جلد ۵ و جلد ۶

جلد ۵ و جلد ۶

جلد پنجم و ششم روضة الصفا

دخل في نوبتي وانا العبد الجاني
في طهران و ... طاب ثراه
في ١٠ جمادی الاولی ١٢٩٠

٢٨٦٤٠

جلد پنجم و ششم روضة الصفا

في ٢٦ ... ١٣٠٠
[illegible]

مجلد ششم تحفة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

آرایش دیباجه مناقب و مآثر سلاطین رفیع مقدار و ناپس رونق مجموعه خصایص و مفاخر خواقین گردون اقتدار
بثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عزتش از شایبه هوا معرا است و تاریخ جلال لا یزالش از مقارنت عروض
زمان منزه و مبرا مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد و منصب حکومت و ایالت
از هر که خواهد ستاند و بهر که خواهد دهد توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من
تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر بیت از قدرت بندگی و شاهی ، دولت تو دهی بهر که خواهی ، و تحف
و تحیات مشکینه النفحات و صلاة و صلوات وردیه الفوحات بر مرقد مطهر و مشهد معطر آن شکوفه
باغ جلالت و گلدسته حدیقه رسالت سلطان اورنگ اصطفی و شفیع زمره انبیا و اصفیا حبیب الله ابو القاسم
محمد مصطفی بیت پیش رو قافله پیش بین ، برده ملک یدع عین الیقین ، از لب او یم نبی سلسبیل ، وز
شکر او سکر جبرئیل ، و لطایف رحمة و رضوان متعاقب و رفاهیات بر دوام برهان از آل اطهار و اصحاب اوتاد
و اوتاد که شادمین را شیر عرین و شهرستان ملت را حصن حصین بوده اند اما بعد بر رای عالم آرای ارباب
دانش مخفی نماند که چون زمام قرات سطور موفور السرور محمد بن خاوند شاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه
عنایت و مرحمت عالی منزلت نواب حکومت مآب ملاذ امرا و مشرقین مدار ممالک خافقین پناه و پشت امم
قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رافت و نصفت بحسن و اهتمام بیت بزرگ منصب
والا آثار و نیکو نام ، خجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال ، جهان جود و محیط کرم که دایم هست ، اجری بخشش
او سیم و زر چو سنگ و سفال ، فروغ رای او کاینات منور کند ، خیال همت او چون بکسر پر و بال ، عمدة الدولة
الخاقانیه مقرب الحضرت السلطانیه صاحب مکنت صایب تدبیر معانی آگاه روشن ضمیر نظام الملة و الدین امیر
علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله رانست عالی خویش در ترتیب و تکمیل اجزاء تاریخ سلاطین
و سلاطین منحرف یافت لاجرم بعد از اتمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جمله عادات اهل تصنیف و
تحریر است گیت خوشخرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خانان دیار شرق و بلاد ترکستان که تا غایت رقم
کلک بیان نکشته بود جولان داد رخاو واثق و یقین صادق که فرخاصیت بواسطه تزیین و توشیح نام
همایون اینامبر معدلت دستگاه عالی مقدار مانند دیگر مجلدات عنقریب صورت اختتام پذیرد انه هو الموفق
و المعین ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابو الترک عبارت از وست هر چند در مجلد اول بعضی از حالات یافث
مت گذارش یافته اما در این مقام مناسب چنان نمود که شمه از حالات او انتخاب رقم زده کلک بیان گردد

ملخص

ملخص سخن آنکه چون سفینه نوح بر جودی سلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش را یافث نام بر بلاد شرقی
گرد که مجرا المشرکان اراجح نامش گویند مصحوب او کرده بعد از آن روانه بر خواند بواسطه آنکه ایام
اعظم زمان مغشوش بود یافث هرگاه که باران خواستی حصول بر قصد خود فایز شدی و قضیه این سنگ از آن
گذشته که کسی را شبهه در آن باب باشد و حالا نیز در میان ترکان از آن جنس سنگ هست که مطلوب
خویش حاصل کنند در بعضی تواریخ مسطورست که حق سبحانه و تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت
چین ، و صقلاب ، و منسج ، و کماری ، و ترک ، و خلج ، و خزر ، و روس ، و سدسان
و غز ، و یارج ، و یافث پسر از دو رسلت از دو واج کشید نسل ایشان در دیار مشرق بسیار شد نهد
یافث بطریق صحرانشینان مدتی بسر برد و قواعد پسندیده وضع کرد و این نیکو نهاد و چون اجل موعود
رسید بدار الخلود رحلت فرمود و بعضی از مورخان گفته اند که خدمتش پیغمبر مرسل بوده ذکر بعضی از
و ثمرات حال برادران او علی الترتیب و التفصیل ترکان اوزا یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب
فضایل مآب مولانا شرف الدین یزدی تغمده الله بغفرانه در مقدمه ظفرنامه آورده که یافث اغلان بزرگ
اولاد یافث بن نوح بود علیهما السلام و بجای پدر قایم بادب بود و هنرمند در تمامی ممالک پدید آمد
بجای نزح یافث که آن را سلنکای گویند مشتمل بر دریای کوچک و کوه بسیار و آب کرم و چشمه های خوشگوار
را مسکن و محل اقامت ساخت در بعضی از نسخ مذکورست که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن
گشت موسوم بسلوک بود و در آن مکان تخت از چوب و گیاه خانه ساخته آنگاه با اختراع خرگاه ملهم
شد و در مقدمه ظفرنامه مسطورست که حق سبحانه و تعالی او را چهار پسر داد توتک و چکل و برسخان
و املاق روزی توتک در شکارگاه طعام میخورد و لقمه از دست او بیفتاد نمکین شد بواسطه آنکه
زمین شوره بود و چون برگرفت و بخورد بدهانش خوش آمد در سم نمک در طعام او بدید آورده نمک از مولد
گفته اند که ابن پسر ترک بود لقمه از دست او در نمک زار افتاد و دولت نام داشت و ترکان را اصل از نژاد او میدانند
اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال چنانست که خزر پادشاه زاده حلیم و کم آزار بود و دیار
چون بکنار اتل رسید این موضعش ملایم افتاد و در آن موضع شهر خزر بنیاد کرد و خرگاه و ...
و اما روس مردی بی آرام بود بعد از سیر بسیار بجانب خزر آمد و از برادر در یورت طلبید تا ساکن شود خزر دولت
او را نواخته بعضی جزایر را که زمینی نرم و هوایی خوش داشت بدو تسلیم کرد و رسم مرغوب کشیدن ...
و عادت روسیان چنانست که تمام خواسته بدختر دهند و پسر را هیچ ندهند مگر شمشیری و گویند که ...
تو ایست در بعضی تواریخ از و منشی نعمی رفته بجانب مکر و هستان بود چون هر یک فرزندان یافث
قرار گرفتند غز بن یافث بکنار اتل آمد در آنجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد
و تفصیل این قضیه در اوایل فرا اولاد مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست و مجموع غزان که ...
قوام ترکمان از نسل غز بن یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و با کیاست بود نقاشی و صورتگری ...
الوان نافتن او اختراع کرده بفرزندان آموخت و ابریشم از پیله بدست آورده و اکثر حرف و صناعات که الا امروز

میان اهل چین باقیست از مخترعات اوست و حالا از ما چین که پیراوست در محله او بعد کویات اما صقلاب
بن یافث عازم آن شد که عمارتی کند چه فرزندان او بسیار شده بودند و در این اثنا حق عز و جل پسری کرامت
فرمود و مقارن ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن پسر را بشیر سگی از سگان تازی پرورده دو چون
بزرگ شد در مردم بهجت پدید یکی از اقربای خود بوده او را زوجه پسری متولد شد و آن پسر صقلاب نام کرد
بعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند بجائی که لایق بود التماس نمودند و روس جواب داد که اقامت
گاهات تنگ است و شما را زمینی وسیع باید چه قوم و تبع شما بکثرت موصوف‌اند و ایشان مایوس شده
دیگر باره خرزمین التماس نمودند و آن دو بزرگ نیز همین جواب دادند و میان ایشان محاربات واقع شد آخر
صقلابیان منهزم گشتند و بموضعی افتادند که منسوب بانهاست و آن موضع در شصت و چهار درجه
شمال واقع شده که از ما وراء الاقالیم السابع گویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانها ساختند و مسکن
گشتند کاری بن یافث مردی متعیش شکار دوست بود و پیوسته سواری کردی و بتنزهات و صید کامل
میل تمام داشت و در اثنای شکار بحدود بلغار رسید زمینی خوش و صحرائی نزه یافته در آنجا توطن نمود
او را دو پسر شد یکی بلغار و دیگری برطاس پس هر یک گوشه گرفته بنام خود عمارت کردند و روباه و دم
سنجاب بدست آورده از پوست آنها ملبوسات نیکو ترتیب کردند و سایر حالات پسران یافث بن نوح
علیه السلام در اوایل جلد نخستین از روضة الصفا بر سبیل اجمال مذکورست که هر که میل مطالعه آن
شد بدان دفتر رجوع فرماید بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که یافث اغلان خاصه کیومرث بوده و او
... خاقان ترکستان و کیومرث اول ملوک فرس است و در دیار مشرق قواعد و رسوم جهانبانی و خاقانی
نهاد و چون از مدت حیات یافث اغلان دویست و چهل سال گذشت سریر السلطنت ... نهاد و بیار
اصول و اعیان دیار شرق پسر رشید خود را ولی عهد کرد آنگاه روی توجه بمنزل باقی آورد **ذکر النجه خان**
خسروی معدلت شعار و خاقانی فرخنده آثار بود بر بشر عدل و احسان و بث جود و امتنان لوای مفاخرت
برافراخت ابقاء ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم و قواعد
پدر بزرگوار و خود چیزی چند بیفزود و الوس او را بنوعی پاسبانی کرد که زیادتی بر آن متصور نبود در ایام سلطنت
رعیت و لشکری همواره از امانی مرفه الحال و آسوده خاطر بودند و چون ضعف شیخوخیت بر وی استیلا یافت
از دنیا اعراض نمود و از زاویه عزلت شعار خود ساخته منصب حکومت را به پسر خویش مفوض داشت
ذکر دیب باقوی خان معنی دیب تخت و جاه و منصب باشد و مراد از باقوی بزرگ باشد و او خانی فلک قدر
شد و شهریاری منقبت گستر بود بفرط هیبت و اقتدار و وفور عدالت و استظهار کردند و تاجدار
بیت خسروی تاج بخش تخت نشان * برسر تاج و تخت گنج فشان * بار استن این شاهی و زینت مفاخر
... و مسند داشته و در زمان او قواعد داد گستری قواعد پسندیده وضع فرمود و چون پیک
اجل در رسید پسر خود را جهت حفظ امانات تعیین نمود **ذکر کیوک خان** خانی با موری پادشاهی ...
[illegible] ... برفاهت احوال ... گماشته **بیت** چون جهان را

گرفت فیروزی * فرخی یافت از جهان روزی * کیوک خان چون بر سریر سلطنت متمکن گشت از راه و رسم
آبا و اجداد خویش تجاوز جایز نداشت و از جاده انصاف و معدلت انحراف نجست و در حالت نزع پسر خود النجه خان را
ولی عهد گردانید **ذکر النجه خان** خانی معدلت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود چون بجای پدر بنشست
بلوازم جهانگیری و وظایف کشورگشائی قیام نمود و در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت شدند و بمقتضی
ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی بعصیان و نعمت کردند و از راه راست منحرف شده دین و ملت را ترک
گفتند و طریق غوایت و ضلالت را پیش نهاد همت خود ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون مدت
از حکومت او بگذشت او را دو پسر آمد یک شکم یکی را تاتار نام کردند و دیگر را مغول و چون النجه خان
بمرتبه شیخوخیت رسید و پسرانش بحد بلوغ رسیدند ممالک را بر ایشان مقسوم ساخت نصفی بتاتار خان ارزانی
داشت و نصفی بمغول خان داد و پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت داری
سپاه و رعیت مشغول داشتند **ذکر طبقه تاتار** این طبقه هشت نفر بودند که بحکومت قیام نمودند ذکر
موجب **تاتار خان** شهنشاهی بود بولینا روا پادشاهی کامکار مدتی با مر حکومت و تنظیم امور رعیت قیام
نمودند چون از این عالم فانی رحلت کرد پسرش بجای او بنشست **ذکر بوقا خان** فرمان دهی عظمت آئین حشمت
قرین بود بعد از پدر بنا آئین جهانداری و الوس مشغول نمود و بعد از مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش
متصدی حکومت گشت **ذکر ... خان** بمزید شوکت و عظمت از خواقین زمان امتیاز داشت چند
گاهی بر سریر خانی و مسند جهانبانی تکیه زد و عاقبت او نیز از عقب پدر روان شد **ذکر ایلی خان** بعد
از فوت پدر با مر و نهی و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود و خاطرها برضا رعیتش و بنابر عیش قرار گرفته با تمامی
ایل و الوس مشغول شد و چون فرمان ایزدی بقبض روح ایشان نافذ گشت خان بقابض ارواح تسلیم نمود
ذکر ... خان شهریاری معدلت شعار و والی سطوت آثار بود بعد از ایلی خان متصدی سلطنت گشت
و بمزید کیاست خاطرها را تابع خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برد آخر الامر رخت نابوت
بر تخت سلطنت اختیار نمود **ذکر اردو خان** ملکی راد کردو پادشاهی رعیت پرور بود بعد از فوت پدر با مر نهی
و وظایف جهانداری قیام نمود و چون از مدت ایالت او چند سال بود وفات یافته پسرش قایم مقام او گشت
ذکر ... خان او آخرین ملوک تاتار است چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش آشوب ... بنوعی افروخته
گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان بپایان انجامید **ذکر طبقه ...** شعبه مغول نه نفر
بودند که بحکومت و سلطنت اشتغال نمودند و اول ایشان مغول خانست و آخران طایفه ایلخان
ایل ... از این طایفه گرفته اند اما جناب فضائل مآب مولانا شرف الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه در مقام
فرموده که این موافق تحقیق است چه خان کثرت در مرتبه از مراتب پیش نیست **ذکر مغول خان** پادشاه
بزرگ اعوان و انصار از حد بیش و بکثرت هواخواهان و لشکریان ممتاز چهار پسر داشت قراخان و اوزخان
و کرخان و اوزخان و بعد از مدتی برسوم عدالت و انصاف پدید بود بجانب سرای آخرت شتافت **ذکر قراخان**
... سن او اولاد مغول خان بود بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در قراقرم محدود دو کوه که از انیاق و کر ...

...ید ییلاقی و قشلاقی داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغولستان در کفر و شرک راسخ دم و ثابت قدم
...ند که اگر چه ایشان فرزندان در آن راه مذموم و اعتقاد شوم راسخ و ثبوت قدم میکردند شفقت ابوت بر
ایشان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی نمی نمودند و او را در اثنای جهانداری و فرمانروایی از خاتون بزرگ
فرزندی در وجود آمد که از نور روی مهر و ماه در تاب و اضطراب افتادند و آن فرزند چون متولد شد
مدت سه شبانه روز شیر مادر نگرفت و نخورد و هر شب آن خاتون در خواب میدید که قرة العین با او میگفت
که ای مادر تا تو مسلمان نشوی و بحق عز و علا یکتایی پرستی من پستان تو در دهان نگیرم و مادر از آن
فرزند هراسان میبود و چون بحسب ظاهر مسلمان نتوانست شد در خفیه ایمان آورده و پسر شیر داد و چون
پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت (بیت) بحسن رخش هر که کردی نگاه / شدی خوار در چشم
مهر و ماه / از آن بود شرم از آستانه آب و گل / که مهر خدا داشت در جان و دل / در آن ایام رسم و آیین مغولستان
بود که تا فرزندی یکساله نشدی بهیچ اسم موسوم نشدی و در اثنای آن اوقات که پسر بیکسالگی رسید قراخان
بجلوگاه مادر و فرزند آمد فرزند ماه سیما را دید که در گهواره خفته از آن صورت بغایت مبتهج و مسرور
گشت و طوی عظیم کرده در حضور امرا و اعیان ملک با خاتون گفت که فرزند ما یکساله شد او را چه نام نهیم
پس یکساله بزبان فصاحت بیان بسخن در آمد که نام من اغوز است (بیت) چو مردم شنیدند گفتار او / عجب
بودند در کار او / که زینسان یکی شگفتی که دید / که یکساله فرزند گفت و شنید / آنگاه نام او بر همین قرار
نهادند چون اغوزخان بسن بلوغ رسید قراخان دختر برادر خود را که کرخان با او در سلک ازدواج کشید و دختر
در غایت ملاحت و نازکی و لطافت بود اما چون متقلد قلاده اسلام نبود اغوزخان با او چندان صفایی نداشت
و از وی جدا خسبیدی و زیاده التفات بدو نفرمودی پدر چون عدم محبت پسر با عروس معلوم کرد دختر
دیگر برادر خود اورخان جهت او بخواست و اغوز جهت تباین دین و ملت از منکوحه دویمین نیز ملول و مکدر
میبود قراخان چون بر صورت تکدر اغوزخان مطلع شد حزین و ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر
اورخان از برای او خطبه کند در خلال این احوال روزی اغوزخان از شکار باز گشت و گذارش بر دختر عم او
افتاد (بیت) مر آن دخت را دید بر طرف جوی / خرامان بر سم خرامنده گوی / اغوزخان با آن دختر گفت که اگر
ایمان بخدای عز و جل آری و دست از کفر و شرک باز داری من ترا بخواهم و از جان شیرین عزیزتر دارم دختر
این سخن بشنید اظهار اطاعت و انقیاد کرده و گفت (بیت) که فرمانبرم چون شوم زان تو / نپیچم سر از عهد و پیمان
تو / و اغوزخان چون بملازمت پدر رسید شمه از میلان خاطر خود با آن دختر در میان نهاد و قرا...
دختر اورخان بوعده او و در میان ایشان محبت عظیم روی نمود اغوزخان پیوسته مایل او بودی و بخواهر
سابق مطلقا التفات نمودی و زنان سابق از این معنی در رشک بودند و کمر قصد او بر میان جان بستند اتفاقا
روزی اغوزخان بشکار رفته بود قراخان جشنی ساخت و کلیان طلبید از کیفیت عداوت پسر و محبت او با
آن دختر استفسار نمود آن دو زن سابق گفتند که ما را پسر تو بدین مسلمانی دعوت میکند و ما قبول نمی نمائیم و
دختر بکیش او در آمده سبب بغض او با ما و دوستی وی با این خاتون جز این نیست قراخان از این سخن در هم ...

با خویشان گفت که اغوزخان در کیش و ملت با ما مخالفت نموده اکنون خون او بر ما مباح است (بیت)
چو از دین و آیین ما سر کشید / بباید سرش از بدن بر برید / جمیع اقربا و متعلقان قراخان در شرک و کفر توغل داشتند
را اغوزخان بتخییر با او اتفاق نمودند و قراخان با آن قدر لشکر که حاضر داشت متوجه صیدگاه شد
تا پسر را در دام بلا و عناد در افکند و زن مسلمان از قصد قراخان آگاه شده سرعت پیش اغوزخان فرستاد
و خود بمقتضی الضرورة حیلت را مستعد و آماده گشت و قراخان در شکارگاه با اغوزخان رسید و آتش قتال
افروخته گشت (بیت) دو لشکر چنان در هم آویختند / که از آهن آتش فرو ریختند / بعد از کشش و کوشش
بمقتضی کلمة الحق یعلو و لا یعلی نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایات اغوزخان وزید و قراخان در آن معرکه از زخم
جان گزای از پای در آمد و بعضی از لشکر آتش ادبار و برخی دست در دامن استیمان زده مسلمان شدند و با
اتفاق اغوزخان را بر سریر سلطنت نشاندند **ذکر اغوزخان** سلطانی قدرت آثار و جهانبانی با
شوکت و اقتدار بود بفرط ذکاوت و ذهانت و وفور حدس و ذکا از سایر شهریاران مستثنی و ممتاز بود
و با متانت رای رزین و استقامت فکر صواب خلعت اقبالش مزین و محلی (بیت) مثل هوش و دل بوده
هم زور دست / بدین هر دو بر تخت باید نشست / و چون سریر خاقانی بوجود شریفش آرایش یافت مجموع خیل
و حشم و خدم خود را بدین اسلام در آورد و مدت هفتاد و سه سال با اعمام و اخوان خویش که در مخالفت او
یکدیگر متفق شده بودند رزم و پیکار کرد آخر الامر بتأیید ایزدی غالب آمد فتح و ظفر بر ... مکان ...
و مخالفان از حوالی مملکت او گریخته بحوالی چین رفتند و الجای یکی از ملوک تاتار بود و پادشاه چین با لشکر
بیکران سر از ربقه دولت و توان (بیت) همه پیلتن لشکرشکن / همه شیر دل یک جوشن گسل / فراهم آورد
داد که بمعاونت آن جماعه با اغوز کوشند و اقربای اغوز بدین مستظهر گشته متوجه ولایت گشتند چون
تلاقی فریقین نزدیک شد خوف و رعب بر ضمیر چینیان مستولی گشته روی بانهزام نهادند و اغوزخان بخالف
تکامیشی کرده بحدود چین در آمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده بتمهید بساط عدل و داد اشتغال
نمود و تمامت قوم تاتار و طبقه مغول ایلی که در آمدند و برجا کرگشت و از آنجا لشکر کشیده بجانب بخارا در
آمد و بوعده و وعید مجموع کفره ترکستان موحد و مسلمان ساخت و داروغگان باطراف ولایت فرستاده و خرگاه
خرگاهی زرین نصب کردند و طویی پادشاهانه ترتیب داده جمیع از خویشان که با او متفق شده بودند و
اعیان و اشراف و امرای دولت و اکابر را استمالت داده نوازش نموده عطایا و اموال بسیار از خلعتهای فاخره
تا الکاهای والا ... کرده باید (بیت) بلشکر بداد جامه و جام داد / بدیشان ز شفقت از آن مراد داد / و قانونی چند
جهت استقامت و رواج لشکر و رعیت وضع کرد که عقول دانان متحیر بماندند و اغوزخان قیاس با خانان تر...
... نمان خان داشت که جمشید نسبت با ملوک عجم **ذکر القاب چند که از اغوزخان نسبت بملوک ترک صادر شد**
اغوزخان اصناف ترک را القاب نهاد و تا غایت آن شعارها در میان ایشان مثل ایغور و قانقلی و قپچاق و قارلق و
خلج و غیر ذلک و در زمانی که میان اغوز و اعمام جهت دین و ملت منازعه افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی
از اقربا جانب اغوز گرفتند و خدمت کردند ایشان را ایغور لقب نهاد و معنی ایغور آنست که بایوست کمد و مدد ...

ناکرده جناب مولانا شرف الدین یزدی در مقدمهٔ ظفرنامه گفته است که معنی اغوز بی ستی است و نیکو
نهادی است و هر دو معنی بیکدیگر متقارب است اما قانقلی و رخی از بخاریات اغوزخان بجا آوردن ظفر یافت و
غنیمت بسیار گرفت و طایفهٔ از لشکریان از نقل غنایم عاجز آمده بفکر صائب خویش گردونی ترتیب نمودند
و اثقالها باسانی نقل کردند چون آنجماعه بعقل و کیاست خویش استخراج کرده بودند ایشان را قانقلی لقب
نهاد و معول گردونرا قانقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمیع بزرگ از مورخان در مصنفات خویش چنین نقل
فرموده اند و این سخن خالی از شبهه و شایبه نیست اما قپچاق و رضائی از رضائیها که اغوزخان با ایت براق
اتفاق افتاد اغوزخان منهزم شده در میان دو رود خانه فرود آمد و زنی حامله با او بود که شوهرش
در معرکه کشته شده بود و آن زن را درد وضع حمل گرفت و در میان درختی که میان آن مجوف بود رفت و بار
نهاد چون اغوزخان از این معنی خبر یافت بر حال آن زن رحم فرموده گفت پدر او بجهة ما کشته شده و یتیم
مانده و بعد از آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده اورا قپچاق لقب نهاد و قپچاق مشتق از قبوق است و قبوق در
زبان ترکی درخت میان تهی گویند بیت کون قوم قپچاق را سر بسر ۞ شمارند از نسل آن یک پسر ۞ و اغوزخان بعد از هفده
سال با ایت براق غالب آمده اما قارلق گویند و چون اغوز از ولایت غور و غرجستان یورت قدیم خویش
مراجعت نمود زمستانی بغایت سرد روی نموده و برف بسیار بارید و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف
ننماید و بعضی از مجتمع بواسطهٔ کثرت برف از رکاب عالی باز ماندند چون اغوز را صورت تخلف ایشان
معلوم شد بعد از برش آنجماعت را قارلق لقب نهاد یعنی خداوند برف را قر حروف گویند که غالبا از اتراک گوید این
طبقه را خرلق گویند اما خلج صاحب مقدمهٔ ظفرنامه گوید که اغوزخان بجهة تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود
که هیچکس از اردو بان نماند شخصی که عورتش از وقت شیرخوار داشت در صحرا شغالی دید که تندروی کرده چوب
بآنجانب انداخت تا اندر وار شغال بازستانند و از بهر صورت کتاب کرده چون زن تنها و لکرد پسان بر ایشان [?]
شد و بفرزند خدا داد بیت بدین گونه یکچند مردم رسید ۞ اغوز چون غمهای ایشان شنید ۞ سوده اوراق در بعضی
از تواریخ این لفظ را بقاف دیده معنی قلج و در آن تاریخ این لفظ است که چون اغوزخان بتوقف شوهر زن
حامله مطلع شد گفت قالاچ یعنی با گرسنه و بدین سبب آن شخص این لقب ملقب گشت باید دانست که اغوزخان
شش پسر بود کون ای یلدوز کوک تاق تنگز و بعد از ظهور توالد و تناسل اولاد و احفاد بیست و
چهار شعبه منشعب شدند چنانچه تفصیل در تواریخ مغول مثبت شده مجموع ترکمانان از نسل ایشان اند
لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست چه در آن اوان که اقوام اغوز بولایت ما وراء النهر و خراسان در آمدند و از ایشان در
آن ولایات فرزندان متولد شدند باقتضاء آب و هوا و مکان فی الجمله شکلهای ایشان مثل تاجیکان شده از حال
اشکال برگشت بدو مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و استاد جلال الدین عرب که از علمای فن
تاریخ بود در بعضی نسخهٔ بنام میرزا اسکندر بن شیخ عمر مرحوم میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقولست که ترکمان قومی ملاحم اند و ابدای ترکمانان و ایشان از نوع
شباهت با اتراک ترکمان گفتند و العلم عند الله تعالی فی الجمله معنی از آن بیست و چهار شعبه اولاد اغوزخان

در برانغار لشکری جای داشته و بر جوانغار برانغار عبارت از میمنه و دست راست و جرنغار
دست چپ را جوانغار گویند که هریک این شعب اصل و نسب و نام آبا و اجداد خود علی سبیل الاجمال مبدا
یا صلاً تا عصر و قوم خود مواصلت و اخلال نکنند

ذکر مراجعت اغوزخان از ولایت غربی بملک اصلی خویش

بعضی از مورخان گفته اند که اغوزخان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده خراسان و عراق عجم
ملک مصر و شام و روم و افرنج را در تحت تصرف آورد اما نگفته اند که تعرض و ملوک ایران در زمان کدام
از ملوک عجم واقع شده و طبقه ثالثه این سخن را مستبعد داشته اند زیرا که قوم حیرت گویند که زمان
است که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هشتاد سال تا ظهور هوشنگ جهان از پادشاه سلطنت ایران خالی
وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بوده میشاید که در آن اوان اغوزخان بر ولایت ایران استیلا یافته باشد
فی الجمله چون اغوزخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه به یورت اصلی خویش ارتاق و کز اتاق باز گشت و طوی
بزرگ و جشنی ترتیب دادند و خرگاهی بغایت بزرگ عالی نصب فرمود بیت زر و زرش که زد که در طول و عرض
فراوان فرو نبود انداخا و ارض ۞ و در آن طوی نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که
غالبا کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته چه این از آن است که در برابر مادیانی ده سر گوسفند میکشند
و بر این تقدیر نه هزار گوسفند در آن طوی کشته باشد و چون اسباب طوی از اسپ و گوسفند و شراب
و غیر ذلک مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف و فرزندان بر مسند نشستند و در شیرها کار
بهرهات او بود انواع اطعمه نهاده پیش هریک از حضار مجلس بزم بردند و در آن محفل برانغار لشکر خود را
به پسر مهین خود که ایشان را بوزوق لقب کرده بود تفویض نمود و جوانغار سپاه را به پسر کهین خود که
اوچوق ملقب کرده بود نداد سبب این دو لقب آنکه روزی پسران اغوزخان بشکار رفته کمانی و سه تیر
زرین یافتند و آنها را نزد پدر آوردند و آن کمان را به پسر بزرگ و تیرها بفرزندان کوچک ارزانی داشت
فرزندان بزرگ کمان را سه پاره کرده بیکدیگر قسمت نمودند لاجرم ملقب به بوزوق گشتند و آن سه پسر دیگر که
تیر گرفته بودند موسوم به اوچوق شدند یعنی اوچ و معنی اوچ سه تیر است و اغوزخان هم در آن مجمع
حکم کرد که بعد از فوت او سلطنت از آن بوزوق باشد چه نزد ترکان مرتبه بوزوق از اوچوق زیاده است
که نزد ایشان تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه جهان بیت چو تیر ایلچی مدکان پادشاه ۞ بود ایلچی انداشه
کند براه ۞ و هم در آن چند روز اغوزخان بجوار رحمت ملک دیان پیوست

ذکر کون خان

بموجب وصیت
پدر و باتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت بنشست و او پادشاهی بود با فرهنگ فرخ نژاد و
روشن رای معدلت آیین فرمان دهی کامیاب و تیغ قیام نمود و رعایت طریق عدالت و نصفت گرفت و در
ایام حکومت خویش باستصواب ارقیل خواجه وزیر پدرش که در فضل و سداد مهارت روزی عقیدر صاحب تدبیر بازان
پادشاه و بعدیل و نظیر گفت که اغوزخان جهانبانی فالبقدار گیتی ستان بود اقطار و اطراف جهان را ضبط
کرده لشکر فراوان جمع آورده و خزاین بیکران بشما و شش پسر گذاشت و اکنون هریک از شما فرزندان چهار
پسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشند مبادا که بعد از این میان شما جدال و قال و نزاع

بدید آمد اول آنکه هر یک را راه و رسمی لایق و منصبی مناسب تعیین نمایم و اموال و گلها و رمها را بر ایشان قسمت
کنیم **بیت** زر و نعمت و گلها و رمه ٭ بر ایشان بخشیم یکسر همه ٭ جدا هر یکی را بود کیشان ٭ چو نام و لقبها و نقا
شان ٭ چو از عم خود هر یک آگه شود ٭ ز جنگ و جدال دست کوته شود ٭ هر آنکس که از نسل ایشان بزاد ٭ رود دم بدم
کوه را زواده داد ٭ ارقیل چون کون شنید این سخن ٭ پسندید گفتار پیر کهن ٭ و با او گفت که مقتضای رای
دوربین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام انتظام احوال و اولاد و احفاد اغوزخان
سعی نموده لقب و کنیت و تفاوت نشان هر یک از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان معین ساخت
چنانچه در مجلس آش کشیدن و شیلان هر یک موجب ناوری خود میدانستند و ادب بزرگ و کوچک
هم مرعی میداشتند و بحسن تدبیر آن وزیر بی‌نظیر مبانی محبت و مودت بیش شد و طریق مخالفت و منازعه
و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و چون مواقف خویشان بناهای فراوان سلطنت در آن خاندان بماند
و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت جهان گذران را وداع کرده با آبا و اجداد نامدار خویش پیوست
ذکر آی خان ملکی با عدل و داد و پادشاهی نیکو نهاد بود و بحلیه کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب
آراسته از انواع صفات مذمومه و خصایل ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و
مسند جهانبانی بنشست و بر رسوم پسندیده آبا و اجداد خویش عمل نموده ضعفا و رعایا را استمالت فرموده
و بجوسون و یاساق سلاطین نامی لشکر را ارشاد کرد و نسبت با عامه خلایق باسم رحمت و عاطفت بجای
آورد و مدتی بر سریر سلطانی از عیش و کامرانی داده عاقبت رخت از این جهان فانی بسرای جاودانی کشید
ذکر یلدوز خان بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سروری بنشست و بکار آگهی ملک اشتغال نمود صفات
پسندیده و عادات حمیده داشت خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف
ایام او مطوی گشت پسرش بجای او نشست **ذکر منکلی خان** ملکی عظمت آیین و پادشاهی عدالت قرین بود
در روزگار دولت خویش بتمهید بساط داد و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در عین جمعیت و فراغت
و رفاهیت و استراحت روز بشب و شب بروز میبردند و چون شقاوتی اجل حلقه دعوت بر سراچه نیست
زد منکلی خان را و لیعهد کرم اینده روی بسرای آخرت آورده **ذکر تنگیز خان** ملکی با داد و پادشاهی
هنرمند فاضل بود در مدت حکومت خویش از طریق یزدان تجاوز جایز نداشت و مدت صد و ده سال در
مغولستان بامر سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان
بجای خویش نصب کرد و انزوا اختیار فرموده بقیه عمر را بطاعت و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت
و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل ارتحال فرو کوفت **ذکر ایل خان** شاهی با وقار و شهریاری حلیم بردبار
بود در ایام حکومت او سلطنت ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور ترک میداشت و تور نام مغول معاصر او
و در تهیه سونج خان که ملک تاتار بود در مخالفت ایلخان با خود متفق گردانید و بعداوت او لشکر بولایت ایلخان
کشید و چون تلاقی فریقین روی نمود قوم مغول که از ایلخان خشنود بودند در جنگ ثبات قدم نموده کوشش
مردانه کردند و بسیاری از ترکان بعون تاتار را بقتل آوردند و در آخر شاه و کرو دار تور و حاکم تاتار را از طریق

مکر و حیله باز گشتند و بدو فرسنگی مغول فرود آمدند و شب بروز آورده قبل از طلوع خورشید عالم
افروز بهیات اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تور و لشکر تاتار باراده قادر مختار بر ایلخان غالب آمدند
و تا بحدی کشش و کوشش کردند که بغیر قیان پسر ایلخان و نکوز پسر خال او و دو زن که همسر حلال او بودند
دیگر هیچ شخص جان از آن معرکه بیرون نبرد و این حادثه بعد از وفات اغوز خان بهزار سال روی نمود و
این چهار نفر بکنار جنگگاه افتاده بودند چون ترک رومی روز از صدمات زنگی شب روی پنهان کرد
و این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح نزدیک بجائی رسیدند که کوه
بسیار باطراف و جوانب آن پیوسته بود و یک راه صعب بیش نداشت و در آن موضع **بیت** یکی کوه بدگرد
چون تا بیشه ٭ تو گفتی که بود از فلک پایه ٭ برونش خدا آفریده جان ٭ درونش ز آب و علف چون جنان ٭
زمینی پر از اشجار خوش ٭ ولی بسته راهش بکوه دگر ٭ و آن چهار سوار بجد فراوان بعد الله آن کوه در آمده
مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای خوشگوار و انهار جاری و بند با ثمار بسیار و زمینی شاهد کردند
بر تخمین بشمار رفتن موضع را ارکنه قون گفتند یعنی قون کمر کوه باشد و ارکنه بند داکونید یعنی کمر بند و مدتی
در آنجا بسر بردند از آنجا خلق بسیار بعد پیدا شدند و کثرت اسباب و فرزندان و چهارپایان بجائی
مرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از قیان
بودند ایشان را قیات گویند و اولاد نکوز را درلکین خوانند **ذکر بیرون آمدن قوم قیات و درلکین**
از ارکنه قون چون قوم قیات و درلکین چندان شدند که زمین ارکنه قون از کثرت ایشان بستوه
آمد و عزم بیرون آمدن کردند آثار صراط کوه که همی بود معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود لاجرم
عقلای آن طایفه رای خود را بر حل این مشکل گماشته هیزم بسیار جمع آوردند و آتش چندان آن هم
کردند و از چرم گوزن بغیر هفتاد دم ترتیب نمودند و آتش در هیزم نهاده دم دمیدن گرفت
بیت دمیدند هفتاد بان که دود ٭ سیه کرد خرگاه چرخ کبود ٭ و بسعی و اهتمام تمام بعض از آن
کوه را گداخته و راه پیدا ساخته از موضع ارکنه قون بهامون در آمدند و بنیاد بیابان صحرا نورد سوار
شده بجانب دیار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت
ایشان رحل اقامت انداخته بودند جنگ کرده و بضرب تیر و زخم تیغ مخالفان را از مساکن پدران خویش
بجنگ آوردند و چون در مساکن قدیم جای گرفتند جماعتی که در بیرون ارکنه قون بودند خود را داخل کرده
پیش مغول بشدند در حساب ٭ گذارد بدین بهره و قوم انتساب ٭ هر آنکس که از راه ندو بیرون ٭ با ایشان کند
نسبت خویشتن **ذکر آلانقوا که مادر سه پسر او که آخر ایشان بوزنجر قاآن که بسه بطن سابق بیچاره چنگیز خان**
با آن حال یلدوز خان بر سالکان مسالک و مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف
مشرقست از آبادان و درود از بهشت هشت ماهه راه طرف شرقی یورت ایشان منتهی بسرحد ختای میشود
و غربی متصل بزمین ایغور است و شمالی محدود قرقیز و سلنگای اتصال دارد و جنوبی تبت و اکثر یورت ایشان
دشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و بها پر چون یلدوز بن منکلی خواجه بن تیمورتاش که از اعقاد

قیات بود برقوم مغول اخاکرشیم برای صایب و تدبیر درست ایشان ایل والوس را معمور و آبادان ساخت و
بتدارك مافات قیام ورزید و روز بروز علو شوکت و اقبال او افروخته تر میکشت تا برتبه رسید که سلاطین آفاق از و
حساب ها برگرفتند و هرکه از نسل قیات بود نسبت خود را بدو رسانند در پیش مغول اعتباری تمام داشته اند آب
او بجانیت صحیح بوده یکی از عادت مغولانست که چون موسم آن رسید که قیات و دریکین از کنه قون کوه ها
آتش زده و دم نهاده از انجا بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند ست بیار بذالات آهنگران ، دم و آتش و
تپك و مخرکران ، تا آتش کند آهن بره کوه ، بکوبند تاکردان کره رنم ، و در آن شب بعیش و شادی و طرب و خرمی
مشغول کردند آن موسم را از اعیاد شمارند اما قصه آلانقوا از عجایب قصص و غرایب اخبارات که اگر
کسی بنظر امعان درنگرد امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر بعید و بدیع نماید چه حضرت مهیمن بیچون
و صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهة اظهار آثار قدرت در بعضی ازمنه و قرون امری غریب و چیزی نادر عجیب
احداث کند تا موجب اعتبار اولی الابصار و سبب انباء اخبار و ازهار اسرار شود و یکی از انجمله ایجاد انجام
بشریت بی پدر و مادر نماند آدم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفرینش عیسی است علی نبینا و علیه
السلام فی مثل شرای ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب و چون این امر ممکن للذات
و واجب لغیره میتواند بود که اراده ازلی متعلق بان شود که زیاده ازین دیگر نسل بدون ابوین احدنا موجود
شده بودند و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه که دوازده کوه معدل النهار بدوازده نقطه منطقة البروج منطبق شود که انطباق
فا برین در مثلثه کوی منسوب انطباق افتاده باشد غالب و مستولی کرده و باقی استیعاب مغلوب
و مقهور شود و در اوان انطباق کون موالید ممتنع و مستحیل بود و طبیعت ناار حرث و زرع و نشو و نما
معطل و مهمل ماند و چون بر مدد شهود از انطباق زایل شود باز حیوانات متکون شوند و نباتات متلون
بدید آید و انسان که علت غایی و مبین ثمارات بی واسطه توالد و تناسل بر منصه ظهور جلوه گر آید و بعد آ
قوت نظری علوم رقیق استخراج کند و بواسطه قوت عملی صنایع گوناگون استنباط نماید ذلك تقدیر العزیز
العلیم متون تاریخ باین خبر مشحونست که در اقصای عمارت مشرق جزیره ایست که ساکنان آن تمامه زنان باشند و
سبب حمل ایشان منحصر در آب جزیره است زیرا که چون زنان در آن آب نشینند بخاصیتی که آن اسطقس را باشد
شهوتی قوی بدان و انفس ایشان غالب شود بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از آن جامه منفصل کرد
و در رحم پیکر انسانی منعقد کردد و چون نطفه پسران منضم نیست فرزندان همه دختر باشند و مصداق این مقال
قضیه آلانقوست بنت جلیقوزخان از قوم قیات و او بانویی بود در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال
از نور رخسار او خورشید تابان خجل و از خوف رفتار او سرو روان پای در گل مت بر چشم قدس سر برخاسته
نشستن نیارست و بر پا نماند او را شوهری داد که پسر عمش بود و آلانقوا از وی دو پسر متولد شد یکی بلکتی
و دیگری بکدی و چون شوهر او وفات یافت آلانقوا بحکومت الوس و پرورش پسران مشغول شد و در اثنا
این حال شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که از خانه تاریک روشن شد و از آن
نور درخشان بکام و دهان او فرو شد و جناب عفت مآب از آن نور آبستن شد و چون وضع حمل دست داد

اتباع و فرزندان و امرا و نوئینان و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز نهادند آلانقوا
و اعیان ملکت مغول جمع آورده گفت عالم الغیب والشهاده از حال من آگاه است و بر عفاف و براءت ساحت
گواه و من چگونه بکار ناشایست اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی و خجالت در عقبی مستلزم نکال
و عقوبت اشکال صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را درین باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند
بسر برید تا کیفیت قضیه بر شما روشن گردد و چند نفر از اشراف مترصد آن بعضی پیوند که تا مشاهده کردند
که نوری از روزن خرگاه در می آمد و بیرون می آمد و بعد از آن ممکن صدق مقال آلانقوا روشن گشت و محکم
زاد در طهارت ذیل او تردیدی نماند گویند که جناب عفت پناه هنگام وضع حمل سه پسر آورده یکی بوقون قتقی
نام کرده که تمامت اروغ قتقین از وی منشعب اند دوم بکتی را بوسقین سالجی موسوم کرد آنکه قبیله سالجیوت
از نسل او بند و سوم را بوزنجر خواندند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بوده نیرون
گویند و ذریات آن دو پسر که آلانقوا از ابن عم خود داشت درلکین گویند و طبقه دوم را در رتبت زایل
از فرقه اول میدارند و ظهور قوم بوزنجر در ایام خروج و ظهور ابومسلم مروزی بوده ذکر بوزنجر خان
در بعضی از تواریخ بوزنجر بحرف ذال در نظر آمده و ملک دولت او پادشاهی کامکار بود بقرب رویه
و چشم بینی و کار آگهی و دخه گری از جمله سروران ممتاز و چار سوی جهان را بعدل و انصاف کار ساز
ست بدی و کشادهای ورزد ، از و پاك تر در جهان کس نزاد ، چون برتبه رشد و تمیز رسید سریر
سلطنت تورای زمین ناریب و زینت داده سر اران قتا بل ترك که بطریق ملوك خوانین زندگانی میکردند
اگرچه در مسکاری او بمیان جان بستند و او را قاآن خواندند و مغولان در القاب اطناب جایز نمیدارند و هر
که بر مسند جهانبانی نشست ملك لقب با اسم او منضم کرد اند مثل خان یا قاآن خواندند و مغولان در القاب اطناب
در مکتوبات بیند زیاده القاب نمی نویسند او در آمد که چنگیزخان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه
بیکی از ملوك نویسد و آن منشی سطری چند قلمی کرده در تعریف مرسل الیه مبالغه نمود و چون آن مکتوب را
بر چنگیزخان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت امثال این سخنان هوای یاغی گری در دماغ مردم پیدا
میشود فی الجمله بوزنجر خان مدتی بسلطنت مشغول شد و رسم و آیین مغول بخوبتر وجهی تمشیت داد و طریق
عدل و احسان مسلوك داشته نام نیك او در اقطار آفاق انتشار یافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی
رحلت کرد و از وی دو پسر ماند یکی بوقا که جد هشتم چنگیزخانست و دیگری بوقتا که فرزندی داشت ناچیم
نام ست زبوقا پسندیده تاچین بزاد ز نسلش جز این کس ندارم بیاد ذکر بوقا خان ملکی معدلت
شعار و پادشاهی پسندیده آثار بود بر سریر سلطنت و خانی استقرار یافت و بضبط و دارایی الوس
پرداخت و دوره بار مغولستان قواعد نیکو وضع نمود و با رعایا و زیردستان بطریق احسن زندگانی پیش
گرفت که همه از وی خشنود شدند و مدتی با اسم فرمانروایی قیام نمود ، در گذشت و پسرش قایم مقام وی
گشت ذکر تومنه خان و فرزندان او بعد از وفات بوقا ، تومنه سریر سلطنت را بوجود خویش مزین کرد
و آیین آبا و اجداد خویش پیش گرفته علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر مقتدر [illegible] کرده و بعد از آن

دو اسبه بجانب صحرای عدم شتافت و او خاتونی داشت بغایت فاضل و عاقل منولون نام در بالای کوهی که آنرا
انوش ازکین میگفتند ساکن گشت و بجهة پسران خویش از قبایل دختران خواست و مال و ثروت بسیار گرد
آورد و چندان چهار پا داشت که حساب و شمار تعداد آن عاجز و مقصر اعتراف مینمود و شهسوار عقل بگرد
حد احصاء آن نمیرسید و از قلهٔ کوه که نشیمن او بود تا پایان جبل که منتهی برود خانه میشد مسافتی مقدار
پنج کروه زمین از چهار پایان آن زن خالی نبودی در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است ~~ در آن کوه چون گله
بسیار بود · شمردن بهر وقت دشوار بود · هر آنگه که آن کوه یکبارگی · شدی تا بدامان هم بارگی · همه آن
تمامی گله نشان · قیاس شمردن چنین بود شان · وگر بر نبودی چو ارجا نورد · طلب داشتی زو چوپانه گرد
زنی این چنین نام بردار بود · ودا نعمت و مال بسیار بود · گویند که در آن تاریخ هشتاد گوران از قوم جلایر در
حدود رود خانه کلوران می‌نشستند و گوران عبارت از جمعی باشد که بهیات مستدیر در صحرا فرود آیند
و بنا بر احتیاط از آن تا عهد هزار خانه وار که بدین صورت فرود آمده بودند ایشان را گوران میگفتند و رود
خانه کلوران بختای نزدیکست و در آن ایام پیوسته میان اهل ختای و مغول مصاف قایم بود نوبتی لشکر
انبوه از جانب ختای بنیت غارت و تاراج جلایر بکنار رود خانه رسیده عبور نتوانستند کرد بر سبیل سخریت
و استهزا افواج جلایر آستینها افشاندند و گفتند که ای اهل ختای بیایید و اموال ما را غارت کنید و اهل و
عیال ما را باسیری ببرید ختاییان از طعن جلایر در غضب شده چوب و چپر در آب افکنده بندی ساختند و خاشاک
بستند و از آب گذشته قوم جلایر را تا فرزندان گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند مگر هفتاد خانه دیگر
از جلایر که در آن نواحی بودند از این حادثه گریختند و بمقام منولون آمدند و از جوع گیاه کوهی از زمین برکنده
میخوردند و بدین سبب میدانی که پسران منولون در آنجا اسپ میتاختند خراب و ناهموار میشد منولون ایشان
را از آن حرکت منع کرده گفت ~~ که تا یادگار دل گرامی من · که هستند فرزند نامی من · بر این دشت هر وقت تازند
بروزشان طاس پ تازی کنند · چو برخنه کردید میدان شان · چگونه بود حال گردان شان · وا بنجا عذر کرده
منولون را کشتند و از انتقام پسران منولون اندیشناک شده سرهای راه بایشان گرفتند و همه را بدست آورده
کشتند مگر قایدو خان را که در آن وقت جهت خطبه یکی از دختر عم خویش ماچین نزد او رفته بود و ماچین قایدو
را آن مکان بخصوص صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاد و از آن حرکت شنیع باز خواست نمود ایشان
در مقام معذرت آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما در آن زمان بجنگ ختاییان
مشغول بوده‌ایم و بنا بر بعد مسافت از آن بی باکان این جسارت در وجود آمد آنگاه سرداران جلایر هفتاد
نفر را که در کشتن منولون و هشت پسر او مدخل داشتند سیاست نموده بدو حشم و خدم و زن و فرزند هر
را اسیر کرده نزد قایدوخان فرستادند و قایدو داغ بندگی بر جبین همگان کشیده بطنا بعد بطن طوق عبودیت
در گردن افکندند و بعد از آن قایدو خان و ماچین بساط فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمودند

ذکر قایدو خان

قایدو خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویان است چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت
پرتو التفات بر ضبط الوس و ترفیه رعیت انداخت و از رود خانه چیچی پهنه آمده آزاخ الوس را نام نهاده وهی قصبات

رقری بر آن آب معمور ساخت و اموال و غلات و نعم بی پایان جمع آورده و خیل و سپاه وافر در ظل رایات او
مجتمع شده در قلع و قمع قوم جلایر بغایت جهد مبذول فرموده و باری سبحانه و تعالی سه پسر مقبل و دولتیار
باو ارزانی داشت اول بایسنغر دوم جرقه لنکوم و سوم چارجین و نسب چنگیز خان و حضرت صاحب
قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه به بایسنغر میرسد و قبیلهٔ تایجوت از فرزندان جرقه لنکوم اند و قوم
جیوت منتسب بچارجین و جرقه لنکوم را فرزند متعدد بود گویند که سر قداس او لاد جرقه لنکوم بود قایم
مقام پدر شد گشت و او را پسری بود هیقیان نام روزی قوم تاتار او را دو چار خورده و خدمتش را گرفته نزد
التان خان بردند که پادشاه ختای بود و التان با شقاقی که در خاطر داشت فرمان داد تا او را بر چوبی بمیخ آهنین
بدوختند ~~ جانش چو بر چوبی بر بدوخت · که سمار فولاد را دل بسوخت · بر ارید خواری بر آن خیره
زوست جفای جهان خان برد · و چون قایدو خان از این مرحلهٔ فانی کوچ کرد اسن وارث او لاد متصدی امر
سلطنت گشت

ذکر بایسنغر خان

او ملکی بود با هیبت و پادشاهی با حشمت حق جل و علا پسری کامل عاقل
بهادر با کرامت فرمود و چون مدتی بشغل ایالت و حکومت قیام نموده بداعی اجل وداع الوس پرداخت و
مرض موت گرفتار شده چند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و پهلوانی نافع با مدوتالی و لشکر
دستگیری کرده و بعد از رحلت او پسرش قائم مقام شد

ذکر تومنه خان

شهریاری ذو شوکت و جهانداری
عالی همت بود بعد از وفات بایسنغر خان پای در میدان کشورستانی نهاد چند مملکت دیگر بملک موروث
منضم ساخت و آوازهٔ رأی و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او با قصی بلاد مشرقین و جبابرت
خافقین رسید و در آن زمان پادشاهی در تمامت بلاد ترکستان با هیبت و عظمت او نبود و حضرت واهب
العطیات نه پسر ارجمند با فرهنگ باو ارزانی داشت هفت پسر از یک خاتون متولد شد و دو پسر دیگر
که توامان بودند از خاتون دیگر بوجود آمدند یکی قبل خان که جد سوم چنگیز خان است و دیگری قاجولی بهادر
جد هشتم حضرت صاحب قران

ذکر رویای قاجولی تعبیر کردن تومنه خان

شبی قاجولی بهادر بخواب دید که از
جیب قبل خان ستاره طالع شد و باوج فلک رسیده تاریک گشت و بعد از آن ستاره دیگر بر آمد غارب
شد و نوبت سوم کوکبی طالع شد غروب کرد کرت چهارم هم از جیب او اختری در لمعان آمد بغایت نورانی چنانچه
مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفت و از آن اختر اشعه بچند کوکب رسید که هر یک از آنها روشنی ناحیه
افکندند و چون آن ستاره نورانی ناپیدا شد اطراف جهان بجنان منور و روشن بود قاجولی بیدار شد قیاس
کرد که هنوز ثلثی از شب باقیست و در تعبیر رویای خویش خطه متامل شده باز گشت تا هفت نوبت دید
بوسون شاهده نمود و در نوبت هشتم ستارهٔ عظیم در لمعان آمد اطراف گیتی را روشن ساخت و از و
چند کوکب کوچک منشعب شد هر یک از آنها خطه منور کرده اند و چون آن ستارهٔ بزرگ بحد افول رسید
از نظرش نهان شد و شعاعهای او بجان روشنی داشته شد و قاجولی از خواب در آمد چون روز شد در خلوت
نزد پدر رفته صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از رویای پسر مبتهج و مسرور شد قبل خان پسر بزرگ
خود را طلب داشت و فرمود که برادرت قاجولی را در بکر تو واقعه خواب خود تقریر کند و معنی کلام ارباب الدولة

بر خاطر تومنه خان تعبیر آن خواب خطور کرده گفت رویای قاجولی دلالت میکند که از نسل قبل ترتیب سه تا
زاده بر سریر خانی تمکن کرده اند و از عقب این سه نفر بکرم الاحفاد تو پادشاهی ظاهر گردد که اکثر ربع مسکون
در تحت تصرف او درآورد و از او فرزندان شوند اطراف و اکناف جهان را بر ایشان قسمت کند و هر یک از ایشان حاکم ملکی
گردانند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد مدتی مدید ملک را اولاد و احفاد او بیابند و از نسل
قاجولی هفت نفر پیدا شوند که بطبیعت و واسطه حکومت کنند و چنانکه در نوبت هشتم ستاره دولت طلوع کرده
ابتدا کند یکی از نسل او پیدا شود بکشور کشایی اشتغال نماید و بر اکثر معموره عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی
او را فرزندان کرامت کند که هر یک از ایشان ممالک ملکی کردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاجولی را گفت
بقبل خان و خویشتن در پی بود بر نهج مسطور بیان کرده برادران بحضور پدر با یکدیگر بیعت کردند که سریر خانی
بقبل خان مسلم باشد و قاجولی شمشیر بند و لشکرکش و مقرر شد که اولاد خود را بطنا بعد بطن وصیت کنند که
همین طریقه مرعی دارند و عهدنامه در این باب بخط ایغوری قلمی شد و برادران نامهای خود را در آن وثیقه ثبت
فرموده اند و تومنه خان نیز آلتمغای خویش را بر آن عهدنامه نهاد و آن صحیفه را در خزانه شاه بردند و چون ایام
حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاجولی بهادر با او در مقام موافقت
و متابعت آمد **ذکر قبل خان** قبل خان ولد تومنه (?) پادشاهی ارجمند و شهریاری کامکار و جهانداری گردون
توان بود ست بهر کار کوچت نام اوریت · در آن کار داد اوش فلک یاوریت · او جد سوم چنگیز خان بود و
مغولان او را الجیک خان گفتندی و معنی الجیک چنانچه صاحب ظفرنامه گوید رعیت پرور باشد و در بعضی از
تواریخ مسطور است که مغولان جد سوم را الجیک گویند والعلم عند الله تعالی فی الجمله ست وا و بهر صنف
بهر نشان · هم او شاه و سردار قوم قیان · چون آوازه عدل و صیت بهادری و آوازه شجاعت و دلاوری قبل خان
بگوش آلتان خان رسید از رعب و هراس او بیقرار و آرام شد خواست که بولیعه (?) بیکران و عطایای فراوان
خاطر او را بولا و هواداری خود میلان دهد تا از جانبین قواعد محبت خویش و صداقت استحکام پذیرد لاجرم
از طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را نزد خود خواند قبل خان برادر خود را قاجولی بهادر در ملک قایم
مقام خویش گذاشته ایلچیان ملتمسه بجانب ختای شتافت و چون بمقصد رسید آلتان شرایط اعزاز و اکرام
و تعظیم و احترام بجای آورده از مردمی و مروت دقیقه مهمل نگذاشت و او را بطعام لذیذ و شراب ...
و هم کاسه خود کردانید و چون مشهور بود که ختاییان غدر و مکر را پیشه ساخته خصمان قوی را بشراب مسموم
معدوم و ناچیز میکردانند قبل از مجلس بزم متوهم شد مبادا که در خمر زهر تعبیه کرده باشند و چون خان
دیگر نداشت زمان زمان از مجلس برخواست و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر آب فرو برده
و استفراغ کرده و آسایش نموده باز بمجلس آلتان خان می آمد و شراب میخورد و طعام تناول میفرمود ختاییان
از قوت مزاج قبل خان تعجبها نمودند که چگونه کسی این همه شراب خورده و مست نشود و این همه طعام تناول کند
و ممتلی نشود تا روزی قبل خان سرخوش و طیب النفس در آمده ریش آلتان خان گرفت و دشنام داد خواص و مقربان
خواستند که بقبل خان تعرض نمایند آلتان خان مانع آمده نگذاشت اما از بیم که کشتن او بغایت آزرده خاطر

گشت و قبل چون هشیار بود از آن جرات و جسارت اظهار قلق و اضطراب کرده از آلتان خان عذر خواهی
نمود و آلتان پادشاهی زیرک عاقل بود و تحمل و وقار شعار خود ساخته او را دلجویی و رعایت بسیار کرده ست
چو آلتان خردمند و هشیار بود · فرو خورد خشم و تحمل نمود · ز خویشان بسیارش اندیشه کرد · نکوکاری و مردمی
پیشه کرد · بجمشید چندان زر و گوهرش · که از حمل آن رنجه شد چاکرش · و آلتان خان بعد از چندگاه قبل خان را
تاج و کمر منعم داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه ملک خویش گشت امرای ختای نزد
خان خویش بدگویی قبل کرده گفتند که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون
خویش فارغ ساختی · که او دشمن چون قبل خان بود · کرش زهر ناندیشان بود · و این سخن موافق مزاج
افتاده ایلچی فرستاده که باز گردد قبل خان در جواب فرمود که من با جانب خان بعد از آمده ام و شکون ندانم
چون ایلچی مراجعت نمود حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان ختای در غضب شد جمعی را از عقب او
فرستاد که خوش را او کرها او را باز گردانند چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را فریب داده بخانه
دوستی از خود که در آن اثنای راه منزل داشت فرود آورد و نام آن شخص سالجوتی بود و چون سالجوتی معلوم
کرد که قبل خان میل آن ندارد که باره دیگر بخدمت خان ختای رود او را نصیحت با او گفت که من در معاودت تو
خیر نمی بینم چه آلتان را از تو غباری در خاطر هست و بر ضمیر نشسته من اسپی دارم که بر باد و برق پیشی میکند صواب
آنست که بر آن سوار شوی و از این گرداب هلاک خود را بساحل نجات رسانی و قبل خان بمخلص خود زاده
آن یافته بر اسپ دوست نیک اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از گریختن او
خبر یافتند از راق (?) سرعت سپرا استفراغ کرده روان شدند و مقارن وصول قبل خان ایشان برسیدند قبل
خان فرمان داد تا آن جماعه را دلجویی نموده در منزلی مناسب فرود آمدند و بعد از کنکاج با قاجولی بهادر
و اعیان الوس مردم قبل رسانیدند و از معرض یاس و سطوت آلتان خان بهادر این گشت و بعد از چندگاه
رنجور شد و وفات یافت و از وی شش پسر بود و مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه قلاوروم
و پردل و فرزانه بودند و بعد از کنکاش ایشان اوکین برقاق میگفتند و دیگری قوبله خان نام داشت و دیگری
برتان بهادر و اوقین برقاق صورتی خوب و هیاتی مرغوب داشت روزی در صحرا و دشت طواف میکرد
که ناگاه جمعی از تاتار که با خاندان الانقوا عداوت داشتند با او رسیدند و خدمتش را گرفته نزد آلتان خان
بردند و خان از غایت خشم و غیظ که ایلچیان پدرش را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین دوخته هلاک کردند
ذکر قوبله خان چون قبل خان جهان را وداع کرد قوبله خان بجای او بنشست و قواچیان بهادر ...
با قطار آفاق فرستاده لشکرها را جمع آورد ست چو فارغ شد از لشکر آراستن · میانست بر جنگ و
کین خواستن · چنین گفت مر لشکر خویش را · که تا کی کشم درد اندیش را · ز شاه و سپاه ختا و تتار · بر آورد
خواهم برین روزگار · که ایشان بکشتند برتاق را · همان همقان شاه آفاق را · اعیان ملکت و اشراف الوس ...
نیز با پادشاه اتفاق کردند و قوبله خان ببخت موافق و طالع سعد متوجه جانب ختای شد و آلتان نیز
از قبایل و اقوام تاتار و غیر ایشان لشکری سنگین مرتب کرده با بدو از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو

تریق بکبک بکر رسید آتش پیکار افروخته شد و سرهای بی‌باکان مانند گوی در میدان غلطیدن گرفت و
عاقبت شامت حال التان خان شد از ضرب تیغ و تیر مغول روی گردان گشت و مال بی‌قیاس از آن لشکرگاه
بدست قتلغ خان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و نقود التان خان را چنگیز مغول بکبک بکر قسمت کردند
خرم و شادمان بنا و خود مراجعت نمودند و چون بیلاجیل در رسید قتلغ خان بیورتهای که آبا و اجداد او
رفته بودند روان شد **ذکر برتان بهادر** برتان بهادر بن قبل خان بجهت جوان بر تخت معدلت و توان
پادشاهی تاج بخش ممالک ستان بود **بیت** هم سر آسمان و هم کف ابر هم تن شیر و هم نام هژبر چون بر
سریر خانی متمکن گشت در احیاء رسم و آیین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و هیچکس را
از خصمان و فرمان در آن عهد و اوان قوت و قدرت آن نبود که با او دعوی میدان داری کند لاجرم لقب خانی
او را افواه و السنه بلفظ بهادری مبدل گشت و چون در زمان حکومت او قاجولی که عمش بود در زمره امرا
انتظام داشت برتان بهادر منصب اولاد برادر پیرش ایردمجی برلاس داشت و بعد از آن خدمتش را ایردمجی برلاس
گفتند و او رسم سرداری و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاجولی بهادر زنده گشت گویند که برتان بهادر
را فرزندان بود اما بیسوکا بهادر که از بیان شجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی متفرد و ممتاز بود **بیت**
اگرچند برتان بسی پور داشت یکی بود کو بخت منشور داشت پس از شاه برتان یزدان پرست بر بیسو بهادر
بشاهی نشست **ذکر بیسوکا بهادر** بعد از فوت پدر باتفاق اقوام بر تخت پادشاهی متمکن گشت
و نام او بعدل و داد در امصار بلاد منتشر شد و او بصفت شجاعت و شهامت در اطراف و اقطار دهر و ولایت و ملک
مشتهر گشت در ایام حکومت او ایردمجی برلاس وفات یافته بیت و زیر یادگار داشت و اسم او لاد
سوغو چیچن میگفتند که بوفور عقل و خرد و کاردانی و دلاوری از اقران و اماثل منفرد و ممتاز بود و معنی چیچن
عاقلات و چون بیسوکا بهادر شار الیه را بصنوف کمالات آراسته یافت در اعزاز و احترام او مبالغه
نموده منصب پدرش بدو مقرر داشت و امور ملک و اشغال سلطنت را باستصواب او در سلک انتظام
کشید و چون میان بیسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم مشورت با سوغو چیچن با اجتماع
عساکر منصوره فرمان داد و لشکری فراوان در ظل رایت او مجتمع شده باتفاق بکبک بکر بر سر تاتار تاخت کرد و دیار
ایشان ... حماوی را بشجاعت غالب آمده آتش نهب و تاراج در مساکن ایشان زد و جمیع اموال و مواشی ایشان
بباد غارت و تاراج داده در آن دیار نگذاشتند و دو سردار تاتار را که یکی توموچین بوده و دیگری قرابوقا میگه
اسیر و دستگیر کرده بر بندهای گران مقید ساختند و چون بیسوکا بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت
و استظهار تمام متوجه دیلون بلدق شد **ذکر ولادت پادشاه جهانستان چنگیز خان** چون بیسوکا بهادر بموضع
دیلون بلدق رسید خاتون وی الون انکه حامله بود در آن مقام وضع حمل نموده **بیت** در آن یورت فرخنده
خاتون بزاد چنگیز خان شاه فرخ نژاد و آن مهمان نو رسیده قدری خون فسرده در مشت داشت و آثار عظمت
نور عقلا دلیل آن بود که بر سلطنت و ما دلیل شد و بسی که خون ریختنش بمرتبه رسید که در ایام دولت و زمان
حکومت او بهار خون آشام از چشم جهان برخاست و مضمون کریمه من یفسد فیها و من یسفك الدماء

ظهور پیوند و زمان ولادتش عشرین ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمایه بود موافق تنکوز ییل ...
طالعش میزان بود که برج بادیست و سبعه سیاره در آن برج بودند لاجرم در ایام حکومتش بادی بی‌نیازی ...
بر وزید تا مدت نعش چندین هزار خلایق در ماوراء النهر و خراسان و غیره ذلک بفرمان او منقطع شد چنانچه
عنقریب در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان بردار
آل و الوس خود شد سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند و الله اعلم بالاصح و چون در سال تولد چنگیز
خان زمان حکومت توموچین خاکر تاتار بهادر رسیده بود بیسوکا بهادر او را توموچین نام نهاد **بیت**
جوان سال زادان بخجسته پسر که آمد زمان توموچین بسر بفال نکو آمد و نیک سبب نهادند پسر را
توموچین لقب و بیسوکا بهادر را از مادر توموچین سه پسر دیگر بود یکی را نهار جوجی قسار میگفتند
و معنی قسار سبع است و او از غایت بهادری و دلاوری ملقب بدین لقب شد آورده اند که تنها بجنگ
شیر ژیان و پیل دمان رفتی مبارزان جسیم ضخیم در دست او مانند صعوه ضعیف در دست چنگال
باز قوی عاجز و مضطر بودند سینه گشاده داشت و میان باریک **بیت** میان تنگ چون شیر ه
باز و سطبر بچنگال او پیشه بودی هژبر چون بر پهلو خفتی کاک از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانکه
... او تشدید در جمله وقایع و محاربات با توموچین موافقت نمودی و چون بیسوکا بهادر در سنه ...
ستین و خمسمایه درگذشت توموچین سیزده ساله بود و سوغو چیچن که امور ملک و ملت منوط ...
برای و رویت او بود هم در آن چند روز از این مرحله فانی رحلت کرده قوم تیرجون کوطوغاتا و کرها
مطیع و منقاد بیسوکا بهادر بوده از توموچین روی گردان شده در زمره قوم تایجوت منخرط گشته
بیت سپاه یکی مدخل خیل با قوام تایجوت کردند میل گویند در آن اوان توموچین شبی خواب
دید که دستهای او دراز شدی و بهر دست خود شمشیری داشتی که سر یکی از آن دو شمشیر بشرق متصل
بودی و سر دیگر بمغرب چون بامداد شد توموچین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد و مادر
کونی پا قلله داهیه بود گفت که تو بر شرق و غرب عالم مستولی شوی و اثر تیغ تو بر شرق و غرب رسد
و چنانچه آن صورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از اجانب و اقارب و ترک و تازیک
و دور و نزدیک مامور امور محکوم حکم او گردانید و خصمان با قوت و شوکت را که هر یک را دعوی
انا و لا غیری میکردند مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایا و در این اوراق بسبیل
اجمال و تفصیل سمت گذارش بیابد بوضوح خواهد پیوست **ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال**
تا رسیدن او بمرتبه پادشاهی و استقلال در زمان بیسوکا بهادر و مبادی حال چنگیز خان
اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله یا دو قبیله حاکمی علاحده
داشتند و پیوسته میان ایشان راه منازعت گشوده بود و تیغ مخالفت کشیده و چنگیز خان از بدو
در سیزده سالگی تا مدتی که در کانون صدر ایشان آتش بغض و حسد مشتعل بود طریق مخاصمت نمود
که قبیله تاقه و ر کلا ... ایردمجی بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و خدمتش از سر ...

تا بمقام رجولیت رسید زحمتها و مشقتها کشید و در ورطه ها بلا افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت
چنانچه در تاریخ مغول مشروح مسطور است و چون ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده بود که صفت جلال
ظهور یابد و چندین تومان خلایق در هر بلدی از بلاد ممالک اسلام بتیغ سیاست او کشته شوند و
سلاطین آفاق را مقهور سازد و بعد ازان بمرتبهٔ عظیم رسید و اولاد و احفاد او تا مدتها بمسند جهانبانی
کبری و کشورستانی قیام نمایند ازان مهلکها خلاص یافت و قوم جاموقه و قبایل تایجوت و قنقرات و
جلایر و غیرهم کارزار بسیار کرد و تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او باکدیگر متفق اند و چون چنگیزخان
دید که خویش و بیگانه با او در مقام منازعت و مخاصمت آمدند بواسطهٔ قرب جواری که اونگ خان را
متوجه یورت او گشت و قراجار نویان نیز ... در این سفر با وی موافقت کرد و بنا بر دوستی قدیم
که میان یسوکای بهادر و اونگ خان بود اونگ خان بچشم اعزاز و احترام در وی نگریست و بوصول او اظهار مسرت
و ابتهاج کرده مراسم تفقد و دلجویی بجای آورد و چندان پرسش کرد که زیادت بران متصور نبود اونگ خان
بشوکت و ابهت و کثرت حشم و بسطت مملکت از خانان ممالک ترکستان ممتاز و مستثنی بود و خان ختای
با او محبت و مصادقت میورزید بیت از او کس در آن عهد برتر نبود کس از خانان گنج و کشور نبود و چون چنگیزخان
بملازمت اونگ خان مشغول شد بواسطهٔ عقل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کرداری که
نزد پادشاهان ذوالاقتدار مطبوع و مستحسن نماید هم او یوما فیوما در ترقی بود تا بمرتبه رسید که او را
فرزند خواند و در جزئیات و کلیات ملکی بی مشورت و استصواب او دخل نمیکرد و چنگیزخان نیز در
خدمت اونگ خان مساعی مشکور بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از انجمله برادر خود اونگ خان
در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و بار دیگر ... بیکی ... بکریت که دم از عصیان
و طغیان خان میزدند در میدان قتال و جدال رفته غالب آمدند و چون قبایل ... تایجوت و قنقرات و
جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیزخان و دولت خواهی او نسبت با اونگ خان مشاهده نمودند جنگ
و پیکار ایشان بعهد و بیعت کردند مصرع بخوردند سوگند بر دین خویش بکردند عهدی با یین خویش و اسب
و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند و گفتند که اگر ما خلاف میثاق و پیمان خویش کنیم چنین کشته شویم و عقیدهٔ
ایشان آن بود که این عظیمتر سوگندی میباشد و چون اونگ خان و چنگیزخان از این قضیه خبر یافتند لشکر
قیامت اثر ترتیب داده از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل بوئیر ناور
بیکدیگر رسیدند تا از گرد سم اسپان روز روشن تیره گشت و ... تیر و شمشیر ... از سر ...
یافت و بعد از کشش و کوشش اونگ خان و چنگیزخان غالب آمدند و دشمنان مقهور ساختند بجهة آن
باس و سطوت تیغ خونریز خلاصی یافتند و گروه طاعه ... و بعد ازین فتح نامدار بوبروق ...
تا تانگ خان ... عداوت دیرینه ... اسباب محاربه با شتغال نمود و روی باونگ خان
و چنگیزخان نهاد و چون قرب فئتین دست داد بوبروق فرمان داد تا جمع خیل بکار خویش مشغول شدند
در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که این قضیه بیت چو بدخواه غافل ز تقدیر بود همه کار او مکر و تزویر بود

بدان کوه برکهها ساختند که سنگی آب اندر انداختند که خاصیت آنست برف ... بر ...
به بیداد آن مکرشان باد و برف شد از برف صحرا چو دریای ژرف ولیکن همانکس که مکار بود ... گرفتار بود
که سرما و برف ... گشت باز برآنها که بودند بنیاد ساز سپاهی که ... نماند از آن جنگ و پیکار ...
ز ... برف و باد و دمه سراسیمه گشتند و حیران همه رسیدند آندم بحق خشم خدای ... بیفشرد شان ...
به گشت بسیار کس زان گروه ... افتاد از تیغ و کوه بگویی که شد موضع کارزار ... شد ...
هر آنکس که ... بجا برفتند سرگشته و بینوا بکرده کسی جنگ و پیکر نجید ازیشان ...

ذکر سبب مخالفت چنگیزخان با اونگ خان و ظفر یافتن وی بعد بحکم الله ذی ...

چنگیزخان مدت هشت سال در ملازمت
اونگ خان بود و رای و رویت و فرزانگی چنگیزخان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات
مشاهده کرده در احترام او افزوده در رفع منزلت او بمرتبه اهتمام بود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و
حاسدان در استیصال او سعیها پیوستند و اندیشها کردند از آنجمله جاموقه که مهتر جاجیرات بود و با چنگیزخان
کینهٔ دیرینه داشت باتفاق طایفهٔ از حساد و اضداد که میان نور و جرم خورشید تفرقه می افکندند با سنگون
مکر و کید بر مرا نهان فرصت انداختند و حبایل غدر بر تقبیح صورت حال او ساختند و در اوقات خلوات
حدیث استعلا و استیلاء او را بسمع اونگ خان رسانیدند و خان بنا بر وثوق و اعتمادی که بجانب چنگیز
داشت عنان اعتنا مسموع نداشت و چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه که طبیعتش بر مکر
و غدر و احتیال مجبول و مفطور بود در خلوتی با سنگون پسر اونگ خان گفت که تو چون قوت گرفته ات
و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با تایانگ خان محبت میورزد و از وی پیوسته استمداد
مینماید و میخواهد که زمام حکومت از قبضهٔ قدرت شما بیرون کند و جمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیزخان
فریفت تا نزد سنگون بر صدق قول او گواهی دادند سنگون که جوانی ساده دل بود و تجربهٔ روزگار مجرب
و مهذب گشته این کلمات را باور کرد و نزد پدر کسان فرستاده کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان
مینماید که قبل از تشدید مبانی مصادقه تایانگ و توجیه ... تدارک و تلافی این قضیه نماییم و باشتغال
نماییم و در دفع این دو خصم جبر شکوه بتقدیم رسانیم ... ایشان از زیان برکنیم بیت از هر کو دل کران
کند اورا سیلاب زیان بر دوان اونگ خان این معنی از چنگیزخان بعید و بدیع نمود و خبر پسر را بر نیت و
... جاموقه حمل فرموده از آن سخنان اعراض کرد و سنگون بار دیگر پیغام فرستاد که بر خردمندان حزم و احتیاط
در امور از واجبات است و از کار دشمن و دوست صورت تغافل و اهمال جایز نه و از اسباب کفران کرد
که جوشش خون در بدن پوشیده ... و حوادث ایمن ... شد اونگ خان بدستور سابق بکلمات
واهی پسر خود ملتفت نشد و گفت نفس چنگیزخان از شوایب عجب خالیست و طبیعت او از وصمت ...
عاری و در ایام اشتا سنگون و لشکرش با سپاه چنگیزخان چون روغن و شیر در هم آمیخته بود و در هر یورت که
چنگیزخان فرود می آمد سنگون هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که هنگام فرصت دست برده ...
چون باری سبحانه و تعالی ... بر نزول بلا ... و حلول ... حافظ و معین چنگیزخان بود بصورت عداوت و قصد دشمن ...

ضمیر او پرتو انداخت تا در حلول و رکوب از ایشان تخلف نمود در وقت نزول یورت اختیار کردی که میان آن
و لشکرگاه سنکون خوف و هراس و سطوت و بأس چنگیزخان بنوعی جای کرفته بود که شب و روز آرام نمی‌یافت
و از رخت نفس تا روز بکر برید پیغام داد بیت زبوری بیوکی را اندیشه باش در اندیشه آن جا پیشه باش که کر
چارم آن [illegible] بود برادر از بی دودمان تو دود بترسید از این کفته اونک خان بکرد پیش از بیم [illegible] از رخان
و بعد از تقدیم مشورت اونک خان بر کرفتن چنگیزخان خاطر قرار داده عزم آن کرد که بحرکاهی که چشم خلایق بربسته
استراحت نموده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان برکیرد [illegible] از آن صورت واقعه نزد خانواده خود تقریر میکرد
در آن زمان که دو کودک از کله شیر آورده بودند و ایشان را قشلیق و باداى [illegible] می‌کفتند و از بیرون خرکاه این سخن
شنیده متوجه اردوی چنگیزخان کشتند و کیفیت حالات را بسمع او رسانیدند چنگیزخان از استماع این سخن ملول
کشت و با [illegible] کرده خیمها بر جای کذاشتند و بدامن کوهی رفته انتظار میکشیدند که لطیفهٔ از غیب
روی نماید تا جان از آن مهلکه بیرون برند بیت تو چنین چو شاه جهان خواست شد ز بخشش مرکار و فارات شد
سپه را تو چین لشکر پناه بجای دکر [illegible] اونک خان [illegible] با سپاه بیکران بعزم چنگیزخان رسید
آتش افروخته بسیار دید بیت بفرمود تا تیرباران کنند هوا را چو ابر بهاران کنند و چون آواز مردم
نشنیدند خیمها در آمدند و هیچکس را ندیدند دانستند که [illegible] کشتند و بتعاقب از عقب چنگیزخان روان شدند
و چون قراولان چنگیزخان از وصول مخالفان اعلام دادند از قلت سپاه خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشناک
شدند و باستصواب [illegible] فرمان دادند تا [illegible] نصرت [illegible] بر بالای پشته که در پس پشت اعدا بود نصب
کردند چون آن [illegible] لشکر [illegible] بردند و چنگیزخان از معرکه [illegible] برتافته بر چشمهٔ بالجونه شتافت
و چون چنگیزخان باز کشت اکثر لشکر او از ملازمت تخلف نمودند [illegible]
میکند [illegible] و چنگیزخان [illegible] چند روز
در سر چشمهٔ بالجونه توقف نمود و آن چشمه بود شور [illegible] بیت
[illegible] نه در چشمه آب و نه در چشم خواب و چنگیزخان آن جمع را که [illegible] موافقت
نموده بودند [illegible] فرموده [illegible] کرده [illegible]
[illegible] و ترخانان [illegible] از جمیع [illegible]
[illegible] کواهند [illegible]
پادشاه [illegible] از ایشان صدور یابد پرسش نمایند و فرموده که [illegible]
[illegible] باشند بیت [illegible]
[illegible] چنین داد فرمان که تا [illegible] هر آنکس که از نسل ایشان بزاد که شان بخشند [illegible]
[illegible] و ترخانیان که تا اکنون در ولایت ماوراء النهر و خراسان اند از نسل ایشان اند و در زمان سلطنت [illegible]
السلطنت و الدین شاه رخ بهادر سلطان انار الله برهانه از آن طایفه [illegible] صاحب وجود [illegible] دار السلطنت
[illegible] بسیار بوده‌اند بعضی از آنجماعت هم در آن ایام و بسیاری از ایشان بعد از وفات ابو القاسم

تا بمعبر آب رسید [illegible] و [illegible] بندو خالی معدودی چند مانده اند کرفی الحقیقة در [illegible]
فی الجمله چنگیزخان [illegible] سرافراز کرد [illegible] بسر چشمهٔ بالجونه [illegible] انداخت [illegible]
کوفته از آن مقام کوچ کرده [illegible] بر لب رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمد بیت
[illegible] آن کوه ورود [illegible] فرود و در آن موضع بعرض لشکر فرمان داده چهار هزار و
ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز از آن مرحله رحلت کرده بجایی که [illegible] میکفتند نزول
کرده [illegible] قوم و قبیلهٔ [illegible] فرستاده معلم [illegible] در ایام سالف و زمان سابق تا
[illegible] اکر [illegible] شوید و [illegible] موافقت نمایید و دوستی
دشمنی اختیار کنید [illegible] و سطوت ما خلاص یابید [illegible] مراتب بلند و مناصب ارجمند
رسید و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین بود [illegible] بایلی در آمدند
و بشرایط خدمت کوچ دادن قیام نمودند ذکر نبرد دوم [illegible] اونک خان و چنگیزخان و [illegible]
[illegible] در [illegible] حال اونک خان و [illegible] سنکون چون چنگیزخان
[illegible] بعضی از [illegible] ایلچی نزد اونک خان فرستاده از [illegible] و عهد [illegible]
حقوقی که در ایام پیشین بر دولت [illegible] کرده بود یاد آورد و اونک خان اکرچه بمصالحه مایل بود
اما پسرش سنکون که در بعضی تواریخ [illegible] نام [illegible] از صلح سر باز زد و کفت میان ما و [illegible]
[illegible] شمشیر چیزی نیست و چند نوبت ایلچیان از طرفین آمد شد نمودند اما هم مصالحه بجایی نرسید و آخر
چنگیزخان کس خود را با ایلچی اونک خان روان ساخته خویشتن را با جمعی [illegible]
متوجه یورت دشمن شدند و چون اونک خان از وصول او آکاه شد ترتیب لشکر قیام نموده [illegible]
[illegible] از [illegible] اسپان و نعرهٔ سواران فلک [illegible] و از کثرت [illegible] فضا و هوا [illegible]
بیت برآمد یکی کرد و ابر کبود زمین و آسمان هیچ پیدا نبود ز زخم سنان و ز باران تیر زمین شد [illegible]
یکی [illegible] تو کفتی زمین کوه جنکی شدست از کرد آسمان روی رنکین شدست [illegible]
[illegible] کردان [illegible] و در آن [illegible] اونک خان از زخم تیر [illegible]
[illegible] و [illegible] سوار [illegible] سنکون و معدودی چند روی بکریز نهادند و لشکر [illegible]
و کله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکریان مغول افتاد و چون دولت اونک خان منقضی شده
بود آن همه مردان [illegible] دستکیری نکرد بیت سپه داشت [illegible] ولی [illegible] فلک [illegible]
کسی [illegible] اونک خان [illegible] و سلطنت خود توجه میکرد و میکفت که از کسی جدا شده ام که
از جان [illegible] و از صحبت او [illegible] مفارقت کرده ام اکر چون [illegible] این همه جور و جفا و بلا و
عتاب [illegible] و شماتت اعدا و [illegible] اضداد از رای این روی [illegible] سنکون [illegible]
و بعد از [illegible] و مشاوره [illegible] اونک خان افتاد و بعضی از امرای [illegible] بر [illegible]
[illegible] اونک خان [illegible] طمع نموده کفت که سزاوار بود که پادشاهی چنین معظم

به تیغ شما کشته شود او را نزد من زنده می باید آوردن آنگاه فرمود تا آن سر در نقره و زر گرفتند تا
کوس ... چه در رهشت زیب وجه در روی زمین روزی تا اونک خان بر سبیل استهزا بابان سر خطاب
کرد که تا کی مهر سکوت و بند صموت بدهن ... چشم بد ... بکوی وان سر ... با زبان
از دهان بیرون کرد امرای تا اونک خان یمیمی را بفال بد داشته گفتند دولت پادشاه ما بزبان اعراض رسیده
و بامدت مدید بر مملکت او چنگیز خان استیلا یافته فالان فال بیدزاست شد چنانچه عنقریب سمت گذارش
خواهد یافت و بالجمله سنکون از حدود ولایت تا اونک خان گریخته بجانب تبت رفت و از آنجا نیز فرار
نموده بکاشغر شتافت و یکی از سرداران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید **بیت** کجا اکر برسود تا جش
برابر ۰ کجا آنکه بودی نگارش هژبر ۰ همه خاک دارند بالین و خشت ۰ خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت ۰ و این
وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه موافق تنکوز ییل اتفاق افتاد **ذکر جلوس چنگیز خان بر**
تخت سلطنت و جهانبانی بطوع و انقیاد [illegible] چنگیز خان بعد از این فتح تا مدار جمیع اقوام
مغول را در تحت فرمان برداری آورده در موضع ثمان کهره بر سریر خانی نشست و جلوس او در آن سال
بود که اونک خان از جهان [illegible] **بیت** دران سال بر تخت شاهی نشست ۰ بتوفیق و الطاف الهی نشست
و دار فرصت شاهی الگاه بود ۰ که سالش یکی کم ز پنجاه بود ۰ و چون خاطر تا یانک خان شد که چنگیز خان
اونک خان را مقهور کردانیده است و بمملکت او استیلا یافته و اکثر قبایل مغول کمر اطاعت او در میان جان
بسته اند اندیشناک شده همگی همت بر دفع او مقصور کردانید و ایلچی نزد الاقوش تکین پادشاه انکت
فرستاده پیغام داد که در این حدود متغلبی غالب گشته و اونک خان را مقهور ساخته خیالات دیگر در سر
دارد و تو خود میدانی که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو حکم
در یک محل از قبیل محالات و معقولات ممتنعات **بیت** کنون گر الاقوش یاری کند ۰ تو چندین کجا شهریاری
نباید مدد داشت از من دریغ ۰ که من خود کنم چاره او بتیغ ۰ الاقوش خان خردمند بینا دل بود و از طریق
فراست بخاطرش میرسید که اختر بلند چنگیز خان روی باوج عزت دارد و صاحب طالع تا یانک متوجه
حضیض مذلت لاجرم یکی از مقربان خود را نزد چنگیز خان برسالت فرستاده از صورت حال تا یانک اعلام
داد و بعد از آن الاقوش خود با او پیوست و چون صورت عداوت تا یانک بر آینه ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد
در آن باب با فرزندان و امرا مشورت کرد ایشان گفتند که اسبان ما لاغر اند اگر چهارپایان را فربه کنیم و بعد
از آن بجنگ دشمن پردازیم از صواب دور نمی نماید اوتکین نویان عم چنگیز خان بآن رضا نداد و گفت لاغری
دواب بهانه [illegible] کاهلی است اگر چهارپایان ما قوت رفتار ندارند اسبان من [illegible] در سرعت
و سیر عنان برق و باد در بعضی از تواریخ مسطور است که چون چنگیز خان در باب جنگ تا یانک با اولاد
و اعیان مملکت مشاورت کرد قراچار نویان گفت که **بیت** که در جنگ اگر شه بود بی درنگ ۰ یقین دان که
رود دشمن اندر شکست ۰ چو سر بر زند شاه بر خان پاک ۰ نراند سپاه و ز دشمن چه باک ۰ یکی تن که با او بود کردگار
نیندیشد از صد هزار ۰ حرکت قراچار نویان شنید پسندید و عزم [illegible] **ذکر محاربه چنگیز خان با تا یانک**

خان در منتصف جمادی الثانی سنه ست و ستمایه موافق سیچقان ییل چنگیز خان با سپاهی جرار
شعار بجانب تا تار روی بحرب تا یانک خان نهاد و در مرغزار کلکی چند روز بجهت اقامت نصب فرمود و در
اخر فصل خریف هم از آن موضع قوبیلای نویان و جبه نویان را بمنقلا روانه کردانید و ایشان تا حدود [illegible]
التای رفتند که طایفه انبوه و جماعتی باشکوه نزد تا یانک خان پادشاه نایمان بقصد استیصال چنگیز خان
مجتمع و منتشر شده اند و از آن جمله پادشاه مرکیت و جاکو کرائیت و مقدم اویرات با قوم خود و جاموقه
و مهان ده خاجرات و غیرهم در ظل رایت او پناه برده اند و ایشان صورت واقعه را بسمع چنگیز خان
رسانیدند و در این اثنا اسپی از میان لشکر چنگیز خان رمیده بمیان لشکر نایمان در آمد و بعضی از
امرای تا یانک خان گفتند که اسبان مغول لاغر اند و الاغان ناقص تا یانک خان گفت چون حال بدین منوال است
صواب چنان مینماید که ما تا ان پس نشینیم و مغولان اگر در عقب ما بیایند بواسطه آنکه چهارپایان ایشان
ضعیف اند و ضعیفتر شوند از هم فرو ریزند و بتقدیری که بالکل [illegible] نگردند ما در آن حال از سر
استظهار تمام پای مقاومت بیفشاریم و دشمنان را دست بردی نماییم [illegible] از آن بار کوچ
بیت اگر چند تدبیر او راست بود ۰ ولی آنچه تقدیر میخواست بود ۰ و بیشتر این مقال آنکه تا یانک خان را
امیری داشت [illegible] از نایمان ممتاز بود و آن امیر را قوربی سوباجو میگفتند و از بدایت ایام کودکی
تا غایت ملازمت [illegible] بود در آن زمان که تا یانک خان این رای زد و خدمتش
گفت که پدر تو اینانج خان مدت العمر پشت خویش و کفل اسب بهیچ دشمن ننمود [illegible] عشرت خواتین
از اقدام بر جنگ و ابقاء نام و ننگ باز میدارد **بیت** [illegible]
از این حدیث نایره غضب تا یانک خان اشتعال یافته از سر این حدیث در گذشت و با لشکری بعدد [illegible]
و نمل استقبال نمود چنگیز خان [illegible] سپاه کرده قول را بر برادر خویش [illegible]
علی خلاف القولین سپرده و چون برانغار و جوانغار لشکر چنگیز خان آراسته شد جاموقه که [illegible]
بوده صورت آراستگی قلب و جناح و میمنه و میسره دید با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته
و ای یاران بایسته شما را معلوم شد که ترتیب [illegible] میباید که یکنفس از
ما [illegible] موافقت و مصادقت ایشان
قایم نباید خواهد شد اکنون سر خویش باید گرفت و راه گریز در پیش باید کرد این سخن گفت و از معرکه عنان برتافت
الجمله چون صفوف جانبین بهم پیوسته شد و غبار مبارزان در هم بسته آمد دهان اجل برای خندان شد
و چشم جهان بین پر خون از نیزه کردان کشت چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل دمان بر اطراف و جوانب حمله
و مبارزت می افکند از طلوع خورشید تا وقت غروب شور کارزار گرم بود و خلقی نامعدود و جمعی نامحدود
در عرصه بلا و ورطه فنا افتادند عاقبت لشکر انبوه نایمان از سر [illegible] آمدند و روی بر تافته
پشت دشمن دادند و در اثنای دار و گیر و ضرب تیغ و زخم تیر تا یانک خان جراحات یافت فرار بر قرار اختیار
[illegible] کرده بلندی پناه برد و از صعوبت درد و اثر جراحتها از پا در آمد [illegible]

خواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه آورند چندانکه مبالغه نمودند که تا برخیزد و یکبار دیگر بمعرکه رفته با خصم
درآویزد از کثرت جراحت و الم آن قوت قیام نداشت قورجی حاجی از روی گستاخی باواز بلند گفت که ای تایانک
خان شنیده‌ای که ... برپای این کرکس ... برخیز تا ... با خصمان قوی پنجه ... و پیشتر هم خان
از این کلمات غیرت انگیز حمیت آمیز منفعل و متاثر نشد بار دیگر گفت ای تایانک خان خاتونان تو خود را اینجا بهای
ملون آراسته اند و بزیور و حلی خویشتن را زینت و موشح کرده‌اند خصوصا کرباسو که ... عروسان ...
قیمتی مانند نگارخانه چین ساخته منتظر مقدم همایون تو می‌باشند و میگوید بیت اینجا می و سبزه زار و شاهد
مرهست برخیز و بیا همانکه ترا می‌باید از این سخن هیچ اهتزاز ... نبخشید قوری ... او
نوکران گفت که او را در تن طاقت و از جان رمقی نمانده بود از این طعنهای زهرآلود حرکت کرده بجانب ... از
تند باد قهر چنگیزخان بجان ... افتاده کرد ... بر رکاب مراد و دستش عنان ... و
کامرانی رسید از آنچون از حیات او نومید شدند بار دیگر گفتند بیت مرد مرده بر سر ... اند ... زنده به
زیر سنگ اند اکنون بیش از آنکه ... مشاهده کنیم و ما را اسیر و دستگیر کنند از این کروه
... بم و بمقاومت دشمن قیام نماییم و در روز وفا بپادشاه خویش جان شیرین ... شاید که چون ... نوکران
خود بیند از این قلعه کوه فرود آید این سخن گفتند و روی برزمگاه نهادند و با مخالفان بقتال ... بجنگ
... آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای ... مغرب آورد آتش حرب اشتعال داشت و چنگیزخان
میخواست که ایشان را زنده بدست آورد میسر نشد چنگیزخان از جان بازی ایشان دست حیرت بدندان عجب
نهاده میگفت هر که را نوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده باشد از حوادث زمان در امان باشد و چون
شبهنگام که رایت عباسیان افراشته شد علم دولت نایمان نکونسار گشت و بیشتر لشکر تایانک خان
خسته تیر ... شدند و بقیه لشکر روی بگریز آوردند و در صحراها متفرق گشتند و تایانک
بمشقت بسیار از آن کوه فرود آمده ... بیرون رفت اما در همان چند روز با آن زخمها در گذشته
و نعمت و الوس ... جمع کرده را بحسرت بگذاشت و پسرش کوشلک گریخته نزد عم خود بوبروق خان رفت
و بعد از این فتح مبین دوربان و تاتار و قیقیات و سالجوت چون ... داشتند ... دامن ...
بستند و قوم تکریت بواسطه ... از متابعت چنگیزخان استنکاف نموده در اثنا این حالات
نوکران جاموقه خدمت ... گرفته و مقید ساخته نزد چنگیزخان آوردند پادشاه کاردان با خود گفت که چون این
قوم با حاکم خود وفا نکردند ... از ایشان ... لاجرم اکثر آن جماعت را ... جاموقه
... کرده و عاقبت او را ببرادرزاده‌های خویش سپرد تا اعضایش را از هم جدا ساختند و جاموقه
در آن حال هیچ قلق و اضطراب ننمود و گفت در خاطرم چنان بود که اگر توفیق رفیق شود و سعادت مساعدت
نماید شما را پاره پاره سازم اکنون که دولت شما یاری کرد هیچ توقف مکنید و مرا پاره پاره سازید و بدل جمیع
مفاصل خود را با ایشان سپرد و جلادان بکار خود مشغول بودند تا آن زمان که روح از بدنش جدا شد و چنگیزخان
کامران و کامیاب بیورت اصلی خود باز گشت و سایر قبایل و شعوب ... فرستاده در مصالحت و ...

استانها پرداخت هر که با ایل و انقیاد تنک جست در زمره امرا و حشم و خدم منخرط گشت و منظور نظر
لطف و تربیت شد و هر که تمرد و عصیان پیمود ... او را تادیب نمود و ...
زده در اوایل فصل بهار متوجه قوم تکریت شد **ذکر جنگ چنگیزخان با توقتا بیکی حاکم تکریت** در اوایل
بهار و استواء لیل و نهار چنگیزخان با لشکری چون دریای زخار بجانب توقتا بیکی سرور قوم تکریت ...
شد و او با تایانک خان اتفاق کرده بر حرب چنگیزخان در حمله اول توقتا بیکی و پسرش فرار نموده نزد بوبروق
خان برادر تایانک خان رفتند و چنگیزخان بعد از آن متوجه تنکت شد که آنرا قاشین نیز گویند بیت
چو از کار تکریت پرداخت شاه ۔ باقلیم تنکت سپه تاخت شاه ۔ و چون بقاشین رسید بمحاصره آن قلعه
اشتغال نموده در اندک زمانی حصار قاشین را مسخر ساخته با زمین هموار کرد و در اثنا این حال هر که از اهل ...
از شدت و زخم ... میرسید و هر که تمرد و سرکشی میکرد او را با قوم و تبع بتیغ خونریز میگذرانید
و باین طریق سلوک نموده قبایل و شعب بسیار در زمره حشم و خدم او منخرط و منتظم شدند و جماعتی را که در جنگ
اونک خان با او بودند تومان و هزاره و صده و دهه مقرر فرمود و تا غایت آن مناصب با اولاد و احفاد
آن جماعت تعلق میدارد **ذکر قوریلتای کردن تموچین و ملقب شدن او بچنگیزخان و توجه نمودن بحرب بوبروق
خان برادر تایانک** چنگیزخان در اوایل بارس ییل که شاه خاور ... خرگاه ... زمستان خیمه نوروز
بر اوج بارگاه شرف زد و این ندا بگوش پیر و جوان رسید بیت گل ... خبر از هوای ... یا چو
بگلستان ... ۔ و فراش نسیم بساط ملون در بسیط غبرا کشید و بشیر رسل الریاح مژده فاحیا
به الارض بعد موتها بسمع اهل عشرت خواند بیت باد نوروزی ... بهار آورده باز ۔ گل شکفت بوستان
از سبزه بار آورده باز ۔ مشاطه بهار ... بیت نو عروسان چمن خود را
تمام آراستند ۔ گشت پیدا در جمال هر یکی رنگی دگر ۔ تهیه اسباب قوریلتای فرمان داد و ...
را قوریلتای گویند فرمود تا اولاد نامدار و امرای کبار و نوئینان عالی مقدار از اطراف و اکناف ولایت مجتمع شوند
و حکم کرد تا ... منصوب ساختند و پادشاه دولت نواز دشمن گداز از سر بهجت و اهتزاز ...
انتصار در یمین و خاتم اقتدار در یسار تاج جهانداری بر سر نهاده در صدد سریر سروری متمکن گشت ...
حشمت و ... دولت او ... بر سر سرهنگان بگسترد و مجموع اکابر و اعیان مملکت زبان بدعا و
ثنا جاری کرده ... بیت که روز و شبان بر تو فرخنده باد ۔ دل دوستان ... تو ... باد ۔ زمانه بنام
تو آباد باد ۔ سپهر از سر تاج تو شاد باد ۔ و در آن روز شخصی از متعبدان مغول که او را تب تنکری میگفتند حاضر
گشت و آن تب تنکری دعوی آن میکرد که بر خبایای ضمیر و خفایای اسرار اطلاع دارد و خداوند عز و علا
با من سخن میگوید و گاه گاه بر سماوات عروج واقع میشود و من از مقربان حضرت او ... و عوام مغول را اعتقاد
چنان بود که او بر اسپ خنگ نشسته بآسمان میرود گویند که او از سرما و گرما متضرر نشدی بلکه برهنه تن و گرم
شکم در میان برف و یخ نشستی تا آن زمان که یخ از شدت حرارت هوا گداخته شدی و از عرق آن بخارهای
غلاظ ... و در مقدمه ظفرنامه مذکور است بیت برهنه بکوی ... ز سرما و گرما ...

تتش القصه بطولها بت تنکری ازان محفل نزد چنکیزخان که تا غازا ورا توجین میخواندند امده کفت
سرخ رنک بر نکا ور خنک برین ظاهر شده فرموده که نزد پسر میوکا بهادر برو و بکوی که بعد ازین ترا توجین
نکویند بلکه چنکیزخان خطاب کنند و نیز کفت که بسمع اورسان که خدای مغفرتها بدکا اکش دیع سکوت و
و بخدعه صله هامون بتو و فرزندان تو ارزانی داشتیم و روایتی انکه بت تنکری دران محفل با توجین کفت که
خدای تعالی با من فرموده که روی زمین را با توجین و اولاد و اقربا او دادم اکنون من ترا چنکیزخان خوا
بیت نهادم نام تو چنکیزخان ۰ ازین پس تو خود را توجین مخوان ۰ همه کس ورا همچنین خوانده اند ۰
بدان نام او افرین خوانده اند ۰ ازان رو که معنی چنکیزخان ۰ شود شاه شاهان بتوران زبان ۰ و چنکیزخان هرچند بجوا
ومیدانست که بت تنکری بحیل و مکارت اما بنا بر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او بزرقوی کشت وحشم
بسیار بروی جمع امدند و در دماغش بهر ملت و سودای انتقال بدید امد تا روزی که با برادر چنکیزخان جوجی
قسار در امری از امور ملک بحث میکرد جوجی حلق اورا کرفته چنان بر زمین زد که دیکر برنخواست یا اجل جو
از قربنای چنکیزخان فراغت یافت بدل فسیح و اصل وسیع بجانب بوریعق خان برادر تایانک خان …
نموده اورا در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزکار بیخبر که لشکر مغول شکاری وار در
میان کرفته و با از خواب خرکوش بیدار شد سر اورا کوش تا کوش بریده بودند و مجموع عیال و اطفال و
اغنام و اجمال و نقود و اجناس او بغارت و تاراج رفت و چون کوشلک از خال عم اکاه شد باتفاق توقتا
بیکی بفرار نهاده متوجه اردیش شد و بنا بر انکه اهالی ایکت پای ارادت در متابعت و عطا و … بر
نهاده بودند چنکیزخان بار دیکر بجانب ایشان لشکر کشید بیت مسلم شد اقلیم تنکت همه ۰ بشد بنده
فرمان شان و رمه ۰ و بعد از تسخیر تنکت عازم قرقیز شد و چون بان حدود رسید اعیان و سرداران و کلانتر
تحفهای لایق ترتیب داده و ایلچیان فرستاده به سیورغامیشی اختصاص یافتند و چنکیزخان بعد ازین
فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داده در منازل قدیم خویش فرود امد ذکر لشکر کشیدن
چنکیزخان بجانب اردیش و شرح بعضی قضایا که دران اوان اتفاق آمد پیش
چنکیزخان در زمستان سنه اربع وست ومایه مطابق لوی ییل بعزم رزم کوشلوک خان و توقتا بیکی که بدیش
پناه برده بودند بعد از تقدیم مشورت در حرکت امد و کذا و بر قوم هر زات افتاد و چون ایشان احتمال
لشکر بیکانه کرده و قراولان چنکیزخان بتوجه صفوف قیام نمودند و چون یاسامیشی لشکر مغول
مشاهده کرده دانستند که طاقت مقاومت و قوت مصادقت ایشان ندارند لاجرم با ایل در امده …
شدند و مردار دیر هر دو لشکر را ملاقات کرده بکار مشغول شدند و در اثنا حرب و ضرب ارشصت
قضا تیری بمقتل توقتا بیکی رسید بیت زاسپ اندر افتاد و ناچیز شد ۰ بجز جهان کفت کین بر شد و چون
توقتا بیکی کشته کشت کوشلوک با چند نفر از معرکه بیرون رفته نزد پادشاه قراختای کورخان که حاکم ترکستان
بود رفت و کورخان از غایت ساده دلی و سیرت نیکو مقدم پادشاه کوشلوک را عزیز داشت و بانواع عنایات
سرافراز کردانیده اورا فرزند خوانده دختر خود را بدو داد و در خلال این احوال ارسلان خان ایل شده با ای

با اشیاع خویش از قوم قرلق نزد چنکیزخان امده در زمره درکاه ملازمان و منظور کشت و دران و
کورخان بولایت ترکستان و ماوراء النهر فرمانروا بود ایدی قوت مقدم اینور متابعت او نموده در
مقام اداء مال امده کورخان شحنه شاوکم نام بیان ایشان فرستاده و شاوکم چون تمکن یافت دست ظلم و خرق
پرده انواع فساد دراز کرده بنا بر انکه مجموع ایغور از حرکات ناپسندیده او متنفر شدند و چون استیلاء چنکیز
در مغولستان و حدود ختای شایع شد و صیت خصایص مآثر او در السنه و افواه دایر و سایر کشت ایدیقوت
فرمود تا در موضع قراخواجه شاوکم را بقتل اوردند بعد از ان … با قراختای ایلچی نزد چنکیزخان فرستاد و
پیغام داد که اوازه جهانکیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او از باد صبا و شمال میشنوم هوس متابعت
و مطاوعت آن حضرت در دل … است و امید دارم که مدد الجنوح توفیق رفیق من شده بر نیت درست
… وداد است کوچ دهم و چنکیزخان بوصول ایلچیان ایدیقوت مستبشر شده ایشان را منظور تربیت و ملاطفت کردانید
و از ملازمان خاص او دو نفر بجواب و رسالت نزد ایدیقوت فرستاده چون چند نوبت از طرفین ایلچیان امد
شد نمودند چنکیزخان کفت که اکر ایدیقوت قلب با قالب و صورت با معنی و ظاهر با باطن مساوی و متوازی
دارد بی تسویف و شبهه از نقد و جنس انچه معد اماده داشته باشد بردار
و در … بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید ایدیقوت انچه در خزینه موجود داشت از نقد و جنس و سیم
و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای قیمتی مصحوب خویش کرده متوجه خدمت شد و چون چنکیزخان
از تسخیر تنکت که اهالی انجا دیکر بار باغی شده بودند بیورت اصل خویش بازکشت ایدیقوت پادشاه اینور
رسید بنوازش بیکران مخصوص شده در اثنا محاوره بعرض رسانید که توقع بکرم بدیع پادشاه جهانست
که بنده را سیورغامیشی فرماید و میان اقران و اکفا بزرک کرداند وجهه رسیدن ارد و بها مدت نزدیک
وصلت از قنا و ال و حلقه از طرف کریند ازان اردنا پادشاه را پسر پنجم باشم و براستی کوچ دهم چنکیزخان
از فحوای کلام او فهم کرده که دختری میطلبد لاجرم در جواب کفت که دختر خود هم با پسر پنجم ما باشی و بعد از
ان بوسیله خدمات پسندیده ایدیقوت بنوازش اختصاص یافته چنکیزخان یکی از مخدرات خود را نامزد
او کرد راقم حروف کوید که باقی احوال ایدیقوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر کرا میل بمطالعه
ان باشد بدان کتب رجوع نماید و بر رای اصحاب اذهاب پوشیده نماند که قبیله ایغور حاکم خود را ایدیقوت
کویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد والله تعالی اعلم ذکر توجه چنکیزخان بجانب ختای و شرح
حوادثی که دران اوان از پرده غیب بظهور آمد چون خاطر چنکیزخان از مخالفت مغول که بیشتر ایشان
خویشان و اتباع او بودند فارغ شد و رقبه خصمان در ربقه متابعت و مطاوعت کشید و عرصه میدان
پادشاهی وسیع و فضاء هواء آمال فسیح شد از ضربه کاری که خانان ختای در سوابق ایام و سوالف اعوام
با اباء و اجداد او رسانیده بودند یاد کرده و اهی سرد از سینه پر درد بر کشیده با امرا و ارکان دولت کفت که
از سلاطین ختای جور و جفای بسیار بپدران ما رسیده است و هرچند درین چند هزار سال هیچ نوشو کینه
… ازان و لاجرم استیلا یافته اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمام اعدا وعده داده و فتح و فیروزی قریب رای

ورویت ناکرده ایم و کواکب سعود طالع ما به ایزدی روی باوج برج مراد نهاده در این مدت بهر جانب و
بهر خصم که روی آورده ایم دولت عنان و سعادت هم رکاب ما بوده اکنون اگر ما باتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق
و شقاق شویم و خدای تعالی ما را نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسر شود کار مغول از حضیض مذلت باوج عزت
رسد و نام جرات و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را ثناها کردند
و بروی آفرین خواندند همه بر آن قرار گرفت که نخست ایلچی نزد التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام
فرمان بری درآمد فبها والا غازم دیار او گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم او بود و بچرب زبانی
معروف و موصوف برسالت نزد التان خان فرستاد خلاصهٔ پیغام آنکه خدای جاوید ما را و اوروغ ما را از ذرهٔ مغول
اختیار کرد و بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داد و بر تمام تقدم و سروری در قبضهٔ اقتدار ما نهاد و ما اولا
صولت و صیت سطوت چریک منصور ما در اقطار و اقطار و امصار شایع شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده
باشد و در مدت تسلط و ظهور ما هر کرا دولت مقارن و سعادت معاون بی تیره و توقف انقیاد و مطیع شده
بانواع ملاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خان و مان و اتباع او
منعدم و منهدم شد بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان راسخة البنیان است که بسبب منجنیق حوادث تزلزل نپذیرد
اکنون ما با لشکر جرار ما مانند دریای زخار روی بولایت ختای آورده ایم که یکدیگر را بدوستی و دشمنی بیازماییم اگر التان خان
بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یکانکی مسلوک دارد و وصول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت و ولایت
بدستور معهود بروی مقرر باشد و اگر بنفس خود نتواند ما را بفرستد و بفرزندان عزیز و خاندان قدیم خود بخشایش
چه خردمندان گفته اند کاری که بمهر تواند کردن تا زبان را رنجه نکند و تا بتازیانه بر نتواند به تیغ و تیر رنجه نکند و اگر عیاذاً بالله
در مقام تمرد و عناد باشد و از جادهٔ مستقیم عدول نماید زود بدیگران ملحق شود باید که موضع مقابله و مقاتله
تعیین نماید تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و خذلان بر که پوشاند و چون جعفر
خواجه پیغام گذارد نایرهٔ خشم ختای خان در التهاب آمد و امواج دریای غضب او متلاطم گشت و در
جواب گفت که سالهای دراز گذشته که عذار عروس مملکت ختای دست هیچ بیگانه نبوی نرسیده و زمین
آن را پای هیچ مهوش باد پیما نپیموده چنگیز خان باید که ما را در اعداد یکی مغول نیاورد و از زمرهٔ دیگران
نپندارد اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد مانع چیست وظیفه آنکه بر فور بیاید که من مقاتله او را
و محاربه او پرداخته ام **بیت** تو میدان جنگی کجا دیده‌ای ۞ که آواز رویینه نشنیده‌ای ۞ کجا دیده‌ای جنگ جنگاوران
کجا یافتی یاد گرز گران ۞ و جعفر خواجه بازگشته معرفت راهها و تجسس کوهها و رودها و تفتیش عقود
و نجد و سهل و جبل نموده تا بخدمت چنگیز خان رسید صورت حال بیان نمود چنگیز خان گفت که دماغ
او بغرور پادشاهی و نخوت سروری فاسد شده که بایارج پند و افیمون نصیحت علاج نپذیرد و بعد از آن تنها
بر پشتهٔ بلند درآمده کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بزانو پیش پروردگار عالمیان زانو
درآمد و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات را از دلایل بنده میدانی و میتوانی که سؤل
او را شرف اجابت مقرون گردانی **بیت** ای حق تو آگهی و حجت تو حاضری ۞ ای روز تو و آفتی و ای شب تو ناظری ۞ آگهی تو

میدانی که من بادی جنگ نه بیکار نیستم بلکه غبار فتنه و نقار از خانان ختای برخاست که آقایان پسندیدهٔ
مرا اوکین بوقاق و همباقای را بجرم و جنایتی کشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب منست
مرا از بالا قوت و نصرت فرست و فرمان فرمای تا از زمین ملایکه و آدمیان و اینا فان و پریان مددکاری من قیام
و مساعدت من نمایند و چند شبانروز در جنوال تضرع و ابتهال از باری سبحانه تعالی ظفر و نصرت مسالت
نموده از آن پشته فرود آمد و بتهیهٔ و تجهیز لشکر قیام نمود جبل نهادر آن نامی را با یکی از سرداران بقراول
از پیش روان کرد و خویشتن از عقب با سپاهی که از حیز حد و احصا بیرون بود بجانب ختای در حرکت آمد و التان
خان نیز با لشکری که در بیخ کرد و نیزه کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود از دار الملک خویش بیرون
رفته بر سر تیغ کوهی مانند شتران ناریک و تنک بود منزل ساخته چندگاهی در آن منزل درنگ کردند
و چنگیز خان بولایت ختای آمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخته خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت
در آن دیار زدند و التان خان امراء خود را با سپاه بیقیاس بیشتر فرستاد و تا از حدود مملکت خبردار باشند
و این مردان مزدی مناسب لشکرگاه ساخته مترصد آن که فرصتی یابند و بهیات اجتماعی خود را بلشکر مغول
زنند و در این اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ملک ختای را فتح فرموده و غارت کرده بتقسیم
غنایم مشغولند ختاییان فرصت غنیمت شمرده بپیکار سوار شدند و در زمانی که چریک مغول بپاش
غنیمت مشغول بودند از سپاهی سپاه خصم شاهد کردند چنگیز خان از توجه لشکر ختای آگاه شده فی الحال
فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کردند و پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم رسیده تیغ و تیر در
یکدیگر نهادند اهل ختای چون بعده زیاده بودند تا سه بیک حمله مغول اگر ایشان نخسته بتقدیر و بسته
کند کردند شدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان در سر بودند و بقیة السیف در
شعاب و بیابانها پراکنده و متفرق شدند مغول که بختکان را انکامیشی کرده جمعی کثیری را از ایشان بقتل
رسانیدند و بعد از فتح چنگیز خان اکثر قلاع و بقاع ختای در تحت تصرف آورده و بیک ناگاه با سپاهی آراسته
چون قضای آسمانی بر سر وقت التان خان رسید باران سهام از سحاب کمانها باریدن گرفت کوس و کورکه
چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت التان خان با آن لشکر بیکران روی بهزیمت آورده و صد هزار نفر از
سواران او بقتل آمدند چنگیز خان بعد از این محاربه بسی از بلاد و امصار فتح نموده روی بجانب خان بالیق نهاد و خان
بالیق بزبان ختای کدو گویند و این شهر نشیمن خانان ختای می باشد و در آن زمان هرکه در خان بالیق بتخت
سلطنت می نشست او را التان خان میگفتند چنانچه در ایام ما بداینک خان تعبیر کنند **ذکر مصالحه
چنگیز خان با پادشاه ختای و مراجعت او بنهایت التماس** چون التان خان از معرکه چنگیز خان گریخته بخان بالیق
رفت و بجبر کسری که بحال او راه یافته بود مشغول گشت در این اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیز خان
از تسخیر اعمال و مضافات خان بالیق خلاص شده متوجه دار الملک است و التان خان با امرا و اعیان مملکت
مشورت کرده گفت **بیت** که چنگیز خان گرد کشور خراب ۞ بپیکار ما دارد اکنون شتاب ۞ چه سازیم ما
شتابنده سیکوبم ما او کارزار کرد ۞ وزیر جنگ آمک گفت صلاح در مصالحه است در این اوقات زن و فرزند

بیا از واطفال ما باکله ورمه در صحرا اند و بمیدانیم که شقاوت یا سعادت کدام نصیب ماست اگر جهان ما
کشته شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم بغور لشکریان نزد زن و فرزند خود روند اکنون مص
لحت که بغارت رفته بیتم که ایل و منقاد پیرو با دشمن طریق مدارا و مواسا پیش گیریم بیت اسایش دوگیتی تف
سیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا و بعد از کنکاش صالحه و نهادند که اشک ملک التان خان
معروف و مسکن مالوف مراجعت نماید انگاه در ثانی الحال بنا بر تمام از راه بصیرت بتلافی و تدارک ما فات ق
یام التان خان رای وزیر پسندیده داشته دختر خود را با امیری از امرا دولت نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خ
ان التان خان بعین قبول را منی شد دختر او را در سلک ازدواج کشید و با دیگر خواتین انتظام داده مراجعت نم
ود چون التان خان دران اوان هم مملکت متزلزل و پریشان میدید از تلاطم امواج فتن و تزلزل افواج هم ساحل
نجات و سامان خلاصی بحجت عاقبت رای بران قرار گرفت که به تملیک رود و ان شهری بود از مستحدثات بینه
و ان چهل فرسنگ موضع بر کنار رود عریض و عرض ان رود خانه چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی
یکو بار از کناران بکنار دیگر میرفت و می امد و دران شهر میوه سرد سیر و همچنین گرمسیری فراوان بود و سور بلند
بهنا و در گرد ان شهر کشیده بوده بود و چون التان خان تهیه اسباب یورش اینک قیام نمود پسر خود را
بحکومت خان بالیق تعیین فرمود و جوی کثیر را بملازمت او مقرر کرده و در اثناء طریق التان خان فرمود که سلاح
از ختاییان که همراه او بودند بستانند و ایشان از مقتضی فرمان تجاوز نموده اتش خشم التان خان التهاب یافته و
فرمان داد تا مقدم انجماعت را بقتل رسانیدند و قراختای از انجماعت از خدمت تخلف نموده کلها و رمها نزد التان خان
را نزد چنگیز خان پیوسته و در اثناء این اتفاق و فتنه شخصی از قراختای فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بر بعض
ولایات ختای استیلا یافته ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاده و اظهار ایلی و انقیاد نموده و تقرب جست طایفه
نفس خویش متوجه بارگاه کیوان پناه برده جبور خامیش و ملاطفت و اصطناع مخصوص گردید و همچنین طایفه از
خواص التان خان بسبب [illegible] اسباب بر کفران نعمت اقدام نموده باردوی چنگیز خان ملحق شدند و پسر التان خان
مزاج روزگار [illegible] ختای اشفته و پریشان دید بعد از آن که تمام حکومت خان بالیق کرده بود شهر را با امرا
نزد پدر رفت و چنگیز خان چون عجز و ضعف و خلو شهر اطلاع افتاد دو امیر [illegible] بهادر روسکه
با لشکر فراوان روانه کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر اورند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده
بعضی از امرا قراختای که التان خان [illegible] شده با ان دو امیر پیوستند و باتفاق محاصره خان بالیق
نموده در خلال این احوال چون بسمع التان خان رسید که طعام در شهر خان بالیق عزیز الوجود است دو امیر را با چند
هزار خروار غله بجانب خان بالیق ارسال نموده ان دو نفر هر کس [illegible] روانه شدند و حسب اتفاق ان دو امیر
لشکریان چنگیز خان افتادند و غله انچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خان بالیق چنان نایاب شد که مردم
گوشت یکدیگر خوردند بیت بحدی خورش بر جهان تنگ گشت که نان نعمت ما فی نامد بدست و التان خان از استماع
این خبر پریشان و زهر خورده بمرد و شهر خان بالیق مسخر شد و اینه معول ایلچیان نزد چنگیز خان فرستاده از فتح
بلده و کثرت خزاین و دفاین التان خان اعلام دادند و [illegible] دو امیر [illegible] خان بالیق فرستاد تا از اغا [illegible]

سامره رسانند اما چون باغاز رسیدند قداک محافظت خزینه التان خان بود و سوربود نقود و اجناس
فراوان تسلیم نمود و سه جریده نفت پیشکش ان سه امیر کرد قوتوقو بخشش بگرفت و ان دو امیر دیگر قبول فرمود
و امانه ثلاثه خزاین بار کرده با قطا خزانه دار بخدمت چنگیز خان باز کشتند و انچه همراه داشتند بعرض رسانیدند
چنگیز خان از قوتوقو نویان پرسید که با قداک چه چیز داد جواب داد که حریر زربفت پیشکش کرد اما من بگرفتم
خان پرسید که سبب نا گرفتن چه بود قوتوقو گفت که اگر شهر بحیلت و قهر مسخر شده بودی مال التان خان بالتمام تعلق
خان داشتی و دران حال هر چه داد ندی گرفتمی اما چون بحرب و خونریزی در تصرف بندگان شاه امد قبیر و قطمیر
ان تعلق بدیوان اعلی گرفت کمتر از پادشاه رشوت گرفتن و با خداوند کار خود خیانت کردن پسندیده نبود
چنگیز خان از وفور عقل و کیاست و کاردانیات او تعجبها نموده گفت قوتوقو نویان چون بزرگ داشت
و او را باضعاف ان سیورغامیشی فرمود و ان دو امیر دیگر را اگاه کار ساخت و قدا بهره خود چون کشت [illegible]
چنگیز خان باز داشته خود با سپاهان و اغاز مادر بشهری که دلخواه او بود رفت و حکم بشست بیت
قدا لیک پیرایه ماه وش : بر شاه بردار پیشکش : چیزی که بدنام او چو گشاه : رها کرد و رفت از در پادشاه
بجمشید شاه ان همه گنج و مال : که اورا نبود بی نخبش ملال : و چنگیز خان در مدت دو سال اکثر ولایات ختای
فتح کرده ثغور و سرحدها را بجاروبان و محافظان سپرده و روی بوطن مالوف نهاد و در انجا استماع نمود که
قلاوبراد [illegible] بیکی و سه پسر او که [illegible] بودند [illegible] امده ایشان فتنه می انگیزند و اندیشید
که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود وحشتها روی نماید که بر مدد شهور و سنین تسکین نپذیرد لاجرم
سونتای بهادر را با سپاهی [illegible] بقلع و استیصال ایشان نامزد کرد و قراجاو [illegible] پیوسته با دو هزار
کجکاو نکهبان اردو و اغراق اردو بود با سونتای منضم کردانید فرمود تا جهة لشکر گردون بسیار ترتیب
نمایند و میخهای اهنین استوار کردانیدند تا در میان سنگستان زود شکسته نشود و امرا بموجب فرموده
روان شده بر کنار رود خانه جم سوطان [illegible] مغولستان ایشان را با قوتو ملاقات واقع شد و بعد از قتال و جدال
قوتو و فرزندان و نوکرانش کشته شدند مکر کت پسر او که [illegible] او را زنده نزد جوچی خان اوردند
جوچی خان فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر قوتو را اشارت کرد که تیر انداز و او نیز نشستن بر مرکز هدف
زد و دیگر از عقب ان انداخت و بر سوفار تیر اول اشت بشکافت جوچی خان از این صورت خوش امده خون او را
از چنگیز خان خواهش نمود چنگیز خان گفت نکو هیده تر از قوم [illegible] پسر قوتو [illegible] که بروز کار
[illegible] کرده دو دشمن ملک را هیچ بهتر از گور نیست من از برای شما اران ملک روی زمین و لشکرها [illegible]
انداخته ام از یک [illegible] جوچی خان ناموس یاساق را کشتن او فرمان داد و انتظام
دولت حکام [illegible] در شهور سنه ثلاث و عشر و ستمایه اتفاق افتاده و هم درین سال مقدم قوم تومات
غیبت چنگیز خان در حدود ختای یاغی و عاصی شدند از فتنه انگیزی کردند و چنگیز خان بانویان را بدفع تومات
نامزد کرده و بابا [illegible] بستر ناتوان نهاد و چنگیز خان بعد از [illegible] فرمود تا بعوض بابا نویان برود
[illegible] رسید که شما را اینا پادشاه داد [illegible] با او خود اختیار فرمود [illegible] و ملکرا او در یعنی

تو با هیچکس مشورت نکرد و تعلل کرد هرچند بعوض خون دیگر میرسم اما بدولت پادشاه برای امر یاد در
تمامیم دو هزار مرد خود بچنگیز خان سپرده روان شد و با هم در تو قیات محاربات نموده اکثر ایشان بر حد عدم و فنا
رسانیدند تا او را خرجنک کشته گشت و چنگیز خان از استماع واقعه او ملك شیخ و سلطان و فرزندان
او را نوازش فرمود و بعد از آن چنگیز خان مغول کوه تالك را با لشکر سنگین بضبط و لایت خطای فرستاد **بیت**
روان گشت مغول بفرمان شاه · برفتند با او فراوان سپاه · بیرفت با لشکر بیقیاس · بآن سان که چرخ شود در هراس
ودر آن بوم چندان سپه گشته شد · که از کرد شد روز روشن سیاه **ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهانستان چنگیز خان**
چنگیز خان را خواتین و قمایان بسیار بودند **بیت** ورا بد بیرون ز اندازه برون · قیاو سر برتر ز بیست بد صد برون · و از
جمله پنج نفر بجاه و وجاهت امتیاز داشتند قوجین کرمادر اولاد نامدار او بود و ... [illegible]
در مقدمه ظفرنامه از این خاتون بکبود ... و کوری سو ... تالك خان و ... دختر ... کو و
تولون دختر طایراسون **بیت** و دیگر پنج خاتون با تاج و گاه · فزون بود مرتبه خاتون بجاه · که از شاه فرزند بسیار
داشت · از او پنج دختر پسر چار داشت · بزرگتر پسران چنگیز خان جوجی خان بود دوم جغتای سوم او کتای
چهارم تولی و این پسران سر بخانیت و سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بودند و چنگیز خان هر یك از پسران را بکاری عظیم
نامزد کرده بود مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کار بست شکرف تر داند
و بیر عقوبت یاساق و رزدن و کرفتن و سیاست تعلق بجغتای داشت و تدبیر امور ملك و تنظیم مصالح جمهور با اوکتای
قاآن که بکارها و مرادها موافق و مجرب بود رجوع میشد و تولی را جهت ترتیب و تجهیز لشکر و نسق دولت و
اختیار فرمود و بغیر از این چهار پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین چون اکثر ممالك شرقی و قبایل و اقوام مغول
در مقام ایلی و انقیاد آمدند مجموع بفرزندان و برادران و بنی اعمام تقسیم نمود و هر یك را از ممالك و لشکر قرا قوم
خال او نصیبی داد و هر جوانی را منسوب بفرزندی کرد اند و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و مصادقت و
قواعد الفت میان اولاد و اقربا مساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و مطایبت در کشته زار
سینه پسران میکاشت و بهال مساعدت و معاضدت در میان اقربا و خویشان می نشاند و بضرب امثال بنای ...
را استحکام میداد چنانچه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یك تیر از ترکش بر آورده و بشکست و دو عدد را کرد
از هم بشکست و یك یك تیر زیاده می افزود و میشکست و تا بر تیبه رسید که دو زور آزمایان از شکستن آن عاجز شدند پس
روی بایشان آورده گفت این مثل شماست اگر شما یك یك و دو دو باشید دشمن افتد شما را هلاك و معدوم
سازد و اگر مجموع با یکدیگر متفق و هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هرچند دشمن با قوت و شوکت باشد در
شکستن شما قادر نکردد و نباید که یك نفر از شما با اسم سلطنت موسوم باشد و دیگران متابعت او ننمایند و در میان
شما مخالفت راه یابد و مخالفان بشما استیلا یابند و اگر چه بظاهر اسم پادشاهی بر یك نفر باشد اما در روی
حقیقت اولاد و اخوان و خویشان در ملك و مال شریك باشید و اگر شما هر کدام سری باشید مانند مار که
روی متعدد داشت هلاك شد هلاك شوید پس رسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب رأی آورده اند که
شبی سرها بخت روی بود و مار چند سر از برای کاه دفع سرها خوات که بسوراخی که بر سر پهر سوراخ که بیکی سر دیکر

مخافت میشود و بدان سبب در بیرون مانده هلاك شد و مار دیگر که یك سر داشت و دمهای بسیار در سوراخ رفت
و دنبال و تمامت اعضای خود را بجای نهاد و از برودت خلاص یافت و از اشباه این نظایر بسیار القا کرده و مکارم
را اخلاص و اتحاد تحریص میشود و چون عرصه مملکت در عهد او فتح شد حکومت حدود ختای برادر خود تفویض نمود
و از حد خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا بجغتای
مفوض داشت و تختگاه خویش را نامزد اوکتای قاآن کرد و اولاد الاان قوا بود کرد و بعضی از ولایات که متصل تختگاه او
بود بتولی ارزانی داشت و در اندك فرصتی اولاد و احفاد چنگیز خان از ده هزار در گذشتند که هر یك را مقام و یورت
و لشکر علیحده جدا بود و غرض از این تقریر موافقت و استقامت دولت ایشان بود بخلاف انکه از دیگر ملوك روایت
کرده اند تصدیع ادا کرده و بر در هلاك یکدیگر سعی نموده تا عاقبت مجموع مقهور و مغلوب شدند و علم دولت هر یك از ایشان
منکوس شد قوله تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از ایراد این کلمات آنکه هر دو لتمند عاقل
چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز خان بر چه نهج شرایط موافقت و معاضدت بجای آوردند و بر بلاد و امصار
غالب شدند دشمنان و مخالفان از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و
برادران نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از صدمات حوادث مصون و مامون باشند **ذکر بعضی از عادات و**
افعال چنگیز خان و تاریخی از قواعد و رسوم که از عهد او باقی و اشتهار یافته در
اطراف و اکناف حضرت باری سبحانه و تعالی چنگیز خان را در ادوره خوبی فهم و فراست و عقل و کاستی
تمام داده بود و چون از مهم اونك خان و تایانك خان فراغت یافت و سایر اقوام و قبایل که دم از مخالفت او
میزدند در مقام متابعت و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالك و نظم مسالك و صلاح لشکر و فلاح رعیت
رسوم و قواعد پسندیده وضع کرد و بر مقتضی رای و رویت خویش هر کاری را قانونی و هر کاری را جزایی معین کرده اند
چون در بدایت حال با اهل اسلام عصبیت تمام داشت جهت قتل هر مسلمانی چهار بالش زر تعیین فرمود و از ان ختای
یکسر در از کوش و چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی فرزندان ایشان خط
ایغوری آموختند و آن یاساها و قوانین در دفاتر ثبت کردند و در خزانه محفوظ کرده اند و بهر وقت که خانی بر
تخت نشیند یا حادثه عظیم روی نماید پادشاه زادگان جمعیتی سازند و آن طومارها حاضر سازند و بناء کارها
بر یاساق نهند و تعبیه لشکرها و محاصره شهرها بر آن شیوه سبقت کیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان
شوند مصداق این مقال آنکه چون پادشاه اسلام غازان پادشاه مستولی شد قتلغ شاه نوئین گفت که بحکم یاسا
قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت بتقدیم نباید آورد پادشاه از آن پشیمان شده ترحم نموده هیچ فایده بر
آن ندامت مترتب نگشت و بالجمله چنگیز خان در اوایل حال که اقوام و قبایل مغول متابعت او کردند رسوم و عادات
ناپسندیده مثل سرقه و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت در زمان او چنان بود عدل و احسان و انصاف
بیاراست و در بحار و قفار و بلاد و امصار و راه رهگذار و وارد و صادر و ذاهب و آیب و تجار و طلاب ارزاق مفتوح
کرده اند تا ایشان بر افتت سلامت و مصاحبت کرات با تجار و اقطار و ولایات مانند فلك گشت زده بر سر کبوتر
روی عقبه آمد شد میشود و از مبادی مشرق تا منتهی مغرب میرفت و می آمدند و باشله که بار مهر نهاده و با طلا

میخواهم بر بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمی نموده بلکه همین قدر نوشته که اگر ایل و منقاد نشوید بخان الله
نباید و اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند که این سخن ارباب توکلات ما تا هرچه یافته اند بود دیگر
از عادات چنگیزخان و فرزندان او آنست که در دربار(؟) تعریف و القاب نکوشند بلکه منشیان از نوشتن آن منع میکنند
و هر که بر تخت نشیند یک لقب در افزایند مثل خان یا قاآن و زیاده از این نگویند و ننویسند و زیاده عبارت را منکر
باشند آورده اند که بوقت فتح ماوراء النهر منشی خوارزمشاه یا رسولی چنگیزخان آمد و احوال خویش عرضه داشت
چنگیزخان گفت که ما را کسی باید که بایل و یاغی مکتوب نویسد او را با میری سپرد و چون جبه نویان از حدود عجم
تا آذربایجان فتح کرده عرضه داشتی بچنگیزخان ارسال نمود و در آنجا نوشت که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نمو(ده)
شود اما بواسطه ممانعت بدرالدین لولو حاکم موصل تعذری دارد و چنگیزخان منشی را گفت تا بنام بدرالدین لولو
مکتوبی در قلم آورد باین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن و اوروغ من ارزانی داشت هر که ایل شود و
لشکرهای ما را راه دهد او را نیکو باشد و سر و مال و ملک و فرزندان او بماند و هر که تمرد و عصیان نماید را خدای
داند اگر بدرالدین لولو ایل شود و متابعت ما بجا آرد از جانب ما موافقت بیند و اگر خلاف بیند چون لشکرهای بزرگ
ما آنجا رسد ملک و مال ملک موصل کجا رود نویسنده بعادت منشیان بعبارات خوب و لفظ مرغوب و تعریف القاب
پادشاهان آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجب آن مکتوب را بمغول ترجمه کرده بر چنگیزخان خواند پادشاه چون
نامه بخلاف طبع خود یافت با منشی خطاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در اینجا ننوشت گفت نامه را باین اسلوب باید
نوشت چنگیزخان از این سخن بغایت خشمناک شد و گفت دل تو یاغی است چیزی نوشته که چون این بخواند زیاده
گردن کشی کند بعد از آن فرمود تا آن منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیزخان تابع هیچ دین و ملت نبود از تعصب
و ترجیح ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب نمودی بلکه علما و فضلا و زهاد و عباد و صلحا و هر طایفه را اعزاز و اکرام
کردی و اینمعنی را نزد حضرت عزت وسیله شکرف داشتی از عهد آدم مبارک تا زمان ظهور چنگیزخان هیچ
یک از ملوک در رقاب امم در تسخیر و ضبط و آسایش لشکر خود چنان سعی ننمودند که او چنانچه معمول است بر نهج
و سیاست چنگیزخان بر شدت صابر بودند و بر تکالیف شاکر و اگر اوقات فقر و محتاج زیرا که شیران تا گرسنه
نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جوع
کلبک حتی یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان بر پادشاه
دلیر باشند و رعیت نافرمان و کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن و فراغ بر شیوه رعیت زندگی
کند چه احتمال تکلیفات و مؤنات نمایند و از ادای آنچه بر ایشان حکم رود از قبچور و اخراجات و عوارضات و
ترتیب ایام و اشال لان(؟) سر نپیچند و از لبن و شیر و پشم و روغن اغنام خویش منافع برهم رسانند و بوقت کار از
تا بزرگ و افلاقان(؟) و خاص و عام همه شمشیر زن و نیزه گذار و تیرانداز باشند بیت همه ترکان ترا فرخنده همه
زهره جبین اند ؛ عروسانند چون در جامه خوابند ؛ هژبرانند چون در پشت زینند ؛ و در سرما و گرما و شدت ره
امیر لشکر خود را مطیع و منقاد باشند نه امید جاه و ارتفاع و نه منتظر دخل و ارتفاع بهرچه وقت اقتضای آن کند
در حال استقبال آن کنند و هرگاه که اندیشه جنگ دشمن کنند تا بزرگ تا ... و چنگیزخان از تکلفات اسلحه و آلات سو

تا درفش و سوزن تا خود بر راه داشته باشند و بسیار باشد که در روز تحقیق و تفتیش عرض ادوات نمایند اگر
از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ در باب او بتقدیم رسانند دیگر اگر در وقت لشکر کشیدن و هنگام
یورش اصل یساق هرچه در بایست شد از ایشان ستانند تا زنان ایشان بی حضور شوهران در امور مجد باشند چنانچه
اگر از برای یکی از ایشان شوهرش نوبتی مقرر کرده باشد پیشتر چنان بوده که او را مضبوط ساخته تلف نکند و نگاه دارد
تا اگر بعد زنی نه حاضر نباشد و تکالیف دیوانی روی نماید از آن خرج کند و بنفس خویش یساق شوهر را کفایت نماید
و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تواچیان الوس را از راه تومان و ایشان با امیران هزاره و امیران هزاره با امیران
صده و ایشان با امرای دهه حواله نمایند تا آن مهم سرانجام نمایند و هرکه یساق خود نکند بسخط و غضب گرفتار شود و اگر
احتیاج بلشکر افتد حکم خان نفاذ یابد که در فلان وقت چندین هزار آدمی مجتمع شوند هیچکس را مجال آن نباشد
از آن مردم هرکه سرمویی تخلف نماید اگرچه میان خان و لشکر مسافت صد راه باشد و در یاساق پادشاهی اهمال
ورزد یکسوار بفرستند تا در تادیب او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا مضا بر آن جریان یافته باشد که
سرش برگیرند و آن امیر معتبر که بین رعیه(؟) و بطیب نفس بجای ... و یکپای با خرج دراز کند بعکس اگر
ملوک چه هنر ... از ایشان که اسپ بر طویله بسته باشد عرضه داشت او عجز باید گفت تا بدان چه رسد
که لشکری بر فرمان او کند و با شاه دیگر آنکه هیچکس را از هزاره و صده و دهه که در جایی معدود باشد بجایی
دیگر نتوان رفت و پناه با میری دیگر نتوان برد و کس او را بخود راه نتواند داد و اگر شخص خلاف آن یاسا اقدام نماید
آن شخص را در حضور خلایق بکشند و آنکه دهنده را عقاب و نکال کنند دیگر چون عرصه مملکت بسیط و عریض شد
و مهمات شایع میشد که از اعلام اخبار بود بموجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند و اخراجات هر یام مقرر داشتند
ماکول محافظان و علوفه اسپان و مخارج ... داشتند و این خرجها و تومانها تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان
بزودی خبر توانستند رسانید و بلشکری و رعیت زحمت نرسد و بر سال ترتیب محافظت چارپایان حکمها و صعب کرده
سال بسال عرض یامها کنند و آنچه کم شده باشد از رعایا عوض گیرند دیگر در سال زمستان اندک و بسیار هیچ فر(د)
تعرض نرسانند و تصرف در آن شور(؟) ... داشتند و قلیل از آن بجانب خویش بکار ندارند دیگر از یاساهای چنگیزخان آنست که
معمول و ناایاردر(؟) بهم صید جد تمام نمایند چه او گفته که صید وحوش مناسب امیر جیوش است و ... مردان
زمعشات(؟) تا مورست(؟) ... او ابل فصل زمستان شکار عظیم طرح اندازند و نخست صیادان بفرستند تا از قلت و
کثرت صید معلوم نمایند و بعد از تحقیق جانب لشکریان رسانند که بقانونی که در شکارگاه مقرر است میمنه و میسره
و قلب و جناح مرتب داشته هر یک از محل خود در حرکت آیند مدت یک ماه یا زیاده صحرا و کوه خلقی انبوه
در میان گیرند و خان با خواتین و انواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردند و مردم شکار
را بتدریج و آهستگی برانند و محافظت نمایند تا نخجیری از جرگه بیرون نرود و اگر ناگاه شکاری از میان بیرون رود
از نقیر و قطمیر آن بحث و استکشاف واجب دانند و امیر هزاره و صده و ده را چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر
صف را که جرگه گویند راست ندارند و قدمی پیشتر یا پس تر نهند در تادیب آن مبالغه نمایند و چون جرگ نزدیک رسد
دستها بیکدیگر متصل نمایند و چون تنگتر رسد دوش بدوش و زانو بزانو نهند و بایستند و در میان حلقه

انواع سباع و انواع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و تخت خان پادشاه را چند از خواص و مقربان در میان دارند
و بناحیتی تیر اندازند و صید کنند و چون ملول شوند هم در میان جرگه بر موضعی بلند نزول کنند تا شاهزادگان و امرا و نوئینان
و عوان در عقب یکدیگر درآیند و صید افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی باقی ماند پیران سالخورده بر
سبیل ضراعت نزد خان آیند و کریند و بر ابقاء بقایاء حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که با آب و علف نزدیک
باشد راه دهند و تمامت شکار را که افکنده باشند جمع کنند و اگر شمار مجموع ممکن نباشد بر تعداد سباع و گور
اختصار نمایند و غرض از این کره و دار مجرد شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکر و سپاه به تیر اندازی و فروسیت
عادت نمایند و در روز جنگ و جستن نام و ننگ حزم و احتیاط مرعی دارند و اهمال و تغافل جایز ندارند و از بدایت
دولت مغول تا امروز خانان طریقه باقیست راقم حروف گوید که در آن اوان که ... پادشاه زمان ابوالغازی سلطان
حسین بهادر خان خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت بادغیس باسم ییلاق رحل اقامت انداخته بود این کمینه با بعضی
که بتازگی متوجه آنجانب شده و بجهت مصلحت وقت چند روزی در آن جانب توقفی بایست نمود و در اثنای آن
احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخت مردان شب که در آن صباح صفوف بهم خواهند رسید جوانان آنجانب
ملک که این کمینه در سلک ایشان بسر میبرد هر چند مبالغه مینمودند که فردا تماشای شکار بیا باید آمد در جواب
گفت که ممکن نیست که موافقت توان نمود آخر از تقاعد پرسیدند جواب دادم که در عمل کردن تقصیری واقع شود
و بتهور پیاست که اول آن سوراخ کردن گوش است که تا آخر شوم الفصل تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر
طرف حرکتی میکردم و چون وقت ادای ظهر درآمد خواجه مولانا علی اکبر چشتی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ سعد الدین
با این کمینه و دیگری از اهل ملا از صف بیرون آمده بجانب دیوان شدیم تا نماز بگذاریم در اثنای طریق جوانان
بهرام صولت و بیستیر هیبت تمام گفتند که باز کردید که امیر شما را بجوانب الضرورت بطریقی که اشارت کرم نمودند
غیبت باز کرده اید هم و ایشان نیز هم رکاب ما شدند تا تقصیر را امیر عفو کند و در وقت ... از جمیعه بیرون
آورده بیکار نهار احوالات نمود و میگفتند که بینهایه شما را همین لحظه باین بیکار نها سوراخ خواهیم کرد و ما رضا
بقضا داده چون قدمی چند پیشتر نهادیم سید امیر احمد امیر جویر را که معظم ایشان بود دیدیم که وضو ساخت و او
برآشنایی قدیم که داشت میرقند پیش گفت که در این محل جرگه را گذاشته برانجام کدام مهم بر مدید کنند بیر انجام
این مهم که شما اکنون بآن مشغولید و از این سخن مبتسم شد و بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی داشت و نوکران
او که جزم کرده بودند که ما را مخاطب و معاتب ساخته مبلغی خطیر از هر یک خواهند گرفت خجل و منفعل شدند و ما
در ضمان سلامت بمنزل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چند روز از هیبت آن واقعه بحضور بود و در شب
خوابهای پریشان میدیدم و قبل از معاودت با خدای تعالی عهد کردم که مدة العمر هر چند تکالیف واقع شود
بهیچ شکارگاهی حاضر نگردد بیت دیگر بغیر نروم مرو شکاری از یاد پیشتر تو کرا وطن بر ذکر سلاطین
قراختای که ایشان را گورخان گویند و پاره از حال کوشلک پسر تایانگ خان نایمان قراختای پادشاه خود
را گورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان مشاهیر و معتبران دیار شرق بودند و مولد و منشا ایشان حدود ولایت ختای
بوده و پیش از ولادة چنگیز خان بمدتی بنا بر حادثه از حوادث روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم و قبیله

و بروایتی گروه انبوه از ختای بیرون آمده چون آن طبقه بحدود قرقیز رسیدند با ایشان و مجاوران ایشان
و مردم آنجا منازعتی پیدا شد بحدی که بنهب و غارت کرده اند و چون از آنجا گذشته با ایل رسیدند و در آن
نواحی شهر بلاساغون که مغول آنرا غوبالیغ گویند یعنی شهر خوب خانی بود از نسل افراسیاب بی حشمت و شوکت
و غلبه و شوکت قراختای استماع نمود ایلچی نزد گورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب
دار الملک او حرکت کند تا مملکت خود را بدو سپارد و روزی چند از شر اعدا ایمن شده پهلو بر بستر استراحت
نهد و گورخان بنا بر التماس او ببلاد بلاساغون آمده و پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از ذریه افراسیاب
برداشت و اورا بایلک ترکان موسوم کرده اند و چون قبایل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و رام ساخت و
لشکر بکاشغر و ختن فرستاده آن نواحی را مستخلص کرده اند و اهالی بیش بالیغ و قرقیز را که از دایره ...
پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و غزنین روانه کرده اند آن مملکت را در
تحت تصرف و تسخیر درآورد و سلاطین ماوراء النهر که آبا و اجداد سلطان السلاطین سلطان عثمان بوده اند سر
بر خط فرمان او نهادند و وی بتاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمایه با سلطان سنجر جنگ کرده او را منهزم کرده اند
و بعد از فتح تا مدار اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافته ارینرا که لشکرکش او بود با سپاهی افزون
از قیاس و تخمین بیرون آمده بجنگ اتسز خوارزمشاه فرستاد و او بولایت خوارزم درآمده خرابی بسیار کرد و
اتسز اظهار مطاوعت و انقیاد کرده سوی اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه گورخان رساند
و او بر صلح بازگشت و چون گورخان وفات یافت خاتون او کوبایک بر سریر سلطنت نشست و تا آن غایة
که هوای نفسانی و غرور شیطانی بر وی غلبه نکرده بود حشم و خدم متابعت او مینمودند و چون میل بهوا و عشق
کرد کوپایک خان با آنکس که متهم شده بود از میان برداشتند و برادر گورخان ... برادر دیگر
خود را بقتل آورده و در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری و مصلحتی موسوم کرده اند و شحنگان باطراف و جوانب فرستاد
و چون نوبت دولت از اتسز به پسرش ایل ارسلان رسید مانند پدر بتحری رضای گورخان میکوشید و باج و خراج میفرستاد
و در مرض موت پسران را وصیت کرده که با گورخان مسارعت مکنید و کرم از آن او و مال مفرد بپیچید که او بزرگ
حصه ماوراء او و خصمان قوی اند و چون نوبت سلطنت به پسرش تکش رسید سلطان محمود روی کرد آن شرع باید خود را به
سپاه گورخانی مدد او رسیدند چنانچه شمه از این حال در مجلد چهارم ثبت افتاده بعد از انهزام سلطان شهاب الدین
بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذلک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و او با علو قدر خود ایوان
افلاک را پست می پنداشت لاجرم از قبول جزیه و اداء خراج گورخان عار میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه
میطلبید و ادای مال را بتعویق و تسویف میافکند و محمود تای که از نزد گورخان برسالت آمده بود و از سلطان
محمد آزاری یافته نزد گورخان رفته زبان بغیبت سلطان محمد میکشاد و میگفت که او دل با تو راست ندارد
و بعد از این مال ادا نخواهد کرد لاجرم گورخان بر التفات بخارا ایلچیان سلطان محمد نکرد و سلطان چون
از غزای قبچاق بازگشت در خوارزم بتهیه اسباب استخلاص ماوراء النهر مشغول شد و لشکر بجا را کشیده
رسل بملوک اطراف فرستاده پیغامها داد و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر کرد اینجا خصوصا با سلطان عثمان

پادشاه سمرقند که در حسن و ملاحت یوسف ثانی بود و خدمتش سلطان محمد بسمع رضا اصغا نمود و چون حکام
دیار ماوراء النهر از طول حکومت گورخان ملول و متبرم بودند عمارت خوارزم را اشارت کردند و در آن اوان کوچ
پسر تایانگ خان که از بیم سطوت چنگیز خان گریزان شده پناه بگورخان برده و بمصاهرت او سرافراز شده چون ملاحظه
کرد که امراء گورخان در جانب شرق دم از طغیان و عصیان میزنند و بجانب پادشاه چنگیز خان ترسل مینمایند
و سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد و او هم با گورخان داد کرکهن کرده منتظر فرصت میبود و در بین زمان سلطان
محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت گورخان دعوت کرد و کوچ
این سخن را موافق مزاج افتاده با گورخان بنا به لوح گفت که مدتی مدیدست که از ایل و الوس خود جدا شده ام و الآن نیز
چنگیز خان مشغول فتح بلاد شرقی و دیار ختای مشغولست و جنود نامعدود و جیوش نامحدود من در
حدود ایمل و قیالیق و پیش بالیق سرگردانند و دشمنان پیوسته بایشان تعرض میرسانند اگر از خان رخصت یابم روم
و بقایای متفرقان سپاه را گرد در آورده باطمینان جمع کنم و از سر نظم باز خانه کوچ دهم تا در موقع مددت باشد آن
فرمان او سر بجوار اشارت او کردن نهاد و گورخان بدمدمه و افسون او مغرور شده بالقب کوشلک خان و خلعتهای
نفیس او را گسیل کرد و کوشلک چون تیر از شصت جسته سر خویش گرفت و چون آوازه کوشلک در بلاد شرقی
شایع گشت لشکر و خیل و حشم پدرش از بیم تیغ چنگیز خان باطراف و جوانب گریخته بودند در ظل رایت او جمع آمدند
و او بر حدها تاخت میبرد و [illegible] نهب و تاراج امر میکرد تا گروه او انبوه شد و بحشم فراوان مستظهر شد
روی بولایت گورخان نهاد و بر اقطار و اکناف ولایت وی مستولی شده غارت و تاراج میکرد و در خلال این
احوال رسل میان سلطان محمد و کوشلک متردد شد قرار بر آن افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلک از جانب
شرق در حرکت آیند اگر سلطان در حرکت آمد سبقت گرفته گورخان را از میان برگرفته کاشغر و ختن او را باشد و اگر
این مهم بسعی و کوشش کوشلک سرانجام یابد تا آفتاب فناکت او را باشد و کوشلک پیشتر در رسید جنگ در
پیوست و شکست در لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و گورخان محاربه روی
نمود و قلب هر دو لشکر در هم افتادند و غالب از مغلوب متمیز نشد از هر دو جانب غارت و تاراج میکردند
و میگریختند و چون قراختای به بلاساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختای بتنگ آمده بودند دل بر آن نهادند
که سلطان این نواحی را مسلم خواهد شد دروازها را بستند و لشکر گورخان بمحاربه و حرب مشغول شدند و مدت
شانزده روز محاربه قایم بود بامید آنکه سلطان از عقب رسد زمان زمان میرسید عاقبت لشکریان گورخان قهراً قسراً
شهر را گرفتند و سه شبانه روز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار بشمار کشتگان رسید و چون
بواسطه تهیه لشکر خزانه گورخان تهی شده بود محمود تای را بمحافظت مال خود را که از اموال قارون افزون
بود رای زد که آنچه از خزانه تلف شده در عوض آن زیادتی که بدست لشکریان افتاده باید گرفت امرا چون این صورت
معلوم کردند متفرق شدند دم از استغنا و طغیان زدند و چون کوشلک از این معنی خبر یافت ایلغار کرده گورخان را
بیخبر فرو گرفت   چنان با سپاه آمد از سوی شرق   که گویی همی آمد از میغ برق   فرو آمد او بر سر گورخان
که لشکر بند بر مرد گورخان   بجان و خواسته که او استوی بود در مقام خدمت از تغالر قدم نهاد و بایستد کوشلک

بگذاشت

بگذاشت کوشلک بظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد اما تمامت ممالک و ضیاع و اموال را تصرف نمود
و گورخان بعد از این واقعه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون سنش بنود و پنج سال رسید از دنیا رحلت
کرد و مدت هشتاد و یک سال بامر سلطنت قیام نموده بود **ذکر غلبه و تسلط کوشلک و ظلم و بیداد** بعد از
فوت گورخان کوشلک در پادشاهی استقلال یافت و چند نوبت بخارا را و از آنجا کرامالیغ رفت و در نوبت
آخر او زاد و لکار که واقعه گشت و کوشلک بت پرست بود و زنش بدین عیسی متشبث و متمسک بیت
زنش بود ترسا او بت پرست • از او دین اسلام را تاب شکست • کوشلک و زن او خلق را بدین عیسی و بت پرستی
دعوت میکردند هر کس که قبول نمیکرد کشته میشد در خلال این احوال توقیقان با قوم تکریت از کوشلک
جدا شده بطرف بیم کیجک رفتند و کوشلک خان چند سال متعاقب لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات آنجا
میخوردند و میسوختند و چون سه چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلا و قحط تمام بدانجا مدد و از قحط
و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند آخر الامر از سر عجز و اضطرار حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد
شدند و کوشلک از آنجا متوجه ختن شد و آن دیار را در تحت تصرف آورد و مردم آن سر زمین را بکیش
بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق جبر و لکنت ملکه از راه تهور و تسلط و تسلط و عظائم اسلام را
ملتزم کردند لاجرم فرمود که در شهر ندا کنند که هر که از اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه
هزار نفر از ارباب علایم جمع آمدند و کوشلک روی بایشان کرد و گفت کیست از شما که سر دو سخن حق از
نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین مباحثه کند امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه
کر واست گویی بیان بسته نزد کوشلک در عرض آمد و ترجیح دین محمدی و ملت احمدی حجج و براهین اقامت
نمود و وجود آن بدبخت را محض عدم دانسته در مناظره دام و حق با باطل بنا فرمود و اهل غالب آمد و کوشلک
ملزوم شده بحث منقطع شد و از غایت دهشت و حیرت و انفعال و خجالت که بر وی استیلا یافت زبان
بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه سخن بی ادبانه گفت بیت
چو عاجز شد آن بیخرد از جواب • ببد گرم خاشا بی از خطاب • و آن امام پاک اعتقاد بکو نهاد دین دار پسندیده
کردار از غایت حمیت تحمل ننمود و بی توقف و تحاشی گفت خاکت بدهان ای عدو دین کوشلک لعین چون
این کلمه درشت بسمع آن متکبر و کافر فاجر رسید بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود تا از اسلام ارتداد
نماید و ندانست که مصرع مهبط نور الهی نشود خانه دیو و بعد از یاس از ارتداد او چند شبانه روز آن
امام حق گوی را بر مدرسه که خود بنا فرموده بود چهار میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمه شهادت
گشوده خلق را نصیحت میکرد و میگفت که دین احمدی را بواسطه عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات
و مستلزم رفع درجات اخروی بباد نتوان داد و ما الحیوة الدنیا الا لعب و لهو و للدار الآخرة خیر
للذین یتقون افلا تعقلون بیت از آن پس ورا گشت بی شهر و ترس • در آن مدرسه کو همی گفت درس
و بعد از شهادت محقق علاء الدین محمد در آن دیار و ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر صلوات و اقامت
جمعه و جماعات بر افتاد و ابواب ظلم و بیداد و فتنه و فساد بر روی مسلمانان مفتوح شد ارباب صلاح

و فلاح دست بغارت برداشتند و ثمرهٔ عار دار خواهان بهدف اجابت رسید درین زمان نزدیکی **فرستادن**
چنگیزخان جبه نویان را بدفع شر کوشلک چنگیزخان چون از ضبط و فتح بلاد ختای فارغ شد بسمع او رسید که
کوشلک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته است و خانهٔ چندین هزار سوخته و خراب کرده لاجرم جبه نویان را
با چند تومان لشکر بجهت دفع شر او نامزد کرده مشار الیه برحسب فرمان با لشکر بیکران بطرف کاشغر روان
شد و چون بآن حدود رسید قبل از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان
فرمود تا در بیرون و بازار ندا در دادند که مردم باید که بر کیش خویش باشند و رسم و عادت آبا و اجداد خود
نگاه دارند کوشلک که در مقام قتل و آزار مسلمانان بود ساز لدا اشتند چون سیماب در خاک ناچیز شدند و مغولان
مانند برق و باد در عقب آن جماعت روان گشته آمدند و هر کرا از قوم ایشان می یافتند بقتل می آوردند و کوشلک
چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف می شتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت
و اضطراب بشعبی رفت که راه بیرون شد نداشت جمعی از صیادان ولایت بدخشان در آن کوه بشکار مشغول
بودند مغولان با ایشان گفتند که اگر جماعه که از ما گریخته اند گرفته باسیر بجانب ما آرند امان یابید صیادان
کوشلک و اتباعش را شکار کرده در میان گرفتند و عاقبت سر او جدا ساخته آورده بمغولان سپردند و
ایشان کوشلک را بقتل رسانیده سرش را نزد جبه نویان آورده جبه نویان آن سر را نزد چنگیزخان فرستاد
و درین قضیه نقود و اجناس فراوان بدست بدخشیان افتاد و چون کوشلک قرار نمود بجزای اعمال ناپسندیدهٔ
خود گرفتار شد بلاد کاشغر و ختن تا آب فناکت که رود سیحون عبارت از آنست ضمیمهٔ ممالک چنگیزخان گشت
و بعد از دفع کوشلک چنگیزخان پسر خود جوجی را بر سر توقتاقیان که در زمان کوشلک روی بجفا نهاده بطرف قم کجک
رفته بودند نامزد کرد و جوجی خان برحسب فرمان بآن صوب روان شد و ایشان را مستاصل کردانید و خاطر چنگیزخان نیز
از امر او جمع شد **ذکر ارسال چنگیزخان جمعی از خواص خود را بر سبیل رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان**
حکایات که میان سلطان و محمود یلواج واقع شد چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز چنگیزخان عرصهٔ مغولستان از خار
و نبات پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و خواجه علی بخاری و یوسف اترار را با سوغات چین و نوافج
مشک و نافهٔ تاتاری و سنگ یشم و جامه‌های مذهب و اثواب طرفات که از صوف سبز و سفید بسیار بر سبیل رسالت
نزد سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایهٔ سریر سلطنت مصیر آورده گفتند که خان بزرگ
سلام می رساند و میگوید که بزرگی خاندان و سروری دودمان و فسحت فضای ملک و نفاذ حکم و فرمان تو و تمامت
در اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بسبب قرب جوار و شوکت در بارهٔ شاهان دوستی و
موافقت تو از واجبات میدانم و ترا از فرزندان عزیزتر دارم و خفا نماند که بسمع تو رسیده باشد که تا ربع عالم از نقطهٔ
شرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و سر اکنون قهرمان ممالک ختای و مغولستان و ترکستان و قبایل مغول احکام را
مطیع و منقاد اند و جمع که در مقام اغماض نیست ایام المدارک تیره با انشراح نباشد **بیت** کسی کو ز فرمان ما سر بتافت
بجز خاک تیره نهالی نیافت . نزد ما معادن نقره بسیار است و در ظل رایت فتح آیت ما مردان جلد بهادر بیشمار و بعد اصحو
چندان ملک و سلطان و امصار و اقطار و حوزهٔ دیوان اعلی و کاشکان تا آنکه از هیچ کس را آهنگ اشتغال ما شده اگر

تو بر جادهٔ محبت و دوستی سلوک داری و در امن طرق سعی نمایی تا تجار و زوار که آبادانی عالم و نظام جهان در آمد
شد ایشان شده اند تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد کرده و بوقت حاجت آنچه مقدور ما باشد از جریک
و سیم خام بمساعدت فرستاده آید و باستظهار یکدیگر استظهار افزاید **بیت** نباشد ازین بودش بی زبان
مکر رنیاند دوستی در میان • و بعد از تبلیغ رسالت چنگیزخان خوارزمشاه ایلچیان را نوازش فرموده فرمان داد
تا ایشان را بوثاقی که مناسب بود فرود آوردند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی مسلمان
و از خوارزمی چیزی از تو می پرسم باید که هیچ پوشیده و پنهان نداری اکنون راست بگوی که خان تو دیار ختای مسخر
هست یا نه جوهر مکللی از بازوی خود کشاده به محمود یلواج بخشید محمود گفت که بعزالله تعالی که خان
من راست گفت و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق شود سلطان گفت که ای محمود تو هیچ میدانی که
ملکت من میدان عرصت و قوت و غلبت و شوکت من شنیده یا نه خان تو کیست که با من فرزند خطاب کند
و از تفوق و ترجیح با من سخن گوید او را چه مقدار لشکر و اهبت باشد محمود یلواج بترسید و کلمات مزور
موده التلیق کرده عرضه داشت که سپاه چنگیزخان بسلطان عالمیان و لشکر او مثال فروغ شمع نزد نور خورشید
عالم افروز باشد نسبت نزد شمایل ترک ... و از این کلمات تلاطم امواج بحر غضب سلطان تسکین
یافت و محمود یلواج از سبب خشم و سطوت او خلاص شده از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر
نیندیشند و با دشمنان همدیگر دشمن و با دوستان هم دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیزخان
بر وفق مرام بازگشتند و بار دیگر بر وی پیوسته صورت حال معروض داشتند چنگیزخان از موافقت سلطان محمد
خوارزمشاه مستبشر شده با خود قرار داد که تا از آن جانب نقض پیمان نشود بر جادهٔ ولا و وداد مستقیم باشد
تا آنکه خلیفهٔ بغداد ناصر لدین الله قاصدی فرستاده او را بر تعرض ملک سلطان محمد ترغیب و تحریص نمود مطلقا
بآن سخن التفات ننمود و اندیشهٔ نقض عهد بر خاطر خطور نکرد تا از زمانی که بافساد غایرخان حاکم سلطان
نفاذ یافت که تجار او را در خطهٔ اترار کشتند و بعد از آن بر قتال اهل ایران مبادرت نمودند **ذکر فرستادن**
ناصر خلیفه قاصدی بدیار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن وی چنگیزخان را بر قصد دیار اسلام
و قلع و قمع سلاطین چون خاطر خطیر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید و با سید علاء الملک
ترمذی بیعت کرد چنانچه تفصیل این قصه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاد و ناصر خلیفه از استماع این
خبر بغایت اندوهناک شد و با خواص و اعیان دار الخلافه مشورت کرد که باستظهار کدام خوب اعتقاد و
کدام معاند دفع صولت این خصم ذی شوکت توان کرد و چون در آن اوان صیت صولت جهانگشایی و آوازهٔ
حشمت و فرمانروایی چنگیزخان در اطراف و اقطار ربع مسکون شایع و ذایع بود بعلی رای او عرضه داشت
که صفرای مزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین مهابت چنگیزخان تسکین نیابد و غبار این فتنه که بهیجان آمده
جز بتیغ آبدار آتش بار او فرو نخواهد نشست و در این قضیه نا به که محمود یلواج که مدبر ملک و صاحب اختیار الوس
او بود واسطه شود خلیفه را ابتدای موافق طبع افتاده فرمود که بمحمود مکتوب نوشتند مشعر باستدعای
چنگیزخان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند

کرده‌اند که لاعاله مرد قاصدی که بمغولستان رود تا بانجا رسد مدت چهار ماه بولایة سلطان محمد خواهد
بود ومحافظان طریق وراه داران غالبا اورا اگر بگیرند اورا بجهة وحشت سلطان ومواد عناد او مضاعف کرده
انکه جایز نباشد که چندین هزار کافر بی دین را بر مسلمانان صاحب یقین گمارند چه استیلاء ایشان بخروج
ودنیاء اهل اسلام نه موافق معقولات ونه مطابق شرع ونیکو که چون ان طایفه در سلطنت تمکن واستقرار یابند
نسبت بسلسله امامت وخلافت شرایط حرمت وحرمت نگاه ندارند وامری چند از ایشان ظاهر شود که موجب
وندامت گردد خلیفه فرمود که تا اینجا مساله بکر ایشان در ممالک اسلام اقتدار یابند و بالفعل پادشاه صورت
محمد خوارزمشاه انهزام پذیرد وبعد ازان خلیفه فرمود تا سر شخص را تراشیدند وبمصدوقه خال بر سر او نقش
کردند ونیل دران دمیدند واورا باستدعاء پادشاه جهانگیر چنگیزخان بمغولستان فرستادند وسبع دور رو
شب منازل طی نمود ومراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید وصورت قضیه را بموجب الوصایا باز نمود محمود
نقطه معروض داشت که از دار السلام بغداد شخصی آمده وخبر چنین آورده چنگیزخان با جاسوس خطاب کرد که دلیل
مصدق قوله توجیه حرات جاسوس گفت سر مرا تراشید تا راستی من تمام معلوم شود چون موی سر او تراشیدند
آن نقش خواندند داعیه سر بجانب ماوراء النهر وخراسان وقلع وقمع خاندان خوارزمشاهیه در دل چنگیزخان
کالنقش فی الحجر جای گیر آمد وروز بروز خیال استیصال سلطان وتسخیر ملک او در دماغ چنگیزخان راسخ
اما اقتضای حق مجاوره وعهد ومیثاق که میان ایشان واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد ومنتظر میبود
که بواسطه جور وجفا بی نقض عهد وپیمان کند سکون واضطبار را شعار خود ساخته تا آن زمان که اسباب
حرکت مهیا وآماده شد وخلیفه بحقیقت قصد خاندان خود کرده ودر هدم قصر دولت دودمان خود کوشید
وانتظار این قضیه آنکه سه نفر از زهاد زمان وعباد دوران برای مرقد استخوانی چند پوسیده دیدند
با هم گفتند تا این استخوانها از کدام جانورات است آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شود بدعا یکی ازان سه
یادی مرد زید بن اسد واین استخوانها را متصل بیکدیگر گردانید وبدعا دیگری رگ وگوشت وپوست بران
استخوانها رست وبدعاء سوم روح حیوانی دران قالب آمد وشیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست وآن
عابدان دعاگوی را پاره پاره کرد **ذکر اسباب تزلزل سلطنت سلطان محمد ولشکر کشیدن چنگیزخان بدیار اسلام**
از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد یکی آن بود که بواسطه اغراض بدروغ اسناد بشیخ مجد الدین بغدادی کردند
واو را ترکان خاتون والده سلطان متهم داشتند بشیوه در غلوای مکر قتل او فرمان داد وچون هشیار شد
ازان کار پشیمان شد طبقی طلا وجواهر نفیس بخانقاه راسخ مجلس کرامات عارفین ابو الجناب شیخ نجم الدین
کبری قدس سره فرستاد وگفت درویشان این سفره کشند واز سر جریمه که بی اختیار واقع شده در گذرند حضرت
عرفان پناهی فرمود که خونبهاء مجد الدین زر وجواهر نیست بلکه سر چندین هزار کرامات یعنی سلطان وسر من وچندین
هزار خلایق دیگر است اگر وحشتها که میان خلیفه ناصر الدین وسلطان واقع شد چنانچه بعضی ازان در مجلد چهارم
سمت گذارش پذیرفت ولشکر بجانب بغداد کشیده پریشان حال بازگشت وشمه ازین بنزدیک فرد رابع گذشت دیگر
آنکه بمجرد کلمات مزور غایرخان او بعراق شال فرستاد تا از چهار صد وغیره بازرگانان چنگیزخان که مر موحد ونوکر

بودند کشتند وایلچی چنگیزخان که به بازخواست فرستاده بود هم بقتل رسانیدند دیگر آنکه بموجب لشکر بترکستان
برده با جوجی پسر چنگیزخان محاربه کرد وجدالی بی ثمر صورت یافت از سلطان روی نمود که تفصیل آن موجب تطویل میشود
فی الجمله چون اسباب نکبت ومحنت وزوال دولت ومملکت سلطان دست در هم داد چنگیزخان خواتین وفرزندان
واولاد ونوئینان را جمع آورده گفت از سر حد مغول تا نهر ولایة تاریک حزم کرده امروز شما را از راه وسوسه بخاطر شما
گذرد که چنگیزخان را از مال ولشکر وخواسته والوس چه کراست که این همه رنجه وکلفت ومشقت گرما وسرما و
اخطار اسفار اختیار میکند وشب وروز از شرق بمغرب واز شمال وجنوب تک وپوی وجست وجوی می نماید
وبعد ازان از افشاء چندین اسباب ترفه واجزا رغبات فراغت هوشیار جمع ذخایر وکشیدن عساکر بهیچ وجه
وتا آتش حرص او منطفی ومنتفی نمیگردد اما هر که تواند که خود را از محل وضیع بمرتبه رفیع واز حضیض مذلت
باوج عزت رساند ودران باب کوتاهی نماید نزد خردمندان نباشد وبی اجتهاد بسیار در خاک درباید ودر خاک
آتش درجات عالی ومقامات بزرگ جز باضطبار وشدائد اسفار دست ندهد **بیت** بشهر خویش درون بی خطر
بود گوهر، بکان خویش درون بی خطر بود مهم بجهر خاک وفلک در نگاه باید کرد، کاین نکات دل آرام وآن نگار
سفر، چند نوبت ایلچیان سلطان وترک فرستادم وجاده مصالحت وموافقت مسلوک داشتم ودم بدم هر زمان
نه هم التفات بسخن من نمود وکشتن ایلچیان را علاوه قتل بازرگانان کرد اینک **بیت** بزرگی نماند دران نامدار
که مردم بجنبش نماند خوار، لطیف تر از آب چیست چون ضعف بروی غلبه کند برجوشد عزت وحمیت پادشاهان
بر مثال آتش است که باندک بادی اشتعال والتهاب اندک محیط شد نشود بزرگان چنین گفته اند که در سه چیز امان
نبود دریا که در تموج آید وآتش که ارتفاع پذیرد وپادشاه که غضب بروی مستولی شود ویکی ازان کارها که
ودر ملک برنا بدطلب جهان کبریت ودیگر مبادرت بر دفع دشمن اکنون تدارک این خصم واجب وتا رمق باقی
بکدام کو در مقام منام شما سیل ایذه درخت خاکستر دور هکذا شما اقتدا امثال این کلمات بر زبان آورده اولاد
وامرا ونوئینان چاره جز مطاوعت ندیدند وچنگیزخان بضبط ولایت ختای ومغولستان بهم هشیار گماردان
باز داشت ودر تاریخ سنه خمس وعشر وستمائه مطابق توشقان ییل لشکر خود را ترتیب داده بجانب ایران
روان شد ودر اثناء راه ارسلان خان با قبیله خویش از قالیغ وابو ... تاقو را بقور از ترد بالیغ وسقناق
وبکتر ببراه را نیز کرکشیدن چنگیزخان بود بخدمت پیوستند **بیت** از اطراف دیگر بسی سروران، رسیدند با
لشکر بیکران، بخدمت کمر چون ببستند تنگ، ببستند بی کشادند زبان، ودر اثناء این اوقات خوارزمشاه
جاسوسی بمغولستان فرستاده از اعدا استطلاع می نمود که در چه کارند وعدد ایشان چند است وبر چه کیفیت زندگانی
میکنند وجاسوس بعد از تحقیق باز گشته معروض داشت که لشکر چنگیزخان سپاهی چون مور وملخ اند واز اندازه
عدد افزون کار ومبارزان روزگار گرفتن شهر قلاع بجد گرفتن می بندند وتمساح را در برحم می یابند در بزم خندان
ودر رزم گریان چون انگشتان یکیست وچون دستهام پشت با یکدیگر سازکار وپادشاه خود را مطیع وفرمان
بردار که بهمه پاس خاطر او ترکش وقبای زرکش وتیغ وخنجر بزر وجواهر اختیار میکنند در جنگ وقتال صابرتر وقادرتر
از دیگران باشند نعم وراحت ندانند وقرار ندانند سلاح بدست خود میسازند وملبوس نفس خویش بترتیب می نمایند

سفر و حضر محتاج بان نباشند که چیزی از بیرون آرند که گوسفند و گاو و شتر و اسب همه با خود دارند و شیر و دوغ
و قروت قناعت مینمایند و چهارپایان ایشان بزخم سم زمین میکنند و علفها بر میکنند و از آن میخورند لاجرم از کاه و جو
فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب زانو میزنند و میتهٔ حلال و حرام نمیشناسند گوشت جملهٔ حیوانات حتی سگ
و خرس و خوک میخورند و باک ندارند و چهارپایان را پی میکشایند و خون شان در روده‌ها کرفته میخورند و عقد
و نکاح ایشان محفوظ و مضبوط نیست چندانکه میتوانند زن میخواهند و زنان پدران کرفته با ایشان بر خورد
شرب اقدام مینمایند و بر هنگام ظفر بر خورد و بزرگ ابقا نمیکنند زنان آبستن را شکم میشکافند و اطفال را بر
ازرن بر میکنند اگر با آب بزرگ رسند کشتی ندانند پوست جانوران بر یکدیگر دوزند و بعد از آن رخوت خود
را و اقمشه و امتعه خود را در آن نهند و بر سر حکم سازند تا ابدم اقراس بندند و خود با اسبان کرفته عبور نمایند
خبره خورده داد از این بلای آسمان شمارند امید که خدای عز و جل همه را از ملاقات ایشان نگاه دارد ذکر توجه
چنگیزخان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئینان بهر طرف و رود چنگیزخان با لشکرهای آراسته بحدود
اترار رسید اوکتای و جغتای را بمحاصرهٔ آن شهر تعیین کرد و جوجی را بان نواحی فرستاد و الاق نویان و سکتو
و بوقا را با پنج هزار مرد بطرف فناکت و خجند ارسال نمود و خود با تولی خان و باقی لشکر روی ببخارا نهاد و بخارا
بدیار اسلام بمثابهٔ دار السلام می بود اشتقاق چه آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و
سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ یعنی بخارا از بخار است که بلغت مغان معنی آن مجمع علم باشد و این
کلمه بلغت بت پرستان ختا و ایغور نزدیکست که معابد خود را که بتان در آنجا منصوب و موضوع باشد بخار
کویند و چون چنگیزخان بزرنوق رسید ارباب آنجا بنا بر نصیحت دانشمند حاجب بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند
و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه محفوظ و مصون ماند و تا حکم کرد که جوانان زرنوق باسم حشر
ملازم اردوی شده متوجه بخارا شوند و آن بلده را قتلغ بالیغ نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل
این اجمال آنکه چون چنگیزخان از ظاهر اترار در حرکت آمد براه زرنوق سبیل بخارا فرمود تا سواری کشاده پیشانی
علم از افق شرقی مرتفع کردانید ناگاه بکنار آن بقعه رسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار در اهل و غافل
بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف قصبه را با سواران مشحون دیدند فزع و ترس بر آنجماعت مستولی
شد پناه بحصار بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار لاجرم در
دروازها بر کشیدند خواستند که در مقام ممانعت پای ثبات و قدم بایستند و مقارن این حال پادشاه جهان بعادت
مستمره با اعلام وصول مراکب خویش دانشمند حاجب برسالت نزد ایشان فرستاد تا از سبیل عطوفت
اجتناب نمایند و دانشمند حاجب نزدیک بحصار آمده افتتاح سخن کرد جمعی از رندان او باش خواستند که او را
تعرض رسانند و او آواز بر آورد که فلان کس مسلمان بن مسلمان بحکم پادشاه چنگیزخان آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک
و بوار بساحل نجات و خلاص دلالت نمایم چنگیزخان با لشکرهای آراسته بیرون حصار رسیده است اگر اظهار انقیاد
کنید جان و مال امان یابید و اگر عیاذا بالله تمرد نمایید فی الحال قلعه هامون و صحرا از خون جیحون کردد نصیحت
مرا بسمع رضا شنوید که فضولی میکنم و الا هر چه بینید از خود بینید ارباب زرنوق این کلمات را بگوش شنیده

صلاح در صلح دیدند و دانشمند حاجب عهد کرده قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هر که را ملالی رسد
بر ذمهٔ آن دیگری او باشد و بزرگان زرنوق جمعی را با ترغو و پیشکش بیرون فرستادند چون بوقت نزول
پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب کرد و باحضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت
پادشاهی ولوله بر اعضای آن گروه و زلزله در مفاصل کوه افتاد مجموع رهبانی که در حصار بودند در حال بخدمت
مبادرت نمودند و بنابر ایشان شفقت و رحمت مبذول داشته فرمان داد که تا کاینا من کان از حصار بیرون
آمدند و قلعه را با زمین هموار ساختند و جوانان را باسم حشر کرده دیگران را رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه قصبه
شد ارباب نور دروازها بسته طایر بهادر با اعلام وصول رایات جهانکشا پیش رفت و ایشان را بر انقیاد
و ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور وصول چنگیزخان را بر نفس خویش باور نکردند و هنوز بملاطفت سلطان
امید میداشتند و بعد از تردد رسل فی الجمله تمکن ترتیب فرمود و طایر بهادر بدان رضا داد و گفت که سوبدای
بهادر برسم منقلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون سوبدای بهادر رسید مفاتیح دروب پیش بردند و
فرمان چنگیزخان نفاذ یافت که مردم نور بالابد معاش و مصالح زراعت از تخم و کاو و قات نموده بیرون آیند
تا خانهاشان غارت نمایند ایشان بموجب فرموده عمل نموده لشکریان درآمده آنچه یافتند بردند و چون
چنگیزخان بانجا رسید ملاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن جماعت را از مذلت اسر مغول خلاصی یافتند
و از آنجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنهٔ سبع و عشر و ستمایه موافق بیلان ییل بمقصد رسید

بیت
چو دریای خونخوار و چون رود رود ٭ بدیوار قلعه آمد فرود ٭ وز آن پس سراپرده بر شهر
کشید بدان دشت تا حصار ٭ و چون شب در آمد امرا سلطان کوکخان و سونج خان و کشلی خان با بیست
هزار مرد یا سی هزار مرد برسم شبیخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر و طلایه لشکر که بزبان مغول ایشانرا
چکیه گویند خبر یافتند بر آن جماعت تاختند و اکثر آن بخارگان را شربت فنا چشانیدند بکر که صحرا از عکس خورشید
بنفشه گشت و چون روز شد اهل بخارا در تعاریج کار کریسته دروازها کشادند و ائمه معارف و اعیان
شهر که خدمت چنگیزخان بخدمتش شتافتند و خدمتش سوار شده بمطالع شهر و حصار باندرون در
آمده و چون بمسجد جامع رسید عمارت عالی دید با مقصوره عنان باز کشید پرسید که سرای سلطانست
گفتند نی بلکه خانهٔ یزدانست از اسب پیاده شده بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسبان پر سازید
مغولان در انبارها کشادند و صنادیق مصحف از اجزا پرداختند و آخر اسپان ساختند و افسار چهارپایان
بدست علما و مجتهدان دادند و بر آن ایشان مشغول شدند و آهنگ مغول بر کشیده و اوراق مصحف مجید در میان
قاذورات افتاده لکدکوب دواب کشت و در آن زمان مقدم سادات ما وراء النهر از مجتهدان پرسید که مولانا
این چه حالتست گفت خاموش باش که باد بی نیازی الهی میوزد و چنگیزخان سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق
را حاضر ساخته بالای منبر آمده بعد از تمهید باری سبحانه و تعالی زبان بعتاب و ثقات مسلمانان بکشاد
و در باب خلاف و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی شنیع بر زبان راند و گفت ای قوم از شما کناهان بزرک
صادر شده خشم خداوند را کار بلاهای بزرک آمده غضب تر سوی شما فرستاده هرچه او بزبان مغول میکفت

دانشمند حاجب ترجمهٔ آن به قاری ادا نمود و چون از این کلمات فارغ شد گفت هرچه در شهر از اجناس ظاهر
موجودات که احتیاج تقریر نیست احتیاج محقق بوده باید تسلیم باید نمود ارباب ثروت و تجمل ورا داد مال در آمدند
و هرچه داد ندستانیدند و بر زیادتی شکنجه و تکلیف ایشان از تجار نیز و چون یرلیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان
از شهر بیرون کنند و پوشیده و پنهان ندارند و بسیاری از آن طبقه بر مردم پناه جسته بودند و در شهر پنهان
چنگیزخان را از بعضی خبر دادند تا از خشم او اشتعال یافته و زبود تا آتش در زدند و چون بیشتر از عمارات چوب
بود بیک روز سوخته شد و مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند **بیت** بشهر اندرون
یک سرای نماند، بجز بود ایشان سرای نماند، و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا بجنگ قلعه امر کردند و از بیرون
منجنیق مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و قاذورات نفط روان شد و اهل حصار در آن مرام جلادت و
مردانگی بجای می آوردند بتخصیص کوک خان که در میدان مبارزت از پیل بر تنها رود و از شیر دم بر تافت
و بهر حمله از مبارزان چند نفر می انداخت و چون چند روز از محاربه گذشت و خندق از حیوانات و جمادات
انباشته شد قلعه را قهرا قسرا گرفتند و ارکان دولت ایشان از رفعت و عزت پای بر سر فلک میسودند که بحکم
خاری و مذلت شدند و کوک خان با مجموع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار
را با زمین هموار کردند و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را باسیری بردند یکی از تجار بخارا بعد از آن واقعه هایل
بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر بخارا چه رسید گفت آمدند و سوختند و کندند و کشتند و بردند و رفتند
بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان حکومت قاآن بسعی صاحب یلواج از دیگر معمور شد چنانچه کیفیت
آن در محل خود سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر رفتن اوکتای و جغتای بپای**
اترار و مسخر شدن آن حصار باراده ملک قهار سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار جرار نزد غایرخان
گذاشته بود تا بمحافظت اترار که سرحد ولایت ترکستانست قیام نماید و در آن هنگام که از مهابت لشکر تاتار
ملول بهم شد قراجه حاجب را با ده هزار نفر مدد فرستاد و غایرخان که تا از کاروانان چنگیزخان بسعایت او کشته
شده بودند و میدانست که ... اوبود در استحکام فصیل و باروی تا در مساعی جمیله بجای آورد و مردان کار رفته
هشیار بوده دروازه ها نشاندند و چون چنگیزخان در ظاهر اترار نزول کرده و لشکرها مجتمع شدند جغتای و اوکتای
را با چندین تومان سپاه بمحاصره آنجا بازداشته خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت و شاهزادگان
مدت پنج ماه بمحاصره اشتغال نمودند چون کار ارباب اترار بجد اضطرار رسید قراجه حاجب از غایرخان
در باب ایل شدن و سپردن شهر استطلاق نمود و غایرخان چون میدانست که ماده این شورش و آشوب اوست
و مصالحه و مسالمه دستگیری نخواهد نمود بآن رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت خود سوم شوم و از عهدهٔ
سرزنش مسلمانان چون بیرون آیم و قراجه نیز دیگر الحاح نکرد اما **بیت** چو خورشید گشت از جهان ناپدید
شب تیره بر روز دامان کشید، با تمامت سپاه و اتباع از دروازهٔ صوفی خانه بیرون رفت و ایل شد و همان
لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح شد قراجه را نزد جغتای و اوکتای بردند و بعد از
سؤال و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق لا تتناهی بر ذمهٔ تو لازم

داشته وفا نکردی ما چگونه از تو طمع یکدلی توقع کنیم آنگاه او را با جمیع اصحاب بدرجهٔ شهادت رسانیدند
و ارباب اترار را بعضی از دم شمشیر بر ایشان نهادند و غایرخان با بیست هزار مرد که او را پناه بحصار بردند
بحکم آنکه **بیت** جهان یک تن با هم بجوان، یکی به که نامد کسی جاودان، دل از حیات بر گرفتند و پنجاه بیرون آمدند
مقاتله نموده بعز شهادت فایز شدند و بالجمله مدت پنج ماه با زنجیر کارزار بود و مردم بسیار از لشکر مغول
بقتل آمدند و از سپاه غایر بیش از دو نفر با او نماندند و بر قرار بجلادت مینمود و روی از جنگ بر نمی تافت لشکر
مغول در حصار رفتند و او پناه به بام برد و چون فرمان صادر شده بود که او را دستگیر باید از کشتن او
لشکر احتراز مینمودند و بعد از آنکه دو یار وفادار غایرخان شهادت یافتند کنیزکان از دیوار سرای خشت
بدست او میدادند و چون خشت نماند مغولان بگرد او در آمدند و به ... او را اسیر آورده بحکم بند
و بندهای گران نهادند و حصارها با زمین هموار کرده بودند و بعضی از بقیة السیف را بجهت حشر و بعضی را
بسبب صناعت بر آوردند و چون در آن اوان چنگیزخان از بخارا بسمرقند آمده بود اوکتای و جغتای با سپاه
متوجه سمرقند شدند و غایر را در کوک سرا شربت شهادت چشانیدند **بیت** چنین است کردار چرخ بلند،
بدستی کلاه و بدستی کمند **ذکر داستان جوجی خان که بفرمان چنگیزخان متوجه جند شده بود** جوجی خان
نزدیک سقناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت منتسب بود و از دیرباز بخدمت چنگیزخان پیوسته و در زمرهٔ
حشر او منتظم شده روانهٔ شهر کرده بود تا بسبب معرفت سابق و حق قرابتی که با مردم سقناق داشت ایشان را
نصیحتی کند و چون بآن حصار رسید قبل از آنکه ادای رسالت کند طایفهٔ ازدحام نمود و اوباش تکبیرگویان او را کشتند
و غوغای بزرگ داشتند و چون جوجی از این حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک بظاهر نزول کرده و بیاسا داد
که لشکریان دست از جنگ باز ندارند تا حصار و شهر مسخر بکنند و در تحت تصرف نیاورند **بیت**
گرفتند سقناق را در حصار، بدانسان که از کس نیامد بکار، بعدو روز بر ... زبر گشت شهر، همه خلق کشتند کشته بقهر
و با انتقام یکنفس نفیس وجود خرد و بزرگ را از لوح احیا محو کردند و امارت آن موضع را به پسر حسن حاجی
مقتول دادند تا بقایای سیوف که در زوایا خزیده بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی براوزکند نهاد
و چون مهم آنجا به اقدام نمودند لشکر تاتار در قتل عام شروع نکردند و بعد از آن عازم اشناس شدند
و در نمود و اوباش آن دیار دست بجنگ بر آورده بیشتر از پای در آوردند و چون این اخبار مسموع قتلغ خان
که حاکم جند و گماشتهٔ خوارزمشاه بود رسید مانند باد صرصر که آمد از آب سیحون عبور نموده براه بیابان روی
بخوارزم نهاد و جوجی جنتمور را بجند فرستاده تا اهالی شهر را از مخالفت تحذیر نماید و چون در آن زمان
پیشوایی صاحب تمکین نبود عوام هجوم کردند تا جنتمور را هلاک سازند او بلطف تدبیر و حسن تدبیر خود
را از آن ورطه خلاص ساخته نزد جوجی آمد و صورت واقعه معروض داشت در چهارم صفر سنه ست و عشر
و ستمائه بظاهر شهر نزول کرده و لشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند چند پایه نردبانها از دیوارها
قطار بکار نشستند و عجب که نام میگفتند که چگونه بر دیوار حصار بر توان آمد چند پایه نردبانها برخندق
نهاده نهادند و بالای بودند ... از آنجا بر آمدند و دروازها کشاده بشهر در آمدند و شهر را مسخر ساختند

و تمامت اهل شهر را بصحرا راندند و چون پای از میان بخارا بر تافتند زیر کشیدن دست شفقت بر سر ارباب جند
نهاده بجان شان امان دادند و چند شبانروز ایشان را در صحرا موقوف داشته شهر را غارت کردند بیت
چو مرهم بکردند در جنگ چنگ ، بکشتن مغل تیز بگشاد چنگ ، نشد کشته غیر از دو سه تن بجنگ ، که جیحون را کف
بودند تخت ، و چون چند روز بر آمد نصرت نامه علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا منصوب شد ذکر فتح
فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار او تا الحال سابقا حکایت گذارش یافت که الاق نویان را با
پنج هزار مرد از طاهر ازان بجانب فناکت رسیدند ایلتغو ملک باتفاق ارباب و اهالی سپاه بحصار برده
با قوم قنقلی که ملازم او بود سه روز علی الرسم حرکة المذبوح کردند و روز چهارم امان خواسته بیرون آمدند
سپاه مغول بموجب فرموده الاق نویان لشکریان فناکت را از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر
و برخی را به تیر باران هلاک ساختند و جوانان تازیک را بنام حشر بجانب خجند راندند و چون الاق نویان از آن
مهم فراغت یافت عنان عزیمت بجانب خجند معطوف ساخت و ارباب و کلانتران شهر پناه بحصار بردند و تیمور
ملک خاکران دیار که از جنگ رستم و اسفندیار عار میداشت و گوی یا در شان او گفته اند که بیت اکر نام بودی
مر ایام او ، نوشتی بر اندام خود نام او ، در میان رود خجند در محلی که آب منقسم بدو قسم میشود حصاری عالی
ساخته بود که خیال سوس و وهم بدشواری کند وصول بر کنگره آن تواند و در آن حصار با هزار مرد نامدار متحصن شده
از وفور تمکن و استظهار آماده رزم و پیکار گشت و چون بروی منجنیق بتیر رات قلعه نمیرسید از هر جا که
مستخلص شده بود مرد آوردند و از اطراف و جوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست
هزار از مغول مجتمع شدند و مجموع را دهه و صده کرده بر سر هر ده تازیک یکی مغول معین شد و پیادگان
تازیک از کوهی که بحصار سه فرسنگ مسافت داشت سنگ نقل میکردند و سواران مغول آنرا در آب میریختند
و تیمور ملک دوازده کشتی سر پوشیده ترتیب کرده بود و بر نمد تر که بر پوشش آنها بود گل و سرکه اندوده چنانچه
تیر و آتش بر آن کار نمیکرد و هر روز بامداد ایشان شش کشتی از آن روانه میساخت و از درجها که بر آن کشتیها
بود تیر باطراف بر آن روان میشد و مردان تیمور ملک جنگهای نمایان میکردند و چون در جوف لیالی شبیخون
جان گسل بتقدیم میرسانیدند و چون تیمور ملک در صبابت خون و مال از ذو الجلال و خلق معذور
شد و کار بجان رسید شبی بنه و اثقال را در هفتاد کشتی که از برای روز گریز مهیا ساخته بود فرمان داد
و خود با جماعتی از مردان کار در کشتی سر پوشیده مانند برق و باد در روی آب روان شدند و سپاه مغول
بر این حال مطلع شده در مقابله و محاذی سفاین او در حرکت آمدند و بر کنار آب روان شدند و تیمور ملک که
بهر جا مغولان قوت کردندی زورق خود را بر آن موضع راندی و بزخم تیری که مانند قضا از هدف خطا نکردی
ایشان را دور میراند و کشتیها را سیر داده تا بفناکت رسید و در آنجا زنجیری در میان آب کشیده بودند
تا مانع حرکت سفاین گردد و بیک زخم زنجیر را پاره کرده بگذشت و چون خبر بهادری تیمور ملک بسمع جوجی
رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنارها و جیحون در مواضع متعدده مترصد و مترقب او باشند و چون وی
از آن منع خلاف از آب بیرون آمد و مانند برق و باد روی براه نهاد و لشکر مغول از عقب روان شدند

و او هر لحظه بما نعتی می ایستاد تا اتباع پیشی میگرفتند و چند روز بدین طریق احمال و اثقال محفوظ
مضبوط داشت تا انصار و اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح شدند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده
بنه از و باز ستدند و خدمتش با معدودی چند ماندند بجان بجلد بیهود تا بالاخره مجموع یاران کشته شد
و اسلحه اش مفقود گشته تا او سه تیر بیش نماند که از آنها یکی پیکان نداشت و سه مغول در عقب او میرفتند و آن
تیر بی پیکان را گشاد داده و چشم یکی از آن سه نفر زد چنانچه در دم از قوت باصره عاطل ماند و با آن دو نفر
دیگر گفت که دو تیر بعدد شما مانده مرا دریغ می آید که این دو تیر ضایع کنم صلاح شما در مراجعت ایشان
باز گشتند و او بخوارزم رفت و باز کار رزم و جنگ را آماده شد بشهر قاکر آمد و شحنه آنموضع را کشت
معاودت نمود و چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید از عقب سلطان محمد خوارزمشاه روان شد و بوی
او پیوسته اتفاقا سببی که از لشکر مغول در ملک فناکت با پای و رعیت رسیده بود معروض داشت و
سلطان پریشان خاطر گشته تیمور ملک چند روز چون در خدمت او بسر برده بانواع عنایت و ملاطفت محظوظ
شد و عاقبت از سلطان جدا شده در لباس اهل تصوف رخت بولایت شام نهاد و چند گاه در آن دیار رحل
اقامت انداخت و چون قضا آرام و بخواهشها ایام تاب حب وطن یکدم دل المنی او لا جانب مسکن اصلی
کشید و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بفرغانه رسید سرانه را آنجا متوطن شد و گاه گاه بخجند میرفت و
پیوسته استکشاف اخبار مینمود و چون پسرش با توبا یرلیغ و سیورغامیشی باز گشت و بموجب حکم متصرف
اموال پدر شد تیمور ملک با پسر ملاقات کرده گفت اگر پدر خود را ببینی بشناسی پسر جواب داد که من طفل
شیر خواره بودم که از پدر باز ماندم اما غلامی هست که او را می شناسد آنگاه باحضار غلام اشارت کرده و غلام
علامات اعضای تیمور ملک نگاه کرده او را مصدقه داشت و خبر او در ترکستان فاش شد جمعی بسبب
آنکه ودایع خود را از ایشان طلبد تصدیق نمیکردند و او متوجه اردوی قاآن شد تا منظور نظر عاطفت
و عنایت پادشاه گردد و در راه قدقان اغلان با او رسیده فرمود که ویرا ببستند بعد از آن از نجار تاتی که سابق
او را لشکر مغول واقع شده بود تفتیش میکرد و تیمور ملک بر وفق سوال جواب داد و گفت بیت
مرا دیده در جنگ دریا و کوه ، که با نامداران توران شکوه ، چه کردم ستاره گواه منست ، بمردی جهان زیر
پای منست ، و آن مغول که ملک تیمور او را بزخم تیر بی پیکان کور کرده بود در آن مجلس سوال میکرد و تیمور
ملک در اداء جواب رعایت ادب که در مجلس پادشاهان بر همه کس واجب است نمینمود و قدقان از سر غضب تیری
گشاد داده گفت که جواب تیر های بی که تیمور ملک در سینه الحنوق انداخته بیت همه هیچ دان پس یکی کرم
زنبیل و دل اندیشه کوتاه کرد ، و الاق نویان چون از کار خجند فارغ شد متوجه سمرقند شد بلشکر چنگیز
پیوست ذکر توجه چنگیز خان بسمرقند و فتح آن بلاد و دو سواد آن سلطان محمد خوارزمشاه
در زمان توهم از سپاه مغول و تاتار و پراکندن لشکر جرار صد و ده هزار سوار نامدار در سمرقند
گذاشته از آنجمله هشت هزار ترکان بودند با چند خان معتبر و شصت هزار تازیک دلاور که در روز معرکه از شیر
ژیان و پیل دمان روی گردان نمیشدند و بیست فیل عفریت پیکر قوی هیکل داشتند و غلبه خواص و عوام

چندانکه در حصر بکوشند ومع ذلک در گرد شهر چند فصیل کشیدند وخندقها آب رسانیدند در خوش تاریخ
شروع بود که تا انتها بایک شهر سمرقند مفتوح کردد تا بتامه چه رسد چنگیزخان در ظاهر اترار از استحکام
حصار و قلعه و ازدحام و غلبه مردم سمرقند شنید چنان مصلحت دید که نخست اعمال و مضافات آنرا در حیطه
تسخیر و تصرف در آورد بعد از ان عنان توجه بان جانب منعطف کرداند بنابرین لشکرها را باطراف و جوانب ماوراء
فرستاده خود بطرف بخارا و نواحی ان شتافت و قلع تمام آورده بجانب سمرقند حرکت کرد و در راه هرکه مقدم ایلی پیش
می امد اورا تعرض نمی رسانید طایفه که پناه بقلاع و حصارها بردند بعضی از لشکر مغول را بمحاصره ایشان نامزد
کرد و مغولان ارباب بخارا را با فتح وحشی براندند هرکرا از جماعت پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بر سر راه از ان جماعت یافت
و پیران و نوپیان چون از استخلاص اترار و سایر ممالک ترکستان و ماوراء النهر فارغ شده با خلق انبوه از
لشکری و حشری بدو پیوستند و چون خدمتش بسمرقند رسید در کوک سرای فرود امد و یکدو روز بمطالعه
سور و بارو و فصیل و دروازه پرداخت روز سوم که خورشید خنجر گذار بنام ابن حصار بر امد تمامی دلاوران
سلطان از شهر بیرون امدند و سرافرازان جلادت برآورده در میدان مبادرت تاختند و از لشکر تاتار و مغول
جمعی را کشتند و بعضی را اسیر و دستگیر کرده بشهر در آوردند **بیت** چون نهان شد زبهر بود زمین *
آتش اسمانی زدود زمین * هر دو طایفه در منزل خود قرار گرفتند روز دیگر چنگیزخان بنفس خود سوار شد و فرمود
تا کوس و کورکه زدند و آتش محاربه افروختند و لشکریان چنان نزدیک بدروازه راندند که شهریان را مجال آمدن
نماند و آن روز تا شب خوارزمشاه از بالای حصار بر جنگ و پیکار اقدام نمودند و از گشادن منجنیق و عراده
سد تمحق بود مرا کی سمرقند پای بشکست و آرام و اهوا ایشان مختلف گشت بعضی باطاعت و انقیاد راغب
و طایفه را از بیم جان عقل و هوش غایب چون احمق سلطانی از مضا الحمد وارده و دو مرتبه را رضای چنگیز
از بخار بمانع **بیت** چو خورشید تابان بکرد بهر * سپه زاغ کرده رون بعکبدر * لشکر مغول چیره و دلیر
و اهل شهر متردد رای و تدبیر محاربه و مقاتله از سر گرفتند و در این اثنا قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از اهل
علاقه و عمامه بخدمت چنگیزخان رفتند و مشمول اعطای عواطف او شده باجازت مراجعت کرده دروازه
گشاده در نماز و فساد بر بستند و لشکر مغول در شهر ریختند و تمامت مردان و زنان سمرقند را مگر اتباع قاضی
و شیخ الاسلام را بصحرا بردند و بغارت مستمر بغارت و تاراج مشغول شدند برکت آن دو بزرگ صاحب ورع
زیاده از پنجاه هزار نفر جان و مال الثان یافتند و از آفت و آسیب زمانه محفوظ و مصون ماندند **بیت**
هرکه در پناه ارباب سعادت جاکرد * نوامغلیفاورا بستر انیا کرم * اثار آنرا هرکه از اهل قلعه این کلمات سرپیچ
کرد **بیت** منم امروز دل زنده کیتی ببینم * تم انت هنوزم که بجان باشدم * در روی قرار و زنیت
قرار و از میان خانان و سرداران سلطان البان خان بدو هزار نفر دلاور جان بر کرفته بمیان لشکر مغول زد و بلاد
بدر رفته بسلطان پیوست و روز دیگر لشکر مغول روی بحصار آوردند و به آلات و ادوات قلعه گیری برج
و باره را ویران ساختند و نماز عصر حصار استیلا یافته خانان قانقلی و امراء سلطان را که قریب سی هزار نفر بودند
با مجموع لشکر تتار در پا بنهید و اسامی ایشان در یرلیغی که چنگیزخان بملک رکن الدین فرستاده مسطور است جد

ازان

ازان فرمان خان نافذ شد که مردم شمار کردند و سی هزار نفر از محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد
و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متوسط مبلغ دویست هزار دینار بکرفت و این قضیه در شهور سنه سبع
عشر و ستمایه روی نمود **ذکر فرستادن چنگیزخان جبه نویان و سوبدای بهادر را بجانب از عقب سلطان
محمد خوارزمشاه** * چنگیزخان چون بسمرقند رسید و بر مدار شهر حلقه کشید شنید که محمد خوارزمشاه خائف
و هراسان از گذار ترمذ گذشته و روی بخراسان نهاده اکثر لشکر و اعیان حشم را پراکنده و متفرق ساخته
بقلاع و بلدان فرستاده تا او زیاده کسی نمانده لاجرم امرا و نوئینان کفت اکنون که سلطان محمد ضعیف
و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر دیرتر با سعادت و امهال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف
بدو پیوستند و آن زمان مهم مشکل شود و بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که از امراء تومان سه نفر
جبه نویان و سوبدای بهادر و تونجار با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار روئین
تن بگرد ایشان نرسیدی از عقب سلطان شتافتند و چنگیزخان با ایشان گفت که در رفتن تعجیل نمایید
تا خصم را بدست بیارید بهیچ مهم دیگر اشتغال منمایید و اگر ظاهرا مقاومت نداشته باشد در جنگ شده
درنگ کنید و احوال معروض دارید و هرکس که بقدم ایلی و انقیاد پیش آید امانش دهید و هرکه تمرد و عصیان
نماید جزاء سزاء او در کنارش نهید و من این برغ زیادت بخوارزم فرستادم عنقریب از آب عبور خواهم کرد
باید که در فلان وقت از راه در بند بورت اصل بن ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شدند
در آخر ربیع الاخر سنه سبع و عشر وستمایه موافق بیلان ییل از آب عبور نموده به بلخ رسیدند و در انجا
گذاشته و قلاع و دیه گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیش از این کس فرستاده بود و اظهار
ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و تونجار از عقب جبه و سوبدای بهرات رسید و سخن ملک هرات
مسموع نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمده ملک مزار سر صدق بر پیکار او کربست و در اثنای آن
تیری بقتل تونجار آمد و شر او مندفع گشت و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته بایشان پیوستند و جبه و سوبدای
بزاوه رسیدند نزل و علوفه طلبیدند و اهالی زاوه دروازها بسته چیزی بایشان ندادند و مغولان بنا بر انکه
بر جناح استعجال بودند متعرض محاصره نشدند و گذشتند اهل زاوه از قلت خرد در برج و باره رفته دست
بطبل برده زبان بجنش و دشنام گشادند امرا چون استخفاف ایشان مشاهده کردند در غضب رفته باز
گشتند و بجنگ مشغول شدند و بعد از سه روز آن قصبه مسخر ساختند و قتل عام کرده در آن دیار هر که نماند
و احمال و اثقال را شکستند و بسوختند و از انجا بسبیل تعجیل عازم نیشابور شدند و بان حدود رسیدند ایلچی
نزد اعیان نیشابور ملک فخر الدین حامی و ضیاء الملک زوزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و کماشتگان
سلطان بودند فرستادند و ایشان را بایلی و انقیاد چنگیزخان دعوت کردند جماعه سه نفر از او سواطات اس
با پیشکش مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من پیر از اهل قلم و شما از عقب
سلطان میروید اگر بروی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد من شرائط خدمت بجای آورم جبه نویان زبان
باستمالت و نصیحت گشاده بخط ایغوری **بیت** سوادی از فرمان چنگیزخان * باهل نیشابور داد آن زمان *

که هرکس بداند ز نزدیک و دور ۞ بزرگان و خوردان ایران و تور ۞ که از شرق تا غرب یزدان پاک ۞ بزیر پادشاهی این بوده خاک
که هرکس که با من کند دشمنی ۞ نه بیند دگر در جهان ایمنی ۞ ابا خویش و پیوند گردد هلاک ۞ زن و بچگانش بیک ره هلاک
وگر آنکه بر خط من سر نهاد ۞ بجای کله بر سر افسر نهاد ۞ و بعد از آن قلاوور گرفته جبه نویان از راه جوین غریب
تا رنده ران کردند و سوبدای بجانب طوس توجه نمود و در آنجا قتل بافراط بتقدیم رسانید و از آنجا عازم رادکان
شد حضرت مرغزار و انجا دیدن و جریان انهار انجا او را خوش آمد اسبی چند آنجا از آن موضع ترتیب نهاد و شحنه
گذاشته ماندند پای جوشان روی بجوشنان آورد، و بسبب قلت الفات مردم آن دیار تیغ در ایشان نهاد
و از آنجا باسفراین رفته همین طریق سلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفته اکابر و اشراف آن بلوع پناه بکوه بردند
و طایفه از رنود و اوباش پای تبالغار شدند و جبه نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار
بکشت در اسلک قتل نظم کرده و بمحاصره قلاعی که مادر و حرمهای سلطان در آن بودند جون مهر کرده [illegible] زندان
روی بری نهاد سوبدای بدو پیوست و پیوسته اهالی ری را جهة تعصب مذهب بریکدیگر خصومت بود در آن
اوان متعصبان مذهب ابوحنیفه کوفی مسجدی که شافعیه نماز در آنجا میگذاردند سوخته بودند و چون مردم آن
دیار از وصول جبه نویان شنیدند قاضی شافعی و اصحاب او باستقبال اقبال کردند و او بر قتل یک نصف شهر
که بمذهب ابوحنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریص نمودند و این سخن مشهورست که گرگ زاده و خشن اموزگار دد
کار او است القصه جبه نویان نصف خلق ری را شهید ساخت و با خود اندیشید که آنجماعت نیز شافعیت
بر مردم شهر خویش وفا نکردند و ایشانرا در دوام بلا و ورطه عنا افکندند لا محاله با ما نیز طایفه جز بدنکویی بعد
رسید و بعد از این اندیشه اصحاب شافعی را از عقب حنفیه فرستاد در بعضی از تواریخ مسطورست که از ری تا
هزار هزار نفر بدر ری بقتل رسیده بودند و بعد از این واقعه جبه نویان بجانب همدان روان شد و سوبدای بطرف
قزوین شتافت و چون جبه نویان بهمدان رسید طایفه از سلاطین که در اردوی او بودند با وی گفتند که قتل اهل قم
بسبب آنکه رافضی اند عین صواب و مستلزم ثوابست و آن ساده لوح فرمود تا مجموع ارباب قم و نواحی آنرا شربت
شهادت چشانیدند و اطفال و عیال ایشانرا باسیری گرفتند و از آنجماعت پرداخته بجانب همدان رفت که بلطافت
هوا و عذوبت ما بهترین بلاد عراق عجم است منبع چشمهای خوشگوار و معدن فواکه و اثمار بیشمار و حدیقه
از ری گویند ۞ بیت ۞ چهار شهر اند عراق از ره تخمین گویند ۞ طول و عرضش صد و در صد بود و کم بود ۞ اصفهان کامل
جان جمله عراق اند ازان ۞ کاندر اطراف جهان شهر معظم بود ۞ همدان جای شهان از قبل آب و هواش ۞ در جهان نیز چنان نعمه
خرم بود ۞ قم به نسبت کز انهاست ولیکن او نیز ۞ نیک نیک ار چه نباشد بد بدهم بود ۞ معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد
ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود ۞ والی همدان سید علاء الدوله علوی مصلحت در صلح دید پیشکشهای لایق
بیرون فرستاد و شحنه پذیرفت و از آنجا لشکر مغول روان شد و هر ولایتی که بر خلاف [illegible] خراب و ویران
ساختند و در کشش و غارت و اسیر تقصیر نکردند و سوبدای بقزوین رفته قریب چهل هزار آدم را بقتل رسانیدند و چون
زمستان در آمد جبه نویان و سوبدای بهارود بعضی از مضافات ری قشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقش بدایع
کوه و هامون را بگل و ریاحین بیاراست بر صوب آذربایجان روان شدند و بزنگان رسیده اهالی آنجا از حصر و احصا

بودند

٣٨

بودند بیکبار شهید کردند و از آنجا باردبیل رفته بعادت مستمره زمام قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و شهر را آتش
زده بسوختند و بسرحد اتابک اوزبک رسول فرستاده و بابراز حسن معامله پیش بردند و از سراب عزم تبریز
روان شدند حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و بعد از آن اتابک اوزبک
رسول فرستاده طالب صلح شد و مال و چهارپایان فراوان ارسال نموده مغولان بمصالحه باز گشتند و چون
اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب ستوران و فرسان مغول و تاتار گشته زمستان در رسید جبه نویان
و سوبدای جهة قشلامیشی موقان را اختیار کردند و در آن زمستان ده هزار سوار بمدار کرج روی بمغولستان
نهادند و در حین مقاتله بعضی کشته شده برخی منهزم گشتند تا کرجستان در هیچ مکان توقف ننمودند
و کرجیان به تبریز و دیار بکر فرستاده استمداد نمودند و همه بران قرار گرفت که در فصل بهار حکام آن
دیار بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان قاصد کرجستان شدند و یکی از
بندگان ترک اتابک اوزبک اغوش نام از ترکمانان و خلج جمعی کثیر فراهم آورده ملازمت امرای مغول اختیار
کرد و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان باز نکشید و بهر ولایت که عبور نمود ویران ساخت و
آن اوان کرج مستعد جنگ و جدال شده اغوش با ایشان مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل
رسیدند و در اثنای جنگ امرای مغول بمدد رسیده کرجیان منهزم شدند و در صفر سنه ثمان عشر و ستمایه بعزم
تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی آنجا رایت عناد برافراخته اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یک هفته ظفر
یافته شهر را استیلا گرفتند و شریف و وضیع و فقیر و غنی را شربت شهادت چشانیدند و نقود را غارت کردند و اثقال
را بسوختند و بشکستند و در آن اوان چندان خوف و هراس بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرای
در رفته جمعی کثیر از اهالی آنرا بقتل رسانید که هیچکس را مجال آن نشد که بسوی او نگاه کند یا قصد ابراز قتال
با یکدیگر مغولان از مراغه متوجه اردبیل شدند و چون اوان تجاعه مظفر الدین کوکبری حاکم اربل بار دیگر
مراجعت نموده و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای رسید که جمال الدین ابیه که یکی از مقربان سلطان بود و
شحنگی عراق در عهده اهتمام او بود با طایفه از رنود و اوباش آن ولایت در ساخته از جاده مستقیم انحراف
جسته باتفاق مردم بر سر شحنه و آشوب رفته است و اهالی همدان شحنه خود را کشته دم از یاغی گری میزنند
و جبه نویان بانتقام قتل شحنه روی بعراق نهاد و جمال الدین هر چند بقدم ایلی و انقیاد پیش آمد فایده نداد
و خود متش با جمیع ملازمان بدرجه شهادت رسانیدند و جبه نویان بظاهر همدان فرود آمد ارباب و اعیان
آنجا خواستند که بایلی بیرون آیند فقیهی ایشان را از متابعت کفار مانع آمد آهنگ جنگ کردند و در روز
سوم فقیه مجروح شده شب علی که مرجع شهر بود از نقبی که از برای روز کو بر از خانه خویش بکوه زده بودند بیرون
رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر ریختند و بهر که چشم ایشان افتاد ابقا نکردند و از شرح همدان زده
متوجه تبریز شدند حاکم آنجا اتابک اوزبک متعلقان خود را بجویی فرستاده تا از آسیب لشکر بیگانه
در امان باشند و خود پیوسته مست و لا یعقل روز و شب بروز می‌آورد و در آن زمان شمس الدین
عثمان طغرایی که عالی شهر بود از بامداد تا چاشتگاه با فاده اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت ظهر بدیوان

مظفر رشتی با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول باین طرف رسد بی شک از ایشان
بما آن رسد که بمردم دیگر رسیده اکنون تدبیر آنست که باختیار خویش نزد او رسول فرستیم شاید که این بلا
مندفع گردد اکابر تبریز این رای را پسندیده باتفاق انواع امتعه و اصناف اقمشه بر چهارپایان کرده در شهر
با قند بار کرده باستقبال فرستادند چون رسولان با محمولات بکریوج محمود آباد رسید چشم امرای مغول
که از کریوج سیلانات مخدرشی بود بر آنها افتاد از راه بیرون رفته آمدند و بر صندلیها نشسته بترجمه
اموال اشارت کردند و در اثنای عرض نظر ایشان بر ظرفی افتاد که پر سیماب بود از حقیقة آن پرسیدند
جواب دادند که این داروی قاتل شپش است و والی ما گفت که این لشکر از راه دور میرسند و لا محاله گزندگان در
جامهای ایشان باشد این ملایم طبع امرا افتاده گفتند کسی که نخواهد که در جامهای ما شپش باشد ما و لابد
او را خراب کنیم تحفه جهة تبریز با رد کرده رسولان را با ایرج جریکی که نزد مغول اعزاز اعتبار تمام داشت وارد دادند و هم
از آن راه عنان عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند و در آن ولایه آنچه مقدور ایشان بود از
کشش و کوشش و غارت تقدیم رسانیدند و از آنجا متوجه نخجوان شده قتل و غارت کردند و از نخجوان ب
بیلقان متحصن شده کسی طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد امرای مغول را بشهر فرستاده عوام غوغا کرده
ایلچی را بقتل آوردند مغولان جنگ پیش برده شهر را گرفتند و شمشیر از غلاف بیرون آورده رحم و شفقت
نکردند و اولاد زنان را نیز کرده آنگاه ایشان را بکشتند و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در
مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش رسانیدند و در این اثنا امرای
مغول شنیدند که گرجیان جمعیتی ساخته اند و جنگ و قتال را آماده شده بنا بر این متوجه آنجانب شدند و چون
ملاقات فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنجهزار مرد در کمین ایستاد و سوبدای بهادر بجانب الکای ایشان تاخت آورد
گرجی در حمله اول لشکر تاتار را هزیمت کردند و گرجیان از عقب در آمده بتاراج و تاراج مشغول شدند و جبه
نویان از کمینگاه بیرون آمد و سوبدای باز گشته سی هزار نفر از اهل گرجستان بقتل آوردند و بقیة السیف
بملک داود که از تفلیس لشکری جمع کرده جهة دفع و منع مغول بیرون آمده بود پیوستند و چون امرای مغول
دربندهای تنگ و راههای صعب دیدند باز گشتند و بر ضمایر گرجیان خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا
یافت چنانکه میگفتند که اگر کسی گوید که مغول منهزم شدند یا بعضی افتادند باور مکنید و اگر گویند که فلانی را
اسیر کردیم و او خود را از اسب افکنده سر بر سنگ میزد تا هلاک شد و امرای مغول چون از حدود گرجستان
مراجعت نمودند بمحاصره مراغه مشغول شدند و از کشتگان گاو و گوسفند و شتران مرده در عرض خندق
انباشتند و بر آن رو رفته شهر را بگرفتند و چنانچه سیرت ایشان بود از قتل و نهب و سبی کردند و شروان بر
آن ولایة و اطراف منضم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین کسانی که از روی لطف و مهربانی متوجه جانبی
گردند کیفیت که از سر غضب و سخط زندگانی کنند و چون جبه نویان و سوبدای بهادر بنحوی که مسطور شد ولایت
ایران خراب کردند خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند ناگاه ... و شروان شاه که در آن
اوان آنجا تحصن حصین کرده بود پیغام دادند که ما بعد از این متعرض ولایة تو نخواهیم شد جهة صلاح ذات البین

والمقام امر مصالحت کسان بفرستند تا مهید بساط معذرت کرده سخنی که باشد بگوییم و شروانشاه از این سخن
چنان خرم شد که زمین تشنه لب باران چنان بوده ده نفر از خواص و مقربان حضرت خود را بفرستاد و امرای مغول
از آن ده نفر یکی را گردن زده با آن نه تن گفتند که اگر شما قلاوزی کنید و راه نمایید که از دربند بگذریم بجان امان
یابید و الا با شما همین معامله کنیم که با یاران شما کردیم پروانچارکان از بیم جان بمرچی شدند و مغولان چون بدربند
رسیدند در بند الله قادم و از الله عرض بندگان خدای عز و علا شده آنچه در خاطر داشتند بظهور آوردند
و از آن موضع گذشتند و از زمان اسکندر تا قعود این بوجرکس خان نداده که هیچ لشکر از آن راه گذشته باشد
و از تقریر این حکایت قوت و استیلای لشکر مغول بر مکان روشن میشود بلکه مضمون کلمه و هو القاهر فوق
عباده بوضوح می پیوندد چه تا آنکه قریب صد پادشاه و خاکرو عساکر متکاثر و اسباب متوافره در عرصه ایران
بودند هیچ آفریده از آنها نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی از فوج مغول در آید و موجب آنکه
دمار از بدو آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراء النهر و خراسان و سیستان و عراق و مازندران بر
تهور ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق اند فی الجمله چون جبه نویان و سوبدای بهادر از دربند گذشته
بمملکة الان رسیدند اهالی آنجا که جمعی عظیم بودند با سپاه قپچاق اتفاق نموده در بند ممانعت و مقاومت
آمدند با مغولان مصاف دادند و عجز و ضعف بحال لشکر مغول راه یافته بمردم قپچاق پیغام دادند که ما و
شما از یک جنسیم و الانیان از ما بیگانه عهد و میثاق میکنیم که خلاف هم نیندیشیم و هر چه دلخواه شما باشد
از نقد و جنس مبذول است بشرط آنکه از الانیان مفارقت نموده ما را با هم گذارید و قوم قپچاق اینمعنی قبول کرده
جبه و سوبدای نزد ایشان اموال بسیار فرستادند اهل قپچاق بازگشته مغولان بر الانیان ظفر یافتند و
مقدور ایشان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد از آن بر سر قوم قپچاق که در ولایت خود
ایمن نشسته بودند تاختند و مهم ایشان بر حسب دلخواه ساختند و طایفه از الوس قپچاق که از تیغ
جسته بودند ببلاد ارس گریختند و مغول در دشت قپچاق که همه مرغزار بود قشلامیشی کردند و از آنجا بـ
سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریایی واقع بود که بخلیج قسطنطنیه متصل است و بعد از تسخیر سوداق
بجانب دیار روس و قپچاق در حرکت آمدند و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آماده قتل و جدال گشته
مغولان چون کثرت آن جماعت مشاهده کردند بمهلة چند باز پس نشستند و مخالفان ایشان دوازده
شبانه روز از عقب ایشان رفتند و در محلی که مغولان خود را بیک ناگاه بر آن جماعه زدند تا آن زمان که سپاه
ارس و قپچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند و آن دو طایفه قوت پای
در پایان انهزام نهادند مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان بتقدیم رسانیدند و در آن زمان چنگیزخان
روی بیورت اصلی نهاده بود و جبه و سوبدای مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوستند و سرگذشت
خود بتفصیل معروض گردانیدند و چون گریختن سلطان از جبه و سوبدای و وقایعی که میان ایشان بظهور
پیوست و عاقبت کار سلطان محمد در مجلد رابع سمت گذارش یافته بود قلم شکسته رقم تکرار آن مصدع نشد

ذکر واقعه خوارزم

چون چنگیزخان از استخلاص سمرقند فارغ شد و بلاد ماوراء النهر تمامی در حوزه

تحیر و تفکر بودند جوجی و اوکتای و جغتای را فرمود تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم که دار الملک سلاطین
ذوالاقتدار بود شوند و خوارزم اسم آن ناحیه است که مجمع علما و فضلا و ارباب شمشیر و اصحاب قلم بود
در قدیم الایام جرجانیه گفتندی و ترکان اورگنج گویند و بالجمله چنگیزخان در آن اوان بنفس خویش
متوجه خراسان شده فرزندان را بفتح خوارزم نامزد کرد و ایشان با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از
راه بخارا الغار کنان صوب در حرکت آمدند و در آن وقت از خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمارتگین نام که با
ترکان خاتون مادر سلطان عرق قرابت داشت بحکومت اشتغال مینمود و جمعی کثیر از امرا و مغول و خوارزمشاهی
مثل مغول حاجب و غیره نیز در آنجا بودند و از افاضل دهر و اماثل شهر چندانکه لا تعد و لا تحصی و ساکنان آن
بلده طیبه افزون از عدد رمل و حصی و چون از خاندان ملوک در آن دیار کسی نبود که در سوانح امور و نظم
مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمارتگین را بنام سلطنت موسوم کردانیدند و از خون کرنکان از حوادث
ایام غافل و از نوائب شهور و اعوام بیخبر که ناگاه سواری چند بدروازه رسیده بر اندن چهار پایان مشغول
شدند و جمعی کوته نظران پنداشتند که همین چند نفر معدود اند که بجرأت تمام بی محابا آمده اند و خواستند که شر آن
غریب دو کش اندفاع از بهر [illegible] و از عقب آن عقبا بالاجر خلقی بسیار از پیاده و سوار پای از دروازه بیرون
نهاده بجانب آن جماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون صید پیش میدویدند و گاهی از عقب تیر می انداختند تا بباغ خرم
که بکفر عجی شهرت رسیدند سواران مغول و تاتار که بر سر مغلای چش آمده بود نداز کمین گاهها بیرون تاختند
و شمشیر بلادت آختند و پس و پیش شهریان فرو گرفتند و از مبدا طلوع آفتاب تا وقت زوال قریب صد هزار
نفر از مردان قتال بضرب تیغ و زخم تیر بر خاک انداختند و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان رفته
خود را در شهر انداختند تا محلی که آنرا تنوره گویند آتش انداختند و چون خورشید از چشم بینندگان ناپدید
گشت لشکر بیگانه از غایت حزم باز گشته از شهر بیرون آمدند روز دیگر که ترک تیغ زن از مکمن افق سر بزد
و تنق از رخ برگرفت چرخ بعالمیان نمود رنان ترک از خوف و هراس بر باد داده پیاده و سوار شده روی بشهر
نهادند و از جمله سران سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بدروازه [illegible] مستعد بود و تا روز
تا شب لشکریان پادشاه جهان ستان در مقابل شهر توقف نمودند روز دیگر جوجی و جغتای و اوکتای با لشکر
مانند سیل که از نشیب و فراز ناند بشد و بر سبیل تفرج بر مدار شهر طواف نمودند و لشکریان چون دایره
بر ولایت خوارزم محیط شدند و مانند اجل گرداگرد شهر فرو گرفتند و شاهزادگان نخست ایلچیان فرستاده اهالی
شهر را بایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم نصیحت و ابلاغ ارباب خوارزم از مطاوعت تمرد [illegible]
حصار گیری از عراده و منجنیق و غیر ذلک مشغول شدند و چون نواحی سنگ نبود از چوب توت کندها تراشیده
چنانچه معهود ایشانست روز بروز شهریان را بوعد و وعید و ابواب [illegible] مشغول میداشت و احیانا تیری بیکدیگر
می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح بپرداختند و از اطراف و جوانب جنود و جیوش در رسیدند مغولان
بهیات اجتماعی آمدند و روی بمحاربه و محاصره شهر نهادند و مانند رعد و برق در جوش و خروش آمدند و سنگ
منجنیق و تیر مثال تگرگ بشهریان رسانیدند و خوارزمیان هول روز رستخیز در این حال مشاهده کردند

و شاهزادگان با ساز و ادوات که از چوب و خاک خندق را انباشتند و از هیبت این واقعه مست شراب ادبار
اسیر خمار از بالای برج و باره بزیر آمدند و خوف مردم از آن جهت مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بالای دیوار
آوردند صدای نعره و خروش مردان کارزار در زیر گنبد دوار افتاد و اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع
شدند و بهر گوشه از سر جنگ آغاز کردند مغولان بر قرار بر نفط دور و قصور محلات میسوختند و بر تیر
جنگ خلایق را بیکدیگر میدوختند و از بام تا شام کار آن لشکر خونخوار کشتن و سوختن بود و بوقت
ظلام سوی منازل خیام خویش میرفتند و در محل و مقام خود قرار میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر
خراب شد و مغولان را از اموال [illegible] حاصل شد و غیر از آب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر
برده بودند باز گیرند و سه هزار نفر از مردم تاتار با تمام این امر کمر بستند خوارزمیان ایشان را در میان گرفته
مجموع بقتل رسانیدند چنانچه هیچ شخصی بحال مراجعت نیافت و بواسطه این فتح جمعی مردم در مقابله و
مقاتله جستر هشید و بر ممانعت و مقاومت مصابرت نمودند و برادران یعنی جوجی و جغتای با یکدیگر
نساختند و از لجاج و عناد ایشان مدتی مدید تسخیر خوارزم در حیز تعویق و تاخیر افتاد و خوارزمیان
از مغول گروه انبوه بقتل آوردند و مدت محاصره بجهت خلاف بهفت ماه کشید و چون این خبر بچنگیزخان از مخالفت
پسران آگاه شد فرمان داد که برادر کهتر اوکتای که باصابت رای و حسن تدبیر و مکارم اخلاق و محاسن آداب
نزدیک محلی بود بر برادران مهتر مقدم باشد و لشکر از حکم و اشارت او تخلف جایز ندارند و لشکر بشرف
عنی و جرب زبانی و الفاظ آبدار غباری که میان جوجی و جغتای ساطع شده بود فرو نشانید و باستحکام
و بهم لشکر را انتظام داد آنگه باتفاق روی بجنگ آوردند و نکایت بخوارزمیان ورزیده مغولان خانه
بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب میکردند تا تمامت شهر مستخلص شد و خلایق را بصحرا راندند و زیاده بر
صد هزار از ارباب حرفه و اصحاب صنایع جدا کردند و زنان جوان و کودکان به بندگی گرفتند و باقی مردم را
با لشکریان قسمت کردند چنین گویند که هر لشکری را بیست و چهار مقتول رسید و قال الاول افزون از صد هزار بوده
در بعضی از تواریخ مسطورست که در آن وقت آوازه کشف و کرامات اهل جناب ولایت مآب قدوة العارفین
مرشد السالکین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره بسمع اولاد چنگیزخان رسید بنابر این کسی نزد او فرستادند
و پیغام دادند که ما عزم قتل اهل خوارزم جزم کرده ایم فی الحال ایشان بیا تا خواهند شد شیخ از آن میان
بیرون آید تا آسیبی او نرسد آنجناب در جواب فرمود که مرا در این شهر خویشان و متعلقان و مریدانند نزد خدا
معذور باشم که ایشان را گذاشته بیرون آیم بار دیگر خبر شد که شیخ با ده نفر خود از میان خوارزمیان مفارقت نماید
جناب ولایتمآبی فرمود که این جماعه از ده زیاده اند شاهزادگان بار دیگر پیغام فرستادند که با صد نفر خود از
میان خوارزمیان بیرون آی جناب عرفان مآبی فرمود که از صد زیاده اند جواب فرستادند که با صد هزار
نفر عنان عزیمت بانجانب معطوف سازد شیخ فرمود که چگونه روا بود که با طایفه که در اعتقاد اتحادی باشند
و در حالت امن و سکون و آرامش از یاران موافق و دوستان مخلص ایشان بوده باشم بوقت درد و بلا و نزول
قضا ایشانرا در ورطه بلا و عنا گذارم و خود خلاص و نجات طلبم مهلت من بجرعه رخصت نیدهند و چون

ناکاه پیر نزدیک رسید جناب ولایت مآب با مریدان گفت که دم بازپسین و روز آخرین است بباید تا بیرون رویم
و با اولاد وی که از زمان صبی تا غایت بان مشغول بوده ایم مراسم اجتهاد بتقدیم رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن
از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود که میخواهم که این موی را بخون شهادت رنگین بینم در اثناء این مقالات
مغولان رسیدند و چند نفر از ایشان بدست مبارک کشته شد عاقبت آنجناب را با اصحاب و احباب بدرجه
شهادت رسانیدند بیت سبحان خالقی که صفات کبریاء . بر خاک عجز میفکند عقل انبیا . در مقدمه ظفرنامه
مذکورست که چون چنگیزخان لشکر بخوارزم فرستاد بشیخ نجم الدین کبری قدس سره پیغام داد که لشکر من متوجه
آنجانبست و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون روند بیت
چو بطاعت عمر مرده کهن . از شکوه نکرفت در روی سخن . که بعد از آنکه عقول ارباب یقظه و انتباه از حکمتهای الهی
بعجز و قصور اعتراف نماید قوت مدرکه امثال ما کوته نظران بحقیقه آن چکونه رسد و کیفیت مصلحت و علت
و غرض حضرت الهی چه داند ذکر توجه چنگیزخان بجانب نخشب و ترمذ و بلخ چنگیزخان چون از تسخیر
بلاد ماوراء النهر فراغت یافت و شاهزادگان برزم اهل خوارزم روانه ساخت بهاران سال در کنار سمرقند
بکذرانید و از آنجا بمرغزار نخشب آمد تا تابستان را در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نموده قبل
از وصول ایلچی فرستاده مردم آن دیار را بایلی و انقیاد دعوت کرد ارباب ترمذ بیت بر پشتی بارو شهر و
حصار . که مکر دید چون بکردش کذار . مصلحت در نداده و چنگیزخان بظاهر ترمذ رسیده تا روز حرب اشتعال
یافت و از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان جنکهای مردانه کردند و آخرالامر چنگیزخان شهر را کرفته
با زمین هموار ساخت و برسم و عادات مالوف سیر و خلایق را بر مایه و الوف قسمت کردند و هیچکس از صغیر و
کبیر و غنی و فقیر از آن ورطه هولناک جان بکناره نبرد کویند عورتی را مغولان کرفته خواستند که بکشند که
مرا ببقا کذارید تا در عوض حیات مروارید بدست آورده اند و بدین سبب شکم تمام کشتکان چاک کردند و چون
مغولان از خرابی ترمذ فارغ کشت بحدود تکیت و سامان رفت و در آن زمستان اقامت بکشتن و کندن و
تاختن و سوختن آن دیار را بر باد ساختند و لشکری بولایت بدخشان فرستاد تا آن سرزمین را از خون کشتکان
رشک یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و چون خسرو انجم بیت الشرف خود را بنور حضور منور ساخت از
... ترمذ عبور نموده روی ببلخ نهاد و مردم چشین و اهل نیم در بکر برابر چنان بناله سپرده اند که عرب در تعظیم
مکه دوستی در این باب کوید بیت بلخ کرفت رفتار نوبهار . که بود آن بوستان ... روزکار . مر انجای
تعظیم کردی چنان چو مر مکه را تازیان این زمان در تاریخ بلخ مسطورست والعهدة علی الراوی که آن ملکه
در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست محل نماز جمعه میکذاردند و هزار و دویست
حمام که ... بسند از نواحی موجود بود و این کثیره از زبان کوهر افشان حضرت ولایت ... خواجه ابونصر پارسا
قدس سره چنین شنیدم که در زمان تسلط چنگیزخان بچهار هزار از سادات و مشایخ و موالی در بلخ متمکن بوده اند
فی الجمله چون چنگیزخان از آب کذشت خواجه ... شاه برقیه الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند و نیاز
نکته الا اتلاف که ... در قید حیات بوده و اسباب مخالفه در میدان عناد ... و علم ... مخالفت می افراخت

را انقیاد ایشان اعتبار نمود و چون اجل اکثر شده بود ایلی و سکیبی نکرده از موقف جلال فرمان صادر
کشت تا مردم را با مر شمار از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده همه را بتیغ بی دریغ بکذرانیدند
و از عمارات رفیع و ابنیه بدیع اثری نکذاشت بیت همه بلخ را چون کف دست کرد . عمارات عالیش را پست کرد
و چون چنگیزخان از این مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا و نوئینان و لشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان
فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه طالقان شد و آن حصاری بود بر موضعی مرتفع موسوم بنصرت کوه و مشحون
بذخایر فراوان و کروه انبوه مستعد اکتساب نام فارغ از حوادث ایام هرچند چنگیزخان ایلچیان ارسال
نمود و التماس ایلی و مطاوعت خواند فایده نداد و جنک و جدال را آماده شده خاطر بر شهادت قرار دادند
و از طرفین مجانیق برافراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز بمجادله و مقاتله اشتغال نمودند و چون
آن قلعه در غایت استحکام بود مدت هفت ماه صورت مطلوب در نقاب حجاب مخفی و مستور ماند و بعد
از مراجعت لشکرها بر آن قلعه ظفر یافتند و از جنبه اثری نکذاشتند و اماکن و مساکن خراب و ویران ساختند
و در این اثنا خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین بر دو تومن بر لشکر ظفر اثر که بجهة کسر حشم و تمکین او نامزد
شده بود غالب آمده است و جمعی کثیر را بقتل رسانیده بنابر این چنگیزخان بتعجیل تمام بطرف غزنین در حرکت
آمد و چون بمحولات که از سلطان جلال الدین در آن زودی انتقام کشیده رساند باش بخش توقف نمیبودند
و چون بالای آب رسید خلق آنجا از بیم ... کرد ... بامیان بغلبه مردم آن دیار بنا بر مضرات ... و شدت
قلعه و عدم اعتماد بر قول و فصل سپاه تاتار و لشکر مغول جهت اسباب حصارداری مشغول شدند و از جانب
دست بتیر و منجنیق بازیدند ناکاه از شست قضا تیری بر مقتل یکی از پسران چغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست
داشتی و پادشاه از این واقعه جانکسل اندوهناک بود لاجرم فرمان داد تا سپاه برخلاف جدال بسیار استعجال
اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که تا هیچ ذی حیاتی که در آن بقعه باشد باز نکذارند و در این حادثه
مثلا بسلک یکریا اصحاب ... و مانند آنکه موافقت کرده شکمهای زنان حامله میشکافتند و سر از تن فرزندان
جدا میساختند و سقف و جدار قصور و دور حصار را با زمین هموار کرده چنگیزخان آن قلعه را ماوبالیغ نام
نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورده و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم
ست کذارش یافته بود خامه شکین عمامه از ایراد آن احتراز واجتناب لازم و واجب دید و بعد از عبور سلطان
از آب سند چنگیزخان بلانوبان را با دو تومان بتکامیشی روان کرده او از آب کذشته بقلعه رسید که یکی از
امراء سلطان بر آن مستولی شده بود و بعد از محاصره قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرده و از آنجا بجانب ملتان روان
شد و اهل ملتان نیز شرح جنگ و پیکار شروع ... برکشیدند و بلانوبان بمحاصره مشغول شد بجانبی نصب
کرده و بزخم سنک بعضی از دیوارهای شهر انداخت و نزدیک بآن رسید که ملتان مفتوح کردد اما بسبب شدت
حرارت هوا و عدم مضارت مغول بر کرما آن بلا از ایشان مندفع و بلانوبان از ظاهر شهر کوچ کرده در تمامت
ولایات و مضافات ملتان و لهاور کشش و غارت کرد و بعد از این افعال نکوهیده مراجعت نموده بچنگیزخان
پیوست ذکر توجه تولی خان بجانب خراسان و استخلاص مرو شاهیجان سابقا مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیزخان

فرزند خود تولی خان را بتسخیر عراق و خراسان نامزد کرد و بموجب فرمود با هشتاد هزار نفر که عشر لشکر چنگیز خان
بود عازم مرو شد و درآن وقت بلاد خراسان در غایت معموری بود خصوص بلخ و مرو که مدتها دار الملک سلطان
سنجر بود و مرجع و ملاذ هر کهتر و مهتر و بواسطهٔ کثرت نعمت دهاقین آن شهر از ملوک دم از مساوات میزدند و
گردنکشان و سرافرازان قدم مجاوزات پیش نهاده بودند در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزم شاه
مجیر الملک شرف الدین مظفر را بنابر جریمه که از عرض صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرده و آن ملک را به
نجیب الدین که به بهاء الملک موسوم شده بود تفویض نموده و مجیر الملک ملازم رکاب سلطان شده و در آن زمان
که سلطان خوارزم ولایت عراق شد و خبر غلبهٔ لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثال باهالی مرو فرستاد
مضمون آنکه بحصن مرو سپاهیان و اصحاب اشتغال استیمان بقلاع کنند و دهاقین و سایر خلایق را که استطاعت
نقل و تحویل نداشته باشند و بهر وقت که لشکر تاتار رسد بتقدیم اطاعت و انقیاد پیش روند و بحکم و فرمان ایشان
امتثال نمایند و ازین مثال خوف و هراس بر ضمایر فتاد و رجال الاستیلا یافت بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان
مشورت کرده صلاح در هیچ قلعه که نزدیکی مرو بود ندید لاجرم عازم حصار بارز شد و بعضی مردم که با او بودند
بمقتضی هوای خود بهر جا می رفتند و بعضی را که اجل دامن گیر ایشان شده بود در مرو اقامت نمودند و مردم اشنا
جبه نویان و سوبدای بحدود مرو رسیدند نائب بهاء الملک شیخ الاسلام شمس الدین الحارثی رسولی نزد ایشان
فرستاده اظهار ایل و انقیاد کردند و قاضی پیشتر از جمله اطاعت سر باز زدند و چون از راه مغول بتعجیل آن شخص
بهاء الملک نزول قاضی شرع گذاشتند و در خلال این احوال ترکانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد بود بوقا نام از گوشه
بیرون تاخت و با جمعی ترکان که دم از موافقت او میزدند خود را در شهر انداخت و طایفهٔ که در مخالفت سپاه
تاتار موافقت نموده بودند در خدمت بوقا گریستند و ترکان از حدود بزرگ او پیوستند و جماعتی از جندیان
سلطان که بهر طرف گریخته بودند بدو ملحق شدند و حشم او انبوه شد و سلطان در جزیرهٔ آبسکون ملازم غریق
بحر فنا گشت مجیر الملک نایلت سرپا از گوش گاهی پیاده و گاهی سوار عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت
و گذر بر قلعهٔ صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم او را با عزاز و اکرام تلقی نموده و او از آنجا بمرو رفته در ظاهر شهر
مقام ساخت و طایفهٔ از سرهنگان مرغزاری بخدمتش مبادرت نمودند و بوقا دل بحکومت نهاده او را بشهر راه
نمیداد و چون مجیر الملک با اعوان و انصار مستظهر گشت روزی خود را بشهر انداخت فی الحال بحسن تمع مهود
مقام متابعت آمدند و بوقا تنها ماند عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک از وی عفو کرده مجموع لشکریان که قریب
بهشتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او مجتمع شدند و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش حامله بوده از حرم سلطان
که در وقت تسلیم سلطان آن عماری بوی حامله بوده است خیال سلطنت در دماغ مستحکم کرده بود و گمان برد
که فلک را بی رخصت او دوران و باد را اوج سروری او رسیدن هواجس نتواند بود و در اثنا این وقایع
ارباب سرخس شحنهٔ مغول قتل کرده بودند و ابن شیخ الاسلام چون میدید که قصر رفعت مجیر الملک بنا
ندارد بقاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات مهر فرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاق در صورت وفاق ظاهر میساخت
و مجیر الملک بشیخ الاسلام بدگمان شد اما نمیخواست که بی وضوح تهمت او را در مقام خطاب و عتاب آورد شیخ

الاسل

بخط خویش بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته نزد مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خواند
بدست او داد که اقرار کالت چون شیخ الاسلام از خشم بر نوشته افتاد خاطر پیش ماند حروف هجی پریشان گشت
مجیر الملک بازگشته و سرهنگان را بزخم کارد از پا درآوردند و پای او را گرفته کشان کشان تا چهار
سوی شهر بردند داری عاقبت غدر و جزا است و خاتمت مکر و بیم و در خلال این احوال بهاء الملک از حصار با
نزد امرا و مغول بتازند آن رفت و اموال مرو معروض داشته متقبل شد که مردم آن ولایت را در حیطهٔ اطاعت
و انقیاد آورد و هر سال از هر خانه یک جامه و از کرباس جهت خزانه استخراج نماید امرا این سخن موافق مزاج
افتاده او را با هفت مغول و جمعی از مردم حشری را با غانب فرستادند و خدمتش از شعبه تا نبی بوزکار
تا قلوا از خاکر بجدید ناهل چون بشهرستان رسید و احوال مجیر الملک مشروح شنید رقعه باو فرستاد
مضمون آنکه پیش از این شان ما و توجیه منصب غباری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلای لشکر مغول
بدافعت ممکن نیست و چاره منحصر در طاعت و قبول طاعت و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر
قرین و ده هزار مرد حشری در مرافقت این کمینه متوجه آن سرزمین اند و از راه شقاق و طلب وفاق سرهنگان
با علام این واقعه فرستادیم و وظیفه آنکه دست از پاس لجاج و عناد باز دارد و خود را با اهالی شهود در
معرض هلاک و بوار نیاورد و چون سرهنگان و غلام بهاء الملک با مکتوب او بمرو رسیدند مجیر الملک و
اعیان شهر پریشان خاطر شده خواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند که بعض ارباب اغراض تلبیس و تحقیق
عمل نموده از مقتضی خرد دور است لاجرم معتمدان او را از هم جدا کرده از کامل حالات استفسار واجب
بدیدند و چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را بقتل رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته
قاضی شمس الدین که نزد جبه و سوبدای برغو برده بودند و با پنج جوین گرفته خاکران سرزمین شده بود دیگر
بدست پهلوان ابو بکر دیوانه دادند تا بقصاص بدید خویش خونش برخاک مذلت ریخت و آوازهٔ لشکر مغول
تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بشرب و لهو مشغول شدند و در اثنا اختیار الدین خاکرانو به رسید
گفت که لشکر تاتار بمحاصرهٔ قلعه ... اشتغال دارند و بعضی از آن جماعت بر آمویه رسیده عنقریب باین دیار
خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی بجای آورد و اختیار الدین بدیگری که
متصل شده در میان ایشان نزول کرد و از عقب اختیار الدین هشتصد مرد مغول رسیده خود را بترکمانان
زدند و مقارن این حال شیخ خان و اغول حاجب از جانب خوارزم با دو هزار مرد تشریف آوردند و مغولان را
گوشمالی کرده اکثر ایشان را زمین انداختند و شصت نفر از ایشان در بحیرهٔ بغداد اسیر و دستگیر شدند و
آن جماعه را بمرو آوردند بعد از آن که گرد محلات و اسواق بر آوردند بقتل رسانیدند و شیخ خان و اغول حاجب
بدستجرد رفته از آنکه اختیار الدین را بحکومت اختیار کرده بودند با او عهد و میثاق بسته از خدمت مجیر الملک اعراض
نمودند و قصد استخلاص کرده مجیر الملک از شبیخون و مکر ایشان آگاهی یافت و شرایط حزم و احتیاط مرعی
داشت اختیار الدین و ترکمه چون از تسخیر نومید شدند برکنار رود خانه نشسته دست بغارت و تاراج
رستاق و ظاهر شهر برآوردند و آنچه بدست تصرف ایشان در از میکردند و در تضاعیف این حالات تولی خان

از سرخس و نسا و ابیورد و سایر بلاد خراسان که در ازای بلی و انقیاد بنزد هفتاد هزار مرد حشری جمع آورده بسیج
سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون بان حدود رسید چهارصد سوار شمشیرزن بر کنار برسبیل یزک
فرستاد و ایشان در شب نزدیک خیول که رسیدند و در کمینگاه ایستادند و دوازده هزار نفر از ایشان
مجتمع شده بودند که غارت حوالی شهر میکردند و در آن شب تاریک هر فوجی که میرسیدند مغولان آن فوج
را میانداختند تا مجموع بقتل آمدند بعد از آن خود را بر خیل خانه ایشان زدند و اکثر را که جمعی کثیر بودند
شده اکثر ایشان از بیم جان خود را در آب رود مرو انداخته غریق بحر فنا شدند و بقیه آن روز برگشتگان منهزم
و متفرق شدند و آنچه از ترکمان بطریق نهب جمع آورده بودند بعد از اعتبار شصت هزار چهارپای بود و دواب
خاصه ایشان خود از کثرت در تعداد نمی آمد بعد چهارصد مغول بتوجه چنین از جیش برده انها را در ظاهر مرو
بتولی خان پیوستند و در غره محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولی خان با لشکری از تخمین و قیاس افزون بر مرو
رسید و نزول کرد و مجیر الملک با ابطال و رجال و آلات حرب و قتال که از ابتدای حکومت تا غایت اندوخته
بود مغرور شده در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بروایتی دو روز جنگ کرده انبوه از شهر بیرون آمده شقاق
افراختند و در عرض یکساعت قریب هزار نفر را بخاک مذلت انداختند و تولی خان از بهور سپاه خراسان در غضب
رفته بنفس خویش مباشر حرب شد و با طایفه از دلاوران حمله کرده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بقیة السیف
بشهر گریخته تا مدت بیست و دو روز زان محاربه و مقاتله اشتغال داشت اما در تاریخ عطاملک جوینی
و مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نمود و در روز هفتم
بیت چو خورشید تابان ز چرخ بلند * همی خواست افکند رخشان کمند * لشکرها مجتمع شده و بعد از آن
شهر را از جنگ آغاز نهادند و آن روز از دروازه بیرون رفتند و حمله آوردند تولی بنفس خود پیاده شد بیت
یکی بر خروشید چون پیل مست * سپر بر سر آورد و بنمود دست * و مغولان از عقب روی بشهر آوردند و در
حمله اول بدر دروازه راندند و دروازه دیگر جمعی بیرون آمدند و طایفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را رد
کردند و چون زمانه لباس سوگواری پوشید مغولان بر گرد شهر صف زده بایستادند و آن روز تا شب اشتغال
صبح فردا چون صورت قرار دادند آینه خیال نمود روز دیگر که سپاه زنگ منهزم شد مجیر الملک بعد از ابی و امتناع
چاره ندید امام جمال الدین که از ائمه مرو بزیور علم و عمل آراسته بود نزد تولی خان فرستاده امان خواست
چون مجیر الملک باستمالت و مواعید و تهدید مطمئن شد و پیشکش بیقیاس از نقود و اجناس و خیول و جمال
و اغنام و احمال ترتیب داده بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولی خان از وی نسخه مردم شهر طلب
داشت و خود متوجه تمام دویست نفر ثبت نموده تسلیم نمود محصلان بمواخذه و مطالبت اقدام نمودند و لشکریان
بموجب فرموده عمل نموده خلق را در عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند و چهارصد نفر از محترفه و بعضی از بنین و
بنات با بهره و قابلیت استخلاص ایشان یافتند و باقی خلق از رجال و نسا و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و هر
یک از مغولان را سیصد نفر رسیده قسمت نمودند و هر کس حصه خود را بقتل رسانیدند لا مرد لقضاء الله تعالی
تا آنکه گویند سید عز الدین نسابه با جمعی نویسندگان سیزده شبانروز تعداد کشتگان میکردند هم شهر

و رای دیگر تابیق هزار هزار و سیصد هزار و کسری در شمار آمد و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی بنظم
بر زبان آورد بیت ترکیب پیاله که در هم پیوست * بشکستن آن روا نمیدارد مست * چندین سر و پای نازنین
از سر دست * از مهر که پیوست و بکین که شکست * و چون مغولان از کشتن فارغ شدند بتخریب قصبه
و دور و قصور پرداختند و آن روز دیوار و سقف و جدار و سور و حصار را یکسان ساختند و بعد از آن تولی
فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود بواسطه انزوا و انقطاع از آفت دهر سالم مانده
بشهر مرو بر بقایا و خلقی که از زوایا بیرون آیند سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارو عکه آن شهر قائم
نامد و چون تولی از مرو بجانب نیشابور روان شد بقیة السیف از نقبها و سوراخها بیرون آمدند
فی الجمله جمعیتی دست داده جماعتی مغولان که از عقب رسیدند حصه مردم کشی خود خواستند کشتند تا
هر یک از ایشان یک دامن غله بیرون بردند و در آن صحرا بجای خرمن عزیزان عیارگان بباد فنا دادند و
بواسطه این حیله طایفه که نجات یافته بودند در عرصه بلا آمدند و مغولان از آنجا براه نیشابور روان
شدند و در راه هر کرا یافتند بقتل آوردند و بعد از آن بعضی که از جبه نویان جدا شده بودند رسیدند
و بر سر جراحتها مرهم نهاده هر کرا بنظر ایشان میآمد بکشتند و در این حال خبر رسید که پهلوان ابوبکر دیوانه
در سرخس آغاز فتنه کرده و جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین جهة دفع شر او متوجه آنجانب شده
بارماس با تنی چند از محترفه و جمعی از ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد و در مرو که جماعه ایشان رسیده
بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسید و بارماس مستشعر شده راه الفرار پیش گرفت تا اهل
طبل کوفته یاغی شدند و بارماس با انتقام در ظاهر مرو هر کرا یافت کشت و به بخارا رفت و امیر ضیاء الدین
از سرخس مراجعت نموده دیگر بار بعمارت باره و حصار مشغول شد و جمعی از کنجها و بیغولها بیرون آمده
بدو پیوستند و در این اثنا کوشتکین از ملازمان سلطان با گروه انبوه در رسید و بمحاصره اشتغال نمود
و امیر ضیاء الدین چون مصلحت اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند بقلعه مراغه روان شد و کوشتکین
بشهر درآمده عمارت و زراعت آغاز نهاد و این طایفه بر سبیل خفیه با امیر ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت
در مراجعت او و بر حسب التماس بازگشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشتکین از وصول امیر ضیاء الدین
خبر یافته کسان بگرفتن او فرستاد تا او را گرفتند و از وی طلب مال کردند و امیر ضیاء الدین در جواب گفت که
بقاعده چند صرف شده پرسید که آنها کدام اند گفت معتبران و معتمدان که امروز نزد او که خدمت پیش اند
چنانچه در بیرون بملازمت من قیام مینمودند و چون کوشتکین دانست که از خدمتش چیزی حاصل نخواهد
شد و حیات خویش در ممات او تصور میکرد و بقاء ملک خود در فنای او میپنداشت بقتل وی فرمان داد
و از سر فراغت بزراعت و عمارت مشغول شد و جهة ارزاق ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی
بمرو آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافت بگوش امراء مغول در رسید امراء مغول با دو
نفر از ایشان با پنجهزار مرد متوجه آن صوب شدند و بعد از وصول در آن زمان شهر را بگرفتند و قریب صد
هزار مؤمن موحد را شهید ساخته و چون مغول در قتل افراط نمودند و روی بجانب دیگر نهادند اق ملک تا

در شهر گذاشتند تا اگر کسی پیش بینی کرده باشد و گوشه نشینی اختیار کرده جزای او در کنارش نهند و او ملک
بلطایف الحیل جبون را بکشت و هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی از نخست که باو بود ناصح بود بانگ نماز گوید
و بعضی از خون گرفتگان که در نقبها مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون آوردند و مغولان ایشان را
بیاران سابق ملحق گردانیدند و بعد از رفتن الغ ملک دو نوبت دیگر مردم در مرو مجتمع شدند و امرا و مغول بانجا
رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند و بروایتی دوازده هندو و بقولی چهار نفر در مرو بیش نماند **ذکر
واقعهٔ نیشابور** در آن اوان که تولی خان بجانب مرو رفت تغاجار کورکان داماد چنگیزخان با امراء نامدار
و ده هزار سوار جرار بطرف نیشابور فرستاد و نیشابوریان بکثرت مرد و وفور آلات مغرور شده در مقام
مقابله و مقاتله آمدند و عراده و منجنیق بر سور نصب کردند و تغاجار بعد از قطع منازل بظاهر شهر رسیده معسکر
ساخته بمحاصره مشغول شد و در روز سوم از تجار بیرون تیری از شصت قضا پیوند جسته بر مقتل تغاجار [illegible]
واقعهٔ هولناک که موجب هلاک اهل نیشابور بود بعضی از امرا و لشکر بجانب سبزوار توجه نمودند و بعضی از
ایشان بطرف طوس رفتند و از ضرب شمشیر سپاه تاتار هفتاد هزار نفر در سبزوار مقتول شدند و در ولایت
طوس جمعی کثیر قتیل شدند و چون خبر قتل تغاجار بسمع تولی رسید بعد از نسق مهم مرو روی به نیشابور نهاد
و در مقدمهٔ لشکر با آلات مجانیق و اسباب حصارگیری بانجا فرستاد و با وجود آنکه نیشابور سنگلاخ بود
لشکر از چند منزل سنگ بار کرده با خود بردند چنانچه خرمنها ریختند و عشری از آنها بکار رفت و اهالی شهر چون
جد لشکر مغول در جنگ و پیکار مشاهده کردند و دیدند که آن طایفه نه از آن قوم اند که پیشتر منظور نظر ایشان
شده بودند و با آنکه سه هزار چرخ بدیوار حصار بر کار داشتند و سیصد عراده و منجنیق نصب فرموده بودند
و از اسلحه و قاروره‌های نفط در خور این تعبیه داده همه را پای سست شد و دست از کار رفت و بعد از تقدیم
مشورت و استیلای عجز و دهشت قاضی رکن الدین علی بن ابراهیم المغیثی را بشفاعت نزد تولی فرستادند و خود مشغول
چون در بارگاه شاهزاده راه یافت در باب امان اهل نیشابور سخن گفت و مال فراوان قبول کرد و چون از اداء آن
برنج دیگر بود تشفع مقبول نیفتاد و قاضی بی رخصت انصراف یافت و روز چهارشنبه از ایام صفر سنه [illegible]
کار صبوح جنگ در دادند و تا نماز پیشین جمعه جنگهای صعب واقع شد و لشکر مغول چند موضع خندق انباشته
دیوارها رخنه کردند و از چهار جانب متوجه شهر شدند مردان کار علمها بر سر دیوارها بردند و تا مردمی که در سر دیوار
بودند بجنگ مشغول شدند و در آن روز تا شب لشکریان بر سر دیوار آمده مردم را از سر دیوار دور میکردند تا شب
شنبه مجموع دیوار باره از مغول مملو گشت و روز شنبه تولی بسه فرسخی شهر رسید سپاه از دیوارها در آمده
بقتل و تاراج مشغول شدند و خلایق را که در شهر در کوشکها و ایوانها جنگ کردند و مغولان در طلب
مجیر الملک حاکم شهر شرایط مبالغه بجای آوردند و خود مشغول از نقب بیرون کشیدند و تا بزودی کشته شود
عنان درشت گفتن گرفت و بضعف و عجز بقتل آمد و چون فرمانی برانجمله صدور یافته بود که با انتقام تغاجار
شهر را چنان خراب سازند که قابل زراعت شود و تا سگ و گربه زنده نگذارند و لشکریان زن و مرد و پیر و جوان
بعد از این شمشیر از ایشان دریغ نداشته و خاتون تغاجار دختر چنگیزخان با خیل و حشم خویش بشهر در آمده

شمشیر بر بقیة السیف نهاده هیچکس از نیشابور جان نبرد مگر چهل نفر که از ایشان بجهت هنرمندی بترکستان
بردند مدت هفت شبانروز آب بشهر بسته جو کاشتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که دوازده روز
شمار کشتگان نیشابور کردند و رای عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار در قلم
آمد و تولی عازم هرات شد یکی از امرا با چهارصد تازیک آنجا گذاشت تا اگر صیدی بدام افتد مهم او را [illegible]
ذکر واقعهٔ هرات تولی خان بعد از واقعه و تخریب نیشابور عازم هرات شد تا بعضی از قلاع که
اهالی آن دم از تمرد و عصیان میزدند مسخر ساخته ساکنان آن بقاع را با مردم نیشابور ملحق گردانیدند و
بعد از طی منازل و قطع مراحل مرغزار مشرتو را معسکر ساخته ایلچی بنور نام بهرات فرستاده پیغام داد
که ملک و امیر و قاضی و خطیب و معارف و مشاهیر شهر باید که نزد رایات همایون ما بیرون آیند تا از
باس و سطوت ما ایمن باشند و از خطر چپاول و قهر زهرآسای ما مصون و محروس شده در مهاد
راحت و فراغت روزگار گذرانند و در آن هنگام ملک شمس الدین محمد جوزجانی از قبل سلطان جلال الدین
حاکم بود و قریب صد هزار مرد سپاهی در شهر بودند و ملک مهمات اسباب محاربه و مقاتله آماده کرده بود
و چون ایلچی بهرات رسید و از ادای سفارش فارغ شد ملک محمد بر فور بقتل او فرمان داد و گفت از روز
میلاد که من مطیع و منقاد کفار مغول و تاتار شوم شاهزاده چون خبر قتل ایلچی شنید در غضب شد فرمود
تا لشکر از اطراف و جوانب شهر در آمدند و هر کرا از شهر هرات دیدند بقتل آوردند و ملک شمس الدین
مسلمانان را بر حرب تحریص و ترغیب نموده سپاه شاهزاده از بیرون حمله آوردند و از جانبین آتش محاربه
زبانه کشید و در آن چند روز چند هزار مرد بی دار و کفار بدرجات نعیم و درکات جحیم پیوستند و از معارف
و بهادران سپاه تولی خان هزار و هفتصد نفر بقتل آمدند و مدت هفت روز جنگها واقع شد که زبان از
تقریر و بیان آن بعجز و قصور اعتراف نمود و روز هشتم یکبار لشکر بیرون حمله آوردند و از شهر ملک با غلبه
تمام بیرون آمد و در اثنای گیر و دار ملک شمس الدین بزخم تیری روی بدار القرار نهاد و بعد از شهادت ملک
مردم هرات منقسم بدو قسم شدند اتباع سلطان جلال الدین و ملک محمد گفتند تا رمقی در بدن داریم دست
از جنگ باز نخواهیم داشت و طبقهٔ قضات و معارف و اکابر شهر بصلح میل نمودند و در اثنای این حال
تولی خان که در مقابله دروازهٔ فیروزآباد و صف کشیده ایستاده بود با دویست سوار پیش راند و تا کنار
خندق آمده خود از سر گرفت و گفت ای مردم بدانید که من تولی خان بن چنگیزخانم اگر میخواهید که بجان امان
یابید و زن و فرزند شما بدست مغولان نیفتد دست از محاربه باز دارید و پای از محاربه باز پس کشید و روی
بسوی طاعت و انقیاد آورید و نصف آنچه از مال و جهات بسلطان جلال الدین میرسانید بجواب خانقلم
نمایید تا بر اهل بادشاهانه و عواطف خسروانه اختصاص یابید و از تربیت شاهی و مرحمت شاهنشهی محظوظ
و برخوردار باشید و در باب استحکام عهد و پیمان سوگندان عظیم یاد کرد و چون اهالی شهر این نوع کلمات
شفقت آمیز از زبان تولی خان شنیدند و در رضا و محافظت بسته دروازه‌ها گشادند و نخست امیر عز الدین
مقدم هروی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان بود با صد جامه باف تحفه بخدمت تولی خان شتافت

بعد از آن اکابر و اشراف شهر پیش آمده مشمول نظر عنایت و عاطفت شدند و فرمان شد که دوازده هزار مرد را
که از اتباع سلطان جلال الدین بودند بقتل رسانیدند و باقی خلق را بهیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاه را
تو ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خود منکتای نام را بشحنگی موسوم گردانیدند و خود [illegible]
فراوان متوجه اردوی چنگیزخان شد در دیار طالقان باو پیوست از قاضی غرجستان منقولست که گفت
من در زمانی که تولی خان بمحاصره هرات مشغول بود در آنجا بودم و روزی که آتش کارزار او بالا کشیده بود
جوشن پوشیده بر برجی از بروج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود بر آمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای
برج در کشته بجانب زیر غلطان شدم و مغولان تیر بجانب من پران کرده چون اجل دامن گیر نشده بود پیراهن
خان چاک شد و قبا و ابقا بحال خویش ماند تا بپایان خاک ریز رسیدم لشکریان مرا گرفته نزد شاه زاده
بردند و تولی خان چون شاهد حال من بکرده تعجب کنان گفت که تو دیوی یا پری یا نام الغ تنکری با خود
داری جواب دادم که هیچ از اینها نیست گفت پس چگونه از این آفتها سالم ماندی گفتم که منظور نظر همایون توی
بودم گفت تو مردی بسیار عاقل و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیزخان اشتغال نمایی ترا بحضرت او میفرستم
و قبل از توجه خویش مرا باردوی پدر فرستاد و سفارش نمود و چون بحدود طالقان رسیدم چنگیزخان
مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجلس خاص میطلبید و از من احادیث که در باب ترکان
وارد شده می پرسید و من بعضی از آن احادیث را تقریر کرده ترجمان بعرض او میرسانید روزی در اثناء محاوره گفت
که از جمله نشانی که در ولایت سلطان محمد خوارزم شاه کرده ام عجب نامی از من تا ابد در میان مردم خواهد ماند از
استماع این سخن رنگ روی من برافروخت و در من بغضب نگریسته تیر و کمان از دست انداخت و من بهلاک خویش
متیقن گشتم بعد از لحظه گفت من ترا از عقلا می پنداشتم اکنون روشن شد که بنا بر آنکه و اما من در هر سر
زمینی که سیراب بحار لشکر من رسیده باشد کشش و غارت کرده ام با مردم دیگر چه کار دارم و بعد از آن از من
اعراض کرده من دیگر در اردوی او از بیم جان نتوانستم بود لاجرم سر خویش گرفتم و راه گریز در پیش نهادم القصه بعد
از رحلت تولی خان از ولایت هرات ملک ابوبکر و منکتای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلایق بعمارت
و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر بر تخریب آن مملکت جاری شده بود در وقتی که میان سلطان جلال
و نوئینان چنگیزخان در پروان که میان غزنین و بامیانست محاربه واقع شد سلطان غالب آمد چنانچه در
مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشت آوازه شوکت و حشمت سلطان در ولایت خراسان بجنبش شیوع یافت
که مردم پنداشتند که بعد از این بهیچوجه صورت نخواهد بست که چنگیزخان با سلطان جلال الدین محاربه
کند و از طریق مجادله در مقابله او آید بدین سبب در اکثر بلاد خراسان کلانتران چنگیزخان را از عمال و حکام
بقتل آوردند و هرویان نیز ابوبکر و منکتای شحنه را بکشتند و این معنی سبب انقراض حیات آن دو بزرگ
شد اما قول اصح در باب خرابی هرات آنست که قبل از تسخیر تولی خان آن بلده را فاخر را دو نوبت لشکر تاتار
کالیون را محاصره کرده مشقت بسیار کشیدند آخر الامر بی نیل مقصود باز گشتند و بعد از استیلاء شاه زاده بر آن شهر و
اجراء احکام قهر باتباع سلطان جلال الدین پیوستن او باردوی و ظهور این معنی که قلعه کالیون از افواه والسنه شنید

که اهل هرات بترتیب اسلحه و آلات حصارگیری مشغول شده اند و میگویند هرگاه که ما را پادشاه گیتی ستان
جمع قلاع و تسخیر بقاع نامزد کند بیت بگوشیم بر هیات زنده پیل بگوشیم تا سنده رنگ نیل و از استماع
این خبر سکان حصن مذکور اندیشناک شدند که مبادا هرویان بجنگ ما مشغول شده لشکر تا رد بار دیگر خراسان
ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و مهم ما از چرخ دارک بیرون رود اکنون وظیفه آنکه تدبیری
اندیشیم که میان چنگیزخان و اهالی هرات کار چنان بوحشت انجامد که روزگار از صلاح آن عاجز آید و بعد از
تقدیم مشورت هشتاد مرد فدایی را نامزد هرات کرده صاحب نامی را که در تهور و دلاکی عدیم المثل بود رئیس
و رئیس ایشان کردند و آن جماعت بشهر رسیده اسلحه خود را در میان امتعه پنهان ساخته برسم تجار از دروازه ها
در آمدند و به بیع و شری اشتغال نموده منتهز فرصت میبودند که آنچه در خاطر دارند از قوت بفعل رسانند کلا
شکاری شحنه زاد رای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و هرویان را بقلعه اکر بیت
عشاق ترا بهانه بس باشد مشتاق ترا اشاره بس باشد شمشیرها کشیده در جوش و خروش آمده اتباع شاکر
و شحنه را با ایشان ملحق گردانیدند و ملک مبارز الدین سبزواری که از فیروزکوه غرجستان آمده بود بحکومت نصب
فرموده زمام مهمات را بخواجه فخر الدین عبد الرحمن غرانی که در کفایت و کاردانی عدیل و نظیر نداشت رجوع
نمودند و خاطر بر مخالفت مغول و تاتار قرار داده چون این خبر بچنگیزخان رسید برآشفت و با تولی گفت که
این فتنه از آن پیدا شد که تیغ از هرویان دریغ داشتی و معروف دیگر ایلچکدای نوین را فرموده با هشتاد
هزار مرد جلادت آیین متوجه هرات شده با او گفت که خلق مرده زنده شده اند باید که این نوبت سر از بدن تاکافه
هرات جدا سازی و بر هیچکس ابقا نکنی و طریق ترحم و مواسا مسدود گردانی و ایلچکدای بموجب فرموده در حرکت
آمد بعد از قطع منازل برود خانه فرود آمد و لشکر آن بازآمدت بگاه مهلت داد که آلات کارزار ترتیب کنند و از
چند موضع که چنگیزخان تعیین نموده بود مردم جنگ و ساز بر مطلبیده را اندک روزگاری قریب پنجاه هزار مرد
از سوار و پیاده در ظل رایت فتح آیات او مجتمع شدند و در شهر ملک مبارز الدین و خواجه فخر الدین و اعیان و اشراف
وارد العاوی با یکدیگر عهد و میثاق بستند و آن را بایمان مؤکد گردانیدند تا رمقی که در ابدان ایشان باقی باشد
بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت اول دو رنگی و سستی ننمایند و بعد از انقضاء مهلت ایلچکدای در دوازدهم
هرات را بر لشکر قسمت کرده بهر جانب شهر پنجاه هزار سوار فرستاد و با ایشان گفت که هر یک که در جنگ و قتال
اشارت با تهاون جایز دارد در سیاست او توقف و تاخیر نشود و هر که قدم در میدان شجاعت و مبارزت
نهد ترتیب و عنایت اختصاص یابد بیت هر که او نیک میکند یابد نیک و بد هر چه میکند یابد و بعد
از آن از چهار طرف شهر پیش بردند و هرویان بعادت اهل ایمان و عرفان مضمون کلمه و من یتوکل علی الله فهو
حسبه در ضمیر گذرانیدند و بحوائج بلوغ الامال فی ذکوب الاهوال در پیش نظر داشته در قتال و جدال اهمال
و امهال جایز نداشتند و از دروازه ها تا شرفها و برجها بیرون آمده آثار دار و گیر ظاهر میساختند
و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه قلماق و دشت قبچاق تزلزل در ارکان زمین را بجزای ظهور می آوردند
و از تعاقب تیر چرخ و ناوک شرفات بروج و باره را بسان نیستان میکردانیدند و مدت شش ماه و هفده روز

بین نیم از طرفین بمحاربه و قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع و عشر و ستمایه ایلجیکدای چند روز نقب
حربهاء عظیم پیش برد چنانچه در هر جنگی قریب شش هزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و اکثر عراده و منجنیق
شکسته دیوارهای شهر سوراخ بسیار شده بود استحکام برج و باره تا آنکاه مقدار پنجاه گز دیوار گسسته
شد و برج کها امده چهار صد مرد نامدار از سپاه تاتار در آن شب ماندند چنانچه یکی جان برد و بعد از آن
واقعه به روز بنابر قلت ذخیره مردم جنگ امده در میانه ایشان اختلاف پیدا شده و صبح روز جمعه از ثانی
جمادی الثانی سنه مذکوره از برج خاک بر سر که اکنون برج خاکستر اشتهار دارد در آمده هرات را قهرا و قسرا
بگرفتند و شمشیر کشیده بر مرد و زن و پیر و جوان و آزاد و بنده و طفل شیرخوار ابقا نکردند و بموجب فرمان
عمارات دانیه را ویران ساختند و از برج و باره نشان بگذاشتند و مدت هفت روز از کشتن و سوختن و
کندن بکار دیگر نپرداختند و مبلغ هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات بدرجه شهادت رسیدند
و ایلجیکدای بطرف قلعه کالیون توجه نموده چون باو رسیده و هزار نفر از مغول بهرات فرستاد تا اگر کسی
از کنجی بیرون امده باشد سر او جدا در کارش نهند و مغولان بهرات رسیده قریب سه هزار کس که ظاهر شده
بودند بقتل رسانیدند بعد از خطیب جرزبان (?) مولانا شمس الدین نامی و پانزده کس که اسامی ایشان در تاریخ هرات
مسطور است زنده ماندند و آورده اند که چون طالع فاخره هرات از کفار تتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از آن
ناکامی بیرون امده در بازار پیش خان حلوای پخت و از اطراف و جوانب نکریست و هیچکس را ندید آنگاه دست
بروی فرود آورده گفت الحمدلله که مدت العمر بحفظه دی بخرا (?) ... و بعد از آن بیست و چهار کس از نواحی هرات
باین شانزده کس پیوستند و مدت پانزده سال عدد آن چهل تن در شهر و بلوکات متنفسی موجود نبود و چندگاه
از کنار جیحون تا ولایت استراباد اگر کسی در گوشه زنده بود بگوشت قاق مرده تغذی مینمود تا آن چهل کس که مذکور
شد در گنبد ملک غیاث الدین محمد سام که مغولان ویران نکرده بود بسر میبردند و احوال ایشان در تاریخ هرات
بتفصیل مسطور است فلیطلب ثمه **ذکر مشورت کردن چنگیزخان با اولاد و نویان در**
مراجعت او بمغولستان چون چنگیزخان معظم ممالک ایران که تعلق بخوارزمشاه داشت ویران کرده اثر
از آن بگذاشت و مخالفان مضمحل بمرده و هیچ در اطراف جهان سرکرده آن کشته حکم مهلکان گرفت چنانکه هیچکس از
ایشان نشان نمیداد شعله غضب او که افروخته و دمان ... سوخته اندکی فرو نشست و آتش شغام (?) او که
مملکت برکشیده بود شهر ثان بوضیع و شریف رسید فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن اوان مسموع او
گشت که اهل تنکت و ختای و رایی ما انقیاد بنابر طول غیبت خدمتش پرده درای شروع انداکه آثار مخالفت و عناد
بر صفحه روزگار ایشان ظاهر و لائح گشته با امرا و ارکان دولت در رجوع استقامت بختان (?) در میان آورد
و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که طائفه از لشکر ظفر قرین بتفحص احوال سلطان جلال الدین تا کچ
و مکران و حدود هندوستان بروند و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک اولاد سبکتکین را
نوعی خراب سازند که ماده انتعاش سلطان جلال الدین از آن ولایت منحسم و منقطع کردد و چون بهار شود متوجه
کرد بر مقتضی این رای چنگیزخان جغتای را با لشکر سنگین بطرف مکرانات فرستاد و اوکتای برحسب فرمان از

آب سند با سپاهی مانند بحر اخضر بطرف غزنین تاخت کرد و ارباب آن دیار از روی ضرورت بقدم ایلی و انقیاد
پیش آمدند اما بواسطه اتهام آنکه سلطان جلال الدین مغولان پیر و جوان و فقیر و توانگر آن ملکت را بجلاد عدم
جان و روضه رضوان روان کردند و بسیاری از ارباب درس و فتوی را مساکن و ماوای جدید این افنی ساختند
بعد از قتل و نهب اوکتای قاآن بموجب حکم چنگیزخان از راه گرمسیرات متوجه ماوراء النهر و بلاد ترکستان
شد و جغتای که با سپاه قراوان بجانب مکران و نواحی هندوستان نهضت کرده بود آن حدود را در تحت
تصرف آورده زمستان در حوالی کجکر (?) و ولایت برکار آب سند قشلامیشی کرده حاکم آنجا سالار احمد
در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه مرتب
داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر سپاه رنجور شدند و از بسیاری اسیران هند که در آن نواحی بدست ایشان
افتاده بود جمعیت تمام در اردوی شاهزاده روی نموده بود چنانچه در دست هر سپاهی بیست اسیر بود و تا
روی غور حزم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهة علوفه لشکر
پاک سازند و بعد از یکهفته که آن شوربختان از آن شغل بپرداختند حکم بلیغ صادر گشت که مغولان
جمیع اسیران را بقتل آوردند و آن روز شد از آنجا عزیمت ... نموده بود و جغتای بر دو لاینی که نزدیک اردوی او
بود ایلچیان فرستاد و مجموع را بوعد و وعید ایل کردانید و آنان که بخت در مقام اظهار آمده بودند ...
قضا را امر کبرا ایشان شد سر از جیب مخالفت برآوردند فوجی از لشکر بدفع ایشان نامزد کشته همه را به
تیغ بیدریغ بگذرانیدند و چون ضعف سپاه را کشته صحت و قوت یافتند عنان عزیمت بجانب توطن
زمین تاختند چه در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبر و اثر نیافتند **ذکر مراجعت**
چنگیزخان بمودت اصلی و تمکنا بقدیم در اوایل فصل بهار و استواء لیل و نهار که خسرو انجم سپاه شتا
را دست بردی نموده سورت برودت او را درهم شکست و عنان توجه بجانب بیت الشرف خویش
و سلطان گل بپابوس ریاحین روی بساتین جنات این که منشاء اصلی بود نهاد چنگیزخان عزیمت مراجعت
که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانید و براهی که آمده بود باز گشت **بیت** بایران چو شاه آن
مدعا کام یافت ۰ ز ایران دو خوشدل بتوران شتافت ۰ و در بقلان باردوی واعرق خود که در آنجا گذاشته بود
پیوست و تابستان در مرغزار آن نواحی توقف نموده روی بسمرقند نهاد اما در بعضی از تواریخ چنین مسطور است
که بعد از عبور آموی بخت بجانب بخارا رسید و بصدر جهان گفت که شخصی که ... عارف باشد
پیش من فرست قاضی اشرف و یکی از وعاظ را صدر جهان پیش چنگیزخان فرستاد خان از ایشان پرسید که عقیده
شما ... و رسم سلطانی چیست گفتند سلامت آنکه آفریدگار جهان را یکی گویند ... چنگیزخان
گفت مرا این اعتقاد اعتراضی نیست باز از اوضاع شریعت استفسار نمود گفتند ... تعالی و تقدس ... و پیغمبر
و او امر و نواهی به بندگان میفرستد تا ایشان را امر بخیر و نهی از شر نماید این سخن مستحسن افتاده گفت کو
من بنده خدا بر هر روز ... با امر و نهی بلاد و عباد میفرستم و صد تکلیف شاق لشکر بیکم کنند چند وقت
نماز فرموده که بگذارید و گفته که در آن وقت از غیر آن نموده بپرستش و قیام نمایند اما حقی را نیز پسندیده داشت

گفتند فرموده که در سال یکماه روزه دارید گفت روایت چون یازده ماه بغفلت میخورند یکماه بعتاب خورند
تا قدر نعمت خداوند بشناسند گفتند از بیست دینار نیم دینار مقرر شده که هر سال توانگران بفقرا و محتاجان و
درویشان دهند این سخن را مدحها گفته بر زبان بگذرانید که خدای جل و بدر روزی همه باقراط و تفریط فرو
چون زیادتی زید بعمرو ناقص دهند تا وی و بقادر خاص الهی کفند بمکان ما ما موریان شرع اند که بخانه
خداوند روند اما بشرطی که استطاعت داشته باشند چنگیزخان گفت مجموع عالم خانه خداوندست از جمله
اطراف جهان بوی توان رسید و از اعجاز او بحق مانست که از آن خانه لیکن او خاسته است که مهم ما طاق
افزون محصوب خویش ساخته باشید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج نفقه کند و نام نیک ایشان
تا قیامت در میان خویشان باقی ماند چون از وی و داشتند پیش صدر جهان امدند قاضی اشرف چنگیزخان از
جمله مسلمانان بیشتر و واعظ جمیع الکاریع از دین بیگانه بیدانست چون چنگیزخان بحدود سمرقند رسید
اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیزخان گفت که خدای جل و بدر ما را بر پادشاه شما ظفر داد و او را مقهور و
مخذول کردانید باید که زبان بدعا و ثنای ما بگشایید ائمه و قضات از وی ترخانی طلب داشتند پرسید که سلطان
از شما مونات دیوانی طلبیدی گفتند اری گفت پس دعا و ثنای شما دربارهٔ او چگونه مستجاب شدی چه دعاگوی که باز
خواست گرفتار باشد او را چه کیفیت بفراغ دل و حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که سادات و قضات و علما
و فضلا از مونات و اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیزخان از سمرقند ایلچی بدشت قپچاق پیش
جوجی فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطهٔ اندک نقاری که از برادر خود جغتای در خاطر داشت عزیمت آن صوب
نموده بود دران ولایت پیوسته روزگار بصید و شکار میگذرانید خلاصهٔ پیغام آنکه آن عزیز با فرزندان از موضع
خویش در حرکت آید تا گروه انبوه بپای یاتان و کوه فرو گرفته جانوران شکاری براند و دران زمستان اوکتای قاآن
در بخارا بصید کردن و جانور پرانیدن مشغول بودند و هر هفته جهت چنگیزخان پنجاه خروار قوشقه سفر فرستادی
و این حکایت نزدیک بانست که عقل تصدیق آن نکند چون فصل زمستان بپایان رسید و از ابر نوروزی بهار مرغزار
دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیزخان با لشکر از سمرقند روان شد و فرمان داد تا مادر سلطان محمد و حرمهای
او پیش پیش سپاه روند و باواز بلند بر سلطان و تاج و سریر و امیر و وزیر او نوحه و مویه کنند و در تمام منازل
ترکان خاتون با خیل ترکانان نوحه کنان میرفتند   همی ریخت اب و میکند موی   جمالی از این قصه در گفتگوی
و در کنار اب جیحون جغتای و اوکتای باردوی کیهان پوی پیوستند چون از جیحون عبور نموده بقلان یاری
رسیدند جوجی از جانب دشت قپچاق حرکت کرد و از یکطرف نیز چنگیزخان با فرزندان و نوئینان جرکه انداخت
و بعد از مدتی الاصق صفوف در موضع افادت داده و جرکه بهم رسید چنگیزخان سوار شده در میان نا
و شکار فراوان انداخت بعد از آنکه شاهزادگان و امرا و نوئینان از شکار فارغ شدند و بر باقی ترحم نموده داغها
خود بر انها نهاده رها کردند جوجی پیش پدر آمد زانو زده و مراسم پابوس بجای آورد و برادران در کنار کشید
پرستش کرم نمود و پیشکش فراوان در نظر خان آورد از آنجمله صد هزار اسب بگذرانید که بیست هزار خنک یکرنگ
درازنیان بود و آن تابستان در آن موضع بسر بردند و چون امرا از اطراف و اکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیم کرده طغا

از امرا و ایغوری یاسا را بسایند و بعد از آن جوجی را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قپچاق رفت
و چنگیزخان از انجا در حرکت امد و بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ذی الحجه احدی و عشرین و ستمایه بمطابق
لو ییل باردوی خویش پیوست و جهان پیش بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال بود که ایشان را ندیده بود
روشن گشت بیت جهاندار ایران و توران زمین ، که داد ایچ جهان آفرین ، بیاردوی فرخنده امد
بدلخواه او گشته چرخ کبود ، خواتین و تولان و میران برش ، زده حلقه لشکر کمر اندرش ، بدین گونه بخشید با
گلرخان ، بشادی بسر برد چنگیزخان ، گویند که در وقت وصول چنگیزخان باردوی خویش قوبلای قاآن ده
ساله بود و هلاکوخان نه ساله و باستقبال پادرت نمودند قوبلای در راه خرگوشی شکار کرد و هلاکو اهو
و رسم مغول چنانست که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت بزرگ ایشان را خاشی کنند یعنی بگوشت و چربی
بمالند و چنگیزخان هر دو نبیره را خاشی کرد و طویهای بزرگ ترتیب داد و دران اثنا و بزم بعد از انقضاء فصل زمستان
خبر رسید که شیدرقو خاکر تنکت که از قاشین نیز گویند یاغی شده است بسیار لشکر عظیم جمع اورده است
چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار متجاوز است چنگیزخان از مجلس بزم روی بمیدان رزم اورد و دو لشکر فریقین
بهم رسید هر دو پادشاه لشکر خود را یاسامیشی نمودند و برانغار و جوانغار و قلب و جناح بیاراستند و بازار
صف شکن و دلیران مرد افکن بضرب شمشیر و زخم خنجر جوشنها در بر یکدیگر کفن ساختند و اصناف مغول چنان انداختند
که چون صد هزار ادمی کشته شوند از ایشان یک تن بقتل رسیده باشد و بعضی الجماعه سرکش از مقتولان قاشین
دران معرکه بغوق اینسا دند بلمحض انکه سیصد هزار از لشکر تنکت بقتل رسید شیدرقو خاکر ایشان راه
غریب گرفته بار تا قبا رفت و لشکر مغول در ولایت قاشین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت
نمودند مجموع ان بوم و بر را زبروزبر کرده و چنگیزخان از انجا متوجه جورجه تنکاش شد و آلتی جورجه چون
از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد امده پیشکشهای لایق فرستاد از انجمله یک طبله مروارید بزرگ
بود بیت ز اجناس و تنسوق یک بدره زر ، فرستاده بود از شب افروز در ، جهاندار از آن لؤلؤ و گوهر
بیارآست گوش همه سروران ، گویند که چون تنسوقات خاکر جورجه و طبلهٔ مروارید پیش چنگیزخان اوردند
گفت این مرواریدها بجمعی دهند که گوش ایشان سوراخ داشته باشند و دران مجلس بعضی از انها که گوش ایشان
سوراخ کرده نبود با وجود انکه بر مجموع حاضران قسمت کردند بسیاری فاضل ماند و پادشاه این حال شاید
که بار یاغی محض شده بود با خود اندیشید که چند نوبت یاغی گری کردم و هر نوبت مملکت من بغارت و تاراج
رفت اکنون صلاح در صلح است بعد از این اندیشه کرد که ایلچی با نواع طرایف ان دیار فرستاده پیغام داد
که اگر خان مرا امان بخشد بعد از یکماه بخدمت شتابم مشروط بر آنکه پادشاه جهانستان عهد و پیمان
با یمان مؤکد کرداند و مرا بفرزندی قبول کند بیت بیکماه با تحفه و پیشکش ، شتابم بدان بارگاه خوش
بیایم بخدمت بسر تم کنم ، نهم چون قلم بر خط شاه سر ، جهانجوی سوگندها یاد کرد ، بیاندیش او ایمن و شاد کرد
چو ایلچی انکت زهره ورشد ، چو چشم یاقی شاه رنجور شد

ذکر وفات چنگیزخان و اولاد و فرزندان

[illegible] چنگیزخان در [illegible] شبی خوابی هولناک دید

کو دلالات بر قرب اجل او هلاک او میکرد بعد از آن رنجور شد با استحضار اولاد و احفاد مثال داد چون جوجی
وفات یافته بود جغتای و اوکتای و تولی و فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت که قوت جوانی بضعف
و پیری بدل توان میداد و استوار قامت شباب بانحنای شیب و هرم معوض گشت و سفر آخرت که از ریب ...
نزدیک رسید من بقوت یزدانی و تایید آسمانی مملکتی عریض بسیط از بهر شما از آن بهر طرف یکساله راه است
جهة شما مستخلص و مسخر گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و ترفع مرتبه دوستان یکدل و یک
زبان باشید تا روزگار بناز و نعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ائتلاف است و شقاق مربوط بافتراق
و اختلاف اگر بنای سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممهد و موطد بود و بوضوح باشا و بیرون
من قیام نمایید تا آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان و شماتت اعادی و نکایات اضداد در ضمان
امان باشید و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شاید که چراغ دولت از بنگاه نکبت چنان وهن و زبول
یابد که بطول مدت خضرت و نضارت نپذیرد آنگاه گوش پسران از آبه پند که هر یک از ایشان مانند در شاهوار
گرانبار ساخت و تفصیل آن نصایح در کتب مبسوطه مسطور است بعد از اهتمام وصایا پرسید که مصلحت
چیست قایم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند بیت پدر شهریار است و ما بندگان
بفرمان و رایش سر افکنده ایم • چنگیزخان گفت من اوکتای را بخانی معتبر کردم و زمام امور جهانبانی در کف
کفایت او نهادم و من وثوق تمام در جمیع مهام بفرزانگی و مردانگی قراچار نویان دارم بیت بفرمان و رای
که بیند صواب • تخلف بجویید در هیچ باب • که او وارث است • با جهان • که باشد شریک و قرین او بجان
بعد از آن فرمود تا عهدنامهٔ قاجولی و قبل خان که تا بالتغای تومنه خان رسیده است و بعد از آن تا علی
الترتیب آبای خود بر اعقاب نموده اند از خزانه آورده اند و آنرا بر پسران عرض کرده که من و قراچار نویان نیز
طریق نام عهد کرده بودیم و شما نیز با یکدیگر بدین نوع عمل کنید و چون دیار ماوراء النهر و بعضی از بلاد
که قرب جوار بآن مملکت داشت بجغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین و برادرانش هنوز در
قید حیات بودند و اسپ عناد و مخالفت در میدان منازعت جولان میداد بخدمتش با قراچار نویان سفارش
نموده گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و انتظام سپاهی و رعیت قیام نمودی باید که بعد از
فوت من بجغتای نیز طریقه سلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و در این باب فرمود تا عهدنامه بر نو
و از جانبین بخطوط خود بر آن نهادند و همچنین فرمان داد تا میان اوکتای و برادران وثیقت نامه نوشتند
که مخالفت او نکنند و از فرمان او بیرون نروند و بکار و بار او حاضر باشند و عهدنامه آبا و اجداد خود را بجغتای
خان سپرد و عهدنامه پسران را باوکتای قاآن داد و اولاد و نوئینان را وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی
نماید جزع و فزع نکنید و مرا پنهان دارید تا یاغی واقف نگردد و چون خاک تنکت شهید نفود اتباع
او بیاید مجموع را بیاسا رسانید و هیچکس ابقا مکنید تا ملک بر شما قرار گیرد بیت بگفت این و دیده
بهم بر نهاد • تو گفتی که چنگیزخان خود نزاد • و این قضیه در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه موافق تنکوز
که هم سال ولادت و هم جلوس او بر تخت خانی بود و مدت سلطنتش بیست و پنج سال بود اولاد و اعاظم تب

وصیت مرا او را پنهان داشتند تا خاک تنکت شهید شد قوم با خواص و امرا باردو رسیدند و همه را بقتضی فرمان
بقتل رسانیدند و صندوق او را برداشته مراجعت کردند و جسد چنگیزخان در پای درختی که روزی
در شکارگاه انجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لایق مقبره منست دفن نمودند تخت مجموع شاهزادگان
و امرا و الوس که در آن نزدیکی بودند جمع آمده بمراسم تعزیت قیام نمودند گویند بعد از آن سال در نواحی مدفن او درخت
بسیار پدید شد و باندک فرصتی که اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال گذار نماند و اکنون بوریچان که
عقب ارث از آبا و اجداد ایشان رسید مدفن او را میشناسند فی الجمله تا مدت سه ماه از اطراف
و جوانب و ولایات مرد و زن بتعزیت آمدند و چون از عزا فارغ گشتند شاهزادگان و امرا و نوئینان
ولایتها در باب سلطنت سخن گویند بنا از احوال مراجعت نمودند ذکر جوجی خان پسر بزرگ چنگیزخان
و کیفیت وفات او و نشستن باتو فرزند مهین او جوجی مهتر اولاد چنگیزخان بود و بعضی از بلک خواهر فرزند
بروی سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم مرکیت فرصت یافته چنگیزخان را غارت کردند خاتونش بجوجی
حامله بود و او را با سیری گرفته پیش اونک خان فرستادند چه در آن وقت میان قوم مرکیت و اونک خان
قاعده مصادقت ممهد بود و اونک خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت مینگریست و از نظر اغیار و نامحرم
نگاه میداشت چون چنگیزخان صورت حال دریافت یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی را طلب
فرمود و اونک خان ملتمس او را مبذول داشته بارسال امانت چنگیزخان را مسرور گردانید و بعد از روزی
چند فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی نهان رسید و چون
زمانه مقتضی ترتیب گهواره بود او را در معتذاری خمیر تعبیه کرده پیش چنگیزخان آوردند و چشم والد بدیدار
قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبه شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر
مینمود اما میان او و بعضی برادران چندان موالات و مصافات نبود بنا بر آنکه در نسبش زبان طعن
دراز میکردند و بعد از فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین مراجعت چنگیزخان از ایران بولایات
رسید رخصت انصراف یافت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و پیش از فوت پدر درگذشت و بقایای
قبچاق و آلان و ارس و روس و بلغار و غیر ذلک را مستخلص کرده بود و در حدود ایمل بر تخت نشست شهری
بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت ممالک اولاد چنگیزخان جریان داشت و او شخصی هیچ دین
و مذهبی نبود و بغیر از شیوه بزدان پرستی چیزی نمیدانست و در هشت و بخشش او را حساب نبود وجود
و احسان او را شمار ممکن نبود ملوک اطراف و صحرا نشینان آفاق با ظرایف و تحفه ها بخدمتش توسل
میجستند و پیش از آنکه اموال از اغراض بر ندم را عمال انان و معول و حصار مجلس جمشیدی و قلیل و کثیر
التفات نمودی تا بزرگانان از انجار و اقطار ممالک اشعه واقفه بخدمتش میرسیدند و با صعاف مقاصد
خود محظوظ و بهره ور میشدند و بر سلاطین روم و شام و غیر ذلک برلیغ و برواتی نوشتی و هر که بخدمت
او رسیدی بنیل مقصود مراجعت نمودی و بوقت حاجت بر مقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب ملک
فرستاده ضمیمه سپاه اوکتای قاآن و منکو قاآن کردانیدی بعد از فوت کیوک خان بسعی و اهتمام او منکو قاآن بر

تخت سلطنت نشست و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی تا در شهور سنه ثلاث وخمسین وستمایه هلاکو
دو اسبه بر سر او تاخت بر رای عالم آرای ارباب خبرت پوشیده نماند که بعضی از مورخان حالات جوجی خان را
بوجه دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مشکین رقم مامور بود از نقشی بود بانچه ثبت افتاده قلمی
نموده آمد و هو بحقیقت الحال **ذکر چغتای بن چنگیز خان** پادشاهی و شهریاری با سیاست بوده
تا آنکه چون چنگیز خان از رزم سلطان جلال الدین باز گشت و تمام حکومت ما وراء النهر و بعضی از دیار خوارزم
و بلاد ایغور و کاشغر و ختن و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند در کف کفایت او نهاد و گفت هر که طالب
مهتری و سروری باشد باید که ملازمت چغتای اختیار کند و چغتای در ملک خود برای ییلاق و قشلاق مواضع
لایق اختیار کرده بود و بهر [illegible] مراحل و منازل اطعمه و اشربه لا تعد و لا تحصی آماده و مهیا داشتی و با وجود آنکه
برادر مهتر بود اوکتای قاآن را حرمت تمام میداشت و تمه آنکه طریق ادب نا مرعی نگذاشت چنانچه آورده اند
که هر دو برادر نشاط و شراب در سر [illegible] میکردند و حکایت میگفتند که سخن بدان منجر شد که هر یک از ایشان دعوی
کردند که اسب من تیزتر میرود و مبالغه بجدی رسید که گرو بستند تا بامداد اسپان دوانند اسپ چغتای پیش
و چون چغتای شب بجای آمد و از خواب مستی بیدار شد قصه روز گذشته با خود اندیشید که این چگونه
صورت بندد که بر قاآن گرو بندم و اسپ من پیش [illegible] دیگران [illegible] گستاخی شوند خللها متولد گردد
و [illegible] و رسوم [illegible] منهدم و مندرس گردد و چون این اندیشه بر ضمیر او رسوخ یافت پیش
از صبح صادق از جامه خواب برخواست و با کوکبه خویش از امرا و دولت و اعیان حضرت سوار شده بخلاف
معهود [illegible] بدرگاه آمد جماعه ملازمان عرضه داشتند که چغتای با گروه انبوه آمده است اوکتای قاآن
با آنکه بروی اعتماد و وثوق بسیار داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص خود را پیش او فرستاده استنطاق نمود
که درین وقت موجب آمدن چیست چغتای گفت [illegible] قاآن [illegible] نادم
و سخن تمام کرده که تا او در هیچ کار بخلاف و نزاع [illegible] دیروز با وی گرو بسته اسپ تاخته ام [illegible]
چنان باشد که تا او گرو بندیم از آنجمله گناه کارم و بجاه خود معترف آمده ام تا یاسا [illegible] اگر میکشد و اگر میبخشد
[illegible] کند قاآن از [illegible] خجل شد و پیغام داد که [illegible] محل آن باشد که بر خاطر بگذرانند
چغتای آن را مسموع نداشت و عاقبت نه اسپ پیشکش کرد و گفت بشکرانه آنکه دانستم که پادشاه در مقام [illegible]
[illegible] گناه ببخشید و بر طبق رضای او [illegible] قبول کردند که قاآن [illegible] چغتای [illegible] گذشت و او را بر
[illegible] نه اسپ پیشکش کرد و بعد از آن چغتای [illegible] گذشت و او [illegible]
یاسا و یوسون بر قرار قدیم استحکام یافت و [illegible] میان برادران [illegible] موافقت و مصادقت [illegible]
و [illegible] اقارب و اجانب از مشاهده و استماع این حال سر بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت
و [illegible] مبالغه نمودند [illegible] نتایج اتفاق ایشان بود که بعضی از ممالک کفر با سلام که در زمان سلطنت چنگیز خان
مستخلص نشده بود در زمان حکومت اوکتای قاآن مفتوح و مسخر شد و چون چغتای با قاآن [illegible] سبیل وفاق
[illegible] میکرد و از شرایط متابعت [illegible] دقیقه مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او کرد

وعظمت

وعظمت و شوکت چغتای بجایی رسید که زیاده متخیله نمیگنجد و اکثر اوقات در پیش تخت پادشاهی ملکی که چنگیز
بدو تفویض نموده بود [illegible] و قاآن در نظام امور جهانبانی [illegible] مشورت نمودی و اکثر احتیاج
بظهور او بودی [illegible] آورده اند که حبش عمید [illegible] یکی از نواب چغتای در صدد ترجیب امام
فاضل ابو یعقوب سکاکی صاحب مفتاح آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصیست که مجموع علوم رسمی
و یونانی را مستحضر است و بر تسخیر جن و دعوت کواکب قادر و در نیرنجات و طلسمات و فن سیمیا و افسون
ماهر و چغتای خان او را [illegible] جلیس خویش کرد [illegible] و سکاکی از غرایب اشیا چیزی چند بچغتای نمود و خان
[illegible] شیفته و فریفته او گشت که زیاده بران ممکن و متصور نبود و از آنجمله بر زمین حلقه میکشید و [illegible]
هوا اشارت بانگشت میکرد [illegible] طیور [illegible] فرو می افتادند روزی چغتای بر صندلی نشسته فوجی کلنگ دید که در
طیران بودند [illegible] سکاکی پرسید که کدام یک از ایشان [illegible] خاطر خواه پادشاه است که
بر زمین افتد فرمود که اولین و آخرین یکی از آن میان در طیران [illegible] و بر زمین خطی [illegible] کشید و افسونی
خواند هر سه کلنگ که پادشاه اشارت بدان کرده بود بر زمین افتادند چغتای انگشت تحیر بدندان تعجب گرفت
و بغایت [illegible] و معتقد او شد چنانچه بر دو زانوی ادب پیش او می نشست روزی سکاکی معروض چغتای کرد [illegible]
که نوبتی در بغداد [illegible] سه شبانه روز آتش را [illegible] نوعی که [illegible] فریاد و فغان از [illegible]
خلق بر آمد خلیفه خود دانست که این از [illegible] افعال منست حکم کرد که [illegible] تا در بغداد [illegible]
بکنند که این کار سکاکی کرده است و [illegible] کردند چون وزیر
[illegible] آتش [illegible] افتاد [illegible] بکشودم و کار سکاکی بجایی رسید که حبش بروی حسد
برد و قاصد جان و استیصال او گشت سکاکی بران قضیه مطلع شده [illegible] گرفت و معروض چغتای
خان کرد [illegible] که از دلایل نجومی چنان معلوم میشود که کوکب دولت و اقبال حبش عمید بدرجه هبوط رسیده
می اندیشم که نحوست و شقاوت در اقبال و سعادت تو سرایت [illegible] کند چغتای فی الحال حبش عمید را از وزارت
معزول ساخت و چون یکسال از عزل او بگذشت و [illegible] خلل باحوال مملکت راه یافت چغتای با سکاکی گفت که [illegible]
و شقاوت [illegible] پیوسته [illegible] شاید که ضعف طالع حبش عمید منتهی شده باشد سکاکی از وخامت [illegible]
و مکر ترسید گفت [illegible] چغتای بار دیگر منصب وزارت بحبش عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر
بسته منتهز فرصت میبود [illegible] سکاکی تسخیر [illegible] کرده [illegible] صلاح ایشان
[illegible] بوده در خرگاه چغتای حاضر کرد [illegible] و چغتای [illegible] مشاهده این حال [illegible] از دست
رفته پای برهنه از خرگاه بیرون دوید حبش عمید [illegible] دقیقه [illegible] سکاکی [illegible]
برهنه از خرگاه بیرون دوید حبش عمید [illegible] دقیقه [illegible] چون علوم غریبه [illegible] بقصد پادشاه [illegible]
که چغتای خان را [illegible] اندیشناک گشته حبس سکاکی فرمان داد و خدمتش مدت سه سال محبوس بوده
تا در گذشت و چون اجلش فرا رسید تسخیر کواکب و علم سیمیا و غیر ذلک دستگیری نکرد و بنابر آنکه [illegible]
و یاسای [illegible] چغتای [illegible] میداشت در آن باب الحاح و مبالغه مینمود و تکلیفاتی که از شرع و عقل بعید بود [illegible]

مردم تاژیک بتعلیم میرسانیدند و ایشانرا باکل مردار تکلیف میکردند و منع بود که در روز آب روان غسل
و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند در مذبح شرعی نکشند بلکه جنه کرده گوشت او را بخورند
و مدتی در خراسان بعلاوه کسی گوسفند نکشت و همچنین حکم کرده بود که هر که دزدی کند او را بکشند و هر که
خلط بینی در آب افکند او را بقتل رسانند و از تماشای یاساهای باریک و خلایق تنگ آمده بودند تخصیص مردم تازیک
بعد از فوت اوکتای قاآن چغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند طبیبان بمعالجه قیام نمودند مفید نیفتاد
تا در شهور سنه اربعین وستمایه جهان فانی را وداع کرد و سدید اعور بیتی چند در مرثیه او گفته بود از آن
ابیات یکی اینست **بیت** آنکه در آب بهرفت کسی از بیمش • غرقه بحر محیطات کنون پایانست • بعد از فوت
چغتای اولاد و احفاد او علی الترتیب چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قایم مقام او میشدند
چون شمه از احوال جوجی خان و چغتای خان که از اوکتای قاآن اسن بودند مذکور شد بعد از این مناسب چنان
مینماید که سطری چند از حالات آن پادشاه عادل نیکو سیرت در سلک تحریر انتظام یابد و منه الاعانة و
التوفیق **ذکر سلطنت اوکتای قاآن بن چنگیز خان** چون ارادهٔ ملک علام متعلق بآن شد که احوال مملکت
بعد از تشتت و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت و ارباب اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیز
در مرض موت اوکتای را ولی عهد کرد چنانچه در قرقرهٔ کلک بیان گشت بعد از فوت او امرا و ارکان دولت
و نوئینان چون از تعزیت فارغ شدند بجایهای خود رفتند و بعد از انقضای دو سال در اول بهار و استوای
لیل و نهار صبا بسبزه بیاراست روی بهار را • نو گشت جهان از مغز ارعیش را • از اطراف و جوانب یکدیگر را
خبر دادند تا باردوی چنگیز خان حاضر شوند از آنکه خللی باوضاع مملکت راه یابد امر سلطنت را قرار دهند از طرف
دشت قبچاق پسران جوجی باتو و برکه و برکجار و سایر اخوان روان شدند و از جانب مشرق برادران چنگیز خان
اوتکین و ایلکوتی نویان و ایلجتای نویان در حرکت آمدند و از پیش بالیغ چغتای خان و از اردوی خود قراچار
نویان متوجه شدند و همچنین از اقطار و اقطاع ممالک محروسه سایر نوئینان و امرا از مساکن خود در حرکت آمدند
و الغ نوئین که عبارت از تولی خانست با برادران که همه در اردوی چنگیز خان بودند بعد از اجتماع خلایق در آن
فصل که گل و ریاحین در بساتین شکفته بود هزار دستان زمدح چمن فضول گفته بعیش و طرب و لهو و لعب
مشغول شدند **بیت** کنون خورد باید می خوشگوار • که می بوی مشک آرد از جویبار • هوا پر خروش و زمین
پر زجوش • خنک آنکه دل شاد دارد بنوش • در اثنای این حالات از مهم مملکت و وصیت چنگیز خان را استماع
را ذکر ند و مضمون عهدنامه پسران بر الفاظ آن عرض کردند غرض از این همه آنکه اوکتای قاآن را بر سریر فرمان دهی
بجای چنگیز خان بنشانند و باتفاق او گفتند که از حکم پادشاه جهان بخش گیتی ستان ترا بقوت الهی پای تخت
پادشاهی باید نهاد تا اردو و توبیک و ترک و تازیک مطیع امر و منقاد بود بیان جان بندند اوکتای جواب داد
که مهم خطیر سلطنت لایق برادر بزرگتر هست یعنی چغتای و اعمام من نیز هستند که باین کار سزاوار ترند و مدت
چهل روز هر روز مجلس بزم را آراستند و از ساقی گلعذار شراب ارغوانی میخواستند و در باب تنظیم امور سلطنت
و مصالح جمهور سخن میکردند و عروس ملک را در لباسهای مختلف بنظر اوکتای جلوه میدادند و خدمتش هم

روز

روز بعندری تنسک بحجت و در روز چهلم بکر **بیت** چون صبح بفال نیک روزی • برزد علم جهان فروزی •
مدبران و اعیان سپاه کفتند که تا چهار شاهزاده غالب بعد از وی بر سریر خانی و مسند جهانبانی بنشست
زیرا که زهره و یارای آن نداریم که تغییر حکم چنگیز خان کنیم اوکتای بر رضا بنج شاهزادگان و امرا و
نوئینان برسم و عادت مغول کلاهها از سر برداشته کمرها بر دوش افکندند و چغتای دست راست و اوتکین
دست چپ او را گرفته باختیار منجمان و قاآن را بر اورنک سلطنتش نشاندند و زبان بهزار زبان مضمون
این مقال ادا میکردند **بیت** ملک را تاج روز بازار نیست • که جهانرا چو او خریدار نیست • باد با عزم
او گران جانیست • خاک با حلم او سبکساریست • و چون دیهیم خسروی بوجود او مزین گشت الغ نوئین
کاسه برداشت و تمامت حاضران اندرون و ملازمان بیرون خرگاه یکبار زانو زدند و او را قاآن نام
نهادند و باقی شاهزادگان بعادت مألوف از خرگاه بیرون رفته سه نوبت پیش آفتاب زانو زدند و مدتی
و بعد از آن بنظر کیمیا اثر ترتیب مجلس بزم و طرف آراستند و جشن عشرت را از غار وحشت برپا کشند
قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین را که چنگیز خان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون
آوردند و هر کس را از احباب و اقارب و عشایر و عساکر علی اختلاف مراتبهم قسمت نمودند فرد از قلیل و کثیر
و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشتند و چون از دهش و بخشش فراغت یافت فرمود تا سه روز متعاقب
جهت روح چنگیز خان اش دادند آنگاه بمقتضی انّا وجدنا آباءنا علی امة فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر زیبا
منظر از نسل امرا که ملازم بودند بحلی و حلل آراسته با اسپان باد رفتار سوار کرده نزد روح چنگیز خان فرستادند
و چون از این امور باز پرداخت فرمان داد تا جمیع احکام و یاساقی که چنگیز خان پیش از این وضع فرموده بود
همچنان برقرار باشد و باید که تغییر و اخلال بدان راه نیابد و گفت که از حین رحلت خان تا امروز که جلوس ماست
هر جرمی که از ارباب جرات و جسارت صادر شده قلم عفو و اغماض بر آن کشید بعد الیوم هر که بخلاف
یاسا و یوسون قدیم عمل نماید بجزای آن بکارش نهاده شود بعد از استقرار بر تخت حکومت لشکرها باطراف
و جوانب ممالک فرستاده اندک خللی که پس از وفات چنگیز خان حادث شده باشد تدارک کرده و چون
در آن ایام سلطان جلال الدین محمد خوارزمشاه از هندوستان بازگشته در ولایت عراق و آذربایجان علم استقرار
بر افراشته اسب مخالفت در میدان مبارزت میتاخت جورماغون را با سه تومان لشکر بدفع او نامزد کرد
و در عقب یکی از امرا که بدفع سلطان نامزد شده بود که در موافقت جورماغون آورده گفته بودند که مهم جلال الدین
از میان مه بدست تو کفایت میشود و عاقبت همچنان شد زیرا که چون جورماغون باصفهان رسید آن امیر را
با طایفه از پیش فرستاد و سلطان از ایشان گریزان شد و ناچیز گشت **بیت** ز سلطان یکی نشانی نماند •
ز حالش کسی داستانی نراند **ذکر نهضت نمودن اوکتای قاآن بجانب ختای** در ربیع الاول سنه تسع و
عشرین وستمایه قاآن با چغتای و تولی و لشکر بهنگ ساییی از جای بطرف اقلیم ختای در حرکت آمد و بخت
بشهری رسیدند بر کنار رود قراموران که این بودند و مدت چهل روز محاصره و جنگ و پیکار اشتغال
نمودند و آخر الامر شهریان از راه اضطرار امان خواستند و دوازده هزار کس از سپاهیان ختای در کشتیها نشسته

بکرنجند و لشکر تاتار جمعی کثیر را از مردم آن ملک که دست تیر و کمان بازیبه بودند بشمشیر بگذرانیدند و اولاد
ایشانرا در قید رقیت آورده متوجه مواضع دیگر گشتند قاآن تولی خان و کیوک خانرا با ده هزار سوار از پیش
فرستاده خود باهستگی از عقب ایشان میرفت فرمان فرمای اقلیم ختای چون از توجه دلیران روم از تاتار خبر
یافت طایفه از اعیان امرا با صد هزار سوار بدفع ایشان نامزد فرمود ختاییان بموجب فرمان قطع منازل کرده
چون بتولی و کیوک خان رسیدند و بر قلت لشکر مغول وقوف یافتند بر مدار ایشان حلقه کشیده بایستادند
تا انجا مدد لشکاری وارد شود نظر خان رسانند و چون تولی دانست که بغیر از حیله و مکر چاره جهت تخلص
زاکا استعمال حجر المطر را نیکو دانستی فرمود تا بکار خود مشغول شود و حکم کرد که لشکریان بارانیها در پوشیده
تا انقضای سه شبانروز از اسپان فرود نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز سوم باران عظیم در گرفت
و در آخر روز مبدل ببرف شد و باد سرد افزایش گرفت سرما قوی بود و اهل ختای را بایشان
برودتی که مثل آن در زمستان مشاهده نکرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفت
در جنگ فرو ماندند و چون تولی خان بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با انکه برف می بارید
فرمان داد تا کوس کینه زده مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر ان طایفه را بقتل آوردند و بعضی اسیر و دستگیر
کردند و امرای ختای با پنجهزار کس خود را بر آب زدند و مغولان دست بتیر و کمان بازیبه بیشتر کرده بیشتر را غرق
غرقه ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران ختای عمل قوم لوط بتقدیم رسانیدند که بها و مصور
از کونهای ایشان کشیدند و پادشاه ختای چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتش در خانه خود زد تا زنان و
فرزندان بسوخت و تولی خان سرعتی فرستاده از فتحی که دست داده بود قاآنرا آگاه ساخت و قاآن از عقب
تولی روان شد چون برادران بهم پیوستند باتفاق روی بدار الملک ختای نهاده بران شهر مستولی گشتند
و قتل بافراط کردند و غنیمتی لاتعد و لاتحصی گرفتند و بعد از ان بلاد و امصار ختای را مسخر ساخته چندان دختران ماهچهر
و پسران زیبا منظر که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شد و بلاد آن خراب گشت و چون از این کار مستخلص شد
قاآن محمود یلواج را بحکومت انجا نصب فرموده بود زان پورش تولی خان وفات یافت و در بعضی از تواریخ
مسطور است که پیش از وفات تولی خان قاآن بچند روز پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع
رسیده تولی خان ببالین او آمد و اسعقا از بر عادت خویش افسون خوانده بودند و درین اوان آب در کاسه جوی
شسته تولی از غایت محبتی که با برادر داشت کاسه را برگرفت و به نیاز هرچه تمامتر مناجات کرد که ای خدای
جاوید تو میدانی که من گناه کارترم از قاآن چه در فتح بلاد خونها ریخته و ذریات مردم را اسیر گرفته ام اگر بجهة
گناه او را میبری برادر در بخش و اگر بجهة هنرمندی من ازوی هنرمند ترم انشاالله بخان کشته کاسه آب را در
کشید و قاآن شفا یافت خدمتش بعد از چند روز بعرض مرض درگذشت ذکر فرستادن اوکتای قاآن
شاهزادگان را بفتح بلاد و ولایات و اشتغال او بعیش و طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلده هرات
حمیت عن الافات والنکبات اوکتای قاآن چون بلاد ختای مسخر کرده بتختگاه خود مراجعت نمود در بهار
سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائة موافق ئیل باتو پسر جوچی و کیوک پسر خود و منکو پسر تولی و فرزندان جغتای

را باستخلاص بلاد روس و چرکس و بلغار و تولوو باشغرو سایر قلاع و بقاع فرستاد و ایشان در مدت
هفت سال از محاربات بسیار مجموع این ولایات مفتوح ساختند و ارغون آقا را از قبل او برات که بجمعی
گرگی آموخته بود در سلک بتکچیان اعزاز یافته بود بحکومت خراسان نامزد کرد و قاآن در زمان جهت
شاهزادگان و امرا و نوینان از بلاد آنها بغلا و بالعکس شادمان و کامران انتقال میفرمود و پیوسته
با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر باستیفاء لذات اشتغال مینمود و عموم اوقات را بافاضه
عدل و احسان و ازالهٔ ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث انصاف عمارات مصروف داشت
و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی دقیقه مهمل نگذاشت و چون در حین مراجعت از ممالک
ختای بکوچانید از ارباب حرف و پیشه وران از بنایان و نقاشان و امثال ایشان حکم کرده بود و با خود آورده
در زمان استقرار بر تخت سلطنت و وقت قرار در قراقرم داعیه پیدا کرد که استادان چابک دست ختایی
در ان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرموده معماران چابک دست در اندک زمانی کوشکی عالی بنیان رفیع
ارکان که فراخور همت جهانبانی پادشاهی باشد با تمام رسانیدند و نقاشان ختای در حین سقف و جدار آن انواع
صور گوناگون تزیین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و پسران و شاهزادگان که حاضر بودند در حوالی
قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران برای مجلس بزم حیات فیل و اسب و شتر
و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل ساختند و در پیش هر یک از آنها حوضی از نقره پرداخته بودند که از منافذ ان تماثیل
شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در ان حیاض میرفت و یاسا فرموده بود که هر یک از ممالک محروسه یک
کردون اطعمه و اشربه بقراقرم رسانندی و در خزاین گشاده خواص و عوام را محظوظ گردانیدی و هر شبانگاه
چرخ اندازان و کشتی گیران را در هم انداختی و هر که در فن خویش رایج آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه
مخصوص گردانیدی و در قشلاق و چهار دیواری که دو روزه راه بودی بچوب و گل بر آورده بودند و دروازه ها
بران نشاندند چون داعیه شکار از خاطرش سر بر زدی تواچیان باطراف فرستادی تا از کجا همراه شکار
بانجا راندندی بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفه از خواص در ان بیابان تاختی و بعد از میل صید افکندی و چون ملول
میشد در میان چهار دیوار جهة نزولش موضعی رفیع ساخته بودند فرود می آمد شاهزادگان و امرا و سایر
ملازمان بترتیب در می آمدند و شکار می انداختند و بعد از ان آنرا براستی قسمت مینمودند و ان پادشاه
کامکار در ایام دولت خویش بتوفیق رفیق گشته این هوس در ضمیرش رسوخ یافت که هر جا که در
زمان سلطنت چنگیز خان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و درین اثنا بعرض او رسانیدند که در
خراسان شهری در غایت معموری بود موسوم بهرات و در زمان فترت مغولیان خراب شده که تا ان
غایت ساکن داری و نافخ ناری در انجا نمانده قاآن فرمود که در عهد سلطنت ما چنین شهری چگونه خراب
بماند انگاه عزالدین هروی مقدم جامه باف که در ترکستان بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی حواله
کرده حکم فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هرات متوجه آن ملک شده خرج کرده و عزالدین بعرض رسانید که جامه
زنک در هوای خراسان خوبتر می آید بعوض متقبل میشوم که هر سال ده هزار جامه ملون مرغوب بخزانه عامره رسانم

عزالدین سوری را مبشی با قلعه بجانب هرات روان شد و قاآن قربیتامی بدارو نکی با وی همراه کرده بود و فرمود
تا مثال برهم خراسان نوشتند که در آبادانی هرات سعی نمایند و عزالدین مقدم و داروغه و امیران آن دیار در سنه
ست وثلاثین وستمایه بهرات رسید و باتفاق بزراعت وعمارت سعی و اهتمام نمودند و روز بروز در ایام
دولت قاآن هرات روی بمعموری نهاد و تفصیل این احوال در تاریخ طبقه مذکورست فلیطلب ثمه

ذکر قریلتای ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی و کامرانی از دار بی‌مجال فانی

چون پادشاه جهانگشای قاآن بعد از فتح ملک ختای بمقر و مستقر خویش مراجعت نمود شاهزادگان باطراف
ربع مسکون فرستاد و ایشان از مقصد باز بمقصود معاودت نموده بدای عالی همت و اقتضای آن کره کافه اقارب
و عشایر و اعیان و وجوه عساکر را بر انواع احسان و انعام خویش بنواخت و صحیفه یاسا و قدیم و جدید را بر ایشان
خواند و بعد از تقدیم شورت مجدد الشکرها باطراف و اقطار ممالک نامزد فرمود چنانکه از نواحی بوستان وکذا
خاطرش تماشا بکار اجرا بجهان با قاآن و امرا و نوئینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در
حرکت آمدند در وقتی که صحرا و دشت گلستان ارم بود و نقاب بستانی چون دست و دل قاآن با وجود کرم عرصه
ربع مسکون از آبادی سپهر بوقلمون حلهای ملون پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت
و نضرت پوشیده شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج باردوی ظفر قرین
رسیدند و جمعیتی روی نمود که در ازمنه سالفه و قرون ماضیه هیچ مورخی بیان آن نشان نداده و پادشاه جهان
مقدم برادرزادگان و اعمام با نواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی نمود و مورد اخوان کوچک و بی الطام را بحقوق
ملاطفت و صنوف مرحمت اختصاص داده و یکماه متصل با خویشان بجهد و ملازمان بعیش و طرب از دست ساقیان
لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت چون کار جشن بنهایت انجامید دوری بمهمات ملک آورد
و چون هنوز غرور و پندار از دماغ بعضی مخالفان بیرون نشده بود بعضی از اقارب را بجانبی فرستاد و عزم آن
کرد که بنفس خویش ... را ایشان منکو قاآن که بخت جوان ورای پیر داشت معروض کرد که ما پسران و برادران
بفرمان پادشاه نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات وقایع بذات و نیت صادق کوچ هم
و قاآن بتماشا و عشرت و استحصال مرادات و استیفاء لذات اشتغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری
لشکریان چه فایده متصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران ممالک این سخن را صواب دانستند شاه عالیجناب شنید
بروا فرمان کردند و این سخن قرار گرفت که قاآن خود را از تعب و نصب سفر و مشقت کشیدن لشکرها فارغ دارد
و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته در بهار آینده متوجه موضعی شوند که بنام ایشان رقم زده باشند و قاآن بعد
از آن بدل فارغ و خاطر آسوده بمجلس بزم بر میدان رزم اختیار کرده پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل کشاده عنان
فتن و محن فرو نشست و آتش تعدی و بیداد انطفا پذیرفت و صیت معدلت او در فضای عالم انتشار یافت و آوازه
مکرمت او بگوش شریف و دنی و فقیر و غنی اصحاب اطراف برغبت صادق در سلک رعیت او منتظم گشتند و مخالف
وقت در متابعت او دانسته رسل و رسایل بخدمتش متعاقب و متواتر گردانیدند و قاآن باستماع اغانی مداومت بر شرب
مدام ارغوانی روز میگذرانید و غبوق را بصبوح و صبوح را بغبوق متصل بود تا در شهور سنه تسع وثلاثین وستمایه

هادم اللذات از کمین بیرون تاخت و بیک ناگاه بناء اجل از شست قضا بینداخت **بیت** این حسرت همیشه عادت
چرخ کبود * چون خوشدلی بدید زوالی از درود * چشمه خوشگوار حیات بخار و خاشاک مکدر و تیره گشت و نهال
چمن غرور دولت کامرانی از نکبات نکبت فنا و انقراض انحنا یافت **بیت** بی خار اگر گل بسر بودی * هر موسم جهان لذت
دیگر بودی * این کهنه سرای زندگانی ما را * خوش بودی اگر نه مرگ در ره بودی

ذکر بعضی از محامد ذات افعال و نوادر اقوال پادشاه ایران و توران اوکتای قاآن بن چنگیز خان

جناب قاآن خانی بود فرخنده
آثار و سلطانی عدالت شعار جهت بذل و احسان و بث جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخته و ابقاء ذکر جمیل
و اذخار فضل جلیل را مقصد توجه همت بلند نهمت ساخته **بیت** همش هوش و رای و هم زور دست *
همش هوش برتخت شاهنشهی * دین سلطانی را بر هر بکدایان مرجع داشتی و تخم همت در فضای عرفان کاشتی
چون خیاط قضا قبای سلطنت بر قامت قابلیت او دوخت و دست صنع انگشتری مملکت در دولت او
کرد لشکرها باطراف جهان فرستاد و ایران و توران را از دست بقیه سرکشان انتزاع نمود چنانچه بر سبیل
ایجاد در قرن کلک بیان کشت و باران انعامش چنان برخاص و عام بارید که آوازه او بگوش اهالی شام و روم
رسید ملکی چون امال سالکان دیار مشرق و مغرب از نفحات سحاب فیض آثارش تازه و ریان گشت درگاه او
پناه عالمیان و آستان او ماوای اهل جهان آمد در بذل و عطا طریق افراط می‌سپرد و در جود و عطا گوی از سبقت معنان
و شاهان می‌ربود بحکم آنکه **بیت** جهان چو بهر شاد کامی راست * دگر چو بهر نیکنامی راست * گشاید چو بند بگشاید
بر تو * فرو بندی فرو بندد بر تو * حیث مجلس طرب و سرور آراسته آنچه از اقاصی و ادانی ممالک بهر سبیل
تحفه مستوفی و مشرف می بخشید و خط نسخ بر حکایات حاتم و آل برمک میکشید هیچ زایر از مائده احسانش
بی بهره ناکام باز نگشت و هیچ سایل از مجلس کلمه لا او گوش نشنید **بیت** ز غایت کرم اندر کلام او نفی نیست * درا عطا
تو گویا دست او نون مکرر نیست * اکنون در این مقام حکایتی چند ایراد کرده می‌آید که بعضی از آنها دالات بر کمال
عدالت و کیاست و نیک اندیشی آن پادشاه نسبت با اهل ملت و رعیت و برخی از آنها مثبت نفس و وفور
جود و سخاوت در الواح ضمایر ارباب خبرت و فطنت از آنجمله یکی آنکه شخصی از منکران دین محمدی علیه من
الصلوات افضلها روزی پیش او آمده گفت که شب چنگیز خان را بخواب دیدم که گفت پسرم را بگوی تا مسلمانان را
بقتل رساند قاآن لحظه متأمل شده پرسید که چنگیز خان خود این تقریر کرد یا ترجمان با تو گفت آن شخص جواب
داد که بزبان خود گفت قاآن فرمود که تو زبان مغول میدانی گفت نی قاآن گفت که این دروغ محض است و محض
دروغ زیرا که چنگیزخان بجز زبان مغول هیچ زبان دیگر نمیدانست و اشارت کرد تا در شان آن خواب بین ناخرد
بازغ مومنین و مسلمین اخشیج بود نسبت با خود چنین جای آوردند **دیگر** آنکه تاتاران مغول چنان
که در فصل بهار و تابستان بروز در آب روان نشینند و دست در جوی نشویند و با اوانی زر و نقره آب بر ندارند
و جامه شسته در صحرا نیندازند و ... خلق را از این حرکات منع کنند چه زعم ایشان آنست که این افعال موجب
زیادتی رعد و برق میشود و در مساکن ایشان صاعقه ... از اوایل فصل بهار تا اواخر تابستان تصادم رعد بحدیست که از
آواز مضمون کلمه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت بوضوح می‌پیوندد و برق نقیض

کار دیدن آن غوغای که یکاد البرق یخطف ابصارهم بظهور پیوسته مشهور چنانکه روزی قاآن و جغتای از
شکار باز گشته بودند و در اثنای راه مسلمانی را دیدند که در آب غسل میکرد از آنجا که سطوت جغتای بود
و مبالغه او در امر یاسا حکم آن بوده که تا کسی بیداد عرا و بیاد دهد و خون آن بیچاره بر خاک ریزد قاآن فرمود
که روز بیگاه است و ما ملول ایم امشب او را محافظت نموده فردا تفحص حال او کنیم که بچه سبب بخلاف یاسا
اقدام نموده آن مسلمان را بدانشمند حاجب سپرده گفت امشب او را نگاه دار که فردا براءت ساحت او خواهد
او معلوم شود و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع غسل آن مسلمان انداختند و بدو آموخت که روز گرم
بوقت پرسش و باز خواست بگو که من مردی کم بضاعت بسیار درویشم و سرمایه من همین بالش نقره دارم چون گرم سوزان
دیدم در آب رفتم تا آنرا پنهان سازم و از خوف آنکه تعدی بدین جرات اقدام نمودم و بجهت احتیاط کسان فرستادند
تا بالش را از آب بیرون آوردند و چون صدق مقال او روشن شد قاآن گفت که را زهره و یارای آن باشد که
از یاسا و یرلیغ ما تجاوز نماید این بیچاره از غایت عجز و ضعف جان شیرین خود را فدای این محقر مال کرده فرمود تا
ده بالش دیگر اضافه آن کرده بدو دادند و بدو حجت گرفتند که دیگر پیرامون آن نوع حرکات نگردد و بدین سبب جمعی
از ارکان عالم بندگی قاآن گشتند دیگر آنکه در مبدا سلطنت قاآن از موقف جلال فرمان شد در شرع
بود که کارد بر حلق گوسفند و دیگر حیوانات نرانند بلکه برسم مغول سینه بشکافند و بحسب اتفاق روزی
مسلمانی گوسفندی خریده قبچاقی در کمین او بوده چون مسلمان گوسفند را بخانه برد و در را محکم بسته کارد
بر حلق گوسفند راند قبچاق از بام بزیر آمد و دست او را بسته بدرگاه قاآن کشید پادشاه تفحص حال
بنواب بیرون فرستاد و چون صورت قضیه معلوم گشت فرمود که این درویش رعایت یاسا نموده که
گوسفند در خفیه کشته و این ترک تاوان کرده که بر بام خانه او رفته مسلمان را بگذارید و قبچاق را بیاسا رسانید
دیگر بازیگران از ختای آمده بودند و صورت عجیبه از پس پرده بعرض می آوردند از آنجمله پیر ظاهر
شاخند سر و دستار او بر دم اسپی بسته بر روی کشان می آوردند قاآن گفت که این صورت کیست گفتند صورت
مسلمانان یاغی که لشکریان ایشان را بدین نهج از شهرها بیرون آورند فرمود که بازی بگذارید و حکم کرد که از تجار
ماوراء النهر و خراسان و عراق و فارس و مصر و شام حاضر باشند و متاعهای ختای نیز آوردند تفاوت فاحش
یافتند آنگاه فرمود که کمترین درویشی از مسلمانان چند برده ختایی دارد و امراء معتبر ختای یک اسیر مسلمان
نیست و جمعی از امرا را لطف کرده که رب حقیقت منزلت هر قوم اطلاع دارد و پادشاه چنگیز خان نیز دلالت
برفعت اهل اسلام و انحطاط رتبه ارباب ختای چه دیه مسلمانی چهل بالش و دیه ختایی یک سر دراز گوش
مقرر فرموده است و با چندین براهین و دلایل روشن چگونه ارباب ملت را در مقام استخفاف و خلت
توان آورد اگر چند بر دست همت من واجب شد که شما را بیاسا رسانم اما این نوبت شما را بجان بخشیدم از
حضرت ما باز گردید و دیگر بر امثال این افعال اقدام منمایید و پوشیده نماند که بالش زر یا نقره بقول تجارت
از هشت دینار است و دو دانگ و هشت درم و بیش از این نیز گفته اند یکی از ملوک ایران زمین در مقام
انقیاد و اتباع قاآن آمد در میان تحف و هدایا لعلی بود و فرستاد که از آبا و اجداد میراث بوی رسیده بود

و بر آن لعل کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کرده بودند و بعد از آن اسامی پدران مرسل ثبت نموده
قاآن حکاک را فرمود تا کلمه محمد رسول الله بر حال خود گذاشته اسامی ملوک را محو کرده نام قاآن در زیر
اسم مبارک حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نقش کردایند دیگر آنکه درویشی که
از کسب کار عاجز بود آهن پاره چند را بر شکل درفش تیز کرده و آنها را در چوب نشانده بر راه گذار قاآن
بایستاد و چون نظر قاآن بروی افتاد تفحص حال او شخصی بفرستاد درویش گفت مردی ضعیف حال اندک
مال و بسیار عیالم و این درفشها بندگی حضرت آورده ام قاآن درفشها را بدو داد و آن شخص باز گشت
و تحفه درویش را از غایت حقارت بپادشاه نرسانید اما صورت حال معروض کردانید قاآن فرمود که نزدیک
درویش باز رود و درفشها را بدست گرفته فرمود که این متاع نیز بکار آید چه گله بانان در مشک را بدین دوزند
و فرمود تا بازاء هر درفشی بالشی بدو دادند آنکه شخصی بغایت پیر و ضعیف و نحیف بدرگاه قاآن آمد التماس
نمود که دویست بالش بقرض باو دهند تا تجارت کند پادشاه با اسعاف ملتمس او اشارت کرد نوابان گفتند
که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و هیچکس را بر احوال او اطلاعی
نیست قاآن فرمود که مدت العمر درین هوس بوده و فرصتی چنین بجسته او را از درگاه خود نا امید کردانیدن
از مروت دور باشد و لایق منصب سلطنتی که خدای عز و جل با ارزانی داشته نباشد بفرمود تا آنچه
ملتمس او بود زودی بوی رسانند که مبادا که پیش از قبض اجلش برسد و این آرزو در دل او بماند خزینه
داران بموجب حکم در صدد تسلیم آمدند هنوز بالش تمام نگرفته بود که جان بقابض ارواح تسلیم نمود
آنکه گنج نامه یافتند که افراسیاب در فلان موضع گنجی نهاده است که گردونهای آن همه قوت و توان از
کشیدن آن عاجز و قاصر میشود و آن موضع بیورت شاهزادگان چنگیز خانی نزدیک است چون حدیث گنج
افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست آنچه داریم بر بندگان خدای
و زیردستان ایثار میکنیم دیگر آنکه ارتاق از خزانه پانصد بالش بستد که از اسفاهه سازد و بعد از یکسال
باز آمده عذری نامسموع گفت که آن بالشها نماند قاآن فرمود تا پانصد دیگر باو دادند سال دیگر مفلس
تر از اول باز آمد و بهانه دیگر تمسک جست نگهبانان بعرض رسانیدند که فلانکس بالشها از خزانه [illegible]
میستاند و میخورد قاآن گفت که بالش میتوان خورد گفتند میفروشد و بهای آن ماکولات و مشروبات
صرف مینماید قاآن گفت که چون عین بالش برقرار باشد و کسانی از وی میستانند که هم رعیت ما اند تا آن مال
تا هم در دست ماست مقدار آنچه باو داده اید بدیده بدهید و بسبیل نصیحت باو بگویید که بعد از این
ترک اسراف و اتلاف کند دیگر آنکه اهل شهر المعوار ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار
بالش قرض است و قرض خواهان بشدت مطالبه مینمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود اگر
مولانا کیند و بتدریج بستانند ما از پای فتور نمانیم اصل شویم قاآن فرمود که اگر قرض خواهان
را گوییم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر بجهتی بگذارید ما را یاد کنید و اوارج کردند
اول آنکه این وجه از خزانه ادا کنیم بعد از آن فرمود تا ندا کردند که قرض خواهان بیایند وجه و قبالات بیارند

وحق خود بستانند مردم روی بخزینه نهادند وجهت می آوردند وزر میستاندند دیگر انکه شخصی بزرگ
سه خربزه نزد قاآن آورده وچون از زر ریختا سه چیزی حاضر نبود بوکا خاتون اشارت کرد که دو در شاهوار
که در گوش داشت باو دهد خاتون گفت درویش قدر این درها نداند فردا حاضر کرده دو اینچه فرمان شود بازرد
وجامه بستانند قاآن فرمود که درویش حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفه کریمان باشد که آنچه
وعده کنند وده هند مقارن رنج و مشقت باشد وانبه مطالبه ها طاقت پیش ما آید درها را بموجب فرموده
تسلیم درویش نمودند و خدمتش شادمان باز گشت و درها را بهای اندک بفروخت مشتری تا خود گفت که
اینچنین دو در لطیف لایق پادشاهانست رونده بگیر و بسبیل تحفه از راه پیش قاآن برد پادشاه با خاتون گفت
نگفتم که این درها پیش ما آید و محروم نماند درویش و بعد از آن درها را بوکا خاتون داد و آن را با انواع عطایا
محظوظ کردانید و سیورغامیشی فرمود الحق آن روزگار روزمان مقتضی کرم و مروت بها نبوده اکنون که از
بند تسعا ... ارباب دولت بجای چیزی میبخشند و بداده برسد دم که اعلام منبر نمایند تا مظهر ام
العزیز در غیر مصرف مصروف نکردانی غلط کفتم ای کریم با عنداد نسبت بجهی از ارباب تمانی و اماثل الواقع میشود
و نسبت تا طامعه دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور میرسد که از قاآن و آل بزمک بایشان صادر نشده باشد
دیگر انکه مردی ... پیش قاآن آورده زانو زده پادشاه فرمود که تحقیق احوال او کنید تا حاجة او چیست
گفتند مردی ... وهفتاد بالش قرض دارد میگوید که اگر این مبلغ بمن دهید هر بالش هزار تنگه چنانچه
تمام خاتم زمان فرمود که بیچاره کارش باضطرار رسیده که در برابر مختصر تا الشی این چنین قبول میکند صد بالش دیگر بدو
دهید تا مرمت حال خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند ... قاآن فرمود تا یک جفت کاو
و گردونی بوی دادند تا بالشها بخانه برد دیگر انکه در زمانی که بنیاد قراقرم فرمان داده بود روزی بجانب
درامد قریب دو تومان بالش در انبار بد فرمود که از نگاه داشتن این اموال هیچ امر بجز مشقت محافظت تصور
نتوان کرد ندا کنید تا هر کس که هوس بالش دارد بیاید و بستاند مردم روی بخزانه نهادند و هر یک نصیب
وافر یافته بجموع شاکر و راضی باز گشتند دیگر انکه در زمان سابق در حدود قراقرم از افراط سرما زراعت
سبز نمیشد و در ایام دولت او هوا با اعتدال مایل شد مردم آغاز زراعت کردند شخصی ترب کاشته بود
مقصود چند پیش آن مکرمت برد خدمتش فرمود تا برکهای آن بشمردند صد عدد بود هر برکی بالشی بدو دادند
دیگر انکه در دو فرسخی قراقرم بیشه ... کوشکی بنا کرده بود ... نام نهاده شخصی در حوالی
آن بیشه نهالی چند از بید و بادام نشانده و انها سبز شده و پیش از آن در آن حوالی هیچکس نهالی سبز ندیده
بود قاآن چون بصورت حال اطلاع یافته فرمود که بعدد هر بهی درختی بالشی بوی تسلیم کنند دیگر انکه
هنگامی که بر سریر سلطنت قرار گرفت و آوازه کرم جبلی او در عالم انتشار یافت از اقطار آفاق بازرگانان برای
خود قیمتها بها می نوشتند و معروض میداشت و از موافقت احسان فرمان چنان صادر میشد که بر هر ده دینار
اضافه کرده بدیشان تسلیم نمودند نوبتی بکیجان بعرض رسانیدند که ده یازده هست چه تجار امتعه خود را بسیار
زیاده از قیمت عدل بها میکنند قاآن فرمود که معامله مردم بدیوان جهت زیادتی انتفاعست وایشان شما بکیجان از آن ...

خدمتی میکنند این فرض ذمتست که میگذارم و نمیخواهم که ارباب تجار از حضرت ما مغرور نه بخسارت باز کردند
دیگر انکه جوالی از پرده هند چند عدد دندان فیل پیش او آوردند پرسید که ملتمس ایشان چیست گفتند
پنجهزار بالش برفور فرمود که بایشان دهند و دست رد بر سینه ملتمس ایشان ننهند طایفه از نواب و کفات
را این اسراف انکار بلیغ کرده گفتند بجهت چیزی چندین مال چون توان داد و حال آنکه این مردم از بلاد یاغی آمده اند
در جواب فرمود که هیچکس با من یاغی نیست دیگر انکه در وقتی که در مجلس بزم دماغش از بخار شراب گرم
بود شخصی جهه او طاقیه آورده بر هیات طاقیهای اهل خراسان حکم کرد که از برای انعام آن شخص برات دویست
بالش نوشتند و نواب بتصور انکه درین باب مبالغه از خاصیت شرابست القضا از او موقوف داشتند روز
دیکر آن شخص باردو حاضر شد و برات برپادشاه عرض کردند فرمود که برات دیگر بمبلغ سیصد عدد نوشتند و کفات
الفضا باز برات موقوف داشتند تا ششصد رسید آنگاه قاآن کافیان و نویسندگان جمع آورده پرسید
که هیچ نکره ... نا خواهد بود گفتند نه فرمود که این سخن غلط است چه تمام نیک و نه کر جیل تا ابد باقی خواهد
ماند و شما بکیجان با من بحقیقت دارید زیرا که نمیخواهید که نام نیک من تا ابد در عالم بماند و اکرا از ...
بخشند که بحکم انعام ما در تعویق می اندازید و از ارباب حاجات را انتظار میدهید تا یک کس از شمار احبه
نشناطرین در کار هم فال نخواهد داد بیت کرم را دوست هیچکان باشد دار دوست خدایکان باشد
دیگر انکه در آن اوان که اهل شیراز ایل نبودند شخصی از انجا احرام ملازمت قاآن بسته و بمقصد رسید
در پایه تخت سلطنت مصیر زانو زده گفت که از ملک فارس با آوازه بر و احسان خسرو صاحب قران عالم
و پانصد بالش قرض دارم قاآن فرمود که هزار بالش بوی دهند نوابان عرضه داشتند که زیاده از ملتمس او دادن
اسراف است فرمود که بیچاره شیراز صیت مکرمت ما شنیده و چندین کوه و بیابان بریده ملتمس او بجز قرض
و اخراجات او وافی نباشد اگر بزیدی بران نبود بیچاره باشد که محروم باز کشته آنچه فرمودم بی تعویق بدهید
تا از حضرت ما شادمان بوطن خود رود دیگر انکه درویشی دوال بر چوب بسته خود را منظور نظر کیمیا
اثر کردانید و بعرض رسانید که بزکی داشتم کوشت از نفقه اهل و عیال کردم و پوستش را جهة سلاح داران
دوال ساخته آورده ام قاآن دوالها را بید باد له خویش گرفته گفت بیچاره آنچه از بز بهتر بود پیش ما آورده تا
کرد بالش و هزار میش بعوض دادند و فرمود که چون زر و گوسفند با تمام رسد بدرگاه ما حاضر شود تا دیگر بدهیم
دیگر انکه رسم و عادت او چنان بود که در سه ماه زمستان بشکار اشتغال نمودی و در نه ماه دیگر هر روز
بعد از شیلان در بیرون خرگاه بر صندلی نشسته و اجناس و امتعه خرمن خرمن پیش خود نهاده با افواج اهل
اسلام و اصناف مغول بخشیدی و بسیار بودی که مردم قوی ترکیب و اکنون که آنچه توانند بگیرند و ببرند
روزی یکی از آن طبقه بموجب فرمان بقدر طاقت و توان متاع قاقان برگرفت و برفت و در راه جامه افتاده
باز آمد که آن را بردارد قاآن فرمود که از برای یک جامه جهتی ندارد که این شخص قدم رنجه کند باره دیگر آنچه تواند
برداشته و بوثاق خود رود بیت خاتم ار زندگی شود جود و کفت تا ببند هیچ شک نیست که بر دست تو
ایتاقارد دیگر انکه شخصی از برای او دویست دسته چوب طرخون آورد فرمود تا دویست بالش

بوی داده بود بکری سه عدد هم ازان جنس آورده بصد بالش محظوظ گشت دیگر آنکه روزی در بازار قراقرم
میگذشت نظرش بر عناب افتاد طبع او بدان مایل شد چون بیارگاه فرود آمد یک بالش بدانشمند حاجب داد
که برود و ازان عناب بخرد متوجه بازار رفته بر طبقی بالش داد و طبقی عناب خریده آورد قاآن فرمود که
چندین عناب یک بالش نیارزد دانشمند حاجب باقی بالش ها از بغل بیرون آورده گفت ربع بالش را بقال
دادم که اضعاف بها است قاآن از وی رنجانیده فرمود که مثل من خریداری هرگز عمر در دکان او
نگذشته حکم کرد تا ده بالش دیگر بدان بقال تسلیم کردند دیگر فرمود تا شخصی از ارباب احتیاج صد بالش در راه
افکنند کفاف کنند که پادشاه صد بالش را صدقه هم بدارد بالشها بر سر راه بکردند چون نظرش بر آنها افتاد
پرسید که چه چیزست گفتند بالشهاست که فلان درویش حواله شده فرمود که بس حقیرست دوچندان بدو
دهید دیگر آنکه شخصی بوی کالا فروش بالا و معامله کرده حکم شد که صد بالش بها بخرید و بدهند در عوض کالا
دیگر روز چشم او بر وی بیش افتاد که بر در قصر ایستاده بود قاآن تصور آنکه مرد معامل است و جهت بالشها آمده
فرمود که چرا بها در حوت او تا غایت نداده اند و اشارت کرد که صد بالش از خزانه بیرون آورده پیش او بردند درویش
پرسید که اینها چه جهت کنند بها و اجناس تست گفت من هیچ نفروخته ام صورت حال معروض کردانیدند قاآن
فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آمده باز پس نتوان برد روزی او نبوده است بوی دهید دیگر
آنکه روزی از سیر باز گشته نظرش بر صورتی هندستانی افتاد که بر در قصر میگذشت و دو کودک بر دوش داشت
یکی از ملازمان را گفت که پنج بالش بدین صورت تسلیم نمای مرد ملازم چهار بالش بوی داده یکی در جیب قبا نهاد صورت
بر خیانت واقف شد الحال بنا تغییر نمود چون آن شخص پیش قاآن رسید که این صورت چه گفت معروض داشت که
زن بیار دار است گفت بل حکم فرمود که بخزینه رود و آنچه خواهد بستاند صورت بخزینه رفت و چندان بالش
برگرفت که سرها برد مستولی بود دیگر آنکه یکی از قوشچیان بازی پیش او آورده گفت این باز بخورش و
علاجش گوشت مرغ است فرمود که پنج بالش بوی دهند تا بدان مرغ خورد خازنان تا انجا که عادت ایشانست
صرف کرده بالش بصراف داده بود بها چند مرغ بقوشچی حواله نمود قاآن از خزانه دار خازن بازپرسید
ایشان کنایه خود ظاهر کردند قاآن در خشم رفته گفت شما را پسندیده نیست که تمامت اموال من درست
شماست تا بازدار مرغ نمیخواهد بلکه بدان وسیله از برای خود چیزی میطلبد و اصناف خلق از جانب روزوار که
جدیکاه نامی ایند چو تا بامشبت میشوند تا از ما لم احسان نا نصیبی باشند و ما نمیخواهیم که کافر برابا عیدها بشد
ازخان کرم ما محظوظ و بهره ور کردند بعد از آن فرمان داد تا چند بالش بدان جانور دادند دیگر آنکه در شهر
قراقرم کانکری بود که از غایت بدبختی هیچکس کالای او نخرید روزی کالای بیست برس چوب بسته بر رهگذر قاآن ایستاد
نظر قاآن بران کالا افتاده از حال او تفحص نمود عرضه داشت که مردی کانکرم و در انواع افتاده که کالای بر سبب آدم
و بدانچه هیچ از پنج تا من معامله نمیکند و بغایت سعیل الحال و درویش شده ام وانج بیست قبضه کالای بر پیشکش
پادشاه آورده ام قاآن فرمود تا آن کالاها از وی گرفته بعدد هر کالای یک بالش بدو دهند دیگر آنکه یکی از
ملوک کمری مرصع برای او فرستاد قاآن کمر را بر میان بسته بچه آن دجاج شد ملازمان را بر دو گردن داده تا کاصلاح

کنند دیگر کمر را در حوایج خود صرف کرده هرچند تماشا کردند بهانها تنگ میجست و عاقبت بشدت معرفت
شد که بها آن در وجه می و مطرب مصروف شده او را بسته بدرگاه آوردند صورت حال معروض داشتند قاآن
فرمود که هرچند گناه بزرگ است اما اقدام بر چنین امری از غایت عجز و افتقار بوده صد و چهار بالش بوی دهید
تا اصلاح حال خود کند و بگویید تا دیگر بر امثال این امور جرات ننماید دیگر آنکه شخصی از برای او پیاله طلبی
آورده مقربان پیاله را از وی گرفته پیش پادشاه بردند و خدمتش کاوردند بعد از مشقت و رنج بسیار چنین
جوهری نازک با چنار ساخته او را دویست بالش دهید و صاحب پیاله بر در قصر متفکر نشسته بود که آیا حق
او مذکور شده باشد یا نه ناگاه مبشران رسیده متقاضی ایشان وجه انعام رسانیدند و در همان روز در
مجلس قاآن ذکر جوانمردان میگذشت قاآن فرمود که ازین شخص پرسید که خدام حبشی جهت ما نوازند بدست آوردن
پیدا استغنا صاحب پیاله گفت که این کار رمضت پادشاه فرمود که دویست بالش دیگر مع خطراه داران باو
دادند قاآن انصاف سر خود گرفت دیگران ذکرشان نداد دیگر آنکه شخصی در قراقرم بغایت ضعیف و
محتاج بود و از شاخ برگوی پیاله ساخته بر سر پادشاه بنشست چون قاآن رسید از آن چیز داشت پادشاه
کاسه از درویش گرفته فرمود که پنجاه بالش بوی دهید یکی از رکاب عودرا منکر کردانید قاآن فرمود که تمامت جهان
گویم که بر عطایای من انکار میکنید با وجود من شما بالشها مضاعف کنید و بدرویش دهید دیگر آنکه مسلمانی
از امیرزادهای ایغوری چهار بالش قرض کرد و از اداء آن عاجز آمد امیر مواخذه او مشغول چون چیزی حاصل نیست
او را الزام کرد که از دین اسلام بیزار شود و بکیش بت پرستی در آید یا آنکه برهنه سکرده و صد چوب میخورد مسلمان
سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن رفته حال خود معروض داشت پادشاه ایغوری را طلبید با رنج تکلیف
کرد بسلمانان میکرد کاه کار ساخت و خانه و زن او بمسلمان داد و صد بالش اضافه کرده ایغوری را در بازار فرستاده
صد چوب زدند دیگر آنکه از علویان بخارا سیدی از خزانه بالشها بر سم ارمغان گرفته بود چون میعاد رسید
خازنان از وی طلب داشتند در جواب گفت که تسلیم نموده ام قبض وصول خواستند گفت نیست قاآن ادام
او را بیارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند پادشاه فرمود که من این شخص را نمیشناسم بعد از آن از
علوی پرسید که آن وجه در کدام زمان و در حضور که بتو ادی گفت در آن وقت بجز از من در خدمت پادشاه کسی
نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که کذب و افترا این شخص روشنست اما اگر او را باز خواست کنم مردم گویند که
قاآن منکر شد ترک او کنید بشرطی که وکلای من با او داد و ستد نکنند و آنچه اکنون آورده از وی نخرند سید از بارگاه
بیرون آمده بوثاق خود رفت بحسب اتفاق هم در آن روز بخارا قشه خود را نظر پادشاه رسانید در معرض
بیع آوردند و قاآن در آن حین که دست دریا نوال گشاده بر طبق بهای ایشان بها میداد پرسید که سید بخارا کجا
بر فور بخدمتش حاضر کردانیدند پادشاه در مقام استمالت او آمده فرمود که دلتنگ شده باشی از آنچه گفتم که
امتعه تو نخرند علوی در گریه شد قاآن پرسید که بهای متاع تو چند است گفت سی بالش و بدان شاکرم قاآن فرمود
که صد بالش باو دادند دیگر آنکه روزی یکی از خواتین که تا او عرق خویشی داشت بجهت مدد وام زیور و حلی
حرمهای او که مروارید ترتیب داده بودند نظاره کردن گرفت قاآن بحمود لوایح اشارت کرد که هر مروارید که در دو

موجودست پیش صاحب الحاج دوازده طبله مروارید که قیمت آن هشتاد هزار دینار بود بمجلس آورد سر از طاس
واستین خویش باوند بخت و بعد از آن با او گفت که از مروارید سیر شدیم کی نظارگی در رشحات مردم کنی دیگر
آنکه شخصی از برای او اناری آورد و فرمود تا دانهای آن را عصا برمجلس قسمت کردند بعد هر دانه بالشی بخشید دیگر آنکه
سلمانی از موضع قراباش که در حدود تنکوت برای او کرهای تمام آورده بامید آنکه رخصت انصراف
یافته بوطن مالوف خود رود قاآن یک کره را بالشی داد و خطاره داد که بهرجا که خواهد برود دیگر آنکه
عیاری در اشغار رعیت به دکر پیش مرضدان میبود که غبقی باید چون پادشاه توجه طوی کرده خارج از بیت
شدند قدحی زرین از خزانه برگرفت و برفت روز دیگر قدح جستند و نیافتند قاآن بر این امر اطلاع یافته فرمود
تا ندا کردند که هر کس که قدح گرفته باز آورد جان امان یابد و ملتمسات او مبذول افتد عیار قدح باز آورد قاآن
پرسید که غرض از بردن و آوردن چه بود عیار گفت مقصود من آن بود که پادشاه زمین و زمان دیگر بر مجالست
اعتماد نماید و اگر غرض دزدی بودی اشیاء قیمتی تر از خزانه برگرفتمی امرا گفتند که این شخص را سیاست باید کرد
تا دیگر را شایان این حرکت اقدام نماید قاآن فرمود که بعد از امان قصد جان او نتوان کرد وحیف باشد که مردی
چنین به کشته شود والا میفرمودم تا سینه او چاک کنند تا ببینم که چگونه دلی و زهره بوده که در این کار
شکافته شده بعد از آن پانصد بالش و اسپان راهوار و خلعتهای شاهوار بعیار داده ورا خاکی
سوار کرد و بنده بولایت ختای فرستاد دیگر در قراقرم در وقتی که جو و گندم سرکشیده بود چندان تگرگ از
آسمان بارید زمین که مردم دو روز دست از غلات شستند و در قراقرم غلای عظیم روی نمود پادشاه فرمود
تا ندا کردند که باید که غله کاران پریشانی و ملالت بخاطر خود راه ندهند که هرچه نقصان شود ما از انبار خاص
تعویض با ایشان دهیم انابک فوت دیگر زر و غات را آب دهند شاید که چیزی حاصل شود مزارعان بموجب فرمان
عمل نمودند و آن سال از سنوات سابقه ریع بیشتر برداشتند دیگر آنکه قاآن تماشای کشتی گیران میل تمام
داشتی و در بدایت حال جمعی از کشتی گیران مغول و ختای و قپچاق در نظر او بکشتی گرفتن مشغول میبودند و نام
ذکر کشتی گیران خراسان و عراق در مجلس او گذشته بجورماغون ایلچی فرستاد تا کشتی گیران فرستد جورماغون
فیله و محمد شاه را با سی دست پارالاغ و علوفه داده بجانب قراقرم روان کرده اند و چون بعد از قطع منازل
بخدمت پادشاه رسید قاآن از هیات و منظر و هیکل و تناسب اعضاء فیله بغایت خوشش آمد و ایلچکدای جلایر
گفت دریغ از علوفه و الاغ و اخراجات ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی گیران خود را بیار تا با او مجامعه
صرعه کنند اگر کشتی گیران تو غالب آیند من پانصد بالش بدهم و اگر مغلوب کردند تو پانصد اسب تسلیم نمای قرار بر این
جمله مقرر شد و ایلچکدای از مجلس بیرون رفت چون شب شد قاآن فیله را طلبید و باقیان اشارت فرمود تا
او را کاسه داشتند و باستمالتش سرافراز کرد ایشان او روی بر زمین نهاده و گفت امید بدولت پادشاه
جهانبخش گیتی ستان چنان دارم که قضا در این قضیه موافق رای او باشد روز دیگر ایلچکدای از تومان خود پهلوانی
قوی ترکیب زورمند آورد و فیله با او بکشتی در آمد نخست پهلوان مغول فیله را بر زمین افکند فیله گفت
بهر قوت که داری مرا نگاه دار بعد از آن فیله صنعتی که میدانست پهلوان مغول را چنان چرخ داده بر زمین زد که

دود از استخوانهای او بگوش دور و نزدیک رسید قاآن از جای خود برجست و بر سر کشتی گیران آمد و فیله گفت
که خصم را محکم نگاه دار و با ایلچکدای خطاب کرد که چون است الاغ و علوفه بروی حلال هست یا نه و بتکلیف
نمود تا پانصد اسب تسلیم نماید و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش بفیله ارزانی داشت و با نعمت
دیگر محمد شاه بخشید و هر یک از ده سیاران ایشان صد بالش داد و بعد از چند گاه دختری ماه پیکر بفیله ارزانی
داد و خود جهت صیانت قوت دست بآن دختر دراز نمیکرد روزی دختر بیارگاه درآمد چون ناز کانرا برسبیل مزاح
تاربکارا بعطرات نسبت میکنند قاآن از دختر پرسید که تاربک را چون یافتی دختر سر در پیش انداخت قاآن
فرمود که غرض ما آنست که تو لذت کرده باشی دختر گفت مرا از و هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت از یکدیگر جدا
خسپیده ایم قاآن فیله را طلبید استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که چون در خدمت پادشاه
جهان ستان شهرت یافته ام و تا غایت کسی بر من غالب نیامده میترسم که اگر مباشرت کنم قوت من رو بنقصان
نهد و از مرتبه خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آنست که از تو فرزندان حاصل شود و ما ترا معاف داشتیم که
بعد از این کشتی نگیری دیگر شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم بودم
و در میان حریفان مردی بود که تا آن زمان سخرگی حاصل کردی و در آن ولایت اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاه
رفت سکوت نشسته که نقره و خاکستر پیش او برابر است و این سخن و را داعیه آن شد که خود را بآن درگاه
رساند و از خوان نوال آن شهریار کامران نواله بریابد تا به زاد داشت و مراحل یاران نوردی کرده جهت او
دراز گوشی خرید و تا بولایت ترکستان روان شد بعد از سه سال دو باره از بیرهم ناگاه شخصی را دیدم با تجمل تمام
چون آن شخص نظر بر من افکند از اسب پیاده شد بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق برد و انواع ماکولات
و مشروبات در اوانی زر و نقره حاضر کرد آنگه غلامان ختایی پیش او ایستاده دیدم و اسپان راهوار در طویله
بسته مشاهده کردم و او را نشناختم تا سه روز مرا انواع تفقد و دلجویی بجای آورده من او را اصلا بجای نیاوردم
روز سوم گفت من فلان کسم که از روم تا ملک دراز گوش بترکستان رفتم گفتم حال خود در دیار غربت بکجا منجر شد
گفت چون بقراقرم رسیدم بر سر راه قاآن بایستادم قدری موم خشک همراه داشتم چون از دور نظر کیمیا خاصیت
او بر من افتاد کسی بطرف حال من فرستاد گفتم مردی ضعیف بیچاره ام با صد نوع بینوایی و بیکسی از روم
آمده ام باشد که عطا و نوال پادشاه عدیم المثال پای طلب در بیابان تعب نهاده ام و طبق میوه با نکر آوردم و او
تا زکشته بخر را با طبق بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه بمقربان داده باقی را در جیبهای خود نهاد و اثر
انکار از ملازمان مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور رسیده و لا محاله در اثنای طریق بمواضع مبارک و مزار
متبرکه اولیاء الله رسیده باشد و خدمت عزیزان را در یافته بمن ارمغان چنین گرم غنیمت باید دانست قدری موم
جهت آن ذخیره کردم تا با اولاد و دوستان بر سبیل تبرک نقل کنم و آنچه بشما دادم شما نیز قسمت کنید بعد از آن
اسب براند و برفت و چون بیارگاه رسید از ما شمه حاجب پرسید که سر آن شخص که از روم آمده کجاست
او در جواب گفت که ببدام او را با زحوات بلیغ نموده که توجیه مسلمان باشی که از خورد و خواب و طعام تمتع
خود که چندین مسافت با مشقت قطع کرده باشد غافل باشی همین ساعت او را بجانب خود طلب کرده شرایط

ضیافت بجای آورد من در اردو بازار تیز و لکرده بودم که ناگاه مسرعان آمدند و مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند
و انواع نقد و ملبوس بتقدیم رسانیدند روز دیگر هفتصد بالش که از ولایتی که در آن اوان مفتوح شده بود
رسید و پادشاه مجموع آن بمن بخشید و خلاص از زحمت براحت و از نکبت بدولت منتقل شد دیگر اکنون مردی بود
مسکین از بغداد بقراقرم آمده بود بر سر راه او بنشست و چون نظر قاآن بر آن شخص افتاد او را پیش خود خواند پرسید که
از کجایی و چه حال داری پیر گفت که از بغداد می آیم و ده دختر در خانه دارم و بواسطه کثرت فقر و احتیاج ایشان
بشوهر نتوانم داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بخلیفه نرسانیدی پیر گفت هر نوبت که از خلیفه صدقه
خواستم زیاده از ده دینار نداد و این مبلغ از نان و سیری فاضل نیامد قاآن فرمود که او را هزار بالش بدهید ترکان
گفتند که این مبلغ بر ولایتی نویسیم که بر سر راه او باشد فرمود که از خزینه بدو تسلیم نمایید بموجب فرموده بالشها
پیش او نهادند پیر گفت من مردی عاجز ضعیفم و زیاده از دو بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و بار
تا بحد احتیاج مرتب گردانیدند پیر گفت من با چندین نعمت سالم بولایت خود نتوانم رفت اگر در راه اجل در رسد دختران
من از انعام پادشاه محروم مانند قاآن ده مغول را فرمود تا بر سبیل بدرقه با او روان شدند و تا بجایی که خاطر جمع
پیر باشد برسند مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت و صورت واقعه معروض
پادشاه گردانیدند فرمود که خلیفه خود نشان داده است کشنداری امر کرد تا مالها را باز برده تسلیم دختران
نمایند و بگویند که پادشاه صدقه بشما فرستاده است تا در عروسی و جهاز خود صرف کنید دیگر دختری
از نزدیکان پادشاه بشوهر میدادند و نیاز نهادنا صندوق پر مروارید حاضر ساختند و چندی آن صندوق را بر
گرفته بمجلس حاضر آوردند قاآن بشراب خوردن مشغول شده فرمود تا صندوق را گشاده مرواریدها در پای
بر حضار مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر شده بود که او را بشوهر
میدهند فرمود که صندوق دیگر مثل آن بدختر بباید داد دیگر اتابک فارس برادر خود تهمتن را
پیش قاآن فرستاد و از جمله تحفها قرابهٔ پر مروارید مصحوب او کرده بود چون تحفه بعرض رسانیدند قاآن بفر
تیم کرد که آن قرابهٔ مروارید پیش دست و مرسل و فی الکلام فارد فرمود تا صندوق بزرگ سختون بدر و جواهر شاید
حاضر گردانیدند چنانچه تهمتن و حاضران مجلس از مشاهدهٔ آن متعجب و حیران شدند قاآن فرمود تا از آن در قدحها
شراب ریختند و نوبت بهر کس که میرسید در کیسهٔ خود می نهاد و روزگار این مثل را میداد که بیت چو قطره بر ژرف
دریا بری بدیوانگی ماند این داوری دیگر اکنون بازرگانی جهت پادشاه طوطیی آورده که بزبان فصیح قاآن میگفت
و ایلچیان در راه مشاهدهٔ این حال کرده چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که شخصی سیاه چرده مرغی سبز
فام می آورد که نام خجستهٔ پادشاه بر زبان میگذراند قاآن را بر وصول کاروان هندوستان شعفی تمام پیدا شد منتظر
میبود اتفاقا طوطی بعلت سرمای ترکستان تا ورود در راه بمرد چون قافلهٔ هند بقراقرم رسید و پادشاه دانست
که طوطی مرده است مهموم و محزون شد و گفت مرد تاجر بایستی که طوطی مرده با وی دی حکم کرد که هر چه بازرگان
طلب با او دهند آن انصاف گفت که ملتمس من هزار بالش است قاآن فرمود تا مبلغ مذکور باو دادند دیگر
شخصی کیسهٔ بلوری و جوهر نفیس بر قراقرم کرد گفت تا در شهر ندا کردند که هر کرا ناقه باشد نصف حق او

باشد و ضعیف دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی کردار جواهر بیشتر افتاده بود مجموع پیش خداوند مال آورد
و التماس نمود که بوی دو رها نماید و خدمتش خواست تا چیزی بدو دهد گفت از این جنس مبلغ دیگر بیاید و مرا
بوحشت ابلغا میبرد پیش قاضی رفتند قاضی حکم بر آن داد و خصم رجوع کردند مسلمان بعضا در باب بر سلطنت حکم
قضیه را معروض داشتند قاآن پاسخ اینکه زیاده از این یافته است و همچنین مدعی باشد که داد
که تو هدایا و بیش از موجود بوده و چون مسلمان قسم یاد کرد قاآن فرمود که هر دو قسم راست خوردید بدو بر
بایند فرمود که این کیسه نابردار و محافظت نمای تا خداوندش ظاهر گردد و این شخص طالب مال خود باشد که آنچه
یافته شرع مال او نیست ملازمان خداوند کیسه هرچند تفحص و اضطراب کرد نتیجه بر آن مترتب نشد و این حرف
کویند که آنچه از کرم و حسن خلق قاآن ثبت افتاده از دریا قطره و از آفتاب ذره ایست مسود اوراق از سولا با
ترکستان بحمد الله چنین استماع افتاده که قاآن در مدت سیزده سال که در مقام سلطنت در کنف قدم او بود پنج
صد و شصت هزار تومان بوضیع و شریف و امیر و مأمور بخشیده بود در تواریخ مذکورات که هیچکس از
درگاه او بی نصیب و محروم باز نگشت مگر یک شخص و آن چنان بود که مردی در باب آخر چونه با ایلچیان و
امرای ایشان میگفت که من گنجی یافته ام و هیچ مردی نشان آن نخواهم داد مگر وقتی که چشم من بجمال قاآن روشن شود و این
حدیث بسمع پادشاه جهان رسید کسان بطلب او فرستاد چون مرد با حضرتی آوردند بعرض رسانیدند پادشاه از
وی استکشاف گنج نموده گفت من چیزی نیافته ام و میخواستم که بوسیلهٔ این سخن چشم من بدیدار مبارک پادشاه
افتد از این سخن سر در و تغیری باطن قاآن راه یافته مکر و حیله با حضرت پسندیده نداشت والحق جای آن بود
که آن مرد را بسیاست رسانند اما از کمال لطف که طبیعتش بدان مجبول بود عفو و اغماض فرموده با او گفت که
چون دیدار مبارک ما دیدی باز بازگشت و او را هیچ نداد و با ایلچیان سپرد تا باز بجای رسانند مسود اوراق
گوید که این حکایت منافی آن روایت که سابقا مذکور شد که چون گنج نامه معروض قاآن کردانیدند فرمود
که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست اکنون مغولی ده گوسفند داشت و گرگی شبی فرصت یافته اکثر گوسفندان
تلف کرد روز دیگر صاحب رمه پیش قاآن رفته حال گرگ و اغنام بعرض آن پادشاه نیکنام رسانید قاآن فرمود
که گرگ بکجا رود اتفاقا در آن زمان کشتی گیران مسلمان که احوال ایشان سابقا مذکور شد گرگی گرفته و دهانش بسته
با پنج سر روباه آوردند قاآن گرگ را بهزار بالش خرید و با خداوند گوسفندان گفت که از کشتن این گرگ نفعی
نباشد و حکم کرد تا هزار گوسفند باو دادند و فرمود که این گرگ را رها کنیم تا یاران خویش را از حال آگاه
سازد چون گرگ را رها کردند سگانی که مترصد بودند گرگ را پاره پاره ساختند و قاآن از آن معنی متغیر شده
فرمان داد تا انتقام گرگ از سگان کشیدند و غمگین و متفکر بارگاه در آمد و روی بارکان دولت آورده گفت
غرض من از استخلاص گرگ آن بود که در مزاج خود ضعفی مشاهده میکردم اندیشیدم که جان جانوری از هلاک
خلاص سازم خدای جاوید مرا نیز شفایی کرامت فرماید و چون گرگ جان از ورطهٔ بوار بیرون نبرد همانا که من نیز
از بحر سینه جان بساحل نجات نخواهم کشید بمقتضی ارباب القلوب ملهمون این اوقات صورتی که مطابق واقع
باشد دنا هینه (?) مر پسر سلاطین جلوس کرده بود قاآن هم در آن مرض از دار فانی بسرای جاودانی نقل کرد و ذکر عدالت و

مخاوت او نماد امن آخر الزمان بر صفحات دوران باقی و پایدار ماند و چون بندی از احسان و انسان او در قرزده
کلک بیان گشت شمه از پاس و سیاست و قهر و سطوت و بهار او ثبت می افتد نوبتی برسبیل رجوع در قبله
از قبایل مغول این خبر انتشار یافت که قاآن دختران ایشان را نامزد فلان قبیله کرده و ایشان بعضی را موافق مزاج نیفتاده
پیشتر آن دختران را در میان یکدیگر نامزد شوهران کردند و بعضی بتعجیل داماد آن نمودند این حکایت را سپاهیان بعرض
قاآن رسانیدند بعد از تفتیش و تفحص چون صدق مقال ایشان روشن شد پادشاه فرمود که دختران آن قبیله را
که از هفت سالگی تجاوز کرده باشد گرد کنند و جمعی را که در آن سال بشوهر داده باشند گرد آورند چون برحسب
فرموده عمل نمودند چهار هزار دختر در حضرت او جمع شدند دختران امرا را جدا کرده یاسا داد که تمامت حاضران بر وطی آن
بنات اقدام نمایند دو دختر بعلت کثرت مباشرت بادرده روح از بدن ایشان مفارقت کرد و باقیات صالحات
را در پیش اردو صف صف بداشتند آنچه لایق بود بحرم فرستاد و بعضی را بیوزبانان و سگبانان و برخی
را بجانور فرزان حواله نمود و جماعتی را بملازمان درگاه بخشید و عده را بخرابات و اعطی خانه فرستاد تا بخدمت
صادر و وارد قیام نمایند و بقیه را فرمود تا بر مغولان و مسلمانان بخش کردند و پدران و برادران و اقربای ایشان
مشاهده این حال میبودند و هیچکس را مجال نطق و یارای دم زدن نبود **ذکر تولی خان بن چنگیز خان**
او از سه برادر خود جوجی و جغتای و اوگتای کهتر بود و عظیم بهادر و دلاور بود در مروت و فتوت بی مثل
و مانند و در قلعه کشایی و عدو بندی نظیر و عدیل نداشت و اورا الوغ نوین و الوغ نویان میگفتند خواتین
و سراری و جواری فراوان داشت و عظیم بافرهنگ و فیروز جنگ بود و هیچ یک از فرزندان چنگیز خان را چندان
فتح بلاد و امصار میسر نشد که اورا و بهم لشکرکشی باطراف و اکناف ممالک تعلق بدو میداشت و پدر باوی لفظ
نوکر خطاب میکرد و تولی را اوتکین تیز میگفتند یعنی خداوند آتش و آتش … خانه و در اواخر حال چنگیز خان
میخواست که تولی را ولیعهد خویش گرداند اما از آن رای برگشته با او گفت که منصب لشکرکشی و ضبط بیوت
و حفظ خزانه من ترا مناسب تر بود و فارغ البال تر باشی و چون لشکر بسیار دارد این توبا شد فرزندان تو از اولاد
دیگران قوی حال تر شوند و تولی در اکثر اوقات ملازمت پدر میبود و خدمتش بتدبیر امور ملک بمشورت وی
میکرد و جزوی و کلی مهمات مملکت باستصواب وی قرار میداد و چون چنگیز خان وفات یافت و شاهزادگان
بعد از مراسم تعزیت بمنازل خویش رفتند تولی در یورت اصلی که تختگاه چنگیز خان بود متمکن گشت تا آن زمان که قریلتای
کرده قاآن را بر سریر حکومت نشاندند و او در مراعات اقاآن بوجهی سعی نمود که مجموع از وی شاکر و راضی گشتند
چون قاآن متوجه ختای شد او ملازم بود و بعد از آنکه قاآن او را پیشتر بجانب ختای فرستاده لشکر التان خان را
بشکست و از رودخانه قراموران که هیچکس عبور نکرده بگذشت و به برادر پیوست قاآن بوصول وی تماشا
طویها ترتیب داده داد عیش و نشاط دادند و هنوز بودند … اصل ترسیده بودند که تولی خان وفات یافت سیورقوقتنی
و هلاکو خان و قوبیلا قاآن و اریق بوکا از جمله فرزندان تولی خان اند و بعد از فوت شاهزاده مادر فرزندان او
سورقوقتنی بیکی با جمیع اولاد ملازمت قاآن میبودند و پادشاه ایشان را معزز و مکرم داشتی و سورقوقتنی بیکی
زاهده و عاقله بود و در ضبط الوس برادر خود … و در ستر و عصمت و عفاف نزد دور و نزدیک مسلم بود در باب تربیت فرزندان

که اکثر ایشان طفل از پدر مانده بودند مساعی مشکوره بجای آورد و همه را ادب و فرهنگ آموخت و هر کرا
نگاه داشت که میان ایشان بمقدار سر موی منازعت پدید نیامد و در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش داشت
نوعی قیام نمود که مردان انگشت تعجب بدندان تفکر گرفتند و حسن معاشرت چنان کرد که بعد از وفات کیوک
خان بن قاآن سلطنت بر پسرش منکو قاآن قرار یافت چنانچه شمه از این قضیه در این اوراق مرسوم گردد و ذکر
مجموع احوال است **ذکر توراکینا خاتون قاآن** چون پادشاه زمان و خاقان دوران اوکتای قاآن از این
منزل پر ملال متوجه سرای آخرت شد طبل ارتحال فرو کوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود در آن
نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم و آیین مغول است که بعد از وفات پادشاه تا جلوس یکی از ورثه مملکت
بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر سریر حکومت تمکن یافته متصدی ضبط و نسق مهام
اهل دولت قریب گردد تا اختلافی باحوال مملکت راه نیابد باتفاق شهزادگان کاتزان و امرا و نوینان رفع مقدار
توراکینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرمانده تکیه کرده رتق و فتق و حل و عقد
امور جمهور مستبد و مستقل شد و برای تزیین و تفصیل سبب احوال جهانرا انتظام داده خاطر خویشان و اعیان
و اشراف بانواع اصطناع و اصناف احسان و ارسال تحف و هدایا بیکران بطاوعت خویش مایل و راغب
ساخت و در ایران و توران کسی را مضایقه و مناقشه نماند در اخبار روایت است که جبلت القلوب علی حب من
احسن الیها و بغض من اساء الیها و در آن اوان عورتی فاطمه خاتون نام که از مشهد مقدس منسوب بعلی علیها
السلام والتحیة باسیری برده بودند و پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بر دولت توراکینا
خاتون استیلا یافت و خاتون عظمی بکنکاج فاطمه خاتون جمعی را که از ایشان کینه در سینه داشت از
منصب عزل کردن گرفت بلکه در قصد خون و عرض آن جماعه کرا انتقام بر میان بست از آن جمله جینقای را که وزیر
و مشیر قاآن بود میخواست که بگیرد و او بر این حال اطلاع یافته بگریخت و پیش کوتان که پسر قاآن بود رفته پناه
برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بجانب فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم … بود
بیاورند رسولان چون بمقصد رسیدند صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان بروز آمدیم خدمات پسندیده
بجای آورد و در شب سوم که بحقیقه روز دولت او بود کاسهای گران بر ایلچیان پیموده چون مست و لایعقل برفتاد
پای رفتن نموده سوار گشت و با خواص خویش روی بفرار نهاده تا یورت کوتان در هیچ مکان توقف ننمود و
و مسعود بیک بن محمود یلواج که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود مصلحت در اقامت ندیده
بخدمت باتو بن جوجی که بعد از قاآن عظمی تمام در دلها پیدا کرده بود و اقا و اینی بجانب وی میبودند شتافت
و چون توراکینا خاتون از حال گریختگان خبر یافت بدندان طمع با فنا و اعدام ایشان تیز کرده ایلچیان نزد آن جماعه
و پسر خود کوتان فرستاد کوتان در جواب گفت که با مادر بگویید که جانوران ضعیف که از طیور بقوت پناه
بجارحی میبرند بجان امان می یابند اکنون مروت اقتضای آن نمیکند که طایفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم
سپارم و من متقبلم که در جشن قریلتای ایشان را با خود بیاورم اگر بوقت پرسش گناهی برآن جماعه ثابت شود بجزای
خود برسند تا دیگر توراکینا خاتون باسترداد جینقای و محمود یلواج رسولان فرستاده هیچ فایده بر آن مترتب نگشت

چون توراکینا دانست که پسرش کیوک خان بفرمان او عمل نخواهد کرد عبدالرحمن نامی را تربیت کرده بجای صاحب
یلواج بحکومت فرستاد و در تضاعیف این حالات اوتچگین نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالیست
و کیوک خان که اسن واعقل اولاد قاآنست از میان غایبست چه اورا بجهت پیش از عرض وعیش با لشکریان متوجه ولایتی
دور دست روان کرده بود و تا غایت از آن سفر مراجعت ننموده سپاهی سنگین فراهم آورده متوجه اردو و یورت قاآن
شد تا بتغلب و تهور عروس مملکت را در آغوش کشد و بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال الوس راه یافته توراکینا
خاتون پسر اوتچگین را که در اردو بود با منکلی اغول پیش او روان کرده پیغام داد که ما کلینان توایم چه معنی دارد که با ساز
و عدت و لشکر متوجه جانب ما گشته و از اینجهت ایل و الوس برآشفته اند و سولان اوتچگین را نصیحت کرده از
آمدن پشیمان گشته در توجه خویش بهانه قوریلتای ساخت و در این اثنا خبر ورود کیوک خان با ایل سموع
اوتچگین نویان شد و ندامت او صحت ازدیاد پذیرفته بیورت خود مراجعت نمود **ذکر فاطمه خاتون** بوقت
استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار از مشهد مقدس رضوی اسیر کرده بقراقورم بردند و او گاه گاهی نزد توراکینا
خاتون تردد مینمود و خاتون را التفات تمام بحال او میبود و چون کارها دگرگون شده امر جغتایی پای از دایره بیرون
نهاده تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و بیرونی و کارهای نهانی گشت ارکان دولت دست از
اشتغال باز داشته اعیان و اشراف بخدمت و حمایت او توسل جستند و او بر تنفیذ احکام بی شرایط و منازع اقدام نموده
ایل و الوس بچشم دیگر در وی مینگریستند و چون کیوک خان تاج سلطنت بر سر نهاد و برادرش کوتان بیمار شد و یکی
از سمرقند با زیشرم نام عزو سغا از فاطمه آغاز کرده گفت او سحر کرده است و بدان سبب کوتان بدان رنج سخت گرفتار
گشته و چون کوتان مغلول از اردوی بزرگ باز گشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام بمزاج او استیلا یافت
بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر واقعه روی نماید جان برادر را بدکه فاطمه خاتون را قصاص
رسانند و در عقب این پیغام خبر وفات کوتان برسید و جمعی که در آن جانب بکن با فدبود سعی نمودند تا پادشاه ایلچی بطلب
فاطمه پیش مادر فرستاد و توراکینا برفتن او رضا نمیداد و در جواب گفت که من اورا همراه خویش خواهم آورد کیوک خان
چند نوبت باستحضار او ایلچیان فرستاده مادرش هر نوبت تعذری تمسک میجست و بدین سبب میان مادر و پسر نقار و
پیماشه کیوک خان جوغلیط شدید فرستاد که اگر مرا ایلچی او تعویق رود خود متش را بعنف باورند چون در
فرستادن فاطمه خاتون مجال بهانه نماند توراکینا اورا فرستاده در همان چند روز تا زنده بود برای معنی انتقال
کرد چون فاطمه خاتون باردو رسید یرغوچیان در مقام پرسش آمدند و اعتراف احوال نموده چند روز
اورا گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشتند و بعد از تکلیف و تشدید و تعنیف و بهتوجان بیچاره بگناه ناکرده
اعتراف نمود و از موقف سیاست فرمان صادر گشت که منافذ علوی و سفلی او را در دوخته در نمد پیچیده در
آب انداختند **بیت** یکی را برآری و شاهی دهی • یکی را بدریا بماهی دهی • و بعد از آن متعلقان او در ورطه
هلاک افتادند جمعی سادات که از مشهد آمده بودند دعوی قرابت میکردند و جمعی فراوان شاهد
کرم ندو بعد از آن علی خواجه شیره راجان جریمه متهم کرده این گفت او خواجه اغول را سحر کرده است و شیره زندی
محبوس بود و چون دانست که بلیه با ماش علاوه است مضمون هذه بضاعتنا ردت الینا و نمیر اهلنا نصب العین

خویش ساخته طاقت از روی اضطرار باری که در جان او بود و نکرده اقرار کرد و از مراتب بر عقب فاطمه
خاتون روان شد و چون چند روز برین قضیه گذشت شخصی علی خواجه را بهمین امر منسوب ساخت و نکوفاتی
فرمود که بکرزش بر که اکنون اورا بر دغان میکوبند استخوانهای اورا در هم شکست و بخواری قتلت و قلت
و سیقتل ما ملک بر جهانیان روشن شد **بیت** کشتی تو کشتمت زاکه کردی • هم کشته شد از گردش ایام ارغاخ

ذکر جلوس کیوک خان بن اوکتای قاآن بر مسند جهانبانی و ترجیح نمودن او ملت نصاری بر دین مسلمانی

قاآن در ایام سلطنت خویش پسر بزرگ خود کوچو که از توراکینا خاتون متولد شده بود ولیعهد کرده بود
و چون در ایام حیات بدو وفات یافت ولایت عهد به پسر وی شیرامون که از مکان دوسر میداشت ارزانی
فرمود چون واقعه ناگزیر قاآن روی نموده کیوک خان بدان حادثه هولناک اطلاع یافت از آن سفر که بود
و در آن بر سبیل استعجال باز گشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل با ایل نزول کرده و با برادر چنگیز خان
بطمع مملکت از مقام خود در حرکت آمده بود بی کتب و درنک آهنگ اردوی پدر کرده چون بدانجا رسید
رغبت با پادشاه قدبر کرده با وجود شوکت و قدرت زمام ستد و داد و بست و گشاد را همچنان بکف کفایت و
قبضه درایت مادر توراکینا خاتون نهاد و مطلقا در امور ملکی دخل نکرد و مادرش ایلچیان باطراف ممالک
فرستاد و باحضار شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان و اشراف فرمان داد و تواچیان جار بر وهم رسانیدند
که در فصل بهار بقوریلتای حاضر شوند و چون زمستان بپایان رسید و فراش ربیع دیبای هفت رنگ در
ربع مسکون را بیاراست و از طرف ختای متصدیان عمال و از ترکستان و ماوراء النهر مباشران اشغال
و سورقوقیتی بیکی با فرزندان و اهیتی که زبان از توصیف آن عاجز آید و از جانب مشرق کوتان با اولاد خویش
و از اردوی جغتای اولاد و احفاد او و از دشت قبچاق برادران باتو رسیدند و باتو چون بسلطنت کیوک خان
راضی نبود خود بهانه درد پای بقاعد نموده برکه و برکجار با دیگر برادران و خویشان بفرستاد و همچنین از
طرف خراسان امیر ارغون با اکابر آن دیار و در صحبت او پادشاه عراق و داود با یجان تشریف آوردند و از روم
سلطان رکن الدین سلجوقی و از گرجستان هر دو داود و از حلب برادر والی آنجا ملک اشرف و از موصل ایلچیان
بدر الدین لولو و از بغداد قاضی فخر الدین که اقضی القضات دار السلام بود و از الموت و رودبار محتشمان
قهستان شمس الدین و شهاب الدین و ایلچیان فرنگ و فارس و کرمان بقوریلتای حاضر شدند و اینجماعه مذکوره
چندان پیشکش از ظرایف و تنسوقات آوردند که هیچکس در هیچ الان حصر عشیر آن در خزانه خیال باور
و اوتچگین برادر چنگیز خان نیز با هشتاد پسر و نبیره بدیگران الحاق نموده بقوریلتای حاضر گشت و کثرت خلایق
بمرتبه رسید که در حوالی اردو موضع نزول نشان نمیدرفت **بیت** ز بس چهره و مرد و پرده سرای • نماند هیچ
بدشت سواره جای • و مأکول و مشروب غلایی تمام گرفت • گویند قریب دو هزار خرگاه جهت مهمانان مرتب
کرده بودند و چون اجتماعی چنان دست داد و خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان در باب تعیین پادشاه
از اولاد قاآن که از عهده تنظیم مصالح جهانبانی بیرون تواند آمد مشورت کرده بخان در میان آوردند
چون کوتان بن قاآن اندک رنجی داشت و شیرامون در مقام کودکی بود کیوک خان بتغلب و تهور معروف شده

و توراکینا خاتون بجانب اوماتل و سورقوقتنی بیکی که خاتون تولی بود درین مصلحت با او متفق و اکثر معارف
و نوینان نیز درین امر با ایشان موافق قرعه اختیار بروی افتاد و کیوک خان علی الرسم راضی نگشت و آن شغل
خطیر با آقا و اینی حواله میکرد و چون الحاح از حد در گذشت گفت بشرطی قبول میکنم که بعد از من پادشاهی بر
برادران و فرزندان من مقرر باشد حکمان خط داده ند که تا از نسل قاان گوشت پاره پیدا شود که در علف پیچند
بسلطنت دیگری بدان نشوند بعد از آن باتفاق قاان برای اجلاس او روزی مقرر کرده اند و در آن زمان تمام
شاهزادگان و نوینان بر در کریاس کورونان مجتمع گشتند و بر عادت قدیم کلاهها از سر برداشته کمرها از
میان گشادند و دست راست او منکوقاان و دست چپش ایلدار و رومه چنگیزخان گرفته خدمتش را بر تخت خانی
نشاندند و مجموع ایشان نه بار زانو زدند و کاسه داشتند و بیرون خرگاه رفته سه نوبت آفتاب را زانو زدند و
حکمان بجلگاه دادند که سر از خط فرمان کیوک خان برنگیرند و پای از دائره متابعت او بیرون ننهند و مدت
یکهفته بطوی و سور و سرور و حضور گذرانیدند و چون از مراسم جشن فارغ گشتند کیوک خان فرمان داد که
خزائن قدیم و جدید بگشادند و اموال بیرون از حساب بخواتین و شاهزادگان و امرا و نوینان و امراء تومان و
هزاره و صده علی اختلاف مراتبهم دادند و بعد از دهش و بخشش فراوان کیوک خان پرتو التفات بر احوال ملک
انداخته نخست بر غوغای فتنه فاطمه خاتون را بپرسیدند چنانچه سطور گشت بعد از آن در مقام تفتیش
جریمه اوبکجین نویان در آمدند چون پیش او یارغو داشت فرمان داد که بغیر از منکوقاان و یک کس دیگر از شاه
زادگان هیچکس دیگر در یرغوی او دخل نکند و چون اوبکجین نویان بجنای خود اعتراف نمود بعضی از امرا او را
بیاسا رسانیدند و بعد از وفات جغتای قراهلاکو که نبیره او بود در ملک جد خویش فرمان روا گشته بود و ییسو
منکو را مدخل نبود و با صدا او که کیوک خان به ییسو منکو داشت منصب جغتای را باو داده
گفت که با وجود پسر نبیره چگونه قایم مقام باشد و بعد از تفتیش و تفحص امور چنان ظاهر شد که شاهزادگان
در ایام حکومت توراکینا خاتون بخلاف حکم بر ممالک بروات نوشتند و مال گرفتند و خان در صدد بازخواست
ایشان آمد چون پای از یاسا بیرون نهاده بودند سر خجالت در پیش انداختند و چون سورقوقتنی بیکی و فرزندان
او از همه منزه بودند منظور نظر عنایت و عاطفت کیوک خان گشتند و حکم کرد که یاسای چنگیزخان و قاان
برقرار باشد و هیچ فردی از افراد تغییر و تبدیل بقواعد آن راه ندهد و هر یرلیغ که بآل تمغای قاان موشح باشد
بی آنکه برای او عرض کنند امضا بنویسند بعد از تقدیم مشورت با کبار و اطراف ممالک لشکرها فرستاد
تفصیل این اجمال آنکه ... در اقصای ممالک ختای طایفه دم از خلاف و عناد میزدند و بجهت دفع ایشان
سوبدای بهادر و جغان نوین را با امرا نامزد آن صوب کرده اند و الجیکدای را با لشکری سنگین بطرف دیار
غربی فرستاد تا مهم گرجستان و روم و شام و ایران مرتب بود و فیصل دهد اما نخست بقلع و قمع ملاحده الموت
پردازد و ضبط خراسان و عراق و فارس و کرمان تا حدود هرموز باز بعون آقا رجوع فرمود و حکومت ختای را
بدستور سابق بصاحب اعظم محمود یلواج داده عبدالرحمن را باو سپرد تا بیاسا رسانید و ولایات ما وراء النهر
و ترکستان را بر قرار سابق به پسر او مسعود بیک ارزانی داشت و مجموعه حکام بلاد را بر لیغ و پایزه مستظهر کردند

سلطنت روم بسلطان رکن الدین مقرر داشته برادر بزرگ او را از حکومت معزول ساخت و گرجستان
به داود پسر قیز ملک سپرده فرمان داد تا داود دیگر محکوم حکم او باشد و پادشاه عرب را یرلیغ و پایزه داد
و بواسطه آنکه شرامون پسر جرماغون از بغداد پیش او شکایت برده بود آلوکهای خشم آمیز بخلیفه فرستاد
و ایلچیان الموت را باهانت و اذلال تمام باز گردانید و در جواب مکتوب علاء الدین حاکم الموت خشن و خشونت آمیز
نوشت چون از مهمات امور و معظمات جمهور فراغت یافت شاهزادگان از اردوی بزرگ بمواطن و منازل
خویش روی آوردند و امرا و نوینان بولایتی که نامزد ایشان شده بود رفتند و آوازه جلوس کیوک خان در
عالم منتشر شد و صیت هیبت و سیاست او که در خاطرها متمکن بود یکی ده هزار شد و پیش از ملاقات
او با خصمان خوف و هراس از سطوت و باس او در ضمایر ایشان حکم لشکر جرار داشت بیت به پیش خصم تو هیم
تو لشکر جرار * بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین * و اتابک کیوک خان قداق که ملت عیسوی داشت
ترویج دین مسیح علیه السلام آغاز نهاد و جنیقای که هم از آن کیش بود مدد نمود و غالب شد و کیوک خان بالطبع
منکر ملت بیضا بود و قداق از سن کودکی کیش نصاری را در نظر او جلوه میداد و درین قضیه با ایشان هم داستان
گشت و همت بر ترتیب حبیبان و رهبانان گماشت چون این آوازه در جهان شیوع یافت از روم و شام
ترسایان روی باو نهادند و چون اشتغال بامور سلطنت موجب ملالت طبع پادشاه بود تمامت حل
و عقد و قبض و بسط و نقض و ابرام قضایا و مهام قلم را بقداق و جنیقای مفوض داشت و کار نصاری بواسطه
ایشان درجه علیا یافت و در آن زمان هیچ مسلمان را یارای آن نبود که با ترسایی سخن بلند گوید در بعضی از تواریخ
بنظر رسیده که جمعی از ... که در زمره نواب کیوک خان انتظام داشتند ... حاصل کردند که مسلمانان
ممالک محروسه را خصی کنند و از عظمای آن طایفه ... گرفته از بارگاه بیرون آمد تا بشارت بترسایان
رساند و کاشتکان و ولایات بدان عمل نمایند اتفاقا سگان در وی افتادند و خصیتین او را گرفته و
کندند نصاری بعد از اعجاز دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ترسان و هراسان شده نام آن نشان نبردند
و کیوک خان میخواست که آوازه جود و سخاوت و عطا و حاتم از پیش نزد جهانیان بجایی ابد الاجر برد
بخشش افراط مینمود یکنوبت فرمود که تا قیمت امتعه تجار سر بالا کنند نویسندگان بموجب فرموده عمل
نموده معروض داشتند که بهای آن مبلغ هفتاد هزار بالش است حکم کرد تا بروات بر مواضع معمور نوشته
تسلیم ایشان نمودند و متاعهای قال بر سبعه از هر جنس کوه کوه درآرد و کرد امرا نواب معروض داشتند
که نقل آن بخزانه قدری مناسبت جواب داد که محافظت آن مستلزم رنجه و مشقت و فایده چندان بر آن
مترتب نی صرا بلشکریان و حضار مجلس بخش کنید آن اجناس قسمت نمودند چنانچه کودکان و غلامان تا ال
و الوس را از آن بهره نکذاشتند و هنوز ثلثی از اموال صرف نشده بود که بار دیگر بدین نوال امر کرده دور و نزدیک
را ماده بسیار باقی ماند روزی نظر کیوک خان بر بقایای اقمشه و امتعه خزینه افتاد با خواص و ملازمان عتاب
کرد که در اینات که گفته ام که این اموال بسپاهی و رعیت قسمت نمایید چون است که درین باب اهمال و امهال مسلوک
داشته اید معروض داشتند که دو نوبت بر وجه اتم و اکمل نقد و جنس خزینه را بر کوچک و بزرگ و تازیک و ترک قسمت

نموده ایم و هنوز این قدر از تفهیم فاضل آمدیم باقی ذی حال حاکم است کیوک خان حکم فرموده که حاضران دست
بغارت و تاراج بر آوردند و آنچه توانستند ربودند و بنا از خود بردند چون زمستان بهار رسید و صحرا
و بساتین بحلیها و ریاحین آراسته گشت و خاقان گل با لوس سبزه خیمهٔ عشرت در دشت و بیابان زد کیوک
خان لشکرها جمع آورده با قوافل عیش و طرب در حرکت آمد و عزیمت جانب غرب که در خاطر داشت با مضا
رسانید و بر هر شهر و قصبه و قریه که عبور مینمود ساکنان آن موضع را از زر و جامه از جهت فقر و فاقه نفقه
میداد و در آن یورش پای و نوش را حل و شارا قطع میکرد تا بحدود سمرقند رسید و مقارن این حال خدمت
ابو یحیی منقطع رشتهٔ حیات او را مامور شد از کمینگاه بیرون تاخت و هم او را بیخ کاره بکران بنا خته
فلک دوار و جهان ناپایدار حیثیت مرد عاقل را از افعال و اطوار روزگار ریحا شادمان و غمگین نباید بود بیت
جهان از تمام آنکس ننگ دارد • که از بهر جهان دل تنگ دارد

ذکر سلطنت منکو قاآن بن تولی خان بن چنگیزخان

بعد از وفات کیوک خان زمانها سپری گشت و شاهزادگان و نوئینان بیاسا دادند که هرکس که بهرجا رسیده
باشد آباد و خراب نزول کند و دیگر بار اضطراب و اختلال بکار ملک راه یافته در هیچ باب اتفاق از سورقوقیتی بیکی
و فرزندان او منکو قاآن و هلاکو خان و برادران ایشان امری صادر نشد که موجب نجات ابنا باشد و سور قوقیتی
با آنکه تابع ملت عیسی بود در اظهار شعار شرع مصطفوی کوشیدی و عطایا و انعامات در باره اهل اسلام
و مشایخ عظام مبذول داشتی مصدق این مقال هزار بالش نقره داد تا در بخارا مدرسه بنا نهادند و مستغلات
خوب و مزارع مرغوب بر آن وقف کرد یکی از علماء کبار در آن مدرسه مدرس ساخت و تولیت آن بقعه
را بقدوة العارفین شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره مفوض کرده بود فی الجمله بعد از فوت کیوک خان
اقارب و احباب جهة حسن معاش بیکی با ولواعب بر آن شدند که پسرش منکو قاآن بن تولی خان در مملکت
چنگیز خان حاکم و فرمان روا باشد و چون میان باتو و سور قوقیتی بیکی قاعدهٔ صداقت ممهد بود او
نیز مایل آن شد که یکی از فرزندان تولی خان را بر تخت سلطنت نشانند و باتو بنا بر آنکه از اولاد چنگیزخان بمزید
شوکت و ابهت امتیاز تمام داشت باحضار شاهزادگان و نوئینان ایلچیان فرستاد تا بدشت قبچاق حاضر
شوند و باتفاق یکی از پادشاه زادگان بر سریر خانیت نشانند بعضی از ایشان تردد نموده گفتند که یورت چنگیز
موضع کلوران است ما را هیچ ضرورت نیست که بدشت قبچاق پیش باتو باید رفت و پسران کیوک خان و جمعی
از امرا مقرر کردند که در دشت قبچاق توقف کنند و بر سلطنت هر که آقا و اینی اتفاق نمایند ایشان نیز خط دهند
در اثناء این حال سورقوقیتی بیکی با پسر خود منکو گفت که چون بنی اعمام تو بقول باتو عمل نکردند تو با برادران
خویش برسم عیادت او که درد پای دارد متوجه دشت قبچاق شو منکو حسب فرمان مادر با اخوان متوجه
دشت شد و چون بخدمت باتو رسیدند شرایط ملازمت قیام نمودند و باتو در ناصیهٔ او آثار رشد و کفایت مشاهده
کرده گفت از میان شاهزادگان منکو استعداد و قابلیت سلطنت دارد که نیک و بد روزگار دیده و گرم و سرد
ایام چشیده و تلخ و شیرین دوران چشیده و لشکرها بهر طرف کشیده و یرلیغ قاآن بر آنجمله بود که نبیرهٔ
او شیرامون قایم مقام او باشد و توراکینا خاتون این حکم را دگرگون کرده سعی نمود تا منصب خانیت بر سریر

کیوک خان قرار گرفت و رسم و آیین معهود چنانست که جای پدر به پسر کهتر رسد و ترکان پسر خورد را قایم مقام
پدر دانسته بدین سبب او را میراث دهند و کاتونان یعنی تولی خان فرزند کهتر چنگیزخان بود از
خاتون بزرگ و اردو زد دار [?] چنگیز خان منکو بندها و تنها مستقر [?] مبارزت نظام امور و نسق مصالح
جمهور برای کره کشای او دست دهد بیت خود بدانست در جهان کاری • کار هر بیهده هر کاری
لکل عمل رجال عنان این شغل خطیر و خطب کبیر در کف کفایت او نهیم و خاتم مملکت در انگشت درایت بکیم
اتکا روی به برادران و امرا و نوئینان آورده گفت شما درین باب چه میگویید همه باتفاق گفتند اعط
القوس باریها و اسکن الدار بانیها منکو قاآن از قبول این کار ابا کرده برادرش موکا اغول که بزیور خرد
و حلیهٔ وقار آراسته بود بر پای خواسته گفت درین مجمع خاص که مشحون است بعام و خاص تمامت آقا و اینی
مچلکا داده ایم که از فرمان و استصواب باتو آقا نگذریم چون ست که منکو قاآن از مصلحت دید و سخن
خویش تجاوز جایز میدارد باتو و حضار مجلس بر تقریر موکا اغول آفرین کردند منکو قاآن ملزم گشته سر
رضا بجنبانید و باتو چنانچه آیین معهود است کلاه از سر برداشته کمر از میان بگشادند و مجموع شاهزادگان
و امرا و نوئینان با او موافقت نموده زانو زدند و باتو کاسه داشته سلطنت را در مرکز خود قرار داد و بعد
از آن چنان مقرر شد که در سال آینده بموضع کلوران که تختگاه چنگیز خان است قوریلتای سازند و منکو قاآن را
بار دیگر باتفاق قاآنان بر مسند حکومت نشانند و پادشاه زادگان برای اندیشه مراجعت کرده بمنازل
خویش رفتند و باتو برادران خود را برکا اغول و بوقا تیمور را با لشکری گران در مصاحبت منکو قاآن
بموضع کلوران فرستاد اما آن اندیشه از قوت بفعل رسانند و چون ایشان بقصد سعی باحضار شاه
زادگان ایلچیان روان کردند و جمعی از آن طبقه چون یسو منکو پسر جغتای و شیرامون بن کوچوی و ناقو
اغول ولد کیوک خان از بعضی سر باز زدند و گفتند از نسل اوگتای قاآن کسی باید که بر جای او نشیند و
رسولان پیش باتو فرستاده که ما از این اتفاق دوریم و از سلطنت منکو نفوریم و باتو این صورت از ایشان نـ
پسندید در این اثنا هر چند برکا اغول و سور قوقیتی بیکی در مقام استمالت و استدعای جمعی که پادشاهی
منکو قاآن راضی نبودند کسان فرستاده شرایط نصیحت بتقدیم رسانیدند فایده نداد و قریب دو سال قوریلتای
در حیز تعویق افتاد برکا اغول صورت واقعه معروض باتو کرد ایشان در جواب فرمان کرد که اگر جماعه حاضر
شوند و اگر نشوند منکو را بر سریر سلطنت نشانند و هر که خلاف کند سرش از تن بردارید چون پیام باتو
به برکا اغول رسید ایلچیان بطلب برادران چنگیزخان و اولاد و احفاد او که در آن باب موافق بودند و مجموع
ایشان امتثال فرمان نموده حاضر گشتند مگر معدودی چند که از قوریلتای تخلف نمودند و منجمان و حکما
از برای جلوس شاهزاده روزی مسعود اختیار کردند و از دلایل قوت طالع منکو قاآن در آن اوقات صورتی
عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه قریب بجلوس او روزی چند سحاب متراکم بود و باران های متواتر چنانچه
چهرهٔ مهر در نقاب احتجاب مانع چشم بینا از مطالعهٔ مهر و مرکز [?] احتجاب دیدار خورشید جهت طالع
وقت مطلوب بود و بواسطهٔ ظهور سحاب ساعت قیام نزدیک شد که در آن روز از روی جمال مقصود خلق نا[امید]

کردند که در اثنا ناگاه بمقدار جرم آفتاب آسمان منکشف گشت و قرص خورشید ظاهر گشته منجمان ارتفاع
گرفتند و طالع وقت معلوم شد شاهزادگان تمامت امرا و نوینان رفیع مقدار بدستور معهود منکوقاان
بر اورنگ خانی بنشاندند و چون خدمتش بر چهار بالش سلطنت بنشست از کمال بخت فرمان داد تا در آن روز
هیچ آفریده طریق منازعت و مخاصمت نسپرد و خلایق بعیش و عشرت مشغول باشند و کثرت چنانچه طبقات
بنی آدم از روزگار انصاف بهجت و طرب میستانند باید که حیوانات و جمادات نیز از آن بی نصیب نمانند و
فرمود تا در آن روز مراکب از رکوب و حمل و قید معاف دارند و اغنام و ادواب و امثال ایشان را خون نریزند و
و پرنده و ماهیان بحار تعرض نرسانند و ادیم زمین را بصدمات میخ و نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال نجاسات
ملوث نگردانند فی الجمله در آن روز بعیش و نشاط بسر بردند و از لحوم حیوانات که در روز سابق کشته
بودند تغذی ساختند و روز دیگر خیمه که صاحب اعظم محمود یلواج ترتیب داده بود نصب کردند و تکلف و
تزیین آن خیمه در ربع مسکون از آن بیش ندیده کرسیشان نهادند و پادشاه بر تخت همایون نشسته و شاه
زادگان ثریا وار بر دست راست او مجتمع گشتند و خواتین بر دست چپ هر یک در موضع خود قرار گرفته و امرا
و وزرا و حجاب و نواب بپای ادب ایستاده کاسات قمز و شراب با اباریق و اکواب میگردانیدند و مدة یکهفته
بحضور و سرور گذرانیدند و وظیفه شراب و مطبخ هر روز دو هزار گردون از مسکرات و سیصد سر اسب
و گاو و دو هزار گوسفند مرتب میداشتند و جهة حضور بعضی از اهل اسلام حیوانات بر نهج شرع ذبح
میکردند و در اثنا طوی طایفه از اولاد و احفاد چنگیزخان مثل قداق اغول و ملک اغول و قرا هلاکو رسیده
و شرایط تهنیت بجای آورده باستیفای عیش و لذات مشغول گشتند و جلوس منکوقاان در شهور سنه تسع و
اربعین و ستمایه اتفاق افتاد **ذکر غدر و مکر بعضی از شاهزادگان نسبت بمنکوقاان و مقهور شدن ایشان**
منکوقاان و برکه خان چند نوبت ایلچیان بطلب شیرامون و دیگر شاهزادگان که بر خلاف او شدند پیش از قوریلتای
فرستاده بودند و ایشان در رفتن تاخیر و توقیف کرده بحضور انجماعة آنچه غرض بود بحصول موصول شده
بعضی از بهم قوریلتای متفرق شده منکوقاان و برکه خان بجهان انتظار شاهزادگان روی بدیر میکشیدند و ایشان
چون دیدند که در مخالفت و عناد صرفه ندارند با امرا معتبر چون قداق نوین که از معتبران گوگ خان بودند با بسیاری
پر ختد کینه و گردونهای اسلحه بهیئت آنکه بوقت فرصت دست برد نمایند متوجه اردوی پادشاه گشتند
و پادشاه و ملازمان بلهو و عشرت افراط نموده از ملازم حزم و احتیاط غافل و ذاهل بودند چون هیچکس را
در خاطر نگذشت که تغییری با وضاع توره و یاسای چنگیزخان را بدل تواند اتفاقات حسنه در آن ولا جانور
داری از ملازمان درگاه را شتری گم شده و شاراليه بطلب شتر مفقود روی بجوانب نهاده و در اثنا تک و پوی
و جست و جوی در میان لشکر شیرامون سر بکرد و بر گردونهای اسلحه و کیفیت اندیشه ایشان مطلع گشته
بر فور بتعجیل تمام مراجعت کرده باردو آمد و پادشاه را از آن واقعه اعلام داد و منکوقاان بان سخن التفات
نکرد و خاطر آورد از آن باب مبالغه از حد در گذرانید و نوینان بر عدم توجه پادشاه اعتراض و انکار کرده
آخر الامر مقرر آن شد که منکسار نوین که از امرا صاحب اقتدار منکوقاان بود متوجه شود از آن حال استکشاف

نماید و او با دو هزار سوار روان شد صبحگاهی بکرد معسکر پادشاهزادگان فرا آمدند و کسی پیش ایشان فرستاد
پیغام داد که سوی از شما چنین نقل کرده‌اند و علامة کذب این سخن آنست که بی توقف و تعلل عنان عزیمت بجانب
اردوی اعلی منعطف گردانید و چون شیرامون با برادران اغرق را گذاشته پیشتر آمده بودند و با اتباع
زیاده از پانصد کس نبود متحیر و مدهوش مانده بزبان حدیث انکار کردند که قصد بد از راستی و بخت دور است متوجه
درگاه شویم و متوجهان شدند که روی بدرگاه شاه نهند امرای منکوقاان پیش شاهزادگان آمده یکیک را آگاه
ساختند و باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون نزدیک اردو رسیدند پیشتر ملازمان ایشان را سلاح
باز گرفته موقوف داشتند فرمان صادر شد که امرا خاصه نیز بارگاه در آمدند تکشمیشی یافتند و سه روز
بطوی مشغول شدند هیچ سخن از ایشان نپرسیدند و در روز چهارم چون شاهزادگان و امرا بدرگاه آمدند
حکم شد که هر لشکری که با ایشانست بهزاره و صده و دهه خود روند چنانکه اگر شب یکی زیاده بماند
بسیاست رسد و شاهزادگان و امرا محفوظ و مضبوط ماندند دیگر روز منکوقاان بر صندلی نشسته و
بنفس خویش شاهزادگان را بر غدر داشت منکر شدند فرمود تا اتابک شیرامون را چوب زدند معترف شد
که نامدار امرا بر موقوف شاهزادگان اندیشه غدری کرده بودیم دولت منکوقاان غالب آمد و خود را بشمشیر
زد تا اعمال با ملک سپرد پادشاه فرمود تا جماعة امرا و نوینان تو شرا آنان که ذکر ایشان موجب تطویل میشود موقوف
کردانیدند و فرمان شد تا منکسار نوین با جمعی از اعیان تفحص حال ایشان نمایند عاقبت الامر باتفاق معترف
شدند که غدری چنین اندیشیده اند منکوقاان بر عادت مالوف خود آن کرد که از جرایم ایشان در گذشته عفو
و اغماض ارزانی دارد اما اصحاب رای و تدبیر گفتند که بوقت اهمال فرصت در قلع و قمع خصم اهمال و امهال ورزیدن
از منهج صواب دور باشد و بر حد خطا نزدیک لاجرم فرمان داد تا هفتاد کس از امرا و نامداران که باغوای ایشان
شاهزادگان از منهج صواب عدول نموده بودند فوج فوج می آمدند و بعد از برغو بگاه معترف شده در دام بلا
می افتادند مگر شاهزادگان که بجهة عرق خویشی بجان امان یافتند مفصل این حکایت در تاریخ مغول مسطورست
و در هنگام دولت منکوقاان ایدیقوت که سرور بت پرستان بود در پیش تابع تا طایفه از صنم اصنام مقرر کرد
که در آن هنگام که مسلمانان در مسجد جامع باداء فریضه جمعه مشغول باشند تیغ در ایشان نهاده قتل عام کنند
قوت اسلام غالب آمد غلامی از میان آن جماعه ایمان آورده بود و پادشاه را از اندیشه فاسد بت پرستان خبردار
کردانید یرلیغ صادر شد که ایدیقوت را گرفته باردو آوردند و بعد از تفتیش و تفحص بر جریمه خویش معترف شد
منکوقاان عبرة للکافرین فرمود تا او را به پیش بالیغ بردند و در روز جمعه هنگام نماز بخواری هر چه تمامتر
در حضور اهل اسلام او را بقتل رسانیدند و بدین سیاق آن بت پرستان در آن دیار رونق تمام یافت **ذکر مراجعت
شاهزادگان برخصت منکوقاان و توجه او بانتظام احوال بلاد ایران و غیره از احوال آن پادشاه
کامران گیتی ستان** چون منکوقاان خاطر از جانب منازعان فارغ کردانید و ملک شوریده قرار گرفت دست
در بار نوال گشاده شاهزادگان و امرا و نوینان بفنون مکرمت و صنوف عاطفت بهره و نصیبی فرمود و بار دیگر که
مدت مفارقت بر کاغول و بوقا بجوار رحمت ایزدی کشیده بود بحسب ایشان رخصت انصراف ارزانی داشت

وتحفهای شایسته و پیشکشهای بایسته که لایق چنان پادشاهی باشد مصحوب او کردانید براق باتو فرستاده
وقراهلاکو را باعزاز واحترام تمام بولایتی که تعلق باو میداشت باز کردانید وان خانواده ارکه جز مکر و غدر و افساد
اورده نشان ترخانی داده چندان نوال بخشید که از اغنیاء روزکار شد و از حیثیت جاه بمرتبه معتادی کشت و ممالک
مشرق را بمحمود یلواج که سوابق اخلاص را بلواحق اختصاص مقرون کردانیده بود و در ملازمت دیکران سبقت نموده
مفوض داشت و بلاد ترکستان و ماوراء النهر را بپسرش مسعود بیک سپرد وارغون اقا را که بواسطه بعد مسافت
بعد از قوریلتای رسیده بود بحکومت خراسان و عراق و اذربایجان و فارس و کرمان نامزد فرمود و شرف الدین خوارزمی
که بعضی از احوال او عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد کشت باسم نویسندکی و مصاحبت امیر ارغون روان شد
و هر لیلاز کاشتکار فرمود که در ولایت شمار نو کنند و مال بر وجهی که مستلزم ترفیه رعیت باشد قرار دهند
وچون بعد از وفات کیوک خان بسیاری از خواتین و شاهزادکان برلیغ و پایزه بمردم داده بودند و بازرکانان
و غیر ایشان جفاها کرده فرمود تا ان احکام را استرداد نمایند و من بعد شاهزادکان در اموری که تعلق بمصالح
ملک داشته باشد بی مشورت نواب حضرت دخل نکنند و فرمود که ایلچیان و قوشچیان اینجه روند بیاسبان
یام اکتفا نموده چهارپای مردم الاغ نکیرند و بازرکانان دیکر با اسپان یام سوار نشوند چه پیش از جلوس او بعادت
رفته بودند که الاغ از یام خانها کرفته امد شد مینمودند چون در عهد حکومت کیوک خان و بعد از وفات او تا زمان
جلوس منکو قاان اتش ظلم و بیداد بالا کرفته بود و رعایا بتخصیص دهاقین که قلم نویسندکان ظلم این بر ایشان
جاری شده بود و از نفاقات ان طبقه باخراجات و عوارضات وفا نمیکرد فرمان داد تا عمال و ارباب اشغال
طریق مسامحت وانصاف سلوک داشته دست از جور و ارباب باز کشند و رعیت هر انچه واجب باشد براستی
جواب کویند و سادات عظام و علماء انام و مشایخ کرام و دانشمندان نصاری و زهاد خلایق کسانی که بنا
بر کبرسن از کسب و کار عاجز امده باشند از تکلیفات دیوانی و مونات سلطانی معاف و مسلم و مرفوع القلم
باشند و بدعاء دوام دولت پادشاه اشتغال نمایند و یهود را از سیورغال و انعام خویش مایوس ساخت و پادشاه
تا عمل داران و کارکنان مطلقا میل و مداهنه نکنند و روی درکسی ننهند و رشوت نستانند و بار قوی بر
ضعیف ننهند و تجار با کیوک خان معاملات کرده سیلق بر دیوان و باقی داشتند و بعد از وفات او در ایام هرج
و مرج پادشاه زادکان و خواتین که دم از مخالفت منکو قاان زدند سوداها کرده بودند و چون ایشان بنا بر غرور
که اندیشیده بودند قوت و مکنت نماند بازرکانان بنا بر ضرورت حال بخود معروض پادشاه نیک اندیش کردانیدند
منکو قاان در صدد اداء حقوق تجار امده فرمود تا انرا حساب کردند مبلغ پانصد هزار بالش در نظر امد ارکان دولت
با پادشاه کفتند که چه واجبست که این مبلغ ما که در ذمه دیکران باشد شهریار زمان ادا نماید واکر درین قضیه اهمال
و اغفال رود هیچکس را مجال انکار و ملامت نباشد اما منکو قاان بحکم انکه **بیت** ز ملک ما که دولت را ثبات مباد
چه باشد کر خرابی کرد اباد خدای را ازان امد جهانکیر که در طفلی کار اید هد شیر عن تا سخن هزاران ارشید
وفرمود تا بر ممالک محروسه بروات نوشته مبلغ مذکور را تسلیم تجار نمودند و از طوایف امم ارباب اسلام را بر انواع
عوارف و عواطف خسروانه مخصوص کردانیده در ترفیه حال رعیت جهل اهتمام بسنده داشته جمیع اهتمام او

احوال جهانیان انتظام یافت و عالم خراب روی در معموری نهاد و بانی نهاد و در ایام سلطنت او خلایق از
حوادث زمان امان یافتند **ذکر راحت شاه و کیفیت ذکر شرف الدین خوارزمی که بحقیقت شرفی اله بود**
حضرت ملک لم یزل بارادت لا یزال بمقتضی صفت جلال و جمال جمعی را در سلک سعدا کشیده و فرقه را در
زمره اشقیا انتظام داده و بهنکام بروز ظهور تا روز حشر و نشور از ایشان اثار خیر و شر و نفع و ضرر بعیان
و مصلح و مفسد و صالح و طالح میرسد و هرکز جهان از وجود این طبقه خالی نبوده و در زمان دولت چنکیزخان
شرف الدین خوارزمی که در شقاوت و بدبختی ثانی ابلیس بود غرض از ایراد بعضی از احوال او در مقام انکه
ارباب تحقیق تصدیق نمایند که در قرون ماضیه نیز اصحاب شرارت و خباثت میبوده اند در تواریخ مسطور است
که از اوصاف صفت مقرب سیرت موش شکل محت فعل مکروه دیدار مذموم کردار فارس همدانی فی الزمنی
یعنی شرف الدین خوارزمی پسری صاحب جمال بود از رشاقت ولایت و هیات مطبوع و شمایل مرغوب داشت
روزی ملک خوارزم برای میکذشت نظرش بروی افتاد صباحت و ملاحت و قد و بالا و تناسب اعضای
او پسندیده ملک افتاد سلطان انجمنه خدمتش را بملازمت خود طلب داشت شرف الدین بمعنی
را فوزی عظیم دانسته بخدمت ملک شتافت و چون نجابت میانه زایل کشت منصب دوات داری
مفوض باو کشت و شرف دره ملک را دوامی ده ملک را اتابکی شد و چون حسن او روی بانحطاط نهاد
و روزکار بزبان حال این بیت املا میکرد **بیت** رخسار تو که توبه صد بار ما شکست ، نزدیک شد که رو
بسیه پوشی اورد ، وکر سن عاشق صادق اما قد علت کشته ملک را از صحبت او سامت و ملالت روی
نموده رجست و جوی بهانه میبود تا خود را از مصاحبت ان ناکس دون همت که باستعمال قلم فی الجمله وقوفی
و رقم اموخته بود رهایی دهد و در ان اوان که قاان فرمود تا جیتمور بخراسان رود و ان سرزمین را بالتمامی
جرماغون ضبط سازد جیتمور خواست که نویسنده همراه برد از مشاهیر کتاب هیچکس میل این سفر نکرد ناکاه
ملک خوارزم شرف الدین را بتکلیف تمام در مصاحبت جیتمور روان کرد و او بعد از کوشش یک چشم سوار شده
متوجه خراسان شد و در ملازمت جیتمور زبان مغولی باموخت و چون عمر او روی بتراهی خود قدم پیش نهاد
روشناس کشت و قبل از وصول جیتمور بخراسان در عهد دولت قاان اکثر اهل قصبه و قریه بقدم ایلی پیش
امده مغولان از ایشان باندک علوفه و کری چند کرباس راضی میشدند و سوسمغی که بقهر و قسر میکرفتند
انچه در ظاهر بود افتند غارت و تاراج میکردند و بقیة السیف را بمطالبه و مواخذه زحمت میدادند چه
حب اموال هنوز در خاطر ایشان استیلا یافته بود و چون جیتمور در ولایت خراسان متمکن کشت شرف الدین
مردم و دیار را بر چشم دولت ایشان شیرین کردانید تا از سوسمغ که ارباب و اهالی انجا ایل میشدند تا الان
حواله میکرد مع جابی که بقایا میکرفتند مردم ان موضع را شکنجه و تعذیب مینمودند و هرچه داشتند
میستاندند و عاقبت بعقوبت اکثر ایشان کشته میشدند چون حکومت خراسان بی منازعه شرایب بر جیتمور قرار
یافت ان مدبر منحوس که بعد از فقر و فاقه صاحب جل و ناقه شده بود و از خون دل ایتام و ارامل خداوند ثروت
و تجمل کشته بنا بر سبق خدمت و نوادر احباب دنانت و کفایت بالغ بتکچی موسوم و ملقب امد و چون دولت جنتمور

بهانه انجامید و نوبت قایم مقامی او شد این مشوم منحوس مخوس باردوی باتو رفت و یرلیغی بدست آورد که
قرار سابق بهم خود مشغول باشد و بعد از آن که نوبت حکومت خراسان بکورکوز رسید این طاغی ملعون بهمان بکار
خود مشغول بود و چون کورکوز در رتق امور عالم انگشت نمای آدم بود آن چه نتوانست کرد اشارت او
فلسی برکسی حواله نماید و نا واجب از احدی چیزی موازی بشیزی ستاند و بدین سبب در خفیه پیش اوکتو
پسر جیتو پیغام فرستاد و او را بر طلب منصب پدر ترغیب و تحریض مینمود و بظاهر با کورکوز دم از مصافات
و موالات میزد باز زن زن بود و نامرد مهو نافاقت و وسوسه آن نامرد در خاطر اوکتو سرایت کرد و با پسر ملازم
بسیار از خراسان کسان فرستاده در مقام غمز و سعایت کورکوز آمدند و بهم مخبران شد که قاآن ارغون آقا را نامزد
بتحقیق احوال کورکوز و استخراج اموال خراسان نامزد فرمود و چون ایشان بخراسان رسیدند آن سال روز
ملازم کورکوز بود و شب بتعلیم اوکتو قیام مینمود و چون بعد از شمار عده بسیار که بنای اوکتو و کورکوز
روی نمود قاآن ایلچی فرستاد که هم کورکوز و ادرخراسان نپسند و شارغان بار دیگر علی حاضر شوند و بنا بر
فرمان واجب الاذعان کورکوز و اوکتو بقراقرم رفتند و شرف الدین بهمان ملازم کورکوز بود و بعد از آن
که برغوچیان از پرسش ملول شدند پادشاه اوکتو را آگاه کار ساخته کورکوز بسیورغامیشی اختصاص یافت
و یاران اوکتو بضرب خشبات مجروح و منالم گشتند و در این اثنا شخصی از قوم اوکتو دفتری بخط بدو کاتب
آن بدبخت دو روی بکورکوز داد که در معایب او نوشته بود و خدمتش معلوم شد که آن مرقع تلفیق آن
لعین و تقریر آن شوم و کتاران کتاره مولد شده است و امیر جیتقای صورت حال را بعرض پادشاه عادل
شهریار باذل رسانید قاآن فرمود که شکل و هیات شرف الدین از خبث باطن و حسن سیرت او مخبرات
اگر ملازم کورکوز باشد مهمات خراسان از مکر و خدیعت او اختلال پذیرد و مبادا که کورکوز بواسطه
وسوسه و تلبیس او از جاده مستقیم منحرف کردد صواب آن نماید که این خبیث ملطرفی بکر فرستاده شود
و شرف الدین چون از انتقام کورکوز خایف بود از این سخن مستبشر گشت و جماعتی از دوستان کورکوز با
او گفتند که صلاح در آن است که شرف الدین در ملازمت امیر بخراسان مراجعت نماید کورکوز گفت او مار است
که از پیله بیرون جسته هر که بگیرد او را باشد و اصحاب بر این سخن انکار کرده بروحدت خود اصرار نمودند کورکوز
نصیحت ایشان قبول نموده معروض پادشاه کردانید که محاسبات خراسان و مازندران تا غایت مفروغ نشده
شاید که عمال و متصدیان در غیبت شرف الدین چیزی با و حواله کنند و مال دیوان فا پامال کردد و بدین بهانه
رخصت معاودت او حاصل کرد و چون کورکوز رخصت انصراف یافت بعد از قطع منازل بطوس رسید
شرف الدین را در سلاسل و اغلال کشید بمحمود شاه سبزواری که در سفلت دنائت ید بیضا مینمود سپرد و حوالت
تا او را از میان برگیرد اما چون بخت و محبت اهالی خراسان بر نا مرمع بود و از کل ملیت ایشان جرعه باقی
اجتمع رحمت تعویق افتاد و در آن اثنا قاآن رحلت کرد از پیش یکی از شاه زادگان تغاچار ایلچیان بطلب
کورکوز و شرف الدین خوارزمی آمدند و ایشان را باردوی توراکینا خاتون بردند و کورکوز بواسطه اینکه
خاتون در ورطه عنا افتاد و مقرر شد که امیر ارغون بامارت خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان رود

و مهمات شرف الدین بحسن اهتمام امیر ارغون ساخته شد و آن بدنفس بدعاقبت درارد و متکفل شد که
مبلغ چهار هزار بالش از بقایای اموال خراسان و مازندران و عراق و آذربایجان بخزانه عامره رساند و دو رخت
امیر ارغون باز گشت و چون بدهستان رسید ایلچیان با تو آمدند و او را باردوی شاه زاده مشار الیه بردند و
با آنکه خصم در برابر بود مال قبول کرده و از آن ورطه خلاص شده روی بمقصد نهاد و در تبریز توقف نمود
بر مقتضی سرشت بدبنیاد دون را برضیع و شریف و معمول و مفلس کماشت تا بتعذیب و شکنجه مردم
مشغول شدند و در اثنای این ظلم و جور مشایخ و سادات و علما پیش او رفته از روی نصیحت سخنان کفتند
و از آن خس خسیس و نحس نجیس بعد از اهانت و اذلال ایشان آنچه بر زبان آن حواله نمود و بسوم زنان و بیتیمان
که در شرع و عرف بر ایشان حرجی نیست و چنگیز خان بر این جماعت را از مواخذه و مطالبت معاف داشته بود
و از طریق اضطرار بدرخانه آن بدکردار می آمدند و بغیر از فحش و دشنام هیچ جوابی نمی شنیدند و امیر ارغون
آنچه بدین جماعت متوجه شده بود از خاصه خویش تسلیم نمود و سید مجتبی رضا عبسی الله ربع و ضمانت
رباعی گفته بیت زنهار ز منک و نام با جکوشید ٭ و بی باریه نام و ننک با جکوشید ٭ زنهار غبید هند و زر
میخواهند ٭ ناچار به نام و ننک با جکوشید ٭ و چون فارس میدان بی آزرمی شرف الدین خوارزمی از
مهم تبریز فارغ شد روی بقزوین نهاد و در رمضان سنه اثنی و اربعین و ستمایه باین جا رسید در کوشک ملک
نزول کرد و اکابر و اشراف و معارف شهر حاضر ساخته بنام هر یک مبلغی نوشت و ایشان را بر بام قصر باز داشت
و در وقت افطار هیچ با جماعه نداد و طایفه دو نان که از برای یک نان صد کس را در تنور آتش می نهادند بقزوین
کماشت تا آب روی مردم زنی آموس را بر خاک مذلت و هوان انداختند از شدت عقوبت و شکنجه و مطالبت
ناله بچارکان باوج آسمان رسید برادر عم برادر بنوا نشت خورد اگرچه برادرش مید بد نزد بخال پسری
پرداخت و زن شوهر بهم زن میساخت و در آن چند روز که آن بدکیش در بلده قزوین بود هر روز جمعی
بحوم غیر الکریم من اجبه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح پیوست از مساکین بعضی فرزندان را بر شرع
میفروختند و بعضی املاک نفس نفیس خود را در معرض بیع می آوردند و در بعضی اوقات عقلا بدر خانه
مبتی که بتهرش کرده بود می آمدند و چون هیچ نمی یافتند کفن از مرده کشیده میبردند و چون از ضعیفان و عجزه
چون چاره دیگر نمی دیدند بصومعه شیخ الاسلام قدوه الانام مظهر تجلیات سبحانی شیخ جمال الدین گلانی
که در زمان خویش مقتدای اهل توحید و تجرید بود رفتند و التماس نمودند که آن شقاوت شعار را نصیحتی کند
جناب ولایت مآب سر از مراقبه بر آورده فرمود که بجبه الطان درد آن ملعون ابلیس پر تلبیس را احاطه نموده
و انوار ایمان از ساحت ضمیر او انقطاع یافته برسید و موعظه اثری مترتب نخواهد بود اما خاطر فارغ
دارید که دعای مظلومان با جابت مقرون کشته از شست قضا ناوک جان کزای بر هدف حیات او خورده کذر خم
ظاهر نیست و ماحصل واقعه ... شریک باشم از ادراری که سال به سال بفقه درویشان از دیوان خلیفه مرسوم
محقری نام از ایشان تسلیم مینمایم و هر چه در راه او بدادند ایشان ایثار کرد و چون شرف الدین از کار قزوین
باز پرداخت روی با سنادشیری نهاد و باین جا رسید فرمود تا از روی کشاده و ردا از پای بر هنه از خانه

پیرون کشیدند و هر چه داشتند بگرفتند و در این اثنا محصلان از اصفهان و قم و کاشان و همدان و سایر ملک
عراق امتعه و نقود آورده بدو گفت تا چهار پایان در مسجد جامع را نم بارها از پشت دواب فرو گرفتند و از
آنجا کوچ کرده در مقدمه محصلان بدامغان فرستاده و ایشان بمقصد رسیدند مرد از از پای در آورد تا زنان
سینه می او بخشند و چون کار ردامغانیان باستخوان رسید با حیله توسل جستند و از قلاع روی بار نهاد که
جرار اسد بدان دیار استیلا یافتند و طایفه را کشتند و زمره را کوچانیده بقلعه کرد کوه بردند و حصار را تا
با زمین یکسان کردند و شرف الدین در استرآباد و اسل و کبود جامه همین نوع معامله پیش برده اهالی آن مواضع
را بر پلاس ماتم نشاندند و محمود شاه سبزواری را بتحصیل اموال اسفراین و جاجرم و جوین فرستاد و خدمتش را
رفض و تعصبی که با اهل سنت و جماعت داشت چندان زحمت و مشقت با جماعت رسانید که حجاج را بار زو طلبید
و چون امیر ارغون و شرف الدین خوارزمی قریب بمشهد طوس رسیدند خادم روضه طیبه امام علی بن
موسی الرضی رضوان الله علیه نزد امیر ارغون آمد و امیر او را پروانه داد که نزد شرف الدین برده چیزی بستاند
چون خادم پروانه را نزد آن سک دنیا بر آورد فرمود تا مشتی چند بر بناگوش او زدند که بیهوش شد و او را
زشت دیدار در اواخر این مدت فرمود تا چهار پایان در روضه منها بستند و در آن ولایت از مردم
نشان نماند و چون آن مخذول منحوس بطوس رسید رنجی بطبیعت ناپاکش امتداد یافته استیلا پذیرفت
و با آنکه پهلو بر بستر نهاده بود پنبه غفلت از گوش بیرون نکشید و پیوسته زبانش در دهن گردان بود که
و بهمان چندین و چندان دهد تا نوبت بغلمان و خواص او رسید بود ده هزار دینار بر شکوه خوردند
اطبا از معالجه و عجز بقصور اعتراف نمودند و نزد صولت ملک الموت مشاهده کرده دانست که با جل
خصمی قوی کردن دست در کردن تو آن زد با امیر ارغون پیغام داد که امیدوارم که بر توالتفات بر تحصیل اموال اهتمام
بر نام هر کس بقرض انداختم اموال وصول یابد و بیکر آنکه محبوسان را که فنا ایشان بر بقا رجحان یابد واز
میان بر گیرد و اگر اندک خللی بقواعدی که سوطد کرده ام راه یابد اساس امور اختلال پذیرد و رشته انتظام
مهام گسیخته کردد و هنوز این کلمات و ای بگوش امیر نرسیده بود که روح آن فاجر غادر از بدن شومش مفارقت
نموده بدرکات جحیم رسیده بود و امیر ارغون بعد از مرگ وی ترک تنامو ال تا موجه گفته محبوسان را اطلاق
فرمود و خلایق بر فوت او شکرها کرده صدقات و نذورات بمستحقان رسانیدند و بفراغ بال رو بنهاد امن
و امان پهلو بر بستر استراحت نهادند و هیچ لذتی بان نرسد که مظلومی خایف در حین اضطرار و عجز از چنگال
قهرمانی بهتور برسد یا آوار کی ایمن و مطمئن کردد اگرچه دامن عرض خود را از لوث شماتت صیانت نماید زبان
حال او بدین مقال مترنم بود بیت بیانک چنک بکوییم آن حکایتها ٭ که از نهفتن آن دیک سینه میزد جوش

ذکر توجه و التفات منکو قاآن بر هلاکو خان باب مناصب و فرستادن هلاکو خان بایران منکو قاآن که بجهت سوابق

و طالع ستاره اولاد چنگیز خان متفرد و ممتاز بود چون سعی و اهتمام ملکه خاتون بیش با تو بر سریر خانی بر
تخت جهان گیری متمکن گشت پرتو التفات بحال علما و فضلا و زهاد و عباد و ارباب مناصب شرعی و متصدیان
اشغال ملکی انداخت و بواسطه عدلش نتعشا فتاو امور عالم انتظام و جراحات سینها التیام یافت و لشکرها

باطراف و جوانب عالم متوجه شد معاملات و مبارزان سر بخط فرمان نهادند و از اقطار و امصار و بلدان
اصحاب حاجات و ارباب ملتمسات و متقلدان اعمال و مباشران اشغال روی بدرگاه آوردند و در پایه سلطنت
فرمان داد که امیر منکسار نویان با جمعی نوکران شایسته کاردان متفحص احوال امور جمهور اشغال نماید و فرمود
که بیتکچیان بتقدیم خدمت اختصاص داشته سر و سرور حجاب و کتاب باشد و مقاصد و مآرب خلایق بعرض
رسانند و امثله و مناشیر او سوا دکنند و بنویسند و فرمود که آن بتکچیان مسلمان امیر عماد الملک ختنی که در
ملازمت قاآن بود باسم نویسندگی موسوم بود بهمان کار مشغول باشد و آنچه با مورد بوانی متعلق
بود از قرار اموال و تعیین اشغال امیر بالوفای آن بپردازد و علی هذه القیاس هر کس را بکاری که شایسته
او بود منصوب کردانید و چون از قضایای جزوی فراغت یافت روی بمهمات کلی آورد و برادر کهتر
خود قوبلای قاآن را بفتح بعضی بلاد مشرق و برخی از بلاد ختای که تا غایت در تحت تسخیر نیامده بود نامزد فرمود که
مطیع و منقاد شوند بلطف و مرحمت برسر او کستر انند و کسی که جاده عصیان و طغیان سپرد او را
نیست و نا چیز کرداند و قوبلای با جنود نامحدود و جیوش نامعدود روی بدیار مشرق نهاد و بشیر امور را
که با او بسابط معادت بمهد داشت همراه خود برد و بعد از چندگاه ایلچی پیش منکو قاآن فرستاد که تغار و آذوقه
در این طریق مفقود و نا موجود است و راههای صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد بولایت قراجانک
نهضت نمایم و لشکر را سیر ساخته بخدمت ایم منکو قاآن او سبزوار افتاده روی بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم
قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولستان برادر پیوست و منکو قاآن در آن موضع قرابتهای ساخته
بر اسم جشن و سور و طوی و سرور مشغول بود و در این اثنا قاضی القضات شمس الملة و الدین قزوینی که از خوف و
هراس فدائیان با صیفیه پوسته با نداب زره و ربودی و مثل ماهی جوشن پوشیدی با سریر سلطنت
مصیر رسید و از ملاحده استیلا و سطوت ایشان بر مسلمانان شکایت کرد و ایلچیان با جنود نویان تر حکایت علم
و تعظم شعار عباسی بعرض رسانیدند و بنا بر آن مقدمه منکو قاآن برادر دیگر خود را هلاکو خان را
که مخایل جهانداری در شمایل او مشاهده میکرد بضبط بلاد عراق نامزد فرمود و فرمان داد که از ده نفر دو نفر
با او بروند و صد و بیست هزار مرد شمار آمدند و از شاه زادگان جمعی را بر افقت او روانه کرد و داستان هلاکو
خان بعد از ذکر طایفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند بتفصیل در این اوراق ثبت کذارش خواهد یافت انشاء
الله وحده العزیز و چون از رفتن هلاکو خان چندگاهی بگذشت منکو قاآن فرمود که بشهر قراقرم در محلی که شایسته
قوریلتای باشد شاه زادگان و امرا و نوئینان از اطراف دیار مغولستان حاضر کردند اما از آنجمله دامادان چنگیز خان
گفتند که از لوازم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هر کس که بر سریر خانی استقرار یابد عرصه ممالک
را از باغی و طاغی پاک سازد منکو قاآن پرسید که باغی که ست گفتند جوکان پادشاه نکتای و پیر که عبارت
از چین است در میدان طغیان و عصیان جولان میدهد منکو قاآن گفت که آبا و اجداد ما که
سلاطین سابق بودند از عهد فتح ممالک عظیم غفلتی نموده و لابتها کشوده تا بدبختان نفس خورش هر که اخواهم
که شاه زادگان باتفاق عرصه داشتند که پادشاه برادران دولتیار روی بی اهتمام رفیع مقدار هستند که مهم او را

کفایت کند چه احتیاج که حضرت بنفس خود لطف استغفار کشد منکو قاان عذر ایشانرا بسمع رضا اصغا نمود و بتهیه
اسباب یورش فرمان داد **ذکر لشکر کشیدن منکو قاان بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوای
آن دیار بدیار بقا و انتقال ملک بقوبلای قاان** منکو قاان پیش از توجه خویش بجانب چین و ماچین ایلچیان با الوکهای خشم
آمیز و پیغامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا شمه از بأس و سطوت و قهر و سیاست لشکر مغول بسمع
او برسانند و گویند که پادشاه زمین و زمان میگوید که اگر چوگان میخواهد که از شمشیر دلیران امان یابد که تحت
ما قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر چه از باشه سر از صولجان اوامر تابد بتقدیری که خان تنک پا برون جوید
گوی در خاک سر گردان باشد و چون ایلچیان بچین رسیده پیغام بگذاردند نائره خشم چوگان اشتعال یافت و ترا
ضبط و والباب اسمع عنان تمالک و زمام تماسک از قبضه اختیار او بیرون رفت و جوابهای با خشونت
داده گفت اگر کشتن ایلچی روا بودی سزای شما در کار شما مینهادم اکنون پادشاه خود بگویید که از زمان چنگز خان
تا غایت لشکر مغول در دیار ما بر تاختن و تاختن و زدن و انداختن و قتل و نهب و کشش و کوشش مینمایند و هنوز
از بحری بهری و از کوهی بهری بدست نیاورده اند چه طول و عرض ملک ما از احاطه افهام و اوهام متجاوزست
آسمان بسیط را بقدم و آفتاب جهانتاب را بذراع نه پیموده اند چشم مغول را بصیرت و ظفر خود مغرور نباید بود
و مسرور نشاید شد هیهات هیهات اجل و خاک تا با دو سر صرصر چگونه پای ثبات تواند فشرد و آتش سوزان از سر
تیزی خار مغیلان چه باک دارد اگر چنگیز خان خود و حیات لشکر خود خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد و
بداده خدا راضی شود ایلچیان گفتند که ما زهره نداریم که امثال این سخنان بعرض خان رسانیم چه در عرض این کلمات
خوف سر و بیم جانست و اگر پنهان داریم بیکن که مغابه خشم و معاقب غضب و سخط پادشاه شویم چوگان یکی از
خواص خود را با نامه مشتمل بر جوابهای درشت با ایشان روان کرد و چون منکو قاان بر کیفیت حال مطلع گشت
خشمناک شد با ایلچی فغفور گفت که باز گرد و با خاکم خود بگوی که تا جنگ را آماده باشد که ما با لشکری جرار بنا بهر
بحر زخار بر سر شما میآییم و بعد از آن ایلچی را کسیل کرده باحضار عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه
موافق توشقان ییل با شصت تومان مرد روی به تنکاش نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قسم شده
هر یک براهی شدند و چون پادشاه بکار رود خانه قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر شد که شهزاده
نبیره اوکتای قاان با اولاد کوک خان خواجه و اقوزاد در آب انداخته آورده اند که اوکتای قاان را در زمان سلطنت
خویش منکو قاان بغایت معزز و مکرم داشتی روزی یکی از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغات
که پادشاه میفرماید قاان در جواب گفت که با این همه تربیت مشاهده خواهی کرد که از و بفرزندان من چه محنت و الم
خواهد رسید و باید که مهم این کفران نعمت را در شست کشد نبا و فی الجمله پادشاه بتدریج میرفت و در منازل
بی توقف میبود و چون بحدود تنکاش رسید بمحاصره قلاع آنجا مشغول شد بعد از فتح بقتل و نهب اقدام نمود و
برادرش قوبلای قاان را هم بجانب ختای رفته و منکو قاان بلاد و بقاع را در حوزه تسخیر و تصرف آورده میرفت
بیت
یکی سهمگین کوه آمد به پیش ❊ که روی همه از تیغ او بود ریش ❊ ور فراز آن کوه قلعه منیع ساخته بودند
که مربع آن با فلک البروج دم از مساوات میزد و پیک تیز تعیم کرم خاکریزان در طواف کنگره عرش از شرفات آن محجب

و کند کرده آن سان زور صابر مزلزل و مضطرب و بالات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و از آفات زمان
و حادثات دوران محروس و مصون لشکر مغول بر مدار قلعه حلقه کشیدند و مدتها بر آن زور غالب آمد و از
محاصره آن اشتغال نمودند هر چند حیل و تدبیرات می اندیشیدند فتح میسر نمیشد چون فصل زمستان بپایان
رسید و بعضی از بهار نیز بگذشت و هوا گرم شد مغولان از شدت حرارت جنگ سودمند عرضه داشتند که
مصلحت در مراجعت است چه آب این نواحی با سازگار نیست و زمین این دیار پر سوز و مار چون فصل خریف در آید
معاودت میتوان کرد و منکو قاان سخن نا سخن نشنید و گفت تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالات است و از
عفونت هوا و بای در لشکر مغول افتاد و منکو قاان جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مشغول شد و احتراز
ننمود تا بعد از هشت روز در شهور سنه خمس و خمسین و ستمائه در گذشت مدت سلطنت
هشت سال و کسری بود **ذکر سلطنت قوبلای قاان بن تولی خان بن چنگیز خان** او پسر چهارم تولی خانست و در زمان
وفات برادر خود منکو قاان بفتح بلاد ختای مشغول بود و چون خبر وفات او بشنید باتفاق شاهزادگان و نویان
که مصحوب او بودند در شهر جانکجو بر سریر خانی و مسند قاانی نشست و برادرش اریق بوکا که منکو قاان در
زمان توجه تنکاش او را بمحافظه اردوها تعیین کرده بود در قراقورم بر تخت سلطنت بنشست و بعضی از بعد
از آن بیل بنا عمل نموده دم از مخالفت قوبلای قاان زد و دعوی استبداد و استقلال کرده با اجتماع عساکر
کردن نام فرمان داد و شهزادگان و نویان که در زمره ملازمان قوبلای قاان انتظام داشتند رسولان بقراقورم
فرستادند و از کیفیت جلوس او اعلام دادند و قوم مغول و تاتار دو فریق متوجه دو طریق گشتند و از آن وقت
باز بر خلاف یاسای قدیم و یوسون چنگز خان اقدام نمودند و چون فصل خریف در آمد اریق بوکا یرلیغها بالغ
ممالک و اخبار و سالک فرستاد تا خراین و دفاین و اموال و جهات سالها زکلها و دمها جنداکمکت
و قدرت رعیت ضعیف نیست بود جمع آوردند و در دشت قبچاق نیز برکا خان بعد از فوت برادرش باتو
دعوی سلطنت کرد و اوردا با او و سلطان از اروغ چنگز خان ثباتی نداشت و میان برادران منازعت بجایی
رسید که دیگر بجا موافقت نماند و از هر دو طرف لشکرها آراسته بر سبیل استعجال در حرکت آمدند و در
موضع کلوران هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و بعد از محاربه فراوان سپاه اریق بوکا منهزم گشتند و
چون کریختگان بقراقورم رسیدند اریق بوکا و شاهزادگان خاصی منهزم و مستشعر گشته اردوها بر قراقورم
گذاشته سر خویش گرفتند و اریق بوکا ایلچیان شاهزادگان که اردوی قوبلای قاان آمده بودند بقتل رسانید
روی بقراقرم نهادند و قاان بحدود قراقورم رسیده میل شهر نکرد تا مردم دار الملک مستاصل نگردند و از
شهر سعد تغاجی با پیشکش بسیار و تنسوقات لایق استقبال نمود قوبلای قاان پرسید که اریق بوکا چند مدت
کاز شهر بیرون رفته گفتند یکهفته باشد تغاجار گفت من از عقب رفته او را با نوکران گرفته بیاورم قوبلای
گفت او برادر است و من با عاقبت چیزی بد و چیزی او را ملاقات کنم ایلچیان بکوش قاان رسید نارح عطشش التهاب
یافته فرمان داد تا دورجی که یکی از امرای عظام اریق بوکا بود بدست افتاده مقید و محبوس کردانیده کشتند
و قوبلای قاان بعد از تسخیر قراقرم بار دیگر روی بولایت ختای نهاد و چیو منکو را با دو تومان لشکر در حدود ولایت

بگذاشت و در اثنای این حال اریق بوکا با لشکری گرسنه و اسپان لاغر در صحرا و بیابان سرگردان میگشت و
ایلچیان پیش قوبلای قاان فرستاد بتمهید بساط معذرت و ندامت مشغول گشت قاان فرمود که ما از سر جرایم
او در گذشتیم باید که بی تحاشی بدرگاه آید و در خلال این احوال هلاکو خان الغو نبیره جغتای که اریق بوکا قوبلای قاان را
محق میدانستند ایلچیان پیش او فرستاده اظهار یکدلی نمودند قاان در جواب ایشان گفت که بواسطه عصیان
اریق بوکا ایل و الوس آشفته گشته هرج و مرج بحال ولایت راه یافته بود و حالا خدمتش در مقام معذرت آمده
و از کردار خود پشیمان گشته است اکنون باید که برادر هلاکو خان از کنار جیحون تا حدود مصر و شام محفوظ
و مضبوط دارد و مهم آن دیار را در ظل عنایت و عاطفت خود جای دهد و دشت قبچاق برکا و ولایت که علو
بصاین خان تعلق داشته به برادر برکا اعول مفوض باشد و از التای تا کنار آب آموی بحکم الغو باشد
و ایلچیان را بعواطف خسروانه مخصوص ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون اسپان لشکر اریق بوکا فربه
شدند کار او بار دیگر نظام و انتظام پیدا کرد از وعده خود تجاوز جایز داشته بجانب تیزیاری بدماغ او راه یافته
بلای بالکهان بر سر چیو منکو که قاان او را در سرحد ولایت بازداشته بود فرود آمد و سپاه او را منهزم و متفرق
کردانیدند و قوبلای قاان از صورت حادثه خبر یافته با لشکر سنگین بحرب برادر شتافت و بعد از تلاقی فریقین و
تسویه صفوف و استعمال آلات قتال اریق بوکا منهزم گشت قوبلای قاان فرمود که باید که هیچکس از عقب گریخته
نرود چه ایشان کودکانند شاید که از خواب غفلت بیدار شوند و از رسوده سکرت هشیار گردند و بعد از ظفر
و نصرت قاان بیورت خود مراجعت نمود و لشکر با زادسوری داد که بوطنهای خود رفتند نوبت دیگر اریق بوکا
لشکرهای پراکنده جمع آورده مستعد جنگ و پیکار گشته قوبلای قاان نیز با سپاهی که کوه از تحمل آن ایشان بحکم
خاموش گرفت در جنبش آمد و بعد از تقارب فئتین دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور تیغهای انتقام
از نیام برکشیدند و نایره حرب بنوعی اشتعال یافت که بهرام خون آشام را براحوال افتادگان معرکه دل بسوخت
و از بام تا شام اسپان برخون دلیران عرصه لاله زاری نمود بعد جمعی از محتدی اریق بوکا منهزم گشتند
و بهنگام ظلام او بنفس خویش فدایی وار خود را بر قلب قوبلای قاان زد و زلزله در زمین و زمان افتاد و قاان
عنان عزیمت بجانب ختای معطوف ساخت و شاهزادگان متفرق شده روی بانهزام نهادند و اریق بوکا کار
بر اد رکرد و چون کار بنا بر ان ختای رسید از مصلحت در مراجعت دید و او باستصواب ارباب خرد و تجربه
بجانب قراقورم روان شد و در آن موضع سه روز بجشن و سور و لهو و حضور بسر برد شاهزادگان و امرا و نویان
بصنوف عواطف خسروانه و عوارف مستظهر کردانید در اثنا خبر رسید که الغو نبیره جغتای خان با علا
کلمه عصیان مبادرت نموده جمعی را وسیله تقرب قوبلای قاان میدانند و اریق بوکا بنا سامیش امواج حشم
و طبقات خدم مشغول شد گفت اول بدفع فتنه او قیام نمایم و بعد از آن از سر بصیرت و استظهار تمام
روی بجانب ختای آوریم **ذکر مخالفت الغو و بدی او از مخالفت احوال او** الغو جوانی مشهور و دلیر بود و از
عهد مهد تا وقت شباب ملازمت پایه تخت و رکاب منکو قاان مینمود و روز بروز منتهم او در ترقی و تزاید
بود تا محل اعتماد امرا گشت و محسود و مغبوط دیگر شاهزادگان کامکار آمد و بعد از رحلت منکو قاان اریق

او را در ظل عنایت و عاطفت خویش جای داد و جلیس و همنشین خویش کردانید در آن اوان که اریق بوکا در تخت
دولت در قراقورم متمکن گشت قوبلای قاان حکم کرد که دیگر از ولایت ختای خورد نی بقراقرم نبرند و بدین سبب
قحط و غلایی عظیم در قراقرم روی نمود چنانچه قرص جو و گندم بچشم مردم چون قرص خورشید عزیز الوجود گشت
و در اثنای این حال اریق بوکا اندیشناک شد که مبادا هلاکو با برهوا خواهی قوبلای روی بترکستان و ماوراء النهر
آورد با رای بر مقدمه با امرا و اعیان مملکت مشورت کرده که یکی از پادشاهزادگان بان مملکت فرستد
تا با رسال مأکولات قیام نماید و با او و مخالفان سدی باشد اختیار کنند که شایسته این مهم خطیر الغو
که بعقل و کیاست و شهامت و صرامت از ابنا و زمان امتیاز دارد اریق بوکا پرتو التفات بر حال او انداخت
و ولایت جدش جغتای با مزد او کرده و الغو با خاطری منشرح روی بمقصد آورد و در مقدمه ایلچی پیش اورقنه خاتون
علقمه قرا هلاکو که در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق باو میداشت فرستاده از وصول خویش اعلام داد
اورقنه با دل آزرده متوجه اردوی اریق بوکا گشت و الغو از المالیق تا کنار آب جیحون در حوزه تصرف آورد
صد و پنجاه هزار سوار جمع آورده خاطر بر مخالفت اریق بوکا قرار داد اما تا علی حل برحوقا بی و نکند اظهار
این معنی بر این حال نمیکرد و بعد از چندگاه ایلچیان اریق بوکا رسیدند تا از دیار ما وراء النهر آزوقه و اموال
استخراج نموده بقراقورم برند و الغو محصلان بمراه ایلچیان کرده بولایات فرستاد تا نقود بقیاس جمع آورده
باردوی او رسانیدند چون چشم الغو بر آن همه نقود و اموال افتاد قوت طامعه اش در حرکت آمد ایلچیان
موقوف داشت و خواست که بهانه از سلک جسته دست تصرف بان دراز کند و در تقاضا عقبان احوال مبیع
او رسانیدند که ایلچیان میگویند که ما این اموال بحکم اریق بوکا از رعایا استخراج نموده ایم الغو از آن جهت مصلحت
و بدین بهانه ایلچیان مقید و محبوس کردانید فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقود و جنس بگرفتند ارکان دولت
گفتند که چون بر این حرکت اقدام نمودی صلاح در آنست که قوبلای قاان را کوچ کرده در راستی رضای جانب او کوشیم
و باستصواب امرا الغو ایلچیان را کشته مال ایشان بر لشکریان خویش تقسیم نموده رسولان باردوی قوبلای قاان
فرستاده بیرلیغ و پایزه مخصوص گشت و چون اریق بوکا بصورت این حادثه اطلاع یافت بغایت بر آشفت
و ائمه اسلام و علماء نصاری و بخشیان در قراقورم گذاشته حکم کرد تا سایر مردم سانجی یورش کنند و با الغو
گفت که اگر قوبلای قاان در صحبت من پا به بار رسد باید که شما قدم انقیاد و اطاعت بیرون ننهید که اکنون با لشکر
سنگین متوجه رزم الغو شد و بعد از چند روز قوبلای قاان از جانب ختای رسیده ظاهر قراقورم را مخیم اقبال
ساخت مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار انقیاد و اذعان نمودند قوبلای قاان همه را
نواخته بدستور سابق برلیغ ترخانی ارزانی داشته خواست که از عقب اریق بوکا لشکر کشد در این اثنا خبر رسید
که طایفه عنیت قاانرا غنیمت شمرده در ولایت ختای علم مخالفت برافراشته اند و چون مصلحت در مراجعت
دانست برفور متوجه دار الملک خویش شد و چون اریق بوکا از قراقورم بیرون آمد چند مرحله طی کرده از امرا
معتبر قرا بوقا را با سپاهی آراسته بمحاربه الغو نامزد کرد و الغو نیز مستعد جنگ و پیکار گشته در برابر آمد و از طرفین
کوشش و کشش بقدر رسانیدند الغو غالب شد و قرا بوقا در معرکه مقتول گشت و الغو مجروح گشته شد قرا بوقا

مغرور گشته و خاطر جمع کرده باردوی خویش باز گشت کرناگاه لشکریان اریق بوکا برسر او ریختند و او با جمعی
بطرف کاشغر گریخت و از آنجا بسمرقند رفت و اریق بوکا در الماليق کامیش کرده و چون اریق بوکا در قتل کردن کرده
با قوبیلا قاآن آشنا بودند افراط نمود بعضی امرا از و متنفر شدند و بهانه تمسک کشته روی بولایت
نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطهٔ قحط و غلائی که در الماليق روی نموده بود خلق کثیر در معرض
تلف آمدند و اسپ بسیار نیز سقط شد و آتش ظلم را بر کشیده مردم دست بدعا برداشتند و اریق بوکا تا مدتی
دولتشان از تنظیم امور و ترفیه احوال رعیت اعراض کرده شب و روز سر از خواب مستی بر نمیداشت روزی
در اثنای شراب خوردن بادی تند برخواسته و خیمهٔ هزار میخی او را که در آنجا بعیش و عشرت اشتغال مینمود
برکند و ستون خیمه شکسته جمعی مجروح گشتند امرا که رعایت حسن عهد کرده بملازمت او مشغول بودند آنمعنی
را بفال بد داشتند که زوال او نزدیکست در همان روز جمعی از خواص و معتبران او هر کس بگوشه رفتند و الغو
ضعف حال اریق بوکا شنیده لشکرها جمع آورد و چون متوجه دفع دولتخواه و وی امال دراینه اموال
پره دیدار تخت و افسر خود مایوس گشته از اعمال نا هنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد الآن قد ندمت
و ما ینفع الندم و با طایفهٔ از اتباع خود مشورت کرده عاقبت کار آن شد که با برادر خویش قوبیلا قاآن ملتجی
دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و مقارن این حال شهزاده قیدو بن قاشین بن اوکتای قاآن تاریکت
روزگار اریق بوکا دید از وی تخلف نموده و در بعضی از ممالک مغولستان قرار گرفت و اریق بوکا با معدودی
چند باردوی قوبیلا قاآن رفت و ارغنه خاتون بترکستان و ماوراء النهر مراجعت نموده الغو او را بخواست
و بشفاعت او از سر جریمهٔ مسعود بیک بن محمود یلواج گذشته شغل خطیر وزارت را بوی مفوض کرد باید که
قوبیلا قاآن و اریق بوکا و الغو در این اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاد و بعضی از این روایات مخالف
آنچه در فتوحات چنگیز خان مسطور شده و الله تعالی اعلم ذکر بعضی از حکایات شهزاده قیدو و نهایت
کار او و اختتام حکومت الغو قیدو خان چون از اریق بوکا مفارقت اختیار کرد پیش برکا اغول ایلچی فرستاد
و در دفع خصمان از وی استمداد نمود برکه فرمود تا از اینجه طالع او را نظر احتیاط در آورند تا از دلایل نحوس و سعادت
و شقاوت متمش معلوم گردد و چون بموجب فرموده عمل نمودند طالع اسد و هر دو سعد در درجهٔ طالع
بود و زحل در خانهٔ دوازدهم که زندان باب نجم مناسب ترا آن خانه نیندارد و مریخ که کوکب شجاعت و دلالتست در
خانهٔ عاشر بود و از امارات حاوی چنان بوضوح پیوست که طالع او در خانهٔ حوت و برخصوم و اعادی ظفر
خواهد یافت و مدتها بر جهان بانش حکومت خواهد زد برکه خان که شاه زادهٔ موحد مسلمان بود چون بر طالع
مجسته آغاز و فرخنده انجام قیدو اطلاع یافت بالوس لشکر مدد او فرمود که اگر بر الغو ظفر یابد حکومت الوس جغتای
او را باشد و قیدو متوجه حرب الغو شد الغو یکی از امرای معتبر خود را در برابر او فرستاد و بعد از اشتغال نیران قتال
قیدو غالب آمده و آوازه بر کشته گشت و نام بهادری قیدو در مغولستان منتشر شد الغو نوبت دیگر یکی از شاه زادگان
با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاده دو در نوبت اول چشم زخمی بلشکر قیدو رسید و بعد از آن کار الغو بر هم خورد
نماند و خاتون او ارغنه پسر خود مبارکشاه را باتفاق امرا و ارکان دولت بر سر حکومت نشاندند و با باکنیار کشاه

در زمرهٔ سومیان انتظام یافته بود مبارکشاه کرد بودکه هیچکس ورغبانیا حیف کند بدین سبب بعضی از مغولان
از وی متنفر شده بهر جانب متسلک بهجستند و از هر کس وسیلهٔ میطلبیدند دریناشا قوبیلا قاآن واقعهٔ
الغو را شنیده براق اغلان را که یکی از اولاد جغتای بود بخوارزم و عوارف مخصوص گردانیده پایزه و یرلیغ
داد و گفت برگرد بدولت رفته با ارغنه با منیمی الوس جد خویش مشغول شود و براق با منشور حکومت جغتای
آمد چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت دم در کشید و در مقام تملق و چاپلوسی آمد بعضی از امراء مبارک
شاه را با خود متفق کرد تا روزی که او در حمام بود با دو هزار سوار پیرامون حمام فرو گرفته از قضای
الهی مبارکشاه اسیر دست گیر گشت و براق مجموع خزاین و دفاین و اسپ و استر و گله و رمه و جوشن و
جبهٔ مبارکشاه را در تحت تصرف آورد اما او را بجان امان داد و مبارکشاه نیز بمجرد حیات قانع و راضی
گشت و براق چلاوی یافت که بمزید هنر و شجاعت از امراء مبارکشاه تفرد و امتیاز داشت سیورغامیشی کرده
مرتبهٔ او را از سایر امرا و اعیان قاآن بلند ساخت و در مدت چهار سال آقا و اینی و وضیع و شریف الوس جغتای
بر سلطنت براق یکدل و یکزبان شدند و او بنا و خواسته اسان گشت و باشارهٔ قوبیلا قاآن متوجه رزم
قیدو شد و قیدو بر غالب آمد و براق بصورت خود مراجعت نمود مقارن این حال قیچاق اغول باصلاح ذات البین
اهتمام کوشیده برلائی نصیحت مبادرت که میان قیدو خان و براق اغلان سانحه شده بود بشاید براق بعد از آن
سکت و وحشتی تمام یافته متوجه ولایت ایران گشت و این قضیه در ضمن داستان اباقاخان در سلک تحریر
خواهد یافت انشاء الله تعالی وحده العزیز ذکر وصول اریق بوکا باردوی قوبیلا قاآن و خاتمه کار
آن شهزادهٔ نادان حالات اریق بوکا بعد از انقلاب دولت و اضطراب الوس و مملکت عازم خدمت قاآن
شد چنانچه مسطور شد و چون خبر وصول او بنزدیک رسید درگاه عالم پناه را بسواران زره پوش جوشن در
بیاراستند و خدمتش را ساعتی بر بار نماند حلقه بر در بداشتند آنگاه چنانچه عادت مغولانست که ارباب
جرایم را از در پوشیده پیش پادشاه میارند او را آن در مجلس بنشانیدند و بموجب فرموده اریق بوکا در
محلی که ایلچیان می ایستادند بایستاد و عرق اخوت در حرکت آمده قاآن از برادر پرسید که ای نور دیده و برادر
سینهٔ من درین جنت و جوی و دلت و بوی حق بجانب ما بود یا بطرف شما اریق بوکا بی تحاشی و تفکر گفت
که سلطنت امروز حق ما و امروز حق قوبیلا قاآنست و عاقبت اریق بوکا بجرایم خویش اعتراف نموده زبان
بعذر خواهی گشاد و تغاچار نویان با او گفت که فرمان قاآن چنانست که از روز گذشته یاد نکنیم و شرب
مراد صفوانی را استماع آغانی سر بریم و زانو زده معروض داشت که اریق بوکا ایستاده است فرمان شد که باز
خویش بنشیند و مدتی از روز تا هنگام ظلام بساط عیش و عشرت مبسوط بود روز دیگر ایلچیان قاآن جهت حضار
شاهزادگان و نوئینان که منازل ایشان نزدیک تختگاه بوده روان شدند تا قوریلتای کرده اریق بوکا و امرای او را
در موقف پرسش یرغو باز دارند چون اشراف اطراف در رادود مجتمع گشتند و یرغوچیان در مقام استفسار
آمدند اریق بوکا گفت مصدر جمیع جنایات و جرایم منم و امرا در این باب گناهی نیست این سخن مقبول قاآن
نیفتاد و بعد از تفتیش و تفحص اکثر امرای اریق بوکا بیاسا رسیدند قوبیلا قاآن خواست که برای ابقای سلک تعرض

بجان برادر رسانند و در آن امر با امرا کنکاج کرده قرار بر آن دادند که اریق بوکا و اسنو تاکه از عظما امراء او بود
بجنایت متهم شان نمود قاآن ایلچیان نزد برکه خان و هلاکو خان فرستاده از مافی الضمیر خویش ایشان را اعلام داد
هر دو شاه زاده در جواب گفتند که آنچه رای صواب دید قاآن اقتضا نماید چون رسولان معاودت نموده آنچه شنیده
بودند معروض داشتند قاآن فرمود تا اریق بوکا و اسنو تای را آزاد کند اینچنین باردو آوردند و ارکان خانات
که در پایهٔ سریر سلطنت مصیر حاضر بودند پرسید که هرگز در روزگار شما مثل این قضیه که این تیغ در روی اغا کشید
جمعی یکیها در میان کشته شده باشند واقع شده است ایشان گفتند که در تواریخ مسطورست که در زمان
سابق دو برادر در ملک منازعه نمودند و مهتر بر کهتر غالب آمده او را بگرفت و برادر از رعایای دولت
کشید و او در آنجا مقید و محبوس بود تا ایام حیاتش بسر آمد قوبیلا قاآن بر وفق تقریر خطاییان فرمان داد که حوالی
دیواری از خار مغیلان ترتیب دادند و اریق بوکا را با خواص و معتبران و خواتین و فرزندان بان وحشت آباد
فرستاد و طایفهٔ از زبانیهٔ دوزخ و عفاریت را که در صورت انسان مخلوق شده بودند بر ایشان موکل
کردانیدند و جهان فراخ بر اریق بوکا تنک و تاریک و روز روشن بروی سیاه و تاریک گشت و راه خروج و دخول
بروی مسدود شد مگر در ایام جشن و سور که بیرون آمدی و بوظایف خدمت یک سال اندران محنت سرای بسر برد
و آخر الامر از جهان غدار انتقال نمود و زمان حکومتش چهار سال بود ذکر قوریلتای قوبیلا قاآن از حوادث
و وقایع از زمان اریق بوکا تا رحلت شان چون گلزار مملکت قوبیلا قاآن از نقار خار اغیار پیراسته شد اریق بوکا وفات
یافت بعد از شرایط عزا و مراسم ماتم خواتین و شاهزادگان بار دیگر مجلس کانداد نمود که تا جان در تن باشند در کوچ
دادن قاآن یکدل باشند و پادشاه مجموع ایشان را بعنایات خسروانه مستظهر و خوشدل ساخت و بساط عدل
و داد بمرتبهٔ مبسوط کردانید که پسر خود را بواسطهٔ آنکه بر قتل شخصی مبادرت نموده بود چوب بیاسق زده
تا مدت یک سال مقید و محبوس داشت و در تاریخ سنه اثنی و ستین و ستمایه ایلچیان با خواتین و شاهزادگان
فرستاد که بقوریلتای حاضر شوند و مجموع آن طبقه بر طبق فرمان عمل نمودند مگر اولاد اوکتای و شاه زاده قیدو خیر
اوکتای قاآن که از قوبیلا قاآن مستشعر و مستوحش بودند قوبیلا قاآن ایلچیان متعاقب و متواتر بطلب ایشان
فرستاده پیغام داد که دلخواه آنست که فرزند عزیز چون دیگر شاهزادگان در مبادرت بحضرت مسارعت نماید
تا دیدها بدیدار یکدیگر روشن کنیم و عهود و مواثیق در میان آورده پرتو التفات بر احوال مملکت و ترفیه رفاهیت
سپاهی و رعیت افکنیم قیدو بسارعت بیدار جواب داد که امسال اسپان خیل حشم ما لاغر اند اگر توفیق
رفیق گردد سال دیگر شرف پابوس حاصل کنیم و تا مدت سه سال بهانها تنک مینمود و بتاخیر و تسویف
روزگار میگذرانید و لشکرها باطراف و جوانب مملکت خود میفرستاد و اهل یمن و صنایع را گوشمالهای تند
میداد و چون لشکر و در ملک قیدو از حد اعتدال در گذشت و آوازهٔ فتوحات او بسمع قاآن رسید قاآن از تهور
او اندیشناک شد و جمعی از شاهزادگان با امرا و نوئینان با لشکر گران بجنگ قیدو فرستاد ایشان بموجب فرمان
روان شدند بعد از شش ماه از خطای بقراقرم رسیدند و در آن موضع ییلاق کرده خواستند که در اوایل فصل بهار
که مهارتابان فربه شده باشند دست در گریبان زنند و در اثنا بعضی از شاه زادگان با او یاغی افتاد

ارباب فتنه و فساد طریق تمرد و عناد قوبیلا قاآن مسلوک داشته و سرداران لشکر را گرفته برخی از آنجماعت
را پیش اولاد ناتو و زمره را نزد قیدو فرستادند و خدمتش را از تعرض اضداد محروس و مصون ماند و بعد از آن
واقعه قاآن هر چند لشکر بجانب قیدو میفرستاد مغلوب و مخذول باز میکشتند اما جنودی که بچین و
ماچین و دیگر ممالک نامزد میفرمود ایشان و لایات فتح کرده مظفر و منصور با غنایم نامحصور مراجعت می
نمودند و چون قوبیلا قاآن میخواست که دیار خطای تختگاه او باشد و نخواست که در شهر جنکدو که دار الملک
خانان خطای بوده رحل اقامت اندازد استادان ماهر و هنرمندان حاذق را جمع آورده قریب بآن بلده بر بنای
شهری فرمان داد بیت جهاندار قوبیلا حیدا شت تنک * کز در شهر الثان کریند درنک * اساسی نزدیک
جنکدو نهاد * مر آن خطه را نام دیده نهاد * در آن تختگه را یکی قصر ساخت * ز خاکش بسقف فلک بر فراشت
جز شتی مجوانان تختگاه * درو شاه قوبیلا چو بر تخت ماه * چو فردوس کشت ازینسو مقام * ستونها ز سیم و زر و
رخام * بفرمان آن نامور شهریار * بکردش کشیدند دیوار خار * که از هر یکی تا بدیکر یکی * یکی تیر پرتاب شد
بکرباس خوانندی خشتین حصار * دوم جای میران خنجر کذار * سوم موضع پاسبانان شاه * چهارم وطن کاهنان
باده * کویند آن شهر ربع با نهادند و طول هر دیواری از آن چهار فرسنگ بود و مغولان آن بلده را خانبالیغ
کنند و در آن زمان از آن خانبالیغ خلائق مصر جامع کشت و فرمان نفاذ یافت که از بند رهندستان جویی بعالم
بزرگ بریدند و آب بیان شهر در آوردند و بازرکانان کشتیها نشسته تا بصره و بار هند بخانبالیغ برسانیدند
و از اطراف و جوانب ابها و چشمها روان کشت بیت کرو بیده الیش زجوی فرات * کذر کرده تا دجلهٔ آب
حیات * ز هر کشوری میهمانان خواسته * در آن شهر خرم وطن ساخته * در تواریخ مسطورست که طول این
جوی چهل روزه راه بود و صفت ولایت خطای در خاتمت کتاب از منشا عدت روزگار ما مولاست و از جملهٔ
وقایعی که در زمان سلطنت قوبیلا قاآن روی نموده یکی قصهٔ امیر احمد وزیر بود و تفصیل این اجمال
آنکه قاآن امور زارع بچهار کس که در کیش موافق بودند تسلیم نموده بود تا بواسطهٔ اختلاف عقیده نام در
سازند و اموال او مصون و محفوظ ماند از جملهٔ وزرا یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگری از اهل خطای و چون امیر
احمد بوفور ذکا و دیگر بکفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر اعزاز و احترام در وی منکریست و در امور مملکت
از صواب دید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر خطایی که اتباع فراوان داشت بر امیر احمد حسد میبرد و منتهز فرصت
میبود و در زمانی که قوبیلا قاآن از شهر بیرون آمده به ییلاق رفته بود و وزیر را در شهر گذاشته وزیر خطایی
با سایغان خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان برگیرند رکابدار امیر احمد از این حادثه خبردار شده ولی نعمت
خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب چهل اسب با در فتار از طویلهٔ قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخت
و چون روز بمعبر رسید که از آن عبور میبایست نمود و بنا بر آنکه پیش از این خطاییان را بمعبر سپرده بودند محققا
طریق او را از عبور مانع آمدند و گفت و گوی آغاز کرده در اثنای قیل و قال وزیر خطایی از عقب امیر احمد شتافته
باو رسید و عنان اسپش گرفته گفت پادشاه ما را جهت آن گذاشته که مهمات دیوانی سرانجام نمایم تو بی کنکاج
کجا میروی امیر احمد گفت پادشاه مرا طلبیده باردوی او میروم و مقارن این حال ایلچیان قاآن که برای اتمام مهام شهری

امد و بسر پل رسیدند و امیر احمد استغاثه نموده ایلچیان اورا از چنگ وزیر ختایی خلاص دادند و خدمتش باردوی پادشاه
پیوسته طبق سپاه پر هراز بد و کاردیوان شان و تر فعوی سرخ بران پوشیده جنیده قوبلای قاآن برده قوبلای از وی
پرسید که غرض ازین حیث امیر احمد را اورده عرضه داشت کرد در بلاد ختای که بندگی قاآن اختیار کرده م رعیتم ما نقدان
طبق سپاه بود و در خدمت و کوچ دادن ما نند بهار بد سپید گشت و اکنون وزیر ختایی بجواهد که بکار دحلوم را
ما نند ... کرم اند بعد از ان صورت حال بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر باز گشته بودند حاضر اورده دربابی
صدق مقال او گواهی دادند نایره غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان
داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر ختایی مستشعر گشته پناه بقلعه برد که ان قلعه در تصرف حاکم ماچین بود و بعضی
گفته اند که پادشاه ماچین دران قلعه اقامت مینمود و ان حصار خندق ژرف و برج شگرف داشت و قاآن چند
نوبت جنود نامعدود بدان حدود فرستاد از تسخیر ان عاجز امده بودند و وزیر ختایی چون از معتبران پادشاه بود از
قدیم مستظهر و بوصول او مستظهر گشتند و بروی اعتماد نموده سوافقت او رضیت داشته وردان قاآن
طالب منجنیقی با فرزندان از بعلبک امده بود و هفت منجنیق فرنگی بزرگ که در دیار ختای معهود نبود ساخته قاآن
حکم کرد که ازلان طالب بمحاصره قلعه روند که غالب انست که این نوبت چون مطلوب انتخاب بحجاب روی فایدا الماقوی
فرموده عمل نموده روی با چین نهادند و بمحاصره قلعه مشغول شدند منجنیق نصب کردند و وزیر ختایی جاسوسی نزد
امرا فرستاده پیغام داد که من را هیچ گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود و بواسطه قصد بجد کرد میکرد
فرصت یافته مزاج پادشاه بر من متغیر کرد اکنون اگر قاآن مرا ایلچیان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل
ماچین است تسلیم نمایم امرا جاسوس اورا باردوی فرستادند و قاآن امان نامه و تشریف جهة وزیر ختایی فرستاد
وزیر مطمئن گشته در ابقا وعده سعی نمودن گرفت و بعضی از بروج بزخم سنگ منجنیق خراب شده بود و وزیر
دیوار حصار را رخنه کرد و حاکم قلعه بر غدر و مکر وزیر ختایی وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در
حوزه تصرف مغول امد غارت و قتل عام کردند و وزیر ختایی چون بدرگاه قاآن رسید ... فرمان
و ارغ بشارکا امیر احمد باردیگر با و تفویض رفته و بعد از انقضاء نه سال باز زبان فحش و حسد وزیر ختایی
اشتغال یافته در مقام قصد امیر احمد امد و شخصی از مشهوران ختای را که مریدان بسیار داشت با خود یار کرد تا امیر
احمد را بشهادت رساند مفصل این مجمل انکه دران اوان یکی از ظرفاء ختای خود را بزهد و تقوی و اعراض از دنیا
و تزاهد ... و تمام ... پیش اهالی اردوی قاآن و خواتین و شاهزادگان جلوه
داد و چون ... بنا کرد خویشتن را ... مریدان مکار ... خود را پیش اعیان و اشراف ملک فرستاد
گفتند که ... ما چنین میگوید که من عنقریب از این ... رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم
کون و فساد رجوع خواهم نمود ... اهل عجب و ستورات ...
و اشکار اگر شاهزادگان و نوئینان گروهی از معتمدان خود را بمحض صدق این مقال بجانب زاهد فرستاد
و چون بمقصد رسیدند زاهد را بصورت مردگان و هیات کشتگان یافتند ... از خروج و در حول ... خاص
و انبساط هوا ... کشته و فرزندان و متعلقان ... ناله و افغان باوج اسمان رسانید

باز گشته خبر موت زاهد در دیار ختای فاش گشت و بعد از چهل شبانه روز ان نابکار از خانه بیرون امد که اینک
زنده شدم تا خلق را از سعادت جزم هم خلق ختای بکلمات مموه او فریفته شدند و جهال ان دیار کرامات او در میان
بسته کارش رونق تمام یافت امرا و بزرگان خان بالیق بتقلید عوام دست ارادت دراز کردند و وزیر ختایی با او
طریق مودت سلوک داشته در دفع امیر احمد استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار
کس از مریدان زراق بدین که در چهار فرسخی خان بالیق است روند و هزار کس متعاقب روی بشهر نهاده اوازه
در اندازند که شهزاده چیم کیم با قوبلای قاآن میرسند امیر احمد باستقبال بیرون اید و خاطر از کار او جمع کند و در
ان زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر ختایی برخصیه با ان دو هزار مرد بدان موضع رفت و متعاقب کسان فرستاد تا ایلچیه
مقرر کرده بودند بمردم گفتند و با امیر احمد که دران زمان بطریق ... بعیش و عشرت مشغول بود اهل
تزویر نفاق خبر رسانیدند که قاآن فوت شده است و چیم کیم میرسد و مارا فرستاد که امیر احمد اسباب عزا ترتیب
داده و باید که تا رسیدن ما این راز سربسته پیش هیچکس نگشاید امیر احمد ستار بر زمین زدند تا ان سر فاش
نشود بار بر سر نهاد و بترتیب ... قصر در امده بترتیب الات و ادوات تعزیه مشغول شد و هیچکس را یارای ان نبود
که قضیه چیست و هر چند امیر احمد کسان بفرستاد تا از شاهزاده وصول چیم کیم اگاهی یابد باستقبال شاید خطایا
ایشان را بدرجه شهادت میرسانیدند و چون زمانه لباس ماتم عباسیان بپوشید شخصی پیش امیر احمد امد تا از
مکر و غدر ختاییان شمه معروض دارد پیادگان دست در گریبانش زده از مجلس بیرون کردند و چون پاسی از
شب درگذشت شموع و مشاعل پیدا شد مردم سوار رسیدند که چیم کیم اینک در محفه نشسته می اید امیر
احمد باستقبال بیرون رفته چون نزدیک رسید ختاییان اورا در میان گرفته شهید کردند و نوکران امیر احمد
که سلاح و ... بودند از عقب رسیده بسیاران کردند و بزخم تیر وزیر ختایی نیز هلاک شد و این خبر بسمع
قاآن رسیده در غضب شد و از ییلاق جمعی را فرستاد تا زمره را که با وزیر ختایی اتفاق داشته بیاسا رسانید
و فرمان داد تا چهار هزار بالش جهة تجهیز و تکفین امیر احمد از خزانه تسلیم ورثه او نمودند و حکم کرد تا امرا و نوئینان
نعش اورا بعلت هرچه تمامتر برداشتند و فرزندان و متعلقان او را سیورغامیشی فرموده استمالت داد
و بعد از چهل روز قاآن را بجوهری بزرگ احتیاج شد تا افسر خود را بدان مرصع سازد و هرچند جستند نیافتند
دو مرد بازرگان معروض داشتند که ما پیش ازین لعلی بوزن بیست مثقال اورده بودیم و با امیر احمد فروخته
که بخزینه سپارد قاآن گفت که من از این بیع و شرا خبر ندارم و او چنین لعلی که شما میگویید بنظر من نرسانید الکا
فرمود تا از ورثه امیر احمد طلب داشتند و بعد از تفتیش و تفحص بحلقه امیر احمد یعنی خاتون ان لعل را پیش
پادشاه فرستاده قاآن از این خیانت غضبناک شده از ان دو مرد تاجر پرسید که با این چنین شخص چه باید کرد
گفتند اگر زنده است میباید کشت و اگر مرده است از گورش بیرون باید اورد و برسوایی تمام بخورد سگان
باید داد بعضی گفته اند که بعد از قتل امیر احمد میان فرزندان و وارثان در قسمت ترکه نزاع واقع شد و این بسمع
پادشاه رسیده فرمود که تمامت متروکات امیر احمد را حاضر اوردند و دران میان لعل مذکور ظاهر شد و
حالانکه پادشاه از امیر احمد جوهری چنین طلب داشته بود و او ظاهر نکرده قاآن از این صورت در غضب شد

از مقربان و ایناقان پرسید که جزای شخص چنین چه باشد گفتند بر مرده حکم نتوان کرد قاآن از بیدینی امیر احمد
سوال کرد او در جواب انچه بدانه و بازرگانان استاد شد گفتند فی الجمله فرمان صادر شد که امیر احمد را از گور بیرون
اوردند و رسن بر پایش بسته بر سر چهار بازار اعتبار کشیدند و گردون بهار روی زاندند تا گوشت و استخوانهای
او با خاک یکسان شد و انجو خاتون را بکشتند و پوست از بدن تا زیبق دو پسر او باز کردند و چهار صد قائمه
برلشکریان تقسیم نمودند و فرا اختصاص بر املاک و اسباب او کشید تا دیگر کسی برکات و نفیسات خود
از پادشاه پوشیده و پنهان ندارد و از جمله حوادثی که در زمان دولت قوبلای قاآن دست داد و بحث او بود از
مسلمانان و باز برسر حکایت امدن نسبت با ایشان چنین اینمعال انکه بعد از قتل امیر احمد در زمان وزارت
سنگه ایغوری که با اهل اسلام عداوت داشت بازرگانان مسلمان از جانب ولایت قوری و قرقیز امده برای
قاآن شنقاری سفید که پای او سنقار او سرخ بود اوردند و دو عقاب سفید نیز پیشکش کردند و پادشاه
را عطفهای ایشان دلپذیر افتاده اش خاصه خود نزد ایشان فرستاد بازرگانان ان را نخوردند و پادشاه
وزیر از ایشان پرسید که سبب ناخوردن چیست تجار در جواب گفتند که در دین ما این اطعام و امثال ان ذبح
نکند نخورند سنگه این سخن را بوجهی دیگر بعرض رسانید که تجار میگویند که اش پادشاه حقیقت ما حکم مردار
دارد و قاآن از این سخن رنجیده اتش غضب او ملتهب شد فرمان داد که بعد از این مسلمانان و اهل کتاب گوسفند
نکشند و باین مغول سینه بشکافند عیسی ترسای کله چی و جمعی دیگر از اهل شر و فساد در بلیغ حاصل کردند
که هر کس که بر ذبح اغنام اقدام نماید اورا مانند گوسفند بکشند و باین بهانه مال بسیار از مردم میستاندند و
غلامان مسلمانان را سیم میدادند که اگر چون ... بخواجگان خویش نفاق کنید شما را ازاد کنیم و نقود و
اجناس خواجگان شما را ... کار بجایی رسید که اصحاب ملت بیضا مدت چهار سال اولاد خود را
ختنه نتوانستند کرد و مولانا بهاء الدین بخاری را که از جمله مریدان جناب ولایت مآب شیخ سیف الدین باخرزی
قدس الله سره بود و در خان بالیق بوعظ و نصیحت قیام مینمود از شهر نفی کردند و بوکلان سپرده اورا با ماچین
فرستادند و ان بزرگوار در ان دیار از عفونت هوا مریض شد برحمت ایزد پیوست و حال بدان مرتبه انجامید
که تمامت مسلمانان از خان بالیق بیرون امده جلای وطن اختیار کردند و تجار از امد شد تقاعد نمودند و
اشراف مومنان چون شهاب الدین قندوزی و عمر قرقیزی و ناصر الدین ملک کاشغری و غیرهم ... از
وزیر منفعل شدند تا بعرض قاآن رسانیدند که از فساد منع ذبح قوم تجار که نظام بلاد و امصار ... با ایشان
منوط و مربوط است از امدن بدین صوب متقاعد شدند و انان که در این مملکت اقامت داشتند چنان
رفتند که هرگز نیایند و اقمشه و امتعه مفقود گشت و مال تمغا روی بنقصان نهاد اگر قاآن باذن ... مسلمانان
و اهل کتاب را خوشدل گرداند از انواع تجار دیگر بار ... روی بدین ولایت نهند و مال
تمغا بقرار اصل رسد قاآن گفت چگونه خلاف یاسا خود کنم و اگر بر عکس حکم خود سخن گویم بعد از این سپاهی
و رعیت را بر قول من اعتبار نماند ... تمغاها با اطراف و انجار ممالک فرستاد که اگر من بعد کسی غزو شکار
ارباب ذبایح کند یاسا رساد ارباب ملل و نحل از این بشارت شادمان شده صدقات بمستحقان رسانیدند و از عذاب الیم

نجات و نعیم پوشیدند دیگر انکه طایفه جهود مطرود معروض قاآن گردانیدند که در قران است اقتلوا المشرکین کافة
لوازم شرع و دین غیر خواستند که منقلدان ملت حنیف را استاصل سازند تا قاآن گفت که قاآن در این امر ...
دانا ترا است و این مذکور را در صحبت ایلچیان بجانب فرستاد و قوبلای قاآن باحضار دانشمندی از ائمه دین
اشارت کرد مولانا بهاء الدین ما وراء النهری را بیاورند بر سریر سلطنت مصیب بردند قاآن معنی ایه را از وی استفسار
نمود مولانا در جواب گفت که معنی است که مجموع مشرکان را بکشید قاآن گفت پس چرا نمیکشید و خلاف امر
خدای میکنید مولانا فرموده که هنوز وقت نرسیده است و ما را دست یافتنی نیست قاآن گفت اگر شمارا قدرت
نیست مرا هست فرمود تا اورا معروض تیغ یاسا گردانیدند و خواست که تمام مسلمانان را هلاک سازد امیر
دانشمند و بعضی دیگر از اهل اسلام که منصب وزارت و نیابت داشتند مانع امدند که در این باب پادشاه
را تامل باید کرد تا بواجبی از سائر ائمه و علماء ملت استطلاع نمایم روز دیگر قاآن فرمود تا ائمه را جمع اوردند
و با ایشان گفت که از شما افاده میخواهم بشرط انکه ان عهده مسئله نقض نمایید در مسئله دیگر شروع بکنید
و از ملاهنه و نفاق دور باشید و شرایط انصاف رعایت نمایید انگاه پرسید که اقتلوا المشرکین کافة کلام
حق است گفتند بلی قاآن گفت مضمون این کلمه چیست جواب دادند که از فحوای این ایه مستفاد میشود که
جمیع مشرکان را میباید کشت قاآن فرمود که چون فرمان حق چنین است چرا نمیکشید و از فرمان او تجاوز مینمایید
قاضی علاء الدین طوسی گفت که انتظار وقت میکشیم قاآن انصاف و مداهنه ان مرد پسندیده داشت گفت
راست میگوید اکنون باید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذارید من شما خوردها خلاف اید و ... مال
و سر شما مباح ... غرض از این مباحثه استفاده است پس پرسید که افریدگار محمد مصطفی صلی الله علیه
واله وسلم کیست گفتند خدای بزرگ گفت محمد صلوات الله و سلامه علیه را ارشاد و هدایت و سداد
دراین که داد جواب دادند که هم خدای تعالی و تقدس پرسید که چنگیز خان را که افرید گفتند خدای جل و یکگفت
توانایی و قدرت و تشریف و مکنت در قبضه او که نهاد گفتند این همه از پروردگار جل و علا قاآن
گفت قادر مختار میبایست که توفیق و هدایتی که محمد را ارزانی داشت بچنگیز خان هم اینده اسلام یاشج کنند
که این قضیه را خدای بهتر داند قاآن گفت این مناظره و مباحثه بوضوح پیوست که باری تعالی به بندگان دو نظر
دارد یکی نظر لطف و یکی نظر قهر محمد را صلی الله علیه واله و سلم بنظر لطف افرید و چنگیز خان را بنظر قهر و
نسبت هر دو باو مساوی دارد پس شما چگونه نظر لطف را برجانب قهر ترجیح میدادید ائمه در جواب
سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت اخر نه در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان اولوا الامر خلاف کند مجرم
و گناهکار باشد گفتند بلی گفت چون است که شما از فرمان چنگیز خان که پادشاهی جبار و اقتدار بود و از حکم من تجاوز
جایز میدارید ائمه جواب دادند که انچه موافق کتاب و مطابق شرع است قبول میکنیم و اگر نباشد تمرد مینماییم
که پیش ما بدرجه شهادت رسیدن بهتر از کافر زیستن قاآن از استماع این سخن خشمگین شد و نایره غضبش
التهاب یافت و از موقف جلال فرمان صادر گشت که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد از این واعظان
بر منبر نروند و موذنان زبان باذان نگشایند و مردم ... مرهم نهاند بلکه مجردان بر ... نوشتند که روز

دیگر الجنان قرسبیر باطراف ممالک بزند تا مسلمانانرا مقهور و مستاصل سازند و ائمه اسلام شب و روز در دو نزد بر سلطان رفته او را متغیر و متفکر دیدند از سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن میترسیم که بامداد خون من و شما بر اهل توحید ریخته شود بدر الدین بیهقی که حکیمی کامل و دانشمندی فاضل بود با وزیر گفت که مرا بخدمت قاآن بر تا جواب گویم و بعضی گفته اند که مولانا حمید الدین سمرقندی ابن الشماس را وزیر کرد قلا یکی از آن دو کس را در وزیر بگرفت پس بر سلطنت مصر آورده اند و قاآن از آن فاضل پرسید تمام بحث سابق در میان آورد و گفت مشرکانرا چرا نمیکشید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و صحابهٔ عظام او که بکشید مشرکان عرب و عجم را و چون قاآن و اروغ چنگیز خان بر سر یرلیغها نام خدای جاوید می نویسند چگونه مشرک و کافر باشند این سخن موافق مزاج قاآن افتاده آن مرد فاضل عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت این حدیث مطبوع طباع و مقبول خواطرات و بوی جان دارد و مرهم سینهای ریشان و شفای مزاجهای سقیم است آنگاه گویند این کلام سیورغامیشی کرده فرمان داد تا آن یرلیغها که جهت اراقت دماء مسلمانان نوشته بودند در آب شستند و مولانا را با اعزاز و احترام تمام مقضی المرام باز گردانیدند گویند قوبیلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات دیوانی پرداختی و بعد از آن فرمودی که علماء اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و دانایان ختای و سایر دیار مغولستان مجتمع شوند و در مجلس او بحث و مناظره قیام نمایند و بر استماع لطایف و مسائل عقلی و نقلی ولوع و شوقی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و تورات و انجیل و کتاب شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه کردند آثار و اخبار قوبیلا قاآن فراوانست این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آنها ندارد و مدت سی و پنج سال امر سلطنت قیام نمود و زمان حیاتش بروایتی هشتاد و سه سال بود **بیت** بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد ، برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد ، کراو گرفت ممالک بدیگران بگذاشت ، وراو نهاد خزاین بوارثان بسپرد ، **ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبیلا قاآن بن تولی خان بن چنگیز خان** قوبیلا قاآن در عهد سلطنت خویش خواست که پسر خود جیم کیم بر مسند حکومت نشاند و برحسب تقدیر او پیش از پدر نامدار از معمورهٔ فنا بمعمورهٔ بقا پیوست و قوبیلا قاآن تیمور پسر جیم کیم که آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ او مشاهده میکرد ولی عهد گردانید اما تیمور قاآن بشرب خمر حرص تمام داشت و قوبیلا قاآن هرچند منع و زجر میفرمود مفید نمی افتاد و بهم نمی رسید تا فرمان داد که سه نوبت بچوب تادیب نمودند و از دانشمندان بخارا شخصی رضی نام که بعلم شعبده و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را بر ادمان خمر تحریص مینمود و چون قوبیلا قاآن جهت او بروی موکل کرده بود که نگذارند که شراب بخورد رضی بدبخت گفت که تدبیر آن است که فلان حمامی را با عبد مستظهر گردانیم و تیمور قاآن خود مترصد و مترقب و منتظر حیله چنین میبود و چند گاه بر نمط عیش و عشرت مشغول بود و بعد از چند روز رقیبان بر حقیقت کار آگاهی یافته پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساختند و بعاملی یا جی فرستادند و در اثناء طریق او را هلاک کردند و در آن اوان که قوبیلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و ترتیب و تجهیز لشکر

قیام مینمود تا بحرب قیدو رود که ناگاه از ختای الجنان رسید و او را از واقعهٔ پادشاه اعلام داد و بعد از مراجعت نموده بعد از سه ماه بخان بالیق رسید و چون از مراسم تعزیت فراغ یافت شاهزادگان و امرا او را بعادت قدیم بر نمد سفید نشاندند و چهار شهزاده چهار طرف نمد گرفته و دو کس دست و پای او آورده بر تخت نشاندند و ملک را بغایت او مبارکباد گفته او را بالجایتو قاآن موسوم گردانیدند **بیت** مهیان زر و گوهر افشاندند ، ورا پادشاه زمین خواندند ، و چون [illegible] شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و ترفیه حال سپاهی و رعیت آورد شاهزادگان و امرا و اعیان را [illegible] طبقات بنواخت و بهر جانب سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت با او منازع میبود بانواع نوازشات بیکران خشنود گردانید و با مضای جد خویش که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را نظام و انتظامی پدید آمد **ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان** و بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دوا پسر براق اغلان از نسل جغتای لشکرها فراهم آورد ، و جمعی شاهزادگان و امرا که بمحافظت سرحدها مشغول بودند در حرکت آمده بهنگامی که ایشان بطرب و سرور مشغول بودند خبر وصول ایشان متواتر شد و بعد از کورکوز که داماد چنگیز خان بود هیچکس را مجال جنبش نبود او با شش هزار کس باستقبال دوا شتافته میان او و دوا محاربهٔ عظیم واقع شد و دوا کورکوز را در معرکه گرفته خواست که بکشد کورکوز این [illegible] که معروض دارد که من داماد چنگیز خانم و دوا او را بجان امان داده اما مقید و محبوس گردانید تیمور قاآن از وصول [illegible] بغایت غضوب و خشمناک شد و بعلت تهاون و کاهلی امرای سرحد را بند کرده و دوا بر تسلط و ظفر بخصوم مغرور شده حدود قراقورم لشکرگاه ساخت [illegible] الوس بوقا چون [illegible] بوقا که بعهد قوبیلا قاآن گریخته نزد قیدو رفته بودند و قیدو ایشانرا نزد دوا فرستاده بود و با دوازده هزار سوار روی گردان شده بخدمت تیمور قاآن توسل نمودند و عرضه داشتند که ما بر نیک و بد دوا اطلاع داریم و میدانیم که [illegible] ایشان تا چه غایتست اگر پادشاه اشارت فرماید بدرد او کوشیدیم و دود از دودمان او برآوریم تیمور قاآن پرتو التفات بر حال ایشان افکند و بکلاه و کمر ایشانرا [illegible] گردانید سپاه را فرمود تا باتفاق آن دو امیر بدفع دوا قیام نمایند الوس بوقا و [illegible] بموجب فرمان لشکر را سر کرده متوجه دوا شدند و در آن اوان بخار پندار بکاخ دماغ دوا متصاعد شده بعزم شبیخون شاهزاده آیند و [illegible] بفرمان تیمور قاآن در وسط دیار مغولستان علف خوار داشتند از منزل خود در حرکت آمده بود و در [illegible] که لشکریان دوا از آب عبور مینمودند الوس بوقا و سپاه قاآن چون بلای ناگهان بر سر ایشان ریختند و شمشیر انتقام داماد را اسیر و دستگیر کرده مظفر و منصور بازگشتند و باردوی قاآن پیوستند و تیمور قاآن بنظر عاطفت و مرحمت در آن دو امیر نگریسته ایشانرا بنوازش پادشاهانه و ملاحم خسروانه اختصاص داد امرا عرضه داشتند که مصلحت آنست که داماد دوا را پیش او فرستیم تا کورکوز را اطلاق کند و در همان [illegible] از احوال الجنان دوا رسید از زبان او پیغام رسانیدند که اگر ما بی ادبی کردیم بسزای خود رسیدیم اکنون کورکوز [illegible] جانب سلامت و داماد ما پیش شماست او را بفرستید تا ما نیز کورکوز را اطلاق

کنیم تیمور قاآن امرا و داماد او را سیورغامیشی کرده گسیل کرد و چهار نوکر معتمد کورکوز با نعش [illegible] متوجه اردوی دوا شدند تا [illegible] کرده در درگاه با او مراجعت نمایند و تا رسیدن ایشان دوا کورکوز را کشته بود و بعذری چند واهی تمسک نموده که او را پیش شاهزاده قیدو فرستاده بودیم در راه وفات یافت **ذکر مصاف تیمور قاآن با قیدو و دوا و نهایت کار قیدو** در سنه سبعمایه موافق اودییل ترکی کوبلک اغول تیمور قاآن فرمان داد که صد تومان چریک بدفع قیدو و دوا بتجهیز اسباب سفر اقدام نمایند و قیدو و دوا این حدیث اصغا کشته ایلچی پیش دوا فرستاد که بی تعلل و توقف بعزم رزم مخالفان از اردوی خویش متوجه گردد دوا جواب داد که لشکریان ما مجروح اندوخته و هنوز [illegible] ایشان خشک نشده و چهار پایان لاغر اند و الوس که چنگیز خان یاسامیشی ایشان کرده بود در میان کشته میشوند و نسل اصناف مغول و تاتار بواسطهٔ خلل جدال نزدیکست که منقطع شود از جانبین [illegible] مصادمه و جادهٔ مصالحت مسلوک داشتن بهتر مینماید اگر ان شاء الله جای حرب نیست صبر باید کرد تا الوس آبادان و چریک بحال خود آید قیدو از این جواب آشفته بار دیگر پیغام داد که از این حرکت چاره نیست و خود متوجه جانب قراقرم شد و دوا [illegible] مینمود و قیدو را اعلام میکرد تا بمقابل صد تومان چریک تیمور قاآن رسید و هرگاه لشکر ختای [illegible] کثرت و قیدو [illegible] قلت مقابل هم بایستادند بود و قرب بیست نوبت قیدو با سپاه قوبیلا قاآن و تیمور قاآن در مقابله و مقاتله آمده بود و غالب گشته و قیدو چون دید که [illegible] بر هر یک هزار از لشکر او صد کس از مخالفان هستند اندیشناک شد و با امرا کنکاج کرده بالضرورة دل بر محاربه نهاد و مدت سه شبانروز هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و کار بر قیدو [illegible] زخم دار گشت و نزدیک بان رسید که اسیر و دستگیر گردد امرا و اعیان لشکر قاآن با یکدیگر مشورة کرده که اردوی قیدو را حلقه [illegible] او را با خیل و حشم چون رمه و گوسفند بجانب ختای رانند و چون شب در آمد قیدو با سپاه داد که هر نفری در چند موضع آتش فروزند و سپاه تیمور قاآن آتش بسیار دیده تصور کردند که قیدو را از جایی مدد رسیده در همان شب قیدو کوچ کرده چند منزل باز پس نشست و امراء تیمور قاآن بتصور آنکه قیدو حیله اندیشیده است که ایشانرا در دام بلا کشد از تعاقب ایشان باز کشیدند و مقارن این حال دوا بقیدو پیوسته بعد از تقدیم مشورت باتفاق روی بر لشکر تیمور قاآن نهادند و در کنار آب [illegible] تقارب فئتین دست داد و هر دو گروه چندان کشش نمودند که از کوشش [illegible] آمدند [illegible] رسید و دو شاهزاده از احفاد جغتای از پا در آمدند و عاقبت قیدو [illegible] و لشکر ختای [illegible] پشت داده [illegible] قراقرم ساختند و علف زارها را [illegible] تا مخالفان از [illegible] ایشان تقاعد نمایند و قیدو بعد از فتح و ظفر بمرض [illegible] گرفتار گشت و بعضی از جهال ختای که دعوی علم طب میکردند باتفاق [illegible] طبیب [illegible] بخورد او دادند آن مرض منجر باسهال دموی شد و در رجب سنه ثلث و سبعمایه وفات یافت [illegible] داشت [illegible] که هرگز شراب و قمیز و نمک [illegible] نداد و طبیعتی وقاد داشت و با علما و حکما مجالست و مصاحبت نمودی و مناظره و مباحثه دوست داشتی و اهل اسلام را بر سایر ارباب ملل ترجیح کردی و پیش از ظهور صبح از خواب برخاسته سر بجیب تفکر فرو بردی مولانا نجم الدین قدسی که ملازم قیدو بود این رباعی را بر او انشاد کرده **بیت** اندر ره حق که بنده و شاه یکیست ،

محجوب مقربان درگاه یکیست ، [illegible] دوش [illegible] ، انگشت برآورده که الله یکیست ، کالبد او را در کوهی بلند دفن کردند که میان دو رود خانه واقع شده بود **بیت** اگر پرده برگیری از روی خاک ، [illegible] زمین در مغاک ، همه فرق شاهان سرکش بود ، رخ نو عروسان مهوش بود ، سراپا همه گیتی همه عبرتست ، پر و پیش او حیرت و حسرتست ، از حکایاتی که دلیل بر مکارم اخلاق او وارد یکی آنست که داماد او روزی [illegible] شهوت بر کنیزی دراز کرده و دختر قیدو [illegible] دانسته بدست غیرت موی شوهر بگرفت و در آن حین حامله بود و وضع حمل نزدیک رسیده شوهر [illegible] چنان بر روی زد که هر دو در معرض تلف آمدند و پسران قیدو در مقام انتقام قدم نهاده پدر را بر آن داشتند که داماد را طلب داشت و پدر داماد پسر خود را بسته پیش قیدو فرستاد قیدو از پسران پرسید که در باره این مرد چه اندیشه دارید گفتند او را بقصاص خون خواهر خویش میکشیم شاهزاده قیدو گفت اگر کشتن او خواهر شما را فایده خواهد رسید بکشید قیدو گفت مصلحت آنست که [illegible] پدر او چه پدرش که سالها ما را کوچ داده پسر خود را بموجب دلخواه ما دست و گردن بسته پیش ما فرستاده چگونه بقتل پسر او آن پدر را بیازاریم و بعد از قیل و قال مقرر چنان شد که [illegible] جریمه داماد را صد چوب زنند و قیدو رخصت فرمود تا ده چوب برهم بسته ده نوبت بر روی زدند و گفت تا داماد [illegible] نماید و بعد از آن با پسران گفت که ای فرزندان شما چگونه روا میدارید که بجای خواهر شما بیکار بنشیند گفتند پادشاهان مصلحت بهتر دانند آنگاه قیدو دختر دیگر خود را بآن شخص داده او را با سیورغامیشی پیش پدر فرستاد و همچنین مرویست که لشکر او بعضی از ولایات یاغی را غارت کرده اند و بر قتل اقدام نموده بودند و چون قیدو را [illegible] ایشان مشغول شد گفت [illegible] از شما چگونه این جرات و جسارت بظهور پیوست و [illegible] در گردن انداخت و سه نوبت آفتاب را زانو زده آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ ما این گناه که بی رضای من واقع شد مواخذت منمای رحمه الله علیه **ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و احسان [illegible]** تیمور قاآن مدت شش سال در کمال صحت و اقبال روزگار گذرانید و بعد از آن بعلت صرع و لقوه گرفتار شد و در زمان بیماری و ناتوانی مصلحتها را بر حل و عقد و قبض و بسط مملکت استقلال میبود و مدت شش سال دیگر بیماری او [illegible] و عاقبت [illegible] کوفته روی بعالم آخرت نهاد از جملهٔ نصفت و عاطفت او یکی آنست که سالی چهار پایان [illegible] محدود بصاعقه و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان داد که تا بهای چهار پایان ضایع شده را از خزینه بایشان دادند دیگر آنکه در نواحی بلاد چین و حدود ختای سیل عظیم آمد چنانکه اکثر عمارات و ضیاع و مزرعهای آن قوم منعدم و نابود شد و تیمور قاآن بعد از تفتیش و تفحص فرمود تا ایشانرا تخم و عوامل مدد دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع معارضات دیوانی و مونات سلطانی معاف و مرفوع القلم باشند و بدین انعام تمام رعایا مطیع و منقاد او شدند دیگر آنکه شخصی از اهل ختای که گله و رمه و مال و منال و اسباب و املاک بسیار داشت و از کمال حرص و آز زر بمرابحه میداد و ربا میخورد و بوقت قبض مال و استیفاء مرابحه طلب دین مدیونان مسکین را بمطالبه و مواخذه میرنجانید تا غیرت الهی او را بصاعقه با متعلقان و منتسبان نیست و نابود گردانید و اموال

قوانین و اسلاف ایشان از یوزباق ماند و صورت حادثه را معروض قاآن کردانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات
او را بر سبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان رسانیدند و بیکر در ایام دولت او از قلت باریدگی ارتفاعات روی
در نقصان آورد و بسطوت معدوم شرع جوی کندم چهره از مردم پنهان ساخت و خلایق بعلت خواری روی در
صحرا و بیابان نهادند تیمور قاآن فرمود تا در انبارهای بسته کشادند و تغاری که بیست درم بیم می ارزید بیش
انچه سیفروختند و در جمیع ولایاتی که غلات می بوده بود بدین نوع عمل نمودند و نام نیکوی تیمور قاآن بر
صفحات روزکار یادکار ماند در بعضی تواریخ مسطور است که جمعی که بعد از چنکیزخان در الغ یورت او بر
سریر سلطنت نشسته اند نوزده نفر اند اول ایشان اوکتای قاآن است و آخر ایشان طبقه قابی اقلان که در زمان
حضرت صاحب قرانی کیتی ستان امیر تیمور کورکان انار الله برهانه رکچنه بپایه تخت همایون آمد و بشرف
مشرف شد سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آنحضرت بقپچاق رفته بر سریر خانی نشسته و بعد از چند
روز که حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون پیشتر ازین بیود در ولایات ختای خروج کرده بود
و آن مملکت را از دست تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قراقرم و قراقوریم در تحت تصرف قاآنیان نماند و در اندک
زمانی امرا او براث قوی شد آن ولایت را نیز متصرف شدند اقل حروف کوید که در بعضی از مختصرات این طبقه
را نوزده تن شمرده اند و بیان هر یک دور و دراز توقیف میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن نامعلوم
بود و اسامی ایشان بعضی نامصحح بود عنان کمیت خوش خرام قلم بجانب دیکر انعطاف یافت ذکر خانان دشت
قبچاق بر سبیل اجمال در بعضی مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در برخی نام سی و پنج
تن ازین طبقه مذبور و هر چند که جوجی و باتوی پسرش درین اوراق کذشت اما تا نظم سخن کسیخته نشود
خامه مشکین از عیب تکرار احتراز ننمود نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خانست حکم خان خوارزم و دشت
خزر و بلغار و الان و آن حدود تعلق باو میداشت و میان جوجی و چغتای پیوسته نقار می بود و جوجی شش ماه
چنکیزخان بیش تنها وفات یافت و بفرمان چنکیزخان باتوی بن جوجی با سامیشی اکثر الوس مشغول کشت و
اوکتای قاآن در عهد سلطنت خویش باتو را با فرزند خود کیوک و منکو پسر تولی و اولاد چغتای بولایتی که در
تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که باتفاق تسخیر ولایات اس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و بلاد
که در آن حوالی و نواحی بود روند و شاهزادکان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع
و امصار را در حوزه تصرف آوردند و از انجمله در خان جنکل را که بر شهر کس محیط بود زده بمقدار چهار کردون که
در برابر هم توانستند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و نصرت یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان
داده کوشهای راست مقتولان را از لشکریان طلب داشت دویست و هفتاد هزار کوش بربع بشمار آمد و چون
از فتح قبچاق و روس و الان فارغ شدند روی بکار و باشقرد که بغیر لک نصاری آورده نهادند و مردم انجا نصاری
بودند و چون از توجه سپاه مغول و تاتار خبردار شدند چهارصد هزار سوار جنکی نامدار که از فراز کارزار شده
مجتمع کشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد تا خبر یاغی معلوم کند
و او بعد از یکهفته باز کشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف لشکر مغول اند و چون فریقین نزدیک یکدیکر

رسیدند باتو بمسلمانان فرمود تا از یک محل جمع آمده دست بدعا برداشته خود بر پشته بر آمد تضرع و زاری
آغاز نهاده یک شبانروز با کس سخن نکفت و چون شب بکرشد برادر خود را کفت که با بعضی لشکریان که سید
رزم را بر مجلس بزرک درج داشتند آبی که میان هر دو سپاه حایل بود بکذشتند و علی الصباح باتو با سامیشی
لشکر قیام نموده بنفس خویش بمعرکه در آمد حملهای مردانه کرد و سپاهی که از آب کذشته بودند در رکاب
برادر باتو نیز روی باردوی اهل خلاف نهادند اطناب خیام و سرادقات ایشان پاره پاره ساختند و نصاری
دل از دست شرع طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام بر آورده قتل عام کردند و بیشتر
آن ولایت را مسخر ساختند و بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد ازین قضایا شاهزادکان باتو را در دشت
قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشاندند و شهر سرای را باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین و ستمائه
خان شیرین با بوجین داد و بعد از وی ترخان پادشاه شد و او مسلمان شده بود و بر افعال هلاکو خان معترض
و از فسق و فساد محترز و اولاد جوجی بطنا بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت دولت می نشستند تا نوبت بجانی
بیک رسید و او پادشاهی عادل عارف بود علما و فضلا را اکرام و احترام تمام میکرد و بعد از ضبط و نسق الوس
چون خبر ظلم اشرف پسر جوپان تا شی بخوبان بسمع او رسید از راه دربند بر سر تبریز آمد و اشرف را بقتل رسانید
چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود بحث کذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و در شان اشرف کفته اند
داد کجا کرد اشرف خر او مظلمه برد و جانی بیک زر و از مشاهیر پادشاهان دشت قبچاق کوسنی و منتب
بوجی اندکی تو غلغتمور خانست و دیکر تو قتمش و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در ضمن قضایای حضرت
صاحب قرانی از مساعدت وقت مأمولست کفتار در احوال طایفه از اولاد چنکیزخان که در توران
زمین حکومت کرده اند ذکر چغتای هر چند درین اوراق کذشت اما بنا بر عذری که در شرح احوال جوجی
ثبت کشت کلمه چند از حالات او نیز درین مقام ثبت می افتد و قلم مشکین را قرار تکرار ان ناکزیر شد در بعضی
از تواریخ مسطور است که در الوس چغتای از نژاد چنکیزخان سی و دو تن بر تخت حکومت نشسته صاحب
الوس مذکور است که پسر دوم چنکیزخان بوده و چغتای پادشاهی بهادر صولت صاحب هیبت بود و چنکیزخان
هنکام قسمت ممالک تورانی زمین را که واسطه است میان قراقرم و ختای بچغتای ارزانی داشت و او از صواب دید
قراجار نویان تجاوز جایز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بی مشورت نویان مشار الیه مدخل نمیکرد بلکه
خود بعیش و طرب روزکار میکذرانید و امیر قراجار نویان با انتظام امور ملکی و تدبیر مهمات سلطانی
و ترفیه احوال رعایا می پرداخت بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال مینمود و در اوان سلطنت و زمان
دولت او قضیه بس عجیب غریب روی نمود تفصیل این اجمال انکه در شهور سنه ثلاثین و ستمائه در دیار
بخارا که از انجا تا بلده مذکوره سه فرسخ است شخصی از اراذل الناس از قریه محمود نام شهرت صوفی نهاد
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد بتزویر و تلبیس طریق زهد
و عبادت و اعراض از ما سوی الله سلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان صحبت من می آیند و مرا از مغیبات
و مخفیات اعلام میسازند و از امر و اشارت من تجاوز جایز نمیدارند در بلاد ما وراء النهر و ترکستان بسیار کس خصوص

عورات دعوی پری خوانی میکنند و جهالان دیار ماوراء النهر این طبقه اعتقادی عظیم دارند فی الجمله چون آوازه
مصاحبت محمود تارابی با پریان در آن مملکت شیوع یافت جمله عوام الناس روی باو نهادند و جمعی که بامراض
مزمن و محن بودند بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند و بحسب ظاهر و اتفاق چند کس ازان شفا یافتند
این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم کشت و از اطراف و جوانب خلق روی بصومعه او آوردند و
مرید و ملازم او کشتند و شخصی از دانشمندان بخارا که بفضل و نسب و علم و ادب امتیاز داشت ملقب بشمس
محبوبی بنا بر تعصب و معادات که با اهل آن بلده میبود زبان با اهل سوء و با او کفت که پدرم در مصنفات
خویش آورده است که از تاراب بخارا صاحب دولتی پیدا خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات آن را
بیان کرده و امروز امارات از ناصیه همایون تو ما هراست محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی حرص
تضاعف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او برتبه رسید که
داروغه بخارا و جمعی از امرا و مغول که در انجا بودند متوهم شده خبر بخدمت صاحب یلواج فرستادند و بعد
از آن بهیات اجتماعی متوجه تاراب کشتند و دستبوس پیر مرشد حاصل کرده از روی التماس نمودند که متوجه
شهر باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکات قدوم شما بی نصیب نمانند و امرا و اعیان با یکدیکر قرار داده بودند که چون
بسر پلی که در آن سر راه بود برسند تارابی را ارغم خاطر جمع سازند و تارابی این صورت را بفراست دریافته چون بسر
پل رسید روی بداروغه آورده کفت از اندیشه فاسد برکرد ورنه دست در دامن تو زنم و الا بفرمایم تا
بی واسطه انکشت آدمی زاد چشمهای ترا از حدقه بیرون کشند داروغه و سایر امرا از افشاء این راز سر بسته
اندیشناک شده تعرضی باو نرسانیدند و تارابی چون ببخارا رسید در منزلی شایسته فرود آمد و ازدحام خلایق
برتبه رسید که باد را در آن کوی مجال کذر نماند و چون مهم بی تبرک او نکشتند جمعی سلسله علما از حقیقت
تارابی و زمان زمان بنام سرفت و آب در دهان کرفته بر خلق می پاشید و بهر که رشاشه از آن میرسید خویش را
و خندان مراجعت مینمود داروغه و امرا فرصتی میطلبیدند که خدمتش را از میان بردارند اما از غلبه هواخواهان
که در اطراف سرای او مجتمع بودند قطعا میسر نمیشد و هر که اندیشه میکرد که بقصد تارابی پای در آن کوچه نهد
روزکار در کوش هوش او میکفت بیت ای که در کوچه معشوقه ما میکذری برحذر باش که سر می
شکند دیوارش درین اثنا مریدان از اراده امرا او را آکاه ساختند و تارابی از در دیکر بیرون آمد و بر یکی
سوار شد تا طل با حفص عنان باز نکشید و در لحظه بانجا رسید در سر تل بایستاد و چون خلایق او را
طلب نمودند او موضع یافتند غریو از نهاد ایشان بر آمد کفتند که خواجه از خانه بیرون است و بیک پرواز بر
طل با حفص رسیده عنان تمالک و تماسک از قبضه اقتدار مردم بیرون رفت و وضیع و شریف روی بصحرا
آوردند و خلقی نا معدود پیش او مجتمع کشتند شبانکاه تارابی با جماعت خطاب کرد که ای طالبان حق توقف
و انتظار تا کی روی زمین را از لوث خبث کفار و دوازده بایدت و دنیا پاک باید کرد و یکبارکی خاطر خود را از تشویش
این ملاعین باید پرداخت جهال و عوام بعقیده مسعود آلات نبرد بدست آورده شیخ را ترغیب نمودند تا بشهر
در آمد فا داروغه و امرا کریختند و روز دیکر که جمعه بود خطبه بنام تارابی خواندند و اکابر و اعیان شهر را اه

کردانیدند و بعضی از ایشان را کشته و برخی را مبتذل ساخته رخصت انصراف دادند و در مقام استمالت امرا
با ایشان کفت که درین زودی از غیب اسلحه بما میرسد و بحسب اتفاق در آن چند روز طایفه از شیراز رسیده
و چهار خروار شمشیر آوردند و این معنی سبب مزید عقیدت خلق شد فرمود تا از خانه امرا خیمه و خرکاه و اسباب
سلطنت بیرون آوردند و بجشتی هرچه تمامتر بر سریر حکومت نشست و ارباب فتنه و فساد بخانهای
متمولان میرفتند و هر چه میخواستند برکرفته پیش تارابی میبردند و او بر لشکریان بخش میکرد و در بین
اثنا تارابی با پریان پریوش و ماه رویان نکش خلوت ساخته شب بروز میرسانید و صباح در حوض
خاص سر و تن شست و جاهلان آب آن حوض بجای دم سنک در میان بجهت برکت قسمت نموده بخورد بیماران
دادند و او سراپرده حشمت باوج مهر و ماه برافراشته میکفت اعوان و انصار من متفرق بدو فرقه شده اند
زمره بنی آدم است که وجود ایشان بر همکنان ظاهر و کروهی چنان اند که از دیده اعتبار مختفی و محجوب اند
و در میان آسمان و زمین طیران مینمایند و اکنون چنان میکنم که احسن بصر خاص و عام ایشان را بر دیده
و هر که درین معنی شبهه باشد باید که بالا نکرد تا صدق مقال من بر ایشان روشن کردد مریدان مخلص و مخلصان
متخصص بجانب آسمان نکریسته میکفتند که جمعی سفید پوش و سبز پوش می بینیم که در فضای هوا پرواز
مینمایند و هر که اعتراف نمی نمود بزخم سیلی سرخ میساختند و مقارن این حالات داروغه و امرا که از
شهر کریخته بودند کروهی انبوه فراهم آورده متوجه بخارا شدند و شیخ با اتباع و اشیاع بیرون
رفته در برابر مغولان صف کشیدند و تارابی با محبوبی در قلب لشکر بی سلاح بایستاد و چون در میان
خلق شهرت یافته بود که هر که در برابر او بازوی خلاف بکشاید دستش خشک شود مغولان دست بتیر و
کمان و سیف و سنان آسان نمی بردند عاقبت دو کس تیری انداخته بر آن دو پیر محمود تارابی و شمس الدین
محبوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچ کس برین حال مطلع نشد زیرا که در آن زمان بادی عظیم میوزید و کرد و
غباری ساطع شده بود که مردم یکدیکر را نمیدیدند امرا و مغولان این معنی را حمل بر کرامات شیخ کرده عنان بر
تافتند و لشکریان تارابی از عقب ایشان شتافته قریب ده هزار کس بقتل آوردند و چون از قتل و نهب باز
پرداختند تارابی را جستند نیافتند کفتند خواجه غیبتی نموده است و تا آمدن آنجناب برادرانش
محمد و علی قایم مقام او باشند و اوباش کرخطا و عنان ایشان بدست فتنه و فساد بر آوردند
و هرچه خاطر ایشان میخواست بر آن اقدام مینمودند و چون خبر شورش بخارا بسمع محمود یلواج رسید ایلچیان
فرستاده صورت واقعه معروض قراجار نویان کردانید و خدمتش دو نویان با لشکر سنکین بدفع آن فتنه
نامزد فرمود و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر بظاهر بخارا رسیدند برادران
تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون آمده بتعبیه صفوف قیام نمودند حربی عظیم واقع شد قریب
بیست هزار کس در معرض فنا آمدند و اخوان تارابی نیز در آن معرکه فرو رفتند و بقیه السیف از اشرار لباس
اسبان بر پوشیده بنیها و سوراخها قرار کرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان عزم کرده بودند
که با اهل بخارا نوعی دیکر دست برد نمایند که اثر قتل و نهب در آن دیار زنند لطف الهی شامل بخارا بان شد

طایفه از اهل حصار با پیشکش بسیار نزد امراء مغول رفتند و التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت
قضیه معروض قراجار نویان کشته خبر از امرا بخشند اکر بطریق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد چون خبر
را قبول کرده دست از غارت و تاراج باز داشتند چون آن نوئین معدلت شعار برین حال اطلاع یافت حکم فرمود
که امرا و لشکریان باز کردند و هیچ چیز بجز با تعرض نرسانند و از شماخی کفایت و حمایت امیر با مسدار ... قراجار
دیار بخارا با مضافات و منسوبات آن بلاد فاحزم ... از شر و فساد تازیان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاص
یافتند و چون ایام دولت چغتای بپایان آمد دست از اعتدال باز داشته برحد اعتلال رسید قراجار نویان
را وصی ساخته فرزندان را باو سپرد و نویان مشار الیه بدستور معهود چنان در محوری ملکها و ابقای سپاه و
رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و بعد از فوت چغتای بچند سال نبیره او قرا هلاکو باهتمام قراجار
نویان بر تخت شاهی تمکن کشت و کیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال قرا هلاکو کشیده منصب
الوس چغتای به یسو منکو بن چغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت چون او درکذشت قراجار نویان بار دیکر
قرا هلاکو را بر سریر خانیت بنشاند و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمایه موافق توشقان ییل امیر قراجار نویان
وفات یافت مدت عمرش هشتاد و نه سال بود و از مشاهیر اولاد چغتای که ضبط الوس و مملکت او نموده اند یکی الغو
و دیکری براق اغول بوده بیکری کلنا اغول که هژدهم پادشاه است از آن طبقه و او شهریاری ستوده آثار جهاندار
معدلت شعار بود و از بدایع احوالی که از آن خان ستوده آثار در روایت کرام اند یکی آنست که روزی با طایفه
از خواص و مقربان در صحرا و بیابان طوف مینمود که ناکاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم افتاده که در مغاکی بر
ظاهر زمین ریخته بود لحظه تامل نمود از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این مشتی استخوان با من چه
میکویند کفتند پادشاه بهتر داند کفت این استخوانها تظلم میکنند که از من داد میخواهند و حت ... تفحص
بر استکشاف آن کماشت امیر هزاره که آن سرزمین تعلق باو میداشت طلب فرمود و تحقیق آن استخوانها
تکلیف نمود و امیر هزاره با سرداران صده که بآن نواحی تعلق بیشتر داشت معین ظاهر ... پیش برد و او دست در دامن
... زد که یورت ایشان دران محل نزدیک بوده و بعد از تفتیش و مبالغه چنان معلوم شد که چند از سال یا بیست
سال از قافله بآن موضع رسیده و طایفه از قطاع الطریق بر ایشان طریق کرده اهل قافله را کشته اند و اموال ایشان برده
و هنوز چیزی از آن ... در دست مجرمان باقیست شحنه عدالت و سیاست بجمع مال و قید خونیان فرمان داد
بوالی خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نمود و وارث مقتولان از ترکستان روان کرده اند و ایشان بدرکاه معدلت
رسیده از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اموال را با خونیان تسلیم نمایند عذر کرده بیت عدل چون کرد عنایت ...
داد * استخوان مرده کان را داد داد * ارباب تاریخ رشیدی خان و توغلق تیمور خان و الیاس خواجه و پسرش
سیورغتمش خان و سلطان محمود خان را در زمره اولاد چغتای شمرده اند و احوال ایشان را در مصنفات خود آورده اند
اکر توفیق رفیق شود شمه از حالات آن جماعت در ذیل اوراق رقم زده کلک بیان کرده چون مقصود اصلی ...
از مجلد خامس شرح قضایای توران زمین است لاجرم بعد از اجمال احوال خاقان ماوراء النهر و ترکستان و خاقانی
خوارزم ... تحریر امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف عنان ... الاعانه والتوفیق وعلیه التکلان

داستان هولاکو خان ... منکو قاآن و ذکر ... ایران ... خانیت ...

چون منکو قاآن در موضع قراقوروم کلوران که یورت اصلی و تختکاه چنکیز خان بود بعد از اجتماع آقا و انی بر سریر
خانیت نشست و روی بضبط و ترتیب و مصالح ممالک آورد و لشکرها باطراف و سرحدها روانه کرد ... بعد
و از جمله امرا بایجو نویان با لشکری کران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون بایجو نویان بمقصد رسید الجیان
ارسال داشته از خلیفه بغداد و طایفه ملاحده شکایت کرده و در این اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکو قاآن
رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فدائیان اسمعیلیه پوشیده
در زیر قبا این زره میپوشم و شمه از استیلای طایفه ملاحده معروض کردانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت
بایجو نویان شده منکو قاآن را برانکیخته از ضمیر بر دمید که یکی از شاهزادکان را بضبط ممالک غربی و دفع اهل
ارتداد و ارباب لجاج و عناد نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و علامت
کشورستانی مشاهده میمود قرعه اختیار بر وی افتاد فرمود که از لشکریانی که چنکیز خان بر فرزندان و برادران
و برادر زادکان قسمت کرده بود خمس بهته اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند و از اوروغ چنکیز خان
نیز جمعی برافقت هلاکو مامور کشتند و اورا منکو قاآن و سایر شاهزادکان بتو تر طویها دادند بیت
بتوبزکی مر بدرکاه بر * همی بود هر روز بزمی دکر * پس آنکه بفرمان شاه جهان * بصحرا کشیدند کنج از نهان *
زر و در و کوهر فزون از قیاس * بیاورد کنجور کوهر شناس * زر و زیب خان جشنکار بیرد * بفرمان برادر هلاکو سپرد *
جهان هم بخاتون بجلک سپر * جداهیبه ها داد بچندین * بتشریف برادرش یاد کرد * بخشش دل امکان شاد کرد *
هلاکوی پادشاه دربر کرفت * ز مهرش جهانی بامد شکفت * سیاهی ز روی دلش بخت بود * که او زیور افسر و تخت بود *
روان شد زچشم هلاکو درود * چو منکو شاه جهاندار درود * تو کوهی بکوشش ذا مهید * که او را نخواهد دکر بار دید *
و در حین وداع منکو قاآن با برادر کفت که ترا با لشکری کران و سپاهی بی پایان از نهر توران بکشور ایران که جای
سلاطین عظیم الشان کردون توان بود میفرستم بیت ز توران کذر کن بایران خرام * برادر بخور شید رخشنده نام *
باید که رسم و یاسا و چنکیز خان را در کلیات و جزئیات امور رعایت کنی و از جیحون تا اقصی مصر در تحت
ضبط و تسخیر آوری و هرکه مطیع و منقاد کردد او را بعاطفه و سیور غامیشی اختصاص دهی و هر کس که تمرد و
کردنکشی کند با زن و فرزند و خویش و پیوند پایمال قهر و اذلال سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید
که آهنک عراق کنی اکر خلیفه بغداد بخدمت و اطاعت مبادرت نماید او را بهیچ وجه تعرض نرسانی و اکر لجاج و عناد
کند بدیکرانش ملحق کردانی و هلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه موافق اودییل منکو قاآن را وداع
کرده بار دوی خود مراجعت نمود و بر توالتفات بر تجهیز و ترتیب لشکر ایران افکند از اختلال هزار خانه وار منطقه
و منجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت ختای آمده سالار هزار اردوی او کشتند و باقی آلات برده و اسباب محاربه را
براه قتلغ بدکرد و هلاکو در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود بیرون آمده با سپاهی افزون از قطرات
باران بجانب ایران روان شد و چون بالالیق رسید اورغنه خاتون طوی بزرک ترتیب داد و از انجا نهضت
نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسید و مرغزار کان کل را مخیم اقبال ساخت و در آن منزل مسعود یک بیکی

يلواج اسباب طوی مرتب داشته مدت چهل روز بلهو و سرور و عیش و حضور اشتغال نمودند و از انجا سوار
شده تا شهر کش هنان کش نکرده و در آن موضع ملک شمس الدین کرت و امرای معتبر از جانب خراسان با اکابر و اشراف
آن دیار و پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نمودند و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته سرافراز و باوج
آسمان رسانیدند و مدت یکماه در کش بسر برده از آن محل بحکام ممالک جهان فرستاده پیغام داد که ما بفرمان قاآن
جهة قلع قلاع ملاحده و استیصال آن طایفه متوجه شده ایم و اکثر شما درین باب طریق موافقت و مساعدت
سلوک نماید هر کس از شما شکور و مقبول ایلی و لشکر و ولایت شما مصون و محروس بماند و اکر درین امر تقاعد
و تکاسل ورزید شود بعد از فراغ مهم ایشان متوجه جانب شما خواهم شد و لقد اعذر من انذر و چون خبر وصول
رایات فتح آیات در اطراف و اکناف شایع و مستفیض کشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق
و آذربایجان و شروان و کرجستان ملوک و صدور و اعیان متوجه کریاس کردون اساس کشتند و بعواطف پادشاهانه
سرافراز شدند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بسته در غره ذی الحجه سنه ثلاث و خمسین و ستمایه
هلاکو خان با لشکرها عبور نموده و بر کنار رود خانه بر سبیل تفرج سیر میکرد که ناکاه ازبیشه شیران شکاری قاهر
شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افکن زنکرکردند و چون اسبان از شیران رمیدند بر پیاده نشسته سواره
ده شیر را که نکند تسخیر آورده ند و روز دیکر خان کیتی ستان مرغزار شبرغان را معسکر ساخته بعزم آنکه دران مکان زیاده
اقامت نکند اتفاقا در روز عید غازبرف شروع نمود شبانه روز متواتر ببارید بیت سرشک من از توچون ابر بهار
که لحظه
و باز نبارد * وشدت برودت برتبه رسید که خون در عروق چهارپایان منجمد یافت و اکثر
چهارپایان تلف شدند و بالضروره آن زمستان در آن موضع بسر بردند و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا متوجه
فرمان متوجه اردوی منکو قاآن شد و پسر خود کرای ملک و احمد بیتکچی و صاحب تاریخ جهانکشای خواجه علاء الدین
عطا ملک جوینی را جهة ضبط امور مملکت در اردوی هلاکو خان بکذاشت و هلاکو خان از شبرغان روان شده منازل
و مراحل قطع میکرد تا بزاده خواف رسید و دران اوان اندک عارضه بر ذات او طاری شده کیتوقا نویان را بقهستان
فرستاد و بنفس خویش متوجه طوس شده و در باغی که از مستحدثات ارغون آقا بود فرود آمده و دو روز در آن باغ
بوده و از انجا بباغ منصوریه رفت خواتین امیر ارغون و خواجه عز الدین طاهر که نایب امیر مشار الیه بوده در آن
موضع پادشاه را طوی دادند و از طوس بمرغزار رادکان در رسید چند روز در آن سرزمین متوقف شد و در اثنا
ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیر الدین محمد طوسی تحفه الله حقیقت
اخلاق ناصری را بنام او نوشته فرستاد او در آن اوان از قبل رکن الدین خوارزمشاهی فالی قلعه سرتخت بود و بغایت
پیر و ضعیف شده چون ملک بخدمت رسید و بادای رسالت قیام نمود محتشم متمثل کشته در صحبت ملک شمس الدین
متوجه اردوی شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکو خان محتشم را سیورغامیشی کرده بالطاف
مرحمت و عاطفت مخصوص کردانید و چون پادشاه بخبوشان رسید پرتو التفات بعمارات آن قصبه که از بدایت
استیلای لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود انداخت و مقرر فرمود که وجه آن از خزانه عامره دادند
و در اندک فرصتی بحال اصلی باز رفت و از انجا کوچ کرده قطعه مسافت کرده در خرقان ... نزول فرمود و ایلچیان متعاقب و متواتر

پیش رکن الدین خوارزمشاه فرستاده او را باطاعت و انقیاد دعوت کرده و چون خواجه نصیر الدین محمد طوسی بواسطه
مخمصه ملایمات ادبار و مناسبه روزکار رکن الدین میدید او را بایلی و انقیاد ترغیب و تحریض نمود و بعد از تردد
و آمد شد ایلچیان و محاصره قلاع چون دانست که طاقت مقاومت با ایلچیان ندارد برادر خود ایران شاه با پسر کوچک
خویش بکانام در مصاحبت خواجه نصیر الدین محمد و سایر امرا و اعیان پیش فرستاد و ایشان با تحف و هدایا
باردوی ایلچیان رسیدند و خوارزمشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمایه با خواص و مقربان
از قلعه فرود آمد خاندان دویست ساله را بدرود کرد و خواجه نصیر الدین محمد طوسی در این واقعه کوید
سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد * یکشنبه اول مه ذی قعده بامداد * خورشاه پادشاه
اسمعیلیان ز تخت * برخاست و پیش تخت هلاکو بایستاد * هلاکو بر کورکی میل ببری خورشاه ترحم نموده
او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر کردانید و او را با یکی از معتمدان فرستاد تا مجموع حصون و قلاع که آبا
و اجدادش متملک شده بودند در قهستان و رودبار و غیره تلک که عدد آن بصد میرسید تسلیم نمایند کوتوالان
حصون بموجب فرمود عمل نمودند مکر اهالی کرد کوه و لمسر که ابا و امتناع نمودند و مدتی فتح این دو حصار در
حیز تاخیر و تعویق ماند و چون چندکاه بر این قضیه بکذشت و بالاخره دو بقعه روی نمود مردم نامعدود
هلاک شدند و چون خورشاه از قلعه میمون دز بزیر آمد خزاین و دفاین موروث و مکتب پیشکش
کرد و پادشاه مجموع آن را بر امرا و لشکریان قسمت نموده پای قلعه الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهالی
قلعه را نصیحت کند و ارباب الموت دو سه روزی کر و فری نموده آخر الامر فرود آمدند و جهة نقل اسباب
سه روز مهلت خواستند و روز چهارم لشکریان بقلعه فرستاده آنچه باقی مانده بود تاراج کردند و هلاکو
خان بقلعه الموت برآمد و از رفعت و عظمت آن کوه انکشت تعجب بدندان کرفت و بعد از تفرج از آنجا بشب
آمد طبل ارتحال فرو کوفت و در حوالی لمسر نزول کرده و بعد از چند روز طاریوقا را بمحاصره قلعه کذاشته
مراجعت نمود و در هفت فرسنکی قزوین باغرق خود که در آن موضع توقف فرموده بود فرود آمد و جمعیت
طوی کرده شاهزادکان و امرا را بعنایات پادشاهانه سرافراز کردانید و چون بکمال خواجه نصیر الدین محمد
طوسی و رئیس الاطبا و الموفق الدوله همدانی که بحسب ضرورت در قلعه میمون دز اقامت نموده بودند تحقق
شد ثابت شغلغان و ستیاس این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم کردانید و خورشاه
را برلیغ و پایزه داده دختری از دختران مغول که در حسن و رخسار شعشعه برناه و مهر منیر بود باو داد و خورشاه چند نوبت
را با ایلچیان تسلیم نمایند و چند روز خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنابر التماس که نمود
او را روانه اردوی منکو قاآن کردانیدند و در بهار تکار و حاقت حال خورشاه روایات مختلفه بنظر رسیده و
اصح اقوال آنکه چون بسمع منکو قاآن رسید که خورشاه متوجه است حکم فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک
ساختند و چون خبر قتل او بسمع ایلچیان کشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان و متعلقان خورشاه
از دکور و اناث معروض تیغ پاسا کردانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه بیرون آمد و شعله دولت ایشان
فرونشست و اهل اسلام از سب و نکایت آن طایفه فارغ البال کشتند و بدعا دولت ایلچیان اشتغال نموده ...

و صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکو خان بعد از قلع قلاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و بایجو
نویان از آذربایجان بخدمت رسید پادشاه بنابر بدگمانی که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب کرده
گفت تا بایجو نویان منصب تو شده چه کار کرده ای کدام صف را شکسته و کدام یاغی را در زیر بار اطاعت و انقیاد
کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته بایجو نویان زانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام در این مدت بقدر
میسور خدمتکاری بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد و کثرت
لشکر خلیفه و بسیاری سپاه عراق عرب از صدمات جریان مغولان نواحی محروس و محفوظ مانده اکنون حکم
و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید نایره غضب پادشاه از این عرض تسکین یافته فرمود
که ترا مراجعه باید نمود و بلاد شام و روم تا کنار دریای مغرب مستخلص باید کرد بایجو نویان در همان چند
روز با لشکر گران متوجه روم گشت و در آن مرز و بوم دست بقتل و غارت و نهب و تاراج برآورده مجموع
آن ولایت بکران را مفتوح و مسخر ساخت و هلاکو خان در اواخر ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ستمایه بعزم
یورش بغداد تبریز رفت و از آنجا بهمدان توجه نمود و ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در
حین تخریب قلاع رودبار رسولان پیش تو فرستاده بلشکر مدد خواستیم و عده قبول کرده اما اثری بر
آن مترتب نشد و هیچ کس نفرستادی و مددکاری نکردی اکنون مطموع آنست که بخلاف سابق طریق موافقت
سلوک داری و از لجاج و عناد کوتاه ... و مال را ... اجتناب نمایی و چون فرستادگان
هلاکو خان ببغداد رسیده پیغام بگذاردند المستعصم بالله شرف الدین ابن جوزی را که فاضل فصیح ... دانی
زمان بود با بدر الدین محمد نخجوانی بمرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان کرد و ایشان بمقصد رسیده
جواب ناصواب خلیفه را بعرض رسانیدند نایره غضب هلاکو خان اشتعال یافته بر استیصال خاندان عباسی
کمر بست و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود که شمه از عظمت دار السلام و سندی از حشمت و نخوت مستعصم
عباسی که آخرین خلفا بود و بزیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک
تحریر انتظام یابد
ذکر بعض من صفة بغداد قبة الاسلام و ارتفاع و انحطاط دولة الخلافة العباسیة
کشایندگان
چهره ابکار احداث ایام و نمایندگان شاهد شهور و اعوام چنین تحریر کرده اند که مدینة السلام بغداد در زمان
خلافت بنی عباس از نسبت پاس ... امن و امان بود و مبسوط و محدود ... سلاطین ... قوات
شرفات ... فلک البروج ... در طراوت و نضارت ... رضوان ...
آب فرات و دجله ... معین ... انهار ... بر رخسار آب ...
کشیده اصناف خلایق از اکابر و اشراف و وضاع و ارباب حرف در آن بقعه شریفه مجتمع و اسباب تکمیل
و جهات احوال ساکنان آن بلده طیبه مرتفع و امیر المؤمنین المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفا
بنی عباس بطیب عیش و اجتماع اسباب ترفه و تنعم و کثرت نفایس و ذخایر مستثنی و ممتاز بود و عظمت و جلال و تکبر
و تجبر در افواه و السنه مذکور و در اقطار آفاق معروف و مشهور چهارصد خادم بخدمت درگاه اشتغال نموده
با آنکه هیچ ... حریم دار الخلافه ... و از ملوک ... و ... اشراف اطراف و اعیان

زنان کوس را در مجلس رفیع او بار بود و پیش قباب مجد و معالی او بر شارع طریق سنگی بسان حجر الاسود انداخته
بودند و یک طاق اطلس سیاه بر هیات آستین از حجره فرو گذاشته و از سلاطین و ملوک آفاق هر که بدار
الخلافه تقرب جستی آن آستین را بر مثال ذیل کسوت کعبه معظمه زیارت کردی و مانند عتبه ایشان بر
آن سنگ بوسه زدی بازگشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعد مظفر الدین ابوبکر بن سعد بن زنگی اتابک
نظام مولانا شیخ مجد الدین اسمعیل فالی برسم رسالت از شیراز ببغداد رفت و چون قریب بفضا رفیع و جناب
منیع خلافه رسید او را باستلام حجر مذکور الزام نمودند مولانا از غایت زهد و تقوی تجشم ...
نمود و مصحف مجید را بر سر سنگ نهاده بوسه زد و معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه بر اسپی براق صورت
برق رفتار بنظاره ... تمام تر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی فرو هشتی و خواص و عوام
برجات و عمرها و غرف جوانب که بر ممر مرکب خلیفه بود بکرایه گرفتندی چنانچه معتاد و جوع کرایه کردند مبلغ
سه هزار دینار طلا در قلم آورده و وفور استعداد و کمال اقتدار مستعصم زیاده از آن بود که این اوراق گنجایش
آن داشته باشد و در این اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان رسوم و علوفه میدادند خدم و حشم
امرا و ارکان دولت و مستحفظان ... و سرحدها را بر آن قیاس باید کرد و قاید لشکر سلیمان شاه ممدوح ...
او مانی و ... ایشان صغیر و کبیر و ... از معتبران حضرت بر نیا اقتدار و اختیار داشتند و منصب وزارت بموید
الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض بود و کری حیل و غاوقی مزیتی داشت و در شیوع نظم و نثر و علم حکمة
و شرع و عربیت نظیر و عدیل نداشت و هر چند وزیر در حل و عقد و رتق و فتق امور مستبد و مستقل بود
اما معتبران بارگاه خلافه ... حرکات او مینمودند و بر قانون ادب با وی زندگانی نکردند مخالفت
لامر مبارا اعتقاد او با خلیفه عهد مشوش گشت و سبب قوی در تغیر ... و تاکید مورد اخلاص او آن بود
که پسر خلیفه امیر ابوبکر بواسطه تعصب اهل سنت و جماعت که از مرتبه اعتدال گذرانیده بود طایفه از لشکریان
بفرستاد تا کرخ بغداد را غارت کرده جمعی از بنی هاشم که در آن موضع بودند ماسور کردانیدند و بنین و بنات
ایشان را سر و پا برهنه بر کفل اسپان سوار کرده در میان بازار بغداد بگردانیدند و چون وزیر در مذهب
تشیع غلو مینمود از این صورت متوحش و آزرده خاطر گشت و الحق جای آن داشت که اهل سنت و جماعت
نیز از این حرکات ملایم پسر خلیفه لعنت و نفرین کنند و بالجمله در آن اوان ایلخان از ضبط و تسخیر ممالک ...
و قلاع ملاحده لعنهم الله علی حده فراغت یافت و صیت مهابت او در اقطار آفاق شایع و مستفیض گشت ابن علقمی
وزیر از سر حقد در پرده خفا رسول بارگاه فلک شکوه فرستاد و از اظهار آنچه احتیاج افتد تا باستعمال آلات
حرب چه رسد ممالک بغداد تسلیم کند و ... را بدلایل و شواهد معقول استحکام داده و ایلخان بمجرد این
پیغام اعتماد نمود و در نهضت بجانب دار السلام متامل میبود چه در آن اوقات کثرت جنود و وفور اسباب
و اسلحه دار الخلافه شهرت در اقالیم سبعه داشت و حال آنکه اوکتای قاآن در مبادی جلوس جورماغون را
مع ... با لشکر مغول که در قتال ... با شیاطین و غول اشتراک داشتند بطرف بغداد فرستاده بود و ایشان
خایب و خاسر از معرکه حرب عنان برتافته بودند و این صورت در الواح اذهان انتقاش یافته بود ایلخان الحق

ابن علقمی را بنواخت و در تاکید مبانی اعتقاد و مصادقت و وثوق طلب داشت و رسول در خفا انصراف یافته
از نفاق العصر پادشاه او را اعلام داد ابن علقمی بعد از آن علی التعاقب و التوالی رسل و رسایل بپایه بارگاه عالمپناه
میفرستاد و معروض میکرد اینکه من بعد اقطاع لشکرها را چون جلّ وفا و حسن عهد خویش با خلیفه منقطع
کرده اید و در تشتیت و تفرق جنود سعی بلیغ خواهم نمود چه با خلیفه در مقام خدیعت و تضییع امداد و
بواسطه اعمال ذمیمه او و اولاد او روزی آن دارم که حکومت این مملکت بگماشتگان پادشاه گیتی ستان انتقال
یابد و چون پیغام ابن علقمی حد تکرار یافت ایلخان در این باب با خواجه نصیر الدین محمد طوسی که در ملازمت او
بدرجه رفیع و مرتبه بلند رسیده بود و در تقرب از ابنا زمان درگذشته مشورت نمود و از اوضاع فلکی و
دلایل نجومی استکشاف فرمود و خواجه بعد از تعیین درجه طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظرات عرضه داشت
که از تشکلات انجم چنان معلوم میشود که استخلاص بغداد بی مزید تحمل کلفت و مشقتی بر دست موکب منصور
میسر خواهد شد زیرا که مدت خلافت و اقامت عباسیان انقراض یافته و مراسم هلاکو خان خواجه نصیر الدین
محمد را در این حکم مصدق داشته بار دیگر ثابت و ضمیری مقنوع فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد را مهیا
سازند و سونجاق نویان را در مقدمه روان کرده که از دجله بگذرند و با بایجو نویان متفق شده جانب غربی بغداد را
مخیم اقبال سازند و ابن علقمی چون دانست که سهم مکیدت او بهدف مقصود پیوست در سلک خلافت عرضه داشت
کامروز بحمد الله والمنه که مجموع سلاطین گردون اقتدار داغ اخلاص و طاعت امیر المؤمنین را بر جبین صدق
مینهادند و صیت انفاذ حکم و بسطت مملکت و کثرت مال و خزاین فاخره از زمین ... بر برید شمال ...
گرفته و حساد و اضداد را مجال آن نمانده که از مقام خود قدمی پیشتر نهند و هر یک از قاصدان و طالبان
مملکت که آتش حقد و حسد در ضمیر ایشان افروخته بمضمون این مقال معترف اند ... اکنون
هر سال چندین تومان مال از خزانه بعساکر منصوره دادن از مقتضای رای رزین و فکر دور بین بعید مینماید اگر
امیر المؤمنین رخصت فرماید دعا گو سی هزار لشکر را باطراف و جوانب فرستاده آید و باشغال مناسب موسوم
کرده این شود تا خزانه را توفیری باشد خلیفه این امر ناصواب را برای وزیر با تزویر منوط و مربوط ساخته و
خود باستماع الحان خوش و مشاهده غلمان حور وش و تلذذ بانواع ملاهی و استیفا اصناف مناهی اشتغال
نمود و ابن علقمی در اندک زمانی لشکر ایلخان سپاه را ... و پراکنده ساخت و هلاکو خان بر میعاد مقرر و زمان منتظر
بطالع مسعود و توجه اقبال موعود از ... خود در حرکت آمده از اقطار ممالک لشکر بیکران و سپاهی پایان
که مجتمع گشته بودند در رکاب او بسمت بغداد روان شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که بعد از فتح قلاع
ملاحده هلاکو خان از همدان ایلچیان بدار الخلافه فرستاده مستعصم را بجهت آنکه لشکر بمدد نفرستاده بود توبیخ و
سرزنش بسیار نمود و ایلچیان را گفته بود که از زبان من بخلیفه بگویید که از کین و ستیز من پرهیز و برحذر باش ...
و آفتاب را بگل میندای که رنجه شوی اکنون مضی ما مضی اگر ... و بارو بغداد را خراب سازی و خندق را بینباری
و مملکت را بفرزند خویش سپرده تو تنها ... بیایی و اگر خود نیایی وزیر و دوات دار و سلیمان شاه را نزد
ما فرست تا پیغام ما بی زیاده و نقصان بتو رسانند و اگر پند نشنوی و نصیحت گوش نکنی لشکر را مرتب دار و جنگ را

آماده و مهیا ساز که ما کمر بکارزار بر میان بسته ایم و مستعد شده و چون از سر خشم لشکر ببغداد کشیم اگر تو
با آسمان روی یا در زمین پنهان شوی — زگردون گردون برآرمت — بر پستی زبالا چو شیر آرمت
نمانم کسی زنده از کشورت — در آتش نهم شهر و بوم و برت — اگر خواهی که خاندان قدیم تو برقرار ماند از فرمان
ما سر مپیچ و اگر بعجز تامل نکنی تا خدای جاوید چه خواهد چون ایلچیان ببغداد رسیده پیغام بگذاردند خلیفه ابن
جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را در مصاحبت ایشان برسالت هلاکو خان نامزد کرده جواب داد که ای جوان نو
کرم و سرد روزگار نچشیده بساعت و اقبال ده روزه چه بنازی این چیزی که یابی بخواه
برای سپاه و کید آوری — چگونه شاه بربند آوری — مگر شاهزاده نمیداند که از خاور تا باختر هر که از روی
... آگاه است مطیع و فرمان بردار این درگاه است چون پراکندگان لشکر من جمع شوند اول کار ایران بسازم و
بعد از آن روی بتوران نهم و هر کس را در محل خود قرار دهم از راه دوستی بخراسان مراجعت نمای و اگر سر جنگ داری
سوار و پیاده هزاران هزار — مرا هست شایسته کارزار — ایلچیان از بغداد برون آمدند ...
... عوام الناس یافتند و ایشان ... زبان بدشنام رسولان گشاده سفاهت آغاز کردند و انواع بی ادبیها کرده
آب دهان بر روی ایشان می انداختند تا مکر حرکتی ... کرده از آن جماعت ... تعرض سازند
این معنی بسمع وزیر رسید جمعی از خواص غلامان را بفرستاد تا ایلچیان را از آن مهلکه خلاص دادند رسولان چون
بخدمت هلاکو خان رسیدند آنچه دیده و شنیده بودند بعرض رسانیدند پادشاه در غضب رفته گفت همانا خلیفه
... که با ما چون کمان ناراست است اگر خدای جاوید مدد دهد او را بمانند تیر در ... نهاده
راست کردانم آنگاه فرستادگان دار الخلافه بارگاه در آمده رسالت ادا کردند ایلچیان از استماع آن کلمات
در ... ایشان برآشفت و گفت همانا خدای بران قوم ... که امثال این اموری اندیشند و در سنه خمس
و خمسین و ستمایه موافق ... ایل ... رسولان دار الخلافه را رخصت انصراف ارزانی داشته بخلیفه
پیغام داد که چنان حب مال و جاه بر ضمیر تو استیلا یافته که سخن نیک اندیشان در تو اثر نمیکند باید که مستعد کار
زار باشی که من با لشکری مانند کوه ... از مور و ملخ رسیدم رسولان ببغداد مراجعت نموده از وصول پادشاه
جهانگیر وزیر را خبر دادند و ابن علقمی کیفیت حادثه را بسمع خلیفه رسانید خلیفه با وزیر گفت که مقتضی رای
تو در دفع این خصم قادر قاهر چیست وزیر گفت که بدین خصم را بذل مال باید نمود چه جمع خزاین و دفاین جهت
وقایه عزت و سلامت نفس میباشد و مصلحت آنست که برای پادشاه از نفایس امتعه و رغایب اقمشه و هزار
شتر بختی و هزار اسپ عربی با سایر ادوات ترتیب باید کرد و برای شاهزادگان و امرا علی اختلاف مراتبهم تحفه و
هدایا باید فرستاد و سکه و خطبه بنام ایلخان باید خواند و ... مندفع کرده خلیفه تدبیر وزیر را پسندیده
داشته باتمام آن امر اشارت کرد اما مجاهد الدین ایبک که او را دوات دار صغیر میگفتند بنابر عداوتی که با وزیر
داشت باتفاق دیگر معاندان ابن علقمی معروض مستعصم کردانید که وزیر در این تدبیر مصلحت خویش اندیشیده است
تا ... نزد هلاکو مشکور گرداند و ما و لشکر را در بلا و محنت افکند مصلحت آنست که لشکر را جمع
آورده و سر راهها بر خصمان بگیریم و خلیفه باین سخن از صواب بدور ... نموده از سر فرستادن تحف

وهذا ما ذکر گشت در بعضی از نسخ بنظر رسید که چون حرکت توجه ایلخان ببغداد رسید مستعصم خلیفه در باب
لشکر بیگانه با ابن علقمی مشورت فرمود وزیر بر لوازم سداد اموال از ترغیب و تحریص بود تا از رکوب اهوال احراز و اجتناب
شناسد خلیفه گفت لحیه طویله یعنی ریش دراز و عقل کوتاه داری و چون بعد از محاصره لشکر تاتار
مهم بر مستعصم دشوار شد باز بکر باور بر مشورت آغاز نهاد ابن علقمی گفت لحیه طویله بر ارباب بصیرت
پوشیده نماند که چون از پس پرده امری بظهور وجود پیوندد اسباب آن را اشیاء از چرخ بباراد و از
زمین بروید . حسن تدبیر و طول تفکر هم دور بین تا برای کوتاه اندیشان چه رسد زیاده تاثیری نکند
لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه و چون قوله او از کاتب حروف بصواب قربت ظفر مسکین دفتر بر جز
تخت رفته باشد باید که خلیفه با وجود شیوع اوامر نائره خلافه کر جویا رعایا و وافر با لاکشیده بود
سنن امامت را بدان کسالت و وجود ملازم کرده معروض داشتند که غلبه بطش تاتار در اقطار و اقطار منتشر
و مستفیض است و اینک عزم استخلاص این دیار کرده اند و بر خرد خورده دان ظاهر که بی لشکر موفور و
استعداد محصور مقاومت با آن جماعة در حیز افزا نیاید علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد زیرا که چون
سیل از سر بگذشت در گرداب حیرت دست و پای زدن سود ندارد و معید سلاح نباشد مصلحت آن که
که در مراعات مهمات اعمال و وزیر نشود و پیش از هجوم خصوم مرتبت در دست حکم واجب الادعان استجماع
عساکر از نواحی و اعمال شام تا بغداد که قوام مملکت و نظام دین و دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغه
بال رعیت بشمشیر تیز و اندیشه صحیح و رای بلیغ و کوشش تمام سعی کرده و بر قول وزیر اعتماد باید کرد
که غرض او از این تمویهات و تزویرات استیصال دودمان امامت و خاندان خلافت است و بر مستعصم گوش هوش
را این نصایح کر ساخته بحیات با وزیر قرعه استشارت کرد ابن علقمی گفت و این بر تزویر بحیات مستعان ابتداء
ساخته گفت لشکر مغول را مقاومت با شیاطین جنیه بغداد چگونه میسر گردد اگر عورات و صبیان فی المثل باخشت
و سنگ ارتجالها در مقام مدافعت آیند مر اورا در مضایق تنگ محلات تا چه کرده اند از این نحو عجب و نخوت بر
مزاج مستعصم استیلا یافته و سرعة عقل و درایه بر تافته و از توجه لشکر تاتار حسابی گرفت و وزیر را بدین بد
تزویر و تضعیف اخبار الاشتغال مشغول تا فرزین بند حصن حصین ملک و دین بکشاید تا گاه در بین اثنا خبر رسید
که سوغاق و باجو با طایفه از پردلان لشکر جنگر طان از طرف عرب متوجه مدینة السلام اند خلیفه فتح الدین
ابن الکر و مجاهد الدین ایبک المستنصری با ده هزار سوار بمدافعه ایشان نامزد فرمود و چون التقاء فئتین دست
داد کار از مقاتله بمقاتله بدل شد در اول حمله لشکر مغول پشت داد فتح الدین که مردی کار دیده بود و غبار
معارک بسیار نوشیده گفت هم درین مقام ثبات قدم باید بود و از تعاقب گریختگان دست کشیده داشت
ایبک دواتی که شعبه جنون با قلت تدبیر و عقل جمع داشت این را بر نوعی از جبن و تکاسل حمل کرده جواب داد
که حقوق ایادی و عوارف امیر المومنین را بدین وجه مکافات سکنی که یک روز مدافعه بالا قادی بحضرت
تغافل و تکاسل ظاهر یا جنی صلاح ندانست که پیش از آنکه مخالفان مددی مستظهر کردند از عقب ایشان بتاختن
و خاطر از اعدا ملک فارغ گردانیم فتح الدین از جهالة عقل و سوء تدبیر و خود رایی ایبک دواتی متعجب شد و در عقب

رفته فرمود تا علی الفور لشکریان از پی گریختگان روان کردند و چون بغدادیان از شهر دور افتادند مغولان
عنان مراجعت منعطف کردانیده بمحاربه و مضاربه مشغول گشتند و آن روز تا شب بر آن محاربه اشتغال یافته
چون زمان التباس شب با سیاه بدر برکرده مقارن امید و بیم در برابر یکدیگر فرود آمدند و مغولان در جوف
لیل آب فرات را در لشکرگاه بغدادیان سر داده بودند و چون آب کشان قضا و قدر در لوز نیق دست آب از چاه ظلما
شب کشیده مجمع بغداد چون نرگس از خواب در آمده خود را میان نیلوفر غریق آب یافتند و اکثر آن لشکر در
بحر فنا غوطه خورده بعضی را که اجل دامن گیر نشده بود از بیم تیغ خون آشام راه شام پیش گرفتند فتح الدین قتیل
رسید ایبک دواتی با سه کس در جوف لیل ببغداد در آمد و خلیفه از غایت کمال عقل سه نوبت این کلمه بر زبان
گذرانید که الحمد لله علی سلامة المجاهدین همچنین از غفلت مستعصم حکایت کنند که چون خبر قراولان ایلخان مسموع
او گشت که بفلان عقبه رسیده اند گفت از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که سپاهی که متوجه این
دیار اند بر روی آب دریا چون موج میگذرند و بر قلل جبال عقاب آسا پرواز میکنند در اثناء این اوقات
خبر وصول ایلخان متواتر شد و بروایتی در ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ستمایه سپاه قیامت علامت فوج فوج
رسیده بارگاه هلاکو خان را در برابر برج عجمی بر افراشتند تومر و اطناب را از حوالی بیع و صیر خلیفه و ارباب
آن دیار دور شد و روی صواب و رای صواب مکان و سحاب استحار مستور و مختفی ماند خلیفه فرمود تا دروب
بغداد را مسدود کردانیدند برج و باروها را استحکام دادند و دواتیان و شرابی و سلیمان شاه و ممالیک خاصه بل
عامه بغداد مضاربه و محاربه را آماده گشتند و روز دیگر که ارغلان چون دلدادگان نورانی گشت رایات عقاب
پیکر ایلخان از سر قهر برافراشتند و از جانبین آتش محاربه بر افروختند و آن روز از بامداد تا شامگاه مکاوحه و مبارزه
قائم بود و چرخ و رخ و روی سنگ منجنیق و قلاخن چون ادعیه مستجابه در اتصاعد بود و باران تیر از قضا در
انحدار خلق نامحدود از اندرون و بیرون قتیل و مجروح گشتند و چون شب شد هر کس بموضع خود قرار گرفت
دیگر روز بر سر حرف نخستین رفتند و چون مدت عجا روز آتش محاربه اشتعال داشت و در تضاعیف این
حالت سادات حله چون مجد الدین حسن طاوسی و سدید الدین یوسف و غیرهم در صحبت رسولی مخفی بنزدیک
حضرت ایلخان فرستادند مضمون آنکه از اجداد ما ائمه اثنی عشر سیما از امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب علیه السلام بما رسیده که تمام عراق عرب مسخر مغول خواهد شد و خاکران دیار مقبوض
قبضه اقتدار شما گردد و ما بطیب نفس از امر و نواهی شما را مطیع و منقادیم بهر چه اشارت عالی نفاذ کرد بدان قیام
نماییم ایلخان از این خبر مبتهج و مسرور گشته بسیوز غامیشی را حضار ایشان یرلیغ و پایزه بداد و تخصیص ارزانی
تمغایان و لایت فرستاد و اهل حله خانت بر دوش کشیده و در حال و منازل خویش قرار گرفتند اکنون خامه
مشکین نگار اراده آن دارد که قضیه فتح بغداد را بروایات متعدده که در تواریخ مسطور گشته بیان کند
اگر باعث بدین نماید عقلا دانند که منشا آن جهت بعضی از غلاظه اخبار آورده اند که چون چند روز از محاصره
بغداد بگذشت و مهم بر خلیفه دشوار گشت بر قرار سابق آن ساده دل از خصم درون خانه و آشنا دور تر از هر
بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکار استعلام کرد که در این باره چه مصلحت و در این مصیبت دستگیر و پای مرد کیست

وزیر مزوّر تقریر کرد که لشکر مغول و سپاه تاتار در نهایت قوت و شوکت اند و مدد ایشان متعاقب و متواتر میرسد
و آثار عجز و انکسار و ضعف و افتقار روز بروز بر وجنات احوال ملازمان و مواقفان دار الخلافه ظاهرتر و لایح تر
میگردد و در شهر چندان سپاه نیست که باستظهار و معاونت ایشان دفع خصمان قوی دست توان کرد صلاح حال
و سلامت عواقب در آن است که حضرت امیر المومنین ترک استاره و مخاصمه کرده برگ موافقت و مصادقت ساز دهد
و رفع تشویر و تخویف از سر وفور طوع و کمال رغبت و نیت صاف و عزم درست بارگاه هلاکو خان شتابد و دست
بذل نفایس و ذخایر کشاید و غرض از حرکت و اجتناب احراز اموال است و چون خلیفه از سر اطاعت و مسابقت بگذرد
بعد از تاکید قواعد استیناس و الفت بحسن تدبیر بنا مصاهرت بمضاهرت مستحکم گردانیم تا مخدره از ادوار سر
چنگزخانی خیری ماه پیکر از جهة خلف صدق امیر المومنین در سلک ازدواج آید و درج از صدف برانات در
تحت زوجیة پسر او در آید و بدین مقدمات عهده ملک و دین مشارکت کریم ما بیمن خلافت و حشمت
سلطنت اتحاد یابد و در دنیا زدنا و اموال چندین هزار خلق مامون و مصون ماند و جاه و عظمه ملازمان عتبه
علیا روز بروز افزون گردد سیلاب خوف و رعب در جویبار خاطر خلیفه زمانی چنان جریان داشت که حجاب ارشر
و خطا از صواب بروی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات موافق مصلحت نمود روز یکشنبه چهارم صفر سنه
ست و خمسین و ستمایه خلیفه با امراء و پسران ابو بکر و عبد الرحمن و طایفه کثیر از علویان و دانشمندان و اولیاء
دولت و مقربان حضرت و اعیان لشکر و خواص مملکت عزم بارگاه ایلخان کردند و از شاه راه شهرستان عدم یعنی درب
بغداد بیرون آمدند آمد غربه بغیرها یاب اما من حرّ یاحل الکتاب و مفصل این روایت بر وجهی آنکه چون بایجو
نویان و سوغاق بهادر بر لشکر بغداد که مصحوب فتح الدین و ایبک مجاهد الدین بیرون آمده بودند غالب شدند
تمام رو بجانب مدینة الاسلام شتافتند و بر جانب غربی مستولی گشته در حوالی شهر کنار دجله فرود آمدند
و از طرف صرصر کیوقا نویان قدم رنجه کرده با لشکری انبوه برسید و ایلخان عرق را در خانقین گذاشته و ایلام
پیوسته بر جانب شرقی نزول کرده و لشکر مغول چون مور و ملخ از اطراف و جوانب در آمده پیرامون بغداد را
ترک کرده خود بوادی در که شهر را در آوردند و بقول روز سه شنبه بیست و سوم ماه محرم سنه ست و خمسین و
ستمایه بطالع حمل جنگ آغاز نهادند و منجنیق نصب فرموده چند گاه از پیکار نیاسودند و بزخم سنگ منجنیق بعضی
از بروج خراب شد و اندیشه بسیار بر طبیعت خلیفه استیلا یافت عاقبت وزیر را بیرون فرستاد و با ایلخان
پیغام داد که پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرست تا بنای مصالحه مؤکد گردانیم اورا فرستادم باید که پادشاه
بر موعد وفا کند ایلخان گفت که این شرط در همدان کرده بودیم اکنون که ببغداد رسیدیم و دریای فتنه و آشوب
در تموج آمد بیک چگونه قناعت توان کرد و خلیفه اگر خلیفه سلیمان شاه و دواتدار و صغیر و کبیر هم بفرستند دلوان
مستعصم بشهر رفته روز دیگر جمعی از معارف و مشاهیر بجهت شفاعت و پادشاه ایشان را نیز با دیگر ... باید
شش روز آتش پیکار ملتهب شد که در آن ایام ... خون آشام بر کشتگان ... ایلخان فرمود تا شش یرلیغ
نوشتند و بر تیرها بسته از شش جانب بشهر انداختند مضمون آنکه سادات و قضات و مشایخ و علما و کسانی
که با ما جنگ نکنند از ما ... و سطوت ما ایمن باشند کار بجایی رسید که لشکر مغول از جانب برج عجمی بر آمده بر دم

بعضی دواتدار از آن موضع دور کردند و چون دواتدار دید که بغیر از فرار چاره نیست با اتباع خویش در کشتی نشسته
متوجه بلاد بود از آب روان شد و چون از برابر رقة العقاب بگذشت طایفه از لشکریان که بمحافظه راه مشغول
و بنصب و ضبط شط مشغول بوده اند اگر کسی بکشتی بگریزد مانع آیند سنگ منجنیق و قواره نفط روان کردند و سه کشتی
بچنگ آورده سکان آن را هلاک ساختند و دواتدار بالضرورة باز گشته و خلیفه بر این حال اطلاع یافته دل
از ملک و مال بر گرفت و فخر الدین دامغانی و ابن درویش را با اندک تحفه بیرون فرستاد که اهل مشهور پادشاه
این تحفه التفات ننمودند و رسولان محروم باز گشتند روز دیگر پسر خلیفه ابو الفضل عبد الرحمن با جمعی از
اکابر ببارگاه ایلخان شتافت و اموال وافر جهة پیشکش آورد آن نیز درجه قبول نیافت و روز دیگر برادر مهتر او ابو المظفر
ابو بکر با اکابر و اشراف دار السلام بشفاعه بیرون آمدند آن هم فایده نداد ایلخان وزیر را با ابن جوزی و ابن درویش
را بشهر روان کرد تا سلیمان شاه و دواتدار را بیرون آورده وجه یرلیغ و پایزه فرستاده گفت که خروج خلیفه
برای او منوط است اگر خواهد بیرون آید و اگر خواهد توقف نماید سلیمان شاه و دواتدار طوعاً و کرهاً
بملازمت رسیدند ایلخان فرمود که بشهر روند و متعلقان خود را بیرون آورند که با جماعت با سپاه خاصه بجانب
مصر و شام میفرستم و سلیمان شاه و دواتدار با بعضی فرمان ببغداد در آمده خلق کثیر از لشکر شهر در مصاحبه
ایشان با امید خلاص روان شدند چون باردوی رسیدند مکارا بر صده و ده هزار قسمت نموده باشان رسانیدند
در این اثنا تیری بر چشم هندوی یکی آمد که از امرا ایلخان بود ایلخان از این غصه غضبناک شده فرمان داد که
دواتدار را استخلاص بغداد استعجال نمایند و بعد از آن بموجب فرموده دواتدار را با اتباع بقتل آورند و
سلیمان شاه را مع اقارب و خواص دست بسته با هفتصد نفر حاضر کردانیدند ایلخان از وی پرسید که تو اختر شناس و
منجمی و بر سعود و نحوس و درجات دقایق فلک مطلع چگونه روز بد خود ندیدی و احوال خود را نصیحت نکردی
تا طریق موافقت مسلوک داری و چندین خون ریخته نکردی بیچاره جواب داد که خلیفه از بی سعادتی سخن نکوی
نمی شنید بعد از سوال و جواب او را با اقربان و متعلقان بدرجه شهادت رسانیدند و چون خلیفه دید که کار از
دست رفته با سه پسر بطلب خویش و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضات و دستاربندان و مقربان حضرت و اعیان
امرا و خواص غلامان بیرون خرامید و چون بدرگاه پادشاه جهان رسید خلیفه و پسران او را با دو سه خادم رخصت
دخول داده بود دیگران را مانع آمدند ایلخان را چنانچه رسم اهل نکاوات مطلقا اثر خشم بر ناصیه ظاهر نکرد و خلیفه
را پرسش کرده بود و با او گفت که حکام شهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند تا ایشان را شمار خواهیم
کرد مستعصم فرمود تا در بغداد ندا کردند که هر که را حیات مطلوب است سلاح انداخته باردوی ایلخان شتابد
سواران سپاه و رجاله لشکر فوج فوج می آمدند و معروض تیغ ایلخان میگشتند و در بعضی نسخ وارد شده که سلیمان
و دواتی مستراب را در بیرون روز کشته روس ایشان را پیش بدر الدین لولو حاکم موصل فرستادند بدر الدین لولو دوست
سلیمان شاه بود بگریست و چون چاره نداشت بفرمود تا سرها از دروازه ها باویختند ایلخان بفرمود تا خلیفه و
اولاد را در خیمه موقوف کردانیدند و موکلان بر وی گماشتند و روز دیگر که دست مشعبد فلک نور دهرها ...
از قطع سیمای برحد اشکال نا ... بشنیدند فتح و غارت مدینة السلام و اعمال و مضافات آن فرمان داد و

وخندق که چون غور فکر عقلا عمیق و مانند همت اغنیا پهناور بود در یک ساعت با خاک شارع موازی ساختند و
مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوتر خانه گردد در شهر تاختند و چندان کشش کردند که از خون عزیزان بستان بغداد
از آب یم در جیحون اسد خلایق خاص و حرم حرم دار الخلافه را بباد نهب و تاراج دادند شرفات قصور امانت چون سر
مخلت زدگان در پیش انداختند آتش قهر و صاعقه تاراجیان برافروخت که محلات و اسواق بکرخ شاهد و حسن ... ارباب
اثنی عشر که بر انجا مدعون المدائن قهر و صاعقه تاراجیان برافروخت و اثاثات بسوخت و از آن همه نوا و اسباب نوا
نماند بیت از روی ماه خرگهی ایوان همی تهی . وز قد آن سرو سهی خالی همی چمن . بر جای بطل ساقی کوزان
نهاده سند پ . بر جای چنگ و نای بر آواز زاغ است و زغن . لشکر مغول و تاتار اثاث و اوانی زر نکار و جام
و طبق و کاسات و جامات زرین و سیمین چندان از مطبخ و بیت الشراب خلیفه برون آوردند که از حساب عاجز
آمدند و صد هزار ... شیشه و رصاص بفروختند و در فتنه و آشوب بسیار اهل فقر و فاقه صاحب جاه و مال
شدند و از نقود و اجناس مصر و چین و ... ممالک و ... و غلمان رومی و روسی و ...
و ... ختایی چندان بحصول پیوست که در خزاین ایلخان ... مدعی بود و از کثرت لعل ناب و جواهر ثمین
و نفایس امتعه و لطایف اقمشه و اثاث گرانبها و رخوت سنگین که از حرم خلیفه و خانه های نواب و خواص و ...
بغداد برون آوردند زمین صورت اخرجت الارض اثقالها و قال الانسان ما لها گرفت القصه بغداد ...
و ویران و باقی امصار و بلاد و از دیار ... معمور و آبادان گشت گویند که ایلخان روز جمعه نهم صفر سنه ست
خمسین و ستمایة بدار الخلافه رفت و امرا طوی داده باحضار خلیفه فرمان داد و چون حاضر گشت با او گفت که من ...
و تا میهمان آنچه در خور ما داری بیار مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت و از نهال ایلخان خوف و رعب و دهشت
بروی استیلا داشت که مفاتیح خزاین را بشناخت فرمود تا قفل ابواب خزینه بشکستند و دو هزار جامه و ده
هزار دینار و ... درفهایه مرصعات بنظر پادشاه رسانید ایلخان ... التفات با آنها نکرد و مجموع آن را بامرا
تقسیم نمود و با خلیفه خطاب کرد که اموالی که در ظاهر داری از بندگان ماست از مخفیات و دفاین چیزی بگوی
مستعصم اشارت بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان کندند و در آن موضع حوضی پر از سکه های طلا یافتند
که هر یک از آن صد مثقال بود القصه آنچه از زر نقد ... از ارباب تواریخ و اخبار مشهور است که چون ناصر
خلیفه بدار الخلافه رفت از وجود حوض پر از طلا ... باقی ... اوان که نوبت خلافت بنبیره اش مستنصر رسید
روزی با یک خادم که محرم راز او بود بر سر گنج رفت و گفت ... بمحوام که این گنج
را در مصارف وجوه انفاق کنم خادم بخندید مستنصر خنده او را بر سوء ادب حمل کرده از حقیقت آن استفسار نمود
خادم گفت ... جد تو الناصر لدین الله بدین موضع رسیدیم و یکی از این دو حوض هنوز پر نشده بود آه کرد و
فرمود که از خدای عز و جل چندان حیات مسالت مینمایم که این دو حوض پر شود از اخلاف این ... متحیر شدم و
مستنصر تمام از وجوه را بارباب استحقاق داد و در بقاع خیر و ابواب البر مصروف داشت و ذکر جمیل و نام نکو
یادگار گذاشت و چون خلافت به پسرش مستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته یک حوض از آن دو حوض بطلا
احمر مشحون کرد ... گویند که در باب کشتن خلیفه روایات متعدده بنظر رسیده یکی از آن جملات است که

ایلخان فرمود تا طعام از وی باز گرفتند و چون بطاقت شد از موکلان غذا طلب داشت ایلخان از آن ابا ... خلیفه اعلام
دادند فرمان داد تا طبقی پر از زر و جواهر پیش آوردند و گفتند که پادشاه حکم کرده که این را بخور خلیفه گفت
زر و جواهر چگونه توان خورد ایلخان بزبان ترجمان پیغام داد که چیزی را که نتوان خورد بنفع جان خود و چندین
هزار سلطان با شیدی و به سپاه ندادی تا ملک موروث از تعرض چنین لشکری بان سان که حکم عذاب الهی
دارد مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب نداشت با دل چون کوه زر گران دم در کشید و از جان
دست شسته بریاض ... بیت از کرم اگر کار ما بسامان نشود . با رنج گران آن کار
رحمی شود م . و ایلخان در ... اعدام خلیفه با خواص و مقربان مشورت کرد ایشان گفتند که اهل اسلام
را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر از این ورطه
خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها باو پیوندند و استعداد حرب از سر گیرد و ... رکاب ...
و کلفت سفر احتیاج افتد و عاقل فرصت فایت نکرده اند و سررشته اختیار با بیداری که باز بچنگ افتاد از دست
ندهد دشمن را ... از ... عدم مستور نتوان کرد بیت رخنه که ملک را افکند . لشکر بعهد
بر آکند .

در احوال المستعصم خلیفه

ایلخان چون دانست که مستشفقان از شایبه غرض بری است بقتل خلیفه فرمان داد حسام الدین
منجم این خبر شنید بعرض رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک شود و امارات و علامات قیامت
مشاهده کنند و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شد در این اثنا خواجه نصیر الدین
طوسی بمشاوره پیوست خواجه متوهم شد که مبادا ایلخان او ... گفت زکریا و یحیی معصوم علیهما
السلام را بقتل آوردند هیچ یک از این حالات بظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید که این حوادث در قتل بنی عباس ...
میشود مقبول نیست زیرا که چندین از ایشان را بکشتند و فلک دوار و روزگار ناپایدار بهمان برقرار بود نه
آفتاب منکسف شد نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین در آن باب محاکا خواست و ... عقل خود گرفته
محاکات داد و بر قتل خلیفه جازم شد و بعضی گفته اند که چون یرلیغ پادشاه بقتل خلیفه صادر شد طایفه معروض
ایلخان گردانیدند که ... خون خلیفه ریختن نتوان کرد ... هلاکو فرمود تا او را در نمد پیچیده
... آنکه نمد ... اعضا و اجزاء آخرین خلفاء بنی عباس را چنان ساختند که از حس و حرکت باز ماند و پسران
مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برگرفتند و چون چند روز قتل و غارت کردند
ایلخان فرمود تا بقایای خلق که اکثر ایشان در زوایای انزوا و اختفا پوشیده بودند بخشود و مردگان را از شوارع بر
گرفته اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفاء عباسی ... سنین قهر کشته شد ابن علقمی ...
... نیکو بندگی که نسبت با ایلخان پیش برده بود حکومت بغداد بروی مقرر کرد ...
... زیاده بجلال و التفات نمود و بخاطرش گذشت که هر که با مخدوم خویش بی وفایی کند چه طمع توان داشت
و علی بهادر که از لشکر ایلخان شحنه او بغداد ... بود با ... آن دیار متعین گشت و ... در وقت
محاصره بغداد از عراق لشکر پادشاه را از نفقه و علوفه مدد کرده بود ایلخان حکومت آن سرزمین را ... ارزانی داشت

در سبب بستن رصد در ایام حکومت هلاکو خان مورخان اختلاف کرده اند بعضی از آن طایفه گفته اند که چون
منکوقاآن از میان سلاطین مغول بشیوه ذهن و ذکا امتیازی تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدس حل میکرد
این هوس بر خاطرش سر برزد که در وقت اقتدار او رصدی ببندند و بموجب فرمان جمال الدین محمد بن طاهر الزیدی
البخاری بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بروی مشتبه شد حصول این مطلوب در حیز تاخیر و تعویق ماند
و بنابر آنکه اندیشه رصد بستن از خاطر منکوقاآن محو نشده بود و آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیر الدین
طوسی بسمع او رسیده بود در وقت وداع با برادر خود ایلخان گفت که چون قلاع ملاحده مستخلص گردد باید که خواجه
نصیر الدین را روانه اینجانب گرداند چه در آن وقت خواجه مذکور در سلک ساکنان الموت منتظم بود
و چون فتح قلاع اسماعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جایز نداشته فرمان داد که در موضع
مناسب خواجه بامر رصد اشتغال نماید و مشار الیه مراغه را بهر اختیار فرمود و بعضی گویند که هلاکو خان چون از فتح
موصل و بغداد و دیار بکر و سایر ممالک که ... مذکوره ... داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین
خواجه نصیر الدین طوسی معروض گردانید که اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند باعمال رصد مشغول گردم و زیجی
استنباط کنم تا از حوادث مستقبله اوقات ایام و معاملات خواص و عوام و کیفیت امتداد عمر و حال نفس و بسطت
و بقاء ملک و توالد و تناسل اطلاع حاصل شود و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب
مزید حسن اعتقاد او گشت و علی ای التقدیر یرلیغ داد که مونت اشتغال و استجماع اسباب و مصالح آن را کافی
از خزاین و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین ... را از
قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی از تفلیس حاضر کردند و در مراغه از طرف شمالی بر سر پشته رفیع
بنای رصد خانه اشتغال نمودند مشتمل بر تماثیل ... افلاک و تدویرات و حوامل و ذات ... و کیفیت بروج
دوازده گانه ... ساخته و پرداخته شد که هر روز در وقت طلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه ...
... افتاده و در بروج دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع ... در فصول اربعه و مقادیر ساعات از ... معلوم
میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول الایام و عرض بلد و هیات جزایر و بحار چنانچه
روشن و مبرهن گردانید که پنداشتی که کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف
حرکات اوج آفتاب میان زیج خانی و زیجات ... و طالع سال تفاوت فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت
رصد تمام نشده بود که اجل موعود از رصد کمین بگشاد چنانچه در موضع خود گفته آید **گفتار در توجه هلاکو خان
بجانب شام و مفتوح شدن دیار اسلام باراده ملک علام** بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغی با امرا و حکام شام فرستاده
بود و ایشان را با ایل و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر و جمعی ... که در آن دیار اقتدار داشتند جواب نامه ...
پادشاه ارسال نمودند و بدین جهت ایلخان را ... شد که در آن ملک عبور فرماید و پیش از آمدن هلاکو خان حاکم
حلب وزیر خود زین الدین حافظی را بخدمت منکوقاآن با تحف و هدایا فرستاده بود و بعد از ... پادشاهان
زین الدین با یرلیغ ... حلب آمد و چون ایلخان ... رسید حاکم حلب ... در خفیه ایلخان
... و بعضی از حکام شام ... گشته قصد والی حلب کردند و او ... پناه درگاه ایلخان برد ...

ملازم نهضت پادشاه متوجه جانب شام گشت و در مقدمه ایلخان پیش بدر الدین لولو فرستاده پیغام داد
که چون سن تو از نود گذشته ما از دیدن ... معاف داشتیم اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت ما
... روانه این صوب گردانی و بدر الدین لولو بموجب فرموده عمل نموده او را روانه ساخت ایلخان ترکان خاتون دختر
سلطان جلال الدین خوارزمشاه که منکوقاآن بوی سپرده بود که ... بکسی که لایق باشد بدهد بوی ...
داشت تا در حباله نکاح آورد و بعد از آن پرتو التفات بر حال ایشان ... لشکر ... کیوقا نویان را در
مقدمه روان فرمود و میمنه و میسره را ... نویان و سونجاق و دیگر امرا سپرده روز جمعه بیست و دوم
شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمایه بطالع عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید فرزند
خود یشموت را با طایفه از امرا و نامداران بمحاصره میافارقین تعیین فرمود و ملک صالح را با استخلاص آمد
فرستاد و بنفس خویش متوجه رها شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران در حرکت آمد و آن
دیار را بجنگ گرفته آتش قتل و تاراج در آن دیار زد و از فرات عبور نموده و مسافه قطع کرده در شهر حلب
بباب الانطاکیه نزول فرمود و امرا و نویینان را بدیگر دروازها فرستاد و اهالی حلب بحصانت شهر و متانت
قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان استادان ماهر مجانیق نصب کرده
لشکریان بجد هر چه تمامتر جنگ آغاز نهادند و طایفه از لشکر ... آثار باب العراق حلب درآمده شهر
مسخر شد و سپاه تاتار ... قتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلده طیبه مدت چهل روز محاصره
قلعه امتداد یافت و بسیاری از سرداران سپاه در آن واقعه زخمدار شده بسیورغامیشی اختصاص یافتند
و عاقبت مغولان قلعه حلب در ... تسخیر و تصرف آورده صناع و محترفه را ماسور ساخته غنیمت بی اندازه گرفتند
و چون از این قضایا فراغت روی نمود ایلخان ... اهتمام بر تسخیر شرفات قلعه دیگر انداخته چند روز از جانبین
بجدال اقدام نمودند عاقبت الامر کار اهل حصار بعد اضطرار رسید امان خواستند شروط بانکه فخر الدین ساقی
که با او سبق معرفتی داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشتند سوگند خورده و عهد و میثاق
در میان آورد که بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرموده فخر الدین ساقی در باب تعرض ایشان ... کرد
و آن بیچارگان فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران بغایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی اطفال
شیرخوار و کودکان ... بقتل آوردند الا یک زرگر ارمنی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان
حلب را بفخر الدین ساقی داده ... را بتمکین آن ولایت موسوم گردانیدند و بعد از چند روز حلبیان از فخر الدین
شکایت کردند و قهرمان غضبش را برتیغ یاسا ... داد و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون
اهالی دمشق از تسخیر و غارت حلبیان خبر یافتند اصناف تحف و هدایا مرتب داشته مصحوب طایفه ...
چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند و با اظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و ایلخان ... کیوقا نویان را
بامر دمشق فرمود و چون خبر وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از ... امان
یافتند نویان مشار الیه ایشان را باردوی پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان بر عجز و بیچارگی ایشان ترحم کرده ...
و ... را با انجاح و ... گردانید و در خلال این احوال ایلخان از جانب مشرق رسید خبر واقعه هائله

وخدمتش بر مسند فرمان دهی دار السلام بی منازعی تکیه زد وچون قصه ابن عمران نوعی غرابت داشت دوستکام [illegible]
آن باب ثبت می افتد طائفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از احاد الناس بود وفی الجمله سوادی از بیاض
فرق کرده بخدمت عامل یعقوب بن [illegible] بودی وپیش از تکیه الا رحمت ایلخان بولاد عامل یعقوب بعد کرما ودرو زبر
بستر استراحت خفته بود وپای وی در کنار ابن عمران نهاده خدمتش شرایط ذلت وتوقیر بجای می آورد ناگاه خواب بروی
غلبه کرده اهمال در خدمت واقع شد عامل از وی برسید که موجب دست کشیدن چیست ابن عمران متنبه شد
جواب داد که بواسطه استیلای سلطان منام تقصیری رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران گفت که
چنان مشاهده افتاد که بساط خلافت در نوردیده شد ورایات دولت مستعصم انخفاض وانکسار یافت ومقالید
حکومت مدینة السلام بغداد با سرها عجزا وعوزا در قبضه درایت من قرار گرفت واز این سخن استهزا وسخریه بر طبع
وزیر غالب شد لکد بر چنان سینه ابن عمران زد که پشت او بر زمین آمد ودر آن اوان که پادشاه محاصره بغداد
میفرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشته بجز بر کرده که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب دارد شاید که لشکر پادشاه
را بکار آید بموران تیر را بجانب اردو انداخته بدست بعضی لشکریان افتاد وچون آن را بنظر پادشاه رسانیدند تیر
تدبیر ابن عمران بر هدف تقدیر آمد این حدیث بر خاطر ایلخان وقعی تمام یافت وکسی بشهر فرستاده او را طلب داشت
بغدادیان مضمون این مقال را که کهن زنبیل از بغداد کم گیر بخاطر گذرانیدند ابن عمران را از بغداد بیرون فرستادند
واو معروض پادشاه کرد اینکه اگر بلغ شود من جریک ایلجاران [illegible] اگر احتیاج افتد مدد دهم وهر چند
این سخن از قبیل محالات ومقوله مستغات مینمود ایلخان سر رضا جنبانیده [illegible] ابن عمران تحفه با او داد وخبر
چون بر انبار غله وزیر [illegible] بنواحی [illegible] که تورته غلات بود وقوف داشت از سر تمکین واستظهار مدد
با تجمیع روز لشکری بان کثرت تغار داد واین صورت بحقیقت تمه اقبال ایلخان بود وخاتمه خذلان خلیفه ودولت
وچون بغداد مستخلص شد پادشاه جهت اداء حقوق آن خدمت ابن عمران را [illegible] العراق [illegible] بخاطر [illegible]
بود اختصاص فرمود وفرمود که [illegible] حکم ومامور امرا او باشد ووزیر از کرده خویش نادم [illegible]
را نادم گشت چند روز زندگانی بهر طرف [illegible] میکرد وبهر کس توسل میجست وامرا واعیان حضرت در ازاله
واطفاء او نایره غضب میبودند تا باندک فرصتی صدای [illegible] دار السلام بمقام اصلی رفت حکما گفته اند که هیچ تن اعتماد
را نشاید [illegible] پادشاه [illegible] وتملق [illegible] خود سازد [illegible] اظهار وفاداری
ثبات عهد کند وفاداری که برای مصلحت خویش بعایب دیگران زبان بگشاید ونا احسن تاقبل بیت
هر که عیب دگران پیش تو آورد وشمرد ، بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد ، ودر خلال این احوال خواجه صفی الدین
عبد المومن که در فن ادوار وموسیقی فیثاغورث زمان بود ودر عرصه این کنده وارثانی بذات وصفات
متفردیش [illegible] اصول پرده [illegible] شعبه تفریع کرده بود واگر بار بد ونکیسا در زمان او
بودندی چون کیسوی چنگ در پایش افتادندی وبربط [illegible] وخود ندی [illegible] حلقه
انقیاد او در گوش کردندی بدرگاه پادشاه شتافته از نصف النهار تا وقت غروب [illegible] بارگاه [illegible]

ایشان را بربط بنواخت وهیچ [illegible] کوش بساز او نکرد الا مرحال استاد ماهر معروض پادشاه قاهر
کرد اینکه ایلخان خدمتش را خوشتر نواخت ورحم بهار امال خطیر از ارتفاعات ومستغلات بغداد بر سبیل
مشاهره مقرر فرمود وآن عارف مدت مدید بان توفر بخان او میزیست ذکر مراجعت ایلخان از بغداد وورود خبر [illegible]
ملاحده علیهم اللعنة بقلعه در باب طالس ووصول رسولان وسلاطین از اطراف واکناف ببارگاه فلک اشتباه
ایلخان بعد از تسخیر بغداد بواسطه شدت حرارت آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خود شد که در خانقین
گذاشته بود ودر بیشه اشتر ابن بغداد واموال الفلاع ملاحده وهرچه از حدود روم وگرجی وارمن ولور
کرد بعزائم غازم انتقال یافته بود مصحوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد ویکی از کافیان
ملکت را فرمود که بر کوهی که بر ساحل دریاچه ارمی وسلماس است قلعه در غایت حصانت ونهایت رصانت ترتیب
داد وتمامت نقود که از خزانه بالش ساخته در آنجا نهاد وبعد از فتوحات عراق عرب وعجم حل تمکین کرده تا بشارت
فتح وظفر نزد برادر خود منکوقاآن در صحبت یکی از نوئینان ارسال نمود واز کماهی حالات بتفصیل اعلام داده
معروض داشت که بعد ازین بجانب مصر وشام عزیمت تصمیم خواهد یافت وچون فرستادگان ایلخان بمقصد
رسیدند بلاکات واخبار بعرض رسانیدند منکوقاآن از وصول فرستادگان وشنیدن اخبار ملایم مستبشر
وشادمان گشت وایلخان را بعنایت پادشاهانه سرافراز کرد این رسولان انصراف ارزانی داشت وچون ایلخان
بمراغه رسید سلطان بدر الدین لولو حاکم موصل که باستقبال او رسولان رفته بودند در اواخر رجب سنه
ست وخمسین وستمائه بخدمت پیوست وپادشاه شرایط اعزاز واحترام مرعی داشته در تعظیم وتکریم چنان
مبالغه نمود ودر ششم شعبان سال مذکور رخصت انصراف داد که بولایت خود باز گشت ومدت عمرش
از نود گذشته بود وهم درین سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر بتهنیت فتح بغداد از فارس بخدمت ایلخان
آمده وبسیورغامیشی اختصاص یافته مقتضی الوطر بولایت خود مراجعت نمود وسلطان عز الدین سلجوقی از
روم هم درین سال در حدود تبریز باردوی هلاکوخان رسید وایلخان بواسطه مصاف او با بایجونویان در خشم
بود وچون بغداد مسخر شد خدمتش بغایت مستشعر گشت خواست که بلطایف الحیل خود را از آن غرقاب بساحل
نجات کشد بعد از تامل فرمود تا موزه پادشاهانه دوختند وصورت او را بر نعل آن نقش کردند ودر اثنای ملازمت
موزه را بدست پادشاه داد وچون نظر ایلخان بر نعل موزه افتاد سلطان عز الدین زمین خدمت ببوسید بتخشع تمام
وگفت مامول بنده آنست که قدم خجسته پادشاه سر این بنده را بزرگ گرداند ایلخان را بر وی ترحم آمد از
سر خون او درگذشت وشفاعت یکی از خواتین معتبر بر توالتفات بر حال او افکند وخواجه نصیر الدین محمد طوسی
بتقریب معروض پادشاه کرد اینکه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه از زحم صدمات لشکر مغول بدر رفت
لشکریان او با موالی ورعایا دست درازی کردند چون صورت جور وظلم آن جماعه معروض او گشت فرمود که تا این
زمان جهانگیر بودیم جهانداری ورعایت رعایا لازم نیست چون جهاندار شویم بقرار داد خواهان
برسیم هلاکو خان فرمود که الحمدلله که ما هم جهانگیریم وهم جهاندار [illegible] جهانگیری ورای جهانداری بچون جلال الدین
بعجز وضعف مبتلا وگرفتار ذکر استخراج تیغ خانی در زمان دولت وعهد سلطنت ایلخانی

تو مصالحت سیماید معتبد بغداد دریافتی ملک سعید بیمار شد وملک مظفر لوازم شفقت ابوت بجای
آورده درمان شربتی بازهر زهر جانگزای بخورد او داد تا از آن علت خلاص شد بعد از فوت پدر ملک مظفر
شاهزاده وامرا پیغام داد که آنکس که با شما مخالفت مینمود رحلت نمود اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه
تسلیم نمایم رسولان [illegible] فتاد ملک مظفر با سلطان از ماردین بیرون آمده سیورغامیشی یافت چون
باردوی پادشاه رسید ایلخان او را باز خواست خون پدر کرده گفت چرا بدین حرکت نا بایست اقدام نمودی ملک
مظفر بی تحاشی جواب داد که هرچند بعرض پدر رسانیدم که [illegible] خون بیگناهان ریخته شود فایده
نداد ویقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد وقریب صد هزار کس هلاک [illegible]
کشت برای ابقای خلق کثیر اعدام یکنفس اولی ومناسب نمود ومع ذلک بجرم خویش معترفم اگر پادشاه خلعت عفو
پوشاند جای پدرم بدین ارزانی دارد مدت العمر بوظایف بندگی قیام نمایم ایلخان از سر جرایم [illegible] وعتاب ملک مظفر
درگذشته زمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد وملک مظفر [illegible] سلطنت [illegible] هرگز با سلاطین
مغول شیوه مخالفت نورزید [illegible] ایلخان [illegible] بفتح ماردین نامزد فرمود وایشان بتحت
ایلچی فرستاده ملک سعید را [illegible] دعوت کردند وملک طریق [illegible] مسدود کرد [illegible] ودر قلعه [illegible]
وبعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نموده چون باردوی رسید با هفت تن از امرا وخواص بعرض تیغ یاسا گشت
وملک مظفر را که پدرش در حبس بازداشته بود بموجب فرمان بیرون آوردند وایلخان ملک زاده را بفرط عنایت
وغایت ملاطفت سرافراز ساخته منصب پدر را بدو تفویض نمود ذکر وفات بدر الدین لولو حاکم موصل ونهایت کار وخاتمت
حال ملک صالح پسر او سلطان بدر الدین لولو مدت پنجاه وشش سال بحکومت موصل واعمال آن قیام نموده وچون
سن شریفش بنود وشش رسید در سنه سبع وخمسین وستمائه فرمان یافت وایلخان فرزند او را ملک صالح تربیت
کرده بجای پدر با او ارزانی داشت وصالح بعد از چندگاه [illegible] بخت وطالع ضعیف بدیار مصر رفته از اوج
کامکاری بحضیض [illegible] افتاد ورکن الدین بندقدار پادشاه [illegible] هزار سوار مصحوب او کرد [illegible]
نموده از موصل [illegible] ملک صالح چون برق وباد [illegible] خود شتافت وایلخان بر توجه
او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرها بار دیگر سرهای راه بروی گرفته محافظت نمایند وبعد از آن سنداغو نویان را
بجانب موصل فرستاد تا صالح را بهر کیفیت که باشد بچنگ آورد ملک صالح چون بموصل نزدیک گردید اهالی عیش
وعشرت ساز داده [illegible] برسید خوف وفزع بر ضمایر موصلیان استیلا یافته
در مقام تحصن آمدند وبعد از تحقیق چنان بوضوح پیوست که سنداغو نویان با تمام [illegible] ملک صالح آمده است ملک
دروازه برکشید وابواب خزاین گشاده لشکر [illegible] که در شهر بودند بمال بیقیاس خشنود ساخت و
سایر خلایق را استمالت داده گفت که چون بندقدار از حال ما آگاه گردد قبایل عرب وتمامی مصر را امداد ومعاونت
ما فرستد وموصلیان بگفتار او مغرور [illegible] لشکر [illegible] اتفاق نمودند واز جانبین مجانیق نصب کرده دست
تیر وکمان باز نهند روزی هشتاد مرد مغول [illegible] بالای سور بر آمدند واهل موصل مجموع ایشان را تیغ [illegible]
هلاک ساختند [illegible] سرهای کشتگان را بیرون انداختند سنداغو چون خدمت

مصابرت موصلیان را در نزاع مشاهده نمود ملک صدر الدین را باردو فرستاد تا کیفیت حال باز نماید واو در
الاتاق بخدمت ایلخان رسید [illegible] معروض داشت پادشاه [illegible] نوقجی را بمعاونت سنداغو
فرستاده ودر خلال این احوال چون بندقدار بر محاصره ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود با جنود شام
بمدد او روان فرمود وشامیان بسنجار رسیدند نامه بر بال کبوتری بستند وآن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند
مضمون آنکه ملک صالح واهل موصل باید که هیچ دغدغه بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل الاسلام
بسنجار رسیده اند وبرحسب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغول نشست استاد منجنیق کبوتر را گرفته ونامه را
از بال او باز کرده نزد سنداغو فرستاد وخدمتش معنی آن را اشارت اقبال خود دانسته [illegible] لشکر
را بدفع سپاه شام فرستاد وچون ایشان بسنجار رسیدند منقسم به سه قسم شدند ودر مکامن بایستادند
وبوقت وصول شامیان از کمین گاهها بیکبارگی بیرون تاختند وآتش حرب اشتعال یافت ودر اثنای گیرودار
بادی چنان وزیدن آمد که از سنگ ریزه وخاک چشمهای شامیان پر شد ودر جنگ عاجز گشته مجموع ایشان
معروض تیغ یاسا گشتند وبقیة السیف منهزم ومتفرق گشتند ومغولان لباس شامیان ملتبس شده
قبل از وصول خویش رسولی پیش سنداغو فرستادند که ما فردا بهیات شامیان مظفر ومنصور میرسیم
باید که خاطر جمع دارند ودر روز دیگر مغولان بدان گونه که خبر داده بودند رسیدند موصلیان را چون از
دور نظر بر ایشان افتاد بتصور آنکه لشکر بندقدار اند که بمدد آمده اند از شهر خرم وشادمان باستقبال
ایشان بیرون شتافتند وکفار نابکار احاطه مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک وبوار انداختند وچون
آفتاب ببرج سرطان منتقل شد هوا گرم گشت ووبا وقحط در شهر شیوع یافت مردم فوج فوج بیرون می آمدند
ومعروض تیغ یاسا میگشتند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت بسنداغو پیغام داد که از کرده
خویش پشیمانم بیرون آمده قلعه تسلیم مینمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمه مرا بعفو واغماض مقابل
سازد سنداغو متقبل شد ملک صالح بیرون آمد وسنداغو جمعی را بروی موکل کرده تا او را باردوی
هلاکوخان بردند چون ایلخان از حرکات او بغایت خشمناک بود فرمود تا ظاهر تنش را در دنبه گرفته بر سن بند
استوار ببستند واو را در آفتاب انداختند واندک غذایی باو میدادند وبعد از چند روز [illegible]
شد اعضای ملک را [illegible] گرفتند وچون [illegible] بگذشت فرمان یافت وپسر سه ساله او را
بموجب فرمان در کنار رودخانه موصل بدو نیم زدند وهر نیمه را بر یک کنار رود بیاویختند تا عبرة للناظرین
شده دیگر مردم [illegible] پادشاه را [illegible] مقدار [illegible] ذکر حرب کیتوقا نویان با مصریان ونهایت حال و
عاقبت کار او هرچند این قصه بر فتوحات مذکوره مقدم بود اما [illegible] بسیاق تاریخ اولی وانسب نمود
در تواریخ مذکور است که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی از مغولان معتبر را جهت رسالت نزد قطز سلطان
مصر فرستاده پیغام داد که خدای جاوید چنگیز خان واروغ او را قوت ومکنت بخشید تا اکثر معموره عالم
را مسخر شدند وهرکس که با ایشان مخالفت ورزید معدوم وناچیز شد واکنون [illegible] طریق مطاوعت سلوک داشت
در ضمان امان باشد واگر توقف نمایند جنگ را آماده باش [illegible] با خواص خویش وامرای سلطان

منکوقاآن و مخالفت اریق بوکا با قوبیلای قاآن معروض کردانیدند ایلخان از استماع وفات برادر چنان مشوش و
پریشان گشت که کیتوقا نوین را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید و بعد از مراجعت پادشاه
تا ارکیر کیتوقا نوین در تسخیر ولایت کرک که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار در انجا توطن اختیار کرده بود سعی
پیوست و ملک ناصر جهة فراغ خاطر دست در دامن استیمان زد و رسول او سعد را فرستاده از قلعه بیرون آمد
و کیتوقا او را باردوی اعظم فرستاد و ایلخان در مقام ملاطفت آمده با ملک ناصر گفت که چون ملک مصر مسخر
کردم حکومت دیار شام توا ارزانی خواهم داشت و بنابر کار ملک ناصر بدان وثاق و عنقریب حسب کذارش خواهد
یافت انشاء الله تعالی **ذکر وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در ان شهر**
سابقا مذکور شد که چون ایلخان بدیار بکر رسید یشموت را با استخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب
فرستادن شهزاده بدان صوب انکه ملک کامل با وجود سیورغامیشی منکوقاآن و گرفتن یرلیغ و پایزه در زمانی
که ایلخان بمحاصره بغداد مشغول بود جمعی از افراد اجناد را برای مدد و معاونت مستعصم فرستاده و ایشان در راه بعد
فتح دار السلام و کشته شدن مستعصم شنیده باز گشتند القصه یشموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی
نزد ملک کامل فرستاده ملک در جواب گفت که شاهزاده باید که اعتماد نکوید که من از این حصار بیرون خواهم
آمد زیرا که بر عهد و میثاق شاه وثوق و اعتمادی نیست مصداق این قول انکه خورشاه پادشاه اسمعیلیه و نجم
الدین حاکم صاحب اربل را امان داد و عاقبت بحکم ایلخان ایشان را بزبان رسانیدند رسول معاودت نموده
صورت حال باز نمود شاهزاده و امرا در اینجنگ نهادند و ملک کامل مردم خود را استمالت داده گفت هیچ وجه
و غله در خزائن موجودات از بهای مدد عنت دریغ نیست و فضل الله کرمانند مستعصم دنیا پرست
نیسم کار خود را بامساک و بخل بنادان پانصد ساله را به باد فنا داد از این سخن خلایق امیدوار شدند در دفع لشکر تاتار
با ملک اتفاق کردند و روز دیگر که سپاه بیکار بر گرد میافارقین محیط شد ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون خرامید
و در برابر لشکر مغول ایستادند و جوانان از جانبین در جولان آمدند معدودی چند کشته شدند و دو کس از غلامان
روزگار با ملک کامل بودند ایشان پیش از صلح اثر حرب افروخته حیات چند کس سوخته بیدار [illegible] بشهر
رفتند و برج بالا رفته دست جبر کمان باز زدند روز دوم خان دو سوار بمیدان آمده مبارز نامی از پای در
آوردند در روز سوم همان قاعده رعایت داشتند و روز چهارم که نایره حرب اشتعال یافت از اردوی کوچ کوه آسمان
رستم و اسفندیار در زمان او منسوخ شده بود بجنگ آن دو سوار مبادرت نموده کشته شدند و از ان جرات و جسارت
بیت سوارکان زبان را شوفند ✿ زکین دست بر دست میکوفتند ✿ و با وجود اشتغال جنگ بران مرتب شد
گویند که در شهر منجنیقی بود که در فن خویش بغایت چالاک دست و بزخم سنگ رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکریان
مغول انداخت از ان متحیر شدند عاقبت منجنیقی بدر الدین لولو که او نیز در ان شیوه مهارت تمام داشت طلب نمودند و چون
مشار الیه باردوی شاهزاده رسید بموجب فرموده منجنیق در برابر منجنیق شهر نصب کرد و هر دو استاد یکبار
سنگها از کفه بگشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه شد و مردم بیرون و اندرون از حذاقت ان
دو هنرمند کاردان متعجب شدند و چون ایلخان شنید که ارباب میافارقین در جدال و قتال سعی بلیغ مینمایند ارقو

نوین را پیش شاهزاده فرستاده پیغام داد که در محاربه تعلل و توقف نماید تا ذخیره شهریان روی در نقصان نهد
و مقارن وصول ارقو دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طایفه را مجروح
ساختند و شورشی عظیم در سپاه مغول انداخته باز گشتند بیت زکرزان بماندند ترکان شکفت
زکین هر کسی لب بدندان گرفت ✿ و تا مدت دو سال کار بدین منوال بود و بعد از ان در شهر قحط و عسرت تمام
روی نمود چنانچه از مردم بازرگان شهر نماند و مهم بجایی رسید که اقویا از گوشت ضعفا بنوعی تغذی مینمودند
ان دو سوار از عدم کاه و جو استیلای اشتها بعد اسپان خود را کشته خوردند و هفتاد هشتاد مملوک
مملوک که در شهر مانده بودند پیش یشموت کس فرستاده از مجاری احوال خبر دادند شاهزاده بارقو نوین
اشارت کرد که بشهر رفته ملک کامل را دست بسته بیاورد و هر که را بیابد بیاسا رساند نوین مذکور حسب
فرموده متوجه شهر شد و ان دو سوار زحمت کرده از جلادت شعار که ذکر ایشان گذشت بر بام خانه رفته
با فوجی از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور شده بودند بجنگ مشغول گشتند و چون هر تیری که در جعبه داشتند
بینداختند از بام بزیر آمده و سپرها در سر کشیده و بازوی شجاعت گشاده چندان شمشیر زدند که بدرجه شهادت
فایز شدند و ارقو ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده رسانید و یشموت او را بپای سریر سلطنت مصر فرستاد
و چون چشم ایلخان بروی افتاد حزن او را شرمندگی گرفت و فاقت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن ملک
کامل باز کرده در دهانش نهادند تا گذشت گویند ملک کامل در زهد و تقوی بدرجه علیا داشت چنانچه با
جبابرت روزگار که از ایشان بر عقلا روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد
نیاز وزد روز بدن ایشان بر سر کامل و ناقص و صالح و طالح تفاوت ننهد و بعد از گرفتن ملک کامل تمام قتل و
نهب چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و اعمال و مضافات ان را با دیار بکر بلاد و امصار را
ساختند **ذکر توجه یشموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار بامداد خالق زمان و زمین** چون مهم
میافارقین بنوعی که گذشت فیصل یافت شاهزاده یشموت و ارقو نوین برحسب فرمان بجانب قلعه ماردین
با لشکر گران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده ظاهر حصار را مرکز وار در میان گرفتند و از عظمت
و رصانت قلعه سپاه و شاهزاده انگشت تعجب بدندان گرفتند و در ان باب دور و دراز نظر رسید تحت ارقو نوین
ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن سرزمین فرستاد و پیغام داد که بیت درت گرچه سخت و بالا دراز ✿ بیالاو باز
این در باز ✿ خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که با اتباع و اشیاع سالم ماند باید که در مقام اطاعت و انقیاد
آید و الا آنچه او رسید آنچه بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی بهمه حال بهتر از جنگ است
اما اندیشه از بدعهدی پادشاه تمامت فلان و فلان را مستظهر کردانید و چون با ایشان دست یافت
بپای درآورد اکنون این قلعه بجا پرورده ان کار دشوار است و بر مرد عاقل مبارز بنفس و مال واجب باقی اختیار حق
تمامت چون مهم بر حرب قرار گرفت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت هشت ماه میان هر دو فریق محاربات
عظیم اتفاق افتاده بعد از انقضای ان مدت وبا و قحط در شهر پیدا آمده هر روز زیاده گرسنگی و علت طاعون خلق
میمردند و بسیار که از ملک سعید متظاهر هر چند بدر روانه نمیکرد که مقاومت با لشکر مغول میسر نیست و مصلحت

جلال الدین خوارزمشاه که در آن اوان از نهیب تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع گشته بودند مشورت
فرمود از آن میان ناصر الدین قیمری گفت که قوت و مکنت هلاکو خان از بیان مستغنی است و حالا از حدود مصر
تا کنار جیحون در قبضه اقتدار کاشکان اوست اگر عذرت او شاید هیچ گونه عجب و عار نباشد لیکن بر
پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد و دیگر ملوک امصار و بلاد بعد از عهد و میثاق بقید در وسیلنای هلاک
ساخت سیف الدین قطز گفت که از ین کار بی اختیار کی موافقت با اسار ترد با حال و طن ناصر الدین قیمری
گفت که مصلحت در مصالحت می بینم و بعضی امرا معروض داشتند که تاب لشکر مغول از طوایع مقاومت باقی بجای
پادشاه زاست قطز گفت که اکنون بغداد و روم و حدود مصر و مجموع این مرز و بوم از تعرض کفار تاتار ویرانست
اگر ما پیش دستی کنیم مصر نیز حکم آن بلاد و امصار گیرد رای من آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو
المراد والا نزد خلق ملوم و معاتب نباشیم سخن بدینجا رسید امرا متفرق شدند و قطز با بندقدار که در ان اوان
امیر الامرا بود بار دیگر در خلوت قرعه استشارت کرده ایدن گرفتند گفت نزد من اولی انست چنان مینماید که
ایلچیان هلاکو را بدرود دل قوی و امل قیم روی بکیتوقا آن نهیم اگر غالب آئیم سعی مشکور باشد و الا نزد
خالق و خلایق معذور باشیم قطز گفت که من با تو درین رای موافقم و درین اندیشه متفق و در زمان شب
ایلچیان را بقتل رسانیدند و روز دیگر با لشکری آراسته از شهر بیرون آمده بجانب شام در حرکت آمدند و امیر بندقدار
که قراول لشکر مغول بود از توجه قطز آگاهی یافته قاصدی بعجلت نزد کیتوقا فرستاده صورت حال باز
نمود کیتوقا قاصدی باز گردانید گفت که باید که امیر بندقدار در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشد
و قبل از وصول کیتوقا مصریان بندقدار را منهزم ساخته [illegible] در ربیع مقام قرار گرفت و کیتوقا
نوین بشوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و قطز در زمین عین الجالوت
رسید اکثر سپاه را در مکامن توقیف نمود و خود با عدد اندک بر پشته بالا رفته بایستاد و کیتوقا چون نزدیک
بان پشته رسید فرمان داد تا سواران تیر باران کردند قطز و همراهان برتافته مخالفان دلیر شدند و مصریان را
تکامیشی کرده جمعی را پس از اسبان فرو آوردند و چون جنود ایلخانی بمکامن نزدیک گشتند سپاه مصر از سه موضع
بیرون تاختند و شمشیر جلادت آخته بر سر مغولان ریختند و از صبح تا چاشت تا وقت استوا سپاه اسلام و کفار
تاتار کاسات و جام بر یکدیگر می پیمودند عاقبت نسیم فتح و ظفر بر رایت سیف الدین قطز وزید اتراک فوج
فوج طریق انهزام پیش گرفتند و کیتوقا ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مبارزی میافکند جمعی او را بر
گریختن ترغیب و تحریص نمودند جواب داد که از مرگ چاره نیست ✿ بنام نکو گر بمیرد رواست ✿ مرا نام باید
که تن مرگ راست اخر الامر یک کس از آن معرکه خلاص شده بخدمت ایلخان رسید و ماجرا معروض ایلخان خواهد
داشت که کیتوقا در کوچ دادن او جان شیرین فدا کرد و نخواست که شرمسار باز گردد باید که اینمعنی بر خاطر پادشاه
گران نیاید که فوجی از لشکریان او در معرض تلف آمدند چه ان لشکر کیسال از زنان حشم و خدم حامله نشوند چون
نسل و بلا منت هر مفقودی را عوض هست وجود و عدم ما سهلست کیتوقا نوین این سخن میگفت
و جهان میکوشید از پیش و یسار میانت و مبارزی میانداخت تا از اسب خطا کرده گرفتار گشت و او را چون د

بسته پیش قطز آوردند قطز با او خطاب کرد بیت که ای بدکنش ترک پیمان خوار ✿ از ین کونه تای
ناحق بریختی و خانهای قدیم را بجولان غرور خود برانداختی و ملوک و اشراف را بوعدهای خلاف از پای درآوردی
امروز بپاداش آن در ورطه محنت و بلا افتادی بیت چو بشنید کیتقا راو بسته دست ✿ برآشفت
تا پیل مست ✿ چنین داد پاسخ که ای سرفراز ✿ بدین روز پیروز چندین مناز ✿ یقین دان که اگر خبر
واقعه من بسمع هلاکو خان رسد دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا در مصر بسم ستوران کوفته
و فرماید که خاک ملک را بتوبره اسبان با ایران برند و او را مثل من سی هزار سوار دلیر از انجمله گر کم شود
گفت چندین لاف از پادشاه خود مزن که هم او سبحیله و دستان و طینت او همچون طبیعت تو بمکر
و غدر سرشته اند کیتوقا گفت هرچه هست بندی و نیکخواه پادشاهم و تا بوده ام چنین بوده نه همچون شما
غدار و خداوند کش اکنون هرچه در خاطر داری در باره من تقدیم رسان و در آن تعجیل نمای که وقت این همه
گفت و شنید نیست قطز در غضب بود تا سرش را از بدن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول در نیستانی پنهان
شده بودند مصریان بران حال مطلع گشته آتش در ان بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند و الحاصل
منهزمان مصر کار آب فرات آخته و لشکر کیتوقا را غارت و تاراج کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند
و چون این واقعه با ایلخان رسید بر فوت کیتوقا تاسفها خورد و گفت که مثل او نوکری مشکل که پیدا شود
و تازمانی امکان او را بنوازش خوشدل کردانید و بعد از خبر واقعه کیتوقا نوین بیک روز ایلخان ملک ناصر را
بسیورغامیشی سرافراز کردانید حکومت دمشق را باو تفویض نمود و منشور را باسعید سوار شام بجانب
گسیل کرده بود دیگر روز یکی از معتمدان شام بعرض ایلخان رسانید که ملک ناصر با ایلخان در مقام نفاق است
چه در سر با قطز ولا اتفاق دارد و از استماع این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشید جمعی از معتمدان ایلک
را فرمود تا از پی ملک ناصر شتابند و هر کجا که او را دریابند بیاسا رسانند مغولان بتعجیل روان شده بملک
رسیدند گفتند حکم چنانست که تراطوی کنیم تا سیورغامیشی تمام یافته باشی و او را با نوکران فرود آورده
کاسه داشتند و چون مست و لایعقل شدند بعد از ان بجان را با تمام ملازمان بدرجه شهادت رسانیدند
و از آن میان محیی الدین مغربی بوسیله فن نجوم خلاص یافت و بعد از قتل ملک ناصر ایلکان نوین بضبط دیار
شام موسوم شد و با لشکر سنگین بان صوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع او در آن ولایت دست بغارت
و تاراج برآوردند و چون بندقدار که بعد از قطز و زوال و ولایت مصر شده بود از اینمعنی خبر یافت با سپاهی
بی نهایت متوجه او گشته ایلکان تاب مقاومت نیاورده با سپاه مغول بطرف روم رفت و رایت دولت
بندقدار ارتفاع یافته خطبا و اسلام در مجموع دیار شام خطبه بنام او خواندند ایلخان خواست که با انتقام
کیتوقا نوین لشکر بجانب مصر کشد اما بواسطه واقعه منکوقاآن و مخالفت خویشان تا ابد آرزوی در حیز توقف
ماند **ذکر اسباب [illegible] برکه خان [illegible] و جنگ و جدال [illegible] با ایلخان [illegible]**
یکی از اسباب وحشت آن بود که توتار اغول که از جملهٔ اقربای نزدیک برکه خان بود و ملازم ایلخان [illegible] داشته

کفتند که برخلاف و تارا سوق یارد و بعد از پرسش و ثبوت کناه هلاکوخان توتار اغول را در صحبت سونجاق نوین
پیش برکه خان فرستاد و برکه بحکم توره چنگیزخان اورا بایران باز کردانید تا هرچه رای ایلخان جهان اقتضا کند
در شان او بتقدیم رساند هلاکوخان هفدهم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمایه توتار اغول را بیاسا رسانید
و برکه خان را چشم داشت چنان بود که ایلخان جریمه توتار عفو و اغماض نماید و این معنی موجب کدورت خاطر
برکه خان شد و دیگر آنکه چون برکه خان باشارت برادر خود پادشاه منکوقاآن را بر سریر سلطنت نشانده بود در
ترویج حکومت او سعی بلیغ نموده بر هلاکوخان تفوق میجست و ایلخان در مجلس خاص بر زبان می آورد که هرچند
برکه آقاست و مراحق آقائی اما چون پیوسته با من بتهدید و عنف خطاب میکند دیکر تحمل از ایشان نمیتوان بعد از این
مدارا نخواهم کرد و صحیفه مراعات مطوی ساخته طریق یکانکی مسلوک نخواهم داشت چون این کلمات مسموع برکه
خان کشت برآشفت و کفت هلاکوخان شهرهای مسلمانان خراب کرد و پادشاهان مسلمان را اساس کرد(؟)
و خلیفه زمان را بی کنکاج اقا و اینی … کرد و دشمن از دوست فرق نکرد و اکر الله تعالی خدای جاوید باشد و توفیق
رفیق کردد خونهای بیکناهان ازوی باز خواهم و نوقای که لشکرکش او بود و با توتار نزدیک قرابتی داشت
با سی هزار سوار بطلب خون او در مقدمه روان کرد ایشان از دربند کذشته تا اهر شروان لشکرکاه ساختند
و ایلخان بعد از استطلاع برین حادثه باستحضار عساکر فرمان داد و در شوال سنه ستین و ستمایه از الاتاق
در حرکت آمد و شیرامون نویان با دیکر امرا و نوینان بر سبیل منغلای فرستاد و شیرامون و امرا چون بحدود
شماخی رسیدند نوقای بر ایشان تاخت و بسیاری از بزرکان سپاه ایران بر خاک هلاک انداخت و از اعیان
امرا سلطانجوق را کشته و مظفر و منصور باز کشته و در ذی الحجه سال مذکور باتای نویان با لشکر کران …
یکفرسنکی شابران خود را بسپاه برکه خان زده نوقای را منهزم کردانید و ایلخان چون از کریختن یاغی … خبر
یافت در اوایل محرم سنه احدی و ستین و ستمایه از حدود شماخی بعزم رزم برکه خان نهضت نمود و در موضع
شابران جوی ابقاقاآن قصد سیف الدین بیتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز ولایت کرجستان و خواجه مجد الدین
تبریزی کردند بعد از ظهور و ثبوت کناه بموجب فرمان هر سه را بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال
مذکور حسام الدین منجم را بجهة حکمی که در بغداد داده بود که اکر خلیفه را بکشند عالم سیاه کردد بقتل آوردند
و روز بیست و سیوم محرم فرمان نافذ کشت که مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بجانب دربند
رسیده کروهی از یاغیان در پای دیوار دربند دیدند دلاوران لشکر منصور بزخم تیر ایشان را از دیوار دربند کذرانیده(؟)
با مخالفان حرب در پیوستند هزیمت بر لشکر دشت قبچاق افتاد بحکم ایلخان قتل عام کردند در غرهٔ صفر از
نوقای با اهل دشت در آن نواحی … و بعد از فرار نوقای و انهزام لشکر برکه خان شیرامون و اباقا نویان
و اباقاخان که هلاکوخان ایشان را در مقدمه فرستاده بود کفتند که ما بتعجیل تمام از عقب یاغی میرویم و مصلحت
آنست که شاهزاده مراجعت نماید اباقاقان از روی حمیت اجابت نمود در اثنا از موقف جلال فرمان صادر کشت
که شیرامون و ایلکان نویان و قودوز و طایفهٔ از امرا که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق

رفته دست تصرف بحواشی و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کردند امرا بموجب فرموده در حرکت
آمدند و از آب ترک بکذشته دشت قبچاق را از خیمه و خرکاه و بمال و جمال و اغنام مملو یافتند و سپاهیان جلا
کریخته بودند و عیال و اطفال کذاشته احفاد ایلخان در خانهای قبچاقیان نزول کردند و مدت سه شبانروز
با دختران ماه روی سنبل موی عنبربوی بعیش و طرب مشغول بودند که ناکاه برکه خان و لشکریانش افزون
از مور و ملخ از آن پهن دشت پیدا شده بر سر ایلخان و امرا ریختند و از طلوع آفتاب تا هنکام غروب میان
فریقین محاربه امتداد یافت و چون از جانب دشت پیوسته مدد میرسید ایلخان منهزم شده و در وقت عبور
از آب یخ شکسته خلق کثیر غریق بحر فنا کشتند و اباقا با معدودی چند بسلامت بکذشتند و در شابران
نزول کردند ایلخان از این چشم زخم کوفته خاطر و متوزع الضمیر شده بتدارک مافات مشغول شده فرمان
داد تا در تمامت ممالک محروسه ترتیب اسلحه و آلات نبرد قیام نمایند و سال دیکر آوازه شیوع یافت که نوقای
عزم ایران کرده از دربند کذشته میخواهد که تبریز را یغما … ایلخان شیخ شریف تبریزی را باسم جاسوسی فرستاد و
شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را کرفته پیش نوقای بردند نوقای هرکونه سخن ازوی پرسید
در اثنای محاوره کفت که از هلاکو چه خبر داری بجا(؟) از سر خشم و غضب اشراف و اعیان و زهاد و عباد میکشد
و ابنیه و مدارس و عمارتها خراب میسازد شیخ شریف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت اریق بوکا با قوبیلای قاآن ایلخان
منحرف مزاج بود چنانچه از آتش قهر او خشک و تر میسوخت و چون خبر رسید که قوبیلای قاآن باستقلال بر تخت نشست
و اریق بوکا در مقام اطاعت و … العفو و … یافت بر حسب فرمان قاآن از کنار جیحون تا اقصی مصر و شام
بایلخان مفوض کشت و سی هزار کس از جوانان تا مدار عهده او آمد اکنون خلاف سابق **بیت** زعدلش نیفزود
آتش حریر ° بر آهو بری شد از شیر شیر ° ز انصاف او مردم آسوده اند ° ستم ظالمان زاد و فرسوده اند ° نوقای
از این کلمات خایف و مستشعر کشته دیکر سخن نپرسید و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بدرکاه هلاکوخان مراجعت(؟)
نمود آنچه دیده بود و شنیده معروض کردانید بنوازش و انعام سرافراز کشت **ذکر بعضی از حالات ایلخانی و بیان**
شمهٔ از قضایایی که در اواخر سلطنت او دست داد و رحلت او الی رحمة الله تعالی در سنه ثلث و ستین و ستمایه از این جهان
ایلخان بعمارت میل تمام داشت و در الاتاق قصری رفیع ساخت و در حوالی اران و آذربایجان بتخانهای عظیم بنیاد
نهاد و در زمان خویش بیشتر از … خود را بعمارات مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی بر تغافل نمینمود و در
ترفیه حال سپاهی و رعیت مبالغه مینمود چون فصل بهار در آمد بر سم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آن
موضع را جغتو میکویند و در آنجا تمام رصد الحاح نمود کویند که ایلخان علم حکمت دوست داشتی و علما را بر بحث …
اوایل ترغیب کردی و بظهور علما و فضلا و علم کیمیا میل تمام داشت و از آن طایفه پیوسته منظور نظر عنایت
او بودندی و در وجه ما یحتاج و ملتمسات کیمیاکران چندان زر خرج کرد که قارون عشر آن در خزاین نداشت(؟)
و چون … فرزند بزرکتر خود اباقاخان … حکومت ممالک عراق و مازندران
و خراسان تا کنار جیحون … ونهاد و ضبط و ربط دیار اران و آذربایجان بفرزند خود یشموت رجوع نمود
و دیاربکر و دیار ربیعه را بامیر تودان داد و ملک روم را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بیتکچی را

شهید کردند وزارت خود را علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت
و ممالک بغداد و اعمال و مضافات آن بخواجه علاء الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانکشای که برادر خواجه
شمس الدین محمد بود کذاشت و در اواخر عهد خویش پرتو التفات بر حال لشکر انداخته داعیه نهضت بجانب دشت
قبچاق از خاطرش سر بر زد و در این اثنا جلال الدین پسر دواتدار بزرک که در دولت ایلخان اعتبار تمام یافته بود
و خود را چنان مینمود که مشفق تر از وی نسبت بپادشاه و مجموع الوس هیچکس نیست بعرض رسانید که در سواد
بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق هستند که در سوم قبچاقیان نیکو … اند و چون پادشاه عزیمت دشت
قبچاق دارد اکر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع نموده بیاورم تا بوقت توجه بدان جانب قراول لشکر منصور
عظیم در نظر ایلخان پسندیده آمد یرلیغ و پایزه داد که جلال الدین هرچه طلب کند از اسب و سلاح و غیره آن
… از عمال بغداد بدو دهند و هیچکس در کار او دخل نکند تا سخن که با تمام آن مامورات ساخته کرداند و در شهور
سنه اثنی و ستین و ستمایه جلال الدین ببغداد رفت و هرکرا در سپاهی کری پسندید ملازم خود ساخت و اجمالا
با ایشان بکفت که پادشاه شما را بجانب دشت قبچاق برده سپر خصمان خواهد ساخت تا تمام … باد
جنک کشته شوید و اکر بالفرض از آن یورش مراجعت نماید بمضافات دیکر نامزد خواهد کرد و شما صاحب دین
مسلمانید و هرچند ایلخان از من راضی تمام است نمیخواهم که شما را علف شمشیر سازد و من اندیشم که شما را از کلفات
مغول باز رهانم باید که ممکنان بطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا بر خویش واجب و لازم شناسید و چون
سپاهیان از این کلمات فریفته میشدند و چون در ظل او متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمد بر عرب خفاجه
تاختن کرد و جلال غنایم آن قوم را بجماعه داده مراجعت نمود و از خزینه بغداد آنچه لشکریان بآن احتیاج داشتند
بستاند و فرمود تا سپاهیان با زن و فرزند و تعلقات کوچ کنند بعزیمت زیارت مرقد مطهر منور امیرالمؤمنین
علی و امام حسین علیهما السلام توجه نمایند و بعد از آن اعراب خفاجه را بتازند و بنا خشکی یورش دربند اتفاق
نمایند و چندین هزار مردم را کوچ کرده چون از آب فرات بکذشت با مجموع کفت که من عزم مصر و شام دارم هر
که با من موافقت نماید فبها و الا هر که از اینجا باز کردد هیچکس از آن جماعت تخلف ننمود و مجموع در رکاب او از راه …
… از جانب مصر رفتند و چون این خبر بسمع ایلخان رسید از غصه و غبن بر خویش پیچیدن کرفت و کفت در
عقل هیچکس نکنجد که کودکی ما را چنین فریب دهد و چون در آن اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود این معنی
ضمیمه آن شد و در ربیع الاول سنه ثلث و ستین و ستمایه چند روز بشکار و طوی مشغول شد در اثنای
آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضهٔ روی نموده صاحب فراش کشت و باتفاق اطبای حاذق مسهل خورده از آن
غشی پدید آمد و مرض بصرع کشت بکنه و هرچند طبیبان حاذق در دفع آن سعی کردند مفید نیفتاد و در آن ایام
ذوذوابه بشکل استوانهٔ مخروط هر شب ظاهر میشد و چون نود و آن معدوم کشت ایلخان نیز … اجل
انهدام انتظام یافت برای مغول دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در آنجا ریختند و چند دختر ماه پیکر با حلی
و حلل بجهة ارواح او کردانیدند تا از وحشت تنهایی و حرقت فرقت و صنوف عذاب و ایلام محفوظ مانند زهی عقل و نادانی
ملازمان مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام مینمودند خواجه نصیر الدین طوسی در آن واقعه کوید

چون هلاکو … که شد کرد تقدیر … سال بر ششصد و شصت و سه شب یکشنبه کوشب
نوزدهم بد ز ربیع الآخر مدت عمرش چهل و هشت سال تخمینا و زمان سلطنتش هشت سال تخمینا

ذکر توجه اباقاخان باردوی ایلخان و پند دادن خواجه نصیر الدین طوسی و جلوس او بر تخت خانیت

چون ایلخان
تخته تابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم مغولست راهها ببستند و یاسا دادند که هیچ آفریده …
و تحویل نکند از مقام خود و … بقشلاق مازندران فرستاده اباقاخان را که پسر مهتر بود طلب داشتند
و یشموت برادرش که حدود دربند تعلق باو میداشت در هشتم روز از وفات ایلخان باردو در آمد و …
امرا را معلوم کرده بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقاخان در نوزدهم ماه جمادی الاول باردوی اعظم
رسید و در هنکام نزول و وصول مجموع امرا و اقربا باستقبال او شتافتند و امیر ایلکان نویان که امیر اردوها
بود و مدتها طریق یکرنکی و جانسپاری مسلوک داشته شاهزاده را آب و شراب داد و در خلوتی کیفیت
واقعهٔ پدر و میلان امرا و سلطنت او تقریر کرد و بعد از تقدیم مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادکان و نوینان
در باب جلوس اباقاآن کنکاج کردند و سونجاق بولایت عهد او کواهی داد و اباقا ابا مینمود و آن شغل
خطیر را بدیکر برادران حواله میفرمود و میکفت آقای ما قوبیلای قاآنست بی رخصت او این مهم چکونه اختیار
توان کرد ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق کفتند که تو از سایر برادران بزرکتری و ولیعهد پدری
و یاسا و یوسون قدیم و جدید را تو دانا و وجود تو عقل رخصت ندهد که دیکری قایم مقام ایلخان کردد
و در آن ایام که اباقاخان در ارتکاب سلطنت مماطلت مینمود خواجه نصیر الدین محمد طوسی این چند کلمه نوشته در
مجلس خاص بر اباقاخان معروض داشتند و چون آن سخنان مشتمل بر فواید و حکم بود در اینمقام ثبت افتاد
در بندکی عرضه افتد که امسال در حکم نجوم سال پریشانست و کارها بی سالار در پیش و پادشاهان از جانبین بر رصد
و منتظر وقت آسایش نیست که اکر اکنون آسایش طلبید بعد از این رنج بسیار روی نماید و اکر حالا رنج بر خود
کیرد و کارسازی کند در عقب آن آسایش فراوان بیند غرض آنکه بجای پدر نشستن تعجیل واجب که اکر
سر در میان نشود اهل یورت پرشور شوند و اولوس شکسته دل شوند و ناموس و قاعده منقطع کردد و هیبت
از دلها برود و مثل آن در دیکر وقتها اکر باشد و اکنون در پیشتر وقتها پیشتر و چون بر مسند جهانبانی و تخت
سلطانی بنشیند واجب باشد که چند امر بجای آورد تا دلهای اهل و یاغی قرار یابد اول آنکه نیکویی بهمه طرف
برسد برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان را نیکو بسازد با جماعت … بپرسد شاید و نوینان و کار
دانان را بسیورغامیشی فرماید و هر کس … مسلم و معتمدتر و هوادارتر باشد او را … نزد دیکر کرداند تا ایشان
نیکو شوند و اندیشهای پسندیده زنند دیکر آنکه امرا و لشکر را استمالت دهد و بادار را سیورغامیشی فرماید
و بر لشکر را بسلاح و برک و علوفه و چهارپای خوشدل کرداند و وعدهای خوب دهد چنانچه بوقت رسیدن
یاغی هیچ موقوف نشوند و ساخته حرب باشند دیکر آنکه ملوک و اکابر ولایات را بلطف خویش امیدوار کرداند
و یرلیغها باطراف روان کند که … از رعایا تخفیف کنند و کسانی که بحکم پادشاه بزرک ترخان بوده اند هم
کان حال خود باشند تا همه خوشدل شوند و کوچ نیکو دهند و هوادار شوند دیکر آنکه … تا درویشان و بازرکانان

دیگر بکار ان بیوه زنان بی شوهر با صدقه دهند و کسانی که ببلا و محن گرفتار باشند برهانند دیگر آنکه کسانی که ناکار
کنند با ایشان نگاه ندارد مال و هدیه بستانند از دیگران کسان خود نشوند دیگر آنکه درین وقت نواب مال از بخشیدن و کرم
بزرگ دریغ ندارند که چون پادشاهی قرار گیرد مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار سود ندهد تا ماند دیگر
آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرمایند تا جاسوسان و دشمنان بر سر ید و بر حالها واقف نشوند دیگر آنکه زود ملول
نشوند و در غمها نشوند و صبر و تانی نگاه دارد و خویشتن را سبک ندارد و بجویز این معنی نکند که هر کس کسانی کند
وقع و شکوه پادشاهی زیاده شود دیگر آنکه از چیزی که خاطر بیازارد بعد عمل کند و در خشم نگیرد تا از پس عقل بعد واپ
باشد بفرماید و پشیمان نشود دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند و چون رای قرار گیرد حکم
کارها بجوید چنانکه بظاهر مردم بیدارند که بقوت مردم باشد چه اگر چنان باشد دیگر از امید و بیم نماند دیگر
بیاری کارها سرانجام باید چند چیز یاد دارد و فراموش نکند تا دولت سلطنت روز بروز در ترقی باشد دیگر بعنایت
خدای تعالی و تقدیر نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکویی بیند دیگر آنکه پادشاه چندان عمل کند تا از سقطات این باشد
دیگر لشکرها آماده و مرتب داشته تا از یاغیان ترسید دیگر بنا بر غایا عدل کند و کار ایشان زود دیر راستی بیارد
تا مزید جاه و حشمت او را از خدای تعالی مسالت نماید دیگر فرمان بران و بادران را بسور فامیش فرما بد و بر کتابت
بی کوشند و مارد نامه خلایق با امید و بیم در طاعت راست باشند دیگر گرا ز اریکه بخا ظاهر از بخا ید تا ادوا
عرباشد دیگر دانا دان رحو نیاید تا مال بسیار و ظرف و دیغ مردم خاصل شود دیگر آنکه با پو با عمرنا خیر باشند و بیداد
و هشیار با اهل رعیت نماید دیگر دشمن کوچک و کار اندک خورد نشمرد و در اندیشه بزرگ بیفتد دیگر آنکه بعض خود
رسد و بر بلیغ خود زود دیگر کوین نکند تا امید و بیم دشمنان تمام باشد نوشیروان عادل سر جهان را بنام نیکو و انصاف
و داد بگرفت و چون هفتاد و سه سال از پادشاهی او بگذشت عمارت عالم بانجا رسید که باطعان یکجا جریب زمین هر
جستند یافت اسکندر در مدت هفت سال آثار عالم بگرفت و هنوز از صیت عدالت او گوش ستمعان مملو است
سلطان سنجر از سلاطین اسلام بزرگتر بود و نکوی بیشتر کرد جهت سال بنیابت برادران بحکومت قیام نمود و چهل
سال دیگر سلطنت راست نمود عالم با پادشاه و فرمان روا بود امید بندگان حضرت که بنصرت الهی دولت پادشاهی
این خان سکینه نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر او دراز تر باشد و درین وقت هر کس شوق بعقد میزا و در روان نیز کلام
چندان حکمت در سلک بیان کشیده امولا بکفوله فقد انشا الله تعالی که پادشاهی و کار رانی پایدار ماند فی الجمله بعد
از گفتگوی و مبالغه بسیار اباقاخان در تقلد قلاده فرمان دهی رضا داد و در رمضان سنه ثلاث وستین و
ستمائه باختیار خواجه نصیر الدین محمد طوسی و روی که برج سنبله در افق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکوخان بن
تولی خان بن چنگیزخان را شاهزادگان و نوئینان بسعادت مالوف و درم قدیم بر تخت سلطنت نشاندند ذکر ضبط
ممالک و اختصاص اباقاخان
اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی بتان ایلخان از نقود و جواهر و جامهای
گرانمایه بر خواتین و امرا و شاهزادگان بذل کرد چنانچه فوایدات بعامه لشکر رسید بعد از آن فاتح امرا ظهوره تهنیت
جلوس روی بر ضبط و ترتیب مهمات و مصالح الوس آورد او را فرمود که هر حکمی که هلاکوخان کرده و هر فرمانی که داد
نفاذ یافته بر قرار مضی و مجری باشد و باید که از ثواب شیرعتید بمصون و محروس ماند ملوک عامل احکام و ارباب حاجات

که بقربلیقای امیر بوده اند با حصول مقصود باز گردانید و فرمان داد تا بهیچ وجه اقویا بر ضعفا زور و زیادتی
نکنند و عامه طوایف رسوم با آواجداد خود مرعی دانند و چشتر از سر برادر خود یشموت را بضبط دربند و
شیبن نمود تا آن سر حدا را سبب یاغی محفوظ دارد و برادر دیگر خود تبشین اغول را بحکومت خراسان و خراسان
تا کنار آب آمویه نامزد کرد و بسر ایلکان نوئیان و توماتان پسر سونجاق که جد امیر چوپان بود فرستاد و ممالک روم
و محافظه آن بر ندو بومرفرستاد و دیار بکر و دیار ربیعه را بدو بیای نوئیان تفویض نمود و ارغون آقا که حاکم
محصولات بعضی ولایات بود فرمان داد تا چنانکه کار موسوم باشد و گرجستان و سرحد شام را بیشتر امور
ولد جرماغون سپرد و منصب وزارت بقرار سابق بر خواجه شمس الدین محمد جوینی طیب الله ثراه ارزانی داشت
و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطا ملک در بغداد بنیابت سونجاق ناکر و فرمان روا باشد و اران الملک
تبریز را مقر سلطنت ساخت و فرمود تا حکومت فارس بنام اولاد اتابک ابوبکر نوشتند و مقاطعات دیار ملک
شمس الدین تازی کوی را کردند که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره جهت استخلاص او در خواجه شمس الدین هندوی
طرح برای او این قطعه انشا فرموده بود قطعه
احوال برادرم بتحقیق • دانم که ترا خبر نباشد • خرمای بطرح میدهندش
بخت بد از این بتر نباشد • اطفال بزرگ و برگ شان نیست • خرما بخورند و زر نباشد • آنکه تو بمحض فرستی
ترک که از این بتر نباشد • چندانش بده ای خداوند • کز خانه رهش بدر نباشد • چون این قطعه بسمع
ملک رسید خرما و طرح را ببقالان شیراز بخشید و آنچه محصلان از آن وجه گرفته بودند باسترداد نمود
اباقاخان اصفهان و معظم ولایات عراق عجم خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد را بر زاکات
و زمام حکومت هرات و سیستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین کرت نهاد و قریب صد دانشمند معتبر را
که از تلامیذ خواجه نصیر الدین محمد طوسی بودند با نعام وافر و احسان متواتر محظوظ و بهره ور کردانید و در
سال جلوس قشلاق در حدود مازندران کرده چون بهار شد به تبریز مراجعت نمود ذکر ترجمه از مناقب خواجه شمس الدین
صاحب دیوان و اطمئنا الله علیه بشا بیب المغفران • و برادرش علاء الدین عطا ملک و شاهزادگان و فرزندان او
در زمانیکه هرج و مرج با حوال قاطنان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد
در محافظه دین متین سید المرسلین و ازاله مواد شرو خیانت بنیه اسلام سعی مشکور و جهد نمود چون اباقا
خان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشار الیه زیاده از معهود و متصور سعی نمود و نشئت و شغل خطیر
وزارت بقرار سابق با و مفوض گشت و خدمتش بعزیمت ثابت و رای صایب و اقبال مساعد در اتمام مهام ملک
و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارک زلل بنوعی شروع پیوست که تدارک بران متصور نبود
اصفهان ملک را ضبط اینچنین کردی که تو • کر چو اکردی سلیمان ملک اسکندر بدی • جناب او ملوک و سلاطین
و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و روس و ابخاز و مامن شده و در زمان نشر محامد جود او در آن
افسانه خاتم سلطنت گشت از کرم نکشان آفاق و اقطار ممالک محروسه هر کس که با وی دم مخالفت زد و قدم
از جاده متابعت منحرف کردانید هر روز کار او را غریق بحر بوار و حریق نوایر دمار ساخت و در تمامت ممالک
ایلخانی جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین فرمود تا ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق

و ابواب خانات مفتوح بماند و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کار بجیحون تا سرحد روم و شام
نسبت بار باب فضل و دانش در مقام تواضع و تملق اعداد ز تحات فیض انعامش غنچه آمال لا ابن طایفه در گلزار
اقبال بشکفت و از ترشح زلال افضالش نهال آمال ابن طبقه در چمن مراد سرسبز و بارور گشت الا و نعم از اولاد بن
منزه و معرا بود و در زمان مکنت او بنیان افلاس و آذال و فنا تا ورا جاهل و اصل و خامل نفاوت و اشیا ازو ظاهر
گشت اشعار ابدار او در لطافت و صفا حکم چشمه حیوان داشت گویند در زمان سلطنت بخا تو ... خاس الملک
صاحبی یکی از نو پسند گان از روی فرس یا الاکره هر سال ابلغ سیصد و شصت تومان بر آمد و چون ضبط حکومت
بغداد که بهنگام واقعه مستعصم خراب شده بود و روزگار در ریاسه عمال اعمال آن رقم اختلال کشیده بود برادرش
علاء الدین عطا ملک قرار یافت خدمتش باندک زمانی بمعماری عدل و شفقت آن ولایت را آبادان کردانید و خاطر
سکان آن سرزمین را از بیم و ناز خرم و شادمان ساخت و از جمله خیرات عام یکی آن بود که در زمین نجف نهری
حفر کرد و زیاده از صد هزار دینار احمر خرج کرده تا آب فرات را بمشهد کوفه روح الله روحه ساکنه برد و از روی
انصاف و ادب هر دو ی نفع را حذا بو ذات بهجه کردانید چون این آب بروی کار ملک و ملت آورد آب روی
سلاطین متقدم و خلفاء زمان سابق را که در بنا رد رو خراب عالم بباد داده بودند و اموال جهان بدین هو بر خرج
کرده بر خاک ناسف و نحسر ریخت و اولاد ارشد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه
شرف الدین هارون بودند هم در اوایل مشاب اناث شمایل کرم و امارات مجد و معالی بر ذو شیخ و شاب در ناصیه
همایون هر یک ظاهر و لایح بود بحکم آنکه ع
از آن پرهیز بی هر چون بود • و مراتب الاه فی ظلم در تحصیل
در تحصیل مسایل عقل و نقل و استحکام قواعد فضایل بغایتی که حقیقت انسانی بمعارت و قرار اعلام آن مجهی
با بدستا مرجیله بجای آورد ندا ما خواجه هارون مناسبت نموده در فنون آداب ماهر سر گرت شد و بعض بو کمی
نایل گشته خواجه صفی الدین محمد عبد المؤمن جون عزیز از آن بود که معارف جوهر اختیار بکند در زمره سلاطین
او انتظام یافته مکم جزو لاینفک گرفت و رساله شرفیه را در آن فن بنام شریفش ساخته و پرداخته کرد ابد خواجه
در منتهی نشو و نما بحکم یرلیغ پادشاه جهانگشای متقلد حکومت اصفهان و تومانات عراق شد و در افشای علوم
و انتشار ثمره فضل او بدین سبب فتوری راه یافت در اظهار قدرت و اعلان سطوت دیباچه نهاد که تا ریخ
حکومت ابن زیاد و حجاج بن یوسف ثقفی علیهما اللعنه گشت چون طبایع ارباب اصفهان را بر ارتکاب فتنه و آشوب
مجبول یافت بکلی رعفو و اغماض بربست و پشت بر رشته شفقت و مرحمت کرد اگر عفوی بر وفق مزاج او بسمع
رسید بی تا بجریمه صغیره و کبیره چه رسد خانی بر باد بل خاندانی را بدست استیصال داد و در زمان حکومت او چند هزار
تن بقتل و شلمه و اغراق و احراق و امتداد ایام جیل از قسمت معموره حیات بوحشت آباد مطموره ممات پیوستند
ارکان دولت و نواب حضرت و طوایف صدور و اعیان و سپاه و الارنان و کافه اهل اصفهان در شب که
بستر استراحت میگستردند چون شمع بر شعله حیات خویش لرزان بودند تا روز بگوشه زندگانی ایشان از
قطع مقراض سیاست او میکوه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی کردد
که زواجر عقل و موانع شرع و لوازم عرف منزجر و مندفع نکردد و نصایح ناصحان و مواعظ واعظان هیچ کونه رد

وی تاثیری نماید و بواسطه آن افزونی وقلت بخشایش او در اصفهان یاران که بیشتر با یکدیگر بکارد و خنجر عن
میکشند و در یک چشم زدن حلق صد تن می بریدند و بودوا و ناش و سراق که بیشتر اسراق هیچکس از بیم ایشان
مجال نبود و امد شد بود و در اندک زمانی چنان مطیع امر و منقاد او گشتند که ارباب دهقنت و فلاحت
اسباب حرث و زراعت را در صحرا گذاشته بو کل بطش و مهابت او می سپردند و اگر عیاری ... السارق مرد
بمقدار درجوف لیل بخانه ها درد بی دوزد بکردند و خیانت او بداس ممات محصود گشتی و همچنین محافظت
محلات را برو سا و سپاه سالاران مفوض کرده بند و بموجب فرمان او اهل بازار دوکاکین خود را با امتعه
واقمشه بی حارس و محافظی گذاشته شب بخانه های خود میرفتند و هیچکس را مجال آن بود که از مناکولات
خسیس با اقمشه نفیس چه رسد اندکی تصرف کند و تغلیظ در آن ماید روایت کرده اند که شبی یکی از عمال
مقداری خود بی از دکانی که صاحبش حاضر بود برداشت و مضاعف بهای آن درهم آنجا گذاشت روز
دیگر که قرص خورشید از نور افق بر آمد دکاندار بجای خود معاودت نمود و بهاء قرصها فروخته دو درم
سیم که بر قیمت آن مبلغ زیاده بود دید چون یارای اخفا نداشت مانند سیماب در اضطراب آمد و بدیگاه
رفته سیم را بجناب نمود صورت قضیه بعرض رسید فرمان نافذ شد تا آن عسس را بحلق او بخند بیت
مرهما ترا ف ردیت کشته بجون گوسفند • از برای چشم زخم الحق بسوز آن گوسپند • حکایت کنند که خواجه بها الدین
غلامی داشت نیکو نام که محرم اسرار خواجه بود شبی او را بفرستاد تا گرد شهر برآید و تحفص نماید که از مستحفظان
محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آرند و چه کسان طریق اهمال و تکاسل سلوک میدارند
یکی بعد از طواف در انحا را اقطار محله و بازار کشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از روسا اهل پاس سعد
کار بیدار دل و هشیار دیدم با آن حرس ورده اندیشه را برد رغتش استوار گرفته و نگهبان حرس با طایفه
در اول مکن دو چار خورده و دیگری را با فه در مقام حراست نشسته امّا لشکر خواب بر شهرستان دماغ
او استیلا یافته بود و غلبه خواب ظاهری او را از اعمال معهود معزول کرده بنیه و دیگری در مواضع احتراس
غایب بود و سراوار عتاب زمان زمانات روزد بکر که نقاب لمعان آفتاب در بجه صبح را نقب زد حکم کرد تا هر
از آن سه کس را هفتاد چوب بزدند شیخ الاسلام جمال الدین تفتریر فرمود که من در زمان تادیب حاضر بودم
پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب غیبت یا عدم احتیاط مستحق معاقب شده اند باری این شخص که بهلوی آرام
بزمین نهاده بود جرا در زمره ارباب جرایم انخراط یافت در جواب گفت که مواخذه و معاقب این شخص بسبب
این واقعه شد که یکی که در ظلمت لیل دزد بیع بسرقت او رفت جرا او را نگرفت و استحضار احوال او نمود که
این وقت باعث بر خروج چه چیز بود آورده اند که روزی با هیبت و حشمت که سلاطین روزگار را در آرزوی
آن بود ندر او میگذشت شخصی در زینت و تجمل او چنانچه عادت عوام است نظر کردن گرفت خواجه بهاء الدین
بجانب آن نظاره ملتفت شد او را چشم دو اند و پرسید که در چه نظر میکردی آن بیچاره از غایت دهشت مجال
تکلم نداشت خواجه نازنین از سر خشم فرمود تا چشمان بی او را بسر کارد از حدقه بیرون کشیدند و از نوادر حکایات
خواجه بهاء الدین آنکه نوبتی طفل شیر خواره از اعزه اولاد در کنار داشت و بر بوسیدن حرکات اطفال آگاه انامل

آن کودک بناس بخاس پدید شد خواجه بایمان مغلظه سوگند خورد که او را از معلاق بیاویزد چون هیچکس را یارای
تشفع نبود کودک را در ازار بسته از معلاق بیاویختند تا سگان خواجه بعنق منکر در سوگند خایب نشد تا
اصفهان چون کمال شفقت و رحم او در باره فرزند دلبند بر چنان مشاهده کردند چهره حیات ایشان از زخم
و چشمه عیش ایشان مکدر شد بتفصیل عذاب و عقوبت او چون موذی ندامت و ملالت میکشت برادرانش
دو سه کله در مقام اقتضا افتاد و حکام ایام با یکدیگر از سر اندیشه از حرم ترحم پیوند بشد و مضمون کلمه من لا یرحم
نصب العین ضمیر کردانید و بر هدم اساس لا انسان الا برتبه فی صحبت شرعی و بحور بر عقل الغام نمایند چنانکه
چیزی که استعداد آن در حیز اقتدار نخواهد آمد شان آن فی ثانی بود و بپیش از مقتضی حکم و حکومت دور باشد
زمرا قرحر و مانست که اصفهانیان مستحق و سزاوار آن بوده اند و هستند که حکم قهار امثال خواجه بهاء الدین
حکام جبار بر ایشان بگماشته و بگذارد از کار اصفهان روایت است که بعد از وفات خواجه بهاء الدین
در یک دفعه که میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شد و بمقاتله انجامید مقدار کشتگان کردند هفتاد تن
زیاده از آنچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته بودند قتیل یافتند و خدمت خواجه هر چند در شیوه
غلبه و انتقام مبالغه نمود اما باستعاف آن طریق بذل و سخاوت سلوک داشتی و بصلات و عطیات
ارباب آداب را محظوظ و بهره ور کردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات
خود را موزع و مقسوم کردانیده بود چون صفحه ... برخاستی با اعیان محاوره با احوال الاستفتا مبسوط داشتی
و لحظه با افاضل و ندما بتجرع کاسات ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف باتمام مهمات
ملک و استکشاف طبقات مردم ساختی القصه چون مرتبه او بواسطه عنایت ایلخانی بذروه جلال
رسید و افراط در سفک دما معروض رای پادشاه گشت از ارکان رجولیت و فرط کیاست حمل فرموده بعین
الرضا کل عیب کلیله و هر چند صاحب دیوان از روی دلسوزی و شفقت فرزند را از فرط سیاست و دور
خون ریختن منع میفرمود و وخامت عاقبت آن حرکت تا لایق را یاد میفرمود اصلا منتبه نمیشد عاقبت
روزگار در استرداد مواهب خویش سعی نمود و امراض مختلفه و اسقام متضاده بر بدن او طاری گشت
و قهرمان طبیعت که مدبر مملکت قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج عاجز گشت و خروج جواهر کخلل
قوای جسمانیت فتور پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلاثین نگرفته که روزنامه عمرش مقدورا بعد ذلک ...

بیت فغان ذات ابد یغ ساز عالم سوز * فغان ز کردش این چرخ کار جود پرست * کر صورتی که عجب
نکاشت خود بسترد * که گوهری که بسی نادست خود بشکست * خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در وفات
قرة العین خویش گوید **بیت** فرزند مجدای فلک هندو بیت * یار از وفا زار نا بکوبت * تو پشت ... بودی
از آن پشت بند * خم گشت چو ابروی تان از روبت **ذکر توجه توقای با لشکر مغول ... بمقابله
خویشان خود ...** در اوایل عهد اباقاخان توقای با لشکر تمام ... از در بند متوجه گشت
قراولان ... اعلام دادند شهزاده ... با سپاه برخاش جوی ... روان شد و ... گذشت
... جنگ در پیوست ... چشم ...

منهزم گشت اباقاخان بعد از استماع این فتح مبین از آب کر عبور نمود و مقارن این حال قراولان اعلام دادند
که برکه خان با سیصد هزار سوار نزدیک رسید اباقا مصلحت در معاودت دید و باین جانب آب کر آمد و فرمود
تا جسرها بریدند و برکه خان بعظمت هرچه تمامتر قطع منازل کرده کنار آب کر معسکر ساخت و هر دو سپاه مدت
چهارده روز در برابر همدیگر ایستاده سفیر بر دو میان مراسم آمد شد تقدیم میرسانیدند و چون کذشتن متعذر
بود برکه خان عازم تفلیس شد تا با نجا رسید از آب بگذرد و در اثنای طریق برنج قولنج در گذشت پادشاهی
مسلمان بود و بصحبت علما و مشایخ میل تمام داشت و بعد از فوت برکه خان اباقاخان فرمان داد تا از انجانب
کر بدیواری بلند کشیدند و خندقی ژرف فرو بردند و دروازها ساختند جمعی از لشکر مغول و مسلمان را بمحافظت
آن تعیین نمود و از جانبین تجار در تردد آمدند چون خاطر اباقاخان از مهم دربند فراغت یافت مبتهج و مسرور بجانب
دار الملک خویش شتافت **ذکر حکومت براق پسر چتای و بیان محاربه او با پسر زاده اوکتای** چون براق
اغلان که از احفاد چغتای خان بود پسر عم خود مبارک شاه را از سلطنت الوس جد خویش معزول کرده
خود بر سریر جهانبانی نشست و خزاین العو و ارغنه خاتون و پسر عم را تصرف نمود **بیت** چه گنجها
که نهادند و دیگری برداشت * چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود * بعد از آنکه براق تکیه بر مسند
حکومت زد طریق تطاول و تعدی در ولایت ماوراء النهر پیش گرفت و از جاده مستقیم انحراف نمود
لشکر او را از جور و ظلم منع میکرد و در غازان بجای او امداد داده را اوقان قیدو خان بن قاشین بن اوکتای
قاآن که بعضی از حدیث بقازی اغول تعبیر کرده اند بر بلاد آرش و گنجک و دیگر بلاد ترکستان استیلا یافته
بود و بکیاست و شجاعت و عدل و نصفت از سلاطین دوران و خواقین گردون توان امتیاز داشت بر
حرکات ناپسندیده او اعتراض میکرد و مت پادشاهانه بر دفع او مقصور و مصروف میداشت در این
اثنا امیری را از امراء براق لشکر بر ختن کشید و کاشته تویلاقاان که در آن دیار بحکومت منصوب بود
طاقت مقاومت نیاورده بجانب ختای گریخت و آن امیر دیار ختن را از متعلقان خالی یافته بار و تاختن
مشغول شد مقارن این حال اغول براق دفته چشم او بر اشیا ... حطافا افتاد برجم بران زده اشتباه ورزد
شد و در زی شاه و ارا زانجا غلطان شده بچاه بالوجه فرو رفت و جهة استخراج آن سرچاه کشادند قرابه
سیصد و شصت ... آمد و همچنین در ... بیان ... بود و سالها ... قرار
بران گذشته طائفه از مغولان اسپان در کش ... آن درخت بسته بودند در وسط کنار
اسپان ... درخت ... گشت و از میان تخم و شش هزار ... قاهر شد لشکریان اموال مذکور
را پیش براق آوردند و او بعضی را از امارت دولت و اقبال خود دانست بعد از این قصه قیدو خان و براق
اغلان لشکرهای فراوان جمع آورده قریبش را در کنار آب ... چون اتفاق ملاقات افتاد براق و ...
امیری را با ده هزار سوار و مود تا از آب عبور فرمایند و در وقت محاربات صفی از پشت سپاه او در آید
چون صباح کردان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور جنگ را صفوف قیام نمودند لشکریان براق از کمین
بیرون آمدند از قفای سپاه قیدو در آمدند و از پیش براق چون خاطف خود را بر ایشان زد و قیدو منهزم

کشته روی بپورت خود نهاد و براق مظفر و منصور شد عجب و نخوت او روی بدرجه ارتفاع نهاده و
چون این خبر موحش بسمع منکو تیمور که در آن اوان از اولاد چنگیز خان بمزید شوکت امتیاز داشت رسید برادر
و عم خود برکجار را با پنجاه هزار سوار بمساعدت قیدو فرستاد و قیدو نیز سپاه پراکنده جمع آورده متوجه
جنگ و پیکار گشت براق از جمعیت مخالفان آگاهی یافته با سپاهی از قطرات امطار افزون در حرکت آمد و هر
دو گروه در کنار آب خجند بیکدیگر رسیدند و نوایر پیکار برافراخته با تش تیغ تیز تر و خشک سوختند درین
نوبت شکست بر براق افتاد و لشکرش بعضی قتیل و برخی جریح گشتند و براق از آن معرکه گریخته چون بسمرقند
رسید با امرا مشورت کرده که دشمنان غالب ممکن که باین صوب توجه نمایند و لشکریان ما که از مصاف جان
بکنار کشیده اند استعداد دفع ندارند و در این سپاه خراب شال بغارت بلاد و تاراج امصار
و قری و قصبات ماوراء النهر معمور است ... از سمرقند که ام البلادات ...
مستحسن داشته زبان بدعا و ثنا کشادند چه غایت ... ممالک اهالی ... و دشت قبچاق مختصر
در غارت و تاراج ... القصه براق حکم کرد که مردم بلخ و سمرقند و ... وقرد ... شهر بیرون
آیند که لشکرهای ... و نواند بشهر در آمدن آنچه خواهند بربایند که بر شهر و اشراف ...
پیش آمده ... بر خود کرفتند و براق خواست که با ساکنان سایر بلاد ماوراء النهر همین معامله پیش
گیرد و چون شاهزادگان نامدار قیدو و برکجار برای ناصواب براق وقوف یافتند باتفاق یکدیگر در باب
اذیت و ... استشاره نمودند بر کجار گفت صواب آنست که بر قیدو ... لشکر کنیم
و خلایق را از ظلم او برهانیم قیدو فرمود که چون ... توجه و قصد ما اطلاع یابد لا محاله در خرابی ممالک ایات
سعی بیشتر نماید و غرض ما از این قیل و قال آنکه رعیت پایمال حوادث نشود صواب آن میباید که نخست ایلچی
چرب زبان که بر دقایق عشوه و فریب عارف باشد پیش براق رود و ... نصایح و مواعظ آتش خشم او خوابانده
ساز و او را از جناب ... تاکید ... کرده اند و بعد از آنکه ... سطوت ... بیم کرده از رسیدن
در دفع اذیت او ... چنانچه ... بر ... قبچاق اغول معروض داشت که جمیع ...
... براق ... و استصحاب ... و طریق ... اکر رخصت شود من
... و بسخنان شیرین نرم آن ... کردم این سخن بموافق مزاج قیدو برکجار آمد زبان بتحسین
و آفرین بکشادند و نا بحد بکر کفتند * فرستیم او را بر پیش براق * که با عقل جفت و در دهر طاق
بگوید زهر در بحمای نغز * در آرد بمکر هوش او را بمغز * الکاه قیدو خان قبچاق اغول را با دویست سوار بجانب
شهر سمرقند فرستاد و قبچاق روان شد بعد از قطع منازل چون بطالع سعد در سعد ... شتر ... و ...
فرستاد و از وصول خویش اعلام داده رخصت ملاقات خواست براق بعد از ...
که در وقت این صلح ... و در میان این داستان چه مکر و نیرنگ است انگاه فرستاده قبچاق را باز کردانید پیغام
داد که باید که آن ... بتعجیل قدم رنجه فرماید و مجلس جنت آیین ما را بنور حضور ... چون ایلچی باز گشت
براق بارگاه را بخواص و مقربان ... آراست و بر تخت سلطنت نشسته منتظر قدوم قبچاق میبود و چون

فرستاده بقبچاق رسید مضمون پیغام اداکرد مشار الیه بر جناح استعجال در حرکت آمد و بعد از طی مسافت
بیارکاه براق آمد ... از اسب فرود آمد و شرط معانقه بجای آورده دست قبچاق بدست گرفته با تفاق
بالای تخت بر آمدند و یکدیگر را کاسه داشته زانو زدند براق فنون تلطف و صنوف تعطف بتقدیم
رسانید قبچاق را پرسش کرم نمود و گفت چه چیز در جهان از دیدار دوستان تواند بود قبچاق زبان
فصاحت بیان کشاده از مصالحت و مسالمت و وفاق و اتفاق فصلی مشبع تقریر کرد و گفت جد ما چنگیز خان
اخطار اسفار اختیار مدت آفتاب وش در جهان تیغ زد تا ما فرزندان در ظل حمایت او فرزناد و نعمتها زندگانی
کنیم براق گفت من از کرم او و گفتار خود شرمسارم و پیوسته از افعال و اقوال خود در زیر بار و همیشه اندیشه
در خاطر خطور میکند که ابنا و اعمام یکدیگر بهر و تره یک شجره و گوهر یک صدف بوده ایم ما مملکت بشمشیر کرفته
و بیادگار بما میراث گذاشته پس ما چگونه نزاع و مخالفت نمایم و در زیر چتر دولت ... نباشیم و در
میان مناقشه و عداوت ... شور و آشوب ... و چواب امواج فتن ملاطمات
و تخاب ... و دیگر شاهزادگان ... و ... و شهرهای معظم ...
محتشم ... و ... قیدو ... ساخته اند و ... لجاج و عناد برافراخته قبچاق گفت سلطنت
حکام ... کار ... باد ... و ... نیز ... و ... بر ... ...
یکدیگر عهد و پیمان ... و سوگندها خورده در باره یکدیگر کینه و مکر ...
موافق با شیم براق ... و ... بود صلاح در صلح دید و ...
قیام نموده قبچاق ... اعضای ... قیدو و برکجار ... آنچه گفته بود ... معروض داشت
ایشان ... الوس ... مصاحبت براق موافق مزاج ... مقرر بران شد که فصل ربیع مجموع شاهزادگان
و نوئینان و امرا در موضعی ... حاضر شوند و چون ... الشرف خویش نزول کرد
براق تخت و خزانه و حشم خود بر ... نمود که ... و کیاست و ضبط و سیاست ...
... داشت ... گفت اکر ... باز ... هزار سوار ...
از دشمنان ... و چون براق در حرکت آمده بموضع معین نزدیک رسید قیدو و قبچاق را با امرا و ارکان دولت
باستقبال فرستاد قبچاق و براق دست یکدیگر گرفته نزد قیدو آمدند و بعد از تقدیم شرایط ملاقات و معانقه
هر یک دار ... اظهار بشاشت و مسرت کردند انگاه بتجرع کاسات والتزام اسباب عیش و طرب مشغول شدند
چون یکهفته داد نشاط و خرمی دادند روز هشتم حالات گذشته در میان آوردند براق اعلان از بحث روزگار
و عدم موافقت شاهزادگان نامدار و قلت علف خوار شکایت کرده حکایتها گفت و بعد از گفت و شنید مقرر
بران شد که ان ... ماوراء النهر ... و قسمی براق داشته باشد و یک قسم دیگر ...
... خویش ... قواعد میثاق ... کاسه زرین شراب خوردند و باده ... و شرط کردند که بعد
در ... و ... ساکنان ... و ... وزیر ... نگشتند و ... بمواخذات و ...
... و ... از ... امیر مسعود بیک بن محمود بیک ... که از ... او ... کفایت

رعیت بزرگ جمع آورده در آبادانی اردو الوس مساعی مشکوره مبذول داشت و ختم مشورت بر آن شد که در بهار
سال آینده براق از جیحون بگذرد و لشکر گران بایران کشد و از مملکت اباقاخان بقدر توان در قبضه اقتدار
آورد مشروط بآنکه قیدو نیز با لشکر مساعدت نماید و جمعی بجانب موافق قیدو خان بوده و باین صورت
بغایت راضی و همداستان چه نیک میدانست که مقصود بجز آنکه لشکر گران کشد و ممکن غرض قیدو خان بود که
مبانی شوکت یکی از این دو پادشاه روی در انهدام نهد اگر اباقاخان مغلوب شود دست تصرف براق از ولایت
ماوراء النهر کوتاه کرده جهد بضبط خراسان و عراق مشغول شود و اگر براق شکسته و مقهور گردد فهو المطلوب
علی الوجه الاتم فی الجمله مسعود بیک بکمال کاردانی و درایت در آبادانی و عمارت و زراعت و ولایت سعی بلیغ
نموده و بمقتضای طبیعت عدل و داد خواطر رعایا را بجانب خود جذب کرده و دولت زمانی مملکت بحال اول رفت
و چون شاهزادگان بساط طوی در نوردیده به یورتهای اصلی رفتند قیدو خان لشکر خود را بحوالی بخارا فرستاد
تا میان او و براقیان سدی حایل باشد و سپاه براق تنگ عیش شده در بنادی حال بر سر طبیش رفتند و چون از
جانب منکو تیمور لشکری متوجه ولایت قیدو خان شد او بالضروره اردو الوس خود را که در نواحی بخارا خیمه
اقامت زده بود بدان طلب داشت و براق عرصه اتانی خالی یافته به بخارا رفت و ممکن و تابی بر استعداد یورش
خراسان و استخلاص ممالک اباقاخان مصروف و مقصور گردانید **ذکر آمدن مسعود بیک ایلچی براق خان**
برسالت بر سبیل خدیعت و مخالفت نمودن تا اقبال بارادت و زمان از رجال طریق ضلالت
در شهور سنه ست در شیوع وداد و اتحاد فصل تشیع راندو غرض از ارسال او آنکه کیفیت لشکر و کیفیت راه
گذر کند و چون امیر مشار الیه نزدیک باردوی رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال
بجای آورده و وظایف انسانیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسب پیاده گشت امیر مسعود
او را بمهمان سوار در میان کشید و جمعی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از عمال خود را که اصف بن رحمانیه
کرد آمده و الحق جای آن بود و بنابر آنکه محل مقتضی بازخواست نبود هم در گذشتند و مسعود و خواجه همعنان
شرح بار دو فرود آمدند و در زمان مناسب خدمتش را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته
بعبارت لایق ادای رسالت قیام نمود و منظور نظر عنایت و ملاطفت خسروانه گشته انواع سیورغامیشی
در باره او بتقدیم رسید و چون هم او و هم بر جمله و دستان بود اثر کاردانی و حوذ مشاهده کرده در طلب
رخصت انصراف تعجیل نمود و بعد از کیفیت که مقارن استشعار روزگار کردند بعواطف پادشاهانه
سرافراز شده دستوری مراجعت حاصل کرد و از کرباس بیرون آمده بکاروری که در رفتار با جاسوس جلال
سابقت مینمود در ره بیرون آورد و چون بر انکه آن ورق از احمان بهجت و مسعود بیک رعایت حزم را
در هر منزل و مرحله دو اسب تیز تک با معتمدان داشته بود که بدست کیری و معاودت آن پای ازدان بلا
بیرون نهد روز دیگر از جانب خراسان خبر رسید که براق بتهیه اسباب یورش ایران مشغولست و قراولان
لشکر نصرت قرین سپاهی سیاه او را در کنار جیحون دیده اند اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیک با یزد
سلطنت محض مبنی بر حیله و تزویر بوده لاجرم ایلچیان فرستاد از عقب او بفرستاد تا بهر جا که رسیده باشد

و ستدین وستها براق اغلان با مسعود بیک
بخدمت اباقاخان فرستاد تا باظهار خالفه
و مصادقت نماید و صح

را باز گردانند فرستادگان از پی او بتعجیل هرچه تمامتر شتافتند وصول ایلچیان مقارن عبور مسعود بیک
از جیحون افتاده خایب و خاسر بازگشتند و مسعود بیک کیفیت حالات را معروض براق کرده ابهت و حرمت
و شوکت او را بر توجه بجانب خراسان حث از دیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد
جغتای خان بود باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده سرکشی آغاز کرد تفصیل این اجمال آنکه نکودار اغول
با نکوتان لشکر جغتایی مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و با یاران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام
در روی مینگریست و چون سلطنت باباقاآن انتقال یافت در تعظیم و تکریم او بیش از پدر مبالغه
مینمود در اوقات زانو زدن پیش او زانو بر زده او را بر پهلوی خویش می نشاندند و در آن اوان که براق
عزیمت ایران مصمم گردانید مکتوبی در رخته بنکودار اغول ارسال نمود مضمون آنکه نکودار آقا باید که
تا اسپان بی چون بحر بخارا رسد متوقع آمده بخریج ملکت اباقاآن عبور خواهیم کرد باید که از جانب اباقا
تخلف کرده و با ما موافقت نماید تا پادخراسان و عراق در تحت تصرف ما در آورده بر یکدیگر قسمت نماییم
نکودار چون بر مضمون روزگار وقوف یافت از اباقاخان رخصت یافته بجانب یورت اصلی خود که در
نواحی کرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل خویش رسید زاد رسیمه را برادر او مقربان
منکشف گردانید و ایشان چون بر سر خلاف و ناراستی داشتند نکودار را بر مخالفت اباقاخان ترغیب
و تحریص نمودند تا بر تمرد و عصیان بکمر گشت و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از خراسان متعاقب و متواتر
رسیده و پادشاه را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکودار اغول
مشورت کردی در آن فرصت هرچند طلب او قاصدان بفرستاد خدمتش بهانه تنک بهجت و بعد
نامقبول توسل مینمود تا صورت انبارت او در مقابله احسان با ول ظاهر گشت اباقاخان خواست
که بخت بتدارک منافات او مشغول گردد تا عصیان و تمرد او مانند امراض ساری بدیگر شاهزادگان نرسد
لاجرم شیرامون نوبین با آن قدر لشکر که در ظل رایات او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و او در آن هنگام
متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود را براق رساند شیرامون با سپاهی چون رجوم
نجوم که از عقب شیاطین رها کرده روانه شد و از پی او اباقای نویان بموجب فرموده در حرکت آمد
و هر دو فریق در پای پشته برخیع فسیح اتفاق ملاقات افتاد شیرامون خواست که نکودار را بمواعید
دلپذیر بدام آورده مسخر نشده و هر دو طایفه صفها کشیده سورنا انداختند یکی از امرای نکودار که بجرأت
و جلادت اشتهار داشت حمله آورده قریب پانصد کس از امرای و انصار شیرامون را به تیغ کین بر زمین
انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافته بمنات اجماعی حرکت آمده آن امیر را که در بهادری
شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکودار اغول منهزم گشته با هزار سوار بکرجستان رفت و با ملک
داود خاکران دیار ملتجی شده دختر خود را بوی داد تا لشکر بمصاهرت و مظاهرت وان محافظ و عایله خالفا
مصون و مامون ماند کرجیان از شرارت طبع در مقام قصد نکودار آمدند و او بر خبث عقیدت ایشان اطلاع
یافته کلیه النار و لا العار و المنیه و لا الدنیه بر زبان آورده خود را از کرجستان بطرف الوماخت والجبان کرد

کرهون انسان فرستاده کیفیت ندامت و استغفار خود بر زبان ایشان پیغام داد اباقاخان دامن عفو و اغماض
بر زلات و عثرات نکودار اغول پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از تجاربات شیرامون بر نکودار
اغول ظفر یافته او را با زن و فرزند و خویش و پیوند گرفته پیش اباقاخان برد و علی ای التقدیرین چون چشم پادشاه
بروی افتاد از الله خوف و یاس و رعب و هراس او کرده از تقصیرات و خروج از ربقه طاعت سوال فرمود نکودار
معروض داشت که از براق مکتوبی چنین رسیده از ابراز جرأت و کفران ولی نعمت باعث و محرض آمد اگر پادشاه
بازای این گناه زمین را از چند قطره خون من رنگین کند **بیت** سر اینک بزن تیغ و فرمان تراست و اگر فاطعت
شاه اباقا بر حجه این بند انتقام نماید بمضمون کلمه العفو عن الجرم من مواهب الکرم عمل کرده باشد از استماع
این کلمات بواعث کرم پادشاهانه زود داعی مراحم خسروانه در اظهار آمده برکات قابلیت نکودار اغول خلعت
عفو و بخشش پوشانیدند و امرا و بذاموز را بر شعله آتش قهر سوزانیدند و لشکرهای او را بر سر امرای شهزاده
وصدر بخش کرد و شاهزاده را در مجلس باز داشته نگاه کس با فظت و تعیین نمود و چون از معرکه براق
مظفر و منصور مراجعت نمود خدمتش را از قید حبس خلاص داد و بکسوات میگشت تا آن زمان که فرمان
یافت **ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق و عزیمت او بصوب استیلاء خراسان و عراق** چون مسعود
بیک از دیار ابقاآن باز گشته بملک ایران رسید و کیفیت حالات انجا بی معروض داشت براق بیرون
مشغول گشته فرمود که هر روز اسپی را چهار من جو و گندم دهند تا بیک فربه شود و درین سبب قحط و غلا
در میان مردم پدید آمد و حکم کرد که هر گاوی که در نظر رو باشد بکشند و از پوست گاو سپرها سازند تا وان
کسی را که از پوست گاو آن بجا نبود برآن ترتیب دهند تا چه رتبه دفع سهام حوادث کند بار دیگر خواست
که بخارا و سمرقند را جهه ما یحتاج لشکر غارت کند اما مسعود بیک عرضه داشت که تخریب ولایتی که در
قبضه اختیار پادشاه است بتصور استخلاص ملکی موهوم از مقتضی خرد و کیاست دور مینماید بار دیگر
رعایت باید نمود که اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد رعیت بر سر زلزله آن قادر تواند بود براق از این سخن
در خشم شده فرمود تا مسعود بیک را هفت چوب زدند اما دست از غارت باز کشید و چون عزیمت
جانب خراسان نمود ایلچی پیش قیدو فرستاده استمداد نمود قیدو در این امر با خواص و مقربان مشورت کرد
امرا گفتند که هرچه رای پادشاه اقتضا کند نزدیک بر آن مقصور باشد شد ختای قتلق خواجه قیدو را که در
مبارزی و بهادری تاج داستان رستم دستان بود و از فرط شجاعت ترکان او را تیمور بوکا میگفتند گفت مصلحت
و صلاح در آنست که پادشاه بنفس خود رود و از شاهزادگان فوجی را بفرستد و امیر بحمد الله والمنه ملکوت
عرصه بسیط ارض را واکنتا در قبضه خان گیتی ستان آمده که شاهان روزگار و سلاطین با اعتبار در
آرزوی این ملک بجای نوال فرو رفته اند و اعادی و حساد منتظر و منتهز فرصت آمده و مع ذلک امکان دارد
که انهزام واکنا در قرب روزگار ما کرده و در حالت ضعف خسران ملک خود را بکوشد از دست متغلبان
انتزاع توان نمود نقد جنسیه ما دون نزد ارباب خرد و فرهنگ دور نماید قیدو خان و امرا و نوینان آن
ختای قتلق را مستحسن داشتند قیدو خان و امرا و نوینان را فرمان داد که قپچاق و قتاق پسر او کالیان و دیگری

از احفاد کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه بمساعدت و معاونت براق کرده دو شاه
زادگان را وصیت کرد که شما باید که پیش از ملاقات براق و اباقا مراجعت نمایید و با ایشان گفت که اباقا با
لشکری بنوع که کوه طاقت مقاومت آن نداشته باشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براق غالب آید و دست
آلاسوده و فارغ کرد به پروا اگر مغلوب گردد دیگر پای او در هیچ افقی از آفاق فرو نیاید و بر هر تقدیر
ولایت او را رفته او در ضمان امان ما خواهد بود و بچنین قیدو حکم کرد که امرا و رفیع مقدار معلما بر جیحون
گذشته در ظل رایت براق مجتمع گردند و چون قبچاق اغول به براق پیوست ملاقات یکدیگر خرم و شادمان
شدند و براق با سامیش سپاه مشغول گشته صد هزار سوار تیغ زن تیرانداز جمع آورد و دو امیر
ملازم او بودند که بقوت بازوی کلفه ادر روی ناه می بودند و بضرب تیغ کوه را از گرد و هم میزدند و
شب تار بزخم پیکان ابدار پلکهای مور و مار هم میدوختند رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر
از زال تصور میکردند یکی را مرغادل نام بود و دیگری جلاپرتای القصه براق با حشمتی که افراسیاب عشر
عشیر آن در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرو شاهجان را معسکر ساخت
بیت ز آب آمو گذشت و آمد تیز در خراسان فکند رستاخیز **ذکر مصاف تبشین اغول برادر اباقا خان**
با براق اغلان و شرح بعضی از وقایع که در آن زمان جنگ سلطان و حرب با اباقاخان روی نمود چون خبر عبور براق و رسیدن او بحوالی مرو شاهجان
بسمع شاهزاده تبشین اغول رسید پریشان خاطر گشت و با ارغون آقا و دیگر امرا مشورت کرده دل
بر جنگ قرار گرفت و از بادغیس در حرکت آمده روی بجانب الغان آورده و بعد از تلاقی فریقین و
سپاه بر اطفار تبشین اغول خود را بر سپاه براق زده صفها درهم شکست و براقیان بهیات اجتماعی
روی حمله کرده تبشین عنان بر تافت و خراسان بدشمنان گذاشته بصوب مازندران روان شد و اعلام
آن واقعه شفعا ایلخان سریع السیر که تا نندا آفتاب بیک روز گرد جهان برآید بجانب برادر خود اباقا
فرستاد و اباقا فرستادگان را بتعجیل باز کرد و باز پیغام داد که ان برادر دوا رغون آقا باید که تا وصول
عساکر گردون ماثر در مازندران توقف نمایند و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال
اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق ببادغیس آمده برلیغ بحکام
اطراف و ولایات اقطار فرستاده و از قدوم خویش اعلام داد و براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده
دست بظلم و بیداد بر آورده ندو در تخریب قصور و دور و ویرانی رباع و اصقاع قیام نموده حرکت براق
موجب خرابی ولایت و نهضت او مستلزم عذاب رعیت آمد و در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمایه
بحالفان نیشابور رسید طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان خللهای فاحش و ذللهای موحش ظاهر شد
خلایق بمصادرات و مطالبات فوق الطاقه ماخوذ و مکلف گشتند و فریاد ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به
از نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف و غنی و فقیر بر آمد فغان ایشان باوج آسمان رسید هر لحظه را ماده
براق بر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافته براق خواست که یکی از نوینان را بقتل و اسر اهالی هرات فرستد
قتلق تیمور گفت که امضای این مقتضی عقل و کیاست بعید مینماید چه والی آنجا پادشاه ملک شمس الدین کرت بنفس خود

مهابت میدان ازو شجاع و فریبا از قلاع مستعده در تحت تصرف اوست و بکثرت اعوان و انصار استظهار
دارد اگر بر قصد ما واقف گردد خاصی شود و چون از نگاه شکایت نماید دلهای خاص و عام از اطفال و ...
ما به نفسه و ترم انصاف با جمهور حکام انام و کافه برایا و عامه رعایا خایف و مستشعر شوند رای صایب
آنکه مهم هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق این رای پسندیده
آمد قتلغ تیمور را با پانصد مرد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و در آن وقت تخت هرات از قبل ملک
شمس الدین محمد بنازی بود که قری شاعر در مدح او گوید بیت سپهرا گر اندر شدت بهرات است که مثل بنازی
بنازی بنازی. و چون قتلغ تیمور نزدیک بهرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق
باستقبال بیرون آمد و قتلغ تیمور با او گفت که اگر بخواهی که این شهر معظم و موضع مخوف را از آفات
و بلیات سالم ماند با غرایب رغایب خدمت پادشاه را مستعد و مستشعر باید بود و بعد از ادای لوازم اصطناع
قتلغ تیمور عازم قلعه خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود چون قطع مراحل و منازل نموده با آن
سرزمین رسید قلعه بلند آهنگ دید بیت رهش چون دل عاشقان تخت تنگ سرش چون دل ظالمان
جمله سنگ. و در آن اوان ملک شمس الدین از سر تمارض پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و خود متوحش از آمدن
قتلغ تیمور خبر یافته او را با سه نوکر رخصت داد که بقلعه درآید و چون قتلغ تیمور بحصار خیسار در
آمد بمجلس ملک شمس الدین کرت رسید و او را دید بر بالش عزت و ناز تکیه زده و ملازمان با ساز و اهبت
تمام بکر و او را مع قتلغ تیمور بعبارتی لایق پیغام براق ادا کرد که ما آمدیم و ملک خراسان که مرکز دولت
مسخر کردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق مصادقت و موافقت
سلوک نماید حکومت ممالک خراسان و ماوراء النهر باسرها باو مفوض گردد ملک شمس الدین از آن کلمات
اندیشه مند گشته با خود گفت که عنقریب اباقاخان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز روشن بر اعدا
شب تار گردد و قتلغ تیمور بعد از ثنا و اطعام زهر بروی آمدن کرد بعضی گفته اند که ملک بطیب نفس از
قلعه بیرون آمد در مصاحبت قتلغ تیمور روان شد و برخی برآنند که ملک ترک تمارض کرده خواست
که بمتابعت قتلغ تیمور قدمی چند بگذارد و آن ترک دانا حکایت ورود او را زیبا نهاده ملک شهر داشت
که او را در بیابان مخیر گذاشته مراجعت نماید کام و ناکام گامی می نهاد تا از حصار بیرون آمد و قتلغ تیمور
بر دم خود رسید ملک هر چند رخصت انصراف طلبید تا بعد از ناخشکی متوجه گردد مفید نیفتاد
علی ای التقدیرین چون ملک شمس الدین کرت بمقصد رسید اردوی معظم و طمطراق پادشاه زاده
براق بر تخت نشسته و گردنکشان آفاق دست ادب بر هم نهاده و برپای خدمت ایستاده و مجلس جوانان
خوش منظر و غلامان ماه پیکر آراسته از او بوینیان عزیز از مهر و کشتن و قتل و غارت و گرفتن عراق
و تسخیر آذربایجان و بغداد سخن نداشتند مباهی بر ضمیر ملک استیلا یافته از سر تخشع زانو زد و زبان بدعا
و ثنا بگشاد و براق او را بنوازش بیکران مستظهر گردانید گفت عنقریب حکومت آن دیار تا سرحد عراق
برای دولت تو خواهد گشت و هم در آن انجمن نام متولیان خراسان برسید و اسامی چندی که نوشته معروض داشت

ملک از بعضی از امارات زوال و انقلاب دولت او دانست و بعد از سه روز براق با ملک شمس الدین
گفت که ای ملک میخواهم که مملکت عراق و آذربایجان از تصرف اباقاخان انتزاع نمایم اندیشه تو درین
باب چیست ملک شمس الدین زانو زده معروض داشت که اگر رخصت باشد یک سخن بعرض رسانم تا پادشاه
نادر لشکرکشی تنبیهی حاصل شود براق خندید گفت ای ملک قدم تو بر منکوقاان مبارک آمده امید که
بر من نیز مبارک باشد اکنون هرچه در خاطر آری بی تحاشی بگوی ملک گفت اباقاخان مردان جنگی جمع
میکند و ثنا و دواب و سلاح کرد میکند فردا که مخالفان در برابر صف کشند لشکریان شما بواسطه
اشتغال غنیمت و مال عرب و قتال نخواهند پرداخت براق گفت آنچه در ضمیر تو گذشته بخاطر من نیز رسید
اما تا او سوار اباقاخان این غنایم را بولایت ماوراء النهر نخواهند رسانید و بعد از آن جریده روی بکار
زار خواهند آورد فی الجمله چند روز ملک در اردو توقف نموده بدیع امعان در براق و براقیان
نظر کرده براق را پادشاهی یافت بی جبار و سفاک و ملازمانش را گروهی یافت بی مغفرت و فی بالک مرحمت
قتل و قاصد غارت از آمدن پشیمان شد و با خواص و ندما مشورت نموده که بچه طریق خود را از میان
ایشان بیرون افکند و با ایشان گفت که براق بمملکت داری و رعیت پروری نیامده بلکه غرض او تخریب
ولایات و ویرانی عمارات و قطع زراعت است البته اباقاخان روی قلعه خواهد کرد اکنون رای شما در خلاص
من چیست بعد از استشاره و استخارت رایها بر آن قرار گرفت که ملک بهانه استخراج اموال و سرانجام
سپاه از هرات رخصت انصراف طلبیده و ملک را این تدبیر پسندیده افتاده بعرض رسانید که اگر پادشاه
دستوری دهد بهرات روم و چریک جمع آورم از مردم شهر تغار و نقل بها بستانم این صورت ملایم
مزاج براق افتاده چند کس را از مغولان ملازم او کرده اند و گفت باید که ملک بهرات رفته در هیچ ...
و بیشار و استظهاری نگذارد و چون ملک شمس الدین از اردو بیرون آمد براق از اجازت او پشیمان
گشت و برعقب او ایلچیان فرستاد تا باز گرداند و با مغولانی که در ملازمت او بشهر میرفتند در ساخته و بهانه
تا ملک جلسه با ایلچیان گفتند که باز گشتن ملک مصلحت نیست و فرستادگان معاودت نموده صورت حال
معروض داشتند و پادشاه از این معنی برآشفت امرا او را تسکین دادند و گفتند ملک شمس الدین خطر از اردو
و کثرت سپاه ما اندیشه مخالفت نخواهد کرد و چون ملک بحدود هرات رسید اکابر و اشراف باستقبال
مبادرت نموده اظهار مسرت و شادمانی کردند و ملک بشهر درآمد در ساختن مهمات تعلل میفرمود
و مقارن این حال خبر وصول اباقاخان رسید و ملک از مغولان مفارقت نموده عازم قلعه خیسار شد
و بعد از قطع منازل در مقر دولت خویش قرار گرفت گفت عظمت پلنگ بر بالای کوه و سنگ باشد و
مار را چون عربیر آید بر سر راه مقام کند و در این اثنا قپچاق اغول بسبب از اسباب با جلاوالی گفت
و شنید کرده و اردوی خود گذاشته روی بترکستان نهاد و براق ایلچیان چرب زبان از عقب او روان
کرد تا بضایع و کلمات رنگین خدمتش را در دام آورده ندمیسر نشد و قپچاق بچه دزدانه دید غارت کرده واجم
... بنا بوده برداشت و چون بحدود بخارا رسید بکمور پسر براق از کش ایلچی بقپچاق فرستاد که داعیه

چنانست که بساط نشاط گسترده چند روز با یکدیگر معاشرت کرده بر قپچاق جواب داد که روباه میگوید که هزار
لعب و بازی میدانم که بلای سلسله از خود دفع کنم اما هیچ بازی آن نیست که مرا از نبینم و چون قپچاق بخدمت
قیدو رسید و کیفیت حالات معروض داشت و بنظر عنایت و عاطفت ملحوظ گشت و بعد از فرار قپچاق نیز کوک
خان که مصحوب او با ایران آمده بود اظهار فرصت نموده روی گریزان شد و بنواحی بخارا رسید در آن حوالی
چند گاه رحل اقامت انداخت و بیکتور بعقاب او لشکر کشید و سپاهش بر ناک هلاک و بوار انداخته
خدمتش با دو سوار جان بکنار برد و بعد بیکتور در عقب او چند فرسنگ تاختند و خایب و خاسر بازگشتند
شاهزاده براق گریختن ایشان را بفال بد دانست و ایلچی پیش قیدو خان فرستاده اعلام نمود که آن دو جوان
که یکبارگی بر ایشان ترجیح داده بدین سبب برگشتند و بر لبع انخاب را در کون کرده بجد توجه اوار ما ...
مفارقت اختیار نمودند توقع آنست که قیدو ایشان را بازخواست بلیغ فرماید بعد از آن براق فرمان داد که
مغزارها بر لشکریان قسمت کردند و حکم کرد که سپاهیان در علفخوارها اسپان رها کرده بر در از کوش
... زدند سوار شوند تا اسپان فربه کردند و مجموع مجتمع بطوی و عشرت اشتغال نمایند تا قوت گرفته
با دغیس و هرات را به بیهوده لشکر آورده امرا مهمات طوی و ضیافت بر هاد که استظهار شاه و سپاه بری
بود سپرده با استعلای لشکر شد و بعض جویش دو طالقان متهم شد و براقیان اکثر اوقات بشراب خوردن
مشغول بودند تا آنکه آوازه نهضت اباقاخان متواتر شد گفتار در توجه اباقاخان بجانب خراسان
و محاربه او با براق اغلان و انهزام و انکسار مخالفان چون براق از آمویه عبور نموده بهرات ...
دو امیر ایلچیان با تحف و ارمغان وحشت آمیز به تبریز نزد اباقاخان فرستاد و پادشاه نیز در مقابل عنان فتنه انگیز
گشته ایشان را رخصت انصراف داد و بعد از آن با حضار برادران و نوینیان و امرا و اکابر حشم و اعاظم
خدم اشارت نمود و در آن حادثه با ایشان کنکاج نموده گفت براق بی سابقه عداوتی با لشکر جرار عازم دیار
ما شده اهمال و اغماض در دفع او از خرد و دولت و در مذهب جهانبانان ممنوع و محظور شاهزادگان عالی
و نوینیان رفیع مقدار یکسر سر بر خط فرمان نهاده گفتند فرمان قضا جریان خان گیتی ستان بر جان ما روا است
همه ما بنده سر بر بادپای است بخدمت ایستاده ایم و چون چهار دست بدعا گشاده اباقاخان بنا بنده کل ارباب
هوا بشکفت و با اتفاق و اعتضاد ایشان آسوده خاطر گشت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد صاحب
دیوان زانو زده عرضه داشت که لله الحمد والمنه که بازوی دولت بمعاضدت برادران دولتیار و نوینان
عالی مقدار قوت و ملکی بسیط عریض در تصرف و لشکری مستعد در ظل رایت فتح آیت مجتمع هیچ دغدغه
بخاطر شریف راه نباید داد تأخیر و تعویق در دفع خصمان جایز نباید داشت پادشاه فرمود تا ور بزرد در ترتیب
سلاح و آلات کفاح از تیر و کمان و رماح و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تواجیان بطلب وصول بلاد
و اقطار مملکت روان شدند تا لشکرهای پراکنده جمع آورند و برادر خود یشموت پیغام داد تا دو بند ...
چهل هزار مرد مسلمان و مغول سپارد و خود با ده هزار سوار گزیده روی باردوی معظم نهد و همچنین ایلچی بکرمان
فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آید و بوکا ملحق بوده ... نیشین اغول در مازندران

ده هزار سوار فراهم آورده بود و چشم انتظار در شاه راه امید نهاده تا خبر نصرت قرین اباقاخان از کدام
صوب روی نماید چون یشموت از دربند رسید صاحب سعید شهید عرضه داشت که باقبال شاه جهان
دار مهمات چریک را بتمام سرانجام نموده و بنابر آنکه شاهزاده یشموت از صاحب رنجیده بود گفت ...
ساختی لیکن از مال خود چه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب دادم
پادشاه فرمود که ده هزار اسپ دیگر مرتب گردانید و صاحب بمضمون فرموده عمل نموده از آن نیز مهیا ساخت
و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمایه با برادران
کامکار و نوینان جلادت شعار بطالع سنبله بر صوب عراق و خراسان و آذربایجان در حرکت آمد و چون
بموضع سلطانیه رسید ایلچی اباقاخان که براق او را محبوس داشته بود خلاص یافته بخدمت مبادرت نمود
و هرج و مرج و غرور مخالفان خراسان معروض داشت و اباقاخان در اردو علی الاستعجال نموده چون بموضع
نزول فرمود شاهزاده تبشین و ارغون آقا و خاکرکرمان باردو ملحق شدند و مقارن این حال ارغون خان
بخدمت پدر توسل جست و پادشاه بدیدار فرزند ارجمند فرحناک و شادمان گشت و چون ... زاده کان
محیط دولت و اقبال گشت لشکریان از عنایت پادشاه بخلعت و صلت و درم و دینار کامیاب و بحر استظهار
شدند و پرتو التفات بر پایان میشی ظفر پناه انداخته بسته را بر بالای نوبان و بعضی از امراء کامکار سپرده و
ضبط مهم وراء برادر خود یشموت تفویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان حجاج سلطان و ارغون آقا در قلب
لشکر مراسم جانسپاری بجای آرند و تبشین اغول را با سپاهی بزرگ و نامداران ستیزه کار ... که
یورت مرغاب بود فرستاده ... لشکر شاهزاده اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار نموده نزد براق آمد
و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد و براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان پای خود بگور
آمده اند چون اباقاخان بحدود بادغیس رسید ایلچی در کمال فصاحت و بلاغت پیش براق فرستاده پیغام داد
که از آن حضرت از خراسان براق نهضت فرموده تا شمارا از ارتکاب مشقت سفر و رنج ... اهد هد
و ما را بجمع شما رسید که الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم هیا که شغل خطیر سلطنت بجور و ظلم و ستم
و عدوان حاصل نتوان کرد بیت زدی آتش و شهرها سوختی جهان داشتن از که آموختی خردمند از
کاری که عاقبت آن رنجیده و خاتمت آن وخیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون معنی
اگر خواهی که مغایرت و مخالفت بمصالحت و مخالفت مبدل گردد دم اعتذار و استغفار باید زد تا ما بازاده
آن ولایت عزیمت نماییم که از آب سند جهه خرج مطبخ تو مسلم داریم و الا جای جنگ معین کن و ما را دعاوی ...
و خسارة دیوار و بواعث دمار و اکسار ترا بچین دیار را همو فی کرده اند براق از استماع این خبر موحش
گفت بر لب آورده در باب صلح و جنگ با امرا مشورت کرد بیوکه بشوکت و عدت و رای صدق بر بنا بر
ارکان دولت سمت تقدم داشت گفت صلاح در مسالمت و مصلحت در قبول نصح اباقاخان پادشاه بزرگ است
مصالحه با او موجب افتخار و مباهات ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر بمقتضی وقت عمل نماییم
مرغاد که از حیث بیوه در خشم شد و گفت در مجلس سلاطین عنان سخن بر زبان با جا آورد و هم و هزاری خود را

بباید داد که از هجوم خصم و تلاطم امواج فتنه ترسد لایق سروری و امارت نباشد اباقاخان حکام مصر و
شام را مشغول داشته تبشین و ارغون آقا و اولاد و صواب را در السنه و افواه انداخته اند جلایرتای گفت که ما
از بهر جنگ آمده ایم نه از برای صلح و اگر مقصود ما فراغت و سلامت بودی در ماوراء النهر زود تر میسر
میشد گفتار این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاده خاطر بر جنگ قرار داد و یکی از ملازمان او
که بر دقایق فن نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می پیوندد که اگر یکماه دیگر
در جنگ تاخیر واقع شود و کوکب در ستوبیا افتد نظر بر طالع میمون پادشاه مناسب تر باشد براق برای
عدم التفات نمود جلایرتای در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات نیک و بد چگونه بود
فکیف که دشمن قاهر تا در خانه رسید و تیغ جلادت در روی ما کشیده مرغادل نیز بقوت بازوی خویش
مغرور شده زیاده از حد خویش عنان بر تافت و پادشاه و امرا با یکدیگر مشورت نموده رای بر آن قرار
گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده است یا امرا را بر حرب نامزد فرموده
اگر بنفس خویش متوجه شده باشد در حرب تانی و احتیاط مرعی دارند و در خلال این احوال اباقاخان چون رایت
بهرات رسید شنید که اهالی آن بلده براقیان را بغارت علوفه و آذوق محتاج شده کرده اند و بنا بر آن جمعی
از نوئینان را با لشکری عظیم فرمود که بشهر در آیند و نقد مجهود در نهب و غارت بجا آورند روز جمعه
صاحب سعید در مسجد جامع با قاضی فخرالدین ملاقات فرموده از کیفیت آن حادثه هولناک او را اعلام
داد و با او گفت که فردا پادشاه بفرخی و کامرانی جانب شهر حرکت خواهد کرد باید که اهالی شهر
سر و پا برهنه از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استمالت ایشان کوشش
بتقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان روی
بهرات نهاد اهل هرات عریان بر سر راه ایستاده و دستها بدعا برداشته عرضه داشتند که جریک یاغی
خان و مان بندگان که از فرط نعم چون پیاز تو بر تو بود مانند سیر برهنه و عور کرده اند اکنون چون ماهی در
خاک و مانند مرغ در شبکه هلاک بی برگ و نوا مانده ایم و صاحب سعید در باب امداد اهالی هرات از غایت
بتقصیر راضی نشد و بزلال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی گردانید و بعد از آنکه اسواق و محلات
و مزارع و ضیاع منتشر شده بود باهتمام آن خواجه نیکونهاد خارج چند که از اطراف و جوانب در آن شهر
آمده متوطن گشته بودند از بلیه نهب خلاص یافتند و چون اباقاخان بهزار جریب هرات رسید فرود
آمد آن موضع را بمخیم اقبال ساخت و راوی آن سه جاسوس را گرفته پیش او آوردند و فرمود تا ایشان را بر ستون
خیمه محکم بستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از ایشان گفت که اگر پادشاه مرا جان امان دهد صورت قضیه
را بموجب راستی معروض دارم اباقاخان فرمود که از سر جریمه تو درگذشتم آنچه واقع است باز نمای جاسوس
عرضه داشت که براق از وصول شهریار آفاق بتحقیق خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت را عقیده آنکه
تبشین و ایرادعون با لشکرها متوجه شده اند در انداخته اند که پادشاه بنفس خویش بر سر دیدن
منظنه آنکه اباقاخان با لشکری در غایت قلت برسد و زیاده شوکتی ندارد اکنون ما متوجه ایشان آمده ایم تا کار

معلوم کرده بعرض براق رسانیم چون اباقاخان بر این راز مطلع گشت حیله اندیشید که رایت دولت او
بلند آن تدبیر مرفوع شد و لوای شوکت اعدا منکوس گشت مفصل این مجمل آنکه خان لحظه از سر تخت بر خاست
بیرون آمد و با مغولی فصیح زبان گفت که در چه وقت و بچه هیات و شان بارگاه در آید و بکدام کلمات
زبان بگشاید و بعد از آن پادشاه بازگشته بر سریر دولت بر آمد و با خواص و مقربان بحدیث براق
مشغول شد و چون دو ساعت از شب بگذشت آن مغول برسم ایلچیان در آن خیمه که جاسوسان بر ستون
آن بسته بودند پادشاه را اغمض نشسته دید در آمد و معروض داشت که از سرحد بیرم و محو دار
اباقاخان گفت بیار تا چه داری ایلچی بعرض رسانید که در مدت غیبت پادشاه منکوقاآن و منکوتیمور از
شرق قصد مملکت کرده اند از انجمله لشکری دشت قبچاق زیاده از اوراق اشجار و قطرات امطار راه دربند
طی کرده بممالک محروسه در آمدند و بعضی از اردوهای ارکان دولت و امرا بغارت و تاراج داده اند و در
دیار آذربایجان از قتل و نهب هیچ دقیقه مهمل نگذاشتند اکنون از دربند تا ارس و حدود روم
پر لشکر بیگانه مشحون است اگر پادشاه در مراجعت مسارعت ننماید از باقی اردوها و سایر الوس اثر
باقی نماند و پشیمانی سود ندارد بیت جهاندار اباقا چو بشنید این ✦ چو دریا بجوشید از خشم و کین
و گفت نکوکاری کرده ایم که شهر هرات از مخالفان نگاه داشتیم و الوس و رعیت و اردوها و خزانه و
خواسته و مملکت آراسته بیاغی گذاشتیم امرا و مقربان از اطلاع بر این خبر در حضور جاسوسان با ایشان کنکاج
کرده و بعد از استشارت و استخاره رایها بر آن قرار گرفت که بر جناح استعجال طرف آذربایجان مراجعت
نمایند و در وقت سوار شدن اباقا فرمان داد که آن جاسوس را بقتل رسانند و پادشاه و لشکریان
بعضی از خرگاهها و خیمه ها همچنان بگذاشتند و بر سبیل تعجیل در حرکت آمدند تا بموضعی که از برای مصاف
معین شده بود در هیچ مکان آرام نگرفت و جاسوسی که در قتل او تغافل ورزیده بودند اسبی بدست آورد
بر آن سوار شد و مانند برق و باد بجانب اردوی براق روان شد و منازل و مراحل میبرید و از فرح و شادی
در پوست نمی گنجید تا بارگاه شاهزاده رسید و از آمدن ایلچی بحدوث واقعه اران و آذربایجان و
مراجعت اباقاخان بشارت داد و گفت حالا صحرای هزار جریب بخیمه و خرگاه و اسب و شتر و سیورغ
آراسته است و از آدمی زاد در آن دیار نشان نیست براق از استماع این سخن مسرور و خرم شد و مرغادل و جلا
یرتای خرامان خرامان ببارگاه در آمده رسم تهنیت بجای آوردند بیت سرافراز مرغادل جنگجوی ✦
بیامد هلی بر از گفتگوی ✦ که اقبال ای شاه پاینده باد ✦ سپهرت چو ما بندگان بنده باد ✦ نگفتم که
نبود کسی مرد تو ✦ نیارد کسی تاب ناورد تو ✦ شنیدی که از کوشش و جنگ و کین ✦ گریزنده شد پادشاه زمین ✦
براق و امرا بدمدمه دروغ و وسوسه حدیث بی فروغ فریفته و مغرور شده پیش از طلوع آفتاب پای
در رکاب آوردند و بها بو صلابت کوه و هامون از سم اسبان زمین نورد سپهر بجنبش آمدند
و چون بنواحی هرات رسیدند مسعود بیک با طائفه جهت ترتیب ساوری متوجه شهر گشتند و بکنار
خندق رسیده دروازه ها بسته دیدند و برج و باره را پر از مردم یافت از موجب تردد و عناد پرسید قاضی

هرات از بالای سور آواز داد که اباقاخان دیروز در حالت مرور شهر را بما سپرده و اکابر و اشراف را سوگند
داد که دروازه ها بر روی بر و رعایا نگشایند و بر ضمیر منیر وزیر صاحب تدبیر پوشیده نماند که نقض عهد
در دین و دنیا مذموم است مسعود بیک گفت صلاح آن نزدیک تر که دروازه ها بگشایند و باندک ترک و
ما حضری بر سیلاب بلا و فتنه را ببندید که می اندیشم که از شعله قهر جهانسوز شرارت در خرمن حیات
شما افتد و چون فایده بر این نصیحت مترتب نگشت مسعود بیک بازگشته از تمرد و سرکشی هرویان عرض
داشت شاهزاده براق برآشفت لیکن از فرط شادی و خرمی که بسبب فرار خصمان قوی دست بر طبیعت
او استیلا یافته بود بمحاصره هرات التفات ننمود و عنان عزیمت بجانب هزار جریب منعطف کرد از آنجا
که اباقاخان فرود آمده آن دشت و صحرا را از چهار پا و خیمه و خرگاه و سایر اموال و امتعه یافت
و آن روز در آن مقام بجشن و سور و طوی و سرور گذرانیدند و با خود مقرر کردند که دشمنان را تعاقب
کرده امان ندهند و در هیچ محل و مکان توقف ننمایند چون ارکان شب اخری شقاوت از روزنامه سعادت
پیدا شستند روز دیگر که خسرو دارا رخ از صوب بازار جهان برخواست سپاه براق مانند سیلی که از
فراز جبل بحدر گردد از عقب اباقاخان روان شدند و بعد از قطع فرسنگی چند نظر براقیان از دور بصحرای
افتاد و بیابانی که از تلاطم افواج مبارزان متموج و سرهای ایشان بخیم و ما تر مفروش گشت و براق بکنار
رود هرات فرود آمد روز دیگر که از بیم تیغ قوی جان ضیا چشم انجم در دامن احتجاب کشید اباقاخان در
باب یاسامیشی سپاه اهتمام تمام نموده برانغار بر برادر خود مفوض داشت سونتای بهادر در جرانغار او
نصب فرمود و جرانغار را با اباتای کرمان و اتابک یزد و اتابک لرستان در مقدمه قول بداشت و استظهار
اعتماد با ایرادعون بود که بوفور عدد و کثرت مدد امتیاز داشت و اباقاخان و اباتای نوئیان و الیناق
و سایر بهادران آتش آهنگ مانند کوه در قول بایستاد براق چون صورت حال چنان دید آهی سرد از سینه
پر درد برکشید گفت ظن ما خطا بود و یقین ما پندار مصراع از ایشان طمع بود ما را کرم ✦ امرا و مقربان
اظهار بندگی و سر افکندگی کرده زنگ هموم و غموم از آیینه ضمیر او بصیقل بیان جلا دادند و از جمله امرا
و مقربان مرغادل و جلایرتای که روزنامه بهادری و پشت و پناه صف بودند با براق گفتند مصراع
چه بودت که شد تنگ از ایشان دلت ✦ بدولت پادشاه کامکار در حمله اول این گروه انبوه را در اکناف
اقطار متفرق سازیم و روز روشن بر این سپاه سیاه کنیم مرغادل گفت زود باشد که من اسب تیغه را
در قنطرالنک مینوفرق سلطانیه بجا کنم و جلایرتای گفت که بیگاه نکشد که بارگاه خود را در الاطاق
بیلقان کنیم و براق بر ترتیب و تجهیز لشکر خویش قیام نمود قلب و میمنه و میسره را بجماعتی که
چون ابروی خود پیوسته بکمان کشی عادت کرده بودند بیاراست و قلب هر دو فریق مانند دل عاشقان
از هول روز وداع در اضطراب آمد و آواز طبل و نفیر و کورکه و کوس و ناله و کرنای و زیب زمین مانند
مانند رعد و برق در جوش و خروش بود آسیای طعن و ضرب گردان شد و از سحاب کمانها باران سهام باریدن
گرفت و از غلغله اجناد و لولیه در کوه و زلزله در اماکن کوه افتاد و لشکرها با هم در آمیختند و شمشیر قهر

با یکدیگر در آویختند کاتب حروف گوید که در کیفیت غلبه اباقاخان و انهزام براق روایات مختلفه بنظر
رسیده اما قلم شکسته رقم بایراد یک قول از آن اقوال اکتفا نموده باز میسپارد که چون دلیران هر دو
لشکر و مبارزان هر دو کشور روی بحرب آورده بیت درفش ظفر شیر بالا گرفت ✦ سر تیغ اوج
ثریا گرفت ✦ مرغادل از چپ و راست میتاخت و از پیش و پس مردم مینداخت ناگاه حکم اندازی پیک
چوبه تیر او را از مرکب حیات فرود آورد بیت فلک گفت رحم بر آن دست باد ✦ هزار آفرین بر چنان
شست باد ✦ براق از قتل مرغادل سرگشته و دل شکسته شد جلایرتای پیش آمد گفت اگر حکم بلیغ یابم
پنج یا چهار هزار سوار قدم در میدان نهد و با این سپاه کینه خواه حرب کند و بعوض خون مرغادل دمار
از روزگار ایشان بر آورد شهزاده او را بنواخت و مرکب خاص خود بوی داده گفت از میدان کین پیشتر
برو که اعتقاد من چنانست که دشمنان کین کرده اند جلایرتای جهند بود و معروض داشت که بدولت پادشاه
این سپاه را تا ما نزد خواهم راند و اباقاخان بر سرحدت پیش تو خواهم آورد و بر فور خود را بارغون
آقا و حاکم کرمان و امرا و توپیان که با ایشان بودند بتصور آنکه اباقاخان در میان ایشانست زد و از ایشان
جمعی بقتل آورده برخی را پراکنده و متفرق ساخت ناگاه تیری بر ارغون آمد مجروح شد و اتابک یزد و
اتابک لرستان نیز زخم خورده خود را در میان کشتگان افکندند و اباقاخان از جرات و جلادت براقیان
غمناک شد و سواری را پیش سونتای بهادر که پیری نود ساله بود و گرم و سرد روزگار چشیده فرستاد
و در فرار و قرار با وی مشورت کرد سونتای بهادر که بعد از تفکر و تدبر از اسب فرود آمده بر صندلی نشست
و گفت هر کدام روز در معرکه پای ثبات بفشرد از اعدای دانند من با جان در آرم خواهم کوشید و از اینجا قدم فراتر
نهم تا کشته شوم یا ظفر یابم نان اباقاخان از برای چنین روز خورده ایم و با فرستاده اباقاخان گفت
که برو و پادشاه بگوی که اگر ده هزار مرد تو خسته و کشته شوند شصت هزار دیگر بر قرارند لا از جای نباید
رفت و همت را بر دفع این واقعه هایله باید گماشت بر رفع این واقعه هائله و از نشستن سونتای
در معرکه بر سر صندلی گویا روحی تجدید در قالب بهادران ایلخانی دمیدند و ضعف و جبن ایشان بجرات و جلادت
مبدل کرده باید از حملات مبارزان متعاقب و متواتر شد قول آنکه جلایرتای نیز در معرکه کشته شد و روایتی
آنکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون بازگشت از ازدحام لشکرها که سر راه گرفته بودند نتوانست
که براق پیوندد فی الجمله جوانان هر دو سپاه و ملازمان هر دو پادشاه در کشش و کوشش و مردانگی داد
مهی و مردانگی دادند بیت شد از هر دو سو آتش رزم تیز ✦ نمودار شد هر زمان رستخیز ✦ از گرد و غبار
معرکه هوا چنان تیره و چشمها بدان سان خیره گشت که منصور از مقهور و مخذول از مقبول امتیاز نشد شاهزاده
تبشین بطول حمله آورده و لوله در زمین و زمان افکندند چندان خلق از مخالفان جمع بگذرانیدند که آواز دریغ
از سحاب و تیغ بر آمد براق از صبر و هوش طاق گشته گفت مرد العرض بی معونت ندیده ام و جنگی بدین
شدت مشاهده نکرده ام طاقت نگاه نکبت بر اعلام مخالفان وزید لشکریان براق از هم فرو ریختند و
هزیمت الشیف اطراف و جوانب گریختند شاهزاده براق با چهار کس از معرکه عنان بر تافت و تا بلدغ فاخرع

بخارا رسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از امرا او بخدمت اباقاخان آمده کمر اطاعت بستند و شاه اباقا
مظفر و منصور گشته غنایم نامحصور بیت آورد و بعد از این فتح مبین خدمتش عازم عراق شده منازل
و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمایه بدار الملک تبریز نزول کرده و در هشتم ماه مذکور
طبل ارتحال کوفته در چغتو باردوی خود پیوست و در سال مذکور ایلچیان قوبیلا قاآن از ختای آمده یرلیغ و تشریف
آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند و اقاوان متابع بوده از فرمان او سر نکشند و او بار
دیگر بمقتضی حکم بر سریر دولت نشسته چنانچه معتاد و معهود ایشان بود قوریلتای کرده مراسم تهنیت و تکریم
بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکو تیمور با انواع تحف و هدایا از اقصای ترکستان بدستور
شرایط مبارکباد بجای آوردند پادشاه رسولان قوبیلا و منکو تیمور را نواخته با نسوغات دیار خراسان و
عراق و آذربایجان رخصت انصراف ارزانی داشت **ذکر حالت براق بعد از انهزام و انتظام او
در سلک اهل اسلام** براق چون از معرکه اباقاخان گریزان شده بحدود بخارا رسید پسرش
بیکتمور و اعیان و اشراف ماوراء النهر باستقبال شتافتند و از آن شکست او را در غایت پریشانی و ندامت
یافتند و آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او باهر و آفتاب دولتش
و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکایت اضداد چنان بتنگ آمد و ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح نهاد مسعود
بیک اضطراب و خفقان او را بزلال نصیحت و موعظه تسکین میداد و بشهر قرشی میبود تا بخدمت قیدو
رود درین اثنا شاهزاده براق بزحمت قولنج مبتلا گشت چنانچه دست اطبای حاذق از دامن معالجه او کوتاه
آمد و چون چاره دیگر نداشت بالهام توفیق ارباب عمایم و ائمه و اکابر بخارا را حاضر ساخته در مجلس ایشان متقلد
قلاده اسلام گشت و بسلطان غیاث الدین مخاطب و ملقب شد و خلاصه احوال ایلچی فرستاده قیدو را
از حالت عجز و عاجزی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرده گفت شاهزادگان را
در میان ما غرض گماشته برگشتند قیدو گفت رعایت خاطر ایشان باید کرد تا متنفر و منتشر نشوند و اگر بجای
آن دو پادشاه زاده یعنی قپچاق و جبره کول خان دیگری بودند همین حکم میداشت دیگر اگر براق بود قیدو
که اقاوان جمله او اتفاق کرده بودند قناعت نمود و با ابن خطاب چرغتاب یرلیغ فرستاده برای لشکر او
علوفه و مرسوم تعیین کرده و گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از هر طرف لشکرها ببراق پیوستند و
سی هزار کس بدرگاه او مجتمع شدند و خزاین موجود بر گرفت و بجمعه از شهر بیرون رفت و خواست که از
شاهزادگان که در یورش بلاد شرقی تقصیر کرده انتقام کشند و بدین خیال براق بیکی را باحضار احمد بوری
که از احفاد چغتای بود نامزد کرده و در حین وداع بر زبان براق بیکی رفت که اگر احمد بوری تمرد نماید و محاربه
واقع شود و کشته گردد چگونه شود شاهزاده براق گفت که اگر احمد عناد ورزد و بقتل رسد تو در آن باب
معذور باشی و همچنین براق چبور را باحضار نیکپی اغول فرستاد براق بیکی در شکارگاه با احمد بوری رسید
و با شاهزاده معدودی چند بود براق با او گفت که پادشاه مرا جهت آن فرستاده که ترا بخدمت او برم احمد چون
از بأس و سطوت شاهزاده براق استشعار تمام داشت از آمدن ابا و امتناع نموده بسوی مخیم خود رفت و

و براق بیکی او را تکامیشی کرده در مراجعت مبالغه نموده احمد تیری بجانب براق انداخت و الحق بوی نرسید
براق تیر سهمی جان ستان در خانه کمان نهاده بطرف احمد افکند و اتفاقا بر مقتل او آمده از اسپ در گشت
و بر جای سرد شد **مصراع** ای چرخ که هر روز مرا ... کرد و سرد و از جانب دیگر چبور اغول رسید ادای رسالت
کرده و چون شاهزاده در سوالف ایام حقوق نعمت بر ذمت چبور ثابت داشت چنین گفت که مدتها بر اسپان
اجداد ما نشسته و جامهای ملون ما پوشیده و کاسات مروق از دست ما نوشیده اکنون آمده تا ما را
در دام بلا و ورطه رنج و عنا افکنی چبور از این صورت استبعاد نموده گفت **مصراع** قسم بخدای بداد از رو
بیدار که جز بر مجرد احضار بر هیچ مکروهی وقوف ندارم رد و قبول این ملتمس منوط و مربوط برای شاهزاده است
در اثنای این گفت و شنید نوکر احمد بوری رسیده نیکپی اغول را از قضیه هایله او اعلام داد و شاهزاده
بر اندیشه براق مطلع گشته از توجه خدمت او بالکل متقاعد شد چبور سپاه را در مخالفت براق اتفاق
کرده و از رود تخلف نموده باردوی قیدو رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افکنده از تجرید تمرد و تنگ
براق فریاد بر آوردند قیدو همه را بنواخت و بجمعه ایشان یورت و علوفه تعیین نمود براق چون رونق از
کار خود دور و خویش را از مساعدت سپاه مهجور دید با کامی ناکام ... خویش با افراد خدم **ع** ز دیده
از گردش چرخ دم متوجه قیدو شد و چون خاطر قیدو خان از افعال ناشایست و اعمال ناپسند براق
آزرده بود تعجیل او را از عقل نجست یافت چه گفته اند که آزموده را باز دیگر آزمودن پشیمانی بیش نیست
را با موافقت نادیده و دشمن را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که
شربتی مسموم بخورد او دادند و این واقعه در شهور سنه تسع و ستین و ستمایه روی نمود زمان حیات
براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود چه شش و چه شصت و چه ششصد چو آخر زوال
والملک لله الکبیر المتعال بعضی از مورخان قضیه قتل احمد بوری و حکایت نیکپی اغول و مردن براق بنوعی
دیگر ایراد کرده اند چون بر تحریر آن زیاده فایده مترتب نیست رقم تعقیب بر آن کشیده آمد فی الجمله بعد
از وفات براق مجموع احفاد چغتای خان رسم طاعت قیدو خان اتفاق نمودند و خدمتش حکومت الوس
چغتای بنیکپی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود و چون مدت یکسال بپاسبانی جد خویش پرداخت
و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق نعمت مبدل گردانید و قیدو خان لشکر گران بجانب
نیکپی اغول کشیده او را بدست آورده بیاسا رسانید و در سال مذکور سنه تسع و ستین شاهزاده تموشین
بن هلاکو خان وفات یافت و درین سال نیشابور از زلزله خراب شد و مردم بسیار در زیر آن آمدند
چنانچه از معارف و متمولان شهر ده هزار کس هلاک گشتند و غربا و آحاد الناس را بر این قیاس باید کرد
و یرلیغ اباقاخان نفاذ یافت که شهر دیگر بسازند و خواجه وجیه الدین زنگی که وزیر خراسان بود بدین
خدمت مامور گشت و در اندک فرصتی بپهلوی شهر ویران بلدی در غایت معموری و آبادانی عمارت کرد
ذکر منازعت پسران براق با قیدو خان و خرابی بخارا و فرار خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
از براق چهار پسر ماند بیکتمور از همه بزرگتر بود و ایشان بمعاضدت و مساعدت پسران الغو با قیدو

مخالفت آغاز نهادند و حدود خجند با آتش ظلم و تعدی ایشان سوخته مدتی مدید دیار ماوراء النهر که بسعی
مسعود بیک روی بعمارت و زراعت نهاده بود از منازعت هر دو لشکر خراب و ویران شد و از خوشی
و فراغت که مستدعی توطن و عمران باشد دور و مهجور ماند و چند نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه
باستحقاق قیدو خان محاربه واقع شد و در هر نوبت پسران براق منکوب و مغلوب شدند و در شهور سنه
احدی و سبعین و ستمایه اقبیک ترکان که مستحفظ و کوتوال قلعه آمویه بود باردوی اباقاخان رفت
و بتحریک و خباثت او خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعرض اباقاخان رسانید که چند گاه است که میان
شاهزادگان و قیدو خان بنای منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت ولایت ماوراء النهر میگردد
و بخار تمکن و استبداد دیگ خیال و دماغ او راه مییابد بتخصیص بخارا اگر لشکر پیکار از بجانب توجه نماید و نوعی
سازند که ساکن داری و نافخ ناری نماند مصلحت پادشاه فرمان داد که نیکپی بهادر با کومان لشکر در مرافقت
اقبیک ترکان عازم بخارا گردند و با اقبیک گفت که اگر مردم بخارا بجلاء وطن و عبور از آب آمویه راضی نشوند
تعرض با ایشان مرسانی و الا در قتل و تاراج تقصیر مکن اقبیک و نیکپی بهادر و بعضی امرای دیگر بموجب فرمان
روان شدند و از آب بگذشتند و کش و نخشب را چند نوبت تاراج کردند و بعد از آن در حرکت آمده حوالی
بخارا منزل ساختند اقبیک لاچین بخاری را که یکی از ملازمان او بود و بغایت فتان و فضول با یک نوکر بشهر
فرستاده پیغام داد که فرمان اباقاخان چنانست که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان
شوند و چون لاچین ادای رسالت کرده بود او باش شهری بمشورت صدر جهان که در آن اوان از قبل مسعود
بیک بتفصیل مهمات اشتغال مینمود او را بقتل رسانیدند و نوکر مغول بازگشته اقبیک را از آن واقعه آگاه
ساخت و نیکپی بهادر عازم بخارا گشت بخاریان دروازها بسته در مقام ممانعت آمدند و بعد از آنکه یک
دو روز جنگ کرده بقصد جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح پسران اقبیک ترکان هندو نام دروازه
را که بضبط و اهتمام او منوط بود بگشاد و لشکریان بشهر در ریخته دست بقتل و غارت بر آوردند و جوی
خون در جریان آمد و آتش در مدرسه مسعود بیک که معظم ترین و معمورترین مدارس بخارا بود زدند و از آن
مدرسه و کتب نفیسه که در آنجا بود جز خاکستر نماند و قرب پنجاه هزار کس را از مرد و زن اسیر گرفتند و در
اثنا خبر توجه و وصول پسران الغو با لشکرها در بخارا شیوع یافت اقبیک و نیکپی بهادر نشان اباقاخان
بدیشان نمودند و پسران الغو بر رسم سوغات جمیع اسیران و مقداری غلال از ایشان بستاندند چون اقبیک طالوی
بیکی شود قدم مراجعت کرد بقیة السیف از کنجها و نقبها بیرون آمده فی الجمله در عمارت و زراعت
سعی در پیوستند تا شهر بار دیگر آبادان و معمور شد و در سنه اربع و سبعین و ستمایه ... بخارا آمده
آتش قتل و نهب برافروختند و هر که را یافتند بکشتند و ... غله ... مضاعف کردند و از معمور
مغرهش نشان نماند و تا مدت هفت سال آن بقاع و رباع از انسان و حیوان خالی بود آنگاه قیدو خان حکم
فرمود تا مسعود بیک بن محمود یلواج در تعمیر آن مواضع و بقاع سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایای
متفرق را جمع آورده استمالت داد و چون بیمن انصاف و عدل مسعود بیک بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل

و علما گشت **ذکر حال بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت اسمعیلیه تا زمان اباقاخان
و رفتن بندقدار بولایت روم و لشکر کشیدن اباقاخان** در شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف
بن ایوب که از مقربان و مخصوصان صاحب شام نور الدین محمود بن زنگی بود بر مملکت مصر مستولی شد و
دولت عاضد خلیفه که آخرین خلفاء اسمعیلیه بود انقراض یافت چنانچه شمه از این به در مجلد رابع رقم زده
کلک بیان گشت و صلاح الدین در حکومت و استقلال بدرجه کمال پیوست و در اواخر جمعه محرم سنه ست
و ستین بر منابر اسلام خطبا و ذوی الاحترام خطبه بنام خلیفه عباسی خواندند و او پادشاهی با شوکت
عالی همت بهادر کامکار در دولت پایدار بود خزاین موفور و لشکرهای معدود داشت هژده هزار غلام تیغ زن
ترک در سلک ممالک او منتظم بود و با کمال حشمت و بسطت مملکت شجاعت بسخاوت مشفوع و شهامت
بسیاست مقرون در نفس او مجتمع و هژده پسر صلبی خود را که هر یک اهلیت و استحقاق پادشاهی داشتند
بضبط اطراف ممالک نامزد فرمود و چون آفتاب عمرش بزوال رسید زمام حکومت آن دیار در قبضه اقتدار
فرزندان او قرار گرفت تا بتعاقب ادوار شغل خطیر سلطنت بملک صالح که یکی از احفاد او بود انتقال یافت
و او بر قاعده سلاطین سلف بتهیه اسباب جهاد و ... اشتغال نمود و در تقدیم مراسم غزو و جهاد
بجدی تمام خوض پیوست و چون حاصل عمر و حکومت او بنهایت انجامید ملوک ترکان قوتوز نام بسوی دیگر
ممالیک که کمران تعهد کرده بودند فرمان فرمای بلاد مصر و شام گشته بملک مظفر ملقب شد و بعد از واقعه
بغداد بفرمان هلاکو خان کتبوقا نویان که بر حکومت شامات قرار گرفت و او بجانب مصر لشکر کشید و از
ملک مظفر هزیمت یافت چنانچه در جای خود سمت ذکر یافت و ملک مظفر اگرچه چون نام خود مظفر و منصور
و مستقر سلطنت عنان تافت اما روزگار رکاب وار عنان برو گرد و قضا عنان صفت دستگیرش نمود
و بندقدار که از ممالیک ملک صالح بود قپچاق نژاد بروی خروج کرده و ملک مظفر را منکوب و مقهور
کرد اینس بلکه بقتل رسانید بعد از آن کامل و شامل تایید تمام و رای قوی عزمی ثابت و همتی بلند
در تنظیم مهمات ملک داری و تمشیت مصالح کامکاری شروع پیوست ناگاه داعیه تسخیر ممالک روم از
باطنش سر زد و در لباس تردد جاسوسان با دو کس از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک و احوال
ممالک کرده باز گشت و چون بمستقر که مخیم اقبال بود رسید ایلچی نزد اباقاخان فرستاده پیغام داد که
بتفرج ولایت روم بر باطن استیلا یافته بدان نزد بروم رفتم و در دکان فلان طباخ انگشترین خود را رهن
مقداری طعام کردم بر حسب عادت بر اندازان چنانست که در آن ماج گاه انگشترین خود بنهند توقع آنکه پادشاه
باستحقاق و استرداد آن حکم فرمایند تا ... انگشترین ... را بعوض آن گرامی ایلخان سلیمان ملکه
از لسته نادم و اباقاخان از استماع این حکایت بر کمال بیهوده و دلیری بندقدار در مقام تعجب دست بر دهان
نهاده و حیص خالد و انامل فکرت خار بیف گرفت و ایلچی باعلام ماجرا نزد پروانه که از قبل او حاکم آن ولایت
بود فرستاد و بعد از استفسار و استطلاع خاطر قهرمان ملک را بحقیقت ماجرا اطلاع حاصل آمد ...
پادشاه را بمصر فرستاده سلاطین روزگار از شهامت بندقدار و جرأت احوال او حسابها بر گرفتند و چون گوهر

خت پروانه خاکر روم با اباقاخان در حیط اخلاص منعقد بود مکاتبات بمصر فرستاده بندقدار را جهت تسلیم ملک
روم ترغیب داد و گفت اگر رای بندقدار مصلحت بیند عنان عزیمت بدین صوب معطوف کرم الله این بنده
مقالید قلاع این مرز و بوم را در کف کفایت کاشتگان دیوان نهم چه خاطر فارغ از دست تطاول لشکر مغول
بسط قوافل نیات و ندامت بندقدار بنابر مقتضی همت عالی نهمت خویش جهت تاکید اساس محبت با
پروانه جهت اسباب یورش روم پرداخت و بعد از ساختگی سپاه پای کشورستانی در رکاب آورده بر
سبیل استعجال روان شد و در اثنای فرصتی در حوالی روم نزول فرمود خوف و رعب بر ضمیر معین الدین
پروانه استیلا یافته چندگاه در آن مرز و بوم رحل اقامت انداخت و بعد از چندگاه باستان موفور و
مساعی مشکور بصوب مملکت مصر که مقر عز و مستقر شرف او بود توجه نمود و مجموع خطوط پروانه را
که مبنی حیله و تزویر و مکر آن مخذول بود نزد اباقاخان فرستاد پادشاه چون بر غدر پروانه واقف شد با لشکری
سنگین متوجه روم گشت جمعی از ترکانان و فوجی از اعیان آن مرز و بوم را که غبار فتنه انگیخته بودند بیاسا
فرمود و پروانه مستشعر بخدمت پیوسته او را نیز بیاسا رسانیدند و بعد از آن خواست که عازم ولایت شام شود
امرا عرضه داشتند که هوا بغایت گرم است و علف نایاب است این معنی را فصل زمستان مناسب می نماید و بدین
سبب آن عزیمت در توقف افتاد اما طایفه از عساکر ظفر قرین را بدان دیار فرستاد و ایشان بمحاصره قلعه
بره مشغول شدند و هر چند آن حصن حصین بود و اساس آن باستحکام بغایت پیوسته فرصتی نزدیک
بآن رسید که صورت فتح در آیینه مراد جلوه گر آید چون اهالی بره احوال روشن خود را تیره یافتند مکتوبی
بر بال کبوتر بسته در وقت طلوع خورشید بجانب مصر پرواز کردند حکایت کنند که چون سیمرغ زرین پر آفتاب
بنصف النهار پیوست آن برید پرنده بقاهره مصر رسید چون شاه باز قلعه بعنایت بندقدار مضمون
رساله خامه برج فطنت وقوف یافت برفور فرمود تا جواب بربیچ نوشتند که ساکنان و محافظان قلعه
باید که مطمئن و آسوده خاطر باشند که صبح رایت دولت ما روز هفتم از این تاریخ بر حوالی بره طلوع خواهد
کرد و اگر در این وعده تخلفی واقع شود ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند و السلام و صباح عرصه هوا بطریقی که آمده
بود بازگشت و بندقدار فرمان داد تا دوازده هزار سوار تا مدار جهت اسباب یورش بره مشغول شده جانب
استعجال در حرکت آمدند و خود با هفت غلام بر مرکب ایام نشسته متوجه آن صوب گشت نقلست که از
قاهره تا بره بیست و هفت مرحله یام بسته بودند و شاه گردون احتشام در چهار شبانه روز آن مسافت قطع کرده
بمقصد رسید و سواری دویست از افراد رجال بموکب او پیوستند بندقدار خواست که باستین تسلی و
تسکین غبار خوف و رعب که بر نواصی اهالی قلعه نشسته است محو کند لاجرم چون مسند سیاوش فلک تیره
خسروانجم آرایش یافت مقابل قلعه از نما و رای النهر آب فرات که حایل بود ستایی قریحین بر سر پشت علامت
سلطنت آشکارا کرد متوطنان قلعه غلغله فرح و نشاط باوج آسمان رسانیدند مغولان اگرچه سبب این معنی
ندانستند لیکن متردد ضمیر و پریشان خاطر گشتند و بعد از دوازده روز از رسالت کبوتر لشکر مصر بجمل تمام در رسید
چون جمهور سپاه از آب فرات سهل مستعجل مینمود بندقدار فرمود تا بیکبارگی بجهد از شر و آب انداز نمودار زرتان

شیران شرزه خود را چون آتش بآب زدند و بآسانی بگذشتند سپاه مغول و تاتار چون جرات مردان روزگار
مشاهده کردند نا چار روی رحلت بر اقامت مرجح دانستند و فرار بر قرار اختیار نمودند بندقدار از عقب ایشان
شتافته اجمال و اثقال و قرازان بدست مصریان افتاد و این واقعه از جمله عجایب اوراق صفحات روزگار
باقی ماند گویند که بندقدار در بدایت حال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بخواب دید که شمشیری
بوی داد و بکمیته بعد از آن بند و سلطنت ترقی کرد و چون در ظاهر بره بلشکر اباقاخان غالب آمد و بدمشق
رفت بار دیگر آنحضرت را در خواب دید که شمشیر را از وی ستانده بسلطان سیف الدین قلاوون المعروف
بالفی داد و از خواب در آمده دانست که آخر کار او رسیده و حکومت بالفی منتقل خواهد شد او را طلبیده آن
وصیت کرد که چون برادر سلطنت مستعلی گردی نظر عنایت بر سر فرزندان تا زمانیکه آن خاندان حکومت من
مبسوط کرده ای بند قدار در ذی الحجه سنه ست و سبعین و ستمایه در شهر دمشق فرمان یافت کالبد او را در
مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از آن سلطنت آن دیار بسیف الدین قلاوون
مقرر شد و بقلم قضا بر روزنامه دولت باری بنام او محرر که کمال قدرت موشح کردانید و وفور سیاست او
در اقطار عالم شیوع و ستفیض گشت اهواء قلوب امرا و اعیان در حفظ و رضا او را شایع آمد و بر
غرور معاتله امرا و احشاد انجان که در حوالی ایلستان خیام اقامت را طنب ساخته اسباب طعن و ضرب
مرتب کرده ایشان بودند در حرکت آمدند و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان حمله آوردند که خیال را تاب
زبان نصرالله و عدو آغاز نهاد الفی غالب آمد امرا مغول را با لشکر قتیل بیابانید خرده و سرهرد و منظفر و
منصور بجانب مصر مراجعت کرد و یازدهم رجب سنه تسع و سبعین اباقاخان برادر خود منکو تیمور با نوینان و
سه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت مستخلص کرده این در قرآبل بر ناصیه امانی دل غافل کشیده
الفی را سپاهی که زهره بهرام چنین آتش بار آب میکرد ابدیند بعد از آنجا عنه که ذنب فلک بآن آثار مدیح سر زده
ایشان کلمه را بساراس بجواند نهضت فرمود و در نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات افتاد بیت
ز تیغ و زر کرز و ز کوس و ز کرد ❊ زمین شد سه آسمان لاجورد ❊ همی چشم روشن عنان از نبرد ❊ سپهر بستان شان از
در اثنای مقابله و مقاتله از لشکر منکو تیمور ایلناق و ابای که خاص مینه بودند پرو بیرون تاختند و بمصریان
مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن شد که اهالی مصر منکوب مخذول گردند چون حکم سبقت
رحمتی متضمن سبقت یافته بمیمنه الفی بر میسره منکو تیمور حمله آوردند و از صدمات موحشان مغولان
منهزم شدند و از نهایت تیغ غازیان منکو تیمور گریزان شده در اثنای فرار بتیر بمقتل یکی از سرداران که
پشت و پناه لشکر بود آمد از پشت زین بر زمین افتاد و رخنا بر مصر و ابطال شام که در مکامن قرار قدم آرام گرفته
بودند بیرون آمدند بیت شمشیر هندی بر او بخند ❊ همی زاهن آتش فرو بخند ❊ و تمامت گذارها
را بتیغ جهاد بکذرانیدند و صدمها و حوش و طیور را از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور بود و سلطان
بمقتضی الشاکر یستحق المزید علیه زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشادند و پادشاه مصر فتح نامها باطراف
و اکناف دیار اسلام فرستاد و از آن فتح مبین اذکای دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات

بسمنان رسانیدند و بعجلات شکر بتقدیم رسانیدند ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحب جهان
بعد از وفات خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان هم صاحبی بعد و تراجع نهاد و در
سبزه گلشن نا پایدار عهد گلی بدست کرا افتاد که از عقب آن خاری کام ریکام او نشکست آفتاب دولت کدام
صاحب اقبال در جویبار نشو و نما بالا کشید که بنکاه نکبت و دست برد حوادث از پای نیفتاد بیت
بر جویبار روضه امید ما منم ❊ سر سبز و تازه هیچ نهالی نیافتم ❊ مهر سپهر را و مه سبز را ❊ بی وصمت محاق و زوال ندیدم
نقله اخبار چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزرا دکان اتابکان یزد بود و بسببی از اسباب
از اتابک یوسفشاه یزدی رنجیده متوجه اصفهان شد و ملازمت خواجه بهاء الدین کرد و چون او را نازک
مزاج و تندخوی یافت بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب سعید او را بمهمی که منصب
فرمود از عهده آن چنان تفصی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود اخرالامر حساد و اضداد بغمز و سعایت خاطر صاحب
سعید را از او متنفر و منزجر ساختند و روز بروز آثار بی عنایتی صاحب در باب او ظاهر تر میشد و مجد الملک
زبان بشکایت گشاده بدشمنان صاحب سعید پیوست و در اثنا روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین
عطا ملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت و عدت ایشان حکایت کرد و مجد الملک
راه خیانت یافته بواسطه یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که نایب برادر صاحب دیوان با مصطفی
واشارت خویش با مصریان زبان یکی دارد و از ایشان است و امیدوار بند که باین صوب آیند تا بغداد و قلم کتبه
از استماع این حدیث نایره غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین اثیر را گرفته در شکنجه کشیده
و هر چند تعذیب نموده چوب زدند معترف نشد و این قضیه مهمل گذاشته او را به صاحب سعید خواجه
شمس الدین محمد سپردند جناب صاحبی چون لجاج و عناد مجدی مشاهده فرمود و ظیفه استمالت خاطر او بجا
آورد منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند یالش نقد و براتی مبلغ ده هزار دینار باسم او اطلاق فرمود
و مجد الملک چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود حیث بترسید و بجهت تلافی مافات صاحب سعید خاطر
قرار نیکرفت و با اعدا و او مجتمعا غاز نهاده فرصتی میجست و در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه خراسان
شده بعزیمت تدارک کرد پسر او شاهزاده ارغون بتقبیل بساط جلالت مناط دارالسلطنه تبریز مفخر و سرافراز
گشت مجد الملک بواسطه اجاجی که یکی از معتبران او بود راه یافته بعرض ارغون رسانید که مدت یکسالست
تا سعی و اهتمام که بعضی از صاحب دیوان و برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بی وسیله امرا و خواص میسر
نمیشود هر گاه که بر حرف بر ایم صاحب دیوان از مثال پادشاه برشوت فراوان با ایشان بیدهد تا در کتمان
آن میکوشند و چون شاهزاده بخلاف امثال سطوت پادشاه برشوت تنفس و شد بخدمت توسل جسته عرض
میدارم که هر سال چندان مال که از مجموع ممالک محروسه حاصل املاک صاحب دیوانست که از اموال تاش
خریج و کفران نعمت او بجایی رسیده که با سلاطین مصر و شام در ساخته و پروانه بصواب او بندقدار را دعوت
کرد تا بروم رفت و الفی با اشارت او در هلاک امرا و اعدام امرای پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین عطا
ملک در دار بغداد و عراق عرب استیلا یافته ان ملک را ملک خود پنداشته تا جمع جمع خویش ترتیب

داده که در خزانه هیچ پادشاه ذوی الاقتدار قریب بدان موجود نیست اگر خان کیتی ستان بنده را بسوز فا بیخو
فرماید بر صاحب دیوان موجه کنم که قریب چهار هزار تومان از اموال پادشاه املاک بنام خویش خریده و از
وا از نقود و جواهر و گله و رمه موازی ده هزار تومان دیگر دارد بنابر آنکه این بنده بنا بر این قضایا صاحب
وقوف منشور حکومت سیواس و چند یالش زر و یک قطعه لعل و براتی بمبلغ ده هزار دینار بنده
داده شهزاده ارغون این سخنان را در خلوتی معروض پدر کردانید اباقاخان اشارت کرد که این سخن با هیچکس
مکوی تا بتدریج و تانی بهم او ساخته و پرداخته گردانیم و چون از علما سیفا و بیاق خفی تمام داشت
راحوال املاک و مال مطلع گشته در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه بعضی از امرا که در باطن ایشان
مخالف و انکار صاحب میشناخت مهیج نقد نامه خود ساخت وا نهار و رحمت نموده انجا عنا او را
بپایه سریر سلطنت حاضر کردانیدند و او بحسن تقریری که داشت بعرض رسانید که صاحب دیوان از
مدتی که بشغل خطیر وزارت منتسب است هرگز محصولات ممالک را بدرستی باز ننموده و تمامت ملک
پادشاه را املاک خاصه خود نموده و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته و همچنین دا ستانی در مطالب
خواجه عطا ملک باز رانده و گفت خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان در مدت حکومت عراق چندان از
حقوق وجه جات اهالی آن دیار مبلغ سیصد تومان مال از عمال استخراج کرده دینار ی از آن را اصل خزانه
نشد و در وجه ترتیب و تجهیز عساکر نصرت آثار مصروف نکشته و حال آنکه العدد پاری سبحانه و تعالی عن
مجد الملک را در دل اباقاخان جای داد که هر تقریر او هر چند در نظر عقل عقدی بر تیب مینمود و چون تعلق بزر
گرفته بود پادشاه آن را بکوش هوش اصغا نمود و از گلزار سعادت نسیم عاطفت در وزیدن آمده اباقا
خان نواخت و عاطفت زیاده از طموح مجد الملک ارزانی داشت چه بدست خود کاسه داشت و بدن
او را بخلعت خاص اختصاص داد و چون در آن مجلس حق الاجر پادشاه بحق تمامت ممالک برسید و مجد الملک
بتقریر دلپذیر آنچه مسئول بود باز رسانید و بر لیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله
مفروغ کرده انحواز شاهزادکان و خواتین هیچکس در بیم او مدخل نکند تا بخاطر جمع سلطان توفیرات اموال
دیوانی را استکشاف نماید و عقب آن پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده باحضار نواب و وکلاء
او مسرعان فرستاد و صاحب از لجاج و نفاق خویش که با مجد الملک پیوند نادم و پشیمان شده و مضمون
کلمه اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل و اکثرها مضرة فی الاجل شامل روزگار او گشت آورده اند که
روزی هارون الرشید با حرم خاص خویش زبیده بشطرنج باختن اشتغال داشت مشروط با آنکه هر که غالب آید
مغلوب بهر چه او حکم کند قیام نماید هارون غلبه کرده فرمان داد تا زبیده تمام اندرون سرای را هر از برون آید
برهنه آورده برهنه و عریان در نظر او بایستد و زبیده هر چند التماس نمود که از سر این معنی بگذرد مفید نیفتاد
با جاروبکار کسوتها از خود دور کرده در نظر هارون بدان سان که در زاد روز از عدم ببیرون آورده بود جلوه
داد و در ثانی الحال که زبیده غالب آمد فرمود تا هارون بغایت حبشی که در ذوات شکل و قباحت تمامی از زنها
کنیزکان امتیاز داشت مباشرت کند هارون در مقام شفاعت آمد و گفت از عوض این التماس از جواهر نفیسه و

بواقیت ابدار چندانکه در حوصلهٔ آن روز بگنجد بردارد زبیده گفت اگر بابت خزاین بمن دهی و مرا در خلافت
شراکت کردانی مقبول نخواهد بود و هارون بکرم با فاتح جمع گشت و فاتح بمامون حامله شد و چون
فاتح وضع حمل نمود و مامون از مرتبهٔ طفولیت بدرجهٔ صبی روی نهاد علامات جهانداری و امارات
جهانداری و کامکاری بر ناصیهٔ او ظاهر و باهر بود روزی شخصی که دعوی نبوت میکرد بپارگاه خلافت
آوردند هارون فرمان داد تا او را بتازیانه ادب کنند و آن کذاب از صعوبت درد تاب نیاورده فریاد برکشید
مامون که در صف نعال ایستاده بود روی بمردم آورده گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون
از زیرکی و فطانت مامون متعجب شد و عرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله صلی الله
اکا رنا و صداقا روز بروز محبت و عاطفت هارون در شان مامون سمت ازدیاد می پذیرفت تا در علوم عقلی
و نقلی بر اکفا و اقران فایق آمد و در آداب و رسوم ملوک و فروسیت و میدان داری بر اخوان رجحان یافت و چون
هارون فوت شد در میان امین و مامون منازعت پدید آمد طاهر ذو الیمینین بفرمان مامون ببغداد رفت و
باراده قادر مختار امین بتیغ او کشته گشت چنانچه در مجلد ثالث این قصه مشروح گذشت و در زمان اوان
که بواسطهٔ خلافت ابراهیم بن مهدی مامون گفت کما القصدف بهذا الیوم الا یوم قیامی بالخلیع اسلک از نظم
این حکایت بر وجه این روایت بوضوح می پیوندد که معاندات و لجاج در مخطرات منتج تکالیف بزرگ است و
مستلزم ملاوم ناجیک و ترک العاقل یکفیه الاشاره و بالجمله در آن زمانی که برقع نهایت جهانی روزگار مجد الملک
افتاد مرتبهٔ او از ثریٰ بثریا رسید بیت مهرت بکام ذرع پوست دهی ٭ کان ذرع باز هزار خورشید شد
غلمان بر پوش سیم عارض زرین کمر بر مرکب تازی نژاد سوار کرده بند و بارگاهی از دیبای رومی و اطلس ششتری بر
افراشت شعر زد روزگار همین حالش پسند آمد ٭ که خوب ورزشت و بد بنیک در کفد بدیدم ٭ بروی صحیفه
منا بخانهٔ خورشید ٭ نگاشته عشق خوش تاب زرد بدیدم ٭ کای بدولت ده روزه کشته مستغرق ٭ منباش غره که
از تو بزرگ کن بدیدم ٭ مجد الملک هشت بر دامن ... حال صاحب دیوان نشسته بعد از چند روز بپارگاه
پادشاه شتافته اباقا خان از وی بازخواست نموده گفت سالها گر خدمت بر میان بسته بیدمار اکوچ دارد
و چون او جزای نیافت بپوست و سریر سلطنت بوجود ما مزین گشت منصب قدیم را بتو ارزانی داشتیم و ضبط
و جمع اموال ممالک محروسه را برای و رویت تو مفوض کردانیدیم امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که
تقصیر و تصرف تو بسیار است صاحب دیوان دانست که وقت اقتضای آن میکند که زبان بتخطیه و تکذیب
خصم بگشاید بتعیین داشت که چهرهٔ خلاص و مناص را بجز از روی صدق و اخلاص نتوان کرد
لاجرم بتایید رشد عقل و توفیق اسباب هدایت در مقام خدمت فصیح دل و فصیح زبان گفت که سر و مال و تن
و جان و خان و مان فدای جان خان باد ما بادی ضم پادشاهی روی زمین را چگونه انکار توان کرد خود و برادر و
فرزندان اموال پادشاه ستدیم و خوردیم و دادیم بعضی در خدمت پادشاهزادگان و امرا و خواتین صرف کردیم
و شطری بر دنیا و مستحقان جهت دوام دولت پادشاه را مصروف داشتیم و آنچه امروز در تحت تصرف ماست
از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و خرابه و املاک و ممالیک نوالهٔ از خوان انعام و احسان خاقانیست هر گونه که ان

شود و هر وقت که مصلحت باشد آنچه رای پادشاه که فرمان نافذ کردد از طیب نفس و عین رضا تسلیم نماییم
و بهیچوجه در هیچ حال تعلل و توقف جایز نداریم و من بعد تا از عهدهٔ مقدرت ... غرامت
جرعهٔ باقی بیک قبا میان بسته و الا ای ملک کشیده کوچ دهم و بندگی کم آن تو توان نماییم و چون این سخن
ملایم از زبان صاحب دیوان بسمع پادشاه رسید نسیم عنایت از مهب مهر در وزیدن آمد و غنچهٔ قبول
بصبا و رضا شکفتن گرفت باب عفو و اغماض گشاد نقش اعتبار را از صحیفهٔ خاطر محو فرمود و اصناف
الطاف در حق صاحب تازه کردانید و گفت گناه را بخشیدیم و شغل معهود را بدستور سابق بر تو مقرر
داشتیم باید که با انشراح صدر روی بسوی کوچ دهی صاحب بجوایز شکر گذارده و باطراف و جوانب رسولان
فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه ببرادر خود علاء الدین عطاملک در قلم آورده مصدر بآیهٔ
کریمه یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت را در عقب آن ثبت کرده اند بیت
امروز بحمد الله فارغ دل از دشمن ٭ کاندر دل ایشان من جز دوست نمیگنجد ٭ و صاحب سعید هرچند از پادشاه و سلوک
پادشاه این شرع بنصب مکتب مستظهر گشت اما مجد الملک بواسطهٔ تقرب ایلخانی در قصد صاحب
جهان مجد بود و با اشراف ممالک منوط کار و اشراف گشت توقیع مجد الملک اینجا بیت انشا کرده بصاحب
فرستاد شعر در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن ٭ یا غرقه شوم یا گهری آوردن ٭ خصمی چو تو بس
قوی بیت خواهم کردن ٭ یا روی بدان سیخ کنم یا کردن ٭ و صاحب سعید این رباعی در جواب او گفته ارسال
نمود رباعی بر عفو چو بر شاه نشاید بردن ٭ پس غصهٔ روزگار بباید خوردن ٭ این کار که پای بر ریاضش
داری ٭ هم روی بدان سیخ کنی هم کردن ٭ صاحب بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباقا خان تقاعد جایز
نداشت و امارات عجز و انفعال بخود راه نداد هرچند جای آن داشت حکایت کرده اند که روزی اباقا خان
صاحب را استحضار نمود تا در پایهٔ تخت با مجد الملک در باب سخنی که رسانیده بود مواجهه کند و علی الرسم هر دو
در پهلوی یکدیگر زانو زده اند پادشاه اشارت کرد که صاحب پس تر زانو زند و صاحب در حضور ...
از دست ای صاحبی پادشاه این خار ناخوشگوار در کشید و همچنین روایت کرده اند که در اثناء طوی که مجلس بز...
چون عرصهٔ بهشت غم فرسا و شراب نابش مانند آب حیات جانفزای بود صاحب زمین را بوسه داده ...
زهر پرده ... ایلخان جام شراب از دست صاحب گرفته در کشید و با اباقا خان گفت که این تازیک عجب مرد
مجلدات چند تو را از قبول کار وا اعراض کرده روا و چنان در کاسه داشتن مبالغه نمود در خاطر چنان بود که اگر
آن بگذرد ... کار را از حد ... چون مجد الملک دید که مکاید او را
تاثیری در شان صاحب دیوان نداد و در غزو سعایت برادرش علاء الدین عطاملک سعی نمودن گرفت و محاسن
او را در صورت مقابح بعرض پادشاه رسانید و نایب او را که مجد الدین اثیر میگفتند بفریفت تا در برابر عطا
آمده آغاز تقریر کرد و فرمان پادشاه باخذ و قید خواجه علاء الدین عطاملک صادر گشت و چون خواجه
شمس الدین محمد از کیفیت مشاهده فرمود برادر پیغام داد که هرچه معرّان گویند قبول کن و بهیچ وجه در ...
ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال عطاملک سعید تومان قبول کرده و مع ذلک بدین قدر خورسند نگشتند

و سهم جهاجی رسید که محصلان او را در سلاسل و اغلال کشیده کرد بغداد بر می آوردند و بانواع شکنجه معذب
میداشتند تا هرچه داشت از صامت و ناطق و قایم جان خود ساخت و فرزندان خود را فروخته بهاء ایشان
تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده او را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم کردانیدند
و بیچاره کان عزیز متبدل و مستاصل گشت و در آن اوان پادشاه در همدان بود و مجد الملک در امور مملکت
مطلق العنان گشت و بنا بر تحریک مجد الملک عطاملک را با بند گران محصلان از بغداد بجانب همدان بردند و
در راه خبر وفات اباقا شنیده مشار الیه را مقید نگاه میداشتند تا پادشاه ... تعالی فرج و مخلص
ارزانی داشت و تفصیل بلایا و محن علاء الدین عطاملک در رسالهٔ تسلیة الاخوان که از مصنفات او است
مذکور و مسطور است ذکر وفات اباقا خان چون شامیان بوقت فرصت و هنگام
مجال بجهه روم و دیار بکر در آمدند و غلات ... به آتش نهب و تاراج در ولایات منهزم داد با اباقا خان
جهت دفع فتنهٔ ایشان تا رحبة الشام رفت و خود از فرات بگذشت اما طایفهٔ از امرا و نوئینان در ملازمت
برادر خود بجانب ... فرستاد و بنفس خویش از رحبة الشام بطرف ... مراجعت کرد و لشکر شام بر سپاه
مغول غالب آمده قتل و افراط کرده اند چنانچه در قضیه سلاطین مصر گذارش یافت و این خبر بمسامع پادشاه
رسید بغایت ملول و حزین گشت عزیمت کرد که سال دیگر لشکر بدان طرف برده انتقام کشد در ذی الحجه سنه
ثمان و ستمایه ببغداد آمد و بعد از چندگاه از بغداد متوجه همدان شد و قطع منازل و طی مراحل کرده در چهار
شنبه ششم ماه مذکور بمقصد رسید و در قصر ملک علاء الدین نزول کرده و مجلس لهو و طرب بیاراسته و از
کثرت شرب مدام مزاجش از حد اعتدال منحرف شد و روز بروز مرض او سمت ازدیاد می پذیرفت تا قوی ضعیف
گشت روزی بر صندلی نشسته بود که کلاغی در محاذی او پیدا شد و بانک کرده نگرفت پادشاه فرمود تا او را
براندند و چون کلاغ در نظر آمد غشی بروی طاری گشت و هم در آن غش مرغ روحش از قفس قالب پرواز
کرد و سریر خانی و مسند جهانبانی از وجود خویش خالی گذاشت و این واقعه جانکسل در بیستم ذی الحجه
سال مذکور روی نمود مدت ملک اباقا خان هفده سال بود شاهزادگان و امرا و خواتین چند روز برسم
و آیین مغول در ماتم عزا و سوگواری گذرانیدند شعر نهاد تیر اجل در تخت زر ٭ بدیبای زربفت و
تبیدند کرانش شاه و ارش بیاراستند ٭ گل و مشک و کافور بخواستند ٭ بکندند موی و بخستند روی
زنان شاه گوی و روان شاه جوی ٭ بسی سرکشان گشت پر درد و خاک ٭ همه دیده پر خون همه جامه چاک

گفتار در جلوس نکودار اغول بن هلاکو خان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندند

بعد از رحلت اباقا خان و مراسم تعزیت تا اختلال در احوال ملک راه نیابد اقاوان و ارکان دولت و اعیان
حضرت که در اردو حاضر بودند با هم مشورت کرده بر سلطنت نکودار اغول متفق شدند و او اسلام گشته بسلطان
احمد موسوم شد و چنان مقرر کردند که ایلچیان فرستاده جمیع شاهزادگان و نوئینان بروند تا در موسم
متوجه الاطاق گشته بقریلتای حاضر شوند و سرکشان باطراف و جوانب در حرکت آمده جانب روانه ند و
در آن زمان که سبزه چون داغ بر کان از جای برخاست و فراش ربیع اطراف کوه و دشت را بدیبای هفت رنگ

بیاراست از اقصی ممالک شاهزادگان و امرا و نوئینان در انجمن اعظم صف مجتمع گشتند و قریلتای ساختند
که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود مبشران فتح الباب سعادت نماء العقد زادت الایام حسنا و بهجة
اذا ابدا الاسلام دولة احمد را بمحیط خاک برکز افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته
و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر
تخت مملکت بر آمد شاهزادگان دعای دولت روز افزون و شرایط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند
پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر و البسه و مرصعات که در خزاین موجود بود بیاوردند و بر اعمام
و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات امراء تومان و قوشون و سایر متجندین قسمت کردند و از
اتفاقات این جرگه کرجیل و دعای خیر دولت خود را یادگار بگذاشت مرغ دل خاص و عام را بدان انعام صید
کرد و پیش از شروع در مهمات ملک ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین عطاملک را از قید خلاص
داده باردوی او آوردند و خواجه شمس الدین محمد بتربیت یکی از خواتین معتبر در پایهٔ سریر اعلی اعتبار تمام یافت
و در این اثنا مجد الملک پیش شاهزاده ارغون بن اباقا خان پیغام داد که صاحب دیوان پدرت را زهر داد تا هلاک
شد و چون میداند که بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من میکند اگر حادثهٔ روی نماید باید که شاه
زاده واقف باشد و برین قضیه سعد الدین برادرزاده مجد الملک واقف بود و در آن اثنا وقات مجد الملک
بنا بر ظهور خیانتی که از سعد الدین ظاهر شد او را از خزانه داری معزول کردانیده و ... خاطر در
اردو میگشت اصحاب صاحب او را بفریفتند و نزد شمس الدین محمد آوردند تا صورت حکایت مجد الملک
باز نمود و این حدیث بمسامع علیه سلطان احمد رسید حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول کردانیدند
یرلیغ صادر گشت که ... عطاملک برادر صاحب دیوان بزجر و تکلف ستانده بود بدو باز دادند علاء الدین
عطاملک معروض داشت که هر چیزی که مادر از آن و برین مدت یافته ام از فواضل صدقات حضرت سلطان
و عطایا من بعد صرف در قریلتای ایثار میکنیم و اشارت کرد تا اموال بیقیاس را که باورد کرده بودند
بر بودند و از موقف جلال فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که امرای بزرگ مثل سوغنجاق و اروق بهم
مجد الملک را بپرسند و در اثنای پرسیدن ... مقداری از پوست شیر یافتند که بر آن
و شجرف سطری چند مغشوش بر آن نوشته بود و چون اتراک سحر را بغایت منکر میباشند از این حالت
کشیدند و آن سر بر عقول بر آن بحث بسیار واقع شد بخشیان و قامان گفتند که اگر او بر آن آب اندازند
ضرر آن مجد الملک بخود رسد تا نتیجه سحر با او عاید گردد و مجد الملک را بمعنی با او اسناد نمود و چه میدانست
که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب در ... او نهاده گمان میبرد که در ضمن آن کید و مکر
تواند بود فی الجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سوغنجاق نوئین بکشتن او رضا نداد و معارف این حال
سوغنجاق بارشاد شیخ عبد الرحمن بعبادت او رفت و مبالغها کرد تا سوغنجاق بقتل مجد الملک رضا داد و
حکم شد تا او را بخصمان سپردند صاحب علاء الدین عطاملک از کمال حسن خلق و نفس نیک خواست که در
زمان ... خلعت عفو و اغماض که بهترین مواهب ایزدی است ... ارزانی دارد ...

حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان زبان سرزنش دراز کردند که بر حکمای روشن است که در ازاء
اصطناع و احسان این انسان دولت آشیان جوهر عیبی این مدبر چگونه ظهور یافت و او در آن حال جاهل
و خلق سر موی مرعی نداشت ابهرند که بجزاء افعال سیئه و سزای اعمال ردیه خود گرفتار آمد عقل سلیم و طبع
مستقیم کی روا دارد که برخصت حلم ساده این ظالم مظلوم صورت را خلاص میبی تا زبانی را بدست ظلوم ده
او گرفتار گنی فرصت از دست نباید داد و روی زمین و ساحت خاطر از خبث عقیده و رجس یکبوم او
پاک باید ساخت و عدم چنین شخصی بی باک را نوید صبوح شادمانی و بشایر فتوح زندگانی باید شمرد
یکی شربت آب از پس بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال و در آن حال خلق بسیار از مغول و مسلمان با تیغ
و تبر و خنجر بر آن مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت شود ناگاه اعوان صاحب او را بیرون آوردند
و در یک چشم زدن مانند تاج قربانی که خلق بر تفریق اجزا و اعضاء آن راغب باشند خدمتش را پاره پاره
کردند و هر عضوی از اعضای آن بملکی فرستادند از جمله سرش ببغداد آوردند و پا و یختند و الت [illegible]
را به یزد پیش منکوحه اش فرستادند نقلست که شخصی زبان او را از قفا برکرده از روی قصد بصد دینار خریده به تبریز
فرستاد بیت گر زبان تو از دراز دستی تیغ را بر سرت چکار رستی و پای آن شوم قدم را بشیراز بردند
و دستش بپای مردی سرهنان بعراق رسید بهاء الدین جامی در این واقعه گوید بیت میخواست که او
دست رساند بفلک دستش نرسید بلک دستش برسید و این رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرد
رباعی بعدی بوسه برفتر زو برشدی جو بدع مال و ملک و تو فرشدی اعضای تو هر یکی گرفت اقلیم
فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی بجاء آدمی زاد که بهمه جزوی غرضی خود را هدف تیر ملامت میسازد
و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی میکند در آن جهان بآتش حرمان و خسران و حسرت و شقاوت میسوزد بیت
گرفت کو رسیدی بآنچه مطلبی گرفت کشتی بجهان کو می باشی زهر چه یافت کمال از پیش بود نقصان
ز هر چه داد رسد باز رخ فیناهی و چون مجد الملک یزدی باقبح وجهی کشته شد سلطان احمد زمام حکومت
بغداد بدستور سابق در قبضه درایت خواجه علاء الدین عطاملک نهاد و عطاملک هرچند با خود قرار
داده بود که بقیت عمر منزوی باشد با سلاطین و ارباب فرمان اختلاط نفرماید و در امور دیوان و مهام
سلطانی مدخل ننماید اما حکم پادشاهی را در قبول اعمال و جبایا استقلال بی وسایل تشفع و رسایل تضرع بخد
عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مسرور داده و تحصیل آن از و عزل و عزقاب یکی از مهمات اعلا کرده ایم
ازان اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه حضرت باری از زبان هارون در قرآن کریم بهنگام گوساله پرستی
و رجوع موسی از کوه طور بیان میفرماید لا تشمت بی الاعداء و دیگر عرقاب هلاکت کنفس فی عوض خال صغیر
واری مشکل تر از آن در پیش دارد و وظیفه رسل و فایان سبل بیاض رضوان و صفای جنان نادر وقت ملاقات
تا ابو یحیی مقتضی طبیعت بشر تبار و مهلت طلبیدم [illegible] سزاوار مرقت نباشد کان نخص عن اوزالمیع
و رد مقابله کردند بنابرین مقدمه عطاملک را از اشتاف عهده حکومت و تصدی امور بات نتوانست که اجتناب
نماید و چون شغل خطیر سلطنت بر سلطان احمد قرار یافت روز بروز وجوه منابر باسم و لقب شریفش مزین گردید

را نیابت بسونجاق نوبین تفویض نمود و منصب وزارت بقرار پیشتر بخواجه شمس الدین محمد مقرر داشت
و دقائق رتق و فتق امور مملکت برای رزین و فکر پیوربین او باز گذاشت و رونق ملک و ملت از درجه معهود
زیاده شد و آن وزیر صایب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خود آباد و معمور کرد اینه
جهانیان دفتر عدله نوشیروان بر طاق نسیان نهادند و با ضوء بر مجدی بنام عدل احمدی یوما فیوما نام وزیر
تربیت ایلخان از شرب خمر اعراض مینمود و کاسه جام فیروزه در پیشکش و شیخ کمال الدین عبدالرحمن الرافعی را
بسبق معرفتی و صحبت قربت داشت فرمان نافذ یافت که تولیت اوقاف تمامت ممالک محروسه از کنار آب آموی
تا حدود شام مفوض بگماشتگان او باشد و بحوالات شیخ مذکور حاصل موقوفات بمصارف وجوب رساند
و همچنین فرمان داد که ادرار و مرسومات اطبا و منجمان یهود و نصاری را که اوقاف میداده اند بگیرند
و موازی آنچه ایشان میگرفته اند از مال دیوان بآن جماعت بدهند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب موونات آن
تاکید تمام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین را که بین زادهما الله شرفا و کرامة هر سال
جمع کرده بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا علاء الدین عطاملک آنرا بتوسط کعبه و خزانت الحرام رساند
و همچنین فرمان قضا مضا صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانها و کنایس را مساجد و معابد اهل اسلام سازند

ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثنای آن اوقات روی نمود

سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان از یکدیگر موجب جمعیت
و فراغت خود میدانست و او چند کرت بتمهید معذرت نمود و عاقبت الامر چون مبالغه سلطان احمد در
استدعای بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع کرد و متوجه خدمت
پادشاه شد و چون باردو رسید یکی از خواتین معظمه در صدد تربیت بوقا آمد باعث شد که سلطان محمد
قامت او را بخلعت خاص خویش بیاراست و فرقت بوقا موجب رنجش ارغون گشت و در این اثنا جناب صاحبی
باتفاق شیخ کمال الدین عبدالرحمن که پیر و معتقد سلطان بود بعرض رسانیدند که چون پادشاه صادق الاخلاص
سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و تشیید بنیان محمدی علیه الصلوة والسلام سعی صافی و نیت صادق
دارد اگر با سلاطین مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مصادقت نماید تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود و راه
آمد شد تجار و زوار فی تردد خاطر مفتوح گردد و در دفع حوادث و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت
از ایشان استمداد توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین و استعداد از تقارب قلوب بکر حکام که
احکام شریعت غرا عمل نمایند بعبودیت پادشاه اسلام پناه مایل گردند و چون این نخص بمحض مصلحت
مستلزم رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه غازی با شیخ عبدالرحمن را بسفارت مصر و شام روان کرد
مبشر بحصول سلطان در زمره ارباب دین و ابتهاج بنا هیچ خطه یقین و از عقب او حاوی علوم معقول و منقول افضل
المتاخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین محمد شیرازی مشهور علامه و اتابک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر
عبارات لایقه و استعارات رایقه بفرستاد و سلطان سیف الدین قلاوون نظر بتعظیم و احترام در رسولان کرده
ایشان را بالطاف مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت و شاهزادگان بخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور ایمان

و معرفان از سراچه دل ایشان روشنی پذیرفته بود از زود او اعتماد سلطان احمد بجانب او بمحلی داده بودند که
باشارت او مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی ارباب مخالفت و پرداختن ادوات مفارقت فکرهای پادشاهانه
کرده طغاجار و آکوبو و علی ناز و اردو لشکر قراوناس را که در میان مغولان از تو مرغی بالک ترمی باشند در تابین او برسیت
کردانید مهیات تغیر نیت و تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند پادشاه اسلام الیناق
را که در صفدری و بهادری مشهور و سرداری صاحب وجود برسالت نزد ارغون فرستاد و خاص از برای امتحان
باحضار او فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید فنون ملاطفت و احسان او را از جاده اخلاص پادشاه
منحرف کردانید با خود متفق ساخت الیناق قواعد میثاق را بایمان مغلظه استحکام داد و چون بسر پرده دولت
معاودت نمود در باب توجه ارغون بپایه گاه سلطنت عذری سقیم ایراد کرد و جناب صاحب دیوان که از سوء
و الحسان الیناق با ارغون آگاه بود داشت بدلالت [illegible] آن قضیه را در حضور سلطان احمد بثبوت رسانید و پادشاه
بعد از تدبیر و امعان الیناق را بازدواج دختر خود سلطان کوجک از رتبه امارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر
بیخ درخت مخالفت را از ریشه او منقلع کردانید و مقارن این احوال ارغون جوشی را بپایه گاه کیوان اساس فرستاده
پیغام داد که در زمان ایقاق مجد الملک و التهاب نایره غضب ایلخانی و تراجع کار صاحب دیوان خدمتش بمحلی
داده که هرچه در تحت ملک و تصرف اوست از نقد و جنس و صامت و ناطق متعلق بپادشاه دارد و در دست او
عاریتست و بوقت اشارت بی توقف و تاخیر تسلیم نماید اکنون متوقع آنکه صاحب دیوان را مصحوب جوشی بدین
صوب فرستند تا این سخن پرسیده شود و آن مهم بقطع رسانیده آید زیرا که چند سال متصرف اموال چندها بوده و هم
کرد فتری منتج مشتمل بر جمع و خرج پرداخته داعیه خیانت که او را عهده بر نفسی نما پدید آمد باعث بر این طلب
آن بود که بعد از واقعه اباقا اکثر طوایف از راه غلبه ظن اتهام میکنند که صاحب دیوان برای استخلاص برادر
خود و بتوهم و تصور آنکه چون مجد الملک از کار معاملات خاطر فارغ سازد بمقصود غرض پردازد بخواص و اتباع در
ساخته پادشاه را زهری هلاک کرده اند و مقارن این واقعه اباقا برادرش منکو تیمور فوت شده بود و آن خاطر
نازک بصاحب اسناد میکردند و دیوان و هم در خاطر ارغون جای گرفته علاوه اسباب وحشت و چون این خبر بسامع
علیه سلطان احمد رسید دانست که مقصود ارغون مالکیت ملک و غرض جان صاحب دیوانست لاجرم در جواب
فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوطات اگر او غایب شود مصالح
ملک و ملت در معرض تلف آید چه از ملازمان کسی که قایم مقام او تواند بود و تمشیت امور قیام تواند نمود نیست
او را چگونه توان فرستاد جوشی از این جواب ناخوش مراجعت نمود این مواقف ضمیمه مفارقت ارغون گشت
و عوایق او از حد وقوع بحیز فصل پیوست و در اثنای این اوقات روزگار از عطاء خویش رجوع کرد و علاء الدین عطاملک
سفر آخرت اختیار کرد یکی از شعرا در واقعه او گوید تاریخ یگانه شمع آفاق صاحب دیوان علاء دولت و دین صاحب
زمین و زمان بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه چهارم مه ذی الحجه رفت سوی جنان ربیع فضل
از فراق او خوناب می باشید و روزگار بناخن حسرت چهره امانی بخراشید صاحب دیوان در مقام غرافت
و محن سراچه چهره را بسیل خون آلود سرشک بشست و از درد دل و سوز درون در آن واقعه طایله میگوید

بیت

بیت کویی من و او دو شمع بودیم بهم بکشتم برود یکی بمیرد پادشاه صاحب دیوان را بعزا
فرموده از لباس عزا بیرون آورد و داوناوا نارغون که در نواحی و حوالی عراق یورت داشت کسان با نفاذ
آن ولایت فرستاد تا دست تصرف گماشتگان صاحب دیوان از املاک و اسباب او کوتاه کردانیدند و
بنفس خویش متوجه بغداد گشت و ابواب مدینة السلام را بجاشی انتقام بکشاید و خزینه موجود را بتصرف
شد بعنایت بقایای سالهای گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرد و در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه
با طایفه خواص و لشکریان عازم بلاد شرقی شد در تدبیر آنکه منصب موروث را چگونه از دست تصرف
سلطان احمد بیرون کند چون امر ملک ستانی بمعاونت رجال و مساعدت مال از معوله منتفا نشست
مجمع لشکر و تحصیل خواسته گماشت در خلال این احوال معتمدان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر
خراسان خواجه وجیه الدین زنکی در مدت حکومت مباشرت امور و ضبط اموال آن ولایت هر سال تومانها
از میان بیرون برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب و مفتریات عرق قوت طامعه ارغون
در حرکت آمد باخذ و قید و مواخذه خواجه مشارالیه فرمان داده بعضی از آن شدید عنیف بروی گماشت
و خواجه وجیه الدین زنکی که نفس نفیس او چون ترکیب آسمان از عیب مصون بود و مانند چهره آفتاب
از تکلف ماشطه دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده هیچ اضطراب و دغدغه بخاطر شریف راه نداد و طریق
استقامت و تردد و اسد شد مسدود کردانید الحاح بحکم از خواص و مقربان نزد خاقت مصلحان در
میان آمده با تصد تومان نقد از و بگرفتند و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد خواجه مذکور را خلعت
داده با کوه و اجار بارد دیگر اتوقات امور مملکت خراسان ساخت ذکر مخالفت و عذر شاهزاده قنقورتای
و بیاسا رسیدن او بفرمان پادشاه حمیده خصال گیتی گشای سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین
و ستمایه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاده بود و در آخر سال مذکور سلطان بییلاق آلاطاق
رفته نهضت قرلیای کرده او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی امرا که نهال عداوت سلطان بر جویبار
ضمیر ایشان نشا کشته بود قرار داد که بهنگام فرصت پادشاه اسلام را از میان بر گیرند و زمام حکومت در قبضه
اقتدار او نهند و باین عزم در ارکاب نهضت کرده باردو در آمد و منتظر وقت میبود و چون از کید
و مکر ایشان معنی بسمع پادشاه اسلام گشت در اثنا قنقورتای چرپک نامی را با تنسوقات روم نزد ارغون
فرستاده ارغون چرپک را سیورغامیشی تمام کرده بعضی امرا را از کرانید و چون پادشاه برین داعیه واقف
گشت کان کمد را تیغ زاده داشت بیقین پیوست و فرمود تا امراء بداموز را در گرفته در موقف جواب و سوال
آورده معرض عقاب و نکال آوردند بعد از تفحص و تفتیش مجرمان و گناه کاران بگناه خود اعتراف نمودند چون دلایل
غدر و خیانت بر قنقورتای که پشت استظهار پادشاه بود بمعاونت او قوی بود درست گشت بموجب
پشت او را مانند طره دلبران در هم شکست و امراء مفسد را بیاسا رسانیدند و سبب بغضی نسبت امرا و قنقورتای
آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید قواعد ملت بیضا ساعی و اهتمام مینمود
و چون با بعضی مخالف اهل شرک و عناد بود در اعلای اسلام و اعلای کلمه کفر آنچه مقدور ایشان بود کوشیده

ورا بر هم جد و جهد بجای می‌آوردند بعد از ظهور حال و شعور بر احوال سلطان را بکلی مواد اعتماد از سواد
اخلاص لشکر مغول و سرداران سپاه تاتار منقطع گشت و احتراز و اجتناب از ایشان در مذهب سلطنت
واجب و لازم آمد و بحقیقت شمهٔ غدر و مکیدت و شیوهٔ مکر و خدیعت بهلاک و بوار امرای مغول سرایت
کرد چنانچه از سیاق کلام مستقبل شمهٔ از حال آن طبقه بوضوح خواهد پیوست ذکر طغیان ارغون خان
و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت منهزم گردانیدن شاه عالمگیر سلطان
چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت ایلچی با بندر بر اول فرستاده پیغام داد و التماس تومانات عراق و فارس که اکثر آن دیوان
خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت چون سریر دولت بیمن اقتدار ما اتفاقا و استحقاقا مستند
مستقر سلطان ایشان بدهر این ملک از طرف ما باید که حاصل آن از بمصالح لشکری که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف
نموده آید کوسلطنت ما با این معروف گردانیدن قاآن طریق مصادقت و متابعت مسلوک باید و الا جنگ را
ساز و برگ کن و بهادرت و مداهنت را ترک زیرا که بعد الیوم در عوض سریر ملکت و چهار بالش سلطنت
مراغه و زین باشد و تاج و ترک مصراع قبا جوشن و دل نهاده برگ سلطان احمد چون این پیغام در شنا استماع
نمود در جواب فرمود که یورت اصلی و ملک مالوف ارغون خطهٔ خراسانست و ما از روی اشفاق حکومت
آن دیار بدستور زمان سابق بعهدهٔ او گذاشته‌ایم اگر توقع دارد که طرفی از اطراف ممالک مضاف دارم باید که بقرار
خاطر کوید ما چنانچه رای عالم‌آرای ما که نکته دان روز و شب آفتاب صواب بیند اظهار او با سعاف و انجاح اقران
یابد و اگر صباداً باشد طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد سپرده و طریقه‌ای که پادشاه اوج بکمال
کوشش گاه ورقا مذموم است بگل استرده فرمان فرمائیم تا موج از دریای محیط صفوف افواج از لشکر نصرت قرین بسوی
خراسان شوند و ارغون را دست و گردن بسته به درگاه عالمپناه آورند ایلچی بازگشت و قراونا اس را بجهت انگاشتی
با میر ارغون داشتند مواضع فرمود و تواچیان بعراق صوب بغداد فرستاد تا نواب شاهزادگان مثل گیخاتو
و طولدی و جوشی و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و اصلاح چون امراز پائیدار فتاده و تدارک کار ما از دست
از دست در گذشت و در این اثنا گیخاتو و جوشی شاهزادگان و امرای کرد از سطوت سلطان احمد خایف بودند که ترکستان
راه خراسان پیش گرفتند و جناب مناجی ترتیب مهمات جریک از هر ده برد یک و ترک و تازیک اشتغال نمود
و با ذلک فرصتی چندان سپاه در در بار ترخالیات مجتمع شدند که دیگر دیم کردن از کثرت و از اسکان آن خیمه‌ها
و چون اسباب بزم آماده گشت سلطان احمد الیناق که صفدری مشهور و اسفهسالاری مهوری بود امارت لشکر
و قیادهٔ سپاه قتلغ او بیداشت پادشاه زاده هلاجو با سار اغول و باغوی هزار سوار جرار و متغلای کرد اند
و ایشان بر آهین رسیدن سیصد خانه وار مردم را که در آن سرزمین بودند و قتلق ارغون بیداشتند غارت
و تاراج کردند و چون ارغون بعد از معاودت ایلچی از نکو نیشه سلطان آگاه گشت و سنعاق و صول و سول
او کجا تو رسید از کرفتاری امرای بغداد اعلام داد و دانست که مصراع کار از لب خشک و دیده تر بگذشت
لاجرم بترتیب ساز و مصاف و جدال و تحصیل آلات رزم و قتال مشغول گشت و سرهان باطراف و جوانب
فرستاده پیغام داد که اعضاد انجار از نور بنها و ساز خویش بر جناح استعجال روان شدند که زمان اقتضای هم

واشطار نبکند و چون بتجمع و اطراف پیشا بوی بدیدگاه فراهم آمدند جمعی از امرا و بهادران در مقدمه
روان کرد و خود در غرهٔ صفر سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه بقول قامان و بمجان در حرکت آمد و از آن جانب سلطان
احمد با هشتاد هزار نفر دلاور بجانب خراسان نهضت فرموده چون این خبر با ارغون رسید که الیناق در ری
با ایل و الوس او دست درازی کرده آتش خشم او زبانه زده سوگند برزبان آورد که تا جزای الیناق در کنار ننهم
هیچ بهم دیگر نپردازم و بسبیل تعجیل روی بجانب ری نهاده و هر دو لشکر در یکی میساخت در حوالی جوشان
ارغون و الیناق جوشان و خروشان بهم رسیدند و ابیات بزد در کریش آمد و تمام دشت و صحرای
مانند لاله زار در نظر جلوه نمود بیت ز بولاد پیکان و پر عقاب ٭ سپر کرد و در پیش سر آفتاب
هر چند سپاه ارغون قیاس با سپاه سلطان حکم قطره نسبت بمحیط و ذره بخورشید داشت شاهزاده مانند
شیر غرین از بیم میار و از بیار چپ میساخت و بهیدمه سرهای مخالفان چون گوی در میدان مینداخت
شعر فرو بسته دل از غوغای ترکان ٭ زبانک نای ترکی نای ترکان ٭ برک سرهدان سر برسم
زمین جیب احسان دامن برسم ٭ بر انظار لشکر سلطان را چو انظار ارغون جا را از جای برداشت و جو انظار
او برانظار الیناق را در هم شکست و لشکرها بهم در آمیخته قتل شنیع روی نمود و ارغون با فوجی قلیل از
قلب جدا مانده چون مجال توقف ندید عنان بر تافت و براه فیروزکوه شتافت و خواست که لشکر قراونا
پیوسته بهم مظاهر بر آرد سر کشید و عده جمعی که با او بودند به پنجصد نفر رسید بقیه سپاه چون شاهزاده را
ندیدند متفرق و پراکنده شدند و چون سیمرغ رزنیب بالعزم قانباسای تا شیار مغرب کرد لشکر قراونا س بد
رسیدند و از فرار شاهزاده خبر یافته مراجعت کردند و در راه چنانچه رسم پر امری ایشان بود بسفک دما
و تاراج غارت دست بر آوردند و آتش غارت در دمغان و حوالی آن زدند و ارغون بمهل مانده بود و میرفت
چنانچه بهنگام نزول مجال الاش نخیتن نمود و در راه از خدمت سلطان ایلچی رسیده پیغام آورد که ما الیناق را
نکفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت جولان نماید لیکن حکم چنان بود که با آن عزیز فرزند جنگ کند
جان پناه اید تا در مجلس استیناس او عیش داده شود اکنون باید که طریق محبت و نصرت مسدود فرمایدن
عقد الفت و تقریب مسدود نکرده آید بیت درست و عقیده صافی متوجه ایجاب شود و معارضه لوعات
و ملاحظهٔ خطرات را بر طاق نسیان نهد و چون از این جنس کلمات روی نمود نسیم ارغون رسید او
قتلغ شاه نویان و لکری کورکان را بحضرت فرستاد تا جا زم از آن نوع در جواب بیابند و تمهید مبادی معذرت
نمایند و آن هر دو امیر بموجب فرموده بیارگاه فلک اشتباه رسیده ادای رسالت کردند و لکری در ظلوق با
سلطان از تفرق جموع و قلت لشکر و کثرت استشعار شاهزاده حکایت کرد و گفت اگر مدارک مهم ارغون
در دفع اوقات مهلت نماند چون لشکر قراونا س با و متصل شوند کار دشوار گردد و برای این عمل بعد شما است که
مهمات ملک توقف بر نگیرد و ضرورت ملکی با خبر بنید برد نظم اندیشه صاحب شهنشاه ٭ در کرم رود
چون تیغ باشد در باب کوا العیاذ بالله ٭ کرفوت شود دریغ باشد ٭ سلطان این را با شراب نجات باده نوشانید
لشکر بیت سوار آن کرد الکش سرکین ٭ خروشنده با جوشن تیغ و تیر ٭ در حرکت آمد و هر ولایت که بر سر راه

میشد آتش نهب و تاراج در آن میزدند و خلایق را در معرض شکنجه و عتاب می‌آوردند بتخصیص در دامغان که
سنعتق بهم متوطن بر اهالی آن خواندند و هرچه از نو یا قول اینان بر عام بود بر بودند تجارکان از بار بدرگاه
پادشاه استغاثه و تظلم نمودند سلطان رجوع آن مصلحت بجناب صاحب دیوان فرموده خدمتش بعرض
رسانید که خدمتکاران در چنین حالا از امثال این حرکات منع نتوان کرد که دل شکسته شوند تا بدیده آنکه
کاری بجدت این رای صواب بر صاحب دیوان مبارک نامد و عنقریب ملک و دولت بر وال انجامید چون
ارغون گریزان شد مامن بجهت که چند روزی از حوادث زمان در حمان ماند و بعد از استشارت و استخارت
متوجه قلعهٔ کلات شد و الیناق با ده هزار سوار از عقب او پویان گشت و از حضرت سلطان مشیئل شده بود
که مرا ارغون را دست و گردن بسته بپایه سریر سلطنت مصیر آورد ارغون با سه نفر از خواص و مقربان و انبا
بقلعه در آمد عکرت بخاطرش استیلا یافته و روزگار دست اقتدار بر تافت بیت بر نافت دست
روزگار دست ٭ زمام مهربند سر زلف یار دست ٭ و از آن جانب چون شاهزاده رسید که لکری گورکان و هندو
جنگون بار دیگر یار شده اند و بعد از آن شاهزاده رفته اند و لمغان خاتون که محبوب ترین خواتین او بود انقیاد
نموده از استماع این خبر ارغون عنان تمالک و تماسک از دست داده متوجه فضای تحراشد تا حقیقت حال
بروی روشن کرد الیناق در آن وقت با شاهزاده ملاقی شد حرمت او واجب دانست و اسبی خنک کشیده
بموافقت بکدیگر روی بقلعه نهادند و با انواع سخنان در میان آوردند الیناق در شیوع نصیحت و سلوک
رجادهٔ مطاوعت فصل شیع بزبان آورد شاهزاده چون نوائل لا اصطرفیه هیدوا را و لشکر بار اماند
دیگر اسباب فرح و خوشدلی متفرق یافت بجز از تسلیم و بیرون از توکل پای نیافت و با الیناق از قلعه فرود
آمد و در مرافقت او روان شده در فوجان باردوی همایون پیوست و ملازمان از جانب بیا را او را در اوردو
و سلطان در خرگاه بر سریر دولت نشسته و باب حسن الماب تهنئه از لوح خاطر شسته از فرط انتقام فرمان
داد که علم در خود او آمد شد را چون عرصهٔ امانی بر ارغون تنگ ساختند و او را در میان آوردند و آفتاب موقوف کرد
بکی آفتاب سما که در حرارت از دوزخ حکایت میکرد و دیگر آفتاب عنا که نور زندگانی در تتمع از عمر جوانی
مانده بود در بغت زوال سعد و مانند میکرد و اینداز غارض من سیمای شاهزاده عرق چکان گشت و خواهر
که در اردو و ملازم سلطان احمد بود از غایت دلسوزی بر خاست و پیش او آمد لحظهٔ با پر چتر خود را بسر آفتاب
حوادث از او کلک بند نابه پرورد برادر خویش بازداده بعد از مناعتی طغان خاتون را بیار که پیکوان شاهزاده داد
سلطان احمد تعظیم و احترام نموده این شفقت و مرحمت ارزانی داشت و چون همای مقصود بدام آورده بود
خرامان از خرگاه بیرون آمده در حوالی اردو بخانه تو را نداختن اشتغال فرمود و چون بخرگاه معاودت نمود ارغون را
پیش طلبید و او را در کنار گرفته عم و برادرزاده صحبات رضاع لعل فام را با لال و داشت لعل فام کردند بریان
سلطنت تو بیدار که حکومت دیار خراسان بدستور سلطنت اباقاخان برادر ارغون مقرر خواهد و خرگاهی که نزد هلیر
رفته ارغون با خاتون خود طغان بادلی از آرام در آنجا قرار گرفت و فرمان شد که اوروق زادر بوقا با چهار هزار
کس بمحافظت ایشان نمایند روز دیگر که خورشید جمشید نژاد پای بر تخت مینایی نهاد سلطان احمد بهوای وصال

نوری خاتون که در یورت اصلی گذاشته بود آهنگ عراق ساز داده مقرر فرموده که الیناق بعد از هفته
ارغون را بپایه سریر رساند و از کمال خفت و طیش ترک ملکت و جند و جیش گفته بهوس عشرت و عیش ماه روی
ترکی روان شد در سر چنان که آرام فارغ از تصنیع ایام در غیبت سلطان احمد بوقا بتظاهرت برادرش اروق
با شاهزادگان و امرا فرقهٔ مشورت کرد این جمع گفتند احمد روغ چنگیز خان را متبدل اساس خواهد
کرد این و سبیل تا را بتعلیم صاحب دیوان مکرم و مقدم داشت مرد خوی مند بهنگام تدارک خاطر اگر
فرصت از دست دهد در خون خود سعی نموده باشد در این جهان و در آن جهان معذور و مشکور باشد
اکنون مصلحت چریک عاد الوس آنست که شاهزاده هلاجو را غانی و احمد را از تخت سلطانی برداریم و اینبار
امر عظیم بالطاف ارغون تمشیت می‌پذیرد تمامت الوس آن اندیشهٔ بوقا مستحسن نمود و مقرر کردند که چون نقار
نماند در آنگاه کاران سپاه و تاریک کرد این تربت با مضا رسانند و هر یک در مقام موعود و مترقب اوان
میعاد شدند چون جمع شبه از شب تاج کرد تا گاه بوقا پیش پیش خرگاه شاهزاده آمد بهانه آنکه او را بحکم یرلیغ
جهت مصلحتی فرستاده‌اند و اندر آن خرگاه در آمد چون جناب شهر واز رحم برداشت ارغون از بستر وحشت
مضطرب برخواست چه تصور کرد که موسم وداع جوانی و عیش و زندگانی رسید بوقا دست او را
گرفته از خرگاه بیرون آورد شاهزاده و عروج او برد روح سلطنت ساخته ایم اکنون محل تاخیر و توقف
نیست بوقا ارغون را بمنزل خویش برده بر اسپان سوار شدند و بر الیناق رفتند و او مست و لایعقل
و از کریش روزگار غافل در پشت خار خفته بود امیر علی تغاجی از ملازمان بوقا در رفت و سر او را از
بدن جدا کرد فزع روز اکبر در آن شب مشاهده رفت و خروش و ولاولاد در میان افتاد و اکثر خواص سلطان
کشته شدند و یکی از آنجمله بادنال الظلام تمسک جسته بر مرکب فرار سوار شد و ممالند تا در عقب احمد
گشت سلطان چهار فرسنگ از اسفراین گذشته بود که آن شخص بوی رسید و از خلاص ارغون و قتل
شیحون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار را اعلام داد سلطان از این خبر موحش مضطرب و پریشان
خاطر گشته روی بجانب اردوی پادر خود قول خاتون که در سراب بود نهاد امرا و سرداران که ملازم رکاب
همایون بودند در ساز او و مراسل از و تخلف نمودند و صاحب دیوان چون بجاجرم رسید الاغی چند بدست
آورده عازم اصفهان گشت ارغون کار دشمن بساخت و سینه از مواد کینه بپرداخت و آن شب چون بخت
خود بیدار بود در آن زمان که عارض صبح از شکن زلف شب درخشیدن گرفت شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت
نمودند و بتهنیت حیات و دولت قهر آغازی سلطنت زبان بگشادند بیت چه خوش باشد که بعد از انتظار
با میدی رسد امیدواری ٭ بوقا که واسطهٔ حیات و سلطنت ارغون بود جانب سواری فرستاد تا لشکر
قراونا س براه سلطان احمد بگاه دار ند و دیگر و انهر بر جناح استعجال روان کرد که قورچیان تیغ از نزع روح
نوکران سلطان احمد دریغ ندارند و ارغون بر جهت قلع و قمع سلطان احمد در آن روز نهضت فرمود سلطان رخ
باردوی مادر رسید از خار شوره روزگار و تقلب لیل و نهار او را خبر دار ساخت قول خاتون با سرکشت کاهله
اف اینست که در چنین موضع توقف کنی و از آنکه ملازم اند با خود متفق گردانی تا از دریچهٔ غیب چه روی نماید

ودران ولا کیفیت واقعه بمردم اردوی قتلغ خاتون ملتبس بود بر حسب غلبهٔ ظنون و اختلاف عقاید
در بلاد و بقاع هر کس سخنی میگفتند روزی دیگر چون ذهاب تأثیر صبح صادق از چشمهٔ خورشید آثار انجاز نو
روی گیتی تا ستاره آیینهٔ چینی صیقلهٔ لمعان بزدود قرار بقای و سکون حل الزیم بحضرت پادشاه رفته وارزو ولی
پادشاه بر جناح تعجیل بترتیب لشکر و تربیت اسباب سلطنت استعلام نمود سلطان فرمود که ما ارغون را
گرفته سپرده بودیم تا الاغ و الانو ترتیب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه نشسته بود او از برکشید که سوی
واقعه بر این وجه که تقریر رفت شاهزادگان و امرا با ارغون بیعت کرده اند و چون حال و عزا با خون فرود
مکر جز اشیدی داوکر بخت و امیر اکرا شطام ایل و الوس و قوام معدعیت و مملکت مطلوبست او را محافظت
باید نمود و چون حجاب کان مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از جمله بیرون آمده
راه خروج و دخول بر سلطان مسدود کردانیدند و عنقریب قوم قراوناس غارت کنان رو رسیدند درسیدن
خان بود و خود را بر لشکر زدن همان آن بهایم شیربان بر سرآهو چشمان حور مقصورات فی الخیام در
ریختند حلی و حلل و ملابس ایشان خلع کرده تمامت فرش و بساط زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردو و ناقد
بربودند و قتلغ خاتون را بها از گوش و گردن جدا کردند و موزها از پای بیرون کردند و از تا پاکی او را کی انجم
ممکن بود بتقدیم رسانیدند هر چند پادشاه معولست که در عجم و مرج خواتین و بنات را از تعرضات و
مطالبات مصون دارند و تعرض بایشان نرسانند اما شیاطین قراوناس که شیاطین را نجا عند جهان را
چنانچه از شیشه منبسط بیرون جسته بودند که بلا و احواهیچکس منزجر نشدند و ارغون چون باستخلاص
مواعید فتح و تأیید استظهار داشت با سپهبد سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحل
بیت ز هر سو سپاه انجمن شد برو • بکی لشکر کشن رها بجوی • و چون قریب بمقصد رسید قرابقای
وسنکور با لشکر قراوناس سلطان را بسته و محجوب خویش کردانیدند با استقبال بادرت نمودند و این
معنی را از او انچنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب می افتاد دست و پای می افشاندند و لفظ
مربو بربان میراندند در حالتی که سلطان احمد بنظر ارغون رسانیدند از سر شماتت با از مربو کفت و هم انجا
کاسه داشتند امیرها سورامیرامیر کشت در مصنفات متقدمین و مولفات متأخرین چنین حادثه
غرایب و واقعه عجب مدون و مسطور نیست بیت چنین عجایب خال بساطهای زاز • ز کوش و هر چشید
ز چشم دولت دید • چون ارغون از تادیب خائن لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین ساد به کشته بود و برای
العین مشاهده نموده که برامال و افعال سلطان چه جز عبرت کشت بی توقف وعفل او را بپسران قنقورتای
سپرد و ایشان پشت سلطان احمد را بقصاص پشت پدر بشکستند بیت مهرات دهم سپهی برای
یکی را برد یکی را دهد جای گفتار در جلوس ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان
بن چنگیز خان بر مسند جهانبانی چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت چنانکه
خیالات فاسد در دماغ امثال و اقران استحکام نیابد بانفاق طایفهٔ از خواتین و امرا و شاهزادگان که در
اردو حاضر بودند روز هفتم جمادی الاخر سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بر تخت خانیت مستقل شد و افسر خجند

و بخت بر سر نهاد جهان از نغر بارکاه کردون شکوه او خوش و خرم بود و عرصهٔ ربع مسکون رشک گلشن
ارم خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای زرین و سیمین ریخته بر کف بلورفام نهادند
و مضمون این بیت نصب العین ضمیر کردانید بیت بصبح باغ نغز بزیر سرو بن مشتهی • بر چش باد نغز باده سر و بن مشا
و مدت بکاه الحان و شراب و دفی و ربین فرح و سرور بود ند بیت کهی ربط زدند کاه طنبور کهی آهو
رها نیدند از کوه • کهی ام لزا رها بندند زاندوه • و چون از جشن و سور باز پرداخت ارغون خان روی
بتنظیم مهمات مملکت آورده برلیغ کشورکشایی از کارآمو تا حدود مصر و شام مصحوب ایلچیان فرستاد
مشتمل بر بسط جناح و رافت و حسم مواد مخافت شعر باشاعر ما ثر معدلت و مجبر باضافت رغبات و نصفت
و درجهٔ و طایفهٔ را که هنگام محنت بر ایشان نهاده بودند و سررشتهٔ حقوق و لی نعمت از دست نداده بنابر
بلند و مراتب ارجمند رسیدند و برلیغ وزارت بنام بوقا نافذ کردانیدند و در سوم رجب سال مذکور او را بجمیع
ترتیب کرده فرمود تا چندان زر بر سر او ریختند که در آن پنهان تا پدید کشت و کلیات و جزویات امور ملکت را
بحسن کفایت او باز کذاشت و چون هنوز کار ملکت انتظام نیافته بود ارقریشای در توقف افتاد و در وقت
جلوس ارغون شاهزادگان هلاجو و جوشکاب و بایدو که اغول و کجاتو و جز هم حاضر بودند بعضی از ایشان را
در مبداء مشورت قرار یافته بود بخواستند که هلاجو متصدی امر خطیر سلطنت کردد و بدین سبب خلاف
احوال ظاهر کرده بود که هلاجو در افواه شایع چون سپهر مملکت بافر سلطنت ارغون زیب و زینت یافت
پیش اقا و ان ایلچیان فرستاده بقاها ی لطیف امیزداد و از برای هلاجو چیزی که در نهایت خاء بود خورشید
غاز الاوی داشت ارسال داشت و در مکتوبی که بنام او در قلم کشت این عبارت مندرج کردانید که چون ما بدین
موضع رسید بهر خواتین بزرک و امرا و توینان که راه و رسم ما با ساسیاق نشد التماس کردند که جای پدر خود بر
محافظت باید نمود و چون ملک را از رخنهٔ مفسدات متعینان پیراسته باید کردانید و در تنظیم احوال سپاهی و
رعیت سعی تمام باید نمود و ما از اشفاق ابنای اجناب نتوانستیم نمود اکنون و ظیفه انکه هلاجو آقا بخاطر خطیر
وساوس شیطانی و هواجس نفسانی راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک ندارد و باید که بی توقف قدم
رنجه دارد تا باتفاق ما عهد استوار کنیم و تمهید باشد و بزرک سعی نموده اند چون ایلچی ارغون بخدمت هلاجو رسید
در جواب کفت که مرا با ارغون هیچ مضایقتی نیست اما با اردو برفت و متوجه قطرعل اذاقطار عراق شد و چون بکنار
بجانب همدان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان با سندهای شاهزادگان و برادران فرستاد و ایشان در نهایت
ان بخدمت اصرار نمودند و چون ارغون پادشاه جبار بود و در نفس او کمال سیاست و نهایت بهول بر عدم استغنا
برادران ابخاسو و تحمل نتوانست نمود فرمان داد تا امرا با مداد با لشکر جرار متوجه ایشان شدند شاهزادگان
بر عزیمت سپاه اطلاع یافته از و خامت عاقبت و شامت مخالفت اندیشمند شدند و از شاه او لجایتو در حرکت آمده
بارهوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیور غامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان
بیت جادار داردم سوکند خورد • بروز سفید وشب لاجورد • که بقدر امکان ایشان را از شمول عواطف
و عوارف دارد و دقیقهٔ از دقایق شفقت و مرحمت در بارهٔ خویشان و برادران مهمل نکذارند و هر یک را بکار تونکا

ساز و انداخته جوشکاب و بایدو را بحکومت بغداد و دیار بکر متعین نمود و هلاجو و کیخاتو را بولایت روم
فرستاد و ممالک خراسان و مازندران را بفرزند ارجمند خویش غازان سپرد و امیر نوروز پسر ارغون اقا را ملازم
او کردانید ذکر حال خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد و رسیدن او
بعز دولت شهادت و رسیدن بجنت مخلد چون ایناق و بعضی از مقربان و خواص تیغ قهر ارغون کشته شدند
و بقیة السیف راه گریز در پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان دیار رسید اکابر و
اشراف ان بلد با جمهور بطوایف ان سرزمین که از نکبت و نقمت دولت ان اعیان غافل بودند باستقبال
از شهر بیرون آمدند و بخدمات لایقه بجناب او توسل جستند و صاحب دیوان سعید دو سه روز در اصفهان
توقف کرده سیهان باطراف فرستاد تا خبرها تحقیق نماید و بخاطر کذرانید که از انجا بشیراز رود و از شیراز بهرمز
رفته از انجا براه دریا عازم دیار هندوستان شود تا از قهر و صولت مغول ایمن باشد خود اندیشید گفت که نفس خویش
را از ندیم دریا بساحل نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویشان و پیوندان را در غرقاب بوار و هلاک کذا
پسندیدهٔ عقل و نظر صایب نباشد بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق
شیب سواد شب شباب منهزم کردانیده باشد و سنین عمر عقد عرشصت کرفته بود اکر چرخ سست مهد
که بوفایی عادت اوست اغاز کند اصابت تدبیر و ذات رای منیر کجا نافع افتد مصلحت در انست که دست در
دامن توکل زده بحبل متین اعتصام نموده متوجه بندگی کردم و حقوق خدمت سی ساله بعرض پادشاه رسانم شاید
که بنیم عاطفت و مرحمت در احتراز اید و کناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد ع ز مشک بوی عقد خورشید
نور نجیب دریغ • والا چندین خلق از عذاب و عقارب خلاص داده باشم و حکم تربیة او فوض امری
الی الله ان الله بصیر بالعباد . بر زبان کذرانید بصوب اردو توجه نمود و در راه خازی الجی و اتابک
یوسفشاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود و متعاقب هم باو
رسیدند و خدمتش را بشارت دادند که ارغون خان میکوید که چون خدای جاوید مرا از دست دشمن خلاص
داد و ما ندسوی از خبر بیرون اورده تاج و تخت بمن ارزانی داشت کناه تمامت مجرمان بخشیدم و کدورت
هیچکس در خاطر نمانده اکر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش ما مخصوص کردد و برلیغ پادشاهانه
مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و تاکید مبانی عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن کشته از انجا خود بشارت
نامه بعراق فرستاد و سوار از جا شد برق و باد مسافت قطع کرده در جمعهٔ دهم رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه
باردوی رسید و با بوحبی که با بوقا داشت در یورت او فرود امد و هر روز بیکبار بکدیکر خبری دریافت نموده
روزی بکر بوقا صاحب را با پیش امیرا علی برد ارغون صاحب دیوان را بنواخت و بمنصب وزارت توجیه داد تا
باتفاق بوقا تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نماید و صاحب سعید زمین بارکاه را بتقویم تقبیل نقش
کرده این زبان بدعای دولت روزافزون بکشاد و بوقا و جوشی و فرخ فخر الدین مستوفی و حسام الدین که بر کشیدکان
صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده و از روی حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که
با وجود صاحب دیوان کار تو رونق نیابد چه نیکو کرده در این جز چون امیر ارغون و سایر امرا اختیار سازد و بعد از

بکمفته چون بوقا اثار اقبال و علو استقلال صاحب مشاهده نمود ارغون را برابقای او ملالتها کرده کفت
کسی که در زمان حیات پدر نیکوی پادشاه بداند یشد او را با وجود سوابق تربیت زهر داده باشد از او چه نکوی توقع
توان داشت ثبات دولت پادشاه کیتی ستان بعفنای صاحب دیوان متلازم است سخن بشر موافق و متفق
مخلص بلاوی غداری شد که ارغون خان از صاحب دیوان بخاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شرف الدین
محمد را در مقام پرسش اورده نه از بر عوقرهود ند کرد سهای او بر هم بستند فریاد از نهاد ترک و تازیک
بر آمد که در ارزاق خلایق چرا در می بندند صاحب دیوان در جواب برعوچیان کفت که انچه ارباب اغراض
از تقصیرات بنده بسمع شریف رسانیده اند یکی را صد اعتراف مینمایم اما از تهمت این خیانت و قصد ولی
نعمت خبر ندارم و بر زبان نکذرانیده ام و بخاطره در عقیدت بنده هرکز این بوده است با تقدیر چو قدیر تقریر
دلپذیر نافع نیفتد با حکم قضا دم مسیحا چه کند و چون مهلت ایام صاحبی بسر امده بود فرمان نافذ کشت
که بنیاد فضایل و معالی را خراب سازند و سرچشمهٔ جود و مکارم را خراب کردانند در کاه در رود خاتراهم
جلاد قهر صاحب سعید را بسبب استنکاه خاتر او ورند از دیدهٔ اختر خون شفق بباریده و عطارد نیز
کاغذ و زهره کیسوکان ببرید ند بیت تیغ نیلوفری اخر چه کند بر تن ان • که ملاش بود از زاد چهٔ
نیلوفر • چون صاحب دانست که اصلا خلاصی ممکن نیست و تا جان در بدن باقیست بهاء تا بقیت
التماس نمود که لحظهٔ او را امان دهند و هم الجاغسل برآورده بمصحف مجید که همراه داشت تفال نمود بس
وصیت نامه بسوی فرزندان در سلک تحریر اورد و این رقعه با کاغذ بر نوشت که چون تفال بر قران
کرهم این آیة بر امد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا
بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را در نیم جهان نعمت نیکونکاه داشت و هیچ مرادی
از وی دریغ نداشت در دریچهٔ عالم بشارت جهان باقی بوی رسانیدن واجب نمود تا دانستند که قطع علایق کرده
روانه شد بهر و چون از کتابت فارغ شد در مقام تسلیم برضا بان راند هرچه از بند خویش بود خواهی شغلی خواهی
الی و بنا زد بکر روزه دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بدرجهٔ علیا و شهادت فایز
کشت یکی از افاضل در واقعهٔ صاحب دیوان کوید بیت از رفتن شمس از شفق خون بچکید • مه روی
بکند و زهره کیسو ببرید • شب جامه سیه کرد و ران ماتم و صبح • بر زد نفس سرد و کریبان بدرید • بعد از
شهادت صاحب دیوان تمامت اموال و املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود کاشتکان دیوانیان پادشاه
ضبط کردند و اساس خیرات او را منهدم کردانیدند و اولاد او فرج الله و یحیی و مسعود و اتابک که هر یک سه
ساله مهال بود ند از پایه راه ور نند و برادران بکاها انرجر کردند و چون برقصهٔ صاحب دیوان سدق بکنشت
ارووق اکر بغداد خواجه هارون ولد صاحب سعید را تصور انکه تا مجد الدین اثیر که بروی متهم میکرده که از مال
بغداد جهت خاصه خود مبلغی خطیر کرفته اتفاق نا رود بقتل اورد و چون قاضی محکمهٔ ازل بقلم قضا نوشته بود که
خطهٔ خراسان را اشرف دامنار عاقل نماند و در نضاعیف این حالات بسیاست ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه
وجیه الدین زنکی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سرامد سروران آفاق بود متغیر شد فرمان داد تا او را بکرفته

و خواجه چون دانست که سهم او خالی از سموم نیست بخواص و مقربان پادشاه ضراعت نامها نوشت از الجمله
در مفتتح مکتوبی که بطوغان قهستانی صادر کرده بود در تضرع و تشفع مبالغتها نموده این بیت مناسب
در آورده بیت بود جانا که هجران تو هر باری بخت • رحم کن بر من دلخسته که باران بادست • و عاقبت
او نیز تیغ قهر سیاست کشته گشت مهتد صاحب و اولاد انجاب در جوار برپایات ذکر احوال
سعد الدوله یهود و حسن تدبیر دولت او تا انقضا جرعه کور دیگر باره داد ... غازان خان ...
سعد الدوله پیش از عروج و استعلا بر معارج رفعت سروری در زمره اطبا ایلخانی انتظام داشت و در
مدینة السلام بغداد اقامت مینمود سلطان که با او دولت شریک بود نهانها زحمت نموده بسمع پادشا
رسانیدند که سعد الدوله با آنکه در انعامات و صدقات ایلخانی با امنا مساهمات در ملازمت درگاه
چگونه شرط مشارکت و موافقت رعی میدارد و یاد دارد از فراغت کشیده لیلا و نهارا بخدمت بارگاه
اشتغال مینماید این تنبیه ضمیمه اقبال او شد یرلیغ نافذ گشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد و او را دولت
ملازمت حضرت سلطان و اسباب خدمت و منادمت با کیاست و کفایت جمع داشت بواسطه آنکه چند
سال در بغداد و اختلاط ترک و تازیک و عرب و عجم دانا و لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث ایام
سود و زیانها کشیده و بر احوال مدینة السلام اطلاعی کامل حاصل کرده و بحسب اتفاق ارغون را در
مبادی بلا عرضه او عارضه روی بود و سعد الدوله مسهلی بارغون داده از ان مرض صحت فتح گشت و ایلخان کا
از و حکایت می رسید و روی بر وفق مزاج جوابها میگفت چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون بتکثیر
اموال و محافظت آن میلان تمام دارد و صوت الالف اسراف نواب اروق در بغداد و عمال آن و کیفیت نوع
توفیر و تقصیر عمال بعبارات قریب الفهم معروض داشت و برهان قاطع ثابت کردانید که تمامت اموال ممالک
بخزانه بوقا و اروق برادرش راجعست و خانهای ایشان از نقود و جواهر نفیس مالامال و خزانه خاص را مضمون
کلمه ما الامال فیه و صفا المال و شرح ظلم و جور اروق تقریر کرده گفت از تعدی و اعتساف او در بغداد مدار
علوم مندرس و امر رابطه ناپدید است عافیت در ان ولایت چون عنقا در کشیدن است و رفاهیت و
استراحت در انعقام ما نند کبریت احمر رواج کار رهزد درکوکاست افتاده و همچنین از کاشکان ارغون
کرد کوه و عمران طمع بر اسوره ما سلامی اقدام مینمودند فضول پرداخت و بنا بر این مقدمات حکم شد که سعد
الدوله در مصاحبت اردوقیا و پان سکورچی ببغداد رود و با ستخراج اموال اشتغال نماید و محاسبات
نو و کهن مفروغ کردانید و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه بدار السلام رفتند و تحصیل
مال آغاز نهادند اروق از حکایت که نتیجه تفوهات میگفت و نوعی از معاندت مینمود بحجت سعد الدوله
و امرا یرلیغ نمودند که هیچکس در کار ایشان دخل ننماید سعد الدوله را بدان زمانی از بقایای کهن و استخراج توفیرات
توفیرات نامعین و اصل مال معین خزانه حاصل کرد که کی در مقابل وزرات آن ملک حضرت بر نهاد و چون نقد
امد نقود نامعدود و اجناس بیقیاس معروض داشت بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت پادشاه بدست
خود کاسات مروق با و داده بخلعتهای خاص خدمتش را اختصاص بخشید و بر منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ داد

فرمود سعد الدوله باردیگر همراه اردوقیا ببغداد رفت از استرداد و وصول بقایا و استکشاف ربوع سواد
و غیر ذلک که منفعت کثرت او اول بود مصحوب اردوقیا متوجه اردو گشت و در تفتق امور ممالک که حالا آن
موضع را سلطانیه میگویند بتقبیل بساط جلالت مناطق سر افرازی شد خزانه را بعرض رسانید اعمار ایلخان
بر کفایت او درایت او متضاعف گشت اردوقیا در حسن و اخلاص و اجتهاد آن یهودی فضلی شرح داد و
گفت سعد الدوله از قطری از اقطار ممالک در دو نوبت با اندک مدتی چندین خزانه جمع آورده محاسبات
را براستی مفروغ میکرد اذا کرتمامت ممالک بعهده او منوط کرده معموری خرابی و تنظیم امور جنود خدایرا
داند و بس ایلخان اردوقیا را در این قول مصدق داشته فرمان داد که طغاجار نویان و اردوقیا و جوشی نایب
متعین باشند و سعد الدوله حاکم ملک و مال و ایشان از استصواب او در هیچ مهم بی رای شهنشاهی عرضه
و سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی استئذان غیر قضایا معروض دارد و مهمات فیصل دهد کوکب جلالت
او استعلا یافت و پایه قدرت او باوج ثریا رسید در هر قطری از اقطار قلمرو متعلقی را باسم حکومت موسوم
کردانید مدینة السلام را برادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب
ثانی نداشت و تفویض حکومت دیار بکر و دیار ربیعه را برادر دیگر خود که شعر از شعیر و بیت از حریر باز
نمیشناخت مفوض کردانید و ملک امین الدوله را ربیبگان فی ربیع مقرر کردانیدند و زمام حکومت فارس و داد
گفت کفایت شمس الدوله نهاد و اکرم شاه زادگان یعنی غازان در ولایت خراسان و روم بود ندی آن دو
طرف را بید کفایت ابی الجمال قریبا داد و حلال الحق حاکم کلا را براهیم یهودی بی دیگر کشیده چنانچه ابرهیم
زانی اختیار ساخته در امور دیوانی هر چه هست آن یهود است و میان او و پادشاه دو پی نیست القصه چون
پرتو برای او بهدف و کوکب طالع او بدرجه شرف رسید جهة استمالت قلوب طوایف انام باطراف عرب
و عجم نوشت که ان الله یامر بالعدل و الاحسان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان و در اجرا و امضا
ادرارات و تعمیر ابواب البر و صدق صادق نمود و احکام نافذ کردانید که فیصل دعاوی بر اقضات شرع و
طبق قواعد ملل مرعی میدارند و نوحان و ایناق حکام محکمه شرع دیگر نا کرده در استخلاص حق مستحقان
و اغاثه و استغاثه فرو ماندگان جد بلیغ نمایند و ایلچیان و قوشچیان و ایشان و در نوع رعایا را بعلت علوفه
الاغ متعرض نرسانند و بی تکلف در عهد او مشارب اوزرات و صدقات از شوایب کدورات مصفی
شد و مستوجبان و مستعدان در رعایای نامی بحریان قرار گرفتند شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر طوق
محامد و سوق دفاتر بدایع او مشحون کردانیدند و بنتایج و عطایا محظوظ شدند و اگر چند او در ترویج دین
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و تاکید قواعد عدل و انصاف مبالغه مینمود اما نحسانتهز فرصت میبود
تا خورشید تابان ملت بیضا را بکل خدیعت و مکیدت بپوشاند و شمع شریعت غرا براساس قهر و غرب
ندو بنشاند هیهات هیهات بیت هزار شمع که اینک برفروزند • کسی کو پف کند ریش بسوزد
رتبه سعد الدوله روز بروز در تزاید بود تا برتبه رسید که محسود مجموع امرا و ارکان دولت گشت گویند
ارغون روزی در خلوت بملاعبه نرد باختن با سعد الدوله اشتغال داشت توجال نویان در آن خلوت در

امیر دید که خدمتش پای دراز کرده نرد باختن مشغولست زبان بطعن گشاده او را بجان ترک ادب باز خواست
نمود سعد الدوله جواب داد که باعث بر این حرکت جز وجع المفاصل چیزی دیگر نیست و تجاوز ارغون بپادشا
روی نیست خلاف رای نیست و ایلخان بحکم و کل ما یفعل المحبوب آن عذر دلک را برهواری قبول فرمود و تمامت
امرا و نویان بر رقعه مملکت چون نقش اسمی بلا جسم و طلسم بی حاصل میبودند القصه نخوت و غرور سعد
الدوله از حد تقریر و توصیف تجاوز نمود و دین و ملت قوم یهود را دام انه شیکا علیهم المساخط کلا فکلا
و کفی بالله وکیلا استیلا و استعلا آغاز نهادند و باستهزا و استهانت مسلمانان زبان بگشادند و آن
بیدولت چند نوبت بر ارغون عرضه داشت که نبوت از جنگیز خان بطریق وراثت بوی رسیده و بدیهه عقل
معلوم است که تمهید قاعده ملک و ملت و ترتیب رابطه دین و ملت بواسطه تیغ جهاد تیسیر میپذیرد و محمد
ابن عبد الله که محمد صلی الله علیه و آله و سلم انصار و اعوان خود را بر غزوات و محاربات تحریص میفرمود و در یک
روز قریب هزار کس از بنی اسرائیل را فرمود تا در خندق سر بریدند تا قهرا قسرا دیگران قلاده اطاعت و ربقه
اسلام نهادند ایلخان اگر بلطف و عناد با موافقان و مخالفان معامله نماید ملتی جدید بر صفحات روزگار یادگار
گذارد ارغون خود بسبب حب مال در ثمر جان سلطان شد چون این کلمات از سعد الدوله شنید حکم کرد
که هیچ مسلمانی را در اعمال دیوان دخل ندهند و ایشان را از امد شد باردو دخل ندهند و سعد الدوله تدبیر
با ارغون مقرر کرده که کعبه را معبد اصنام سازد و اهل اسلام را تکلیف کند تا از جهودیت ملت دیانت
اوثان کرایند و سعد الدوله بدین اندیشه مر اسلامت با عراب یهود پیشه متواتر ساخت و انجماعت را از توجه
لشکر مغول بجانب مکه اعلام داد و فرمود تا تجار بسایر دار السلام اکفنه ترتیب سفن مشغول شدند
و در این اثنا عجب کما کرهم کیش آن بدکیش بود فرمود که بخراسان رود و دویست کس از اعیان و زعما رکن
اسلام ایشان تفصیل کرده بود از صحت معروض حیات بظلمات مطموره ممات رسانند و همچنین نامها و فقند
کس از ائمه بزرگوار که در شیراز متوطن بود ندو نوشته پیش شمس الدوله فرستاد تا آن طبقه را از میان بردارد
گویند ارغون در مبادی جلوس امر قتل را بنهایت کاره بود چنانچه روزی در راه شکاری طوی بنظرش بر کرشت
ذبایح اغنام افتاده گفت کشتن چندین حیوان بیگناه جهة اندک لذتی از قساوت قلوب و ردائت اخلاق
ذمیمه تواند بود و سعد الدوله چون مشهور و پرشد یوسته در مجلس او بحسین مستقیم و تزیین مستکره
اشتغال مینمود و سبکت کلذاردولت را با عیان و ادا زخار اکابر پراستن و مشارب و مآرب را از قاذورات
محذورات مقتضی کیاست و فراست باشد و از وسوسه و اغوای او ارغون بر قتل خلق و ارتکاب بهوی
و خطایی چون غرزا خون بازخمن حریص گشت و هر آینه مخالطت جلیس السوء و مصاحبت اشرار همین نتیجه دهد
قال بعض الحکماء محبت مصاحبة الاشرار فان الطباع تغفل عن الطباع و استیلاء تذری شآمت این حرکت ناپسندیده
و افعال نکوهیده شامل بعد کار او گشت چنانچه تفصیل آن عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله
وحده العزیز ذکر بعضی از حالات بوقا و ترجیح کردن ارغون افنا و او را بر القضا
چون ارغون خان بسعی بوقا بر تخت فرمان دهی متمکن گشت بوقا از کار اباسوبنا

حدود مصر که قریب هزار فرسنگ باشد بحکم یرلیغ در قبضه حکومت آورد و بموجب فرمان بجنکسانک ملقب
شد و از موقف عنایت اشارت شد که تا بجاه یزدان از کتاب تمغا چه در مرقوم پادشاه عز او بر سد و آن
تمغا او حکم یرلیغ مسموع ندارند و مکتوبات او در فیصل مهمات بدون یرلیغ مطیع و متابع باشند
القصه از رسوم سلطنت جز نامی برا ارغون نماند شعر لطف جوی تا از خاک ار نظر کند • از بید عود
سازد و از دیو حور کند • اکسیر اعظمست حقیقت عنایتست • زیرا که بی خاصیتش خاک زر کند • جلال الدین
ملک سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت و امر کتابت متوجه درگاه بوقا شدند
و او بنفسه ترک مهیب ناقل بود و در جمیع امور رای زرین و فکر متین داشت و در ضبط مهام و تنفید
احکام و تشیید مصالح ملک و تاکید قواعد سلطنت بنوعی سعی پیوست که ذکر آن در السنه و افواه
سایر و دایر شد و ان تا ثیر عدل و سیاست او ... بیتو بنظر شفقت و مرحمت منکرست بیت
که بخواهد سیاست تو کند • دیو تا زاشیان حمام • مسالک ممالک را چنان و لا ن بیغ هیبت از آسیب
دزد و حرامی محروس و محروس داشت و در قطع مواد طمع و رفع رسوم تعدی تا غایتی مبالغه نمود که بعد زیکیان
سایبان اصطبل خاص بیهی از ظرف دکانی برداشت بر مقتضی طمع که اهل اسواق را بیا شد صاحب دکان را
در مقام مناقشه و مضایقه آمد وقوع غضبی خربنده را بران داشت که مشتی چند بازاری زد بازاری بدرگاه
بوقا رفت بوقا فرمود تا خربنده را در بیرون خرگاه بچوب زدند و با حاضران گفت که اگر اشال چنین کسان را
بحضرات نوادر افعال مواخذه نرود دیگران که در صدد عظایم امور باشند گستاخ شوند و ضبط و
ربط از احوال برخیزد و ظلم و ضبط شایع کرده دست تعدی باز ... تدارک قاصر آید چون ارغون خان عمر
بقا و مکنت ارتقاء بر درجه سلطنت از یمن معونت و حسن اخلاق بوقا میدانست بیرون از اسم خانیت آن دولت
کار پادشاهی و نفاذ او امر و نواهی بود بوی تفویض نمود و مصالح جزئیات ملک و اسباب فراغ خواتین
بیرون بزرگی و دوچی او بار کذاشت و بوقا بر منوال باستبداد و استقلال در درگاه ممالک شروع نمود و امرا
حضرت و ارکان دولت را از پایه خود منحط کردانید لاجرم آتش خشم و حسد که براکثر طبایع مستولیست
در کانون سینه امرا التهاب یافته در مقام زلت او بر آمدند و وجود عنایت ایلخانی که او را از هر
و ناری آن بود که دم از قصد و مخالفت او زدند و بضرورت در مغادات مدارا میکردند و سر در گریبان
فرو برده خون جگر میخوردند و منتهز فرصت و مترصد وقت میبودند تا زمانی که مجال بحث یافتند و سلا
تقاریر که میان بوقا و ارغون پدید آمد قضیه ابحوی فارس بود تفصیل این اجمال آنکه سید فخر الدین احمد
کاز سادات شیراز بکمال حسب و جمال نسب امتیاز داشت در عهد اباقاخان ملازم شاهزاده ارغون میبود
چند نوبت بسمع او رسانیدند که املاک بسیار در ولایت فارس ملک جدا و قاضی شرف الدین بود که از دختر عضد الدوله
دیلمی بارث بوی رسیده و اتابک ابو بکر در زمان حکومت خویش همه را داخل حوزه دیوان اعلی کرده بر نامه
حقوق سادات رقم بطلان کشیده و بر تصدیق این دعوی و ثبات حجج و فرامین سلاطین سجل بجلالت قضات
مرقوم بشهادات بعضی از مشاهیر ملک باز نمود و گفت اگر حکم یرلیغ باسترداد آن نفاذ یابد مجموع از شاه زاده

باشد وارغون خان را به بوقا یرلیغ داد و مصحوب سید فخر الدین ایلچی بغایت فرستاد تا آن مهم را بتحصیل رساند
و ایشان بشیراز رفته ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل آوردند و محمود بیک باتفاق دیگر باسقاقان
جهت رعایت ملک و مصلحت ممالک بدفع آن حادثه کمر بستند و کار سید فخر الدین تمشیت نپذیرفت و سید
مراجعت کرده پای ثبات در ملازمت بفشرد و چون نوبت حکومت بارغون رسید حکم فرمود که اعیان فارس
املاک را بسید فخر الدین گذارند و جناب سیادت مآب اکابر فارس را که در آن ولا ملازم اردو بودند احضار
میکرد و بحرف استرداد املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله میفرمود بوقا ایشان را حامی شده گفت چون
شیراز با توابع در قبضهٔ تملک پادشاه است سبب این همه گفت و شنید و تحصیل حاصل و سعی نا شرف
بحصول چیست و چون ایلخان بر تخصیص و تخصیص آن املاک میل تمام داشت صورت ماحقت بوقا را پسند
و یرلیغ داد که او در کار سید فخر الدین دخل نکند و مهمات خالصه و خاصه را در ممالک طغاجار و نوروز بقطع
رسانند و سید فخر الدین در مرافقت بولقلغ و الغدار غون آقا بشیراز رفت و چون هیچ فریق از ملوک و اشراف
بجواب دعوی سید مشغول نتوانست شد مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و طواحین و
دکاکین و عرصه‌ها از اعمال فارس بمشار الیه مسلم داشتند و بر جماعت ملاک و ارباب کرسود ساله املاک در تصرف
از محصولات گذشته دعاوی رفت و از آنجمله علی قدر ما تقتضیه الوقت بمقطع رسانیدند و اجمعین سبب تحکم
و انحطاط مرتبه بوقا شد و دشمنان که منتظر وقت چنین میبودند در حرکت آمدند و سرد فرجغان بوقا
پسر طغای تخته قهستان بود که … در مکر و حیله و تدبیر قدم برقدم … شعب و عروق
داشت و با این خصایل در شیوع بلاغت و براعت زاهد روزگار را کفاه و اقران بود منقولست که در آن وقت سید
فخر الدین را جهت دعوی بدیوان حاضر کرده بودند بسبب صادر انکاری که میکرد و بخان گستاخانه میگفت
حکم شد که خدمتش را بهفتاد چوب یاسا تادیب کنند او خواست که القاء ملاحظه آن بلیه را از خود دفع کند لا
روی بامرا آورده گفت ثبات دولت روز افزون را اگر امرا یک چوب مسامحت نمایند چه شود چون امرا
کردند عدد ایشان از هفتاد زیاده بود و مجموع متبسم شدند و طوغان متوجه سید فخر الدین گشته این بیت بر
زبان راند **بیت** اذا رأیت نیوب اللیث بارزة فلا تظنن ان اللیث یبتسم غرض از ایراد این حکایت شرح کمال
و فضل او است و چون طوغان در نوبت دوم بسعی بوقا چوب یاسا خورده بود بیشتر از دیگران امرا با او معادات
میورزید ملخص سخن آنکه بوقا در حین دولت و حال عظمت بچشم حقارت در طغاجار و بجوق بال و طولدای سلطان
ایداجی و طوغان و جوشی و اردوقیا مینگریست و آنجماعت بواسطهٔ تکبر و تجبر او آزرده میگشتند و طوغان در
اوقات خلوت بسمع پادشاه رسانید که بوقا بر عکس اوامر و نواهی حضرت شهنشاهی اقدام مینماید و اکثر شاهزادگان
و امرا او را بالطبع مطیع و منقاد اند و از سوی عقبا او چه حادثه زاید این قضیه را مختصر تا بجائی که اشت و از
خبث ضمیر او غافل نباید شد و بر خاطر خطیر حضرت ایلخانی پوشیده نباشد که اعدا او را اشتغال دولت و عمر سلطنت
میشمردند برتاب و سفارت پیش شاهزاده فرستاد و با وی جانز کرده کاری چنان ساخت و با آنکه در آن عهد
زیاده قدرتی نداشت امهزه که خزاین و دفاین و عساکر نامحصور دارد و بوقتی که یارد … از کثرت او

صفا صفا از دحام بیابند و چون مراجعت بیناچه حضرت قاعا صفصفا میکرد اگرچه این سخن من وجهی
از روی حزم پسندیدهٔ ایلخان می‌افتاد اما کاری برحقد و حسد حمل میکرد چون اروق برادر بوقا در بغداد
بوسون پادشاهان زندگانی میکرد و ایلخان ارغون را زیاده التفاتی نمیکرد و ناله … فرستاد
پادشاه سعد الدوله را در مرافقت اردوقیا ببغداد فرستاده اروق را از حکومت عزل کرده اند و از طرف
طغاجار صدر الدین زنجانی که نایب او بود بواسطهٔ آنکه بوقا از وی مطالبهٔ بقایا و اموال فارس مینمود
خباثت آغاز نهاده در مجالس میگفت که بوقا پادشاه باستقلال است چه در فرمان ایلخان و منشور
امرا کارها میسازد و اموال مملکت بر وفق ارادهٔ خود خرج میکند و کار بجایی رسید که هر ایلچی که یرلیغ
و پایزه بیتمغای بوقا میبرد تا آل تمغا بوقا در آن نبست امیر علی تغاجی بر آن ملتفت نمیکرد و چون امثال این
عنان بسمع ارغون رسید از بوقا متنفر گشت و در خلال این احوال بوقا یکی از امرا در مجلس شراب نام
حکایات خشونت آمیز گفت و پادشاه از آن امیر باز خواست نمود ما بمعنی تبعلاق رنجش بوقا شد
و متعاقب این قضیه صدر جهان توغان برحسام الدین قزوینی که از دزات یاز بوقا بشیراز رفته بود متوجه
ساختند و خدمتش بالکل از درجهٔ اعتبار افتاده بهانه وجع المفاصل از خدمت پادشاه تقاعد نمود
صورت بوقا بسمع ارغون خان رسانیدند حکم شد که متعلقان او دفتر بسپارند و کاشکان او از اعمال
معزول باشند بوقا چون دید که پادشاه با وی بعنایت اموال فراوان در باخت و طاغیهٔ از امرا
در مخالفت ارغون با خود متفق کرده اند و نزد جوشکاف که در کار آب فرات یورت داشت ایلچی
فرستاده پیغام داد که ارغون سخن بدگویان از من رنجیده است و کسانی را که با من دم از نوکری میزدند
بر من ترجیح نموده و بحمد الله منه که تو از اروغ هلاکو خانی بعنایت الهی در فر پادشاهی مخصوص اگر سخن قبول
فرمایی عرصهٔ ممالک را از شوایب منازعان مصفی گردانم زیرا که در این امر جمعی کثیر از امرا با من متفق اند
شاهزاده جوشکاف که چنین چیزی شنید انگشت تعجب بدندان گرفته با خود گفت که مگر بوقا هوس
سلطنت دارد که قصد ارغون میکند و مرا میفریبد پادشاه نیز شرع است که امثال این کلمات بر زبان میراند
و بعد از تامل با ایلچی گفت که باز گرد و با بوقا بگوی که جوشکاف را بر سخن تو زیاده اعتمادی نیست اگر بجهت
که وثوق حاصل شود اسامی جماعه که در این قضیه با تو موافق اند مفصل کرده با جلکا بفرست و ایلچی
کرد التماس شاهزاده معروض داشت و آن چند بیقولی جوشکاف عمل نموده بار دیگر ایلچی را نزد او فرستاد شاه
زاده در جواب ایلچی گفت که من در فلان شب باردوی میرسم باید که بجتمع و ارباب سلاح آماده دارد تا
باتفاق ارغون را از میان بر داریم فرستاده معاودت نموده حدیث جوشکاف را معروض داشت و بوقا در
شب معهود لشکریان و خواص را مسلح ساخته منتظر بایستاد جوشکاف خواست که هر چند زود تر صورت
واقعه را بسمع ارغون رساند تا شر او جور روزگار در ساحت نکند لاجرم بتعجیل تمام از یورت خود بجانب اردو
روان شد تا در آن شب معین برسید و در آن مدت شب معرفة سلطان ایداجی بعرض ارغون رسانید که دو
حبس سواران با سلاح را دیده اند که در گرد اردو میگردیده اند و در دیگر جوشکاف نزد برادر رسید و کیفیت

واقعه معروض داشت ارغون گفت مرا اعتماد بر بوقا زیاده از آنست که با امثال این سخنان بد شان او دکان توهم
جوشکاف کاغذی را که مشتمل بر اسامی امرا و مجلکاء ایشان بود بیرون آورد ارغون خان از غدر و مکر بوقا
در شگفت و گفت **بیت** سرانرا من برافراشتم ز وی ایشان امید بهی داشتم ز سر رشتهٔ خویش گم کرده است
عجب اندرون مار پرورده است من بوقا را تربیت کرده و بر سایر امرا تقدم نمودم و مجموع ممالک بتصرف
او گذاشتم تا با من غدری چنین اندیشید و خاصیت نفس شریر خود ظاهر کرد آنگاه در ساعت فرمود که سلطان
دولتای و ایداجی و طوغان با لشکری آراسته متوجه یورت او شوند و خدمتش را دست و گردن بسته
بپای سریر سلطنت مصیر حاضر آورند امرا بموجب فرمان روان شده هنگام صبح که وقت زوال آفتاب
دولت بوقا بود بمنزل او رسیدند بوقا از کیفیت واقعه خبردار شده بود و از آن گذشته باردوی کیخ
از سلاطین معتبر پناه برده بود امرا بر حقیقت حال اطلاع یافته از آب بگذشتند و بوقا را جهت کشتن
بیرون آوردند بوقا را بیسا ستکاه رسانیدند طوغای لگدی بر سینه او زده گفت هوس تخت و اورنگ
سلطنت داشتی جای تو اینست و شاهزاده جوشکاف سرش از بدن جدا کرده بعضی گفته اند که چون شاه
زاده جوشکاف بنا بر رسم معتاد در نوروز بخدمت ارغون رسید صورت ماجرا و کیفیت سوء اتفاق
واتفاق و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف کرد ایلخان … داشت …
پوست جوشکاف سیورغامیشی یافته ارغون خان برکوب لشکر اشارت کرد و پیش از آنکه پرده سپهر
فلک منشور با شرحه را ما آستانه انداز عرض کند ارغون آفتاب صورت در گرجوزنا تیغ بهرام
آثار بست و با لشکر پوشیده پای در رکاب آورد و بوقا از حرکت پادشاه خبر یافته با دو سه معدود
بگریخت و باردوی ایلجای خاتون توجه نمود و او را بحکم یرلیغ سپرده بودند قراولی که من از تعیین آن
خبر ندارم چگونگی باچیز نشنید رعب و وحشت بوقا در خاطر ایلخان متمکن شده بود که هیچکس با اجال بکا
با وی نبود تا بمانعت چه رسد این سخن گفت و روان شد چون پادشاه بکنار رود رسید شمشیر از نیام
برکشید تا لشکر بگذشت بعد از آن خود عبور نمود و سپاه نصرت پناه پیرامن خیمه بوقا فرو گرفتند چون از
کاخ جراحت اسپان نام پایان مناره افراشتند معلوم کردند که صید مطلوب در دام افتاده … ناگاه از
پیش خاتون بیرون آوردند بوقا ایلچیان پادشاه با لشکر متوجه ایلجای خاتون شدند و او را گرفته بیرون
آوردند ارغون هم آنجا نزول فرمود و خود سخن پرسید بوقا از ذمیمهٔ عصیان و نسبت کفران امتناع
نموده … از اعوان او در مواجهه گفت که فلان روز مرا فرستادی و گفتی که اردو را احتیاط کن که اگر
محل یابد لشکر کشیم و سر را از میان برداریم بوقا گفت سهو کرده من چنین گفتم که بعرض پادشاه رسانید
امرا … از زبان … جهات بهانات بدین … و قرب اجل مقدور و قضا مبرم … مندفع کرده
جوشکاف زانوی خدمت بر زمین نهاده التماس نمود تا سر او را از مصاحبت بدن جدا کند پادشاه ملتمس او
مبذول داشته شاهزاده بزبان … روی خواند و لشکر را فرمان داد که یورت
بوقا را غارت کردند و اتباع و اشیاع او را از ترک و تاجیک یاسا رسانیدند و زنان و خواتین او را برسپاه

قسمت کردند و حکم رفت که از جسدهای کشتگان پشتها سازند و موکلان بگمارند که تا ذباب و کلاب
از لحوم ایشان کامیاب و کامران نگردند بعد از آن هر کس که با او ادنی تعلقی یا نسبتی داشت از بیم یاسا
و صولت زهرها آب شد و ارغون خان بکمال یرلیغ یافت بعضی از امرا که با او اتفاق داشتند در مقام یرغو باز
داشته اکثر ایشان را بقتل آوردند و چون اروق برادر بوقا غایب بود یکی از نوئینان باخذ و قید
او مامور گشت و عاقبت او را گرفته باردو رسانیدند و از موقف سیاست فرمان نافذ گشت که
خدمتش را با برادر ملحق سازند که در ورطه مکر و غدر … و عقبی
مجازات و انتقام را جاذب **بیت** وبالی که طاغی ز کفران کشد … که کافر ز کفران کشد
و ایلخان با هستی تیغ و … و هر کس که داغ متابعت و موافقت بوقا بر جبین داشت تیغ
سیاست معروض میگردانید تا خلقی کثیر از کار فرو سلطان پشت زمین را وداع کرده روی …
آورده اند و چون این خبر بخراسان رسید نوروز پسر ارغون آقا را که خورشید فلک مکرمت و شیر بیشه
شجاعت بود مستشعر و یاغی گشته متوجه بلاد شرقی شد ذکر حالات او عنقریب … ان شاء الله تعالی
یافت **ذکر مرض ارغون خان و کشته شدن بعضی امرا با مدار و سعد الدوله یهود و نهایت**
روزگار آن پادشاه جبار ارغون بغایت معتقد قامانان و جوکیان و طریقهٔ ایشان بود و پیوسته این دو طایفه
را ترتیب و تقویت میفرمود و در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه جوکی از هندستان بپایهٔ سریر سلطنت …
آمده دعوی کرد که عمر مردم را دراز میکرد ارغون پرسید که اجزای آن دوا از چه یابد بدست
می آید جوکی گفت آری ارغون امر فرمود تا جوکی بر ترتیب آن قیام نماید و بعضی از اجزای آن معجون
زیبق و گوگرد بود و ارغون مدت هشت ماه از آن ترکیب تناول میفرمود و در اواخر ایام حیات چله بر آورد
و در آن خلوت بجز سعد الدوله و اردوقیا هیچکس از امرا راه نداشت و در آن حال با بخشیان از معتقدان
اهل نار و … امر استطلاع میفرمود و چون از چله بیرون آمد ناگاه از شست قضا ناوک
حادثه گشاد یافت و مرض بر مزاج او عارض شده از تربیت بوقا شاف و خواجه امین الدوله طبیب
در معالجه مساعی مشکوره بجای آورده مرض روی در انحطاط نهاد و در … جوکی … شراب
بوی داده مرض … کرد و علت مزمن گشت هر کس از ایناقان و مقربان در آن باب سخنی میگفت عاقبت
رایها بر آن قرار گرفت که نذور و صدقات بمستحقان رسانند و محبوسان را از قید و حبس اطلاق فرمایند
و سعد الدوله … زیاده از دیگران در … در جوش بود و … ناله و خروش و … ایلخان
نومید … پریشان … و خاتمهٔ عاقبت را منتظر و مترقب میبود و در غرقاب بلیات
و … و اندیشهای فاسد بجای آورده آه سرد از دل پر درد بر میکشید و … این حالت
دفع حجاب ظلمات و اتفاق میراث و اطلاق صدقات و رهایی محبوسان و خوشدل نومیدان همت
… باطراف ممالک فرستاده از فواضل صدقات سی هزار دینار نصیب فقرا و شهر … باقی …
قیاس باید کرد و چون محالست که قضا و محکم و حکم مبرم تغییر و تبدیل یابد بصلات و عطیات … ترتب

کشت در مرض اشتداد یافت ودران اوان قرابغای پسر بیتوت وجوشکاف وقراهلاجو را باده کرد وبکر
از احفاد چنکیز خان بسعی ومشورت سلطان ابداجی را بقتل آوردند بعضی کفتند که توغاجاق خاتون که
نقش بندان ابداع بحقیقت در تصویر او تقصیری نکرده بودند پادشاه را مسحور کرده این امرا اورا خاتم
آوردند وازین حدیث استکشاف کردند خاتون ازان تهمت استبعاد نموده کفت کامن بمانت
که بر عادت زنان جهت میل ومحبت شوهران تعویذی برخود بسته ام اکر جان را وقایه روان او میشود
مضایقه نیست عاقبت ازان ترک چهره را بباد دروغ مفسدان خاکسار درآب انداختند وبعد ازان کار
از دست رفته در خرکاه غزجوتی وسعد الدوله را بحالت خولهٔ خروج نا آمده وکس در خفیه مسرعی عزانشان
پیش ملازمان فرستادند تا در بنا درت تحنکاه مملکت مسارعت نمایند باندیشه آنکه پیش از حدوث واقعه
موکب شاه زاده برسد وایشان از ضربت شمشیر بهانه دان برهانند امرا معلوم کردند که بار باز دادن مشتمل
بر حیله ومکریست اتفاق کردند که ایلغار را که تا غایت مهیج فتنه وفساد بوده اند از میان بردارند چنین اندیشه
در خانهٔ طغاجار بترتیب طوی مشغول شدند وجوشی بارد وقیا را در اغتاشیهٔ هلاک چشانیدند طوغان
وقیشانی قوجال را یک ضربت از عقب یالان روان کردانیده توکال وقورشی پیلان الیناق سعد الدوله
را که کوکب سعد ودولتش را جمع مسعود کرفته بخانهٔ طغاجار آوردند ودورودند بکرسراو را تیغ قهر از تن
جدا کردند اولیاء دین احمدی از خراش لطف احمدی قباء بقا پوشیدند واعداء ملت احمدی از جنس شراب
قهر صمدی کاس زهر نوشیدند مغول ومسلمان کلدستهٔ صلوات فایحات برقتهٔ ضیا بخش ساکنان
خاک یثرب فرستادند ودران اثنا که اردو از نیک بجال وبخت سست وقوی ضعیف بود چشم باز کرده
از تغلت ایناقان باز کاه سلطنت پرسید خاصران غیبت ایشانرا عذری کفتند مترشح است که معالجه
باایشان چه معامله رفته ودر روز سوم ربیع الاول سنه تسعین وستمایه کلبن حیات ایلخانی بسموم قهر
حوادث پژمرده کشت وسرچشمهٔ زندکانی او بخار وخاشاک ناکامی انباشته آمد امرا اندرار دو سه روز را
اوراق ثرواداند منقولست که در یک سفر بلاد مذکور دیلمی ظاهر شبی در شیراز شخصی شمع در کوشه بازار
افروخت ودیکران موافقت کرده دیم ساعت از خانها وصغیر وکبیر ووضیع وشریف وغنی وفقیر وطالع
وطالع شموع ومشاعل واتشها بلند افروختند کشت شهر شهر شیراز در لحظه چون قندیل راهب
تابان بود تا بیدرد عاشقان روز وداع فروزان کشت اهل کیاست که دران بدع خال جهان مشاهده
نمودند دانسته که در عقب این امر غریب خبری خواهد رسید که لشکر بیکانه مجبور خواهد کرد تا شب
برین حیات آتش بکر بدند وتاریخ آن ضبط نموده معلوم شد که پیش از دو روز که چراغ دولت سعد الدوله
یهودی بصب صرصر فنا کشته شد ان آتش در شیراز افروخته کشت هر صاحب بصیرت که دراین
صورت بدیع فکرت نکرده داند که چون موالف قهر قهار احد در حرکت آید یک لحظه عالمی را در خانه
مذلت اندازد ونسیم کرم ومواهب رحمتی ونشاء الطاف جهت هرکاه که در کلستان جان وزند مجموعهٔ ... را
جهاد شکفته کرده وما ذلک علی الله بعزیز بشارت این فتح تا مدار در اطراف بلاد اسلام اشتهار یافت

واعجاز دین محمدی قوم یهود ذلیل وخوار شدند امام تاج الزاهد زین الدین علی بن الضاعد الواعظ الدشتی
دران واقعه قصیدهٔ غرا انشا فرموده که مطلعش این بیت است **بیت** محمد بن ذا راجما الفلک ۞ هذا الیهود
الفرود قد هلکت **کفتار در جلوس کیخاتو خان بن اباقا خان بن هلاکو خان**
بعد از وفات ارغون خان جمعی از امراء متفق الکلمه کشته لکزی کورکان را پیش کیخاتو بروم فرستادند
معلوم بوقوع حادثه نزول واقعهٔ ایلخانی ومبشر بتوجه سلطنت او ذخیره مفارض ووحشت متعرض
ومتعلق بانکه در تحریر آیات ایات بجانب سریر دولت وسع مملکت استعجال نماید وچون لکزی
چند مرحله طی کرده بتا در جز اختلاف افتاد امرا از قول خود مجهرت ونداش روی نمود وصدق انبعض
بوضوح پیوست کران اندم علی ما لم اقل وقد ندمت علی ما قلت مرغفا جار کفت که اکر کیخاتو پادشاه
شود لامحاله جمعی که در مدت اقامت روم ملازمش نموده اند وتحمل شداید ایام کرده حاکم مطلق کردند
وهم دیکران بی معنی تا ندود بکرامرا بر صدق این قول کواهی دادند وبر خلاف سابق متفق الکلمه شده
یکی از اعیان از عقب لکزی کورکان بروم فرستاده پیغام دادند که ما با بیدوا غول را بجانب برداشتیم
باید که شاه زاده در مقام خویش توقف فرماید چون ناقض قضیه وتباین نیت ظهور یافت شاه
زاده فرمان داد تا فرستاده دوم را در شکنجه کشیدند تا حقیقت حال باز نماید وکفت هنوز بایدو
اغول با ارد و نرسیده بود وبر تخت خانیت ننشسته اما امرا از اندیشه او پشیمان کشته با پادشا
دل یکی کرده کیخاتو یکی از نوکران را با ده هزار سوار در مقدمه فرستاد تا او سابوس از خاطرها مندفع
شود وسواد فتنه وفساد مرتفع کردد وازان جانب امرا ایلچی نزد بایدوا غول فرستادند مختصر آنکه منصب خان
از روی تقدم واقابی شایستهٔ تست بی توقف بحشم باید کرد وعروس مملکت را بفراغ بال در آغوش
باید کشید چون شاه زاده سلیم نفس وعاقبت اندیش بود از غدر ومکر امرا خایف وبجان برخویش رخوا
کفت که استحقاق خانیت برادر وبرادر زاده با وجود ایشان مرا باین خطب خطیر چه کارست وبجز جواب
بدان خود جکونه دهم که سلطنت را بی دریغ ساخته اند واقارب را جواز بران تقدیم وتاخیر مقرر کرده مملکت
امرا را معیوب قولی لاکو کلتاش یعنی کیخاتو فرستاده از مقام خود بجانب اردو در حرکت آمدند تا هسکی
قطع مسافت میفرمود تا بمقصد رسید امرا از شرایط استقبال بجای آوردند چون بایدو با هزیمت رضا
نداد ایشان از سطوت کیخاتو متفرق کشته چوق بالکر بجنه با الاطاق رفت وتوکال بجانب کرجستان
شتافت وطوغان که در سلطنت بایدو سعی بیشتر نموده عازم خراسان شد جمعی از پی او در رفته ختنش
باردو آوردند تا بدو حاجت کرده نکذاشت که پیش از رسیدن کیخاتو بعرض بوی رسانند ودر رجب
سنه تسعین وستمایه ایلچی رسید که بر ردم فلک کهن سال **مصراع** شاه نو عزم رکاه نو دارد ۞ بایدوا غول
ودیکر شاه زادکان وامرا ونوینان بعزم استقبال در حرکت آمدند ودر مقدم قیان رسیدند طغاجار
را مقید کرده آمدند وپادشاه تحنکاه پیوست در مصلحت ملکی بحن زان بحث طغاجار وقبجاق بال ذاهر
یک سه جوب یاسا زدند وتومان قبجاق بال ربنکو نوین داده وتومان طغاجار را بدیکری تفویض فرمود

وحکم یرلیغ شد که طوغان را با ولاد او دو قیا سپردند تا بقصاص پدر خویش بیاسا رسانیدند ومبشران باقطار
واطراف یرلیغها بردند متضمن بشارت ایلخانی بر سریر مملکت وحصول اسباب سلطنت وبشر بحمایف
بر واحسان وطی بساط ظلم وعدوان پادشاه حکومت ممالک ووزارت نیابت وتنظیم مصالح جریک بر سنکور نوین
مقرر داشت وشاه زاده اباجی با تاریخ بلاد شرقی کردانید وچون دران اوان بسمع پادشاه رسید که طایفه
از سرکشان روم پای مطاوعت از دایرهٔ انقیاد بیرون نهاده اند وبالشکر ایلخانی مخالفت کرده عزیمت آن
مرز وبوم نمود تا معاندان را کوشمالی بسزا دهد چون کیخاتو در بدایت جلوس وعدم استقرار سلطنت سیر روم
را از مرکز خاص ومعسکر اخلاص دور افتاده در مخیلهٔ خاص وعام جای کرفت که پادشاه از مکر وخدع
امرا اندیشه مند شده عزم روم کرده مات طالبان ملک این قضیه را دست آویز ساخته پای از حد خود
بیرون نهادند شاه زاده اباجی عزیمت ولایت شرق منعی کرده آمده در حدود ری بشرب مدام ومی واستماع
نای ونی مشغول کشت وخیال محال سلطنت در مخیله جای داده وسنکور در تصرف ملک ومال که هر کسی شده
آن شده بود مستقبل کشت واز کثرت اندیشهای مدهبان ونوا تراجیان وتتابع محصلان ولایت واطراف
ومتصرفان اعمال در عذاب الیم افتادند واز استغراق ولایت وتدبیر مصالح رعیت دل برداشتند ودرین اثنا
مبشر از جانب روم رسید خلاصه بشارت آنکه پادشاه روی زمین با سعد حال واجود فال بمظفر ومنصور
معاندان را مخذول ومقهور کردانید وبسر حد سنکور نوین طغاجار را بعلت آنکه در بیعت ایلخانی دولکر که
کرده بکرفت ومقداره و هزار سوار در مقدمه بفرستاد وصدر الدین احمد خالدی را بنوازش وعاطفت بی نهایت
مخصوص کردانید ومرتبهٔ زیاده از رتبهٔ معهود ارزانی داشت وتخلیص صاحب صدر الدین اشارع زادکان
وشاه زادکان وامرا را که بنا بر قضیهٔ المبنی متوحش تات پریشان خاطر واندیشناک بوده با سنین استیناف
صادر تغییر از صحیفهٔ احوال زایل کردانید وباخلاص در مطاوعت ونیکو بندکی یا دکار کردانید ودر هنکام رجعت
از روم کیخاتو را عارضهٔ روی نمود چون بالاطاق رسید مرض بعد از صحت مکث کرد وصدق تمادی کشت
علماء اسلام وبغاینب واساقفه وحکماء یهود را حاضر کرده تا با اختلاف السنه استیفاء عمر واستدامت ایام
همایون را بنا بر خالصه شرایط صدق واخلاص بتقدیم رسانیدند وبحکم کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا البر
تر وفاجر ممالک بحر وبر از فواضل صدقات سحاب نوال بهره ور کشت عاقبت بر طبیعت غالب آمده ومرض روی
در انحطاط نهاده کوکب مزاج مستقیم الحال شد وخورشید اقبال از حجاب کسوف زایل النور بیرون آمد ودر
جمادی الآخر سنه احدی وتسعین وستمایه کار تا بهر وصول سرا اعظم نقطهٔ اعتدال ربیع جان خرم وارم شد
پادشاه طرف سپهر آسمان پناه را مسند خود ساخت ودر خدمتش روزکار بقبول ذات در کورش عیار قانون
عدل ومکرمت نواخت شاه زادکان وامرا در مقام خود ایستاده همچو انجم ماه عارض زهره جبین بمدروی روی
یکدیکر چون کلبرک تر طریها ورده وبا آنکه پادشاه مدت بکاه داد عیش وطرب داده هنوز بساط طوی جشن خوش
بود واز نقد بر سلامتی شکر راوامر هواجسی نمی پرداخت اما امرا بمهمات بعرض رسانید یرلیغها بتخلیص زر دادند
ومحبوسان واضعه سمت ادرارات واشاعه بر وصدقات وترخانی ساداتی وعلما وارباب فضل نفاذ یافت

وپادشاه خزاین موفور را که با راقت دما واضاعهٔ نفوس تا لاموال کشته بود از زر وجواهر واجناس تهی
کردانید ودست قلت التفات وکثرت اسراف متفرق ساخت وچون نظر بر فوا خرج اهر انداخت که
دیکر خانان نا مندهٔ اد در صدف سینه محافظت میمودند تمامت بر خوانین وبنات قسمت فرموده تقریر
کرد که امثال این متاع لایق حال ایشانست که دین خود را ترتیب وآرایش دهند والاحبه در خزاین سلاطین
موقوف داشتن وحبه در قعر دریا در حصیم صدف کذاشتن وبعد از آنکه از مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان
داد که ابو فا امیر الامرا باشد وسنکور نوینان وطغاجار از فرمان او تجاوز ندارند وحسن وتا بجوک
در ولایت روم ملازمت نموده اند ووظایف بندکی بجای آورده اند حاکم ملکت باشند وزمام وزا
را در کف کفایت صدر الدین احمد خالدی که ذات مکرمت آیات بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد وبنصب
قاضی القضاتی ممالک محروسه وحکومت اوقاف وبیت المال ونظر در ابواب البر والصدقات غنیمه وتنظیم
مصالح دینی وامور شرعی برادرش قطب الدین احمد تفویض رفت واو قطب جهان لقب یافت وبرهر دو یارلغ
تا جی بخش فرموده وچون کیخاتو از ترتیب درجات وتفویض مهمات فارغ کشت در تشهیر آیات کرم و
عطیات مبالغه فرمود چنانچه بعد انقطاع زمان اوکتای قاآن از اروغ چنکیز خان هیچ پادشاهی بطوت
ووفور انعام وصلات وقلت التفات او با موال وخزاین ومعتنیات آن نشان نداده اند بسیار بودی
که مبلغ بیست تومان وسی تومان یکی از خواتین بخشیدی وتنسوقات ملوک اطراف بشرف عرض نارسیده
تقضی از بنات مخدرات ذادی یا بر خواص وامرا قسمت فرمودی هرچند مقربان حضرت آن ابرار اسراف تبذیر
حمل کردندی التفات بان نکردی ودر مبدا جلوس از فاسقان سؤال کرد که ارغون خان چرا عمر وزمان اندک یافت
کفتند بسبب آنکه در قتل شاهزادکان وعموم امرا او تجنیع افراط نمود واز مضمون ما ینفع الناس فیمکث
فی الارض غافل ماند وبدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام نمود بلکه جمعی که در عهد
دولت او وزاء قتیان کرفتند ودعوی سلطنت کرده وبر قتل مغول ومسلمانان مبادرت نموده بودند واموال
ملکت را متصرف کشتند مثلا اتابک افراسیاب لر واتابک یوسفشاه یزدی عفو وا غماض اختصاص
یافته در باب ایشان انعام واحسان ارزانی داشت در عهد دولت او خونریزی کار حجام وصراحی بود وزدن
وخوردن وطیفهٔ جنک ونا غرالحان برلذت شهوت مولع بود واز غوای بیت شهوتی ساحت اورث
حزناً طویلاً فارغ دست تصرف بر بنین وبنات ترک وتازیک ودورونزدیک دراز کردانا سامی حقایق
آغاز نهاد **بیت** چون الف لطف حرف خم شد قد الف قد آن ۞ زین کرد الف در شکاف کاف سیه ان
تدبیر خزانه وملک بالکل اعراض نمود وصاحب دیوان ممالک مال وممالک کشت بی مشاورت امرا ومغایت
بحضرت علیا امور جمهور میساخت وروز بروز اعلا او بدرجه استقلال میرسید وهم در بدایت
خاطر دست امرا وسقا قال از تصرف ملک ومال کوتاه کرده اند وحسن وتا بجو واکثر عمال از اعمال معاف
ساخت ودر روزی فدرم سنه اثنی وتسعین وستمایه حسن وتا بجو جمعی از معارف تبریز از ایران داشتند که بر
صاحب دیوان تقریر کردند وپادشاه از سر رضا ترفاوی کفت که ایناقان در غیبت تو چنین وچنین کفتند اما

مسامع ما بالقاء این هدایا ملول داشتند و بغرامت پادشاها صورت این تزویر معلوم رای آفتاب
اشراق گردید پرده عیب در کشید پرده راز کشف وان شوده را ناشوده انگاشتیم و ایشان را بازن و فرزند
و تمامت متعلقات و متملکات بصاحب دیوان بخشید و بر حکم یرلیغ تقیید کرد و چون صاحب دیوان
از احتیاج تکلیف عذر و جواب و تحقیق رد آساحت ایلخان این مرحمت یافت زمین خدمت بوسید و از
مجلس بیرون آمد و بندهای گران برکعب دشمنان نهاده چون روزی چند برین قضیه بگذشت عفو و بخشایش
را که در هنگام مقدرت بهترین خصلتهاست کاربند شد و ایشان بجرایم خود اعتراف نموده در مقام اعتذار
و معرض استغفار سرافکنده پیش آر کشید **ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن** یکی از اسباب وضع
صاحب دیوان آن بود که بواسطه تغلب روزگار و رجوع خزاین سلاطین دفع معتدار [illegible] نقصان آورده
و حدوث وبائی که در گله و رمه مغول افتاد که بعضا ایشان از ایوت [illegible] شد و کرم ذاتی [illegible]
جبل صدر جهان و استرضای کافه طوایف و اصناف معارف و زیادتی ادرارات و اشاعه انعامات [illegible]
دو مقدمه مضاف گشت والالاف اسراف الحانی رابع ثلاثة امد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت
دو سال که صدر جهان متقلد قلاده وزارت بود مبلغ پانصد تومان جهة اخراجات ضروری و غیر ضروری
قرض کرد و عوض آن از دیوان می یافت و یوما فیوما اخراجات پادشاه [illegible] دولت [illegible]
مظفر [illegible] کجا صورت [illegible] نسخه شمایل [illegible] و مشیر [illegible] تدبیر
کشته ازین حناث خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار موبد مخلد ماند الی یوم القیام هدف
سهام طعن و لعن کافه انام گردد لاجرم برای صاحب دیوان عرضه داشت که مال [illegible] وزیر دو شان
بخرج پادشاه تاج بخش کیتی ستان و بعضها اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نیکند
و طریق استقراض نیز سمت تعذر پذیرفته [illegible] کلی از آن حاصل شد اگر رعیت را اخراج مواخذه کنند
موجب تنفر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر خزانه با استعداد [illegible] و اسباب [illegible] احتیاج [illegible]
وجه تدبیر [illegible] متعذر ماند و جد و جهد صاحبی [illegible] که درین مدت [illegible] افتاد اصحاب غرض در
صورت [illegible] سریر سلطنت [illegible] عرضه دهند اکنون چنین بخاطر میرسد که برسم قاآن در بسیط
ممالک ایلخان [illegible] در عوض [illegible] انداند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال [illegible]
عاید شود و هیچکس را از [illegible] نشود [illegible] واسطه احوال سلطنت و دولت [illegible]
انتظام یابد و خزاین معمور ماند و کافه برایا خشنود و شاکر گردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه بگشایند
و بدین مقدمات [illegible] صاحب دیوان باتفاق [illegible] عزالدین مظفر را معروض ایلخان
گردانید و چون ظاهر آن [illegible] مستلزم [illegible] عرصه ملک و تخفیف مؤونات ارباب تجارت و ترویج
اصحاب فقر و مسکنت بود کیخاتوخان بر سبیل جزم حکم کرد که در جمیع ممالک محروسه هیچ جنس از نقود
مبایعه و مبالغه نکنند و [illegible] برنج ثیاب مذهب [illegible] مگر جهة خاصه پادشاه یا امیان امرا و [illegible]
هر امری که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند [illegible]

١٠٨

کمان ندو فی الجمله باغوا و اغواء آن نشناس حق که در حقوق ولی نعمت خود با چنین امری ناپسندیده منسوب شد
یعنی عزالدین مظفر رای بر و بحر با اطراف ممالک عراق عجم و عرب و دیار بکر و ربیعه و میافارقین و
آذربایجان و خراسان و کرمان و فارس با نامه بزرگ نامدار [illegible] تمشیت این مهم پرخطر نامزد فرمود و در
هر شهری چاوخانه بنیاد نهادند و متصرفان و بتکچیان و خزینه دار و عمله مقرر شدند و در هر طرفی مبلغی
مال در مؤونت چاو صرف شد و از اشتهار این حکایت طوایف امم در غرقاب بحر تفکر افتادند و هیات
چاو کاغذپاره مربع مستطیل بود چند کلمه بخط ختایی بران نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله ثبت کرده و فروتر از آن لفظ ایرنچین تورجی که قانان ختای آن کلمه پادشاه را ملقب کرده
بودند مثبت ساخته در میان کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز صواب از نیم درم تا ده درم بنا بر چاو
[illegible] رقم زده چند سطر بر قلم آورده خلاصه سطور آنکه پادشاه جهان در سنه ثلاث و تسعین و
ستمایه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید و حکم کرد که تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا
رسانند و مال او را بجهت دیوان بگیرند و چون چاو مبارک در عوض [illegible] مهجور از آن چاو
شود فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و حبوبات رخص پذیرد و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرند شعرا
و افاضل عصر در مدح آن بجهت میلان خاطر پادشاه زمان و صاحب دیوان نتایج فکر خود بظهور
رسانیدند و جهة نمودار این یک بیت ثبت افتاد **بیت** چاو اگر در جهان روان گردد * رونق
ملک جاودان گردد * چون حکم شد بود که جوی که زر و نقره سکه [illegible] ترک حرفه خود کنند و دست
از کار خود باز داشتند و جهة وجه معیشت آن فرقه مقرر گشت که از چاوخانه مبلغی معین و مجری گردد
و همچنین قرار دادند که هرگاه که چاو [illegible] اندراس نهد آنرا بچاوخانه آورده عوض بگیرد و تجار بغداد
فارس را که از دینار [illegible] شد [illegible] در وقت [illegible] چاو ایشان را گرفته در مقابل آن زر [illegible]
فی الجمله در تاریخ ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و ستمایه در شهر تبریز چاو روان گشت و بحسب ضرورت
دو سه روز مردم بربیع و شری اشتغال نمودند چه فرمان شد بود که هر که از معامله چاو [illegible]
از این بنداز ند و اکثر مردم تبریز روی بسفر آوردند و اقمشه و اغذیه از روی بازار برگرفتند شهری که
[illegible] کوچک میکنند ماند [illegible] از خلق تهی گشت [illegible] و فغان صغیر و کبیر بفلک الاثیر
پیوست عوام الناس روز جمعه [illegible] عزالدین مظفر و طایفه که با او اتفاق
داشتند لعنت کردند و زبان بکلمه من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة
بگشادند و آخر الامر [illegible] اجتماع قاصد جان عزالدین مظفر شد و او را با موافقان [illegible]
داشتند و سر خویش گرفتند و آمد شد کاروان از آن دیار منقطع گشت [illegible]
کمین میکردند و اگر مسکینی [illegible] بحیله بدست آورده بود آنرا از وی [illegible]
[illegible] میکنند که در عوض چاو مبارک بستان و چون کار بجان و کارد با استخوان رسید و ابواب
معاملات مسدود گشت حاصل [illegible] و [illegible] باتفاق صاحب دیوان بعرض پادشاه رسانیدند

که وضع چاو مستلزم و مستتبع خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شد اگر این حال چند روزی بگذرد [illegible]
رونق ممالک ناپایدار گردد [illegible] ایلخان [illegible] با ابطال چاو حکم فرمود
و خلایق با اوطان رجوع کرده با اندک فرصتی شهر و بازار تبریز باحوال اصل معاودت نمود **ذکر تتمه**
حال و کیفیت حال کیخاتو خان و اشتغال [illegible] ارتحال او ازین جهان گذران
کیخاتو شب و روز بشرب خمر و مصاحبت ولدان و غلمان اشتغال مینمود و در هتک پرده عصمت
بنات اعیان و اشراف میکوشید امرا و نوئینان [illegible] بر خود می پیچیدند و زمان انتقام را انتظار میکشیدند
در این اثنا شبی در الاطاق بعشرت مشغول شد و چون بخار شراب بدماغ او راه یافت از سر مستی با بایدو
اغول عربده آغاز کرد و فرمود تا [illegible] چند بروی زدند روز دیگر که پادشاه زمان را از مجلس شبانه
[illegible] اعلام کردند از حرکت خویش نادم گشت و بایدو اغول را طلبیده [illegible]
[illegible] نهاد و فرمود تا ساقیان سیمین ساق مجلس صبوح بیاراستند بایدو اغول شاهزاده با وقار بود [illegible]
اعتقاد متغیر گردانید مصلحت وقت را اظهار کدورت و انکار نکرد و امرا و نوئینان که از [illegible] کیخاتو
خان [illegible] ایشان [illegible] خاطر بودند [illegible] بایدو را معلوم کرده با او مواضعه کردند
که سال دیگر از جانب بغداد در حرکت آید تا ایشان بدستیاری او کیخاتو را از پای در آورند [illegible]
[illegible] امرا و شاهزادگان که در اردو بودند بیورتهای خود مراجعت نمودند و در قلب زمستان یکی از
مقربان کیخاتو که در بغداد بود بر مواضعه امرا مطلع شد و اسامی جماعت را ثبت نموده مصحوب ایلچی [illegible]
[illegible] فرستاد پادشاه زمان چون از عصیان و نفاق نوئینان آگاه گشت [illegible]
و جمعی دیگر از امرا که با ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند بند کرد [illegible]
[illegible] عرضه داشتند که چون [illegible]
پادشاه خواست که ادیم زمین بخون ایشان رنگین کند [illegible]
[illegible] ایلخان [illegible]
پادشاه بدین رای [illegible] بندهای گران نهاده [illegible]
[illegible] بجانب بغداد فرستاد [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] جون واضع این منصوبه [illegible]
روان کرده پیغام داد که [illegible] مسافت بین الفریقین [illegible]
رسد [illegible] ایلخان جمع لشکر
ترتیب و تقسیم اسلحه برلیغ داد و از آن مقام با لشکر گران عازم تبریز شد و پیش از خود [illegible]
سوار بطرف همدان فرستاده بود [illegible] آقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از آن جانب روان کرد [illegible]
[illegible] و بیان هر دو گروه مقابلی تمام رفت [illegible] توجه کشته شد [illegible]
[illegible] ایلخان روز [illegible] جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه [illegible]

١٠٩

خواست با خواص لشکر حاضر در جنبش آمد تا حال آقبوقا و طغاجار چنان بود که چون ایشان با لشکر
دو روزه راه قطع کردند [illegible] مشورت آقبوقا [illegible] روان شد و از تقدم [illegible]
او آقبوقا تعجب نموده از عقب کوچ فرمود و چون بمنزل [illegible] فرود آمد آقبوقا کس پیش طغاجار فرستاد
از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاجار جواب داد که [illegible] کوچ کردن سبب
تنگی و قلت علف بود در آن منزل از این سخن بدگمانی آقبوقا زایل شد و همچنان بدگمان میبود تا روزی دیگر که
تا شیر [illegible] علم نور برافراشت از منزل طغاجار **بیت** برآمد خروشیدن طبل و کوس * شد از گرد
لشکر زمین آبنوس * ودر طریق بنه کوچ کرده روان شد [illegible] آقبوقا زیاده شد با او پیغام داد که طغاجار
در کوچ کردن بخلاف با تامل [illegible] چنان مصلحت دید که نقاب ارتیاب از چهره
مخاب احوال برداردلاجرم در جواب گفت که تا امروز آقبوقا بحکم کیخاتوخان بر جمیع ممالک فرمان روا
بود اکنون از حکم یرلیغ بایدو رتبه امارت و تقدم [illegible] چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس
[illegible] آقبوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشتند و آقبوقا با معدودی
چند روی بار و نهاد تا کیخاتو [illegible] روزگار [illegible] اعلام دهد چون بمقصد رسید
صورت حال معروض پادشاه کردانید **بیت** [illegible] جهان تیره شد * که گویی جهان پناه
تیره شد * خواست که عازم ... روم شود اما بعضی از ملازمان [illegible] مصلحت نیست تاج و تخت
[illegible] و کرجستان در مجمع و ولایات لشکریان ما فراوانند تمامت جمع کنیم و باتفاق روی بدشمنان نهیم
[illegible] ایشان حمله نموده [illegible] متوجه اردوی خویش شد و در آن اوان [illegible]
ملازمان [illegible] نمودند و بحسب اتفاق امرای خاص که در تبریز مقید و محبوس بودند باشارت طغاجار مطلق
العنان گشته جهة تاراج اردو در حرکت آمدند و وصول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد و او را گرفته
با بعضی از خواص هلاک ساختند ارباب تجربه گفتند که پادشاه باید که سواد گیسوی بیم اندرون [illegible]
خاکسار [illegible] فتح و ظفر از حرمت مواقع شمشیر [illegible] **بیت** پادشاهی
آب حیات [illegible] * اگر [illegible] * فلک [illegible] * که خاک مرکب
[illegible] * عروس ملک [illegible] * برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او **گفتار**
در جلوس بایدو خان چون امرا کیخاتو را هلاک کردند و امنای ممالک و کرمان زندگانی او بدست [illegible]
[illegible] طغاجار [illegible] لشکریان از مقام خود در حرکت آمده روی توجه بدرگاه بایدو نهادند و
بعد از اجتماع آقبوقا و بعضی از خواص و اینافان کیخاتو خان را پادشاه بایدو بودند و طایفه [illegible]
مقام عتاب و برعونت [illegible] پادشاه با او خطاب کرد که کیخاتو را چندین قربت [illegible]
تو برچه [illegible] اصطناع و احسان [illegible] الطاف و اعطاف بواسطه آن بود که در روز [illegible]
[illegible] و ثبات قدم [illegible]
توقع [illegible] عقیده [illegible] روان کرد [illegible]

و بهود اثنا بجانش اثبات ذاد و ثابت قلی که در الاطاق بهنگام عزم گیخاتو موجب فرمان ایلدای نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بپارس برای اعلام خاص آورده بپادشاه او را از برای آن جرات و جسارت عتاب کرد ایدو خدمتش جوابی درست درشت معروض داشت ملخص سخن آنکه در آن ایام که گیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل فرزند و برادر خود اشارت کردی اطاعت و اذعان واجب بود تا بضرب و شتم چه رسد امروز نیز پادشاهم اگر سیورغامیشی فرماید و بهیم جان برنهم منت نهد اطاعت و انقیاد او را بهمان دستور بر خود واجب و لازم دانم پادشاه جواب معقول او را پسندیده داشت و مضمون کلمه ان کان الکذب ینجی فالصدق انجی بوضوح پیوست و از قبل منظور نظر عاطفت شده بخدمتی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت و وحشتی که مهم را از اسب ... بدانستند موجب قربت و مزید اعتماد او شد و پادشاه در جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمایه سریر سلطنت را بجلوس خویش در حدود همدان بیاراست و در آن بزم فردوس آئین شاهزادگان و خواتین با تمکین و تزئین بسیار و بهیم بنشستند و ساقیان سیمین ساق جامهای می ارغوانی چنانچه دانی برکف نهادند **بیت** پری پیکران پشت و چوگان زلف • در چنگ جام باده در گوش بانگ چنگ • شاهزادگان ... و ... خلع و ... در ... میبشناختند و چون از لهو و سرور و جشن و سور بپرداخت پادشاه ... بر تنسیق مهمات ... برلیغها باطراف و اقطار ممالک فرستاده مضمون آنکه گیخاتو از ترتیب اسباب ملک داری اعراض نموده و ... جنکیز خان را بر طاق نسیان نهاد باتفاق اقاوی و خواتین و امرا او را از میان برداشتیم و اهتمام مصالح مملکت و انتظام مهام سپاهی و رعیت را بر ذمت همت عزائم پادشاهانه نگاشتیم حکام و ... و عمال و مباشران اعمال باید که ... که بدان نیکوی ها در ممالک محروسه مقرر فرموده اند بر قرار ممضی و مجری دارند و تغییر و توقف بارباب استحقاق رسانند و اصحاب مال و مذهب را الغرض و تعصب نموده در کنف رافت و رفاهیت جای دهند و از قوی و ضعیف حیف و ... جایز نشمرند و اوقاف اهل اسلام را از مؤنات و تکلیفات دیوانی مصون و مامون دارند و هم در مبدا جلوس ... را امیر الامرا ساخته دیگر نوبتها را ... و جمال دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و برای قوام ملکت و قوام سلطنت که مقید ... هر قطری از اقطار قلمرو او را با میری از امرا تفویض نمود یعنی اختلاف عصبی و تغیر حال نو بنیان نسبت بگیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مال ملکی ممنوع ساختند و چون در زمان اباقاخان هر ناحیتی مفوض بعهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور منسق و مجتمع و مواد شورشات مندفع و لشکریان مطیع و منقاد بود پادشاه اندیشه دیار بکر و روم را مع مضافات و منسوبات بطغاجار نوئین تفویض رفت و تومانات عراق عجم را ... حوالت کرد و ... را بر ... و دیگر را حکومت مدینة السلام بغداد مع ما یضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده ... ارزانی داشت

ذکر بعضی از مناقب و مآثر امیر نوروز غازی و ... در رونق ملت شریف عرب و دین متین تازی

امیر نوروز پسر ارغون آقا است که بعد از انقراض ایام خوارزم شاهیان سی و اند سال بحکومت خراسان و سیستان و عراق و مازندران و غیرذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار جلادت و تهور و امارت و نباهت شان بظهور آورد و در سنه ست و ستین و ستمایه در مازندران ... حکومت یافت چنانکه در تاریخ واقعه او یکی از امرا گوید **بیت** بسال ششصد و هفتاد و شش بذی الحجه • ز ماه ... نماز دیگر بود • که یاد کرد ... روز یکشنبه • ز فرق ... کلاه بخت ربود • او چند پسر داشت که کلاه سروری و امارت بر قامت ایشان چست و درست می آمد اما شمائل دین پروری و محامد عدالت گستری نوعی بنوروز غازی مخصص بود که در آن شیوه انگشت نمای عالم بود و او در آن ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان بود و بواسطه مصادقتی که با بوقا داشت مستشعر شده و از شاهزاده تخلف نموده روی بدیار شرق نهاد و در آن اوان که هوا از دود سینه دادخواهان بسان آینه زنگار گرفته بود باردوی غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بصورت بوقا ... افتاد و در آن شب هولناک روز رستخیز ظاهر شد و آتش محاربه زبانه بفلک اثیر کشید و تا روز از طرفین تیغ یمانی بهم سرافشانی ... آورد و چون صبح موسی وار ید بیضا نمود و اعوان فرعون ظلام را منهزم کرد بوقا ... در معرکه کشته یافتند و ... اسیر شده بود و بعد از آن فتح مبین نوروز بیک تا حدود ختلان رفت و شاهزاده کیشور را در آن موضع نشاند و برلیغها بنام او بنوشت و چون غازان خان بر این حادثه وقوف یافت با وجود حداثت سن روی ... بدفع نوروز بیک نهاده شب و روز مراحل و منازل می پیمود تا در ... باو رسید از جانبین جوانغار و برانغار و قول ... جنگ ... و از صدمات لشکر ظفر اقتران امیر نوروز منهزم شده عنان بجانب سیستان تافت و از آنجا در حرکت آمده از راه بدخشان متوجه بارگاه قیدو خان شد و ... صدق عبودیت کرده بنوازش پادشاهانه مخصوص گشت و فرمان نافذ شد که لشکریان ما وراء النهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان او سر نکشند و در آن حدود سیلاب رعب و خوف او چنان بر جویبار خواطر جاری شد که اگر چهارپای ... خوردن ... امیر نوروز با لشکری ... سپاهی فلک شکوه عزیمت خراسان نمود آتش نهب و تاراج در ولایت طوس زده بنشابور رفت در آن اثنا شاهزاده غازان و امیر قتلغشاه و قتلغتیمور و غازان بهادر با لشکری سنگین بدفع فتنه او نامزد فرمود و هر دو طایفه را در طوس اتفاق ملاقات افتاده غبار هیجا بالا گرفت و آن دو لشکر مانند بحر پر در جوش با یکدیگر مختلط شدند و در اثنای گیر و دار غازان بهادر ... بر امیر نوروز زد ... و او بجلادت خود را نگاه داشت و یکی از قورچیان امیر نوروز تیری بر ... شاهزاده غازان زد و چون آن امیر جوشن داودی پوشیده بود آسیبی از آن بوی نرسید و امیر نوروز قورچی را ... چوب بنواخت یعنی چون دید که آن شخص جوشن ... و اسپ برهنه است چرا اسپ نزد و امیر نوروز از آن معرکه ... عنان بجانب سیستان منعطف کردانید و قری و قصبات آن نواحی را معمور ساخته مردم را

بزراعت و عمارت ترغیب و تحریص مینمود و بجهت ارتفاع اعلام اسلام و انعکاس رایات کفر و ظلام ارتکاب اخطار اسفار میفرمود و بوقت فرصت و هنگام مجال لشکر بجانب خراسان میکشید و با غازان خان پیوسته مقام منازعت و معادات میبود تا در اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از خدمت قیدو خان متوحش گشت و میان او و شاهزاده اورنکتمور که داماد او بود عهدی واقع شد که نواحی آمویه را از تعرض سپاه قیدو مصون دارند و چون این معاهده شیوع یافت اورنکتمور و نوروز مستشعر گشته خود را یکسو کشیدند و سلسله موافقت چنان انقطاع یافت که دیگر بار مواصلت محال نمود و بعد از چند روز باتفاق یکدیگر خود را بلشکر ... زدند و از کثرت سپاه او اندیشه نمودند و زبان باین دو بیت گویا کردانیدند **بیت** ... • ... • چو اندر هوا باز ... • بترسید ز چنگال او کلک نر • و بنابر آنکه ... اصناف ... اورنکتمور و نوروز از معرکه عنان برتافته بهرات آمدند جناب امارت مآب برلیغها بنام اورنکتمور نوشته ... باطراف و جوانب میفرستاد و آثار بأس و سیاست او در اطراف خراسان شایع گشت و رعب و خوف او ... اهالی آن دیار مستولی شد و امیر نوروز از هرات بنشابور رفت و ارباب آنجا در شهر تحصن نمودند خدمتش بمحاصره اشتغال نمود و بعد از محاربه بسیار بهم بر مصالحه قرار یافت در خلال این احوال اورنکتمور را از ... نوروز مستشعر کردانیدند که او قصد تو خواهد پیوست شاهزاده با خواص و ملازمان خود مشورت کرده مضمون این کلمه نصب العین خاطر ساخت **بیت** پیش دستی کن که بود دست چنین را بدل • ... اورنکتمور شفقت امیر نوروز را از کیفیت مواضعه اعلام داد نوروز با لشکر خویش از نشابور باز گشته ... را باسم رسالت بحضرت غازان فرستاد مضمون سفارت و پیغام آنکه تا کی از جانبین در مقام معادات و ... باشیم و قتال ... که شاهزاده بر جرایم و آثام این بنده رقم عفو و اغماض کشد و موجبات وحشت را که ... مقتضی آن بوده بصفح جمیل مقابل فرماید و لاشک چون عنایت شاهزاده با اخلاص بنده قدیم انضمام یابد در زمان حرکت کند و رکاب همایون را خدمت استقبال واجب داند ملخص نوروز در خدمت حضرت شاهزاده شرف عرضه یافته هر چند سوابق ... مخالفت بلواحق ... مقرون بود غازان خان حسن مطاوعت او از مقدمات نتایج تایید و نصرت شمرده برلیغی مشتمل بر استمالت نوروز و عاطفت خویش در مصاحبت یکی از معتمدان ارسال نمود و بوصول خدمتش آثار خرمی و علامات فرح باظهار رسانید و امیر نوروز با دل قوی و امل فسیح روی باردوی شاهزاده نهاد و در توسط متوسطی و ارشاد مرشدی بتقبیل بساط جلالت مناط مشرف شد و در خلوات قواعد پیمان را بایمان مغلظه ... مستحکم کردانید که ... اخلاص و عبودیت در حضرت خانیت مسلوک دارد مشروط بآنکه شاهزاده جوانبخت کامکار ... دل را بنور ایمان و تصدیق نبوت احمد مختار صلی الله علیه ... الفلک الدوار منور سازد و در اعلاء معالم ملت حنیف بقدر وسع و امکان اجتهاد نماید استماع نصایح نوروز که هر آینه موجب نظام ملک و ملت و مستلزم رواج دین و دولت خواهد بود بسمع رضا ... و لازم شناسد شاهزاده فرخ لقا سخنان امیر نوروز را در دل جای داده عاطفت و سیورغامیشی ... ظهور

رسانید و لشکریان او را خلعت و الاغ و تغار مستظهر و مطمئن خاطر کردانید اعوان حضرت بدل صافی از ... عیش و ... برف ... موافقت کرده وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی تبدیل یافت **ذکر توجه شاهزاده غازان بجانب ری و طلب نمودن امرا غادر را از بایدو اغول ... جواب ...** چون بایدو خان مخالفت گیخاتو کرده امرا خاص او را هلاک ساخت چنانچه گذارش پذیرفت شاهزاده غازان از استماع این واقعه متالم گشت و در باب انتقام و کیفیت آن با نوروز غازی مشورت فرمود امیر نوروز گفت امیدوارم که بتوفیق ایزدی آن شاهزاده ... را بر مسند جهانبانی نشانم ... بجانب ... بشرط آنکه متقلد قلاده اسلام شود و ... اردشیر بابکان ... الدین و الملک توامان و الدین اصل و الملک حارس و ما لا اصل له فهو منهدم و ما لا حارس له فهو ضایع و چون غازان خان قبل از آن ... و از آنجمله در نظر صاحب او چنانچه واقع است ملت اسلام پسندیده و مستحسن مینمود لاجرم در این وقت که امیر نوروز مرشد ... گشت پادشاه عالم پناه در مقام فیروزکوه در حضور شیخ صدر الدین ابراهیم حموی قدس سره زبان بکلمه توحید گویا کردانید و در آن روز جمعی کثیر از امرا و اعیان لشکریان که مشرکان ... بودند مؤمن و موحد گشتند و پادشاه جهان پناه بسلطان محمود غازان موسوم شد و از مقام خود در حرکت آمده چون حدود ری مخیم سپاه نصرت مآل گشت ایلچی پیش بایدو فرستاده پیغام داد که هرگز معهود ... چنکیز خان نبوده که امرا ... را تعرض رسانند اکنون مطمع آنکه جمعی از امرا که بر قتل گیخاتو اقدام نموده اند نزد ما فرستند تا ... ایشان ... شود و جزای آنجماعت در کنار ایشان نهند و بعد از ارسال رسول غازان خان جهت تحصیل مال برلیغها باطراف و جوانب فرستاد از آنجمله صد تومان بر اینجوی فارس نوشت ... امیر ولایت بود و ملک الاسلام جمال الدین ... ایشان ... غازان را تمکین نکردند و فرستادگان را ناخشنود باز گردانیدند اما بعضی از اموال عراق بحصول موصول شد چون ایلچی غازان خان باردوی بایدو رسیده باداء سفارت قیام نمود امرا خاین مستشعر گشتند و پادشاه را بر مخالفت و معادات تحریص نمودند در جواب گفتند که گیخاتو ... با احوال ... گذاشته بود و بر افعالی که در خور ساحت سلطنت نبود اقدام مینمود از حکم و یاسای جنکیزخان ما او را از میان برداشتیم ایلچی معاودت کرده از اجتماع چریک و استعداد محاربه غایت جهد مبذول داشتند و ... توکال با هزار خویش محافظت طرف شروان نامزد شد تا در آنجا ... اقامت زده از مجاری احوال روزگار روز بروز اعلام نماید شاهزاده زمان امیر نوروز را با شش هزار سوار بهنگام آنکه قرص خورشید در تنور مغرب زمین پنهان شد ایلغار کرده بشروان باز رسید و قراولان طرفین در یکدیگر آویختند ... لشکریان بی رخصت ... بر سر توکال رفته بر آن جسارت اقدام نموده اند بایدو خان نیز جواب متضمن اشفاق و اتفاق گفت و پیغام داد که داعیه آنست که ما و آن لباس مصادقت پوشیدم و کاس ولاء و محبت نوشیدم اساس موافقت را بملاقات یکدیگر مؤکد کردانند و سخنی که داشته باشند ... بگویند بعد از آن شاهزاده متوجه اردوی خود گشته القصه هر دو شاه در روز معین بر ... میعاد با

لشکرهای آراسته حاضر کشتند بیت ترکان که ملایک رخ و دیو افشارند ۰ در دست بهم خنجر و ساغر دارند
در بزم کهی لعل نکوهر باشند ۰ در رزم کهی تیغ چو جیحون بارند ۰ و در غایت جناب احتیاط و دفع سوء ظن را
هر چه پادشاه با تنی چند معدود از لشکر پیش راند باقی سپاه بجای خود توقف نمودند آنگاه و آن شرایط اعزاز
و احترام بیکدیگر بجای آورده در کلیات امور ملکی حکایت کنند شاه زاده غازان عرض احوال فارس و عراق که تعلق
بارغون خان داشته در میان آورده و گفت که چون تا غایت در تحت تصرف پادشاه غازان است که در آن باب
مناقشه واقع نشود و بطرف کاشتکان مناکفت کند شاید باید در جواب گفت که چه جای این تصرفات
زیرا که مجموع ممالک در مشارکت دارد بهر چه خاطر خواه باشد مضایقه نخواهد رفت و قرار بر آن داد که
فردا کار طوی را ساز داده سرحقه مطلبات از جانبین باز کنند شاه زادکان بمنازل خویش مراجعت نمودند اما
پادشاه جزم انکه روز دیگر همه غازان خان را بقطع رسانند در شب فارغ بال خفتیدند هیهات هیهات هر کرا
لطف ایزدی شامل حال کرد هر از مکاید دشمنان غدار باک نباشد ز ما بد و قصاد و حساد هر چند از اسباب مکنت
و شوکت باشند پایمال خذلان و اهانت کردند شاه زاده غازان و امیر نوروز بتایید عقل و بخت فیروز دانستند
که دشمنان چه چیز در خاطر دارند و چون هر کاری را وقتی معین است و تقدیم به هنگام مستلزم ندامت و تم
آفات و الامور مرهونة بالاوقات لاجرم تکیه بر فضل یزدانی کرده در جوف لیل بر باد پایان تازی سوار شدند
و سه منزل را یکی ساختند و از آن غرقاب خود را بامن نجات رسانیدند روز دیگر بیت نمود نقاف
چرخ چهارم سیمرغ صبحدم پر و دم ۰ پادشاه خان از مراجعت شاه زاده که عین مصلحت موافقان دولت و
سند بود صاحب مخالفان سلطنت بود خبر یافت بر فوت زمان فرصت تاسفها خورد و قلق و اضطراب
نمود شاه زاده از دی ایلچی فرستاده و اعلام نمود که باقا یکدلی داشتم و باعث بر توجه بخراسان ولا و اخلاص با شه
بود اما چون اشارات آقا را از مشاهده کشت اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد با بر حسب ظاهر
در مقام تملق آمده یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین محصولات انجو فارس را که در مقاطعه اوست به
فرستادگان شاه زاده رساند و شاه دیگر مجموع املاک را بنواب آنجناب تسلیم کند چون یرلیغ بشیراز رسانیدند
و کسان شاه زاده طلب اموال کردند ملک اسلام جمال الدین بمضمون حکم یرلیغ از پادشاه خان پروانه آورده
مضمون انکه چون مال مقاطعه سالیانه در وجه علوفه لشکریان مستخلص شده الحال ایشان شاه زاده مطالبه وجه
نکنند و اگر چیزی کرفته باشند باستقاقان سترداد نموده ایشان را از ولایت اخراج نمایند و در اثنای این اوقات
در السنه و افواه و دور و نزدیک و ترک و تازیک جاری شد که پادشاه غازان است و پایه رشد و سلطنت
بوی دارد و از روی دلایل نجومی مبینا که دولت او را ثباتی باشد اما چون نوبت شهریاری بغازان خان رسید
سالهای دراز در سلطنت و جهانداری بماند و مراسم نشر معالم نصفت و معدلت و نظام حال سپاهی و رعیت
و ترویج احکام شریعت بنوعی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت آن بر صفحات روزگار باقی ماند و مقارن
این احوال امیر نوروز باتمام مهمات و استعانت ملتمسات پیش پادشاه خان رفت و مقصود کلی آنکه بر رای
و ضمایر اعادی اطلاع یابد و بعد از آن بر مقتضی همت بلند و عقل دوربین نماید خویش مصلحت امور پیش کرفته

با طغاجار شتاق بست که همه پشت کردند و آنوان رفت پادشاه چون زمین پست کردانید نوروز غازی
چند روز رخصت انصراف یافت عاقبت بهر خلاص خویش در مجلس پادشاه بغلاقها بیان تمسک جست که غازان را
بسته بو کلان بهر امر صورت پادشاه خان سپارم پادشاه بدین افسانه و دمدمه فریفته شد او را سیورغامیشی
کرده و انجاح ملتمسات دستوری معاودت ارزانی داشت و نوروز مرکوب را پا بکران صبا مسعنان ساخته
بخدمت شاه زاده رسید و حیله که در مجلس خود انکیخته بود بعرض رسانید و جهة تصدیق یمین غازانی بیمونکی
را بسته پیش پادشاه فرستاد و پادشاه و امرا از این معنی متعجب شده از اجازت او پشیمان شدند و چون کار از
دست و تیر از شست رفته بود انکشت ندامت خاییدن چاره نداشت چون در آن ولا عرصه خراسان از
وجود شاه و سپاه خالی مانده بود ترکان ماوراء النهر از جیحون عبور نموده حوالی هرات را مخیم ساختند و این
خبر بسامع علیه رسید نوروز غازی را بدفع ایشان نامزد فرمود جناب امارت پناهی بر جناح تعجیل روان
شد چون آوازه وصول او در خراسان شیوع یافت مخالفان هراسان شده از استعمال سیف و سنان و امد
شد سهام جانستان مضمون کلمة الفرار فی وقته ظفر نصیحتی موفور دانستند چون از این شاغله خاطر امیر
نوروز فارغ کشت ایلکی بندوین رجب خشک کرد آمده عنان معاودت بر صوب خدمت شاه زاده بید
قاصد صیاف شما را سپرد ذکر توجه غازان خان بار دیکر بجانب عراق و جلوس او بر سریر سلطنت
بر سبیل ارث و استحقاق بعد از جلوس پادشاه بر سریر جهانبانی صدر الدین زنجانی
از وزارت معزول شده از منصب بر جمال الدین دستجردانی قرار کرفت و صدر الدین را از راه نیابت طغاجار
بضبط اموال ممالک روم فرستادند او چند روز بدان مهم اشتغال نموده از آن کار تنک و عار داشت چه آن
شغل را سزاوار کثر تنمیه خود نمی پنداشت و آنجا رخصت نموده از آن موضع بجز اقامات برکند و طبل رحیل
کوفته بطرف عراق روان شد و از راه عنان بر تافته با اتباع و اشیاع و خیل و حشم روی بجیلان نهاد و از
سر سرعت دو منزل را یکی ساخت و در هیچ مرحله یک لمحه توقف جایز نداشت و اکثر چارپایان بر جای
مانده بیشتر از ملازمت بالضرورة تخلف شدند و چون بمقصد رسید حاکم کیلان و اشراف و اعیان بخدمت
مبارک جناب صاحبی استبشار نمودند و خدمات پسندیده بجای آوردند و خدمتش چندان توقف نموده
که متعلقان او بوی پیوستند و بعد از آن عزیمت خدمت پادشاه زاده جهان غازان خان مصمم کردانید و در وقت
سزاوار بتقبیل بساط همایون مشرف شده سیورغامیشی یافت امیر نوروز نظر التفات بر حال صدر جهان
انداخته پایه قدر او بر اوج ثریا رسانید و آنجناب در میان چند روز صورت میلان خاطر او را باسلام با پادشاه
بطاوعت شاه زاده غازان معروض داشت و تقریر کرد که اگر شاه فریدون فر سکندر حشمت کیخسرو آیین آینه
ضمیر جهان نمای را بتقریر توکل و مصقل پوشش دارد و نیت کند که چون بر دشمن ظفر یابد در مملکت تن محل کلمه
مسخر کردد در تقویت دین محمدی و ترویج شریعت احمدی باقصی الغایه کوشد و ادرارات و صدقات که خانان سلف
در ممالک ثبت فرموده اند از شوایب تنقیص مصون فرماید و املاک طائفه که بنا سازند بیع ایشان را او کلاد
ایشان مقرر دارد بنده متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیک را قتلامیشی کم و از راه کیلان معاودت بر

رانم و طغاجار خود در وصول لشکر نصرت شعار روزی شب و شبی بروز میرساند و دیکر امرا چون سپل او شتا
کنند در سلک هیوبت تخرط شوند غازان خان بر همت فلک رتبت لازم کردانید که چون خاتم خلافت در انگشت
دولت کند در تاسیس مبانی شرع و مصالح جهاد تمام فرماید و بعد از آن بفال میمون و بطالع دولت روز افزون عنان
عزیمت بجانب عدو و مقدمه نوروز بیک با صدر جهان و طائفه از نجبای سپاه نصرت پناه روان فرمود و
امیر نوروز منازل را قطع مسافت بسیار کرده در شهر ذی قعده سنه اربع و تسعین و ستمایه یوقتی که سپاه شب
تیره بر دشت و دامن کوه فرش کسترده از برنافع بیت چو پولاد زنکار خورده سپهر ۰ تو کوهی بجیرا عدا ندر
بدو روزه ناله اردوی پادشاه رسید در پس پشته نزول کرده و پنهان ایلچی پیش طغاجار فرستاده او با لشکر خود از
هشت رود در حرکت آمد و بعد از وصول ستیر البان و طولطای روان کشتند و پادشاه از بی وفائی خود
خدمت شده و بادو بدین حادثه اطلاع یافته قرار بر فرار اختیار کرده و عنان عزیمت بجانب اذربایجان تافت
از پی او پدر نوروز مانند یوز از عقبا هو پویان شده و بعد از قطع دو روزه مسافت چهار پایان بر جای ماندند
و چندان توقف نمود که قورشی بهادر رسید بعد از آن او را با چهار هزار سوار بیکامیشی پادشاه فرستاد و با اطراف
و جوانب مکتوبات ارسال نمود که امروز پادشاه اسلام غازان است و دشمن بر آتش حسرت کدازان ایلچی …
نمود تا مجموع کلیسیا ها و قضاوة و بر مجوس را که سالهای دراز بر زده بنا رو جواهر ابدایع فرق آراسته بودند …
کرد دولت لشکریان ظفر نشان در حدود نخجوان بادشاه رسیده او را بکرفتند چهره اش در خون حسرت و خجلت …
زدن کرفت و خدمتش را بتبریز رسانیده امیر نوروز بحکم یرلیغ بحال دولت شش ماهه او را از کار جهان …
بدست بستان برای قهر بر کند نتیجه حال روزکار غدار و بازیچه فلک دوار چرا این بیت شنق شاش از خون …
هر شب رکیبت و خلق صبح از نفس باد خواهان مرتب خاقانی کوید نظم مرا دل چون تنورا هیمن شد ۰
از آن طوفان جبی بارم بدامن ۰ دریغ پیروزه طشت از خون چشم ۰ که آفاق شد بجاده معدن ۰ اکر زر نکون
سار سقی این طشت ۰ خناب بودی از خون دل من ۰ و در ماه ذی الحجه سال مذکور شهریار جهان سلطان محمود
غازان خراسان و ثار آن بر تخت سلطنت عروج کرد خلایق تکبیر کرده … ایثار کرد و … در بار
جلوس پادشاه کامران از حکم یرلیغ نوروز بیک بآواز هادی توفیق منادی فرمود تا مسلمانان …
مرکان که از متابعت خود را مستغنی میدانستند و محرمات را که از روی بعض اجناب ثابت شده ملاذ اسلام
بوحدانیت پروردکار عالمیان و نبوت رسول آخرالزمان اقرار آورده و در جمیع امور و قضایا بمقتضی شریعت غرا
عمل نمایند هر که از جهت آن ابتداد و ارتکاب دین قدیم عهد را پیش نماند و اهل کتاب که ملتزم جزیه شده باشند با حکم
متعین تو اخذ شرع مصطفوی تعرض نرسانند تا ابطال استخفاف در ایشان نکردند و بتشهیر این حکم تا ممالک الیجاق
یرلیغها با اطراف ممالک روان شدند و خلق را بارتفاع اعلام اسلام تهنیت کفتند چون کلمه سرای غازانی …
معدلت الخاقانی ماند بر اطراف دولت او خوش و خرم کشت و بساط دین پروری بحسن اهتمام و التفات او زیب
پذیرفت در تدبیر امور خانیت و نظم نظام مملکت شروع فرمود نیابت و حکومت مطلق در ممالک محروسه
و پاشا میشی سپاه ظفر مال را بنوروز بیک مفوض داشت تا چنانکه مقتضی رای او باشد در نصب و حفض و اخذ

و رد و حبس و اطلاق عمل فرماید بوجهی که … و نقال آن تغافل و تناور … اربع بسند … کار اضل الا …
سیدان ساخت و فرمود تا در میان ان سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان
کلمه … الله جل ذکره بنقدیر اول بود و هست مقدم داشتند و چون خطه خراسان دو از نظر افتاده بود و از
بلاد فرید و سر اثر خالی از لشکر مانده بود طولادای را با طائفه از دلاوران که بر حسب اتفاق بجانب ایشان
وثوق و اعتماد تمام داشت بدان جانب فرستاده بود و بعد از جلوس همایون توکال کرکی … پسر بود
و عصابه عصیان برجبین بسته بر حسب فرمان طائفه از نجبای متوجه آن صوب شده خدمتش را کرفته
باردوی عالی آوردند و قجغاق بالوا البد و جمعی دیگر از تومنان و امرای ایشان که در قتل کیخاتو سعی نمودند
بموجب فرموده پاسا رسانیدند از این ابواب چون فراغتی روی نموده بود بموجب فرموده پاسا دیدند …
و شرط نظم سیاست ملک و رعایت … پادشاه عزیمت قشلاق اران کرده و در انجا خبر رسید که اخای
پسر براق با سپاه ماوراء النهر از آب عبور نموده ماننده شیر عبور بخراسان در آمده و لشکریان پادشاه
روی زمین تاب مقاومت نیاورده خود بیرون رفته در انتظار استمداد نمودند و چون پادشاه را یقین
پیوست که دفع این مهم موهم جز برای رزین و قادر امیر نوروز میسر نخواهد شد فرمان قضا امضا شرف نفاذ
یافت که امیر مشار الیه از تمامت قلمرو سپاهی فراهم آورده عازم خراسان کردد و چون در مدت هشت
ماه سه پادشاه بر کوشه یک تخت اتفاق افتاده بود و دو نوبت در چهار سوی ملکت رکوب لشکر منظم …
داده مال و خزانه تمامی احشام و رعایا در مقام مطالبه آورده و از مواشی ده دو یک کرفته و از این جهت اختلال
تمام باحوال ایشان راه یافت و نوروز بیک بحسن اهتمام چند تومان زر در تبریز از ملوک و اعیان بقرض
کرفته مصالح چریک مرتب کردانید و از برق و باد سرعت سیر را استعاره کرده روی بدیار شرقی نهاد و لشکریان
اخای تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت مفرط بتقدیم رسانیدند و کله و مواشی فراوان بدست آورده
چون آوازه توجه امیر نوروز بدیشان رسید عنان بر تافتند و نوروز بیک تا آنکه مجموع … بخدمتش
متصل شده بودند مخالفان را تعاقب نموده بقدر امکان و میسور از عرصه خراسان اندک سپاهی جمع
کرده در حدود هرات بار باب خلاف و عناد رسید و ترتیب مصاف داده از جانبین بهادران در میدان
آورد نبرد در آمدند و نوروز غازی بجلادت شغاف انجماعت را منهزم کردانید و از عقب کریختکان شتافت
رو بیکشت و مبادرت افکند تا بقیة السیف را از آب بکذرانید باز کشت و چون عرصه ملکت خراسان
را از شایبه خذلان مصفی ساخت صاحب اعظم نظام الدین یحیی را بنیابت نصب فرمود و سپاه را بعد از آن
در آن دیار بکذاشت و خود بی توقف متوجه ملازمت پادشاه کشت هر جا که رفت سیم و زر نثار آمد و باز
خدمتی که بجای آورده بود بمزید عنایات پادشاهانه اختصاص یافته و یرلیغ با اطراف قلمرو فرستاده در
هر ملکی نایبی نصب فرمود و چون صدر جهان یعنی صدر الدین زنجانی در وقت یلغاق پادشاه و قبل از استقرار
غازان خان بر تخت جهانبانی جهة مصالح ملک و اطلاق رسومات چریک نوشتها بنام خویش در قرز ده بهر
طرف ارسال نموده بود عقیب امیر نوروز او متغیر شده خدمتش را از منصب وزارت عزل کرده و …

خطیرها در قبضهٔ جمال الدین دستجردانی نهاد و حل و عقد امور دیوانی و مال تمغای بزرگ سلطانی برادر خود
خاجی بیک رجوع نمود و چون سرعت تغیر مزاج طغاجار نویان بر ضمیر انور ایلخانی صحت وضوح یافت اورا از
خدمت خویش مهجور کردانید با معدودی چند عزیمت ممالک روم روان فرمود و عاقبت شامت کفران
نعمت گیخاتو خان و بایدو اغول شامل روزگار طغاجار گشته سلطان محمود غازان ایلچی روان کرد تا اورا در
آن ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا ابو سعید انار الله برهانه و ایام سلطنت
پادشاه اسلام معز السلطنة والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان که تا انقراض عالم در دوش منابر و
وجوه دنانیر بالقاب همایون او آراسته باد امیر سلطان ارغون شیوهٔ طغاجار مسلوک میداشت لاجرم
کینه کفار بجزاء افعال ناهموار او را گرفتار ساخت بر اذکیا روشن است که غدر و بیوفایی با اولیاء نعم عاقبتی وخیم و
ثمرتی شوم دارد راقم حروف چندکس از ارباب جاه را دید که روزی چند نهال اقبال ایشان بر جویبار اعتبار سر
کشید و چون حقوق نعم و ایادی منعمان فراموش کردند در چاه بلا و ورطهٔ رنج و عنا افتادند شکر منعم
بر همه واجب است و کفران مستلزم زوال نعمت لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید ذکر اتفاق
بعضی امرا و برگشتن روز بر قصد سلطان محمود غازان و امیر نوروز چون احوال
خراسان در غیبت امیر نوروز روی باختلال نهاد فرمان قضا مضا شرف اصدار یافت تا امیر شادانیه عازم
ولایت مذکور گشت و از حکم جهان مطاع سوکا و برلات در مصاحبت او در حرکت آمدند با ارتفاع رایات
اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام مکر و خدیعت معاندان دین که در پادشاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشیده
بودند از پردهٔ اختفا بیرون آمد و آن مفسدان فضیحت و رسوای عالمیان شدند بیان این سخن آنکه شیطان
رجیم طایفهٔ را از جادهٔ معاودت منحرف کردانید تا در خفیه با هم میثاق بستند که آفتی بسلطان رحیم رسانند
و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان شد که سوکا و برلات در خراسان بروز معین قصر حیات
نوروز بیک را منهدم سازند و امیر هرقمتور پسر قنغورتای و ارسلان با لشکری که در عهدهٔ اهتمام ایشانند
مهم ایلخان را باتمام رسانند و تمامت مساجد ابواب توحید و یقین را خراب و کلیسا و بتخانه ها بنا کرده آیند
و پیش از وصول نوروز بخراسان سوکا و برلات ایلچی پیش شاهزاده طایجو فرستاده و او را از مواضعهٔ خویش
آگاه ساخته سلطنت نوید دادند و طایجو حسب ظاهر برضا جانب ایشان قاصدی نزد نوروز فرستاده
او را از این حادثه اعلام نمود و از کیفیت حال شبیخون و زمان میعاد حکایت گفت چون بخت بیدار بود و دولت
قرین و یار امیر خاطر جمع داشت و در شب وعده بعزم غزا و اقبال خود را خالی گذاشته در کمین گاه با سپاه نصرت پناه بایستاد
و هنگام آنکه جهان کدر آن لباس سوکواران پوشید معاندان بی مروت اشتلم آغاز نمودند شیر شجاعت از کمین بیرون
و خیمه و خرگاه را تماشا نمودند چه امیر خویش از نور ایمان خالی یافتند رعب و هراس بر ضمائر ایشان استیلا یافته
خواستند که مراجعت نمایند ناگاه نوروز از کمین بکشاد و راه خلاص و نجات بر بست و بزخم تیر و ضرب تیغ طایفه
را بقتل رسانید و بکمند قوت و قدرت زمرهٔ ماسور کردانید و سوکا را اتهام پیش گرفت و روز دیگر که پردهٔ
شب از چهرهٔ ایام برگرفته سوکا را در معرض حظ و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان

امیر شاهدی کرمندان سحکی کرده بودند در گذشتند اما سلطنهٔ تازیکان در دست محصلان بماند و کر
ثمهٔ از این تکلیفات که بر رعایا میرفت بر سمع پادشاه جهان رسیدی برسانیدی و دهندهٔ ابقا نفرمودی
ملخص سخن آنکه در آن چندگاه محترفه و احشام را چندان المروزحت رسید که بتقریر راست نیاید تا از زمان
که حق تعالی بلطف عمیم خویش فرج ارزانی داشت ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام
بجانب مملکت مصر و شام چون پادشاه جهانبان سلطان محمود غازان بر سریر
دولت روز افزون نشست در اتباع دین مبین و تاکید مبانی قصر شرع مستبین سعی موفور مبذول داشت
ثمهٔ از این سمت گذارش یافت در خلال این احوال ایلچی بدرگاه مصر فرستاد و از اقدام خویش بر اسلام پروری
و نصرت دین متین سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن یرلیغ اشارت کرده که پیش از این پدران
ما بنا بر تباین دین لشکرها بدان نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند و امروز بحمد الله که بحکم
المؤمنون کالبنیان یشد بعضه بعضا بیگانگی بیکدلی گشت و مخالفت بموافقت معوض شد که فیما بعد
از اندیشهٔ لشکر ظفر قرین فارغ و آسوده خاطر باشند و تجار جانبین متوارد و متواتر و بر خلاف سوابق
ایام مطاوعت و متابعت ما را که متضمن صلاح ملک و دین و مستلزم ثبات رفاه اسلامیانست از علامات
سعادت ابدی شناسند و از این نوع کلمات که سامعان را در باب تشویق می انداخت در آن یرلیغ
درج کرده پادشاه مصر و اشراف آن دیار بحسب ظاهر اظهار استبشار کرده وعدهٔ اطاعت و انقیاد داد
اما سلطنا از قوت متغلب باور نداشت و والی مصر همچنان در مقام عناد و استکبار بود غازان خان با وجود
تمکن و دولت یاری تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال در معرض تلف نیاید عفو و اغماض را کار میبست
شد پیرامون تعرض مصریان نگشت و تغافل و تساهل شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت
و غرور جاه چهار هزار سوار بجانب راس العین و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زدند
ایشان امتثال فرمان با راس العین گشته روان شدند و بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند
معدودی چند از جماعهٔ بلباس مغولان ملتبس شده بنزدیک دروازه آمدند و گفتند ایلچی مولای رسید
و ما را جهت وصول خویش در مقدمه روان کرده محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند و آن فوج بشهر
در آمدند و دیگران شتاب رسیده خود را در اندرون انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین
بود از این قضیه متعجب گشته از این حیله تحیر شده بر ضبط قلعه جای ندید مصریان دست بغارت و تاراج
و قتل و غنا در آوردند و در پیشگاه مسجد جامع بغا و قندیل را شراب خوردند و بعوض مصحف چنگ و
دف زدند و ضعایف اولاد اهل اسلام را در قید اسار و خری و خسار در آوردند و همچنین در راس العین
و دیار بکر از قتل و اسر و نهب دقیقهٔ مهمل نگذاشتند چون اخبار موحش در تبریز بمسامع علیه رسید
آتش غضب در التهاب آمد و همت خسروانه مصروف بر آن داشت که جزای حرکات ناشایست آن دو کار
عاقلان بشدت در آن باب از ائمهٔ اسلام استفسار فرمود باجماع گفتند که کوتاه کردن دست تعرض
مفسدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه غازی که برداشتهٔ قدرت ربانی و درکنف شید حمایت ذات واجب

باشد غازان خان خواست که بی تاخیر و توقف بجانب شام نهضت فرماید اما ایلچی مولای رسید که قپچاق و بکتمور
از لاچین والی مصر روی گردان شده متوجه بندگی حضرت پادشاه اند بدان جهت در رکاب اعلی چندان
توقف نمود که ایشان بشرف تقبیل بساط همایون دریافتند و بمهربانی مخصوص گشتند در پایهٔ سریر
اعلی معروض داشتند که حکام مصر پای از جادهٔ صواب بیرون نهاده بشرایط اسلام و مراسم مسلمانی قیام
نمینمایند اگر فرمان شود که جیوش ظفر پناه مدد و معاونت نمایند بندگان متعهد و متقبل میشویم که
بعضی از دیار اسلام مصر و شام بممالک محروسه مضاف کردانیم و چون غازان خان خواست که سلطان ظالم
را که با وجود صدق عقیدت سیلاب نخوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جای داده
بیک حرکت از خواب غفلت بیدار سازد و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را زیب جلوس همایون
دهد با استحضار لشکرها تواجیان قرمیسر باطراف اقطار ممالک روان نمود و حکم شد که از ده نفر پنج نفر متوجه
فرمان کردند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام و آذوقهٔ شش ماهه مرتب کرده استعداد آن را
معتبر و معتنی فرمود و در رجب سنهٔ تسع و تسعین و ستمایه بطالع سعد که کردون تفاول
میکرد پای در رکاب کردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورده و چون دیار بکر مخیم شادروان ظفر
گشت امراء روم باردوی همایون ملحق گشتند و در موضع نصیبین حاکم ماردین نجم الدین بتقبیل رکاب همایون
استسعاد یافت و مراغاط و بی کرده کسل آن از سلاطین عهد محمود بود و لشکر را تعرض ادوار از مقام تا
معبرهای راس العین و قلعه جعبر را مع علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانیده
مشمول عواطف خسروانه گشت چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام آمد پادشاه دولت فرمان داد
که سلطان میرین بایکی از شاهزادگان با ده هزار سوار در آن مکان توقف نماید و اگر از اطراف ملکی خبری
رسد و باعلام حضرت علیا احتیاج افتد اهمال نکند و الا آن مهم را برحسب صواب دید خویش بتفصیل رساند
و پادشاه دریا نوال از آب فرات عبور نموده عرض لشکر داد نود هزار سوار در شمار آمدند و از آن مکان بطلع
توجه و مولای بمغلای روان شدند و پادشاه از کنار فرات بمدت سه روز بنواحی حلب رسیده در قصبه
که بانواع آراسته بود نزول فرموده و روز در آنجا اقامت نمود تا لشکریان آسایش یافتند و بعد از آن مال
کوه وقار بر پشته برآمد و احتیاط قلعهٔ حلب فرموده در امر محاصره و عدم التفات بر آن رایها مختلف شد
عاقبت الامر چنان مقرر گشت که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا مهم مصریان بقطع رسد و در آن
حوالی بار دیگر بعرض لشکر فرمان داد و آن روز میمنه و میسره و از قلب ما جان همین پادشاه با احتشام بسبب
خلوت ابرش کردون خرام منظر اشرف عزرا مطالعه فرموده و در آن روز مهر جوئیان را نوازش ... معروض داشت
که چون چشم همایون پادشاه در رشته عرض بر مرکب ماندگان افتاد اگر رخصت شود هر یک را از ما اسپی
بادپای برق رفتار که در جنبش روزی بکار آید بنظر بخشد سلطان رسانا این سخن گفت و اسپی که
شب تیره کردیه نشانی تیک روز نگشته در پا نخی پیشکش کرده و سایر امرا موافقت نموده اسپان
نامی بکشیدند و رایت فتح آیت از آنجا در حرکت آمده در جبل التماق نزول کرده در آن مقام جاسوسی بگرفتند

و بعد از تخویف و تهدید چنین تقریر کرد که پیش از این بسه روز امیری از امرا از دیار جز وصول لشکر ظفر
اثر یافته بگریخت و در راه قراسنقور حاکم حماه ملحق شده پیش سلطان مصر که در حمص جهت اقامت مطبخ
کرد آمده بود در رفت و پیش از وصول لشکر رایات هیبت بجبل التماق سلک ناصر و مجتمع مصریان آمده حرکت
پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده و در دمشق عرض لشکر داده بود و در حوالی حمص منتظر
نشسته فی الجمله چون رایات عالیه بحوالی حماه رسید قلعهٔ آنجا را از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن
موضع بسمع آن خبر رسانیدند که سلطان مصر با جمعی در پیرامون خالد بن الولید مقام کرده و در آن عرصه آلات
که از اوایل مصر جوابند و در آن موضع دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربه افتاده و هر دو نوبت چاشنی
ظفر چشیده اند و بیکرانج و نصرت در آنجا مزاد دیده و آن را بر خود مبارک دانسته اند اکنون همان لشکر
در آن منزل متوقف اند و آن محل بر منصرف قتلغشاه نویین گفت محصول جبانت که تلاقی صفوف در
جای بیکر اتفاق افتد و ظفر نصیب جماعتی گشت و در آن کرده پادشاه گیتی ستان سلطان را با یکتومان لشکر
روان فرمود که ماورای غادل محافظت نمایند تا بر قرار عادت بر باشند بعد از این یرلیغ نافذ گشت که
امرای لشکریان نابحسن المآب شرط طهارت بجای آورند و بر سر اخلاص و عبودیت بقدم راستی ایستاده
در یک مقام جوف مجمع عرفات صف صف از برنیاز نماز جماعت بگذارند و بزمزمهٔ اللهم انصرنا ولا تنصر
علینا صدا در بیک کنبد گردون انداختند چون از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب وار
روی تخشع بر خاک ضراعت نهاد و از درگاه رب اکبر بلوح زبانها حرفا و دل نام او ثبت این مه گوید
الله و آن خدای دان شکری ظفر و قدرت مسألت نموده امارت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست
و از سلهم غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا و انتم الاعلون استماع افتاد مقارن این احوال چون از
ادمان سیر و بعد مسافت بسیاری از اسپان لشکریان سقط شده بود بقایا لاغر و ناتوان مانده چریک را
در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند جهت استمالت خاطر ایشان حکم شد که
مجموع لشکریان در میدان نام و ننگ پیاده جنگ کنند روز دیگر که افراق بر تیغ بود زمام دولت پادشاه
از اسباب فتح و صوان و رایات ظفر قرین فرمان شد که تمامت لشکر سلاح پوشند و مانند رعد
و برق در جوش و خروش آمده روان گشتند و چون نزدیک باب تاریک رسیدند پادشاه فرمود که امروز
چهارشنبه است جنگ را موقوف باید داشت که مناسب نیست وظیفه آنکه عساکر یک روز دیگر
استراحت نمایند تمامت چریک فرود آمدند و بعضی اسلحه از خود جدا کرده بمهمات طبخ و صرف طعام
میبودند که ناگاه قراولان خبر رسانیدند که سلطان مصر رسید سپاه منصور بیکبار سوار شده صفها آراسته
کردند و مصریان چهار هزار مرد نامدار با جگرهای چون پشتهٔ فولاد متعاقب یکدیگر رسیده مقدم از کرده
راه حمله بر قول آوردند چون نزدیک رسید که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات مصریان متزلزل شود
هزاره یان و طغرلجه و برطاس از مراکب پیاده گشتند و بهیات اجتماعی شبه آغاز کردند و از تو لک تیرابی
چهار پایان بر زمین افتادند و امثال از هزارهٔ قتلغشاه نویین آواز کوس بر آمد مصریان روی بدان طرف نهاد

قتلغشاه فرمود که ملازمان پیاده شوند و هنوز مجموع از اسپان فرود نیامده بودند که باز اشارت شد که سوار
گردند پس از کوب و الزحام از اتحاد افتاده مصریان در رسیدند و بضرب تیر و تیغ بعضی را بیفکندند مقارن این حال
عساکر ظفر قرین فیض فضل ایزد متعال مترادف و متوالی رسید بر لشکر خصم حمله کردند و مصریان از زخم تیر
باران مانند کمان پشت نمودند مولای و قوردشی بحملات متعاقب ولوله در رومیمن و زمان افکندند و مقدار
چهار هزار کس از مصریان جنگل اسیر بقیة السیف تا ... یافتند و در اثنا ... اعراب شام
مواضعه معهود ظاهر شدند و چون از این منصور معلوم رای مشکل کشای شهریار هفت کشور بود
پیش از تسویه صفوف با طایفه از لشکریان مقرر فرموده بود که در مقام حزم و تیقظ مراسم تصون
و تحفظ بجای آورند حالی که سپاه منصور سباهی اعادی بدیدند یکی از تومانات بمقدار چهار هزار کس که مرتب
بودند که در مقابل ایشان رفتند و قوردشی نیز از مصر امداد نمود و در یک لحظه ... هفت هزار کس
از جریده احیا محو کردند و سلطان مصر چون زرد روی و کبود لب بحمص رسید اهالی آن دیار گفتند که تدبیر
کار ما چیست در جواب گفت که مهمات دیگرگون و سررشته اختیار از دست ما بیرون شد بهر نوع که دانید
صیانت نفس و مال واجب دانید این سخن بگفت و روان شد روز دیگر که ایلخان سپاه زنگبار ... ساخت
امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را تهنیت گفتند جمعی که در صف قتال بلوازم
صفدری و بهادری قیام نموده بودند بصلات ارجمند و عطایای دلپسند اختصاص یافتند و فتحنامها
ایلخان باطراف ممالک روان شد و چون برای عالم آرای پادشاه گیتی گشای روشن گشت که والی مصر را
فوجی اندک و خوفی بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شد و امرا که متعلقان ایشان در دمشق بودند با
صوب شام رفته اند و اصحاب را مصحوب خویش کرده اند از عقب سلطان مصر رفتند و دران راه هر کرا از
شامیان که یافتند بقتل آوردند تا غزه که هشت روزه راه مصر است غارتکنان رفتند و پادشاه کامیاب ده
روز در حمص اقامت نمود خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و از
انجا بجانب دمشق نهضت کرد و چون بحدود آن بلده طیبه رسید سادات و قضات و علما و اعیان و مخادیم
شهر با مصاحف و تنسوقات لایق و پیشکشهای مناسب باستقبال بیرون آمده دست در دامن استشفاع
زده بجان امان طلبیدند پادشاه اسلام پناه بر زبان خجسته بیان بگذرانید که پیش از التماس شما فرموده بودیم تا ...
معفو باشد و کار استیناس بر دستهای ایشان ظاهر کردانند و جز اموال ایشان از زلال افضال ... و سیراب سازد آنگاه پادشاه
یکی از مقربان حضرت اشارت فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طایفه باز دارد و قتلق قیا ... موسوم آمده بلا
بر سر تغارات منصوب و قچاق بحکم شهر مامور گشت و حکم شد که از جمله ... در درب دمشق بروانه ... احدی را
... و چون در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود بر بندند چون اهالی دمشق ... خدمتی ...
کردند که شهریار گیتی ستان ... بمحافظت عرض و مال ایشان موسوم شده بود ... ارباب فی الجمله تغافلی
ورزیده چوب یاساق زدند و زمره دیگر بجای آن ... باز داشت از وفور صدق و ... معروض کردانیدند که
چون نعم امن و امان پادشاه گیتی ستان شامل حال مکان گشت ما باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره

رسانیم و تحصیل این وجه سید قطب الدین و خواجه صدر الدین ابهری متعین شدند و در اثنای این اوقات
غازان خان عزم مراجعت کرد و قتلغشاه نوین باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و عکه
و سلامیه و معرة النعمان که انها از شام وسطی گویند بالیک نوین و حلب و حماة و عشاب و جبل السماق
تا رحبة الشام که شام سفلی عبارت از انست بر یکمور قرار گرفت و مولای را با چوپانان سپاه بحکومت غزه
و ان حدود متعین شد و چون پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین طوی
کرده خدمات پسندیده بجای آورده و بمزید عواطف خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت و از
طرف شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر پیکر ایلخانی خبردار شدند اندک خرابی پیدا کرده شبها
بیرون می آمدند و اسپان لشکریان را دزدیده میبردند و از غرایب اتفاقات انکه در ان اوان قتلغشاه بمحاصره
قلعه دمشق مشغول بود یکی از استادان منجنیق که در ان شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که بضرب
سنگ منجنیق قلعه را مستخلص کردانم قتلغشاه فرمود که اسباب و اخشاب و انچه طلب دارد باو تسلیم
نمایند استاد بکار خود اشتغال نموده نزدیک شد که عمل را تمام رساند مقارن این حال کوتوال قلعه که مردی
زیرک جهاندیده بود بر دقت و حذاقت آن شخص پی برده وقوف داشت با قوم خود گفت که اگر این
منجنیق فرصت یابد اجزاء مجتمعه را متفرق کرداند اکنون هر کرا از برای استیفاء ناموس محصنان اسلام
و اجر و مثوبات یوم القیامة شر او را مندفع سازد یک صرة که محتوی بر هزار دینار بود بهره و مزد او باشد
شخصی از مشهوران ... این سخن استماع نموده از قلعه بشب آمد و در اردوی قتلغشاه متفحص کار و مترقب
فرمان قتلغشاه میبود تا شبی مشک وار در وثاق استاد منجنیق در آمد و در گوشه مختفی نشست استاد که
اصل بر عمل کرده بود بخانه معاودت نمود پای در سرای نهادن همان بود و زخم بر مقتل خوردن همان آن عیار
سر استاد از تن جدا کرده با کارد کشیده بیرون دوید عیال و اطفال او نوحه و زاری آغاز نهادند **بیت**
چون دزد رفت شعله پاسبان چه سود ... عیار با دو سر یکی سوی خویش ... دشمن برده گوش
تا کوتوال بقلعه مراجعت نمود سکان حصار غلغله بقلعه افلاک رسانیدند و مبلغ ... صد هزار ... قرب
نثار او کردند و بدین سبب قلعه دمشق در توقف افتاد کوتوالان دیگر قلاع شام ... امرا نمودند و قتلغشاه
مصلحت در معاودت دیده با محمد و جمعی از بقایا و ملازمان و متعلقان باردوی همایون پیوست و لشکر
ایلخانی که در دیار عرب بمحافظت اطراف مامور بودند با قتلغشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات
شعله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت **ع** تا ... باشد و با غربا ... و منشاء مراجعت ...
از دیار شام نفاق قچاق بود او سابقا در زمره ممالیک الفی بد سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان
بشام آمد قچاق ... پادشاه باستحقاق اسم بصنوف تربیت و عاطفت اختصاص یافت و بعد از عود
غازان خان ... نقد اعتقاد را ... ساخته با سلطان مصر در ساخت **ذکر نهضت الجایتو سلطان از**
خراسان بطرف اوجان و جلوس او بر تخت برادر خود سلطان محمود غازان چون پادشاه اسلام غازان
بر دیار شام استیلا یافت بعضی نوئینان بمحافظت آن سرحد تعیین نموده باز گشت و از آنجا بواسطه نفاق قچاق

مراجعت نمودند چنانچه برقرنده کلک بیان نگشت از این صورت غباری بر حاشیه ضمیر انور نشست و چشم
خیال عروس مملکت بخواب حیرت میبود و از روی معاودت در آینه تصور گاه و بیگاه عکس پذیر هر چند مقربان
درگاه و ملازمان بارگاه بکنایه و صریح خواستند که آن صدرنشین صفه سلطنت را از سر آن عزیمت بگردانند
میسر نشد تا در شهور سنه احدی و سبعمایه باز علم نصرت طراز بر عزم استخلاص دیار مصر برافراشت و بعد از
قطع منازل و طی مراحل چون بظاهر حلب رسید معلوم شد که مصریان بدان ... ساکن شده اند و میل آن
ندارند که اسب پای مبادرت در میدان محاربه و قتال و جدال نهند همت غازانی که غالیه عروس ملک را غبار
مواکب کارزار میدانست فرمود که بی توقف ... روانه باید شد و امرا در ... متحیر ... از خاطر ...
باید ساخت امرا عرضه داشتند که مصلحت دران است که در نهضت مبادرت ننماییم و چندگاه دست از جنگ باز
داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گوش ملک ناصر بدرر نصایح و مواعظ گرانبار سازیم اگر جواب بر طبق مدعای ما
آمد فهو المطلوب والا خاطر ... در ... اسپان کرده ... و ادربایجان ... چون رای ...
خاص و عوام بود پادشاه عنان ... بجانب ... اصل منعطف کردانیده و بفراغ بال روزگار گذرانید
تا سال دیگر کشید و ... سنه اثنی ... انگاه قاضی ناصر الدین ... و قاضی قطب الدین
موصلی را در اوایل شهور سنه اثنی و سبعمایه بسفارت مصر نامزد فرمود ... مراسله آنکه اگر ان دیار شعار
پادشاه کامکار را سکه و خطبه اظهار کنند و الزام ... نمایند از تعرض سپاه ... انتقام ... و الا
بایشان آن رسد که از چنگیزخان بخوارزمشاهیان رسید و ایلچیان در حرکت آمده بعد از قطع مسالک و
مفاوز چون بحدود مصر نزدیک شدند شحنگان ایشان را در شب بشهر آورده تا بر مخارج و مداخل وقوف
یابند و بعد از سه روز ببارگاه سلطان بردند چون مضمون رسالت باد ا رسانیدند والی مصر گفت که جواب این
الوکها در صحبت معتمدان و رسولان خویش خواهم فرستاد و ایشان را بخلعت و نقد مستظهر ساخته باز گردانید
قاصدان بخدمت رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمان داد که ایلچیان باطراف ممالک رفته جار
رسانند که لشکریان ... بدرگاه عالم پناه حاضر کردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلغشاه و چوپان
و مولای را با سی تومان لشکر **بیت** سپاهی که از کوه تا کوه جای ۰ نیابد همی کوه و گیتی بپای ۰ براه کشاف و
موصل روان فرمود و بنفس خویش در حرکت آمده در جمادی الاول سال مذکور ... ایالکشت ... در مرحله
رسولان مصر باردوی همایون پیوستند و مکتوبی که مصحوب داشتند التزام طریقه که رعایت آن در رسم مخاطبت
جهان پادشاهی عقلا و عرفا حکم وجوب داشت مهمل مانده بود چه نام سلطان در آن صحیفه ... زر نوشته بود
و در باب رد و قبول خراج و خطبه و سکه عنان گفته جواب التماس التزام ... ازین مکتوب بمطالعه شاه
رسید اما حکایت خراج ... که حاصلات این ممالک ... در مصالح حجاج و غزوات و محافظت
ثغور اسلام و اقطاع امرا و ... لشکر که در راه دین مرابط و مجاهدند موجه و مصروف میشود و از زمان
... بخزانه چیزی نخواهد ... اگر ... از ان الزام ... مواد ... بدین ابواب راه ... بود جواب ...
[illegible]

بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر در قرآن ... آنگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند
که نظر پادشاه اسلام در تثبیت امور دین است اولا و در تشهیر آیات دولت روزافزون ثانیا مناسب آنکه ازان
ممالک ... احضار فرمایند و بعد از ان صندوق مقفل مختوم بنظر پادشاه رسانیدند ایلخان از رسولان
سوال فرمود که درین صندوق چیست زانو زده گفتند ما را چون از این امر نهان خبری نیست بمجرد توهم سخن
نتوان گفت **بیت** چون از درون ... واقف نشد کسی ۰ هر کس حکایتی بتصور چرا کند ۰ و بفرمان
سر صندوق گشاده انواع سلاحها در انجا مشاهده افتاد آتش قهر و غضب غازان خان که ... را از
ملازمان دولت قاهره بر سلطان مصر و قاهره ... میدانست افروخته گشت اما نفس مطمئنه او که
صولت ... و ... مقرون داشت از زلال رحمت الهی بر آتش زد و در حال قدرت ...
فضیلت و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس مخصوص آمده و در خلال این احوال ... ایلخان شاه
زاده توقتای با سیصد و بیست و پنج ... از راه دربند رسیدند و صورت آنچنان بود که در اوایل
این سال میان توقتای و نوقای در حدود سقسین و بلغار محاربتی سهمناک و مقاتلتی هولناک واقع شده
توقتای غالب آمده و نوقای بخذلان و مقهور گشت از عادت سپهر ... بی وفا ... که
بیت یکی را ز خورشید برتر کشد ۰ یکی را خط تیغ بر سر کشد ۰ یکی را دهد گنج و ملک و سپاه ۰
یکی را نشاند بخاک سیاه ۰ چو ... ایشان ازجهان ۰ بر حقیقت چه این و چه آن ۰ و چون توقتای
بر ... فرماندهی متمکن گشت عرق نخوت و تکبر او در حرکت آمد و هوس احراز مملکت اران و ادربایجان بر
ضمیر او استیلا یافته ایلچیان را در مصاحبت عیسی کورکان پیش پادشاه غازان فرستاده رسم رسالت
و خلاصه ... انکه بر حسب تقسیم و تخصیص چنگیزخان ممالک اران و ادربایجان تعلق ... و اولاد
او میدارد و سالهاست که هلاکوخان و اولاد او ... و حاصلات و ارتفاعات ... تصرف
مینمایند در روز گذشته را چه توان گفت غازان باید که امروز حق را در مرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند
و الا جنگ را آماده و مهیا باشد و بداند که از حدود قراقرم تا ظاهر دربند قراولان سپاه ظفرنشان ما را ...
... تومان خیام ... بسته و طناب اندر طناب کشیده نشسته اند و باقی لشکر از این قیاس باید
کرد جهت ... کیسه پر از زر مصحوب ایشان کرده ... عیسی کورکان و ایلچیان چون شرف
دستبوس دریافتند ... مجلس پادشاه مضمون رسالت را هر چند خشونتی داشت بعبارتی خوش و لفظی
دلکش ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان در غضب رفته فرمود که فرستادگان اگر از جهت استخلاص مملکت
آمده اند عدد ایشان زیاده برین بایستی و اگر بجهت تبلیغ رسالت اند هر ایلچی را ... نوکر کفایت بود اما جواب
طلب ولایت انست که الملک عقیم و دعوای کهنه سقیم یا انکه از عهد هلاکوخان الی یومنا هذا اران
و ادربایجان مضاف مملکت ... گشته ما بضرب تیغ آبدار از تعرض طالبان ملک نگاه داشته ایم
اکنون نزاع ... باستعمال شمشیر تیز ... بجود پیغام عروس ملک در کنار باید **بیت** عروس
ملک که مهر ... اندر تیغ ۰ مگر بتیغ مر او را طلاق نتوان داد ۰ و چون کیسه از زر ... حضرت ایلخان

کردانیدند در بادی الرای فرمان داد تا مرغ چند آوردند و آن مرغان سر داده یک خطه برچیدند و از حروف
گویند که مثل این حکایت از دارا و اسکندر مرویست و غالبا در موضع خویش ثبت افتاده فی الجمله در آن ایام
عهدی که معهود سلاطین معمول بود در رسید پادشاه عالم پناه ترتیب طوی امر فرمود بیت بیاراست
جشنی که خورشید و ماه • نظاره کرا مد دران جشنگاه • امراء حضرت و وزراء مملکت و حکام کرج
و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف اطراف و ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد در آن جشن بودند
مدت سه شبانه روز صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب مشغول شدند و بعد از فراغ از سور و سرور
پادشاه و امرا بتنظیم مصالح ملکی رجوع آوردند فرمان واجب الاذعان نافذ گشت که رسولان مصر بهمدان
رفته در آن جا حبس ایشان زود کنند تا معاودت رایات نصرت آیات توقف کنند و ایلچیان توقتای را
رخصت انصراف ارزانی داشت چون از این امور فراغت یافت فرمان فرمود تا لشکریان بعد از ساختگی
اصناف اسلحه دو ماهه زاد و نفقه مرتب سازند چون اسباب سفر دست بهم داد رایات نصرت آیات براه
عازم شد که از [illegible] ایام دولت روز افزون بود روان شد و در آن یورش بزیارت مشهد مقدس
امام حسین بن علی علیهما السلام تبرک نمود و از آنجا براه اعمال فرات [illegible] نهضت فرمود تا [illegible]
دو سه فرسنگ راه زیاده قطع نشد در آن حدود رایت عقاب هیات بتفرج شکار شترمرغ حرکت
کرد و روزگار خود شترمرغ [illegible] سیاری نمود که [illegible] شترمرغ طیران نکند و [illegible]
معنی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط خبر میدهد فی الجمله چون پادشاه از آن تماشاگاه فراغت یافت متوجه
شد و از آنجا اغرق را بموصل فرستاده خود برحبة الشام رفت روز پنجشنبه در پایان قلعه رحبه سراپرده
خاقانی برافراشته شد چون اهل قلعه و سرور سکان آن بقعه مردی کاردان بود و از بطش و انتقام
لشکریان پادشاه اندیشه پسر خود را با قاضی و چندتن از اعیان به بندگی حضرت فرستاد و لشکر را از علف
و علوفه و دیگر مایحتاج مدد داد عرضه داشتند که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت شارع خاص
عرصه سلامات و انصار دولت قاهره در [illegible] و ولایات جدید جهدی تمام دارند و ما بندگان خود را هم
ایلی بر صفحه [illegible] کشیده ایم و منتظر اشارت عالی ایستاده هر گاه که خاطر خطیر از روش و نواحی جمع شود
ما ارباب حواشی [illegible] لا علی الاهتمام لا علی الاقدام [illegible] پادشاه را عرض معقول و پسندیده
افتاده یرلیغ داد که هیچکس از سپاه [illegible] تعرض با نواحی [illegible] نرساند و اهل قلعه بر لشکریان ابواب
معامله مفتوح دارند و از آنجا رایات نصرت پیکر بجانب حلب نهضت فرمود و هم در پایان قلعه [illegible] بحکم
ملازمان [illegible] انجام اختیار رفت و صاحب حلب رسول فرستاده اظهار مطاوعت نموده در تسلیم قلعه [illegible]
سکان رحبه [illegible] پادشاه چند روزی بنشاط شکار و شراب اشتغال کرد و بعد از آنکه [illegible] عیش و
طرب داد سونتای [illegible] و چوپان و ایناق را با جمعی دیگر از سرداران بدو قتلغشاه نویین در آن ولایت بگذاشت
و عزم تختگاه خویش از راه موصل و سنجار علم برافراشت و از جانب حاکم مصر ملک ناصر با لشکر موفور در
حدود دمشق انتظار میکشید و حکم فرموده بود که [illegible] معتاد [illegible] زعامت خود پیشتر روند و چون از آباد

جهان پناه از آب فرات بگذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد عنان [illegible] معطوف گردانیدند
و از آنجا متوجه حمص شدند و جمعی و اعیان بقلعه تحصن نموده بودند قتلغشاه نویان و امرا [illegible] نزدیک شدند
و قریب بآن شد که فتح میسر گردد در این اثنا ناگاه خبر رسید که ملک ناصر هنوز بدمشق نرسیده و اختلاف [illegible]
پدید آمده و دست اطماع امانی که [illegible] نشود دامنگیر خاطرها شد بعضی گفتند که استخلاص
حمص هر گاه که خواهیم باسانی و جهی میسر شود حالا آن [illegible] بجنگ [illegible] نسیه نقد
حاضر را پشت پای زده اند و موجود ذهنی را بر موجود خارجی ترجیح داشتند دست از محاصره باز کشیده
داشتند و چوپان بیک صلاح در آن دید که اول بدمشق روند و دو سه روزی [illegible] نموده متهوران از عقب
نیایند قتلغشاه نویان مانع آمده گفت ملاقات مصریان و فراغ خاطر از ایشان [illegible] از رحل
دو [illegible] باید و از آنجا در ساعت عزم [illegible] دوم رمضان [illegible] رسیدند چون بهامون نگاه کردند آن صحرا
از لشکر مصر و شام بحری مواج دیدند چه تا ساعت ملک ناصر آنجا رسیده بود و مضارب خیام [illegible]
یافته از انبوه [illegible] خوف [illegible] بر خاطرها استیلا یافته بعضی گفتند که مصلحت در مراجعت است تا
تلاقی فریقین در موضعی دیگر اتفاق افتد امیر چوپان گفت از این موضع بر گشتن حمل بر جبن و بددلی شد
ارباب ثبات و وقار [illegible] نزدیکست شاید که در ظلمت لیل [illegible]
جان [illegible] بر [illegible] مجموع امرا رای او را پسندیده داشته گفتند اینست مقتضی غیرت و
اندیشه درست مصرع که روشن روان بادی و تن درست • امیر چوپان مضمون و ما النصر الا من عند الله
العزیز الحکیم نصب العین [illegible] ساخته طایفه از ابطال رجال فرود آمد ایناق و [illegible] چند
از امرا بجهت موافقت چوپان بیک در حرکت آمدند و قتلغشاه نویین و مولای با دو تومان لشکر و اغرق
نزدیک [illegible] متوقف شدند و از آن طرف ملک ناصر بیت چو خورشید تابان ز بالا بگشت
خروش خروس برآمد ز دشت • با لشکری آراسته چون چشم خروس با فرهیب فراوان و ساز و اهب پیکار
در جوش و خروش آمده صف کشیدند و از افراس و [illegible] و جنایب و جمال [illegible] لشکر [illegible] صفوف
دیگر ترتیب داشتند بیت زگرد سواران هوا بست میغ • چو برق درخشنده پولاد تیغ • تو گفتی
که الماس جان داردی • [illegible] روان داردی • همه صحرا [illegible]
[illegible] افتاده بود امیر چوپان چون شیر که در گله آهو افتد از هر سو [illegible] و ممالک قالب از سلطنت
ارواح می پرداخت تیر او کوچ حکم قضا داشت که خطا نمیشد او و ایناق باتفاق کردان لشکر خود مردانگیها
نمودند که کارنامه عصر رستم زال را [illegible] شمشیر او [illegible] هشت [illegible] ملک
ناصر یکسره چون [illegible] از چوپان [illegible] حمله [illegible] شدند [illegible] که اکثر منعدم گشتند و لشکریان [illegible]
[illegible] مبادرت نمودند قبچاق که صاحب میسره بود با دو غلام [illegible] سلطان مصر را از آن حادثه اعلام داد
ملک ناصر ده هزار سوار بجانب میسره فرستاد و پیش از وصول ایشان [illegible]
دل بعقب کردان شد چوپان و ایناق بطرف میسره شتافتند [illegible] و تیغ [illegible]

نمودند اما چون بواسطه فرار بعضی امرا و مشغول سپاه ماندند تمام صفوف بهم برآمده بود و نظم و ترتیب نماند
هر چند چوپان و ایناق و لشکریان را بر حرب تحریض مینمودند هیچ یک را [illegible] مفید نیفتاد و چون
کار از سعی و کوشش در گذشت ایناق و ترسا و [illegible] با طایفه دیگر از اعیان لشکر در [illegible] اسیر
و دستگیر شدند چوپان بیک و بقیت لشکر سلامت نفس خویش را عنان بر تافت و در تخلیص سپاه [illegible]
ایشان [illegible] ساختن [illegible] جهدها نمود که در [illegible] اصطناع پادشاه [illegible]
اجل منتج ثواب و [illegible] در حضرت الله و چون از معرکه جولان مینمودند دستگیر شدند و چوپان بیک
جان بیرون برد قتلغشاه نویین و مولای با دو تومان لشکر [illegible] بقیه [illegible] در آن
پشته رفیع بسر بردند بیت چو سر برزد از کوه کبک فروز • دو زلف شب تیره بگرفت روز • [illegible]
چادر قیر پرده کشید • بدندان لب ماه در خون کشید • مصریان [illegible] و در فتح کامیاب بر اثر
پشته چون سواد [illegible] محیط شدند و از اطراف [illegible] در پیوست و لشکر ایلخانی جلادت ایشان
از خود دفع میکردند ملک ناصر اشارت کرد که از یک طرف آنجماعت را راه دهند مصریان چون [illegible] خلل
کردند و طریق مکشوف گشت قتلغشاه نویین با طوق بزرگ لشکر خود از بالای پشته فرود آمد و مولای
نیز از عقب او بشتاب آمد و هر [illegible] باتفاق راه بلاد خویش گرفتند جمعی که از زیر شمشیر خلاص [illegible]
در شورستان [illegible] راه یافته بود افتادند و اکثر ایشان را اسب و سلاح [illegible]
تقریر آنکه از سپاه ایلخانی بیرون از کشتگان عرصه هیجا آن روز [illegible] بر آن ناحیه [illegible] هزار کس [illegible]
هزار کس در [illegible] مصریان آمد ملک ناصر [illegible] اکتفا نکرده فرمود که امیر دمشق با لشکر [illegible]
روز بر صوب رحبه رفته [illegible] بود و هر کرا یافت دست حیات او بر تافت سلطان مصر [illegible] فتح
فتح نامها باطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر ترک را [illegible] حافظان [illegible]
فرمود و فراخور حال هر یک از اسب و ساز و سلاح [illegible] تعیین نمود [illegible] ایشان [illegible] افزود و چون حال
[illegible] ایناق [illegible] در رزم [illegible] بسمع ملک ناصر رسانیده بود [illegible] و چون او را
حاضر آورده احتیاط کردند هزده زخم بر اعضا داشت ملک ناصر با ترجمان از ایناق پرسید که غازان خان
[illegible] چه سپاه داد که این همه جانسپاری [illegible] جواب داد که [illegible] پادشاه خود را [illegible] که هر کس
آزاد نشود [illegible] خدای [illegible]
غازان بودم [illegible] سلطان فرمود تا سؤال کردند [illegible]
گفت [illegible] از زمان نهضت ایلخان تا وصول بوقت حرب در این سفر زیاده
از [illegible] هزار کس از لشکر [illegible] سقط شده باشد و ایشان مجموع سلاح و آلات و ادوات سفر دو ماهه [illegible]
دوش برداشته آمده اند با وجود چنین وهنی شنیع که بایشان راه یافته اگر باوطان خود رسند و پیش از آنکه
بند قبا بگشایند یرلیغ صادر شود که باز یورش [illegible] در حرکت آیند بر مقتضی فرمان [illegible]
کردند و [illegible] و چون [illegible] سلطان مصر و ارکان دولت [illegible] قناعت و حزم [illegible]

و وفور شجاعت ترکان اقرار کردند و انصاف دادند مصریان از ظفر و فیروزی قریب بود و فتح و نصرت رفیق
و همنشین اما سپاه غازانی از هر طرف سوار و پیاده روی برگرد رایات خانی نهادند و در راه از تحمل انواع
شداید [illegible] بسیاری [illegible] در برابر [illegible] از طعام [illegible] و بسیاری از امراء
[illegible] که بواسطه حرکت [illegible] توسن ایام که مرکب مراد ایشان [illegible] لنگ بود و عرصه
جهان بر ایشان تنگ ماند [illegible] از حوالی معرکه [illegible] میگرفتند گاهی از آن
پیاده و گاهی بران سوار مراحل قطع میکرد و [illegible] ماندگان از لشکر پیاده ببغداد افتادند [illegible] چند تومان
زر در تجهیز مصالح و نفقات ایشان صرف نمود و ایشان را روانه اردو کرد [illegible]
تمام یافت و بعد از [illegible] پادشاه جهانبان در حوالی اوجان [illegible] ساخت و امرا را در موقف
یرغو باز داشت امیر چوپان بعرض رسانید که قتلغشاه نویین از اول تا آخر قدم در خطه مقاتله نهاد
و لشکر را که در آب و آتش [illegible] و قتال بود [illegible] مدد نداد و [illegible] لشکر بودم میسره
مصریان شکسته شد اگر سپاه امیر قتلغشاه [illegible] اسلحه و [illegible] اسپان امداد مینمودند [illegible]
[illegible] چه رسد [illegible] ساخته بودیم و خاطر از ایشان پرداخته [illegible] با معدودی چند از
بهادران بجرات حمله برده [illegible] بعز دولت خسرو صاحب قران بقیه سپاه را از ورطه هلاک خلاص ساختیم قتلغشاه
نویان گفت که چوپان هنگام در رسیدن مبادرت نمود من [illegible] العجله من الشیطان
والتانی من الرحمن چون کار از دست [illegible] در گذشت صیانت ناموس طوق بزرگ که در عهده اهتمام من بود
واجب داشتم و شفقت بر حال بقایای سپاه باعث بر آن شد که عنان کشیده داشتم [illegible] ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکه را کار بند شدم پادشاه فرمان داد که جمیع امرا که سردار لشکر بودند علی اختلاف طبقاتهم [illegible]
پیش چوب یاساق زدند چند روز ایشان را بار و [illegible] ندادند و امیر چوپان را [illegible] تشریف و خلعت خاص سرافراز
ساخت جهت موافقت [illegible] فرمود که سه چوب زدند ذکر وفات پادشاه عالمیان سلطان
محمود غازان انار الله [illegible] علیه شابیب الغفران [illegible]
ستمکار کالشمس فی رابعة النهار بر عاقل و غافل روشن [illegible]
[illegible] کام عقد بستند [illegible]
بیت زمانه چو [illegible] • نقاب از سر گل بعزت کشد • پس از هفته در میان چمن • [illegible]
بخاک مذلت کشد • [illegible] • [illegible] کشد • غرض از تمهید این مقدمات
آنکه بوقت قشلاق در نواحی [illegible] عارضه [illegible] پادشاه جمشید فر فریدون نشان غازان خان [illegible]
[illegible] راه یافته [illegible] انواع معالجه نافع بود [illegible] مواد فاسد [illegible] و چون [illegible]
[illegible] و سپاه دولت قاهره [illegible] رایات نصرت آیات بجانب ییلاق در حرکت آمد و
مرض روز بروز اشتداد میگرفت تا کار بجایی رسید که قوت ماسکه [illegible]
گردون خرام ملالت روی نمود [illegible] حکم اوست [illegible]

کشید و مع هذا کمال قوت و رونق و بحلد نفس بود تا ببید سبحان کوچ سفر بود تمامت خواتین خویشان و
مشاهیر و عساکر با هستگی از عقب اردو حرکت می کردند و میدانستند که کل حرکت سکون را بر کل بنان که
یکون مرض یوما فیوما چون اندی سلطان زیاده میشد و قوت روز بروز نقص می پذیرفت و امارات ضعف
طبیعت بظهور می پیوست و چون پادشاه دین یقین دانست که کار بوعده دیگرست و دامن مشیت در قبضه قضا
و قدرت بتیغ توکل قطع علایق کرد پس خواست که شرط وصیت که از شعار ارباب انتباه است بجای آورد لاجرم
خواتین با حشمت را که مخادیم حریم حضرت بودند حاضر کردانید و باحضار امرا و رفع مقدار و وزراء عالی مقدار
اشارت فرمود نوین اعظم قتلغشاه و چوپان بیک و پایدو سونتای و بولای و سلطان و مولای و خواجه رشید الدین
و خواجه سعد الدین و دیگر امرا و معتبران حاضر گشتند پادشاه فرمود که بنور یقین و دید دوربین ترا
محقق و مقرر شد که الان تمت لی ثمانی ارتحال خواهیم کرد و از این مرحله تا با دار بجوار سلطان غفار
و دار القرار می پیوست و بحمد الله شما که در مدت ایالت که زمان سلطنت ما بود تا ببید ایزدی در تقویت دین
محمدی علیه الصلوة والسلام و تمهید بساط عدل و داد و ترفیه حال عباد و بلاد و وضع قوانین عدل و سیاست
و رفع رسم ظلم و بدعت بقدر میسور سعی نمودیم و بچواشیم که دیگرانرا رحسنه و اعمال فاضله بظهور رسانیم
اما روزگار مساعدت نمود و اجل مهلت نداد و ان نیات در بهره ور روزانای سینه خود بردیم بر مقتضی نیت
المؤمن خیر من عمله امیدوار بر که از مثوبات ان بهره و نصیب تمام اکنون باید که شما بعد از من طریق موافقت
سلوک دارید و از مخالفت که ما قیل و رخیم دارد احتراز و اجتناب لازم شناسید و برادرم خدابنده که مدت
سه چهار سالست که ولایت عهدی بروی مقرر شده برخود حاکم و واجب الاذعان دانید و از فرمان او سرکشیده
ودعا یا را تبتکلیفات زیاده متعرض نشوید غازان خان امثال این سخنان که مشتمل بود بر نصایح و مواعظ
بسیار گفت و در حدود قزوین که سر حد ممالک اشرع او بود تا از دهم روز یکشنبه یازدهم شوال سنة ثلث و
سبعمایه نقود روح طبیعی و بخاری عروق و اعصاب بانجام رسید و زبان بکلمه توحید جاری کرده و دیعت
حق تسلیم نمود مسجد مسیح محشر در عالم اسفر بر خواست و بعد از تجهیز و تکفین تابین شرع سید المرسلین ارکان
دولت و اعیان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافه طوایف جامهای سوکواری پوشیده در ملازمت
نعش او که روزگار بدل ورکاب و دخترا و فرستاده بوده روان شدند و کالبد مطهرا و را بتبریز رسانیدند ائمه
و علما و صلحا و شیوخ و شاب و توانگر و درویش و زنان و مردان ناطوفان اب دیده تسکین نایره اتش جگر را جزع شدند
و در مجمعی که نمود از سواد روز دستجر بود بروی تازگی اوره و در گنبد خاص که فرمود بودند و چون خبران واقعه هائله
شیوع یافت از کنار جیحون تا منتهی فرات و از لب قلزم تا ساحل عمان خلایق با دجله اشک جامه در نیل زدند
و در ماثر و مناقب پادشاه عاقل عادل فاضل باذل و شرح عمارات و ضبط مهمات و کمال کیاست و وفور سیاست
و فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان و طهارت ذیل و خدا ترسی و رعیت پروری و اصحاب دانش و فضیلت
رسالها ساختند و مجلدات پرداختند تمه از ملکات فاضله او در جامع رشیدی مذکورست و ذکر ان بر
سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست ذکر بعضی وقایع که بهنگام مرض پادشاه جهان و بعد از

وفات او در خراسان روی نمود چون خبر اشتداد مرض غازان در خراسان شیوع یافت هرقداق بدلطر
که بواسطه افعال ذمیمه خویش از الجایتو سلطان که در آن هنگام بحکومت آن دیار موسوم بود خوفی تمام داشت
از جاده صواب انحراف نموده و بصحبت شاه زاده الافرنک در دلجای اده خواست که او را دست اقرار حصول
مقاصد خویش سازد بنا برین با بعضی از امرای قوشون و تومان عهود و میثاق در میان اورده متفحص اخبار
عراق میبود تا چرخ و اختر خلاف مصرع تا این کار ریا بر تو باز کار ریاهی در بیداد و چون علم داران
تقدیر رایت دولت و الای الجایتو سلطان را بر قبه جوزا و قبه سپهر اعلی برافراشته بودند در حین واقعه
ناگزیر غازان خان اسمعیل ترخان که از مخصوصان امیر سونج بود و امیر سونج در خراسان ملازم الجایتو سلطان
شد پای بر رکاب مسارعت اورده آهنگ آن دیار کرده و بعد از دوازده روز بار دوی همایون متوجه گردید
که هنوز اتمام گشت و بحسب اتفاق در آن روز هرقداق و امرا در بارگاه فلک اشتباه کاس صبوح در کشیده
و مست شده متفرق گشته بودند و چون ملازمان خاص پادشاه را از وصول اسمعیل ترخان اعلام دادند
فی الحال اشارت رفت که او را بمجلس در آورند اسمعیل بتقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت
واقعه را بعرض رسانید و زبان تهنیت پادشاه کامران کشاده سلطان محمد خدابنده خواست که بمراسم تعزیت
مشغول شود مولای مانع شده گفت افشاء این راز مصلحت نیست چه الافرنک سر منازعت دارد و امیر چوپان
در خلاف با او اتفاق دارد سلطان را تدبیر مولای پسندیده افتاد امرا این قتلغ و امیر کوچی جسارت نموده
سپاه او بیک ضربت شمشیر بمقطع رسانیدند و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلاث و سبعمایه اتفاق
افتاد عجب امریست امرجاه و حکومت که بتوهم شرکت در آن کار برادر بر جان برادر نبخشد و برادر بخون برادر تشنه گردد
از شخصی فاضل پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب داد که ای برادر عزیز برادر باید که یار باشد و چون خاطر
خطیر الجایتو خان از مکر و حیل الافرنک فارغ گشت با امرا و نوئینان و خواص و معتمدان راز در میان
در میان اورد که معلوم ومحقق است که اثار سوء اعتقاد در ناصیه هرقداق مشاهده میبود و ابنیه تا غایت
با بر صلاح ملک مخفی و مستور ماند اکنون وقت آنست که بتیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از ناپاکان او پاک گرداند
کرد اما از زمین بوسیدند عرضه داشتند که اگر اجازت شود در حین شب بر سر او بتازیم و ورا
با اتباع و اشیاع عرصه تیغ قهر گردانیم فرمود که حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه خواطر شده فرضا
روز روشن کلبه بدنش از افراق شعله حیات تاریک باید ساخت و ظیفه انکه است تا صباح سپاه
سلخ شده در مقام انتباه باشند روز دیگر هرقداق متوجه بارگاه کیوان رفعت عرش شکوه شده چون
بکنار اردو رسید لشکر را پوشیده دید بروی ظاهر شد که امری بدیع آمده که مستلزم ضرر حیات و بنا بر
حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن بدیت بدگمان عنان بجانب خود کشید پادشاه شخصی از عقب او فرستاده
پیغام داد که خبر واقعه غازان خان رسیده باید که هرقداق بی توقف عزیمت نماید تا شرایط عزا بتقدیم
رسانیده آید و چون رخت یاوری بود و ریح عمر زندگانی بار و را بر عمق ناور نکرد و در باب خلاص خود تدبیری
نیندیشید الجایتو سلطان بیکری که از عراق در همان لحظه رسیده بود در میان بر سر او حوش اورده با هرقداق ساتغه

معرفی داشت پیش او فرستاد هرقداق را حقیقت حال معلوم شد کسی را نزد پادشاه ارسال کرد و التماس نمود
که میثاق در میان اید تا بخدمت مبادرت نماید الجایتو سلطان فرمود که اگر اعتماد اگر باید بروی بقا نخواهد رفت
هرقداق با بوس گشته از سطوت پادشاه پناه بکوی بر دو وزاده بدبیره ... امداد یافع خوف و اندوه عنان
بجانب دیگر معطوف کردانید و ارشاه زیرک زبان نعمت طریق خلاص و نجات مسدود یافت لشکر پادشاه بود
رسیدند و چون کربه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نشیده بودند اسمعیل اثار گشته صورت حال معروض
سلطان گردانید سلطان حکم فرمود که هم اسمعیل او را بر شال کیش قربان کند و خدمتش موجب فرمان هرقداق را
هلاک ساخت و قهرمان قهر و بر ادروی پسر و نواب او را همان شربت چشانیدند و خاتون هرقداق پسر خود
جهانگیر نام از روی ملت او را بخدمت پادشاه فرستاده گفت این کودک ثمره آن نخل و فرع آن اصل است اکنون
بر بلای نامهربان خاک تیره زندمیشاید سلطان ترحم فرموده جهانگیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و
اجناس و دواب و مواشی هرقداق بمادر و پسر ارزانی داشت ذکر نهضت الجایتو سلطان از خراسان
بطرف عراق و جلوس او بر تخت پدر خود سلطان محمود غازان چون پادشاه سایه لشکر خورشید تاج کریون
که خطه خراسان را از شایبه کدورت مخالفان مصفا ساخت بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار بر کنار
گردون حرکت عنان جهانداری بجانب حسین بیک و سونج نوین و امیر قتلغ و مولای و امیر علی قوشچی و
دیگر امرا و ایناقان در رکاب فلک فرسا و رایات کوتهان لشکر متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی منازل
وطی مراحل در خامس شهر ذی حجه سنه ثلاث و سبعمایه علم ظفر پیکر در اوجان نزول اجلال فرمود و پادشاه
کامکار رسوم تعزیه بجای آورده چند روز شغل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلایق را شیها فرمود
و صلات و صدقات داد بعد از آن باتفاق جمله بخوم در روز بجدهم شهر مذکور بطالعی که مسعود از او تاد ناظر
بود ندو نحوس در و بال ... ساقط بر فراز تخت کوهر نگار عرش اهبت که بسایه سپهر کوکب مستتر بود
خورشید سایه امد شاه زادگان بر جانب یسار چون پروین بر گوشه سپهر برین کرد آمده و خواتین کل رخسار
بطرف یمین مانند مهرومانا برکربیها و سندها نشسته نوئینان عظام و امرای کرام قتلغشاه و چوپان و
نولاد و حسین و سونج و قتلق و مولای و ایلدر و سونتای سلطان و رمضان و العوه و غیرهم در مقام عبودیت
چشم و گوش بر مسند و سوره فرمان نهاده و بیرون بارگاه اکثر لشکریان اکثر من یوسف صف صف زده
و چندانکه مد نظر باشد در عقب هم جای گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام دا بر کرم اینده و مطربان ادای
نوش و نای با حمان رسانیدند بعد از سه روز که جشن و سور بنهایت رسید بر رای صایب تدبیر امور مملکت
دیگر امور مقدم نمود و اسباب ملاهی و مناهی از روی بساط چون مهره زد بر چیدند نخست حکم شد که کما کان
کان در تعظیم اوامر شرع محمدی و ترویج احکام دین احمدی صلوات الله و سلامه علیه سعی بلیغ نمایند و ممهم مملکت
از بیتا ها های غازان که تفصیل جزئیات و کلیات آن در موضع خود مذکورست بجا و رجا برقرار دارند و پادشاه جهان
جهانیانرا بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت و شفقت مژده داد و قتلغشاه نوئین را
امیر الامرا ساخت و صاحب اعظم خواجه رشید الدین و دستور اکرم خواجه سعد الدین را در منصب سابق مکین

داشت و چون سال شمسی بنیمه رسید مباشر انتقال خود باشد خوفی که بر اسل غالب داشتند مغلوب
امد و از این لطف عام جمهور انام در مقام شکر و حسن جود ترا الام کرفتند انگاه موجودات خزاین
و محصولات که از اطراف رسیده بود بر خواص و عوام برافشاند و چون عقیده سلطان محمد خدابنده بر
حیث اهل بیت نبی و علی منطوی بود فرمان داد تا بر وجوه دنانیر لفظ علی ولی الله را زیب کلمه لا اله
الا الله محمد رسول الله کردانیدند و اسامی سامیات ائمه معصومین را در مسکوکات نقش کردند ضبط
اوقاف ممالک محروسه بنظر اهتمام تعلق خواجه بهاء الدین یعقوب مفوض گشت و از ایشان خط ستانیدند که حاصل
آنرا بموجب شروط واقفان بمصرف وجوب رسانند و الواحد عشر که متصرفان ولایات سابقا بخلاف شرع
شریف میگرفتند دست تصرف کشیده دارند و اگر احوال اوقاف و وقوف حاصل نکند یا در تدارک
خللها و معلوم توقف جایز شمرند در موقف خطاب و عتاب سلطان موقوف و چون خاطر اشرف از
تمهید بنای کل و تنظیم مصالح ملکی فراغت روی نمود عزیمت قشلاق موقان فرمود و آن زمستان بطرب
و خوشدلی و خرمی کذرانیدند و چون سرور خیل اختران از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد پادشاه از آن موضع
قشلاق در حرکت آمد و مسافات طی نموده در دار السلطنت اوجان مانند آفتاب بر بیت الشرف خود نزول
فرمود و در اوایل جلوس همایون ایلچی قاآن و رسولان شاه زادگان ماوراء النهر و بلاد ترکستان با چهار صد
سیزده سراوق رسیدند و در باب مصادقت و موافقت عنان محبت اهتزاز زبان قاآن مرتب اروغ
پادشاه جهانگیر چنگیز خان بسامع علیه رسانیدند الجایتو سلطان در جواب فرمود که پیش از ما فاقلان
من سبیل ندارم که میان خویشان و ... طریق وداد و وفاق سلوک باشد و راه مجانبت و وداد مسدود
ماند و اجیانرا طویها داد که در آن عهود و ... عهود معهود بود و مجموع را منقضی المرام کسیل فرمود فی
الجمله در زمان دولت سلطان محمد خدابنده از حدود شام تا کنار آب آمویه طولا و از کرمان و سر حد سیستان
تا پای کوه عرضا و از اعمال انبار و قجاق و الان و روس و سقسین و بلغار و از طرف ماوراء النهر تا پیش
بالیق و قیالیق و خان بالیق و بلاد ختای و از خطه خوارزم تا یورت تولوی و جای که سم اسب تا تار از زمین
آن غبار انگیخته بود و بلاد متحد و عهود و وداد منتاکد شد قوافل در رواحل از هشت در دراز ولایت منزل
و دیگر یورتهای اروغ چنگیز خان که تفصیل آن سبب تطویل دارد امد شد بنیاد کردند ذکر عمارت
سلطانیه در بهار سنه اربع و سبعمایه شهریار جهان الجایتو سلطان خواست
که در قنقور النگ شهری طرح افکند چه پدرش ارغون در اواخر ایام حیات خویش در آن مرز شروع کرده بود
و در بیان آن کار رخت از آن مرحله فانی بملک باقی کشیده و چون نوبت خانی بسلطان محمد خدابنده رسید
فرمود تا در آن مرغزار شهری بنا نهادند و اشارت کرد تا قلعه از احجار سنگ تراشیده ساخته و اتمام کرده
و چون عمارت و بها و اجناس و ادوات و آلات آن بر سر توجیهات ممالک حواله رفت و بنایان حاذق و
مهندسان چابک دست که در فن خویش سمار زاده عرصه گجیری اورده بعمل اشتغال میمودند و هر یک
که معمار کوی زمین جهت استعلاء عرصه خاک بر سر و بوار افلاک را سد عالیه عمارت هر یک بکار خویش مشغول

شد هدی بر شمال فلک از حرکت باز ایستادی بوقتی که کنه زرپاش آفتاب از عمود خیار معدل النهار متمایل
کشته علی سبیل التدریج بر سطح غرب نشستی و از روی اداء اخرت بر آرزوی احوال مثوبات بر داشته
و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاه داد گر [illegible] رفتندی و از اطراف ممالک
اصناف محترفه و صناع با اهل و عیال از برای توطن و تمدن بنا بر فرمان واجب الاذعان بدان صوب
روان گشتند و در اندک زمانی شهری بغایت معموری ساخته و پرداخته آمد و عرض جوار قلعه که از
سنگ تراشیده مرتب شده بود که برسر آن چهار سوار پهلوی هم براندندی و اصل قلعه را مربع وضع کرده
چنانچه طول هر دیواری پانصد گز بود و یک دروازه و پانصد برج داشت و در اندرون قلعه از آثار کرم
برای خود عمارتی کردند و الجایتو سلطان جهة مضجع خویش گنبدی عالی که قطر آن شصت گز و ارتفاع صد و
بیست گز بود در غایت تزئین و تکلف با تمام رسانیدند و مسجد و دار الضیافه و دار السیادت نیز احداث
فرمود و املاک فراوان و مستغلات مرغوب بر آن وقف کرد تقبل الله منه و همچنین جهة خاصه خود
سرایی بزرگ ساخت و ایوانی از ایوان کسری مرتفع کردانیدند و ایوان [illegible] بزرگ که گنجایش [illegible]
کس داشت از قوت متصل آوردند و [illegible] نام نهاد و خندق قلعه را در عمق به پشت گاو و ماهی رسانیدند و [illegible]
تا دار الشفایی با جمیع ما یحتاج ترتیب دادند و اکابر و اشراف و اعیان ملک نیز در آن شهر عمارات عالی بنا
نهادند بتخصیص خواجه رشید الحق والدین فضل الله طبیب که عمارتی رفیع مشتمل بر مدرسه و دار الشفا
مرتب ساخت و [illegible] الله تعالی موقف بسیار مدرس و طلبه و اطبا را محشور کردانیدند و باشارت
سلطانی آن شهر بسلطانیه موسوم گشت ذکر بعضی از احوال سلطان مصر ملک ناصر علی سبیل
التفصیل چون ذکر ملک ناصر و شمه از [illegible] او در اینجا در قلم ثبت افتاد قلم شکین رقم خواست که
بندی از حالات او را که بعد از غلبه بر قتلغشاه نوین و امراء الجایتو روی نموده باز نماید جاه والتی که ع
بزرگان خورده برخوردان نگیرند ۰ در تواریخ مذکورات که بعد از فتح قتلغشاه نوین و امراء غازان
صیت کمال قدرت و استقلال منشور مملکت ملک ناصر پادشاه مصر در جهان شایع و مشهور گشت و
لشکری و رعیت مطیع و مسرور در دولت و خزانه از نقد و جنس معمور تا در شهور سنه سبع و سبعمایه چشم بد
روزگار در کار او [illegible] و [illegible] سلطنت جدا ساخت بیت
تا [illegible] چشم بد ایام [illegible] ۰ چشم بد ایام چه کو برگ جدا کرد ۰ تفصیل این اجمال آنکه سیف الدین [illegible]
حسام الدین جاشنگیر که بر بنا بر امارت و حشمت و اختیار و اقتدار رتبت تقدم داشتند قصد ملک ناصر
پیش نهاد خاطر ساخته و سلطان از مکاید دشمنان [illegible] وقوف افتاده زود در پناه حرم [illegible]
[illegible] از زر نقد و جواهر نفیس و حریر و [illegible] و صد و هفتاد تن از غلامان [illegible]
قاهره بشب آمد عازم دیار کرک شد و آن قلعه ایست بری از رفعت همچون طبع غافل مصون از رخنه چون
گردون و آلا سلطان با اتباع و اشیاع در آن متمکن و مطمئن گشت و قلعه قاهره را دشمنان [illegible]
کذاشت و [illegible] اطمینان خواطر اعداء دولت قاهره در صحبت رسول [illegible] محضر [illegible]

سجل [illegible] قضا مشتمل بر تطلیق عروس مملکت و افتراق [illegible] سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و
نسک و تزهد بمصر فرستاد و سالار بعد بر جاشنگیر بیبرس المستعصم بالله و سادات و مشایخ و علما و اعیان
و اشراف و قضات و امرا و ارکان دولت و کافه عساکر را حاضر کرده محضرها پیش ایشان خواندند و در نهاد
تعیین پادشاه عادل با هم مشورت فرموده عاقبت بر جاشنگیر بیبرس متفق شده او را بر تخت نشاندند
و ملقب بملک مظفر گشت و سالار که نشانه و صاحب اختیار بود علی قپچاق را منصب نیابت داد
اما خود صاحب حل و عقد و رتق و فتق امور ممالک شد و جاشنگیر قتال السبع [illegible]
موصل [illegible] و علاء الدین بغدادی را با جمعی کثیر از سرداران با لشکری صف شکن بحدود حلب
فرستاد و نیابت و حکومت دمشق جمال الدین اغوش افرم داد و قپچاق را بحماه و قراسنقور را بحکومت حلب و
[illegible] طرابلس ارسال نمود و با هر یک لشکری فراخور نامزد فرمود و همچنین [illegible] و لایات
فرستاد اما از طرف ملک ناصر خاطر جاشنگیر بغدغه داشت و خوف او بمرتبه رسید که در روزهای [illegible]
که معهود سلاطین مصر بود [illegible] در اثناء این اوقات امراء [illegible] بکرات رسول پیش
ملک ناصر فرستادند [illegible] چون سلطان [illegible] اختیار فرموده ما باتفاق [illegible]
ملک مظفر را بر تخت سلطنت نشاندیم و بقاعده مستمره در محافظت ثغور و رعایت جمهور و
ارتکاب غزا و جهاد و نشر عدل و داد [illegible] اکنون [illegible]
سلطانی [illegible] احتیاج تمام بدان و همچنین قرب دویست نفر غلام که هم
یک در روز [illegible] نامدار و پشت لشکر [illegible] سلطان [illegible] اکنون متوقع آنکه
معدودی چند که از عهده چنین [illegible] شیران بیشه هیجا
زاده جرات موقوف داشتن [illegible] ملک ناصر جواب فرستاد که محقر چیزی که
از خزانه [illegible] مصاحبت [illegible] معاش [illegible] ملازمان [illegible] مال موروث نیست که
در مصر گذاشته ام [illegible] خزاین مکتب و بیت المال [illegible] از دست رود [illegible]
هر یک از برای خرج کفاف در یوزه باید کرد و طلب [illegible] غلامان که ملازم [illegible]
[illegible] زیاده از دوازده هزار [illegible] اشرفی و منصوری و ناصری
داغ عصیان و کفران بر نام و نشان خود نهاده اند و در مصر منتظر فرمان مخالفان دولت ایستاده [illegible]
و گوش باشارت ایشان باز نهاده اند و ما بر سبیل اختیار یا اضطرار دل از [illegible] برداشته ام [illegible]
ایشان را عدم انکاشته [illegible] در صدد اشغال و انقلابات و طبیعت روزگار در مقام [illegible]
و مکافات ملک مظفر و ارکان دولت [illegible] روند و سلطنت و امارت را
غنیمت شمارند [illegible] عافیت و کنج قناعت [illegible] چون بر این قضیه چند گاه بگذشت
ملک مظفر غلامان اشرفی و ناصری و منصوری را در نهان و آشکارا کشتن گرفت و [illegible]
دادن تا منکو تیمور از ممالک ملک اشرف [illegible] ملک مظفر [illegible]

خدمت ملک ناصر کرده و مقارن این حال دو کس دیگر از سرداران بسبب آنکه خاطر منکو تیمور [illegible] شدند و
باتفاق متوجه خدمت ملک ناصر گشتند سلطان مقدم ایشان را با عزاز و اکرام تلقی نمود اما چون وثوق بر
اخلاص آن جماعت و فراغ از خصمان نداشت ایشان را بقلعه راه نداد و بعد از آن منکو تیمور بمصر رفت و در [illegible]
بعضی امرا و سرداران لشکر را بطاوعت و موافقت ملک ناصر دعوت فرمود و سرداران [illegible] بذات
پاک بیت فرازنده برشده سپهر ۰ فروزنده ماه و تابنده مهر ۰ تعالی شانه سوگند داد چون منکو تیمور
از آن کار فارغ شد بجانب شام رفته امرا حلب و حماه و طرابلس و زمره از امراء دمشق چون بهادر [illegible]
و خاص بهادر [illegible] در رسالت موافقت ملک ناصر تحریض کرده [illegible] و صحیفه مواضعه را نزد سلطان
برد ملک ناصر را فاتحه فتوحات و خاتمه نجات شناخته جهة نظام کار دولت جز تفرق دشمنان و تالف
دوستان صورت نبندد این سخن در افواه و السنه افتاد و عقاید [illegible] جاشنگیر [illegible] اختلال
پذیرفت قراسنقور صاحب [illegible] که قتال السبع و جمال الدین موصل و علاء الدین بغدادی [illegible]
ملک ناصر با خود متفق کرده ابتدا ایشان را [illegible] و اشتاع نمودند و آن جماعت جهة مصلحت خویش عزیمت
دمشق کرده ملک ناصر را از این حرکت خبر شد جمعی را [illegible] بر سر راه ایشان فرستاد تا [illegible]
کرده نزد او بردند منکو تیمور و طایفه دیگر از اعیان که از جاشنگیر [illegible] بملک ناصر پیوسته
بودند او را بر آن داشتند که از قلعه بیرون آید تا دولتخواهان که هوس ملازمان او در سر دارند امیدوار
شده بشرف پابوس او مشرف شوند سلطان این رای را مستحسن داشته از قلعه بشب آمد و موضع
[illegible] را مخیم اقبال ساخت و رسول نزد جمال الدین افرم والی دمشق فرستاده التماس نمود که او را بدان ولایت
راه دهد تا [illegible] لشکریان بجای آورده دفع معاندان دولت را وجهه همت سازد افرم بدان معنی همداستان
نشد در جواب گفت که سلطان باید که تخت دار الملک مصر را از وجود مخالفان [illegible] که ما خود [illegible]
از این سخن استشعاری تمام بر ضمیر ملک استیلا یافته از آن منزل [illegible] کوچ کرد و بقلعه رفت امرا و مقربان سلطان
از این تعجیل سر زنش و توبیخ نموده عرضه داشتند که امراء مصر و حکام شام [illegible] هوای سلطان بر لوح
ضمیر نگاشته در مقام سرافشانی و جانسپاری [illegible] چون از [illegible] غربت پادشاه آگاه شوند شعله ارادت ایشان
منطفی شود و اختلال با موری که تا غایت ساخته و پرداخته آمده راه یابد سلطان جواب فرمود که در این
کار سکون و تانی بر عجلت و تسرع ترجیح است و از این خروج ناگاه و مراجعت [illegible] که منصور ثمرات [illegible]
بر [illegible] موافق و منافق بسهولت دست دهد [illegible] که عجلت [illegible]
از تعجیل در ادراک مطلوب و تاخیر در نیل مقصود زیاده نقصان صورت نبندد و [illegible] توکل [illegible]
باشید که ناصر عنقریب منصور خواهد شد و در تضاعیف این حالات ناگاه چون بکتمور و ایبک شامی
و [illegible] با حشم و خدم خویش فوج فوج میرسیدند و [illegible] همایون ملک ناصر استظلال
مینمودند و [illegible] ایشان را [illegible] میکردانیدند ارکان دولت هر فوجی که
بپایه سریر اعلی میرسیدند [illegible] از روی نیاز [illegible] جانسپاری افتقار بر خاک انکسار نهاده [illegible]

بوس میکردند و مراسم عهود دیگر بار مجدد میساختند جمال الدین افرم چون از شوکت و جمعیت ملک ناصر
خبر یافت با ابن الصبیح و دیگر سرداران که از هواخواهان ملک مظفر جاشنگیر بودند عنان بجانب مصر تافت
و ملک ناصر واثق بلطف معین قادر با سپاهی متکاثر بطرف دمشق در حرکت آمد و بعد از قطع منازل
بمقصد رسید و در قصر ملک ظاهر نزول کرده مقارن این حال امراء طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نموده
و سلطان خورشید منظر [illegible] ناصر [illegible] با استقبال الحشم فرمود خاص بهادر و قتلغ
بیک کبیر و قتلغ بیک صغیر با چندین از سرداران سپاه که با [illegible] در موضع حوران خیمه اقامت [illegible]
کرده بودند چون طبقات شام و طبقات بنی آدم را متوجه رایات سلطان دیدند هر یک از ایشان بدان
[illegible] که بیت من [illegible] که همه خلق بر آنند ۰ بعد از استیمان و طلب میثاق و پیمان بظل ظلیل
شهریاری پناه جستند و سلطان در دوازدهم رمضان سنه اربع و سبعمایه از دمشق عزیمت مصر [illegible]
با ابهت و عظمت که زبان تعریف و توصیف از تبیین و تفصیل آن کلال پذیرد از ادای کرنای و غلغله کوس
و [illegible] گوش کر [illegible] و از انبوه لشکریان و کثرت جوشن [illegible] پشت گاو زمین خم گرفت بیت
ماند که [illegible] تیغ و ناوک و [illegible] بیت [illegible] ۰ [illegible]
در رکاب همایون روان شدند [illegible] چهار صد جنیبت با زین و سرافسار زرین [illegible]
در مقدمه رسول پیش ملک مظفر فرستاده او را بعفو و اغماض نوید داد جاشنگیر در جواب گفت بیت
کو چشم بکرم بدان روی ۰ کو پای که بگذرد بدان کوی ۰ آنگاه در باب قضیه مخلص خویش با صاحب تدبیر
خود سالار مشورت کرده بر حسب صوابدید او [illegible] رخت [illegible] برداشت و با چهار صد غلام خاص بر راه
صعید روان شد و بعد از غیبت ملک مظفر ببشارت موکب منور ناصری قاهره را [illegible] ریاض
رضوان و باغ جنان ساختند سلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرمود و در صباح ببالای قلعه در رفت
روز دیگر [illegible] بطالع مسعود و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصر [illegible]
[illegible] بجشن و سور و شرب خمور مشغول شدند و چون [illegible] ملک در پیش بود از مداومت لهو
ملالت افزود ملک ناصر [illegible] جاشنگیر قراسنقور و منکو تمور را با سپاه شام فرستاده بود [illegible]
[illegible] و قدس خلیل بمحافظت نمایند و راه بیرون شد او مسدود کردانیدند چون جاشنگیر و غلامان خاص بموضع
چاه الابک رسیدند [illegible] که اسلحه از خود باز نکرده بودند در آن مرحله سلاحها بگشادند و [illegible]
تا بروز سر از خواب غفلت برنداشتند روز دیگر که [illegible] خورشید [illegible] علم بر داشت قراسنقور
و منکو تیمور رسیدند و ایشان را شکار وار در میان گرفتند غلامان خواستند که [illegible]
خود بکار آورند جاشنگیر مانع آمد فی الحال او را گرفته و بند کرده و [illegible]
مصر روان کردند و سلطان منشور حکومت دمشق بنام قراسنقور نوشته و حکم فرمود که [illegible] جاشنگیر
کبیر را [illegible] لشکر بپایه سریر اعلی آورند و خود متوجه دمشق شود قراسنقور بموجب فرموده عمل نمود
چون جاشنگیر بمجلس همایون رسید سر خجالت در پیش افکند انکشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر

با او خطاب کرد که ای مخنث من ترا از حضیض ذل رقیت باوج رفعت امارت رسانیدم از مردی و مروت چگونه
رخصت یافتی که آن همه ایادی نعم را بکفران نعم مقابل کردی چاشنی‌گیر زبان [illegible]
سوال کرد که سالار را باین حرکات ناهموار باعث آمد سلطان با امرا گفت که بواسطه [illegible]
من چاشنی‌گیر را نه حبس میکنم و نه قتل اما با بر محافظت و محرص جثه دولت او را [illegible]
که نعم منعم نرنجید با جنابه و بوری که موجب هدایت نکرد تا پیدا اول چاشنی‌گیر [illegible]
را بکشند سلطان با امرا گفت من رخصت کشتن او ندهم [illegible]
هلاک کردند و خزاین و غلامان و سایر آنچه تعلق بدو میداشت بباد غارت و تاراج رفت و چون نوبت [illegible]
رسید پادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار نمود و بروفق ملتمس [illegible] فرمود که قلعه شوبک [illegible]
قناعت برخسار [illegible] اهل و عیال روان شد [illegible]
زر و نقره [illegible] سلطان فرمود کرده [illegible]
المال کشتند چون ملک ناصر حجاب مخالفان از میان برداشت ممالک محروسه [illegible] دولت [illegible]
نمود و جمال الدین اقرم را بضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرد و اقرم [illegible]
فرموده از عقب روان شد و او را گرفته در قلعه [illegible] محبوس کرد [illegible]

[illegible]

[illegible]

بواسطهٔ راههای سخت و بیشهای پر درخت مطلقا تعرض بمملکت گیلان نکردند و چون نوبت حکومت باو رسید خواست که بطریق غازان خان لشکر بجانب مصر و شام کشد باز اندیشید که با وجود آنکه اهل گیلان که بر دو جانب اند حکم نشوند تا از سپاه بطرف مملکت دور دست بردن مناسب نمی نماید در تا حمت برتوجه گیلان با امرا مشورت فرموده ایشان گفتند که نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاد و ملوک آن دیار را بایلی و انقیاد دعوت کرد اگر بقدم قبول پیش آمدند فهو المطلوب و الا لشکر بر سر گیلان باید کشید و در آن اوان در گیلانات حاکم متعدد بودند اما امیره دباج از جمله معظم تر بود سلطان اول رسولی فرستاده او را طلب داشت و امیره برحسب فرمان متوجه اردوی همایون گشت چون بمقصد رسید پادشاه و امرا شرایط اعزاز و احترام بجای آورده و امیره دباج تنسوقات پیش پادشاه برده بلوازم خدمات قیام نمود لیکن از دیدن امرا و توقعات ایشان تنگ آمده چند روز بهانهٔ مرض از خدمت آنکا تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت ناگاه شبگیر بگاه کرده متوجه وطن خود شد و الجایتو سلطان از این معنی بغایت رنجید و غیرت تسخیر گیلان مصمم کرده آمد و یکی از امرا سلطان کرای نام تحفه خادم نوی با صدر الدین خالدی بگیلان رفته بود و احوال و اوضاع آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان فکری عمیق باید فرمود چه مشتمل بر دوازده شهرست و در هر یکی امیری با سپاه فراوان نشسته حصارها و جنگلها دارد اگر گیلان مسخر گردد خزاین بجا برده معمور شود و بواسطهٔ تعریف و توصیف کرای پادشاه بلشکر کشیدن بدانجانب راغب تر گشت امرا و ارکان دولت این معنی را کاره بودند که پادشاه بنفس خود بجرگه فرمانبری میکشند هر یک از بندگان دولت که بدین خدمت مامور کردند این مهم کفایت کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نمود چون عساکر اطراف مجتمع گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل بحدود گسکر و آن نواحی رود و امیر قتلغشاه از راه حلوان متوجه تومن و رشت و تولم گردد و امیر طغا خاروار و امیر مومن از راه دستمدار و کلار دشت در آیند و الجایتو سلطان بعد از تجمعته کرد سلطانیه بعیش و طرب مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهجان شد و امیر چوپان بولایتی که نامزد شده بود رفت و گسکر را غارت و تاراج کرده و پیش از نزول پادشاه در لاهجان باردوی کیهان پوی ملحق گشت اما امیر قتلغشاه از احوال گیلانات تفحص نموده از سهل و جبل و بیشه و جنگل آن دیار پرسید شرف الدین که امیر بود تسخیر گیلان بتعجیل باره عرضه داشت که راههای صعب در پیش است و بهاتر پادشاه در ضمیر گیلانیان قرار دیا این مهم بتندی و شتاب نشیت نپذیرد صبر و تانی شعار خود باید ساخت امیر قتلغشاه چون بحشمت و شوکت خود مغرور شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولاد قیا بشغلای باشد سپاه نصرت شعار برغبت شب و روز کوه و جنگل طی میکردند و در مواضع تنگ لشکر گیل سرهای راه برایشان گرفته بجنگ مشغول میشدند و سه نوبت بین الفریقین محاربه واقع شد و هر نوبت فولاد قیا غالب آمد امیره دباج و سرداران الجیان نزد فولاد قیا فرستاده دم از صلح زدند و او رسول فرستا

صورت واقعه را معروض امیر قتلغشاه نوین گردانید قتلغشاه بمصالحه مایل گشت اما پسرش از این معنی سر باز زده گفت هر لحظه لشکر این ولایت نتوان آورد اکنون که بدانجانب رسیده ایم گیلان را مستاصل باید ساخت و اگر بسخن فولاد قیا صلح کنیم ما را هیچ نامی و ناموسی نباشد و چون بدست قضاء الهی نامهٔ عمر قتلغشاه طی شده بود خدمتش باستصواب پسر خود فولاد قیا را از آن منصب عزل کرده فرمود تا اولداغ شغلای باشد بخار پندار بدماغ امیرزاده راه یافته روی بجنگ نهاد و گیلانیان از صلح مایوس گشته پای کبر باورد(ن)د باتفاق در مقام محاربه و ممانعت آمدند بعد از آن هر دو گروه در کوشش بسیار امیرزاده گیلان را کار روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکریان او در گل فرو رفته عرصهٔ تلف گشتند چون گریختگان بقتلغشاه رسیدند سراسیمه گشته و بقیة السیف روی بگریز نهادند امیر قتلغشاه و چندی از مردم خود پا نشار نهادند تا دیگران اعتبار گیرند فاما نداد و او با معدودی چند پای ثبات بفشرد مخالفان رسیده دست به تیر و کمان بردند و خدمتش بزخم تیری از پشت زین بر زمین افتاد و غنیمت بی نهایت بدست گیلانیان آمد اما امیر طغای و امیر مومن از راه قزوین چون بحدود گیلان رسیدند امیر هندو شاه که حاکم آن سرزمین بود بقدم انقیاد پیش آمده ایشان را مصحوب خویش گردانیده باردوی اعلی پیوستند چون الجایتو سلطان از سلطانیه در حرکت آمده نزدیک بلاهجان رسید الهی ازبرد حاکم آن دیار رسولی پیغام داد که اگر مطلوب توصیات نفس و محافظت مال و مملکت باید که بر فور بر ظل رایت ما استظلال نمایی و از تسویلات شیطان و تخیلات نفسانی احتراز و اجتناب جوئی مشقت سفر اختیار کند اگر کمتر بنده میفرستاد از سر قدم ساخته بخدمت میشتافتم **بیت** چه حاجت که سلطان فرخنده بخود رنجه گردد بدین بوم و بر ・ که گر کمترین بنده از سپاه ・ بفرمان رسیدی بدین جایگاه ・ ز سر پای کردی دوان بی نشان ・ بر پادشاه اسلام بکمان ・ بشد تا فرستاده آن نیکمرد ・ بدرگاه سلطان نکو کرد ・ چون پیام امیر بر همایون رسید بانواع نوازش و سیورغامیشی اختصاص یافت الجایتو سلطان بلاهجان رسید تا زعید اضحی در آن مکان بگذارد و خبر قتل امیر قتلغشاه بسمع شریف او رسید غمناک شد و امیر شیخ بهلول و امیرا بابکر با طایفهٔ دیگر از امرا و سه هزار سوار نامدار بانتقام روان فرمود و ایشان شب و روز در حرکت بیاسودند تا بمخالفان رسیدند و از طرفین کوشش بسیار نموده کشش عظیم رفت و سپاه ترکان عاجز شده بعد از تقدیم مشورت در موضعی حصین تحصن شدند و امیر شیخ بهلول برای استمداد متوجه بارگاه پادشاه بادین و داد شد و چون صورت واقعه معروض افتاد نائرهٔ غضب شهریاری در حرکت آمده امیر حسین و امیر سونج را بمدد فرستاد و ایشان چون بحدود فومن و رشت رسیدند جنگی روی نموده که در آن مدت کس نشان نمیداد امیر سونج حالات و جلادت گیلانیان مشاهده کرده فرمود تا لشکریان مشغول شدند و خود از اسپ فرود آمده پیاده دلیر گشتند و خاطر بر حرب قرار دادند و لشکریان گیلان اکثر بقتل رسیدند بقیة السیف روی بر

و جنگل نهادند بعد از این فتح سپاه مغول رشت و فومن و تولم را غارت کرده باز گشتند پادشاه فرمان داد تا پسر قتلغشاه و طایفه از اعیان سپاه را که در محاربه تقصیر کرده بودند در موقف برغو حاضر ساختند و بعد از تحقیق و تفتیش جمعی را که جریمه بیشتر داشتند بیاسا رسانیدند و فرقهٔ دیگر را چوب یاسای زدند و پسر قتلغشاه را از موجب خویش معزول شد منصب امیر چوپان گشت

ذکر فرستادن الجایتو سلطان امیر دانشمند بهادر را بشهر هرات و کشته شدن او [illegible]

چون سلطان محمد خدابنده مسند جهانبانی را بوجود خویش زیب و آرایش داد ملوک آفاق و حکام اطراف برسم تهنیت متوجه درگاه عالم پناه شدند و بسبب آنکه در زمان دولت غازان خان میان الجایتو سلطان و ملک فخر الدین وحشتی در میان آمده بود چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت ملک فخر الدین پای در دامن استغنا کشیده باردوی پادشاه نرفت و بمراسم خدمت و تهنیت قیام نمود روزی سلطان بر سر جمع گفت که ملک فخر الدین در روی من تیغ کشیده و خلق هرات پیش از من حرب کردند اکنون که باری سبحانه و تعالی زمام امور جهانبانی در قبضهٔ اقتدار ما نهاده هم بارگاه ما نیامد و بلطف بیکران و عنایات بی پایان ما ملحق نشد حالا مکنون ضمیر و مخزون خاطر آنست که از امرا لشکر شکن و بهادران شمشیرزن شخصی که تجارب ایام مهذب گشته و گرم و سرد روزگار چشیده باشد با لشکری بخطهٔ هرات رود و ملک فخر الدین و نکودریان را بدرگاه ما رسانند بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بر امیر دانشمند بهادر افتاد که بمزید شوکت و شجاعت و کیاست و فراست شهرت داشت و او در همان چند روز با ده هزار سوار متوجه بلدهٔ طیبهٔ هرات شد و بعد از طی منازل بنیشابور رسید و کرای نامی را از اقربا خود در مقدمه بفرستاد و وصیت کرده که محافظت راهها کند و رعیت را زحمت ندهند و مضرتی نرسانند کرای چون بحدود هرات رسید جمعی را پیش ملک فرستاده پیغام داد که امیر دانشمند بهادر با لشکری عظیم میرسد و این دیار را بموجب فرمان همایون معسکر خواهد ساخت و در کل امور در مظاهرت و معاونت خود را معذور نخواهد داشت ملک فخر الدین خود فراست داشت که قضیه بر عکس است آنچه ایلچیان کرای تقریر میکنند بظهور نخواهد پیوست اما فرستادگان را اعزاز و نوازش نموده بخوشی تمام بگذرانید آنگاه باستعداد آلات حرب و ادوات طعن و ضرب مشغول شد و روز دیگر کرای بدیدن ملک فخر الدین رفته او را وداع کرده متوجه بادغیس شد و بعد از چند روز امیر دانشمند بجنگاه هرات درآمده از مقربان خود طوطلک بلا و هندو خاتون نزد ملک فرستاد ملخص سفارت آنکه حکم واجب الاذعان الجایتو سلطان نفاذ پیوسته که ملک فخر الدین کوتوالی بمن سپارد و مردم اسپوره و مرو و سرخس و جام و خواف که بهرات آمده اند متوطن گشته رخصت دهد بلکه تکلیف کند که بمساکن خود روند و حاصل سه سالهٔ هرات از تمغا و دار الضرب و غیر ذلک بعمال و کارکنان من جواب گوید و الا بموجب فرمان قهرا و قسرا ملک از دست ملک انتزاع نمایم فرستادگان چون مضمون رسالت ادا کردند ملک فخر الدین در غضب رفت و گفت دعای من با دانشمند برسان و بگوی

که زیاده از حق القدوم که مقتضی انسانیت و مروتست از این دیار توقع نتوان کرد اگر امیر بخواهد که بطریق تفوق و تسلط درین مملکت دخل کند و ما را بطاوعت و متابعت خویش منسوب گرداند بهیچ وجه میسر نخواهد شد و این صورت از جملهٔ محالات و مقولهٔ ممتنعاتست طوطلک بلا و هندو خاتون باز گشته جواب ملک را بسمع امیر رسانیدند دانشمند بهادر از این حدیث بر آشفت و در همان چند روز بغراه و اسفزار و قلعه کاه و تولک و زاب مرغاب روان کرده در توجه ملوک و سرداران آن مواضع مذکوره بتعجیل مبالغهٔ تمام نموده باندک زمانی حکام این ولایات با لشکرهای جرار از پیاده و سوار بدانشمند بهادر پیوستند و مولانا وجیه الدین نسفی قاضی هرات که برخصت فخر الدین بنشابور رفته بود هنگام رسیدن امیر دانشمند بان بلدهٔ طیبه اختیارا و اضطرارا بخدمت او پیوسته ملازم شده بود و مقرب گشته و امیر را بمحاربت ملک و محاصرهٔ شهر ترغیب و تحریص مینمود و میگفت که هرات را آسان میتوان گرفت دشوار کم را بهار الجیان مضبوط سازند که هیچکس خوردنی بشهر نتوانند برد و بتعلیم مولانا قاضی مندین امیر دانشمند بهادر سواران را بهر طرف گماشت که هیچ آفریده بشهر نتوانست رفت و چون وقت رفع غله بود و ذخیرهٔ کهن تمام شده و نو بدست نمیرسید در هرات عسرتی پیدا شد و خلق متحیر و عاجز شدند ملک فخر الدین ابواب خزاین و دفاین که آبا و اجداد او بسالهای دراز فراهم آورده بودند بگشاد و بر وجوه حشم و طبقات خدم خود صرف نموده هر یک را فراخور احوال بصلات و عواطف بنواخت تا دلها و ایشان بر متابعت او قرار گرفت و همه مایل حرب و راغب طعن و ضرب گشتند و چند نوبت از شهر شبخون آورده بسیاری از سپاه دانشمند بهادر بقتل آوردند چون ده دوازده روز بدین نسق گذشت امیر دانشمند شیخ قطب الدین چشتی را طلبیده پیش ملک فرستاد و پیغام داد که مرا با ملک فخر الدین سابقا علاقه بوده و طالب خون ریختن مسلمانان نیستم اگر امروز فرمان الجایتو سلطان دیگر گون کنم فردا در معرض تلف و هلاک باشم اگر ملک بجهة حفظ ناموس شهریار جهان چند روزی با مان کوه رود و یکی از فرزندان من بچاپرسناوی نصب کند از مروت بعید نباشد و من خود بان مامورم که در کار با سوه مهتم شوم و مرا هیچ طمعی با این شهر نیست شیخ قطب الدین از زبان امیر دانشمند از این نوع کلمات محبت آمیز بسمع ملک رسانید ملک در جواب گفت که از فرموده شیخ که خیر خواه مسلمانانست تجاوز نکنم بهرچه اشارت آنجناب شود آن را بعد بکنم شیخ قطب الدین گفت صلاح در صلح است و خیر و خوبی در جوانب چه مردم این شهر با رفت معیشت مایل مصالحه اند باید که درین چند روز نکودریان را که مفارقت ایشان طاعت و لعنت بر آنجماعت از عبادت بیرون فرستی و خود بقلعهٔ امان کوه جای اسکله روی و چون این سپاه پراکنده شوند و آن ترقب و عداوة منطفی گردد باز بشهر مراجعت نمایی ملک گفت دانشمند بهادر مردی محیل است شاید که در راه قلعه جمعی در کمین نشاند و چون متوجه آنجانب شوم مرا بمکر و غدر بدست آورد شیخ قطب الدین فرمود که از ابنا و اقارب امیر دانشمند هرکدام که ملک گوید فرمایم تا بگرو بفرستد ملک گفت که از پسران دانشمند بهادر لاغری بقلعه اسکله آید

وطغای فرزند دیگر او در شهر باشد من چون بقلعه رسم لاغری را باز پیش فرستم و بر این جمله مقرر کرده ند
دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین ملتمس ملک بسمع امیر دانشمند رسانید خوشدل گشت چه از
محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شبیخون پریشان خاطر و مشوش ضمیر بود بعد از آن روسای
و سلوک اطراف احضار فرمود که خیرة الناس ملک را با ایشان در میان نهاد ملک جلال الدین فراهی و ملک
ینالتکین و ملک قطب الدین سبزواری و طایفه دیگر اقرار کنند که اگر امیرزاده لاغری و طغای را بدست
خود بیان و هرویان دهی و بگذاری که ملک فخر الدین بقلعه امان کوه رود فتنها متولد گردد که بنا طاقت دفع
نکرده و جماعت دیگر گفتند که مصلحت در مصالحه است چه بعد از رفتن ملک این رکاب مشتق تصرف
امیر دانشمند این تألیف را پسندیده فرمود تا مولانا وجیه الدین در این باب عهدنامه بنویسد
و او سطری چند از زبان امیر دانشمند بدین نهج در قلم آورد بیت بدان خدای که برد ز کرد جلالت او بجود
کرد امیر روز بروز شاه گدا • بدان خدای که در ملک لایزال خویش • قدیم و رزق رسانست و خالق الاشیا •
بالله العظیم و ثم بالله العظیم بخدای آسمان و زمین و بخدایی که نهان بداند و نهان نهان هم داند و برسول او
بیت رسول که برد ذات او سروری • شرع ختم ماند پیغمبری • که چون ملک الاسلام فخر الدین بقلعه
امان کوه رود من که دانشمند بهادرم بجای ثواب و عقاب او بدی نکنم و نه اندیشم و کس را نفرمایم و هر نکویی
و ملاطفت که از دست من بر آید در باب مهم هرات مبذول دارم و قصد حصار شهر نکنم ابنا و اقارب امیر
دانشمند و تمامت امرا و ملوک انامی خویش را در این ثبت فرمود و شیخ الاسلام خواجه قطب الدین آن عهد
نامه را بملک فخر الدین رسانید و ملک فی الحال وثیقه بخط خویش باین عبارت نوشت بیت
بجان خداوند و جان محمد • بتعظیم اسلام و اجلال ایمان • بپاکی هر حکم از شرع ایزد • بتغییر هر حرف از
نص قرآن • من ملک فخر الدین هم بجای امیر دانشمند بدی نکنم و شری نیندیشم و چون در ضمان سلامت
بقلعه امان کوه رسم امیرزاده لاغری را باز گردانم و امیر دانشمند برسر رضا و وفا باشد و بهیچ
پدر فرزندی مسلوک دارد با او خلاف نکنم و اگر این عهد بشکنم و این پیمان بگذارم از حق تعالی بیزار باشم و
مستوجب عذاب و عقاب باشم و خواجه قطب الدین چشتی این صحیفه را با امیر دانشمند رسانید امیر مقرر
کرد که لاغری با دو کس از اکابر مصحوب ملک با مان کوه رود و طغای با جمعی شهر را بدو با طغای گفت که
باید که در شهر طریق عدل و نیکویی مسلوک داری و نواب اعمال ملک فخر الدین را بلطف و انعام نیکو خواه
خویش گردانی و رعیت را بوعدهای خوب قوی دل و مستظهر گردانی و چون این بدع بکلی رفت تشریف
ما آید جماعتی را که مفسد و باید کرد بگیر و طایفه را که مستوجب قتل شرع باشند هلاک سازی طغای
با معدودی چند بهرات در آمد ملک فخر الدین قلعه اختیار الدین جمال الدین محمد سام که از معتمدان قدیم
و نوکران دیرینه او بود سپرد و گفت ای محمد من بجهت مصلحت ملک و مقتضی وقت روزی چند در امان کوه
مقیم خواهم بود باید که در محافظت قلعه هیچ دقیقه مهمل نگذاری و از نیک و بد غافل از امور شهر غافل
نباشی و از روز کسی مبیاد که دانشمند را مکر و حیله بدام غرور آورده و بچرب زبانی و کلمات رنگین از فریب

دهد و حصار را بگیرد باید که هر چند با ستحضار ساکنان قلعه کسان فرستد و بنا لفه تا بدهیچ کس را پیش
او نفرستی و خود نیز از اختلاط او اجتناب نمایی و بگوی که ما مطیع و منقاد امیریم و از آن سبب بخدمت
نیامدیم رسید که ملک ما را اطلاق و عتاق نکرده داده که بی رخصت او قدم از حصار بیرون نهیم و
اگر الحق کند مبلغ پنجاه هزار دینار نقد و پنجاه عدد جامه و خرواری چند خوردنی و یکی اسپ تازی و
فلان غلام ترک را برسم خدمت پیش او فرست و بعد از تمام وصیت ساکنان قلعه را چون تاج الدین
لبید و اختیار الدین محمد سنکه و لقمان و یحیی و فرخ و علی جب سیستانی را پیش خود خواند و همه
را خلعت پوشانید و گفت باید که جمله با تفاق بی شایبه و نفاق تابع امر و نهی محمد سام باشید و در
جمیع امور رجوع بدو نمایید از شهریان اسمعیل و از هرویان بهرام کنده سرها معتبر گرد که با دو بیت
نفر ملازم محمد سام باشید آنگاه شمشیر خاص خود بمحمد سام داد و گفت هر که از حکم تو سر پیچد باید که
چنین شمشیر آبدار آتش فعل سر خاکسار او بباد دهد جمال الدین محمد سام زمین بوسید و معروض داشت که
در این امر خطیر بقدر میسور سعی و کوشش نمایم بعد از آن ملک هزار جوشن و تیر و کمان بمردم حصار
قسمت فرمود و نادو بیت و پنجاه سوار نامدار و امیرزاده لاغری روی توجه با مان کوه نهاد و چون
ثلث شب بگذشت بقلعه در آمد و نزول فرمود و روز دیگر و لله امیر دانشمند بهادر باز پس فرستاد و
فرمود که ما بحضور خود رسیدیم برادر امیرزاده لاغری را با حصول امانی بخدمت فرستادیم ملتمس آنکه باشد
نیز بوعده وفا فرمایند و با مردم هرات زندگانی بوجه صورت و سداد کنند و از جاده محبت و طریق
وداد تجاوز جایز نفرمایند و چون لاغری بدست بوس بدو استسعاد یافت امیر دانشمند عازم عزم
شهر شد فرمود تا نای رزین در دمیدند کوس حربی فرو کوفتند و رایات اژدها پیکر برافراشته
عظمت و شوکتی هر چه تمامتر سوار گشت و از کهندستان کوچ کرده بدروازه خوش رسید ملکو
خاک بیز و بلندی و شندبار رفت بروج دید متعجب شد مولانا وجیه الدین نسفی پیش رفت
گفت ای امیر روشن ضمیر بناده طغیان و سبب عصیان غوریان و هرویان این حصار دیوارست اکنون
مصلحت آنست که تخریب سور و باروی شهر امر فرمود باید و محافظت دروازه بملازمان خویش رجوع
کرده شود و امیر دانشمند مصواب دید مولانا آن مهم با تمام رسانید و فرمود تا در شهر ندا کردند که شهر
شهر پادشاه غازان الجایتو سلطان و حکم حکم امیر دانشمند بهادر است باید که رعایا هیچ دغدغه خاطر
راه ندهند و دعا گوی پادشاه اسلام قیام نمایند و بر سر اعمال و اشغال خود باشند که از جانب امیر دانشمند
جز لطف و احسان چیزی دیگر بظهور نخواهد رسید مردم هرات از این حدیث خوشدل و آسوده خاطر
گشتند روز دیگر دانشمند کسی پیش جمال الدین محمد سام فرستاد که بخدمت مبادرت نمای و از موجب
فرمان تجاوز جایز مدار محمد سام در جواب سخنان جنگ آمیز گفت چون این کلمات بسمع امیر دانشمند
رسید در غضب شد و سوگند یاد کرد که اگر اجل امان دهد و تدبیر انسانی موافق تقدیر ربانی افتد محمد
سام را بنوعی هلاک سازم که عبرت عالمیان باشد و بر فور لاغری و طغای و ملوک اطراف چون ملک ینالتکین

ومـلک قطب الدین و مجموع معارف لشکر و وجوه اعیان سپاه را طلب داشته گفت میخواهم که هم در این
روز بمحاصره قلعه اشتغال نمایی تا بعد از فتح بگویم که با محمد سام چه میباید کرد مولانا وجیه الدین عرض
داشت که مصلحت در آنست که این حصار را بجنگ و خون ریختن بدست آید امیر دانشمند گفت اگر تدبیری
میدانی بیان کن مولانا فرمود که رای صواب آنست که خواجه قطب الدین چشتی نزد ملک فخر الدین رفته
از زبان امیر بگوید که داعیه دارم که فرزند لاغری را با بعضی از نشستان با ردوی همایون فرستم تا معروف
بشهادت ایشان معروض گردانند که ملک فخر الدین انشا الله بر لیغ جهانگشای بوده شهر تسلیم کرد و مرا م
ایل و یکدل کجای آورده و چون این خبر برسد انبه جهاست که از بارگاه فلک اشتباه تشریف خاص و
یرلیغ بزرگ سپند لاجرم این بار را اهتمام ملوک غور با نظام نمی پذیرد انشا الله و از حصانت و متانت
قلعه اختیار الدین در آفاق و اقطار عالم شهرتی یافته و چنانکه پادشاه غازان از لاغری خواهد پرسید
که ملک قلعه تسلیم نمود یا نه اکنون مناسب چنان مینماید که ملک نامه بمحمد سام نویسد که فرزند لاغری
را با جمعی از معتمدان بقلعه گذارد تا کیفیت حال معروض کرده اند عرض او دروغ نشود و این صورت
خوب بمیداست که عرضه دارند که ملک با وجود یکجهتی و اظهار انقیاد فرمان هیچکس را بقلعه راه ندهد
دانشمند بهادر را این سخن دلپسند افتاد شیخ الاسلام خواجه قطب الدین را با طوطک الو و یکی از امرا
خویش نزد ملک فرستاد خدمتش از این التماس برنجید و با خواجه گفت که من در جلایه حال میدانستم که این
ترک بدکیش عهد و پیمان خویش وفا نکند شیخ الاسلام زبان نصیحت کشاده گفت این جزوی کار است از بهر آنکه
میان ملک و امیر دانشمند نزاع واقع شود طوطک گفت امیر بر سر میثاق و عهود است اما میخواهد که عرض
لاغری در مجلس همایون سلطان بر طبق راستی مقرون باشد و من سوگند میخورم که نظر امیر در این قضیه بر
صلاح مملکت است ملک فخر الدین گفت آنچه امیر طوطک میگوید عین صدق و محض صواب است اما از آن میترسم
که بوسوسه ابلیس امیر دانشمند از جاده صواب منحرف گشته قصد مردم حصار کند و ایشان در مقام محاربت
و منازعت آمده فتنه روی نماید که تلافی آن از حیز امکان بیرون باشد چه جماعت مردم جلد متهور
محمد سام که سرور دلاوران غور و منبع شر و شور است طوطک بالاکفت امید که ملک از حقیقت این کار
که مستلزم صلاح بلاد و عباد باشد از مکن هوت جزو فعل آید و آنچه بهبود مسلمانان در آن باشد روی
نماید زیرا این سخن آنکه خواجه قطب الدین چشتی و طوطک الو تقریر التماس سابق کرده الحاح نمودند تا ملک
فخر الدین رقعه بمحمد سام در قلم آورد مضمون آنکه بدم امیر دانشمند بهادر با خواص بدین حصار خواهد
آمد باید که در استرضاء او تقصیر نماید بعضی گفته اند که در سر مکتوبی فرستاد که محمد سام خود را از مکر
و غدر دانشمند بهادر نگاه دارد نوشته ملک در باب اطاعت خواجه قطب الدین بمحمد سام رسانید
خدمتش در جواب گفت که آنچه ولی نعمت من گفته بتقدیم رسانم و چون امیر بجشم فرمایند وظیفه خدمتگاری
بجای آرم شیخ قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون آمده دانشمند را از اطاعت محمد سام خبر داد
خواص و مقربان امیر متبهج گشته یکدیگر را بشارت دادند که حصار بدست ما افتاد امیر دانشمند از شیخ

قطب الدین پرسید که در قلعه چند مرد سپاهی باشد شیخ گفت دویست و پنجاه مرد غوری و پنجاه نفر
که هر یک در هنگام نبرد با شیر عرین پنجه در می اندازد مولانا وجیه الدین گفت در حد این ولایات
پانصد مرد غوری بودند که چهار صد تن از آن در خدمت ملک بقلعه رفته و جمعی که اینجا مانده اند اگر
ساز و سلاح ندارند و من تفحص نموده ام که با محمد سام زیاده از یکصد نفر نیست شیخ قطب الدین روی
با امیر دانشمند آورده گفت اگر امیر بجهت آن بحصار میرود که فتنه انگیزد باید که از سر این درگذرد چه محمد سام
و لبید و لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابو الفتح جامی بن زال مفتن اند از آن می اندیشم که چشم زخمی بدو رسد
امیر رسد و این سعی باطل رفته تا موجب حاصل شود دانشمند بهادر بخندید و گفت ای شیخ امروز بیاد
کن من نقض عهد نکرده و نیت بد متوجه حصار شوم و نسبت بمحمد سام و کسان ملک بد اندیشم در خفیه با
فرزندان خود طغای و لاغری قرار داد که شما و ینالتکین باید که مرصد و مترقب باشید و چشم و گوش نیز
دارید هر گاه که من در حصار کسان خود از سلاح دار طلب کنم محمد سام و اتباع او را بگیرید ایشان گفتند بالسمع و
الطاعة امیر سوار شده بتمام رفت و سی تن شسته مستعد سفر آخرت گشته بیرون آمد هندوی نجم
کوده از زنالی بیرون فرمود که رسل هند و سپین که در قبض ما با این حصار معطل هست نیاز هندو و ملک کشیده
اول اکر قربت رفتن حصار منفتح کرده چه اشکال که متوجه دولت ابد پیوندت بوی خون می آید و بوقت
که تعلق با غازی دارد در غایت قوت است امیر دانشمند از این سخن اندیشمند گشت مولانا گفت ای امیر سخن این
رمال پریشان روزگار کار مکن باری تعالی علم غیب با ایشان نداده و ما شاهده کرده ایم که هر چه منجمان و رمال
میگویند خلاف آن ظاهر میشود و مولانا دعوی خود بدلایل و شواهد مقرون کرد این امیر دانشمند
خرم شد و برفتن حصار مایل و راغب گشت و لاغری با جمعی کثیر از پیش فرستاد و از عقب او کامجوی باده
نفر نوکر نامدار و بهادر فرمود که منکوی که از زمره اقربای امیر بود از پی ایشان روان گشت چون امیرزاده لاغری
بحصار فرود آمد محمد سام با بشاشت تمام باستقبال شتافت و با عزاز و احترام تمام او را بخرگاه ملک
فخر الدین فرود آورده و در یک ساعت قریب هشتاد نفر از دلاوران دانشمند حاضر شدند محمد سام شراب
لعل فام و نقل بهیا داشته لاغری را کاسه داشت و آن جماعت را بشراب خوردن مشغول گردانید هر
لحظه از مجلس بیرون میجواست و انواع اطعمه و اصناف میوه با خود می آورد و ترکان او را می ستودند در این
اثنا کامجوی مست از خرگاه بیرون آمده نظر بر اطراف و جوانب حصار می افکند ناگاه دید که جماعت
کثیر از مبارزان غور با سلاح تمام در پیرامون دیوار ایستاده اند دهشت بروی استیلا یافته باز گشت و با
محمد سام گفت کای پهلوان در پس فلان دیوار جمعی دیدم که مسلح بودند مگر ایشان را در کمین نشانده که
ما را بگیرند محمد گفت معاذ الله که نسبت بکسان کوی شما بدی اندیشم و چاق بدست گرفته حمله بران
مردم کرده و ایشان را با ده نفر از حصار بیرون راند خبر بدانشمند بهادر رسید که محمد سام جمعی که سلاح پوشیده
پوشیده بودند از قلعه اخراج نمود از این سخن متشوش و آسوده خاطر گشت و چون دو ساعت از روز
بگذشت دانشمند با صد و هشتاد کس از مردان کار و دلیران روزگار بحصار در آمد و با برادر محمد سام گفت

بود که هیچکس از اتراک با سلاح بقلعه نیاید ایشان درعها در زیر قبا پوشیده خنجر و کارد در موزه تعبیه
کرده بودند چون دانشمند بهادر در پای حصار رسید محمد سام پیش رفت و شرایط خدمت و زمین بوس
بجای آورد امیر دانشمند از سر غضب فرمود که ای تازیک بو الفضول تو بکدام ساز و عزت و حشمت و
از ملازمت من تقاعد نمودی و تا غایت بدرگاه ما نیامدی ملک تو با همه عظمت و جلالت از فرمان من سر نپیچید
و برلیغ پادشاه جهان الجایتو سلطان را بجان انقیاد واجب و لازم شمرد و تو با این همه چند تازیک مجهول
پای از حد خود بیرون نهاده در پس چهار دیوار خزیدی و خود را در سلک منازعان کیتی ستان منخرط
کردانیدی اگر خواهی که بفرمایم که تیغ بیدار دمار از روزگار تو برآورند و این قلعه را با خاک یکسان سازند
محمد سام گفت برای انور امیر روشن ضمیر پوشیده نماند که خدمتکار شایسته و بنده بایسته آنست
که با وامر و نواهی مخدوم خود قیام نماید و از فرمان صاحب خود در نگذرد و در ایمان ثابت شود و سبب
تاخیر در شرف پابوس آن شد که ملک بنده را سوگند داده که بی رخصت او از قلعه بیرون نیایم و بخدمت
هیچ آفریده نروم عذر محمد سام مقبول امیر دانشمند افتاده او را پیش خود خواند و در آغوش کشید گفت
ترا بفرزندی قبول کردم و رقم عفو بر جرائد جرایم تو کشیدم و جرات و جسارت ترا نابوده انگاشتم محمد
سام لوازم خضوع و خشوع مجدد کرد امیر امیر دانشمند به صحن سور براند و ایغاق فرود آمد برلیک دست
او و مولانا وجیه الدین فتنی و برد بکردست کرامی طغای بوقا که دو عنا روزنا را ردوی صابون آمده بود
و برلیغ آورده که سرور شیخان هرات باشد روان شدند محمد سام با سرهنکان غور و تازیکان بیان
سفرز کرده بود که دانشمند بهادر را در مرتبه بوقتی که نزدیک بپارکاه رسید هلاک سازند چون
امیر بزینه بالا رفت و تاج الدین یلدز پیش آمده دست او را بوسه داد دانشمند گفت که ای پهلوان
پیش رو و ما را دلیل باش تا بپارکاه ملک فخر الدین رسیم یلدز گفت راه نزدیکست و مردم روشن را چه حاجت
باشد که قدم پیش نهم امیر بخندید و گام برداشت یلدز کرپای او را گرفته بدست دیگر گرزی بر سرش زد
و ابو بکر رسید بدان خواص ملک بود از پس در بالا که دانشمند آغاز سپید بود کین بکشاد و شمشیری بر
گردنش فرود آورده سر او را بصحن حصار انداخت مولانا وجیه الدین و هندو جاق و منکو ر و طغا تیمور
و فغا کرای بوقا و اباز و هندو دی بخم و غیرهم که حال شنیع مشاهده کرده بازپس جستند و خواستند
که از حصار بیرون ابتدا بباب قلعه و طرف نجات را مسدود یافتند سرداران غور و پهلوانان سیستان
مانند گرگان گرسنه که متوجه رمه پریشان شوند روی بایشان نهادند و در یکلحظه به تیر و خنجر و لطم
مجموع دانشمندیان را بر عرصه خاک بخوابانیدند صحن حصار از خون کشتگان در تموج آمد خواجه قطب
چشتی که در میان مردم رنانح بود آواز برکشید که ای قوم سفاک بی باک این چه فتنه است که برانگیختید
و بخلاف حکم ملک فخر الدین عمل میکنید از خدای عز و جل بترسید و مردم هراة را در ورطه رنج و عنا می
افکنید و چون طوفان بلا بالا گرفته بود هیچکس بسخن او التفات ننمود لاغری و حریفان مجلس بزم از خرگاه
بیرون آمده اکثر ما غافل کشته شدند و بعضی بجانب شمال حصار توجه نموده آشفته و سراسیمه کشته شدند و

و غوریان بقصد ایشان روان کشتند و انجماعه خود را بزیر انداختند و اعناق و اضلاع دانشمندیان بد
هم شکسته میرفتند و غوریان بخندق درآمده هر کرا رمقی در تن مانده بود هلاک ساختند و محمد سام فرمود
که حربهای امیر دانشمند که بحصار درآمده بودند تاراج و غارت کردند غوریان شیرین خاتون زوجه
امیر دانشمند بود و در البیس را سمای البیس با متعلقان برهنه و عریان ساختند و لآلی و زیور و حلی و جواهر
و اثواب قیمتی بدست غوریان افتاد که عشر آن در تخیله ایشان راه نیافته بود و مدا نزشان ملک تبالنکین
و طوطلک بلا و طایفه از اعیان سپاه امیر دانشمند بیرون قبل بند حصار بودند و از ایشان هیچکس بر این
حالات اطلاع پیدا نکرده بود تا پیاده از پیادگان سیستان که آشنای ملک تبالنکین بود بیرون قبل بند
آمد حرسه آن موضع از او پرسیدند که بکجا میروی جواب داد که خداوند جلال الدین محمد سام مرا جهت
سمی بغلان دروان فرستاد خارسان در باز کردند و او بیرون آمد ملک تبالنکین گفت شربت کبینن
بشتاب میروی گفت انشاء الله خبر باشد ملک گفت دانشمند از طوی خوردن فارغ شد یا نه سجزی
گفت دانشمند خان طوی خورده که نوروز خورده بود ملک تبالنکین که این سخن بشنید و دو حیرت بر دماغ
او راه یافت فی الحال سوار شده با طوطلک بلا متوجه دروازه فیروز آباد گشت و مقدار صد مرد با ایشان
بودند چون بانجا رسیدند دروازه را مقفل یافتند یکی از ملازمان ملک تبالنکین قفل را بزبرین
بشکست و انجماعه بسلامت بیرون رفتند القصه بطوطلها چون محمد سام و پهلوانان غور و سرهنکان
سیستان از قتل ترکان بپرداختند از آن طبقه جمعی بر بام حصار و بروج آن آمده ندا دادند که ای مردم
هرات دروازه را ببندید که ما بتوفیق یزدانی و یمن دولت ملک معظم فخر الدین دانشمند و اتباع او
بقتل رسانیدیم شور و شغب تمام در شهرها درگشته خلایق بضبط دروب و محلات مشغول شدند
محمد سام با متهوران غور و سیستان از حصار بیرون تاخته شمشیر انتقام آخته هر که را یافتند از ترکان
بقتل آوردند از چاشت تا شام چنین خونریزش و غوغا در شهر اشتداد پذیرفته هول روز رستاخیز
ظاهر گشت و بعد از صلوة ظهر محمد سام حکم کرد که دست از خون ریختن باز داشتند یکی از فضلاء جام
تاریخ آن واقعه عظمی و بلیه کبری گوید بیت بسال هفتصد و شش بود صفر بشهر هرات ۰ بحکم ایزد
کردگار بی ماند ۰ ز دست پرده قضا از کف محمد سام ۰ چشید جام شهادت امیر دانشمند ۰ چون خبر واقعه
امیر دانشمند بسمع ملک فخر الدین رسید بحسب ظاهر در کار محمد سام انکار کرده زبان بملامت و سرزنش
او بکشاد و باطنا مستبهج و شادمان گشت چه از شر تمرد انجماعه فوی این و مطمئن خاطر شد باید که در
محافظت شهر و مکتوبی بمحمد سام ارسال نموده مضمون آنکه بایستی که این جرات و جسارت از تو صادر
نشدی و چون شد باید که در محافظت شهرها جهد مبذول داری و بر دروازها مردم معتمد بگماری و البته
ظهور این فتنه بر حوالی کن و کوچی که دانشمند بهادر بقلعه درآمد تا دست برد نها بدود ست کوتوال
حیات مرا از حصار بدن کوتاه کند من از بیم جان با این مرعظیم اقدام نمودم و از سپاهیان امان کوچ صد کرد
با ساز و سلاح بهراة فرستاد تا در جمیع امور متابع رای و روبت محمد سام باشند و از فرموده او بهیچ وجه عدول

بخوبند و چون خبر قتل دانشمند بهادر و اتباع او بسمع همایون الجایتو سلطان محمد خدابنده رسید آتش
خشم او افروخته گشت امیر یساول را بامارت خراسان تعیین نمود و حکم کرد که پسر امیر دانشمند بهادر
بوجای که در حدود روم و فرنک مقیم بود بهرات رود و از کشندگان پدر خود انتقام کشد ذکر محاصره
بوجای شهر هرات را بفرمان پادشاه اسلام سلطان محمد خدابنده و قتل جلال الدین محمد سام بر دست بوجای [illegible]
بوجای پسر امیر دانشمند بهادر بحسب فرموده شهریار جهانبانان عازم خراسان شد و بعد از قطع منازل
و مسالک بطوس رسید برادرش طوغان که با بقیه سپاه دانشمند بهادر در آن نواحی میبردند
باو پیوست و باتفاق روان شده ظاهر بلده طیبه هراة را معسکر ساختند بوجای ایلچی با مانکوی
پیش ملک فخر الدین فرستاده پیغام داد که محمد سام پدر تو با طایفه از برادران و اقربا و اعیان و لشکریان
بقتل رسانید اگر این هم بفرمان تو بوده اعلام نمای و الا مردم هراة را بگو تا او را با سایر خونیان با
سپارند و هرچه کرده اند از سر او گذرد تا آتش فتنه فرو نشیند و مردم از قیل و قال و جنگ و جدال
و حرب و قتال خلاص شوند ملک فخر الدین در جواب بوجای سوگند یاد کرد که من کشتن محمد سام و هیچ آفریده بر
قتل دانشمند امر نفرموده ام و بدان کار راضی و همداستان نبودم و او از بیم جان بدین حرکت اقدام نموده و حالا
جزینهای مردم شهر او را نمیتوان گرفت که بتمام سپاه زبده مقدار دو هزار مرد تیغ زن تیرانداز مطیع و منقاد
محمد سام اند و اکثر اعیان سپاه در خون امیر دانشمند سهیم و شریک و چون سخن ملک به بوجای رسید در
غضب شد و گفت ملک فخر الدین سر از حکم الجایتو سلطان پیچید و جماعتی را بران داشت که پدر مرا بقتل
آوردند و اکنون میگوید که من از این واقعه خبر ندارم اگر حضرت باری تعالی نصرت و یاری دهد محمد سام را
بقتل رسانم و قلعه اسکلجه را با خاک یکسان کنم و چندان از سکان این دیار بکشم که عدد ایشان علام الغیوب
داند و پس بوجای خاطر بر محاصره قرار داده سرهنان با سفزار و فراه و قلعه کاه و سجستان و غرجستان و
تولک و غیر ذلک از ولایات فرستاده مجموع حکام و ولات و بلدان و قصبات را طلب داشت و سپاه
جرار و اهل سود او معاملت را از اطراف فراهم آورده فرمود تا سیصد دکان چوبین شهر مرتب کردانیدند
و در مدت چهل روز ملک تبالنکین و ملک جلال الدین و ملک قطب الدین و جمال الدین قاضی و امیر عروه
و رکن الدین ارزانی و اعیان خواف و باخرز و حکام سرخس با مقدار سی هزار مرد در ظل رایت بوجای جمع گشتند
و استادان ماهر که از حدود فرنک با خود آورده بود بنا بر فرموده منجنیق عراده و منجنیق مشغول شدند
محمد سام نیز کار حرب را آماده شد و در غره شعبان سنه ست و سبعمایه بوجای با لشکر در برابر برج خاکستر
صف کشیده بایستاد مبارزان غوری و سجزی و بلوچ و خلج موازی هزار و چهار صد مرد با نهایت سلوک
بیرون آمده مانند شیران آشفته حمله آوردند و هر دو فریق در هم افتاده داد قتال و جدال دادند و تا سه روز
آتش حرب بدینموال افروخته بود و چون فتح شهر بسهولت میسر نشد جمعی کثیر از بهادران بوجای بقتل
آمدند بوجای از در شهر برخاسته نواحی پل مالان را لشکرگاه ساخت و گفت در این اوان جنگ مصلحت نیست
و تدبیر منحصر در آنست که مداخل و مخارج شهر هراة را ضبط کنیم تا هیچکس بار بشهر نتواند برد و لاطائله

محصوران از قلت خوردنی در کاهش زندگانی افتند و چون قوت و قوت ایشان روی بانعدام نهند
باجبار شهر و قلعه تسلیم نمایند و اجمعی پسندیده ملوک و امرا افتاده بوجای حکم فرمود تا مردم دلیر شما
بمحافظت طرق قیام نمایند و راه آمد شد بر مردم اینجا و درونی مسدود گشت و با وجود سعی و حراست
راهها در هر شب جمعی از شهر بیرون میآمدند و چهارپایان که در دشت و صحرا از لشکریان بوجای می
یافتند میراندند و در خلال این احوال ملک فخر الدین مریض شد بجوار رحمت ملک غفور پیوست چون
این خبر بمحمد سام رسید با خواص گفت که افشا و این راز نباید کرد که مردم شهر دل شکسته شوند و لشکریان
پریشان خاطر کردند کجیل را امر فرمود که از زبان ملک نامه نوشتند مضمون آنکه دو سه روز عارضه
روی نموده بود الحمد لله که آن زحمت بصحت مبدل شد اکنون باید که اکابر و اهالی هراة خاطر جمع دارند
در جمیع امور ناصر و معاون محمد سام باشند و هم در آن نزدیک برادر غیاث الدین محمد با ده هزار مرد غوری
مستعد حرب بمدد میرسد و هم در آن شب جمعی از اسکلجه آمده خبر فوت ملک بمحمد سام رسانیدند
پهلوان محمد اسفزاری سلاح دار ملک فخر الدین باردوی بوجای رفته صورت واقعه را پیش او تقریر کرد
بوجای مستبشر و شادمان گشته پهلوان را بعنایات بیکران سرافراز ساخت و تا نیم روز با امرا و نواب بشراب
خوردن و عشرت بسر رسانید و روز دیگر با سپاه آراسته متوجه شهر شد محمد سام نیز با دو هزار
کس بیرون آمد و هر دو گروه در حوالی پل و در اسکلجه بگور رسیدند و نایره حرب گرم کشته پهلوانان از
جانبین خلقی کشته و مجروح کشتند در آن معرکه مظفر اسفزاری فریاد زد و وفات ملک بر داده گفت ای
غوریان تا بکار ملک شما فوت شد دست از کارزار باز دارید که امیر بوجای در مقام عفو و عنایت
لشکریان غوری که بر برج حصار تماشایان بود آواز برکشیده گفت ای اسفزاری نکو این سخن دروغ است
زیرا که دیروز نوشته بدست خط خویش اگر خدای تعالی توفیق دهد از بدن تو سر برگیریم چون بوجای
آواز لشکر شنید پرسید که چه میگویند گفتند تکذیب اسفزاری میکنند و میگویند که ملک فخر الدین
زنده است بوجای مترددشد از مظفر پرسید که فی الواقع ملک وفات کرده است یا در ضمن این خبر حیلت
بخاطر او راه یافته مظفر گفت من آنجا بودم در گذشت و در حضور من غسل کردند بوجای مستبشر و مطمئن
خاطر گشت و مدتی این سخن میگفتند که ملک از حلول اعراض نموده در قلعه خیسار ساکن شد بعبارت شعر
القصه در آن روز از العلو الی العشی جنگ قایم بود و دلها بر خیلها در ناله و کروبیان رمضان و سلاح
در عمل و دو بین و رزمان متحیر و چهار روز هر دو فریق بدین طریق حرب میکردند و در پنجم روز محمد سام از
شهر بیرون نیامد اشار مردم شهر و پهلوانان سپاه بجنگ مامور کردانید و هر دو لشکر در برابر هم صف آرای
کشتند بوجای پیاده شد و سایر امرا و اعیان با او موافقت کردند و غوریان را شهر پر ساختند بکار خندق شتافتند
محمد سام با هزار مرد از دروازه بیرون رفت و حمله آورد آغا لفنا مقدار دو تیر پرتاب باز پس شانزده و هفت
هشت نوبت حملات متعاقب یکدیگر را مصنع شدند و از هر طرف جمعی کثیر قتیل و مجروح کشتند و مدت محاصره
امتداد یافته در این اثنا پهلوان یار احمد جنت محمد سام غدری اندیشیده بقتل رسید مفصل این مجمل آنکه در

شهر هراة شخصی بود که اورا یار احمد میگفتند و این یار احمد را مولد سیستان بود و محل نشو و نما دار السلطنت
هرات بود و در اوایل حال به تیر انداختن و کشتی گرفتن مشغول بودی و چون در آن صنعت بدرجه کمال رسید
ملازم ملک فخر الدین شد و بمرور ایام رتبه او در تزاید بود تا بمرتبه جانداری ترقی کرده قربی تمام یافت
تا در خلا و ملا از ملک مفارقت ننمودی و در امور ملکی دخل کردی و ملک اورا باصابت رای و حسن تدبیر
منسوب داشتی و قرب بدویست کس از اهل هرات و ولایت در پای او بودند چون محمد سام دانشمند بهادر را
بقتل رسانید و در هرات فرمان روا گشت و دم از استبداد و استقلال زد نایره حقد و حسد در باطن پهلوان
یار احمد اشتعال یافت و با سرهنگان ملک محمود فهاد و ینکی تیر که مکنت و شوکت و تبع داشتند ساعی
محبت استوار کرد اتباع ایشان را روز بروز ... و خود برده گفت اندیشه در ضمیر دارم اگر مردانه باب مدد و مددکار
خواهید بود با شما در میان نهم ایشان اظهار اتحاد و یکجهتی کرده یار احمد گفت محمد سام بغایت متکبر و بزرگ
منش بر آمده و از قتل دانشمند بهادر نخوت و پندار بدماغ خود راه داده و بر کسانی که در جمیع صفات پسندیده
برو رجحان دارند تفوق میجوید و خود را از ایشان بمراتب رفیع تر میشمارد اکنون مکنون ضمیر آنست که
اورا از میان برداشته شهر و حصار را در تصرف خویش آوریم ینکی تیر گفت توابع محمد سام بسیار است
و ما فوجی اندکیم لیکن کار این مهم تمشیت پذیرد و جان و مال در معرض تلف آید و متعلقان و منتسبان ما پایمال
حوادث گردند درین باب فکری بصواب باید کرد **بیت** بخندید از گفت او پهلوان ۰ بدو گفت کای
یار روشن روان ۰ مرا نیز هم بود پیدا رهست ۰ دلیر بوم و مرزم بسی یار هست ۰ و عاقبت با یکدیگر عهد
پیوستند که ازین سخن درنگذرند و فردا هنگام بار که محمد سام بارگاه آید کار او تمام رسانند و جان را با ایمان مؤکد گردانیدند
محمود فهاد و ینکی تیر بجانهای خود رفتند و پهلوان یار احمد شب تا روز در آن فکر بسر برده علی الصباح
یاران خود را طلب داشت و مجموع را بصلوة و عطایا خوشدل گردانید چون از بخشش و انعام فارغ شد
پرسید که محمد سام کجاست جواب دادند که در میدان حصار است استفسار نمود که چه مقدار مردم پیش او
باشند گفتند زیاده بر ده نفر جز چند تن نیست یار احمد ازین خبر مستبشر گشته بر فور پای در رکاب آورده
و بخانه محمود فهاد رفته گفت بشتاب که بدیدن محمد سام میرویم ایشان هر دو خود را آماده کرده با صد و غلام سوار
بمیدان حصار رفتند و چون نظر مردم محمد سام بر ایشان افتاد یار احمد با محمود فهاد گفت مصلحت چنانکه
تا یکدم درین میان کار محمد سام بقطع رسانیم که یاران او اندکند محمود فهاد گفت که تاج الدین و ابو الفتح
و سایر سرهنگان در قلعه اند اگر ما درین موضع دست بردی نماییم ایشان قلعه را نگذارند و خیف آنکه هم در قلعه
قصد او کنیم تا حصار بدست آید یار احمد گفت روا باشد چون محمد سام یار احمد را دید که بدان شوکت
در آمد متأثر گشته با حضار مجلس گفت که این کشتی گیر خود پسند را ببینید که بچه کیفیت می آید گفتند
مردی روستایی است و هرگز خود را بدین حشمت ندیده اورا معذور باید داشت محمد سام شخص بقلعه
فرستاده برادرزاده خود ابو الفتح و جمعی دیگر از ابطال رجال طلب داشت در یکلحظه خلق بسیار از قلعه فرود
آمده نزد او مجتمع گشتند یار احمد چند بار خواست که دست بشمشیر برد محمود فهاد مانع آمد گفت امروز درنگ

صبر باید کرد درین اثنا ینکی بهادر با صد نفر برسید محمد سام از و احوال پرسید ینکی گفت طایفه از مخالفان
در فلان موضع سواری شده بودند خواستم که ایشانرا بگیرم چون نظر ایشان بر من افتاد بگریختند محمد سام
گفت ما را بقلعه باید رفت که روز باخر رسید ینکی با او بحصار در آمد یار احمد و محمود فهاد مراجعت
نمودند ینکی همراه محمد سام بقلعه رفته از کیفیت قصد یار احمد و صورت مواضعه فصلی مشبع باز نمود
محمد سام ازین خبر موحش متردد و متحیر گشته یلدوز و نعمان و یحیی و شاه اسمعیل و غیرهم را از اعیان
و اشراف که بر ایشان اعتماد داشت طلب فرمود و عثمان ینکی در میان آورده از ایشان در آن امر استفسار
نمود مجموع گفتند که اگر این قضیه تحقیق انجامد یار احمد و محمود واجب القتل اند و ما در کشتن ایشان با
تو موافقیم سرهنگان از وثاق محمد سام بیرون آمده آنشب قلعه را از یاد داد از دستور معهود حراست
نمودند روز دیگر که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار بر آمد یار احمد و محمود فهاد بر قرار سابق بقلعه
رفتند یار احمد شمشیری بر کمر و خنجری در میان داشت محمد سام بیشتر از پیشتر در تعظیم او مبالغه نمود
یار احمد شمشیر خود را بیکی از ملازمان نهاده بر کنار صفه بنشست محمد سام گفت ای پهلوان خنجر از میان
باز کن و بفراغت بنشین یار احمد آن نیز با یاران خود تسلیم نمود محمد سام گفت ای پهلوان اهل مروت و فتوت
نمک چنین خورند و با یاران خود اندیشهای چنین در میان آورند یار احمد گفت چه کرده ام و از من کدام امر
ناپسند صادر شد محمد سام صورت مواضعه را باز نموده برخاست و اشارت کرد تا اورا با محمود فهاد
بگرفتند روز دیگر هر دو را در سر چهارسوی بقتل رسانیدند خلق هرات ازین سیاست خایف شدند
و در آن روز قرب دویست کس از ملازمان یار احمد و غیر او خود را از قلعه انداخته بتوجای پیوستند
و در خلال این احوال امیر یساول بحدود خراسان رسید محمد دولدای را با چند هزار کس روانه هراة کرد تا بند
با کشندگان امیر دانشمند را گرفته بتوجای سپارد چون محمد دولدای بنقاء هرات رسید ایلچی پیش محمد سام
فرستاد که اگر طریق مصالحه مسلوک داری و خدمت متابعت نمایی من تراد در ظل ظلیل حمایت خویش دهم
و نگذارم که آسیبی از بوجای بتو و متعلقان تو رسد محمد سام در برابر کلمات صلح آمیز گفت بوجای از
وقوع این قضیه اندیشناک شد و با ملوک و اعیان سپاه مشورت کرده گفت اگر محمد سام از در ابلی
در آمده شهر را بمحمد دولدای سپارد هر رنجی که درین مدت کشیده ایم ضایع کردد و فتح هرات باو منسوب
شود چاره این کار و درمان این درد چیست بعد از قیل و قال بوجای باتفاق ارباب خرد و اصحاب
اصحاب کیاست نامه بمحمد سام نوشت مضمون آنکه اگر جمال الدین محمد سام ملک قطب الدین تولک که
در جنگ گاه گرفته و تا غایت محبوس داشته بگذارد که پیش من آید و از قتل او با من جان کند و پهلوان شهر
و حصار را بمن سپارد نه بمحمد دولدای من از سر خون پدر و برادران بر خیزم و سوگند میخورم که از آن عظیم تر باشد
بزبان آورم که قصد او و منتسبان او نکنم و کسی را نیز نفرمایم و رعیت را هیچ گونه رنجانم چون مکتوب
بوجای بمحمد سام رسید آنرا بر سر جمع پاره ساخت و حامل رقعه را دشنام داده سخن چند از رزم و پرخاش
و آویزش و خونریزی گفت و این خبر بوجای رسید در تضییق اهل شهر و بهم کاخ ... محمد کوشیدند و قحطی عظیم

و غلای قوی در شهر پدید آمد چنانچه قرب صد هزار کس در شوارع و محلات مرده افتادند که هیچکس برداشتن
غسل و تکفین ایشان نداشت والعهدة علی الراوی چون مهم بدین مرتبه انجامید نفیر عام برخاست و
بقیة خلق بدر قلعه رفته فریاد بر آوردند که ای محمد سام از جان ذو انتقام بترس و دروازه بگشا که ما را
از آتش جوع سوختیم ما را بیرون فرست که دیگر طاقت گرسنگی و غم ندار برد در روز جمعه خایف در
تحت معترنان و منبر خطیب بر آمده و جامها بر تن پاره کرده جزع و فزع بعلما بر رسانیدند محمد سام فرمود
تا دروازه گشاده چند هزار کس از ضعفا و فقرا ملتجی بلشکرگاه بوجای فرستاده خدمتش بتکلیف و ضرب
چماق مجموع ایشانرا بشهر راند محمد سام چون دید که کار از دست رفت باتفاق اکابر و عظما سلسله اتحاد
ملک قطب الدین بر داشته اورا باحترام تمام پیش بوجای فرستاد و عهدنامه طلب داشت و بوجای
در آن باب عهدنامه نوشته بحصار روان کرد روز دیگر محمد سام فرمود تا دروازها بگشادند و لشکر
بوجای بشهر در آمدند بوجای حکم کرد تا برج و باروی شهر را خراب ساختند روز یکشنبه بیست و یکم
ذی الحجه سنه ست و سبعمایه فرمود تا لشکر از شهر بیرون آمده در کنار زرگاه قرار گرفتند محمد سام با دویست
کس در قلعه بماند روز دیگر با ده کس پیش بوجای آمد بوجای اورا در آغوش کشیده گفت از انتقام درگذشتم
و رقم عفو بر زلات تو کشیدم باید که خاطر جمع داری و در حصار بگشایی با معدودی چند از نوکران
تا انجا روند محمد سام متقبل شد بوجای خلعت خاص اختصاصش داده فرمود تا امرا و اعیان او را کار
ناشند هر یک چیزی بدو بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاصه رفته محمد سام را طلب داشت
مجلس عشرت بیاراست و چون سورت شراب بر دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه بهانه استفراغ
بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست است و زیاده از ده نفر در خرگاه نیست مصلحت آنست که
تیغها برکشیم و اورا با حاضران مجلس بقتل رسانیم و بجد بد صیت دلاوری و آوازه نامداری خود
در آفاق منتشر کردانیم یاران محمد سام چون لقمان و فرخ زاد و یحیی و امیرک غوری و رستم باتفاق
گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض تلف آیند و بنابر قلت عدد ما از
اردو مشکل که بیرون توانیم رفت محمد سام ازین خیال خام درگذشته نماز شام باجازت بوجای
عازم قلعه شد روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای بنا قدرت نمود
تشریف و نوازش یافت بازگشت و بعد از آن تاج الدین یلدوز ببارگاه او شتافت و بوجای اورا زیاده بر محمد
سام اعزاز و احترام نموده مدت سیزده روز سرهنگان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسب
گرفته باز میگشتند و در اثنای این اوقات بعضی از اهل حصار پراکنده شدند سیستانیان پناه بملک
نیالتکین بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماندند و هنوز تمام بحال او دلالت یافته بود که مقارن این حال
امیر یساول که امیر الامراء خراسان بود با چهار هزار سوار برسید و پیش از آن محمد سام قاصدی پیش او فرستاده
بود و گفته که اگر امیر بنفس خویش بدین صوب تجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف
دارم از قلعه و غیر آن بسپارم فی الجمله امیر یساول در سواد هرات نزول فرمود ایلچی نزد محمد سام فرستاد که

از دغدغه متوجه جناب ما شود تا بتربیت و عنایت ما از شر بوجای و تعدی او مصون ماند و در آن باب
سوگند بزبان آورد که من نگذارم که بوجای تعرضی بتو رساند بلکه ترا با انواع احسان و اصطناع
محسود امثال و اقران گردانم و محمد سام بر امیر یساول اعتماد نمود و با جمیع سکان دیار و حصار پیش او
رفت و خدمتش را محمد سام با اتباع و سرهنگان غور و غیرهم ببوجای سپرده گفت خصمانرا تو تسلیم
کردم ما ایشانرا بفرمان الجایتو سلطان بقتل رسان و از جلگاه هرات بیرون رو که حکم جهانست که بوجای
جز کشندگان پدر خود و برادران کسی را تعرض نکند و در امر هراة بهیچ وجه دخل نکند و بر روز دیگر
امیر یساول و اغوا بعضی از ملوک بوجای و تاج الدین یلدوز و پهلوان لقمان را با بیست تن از مبارزان
غور در نواحی پل مالان بقتل رسانید طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را با بندی گران ببرد و بعد از
چندگاه اورا با نوکر خاصه روانه عراق کرد اند تا از خون داشتند بهاء در راه ذمت خویش کرده بعرض
پادشاه الجایتو سلطان رسانند که من اورا بامر و فرمان ملک فخر الدین بقتل آوردم این خبر با امیر یساول
رسید اندیشه کرد که اگر چون محمد سام بخدمت الجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من با
با امیر یساول بردم و او اموال و اولاد ما گرفته و اسیر کرده مرا بوجای سپرد و با امرا مشورت کرده محمد
سام را از راه باز گردانید و چون بوجای از مرغاب مراجعت نمود محمد سام را باو تسلیم نموده فرمود تا بوجای
خدمتش را بقتل رسانید و خلق هراة از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و نذور و صدقات
بمستحقان رسانیدند امیر یساول اهالی شهر و رعایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت ترغیب و
تحریص نمود تا از زمان که ایالت ولایت هرات برادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین قرار گرفت و هرات
در معموری بحالت اصلی معاودت نمود

ذکر شمه از احوال ملک مصر و نهضت پادشاه اسلام بر جناح الشام با عساکر گردون مآثر

چون ملک ناصر بارادهٔ و خواست حضرت مهیمن قادر
بار دیگر بر ممالک مصر و شام مالک و مستولی شد چهره حال از غبار تغیرات بشست و بقتل مخالفان
دولت قاهره بزم خویش تسلی جست بیان این سخن آنست که در اندک فرصتی صد و هفتاد نفر از امرای مصر
و شامی که از ایشان دغدغه در ضمیر داشت از روضهٔ حیات بمطمورهٔ ممات فرستاد **بیت**
بزد خرد این سخن دور جست ۰ که زندان دشمن به از گور جست ۰ و از اندیشه بطش و سیاست او
قرا سنقور والی دمشق و جمال الدین افرم و جمعی دیگر از امرا مستشعر و متوحش گشته با پانصد سوار
از ابطال رجال و خزاین موجود بعزم پابوس الجایتو سلطان از ولایت شام آمدند و در مقدم رسول
بوالی ماردین فرستاده از کیفیت حال خود اعلام دادند و حاکم آنجا صورت قضیه را معروض پادشاه
گردانید امیر قتلغ شاه و ایدجی بموجب فرموده روان شده با یرلیغ و پایزه در راه بدیشان پیوستند
امرای مصر بعد از طی مسافت عبور دار السلطنه که مرکز دولت ملازم سلطان بود رسیدند امرای الجایتو شرایط استقبال
بجای آوردند و مصریان بتقبیل بساط جلالت مآل استسعاد یافته انواع مرحمت و سیورغامیشی و
تشریفات گرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزینه در وجوه ایشان

مصروف گشت و نوکران جماعت نیز بانعامات محظوظ شدند و نظر بر نقاد ملقب باقسنقور گشت
و امیر حسام الدین مهنا سرور اعراب شام نیز پای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت ملک ناصر بیرون نهاده
سر بخان جهان نمود باظهار ایلی و انقیاد متعاقب یکدیگر بر سر سلطنت مصر روان کرده احمر سلطانی
و عواطف ایلخانی اثر قبول و اقبال باظهار رسانیده یرلیغ مشتمل بر استعطاف و استمالت با خلعت
خاص و تشریفات الغارب و برات سه هزار تغار غله بر عراق عرب و دیار بکر مصحوب ایلچی روان کرده
در آن اوان امرای مصر و شام از افراط خون ریختن و او بخشش و کرم نزدن و ظلم و اجحاف و جور و اعتساف
ملک ناصر بمجلس همایون بکرات و مرات حکایت کردند علو همت و شمول مرحمت سلطان کمال اشغام
مظلومان از ظالمان بود ایشان را بتوجه جانب شام نوید داد و فرمان فرمود تا عساکر ظفر قرین بساختگی
یورش قیام نمایند چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جوانبخت مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب
رحبة الشام در حرکت آمد و بعد از قطع مسافت بموصل رسیده در قصر بدر الدین لولو نزول فرمود و چند
روز جشنهای پادشاهانه قیام نمودند و در اثنا امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسیده او و ملازمانش
بانعامات شاهنشاهانه بهره ور گشتند و تشریفات خاص پوشیده از دست ساقیان حور مثال
کاسات مالامال نوشیدند و بموجب فرموده منشور ولایت کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل
آنها مبلغ چهل تومان بود بنام امیر مهنا مهنا و مهنا گشت و در قشلاق موصل ملازمان رکاب همایون
بساختن آلات حصارگیری و استعداد یورش اشتغال نموده بروایت نقلهٔ اخبار آورده اند که مبلغ
نقاه و نهصد هزار دینار در مؤنت جسر و ترتیب مجانیق و امثال آن در مخارج ماردین صرف شده و منجنیقها
که در بغداد بود بر آن منضم شد و مقارن این حال هزار و پانصد زره و بکجز از مستعملات دیوان و ذرات که
در غرفک ساخته بودند برسید در هیچ تاریخ مسطور نیست که در بلاد با چنین اسلحه مرتب ساخته پادشاه
بیکار نرسانند و دویست و شصت سراپ کوه پیکر هامون نورد با جلهای گوناگون از اطلس و اکسون
و زینهای مرصع و بندهای زرین بکار زرکش بدست غلامان پریوش روان ساختند و دو هزار و پانصد شتر
کوه تحمل باد قوایم ابر سیر جهت حمل سوادی و زرینه قطار کشیدند و تودرجع تیرانداز و پانزده هزار تیر فولاد
و صد قاروره نفط دشمن سوز و صد خروار کوس پیل هیات رعد آواز و صد علم طال قامت زربفت مرتب
گشت و سیصد و شصت مهر نقاب بالکلهای تیر سنقار و بخاء هزار پوست جهت کند انداز اثقال لشکر
علاوهٔ این ساختگی شد و در سلخ رجب طوبهای عظیم و جرغاسیتی و طوقها با غلامیتی کرده رایات نصرت
آیات براه سنجار نهضت نمود اعاظم تومنان مثل سونج و امیر جوپان و ایسن قتلغ و سایر ایناقان حضرت
و امرای مصر و شام باده تومان لشکر آهسته در حرکت آمدند و فضای صحرا و هامون از جوش و خروش
شاه در اضطراب شد روز چهارم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمایة ظفرنشان سلطان جهان با علی
سنجار رسیده با لشکر زجنیه قسمت فرموده روان گشتند بسلخ ماه مذکور در کنار فرات فانی نزول اقبال
روز یکشنبه غرهٔ رمضان با فوجی از خواص از آب عبور نمود و امیر حاجی قونجی و امیر جمال الدین افور وخاجی

دولتمندی بجانب رحبه رفته یرلیغ رسانیدند که رکاب همایون بر عزم استخلاص آنجا پای از آب فرات
گذشت باید که سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبهٔ جلال را
مسارعت نمایند کوتوال قلعه بدر الدین موسی کرد غرور بدماغ خود راه داده و اهال و مواشی
مواضع رحبه را بحصار آورده و پل خراب کرده مستعد قتال ایستاده بودند خبر رسانیدند که تا کار
حصار در جواب دست بتیر گشادند و دار الرزم برنشستند و روز آدینه ششم ماه مذکور رکاب
آسمان مدار و رایات لشکر نامدار بر حوالی رحبه صف کشیده بایستادند و آواز کورکه و غریو کوس
شامی چون دعای سحرگاهی بجذب فلک اثیر رسید و آن قلعه مانند فلک البروج دوازده برج
داشت و خندق در عمق بی کرود در عرض پانجیح گز بکرم او فرو برده بودند و برسه طبقه انبا
داشت و تیر ناوک و عراده و منجنیق و عروسک مشحون بود فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت
که لشکریان جهه هدم خندق از بساتین رحبه و اطراف فرات بنقل هیزم و درخت مشغول شدند
و خرکها ترتیب داده بلب خندق بردند و کار با روز از بسیاری هیزم حمالت الحطب ساختند
و سه روز مفصل جنگ پیوستند و منجنیق جهة تخریب دور رحبه که در پایان قلعه افتاده بود و
تفتیش مدفونات اجتهاد نمودند قاضی رحبه نجم الدین و سه تن از اعیان بشب آمده درخواست
کردند که سپاه دست از تعرض کوتاه کنند و دستارچهٔ خاص و خاتم زینهار از حضرت سلیمان
مکان طلب داشتند مشروط بر و اجله و تسلیم قلعه ملتمس ایشان مبذول افتاده بانجام مقصود
باز گشتند اما ساکنان آن بقعه بوسوسهٔ مردم شیطان صفت فان جنگ از سر گرفتند و چند تن از
بالای باروها پیاپی بضرب جرخ از پای در آمدند و از حکم یرلیغ خراسانیان پای ثبات فشرده نزدیک بان شد
که نقابان آواز زنان که در قلعه با شوهران خویش حکایت میکردند بشنوند باز قاضی نجم الدین با جما
تن پیروان مدعی بخدمت مبادرت نموده و رخصت انصراف یافت و ایشان را بحسب فرمان خواجه
رشید الحق و الدین فضل الله وزیر سرپهند فقیر و افغان اولاد و متعلقان قاضی بکوشش ساکنان
قلعه کوتوال اگر ساخت در شب که سلطان اسلام برابرش کرده و خرام بیرون حصار طواف میفرمود با
صباح الطاف و صورات را بسمع اشرف اعلی رسانید سلسلهٔ عاطفت و اغماض در حرکت آمد روز
دیگر مشیر بی نظیر در مشورا صف تدبیر عرضه داشت که اگر خسرو صاحبقران دوار سلطنت را قرار
دهد که نا کار اهل حصار کان بر حسب ملتمس ایشان فیصل داده آید غایت احسان و نهایت تردد ایشان باشد
این شفاعت موافق مزاج الجایتو سلطان افتاده مصلحت آن بصواب رهنما و مفوض فرمود و رای
صایب دستوری باتمام مصالح صلح و اصلاح و تنقید سوانح نجح اشتغال نموده زبان روزگار با او این خطاب
کرد بیت کلید در گنج بسته توی ، جهان را خوی خجسته توی ، هرچند تومنان و امرا و طبقات
حشم کشند که دست از حرب باز داشتن مقتضی چاه جگری نیست مفید نیفتاد و دستور اعظم نظر بر صلاح
خاص و جمهور انواع لطایف و فنون حکم کار بست و بعد از توسط سفرا بروجهی صلح واقع شود که رضا و هر دو جا

بدان مقرون بود و بجای عنبر و زعفر نوای و ادای مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و در بیست
چهارم رمضان الجایتو سلطان عزیمت انصراف مصمم کردانیده از آب فرات عبور نمود لشکریان بر سر
جسر چون خلایق بروز حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و در آن مضایق خلایق را زحمتها رسید و امیر جوغ
بحکومت بغداد متعین شد و امیر حسین بموجب فرمان متوجه اران گشته امیر ایرنجین بجانب روم رفت
سلطان و امیر جوپان و ایسن قتلغ و بیکرامز و تومانات بعد از نزول بسلطانیه عازم قشلاق مازندران شدند
و داود خواجه باتفاق چند شاهزاده از احفاد چنگیزخان

ذکر رسیدن شاهزاده کبک و یسور با چند شهزادهٔ دیگر بخراسان و کشته شدن بوجای و رسیدن عز الکل

شاهزاده کبک
و یسور و داود خواجه باتفاق چند شاهزاده از احفاد چنگیزخان با لشکری بی اندازه از اوراق اشجار و قطرات
امطار بهوس تسخیر خراسان از آب آمویه بگذشتند و چون این خبر امیر یساول و بوجای و بیرشاه محمود ولدای
رسید از مساکن خود در حرکت آمده مرغاب را لشکرگاه ساختند امیر یساول در خزینه گشاده اموال فراوان
بر لشکریان قسمت نمود و ایشان را بنقد و وعده خوشدل کردانید بوجای و غیاث الدین علیشاه از شاه
بدخشان که در آن اوان بخراسان آمده بود با هزار سوار در مقدمه فرستادند تا احوال اغتنام تحقیق کرده خبری معین
آرند و در آن روز بوجای و علیشاه پانزده فرسنگ رفته از مخالفان اثری ندیدند چون شب در آمد بوجای
پادشاه بدخشان گفت که مقام و منزل ایشان معلوم نیست و بدین طریق که مسافت قطع میکنیم اگر چهارپایان
ضایع خواهند شد مناسب آنکه من و بندگی شاه تا سواران کرده و اسپان آسوده بیسار در مقام شاید که
از مخالفان کسی بدست ما افتد و خبرها از و معلوم کنیم شاه بدخشان با بوجای اتفاق نموده سیصد نفر
از هزار نفر افراز کرده بتعجیل تمام در سر آمدند بسر راه بدخشان رسیده آتش بسیار دیدند بوجای گمان برد
که لشکریان شاهزادگانند که از راه بدخشان می آیند غیاث الدین علیشاه گفت تصور من آنست که این لشکر
بدخشانند که بمدد مخالفان میروند اکنون مصلحت چنان مینماید که در این خرابها توقف کنیم شاید که از این
قوم کسی بدست ما افتد بوجای این رای پسندیده داشته عنان باز کشید بعد از ساعتی چند کس از بدخشان
جدا شده بتوهم آنکه زودتر با و شاهزادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و لشکریان بوجای رسیده نطق آنکه
آن قوم از سپاه ماوراء النهرند با ایشان مختلط شدند و مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود رسانیدند
بوجای بتخویف و تهدید تمام از مخالفان استفسار نمودند در جواب گفتند که شهزاده کبک و یسور
و داود خواجه و ایلچیکدای و فولاد با شصت هزار مرد آهن پوش از آمویه گذشته از اعقاب ایشان
ده فرسنگ پیش نیست بوجای دو کس از بدخشان نزد امیر یساول فرستاده دیگران را بقتل آورد شاه بدخشان
گفت مصلحت در مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگی چند پیش رویم تا پیش از این برقضایای مخالف
مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با آن سیصد سوار روان شدند و بقراولان شاهزادگان رسیده در آتش
دیجور تیغ در یکدیگر بستند و گرز و کوپال بر سر یکدیگر کوفتند از جانبین غریو و خروش و صهیل اسپان بچرخ
گردان رسید لشکر منصور آثار جلادت ظهور رسانیده قریب صد کس را از مخالفان بقتل آوردند و شکی تمام

امیری از خویشان امیر محمود را بیرون سنگیر کردند چون بوجای دانست که کلیبا قلان و دیگر شاهزادگان
با سپاه انبوه نزدیکند بهنگام صبح مراجعت نموده روی بمرغاب نهاد و بمقصد رسیده احبه دیده بود و
شنیده بعرض امیر یساول رسانید امیر یساول در باب جنگ و حرکت و درنگ با امرا و اعیان سپاه مشورت
کرد اکثر ایشان بواسطهٔ کثرت دشمن بجنگ رضا ندادند امیر یساول گفت هر که در عواقب امور
اندیشه بسیار کند از شجاعت بی بهره ماند من از بسیاری اعدا و قلت مرد خود دغدغه ندارم متوکلا علی الله
بر مخالفان اقدام خواهم نمود اگر غالب آیم فهو المطلوب و الا اگر مغلوب گردم نزد خالق و خلایق معذور و ایمن
زنش ملامت کنندگان دور باشم و آنها بر حرب قرار گرفته بر جای خویش توقف نمودند ع چو خورشید
تابنده بنمود چهر ، کبک و یسور و داود با ابنا اعمام و لشکری چون کوه آهن و دریای مواج بحدود مرغاب
رسیدند امیر یساول جوانغار و برانغار و قول با آرات و امرای قوشون و تومان بوضع مناسب تعیین
نموده روی بدشمن نهاد چون تقارب فریقین دست داد امیر یساول پیش از آنکه مخالفان بجنگ مبادرت
نمایند با سپاه خویش حمله کرد شاهزادگان از این جرات و جسارت در غضب رفته بهیات اجتماعی شمشیر
انتقام از نیام برکشیده متوجه او شدند بهادران طرفین و دلاوران جانبین چندان بقتل رسیدند
که از خون رودی در طرف سر مرغاب نهاد و از لون دم آن بخت برگشتگان صحرا و دشت گلگون گشت امیر
یساول مانند شیر خشمناک بر یمین و یسار می تاخت و سپاه بر حرب ترغیب و تحریص مینمود شاهزادگان چون
تجلد خراسانیان مشاهده کردند بمجموع حملها آوردند در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نموده تزلزل در زمین
و زمان افکندند چون سپاه ماوراء النهر با اضعاف و آلاف لشکر خراسان بودند خراسانیان بیت
در پیچ درفش و نکوسار کوس ، بلب خشک و رخساره چون آبنوس ، بر عجز کی رعب بر نافشد ، سراپرده
خیمه بگذاشتند ، امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای تمکین و وقار بفشردند و از شجاعت و مردانگی
دقیقه مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول با هفت نفر از آن مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل
نفر و مردان لشکر گرفتار مانده بجان بکار زار اشتغال مینمودند تا آن چهل تن کشته شدند بوجای
از غایت سراسیمگی خود را بر گرفته دست بکمان برد که از قربان بیرون کشد و بر خرم تیر مخالفان را از خود
دور کند ناگاه بضرب تیغ یکی از بهادران ماوراء النهر مانند کوه از زین در گذشت بیت
زبالای آن بارهٔ تابناک ، سر نامدارش در آمد بخاک ، و آن روز تا شب شاهزادگان از عقب لشکر خراسان
رفتند و میخواستند که در ظلام لیل نیز عنان باز نکشند شاهزاده یسور مانع آمده گفت از عقب
هزیمتیان رفتن نزد اهل خرد مذموم است بیت چو پیروز گشتی مشو در ستیز ، مکن بسته بر خصم
راه گریز ، کبک و داود خواجه و سایر شاهزادگان بازگشتند هر که از خراسان بجنگ چیزی یافت از آن ایشان
گشت شاهزاده یسور ایشان را نوازش و الاغ داده بوطن خود فرستاد و چون خبر انهزام امیر یساول و کشته
شدن بوجای بسمع الجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه برکشیده متوجه خراسان شد و آوازهٔ توجه او
در آن بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراء النهر مراجعت نمودند سلطان محمد خدابنده معاودت مخالفان شنیده

ازراه باز گشت وعنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف کردانید وحکم کرد تا درین درج سلطنت وگوهر
کان خلافت سلطان ابو سعید خدابنده بضبط خراسان رود ودر آن اوان ملک غیاث الدین کرت بحکم یرلیغ
الجایتو سلطان در هرات حاکم وفرمان روا بود **ذکر نهضت سلطان ابو سعید بن الجایتو**
سلطان بن ارغون خان بجانب خراسان چون خبر
احوال مرو وخراسان بعد اخری بسمع همایون الجایتو سلطان رسید خاطر خطیر بر ترفیه احوال رعیت آن
ولایت مصروف داشته با قرة العین خویش سلطان ابو سعید که در اوان کودکی آثار رشد ونجابت در
ناصیه همایون او ظاهر می نمود گفت در بدایت جلوس جد اعلای تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هرکدام
که عزیزتر بوده اند بضبط حکومت خراسان تعیین شده واحراز امرا آن منصب بر رتبه سلطنت رسیده چون
ارغون پدرم وبرادرم سلطان محمود غازان وپیش که بحمدالله ام واکنون ترا که ولی عهدی وآثار توفیقات
الهی از جبین تو پیداست با ایالت آن ولایت میفرستم وسونج والغو که از امرا معتبر اند ودرین دولت معمر شده
وبوقایع وحوادث روزگار مهذب ومجرب کشته اند وگرم وسرد روزگار چشیده ملازم تو میگردانم
باید که از نصح وصواب دید ایشان که هرآینه متضمن صلاح ملک وملت تواند بود تجاوز ننمایی شاهزاده با
آن اندک سال در جواب گفت که از فرمان الجایتو در نگذرم وامید بعنایت یزدانی دین دولت سلطان جای
که ازین امری صادر نگردد که موجب شرمندگی وخجالت باشد وچون رای الجایتو سلطان بارسال قرة
العین سلطنت بجانب خراسان قرار گرفت حکم فرمود که امرا ووزرا وارکان دولت ومقربان حضرت برای
اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند وبر راه ورسم بدان مقرر ومعین باشند
ودیوانیان بر حسب فرمان ما یحتاج سلطان ابو سعید را از جواهر ونقود ومرصعات واثواب وتجملات واسباب
راهی ورواستران قطار وشتران بار بردار وغیر ذلک ترتیب داده بخواجه مرجان که منظور نظر شاهزاده
بود تسلیم نمودند ودو مهر وطبل وعلم وسنجق وسایر آلات وادوات پادشاهی مرتب داشته سپردند الجایتو
سلطان فرمود تا منجمان بجهت رکوب ساعتی بغایت پسندیده وخوب اختیار کردند وپادشاه برسم مشایعت
از سلطانیه بهرات آمد وفرمان داد تا اردوی شاهزاده را در پیش اردوی بزرگ زدند وخود بر فراز پشته
رفیع را مع نظاره مشغول شد وحکم قضا امضا صادر گشت که متصدیان اشغال سلطانی طوی معتبر ترتیب
داشتند والجایتو جمیع ملازمان شاهزاده را بتشریفات فاخره وانعامات وافر خوشدل ومستظهر
کردانیدند وامیر سونج را که باسم اتابکی شاهزاده موسوم شده بود پیش خوانده بزبان گوهر افشان بگذرانید
که سوابق اخلاص ترا با لواحق اختصاص نسبت بدودمان چنگیزخان میشناسم ووثوق تام واعتماد کلی
بر تو دارم وفرزند با جان پیوند خود را با اولاد امرا وایناقان بارگاه سلطنت بتو میسپارم باید که در شرایط حفظ
وحراست شفقت دقیقه مهمل نگذاری وایشان نیز بوصیت من از صواب دید تو بیرون نخواهند رفت وتا مبادا که
بتصور آنکه پادشاه پرورده امیر وپادشاه زاده میبود در حرکات ناملایم که موجب اختلال ملک ومال باشد از
تو صادر گردد وبدان سبب در معرض خط وغضب ما آیی امیر سونج عرضه داشت که من کیستم که از حد خود تجاوز

کنم وبخلاف حکم پادشاه عمل کنم عنایت وعاطفت الجایتو سلطان مرا بدین مرتبه رفیع رسانیده اگر قدر نعمت
سلطانی نشناسم ... پس بلوازم خاصه روان شدند وآن سال ییلاق در کوشک مراد که در نواحی مازندران است
کردند وقشلاق در سلطان دوین وعجب آنکه مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمة الله علیه با وجود مهارت در
فن تاریخ وتحقیق احوال گذشتگان بتخصیص قضایا ترکان در مطلع سعدین که از مصنفات انجابت
درین محل باین عبارت نوشته که لشکر خراسان که با یساول وامیر علی قوشچی که بجانب شاهزاده کپک
رفته بودند مظفر ومنصور باز گشته در کوشک مراد بدو رسیدند وحال آنکه امیر یساول وبقیة السیف
کار معرکه کپک وشاهزادگان ماوراء النهر خسته ومجروح ومنکوب ومغلوب جان بیرون برده بودند
وبعد از پریشانی بسیار که در آنجا باردوی شاهزاده پیوستند ملخص سخن آنکه چون آوازه توجه سلطان
ابو سعید بهادرخان در خراسان شیوع یافته امیر یساول وملوک هرات وسیستان وسرداران بکرولایا
مراسم استقبال بجای آوردند وساکنان آن دیار در مهاد امن وامان غنودند وچمن مملکت تازگی وطراوت
ونضارت یافت ودرخلال این احوال حسین تودرا که از اقربا شهزاده تیمور بود برسالت آنجا رسید عرض
داشتی مشتمل بر دولتخواهی وانقیاد الجایتو سلطان رسانید معروض داشت **ذکر وحشتی که میان**
شهزاده تیمور وکپک پسر دوا خان روی نمود وبدان سبب تیمور با ماوراء النهر آتش بیداد
افروخته از آب گذشته شاهزاده کپک بنابر نقاری که از تیمور در خاطر داشت پیوسته در مجلس
برادر خود ایسنبوقا خان که خاکرالوس جغتای بود غرض سعایت میکرد ومیگفت که تیمور با الجایتو سلطان
صداقت وموافقت دارد وایلچیان او بجانب عراق آمد شدی مینمایند مبادا که فتنه انگیزد
وخلق ماوراء النهر از آب گذرانیده بخراسان در آورد وایسنبوقا بدان کلمات التفات نمی فرمود و
میگفت که بر تیمور اعتماد کلیست هرگز او با ما خلاف نخواهد کرد وچون شاهزادگان بخراسان در
آمده بودند ... نشستند بهادر کشته شده بود وبا غنایم موفور با وطن خود باز گشتند شاهزاده
کپک معروض ایسنبوقا کردانید که اگر تیمور در مقام موافقت نمیبود ما را از رفتن منع میکرد اکثر
خراسان در تحت تصرف ما درآمده بود ... وارز امارت ... الجایتو سلطان یکی از
قرب هزار کس از ابهران لشکر خراسان زاد وراحله داده روانه هرات کردانید اکنون او را در موقف
رنج وبار خواست خاص نام ساخت ودرین مهم اهمال واغفال جایز نباید داشت ایسنبوقا گفت که
درین اوان تیمور را از بخارا بترکستان طلبیم ولشکر خراسان بماوراء النهر در آیند واختلال بحال مملکت
راه یابد وچون زمستان شود ترا با لشکر آراسته بدان صوب فرستم وتیمور را طلب داشته بقتل
یاسای چنگیزخان بهم اورا بمقطع رسانیم شاهزاده کپک مسرور وخوشدل شد لیکن ... که در تحت تصرف
او بود رفته منتظر فرصت میبود وطایفه از ایناقان ایسنبوقا که با تیمور مصادقتی داشتند
حکایات ایسنبوقا وکپک بسمع او رسانیدند وشاهزاده تیمور اندیشمند شده حسین تودرا برسالت نزد
سلطان ابو سعید خان فرستاده زبده رسالت آنکه من ایل ومنقاد الجایتو سلطانم اگر رخصت شود ایلی

والوس خود را از آب آمویه بگذرانم واگر اجازت فرماید تمامت ممالک ماوراء النهر با ممالک محروسه ضم
کردانم حسین تودرا بخدمت سلطان ابو سعید خان رسید وهدایا وتنسوقات که از آن نیز معتبر
رسالت ادا کرد شاهزاده حسین تودرا بعواطف وعوارف پادشاهانه سرافراز ساخته گفت جواب
این سخن منوط برای پادشاه است واورا با احترام تمام باردوی الجایتو سلطان فرستاد وملتمس تیمور
را بانجاح واسعاف مقرون کردانید اجازت داد که ایل والوس خود را از آب بگذراند ومقرر فرمود
که از حدود بلخ تا کابل وقندهار نشیمن ایشان باشد وحکم فرمود که اگر شاهزاده تیمور محتاج کردد
امرا ونواب فرزند ابو سعید خان او را بلشکر ومال امداد نمایند سلطان محمد خدابنده حسین تودرا از نوازش
بی پایان ساخته جهت شاهزاده تیمور خلعتهای قیمتی وکمر مرصع واسپان تازی با زینهای زرین وسراسر
گوهر نگار روان کرد وچون حسین تودرا مراجعت کرده از عنایت وعاطفت الجایتو سلطان آنچه مشاهده
نموده بود معروض داشت شاهزاده تیمور عزیمت خراسان مصمم کردانید وبعضی از امرا کپک خان از بند
ووعدهای نسیه فریفته شده مسرعی پیش سلطان ابو سعید بهادرخان فرستاده والتماس نموده شاهزاده
جهت این خبر ایلچی باردوی پدر روان ساخته صورت حال باز نمود الجایتو سلطان امیر علی وقورمشی بن
ایناق وطغای تود کورکان با لشکر فراوان نزد شاهزاده ابو سعید فرستاد تا بعضی از امراء خراسان
را در موافقت ایشان بمدد تیمور ارسال نماید وشاهزاده تیمور چشم امید براه نهاده انتظار میکشید
ودر جنگ تعلل مینمود وچون ضرورت شد پیش از وصول امرا خراسان وعراق بدفع باغی متوجه گشت
وحسب اتفاق در روز ملاقات هر دو شاهزاده کپک وتیمور سروران سپاه سلطان ابو سعید بهادر
خان مثل امیر یساول وامیر پیرشاه بن محمد ولدای وامیر یکوب با لشکرهای خراسان وامرا عراق که از
نزد سلطان محمد خدابنده آمده بودند بمعرکه رسیدند تیمور بمدد مستظهر شده کپک را منهزم ساخت
خراسانیان الجا واسیر فراوان گرفته مراجعت نمودند وبعد از آن بر ماوراء النهر مرور وعبور سپاه شاهزاده
ودست برد خراسانیان بکنج عظیم رسید شاهزاده تیمور ساکنان سمرقند وبخارا وترمد وغیر ذلک را از ولایات
وقصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید وحکم فرمود که در زمستان در حلکا وشبرغان وفاریاب
ومرغاب توطن نمایند چون فصل بهار روی نمود بیورت هر طایفه متعین شود وخود نیز از آب گذشته
در کنار جیحون رحل اقامت افکند وهم در آن چند روز شاهزاده کپک لشکرهای بزرگ جمع آورده برعزم
آنکه از تیمور انتقام کشد چون شاهزاده تیمور براندیشه دشمن مطلع شد فرمان داد تا مردم ماوراء النهر
که ایشان را کوچانیده بود از مرحلکا بهرات شوند وآن بیچارگان در اثنای زمستان گرسنه وبرهنه دست
عیال واطفال خود را گرفته روان شدند واز سرما وگرسنگی قریب صد هزار کس بمقصد نارسیده بجانب دیگر
کوچ کردند ودر آن اوان تیمور یکی از مقربان خود را با پیشکشهای لایق از لالی شاهوار وجواهر نفیس وغلامان
ختایی واسپان تازی وسایر تنسوقات ترکستان بخدمت الجایتو سلطان فرستاد پادشاه فرستاده اورا نوازش
وتشریفات گرانمایه وخلعتهای خاص ومرکب تازی بزاد وسایر ... وخرگاه وخیام زربفت وشادروان ...

وطبل وعلم مصحوب ایلچی روان فرمود وشاهزاده را امر ساخته تا هر موضع که خاطر خواه او باشد از ممالک
خراسان لشکرگاه سازد وتیمور با ... آمده آن زمستان در صحرا ... بگذرانید **ذکر منازعت خواجه**
رشید وخواجه علیشاه ومشارکت ایشان بوزارت پادشاه در اواخر ایام دولت الجایتو
سلطان خواجه تاج الدین علیشاه بغایت ایناق گشته بود ودر پایه سریر اعلی گستاخ شده بعضی مهمات
دیوانی را بی مشورت خواجه رشید تمشیت میداد خواجه رشید را بمعنی در تاب میشد وتحمل این معنی
نمیکرد چه خود را برتر از خواجه علیشاه زیاده کاردان میبرد ودرین سبب مواد نزاع در حرکت آمد خواجه
رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من بیم بر علیشاه تقدم دارم اورا تابع من باید بود واگر
در اینجا مستقل است موجه بیم تعیین باید فرمود تا بمقتضی فرمان عمل کنم واگر هر دو شریکیم ...
تنها از بیم جرات وخلاف ازسه صورت هرکدام که اختیار کند من بموافقت ... آنکه تعهد
مجموع امور دیوان کرده تا من دست کوتاه کرده بجواب محاسبات سنوات سابقه قیام نمایم ودیگر
آنکه تا ثابت مهام سلطانی که متعلق بوزارت میباشد ... باز گذارد تا من بقدر امکان از عهده آن
بیرون آیم سوم آنکه ممالک محروسه را بدو قسم منقسم کردانیم وهر یک در بخش خویش دخل کنیم وبس تا
حسن کفایت وتدبیر بر پادشاه واما روشن کردد الجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید وخواجه
علیشاه دو خدمتکار شایسته اند رشید مردی پیر وعالم وهنرمند است وعلیشاه جوانی کاردان و
خردمند وهرچه ما را بایست از آنکه با او بگوییم مهیا ومرتب میدارد اکنون صلاح ملک دولت
که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند وبمشاورت یکدیگر هیچ کار را فیصل دهید ومرتبت
هر ان در مقام شفقت واین یک در مقام حرمت باشد وآن دو وزیر برحسب فرمان بمصالحه راضی گشتند
وکرک آشتی نمودند ودر تمشیت مهام مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه سپهر احتشام مساهم
ومشارک بودند **ذکر وفات الجایتو سلطان ونهایت کار او وانجام بعضی از امرا پادشاه**
سلطان محمد خدابنده نوبتی بعزم شکار سوار شد چون از مراسم صید فارغ گشته بسلطانیه مراجعت
فرمود وبعد از دو هفته مزاج همایونش از حد اعتدال انحراف نموده ومرض صعب بر ذات مبارکش مستولی
شد واطبا در معالجه مبالغه فرموده ومعده ضعیف از هضم عاجز شد پادشاه بسهو وتخمه مبتلا
گشت بعضی اطبا در استعمال قوابض مبالغه کردند وطبیعت که بطول احتما وکثرت مجامعت ضعیف
شده بود با آن مرض مقاومت نتوانست نمود چون ارکان دولت از صحت پادشاه ناامید گشتند
اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود شاید که آتش فتنه بالا گیرد بنابرین بحکم یرلیغ
شاهزاده را طلب داشتند وگفتند که اگر سلطان صحت یابد شاهزاده شرط عیادت بجای آورده باشد واگر
واقعه روی نماید پیش از ظهور فتن وارث ملک بر سریر سلطنت متمکن بود وسلطان ابو سعید در آن
اوان در مازندران بود وامیر سونج ... ورتق وفتق وحل وعقد امور خراسان ومازندران متعلق باو بود
علی اختلاف الروایتین در راه کان یا در سرخس بود وچون نزدیکان شاهزاده کاشکان امیر سونج بودند

و بحضور شاهزاده حرکت او تعیین داشت روزی چند آن صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض الجایتو
سلطان محمد تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در شب عید فطر از بارگاه ایوان و جهان بجنان شتافت
و این واقعه در شهور سنه ست و عشر و سبعمایه اتفاق افتاد مدت عمرش سی و شش سال احمد الله مستوفی
فرموده بیت از هفتصد و شانزده چو بزماه گذشت ، آنگاه کلاه و سروری شاه گذشت ،
بگذشت و جهان بیوغا را بگذاشت ، آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت ، خواتین و سروران سیاه لباس ماتم
پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک کبود رسید بیت همی گفت هر کس کسی روز عید ، بدین
شیون ندید و زنهار نشنید ، مبادا بدین گونه عیدی دگر ، کزین شد جهان را دل خلق جگر ، بود عید سرمایه خرمی
در این عید شد اهل ایران غمی ، بود خرمی هر کرا عید ، در این عید شادی شد از ما بعید ، و بعد از شرایط تجهیز
و تکفین در گنبدی که از مستحدثات حضرت عالی نهمت شهریاری بود در سلطانیه مدفون گشت **ذکر توجه
پادشاه اسکندر جاه فریدون فر سلطان ابوسعید بهادرخان بسلطانیه و جلوس او بر مسند
کامرانی و سریر جهانبانی** امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شد عازم مازندران گشت و باتفاق
بر جانب سلطانیه در حرکت آمدند و چون بری رسیدند امیر سونج گفت کسی در مقدمه باید فرستاد تا
خبری بتحقیق بیاورد شاهزاده آن رای را پسندید امیر سونج یکی از معتمدان اشارت کرد تا بسبیل ایلچی روان
شد چون بمقصد رسید بخدمت قتلغشاه خاتون که حرم محترم الجایتو سلطان بود رفت خاتون از
سلطان ابوسعید پرسید که چرا دیر میرسد بیت لب تشنه خشک است زنهر کجاست ، دل خسته درمانست
مرهم کجاست ، فرستاده ترتیب و نوازش خاتون اختصاص یافته باتفاق و استصواب خواجه علیشاه
ایلچیان روی بخرگاه امیر چوپان نهاد و امیر صلاة اظهار تشوق و آرزومندی بتعجیل در سلطنت او را
با نقار خود شاد ساخته رخصت انصراف داد و براق استقبال اشتغال نمود سایر امرا و ارکان دولت در
موافقت امیر چوپان در جنبش آمدند و چون باردوی شاهزاده رسیدند چشم امیر چوپان بر بارگاه فلک
اشتباه افتاد از اسپ پیاده شد و مجموع اکابر و معارف شرط موافقت بجای آوردند و چون بمجلس ملک
رسیدند سلطان ابوسعید بیرون آمد امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل
کرد و بواسطه آنکه در امر قریلتای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چند نوبت میان امیر سونج
و امیر چوپان جهت تقدم بر دیگری نزاع واقع شد و امیر سونج برای صلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدم
امیر چوپان را مسلم داشت و آن معنی پسندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بپای قلعه رسید
خواتین و جمله نشینان حرم حرمت باستقبال شتافتند و افروکرو خاصه و اسلحه الجایتو سلطان از رخت
بنهاده میگریستند روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نموده از آن مهم چون فراغت یافتند جامها و سولهای ماتم
سور معوض ساختند و بعیش و طرب مشغول شدند و در اوایل صفر سنه ست و عشر و سبعمایه در ساعتی
که سعود از آن اقتباس سعادت مینمودند بدست سلطان امیر چوپان و بدست امیر سونج گرفته بر سریر دولت
نشاندند و از پس که زر و گوهر افشاندند فرق سلطانیه محسود دریای عمان و کان بدخشان گشت انجم نثار

جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود مرتب داشتند چون از ظهور سرور ملال روی نمود پادشاه در
آن اوان سن مبارکش بدوازده و سیوم بود پادشاه و امیر چوپان روی بتنظیم مهام مملکت و رعایت
رعیت آورده حکم فرمود که احکام پدر بزرگوار که تا غایت استمرار یافته بر قرار باشد و حکام اطراف
طریق معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات نا موجه که خارج شرع و عرف باشد
مکلف نگردانند و باید که دهاقین بزراعت و عمارت اشتغال نمایند و محترفه و صناع بفراغ بال در
آبادانی اسواق سعی کرده بکار خویش مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضه
درایت امیر چوپان نهاد و پادشاه بر حداثت سن بامور ملکی نمی پرداخت و خدمتش در حل و عقد و رتق
و فتق قضایا و مسائل سایر ان تمکن یافته امیر ایرنجین را بحکومت دیار بکر فرستاد و امیر سونج را بایالت
ولایت ارمن و اخلاط متعین فرمود و پسر خود تیمور تاش بضبط ولایت روم معزز گردانید و گفت تا
خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در ملازمت اردو رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید
و خواجه علیشاه را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر ایسن قتلغ که از جمله
عظما امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده یسور و یکوب عازم خراسان شد
ذکر مخالفت شهزاده یسور و شهادت امیر یساول در خراسان چون خبر وفات
سلطان محمد خدابنده بشهزاده یسور رسید خدمتش را داعیه تسخیر خراسان در باطن پدید آمد و این راز
با یکوب در میان نهاده یکوب گفت صلاح آنست که بدفع و قتل سپاه یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از
جانب او جمع کرده دیگر هیچکس را در خراسان با ما مجال منازعت و مناقشت نماند داوا بر خلال باطنها
خلاف مبادرت نمایند اما امتناع بکار سازی مشغول گشتند بعد از رفتن امیر سونج بعراق امیر یساول
بعلت آنکه از یسوریان دختری در حباله نکاح می آورد مرو شهزاده یسور را طوی میدهم مال خطیر بر خراسان
حواله داشت و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و دو کس از نواب خود را با پنجاه سوار
نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر ذی الحجه سنه ست و عشر و سبعمایه بهرات رسیده
مهم مردم را در دارت و شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سر انجام نموده باز گشتند و رعایا و عجزه بتضرع بامیر
یساول زبان گشاده دست بدعا برداشتند چون از ابن ابویزید و ابوجای برادرانشند بهادر در اواخر
ایام الجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز در آن امر
شروع نا کرده پادشاه برحمت ایزدی پیوست و امیر سونج آن حکم امضا نموده امیر یساول که بدان قصد رضا
نداشت سوگند خورده که تا ابویزید و برادر او را که یکوب و مبارکشاه و ایشبوغه اند هلاک نسازم
از پای ننشینم و از سر تاج و عماد اقتدار نوشته با امرای هرات و صدر بوجای فرستاد مضمون آنکه امیر
ابویزید کودک است و از عهده امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر طوغان را وارث شده
بر خود حاکم دانند و از فرمان او عدول نجویند چون حکم امیر یساول بایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان
بخدمت طوغان رفتند یکوب بر این حال مطلع گشته بعرض شهزاده یسور رسانید که یساول فرامین سلاطین

بر طاق نسیان گذشته بحکم خویش ابویزید را که الجایتو بدین مرتبه آورده بود از منصب معزول ساخت و
طوغان را بجای او منصوب گردانید یسور از این قضیه در غضب رفته گفت بر یساول اعتماد
نماند و این طوی و شتلر مکر و خدیعت مینماید او را بتعجیل از میان برباید گرفت تا فتنه روی نماید
در این اثنا امیر یساول با خزینه معمور و اوقاف زرین و سیمین و اسپان تازی و غلامان ترک و بیحد
خروار از جنس ماکولات و چند جنگ شراب و دو هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده یسور شد و تخت
تجمل ناز یکوب رسید یکوب بمیا فرشغول و امیر یساول بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز
شور و شغب از درگاه طوغان بر آمد با امیر یساول رسانیدند که یکوب طوغان و طوغانیان را گرفته قصد
تو دارد امیر یساول با معدودی چند سوار شرع روی بفرار نهاد هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که
یسوریان اجال و اثقال او را غارت کرده بودند و یکوب خرگاه خاص امیر یساول با خابه که در و زر چرخ
کبود نجس و ملاجه طاق بود در تحت تصرف آورده مبارکشاه بن بوجای را با پنجاه سوار در قدم از پای او
عقب امیر یساول فرستاد و امیر یساول با داده کس بظاهر هرات رسید با ملک غیاث الدین ملاقات نمود
و از یکوب شکایت کرد ملک گفت بشهر در می توان آمد امیر یساول جواب داد که مصلحت در رفتن است
ملک غیاث الدین چند سر اسپ و اسباب سفر او را مهیا گردانید خدمتش با سی نفر متوجه نشابور گشت
و مبارکشاه بعد از دو روز در رجام بوی رسید آتش حرب بالا گرفت و در اثنای جنگ امیر یساول زخم
تیری از مرکب در گشت و ملازمانش منهزم شدند مبارکشاه فرمود تا سر او را از بدن جدا کردند و یکی از
فضلا در تاریخ این واقعه گوید **بیت** در هفتصد و هفده دهم ماه محرم ، سال عمرش تاریخ نقصان ز
زیادت ، شد میر خراسان یساول چو اجل باز ، بنهاد سر آنجا که قضا بود ارادت ، چرخ فلک آنجا که برافراز
برانداخت ، اینست مرا او را صفت و سیرت عادت ، بعد از واقعه امیر یساول امیر ایسن قتلغ بخراسان رسید
یکوب از پیش شاهزاده یسور نزد او رفت و چنان نمود که سبب کشتن امیر یساول آن شد که قصد قتل شه
زاده یسور کرده بود و بجهت مصلحت وقت شهزاده یسور عهدنامه با پدر سر او را عالی و صاحبان جهان
کارزان ارسال نمود و پادشاه بسبب تاکید مبانی مصادقت فرمان داد تا وثیقه مشتمل بر میثاق و پیمان در
قلم آوردند و فرستادگان را بنوازش بیکران اختصاص داده باز گردانید **ذکر مخالفت وزیران و شهادت
یافتن خواجه رشید الدین فضل الله صاحب دیوان** میان خواجه رشید و خواجه
علیشاه همیشه نقاری بود و در زمان دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید نسبت با امیر چوپان
آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور رسانید جانب امارت مآب نیز او را دم از مضافات میزد اعیان بسبب
از دیاد وحشت نقار علیشاه میگشت و بنا بر آنکه پسر خواجه رشید شمس الدین عبد اللطیف در ملازمت
رکاب شاهزاده غالبیان سلطان ابوسعید بهادرخان بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه
آمد روز بروز اقبال او رحمت از دیادی می پذیرفت نایره بغض و حسد خواجه علیشاه لحظه فلحظه زبانه
میکشید و هرچند از دود حسد خواست تا بر خواجه رشید تقصیری در حق کند میسر نشد در اثنای این اوقات

عمله دیوان پیش هر یک از ایشان تردد مینمودند دیگری میرنجید چنانچه عادت نویسندگانست جمعی از طبقه
بخدمت خواجه رشید رفته گفتند که اگر رخصت ما حاصل شود با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات بر
وی ثابت کنیم خواجه رشید از طبیعت پاک بدان امر همداستان نشد و در جواب گفت که من خواجه
علیشاه بگویم تا در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر
گفتند که مارا کاری از این مرد نمی گشاید بنزد علیشاه تردد آغاز نهاده در قصد خواجه رشید با او اتفاق
نمودند خواجه علیشاه نواب امرا را رشوت داده تا مزاج ایشان را بر خواجه رشید متغیر گردانید و مهم
منجر بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سونج بعزل او راضی بود اما
مرض صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه رشید را تدارک کنم در آن زمستان
پادشاه ببغداد رفت و امیر سونج نیز در محفه موافقت نمود و در بغداد انتقال یافت و در مدینة السلام برحمت
ملک علام پیوست و سلطان بنابر خدمات پسندیده امیر سونج بسیار بگریست و بدین اخلاف
او بخشم فرمود شرایط تفقد بجای آورده و چون پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید
امیر چوپان خواجه رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در سلک ما مانند ملح در طعام مطلوبست
خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه مرادم در دولت شما روز افزون میسر شده هیچ مدبر را
دست نداده و حالا اولاد در شهد رسیده اند و هر یک راتب و جامگی دارند و در آن وقت اولاد اسیر پسر
بود فی الجمله خواجه رشید هر چند تمهید معذرت نموده گفت بعد از این میخواهم که بتدارک مافات مشغول
شوم امیر چوپان مسموع نداشت و گفت از آمدن باردو چاره نیست اما چندان توقف نمای که من حقیقت
را بتفصیل بعرض پادشاه رسانم و نشانی بنام تو مکمل سازم علیشاه و عمله دیوان که قصد خواجه رشید
کرده بودند و عزم امیر چوپان شنیده خایف و بی آرام گشتند تا میان امرا بتخصیص ابوبکر آقا که نفس ناطقه
امیر چوپان بود ببذل معدود دینار بفریفتند تا مزاج امرا بر خواجه رشید متغیر کرد اینکه امیر چوپان اگر چه
با خواجه نیک بود اما الوجوب ساده داشت که هر کس از آن حرفی که میخواست می نگاشت و کار بجایی رسید
که خصمان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربه دار الجایتو سلطان بود
بتعلیم پدر خویش با حضرت زهر داده تا از دارفنا بدار بقا پیوست و امیر چوپان این سخن را معروض سلطان
کرده اند و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند و پادشاه ایلچی فرستاده تا خواجه رشید را آورده در موقف
پرسش باز داشتند و آن دو امیر باداء شهادت زور قیام نمودند پادشاه حکم کرد تا خواجه رشید را با
پسرش ابراهیم بقتل رسانند جلاد ابراهیم را در پیش پدر گردن زده چون قصد خواجه کرد خواجه فرمود که
با علیشاه بگوی که بیگناه قصد من کردی روزگار جزاء آن در کار تو نهد تفاوت این قدر باشد که
تو نو و از آن من کهنه بود جلاد آن خواجه نیک نفس حلیم را از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه
ثمان و عشر و سبعمایه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کردند ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج
گشت و املاک و اوقاف بر ضبط ... سلطنت ... مولانا جلال الدین عتیقی بر تاریخ موت آنجناب فرماید

بیت رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی • نوشت منشی تاریخ فوت طاب ثراه • چون ملت جمعه
از واقعهٔ خواجه رشید گذشت امیر ایسن قتلغ از جانب خراسان رسید و بر قتل او تأسف بسیار خورده
اما چون روزگار در مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و اکثر امرا که قصد
خواجه بیگناه کرده بودند هم در آن سال معروض تیغ بلا گشتند مصرع تو بد کنی و خود را بروفق کار بیار

ذکر ظهور بعضی از حوادث و دل مشغولی پادشاه زمین و زمان و متوجه شدن بمنکبر شدن دیگر در شهور

سنه ثمان و عشر و سبعمائه از اطراف ممالک سلطانی آشوب شورش پیدا آمد شهزاده یسور در خراسان
با علان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده سر از مازندران عنان بار کشید چنانچه بتفصیل رقم زدهٔ کلک بیان خواهد
گشت انشاء الله تعالی و از جانب دشت قپچاق پادشاه اوزبک از راه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید
و لشکر مصر و شام بدیار بکر در آمد سلطان ابوسعید خان با امرا و اعیان حضرت مشورت فرمود و رای بر
آن قرار گرفت که امیر حسین کورکان با لشکر گران جهت دفع شهزاده یسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر
امیر چوپان با سپاه سنگین بدیار بکر رود و پادشاه بنفس نفیس و جمعی از امرا متوجه قشلاق کرده ند سلطان را توجه
و امرا بر مقتضی استشاره در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه کرجستان روان شد و امیر ایسن قتلغ بمرند رفت
و از آنجا بر عزیمت الاتاق بر بکران دولت سوار گشت و بعد از شاه راه از قضاء الله فجأة سفر آخرت اختیار فرمود
و پادشاه از استماع این واقعه ملول و متأثر گشته بغایت پریشان خاطر شد در اثنا قاصدی از پیش امیر حسین
کورکان رسید و بعرض رسانید که شهزاده یسور با لشکر فراوان بمازندران در آمد و ما بنا بر احتیاط از سر حد
پیش تر رفتیم اگر شهریار جهان طایفه را بمدد تعیین فرماید امید بفضل شامل الهی و دولت شاهنشاهی آنکه ما او را
از مازندران بلکه از خراسان بیرون کنیم سلطان ابوسعید لشکر جرار بمعاونت امیر حسین نامزد فرموده ایشان
در جواری او پیوستند و قراولان امیر حسین با وجود زمستان و برف فراوان منازل قطع کرده بدامغان
رسیدند و چون شاهزاده یسور بتحقیق دانست که لشکر عراق روی باو دارد بعد از تمهید مشورت معاودت
نمود و پیش از وصول خبر معاودت یسور باردوی همایون بواسطهٔ اهتمام سلطان ابوسعید بدفع یسور
و انتظام احوال خراسان امیر چوپان بجهت غازان که پادشاه از قراباغ ببیلقان آمده مقارن این حال امرا و سلطان
که بدربند رفته بودند قبل از ملاقات با ایلچی کرجیه باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند
که پادشاه اوزبک از دشت خزر گذشته بدربند رسید لشکر سلطان ابوسعید در آن اوان در اطراف متفرق
بودند بالضروره با هزار سوار از افراد مجتمع و بجهت ارشاگرم چشکان کوچ کرده از قراباغ بکنار آب کر آمده
فرمان داد که مجموع در کنار آب بر خط مستقیم بر طول فرود آمدند و خیمه زدند تا در نظر لشکری بسیار نماید و لشکر
اوزبک در آن طرف آب بعدد قطرات امطار تردد کرده بودند و ولایات آنجانب را بغارت و تاراج داده
امیر چوپان در بیلقان چون دانست که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته فسخ عزیمت خراسان کرده
بهم دفع اوزبک ما هر شهر و با دو تومان لشکر مانند ابر و باد در حرکت آمد بسلطان پیوست و رعب در سپاه اوزبک
استیلا یافته مصلحت در هزیمت دیدند امیر چوپان از آب کر عبور کرده بعضی از مخالفان را کشته و برخی را گرفته بدربند کا

پادشاه عالم پناه آورده شکستی تمام بحال او راه یافته مرتبهٔ امیر چوپان بصد مرتبه بیشتر از پیشتر ارتفاع
یافت و بعضی از امرا که بیرجد رفته و با مخالفان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرده و بعضی بیاسا رسانید
و دو مرد از معتبران را چوب یاساق زدند و بدین سبب اکثر امرا که زخم چوب خورده بودند از منصب عزل گشته کینهٔ امیر
چوپان در دل گرفتند و بوقت فرصت در تهییج فتنه سعی پیوستند و شرح آن در این اوراق از ساعت وقت
ما مولاست ذکر آشوب خراسان و طغیان شهزاده یسور باغوای بعضی از امراء دنات شهزاده
یسور در مبادی دولت سلطان ابوسعید خدایع خرابی بسیار کرد بسبب آنکه بکتوت پیش شهزاده راه
سخن یافته او را بر مخالفت سلطان و گرفتن امراء خراسان دلالت مینمود مرتبهٔ او روز بروز در خدمت یسور
متضاعف میگرفت چنانچه بی استصواب او شاهزاده و امرا در جزئیات و کلیات امور ملکی و مالی دخل نمیکرد
امراء ابوسعیدی بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند تا او را که مادهٔ فتنه و فساد است از میان بر گیرند چون
ملک غیاث الدین کرت از بکتوت و یسوریان آزرده خاطر بود امرا ایلچی بهرات فرستاده استمداد نمودند
ملک ملچی نامی را از خویشان بوجای با صد مرد مسلح بمدد ایشان فرستاد امرا شهار فرصت نموده بیمش شبی خود را
برحیل خانهٔ بکتوت زدند و او با تمام نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شهزاده گشت و چون
بیارگاه او رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زده از امراء خراسان استغاثه نمود شهزاده یسور بر فور سوار شده
پسر خود جوکی را با امرا نامدار و هفت هزار کس از مردم جلادت شعار در مقدمه روان فرمود و حکم فرمود
که تا مخالفان را سزا ندهد مراجعت ننماید شهزاده در حوالی مرغاب بامرا رسید آن مخاذیل بر زبان کشید جوکی
آمد یاغی فرار نموده یسوریان امراء خراسان را غارت کردند و بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را بخلع
گرانمایه و اسلحه و وجه مستظهر گردانید هزار مرد معتبر تابین او کرده فرمود تا بکتوت با ملازمان در بادغیس
مقیم شد و خود بطرف گرمسیر که اردوی او در آنجا بود معاودت نمود و این فتنه در آن اوان ست ظهور یافت
که امیر ایسن قتلغ بیرلیغ سلطان ابوسعید مقتدی امراء خراسان گشته بدان دیار آمده بود و بکتوت بخدمت
امیر ایسن قتلغ مبادرت نموده بیشتر مردم از اعیان گمان داشتند که امیر ایسن قتلغ او را مؤاخذه خواهد
کرد و امیر ایسن قتلغ بخلاف تصور امراء خراسان بکتوت را نواخته و خلعت داده منشوری نوشت مضمون
آنکه فرمان پادشاه و التماس بندگان امیر چوپان چنانست که مجموع امرا بملازمت بکتوت روند و از صواب دید
او تجاوز جایز ندارند و پای از دایرهٔ متابعت او بیرون ننهند و بکتوت را شادکام و مفضل المرام رخصت
انصراف ارزانی داشت و از این حرکات جمعی گمان بردند که ایسن قتلغ ضمنا با شاهزاده در خلاف سلطان
اتفاق دارد ذکر لشکر کشیدن شهزاده یسور بجانب سیستان و مراجعت نمودن بگرمسیر
شهزاده یسور در شهور سنه ثمان و عشر و سبعمائه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوب
بجانب سیستان ملک نصر الدین فرستاد مشتمل بر وعد و وعید و منطوی بر لطف و تهدید و سوگند یاد
کرد که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب ما نسبت باو ظهور ننماید و اگر تردد
کند بلا و آفت رسد که نخواهد ملک نصر الدین از مطالعهٔ مکتوب اندیشناک شد بعد از تقدیم مشورت با ...

در جواب مخالفان ناپسندیده گفت ایلچیان را دلخوشی داده بعضی از ایشان با تحف و هدایا نزد شاهزاده فرستاد
و باج و خراج قبول کرده برخی از فرستادگان را نگاه داشت و خواست که بر طایفهٔ سیستان سلوک خطر جوالی
کند و بواسطهٔ آن بهر ترغیب و استرضاء شهزاده سعی فرماید در اثنا نوشتهٔ یسور بگودرزی رسید مضمون
آنکه ملک ناصر الدین باید که از جانب یسور هیچ اندیشه بخاطر شریف راه ندهد که مجموع او تشنه اندوه
میطلبد که خدمتش را کین کرده از میان بر گیرند زیرا که او نقض عهد سلطان ابوسعید کرده بعضی از ولایات
خراسان خراب و ویران ساخت و ملک هرات هر چند طلبید پیش او نرفت توان دانست که از دستاد چه اندیشه
ملک نصیر الدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاده سفیران ایلچیان شهزاده که جهت حصر
مال توقیف نموده بود بقتل آورد و یسور نادره فرحی سیستان قلعه از قلاع آنجا محاصره کرد و چون جماعتی
از لشکر بازار او که در جنگ کشته شده بودند بعد از فتح مجموع ساکنان آن حصار بکشت و بواسطهٔ استماع
خلاف کودرزیان باز گشت و متوجه جبل خانه انجا شد یسور را جبل آورده و از آنجا باردوی خود شتافته
بکار سازی یورش خراسان مشغول شد و شخصی از دوستان ملک غیاث الدین که در گرمسیر بود او را از توجه یسور
آگاه ساخت و ملک غیاث الدین جمعی از امرای ابوسعیدی را که بعد از توجه امیر ایسن قتلغ بعراق در آن مکان رحل
اقامت انداخته بودند بر این قضیه مطلع گردانید و ایشان جهت سخن التفات ننمودند و گفتند این تار ملک
را میرساند یسور با پادشاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیری که آن داعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد که بخراسان
در آید یسور از ترتیب اسباب یورش فراغت یافته اردوی خود را به پسر خود جوکی سپرده از گرمسیر بزاد
حشت آمد و امرا که در بادغیس بودند مثل بکتوت و دلنک و غیرهم باستقبال او رفتند و شاهزاده از غایت تزویر
و مکری که داشت با ایشان گفت بحوالی خراسان رفته از آنجا بمازندران روم چه بسمع ما رسیده که سلطان
ابوسعید تا غایت بر تخت سلطنت نشسته است و تمامت مهمات مملکت از پیش امرا است اگر پنجرها قمع یا شد
رو بهرو شاهزاده را بر سر دولت بنشانیم و مخالفان را مستاصل ساخته مراجعت نمائیم و اگر وقوع بود و حظ
با احتیاج نباشد هم از مازندران باز گردیم امرا گفتند که حقوق تربیت الجایتو سلطان بر ذمت ما بسیار است و بر ما
واجب آنکه فرزندان او را کوچ دهیم و مراسم جانسپاری و خدمتکاری بتقدیم رسانیم شهزاده یسور چون
امرا را در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصره و عدم محاصرهٔ هرات تعرض ملک غیاث الدین
و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد هر کس در آن قضیه سخن گفتند و آخر الامر باستصواب بکتوت شاهزاده مکتوبی
بملک فرستاد مضمون آنکه ما در این مدت چند نوبت ایلچی بهرات فرستاده اعتماب طلب داشتیم و تا غایت
پیش ما نیامد و ما بکرم جبلی او را مشاع ملک را از ملاقات خویش نابوده انگاشتیم امید که بعد از تسخیر خراسان
و مازندران بدین طرف آید امیر باید که و عذر تمام و تحاشی با سپاه خویش با ما پیوندد که مکنون ضمیر انور آنست که
بعد از تسخیر بلاد زمام حکومت تمام خراسان در قبضهٔ اقتدار ملک نهیم و از این نوع کلمات دلفریب در آن مکتوب
مندرج کرد آیند چون ملک غیاث الدین بر محتوی نامه مطلع گشت روی بعضا مجلس آورده گفت من خاطر
که یسور را از آب جیحون عبور نموده بخراسان در آمده دانستم که از وجهی بهیچ حیز بهم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش تا

قلم نیا شده فرمود که خواجه شهاب جز بزه در جواب نامهٔ ملک سطری چند در قلم آورد خلاصهٔ سخن آنکه و ما
شاهزادهٔ جهانیان یسور رسید و مضمون آن معلوم شد اما چنانچه ظاهر ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده
بخراسان در آید بهتر باشد و بصواب نزدیکتر زیرا که پادشاه مغفور الجایتو سلطان بحضرت شاهزادهٔ عالمیان
عهد مؤکد و میثاق موثق بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و
مستلزم اختلال ملک و ملت است و کلمهٔ ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها دالست بر آنکه نقض عهود
نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست دیگر آنکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه با استحقاق است نه
ملکی است که هر صفدری بقوت و هر سروری بامکت آن باشد که در آن نوبت شهنشاهی زند و سپاه شاه
زاده نسبت با لشکر معدود سلطان ابوسعید در مقابل آفتاب با قطرهٔ پیش دریای آب بیت
چو قطره بر ژرف دریا برف • بدیوا کی ماند این داوری • دیگر آنکه طایفه از امرا چون بکتوت و دلنک
و غیرهم که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بجانب خراسان و تخریب دیار سلطانی ترغیب و تحریص مینمایند
حقیقت دوستان حضرت نیستند چه سرخ مخلص مشفق آنست که طالب نام نیک خداوندگار خود باشد
و از برای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این طایفه از امرا که تا بدین غایت ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد
و وثوق نشاید کرد چه اگر اعتماد و وثوق بهم میبودند با ولی نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت
نمیکردند دیگر آنکه برادر آن شاهزاده براق و دوا پیش از این تاریخ بمدد لشکرها چنانچه بسمع حضرت
رسیده باشد متوجه خراسان شده بدین ولایت در آمدند و تا نواحی مازندران رفتند و بغیر تخریب موضعی
چند که سور و باروی نداشت هیچ چیز بر آن مترتب نگشت و عاقبت خایب مراجعت نمودند اکنون توان
دانست که با این مردی که شاهزاده دارد در خراسان چه دست دهد دیگر بیمع را طلب فرموده اند هر گاه
که حکام و ملوک خراسان در سلک اطاعت انتظام یابند و قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود
سپاهی که از عراق بحرب او آید منهزم گرداند این بنده چون دیگران که خدمت و مطاوعت بر میان بنده
و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده یسور رسید دانست که ملک ابواب منقاد نخواهد شد کینه
در دل نگاه داشت و از حلکاه هرات گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفته
از آنجا بجبل روان شد و با آنکه امراء ابوسعید در آن مکان اقامت داشتند و ملک غیاث الدین ایشان را
از توجه یسور اعلام کرده بود همچنان در خواب غفلت مانده دست از شراب خوردن نمیکشیدند تا
یسوریان بی خبر بر سر ایشان تاخته راندند و قبول های ایشان غارت نموده مال فراوان بدست لشکریان افتاد
و امراء عیاش متفرق گشتند و بکتوت تا دامغان راند و شهزاده یسور تا واسط و مازندران رفت و از
دلاوران آن ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه دو هزار کس از اشراف سادات و خانهای قدیم جلد
اسیر گرفتار آمدند بیت کشاده لشکر بیداد دست • در داد کرو بون کرم ان بست • غنا بر عجده
انداخ بدست یسوریان افتاد و ایلچیان باطراف خراسان فرستاده مردم را با نقیاد خویش دعوت نمود
و هیچکس سر بالای انقیاد او در نیاورد و بعد از چند روز خبر آمد که امیر حسین با امرا قتوقا از پیش سلطان

ابوسعید بر سهد و دم در روز ستان خدمتش از مازندران بجانب خراسان معاودت نمود و شرح وقایع و حالات
شهزاده تیمور عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز ذکر عصیان امرا بر سلطان
ابوسعید بهادرخان بسبب تسلط و استعلاء امیر چوپان در آن وقت که امیر چوپان
لشکر اوزبک را شکسته بود از دربند بازگشت چنانچه مذکور گشت سلطان را از امراء آزرده یافت و
سبب آنچه بعضی از امراء در جنگ اوزبک تقصیرات کرده بودند و نیز بنابر صغر سن پادشاه هر یک خود را صاحب
اختیار تصور کرده بحکم اشرف اعلی سلطنت نمیشدند و سلطان این صورت را نکاه داشته عاقبت شکایت کرد
امرا با امیر چوپان بعد از مبالغه در تحقیق و تفحص اکثر امرا را آگاه کار ساخته چوب یاساق زد از آنجمله یکی قورمشی
پسر علی یاساق بود که بلفظ ترکان درین اوراق از وی بایاق تعبیر رفته القصه امرا این حرمتی از امیر چوپان
دانسته گفتند چوپان میخواهد که ما را بضرب سیاست مطیع و منقاد خود کرده اند بچه آن ما برابر
پدران او نزاده بوده ایم ما کشتن خود اختیار بکنیم و حکومت او را کردن ننهیم بعد از تقدیم مشورت
با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت و زمان مجال چوپان را از دست کرک اجل سپارند و درین اثنا سلطان
متوجه سلطانیه شد و امیر چوپان بگرجستان رفت پسر خود حسن را بر سر اعرق گذاشته با معدودی
چند بجانب کوکچه تنکیز متوجه شد امراء بدعهد فرصت غنیمت شمرده در عقبش رفتند تعجیل امیر چوپان را از آن
واقعه خبردار و خدمتش یاورسامی ابوبکر و ایسنبوقا و بیرش را بتحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان
بدست امرا افتاده بقتل رسیدند و سلک ... عوری که امیر چوپان او را بحکومت کرمان نامزد فرموده بود
بعد از رفتن ابوبکر و ایسنبوقا گفت امیر را غافل نباید بود و چون چوپان متنبه شد متوجه جانب پسر خود
امیر حسن شد و اوپوت امرا در وسط لیل بیورت امیر چوپان در رسیدند و چندانکه او را جستند نیافتند
و یورت او را غارت کردند طایفه از نوکران جناب امارت مآبی شهادت یافتند و روز دیگر امرا از
عقب چوپان پویان شدند و چوپان از وصول ایشان آگاه شد و با انعقاد لشکر داشت ثبات قدم نمود
صفها بیاراست و میان هر دو فریق جنگی دست داد که در هیچ تاریخ بصعوبت آن نشان نداده اند و بار دیگر
دشمن و اتفاق تماق که یکی از معتبران امیر چوپان بود با مخالفان امیر چوپان و پسرش امیر حسن از معرکه بیرون
رفته و قورمشی ... در تعاقب ... دلاور از عقب چوپان فرستاده با ایشان گفت که در هیچ مکان
درنگ مکنید و کرمش او را در نیابید و امیر چوپان کلمه الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین خوانده در هیچ
جا عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین راه رفت و گرسنه و تشنه بمرغزاری رسید و دید که در
آن موضع جمعی بر کباب میکردند و نان میخوردند هر چند مردم کردند امیر چوپان التفات نمود و در گذشت ... در
همان لحظه بدان مرغزار رسید فرود آمد و بطعام خوردن مشغول شد و امیر چوپان خلاص یافت
کسی را که ایزد نگهبان بود ؛ چه باک ار جهان دشمن جان بود ؛ امیر چوپان چون بنخجوان در آمد ...
ضیاء الدین را مصاحب ساخته او را خزانه خود را بصد هزار درم بازخرید و هنوز ... بود و در آن زمان خواجه
علیشاه در تبریز بضبط اموال دیوانی اشتغال مینمود یراق تمام مرام استقبال بجای آورد و ... موافق

مزاج امیر آمد یکشب در تبریز توقف فرمود و از آنجا باوجان رفت و از آنجا دو امیر با لشکری باز داشته که
میان او و دشمنان حایل باشند خود با خواجه علیشاه بطرف سلطانیه توجه فرمود و از آنجانب قورمشی
بر تبریز رسید و امیر ایرنجین که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول ساخته بود با خود یار ساخته
هر دو یکدیگر پیوسته خاطر بر سلطنت ایران قرار داده ... باجتماع لشکر قیام نمودند و از زبان
سلطان یرلیغ نوشته بمردم میخواندند مضمون آنکه قورمشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان هر کجا یابند
شر ایشان باز نکنند و ... نامه زور ... از معتبران در ملازمت از دو امیر بر در کمر بستند و
این خبر بمردم رسید امرا ... که تمورتاش بن چوپان ... خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید
آن فتنه را تسکین داده تمورتاش ... شده ... قورمشی و ایرنجین ایلچی بپارس ... فرستاده
و عرضه داد که چوپان از فرمان سلطان سرکشیده بنابر آن دولتخواهان با او در مقام محاربه آمده اند
پادشاه در قضیه چوپان متردد شد قتلغشاه دختر ایرنجین که حرم محترم الجایتو سلطان بود و شیخ علی پسر
او که در زمره معتبران انخراط داشت قصد قتل دمشق خواجه بن چوپان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج ...
نمود تا سلطان ایشان را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوپان بنابر اندیشه بی رضای سلطان که در افواه
افتاده بود پیش از وصول خود خواجه علیشاه را بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده تا بر مزاج شهریار رفیع
الطالع پیدا کرده او را اعلام دهد و خواجه بسلطانیه رسید صورت اخلاص امیر چوپان را معروض ...
وارد پادشاه مهربان ... چوپان هیچ ... گناهی نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاد
او را از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشته بپابوس رسید
چون چشم او بپارگاه فلک اشتباه رسید پیاده شد بعد از زمین بوسی و یاساق شرف دستبوس در
یافت و حرکات ناملایم امرا را بعرض رسانید پادشاه امیر را بلطف بیکران و وعده جمیل مطمئن خاطر کرده
و چون امراء عاصی به تبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت در آن معموره زنند ...
که در مبدا حال ... حاصل کرده مهم از ایشان متنفر شوند از آن خیال گذشته چون بحدود اوجان رسیدند
امیر ... که امیر چوپان ایشان را در آن موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده
بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و آن سعید روزگذشته منتظر و مستعد جنگ سلطان گشتند ذکر حرب
سلطان ابوسعید بهادرخان با امراء عاصی و ظفر یافتن سلطان چون از توجه ارباب عصیان
خبر یافت اسباب پیکار مرتب داشته از سلطانیه بیرون آمد و همراه امیر اکرنج و امیر محمود ...
و امیر شیخ علی و اقسنقر ... امیر ... و امیر محمد ... و امیر علی پادشاه و برادران او که
خالان آنحضرت بودند گذاشت و امیر چوپان و وزرا در پیش خود باز داشت و در میان هر دو سپاه ...
... سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کسی نزد پادشاه فرستاد که در جنگ توقف باید کرد تا من
قاصدی پیش پدر روان کرده او را باطاعت دعوت کنم ... که بی جنگ و خون ریختن این فتنه تسکین یابد
این معنی موافق مزاج سلطان آمد یکروز در ... توقف نمود و فرستاده قتلغ شاه خاتون نزد امیر ایرنجین

رفته سخن از مصالحه گفتند و خدمتش ملتمسات ایشان را مقبول نکرد این خبر بسلطان رسید شعله غضب او
زبانه کشید کوچ فرمود روز دیگر هر دو سپاه ... یکدیگر در آمدند چون شب شد هیچکس از ایشان از اسبان
فرود نیامد و تا صباح مجموع لشکریان پادار بودند و درین شب باز قتلغشاه خاتون قاصدی نزد پدر
فرستاده او را بطاعت سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن بشنود او را بهتر باشد
امیر ایرنجین در جواب گفت که اگر این سخن راست است و سلطان از سر جریمه ما میگذرد فرمان علمهای سفید
برافروزند تا ما را اطمینان خاطر حاصل شود روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون برای وعده شادمانی نمود
این خبر پیش پدر فرستاد و سلطان التماس ایرنجین قبول ننمود و چون چشم ایرنجین روز دیگر بر علمهای سفید
افتاد غرور او زیاده شد گفت ابوسعید ... از ما خوف تمام دارد با قورمشی گفت که خوف و رعب عظیم
از شوکت و مکنت ما در ضمیر مخالفان استیلا یافته هیچ کونه در برابر ما نخواهند ایستاد و چون لشکر را
هزیمت کنیم مملکت ایران باسرها مسخر ما شود و طمع خام چنان بر بواطن مخالفان مستولی گشت که ...
ناکرده ... تمام امیر قورمشی و تماق که پیشتر ... امیر چوپان بوده بود ...
و امیر ایسنبوقا ... و ... و چوپان قراولان ... تا مجموع دلیران نامدار هریک با
چند قوشون مردار است روی بحرب نهادند چون سلطان ابوسعید خان جرأت و جلادت مخالفان مشاهده
فرمود نخست حکم فرمود که سر امیرزاده شیخ علی پسر امیر ایرنجین را که ... داشت از بدن جدا ساخته
بر سر نیزه کردند و ... او درزدند بیت که هرکو بود دشمن شهریار ؛ بدین گونه بینند انجام کار امیر
ایرنجین از مشاهده این واقعه جان کسل نزدیک بود که جان از کالبدش مفارقت کند ... شمشیر
کشید و مانند پیل دمان روی بمیدان آورد جوانان هر دو لشکر حملها بیند کرده از غبار رزمگاه روز
روشن چون شب تار شد و چشمه خورشید تابان از چشم جهانیان در ظلمت گرد نهان گشت دو سپاه از
یک ... خویش و پیوند یکدیگر تیغ و خنجر دو دم نهادند شهزاده کیچک که خاتون امیر ایرنجین بود و
مادر امیر شیخ علی با شمشیر کشیده از پس پشت شوهر در آمد و چند بهادر تیغ بکذرانیدند و از زخمهای ...
او ... و عبدالرحمن پسر امیر ... نیز کوششهای بهادرانه نمود و نزدیک آن
شد که چشم زخمی بلشکر ظفر قرین رسد درین اثنا سلطان ابوسعید بهادرخان توکل بر لطف و عنایت
ملک دیان کرده تیغ آتشبار برکشید و بنفس نفیس بر دشمن تاخت و در حمله برق ... صفت
خود را در آن شعله آتش جنگ چون نهنگ در غمرات موج دریا چون نهنگ انداخت بیت برق کردار
برکف ... بر پیش دو ؛ پای بنهاده بر سر چرخ برین ؛ چون وجوه اعیان لشکر دیدند که پادشاه
عزم رزم فرمود بهیات اجتماعی حمله آوردند و خویش را بر دشمنان زدند امیر محمود ایسن قتلغ و امیر علی قوشچی
و امیر چوپان و پسرش امیر حسن چون سیل که از فراز کوه در انحدار آید و مانند شیران گرسنه که روی بگله
آهو نهند بطرف مخالفان در حرکت آمدند و ... مانند ژاله و باران روان شد و رسول اجل ...
... هر یک ... گشت و ... ولا تیأسوا من روح الله نسیم عنایت در وزیدن آمد و بر موافقت دو

و اکثر امرا قرار داده اند که در روز مصاف با ایشان ملحق شوند و شاهزاده یحیی از این مکر و خدیعت بیخبر
بود و چون شنید که سپاه ماوراء النهر ... متوجه اند در خزینه بگشاد و لشکر خود را ...
و انعام ... داد و قول و برانغار و جوانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و هنگام
جنگ و جستن تمام ... بیشتر مردم او با جوانغردی کرده بصف دشمنان پیوستند و مخالفان نخست
... را که رکن اعظم بود از پای در آوردند و شاهزاده تیمور که احوال آن نیز مشاهده نمود با
خواتین و فرزندان با دویست سوار از معرکه بیرون رفت و ایلچیکدای با هزار سوار ... از عقب تیمور
فرستاد و بعد از سه روز باو رسید شاهزاده مبادرت و مردانگی بسیار نمود و اخرالامر گرفتار شد بقتل
آمد شاهزاده جوکی و شاهزاده غازان با خواتین تیمور بدست افتاده لشکریان ماوراء النهر با غنیمت
فراوان باوطان خویش باز گشتند و امراء خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که ...
بود بضرب تیغ آبدار فرو نشست و پریشانی جز در زلف بتان نماند ذکر وقایع متفرقه ایام دولت
سلطان ابوسعید تا هنگام ... مزاج شهنشاهی ... یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوایل
سنه احدی و عشرین و سبعمایه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان خبر رسید که ...
اغلان ... پادشاهی بر داشته مردم را بطاعت او دعوت میکند و در تسخیر قلاع سعی مینماید
از آنجمله قلعه با حصانت تمام و ذخایر فراوان مرتب ساخته سلطان ... را با ده هزار سوار بدفع ...
نامزد فرمود و او بموجب فرموده بگرجستان رفته ... را در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم
قلعه امان طلبیدند و لشکر بحصار در آمده یاغی را پیش ... آوردند و بفرموده معرض تیغ یاسا
گشت و امیر ... مراجعت کرده بنوازش بیکران اختصاص یافت بمرتبه که حسب الحکم جهانمطاع قتلغشاه
خاتون که حلقه الجایتو سلطان و دختر امیر ایرنجین بود در حباله نکاح او در آوردند دیگر آنکه امیر چوپان ...
سلطان رسانید که والده مرحوم شهریار جهان پناه ... شاهزاده ... را ... داشته بود و چون
بقضای ربانی ... بجنان خرامید و مرا ز دولت مصاحبت او محروم ماندم اگر پادشاه عنایت نموده
بنده را بمجالست ساتیبک مشرف کرداند در خدمتکاری و جانسپاری بیشتر از مردم سعی نمایم ...
... پادشاه ملتمس او را مبذول داشته ساتیبک را باو داد و در سال مذکور
امیر چوپان بزفاف قیام نمود و درین اثنا شاهزاده کپک در ماوراء النهر بمرض طبیعی در گذشت و او را
در قرشی ... دفن کردند و بعد از وی ... برادرش پادشاه شد و ... سالی سلطنت
کرده وفات یافت و برادر دیگرش ترمشیرین خان متصدی حکومت گشت و مدت حکومت او تا هفصد و
بیست و هشت هجری امتداد یافت و در اوایل شهور سنه اثنین و عشرین و سبعمایه امیر حسین کورکان که والی
خراسان بود برحمت ایزدی پیوست دیگر آنکه امیر تیمورتاش بن چوپان که حاکم ممالک روم بود مخالفان ...
ولایت بر انداخته عجب ... در دماغ او پیدا شد و باغوای جمعی سفها سکه و خطبه بنام خود کرده خود را
مهدی آخرالزمان خواند و ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانید و استمداد فرمود تا عراق عرب و عجم و بلاد

خراسان سخر سازد امیر چوپان صورت حادثه را بعرض رسانیده گفت تمورتاش را ی ما قصوری کشته مخالفت
میورزد رخصت باید فرمود تا من بنفس خود بروم اگر بطاعت قدم پیش نهد او را دست بسته پیش سلطان
آورم و اگر تمرد نماید سرش از تن بردارم سلطان فرمان داد تا لشکرها در ملازمت امیر چوپان بدان دیار روند
امیر چوپان در میان زمستان با آنکه زحمت نقرس داشت متوجه روم شد تیمورتاش از توجه پدر خبر یافته خواست
بجنگ پدر آید بعضی از امرا زبان نصیحت او کشادند تا تمرتاش را گفت فرزند بدان آمد و نیست بکار مکش از
پدر سر ترحیل زند تا مکش شرمساری بهره ور شد بعد از لطف و عنف و وعد و وعید انکار ز دولت او را
پیش امیر چوپان آوردند تیمورتاش در مقام معذرت آمده گفت مرا جمعی بر مرض جاندیش برای امر فاسد شد
امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند **بیت** خداوند ریش ثنان سپاه ۰ کرفتار هش شد از کرم راه ۰
امیر چوپان طایفه که ماده فتنه و فساد بوده اند از میان برداشت و تیمورتاش را بار دوی همایون رسانیده
و سلطان بجهت رعایت خاطر امیر چوپان گناه او را بخشیده بار دیگر او را تربیت فرموده دست عنایت شهریار
تاج دولتیاری و خلعت کامکاری بر سر او نهاده و در برابر او فکند و خدمتش را کرم بعد اخرین با ایالت ولایت
روم فرستاد و در سنه اثنی و عشرین و سبعمایه عالیجناب افادت مآب افضل المتأخرین و
قدوة المتبحرین مولانا سعد الدین التفتازانی که مصنفات شریفش در جمیع علوم تا دامن آخر الزمان
منسوخ نخواهد شد در قریه ... تفتازان که از ولایت نسا است جهانرا بنور طلعت خویش منور کرم
آورده اند که یکی از حیثیان جرأت نموده با جناب مولانا مغفور حضور گفت که شما از رجال کاملید
شما خود از نسا بوده اید مولانا فرمود که ای فلان مکر این کلمه نشنیده که الرجال من النساء و شرح بعضی از
حالات جناب مشار الیه در مجلد سادس بتقریب از مساعدت روزگار ماموم است دیگر آنکه در سنه
ثلاث و عشرین و سبعمایه بموجب شکوه خواجه تاج الدین علیشاه غرغشه اسباب بارخاتون بوقوع شد
بیانش این که در ایام دولت الجایتو سلطان قاضی محمد تای خطیب ولایت همدان او را با طایفه نزاع بود
میان امرا و خواص که از ایشان انتقامی کشد جهت کینه چند با پیش امیر چوپان برده گفت پدر امیر خاندل
ملک تودان بهادر در آن هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد ولایت کرمستان را در تحت تصرف
آورده با خاتون اسیر کرفت و بحکم یرلیغ املاک و اسباب او از ملک پدر امیر بوده و اکنون با امیر میرسد
در مملکت عراق املاک و اسباب بارخاتون بسیار است و این سخن کالنقش فی الحجر بر خاطر امیر جای کرفت
آن ملاعین پیش افتاده بسی از اسباب مسلمانانرا منسوب بارخاتون کردانیده و امیر چوپان نوکرانرا
بولایات فرستاد تا چند موضع در قزوین و خرقان و همدان کرفتند و بزرگان برا برفرشته واقف شده هر
کس را که از ملک تعرض میبود و گفت این مزرعه بارخاتون است قریادش ازنهاد خلق برآمد با اهتمام امیر ایسن
قتلغ و خواجه رشید امیر چوپان چند موضع کرفته بود طوعاً و کرهاً قناعت نمود و چون دولت بسلطان
ابوسعید بهادرخان رسید ان زمیندارات مقدار دوبیت قباله که اسباب و وسولات همدان قبال بود
در خریطها و کیسه کرده نزد نایب امیر چوپان بردند و گفت فلان موضع را خارج میکردیم که این جهت که بنام بارخاتو

دراینجا نافهم و این قضیه بنوعی مسموع امیر چوپان کشت که املاک بارخاتون از شهرها در جلال ترتیب
میکرد و کاریجایی رسید که رعایا املاک و اسباب که بدو هزار دینار روس هزار دینار دعوی رسیده بود در دو یا
و سه دینار اگر خریداری مییافتند میفروختند اکثر املاک ازان دیار جلا شدند و قتلی عوم یافته
خواجه علیشاه صورت واقعه بعرض امیر چوپان رسانید خدمتش بان التفات نکرد تا عاقبت ولایت
در روم عوض آن املاک از پادشاه ستانده با و داد و از خاصه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم
نواب امیر چوپان نمود و بلطایف تدبیران وزیر مسلمانانرا ازان بلیه خلاص شدند و از امیر چوپان انکار
سوکند بلفت نامها کرفت و آن غرغشه بکلی مرتفع کشت **دیگر آنکه** خواجه علیشاه مدتی اوان وزیر
کشته دست اطبای حاذق از دامن معالجه او کوتاه آمد و ضعف غالب شد سلطان از غایت التفات
و عنایت بعیادت او رفت و این صورت بی نافع نیفتاد و عاقبت آن وزیر صاحب تدبیر را وجان بجان
کشت و نعش او را به تبریز بردند و در جوار رحامع که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب
و عشایر او را نواخته استمالت داد و خواست که منصب وزارت بیکی از دو پسر او و هند برادران بر
یکدیگر تقدیم کردند و سعی تخریبان شد که هر دو را بکرفتند و بعد از خلاص از کشتن هرچه پدر و قوم ایشان
اندوخته بوده بستانند و انکاه برادران با هم در مقام رضا آمده فکر آن میکردند که از کجا قوت لا یموت
پیدا کنند را قم حروف کوید که در اوایل دولت سلطان شهید مرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه زده
طالب علم که با هم علاوه اخوت داشتند در صدد یکی از مدارس السلطنت هراة حیث عن الافات ساکن
بودند با بر ملاکت خویش و خط و عسرت زمان لطایف الحیل و هزار جان کندن تحیا بیرون بودند شبی هر
روز پیدا میکردند واش میختند و اکثر اوقات در حین نسخ ساختن قتق بقرا روغن کردن بر سران با
یکدیگر منازعت میکردند و کدورت برتبه میانجامید که باتفاق تلامذه بالاخانه در صحن مدرسه
میرنجند و همان لحظه سینه از کینه دیرینه پرداخته و بساط مشورت انداخته بند بر استخلاص
اردو یکدیگر مشغول میشدند بان شخات استماع افتاده که در هفته شش روز این امر کار بود
بعد از وفات خواجه علیشاه که در زمان سلطنت اولاد و احفاد چنگیز خان در ایران بعزا وزیر نوه
برفراش ترده بوده منصب وزارت برکن الدین صاین که نایب امیر چوپان بود مقرر شد و اصل او از بیلاد
شیراز است جد اعلی او ضیاء الملک عارض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه بود و در آن اوان که سلطان
جلال الدین خوارزمشاه در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیز خان محاربه نموده شکست یافته
از آب بگذشت ضیاء الملک از خوارزم دور رکاب سلطان بهندستان رفت و چون سلطان از آن
دیار مراجعت کرد سوابق خدمات ضیاء الملک را ملاحظه کرده پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و خدمتش
در زمانی که متصدی شغل سلطان بود وفات یافت و رکن الدین چون بسن رشد و تمیز رسید ملهم
توفیق او را برا زداشت که ملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و یوماً فیوماً رتبه او رخت تصاعد
می پذیرفت تا منصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان ابوسعید بهادرخان بوی مفوض شد اتابک تان

دولت وی استدادی نیافت بواسطه کفران نعمت امیر چوپان بتیغ او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور
خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر تغیر مزاج سلطان بر چوپان و چوپانیان و توجه امیر شاه ایشان**
بخراسان منشأ انحراف مزاج سلطان از چوپانیان آن بود که خدمتش را دختری بود بغایت صاحب جمال
بغداد خاتون نام داشت و در زمان دولت سلطان در شهور سنه ثلاث و عشرین و سبعمایه امیر چوپان
بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن اقبوقا که شیخ حسن بزرگ و شیخ حسن ایلکانی
عبارت از وست و سلطان او بر بغداد بی پرا و ست و سلطان ابوسعید در تاریخ هفتصد و بیست و پنج
که سن مبارکش بصد و بیست رسیده بود بر مقتضی ایام جوانی چنانکه دل آن متعلق و تعشق پیدا شد
بغداد خاتون و روز بروز اثر محبت او افروخته تر میکشت تا صبر و سکون او برباد شد دل او وخت بیت
و این بیت از خامه غرایب که در آن ایام انشا فرمود **بیت** یا مصر ولد الادمشق جان منی ۰ کار ارزوی
دل در هوای بغداد است ۰ روزگار در آن ولا بر زبان املا میشود **بیت** چو دل از دست برکس رفت
اگر شاه اگر بنده از دست رفت ۰ و چون در یرلیغ چنگیز خانی این قاعده قرار یافته بود که هر خاتون که
پسندیده پادشاه افتد باید که شوهر او را بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خان کردانند سلطان ابوسعید
محرمی نزد امیر چوپان فرستاده صورت داعیه خود را در میان نهاد امیر چوپان از استماع این سخن سراسیمه
و مدهوش کشت و تا مدتی در باطن او زبانه کشید از روی غیرت جواب نمیرفت و رضای سلطان کرد
هیهات هیهات عشق را با نفحات ارباب خرد و ناموس چه کار پادشاه از جناب امیر ما یوس شده باده
هجران میساخت و مانند شمع در شب مباعدت و مفارقت میسوخت و میکداخت و در حاشیه منیر
انور شر از جواب درشت امیر چوپان غباری نشست که بطول ایام مرتفع نکشت و این قضیه در آخر
تابستان در یلاق قراباغ بوضوح پیوست امیر چوپان خود را از این سخن دور میداشت بعرض سلطان
رسانید که موسم قشلاق رسید و در عرصه ربع مسکون زمستان جائی بهتر از خطه دار السلام بغداد
نیست **بیت** بغداد خطه ایست سوره که خاک او ۰ ارزد بجون تا فرامشکین دم ختای ۰ بازار حور
شاید او سرو در دعوی ۰ پشت زمین بر پشتی او کرد در شاه ۰ از شهر این سوار کاو بیان خالد راست ۰ تیر بیرون
خون زده عیها ۰ چون پادشاه از صوابدید امیر چوپان تجاوز نمینوانست نمود باتفاق متوجه بغداد
کشتند امیر چوپان بتصور آنکه چون بعد دیاری میان محب و محبوب حاصل شود سورت محبت کم کردد
و امیر شیخ حسن و بغداد خاتون را بقراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میکذرانید
بیت میان کعبه و ما کرچه صد بیابانست ۰ در یچه زحرم در سراچه جانست ۰ و چون پادشاه بمدینه
السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او استیلا یافت که از حرکاه بیرون نمیامد کرمانا
و معرفان حضرت را بار نبداد مکر هفته تا ماه **بیت** جهاندار در کنج ایوان خویش ۰ میکرد جز یاد جانان
خویش ۰ تن کر ببغداد آن داغ بود ۰ دلش در بستان قراباغ بود ۰ امیر چوپان جهت دفع ملالت سلطان انجمن
شکار کرده و در آن موضع پادشاه را خرم و شادمان نیافت فرصت نکاه داشته در خلوت بعرض رسانید که **بیت**

بحمد الله از شرق تا غرب عالم ۰ بشمشیر شاه جهان شد مسلم ۰ اگر اندیشه تشتت مهمی و جز او در مشغول کشته
باز باید نمود تا بتدارک آن بنکان قیام نمایند والا **بیت** چرا خویش نکو می بخون ۰ بکن هرچه خواهی که کونه
مکن ۰ سلطان فرمود که من تمام مهام عالمیان در قبضه اختیار تو نهاده ام و صلاح و فساد مملکت برای
و رویت تو مفوض داشته ام تو چنان کن که من چند روزی فارغ باشم و تن با رخاطر زند کانی کنم و نا اکنون
باری لحظه دلی بفراغت نزده ام و عاقبت شکایت دمشق خواجه کرده کفت او را از پیش من بیرون برو دیگری
از فرزندان بجای او بنا روده در پیش من بکذار امیر چوپان از این سخن ملول و متفکر بار کاه سلطان بیرون آمد
و دمشق خواجه را طلبیده زبان نصیحت او بکشاد و فصل بشیع و دربی تایب ابراز کرد و یکی از جمله نصایح
و وصایا این بود که تا بتوانی در رضای خاطر پادشاه باید کوشید که اکر ذره بزرک از رضا در کردد بجهة
رعایت جانب تو عفو نفرماید مکر بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه کفت
روز و شب شمع آسا بر پای ایستاده ام و آسایش و استراحت بر خود حرام کرده ام این ضع اما مزاج پادشاه در باره خود
برخلاف سابق می بینم و اعتقاد من آنکه سببی سابق پادشاه سعایت صاین وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده
که هیچکس را بغیر از چوپان و چوپانیان در قلمرو اعتباری نیست **بیت** زر و زور ده ار نبود فرمان و نهی
ندارند اندیشه از هیچکس ۰ و آن ناکس حق ناشناس بتربیت و اهتمام ما پادشاه شناس شده و اکنون جز
قصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین وزیر که نصیر الدین عادل لقب یافته بود
تشتیت امور دیوان سعی میمنود و مصادرات افعال امیر چوپان و پسران با قبح وجهی معروض سلطان میکردانید
و تربیت و حقوق ولی نعمت ایشان را بکفران مقابل داشته هرکاه که فرصت مییافت عرضه میداشت که اکثر
محصولات مملکت در وجه مصالح چوپانیه صرف میشود و باقی نیز بحواله ایشان بصرف میرسد و مزارع
کاشتکان پادشاه و یکی باربیکی باز قند از عاختیار ندارد و امثال این کلمات در ضمائر شهریار جاکیر
آمده موجب ازدیاد وحشت میکشت و هرکاه که پادشاه سوار میشد از پیش و یسار فریاد دادخواهی میشنید
و هیچ آفریده بفور مظلومان نمیرسید هرچه از این جنس قضایا و امور در حیز ظهور میامد سلطان
آنرا از چوپان و چوپانیان میدانست چه غیر از ایشان هیچکس را اختیار و اعتبار نمانده چون امیر حسن فر
و تغیر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرده صلاح خود در آن دید که بملکت دور دست رود جانب کراده
مآب را با خود ببرد و بهنکام فرصت خدمتش را کوشمال سزا دهد لاجرم چون زمستان باخر رسید از روی
اشفاق و دولتخواهی معروض رای شهنشاهی کردانید که بلاد خراسان از امیری معتبر خالیست و اکر پادشاه
بالله خالیان مملکت خصوصاً شاهزادکان جغتای قاصد آن دیار شوند و بآسانی سخر سازند ملکم چنین
مسموع میشود که داعیه پیدا کرده اند که بدینجانب لشکر کشند و بر موسم ارتفاعات نزدیک است و لشکر
آن ولایت ضبط نمایا بکرد اکر رخصت شود من بنده باین امر قیام نمایم پادشاه فرمود که هرچه صلاح است
چنان باید کرد و امیر چوپان از بغداد عازم خراسان شد و امرا اکرنج و امیر محمود پسر ایسن قتلغ و امیر محمد بیک و
امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و صاین وزیر را مصحوب خویش کردانیدند و مهمات درخانه بپسر دمشق

خواجه سپرده بشوکت و عظمت هرچه تمامتر بخراسان درآمد عمال و کارکنان و کلانتران ولایات با پیشکش
و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوپان نوکران امراء عظام را که اسامی ایشان مسطور شد در آن
یورش علمهای سنگین مهر بود و استقلال تمام سزاوار میبود تا بهرات نزول فرمود و قاآن و آن
خال از ممالک مغولستان ایلچی با تبریکات و خلعت گوناگون و منشور امیرالامرایی که بنام امیر چوپان فرستاده
بود بهرات رسید امیر چوپان ایلچی را اعزاز و احترام نموده و بانعامات متکرر او را خشنود کردانید و
چندان پیلکات در خدمت او جهت قاآن روان کرد که در حوصله تحریر نگنجد در این اثنا مسموع امیر چوپان گشت
که ترشیرین خان در غزنین و قندهار و آن نواحی درآمده که لشکر امیر حسن بهر جا که رسیدند دست بغارت و تاراج
کشاده اسیر کرفته و چون ترشیرین خان واقف شد جمعی کثیر را از سواران رزم جوی باستقبال فرستاد
و فریقین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات افتاده از جانبین علمهای سروران کوی میدان و پرچم سنان گشت
و بتایید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن سپاه ترشیرین خان را منهزم کردانید و لشکر امیر حسن بعد از فتح
تا مدار غزنین درآمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب و سلب بتقدیم رسانیدند و ظلم و فساد ایشان
برتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتکین را باسیری بردند و کورخانه او را درهم شکسته
اوراق مصاحف و کتب فقه و حدیث را در زیر دست و پای چهارپایان آوردند هیچ باک نداشتند و آن
تعدی و بیداد بر امیر حسن مبارک نیامد بیت عمر زیر دستان نخورد زنهار × بترس از زبردستی روزگار
و این واقعه در شهور سنه ست و عشرین و سبعمایه روی نمود و در اواخر همین سال امیر حسن از غزنین
بازگشته در هرات بخدمت پدر سرافراز گشت ذکر قتل امیر دمشق خواجه و فرستادن سلطان ایلچیان
بخراسان جهت دفع امیر چوپان و چوپانیان امیر چوپان خواجه وزیر را همراه خود بخراسان
برد حل جزئیات و کلیات مملکت سلطان با امیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت بلکه پادشاه را
در هیچ امری از امور سلطنت اختیاری نماند و چون سلطان از حد رشد بسلطانیه شد و در مرکز عز و شرف
خویش قرار گرفت جرأت و تدلل دمشق سر برافراز کشید و استبداد و استقلال او از حد اعتدال درگذشت
مجموع امرا ملازمت او میکردند و اگر یکی از آنها بخدمت پادشاه میرفت بکین و انتقام او کمر میبست بعضی
از ارکان دولت را در خلوتی طلب فرموده کفت تجبر و نخوت برتبه رسید که دیگر احتمال آن نیست تحمل
از آن میان بعرض رسانیدند که او را نسبت بعمای الخاتون سلطان که خاتون در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا
کرده و گاه گاهی رخصته بوثاق آن زن میرود سلطان خود بهانه میجست روزی که دمشق بمنزل محبوبه رفته
مهمان سلطان را اعلام داد حکم بقتل فرمود اما [illegible] بود که برامن تحرکت کرده دمشق خواجه
را ازان لحظه از فرمان سلطان خبر کرده اندیشه مقاومت نموده امرا را طلب داشت و ایشان را بر مخالفت
سلطان ترغیب و تحریص فرموده و بوعده مستظهر کردانید آن جماعه کلمه چند موافق مزاج او کفته بجانب
خود رفتند و روز دیگر هیچکس پیش او نرفت و سپاه پادشاه برکرد قلعه صف زده بایستادند و عساکر
دراز و رسی چند از قلعه طغان طریق بسلطانیه آوردند سلطان حکم کرد که آوازه انداختند که چوپان [illegible]

از خواص او در هرات کشته اند و این سخنهای ایشانست دمشق خواجه از آوازه قتل پدر از اهل غوغا
شنیع سراسیمه کشت و با قرب ده کس از خواص خویش از جوف قلعه بیرون آمده و بر لشکر زده بکذشت
سلطان قالولو و جمعی از عقب فرستاد تا او را بکیرند و دمشق خواجه آن روز بر اسپی سوار بود که در الوس
نظیر و عدیل نداشت بیت جهان بوده کار روز نیز از بکیری × بظالمیت رساند کاندرو فرو آی
طایفه که بتکامشی مامور شده بودند بدمشق خواجه رسیدند و چندانکه خواست که اسپ را بکره
چهارپای قدم پیش ننهاد و متاع چون خشک بایستاد و دست بشمشیر برد که از نیام برکشد تا
مصر خواجه قصد قتل او کرد دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید قالولو با مصر گفت
که دمشق نیست اگر حکم سلطان داری بنما مصر خواجه بازگشته صورت حال را معروض کردانید سلطان
انگشتری خاصه بدو داد که امان [illegible] مصر خواجه بازگشته انگشتری برده بر قالولو نمود و پیش
رود دمشق بشام رسانیدند و متاع او از مصر و جامع مقاش را آورده سری که [illegible]
سلطان آوردند و بموجب فرمان او دروازه قلعه سلطانیه آویختند و تمامت خزاین و دفاین او
بتاراج رفت بیت مکار و مشو خرم از اقبال زمانه × زیرا که نشد وقف تو این کنبد خضرا و چون
خاطر خطیر سلطان از دغدغه دمشق فارغ گشت با خود گفت که پیش از آنکه چوپان بکینه خواستن مشغول
شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت فرمود گفت این کار بازیچه نیست که واقع شده هرگاه که چوپانیان
بشنود در مقام انتقام اند ارکان دولت دانستند که تدبیر آنست که سلطان با امرای خراسان چیزی نویسد
که ما بنابر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیدیم شما نیز بهر حیله که میسر کردد چوپان را از میان
بردارید فرمان چنانست که هر جا چوپانیان باید بکشید و بجهت دفع محمود و تیمورتاش هم لشکر معین فرمودیم
تا بندکان بر پادشاهان کستاخی نکنند و از برای تمام این مهم مردی خردمند کاردان روی بخراسان نهاد
و امراء سرحدها چون امیر سونتای و امیر علی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه بشنیدند با
سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید
و چند روز در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت

ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین فضل الله طیب الله ثراهما

سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه مدتی همت بر آن مصروف
داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از مهمات تفصیلات دیوانی کماینبغی بیرون تواند آمد
و پس از تدبیر شافی و تامل وافی قرعه اختیار بر صاحب و صاحب زاده اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن
الشیم خواجه غیاث الدین محمد افتاد و در این باب با امرا مشورت کرده ایشان را در این امر موافق و ملهم دانسته
باتفاق عرضه داشتند که صاحب تیزفهم که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صایب در مقام اتمام مهمات خواص
و عوام اهتمام نماید و مقادیر طبقات امم از عرب و عجم بشناسد و خیر از شر و نفع از ضر جدا کند و امور ملکی
و ملی را در مرکز کمال خود قرار دهد جناب مشار الیه است که بکمال حسب و جمال نسب آراسته است و در صفات

حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابناء زمان فایق و بر قواعد وزارت واقف
و بقوانین ریاست عارف پادشاه فرمود که تا پدر او از میان مهمات ما بیرون رفت رونق در مملکت نماند
و من بهر کس رجوع نمودم و هیچکس را سزاوارتر ندیدیم که وزیر و مشیر ما باشد آنگاه خواجه طلب داشته
او را بخلعت وزارت بیاراست و از اکابر و معارف خراسان خواجه علاء الدین محمد را با وی سهیم و شریک
کردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایات سعی نمایند و شرایط کفایت
بجای آرند و کلیات امور را بعرض عالم آرای رسانند تا حقیقت قضایا نزد ما بوضوح پیوندد و هرچه در
عهده کفایت شما از تمشیت آن عاجز آید ما التفات خاطر فیاض لحظه بدان مصروف داریم و ضمیر انور را
لمحه بر آن مقصور کردانیم دیگر فرمود که از برای مصالح خزینه بر رعایا ظلم مکنید و آنچه مال الاجمعی بوده
باشد پیش کس مگذارید و با رعیت بنوعی سلوک کنید که یوم یقوم الحساب از عهده جواب بیرون توانید
آمد و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور
ملک و ملت دین و دولت در کف کفایت ایشان قرار داد و آن دو وزیر صاحب تدبیر نیکو اعتقاد با طبقات
انام و طوایف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بر سر شغل
استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد در شغل وزارت مستقل گشت و جمعی که بخاندان رشیدی [illegible]
کرده بودند متوهم شدند و خواجه بخلاف عقیده آن جماعه مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و
احسان کردانید و افاضل ایام باسم خجسته فرجام کتب معتبره نوشتند شرح [illegible] افادت پناه قاضی
عضد الدین ایجی و مختصر ابن الحاجب مواقف و فواید غیاثیه و شرح مطالع و شرح شمسیه از مولفات
جناب حقایق ماب مولانا قطب الدین الرازی و غیر ذلک از مصنفات فضلاء آن روزگار بر آن دعوی
شاهدان صدق و گواهان عدلند ذکر اطلاع امیر چوپان بدان امر هایل و کشته شدن [illegible]
بیای که ملقب شده بملک نصرت الدین عادل
فرستاده سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید و قتل دمشق خواجه و داعیه پادشاه در باب چوپان
معلوم ایشان گشت تامل کردند که امیر زکی که با امیر چوپان مقابله تواند کرد در ایران نیست و این کار
که سلطان بما حواله کرده از حیز قدرت بشر بیرونست و ما چکونه بچه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم
بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر یورود و امیر محمد بیک و امیر چیچک
[illegible] سلطان باتفاق پیش چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور سلطان باو داده کفتند
که ما در این مقام و قضیه همداستان نبوده ایم و این صورت بغرور [illegible]
نموده که عاقبت جزای خود خواهند یافت و تمامت ما بندکان در مقام اطاعت و انقیاد [illegible] باید که امیر
تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب نموده
مناسب وقت حکایات کفته او را تسکین دادند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود حسن
و خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت که قصه از اندازه کذشته ابوسعید دمشق خواجه را کشته قاصد

جان ماست تا او اظهار دوستی و یکجهتی [illegible] و از امرا ایمن مباش و ما نیز کشتار یکجماعه
غره مشو اگر نیک [illegible] باید مجموع را براه عدم فرست و بر هر کس که سلطان او را میشناسد ابقا مکن
و ولایت خراسان در حوزه تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار ما اند [illegible] با ابوسعید
[illegible] و از سلاطین الوس جغتای استمداد نمای اگر ابوسعید لشکر بجانب کشد بمعاونت
خانان ماوراءالنهر او را انتقام باید کشید و الا چون خراسان بر ما قرار گیرد و ما را بر سپاه و سپاه را
بر ما وثوق پیدا شود ملک و شوکت ما زیاده گردد لشکر بعراق توان برد و کین خود از او توان خواست و
هرگاه که از جانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمورتاش گرجستان و روم را توانند نگاه داشت چون [illegible]
سلطان شامل حال سلطان بود امیر چوپان رای حسن را مستحسن نداشت و بشوکت و ملک خویش
مغرور گشته گفت من از این قوم چه اندیشه کنم وجود و عدم ایشان پیش من یکسانست بیت
بر پشتی دولت چنین گفت من × چه اندیشه دارم از اهرمن × [illegible] سر بدسکال
آوردم زیر کرد × چون ابتداء وحشت سلطان با دمشق خواجه از [illegible] ملک نصرت الدین عادل
وزیر پیدا شد و آنچه در بغداد دمشق خواجه با او کفته بود در خاطر داشت وزیر را طلبید و چون چشم
امیر چوپان بروی افتاد فرمود که بمراد خود رسیدی و با جلاد کفت که متهم او را بفصل رسان [illegible]
[illegible] یافت و از جلاد درخواست نمود که او را از میان [illegible] جلاد پرسید که
سبب از این تنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرد بیت بدو گفت [illegible] × که در
شما [illegible] از جان × نباشد بجز تیغ فرجام او × [illegible] انجام او × و امیر چوپان لشکر عظیم فراهم
آورده بر خیال آنکه در ایران کسی سرپنجه او نتواند تافت بعزم انتقام سلطان روی بعراق نهاد ذکر حرکت
امیر چوپان بر سمت عراق بعزم کین خواستن [illegible] امیر چوپان هفتاد هزار
سوار جمع آورده باتفاق امرا بر صوب عراق نهضت فرموده و چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن
مقام متبرک سوکند داد که با او مخالفت نکنند و از وی برنکردند بعضی از ایشان [illegible]
و برخی را مخالف و در موضع که لشکریان بر آن عبور کردند از زراعات و عمارت اثر نکذاشتند و امیر چوپان
اغماض نمود خرابی پادشاهان بر وی مبارک نیامد چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف
پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای مشایخ روزگار بود
رفت و امرا را بار دیگر سوکند داد که از وی برنکردند و امرا سوکند خوردند اما چون از آن چند روز خلاف
شدند امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورة بکوید که اخلاص او را بپادشاه
دهد و شیخ قدس سره گفت شاید که بیمن نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و مرا تیغ در روی
ولی نعمت و مخدوم زاده خود نباید کشید مشروط بر آنکه جمعی که در کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند بیارد
تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده اید شیخ بنابر التماس امیر باردوی سلطان
رفت چون چشم پادشاه بر شیخ افتاد برخاست و او را در پهلوی خود نشاند و بدو زانوی ادب پیش شیخ

زبان نصیحت گشاده در اثنای موعظه سخن بذکر امیر چوپان رسانید و گفت اورا بعد از پادشاه تربیت فرموده
و ودیعت دولت بکمال رفعت رسانیده بیت چوب را آب فرو می‌برد دانی حکمت ، شرمش آید ز فرو بردن
پرورده خویش ، اکنون غبار آشوب بواسطه قتل دمشق خواجه در جهان است اگر پادشاه تو چند که
باعث قتل او بوده‌اند با امیر چوپان سپارد تا این فتنه تسکین یابد بصواب اقرب مینماید باقی اختیار پادشاه
راست سلطان ابوسعید در حضور امرا فرمود که تکبر و تسلط دمشق خواجه و استیلا و استعلاء امیر چوپان
و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و سلطانا نتیجه آنکار کردار ناصواب خویش باز یابند شیوه
رعیت‌پروری باشم مفسد نشناسد بلکه هرچند ازین جانب احسان بیش دید نخوت و استکبار ایشان بیشتر
ظاهر شد و قاصد جان ارکان دولت من شده محصولات مملکت را تمام و کمال در مصالح خویش صرف
داشتند و حالا طریق مصالحت مسدود است و رسم مودت و محبت مفقود اگر چوپان در مقام
استرضای من است با یکجهت پیش من آید تا در گوشه که تعیین رود بنشیند و بعبادت مشغول شود
الامیان من او خاکم عدات شیر بست شیخ هرچند در مصالحت سخن بیشتر گفت ابا و امتناع بیشتر شاهد
نمود و امرا گفتند ای شیخ وجود او برای در خانه عدم ما بلا ارمغانند من بعد میان ما و او جز تیغ نخواهد بود
و شیخ هر تیری که در جعبه تقریر داشت بینداخت و چون مخالف تقدیر بود بر هدف مقصود نیامد بضرورت
بازگشته آنچه دیده و شنیده با امیر چوپان گفت و او را از مخالفت اولو الامر تحذیر نمود امیر چوپان
همچنان بر عناد و استکبار اصرار نموده بجانب سلطان روان شد و بموضع قوها رسیده میان فریقین
یکروزه راه بیش نماند لشکریان پادشاه دست از جان شیرین شسته و سلطان میگفت اگر خدای تعالی
بمن روزی داشته و اراده او بزوال ملک متعلق نشده هیچکس باز نتواند ستد و اگر خواست او بر خلاف
بشکر دفع شر دشمنان کرده و بنا بر حسن اعتقاد ملهم توفیق باداء حقوق و تربیت التجا بسلطان
وو لدر شیدا و مدخاطر امرا افکند امیر محمد بیک خال سلطان ابوسعید و امیر محمد بیک و امیر بیک نوروز
و طایفه دیگر از برگشتگان دولت یاسی هزار مرد از امیر چوپان روی گردان شده در نیم شب از قوها
روان گشته روز دیگر باردوی همایون پیوستند و سلطان ایشان را نوازش فرموده منت فراوان داشت
ذکر انهزام امیر چوپان و پناه بردن او بملک غیاث الدین بهرات و درین امیر چوپان
چون از غدر و نقض عهد بعضی از امرا آگاه شد بدیگران اعتمادش نماند و اندیشید که پیش از آنکه دشمنان بر
نمایند ما اسر خویش باید گرفت و طریق فرار در پیش آرند امیر حسین با داوود انگشت ندامت
گرفت و چون اختیار از دست رفته بود پشیمانی نفع نبخشید و با خواتین و خواص خویش از راه ساوه
روی بخراسان نهاد و عدول از طریق مستقیم بان بود که شاید لشکریان سلطان از عقب در آمده
باو رسند و از امرا امیر کرنج و امیر محمد و ایسن قتلغ همراه بودند و باقی سپاه تخلف نموده باردوی همایون
رفتند و هیچکس از نبرد کوسپاهی جان مطمح پیش از آنکه سپاهی خصم ببینند از هم فرو برند و بعد از سه روز جمله
مشقت ساختند و خانزاده کردوجین را که در حباله نکاح داشت رخصت داد که مراجعت نموده پیش پادشاه

روند و با ایشان گفت که شما ملازمت قرابتی با او در میان ندارید بجایی که ما میرویم نخواهید گفت و ایشان را وداع
کرده با جواهر نفیسه و مرصعات و اسبان تنگ‌بسته و چند جانب با هفت نفر از راه مفازه طبس بیرون رفت
و دیگر مردم روی جدا شده هر یک بگوشه روی آوردند پادشاه امیر طغای را با دو هزار سوار بتکامشی
امیر چوپان فرستاده و خدمتش باو رسیده معلوم کرد که چوپان از راه بیابان بیرون رفته ادراک
او ممکن نیست و مراجعت نموده در ملازمت سلطان بیوست و کرده و چون بخدمت سلطان پیوست شرایط
اعزاز بجای آورده بچشم احترام در ایشان نگریست و امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ نیز پیش پادشاه رفتند
و سلطان اظهار ایمانداری کرده هر دو را از امارت معزول ساخت و بعد از چند گاه برسر ایشان آمده
تومانات ایشان را بنام جاریشان ارزانی داشت و امیر حسن و پسرش بطرف خوارزم رفتند و امیر چوپان
بعزیمت آنکه بترکستان پیش قاآن رود و از او استمداد نموده لشکر با ایران کشد و کین از دشمنان باز
خواهد در حرکت مسارعت نموده تا بر جانب جیحون باز کشید و در آنجا از آن عزم برگشته گفت بر تقدیر
که قاآن مدد دهد موجب کفران نعمت شود و این نام بد تا قیامت در خاندان من بماند و اگر امداد نماید
مستلزم انفعال بود و روزگار در غربت و مذلت بایدم گذرانید بیت مرا نام باید که تن مرده راست
نواب پرسیدند که چون امیر ناحیه ترکستان فسخ فرمود بکجا خواهد رفت جواب داد که ملک غیاث الدین
مرد بی‌مروت و اسیر احسان و تربیت یافته من بهرات میروم تا روزی چند در آن مقام بفراغت زندگانی کنم
دولتمندی فریاد برآورد که ملوک هرات از حلیه وفا و مروت عاری‌اند و طینت ایشان بمکر و غدر سرشته
امیر چوپان که پدر ایشان بود با امیر قتلغشاه سپردند تا هلاک کرد اینان امیر نوروز را برسم ضیافت و
تسلیم قلعه از راه برده دمار از روزگار او و فرزندانش برآوردند و رفتن امیر ابرچنین و هندو درم بهتر
از آنست که بهرات رود و چون قضا رفته بود سخن دلپذیر ناصح مشفق در خاطر امیر جای‌گیر نیامد و دولتمند
را دیگری از مرغاب پیش ملک فرستادند و با ایشان گفت بیت بگویید اورا که چوپان رسید ، بیاداش
خاری که نهان رسید ، اگر میتوانی نگه‌داریم ، وگرنه روزی مرا تو بی‌بیم ، بران شو که چو با چوپان
شوی ، وگرنه تو دانی پشیمان شوی ، دولتمندی پیغام امیر چوپان بملک غیاث الدین رسانید اگرچه ملک
بشوریده ضمیر و پریشان‌خاطر گشت اما بنا بر مقتضی وقت و مصلحت روزگار از روی نفاق اظهار مسرت
و ارتیاح کرده بر زبان آورد که بیت اگر بخت پیروز شود یار من ، زبان قاصر است از شکر در دهن ،
سر هرچه دارم سر بهای اوست ، دل بنده فرمان‌بری شه اوست ذکر قتل امیر چوپان و توجه سره
ارباب غدر و نفاق یعنی ملک غیاث الدین کرت از خراسان بجانب عراق بعد از وصول
امیر چوپان بهرات باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین چوپان را بیاسا رساند خاتون
او خانزاده کردوجین را ملازم اتابک فارس بود اختصاص یابد ملک مردد شده با ارکان دولت و خواص
خویش مشورت نموده گفت اگر قصد چوپان کنم بدنامی حاصل آید و اگر نکنم از عهده خطر و غضب سلطان
چون بیرون آیم و جان و خان و مان در سر این کار شود عاقبت رای او بر نقض عهد و بیوفایی قرار داده

یرلیغ سلطان را پیش امیر چوپان فرستاده امیر چوپان چون نامه برخواند اضطراب آغاز نهاد و چون مرغ
در قفص منغص اندوهش و اشک گرم از چشم خونبار روان کرده گفت من با پدران و حقوق خویش که
بر ذمه ملک دارم بدینجا آمدم و بر پیمان و میثاق او اعتماد نموده پناه باو آوردم بیت دل بدادم تا ببینم
از تو صد لطف و کرم ، من چه دانستم که خواهی شد ستمکار اینچنین ، و مع ذلک من جوهری نفیسم بدست
او افتاده و شاهباز بلندپروازم بدام او گرفتار گشته باید که مرا آسان آسان از دست ندهد و وسیله حصول
مقاصد خویش سازد ملک جفاپیشه از گفتار او اندیشه ناکرده بدان کلمات التفات ننمود امیر چوپان
التماس نمود که با ملک ملاقات کند آن بی‌مروت حق‌ناشناس نپذیرد هیچ نادرست با وجود چندان ایادی
و حقوق امیر چوپان از دیدن او ابا و امتناع کرد سبحان الله چه آدم بدین مرتبه فی شر مروتی از رذر میباشد
القصه ملک لا علیه ما یستحق من الله اللعنة جلادی را بدیدن او فرستاد امیر چوپان پسر خود جلاوخان
که از خواهر سلطان ابوسعید بهادرخان متولد شده بود طلب داشته بسیار بگریست بیت
دلیر ز دست بگریست زار ، سرشک اینچنین روز آید بکار ، امیر چوپان بملک پیغام داد که سه وصیت
او بجای آورد اول آنکه نگذارد که سر او را از بدن جدا کنند اگر نشانی خواهد یک انگشت او که ناخن زیادتی
دارد باره روان سازد دیگر آنکه جلاوخان که جوانیست نورسیده و جهان نادیده زنده پیش سلطان فرستد
و بنا بر ملاحظه اخوت شاید که بر جوانی وی رحم فرماید سوم آنکه سعی فرماید که جسد او را بمدینه رسول الله
علی ساکنها التحیة والسلام فرستد تا در عمارتی که در آن بلده متبرکه ساخته مدفون کردد و ملک کریم فرمود
امر کرد تا جلاد امیر چوپان را هلاک ساخت و انگشت ابهام که دو سر داشت بر نشانی باردو کرد باید
و نواب امیر بکو نهاد را هرات بنوعی کشته در گور نهادند و بکی ولشدی که در بعض نسخ ازو یند
تعبیر رفته و همیشه با ملک بر سر ملایت نشابور نزاع جمع بود و روزی در مجلس خاص گفته بود که
ملک غیاث الدین لایق آهنگری است نه سزاوار حکومت و سروری این سخن در خاطر ملک جایگیر آمده
فرمود تا دم آهنگران بر اعلش نهادند و میدمیدند تا نفس منقطع گشت و امیر چوپان را در محرم
سنه ثمان و عشرین و سبعمائه باردوی همایون رسانید بنا بر فرموده در اردو باز او و بخشند و در زمستان
سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نمود و در ری خبر شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیر
چوپان را از امیر شیخ حسن ستانده بنابر فرموده در اردو و در حرم خاص جای داده و بغایت مقبول طبع
سلطان افتاده و بجانب کار ملقب شده است ملک جفاپیشه از استماع این سخن در بحر فکر و اندیشه فرو
رفته ملال بسیار و درد بسکین او استیلا یافت و نتوانست که مراجعت نماید و ان روی بجز بار رفتن نا کس
هم از راه کس فرستاده تا جلاوخان را که در آن زمان کس بحس او نشان نمیداد بر راه عدم فرستادند بیت
دریغا که پژمرده شد ناگهان ، گل باغ دولت برون جوان ، ملک در قراباغ بعز تقبیل بساط سلطنت مشرف
فایز شده بواسطه اختیار و اقتدار بغداد هم او از پیش برفت و ملک را در اردو موقوف گردانیدند
تا کسان فرستادند و تابوت امیر چوپان و جلاوخان را باوجان آوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین ایشان

موضع بر ایشان نماز گذاردند و هر دو نعش را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه داشتند و سلطان
مبلغ چهل هزار دینار بر خرج محل افزوده و آن دو تابوت را در عرفات و سایر مناسک حج همراه بودند و بعد
از نماز عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گذاردند و امیر حرمین خواستند و اهل مکه نوشته
کشتن امیر چوپان تعریض کرده گفتند لعن الله علی قاتل چوپان و از مکه شریفه ایشان را بمدینه طیبه
برده و اشراف و معارف آن بلده طیبه تابوت بگردانیدند نماز گذاردند و چون عمارت امیر چوپان
در قبله مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم واقع شده بود او را با پسرش در گورستان بقیع در جوار
عثمان و امیر المومنین حسن علیهم السلام دفن کردند این بود عاقبت کار و مآل حال امیر چوپان بیت
جرخ بروکه گذرگاه عاقبت تنگ است ، پیاله گیر که عمر عزیز بی‌بدل است ، امیر چوپان بمحامد صفات و
محاسن سمات آراسته بود و اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت
ساخته و پرداخته بود که ماحی آثار ملوک عجم و اکاسره است و مضبوط قصور و ابنیه سلاطین روم
و قیاصره و اجراء آبی که در مکه کرده از مبدا آفرینش عالم تا زمان او هیچکس آب روان بوادی غیر ذی زرع
نشان نداده مردی و مروت و فرزانگی و فتوت و وفاداری و حق‌گذاری او نسبت بسلاطین چنگیزخانی
زیاده از آنست که این مجلد احتمال کند رحمة الله علیه رحمة واسعة ذکر اولاد امیر چوپان و نهایت
انجام کار ایشان امیر چوپان نه پسر داشت و اسن از همه امیر حسن بود و در وقتی که ملکت
سلطان ابوسعید بحکومت اشتغال مینمود و او را سه پسر بود بزرگتر از همه تالش که بعد از هزیمت امیر چوپان
در مصاحبت پدر باز خراسان رفت و در آن ولایت قصد ایشان کردند یکی از دوستان امیر چوپان پدر و
پسر را با خلاص سفر داد و ایشان از آنجا بخوارزم رفتند و قتلق تیمور که از قبل پادشاه اوزبک در خوارزم
حاکم بود رعایت ایشان نموده پیش پادشاه فرستاد عنایت و تربیت فرموده هر دو را با لشکر بجنگ چرکس
فرستاد امیر حسن و تالش در آن یورش شرایط جلادت و بهادری بجای آوردند امیر حسن زخم خورده
پادشاه او را بنواخت اما بدان زخم در گذشت و تالش بمرض طبیعی بمانده بیت اگرچه بجستند از تیر
نرستند از گردش روزگار ، ز حکم قضا چون گریزد کسی ، اگرچه پوید بهر سو بسی ، و دو پسر دیگر امیر
حسن خاجی بیک و قوج حسین بودند خاجی بیک را شیخ حسن کوچک که پسر عمش بود زهر داد و قوج
حسین را سلیمان خان بقتل رسانید و پسر دیگر امیر چوپان تیمورتاش بود که بی واسطه حکومت تراز امیر
حسن بود حاکم ممالک روم شد و او را در آن دیار کارهای عظیم دست داد و او را چهار پسر بود اول شیخ
حسن که او را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و ملک اشتر و ملک مصر و ذکر هر یک در موضع خود
خواهد آمد انشاء الله تعالی و تیمورتاش در زمانی که از اقصای روم متوجه سیواس گشته بود و نزدیک
بان بلده رسیده واقعه پدر و برادر بسمع او رسانیدند بیت چو دستان چوپان بگوشش رسید ،
بگردون کران خروشش رسید ، و در باب یاغی و انقیاد و مخالفت و عناد با سلطان ابوسعید متردد شده
خواص و نواب خود را جمع آورده از ایشان در این امر استطلاع نمود بعضی از آن قوم گفتند که الحال بدولت باید

نمود شاید که یرلیغ فرستاده مملکت روم را برقرار سابق بامیر مسلم دارد تیمورتاش این رای را نپسندید و
گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بعضی از خاندان چوپان گریخته اند و سلطان پدر و برادر مرا چگونه
کشت مرا بر جانب او اعتمادی نمانده زهره گشته که لشکر کشیم و محمود را با خود متفق ساخته جنگ کنیم این
نیز پسندیده نیفتاد آخر الامر تیمورتاش فرمود که حصارها محکم که در این دیار است از بهر چنین روز بکار
می آید و قرار بران داد که هر یک از بهادران بحصاری رفته در استحکام آن مبالغه نمایند و خود در ملازمه مزکه
محکم ترین قلاع بود در آمد **بیت** چو لازمه دیده رخسار بکس ندید · چو برا خان ترد بان کس ندید
پنهان بالا چنانی که کر · برون از زمین اسمانی دگر · از خوف سپاه سلطان مدتی در آن حصار بود و ایلچی
ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابوسعید قصد پدر و برادر من کرده و ما لا لازم
خایفم ولا محاله هر که مرا بدو رسانند خان شریف چنانچه ملک ناصر ایلچی او را اعزاز و احترام کرده گفت اگر تیمور
تاش بدین جانب قدم رنجه دارد ملک و ولایت را حکم شارکا کرده وچون رسول مراجعت کرد آنچه دیده بود و
شنیده بعرض رسانید امیر تیمورتاش امیرا و تبار در روم بر نیابت گذاشت و تمامی اسباب و تجملات پادشاهانه
و خزاین موفور عازم مصر گشت و هزار جوان زیبا منظر سرو قد با او روان شدند **بیت** روان بودند با
او چو یوسف نبی · ز رفته بدان سوی چون او کسی · و عظمت و شوکت هر چه تمامتر بحلب رسید امرای
آنجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه مصر شد ملک ناصر در تعظیم و احترام
تیمورتاش با قصی الغایات کوشید و او را در منزلی که شایسته سلاطین بود فرود آورد و تیمورتاش دست
بذل و احسان گشاده مرغ دل امرای آن سلطان را بدانه احسان صید کرد و بدام بخشش قید و ضیع و شریف و
قوی و ضعیف آن بلد مرید و معتقد او گشتند چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق امیر تیمورتاش را از
سلطنت زیاده از خود دید دانست که امرا و ارکان دولت از صمیم قلب دوست و هواخواه او شده اند
که ناگاه فتنه روی نماید که تدارک آن نتوان کرد بنابراین فرمود تا تیمورتاش را گرفته مقید و محبوس کردانیدند
و او در آن حبس تضرع نامها بنا بر اخلاص خویش پیش سلطان ابوسعید فرستاد و سلطان بر حال تیمورتاش
ترحم نموده ایلچی بمصر روان کرد و او را طلب داشت و ملک ناصر بجواب ایلچی گفت اگر تیمورتاش شمول عاطفت
سلطان گردد و بسبب اهانتی که بوی رسانیده بمملکت شام تعرض رساند او را بقتل رسانید بعضی گفته اند
که ملک ناصر تیمورتاش را بگرفت و فی الحال سر او را مصحوب نوکر سلطان ابوسعید ایلچی که بر نیابت
رفته بود نزد سلطان فرستاد سوم پسر امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگترین همه
و او خاتونی بزرگ منش و عاقله بود و فاصله سلطان او را در حباله نکاح آورد و بعد از سلطان امیر شیخ حسن
بزرگ او را بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی ممدوح سلمان ساوجی است و پسر چهارم امیر
چوپان امیر محمود که در گرجستان بفرمان سلطان حکومت میکرد و بعد از قتل دمشق خواجه سپاه سلطان
او را گرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند از دختران امیر یکی بود پسر امیر شیخ حسن کوچک که عم زاده ایشان بود
زن ... بود و دو پسر دیگر ... امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل رسید این چهار پسر امیر چوپان که مذکور

شدند و بغداد خاتون از یک مادر متولد شده بودند و پسر پنجم او جلاو خان بود که در راه اردو بفرمان
ملک غیاث کشته شد و جلاو خان اوداندی [?] خواهر سلطان محمد خدابنده و پسر ششم امیر چوپان سیورغان
بود از ساتی بیک دختر دیگر سلطان محمد خدابنده و سه پسر دیگر امیر چوپان سیورکشاده و یاغی بستی و نوروز
از یک مادر بودند و ذکر ایشان بعد ازین خواهد آمد ان شاء الله تعالی چون خاطر خطیر سلطان از چوپان و
چوپانیان فراغت یافت تاری طغای را بامارت خراسان نامزد فرموده بدان حدود فرستاد و در این
این اوقات وقوع این حالات ذریعه از مهر بغداد خاتون که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت گم شد
بیت سوزش بدین بر آمد که آفرینکش خویش · تر تا محمدی شد و عاشق مان که هست · بعد از انقضا روزگار
و مواقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادرخان قاضی مبارکشاه را طلب فرموده
گفت پیش امیر شیخ حسن رو و بهر طریق که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از سر بغداد خاتون بگذران قاضی
برحسب فرمان با امیر ملاقات کرده گفت از جانب سلطان باستماع خبری عجیب و حکایتی غریب مامورم
که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم زندگی است چه هر که حیات را بکار دارد باید که از
مقتضی رای پادشاه سر نتابد **بیت** خلاف رای سلطان رای جستن · بخون خویش باشد دست شستن
اکنون مصلحت شما در آنست که طوعا او کرها مفارقت بغداد خاتون اختیار فرمایید امیر حسن جواب داد
که حکم سلطان بر جان ما روانست و بر فور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفت و بشارت دلدار
فی ساعته اعیاد رسانید سلطان در وصال بغداد خاتون ... ما بعد من هذا القبیل ... مبادرت میفرمود
قاضی فرمود ارتفاع جانبین واقع و موانع مرتفع شد اما از برای رعایت قواعد شرع چندان تحمل باید کرد
که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در تبسم بود چند روز مفارقت دلدار در نظر او سهل نمود
و چون مدت عدت منقضی و قوه شهوت مقتضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و عیش فراز ترتیب
دادند و باین شریعت غرا و ملت بیضا آن جمیله نشین نقی عصمت را در حجله عفت آورده و فرمود تا مجلس
نشاط و سرور را راسته بساط خرمی و انبساط مبسوط ساختند و شب تاریک را با فروختن مشاعل و شمایع
مانند روز روشن گشت و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود بعیوق رسانیدند از سماع آواز روح افزای
ایشان زهره بر فلک در چرخ آمد و چرخ از مشاهده آن بزم بحیرت شد مانند زمین پای بر جای ماند و چون
بغداد خاتون بر اوج عزت تمکن یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول باوج قبول رسیدند

ذکر ظلم و تعدی تاری طغای و رد شدن او باسلام و یافت حال او

تاری طغای
نیز یکی از نوئینان بود که در جنگ میران کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان
ابوسعید بهادرخان کرده بود و در زمره خواص و اینافان پادشاه انتظام یافته و او شخصی بود بغایت اکبر
وی بالک و ظالم پیشه و ناپاک و دمشق خواجه خباثت ضمیر او را از چهره زشتش تفرس نموده چنان ساخت که
مانند چشم بدسگالان نداشت که کرد اردو کردد و بکیف که ملازمت سلطان نماید تاری طغای شکایت پیش امیر چوپان
برد و خدمتش از غایت ساده لوحی و نیک نفسی پسر خود را از قصد او منع آمد تاری طغای بنابر حمایت امیر چوپان

پیش سلطان تردد آغاز نهاد اما از دمشق خواجه استشعاری تمام داشت و چون تغیر مزاج سلطان نسبت بامیر
و چوپانیان دریافت در استیصال خاندان سعیها نمود و بعد از وقوع آن طبقه دست باموال و متروکات
ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و در کار او ملازمان اعیان و اشراف شد از کمال نخوت و تکبر
و سرکاری اقدام مینمود که موافق مزاج اشرف سلطان نیامد و بنابراین پادشاه او را بامارت خراسان معلوم
کردانید تا از نظر بسیار کرش دور افتد و هر چند حکومت آن دیار منصب شاهزادگان نامدار و امرای غالب اقتدار
بود تاری طغای را بمعنی شوار بی ... بر او که بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه طوعا
او کرها تاری طغای بجانب خراسان روان شد قشلاق در مازندران کرد و داعیه آن داشت که تومان هرات
نیز که ملک غیاث الدین بملوک کرت متعلق بود باو تعلق گیرد ملک غیاث را با وجود کشتن امیر چوپان و نیکو بندگی
و وفاداری بهانه معزول کرداند و ملک غیاث در حین توجه باردوی حضرت قرین خادم فازوزان تا با تاری طغای
ملاقات فرموده و از او رخصت خواست و هر چند آن امیر مزاج او جد منع توانست کرد و ملک عبوده
و قرب از جلت او ملازمت یافته روی بعراق نهاد و بشرف پابوس مشرف شد و مراحم و عواطف پادشاهانه
مخصوص گشته تجدید یرلیغ ستاند که تاری طغای در تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل نکند تاری
طغای از استماع این خبر با حضور ... ملک و فرزندان او بر افراخت و ایلچی فرستاد و ملک شمس الدین پسر ملک
غیاث الدین را که از ملوک غور بصورت و سیرت مستغنی و ممتاز بود طلب داشت ملک زاده با وجود آن
وقار کشید بجنس تاری طغای التفات نکرد و ایلچی باز کشته تاری طغای ملک ارغونشاه را با سپاهی گران بهرات
فرستاد تا ملک شمس الدین را بزجر و تکلیف پیش او برند ملک زاده رایت خلاف بر افراخته قدم در میدان محاربه نهاد
غالب افتاد و منهزم ساخت تاری طغای خود متوجه هرات گشته هیچ کاری نتوانست کرد و خرابی چند از وی
در آن مملکت صادر شد خایب و خاسر مراجعت نمود ملک غیاث در اردو این خبر شنید و سایلی کنجه رخصت
طلبید مرخص شد و در آن اوان که ملک متوجه خراسان شد تاری طغای لشکری بسر ایلچیها فرستاد تا او را
بجنگ آرند و ملک بحسن تدبیر از یاسا ... بتخلیص جان بهرات رفت که فلک بگرد او نرسید و بعد این تاری
طغای ... و بیداد در خراسان بر افراخت و بواسطه ارجو که شنید ایلچی پیش پادشاه فرستاد که لشکر
از دیار ماوراء النهر عازم خراسان اند و بمدد احتیاج است سلطان ابوسعید نارنشیو را با بعضی از امرا پیش
سنکین نامزد خراسان کردانید تاری طغای چون دانست که بواسطه افعال ذمیمه و اعمال ناپسندیده معاتب
پادشاه خواهد گشت خواست که بهر کدام از دست برد لاجرم تا بود را غارت کرده از ... خراسان
فراوان طلبید بستاند و روی باردو نهاد و هر چند حکم یرلیغ میامد که از آنجا که رسیده باز گردد ملتفت بان
نشد و در راه با نارنشیو که بحکم یرلیغ عازم خراسان بود ملاقات کرده آزاری که از بغداد خاتون و خواجه
غیاث الدین محمد وزیر در خاطر داشتند گفتند و با هم قرار دادند که آن هر دو صاحب را از میان بردارند و بعد
از آن اصلاح مزاج پادشاه نمایند و بدین نیت قاصدی پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود فرستاد
او را در این امر با خود متفق ساختند و او چون بکرنت موافق کردانیدند بیکدیگر مواضعه کردند که تاری طغای بسلطانیه

رود و اگر دفع ارکان دولت موافق مزاج سلطان نماید فبها و الا قصد پادشاه کند و نارشیمور ... حدود قراوی
ترتیب اسباب یورش خراسان مشغول نمود تاری طغای بسلطانیه رفت و چون ظلم و تعدی آن کافر منش
تا بسمع سلطان رسیده بود او را ببارگاه خویش راه نداد و بغداد خاتون که در استیصال خاندان پدر
خود بود او را مستقل یدا است خاطر بانتقام قرار داده داعیه آن داشت که آن خاکسار را در ورطه
هلاک اندازد تاری طغای از مشاهده این حالت سراسیمه شده چاره جوی گشت و صورت اتفاق علی پادشاه
و نارشیمور را با امیر محمود الدین ... فرستاد در حالی کیفیت واقعه با خواجه غیاث الدین محمد
سلطان در میان نهاد و خواجه بان عین التفات ننمود اما پادشاه از استماع آن حادثه عظیم ملول و
متفکر شده و تاری طغای چون سلاح ساخته بدر مدرسه که در جوار خواجه بود موقوف کرده آید و خود
بی بیرون وزیر رفت و اظهار ملاقات شد خواست که با سلاح و نوکری چند داید بدرون وزیر ... تاری
طغای گفت که حکم یرلیغ است که هیچ امیری با سلاح پیش وزیر نرود سلاح از خود جدا ساخته تنها در
آمد چون دید که تیر تدبیر بهدف مقصود نیامد تملق و تلبیس آغاز نهاده از وزیر التماس نمود که پیش سلطان
شفیع شود تا مزاج اشرف اعلی بر سر عنایت آید و خواجه متقبل شده او را روان ساخت و گفت من نیز
می آیم تاری طغای بیرون آمده بدر مدرسه بقصد خواجه در کمین شب بایستاد سرای خواجه دو
در داشت یکی از در مدرسه و دیگری از پهلو خواجه از در بیرون سوار شده پیش پادشاه رفت و معروض
کردانید که تاری طغای بداعیه احراز شرف پابوس آمده و منتظر عنایت و مرحمتی باشد پادشاه از سلامت
نفس وزیر متعجب شده فرمود که هیچ میدانی که او در باره تو چه اندیشه دارد خواجه فرمود که من بنده
درگاهم و مشمول عاطفت پادشاه هر که در شان من بد اندیشد بدو عاید گردد سلطان فرمان داد تا تاری
طغای را بگیرند و شخص بخدمتش را خبر داد و او چند سر اسب بادرفتار و سلاحی چند برداشته و با دو نوکر
از سلطانیه فرار نمود تا پیدا شد سلطان از گریختن او آگاه گشت خواجه لولو را بر سمت خراسان از عقب او
روان فرمود و تاری طغای براه جبال حرکت آمد و از بالای ابهر گذشته در یکشبانه روز بحدود ری
در آمد بامید آنکه خویش را بخراسان ما شاء و نوکران خود رساند و خواجه لولو را یافته ایلچیان قورچی
باطراف روان داشت و حکم کرد که در هر جا که یابند او را بدرگاه پادشاه رسانند چون تاری طغای گرسنه
و کوفته با چهار پایان که از رفتن مانده بودند بنواحی ری رسید در ده پنهان شده و نوکری بطلب طعام
فرستاده نوکر بحاجی الیاس و بعضی مغولان که در آن حدود یورت داشتند رفت حاجی الیاس آثار
خوف و هراس در بشره آن شخص دید دانست که امر او بطریق صواب نیست و بزخم چوب از وی صورت
حال معلوم کرده با چند سوار متوجه آن دهی که آن سر تاری طغای فرود آمده گفت امیر معلوم دارد
که حکم یاساق چنگیزخان و عرف زمان او بر چه سانست آنجا توقف باید کرد تا از عقب چه آید و عجب
اتفاق مقارن این حال ایلچی رسید حکم یرلیغ رسانید که تاری طغای را هر جا یابند بند کرده باردوی همایون
رسانند حاجی الیاس او را مقید ساخته در عرض سه روز بسلطانیه رسانید و در روز فرار تاری طغای حکم

خاتون شرف نفاذ یافت که ایلچی رفته تاشیمور را کرفته آورده و در ولایت قزوین بحدود شهر بلیا بلشکر
سلطان رسید و در رمضان بوقت غروب نزدیک منزل اردو رسیدند و نوکرها از پیش روان کرد که مهمان میرسد
تاشیمور مردی با کیاست زیرک مند بود دریافت که حال چون است خواست که بکریزد ایلچی رسید و او را پرسش
نموده کفت فرمان پادشاه چنانست که غریب خراسان فتح نموده بسلطانیه مراجعت نمایی تاشیمور
روی بخت خویش تیره دید از ایلچی اسب طلب کرد که بنام افطار کنیم ایلچی قبول نکرد که حکم بلیغ آنست که فرود
نیایی و او را بسلطانیه رسانید و در روز عید فطر سنه تسع و عشرین و سبعمایه خدمتش را با تاری طغای
بیاسا رسانیدند و سر ایشان بجای سر دمشق خواجه از کنکره قلعه سلطانیه آویختند و باد ... (؟)
در رمضان و نالحوان دو چنک سیرت کرا صفت بوزید و امیر علی پادشاه که خال سلطان بود
خاطر بادر خود تعرض یا و نرسانید اما از مرتبه اعتبار ساقط کشت و خواجه علاء الدین محمد را که با
تاری طغای و سایر اهل طغیان متهم بود خواجه غیاث الدین محمد او را امان و در طه خلاص داده بولایت
خراسان فرستاد و مصر خواجه که دمشق خواجه را بقتل رسانیده بود درین قضیه با مخالفان موافقت
متفق کشته چون سالها در ملازمت سلطان کرده از دیار ... کوچ کرده با ... رسید و رخصت
یافته بجانب کرمان شتافت و دیکر پرتو آفتاب عنایت و تربیت سلطان بروی نتافت **ذکر وقایع متفرقه**
که از سنه ثلاث عشرین و سبعمایه تا زمان انقطاع رشته حیات ابو سعید خدابنده دست داد
در سنه ثلاثین و سبعمایه سلطان ابو سعید بهادر خان امیر شیخ علی را بامارت خراسان فرستاد و خواجه
علاء الدین محمد بوزارت سرافراز کشت و چون درآن ایام بواسطه ظلم و جور تاری طغای اکثر ولایت خراب
کشته بود سلطان حکم فرمود که سه سال دیوانی قلیل از رعیت انداخت نمایند و بدین خبر مسرت اندوز ...
که از خراسان جلا شده بودند مراجعت نموده و زراعت نموده و عمارت آغاز نهادند و در شهور سنه اثنی و
ثلاثین و سبعمایه طایفه از خاصان سلطان بر امیر شیخ حسن افترا کردند که او را با بغداد خاتون مراسلات نهانی
سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد پادشاه از سر خون او در کذشت
فرمان داد که بقلعه کاخ رفته در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون معلول شد تا از زمان که تحقیق این سخن
نمودند و کذب مفسدان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسید بغداد خاتون نیز دیکر در ... (؟)
و مرتع مستعمل کشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات خاتون و وزیر بودند **بیت** بدان هر دو بود
جهان را مدار ٭ و زان دیکران را حسد بود کار ٭ و درین سال سلطان امیر مولتشاه را بامارت روم فرستاد و او
در راه بمرض کرفتار شد در روم زیاده مهلتی نیافت و در سنه ثلاث و ثلاثین سلطان عنایت نموده امیر
شیخ حسن را با امیر حسین بن امیر اقبوقا که در قلعه کاخ بود بایالات دیار روم تعیین نمود تا زمان انقراض ایام
دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولانا اعظم زبدة الاصفیا امام مولانا شا
نظام الدین هروی که ملک معز الدین کرت مرید و معتقد او بود در هرات ... و در تاریخ
ست و ستین و ثمانمایه سلطان شهید میرزا سلطان ابو سعید کورکان از هرات بر انداخت ...

مقرر ساخت و در سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه سلطان ابو سعید بهادر خان حکومت فارس را برامیر
مسافر ایناق مسلم داشت و سابقا امیر محمود شاه اینجو بنیابت و اهتمام امیر چوپان حاکم آن ولایت
بود و در شیراز و شبانکاره چندان املاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی را حاصل میشد و این
صورت براو دشوار آمد که با وجود او حکومت بدیکری دهند محمود شاه اینجو بواسطه ... و چستی
و چالاکی و فرزانکی و عقل معاش در مجلس سلطان کستاخ بود و امرا نیز با او محبت و مودت میورزیدند
و چون مسافر ایناق بنابر تربیت و مرحمت سلطان ... محمود شاه امیر محمود ایسن قتلغ و
امیر سلطانشاه بن امیر نیک نوروز و امیر محمد بیک و امیر محمد پلیتن را در قصد او با خود یار ساخته
متوجه خانه امیر مسافر شدند و مسافر از توجه ایشان آکاه شده خویشتن را بقصر سلطان انداخت
و امرا و محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیری چند بر دیوار زدند و قصر پادشاه حصار شده نزدیک بان
رسید که سلطان مسافر را بیرون فرستد درین اثنا امیر سیورغان بن امیر چوپان و خواجه لولو با لشکر
تمام رسیدند و سلطان بایشان مستظهر شده آن جماعت پس رفته و پادشاه همه را کرفته بقتل ایشان
حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص شدند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد
امیر محمود ایسن قتلغ را در خراسان پیش امیر علی قوشچی محبوس کردانید و سلطانشاه بن نیک نوروز را
در قلعه سیرجان و محمد پلیتن را در قلعه بم و محمد قوشچی در قلعه تطنز و محمود شاه اینجو را بقلعه طبرک
اصفهان حسب الحکم باز داشتند و مسعود شاه بن محمود شاه را بروم بردند و مجموع امرا تا زمان وفات
سلطان در آن موضع بودند الا محمود شاه را که باز آوردند و مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن
کشت و محبوسان بعد از مرک سلطان خلاص شدند و در سنه خمس و ثلاثین و سبعمایه قولا دخان که حاکم
الوس جغتای بود در ما وراء النهر وفات یافت و غزان خان بن جیبور بجای او نشست و در اواخر این سال
پادشاه اوزبک که از نسل جوجی خان بن چنکیز خان بود از دشت با خزر آهنک اران و آذربایجان کرده
سلطان ابو سعید در اوایل سنه ست و ثلاثین پیش از استیلای تسلط خصم هر چند هوا کرم بود با لشکرها
عازم اران شد و بحدود شروان رسید بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه
نیز بعارضه قوی کرفتار شد مزاج اشرف از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از دو هفته بهتر شد
تمام رفت و مرض نکس کرده اطبا احساس بحران ... میکردند و العلم عند الله تعالی **ذکر وفات سلطان**
ابو سعید بهادر خان ایلخان بن سلطان محمد خدابنده بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی خان
چون مرض بذات همایون پادشاه جهان استیلا یافت ارکان دولت و اعیان حضرت و اهالی مملکت سراسیمه
و بیقرار کشته اطبای حاذق هر چند در معالجه کوشیدند تداوی نافع نداد کار از دست طبیب در کذشت
و ... نتیجه حرمان و حرمان بمرتبت بکشت سلطان در اثنای جوانی و اوقات کامرانی دست از جهان شسته
شسته در سکرات افتاد و ودیعت حیات بتسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الاخر
سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بوقوع پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید **بیت** که بکرید ...

سوزد تخت کی باشد سعید ٭ بر زوال دولت سلطان اعظم بوسعید ٭ ملک سلطان چون تن بیجان و خلایق
مانند رمه بی شبان شدند خواتین هر یک هوایی داشتند و ارکان دولت هر یک رایی و در چنین حال
پادشاه اوزبک با لشکر کران از دربند کذشته بکنار آب کر رسید اهالی ممالک ابو سعیدی دست از مال
و جان شسته دل بر هلاک ... دادند دلشاد خاتون که معظم ترین خواتین سلطان بود در آن ایام
حامله بود ترس سلطنت از ایلخان کرده ... و بیرون آمده بدیار بکر پیش امیر علی پادشاه خال
سلطان رفت و در اردو صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید طیب الله ثراه برای رزین و عقل دور
بین تدبیرات شایسته انکیخت تا مجموع امرا یکدل و یکزبان شده ابواب مخالفت و منازعت مسدود کردانیدند
و طریق مصالحت و مصادقت مسلوک داشته پیش از تجهیز پادشاه سعید تغمده الله بغفرانه ارپاکاون را
که از نسل ارتق بوکا بن تولی خان بود بپادشاهی موسوم ساختند بعد از آن نعش پادشاه را خواص و نواب
بسلطانیه برده در کنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله بجای
آورده آش معهود دادند و آن موضع را شرفیاز خوانند **ذکر سلطنت ارپاخان**
سلطان ابو سعید تغمده الله بغفرانه از روی ... لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان
کسی که سزاوار سلطنت باشد نیست بعد از من این شغل خطیر به ارپاکاون رسد و در آن زمان که آثار سکرات
بر وجنات احوال سلطان لایح کشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر ارپاکاون را از ... خود طلبید
خاطرش بود بسلطنت ... کردانید و چون سلطان درکذشت روزی دیکر با اهتمام وزیر پادشاه نشان
خواتین و دختران و دامادان باتفاق امرا آنچه رسم و آیین سلاطین بود او را بر تخت حکومت نشاندند
و ... سلطان حاجی خاتون بجلوس او رضا نداد و آخر الامر ... شد کفت چون ابو سعید
نماند سلطنت بهر که خواهید دهید الا بچوپانیان و چون ارپاخان بحکومت متعین شد تاج مرصع
سلطان مغفور بر سرش نهادند و نوینان و امرای رفیع مقدار جوزا وار کمر خدمتش بسته بایستادند و آن
شتری ناهیت طلعت چون خورشید بر تخت جمشید بنشست **بیت** پری چهرکان پیش خسرو بپای
سر زلف شان ... ٭ و از روز تا شب بعیش و حضور و نعم بسر بردند دیکر روز بوقت آنکه
بیت ابروی حبش بچین در آمد ٭ کاینه چین ز چین بر آمد ٭ پادشاه روی بایوان ملک و سریر
سپاه آورده کفت مرا چون دیکر پادشاهان زیب و زینت و نعم و تجمل مطلوب نیست بجای ...
... و بعوض افسر مرصع ... بندد و طاقیه کافیست از لشکر متابعت و موافقت و از من
شفقت و مرحمت و بحقیقت شیوه جهانداری و آیین سلطنت قبایی بود بر قامت جلالت و تمامت ...
امرا ... روزکار او را امان نداد و از ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفت
و در خطبه لقب او معز الدنیا و الدین قرار یافت و مناصب را برقرار ارباب سابق مسلم داشت اما اندیشه
که بیشتر جمعی مضمر بوده اند و او مغلوک تا ایشان را صدمه نرساند مهم تمشیت نپذیرد و موید این مقال آنکه بغداد
خاتون بنظر استخفاف بر ارپاخان مینکریست و سلطنت او را وقعی نمینهاد و درین اثنا ... غمز کردند که

میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات است و سلطان ابو سعید را او زهر داده و بهانه آنکه در یورش ...
و ... و پادشاه دیکر خواتین موافقت نموده بار ساله خواجه لولو در حمام بزخم شهادت فایز شد و ارپاخان
در آن زمستان لشکر بدربند کشید و بر کنار آب کر دریا بر لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران کرده
بودند قریب آمد و قبه بارکاه باوج سپهر ... بر افراشت و از طرفین ... کرفت ارپاخان فرمود تا امرا
تا میدان با لشکرهای جلادت شعار با رفقای اوزبک در آمدند و بدین موافق تقدیر با مدعی پادشاه اوزبک
بود رسید نا چار طریق هزیمت کزید **بیت** ... براه المکی ٭ دو منزل میکرد هر کس یکی ٭
شاه و سپاه اوزبک خود را بدان طرف ... انداخته و بمملکت خویش پرداخته ...
... عالمیان چون آن تجاسر و جلادت از ارپاخان مشاهده نمودند هیبت او در دلها قرار کرفت و مهابت
او در نفوس خلایق جا کرفت آمد پادشاه با لشکر ... منصور موید و مظفر بقشلاق مراجعت نمودند و ارپاخان ساتی بیک
بنت الجایتو سلطان را در عقد نکاح آورده و بدین واسطه دولتش قوت و صولت کرفت و چون ارتفاع
رتبه خویش و انحطاط رتبت دیکران تصور میکرد در ورود استفتاح مهمات الملک سعید شرف الدین
محمود شاه اینجو را که فاروق زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود بهانه آنکه از نسل هلاکو خان
در ... دارد نا پرسیده بقتل آورده و دو شاهزاده دیکر هم از آن نسل که حامل الذکر بود بکشت پسران
محمود شاه از ... مسعود شاه بروم رفت و امیر شیخ ابو اسحق بخدمت امیر شیخ علی پادشاه شتافت
و در آن اوقات شهزاده توکل قتلغ از احفاد اوکتای قاآن با دو پسر که در شکل حور و پری و ... و ملاحت از
... پری بودند از زخم خصمان کریخته پناه باین ملک آوردند و ارپاخان ایشان را در امور سلطنت از خود
شایسته تر دید حکم بر قتل آن چهار کس کرده بر جان و جوانی خویشان خود نبخشود و این خونها بروی مبارک
نیامد **بیت** بخون ای برادر میالای دست ٭ که بالای دست تو هم دست هست ٭ و امرایی که سلطان
ابو سعید بهادر خان ایشان را در قلاع محبوس کردانیده مثل امیر محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه بن نیک نوروز
و محمد پلیتن از حبس خلاص یافته بخدمت ارپاخان آمدند و زیاده از حد شورش پیرامون فتنه و فضول میکشتند
و بواسطه ... که از پادشاه داشتند ... با امیر علی پادشاه مصادقت میورزیدند ارپاخان ... تعرض
نموده خواست که بدفع شر ایشان ... خواجه غیاث الدین محمد نکذاشت و میان ایشان و علی پادشاه
... امیر علی پادشاه از اولاد چنکیز ... است که در زمان دولت قوبلای قاآن ... بوده قاآن او را
چند نوبت بجنک ارتق بوکا فرستاد تا او را مقهور و منکوب ساخت و بدین سبب میان ... و ارتق بوکا
که جد اعلی ارپاخان است کینه و عداوت بوده و بمقتضی الحب یتوارث و البغض یتوارث امیر علی پادشاه با ارپاخان
صفایی نداشت و سلطنت وی ... مشورت او واقع شده بود راضی نبود **ذکر لشکر کشیدن ...**
و امیر علی پادشاه بجانب ارپاخان و کرفتاری او و صاحب سعید غیاث الدین محمد رشید و قتل ایشان
امیر علی پادشاه را حیله و تزویر بر طبیعت غالب بود و ظاهرا بطاعت و عبادت و قیام لیل و صیام نهار
اشتغال مینمود و بر نهی منکر و امر بمعروف اقدام میفرمود و چون دلشاد خاتون در دیار بکر بدو پیوست و از

سلطنت ارپاخان خدمتش را اعلام داد امیر علی پادشاه در احترام حرم محترم پادشاه مغفور بیرون بنا الله تمام
بجای آورده بنا برآنکه بی استصواب او وقایع شرع بود انکار طبع بظهور رسانید و با امرا و اویرات که در
ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرده صلاح چنان دید که آنجا خود موافق ساخت و از مخالفت ارپاخان برافراخت
موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و با بهت و عظمت هرچه تمامتر زیب
اردوی ارپاخان نهاد و با امرا و اردو پیغامها و عهدنامها فرستاد و ایشان را بمخالفت و عنایت موسی خان
نوید داد و امیدوار کرد و انواع وعدها داد و هرکه را اندک خوفی بر ضمیر از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاق
خود را نسبت بموسی خان و امیر علی پادشاه فرستاده بر طبق اخلاص نهاد و از ارپاخان روی توجه بمخالفان آورد
شد حکم فرمود تا امرا بزرگ مثل امیر اکرنج و حاجی طغای بن سونتای و جوپان قتلق بن مبارک و غیرهم با لشکر
جرار از یمین و یسار ایشان را مدد دادند تا بجماعت محیط شد و دشمنان را در کنار و در میان گرفتند اما در جنگ تعلل
مینمودند چنانکه میان هر دو فریق مکرر صلح شود و خونهای ناحق ریخته نشود و از اردوی مخالفان پیغام
میرسید که اگر منصب امیر الامرایی با امیر علی پادشاه دهند او با اردو برآید و این فتنه تسکین یابد وزیر بدان
رضا نمیداد و میگفت **بیت** تنور خاضع عدو هرگز • گرچه زاغ آشیان کند مسکن • باز گنجشک را کجا ترسان
شیر بروباه کی نهد گردن • ارپاخان خواست تا جوزا بهواداری امیر علی پادشاه موسوم بود از میان
دارد صاحب سعید از غرور دولت و شوکت وجود و عدم ایشان و لشکر امرا و اویرات را یکسان انگاشته گفت
ع چه جای قصد که اندیشه هم نکرانکند • القصه وزیر از سر اقتدار ارپاخان را با لشکر بیرون از حساب
و شمار از قراباغ اران بعزم رزم مخالفان بولایت … ضرب برد و در حدود … هر دو فریق را ملاقات افتاد در
روز چهارشنبه سابع عشر رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمایه در روز نانی که … صاحب طالع وزیر …
بود حرب در پیوستند یکی از سهوهای وزیر و پادشاه آن بود که سپاه را دو قسم کردند بعضی در قلب پیش
پادشاه جای گرفتند و قومی در میسره بلا فرصت وزیر گریستند اگرچه ارپاخان … مردان … بنیاد
اثناها نقب عیب بگوش امیر علی پادشاه میگفت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع
الصابرین • و در آنکه پادشاه محاربه و مضاربه با امیر محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه که عداوت صاحب سعید در سینه
داشت بیده اعدا سر برافراشتند و … ارپاخان را انداخته پیش سلطان ساختند با وجود این صورت پادشاه
پای ثبات و وقار بیفشرد و جنگهای مردانه کرد و معارف این حال حیله بخاطر امیر علی پادشاه گذشته …
نبود تا بجانب میسره تاخته آوازه در انداخت که پادشاه گریخت و غلغله در طرف قلب فرستاد تا کرنای فراخته
آواز برکشیدند که سپاه وزیر و لشکر میسره از هم فرو ریخت امرا و بهادران این خبر شنیدند ثبات بگذاشتند
و مجموع ترکان ترک تنگ و ناموس گفته روی از معرکه برتافتند سورقان بگرجستان رفت و سایر امرا در اطراف پراکنده
و سرگردان شدند خواجه غیاث الدین محمد وزیر و برادرش پیر سلطان ثبات قدم نموده داد بهادری دادند
و چون دیدند که کار دیگرست و کار رفته تا کر قضا و قدر بعد از کوشش بسیار فرار بر قرار اختیار کردند و خواستند
بکامیشی رفته … در سر … گرفته پیش امیر علی پادشاه بردند و خدمتش با وجود انکار او بها ازو …

درخاطر داشت مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و خواست که در برابر جفاهای او انتقام و مروت بتقدیم
رساند اما چون امرا در قتل آن وزیر عالم فاضل نیکو اخلاق خوش صورت نیکو سیرت متفق بودند امیر
علی پادشاه ناچار بکشتن او رضا داد و بقتل رسانیدند و در حادی عشر رمضان سال مذکور خواجه غیاث الدین محمد شهید
از قضای ربانی شهید و برادرش پیر … دو سه ماهی بعد از سه چهار روز جام شربت چشیدند این دو بیت
از مرثیه صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید از کتب تاریخ بنظر رسید ثبت افتاد **بیت**
جای آن است که اختران امروز • بر سر از آه دردناک کنند • که وزیری چنین عزیز بود • بچنین خواری هلاک کنند •
امرا بضبط و تحصیل اموال وزیر و متابعان او کسان بتبریز فرستادند و … که در آرزوی چنین
روزی سالها انتظار میکشیدند دست غارت و تاراج برآوردند و از ربع رشیدی و منازل اتباع خواجه
غیاث الدین محمد چندان نقود و اجناس و مرصعات و کتب نفیس و رخوت قیمتی و اوانی زرین و
سیمین بیرون آوردند که محاسبان از ارقام و تخمین عاجز آمدند قریب هزار سرای که بوزیر نسبت داشت
بدین بهانه تاراج رفت و بسیاری از آنان که قوت برنای نان نداشتند صاحب ثروت و خداوند مکنت
گشتند و ارپاکاون را در ولایت … گرفته باوجان بردند و بدست ورثه امیر شرف الدین محمود شاه اینجو
دادند تا بقصاص رسید و در سادس شوال همین سال از دلشاد خاتون دختری متولد شد و امیر علی پادشاه خاطر
جمع کرده در امر سلطنت مستقل گشت بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی دولت و شوکت خویش را از
امرا مستغنی دانسته رایت استقلال و استبداد افراشته در تنظیم امور ملک و ملت با ایشان مشورت نمیفرمود
و در مهام مملکت دخل نمیداد امرا از این صورت متنفر شده اطاعت او را از …
کشیده منتظر میبودند که از غیب چه روی نماید امیر علی پادشاه منصب نیابت و وزارت خود با امیر
جمال الدین پسر تاج الدین علی شروانی که شاگرد با رعب بود تفویض نمود و آن مرد غافل را چون از آن دولت
زیاده وثوق و اعتمادی نبود در ایام اختیار خویش چشم بصیرت گشوده جز نیکویی … نمیبود و بغیر از
استمالت خاطر دوست و دشمن بر هیچ امری اقدام نمود زهی سعادت دولتمندی که در زمان قدرت
و مکنت طریق مروت و انسانیت مسلوک دارد و بر سینه ارباب علیه و مناصب سنیه رسانیدن …
بلطف و احسان و بر دوستان دوست کرم … اعتبار … روز بازار غرور و پندار بدماغ راه …
و زبان بفحش و دشنام گشاده و در مقام ایذا و اضرار مخلصان قدیم و هواداران بر جاده اخلاص مستقیم
و با آنکه با رعونت معاش … از خاشیه خیر هیچ … ازین طبقه بردارد و … در سینه …
ایشان تخم جفا کارد نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا القصه … چون آوازه استیلاء و
استعلاء امیر علی پادشاه و قوم اویرات در دیار ربیعه و عجم شایع شد امیر حاجی طغای که از دیرگاه باز بغض و
کینه دیرینه که از آن قوم در خاطر داشت رایت مخالفت امیر علی پادشاه برافراشت و همت بر دفع استیصال
او و متابعانش گماشت و الجایتکا نوئین که امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر آقبوقا که پسر دختر سلطان
بود و در آن ولا از ولایت روم اورا بطلب … و قلع و قمع دشمنان تحریص و ترغیب نمود **بیت**

ذکر خروج محمد خان و خروج امیر شیخ حسن امیر شیخ حسن بزرگ بتحریک امیر حاجی طغای … ازان
آذربایجان منظور نظر همت عالی نهمت ساخته سلطان محمد بن یولقتلق بن امیر تیمور بن ابارجی بن منکو تیمور بن
هلاکو خان را بپادشاهی برداشت و امیر … در ولایت روم نایب گذاشته و با لشکر …
… آهنگ دار الملک تبریز کرد و چون نزدیک آن حدود رسید اندیشید که جنگ و خون ریختن
و حرب او بجز احتمال دارد که دست در کردن مطلوب حایل کند و بنابرین رسولی که … بود
پیش امیر علی پادشاه فرستادند تبلیغ سفارت آنکه ما مردم یک الوس بوده ایم و آبا و اجداد ما پیوسته
الغوا را احوال یکدیگر معلوم دارند اکنون مصلحت چنان مینماید که شخصی که شایسته باشد باتفاق بر تخت
نشانیم و هرکس بشغل خود قیام نماید **بیت** چو این کار از … • سراسر پر آشوب گردد زمین •
تا فتنه تسکین یابد و الوس در عرصه تلف نیاید و مملکت معمور ماند امیر علی پادشاه در مقام
موافقت آمد اما امرا که بر دولت استیلا داشتند سر باز زده گفتند ما این مملکت را بضرب شمشیر گرفتهایم
بفسانه و افسون از دست نتوان داد **بیت** دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست • بفسونی که کند
خصم رها نتوان کرد • و ایلچی فرستاده قرار یافت که در نواحی … از توابع الاطاق بتیغ دو دو یکدیگر
کشند و در رابع عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و سبعمایه هر دو گروه را در موضعی که مقرر شده بود اتفاق
ملاقات افتاد و در آن حال امیر علی پادشاه را حیله بخاطر رسید پیش امیر شیخ حسن کس فرستاد
که ما هر دو مسلمانیم و دو پادشاه بر سر ملک با هم محاربه مینمایند لازم که ما در میان باشیم تا در قیامت بخون
ناحق معذب و معاقب نگردیم امیر شیخ حسن ملتمس او مبذول داشته با دو هزار سوار بر سر پشته برآمد
و امیر علی با طایفه بر طرف دیگر قرار یافت و خانان بجنگ و جدال اقدام نموده آتش حرب اشتعال یافت
و موسی خانیان بر رومیان غالب گشتند اما عاقبت نسیم نصرت بر پرچم رایت محمد خان وزید …
که محمد خان آثار عجز و ضعف و انکسار بر صفحات روزگار اعوان و انصار خویش مشاهده کرده از معرکه
عنان برتافت و موسی خان از عقب منهزمان رفته اکثر لشکر او باخذ غنایم و جمع بهایم مشغول شدند
و در بیت مال امیر علی پادشاه خرم و شادمان و بفتح و ظفر قوم شادان در آن خانه رفت تا تجدید وضو و قیام
نماید و احتیاط داشت که اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز بشکرانه بگذارد فی الجمله چون امیر شیخ حسن
فرصت یافته … پشته … آمد و کار امیر علی با توابع و لواحق بساخت
و موسی از قتل او خبر یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن بکامیشی کرده جمعی کثیر از لشکر او را برخاک
مذلت و هوان انداخت و بعد از این فتح مبین در رکاب سلطان محمد متوجه تبریز شد آن سرزمین را بوجود
خویش مزین گردانید و مخدره محبوبه سلطان ابوسعید دلشاد خاتون را در عقد نکاح آورد و خیال
بغداد خاتون که سلطان بزجر و تکلیف از وی ستانده بود بوصال دلشاد خاتون بدل شد و بمحل آفات
و جای مکافات امیر شیخ حسن بازماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را بعنایت و عاطفت
بی نهایت مسرور و خوشدل گردانید و منصب وزارت را بمسعود شاه بن محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین …

زکریا که داماد و خواهرزاده صاحب سعید بود داد و سلطانشاه نبیره امیر نوروز که در قتل بغداد خاتون
سعی کرده بود بعالم عدم فرستاد و بجهنم رفته عرصه آن دیار را از بقیه قوم اویرات پاک ساخت و
بر تبریز امیر شهزاده ساتیبک و سیورغان … روان کرد و چون از این مهمات باز پرداخت
بساط عیش و عشرت انداخته روزی چند نعره جنگ را با اشتغال تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ
مرجح دانست و در این اثنا هوای مخالفت کرده امیر محمود ایسن قتلغ بطرف خوارزم رفت و از آنجا بوجی
خان ملحق شد و امیرزاده علی جعفر راه خراسان پیش گرفت **ذکر سلطنت طغا تیمور خان و لشکر کشیدن
او بجانب عراق و آذربایجان** علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه
از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاد و امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی
که امیر خراسان بود بر مخالفت امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان
در نظر امیر شیخ علی و سایر امرا سهل و آسان نمود و چون هر کاری که مقرون بوحدت نباشد از تفرق ایمن نماند
امرای خراسان بر سلطنت طغای تیمور خان که از نسل برادر چنگیز خان بود اتفاق نمودند و لشکرها
جمع آورده عازم عراق گشتند و در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله
بن امیر مولای و طایفه دیگر از اعیان مفارقت طغا تیمور و امیر شیخ علی اختیار کرده باز گشتند
و این صورت موجب شکستگی خاطر پادشاه و سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکرنج و …
آمده ضعف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمده
آن ولایت در تصرف آوردند و امیر شیخ حسن از این قضیه خبر یافته بطرف اران رفت و با شاهزاده
ساتیبک و … امیر سیورغان مجددا مبانی عهود و پیمان موکد ساخته بمعاونت یکدیگر مستظهر
گشتند ارکان دولت طغا تیمور در ولایت عراق عجم دست بمصادره درآورده … ادرارات کردند
و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده جز خراسانیان بطغا تیمور خان کس نماند و در این اثنا از طرف موسی
خان امیر محمود ایسن قتلغ بجنگ طغا تیمور خان آمد و بعد از محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان
در شهر … که موسوم بایسن قتلغ بود قتل و غارت تمام بتقدیم رسانیدند و موسی خان بعد از …
با امیر محمود با طغا تیمور صلح کرده باتفاق روی بامیر شیخ حسن نهادند و در منتصف ذی قعده سنه مذکور
فریقین در ولایت مراغه بهم رسیده صف کشیده پیش از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان طغا تیمور خان
برتافت **بیت** … • چو موی خمیر از میان شد برون • تمسک بالعود احمد
نمود • برفتن شب و روز در رم فزود • طایفه از اهل خراسان با موسی خان اتفاق نموده بایستادند
و جنگی عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر شیخ حسن بقتل رسیدند و بقیة السیف روی گریز نهادند
موسی خان از معرکه بیرون رفته در … پنهان شد و امرا و اویرات بقلعه تحصن نمودند امیر شیخ حسن
الیکای … و حاجی طغای را بمحاصره ایشان نامزد کرد و آن دو امیر با طایفه برحسب فرمان با اویرات
جنگ کردند و بعد از یکماه آن جماعت را متفرق ساختند و موسی خان … گرفته پیش امیر شیخ حسن

آورده‌اند که روزی عبد الحق معروض تیغ یاسا گشت و طغا تیمور و امراء خراسان که از مصاف امیر شیخ حسن
عنان برتافته بودند تا بسطام در هیچ جا توقف ننمودند و از آن موضع امیر ارغونشاه و سایر امرا که در راه
از طغا تیمور تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغونشاه طریق غدر
مسلوک داشته امیر شیخ حسن بزرگ امیر شیخ علی را در عاشر ذی الحجه سال مذکور از میان برداشت و در
یک روز دو دشمن بزرگ امیر شیخ حسن بزرگ کشته شدند امراء خراسان بدستور سابق بخدمت طغا تیمور
خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در حکومت عراق عرب و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود ابن
قتلغ و امیر اکرنج که چند نوبت رفته انجمنه بوده‌اند از میان دوری باهل تصوف کرده پشمینه پوشیدند
و بوسیله شیخ شرف الدین درگزینی رحمة الله علیه پیش امیر شیخ حسن آمدند و امیر شیخ مذکور حیات
ایشان را سبب اختلال ملک و مال دانسته هر دو مهمان عزیز در قلاع موغان بیاسا رسانیدند ذکر خروج
امیر شیخ حسن بن تیمورتاش بن امیر چوپان و مجتمع شدن جمعی از مردم کار او و غلبه یافتن او
شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب شد بشیخ حسن کوچک داعیه خروج پیدا کرده و حیله اندیشید
غلامی ترک کوبیچ را که قراجری نام داشت بدست آورده و آن غلام مملوک خاجه حمزه نامی بود از خواص امیر تیمور
تاش و آوازه در انداخت که این تیمورتاش است که این زمان از زندان مصر خلاص یافته و سالها سیاحت
نموده و چند نوبت پیاده کرده و مادر خود را که بقراجری داده در دو کابش میرفت و از انجمله غلبه بروی جمع
آمده فتنه آغاز کرد و مکتوبی بامیر شیخ حسن فرستاده او را از قدوم تیمورتاش اعلام داد امیر شیخ حسن خاجه
حمزه مذکور که محرم امیر تیمورتاش بود بصورت شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این حال نماید خاجه حمزه
چون بمقصد رسید شیخ حسن کوچک فریفته بازفرستاد و خدمتش نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد
که قراجری تیمورتاش است چوپانیان و امراء اویرات که از شیخ حسن بزرگ توهمی داشتند روی گردان شده
بامیر حسن کوچک پیوستند و هر چند را خرما انستند که هم اوردوی ندورست قائم نهاد و لشکر سنگین در
ظل رایت امیر شیخ حسن چوپانی مجتمع شد مرتبه او عروج تمام یافت و با سپاهی گران آهنگ آذربایجان کرد
محمد خان و امیر شیخ حسن تومان و دیگر امرا در برابر رفته اتابک چیک و پسرش امیر سورغان موافقت نمودند
از انجمله خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان کوفته گشت و در عشرین ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه
در حدود الاطاق فریقین بهم رسیدند و در حین تسویه صفوف شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده آتش فتنه
افروخت و مردم امیر شیخ حسن بزرگ را گمان شد که مگر جیبی مواضعه کرده و وعده داده که بجانب تش روند مقارن
این حال چین بن محمود چوپان از صف بیرون تاخته بچوپانیان پیوست و گمان مواضعه بسرحد یقین نزدیک
شد و امیر شیخ حسن بزرگ را مجال توقف نماند فرار بر قرار اختیار کرده بطرف تبریز گریزان شد و چون
بمقصد رسید چند روزی پنهان شد و محمد خان که برداشته امیر شیخ حسن بزرگ بود با طایفه از خواتین
در معرکه پای ثبات فشرد و جنگهای مردانه کرد و اکثر بتیغ قهر کشته شدند و محمد خان بچنگ تیمورتاشیان
افتاده پیش از آنکه نخل عمر او بثمر بلوغ شکفته گردد تند باد حرارت فرو ریخت بیت آن گل که هنوز نو بُد

آمده بود ٭ نشکفته تمام باد قهرش بربود ٭ جان بس امید در خاطر داشت ٭ امید دراز و عمر کوتاه چه سود
فوجی از تیموریان به تبریز رفتند و پسران امیر اکرنج و امرا اویرات متوجه سلطانیه شدند و اکثر
از سعادت و غارت و تاراج بوده تقدیم رسانیدند و در هیچ بیت و بیار نگذاشتند اهل قری و مزارع
خرمنها در صحرا گذاشته بگریختند ... بالله اگر این بادی تازی ما بوزیدی از غارت خشت و ازرده
برگ کاهی در برکسی ندیدی و در زمانی که طوفان فتنه بالا گرفته بود از مکمن غیب لطیفه روی نمود
که سلطانیان ازان بلیه عظمی خلاص یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمورتاش شده هوای استقلال
در خاطرش پدید آمد باخود اندیشید که تا شیخ حسن کوچک بعدم نرساند صاحب وجود نگردد و بمنصب
تیمورتاشی قیام نتواند فرصت نگاه داشته تیغ بر وی زد که آن تیغ حکم شمشیر خطیب داشت بیت
خرد تیغ خطیبش میشمارد ٭ که اصلا هیچ بُرّایی ندارد ٭ امیر شیخ حسن گریخته جان بدر برد و اظهار کرد
گفت که این حیلها انجمه مدت بعد از این قراجری ترکی را تیمورتاش ساختند بیت نقش ساختم بهتر
این فال ٭ ورکرنه گدا ... ترکان ٭ و امیر شیخ حسن کوچک تا گرجستان در هیچ مکان نیاسود و در
انجا بشهزاده ساتیبک و امیر سورغان پیوست و امیر تیمورتاش نزد وی پیش از آنکه سر او فاش گردد خواست
که دست بروی نهد لاجرم بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر مشار الیه با اعتقاد
لشکری که داشت روی براو نهاد قراجری تاب مقاومت نیاورده بگریخت و امیر شیخ حسن عازم سلطانیه
گشت چون امراء اویرات از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود شتافتند و اهالی انجا از ظلم و بیداد
ایشان ایمن شدند و تیمورتاش نزد با امراء اویرات ملحق شده باتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن
ایلکانی با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت چون امیر شیخ حسن چوپانی را از پدر نزد کاری از پیش نرفت
خواست که مهم خود را بوجود شهزاده ساتیبک و پسرش سورغان از پیش برد بواسطه این شهزاده
شاهزاده ساتیبک را بر سر سلطنت نشانده فرمود تا سکه بنام او زده خطبه بنام وی خواندند و بار دیگر
بجانب امیر شیخ حسن ایلکانی لشکر کشید بتصور آنکه او از حرب گریخته هنوز استقامتی پیدا نکرده در پی
عمل ... تاوان برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفت و از آنجا بعزم
کین برون آمده خاطر بر حرب قرار داد و قبل از التقای فریقین رسل و رسایل در میان آمده صلح کرده واقع شده
شهزاده ساتیبک و چوپانیه بجانب اران و قرابغ رفتند و امیر حاجی طغای در دیار بکر استقلال یافت و امیر
ارتنا بعضی از ممالک روم مضبوط ساخت و برخی از ممالک اشرف بن امیر تیمورتاش بن چوپان مخصوص گردید
و پسران امیر اکرنج بر ولایت کردستان و خوزستان رقم اختصاص کشیدند و اولاد امیر محمود شاه اینجو بر
ممالک فارس استیلا یافته و در اصفهان سید جلال الدین میرمیران و عماد الدین لبنانی صاحب اختیار شدند
و امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در نیمروز و ملک
معز الدین در هرات و طغا تیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان و امیر ارغونشاه بن امیر نوروز
در طوس و مشهد و امیر عبد الله مولای در قهستان در آن ایام حاکم و فرمان روا بوده‌اند ذکر رفتن طغا تیمور

تیمور بعراق کرت ثانی و مراجعت او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی
چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه شیخ حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بر سلطنت
طغا تیمور خان قرار داده اتابک خود تاشتیمور و امیرزاده قتلق بن مبارک را باستدعای حضور او روان
کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام بگزاردند و طغا تیمور را بسلطنت مملکت پادشاه مغفور
سلطان ابو سعید نوید دادند حسب الاشارت از آن موضع با امیر ارغونشاه و خواجه علاء الدین محمد وزیر و دیگر
خواص و مقربان روان شد و چون بساوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات
پسندیده بجای آورد اما ... هیچ فایده بران مترتب نگشت زیرا که طغا تیمور و امراء خراسان
در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد مینمودند و خواجه بزرگوار در دیاری که هنوز قرار
و استقراری پیدا نکرده بود و تمنات خرج می‌بایست کرد تا کار پادشاه رونق و طراوتی گیرد بدوا
مضایقه آغاز نهاده از تفحص محاج و عنادا اهل ... برفت
و بطلان ادرارات گماشته در مستوجبات املاک و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان
در تصرف داشت مناقشها در میان بپیش گرفت و بالانکه اضعاف و الاف حاصلات آن املاک در
ما یحتاج مطبخ پادشاه و ارکان دولت او صرف میشد و امیر شیخ حسن هر چند التماس مینمود که محقری
که از زمان پادشاه اسلام غازان خان تا غایت مرفوع القلم بوده برقرار ماند ملتمس او مبذول نیفتاد
و از طمع پادشاه و خساست وزیر روز بروز آثار ملالت و انکار بظهور پیوست و امیر شیخ حسن با خود
گفت بیت چو من این کار بد کرده‌ام ٭ گناه از کی بینم که خود کرده‌ام ٭ و چون هیچ مانعی نداشت
بدان مکروهات تحمل مینمود در این اثنا شهزاده ساتیبک و امیر سورغان و امیر شیخ حسن چوپانی را خبر
رسید که امرا و اویرات تیمورتاش زاده بغداد گرفته پیش ایشان رفتند و بموجب فرمان کشته شد امیر شیخ
چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغا تیمور و امیر شیخ حسن ایلکانی پنهان صلح امیر محبت انگیز فرستاد
و در ... و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی از امرا ... که پادشاه
ناتوان تطمیع کردند تا در فکر آن شد که با امیر شیخ حسن غدری کند و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل شد
امیر شیخ حسن چوپانی بطغا تیمور پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات ... مستدعیم
که ظل عنایت تو بر سر ما بندگان مبسوط و ممدود شود اکنون اگر رضای حضرت شهنشاهی بدان مقرون گردد
ما شاهزاده ساتیبک را در نکاح تو آریم و مجموع چوپانیان کمر خدمتکاری بر میان جان
بندیم مشروط بانکه در دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما ... اتفاق نمایی طغا تیمور بدین فسانه فریفته
و از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفقم اما این سخن را استحکام باید شیخ حسن
چوپانی گفت که این کار وقتی مستحکم گردد که پادشاه بخط خود رقعه نویسد مشتمل بر ... ما و ابراز
از اتفاق شیخ حسن ایلکانی تا ساتیبک آن نوشته را دیده رضا دهد طغا تیمور از قلت تدبیر و عدم ملاحظه
عواقب امور و خواتیم احوال سطری چند در قلم آورده و فرستاد مضمون آنکه چوپانیان با یکدیگر قصد ایلکا

ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر کرده و از ایشان فارغ و آسوده گردند چون این
تمسک بدست شیخ حسن کوچک افتاد ابواب خرمی و اقبال بر روی خود مفتوح دیده گفت اکنون
لشکری چنان از هم فرو نشیند و شمشیر کام بکار لشکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او را طلب داشت
و رقعه طغا تیمور باو فرستاده پیغام داد که آنکس که از مازندران آوردی و هزار تومان در حوایج او صرف
نمودی در استیصال خاندان تو چنین مکرها میکند و مرا که از زمره دشمنان میشماری ... نداریم که
امثال این امور را که موجب نقض دولت تو باشد تحمل توانم امیر حسن ایلکانی که این کلمات شنید و خط
دید متعجب شده دست بر دست زد و از خواص طغا تیمور نوروز را طلب داشته آن کاغذ بدو داد نوروز
خجل و منفعل شده فضل شیخ و فریب شیخ حسن کوچک که طغا تیمور را داده بود بر زبان راند و از
مجلس پیش طغا تیمور رفته زبان بملامت و سرزنش او بکشاد طغا تیمور از شرمساری هم در آن شب کوچ کرده
متوجه خراسان شد و دیگر امرا باطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت بیک
تدبیر گسیخته گشت و اساس دولتی چنان مشید بیک تزویر منهدم شد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
چون امیر شیخ حسن ایلکانی از مساعدت طغا تیمور خان و سپاه خراسان مایوس شد اندیشه بران گماشت
که تدبیر این واقعه بچه کند و چاره این کسر از کدام راه کند تا بدعاقبت رای او بران قرار گرفت که شاهزاده جهان
تیمور خان بن الافرنگ بن کیخاتو خان بن آباقاخان که او را عز الدین میگفتند بپادشاهی موسوم کرده
از قوه بفعل آورده فرمود تا در ملکی که در تحت تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را بخواجه
شمس الدین زکریا مقرر داشت و در زمستان ببغداد رفته بر ولایت خوزستان و عراق عرب و دیار بکر استیلا
یافت ذکر سلطنت سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام دولت او روی نمود امیر شیخ حسن
چوپانی که شهزاده ساتیبک بنت الجایتو سلطان بپادشاهی برداشته بود بعد از چندگاه اندیشید که عورت
را سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و بشنید که ساتیبک قصد او دارد و بنا بر این دغدغه عزم نموده
چند کس را از نواب او و سورغان پسرش که علامت فتنه در بشره ایشان مشاهده میکرد بقتل آورده و سلیمان
خان که از احفاد شهزاده یشموت بن هلاکو خان بود بر سریر خانیت نشاند و ساتیبک را طوعا او کرها در
حباله نکاح او آورده و در عراق و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان فرمان روا شده و زمستان در
سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب برج الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمایه باوجان
رفت و امیر شیخ حسن چوپانی از غوغای شیرازیان جسته باو پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سورغان
از قراباغ در حرکت آمده باو ملحق شدند و خلقی کثیر از اوجان مجتمع گشتند و در آن وقت امیر شیخ حسن بزرگ
با شاه جهان تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بعزم دفع ایشان آهنگ آذربایجان
کرده بود و بحدود آب جغتو رسیده و اجتماع سپاه از اوجان بیرون آمده روی باو نهادند در نواحی ... فریقین
را با یکدیگر ملاقات دست داده حرب در پیوستند امیر حسن چوپانی در آن معرکه دلاوریها عظیم نمود
با معدودی چند خود را بر قلب بغدادیان زد و بسبب جرات و جلادت او ... چوپانیان را بر هیم شاه و ارد

بوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود زکری را حواله نموده بر میمنهٔ بغدادیان که مفوض بحاجی ایسن قتلغ و ساقرایناق
بود غالب آمدند و ساقرایناق که یادگار سلطان ابوسعید بهادرخان بود بمعرکه بقتل رسید و جهان تیمورخان
و بغدادیان خایف شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوپان بکرد ایشان رفته هیچکس را نیافته
بازگشت و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمایه در تبریز نزول کرده در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان
را بموجب فرمان سلیمان خان حکومت عراق مجدد ادند و ملک اشرف را بطرف فارس فرستادند امیر شیخ حسن
ایلکانی چون دید که از جهان تیمور کاری نمی آید در ذی حجه همین سال ایشان و امرا و اوجان مجتمع کشته تا بیخ تخت
قیام نمایند و در اثنا امیر یاغی بستی پسر چوپان بسبب خوفی که از امیر حسن چوپانی داشت از اردوی سلیمان خان
بیرون آمده شهر اراسپ که در موضع سهند بطغچی داری گذاشته بودند در پیش افکنده بیرفت و حسب
اتفاق مردی قریب باردوی امیر شیخ حسن بزرگ افتاد بغدادیان که بسیار دیدند تصور لشکر کردند که
بجنگ ایشان می آید در عقب و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته هزیمت ... شدند و تا بغداد عنان
باز نکشیدند و در اثنای این اوقات امیر شیخ علی کاوان برادر خود طغا تیمورخان زبان طعن و تشنیع دراز
کرده با او میگفت که تو دو نوبت بعراق لشکر کشیدی و بحصول مقصود باز گشتی و این معنی موجب سقوط
رتبه و انحطاط مرتبهٔ تو شد من اگر سپاه بجانب کشم عراق را باسانی مسخر سازم و خیال تسخیر این مملکت در
دماغ او راسخ شده با سپاهی تمام متوجه آنجانب شد ندانست که **بیت** سعادت بخشایش داورست
نه در چنگ و بازوی زور آورست * چو دولت نبخشد سپهر بلند * نیاید بمردانگی در کمند * در خفیه
با امیر سیورغان پیغام فرستاده او را با خود متفق ساخت چون شیخ حسن کوچک از این حادثه آگاه گردید برادر خود
ملک اشرف را با لشکر صف شکن بجنگ دشمن فرستاد و هر دو گروه در حدود ... بهم پیوسته بکر دیده
حسب اتفاق ... ایسن قتلغ در آن معرکه مردانگیها نموده ... اثر فی سلسلة اتفاق
بزخم تیغ و ... ارزم کشود و اهل خراسان جرات و جلادت عراقیان مشاهده کرده عنان برتافتند و
کمال انفعالات و شرمندگی با ماز ... امیر شیخ علی کاوان پس از مراجعت بجنگ امیر وجیه الدین
سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بجای انشاء الله تعالی ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق
عجم را بضرب شمشیر مستخلص کرد و اینجو بود خاص خود شمرده از آنجا سلطانیه گرفت و امیر سیورغان بسبب ...
لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده بمیان ... متوجه ولایت دیلمان کشت و امیر شیخ حسن کوچک
چون خاطر از فوت امیر شیخ علی کاوان و خراسانیان فارغ ساخت از ... تبریز رفته از آنجا بعزم ...
طغای بر حرکت آمد و در مقدمه قتلغ خواجه اختاجی پیش فرستاد و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده
برادرزادهٔ خود ... شاه مصحوب قتلغ خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرد و مولانا طوطی را ...
داشته تا بحضور او ... عهود و پیمان مشید کرده امیر شیخ حسن مولانا را ارسال فرموده امیر حاجی طغای
دل بر مصالحه نهاده لشکرها را رخصت داد تا بجاهای خود رفتند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر پیر حسین چوپانی
و خواجه مجد الدین رشیدی را با پنجهزار سوار بغا ... لشکر و ولایات امیر طغای بود فرستاد و خود با ده هزار سوار

از عقب متوجه شد امیر حاجی طغای از این واقعه آگاهی یافته فرار بر قرار اختیار نمود و بکشب دو روزه راه قطع
کرده تا مضافات موش براند و مولانا طوطی را با کلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی داشت مولانا بخدمت
امیر شیخ حسن رسید آنچه دیده بود و شنیده معروض کرد امیر شیخ حسن بدان عنان ملتفت نشده
بجهان بیرفت تا بولایت موش رسید و دو ماه در آن زمین توقف کرده اکثر ولایت را بتاراج داد و خرابی بسیار کرد و دو رخانها را آتش زده خرمنها بسوختند
خاکر منار ردن براسم خدمتکاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی که بجهت ... قیام نمود نوازش و
سیورغال یافت و از جمله منازل امیر حاجی پلک ... امیر حسن چوپانی بوجه ... لشکر ... تا هنگ
غا... امیر شیخ حسن کوچک جهت سپاسی ... داشت کلاجور ... دو روز پنهان بماند در روز سوم او را بجا
فرستادند تا معلوم کند که سبب در پیرون آمدن امیر چیست خادم مجموع خاصه را امر امیر شیخ حسن را
با کد شکان هزار ساله یکسان یافت و از زنان و محرمان کسی را ندید اتباع شیخ حسن صورت حال را اداشت
بعد از جست و جوی مرغ ملک و سایر قلعه بجا کردند و خاتون را بجواری ... تمام ... اجزا او را
بسر کاره بر بیع محبوس ... سلیمان خان خرابی و دفاین امیر شیخ حسن را که در تلک ... بود سلطانی زا را زده
شده بر امرا و ارکان دولت تقسیم نمود **بیت** یکی کرد کرد و بخورد و برد * یکی کرد ناکرده خوش برد و خورد
و بعد از واقعهٔ امیر شیخ حسن سلیمان خان ... امیر حسن چوپانی که محبوس بود کشته بقراباغ
رفت و حاجی ... چوپان ... سرکشی میکرد ... امیر یعقوب شاه از
حبس خلاص شده بلشکر خود پیوست آنگاه بخدمت سلیمان خان رسید بنابر آنکه براه و جاه از همه زیاده
بود منصب امیر الامرائی بوی مفوض گشت و سلیمان خان از استیلاء امرا تنگ آمده با سندغای ملک
اشرف و یاغی بستی کسان فرستاد و چون ایشان نزدیک رسیدند از آن طلب پادشاهی را ندامت افزود و
پشیمانی سود نداشت ذکر مراجعت ملک اشرف و یاغی بستی از ولایت فارس و بعضی قضایا که بعد
از معاودت ایشان بظهور انجامید سابقا مذکور شد که ملک اشرف و یاغی بستی عزیمت شیراز
فسخ نموده بازگشتند و چون خیال سلطنت تبریز و سایر ممالک شیخ در دماغ ایشان جایگیر شده بود بتعجیل
رانده در نوروز سلطانیه رسیدند و از آنجا باوجان رفتند و بابر سر ... کوهها و شعاب
اسپان لشکریان در راه ماندند اکثر ایشان پیاده و پریشان حال بودند و از اجرای خالات و جان بتبریز آمدند
و شهریان با ایشان ... کرده ... شده و عوام را طاقت مقاومت نبود بگریختند و مولانا ...
و مولانا تاج الدین و دیگر معارف بشفاعت آن فتنه را تسکین داده امرا در شب غازان نزول فرموده بودند
بعد از واقعهٔ امیر شیخ حسن چوپانی امیر سیورغان که بغربوده در قراحصار روم محبوس بود خروج کرده کوتوال
قلعه را بکشت و دفاین و خزاین امیر شیخ حسن که در آنجا داشت متصرف کشت و اسباب یورش ترتیب
داده از حصار بیرون آمد و ایلچی پیش ملک اشرف و یاغی بستی فرستاده اظهار صدق و محبت نمود و ایشان
نیز بعزم دیدار او استقبال نموده در معموره بهم رسیدند و از آن موضع بقصر طاق و کوکجه تنگیز که بیلاق امیر
چوپان بود رفته دو ماه بعیش و خرمی گذرانیدند و از اطراف و جوانب لشکرها روی بدیشان نهادند و جمعیتی عظیم

دست داد و خبر اجتماع ... سلیمان خان و مردم رسید متفرق کشتند و او در اول زمان قراباغ را معسکر
ساخته بود سلیمان خان بدیار بکر رفت خاجو خزنه مولای و پسرش محمد علیشاهی وزیر و بر ...
و بکرا ... سلیمان خان باره وی را ملحق کشتند و عماد الدین سراوی که مستوفی ممالک سلیمانی بود در قید
ملک اشرف قرب بوثاق وزیر را و خواجه عبدالحی که ... فرستد از بورت امیر سیورغان و یاغی بستی بود
بوده نزول کرده وشبی خیال ... اورا از آن ... داشت که خیمه و خرگاه گذاشته متوجه قشلاق امیر سیورغان شد
و با ایشان ملاقات نموده گفت ملک اشرف مردم خود را جبه پوشانیده بر سر شما می آید ایشان متوهم شده
نوکران خود را مسلح کردانیدند و در نیم شب بملک اشرف خبر رسید که سیورغان و یاغی بستی بکل شره قصد
تو دارند او نیز بترتیب اسباب جنگ پرداخته هر دو گروه تا صبحدم بر اسپان سوار ایستادند و منتظر یکدیگر
میبودند چون روز شد ملک اشرف خبر بایشان فرستاد که ما هنوز ملکی نگرفته ایم که سبب خلاف و
نزاع باشد موجب این همه شور و شغب چیست اظهار کنند که عماد الدین سراوی آمده چنین خبر آورده ملک اشرف
سوگندان مغلظه یاد کرد که از این معنی خبر ندارم و هرگز این امر بخاطر خطور نکرده امیر سیورغان و یاغی بستی
با ما در مقام موافقت اند باید که عماد الدین سراوی را بفرستند و ایشان عماد الدین را مصحوب نوکران ملک
اشرف کردانیدند خدمتش چون بقتول او رسید مقتول گشت و از ایام متفق شده بتبریز رفتند مردم تبریز
سیورغان و یاغی بستی را تعظیم بیشتر میکردند و این صورت بر ملک اشرف گران می آمد عاقبت با ایشان
پیغام داد که نشستن معمول در شهر بخلاف یاسای چنگیز خانست دامن کوه سهند علفزارها نیکوست
امرا وضع داده از آن امر تعلل مینمودند و ملک اشرف متوهم شده بدامن کوه سهند رفت و در این اثنا
امیر جلال الدین پسر امیر قتلغشاه غازانی از تبریز بخدمت ملک اشرف پیوسته تقریر کرد که سیورغان و یاغی بستی
لشکرها مرتب کرده اند و امشب عزم شبیخون دارند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ و پیکار
ساخته آتش در صحرا زد و تا صبحدم سپاه او بر پشت اسپان منتظر بودند روز دیگر با سامیشی لشکرگاه
با برادر خود مصر ملک متوجه مالفان شد چون نزدیک شهر رسید شنید که سیورغان و یاغی بستی در
شب از تبریز بیرون رفته عزیمت خوی نموده اند ملک اشرف تعاقب ایشان در حرکت آمد و امیر
از دامن کوه نخجوان گذشته در معموره نزول کردند و ملک اشرف بجهان بیرفت تا در صحرای عنابادیان
رسید و آتش حرب اشتعال یافت از طرفین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند و بعد از کشش بسیار
سیورغان و یاغی بستی منهزم شدند و امیر حاجی بکامیشی مالفان رفته ملک اشرف در موضع ...
صحرای سکورکه وقتی شهری بود فرود آمد و نوشروان نامی که از نسل کاویان ملازم او بود بر تخت نشانده
حکم کرد که خدمتش را نوشروان عادل گویند ذکر حکومت ملک اشرف بر امیر تیمورتاش امیر چوپان
ملک اشرف بعد از فتح و نصرت بنخجوان رفت و سیورغان و یاغی بستی و قاضی محیی الدین بردعی و فخر الدین جیبی
را پیش او فرستاده طالب صلح شدند ملک اشرف بدان رضا داده امیر سیورغان پشیمان گشت و از یاغی بستی
مفارقت کرده بدیار بکر رفت ایلکانی پسر امیر شیخ حسن بزرگ که در آن دیار بود تحت او را اعزاز و احترام

تمام نمود و چون فرصت یافت خاطر از دغدغهٔ امیر سیورغان سرگردان فارغ ساخت و یاغی بستی بملک
اشرف پیوسته کمال تواضع با یکدیگر آغاز نهادند و متوجه تبریز شده چون بمقصد رسیدند خدیب
نیاهین نزول کرده و بعد از چند روز ملک اشرف عم برادر یاغی بستی را بقتول خود برده بزخم
مقتول کردانید که هیچکس بر آن اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که یاغی بستی گریخت و ملک اشرف در
مملکت برادر خود امیر شیخ حسن چوپانی تمکن یافته زمستان بقراباغ رفت و در آنجا ملک کاوس
پسر کیقباد جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود پدرش حکومت شروان تعلق باو میداشت پیش ملک اشرف
آمد و احترام تمام یافته کلاه و کمر مرصع و تشریفات گرانمایه سرافراز و بلند پایه گشت و بدین اثنا
ملک اشرف بر قتل امیر ... امرای خود اقدام نمود کاوس که مدح العصر مثل آن حرکتی مشاهده نکرده بود
متوهم شده در ... بجانب شروان گریخته یاغی گشت ملک اشرف خواجه عبدالحی وزیر را از خاصان
ملک را بعذرخواهی پیش او فرستاد و برای کاوس و کیقباد تحف خسروانه و هدایای پادشاهانه از کمر
و شمشیر و تاج مرصع و خلعتهای قیمتی روان ساخت و خواهر کاوس را که دختر کیقباد بود جهت خویش
خواستگاری نموده کاوس نفس خود استقبال فرستادگان نموده ایشان را بموضعی مناسب فرود آورد
و آنچه مصالح الهیه آن دو مهمان عزیز بود بر وجه اتم و اکمل مرتب ساخت و خواجه والحی را بصباری(؟) و دارائی
نمایز ستوده و خشنود کردانید و برای اشرف تنسوقاتی که لایق پادشاهان کامکار و سلاطین ذوی
الاقتدار باشد روان کرده و گفت تا از اجه ... آن باشد که ملک با ما وصلت کند و از ما دختر خواهد
از این جواب دور از صواب ملک خواست که بجانب شروان لشکر کشد اما چون زمستان با آخر رسیده
بود و موسم حرکت بدان طرف گذشت از قراباغ کوچ کرده بتبریز آمد و آن بهار و تابستان بطرب
و عیش گذرانید و ملک اشرف در تبریز برادر خود ملک مصر با برادر ناخوش که از وی شنید در قلعه
اهنین کرد و یحیی جاندار و خواجه علی والنکی بها در را بقتل رسانید و ارتق پسر خواجه جلال الدین
رشیدی را بقلعهٔ بر کله فرستاد و در زمستان بقراباغ رفته غلام خود محمد رومی که معتبر و معتمد او بود
با دو هزار سوار جرار در تبریز گذاشت و محمدی با علان کلمه عصیان مبادرت نموده مصر ملک و ارتق
رشیدی را از بند خلاص کرده با استعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر را ملایم شنید
در قلب زمستان بتبریز آمد و در بهار و باجی عظیم در آن شهر پیدا شد و ظلم ملک اشرف علاوه آن شد
و بسیاری از خلایق بجهت تعدی و ظلم او جلای وطن اختیار کردند و در اطراف سرگردان گشته بلای غربت
کرفتار آمدند و ملک اشرف از بیم وبا بقراباغ رفت و از آنجا بطرف شروان روان گشت کاوس لشکر بجنگ او باب
آورده گذرها بگرفت و اشرف را کاری از پیش نرفته صلح کرده هریک بدار الملک خویش باز گشتند و ملک
اشرف در اوایل بهار سنه ثمان و اربعین و سبعمایه از قراباغ عزم تبریز نمود امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد
شده او را بسرای آتاقا اغرق با سهند فرستاد و در آن موضع جبیه دیهی بود و برادر خود ملک اشرف را با طایفه از
امرای مغولان روان کرد امیر شیخ حسن از توجه و کثرت لشکر او آگاهی یافته خواست که بقلعهٔ کماخ رود

دلشاد خاتون و خواجه مرجان و قراحسن تابع آمدند و بغداد را مستحکم ساختند و ابن عصن نهادند
اشرف ببغداد رسید و شهر را مضبوط یافت و چند روز با شریان جنگ کرده مهمی از پیش نرفت روزی
امیر احمد که یکی از معتبران اشرف بود بکنار دجله رفته با بغدادیان در تکلم آمد شخصی از اهل بغداد گفت
که ای ظالمان ما آذربایجان که رشک روضه جنانست بشما گذاشتیم و بغداد خراب را آبادان کرده قرار گرفتیم
اکنون شما از ما چه میخواهید ندیم امیر احمد گفت که ما در روم خرابی میکردیم چون شنیدیم که آذربایجان
معمورست بآن صوب رفته بکار خود مشغول شدیم و بعد از فراغ خرابی آن مملکت باینجا آمدیم تا شما
را از این ناحیه بیرون کرده بهم خویش اشتغال نماییم و در اثنای این بحث پنج سوار مجهول از شهر بیرون آمده بر لشکر
غلام اشرف استیلا یافته جمعی را منهزم گردانیدند و از بغداد خواستند که در عقب کوچکیان روند
دلشاد خاتون مانع آمد و از نوکران اشرف هر که ببغداد رفت مشمول نظر عنایت و تربیت گشت و
بغداد را فتح یا تا ثانی میسر نشد ملک اشرف بتبریز آمده ممالک آذربایجان و عراق عجم و موغان
و اران و بعضی از گرجستان و کردستان را بامرا و ارکان دولت قسمت کرده مواجب مهمات معین
فرمود و زمام اختیار جزئیات و کلیات امور در قبضه اقتدار خواجه عبدالحی بود و ملک او استقامت
گرفته از هیچ جانبی معارضی و منازعی نداشت و خزاین موفور از جواهر نفیس و زر سرخ و سفید و اسلحه
و اقمشه جمع آورده در مملکت خویش بهر کس که گمان چیزی بردی او را محبوس یا ناچیز ساختی تا آن
عصر بوی رسیدی در تواریخ مسطورست که هفت خزانه بهیت کرم اینکه بود و ... حروف ... را در بعض
اشتباهست ... که ... مصیبات یا ... و ملک اشرف در هر چندگاه امیری از امرا
خود را قصد کردی و بر اموال او در قرار اختصاص کشیدی منصبش را بدیگری دادی و در اواخر سنه ثمان و اربعین
بقراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر را با چند امیر بجانب شروان فرستاد کاوس و کیقباد را طاقت
مقاومت ایشان نبود بالضروره در قلاع متحصن شدند لشکریان در آن دیار خرابی بسیار کردند و در
سنه تسع و اربعین امیر جلای با لشکر فراوان از گرجستان متوجه اردوی ملک اشرف شد چون نزدیک
رسید ملک جمیع امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرستاد تا ویرا بتعظیم تمام آوردند ملک اشرف
درباره آن امیر نیکوخصال انواع تربیت و عنایت بتقدیم رسانیده تشریفات فاخره داد و در همان چند
روز از آب ارس عبور نموده در صورت امیر جلای فرود آمد و خدمتی بخدمات پسندیده بجای آورده
بعد از سه روز اشرف ظاهر او را بقتل رسانید قبول هر دو مش را غارت کرده و بعد از ... عازم تبریز
شد و در سال مذکور خواجه عبدالحی را در قراباغ گرفته بقلعه از قلاع فرستاد و مسعود دامغانی را که
وزیر که هم خط خوب و هم انشاء مرغوب داشت وزارت داد و بعد از چندگاه خواجه عبدالحی وزیر را پیش
کیا اسمعیل فرستاد تا در قلعه الموت روز باری محبوس دارد و کیا اسمعیل بچشم اعزاز و احترام در وی
نگریسته دختری از اقارب خود در حباله نکاح او آورد و عبدالحی بملوک گیلان مراسلات آغاز نهاد و
بملک اشرف پیغام داد که عنقریب گیلانات را ازای تو مسخر خواهم ساخت و اشرف چون از حال او وزیر خبر یافت

که در عین فراغت و رفاهیت و حرمت روزگار میگذرانید از ارسال او بالموت پشیمان شد و اندیشید که
اگر وزیر را طلب دارد کیا دست رد بر سینه ملتمس او نهد حیله پیش آورده فرزندان و متعلقان عبدالحی
را که گرفته بود بگذاشت و در باب ایشان انعام و احسان مرعی و مبذول کرد و ابن عم ایلچی بهمام بالموت
فرستاد که پادشاه با ما در مقام منابت و بعد از چندگاه ملک اشرف رقعه بخط مغولی نوشته بوزیر
فرستاد مضمون آنکه تا صاحب اعظم از این دیار مفارقت نموده احوال ملک و ملازمان نامضبوطست ...
انکه بی توقف و ... در مصاحبت مهتر بحری متوجه شود و خواجه عبدالحی از استدعای ملک اشرف وهم
و مقاومت ... که چه غربت سفر کرد کیا اسمعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست او ترا از پیش من بحوالت
برده وزیر نصیحت نشنود و در مصاحبت مهتر بحری روان شد و چون نزدیک بمقصد رسید مهتر بحری بخدمت
اشرف رفته از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی که فردا ملک ترا طلب
خواهد داشت و تربیت فرمود مهتر بحری بموجب فرموده عمل نمود و خواجه عبدالحی در خانه مهتر بحری بالش
دیبا تکیه زد و ملک اشرف شب بخانه بحری آمده عبدالحی را از آن احوال ... بعد با مهتر بحری گفت که او را ... الحق
تا بدیر بحری پوستین از دوش عبدالحی کشیده او را برهنه از کوچه ... تا بدانجا برد ذکر لشکرکشیدن
ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی و بعض وقایع — در اوایل محرم سنه
خمسین و سبعمایه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه معین سربدار را گرفته بقلعه روئین دژ
فرستاد و بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد و امیر زکریا و خواجه عمادالدین محمود کرمانی صاحب
اختیاران ولایت بودند اشرف خواست که تمام گرد شهر احاطه کند و تا اکنون ... هزار مرد داشت پیش از ...
محافظ و محصور نشد و چهار روز هر روز حرب کردند و بجوانب جنگ سلطانی انداخته بسیاری از اشرفیان بدار
عدم رفتند و عادت اصفهانیان این بود که هر روز چاشتگاه ... جنگ میکردند و بوقت زوال احمد بکرو
را خبر داد میکردند و باز میگشتند و در روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز داشته بجانب
خود رفتند و لشکر اشرف هر روز برخصت مراجعت مینمودند تا روز ... از تاب شدت حرارت هوا و ...
آفتاب جهانتاب بتاورده بالضروره بی اجازت مراجعت نمودند و این صورت نوعی از انهزام بود و اهل
اصفهان سید هروی مجاور مزار کلستانه را نزد اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهرست تا رمقی
در بدن ما باقی خواهد بود شهر نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس فرستد تا خطبه خوانده و در
حضور او سکه زده شود ملک اشرف مولانا شرف الدین ... فرستاد تا در روز جمعه خطبه بنام نوشیروان
عادل خواندند و دو هزار دینار زر سرخ سکه کردند و سوای صد هزار دینار که با ... مثقال و ده ... اجناس
بهدی فرستادند و اشرف ... براه نطنز متوجه آذربایجان گشت و بعد او خان ... کرده تا عادل
اخی جوق فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین شکرلب و سلطانشاه سرداری و جمعی دیگر از اهل
قلم که مجموع در آنجا محبوس بودند بقتل رسانیدند و خواجه عبدالحی وزیر بود او جوهر را از آن موضع بیرون آورده
بقلعه از قلاع کردستان برده بکوتوال موسی خوجی سپردند و موسی عبدالحی را احترام تمام نموده در مقام دلجوی

او زندگانی میکرد و آن وزیر نازنین جان تا عرصه داشتی پیش ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظه تقاعد
مینماید مبادا که کردان مستولی شوند و اشرف موسی را طلب داشته در عذاب و عقوبت کشید و آن بیچاره
فریاد بر آورده که جریمه من چیست و گناه من کدام اشرف مکتوب خواجه باو نمود موسی چون خاطرنشان او کرد
که در محافظه قلعه هیچ تقصیری نکرده و ملک اشرف باز تربیت او کرده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی
را در خانه تاریک باز داشت و در آن ... و سنگ بر آورد و سوراخی گذاشت هر روز خواجه را نانی و مقدار ...
نان جو میداد تا وفات یافت چون ظلم اشرف بالا گرفت از او جان بطلب مولانا نظام الدین غفوری که از صلحا و
ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت و اشرف استقبال او نموده در مقام عذرخواهی
آمد که بعد ازین با خلق خدا معاش پسندیده کنم ملتمس آنکه مولانا مرد ما را از آن ناهی کرد اند مولانا در جواب فرمود
که بر سخن تو اعتمادی نیست و بر فور باز گشته عازم تبریز شد و از آب ارس گذشته در لشکر شهر خبر یافت و رسید
که دلو یا بزید بر گشته سر از خط متابعت کشید اشرف کسی بطلب او فرستاده ملاقات نکرده طایفه از دلاوران
ساخته جنگ کردند و کاری از پیش نرفت و مدت چهار روز در موغان بدین سبب توقف نموده هر چند ...
تا مدد از فرستاده فایده بر آن مترتب نگشت عاقبت عازم تبریز شد و زر فراوان بلشکریان داده امرای عظیم
القدر بحرب او نامزد فرمود و هر دو گروه بهم رسیده حرب در پیوستند و دلو یا بزید در آن معرکه توقتمور که
موی بهادر بود از امرای قوشون ملک اشرف غضب بچاق از اسب بینداخت و سر او را از بدن جدا کرده بر فتراک
بسته بر یمین و یسار بدوانید و اشرفیان را منهزم گردانید ملک اشرف الجی را از عراق عجم طلبید تا ساز و عدتی
بدفع دلو یا بزید روان ساخت و ایشان با یکدیگر موافق شده و اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این
خبر آشفته و سراسیمه گشت و باظهار لشکرهای اطراف فرمان داد و از ... عجب واهمه شد در خزاین گشاد
و چون مجال زر شمردن نبود میان همیان زر بقیاس و تخمین بسپاهیان میداد و اشرف پیشتر جمعی از امرا فرستاده
خود با یراق تمام از عقب روان شد و از اتفاقات حسنه تا روزی که امرا با ایشان رسیدند در خاطر دلو یا بزید که
قبضه شمشیر در جایی و سر شمشیر بر سینه خود نهاده قوة کرده خود را بکشت و الجی بمعوله گریخت و امرا
که در برابر بودند بر سر ایشان رانده سر هر دو را جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از حصار
فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا بتربیت و نوازش مستظهر گردانید و سرها ... بر
تخته نهاده فرمود که تا گرد ممالک بر آوردند و اشرف بعد از فتح بزرک ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی
ساکن گشت و بگرد آن فصیل ساخته خندق بر دوانید و اشراف و اهل حرف و سایر اصناف را در آنجا
فرمود تا در ربع رشیدی در آوردند و حکم کرد که هر که از دست دهد غارت کنند و آنان که قدرت نداشتند
در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الحاصه ساکن شوند و ازدحام خلایق در آنجا برتبه رسید که دیگر
مجال گنجایش نماند و اشرف چون خفاش در خانه تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام مینمود
و مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقا در حضور او آب در خم میریخت و بعد از آن ظرفی پر کرده از آن آب
میخورد و بسبب آن متوهم شده که هیچ ملازم مخصوصی در خدمت او نبود و چهار هزار مرد را هر سه ... تا شب و روز ...

خانه ملازمت نمایند و زنجیری تعبیه کرده بود که هر که از آن حرکت دهد او واقف شود و بعضی در سر دیوان زنجیر
و از زنجیر عدل بخواندند و پا تا شارع او زنگها بر آن بسته بودند و زن و بچگان در برابر دیوان میداشتند غرض
آنکه پیوسته بر در خانه او غلبه باشد هر سال تغییر ارکان دولت میکرد و امرای دیوانیان را گرفته بقلاع میفرستاد
تا میکشت و بجای ایشان دیگران نصب میفرمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمایه ملک اشرف دختر
خاکرتاردین در نکاح آورد و جهت آوردن او طایفه از امرا و ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین
فرستاد و بعد از کمال زینت و عظمت هرچه تمامتر ملکه را بتبریز رسانیدند و در شهر و ربع رشیدی
آیین بسته برسم و آیین سلطنت طوی سنگین کرد ذکر توجه جانی بیک خان بجانب ولایت آذربایجان
و انقراض ایام ملک اشرف و زایل شدن مردم او بهر طرف — چون ظلم اشرف
در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن مملکت جلای اختیار کردند خواجه شیخ کججی بشیراز رفته از
آنجا عزیمت شام نمود و در آن دیار عمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت و خواجه صدرالدین اردبیلی علیه
الرحمه و الغفران روی بگیلان نهاد و قاضی محیی الدین بردعی بسرای رفت و در آن ولایت بوعظ مشغول شد و
پادشاه عادل مرحوم جانی بیک خان ع پادشاه علماپرور دانشمندان ، مولانا سعدالدین التفتازانی
افاض الله علیه شابیب الغفران شرح مختصر تلخیص در فن معانی بنام شریف او نوشته بوعظ جناب
اقصوی تشریف حضور ارزانی میداشت روزی بخدمت قاضی در اثناء وعظ شرح و بسط ظلم ملک اشرف
بنوعی تصویر کرد که پادشاه و اهل مجلس گریه افتادند جناب قاضی بدعای جانی بیک ... پادشاه را قوت
و مکنت آن هست که دست تعدی او از ذمه آن خلایق کوتاه کرده اند و اگر درین باب التفات نفرمایند در فردا
معاتب و مخاطب خواهد بود پادشاه از این سخن متاثر گشته باحضار لشکرها فرمان داد و در مدت یکماه
چند تومان سپاه بر درگاه پادشاه عالم پناه جمع آمد جانی بیک خان متوجه آذربایجان گشته در بهار این
سال که این خبر باشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهت مهمات و مواجب آوازه می اندازند چون
خبر توجه پادشاه عادل تحقیق انجامید اشرف امیر علی قلندر و جمعی دیگر از ارکان دولت که باخلاص شاه
فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند سال از ربع رشیدی بیرون آمده در شب غازان زن و لشکر و خواتین
و بنات خود را که بقلعه الینجق ارسال نمود بار آورد و چهار صد قطار استر و هزار قطار اشتر از جواهر و زر سرخ
و سفید و اجناس بار کرده و سپاهی انبوه مجتمع گشته صد هزار مرد بیشتر داد و باوجان روان ساخت مردم
که لشکر جانی بیک خان اکثر رکاب از چوب و لگام از ریسمان و صد کس را از ایشان یک زره کفایت چون آوازه
وصول پادشاه متواتر شد ملک اشرف مضطرب گشت و با خواجه لولو و خواجه شکر غازان گفت که خواتین
را با خزاین شما سر کرده در کوچ ... بر سر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من باوجان بروم اگر خبر غلبه
ما بشنوید بتبریز روید و اگر عکس باشد روی بخوی نهید و ایشان را ... کرده خود عازم اوجان
شد روز دیگر در در خانه مهران رود فرود آمد لشکریان که در آن موضع رسیدند ایشان ... و سلاح داده
پیش از خود بجانب اوجان فرستاد و اخی جوق از انجمله بود و در روز دیگر جمعه بر بعضی نوکران و تازیکان و کردان که با

او یوند تقسیم نمود و با قرب دو هزار سوار بالای پشته بر سر راه و دل منتظر ایستادند ناگاه ابری پیدا شده
از پیش روی بادی مهب بوزید و تگرگی عظیم باریدن گرفت چهار پایان روی گردان شدند و در حین حیرت
اشرفیان در اوجان ناگاه جانی بیک خان از راه بر سر او رسید چون سپاهی سیاه دید فرمان داد که بر طریق شکار در گر
کرده ایشان را در میان گیرند امرا و اشراف عطفه لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و بمشقت بسیار جان از آن
ورطه خونخوار بیرون بردند در اطراف و اکناف پراکنده شدند و ملک اشرف در پشته سعدآباد بهجان
ایستاده بود که ناگاه سواری از راه دور پیدا آمد چون نزدیک رسید مشخص شد که از نوکران ملک اشرف
و در کوچ او بعضی گفت خدمتش را دیگر مجال توقف نماند و بطرف تبریز شتافت بر بالای آن شب در شنب غازان
نزول کرده و بامداد بجانب خوی و خرابی در حرکت آمد و مردم از وی بازماندند چون با عرق رسید پیش از دو غلام
کرجی او نمانده بود مردم دست بغارت خزاین و اموال دراز کردند و خواتین بیوت سلاطین خود قرار دادند تا شهر
چون از حال مشاهده نمود بجانب خوی روان شد در جانبها شیخ محمد بالغی بر سر او واقع شده بود چون شیخ
محمد از حال اشرف خبر یافت باستقبال شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورده کسان باعلام این حال
پیش پادشاه فرستاد و حکم شد که امیر بیاجق رفته او را بدرگاه رسانند امیر بیاجق چون اشرف را به تبریز آورد
اهالی بر سر او پاشیدن گرفتند و زبان بفحش و دشنام بگشادند و بر او با هانت و خواری هرچه تمام تر
بخانه خواجه کجج رسانیدند ملک کاوس شروانی و قاضی محی الدین بردعی آنجا بودند اشرف دست کاوس
بوسیده تضرع و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعده داد و یکی از آنها وفا نمود و اشرف را پیش پادشاه
بردند پادشاه او را مخاطب و معاتب ساخته فرمود که چرا ولایت را ویران کردی اشرف جواب داد که این خرابی
از نوکران من بی رخصت من واقع شده بود دو نوبت لشکریان کثرت بدانجا عبور نمود که ملک خویش قادر
نشد بجهت عدل و ظلم از اینجا قیاس باید کرد و ما احسن ما قیل بیت ظالم برفت و قاعده زشت از او بماند ❁
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد ❁ جانی بیک بخواست که اسبی بملک اشرف رسانند و محبوب خویش
او را بسرای برد اما ملک کاوس و قاضی محی الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم ایمن نیارند
یکشب خواب امن کنند این سخن در میزان خرد جانی بیک خان سنجیده آمد حکم بقتل او فرمود و شمشیری
بپهلویش فرو بردند که از آن طرف بیرون آمد و سر او را به تبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند و رعایا
شادمان و مستبشر گشتند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و بعبادات شکر خدای او روند
دانی که چه کرد اشرف خر او مظلمه برد و جانی بیک زر پادشاه با دو هزار سوار به تبریز آمد در دولتخانه
نزول فرمود و یکشب آنجا بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز جماعت بگذارد و لشکریان او در میان
راه و ورود خانها فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت نهد و پادشاه عازم
شد و پسر خود بردی بیک را با جاه هزار سوار در تبریز گذاشت و پسر ملک اشرف تیمور تاش و دختر او
سلطان بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود صاحب دیوان جهت جلوس شاهزاده طوی عظیم نمود و بردی
بیک سرای تیمور را در تبریز گذاشته و خود جهت علفخوار بود بزغان رفت و اکثر نوکران و ملازمان اشرف

پیش سرای تیمور جمع شدند در این اثنا سرای تیمور خبر یافت که خزینه ملک اشرف مشحون بجواهر در ... پیدا
شده وزیر اخی جوق را فرستاد تا آنرا بیاورد او جواهری که قرون از چند و چون و بهای آن از حیز تخمین
و قیاس بیرون بود تصرف کرده بر مردم تقسیم نمود جمعی کثیر بجهت متش کمر بستند و مقارن این حال از
اردوی جانی بیک خبر رسید که پادشاه مرض صعب دارد و مناسب چنان مینماید که بردی بیک خان بجانب
بتعجیل متوجه شود بردی بیک عزیمت نموده اخی جوق از رفتن او خبر یافت و با گروه انبوه به تبریز آمد و توابع
ملک اشرف بخدمت مبادرت نموده و بر مسند حکومت متمکن گشت و خواجه عماد الدین محمود کرمانی
را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علیشاه جلال وزارت داد و بقشلاق رفته در شیوه ظلم و بیداد قدم بر قدم
ملک اشرف نهاد **ذکر وفات امیر شیخ حسن و جلوس سلطان اویس و لشکرکشیدن
او بجانب تبریز** در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمایه امیر شیخ حسن بزرگ از این خاکدان پر محنت
بریاض خلد خرامید و این واقعه در بغداد اتفاق افتاده پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت
نشست و خواجه سلمان در تهنیت جلوس او قصیده گفته و مطلعش اینست و قصیده ظهیر فاریابی
را تضمین داده این چند بیت از آن قصیده ثبت افتاد بیت مبشران سعادت بدین بلند رواق ❁
همیکنند ندا در ممالک آفاق ❁ که سال هفتصد و پنجاه و نه ز ماه رجب ❁ باتفاق خلایق بیاری خلاق ❁ نشست
خسرو روی زمین باستحقاق ❁ فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق ❁ خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس
پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق ❁ شهنشهی که برای نثار مجلس اوست ❁ پر از جواهر انجم سپهر را
اطباق ❁ چون بردی بیک از تبریز برای رفت اخی جوق بر آن مملکت مستولی گشت و در بهار سنه
تسع و خمسین و سبعمایه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرد و اخی جوق تا
کوه سنقای باستقبال رفته میان هر دو گروه حربی عظیم واقع شد و میسره که قوم اویرات بنام
اتفاق داشتند منهزم گشتند و میمنه او اشرفیان برداشتند و هیچ فرقه از آن دو گروه غالب
تا شروع آن شب در جوار مزار ابو ایوب انصاری رضی الله عنه کذا بیند بامداد که صفها راست شد
اخی جوق بگریخت و بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی
آغاز نهاد که ناگاه سلطان اویس رسید اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی
نزول فرمود امرا و اعیان اشرف بپایبوس سلطان مشرف شده تشریفات یافتند و طایفه از اشرفیان
خواستند که غدری کنند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی
اشراف و اعیان لشکر امیر اشرف که در بیرون بودند با اخی جوق پیوستند و او را از نخجوان بقراباغ آورده
مدت دو ماه انتظار کشیدند و هیچکس بدیشان ملحق نشد سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم فرموده
امیر علی پیلتن را بحرب ایشان فرستاد و بیرانکاو جنگ تا سلطان در مقام نا راستی بوده راه سدرود
را بیگاه رفت تا که قراباغ از امیر علی بکاسل و بیاورون مشاهده نموده با اخی جوق ملحق شدند و بر سر امیر علی
پیلتن را بخ حد مقش روی بگریز نهاد و چون لشکر متفرق بودند مصلحت در توقف ندیده عزیمت بغداد

و اخی جوق طایفه را انکامیشی نام کرده ایشان تا مراغه رفته هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان بسفت
تمام در آن زمستان از عقبه سنای گذشته و اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادرت در تبریز تقدیم
رسانید و لشکر بهرب ساخته بعزیمت غارت کردستان در حرکت آمد کردان اتفاق نموده مراد او
را بحصول موصول نشد و در بهار سنه ستین و سبعمایه امیر مبارز الدین محمد مظفر از جانب شیراز
لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق را شکسته به تبریز در آمد و از آمدن و وصول سلطان
اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت سلطان به تبریز آمده در خانه خواجه کجج نزول فرمود
اخی جوق با جوقی از معتمدان پیش صدر الدین قتلی که پدر خواتون او بود بنیان رفت سلطان امیر اعلی
فرستاده او را بلطف خویش امیدوار کرده اند و بعد از چند نوبت که رسولان آمد شد کردند سلطان امیر
علی پیلتن را و خواجه جلال الدین قزوینی بنیان روان ساخت تا اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او
مشمول نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز بر این قضیه گذشته اخی جوق و علی پیلتن و جلال قزوینی
قصدی اندیشیدند خواجه شیخ کجج از آن حال آگاه شده پادشاه را خبر داد از موقف جلال فرمان صادر
شد که آن سه مفسد مفتن با موافقان بیاسا رسانیدند سلطان به تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف
تیمور تاش که جانی بیک خان او را با الوس اوزبک برده بود بخوارزم رفته و از آنجا بشیراز آمده و ولایت بولایت
گشته تا لاد و اخلاط پیش خضر شاه حاکم آنجا آمد و اندیشه فتنه دارد سلطان جهت حسم ماده فاسد تیمور
تاش بالاطاق رفت و خضر شاه تیمور تاش را بدست معتمدان به ترد فرستاد و مخدوم زاده شرف
پادشاه والی اخلاط را قوی لقب داد و جهت او خلع گرانمایه و تشریفات فرستاد و فرقه از ارباب فتنه
که انتظار شورش میکشیدند متابعت کشند سلطان اویس برادرزاده خود ابواسحق پسر امیر
ری روان ساخت و او در غدغه بخاطر خود راه داده متوجه بصره شد خواجه نامر خادم با رسلطان و
نعوم تا اغراب ابواسحق را گرفته سر او بخورد اولاد و پیر پیک پسر سلطانشاه که محبوب سلطان بود و
پادشاه او را بگفته ... مجلس جنگ کرده سلطان او را ببغداد فرستاد
باز آورد و خواجه سلمان ساوجی در آن زمان کتاب فراقنامه در فراق او مرتبه ساخته است و سلطان چند گاه
در رشیدیه بسر برده بقراباغ رفت و بواسطه وبا از آنجا باوجان آمده ییلاق کرده و بنا بحکم امیر سلطان
کامراد عظیم القدر بیاوا احتیاج داشتند عزم حج کرده ببغداد رفت و امیر سلیمان بنابر آن خواسته منصب
امیر الامرایی یافت و او را بعد از آن سلیمن اتابک گفتند و امیر زادگی برخواجه نجیب الدین قرار یافت مولانا
الیاس قلندر در شان ایشان گفت بیت امارت بر سلیمان شد مقرر ❁ وزارت بر نجیب دنگ خران ❁ فلک
را خود همی گوید جهانرا ❁ که اینک آصف و آنک سلیمان ❁ و چنانچه در سنه ثلاث و ستین و سبعمایه بیخ رفت
و در راه خبر بیمارانه رو جود آمده و در سنه خمس و ستین بسبب مخالفت کاوس شروانی سلطان خواست
که بقراباغ رود ناگاه خبر رسید که خواجه مرجان حاکم بغداد دم عصیان میزند سلطان عزیمت دار السلام نمود
و در اوایل بهار در موسم زیادتی آب دجله بدان حدود رسید خواجه مرجان بند فرج گشاده صحرا چهار فرسنگ

آب گرفت و سلطان را چند روز هیچ امری میسر نشد و عاقبت طایفه از امرا بموجب فرمان متوجه عمارت
شدند تا کشتیها پیدا سازند قرا محمد حاکم واسط که در سلک خدام سلطان انتظام داشت پانصد کشتی در کنار
دجله یافته آورد و از جانب امرا خبر رسید که خواجه مرجان با گروه انبوه در برابر آمده فرمان او علی جنگ ثابت
اگرچه همایون سلطانی سایه دولت بر سر ما بندگان انداز غالب آمد که دشمن مغلوب شود سلطان تمام
از دجله گذشته بامرا پیوست بامداد آن که نظر مخالفان بر تو قطعه بیکران افتاد و خوفی بر ضمایر ایشان استیلا
یافته از یکدیگر فرو ریختند کیخسرو شیخ علی و محمد پیلتن و علی خواجه و جمعی دیگر گرفتار شدند و زمره آن
جماعت بیاسا رسیدند قرقره رجب فرمان به تبریز بردند و خواجه مرجان گریخته جسر بیرید مشایخ و سادات
دار السلام بدستبوس پادشاه جهان فایز شده خون خواجه مرجان را در خواست کرده از آنجا که
مقتضی طبیعت پاک سلطان بود از سر جریمه او در گذشت و خواجه مرجان دروازهها گشاده بخدمت
مبادرت نمود خواجه سلمان فرماید بیت باز بگشاد در کیخسرو دار السلام ❁ در طواف آرید
جملها را نکاس بی مدام ❁ داده خاست کل باتان جیش بوی وفا ❁ خود کجی بوی وفا نشنید از ایشان لیام
لا لا سیه روی و زبان در کام لال ❁ زان سیه رویی مرا اندر چشم چون اهل غرام ❁ بود رخت آمد برون
کل لاجرم بر باد رفت ❁ انچنین باشد چو بیرون لا برون آید غلام ❁ ایرا شد چشمها روشن کرشا هنشاه کل
بر سر کشور آمد باز روی و شادکام ❁ سلطان از آب دجله عبور کرده در خانها به بیرون نزول
کرده یازده ماه در بغداد بفراغ بال توقف نمود و سلطان شاه خازن را بحکومت دار السلام گذاشته براه
دیار بکر روان شد و قلعه تکریت را بصلح از بود تمور بستد و از آنجا بموصل رفته برادر بریم خواجه
ترکان را که حاکم موصل بود بگرفت و از موصل بماردین رفت خواجه سلمان در فتح موصل فرماید بیت
موصل رسید آورده اخبار فتح موصل ❁ یا داین خبر مبارک بر پادشاه عادل ❁ ز سید که از قدومش امروز
نیل و مصر رشک چون آب دجله افتد در پای شهر موصل و قامت رمضان در ماردین گذرانیدند و با
را انکه بیر خواجه ترکان عم قرا یوسف دهنه موش را که راهی عظیم تنگ و دشوار است گرفته بود سلطان
براه حیجتور و غارا ... گرفت و در حرکت آمده بصحرای موش رفت و با بریم خواجه جنگ کرده او را
منهزم کرد آید و مجموع ایل و الوس ترکانان غارت یافت بیت خصم تو ماریست که بست از
صحرای موش ❁ مور حسامت چنین مار فراوان گرفت ❁ سلطان از صحرای موش براه قراکلیسا متوجه
تبریز شد و فصل تابستان در آنجا بسر برده چون موسم خزان رسید ببغداد آمد و قریب شش ماه رحل اقامت
انداخته در اوان بهار عازم تبریز گشت و چون در جنیب پادشاه ملک کاوس شروانی دو نوبت بقراباغ
آمده مردم را کوچانیده بولایت خود برده بود سلطان بهر پیک امرا بطرف شروان فرستاد و کاوس تاب
مقاومت نیاورده در قلعه از قلاع متحصن شد قریب سه ماه امرای سلطان در شروان توقف نمودند کاوس
چون دید که ملکت بکلی خراب میشود ائمه و مشایخ را وسیله ساخته بیرون آمد و بریم پیک او را مقید
کرده پیش سلطان برد و بعد از سه ماه سلطان نظر عنایت بر حال کاوس انداخته از سر جریمه او در گذشت

و مملکت شروان از اویس ارزانی داشت چون حکام مواضع و مضافات شروان و دربند ناکوبه مثل حاجی قرامحمد و حاجی فریدون این مرحمت و احسان دیدند بخدمت مبادرت نمودند و بصنوف نوازش و احسان سرافراز گشتند و من الخیوق در مقام اطاعت و اذعان آمدند و مملکت سلطان چنان معمور شد که هرگز بهتر از آن نبود و در سنه تسع و سبعین و سبعمایه امیر قاسم برادر سلطان اویس بر حمت حق گذشت و عزای عظمت داشتند و کالبد او را بنجف کوفه بردند در جوار جد پدرش امیر شیخ حسن ایلکانی دفن کردند و خواجه سلمان در مرثیهٔ او گوید **بیت** دریغا که خورشید روز جوانی • چو صبح دوم بود کم زندگانی • دریغا که تا گل ناشکفته • فرو ریخت از تندباد خزانی • بخیبت نماند این غار رحلت • و لیکن نداند کسی راکه تا کی در عنفوان صبی بر مقام • زند خیمه بر حضرت جاودانی • دریغ آن سروافر شهریاری • دریغ آن مه دولت پهلوانی و هم درین سال والی بغداد سلیمن خان وفات یافت سلطان اویس خواجه مرجان را تربیت فرموده توق و علم و نقاره داده بار دیگر ایالت بغداد فرستاد و مدت شش سال بطریق معدلت امارت کرد و عمارات عالیه را که پیشتر بنا نهاده بود و با تمام نرسانیده بود با تمام رسانید و از سر نو بناهای رفیع ساخت و هم درین سال پسر مرینک که محبوب ترین سلطان بود وفات یافت و بعد از قضاء الهی بسبب آنکه آن مرد را مرض افراط شرب بود سلطان عزای تمام داشت که هیچکس مانند آن یاد نداشت پادشاه فرمود سپاه بر تن سفید پوشید و خواتین و امرا پلاسهای سیاه در گردن انداختند و فضیحتی کردند که هیچکس در هیچ تاریخ مثل آن نشان نمیداد خواجه سلمان گوید **بیت** آسمان با سینهٔ پر آتش و پشت دوتا • شد پیاپی هاکه کریان بر سر ایام شاه • شد فرو تا زمین منافق آن آب حیات • در میان خاک در زیر الطبیاد الله و شراه • در میان خاک و خون پنهان توانند دیدنش • ای که تو انست دیدن کرد مشکل کرد ماه • بر سرش روحانیان فریاد و زاری میکنند • مجموعی نان بر سر برو سی بیگاه و گاه • انجم چون انجم خونین عم در کبود • مهمان چون مردم چشمند بکسر و سیاه • حرمت سلطان رعایت کرد یعنی کو سرت • ور نه بر میداشت از سر آسمان زرین کلاه • ای خردمند اچه دنیا نیست بود شهر عمر • از خواب جمال و مت هر بهره ویجاه • در اوایل سنه سبعین و سبعمایه حاجی تاما خاتون که محبوبه و مادر خواجه اولاد سلطان اویس بود وفات یافت و تعزیت بغایت سنگین داشتند و در سنه احدی و سبعین در تبریز وبای مهیب واقع شد چنانچه قریب سیصد هزار نفر فوت شدند و در بعضی تواریخ چنان بنظر رسیده و العهدة علی الراوی که کثرت مردم آن ولایت بمرتبه بود که بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچکس از آن دیار ناقص شده و در سنه اثنی و سبعین سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشتن طغا تیمور خان خاکر نار ولایت مازندران شده بود روان شد و ذکر قتل طغا تیمورخان و خروج امیر ولی در رقم این دفتر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بالجمله سلطان و امیر ولی را در حدود ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شد و از لشکریان او جوق کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سمنان رفته و باستصواب امرا پیشتر رفت و ری را بقتلغشاه داد و بعد از دو سال قتلغشاه ری را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت بعادلاقا داد و در سنه ثلث و سبعین بعزم رزم امیر ولی لشکر باوجان کشید تا ولایت او را مستخلص کرداند ناگاه برادر

سلطان امیر زاهد بمقتضی اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون بر بام کوشک اوجان مست رفته از بالا بزیر افتاد و جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید **بیت** دریغا که باغ بهار جوانی • فرو ریخت از تندباد خزانی • دریغ آن مه سرو بالا که او را • ز بالا فتاد این بلا ناکهانی • تو از رخیه افتاده است این زمانه • قیادت مصر کرمرز امبانی • و سلطان بواسطهٔ آنکه برادر ترک آن یورش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بسبب آنکه سلطان دختر شاه محمود برادرش را داد و باو نداد از سلطان آزرده خاطر بود رقعه بامیر ولی فرستاده او را بر مخالفت خاندان شیخ حسن تحریص کرد امیر ولی در جواب نوشت که او پسر را مملکت مفت بدست افتاده اگر بندگی شاه تا مملکت قدم رنجه فرماید من ممالک او را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری در آمد و تا ساوه رفت اکابر و اشراف آنجا بامیر ولی خبر فرستادند که این شهر سلطان اویس است و او لشکر فراوان دارد شاید مهم فیصل نیابد در بیرون شهر باشیم اگر امیر ولی این فصل زمستان و هنگام سرما از سر باز کند و نهایت عدل و احسان باشد امیر ولی گفت مال جنید سالاسلطیم باستقبال من بیرون آیید تا باز گردم و الا ناموس را باز نداده ایشان بدین سخن التفات نمودند امیر ولی بعد از ده و هفته ساوه را بقهر و قسر بگرفت و خاک آنجا را بار کشاده و مقبره تل ساوه نهان کرده و باز پیدا شد و دختر صاحب جمال خود را بامیر ولی داد و تربیت یافت و سلطان اویس از این حوصله تنگ رکود را آن و لا املا نرسیده بود تربیت نمود و بحکومت ولایت ساوه فرستاد و در اواخر سنه خمس و سبعین خواجه مرجان والی بغداد وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه سرور ارزانی داشت و در سنه ست و سبعین غلبهٔ آب در بغداد بجایی رسید که بیشتر عمارات عالیه در آنجا آبادان نماند و قریب چهل هزار کس دوز و شب نیز بدارالقرار رفتند ناصر بخاری در آن واقعه گوید **بیت** دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود • پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود • و خواجه سرور از این غصه رنجور شده غریق بحر فنا گشت سلطان حکومت عراق عرب را بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و او بغداد را معمور کرد این بار دیگر دارالسلام مجمع امرا و فضلاء انام شد **ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسر او سلطان حسین** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس هوس یورش ولایت امیر ولی کرده بییلاق رشیدی نقل فرمود و قبل از این بسه ماه برزبان مبارکش اطلاع نیفتاده کفن و تابوت و آنچه مهمات از شاه به مرتب کرد این بود از حروف گوید که از طبع سلیم دور مینماید که با وجود وقوف بر آن حالت عزم تسخیر ولایت دیگران کند و هیچکس نیست که سلطان بکمالات و وفور عقل موصوف بود بجز فاذا ملک معروف فی الجملة در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین مرض صعب بر ذات همایون سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات روزگار او لایح شد امرا و ارکان دولت قاضی شیخ علی را پیش خاص شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند فرمود که سلطنت تعلق بحسین دارد و حکومت بغداد بشیخ حسن گذارند گفتند شیخ حسن برادر بزرگ است تحمل این معنی نکند فرمود که شما سعید باشید اما را این سخن را برخصت قتل او حمل کرده شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را

بعد از آن مجال تکلم نماند و در شب دوم جمادی الآخر سال مذکور بر حمت ایزدی پیوست و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید سلطان اویس را در بیرون شروان و شیخ حسن زاده در عمارت دمشقیه دفن کردند خواجه سلمان در مرثیهٔ سلطان گوید **بیت** ای فلک اهسته رو کاری نه آسان کرده • ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده • آسمانی را فرود آورده از اوج خویش • بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده • آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود • زیر مشتی گل بصد خواری پنهان کرده • نیست کاری مختصر کر جستجو میروی • قصد خون و مال و عرض هر مسلمانی کرده • زین مصیبت در زمین واقع نگشتاره دوریق • آسمانا ز آسمان کافر دوران کرده • روز کار از روزگار دولت سلطان یاد کن وان بخلا بعد سلطان اویس • روز دیگر سلطان حسین باتفاق امرا و عظام عباس و مسافر و محمود دوا و عمر قبچاق و سلیمن اتالمت و ترهٔ پسر فرخ زاد و صالح و لولو و رجاشاه و سلطان شاه و اسمعیل و من هذا القبیل که بر پای تخت حاضر بودند بر سریر کامرانی و مسند جهانبانی نشست و امیر عادل که در سلطانیه بود و شیخ علی اینانق که در همدان بود بدین اتفاق همداستان شدند و خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان حسین قصیده گفت و این چند بیت ثبت افتاد **بیت** ای دین پناه چتر تو خورشید پادشاهی • محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی • هم سلک تست ایمن از صدمهٔ تزلزل • هم دور تست فارغ از وصمت تباهی • از رای تست عالم را نیک کامکاری • در شان تست منزل آیات پادشاهی • اصلاح معدلت را کلک تو بوده امر • افتاد مملکت را تیغ تو بوده ناهی • تا آفتاب گرید گرد جهان بتابد • در آفتاب گردش دین پناه الهی • خورشید در زمانه تیغ تو کمین باشد • تا سکه جبینش سلطان حسین باشد **ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقایعی که بعد از جلوس او روی نمود تا بسبیل اجمال** سلطان حسین چون بر جای پدر نشست اشغال و مناصب امرا و سایر ملازمان را بدستور زمان والد مرحوم خویش بر ایشان مقرر داشت و در اوایل بهار سنه سبع و سبعین در اوجان قریلتای ساخت و بعد از تقدیم مشورت را بهاران قرار گرفت که بدفع پیرم خواجهٔ ترکمان و برادر او قرامحمد پدر قرا یوسف ترکمان که بعد از فوت سلطان اویس هم از عصیان سر بر زده لشکر کشید و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه الاطاق شد و عادلاقا و بکر سه هزار لشکر بر سم منقلای روان شد و دروازهٔ قلعهٔ بندیای را بابدک زمانی مسخر کردند و در آن اوقات پیرم خواجه در ارزن الروم بود و قرامحمد التماس صلح کرده دو هفته مهلت طلبید که قلعه بسپارد و غرض از این مهلت آنکه خندق کند و نیز امیدوار میداشت که از جانب پیرم خواجه مدد رسد ملتمس او مبذول افتاد ترکان مخاصمه کردند و دولتخواهان سلطان از حسن طبیعت او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار چندان خاک و خاشاک بر هم چیدند که ده گز از بالای قلعه بگذشت و درین اثنا خبر رسید که از دو فرسنگی جانب پیرم خواجه سیاهی سپاه پدید آمده و قصد شبیخون دارند سلطان و امرا بر فتار سوار شده بر سر مخالفان رفتند و جماعه نفر از معتبران ترکان را دستگیر کرده باز دور سانیدند مراحم پادشاهانه شامل حال ایشان گشته فرا خور حال هر یک رسوم و سیورغال مقرر ساخت قرامحمد خبر یافته در مقام اعتذار و استغفار و اعتبار آمده مال معهود را هر سال پیشکش و قرار کوشند بود متعهد شد و عریضه داشت که چون موکب همایون معاودت نماید بعد از بیست روز غرباطوس و زیارت پادشاه ترکمان

معاودت کرده بود باو گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته عادلاقا بسلطانیه رفت و پادشاه بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید سلطان باوجان آمد و عادلاقا از سلطانیه جهت پادشاهی مملکت باردوی همایون ملحق گشت و امراء سلطان چون اسمعیل و عبد القادر و رجاشاه و در ویش کروی این اوقات ازدولتیان و نوکران بقصد عادلاقا اتفاق نموده با هم قرار دادند که اگر پادشاه جانب او کرد ما سلطنت را ببرادرش بایزید دهیم و قاضی شیخ علی که پادشاه او را از ولایت عزل کرده بود و خدمتش بشام باز آورده بود و امرا مذکور در خرکاه سلطان روی بعادلاقا آورده گفتند که تا غایت جفای ما بوده اکنون ترا نمیخواهیم عادلاقا گفت بعد از این اختیار در پیش شماست دست بر دامن زده از خرکاه بیرون رفت و بقیسول که خود را مدعی از اتباع نزد سلطان نمود امرا از گذاشتن او پشیمان شدند جوانی بعقب فرستادند تا او را عذرخواهی نموده باز آورده او زرکلت گفت باقبا زر و افسون ایشان التفات ننمود و تا فروق سلطانیه در هیچ مکان توقف ننمود و در آنجا رحل اقامت انداخت شاه منصور که پناه باو برده بود و عادلاقا مدد از او داده طلب داشت و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آورد و امرا سلطان حسین چون از مراجعت عادلاقا مایوس شدند امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین ملعوز را تکلیف کردند تا بر مملکت برات نویسند ایشان گفتند ما برات می نویسیم اما در سالی یکبار بیش مال نتوان گرفت امرا متحیر ماندند و راقم حروف گوید که درین مقام حکایتی از خواجه جمال الدین بخاطر رسید ثبت افتاده آورده اند که خواجه جمال الدین و پسر داشت عبدالله و فضل الله نام و خواجه بغایت معتبر بخن کمتی بعد از امیر شمس الدین زکریا از نوکران ترک شخصی را پیش خواجه فرستاد چند خروار کاه طلبید آن ترک چون پیغام امیر بگذارد خواجه در جواب گفت بجان عبدالله و فضل الله که این دو شب مایحتاج تا روز که عصا فرینا قرید در سطوح کشند ترک این معنی هیچ فهم نکرده باز گفت که بلک ستمان للاوس در بعضی امیر کاه طلبید خواجه در جواب فرمود که اشیاء اینها نیز از خاصات اولوا الالباب جیدست یکی از ملازمان خواجه که در پهلوی فرستادهٔ امیر ایستاده بود بالو گفت که اگر هزار نوبت کاه خواهی طلبید خواجه مثل این سخنان نامفهوم در جواب گفت نوکر العجز رو پیش امیر رفت امیر گفت کاه آوردی نوکر معروض داشت که هر چند که از خواجه کاه طلبیدم او قرآن میخواند القصه بعد از رفتن عادلاقا سلطان حسین از امرا متوهم شده چون دفع ایشان از حیز قدرت او بیرون بود روزی با هم سوار گشته و اسباب و تجملات پادشاهی گذاشته بتبریز آمد و بدولت اقبال و ضبط مملکت فرمان داد و رعیت از رعیت فرمانبرداری مینمودند و از انجاب امراء خزانه و جبه خانهٔ پادشاه تصرف نمودند و بر ملازمان تقسیم کرده راه مراغه و سلدوز فراز بغداد شدند تا امیر وجیه الدین اسمعیل غدری کنند پادشاه از این حدیث آگاهی یافته مسرعی پیش عادلاقا فرستاده تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و آقا شاه منصور و جمعی از امرا با چهارده سوار از عقب امرا فاجی فرستاده و جمعی توجه از جمله سوء نا امرا اوبرات و اکراد و مکتوبات ارسال نمود مضمون آنکه سیدکان پادشاهی شده از آن حدود میگذرند که در مقام منع و دفع ایشان شود بسبب فال اخلاص نماید و اینها را از جماعه بگیرد بروی سلطان باشد هزار سوار

سرهای راه بر ایشان گرفته در مقام ممانعت آمدند چون بیشه صعب المسالک پیش آمد که کوهها از آن محیط بود و
عبور از آنجا متعذر می‌نمود قاصیان خیال بستند که ما از این راه که آمدیم بازگردیم و دوید شاه منصور که سلاح
عادل آقا شروع بود نزدیک رسید مخالفان چون بازگشتند ناگاه قشونی سوار پیدا گردید پلاد و دوان سواران
امیر احمد خلج و نوکران او بودند که آقا او را مصحوب شاه منصور فرستاده بود قاصیان گفتند که این قشون که
باشد یکی از آن میان گفت که امیر دوست محمد اول معین شیخ درویش از گوشه فریاد برکشید که من با شما ایم
نمی خواستند که خود را به امیر احمد رسانیده چون کثرت دشمن دید عنان از جنگ بازکشید و چنان کرده که
آب گرگان که الوس کوبرلک گویند با ایشان حایل شد ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر با هفتصد مرد
از آستانه رسید و اعدا را محقق شد که کار چون است و چون مجال معاودت نداشتند اکثر روی گریز نهادند
بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم و پناه به شاه منصور بردند و شاه منصور ایشان را دلجویی کرده گفت
در بدن باشد تا کدام که اسبی چنان تمام رسد و چنان راه قاضی گرفتار شدند و قاضی شیخ علی را گرفته پیش عادل
آقا آوردند و عادل آقا کشتن او را فرمود چون شفیع شد جریمه قاضی صد تومان کرده عنان امان یافت و چون عادل
آقا و امرا و منصور و مظفر بازگشته برآمد رسیدند سلطان چند تن از ایشان بجهه استمالت و نوازش آقا و امرا رسانیده
بود و علی جوع فرمود نامکتوب آقا نوشتند و در حاشیه از خط خود چند سطر نوشته با آب زر در قلم
آورده مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عقیدت او باد به هیچ نوع با بشر خلاف سوگند خورده ام که روی
مخالفان در حیات ایشان نبینم و مقرر است که آقا او را بازارد که شکوه کار شوم و طبیعت آنکه توقف در
شأن ایشان پادشاه بزرگ بتقدیم رسانند و عادل آقا بر فحوای مکتوب اطلاع یافته مجموع را حکم قتل فرمود
شاه منصور هر چند در استخلاص ایشان سعی نمود مفید نیفتاد و خدمتش کوفته خاطر بعد از آن عادل آقا و امرا
به تبریز آمدند و سلطان در حق همه انعامات و سیورغالات ارزانی داشت و عادل آقا مبلغ صد تومان از
قاضی شیخ علی گرفته بود او را تسلیم نمود و عزت جناب سلطانیه تعمیم داد و سلطان به لهو و طرب مشغول شد
و در ثمانین و سبعمایه امیر اسمعیل پسر امیر زکریا که از قبل سلطان والی عراق عرب بود کشته شد تفصیل
این اجمال آنکه امیر اسمعیل جوان زیرک مردم فرومایه را تربیت کرده بود و ایشان با ملازمان شاه زاده شیخ علی تربیت
می‌جستند که او را بقتل آورند و رجعه از جهات آنکه برادر عبدالملک تغاجی افتاد نوکران امیر را آنجا
رفتند و در خانه خلوت شد و از ملازمان او اندیشه وقت غیبت دانسته در نظر ایشان دندکه امیر که بعد
بدو امیر را بر تفرق نوکران او روز اندیشید که در منزل خود تنها نشسته بگذارد و به مسجد جامع رود و چون
اراده پادشاهی صدیق بنوعی دیگر بود مولانا شهاب الدین جبلی پسر امیر زکریا را و در بر صحن امیر اسمعیل از آن ام نو
که به مسجد جامع رود و خواجه سرا ترکش و شمشیر امیر بیرون آورده ترکش به بارکشاه عرض داد و شمشیر را بقرا
محمد سپرد تا برسم حکام عراق بردارند و امیر اسمعیل از خانه بیرون آمد قرا محمد را فرمود که ای امیر عیوض با برسی
که جوابی می‌بریم امیر اسمعیل چون شمه‌ای از اتفاق ایشان شنیده بود می‌خواست که بعد از نماز پرسش نماید عیوض
گفت که چون از مسجد بیرون آییم عیوض شما را بسم بارکشاه در پهلوی او زنو زده گفت عیوض تا کی جوابی دهد که

الله بزرگ یکجان آمدیم امیر فرمود که ای مردک چه ابرام می‌نمایی بارکشاه مخوف شمشیر امیر اسمعیل که قرا محمد را
از نیام برکشیده بر جبین امیر اسمعیل چنان زد که بروی در افتاد امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید
امیر اسمعیل بانگ زد که ای عم برادر بیاب امیر مسعود بجانب او روان شد در راهش بشهادت رسانیدند
فی الحال از راه شط بخانه شاه زاده شیخ علی رفته صورت حادثه را معلوم داشتند او را این سخن باور نیامده
در گوشه پنهان شد خاتون شاه زاده با آن تماطان گفت که اگر راست می‌گویید سر او را بیارید فی الحال شمشیرها
کشیده بر امیر اسمعیل رفتند و هنوز رمقی از حیات در بدن داشت سر او را از بدن جدا کرده بخانه شاه زاده
بردند و بغداد پر فتنه و آشوب شد و او باش سر بغارت و تاراج برآوردند و سر امیر اسمعیل را از
چوب دار آویختند از غرایب اتفاقات آنکه امیر اسمعیل عمارتی ساخت و چون از سر عمارت بیرون ماند
نجار قصد کرد که ببرد امیر او را منع کرده گفت که شاید سر شخصی از اینجا بیاویزند و عاقبت سر او را از آن چوب
بیاویختند چون این خبر به سلطان حسین و عادل آقا رسید دو سه روز امیر زکریا پنهان داشتند و الحرب او
رسانیدند بیچاره اضطراب بسیار نمود و گفت من همیشه قضیه اسمعیل پیش چشم می‌داشتم اما برادر خلوص
من شایسته این عقوبت نبود القصه سلطان حسین رسولان به بغداد فرستاده شهزاده شیخ علی پیغام داد
که مسکن اصلی ما دارالسلام است ما صولت و شوکت از آنجا یافته‌ایم و بر حسب وصیت پادشاه آن دیار بتو
میرسد و ما را بر آن قول از همین جهت آماتر را از سرداری که بضبط مملکت قیام نمود چاره جهت از امرا رفیع
مقدار هر کدام که خواهی بدان جانب فرستیم و اگر خود با سامیش سپاهی هیچ مضایقه نیست دیگر آنکه هر چه از
ارکان دولت در آن مملکت برقرار سابق باشد شیخ علی خان برادر خود سلطان حسین بسمع رضا اصغا
نموده ایلچیان خوشدل و مسرور باز گردانید و بر سریر خلافت و سلطنت بغداد متمکن گشت و قتلۀ امیر
اسمعیل خزاین و اسباب و مراکب و نقد و جنس بسیار تا الآن کرده و صاحب طبل و علم و خیل و حشم شدند
و هر یک را هزار کس نوکر شد نواب ترک و تازیک مقرر شد و اولاد امیر اسمعیل آورده املاک ایشان
دیوان کردند و بموجب فرمان تحقیق معاملات آنجا آغاز نهادند و عبدالملک تغاجی بوزارت مقرر گشته خود
را عذر از آن بر پشکتها دوست و هوا خواه خود کردانیدند و جناب وزارت مآب برای هر یک ضبط و نسق
نهاد که زیاده بر آن ممکن و متصور نبود و چون فی الحال امیر اسمعیل یک ناگاه پای بر معراج رفعت و سرور
نهاده بودند از عهده مهمات ملکی بیرون نتوانستند آمد بنا بر این چنین مصلحت دیدند که امیر علی آقا
که در خانه شاه زاده شیخ علی بود بفرمودۀ امیر اسمعیل در مشهد مقدس و روضه مطهره امیرالمؤمنین علی
علیه السلام بحبس و قید روزگار می‌گذرانید آورده پیشوا ساختند و او بواسطه خللی که در حبس بدماغ او
راه یافته بود از فیصل مهمات معظمات امور عاجز می‌آمد چون خاطر خطیر شاه زاده بضبط و تاسازنج
ممالک متعلق بود مسرعی به ششتر فرستاده پیر علی بادک را که در زمره امرا انخراط و انتظام داشت
طلب فرمود پیر علی به بغداد رفته اهل عهد ملک شاه زاده عنان قدرت را اختیار وی نمادند و او بضبط ملک و لشکر
اشتغال نمود و از قراری که شاه زاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود تجاوز نکرده و عراق عرب از تصرف سلطان

بیرون رفت و سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد شنیده در سلطانیه قوریلتای کردند و در آن بهار از
اطراف و اکناف مملکت که در تصرف سلطان بود امرا و ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در معامله بغداد
و تسلط پیر علی بادک رغبان کنند و رای همه بر آن قرار گرفت که در فصل پاییز سلطان با سپاه تبریز و عادل آقا
با لشکر عراق عجم متوجه عراق عرب شوند

ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی وقایع که تا زمان واقعه شاهزاده سلطان حسین بن اویس دست داد

در فصل
خریف سنه اثنی و سبعین و سبعمایه سلطان حسین و عادل آقا با سپاه عراق و آذربایجان عزیمت بغداد
کردند و در شهر زور خبر رسید که شاه زاده شیخ علی و پیر علی بادک از دارالسلام بعزم رزم و انتقام بیرون آمده
با سامیشی مشغول اند روزی چند بر نشیند که مخالفان رعب و هراس بخود راه داده متوجه ششتر گشتند
و چون هزیمت ایشان بتحقیق پیوست عادل آقا صلاح دید که بعیات اجتماع عزیمت ششتر کرده خاطر از
فتنه پیر علی بادک فارغ سازند و اجنبی مخالف مزاج سلطان آمد می‌خواست که در آن اوان که موسم خوشی
بغداد بود بدانجا رفته بعیش و طرب اشتغال نماید و هر چند آقا گفت که تا میان شاه زاده شیخ علی و پیر علی
افتراق روی ننماید اقامت در بغداد دست ندهد مفید نیفتاد آخر الامر آقا با لشکر عراق در رمضان سال
مذکور عازم استخلاص ششتر روان شده و سلطان با خواص و ندما به بغداد رفت عادل آقا چون به نواحی ششتر
رسید ایلچی فرستاده شاه زاده و پیر علی بادک را نصیحت کرد و ایشان عذرهای نامقبول تمسک جسته
جوابهای نامعقول بگفتند و آقا بجانب ایشان روان شده فریقین سمت تقارب پذیرفت مخالفان
تاب مقاومت نیاورده بالضروره در قلعه تحصن گشتند آقا از ارمدی عظیم که میان او و قلعه حایل بود
بکشتی بگذشت و قلعه از مردم او و دوراب تلف شدند و چون از جانبین آتش محاربه اشتعال یافت آقا همت
بر استیصال شاه زاده مقصور کرده بعد هم محاصره را جد گرفت شاه زاده از بالای حصار آقا را پیش طلبید و
گفت از خدای تعالی شرم نمی‌داری که مرا از مملکتی که پدر مرا نهمن کرده بود بدر اخراج کرده‌اید و اکنون در موضعی که از
دوزخ نمونه است می‌خواهید بیچاره جز آب بغداد نبود که بدرگاه شاه شجاع روم تا این باشم آقا منفعل شد
قرار بر آن داد که شاه زاده بششتر قناعت نموده متوجه بغداد نشود شاه زاده شیخ علی بالضروره به جزیره
و حکومت ششتر راضی شد و حضرت آقا مراجعت نموده روز عید اضحی به بغداد رسید و سلطان حسین را در آنجا
گذاشته با اکثر سپاه عزیمت کردستان نمود و از آنجا بسلطانیه رفته در مسند عز خود قرار گرفت و بجهه آنکه
سلطان در مدینه السلام بغداد خاطر با سارکشی از روی بحیح بود در دفع اعادی طریق تغافل و تکاسل پیش گرفت
و در این ولا عبدالملک تغاجی و اعیان بغداد مبلغ پانصد تومان پیش شاه زاده شیخ علی و پیر علی بادک فرستاده
و استدعا نموده و اسباب یورش آماده ساخته در قلب تابستان متوجه بغداد شدند و بحوالی شهر رسیده
ایلچی پیش پادشاه فرستادند که بعزم بساط بوسی می‌آییم سلطان حسین چون خبث طبیعت پادک معلوم
داشت بدین سخن اعتماد ننمود و محمود دوانی و هر تجاق را با فوجی دیگر برابر فرستاد پیر علی بادک در حمله نخست
آنها و امیر را اسیر و دستگیر کرده خلق کثیر را بقتل آورد سلطان حسین چون این خبر شنید جسر را

متوجه تبریز شد شاه زاده شیخ علی بگذاشت که هیچکس از عقب رود و لاشفیش چنان بیرون می‌برد چون
موسم و زمان اشد سموم بود از لشکریان سلطان جمعی معدود تلف شدند و سلطان بمشقت تمام خود
را به تبریز رسانید و این معنی باعث رنجش آقا داشت و در این اثنا عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده لشکر
کشید تا آن ولایت را از شاه منصور که شکایت امیر ولی مستخلص گرداند چه شاه منصور بواسطه عدم
قبول شفاعت او در باب امرا و قاضی از آقا رنجیده بود چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از رنجش با امیر ولی پیوسته
قلاع ولایت ری را مستحکم کرده ابواب مخالفت آقا می‌زد آقا چون بحدود ری رسید بی التفات بر
تسخیر قلعه شهریار انداخته بمحاصره آن مشغول شد در خلال این احوال شاه منصور از قلعه که در آنجا بود
رسولی پیش آقا فرستاده پیغام داد که بیت زهرچه گفتم و کردم کنون پشیمانم اگر آقا از سر جرم من در
میگذرد بار دیگر بخدمت مشرف میشوم آقا استمالت نامه روان کرده گفت بیت بازآی که را عجز بود ملاقات
با تست شاه منصور با آقا پیوسته در استخلاص قلعه شهریار باتفاق سعی آغاز نهادند کوتوال قلعه فرمان
آقا استغاثه نموده یکهفته مهلت طلبید تا از امیر ولی رخصت جسته قلعه بسپارد و در روز انقضا
وعده خبر رسید که سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورده پادشاه شد آقا را مجال توقف نماند
ادوات حصارگیری را سوخته متوجه سلطانیه شد

ذکر قتل سلطان حسین و تسلط سلطان احمد

در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمایه عادل آقا بعزم قلاع ری در حرکت آمد چنانچه گذشت سلطان حسین
امرا و سیفیان و ولایت تبریز را بدو آقا فرستاده و ملازمت سلطان غیر دولتیان کسی نبود و روز بشراب خوردن
مشغول بودند کسی نماند و قاضی شیخ علی و شیخ کججانی که ملازم بودند از کثرت اشتغال خود بمهم سلطان
نمی پرداختند سلطان احمد که در آن دودمان بلکه در تمام جهان مثل او سفاکی یافت نبود و بنا بر رنجشی که
از برادر در خاطر داشت حرف غدری بر ضمیر لوح می‌نگاشت و از حفا چشم بر بی‌اندیشه متوجه اردبیل
گشت که سیورغال او بود سلطان حسین و قاقتلو که خاله و دایه سلطان احمد بود از عقب فرستاد تا خفیه
را بهر طریق که باشد بازگردانند و دایه به سلطان احمد رسید و هر چند مبالغه نمود که مراجعت نماید مفید
نفتاد بلکه توحش او وحشت از دیاد پذیرفته از اردبیل با اوجان و سوغان رفت و حشری فراهم آورده و حمزه پسر
فرخ زاد که از قبل او حاکم اردبیل بود با قلیه تمام بوی ملحق شد و سلطان احمد با لشکر [illegible] در سال
مذکور به تبریز آمد و چون سلطان حسین مجال مقاومت نداشت در گوشه مختفی شد و سلطان احمد
در دولتخانه بجای پدر و برادر بر مسند سلطنت نشست و در مقام تفتیش و تفحص در آمد تا
سلطان حسین را بدست آورده و شرم و آزرم را یکسو نهاده برادر را بدرجه شهادت رسانیده در
دمشقیه دفن کردند و برادر دیگر سلطان بایزید پیاده گریخته دو فرسنگ بمشقت تمام رفته در
حوالی سهند بر گله بانان سوار شده خود را به سلطانیه افکند عادل آقا و شاه منصور بعد از سه روز
باخبار رسیده او را بعظمت هر چه تمامتر بر مسند حکومت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده خود
را بقلعه کرای تو فرستادند و با سپاهی بر حاجتی عازم تبریز گشته و در موضع سیاه [illegible]

امیر شیخ علی ایناق و ابوسعید پسر پهلوان ملک خود را از عادل آغا گرفته بسلطان احمد پیوستند و از اتفاق
امرا بر پادشاهی سلطان بایزید و توجه ایشان اعلام دادند چون سلطان احمد هنوز تمکن پیدا نکرده بود ناچار گریخته
از راه مرند جان بیرون برد و عادل آغا و مسافر بوداجی را در تبریز گذاشته خویشتن در مرند در جبل آغا ساکن
و محمد واق و قرابسطام را در کنار ارس روان کرد و ایشان بلکه میان الملک را محکم ساخته اتفاق قرار گرفتند
سلطان احمد مخفیه بمحمد واق و مسافر پیغام داد که شما نوکران پدر منید چرا خدمت عادل میکنید ایشان
با سلطان احمد موافق شده قرار کردند که در فلان روز باغی شوند محمد واق بموجب وعده در ستغلامی اظهار
مخالفت آغا نموده نواب اورا مقید ساختند عادل آغا عباس و مسافر را طلب داشته از ایشان در دفع
محمد واق استمداد نمود عباس و مسافر گفتند که ما موافق پادشاهیم و مخالف تو عادل آغا بالضروره کوچ
کرده از راه مراغه بر بادر جنو توجه نمود و بعضی از قلاع را مضبوط کرده ابنیه سلطانیه رفت سلطان احمد کیفیت
معلوم کرده حمزه و باغی بستی و ابوسعید را با پنج قشون به تبریز فرستاد و در بین اثنا امیر مسافر و طایفه از
اعیان تبریز از شهر بیرون آمده بر سم استقبال متوجه اردوی سلطان بودند چون فریقین نزدیک یکدیگر
رسیدند حمزه و اعیان پیام کردند که این طایفه پیش پادشاه رفته صاحب اختیار خواهند شد اولی آنکه ایشان
بقتل آریم و در وقت ملاقات پیش از سلام و کلام شمشیر در ایشان بستند و عباس و مسافر کشته شدند حمزه و باغی
بستی سر ایشان نزد سلطان احمد فرستادند سلطان را بغایت موافق مزاج نیفتاد و گفت این حرکت عادل آغا را
مضبوط تر خواهد ساخت سلطان به تبریز آمده شهر را آذین بستند و پادشاه بضبط سپاه و رعایا مشغول
شد که ناگاه خبر رسید که پیر علی بادک و شاهزاده شیخ علی نزدیک آمدند و کیفیت حال آن بود که بعد از واقعه
سلطان حسین عادل آغا ایلچیان ببغداد فرستاده صورت حادثه را اعلام نمود و بعد از مراجعت ایلچیان
بغدادیان بقصد تسخیر تبریز در حرکت آمدند ایلچیان آغا را رخصت انصراف داده بتعجیل هر چه تمامتر روان
شدند سلطان احمد بعزم رزم نهضت فرموده در حوالی هفت رود فریقین را اتفاق ملاقات دست
داد عمر قپچاق که در جوانغار سلطان احمد بود بطلایه سعید بن آن گروه بشاهزاده شیخ علی پیوست سلطان
احمد را بر نوکران اعتماد نماند فرار اختیار کرد و از راه خوی بنخجوان رفته در آن دیار به عمر نخجوانی بقرا محمد کار
ملحق شد پیر علی بادک و جمعی از امرا و شاهزاده شیخ علی سلطان احمد را تعاقب نموده غایب و خاسر باز گشتند
قرا محمد با سلطان گفت که ما برای تو کوشش خواهیم کرد مشروط بآنکه تو با نوکران در محلی که تعیین شود ثابت
نمائی و قدمی فرا پیش نهی اما بطریق و عادت خود با ایشان جنگ کنیم دیگر آنکه تمام خصمان مخصوص ما
باشد و هیچکس در آن باب طمع نکند و اگر از این دو شرط یکی مفقود گردد میان ما و تو موافقت نماند سلطان
احمد متقبل شد قرا محمد بهفتاد کس ترتیب داده هر سیصد نفر را یک قشون ساخت و هر قشون را سوی جنگ
کرده مقرر آنکه از هر قشونی ده مرد پیش رو ند و تیراندازی کنند و چون خصمان قصد ایشان نمایند بگریزند و به
خصم بکردار چنین بیدادان ده نفر سابق اقدام فرمایند تا بسیار رعایت افتان از هم فرو بریزد فی الجمله قرا محمد
ترکمان و لشکریان او و شما را باین طریق در هم زده شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک را بقتل رسانیدند و از

حشم و خدم دو هزار مرد بکشتند و مال فراوان بدست ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام به تبریز آمد
بقیه سپاه بغداد را رخصت فرمود و سر پیر علی بادک را بر سبیل استهزا پیش عادل آغا فرستاد و آقا سر بادک
را برسر نیزه آورده مانند برق و باد عازم تبریز گشته سلطان خواجه صدر الدین اردبیلی و جمعی از
اکابر مملکت را وسیله صلح کرده خاله خود و قاقلو را بقرا محمد داد و دختر او را در حباله نکاح آورد
و چون این عقد منعقد شد عادل آغا گفت از بالضروره جهت نسق معاملات و لایت پادشاه به تبریز
بیاید رفت تا دوست و دشمن را صورت موافقت ما معلوم و مشاهده کرده و خواجه صدر الدین
را از زنجان پیش پادشاه فرستاد تا این خبر بگذارد و سلطان را تسکین دهد خواجه شرف ملاقات
پادشاه حاصل کرده آنچه از عادل آغا شنیده بود معروض داشت خاطر سلطان بهیچ نوع اطمینان پیدا
نکرده شیخ کجج و مولانا شمس الدین ابهری را پیش آقا فرستاد تا مبانی عهد را بایمان مؤکد و مشید کرداند
و خود در تبریز مترصد و مترقب بود ناگاه مسموع او گشت که عادل آغا نزدیک رسیده اعزای ابراهیم
قهقهه ارسال نمود خود از راه نخجوان بطرف اران و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطلب هوشنگ
فرستاده در موغان توقف نموده عادل آغا در اوجان نزول کرده امرای بغداد پیش او رفته و خدمتش مرا
با انعام و عطایا و نوازش ممنون و خشنود کرداند و از لباس تعزیه که جهت شاهزاده شیخ علی پوشیده بود
بیرون آورده بضبط و نسق مملکت اشتغال نموده عازم اران شد و تا حدود برذع رفته امیر هوشنگ
از جانب سلطان در باب صلح عن کفته قرار بر آن یافته که آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته باشد
و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آغا در عراق عرب شریک باشد و دارو غه و صاحب دیوان از پیش سلطان
احمد بآن دیار برود و آغا بدین قرار مراجعت کرده بسلطانیه آمد امرای بغداد با او گفتند که معتمدی بحضرت
تا ما دار السلام را جهت تو مسلط کنیم آقا بربخن فریفته شد تودرس که پسر خاله او بود و سرداری صاحب
وجود بود بحکومت فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین نجفی داد و در آن اوان عبد الملک تغاچی خزانه
سکین مرتب کرده ابنیه بود که بجانب عادل آغا فرستد چون آوازه وصول تودرس رسید آن را موقوف
داشت چون تودرس نزدیک رسید خواجه عبد الملک بعد از تامل بسیار صلاح در متابعت دید و تودرس
و امرای بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند بشهر در آمدند در موضعی که چون نزول کردند عبد الملک تغاچی
که در بغداد مسلط بود با طایفه از اهل بغداد که امیر اسمعیل کشته بودند بسلام تودرس رفتند و مجلس
رسیدند فی الحال مقتول شدند و بغداد بر فتنه و آشوب شد خانه عبد الملک غارت یافت و مبلغ دو هزار
تومان از زر نقد او و جود سنگدان و عقیقان و مغلسان را حاصل گشت و خزینه که جهت عادل آغا بهم رسانیده بود
بباد تاراج رفت و مضمون بیت الظالم خراب و لو بعد حین بوضوح پیوست و از هر طرف شورش پدید
آمدند تودرس از دفع آن عاجز گشت و دست اقتدار او از امر ضبط و نسق عراق عرب قاصر آمد و سلطان
احمد بر این حال اطلاع یافته از تبریز بر جناح استعجال روی ببغداد نهاد و شاه منصور را از حبس قلعه کرادی
خلاص شده پیش سلطان احمد رفت و بعواطف و عواطف پادشاهانه اختصاص یافته مصحوب خویش ببغداد

بود چون خبر توجه سلطان احمد تحقیق انجامید بغدادیان سینه از مهر تودرس پرداخته بچاره از راه
یعقوبیه روی بفرار نهاد طایفه او را گرفته بخدمت سلطان رسانیدند و بعد از چند روز با خواجه قوام الدین
النجفی بحسب فرمان بقتل آمد سلطان در بغداد متمکن گشته امیر علی و هندی قورچی و سلطان عرب
اندیشه غدری کردند امیر بستای و صورت حال اتفاق ایشان بعرض پادشاه آن جماعت معروض تیغ یاسا
کشتند سلطان احمد شاه منصور را بجوین و شستر فرستاد ولایت ران و ولایت را در حیطه تصرف آورده دیگر
سلطان را ندید و حکم وی نشنید سلطان احمد زمستان در بغداد بسر برده در بهار سنه خمس و ثمانین و
سبعمایه خواجه یحیی سمنانی را بحکومت آنجا نصب فرموده متوجه تبریز گشت و امیر عادل با طایفه پیش
آمده در نواحی مراغه بهم رسیدند و از هر دو جانب مردان دلاور و مبارزان نامور کشته شد فریقین از
هم گریختند سلطان احمد بتبریز رفت و آقا بسلطانیه و باز غلبه بدرگاه سلطان مجتمع گشته در اوجان
نزول فرموده و آقا خبر کبران بسر ایشان فرستاده یقین میدانست که پادشاه از عقب خواهد آمد ناگاه
مهیا نان خبر آوردند که سلطان بزنجان رسید آقا قلعه سلطانیه را بمحافظان هشیار سپرده روی بهمدان
نهاد و امرای تبریز و سلطان بایزید بن سلطان اویس مصحوب او بودند آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده
مدد طلبید شاه شجاع بهوس تسخیر آذربایجان عزم حرکت آمد بعزم یادقان رسید آقا و سلطان بایزید با رده
او پیوسته مشمول نظر یا ملت و احسان شدند و باتفاق روی بهمدان آورده سلطان احمد ایلچیان پیش
شاه شجاع فرستاده پیغام داد که سلطان بایزید آقا و مخدوم منت و من مال و ملک از وی دریغ ندارم و هر
شاه در باب او فرماید بدان مقتضی آن سر بر حرم اتابک عادل آغا بندهٔ ماست که عاصی شده روی بدان درگاه آورده مطیع
آنکه تقویت او نفرماید و او را از نظر انداخته مجال تسلط ندهند شاه شجاع با خود اندیشید که سلطانیه
را بنام سلطان بایزید نامعمول در حیز ضبط آورده و عادل آغا مغلوب گردانند و ایلچیان مخزون همراه او بوده با
ایلچیان در بیان نهاد و ایلچیان هم بر این نهج قرار داده باز گشتند شاه شجاع حکم کرد که امرای تبریز و دیگر
پیش عادل آغا نروند و ملازم سلطان بایزید امرای تبریز اینجا را از اق مناسب کرده شاه شجاع جمعی از امرای فارس را بلزوم
سلطانیه فرمود و خود بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر قپچاق و محمد جمشید نام کفتند که اختیار قلعه حکومت
بنوکران شاه شجاع توان داد و بر آن قرار یافت که فارسیان را بقلعه بگذارند چون بمقصد رسیدند کوتوال
قلعه در مقام ادعا آمد و باستقبال سلطان بایزید شتافتند امرای آبراهیم شاه و عبد الکریم که از امرای
فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک علوفه و نزل بدیشان دادند و دیگر التفات نکردند
فارسیان بقوت لا یموت محتاج شده در بیان زمستان بشیراز رفتند سلطان بایزید قریب بیست روز
بحکومت و رونق خود را مشغول داشته ناگاه باغوای مفسدان عمر قپچاق او را بقتل آورده و از کار ناداني
امرا و بیگم متوهم شد بگریختند سلطان احمد خبر وحشت و ضعف برادر شنیده بسلطانیه آمد و قلعه را تسلیم
گرفته مهمات مضبوط ساخت و پسر خود را قوقا که دو ساله بود بحکومت سلطانیه نصب کرد و زمام اختیار
نادرگیت کفایت شیخ محمود خاندار نهاد و جوبان قورچی را که از اولاد خواجه علیشاه تبریزی بود کوتوال قلعه

ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خویش به تبریز برد و در این اثنا خبر توجه حضرت صاحب قران گیتی
ستان امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان حضرت بعد از چند ماه به تبریز آمدند
و سلطان احمد سفر را فرمود که ایلچیان در بغداد بر جنید و سلطان ایشان را بدانجا فرستاده خود از عقب
روان شد بعد از رفتن سلطان احمد ببغداد عادل آغا بسلطانیه رفته آن شهر را معمور کرد آمد و دو
هزار کس جلد پیش او جمع شدند سلطان احمد از بغداد دیگر بتبریز آمد امیر ولی که از بهر سپاه منصور
حضرت صاحب قرانی گریخته بود از راه کیلان در اوجان بخدمت او پیوست و سلطان در باره امیر
ولی صنوف نوازش ارزانی داشت و خدمتش را با امیر بستای بسلطانیه فرستاد تا عادل را سرکوب نما
بهر نوع که توانند از میان بردارند و در خلال این احوال سلطان احمد بجور شد مرفوع الطمع گشت و
آوازه قوت او در اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل آغا این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان
لشکرها جمع آورد ناگاه مهیانان بسمع او رسانیدند که از طرف آذربایجان خواجه سلطان برسم منقلای در
زنجان فرود آمد آقا ذالماد خود امیر لطف الله با جمع قراق کرده باستقبال فرستاد تا فرصت نگاه دارد
بر مخالفان شبیخون زنند و کسی از این حادثه خواجه سلطان را اعلام داد خواجه سلطان مردم جلد را از شهر
بیرون برده در کمینگاه بایستاد لطف الله که بر سر خواجه سلطان رسید دست بغارت و تاراج برآورد
و خواجه سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکریان آقا را بتیغ بیدریغ شربت فنا چشانیدند و بقیة السیف
را شکسته رکاب و عنان گسسته تا در سلطانیه بدوانیدند مهیانان پیش آقا رسیدند هر چه دیدند و
شنیدند باز گفتند آقا هر چه و اسب خوب که سالها جمع آورده بود بباد غارت انداخت بذریعه آنکه
سلطان احمد مرد بجلدی بسمود و خود را تسلی میداد در این اوقات امیر عادل از قلعه که بیرون می آمد چه
شنیده بود که چون در کمینگاه فرود ایستاده اند که هرگاه که امیر عادل برسم معهود بطریق سیر بیرون آید
بردی نمایند ناگاه بهنگام طلوع آفتاب پنج قشون بر او زده روان فرود گرد آمد در برابر قلعه ایستادند
و تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون را گمان شد که منفعل عادل آغا راه یافته زیاده ملازم
نمایند و دو نوبت نقاره زده شد سپاهها در سر کشیده بدروازه قلعه رفتند از بالا اسلحه بر سر ایشان لشکر که
روان گشت و بعضی بقتل رسید و جمعی زخم یافته باز کشتند روز دیگر امیر ولی و بستای رسیده از
اکابر شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستادند امیر ولی او پیغام داد که بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحب
قران ملک از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه رجوع معاملات بنو فرموده اکنون
مناسب آنکه بیرون آئی تا باتفاق عزم خراسان و استرآباد کرده لشکر جغتای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا
که در این اوان حضرت صاحب قران بماوراء النهر رفت و این صورت بسهولت میسر شود این کلمات تاثیری
در خاطر کرک کهنه یعنی عادل آغا ننموده در جواب گفت که غلامان چنین تحفه نگفت و ما را با
پنجاه هزار مرد معمول در استرآباد و خراسان ساکن اند و حضرت صاحب قران با دویست هزار مرد در ماوراء النهر
متوطن است کی تواند بود که امثال این خیالات بدماغ راه دهد و فرستادن منقلای آمدن تمامی حرف و حیا انتهی

١٧٠

وصفا منافقات دارد و مرا بحرب و فسون در دام چون توان آورد چون امرا از ملاقات آقا نا امید گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته از مبدا طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند در اثنا سخن صلح در میگفتند و نتیجه بر آن مترتب نمیشد روزی فرهاد آقا نایب امیرولی بدروازهٔ قلعه آمده زبان نصیحت بگشاد و عادلا آقا او را باندرون طلبید هر گونه حکایات گفت این خبر بامیرستای رسیده مسرعی به تبریز فرستاده پیش سلطان احمد که امیرولی با عادلا آقا در معنی متفق اند و عنقریب از اتفاق ایشان فسادی ظاهر شود تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان جهت بقیهٔ ضعف و صوابدید اطبا که هوای بغداد مناسب ایام صحت عزیمت آن طرف داشت بنابر مقتضی وقت سلطان خواجه منصور و پدرش خواجه خواجگی با پسر عادلا آقا حسن نام با خلعت و کرم نامزد سلطانیه کرد و گفت پیرانه سید درسانید و اقارب اعیان را مستظهر کرده آید که آقا در مقام اطاعت آید مجموع متوجه تبریز شوید والا امیرولی بآذربایجان رفته حاکم باشد وستای بمحاصره سلطانیه مشغول باشد خواجه منصور بمقصد رسید امرا شخصی فرستادند تا پیغام پادشاه با قارسانید آقا جوابی نفرمود بلکه فرستاده را بیرون نفرستاد تا آتش حرب زبانه کشید امیرولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه منصور ببغداد رفت وستای هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرایط جد و جهد تقدیم رسانید و در اثنای این اوقات ناگاه ستای با پنجهزار سوار کرد داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و سبب آن جمعی هجوم لشکر توقتمش خان بود بیان این سخن آنست که لشکر توقتمش پیوسته پیش سلطان احمد می‌آمدند در آن اوان که حضرت صاحبقران در استراباد استیلا یافته بود و قشلاق در ری فرموده قاضی سرای برسالت از نزد توقتمش خان پیش سلطان احمد می‌آمد چون خدمتش بدربند باکو رسید احوال معلوم کرده شخصی را نزد خان فرستاد و شرح فرار امیرولی و تسخیر استراباد و قشلاق ری باز نمود و عرضه داشت کرد عرصه خالیست و محافظت الوس جغتای بر خان واجب و لازم توقتمش قول او را اعلان و بکار [illegible] خواجه را با پنجاه هزار سوار نامزد دربند فرستاد تا آنجا مقیم شوند قاضی ببغداد رفت و اداء رسالت نمود و معول آنچه صاحب جمال بود قاضی بود سلطان را نسبت باو تعلقی پیدا شد این خبر اشارت

بیت تراصبا و مرا آب دیده شد غماز • وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند •

و قاضی منفعل مراجعت نموده این صورت مادهٔ مخالفت ساخته بعرض توقتمش خان رسانید و حکم شد که امرا و لشکریان که بدربند مقیم بودند سلطان احمد را بجنگ آورند ایشان متوجه آذربایجان گشتند امیرولی بگریخت و تبریزیان شهر را محکم کرده جهت محافظهٔ اهل و عیال بکمند عیال و جدال اشتغال نمودند آخر الامر کفار غالب آمده از قتل و نهب و سبی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند و آتش در محراب و منبر زده مساجد و مدارس را طویله ساختند و هم در آن زمستان بولایت خویش باز گشتند

بیت نهب تبریز و قتل و غارت او • بود تاریخ [illegible] تبریز •

چون امیرستای از در سلطانیه برخواست خاجی سلطان و طایفه را در آنجا بگذاشت و بعد از رفتن امیرستای سه روز عادلا آقا در قلعه عرض مردم داد که در بیرون وقوف یافتند و در غرهٔ ذی حجه سنه سبع ثمانین و سبعمایه تا جمعی بکمک بیرون فرستاد خاجی سلطان در بازار شراب میخورد فی الحال تیغ کشیده شمشیر برگرفت و روی بدشمن نهاد و زمانی جنگ کرده چند زخم یافت بوی رسید و هلاک شد سر او را پیش آقا بردند و بسیاری از مخالفان بقتل آورده بقیة السیف بگریختند و آقا در آخر سال فتحی چنین میسر شد از تنگنای محاصره خلاص یافت و احوال آقا انتظام یافته در همان نزدیکی امرای حضرت صاحب قران بعراق درآمدند و در این مقام بخاطر گذشت که لایق سیاق تاریخ آنست که شرح بقیه احوال سلطان احمد و عادلا آقا و امیرولی در دفتر سادس در ضمن قضایا حضرت صاحبقران گیتی ستان رقم زدهٔ کلک بیان کرده اکنون عنان جواد خوش خرام قلم بذکر چند داستان که از ایراد آن در این محل چاره نیست انعطاف می یابد هر چند این قضایا بحسب زمان مقدم بود اما بارادهٔ خالق زمین و زمان در این مقام ثبت افتاد عجب نظر نماید

ذکر قتل طغا تیمور خان

چون خواجه یحیی کراوی حاکم جماعه سربداران شد چنانچه عنقریب کیفیت آن رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت طغا تیمور خان چند نوبت او را بایل و انقیاد دعوت فرمود و خواجه یحیی در هر کرت جوابی دور از صواب گفت نوبتی پادشاه این قطعه در مکتوبی که باو فرستاد مندرج کرده بود

بیت کردن بنه جفای زمانرا و سر مکش • کار زمانه را نتوان داشت مختصر • سیمرغ وار چون نتوان کرد قصد قاف • چون صعوه خورده باش و فرو بر بزیر بال و پر • پرهیز کن از آنکه ناخن خیال محال را • تا در سر ترت نشود صد هزار سر •

خواجه فرمود تا در جواب پادشاه این قطعه نوشته فرستادند

بیت کردن چرا نهیم جفای زمانه را • راضی چرا شویم بهر کار مختصر • دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم • سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر • یا با مراد بر سر گردون نهیم پای • یا مردوار در سر همت کنیم سر •

و بعد از تردد رسل و فرستادن رسایل خواجه یحیی کراوی با سیصد مرد بهادر بکمینه متوجه اردوی پادشاه شد و چون بمقصد رسید بر در کریاس ماندند و در آن زمان خواجه غیاث الدین محمد ابادی وزیر و طالب علم پیش پادشاه بود و از حوادث زمانه غافل و از اهل و مردم غیر محمود فراش و خواجه سرایی کس نبود خواجه یحیی کراوی و حافظ شغانی و یکدو نفر از سربداران بخرگاه درآمدند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و در اثنای حدیث حافظ شغانی تبرزینی بر پادشاه زد چنانچه بر روی درافتاد و خواجه یحیی سرش از تن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند شمشیرها کشیده هر کرا از توابع طغا تیمور خان دیدند بر وی ابقا نکردند و در مقدار ساعتی از اردوی چنان پادشاهی نشان نماند و سربداران در آن نواحی خرابی لا تعد و لا تحصی کردند و با غنیمت فراوان از حدود مازندران بخراسان مراجعت نمودند قتل طغا تیمور خان برقم مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمه الله از تاریخ [illegible] در مطلع سعدین نقل فرموده و این کمینه در تاریخ سربداریه نوع دیگر که با این روایت مخالفتی دارد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر استیلای امیرولی بر ولایت استراباد

امیر شیخ علی هندو پدر امیرولی از امرای معتبر طغا تیمور خان بود و امیرولی در حجر تربیت پادشاه نشو و نما یافته آثار رشد و نجابت از ناصیهٔ او مشاهده می افتاد و چون طغا تیمور خان بقصد و غدر سربداران شهادت یافت امیرولی

١٧٠

با معدودی چند گریخته بنسا رفت و امیر شبلی جونی قربانی حاکم آنجا خواهر امیرولی را در حبالهٔ نکاح آورده بود ولی را امید بسیار [illegible] مازندران معاودت نمود چون بدهستان رسید از هزاره امیر شیخ علی هندو قریب بدویست سوار و پیاده در خدمت او مجتمع گشتند و در آن وقت یکی از سربداران بفرموده [illegible] پادشاه آن طبقه حاکم استراباد بود با پانصد سوار [illegible] هر چه تمامتر بر امیرولی راند امیرولی بالضروره پای ثبات بیفشرد و بزور بازو سربداران را منهزم ساخته اکثر ایشان را بقتل آوردند و لشکریان امیرولی از اسب و سلاح و آنچه محتاج الیه بود بی نیاز گشتند و انهزام سربداران بگوش اقاصی و ادانی رسید اتباع خاندان طغا تیمور که در گوشها مختفی و منزوی بودند پیش امیرولی کمر خدمت بستند و امیرولی با سازی و اهبتی تمام عزیمت استراباد نمود و ابوبکر شاشمانی که از قبل حسن دامغانی حاکم شاشمان بود با دو هزار سوار و پیاده از سربداران با امیرولی جنگ کرده و گریخته بخراسان رفتند و امیرولی بی دغدغه در سر پیکوه استراباد متمکن گشت و پهلوان حسن دامغانی [illegible] فرمود تا پنجهزار سوار در مرافقت ابوبکر شاشمانی متوجه استراباد شدند و ایشان منازل و مراحل قطع کرده در سلطان دوین فرود آمدند و چون سلاح در میان مردم امیرولی کم بود خدمتش بالهام توفیق اشارت کرد تا سپاهیان سنگها در [illegible] ساختند و نشان دستارها بر سر نهاده بر شیوهٔ مردان بر پشت زین نشسته از سر رغبت و قدرت امیرولی با غلبهٔ تمام متوجه حرب سربداران شد و عطایای ملکه زبان بفتح و نصرت او گویا [illegible] در حین تسویهٔ صفوف و استعمال رماح و سیوف [illegible] سربداران افتاده [illegible] و سربداران منهزم گشته لشکر امیرولی ایشان را [illegible] کرده ابوبکر شاشمانی خود را از اسب [illegible] زده که بگذرد و از قضا کسی رسید سرش از تن جدا کرد و ابوبکر شاشمانی [illegible] بود نوبتی [illegible] قلعه اشتغال مینمود و در آن وقت [illegible] نفر از لشکر مغول گرفته پیش او آوردند آن ظالم فرمود تا ایشان را زیر دیگ کرده فی الجمله از سربداران هر که از تیغ [illegible] امان یافت بر شتر هزیمت روی بخراسان نهاد و امیرولی در استراباد قوی حال شد دیگر سربداران مجال انتقام نیافتند امیرولی پسر بزرگ طغا تیمور خان لقمان را طلب داشت تا بر تخت سلطنت نشاند چون نزدیک رسید لذت حکومت بر حق گذاری [illegible] غالب آمد کسی پیش او فرستاد که [illegible] دیگر قدم رنجه نباید فرمود و هر کس که با طغا تیمور خان نسبتی داشت حکم کرد تا در مملکت او باشد چون حسن دامغانی [illegible] رفت و حکومت سربداران بر خواجه علی مؤید قرار گرفت امیرولی بر بسطام و دامغان استیلا یافت و بتدبیر سمنان و فیروزکوه را تا ری و رستمدار در تحت ضبط آورد و هیبت و صلابت او در ضمایر قرار یافت و بنابر عدالتی که داشت مملکت او بنهایت معموری و آبادانی رسید

ذکر خروج سید قوام الدین در دیار مازندران

خروج سید قوام الدین بر نهجی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده و جناب سیادت مآب امیر قوام الدین که از احفاد امیر سید قوام الدین [illegible] و در تاریخ [illegible] ثمان و ستین و ثمانمایه در بلدهٔ [illegible] این روایت را معقول و مسلم نمیدارد و چون تحریر انتخاب در آن معلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین که منسوب بانام [illegible] در قریهٔ از قری آمل گوشه نشینی را شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و طایفه از مردم مازندران تعلق باو پیدا داشت مرید و معتقد سید شدند و بنابر حسن اعتقاد افراسیاب [illegible] امیر قوام الدین رونق و رواج تمام یافته تسخیر مازندران در ضمیر او جا گیر آمد و این راز با جمعی از محرمان در میان نهاد قرار بر آن یافت که بهنگام فرصت خاطر از افراسیاب فارغ سازند یعنی افراسیاب بزیارت سید آمده و طایفه که [illegible] وقت میکشیدند از کمینگاه بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بحکم الصوفی لا یحرقه بجناب سیادت مآب تعلق پذیرفت و اتباع افراسیاب چند گاه جنگها و جلادتها از ملازمان سید مشاهده نمودند و عاقبت تاب مقاومت نیاورده از آنجا جلا شدند و بجز قلعهٔ فیروزکوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بخراسان آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی

گفتار در خروج و عروج سربداران و تسلط ایشان بر بعضی از دیار خراسان

در تاریخ سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قری بیهق خواجه بود بغایت محترم و محتشم با مال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه تاج الدین فضل الله نسب او از جناب [illegible] حسین ابن علی علیهما السلام منتهی میشد و از طرف مادر بیحیی بن خالد برمکی طیب الله ثراه و جناب خواجه فضل الله پنج پسر داشت امیر امین الدین و امیر عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابوسعید بهادر خان بود و در زمرهٔ ندما او منخرط و منتظم و از ملازمان پادشاه شخصی بود که او را ابومسلم علی میخواندند [illegible] و بقوت بازو و کشتی گیری و تیراندازی عدیل و نظیر نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در قلمرو ما کو باشد که با ابومسلم کشتی گیرد و تیر [illegible] امیر امین الدین عرضه داشت که مرا در خراسان برادری است عبد الرزاق نام شاید که او با ابومسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی متعین شد که بخراسان رود و عبد الرزاق را بپایهٔ سریر اعلی رساند و امین الدین از گفتن خود پشیمان شد که مبادا [illegible] و ایلچی برحسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را در اردو حاضر گردانید شکل و شمایل او مطبوع سلطان آمد بعنایت و نوازش اختصاص یافت بعد از دو سه روز در بازار سلطانیه سیر میفرمود و از قضا نظرش بر کمانی افتاد که [illegible] و وصیت کرده که هر کس که این کمان بکشد [illegible] امیر عبد الرزاق کمانرا فرمود آورده سه نوبت گوش تا گوش بکشید چنانچه از گوشها آواز [illegible] این حدیث بسمع پادشاه رسید قرب عبد الرزاق در حضرت پادشاه زیاده گشت روز بروز دیگر سلطان فرمود تا [illegible] و عبد الرزاق با ابومسلم تیر انداز بصحرا رفته در حضور پادشاه تیر انداختند تیر عبد الرزاق ده قدم از تیر ابومسلم بگذشت ابومسلم انفعال تمام یافت چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود تا او را [illegible] فرمایند و اصحاب دیوان خدمتش را بکرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار از مال کرمان نقد کرده صد هزار دینار تسلیم دیوان نماید و باقی را برسم محصلانه بگیرد امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را اندر غایت استعجال و استخراج نموده بشراب و شاهد صرف کرد آنچه چون از خواب مستی بیدار گشت [illegible]

ازان مرز و موجود نیافت در غرابیشه فرو رفت که از عهدهٔ جواب چون بیرون آید که ناگاه خبر رسید
سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از غرغهٔ خطاب و عتاب فارغ شد روی بوطن نهاد و چون
بباشتین رسید دید که فتنهٔ حادث شده تبیین این مقال آنکه در آن اوان ایلچی بباشتین فرود آمده از دو
برادر که ایشانرا حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبید حسن و حسین در باب شاهد
عذر گفتند ایلچی نشنید و خواست که ببعضی عورات دست درازی کند برادران شمشیرها کشیده گفتند
سر بدار میرویم و تحمل این فضیحت نداریم و بزخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود در
آن زمان در فریومد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاده ایشان در قتل
تعلل میکردند و در اثناء این حال امیر عبد الرزاق از کرمان در رسید و غوغا و شورش دید از سببش پرسید
چون از حقیقت این حال واقف گشت فرمود که برما و بر مرد مسلمان واجبست که اعانت حسن و حسین نمائیم
که ایشان بغیرت و حمیت اقدام نموده اند آنگاه فرستادگان خواجه علاء الدین محمد را بوفق مرام باز گردانید خواجه علاء الدین
محمد کس فرستاد که خونیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طایفهٔ از جوانان جلد که در
آن نواحی جبال رستمی در سر داشتند جمع کرده بود و منتظر ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند
و امیر عبد الرزاق با فرستادگان در غایت غلظت و خشونت سخن گفت هم بنزاع و خصومت تمام رسید حرب
در پیوستند و دو سه نفر از ملازمان جناب وزارت مآب بقتل رسید باقی باز گشتند امیر عبد الرزاق که
بفرط خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه را جمع آورده گفت فتنهٔ عظیم در بقعا
بدید آمد اگر ما ساهله کنیم کشته شویم و مردی سر خود بدار دیدن هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن
سابق این طبقه باین لقب ملقب گشتند بعضی از مورخان گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق
بود و قریهٔ باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند آنوا را باعامل که در تحت بود نزاع شد [illegible]
بقتل آمد و امیر عبد الرزاق که بفرط تهور و فتنه انگیزی ممتاز بود و بوفور بیباکی و خونریزی مستثنی با
اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست ندهند
و مردم آن نواحی بمردانگی و جلادت مشهور و ضرب المثل اند جمعی از جوانانرا گرد کرد و ایشان او را سردار
قبول کردند و مدعی ایشان آنکه طایفهٔ مسلط شده ظلم میکنند اگر خدای تعالی ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم والا
سر خود بردار اختیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد
والقول الاول الاصح و خواجه علاء الدین محمد خبر فوت پادشاه شنید و این فتنه علاوهٔ آن گشت با خود
اندیشید که با سرابادچی شیخ علی که حاکم خراسان بود رود تا شورش و آشوب آرام گیرد و با همیت از
فریومد بیرون آمد امیر عبد الرزاق بعد از مشورت از عقب خواجه علاء الدین محمد با فوجی از سربداران در
حرکت آمد و در دیه شهرک نوبوی رسید و از جانبین داد قتال و جدال افراخته و آتش کینه و نزاع افروخته بر
جلت اقدام مسعود خواجه علاء الدین محمد کشته شد و بروایتی سلطان او که بجانب بناری رفت و امیر عبد الرزاق
با غنیمت فراوان باز گشت و قوی حال شد خزینهٔ خواجه را بر یاران قسمت کرد و مقدار هفتصد مرد بر دو کار

او جمع آمدند درینولا امیر عبد الله مولائی حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستاری نموده
مبلغی سنگین از اجناس بسیار بر رسم جهاز دختر ارسال نموده بود و امیر عبد الرزاق خبر یافته محمد تیمور را
با دویست سوار بسر راه فرستاد و محمد تیمور بایشان رسید آتش حرب بالا گرفت چون قهستانیان قریب
هفتصد مرد آراسته بودند و مرد حلد محمد تیمور منهزم شد و در آن حین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با
سیصد سوار یاور رسید و باتفاق باز گشته خود را بلشکر امیر عبد الله زدند و بیست و پنج کس از ایشان کشته
شد باقی سپاه روی بانهزام نهادند و آن مال و اجناس را سربداران پیش امیر عبد الرزاق آوردند و خزینه خواجه
مسعود شروع گفتند ما را قلعه باید که این اموال محفوظ ماند و بعد از تقدیم مشورت روی بسبزوار نهادند
کوتوال حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود امیر عبد الرزاق در آن ولایت متمکن شد علم دولت او ارتفاع یافت
و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد در حبالهٔ نکاح آورد دختر راضی نشد چه میدانست که غرض امیر آن
وصلت که با پدر او که حال غایب داشت و هشت اختلاط کند چون دختر از دفع عاجز گشت در شب از
سبزوار برهنه آمده روی بنشابور نهاده رفته بود امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را از
عقب دختر فرستاد و امیر وجیه الدین مسعود در سنکلید بدختر رسید خواست که او را باز گرداند آن ضعیفه
تضرع نموده گفت تو مردی مسلمانی و بصلاح و دیانت آراسته مدتی ملازم پدر من بودی بدوستی جد گرامی
که جوانمردی پیشه کن و از روز قیامت که مرا در موقف پرسش بازداشته اندیشه نمای و از سر من در
گذر امیر وجیه الدین مسعود رقت فرمود گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و مراجعت نموده پیش برادر
آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسید جواب داد که باو نرسیدم امیر عبد الرزاق زبان بدشنام برادر گشاد
و گفت از تو بوی مردی نمی آید و مرد حیزی امیر مسعود جواب داد که تو مرد حیزی که چندین کار خود برفتار نهاد
عبد الرزاق برجست که زخمی بر برادر زند امیر مسعود شمشیر حواله او کرد عبد الرزاق از بیم جان خود را از
دریچهٔ بالاخانه بیفکند و پایش شکسته و امیر مسعود خود را بر زبر او انداخته سرانجام از سر خلق مندفع
کرد و بعضی گفته اند که چون امیر مسعود کیفیت حال اظهار نمود گفت مرا بروی رحم آمد گذاشتم از برای
خدا که شما نیز از آن در گذرید امیر عبد الرزاق زبان بدشنامهای زشت گشاده امیر مسعود آهسته
آهسته پس میرفت چون سفاهت برادر از حد گذشت خنجر کشید پیش دوید و شکم عبد الرزاق
بدرید و بعد از قتل برادر حکومت سربداریه بروی مقرر گشت و این واقعه در شهور ذی الحجه سنه ثمان
ثلاثین و سبعمایه اتفاق افتاد ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود سربدار در قلعهٔ [illegible]
امیر مسعود مردی شجاع مردانه و عاقل و فرزانه و بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته بود
مردم نیک را تربیت فرمودی و [illegible] در کار ایشان نهادی و انجاب خالی داشت در قلعهٔ از قلاع
سبزوار نزدیک بود و آن قلعه بذخایر فراوان و اسلحهٔ بیکران مشحون بود و از بناء قلاع امتیاز داشت
امیر مسعود با بیست و پنج نفر در شب بدر حصار رفته و کمین کرده چون در قلعه باز کردند خود را از آنجا
افکند و هرچه در آنجا یافت از نقد و جنس تصرف کرد و حال آنکه قلعه که مشحون بود بذخایر فراوان و سلاح

در از دیار نوبع توطن و تمکن داشت بیرون آورده کوتوال خویش نشاند و اسپ و جبهٔ فراوان بدست
او افتاد روی بسبزوار نهاد و کسان فرستاد تا کلاه خواجه علاء الدین محمد که در علف خوار سلطان بود بیاورند
آنگاه روی بنشابور نهاد امیر ارغونشاه مهم ایشان مختصر شمرده با چهار هزار مرد بجنگ سربدار رفته منهزم
گشت و دست از نشابور شسته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نشابور نموده امیر ارغونشاه
امیر محمد توکل را طلبیده گفت اگر بدفع سربداران مشغول نشویم بعد از این در خراسان نتوانیم بود سعی باید کرد
تا مسعود را بدست آریم یا از مملکتش آواره گردانیم دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار پیدا کرده
هر جوار ولایت ذی تمکن که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل شود و در آن وقت شیخ حسن جوری
در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری
با انجناب و ظهور شیخ حسن بعد از وفات شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغونشاه
ناظمان جواهر اخبار درر این مقال در سلک نظم چنین کشیده اند که در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه
روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال بطلب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ نموده بتجوید خواندی و علم قرائت
دانستی و ترک تحصیل کرده مرید شیخ بالوی زاهد شد که در آمل بسر میبرد و بعد از چندگاه از آن ارادت و نقصان
پذیرفته روی بسمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار فرمود روزی شیخ از وی
پرسید که بکدام مذهب از مذاهب اربعه مقتدی گفت ای شیخ آنچه من میطلبم ازین مذهبها بالاتر است
دوات میان شیخ نهاده آن را چنان بر سر شیخ خلیفه زد که بشکست شیخ خلیفه از سمنان بجزباد آمده ملازمت
خواجه غیاث الدین هبت الله حموی شد و مقصود او نیز از خواجه بحصول موصول نشد و از آنجا بسبزوار
آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن بآواز بلند خوش خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند و فقها
انکار نموده از نشستن در مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمیشد و بعض ایشان التفات مینمودند تا
الامر فقها فتوی کردند باین صورت که شخصی که در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند چون منعش میکنند
منزجر نمیشود و اصرار مینماید آنچنین کس واجب القتل باشد یا نه اکثر نوشتند که باشد و برهنه داشتی در
آن باب پیش سلطان ابو سعید خدابنده فرستادند سلطان فرمود که من دست بخون درویشان نمی آلایم حکام
خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب بفقهای سبزوار رسید از روی جد و جهد تمام بقصد
شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع و فقها نزاع کار دست داده در آن ایام شیخ حسن در قریهٔ جوار از تحصیل
علم فراغت یافته برتبهٔ مدرسی فایز گشته بود یکی از ملازمان او کرامات شیخ خلیفه را پیش او نقل کرد و شیخ
حسن بصحبت انجناب رسید مودهٔ بارادت قوی تبدیل یافت و ملازمت شیخ خلیفه را اهم مهمات اعتقاد کرده
ع یاد داده و فقهای درس و فتوی را و بدین سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منازعان [illegible]
غلو میکردند و در اثنای این اوقات بامدادی شیخ خلیفه را از ستون مسجد معلق آویخته یافتند و خشتی چند
در زیر ستون بیکدیگر چیده تا جهه تخفی خود را بر ریسمان او بچنبه باشد بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه دست
ارادت بشیخ حسن زدند و حضرتش بطرف نشابور رفته اهالی آن دیار را بطریق شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم

کوه پایهٔ نشابور قدم در دائرهٔ اطاعت و متابعت او نهادند هر که مرید میشد نام او نوشته میگفت که حالا
وقت اختفاست و منتظر میبود که آلات حرب مرتب داشته موقوف اشارت باشند شیخ حسن کلمات مرغوبه
داشت و تقریری مستحسن مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان میطلبید روان میدادند متقدمان امیر ارغون
شاه گفتند که شیخ حسن مذهب اهل تشیع و سر خروج دارد امیر ارغونشاه امیر یاسق فرستاد تا تفحص حال او
نماید امیر محمد بمشهد آمد شیخ حسن و اتباع او را دید مردم نیکو معاش یافت که بکسب و حرفه اشتغال نموده و بطاعت
و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت حال معروض امیر ارغونشاه کرده آنگاه امیر از سر آنجا شیخ در گذشت
بار دیگر حاسدان که خدای عز و جل [illegible] پیش امیر ارغونشاه غرو سعایت کرده گفتند که شیخ حسن جوری
مرد فتنه انگیز است و خلق را بتشیع دعوت میکند و داعیهٔ خروج دارد متفحصه چندان ازین نوع کلمات
بسمع امیر ارغونشاه رسانیدند که خدمتش شیخ حسن را بقلعهٔ طاق که در دیار یازر بود فرستاد و چون خاطر
امیر ارغونشاه از جانب شیخ جمع شد هفتاد هزار مرد مرتب کرده امیر محمود اسفراینی را گفت تا با بیست و
پنجهزار مرد از راه دیگر بدان طرف رود و خود براه ده سرخ در حرکت آمده و مقرر کرد که این سه لشکر در روز
معین بحوالی نشابور بیکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود سربدار اهتمام جد و جهد بجای آورند و امیر مسعود
در آن وقت مقیم نشابور بود و پیش از هزار سوار با او نبود منهیان خبر رسانیدند که مردم چون قربانی متوجه اند
و امیر مسعود دو فرسنگی نشابور را لشکرگاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون آورد و در وقت سحر دم
جاسوسی خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این سخن را هیچکس نگوید و چون
آفتاب بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفراینی با بیست هزار مرد بایاران دیگر توقف نکرده و بشوکت
خویش مغرور گشته در رسید پیادگان [illegible] خواستند که فرار نمایند امیر مسعود ایشانرا استمالت
داده بر جنگ تحریص نمود گفت ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما سپر تیر میدارید و خود با هزار سوار
حمله آورده پیادگان تیر ریز کردند ترکان روی بگریز نهاده بعضی کشته شدند و سرداران اسپ و جبه گرو
پیادگان را سوار کردند و هر قشیقی که بدست امیر وجیه الدین مسعود افتاده بپیادگان داد و بهنگام چاشت بلند
امیر محمود توکل رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که فردا هر کدام امیری بزرگ
خواهید شد و بیکبار عنان سبک و رکاب گران کرده حملات متواتر کرده امیر محمود و سپاه روی بفرار نهادند اموال
فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب دیگر و بعضیشان آواز نقاره برآمد امیر ارغونشاه با
بیست و پنجهزار سوار پیدا آمد و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان بچه طریق شکست یافته اند دست
و عنان از کار رفته خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافت حمله کردن سربداران همان بود و گریختن ایشان
همان امیر ارغونشاه سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد او نیز بالضرورت عنان برتافت امیر وجیه الدین
مسعود با فتحی بیرون از حساب مظفر و کامیاب ببلدهٔ فاخرهٔ نشابور مراجعت کرد و مردم آنجا ملتمس خویش اند
کرد این نواحی ضبط شهر و مضافات نموده عازم سبزوار گشت ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری
از قلعهٔ یازر و اشتغال نمودن او بخواص و ارادت مریدان جمیع و فراغ خاطر [illegible]

چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید کرد با بند بقلعهٔ یازر فرستاد، درویشان و مریدان او متفرق و پراکنده
گشته روی بمساکن خود نهادند و او را مریدی بود در قریهٔ [illegible] از قری توس خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد
بباغ میرفت جمعی درویشان با او ملاقات کردند پرسید که از کجا می‌آیید و شیخ کجاست ایشان در گریه افتاده
صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان بتوبیخ و سرزنش گشاده گفت ای بیوفایان چند تا سلطان روا باشد که شیخ
را گرفته بند کرده باشد و شما در استخلاص او سعی ننمایید و در خانهای خود آسوده و فارغ بنشینید بر فور خواجه
اسد بجانب ابیورد روان شد در اثناء راه امیر ارغونشاه با کوکبهٔ عظیم پیش آمد چون امیر را با او معرفتی داشت
از وی پرسید که بچه مهم آمدی گفت تصدیع این بنده آنست که اگر شیخ من در قید حیات باشد هر روز
مرا صد چوب بزنی و رخصت فرمایی تا روی او را ببینم و اگر زنده نباشد مرا بکشی امیر ارغونشاه از امیر محمود
اسفراینی استفسار نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید داشته باشد امیر محمود بنا بر قصد شیخ گفت
که پانصد مرید امیر ارغونشاه گفت که هرکه را مثل اسد پانصد مرید باشد عالمی خراب کند بعد از آن امیر ارغون
شاه بلطف با خواجه اسد گفته او را پیش شیخ فرستاد، بکوتوال قلعه پیغام داد که شیخ را زنجیر نهاده از محافظت
او غافل نباشد چون درویشان کمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد را نسبت بشیخ ملاحظه کردند رگ
عصبیت ایشان در حرکت آمد هفتاد کس اتفاق نمودند و با یکدیگر گفتند که در استخلاص او سعی نماییم
اگر بخدمت رهایی یابد فهو المطلوب و الا وظیفهٔ ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بعز شهادت
و ثواب جاودانی رسیم و عزیمت مصمم کرده بجانب یازر رفتند و بنوعی که توانستند خود را بخدمت شیخ رسانیده
و التماس نمودند که از حصار بدر آید و شیخ حسن بعد از قیل و قال از حصار بیرون آمد با درویشان متوجه
سبزوار شد بعضی گفته‌اند که امیر مسعود خواست که بنای دولت خود را استحکام دهد با یاران قرار
شد که شیخ حسن را از بند خلاص کرده پیشوا و مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند بطرف
یازر رفته شیخ حسن را از قلعه بیرون آورد و حال را باز نموده التماس نمود که این کار کرده‌ام و گفت اگر قبول کنی
و اگر نکنی [illegible] چون دست یابند مرا و ترا بکشند شیخ حسن برضا جبا [illegible] امیر مسعود
بسبزوار آمد هو الاولی الاتم چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن عنقریب بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله
تعالی فی الجمله چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون آمد درویشان او که ایشان را بزرگان میگفتند مدتی
انتظار بروز کشیده بودند از گوشها بیرون آمدند و نظر را بر شیخ حسن جوری که از قلعه بیرون آمده بود
و امیر مسعود سربداری خلقی کثیر مجتمع گشتند و هر روز تا آثار سیاست و بنای ایشان [illegible]
ساحت ملک [illegible] بسط میگرفت و شیخ و امیر هر دم خود را بالات حرب ترغیب و تحریص می‌نمودند
و بعضی از ارباب اخبار گفته‌اند که در آن زمان که تغلب سربداران بنهایت رسید امیر ارغونشاه در ملازمت طغاتیمور
خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیک پسر او بضبط بعضی از ولایات خراسان قیام مینمود و مردم ارغونشاه
از بیم صولت سربداران پیش امیر محمد بیک جمع آمدند و خدمتش نامه بشیخ حسن جوری ارسال فرمود مضمون آنکه
امیر مسعود که مردی سپاهی است اگر داعیهٔ حکومت و سرداری داشته باشد دور نمی‌نماید اما چنین شیخ که مردی زاهد

گوشه‌نشین سلامت‌طلب است نسبتی ندارد و اجناب نمی‌اندیشید که صورت قضیه بکجا منجر خواهد شد
و فردای قیامت از عهدهٔ خونهای ناحق که ریخته شود که بیرون خواهد آمد بازی این حرکت از اهل ارشاد
و هدایت بغایت مستبعد و مستغرب است شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب محمد بیک مطلع گشت صحیفهٔ مشتمل
بر حالات خود نوشته پیش محمد بیک فرستاد و چون آن مکتوب بسیاق تاریخ نسبتی تمام داشت بی‌تبدیل
و تغییر لفظ در این مقام ثبت افتاد و هو هذا بعد از حمد و ثناء آفریدگار و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب
و عترهٔ او بحضرت امیر اعظم خلف اکابر الامراء فی العالم زین المحامد و المفاخر محمد بیک وفقه الله لما
یحب و یرضی و الهمه مناهج الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات باخلاص مرفوع میگرداند
انه علی ما یشاء قدیر این دعا با نهم ذی الحجه از مقام نشابور محرر گشت از حال خیر و وجوب
حمد مستانهٔ از رعیت اعطار ایکه بطریق شکر از حضرت آفریدگار عز شانه که ابن ضعیف از عهد صبی تا عنفوان
شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق و دوستدار ائمه و علماء دین و تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب
نجات راه آخرت بوده‌اند و بدین هوس مدت هفت هشت سال بمدارس تردد نموده و بقال و قیل مشغول
شرع و بحث انه طوایف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الانفاس
سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره و رضی عنه رسید و بعضی از عنان او شنید و بتدریج معلوم
کرم کان بزرگ مرشد راه حق است از سر صدق و ارادت و صفای نیت بدو تمسک نمود و بمیمنت بنای
آنچه مقصد و مقصود این ضعیف نحیف بود رسید و الحمد لله علی ذلک و بعد از آنکه آن بزرگوار در
سبزوار بدست ظلمهٔ اشرار بدرجهٔ شهادت رسید این ضعیف در ماه شعبان بطرف نیشابور سفر کرد
و در رجب و سوم ربیع الاول سنه ست و ثلاثین و سبعمایه دو ماه دیگر در نشابور بگوشها منزوی بود
چون بعضی مردم بر احوال این ضعیف وقوف یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا بطرف مشهد مقدس
رضوی علیه السلم سفر کرد و از آنجا بابیورد و خبوشان و بجاه دیگر از مقامی بمقامی میگریختم و با
هیچ آفریده ای نمی‌آمیختم و مع هذا در هرجا که یکهفته می‌بود مردم تردد آغاز میکردند بعد از آن تمام مهمید
تا در اول شوال این سال سفر عراق اختیار کردم و بکنار هیچ بدان سفر نیامد و الا آنجا بهرجا که مقام
کرده بخفی تشاویش پیدا میشد و جمعی از خراسان در عقب آمدند و باز بخراسان راجعت نمودم و قریب
دو ماه دیگر در طرف خراسان بود در دروسه ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جا ساکن نتوانست
و در محرم سنه تسع و ثلاثین عزیمت ترکستان نمودم و مدتی از طرف بلخ و ترمذ بود و بسبب این خبر
بطرف هراة معاودت نمود و از آنجا بخواف و قهستان و هرچند روز در موضع دیگر میبود و از آنجا
عزیمت کرمان کردم فاما راه در بند بود و ضعف بمزاج دیگر بار بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت
نشابور و قریب دو ماه دیگر در غار ابراهیم و در آن کوهسار هرچند روز در گوشهٔ دیگر میبود و بسر میبرد تا
درین مدت خلق بسیار رو بطرف این ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات راه آخرت می‌آمدند و از همه
طایفهٔ مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجایی که بعضی از شایع و متفقهٔ نشابور و اصحاب اغراض

حیلها انگیختند و افتراها کردند که این درویش و مریدان او دشمن اهل علم‌اند و منکر قواعد شریعت و آداب شرع
و حکام را در هم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر ابو که امیر محمد یاسق روزی پیش این ضعیف
رسید بود و سوالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته مانع و معاون او شده و بدان
سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بدستجرد افتاده راه بیابان برسند و مخوف بود و
طایفهٔ اتباع این ضعیف بودند راه بیابان میبرسیدند تا دیگر بمشهد مقدس رضوی علی ساکنها السلام
و التحیه رفت و چند روز مقام کرد دیگر بار مشایخ و متفقهه مقصد و سعی برخواستند و بجانب حکامها
روان ساختند و بعضی را در هم انداختند که اینها خروج خواهند کرد و ملک خواهند گرفت و تبع و مریدان
او بسیار شده اندوسلاح راست کرده و گفتند که اظهار مذهب روافض خواهند کرد الغصه از امیر
بزرگ ارغونشاه هداه الله ان شاء الله ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد بگرفتن و بردن این ضعیف از آنجا
مردی عاقل بود این ضعیف را دید و احتیاط کرد او را معلوم شد که سخن آنجماعت دروغ و بهتانست انهی
باز نمود از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذرخواهی نمودند قریب دو ماه درین
گفتگوی شد و اصحاب قصد و غرض بهیچ نوع آرام نمیگرفتند تا بجایی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه
از درویشان بر عزیمت حجاز از راه قهستان توجه نمودند در آن وقت خدمت امیر بزرگ در نشابور بوده‌اند
از عزیمت درویشان خبردار شدند و بعذرخواهی و دلداری مانع سفر شدند و عاقبت بسر این فقیر آمدند
و نواب خدمتش شفقت آغاز کردند و این ضعیف را از آنجا ببند گرفتند و بطرف یازر فرستادند و قریب
شصت هفتاد تن از درویشان سر و پا شکسته بولایت طوس بردند و ببیرم بندوان بود که اصحاب سبزوار
به نشابور رفتند و از آنجا بولایت یازر آمدند چون بدانجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن
شما و چندین شورش چیست گفتند چون ما را معلوم گشت که خدمت شما را گرفته‌اند برخواستیم و آمدیم
این ضعیف از ایشان سوال کرد که شما را طمع آنست که من بمقام شما آیم و عمل شما بر دست گیرم گفتند
نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدیم که اکثر شما را نیت آنست که تا طریقه و روش این فقیر گرفته‌اید که
نشینی اختیار کنید گفتند ظلمه ما را نگذارند که این نشینیم و معتبر نشود پرسیدم که فائدهٔ آمدن شما
و چندین رنج چه بود همه جماعت خاموش شدند بعد از آن گفتند که طمع ما آنست که شما بخراسان مراجعت نمایید
و بهرجا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما شرط میکنیم که بهیچ نوع مشوش و مزاحم شما نشویم القصه
این ضعیف عزیمت خراسان نداشت اما تا طایفهٔ از درویشان که مصاحب ایشان بودند دانستم که
دست باز نخواهم داشت بدین طرف مراجعت افتاد اکنون مقصود از این جمله تصدیعات آنست تا از آن
امیر ایشان را معلوم کرده که احوال این ضعیف بر چه نوع گذشته است تا امروز و سیع مدت دو ماه این
فقیر در سبزوار مقام داشت از جملهٔ ولایات خراسان پیش این ضعیف آمدند و نمودند که خرابی درویشان
و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبهٔ رسیده که بدفع آن چاره باید ساخت و نوعی بنا باید ساخت که ظلم مرتفع گردد
و این فتنه فرو نشیند که خان و مان و اهل و عیال و خون و مال جملهٔ مسلمانان در معرض تلف و رسوایی خواهد

افتاد این ضعیف جواب مرجماعت چنان گفت که هرگز پیشوایی و مقتدایی نکرده‌ام و نخواهم کرد ایشان پیشوای
دین خود بنا باید گفت تا اگر ایشان بسعی و دفع برخیزند و بنوعی قرار گیرد که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما
نیز درین کار یکی باشیم از جملهٔ مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هرچه
مسلمانان را در آنست ما بدان قیام خواهیم نمود و از هر آفریده که سخن حق تا بگوید خواهیم شنود و در بند و
صلاح مسلمانان ایم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نشابور بدین اتفاق کرده‌اند که بعضی از ظلم و
طلب صلح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه نزدیک است که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آیند
بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما
علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر در سبیل اتفاق با سایر مسلمانان در مصاحبت
ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این مهم تا بدینجا
آمده و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ ارغونشاه نوشته مشتمل بر جمیع معنی که اینجا نعبیتم افتاد ارسال کرده اگر
چنانچه بسخن این ضعیف التفات نفرمایند دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و صلح راضی شوند ان شاء الله
تعالی بروجهی قرار گیرد که مسلمانان بعد الیوم در مساکن خود ایمن و مطمئن توانند بود و اگر از آن حضرت
خطاب بروجهی دیگر باشد لاجرم محاربهٔ عظیم متوقع است که تمامت خلایق در شور آمده‌اند و بطاقت شده
صورت حال آنست که باز نموده شد با وجود شک نیست که امیرزاده در غایت کیاست و فراست نشان میدهند و
هرگز این ضعیف با مردی هیچ آفریده مشغول نبوده و نخواهد بود اکنون باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان
بقول که نزدیک همه مسلمانان اصلح باشد یکی خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند
و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولیتر است انجش کریمه بنا دستان تصدیع خدمت نداده
ایزد شان پایدار و توفیق رفیق و السلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار گفته‌اند که چون شیخ حسن جوری
و امیر وجیه الدین بر نشابور و سبزوار تسلط یافته ملازمان امیر ارغونشاه گریزان شدند امراء طغاتیمور خان
باشارت او ایلچی پیش شیخ حسن و امیر مسعود از زمان بغدان فرستاده پیغام دادند که پیش ازین پادشاهی بود که
شما متابعت او کردید فالحمد که اکنون طغاتیمور خان بر سریر سلطنت متمکن گشت و ظیفهٔ آنکه شما اطاعت و انقیاد او
بر خود واجب و لازم دانید شیخ فرمود که پادشاه و ما را اطاعت خدای عز و جل بباید کرد و بر مقتضی قرآن مجید عمل
باید نمود و هرکه خلاف آن عمل کند عاصی باشد که بدفع او قیام نماید اگر پادشاه بفرمودهٔ خدای و رسول زندگانی
کند ما مر متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود چون ایلچی باز گشته حدیث معروض کرد ایلچی طغاتیمور
خان گفت ایشان را بسر باید گرفت و هفتاد هزار مرد جمع آورده بعزم دفع سربداران روان شد و امیر مسعود
و شیخ حسن نیز با سه هزار و هفتصد کس که همراه خود داشتند از دستم رستاق و اسفند با روسام ترکمانان متوجه
بجانب ما و خزان روان شدند و بکنار آب گرگان لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر ما و شما بحکم
ایزد تعالی عمل نماییم حرب و خون ریختن از میان برخیزد و هرکه سرکشی کند بعمل خود گرفتار باید طغاتیمور خان
با ایشان روان کرد که شما مشت روستایی بچه اهید که ما را ماموری کرد بایند و مردم رود کار را فریب دهید چون مهم

حرب قرار یافت هر دو لشکر جنگ عظیم کردند و برادر پادشاه امیر شیخ کاوان در آن معرکه بقتل رسید و شکست
بر پادشاه افتاد امیر ولی بعد از چند روز در جهستان وفات یافت و پسر بزرگ او امیر محمد پیش امیر شیخ
حسن آمده مرید شد و بعد از سیورغان جنگ طغا تیمور خان با سربداران مسلم نمیدارند اما میگویند که چون
پادشاه امیر شیخ علی کاوان از عراق بشهر سبزوار آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که بر مهمی اقدام نماید که
دفع شر شده کاوباشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر مسعود را هوس تسخیر هرات در دماغ راه یافته سپاه به
جانب ملک معزالدین حسین کشیدند و در آن مصاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن با شارت امیر
مسعود جمع کثیر از سربداران شهادت یافت و امیر مسعود بشهر مراجعت نمود و این حکایت بتفصیل در مجلد
رابع در ذکر ملوک غور مذکور گشت **ذکر بقیه کار امیر وجیه الدین مسعود و جلوس محمد ایتمور
بجای او هم** امیر مسعود از معرکه ملک معزالدین حسین انهزام یافته بسبزوار درآمد و لشکری
فراهم آورده عازم رستمدار گشت و جنگی در آمد مردم رستمدار سر راه بروی گرفتند و مهم بجایی انجامید که
خلق بسیار از طبقه سربداران تلف شدند و امیر مسعود را دستگیر کردند حاکم رستمدار بخواست که او را
بکشد پسر خواجه علاءالدین محمد صاحب دیوان انجا بود سعی نمود تا خدمتش بقتل آوردند بعضی گفته اند که مدت
حکومت او هفت سال بود و از زمانی که امیر مسعود بجانب رستمدار در حرکت آمد محمد ایتمور که یکی از بندگان
بود و سخاوت و شجاعت باهم جمع داشت بنیابت خود در ولایت بگذاشت چون خبر قتل امیر مسعود باو رسید در
خزینه بگشاد و سربداران را عطا داد و بعضی از قلاع که از تصرف ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او
در تحت تصرف آمد و محمد ایتمور را در حرکت رونقی تمام پیدا شد و باندک فرصتی خواجه شمس الدین علی مخالفت
او اظهار کرد و محمد ایتمور بقتل رسید بیان این سخن آنست که خواجه شمس الدین علی مردی بزرگ زاده اصیل
بود و در زمان حکومت امیر مسعود سربداران شرایط اعزاز و احترام او کما یجب و ینبغی مرعی میداشتند و او
پیوسته سخن از فقر و درویشی گفتی و تعظیم درویشان نمودی و در میان آن جماعت نشستی و دایم در زبان
می‌آورد که کار حکومت ما بعد از ارادت حق سبحانه و تعالی بیمن همت حضرت شیخ و توجه درویشان تمشیت
پذیرفت و جانب ایشان را بر سرهنگان سربداران ترجیح داشته این طبقه را بر جماعه می‌داد لاجرم طایفه
از اعیان ملک با خود متفق داشته بمجلس محمد ایتمور درآمدند و بنیاد عتاب کرده با او گفتند که عجب حالتیست
که درویشان را پیش تو هیچ قرب و حرمت نیست و از ادای لوازم ایشان تقدیم مهمات میکنی با وجود آنکه مهم تو
بتقویت ایشان انجام پذیرفت از اخلاق متمشی شد و حالا از حد خود تجاوز نموده این کار بزرگ را ورد بی و دشمنی
درویشان را اظهار کرده اندی و باعث برین مخالفت و قبل قال آن بود که خدمت خواجه شمس الدین علی را
داعیه حکومت داشت اما در کتمان آن باقصی الغایه میکوشید القصه چون که در مجلس بود ند در باطن با خواجه
شمس الدین علی اتفاق داشتند با محمد ایتمور گفتند که ما از حیثی میگوییم که حضرت خواجه میفرماید که اکنون از سند
حکومت برخیز که تو بی زاده و ما را فاری تمام است که تو را کور سازند ما با تو و محمد ایتمور را چون معلوم شد
که مردم با هوای خواجه با او سر خلاف دارند در جواب گفت که من با تفاق شما این کار را در پیش گرفتم و ولایتی که

اهل انجا سرکشی میکردند مسخر ساختم و قلاع مضبوط کرده ایم و هیچ درویشی نرنجانیده ایم حالا این همه
شمات چنان کم ایشان کفتند بر خیز و درین خانه درای که ما حکومت تو نمیخواهیم و اقا محمد ایتمور هر چند مرد
بهادر جلد بود اما چون سلاح و را زمان نداشت از روی اضطرار در خانه رفت و مخالفان در خانه بستند
و خواجه شمس الدین علی را گفتند که بهتر و بهتر ما توی که شیخ حسن بتدبیر تو مهمات می پرداخت در این کار
فکری بر انجام کرد خواجه فرمود که کلو اسفندیار مردیست که با درویشان ارادتی دارد باید که مدد کار
او باشید تا امر حکومت را رونق دهد و عزایم بازدارد یاران گفتند که این کار حقا بیست که بر بالای شما دو چند
خواجه گفت من درویشی و گوشه نشینی خود بر نمیدهم و لیکن تقویت درویشان بر من واجبست ایشان
کفتند هر چه مصلحت باشد تقدیم باید رسانید خواجه فرمود که نخست محمد ایتمور را باید کشت چه اگر او خلاص
شود هیچ یک از ما زنده نگذارد و مصوا بدید خواجه شمس الدین علی سربداران محمد ایتمور را کشتند و کلو اسفندیار
را حاکم ساختند مدت حکومت ایتمور دو سال و یک ماه بود **ذکر حکومت کلو اسفندیار** کلو را اصل داشته
در تدبیر راه بکبر و تجبر پیش گرفته تا بجایگاه سیاست از روی غضب رسید سربداران از وی ملول گشتند و با
خواجه شمس الدین علی گفتند که ما درین اجتهاد خطا کردیم که زمام اختیار بدست کلو نهادیم و چون دانستند
که خلاف اسفندیار موافق مزاج خواجه است پیش کلو رفتند و با او خطاب و عتاب آغاز نهادند گفتند که
حرمت ما همیشه نزد شیخ حسن و امیر مسعود بیش از تو بود ما تو را جهت آن بر خود حاکم ساختیم که قدر ما بشناسی
و در ترفیه و رونق ما سعی نمایی اکنون درویشان را خوار و سربداران را بی مقدار کردانیدی و اراذل و اوباش را بر ما
ترجیح کردانیدی و طلوغ و رسوم خلاف را با ایشان رسانیدی ما از چشم اهل تو بیزاریم کلو گفت دیروز که قصد
محمد ایتمور کردید بود دانستم که در شما مردی و مروت و فتوت و حیا نیست چه مدتی مدید در میان شما بود و امیر
مسعود او را حرمت تمام میداشت و بنا حق او را کشتید حالا من نیز از نیابت شما دادم هر که خواهید بر مسند حکومت
بنشانید سربداران با کلو در مقام مخاصمت آمده زبان بدشنام او گشادند کلو خواست که از خانه بیرون رود
محمد حبش شمشیر بروی راند و فخرالدین حصار مشهدی چاقی بر سر او زد کلو اسفندیار بدین زخت سر بمنزل
عدم کشید این خبر بخواجه شمس الدین علی رسید با بر مصلحت وقت ایشان را ملامت کرد و گفت چون این قضیه
نامناسب از شما واقع شد فکر شما در باب حکومت چیست سربداران جواب دادند که تعیین حاکم را
و در این وقت خدمتش فرمود که سزاوار این کار امیر لطف الله پسر امیر مسعود است سرهنگان و درویشان او را
طلب داشتند خواستند که او را بر مسند حکومت بنشانند تا از خواجه شمس الدین علی در حوادث شدت است
و از عهد این شغل خطیر بیرون نتواند آمد و مردم در وقت نزدیک بچشم استخفاف در و خواهند نگریست
مناسب آنکه هم او امیر شمس الدین حاکم ما باشد **ذکر حکومت امیر شمس الدین فضل الله** او مردی بود برادر تنعم
و لهو و لعب روزگار میگذرانید چندان پروای ملک و لشکر کشی نداشت و در مهمی عظیم بر طبیعت غالب داشت
در آن اوان طغا تیمور خان بدو سه زن حرکت شنید که سربداران از رواج و رونقی نمانده باز برین قرمان داد تا لشکرها
مجتمع شوند و متوجه خراسان شوند سربداران ازین آگاه شده اتفاق نمودند که پیش دستی کرده خوفی عظیم را بر

شمس الدین مستولی شده عاجز و متحیر شد سربداران با خواجه شمس الدین علی گفتند که امیر شمس الدین سپاه را سرکرده
بجانب دشمنان برد و همی تمام و نقصانی فاحش بحال ما راه یابد غیر از شما هیچکس سزاوار حکومت نیست خواجه سر رضا
جنبانید امیر شمس الدین فضل الله بطیب نفس امر ریاست باو گذاشت مدت ایالت امیر شمس الدین هفت ماه بود
ذکر حکومت خواجه شمس الدین علی هر چند صاحب تاریخ سربداران از روی تقبیل شمس الدین تعبیر کرده اما چون
در مجمل فصیحی و دیگر کتب بخواجه شمس الدین علی مشتهر گشته این کمینه متابعت جمهور مورخان نموده میگوید
که خواجه شمس الدین علی مردی با کفایت و فراست بود و شجاعت و سیاست داشت و در تمشیت مهمات مملکت
عدیل و نظیر نداشت و در کفایت برتبه بود که با غنا بلاد شهر شد چون طغا تیمور خان شنید که حکومت
سربداران متعلق باو گشت فسخ عزیمت خراسان نمود خواجه شمس الدین علی هر که را دانست که مادر فتنه و فساد
از ساحت ملک خویش دور کرد اینه و ضبط و نجابی رسید که در دوران دولت خود پانصد فاحشه را در چاه
انداخت و از بهای او هیچکس را یارای آن بود که نام بنگ و شراب بر زبان راند هر مجرمی را که میکشتند که از ایشان
خواجه مریم قالب تهی میکرد که کار را در میان هزار کس شناختی و شبها با یک تن تنها نموده در محلات طواف کردی
و اخبار معلوم کردی و در ولایات جاسوسان داشت که هر امری که حادث شدی از کلی و جزوی سمع او رسانیدی
نقیب سبزوار را بعلت آنکه میگفتند که از نسل حجاج یوسف ثقفی است زهر داده بعالم آخرت فرستاد و ولایات
را معمور کردانید و خرابی را آبادان کرد امیر ارغون شاه در آن جور بوده و ملک معزالدین حسین در هرات از و خایف
بود ند در آن اوان کوتوال قلعه طوس امیر رمضان دم از استقلال میزد و امیر ارغون شاه از دفع او عاجز آمده
بود و خواجه شمس الدین علی لشکر بجانب کشتین عاصره نمود و نزدیک آن شد که فتح روی نماید ناگاه خبر
رسید که ملک معزالدین حسین در فراه جرد نزول فرمود خواجه ترک محاصره کرده چند مرحله بجانب ملک حسین
روان شد و ملک از فراه جرد پیش تر رفت عاقبت ملک حسین بهرات رفته خواجه شمس الدین علی بمملکت خویش
باز گشت چون خواجه شمس الدین علی بسبزوار در رسید مسموع او گشت که درویش هندوی مشهدی که از قبل او
حاکم دامغان بود شیوه عصیان ورزیده خواجه متوجه دامغان شد چون بآنجا رسید بدولت بکشت قلعه
و شهر را بگرفت و بسیاری از مفسدان و خواجگان آنجا را بقتل رسانید و مراجعت نموده بسبزوار آمد و
هندو را با آنجا آورده مغلول ساخت و او را ملازمی بود موسوم بحیدر قصاب که مهمات تعلق باو میداشت و
بعد از محاسبه مبلغی بروی باقی شد خواجه خدمتش را مصادره کرده هر چه داشت بستد و از روی مطالبه
چیزی پیش حیدر باقی ماند مقصلان بجان شده مبتور ند حیدر بطریق اضطرار خویش بعرض خواجه رسانیده
گفت دیگر مرا هیچ نمانده محل رحم است خواجه شمس الدین علی مردی فحاش و شتام بود گفت زن خود را ببر و در
خرابات نشان و از آن مرو جه دیوان تسلیم نمای حیدر بگریست و گفت خدمت کنم و با یکی از یاران خود در طرف
گفت که من بیست از جان خود سیر شده ام اگر مرا کاری از دست بر آید معاونت نماید و الا بیک زخم هلاک سازند
تا بعقوبت کشته نشوم آن شخص گفت که درین باب با خواجه یحیی کراوی مشورت نمای حیدر قصاب نزد خواجه
یحیی گفت امشب امری در خاطر دارم عنایت از من باز نباید داشت خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر

چه میگوید و غرض او چیست گفت مردانه باش که نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد حیدر تا از شام بالای
قلعه رفت و خواجه یحیی نیز حاضر شد و خواجه شمس الدین علی از خانه بیرون آمد حیدر قصاب پیش رفت
و گفت من از حیات برگرفته ام امروز با من فضیحت میرود و تیغ از آستین بیرون آورده بر سینه خواجه زد
که از پشتش سر برکرد حسن دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی کراوی شمشیر از نیام برکشید
گفت ای پهلوان حسن دست نگاه دار حسن گفت ای خواجه ندانستم که این امر بشورت شما واقع شد مدت
حکومت خواجه چهار سال بود و نه ماه و این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه بظهور پیوست
یکی از فضلای سربداران واقعه این بیت بر حیدر قصاب خواند که **بیت** ای دو سری حیدر کرار روزگار
دی کرده ذات خنجر تو کار روزگار **ذکر حکومت خواجه یحیی ابن خواجه احمد کراوی** بعد از کشته شدن
خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در حضرت خواجه یحیی کراوی کمر بستند خواجه یحیی پهلوان
صورت و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت داشت هیچکس زهره آن نداشت که در مجلس او سخن بیهوده
گوید اهل صلاح و تقوی در زمان او بفراغ بال روزگار میگذرانیدند ترجیح و تقویت علما کردی
و درویشان را رعایت نمودی و بسرهنگان رسوم کامل رسانیدی و نوکران و ملازمان او مجموع صوف
پوش و برک بند بودند و بر سر خوان او پیوسته غنی و فقیر می نشستند و اکثر اوقات با علما صحبت
میداشت مهمات شرعیه را بفضلای امین تفویض مینمود سلطان قزان خان از ملک ما وراء النهر
جهت خواجه تشریفات خاصه فرستاد چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت تعریف آنکه با طغا تیمور خان
صلح واقع شود روی بمازندران نهاد و باردوی پادشاه ملحق شده روز طویها ترتیب دادند و در
آخر روز سوم حافظ شغانی و محمد حبش و غیرهما از سربداران گفتند که هنوز عهد و پیمان نکرده ایم و ایمان
در میان نیامده و آتش کشیدن ما میتوانیم که پادشاه را دفع کنیم و پادشاه نیز اندیشه بود که چون
از طوی فارغ شود سربداران را بگیرد خواجه یحیی گفت هرگاه که من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید و در
وقت کاسه نهادن حافظ شغانی ضربتی بر پادشاه زده طغا تیمور خان هلاک شد لشکریان بگریختند
و پسران پادشاه و امرا هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سربداران افتاد خواجه یحیی بضبط
مازندران مشغول گشت چون از آن مهم فراغت یافت بمقر عز خویش باز آمد و آن غایت عدل و داد مملکت
او در رعایت معموری و آبادانی رسید و بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او گذشت جماعت
بیوفایان که تربیت او نمیک شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند در زمانی که خواجه یحیی بدهلیز
سرای در آمد برادر زن او عزالدین بر پل سرش نشست و خنجری در پهلوی او فرو برد و خواجه یحیی
دندان کرمی او را بگرفت و قاتل و مقتول از اسر افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زده هر دو در آن لحظه
بر جای سرد شدند و در زمان قتل یحیی حیدر قصاب در سلطان میدان اسراباد بود بدین حادثه اطلاع
یافته روی بسبزوار نهاد جمعی که در کشتن خواجه یحیی سعی نموده متوهم شده بقلعه شفان رفتند و شادی
روز آتش را انگاختند تا همه در قلعه بسوختند **ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین کراوی** مولانا کمال الدین

١٧٨

عبد الرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواجه یحیی است و صاحب تاریخ
سربداران او را از برادران خواجه یحیی شمرده، علی ای التقدیرین چون چند روز از
شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر
سریر حکومت بنشست و او مردی حلیم کم آزار بود پیوسته بنرد و شطرنج مشغول بود و حیدر کار
ملک را می پرداخت حیدر میخواست که لشکر باسفراین کشد و خواجه نصر الله که اتابک امیر لطف الله
پسر امیر وجیه الدین مسعود بود دم از مخالفت میزد گوشمالی سزا دهد خواجه ظهیر الدین از این
کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب با او گفت که یراق لشکریان باید گرفت و تو بلهو و لعب
مشغولی از مسند فرمان دهی برخیز که شایسته این کار نیستی و خدمتش از آن منصب معاف داشت
خود متصدی منصب ایالت گشت بعضی گفته اند که مدت حکومت خواجه ظهیر الدین چهل روز بود
ذکر حکومت حیدر قصاب چون پهلوان حیدر خاطر از آن امر انداخت که بر امیر ولی استراباد
میرود و بعد از آنکه یک منزل قطع کرد عنان بجانب اسفراین منعطف کردانید خواجه نصر الله با
امیر لطف الله پسر امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصره ایشان مشغول شد
درین اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام خود قتلق آقا گفت که چون من بطریق دست بوس دست
حیدر قصاب بگیرم تو زخمی بروی زن و قتلق بوقا در وقت مقرر کار حیدر بتیغ [illegible] رسانید زمره
گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و واقعه او در ربیع الاول سنه احدی و ستین و سبعمایه
روی نمود **ذکر حکومت امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود که او را میرزا
گویند** چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آورد
و پهلوان حسن دامغانی میرزا را که بر دوش و بغل خود بزرگ کرده بود بحکومت نشاندند و میرزا کاتب
و جنیق بان امر قیام نمود و در سبزوار دو کشتی گیر بودند میرزا با یکی بود و پهلوان حسن با
دیگری و بدین سبب وحشتی میان ایشان پدید آمد پهلوان میرزا را گرفته بدستجردان فرستاد و در
هم آنجا بغدر او مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود **ذکر حکومت پهلوان
حسن دامغانی** در شهور سنه اثنی و ستین و سبعمایه پهلوان حسن بر مسند حکومت تمکن
یافت در زمان او درویش عزیز از درویشان شیخ حسن جوری که سر فتنه داشت و از بیم یکی از حکام
سربدار بعراق رفته بود باز آمده در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشت و خلقی کثیر
روی جمع آمدند و ناگاه بمعاضدت ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و حسن دامغانی بعد از
شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نموده و آخر قلعه گرفته درویش عزیز را ملازم کرده چند
خروار ابریشم باو داده گفت در خراسان مباش و درویش بطرف عراق توجه نمود در ایام او طایفه از
بازرگانان رخوت و اقمشه یزد بخراسان می آوردند چون بقلعه دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع
اموال ایشان بستم ستانده تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند خدمتش با دو سه هزار نفر بدر

قلعه رفته و کوتوال را کشته مجموع اموال از نقصان بازرگانان تسلیم نموده نگذاشت
که موازی فلسی کسی متصرف شود بعد از آن پهلوان حسن با شهزاده سوار بجانب امیر ولی استراباد
رفته منهزم باز گشت و از اطراف و جوانب مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند از آن جمله یکی خواجه
علی مؤید بود بنا بر این سخن آنست که خواجه علی مؤید در دامغان امیر نصر الله را که پهلوان
حسن دختر او را میخواست بمعاونت او جمعی را گرفته محبوس داشت و چون شب در آمد
با او گفت که من ترا پنج خروار ابریشم میدهم بشرطی که ازین ولایت بروی اگر درین اعمال واقع
خواهد گشت کشته خواهی شد امیر نصر الله از بیم جان در یکشبانه روز سی فرسنگ راه قطع
کرده بطرف عراق رفت و خواجه علی مؤید محمود رضا را گفت که ترا باصفهان باید رفت و درویش
عزیز را آورد محمود گفت میروم بشرطی که چون ترا منصب سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه
علی ملتمس او را قبول کرده باصفهان رفت و درویش را باز آورد خواجه علی درویش را احترام
تمام نمود و بدرگاه خواجه علی ازدحامی پدید آمد در آن اوان در قلعه شغان جمعی بجمله مصاف
پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان دفع ایشان را از محاصره دامغان دانسته متوجه
ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید از آن معنی خبر دادند خواجه با شهزاده کس روی به
سبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند تا ناگاه بمقصد رسیده خود را
در شهر افکندند مردم پهلوان و سبزواریان تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکر او
که باز گشته است چون دانستند که حال چیست تن بقضا نهادند خواجه یونس سمنانی که
وزیر بود بگریخت او را پیدا کرده پیش خواجه علی آوردند و خدمتش بقصاص امیر لطف الله زخم جان
گشت چون خبر قتل یونس و گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شغان مراجعت نمودند
بنا بر آنکه اهل و عیال لشکر او در سبزوار بودند فکر مخالفت کردند پهلوان دانست که اختیار از
دست رفت گفت ما نیز در زمره ملازمان منتظم گردیم چون با او نیکوئی کرده ام انتخاب بهتر
رعایت من خواهد نمود اما خواجه علی مؤید به رودان سپاه او مکتوبات نوشت که تخت حسن
را بکشید آنگاه پیش من آیید و ایشان جهة محافظه زن و فرزندان خواستند که مخالفت کنند
پهلوان حسن را از اسپ فرود آوردند و فخر الدین توفی سرش از تن جدا کرده سرداران سر او را به
سبزوار بردند و درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی خطاب فرمود که بی مشورت من
او را کشتی و او در ذمه من حقوق داشت خواجه علی عذرخواهی نموده گفت کار حکومت و مملکت
گیری درنگ برنتابد زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه امتداد یافت **ذکر حکومت
خواجه علی مؤید باتفاق درویش عزیز** چون حکومت بر درویش عزیز قرار گرفت و زمانی
از این قضیه بگذشت درویش عزیز با خواجه علی مؤید گفت که از ملک حسین کرت میخواهم که انتقام
کشم خواجه علی گفت سمعا و طاعة و با مر عزیمت لشکری مرتب داشتند درویش عزیز بنشابور آمد خواجه

١٧٩

علی را گفت که تو سپاه از عقب من فرست تا در آنجا جمع شوند چون درویش عزیز در نشابور متمکن
گشت خواجه علی مؤید نیز عقب او کرده مکتوبات باعیان لشکر فرستاد که درویش را گذاشته
بر آنجانب متوجه شوید و در روز عید وجوه سپاه درویش عزیز را گذاشته روی بسبزوار
نهادند درویش عزیز با مریدان خود که قریب چهار صد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت
چون این خبر بسمع خواجه علی مؤید رسید بنا بر توهمی که از درویش داشت عیسی ترکان را با دو هزار
سوار مکمل در عقب فرستاد که تا درویش را بقتل رسانند تا دیگر نیاید درویشان بجاجرم در بیابانی بر
سر چاهی فرود آمده بودند که سپاه سربداریه بدیشان رسیدند و شبیخون کرده درویش عزیز را با قریب
هفتاد کس بقتل رسانیدند و سر او را بسبزوار در آورده از چهار سو بیاویختند و خواجه علی در حکومت
مستقل گشت و او با آنکه بنگ و شراب نمیخورد مردم خود را از آن کار باز نمیداشت و اکثر ملازمان
او بشراب و شاهد و بزم آرایی اشتغال داشتند و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم علی و سادات
باقصی الغایة کوشیدی و سادات را بر علما مرجح داشتی و هر بامداد و شب بانتظار صاحب الزمان
اسپ کشیدی و اسماء دوازده امام بر وجوه دنانیر ثبت نمودی و کرم او را نهایت نبود و پیوسته در
زیر قبا جوشن پوشیدی و چون خاطرش از جانب درویش فارغ شد دست بانتقام شیخ حسن جوری
گشاده فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساخته مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا
خلایق بدان هر دو شیخ زبان بلعنت گشادند و میان او و امراء جونی قربانی وقایع دست داد که ذکر آنها
موجب تطویل میشود و خواجه علی تا مدتی مدید از روی استبداد و استقلال بحکومت
مشغول گشت و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان نوبة اول بخراسان آمد خواجه علی مؤید بارشاد
ملهم توفیق روی باستان فرخنده نشان آورد که بعضی از حالات او در مجلد سادس [illegible]
فضل [illegible] پادشاهی مامولست **لله الحمد و المنه که این مجلد بخیر و خوبی باتمام رسید و
صورت اختتام پذیرفت** رضا بر اولوا الابصار پوشیده نماند که همگی همت و تمامی نهمت بنده کمینه
و دعاگوی دیرینه مصروف و مقصور بر آنست که بر خدمتی اقدام نماید که مقبول و پسندیده ضمیر آفتاب
اشراق صاحب تاییدی افتد که بفضایل نفسانی و مکارم اخلاق و محاسن آداب و مراسم اوصاف و
شرایط دلنوازی و لوازم انسانیت و وظایف هنرپروری و سایر ملکات حسنه الانسانیه باشد و از
مخاطر نقص و عیب مثل حسد و بغض و حقد و کبر و ایذاء خلق و اضرار مسلمانان و دقایق [illegible]
و باقی صفات ردیه بری باشد و سعادتمند چنین در ایام خجسته فرجام نیست مگر امیر هادی فاضل
مؤید منصور کفیل مصالح امور جمهور خاص و عوام [illegible] مظهر آیات رحمانی [illegible] رای نیکوخواه نیک
اندیش [illegible] کافر کیش مقرب حضرت سلطانی مستخدم الوس چنگیزخانی باظهار
کلمهٔ حق نزد سلاطین ذوی الاقتدار جری و دلیر نظام الدولة و الشریعة و الدنیا و الدین امیر علیشیر
و بنا بر آنکه ضمیر [illegible] آن صاحب توفیق را مایل و متوجه اخبار آثار و انباء روزگار یافت این فقیر کمینه

در آن اندک فرصتی قریب بدویست و چهل جزو منصف بخط مقرمط در آن باب مرتب گردانید بفیض
فضل ربانی اکنون دو مجلد دیگر از مجلدات سبعه عنقریب ترتیب یابد بحضرت مجیب الدعوات تا آنکه
آخر الزمان دست تصاریف دوران را از ذیل شرف و اقبال این خاندان احسان و افضال کوتاه دارد
و او را باحراز سعادت دنیوی و مثوبات اخروی در عاجل و آجل از اکفاء و اقران سرافراز
گرداناد بمنه و فضله و عونه و طوله بمحمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین

تمام [illegible] تم المجلد الخامس من تاریخ محمد خاوندشاه
بعون الله و حسن توفیقه بخط العبد المذنب اقل خلق الله
ابن سلام الله فتح الله المعلم [illegible] فی عشرین
شهر جمادی الثانی سنه ثمان و
ثمانین و تسعمایة الهجریة
النبویة
م

۱۸

المجلد السادس من کتاب روضة الصفا

جواهر حمد و سپاس و لآلی شکر بی‌قیاس نثار بارگاه پادشاهی را سزد که سراپردهٔ عظمت او برتر از کون و مکانست و
شادروان عزت او خارج از زمین و آسمان بیت کلّ ما ارتقی الیه بوهم ۞ من جلال و رفعة و بهاء ۞ فالذی ابدع البرایا
اعلی ۞ منه سبحان مبدع الاشیاء ۞ مالک الملکی که اساطین سلاطین ناصیهٔ رقیت و عبودیت در حضرت ذو الجلال
بر زمین مسکنت نهند منشور اختیار و اقتدار شان بنشان عنوان ان شکر سلطانهم بتیمن موشح نگردد و واهب
ممالکی که فراقین حشمت آیین نامهٔ ایشان خضوع و خشوع بر ساحت عزت لایزال نمالند روز شهر مکان ممکنات و
تمکنا کم فی الارض منتظم نشود بیت پادشاهی که پادشاهان را ۞ پادشاهی ز فیض نعمت اوست
داراترا ۞ کرم زنجان بطوق منت اوست ۞ و صلوات و سلام بر سید انام و ماحی ظلام و حامی و شارع دین اسلام که لوای
دعوت او بطراز آدم و من دونه تحت لوائی مطرزست و رایت نصرت آیت بر ایه فتح مبین مزین که در آن منصب کنت نبیا
و آدم بین الماء و الطین متمکن مسند فلتکون من المنذرین بلسان عربی مبین نقش بر نگین مهر ازین و لکن رسول الله
و خاتم النبیین و رایت رسالت او کمال و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ۞ مجلس احترام آفتاب سپهر
احتشام پیشوای زمره انبیا مقتدای فرقهٔ اصفیا صدر نشین بارگاه اصطفا ابو القاسم حبیب الله محمد المصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم بیت ای صدر نشین هر دو عالم ۞ محراب زمین و آسمان هم ۞ ای کنیت و نام تو ستوده
بو القاسم و احمد و محمد ۞ و شرایف روح و ریحان و لطایف تحیت و رضوان بر روضهٔ آل و اطهار انجاد و اصحاب
اخیار او باد کما یلیق بذا شرعة و شهرستان ملت را حصن حصین بودند اما بعد چون ذات عالم
آرای سلاطین زمان خداوندگاری مملکت پناهی مظهر لطف الهی صاحب النفس القدسیه مالک اذمهٔ ایالت
انسیه مشید قواعد رافت و احسان موکد مبانی رحمت و امتنان رکن سلطنت خاقان مقرب حضرت سلطان
آن بلطف او امید دارد از عنف هراسان ریدونیک نظام الشریعة و الدولة و الدین علیشیر بیک بدیمر الله
تعالی علو مناصبه و حسن مناقبه مقتضی آن شد که بند کرشن تشیید کلمات خلاف سوء بر بهانهٔ ...
سعادت و خجسته ساعت و زمان بجهد ابعد از اتمام دفتر خامس رعم در مجلد سادس که مشتملست بر قضایا
ایام دولت حضرت صاحب قران و اکثر اولاد نامدارش انار الله برهانهم شروع نماید لاجرم قلم شکسته رقم
کرامات بر بیان زحمات بسته در ابراز حالات ایشان خوض کرده و نخست علی سبیل الاستعجال بذکر نسب بزرگوارش
بطریق اجمال الاقبال نمود گفتار در نسب عالی حضرت صاحب قران گیتی ستان انار الله برهانه علیه شآبیب الغفران
هرچند صاحب قران کامکار که قدوهٔ سلاطین کردون اقتدار بود بنا بر ذکر عنصر طینت پاک و علو حسب

و فضایل عنصر از خوبی نسب و شرح آثار مناقب آبا و اجداد عظام خویش که هر یک از ایشان بر سپهر رفعت
و کامکاری بدر تابان و برآسمان حشمت و بختیاری خورشید درخشان بود تمام استغنا می دارد بیت
با هنابت چه حاجت شب چراغ ۞ اما چون عادت اشراف و اعیان ترک و مغولانست که نسب خود عظیم
داشته فرزندان را از آن آگاه ساختند و هر یک از قبیله و انساب خویش مطلع باشند بخشیان بلاد خطا
بطون صحایف و متون دفاتر سلسلهٔ حضرت صاحبقران را برین نهج ثبت نموده سلطان کامران امیر
قطب الدین تیمور کورکان بن امیر طراغای نویان بن امیر برکل نویان بن امیر ایلنکر نویان بن امیر ایجل نویان بن
امیر قراچار نویان بن امیر سوغان جیجن بن امیر ایردمجی نویان بن تومنای خان بن بایسنغر خان بن قیدو خان
بن دوتومن خان بن بوقا خان بن بوزنجر خان بن الانقوا بعضی از حالات الانقوا در دفتر خامس گذشت و نسب
حضرت صاحب قران کامکار از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنای خان بن بایسنغر خان میشود و از جملهٔ
قبولچار ارم جد چنگیز خان و قاجولی نویان برادرش هشتم جد صاحب قران بود و امیر قاجولی اسلاف قبیلهٔ برلاس
و در زمان که چنگیز خان بعضی از ممالک محروسه را به پسر دوم خود جغتای خان ارزانی داشت خانوادهٔ از امرای
معتبر ملازم او کرد اید و منصب امیر الامرایی جغتای خان را بامیر قراچار ارزانی داشت و امیر قراچار نویان
عم جد حضرت صاحب قرانست و چند مدتی بود که اراکین مملکت و اساس لشکری و رعیت بنوعی قیام
نموده که خاص و عام زمان با استحسان او گشادند و در قواعد جهانگیری و لوازم کشورگشایی بنوعی اقدام فرمود که
مرتبه بر آن منصوص نبود آثار جرأت و جلادت و انوار شفقت و عاطفت قراچار نویان رخت ببزرگ کشید
روزگار غدار و سپهر ناسازگار آنچه مقتضی طبیعتش بود بظهور رسانید و حوادث شایان و لا ابدی در قراچار
خان مترادف و متوالی گشت و در ماوراء النهر و ترکستان از اشعهٔ سیف و سنان جشنها ... و دها
هراسان شدند و اولاد جغتای بمخالفت روی نمود که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر است و بواسطهٔ
کثرت فتنه و آشوب فرزندان قراچار نویان ... بعد بطن متصدی امر حکومت آن دیار میشدند
و هر پادشاهی که در ولایت ماوراء النهر ... گشت بر بی افراشت حکومت آن سر زمین را ارکان خاندان
منسوب با این سلسله مقرر داشت ذکر ولادت با سعادت حضرت صاحبقران نوئین در سالی که دولت
سلطان چنگیز خان منقرض شده بود در شهر ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمایه سلطان ابو سعید بهادر
خان وفات یافت و در شب سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور چنان که سال دورسالهای مغولانست
طلوع کرد تا بیجحق در ربیع جلال آن آسمان نهم اختر مبارک فال یعنی پادشاه تاج بخش کردون بخش خسرو کشور
کشای عالمگیر خداوند افسر و سریر قطب الحق و الدین امیر تیمور کورکان انار الله برهانه و تقبل بالحسنات میزانه
و مظاهر قبهٔ الخضرا و لکن کرتها لوکشتری استفادهٔ سعادت از آن کند و درج نوای جهانگیری بر آن ...
جهان آرا بنور حضور خویش مزین و منور کرد اید از ناصیهٔ همایونش علامات جهانگیری ظاهر و از جبههٔ همایونش
امارات عالم ستانی باهر آن زمین کاقبال اجداد در باشد ۞ و آن کار که ایام مجوّزات را آمد ۞ چرخ دولت و دور
مملکت با بهای عالی مجید کلشن جاه و جلال آراسته شد و بر باحین از امثال از نکهت آن گلدستهٔ شرف و اقبال

شکسته گشت بیت زبحر موج کرم گوهری پدید آمد ؛ ز اوج چرخ شرف اختری پدید آمد ؛ بباغ مجد و معالی
گل مراد شکفت ؛ نهال دولت و دین را بری پدید آمد ؛ و چون اوان رضاع گذرانید بسن اشرف او بمبادی رشد
و تمیز رسید خاطر خطیرش بمداومت سواری و شکار و مباشرت رسوم رزم و پیکار مایل گشت و از لهو و لعب
اجتناب و احتراز نمود و از بدایت ده سالگی بصید و طرد تاختن و تیر انداختن اشتغال مینمود تا از زمان که برا که
معموره ربع مسکون مالک شد چنانچه کیفیت آن علی سبیل التفصیل در جای خود رقم زده کلک بیان خواهد
گشت ان شاء الله تعالی وحده العزیز و چون شوق سخن و نظم کلام اقتضا آن میکرد که بعضی قضایای ماوراء النهر
که پیش از ولادت آنحضرت باندک زمانی و بعد از آن تا آن وقت که بر مسند جهانبانی تمکن یافت در بیان آید
خوش خرام قلم بیان از حالات صاحبقران و امیر قزغن منعطف گشت ذکر سلطنت غزان سلطان خان بن یسور
اغلان و مخالفت امیر قزغن با او و بعضی سیاسات ایشان که واقع شد
در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه غزان سلطان
بعد از فوت چغتای خان که از اولاد او بود بر سریر سلطنت متمکن گشت و جمیع بلاد ماوراء النهر در تحت تصرف او در
آمد منازع و معارض حکم و فرمان نماند و او پادشاهی بود بغایت متکبر و متجبر و سفاک و بی باک و در استیصال
خاندانهای قدیم و استیصال امرا و اعیان العظیم سعی تمام داشت بکاه اهل عقوبت بسیار و بومی ورزیده
گرفته در بستر رضا آمدی از کمال سیاست و فرط مهابت هیچکس را پیش او مجال سخن گفتن نبود هر بو نیز که در پای تخت
او نوبت میرسید اکثر آن بود که یکی را کردن زدی و گاهی هر دو را معروض تیغ کرد اندی از امرا الوس هر کس که بقربانی
طلبید در خانه ندیم و صیت بجای آوردی متوجه اردو او شدی و از آن طبقه بسیار بودند که یکی را زیر
بنا مدفن از کان دولت و ارکان سلطنت و ابد غارت و تاز مرگ را از بارگاه حضرت احدیت مسالت مینمودند
و چون نوبت سیاست با امیر قزغن که بوفور عقل و کیاست و کمال جلادت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت رسید
او را بخدمت طلب فرمود شدت تمکین بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شده خاطرشان بر و از آن سپاه که ترک اما پیش
حکیم این ظالم ستمکار بعد از آن پای در آورده بدن تن از ... نزع نکذارد و اکثر امرا را در مخالفت غزان خان با خود متفق
ساخته ده سال برای سپاهی بکار آراسته کرد اندی ... اعلان را از نسل او که در آن بجای بود اشته
غارت تصمیم داد و غزان سلطان خان بر جاده که متوقع و متصور او بود اطلاع یافته با لشکر فراوان در حرکت آمده
متوجه گذشته بدشت قرچه در زنکی در شهور سنه ست و اربعین و سبعمائه هر دو فریق با یکدیگر ملاقات نمودند
و در اثنا جدال و قتال از اصابت تیر انکال بر چشم امیر قزغن رسید و از بهت بصرش و دو او بیش طاقت نماند
و آفت و غزان سلطان خان بظرف قرشی رفت و دو از ستان از فرط سرما اکثر چهار پایان او در معرض تلف آمد و امیر
قزغن از ضعف دشمن آگاه شد بار دیگر با مدد فتح و ظفر سپاهی تمام از جمع آورده و دو بار حضرت سادات بازار
روی همت بدفع اعدا نهاد و غزان سلطان خان نیز متوجه او شد و بعد از تلاقی فریقین و کشش و کوشش از جانبین باد
معرکه کشته امیر قزغن فرمود که چون غزان از رستان و حوادث لشکریان در عقب که بجنگان روند و بیرد
زبون و تاراج کوتاه کنند و متعلقان غزان سلطان را ابنکر اینوع حلیلا و اکرمش خاتون بکشند در جای
... اوره بعضی از تیمور خان گفته اند که بعد از فتح سبب امیر قزغن دانشمندچه اغلان را بر سریر خانی نشاند و علم

الی القدیر چون ده سال از خانیت دانشمندچه بگذشت امیر قزغن او را شربت فنا چشانید و بیان قلی خان
بن دوا را از احفاد چغتای خان اسم پادشاهی داد ذکر بعضی از آثار امیر قزغن و نهایت کار و انجام روزگار او
چون زمام اختیار در دیار ماوراء النهر و ترکستان بدست اقتدار امیر قزغن آمد مجموع آن بلاد و امصار را زیور
عدل و داد بیاراست و با خاص و عام آن بطایا و امال صغیر و کبیر و دنی و فقیر را کران بار کردانید و در تعظیم سادات
عظام و اشراف انام از ارباب زهد و تقوی و اصحاب دین و فتوی مبالغه تام فرموده و در زمان دولت او جز باد
در حرام اثر او باز نکردی و در ایام حکومت او پریشانی جز در زلف بتان چکل کس ندیدی و خواص و عوام مشمول الطاف
و احسان او گشته اجرا و عهد بزع لطف و امتنان او شدند از معظم وقایع او یکی آنکه خدمتش بدفع ملک معظم
کرت لشکر کشید مدت چهل روز هرات را محاصره فرمود و الحرمسان ایشان مصالحت واقع شد امیر قزغن بجانب
معاودت نمود چنانچه امیرزاده عبدالله لشکری عوار برسر ده از ولایت را در حوزه تسخیر و تصرف آورد و امیر
قزغن زمستان در سالی سرای بسر بردی و در بهار در مرغزار قراتوره تا بوجود خویش زیب و زینت دادی و تابستان
و فصل بهاره در شهر بو ثنک توطن نمودی و اکثر اوقات بشکار و جانور پرانیدن اشتغال نمودی و در اثنای این
حالات قتلغ تیمور نامی که خواهر خاتون امیر قزغن را در حباله نکاح داشت از امرا التماس نمود که او را حکومت
سرافراز کرد اندو امیر قزغن جهة ملاحظه مصلحت این صورت موقوف ساخته و آن پاکشا زاده درد از کرفته متمنی
فرصت میبود روزی که امیر قزغن با معدودی چند از یاران برای سوار شد و از جیحون گذشته در ارهنک ...
جانوران انداختن کرد آن بجان از زاده غدار با طایفه بداصلان از مکمن غدر برون تاخته بر سر آن امیر عادل را ... سرای
وجود او را از کدای بی یعنی بپرداخت خواص و مقربان حضرت امیر قزغن قتلغ تیمور را اتکامیشی کرده و در ... قندز
با او رسیده اجزاء و اعضاء او را بتیغ قهر و انتقام از یکدیگر جدا ساختند و بعد از حادثه امیر قزغن و لد او امیرزاده
عبدالله از سمرقند فرمود بنا نند خویش شرع بود خواست که باین طرف رود و بیان قلی را که بدستور معهود او را
خان انکاشته بود با خود برد تا از زنا دعلی خواهی معوض کردانید که مقام اصل گذاشت ارجمند ... دو
مینهاد امیرزاده عمر نا صحان گوش کرده بسمرقند رفت و در انجام در آن سال تا بر طمع که بجرم بیان قلی خان داشت
بر قتل آن بیچاره اقدام نمود و تیمور شاه اغلان پسر بیسو تیمور خان را بخانی برگرفت و نعش بیان قلی را بر بخارا برده
در جوار مزار فایض الانوار شیخ سیف الدین باخرزی روح الله روحه دفن فرمودند و از این قضیه متوهم
شده آغاز مخالفت کردند ذکر مخالفت امیر بیان و حاجی برلاس با امیرزاده عبدالله و مغلوب شدن او و خروج ملک ... امیر
تغلق تیمور خان بولایت ماوراء النهر بیان این سخن آنست که امیر بیان سلدوز از زبان اوزار بر تافت و شناعت
امیرزاده عبدالله متنفر شده و دل بر بخار قرار داده لشکری جمع آورده متوجه او شد و متوجه کش ... امیر
حاجی برلاس بن بولقی بن منولسه بن چیوگا بن ... ان بن قراچار نویان با الوس خود باو ملحق گشت و باتفاق
روی بامیرزاده عبدالله نهادند و بعد از قتال و جدال شکست بر امیرزاده عبدالله افتاد بروایتی چند نفر در آن
معرکه مقتول آمد و محل آنکه کریخته و از جیحون گذشته باندراب رفت و در آنجا بر سر ... ثالث فوت شد و علی ای القدیر
امیر بیان و امیر حاجی برلاس تیمور خان و برادران و متعلقان امیرزاده عبدالله را از میان برداشته هر کدام ...

امیر قزغن بدست ایشان افتاد از پای درآوردند و امیر بیان سلدوز در ماوراء النهر استیلا یافته متصدی امر خطیر
حکومت گشت و با وجود آنکه مردی سلیم نفس کم آزار بود و بهادری و سپاهیگری نداشت و پیوسته بشرب مدام
و مجالست سرو قدان گل اندام اشتغال مینمود و مانند نرگس و لاله از قدح و پیاله روز و شب و شب و روز سر بر نداشت
و از مهمات ملک غافل و ذاهل بود لاجرم نوایر فتنه و آشوب در مملکت توران و بدخشان و اندخود و شبرغان
اشتعال یافت امرا و تومانات هر که در مقامی بود رایت استبداد و استقلال برافراشت و بخامه پندار بر لوح ضمیر
رقم سروری کشید امیر حاجی برلاس بدستور زمان سابق بر قوالقات بر ضبط تومانات کش پرداخت و امیر
بایزید جلایر در موضع خجند علم ایالت برافراخت و امیر حسین بن امیر مسلا بن امیر قزغن بر بعضی از ولایات استیلا
یافت و الجایتو اپردی منصب جد خویش وجهه همت ساخت و الجایتو بوغا سلدوز در قبة الاسلام بلخ هوس سروری در دماغ
جای داد و محمد خواجه اپردی در شبرغان و کهمرد و ... بود راه عناد و خلاف میان طریق مسلوک داشته هیچکس از
دو داران متابعت و مطاوعت دیگری ننمودند و امیر خضر یسوری نیز در طرف مجموع یسوریان جمع آورده هیچکس را
در نظر نمی‌آورد و شاهان بدخشان در قلال جبال خویش کمر عزیمت می‌بستند و بسنان منازعت خاطر یکدیگر
می‌خستند و این صورت موجب آن شد که در میان طوایف مخالفه مذکوره بکرات مقابله و مقاتله روی نمود و بندگان
که ودایع حضرت خالق البرایا اند پایمال دست برد حوادث دوران گشتند و چون توغلق تیمور خان که از نسل
بن دوا از نژاد چغتای خان بود بسبب و نسب سلطنت ماوراء النهر با او میرسید از مخالفت امرا و پریشانی ملک
خبر یافته خیل و حشم خود جمع آورده و با سپاهی فراوان در شهور سنه احدی و ستین و سبعمایه بجانب ماوراء النهر
نهضت فرمود و بواسطه بی اتفاقی امرا پادشاه و تماشای ... ندو تا جانانی بولاوک در قرب خجند است در هیچ مکان
توقف ننمودند و در آن موضع خان با خواص و مقربان مشورت کرده مقرر چنان شد که الغ توقمور از قوم کرایت
و حاجی بیک از کونق و بیکجک برسم منغلای عنان عزیمت حرکت معطوف داشته ... برحسب فرمان روان شده
چون از آب خجند بگذشتند امیر بایزید جلایر قدم موافقت پیش نهاده تا تیغ خویش با ایشان پیوست و باتفاق روی
توجه بشهر سبز نهادند و امیر حاجی برلاس بجمع قرتی و کش قیام آورده بعزم مقاتله و مدافعه لشکر بیکانه سوار شد
چون سپاه هراس بر شهر سبز امیر حاجی برلاس استیلا یافت پیش از آنکه فریقین بهم رسند عنان توجه بجانب
خراسان منعطف گردانید و حضرت صاحبقران با رای ثبو جت همراه امیر حاجی تا کنار آب آمده در آنجا او گفت
که شما عازم خراسان باید که رخصت فرمایید من مراجعت نموده با امراء جنه ملاقات کنم و بعد از آن پیش پادشاه روم اگر
تدبیر موافق تقدیر افتاد امید تلافی ... برسد ایل و الوس از نکبت ظلم و بلای عظیم رهایی یابند چون این کلمات ... بود
بود در خاطر امیر حاجی برلاس جا یکرد آنحضرت را رخصت داد و امیر صاحبقران عنان عزیمت بصوب ولایت منعطف
گردانید و چون بموضع خزار رسید بدگ خاجی محمود شاه یسوری لشکر جنه را مجموعی شده بجنیل می‌پندارانش
و تاراج در مملکت زدند امیر صاحبقران با خاجی شاه و سپاه جنه گفت که شما چندان توقف کنید که من با امرا ملاقات
کنم و بصوابدید ایشان بانچه رای و مصلحت وقت باشد تقدیم نموده شود عرض فرخنده آنحضرت که نشان قضا و مبرم دارد
بحسن قبول تلقی کردند و امیر صاحبقران عنان بصوب اردوی امرا تافته با ایشان ملاقات فرمود و ایشان آثار ...

رزائن و انوار توفیق سبحانی در ناصیه ما بوتش دیده مقدم او را گرامی داشتند و از فحوای کلام گوهر بارش بنیم
رشد و اقبال استشمام نموده حکومت تومانات کش را در قبضه اقتدار آنحضرت نهادند و بمیمنت ... عقدی
کشای امیر صاحبقران طوفان بلا که بالا گرفته بود تسکین یافت و از غارت و اسر خلایق خلاص شده زبان
بدعا و ثنای آنحضرت گشادند و امیر صاحبقران کامیاب و کامران مراجعت کرده بر قوالقات بر محافظه
استمالت ایل و الوس پرداخت و با حضار لشکر شهر سبز و توابع و مضافات آن فرمان داد و در اندک زمانی
در ظل رایات آن نوید کامکار سپاه بسیار جمع آمدند و حضرت صاحبقران با امیر خضر یسوری پیوست و در بین
اثنا اتفاق میان امراء جته بعد آمدن اردوی پادشاه باز گشتند و در آن اوان توغلق تیمور خان بر عازم مملکت
خویش شده بود گفتار در بیان وقایعی که بعد از مراجعت خان ولایت ماوراء النهر وقایع آن دست داد
در آن ولا که توغلق تیمور خان بولایت خود باز گشت امیر حسین نبیره امیر قزغن لشکری جمع آورده از کابل روان شد
تا انتقام عم خویش امیرزاده عبدالله از خصم بکشد و آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز کرده و ایلچی فرستاده از حضرت
صاحبقران و امیر بایزید و امیر خضر یسوری استمداد نمود و بعد از تقدیم مشورت قرار بر آن یافت که امیر صاحبقران
و امیر خضر ملتمس امیر حسین مبذول دارند و امیر بایزید باردوی توغلق تیمور خان رود تا امراء جته را بحال خود بگوید
امیر بایزید بامضاء آن عزم روان شده چون بخجند رسید شنید که توغلق تیمور خان با مجموع لشکر مراجعت نموده
در کنار آب جو با عزم خود طی کرده است و او از آن اندیشه ورد عهد فراغت یافته در همان موضع رحل اقامت
انداخت و امیر صاحبقران و امیر خضر با سپاهی چون کوه آهن بعزم مدافعه و نصرت امیر حسین حرکت آمدند و از قلعه کو
بدین بدا هنین ایشان رسیده اردو کذشته با او پیوستند و باتفاق روی توجه بامیر بیان آوردند و خدمتش تاب مقاومت
نیاورده و راه فرار بخواند متوجه بدخشان گشت و ایشان از عقب روان شدند و امیر بیان و امیر شهاب الدین
والی بدخشان بقلال جبال در دست تحصن نموده امیر حسین بر آن ولایت استیلا یافت و بعد از ضبط مملکت کیفیا
برادر و کیخسرو ختلانی را باستمالت رسانیدند امیر صاحبقران و امیر خضر را عذرخواهی نموده رخصت انصراف داد
و ایشان در ضمان سعادت و سلامت روی بولایت خویش آوردند و چون کذار امیر خضر برده بار امیر صاحبقران بود
طبیعت کریم سلطنت پناهی اقتضای آن کرد که ترتیب طوی فرماید که سزاوار پادشاهان ذوی الاقتدار باشد
لاجرم از موضع کش بدخشان پیشتر از امیر خضر نهضت فرمود و با زوره روز بهار و شب بروز قطع کرده بکش رسید
و اسباب جشن و سور مرتب داشته چون آوازه وصول امیر خضر مسموع آنحضرت گشت استقبال نمود
ابجاء از شرایط اکرام بواجبی نبود بتقدیم رسانید و چند روز بعیش و عشرت مشغول شدند و امیر خضر بعد از
طوی بولایت خویش توجه نمود حضرت صاحبقران کامکار در مقر عز و شرف خود قرار گرفته جناح معدلت
و احسان بر آن خطه بگسترد و در خلال این احوال امیر حسین سلدوز رایت مخالفت امیر حسین برافراشت و سپهر
ابل از بیعه بیرون کشید و امیر حسین معتمدی نزد امیر صاحبقران فرستاد و صورت حال در میان نهاد و امیر
خضر و امیر بایزید را نیز از آن واقعه اعلام داد حضرت صاحبقران کامکار از فرط مروت و فتوت که ذات علیش
مجبول بر آن بود بر فور مجمع لشکر فرمان داد و با سپاهی جرار روی شوکت و اقتدار بمعاونت و معاضدت

امیر حسین آورده و در موضع قهلقه امیر خضر یسوری با حشم و خدم خویش با آن پادشاه فرخنده مقدم پیوست
و باتفاق و حرکت آمده و تعجیل راند در حصار با امیر حسین ملاقات نمودند و خدمتش از وصول ایشان مسرور
و شادمان گشته مراسم تفقد و دلجویی بجای آورد و دشمن بجز یارای آن نتوجه کرد آن صف شکن کرینه روزگار
خاک ادبار بر سر او بیخته و امیر حسین بعد از طوی و اعزاز و اظهار رشت و سپاس هر یک از ایشان را بستقر
شرف و دولت خویش روانه داشت و چون امیر صاحبقران از دربند آهنین بگذشت بسامع علیه او
این خبر رسید که امیر حاجی برلاس که بهنگام توجه سپاه جته خوف و هراس بوجود راه داده بود و متوجه خراسان
شده باز آمده است و با امیر بایزید عهد و پیمان تازه کرده قرار داده اند که بعد از جمع لشکرها بسر امیر خضر یسوری
روند و اکنون امیر حاجی در خطه کش جمع آوردن سپاه مشغول است امیر صاحبقران چون بر حقیقت حال
اطلاع یافت با آنقدر سپاه که همراه داشت از یایلی گذشته بامیر خضر پیوسته باتفاق متوجه شهر سبز شدند
و امیر حاجی برلاس با دلاوران کارزار مای که خود را از رستم دستان و سام نریمان نمی‌پنداشتند عنان سبک
و رکاب گران کرده باستقبال ایشان مبادرت نمود و هر دو سپاه کینه خواه در موضع اقیار بهم رسیدند و صفوف
بیاراستند جنگی واقع شد که در هیچ زمان مثل آن نشان نداده بود از کثرت کشتگان پشت گاو زمین خم گرفته
و از بسیاری خون افکندگان بسیط ارض تا مرکز بهم گرفت و از متعینان اردوان بخی کشته شد و آخر الامر نسیم
ظفر و اقبال بر پرچم رایات حسن حال وزید و امیر حاجی گریخته بسمرقند رفت و پناه با امیر بایزید برد حضرت صاحبقران
و امیر خضر بمبادرت اجتماعی روی توجه بآن خطه فردوس مانند نهادند و در اثناء طریق لشکرکش که داغ طاعت حضرت
صاحبقران بر جبین داشتند راه خلاف سپرده روی از طاعت آنحضرت گردانیدند و گریزان هنگام نموده
با امیر حاجی پیوستند و امیر خضر نسبت بحضرت صاحبقران بدگمان شده غبار کدورت بر حاشیه ضمیرش نشست
چنانچه از فحوای کلماتش آن معنی بظهور پیوست و امیر حاجی با حشمت صافی سیرت تحت کرده بغایت آزرده
خاطر گشت و طریق صواب منحصر در آن دید که راه سمرقند پیش گرفته با امیر بایزید و امیر حاجی برلاس ملحق شود و با منا
این عزیمت با امیر جاکو بن بارک بن طوغان بن قاران بن قراجار نویان که از اعیان امرا عظام و پیش شهر یار کیتی ستان
کس نمانده بود روان شد و چون پیش امیر بایزید رسید خدمتش از وصول آنحضرت اظهار ابتهاج و مسرت
نموده از وظایف تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و رایت اعتضاد و استظهار بعنان
جوزا برافراشت و در آن حال امیر بایزید و امیر حاجی آهنگ امیر خضر داشتند و چون حضرت صاحبقران
با ایشان پیوست آن معنی حسب تضاعف پذیرفت سپاهی سنگین مرتب داشته امیر صاحبقران تیمور گورکان
برسم منغلای روان شد و در موضع سوش گرد آن هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بهم رسیدند آتش
حرب و پیکار افروخته شد و بعضا از یکان و سنان بر یکدیگر بدوخته گشت و عاقبت امیر خضر انهزام آمد
امیر بایزید بمیمن مساعدت امیر صاحبقران نظفر و نصرت مخصوص و معم عنان آمد و امیر حاجی کامران و کامیاب
بر قوالقات بر ضبط ایل و الوس خود پرداخت و در اثنا امیر بایزید خواست که نسبت با امیر صاحبقران غدری
اندیشد و آنحضرت بنور فراست و رای روشن بر سر کج ضمیر و خلط درون او اطلاع یافته بهانه ارتعاف ...

پیش خود گرفته از مجلس بیرون آمد و فی الحال سوار شد و ترکش بر میان بسته رو در بیرون و صانه من ملک ...
نهاده روی به بایان آورده و چون امیر حاجی برلاس از بین قصبه آگاه یافت قاصدی نزد امیر تیمور گورکان
فرستاده التماس نمود که باید که از آب نگذرد که عبدالله و تا یحوو که هم لشکر فراهم آورده اندیشه مخالفت
دارند و طبیعه آنکه سپاه خود را جمع کرده که من جوکان برلاس را با طایفه از ... بیده او خواهم فرستاد تا
بر تیغ انتقام غبار آن فتنه را که بالا گرفته بنشانند امیر صاحبقران چون از کامی حالات بی از الکه جوغان بن ایلیا ... آن
بن او جار بن الابکی بن قراچار نویان مدد طلب شود و با سپاه جوانی روان شده دفع آن خار شرر او جهت ...
و در بین اثنا امیر بایزید از جلیکان کش بجانب خجند شتافت و چون امیر صاحبقران بحوالی ترمذ رسید شیخ علی
جرجری بعزم ... لشکری پیش آمد و یک حمله سپاه ظفر پناه مانند پشه از شهاب روی گریز نهاد و حضرت
صاحبقران چون از آن مجادله بپرداخت ترمد که مخیم اقبال ساخت ذکر توجه توغلق تیمور خان بجانب ماوراء
النهر نوبت ثانی در سنه ثلاث و ستین و سبعمایه و تفویض جهانگیری و کشورستانی ...
چون بار دیگر اختلال حکومت ماوراء النهر بمسامع توغلق تیمور خان رسید استیلا یافت سپاهی بیقیاس جمع آورده
متوجه آن صوب گشت و بخجند رسید امیر بایزید جلایر قدم انقیاد بر میان بست و امیر بیان سلدوز نیز
پای در دایره اذعان نهاده برسم استقبال تا سمرقند رفت و امیر حاجی برلاس از زخم سطوت پادشاه گردون شکوه
بجانب ولایت کش گریخت و با بعضی از ایل و الوس خود از آب جیحون عبور نمود و کثیری را با غلبه تمام توغلق تیمور
خان بتکاسیشی امیر حاجی فرستاده با او رسیدند و محاربه روی نموده جوغام برلاس در معرکه کشته شد و امیر
حاجی بخراسان شتافت چون بجوزجان که قرابت از ولایت جوین رسید اشرار سبزوار بی خبر او را دستگیر
ابد کهی شهادت رسانیدند و با بدله فرصتی چون ولایت خراسان سمرقند ... حضرت صاحبقران گشت جامع
از قتال الابار امیر حاجی معروض تیغ انتقام شدند و آن حضرت برسم سیورغال بر وی ... او قرار گرفت و بالجمله در خلال این
احوال امیر تیمور گورکان با شارت ملهم توفیق عزیمت اردوی خان نمود و بعد امیر جهد که بفرط عقل و کمال
منفرد و منفرد بود و پیش پادشاه تقرب تمام داشت منظور نظر اهتمام و التفات خان گشته ایالت ولایت
کش بدستور سابق بآنحضرت مقرر شد و پادشاه در قلب زمستان بنفس خویش روی توجه با امیر حسین نهاد
چنانچه در ظفرنامه مسطور است با لشکر گران بحرب او فرستاد چنانچه در دره بکرکت مذکور است و علی الی
التقدیرین چون هر دو لشکر در کنار آب وخش بیکدیگر رسیدند و صفها بیاراستند کیخسرو ختلانی از امیر
حسین روی گردان شد و صف دیگران ساخته بخالفان پیوست و امیر حسین بضرورت فرار بر عزیمت اختیار
راه کرد بهم پیش گرفت و لشکر آن خان نواحی قندز و بقلان را تا عقبه هندوکش غارت کردند و بعضی از این
فتح بر مقتضی فرمان خان امیر بایزید را بیاسا رسانیدند گفتار در مراجعت توغلق تیمور خان بجانب کشور خویش و تفویض
نمودن امیر صاحبقران بطلب امیر حسین چون تابستان بپایان رسید و فصل پاییز در آمد توغلق تیمور خان
هوس یورت اصلی آمن کرده پس چون آگاه خبر یافت که فسق و فساد بنیاد امیر بیان برداشت و زمره را که محل
وثوق و اعتماد بود در نوازش و ملاطفت اختصاص او و پسر خود الیاس خواجه خان را حکومت در ماوراء النهر

نصب فرمود و طبقهٔ تمام امرا و سپاه جته پیش او گذاشته بیکیجک را بر جمله مقدم کردانید و در بارهٔ حضرت
صاحب قرانی صنوف تربیت و نوازش ارزانی فرموده فرمان داد که از اردوی الیاس خواجه خان تخلف جایز دارد
و چون از بخارای کشادهٔ روی کرم از پادشاه کامکار یعنی امیر تیمور کورکان آثار رشد و اقبال و علامات ترفع و جلال
مشاهده میفرمود رتق و فتق آن ممالک را برای رزین و فکر دوربین او مفوض کردانید و خود در عین عظمت
و حشمت بمستقر سریر سلطنت مراجعت نمود و بعد از رفتن خان امیر بیکیجک دست ظلم و بیداد برگشاده در
منافع دیگران را فرو بسته در مقام لجاج و عناد بایستاد و چون امیر صاحب قران ملاحظه نمود که معاش بیکیجک
برخلاف رضا و فرمان خانست مفارقت او عین مصلحت دید و مهاجرت او محض صواب دانسته در رفتار و مدارا
روی بطلب امیر حسین نهاد تا در بیابان خیوق بسر چاه ساغج باو رسید و بعد از تقدیم مشورت هر دو امیر پیش تکل
حاکم خیوق رفتند و آن غدار جفا پیشه در اندیشهٔ آن شد که ایشان را بکیرد امرا از کید و مکر او آکاهی یافته باشصت
سوار عنان عزیمت بجانب بیابان منعطف کردانیدند و تکل با هزار مرد سلح و مکمل در عقب بتعجیل تمام روان
گشت و در حین طلوع خورشید جهان گرد با امرا و آن شصت مرد رسید و امرا با استعداد جوانان رجا بیش و بهادران
طرفین جنگ در پیوستند آتش حرب بر کشیده طوفان بلا بالا گرفت و کشش و کوشش بجایی انجامید که
از هزار کس تکل پنجاه نفر و از شصت نفر امرا هفت تن باقی ماندند و دیگران یا کشته کشتند یا مجروح
کو بهد که دران معرکه از اتباع امیر صاحب قران امیر رستم طغا بوقا برلاس و امیر سیف الدین را اسپان از حرکت باز
مانده در ریگستان پیاده بجنگ مشغول شدند و اسب ایلچی بهادر در ماند ... بایستاد و او پیاده
با تیر و کمان آهنگ بیرون کرد و حضرت صاحب قرانی نیز کمان او را پاره ساخت تا دست از جنگ بازداشته و در دشت
خانش بعتراض قصد دشمنان کسیخته بکرد و بالجمله امیر حسین با هفت کس که باقی مانده بودند بر سر تکل تاخت
و تیغ جلادت آخته   در فرق تکل تا تیغ بیم کرد   دل از زهر جوشان پر از بیم کرد   و مردم تکل را متفرق کرد
باز مجتمع کشتند و قصد امیر حسین کردند حضرت صاحب قران بر خر تیغ آتش فشان آن خاکساران را ...
و امیر حسین را از آن مهلکه بیرون آورده باتفاق روان شدند مخالفان از عقب رانده بار دیگر بیاران ...
یافت و اسب امیر حسین را ... امد بر خر تیری ... که ... خود را بدو داد و امیر صاحب قران
دشمنان را بنوک پیکان و سنان برجای بازداشت تا امیر حسین سوار شد و ... کشته بیابان در آمدند
و از آن هفت کس ... الفریقه ... ایشان را کرفته که بجد امیر صاحب قران
توکل برعنایت یزدان کرده با حرم محترم خویش ... که خواهر امیر حسین بود از بیابان بیرون آمد ترکان آن ...
را کرفته امیر صاحب قران الجای ترکان آغا در جایی پنهان ساخت و تیغ جلادت از نیام بیرون آورده عازم
جنگ ایشان شد ... خاجی محمد نامی که در میان آن طبقه بود دوست قدیم امیر تیمور کورکان آنحضرت را
شناخته ترکان را از جنگ مانع آمد و اسپ کشیده امیر را سوار کردانید و حضرت صاحب قران بالضرورة آن شب
در میان ترکان بسر برده چون خبث طبیعت و دناءت همت ایشان معلوم داشت و روز دیگر ... معاودت ...
... ایشان بخشید و خاجی محمد سه اسپ و سایر ... مرتب داشته ... لازم کرده

۱۸

آنحضرت را با امیر حسین رسانیدند و امیر صاحب قران امیر حسین را سوار کرده باتفاق متوجه محمودی شدند
و بدان موضع رسیده و چاهی فرموده دوازده روز دران منزل توقف نمودند و در آن اوان علی بیک جونی قربانی
از حال ایشان خبردار گشته ... داشت که شصت نفر از مشهوران سپاه را بدانجانب فرستاد
تا امیر حسین و حضرت صاحب قرانی را کرفته بماخان برند و در موضعی موحش و مقامی ناخوش بازداشتند
محمد بیک برادر بزرگ علی بیک از جرأت و جسارت او آکاهی یافته از حدود طوس جهت امیر حسین و امیر تیمور
کورکان تحف و هدایا و پیلاکات فرستاد و زبان بتوبیخ و سرزنش برادر نادان خود بکشاد و پیغام داد که
بر فور بتدارک مافات قیام نموده مراسم عذرخواهی بتقدیم رساند علی بیک از فرط شقاوت و کمال دناءت ...
خست هدایا و تحف محمد بیک را خود تصرف نموده اسپی بر لاغر که کو تا در شان او گفته شده **بیت** ... دندان
... **بیت** ...
اذان دعوت نوح   روز برق دمان طوفانش   با ایشان داد و بکذاشت و پاداش این حرکات ناپسندیده
عنقریب شامل روزگار آن غدار امد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و دران ولا
دوست قدیم امیر صاحب قران که او را مبارکشاه سنجری میگفتند بخدمت آنحضرت اسپان پیکو کشید و امیر تیمور
کورکان مجموع آن اسپان را پیشکش امیر حسین کرد و بواسطهٔ این نیکو بندگی مبارکشاه سنجری در ایام سلطنت
حضرت صاحب قرانی بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید **گفتار در بیان بعضی حالات که بعضی امرا را
که بعد از رهایی از حبس علی بیک دست داد** چون حضرت صاحب قرانی و امیر حسین از
حبس علی بیک جونی قربانی خلاص یافتند با یکدیگر مشورت نموده رای ایشان بران قرار یافت که امیر حسین بطرف
کرمسیر هرمز روان شود و امیر تیمور کورکان با ایل و الوس خود بپیوندد و با مقتضای این عزیمت در حرکت آمده حضرت
صاحب قران کامکار چون ... ملک حسین کرای خواجه اختاجی را بطلب او فرستاد و کرای خواجه
ایمان مغلظه بر زبان آورده که از جانب ملک هیچ امری که موجب ملال خاطر اشرف باشد بظهور نخواهد پیوست
امیر صاحب قران بران سخن اعتماد فرموده عازم جانب هرات شد و درین زمان که ملک متوجه ... کشته بود
برسید ملک حسین در اعزاز و احترام آنحضرت غایت مبالغه بجای آورده اسپ خاص خویش پیشکش کشید و مبلغ
ده هزار دینار کپکی و مقدار بیست خروار غله ... حواله داشته مقضی المرام امیر صاحب قران را باز
کردانید امیر حسین چون شنید که امیر تیمور کورکان با ملک حسین ملاقات فرموده بولایت خود مراجعت
نموده است او را نیز داعیهٔ اختلاط ملک پیدا شد روی بصوب هرات نهاد و روزی چند دران دیار رحل
اقامت انداخته درین اثنا تغلق تیمور خان تیمور کا را که یکی از امرای او بود برسالت پیش ملک فرستاد مضمون
انکه چنین استماع افتاد که امیر حسین بملک پیوسته باید که او را کرفته پیش ما فرستد ملک حسین ...
ایلچی پادشاه امیر حسین را بقلعهٔ ... روان کرد ... طوعا او کرها ... ناکامی بنشست و یک
از نوکران خود را که برهان شاه موسوم بود با تنسوقات پادشاهانه مصحوب توکا کردانید باردوی تغلق تیمور
خان فرستاد و برهانشاه بمقصد رسید بوسیلهٔ امرا چون عز بساطبوس دریافت پادشاه بعد از استفسار

۱۸

که ملک حسین او را کرفته بقلعهٔ ... فرستاده بود و وی دران قلعه وفات یافت امرات بیکیجک کفت ...
بسمع مبارک رسانیدند که او هنوز در قید حیات انتظام دارد پادشاه روی از بیکیجک کردانیده فرمود که چون برادر
ملک حسین او را مرده کفته مناسب چنان مینماید که ما نیز مرده تصور کنیم اکر ... تسلط دولتی ...
نماید تا بیدار نماند و عاقبت از مملکت آواره شده در غربت پنهان ... میرد و ... و وجود و عدم او
چه زیان و چه سود که خاطر دوستی ... ملک را از خود بواسطهٔ او برنجانیم و بعد از ورود توغلقیمور ایلچی ملک
حسین را بخلعت و تشریفات فاخره سرافراز کردانیده اجازت مراجعت ارزانی فرمود اما امیر حسین هرچند در
قلعه محبوس بود بندی بر پای نداشت و ... خود ... فرستاد و نوکران خویش که
مقدم او میکشیدند پیغام داد که اسپ و جبه و ... در ... موضع معین حاضر سازند و چون
خاطر امیر حسین از ان معنی جمع شد در ظلمت لیل پنهان از قلعه فرود آمد و بر اسب جهان نورد سوار شده با معدودی
چند عازم قندهار کشت **ذکر قضایای حضرت صاحب قران امیر تیمور کورکان بعد از مراجعت از خراسان
و پیوستن او با امیر حسین و ازدیاد محبت از جانبین و بیان بعضی از وقایع زمان و حوادث آن**
چون ملک حسین حضرت صاحب قران را رخصت انصراف ارزانی داشت آنحضرت بصوب دیار کش روان
شد و چون از جیحون عبور نموده بچهار دنکان که از قرای بخاراست رسید مهد علیای اولجای ترکان آغا را در
آنجا گذاشت و بطریق اختفا بایل و الوس خود در آمد ... توچین با پانزده کس بسعادت پابوس سرافراز
گشت حضرت صاحب قران ... متوجه خوارزم شد و از آن موضع ... اسپ رانده و از جیحون گذشته
بجول و ریگستان در آمدند و بنا بر شدت حرارت هوا کنار آب ... سر استراحت غنوده
و ... اولجای ترکان آغا در انجا با امیر صاحب قران پیوست و دران اوان ارغونشاه ... با پانزده
کس دیگر در زمرهٔ ملازمان انخراط یافت و چون ... از توقف ایشان بکذشت ناکاه از دور سپاهی پدید ... بنا بر
رعایت حزم اسپان در آب آموی رانده خود را بساحل نجات رسانیدند و الجای ترکان آغا موافقت نموده بسلامت
بکذشت و ... دیگر ... کنار آب بسر برده بعد از ان متوجه سمرقند گشتند و چون امیر صاحب قران بمقصد
رسید در خانهٔ قتلق ترکان آغا که خواهر بزرگ آنحضرت بود نزول فرموده چهل و هشت روز بکذرانید و چون
نزدیک بان شد که ... امیر صاحب قران و ... ملازمان سمرقند را وداع کرده بجانب کش در
آمدند و مدت چهل و هشت روز دیگر در قریهٔ ... از قرای شهر سبز متوقف کشتند و بعد از انقضاء مدت
مذکور ... شب در میان آب آموی آمدند در انجا با تیمور خواجه
اغلان و بهرام جلایر ملاقات فرموده بدیدار یکدیکر مسرور و شادمان کشتند و باتفاق از ان موضع سوار شده
روی بقندهار نهادند و ... امیر حسین و حضرت
صاحب قران بهم پیوستند و از انجا ... روی بسیستان نهادند دران وقت والی سیستان ...
... چون شوکت و عظمت امیر حسین و حضرت صاحب
قرانی مشاهده فرمود توسل با ایشان جست اکر ... دشمن ... مندفع شود چند

نقد و جنس بتسلیم نمایم و انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانیم و جواهر ... و کرایم اموال ایثار کنیم و ایشان
اعانت ملتمس برذمت خویش واجب دانسته بمعاونت و مظاهرت او با هزار سوار ... تاختند و بزخم
شمشیر آبدار مخالفان او را بر خاک بوار انداختند و والی سیستان بوعدهٔ خود وفا نکرده امرا از ان موضع
بیرون آمدند و جمع کثیر از ... سر راه بر ایشان کرفتند و قتال فاحش دست داده امیر صاحب قران که ...
... بود بهر تیر سکزی را بر خاک هلاک میخوابانید لشکریان سیستان چون
آن ضرب و شست دیدند یکبار بر آنحضرت تیرباران کردند و چند زخم یافته مجروح کشت و سپاه جلادت آیین
... سیستانیان را بار دیگر ... امیر تیمور و امیر حسین بکرمسیر رفتند و حضرت صاحب قران کامکار
جهت معالجت جراحات ... توقف نمود امیر حسین با نود کس بجانب بقلان شتافت و چون بدان
حدود رسید اجو برادر بیکیجک و سپاه جته سر راه بروی کرفته بجنگ مشغول شدند و از کثرت مخالفان
لشکر امیر حسین متفرق کشتند و خدمتش با دوازده کس هشت سوار و چهار پیاده از معرکه بیرون برده ...
شبورغان رفت و چون جراحات امیر صاحب قران راحت و سقم او بصحت تبدیل یافت با تیمور خواجه اغلان و ...
چهار نفر از ملازمان عنان عزیمت بجانب ارصف منعطف کردانید و چون ... نزول فرموده کیفیت احوال
و اوضاع امیر حسین مسموع آنحضرت کشت سونج نام نوکری را برسانیدن مژده صحت و سلامت نفس نفیس
و ذات همایون پیش او فرستاد و پیغام داد که موعد ملاقات در ارصف است و در بین اثنا صدیق برلاس
با پانزده کس سعادت دستبوس حاصل کردند حضرت صاحب قران او را نیز بخدمت امیر حسین روان
کرد که بتعجیل هرچه تمامتر بیاید و خود متعاقب او در سرعت سیر مبالغه نمود ناکاه از طرف ارصف سپاهی
سواران نمود حضرت امیر تیمور کورکان پیادهٔ چست تعیین کرد تا پیشتر رفته حال باز داند و چون خبر کرد
شناخت که قراچی ... است که آوازهٔ توجه امیر حسین است بقلان شنیده با صد سوار بعزم استقبال
می آید بنا بر اشارت صاحب قران کامکار که اکر موافق باشد چرخ زنند بر بالای پشته رفته آن عمل بجای
آورده و از طرفین تعجیل نموده بیکدیکر پیوستند و منازل قطع کرده و بارصف رسیده نزول فرمود
امیر تیمور کورکان جمعی را بقراولی تعیین نموده ایشان صبحکاهی خبر رسانیدند که سپاهی سواران از
دور پدید آمد حضرت صاحب قران کامکار سوار شده و از عقب ایشان کشته و از طرف راست در آمده
پرسید که شما چه کسانید گفتند که طایفه از نوکران امیر تیمور ... که بخدمت او میرویم حضرت صاحب
قران پیشتر رانده معلوم کرد که ... برلاس و امیر سیف الدین و ایشه و توکلک و جمعی دیکر از منتسبان
... اخلاص قدم پیش نهاده می آیند چون امیر صاحب قران با ملازمان بمنزل همایون معاودت فرمود روز
دیگر امیر شیر بهرام که از ملازمت آنحضرت تخلف کرده ... مانده بود و بعد از ان پشیمان کشته
بخدمت پیوست و اینمعنی موجب مزید شوکت و قوت شد و چون صدیق ... خبر صحت و حرکت امیر تیمور
با امیر حسین رسانیده بود غنچهٔ آمال او در حیز اقبال شکفته برفور سوار شد و با صد و ... سوار و با صد و ...
پیاده روی بارصف نهاده در ان موضع با حضرت صاحب قران ملاقات کرده یکدیکر را در کنار کرفتند و ...

الغت و استیلا می کرده از گذشته و اینجا عنان در بیابان آورده بودند و در مصلحت مملکت مشورت فرموده
ابجد گفتنی بود گفتند و در روز عاشر زیج را و محنت سفر آسوده در آن مقام قرار گرفتند و در خلال این احوال
امیر حسین و امیر تیمور گورکان رسانیدند که منکلی بوغا سلدوز در قلعه الاجو بر موافقت بسته است و راه
مخالفت گشاده سر کردنکشی و عناد دارد امرا بقصد قلع و قمع صاحب قلعه خواستند که در حرکت آیند شیر بهرام
بنابر صداقتی که با او داشت تقبل نمود که بقلعه رفته منکلی بوغا را بخدمت رساند و منکلی بوغا از کیفیت حال
اطلاع یافته و از حصار بیرون آمده راه فرار پیش گرفت و در اثنا و اوقات سیصد کس از تومن دولان جاون
از هزاره خلم که از زمان قدیم در سلک ملازمان دودمان امیر تیمور گورکان انتظام داشتند برسیدند و مواد
اعتضاد سپاه بوصول ایشان حرت ازدیاد پذیرفته متوجه درع سوف شدند و در آن حوالی اطلس پیر اتو بن کرنا
دویست سوار تاخت کلها که در بلخ آمده بود از احوال لشکر جته خبر یافته با ایشان پیوست و حضرت صاحبقران تومکه
را با سه کس بجانب قلعه فرستاد تا خبرها تحقیق نموده مراجعت نمایند و تومکه از کنار بمد گذشته چون بقلعه
رسید و دید که سپاه جته بغارت ولایت مشغول‌اند و بسبب اتفاق با خویشان و متعلقان خود دوچار جوره
بعد از تقدیم مشورت و مراسم پرسش با او گفتند که اهل و عیال تو در بیت تو … اختیار آنکه بخطه …
ایشان بروی بیشتا بدان صادق الاخلاص … جواب داد که چون خداوند … از انتباه خود دولت
خداوندگار را چه حد آن باشد که بغارت خود روم و هر چند در آن باب مبالغه کردند مفید نیفتاد و امیر حسین
و امیر تیمور گورکان از دره سوف کوچ کرده بدره کز در میدان اولجای بوغا فرود آمدند و در آن موضع امیر
حسین و حضرت صاحب قران رسید که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال الدین برلاس و امیر
هندو برلاس با طایفه دیگر از متعینان که در میان سپاه جته بودند جدا از ایشان و با لشکر جته مخالفت کرده و نزدیک
کمند رسیده اند از قولان بوغا و اتابک مردم بود ند که از جیحون گذشته ایشان از کیفیت حال اعلام کردند و امیر حسین
و امیر تیمور گورکان بعد از فرستادن قولان بوغا اتابک فرموده اند که از منزل کوچ کرده بچلکاه بلخ در آمدند و در
ظفرنامه بعد از آنکه گفته که چون امرا بچلکاه بلخ در آمدند باین عبارت بیان فرموده که امرا ابوسعید پسر ابا بود
منکلی بوغا که از قلعه الاجو گریخته بود و پیش ابوسعید که داماد او بود رفته و حیدر اندخودی هر سه باتش
فراریه منکلی کرد عداوت بسته و دست جلادت گشاده مصحکاه بعسکر ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سپاه که
در میان فاصل بود جوشان و خروشان فرود آمدند و از طرفین کنار آب را گرفته کمین کرده صاحب قران ظفر تیغ
و حسب اشارت الحرب خدعة بنفس مبارک بر کنار آب رفته و هر گونه عنان هوشمندانه و سکابات فرجند آب
تسکین آتش صولت و حدت ایشان ریخت و هر اینه کار دانان صاحب تایید هنگام حدوث وقایع بحسن تدبیر و
حسن تقریر انعقاد مصالح دولت رعایت نمایند که بصد شمشیر نتوان کرد بتدبیر کند بیت کار و همان ات کرد عاقل
کامل بسخن * که بصد لشکر جرار میسر نشود * سپاه از طرف لب آب دره گرفتند و لشکر حضرت شعار
بکنار جوی حوث مهر آمدند و از جانبین بجای گذار بجستند و بجانب آن را مرصد بود ند تا برابر بلخ رسیدند تمام شد
سخن مولف ظفرنامه روح الله روحه در نظام و کلام حافظ ابرو و تقریر مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمهما الله تعالی

مدارا و این حکایة را هم چند در ظفرنامه تحریر یافته مواقفات را قم حروف دا برکتاب این سه بزرگوار اعتراض روی
نموده و بیداد امکه در باعتراض محظوظ است یا مصیب و آنچه که با وجود اعتراف جنگیز مخالفان چون توان
گفتن که از جانبین طلب محل عبور نموده مشهر فرصت جنگ میبودند و عاقبت حرب عظیم واقع شد فی الجمله چون
هر دو سپاه یکجا خواه در برابر بلخ رسیدند جوی عبدالله را در میان گرفتند بر انغار و جوانغار و قول آراسته
صفها راست کردند و از امارت اقبال امیر حسین و صاحب قران بی همالا آنکه در آن روز امیر سلیمان برلاس
و سایر امرا که در بند بودند تشریف قدوم ارزانی فرموده بحضرت صاحب قران پیوستند و تومکه نیز برسید
و آنچه معلوم او شده بود از قضایا در دیار ما وراءالنهر معروض کرد ایشان و آن روز تا زروقت زوال تا اشتغال
آفتاب بولایت مغرب ناتره قتال و جدال التهاب داشت مبارزان طرفین دست بتیر و کمان برده راه نفس بستند
از زخم پیکان جان ستان بسته گشت و در آن روز تمن تومکه از زخم تیر مجروح شد و چون سر روز روشن در
آمد بجواب دلاوران هر دو سپاه دست از جنگ باز داشته و پای از میدان کین بیرون نهاده در منازل
خود فرود آمدند و روز دیگر که خسرو فیروز جنگ آفتاب سر دیلی مواکب کواکب نهاد جوانان هر دو
لشکر دست با آلات حرب و ادوات طعن و ضرب یازیده متمم قتال آراستن گرفتند و حضرت صاحب قران
مؤید کامکار رجال آورده از پل بگذشت و تیغ قهر و کین در آن لشکر جلادت شعار نهاد را چی نهاد مخالفان
هر چند بعدد بسیار و جلادت انداز روی تیر گذار بودند چاره کار جز فرار ندیدند و از ضرب شمشیر صاحبقران
گردون شکوه خلق جان ابوی بسوی آمده روی ادبار بمغاورت و فرار نهادند و امرا بعد از آن فتح مبین برق
التفات بر عرض لشکر ظفر قرین انداخته دو هزار سوار جرار در شمار آمد و حضرت امیر تیمور گورکان با تمام
اکثر ایشان چشم از دیگران روان شد و بکنار آب جیحون رسید و در کشتی نشسته از معبر ترمد عبور
نموده و قراولی از طرف قلعه فرستاد تا حقیقت حال معلوم کرده بسامع علیه رسانند و بنفس خویش در کنار
آب لشکر اقامت انداخت تا از بر پوء عیب چه روی نماید قراولان سپاه منصور در خواب رفته از شرایط
حزم و احتیاط غافل ماندند و مقدمه لشکر اجوقی بادر کو چک پیچک از ایشان در گذشته و بر کنار
معسکر همایون رسیدند و چون حال با ساعتی لشکر و مدافعت خصم بود بالضرورة متحرم خود را بکشتیها
انداخته عزم عبور کرد صاحب قران در یا نوال با فوجی از ابطال رجال در حرب پای ثبات و وقار چندان
بیفشرد و در مقام مقاومت بایستاد که مجموع سپاه از آب بگذشتند آنگاه حضرت صاحب قرانی عبور فرمود
و هر هوا لشکر و طرفین آب مدت بگاه چند اقامت زده مقابل یکدیگر نشستند و چون این مدت منقضی
گشت امیر صاحب قران آتش در کشتیها زده عنان عزیمت بجانب خلم که از توابع بلخ است تافت و در آن موضع امیر
حسین پیوسته اهل بوربلدای را جمع آورده بودند و بیت تسخیر بدخشان روان شدند و چون بطابخان رسید فرمود
تا ب شوند و لفرموده ندرا موضع بچرب تا از و شیر بچی سوطان میان امرا و شاهان بدخشان صلح
واقع شد و از آنجا امرا اهنگ ارهنک کرده ند و در آن مکان از سالی سرای رفتند و از آنجا متوجه ختلان گشتند
موضع دشت کولک را معسکر همایون ساخته در این اثنا شیرکه امیر صاحب قران موده از پا کند و بستر اند

پهلو نهاده بود کسی از پیش امیر حسین آمده گفت قدم رنجه باید فرمود که امیر را بحضور شما احتیاج است
و آنحضرت متوجه شد چون بمجلس امیر حسین رسید پولاد بوغا و شیر بهرام زاده که آنجا نشسته اند
امیر حسین از شیر بهرام شکایت کرده گفت که در وقتی چنین که مخالفان نزدیک رسیده ایم خدمتش طریق بوغا
سلوک داشته از ملعبه ابی بجوید و پای مروت راه موافقت و مرافقت نمی پوید و چهره مصادقت با ما
مخالفت بجز اشید و خاک آن از دیده ربیع مردمی و پاشید امیر تیمور چند کرت زبان بسرزنش و نصیحت شیر
بهرام کشاده و او هر نوبت از سخن غضب اعراض فرموده پنبه غفلت در گوش نهاد و اگرچه نامذ با عد
از لجاج و عناد شیر بهرام آتش خشم و غضب امیر حسین افروخته تر میگشت اما چون وقت مقتضی آن ذات
بود صبر و تحمل شعار خود ساخت و عاقبت شیر بهرام از امیر حسین تخلف نموده بجانب ختلان روان شد
و در آن اوان نزد امرا محقق شده بود که تغلق سلدوز و کیخسرو ختلانی سپاه جته را سر کرده با بسیار پای رجالت
پیش نهاده اند و جوی زر بود آران و متعینان جته با بیست هزار مرد از رحاله تا پل سنگین نشسته جلادت
قتال را کربسته اند و حضرت صاحب قرانی اعتماد بر عون عنایت یزدانی کرده از شش هزار کس که در لشکر ظفر
پناه بودند هزار کس اختیار فرموده و از کثرت دشمن چند بشیوه در حرکت آمده و در سر پل سنگین سپاه طرفین
بهم رسیده رایت معانقه بر افراشتند و از جانب شتکاه تا رواح قابض ارواح بکار خود اشتغال داشت و دلاوران
جانبین جهد از سعی و اجتهاد و مراسم در تیر و پیکار بموافقت خورشید خنجر گذار پای از میدان بیرون نهادند
و چون عدد دشمن در آن مرتبه بود که محاسب وهم از شمار آن عاجز می آمد صاحب قران مؤید بنیاد بنای اندیشه
بر دفع و حل واقعه معضل بگماشت و در آیینه ضمیر منیر پادشاه که مطرح اشعه انوار الهی بود صورت تدبیر
که موافق تقدیر آمده رخ نمود بیان این سخن آنست که حس و موفق روشن رای بهی حضرت صاحب قران جهانگیر
گیتی گشا امیر موسی و امیر مؤید برلاس و اوجی قرابهادر را با پانصد مرد که در آیین رزم و پیکار دست و استقلال
بزعم ایشان کنرانزال بود بر سر پل سنگین در برابر مخالفان باز داشت و بنفس همایون با هزار و پانصد نفر
که شیر مردان اعیان از نیب ربحان در خطر بود بجانب بالا آب توجه نمود و در جوف لیل مجموع از خیل بهمت
بشتاب از آب گذشته مقابل رجال بالا رفتند و روز دیگر قراولان مخالفان از پل سنگین معلوم کردند که چون از آب
گذشته اند سپاه جته را از آنجمعیت عدد بر شمار استیلا یافت و چون شب در آمد صاحب قران دشمن سوز
فرمان داد تا بر کوهها بلند آتش بسیار برافروختند از وجته از استماع خبر ورود و مشاهده آثر شب متحیر و مضطر
گشته پای وقار و ثبات نشان متزلزل شد مانند حروف تهجی از هم فروپاشیده روی ادبار بصوب فرار نهاده
بکرگچند خاقان مؤید گیتی ستان و لشکر ظفر قرین نصرت نشان از فراز جبال و تلال بسیار و در آغاز آمدند و آمد
تکراق تکامیشی مخالفان کرده بزخم پیکان و ضرب سنان بسیار از نهاد بداندیشان بر آورده ند و در آن منزل حضرت صاحب
قران با قوافل مسرت و شادمانی نزول فرموده امیر حسین نیز با بقیه سپاه برسید از نسیم این فتح مبین شجره
اقبال ثمره آمال ایشان بارور گشت و نهال آرزو و امنیت بر جویبار رفعت و جلال بالا کشید و چون تقدم امیر
صاحب قران در آن امر ابر اکفا و اقران مقرر شده بود تا آنحضرت با دو هزار کس که همراه از ایشان با هزار مبارزان امداد

را بری بسکو از پیش روان شد و چون بدربند آهنین نزول فرمود اهالی کش فوج فوج رسیده توجه با استان
فرخنده نشان آورده در سلک سایر ملازمان منتظم گشتند و امیر صاحب قران از جمله دو هزار مرد که همراه داشت
سیصد کس برگزیده و بجرای توقف در آنجا امر فرموده روی توکل براه نهاده در اثنای طریق فرمان داد که امیر
سلیمان برلاس و امیر جاکو برلاس و امیر سیف الدین با دویست نفر از آن سیصد سوار بطرف کش ایلغار فرمایند
و چهار قشون شوند و هر کس از لشکریان که مصحوب ایشان باشد باید که دو بند شاخ بسیار بر اسب زده و جانب
خویش دارد تا از کثرت گرد و غبار در ولایت کش شهریان که گذاشته بگریزند و امرا و لشکریان بر حسب فرموده
عمل نموده متوجه شهر سبز شدند و در آن روز کش بعد از شاهرخ کرده و غبار مضمون این بیت بخاطر گذرانیدند که
خاک ساران جهان را بحقارت منگر * تو چه دانی که درین گرد سواری باشد * و کلمه الفرار فی وقته ظفر بر خوانده
رعیت بگریز آورده زمین صاحب اقتداری که کاهی بشعله نار شر مخالفان را خاکی و خاکستر سازد و گاهی بجرد
غباری خرمن جمعیت معاندان را برباد فنا دهد و الحمد امرا در شهر نزول کرده آن دیار را در تحت ضبط آوردند
و در آن اوان الیاس خواجه خان موضع تاش اریغ را که در چهار فرسنگی کش واقع است لشکرگاه ساخته بود
و سپاه فراوان و لشکر بایان در ظل رایت او مجتمع گشته بودند و امرای نامدار و نوئینان در جمع مقدار در
با شامیش ایشان پرتو التفات انداخته و قریب بآن اوقات وارثه تغلق تیمور خان در تختگاه خویش وفات
یافته الغ تو قتمور و امیر چهار آمده بودند که الیاس خواجه خان را برند تا بضبط الوس و مملکت پدر قیام نماید
و در این اثنا حضرت صاحب قران کامکار با صد سوار شبگیر فرموده بخزار آمد و خلق آن دیار از مقدم همایون
آثار او خبر یافته باحراز سعادت پابوس سرافراز گشتند و بعد از جمعیت لشکران نواحی معاودت نموده
بجکدالیک رفت و در آنجا شیخ محمد پسر بیان سلدوز با هفت قشون سپاه با آنحضرت پیوست و امیر حسین
و بقیه لشکر نصرت مآل که در اطراف بودند برسیدند و شیر بهرام که در دشت کولک از امیر حسین جدا
شده بود و با ایل خود رفته و بعد از چهل و هفت روز غیبت با لشکر ختلان بموکب همایون ملحق گشت و
بهیات اجتماعی متوجه جانب خزار گشتند و در آنجا بزیارت فایض الانوار خواجه رحمن فایز گشته و از
روح مقدس آن بزرگوار استمداد همت نموده مبانی عهد و پیمان مؤکد کرده اند گفتار در بیان محاربه آنحضرت با الیاس خواجه خان و غالب شدن سپاه ظفر قرین نصرت نشان
ترددار باب
تحقیق این قضیه متیقن و مبرهن است که مزاج هر حادثه که بامداد الحقیق اقرب بود از زمین معنی مبدا
قیاس نزدیکتر باشد و چون حواس او از شواغل حسی فراغت یابد نفس بعیص و عالم بالا پیوند و اتصال
روحانی ایجاد نمود خبرینه فلک از حوادث ایام مرتسم شده باشد بنابر مناسبت تام بر نفس فیض پرتو اندازد
و نفس ناطقه چون قوی باشد و قوت متخیله ضعیف فرا گرفته نفس را تخیله ان تصرف بقوت حافظه
و بعد از تعقله و انتباه آن صورت بدون تعبیر از اشتباه روی نماید چنانچه شمه از اینمعنی در اوقات ملاحظه
سمت تحریر یافت و از موئدات این مقال جواب حضرت صاحب قرانست چه در آن اوان که امری خطیر و شغلی
عظیم پیش آمده بود و بدستیاری حمایت یزدانی با لشکر بسیار پای در میدان مقاتله و مقابله ثبات نهاده دوزی

در بیرون شد این متم لا امل بهتر بود که ناگاه خواب بر وی ربود و به پای صبیح و زبان فصیح آوازی شنید که شاد باش
و غم مخور که خدای عز و جل ثمار آنحضرت و فرزندان بدهد و چون بیدار شد از حضار مجلس پرسید که هیچکس درین
وقت اینجا حدیثی بر زبان آورده که شنیدند ازین سخن آنحضرت را یقین معلوم شد که آن ندا از عالم معنی بگوش هوش
او رسیده و اعتماد بر آن نموده [illegible] باخاطری قوی و امل فسیح پیش امیر حسین رفت و خبر
از عالم غیب مسموع گشته بود بیان نمود و از این استبشار موفور اعتضاد شاه و سپاه مشتاق
شده در ظفرنامه درین مقام مذکور است که امیر حسین و حضرت صاحب قران بعد از اقامت وظایف شکر و ثنای
پادشاه پادشاهان جل و علا بسعادت سوار شدند و در ترتیب و تعبیه لشکر شرایط حزم رعایت نموده دو قول
مرتب داشتند امیر حسین دست راست آراسته بیرق ظفر پیکر برافراخت و حضرت صاحب قران چون هنگام
نبرد [illegible] جانب چپ مرکز رایات نصرت شعار خویش ساخته و برابر صف دست راست کرم روان شدند و
لشکر دشمن که در [illegible] بود همین منوال و قول تعبیه فرموده میسره از قرا ایلیاس خواجه خان و امیر حمید جت
یافت و میمنه را لشکر امیر قمتور و امیر بیکچک [illegible] در چنین صور [illegible] در
خاطر پیدا شده [illegible] که میمنه و میسره که ایشان را برانغار و جوانغار گویند و قلی [illegible] که قلب مرتب شود و
سپاه منقسم به پنج قسم کرده و چون امیر حسین و حضرت صاحب قران ملک ایلیاس خواجه خان [illegible] لشکر خود
دو بخش کرده بود [illegible] دست راست و دست چپ [illegible] و کرده چندان مناسب [illegible] فی الجمله بعد از تسویه
صفوف در موضع [illegible] امواج [illegible] مظهر شد از غریو کوس و نعرهٔ دلیران گوش گردون کر گشت و از سم
اسپان صدا در گنبد نیلگون افتاد قراولان سپاه جته از [illegible] که در دماغ داشتند نخست روی بحضرت
صاحب قران آوردند آنحضرت پای ثبات و وقار در موقف خویش استوار کرده [illegible] بهادران سپاه نصرت
آئین دست به تیر و کمان [illegible] آغاز کردند [illegible] زخم پیکان جان ستان [illegible] بسیار از اسپ افتاد
کشتگان [illegible] افتاد [illegible] و قمتور بهادر [illegible] بیکچک [illegible] ایشان در میدان
کین شیر [illegible] هردو لشکر [illegible]
[illegible] سپاه نصرت [illegible]
اعلا [illegible] ایلیاس خواجه خان را گرفته بودند و اسکندر اغلان و امیر بیکچک
و امیر حمید و امیر یوسف خواجه [illegible] ایلیاس خواجه خان را گرفته بودند
[illegible] سپاه [illegible] بیکچک سوار
ساخته [illegible] امیر حسین [illegible] حضرت صاحب قران شکر کرده
در عقب [illegible] امیر [illegible]
[illegible] امیر سیف الدین [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] امیر صاحب قران [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] امیر حسین و صاحب قران

[illegible] هر یک در موضعی که بود [illegible] بعد از چند روز شفا یافته و بعد از صحت امیر تیمور
گورکان بعزم معاودت از آب خجند عبور نموده بقصد شکار جرگه انداخت و امیر حسین نیز در ورق همین امر
اشتغال نموده از هر دو جانب امرا و لشکریان در حرکت آمدند و در موضع [illegible] بهم رسیده [illegible]
و از آنجا به سمرقند [illegible] احسان [illegible] آن دیار مبسوط ساختند و چون دست تعرض سپاه
جته از مملکت ماوراء النهر و ترکستان کوتاه شد امیر حسین و حضرت صاحب قران قوریلتای کرده و امرا و
نوئینان مجتمع گشته بنابر مصلحت وقت کابلشاه اغلان را که از نسل چنتای خان بود بپادشاهی برداشتند و
مراسم طوی [illegible] بجای آوردند و امیر حمید [illegible] گرفته [illegible] بر خم چشم [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران طوی پادشاهانه ترتیب داده [illegible]
[illegible] امیر حسین کشید [illegible] طوی [illegible] امرای [illegible] امیر احمد که [illegible]
و حضرت صاحب قران بنای مودت [illegible] بود [illegible] و بچنین [illegible] اسکندر
اغلان شفیع شد هر چند [illegible] امیر حسین بود [illegible] خاطر [illegible] حضرت صاحب قران
کامکار از [illegible] ایشان در گذشته رخصت فرمود که [illegible] کرده و بمقتضای کریمهٔ اذا جاء
اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون [illegible] و چون امیر حسین [illegible]
[illegible] امیر سیف الدین و امیر
[illegible] امیر حمید [illegible] کرده [illegible] ایشان
[illegible] امیر حمید شهید شد و چون امیر حسین
ازین واقعه آگاه گشته [illegible] فرستاد و اسکندر اغلان طلب
داشته [illegible] امیر حسین در [illegible] حضرت صاحب قران در شهر [illegible]
بفراغت و کامرانی و عیش و شادمانی بگذرانیدند گفتار در بیان [illegible] جته [illegible]
[illegible] چون فصل [illegible] سپاه از [illegible]
[illegible] بعرض حضرت صاحب قران رسانیدند که ایلیاس خواجه خان با لشکر [illegible]
جانب ماوراء النهر [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] روان شده [illegible]
تمام با امیر تیمور گورکان ملحق شدند و چون ایشان در حرکت آمدند آنحضرت [illegible] صاحب قران
دولت [illegible] فرموده در موضع [illegible] چند روز [illegible] و از آنجا باتفاق
کوچ کرده [illegible] خجند [illegible] امیر صاحب
قران [illegible] امیر حسین با لشکری [illegible]
چند [illegible] سیحون عبور نموده [illegible]
سپاه جته [illegible] امیر حسین و امیر تیمور گورکان [illegible]

ارتحال کوفتند و ان منزل خویش سوار شده پیشتر رفتند و چون قراولان یکدیگر را دیدند سران سپاه از آن
انجمن خبردار کرده بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند امیر حسین فرموده تا امیر جاکو و امیر [illegible]
و امیر [illegible] و عباس بهادر [illegible] دلیران لشکرشکن در قول قرار گرفتند و بعض خویش
با طایفه [illegible] دست راست [illegible] و قبلش [illegible]
و قراولان [illegible] حضرت صاحب قران کامکار در
جوانغار [illegible] ماه و مهر برافراشت و در قول امیر [illegible]
قبچاق تعیین شده [illegible] خواجه اغلان [illegible] لشکر [illegible] سعف برکشیدند
و [illegible] بیت زد و رو بر شد ابر آمد سپاه ❊ یکی بر کشیده برآمد
سپاه ❊ که باران او بود خشت و تیر ❊ جهان شد بکردار دریای قیر ❊ ز پیکان پولاد و بر عقاب ❊ سیه گشت
رخشان رخ آفتاب ❊ فضای معرکه از کثرت [illegible] جوشن در ❊ زمین آهنین شد هوا ابر نگاه ❊
از برق تیغ و صاعقهٔ خنجر آتشین گشت و چون سپاه امیر حسین و حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] جوزا [illegible]
ابری سیاه [illegible] برق [illegible]
مشاهده کردند و چندان آب از [illegible] سحاب روان گشت [illegible] نوح
علیه السلام [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] امطار [illegible]
گشت [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] محافظت جامه و سلاح
خویش [illegible] ایشان [illegible] تمام [illegible]
[illegible]
در [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] دست راست [illegible]
و ایلیاس خواجه خان [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] سپاه [illegible]
کشتند [illegible] امیر [illegible]
[illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
و عصبیت حضرت صاحب قران [illegible] امیر شمس الدین [illegible] لشکر
[illegible] امیر حسین [illegible] حضرت [illegible]
دیگر [illegible] سپاه [illegible] امیر صاحب قران [illegible]

را نزد او فرستاده که مصلحت در آنست که امرا پای تجلد پیش نهند تا باتفاق بر سر دشمنان رفته ایشان را مقهور و
مستاصل سازیم [illegible] خال مقاتلت و مقاومت [illegible] امد و چون در آوان [illegible]
طالع امیر حسین [illegible] بود و کوکب [illegible] هبوط نزول کرده [illegible]
مبدل گشته اقبال [illegible] ثابت [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] امیر تیمور گورکان [illegible] بمفاهمت [illegible]
[illegible] و حضرت صاحب قران [illegible]
در حرکت [illegible] امیر حسین چون این سخن بشنید [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible]
حضرت صاحب قران [illegible] دولتخواهان [illegible]
بعد از [illegible] امیر حسین [illegible] امیر صاحب قران فرستاد و چون
خاطر [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] دو فریق صفها آراسته [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
در عقب [illegible] امیر شمس الدین [illegible]
در معرکه [illegible] کشتند [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
کار [illegible] غالب مغلوب و مغلوب غالب شد [illegible]
[illegible] ده هزار [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible]
صاحب قران [illegible] آنحضرت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] لشکر جمع
آورده [illegible]
و امیر حسین [illegible]
[illegible] امیر صاحب قران [illegible] برجمع
لشکر مصروف داشته [illegible] خواجه [illegible] و عباس بهادر
[illegible] هفت قشون [illegible] پسر تیمور خواجه [illegible] سمرقند
[illegible] ایشان [illegible]

وهندو شاه گفت که عنقریب امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد و رسیدن شما بانجا مانعست
و رفتن از انجا بر راه عدم خان و این سخن راست پنداشته و هراس بخود راه داده بگریختند و حقوق سابق فراموش
کرده بدشمن پیوستند و از لشکر جته کپک تیمور پسر الغ توقتمور و شیر اول و اکوباق پسر حاجی بیک را که برسم
منغلای پیش امده بود بحرچی شیخ پسر تیمور خواجه اغلان و یاران او اورده اند و ایشان سهو مرتکب شده سلسله
ان حقیقت گسیخته گشت حضرت صاحب قران چون بران قضیه اطلاع یافت دانست که ان تیر از امارت
نکبت امیر حسین است و در دفع قضای مبرم سعی و کوشش فایده ندارد لاجرم از اب اموییه گذشته در بلخ نزول
فرمود و ایل و الوس خود را که متفرق شده بود جمع کرده و بعضی تومانات دیگر نیز فراهم اورده و طایفه را بضبط کنار
اب مقرر ساخت تا مراسم تیقظ و احتیاط مرعی داشته از ترویج حالات خبر دهند و توراغلان خواجه ابو سعید
تقصیری که از وی صدور یافته بود بیاساق رسانیدند و بساط عیش و عشرت مبسوط داشته منظور و سر
کوکب اقبال میبود **ذکر محاصره سپاه جته سمرقند و غلبه مولانا زاده سمرقندی و مولانا خرد**
بخارایی و غیرهما در کوچه سربداری م چون امیر حسین و حضرت صاحب قران از اب اموی
عبور نموده لشکر جته متوجه سمرقند شدند و در ان وقت باروی مذکور خندق و شهربندی نداشت مردم سمرقند
از وقوع این بلیه عظمی متحیر گشته مولانا زاده سمرقندی که بجرات و جلادت از ابنا روزگار امتیاز داشت
و مولانا خرد که بخاری که مردی تیرانداز بود و ابو بکر از بزرگ زادگان بخارا و کلوی حلاف که باوصاف سربداری اتصاف
داشت مردم شهر را بر صیانت مال و اهل و عیال و محافظت شهر و ضبط سرهای کوچه ترغیب و تحریص نمودند و ارباب
سمرقند متابعت ایشان کرده در مقام ممانعت امدند و طرق و امد شد مسدود گردانیدند اسباب مقاتله و مقا
ساز داده نه و سپاه جته متهار کرم سمرقند جهة اقامت طلب کرده در تسخیر ان مراسم جد و اهتمام بجا
اوردند و چون ایام محاصره امتداد یافت و نزدیک ان شد که شهر مسخر گردد و اموال و دماء مسلمانان در معرض
هدر و تلف افتد نسیم عنایت ازلی از مهب و لا تیأسوا من روح الله وزیدن گرفت و در میان سپاهی لشکر جته افتاد
و از چهارپایان که زنده مانده بودند بجهت خوف و دهشت تمام بر ضعفا بحال ایشان استیلا یافته عاجز و سراسیمه
شدند و بعد از تقدیم مشورت مصلحت چنان دیدند که بولایت خود رجوع نمایند و با مضای این عزیمت اکثر
انجماعت ترکشها بر پشت بسته پیاده و متبذل روی براه خود اوردند و چون رهایی سمرقند کار رخت
از پیش بردند با لشکر جته چنان کثیر مقاومت کرده بنهایت خود رسیده طایفه از ایشان که بقوت و
مکنت ممتاز بودند و بر فتنه انگیزی و شرارت متصف بای جسارت از حد خود بیرون نهاده دست
تغلب و تعدی برآورده بودند در ان حین که ضعف و فتور بحال سپاه جته راه یافته عزم مراجعت نمودند امیر
صاحب قران عباس بهادر را جهة استکشاف اوضاع ایشان بجلد فرستاد و احوال ایشان را برنهجی که
مسطور گشت معروض داشت امیر تیمور گورکان از چون برکافه حالات اطلاع یافت سرعت همعنان
صبا بشیخ تو فرستاده پیش امیر حسین که از ان نعمت غیر مترقب او را اکاهی داده بگوید که بتعجیل تمام متوجه باید
شد تا در نظام و انتظام ملک سعی و اهتمام نموده اید و چون فرستاده ان خبر با امیر حسین رسانید خدمتش

مراسم شکر حضرت افریدگار بجای اورده و کوچ کرده متوجه سالی سرای شد و حضرت صاحب قران کامکار
ایل و الوس خود را فرمود تا از جیحون گذشته بیورت قدیم و منزل اصلی روند و بنفس همایون باستقبال
امیر حسین روان شد در حدود بقلان اتفاق ملاقات دست داده و بدیدار یکدیگر مسرور و خوشدل
شده در تنظیم امور ملک و ملت سخنان گفتند و از تهور سربداران سمرقند حکایت درمیان اوردند تا بر مقتضی
وقت خلع و هذا بالواستمالت نامها جهة ایشان ارسال نمودند بعد از ان امیر حسین و امیر تیمور گورکان
یکدیگر را طوی داده مقرر چنان شد که امیر صاحب قران ان زمستان در کش و نخشب قشلاق فرماید
امیر حسین در سالی سرای بسر برده و در فصل بهار باتفاق روی توجه ببلده طیبه سمرقند نهند و مراسم وداع
فرموده امیر حسین بسالی سرای رفت و امیر تیمور گورکان عزم نخشب نموده و یلاکات سمرقند رسید مولانا
زاده سمرقندی و مولانا خرد که بخاری و سایر سربداران اظهار خرمی و استبشار نموده برسم مغول زانو
زدند و الجیان با برکات پیش حضرت صاحب قرانی بقرشی فرستادند و سبب اشتهار نسف و نخشب
بقرشی انست که کبک خان در دو فرسنگی ان موضع قصری بنا نهاده و مغولان قصر را قرشی گویند
ذکر نهضت امیر حسین و حضرت صاحب قرانی بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد
از تنکی و استقراء ربیعه کات ثلاثه چون فراش ربیع خیام زمردفام سلطان گل بر باغ و بوستان نصب نمود
امیر حسین و حضرت صاحب قران سعادت قرین رایت نصرت نشان بجانب سمرقند برافراختند و ان خطه دلپذیر
این را مضرب سرادق شرف و تمکین ساختند و چون در ان مدت از سربداران سمرقند حرکات شنیع صادر شده
بود قمع و استیصال ایشان از جمله واجبات شناختند و بنا بران که امیر حسین پیش از وصول بنواحی سمرقند ایلچی
فرستاده بسربداران پیغام داده بود که تا رایات عالیات بکان گل رسد شما استقبال نمایید انجماعت با فنا
و افسون او مغرور شده در ان موضع با برکات و تنسوقات رسیدند و امیر حسین بقتل مجموع انطایفه
فرمان داد و عرق شفقت حضرت صاحب قران در حرکت امده مولانا زاده سمرقندی را از ان مهلکه خلاص
داد و باقی سربداران سر بدار تیغ قهر سیاست کشته شدند و چون امیر حسین بر تخت حکومت متمکن گشت
حرص جمع مال بر طبیعتش مستولی شده دست ظلم و بیداد برگشاد و از وضیع و شریف طلب نقد و جنس اغاز
نهاد و ستم بمرتبه رسید که بر مخصوصان و ملازمان حضرت صاحب قران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و
اقوتمور بهادر و ایلچی بهادر و غیرهم مبلغی خطیر تحمیل کرده و محصلان بر گماشت تا هر که نام هر یک رقم زده بود
بخزانه فرود اورده اند و چون در ان نزدیکی جنگ لای واقع شده بود و اموال انها و لشکریان عرصه تاراج گشته
ایشان بر اداء ان مبلغ عاجز امدند و حضرت صاحب قران دریا نوال در مقام مساعدت خواص و نواب خود امده
سیم و زر و حلی و زیور قرابان با ایشان داد و از انجمله سوار و گوشوار حرم خاص خویش الجای ترکان اغا که خواهر
امیر حسین بود مساعدت فرمود و چون امیر حسین انچه خواهرش بود حلی میداشت دید بصر را شناخت انانیت اسطه
شره و حمق که بر جبلت او مستولی شده بود ان در شوشت گذشت و تا این همه مبلغ سه هزار دینار از وجه قرار
ماند و از کمال اشفاق حضرت صاحب قران کبچ سان در عوض ان اسبان خاصه خویش پیش امیر حسین کشید و خط

چون بحقیقت حال اطلاع یافت اسپان را قبول نکرد و با حضرت گفت که من بسالی سرای میروم و داعیه انست
که مبلغ سنکین جهة خواستکاری خزر حسین صوفی بخوارزم پیش او فرستم اگر بهم مساعدت مبلغ مذکور
را از عقب من ارسال نمایی بهتر باشد و چون امیر حسین بسالی سرای رفت حضرت امیر صاحب قران در کش
که مستقر شرف او بود اقامت نمود و ان مبلغ را نقد کرده از عقب او بفرستاد و از لوم و دنائت امیر حسین
خاطرها از وی متنفر شد چه خساست و بخل و طمع از همه کس مذموم است خصوصا از پادشاهان **ذکر**
وقوع مخالفت و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحب قران سبب ارتفاع م
چون امیر حسین بسالی سرای رفت و حضرت صاحب قران ازرده خاطر از وی در کش بار عزیمت تحیر خاطر
بنشاط شکار میل فرموده با غلبه تمام سوار شده و در اثناء مجمعی کثیر از افغان با شایست و اقوال ایشان با امیر
حسین متنفر و منحرف خاطر بودند و میدانستند که تا میان امیر حسین و حضرت صاحب قرانی طریق مصادقت
و موافقت مسلوک باشد هیچکس نتواند که مساعی مخالفت اورا بقدم جرات و جسارت عاید مکر و حیله
اغاز نهاده نوعی ساختند که الفت و یکانکی بوحشت و بیکانکی تبدیل یافت بنا بر این بحیثیت که امیر موسی و
علی درویش پسر امیر بایزید جلایر و فرهاد بمشورت ارزه خاتون مکتوبی بر اسر مشتمل بر کذب و بهتان با امیر حسین
فرستادند مضمون انکه امیر تیمور نسبت باتو خالف نکو که امیر حسین را اندیشه دارد و دلیل بر صدق این قول انکه در این اوقات
بتهیه اسباب محاربه مشغول است و با خواص و محرمان خویش پیوسته اظهار رنجش میفرماید امیر حسین بر مضمون
مکتوب که مسطور ان از محض توهم و تسطیر بود اطلاع یافته ان کلمات واهی را بعرض خان رسانید و یرلیغ فرستاد
که امیر تیمور با جمعی که نسبت باو این سخن گفته اند باید که در سمرقند پیش ارزه خاتون حاضر شود تا او مراسم استکشاف
بجای اورده حقیقت حال باز نماید و چون ضمیر صاحب قران مانند اب اسمان از کدورت خس و خاشاک مخالفت
پاک بود بی تامل بجانب سمرقند روان شد تا پیش ارزه خاتون اثبات ذمت نموده غمازان را خجل و منفعل سازد
و این ارزه خاتون از مخلفات ترمشیرین خان بود و دخترش در سلک خواتین امیر حسین انتظام داشت و چون
اهل غرض و معایب دانستند که از ان پرسش بغیر از کذب و فضیحت امری مرتب نخواهد شد روی از معرکه برتافته
بطرف خجند رفتند و ان قصه تا پرسیده نماند و در اثنا این حال در خاطر خطیر حضرت صاحب قران چنان
گذشت که بحکم کلمه من سمع خیل از استماع این خبرها نه غبار تغیری بر حاشیه ضمیر امیر حسین نشسته باشد
و در اثناء این تحقیق که با او داشته فو بدیر رفته و اندیشه بر تدبیر این قضیه گماشته صورت حال را با شیر بهرام
و بهرام جلایر در میان نهاد ایشان گفتند مدتیست که میدانیم که امیر حسین با هیچیک از امارات ثبت ما
از خوف انکه ملازم مزاج اشرف باشد نمی توانستیم که این راز بر زبان اریم اکنون چاره جز ان نیست که بر خلاف
او اتفاق نماییم و لشکرها جمع اورده روی همت بر دفع او نهیم و تقدیم این باب مبالغه عظیم نمودند و عذر کور ماحی
همایون حضرت صاحب قرانی بود سخن را بدو تضاعف پذیرفت و با ایشان در مقام مخالفت امیر حسین همداستان
شده عهد و پیمان بستند و مقرر چنان شد که شیر بهرام بیورت قدیم خود که ختلان بود رفته لشکر جمع کند و امیر تیمور
گورکان نیز در ولایت خویش بتجهیز و ترتیب سپاه قیام نماید و شیر بهرام در حین توجه بختلان نوکر حضرت صاحب

قرانی عادل نام مصحوب کرده بندو نوکر خود تا خواجه زاده رخدمت انحضرت بگذاشت مشروط بانکه هرگاه
عادل باید تا خواجه برود و مهم جانبین بر حال یکدیگر اطلاع یابند و شیر بهرام بختلان رفته و لشکر فراهم
اورده در موضع رفیع حصین متحصن گشت و باعلان کلمه طغیان مبادرت نموده رایات خلاف امیر حسین
برافراشت و خدمتش رسل و رسایل نزد او متواتر داشته دام مکر و فریب در راه او نهاد شیر بهرام بکلمات
نا فرجام فریفته شده رام گشت و از ان بالا بزیر امده بار دیگر اطاعت و انقیاد نموده و امیر تیمور گورکان چون
دانست که شیر بهرام با امیر حسین پیوست مکتوبی باو فرستاد مضمون انکه منشا مخالفت تو بودی و اکنون
با امیر حسین پیوسته دعوی نیک مردی میکنی زود باشد که جزای تو در کار نهند و عاقبت انچه بر زبان
خجسته بیان حضرت صاحب قران گذشت بوقوع انجامید بعد از ان امیر تیمور گورکان امیر جاکو و بهرام جلایر
و عباس بهادر را با سپاهی بطرف خجند فرستاد تا ایل جلایر ضبط نموده امیر موسی و علی درویش را که بخبر یافته
و فراد بوده بگیرند و امیر موسی و علی درویش از توجه امرا اگاه شده بگریختند و بهرام لشکر جلایر جمع کرده
اندیشه عدم مقاومت با امیر حسین او را بران داشت که بی مشورت حضرت صاحب قران با متعلقان خویش ایل
کوچ کرده و ایل علی درویش را غارت کرده بجانب جته روان شد و ان حضرت بطرف سمرقند روان گشت تا لشکر
دیار جمع کند و در اثناء این اوقات امیر سلیمان و جاوجی که تخت طریق مخالفت امیر حسین بقدم جسارت می
و از انحضرت روگردان شده باو پیوستند اما علی زاده امیر خضر بیسوری را واپاس و خواجه محمود شاه با تمام
در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحب قرانی امده از سر اخلاص کمر خدمت بر میان بستند و انحضرت قراد
هندو کرلاس را بمحافظت سمرقند نصب کرده بود معاودت فرمود و هندو که خاک بیوفایی در چشم مردمی
کشیده و گریخته پیش امیر حسین رفته و قراچون از عهده ضبط انجا بیرون نتوانست امد نمودس بود انکه
بر اورد و در خلال این احوال بواسطه وفات الجای ترکان اغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم حضرت صاحب قران
بود غبار ملال و اندوه بر صفحات روزگار امیر حسین نشسته علاقه خویشی و نسبتی که میان ایشان بود مرتفع
گشت و در این سنه سبع و ستین و سبعمایه حضرت صاحب قران سعادت قرین با سپاهی سنکین بعزم رزم
امیر حسین در حرکت امد و امیر سیف الدین را با گروهی انبوه در مقدمه روان ساخته و در نولا امیر حسین بجهة
انکه حضرت صاحب قرانی را بعشوه و فریب همچون شیر بهرام در دام نیاندازد ملک بهادر و عبدالله میرزا
با عهدنامه چون افسون و بیوفایی خویش پیش انحضرت فرستاده پیغام داد که ما و تو دیرین مدت برسبیل اتفاق بر مهم
امور ملک و ملت قیام نموده ایم و بجهت انکه قدرت کوه و دولت از میدان اکفا و اقران ربوده سزاوار انکه بعد
از این خیال خلاف طریق سپرده نیاید و اعتماد تمام برین عهدنامه کرده و بی دغدغه بانجانب توجه نماید و چون سپاه
نصرت شعار از قهلغه گذشته و در ایشون نزول فرمودند ملک و عبدالله بشرف دستبوس فایز شده مراسم
سفارت بجای اوردند حضرت صاحب قران کامکار که ائینه ضمیرش بصقل توفیق و تایید انجلا یافته بود میدانست
که ان سخنان مشتمل بر فریب و دستانست لاجرم ان عهدنامه را اعتبار ننمود و ان کلمات فریبنده را بسمع رضا
اصغا نمود اما بهمواره باندیشه انکه شاید که بهم مصالحت تمشیت پذیرد خواستند که از معسکر همایون تخلف

نموده بصورت اصل خویش روند و مقارن این حال امیر جاکو و عباس بهادر که در مرافقت بهرام جلایر بخجند رفته بودند
رسیدند و امرا باتفاق صلاح مزاج چنان دیدند که روشنای جیورنا را که اندیشهٔ خلاف در ضمیر داشتند بگیرند حضرت
صاحبقران دانشور که رای انورش حیث مقتضی نظام و انتظام احوال بلاد و عباد بود بدان رضا نداد و بزبان
فصاحت بیان جاری کرد اینکه اگر ما در قاعدهٔ دولت بر چنین امور اقدام نماییم دیگران اعتماد بر سخن ما نکنند
و اعتماد بر ما نماید اگر قصر دولت موسس بر لطف و احسان باشد شرفات آن از ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ
سلطنت مبنی بر غدر و عدوان بود در اندک زمانی با خاک یکسان گردد مولانا کمال الدین عبد الرزاق در تتمهٔ
تبع حافظ ابرو کرده میگوید که امرا خواستند که ملک بهادر و عبد الله پسر او را گرفته مقید سازند اما حضرت
صاحبقران بدان راضی نشد و امثال این سخنان بندگان دولت را ارشاد نموده اقرب معروف گوید که اقوال و افعال
چه مقرون بهیجان تخصیص که جهت مصالح الدین باشد از مقتضی خرد بعید مینماید فی الجمله حضرت صاحبقران
کلانتر قوم جیورنا نوازش فرموده رخصت مراجعت ارزانی داشت و از آنجا معاودت نموده عرصهٔ قرشی
را بفر تقدم خویش ترجیح داد و امیر حسین و شیر بهرام با سپاهی بیرون از احاطهٔ اوهام متوجه آنجانب
شده اند و باز امیر حسین بطریق مکر و حیل خضر خان در دارا با مصحف که بآن سوگند خورده بود نزد امیر
تیمور کورکان افاض الله علیه شآبیب الغفران روان کرد که نزاع و وحشت ما مستلزم ویرانی ملک و
پریشانی رعیت است و یقین پیوسته که همت آنجناب مقصور بر ترفیه حال عباد و تنظیم امصار و بلاد است
اکنون بصلاح آن نزدیکتر که لشکر این طرف در جغا تا توقف نمایند و سپاه آنجناب در خزار و هر یک از
ما با صد سوار در حرکت آمده بر شایبهٔ نفاق چنانچه معهود بوده بود در تنگ چکچک با هم ملاقات کنیم
و تجدید قواعد عهد و پیمان را با یمان چنان موکد و مشید گردانیم که بعد از این مفسدان و غمازان را میان ما
مجال افساد نماند و تا ما یکدیگر را نرنجیم ملک و ولایت ایمن و فتنها ساکن نگردد و خاطرها مطمئن نخواهد
شد و هر چند بر ضمیر آنجناب اشراق حضرت آفاق بمعنی کالشمس فی رابعة النهار منکشف و هویدا بود
که قواعد عهد و میثاق امیر حسین اوهن من بیت العنکبوت است لیکن چون امرا باتفاق معروض داشتند
که صلاح در صلح و بهبود در قبول نصح است شهریار عالیمقدار بر مقتضی رای امرای نامدار بمصالحت راضی
شد و جمهور لشکر را در خزار گذاشته با سیصد سوار جرار روان شد بنیت آنکه دویست سوار
جهت رعایت حزم و احتیاط در دره توقف فرماید و با صد کس بجانب تنگ چکچک که وعده گاه ملاقات
امیر حسین است توجه نماید و مقارن این حال امیر حسین شیر بهرام در … هلاک افکنده و …
خاک کرد اینچ فرمان داد تا سه هزار سوار در کمین آنجناب حضرت صاحبقرانی کردون اقتدار …
و اگر نیل مقصود میسر گردد بحربه و کارزار باشند و شخصی از بندگان حضرت صاحبقرانی که در میان مخالفان
بود گریخته و بتعجیل تمام در زمانی که آنحضرت به … آمده بود شبهنگام برسید و بهرام نامی از
نوکران خاصه که بر در وثاق همایون حاضر یافت از آن حادثه آگاهی داد بهرام بنابر عدم عقل و قلت تجربه آن
سخن را مهمل انگاشت و چنان پنداشت که چون امرا سعی در اصلاح میکنند افشای این خبر موجب و مستلزم فتنه

کشته او را بافساد منسوب خواهند داشت و مجربست که …
لشکریان امیر حسین چون بالای کمان در رسیدند و از اتفاقات حسنه آن امیر سخاوتمند که موید بود
بتاییدات ربانی پیش از وصول مخالفان در ضمان عون عنایت یزدانی سوار شده بود و متوجه وعده گاه
گشته و چون بر وصول سپاه اطلاع یافت در سیر مسارعت فرموده بر شتاب تمام رسید و ملازمان از آن
تنگنا که در آنجا سپاه بر دشمنان گرفت و جنگ درپیوست بازوی اقتدار آن سپاه جوش در … را
بازداشت و از آن موضع حضرت صاحبقران عنان مراجعت منعطف کرد اینچ دشمنان نیز روان شدند
و هر دو فریق جنگ کنان میرفتند تا بقلش رسیدند و از محض عنایت الهی دیگر مخالفان را یارای آن نماند که از آنجا
قدم پیشتر نهند لاجرم خائب و خاسر در آن محل توقف نمودند و چون خبر این واقعه بخزار رسید لشکریان
که حضرت صاحبقران در آنجا بازداشته بود پراکنده گشتند و آنحضرت را با معدودی چند که در ملازمت
رکاب همایون مانده بودند از راه خزار بجانب قرشی شتافت و بعد از تقدیم مشورت با بهادران قرار گرفت
که کوچها را با خود نقل کرده در جوار سمرقند … حقوق و نیکخواهی برفت حضرت صاحبقران
ثابت داشتند چند روزی بسر بردند آنگاه بخاطر جمع قلع و قمع مخالفان را وجههٔ همت ساختند و بامضاء
این عزیمت هر کس جریبات خود را سرانجام ساخته در ظلمت لیل با کوچ خویش راه ماخان پیش گرفت روز دیگر
لشکر امیر حسین بقرشی نزول کرده امیر موسی و امیر هندوشاه … در آن دیار استقلال نمودند و حضرت
صاحبقران چون قطع مسافت فرموده بجای ماخان رسید چندان توقف نمود که افراد حشم و خدم باو پیوستند
آنگاه باتفاق عزیمت مقصد عزم داده از آب آمویه بگذشتند و بجولهٔ آمدی سر چاه شوراب منزل ساختند
و حضرت صاحبقران ایلچیان پیش ملک معز الدین حسین و محمد بیک جونی قربانی فرستاد تا استمزاج نمایند
که ایشان نسبت بآنحضرت در مقام خلاف اند یا وفاق و زمان غیبت رسولان … امتداد یافت هر
کاروانی که از خراسان متوجه ماوراء النهر شده بسر چاه شوراب رسید شهریار کامیاب ایشان را از آن موضع
بازپس داشت و چون ایلچیان معاودت نموده شرف تقبیل بساط جلالت مناط حاصل کردند امیر صاحبقران
کاروانیان را رخصت رفتن داده آوازه در انداخت که ملک هرات استدعای حضور ما کرده است و هنوز کاروان
از مقام خود روانه نشده بودند که آنحضرت با ملازمان و متعلقان سوار شده روی توجه بصوب هرات
نهادند و بار دیگر کاروانیان چون بقرشی رسیدند امرا و وجوه سپاه امیر حسین خبر حضرت صاحبقران و ملازمان
او پرسیدند تجار گفتند که اینجماعت که از حال ایشان استفسار مینمایید بجانب هرات پیش ملک رفتند امیر
موسی سخن مردم را مقرون بصدق داشته از قلعهٔ قرشی بیرون آمد و سپاه پراکنده جمع آورده با هفت هزار
سوار موضع چراگاه را منزل ساخت و در خاطر داشت که … رود و ملک با چهار هزار …
ایشان را بدانجانب فرستاده بود در … قرار گرفتند گفتار در توجه حضرت صاحب
قران بجانب نخشب و استیلای او بر … و مقرون شدن
دشمنان … از جملهٔ غرائبات و عجائب واقعات حالات صاحبقران گیتی ستان رفتن آنحضرت

با عدهٔ اندک بجانب قرشی و مسخر شدن اعداء دولت قاهره با وجود کثرت و بیشی و این قضیه …
بر بین نهج مسطور یافت که چون امیر تیمور کورکان انار الله برهانه کاروانیان را رخصت فرمود که بجانب ماوراء
النهر روند بنفس همایون بر سمت هرات در حرکت آمد و بعد از رحلت قافله باز گشته در منزل مبارک نزول کرد
و موازی سه روز تا قافله بقرشی تواند رفت در انجا رحل اقامت انداخت بعد از آن عزیمت بر دفع و استیصال دشمنان
مقصور گردانیده بتوجه آن شروع فرمود که عقل خرده دان انگشت تعجب بدندان گرفت و در آن اوان
از دویست و چهل و سه کس ملازم آنحضرت نبودند از جملهٔ ایشان خواص و دلیران صاحب اختصاص
سیورغتمش اغلان بود و امیر داود و امیر شاه بوغا جلایر و حسین بهادر و امیر سیف الدین نکوز و عباس بهادر
از قبیلهٔ قبچاق و اقبوقا بهادر از قوم نایمان و محمود شاه بخاری حضرت صاحبقران کامکار با عدهٔ
قلیل عزیمت صوب قرشی تصمیم داد با آنکه از احوال و نواحی امرا … امیر حسین با موازی هزار سوار جلاد
این کرکین بسته در کمینگاه رزم و پیکار نشسته بودند بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که … امثال این امور
از حیز تکثر افراد بشری بیرونست بلکه بسر حد معجزات مقرون فی الجمله صاحبقران روشن ضمیر در تاریکی شب
روان شده بکنار آمویه رسید و در عقب ما چهل و سه کس … را از آب رانده مجموع ایشان بشنا عبور نمودند
و قریهٔ خشنار را احاطه کرده بملاحظهٔ آنکه کسی خبر بجایی نرساند و کشتیها گرفته بکنار آب فرستادند تا بقایای
سپاه بسلامت بگذشتند و شب دیگر بوره ایلغ فرموده آمد ایلچیان امیر موسی که در آنجا بودند بگرفت و بر آن …
تا محیط شدند و شب توقف نمودند و روز دیگر روی توجه براه نهاده شبهنگام در درهٔ کهنه نزول کرده …
آمد تا آب بر آورد رخصت مراجعت یافت و بعد از غروب آفتاب بشرکت رفتند و در … امیر جاکو معروض داشت
که مصلحت آنست که اعتماد بر عنایت ملک بیچون کرده بر سر امیر موسی شبیخون بریم اگر او بدست ما افتد پای …
در سر گردون نهیم حضرت صاحبقرانی که موفق و مخصوص بتاییدات ربانی بود فرمود که سپاه ما …
اگر … چشم زخمی رسد و تفرقه روی نماید شاید ایشان را جمع نشوند و ظیفه آنکه شما در همین مکان توقف
نمایید تا من بقرشی روم و برج و باره و محل خروج و دخول در نظر آورم و بر بصیرت تمام مراجعت نمایم این حرکت
و مبشر و عبد الله را ملازم خویش ساخته بر جناح استعجال روان شد و بکنار خندق رسیده نزول فرموده چون
آب خندق فراوان بود اسپان را بمبشر سپرده و از سر … که بر بالای خندق انداخته بودند و آب از آنجا …
بمعرفت بذات همایون تا بزانو آب در آمد و پای مبارک نهاده بخاکریز بر آمد و عبد الله در عقب آنحضرت قدم
مینهاد تا بدروازه که در جانب خزار است رسید و حضرت صاحبقران دست بر در زده دانست که پشتش
مخالفان انباشته اند از آنجا باز گشت و نظر احتیاط بر بارو و فصیل افکنده جایی که دیوار پست بود بعد
نمود که نردبان نهادن و در آمدن بقلعه ایمنست و از آن مرکز بخاکریز بالا رفته بود معاودت فرموده و بتعجیل
تمام بملازمان پیوسته بار دیگر متوجه قرشی شد و چهل و سه کس را پیش اسپان باز داشته و صد کس را …
که از بوره ایلغ آورده بود بخاکریز فرستاد تا از دیواری که عبد الله نموده بود بقلعه در آمدند و خود با صد
کس دیگر بر در دروازه بایستاد و دلاوران سپاه نصرت آئین چون پای در حصار نهادند دست بقوائم شمشیر

برده از بام انتقام بر کشیدند و روی بدروازه آورده چون انجا رسیدند محافظان را مست و لایعقل یافتند
و بتیغ بیدریغ دمار از روزگار ایشان بر آورده بلکه بتیر قفل دروازه بشکست و حضرت صاحبقران
و غو کشیده با آن صد کس در آمد از آواز و غلغلهٔ دلیران قلعه کشای زلزله و ولوله در حصار افتاد مردم
قرشی سر از خواب بر آورده افتان و خیزان بهر طرف روان شدند و بام در گفت و گوی آمد که مگر صور
قیامت … لشکریان ضبط قرشی نموده زن و فرزند امیر موسی را بدست آوردند و محمد بیک
بن موسی که در صغر سن بود بفرمودهٔ حضرت صاحبقران پوشیده راه گریز داده بودند بتصور آنکه چون
ناگاه خبر بمخالفان رسد از بیم و هراس متفرق و پراکنده شوند و در عقب محمد بیک به پدر پیوسته و صورت
واقعه باز نموده … از جای برده و پای ثبات و وقار سپرده کس پیش ملک بهادر و شاه داود … از
حادثهٔ نازله اعلام داده طلب داشت و روز دیگر دشمنان مقدار دوازده هزار سوار از موضع خویش در
حرکت آمدند و بقرشی رسیده اطراف حصار را فرو گرفتند حضرت صاحبقران دولت اقتدار بنفس همایون
متصدی ضبط یک دروازه گشت و امیر سیف الدین را بمحافظت دروازهٔ دیگر نصب فرمود و سیورغتمش
اغلان و امیر حسین و امیر عباس و اقبوقا بهادر را فرمان داد تا بر بروج عروج نموده بزخم پیکان جان ستان نگذارند
که دشمنان خاکسار را پیرامن فصیل و خاکریز گردند و … امیر موید ارلات با سی کس پیدا آمده و خود
دلیران سپاه کینه گذار زده داستان رستم و اسفندیار را منسوخ ساخت و شصت سر اسپ از مخالفان گرفته
… در آورده و … بهادر چون دولت از اعدا مفارقت جسته در سلک نامداران حضرت
امیر تیمور کورکان منتظم شد حضرت صاحبقران ظفر قرین خواست که تیغ جلادت آخته و بر سر دشمنان تا
آثار هول روز قیامت ظاهر گرداند اما امیر سیف الدین که از علم نجوم و رمل خطی داشت بعرض رسانید که ارتکاب
توقف اولی است و فردا تعرض انسب و این سخن مقبول افتاده آن عزیمت تا روز دیگر موقوف ماند و از آن
جانب مخالفان چنکی بهادر با دویست کس هر یک با درع و سپر نزدیک دروازه آمده بسر بردند و …
که خورشید خنجر گذار بر بام این نیلی حصار علم کین بر افراخت الجی بوغا و اقتمور بهادر بر در دروازه …
از قلعه بیرون تاختند و بر دشمنان حمله آوردند و علیشاه و درویش بیک … حسب فرمان
واجب الاذعان … که از عقب آن دو بهادر شتافتند و از صف اعدا طغا بوغا …
کشیده متوجه شیران بیشهٔ هیجا گشت و بیک ضرب تیغ اقتمور بهادر … و از جملهٔ سپاه امیر حسین
… بود بغایت دلیر و متهور و صعوبت بازو افزون از پیل و شیر که از زخم گران سنگش رعشه بر … کوه
… و از هیبت عمود آتش افکنش که در جنگ داشت اجزای جبل البرز … با غرور بهادر …
در سر و پیکار دلاوری در دماغ قدم در میدان نهاد قرچان بوغا بپای جسارت پیش رفته هر دو دست او
چنان محکم بگرفت که مجال آن نماند که قدم از جای بگرفتی تا … رسید و … او را باتمام رسانید امیر سار بوغا
و ایلچی بهادر از بالای دروازه تیر بارانی آغاز نهاده طایفه از مخالفان که … آورده بودند
… انداخته و کینها در سر کشیده بگریختند و بخندق که جهت روز کار … کنده بودند پناه بردند سپاه جلادت

شعار ایشان از انبخار انبع از خیمها شان کذرانیدند وان سپاه اعدا توکل با صد مرحله اورده پیادکان دشمن
ببدت برتن یاران کشاده لشکر ظفر مآل سعادت قرین را برکردانیدند حضرت صاحب قران سپهر اقتدار
با پانزده سوار از ابتجالادت افراخته پرون تاخت از فر دولتش لشکر را قوتی و شوکتی تازه پدید امده و حاصل
شد انجی بوغا از پلای پوار شمشیری بجانب او انداخت و توکل بهوی کرجا ورده دوجا از بهادران لشکر
نصرت انتما اداشته تیغ بر بهرام فرود اورده و روز حیات ان نا موربنام منتهی شده کارش با تمام رسید
لامرد لقضائه و لا معقب لحکمه و خاتون امیر موسی با هفت هزار سوار که نیران محاربه برافروخته بود وزنا
مقاتله برافراشته خالت نا سوچی وار با دیو فوج خود عنه وان روی تجاعد و مردانگی بجهد از مقاتله اندات
نفری مقرون بخوف بسیار کریخت و مردم او در صحرا و بیابان متفرق و پراکنده کشتند لیکن ملک بهادر با
سپاه قراونا س که عدد ه ایشان بهزار بود بدطرف دروان خزار هنوز پای ثبات و وقار برجای خویش استوار داشت
حضرت صاحب قران کامکار با شصت نفر از شیران بیشه کارزار روی جلادت با ایشان اورد ملک چون
کا انحضرت نقش ها یون متوجه اوست در حوصله خویش تاب مقاومت ندید وه رجیلت خود قوع ستار
یافت لاجرم پای اصطبارش متزلزل شده و دست اقتدارش عجز وانکسار ندا کشته قدم فرار در راه ادبار
نهاد و ملک بر اجعت بقیه اخود منعطف کردانید بجانب کیند لول توجه نمود و حضرت صاحب قران فرزند
جنک کار از برای حفظ ناموس و ننک دست در دامن شهر کام در کام نهنک نهاد و یا شدند بهمان از عقب ایشان
روان شد مخالفان سپاه ظفر پناه دیده در انجا نیز توقف نتوانستند نمود از بارقه شمشیر صاعقه کردار
دولت یار اتش در خرمن تکن و وقار دشمنان افتاده و بکبار پشت داده تشتت و تفرقه حال ایشان راه یافت و حضرت
صاحب قران ظفر قرین فرمان داد که امیر جاکو و امیر سیف الدین تا تنک چچک در عقب کریختکان رفته بعده
بپسورده را مر غارت و اسر مقصر نمایند و ایشان از لشکر بسیار امیر حسین و سپاه اندازی خویش فی الجمله اموال و
اثقال در ان باب ورزیدند و انحضرت بمضمون این حدیث که ~~میشح~~ چون شهر نجود سپه شکر نباش
علمود نقش ها یون بر ان تکاب ان مرخطر تاک اقدام فرمود و عنان سبک و رکاب کران کرداینده بر جناح سپاه
در حرکت امده و امیر اوود را بتجلد برافراشته بمقتضی فرمان در مقدمه روان شد و از مخالفان صد سوار
نامور کر بسا قه لشکر بوده از وصول ایشان اکاه کشته منقسم بدو قشون شدند فوجی در مرو ضرب تیغ
تیرانجی بوغا را تار کرداینده و فوجی دیگر بر حضرت صاحب قران حمله اورده و انحضرت با زور دولت بر جنگ
قدرت با ایشان جنان بر تافت که از صولت و سطوت او فوجی که انجی بوغا ازان بود ند کو تلهای خویش کذاشته
راه انهزام پیش کرفتند و از دو ملک فا دختر کهر بار بزیجلایر و خاتون امیر موسی در موافقت ملک بهادر کر
بر فتند صاحب قران کر چون توان از پی ایشان روان شد و با واز بلند با ملک بهادر خطاب کرد که از من چون
تو اکرچه ریختنی است در کذشتم مشروط با نکه از این ست صورت فرقت نما یی ملک بجان ست دار شد و کاه
التلافه فی الوعد برزبان راند و از عورات جلا شده سر خویش کرفت و ایشان بجان تاختند و حضرت صاحب
قران نهان از عقب بشتافت و با عورات نوکری بود قاشقتا زنام بر و کار دست داشت اکرچه در از ماهم

دستی نداشت هر کاه که انحضرت نزدیک میرسید قاشقتا تیر در کمان نهاده میکشید و نمی انداخت و امیر
تیمور کورکان بکمان انکه او مرد انکار بهادری و از عنان کشیده میداشت تا اکر اسبی رسد هدف تیر بلا نمی
کند کمان نکرد و نکو یند که چه طمع در مال و عیال موم زخمی خورده و درین اثنا بار کیرش را که با باد صبا همعنان
میکرد چو کرفته از حرکت باز ماند و دولتشاه بخشی رسیده از پی عورات در تاختن امد و قاشقتا زنیر
بجانب او انداخت و مبیش دران فن ظاهر شده کار نیز بیکند و با عورات راه ملک و از پیش کرفت و
دولتشاه هرچند جهد کرد بوی نرسید و حسروا لفاق از نزدیکی قراولی مراجعت نموده روی بقرشی نهاده دولد
و لا امیر جاکو و امیر سیف الدین که در اشال فرمان تهاون ورزید از عقب دشمنان رفته بود ندپشیمان شده
اینجا با لامو نا تنک چچک تا خندوا بل جلایر و طایفه دیکر را که کر یخته میرفتند کرفته با سر پر اعلی اوردند
حضرت صاحب قران کیتی ستان از زمستان قرشی را مجمع اقبال ساخت و پر توالتفات بر تنظیم احوال رعایا انداخت
ایشان را بعمارت و زراعت امر فرمود و محمود شاه را حکومت بخارا تعیین نمود و بیکی شاه را که در خراسان بهم بود
بمنزله هر شب شبابی سر میبر طلب داشته امو پیر را با تواضع کربیشتر متعلق بخدمتش بود با و ارزانی داشت
و علی میبوری کربا قوم خویش در اطراف سرکردان میکشت در بخارا بمحمود شاه که داماد او بود پیوست و
حضرت صاحب قران چند نوبت ایشان را طلبید ملحوظ نظر عنایت و عاطفت کردانید ذکر توجه امیر حسین بجانب
حضرت صاحب قران و برفتن امرا بجانب انحضرت بر حسب فرمان چون امیر موسی از صولت سپاه
منصور ظفر نشان کریخته با امیر حسین پیوست و صورت حادثه را باز نا ده و نقصان چنانچه شاهده کرده
باز نمود امیر حسین از استماع این واقعه متعجب و مستشعر کشته باحضار لشکرها فرمان داد و از نسال برای
بیرون امده و بر جناح تعجیل بجانب انحضرت روان شد و امیر موسی را با ده هزار مرد قراوناس و جمعی از امرا
مثل امیر اولجا یتو اپردی و جهانشاه پسر نا یعقو و پولاد بوغا را از پیش فرستاد و ایشان چون برق و باد در حرکت
امده و از قهلغه کذشته قریب برنک چچک فرود امدند و ترتیب اسباب بزم مشغول شده خرم و
نیقط شعار خود ساختند و حضرت صاحب قران از حال چون بر کیفیت حال اطلاع یافت برسم شبیخون از
مقر عز خویش حرکت فرمود و از راه لطفوز باغ در روزی که دشت و باغ زیر برف نهان بود روان شد و جوی
دا بن بانکیری فرستاده تا حالات مخالفان را از راه تحقیق بمسامع علیه رسانند وا نجماعه بیست نفر از دشمنان
کرفته باوردند و کرفتکان بعرض رسانیدند که لشکر امیر حسین و رب از تنک چچک کذشته در چکدالیک
نزول کرده اند و بازکسان بجز کبری فرستاده بسمع امیر اشرف رسانیدند که امیر موسی با امرا و لشکر بسیار
بر کلان او قیا سف کشیده چشم انتظار در راه دارند و انحضرت با دویست کس که ملازم رکاب ها یون بودند
دست در حبل متین توکل زده پای در راه نهاده و چون هر دو سپاه سیاهی یکدیکر را دیدند سوران انداخته
ایشان یکوش جلاعرش مجید رسید صاحب قران سعادت قرین چون بدید دو در پیش دید که مخالفان غلبه اند
و فرصت شبیخون فوت شده مراجعت اولی دانسته و از راه کورونک عنان عزیمت بجانب قرشی منعطف کردانید
لشکر امیر حسین با انکه بچشم یقین مقت ملازم حضرت صاحب قران شاهد ایشان کشت هیچکس با ازان ده هزار

سوار نامدار بازوی ان نشد که یک قدم پیش نهاده از قضا لشکر سعادت نشان رود و انحضرت خلد قرشی را نوح
ها یون مشرف ساخته از انجا بخارا رفت علی میبوری و محمد شاه و نظایف خدمتکاری بجای اورده کر صورت
برمیان بستند و چون امیر جاکو پیش از بن محمود شاه را بر دم اسب بست چوب پس و پیش زده بود در بولاق کو
بخارا تعلق با و پیداشت متوهم شده از روی دولتخواهی چند نوبت بعرض رسانید که یورش خراسان عین مصلحت است
حضرت صاحب قران را و قتی نهاد خدمتش تا امیر سیف الدین و عباس بهادر اتفاق نموده در رخصت انحضرت
بلان سرزمین رفتند و بعد از چند روز خبر رسید که مغلانی امیر حسین که با تبلیغ ایشان امیر موسی و الجا یتو پردی
بخارا متواتر شد حضرت صاحب قران نجابت دثار سعادت شعار با علی میبوری و محمود شاه کفت مقتضی
مصلحت انست که ما سپاه از شهر بیرون برده فرصت شبیخون نکاه داریم و چون اجتماع رجوع صلاح ایشان بنکجد
عرضه داشتند که اسپان ما لاغر و سوده داشته در مقام توقف باید واکر دشمنان قصد ما کنند جواب ایشان
کو یم حضرت صاحب قران کامکار از اثار ضعف و انکسار و جبن وافتقار در صفحات روزکار علی و محمود شاه
مشاهده فرمود از بخارا بیرون امده عازم خراسان شد و بلب اب امویه رسیده کشتی را که از بالا ی اب
می امد کرفت و از اب کذشته و بجول در امده و بر مرو عبور نموده در بیابان غرق ها یون پیوست و امیر حسین
بعد از رفتن امیر تیمور کورکان بر ظاهر بخارا نزول کرده و علی و محمود شاه با تفاق بخاریان نزول کرده و علی شاه
در محافظت شهر کوشیده سپه مامنعت در روی کشیدند لشکر امیر حسین روی بحصار بخارا اورده
جنک در انداختند و بخاریان پای جسارت پیش نهاده از دروازه کلاباد بیرون خرامیدند و با سپاه امیر حسین
در مقام محاربه امده دست تهور دراز کردند و امیر حسین با سپاه از راه مکر و فریب روی باز پس نهاده تا
مزار فایض الانوار شیخ سیف الدین باخرزی قدس سره عنان باز نکشید مردم بخارا بتصور انکه ترکان جان بهزار
کشیدند که دیکر معاودت ایشان ممکن نخواهد بود از عقب ایشان شتافتند و چون مسافت مردم بخارا و دور بود
منافقوست دادار ان کروه مراجعت نموده تیغ در تار یکان نهادند و جمعی کثیر را از ان طبقه بقتل رسانیدند و بقیه السیف
بزشت ترین صورتی بشهر باز کشتند و در کاه دا نها خزیدند و دم درکشیدند بکر کرد فضول نکرم بدند علی میبوری
و محمود شاه هرچند سعی نمودند که ارباب بخارا بار دیکر بر برج عبور نموده بمحافظت اهتمام نمایند سعید نفتا
وانکیج بحث غازی خود قدم بیرون نهادند ایشان بالضروره دل از حکومت بر داشتند و شبهنگام عازم خراسان
شدند و بیوک نجسته پیوسته در سلک سایر ملازمان حضرت صاحب قران انتظام یافتند و سر خجلت و ندامت
پیش افکنده از تقصیرات خویش زبان با عتذار و استغفار کشادند لطف عمیم و مرحمت جسیم حضرت صاحب قران
شامل حال علی و محمود شاه شده بخلع کرانما یه و اسپان راهوار سرافراز کشتند و روز بروز عنایات پادشاهانه
در باره ایشان سمت تضاعف می پذیرفت الکل امین و مطمئن خاطر کشتند و حضرت صاحب قران نشاط فرمود
و چون امرا ان کار ساخت رونق نمود باز کشت و فرمان داد که در خیابانها اتش زدند تا سبز شد و اسپان ازان
فربه ساختند و در این اثنا سپهان خبر رسانیدند که بیکی شاه که بمزید التفات حضرت صاحب قران اختصاص
خلاص شده در سند ریاست و حکومت تمکن یافته بود حال از کریبان عصیان بر اورده هر کرا استمالت داده بود

انحضرت دارد کرفته محبوس میداریم و میکذارید که بموکب ها یون ملحق شوند تا از غضب حضرت صاحب قران
ا من حال از استماع این سخن اشتغال اتش غضب با شعله ها از ابطال رجال شبکیر کرده ایلغار فرمود و از راه توزنت
کولبا موپر رسید باز تا پای پورره ایلغ عمل کنار اختیار فرمود و امرا را با چهار صد کس بجانب شب اب فرستاد
و خود با دویست سوار جا شتکاه در اب رانده با انکه هنکام اب خیز بود باز چشیدن مجموع بسلامت بکذشتند
وان کاه از اب تا ر شبکیر کرده سحرکاه منزل بیکی شاه را دریافتند کرفتند و او بهلوانی بود دلیر که در روز معرکه از
بیل و شیر پروا نکردی و تیراندازی بود سخت کمان که پیکان او بوقت دمی سهم در تخت بهم اسمان جا کیر امدی
و دران سحر چون احساس وصول لشکر کرده دست بتیر و کمان برد و اول تیری که بینداخت زه کمان او کسسته شد
و دور کرد و نطاقی نهاده در بیرون خدمتش را دستکیر کردند و بر حسب فرمان کشیده او را از طرف اب بردند تا
از ان کجا رسد تغیر بارات حضرت صاحب قران بدان جانب رفته بود ند عبور نمودند و در خلال این احوال
مسامع صاحب قران در این نواحی رسید که سپاه قراوناس در حوالی بخارا باستماع خال از وهم و هراس نشسته اند
فت با دشاهانه اقتضا ان کرد که عطفه عنان و تحریک ستان سنک تفرقه در میان ایشان اندازند و با مضاه
این عزیمت در جوف لیل سوار شده بر سر ان جیل رانده و در موضع هرمس بان قو مردم رسیده امیر خلیل را کر از امرا
رئیس ایشان بود بکیر انیده و از انجا مظفر و منصور مراجعت نموده و از اب کذشته مدت یکماه سر جا بها قرار
تو پر را مضرب خیام اقبال ساخت انکاه متوجه ما خان کشته با عرق ها یون پیوست و از انجا امیر جاکو را برسالت
پیش ملک حسین کرت بهرات فرستاد ملک شرایط اعزاز و احترام بر وجه اتم و اکمل بجای اورده نسبت بحضرت
صاحب قران یکجهتی و موافقت کرده و در باب مظاهرت و معاونت مبالغها نمود و کفت من با امیر حسین بهم اکر
تیمور کورکان از ان طرف قدم رنجه فرماید مبانی مودت و محبت استحکام یابد و ارکان وفا و عهد و پیمان تاکید
و تشیید پذیرد و امیر جاکو مقضی الوطر مراجعت نموده ان کلمات را بعرض اعلای هفت کشور رسانید و درانه
و لا انچه از ملوک غور نسبت با امیر تورون و امیر چوپان و دانشمند بهادر در زمان سابق صدور یافته بود و بمیر
مستنیر حضرت امیر تیمور کورکان پرتو افکند چنانچه شمه از این حکایات در مجلد خامس سمت کذارش یافت و
بدیع امعان در احوال انکروه بر خاطر خطیر خطور نمود که طینت ان طبقه مجبول بر مکر و غدر و بوفات
و بنا بر این محل که پلات ملک نداشت فتور پذیرفت و نیز نخواست که بنا ء مصادقتی که بجدید توطید یافته بود با
خویشتن داری منعدم و منهدم کرد و بعد از تقدیم مشورت فرزند سعادتمند خود امیرزاده جهانکیر را که شکوه
تاج خلافت و انجر سلطنت بود پیش ملک روان فرمود و مبارکشاه سنجری با تا انکی او موسوم کردانیده بملک
پیغام داد که چون بر حسن اعتقاد و پاکی سریرت و نیکو یی کردار انجناب وثوق تام حاصل است قرة العین خویش را
پیش او فرستادم و درخاطر چنانست که اعرق و متعلقان را در بنه و بار کذاشته عنان عزیمت بوطن اصلی و بورت
قدیم معطوف کردم و توقع از ملکات ملکانه ان که حسن لطف و لطف تفقد در باره ایشان مبذول افتد چه بزرکان
کفته اند ع رعیت قدیم و یاد حق عهود است ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب ماوراء النهر و منهزم
کردانیدن لشکر امیر حسین را بتیغ فتح بعد از رفتن امیرزاده جهانکیر نزد ملک هرات حمایت حضرت

عالی منزلت یعنی امیر صاحبقران تیمور کورکان مقتضی آن شد که لشکر بطرف ما وراء النهر کشیده سپاه امیر حسین را که در آنجا بفراغ بال نشسته اند کوشمال بسزا دهد لاجرم با ششصد کس که در آن وقت ملازم رکاب فلک فرسای بودند روی توجه و توکل براه آورده بفضل اله از جیحون عبور نمودند و شبگیر کرده چون روز شد در چنار ناغو فرود آمدند دم در کشیدند و از تعب راه آسوده از آغاز و قار کشتند و از طرف خزار در آمده قرشی را در میان گرفتند و طایفه از نوکران امیر موسی که در آنجا بودند اسیر و دستگیر شدند و جمعی از رونسا و مخالفان با اتباع خود بگریختند و دود که و شیخ علی بهادر فوجی از زرکان را از پی ایشان فرستادند تا ایشان جنگ کردند و چند تن کشتند از آنجماعه گرفته پیش صاحبقران آوردند و آنحضرت فرمان داد تا کجا ها را بی صرف بنا ساخته تسلیم نمودند و هیچگونه دست خیانتی بآن نرسید و در آن زمان [illegible] کس از لشکر قراونا بر در موضع فوزی و خندق جیره الحات زده بودند و امیر سلیمان جیوردی و برادر خواجه و هندو شاه با اتباع خویش بایشان پیوسته و اتاغجک و کوه بیزد رجیش توجه حضرت صاحبقرانی از قرشی گریخته و باین جماعه ملحق شده در آنجا جمعیت عظیم دست داده بود و آنحضرت از این اجتماع مطلقا آگاهی نداشت ناگاه قرب بوقت غروب از قرشی سوار شده نیم شب بوقت رسید و در آن موضع خبر کثرت مخالفان مسموع او گشت و رعایت حزم و احتیاط نموده و برفور از جوار بت برهنه آمده تا روز در مقام توقف نمود و بامداد آن از آنجا روان شده در راه طریق امیر جاکو از اسپ افتاده چنانکه زرده و مجروح گشت که مزاجش از حد اعتدال بدر رفته اعلال اثقال یافت و امیر صاحبقران جمعی سوار ملازم خدمتش کرده تا بند تا او را با خان نزد امیرزاده جهانگیر بردند و بعد از فرستادن امیر جاکو عزیمت محاربه لشکر قراوناس مصمم ساخت و مجموع امراء و بهادران در آن باب با حضرت صاحبقرانی یکدل و یکزبان شدند که علی بیگ که جنگ با آن قوم مصلحت نه آنست و چون صورت خلاف معروض گشت فرمان واجب الاذعان نافذ گشت تا او را بتکلیف سوار ساختند و شیخ علی بهادر بموجب فرموده با شصت سوار در سیم منقلای در حرکت آمد و از جانب مخالفان هندوشاه با سیصد سوار مقدمه لشکر بود قراولان از جانبین بیکدیگر رسیده نور حرب تفسیده گشت و از فر دولت صاحبقرانی منقلای دشمن مکسور و مقهور شده روی بگریز نهادند و آنحضرت بعد از استماع غلبه سپاه ظفر قرین فرود آمده اسپان را آسایش داده در وقت نماز پیشین نماز بر با اعتماد دولت روز افزون سوار شده آن ششصد مرد را هفت قشون ساخت و هر یک را از امرا و بهادران در موضع خویش باز داشت و مردم خود را که بعلت احوال متضعف بودند و بکثرت دشمن غافل استمالت و دلجویی نموده بر جنگ دلیر کرده اند و چون تلاقی فریقین دست داد علی جیوری با ده نوکر روی بجنگ آورده و حضرت صاحبقران کامکار با سواران نادر و ابنده بسیار با جلادت در میدان رزم و پیکار نهادند از نهیب تیغ آتش بار دشمنان با آن همه عدد ساعتی در مقام مقاومت نایستاده و خاک جبن و ذل بر فرق خود بیختند و در حمله نخستین بگریختند و لشکر حضرت انتساب کامران و کامیاب تا حکدالیک در عقب منهزمان تاختند و رونسا و ایشان را بدست آورده غنایم فراوان از اسپ و سلاح و غیر آن یافتند و آنجا بود

و طاینجاق و پولاد که در سوابق زمان نسبت بحضرت صاحبقرانی قواعد اخلاص و مبانی اختصاص مشید میداشتند در پولاد ارباب خلاف پای جسارت پیش نهاده بجنگ آمده بودند و سپاه جلادت آیین هر یکی ایشان بتیغ انتقام از بدن جدا ساخته پیش صاحبقران ظفر قرین آوردند و آنحضرت از این صورت متأثر و غمگین گشته حکم فرمود تا کالبد ایشان را بشهر کش رسانند و ارباب عمایم نماز بر آن زده و قبیل کنار رند الحق عز و علا برکت علما و صلحا جریمه جرایم هر دو را بآب مغفرت و زلال رحمت محو کرده اند غرض از ایراد این حکایه و تحریر این روایه آنچه برای صواب نمای ارباب عهد و وفا پوشیده نماند و خاطرنشان معلوم شود که حضرت صاحبقران رعایه حقوق سابق منظور کرده الخ الامر بدرآباد و تیغ کشیده بودند بدیشان بهمه ملاحظه میفرمودند و بعد از این فتح نامدار از حسن رفال همت کامکار اندیشید که دشمنان را الا بر حصار سپاه نصرت شعار بکامش گشته و لشکرهای زاینده را رجع آورده روی بدفع امیر حسین نهد انشا انجمعی را بر دن از خیر مکنت خویش بدید و بالاتفاق زانو زده معروض داشتند که در خواست ما بندگان صادق الاخلاص آنست که این قربت متضمن شود عنان توجه بجانب سمرقند منعطف کردد حضرت صاحبقران ملتمس دولت خواهان مقبول نمود و تمنا جوقا بعود و طغاشاه را جهة استخراج اموال رعیت بسوی دره بارکش گذاشت بطرف سمرقند نهضت نمود و چون نزدیک شهر رسید اوجی قرابهادر با لشکر امیر موسی از شهر بیرون آمده در کنار آب رجه سر راه بگرفت و حضرت صاحبقران میمنه و میسره و قلب آراسته بود و بر دشمنان حمله کرد بمجرد مشاهده توجه سپاه نصرت [illegible] پای ثبات و وقار مخالفان متزلزل شده روی بگریز نهادند اقتیمور بهادر از عقب اوجی قرا [illegible] شمشیری انداخت که تمام [illegible] قلم شد و اوجی قرا بهادر بالای سر خود را بپیچید و تیغ چنان بر سر اسب اقتیمور زد که [illegible] در آمد و اوجی قرا بهادر گریخته بشهر برد و صاحبقران با وقار و تمکین در موضع [illegible] باوج سوق برافراشت و اوجی قرا بهادر هزار و پانصد مرد مکمل کرده آمده [illegible] مردم بیرون آمد بهادران جلادت نشان چون شیران و پلنگان روی بایشان نهادند و مخالفان پیش از آنکه خون ریخته شود عنان عزیمت بگریز تافته متوجه شهر گشتند و پیش از هر طرف آمدن لشکر سمرقند مردم شهر سر کوچها را بچوب گرفته [illegible] سوار متعدد کرم آمده بودند و چون گریختگان بمحلات رسیدند از غایت بیم و هراس که بر ایشان مستولی شده بود اسپان را چنان میکشیدند که بر نهایت شکست و هم از آن بسیار کرمت و کشند و بعد از انهزام دشمنان حضرت صاحبقران [illegible] در سمرقند [illegible] از روضه جنان چند روزی توقف نمود و در آنجا شنید که الجایتو و پولاد بوغا با سپاه قراوناس متوجه [illegible] و هم از آن خبر طغاشاه از کش گریخته بموکب همایون پیوست و معروض رای عقده کشای گردانید که طایفه از لشکریان امیر حسین [illegible] تا جوق تا او را گرفته کشتند و [illegible] که حضرت صاحبقرانی او را بخبر گیری فرستاده بود بعد از این اخبار شرف تقبیل بساط جلالت مناط یافته شخص را آورده و این شخص را چنین تقریر کرد که الجایتو و پولاد بوغا بر کنار آب [illegible] فرود آمده اند

و امیر حسین با لشکر سنگین در قرشی فرود آمده بر ضمیر منیر حضرت امیر که مطرح اشعه انوار غیب بود گذشت که چند روزی مهم جنگ در توقف دارد و بحکم الامور مرهونة باوقاتها چون وقت آن فراز آمده ما را از روزگار غدار برآرد لاجرم سپاهی را که بعد از عبور از جیحون ملازم رکاب همایون گشته بودند رخصت انصراف ارزانی داشته و با ششصد نوکر قدیمی بطرف بازار سمرقند نهضت فرمود و منازل و مراحل طی میکرد تا بتاشکنت رسید

گفتار در ارسال حضرت صاحبقران کامکار امیر کیخسرو و بهرام جلایر و پاره لشکر و فرستادن امیر حسین بجنگ آنحضرت و بازگشتن بطریق هزیمت

کیخسرو و بهرام در زمان مخالفت حضرت صاحبقرانی با امیر حسین پیش خان جته رفته خان کوچون تیمور و شیر اول را در موافقت ایشان با هفت هزار سوار بجانب ترکستان و ماوراء فرستاد و چون فرمان خان نفاذ یافته بود که ایل و الوس پیش بهرام جمع شوند او بحکم یرلیغ بر بعضی ولایت مستولی شده در تاشکنت با کیخسرو لشکر جته قرار گرفت و امیر صاحبقران چون بدان موضع رسید با ایشان ملاقات فرمود و بنا بر آنکه در ایام سابق بهرام جلایر با صاحبقرانی دم از موافقت و مصادقت میزد بود و در مخالفت امیر حسین یکجهت شده مصافات و موالات می ورزید و چون مخاصمت و مظاهرت او بر مدارج [illegible] ترقی نموده بود در خیال حضرت صاحبقرانی چشم آن میداشت که خدمتش حقوق سابق بجا آورده در دفع نکبات امیر حسین مراسم اهتمام بجای آورد لیکن بالکل آن از پیش خود کرد او خود اصلا بر آن راضی نگشت و هیچگونه خدمتی که لایق نیکی آنحضرت باشد بتقدیم نرسانید و امیر صاحبقرانی زبان طعن و سرزنش گشاده بهرام را بر قطع قول و نقض عهد و عدم ایفا عهد و پیمان ملامتها کرد و گفت امید بدارم که ترا بار دیگر [illegible] خاطر خویش [illegible] و غایت آنچه بر زبان همایون او گذشته بود بوقوع انجامید تا امیر کیخسرو بشرط اعزاز و احترام رعی داشته انجاز مراسم مروت و فتوت باشد بظهور رسانید و وعده ازدواج دختر خویش را که از توکان قتلغ [illegible] زاده توغلقتیمور خان بود شده بود با میرزاده جهانگیر بعلاوه خدمات پسندیده کرد آید و مدت یکماه بساط عیش و نشاط گسترده بود گذرانیدند تا درین اثنا امیر حسین فرمان داد تا امیر موسی و شیخ محمد پسر بایان سلدوز و الجایتو با بیست هزار مرد از سالاران لاوی که معسکر او بود بیرون آمده بعزم رزم روی بمصاف حضرت صاحبقرانی روان شدند و ایشان از سمرقند گذشته در کنار آب [illegible] فرود آمدند و امیر موسی حکم کرد تا ملک بهادر با سه هزار کس بر [illegible] و جهانشاه با هزار و پانصد نفر بر [illegible] و خضر با هزار سوار بموضع [illegible] محافظت نمایند و این [illegible] فوج لشکر بموجب فرموده عمل نموده متوجه مواضع مذکور شدند و امیر صاحبقران چون شنید که از کثرت اعدا [illegible] ده هزار سوار جته که امیر کیخسرو تعیین کرده بود [illegible] بر استیصال اعدا مقصور کرده [illegible] با پانصد سوار بر سر سپاه پیشی گرفت و از آب [illegible] گذشته و شبگیر کرده خود را بر سپاه جهانشاه زد و داغ سپهر و متفرق گشت و چون [illegible] بر لشکر [illegible] غالب شد [illegible] توجه نموده [illegible] ساخت و [illegible] کرد و چون [illegible] روی بهزیمت نهاد آنحضرت ساعتی در [illegible] توقف فرمود تا اسپان

بر آسودند و سیصد کس را با غنایم هم آنجا گذاشته و دویست مرد را ملازم کرده آمده بدفع ملک بهادر روانه جلادت برافراخت و سی مرد نامی را در مقدمه روان کرد و دو کس را بطرف دست راست و ده سوار دیگر بجانب دست چپ بقراول فرستاد و خود با صد و شصت و شش کس در عقب روان شد و مخالفان چون دیدند که از سی سوار که اندیشه میآیند بتصور آنکه سپاه [illegible] از رایات بیم و هراس بخود راه داده روی بگریز آوردند و لشکر نصرت قرین تیغ کین از نیام انتقام کشیده جمعی کثیر از اتباع ملک را فرود آوردند و گریختگان چون بازار رسیدند با آنکه بیست هزار مرد مکمل داشتند از نهیب حضرت صاحبقرانی که بکرات در محاربه ایشان جایگیر شده بود هم در آن شب علم از مخالف کوفته روی بعسکر امیر حسین نهادند و مقارن این حالت [illegible] را پیش امیر کیخسرو آمده خبر رسانید که آن سیصد کس که شما ایشان را در موضع [illegible] گذاشته بودید مسلمانان غارت کرده متوجه دیار خود گشتند و چشم انتظار در راه است تا در آن باب فکری صواب نموده آید از استماع این سخن گرد ملالی بر حاشیه ضمیر انور حضرت صاحبقرانی از حال نشسته باز گشت و امیر کیخسرو پیوسته در استخلاص اسیران اهل اسلام تأمل فرمود و مصلحت چنان دید که چند کس از سپاه رفته سپاهی خود از جانب کوه بلشکر جته نمایند تا شد که آنجماعت دست از اسیران بازداشته متوهم شوند و سر خویش گیرند تدبیر انسانی موافق تقدیر یزدانی آمده چون آنجماعه بر حسب فرموده سپاهی خود از دور بلشکر جته نمودند خوف و رعب بر ایشان استیلا یافت و اسیران مسلمانان را با آنچه از دیار اسلام غارت نموده بود بگذاشتند هزیمت غنیمت دانسته و سپاه فیروزی اثر [illegible] الوطر باز گشتند و مسلمانان از ذل اسر کافران بدین تدبیر شایسته خلاص یافتند و چون از آن دغدغه فراغ حاصل شد حضرت صاحبقران کامران از آب سیحون عبور نموده در موضع [illegible] نزول فرمود

گفتار در توجه و انهزام مخالفان بنوبت دیگر و وقوع مصالحه میان امیر حسین و صاحبقران فرخنده قرین

چون امرا و لشکریان پریشان خاطر و شکسته دل پیش امیر حسین رسیدند آتش خشم و غضب او مشتعل شده ایشان را سرزنشها کرد و ملامتها نمود مجموع را بتقصیر موسوم گردانید گناهکار ساخت و بنفس خویش با لشکر گران در حرکت آمده و با آن کوتل رسید از ثبات سپاه دو هزار سوار که خواه برگزید و فرمان داد تا از آن شب گذشته باد حمله آتش پیکار برافروزند و ایشان بر حسب فرموده روان شدند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت باتفاق امیر کیخسرو با پانصد مرد نامدار اختیار کرده روی جلادت بدشمنان نهادند و چون شب بکنار [illegible] رسید حکم شد تا برغو کشیدند و مخالفان که هر یک خیال آن داشتند که با رستم و افراسیاب [illegible] اندازند بمجرد آن آواز از کنار آب عنان بخطه باز گشتند و با خجالت که مردن بهتر از آن زندگی با امیر حسین پیوستند و مقارن این حال بهرام جلایر بمشورت امیر تیمور کورکان و کیخسرو با لشکر جته از تاشکنت راه مغولستان پیش گرفتند و بهرام رسید و در آنجا توقف نموده پیشتر رفت و چون اغرق حضرت صاحبقران و امیر کیخسرو در آن نواحی بود ایشان هم متوجه آن صوب شده در حدود [illegible] اغرق خود پیوستند و از آنجا امیر تیمور کورکان ساربوغا و اقبوغا بهادر را بطلب لشکر پیش امیر شمس الدین و حاجی بیگ که از امرا

صاحب اختیار بوده‌اند فرستاده و باتفاق خسرو و افاق امیر کیخسرو در قشلاق [illegible] کشیده متوجه آن صوب
شد و آنحضرت با ششصد کس که مانند عرض که لازم جوهر باشد ملازم رکاب همایون بودند مراجعت نموده
در [illegible] شکست رحل اقامت افکنده تمام زمستان در آنجا بعزم و شادکامی شب بروز آورده روز بشب رسانید
و چون زمستان منتهی شد و فصل بهار با نهار رسیده فصل صیف روی نمود ساربوقا و [illegible] بهادر که با شادی
امیر تیمور کورکان جهة آوردن لشکر بجانب جته رفته بودند رسیدند و آوازهٔ لشکر مغول شایع کردانیدند امیر
حسین در سالی سرای از استماع این خبر اندیشناک شد با خود گفت که اگر از جانب جته لشکری با امیر تیمور
کورکان پیوندد زمام حکومت مملکت یکبار از قبضهٔ اختیار ما بیرون رود بلکه جان شیرین نیز در معرض خطر
باشد اگر خیل و حشم جمله جهان برهم زنی چون سپاه جدا [illegible] لاجرم همت مصروف
بتسکین این آشوب کردانید و علما و مشایخ [illegible] توسل جسته از ایشان التماس نموده که با حضرت
صاحب قران کامکار اختلاط فرموده در ختم مادهٔ مخالفت و نزاع کوشند و غباری که بر صفحهٔ همایون نشسته
بزلال نصیحت و موعظت فرو شویند ارباب خرقه و اصحاب عمامه بمقتضی کریمهٔ وان طائفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما ملتمس امیر حسین را بجان و دل قبول کرده از سر وفور رغبت قدم در عرصهٔ مصالحت
نهادند و باتفاق بمجلس حضرت صاحب قران رفته بعد از تقدیم مراسم دعا و وظایف ثنا معروض کردانیدند
که چون ما مخلصان [illegible] بکمال نصفت و عدالت و دین پروری و مرحمت کستری حضرت صاحب قران
یقین محقق و معلوم است که هر چند که متضمن صلاح حال بلاد و عباد است بسمع همایون میرسانیم اگر بعضی
کلمات درویشان عمل نموده نتایج آن در [illegible] شامل حال امیر حسین و اعتقاد [illegible] که هر چند که خلاف و
منازعت شما با حق بجنگ کردن و اموال مسلمانان در عرصهٔ تلف [illegible] اهل شرک و کفر بر ارباب توحید و عرفان
استیلا یابند و مباع شریعت غرا اختلال کیرد و مبانی ملت بیضا انهدام پذیرد و عاقبت با شما نیز وفا نکند
و از زمان پشیمانی سود ندارد اکر مجموع کلمهٔ والصلح خیر را طریق موافقت سلوک شود عند الخالق والخلایق
مستحسن و پسندیده باشد که آشتی بهمه حال بهتر از جنک است چون امثال این حکایات معروض رای اشرف
اعلی کشت خوابی که پیش از این حضرت صاحب قران با اعتقاد [illegible] بود با یاد آورده و [illegible] وحشت
زدوده باستیناس و الفت رضا داد و کیفیت آن واقعه چنان بود که نوبتی [illegible]
[illegible] صحیفهٔ [illegible] از عالم غیب چنان نقش پذیر کشت که ناکاه سیل بسیار منضم کشته [illegible]
بر سر چوب پارهٔ نشسته و بجمیع در افتاده [illegible]
نمودی و از کمال حیرت و دهشت از خویشتن غایب شد و خود را بر کنار آب یافت از جانب سمرقند و چون بر عقب
نظر کردی دریای [illegible] بجانب [illegible] و خروشان بچشم همایون او در آمدی و چون بعد از این مشاهدات حضرت
صاحب قران [illegible] اشتباه یافت [illegible] در پیش سیل شده با لشکر تعبیر فرمود و از آنکه خود را
در جانب سمرقند [illegible] بخاطر خطیرش رسید که هر مطلوب که [illegible] از آن صوب صواب بحصول
وصول خواهد شد لاجرم رشته امید که بدست پیمان داشت بمقراض همت منقطع ساخته [illegible]

واعیان الناس صلح نموده عن صمیم القلب قبول فرموده و چون مهر آفتاب [illegible] بر صلاح قرار گرفت اندیشید
که اگر سلطان در میان تردد نموده آغاز قال و قیل کند فتنه بطول انجامد [illegible] دیگری
پیش امیر حسین روم و آنچه کفتنی باشد در مشافهه بگویم و براین جازم شد چهشنبه نام نوکر خود را باعلام
عزیمتی که در خاطر داشته پیش امیر حسین فرستاد و از عقب او دست در عروهٔ وثقی توکل زده بی توقف و اندیشه
چنانچه عادت آن شاهد پیشه بود [illegible] عنایت ربانی بسته با باد صبا همعنانی کرد و از آب سیحون کذشته
روی توجه بسمرقند نهاد و چون بقصد رسیده خواست که بشهر در آید شخصی بیرون آمد خبری خلاف واقع
بسمع شریفش رسانید که امیر حسین رخت بشهرستان عدم برده است امیر صاحب تایید بعد از استماع این
حدیث در آمدن بشهر مصلحت ندیده [illegible] عنان عزیمت بجانب شادمان منعطف ساخت و چون [illegible]
شادمان رسید با طایفه از سپاه امیر حسین دوچار خورده لشکر آن مخالف که چند قشون بودند و در مقام
محاربه آمده حضرت صاحب قران همه را بیک حمله منهزم و متفرق کردانیدند و چون از آب [illegible] کذشته بموضع
تیازی رسید امیر موسی با غلبهٔ تمام پیش آمده سرراه کرفت بعضی از ملازمان حضرت صاحب قران ظفر قرین
را از غیب آنحضرت خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد تا سرچشمهٔ مودت را از خار و خاشاک
کدورت پاک سازد و امیر موسی بکثرت سپاه مغرور شده این سخن باور نداشت و با آنکه بارها جوهر
[illegible] و امتحان کرده بود صف جنگ بیاراست و از مضمون من جرب المجرب حلت به الندامة غافل
[illegible] ماند و حضرت صاحب قران که در رسید آن جنگ [illegible] روی ننمود [illegible] فرمان داد
تا امیر سیف الدین و ختای بهادر با پنجاه سوار از عقب مخالفان در آمده حملهای متواتر کردند و
خود با نفس نفیس با هفتاد کس تیغ کین از نیام برکشید و سپاه امیر موسی چون دیدند که از پس و پیش
ایشان مردان معرکه متوجه شدند روی بکریز نهادند و لشکر جلادت شعار کریختکان را [illegible]
کرده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بعضی از اسپ فرود آورده بجان امان دادند و مقارن این حال [illegible]
جلادت [illegible] امیر حسین نزدیک رسیده‌اند و حضرت صاحب قرانی با همان ششصد کس
بر پشتهٔ بر آمده بایستاد و در همان لحظه سی قشون لشکر قراولان میمنه و میسره و قلب مرتب داشته
پدید آمدند و هر دو فریق در برابر یکدیگر صفها کشیده سورن انداختند و حضرت صاحب قران
بر فراز آن پشته زمانی [illegible] توقف نمود تا عرض ملازمان و بهادران از قدم رنجه نمودن معلوم
فرماید هیچکس دست بآلت طعن و ضرب نبرد و پای پیش ننهاد و آنحضرت ایشان را [illegible] کذاشته با
مردم خویش باز کشت و شب در میان [illegible] رسیده فرود آمد و در آن موضع [illegible]
چهشنبه که پیش از این نزد امیر حسین فرستاده متوقف کشته و چون چهشنبه خبر توجه امیر تیمور کورکان
بسمع امیر حسین رسانید اظهار بهجت و مسرت نموده سوکند بر زبان راند که بعد از این شرایط موافقت
بجای آورده پیرامن مخالفت نکردد و توران شاه در مرافقت چهشنبه بفرستاد تا از آنجانب قواعد پیمان
بایمان تاکید دهد و حضرت صاحب قران عباس بهادر را با چهشنبه پیش امیر حسین فرستاده فرمود تا ایشان

میثاق را تجدید و تشیید کردانند و امیر حسین با عباس بهادر عهد تازه کرده امیر موسی و الجایتو را با ده هزار
مرد بفرستاد و با ایشان کفت که در استمالت خاطر امیر تیمور کورکان باقصی الغایه کوشید و با او در مقام
الفت و استیناس آمده سعی نمایید که میان ما ملاقات واقع شود و چون امرا امیر حسین منازل و مراحل
طی نموده [illegible] سمرقند بقریهٔ کش که [illegible] قدس سره در آنجا مدفون است رسیده فرود آمدند و حضرت
صاحب قران [illegible] در محل [illegible] نزول فرموده امیر موسی و الجایتو بامر مصالحت کسی نزد صاحب
قران عالیشان فرستادند و فرستاده بشرف بساطبوسی فایز شده ملتمس امرا را بعرض رسانید و اتفاق بر
آن شد که حضرت صاحب قران با صد کس و امیر موسی و امیر الجایتو با صد کس بیکدیکر رسیده مهم مصالحت
باتمام رسانند چون این حدیث مسموع امرا کشت بر فور با صد سوار روان شدند و امیر تیمور کورکان
با دویست مرد در حرکت آمد و چون بهم نزدیک رسیدند مقربان حضرت صاحب قران کیتی ستان کفتند
که امرا معتبر امیر حسین ایشان‌اند که بپای خویش بدام آمده‌اند اکر [illegible] نموده بر کرفتن آن جماعت اقدام
نماییم او را دیکر مجال آن نماند که با ما مقاومت نماید عقلا فرصت غنیمت دانند اهل تجربه کفته‌اند که
الفرصة تمر مر السحاب و [illegible] فرموده‌اند که فوت الفرصة غصة حکما کویند که کمال
عقل مردم بدان توان شناخت که چون باد دولت دشمن وزان جنبد قدم در مقام تواضع نهد و چون
رایت بخت [illegible] یابد فرصت از دست ندهد و هیچ چیز [illegible] که دو چیز بدان مجتمع بود یکی
در استیفاء لذت جسمانی مبالغه نمودن دوم فرصت از دست دادن [illegible] اهل دانش نیز بوده است
که بزرکی پادشاهان بر چهار چیز [illegible] که هر یک را بنیاد ثبات [illegible] چیز توان دانست اول
[illegible] دوم عدل [illegible] سوم هیبتی که جور ظالم از مظلوم باز دارد چهارم دانشی
که بدان واسطه بر کید دشمن مطلع کردد و عواقب اندیشی که بدان فرصت غنیمت داند بیت مکن وقت
ضایع بافسوس و حیف ** که فرصت عزیز است والوقت سیف ** فی الجمله چون حضرت صاحب قران کامران
بر قصد امرا اطلاع یافت انکار بلیغ نموده فرمود که وفا بعهد و میثاق رکنی است از ارکان دین هر پادشاه که
در رعایت ارکان ملت تهاون نماید دولت او متزلزل و مضطرب باشد و هر [illegible] که در استحکام بنیان پیمان
کوشد طالب صلح شده بر عهد و پیمان اعتماد کند و فتنها تسکین یابد و ملت نظام پذیرد بیت
تا دل خصمان تو کیرد قرار ** عهد تو باید که باشد پایدار ** القصه چون امرا امیر حسین بحضرت صاحب
قران رسیدند زبان باعتذار کشادند و از جانبین رسم محبت و مودت و عهد تازه کرده غبار وحشت و کدورت
بکلی مرتفع کشت و حضرت صاحب قران [illegible] یوتاق امیر موسی نزول فرموده بقرار سابق و دستور معهود
بساط نشاط مبسوط داشتند و [illegible] لشکرها رخصت معاودت داده خود نیز بمنزل خویش رفتند
و حضرت صاحب قران بخطهٔ دلکش کش رفته اهالی آن دیار را از احسان بیکران محظوظ و ممنون کردانید

ذکر رفتن امیر حسین بجانب بدخشان و معاودت او از آنجا بعزم ملاقات حضرت صاحب قران
کردن قران و [illegible] ایشان بعد از ملاقات بطرف کابلستان

چون در آن اوان

چون در آن اوان شاهان بدخشان با ختلان و امیر حسین اظهار یاغیکری میکردند و امیر حسین با لشکری کران
متوجه ایشان شد و شاهان نیز سپاه ولایت خود جمع آورده استقبال نمودند و لشکر هر دو کشور چند روز
در برابر یکدیکر نشستند و چون ملک حسین کرت والی هرات از توجه امیر حسین بجانب بدخشان آکاهی
یافت جمعی کثیر از مبارزان غور و غیرهم را جهة غارت اشام و الوس بلخ و توابع بدان جانب فرستاد و حضرت
صاحب قران را برین حادثه اطلاع افتاده با لشکر کش و غیر ذلک بعزیمت دفع فتنهٔ ایشان روان شد
غوریان بر توجه حضرت خسرو کیتی ستان مطلع کشته و شبرغان و نواحی بلخ را غارت کرده بتعجیل هر چه
تمامتر مراجعت نمودند حضرت صاحب قرانی از کنار ترمذ کذشته چون از غوریان نشان نیافت عزم دیدن
خان و امیر حسین کرد و [illegible] امیر حسین از عزیمت صاحب قران کامکار خبردار شد با شاهان در
مقام مصالحت آمده و بر جناح استعجال با کمال اشتیاق و آرزومندی مراجعت کرده در قندز اتفاق ملاقات
افتاده هم را در آغوش کرفته اظهار استبشار نمودند و آنچه مکنون ضمیر داشتند بر طبق اخلاص نهادند
و از کذشته و آینده سخنها کفتند در باطن ایشان وحشت و کدورت باقی ماند و چند نوبت بیکدیکر را طوی
داده بعیش و عشرت بسر برده حظوظ وافر از ایام جوانی و اوقات زندکانی بر کرفتند و از [illegible] در حرکت آمده
[illegible] رفتند و از آن موضع حضرت صاحب قران قاصدی پیش خان فرستاد تا امیرزاده جهانگیر
[illegible] بجانب [illegible] توجه نماید و چون در آن ولا بولاد و اقبوقا بحصانت حصار کابل و کثرت
اعوان و انصار مغرور کشته دم از مخالفت و عصیان میزدند امیر حسین و حضرت صاحب قرانی با لشکر
[illegible] متوجه آن سرزمین کشتند و چون از عقبهٔ هندوکش کذشته بنواحی کابل رسیدند بولاد و اقبوقا
اسباب حصارداری مرتب داشته بقلعه تحصن جستند و سپاه ظفر نشان حصار را مرکز وار در میان
کرفته بجنک مشغول کشتند و حضرت صاحب قران در باب محاصره آثار جد و اجتهاد بظهور رسانید تا محاصران
عاجز و مضطر کشتند و دلاوران لشکر نصرت آثار چون ختای بهادر و شیخ علی بهادر و غیرهم [illegible]
یافته دست از حرب باز داشتند و آنحضرت بنفس همایون متوجه کارزار کشته ملازمان رکاب فلک
فرسا بقهر و قسر قلعه را مسخر ساختند و بولاد و اقبوقا را دستکیر و جکر سوخته بیرون آوردند و بعد از
تسخیر حصار و قهر دشمن امیر حسین و حضرت صاحب قران مظفر و منصور و کامیاب و کامران باز کشتند
و در خلال این احوال امیر حسین بطریق مشورت با امیر تیمور کورکان کفت داعیهٔ من آنست که خطهٔ بلخ را
دار الملک خویش سازم و قلعهٔ هندوان را که در وقت هجوم لشکر مغول خراب کشته است بحال عمارت آرم
و آنچه بخاطر میرسد بکوی حضرت صاحب قران که مؤید من عند الله بود بحکم قضیهٔ المستشار مؤتمن
امیر حسین را از آن امر منع فرمود و کفت عم تو امیر عبد الله که بعد از [illegible] امیر قزغن متصدی
امر حکومت کشت خواست که در سمرقند متوطن شود و مملکت بیکانه معمور داشتن از طریق عقل و حزم بعید
[illegible] امیر عبد الله [illegible] نشنید و بجانب سمرقند رفته [illegible]
رسید آنچه رسید و پشیمانی سود نداشت اکنون من همان میکویم که شفقان و نیکخواهان با امیر عبد الله

کفتند امیر حسین جواب داد که هرچند سپاهم که این کلمات از محض اشفاقی بر زبان تو جاری میباید اما احیمی
چنانچه در باطن من رسوخ یافته که از سران کذشتن از جملهٔ محالات مینماید و بعد از آن مرتکب اسباب حصر
نکبت و ادبار خویش شده بعزم عمارت قلعهٔ هندوان روی توجه بلخ نهاد و آنکه وضع کرده بود که چون از کابل
مراجعت نماید امیر تیمور کورکان را رخصت داد که بسمرقند خویش رود بعضی خویش عمل نمود و آنحضرت را همراه
خویش بلخ برد و بقصد و سپرده عمارت قلعهٔ هندوان آغاز نهاد و سکان بلخ را بقلعه فرستاد و شهر بالمره
خراب ماند و چون قلعهٔ هندوان روی بنیان نهاد چنانچه عنقریب ذکر آن بموضع خود کفته آید انشاء الله
تعالی و مقارن این حال خبر رسید که لشکر جته باز توجه ما وراء النهر شده اند امیر حسین از حضرت صاحب قران
التماس نمود که همت عالی بر دفع از خاذ شکاشته عنان نهضت آن صوب تحریک داد و امیر موسی را نیز همراه
خویش کرداند و چون خبر توجه سپاه جته باشکست رسید بواسطهٔ هجوم لشکر زمستان هم آنجا وحل توقف
انداختند و حضرت صاحب قران و امیر موسی از سمرقند کذشته صلاح چنان دیدند که در قرامغر که موضع مناسب
بود و مکانی در خور تا وقت جنبش لشکر قشلاق نمایند و امیر حسین را بعتبه لشکر در حرکت آمد چلکا
کش را معسکر ساخت و در این اثنا میان امراء جته نزاع و مخالفت تمام روی نمود میان ابن حسن است که قرائی
و کلک تیمور و شیراول با طایفهٔ از لشکریان مقصد خلیل بیک که از عظما و امراء جته بود اتفاق نموده دوخا
یک از عدد ایشان کابی یافته عنان عزیمت بجانب ایشان تافت و آن جماعت نیز پای در رکاب آورده در دو روان شده
و هر دو کروه نزدیک بکدیکر رسیده از یک و بدو سو دوزبان حکایات کفتند و از استعمال سیف و سنان
و اعمال تیر و کمان باز کشتند و قمرالدین و کلک تیمور حیله انکیخته تا اتباع خویش بکریختند و خاجی بیک معا
شیراول را کرفته بقتل رسانیدند و از این سبب پراکند که عیال مخالفان راه یافته ما وراء النهر از شر مخالفان
مصون و محفوظ ماند و بعد از آنحضرت صاحب قران و امیر موسی قاصدی پیش امیر حسین فرستادند رخصت
طلبیدند که در عقب سپاه جته بروند و چون در آن زمستان شاهان بدخشان بر نقض عهد و پیمان اقدام
نموده و باقدام جسارت پیش آمده قندز را غارت کرده بودند امیر حسین دفع دشمن خانکی اولی دانسته ایلچی
بطلب ایشان روان کرد بیت چو داریم در ملک خود دشمنان ؛ توجه بجای دکر کی توان ذکر توجه
امیر حسین و حضرت صاحب قران بطرف بدخشان و وقایع آن زمان و چون از جانب سپاه
جته فراغت حاصل آمد امیر حسین و حضرت صاحب قران کرد و نویان بجهت دیدن لشکرها مرتب ساخته عازم
بدخشان کشتند و چون از جیحون کذشته و منازل پیموده موضع کشم از جملهٔ دیار بدخشان است مضرب خیام
سپاه بهرام اشتغام کشت امیر حسین حضرت صاحب قران کرد و نویان غلام پسر جهان ملک را از پیش یغان فرمود و
با اخوان در کشم توقف نموده منتظر آوازهٔ فتح بدخشان میبود و از جانب بدخشانیان بر سر عقبهٔ کش ایستاده
سر راه بکرفتند بتصور آنکه مرغ تیرها از آنجا پرواز نتواند کرد و چون سپاهی پناه ظفر پناه از دور دیدند پای ثبات
و وقار شان متزلزل شده روی بکریز آوردند و باز در عقبه حزم نجلدی اظهار نمودند و متوقف شده بجهت رزم
ظفر نیک و هم با ایشان استیلا یافت پشت دادند و از آب جرم عبور نموده پل و پایاب ساختند و کنارهای آب

کرفته جنگ مخالفت با ایستادند حضرت صاحب قرانی جای دیکر کنار پیدا ساخته فوجی از لشکر ظفر قرین
را پوشیده و پنهان از آن معبر بکذرانیدند شاهان چون از عبور سپاه آکاه کشتند باره دیکر فرار اختیار کرده
بجانب بالای بدخشان روان شدند و در دره ارغچ که محل بغایت تنکست و در آب بزرک آنجا بهم متصل میشود جنگها
دیوارها بهم بسته مجموع ایشان بایستادند دولت لشکر فیروزی اثر روی بایشان آورده باره دیکر بکریختند و شغونی
طرف کیرالنک شدند و از سراب جیحون باد لی بیخون کذشته و کنارهای آب را محافظه کرده پای وقار استوار
داشتند و سقلاب سپاه حضرت شعار با ایشان رسیده از سرکشکان کریخ بعد اخری روی بفرار آوردند و
لشکر منصور شاه شیخ علی بدخشانی را اسیر و دستکیر کرده اسب و کوسفند بسیار کرفتند و در این اثنا بسمع شریف
اعلی رسید که طایفهٔ از مردم بدخشان کریخته و در دره مجتمع شده اند لاجرم آنحضرت جهان ملک را با کورای شور بر سر
ایشان فرستاده و سپاه از جانب بدخشانیان رسیده و دست بغارت و تاراج بر آورده غنیمت فراوان بدست آورده
اما در حین مراجعت در تنکنای بیراهه بر ترکان کرفتند و چون شور حرب کرم کشت جهان ملک بکریخت و دو تمنلوچه
شده اکثر سپاه امیر حسین شده بودند غارت کرده دو شصد و بیست سوار را فرود آورده اسب و جبه ایشان را
تصرف نمودند و بعضی از آن را بقتل آوردند و چون این خبر موحش بسمع مبارک حضرت صاحب قرانی رسید
آتش خشم جهانسوزش اشتعال یافته بی توقف سوار شد و بر بالای کوه بر آمد و از نهیب آن خاره را کرها مدان از
رکاب همایون تخلف نمودند و آنحضرت با سیزده کس بر سر راه ایشان که مرد تمنان بود با هنک جنک ایستاد و جنک
تیر و کمان باز و حرب آغاز نهاد که بهرام خون آشام میطاره عجز از شغب بیم آمد بعد از سعی و کوشش فراوان
لشکر بار را از اسب متغلبان غلام مردان زبان فصاحت بیان حضرت صاحب قران کیتی ستان منقول است که در
مدة العمر مثل بران جنکی بهیبت مشاهده نکردم و از جانب باز غجاه پیاده بر سر کشیده و نزدیک حضرت
صاحب قرانی رسیده شب آغاز کرد نمودو بیت مردو دیکر از عقب ایشان بمدد می‌آمد و از جملهٔ عنایات ربانی
که شامل روز کار حضرت صاحب قرانی بود یکی آنست که در آن موقف هولناک ارلچی بوغا اتفاق قوت و توان در خصم
خود دیده که بی غذغه و تحاشی مردی بانحالفان دو چیند تا جنک را سهل بر کردن نهد و بتقریر خویش و تکلم دلکش
اشارت حضرت صاحب قران کرده با ایشان کفت که آن شخص که میبیند امیر تیمور کورکان است و اسیران شما را خلاص
کرده پیش آمده این جنک بهوده چرا میکنید یاد کار زکه نام آن شهسوار میدان مردانکی شنیدند دست جلادت
از کار بر کشیده داشتند و از همان جای که ایستاده بودند سر سکت فرود آوردند و کرا از آن جماعت پای رایکار
پیش آمده پیشانی عجز و ضراعت بر زمین نهادند حضرت صاحب قرانی با ایشان کفت که آنچه از اسب و جبه که از لشکر ما
کرفته اید فرود اسباب پاره پاره و بیابان ندانما اسیران شما تسلیم کنیم ایشان بقبول امعن شده و مراسم دعا و ثنا
بجای آورده باز کشتند و حضرت صاحب قرانی در کنف سعادت و اقبال معاودت نموده در اردوی همایون فرود
آمد و اهل بدخشان غنایمی که از لشکریان از جانب کرفته بودند جمع کرده آوردند و تحف و هدایا از لعل بها و اسپ و
قطارهای شتران منعم ساخته روزه دیکر مجموع آنها را نظر کیمیا اثر حضرت صاحب قرانی رسانیدند تمام خیرهای مر
با طلاق اسیران حکم فرمود و بعد از آن منصور و مظفر در حفظ و حمایت ملک داد کریم مراجعت نمود و چون دو وسط

بدخشان نزول فرمود در مقام بیکی جلایر و بعضی سپاه که از جنک کاه کریخته بودند امیرا التماس نموده عرضه داشتند
که اکر بار بخواست ایشان بعد از ظهور آن همه بیحیائی حضرت پادشاها از عفو ما بخش بکرید و احضار آنجا صادر نمایند
داده در موقف برعفو باز داشت و بعد از ثبوت کناه بچوب یاساق مجموع را بنواخت ذکر مراجعت حضرت
صاحب قران کیتی ستان از بدخشان و سبب عصیان کیخسرو و شیخ محمد بیان سلدوز بر امیر حسین و خالفت
آنحضرت با امیر حسین بقتل او در آن اثنا که حضرت صاحب قران کیتی ستان معاودت نموده بیدخشان نزول فرمود فرستاده
امیر حسین با آنجا آمد خبر رسانید که شیخ محمد سلدوز و کیخسرو ختلانی با اتباع و اشیاع خود جمع آورده رایت خلاف
و عناد بر افراشته اند امید آنکه جناب امارت مآب بزودی متوجه کردد تا بر تیغ آبدار آتش این فتنه فرو نشیند صاحب
قران کامکار با جناح اجابت مقرون برحمت بادرفتار بعزم مراجعت سوار شده و در آن اثنا شیخ محمد پسر بیان سلدوز و
امیر کیخسرو مکتوبی بجانب حضرت صاحب قران فرستاده بودند و التماس امداد و معاونت نموده و آن مکتوب
در راه بدست امیر افتاده بود و امیر تیمور کورکان را از این قضیه اطلاع یافته و چون حضرت صاحب قران
بار هنک رسید با امیر حسین ملاقات فرمود خدمتش بدرراسم اعزاز و احترام مراسم مبالغه بجای آورد و از دقایق
تعظیم و تبجیل و ما اهدهذا القبیل نکته فرو نکذاشت و در خاطر خطیر امیر جهانکیر چنان بود که چون بنای مصافات
و اساس موالات بغلاظ و شداد تاکید و تشدید یافته باید که امیر حسین آن مکتوب بما بدوان از بیم پیسته کشایا
و امیر حسین خود اصلا حکایتی از آن بر زبان نیاورده و طریق بیکانکی سلوک داشت و از جادهٔ دوستی که سبق بر
افشاء اسرار است بالکلیه بکرانحراف جست و از این صورت اندک غباری ملالی بر صفحهٔ ضمیر انور صاحب قران نشاد
کستر نشست و چون باز کشت در و ثاق نجشته قرار کرفت سه تن خدمت مبادرت نموده معروض داشتند
که امیر حسین در خاطر فندی دارد و میخواهد که شما را بکیرد و هرچند این خبر موجب زیادتی ارتیاب کشته اما حضرت
صاحب قران کامکار از کمال تمکن و وقار هیچ کونه تغیر بخود راه نداد و آن سخن را اعتبار نکرد متعاقب این خبر کر
آمد و مکتوب خان را بآنحضرت رسانید مضمونش آنکه امیر حسین با امیر موسی کفته که اینجا فرصت نموده او را
بکیرید و بعضی از مورخان کفتند که حضرت صاحب قران چون از مجلس امیر حسین بیرون آمد بوثاق خود تشریف
آورده و کرا آمد و صورت قصد امیر حسین نسبت با آنحضرت باز نمود بعد از عقب آن دو کر شخص رسید
مکتوبی که امیر حسین از زبان خان بامیر موسی نوشته بود مشتمل بر آنکه فرصت نکاه داشته امیر تیمور را
بکیرد و بر حسب تقدیر حضرت صاحب قران از قوت نفس حکایت ثانی را اعتبار نفرمود و با خود کفت که این
سخن غالب آنست که دروغ باشد چرا که امیر حسین را اندیشه در خاطر بودی میتوانست که در مجلس تخت
بظهور رسانند و امیر موسی را کجا یارای آن باشد که این امر و نسبت بمن در ضمیر بکذراند و بعد از این اندیشه
حضرت صاحب قران بنفس همایون بر سمند کردون خرام سوار شد تا با امیر حسین ملاقات نموده بوسیلهٔ
دیکری از حقیقت این حکایت استفسار فرماید و بجانب کاشانه آن یک رفت که آن دغدغه از خاطر بیرون
سازد و چون بکنار آب رسید امیر حسین را دید آنجا سوار ایستاده دید و پیش از آنکه تکلم آغاز کند کشتی رسید
و شخص از کشتی تعجیل بیرون آمده آهسته با امیر حسین کفت که یاغی نزدیک رسید لشکر مرتب باید

امیر حسین دفع دشمنان و التفات و اهتمام صاحب قران کردون توان داشته و رو بحضرت صاحب
قران آورده کفت با چه کو بیا چیرا زاب بکذرید و بیاد حملهٔ کرز کران سنک و صولت شمشیر آتش آهنک
دشمنان خاکسار را ذره وار بر آکنده کردانی که زنده چشم و بعضی لاوران که از پیش رفته اند از عهدهٔ ایشان
بیرون نمیتوانند آمد حضرت صاحب قرانی با سپاه خود از جیحون عبور نمود و زنده چشم و سایر سرداران
که منقلای بوده بودند پیوسته روی با سپهسالاران دشمنان نهادند چون ایشان از توجه امیر تیمور کورکان آکاهی
یافتند و از آنجا که رسیده بودند عنان بر تافتند کیخسرو از راه قبر تکین بطرف الای رفت و زنده چشم او را
تعاقب نموده و شیخ محمد سلدوز بجانب خجند بکریخت و حضرت صاحب قران در عقب او شتافت و خدمتش
از سیحون کذشته تا اترار در محل قرار نکرفت و آنحضرت مظفر و منصور باز کشته در خطهٔ کش نزول فرمود
و امیر حسین چون مساعدت و اهتمام آن بر کزیده حی رحمان از تکاپوی دشمنان امان یافت از ارهنک بجانب بلخ
توجه نمود و در قلعهٔ هندوان متمکن و استقرار بر افراخته بغرق فرقدان رسانید و چون استاد ازل در کارخانهٔ
صنع قضا بسوزن تقدیر خلعت سلطنت بر قامت قابلیت امیر و معدلت و نظم جمهور مؤید جهانکیر
دوخته بود و ظهور اینمعنی در نظر اسباب توقف بر آن داشت که شاید وجود طالبان و لا ید روی از
مصافات و موالات او کردانیدند و از آنجمله حرص مال و اساس بکمال بر مزاج او استیلا یافت و با آنکه حضرت
صاحب قران بنکو عهد پای اعتقاد از لوازم وداد و وظایف اتحاد نکذاشتی مرعی بکذاشت امیر حسین پرای
غدر و مکر سپکشت و با اتفاد خویش خود پولاد بوغا و امیر خلیل سرچشمهٔ محبت و وداد را بخار و خاشاک
چغاپی و بدعهدی تیره و مکدر میکردانید تا صحیفهٔ عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده مکر و حیله آغاز
نهاد و تواچیان فرستاد که از متعلقان و منتسبان حضرت صاحب قران هر که اسم و رسمی داشته باشد کو
از برجلای وطن تکلیف نموده از خطهٔ کش بلخ آورند و شیرین بیک آقا که خواهر حضرت صاحب قرانی
بود بسبب آنکه شوهرش امیر موید پسر جاورچی کشته کرخته بوده هم بلخ برد و امیر موسی را که در آن طرف آب
صاحب حضرت بود با کوچ طلب داشت و این حرکات ناملایم موکد امارات و علامات قصد امیر حسین
شد که نسبت با حضرت صاحب قرانی اندیشیده بود و امیر با تمکین ملتفت بآن نشده و در نبوکه
بدینه دورین در صفحات حالات امیر حسین از روی امتحان نکریسته داشت که خدمتش عهد و میثاق را
یکسو نهاده متر صدانست که دست بردی نماید و ارکان دولت مثل امیر داود و امیر سار بوغا و امیر جاکو
امیر سیف الدین و غیرهم را در مقام مشورت آورده و از مکر و حیلهٔ امیر حسین و دفع ورد آن سخن رانده
ایشان متفق الکلمه کفتند مطلقا بر عهد و پیمان او و ثوق و اعتماد نیست تکیه بر عهد تو و بادصبا
نتوان کرد و ما جو بکمواها را بیقین معلوم شده که وی داعیهٔ مکر و غدر دارد و اکر بزودی بر رفع آن
فکری کرده نشود شاید که اسهر روی نماید که دست اقتدار از دامن آن قاصر آید اکنون صواب چنان مینماید که بجد
و بکجهت شده لشکرها جمع آوریم و بمکر و مکیدت بر دفع مقصود کردانیم و اکر دیر ما از مهاد او اهمال و در نیم عرض و نا
مکان در معرض تلف بدود اترمان ندامت مفید نیفتد حضرت صاحب قران کیتی ستان از غایت حزم سمع رضا

نمود و در مخالفت امیر حسین تحذیر نموده از وخامت عاقبت آن بترسانید و از آزار کلمات او متاثر و متغیر گشته
از خلاف عهد اندیشه مند گشتند و از روی اتفاق از خون کرفتند که عقل معاش نداشت با ساق بپاسانیدند
و بتهیه اسباب محاربه اشتغال فرمودند گفتار در نهضت حضرت صاحب قران بجانب بلخ با کردات
صف شکن و انقراض دولت امیر حسین بمعاونت امیرزادگان چون امرا و نوئینان از افعال ناپسند امیر حسین ملول و متنفر
گشته از باس و سطوت او هراسان شدند و امیر صاحب قران را نیز مکر و غدر او از عهدکان مرتبه یقین پیوست
امیر موسی در مخالفت خدعش همداستان شده با یکدیگر عهد و پیمان بستند و چون حضرت صاحب قران
عدو بند قلعه کشای ازمات نفاق و قرب معزاو میرزا بود و آوازه خلاف امیر حسین شایع کردانید با جمعی
لشکرها فرمان داد هندو قرقره را بطلب شیخ محمد بیان سلدوز که از بیم امیر حسین کریخته بر اثر رفته بود
فرستاد و چون سپاه نصرت انتساب بدرگاه خسرو کامیاب روی آورده مجتمع گشتند برانغار و قول و جرانغار
ترتیب داده بطالع سعد بخت فرخنده از خطه کش بیرون آمده و پیشتر قول بعهده امیر موسی کرده خود
با طایفه از شیران بیشه هیجا و نهنگان دریای وغا در مقدمه روان شد و چون طی مسافت نموده بترمذ
رسید امیر موسی چنانچه عادت قدیم او بود بی موجب بگریخت و حضرت صاحب قران گردون توان اصلا
ملتفت بفرار امیر موسی نشد و سیورغتمش اغلان با امیر موید و حسین برلاس و جمعی دیگر از اعیان سپاه و ملازمان
درگاه برسم منقلای ارحش روان ساخت و قول را بفر دولت طلعت همایون خویش زیب و زینت داده رایت ظفر
پیکر برافراخت و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر در حرکت آمدند و چون سیورغتمش اغلان با بهادران
ظفر نشان بترمذ کهنه رسیدند هندوشاه و خلیل که منقلای لشکر امیر حسین را باشلغ شده قدم جسارت پیش
نهاده بمجرد دیدن سپاه ایشان پشت داده زرد روی و خشک لب از آب آمویه بگذشتند و پل را شکسته دست
از نام و ناموس شستند و در آن ولا عالیجناب سیادت مآب نقابت قباب نبوت انتساب سلسلة الائمة المعصومین
افتخار الطلبة و ... امیر سید برکه که از عظماء سادات مکه بحسن خلق و صفای سریرت و طهارت ذیل و صدق
گفتار امتیاز داشت جهة اوقاف حرمین شریفین پیش امیر حسین آمده بود و امیر حسین با آنکه از محصولات وقف
چیزی بآن جناب نداد و تعظیمی لایق بتقدیم نرسانید و روزگار بهزار زبان با او خطاب میکرد که بیت
ترا کریم که ناز کند بی نبست ؛ زبان برهمنی هم نداری ! و مرتضی ممالک اسلام ملول و متنفر و بجهت خاطر از بلخ بیرون
آمده روی توجه بدیار ماوراء النهر نهاده و در موضع ... که سه فرسخی ترمذ است بحضرت صاحب قرانی پیوست طبل
و علم پیشکش کرده بزبان فصاحت بیان کرد که توجه حیث شئت فانک منصور و حضرت صاحب قران که
منظور نظر الهی بود از وصول آن ظهیر پادشاهی در رفاهیت دولت و مقدم جناب سیادت پناهی در اوان نهضت بغایت
مبتهج و شادمان گشت و تمامی اوقاف حرمین را بآنجناب مسلم داشته او را بطایفه اعزاز و شرایط احترام دقیقه
مهمل نگذاشت و میان ایشان الفت و استیناس از حیز تخمین و قیاس بیرون واقع شد چنانچه مرویست که حضرت صاحب
قرانی و جناب ولایت پناهی مدة العمر اکثر اوقات با یکدیگر بوده اند و بعد از وفات نیز در یک قبه آسوده اند
القصه حضرت صاحب قران با ملی فسیح و بخت درست از آنجا در حرکت آمده ... نزول فرموده امیر جاکو را بجمع

لشکر اطراف نامزد فرمود و او بموجب فرموده عمل نموده و ایل سلدوز و غیرهم را فراهم آورده باردوی همایون
فرستاد و خود بجانب ختلان شتافت تا لشکر آن موضع را نیز در سلک ملازمان گردون اساس منتظم کرداند
و در آن طرف آب بموضع اولاج شیخ محمد بیان با هندو قرقره که بطلب او رفته بود بموکب همایون پیوستند
و چون موضع خلم معسکر ظفر قرین گشت شاه شیخ محمد والی بدخشان و امیر الجایتو که از قبل امیر حسین حاکم
قندز بود با لشکرها باردوی رسیده بانواع نوازش سرافراز گشتند و همچنین امیر کیخسرو که دست از حکومت
ولایت ختلان بازداشته بود از بیم امیر حسین روی بالای نهاده بود بغربنا المیوبی؟ فاز گشت و امیر جاکو نیز
با سپاه ختلان رسید و تمامت امرا و اعیان الوس جغتای که از کردار ناصواب و تندخویی امیر حسین متنفر و کوفته
خاطر شده بودند روی بدرگاه فلک اشتباه حضرت صاحب قرانی نهاده کمر خدمت بر میان بستند و آنحضرت
شیخ علی بهادر را با طایفه از دلاوران در مقدمه روان کرد و امیر حسین نیز جمعی از بهادران را پیش فرستاد و خیل
صعوبت الفریقین روی نموده سپاه نصرت شعار مخالفان را منهزم ساختند و شیخ علی بهادر چوپان سر بدار را
دستگیر کرده کشان کشان روی بسپاه نصرت نشان آورده و حضرت صاحب قران در اثنای راه سیورغتمش
اغلان را بر سریر خانی نشانده چند روز بعشرت و شادمانی بسر بردند و بعد از آن لشکرها مرتب داشته
و رایت استعلا برافراشته متوجه بلخ شدند و مقارن این حال امیر زنده چشم با سپاه شبرغان باردوی همایون
گشت و با تفاق قلعه هندوان را مرکز وار در میان گرفتند و کورکه زده سورن انداختند و از حصار سواره
پیاده بسیار از رعد و شمار بیرون آمده جنگ بنیاد کردند و در آن روز شاهزاده جلادت شعار امیرزاده عمر شیخ
بهادر بن امیر تیمور کورکان که در سن شانزده سالگی بود بقدم جرات پیش رانده و داد مردی و مردانگی داده و آن
شصت قضا تیری کشاد فایقه بر پشت پایش رسید که از جانب دیگر سر بدر کرد جراحان سعی کردند کرده مرتبه التیام
داغ کردند که تیغ اندیز قدم بیرون آمد و شاهزاده با وجود خورد سالی دست در دامن تحمل زده هیچگونه قلق
و اضطراب نکرد و روز دیگر که حسن و ثبات و سپاه بغیر بتسخیر آن قلعه فیروز فام برق ظفر نگار برافراخت جوانان
جانبین روی بمیدان نهاده دست بتیر و تیغ کشادند و بعد از ستیز و آویز بهادران امیر حسین روی بگریز آورده
پناه بحصار بردند و در حین و قتل امیر حسین از غایت بخل و امساک که بر طبیعت او غالب بود توقع آن داشت که زر و قوم
و قبایل جان شیرین نثار دو سیم و پیش دست بذل اموال باز دارد بیت چو داری ز خشم درفش زر دریغ ؛ دریغ آید
دست بردن بتیغ ؛ امیر حسین از کار دهشت و خوف در دو از هیبت و حضرت صاحب قران ظفر قرین کسی پیش
او فرستاده پیغام داد اگر جان بجوای روانا از قلعه بیرون آی و بقدم اخلاص جاده سطاوعت پیمای امیر حسین چون
راه نجات و خلاص از اطراف و جوانب بسته دید و از پس و پیش سیلاب بلا و عنا بهم پیوست دست در دامن تضرع
و استیمان زده پسر نیک خود را با خوانین که اختیار کرده بود پیش حضرت صاحب قران روان ساخته گفت که در مقام
انقیاد و ادغام و جز متابعت و مطاوعت چاره نمیدانم و مقاومتی و بجز گری را فرستاده پیغام داد که آفتاب دولت
منیر و جور دولد رسید و مغرور ... میان داری مانست که بیجان من بخشایی و راه بیرون کشایی تا از این شکاف
محنت و مشقت بیرون آمده روی بکعبه معظمه نهم و زیارت بیت الله بجای آورده از جرایم و آثام و زبان با عتذار

واستغفار کشایم مراجر خسرو از ملتمس او مبذول داشته از موقف عنایت و مرحمت فرمان یافت که هیچ از جمیع
باید که مزاحم و متعرض او نشود تا بیرون آمده بهر جا که خاطرش خواهد برود باز امیر حسین کس فرستاد که فردا بیرون
می آیم مشروط بآنکه امیر تیمور عهد و پیمان در میان آورده قصد جان من و هیچ فرد دیگر را نیز نرساند که متعرض من
و حضرت صاحب قران که در عهد وفا و صدق و صفا که در جمیع فضایل نفسانی سرآمد سلاطین زمان و حق
دوران بود برانجمله پیمان بست و قرار بران یافت که روز دیگر بسلامت بیرون آمده هر جا که خواهد رود و امیر حسین
بمحتوای کلمه که ع دل عهد را چو خویشتن بنگارد ؛ بران عهد اعتماد ننمود و چون زمان التماس و گواری در بر
آنکه امیر حسین با دو نوکر بیرون آمد و از کار دهشت و حیرت میدانست که کجا برود کیف ما اتفق قدم
بهر طرف مینهاد تا بشهر کهنه افتاد و قریب صبح شد و نوکران از خوف بیم از جدا ساخته خایف و گریزان بر
بالای مناره مسجد جامع شهر برآمد که از اسب ... لشکریان تا آنا روز وقت گذرد و تغریب غارت سالم ماند
بود و دست حوادث ایام معول به که ناز آن ز سپهر گردانست که بیت از مهلت خنده کردن دور و زود اخبت
روزی که قضا شد دو روزی که قضا نیست ؛ و از عجایب حالات و غرایب اتفاقات آنکه شخصی اسپی گم کرده بود
و هر چند جست نیافت ناگاه بر خاطرش گذشت که بر آن مناره بالا رود و نظر به اطراف و جوانب دشت و صحرا
اندازد شاید که سیاهی گم شده بچشم در آید بیت چه اسپ بکوشش رسد بیت زشت ... کالا از خاک
کم شده ؛ ارغنوا باید بکوشش صاحب ارجیا انکرات ؛ و مدار و بنا سبب مفقود چون بران مناره برآمد امیر حسین
را دیده بشناخت و خدمتش را به ایام رفاهیت ... که ضرورت یک کف گندم بریان بهیچ سازند پهلوان نیفتاد
در آن حال امیر حسین بتن مشتی بهارید غلطان بدان شخص داده و در گنبان سرخوش ساکنها نمود و بوا عهد خوب او را
امیدوار کرم ایزدی و انزوا امیر حسین را بو کذان عظیم مطمئن خاطر کرده باید فرود آمده و بدرگاه حضرت صاحب
قران رفته صورت قضیه را بتفصیل معروض داشت و شاه و سپاه بران حال اطلاع یافته پیاده و سوار بجانب
مناره شتافتند امیر حسین چون دید که کروه انبوه با شتیاق و جلادت هر ترتیش متوجه اند از آن بالا فرو آمده درخت
دیوار همان مسجد در خزید و چون دست اجل گریبان جانش گرفته بود مقدار ریگ از دامن جامه اش در بیرون مانده
مردم بیالای مناره رفته خدمتش را نیافتند و از انجا مراجعت کرده پی بشکاف بردند و از شکاف خواجه فال
بیرون کشیده و دست بسته پیش حضرت صاحب قران بردند بیت کسی که کردن از راه بیت کشید کرهمه ش
تا با آسمان بود اکنون کشان کشانش آورد ؛ حضرت صاحب قران با کرم سریرت صافی سریرت خواست که بمقتضی
عهد تجاوز نموده هیچگونه تعرضی او نرساند و روی بازآورده فرمود که من از ریختن خون او گذشته ام و چون
او را کاری مرا که نکاشته و چون او را از مجلس بیرون آورده امیر کیخسرو ختلانی اضطراب آغاز نهاده معروض
حضرت صاحب قرانی کرد انید که امیر حسین برادر کیقباد را کشته است او را بمن باید سپرد تا بمقتضی شرع
شریف قصاص نمایم آنحضرت کیخسرو را تمکین داده فرمود که تو از سر این دعوی بگذر که عاقبت وخامت خون
ناحق بروزگار او خواهد رسید و مرا آشنا و این گفت و شنید حضرت صاحب قران ظفر قرین یاد ایام گذشته کرد
و حقوق مصاحبت قدیم بخاطر گذرانید در زوال اعتبار و مشاهده ناملایم کریست و از تلخی زهر فراق انجانی که

خواهر امیر حسین که حرم محترم حضرت صاحب قران بود خون دل از دیده مشرف او استیلا یافته بگریست
امیر الجایتو که از نیک و بد ایام واقف بود بسوء رفتاری که عوارف جون رقت آنحضرت و امارات
خلاص او اشارت پناهی مشاهده کرده دانست که اگر امیر حسین پای از آن غرقاب بساحل نجات نهد جمیع زادت از
جان شیرین نباید شست لاجرم بگوشه چشم اشارت بامیر موید و امیر کیخسرو کرده و ایشان از عقب بیرون آمده و
از عقب امیر حسین شتافته کار او را باتمام رسانیدند و پسر امیر حسین را با خوانین که در کرد او بوده از میان
برداشتند و دو پسر دیگرش گریخته بدیار هندوستان رفتند و در غربت بیمرد و برادران پیوستند و لشکر به قلعه
هندوان مستولی شده مجموع خزاین و دفاین امیر حسین را با خواتین و متعلقان و منتسبان او پیش آن صاحب قرانی
جهان ستان آوردند و آنحضرت سرای ملک خانم دختر غزان سلطان و الوس آغا دختر امیر بیان سلدوز و اسلام آغا
بنت امیر خضر بیسوری و ایمای؟ ترکان خاتون را در حرم خاص جا داده و سونج قتلق آغا دختر بهمه شیرتهمتن آن
که بر سر امیر خواتین امیر حسین حق تقدم داشت بهرام جلایر داده دیگر خواتین و قبایان و دختران را بامرا و مقربان
و ملازمان نامزد فرموده دنیا عروسیست که هر روز دست در گردن شوهری کند و حریفی که هر شب در پیرهن دیگری
شد کوس سعادة هر ساعت در مقامی زنند و خطبه سلطنت هر جمعه بنامی خوانند تلک الایام نداولها بین الناس
و این واقعه عظمی در رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمایة اتفاق افتاده بعد از قتل امیر حسین فرمان جهان مطاع
شرف نفاذ یافت که مردم از قلعه هندوان بشهر بلخ روند و در آن موضع آغاز عمارت کرده متوطن شوند و حصار
مذکور او ویران ساختند غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد فقر و احتیاج در میان ایشان مانند عنقا و کیمیا ناپیدا
شد گفتار در جلوس حضرت صاحب قران سعادتمند در نهضت آنحضرت در جزایر حال آن
بلخ بدار الملک سمرقند چون بمقتضی کلمه کریمه وتنزع الملک ممن تشاء فراش کارخانه تعز من تشاء بساط حکومت
و سلطنت امیر حسین را از امیر مقام در نوشتند منشیان دیوان مالک ممالک ایجاد و انشاء الله یؤتی ملکه من یشاء
انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق بنام خجسته فرجام حضرت صاحب قرانی کشورستان قطب
الحق والدنیا والدین امیر تیمور کورکان نوشتند بنا بر این مقدمات که در آن زمان در استبداد و استقلال امیر در
و بر زبان او لفظ انا و لا غیر جاری نگشت تیغ قهر ملازمان بارگاه که بر وفق اشاره که موافق حکم شرع غزا و ...
بعضا بوده کشته شد و مجموع ممالک در تحت تصرف بندگان درگاه آمده و آوازه این فتح در جمیع اطراف دیار خراسان
و ماوراء النهر شیوع یافت خوف عظیم و رعب قوی بر خاطر اقاصی و ادانی مستولی شد و بجهت تاکید قواعد
میثاق و تشیید مبانی پیمان امرا و نوئینان و وجوه و اعیان الوس جغتای و غیرهم که در آن ولا به بلخ متوطن و مجتمع
بود مثل امیر شیخ محمد پسر بیان سلدوز و امیر اولجایتو اپردی و امیر کیخسرو ختلانی و امیر داود که از قوم دوغلات
بوده و امیر سار بوقای جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر زنده چشم اپردی و شاه شیخ محمد بدخشانی و دیگر سرداران
و منصبان باتفاق سادات عظام و اهل بیت که آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی در
شان ایشان نازل شده و حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی در شان این طبقه عالی مکان روایت
کرده اند مثل عالیجناب معالی مآب افتخار اعاظم السادات صاحب الکرامات والمقامات سید برکه و خان

زادگان ترمذ خانزاده ابوالمعالی و خانزاده علی اکبر که در صحت انتساب ایشان هیچ عن نسبت حضرت صاحب
قران را بر سریر شاهی نشاندند عهد و بیعت با آنحضرت تازه کردند و سرداران قبایل مغول انجمن و عادة خود
مراسم جلوس بجای آورده زانو زدند و درم و دینار نثار کرده و ورا شاه صاحب قران خواندند و جلوس همایون
آنحضرت در ثانی عشر رمضان سنه احدی و سبعین و سبعمایه اتفاق افتاد صاحب جوش و خروش گوید بیت
ز هفتصد فزون بود هفتاد و یک ؛ قضا گفت شد زاکه الملک و لک ؛ برآمد ز مشرق بلند آفتاب ؛ جهان را که
میداشت بس خراب ؛ همی گفت پرتو که شمس منور بود ؛ فلک را ز روغت که خورشید بود ؛ ترا مدتش نام عنی جدید
و نشانه چه باش شد بد ؛ نور طغا چو شد شهره ؛ خدیو جهانگیر گیتی نورد ؛ و چون حضرت صاحب
قران بر سریر سلطنت و جهانبانی تمکن یافت در خزاین و دفاین امیرحسین را که سالهای دراز بدست حرص
و آز جمع آورده بود بگشاد و مجموع اعیان حضرت و ارکان دولت و طبقات حشم و افراد خدم بمواهب
بیکران و عطایای بی پایان کامیاب و بجاه استظهار کردانید و چون از ضبط یاسامیشی و ولایت بلخ پرداخت
مراد پسر جوغام برلاس را بحکومت آنجا نصب فرمود و بعزیمت دیار ما وراء النهر رایت نصرت شعار برافراخت
و بر جیحون پل بسته از آب درخشان عنایت ملک وهاب بگذشت و امرا و سرداران و بهادران که مراسم
جانسپاری و خدمتکاری بتقدیم رسانیده بودند مناصب لایق و مناسب داد و بعد از چند روز که در
حلکا و قبة الخضرا کش توقف نموده بود و از ترتیب ملازمان موکب همایون فراغت یافت عنان عزیمت
بجانب سمرقند انعطاف داد و اهالی آن زمین مشمول عنایت و مرحمت حضرت صاحبقران آنحضرت گشتند
و آنحضرت همت پادشاهانه بر عمارت قلعه و حصار و ابنیه رفیع مقدار و سرایهای دلنگار گماشت و آن بلده
جنت مثال را مرکز رایات دولت و اقبال کردانید و پایتخت ساخت و پرتو التفات بر تدارک خللها که تا بغایت
بدان ولایت راه یافته بود انداخت و امیر موسی که در هنگام توجه حضرت صاحبقران از موکب تخلف
نموده بود چون خبر کشته شدن امیرحسین و فتح قلعه بلخ شنید بترکستان گریخت و آنحضرت جنگی قوچین
را با طایفه از بهادران بطلب او فرستاد و جنگی با امیر موسی رسید میان ایشان جنگ واقع شد و امیر موسی
منهزم گشته و جنگی قوچین اغراق و را گرفته روی بپایه سریر اعلی نهاد و امیر موسی بطرف تنگی رفته در کوه و
صحرا سرگردان میگشت تا بارد بکر قرقاچ برادر امیرحسین برحسب فرموده باهم کارازموده متوجه او
شد و چون امیر موسی بر این صورت اطلاع یافت و حالا اکثر ابها احکام ترکستان مضبوط ساخته بودند
بالضروره از آب اموبه گذشته متوجه شبرغان شد و بزنده چشم پیوسته باغوا و اضلال او اشتغال نمود و از
اثر مصاحبت امیر موسی بان بیچاره رسید آنچه رسید بیت صحبت موعظه پر محبت این حرفت ؛ کاز مصاحب
ناجنس احتراز کنید ؛ و در تیرماه سال مذکور حضرت صاحبقران جهانگشای طرح قوریلتای انداخته بطلب امرا
و اعیان الوس جغتای ایلچیان فرستاد مجموع ایشان بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمدند مگر زنده چشم پیر محمد
اپولادی که بعشوه امیر موسی از جاده مستقیم انحراف جست حضرت صاحبقران کامکار ایلچی فرستاده او را از خاتمه
مخالفت او را تحذیر نمود و بر توجه قبله اقبال و کعبه آمال تحریص فرمود زنده چشم شرایط اعزاز و احترام بجای آورده

فرستاده را کسیل کرد و وعده داد که در عقب توایغ و کهش بیایم اما بیخ خویش وفا نکرده در بنو لاتحصی
کر رفو الاوثق و اعتماد تمام بود از جانب شبرغان آمده بسمع همایون رسانید که زنده چشم شبه ایلغی شده
و او بخواهد آمد و چشم این خیال امیر برلاشاه ارلات و پسرش بلانجی با امیرحسین در مقام یاغی گری مدعی بودند
و چون جبر ادبار او واقف قدار صاحبقران کامکار شنید بعد از جانب خراسان در غایت بهجت و مسرت روی بدان
حضرت آورده زنده چشم چون از توجه ایشان آگاهی یافت با اسباب معاشرت از نقل و شراب و انچه از این
باب تواند بود بسبق امیر و امیرزاده آمده و در موضع دلبه بیلاق بساط نشاط گسترده ایشان را طوی داد و چون
از بخار خمر سرها گرم گشت برلاشاه را با پسرش گرفته بند بر پای هر دو نهاده بدست برادر خود پیر محمد سپرده در
مجلس خاص او گفت که این دو شخص برادر روی امیر تیمور گورکان برسان و در حصه پیر محمد گفته بود که ایشان را
در اثنا راه بقطع رساند و پیر محمد او لایتان را فرسنگی چند برده در شب برلاشاه و بلانجی را بقتل رسانید
حضرت صاحبقران چون بر این قضیه نهانی مطلع شد امیر ایلچی گفت از این بیم که فضیحت مستعید
و در میان نخلت زده و شرمسار شوم حضرت صاحبقران عفو امیر او بخانه مسموع داشته هم باستصواب
او پسرش خواجه یوسف و تابان بهادر را بشبرغان فرستاد تا زنده چشم را بهر طریق که تواند در سلک سایر
ملازمان و خدم منتظم کردانند و خواجه یوسف و تابان بهادر چون بشبرغان رسید با او ملاقات کرده
از این جهت ایشان را گرفته مقید ساخت **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب شبرغان و**
استخلاص یافتن زنده چشم ارغنعانی و قلعه چون خبر قید و حبس خواجه یوسف و تابان بهادر بگوش
شهریار زمان رسید آتش خشم او التهاب آمده با لشکری بیکران متوجه صوب شبرغان شد و از آب جیحون
عبور نموده چون بمقصد رسید زنده چشم در قلعه آنجا متحصن گشت بهادران سپاه منصور حصار را در
میان گرفته سورن انداختند از خروش کورکه و کوس و خروش نامداران صاحب ناموس ولوله در
افتاد زنده چشم ترسیده و فرو ماند و در بیرون شد مهم خویش حیران و مدهوش ماند و عاقبت جز اعتراف بگناه
چاره ندید و دست در دامن استشفاع زده امیر اوکجایتو را شفیع ساخت و خدمتش مدلل بآب عنان لایق
بعرض رسانید و التماس نمود که جرایم زنده چشم را بلطف و عنایت زلال ایرجه و احسان حضرت صاحبقران
خطابخش بورزش پذیر محو فرماید و چون لشکر دست از محاصره و محاربه باز داشتند و حیرت و دهشت او کم
شود با شمشیر و کفن در بارگاه گردون اساس حاضر کرد ملتمس امیر اوکجایتو بشرف اجابت مقرون گشته آنحضرت
از سر خون زنده چشم درگذشت ملکه نوازش و عاطفت پادشاهانه او را امیدوار ساخت و بعد از آن چون
بشهر سبز رسید زنده چشم را بلطف و عنایت بی نهایت اختصاص داده و عنان عزیمت بمستقر خویش معطوف
کردانید چون بشهر سبز رسید چپل امیر موسی را بجهات جناب احسان و امتنان خویش تازه و دلنواز ساخت
و بوظایف اکرام و احترام او قیام نموده و طوی پادشاهانه ترتیب داشته و در آنجا عذار امیر موسی با ابن کله
جاری گشت که **بیت** ارمش کنه امید مرا هم ؛ ورنه تو کرم بعد تو ... ؛ و چون کلک قضا منشور داد تا زنده
چشم را بتوقیع حرمان دنیا و آخرت موشح کردانیده بود سر خلاف باره بکرار کرایان عصیان برآورده پای جسارت

در میدان طغیان نهاده بنا بر این عن آنست که خانزاده ابوالمعالی ترمذی تصور آنکه ظهور مهدی آخرالزمان علیه السلام
علیه نزدیک است این حدیث شایع کردانید که من حضرت ختمی پناه را صلی الله علیه وآله وسلم و علی مرتضی را
بخواب دیدم که مرا بتقویت دین مبین و شرع متین مامور کردانیدند و من عنقریب باب مناعی حیله مبذول
خواهم داشت و بدین افسانه و افسون خام و لا ابو غمام زنده چشم ساده لوح را ابزار داده بود و او خاطر بر
مخالفت حضرت صاحبقران کامکار قرار داده سید ابوالمعالی ملحق شد و باتفاق دست غارت و تاراج بر
الوس بلخ برآوردند و چون خبر این ناصواب بسمع اشرف شهریار کامکار رسانیدند خطای بهادر و
پورده البقا را با سپاهی بیرنجک هشتین چنگ بر سم ایلغار فرستاد تا شر و شری که مشتعل گشته بود تسکین
بآب شمشیر منطفی کردانند و چون سپاه نصرت انتما بشهر رسیدند زنده چشم سپاهی ایشان را بدید بگریخت و بشب از
آب گذشته پل را خراب ساخت و لشکر شبرغان که با ساخت رفته بودند دروزه بکره از گشتند و از هیبت سپاه نصرت
ظفر پناه گریزان شده سراسیمه و از جانب پل شتافتند و پل را نیافتند حال خویش خراب یافته و بهادران ظفر انتما
از عقب رسیده دست بتیغ کار برده و بزخم پیکان جانستان بسیاری از ایشان بر خاک هلاک انداختند و جمعی
کثیر خود را در آب افکنده غریق بحر فنا گشتند و اندکی از آن جماعه بمشقت بسیار رخت حیات بساحل نجات کشیدند
و زنده چشم گریزان و افتان و خیزان خود را بقلعه شبرغان انداخت و اسباب حصارداری مرتب ساخته بود
کو تا در رفت بیا بجهه متواند در زد و حضرت صاحبقران کامکار چون دانست که زنده چشم پشت استظهار بدیوار
حصار باز نهاده فرمان داد تا امیر جاکو با لشکری متوجه شبرغان شود و او بموجب فرموده از آب گذشته سپاه
منصور قلعه را مرکز وار در میان گرفتند و زنده چشم باد ارزش برده و طبیعتی افسرده آن زمستان در تنگنای محاصره
بسر برده و چون لشکر سبزه و ریاحین باطراف دشت و باغ محیط شدند و برودت سرما بحرارت هوا مبدل
یافت زنده چشم دست متراعه در دامن حمایت امیر جاکو زده زبان تضرع و اعتذار و استغفار بر گشاد و امیر
جاکو او را بعاطفت حضرت صاحبقران رحمت شعار امیدوار کردانید و زنده چشم از حصار بیرون آمده در
مقام خجالت و ندامت سر در پیش افکنده ایستاد و امیر جاکو او را مصحوب خویش ساخته بپایه سریر سلطنت مصیر
رسانید و امرا باتفاق زانو زده ملکات ملکانه خسروانه آفاق را شفیع جرایم او ساختند که جلیل ذات حمیده صفات
حضرت صاحبقران عصیان و طغیان زنده چشم را بلطف و احسان مقابله فرموده بر ضعف و شیخوخت
او ببخشود و حکم کرد تا هرچه لشکریان از ولایت او بجای گرفته بودند باز دهند و آنحضرت انعام و جامه و جول
و مواهب فزون از حساب بزنده چشم داده بزبان عفو و اغماض با او خطاب فرمود که ما از گناهان تو درگذشته
خون ترا بخشیدیم توهم برجان خود بخشای و خیال محال از دماغ بیرون کن و یقین دان که دولت مرحمت که
بهر اشیا فروغ آید در مملکت عروجی که بهر کس چهره نماید عنایت ازلی شامل حال که شود و بخشش لم یزلی
مقرون بروزگار که کام دولتمند کرده و الله یختص برحمته من یشاء و با این همه الطاف پادشاهانه و اعطاف
خسروانه خبث طبیعت و رجس جبلت زنده چشم او را بر مکر و خدیعت و کفران نعمت باعث و محرض آمد و چون
تدبیر آن بدخواه بداندیش موافق تقدیر ملک قدیر نبود از آن همه سعی و کوشش جز حرمان و خسران چیزی روی نمود

وجسارت

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب مغولستان و معاودت
نمودن در عین کامرانی و رفتن آنحضرت بار آخر
بدفع جته عصیان بعضی ترتیب یافتگان

وجسارت او موجب خسارت وی گشت چنانچه عنقریب از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست **گفتار در**
فرستادن حضرت صاحبقران علقمه توایچی و مولانا جلال الدین کش را بعقب سر مخالفان و رفتن آن
حضرت در عقب ایشان بعزم رزم چون سپاه جته چند نوبت بدیار ما وراء النهر آمده بودند
راه استیلا و استعلا برافراشته حضرت صاحبقران خواست که ایشان را گوشمالی دهد که بعد از این جای
مجال بدماغ خود راه ندهند و پای جرات و جسارت از حد خویش فراتر ننهند لاجرم جمع سپاه فرمان داد
در شهور سنه اثنی و سبعین و سبعمایه موافق تنکوز ییل تا مانند امواج بحر در حرکت آمدند و چون از آب خجند
بگذشت کره و او و تکمور کرچند مکاری بر میان بسته داغ ایل و بندگی بر جبین نهادند و خاطر حضرت صاحب
قران جهانگیر خواست از آن مهم فراغت یافته بضبط ایل و الوس که بعهد بعد در تحت تصرف و تسخیر ملازمان
بارگاه فلک اشتباه آمده بودند کیک تیمور را نصب فرمودند و در میان تایید ملک ذوالجلال بفر عز
و اقبال خود معاودت نمود و مقارن وصول آنحضرت بمرکز دولت خبر رسید که کیک تیمور حقوق نعمت فراموش
کرده با علاف کلاه عصیان مبادرت نموده است و در آن ایام بهرام جلایر که حضرت صاحبقران در رتبه حکومت
بواسطه قلت اهتمام او نسبت با حوال ملازمان خاصه عتاب فرموده و سرزنش کرده با وی گفته بود که
زود باشد که ترا بر در خانه خویش محتاج بینم و در سلک بندگان سده سنیه انتظام داشت حکم واجب الاتباع
صادر شد که او با امیر عباس و خطای بهادر و شیخ علی بهادر روی جلادت بدفع کیک تیمور آورند ایشان بر حسب
فرمان شرع و سفاوز و مسالک طی کرده چون در برابر ناحیه رسیدند ایل جلایر بتحریک امیر صدر خود بیرمحمد
کو با خدمتش علاوه داشتند خواستند که او را بگیرند بهرام از غدر ایشان آگاهی یافته و صورت حادثه را بالاترا
در میان نهاده بنابر مصلحت وقت عزیمت بآن باز داشته و مفسدان را استمالت داده قافله ساختند و هردو
سپاه برکنار آب غایت غایبه خاتون که میان ایشان حائل بود صف زده با هم ساختند و مقارن این حال
خطای بهادر در باب تاخیر جنگ و رعایت حزم سخن گفت و شیخ علی بهادر در قبول آن تن نکشید و خطای
تا حمل بر جبن و بددلی او نکند از آب بیرون گذشته خود را با سپاه دشمنان زد و چند کس را انداخته کرده انبوه بگرد
او در آمدند و شیخ علی بهادر بکمک خطای بهادر از عقب روان شد از آب عبور نمود و حمله کرده او را از آن
میان بیرون آورده و این صورت طوریست و رای اطوار شجاعت و جلادت و احوال امر بنابر مقتضی وقت در
همان کنار آب با مخالفان آشتی کرده مراجعت نمودند و بعد از آن کشتن جوی را که نسبت بهرام جلایر غدر اندیشیده
بودند بیاساق رسانیدند و چون بموکب همایون پیوستند حضرت صاحبقران گردون توان از مصالحه سلاطین
استنکاف نموده ایشان را توبیخ و سرزنش کرد و نداء احضار عساکر گردون مآثر فرمان داده چون جمع آمدند بنفس
خویش متوجه دشمن گشت و را بهر حضرت چون از سیرام و بنکی بگذشت مخالفان بمجرد استماع توجه آنحضرت
قرار بر فرار اختیار کرده در صحاری و قفار متفرق و پراکنده شدند و حضرت صاحبقران سپهر اقتدار با دلیران
شمشیر زن بزم کنان تا موضع سنکر ضاچ کرتکا ... مینی کرده و سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته رایات
عالیات از آنجا بعزم مراجعت در اهتزاز آمده در اثنای طریق مخلص شفیق بوسیله یکی از مقربان بارگاه معروض داشت

شهریار گیتی پناه کرده اند که امیر موسی و زنده چشم و پسر امیر خضر یسوری با جمعی که عهد و میثاق بسته اند که
چون بموضع قراتمان رسند و درباره شما مکری اندیشیده آنچه در باطن دارند بظهور رسانند و خانزاده
ابوالمعالی ترمذی و شیخ ابوالليث سمرقندی با ایشان درین باب اتفاق نموده اند و سخن یکیست میدهم که اگر
پرسش واقع شود هم در مجلس اول گناه برایشان ثابت سازم و حضرت صاحبقران سعادت قرین فرمان داد تا
جمیع ایشان را بر موقف یرغو بازداشتند و بعد از شرایط تفتیش و تحقیق اهل جنایت بگناه خود اعتراف نمودند
و چون امیر موسی خال مهد علیا سرایملک خانم بود آنحضرت از سر جریمه او درگذشت و انتساب خانزاده
ابوالمعالی بخاندان نبوت سبب نجات او شد اما حکم قضا جریان نفاذ پیوست که از ممالک محروسه بیرون روند
و ابواسحق پسر خضر بواسطه آنکه پسر خاله امیر سیف الدین بود بشفاعت او از آن ورطه خلاص یافت و
حضرت خاقان منقبت سلطنت منزلت درباره شیخ ابوالليث سمرقندی فرمود که چون هوای مکه کرمت [illegible]
در کمال مودت واقع شده اند باید که بحج روند تا اعتدال روی نماید و زنده چشم بموجب یرلیغ واجب الاذعان
در محبسی که راه بیرون آمدن نداشت باز داشتند **ذکر فرستادن حضرت صاحبقران علقه تواچی و مولانا جلال الدین
کشی را متعاقب هم بخوارزم و رفتن آنحضرت از عقب ایشان بعزم خوارزم**
چون امیر صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از ضبط و نسق الوس جغتای باز پرداخت علقه تواچی را بایلچی‌گری بنام
حسین صوفی والی خوارزم فرستاده پیغام داده که کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد و تو چند سالست
که آن ولایت را گرفته و از آن عرصه تصرف آورده وظیفه آنکه اکنون دست تطاول از آن مملکت کوتاه کنی تا
کاشکان را ضبط نمایند و بنای محبت و مودت میان ما استوار ماند علقه تواچی بمجلس حسین صوفی رسید و
پیغام بگذارد و خدمتش بوصول اینال و کثرت سپاه مغرور بود در جواب گفت این ولایت را که بشمشیر
گرفته ام هم بشمشیر از من توان گرفت علقه تواچی بازگشته این سخن خشونت آمیز وحشت انگیز را بسمع علیه
رسانید و با این همان حضرت صاحبقران از این جواب درشت متغیر و متاثر گشته خواست که با لشکر
قیامت اثر متوجه آن کشور گردد مولانا جلال الدین کشی که بحلیه علم و زیور عمل آراسته بود نظر بر حال بلاد
و عباد انداخته از آنحضرت التماس نمود که چندان توقف فرماید که او بخوارزم رفته گوش حسین صوفی را
بدرر نصایح بیاراید ملتمس مولانا مبذول افتاده خدمتش بدان جانب توجه نمود و چون بمقصد رسید طریق
پند و نصیحت چنانچه عادت علماء دین‌دار نیکوکردار باشد بتقدیم رسانید و در الطاف تمام سعی و مبالغه
نمود تا خون و مال مسلمانان در عرصه تلف نیاید و عرصه مملکت اهل توحید و عرفان پایمال حوادث و نوائب
دوران نگردد حسین صوفی از کمال اعجاب بسخن او التفات ننمود و باین همین اکتفا نکرده آن عالم ربانی
را مقید و محبوس گردانید و چون این خبر بمسامع علیه حضرت صاحبقرانی رسید عزیمت خوارزم مصمم
گردانید و در بهار سنه ثلاث و سبعین و سبعمایه لشکرها جمع آورده اسباب یورش ایشان مهیا
ساخت و در موضع [illegible] نزول اجلال فرموده و در آن مجلس حاجی وزیر فرستاده ملک غیاث الدین پسر ملک
معزالدین حسین کرت که بعد از پدر منصب حکومت هرات و توابع آن گشته بود با پیشکشهای عظیم القدر

باردوی همایون پیوست و اخلاص و یکجهتی ملک بعرض رسانید با انعامات و تشریفات اختصاص یافت
و آنحضرت بیلکات کات را برمضوب او ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و امیر جاکو را بحکومت
قندز و بغلان فرستاده امیر سیف الدین را در سمرقند داروغه گذاشت و خود با سپاهی از حساب بیرون
در حرکت آمد و از بخارا گذشته چون برکنار آب جیحون بموضع سپایه رسید مقدمه سپاه منصور
سپاهی قراول دشمن را در غدغه پیش رفته و حمله برده و اکثر ایشان دستگیر کرده با پرسش بر سلطنت
مصیر آورده ند و این فتح را که در بدایت توجه روی نموده از میامن دولت روز افزون حضرت صاحبقران
دانستند و چون ظاهر قلعه کات مضرب خیام سپاه ظفر انجام گشت پیرم بیاو و شیخ محمد کاشکان
حسین صوفی با اتفاق قاضی آنجا دروازه ها بسته راه عناد و لجاج گشادند و عراده و منجنیق ترتیب داده
آتش رزم و پیکار برافراختند و سپاه نصرت شعار بقدم جرأت پیش رفته دست توانایی از آستین قلعه
کشایی برآوردند حضرت صاحبقران فرمود تا هیزم و خاشاک خندق را پر ساختند و بعضی همایون
بکنار خندق آمده اشارت کرد تا کوجه ملک بفصیل بالا رود و از استیلای وهم نتوانست که بخندق
درآمده و خاکریز را استعلا نماید و خاری بیاور از امر مأمور شده زمانی توقف و تعلل از خندق گذشته
روی بفصیل آورده و مبشر و لا خواجه نیز قدم بر قدم او نهادند و لشکریان چون صورت حال
دیدند با ایشان اتفاق نمودند و بخت شیخ علی بهادر بیالای فصیل برآمده و از آنجانب شخصی نیزه حواله
او کرد و او بسر پنجه قدرت نیزه خصم شکسته تیغ بر سر وی راند و سپاه قیامت نهیب از اطراف و جوانب
بقلعه در ریختند دست غارت و اسر برآوردند و روز دیگر بهرام حشمت را با اطلاق اسیران فرمان داد
و از آنجا متوجه خوارزم گشتند و از موقف جلال فرمان قضا نشان نفاذ یافت که کوجه ملک را جهت
تقصیری که در کار خندق کرده بود چوب یاساق زدند و بر هم خر بسته بسمرقند فرستادند و غیاث الدین
که از نژاد قتلغ بوقا بن چنگیزخان بود او را ترخان کرده بود چنانچه در مجلد خامس گذشت و خواجه یوسف
و الدامیر ایلچی بوغا بر دیگر الوس بر حسب فرمان روان شدند و بر لب آب کرلان بجالقان که
برسم منقلای قدم جسارت پیش نهاده تا آنجا آمده بودند رسیدند و از طرفین آتش پیکار برافروختند
منکلی خواجه کراس و دنیس سپاه دشمن بودند حرکة المذبوحی کرده عاقبت روی بفرار آوردند و لشکر
نصرت انتما آنجماعه را تعاقب نموده بسیاری از ایشان را بر روی خاک و ورطه هلاک انداختند حضرت
صاحبقران کامکار سپاه جلادت شعار را فرمان داد تا باطراف و جوانب خوارزم رفته شعله قهر
افروخته آتش نهب و سبی در آن ولایت زدند و چون حسین صوفی استیلای لشکر نصرت انتما مشاهده
کرده و بدیده یقین دید که روباه تا توان خار مقاومت شیر ژیان ندارد بقلعه در آمده در استحکام برج و
باره سعی نمود و عاقبت صلاح در آن دانست که در استرضای خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق کوشیده کات
و خیوق را بتصرف کاشکان بدیوان اعلی بازگذارد و با مقتضای این عزیمت ایلچی چرب زبان با پیشکشهای لایق
و تنسوقات مناسب ببارگاه فلک اشتباه فرستاد معارف این حال امیر کیخسرو ختلانی که حقد و حسد

حضرت صاحبقران را در باطن پنهان میداشت بحسین صوفی پیغام داد که در عهد و پیمان امیر تیمور گورکان
تمامی در صلح و آشتی بکشای و از غایتی از شهر بیرون آی که اگر لشکر سمرقند بتاخت و غارت اطراف روند
و فی الواقع چنان بود و وعده داد که در روز مصاف من با تومانات خویش بلشکر خوارزم خواهم پیوست امیر حسین
صوفی بمعاضدت امیر کیخسرو ختلانی مستظهر شده با سوار و پیاده بسیار از شهر بیرون آمده و بر لب آب
قاون که بر دو فرسنگی شهر واقع است رایت جدال و قتال برافراختند و کورگه زده و نقاره کوفته و سورن انداختند
حضرت صاحبقران گردون توان با انبوه لشکر که در اردوی همایون باقی مانده بود ند سوار شده و میمنه
و میسره آراسته و بجوق و نفیر کشیده در حرکت آمده و بکنار آب قاون که میان هر دو گروه بود رسید و صف زده
بایستاد و کس از بندگان خاص تخت اسپان در آب رانده بگذشتند و لشکر باقی نیز حمله آورده جنگ
آغاز شد و در آن شیخ علی بهادر با نوکران از آب بگذشت و بجانب خواجه شیخ زاده که در برابر او بود متوجه
گشت و او را بگریزانید و همچنین امیر موید و اقتیمور بهادر از آب عبور نمودند و در حین گذشتن از رود
ایلچی بهادر فرو رفته چند نوبت آب از سر او بگذشت آب از سر حضرت صاحبقران کامیاب برخواست که اسب
در آب راند شیخ محمد بیان مانع آمده خود تازیانه بر مرکب زد و از آب آشنا کنان بسلامت بگذشت و در آن مصاف
کارزاری کرده که بر دو ستان کارزار گشت و از رود از سلاح چاشت تا قرب نماز دیگر آسیای حرب بجوی تیغ زنان
عمر گردان بود و سرهای پر دلان در میان میدان چون گوی سرگردان آخر الامر نسیم هوی دولت قاهره مبادرت
سپاه ظفر پناه بر خوارزمیان غالب آمد گروهی انبوه را از بهادران اسیر و دستگیر کرده و حسین صوفی با فلول
چند گریخته بحصار در آمده و روی از هزیمت و لشکر فیروزی اثر پیرامن شهر فرو گرفته و جیحی که بتاخت رفته
بود ند مغنم الوطن باز گشته بموکب همایون پیوستند و حسین صوفی قرین حزن و اسف گشته از آن غم و
غصه بیمار شد و در همان چند روز سرای فانی را وداع کرده بدار قرار شتافت و برادرش یوسف صوفی را که آق
صوفی برادرش از شریف یک دختر خانزاده اوزبک داشته جهت امیرزاده جهانگیر خطبه کرده و یوسف صوفی از
جان و دل آن پیوند را آرزو می‌نمود قبول نمود که بعد از تهیه اسباب لایق آن مخدره نشین تتق عصمت را بدرگاه کیهان
شکوه بارگاه کیوان اشتباه روان کرده و لجاج و عناد بمحبت و وداد تبدیل یافته شهریار کشورستان عنان عزیمت
بمستقر عز و شرف و اقبال خویش معطوف ساخت و پیش از وصول بمقصد مثال خانزاده کیخسرو ختلانی ظاهر
شد و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که کیخسرو را حاضر آورده ند و بر موقف پرسش بازداشتند و بعد از
تحقیق و تفتیش از او تومانات بارها ایلچی فرستادن او پیش حسین صوفی و تحریص نمودن خدمتش بر مخالفت
و محاربه حضرت صاحبقران ثبوت رسید و چند گاه دیگر که او اقدام نموده بود نیز روشن گشت لاجرم بفرمان
سیورغتمش غازی اوغلان را بند کرده بسمرقند فرستاده تا نوکران امیر حسین بقصاص خون ولی نعمت خویش دست تعرض
و اجنا او دراز کرده از شهرستان بدن کوتاه ساختند **بیت** دیدیم چند بار و نیامد مکو فرجام آنکه قصد دیرینه
کند **ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم کرت ثانی** بعد از کشتن کیخسرو
ختلانی پسر او سلطان محمود و ابواسحق پسر خضر یسوری و محمود شاه بخاری از موکب همایون تخلف نموده بخوارزم

رفتند و حریف مجلس یوسف صوفی شده خاطرش از متابعت و مصادقت حضرت صاحبقرانی بانواع
کلمات فریبنده بگردانیدند و او بر نقض قواعد عهد و پیمان که در مذهب مروت و مردی محظور و ممنوعست
اقدام نموده لشکری فرستاد تا کات را غارت و تاراج کردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت
در بهار سنه اربع و سبعین و سبعمایه باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و از اطراف و اکناف بلاد
و امصار سپاه جرار بدرگاه عالم پناه مجتمع گشتند و با گروه انبوه روی همت بانتقام صوفی آورده روان
شد و چون امیر یوسف صوفی از توجه رایات نصرت آیات آگاهی یافته از کرده خویش پشیمان شده و
زبان باعتذار و استغفار گشاده طایفه از اکابر و اعیان را با مکتوبات رقیق و تنسوقات لایق بدرگاه
گیتی پناه فرستاده و تقبل نمود که مهد علیا و ستر عظمی بر حسب فرمان که وعده کرده بود روان سازد حضرت
صاحبقران ستوده خصال بر قبول پوزش یوسف صوفی اقبال نموده و رقم عفو بر جریده او کشیده از
آنجا که رسیده بود معاودت کرده و چون بدار الملک سمرقند رسید نزول اجلال فرموده بترتیب اسباب
طوی شاهزاده و در بهار سنه خمس و سبعین و سبعمایه که عروس غنچه نقاب از رخ برداشته بر بلبل نغمه
سرای جلوه گری آغاز کرد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیر یادگار برلاس و امیر داود و [illegible]
جهت آوردن مهد علیا بخوارزم روند و ایشان با هدایای پادشاهانه و تحفه عالی عنان بجانب مقصد
شتافتند و چون بخوارزم رسیدند و با امیر یوسف صوفی ملاقات کرده ترکات بگذاریدند و خدمتش
مقدم ایشان را بمراسم اعزاز و اکرام تلقی نموده از وظایف تعظیم و احترام دقیقه فرو نگذاشت و خدر معلی خانزاده را
با تجملی که در قوه متخیله بشر نگنجد بعد از آنکه اسباب طوی آماده با ایشان سپرده و شرط مطاوعت بجای آورده روانه
سمرقند کرد ایشان و فرستادگان قاصدی را برسبیل تعجیل با بشارت این خبر بپایه سریر اعلی فرستادند و چون صورت
حال معروض رای حضرت صاحبقران شد فرمود تا قتلغ ترکان آغا [illegible] خاتون که عروس [illegible] خان بود با سایر خواتین
و ارکان دولت و اعیان مملکت و امراء عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار راه استقبال پیش گرفتند و سادات و قضاة
و علما و فضلا و ارباب درس و فتوی و اصحاب زهد و تقوی تا موضع کات بر حسب فرمان شتافتند و دار
السلطنت سمرقند را بانواع تکلفات غریب و تجملات بدیع عجیب بموجب حکم آذین بستند و خانزاده را
بحشمتی و زینتی که از حد بیان [illegible] تا عروس بقرب آن نرسیده بود بسمرقند آوردند و در مجلس خاص
با یمن شرع مطهر و در ساعتی که سعود از آن اقتباس سعادت میجویند با شاهزاده عالی قدر منظور نظر ملک قدیر
امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدند و چندان جواهر و لالی و درم و دینار و عبیر و عنبر و مشک اذفر
نثار کردند که تعداد آن از حیز قوه ناطقه بیرون است و طویهای با عظمت و بزمهای با سرور و بهجت که از ابتدای گردش
سپهر مینا فام در جهان هیچ قرانی از آن ایام نگذشته بود ترتیب داده در آن زفاف رواج سلطنت و دریچه نشاط
و بهجت در خلوتخانه خاص بشرف صحبت شاهزاده عالیشان اختصاص یافت **ذکر توجه حضرت صاحب
قرانی گردون اقتدار بقلع و استیصال لشکر جته کرت سوم** در غره شعبان سنه ست و سبعین و
سبعمایه صاحبقران گردون شکوه و سپاه انبوه عزم مغولستان کرد و چون برباط قطقان رسید نزول فرمود

بالاتر و برف متواتر گشته سرما بمرتبهٔ انجامید که حرارت غریزی در چهارم مرتبه سردی آغاز نهاد و بعضی از برد
بیقیلی البرد بوضوح پیوسته مردم بسیار مردند و چهارپای فراوان در عرصهٔ تلف آمد مزاج پادشاه از شامل
حال باقی سپاه شد حضرت صاحب قران از انجا مراجعت کرده و زمستان در سمرقند گذرانید تا هوا باعتدال مایل
گشت و در غرهٔ شوال باز لشکرها جمع آورده بجانب جته نهضت نمود و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه
پسر بهرام جلایر که بعد از فوت پدرش ضبط و نسق ایل جلایر بر حسب فرمان واجب الاذعان متعلق باو شده بود در
رکاب شاه زادهٔ عالمیان جهانگیر برسم منغلای روان شد چون ایشان از سیحون گذشته بموضع خاروق نزول
کرده خبر گیران شخصی از قوم جته را گرفته پیش شاه زاده وار آورده چنین گفت که قمر الدین که امیر الوس و قلاوت
بود لشکرها جمع آورده در موضع کوکتوبه نشسته سر راه بر خاص بلند دارد و امرا آن شخص را پیش حضرت صاحب
قران فرستاد تا صورت حال باز نمود و آنحضرت مسرعی نزد حضرت فرزند ارجمند و امرا روان کرد که تعجیل تمام شو
قمر الدین کرده‌اند ایشان بموجب فرموده عمل نموده روی بدشمن نهادند قمر الدین چون از توجه لشکر حضرت قرین خبر
یافت و تاب مقاومت انجا عزم حرکت و قدرت و توان خویش نهفت دید بیکاه عزم آن که موضع حصین بود و
مکان رصین پناه جست و آن سه دره است در غایت تنگی و در انجا سه رود عظیم جاری قمر الدین با اتباع خویش از
دو دره گذشته و در درهٔ سوم فرود آمد و راه آمد شد استوار ساخت و شاه زادهٔ عالی قدر با امرا و دولتیار
و لشکر جرار متعاقب سپاه جته رسید و در برابر ایشان صف کشیده شروع آغاز کردند و بعد از آن دست از جنگ
باز داشته در موضع خویش فرود آمدند و چون سهم ناوک بهادران جلادت نشان در دل دشمنان جای گرفته
بود شبهنگام روی بگریز نهادند و بوقت آنکه حجاب ظلمت از پیش ابصار مرتفع شد منغلای لشکر منصور قمر الدین
را کامیشی کردند و جمعی کثیر از گریختگان را بقتل آوردند و چون آفتاب عالم افروز عرصهٔ ربع مسکون را بنور
حضور خویش منور کرد آنحضرت صاحب قران بطلعت بهجت افزای با بقیهٔ سپاه بانجا رسید و فرمان داد
تا امیر حسین اوج قرا بهادر از عقب دشمنان بجانب اباطه روان شوند و امیر حسین در بعضی از رود خانها غرق
گشته شعلهٔ حیات او انطفا پذیرفت و سپاه ظفر مآل تا بجمی رسیدند چهار پایان و اموال ایشان بگرفتند
و بعضی از قبایل و هزارهای مغول که سر یاغی برآورده بودند بر حسب فرموده متوجه جانب سمرقند شد و شهزاده
آفاق بقصد قلع و قمع مفسدان جته تا موضع بایغاق رفت و از انجا قرة العین سلطنت امیرزاده جهانگیر با اشارت
صاحب قران بدیرهٔ قمر الدین با سپاه جلادت آیین روان شد و هزارهای جته که در موضع ادج فرنا
متوطن بودند از عبور لشکر منصور پامال حوادث و نوایب گشتند و احشام و اموال ایشان باد غارت و تاراج
رفت و خبر قمر الدین که در کوهستان متحصن شده بود بسمع امیرزاده جهانگیر رسید تمامی مواضع و منازل قمر الدین را تاخته
و خاتون امیر شمس الدین نویان آغا و دخترش دلشاد آغا را بدست آورده خبر بحضرت صاحب قران فرستاد و
آنحضرت بعد از استماع این حدیث روح افزا از موضعی که در انجا بجاده و سه روز توقف کرده بود کوچ کرده بالای
قراقشاق برآمد و امیرزاده جهانگیر بالوکان مراجعت نموده در آن محل بشرف ملازمت و سعادت پابوس استسعاد
یافت و آنچه از مغولستان بدست او افتاده بود از ضامت و ناطوق پیشکش کرد و دلشاد آغا را بنظر کیمیا اثر رسانیده

و از آن محل علاوهٔ آن خدمات پسندیده کرده اند و رایات عالیات از انجا در حرکت آمده بموضع تاش ارتونا
و از انجا بصحرای دیر بازی نقل نموده حضرت صاحب قران در آن مقام چند روزی بعیش و شادمانی گذرانید
و مبارکشاه تکریت که امیر هزارهٔ آن دیار بود و از جملهٔ هواخواهان حضرت صاحب قران بود طوی بتکلف ترتیب
داده خدمات شایسته بتقدیم رسانید و در آن مقام فرخنده صاحب قران پسندیده صفات بمقتضی سنت
حضرت نبوی علیه افضل الصلوات عمل نموده دلشاد آغا را در حبالهٔ جلیس خود کرده این دلشاد را از بند غم
آزاد ساخت و چون از مراسم جشن و سور و طوی و سرور فراغتی حاصل شد حضرت صاحب قران از
دیر بازی کوچ کرده از سیحون گذشته در وانکند فرود آمدند و در آن موضع مهد علیا قتلق ترکان آغا با
خواتین امرا و تمام یافتگان دولت که از سمرقند برسم استقبال متوجه گشته بودند بشرف بساطبوس
فایز گشتند و مراسم تهنیت بجای آورده نثار و پیشکش کردند و از طوی و عشرت فارغ شده روی بجند
نهادند عادلشاه جلایر چاکرانه حضرت صاحب قران را در سرای خود فرود آورده بترتیب اسباب ضیافت
قیام نمود و در آن وقت که آنحضرت لشکر بر قمر الدین برد شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه و رکن ارلات
با یکدیگر پیمان بسته بودند که هر جا که مجال یابند دست بآن سعادتمند مکر و غدری اندیشند و چون آنحضرت
در ضمان حفظ و حمایت ملک ذو الجلال در حین بجند رسید آنجماعت عهد تازه کرده قرار بر آن داده اند که
بوقت طوی چون گوشت خورده شود و شیره اش پیش آنحضرت نهند پای جسارت پیش نهاده دست
در وی نمایند صاحب قران ولایتمدار در وقت گوشت کشیدن بحکم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله
غدر و مکر و خیال و تمایل ارباب نفاق نموده پیش از شیره نهادن از مجلس برخاست و بر فور سوار شده
باردوی مبارک مراجعت فرمود و دشمنان پریشان و حیران ماندند و آنحضرت لشکر را اجازت انصراف
ارزانی داشته خود بنفس اشرف متوجه زنجیر سرای که در دو فرسنگی قرشی واقع است و زمستان در آن بقعه
شریفه بعشرت و کامرانی گذرانید و عادلشاه در آن زمستان بعز بساطبوس فایز شده و اعتراف بگناه کرده
صورت آن رای فاسد و اندیشهٔ باطل را که کرده بودند بوسیلهٔ عرض رسانید و بتجدید پیمان سوگند
اقدام نموده گفت آن کرامات که از حضرت صاحب قرانی در آن مجلس واقع شد از نتیجهٔ دولت روز افزون بود
و حضرت صاحب قران بنا بر مقتضی ... شیلان الکاشت و عادلشاه را عنایت پادشاهانه مشمول
کرده ابنده با خفاء آن راز وصیت فرمود و چون زمستان بنهایت انجامید حضرت پادشاه ذو شوکت تواجیان
بهادر صولت را بطلب سپاه اطراف و اکناف ولایت فرستاد تا بار دیگر بعزم رزم قبال خوارزم توجه فرماید
و چون امرا و گردنکشان آفاق بدرگاه پادشاه باستحقاق جمع آمدند از موقف جلال بگرفتن شیخ محمد بیان سلدوز
صادر شد و او را در مقام یرغو باز داشته گناهش بوضوح پیوست و قهرمان قهر خداوندش را در هر ملک
سلدوز و بیجون هر ملک که بر تیغ بیداد کشته شده بود بقصاص رسانید و لکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب

ذکر لشکر کشیدن صاحب قران نوبت سوم بطرف خوارزم و از راه جته مراجعه نمودن

آنحضرت بنا بر رعایت دقایق جانب حزم منشیان بلاغت شعار و سورچیان قضا جزا تا رصد و موافقت

و بعد آن ...

حضرت صاحب قران را و صورت پیوند و وصلت او با یوسف صوفی و اهتمام نمودن آنحضرت در آن رشته
سوین بیک خانزاده که برادر زادهٔ والی خوارزم بود بابلغ وجهی در صحایف خویش بیان کرده ایم و سلطان
متعرض سبب لشکر کشیدن حضرت صاحب قران کامکار گوید و قاربان صوفی با آن همه محبت و صفا
و رغبت آنحضرت در امر مواصلت شروع اندو بر وفق آن نکات و دقایق فن انشا و تاریخ حرارت این اسلوب
پوشیده نماند چون علم رقم حروف غبار و نقار خاطر اشرف اعلی نسبت یوسف صوفی متعلق شده بود
طریق مورخان شایق سلوک داشت و اگر ایشان را بر عدم ابراز خصوصیت مبین معنی باعث بودی بایستی که
باظهار معذرت زبان بگشادند فی الجمله در اوایل فصل بهار سنه سبع و سبعین و سبعمایه حضرت صاحب
قران کامکار عزم خوارزم جزم کرده اقوتا بهادر را در سمرقند داروغه گذاشت و امیر سار بوغا و عادلشاه
جلایر و ختای بهادر و الجی بوغا و بکرام را با سی هزار سوار بجته روان کرد تا در دفع قمر الدین و گرفتن او سعی بلیغ
نمایند و رایت نصرت پناه در ضمان حفظ و تایید حضرت اله بجانب دیار خوارزم برافراخت و چون موضع سپاه
از غبار سم سمند حضرت صاحب قران جهانگشای مطرح شای آغاز نهاد بمسامع علیه رسید که ترکن ارلات
که از انجانب آب با مردم خود متوجه اردوی همایون بود طریق نا صواب اختیار نموده و روی از جایگاه خود راه
داده بجانب یورت اصل خویش که هان روی آورده است و آنحضرت پولاد را با جماعه‌ای از پوش از عقب
ترکن فرستاد و ایشان شب و روز راه نوع و زنهاری حرکت نا سوده در نواحی فاریاب باو رسیدند ترکن و
برادرش ترمش و فوجی از الوس که با ایشان بودند در کار آب دست جبر و کمان برده و جنگ و جدال اشتغال
نمودند عاقبت شامت کفران نعمت بروزگار آنجماعه واصل گشته روی بگریز نهادند و لشکر ظفر قرین بکامیشی
یاغی کرده پولاد تنها بترکن رسید و اسب ترکن در آن ولا از تک و تاز باز مانده مجال حرکت نداشت لاجرم ترکن
پیاده شد و یک چوبه تیر اسب پولاد را بینداخت و پیش از آنکه پولاد دفع ... گذشته بکر بجانب او کند چاچه
از خود او بگذشت لیکن اسب او برسید پولاد نیز پیاده گشته از روی ... قدم جسارت پیش نهاد و هر دو
دلاور در یکدیگر در آویختند و بعز دولت قاهره پولاد ترکن را بر زمین زد و بخنجر سر او را از مرکب بدن جدا کرده
باز گشت و امان ... بترمش رسید و خدمتش را امان نداده سر او را از سر ... تن باز داشت و ...
را با پرسش خلاف مصیر رسانیدند و هم در آن ایام سار بوغا و عادلشاه جلایر که حضرت صاحب قرانی ایشان را با
کوچ اینوی بطلب قمر الدین فرستاده بود عرصهٔ ولایت خالی یافته و خبث عقیدهٔ خود بظهور آورده ختای بهادر
و الجی بوغا را بگرفتند و بمدد داروغهٔ اندکان زخم تیر و طاق بسنان نهاده در عناد و شقاق با امرا بد اعتقاد اتفاق
نموده و عاصیان بدر سمرقند آمده بمحاصره مشغول شدند امیر اقبوقا که حاکم شهر بود مسرعی باردوی همایون
فرستاده صورت حال معروض داشت حضرت صاحب قرانی دفع دشمنان را اهم و اولی دانسته بر فور باز گشت
و امیرزاده جهانگیر را از پیش برسم منغلای روان ساخته خود با قول لشکر از عقب در حرکت آمد و شاه زادهٔ
عالمیان در موضع کرمینه با آنجماعت ملاقات کرده صف جنگ بیاراست و بعد از مبارزت تیر و ضرب نیزه و شمشیر
شیر بیشهٔ شجاعت امیرزاده جهانگیر بتایید ... المولی ... غالب گشته اعدای دولت روز افزون عنان از معرکه

رو نهادند و بدشت قپچاق رفته پناه بارس خان بردند و چندگاه سار بوغا و عادلشاه ملازمت درگاه او نمودند آخر الامر
عرق شرارت ایشان در حرکت آمده در زمانی که خان به ییلاق رفته بود اردوگاه او را غارت کردند و تیغ بی‌رحمی از نیام برآوردند
جمعی را بقتل آورده باتابت خان جنگ پیوسته او را کشتند و از انجا گریخته بقمر الدین ملحق شدند و او را برسلوک طریق
عداوت و غوایت دلالت کردند **ذکر جسارت قمر الدین و اغوای بعضی مردم و توجه حضرت صاحب
قران بجانب جته نوبت چهارم** چون سار بوغا و عادلشاه بقمر الدین پیوستند آتش حقد و حسد قدیم دود او را
که در باطن داشت بر باد اغوا و افساد برافروختند بمقتضی کل مرد یرجع الی اصله ... قمر الدین با لشکر از
بولایت اندکان درآمد و هزارهٔ قلاق که از جانب امیرزاده عمرشیخ بهادر که در آن ولا بر وسط آن ولایت پرتو انداخته
بود روی گردان شده بقمر الدین ملحق گشته امیرزاده عمرشیخ را مجال مقابله و مقاتله نماند پناه بکوه برد و شخصی
را بتعجیل فرستاده صورت حال را معروض رای حضرت صاحب قران گردانیده تقریر کرد که یاغی آن کرده
اینجا رسید و از معموره‌های ولایت اندکان اثر نگذاشت آنحضرت بعد از دو روز نهضت همایون در حرکت آمد
حکم فرمود که هر کس از لشکریان که از موکب همایون تخلف نماید او را بیاسا رسانند و قمر الدین چون از توجه
حضرت صاحب قران آگاه گشت پای وقارش متزلزل شده مراجعت نمود و بموضع اداشی رسیده اخرقد با فوج
مغولستان روان کرد و خود با چهار هزار سوار در کمینگاه غدر بایستاد و حضرت صاحب قرانی را بعزم جنگ
اکثر لشکر بکامیشی دشمن فرستاده و از تنگ جته بیرون تاخته از ... ملازم رکاب فلک فرسای نماند و در
حال میان شیخ علی بهادر و ختای بهادر ... واقع شده ایشان بجهت تعقیب یاغی تاختند و بکران ...
موافقت نمودند آنجا بچهار صد کس یا دویست علی اختلاف الروایتین با آنحضرت ماندند و قمر الدین فرصت غنیمت
دانسته با چهار هزار مرد شمشیر زن تیغ گذار از کمینگاه بیرون تاخت و تیغ کین از نیام بیرون آورده متوجه پادشاه
اسلام شده رایت انتقام برافراخت حضرت صاحب قران کامکار دست توکل بدامن عنایت پروردگار استوار داشته
مضمون کلمهٔ کریمهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بخاطر گذرانید بهادران سپاه را استمالت
داده گفت دل قوی باید داشت که فتح و نصرت از بخشش ملک منان است نه از کثرت اعوان و انصار **بیت**
سعادة بخشایش داورست ** نه از چیل و از کثرت لشکرست ** و فرمود که اگر اندک سستی چشم رسیده بجایی
رسید که ندامت سودی ندارد **بیت** بگفت این و رو سوی میدان نهاد ** در آن معرکه داد مردی بداد ** و چون
شهریار شیر شکار بنفس نفیس خویش متصدی رزم و پیکار گشت بهادران نامور مانند بحر اخضر جوشان و خروشان
روی بدشمنان نهادند و بضرب تیغ و حملهٔ طعن و سنان ایشان را متفرق و پریشان ساختند و قمر الدین با آن
جماعت و سپاهی ... و کثرت لشکر از پیش اندک بغری روی گردان و گریزان شد و امرا و بهادران که بر جیقون
رفته بود فوج فوج متعاقب هم رسیده در عقب دشمنان راندند و قوم جته ایل و الوس را که اسیر کرده بودند
تمور و قوت بازو باز ستاندند و امیرزاده عمرشیخ و ختای بهادر بفرمودهٔ دارای هفت کشور روی توجه بجانب
کاشغر آوردند و حکام انجا ولایت را گذاشته گریختند و حرمها با ایشان بسمرقند رسانیدند اهالی انجا با اندکان کوچ
و قمر الدین لشکرها کوچ ساخته در سنکرجاج باتفاق سار بوغا و عادلشاه جلایر رحل اقامت انداخته و حضرت

صاحب قران کامکار بعزم رزم ایشان روان شد و بعد از تلاقی فئتین و انهزام اهل عناد و شقاق اوج قرا بهادر که چنگ کار را تعاقب نموده تنها بقمرالدین رسید و نوکران قمرالدین متفرق شده خدمتش [illegible] و اوج قرا بهادر را اگرچه زخم بر اعضا داشت میخواست که بجهد در رنجه قمرالدین [illegible] انداز قمرالدین از شصت قدرت تیری کشاد داده بر اسپ اوج قرا زد و اسپ افتاده و خدمتش پیاده [illegible] با تیغ برهنه دست قدم در راه نهاده و از عقب او بانگ کشت قمرالدین بر کمال بهادری او آفرین کرد و گفت [illegible] تنگی جای و وردی اکنون از من همین قدر راضی باش و باز گرد و اگر نه ضرب دست و زخم شست من ببین و تیری بکو افکنده بر سنگ خارا چنان زد که قریب یک بدست در آن نشست و اوج قرا بهادر [illegible] پیاده و مجروح باز گشت و سار بوغا و غادرتا و بجانب دیگر رخنه فولاد [illegible] در عقب ایشان شتافت و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شد و دست فولاد زخم تیری از حرکت باز ایستاد و ایشان پای فرار در راه نهاده از جنگ او خلاص شدند و فولاد بعد از چند روز بهمان زخم در گذشت **ذکر غروب کوکب حیات امیرزاده جهانگیر و طلوع نیر اقبال شاهرخ بهادر [illegible]** حضرت صاحب قرانی قرة العین خود امیرزاده جهانگیر را [illegible] در سمرقند گذاشته متوجه مغولستان شده بود و چون از آن یورش مظفر و منصور مراجعت نموده در اثنای طریق [illegible] شیخ برهان الدین قلیچ را بدیده معنی شاهد نموده و بقدم ادب پیش آنجناب رفته زبان باز گشت که ای شیخ پسرم را از خدای عز و علا در خواه شیخ در جواب همین قدر پیش نفرمود که با خدا باش و چون از آن جواب [illegible] که کار دیگر است و روشنایی صبح سلطنت و همای اشارت ملکت [illegible] پریشان خاطر [illegible] فرزند [illegible] خاطر [illegible] زیاده شد با خواص مقربان خطاب کرد [illegible] مجموع ایشان [illegible] حضرت صاحب قرانی بسمرقند [illegible] امیرزاده جهانگیر [illegible] شهر [illegible] رسیدند حضرت صاحب قران [illegible] روشن بود که در بیع جهان [illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible] چند روز [illegible] احتیاج و اصحاب استحقاق رسانیدند و نعش امیرزاده مرحوم را بموجب فرمان بشهر سبز نقل کرده [illegible] مدفون ساختند و مدت حیات شاهزاده بیست سال بود و از وی دو پسر یادگار ماند یکی امیرزاده محمد سلطان [illegible] حسین صوفی و یوسف صوفی که از حکام خوارزم بود [illegible] امیرزاده پیر محمد که بعد از چهل روز از فوت شاهزاده مرحوم مغفور متولد شد و مادر امیرزاده پیر محمد [illegible] امیرزاده جهانگیر

صورت و صفای [illegible] انصاف داشت و مقارن این حال امیر سیف الدین رخصت زیارت بیت الله الحرام کرده متوجه مکه معظمه شد و چند گاه حضرت صاحب قرانی در فراق فرزند نیکو خصال پسندیده خصال خویش امیرزاده جهانگیر ملول و محزون می بود تا سقف و [illegible] باری بجانب [illegible] از آن [illegible] بعنی تاریخ چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعمایه آفتاب طلعت سلطان سعادت نشان در برج سلطنت و کامکاری و برج خلافت و شهریاری جانشین حضرت صاحب قرانی [illegible] سلیمان مکان [illegible] معین السلطنة و الدین شاهرخ بهادر [illegible] و سعادت بر سپهر حشمت و [illegible] چشم [illegible] شهریار [illegible] مولود [illegible] سلطنت [illegible] و ولادت آن همایون نجسته [illegible] مسعود بود [illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible] **ذکر بعضی از وقایع و نهضت رایات نصرت آیات [illegible] بجانب [illegible]** بعد از فوت امیرزاده جهانگیر خاطر خطیر حضرت صاحب قران از [illegible] داشت [illegible] ملک [illegible] مصالح ملکت [illegible] فرمان داد [illegible] جلایر [illegible] ایشان [illegible] فرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند [illegible] راه دست قپچاق [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] و چون قمرالدین [illegible] امیرزاده عمر شیخ [illegible] قمرالدین [illegible] از سمرقند بیرون آمده [illegible] قمرالدین [illegible] حضرت قران بسمرقند باز گشتند [illegible]

مغولستان تصمیم داده و امیر [illegible] محمد بیک پسر امیر موسی و امیر عباس و [illegible] بهادر را [illegible] ساخت و ایشان تا بوغا [illegible] قمرالدین را [illegible] و میان ایشان محاربه عظیم واقع شد قمرالدین منهزم شد [illegible] غارت و تاراج کشیدند و حضرت صاحب قران تا موضع [illegible] برفت و در آن موضع جمیع اشراف [illegible] رسید که توقتمش اغلان از اروس خان متوهم شده با [illegible] جنگ کرده منهزم گشته است [illegible] پناه [illegible] آورده و صول [illegible] آن حضرت [illegible] استقبال فرستاد [illegible] نموده در سمرقند نزول فرمود **ذکر آمدن توقتمش اغلان [illegible] حضرت [illegible]** حضرت صاحب قران [illegible] در سمرقند آمد شد که توقتمش اغلان قریب بشهر رسید و آنحضرت [illegible] ملاقات فرموده [illegible] اسباب [illegible] توقتمش اغلان را [illegible] اروس خان با لشکری عظیم [illegible] توقتمش [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] توقتمش اغلان [illegible] توقتمش [illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible] توقتمش اغلان [illegible] توقتمش [illegible]

[illegible] حضرت صاحب قرانی [illegible] توقتمش [illegible] اروس خان [illegible] اروس خان با لشکری [illegible] توقتمش [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] صاحب قران [illegible] بیت [illegible] **ذکر نهضت فرمودن حضرت صاحب قران بجانب مغولستان بعزم رزم اروس خان** حضرت صاحب قران کامکار [illegible] اروس خان [illegible] ترتیب لشکر [illegible] اروس خان [illegible] دشت قپچاق [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] محمد سلطانشاه [illegible] قمر [illegible] اروس خان [illegible] توقتمش [illegible] اروس خان [illegible] قتلغ [illegible]

این خبر هندو شاه سابقین بزرك را بدرگاه عالم‌پناه آورده بعنایات خسروانه سرافراز گشت و نیز معلوم شد که
اروس خان بیورت خود معاودت نموده است و قرکیلك را بجای خود گذاشته حضرت صاحب قران ظفر قرین
بنفس همایون سوار شده متوجه لشکر شد و چون چند راه قطع فرموده خبر آوردند که قرکیلك نیز بازگشته است
و در آن نواحی از جماعت الغان هیچکس نمانده و آنحضرت در ضمان شرف و اقبال عنان بجانب [illegible] منعطف ساخته
و طبل ارتحال کوفته مظفر و منصور بمقصد رسید و هفت روز در آنجا توقف نمود تا دشمنان این کشند و بعد
از آن عزم رزم اروس خان سوار شده توقتمش اغلان را منقلای ساخت و پانزده شبانروز بتعجیل تمام راه در جراید
تشنه خبر بسر ایل و الوس رسید و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده اسپ و گوسفند و شتر بی اندازه گرفتند
و در بین اثنا خبر رسید که از فروغ دولت کیانی طالع حضرت صاحب قران اروس خان رحلت اختیار کرده و پسرش
توختا قیا که بجای پدر نشسته بود از رعب او شاقه و آنحضرت اسباب سلطنت توقتمش اغلان را مرتب کرده
او را در آن مملکت بحکومت بازداشت و اسپی بزرك سبك سیر خنك اغلان نام که در سرعت با باد صبا مسابقه
نمودی باو داده فرمود که در وقت استیلاء تو دشمن گریخته میرسی و هنگام گریز او بتو میرسد و چون آنحضرت
از دغدغه و ترتیب دوست فراغت یافت از دشت قپچاق مراجعت نمود بجانب دار الملك سمرقند عنان عزیمت منعطف
ساخت و در شهور سنه ثمان و سبعین و سبعمایه کامیاب و کامران در مستقر عز و شرف خویش نزول فرمود
اکابر و اشراف غربا طبقهای بشکرانه درم و دینار نثار کردند و چون توختا قیا فوت شد تیمور ملك بجای او
بر سریر خانی نشست بعد از مراجعت حضرت صاحب قران با سپاهی عظیم متوجه جانب توقتمش خان شد و هر دو
گروه با یکدیگر حرب در پیوستند و از صدمات سپاه در آن دشت قپچاق توقتمش خان شکسته اسپ روی برتافت
و بر آن اسپ که خسروانه باو داده بود جان از آن معرکه بیرون برد و بیمی و وحشت بسیار یك سواره ببارگاه فلك
اشتباه رسید حضرت صاحب قران عالی همت بر جبر کسیر توقتمش خان مصروف داشته فرمان داد تا خواص و مقربان
کرت بعد اخری اسباب حشمت و ابهت او ترتیب دادند و از موقف عنایت حکم جهان مطاع عالم مطیع صادر شد که امرا
نامدار مثل قوس تمور و اوزبك و یحیی خواجه و پسرش غیاث الدین ترخان و بیکی قوجین همراه توقتمش خان بسغناق
رفته او را بر سریر دولت نشانند و از برجب فرمان روان شده خدمتش را در آن ولایت بر تخت خانی
نشاندند **ذکر فرستادن حضرت صاحب قران توقتمش اغلان را بجنك تیمور ملك خان و تحریك او و باز آمدن**
و نشستن بر تخت در آن زمان که توقتمش اغلان از روی اروس خان گریخته پناه بدرگاه حضرت صاحب قران آورد
اوزبك تمور با او همراه بود و در آن وقت که تیمور ملك لشکر بر سر توقتمش خان کشید او را منهزم ساخت
اوزبك تمور بدست قپچاقیان افتاده خدمتش را پیش تیمور ملك خان بردند پادشاه از سر خون او درگذشت
و او را بیکتمور سپرد که در دشت قپچاق نگاهدارد چند روزی فرصت یافته پیش تیمور ملك خان زانو زده
و درخواست نمود که ایل و الوس او را بازدهند تا بمراسم بیکوبندکی و کوچ دادن قیام نماید خان بعرض او التفات
نمود و گفت اگر خواهی بایست و اگر خواهی برو و او از بیکتمور بعد از آنکه فرصتی گریخته در سمرقند بسعادت تقبیل
عتبه علیا حضرت صاحب قران مستسعد گشت و بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته معروض داشت که

تیمور ملك روز و شب بفراغ بال و شرب مدام مشغولست و تا چاشتگاه در خواب غفلت پهلو بر
بستر راحت و استراحت نهاده اگر صد مهم تارك روی نماید هیچکس یارای آن ندارد که او را بیدار کند و بدین
سبب ایل و الوس از او نومید شده جویان توقتمش اغلان اند صاحب قران چون بر کیفیت احوال تیمور ملك
و آنجا قشلاق کرده بود و تیمور ملك خان اطلاع یافت ایلچی بسغناق پیش توقتمش خان فرستاد که لشکر
بدشت قپچاق برده تیمور ملك را از میان بردارد و توقتمش سپاه فراوان جمع آورده و متوجه قراتال شده که
تیمور ملك در آنجا قشلاق کرده بود و تیمور ملك خان نیز از ایل و الوس جوجی در حرکت آمد و از دو سپاه کینه
خواه بهم رسیده تیغ جلادت از نیام انتقام کشیدند و قتال فاحش در میان ایشان واقع شد و چون بمیامن عنایت
حضرت صاحب قران تیمور ملك شکست یافت توقتمش خان بجای پدر در دشت قپچاق بحسب ارث و استحقاق
بر مسند سلطنت و حکومت قرار گرفت و اروس خواجه را بر سبیل [illegible] همراه ساخته بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد
صاحب قران کامکار از وصول این خبر بهجت اثر بساط نشاط گسترده مجلس بزم آراست و چند روز بعیش و نشاط بگذرانید
و اروس خواجه را بخلاع و کمر و انعامات دیگر مفتخر و سرافراز ساخته باز گردانید و توقتمش خان در سغناق قشلاق
کرده چون خسرو انجم سپاه رایت زر نگار در برج الشرف خویش برافراخت عنان عزیمت بجانب قلاق معطوف ساخته
تمامی آن ولایت را مسخر گردانید سلطنتش را روز بروز روی در ترقی نهاد و رایات استعلا برقبه جوزا برافراشت
و تیمور ملك بعد از انهزام هزاره اصل خویش که ضبط و پاسبانی آن را بمحمد اغلان رجوع کرده بود وقت و داد در
دفع توقتمش خان مشورت فرمود محمد اغلان صلاح در توقف دید تیمور ملك سخن آن ناصح مشفق را بمحل قبول
جای نداشت و آن بیچاره را بقتل آورده با ایل خود روی بجنگ توقتمش نهاد و در موضع قراتال هر دو خان را ملاقات
دست داده آتش حرب زبانه زدن گرفت و در حمله نخست تیمور ملك با ساق رسید بالجاق را پیش توقتمش
بوفاداری تعریف کرده بفرمان خان عز صدور یافت که بالجاق در سلك ملازمان منتظم باشد و او بر فور [illegible]
داشت که در ایام دولت و حیات تیمور ملك بهترین عمر بامارت و حکومت گذرانیدم و بر کنده باد چشم من
که زار بر تخت او چنین اکنون که بهر بود فرمای که گردن مرا بزنند و سر او را بالای سر من بنهند و تن مرا در زیر بدن
او افکنند تا جسد او بر زمین نباشد توقتمش فرمان داد تا ملتمس او را مبذول داشته آن پهلوان وفادار
را بدار القرار فرستادند **ذکر ایلچی فرستادن حضرت صاحب قران بجانب خوارزم و واقعه از یوسف صوفی**
و برگشتن ایلچی و توجه نمودن آنحضرت بار دیگر در آن سال حضرت صاحب قران با ترار رسید جهت شکست
سرما در مقابل اروس خان زمستان بپایان رسانید یوسف صوفی لشکر فرستاد تا اطراف بخارا غارت و
تاراج کردند و آنحضرت ایلچی پیش یوسف صوفی فرستاده پیغام داد که با وجود قرابت موجب خلاف چیست
یوسف صوفی ایلچی را مقید ساخت حضرت صاحب قران سعادتمند چون بر این فعل ناپسند اطلاع یافت
نامه قلمی کرده و آن را بیکی داده بخوارزم فرستاد مضمون آنکه یوسف صوفی دانسته باشد که ایلچی کشتن است
و نه بند و ما علی الرسول الا البلاغ اکنون باید که ایلچی را رها کرد این صواب تا بی یوسف صوفی رفت بدید که آل
خودپسندی بیك را نیز بند کرد و بر آن اکتفا کرده قومی بخارا فرستاد تا شتران را که در نواحی بخارا متوطن بودند

رانده بخوارزم بردند در اثنای این حالات امیر حاجی سیف الدین از سفر مبارك حجاز مراجعت نموده شرف دستبوس
شهریار مخلص نواز حاصل کرده و احوال و اوضاع طوایف ملوك را که بعد از وفات سلطان ابوسعید بهادر خان
در ممالك ایران استیلا یافته بودند بتفصیل معروض رای انور گردانید و هم در این اوقات صاحب قران کامران دختر
امیر موسی تومان آغا را در حباله نکاح آورده در جانب غربی سمرقند بعمارت باغ بهشت فرمان داد و در بستان آن قصر
سرای بر انجم دولت و اقبال کرده و در بهار سنه ثمانین و سبعمایه بار دیگر بنهب یوسف صوفی لوای توجه جانب
خوارزم برافراخت و از اسکی اگر گذشته شهر خوارزم را مرکز وار در میان گرفتند و از برای دفع حزم و احتیاط
حصاری گرد لشکر طرح افکنده با تمام رسانیدند و لشکریان بهرام انتقام هر روز صبح و شام جنك انداخته در مهم
محاصره غایت جد و جهد بتقدیم میرسانیدند و سپاه قیامت آثار اطراف و جوانب خوارزم را فرو گرفته و سر
گرفتار بود در اثنای این اوقات یوسف صوفی رقعه بحضرت صاحب قران رسانید مضمون آنکه تا چند مردم از
برای دو تن بحث و بلا گرفتار باشند و مال و منال و اموال مسلمانان در عرصه تلف آید و ولایتی بدین مسلمانی و
خراب کرده اکنون لایق بحال ما آن است که با هر دو شخص پای جرات در میدان شجاعت نهاده بحث از زبان بکیم تا
قبضه شمشیر که بالا بد خون تا اثر اقبال که بالا گیرد حضرت صاحب قران شجاعت انصاف فرمود که یوسف
صوفی از سر انصاف سخن میگوید و سزاوار است که آنچه در روی دل خاطر داشتم و بر فور جبه پوشیده و شمشیر حمایل
و بر میان بسته بر سمند گردون خرام سوار شد و روی توکل بجانب حصار نهاد امرا از ورود عرضه داشتند که توقف
اولی و انسب است آنحضرت بکلمات ایشان التفات ننمود و امیر حاجی سیف الدین دست در عنان شهریار کرده گفت
نوان زده گفت تا بندگان زنده در بدن داشته باشند خداوندگار چگونه در برابر خصم رود و از این سخن آتش
غضب حضرت صاحب قران برافروخته زبان بدشنام او گشاد و تیغ از نیام او کشیده حواله او کرد امیر حاجی
سیف الدین عنان از دست گذاشته و قدم از جای خود برگرفته پای باز پس نهاد و آنحضرت جنك و اعتصام
در عروه الوثقی توکل زده از کنار خندق بی توقف و صلای آمد و آواز داد که با یوسف صوفی بگویید که ما بنابر طلب
تو بدین جانب آمدیم تو نیز بوعده وفا نمای و قدم از دروازه بیرون نه تا بر حسب کر نصرت یزدانی و تایید آسمانی قرار
حال و شامل روزگار که میگردد خوف و رعب بر ضمیر یوسف صوفی استیلا یافته از گفت پشیمان شد و محافظت
نفس بر ننگ و ناموس ترجیح داده دم درکشید حضرت صاحب قران بضرورت انکشتانه که عرق حمیت او در حرکت آمده
بیرون آید دیگر باره آواز داد که هر کس که سخن خود وفا نماید مرده او به از زندگانی که سخن او [illegible] و آنحضرت
زمانی طویل بر کنار خندق ایستاده هر چند از این مقوله حکایت بر زبان آورد فایده روی ننمود و یوسف صوفی در
غایت خجالت و شرمندگی دم درکشید جوابی بیرون نفرستاد و آنحضرت را از توقف ملالت و سآمت روی نموده
بلشکرگاه بازگشت دلاوران ظفر قرین بر کار شجاعت و مردانگی خسروانه داد و دین آفرین کردند و آواز تحسین بهادران
باوج علیین رسید و در خلال این احوال از ترمذ نوباوه بمعسکر همایون رسانیدند آنحضرت از کرم که در جبلت خجسته
مفطور داشت فرمود هرچند یوسف صوفی با ما در مقام جنك و عداوت است مقتضی مروت رخصت نمیدهد
که این نوباوه را بی وی بکار بریم باید که طبقی از این بر طبق نهاده پیش او فرستیم آنگاه بر طبقی چوبین با سعادتی

بزمینا بدست غالی بی پایان فرمود تا آورده و در حسب فرموده آن را بر طبق زرین نهاده شخصی بکنار خندق بود از بالای
باروی رسیدند که ربطی چه جواب دادند که خربزه نوباوه است که شهریار ستوده اخلاق از برای یوسف صوفی
فرستاده است و آن طبق را بر کنار خندق گذاشته مراجعت نمود ملازمان طبق برگرفته پیش یوسف صوفی بردند
و مقتضی عقل و انسانیت آن بود که خدمتش بملاطفات و تحفه‌ها برون فرستاده از در آشتی در آمدی تا وحشت
و خشونت بالفت و محبت تبدیل یافتی لیکن یوسف از بد رای و قلت اندیشه و سوء تدبیر طبق را بدربان بخشید
فرمود تا خربزه‌ها را از بالای باره بخندق انداختند و یکی از سرداران با طایفه از بیباکان و سرداران خوارزم
دروازه باز کرده بیرون تاختند و امیرزاده عمر شیخ با جمعی از بهادران صف شکن از آب گذشته در میان ایشان تاخته
و خاك معرکه را با خون دلاوران آمیختند آتش حرب بالا گرفت و از هر طرف مبارزان بر خاك هلاك افتادند و گروهی انبوه
زخمدار گشتند و دشمنان بعد از کوشش فراوان عاجز و مضطر شده بحصار پناهیدند نوشیروان پسر اقبوقا ایلچی
بوقا را در آن معرکه زخم رسید نوشیروان صحت یافته ایلچی بوقا رحلت نمود حضرت صاحب قران دولتیار بعد از آن
فرمان داد تا استادان ماهر منجنیق نصب کردند و قصر رفیع یوسف صوفی را بسنك منجنیق خراب و ویران ساختند
و مدت چند روز کار محاصره امتداد یافت و از آثار و علامات تسلط ملازمان حضرت صاحب قران جهت
واهمه و سایر عوارض نفسانی بر طبیعت یوسف صوفی استیلا یافت و مرضی مهلك بر مزاج او عارض شد عالم فانی
را وداع کرد و بعد از وفات یوسف صوفی میان ارکان دولت او اختلاف پدید آمد زمره جانب سلیمان صوفی
گرفتند و فرقه دم از دولتخواهی خواجه لاق که ولی عهد بود زدند و الغرض الامر خواجه لاق مغلوب شده خود را از دروازه
بیرون انداخت و سعادت دستبوس حاصل کرده صورت واقعه را بعرض حضرت صاحب قران رسانید تلطف
عفو کشای آنحضرت اقتضای بعضی کرد که لشکر از جهات اجتماع متوجه تسخیر خوارزم شده جنك سلطانی
انداختند سپاه ظفرپناه یکباره در جنبش آمده روی جرات و جلادت بحصار نهادند و بقوت بازو سرعت
قهر و بوار در خانها کرده در شهر ریختند و دست تسلط بغارت و تاراج برآورده هرچه یافتند از صامت و
ناطق آتش نهب در آن زدند و از اماکن و مساکن اثر نگذاشتند و سادات و مشایخ و علما و اشراف و اهل [illegible]
و ارباب حرف کوچانیده بشهر کش فرستادند و مغلوکی چند را بر زبان راندند حضرت صاحب قران شیخ علی بهادر
را بداروغگی آنجا نصب فرموده و لوای فتح و نصرت برافراخته عنان سعادت بجانب ماوراء النهر معطوف
ساخت و بمستقر دولت و اقبال رسید و زمستان در زنجیر سرای قشلاق کرد و چون موسم بهار در رسید کار بنای حصار
کش فرمان داد و امرا و ارکان تومان و هزاره و صده و سایر لشکریان قسمت فرموده بطالع سعد بنیاد نهادند و در
اندرون شهر بموجب فرموده استادان خوارزم طرح سرای عالی انداخته بروزی تمام ساختند و باق سرای اشتهار
یافت بیت از رفعتش سر کشیده سوی سما گشته نام شریفش آقسرا **ذکر ارسال ایلچی نمودن حضرت صاحب قران بجانب هرات**
حاجی سیف الدین را بطلب ملك غیاث الدین [illegible] و تعلل نمودن ملك [illegible]
صاحب قران گیتی ستان از قشلاق زنجیر سرای قاصدی پیش ملك غیاث الدین بن ملك حسین کرت فرستاد
متضمن آنکه [illegible] بیایند تا [illegible] خواهند شد [illegible]

انکه ملک بنزرای این طرف قدم رنجه فرماید بموافقت و مصاحبت او مستظهر و مطمئن خاطر بدرگاه عالم‌پناه
شتابد و ملتمس ملک در محل قبول افتاده امیر حاجی سیف الدین در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایه
برحسب فرمان متوجه هرات شد ملک غیاث الدین در اعزاز و احترام او غایت مبالغه بجای آورد و اثنا در
بجانب ماوراء النهر بهانه تهیه اسباب سفر و ترتیب پیشکش تعلل مینمود و در اتمام شهربند
موکان دو فریج که پیش از نه صوله امیر حاجی سیف الدین یک سال پیرامون هرات بنیاد کرده بود تمام جد
اجتهاد بظهور میرسانید و از ملوکات و ساير ولایات غله بسیار بحصار میکشانیدند و چون توقف امیر
حاجی سیف الدین در هرات از حد اعتدال بگذشت و بر مکنون ضمیر ملک غیاث الدین مطلع گشت متوجه
پایه سریر اعلی شد و ملک وعده کرد که از عقب او در حرکت آید لیکن بعهد خود وفا نکرد و امیر حاجی سیف الدین
بدرگاه گیتی پناه رسیده انچه از اطوار و اوضاع ملک غیاث الدین معلوم میداشت بشرف عرض رسانید و در
خلال این احوال علی بیک پسر ارغونشاه جونی قربانی بنابر طلب و استدعای حضرت صاحب قران باردوی
همایون پیوست مراحم پادشاهانه در حق او مبذول گشت و عزت او کشیده صنوف عنایت و تربیت توجه هرات
بطریق مشورت باو گفت و قرار بران یافت که در اوایل فصل ربیع بکرباس کردن اساس خاص شود تا در
یورش هرات ملازم رکاب همایون باشد علی بیک متقبل آن معنی شده سوگندان عظیم بر زبان آورد که از قول
خود عدول ننماید و از جاده استقامت و طریق متابعت انحراف نجوید اما بخت بد و طالع ضعیف او را بر
خلف وعده باعث و محرض آمد و خامه نقض پیمان بر روزگار او بلکه با کثر ایل جونی قربانی سرایت کرد چنانچه
عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله بعد از مراجعت علی بیک جونی قربانی رای عالم
آرای حضرت صاحب قران اقتضای آن کرد که پیش از توجه بنفس همایون سرداری صاحب وجود را با لشکر گران
بولایت خراسان فرستد تا مهابت و رعب دمدمه آن در دل دشمنان افتاده از سرکشی و عناد احتراز و اجتناب نمایند قرعه اختیار بر
امیرزاده عالیشان بلند مکان منظور عنایت حضرت اله امیرزاده میرانشاه افتاده فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که امیرزاده جهانگیر برادر برلاس و امیر جلو سیف الدین و امیر اقبوقا و امیر عثمان و امیر عباس و امیر محمد سلطانشاه
و قماری برادر [illegible] توکل قوچین و تایان بهادر و داود و [illegible] بوغا و بکر مرزا و شیران جنبه همچنان با عجله
قوشون از سپاه ظفر انتساب نصرت انجاد در ملازمت رکاب فلک فرسای شاهزاده متوجه صوب خراسان
شدند و پاییز و زمستان در بلخ و شبرغان بگذرانیدند و شاهزاده عالیشان بموجب فرموده عمل نموده و با سپاه نصرت
پناه از جیحون گذشته در مواضع مذکوره رایت دولت و اقبال ساخت و چون زمستان بآخر رسید ترکان مرغزی
نام نیس را که معمور ترین ولایت ملک بود تاختند و غنایم موفور از اسپ و گوسفند و شتر بدست آورده
بازگشتند و درین اثنا علی بیک جونی قربانی ایلچی با پایه سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض داشت که اگر بر
حسب فرموده رایت فتح آیت بجانب خراسان در حرکت آید بنده [illegible] نگوید که ممکن تقصیر نماید
گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بموجب [illegible] بجانب ایران
در اواخر سنه اثنی و سبعین و سبعمایه بفصل بهار حضرت صاحب قران سپهر اقتدار یورش خراسان را وجهه همت

٣١٥

عالی نهمت ساخت و با حضار عساکر گردون مآثر تواجیان بهرام صولت باطراف و جوانب فرستاد و تا همه
طوق ظفر پیکر پیش از جمیع آمدن لشکر بر توجه بجانب ایران انداخت و فال رای هفت کشور بطالع مسعود
و زمان محمود روان شد   از آب جیحون گذشت و آمد بتر   در خراسان فکند [illegible] و چون بعد از
قطع منازل بقبة اندخود رسید از حسن اعتقادی که نسبت باولیا داشت بدیدن بابا سنکو رفت که
بیشک از جمله ابدال زمان خود بود و او سینه [illegible] و چون سینه گوشت بجانب حضرت صاحب قران انداخت
و شهریار کامران از رموز عالم الغیب بزبان قضا جریان گفت که باید که پادشاه پادشاهان خراسان که سینه زمین
گویند بدست ما در خواهد داشت هرچه از لوح محفوظ بر ضمیر انور ارباب دولت پرتو اندازد
لا محاله آنچنان شود و چون خبر توجه رایات نصرت آیات بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در آن اوان
حکومت و ضبط سرخس قیام مینمود رسید بر سبیل تعجیل در حرکت آمد و بتقبیل بساط جلالت ساط مشرف
شده لوای مباهات باوج سماوات رسانید و حضرت صاحب قران کامران از نواحی [illegible] پیش علی بیک
جونی قربانی فرستاد که تا آید که لشکر ها جمع آورده و هرچند زودتر بر حسب وعده باردوی همایون پیوندد
علی بیک از بخت بد و طالع برگشته با انکه خود را مدد فرستاده [illegible] رخصت مراجعت نداد و در سلوک طریق بیوفایی
و بد عهدی که شیوه [illegible] قدم نهاد و در تاریخ مسطورست که چون ملک غیاث الدین
پیر علی پسر او [illegible] نیشابور [illegible] نزاع نموده و بسیاری از لشکر او در آن غایت بود که حضرت صاحب
قران عنان عزیمت بجانب جام و کوسویه تافت تا لشکر آنجانب بملک ملحق تواند شد آثار قهر و خوف از پیر محمد
[illegible] بود و چنین شنیدم که احمد پسر محمد سلطانشاه [illegible] در ظلمت لیل راه غلط کرده و لشکر
را بنواحی کوسویه بیرون برد فی الجمله رایات جهانگشای چون بکوسویه رسید پهلوان مهدی سردار آن موضع
بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمد مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و رعایای کوسویه از ضرر و آسیب عبور
لشکر بیگانه امان یافتند و چون صیت ورع و تقوی و گوشه نشینی و انزوای فی الجناب ولایت مآب قدوة
العلماء الراسخین اسوة اولیاء المتاخرین مولانا زین الملة و الدین ابوبکر تایبادی قدس الله سره العزیز بسمع همایون حضرت
صاحب قران رسیده بود بعزیمت ملاقات او خاطر [illegible] چون بان موضع رسید شخصی را فرستاده
[illegible] او گفت که بخدمت مولانا برو و بگوی که امیر تیمور درین قصبه نزول کرده شما را باید بدیدن وی آمدن
و فرستاده بموجب فرموده پیش مولانا زین الدین ابوبکر رفته زبان بان کلمات بگشاد مولانا در جواب فرمود
که مرا با امیر تیمور هیچ مهمی نیست حضرت صاحب قران پاک اعتقاد چون این سخن بشنید فی الحال روی توجه بوی
مولانا نهاد بخدمت وی [illegible] اتفاق ملاقات دست داد مولانا بحضرت نصیحت امیر بزبان آورده و در اثنای محاوره
و ایراد نصایح حضرت صاحب قران با مولانا گفت که چرا ملک خود را نصیحت نمیکنی که خمر میخورد و مرتکب محرمات
میشود و پیوسته بمنهیات اشتغال مینماید مولانا در جواب فرمود که او را نصیحت کردم نشنود حضرت
جبار شما را بر وی گماشت اگر شما نیز نشنوید دیگری را بر شما بگمارد و از این سخن صاحب قران باحشمت گریه
کرده از پیش مولانا بیرون آمد از آنحضرت منقولست که فرمود که در زمان دولت با هیچکس از ارباب عزلت

خلوت و گوشه نشینان که ملاقات کردم بجهت فراست [illegible] از خود در دل او یافتم بخلاف مولانا که در
حین ملاقات مهم برعکس بود فی الجمله چون حضرت صاحب قران آن عالم ربانی را وداع فرموده رایت عزیمت بجانب
هرات برافراشت نخست بقصبه فوشنج رسید و ارباب آنجا در قلعه برنشستند و اسباب حصارداری مرتب
داشته بقدم ممانعت پیش آمدند و چون فوشنج خندق پر آب داشت لشکر نصرت شعار سه روز بموجب
فرمان حضرت صاحب قران کامکار اسباب فتح و تسخیر حصار مرتب داشته روز چهارم که خسرو سپهر احتشام
بتسخیر این قلعه مینا فام تیغ شعاع از نیام بر کشیده فرمان قضا جریان از موقف جلال صدور یافت که دلاوران
لشکر ظفر نشان از مواضع خویش جنبیده دست قلعه گشایی از آستین عزم بیرون آورند و بموجب
حکم واجب الاتباع بهادران لشکر منصور روی توجه بفتح حصار نهادند و بعضی از ایشان چون الکو تمور بلکوی
و پسر امیر موید امیرزاده علی و عمر ولد عباس بهادر و مبشر [illegible] جوشن از آب خندق
بفصیل برآمدند و از اطراف و جوانب دیوار رخنها کرده بقلعه درآمدند و ارباب فتنه را بپا ساق رسانیدند و هر
چه در آن بقعه یافتند بجاروب غارت و تاراج برفتند **ذکر نهضت رایات نصرت آیات از فوشنج بدار**
السلطنت هرات و فتح و تسخیر [illegible] چون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق از قضیه
فتح فوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنت هرات تافت ملک غیاث الدین بحصانت حصار
و کثرت اعوان و انصار مغرور گشته از حادثه روزگار غافل ماند و حضرت صاحب قران [illegible] قلعه گشا
با بهادران رزم آزمای بظاهر هرات رسیده بر گرد شهر محیط گشتند و آنحضرت بنابر حزم و احتیاط فرمان داد
تا برابر حصار خندق فرو بردند و چنان سازند که مخالفان را مجال آن نباشد که برسم شبیخون آمده شد نمایند
و لشکریان بموجب فرموده عمل نموده خاطر از آن مرجع ساختند و در روز دیگر حضرت صاحب قران شجاعت
شعار بر باره جهان نورد سوار شده اطراف و جوانب شهر را احتیاط مینمود طایفه از دلیران صف شکن و
غوریان مردافکن در دروازه [illegible] بیرون آمده جنگ صف آغاز نهادند لشکر ظفر قرین در آن روز آثار
جلادت بظهور رسانیدند و مخالفان را تا در دروازه دوانیده خلق کثیر را بقتل آوردند و چون ترک شب قوة
باصره را از ملاحظه محسوسات معزول کرد [illegible] از هر دو جانب مشاعل افروخته تا طلوع نیر عالم افروز پاس
داشتند و روز دیگر لشکر نصرت انتساب پای در رکاب آورده و صف کشیده در مقابل حصار بایستادند
و چون جراحت دشمنان از نهایت سیف و سنان ملازمان پادشاه کشورستان التیام پذیرفته بود و دیگر روز
پای از دروازه بیرون نهادند و محاربه روی نمود لیکن در ظلمت لیل طایفه از [illegible] برسم شبیخون از دروازه
انصاری که در شهر بند بود بیرون آمده و سه کس را کشته بتعجیل هرچه تمامتر مراجعت نمودند دیگر روز سپاه
منصور پیرامون حصار صف کشیده جنگ سلطانی آغاز کردند و حضرت صاحب قران کامکار بنفس همایون
سوار شده قریب بحصار آمد تا مشاهده کارزار کند بهادران حضرت شعار از هجوم آنحضرت قوت تازه و بهجتی بی
اندازه یافته امیرزاده [illegible] برادر [illegible] بهادر و مبشر پای جسارت پیش نهاده [illegible] نمودند
که [illegible] داستان رستم و سام [illegible] گشت لشکریان از اطراف و جوانب روی بحصار آورده [illegible]

٣١٦

نهادند و از روز ملک غیاث الدین [illegible] تعجیل توکل کرده اظهار بیدلی کرده و سعی و کوشش در
بظهور میرسانید تا در نظر اهل بصارت نماید حرکات مذبوح که قایل مترتب بران نشود مجنود سپاه نصرت
نشان [illegible] مخالفان را بر سپر [illegible] و سر گرفته قدم پیش نهادند و از جمله دلیران اول کسی که بفصیل
بر آمد خلیل [illegible] و فوجی قریب بگوشه [illegible] فصیل
شهر در پی مدد رفتند [illegible] شکسته هیبت سپاه بادرون شهر [illegible] و اهالی هرات
[illegible] روی بگریز نهادند ملک غیاث الدین با آن همه لاف و گزاف که داشت شهربند اندرون
گریخت و لشکر [illegible] با پایه سریر خلافت مصیر آوردند [illegible]
[illegible] ایشان در گذشته مجموع را خلعت بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته بمردم هرات پیغام داد
که هر کس از اهالی شهر که بفصیل نرود در کنج عافیت پای در دامن [illegible] کشیده مال و اهل و عیال او در حمایت امان
باشد و هر که بخلاف این عمل نماید اثر غیظ و غضب ما باو رسد مردم هرات که این سخن شنیدند کنج کاشانه خود
غنیمت داشته دیگر باره نرفتند و ملک فرموده تا در شوارع ندا دادند که خلایق [illegible] و باره روند
و در محافظت شهر سعی نمایند و غایتی تغافل در گوش نهاده پای از زاویه فراغت بیرون ننهادند و التفات
بحکم او نکردند تا اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلاوی که بعد از وفات شدن پدرش [illegible] امیر قوام الدین در
[illegible] گریخته پیش ملک غیاث الدین آمده بود با او گفت که از هر محله یکی را تا بکشند تا دیگران
متوهم شوند شهر را نگاه دارند ملک جواب داد که من با خون هیچکس نخواهم رفت اسکندر گفت پس شهر هم
نگاه نتوان داشت روز دیگر حضرت صاحب قران کسان بسفارت پیش ملک فرستاده خلاصه رسالت آنکه
این مملکت پیوسته تعلق بپادشاه مغول میداشته و [illegible] سلاطین چنگیزخانی میبوده اند
اگر ملک بساط تمرد و عناد مطوی سازد و بصلاح حال عباد و بلاد [illegible] باشد و الا اموال و اولاد و خانمان
[illegible] و چندین هزار مسلمان در عرصه تلف خواهد بود و وخامت مخالفت بروزگار ملک واصل و شامل
خواهد گشت ملک غیاث الدین دانست که چاره جز تسلیم نیست لاجرم پسر بزرگتر خود امیر پیر محمد و اسکندر
شیخی را با پیشکش فرستاده و عهد بیرون آمدن داد حضرت صاحب قران ملک زاده را خلعت و کرامت اختصاص
داده صنوف نوازش درباره او بتقدیم رسانید و رخصت بازگشتن ارزانی داشته گفت که سلام ما بملک
برسان و بگوی که سابقا میان ما و تو مودت و توافق بود بلکه خویشی و قرابت سببی در میانست واقعه واقع شد بنابر
مصلحت ملکی و اقتضای فلکی بود بباید که بجانب بیرون آید تا قواعد محبت و وداد استوار مانند و اسکندر
شیخی را نگاه داشته احوال [illegible] را از وی معلوم فرمود و ملک زاده بخدمت پدر رسیده دیده
و شنیده خود معروض داشت و بعد از سه روز ملک غیاث الدین در باغ زاغان که حضرت صاحب قران
عال بسعادت و اقبال آن موضع را نزول اجلال فرموده بود بشرف دستبوس استسعاد یافت و با [illegible]
و کمر گرانمایه سرافراز شده برخصت بازگشت روز دیگر سادات و علما و اشراف الناس روی بجهت علیا نهاده
و بکرباس کردن اساس رسیده بصنوف اعزاز و نوازش مخصوص آمدند و حضرت صاحب قران از باغ زاغان بکوچ

کرده بر بلندی که دستان که در شرقی هرات واقع است نزول فرموده و مرا انجا نقل خزاین و دفاین که سلاطین غور
دران حصار مدتها به تدبیر سعی نموده بودند فرمان داد و یرلیغ جهان مطاع صادر شد که حصار جدید و قدیم هرات
را با زمین مساوی ساختند **بیت** چنان و چنین بازمین گشت راست ؛ که گویی جهان را چنین بود خواست ؛ و حکم
شد که مولانا قطب الدین و مولانا نظام الدین را که مقتدای علمای خراسان بوده اند و بیت کدخدای معتبر پور ملک
برادرزاده امیر قتوقا از شهر و ولایت کوچانیده بخطه کش رسانند و چون برج و باره را خراب کردند دروازهای
شهر را که مغرق باهن بود و اسامی و القاب ملوک غور بران ثبت نموده بودند برحسب فرموده بشهر سبز رسانیدند
و ایلک مال الامانی [illegible] و اهالی هرات حواله داشته بیرون نقد شد در بعضی از تواریخ چنین مزبور است که چون
هرات مفتوح گشت حضرت صاحب قرانی بدیدن سلطان خاتون که والده ملک غیاث الدین بود و از خویشان
طغا تیمور خان بحصار بالا رفت و در باب عرض ملکت پرسش نمود [illegible] که گفته اند در ظفرنامه
مسطور است که ملک غیاث الدین مادر خود سلطان خاتون را در روی حصار کی با پسر خود امیرزاده پیر محمد و اسکندر
شیخی از نسل [illegible] بیرون فرستاد والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و در ذات ولایت قلعه اسکلچه که ذکران در مجلد رابع
و خامس گذشته در تحت تصرف و ضبط امیر غوری بود از اولاد ملک غیاث الدین که بفرط جلادت و دلاوری
از ابنای زمان امتیاز داشت حضرت صاحب قران سعادت قرین با ملک غیاث الدین گفت که برو و پسر خود را
از امان کوه یعنی اسکلچه با امان نامه وعده داده فرود آورد اگر خواهی تو نیز بقلعه داوری ثابت قدم باش تا ببینیم که خواست
حضرت باری سبحانه و تعالی درباره شما چه کیفیت بظهور خواهد آمد ملک غیاث الدین متوجه جانب قلعه
شد بحسن تدبیر و لطف تقریر او را از انجا بیرون آورده بدرگاه گیتی پناه رسانید امیر غوری به خلعت گرانبها
و انواع سیورغامیشی مخصوص گشت و فتح هراة در محرم سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه اتفاق افتاد گفتار در
توجه حضرت صاحب قرانی بجانب طوس و کلات و آمدن علی بیک جون قربانی بپایه سریر جهان پناه بعد از اقتدار
چون خاطر خطیر پادشاه جهانگشای جهانگیر از قضیه تسخیر هراة و امان کوه فراغت یافت امیر جهانشاه پسر امیر
جاکو را با فوجی از لشکر جرار بطرف نیشابور و سبزوار روان ساخت که ان ولایت را در حیطه ضبط در آورند و خود
بنفس همایون متوجه طوس و کلات شد تا جزای علی بیک جون قربانی در کنارش نهد و غبار [illegible]
و از صیت توجه آنحضرت صبر و سکون از درون علی بیک رخت بسته بین الخوف والرجا بقدم رجا و بوجه
اخری بپارگاه عالم پناه آورد و خواجه علی مؤید سبزواری حاکم سبزوار [illegible] چون از عزیمت صاحب قران عالم
آگاهی یافت از خلوص نیت و صفای طویت بر سبیل مسارعت بجانب اردوی اعلی روان گشت و آن هرم و سروار
بعز بساطبوس حضرت صاحب قران دولتیار استسعاد یافته بعوارف خسروانه و عواطف پادشاهانه مفتخر
و مباهی شد و بنابر حسن اعتقادی که خواجه علی مؤید به بنی فاطمه رضی الله عنها داشت او را تشیع نسبت کرده
و حضرت صاحب قرانی نیز در تعظیم و احترام سادات عظام باقصی الغایه میکوشید آنحضرت در اثنای محاوره از
خواجه علی مؤید در جواب آنحضرت برفور گفت که الناس علی دین ملوکهم روش من بعینه روش پادشاه پاک اعتقادات
حضرت صاحب قران شرف اجابت ارزانی داشته فرمود که بر زبان معجز بیان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم جاری

شده که من ترک سنتی لم ینل شفاعتی و نیز فرموده که الجماعة رحمة و من تا شفاعت رسول [illegible] و مشمول رحمة
الهی گرده مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرده ام فی الجمله حضرت صاحب قران بعد از نیشابور بزیارت
ابومسلم مروزی علیه الرحمه رفته و استمداد همت نموده از انجا متوجه اسفراین شد و چون بدانجا رسید [illegible]
امیر ولی را بجانب [illegible] و جدال نداده پیش از نصب خیام و تعیین یورت و مقام یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت
که سپاه ظفر پناه بتسخیر شهر پردازند لشکر بیکبار روی باسفراین نهاده یکبار در شهر ریختند و خلق کثیر را بقتل آوردند
[illegible] کرده و از منازل و مساکن در بلده اسفراین اثر نگذاشتند و حضرت صاحب قران از آن موضع ایلچی
بمازندران با نوشته پیش امیر ولی فرستاد و محصل آنکه اگر از سر اخلاص قدم پیش نهاده بدرگاه عالم پناه شتابد
بشرف نوازش سیورغامیشی اختصاص یابد و اگر درین باب تاخیر و تعلل نماید ابواب محنت و بلا بر روی خود گشاید
امیر ولی نوشته حضرت صاحب قرانی را بر سر و چشم نهاده در اعزاز و احترام فرستاده مبالغه تمام نمود و در
اطاعت و انقیاد سخنان گفته ایلچی را معظم المرام باز گردانید و وعده داد که عنقریب با [illegible] دولت بساطبوس
خواهم شد و حضرت صاحب قران چند روز بعضی از [illegible] اسفراین ساکن گشت تا [illegible]
توقف اتفاق افتاده در خلال این احوال فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که طایفه خراسانرا که پیش ازین ذکر یافت
بقتل امیر حاجی برلاس پرداز [illegible] کوچانیده بودند باشاق رسانیدند و آن موضع را برسم سیورغال به پسر
ایدکو تیمور امیر حاجی برلاس ارزانی داشته و مدتها ان قصبه در تصرف ایشان بماند و حضرت صاحب قران
از [illegible] توجه نموده عنان عزیمت بدار الملک سمرقند معطوف ساخت و ملک غیاث الدین و دیگر
حکام و ولات خراسان را بموضع خویش فرستاد و در زمان دولت و اقبال حضرت صاحب قران عدیم المثال [illegible]
و مسالک قطع کرده در بلده سمرقند نزول فرمود [illegible] اهالی انجا از غبار سم سمندش روشنایی یافت و مرتبه
سادات و علما و اکابر و اشراف ان دیار بواسطه یمن مقدمش ارتفاع پذیرفت ازانجا بجانب بخارا رفت و زمستان
در ان بقعه فرح افزا بعیش و شادمانی گذرانید و در اثنا امیرزاده میرانشاه که برحسب فرمان بسرخس
رفته بود سلطان محمد [illegible] ملک غیاث الدین را گرفته بدرگاه گیتی پناه فرستاد و خود قشلاق انجا کرده و بعد از
این حال روزگار جفاکار چنانچه شیوه و عادت اوست در مقام جفاکاری آمده غبار ملال بر صفحه خاطر انور حضرت صاحب
قرانی نشانده بیان این سخن آنست که آنحضرت را دختر فرخنده اختری بود در پس پرده عصمت بود طغای شاه آغا نام
که حضرت صاحب قران او را بنهایت عطوفت و مهربانی اکه بیکی خواندی و ان معصومه معظمه بموجب سنت
نبوی و رضای ولی در سلک ازدواج امیر محمد بیک پسر امیر موسی انتظام داشت ناگاه عارضه [illegible]
آن بانوی عظمی طاری گشت و هرچند اطبای حاذق در معالجه سعی و اهتمام نمودند مفید نیفتاد و عاقبت نقد
حیات بقابض ارواح سپرده بسرای دیگر نقل فرمود انا لله و انا الیه راجعون و از وی یک پسر ماند که موسوم
بود بامیرزاده سلطان حسین حضرت صاحب قرانی که در تمکین و وقار [illegible]
بسیار نموده عنان اصطبار و اختیار یکبار از دست داد و بعد از اقامت مراسم تعزیت و ختمات کلام ربانی جهت
ترویح روح ان مرحومه اموال بخوردنی و اجناس پوشیدنی و سایر صلات و صدقات باهل فقر و ارباب احتیاج

رسانید نقل الله تعالی منه **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران نوبت دوم بجانب خراسان**
هنوز جراحت فرقت اکه بیکی تغمدها الله بغفرانه التیام نپذیرفته بود که ایلچی خواجه علی مؤید رسید معلوم شد که
علی بیک جون قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده عازم سبزوار شده اند [illegible] که بنیاد کینه و بیت
دشمنان بکمال رسانیده [illegible] و ملالتی که حضرت صاحب قران از چند داشت [illegible]
و بعضی گفته اند که این خبر بامرا رسید یارای عرض داشتن نداشتند و بر هر تقدیر قتلغ ترکان آغا که خواهر بزرگ
حضرت صاحب قرانی بود باستصواب ارکان دولت زنگ کدورت از آیینه ضمیر آنحضرت بصیقل نصیحت زدوده
گفت که دفع فتنه و فساد [illegible] پادشاهانه [illegible] و خویشتن داری
در امثال این امور در مذهب خسروان ذوی الاقتدار [illegible] و چون این سخن بشفقت
و خیرخواهی بود و پسندیده عقل بلیغ و طبع مستقیم حضرت صاحب قرانی چنانچه شیوه و عادت او بود درین
مصیبت عظمی [illegible] رضا و تسلیم را ورزیده و بر ترتیب [illegible] باحضار لشکر
فرمان داد و [illegible] از جیحون عبور نموده [illegible]
[illegible] حصار کلات [illegible] علی بیک جون قربانی [illegible]
و تاراج ساخت و امیرزاده میرانشاه [illegible] از سرخس [illegible]
پیوسته شرف دستبوس حاصل کرده و ملک غیاث الدین نیز با لشکرهای هرات [illegible]
مستعد گشته [illegible] انخراط یافت و [illegible] حضرت صاحب قران علی بیک جون قربانی
متعلقان و منتسبان خود را بقلعه کلات در آورده بود [illegible] حصار [illegible] حضرت صاحب
قران [illegible] پیوندی که با او در خاطر داشت ملاحظه کرده نخواست که از دست برد ایام علی بیک و ولایت
او پایمال حوادث و نوایب گردد لاجرم ایلچی چرب زبان پیش او فرستاده بزبان عطوفت پیغام داد که سبب
خوف و هراس چیست [illegible] اندیشه بدین جانب شتابد تا قواعد الفت و استیناس [illegible]
نشود و سم مخالفت و معاودت [illegible] علی بیک [illegible]
مطلقا متنبه نشد و پنبه غفلت از گوش بیرون نکرد و بحصار رو نهاد و قلعه مغرور گشته [illegible]
انحراف جست و بقدم مناعت پیش آمد و باحراز سعادت زمینبوس [illegible] نگشت حضرت صاحب قران
[illegible] امیر [illegible] کلات بجانب [illegible] آمد و بموضع [illegible] نزول کرد
[illegible] منصور [illegible] رسانیدند که [illegible] بجانب امیر ولی [illegible] علی بیک چون [illegible] حضرت
صاحب قران خبر یافت [illegible] اردوی اعلی [illegible] شدید [illegible]
[illegible] اموال و چهارپایان [illegible] حوادث زمان غافل [illegible] مجموع اسپ و گوسفند
و شتر که بحصار [illegible] بیرون فرستاده در علفخواری رها کرده خود [illegible] حضرت صاحب
قرانی [illegible] ظاهر کلات نزول فرموده و لشکریان دست بغارت و تاراج چهارپایان [illegible]
کرده اکثر [illegible] که اهل فقر و فاقه بودند صاحب جل و [illegible] شدند و بعضی از ایشان که [illegible]

خداوند قطارهای اسپ و استر گشتند لشکریان نصرت شعار اطراف و جوانب کلات را [illegible] روزگار
فرو گرفتند و کوره [illegible] انداختند و [illegible] سراپرده خاص [illegible] دروازه حصار که [illegible]
چهارده [illegible] برافراختند و بر دروازها [illegible] تقسیم یافت علی بیک [illegible]
روزی [illegible] کرده و خوف و رعب بر ضمیرش چنان استیلا یافت که [illegible]
[illegible] لاجرم دست در دامن خضوع و خشوع زده [illegible] تضرع و زاری بر آورده
[illegible] معروض رای عقده کشای کرده آید که من از اعمال [illegible]
و [illegible] که درین مدت واقع شده خجالت دارم و قوت [illegible]
ندارم و اگر آنحضرت با کرم [illegible] قدم رنجه فرموده قریب [illegible] از [illegible]
و استغفار [illegible] عفو و اغماض ایشان [illegible] سعادت زمینبوس حاصل کنم [illegible]
جرم بخش [illegible] او را باسعاف و انجاح مقرون داشته [illegible]
و [illegible] در حصار [illegible] حصار [illegible] در دره [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] و چون علی بیک را معلوم شد که آنحضرت با معدودی چند [illegible]
[illegible] و شرارت طبیعت او را بران داشت که [illegible] فرصت غنیمت
دانسته مکر و غدر [illegible] کامل صفات را که در حفظ و حمایت و عنایت ملک منان باشد
آسیبی رسانند حضرت صاحب قران دولتیار [illegible] توقف فرمود و آن بی عقل
بی مروت بقول خود وفا نمود و بیرون نیامد و آنحضرت مراجعت کرده [illegible]
[illegible] سلامت [illegible] فرود آمد و چون حضرت صاحب قران
[illegible] علی بیک جون قربانی وقوف یافت آتش خشم و غضب او ملتهب گشت و فرمان
قضا جریان شرف نفاذ یافت که لشکر [illegible] و اشارت علیه صادر شد
که جمعی از مردم تکریت و فوجی از اهل بدخشان که در رفتن کوه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و [illegible] بر تسخیر قلعه نهاده [illegible] حرکت آمدند و [illegible] تکریت و بدخشان
[illegible] آثار جرات و جلادت ظاهر ساخت بکوه برآمدند و مبشر و عمر عباس با فوجی پیش رفته در
[illegible] ایستاده بودند که ناگاه دشمنان متوجه ایشان شدند حضرت صاحبقرانی طایفه از برلاس را بمدد
عمر عباس و مبشر فرستاده از جانبین حمله کردند و بعد از کشش و کوشش [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] الامان [illegible] آوردند و علی بیک [illegible] رسید و کس پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده معروض داشت
که [illegible] از [illegible] دست [illegible] اطاعت پیش آمده [illegible]
[illegible] عبودیت سازم و [illegible] و مسکنت [illegible] و بر [illegible] بسته [illegible]
[illegible] هندو بیک [illegible] محمد شیخ حاجی را از امرای عظام جون قربانی با دختر [illegible] شاهزاده محمد
سلطان بهادر بود بیرون فرستاد و ایشان [illegible] عجز و زاری که علی بیک بعرض همایون رسانید تضرع و تشفع

نمودند و بر مقتضی کلمهٔ المؤمن غرّ کریم پادره بکر حضرت صاحب قرانی میثاق علی بیک را در عرصهٔ اعتبار آورده
فرمان داد تا سپاه از جنگ کناره باز کشیده بر آن حضرت نقش همایون نیز مراجعت نموده و در وثاق بجسته فرود
آمد و بکر و زیر شیخ محمد جولی قربانی در رکاب فرخنده پادشاه کامیاب بمعسکر همایون آمد روز دیگر حضرت
صاحب قرانی در حفظ و حمایت یزدانی سوار شده تا دروازهٔ کلات راند و علی بیک جولی قربانی طوعاً او کرهاً از
حصار بیرون آمد و پیشانی نیاز بر خاک مسکنت نهاده بجان امان طلبید و چون ملتمس او بانجاح مقرون گشت
درخواست نمود که امروز دیگر ملازمت رکاب حضرت انتساب معاف باشد و فردا بعزت شتابد حضرت
صاحب قران بر حیلهٔ این مطلوب و تزویر قرا اسعاف کشیده از در حصار عنان باز کشید و بحقوق حضرت
وعنایت کرده کاره وثاق همایون نزول فرمود و چون روز دولت علی بیک شب محنت تبدیل یافته بود و آفتاب
اقبال او بر حد زوال رسیده در جوف لیل داعیه که لشکر نصرت شعار از آنجا بالا رفته بود نا استوار کرده
و باره دیگر پشت اعتماد و استظهار بدیوار پندار نهاده و کشف و اره در حصار بستن خروج دم در کشید حضرت
صاحب قران سعادت قرین بعد از چهار روز از آن موضع معاودت نموده قریب قلعه قهقهه که در آن زمان
خراب بود نزول کرده و آن جمله بنای کلات و آبادی واقعست و بر حسب فرمان واجب الاذعان لشکریان بر
عمران سعی و اهتمام نموده بعد از ده و شانزده روز آن کار را بر پرداختند و حاجی خواجه کوکو آن قلعه مقرر شد
وجمعی از مردان کار دیده و دلاوران روزگار بکار بصاحب او معین کشتند و حضرت صاحب قران امیرزاده علی
پیرامیر مؤید را که خواهرزادهٔ آنحضرت بود با شیخ علی بهادر و توبان تا آن ایشان بمحافظت راهها که کلات بازداشت
تا طریق آمد شد مخالفان و معاندان مسدود ماند ذکر فتح قلعهٔ ترشیز و متوجه شدن رکاب پادشاه سپهر …
و آمدن … در زمان مظفر … شاه شجاع علی بیک جونی قربانی چون مدتی در
زندگانی بعد ناکامی بسبب قلعه ترشیز را وطن ساخت حضرت صاحب قرانی تدبیر علاج در حرکت آمده که
التفات بکنگرهٔ ترشیز انداخت و حصن ترشیز قلعه بود حصین و موضعی بود رصین و کوتوال آن حصار در آن
روزگار ملک علی سدیدی بود که ملک غیاث الدین آن قلعه را باو سپرده بود و فوجی از سدیدان در آن حصار
با او بسر میبردند و اتجاع از زمان قوم غور بفرط شجاعت و وفور جلادت و کمال مردانگی و شیوه فرزانگی امتیاز داشتند
و از غایت تهور و دلاوری آن قلعه را بذخیرهٔ فراوان و اصناف و آلات حرب و ادوات مملو و مشحون کرده
بودند و آماده جنگ و جدال شد و حضرت صاحب قران گیتی ستان با ملک غیاث الدین گفت که اعیان نوکران
تو اند و چون تو فاش الیه برده و شکر نعمت چرا کفران میکنند ملک در جواب گفت که از عدم عقل و قلت تدبیر
ملک غیاث الدین بدروازهٔ حصار رفت و هر چند زبان نصیحت بگشاد مفید نیفتاد و سر بحبل اطاعت و انقیاد
در نیاوردند حضرت صاحب قران فرمان داد که خاشاک را از میان برچیند تا از آب تهی …
مشغول شده بهادران جنگ پیش بردند و سادات … نقب کردند و چند روز کوششهای مردانه تقدیم
رسانیدند و آخر الامر با بیداخان آثار استیلا بر صفحات روزگار ظفر پناه لایح گشت زخم سنگ عراده کنجین
برج و سور را در هم شکست و سد بنیان علامات عجز و انکسار در ظاهر و باطن خویش شاهد نموده ذات کو…

تقدیر با او سیرند بمدد تیشوان کرد و از سیلاب حادثه تا یک مشت گل سد دیوانی نیشوان ساخت لاجرم دست
تضرع بدامن استشفاع زده بجان امان خواستند ملکات سلکات را در قعر عفو و اغماض بر عثرات ایشان کشیده …
بلطف و احسان خویش نوید داد و سدیدان از قلعه ترشیز بیرون آمده باحراز تقبیل عتبه علیا مفتخر و سرافراز
گشتند حضرت صاحب قران چون در ناصیهٔ ایشان امارات جرأت و جلادت و فراست و کیاست مشاهده
نمود مجموع را بتربیت و نوازش مخصوص ساخته و بانعامات و سیورغالات نواخته فرمان داد تا متعلقان
و منتسبان کار … متوجه دیار ماوراء النهر کرده بنده و بصیانت و محافظت قلاع حدود ترکستان
قیام نمایند و چون سدیدان بجانب کوچ متوجه از صوب صواب کشته داروغگی ولایت ترشیز از قبل
امیرزاده میرانشاه بیارق ابکا تفویض یافت و مقارن این حال عرشاه از جانب والی شیراز و بعضی از عراق عجم
شاه شجاع که بفضل و کمال و وفا و جلالت اشتهار تمام داشت با تحف و هدایا و پیشکشات پادشاهانه بسرای علی رسید
و بوسیلهٔ مقربان و خواص برکات که دریافتند و مکتوبی مشتمل بر الطاف … و رسوخ قواعد اخلاص و هوا
خواهی بعرض رسانیدند و بانواع عنایات و سیورغامات اختصاص یافت حضرت صاحب قران در جواب مکتوب
نامه نوشت مبنی از وفور عاطفت و مبنی بر مزید محبت و تحصیل از ملازمان … که لایق
سلاطین ذوی الاقتدار باشد مصحوب عرشاه گردانیده … خوشدل و شادکام بجانب فارس گسیل کرده
یکی از پرده نشینان دودمان مظفری را جهت فرزند سعادتمند امیرزاده جهانگیر خواستاری نمود ذکر نهضت حضرت
صاحب قران گیتی ستان از ترشیز بصوب دیار مازندران و مراجعت آنحضرت از راه … دهستان
بعد از فتح قلعه ترشیز حضرت صاحب قران گیتی ستان تسخیر مازندران را وجهه همت ساخته بآن جانب روان شد
و از راه روضه گذشته کبود جامه مضرب خیام لشکر نشان گشت و امیر ولی حاکم مازندران از استماع این خبر
پریشان و بی سامان شد و از خواص خویش امیر جلبی و طایفهٔ دیگر را با غورهای اسب و قطارهای شتر و استر
و لطایف اقمشه و ظرایف امتعه بدرگاه عالمپناه روان ساخت و بزبان مسکنت عرضه داشت که اگر این نوبت
ملازمان سده سلطنت مراجعت فرمایند تا بندهٔ کمینه از سر اطمینان خاطر قدم در سلوک طریق رشاد و سداد
نهاده بخدمت آستان فرخنده نشان مبادرت نماید و … کمر اخلاص بر میان بسته شرایط بندگی
بتقدیم رساند از کرم پادشاهانه بدیع و بعید نباشد آنحضرت رقم اسعاف و انجاح بر صفحهٔ ملتمس او
کشیده از موضعی که رسیده بود عنان برتافت و از راه سلطان و جرمکان عبور فرموده بمرغزار رادکان فرمود
و در اثنای این اوقات خبر مصاحبت و مصادقت و توسل جستن علی بیک جونی قربانی با امیر شیخ علی بهادر …
رای عالم آرای گشت بمحل این منصل آنکه بعد از توجه رایات فتح آیات بجانب مازندران امیر شیخ علی …
و کرهای کوه کلات کرده … خواص و مقربان خویش شیخ معروف امیرزاده علی پیرامیر مؤید که باتفاق
بر حسب فرمان شهریار باستحقاق محافظت طرق و محاصره کلات مسعود بالای کوه برآمده … پشت را غلط
کرده … دشمنان بر این حال اطلاع یافته و شیخ علی بهادر … در کشیده است ترک جنگ کرده
و دست از قبضه کمان باز داشت و چون جعبه از سهام تهی گشت و امید بهی و انتقام نماند ناچاره بمقام تسلیم

آمده او را تا چند نفر گرفته بقلعه در آوردند امیر علی بیک بقدم او استبشار و شادمانی کرده در اعزاز و اکرام
و تعظیم و احترام امیر شیخ علی غایت مبالغه بجای آورده و فرمود تا از برای او خرگاهی قرب خرگاه خاص ترتیب دادند
و شرط ضیافت مرعی داشته حکم کرد تا جهة رعایت خاطر مهمان جهان هر روز شیلان پیش او میکشیدند و با او
طرح مجالست و مصاحبت انداخته خدمتش را تشییع کاهان خویش ساخت و در آن تابستان بر منوال ... در مضا
کلاه افتخار یافته بسیاری از ترسکان قلعه قدم بدایره عدم نهادند و جمعی را بجهة مخالفت و عناد که بآن
سفاهت تند پا اعتقاد موهوم زدند و چون چلگاه راه کان مضرب پادشاه فلک مکان گشت امیر شیخ علی بهادر
باره وی همایون پیوسته احوال علی بیک در باب حصار و بحر و بغایر کی اهل خبث و خسار بعرض صاحب قران کامکار
رسانید و از آن وزره درخواست کرد که خون علی بیک بتیغ سیاست ریخته نکردد و چون ملتمس شیخ علی بهادر بمورد
اجابت اقران یافت علی بیک را با تیغ و کفن ببارگاه فلک اشتباه رسانید و مراحم پادشاهانه از گناهان گذشته او بگذشت
بمضمون کلمه الناس لا یذکر علی بود اما فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که علی بیک و سایر امرا جونی قربانی را با کوچ
و متعلقان بسمرقند برند و پسرش پیر محمد ... بوسون و طریق بماوراء النهر فرستادند و امیر کبیر جتمور کوداروغکی
متعین گشت و حکومت سبزوار مسعود بر خواجه علی مؤید سربدار قرار گرفت و چون حضرت صاحب قران بمستقر
سریر سلطنت نزول فرمود ملک غیاث الدین پیر علی کرت را با پسر بزرگترش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت
و علی بیک جونی قربانی و ملک محمد بن ملک حسن و امیر غوری بن ملک غیاث الدین را بند کرده با دکان پیش امیر
زاده عمر شیخ فرستاد **ذکر فتنه اهل هرات و اتفاق حضرت صاحب قران در ماوراء النهر جهت عز الاوقات**
اولاد ملک فخر الدین ملک محمد و برادرش در زمان حکومت ملک حسین و پسر او ملک غیاث الدین پیر علی
در کار غلافت و امارت روزی بشب می آوردند و شبی بروز میبردند و در آن زمان که خراسان در تحت تصرف
ملازمان عتبه علیا آمد ایشان تظلم نموده در باب پس بر خلاف مصیر عرضه داشتند که ما بندگان ایام ملک حسین
و خدمتش تمام املاک و اسباب پدران ما را متصرف شد ملک غیاث الدین نیز همان مرعی داشت و اکنون ملتمس
ما آنست که چون التفات پادشاه عدالت شعار متوجه ... مرکز قرار گرفته حضرت صاحب قران کامکار پرتو رحمت
و احسان بر احوال پریشان ایشان انداخته حکومت غور به ملک محمد که برادر بزرگتر بود ارزانی داشت و هم در آن آوان
ابو سعید اسپهبد که آبا و اجداد او ... غور بودند و او ... زمان بکمال ... داشت و ملک غیاث الدین
خدمتش را بند کرده و ... سالهای گذشته از عنایت بی نهایت حضرت صاحب قرانی خلاص یافت مطلق العنان شد
و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمایه که حضرت اعلی خاقانی در ماوراء النهر و امیرزاده میرانشاه در موضع ...
بکنار آب مرغاب قشلاق کرده بودند ملک محمد از جانب غور با طایفه از ارباب جهل و غرور روی شقاوت
بر بیابان ... آورده و از ... هرات و جسارت نا اندیشیده و با غوریان ... متوجه هرات گشتند
و ابو سعید اسپهبد با ایشان پیوست و چون بشهر رسیدند جمعی کثیر ... از اراذل و اوباش با ایشان متفق
شدند و داروغه و محصلان و نوکران ... جهة مهمات ضروری در هرات بودند با بعضی از اخیار الدین ... بردند
غوریان دست بفتنه و فساد بر آوردند و چند خروار ... علی الاسد که از جمله ... دروازه فیروزآباد قلعه ...

آتش در آن زدند آن تراک توهم نموده خود را از بارو بزیر انداختند تا جان بسلامت بیرون برند ...
پس هر آنکه رنجکان ابقا نکردند اهل صلاح و ارباب عمایم و جمعی که از خرد بهره داشتند در گوشها خزیدند
و در قفایا محن و آشفته خاطر شده در علاج آن مرض ... نمی بردند و چون خبر این واقعه با میرزاده
میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا را با فوجی از سپاه نصرت انتما بر سبیل ایلغار بهرات
فرمود و خود نیز در عقب با بقیه لشکر در حرکت آمد امرا چون بحوالی شهر رسیدند غوریان بمقابله و مقاتله
پیش رفتند و درین کوچه ها بان فرقه را اتفاق ملاقات دست داده جوانان جانبین در قتال و جدال دقیقه
مهمل نگذاشتند و آخر الامر بفر دولت روز افزون حضرت صاحب قرانی شکست بر غوریان افتاد و جمعی کثیر از آن
طایفه بقتل آمدند و بقیة السیف بشهر گریخته در ظلمت لیل راه گریز و سفر پیش گرفتند و امیرزاده میرانشاه
از عقب رسید سپاه ظفر پناه در کشش تقصیر نکرده و برای اعتبار از رؤس کشتگان چند منار بر آوردند
و چون خبر این واقعه در سمرقند بسامع علیه حضرت صاحب قران رسید فرمود تا ملک غیاث الدین و ملک
پیر محمد را که در ارک سمرقند محبوس بودند و امیر غوری و امیر علی بیک جونی قربانی و امیرزاده عمر شیخ ایشان را در
اندکان مضبوط ساخته مقید نگاه میداشت بیاساق رسانیدند و در سنه خمس و ثمانین و سبعمایه حرم محترم
حضرت صاحب قران دلشاد آغا بعارضه چند روزه از این مرحله فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود و بعد از روزی
چند خواهر بزرگتر حضرت قتلق ترکان آغا که خاتون ستوده خصال بود و بحلیه عقل و زهد و دیانت آراسته
داعی حق را لبیک اجابت گفت و آن مخدره را در جوار مزار فایض الانوار ابن عم خیر الناس صلوات الله علیه قثم بن عباس
رضی الله عنه دفن کردند حضرت صاحب قرانی بعد از تقدیم مراسم تعزیه جهة ترویح روح آن دو بانوی عظمی
فواضل صدقات بارباب احتیاج و فقرا مبذول داشته بواسطه حزن و ملالی که از مفارقت ایشان روی
نموده بود از مهمات دنیوی اعراض فرمود و چون امور ملک و ملت نزدیک بآن رسید که اختلال پذیرد علمای
عظام و اکابر سمرقند بوظایف موعظت و نصیحت بتقدیم رسانیدند آنحضرت پرتو التفات بر ضبط ملک
انداخت و بخت امیرزاده علی را با لشکر گران بقلع و قمع قمر الدین که ... سپاه جته بود نامزد فرمود
بنفس همایون متوجه خطه کش شد و چون امیرزاده علی بجانب مقصد در حرکت آمد قوم جته که از خرد بهره نداشتند
فرصت غنیمت شمرده ... اغراق و ... یاد نهب و تاراج بر داده امیرزاده علی شکسته باز گشته ...
اعلی پیوست و حضرت صاحب قرانی امیر شیخ علی بهادر و سیف الملوک پسر امیر حاجی سیف الدین و ...
شاه اخناجی را با فوجی از لشکریان بدفع بلکان قوم جته فرستاد و بعد از چند روز که از ایشان خبر نیامد
امیر جهانشاه جاکو و ... بوغا و شمس الدین پسر اوچ قرا بهادر و صاین تمور را با دو هزار سوار جرار در عقب فرستاد
حضرت صاحب قران که پیش تر از عقب آن جماعت را با سیری گرفته و احمال و اثقال آن قوم را غارت کرده
مراجعت نموده بودند ... امیر جهانشاه ... از عقب می رفتند ملاقات فرمودند و چون
امیر جهانشاه مأمور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید تا آنجا که میسور بود از عقب او شتافته بمجموع ایشان
باز کردید و از آنجا که گذشته تا گوتو با اتفاق رفتند و چون از روی جرقی بافتند معاودت نموده بموکب همایون

پوشند و بانواع دلجوئی و سیورغامیشی اختصاص یافتند **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران**
بممالک سیستان و عزیمت بجانب ایران و نهضت فرمودن آنحضرت از جانب سیستان و فتح آن و ...
حضرت صاحبقران ظفرقرین در اثنای سال مذکور لشکری بیرون از قیاس و تخمین جمع آورده بعزم تسخیر
مازندران از معبر ترمذ بگذشت و چون کنار آب سرخاب معسکر خیام سپاه نصرت انتساب گشت امیر جاکو
که برحسب فرمان بحکومت کابلستان اشتغال مینمود از عقب رسیده بسعادت بساط بوس سرافراز گشت
بعد از عرض مهمات مملکت رخصت مراجعت یافته بجانب ولایتی که موسوم باو بود شتافت و درین ولا خبر
رسید که تومن گرمسیری بکوه روی علم عصیان افراخته پای در بادیه غوایت و ضلالت نهاده اند و همچنین بسمع
علیه رسانیدند که در روضه الغانانان بهادر را کشته اند و چون امیرزاده میرانشاه بران حال اطلاع یافت
امیر اقوتمور با طایفه از دلاوران نامدار بجانب سبزوار روان ساخته و امیر حاجی سیف الدین بامداد از عقب
روان شده و باتفاق سبزوار را محاصره کرده کرفته اند و مردم بسیار بقتل آورده و شیخ داود کرجیه و جلمه
بدرآباد که قلعه کوه واقع است متحصن شده و اکنون امیر حاجی سیف الدین و امیر اقوتمور بمحاصره آن اشتغال نمایند
و در اثنا مخالفت سیستان بمسموع حضرت صاحبقران گشت و آنحضرت امیر شیخ علی و اوچ قرا بهادر
را با سپاهی آراسته بجانب امیر ولی فرستاد تا در برابر او بنشینند و نگذارند که از مقام خود حرکت کند و بنفس نفیس
توجه بجانب سیستان نهاد و چون بهرات نزول فرمود مردم انجا که بنابر اتفاق که با غوریان نموده بودند
امان برایشان حواله رفت و رایات نصرت آیات از هرات بطرف سبزوار در حرکت آمد و لشکریان قلعه بدر
آباد محاصره کردند و حصار را نقب زده دیواری عظیم بیفتاد و شیخ یحیی و دیگر کرجیه ... استاده بودند
با طایفه دیگر در زیر دیوار ماندند و هلاک شدند و دو هزار کس از قلعه بیرون آورده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل
و خشت استوار کرده منارها ساختند تا اعتبار دیگر سرکشان و متمردان باشد فی الجمله شامت مردم خراسان
بیخرابی ... واقع شد بتخصیص در هرات و سبزوار و ... و بیچاره بسیار ... زیر چوب و
شکنجه هلاک شدند و کثرت ... رسید که زندگانی را بحال ... و همچنین ... از اوطان
جلا نموده بکربت غربت مبتلا گشتند و از عیال و اطفال و اخوان و خلان جدا ماندند و چون خاطر خطیر
جهانگیر از قضیه سبزوار فراغت یافت طایفه از سواران شمشیرزن برکنار بجانب سیستان بر سبیل
منقلای روان فرمود و خود از عقب ایشان متوجه شد شاه جلال الدین فراهی که در آن اوان حکومت هرات رود
باو رسیده بود بقدم دولتخواهی پیش آمد و باکرام و انعام سرافراز شده در سلک بندگان انخراط
یافت آثار طغیان نموده سرکشی آغاز کرده و سپاه ظفر انتساب بموجب فرموده شهر را که قلعه آن ولایت بود
و آنحضرت با دلاوران جوشن پوشیده چون دریا بجوش آمده و در پای قلعه تحت تصرف ... ملازمان حضرت
علیا در آمدند و در آن اثنا جمعی از مبهوتان سیستان از غبار سم سواران ملازمان رکاب خلافت فرسای ...
امان نهادند و بدروازه زره رسیدند حضرت صاحبقران بالای پشته زرکی برآمده و شاه شاهان تاج الدین
وجمعی از پیش شاه قطب الدین رسیده بزمین بوس سرافراز گشتند و در باب مصالحت مبالغه کرده التماس نمودند که
بجای آورده و بصنوف نوازش اختصاص یافته آنحضرت با ایشان بحکایت مشغول بود که ناگاه سپاهی
آراسته و مکمل بجز بر جبال و پیکان پیاده و سوار از دروازه بیرون ریختند حضرت صاحبقران کامکار دو هزار
سوار در کمینگاه بازداشته و فرمان داد تا امیرزاده محمد سلطان شاه با امیر شیخ علی و جلال حمید الله ... بطریق
قراول روی بایشان نهند و او بموجب فرموده عمل نموده و مخالفان چیره گشته در عقب روان گشتند و آن دو
هزار مرد از کمینگاه بیرون آمدند و یکبارگی حمله آورده و آتش حرب را شعله برکشیدند و پیادگان سیستان
زخم خنجر اسب بسیاری مجروح ساختند و بعضی بر خاک هلاک انداختند و سپاه منصور زخم شمشیر چنان داده
از روزگار مخالفان برآورده داد مردی و مردانگی دادند و چون زمان لباس ماتم زدگان در بر کشید هر دو لشکر
دست از جنگ کوتاه کرده باز داشته در برابر یکدیگر فرود آمدند و روز دیگر که شهسوار میدان افلاک بعزم تسخیر
ملک نیمروز از کمینگاه افق بیرون تاخت حضرت صاحبقران فلک اقتدار بر والغار برای سامی سپاه نصرت
شعار انداخت و حلقه لشکر خسروانی ترتیب داده میمنه را بوجود امیرزاده میرانشاه زیب و زینت بخشیده و امیر
حاجی سیف الدین و اقوتمور بهادر در روز دیگر برانغار را ملازم او کرده اند و قول بوجود امیر شاه ملک بود و جغتای دلاور
امیر حسین و لشکر قیاسات اطراف و جوانب حصار را احاطه کرده و در عقب خندقی ساختند
کاران ... نشاندند و چون شب شد ده هزار کس که هر یک خیال رستم و سام داشتند از شهر بعزم شبیخون
آمدند امیر شمس الدین عباس و محمد خواجه که در برابر ایشان افتاده بودند غافل بودند تا آن قوم از خندق گذشته
بیان زره روی و بصید دست جسارت اسپ و شتری چند تلف و ضایع ساختند و بعد از آن سپاه نصرت شعار
از اطراف و جوانب سر بر آورده آن گروه را و اکثر ایشان بر خاک هلاک و بوار انداختند و دیگران طریق فرار پیش گرفته بشهر
در آمدند روز دیگر مبارزان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور پای در میدان نهاده دست بقبضه شمشیر در شدند
و حرب کردند امیرزاده علی و امیر موید با پانصد سوار بر آن جماعت که در برابر ایشان بودند حمله کردند مجموع را بدروازه راندند
از عقب ایشان بشهر رفتند و شهریان راه داده او را با پانصد کس در میان گرفتند و کارزار روی نمود که داستان پور
دستان و سام نریمان بر طاق نسیان نهاد سپاه ظفر قرین دست از جان شیرین شسته در مقام سرباز آمدند و
بیرون شد مسدود ماند در آن معرکه بهادران خالانقیمور بهادر با هزار سوار نامدار که اکو و ستم و اسفندیار زنده
بودی حاشیه خدمتگاری ایشان بر دوش گرفتند بجانب شهر شتافتند و محافظان دروازه را از انجا بشهر در آمدند و جمعی
تا کراه بر سپاه نصرت شعار بسته بودند بضرب شمشیر صاعقه کردار پراکنده و متفرق کردند و امیرزاده علی با
قوشون خود از آن مهلکه بیرون آمده بموکب همایون ملحق گشتند و چون شاه قطب الدین دانست که بنا بر روی قدرت
و توان سر پنجه شیران نیست تاب آن نیاورده ... و در روز دیگر و استکانت بر خاک ساخته کار را به
اشتیاه نهاده و ملازم پادشاهانه دل عفو بر جرایم او پوشاند و بجان امان داده و در آن زمان که حضرت صاحبقران کامکار
با بار زده کس از جبه و جوشن متحصن و اغار مصرف قرب سی هزار کس از اهالی سیستان مجموع با تیروکمان دست یکدیگر
گرفته از بار و بزیر آمدند و از راه خسارت جسارت نمودند با وجود آنکه شاه قطب الدین ماکران ایشان در ملازمت بارگاه
سپهر احتشام بود روی بعسکر همایون نهادند حضرت صاحبقران کامکار از آن حال متاهل شده فرمود جمعه ضبط لشکر شتافتند بجانب

قول معطوف ساخت بادکان سیستان تیرباران کرده‌اند و خرجی برکران شهر با کار ان رسید حضرت صاحبقران
سعادت قرین چون بر لجت ایمن رسید فرمان داد تا شاه قطب الدین بند کردند و لشکر بیرون کرد ایتیع خواست
که بنفس همایون جهت رزم مخالفان در رسد اتفاق روی ما از دست دهقان برکت همایون زده معروض داشتند که سلطان
کوچک ایشان بندگان از بخت عالی احسان حضرت صاحبقران تازه و در تازه نیست و یکی از ایشان زده است عقل
چگونه رخصت دهد که پادشاه هفت کشور قدم همایون در محل خطر نهد آنحضرت درخواست بندگان مخلص شنیده
از او نهاد و امرا از یمین و یسار یکبار حمله کردند و بزخم شمشیر و نیزه و تیر اکثر آن بادپایان بر خاک مذلت و هوان
انداخت و اندکی از ایشان خسته و مجروح از معرکه جسته بشهر در رفتند و دروازه‌ها بسته تصور کردند که سیلاب
حوادث را بیک مشت گل باز توان داشت لشکر منصور جنیبل زنان از صدمت ایشان رخنه‌ها بسور در آمد
و شهر را مسخر ساختند دیوارها پست ساختند و منازل و مساکن سیستان را ماوای زاغ و زغن کردانیدند هرکس از سپاهیان
که در آن بلد یافتند بیاسا رسانیدند حضرت صاحبقران کامکار بنقل اموال شاهان دیار فرمان داد و حکومت سیستان
و توابع آن بشاه شاهان ارزانی داشته شاه قطب الدین و دو برادران او با همراه بسمرقند فرستاد و فرمود تا عماد و ایماق
سیستان کوچانیده بغزات برند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقران از این امور فراغت یافت متوجه بست
شد و در راه ملازمان رکاب شهر زاواق و حصار طاق را مسخر ساختند و چون بر کنار آب هیرمند نزول افتاد از طنطنه
لشکریان حصن و کاشانه [illegible] دستم افتاد و مفاصلش از هم بگسست خراب شد و تا بحضرت اعتاب از کوکبه
در حرکت آمد در [illegible] علم رسید که تومن نکودری بجانب کچ و مکران رفته است حضرت صاحبقران
که بر دقایق امور مملکت آگاه بوده امیرزاده میرانشاه را بدفع تومن نامزد فرمود و امیران پس شیخ بهرام کردر صاحب حضرت
فائز شده بود با امیر حاجی سیف الدین و دیگر امرا نامدار در ملازمت شاهزاده روان داشت و ایشان روز و شب از
حرکت نیاسودند تا [illegible] رسیدند [illegible] تومن و حشم او رسیدند تومن سوار شد و صف آراسته در
مقابل لشکر منصور آمد امیر حاجی سیف الدین بنابر حق صحبت قدیم ملاحظه کرده کس فرستاد [illegible] تومن [illegible]
کشید که او را پرستش نماید [illegible] خبر اندیشی کرده [illegible] بارگاه فلک اشتباه بیاید دولت که خیر
شامل حال تو خواهد شد و چون [illegible] طلب او رسید بود [illegible] مشفق [illegible] رضا اصغا نمود و در جلادت
سر از [illegible] کرده بارگاه گیتی پناه آوردند و حضرت صاحبقران ظفر قرین [illegible] هیرمند روان شد و در
اثنا آن ملک محمود که در حین مراجعت امیر حسین و آنحضرت تیری بر دست مبارک آنحضرت زده بود [illegible] و هدایا
شرف [illegible] دریافت و حضرت صاحبقران چون که چشم بر وی انداخت او را بشناخت و چون از مجلس اشرف اعلی
بیرون رفت از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت که ملازمان بهرام انتقام او را تیرباران کردند
و آن کینه را [illegible] و در اثنا [illegible] قلعه سرخ [illegible] بندگان حضرت صاحبقران اند
و در خلال این احوال خبر رسید که [illegible] تومان سه هزار [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] در قلعه [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] رفع شر اهل
فساد از ذمت همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته لشکریان صوب کشید و سپاه منصور حمله را انداخته کوشش

مردانه نمودند و حصار را مسخر ساخته بعضی از متمردان را که اهل عصیان را از کوه بزیر انداخته و بعضی را گردن زده آن بی
دینان را از لوث وجود ایشان پاک ساختند و بعد از این فتح عنان همایون بجانب قلعه دهنه تافته گشت و در آنجا
مهم تفحص نموده بودند و با شور و شر برافراخته بنا دران سپاه منصور در محاصره آن حصار بغایت جهد
مشغول داشته بمیمنت دولت حضرت صاحبقران قلعه را بگشادند و تیغ در مخالفان نهادند از سرهای کشتگان
منارها ساختند و چون [illegible] ایلچی [illegible] بتهاون کرده بودند و او را
طلب داشته [illegible] خبر رسید که آنجماعت قدم از طریق مطاوعت بیرون نهاده یاغی شده‌اند حضرت صاحبقران
عزیمت آن طرف انعطاف داده در [illegible] که در ظاهر قلعه نزول فرمود اشارت کرد که رزم آزمایان [illegible]
[illegible] رزم و پیکار شدند و قتال صعب روی نمود امیرزاده [illegible] بهادران تا
مجروح گشتند و [illegible] شاه پسر [illegible] بوده [illegible] و چون [illegible] بهادران [illegible]
معارک قدم [illegible] حضرت صاحبقران خدمتش را در پیش خود باز داشته بود تا اسبی در
[illegible] و چون خبر زخم [illegible] بسمع همایون رسید آتش غیرت او اشتعال یافته آب در چشم آورد و [illegible]
رخصت جنگ طلبیده اما مقبول نیفتاد و [illegible] کشت که [illegible] حمله مخالفان بسیار از
قشون [illegible] مرکز خود خالی گذاشته مگر بعضی [illegible] خواجه که پای ثبات و وقار او متزلزل نشد و مانند کوه بر جای خود ثابت
قدم بایستاد حضرت صاحبقران فلک شکوه فرمان داد تا جوانان [illegible] حمله کرده آن گروه انبوه را برجای بازداشتند
و [illegible] خواجه که در حداثت سن بوده در پس سنگی کمین کرده چون دشمنان [illegible] کرده
از اسپ فرو کشید و سرش از بدن جدا ساخته پیش پادشاه اسلام آورد و در آن کوه که [illegible] ظهور رسانید
از آنحضرت احسان و تحسین یافت و سپاه ظفر پناه از اطراف و جوانب روی بمیدان نهاده داد مردانگی و قتال [illegible]
و ایشان را منکوب و مقهور کرده [illegible] قلعه را در تحت تصرف آوردند و هر کرا در آن حصار یافتند بر هزارجات
و قشونات تقسیم نموده بیاسا رسانیدند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقران بفر دولت روزافزون
از مهم اوغانیان فراغت یافت عنان توجه بصوب قندهار تافت و پیش از آن امیر جهانشاه و اسکندر شیخی و مبشر
بهادر برحسب فرمان بآن طرف رفته بودند و قندهار را محاصره کرده گرفته بودند و سرداران آن موضع را مقید
و مغلول باردوی اعلی فرستاده و چون در بیت و لا قندهار مضرب خیام لشکر نصرت شعار گشت صاحب
قران گردون اقتدار امیر جهانشاه و جاکو را بصنوف نوازش و عطا اختصاص داد و خدمتش [illegible]
بگرفت قلعه قلات که از امهات قلاع گرمسیر بود نامزد فرمود و او متوجه آنجانب شده آن حصار را بگرفت
و قتل و غارت کرده در ضمان تایید و اقبال مراجعت نمود و باردوی همایون پیوسته بمجدد عنایت خسروانه
سرافراز گشت و در خلال این احوال امیرزاده میرانشاه از راه [illegible] سلطان محمود رسید بعزت
بوس حضرت صاحبقران استسعاد یافت و چون در تمام ناحیه سیستان و زابلستان از ارباب
شقاق و عناد کسی نماند شهریار آفاق عنان عزیمت بجانب تختگاه خویش معطوف ساخت و بعد از قطع
منازل و طی مراحل در دار السلطنت هرات نزول فرمود و چون مدت سه ماه بعیش و شادمانی و سلطنت

وکارزار بکنند نیندارد بکردا عیه تسخیر مازندران از خاطر خطیرش سر برزد **ذکر لشکر کشیدن حضرت**
صاحبقران بعزم دفع امیر ولی تا مازندران سابقا رقم زدهٔ کلک بیان گشت که امیر ولی
مازندران وعده کرده بود که متوجه آستان بلند مکان حضرت پادشاه گیتی ستان گشته شرف پابوس
دریابد و چون او بقول خویش وفا ننمود آنحضرت را از جمعی بر خاطر همایون گران آمد با حضار لشکر نصرت
شعار فرمان داد و از معبر ترمد گذشته و بلخ را مخیم دولت و اقبال ساخته چند روز در آنجا توقف فرمود
تا عساکر گردون مآثر مجتمع گشتند و در آن اوقات ایلچیان که جهة آوردن دختر سلطان اویس بن شاه شجاع
برای امیرزاده پیر محمد بجانب فارس رفته بودند و خدمت محل ترتیب و نهضت تمام بقبة الاسلام بلخ رسانیدند
و ملازمان رکاب ظفر فرمای ترتیب اسباب طوی قیام نموده چند روز متعاقب در آن مقام بهجت افزای
بلهو و سرور گذرانیدند و از جملهٔ ایلچیان خواجه … بتقدیم ادب تمام نموده بود پای از حد
خود بیرون نهاده بپاسار رسانیدند آری هر که در خدمت ملوک و سلاطین چشم از جنایت و دل از
خیانت پاک نه دارد در مذهب حمیت جز این سزای و کمتر از این باشد فی الجمله چون حضرت صاحبقران کامیاب
از قبة الاسلام بلخ در حرکت آمد بمرغاب رسید مهد علیا خانزاده حرم محترم شاهزاده میرانشاه از هرات
استقبال نمود و فرزند ارجمند امیرزاده خلیل سلطان که دو ساله بود همراه داشت و بانوی عظمی سرای ملک
خانم خانزاده را طوی داد و خانزاده بهرات مراجعت کرده سرای ملک خانم امیرزاده خلیل سلطان را مصحوب
خویش بسمرقند برد و هیچکس از خواتین غیر از تومان آغا در رکاب همایون نماند چه دیگران پیش بموجب فرموده
متوجه ماوراء النهر شدند و حضرت صاحبقران از مرغاب نهضت کرده از راه … بسمرقند رفت
و از آنجا روان شد و از … گذشته تا مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت و در آنجا بسمع اشرف اعلی
رسید که نوکر امیر ولی کوتوال حصار درون قلعه را مستحکم کرده با جماعتی در آن موضع متحصن گشته آمادهٔ
جنگ و پیکارند و شیخ علی بهادر و سونجک و مبشر و دیگر سرداران که پیشتر رفته بودند در موضع
کاوکوش بقراول امیر ولی رسیده جنگ آغاز نهادند و مبشر پای جلادت پیش نهاده حمله آورد و دشمن از نظر
هیبت بر دهان او زد که دو دندانش بشکست و از جانب حلق او بیرون رفت و آن پهلوان پر دل با وجود زخمی
چنان کاری متوجه دشمن گشته یک ضرب سرش از تن جدا ساخت و مخالفان منهزم شده و مبشر آن سر را
برده در پایهٔ سریر حضرت صاحبقران افگندند و آنحضرت شرف انجاد ارزانی داشته موضع کاوکوش
سیورغال او گردانیدند و رایت نصرت شعار در حرکت آمد بظاهر قلعه درون نزول فرمود لشکریان نصرت
شعار میان گرفته جنگ در انداختند یک روز که تسخیر کنگرهٔ آن افگندند و کوتوال را با هر که در قلعه
یافتند بپاسار رسانیدند و حضرت صاحبقران از درون نهضت نموده و از جنان عبور نموده و از آب
جرجان گذشته در ساحل … فرود آمد و بموجب فرمان از امراء هزاره و صده هر جا که یرلیغ واجب الاذعان
صدور یافت که بر جویها … پل بستند و هر روز مقدار … فرسنگ کوچ واقع میشد زیرا که درختان جنگل
و بیشه بر سر راه … ساختند و قراول از طرفین پیش آمده غارتها دست میداد و در آن معارک حاجی

محمود شاه خیوری و اقتیمور بهادر و پسر شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و مدت نوزده روز جنگ
و جدال و حرب و قتال میان قراولان بدین منوال بود در روز بیستم امیر ولی با جمیع لشکر استراباد مانند برق
و باد در حرکت آمد پای جلادت پیش نهاد و بقدر قوت و توانائی سعی و کوشش نمود و چون سعادت و اقبال
همعنان سپاه نصرت مآل بود بر جد و اجتهاد او فایده مترتب نگشت بلکه خایب و خاسر و شکسته و پریشان
خاطر باز گشت و لشکر نصرت قرین تمام روز در پی او تاختند و بسیاری از مازندرانیان را بضرب تیغ تیز
از پشت زین بروی زمین انداختند و بعد از فرار امیر ولی حضرت صاحبقران که از عالم معنی و شهرستان
ولایت حظی وافر و نصیبی متوافر داشت فرمان داد تا امرای تومان و ریش سفید و قشون خاطر بر ضبط و احکام جایگاه
خویش گماشته در پیش خود خندقها فرو بردند و جرها و … مرتب داشتند و در آخر روز پادشاه ثبات
ایقان و تحقیق بساعت آن ملهم توفیق از سپاه روز افزون سی قشون اختیار فرموده در کمینگاه باز داشت
و چون صفحات روزگار رنگ شب گرفت … دشمنان … مکار تاریک و تار گشت امیر ولی و مازندرانیان
همعنان غرور و پندار از حصار بیرون آمدند و بعزم شبیخون در عرصهٔ پیکار روی نهادند در برابر امیر
زاده میرانشاه رسیده لشکر مازندران حمله کرده چپرها و جرها که مرتب کرده بودند بضرب شمشیر و اعمال
سنان بینداختند تا جوقی کثیر از لشکریان امیر ولی در خندق بروی یکدیگر افتادند و در آن شب هولناک
امیرزاده میرانشاه بنفس خویش متوجه دفع بداندیشان شد و فرمان داد تا سپاه ظفر نشان تمام آن کرده
و مقارن این حال آن سی قشون که در کمینگاه تمام و کمین ایستاده بودند از محل خود در حرکت آمده بر مخالفان
تاختند و بضرب شمشیر آبدار آتش … حیات آن خاکساران را متفرق و پریشان ساختند و امیر ولی پیش
ازین فرموده بود که در آن راه خندق کنده و چاهها تعبیه کرده و آب در خندقها سر داده و جنگها …
بودند و چون در ظلمت لیل مازندرانیان از حملهٔ سپاه منصور روی گردان شدند اکثر ایشان در چاه بوار
افتاده هلاک گشتند و مضمون من حفر بئرا لاخیه وقع فیها بوضوح پیوست **بیت** بد مکن که بد افتی
چاه مکن که خود افتی و این واقعه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمایه روی نمود فی الجمله خوف و رعب
بر ضمیر امیر ولی استیلا یافته در همان شب باندک نفری از سپاه عیال و اطفال بر داشته از راه لشکر بجانب
دامغان بر سبیل تعجیل روان شد و کوچ و متعلقان را در قلعه کرده گذاشته خود بطرف ری توجه نمود
و حضرت صاحبقران خداداد حسینی و امیر شیخ علی بهادر با جمعی از امرا و لشکر جرار بکامیشی فرستاد
و ایشان در حدود ری … امیر ولی … از بیم جان خود را بولایت رستمدار انداخت و بجا
جنگل و کوههای بلند از تعرض و آسیب سپاه نصرت شعار خویش را خلاص ساخت حضرت صاحبقران
حکومت ولایت استراباد را به لقمان پادشاه پسر طغا تیمور خان که مدتی مدید بود از خوف امیر ولی در اطراف و اکناف
سرگردان میگشت ارزانی داشت و در مجلد خامس سمت گذارش یافت که امیر ولی پسر یکی از امراء طغا تیمور خان
بود **گماشته توجه رایت ظفر پیکر حضرت صاحبقران از استراباد و از آنجا بصوب سلطانیه و معاودت**
آنحضرت از سلطانیه تا مازندران و از آن موضع بسمرقند فردوس نشان بعد از آنکه تخت

استرآباد در تحت تصرف حضرت صاحبقرانی آمد آنحضرت فرمود که امیر آقبوقا و اویچ قرا بهادر با اغرق و الوس
سپاه زمستان در آن ولایت باشند و از هر ده کس سه نفر اختیار کرده فرمود که از رکاب اشرف اعلی جدا نشوند و در
ضمان حمایت و عنایت کرده کار سوار شده روی توجه بری نهاد و چلکاه آن ولایت مقرون بسعادت و اقبال در آمد و از
خبر وصول آنحضرت پای ثبات و وقار سلطان احمد بغدادی پسر سلطان اویس جلایر که در آن اوان در سلطانیه بود
متزلزل شده در استحکام قلعه کوشید و جمعی از امرا و معتمدان را با پسر خود قبولاد در آنجا بگذاشت و خود بر جناح
استعجال بجانب تبریز روان شد و عمر عباس بموجب فرمودهٔ پادشاه هفت کشور با شصت نفر از شیران بیشهٔ هیجا
و نهنگان دریای وغا در قلب فصل شتا و هجوم لشکر برف و سرما روی بسلطانیه آورد و مخالفان چون از وصول
سپاه ظفر پناه آگاهی یافتند قبولاد را برداشته بجانب تبریز شتافتند عمر عباس قلعه را ضبط کرده بر ملچی [illegible] بایلغار
این مژده پیش حضرت صاحبقران فرستاد و جمعی از اردالو و اوباش باوارهٔ آمده بود سلطان احمد [illegible] که
عمر عباس تعیین کرده بود گرفته کشتند و امیر عمر در ضبط قلعه کوشید چون کیفیت این خبر [illegible]
[illegible] را بقتل رسانید و چون شدت سرما بهار انجامید موسم حرکت لشکرها در رسید حضرت صاحبقران
کامکار با سپاهی فراوان از حد حساب و شمار عازم سلطانیه گشت و خاصه آقا را که از عظما امراء سلطان اویس
بود و بعد از وفات او متوجه شیراز گشته ملازم شاه شجاع میبود و بعد از رحلت شاه شجاع در خدمت پسرش زین
العابدین بسر میبرد طلب داشت و خاصه آقا شتابان علی الاقدام بجانب [illegible] که هنوز اساس شقاق د
بنا صب بلند و عطایای [illegible] اختصاص یافت و آنحضرت ایالت سلطانیه با توابع و مضافات باو ارزانی داشت
و محمد سلطانشاه را با طایفهٔ از لشکر جرار [illegible] بازگشت تا باتفاق یکدیگر آنچه [illegible] از ولایات
در حوزهٔ تصرف آورند و چون از این مهمات فراغت روی نمود حضرت صاحبقران بسعادت و سلامت عنان عزیمت
بکوهستان [illegible] و ملوک آنجا از [illegible] احتراز نموده در مواضع حصین متحصن شدند لشکر
ظفر قرین دست بغارت و تاراج بر آورده در هیچ جای [illegible] نگذاشتند و غنیمت فراوان بدست ترکان افتاد
و چون آن دیار [illegible] شده [illegible] بطرف مازندران [illegible]
و [illegible] آن مخصوص [illegible] گشت و در اثنای آن وفات سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام
آن سرزمین بودند [illegible] خود را با پیشکش [illegible] امیر علی فرستادند و سکه بنام همایون
آنحضرت زده خطبه بالقاب همایون خواندند و حضرت صاحبقران سادات عظام را [illegible] مصادقت و موافقت
لطف پادشاهانه ترغیب و تحریص فرموده از [illegible] مازندران متوجه ماوراءالنهر گشت و آن تابستان در سمرقند
بعشرت و شادمانی گذرانیدند و زمستان [illegible] و [illegible] زمستان [illegible]
از [illegible] قریب صد هزار کس که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند [illegible] شاهزاده جهانگیر
[illegible] ایشان موسوم [illegible] و عیسی بیک و [illegible] فرستاد
و ایشان آن ولایت [illegible] ممکن بود [illegible] بتقدیم رسانیدند [illegible] رسید که
شمه از [illegible] **ذکر توجه**

نهضت حضرت صاحبقران سعید از جانب ماوراءالنهر بجانب ممالک ایران [illegible] در شهور سنه
ثمان و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران [illegible] داعیهٔ یورش [illegible] از خاطر خطیر سر بر زده باحضار
لشکر فرمود و بهر طرف فرمان داد و بعد از اجتماع سپاه ظفرپناه امیر سلیمانشاه بن امیر داود و بعضی از امرا در [illegible]
ماوراءالنهر تعیین فرمود و در ساعتی مسعود سوار شده روی توجه بایران نهاد و از جیحون عبور نموده و مسافت
[illegible] کرده چون بفیروزکوه رسیده بود که ملک غیاث الدین پسر سید کمال الدین [illegible] ساری با لشکر [illegible]
همایون پیوست و پیش از این بسمع اشرف اعلی رسیده بود که ملک عزالدین [illegible] قافلهٔ تجار را که از
لرستان میگذشته غارت کرده و اموال ایشان برده و در خاطر خطیر رسوخ یافته بود که بوقت فرصت انتقام
قافلهٔ تجار از وی بکشند و درین اوقات که فیروزکوه مضرب خیام سپاه گردون شکوه گشت رای عالم آرای
استکشاف احوال ملوک اطراف فرمود [illegible] ملک عزالدین و حرکات ناشایست او معروض کردند
و این صورت علاوهٔ مکنون ضمیر انور شده فرمان قضاجریان نفاذ یافت که [illegible] لشکر اختیار کرده
ملازم رکاب همایون باشند بعد از آن بطالع سعد و وقت همایون حضرت صاحبقران کامکار بر سمند بادرفتار
سوار شده و اغرق را گذاشته عازم لرستان گشت و تعجیل هر چه تمامتر طی مراحل فرموده چون بمقصد رسید
حکم کرد تا آتش نهب و غارت در دور و حوالی او زدند و قلعهٔ خرم آباد را که پناهگاه اهل زرق و فساد بود مسخر
ساختند و اکثر دزدان لر را گرفته از بالای کوه [illegible] انداختند و [illegible] عمر عباس و محمد پسر سلطانشاه
[illegible] گشته [illegible] پیوستند و خواجه علی مؤید سبزواری را در بعضی از معارک زخمی رسیده بعد از مدتی
[illegible] در گذشت [illegible] و هر کمالی را زوال هر خردمند باید که [illegible] و دولت
[illegible] از فواضل صدقات ارباب فقر و احتیاج دهد و قدم بر قدم این سعادت اخروی شامل
روزگار او گردد فی الجمله در خلال این احوال بسمع همایون صاحبقران [illegible] رسید که سلطان احمد جلایر لشکر
جمع آورده و از بغداد بر تبریز آمده است و آنحضرت امیرزاده میرانشاه را با طایفهٔ از امرا و [illegible] روزگار
برسم منغلای فرستاد و شیخ علی بهادر را در عراق گذاشت خود نیز روان شد سلطان احمد خبر توجه لشکر فیروز
اثر شنیده کلمهٔ الفرار [illegible] بر زبان راند و بجانب بغداد شتافت و حضرت صاحبقران ظفر قرین امیر
حاجی سیف الدین را با دیگر امرا و بهادران [illegible] روان فرمود و چون ایشان بسلطان احمد رسیدند [illegible]
اجمال و اثقال گذاشته جان از آن ورطه بیرون برد و الیاس خواجه پسر امیر شیخ علی بهادر با معدودی چند از
عقب رفته در موضع [illegible] سلطان احمد را دریافت و با او گروه انبوه بودند و حرب صعب روی نمود و الیاس
خواجه زخمی گران رسید و سلطان احمد از آن مهلکه خلاص یافته در رفت و بهادران معاودت کرده و جراحت
الیاس خواجه [illegible] فراوان کشید اما آخرالامر حق عز و علا شفا ارزانی داشته [illegible]
[illegible] نقصان باقی ماند و در آن یورش [illegible] خونریزی عظیم واقع شد و مردم بسیار عرصهٔ تلف گشتند
و از جمله [illegible] باقی [illegible] دود هلاک [illegible] ساخت و تر و خشک آن ولایت با آتش انتقام بسوخت
و ممالک آذربایجان در تحت تصرف بندگان صاحبقران گیتی‌ستان آمد آنحضرت بحوالی [illegible] فرود

اکابر و اشراف و سادات و علماء تبریز بخدمت مبادرت نموده سعادت دستبوس دریافتند و بموجب فرمان
مال الامان بدار با سان و الاغ حواله رفته در اندک زمان بوصول پیوست و آن تابستان تبریز و نواحی آن مضرب
خیام سپاه نصرت انجام گشت و چون در مدت حکومت عادل آقا امراء حضرت صاحب قران که بمعاونت و موافقت
او در عراق باز داشته بود از مکر و تجبر خدمتش رنجشی تمام در خاطر داشتند زبان بغیبت وی در مجلس همایون
دراز کردند و بعرض رسانیدند خسرو آفاق هیچ نوبت ایلچی بدرگاه عالم پناه نفرستاد و از ناصیه احوال او هرگز اخلاص
شاهد عینی نشد و تمامت حاصل ولایت را بجبل و حشم و طبل و علم داد بنا بر این اسباب خاطر خطیر پادشاه کامیاب
بر اخذ و قتل او متوجه گشت و بخت اکو تیمور مامور شد که بسلطانیه رود و کسان و سلطان او در روز معین
بگیرد و خزاین و دفاین او را که بسالهای دراز اندوخته بود متصرف شود و اکو تیمور برحسب فرموده عمل نمود
بسلطانیه رفت و شرط خدمتکاری بجای آورد و چون مقرر شده که عادل آقا بهشان وعده بگیرد او ازین سگالش
آگاهی یافته خواست که دست بردی نماید و حضرت صاحب قران را جمعی اطلاع پیدا کرده در شبی که روز دیگر در فرو
گرفتن او داشتند فرمان داد که مجموع ملازمان جبه پوشیده بپاس داشتن قیام نمودند و عادل آقا تاسف و
ندامت بسیار اظهار کرد لیکن هیچ فایده بران مترتب نگشت و بعد از چند روز به بواری بر بریش افکنده رخنه
در قصر حیات او افتاد و هرچه داشت از اقمشه و امتعه و اسب و شتر و خیمه و خرگاه بیادگار تاراج رفت عادل
آقا که ازو در ظفرنامه و بعضی از تواریخ دیگر بسارق عادل تعبیر کرده اند او مردی بود که بفرمان اباقاخان و توقتیا
منسوب بود و در بدایت حال عادل آقا تخته سلاح خانه بغداد بود و بخدمت سلطان اویس ایلکانی قیام مینمود
و آمد شد و ملازمت کرده کار او عروج گرفت و چون سلطان عراق عجم به پسر خود شیخ حسن ارزانی داشت عادل
آقا از دیار بلاد او بحکومت آن ملک مشغول گشت و بعد از رحلت سلطان اویس و قتل شیخ حسن و جلوس سلطان
حسین بقتل رسید سلطان احمد پادشاه شد و سلطان حسین را بزاده اختیار نمایند و چون سلطان احمد بر ملک
استیلا یافت بواسطه استبداد و استکبار عادل آقا تغیری نسبت باو در مزاج سلطان احمد ظاهر گشت و فی
الواقع سلطان احمد در آن باب محق بود و سارق عادل را جمعیتی دریافته در سلطانیه و کار فرصتی آمد و چند نوبت لشکر
جمع کرده و قتل سلطان حسین را بهانه ساخته در برابر او رایت عناد برافراخت و چون طاقت مقاومت با سلطان
احمد در خیر بکنت خویش ندید بشیراز پیش شاه شجاع رفت و مدتی در مملکت فارس بخلاف طبع روزی چند
و در آن اوان که ماه رایت ظفر پیکر حضرت صاحب قران از افق عراق و عجم طلوع نمود بامید نگرد بکر با روز
بلاد حکومت کند عرضی بدرگاه عالم پناه فرستاده خلوص نیت و صفای عقیدت خویش نسبت بملازمان عتبه
علیا معروض داشت و آنحضرت او را طلب داشته بعنایت خسروانه اختصاص داد و حکومت عراق را مفوض برای
و رایت او کرده بود تا بنا بر حرکات ناشایست اقدام نمود چنانچه شمه از آن مسطور گشت و عاقبت جزای افعال
ناپسندیده که داشت بروزگار او واصل گشت چنانچه ثبت افتاد و بعد از کشته شدن عادل آقا حاکم خلخال
محمود خلخالی امیر ولی را گرفته بیتار بیمار او سپرده و او سرش از تن جدا کرده باردوی همایون فرستاد **ذکر توجه حضرت**
جهانبانی بجانب گرجستان و تسخیر بعضی از قلاع و امصار آن دیار و رسیدن آنحضرت بتفلیس و النجق حضرت صاحب قران کامکار در

نمود بتفلیس و قراباغ

آخر فصل تابستان از تبریز بر سمند گردون خرام سوار شده براه نخجوان در حرکت آمد و نایره قهر آیت چون بحصار
کرنی رسید بهادران سپاه نصرت نشان قلعه را مسخر ساختند و پیشوای آنجا شیخ حسن نام گرفته دست بسته
بملازمت رسانیدند و از آنجا روان شده بظاهر حصار سرماتو که بر کنار آب ارس واقع است نزول کردند
سپاه نصرت شعار بقهر و قسر آن حصار را مسخر گردانیدند و سردار قلعه تولان نام را گرفته پیش حضرت صاحب
قران آوردند و از آنجا در جنبش آمده بقارص رسیدند و اهالی آن قلعه مغرور شده در حصار بسته حیلت و جدال
آغاز کردند لشکر نصرت نشان برحسب فرمان روی به تسخیر آن حصن حصین آوردند و بعد از نظاره بخاک رحمانی
که موسوم بود بنیرو بخت با سوار قلعه مغرور شده و در حصار بسته بعد از جنگ و جدال بسیار فیروزبخت
عاجز و مضطر گشته از در نیاز و عجز درآمدند و خاشاک عبودیت بر روش گرفته حلقه بندگی در گوش کردند سپاه
ظفر انتساب حصار را خاک برابر خراب و ویران ساختند و در عین برودت و شدت سرما رایات نصرت انتما
از آنجا در آمد از راه کتو بشهر تفلیس که از امهات بلاد گرجستان است رسید گرجیان بضلالت ذات رتبت اعتماد با سوار
حصار نهاده روی جرئت و پیکار آوردند حضرت صاحب قران دین پرور فرمود که چگونه روا باشد که طایفه که از
کار نور توحید و عرفان بهره ندارند در وسط ممالک اسلام قرار گرفته دعوی سلطنت کنند و از حمد تجبر آنکه
تا غایت سلاطین اسلام با اندک جمعی از ایشان بمانع شرع تعرض کرده و جزیه منکر بوده اند اکنون زمام اختیار بهام جهانبانی
در قبضه اقتدار ما قرار گرفت بر ذمه پادشاهانه خویش لازم میدانم که عرصه این کشور را از لوث وجود این
مشتی مابخش پاک گردانیم و چون مجاهدان ملت احمد رسل از زبان قدوه ارباب دولت این کلمات شنیدند تورها
و جرها از اطراف و جوانب پیش برده خلل در انداختند و کوششهای بی اندازه نموده بتایید پادشاه دین آن
حصن حصین بگشودند و بضرب شمشیر آبدار کفار را بدار البوار فرستادند و والی ایشان ملک بقراط
را دست و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و برحسب فرمان بندگران برپای او نهادند و حضرت صاحب
قران کیومرث اقتدار از تفلیس نهضت فرمود طبع لطیفش بامر شکار رغبت نمود امرا و لشکریان صف شکن
پلنگ فکن از برانغار و جوانغار در حرکت آمده اطراف و جوانب دشت و صحرا فرو گرفتند و چون جرگه بهم رسید
اصناف حیوانات از گورخر و آهو و غیره و جز آن مشاهده افتاد که در هیچ جا از ملاحظه آن چهره ها ندوار بسیاری
نخجیر که افکنده شد لشکریان از برداشتن آن عاجز آمدند و چندان در آن صحرا و بیابان بماند که مدتها بقایای وحوش
و افواج طیور از طعوم و سموم آن بعیش و فراغت روزگار گذرانیدند و حضرت صاحب قران سعادت قرین از آن شکارگاه
روان شده قلعه و حصار بسیار که بر سر راه نصرت شعار بود بی اجهاد بیرون بنا روی ظفر آیت مسخر و مفتوح
گشت و چندان سیم و زر و نقد و جنس و غیره بدست لشکریان افتاد که هر یک از ایشان از اهل احتیاج رسته و چون ولایت شکی
محل نصب خیام عساکر سپهر احتشام گشت حضرت صاحب قران گردون غلام امرا و امیرزاده بهادری را با فوجی
از عساکر گردون مآثر بطرفی نامزد فرمود امیر جهانشاه متوجه جانب لشکریان شده امیر محمود و پیش برلاس
بکوهستان شکی را مدد و ارغونشاه اختاجی و رمضان خواجه بولایت تکمون شتافتند و امیر محمد سلطان امیر
موسی بیلاد قبچ رفت و نام بر کار و روی ولایت مذکوره وظایف قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و عرش زمین را

از وجود آن فرقه پاک ساخته در موضع قبله بارگاه همایون پیوستند و حضرت صاحبقران قلعه سیح
را نیز مسخر کرده و با زمین یکسان کرده بنیاد بجانب کرزور فرمود و صاحبقران بدیار ارباب چل بسته عنان
عزیمت بجانب برع معطوف ساخت و اهالی ولایت منقاد و مطیع گشتند و بقرار باج رفته ملک بقراط تفلیسی
را که بموجب فرمان مقید گرفته بودند بنا بر اشارت علیه بمجلس همایون آوردند حضرت صاحبقران دین
دار زبان خجسته بیان بموعظه و نصیحت بقراط گشاده او را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و بکلید توفیق قفل
سراچه دل ملک بقراط گشاده شد زبان بکلمه توحید گویا ساخت پادشاه دوست نواز دشمن گداز ملک بقراط را
مشمول عاطفت و احسان بیکران کرده بمزید حکومت ولایتی که سابقا متعلق باو بود باد بکمر خنجر و ملحقات مخصوص
ارزانی داشت و رخصت انصراف علاوه عنایات ساخته و ملک بقراط در زمره اهل اسلام الغراط یافته مفوض
الزام بملکت خود معاودت نمود و درین ولا والی ولایت شروان امیر شیخ ابراهیم که بزیور حسب و حلیه نسب و قدم
خاندان و شرف دودمان و وفور شوکت و کمال ابهت از ملوک اطراف ایران انفراد و امتیاز داشت کرخدمتکاری بر میان بست
با تحف و هدایا با حراز سعادت زمینبوس شتافت و از جمله نتایج طبع وقاد او که سبب دولت دو بازش گشت
آن بود که دانا زمان که در بارگاه فلک اشتباه از برکات و خسوفات نه نمیکردند هشت غلام زرخرید بمحل
عرض رسانید و خود در میان ایشان ایستاده تنور نفس خویش تمام کرد و حسن نیت و صفا و طویت و خلوص
عقیدت امیر شیخ ابراهیم بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور روشن شد و بر توالتفات و اهتمام بر احوال او انداخت
تمام ممالک شروان را با مضافات و منسوبات بعنف مش ارزانی داشت و امیر شیخ ابراهیم بحقیقت شروانشاه
واقف شد علم مباهات باوج مهر و ماه برافراشت و ملوک کلات بزرگان عادت فرمان برداری و باج گذاری
هیچکس قبول نکرده بودند و هیچکس از پادشاهان متوقع الاقتدار با برحصانت و استواری کوه و کریچکل جبال الاسلام
آن مملکت بخاطر نگذرانیده درین ولا نیت بلاز زبان هیبت علیا طریق موافقت و متابعت سلوک داشته او لا دو توابع
خود را با تحف و هدایا که لایق چنان پادشاهی باشد بارد وی اشرف اعلی فرستادند و در اثنای این وقایع امیر
شیخ علی بهادر که بموجب فرمان بمحافظت اغرق همیون از دار اردبیل آن مهم را سر کرده بمرا تابع رسانیده حضرت
صاحبقران از زمستان در آن موضع بسرت و شادمانی و عیش و کامرانی بگذرانید

ذکر نهضت صاحبقران گیتی ستان بجانب برع و رسیدن خبر توجه لشکر تقتمش خان بطرف آذربایجان

چون از هجوم لشکر بهار رایات
شتا روی بفرار نهاد و در اوایل سنه تسع و ثمانین و سبعمایه رایات نصرت آیات حضرت خاقان گیتی کشای
روی عزیمت بمقام بهجت افزای برع نهاد و در آن یورت بسمع همایون رسانیدند که توقتمش خان بعال خلاف بر
جوبار عداوت فشانده است و در کوی بوفایی خانه بی رونق بنیاد نهاده مصدق این سخن آنکه جمعی از لشکریان
او را بر کار آب کرده اند که عزیمت عبور داشته اند حضرت صاحب قرانی شیخ عثمان عباسی را با طایفه دیگر
از بهادران با مداد فرمان داد تا از آب گذشته تحقیق آن قضیه نمایند و با امرا گفت که چون میان ما و توقتمش خان
طریق محبت بود اگر با مردم او ملاقات واقع شود شما در جنگ مسابقت منمایید و جز سعی نکنید و از عقب ایشان
امیرزاده میرانشاه باشارت علیه روان شد و آنگاه عالیمقدار بر حسب فرمان حضرت صاحب قران در حرکت آمده از

آب بگذشتند و باغی رسیده پرسیدند که شما چه کسانید ایشان جواب دادند که توقتمش خان ما را فرستاده تا سر
راه لشکر امیر تیمور نگاه داریم امرا بنا بر وصیت حضرت صاحبقران عنان کشیده داشته بخلاف عادت در
جنگ مسابقت ننمودند و باز گشتند و مخالفان این معنی بر عجز و ضعف حمل کرده چیره گشتند و حمله آورده بیرون آن
مشغول شدند امرا بالضرورة عنان بجانب ایشان تافته دفع ایشان واجب دانستند و چون در اوایل ان تمنا
حساب نگرفته بودند با بیشی سپاه کما ینبغی نکرده اندک وهنی روی نمود جمعی کس از لشکریان کشته شد
و در بین اثنا امیرزاده میرانشاه گورکان رسیده بتیغ آتش بار دمار از روزگار ایشان بر آوردند و پای ثبات و
وقار اعدا متزلزل شده فرار بر قرار اختیار کردند و سپاه ان جوی پیکار تا بان طرف رسانیدند و جمعی کثیر را دستگیر
کرده پیش شاهزاده جوانبخت آوردند و شاهزاده همه را بند فرموده بدرگاه گیتی پناه فرستاد و آنحضرت در مقام
عنایت امده با اسیران بزبان ملاطفت گفت که میان ما و توقتمش خان حق پدر و فرزندیست سبب چه بود که بر چنین
ناشایست اقدام نمود تا چندین خون ناحق ریخته شد باید که بعد از این برای افعال ناپسندیده اقدام ننماید
و فتنه در خواب رفته بیدار نسازد و خود را در سلک جمعی که بلسان شرع ملعون اند منخرط نکرد که الفتنة نائمة
لعن الله من ایقظها حضرت صاحب قران کامکار را شال این الفاظ بدیشان که هر فشان فرمان داد تا باجمعی
برسم بدرقه تا آنجا که روان شده بسر باش رسانیدند و چون موکب همایون کوکبه نخجوان نزول فرمود بسمع اشرف
رسید که بانوی عظمی سرای ملک خانم با امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان احرام
ملازمت بسته از جانب سمرقند میرسند از وصول این مژده شعله اشتیاق افروخته تر شد چه درباره
که گفته اند بیت منزل وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد حضرت صاحبقران را
دیگر طاقت مفارقت نمانده بر جناح استعجال برسم استقبال روان گشت و در موضع مرند اتفاق ملاقات
افتاده درم و دینار نثار کردند و پیشکشهای مناسب بعرض رسانیدند و حضرت صاحب قران دولت
از آنجا سوار شده بجانب قلعه النجق که کاشتکان سلطان احمد جلایر بمحافظت آن اشتغال میمودند توجه
فرمود و بمقصد رسیده بعد از سه روز حکم جهان مطاع صدور یافت تا بهادران لشکر منصور در شب
بکوه بالا رفته و روز دیگر قهرا و قسرا فصیل بیرون را بگرفتند و مخالفان از صدمت لشکر فیروزی اثر گریخته
بپای قلعه بر آمدند و سپر ممانعت در سر کشیده در مقام تمرد و عناد پای ثبات بیفشردند و عاقبت از قلت
آن کار ردیجان رسیده دست در دامن تضرع و تخشع زده بجان امان طلبیدند و سوگند بر زبان آوردند که
اگر سپاه نصرت نشان دست از جنگ باز دارند و پای الطاعة و انقیاد بیرون آیند مراحم خسروانه شامل
ایشان گشته فرمان قضا مضا صدور یافت که بهادران معاودت نمودند آنگاه ابری پیدا شد باران عظیم
باریدن گرفت و برکهای قلعه پر آب کرد و چون آب بدیشان رسید متحصنان قلعه آمدن بقول خود وفا نکردند و بجانب
پیش آورده باره بکرانه عصیان برافراختند حضرت صاحبقران محمود میرک پسر شیر بهرام و اوج قرا بهادر
را بمحاصره قلعه النجق بازداشته عنان عزیمت بجانب اغرق منعطف کردانیدند و پیش از این شیخ علی بهادر بر حسب
فرمان متوجه قلعه بایزید شد و امیر حاجی سیف الدین و امیر ایدکو برلاس بنا بر اشارت علیه از عقب

او رفته وانرا باتفاق نخجوان در کار کرم اند و خندق را خاک ساخته جنگ در انداختند و قلعه را بغلبه و قهر
کشاده و حاکم انرا بسته بدرگاه عالم پناه رسانیدند **ذکر توجه حضرت صاحبقران بدفع قرا محمد ترکمان و نهضت**
رایات ظفرنشان بعد از … و … در اثنای این اوقات جمیع اشرفا علی رسانیدند که ترکمانان دست تعدی
دراز کرده قافلهٔ تجار و هیکرا بندکان و دوندکان را سبب و تعرض میرسانید حضرت صاحبقران صافی ضمیر
دفع شر و فتنه اهل فساد را بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته از نخجوان متوجه قرا محمد و اتباع
او شد محمد میرکه را که بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق مامور بود طلب داشت و اغروق را باق فرستاد و دانجا توقف نماید
و بنفس همایون با طایفه از دلاوران نامدار ایلغار فرمود و چون بقلعهٔ بایزید که از احصار … میگویند
رسید لشکریان و الوس ان سرزمین را از تعرض شیخ علی بهادر و امیر … سیف الدین … غارت نموده بودند
غارت و تاراج کرده بعد از انجا بقلعهٔ اونیک رفته احشام ترکمان را که در ان حوالی و نواحی یافتند بغارت بردند و چون
ارزروم از غبار موکب جهانگشای عطرسای کشت و قلعهٔ ان در تحت تصرف بندکان درکاه آمد و حضرت صاحب
قران ایلچی بجانب ایشان روان کرده طهرتن والی ان ولایت را بمتابعت و مطاوعت دعوت فرمود طهرتن مسلم دولت
مقدم فرستاده را باعزاز و اکرام و تجمل و احترام تلقی نموده اظهار ایلی و انقیاد کرده بصنوف نوازش او را خشنود
باز کردانیدند و انحضرت امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه ظفرنشان بجست و جوی قرا محمد ترکمان … (?)
فرستاده و شاهزاده متوجه شد … الوس ترا که رسید و … غارت و … بتقدیم رسانیدند و غنیمت
… باز کشته باردوی همایون پیوست و همچنین محمد میرکه با طایفه از سپاه ان جنگ
آهنگ … مامور کشتند و عبور ایشان بر کوهستان و راههای تنگ واقع شد و دشمنان بر ان حال
اطلاع یافته سر راه بکرفتند و بعد از محاربات و کوششهای مردانه از ان مضیق بجهد بیرون برده باردوی اعلی ملحق شد
و شیخ علی بهادر و عثمان برلاس و اقبال شاه … با طایفه از سپاه … بر موجب
فرموده در پی قرا محمد نهاده بمعبری کوی بلند و محل صعب المسالک باو رسیدند و … اشتغال یافت
لا لا خواجه در ان معرکه بقتل آمد و چون قرا محمد بدان جبل شامخ … بوده … فایده منصور نبود
از ان مراجعت کرده بدولت پابوس استسعاد یافتند و حضرت صاحبقران کامکار دیگر باره میرانشاه را با لشکر
شهر شکار بدفع مفسدان … فرستاد و ایشان بحشم ترکمانان رسیده … مرکب و اسلحه و … بدست آورده
سالم و غانم باز کشتند … شاه ملک پسر غیاث الدین برلاس را که بفرمان حضرت صاحبقران رفته بود در راه …
کشته یافتند و انحضرت از روم بصحرای موش رفت و ایلات و الوس ان نواحی را غارت کرده و … قطع فرموده با خلاط
رسید … ان موضع بقدم اقبال … مخصوص کشت و چون از انجا روان
شد … فرمود حاکم انجا با پیشکشهای لایق باحراز سعادت زمینبوس سرافراز شد عنایات
پادشاهانه شامل حال او کشته … ان ولایت … رفت و توقف … کار
کاه با مجموع سپاه ان … کذشته … باغروق همایون پیوست و از انجا متوجه سلطانیه شد و ملک عز الدین
از هیبت لشکر کردون توان بقلعهٔ وان که حصاریست در غایت رصانت و نهایت متانت بر سر کوهی بلند واقع شده بود و ملک

طرفش

۲۲۷

طرفش محفوف بانهار عظیم است در آمد و بعد از دو روز رایات همایون … منظور نظر ترتیب کشت
اما اهل حصار ناصر الدین نامی را سردار خود کرده ابواب سرکشی و عصیان … استوار ساخته
طریق بی ادبی پیش کرفته فرمان قضا جریان نفاد یافت که استادان ماهر عراده و منجنیق ترتیب دادند لشکر ظفر پیکر
انجا بجنگ مشغول شدند و بعد از بیست روز بقهر و غلبه قلعه را مسخر ساختند و جمعی از … جاهل
را کردن زدند و برخی را دست و پا بسته از بالای کوه بزیر انداختند و حکم جهان مطاع صدور یافت که قلعه را
خراب کنند در میان ارباب تواریخ چنان اشتهار یافته که بانی آن سد … که بر قلعهٔ کوی بلند قلعهٔ
مذکور را بکچ و سنک احداث کرده که هر وصله سنکی از ان کوه کوه قاف نشان میدهد و محکمی و استواری
ان بمرتبه که امیر یادکار هرچند با لشکریان جهد و کوشش نمود یک سنک را از جا جدا نتوانست کرد یکی از فضلا
در تاریخ قلعه وان این رباعی کفته است **بیت** شاهی که جمیع ملک ایران بگرفت ؛ ماه علمش … کیوان بگرفت
تاریخ گرفتن حصار وان را ؛ گر پرسندت بگو که کیوان بگرفت ؛ حضرت صاحبقران کیتی ستان فرمان داد که
حاکم روم ناصر الدین را … ریش تراشیده کرد … روز کوچ فرمو
… زده در … افکندند و مجموع لشکر بروی بکذشته و در اثنای ان حالات ایلچی طهرتن از آنجا
باردوی همایون آمد انواع تحف و هدایا از نقود و جواهر و زواهر و اجناس و نسوقات و ترکات از
نفایس اقمشه و لطایف امتعه و اسبان راهوار و استران نامدار بعز عرض رسانید خلاصهٔ سعادت و زبدهٔ
سعادت انکه طهرتن معروض میدارد که … در مقام خدمتکاری و جانسپاری راسخ و ثابت قدم
خواهم بود و هرگز از جادهٔ مستقیم الطاعه و متابعت انحراف نخواهم جست حضرت صاحبقران در باب او
ایلچی را تشریفات کرانمایه داده فرمود تا منشور ایالت ولایت طهرتن را بنام او نوشتند و از انجا بسعادت
ایلغار نموده چون بسلماس رسید ملک عز الدین را بعنایات خسروانه سرافراز ساخته حکومت ولایت کردستان
باو مفوض داشت و در ان ولا حاکم … طالع مسعود احرام ملازمت بسته بدرکاه پادشاه
اسلام آمد و … کرانمایه مشمول رحمت و احسان کشت و حضرت صاحبقران از کمال کرم که در غایت
حسن و جمال بود بخشید او را بروی مقرر داشت و چون جلال الدین شاه شجاع بهنکام وفات عریضه
مشتمل بر مسکنت و ضراعت و محتوی بر سفارت نموده … فرستاده
بود چنانچه در مجلد رابع مذکور شد انحضرت در ان زمان که بعراق رسید ایلچی پیش زین العابدین فرستاده پیغام
داد که پدر مرحوم تو شاه شجاع از جانب ما سفارش نمود … همایون با انجا رسید
و مسافت نزدیکست بی توقف باین صوب شتاب کرده پیش نهاد خاطر انست که چنان ترتیب یابد که … ملو
نامدار و حکام رفیع مقدار … در غایت عظمت و جلادت بستر اقبال خویش مراجعت نماید **ذکر توجه صاحبقران**
بصوب اصفهان و تسخیر … الملک شیراز … ملک فارس … چون آفتاب دولت زین العابدین
بعد غروب و افول رسیده بود … نامقبول توسل جسته در آمدن تغافل و تکاسل نمود و ایلچی حضرت صاحب
قران را موقوف داشته خیال فاسد در دماغ … شهریار آفاق بر جمیع اطلاع یافته بر تسخیر دیار

فارس و عراق عازم گشت و در تاریخ سنه تسع و ثمانین و سبعمائه مانند بحر مواج در حرکت آمد و اغروق را با میر
زاده میرانشاه و امیر حاجی سیف الدین و شیخ علی بهادر فرستاد تا در سلطانیه قشلاق نمایند و بنفس همایون با
بقیه سپاه ظفرنشان عازم اصفهان گشت و چون ظاهر شهر محل نزول سپاه بهرام انتقام شد خال سلطان
زین العابدین سید مظفر کاشی و اکابر و اعیان و اشراف از هر باب از سادات و مشایخ و علما بخدمت مبادرت
نموده شرف دستبوس دریافتند و نوازش و بهجتی مستظهر گشت و حضرت صاحبقران قطب الدین را بفرقه
خویش ترغیب داده باردوی همایون باز گشت و امرا بجو و توره بضبط و حفظ آن موضع تعیین فرموده حکم شد که
در اصفهان از اسب و اسلحه آنچه باشد بلا مانع بر کار سپارند و چون از سپاه ظفرپناه را بمحافظت دروازه ها نا
کرم و روسا اصفهان باردوی همایون آمده در حال مال الامان قبول نموده جهة تحصیل آن محصلان طلب داشتند
حضرت صاحبقران ایشان را در اردوی باز داشته توسلات و کلاء امیر سلطانشاه و سلات تمور و سایر قوشونات
را برای ضبط مال بشهر فرستاد و نوکران امرا نیز باصفهان در آمدند بار دیگر که در محلات کلانتران اصفهان توجیه کرده
بوده اند دست کشند و چون محصلان بار رعایا تشدید سکرم کردند و شر از اهل و عیال ایشان اصفهانیان باتفاق علی کچه
که از جهال و متهوران آن ولایت بود در مقام معارضه و دفع آمدند و دست تعرض نوکران و محصلان برآورده جمعی
کثیر را بقتل آوردند و اهل چند محله که از عقل و خرد بهره داشتند بعضی از لشکریان را که از ایشان مال الامان طلب
میفرمودند در شب و خروج از اسب ایشان محافظت کرده اند و در آن شب بسیاری از بخت برگشتگان که جهت مهمات
بشهر رفته بودند کشته شدند و عدد مقتولان به سه هزار رسید و محمد پسر حاجی بهادر در آن شورش کشته شد
و جهال و اوباش الناس بدروازه ها شتافتند و محافظان را از آن عمل معزول ساختند و باستحکام و ضبط شهر مشغول
شده خاطر بر یاغی گری و جدال قرار دادند و آوازه هول و بوق با اوج عیوق رسانیدند روز دیگر مهمان صورت واقعه
را معروض حضرت صاحبقران کردانیدند آتش خشم جهانسوز از نهاد عظمتاثر کشید و فرمان قضا جریان نفاذ
یافت که لشکر جلادت روش برزم و پیکار آورده اند و ایشان از بهر جان و محافظت زنان و فرزندان حرکة المذبوح میکردند
و پایان توره یاقوقا در آن جنگ مقتول گشتند و بنا بر و غوغا نرتیبی رسید تا صبح یافت و چون شهر مسخر شد حضرت
صاحبقران بنا بر آنکه ملازمت ارباب عمایم را الحاحات نمایند و خانها ی جماعتی را که از کال خود محصلان خویش از تعرض آن
ی با کان نگاه داشته اند محفوظ دارند بقیه سپاه فرمان داد که تیغ انتقام از نیام بیرون کشند و بر قتل عام اقدام
فرمایند بیت سیاست در آمد بگردن فشان ز چشم جهان نور شد در نهان و از موقف جلال حکم صادر شد که
تومان و هزارجات و صدجات برسد خود و حصه خویش سر کشتگان بسپارند و تواجیان برای ضبط این معامله
ملاحظه نهادند و بروایت اقل هفتاد هزار سر جمع شد و در ظاهر اصفهان از روی کشتگان مناره ها برآورده اند و از
واقعات آنکه جمعی از اهل فضل شب از اصفهان بیرون رفته پناه بخانها بردند و مقارن رقعه ایشان مرقد دیده اقدام
انجا عدا از بیرون باز گردند و زده بکر لشکر قیامت نهب پی بدر برده و سر را از کنجها بیرون آورده و در دشت خون شدند
و بعجب اتفاق در آن روزی کی قران علوی در جوزا واقع شده بود و بعد از آن قران نحسین در سرطان روی نموده و
چون خاطر حضرت صاحبقران از قضیه اصفهان فراغت یافت خانی پسر امیر ساربوغا و تومانشاه را ضبط آنجا

بگذاشت و چون تهیه مهمات شیراز یافت و در آن وقت حاکم آن سرزمین سلطان زین العابدین بود چون آن
توجه رایات نصرت آیات خبر یافت روی بگریز آورده از راه کازرون بشوشتر شتافت و در آن وقت حاکم شوشتر
شاه منصور بن شاه مظفر ابن عم او بود و با آنکه میان ایشان چندان صفایی نبود زین العابدین بحضور مضمون کلا
اشاء مذهب الاحفاد پناه بوی برد و ندانست که هر که بدشمن اضداد پناه بیرس انگشت تحیر بدندان ندامت بخاید زین
العابدین چون بحوالی شوشتر رسید شاه منصور کسان فرستاده امرا و نواب او را بوعدها بفریفت که بیکی از امرا در خاطرها
و ایشان چنانچه عادت اکثر ابنای زمانست طریق بیوفایی سلوک داشته پیش شاه منصور رفتند و چون با سلطان
زین العابدین اندک نفری ماند چون بشوشتر رسید آن شاهزاده شاه ملوچ را گرفته بشهر در آورده و فرمود تا او را
در قلعه سلاسل مقید و محبوس کردانیدند بیت دلا بجوی زابنا دهر بوی وفا که در جبلت این مردمان
مروت نیست و آنجماعت را که از سلطان زین العابدین برگشته بودند و با او پیوسته بگرفت و اموال و اسباب ایشان
شده محبس و قید مجموع فرمان داد و صاحبقران دوست نواز دشمن گداز در اوایل ذی الحجه سنه تسع و ثمانین
سبعمائه بی مانع و منازعی بشیراز رسید و در ظاهر شهر نزول اجلال فرموده اصول و اعیان و روسا و کلوبان
بخدمت شتافته و بعز بساط بوس سرافراز گشته مبلغ یکهزار تومان بکی قبول کردند که از مال الغایب و مهره ثلث
تسلیم خزانه عامره نمایند و عثمان عباس بتحصیل آن مال مشغول شد و وجه مذکور تمام و کمال بوصول پیوست و در
روز عید خطبه باسم و لقب همایون آرایش یافت و در این اثنا سلطان عماد الدین احمد برادر شاه شجاع کرمان از امیر
اختیار الدین حسن را که اعقل امراء ایران بوده و بیرجان بود بخدمت خسرو گیتی ستان فرستاد و خود بطرف
سیرجان رفت بنیاد آنکه اگر سپاه توجه نماید و بقلعه در آید حضرت صاحبقران بر اندیشه سلطان احمد
اطلاع یافته فرمان داد که ده هزار سوار با امیر اختیار الدین حسن بر سبیل ایلغار روان شوند و شهر کرمان و قلعه
سیرجان را محاصره نمایند سلطان عماد الدین احمد از حقیقت حال آگاهی یافته متوجه اردوی اعلی گشت و مقبل
دست دریا نوال مفتخر و سرافراز شد عنایات پادشاهانه شامل حال او آمد و همچنین شاه نصرة الدین یحیی
برادرزاده شاه شجاع از یزد و شاه ابو اسحق نبیره شاه شجاع از سیرجان و اتابک لر و کرکین لار که تنشش
بکرکین میلاد منتهی میشود و سایر حکام اطراف روی بدرگاه عالم پناه نهادند و مجموع این طوایف بعوا
طف و عواطف پادشاهانه مستبشر و مباهی گشتند گفتار در هجوم لشکر تقتمش و معاودت شهریار
آفاق بسبب آن از فارس و عراق چون قمر الدین در مغولستان کاری از پیش نرفته متوجه درگاه توقتمش
خان شد و اغوا و فساد بنیاد کرده او را بر آن داشت که بار دیگر بحضرت صاحبقران طرح مخالفت انداخته
چندی از شاهزادگان جوجی نژاد را با امرا و تومانات و قمر الدین بجانب ترکستان روان کرد و ایشان از سیحون
گذشته سیرام را محاصره کردند و نور خواجه و اقبوقا که حاکم آن موضع بود در مراقبت و محافظت پای
ثبات و وقار محکم کردند و سپاهیان هرچند سعی و کوشش نمودند که شهر را مسخر سازند میسر نشد و چون کشند
عزم مخالفان بکنگره مقصود نرسید دست از محاصره بازداشته در اطراف و جوانب ممالک محروسه نهب
و سبی آغاز کردند شاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر که در اندکان بود لشکرها جمع آورده متوجه ایشان

کشت و امیر سلیمانشاه و امیر عباس و امیر لعل بزاده و خطای بوغای برلاس و شیخ تور پسر اقتمور بهادر را بضبط
سمرقند گذاشته و بجانب امیرزاده عمرشیخ بهادر روان شد و باو پیوستند و باتفاق از آب سیحون عبور نمود
در یغ فرسنگی اترار بموضع جوکلک هر دو سپاه بهم رسیدند و بعد از تسویه صفوف بکدیگر حمله آورده نبرد
حرب گرم گشت و از اول روز تا وقت افول و غروب خورشید تا لالا فروغ زبان محاربه امتداد یافت و امیر
زاده عمرشیخ بهادر که قول بفر شکوه او آراسته بود باندیشه آنکه تا نفس خویش مباشر طعن و ضرب نشود هم
بر وجه دلخواه میسر نگردد فوجی از بهادران برگزیده خود را در محلی که قرار داشت بدیدبان آنکه لشکر قول در
موقف خود آرام داشتند فرستاده تصور باطل کرده با مراجعت نمایند که میرزاده عمرشیخ بساط معرکه در نوردیده
بگوشه سپرد رفته است امراء و بهادران از این خبر متوحش شده و مستشعر گشته سر خویش گرفتند و راه انهزام در
پیش گرفتند شاهزاده عمرشیخ چون بلشکر خویش مراجعت نمود هیچکس را در قول ندید تحسر و تاسف بسیار
خورده و چندان خشک گرم کنار کرش از نظر رسیده از حرکت باز ایستاد و ناچار لابد خواست که از ملازمان
که مشفق تر بود سوار شده روی بایلگان نهاده و هم بتصور آنکه شاهزاده گرفتار گشته دل بر فرار نهاده
میخواست که بقلاء اجبال رود ناگاه شاهزاده رسید خیالی تازه بافته و توبه دیگر امیرزاده عمرشیخ لشکرها
جمع آورده نبرد دیگر نامسموع او گشت که انکاتورا در نواده خاص یک کوبت تا لشکر آن از جانب
مغولستان بطرف باسکت و بهرام آورده مردم او دست بغارت و تاراج بر آورده اند و چون این خبر غضب
پیوست امیرزاده عمرشیخ با آن مقدار لشکر که داشت بجنگ آمده و در اثنا شنید که مخالفان متوجه اندکان شدند
شاهزاده فی الحال بعزم آنکه سر راه بر ایشان بگیرد مراجعت نمود و در کنار آب سیحون بمقابل انکاتور رسیده آن
جانب گذار را ضبط کرده چند روز بکنار آب در برابر یکدیگر بسر بردند و منتهز فرصت میبودند تا شبی انکاتور
حیله اندیشیده جمعی را در معسکر گذاشت و فرمود تا آتش بسیار برافروختند و خود با جمعی سپاه ببالای
آب روان شد و بدلالت شخصی از اندکان گذاری پیدا کرده و از آب گذشته صف لشکر بیاراست و امیرزاده
عمرشیخ استقبال او نموده بزبان محاربه اشتغال یافت و شاهزاده بکوششهای بهادرانه زمانی را افکند لکن
اما چون کثرت مخالفان زیاده از توصیف بود عنان بجانب حصار اندکان تاخت و انکاتور تعاقب او روان شده
دو سه فرسنگی اندکان فرود آمده و خواست که بمحاصره مشغول گردد و شاهزاده از غلبه غیرت و حمیت با اندک
نفری از حصار بیرون شتافته خود را بر سپاه دشمن زد و مانند شیر ژیان میغرید و بضرب شمشیر و نوک نیزه جگر
کار خصم میدرید و چون مخالفان از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون بودند توکل نموده شمشیر از نیام بر
آورده در میان ایشان تاخت و عنان تاب شاهزاده گرفته او را از آن معرکه بیرون آورد و انکاتور را بر مصلحت
درنگ و توقف ندید و راه کاشغر پیش گرفته بتعجیل روان شد امیرزاده عمرشیخ جمعی را بتکامیشی از عقب روان
فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بسیاری از سپاه جته را معروض تیغ قهر گردانیدند و در اثنا لشکر
تغماق بما وراء النهر و سمرقند آمده بودند و در محافظت شهر جد و جهد تمام نمودند و فوجی دیگر از سپاه توقتمش
خان که سلطان محمود پسر تکیجر و خلالی بر راه نمای ایشان اشتغال مینمودند جماعه را از جانب خوارزم بطرف بخارا

آورده و هوای تسخیر شهر در دماغ مخالفان جای گیر آمده بمحاصره مشغول گشتند طغا بوغای برلاس و امیر قوچین
که در اندرون بودند باستحکام قلعه پرداخته جنگهای مردانه کردند و بعد از محاربه فراوان سپاه جته از تسخیر
بخارا ناامید گشتند روی بغارت دیگر ولایات و بلاد ما وراء النهر و تخریب سرای نهادند و آتش زده از قرشی و خزار
بگذشتند تا کوی تپه و کار راسا موسی آمده غارت و تاراج کردند و مقارن این حال امیر عباس بزخم تیری که در
جنگ جوکلک باو رسیده بود متوجه سرای باقی شد و بعد از حدوث این قضایا ایلچی از ما وراء النهر روان
شده در سمت خجنده رود بشیراز رسید و صورت وقایع را معروض حضرت صاحب قران کرد آنحضرت
امیر عثمان عباس را فرمود تا با سپاهی جرار بتعجیل تمام بجانب سمرقند رود و اهالی آن ولایت را از وصول رایات
همایون اعلام دهد و ولایات عراق و فارس را بمظفریان تسلیم نمود و حکم شد که عالیجناب افادت مآب قدوة
المحققین و افضل المتاخرین امیر سید شریف جرجانی در کنف حمایت سبحانی از شیراز بسمرقند تشریف برده
و همچنین امیر علاء الدین ... که از اعیان شاه شجاع بمزید شوکت و کثرت امتیاز داشت با جمعی دیگر از بهادران
مامور گشتند که متوجه آن جانب شوند و آنجمع هنرمند که عدیل و نظیر نداشتند بر حسب فرمان عزیمت دیار
ما وراء النهر نمودند حضرت صاحبقران گیتی ستان فی این وقت و اسعد زمان عنان معاودت منعطف
گردانیده سوار شد و چون ... بند عضد الدوله نزول فرمود ایلچی پهلوان مهذب خراسانی بعرض رسانید که اکبر
داروغه با بدین زین قدم ساخته شرف باطنه ما حاصل کرده حضرت صاحبقران کامکار توکل باوری با
بانتظار فرستاده و بمهذب شهر تسلیم نموده بوکیل علی یوسف و چون خطه ابرقوه مرکز اعلام ظفر پیکر گشت
مهذب بقید طاعت خدمات شایسته بجای آورده و امیر معین الدین یزدی حکومت ابرقوه باو تفویض رفت آنحضرت
از ابرقوه چون پیوست از آنجا امیرزاده میرانشاه گورکان و امیر حاجی سیف الدین را بخراسان فرستاد تا لشکرهای
آن دیار را جمع آورده و قهرو کاشان و قزوین را ... بمحمد سازداد و ملک ری را بموسی پسر حسین جوکار
ارزانی داشت و ملوک و سمیدارو کلانتران را رخصت فرمود که باوطان خویش روند و در فیروزکوه جواد دیگ
را باسکندر شیخی عنایت کرده در ضمانجا بکیات و بنام حکومت دامغان را در کفایت امیر جمشید ... که از خاصان
خراسان بود نهاد و استراباد را بنام پسر پادشاه ... طغا تیمورخان ... فرزند و مدد را برعیت پروری و معدلت
گستری وصیت فرمود و منازل و مراحل طی کرده بسمرقند رسید و پیش از وصول با عمکت را گذاشته گریخته
بوده و بموجب فرمان حسین جان و شیخ علی بهادر و عمرتابان و طاعنه و دیگر بهادران از عقب مخالفان و ...
از ایشان ایلغار کرده اینج باردوی همایون معاودت نمودند و چون اندک اهمالی از امراء و سرداران در معرکه جوکلک
واقع شده بود و اینمعنی بر خاطر اشرف ثقیل گران آمده که اجر امردان آنان با حضار مجموع ایشان فرمان داد و بعد از
تفتیش و تحقیق امیر سلیمانشاه و ... نظیر فرمود و بخواجه کوکلتاش که در جنگ سستی کرده بود بر حسب
حکم ریش را تراشیده سرخی و سفیدی بروی او مالیدند و معجر پوشانیده کوچه بکوچه گردانیدند که چه ملک
چون با سیزده نفر بر سر سیصد کس از لشکر توقتمش شبیخون برده بودند و ایشان از جند و آن نواحی را از جنگ کفار
خلاص داده بمزید سیورغال و انواع ملاطفت و احسان مخصوص ساخته حکم ترخانی بر ایشان ارزانی نافذ گشت و شاه

نعه اقدام نموده بجزای عمل خویش گرفتار گشت وگفت بیان این سخن انست که در زمانی که حضرت صاحبقران
ممالک ستان بدفع فتنه وفساد توقتمش خان روی بخوارزم نهادند ابوالفتح برادر خود محمد میرک از ایشان فرزند
نشان روی گردان شده بگریخت دلاوران بر حال خبر یافته از عقب او تعجیل تمام روان گشت واسپان لشکر او را
گرفته در پی ابوالفتح می تاخت تا او را بپای درختی خفته یافت واز ان حرکت ناپسند چون پرسید ابوالفتح جواب
داد که برادرم محمد میرک یاغی شده مرا طلبید ومن خیال داشتم که باو بپیوندم لاجرم بهادر ابوالفتح را مضبوط ساخت
در بخارا پیش امیرزاده عمرشیخ رسانید وشاهزاده مسرعی بجانب خوارزم فرستاد تا صورت حادثه را بعرض حضرت
صاحب قران رسانید وشاهزاده بتعجیل هرچه تمامتر بطرف سمرقند رفت ودر انجا استکشاف احوال نموده تحقیق
پیوست که محمد میرک باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده است واز سمرقند بجانب حصار شادمان شتافته وخانه
زاده ملک برلاس را قیمور بهادر را غارت کرده است وباین اکتفا نکرده در حصار شادمان دست جسارت بجبه
خانه خاص یازیده ومجموع آلات حرب وادوات طعن وضرب را برارذال واوباش تقسیم نموده وحشری جمع اورده
وهمه را اسپ وخلعت داده مستعد جدال وقتال است وچون شاهزاده عمرشیخ بر تفصیل حالات اطلاع یافته
باحضار لشکر ما وراء النهر فرمان داده از سمرقند بیرون امده در بلغ نخاج توقف نمود تا سپاه جمع گشتند
واز انجا چون شیر خشمناک متوجه حصار شد واز بیمن دولت واقبال حضرت صاحب قرانی بمجرد وارد توجه امیر
زاده عمرشیخ بهادر مخالفان متفرق وپراکنده گشتند ومیرک علامات ادبار بر صفحات احوال خویش مشاهده کرد
شکسته وخاکسار روی بگریز نهاد واز اب وخش گذشته بجانب ختلان رفت وشاهزاده متعاقب او در حرکت امد
تا بختلان در هیچ مکان توقف ننمود ومحمد میرک مایوس ومحروم از موضع دره باز گشت واکثر ملازمانش
از رفاقت تخلف نموده جز از سه چهار کس با وی نماند وسپاه فیروزی اثر هرچند در اطراف وجوانب او را
طلب داشته بهیچ نوع خبر نیافتند وامیرزاده عمرشیخ بختلان رسیده در انجا که قصر میرک بود نزول فرمود
ومنتظر میبود که لطیفه روی نماید که خاطر بکار او فرو نشیند محمد میرک با شاید بموجب اتفاق عثمان پسر عمر
تا چند نوکر بسمرقند میرفت ودر اثنای راه بسر چشمه رسید اسپان دید که از جاده مستقیم منحرف شده
بود در خاطرش افتاد که در ان باب تفحص وتفتیش بجای اورد تا معلوم او شود که حقیقت حال چیست لاجرم
بر اثر ان رفته چون اندک مسافتی قطع کرد محمد میرک را دید با چهار کس فارغ نشسته واسپان را بعلف گذاشته
فی الحال باشارت عثمان نوکران از اطراف وجوانب او را فرو گرفتند ان چهار کس فارغ خواستند که دست بتیغ و
کمان دراز کنند هرکه مانع امد ما قرار اسپان را بدست اورده بعد از ان میرک را مضبوط ساخته وعثمان او را
مصحوب خویش گردانیده متوجه خدمت شاهزاده عمرشیخ شده در راه از جانب شاهزاده خبر رسید که او را بپای تا
رسانند وعثمان بموجب فرموده عمل نموده برادرش ابوالفتح را نیز در سمرقند از میان برداشته بعضی از فضلا
ومتاخرین در حرکت خویش اورده اند که محمد میرک خط خوب نوشتی وشعر مرغوب گفتی واکثر حروف ... را
که برخاطر داشت در بین اوراق ثبت نمود خطا وار ان قیاس باید کرد القصه بعد از دفع دغدغه محمد میرک امیرزاده
عمرشیخ بهادر عازم سمرقند شده در انجا شرف دستبوس حضرت صاحبقران یافت ودر

زاده عمرشیخ بهادر چون بدولت دستبوس حضرت صاحب قران استسعاد یافت آنحضرت او را در اغوش گرفته
وسر وچشمش بوسیده شرف التفات ارزانی داشت وپایه قدر ومنزلت او را از فرق فرقدین بگذرانید ذکر لشکر
کشیدن صاحبقران بجانب خوارزم هرچند لشکر توقتمش خان مانند پشه ضعیف بودند بخوارزم ونهب ممالک ان
چون حضرت صاحب قران از جیحون بگذشت فرمود که از پیش نهاد با دیگر بر سر خود گرفته تا موده بار خوارزم
بعضی از شاهزادگان جیحون را در از او بنهاد که بموجب فرموده از پیش خان مذکور خان صوب امویه بودند
برفق دولت خود نمی بخشید باتفاق خوارزمیان منازعت می بخشید لاجرم حضور بادی نموده دفع اهل شر وفساد
را وجهه همت عالی نهمت ساخته در شهور سنه ست وسبعین وسبعمایه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید
وچون موضع اکری مضرب خیام سپاه نصرت شعار گشت حضرت صاحب قران کامکار کوبغا اغلان وتیمور
قتلغ اغلان را که از توقتمش خان گریخته التجا بانحضرت اورده بودند با جمعی از پیش روان ساخت وانجماعت از
مهر تقلیدات صبور نمودند وصید خواجه را قراول کرده بودند واو خبر رفته از کله تا بان ایلچمش اغلان که از قبل
توقتمش خان بخوارزم بود شخصی را گرفته مراد اورد شاهزادگان چنگیزخانی با اوله حضرت صاحب قران کامکار را
نزد خسرو گیتی ستان فرستادند وانحضرت اخبار واوضاع دشمنان معلوم فرموده روان شدند چون بخوی جدید
رسید واز انجا بسعادت واقبال بگذشت از جانب خوارزم مبشری امد خبر اورد که ایلچمش اغلان وسلیمان
صوفی هزیمت غنیمت دانسته گریز اختیار کرده متوجه اردوی توقتمش خان گشتند ونارد بگرو لایر خوارزم
تا بنا بر ... مضاف شرف شد حضرت صاحب قران امیرزاده میرانشاه گورگان ومحمد سلطان شاه
وشمس الدین عباس وشیخ علی بهادر ... اکنی وچرا بهادر ... بهادران سپاه
غالب الفان روان فرمود ایشان بموجب فرمان از راه برگشته بتعجیل هرچه تمامتر بحرکت امدند ودشمنان رسیده
از قتل وغارت دقیقه نگذاشتند واز انجا بازگشته مظفر ومنصور با موال نامحصور باردوی همایون ملحق
شدند حضرت صاحب قران روزی چند در خوارزم توقف نموده حکم کرد که مجموع سکان وقطان ان ولایت را
کوچانیده بسمرقند بردند وعمارات عالیه آن بلده فاخره را با زمین هموار ساختند وکاشتند ودران شهر که
داری ونافع نادری نماند ودر تمام خوارزم دیواری که منتقش لحظه در سایه ان اسایش نماید موجود نشد وچون
خاطر خطیر حضرت صاحبقرانی از این قضایا باز پرداخت بستقر سریر سلطنت معاودت فرموده وخرابی
خوارزم مدت سه سال امتداد یافت در زمانی که انحضرت از یورش دشت قبچاق باز امدند فرمود که بر جانب
تا بفرستادند تا ان ولایت را فی الجمله معمور گردانیدند مردم اطراف وجوانب ان دیار را فراهم اورده بزراعت وعمارت
وتحریص نمود ذکر مخالفت محمد میرک بن شیر بهرام که بشرف مصاهرت صاحبقران مشرف گشته بود وبعضی از وقایع که بعد از
یادگاری او روی نمود اشعه مهر ذات اشراق شهریار آفاق بر صفحات روزگار محمد میرک تافته بود طغا سلطان بخت بیگم
که از مخدرات حجرات سلطنت بود در حباله نکاح او امده برتبه خدمتش بلند گشته حکومت ختلان وتوابع ان
بروی قرار گرفت وابن بیت از جمله اشعار اوست بیت هرکه در عشق جانان گرد وشاهی چه غم سلطنت
تا امیر مملکت ختلان گو مباش و در ... حکومت کارانی کمند باید تا ناقب دیده بصیرت او پوشیده شد وبر کفران

همان اولان کسی که محمد میرکه اطلها را یاغی گری کرده از سمرقند بازگشته بود امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکر پولادی
وایردی و ططغان بموجب فرمان واجب الاذعان بجانب اردوی همایون میرفت و مبارکشاه و ایل پولادی
یاغی شده مراجعت نمودند و امیر جهانشاه خواجه یوسف بن اوتچاپتو و جنید برادرزادهٔ پولادی و پیرعلی تاز را
مصلحت خویش ساخته و بازگشته در عقب ایشان روان شد و تعجیل رانده در عقب یقلان بمخالفان رسید
و هرچه داشتند بباد غارت و تاراج داده و مقارن این حال امیر جهانشاه شنید که میرکه در حصار لشکرها
جمع آورده در مقام یاغی گریست و او با سپاه ظفرپناه بعزم رزم میرکه روان شد خواجه یوسف بارهنک
رفت و پیرعلی تاز غنائم بلخ گشت قرار با انگیقا با لشکر آن موضع فراهم آورده در کنار جیحون بگذشت و در آنجا توقف
نمود و چون شب درآمد جنید پولادی و برادرش بایزید و علی اکبر یاغی شده با سه هزار کس بر سر امیر جهانشاه
راندند و امیر جهانشاه زیاده از شصت کس نبود و خود مقتضای این هنگامه پشت باب آورده و داد مردی داده هیچگونه
اضطراب بخود راه نداد و تیرها و چپرها در پیش کشیده بجنگ مشغول شدند و در میان شب خواجه یوسف
و پیرعلی تاز با پانصد مرد مکمل پشناوه از آب گذشته بمدد امیر جهانشاه رسیدند و هنگام سحر نسیم فتح و ظفر بر پرچم
رایت شاه نصرت آیت بوزید و مخالفان با وجود کثرتی که داشتند روی بگریز نهادند و لشکر منصور از کار ایشان
کرده دست بقتل و تاراج برآوردند و امیر جهانشاه در قندز توقف نموده ایل پولادی بکابل رفت و از آنجا
ابوسعید میشود کار زیاک برگرفته حضرت صاحبقرانی بود نقد اخلاص خویش مغشوش ساخته با زمدبران
در مخالفت اتفاق نمود و آنحضرت اقبوقا را که دشمن ابوسعید بود ترغیب فرمود و هنگام فتح خوارزم امارت
حکومت اورتب ساخته امارت کابل با بوقا ارزانی داشت و ایالت ایل و الوس بیسور را با قبوقا مقرر و معین
کرده اینجا اورا پیش امیر جهانشاه فرستاد و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان از خوارزم بسمرقند عزم در
خود معاودت نمود رمضان خواجه را با چندان قشون از سپاه ظفرپناه بمساعدت امیر جهانشاه و خواجه
یوسف فرستاد و خواجه یوسف و رمضان خواجه با لشکرها برحسب فرموده از قندز و حلان از قضای ...
در حرکت آمده بتعجیل تمام روان شدند و از کابل گذشته در موضع افغان جند ابوسعید را دریافتند و تمام
ولواحق ایشان را غارت کرده کسانی که از صدمهٔ قهر از آن بهرام انتقام خلاص یافتند بجانب سند گریختند و در
گرمسیر با و پیوست و باتفاق از کوهها و جنگلها گذشته بمخالفان رسید نعمان بختیار ... اسیر شده از
بیم جان بجنگ اشتغال مینمودند و خلق کثیر از ایشان بقتل رسیده بقیهٔ مال که داشتند عرضهٔ نهب و غارت
گشت و جنید و ابوسعید و بایزید و بیسور بهزار زحمت و مشقت از آن ورطهٔ جانکاه خود را بساحل نجات
انداخته بطرف دهلی رفتند و سپاه نصرت شعار با غنیمت بسیار بمواطن خویش بازگشتند و در آن ولا که
حضرت صاحبقران کامکار بعزم خوارزم توجه نمود سیورغتمش خان از آنجا بسریر تخت خانیت نشاندند و بعد
از آن امیرزاده محمد سلطان و برادرش امیرزاده پیرمحمد و امیرزاده شاهرخ بموجب فرموده فرمان داد طوی عظیم
ترتیب کرده و سلطان محمود خان پسر سیورغتمش خان در دارالملک بخارا بیمار گشته بعد از چند روز برحمت حضرت پروردگار
پیوست و چون آنحضرت بدارالسلطنه سمرقند معاودت فرمود در باغ بهشت با مخدرات عصمت و ابهت

بطر

بطریق شریعت مطهر عقد بستند و بعد از سامت و ملالت بجراهان شتافت و امیرزاده عمرشیخ باندکان رفت
و حضرت صاحبقران دولت یار روزی چند در سمرقند بعشرت و شادکامی و طرب و کامرانی گذرانید جلوس سلطان
محمود خان و تزویج شاهزادگان در شهور سنه تسعین و سبعمایه اتفاق افتاد گفتار در لشکر کشیدن
توقتمش خان بجانب ماوراءالنهر و باستقبال رفتن حضرت صاحبقران و کشته شدن بعضی از ایشان بتیغ
توقتمش خان دغل نعمت و احسان حضرت صاحبقران گیتی ستان را بر طاق نسیان نهاده بر کفران نعمت اقدام
نمود و از چرکس و بلغار و قپچاق و الان و اراق و سایر ملک جوجی خان لشکر گران و حشر بیکران فراهم آورده
در اوایل زمستان بتاریخ اواخر سنه تسعین و سبعمایه بعزم رزم آنحضرت متوجه ماوراءالنهر گشت و چون
پادشاه هفت کشور از این واقعه با خبر شد باحضار لشکر سمرقند و شهر سبز فرمان داد و ایشان بنظر ...
فتح آیت جمع آمده موضع ساغر معسکر همایون گشت و تواچیان را باطراف ممالک محروسه فرستاد تا بقایای سپاه
را بدرگاه عالم پناه رسانند و از قضا در آن زمستان شدت سرما بمرتبهٔ رسید که حرارت غریزی در ابدان انجماد یافت
و در این اثنا منهیان بمسامع علیهٔ حضرت صاحبقرانی رسانیدند که منقلای لشکر توقتمش خان ایلتمش اغلان
با سپاهی فزون از ریگ بیابان از آب خجند عبور نموده است و در نواحی زرنوق رحل اقامت انداخته و آنحضرت
بموجب اسباب رفتن را ساز داد خواص و مقربان بارگاه سلطنت زانو زده معروض داشتند که اگر توقف
افتد که لشکر جمع آید صواب نزدیکتر باشد حضرت صاحبقرانی که مؤید بتایید ربانی بود بر زبان گوهر
فشان گذرانید که فی التاخیر آفات مصرع که آفتهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد و بمضمون بیت
زمانه بر آنکس مقر اکند : که او کار امروز فردا کند : عمل نموده با وجود آنکه برف تا سینهٔ اسب میرسید دست
در عنان دولت و اقبال زده سوار شد و با جمعی از بهادران نامدار برف کوفته و شبگیر کرده بجانب یاغی راند
و مقارن این حال امیرزاده عمرشیخ بهادر با سپاه اندکان بموکب همایون پیوست و حضرت صاحبقران گردون
توان کونجک اغلان و تورقتلق اغلان و شیخ علی بهادر را با فوجی از ابطال روانه ساخت تا راه گریز دشمنان مسدود
سازند و روز دیگر هنگام طلوع خورشید شهریار رفیع و نصرت آیت جهانگشا بر سر مخالفان رسید و چندان
مجال ندادند که صفها راست کنند و بیک حمله آتش هنگامه ناوک بازی بر آن خاکساران و زجیه روی بانهزام
نهادند جمعی از ایشان بتیغ کین از پشت زین بر زمین افتادند و بعضی خود را در آب خجند انداخته غرق بحر فنا
گشتند و زمرهٔ که از آب تیغ آبدار و باد رفتار خلاص یافتند ... مرا و لشکریان که چشم برگشته بودند
راه گریز برایشان گرفتند و از عقب سپاه ظفرنشان رسیده گریختگان را حاضر نمودند و بزخم تیر و شمشیر و سنان
و گرز گران دشمنان را بیجان و بیجان ساختند و ابدی بردی بجنب را که از زمرهٔ عظما و امرای توقتمش خان بود دستگیر
کرده خواستند که از پای درآورند و او از بیم جان نام خود بر زبان آورده و او را زنده بدرگاه گیتی پناه رسانیدند
حضرت صاحبقرانی احوال توقتمش خان از وی پرسیده بجایزهٔ مرحمت اختصاص داد و او ظفر کرد و از ملازمان رکاب
همایون گشت و حضرت صاحبقران فصل بهار معاودت فرموده در صفر سنه احدی و تسعین و سبعمایه با قلزم
مخیم لشکر نصرت شعار ساخت و چون فصل زمستان بنهایت انجامید طلیعهٔ لشکر بهادری کرد امیرزاده میرانشاه

با لشکر ظفر پناه از خراسان تشریف قدوم ارزانی داشت و سپاه دیگر بلاد و امصار بدرگاه حضرت صاحب قران
گردون اقتدار مجتمع گشتند و امیرزاده عمرشیخ و امیر حاجی سیف الدین و امرا یکو تیمور بموجب فرموده برای تجسس
در مواضع متعدده رایشان و آنحضرت در ربیع الاول سنه احدی وسبعین وسبعمائه از قارشی نهضت نموده
بکنار آب رسید پادشاه زادگان و مجموع لشکریان از آب بگذشتند و تورقتلغ اعلان و سونجک بهادر و عثمان
بهادر بموجب فرمان برسم منقلای از پیش روان شد تا امرا مذکور قراول یعنی نموده پیشتر از خود فرستاده بودند تا از
قراول دشمن را زده بودند برخوردار گشتند و امرا از ان حال آگاه ساختند و امرا در کمین ایستاده خود را بدشمن نمودند
غافلان چون هیچکس ندیدند و شب درآمد پهلو بر بستر استراحت نهاده در خواب غفلت فرو رفتند و لشکر منصور
در نیم شب بر سر خفتگان رسید تیغ انتقام از نیام بیرون آورده ند و اکثر انجماعت را بقتل رسانیدند جنید الشیخ
روی بگریز نهادند و از آب ایج گذشته پیش توقتمش خان رفتند و خدمتش در ان اوان از معسکر صبران خارج شده و بی
را غارتیده در بعضی از صحاری آن موضع نشسته بود گریختگان چون او را از توجه و تسلط سپاه ظفر پناه اعلام دادند
خوف و هراس بر ضمیرش چنان استیلا یافت که با وجود کثرت و وفور استعداد بی ثبات و درنگ عنان بجانب دشت
قبچاق تافت حضرت صاحب قران چون بر هزیمت دشمن مطلع شد امیر حاجی سیف الدین را با اغرق روانه سمرقند کرد
وخود با شاه زادگان سعادت یار و امرا غالب اقتدار از عقب غافلان در حرکت آمد و خواجه شیخ توجین و تولاتی
ماماناشه خزانچی و دولتشاه جناچی را با چهل مرد نامی بر اسپه زبان گیری فرستاد که از ان موضع سارق
اوق بجد او لغافلان رسیده جنگی عظیم واقع شد و لشکر ظفر لوا از زدم اعلاجوی کثیر بقتل رسانیدند و جنید
الشیف بگریختند و در وقت معاودت سپاه ظفر نشان همدران بیابان بر قبرتر خان که با صحاب زور و افشته بود
دوچار خورده ند و بعد از بخار باوررا با خیل و حشم گرفته در موضع اقسوما بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حضرت صاحب
قران غالب اقتدار از انمحل کوچ کرده و منازل و مراحل قطع فرموده بسعادت و اقبال معرون در موضع الفسون نزول فرم
ود از اوان ایلچی از خراسان رسیده معروض داشت که خلجی بیک جون قربانی و ملوک سربدار سبزوار با مجموع لشکرها
کلات و طوس یاغی شده اند در خراسان بر شورش و آشوب است ذکر سبب اعتبار و سبب عصیان حاجی بیک جون قربانی
و توجه امیرزاده میرانشاه بخراسان بموجب فرمان خلجی بیک جون قربانی بسبب امیر علی بیک پدر خویش پادشاه
در زمان دولت او اعتبار و اختیار نداشت و در غایت الافلاس بنا بر فلاکت روزگار میگذرانید و هر کجا او را در
ایام حکومت علی بیک اسپی بقاعده کو برنشستی و جامه پاکیزه که بپوشید دست نداد و در ان اوان که ماهچه لوای همایون
حضرت صاحب قران گیتی ستان از افق دیار خراسان طلوع کرد واسطه شامت مخالفت علی بیک و غافلان آکثر
وجوه و اعیان جون قربانی در معرض سخط و غضب حضرت خاقانی ورد نمود آنحضرت حاجی بیک را منظور نظر عنایت
و احسان کرد ایالت حکومت طوس با وارزانی داشت و در وقتی که شهریار آفاق متوجه تسخیر عراق و فارس شد حاجی
بیک ظفر کردار متوجه ملازمت رکاب همایون اختیار نموده روان گشت و بعد از استخلاص اصفهان و عزیمت شیراز
حضرت صاحب قران دوست نواز دشمن گداز حاجی بیک را با ایالت آن ولایت نصب فرموده و از خزاین و دفاین اصفهان
مبلغی خطیر بدست او افتاده در ثروت و مکنت از قارون در گذشت و کار او بجایی رسید که حضرت صاحب قران

دختر او را از برای میرزاده عمرشیخ بهادر خواستاری نمود و چون آنحضرت بواسطه مهم لشکر الغان از فارس و
عراق مراجعت فرموده حاجی بیک و سایر حکام و کلانتران را بمواضع خویش فرستاده بیش همایون بما وراءالنهر رفتند
حاجی بیک از سر فراغت بامر حکومت مشغول گشت و در اثناء این اوقات از زبان مردم غیر واقف این خبر بسمع او رسید
که حضرت صاحب قران از توقتمش خان انهزام یافته بسمرقند آمده است و توقتمش خان در عقب رسیده و آنحضرت
را محصور کردانیده و حاجی بیک بدولت خیال سلطنت خراسان در دماغ جای داده با خود گفت که توقتمش خان را
استیلا این خاندان کندن الزام خواهد گرفت و تا او از مهم ما وراءالنهر فارغ شود من یاری خراسان را ضبط نمایم
و باین تصورات باطل شهر طوس را حصار ساخت و حقوق الطاف حضرت صاحب قرانی بنا منسیا انگاشته سکه
و خطبه بنام توقتمش خان و یوسف خواجه پسر قمرالدین را که در طوس مقید بود بیرون آورده بامارت بنشاندند در ان
وقت ملوک سبزوار سر بداری بودند ترتیب کرده امیرزاده میرانشاه با لشکری از سبزوار روان شد و عزیمت انکه
بشاهزاده غالبان پیوندد و چون بحوالی طوس رسید حاجی بیک او را اغوا نمود تا خدمتش نیز یاغی گشت و خزانه
خارجی در هرات یافته امیر اقبوقا کسان بطوس فرستاد و حاجی بیک را از عاقبت این کار ترسانید بترسانید
اثر در و کارگر نیامد و امیر اقبوقا لشکرهای خراسان و غیره را مجتمع ساخته روی بطوس نهاد حاجی بیک بموافقت
طوسیان باستقبال امیر اقبوقا شتافته جنگهای عظیم کرده و آخر الامر منهزم شده بشهر درآمد اقبوقا از یکجانب
و شیخ محمد اروعنا از جانب دیگر طوس را احاطه نموده و در غایت حزم و احتیاط بجای آورده برگرد خود خندق کندند
و مدت محاصره متمادی شد از طرفین خلق کثیر کشته گشتند و در اثنا امیر اقبوقا ایلچی پیش حاجی بیک فرستاده پیغام
داد که سه ماه است که بر دست راست تکیه کرده ام و سه ماه دیگر بر دست چپ تکیه خواهم کرد آنگاه سه ماه بر پشتان
خواهم خفتید و بعد از ان بر شکم غنوده روی بخواب خواهی خفتید تا من و چون خبر تشویش و فتنه خراسان
بمسامع علیه حضرت صاحب قران رسید بخت خارغا یناق و خاجی عبدالله پسر امیر بهاء الدین و دولتای و انکه
سارق را فرموده که از جیحون عبور نمایند و در دفع فساد غافلان غایت جهد مبذول دارند ایشان بموجب فرمان
از آب گذشته خارغا یناق بکابل رفت و آن سه کس با امیر اقبوقا پیوستند و چون از افواه اراجیف انهزام توقتمش
خان در خراسان شایع شد امیر اقبوقا و سایر ملازمان و هواخواهان حضرت صاحب قران صدای کوس بشارت
باوج آسمان رسانیدند اما طوسیان باور نکردند همچنان در عصیان و طغیان اصرار مینمودند امیر اقبوقا حاجی
عبدالله و انکه سارق را بسبزوار فرستاده و دولتای را پیش خود باز داشت و بعد از رفتن امرا حضرت صاحب قران
گردون توان امیرزاده میرانشاه گورکان را با الطاف آن تا بع فرمان داد شاه زاده جهانبان بموجب فرموده بر جناح
استعجال روان شد بسمرقند آمده ملک پیر محمد بن ملک غیاث الدین را با و پسر زین العابدین و محمود با برادر آن
آنحضرت بخدمت کرده بودند و از نسل ملوک کرت در اعتبار و منا نده امیرزاده میرانشاه از انجا بتعجیل هر چه تمامتر بجانب
خراسان شتافت و مدتی در ان ولایت ازاده در هرات بود و چون خبر توجه شاه زاده شنید باستقبال او روان شد و در حکم
ملاقات روی نمود و در روز دیگر بی توقف واقع شد از انجا میرزا ابوبکر قبچاق را پیش امیر اقبوقا فرستاد تا
آوازه وصول لشکر ظفر لوا برسانید و شاه زاده عازم هرات شد در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و لشکرها آنجا

رسانیدند که از بلاد قراباغ تا دغیس بحرکت آمده بموضع سارق قش جام مجتمع کردند و چند روز شاهزاده در هرات
حل اقامت انداخته پرتو التفات بر ترتیب اسباب حصار کبری انداخته و منجنیق و قاروره‌های نفط و بناء
افکنده و در خلال این احوال ایلچیان امیر اقبوقا آمده معروض داشتند که ملوک سربدار با سپاهی بیرون از حساب
و شمار بمعاونت خواجه علی بیک مویّد آمده کرده‌اند زرنکار با جانب همت فرمایند تا کارها برونق نظام تمشیت پذیرد شاه
زاده فرستاد که ما را خوش دل باز کرم آیند بساط نشاط بگسترد و مجلس عیش و انبساط بیاراست تا وجود غلواء سکر
از دقایق امور مملکت آگاه بود و فی الجمله در تاسع جمادی الآخر سنه احدی و ثمانین و سبعمایه رایات نصرت شعار
بر صوب طوس بحرکت آمد و روز چهارم در جام اتفاق نزول افتاد شاهزاده عالی مقام از روحانیت شیخ الاسلام
احمد استمداد همت نموده باز ایلچی امیر اقبوقا متقبل بساط جلادت مناط قایم شد بعرض رسانید که ملوک سربدار
نزدیک رسید چون استماع این کلمات معروض داشتند آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته فرمود که ملوک چه سگ‌اند
که اقبوقا از روی ایشان همه اندیشه داشته باشد **بیت** سگ کیست روباه زرینه چنگ • که باشد غران در ره پلنگ
و با ایلچیان گفت که درین چند روز حرکت نخواهم کرد و در شب اسپ را نعل بسته فرمان داد که اغرق با هستک متوجه
طوس شود و با هزار سوار زنان ملازمان ایلغار کرده بعد از قطع منازل و مراحل به نیشابور رسید و از آنجا بجانب ری بهر
رفت مهم ری بهزه قلعه جشند شاهزاده جوانبخت نخواست که مضرتی بدیشان رسد لاجرم برزبان گوهر افشان
گذرانید که چون این حرکت نادانسته از ایشان صدور یافته باشد و یکی از معتمدان را بری فرستاد نکرده از حقیقت
حال اعلام داد چند کس از معتمدان آن جماعه بلا زمت آمده خدمات شایسته بجای آوردند امیرزاده میرانشاه عنان
عنایت در ایشان کرده بجانب سبزوار روان شد و چون اندک مسافتی قطع فرموده لشکریان بر پند
را که پیاده میرفتند گرفته آوردند بعرض شاهزاده رسانیدند که دو سه چهار سوار از لشکر ملوک سربدار آمده در
قلعه قاسمی قرار گرفته و ما را فرستاده که خبری معلوم کنیم امیرزاده عالیمقدار فرمود که تو برو و بگو که ما رسیدیم تو ان
داشت که ایشان را چه قوت و چه شوکت باشد و شاهزاده پیاده نوید داد که چون فتح و ظفر روی نماید عنایت پادشاهانه
شامل حال تو گردد و از آنجا بتعجیل تمام راند بقلعه قاسمی رسیدند شاهزاده بنفس همایون پیش رفته آواز داد
که جمعی از اینجا آمده اند اگر چنانچه ایشان را یکی برزانند بجهت خویش سعی نموده باشند و بعد از آن تا میلی از آن موضع
بگذشته ناگاه سیاهی بسیار در نظر لشکریان آمد و این میان فاصل بود از آن توهم نموده باتفاق عرضه
که گذشتن از آب مصلحت نمی نماید شاهزاده فرمود که اگر ما حصار فاری یکی هم هرات از این موضع محکم تر بود
و تا زیانه بر اسب زده مانند برق و باد از آب بگذشت و سپاه موافقت نمودند و ملوک سربدار با فوجی از
اهل شر و عناد فدایی وار در صحرای بجرابان پیش آمده و جنگی عظیم واقع شده لشکر منصور ارباب بغی و عناد
را منکوب و مقهور ساختند و دست بغارت و تاراج بر آوردند سیصد سوار از کوشش بیرون تاختند
و بر قول حمله آوردند و بعضی بهادران پریشان شده مخالفان شمشیر زنان بامیرزاده میرانشاه رسیدند و جود
عنایت الهی با وجود زخم کاری که بپا مد شاهزاده آواز بر آورد که بهو بازان که به اصحاب قبضه شیر افتاد کردند
و بسیاری از آن بادیه پیمایان را بر خاک هلاک و بوار انداختند و بقیه اهل ادبار منهزم شده روی بفرار نهادند

غنایم بیکران بدست لشکریان افتاده مجموع را بعرض رسانیدند شاهزاده برده و جلد کتاب که یکی بحر الانساب
بود و دیگری مواہب بیش رقم اختصاص کشیده باقی را بر لشکریان قسمت فرمود و ملوک را از معرکه نیم جان
بیرون برده بعراق گریخت و شاهزاده بعد از این فتح بر پشته فرود آمده فرمان داد که هر کس سری بیارد و سپاه
نصرت شعار مخالفان را کما ینبغی کرده و سواران و پیادگان رسید بسعی و اهتمام ایشان میان روس و ابدان
مفارقت تمام افتاد و از آن سرها بموجب فرموده منارها بر آوردند ذکر مراجعت امیرزاده میرانشاه از هرات
بجانب طوس و افتادن طوسیان در ورطه حیرت و افسوس
چون خاطر خطیر شاهزاده کشورگیر از جانب ملوک فراغت یافت بعزم تسخیر طوس و طنطنه معاودت
بذروه این گنبد آبنوس رسانید و چون بحوالی قلعه ملاحد نزول فرمود اهالی آن بر تمرد و عصیان اصرار نموده
شاهزاده امیر حاجی سیف الدین را که از امرا و امیر الوس بود و در آن ایام ملازمت رکاب همایون مینمود بقلعه فرستاد
تا آن متمردان را نصیحت کند و امیر حاجی پای قلعه رفته ایشان را از مخالفت و عناد تحذیر نمود و چون اجل موعود
رسیده بود بکمیه تیری که از شست قضا گشاد یافت امیر حاجی بر خاک هلاک افتاد و چون محل تشفی
انتقام بود امیرزاده میرانشاه مهم طوس را اولی واهم دانسته عنان عزیمت بر آنجانب تافت تا در بیست و
ششم جمادی الآخر سنه احدی و ثمانین و سبعمایه در مرغزار رادکان نزول فرمود امیر اقبوقا و شاه شاهان
و خلیل بیاول باستقبال شتافته عز بساط بوس دریافتند امیرزاده کان نهضت نموده بظاهر طوس رسید
و شاهزاده قلعه را بنظر احتیاط در آورده باستعمال عراده و منجنیق فرمان داد و چون از برج هرچند طوسیان
می شنیدند که امیرزاده میرانشاه با لشکر منصور از آب جیحون عبور فرموده بخراسان در آمده است باور نمی
کردند و چون در آن روز آنچه از آن می اندیشیدند بچشم خویش دیدند دست از جان شیرین شستند و بلوک
فرمان لشکریان بمحاصره مشغول شدند و درین اثنا یوسف جوف قربانی که منشا آن شر و شور بود از خاجی
بیک روی گردان شده بیرون آمد و اسپی بنا برخوب کشیده بنوازش مخصوص گشت و خاجی بیک قریب
به پانصد کس از منتسبان یوسف را در شهر مقید ساخت و یوسف بشرف عرض رسانیده که خاجی بیک
داعیه فرار دارد و امیرزاده میرانشاه بعد زمین بوس را همانا که بر بُرزا محفوظ کردانید و خاجی بیک چون دانست
که بعد از رفتن یوسف و مقید شدن اتباع او محافظت شهر مشکل گشت و طریق بیرون آمدن مسدود ماند
با خواص خویش در باب گریز مشورت کرده یکی از آن جمله او را بر دیوار ره نمود که از اندرون با شانی رخنه جست
و بیرون ان از آن غافل بودند و خاجی بیک بر فرار قرار داده مردم خود مستعد ساخته بهانه شبیخون از دروازه
بیرون آورده و در خیمها و لشکریان آتش زده با سپاه خویش گفت که چون مردمی که در برابر ما اند بیدار شدند
از جانب هیچ مهمی متمشی نمیشود شما درین محل توقف نمایید تا من جایی بگیرید آنگه و بر فور باز گشته متوجه
راه که با و نشان داده بود بدین حیله گریخت و عیال و اطفال و جهات و اموال گذاشته جان بیرون برد و امیرزاده
میرانشاه گورکان بعد از زمانی بفرار خاجی بیک وقوف یافته جمعی را بتکامیشی فرستاد کسی باو نرسید و لشکریان
دست بنهب و تاراج بر آورده شهر طوس را که در ثلث نرم کاوکاو بود در خرابی قریب بپایان لوط کردانیدند

و از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس سری بیاورد سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام بر آورده آن بیداد
هر کرا یافتند کشتند و چون از آن جنس دیگر فردی پیدا نمیشد و هر کس سر خویش جواب می یافت
سر تراشیده بقتل میآوردند و رفس ایشان را تواچیان می‌سپردند و بموجب فرموده از سرهای کشتگان منارها
مرتب ساختند و زن و فرزند خلجی پلت را بحافظان هشیار تسلیم نمودند تا در حفظ و ضبط ایشان شرایط حزم
مرعی دارند معهود قریب ده هزار مرد ادمی معروض تیغ یاسا گشت شاهزاده جهانبان بحر نموده حکم کرد که
دست از کشتن باز داشتند و منشیان بلاغت شعار بموجب فرمان فتح نامها نوشته باطراف خراسان فرستادند
و بنابر جلوس که خلجی پلت اورا محبوس کرده بود مشمول عنایت گردید شاهزاده کشته وا رهیدند
حاکم طوس شد و بنابر ظفر بکرانان ایدی جانب زادگان در حرکت آمدند و در این اثنا یوسف جوف قربانی سلطان
خود را برخصت بجانب مشهد فرستاد و بجوانب که خود نزد امیرزاده میرانشاه از پنجال آگاه شده آتش
غضب او برافروخت و گفت با وجود آنکه سبب این همه فتنه و شورش او بوده و بار فرمود محمد جرایم وی
کشیدیم هنوز سر جرأت ندارد و بوی مفسده طلبی از وی استشمام نمود که چرا برخصت ما برادران خود
خویشان و منتسبان خود را فرستاده و جواب نامعقول گفته شاهزاده اندیشید که این مفسد با دولت دیر
بازمان موافق نیست و گذاشتن او موجب زیادتی جرأت و جسارت دیگر مردمان میشود لاجرم قهرمان قهر
بقتل خدمتش فرمان داد و امیرزاده جوانبخت مولانا حسن را زعفرانی را جهت آورده خواجه یک علیه
خلاصه فرستاده و سکان آنجا که در زمره متابعان او انتظام داشتند و بنابر آنکه جابجا بر نزد کشته بوده
چنانچه حسب گذارش یافت در پی و لاجرم متابعت و مطاوعت آمده مجموع نقد و جنس را که متعلق بخلجی پلت
بعرض رسانیدند و مقبول افتاد امیرزاده جوانبخت بخواجه علیا زیره خواجه را که در مدت غیبت رایات جهان
کشا بجای آورده بود بشرف محبت مقرون کردانیدند و مقارن این حالات آوازه توجه حضرت شاهزاده
از هرات بتحقیق پیوست و شاهزاده تا مشهد استقبال نمود و بعد از تقدیم مراسم زیارت باز بجانب زادگان معاودت
فرمود و در یازدهم شعبان سنه مذکور امیرزاده میرانشاه گورکان امرا و حکام اطراف را اجازت انصراف داد
که بموضع خویش روند و خود بطرف هرات متوجه شد و چون بجام رسید شاید ابخا بخدمات پسندیده وفا
نموده بدوا را بموضع مبارک در حرکت آمد بیست و هشتم شعبان باغ زاغان از قدوم رشک گلستان ارم گشت
و جد مولانا علاء الدین علی قصیده در مدح شاهزاده انشا کرده بصله پادشاهانه اختصاص یافت و این دو بیت
از آن قصیده در قید کتابت افتاد **نظم** ای زمهر رخ تو ماه منور گشته ٭ عالم از نکهت زلف تو معطر گشته
خط مشکین تو بر صفحه کافور عذار ٭ آیتی از حسن و جمالات مقرر گشته ٭ و در اواسط رمضان ایلچیان سلطان احمد
از کرمان و مولانا شاه یحیی از یزد رسیدند و در اواخر رمضان ایلچی از ماوراء النهر آمده اخبار فتوحات که حضرت
صاحب قران در مغولستان روی نموده بود بعرض رسانیدند و در اوایل شوال باز رسیدن حضرت امیر تیمور خواجه
بسرا حتفار رسید و سه تومان از نقد باهم حلکا شاهزادگان و ردو امیرزاده میرانشاه پیان بمودنا بصوب خوارزم

اختصاص او در اسپ تازی کوه نک تمغا کو در بیان کلهای الوس نظیر نداشت بر رسم پیلاک نزد او وجه امیرزاده
در سلخ شوال فرستاده بار دیگر ایلچی حضرت صاحب قران رسیده امیرزاده میرانشاه را طلب داشت و شاهزاده
متوجه خدمت گشته در سمرقند در منتصف ذی قعده بشرف دستبوس آنحضرت فایز شد چون مدت بخشش
شاه خلجی پلت چون در اطراف و اکناف سرکران کشید آخر جزای اعمال سیئه خویش گرفتار آمد بنا بر
آن است که چون خلجی پلت بولایت هزاره جریب رسید سید عماد الدین حاکم آن موضع او را گرفته در رعایت
حضرت با بندگان درگاه عالم پناه فرستاد حضرت صاحب قران از وی پرسید که مادر باره تو چه تقصیر کرده بودیم
که با هیچ بی زبان ناطقه او از جواب لال ماند بعد از پرسش و ثبوت گناه در پای توق یاساق رسید **ذکر نهضت**
حضرت صاحبقران گیتی ستان بجانب سپاه جته و مغولستان بعد از فرستادن
امیرزاده میرانشاه گورکان بخراسان حضرت شهریار آفاق داعیه آن داشت که لشکر بطرف توقتمش خان و دشت
قبچاق کشد اما امرا و مقربان بارگاه فلک اشتباه عرضه داشتند که اگر رای اشرف اعلی صواب بیند نهضت بدشت
قبچاق و عزم درست بعد از آن کرده شود چه حضرت خواجه انکای پسر تو غلغتمور ایکانور قیام نموده دیگر ایشان پای از
حد خویش بیرون نهند و بر آمن جسارت و فضول کرده اند و چون از آن سم فراغت روی نماید از سر استظهار
روی توجه بدشت قبچاق آورد و جزای اعمال بسزا رسید و توقتمش خان و لشکر تماق در کار ایشان مهم حضرت صاحب
قران کامکار رای عالم آرای امرا و نامداران را پسندیده و عرض ایشان بسمع رضا اصغا نموده در شهور سنه احدی
سبعین و سبعمایه عزیمت بجانب مغولستان مصمم فرموده از موضع آرقشون عنان معاودت انعطاف داده
براه بوری باشی با خدم و حشم در حرکت آمد و عزیمت ما با استحقاق بعد از طی مسافت و عقبه اوناق
بر آمده و بنابر لاغری اسپان از هر ده سوار سه کس را بسمرقند باز گردانیدند و اسپان ایشان را بجهت مددی که در
آن یورش بملازمت موکب همایون مقرر شدند قسمت فرموده و مجموع لشکر یان را دو اسپه ساخته و بر یک
توکل سوار شده روان گشت و چون با تمن سوری رسید مردم و چهارپایان از آن بی وزرحمت و مشقت آن
دو سه روز در راه جابجا کنده و آب در ماندگی حاصل کرده بجانب سمرقند ناگاه از فیض فضل ربانی و حیله تابان
بمرغزاری رسید که در زیر علف مرغ و ریف فراوان یافت چنانچه تمامت سپاه با دواب و چهارپایان ریان و
و سیراب گشته شکر و سپاس ملک وهاب بجای آوردند و روان شدند و در صحرای آنحوریانی باز شکار
مشغول گشته نخچیر بسیار گرفتند و از آنجا بیابان جرلغ رسیده نزول کرده بدیر انتلی و برمای باز که فرار او
بر اغنار سپاه نصرت شعار بود بدنبال رفت تا هزار سوار از لشکریان انکا تورک بطلب قوم بهرین بکتشند
دو چار خورده بدوا تش پیکار برافروخته غالب آن روی بهزیمت نهادند و سپاه منصور شخصی را از دشمنان دستگیر
کرده پیاده سپر خلاف میسر ساختند و بعد از تفتیش آن شخص چنان تقریر کرد که انکا تورا در موضع اور یکا
نشسته است حضرت صاحبقران دولتیار امیر شیخ علی بهادر و امیر اکو تیمور را با جمعی از بهادران بر اندکان تو
فرستاده و حکم کرد که در راه مطلقا آتش نکنند تا دشمن از توجه ایشان آگاه نشود و آنحضرت با بقیه سپاه نیکر
کرده از عقب فرستادگان در حرکت آمد و چون روز شد بر مکان روشن گشت که مخبر بیراه غلط کرده است و جمعی

دیگر افتاده اند و روز سوم راه یافته و بپای کوه رسیده فرود آمدند حضرت صاحب قران با شاهزادگان و
خواص و مقربان گفت که چون سه روز راه غلط کردیم شاید که مخالفان آگاه شده باشند و پراکنده گشته و طعمه
آنکه از دو جانب متوجه ایشان شویم و سر راه بر ایشان بگیریم و بامضاء این اندیشه شاهزاده عمرشیخ را با طایفه
از لشکر بجانب پشته برای بهادر ساخته امیر جلال الدین حمید را بجرجیق قرة العین سلطنت کرم ایدیکو بعض
همایون با جمعی سپاه براه دیگر روان شد موضع قراغوجور را دو سه روز محل عسکر ظفر قرین ساختند و
و امیرزاده عمرشیخ بتعجیل تمام راند در منزل قوراق بالکانو رسید دلیران شیر شکار آتش رزم و پیکار برافروختند
و بهادران نصرت نشان مخالفان را بضرب تیغ و حمله سنان متفرق و پریشان ساخته و الکانو را از ولایت بیرون
کرده بجای او قولاوان از مخزن ماه پیکر و حور وشان خورشید منظر و شتر و استر بسیار و دواب ایشان را اموال گرفته
و امیرزاده عمرشیخ بهادر مظفر و منصور با غنایم نامحصور معاودت نموده در موضع اتحاد بکوچ بشرف بسوی
حضرت صاحب قرانی استسعاد یافت و چون از شیخ علی بهادر و امرا ایکو تمور که بطلب یا می رفته بودند تا غایت در اردوی
همایون خبری نبود آنحضرت فرمود که امیرزاده عمرشیخ بهادر در طلب ایشان با فوجی از بهادران روی براه نهند و
شاهزاده برحسب فرموده در حرکت آمد و بعد از چند روز راه دیگر بموکب همایون پیوستند و امیرزاده عمر
شیخ با دکول رسیده و باعانه کرامی عمان مثل خداداد حسینی و تمور خواجه و اقبوقا و خلیل محمود شاه جبوری
و پیر حاجی ارلات و غیرهم برسم قراول از لشکر جدا شده مقدار فرسنگی پیش رفت ناگاه از جمله مخالفان قریب
تو با هفتاد کس در آن بیابان پیدا آمد شاهزاده شیر دل بر عون عنایت یزدانی نهاده و اعتماد بر دولت روزافزون
حضرت صاحب قرانی کرده هیچ دغدغه بخاطر راه نداد و شمشیر جلادت آخته و بر سپاه دشمنان تاخته دست برد
نمود که بهادر خون آشام انگشت حیرت بدندان گرفت و پیر حاجی پسر بلاجی ارلات کال اسپ از رت تهور بسیار پیره
بسیار از آن تیره بختان برخاک مذلت و هوان انداخت و در اثنای کر و فر به تیغ قتل او اصدع در زمره شهدا انتظام
یافت و اخر الامر بجاهدان دین بر آن ملاعین غالب آمده جمعی کثیر از آن مخاذیل شقاوت قرین را تیغ کین بگذرانیدند
و اسوال و چهارپایان ایشان غارت بار دوی اشرف اعلی معاودت نمودند و حضرت صاحب قرانی بموضع
قراغوجور رسیده چند روز در آنجا توقف فرمود تا اسپان فربه شدند و مجموع غنایمی که ملازمان از اطراف
و جوانب بدرگاه عالم پناه آورده بودند بر خواص و مقربان و سایر لشکریان بخش کرده بفرمان او تا امیر جهانشاه
بار دیگر با سی هزار سوار از جنود ظفر پناه بطرف ارتش بطلب دشمنان رایت جلادت برافراختند و بتعجیل هرچه تمامتر
تا منزل مقصد رسیده دست بغارت و تاراج برآورده ندو مردم را که در جزایر و مواضع حصین پناه برده
بودند بعجلت آورده در دست قتل و نهب بکشته تا سر حد بگذرانده شدند و با غنیمت برون از قیاس و تخمین بازگشته
بموکب همایون پیوسته و حضرت صاحب قران کشورستان ایل و الوس مغولستان را که در تحت تصرف بندگان آستان
دولت آشیان آمده بود با امیر اعلی براه راه اطنای بوغای برلاس و تمور بوغا سپرد بجانب سمرقند فرستاد و العظم
بعد از قطع منازل و مراحل بموضع دعل المراغور رسیده در سرای اورده نزول فرمود بار دیگر قطع و استیصال
قوم جته را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته در آن باب با امرا و نوئینان طرح مشورت انداخت و رایها بر آن قرار

کرفت

گرفت و جنود ظفر ورود بطرف مخالف روان شود و هرجا که از مردم جته نشان یابند نام ایشان از صحیفه الطا
محو کرداند و فرمان قضا جریان صدور یافت که سکنه عتبه علیا را بها نوشته و بر شاهزادگان و امرا و نویانان
قسمت نموده بمرچیان پیدا کرده و حکم شد که بعد از قطع و قمع مخالفان سرداران و اعیان با عساکر قاهره تمامی نشان
در موضع یلدوز جمع آیند و بحکمت امیرزاده عمرشیخ بهادر براهی که مقرر شده بود با لشکر آیندگان روان گشت
و برهان اغلان و پیران تمور پس یک جنک جته بجرجی شدند و شاهزاده تا قراخواجه که از سمرقند تا آنجا سه ماه
راه قافله است تاخته رفته و غارت کرده و امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر با سی هزار سوار جرار دیگر را بجرجی
ساخته براهی که قرار یافته بود در حرکت آمدند و از قرارت و شور و غلوق گذشته از مخالفان هر کرا یافتند
کشتند و اموال بردند و امیر عثمان عباس با بیست هزار مرد که امیر جلال حمید بجرجی ایشان بود براه سغرغان
و کوک تپه ایلغار کرده اند و از قتل و غارت دشمنان خود را معاف نداشتند و خداداد حسینی و مبشر بهادر
با بیست هزار مرد دیگر قمار تمور را بجرجی ساخته راه از چکو تا چودن گرفتند و در آن یورش با قوم بولغاجی و
ملکر ملاقی شده حربی صعب دست داد و در زمان بهادر بکشتار روز را امتداد یافته عاقبت سپاه منصور غالب
آمدند و یاغی را پراکنده ساخته او بجای قولاوان کرفتند و حضرت صاحب قران جهان گشای با لشکر قول که مر
صف شکن و رزم آزما بودند کلان و دجی را بجرجی کردانیده از معسکر ظفر قرین ایلغار فرموده و بسحقاق
و یان برآمد بار دیگر الوس بلغاجی در معرض غارت رود تا آمد آنحضرت در آن اوان که متوجه جانب توقش جان
بود امیر یادکار برلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین عباس ترخان را در ترکستان گذاشته بضبط آن حدود و صیت
کرده و ایشان روزی چند یار توقف نموده وظیفه نیکو بندگی بجای برآوردند و چون لشکر توقتمش از صدمات سپاه
شهریار بزرگ منش شکست یافت و عنان عزیمت خسرو آفاق از جانب دشت قبچاق مصروف شده بطرف
مغولستان معطوف گشت فرمان واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که امراء مذکور موافقت نموده بان صوب
گرایند و ایشان برحسب فرموده بمغولستان در آمدند و توی بوغا شیخ را با برادارت علیه در حدود ترکستان
گذاشتند تا یام هدایات قیام نماید و امراء مذکور در منازل و مساکن قوم جته در آمدند ایل و الوس بسیار غارت
کردند و چون از موضع سورود بگذشتند بحضرت خواجه اغلان که پادشاه مغولستان بود رسیدند و او در آن
حین سپاه بسیار همراه داشت امرا مصلحت ندیدند که سوار با مغولان جنگ کنند لاجرم از اسپان پیاده شدند و
جلیرها برمیان بسته و دست جهد و کمان گشاده و بعد از دو شبانروز هر دو گروه دست کارزار بداد و ما از جنگ بستوه
آمدند و بتوسط ناصح مشفق بر مصالحه متفق شده از هم جدا گشتند و امراء نامدار بموضع یلدوز که موضع اجتماع
لشکر نصرت شعار بود عنان عزیمت معطوف ساختند و پیش از وصول امرا با محل حضرت صاحب قران کامکار از
تعرض تا حملک ترخان که از جنگاه کریخته بود صورت حادثه را معلوم فرموده بتعجیل رانده با آن موضع رسید و
امیر یادکار برلاس و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا که از محاربه و مصالحه حضر خواجه اغلان متفرق شده بودند در
یلدوز بسعادت زمینبوس سرافراز گشتند و حضرت صاحب قران کامکار چهار ماه در آن تا مدار از لشکر اختیار کرده
و اغرق گذاشته در عقب دشمن ایلغار فرموده و بعد از طی منازل و بیابان براف و مخالفت چون بر قتون قایه

قراولان خبر آورده‌اند که سیاهی سپاه یاغی پیدا شد و آنحضرت شب در همان موضع توقف نموده علی الصباح چون از
وصول لشکر ظفر آیات اثر خبردار گشتند وهم و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته از هم فرو ریختند و هر فوجی بطرفی
گریختند و طایفه از منهزمان با میرزاده عمرشیخ بهادر باز خوردند و از صدمه سپاه بهرام انتقام شاهزاده دیدند
آنچه دیدند و جمعی انبوه از گریختگان بطرف دیگر میرفتند ناگاه امیر جهانشاه و امیر شیخ علی بهادر با ایشان دچار
خورده شرایط قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران ظفر قرین بنفس همایون از کوکتاریرن گذشته
تا موضع قراتاش و دعقت دشمان رفت و خضر خواجه اغلان و الاز حکومت مغولستان برگرفته روی در فرار نهاد
بهادر و لشکریان تا قرولان کوک الیغ الوس را غارت کرده بودند و چهارپای بیشمار بدست آورده
نموده‌اند و حضرت صاحبقران فلک رفعت از آنجا مراجعت فرموده بعلیس آمد و در آن موضع تمام المحصور که جمع
شده بود بموجب فرمان بر طبقات حشم مقسوم گشت و رایات نصرت شعار از علیس مراجعت نموده باره یکر
یلدوز را منزل روضه رضوان و باغ جنان ساخته و در آن مکان برحسب میعاد امرای تومان و قشون که باطراف
و قرای و بلاد مغولستان رفته بودند با اقوام مغول را تاخته و مال و غنیمت گرفته بازگشتند و رایت رجعت برافراختند
و حضرت صاحبقران از یلدوز ایلغار کرده پیش امیرزاده عمرشیخ فرستاده پیغام داد که براه قلعه در حرکت آید و در قطع مسافت
طوایف متردده که در آنجا و اقطار باشند سعی بلیغ نماید و شاهزاده بموجب فرمان واجب الاذعان روان شد و در
اثنای راه کوچلک که از عظمای امرای جته بود پیش آمد و بعد از محاربه قوی کوچلک آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار
خود دید دست از حرکت و ایستادگی باز داشته بار دیگر عاقبت تیغ انتقام شاهزاده عالیمقام
سپاه منصور آمد امیرزاده بجواهب سالم و غانم بازگشته کاشغر را از فر وجود خویش تزیین داد و از آنجا باندکان
در مستقر عز و جلال خود نزول اجلال فرمود و چون خاطر خطیر حضرت صاحبقران جهانگیر از مهم جته فراغت یافت با
افواج لشکر از کجک یلدوز عنان بجانب الغ یلدوز تافت و در آن موضع چند روز بعیش و سرور و طوی و سور گذرانید
شاهزادگان و امرا و نوئینان و بهادران را علی اختلاف طبقاتهم و مراتبهم بعطایا و اجناس و انعامات دلپسند
بنواخت و از آنجا در خامس عشر شعبان سنه احدی وتسعین وسبعمایه توجه بجانب دار السلطنت سمرقند فرمود
و در هفتم ماه مبارک رمضان آن بلده از میامن وصول رکاب فلک فرسایش رفیع‌تر از سپهر بلند گشت و چون
فصل شتا نزدیک رسید آنحضرت بعزم قشلاق روی توجه بجانب بخارا نهاد و در آن زمستان کوکب بخت
امیر سلیمانشاه بمزید شرف مستعمل شد بقربت اصهره خلافت سلطان بخت بیگم بموجب شریعت مطهر
جلیس و همنشین او گشت و سبب مصاهرت حضرت صاحبقران نهال امنیه آمال او در روضه اقبال
بشکفت و هم در آن زمستان برحسب فرمان امیر حاجی سیف الدین نامزد امیرزاده اتابک بن امیرزاده
میرانشاه شد و خرد بعمل عمارت امیرزاده ابراهیم سلطان قیام نمود و در آن اثنا قتلق خاتون حرم محترم جد حضرت صاحب
قران از این مرحله فانی بسرای جاودانی انتقال کرد و چون فصل زمستان رخت بر بست و رایات حضرت صاحبقران
کامکار متوجه خطه دلکش شده در آق یار با لشکر نصرت شعار فرود آمد

ذکر ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران سعادت قرین و فرستادن امرا و نوئینان بطرف تورجته و قمرالدین

حضرت

حضرت خسرو با استحقاق در بهار سنه اثنین وتسعین وسبعمایه از موضع آق یار تواجیان قرمسیر را باطراف
و جوانب فرستاده معلن بالکر گردنکشان آفاق تا بیکروی توجه بدرگاه عالمپناه آرند و چون امرای تومان و قشون
و سایر سروران و حکام عرصه ربع مسکون از مواضع خویش در حرکت آمدند بمعسکر همایون پیوسته گماشتگان
بارگاه حشمت و جلال بر ترتیب اسباب طوی قوریلتای اقبال نموده و چندان گاو و اسب و گوسفند کشته
که از لحوم آن پشته و هامون سمت تساوی پذیرفت و خون آن با جیحون رسیده آب رنگ لعل بدخشان
گرفت و در این اثنا فرمان قضا جریان در شان سپاه نفاذ یافت که تواجیان رفیع مکان عالی اساس
مثل امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه جاکو و امیر شمس الدین عباس رخصار قوریلتای خطها سند کرده بتوجه
فرموده نواب شهنشاه سپاه بعرضگاه رسانند و مقارن این حال الحشم بکر ترتیب یافته خواهرزاده حضرت
صاحبقران سوج قتلق آغا را در سلک ازدواج امیرزاده عمرشیخ بهادر کشیدند و چون از این قضایا فراغ
روی نمود برحسب فرمان امیرزاده میرانشاه گورکان بخراسان و امیرزاده عمرشیخ باندکان رفت و حضرت صاحب
قران متوجه دارملک خویش شد و روزی چند موضع ... کرده ظاهر سمرقند است مرکز اعلام نصرت
اعلام گشت و امرای سرحد تومانات بر سپاه یتهای ساز خود رفتند و در اوایل این سال حضرت صاحبقران
بعضی از امرای تومان و نوئینان رفیع مقدار امیر سلیمانشاه و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و عثمان
برادرش و از امرای قشون صدیق تابان و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و حسین جاندار و امثال ایشان را با
بیست هزار سوار جرار بطرف جته روانه داشت و چون امرای مذکور با لشکر منصور در حرکت آمده بر
آسی کول رسیدند از پیش امیرزاده عمرشیخ بهادر امیر شیخ و پیر شیخ بخش و پیدا و صد ترکمان با چهار امیر
کر از اندکان فرستاده بود با ایشان پیوستند و سپاه ظفرپناه بکوک توبه نزول کرده از احوال دشمنان استفسار
نموده و پی ایشان گرفته روان گشتند و در راه هر کرا یافتند کشتند یا اسیر بردند و بعد از طی منازل و
مسالک از آلمالیغ گذشته بقراتال که یورت انکاتوره بود فرود آمدند و در آن موضع بسمع امرا رسید
که انکای بوغای قوچین از بندگان پادشاه روی زمین که پیش از این با چهارصد سوار بجهت کبری در دشت
صحرا بکشت و در شکارگاهی با قمرالدین دوچار خورده و جنگ هولناک میان ایشان دست داده لاجرم
امرا کاریش و پیر شیخ بخش و حسین جاندار فرستادند تا خبر تحقیق بیاورند آن جماعه ایوار و شبگیر
کرده بمصافگاه قمرالدین و انکای بوغای قوچین رسیدند و در آن موضع کشته بسیار دیدند و در آن
دشت شخصی را زخم خورده یافتند زخمدار که چهل روز سلف گذرانیده بود و دمی از حیات باقی
داشت او را تعهد نموده پیش امرا آوردند و حقیقت تقریر کرد که در آن سرزمین با قمرالدین جنگ کردیم خلقی
بسیار از جانبین کشته شدند و او بر سپاه ما غالب آمده بطرف صحرای الخوجی روان شد امرا بعد از استماع این
خبر بر سبیل استعجال در عقب او شتافتند و اعراق مرداه گذاشته ایلغار فرمودند و روز و شب راه بکار
آورده رسیدند و پیش از وصول ایشان قمرالدین گذشته بود و سابها و عهدها گذشته و در آنجا تحقیق شد
که قمرالدین بطرف توسرکه ... تمام از حدود آن میراند و غنه اسپ و جان بیرون برده از اهل ولایت ...

خود غضبناک بدان طرف آب رسانیدند تا داغ و تمغای ایشان را بر رخسار صنوبر خالک که در آن مقام بود نهادند و چون
مدت آن یورش بشش ماه کشید و قوت لشکریان و قوت چارپایان بنهایت انجامید امرا از اغتنام ... عودت نمودند
و بعد از قطع صحاری و بیابان بی پایان در سمرقند بتقبیل آستان حضرت صاحبقران ممالک ستان فایز شدند

گفتار در عزیمت فرمان فرمای با استحقاق از دار السلطنه هرات بسمرقند و ... بجانب دشت قبچاق

در شهور سنه اثنین و تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقران سپهر توان عزم رزم توقتمش خان جزم فرموده
تواجیان را بطلب لشکر ممالک محروسه تعیین نمود و فرمان داد که از ایشان بجلکا ستانند که جانب هیچ آفریده ملاحظه
نکنند و ستان قدیم و جدید ... بکنار ... یاساق ... یورش دشت قپچاق را تکلیف نمایند و باید
که هر کرایت عده کمان و سی چوبه تیر با ترکش و قربان همراه داشته باشد و میان هر دو نفر یک اسپ کوتل و هر ده آدم
یک خیمه و دو بیل و یک کلنک و یک داس و یک اره و یک تبر و صد سوزن و یک درفش و ...
و یک چرم درست و یک دیگ ... مصحوب گردانند ... عوض نمایند و حضرت صاحبقران فرمان داد که
اسپان از گله آورده بلشکریان دهند و در خزینه گشاده طبقات حشم و خدم را چندانی دادند که بی نیاز ساخت
و از سمرقند بیرون آمده روی براه آورد و بر آب خجند پل بسته بگذشت و زمستان در تاشکند قشلاق فرمود و در
اثنا مزاج همایون از صوب صحت انحراف جسته و مرض اشتداد یافته قریب چهل روز امتداد پذیرفت امرا و ارکان
دولت متوزع و پریشان خاطر گشته دست بدعا برداشتند عاقبت سقم بصحت متبدل شد کافه خلایق اظهار
فرح و استبشار نمودند و صلات و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند بر سلامتی ذات ... شکرها کردند و ... امیرزاده میرانشاه گورکان با لشکرهای خراسان باردوی همایون پیوسته شرف
دستبوس دریافت و رای حضرت صاحبقران ... بوفور ... والتفات برحال ... نواخت امرا
و نوئینان را بعطایای ارجمند مستظهر و بلند پایه ساخت و عامه سپاه را یگان یگان خشنود گردانید و تو...
و تورقلق اغلان پسر توروش خان و کونجک اغلان و ایدکو اوزبک را برسم قلاوزی در قول بازداشت و سایر
جوجیان را بارکان دولت و امرا با حشمت قسمت نمود و در دوازدهم صفر سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه که یوسف
زرین لقای خورشید در هشتم درجه دلو بود در حمایت تایید ملک ذوالجلال بجانب دشت قپچاق رایت اقبال بر
افراشت و امیر علی و امیر ملکت را ملازم امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ ساخته جهت ... ضبط
مملکت ایشان را بازگردانید و مجموع خواتین و آغایان را رخصت انصراف داد مگر چلپان آغا که سعادت
استاد در موافقت خویش نگاه داشت و چون قراسمان محل نزول موکب ظفر نشان گشت ابواب آسمان گشاده برف
و باران متقاطر و متعاقب شد و در آنجا ایلچیان توقتمش خان رسیده بعد از چند روز بوسیله امرا بکار شرف
بساط بوس حضرت نامدار خاص کرده یک تقوز اسپ راهوار و یک دست شنقار بعرض رسانیدند و ...
زبان تضرع و نیاز ... بسر حضرت ... پادشاه ... تقریر کردند که توقتمش خان میگوید که حضرت صاحب
قران را بجای مخدوم و پدر مهربانست و حقوق ... آن حضرت در باره من بیکرانست و از افعال ناشایست و اعمال
ناشایست که بسا ... بواسطه اغوای اهل شرارت و مفسدت بران اقدام نموده پشیمانم و در صدد عذر ...

اگر این نوبت رقم عفو بر جریده جریمه من کشید بعد از این قدم از جاده مطاوعت و متابعت بیرون ننهم و دست
در فتراک دولت ... سر از خط بندگی و فرمان برداری ... حضرت پادشاه دوست پرور معدلت گستر
فرمود که بر عالمیان روشن است که در بدایت حال او بچه کیفیت ترسان از دشمنان گریخته باستان دولت پناه ما
آمد و ما بر تنظیم احوال او اقبال نموده لشکر و مال هیچ دریغ نداشتیم و بعداوت ارس خان کمر بسته قلب زمستان
متوجه او شدیم و بسیاری از اسپ و شتر و خواسته تلف شده ... و مع ذلک در باب تقویت امر
کار او خود را معاف و معذور نداشتیم و بدان مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که در الوس جوجی خان ...
ملک دنیا بر تخت سلطنت قرار گرفت و اغلب اطراف دشت قپچاق در حوزه تسخیر و تصرف او آمد میان ما و
او طریق پدر و فرزندی سلوک گشت و آخر الامر بغرور موفور و لشکر نامحصور مغرور شده غبار نسیان بر دماغ
خود راه داد و حقوق احسان و نیکویی ما بر طاق نسیان نهاده در زمانی که بتسخیر ولایت عراق و فارس مشغول بودیم
با علان کلمه عصیان مبادرت نموده لشکر فرستاد تا اطراف مملکت ما را خراب و ویران ساختند و ما ...
بر افتاده ... التفات ... و از حرکات ناپسندیده ... ایشان ...
نمودیم ... در مقام اعتذار و استغفار در آمده ... غرور جاه
مست و مخمور شده بود که ... تا بنفس خویش متوجه ... شد و ...
معروض رای عالم آرای ... با هنگ جنگ ... نهضت نموده قدم پیش
نهادیم و سپاه ... بگریخت و ... و اکنون که ... لشکرهای
جهان جمع آورده بعزم انتقام روی بدینجانب نهادیم و او بر این حال اطلاع یافته تاب مقاومت با لشکر اسلام در
خود ... خویش ندید لاجرم دست در دامن عجز و بیچارگی زده میخواهد که سیلاب قهر الهی و ... پادشاهی
را بافسانه و افسون از ساحت ملک خود باز دارد و چون بر قول و فعل او اعتمادی نمانده ...
شد و ... ملک چون آینه ... از قوت بفعل خواهیم آورد ... اگر در قول خویش صادق
و با ما یکجهت و موافق باشد که علی بیک را بفرستد تا بعد از استشاره و استخاره بر مقتضی وقت عمل نموده آید و چون دو
سه روز بگذشت ایلچیان را طوی داده خلعتهای قیمتی پوشانید و با شاهزادگان و امرا مشورت فرموده ایشان را
موقوف گردانید و ... وقت و اسعد ساعت ... رایت جهان نورد سوار شد امرا و لشکریان روی براه آورده
و از قراجوق گذشته سه هفته در بیابان رفتند و از کمی چارپایی فراوان تلف شد و چون بموضع سارق
اوزن رسیدند دواب را سیراب ساخته شکر خدای ملک وهاب بتقدیم رسانیدند و ... بر کثرت سیل چندی
در آن مقام توقف افتاد چون دو سه روز بگذشت ایلچیان را طوی داده خلعتهای قیمتی پوشانیدند و با شاهزادگان
و امرا مشورت فرموده ایشان را موقوف گردانید ... سیل کمتر شد گذار پیدا کرده ... از آب بگذشتند و در
... ایدکو اوزبک گریخته بجانب توقتمش خان رفتند و بموجب فرموده ... ایشان را اتفاق ...
اثنا ... لشکر ظفر نشان بجانب ... مسافت می پیمودند تا بالغ تاق رسیدند و از آنجا ... در بیابان ...
آمدند و حضرت صاحبقران فلک شکوه بر بالای آن کوه ... بر آمده و نظر بر آن بیابان که طول و عرض ...

از اخوای جهان نما مد بر یک دوان محل زیست مشتمل بر چشمهای خوشگوار و انهار فراوان و اشجار بی پایان آن ذات
حضرت یک روز بر فراز لعل طاق توقف فرمود و فرمان قال نفاذ یافت که لشکریان از اطراف و جوانب سنگها آورده
و در آن مکان نشانه بلند بر سان مناری برافراشتند و سنگ تراشان تاریخ و صول آن حضرت بر آن سنگ
بر صفحات روزگار از آن تا ایام شهر بار رفیع مقدار یادگاری باشد بیت شنیدم که جمشید فرخ سرشت
بر چشمه بر سنگی نوشت بر این چشمه چون ما بسی دم زدند برفتند تا چشم برهم زدند و پادشاه کامران از انجا روان
شده و شکار کنان بکنار آب ... رسید فرمود و از آب گذشته و هشت شبانروز در آنجا بموضع ... نزول
فرود آمد و چون از ابتدای یورش خجسته مدتی بگذشت و بخشش یاهدا آن یشت از عمارت و زراعت دور
بود حضرت و قحط در اردوی همایون پدید آمد چنانچه بهای یک گوسفند بصد دینار کپکی ترقی کرد و قیمت یک من غله
بسنگ بزرک که عبارت از شانزده من شرعیست بصد دینار کپکی یافت نمیشد و اکثر لشکریان در آن بیابان بی پایان
بتخم مرغان و اصناف جانوران و علفی که شایسته خوردن بود میگذرانیدند و حضرت صاحبقران از طریق مروت و
اشفاق حکم کرد که طایفه را که اندک زادی مانده باشد باندک ماکول قناعت کرده هر شخص از آن قوم روزی یک
کاسه لیاق و هیچکس از آن و کاچ و بغرا قاچ نپزند و نخورند و دیکهای معدود با وجود خلو از حرارت اشتیاق خوردنی
بجوش آمده خلایق اطعمه سخاق فراموش کرده بودند از تجربه فرمود تا در یک من ... بسنک بزرک که عبارت از بیست من
باشد باشاقد مقداری سبزی بیست کاسه لیاق شد که بکشان کار غایت تکلف بجای گوشت مرغ و قاز شامل
میشد ... کاسه لیاق قدری ... آوردند و ... حضرت صاحبقران کامکار نشاط شکار فرموده واز
... شکر بحضرت شعار ... جنبش آمده اطراف دشت و بیابان فرو گرفتند و چندان شکار ... صحرا
مجتمع گشتند که با آن مدت طعام سپاه اسلام صید فربه برداشته ... از جمله نوع آهو در آن صحرا
آهوان یافتند که هر یک از ایشان بجثه ازکاو ... بزرگتر بود و آن معول ... ... که بنده و اهل دشت ... و چند گاه
سپاه ظفر پناه از گوشت اشغاش میبودند ... حروف ... که از برای ملازمان ... پادشاه نوشته است ...
که در آن صحرا شیها ... ... الجمله چون رای ... اقتاب
اشراق پادشاه سعادت یار ... شکار باز پرداخت ... التفات بر عرض سپاه جرار انداخت طبقات لشکر ...
بحر ... جوش و خروش آمده آراسته و سکل فوج فوج متوجه عرضگاه گشتند و حضرت صاحبقران سپهر ...
بر سمند گردون خرام سوار شده در آن عرصه فسیح قشون قشون را بنظر امعان و احتیاط ملاحظه ... ... از هر فوجی
شاهزادگان و امرا و نوئینان که ... ظفر پیکر ... التفات بروی ... ... تا زانو زده اسب را هموار ... ب
میکشید و زبان بدعا و ثنای آنحضرت گشاده میگفت که ... بروز قیام آفتاب حشمت پادشاه کردون غلام ... ...
زوال العوز ... باد و حضرت صاحبقران ... ... روز ... ... و در روز عرض ...
... ... آنحضرت ... ... بود که اگر شاهزادگان و نوئینان کلام ... در ... ... ساعت
امیرزاده سعادتمند محمد سلطان بهادر زانو زده التماس نمود که منغلای لشکر ... ... جرات و جلادت
ازشاهزاده جوانبخت موافق مزاج همایون آمده ملتمس او بانجاح و اسعاف مقرون گشت و در روز ... جمادی الاخر

باختیار قدوة علماء نجوم مولانا عبدالله لسان شاهزاده محمد سلطان با امراء عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان
برایشان لازم شده بود که ملازم رکاب نصرت انتساب باشند روان شد و حضرت صاحبقرانی تاکید و مبالغه
نمود که از جزئیات و کلیات هر چند در راه پیش آید قرة الظهر سلطنت را اعلام نماید شاهزاده و امرا دو روزه راه
طی کرده در ... بموضع ... آمدند که تمام فرو نشسته بود بر غور ... ... در رفتار پیش حضرت صاحبقران کامکار
فرستاده از ... اعلام داده بود آنحضرت حکم فرمود که ... ... آورده تفتیش نمایند که از ...
تنها بکدام جانب رفته اند و همچنین خبر فرستاد که شرایط حزم و احتیاط مرعی داشته از احوال لشکر و سپاه ... ...
و با خبر باشند شاهزاده عالی مقدار و امراء نامدار بعد از استماع این اخبار ... ... کرده و ... ...
و چون از ... ... قراول پیش فرستادند ... ... شاهزاده عالمیان رسانیدند که در
هفتاد ... ... و هر چند صحرا و بیابان پیمودیم هیچکس ندیدیم تا از این صورت معروض رای حضرت صاحبقرانی ...
و آنحضرت چون بر این اطلاع یافت با لشکر ظفر ... ... روان شد و از آب ... گذشته ...
پیوست لشکریان هر چند عرصه آن دشت در ... آورده ... طرف ... ...
از هیچ صفت ... یافتند و حضرت صاحبقران ... ... دولت ... ... شیخ داود ترکمان را با جمعی دیگر
بهادران ... ... و ... ... بیابان و ... ... نشوو نما یافته و تجربه ایام ... ...
... کشته و در ... ... امور ... ...
فی الجمله شیخ داود ... ...
در ... ...
... ... و حضرت صاحبقران ... شیخ داود ... الطاف و اعطا ...
داشته دیگران را بانعام و احسان سرافراز کردانیدند و از آن ... احوال توقمش خان استفسار نموده معروض
داشت که مدتیست که ما از میان ... ... از احوال خان
زیاده خبری نداریم اما ... ... سوار ... ...
نهایت معلوم ما نشد که از کدام مردم اند و آنحضرت فرمان داد که عید خواجه با سی سوار ... و مردم ...
را کوچ ... ... فرموده ... ایشان را بیاورد و همچنین حکم شد که ...
... ... جنکل توجه نماید ... ...
... اشاره علیه ... ...
قدم پیش نهاده ... مشغول شدند و بعضی از آن ... ...
همایون رسانیدند و بعد از تفتیش احوال توقمش خان ... ...
و از آبها و کوهها گذشته در ... و چهارم جمادی الاخر ... ...
و در انجا ... ...
... پادشاه جهانگیر ... ...

کوکذشتن از ... کنار ... مصلحت ... ... دشمنان در کمینگاه ... ... و مترصد ایستاده
باشند وظیفه ... ...
آن حضرت ... ...
آب ... ...
و در آن موضع قرار ... ...
امیرزاده محمد سلطان بهادر ... ...
بسیار ... ...
فرمان واجب الاتباع نفاذ یافت که هیچکس از هزاره و قشون خود جدا نشود و لشکریان ... ...
... ...
... ... حضرت صاحبقران ... ...
حضرت صاحبقران ... ... توقف نموده فرمان داد که ... ...
... ... پادشاه اسلام پناه ...
... ... حضرت صاحبقران ... ...
رسانیدند که توقمش خان ... ...
که امیر تیمور گورکان ... ... توقمش خان ... استماع ... ...
... ...
... ...
... ... توقمش خان ...
بود که چون ... ...
توقمش خان ... ...
... ... صاحبقران ... ... احوال دشمنان ... ...
افواج ... ... صف شکن و ... ... همایون ... ...
... ...
... ...
... ...
در هر محل ... ...
صاحبقران ... ...
... ...
تمام ... ...

سلطان ... ... و تاریک گشت بیت
... ...
و لشکر ... ... همایون شاهی کردند
... ...
دستگیر شدند ... ... عبدالرحمن و بوقا ... ...
... ...
عذاب الیم هلاک شدند و باقی ... ...
... ...
اردوی همایون گشت و در راه خبر ... ...
فرستاد تا ایشان را گرفته نزد او آورند عبدالرحمن و بوقا و چوپان ... ...
را بدرگاه جهان پناه فرستاد ... ...
اردبیل و موصل ... ... و چون پادشاه ... ...
کمال جلادت و بهادری ... ...
بعد از این ... ... السلطان العادل ابو سعید بهادر خان و ... ...
ارسال ... ...
... ... ذکر ... ...
چون شهزاده تیمور ... ...
... ...
... ... شهزاده تیمور ... ...
... ...
... ...
... ... شهزاده تیمور ... ...
هزار سوار فرستاد تا ... ... مشهد مقدس
رفت و تیموریان ... ...
... ...
... ...
خوف و رعب ... ...
... ... شهزاده تیمور ... ...
... ... شهزاده تیمور ... ...

احیانا ملازم شیخ بود و از عقب آوازه رسیدن لشکر امیر حسین و از جهت خبر ملک غیاث الدین کرت که
بباد غیس فرستاده و قیتوهای او را غارت کرده عیال و اطفال ایشان بهرات برده بودند بیان این حکایت که چون
شهزاده بیورد از حوالی هرات گذشته خرابی لا تعد و لا تحصی نسبت با اهل خراسان انواع رسانید ملک غیاث الدین
ایلچی بپای سریر اعلی فرستاد تا کیفیت احوال معروض کردانند چون امیر چوپان در صدد تربیت ملک غیاث الدین
بود عرضه داشت ملک بعرض رسانید عنایت نامه و تشریف حاصل نموده خبر روان کرد که امیر حسین با لشکر
سنگین متوجه آن طرف شد ملک باید که از بیوربان هیچ دغدغه بخاطر راه ندهد و از جنگ خانهای امرا هیچ
کدام آن ولایت اند قتل و غارت دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف و پیغام و خلعت امیر چوپان بملک غیاث الدین
رسید طایفه سغالیان را فرمان داد تا بباد غیس رفته و مردم کشتن و تاراج کردن و اسیر کردن نسبت
بجنگ خانهای مخالفان بتقدیم رسانیدند و روز دیگر سادات مشهد بمجلس شاهزاده بیورد آمدند و خود
بغایت در غضب بود ایشان سلام کردند و خود متوجه مطلقا سر بالا نکرده جواب نداد آن جماعت از غایت [illegible]
دیگر بپای ایستادند که هیچ آفریده را مجال نطق نبود شاهزاده آخر روز سر بالا کرده همین قدر گفت که لشکر
محتاج اند و مطبخ بگوسفندان فقیر امیر جلال الدین نقیب فرمود بالعین و الراس اینها باید که محصلان نامزد شود
تا بنوعی مهم سرانجام شود و سیصد نفر متعین شدند که پانصد گوسفند و سیصد خروار آرد و پانصد خروار
جو تا نان محتاج دیگر از مردم ستانده باردو رسانند و شاهزاده کوچ کرده بجام رفت نقیب محصلان برده هر یک
نفر را بخانه فرو آورد و مجموع ایشان را با طایفه از لشکریان که جهة سود و معامله در شهر توقف نموده بودند
مشهدیان باشارت جناب نقابت پناهی و سادات عظیم بقتل آوردند و چون امیر حسین رسید امیر جلال الدین
از اسب و سلاح مقتولان پیشکش سنگین کشید و امیر حسین زبان بتحسین گشاده او را منظور نظر عاطفت
و تربیت ساخت و شهزاده در حوالی جام شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشته خود متوجه قرار شد
و بنابر توقف امیر حسین در حدود طوس آن بود تا ایشان قریب شوند چند روز در آن منزل اقامت نمود چون در آنجا
شهزاده بخدمت شهاب الدین رسیده پیغام بگذارد شیخ با و التفات نفرمود قاصد باز گشته شهزاده بیورد
در غضب شد غلبه را دوان فرمود تا سلسله مشایخ عظام را از صومعه بیرون کشیده باردو آورند شیخ را
در کوشکی که از حصن بود در آمد مخالفان بد تجربان سعی نمودند و خلق بسیار از ایشان بقتل رسید فتح
میسر نشد عاقبت از پیرامون حصن برخواسته مواشی ولایت جام را غارت کرده باردو بردند در آن اوقات شهزاده
بیورد مبارکشاه بن بوجای را با شش هزار سوار بجانب هرات فرستاد تا از ملک غیاث الدین انتقام کشند
و بقدر میسور در خرابی ولایت او سعی نمایند ملک غیاث الدین از معاودت شهزاده خبر یافته اهل روستا
را در شهر آورده اسباب حصار داری را مرتب کرد [illegible] ارباب ولایات نیز بحصون و
قلاع پناه جسته بودند و مبارکشاه بوجای بباد غیس رسید و دانست که ملک ساز [illegible] مهیا داشته و مردم
بیرون را بشهر در آورده و در رکهدستان گله و رمه بسیار است در روز چهارشنبه خامس عشر شهر صفر سنه تسع
عشر و سبعمایه از دو جانب لشکر [illegible] مواشی الوجای را که در رکهدستان [illegible] تصرف در آورد

۳۴

راند ملک غیاث الدین بعد از اطلاع بر این حال فوجی از دلاوران بدان طرف نامزد فرمود در زمانی که [illegible]
بلوج رئیس بلوچان با مبارکشاه بوجای در حرب بود مبارزان غوری و سنجری رسیدند و دویست تن از
مخالفان مواشی را بطرف باد غیس [illegible] تا قریب بایستادند و از جانبین کوشش بسیار نموده قریب بیصد
نفر از ترک و تاجیک بقتل آمدند و از طرف شهر [illegible] متواتر میرسید و سپاه مبارکشاه [illegible]
خود را از پس میکشیدند و ملک با لشکر از عقب میرفت و مردم شهر مخالفان را تا دیه کرخ تعاقب نمود از
آنجا پیش نرفته اما از گله و رمه چیزی بدست ایشان نیفتاد و ترکان در یکشبانروز پانزده فرسنگ راه
قاصدی پیش شهزاده بیورد فرستادند که هرات را تا [illegible] و چون مردم بلوکات و شهر با هم اتفاق کرده خلقی
عظیم در برابر آمدند مراجعت نمودیم اگر شهزاده کرت دیگر بدینجا آید معاودت نموده شهر را محاصره کنیم شهزاده بیورد
امیر یکتوت و سلطان تاش از اقربای خویش با ده هزار سوار بمدد مبارکشاه فرستاد و سواری تاخته ملک را از
حال اعلام داد و ملک مستعد جنگ شد چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده بر کنار
کاروانسرا از اوقاف [illegible] تا نماز دیگر با ایشان بکارزار اشتغال داشت روز دیگر امیر یکتوت شیخ الاسلام خواجه ابو
حسن را بسفارت فرستاده پیغام آنکه مدتی شد که در بین ملک بنام و ناموس زندگانی کرده ام و هرگز
از من مردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسید و سبب بداندیشی امیرها والا از درگاه پادشاه سلطان ابو
سعید روی گردان شدم و حالا بدستور سابق نیکوخواه مردم این دیارم اکنون صلاح [illegible] که طایفه
را که لشکر ملک از بادغیس آورده اند بیرون فرستند تا خاطر شاهزاده بیورد بدست آمده فتنه تسکین یابد و اگر
ملتمس مبذول افتد هر روز خرابی این مملکت نامزد کردند و از طرفین مردم مستاصل شوند چون خواجه احمد
پیغام یکتوت را بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران بادغیس را فرستم بگویند
را از من طلب دارند و هر لحظه عرضه دیگر کنند من اینجا عذر را بخدمت سلطان ابو سعید کرده ام بی رخصت
او باز نخواهم داد و بتقدیری که مخالفان [illegible] این ولایت [illegible] که از جانب عراق لشکرهای
آفاق در رسید ارباب خلاف و عناد خایب و خاسر باز گردند من زنان و فرزندان ایشان را [illegible]
تا همه را [illegible] فروشند و از بهاء ایشان غله خریده بهرات آورند و [illegible] روز دیگر مبارک
شاه بن بوجای را با سه هزار کس بسر [illegible] آمده و سلطان با سه هزار کس دیگر بسر پل [illegible] قرار گرفت و باقی
سپاه از دروازه عراق تا سر پل انجیل صف کشیدند و از چپ و راست حمله آوردند ملک نیز از هر طرف جمعی
در برابر ایشان فرستاد و از روز تا شب هر دو گروه جنگ مردانه کردند و سلطان از سر پل [illegible] تیر باران
پیش راند و اسب از زخم تیر افتاده خواست که بر اسب دیگر سوار شود مردم شهر حمله کردند نوکرانش [illegible]
و چون دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت و شخصی تیری بروی زد که از خود و خفتان گذشته
[illegible] انگشت در کتف او نشست نوکران حمله کرده خدمتش را بجهد تمام از آب بر آوردند یکتوت چون دید
که از جنگ غیر از قتل لشکریان چیزی حاصل نیست روز دیگر فرمود که آب از جویها انداختند و در مقام
ویران ساختن عمارات و کندن باغات آمدند روز دیگر خواجه ابو احمد را بشهر فرستاد که اگر ملک [illegible]

از کسان بوجای فرستد فرمان بود که لشکریان دست از خرابی باز دارند و الا یك خانه را آبادان و یك درخت
برجای نماند و اهل بلوکات جمیعا باغهای خود بران بودند که سلطان بکوت مستولی اند چون خواجه ابو احمد
پیغام کذارده از شهر بیرون رفت دید که لشکرگاه بکوت چون دلدادنا از غم و ناخالیست و سبب رفتن
امیر بکوت و سایر امرا ده نظر بات او مجتمع بودند آنکه شهزاده یسور در آن ولایت شنید که لشکرهای عراق
نزدیك رسید بکوت را طلب داشت تا در باب حرکت و درنك و صلح و جنك با وی مشورت کند و بعد
از وصول امرا بخدمت شاهزاده چنان معلوم شد که امیر حسین تا دو ماه دیگر در مقام خود توقف خواهد
نمود شاهزاده یسور تسکین یافته با امرا مشورت فرمود ایشان گفتند که سپاه نصرت پناه الحال غنیمت
فراوان گرفته اند و حرب با امیر حسین خطرست اکنون بهتر که متوجه هرات شویم اگر میسر شود و شهر را مسخر
کرده غارت کنیم و الا متوجه دیار خود شویم بنا بران قرار گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند و در بیست و
دوم ربیع الاول سنه تسع وعشر وسبعمایه برغزار لشورات نزول کردند ملك غیاث الدین اسباب محاربه
ترتیب نموده مترصد ایستاده بود لشکر هر روز بدروازه آمدی و کوشش بسیار نموده باز گشتندی مدت
هشت روز محاربه نمودند و از طرفین خلق بسیار بقتل آمدند لشکر یسور چون از تسخیر هرات عاجز آمدند
روی بجزا آوردند و در اثنا خر یوسف و دیگر از کسان پیش ملك غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر
ملك خاتون بوجای را بعضی از اهل بیرون فرستد ما شاهزاده را درخواست کنیم تا بر فور کوچ کند و خط
نخورند ملك جواب داد که هفت سالست که غله این ولایت ملخ بر باد میرساند ما را اکابر یم که بحال
دیگر بخورد و بگاه شهزاده یسور از جلکای هرات کوچ فرموده بطرف کرمسیر در حرکت آمد و بعد از آن امیر حسین
بهرات رسید ملك غیاث الدین ملازم او گشت و باتفاق از عقب شاهزاده روان شدند و تا اسفزار
زری رفته جمعی از سلطان و لشکریان او را گرفته بقتل آوردند و بنابر شدت حرارت هوا مراجعت نموده
در هرات فرود آمدند ملك غیاث الدین امیر حسین را خدمات پسندیده کرد و امیر در مقام ترتیب و تحسین
ملك آمده اصطناع ارزانی داشت **ذکر نهایت کار و مآل حال شاهزاده یسور** چون شهزاده
عنان بجانب کرمسیر تافت و امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کبك خان کیفیت حال
معلوم کرده از شاهزادکان الوس جغتای چهار نفر را چون ایجکدای و [illegible] و [illegible] خواجه و فولاد با چهل
هزار مرد فرمود که متوجه کرمسیر شوند و دفع یسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاده که ما
لشکری بقندهار فرستادیم او نیز باید که سپاه خراسان بدو نامزد کند تا باتفاق یسور را که ماده فتنه و منبع
فساد است از میان برگیرند امیر حسین سه امیر با بیست هزار سوار تعیین نمود که بگرمسیر روند و ملك غیاث
نوشت که با امرا [illegible] مرافقت نماید و همچنین بحکام سیستان و غیرذلك نوشت تا معاونت نمایند
و از اطراف خراسان چهل هزار سوار و پیاده فراهم آمده متوجه شهزاده یسور گشته چون بوضع خوسف رسیدند
از پیش شاهزادکان جغتای خبر رسید که ما یسور را کشتیم شما خاطر جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادکان
بدو فرسخی یورت شاهزاده یسور رسیدند کسان در خفیه نزد امرا او فرستادند و هر یك را بوعده فریفتند

۳۴۱
و از مخالفان سه قشون خود را نما نمودند و باز پیغام داد که گروهی انبوه از دشمنان ظاهر شدند حضرت صاحبقران
سعادت قرین با طایفه از بهادران جلادت آیین سوار شده پیش رفت و فرمان داد تا مجموع لشکر صفها آراسته از
عقب روان شدند مقارن این حال قراولان شخصی را گرفته پیش آنحضرت رسانیدند و بعد از استفسار چنین تقریر کرد
که توقتمش خان میخواهد که شما را کشته پیش برد زیرا که چنین شنیده که خود در بیاره و بغایت نایافت چیزهاست
و غنیمه مهر بقتل او امر فرمود آن بیچاره صادق القول کشته گشت و سونجك بهادر و ارغونشاه مامور شدند که
بجانب دشمنان توجه نمایند و خبری که باشد بسمع اشرف اعلی رسانند و ایشان بامتثال این امر مبادرت نموده چند
فرسنگ دلان پایان رفتند و از مخالفان اثری نیافتند بخبر باز گشتند و صدق حدیث شخص مقتول نزدیکان
بوضوح پیوست و بعد از مراجعت سونجك و ارغونشاه شیرازی جاه شاه ملك را که پیشتر بهادران بود تا تحقیق
از مخالفان خبری معلوم کند باز نکردد از شیر بیشه ظفر با جمعی بهم دلاور بر جناح تعجیل در حرکت آمد و چون چند
مرحله قطع کرد بجنکل رسید از دور [illegible] دید و پیشتر رفته آوازی شنید و کس فرستاده و بر کیفیت دشمنان
مطلع شده چون مقاومت با ایشان در حیز امکان خویش ندید با یاران خود بر سر آنجا [illegible]
آگاه کشته جز جنك چاره ندانستند و بضرورت آن قوم خون کرفته پای جلادت پیش نهاده در مقام مقاتله
آمدند سپاه نصرت شعار بضرب تیغ و زخم نیزه [illegible] را از اهل ادبار برآورده جمعی کثیر را از ایشان دستگیر
کرده ندو کرفتاران را درکاه عالم پناه برآوردند و پیشتر بهادر مشمول لطف و احسان بیکران کشت و [illegible]
صنوف عنایات پادشاهانه اختصاص یافته پادشاه بحر و بیابان [illegible] احوال توقتمش خان استفسار نمود ایشان
بعرض رسانیدند که خان حکم کرده بود که لشکریان در فرق کوه جمع آیند و ما بجانب بخارا رفتیم و او را نیافتیم
و نیز معلوم ما نشد که سبب نا آمدن پادشاه چه بوده [illegible] لاجرم در جنگل و بیابان سرکردان کشتیم تا بدین بحث
و بلا مبتلا شدیم و بعد از عرض این حکایت ایشان بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و بدین اثنا پسر [illegible] را مجروح و زخم
دار باز [illegible] آوردند او [illegible] معروض داشت که از جانب [illegible] که خان [illegible] رسانیده بود
رفتیم و او را در آن موضع نیافتیم و بر حکایت اطلاع نداریم حضرت صاحبقرانی [illegible] ترخان و جلال [illegible]
حمید و [illegible] را با طایفه از دلاوران بقراولی فرستاد و فرمود که چون سپاهی مخالفان ببینند اگر
غلبه باشند [illegible] خود را بایشان ننموده [illegible] تا ایشان در تعقیب شدید پیش آیند و هرچه روی نماید
توقف معروض دارند بهادران بحسب فرمان واجب الاذعان متوجه دشمنان شدند و [illegible]
چشم ایشان بسواد قراول توقتمش افتاد و از ایشان [illegible] کشتند و بجانب توجه نموده از این طرف نیز
[illegible] پیش رفت و با یکدیکر حکایت [illegible] مراجعت کرد و وصول [illegible] بخدمت حضرت صاحبقرانی روان
ساختند تا کیفیت واقعه معروض دارد [illegible]
بارکاه اعلی رسانید **ذکر قراولان شاه منصور و قتل [illegible]** چون [illegible] همایون آمده صورت
حال معروض داشت حضرت صاحبقران کامکار امرا [illegible] را با چند سوار شمشیر زن [illegible] بطرف
مخالفان رود [illegible] بتحقیق قلت و کثرت ایشان نموده [illegible] معلوم کرده خبری بدست [illegible]

باتثال حکم واجب الامتثال کریشه با طایفه از دلیران صف شکن روان شده از کل و وحل کذشت وبا کذشته جلادت
جهد و جدها نموده خان و نبار قراولان پیوست وچون باتفاق پیشتر رفته اندک مسافتی پیمودند جمعی از سپاه توقتمش خان
را بر فراز پشته دیدند که ایستاده نظاره میکردند امیر ایکو تیمور فوجی از مردان کاردیده دلاور شیر شکار را جهت ایشان
فرستاد مخالفان چون از توجه سپاه آکاه کشتند از پشته برآمدند فرستادکان بر پشته بالای آن جماعت تا اول رفتند و از
آن طرف پشته سی قشون مهیا آراسته دیدند که صف کشیده در کمین فرصت حرب و پیکار آماده کشته ایستاده اند
چون قراولان بر عدد دشمنان اطلاع یافتند هم آنجا توقف نموده وکس نزد امیر ایکو تیمور فرستاده صورت حال معروض داشتند
واو بی تامل پیش راند و بالای پشته برآمد و کثرت دشمنان مشاهده فرموده مصلحت در مراجعت دید و بعضی مردم خود
را باز کردانید و وصیت کرد که باهستکی از آب و وحل بکذرند و خود با اندک عددی از سرفرازان دلاور ایستاده و مردم توقتمش خان چون
دانستند که مردم قراولان حضرت صاحبقران و راست و سرداران کل از آب بسیار متوجه جانب ایکو تیمور شدند واو با
و بعار فرقه چندان کوشش نمود که سپاه پادشاه جهانگیر بسلامت از آب و کل بکذشتند و بعد از آن دشمنان متواتر
انعطاف نموده از جوانب یکبار برو حمله آوردند و تیر به بکر باب او رسید حق نعمت پادشاه ادا کرد بکذشت و اسب
شده از پای در آمد اسب دیکر کشیده چون قدم در رکاب آورد آن اسب نیز زخم خورده بیفتاد واو پیاده روی
با علا نهاده بیرون تاخت و تیغ میزد تا شهادت یافت لا مرد لقضائه ولا معقب لحکمه در آن معرکه هر یک میرزاده کار برکار
و رمضان خواجه و محمد آزاد شرط رفاقت امیر ایکو تیمور بجا آوردند انا لله وانا الیه راجعون و شعار نشاط حضرت صاحب
قرانی بملال و رمضان و شاه پادشاه ... ملال مبدل کشت بکار از رسید فرمان داد که لاوران بلده شاه ازاب بکذرد
و برنم بیکار دشمنان اعدای دولت قاهره را بر انداختند امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه که ملازم رکاب همایون بودند
کوششهای مردانه نموده حدود نزد هولناک امیر جلال الدین امیر حسین از ... قشون کرده ازکی بظهور رسانیدند با بی کر خود
تا بر سه قشون زده وایشان را از جای برداشت و دیکر تر خان و شاه ملک بیر تغای و با بر دیوشی و ... اتکتی سبز ادر ریزی
سعی واجتهاد بتقدیم رسانیدند و از مخالفان سه نفر را دستکیر کرده بپای سریر سلطنت مصیر آوردند و حضرت صاحب
قران از آن موضع مراجعت نموده در لشکرکاه نزول فرمود و طایفه که در آن معرکه مردانکیها کرده بودند و طایف جانسپاری
بتقدیم رسانیده واز کثرت دشمن ووحشت مصاف نیندیشیده بعطایای خانیانه ونوازش بیکران مخصوص
کردانید و نشان ترخانی ارزانی داشت حکم کرد که یاسا ولان دست رد و چوب منع جز ایشان نداریند واز
آمد شد مجلس همایون منع نکنند تا جریمه که از ایشان صادر شود مواخذه نمایند واقربا
وبازماندکان امیر ایکو تیمور را بانواع لطف و احسان و تربیت ایشان خشنود و شادمان ساخت و مهر امرا زروبهر
بزرک زاده و رسم امرا ایکو تیمور بپسر قطلغ شاه ملک عنایت فرمود و بالاتر قدر او ازرق و قدرین بکذرانیدند و
بعضی از تواریخ مسطورست که چون امیر ایکو تیمور کشته شد مردم بسیار ریخته بر لشکر حضرت شعار استیلا
یافت و شیوع رعایت هول و هراس و اندیشهای کوناکون کذرانیدند فی الجمله چون نزدیک شب شد بود که حضرت
صاحب قران رمضان تایید حضرت ذوالجلال اعجاب شمال پیرفت لشکریان بموضعی رسیدند که بعد از غروب
آفتاب و پیش از غیبت شفق اثر صبح ظاهر میشد و چون یکی از وجوب صلوة و وقت دران اوقات که خسرو

انجم

انجم چند وقتی که در بروج شمال میبود نماز خفتن بر بنده مکلف بحسب شرع بعد غزا وصلت پیشتر واقع نمیشد و
بنابرآنکه توقتمش خان و رهبی بود و چندان توقف نمیکرد که جنود ظفر ورود با ورسند و قریب بان شد که
آن کروه انبوه دیکر از جریکه بیرون آیند حضرت صاحبقران ممالک ستان با شاهزادکان وامرا و نوئینان
در آن باب مشورت کرده فرمود که امیرزاده عمرشیخ بهادر بابیست هزار سوار و چند سردار نامی مثل سونجک
و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و امیر عثمان عباس و غیرهم بتعجیل تمام بروند تا او اختیار توقف نماید شاهزاده
وامرا برحسب فرمان روان شده روز دیکر خبر آمد که قراولان از جانبین بهم رسیده اند وچون رای همایون از حقیقت
قضیه آکاهی یافت بر توالی التفات پاسامیشی سپاه انداخت کفتار در تعبیه طبقات لشکر ومحاربه صاحب
قران و توقتمش خان با یکدیکر در آن جایی که مسافت میان فریقین بحسب تقارب بقدر مسافت خرد
انجم از غایب مظلم نقاب بر نمی کشید تا الان کار زارشاهی نکند و برف وسرمای عظیم بدید آمد و بمین توجه
خاطر آفتاب با اشراق فرمان فرمای آفاق بعد از شش روز هوا صافی شد آنحضرت روز دوشنبه پانزدهم رجب
سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه در موضع قندرچه با آراستن سپاه ظفر پناه اشتغال نموده هفت قول مرتب
ساخت قول اول بنام سلطان محمود خان پادشاهست و پادشاهی آن با امیر سلیمان شاه رجوع فرمود و قول دوم را
که با آنحضرت اختصاص داشت شاهزاده محمد سلطان بسر و بهادران نامدار وه لاوران روز بیکار از آن استحکام
داد و قول سوم بوجود امیرزاده میرانشاه کورکان آرایش یافت و امیر محمد سلطانشاه بضبط و ربط آن مقرر شده و
موضع این قول دست راست متعین کشت و قول چهارم هم در دست راست بنام امیر حاجی سیف الدین موسوم
آمد و قول پنجم را بالتفات و اهتمام امیرزاده عمرشیخ باز کذاشت پوشیده نماند که در تواریخ بر سبیل اجمال
قول تعریف کرده اند و تفصیل پنج قول ایشان نکرده فی الجمله حضرت صاحبقران ظفر قرین بیست قشون از دلاوران
جلادت شعار اختیار فرموده حکم کرد که در عقب قول نزدیک توقف نمایند تا اکر هنکام ضرورت فوجی را مدد احتیاج
افتد ایشان آماده و مستعد باشند و بعضی از تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر
آراسته در قول دست راست بود و پیر بیک ساربوغا و خلاقا و حسینی و طایفه از بهادران در قول دست
چپ مقرر شد و امرای تومانات و قشونات هر یک در موضع خود قرار کرفته مستعد جنک و پیکار کشتند و
از آنجانب از دشمن مدد توقتمش خان و قول و برانغار سپاه خود را با شاهزادکان مثل آق تمور اغلان و بیک
یارق اغلان والیچمش اغلان و بیک پولاد اغلان و علی اغلان و حبیبه اغلان و امرای الوس جوجی خان مانند علی و
سلیمان صوفی شیرانه و بوعه و قیغران واقبا و اقنوتی و اروس جوقا و قیات و عیسی بیک برادر بزرک ایدکو و
حسن بیک و ساری و کوکبوغا و علی بن بهرجی و قوتوزان و دیکر بهادران نامدار دشت قپچاق آرایش داده
در مقابل جنود آفاق صف کشیده و از زحام لشکر مخالف چشمها خیره و از غبار سم ستوران ایشان هوا تیره
کشت بیت سراسر همه دشت و صحرا و کوه ؛ زبس ستوران لشکر ستوه ؛ و فی حین صاحبقران کشور
کشای فرمان داد تا لشکریان از چهارپایان فرود آمده خیمه و خرکاه بر پای کردند و دیکهها بر آتش نهادند و
توقتمش خان از کمال تمکن ووقار سپاه نصرت شعار در غلت التفات تعجب نمود وحسابها بر کرفته با خود کفت که اینها

چه نوع مردم اند که در روز جنگ چنین هولناک که پروای جبه زدن و خوردن ندارند و با خوف و خشیتی تمام جنود
صفوف و جنبه مات و الوف مشغول گشت و سپاه اعدا چند فوج از لشکر حضرت اعلا زیاده بودند
حضرت صاحب قران کامکار که پیوسته فتح و فیروزی از عنایت پروردگار و تایید پروردگار اعظم سلطانه و بهره بر
میدانست نه از کثرت اعوان و انصار چون از شروع در قتال و جدال فرود آمد و از سر صدق و نیاز دو رکعت
نماز گذارد و جبین اخلاص بر زمین نهاد و از بارگاه صمدیت ظفر و نصرت مسالت نموده سوار شد مقارن این حال
مرتضی ممالک اسلام و افتخار عترت نبوی علیه التحیة والسلام امیر سید برکه و مشایخ نظام خواجه ضیاء الدین یوسف
و شیخ احمد علی که نسب ایشان بتحقیق ارباب صفا و عرفان شیخ الاسلام احمد جام قدس الله تعالی روحه منتهی
میشود سرها برهنه کرده و دستها بدعا بر آورده از حضرت عزت جلت آلاؤه ارتفاع اعلام شوکت حضرت
صاحب قران و انخفاض رایت دولت توقتمش خان طلب داشتند و جناب سیادت مآب نقابت قباب روی بجرود
هره و کشورهای و میدان شجاعت نهاده دست از آستین جلادت بیرون آورده [illegible] و بیکار جوئی را فراخت
که برکشتگان معرکه با وجود قساوت قلب دل جلاد بر جرفلک بسوخت و چپ لشکر امیر حاجی سیف الدین
شمشیر انتقام و کین کشیده حمله کرد و دست چپ مخالفان را که در برابر او بوده در هم شکست و صفها را از
هم فرو ریخته دشمنان روی بگریز نهادند و چند فوج از اهل شقاق و عناد که زیاده از ده هزار بودند مقصد آنکه
از عقب امیر حاجی سیف الدین درآیند و دست برد نمایند روان شدند و چون امیر جهانشاه بهادر ایشان را دیده
بود با سپاه خود جنبیده سر راه بر آن قوم گرفت و همه را بضرب شمشیر و خنجر تار و مار کرد و امیرزاده
میرانشاه گورکان رخش جهان نورد برانگیخته و خون بیباکان با خاک معرکه برآمیخته و مار از روزگار جمعی که در
مقابل او قرار گرفته بود بر آورده و از جوانغار لشکر دشت قبچاق بعضی کشته و بعضی پریشان و خاک آن طاق
شده راه انهزام پیش گرفتند و امیر عثمان عباس با فوجی از دلیران مردم وفادار رخش شناس خود را بر قشون ردو
در اثنای کر و فر از اسب در گشت و بیان آمد و دلیران رسیده جبرئیکان از جیب آورده بکرمت بدرقه اقبال حضرت صاحب
قران پای در رکاب آورده و بر پشت زین نشسته در قراول هم تاخته مجموع را با ایشان ساخت امیر شیخ علی بهادر
که در روز جنگ هیبت طالب نام و ننگ بوده بر دو رویه دلاوری جنگی آتش هلاک در شیشه نا رحمت دشمن
شکن انداخت و شاهزاده عالمیان امیرزاده عمر شیخ بهادر شمشیرها جرات و جلادت آخته و بجانب اعدا
خصم تاخته بر یک زاد در برابر خود یافته ریشه آنرا و جوشن آهن ساخت و پیدا جلادت و شجاعت بسی کوشش
مردانه نمود نعم القصه بهادران سپاه نصرت نشان غالب آمده هرکس مقابل برابر خود از جای برداشت و از آن
انجم فرو ریخته بعضی کشته شدند و بعضی گریختند توقتمش خان چون مقاومت با حضرت صاحب قران در جنگ
خویش ندید روی از مخالفت گردانید متوجه امیرزاده عمر شیخ شد و شاهزاده نامدار که ... پای ثبات و قرار
فشرده و توقتمش خان چون دید که در معرکه او بنزدیک عثمان نزدیک بجانب شیخ تیمور بهادر رفت ... ایشان
ایشان شبه اغارکرد تنگنا ... بزدو توقتمش خان با امرا و سرداران الوس جوجی خان حمله های ... و ... غالب

آمدند و بسیار را از قوم سلدوز بقتل آورده ... و ... گذشته ... لشکر پادشاه جهانگشای صف
آرای گشته بایستادند شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا امیرزاده عمر شیخ بهادر با مردم خویش در مقابل
توقتمش خان آمده و ... گرفته بجنگ اشتغال نموده و حضرت صاحب قران در عقب کریجکان
میرفت که پیکی نواجی رسیده معروض داشت که توقتمش خان در پس لشکر منصور صف کشیده ایستاده است
و دیگر باره مثل امیرزاده عمر شیخ آمده همان سخن گفت آنحضرت عنان بطرف او منعطف گردانید چون توقتمش خان
جنرفلک فرسای فرمانفرمای هفت کشور را مشاهده کرد پای ثبات از جای بیفتاد جلادت او از حرکت باز ماند
شامت کفران نعمت بروزگارش رسیده و بعد از حسرت و افسوس لا از طاقت و مال بر داشته بدرود زمان ناموس را
فرار پیش گرفت و تمامت الوس جوجی خان شکسته رکاب و گسسته عنان متفرق و پریشان شد از خان و مان
جدا افتادند حضرت صاحب قران گردون غلام در آن ... فرود آمده و مجموع شاهزادگان سپهر احتشام و امرای نوئینان
با احترام شرف تقبیل بساط جلالت مناطه دریافته زبان استبشار بتهنیت آن فتح نامدار که سرمایه فتوحات روزگار
بود بگشادند و نثارها کرده آنحضرت ایشان را دل خوش گرفت و همه را اعتبار پادشاهانه و التفاتات خسروانه
نوازش فرموده و لشکرها خیار فرموده از عقب دشمنان فرستاده لاوران بهرام انتقام تیغ قهر از نیام کشیده طریق
قتل و عطا را یکسو نهاده از پی دشمنان شتافتند و بانند برق جهنده و قضای رسنده در حرکت آمدند
و آن خیل گرفتگان برگشته روزگار را از پس شمشیر قتال بوده و از جیش رود آتل و قیاس توان کرد که از جهان آنچه و سلاح
چند کس بخت بساحل نجات کشیده باشند و مال و منال و فرزندان و عیال و جمال و اسباب چندان بدست سپاه
نصرت انتساب افتاد که زبان ناطقه از عده بیان آن کلک و لال گشت و از شاهزادگان جوجی نژاد کوبجه اغلان و تو
قتلغ اغلان و امرای الوس ایدکو که چون از عین جهد ... از توقتمش خان روی گردان شده ملازمت عتبه علیا حضرت
صاحب قران جسته بودند علم کرانا نه و خیامهای قیمتی و کرهای مرصع واسبان راهوار با یراق زرنگار و دیگر مواهب
پادشاهانه و عطایا خسروانه سر ... مستظهر و بلند پایه میگشتند و در اثنای این وقایع که فتح چنین روی نمود توقتمش خان
بجانب ... در ... و خونخوار بر گرد آن کشیده ایشان را ... بر ساحل ... و معروض داشتند که اگر رای عالم آرای حضرت
صاحب قران اقتضا کند ما بندگان صادق الاخلاص بقیه ... الوس جوجی را که از حوادث و ثبات پریشان و سرگردان
شده اند جمع کرده ... عاطفت شهریاری ملتمس آن دو شاهزاده و ایدکو و اوزبک را با خیار مقرون ساخته
فرمان داد که برای هر یک منشوری علیحده در قلم آورند مضمون آنکه هیچکس مزاحم و متعرض مردم ایشان نشوند
و خان از ... نجات ... ندکوجه تور قتلغ و ایدکو حکمها در باب حاصل کرده ... و کتابت بجست
جوی مردم خود در ... و بویره رسیدند و صاحب قران عالی ... از عقب جنود نصرت نشان که تا کناره آب تمام النقا
رفته بود در ... روان ... و ... کلستان ارم و ... منزل خاطرها ... مسکن ... گشت و
تور قتلغ اغلان و ایدکو اوزبک که بطلب الوس خود رفته بودند هر دو قوم خویش را یافته و گروهی انبوه چون ایشان
جمع کشته دانست که هوای خان دشت قبچاق و سلطنت جوجی در باطن ایشان شده و این دولت عظمی اثر امارت ...
از باطن بیرون کرده حقوق ایادی و نعم حضرت صاحب قران فراموش کردند و جمع عهد را با نقض بوفا ... کرده

تمور قتلغ روی به پایان نهاد تا اتباع آنجا کو با اقوام خویش بطرفی بگریخته و کونجه اغلان چون در مجلس شرف
قرب و مزید حرمت اختصاص یافته بود تا بعضی از سپاهیان که در صحرا و دشت بار خورده بودند کاه ناپیدا مراجعت
نمود و ملحوظ نظر عاطفت و عنایت پادشاهانه گشت و جمیع الوس و ... که بموجب فرمان حضرت صاحب قران
تاخت و تاراج یافته بودند با غنایم محصور و اموال و مواشی و خزاین نامحصور و پسران خورشید منظر و اسپان
راهوار و شتران بارکش ... همایون معاودت کرده بجهت آن بردند بری بخارا ... روانه در معسکر
همایون مجتمع شد که از برای حضرت صاحب قران پنج هزار شتر برگزیده ... که ملازمت رکاب اشرف
اعلی ... کرده بود که بیت کربیا بدخیات ... یک ...
منزلت ... بهشت ... چشمه حیوان ... طبیعت ...
سپهر حشمت میل طرب و عشرت فرمود و مدت بیست و شش روز در آن مکان دلفروز که تختگاه جوجی خان و
اولاد نامدار او بود جشن سعادت بخت فیروز حضرت صاحب قرانی داد عیش و کامرانی داد ذکر مراجعت حضرت
صاحب قران از معارک ازار ایران بجانب سمرقند فردوس مانند و رسیدن حضرت خواجه ... چون این فتح نامدار
که طراز فتوحات سلاطین کردون اقتدار تواند بود حضرت صاحب قران کامکار را میسر شد و در دشت و جزایر
از عهد سیاست عساکر گردون اقتدار کسی ایمن نماند حضرت صاحب قران بطرف سمرقند روی توجه عنان
سرقند نهاد از غنایم و اموال تمامت صحرا و پایان مالامال شد جنود ظفر ورود مستظهر و مستبشر و بجانب
حور و شان نامعدود مفتخر و مخطوظ خاطرها را قطع میکردند و از جمله اسباب تجمل که بدست لشکریان افتاد
چند نرخرگاه کو ... اهل دشت می باشد و کیفیت خرگاه گورچیان است ... هنگام نزول ...
از هم نگشایند و همچنان که ساخته اند بر گردون میدارند و کثرت خلایق ... همایون ... بود که هرکس ...
خود کم میکرد ... بیت هرکز ... بر ...
و چون بکنار آب سیر رسیدند نزول کردند ... اصل اوغلان ... که اهل الوس تمور قتلغ
را و سپاه ... و ملازمت تمور قتلغ ... و از طریق مستقیم منحرف گشته راه
سپردند ... حضرت صاحب قران بجانب وطن و مسکن مالوف خود شتافت و چون از آب سیر عبور
نمود فرسنگی چند جهد حضرت صاحب قران ... سیف الدین ... تعجیل هرچه
تمامتر در حرکت آمد و بیابانهای پرخطر قطع میفرمودند تا در روز ... سنه ثلث و تسعین و سبعمایه در ...
دار ... بسعادت و اقبال روان شد خطه سمرقند را بوجود با ... خوش ...
ساخت خواتین و نوئینان ... شکرها ... وسایر ... سلطنت
... نثار ... شکر و تقدیم رسانیدند و ... جهان
بدیدار ایشان روشنایی دیگر گرفت و حضرت صاحب قران کشورستان فرمان داد که ... مرتب ساختند بعیش
و عشرت اشتغال نمودند چون چند روز بلهو و سرور بگذرانیدند امیرزاده میرانشاه حسب اشارت حضرت صاحب
قران متوجه خراسان گشت و آنحضرت در ... شکست ... بهار ... اقبال برافراخت و امیر حاجی

سیف الدین در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمایه باغرق موکب همایون پیوست و شهریار کامکار تمامت شهزادگان
و اعیان و امرا و نوئینان را از فتوحات آن سفر بجهت مال مستبشر و خوشحال ساخت زمستان در صحرا ... ییلاق
از حدود تاشکنت بمرغزار ... گذرانیدند و در اوایل بهار متوجه مستقر سریر سلطنت گشت و از آب بجهت کمد
شکار رکاب ... حرکت آمد و چون موضع ... اعلام ظفر شعار رشد عاطفت خسروانه ممالک سلطان محمود بن
ناصرالدین سبکتگین را از کابل و قندهار و غزنین تا حدود هند و آب سند بشاهزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر
ارزانی داشت و بموجب فرمان امرای عظام مثل حسین صوفی پسر غیاث الدین ترخان و قطب الدین عم زاده امیر
و حسین خواجه پسر امیر عباس و شمس الدین ... در رکاب شاهزاده بضبط مملکت
باهل ... مع ... رخصت شدند و هم در اوایل ... سال مذکور پادشاه زاده موید مظفر منصور ... برادر
بدار السلطنه سمرقند ... بقدوم میمون خود زیب و ترتیبی داد و بعد از روزی چند کوچ
شهر ... شاطر ... بجانب خراسان ... حکم واجب الاتباع
صادر شد که جمعی ... خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشته
و اسباب ... امیرزاده ابابکر بن شاه زاده میرانشاه آورده بودند و برای هر یک از شاهزادگان و
کلیسان ارد و ... ترتیب دادند و صلا ... بکوش خورد و بزرگ و پیر و جوان رسید بساط زهد و تقوی
... صومعه نشینان ایام اجتناب ... قدم بر قدم مقتدای ایام شیخ احمد جام داشتند
... کشیدند بیت اساس توبه که ... سنگ
ببین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست و چون خاطر خطیر صاحب قران جهانگیر از این قضایا بپرداخت عزم
بیع ... براافراخت ذکر لشکر کشیدن سلطان صاحب قران بممالک ایران و فتح قلعه ماهانکوه
بسعی سپاه فیروزی آثار چون بسامع علیه حضرت صاحب قران نصرت قرین رسید که طایفه از ولات
و حکام ایران زمین در زمان غیبت موکب همایون پای از جاده حویش فرا تر نهاده بخلاف توره و یاساق آنحضرت
عمل نموده اند و بر ضمیر مستنیرش گذشت که ... از کذار و ... شمالی ...
هیچکس از جاده مستقیم عبودیت انحراف نجوید و سلوک طریق هوا نخاید و با مضاء این عزیمت در هفدهم رجب
سنه اربع و تسعین و سبعمایه حضرت صاحب قران کوکب ... شرفات ایوان کیوان ...
... برافراخت و عزم ... از ... بشک ختن و عنبر سارا تبدیل یافت و ... موسم
بمزاج معتدل شهریار دریا دل مرضی عارض گشت و ... کوچ کرده تا جوی ...
... خواتین و اولاد را طلب داشت ... ملک خانم و تومان
آغا و ... سلطان بخت بیکم با شاهرخ ... از سمرقند ... و شتاب ...
... بر ... حضرت صاحب قران قضا مضا صادر شد
که امیرزاده محمد سلطان ... عبور نموده سپاه منصور ... رسیده
باشد بگذارد و مراجعت نماید و خواتین و فرزندان و ارکان دولت و اعیان حضرت ... که حدیث ... داو ...

بالصدقة از حدیث است که تصدیق قول علما و اهل صدق و صفا بآن مقرون گشته است دست بتصدق گشاده
و از فواضل صدقات بر فقرا و مساکین و ارباب احتیاج آنچه مقدور و میسر ایشان بود قسمت نمودند تا اهل صلاح
و تقوی بجهت امن و امان عالمیان دست بدعا برداشتند تا در اواخر شعبان آن مرض صعب روی بصحت نهاد و چون
مزاج اشرف باعتدال باز گشت فرمان واجب الاذعان صدور یافت که امیرزاده محمد سلطان بدستور سابق پیش رفته
با شلامیشی لشکر منغلای خاطر مصروف دارد و در ششم رمضان المبارک حضرت صاحب قران [illegible] در
کنف صحت و اقبال بار دیگر بعزم ضبط ممالک ایران سوار شد و چون موضع [illegible] محل نزول لشکر ظفر پناه شد مهد
علیا سرای ملک خانم و تومان آقا را با سایر خواتین رخصت انصراف بدار السلطنه سمرقند ارزانی داشت و از جیحون
عبور نموده شاه رخ بهادر خان را نیز بطرف سمرقند روانه فرمود و بعد از طی منازل و مسالک از جیحون عبور فرمود
در [illegible] بامیرزاده سلطان محمود و لشکر منغلای پیوست و امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر جهانشاه با لشکرها پیش
از وصول رایات نصرت شعار با میرزاده محمد سلطان ملحق شده بودند و [illegible] عظمی خان زاده از جانب هرات رسید
و در آن مکان حضرت پادشاه عالیشان را طوی سنگینی داده تحفهای سنگین کشید [illegible] از [illegible] نهضت
فرموده کنار آب جرجان مضرب خیام سپاه ظفر قرین نشان گشت و در آن مقام قدوة سادات عظام سید برکه که پیش از آن
برسالت بمازندران رفته بود باز آمد و سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین را با تحفه و هدایای طبرستان بدرگاه
عالم پناه رسانید و معروض داشت که سید کمال الدین در صدد اطاعت و فرمان برداری و قبول اموال و خراج که از پیش
حضرت صاحب قران سید غیاث الدین [illegible] خان که برحسب فرمان بعد از فوت پدرش حکومت آن
ولایت تعلق باو گرفته بود خدمات دلپسند بتقدیم رسانیده چون حضرت صاحب قران [illegible] استراباد در گذشت
آمد سه مرحله طی فرموده جنگل عظیم پیش آمد که از کثرت درختان جاسوس وهم در آنجا بار نبود حکم واجب الاذعان
نفاذ یافت که ملازمان موکب همایون اشجار قطع کرده سر راه بگشایند که عرض هر یک [illegible] تیر پرتاب باشد طریق
وسطا بجای مرور دواب و طرفین جهت [illegible] اشجار قرار گرفت لشکریان که شیران بیشه پیکار بودند بدین طریق جنگل بریده
پیش میرفتند تا بساری رسیدند و آنجا بتحقیق پیوست که سید کمال الدین گریخته بماهانه سر پیش سید رضی الدین
رفته است و ماهانه سر قریه ایست که در چهار فرسخی آمل واقع شده نزدیک بدریا و قریب بآن بر موضعی حصاری مرتفع
و حصنی منیع استوار ساخته و پرداخته بودند که طرف آن حصار بحر داشت و دیگر جوانب بیشه ای که بسیار دشوار بود
تموج آب دریا در آن بیشه و [illegible] آن مغاک که حکم دریا داشت قریب یک میل بود و پیرامن قلعه ماهانه سر درختان
بلند بود نزدیک بهمدیگر فرمود تا افواج اشجار را شاخهای درخت بر هم بافته استوار ساختند چنانچه در چشم [illegible]
آن حصار [illegible] محسوب [illegible] حکام ولات و حکام ساری هرچه داشتند از نقد و جنس آنجا میبردند و [illegible]
متولیان آن ولایت با نفایس اموال در آن قلعه [illegible] و چندان نقره و طلا در آن موضع مجتمع شده بود که [illegible]
[illegible] که عشر عشیر آن در خزاین موجود باشد و [illegible] حضرت صاحب قران [illegible] گشته
شد و سپاه [illegible] در آن [illegible] جنگل [illegible] میرفتند و چون بآمل رسیدند شهر را [illegible] بود که سید
غیاث الدین بماهانه سر رود و پدر را نصیحت کرده بیارد [illegible] خاطر کرد و بعد از رفتن سید [illegible] اردوی همایون

از عقب او در حرکت آمد و تمامت سپاه نوبه انداخته و بیشه و جنگل را راه ساخته و خار و خاشاک و چوب
بر آب و لای آنجا افکندند چنان مینمودند که سواری بر آن بگذرد و در بعضی محال بکوشش و سعی فراوان زیاده از نیم
فرسنگ راه آماده و ساخته نمیشد بمشقت بسیار از بیشه و جنگل بیرون آمده صحرا ساخت فی الجمله روز
بیست و ششم ذی قعده قراولان جانبین بیکدیگر رسیدند جنگی صعب روی نمود و حسین خواجه پسر شیخ
علی بهادر در آن معرکه سفر آخرت اختیار کرد و بعد از سه روز سید کمال الدین برادر مولانا عماد الدین را از قلعه
بیرون آمد بشرف دستبوس سرافراز گشت و زبان استدعای دولت [illegible] گشاده امان طلبید
حضرت صاحب قران گیتی ستان بر زبان گوهر فشان بگذرانید که مسئول شما مبذول میداریم اما منتظر
آنکه حکام این ممالک هرکدام یکی از فرزندان خود را با [illegible] چند ساله پیش ما فرستند تا در سفر و حضر ملازم
ما باشند و بعد از آن ایشان چون تا غایت [illegible] در باره [illegible] خود را معلوم فرمایند از کار [illegible]
خواطر توجه بدین جانب نمایند و [illegible] گوش اهالی ماهانه سر رسید [illegible] متابعت [illegible]
زدند و اظهار مخالفت کردند رای عالم آرای شهریار گیتی گشای اقتضا آن کرد که [illegible]
[illegible] قراگول و [illegible] از بهادران با کشتیها [illegible] جیحون [illegible] کشتیها [illegible] اهل
شقاق و عناد را بدست آورده روی تدبیر بتسخیر قلعه ماهانه سر نهند و الجماعه بنابر اشارت علیه رفته
ارباب خلاف بدست آوردند [illegible] بیکبار با طبل و نقاره و نفیر کشتیها در آمدند [illegible]
قلزم [illegible] تیغ آبدار آتش بار و شعاع جبه بهادران سپاه نصرت شعار مانند آفتاب جهانتاب [illegible]
و از خروش کوس و کورکه گوش گردون کر شد و چون رایت ظفر پرتو توجه بر قلعه ماهانه سر افکند [illegible]
دریا بر مقتضی فرموده صاحب قران اطراف حصار را از جانب خشکی و دریا فرو گرفتند و در آن روز جنگی [illegible]
که زبان بیان از تعریف آن عاجز و از توصیف آن قاصر آمد [illegible] مبارزان لشکر منصور دشمنان را مقهور
ساخته و حصار [illegible] ایشان [illegible] و در غره ذی حجه ارباب [illegible]
[illegible] جنگهای سخت کردند و بعد از هشت روز ساکنان ماهانه سر عاجز و مضطر گشته
و گروه گروه از قلعه بیرون آمده روی توجه ببارگاه فلک شکوه آوردند و نخست سید کمال الدین و سید
رضی الدین با اولاد و احفاد بخدمت شتافتند حضرت [illegible] اعتقاد بواسطه آنکه شنیده بود که آنجا [illegible]
[illegible] و از [illegible] ترحم [illegible] مذهب اهل سنت
و جماعه موافق نیست و در اول ملاقات با ایشان سخنان خشونت آمیز گفت و در آخر بسبب انتساب ایشان به
خاندان نبوت همه را باکرام و احترام [illegible] نوازش [illegible] زبان همایون بنصیحت گشاده فرمود که از اعتقاد
فاسد و مذاهب باطله احتراز و اجتناب میباید جست و دست از شیوه های بد [illegible]
میباید داشت و گفت که بر شما واجب است که فرزندان را بتعلم علوم شرعی ترغیب و تحریص نمایید و اعزاز و احترام
علما و صلحا بر خود واجب و لازم شناسید و بعد از ادای موعظت ایشان را بقلعه ساری فرستاد و در محافظه
آن جماعه مبالغه و تاکید نمود حضرت صاحب قران [illegible] چند روز در آنجا توقف نموده اموال قلعه را [illegible]

حساب بیرون بود کشتی کشتی برده تا الامان کردایند و بازاو لشکر را بخشید و قلعه ما هانرا بفرمان قا آنی
هفت کشور با خاک برابر ساختند چون از افواه والسنه مزار آن بسمع اشرف اعلی رسیده بود که مردم آن دیار رفض
و تشیع بر دعقیده و مذهب ایشان غلبه تمامی دارد و اگر ورقی بیست و غربی را بیند تهمت آنکه طالب علوم فقه اند خون
ایشان مباح میشمرند و از قبل اهل صلاح و تقوی و ارباب علم و فتوی هیچ باک ندارند بر لیغ واجب الاذعان
از موقف سیاست صادر شد که هر که موسوم باسم سیادت باشد از سپاهیان و عوام افواج نمایند تا برکات ذات
ایشان از تیغ طبیعت بحکم شریعت تیغ بیدریغ حکم سازند شیخ علی بهادر باتقام پسرش شیخ حسین حاجب و آنکه
شیخ بچه آنکه در وی شان سید قوام الدین که پدر میرافراسیاب جلابی را کشته بود ننه زاده بود قتل یا فراط شد
و بر حسب اشارت علیه سید کمال الدین را با اهل و عیال و اولاد ده را بخوارزم بردند و پسرانش سید مرتضی و سید
عبدالله و اولاد را از سمرقند گذرانیدند و تا شکست رسانیدند و چون تمامت ولایت مازندران در تحت تصرف کارکنان
حضرت صاحب قران کامران آمد مبشران با قطار ممالک روان شدند از انجمله بموجب فرموده ایلچی بر سبیل
نامه و پلکات کار سازی و امل و قلعه ماهانه سرخ بحصول موصول شد و بودند عازم سمرقند گشت تا هدایا
و تحف رسانید و شاهزادگان و خواتین و اعیان را طلب دارد و چون خبر تسخیر مازندران و استیفاء حضرت صاحب
قران بسمع ایشان رسید امیرزاده شاهرخ بهادر از سمرکان بیقیع مقدار امیرزاده خلیل بن امیرزاده میرانشاه و ام
زاده رستم و امیرزاده میرزا امیر موسی که دختر زاده حضرت صاحب قران بود یکی سلطان دختر امیرزاده میرانشاه
و حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آقا و دیگر خواتین بتهیه اسباب سفر مشغول شدند و آنحضرت در محرم
سنه خمس و تسعین و سبعمایه فرمان داد که در موضع سماسان از ممالک جرجان قصری رایج البنیان ساختند و مدار ملک
سازندران بجمشید قارن که مولدش قارس بود مفوض کرده آمدند و حکومت آمل را باسکندر شیخی پسر افراسیاب
جلابی ارزانی داشتند و در کنف حفظ ملک ذوالجلال بسعادت و اقبال از ولایت مازندران معاودت فرمودند
بعد از طی منازل در چشم تاء مذکور شماسان رسیده در قصری که معمار همت عالی نهمت احداث کرده بود فرود آمد
و بنا بر اشارت عالی تواجیان باطراف ممالک رفته لشکرها بدرگاه گیتی پناه جمع آوردند و شاهزادگان و آقایان
که باستدعای ایشان ایلچی رفته بود در چهارم ذی الحجه بمبارکی و طالع سعد از شهر سمرقند بیرون آمده بجوار کش نزول
کرده و از آب جیحون عبور نموده باخان رسیدند و چون از آنجا گذشته بشهر دامغان نزول فرمودند و عزم گذاشته و شب و روز
راندند بعد از سیزده شبانروز در حلوان آرام گرفتند و تا انتقام حضرت صاحب قران از طریق عطوفت و مهربانی
استقبال نموده بدیدار بهجت آثار مستبشر و شادمان گشتند و آقایان و شاهزادگان مراسم نثار و پیشکش تقدیم
رسانیدند بعد از آنجا در چهار تاج و سرت کوچ کرده سایه التفات بر شماسان انداختند گفتار در توجه شهریار
فرخنده مقدم بار دیگر بجانب ممالک فارس حضرت صاحب قران کامکار در اواسط فصل
زمستان یا اوایل بهار علی اختلاف الاقوال ارباب الاخبار در بیست و چهارم صفر یا قوجی ایل از شهران بیشه شجاعت
قطفر از شماسان کوچ کرده از هر ده هوس نعرها لازم نمودند و از عقب یا قوی عظمی سرای ملک خانم و تومان آقا بکنار
و عظما ملک و سلطان آقا و نکار آقا بشرف مصاحبت اختصاص داد و امیرزاده کارو کلاس و امیر جهانشاه و امیر تیمور

عباس و حاجی محمود شاه و اوچ قرا بهادر را جهة ضبط و نسق اردوی همایون مقرر فرمود که با هستگی از عقب
بیایند و امیرزاده را بر سبیل ایلغار از راه اسفراین و جانبی و رودبار شهر نهار
داد و امیرزاده پیر محمد سلطان و برادرش که در مقدمه بود ند بقرقوش رسیدند و شیخ خواجه شهسوار را که حاکم آن
سرزمین بود بچنگ آورده پیش شاهزادگان آوردند و ایشان او را بدرگاه عالمپناه فرستادند و مدآن زمان حاکم
خاک سلطانیه وفات یافته بود امیرزاده ها را بهای او بنشسته و بضبط شهر و قلعه مشغول شد و شاهزادگان
چون متوجه آنجانب شدند از تعشاه و ولایت بگذاشته بکریخت و ایشان یکمنزل در سلطانیه بسر بردند و لشکر
متوجه همدان شدند و بکردستان رسیدند و موکب اردوی همایون آمده خبر رسانیدند که شاهزادگان باید کار
را بچمچمال در حرکت آیند و امیرزاده محمد سلطان و میرزاده پیر محمد از کردستان مراجعت فرموده بحصار سنقر رسیدند
و لشکر یان آتش نهب و تاراج در آن ولایت زدند و بار دیگر از پیش حضرت صاحب قران عالمگیر کسی رسید که با
کشاهزادگان کردان را بایلی دعوت کنند و هر که سرکشی کند جزای اعمال او در کارش نهند و بر غارت ایل و الوس ایشان
مبادرت نموده و عرصه مملکت از خبث وجود قطاع الطریق و مفسدان پاک سازند شاهزادگان بر حسب امر
بار دیگر بجانب کردستان روان شدند و چون بچمچمال و کوه بیستون رسیدند و سونجک بهادر و بیقو و خواجه یوسف
و مبشر بهادر را با طایفه از لشکر منصور تاخت بعضی از ولایات فرستادند شاهزادگان بطرف دربند تاشی خاتون
حرکت آمدند چون در آن موضع نزول فرمودند یکی از سروران کردستان بوسیله حکومت آن ولایت پیش ایشان رسید
معروض داشت که من با بهای آن ولایت را ایلی متابعت اگر فرمان شود راهبری کنم و شرایط بندگی بجای آرم امیرزاده
محمد سلطان او را بکمر و شمشیر مطلا و خلعت خاص سرافراز کردانید و شیخ علی بهادر را مستظهر ساخته حکم فرمود که
آن سرکرده همراه باشد و شیخ علی بهادر بموجب فرمان با همراهی روان شده و در پیلاق کردستان ابراهیم شاه که
خود را سلطانشاه باعنف و عنف از آن سامان تازی و نقاب انتشار بدرگاه شاهزاده عالمپناه فرستادند و امیر شیخ علی
بهادر را بخدمت شایسته خوشنود کردانیدند و امیرزاده محمد سلطان در قرقول پیشکشهای ابراهیم شاه کشیده
روانه کرد و بهادر با رخ آمد و امیر شیخ علی بهادر مراجعت نموده در اثنا طریق فرود آمده و باش خوردن مشغول گشت
همراه چون از مطلوب خویش نومید شده بود ناگاه کاردی بشیخ علی زد چنانچه در یکدم زخم او آن لحظه همراه را هم
و جوی کشته بسوختند و مضمون کلمه کما تدین تدان بوضوح پیوست ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب
لرستان و خرم آباد پادشاه کامکار در موضع شهرزور بار دیگر جوی از لشکریان برگزید امیرزاده میرانشاه با بقیه سپاه
آنجا بگذاشت و فرمود که چندان توقف نمایند که اغرق با او پیوندد و بعضی از ایشان را کرده متوجه بروجرد شد
امیرزاده عمر شیخ بهادر با لشکری چپ بر حسب فرمان از راه اوده حرکت آمده از کوشک خوبان و او گذشته
قلعه کبود را بقهر و غلبه بگرفت و کوتوال قلعه محمد قتی را اسیر کرده و از آنجا در روز دیگر بموضع ... رسیدند و مظفر
که کشته محمد قتی بود بشرف بساط بوس مشرف شد و از آن موضع گذشته در کرهرود نزول فرمود اسفندیار از آنجاه
همراه بار از قلعه بیرون آمده سعادت ملازمت دریافت امیرزاده عمر شیخ محمد قتی و اسفندیار را بدرگاه عالمپناه فرستاد
و حضرت صاحب قران بعد از طی منازل و بروجرد را مخیم ساخت امیرزاده عمر شیخ بهادر نیز بموضع ... باهیر علی رسید

و آنحضرت بضبط رو محمود سیف الدین قلتاش نصب فرموده و حکومت نهاوند را بشیخ ... ارزانی داشت
و از آنجا کوچ کرده روز دوشنبه بخرم آباد رسید ملک عزالدین تاب مقاومت دلاوران حضرت قرین نیاورده
فرار بر قرار اختیار نمود و صاحب قران فلک تمکین حصون آنرا بمحاصره و تسخیر قلعه تعیین فرموده امیرزاده عمر شیخ
را باکامیشی ملک عزالدین فرستاد و اکثر سپاه را بتاخت اطراف روانه داشتند بعض همایون متوجه شستر
شده بهر منزلی که میرسید مردان دلاور را کمین گاه میگذاشت و ... رسید تا ایشان طایفه از دزد
مفسد را که جرأت نموده از قلال جبال فرود می آمدند دست باز یابند از حشم منصوره ... میکرده اند از پای
در آوردند و حضرت صاحب قران فی ثمان الاخرم آباد دیارده منزل قطع فرموده بر پل آب زال رسید و امیر
زاده عمر شیخ که باکامیشی ملک عزالدین رفته بود باز گشته در آن موضع بموکب همایون پیوست و معروض
داشت که با حضار ... رفتم و ... مسالک چون ... ملک عزالدین ... و امیرزاده میرانشاه
که ضبط ... میداشت بموجب فرمان در کاشان ... و در آن وقت ملوک سربدار
که از هیبت تیغ سپاه جرار شاهزاده رفیع مقدار از خراسان گریخته بعراق رفته بود شاه منصور ...
آن ولایت اشتغال میجوید و چون از وصول ... خبر یافت بر ... و ... امان طلبید
شاهزاده از سر جریمه ایشان در گذشته ملوک ... کاشان پیوند آمد و ملازم رکاب حضرت ... گشت
و امیرزاده میرانشاه در ضمان حفظ و تایید باری سبحانه و تعالی باعراق معاودت نمود و حضرت صاحب
قران امیرزاده عمر شیخ را بحویزه فرستاد و شاهزاده چون بمقصد رسید ... که از قبل شاه منصور داروغه
بود در حویزه از خوف جان بگریخت و حضرت صاحب قران چون در منزل دزفول فرود آمد دهدار شمس الدین
سعادت دستبوس حاصل کرده ... رسم پیشکش تسلیم خازنان پادشاه نمود و آنحضرت از
دزفول نهضت فرموده متوجه شستر شد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد در ظاهر شستر بموکب همایون
پیوستند ملک ... اسفندیار که از قبل شاه منصور حاکم شستر بود گریخته بشیراز رفت و حضرت صاحب
قران خواجه محمود سبزواری را بحکومت شستر باز داشت ... بر کنگره قلعه سفید انداخت سپاه منصور
آن قلعه بعد از محاصره مسخر ساختند چنانچه در مجلد رابع ... گذارش یافت و بعد از تسخیر آن حصار پادشاه کامکار
متوجه شیراز گشت و با شاه منصور جنگ کرده او را از میان برداشت و بعد از قتل شاه منصور با بقیه لشکر
مظفر ... روی پوشیده و ... آتش غضب حضرت صاحب قران در
گذارش آمده و این حکایت بتفصیل در دفتر چهارم مسطور است ذکر نهضت صاحبقران گردون اقتدار از فارس
بجانب عراق و همدان حضرت صاحب قران دولت قرین ... بعد از تسخیر شیراز و قتل آل مظفر در روز بیست و
هفتم جمادی الآخر سنه خمس و تسعین و سبعمایه عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخته و منازل
و مراحل طی کرده نقش جهان اصفهان را بفر وجود همایون خود زیب و زینت بخشید و چند روز در آنجا بعیش و
طرب گذرانید ... بطرف قریه ... توجه فرموده ... موضع که از قلاع اسمعیلیه بود ...
نماید ... لشکر ... برحسب اشاره علیه از ... جوی ... آب ...

افکند

۲۴۷

افکندند ... در آمده بجموع ... و حضرت صاحب قران شب ...
بسر برده روز دیگر بصحرای ... نزول ... حضرت ... و از آنجا سوار شده ... شکار ...
... لشکریان ... و مقاربت ... حضرات ...
... امیرزاده میرانشاه ... در آن دشت و صحرا ...
پادشاه ممالک ... پیشکشها ... و از آنجا کوچ نموده ...
قطع کرده ... رکاب حضرت ... و در خلال این احوال ...
میرانشاه ... امیر شمس الدین عباس و ...
شاه ... بموجب حکم جهان مطاع توقف نموده بودند ... سلطانیه بموکب همایون
ملحق شده سعادت ... امیرزاده محمد سلطان چند روز که در اصفهان رحل اقامت
انداخته بود بعد از تحصیل اموال آن ولایت باردوی همایون آمد ... و تومان ...
حضرت صاحب قران ... ممالک ... توابع و مضافات
تا حدود روم با امیرزاده میرانشاه کورکان ارزانی داشت و شاهزاده جوانبخت از سلطانیه و تبریز ... بکر
ممالک ... پیشکش ... پادشاهانه ترتیب کرده ... چند روز
بلهو و سرور ... و آنحضرت در سیزدهم شعبان از همدان کوچ کرده امیرزاده میرانشاه ...
بطرف ... فرستاد و حضرت صاحب قران ... لشکریان شکارکنان ... تا از ...
... در اثنای این اوقات از پیش امیرزاده میرانشاه ایلچی آمده معروض داشت که ...
در میان کوهستان نشسته است ... و ... موضع حصین و کوههای بلند ... و ...
قتال و جدال ... و چون رای ... از این قصه خبر یافت ... قلعه ... روان گشت
و بعد از ... بقولاغی رسید و فرمان داد تا سپاه مظفر لوا مجموع ... الغان ...
نمایند ... حصن حصین بود ... و در آن حصار ... صعب المسالک ...
قتال و جدال بر افراختند و سپاه ظفر پناه پیش رفته جنگ انداختند و ... بالای کوه بر آمدند ...
و ... آوردند ... معرکه کوششهای بهادرانه نموده بدرجه شهادت ... گشت
و شیخ ... بالای کوه بر آمده جنگها ... زخمی خورده بازگشت و عاقبت بهمان زخم
درگذشت چون جلادت لشکر حضرت ... مشاهده کردند ... اموال و اسباب ...
کوه ... عبور کرده ... وجود ظفر ... بالا رفتند ... معدود ... و شیخ ...
بهادر و سپاه منصور ... از عقب ... و با ایشان ... جنگ ...
قتل آوردند و بقیة السیف ... متفرق و پراکنده شدند و جمعی از اعادی ... حدود حصن ...
داشتند حضرت صاحب قران ... رخصت داد لشکر ... اطراف حصن را فرو
گرفتند و ... دولت قاهره ... قلعه را مسخر ساختند و کبرا ... از ... برج و باروی حصار

اشرکه اشنید و حضرت صاحب قران از انجا مراجعت نموده در رشت قولاغی نزول اجلال فرمود و از آن منزل
روان شده در کنار قنات باغرق ملحق شد و چون امیرزاده میرانشاه را بتسخیر سارق قورغان و اویج قرابهادر
که بمحاصره کرد توفرستاده بود ایشان باقبال حضرت صاحب قران هر دو قلعه را گرفته و دو شمار استاصل کرده
با غنایم موفور باز گشتند و بعسکر همایون پیوسته شرف دستبوس حاصل کردند و [illegible] خانزاده جت
شکرپیک خان رحم عنبرا امیرزاده میرانشاه طوی عظیم ترتیب نمود و حکم واجب الاطاعه شرف نفاذ یافت که امیر
زاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان بطرف دربند کرمستان روند و قطاع الطریق که در آن حدود دست بایذاء و
اضرار مسلمانان دست بر آورده اند جمیع کهن ایشان را قلع فرمود و شاهزادگان باشارت امتثال [illegible]
خانزاده طوی پادشاهانه ترتیب داد و حضرت صاحب قران از رشت قولاغی کوچ کرده بالامرقی آمده و [illegible]
مبارک رمضان با طاعت سلطان منان بپایان رسانید و در روز عید شوال مقتدای مشایخ آن روزگار شیخ الاسلام
الاعظم عبدالرحمن اسفراینی قدس سره که بوفور زهد و تقوی و کمال معرفت و ایقان اتصاف داشت از طرف
دار السلام بغداد باشارت سلطان احمد جلایر برسم رسالت بپایه سریر اعلی حضرت جهانبانی خادت پسند
او بود در تعظیم و تکریم ارباب دانش و بینش باقصی الغایه کوشیدی مقدم آن بزرگوار واجب الاحترام را با اعزاز
و اکرام تلقی نمود و شیخ الاسلام اعظم ادای سفارت بجای آورده بعرض رسانید که سلطان احمد میگوید که بنده و خو
و در مقام متابعت و مطاوعت راسخ دم و ثابت قدم [illegible] که منصب در سلک خدام [illegible] انتظام
منعقد شده سعادت پابوس حاصل کنم در خاطر خطیر صاحب قران کشورگیر چنان بود که اگر سلطان احمد
روی منابر و وجوه دنانیر با اسم و لقب آنحضرت زیب و زینت دهد عراق عرب بروی مسلم دارد و مراجعت
نماید و چون از این باب سخنی در میان نیامد نقد اخلاص سلطان احمد سکه رواج نیافت و [illegible] تحف که صحوب
شیخ عبدالرحمن فرستاده بود ملحوظ نظر التفات نگشت و حضرت صاحب قران جناب ارشاد مآب خلعت
خاص و زر و اسب انعام فرمود و رخصت انصراف ارزانی داشت و پوشیده شیخ الاسلام مذکور بخرقه ارباب
طریقت شیخ زین الملة والدین خوافی است

گفتار در توجه فرمان فرمای بلاد و عباد و نوبت اول بجانب دار السلام بغداد

حضرت صاحب قران اسلام ملاذ چون فرستاده سلطان احمد را بطرف بغداد
باز گردانید عزیمت آن صوب تصمیم داده فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد جهانگیر اغرق را سرکرده
با حضرات ایلت سرایهای خانزادگان و توشمانات و اوردو بکوخواتین بجانب سلطانیه مراجعت نمایند و در آنجا توقف
فرمایند و حکم شد که هر فرسنگی [illegible] که بگذشتن آب [illegible] مرتب دارند و روز جمعه سیزدهم شهر شوال سنه خمس و
تسعین و سبعمائه حضرت صاحب قران [illegible] رمضان [illegible] سوار شد و عنان عزیمت بجانب
بغداد منعطف کردانید و [illegible] نیلانق نزول اجلال فرمود و از آنجا [illegible] شبگیر کرده بسیاری از کوهها
طی فرمود و در روز سوم برسم قراول از لشکر پیش شد و شب کرده و از عقبها گذشته [illegible] قورغان هنگام طلوع
صبح صادق با صد سوار بموافق قرامحمد ترکمان رسیدند و سپاه منصور ایل و اولوس او را غارت کردند و از آنجا غنیمت
فراوان بدست لشکریان افتاده و حضرت صاحب قران که [illegible] ایلغار کرده بتعجیل تمام برآمد چون اعلام نصرت شعار

مزار فایض الانوار شیخ الاسلام ابراهیم بحیی روح الله روحه که بقعه ابراهیم لک اشتهار دارد در رسید آنحضرت
شرایط زیارت بجای آورده نذور و صدقات بمستحقان رسانید و از ساکنان و مجاوران آن بقعه استفسار نمود
که کبوتر ببغداد فرستاده اند و از حال ما خبر داده اند گفتند بلی چون گرد سپاه ما ظاهر شده بپا مرغی که بجهت اشارت
تا غایت بدان قیام مینمایند اقدام نمودیم آنحضرت فرمود تا کبوتر را بگرفتند و حکم کرد که بهمان خط رقعه دیگر
نوشتند و بر بال آن کبوتر بسته رها دادند مضمون آنکه گردی که دیده بودیم و از وصول لشکر بکار اعلام داده
چون تحقیق کردیم کرم احشام ترکمه بود که از سپاه امیر تیمور گریخته بدین طرف آمدند و سلطان احمد خبر کبوتر اول اعتماد
نموده زاد و راحال و اثقال از آب گذرانیده کوفت و خبر کبوتر دوم تسکین تمام یافت و حضرت صاحب قران ابد
عنان بیاد در بغداد اول از پیش فرستاده بنفس همایون چون شاهباز بلند پرواز در حرکت آمده سی فرسخ شرعی
یک شبانه طی نموده صبح روز سه شنبه ماه مذکور ببغداد رسید و سلطان احمد جلایر رحل و ثقل خود را از آب
گذرانیده بود خود نیز از دجله گذشت و جسر بریده کشتیها شکسته و غرق کرده در آن طرف آب سوار ایستاده
بود و چشم براه نواز داشتمان نهاده که ناگاه آواز کورکه و کوس و نفیر بر خورشید [illegible] توقف بجانب دجله روان
شد و افواج لشکر مانند امواج بحر اخضر در عقب یکدیگر می آمدند و از جهره و طرف بغداد بالاوز بر نوبت خود را با
زده میگذشتند و بحر از مار آب گذشته کشتی خاصه سلطان احمد را که شمس نام کرده بود بدست آورده باین
طرف آب رسانیدند حضرت صاحب قرانی در آن کشتی نشسته از آب عبور فرمود و امیرزاده میرانشاه از موضعی
که بقریه العقاب مشهور است با طایفه از دلاوران دریا دل اسپ در آب راند مولانا نظام الدین شب
غازانی که تاریخ ملخص مشتمل بر قضایای حضرت صاحب قران تالیف نموده است میگوید که من در آن زمان
ساکن دار السلام بغداد بودم و از مردم آن دیار اول کسی که بشرف تقبیل بساط جلالت مناط اختصاص یافتم و
حضرت صاحب قرانی نسبت بمن صنوف ملاطفت و مرحمت بتقدیم رسانید و بزبان گوهرافشان گذرانید که خدای
تعالی بر تو رحمت کار [illegible] از مردم این شهر تو پیش ما آمدی غرض از نقل این حکایت آنکه از مولانا مشار الیه
مرویست که گفت [illegible] که از بغداد عزیمت [illegible] می آمدیم روی دجله را از کثرت لشکر منصور که در
آب داده بود مانند صحرا یافتم [illegible] متحیر شدم که آیا این چه طایفه اند که آب [illegible] پیش ایشان یکسانست
و اهل بغداد از مشاهده این غرایب انگشت تعجب بدندان گرفتند و میگفتند که حضرت صاحب قران موید من
عند الله است از حافظ نور الدین عبدالله الشهیر بحافظ ابرو منقولست که گفت من از حضرت صاحب قران شنیدم
که فرمود که از من در آن روز تقصیری واقع شد چه اگر در آن زمان که بکنار دجله رسیدیم خود را باب زده میگذشتم
سلطان احمد را میگرفتم القصه چون سلطان احمد از نهیب شمشیر لشکر منصور از بغداد بجانب حله روان شد صاحب قران
بلند مکان با جمیع شاهزادگان و امرا و نوئینان بکامیابی از عقب او شتافت و چون بموضع کسور رسید [illegible]
اغلان و سایر خواص و مقربان را فرموده عرضه داشتند که درخواست ما بندگان اینست که شهریار کامران بطالع
مسعود و بخت جوان مراجعت فرموده در بغداد باستراحت مشغول شوند و ما و دولتخواهان از عقب سلطان احمد شتافته
و او را بچنگ آوریم حضرت صاحب قران التماس امرا و نوئینان بسمع رضا اصغا نموده از آن موضع باز گشت و بدار السلام در آمد

سرای سلطان احمد بود همایون خویش را در رفعت رشک سپهر برین کردانیدند و خزاین و نفایس که از نقل آن عاجز بود
بود در تحت تصرف بندگان حضرت اعلی درآمد و آنکه بیشتر اهل خلاف مشغول بودند اسیر و دستگیر کرده و جمعی
بکنار آب فرات رسیدند و معلوم فرمودند که سلطان احمد از آب گذشته است و کشتیها غرق کرده و جسر بریده از
راه کربلا بجانب دمشق رفته است عثمان بهادر با دیگر امرا گفت که صواب چنان مینماید که از آب زده شنا بگذریم
و از عقب یاغی شتابیم ایشان گفتند بکنار آب رویم و گذاری پیدا کنیم و بر حسب رای اتفاق نموده روان شدند و در آن
اثنا چهار کشتی یافتند و از آن سفاین نشسته و اسپان را بر پهلوی کشتی داشته بگذشتند و مجموع لشکریان بر
سان از فرات عبور نمودند و در پی مخالفان رفته احمال و اسباب فراوان از خیمه و خرگاه و نفایس و لطایف اقمشه
که در راه از غایت دهشت و حیرت انداخته بودند برگرفتند و چهل و پنج فرسخ را بر آن منوال اتباع اغلان و جلال حمید
و عثمان و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و غیرهم بر سبیل تعجیل روی براه آوردند و برایشان و لشکریان از رفتار باز
ماندند از آن چهل و پنج فرسخ دشت کربلا که محیط کرب و بلاست بسلطان احمد رسیدند و قریب دو هزار سوار جرار
داشت و از آن مردم دو نوبت کرنا ... حمله آوردند امرا از اسپ فرود آمده شمشیر کار کرده و از زخم پیکان
جان ستان ایشان مخالفان روی گردانیده ... و باز در پی ایشان روان گشتند کرنجکان مراجعت نموده
حمله کردند امرا باز دیگر خود را از اسپان انداخته دست بتیر و کمان بازنهادند و ناد ثمان روی بفرار نهاد و امرا پای در
رکاب آورده در عقب مهزومان تاختند و سوم بار اعدا چنان حمله آوردند که امرا بتعجیل پیاده شدن نتوانستند تا آن
بتابین و مبارزان طرفین با یکدیگر درآویختند و زخم شمشیر و خنجر خاک کربلا را با خون کشتگان درآمیختند
درآویختند و شجاعت و بهادری داده دست بضرب شمشیر کار زار نمودند و سلطان محمد با ایشان خان از
آن مهلکه بیرون برده از دشمنان کرفتار شد ... مراجعت دیدند و غنایم نا محصور کرفته باز کشتند و
در آن روز از قلت آب و شدت حرارت هوا و کثرت حرکت امرا را عطش قوی روی نمود چنانچه لعاب در دهان
و مغز در استخوان ایشان نماند و مجموع خلایق در جست و جوی آب در قوع و آب کشتند اتباع اغلان و امیر جلال
حمید و طایفه را بجستن آب روان کردند و ایشان بعد از احتمال مشقت و تعب در طلب مقداری شربت آب یا
آوردند اتباع اغلان یک شربت آب آشامیده عطش او تسکین یافت و با امیر جلال گفت که از غایت تشنگی روح
از بدن من مفارقت میکند اکر از آن شربت آب حصه بمن ارزانی داری غایت مروت و فتوت باشد جلال حمید
در جواب گفت که نوبتی از حضرت صاحبقران شنیدم که شخصی از عجم و دیگری از عرب همسفر و رفیق بودند
از قضا در بیابانی که مانند دشمنان العطش آب بود و حکایت از دشت کربلا میکرد و بهمین بحث و بلا کرفتار شدند
و عرب را یک شربت آب مانده بود عجم با لب خشک نماند و دید او را گفت که از تشنگی و جان رهی اعراب شهرتی
تمام دارد اکر از آب قدری بمن دهی مرا از تشنگی بخواری جان ستانی نجات کرم غایت کرم و سماحت باشد عرب
جواب داد که اکر یقین بدانم که اکر این آب بنوشم مانند ... آب شوم لیک بیچاره ام که فضیلت عرب بر عجم
ایثار بماند و کرچه از منقبات روزکار مثبت کردد انکاه آب را بعجم داد تا از غرقاب بلا نجات یافت و ذکر مروت
و احسان عرب و کذشتن او از جان شیرین در السنه و افواه سایر و دایر کشت امیر جلال بعد از ادای این قصه عرب کفت

من قصد آن از عرب میکنم و این قدر آب را که حیات من بآن بسته است بتو ارزانی میدارم و چنین حق عظیم بر اولاد
جوجی خان و الوس او ثابت میکردانم تا ذکر ایشان اهل چغتای بر اولاد توقتمش ... که چون پایه
سریر خلافت مصیر بجهت کاوش حالات را معروض داری این قصه بدیع در تواریخ حوادث فقدا اتباع اغلان آنکشت
قبول بر دیده نهاد و امیر جلال دست از جان شیرین شسته حصه آب خویش بدو داد و اتباع اغلان را از شاه پسندید از آن
بلیه خلاص یافت و امیر جلال از برکت مکرمت چنان در زمره رستکاران منتظم شد و خدمتش را بآبرو ایزد مبارک و مشهد
مقدس امام عبدالله حسین بن علی المرتضی علیهم السلام شتافته سعادت آستانبوسی استحصال نمودند و علی الدوام
زاد بکریان و فرزندان او را اسیر کرده باز کشتند و چون بموکب همایون پیوسته اتباع اغلان و امیر جلال ماجرا را به
در پایه سریر اعلی باز رانده حضرت صاحبقران در باب ایشان بجهت و تحسین امیر جلال زبان کشاد و از حق صحبت و
عقل و کیاست بیدریغ یاد آورد و درباره امیر جلال بن حمید اهتمام و التفات فرموده پایه قدر او را از فرق فرقدان
بگذرانید ذکر بعضی از قضایای متفرقه و بیان برخی از حکایات شیرین ارباب عیش و عشرت چند روز در بغداد
این داد را داده بدولت صحبت و آب دجله و انهار جار ای پسر کشتی ما بشط بغداد بیار دجله عربت روان را
خوش میکنند ساقیا عمر گرانمایه بغفلت مگذار و حضرت شهریار کامران شاهزادگان را باطراف و جوانب فرستاد
روزی چند در مسکن خلفا و ملوک بعیش و سرور گذرانیدند و فرمان داد تا خمهای شراب موصل و دیگر مسکرات
که در بیت الشراب سلطان احمد یافتند در دجله ریختند و ماهیان بی نیاز از آن لج و شر محفوظ شدند و شورش رندان شا
دیدند آمیخته در روی آب سرمست برقص آمدند و چنانچه لشکریان لب لب و دود و دست میگرفتند و بعد از
انقضای ایام لهو و سرود و شرب مدام صاحبقران کردون غلام فرمود تا مزار سبط الانوار امام احمد بن حنبل را که از
طغیان آب دجله ویران شده بود بحال عمارت باز آوردند و در آن اثنا امیرزاده محمد سلطان که بکردستان رفته بود و آن
مملکت را از دزد و حرامی پاک ساخته و از جمله هفتصد مرد را که در کوهی شامخ متحصن شده بودند از قلعه از جبل
انداخته معاودت نموده در بغداد بعز بساطبوس استسعاد یافت و بعد از آن چند روز شاهزاده مشارالیه بضبط
و نسق واسط و نواحی آن مامور کشته بدان طرف رفت و از راه روی اعلی کمی متوجه خدمت امیرزاده میرانشاه شده
خبر رسانیدند که فرمان جهان مطاع کام امیرزاده از دجله بجانب بصره رود و حکم واجب الاتباع جهانکشای نفاذ یافت که زنان و
متعلقان سلطان احمد را با پسرش علاء الدوله و صناع و محترفه و اصناف پیشه وران شهر کوچ به سمرقند برند و ملازمان
رکاب همایون بموجب فرموده عمل نموده خواجه عبدالقادر که در فن موسیقی سرآمد دوران و علامه روزگار بود بر
حسب اشارت علیه با اهل و عیال در ضمان حفظ ملک متعال متوجه دربار ما وراء النهر کشت و اهالی بغداد بشکرانه
آنکه نفس و عرض از صدمات حوادث مصون و محفوظ ماند مال الامان قبول کرده بخازن عامره فرود آمدند و در خلال این
احوال حضرت صاحبقران بجهت ارسال شیخ سا وه را که از مشاهیر عصر بود با طایفه از مردم دانا و عاقل و هدایا و تحف
حاکم روم و مصر و شام برسالت فرستاده خلاصه سفارش آنکه چون از این بواسطه منازعه سلاطین چنگیزخانی بعد
و تشویش بسیار با حال زیردستان رسید تا عاقبت بهم صلح انجامید خلایق فارغ و مطمئن خاطر کشتند و چون پادشاه
سعید سلطان ابو سعید بهادرخان عالم فانی را وداع کرده بسرای جاودانی خرامید فتنه و شورش در ممالک ظاهر کشت

و این زمان که از قصر ماوراء النهر تا نهایت عراق عرب در تحت تصرف گماشتگان ما آمد بلکه اندیشیدن ما با وثاق
احوال او را مقتضی آنست که رعایت حقوق قرب جوار کرده بین الجانبین قواعد دوستی و محبت تاکید یابد و ابواب
مکاتبات و مراسلات مفتوح کرده و با هل تجارت که معمورئ عالم از ایشانست بی دغدغه آمد شد توانند کرد و
السلام علی من اتبع الهدی ذکر نهضت صاحبقران بقلعهٔ تکریت و فتح و تخریب آن چون دار السلام بغداد با
سایر امصار و بلاد در حوزهٔ تصرف بندگان حضرت صاحبقران در آمد بسمع اشرف رسید که جمعی از تجار
و اهل هند و روم بدان بلاد میرفتند و عرضه داشتند که در بین قلعهٔ تکریت تمامی راه میزنند و اموال هرکس را
غارت میکنند و از سنیع سپهر گروه در عرصهٔ ربع مسکون بحصانت و متانت آن حصار مثل در جمیع عرصهٔ
جهان موضع بر ده بنهب و تاراج مال مسلمانان مشغول اند و بوسیلهٔ قافلهٔ مصر و شام میزنند و مسافران حجاز
که با دصبا با وجود انکه گره الود گی عقد و بازات از آن حال بدشواری میگذرند و چون پرتو رای عقده کشای
زادهٔ تربیت بر نهوا این خبر افتاد فرمان داد که برهان الدین فلان و ملک صوفی و امیر جلال الدین و دیگر امرا
فیروزی شعار از پیش روان شده بمحاصرهٔ قلعهٔ تکریت اشتغال نمایند و ایشان بر حسب فرموده متوجه گشته بدان مرام
قیام نمودند و رایت نصرت انتساب در بیست و چهارم ذی الحجه سنه ست و تسعین و سبعمایه از دار السلام بغداد در حرکت
آمده بطرف قلعهٔ تکریت روان شد امیرزاده شاه رخ بشغلای شده و میان شتار راه بکوهستان رسیده فرود آمد و در شب
دو از شب شیر به نخچیر حضرت پادشاه آورده و آنحضرت با جمعی بادران پیل افکن بعزم صید روی بدان جنگل نهادند
و شیر شیر گیر و جوشان و خروشان از آن جنگل بیرون آمده مبارزان پلنگ هیبت هر یک دو ولت زبان تبر ریختن آن بر دی
انداختند و طعمهٔ دیگر وحوش و سباع ساختند و پادشاه هنر و قلعه کشای از آن موضع روان شده بظاهر قلعهٔ تکریت
نزول فرمود از کوس و کورگه و نفیر غوغا بر آوردند و گرد لشکریان حصار را احاطه نموده بمحاصره مشغول شدند و در خلال
این احوال والی موصل یار علی و حاکم اردبیل با پیشکشهای لایق و تنسوقهای مناسب متوجه درگاه گیتی پناه گشته بوسیلهٔ
مقربان بارگاه فلک اشتباه با حراز دولت زمین بوس سرافراز گشتند و سردار قلعهٔ تکریت امیر حسن که پوسته راه زدن
و هرگز بر خطاو میسر نشاخت هیچ پادشاه اقدام ننموده از هیبت توجه رایات نصرت آیات خایف و هراسان گشته زاده
کوچک خود را با ره وی ما یون فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد کرده حضرت صاحبقرانی فرستاده را جواب داده
فرموده بود که بیا و کار برگزار و با حسن بگوی که اگر از قبیح عقوبت نشانی از غایت احسان ما خلی تمام یابد و چون برادر امیر حسن
با و دستی بود و پیغام گزارده باز آمده آمد تا را بالای برون آمدن نخواست در تاکید اساس مبالغه نموده و پشت بنا زده
آماده از زرم و پیکار شد و لشکر قیامت آثر غوغا کرده و منجنیق نصب کرده جنگ در انداختند و سنگهای منجنیق قلعه از آسیب
سنگهای گران خراب و ویران گشت و روز سوم امیر حسن مادر خود را با پیلاکات و اغما و از ساتین با تحف و هدایا
بیرون فرستاد و او از زبان پسر عرضه داشت که ما بندگانرا چه حد آن که با سپاه نصرت پناه در مقام عداوت و کین باشیم لیکن
شکوه حرف فرسای آنحضرت بمرتبهٔ در دلها جای گرفت که قوت و یارای بیرون آمدن ندارم اگر رخصت شود یک روز مهلت
کرده برادر و پسر را پیش فرستم و چون رعب و خشیت مستولی گرد تشرف تقبیل بساط همایون حاصل کنم حضرت صاحب
قران نصرت قرین مادرش را نوازش فرموده گفت که ما حسن را بتو بخشیدم برو و پسرت بگوی که بی توقف بحضرت ما آید

اگر در آمدن تقصیر رود اخر پشیمان شود چون چندین خلایق که در قلعه اند در کریختن او خواهد بود مادر حسن از آن بحث باز گشته
شده بحصار باز گشت و لشکریان نصرت شعار تنها بر جهٔ پای حصار بیرون در آمده بودند دو سید خواجه پسر شیخ
علی بهادر بنی با نوکران خود نقب زده یک برج حصار را در شب بینداختند لشکر قیامت اثر حصار بیرون را گرفته
غافلان بحصار اندرون گریختند امیر حسن را خوف و خشیتی که داشتند زیاده شده از جان شیرین برگرفتند و
و جهد تمام بجدال و قتال اشتغال نموده بر لیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که تواچیان بضبط آن بازار رسانیدند هر کس بکار
خویش مشغول گشت مفصل این بحال آنکه نقب اول دو بهادر تومان کلت خان امیر شیخ ارسلان کارفرمای ایشان بود و نقب
دیگر میرزاده پادشاه طغای تیمورخان قرار گرفت و دیگری خواجه علی پسر خواجه یوسف شاه اوکلان و پسر شدند و دیگری
بر الله داد و پسر امیر توکل برلاس و امیر جلال الدین و شمس الدین علی و هر سه یک نقب اشتغال نمودند و برهان الدین اغلان و جلال
فیروز کوهی هر دو یک نقب مشغول شدند و یادگار اندخودی و لطف الله بن بیان تمور اقبوغا و حمزه اتمان هر کدام یک
نقب اشتغال نمودند و ادینه حلقه چی و تنکری بردی هر دو بر سر یک نقب اشتغال نمودند و اینه خواجه
و موسی که هر دو یک نقب اهتمام نمودند و جلال بارچی و بیان قوچین یک نقب و جرکس جوجی و بایزید
هر دو یک نقب و شمس الدین اوج و اودون لاق قوچین و ابوالقاسم خویش امیر عباس هر سه یک نقب و دولت
درویش برلاس و شیخ حسن و شهسوار هر سه یک نقب و توکل و یوسف چهره هر دو یک نقب در کار شدند
و سونجک یک نقب و قتلق یک بوغا یک نقب و خواجه یک نقب و شیخ درویش الچی یک نقب و امیر
قطب الدین برادر قمر الدین جته و احمد محمد سلطانشاه و تومغلتمور قوچین هر سه یک نقب و حمزهٔ بلد و دو
حمزهٔ مطنون هر دو یک نقب و محمد پلت ارلات و درویش یک نقب و دیگر بیچک و امدی بخشی یک قوچین
و منکلی خواجه و کیکی یک نقب و دیگر شیخ محمد ایکو تمور بنقب و دیگر امیر شاه ملک یک نقب دیگر و النجا بوغا و
اتش تمور هر دو یک نقب ارد شیر تکلفة تواچی یک نقب و سید خواجه و شیخ علی بهادر یک نقب و شیخ علی
قوچین و الیار قوچین هر دو یک نقب دیگر یوسف که در سوراخ کردن سنگ مشغول بودند دیگر خواجه مسعود
سبزواری و دیگر مراد پسر ایلچی بوغای قوچین یک نقب و حاجی حداد کش یک نقب و مجموع این مردم زیر در چاهی
که منسوب بایشان بود در اندک فرصتی خالی ساخت امیر چون دید که کم او خالی از اشکال نیست مضطرب شد و کس
بیرون فرستاده بجرم خویش اعتراف نمود و امان خواست حضرت صاحبقرانی در جواب فرمود که بجز از بیرون آمدن
چاره نیست و چون فرستاده بقلعه مراجعت نمود و عرض آنحضرت با امیر حسن رسانید قلق و اضطراب او زیاده شد
شخصی را پیش امیرزاده شاه رخ فرستاده دست امید در دامن عاطفت آنحضرت زد تا خون او را خواهش نماید
و با این اکتفا نکرده برادر خود را نیز در عقب روان کرد و او و ذیل عجز و مسکنت معروض داشت که ما خود را از کرم
غلامان حضرت صاحبقرانی میشماریم اما برادرم از غایت دهشت و خشیت یارای آمدن بارگاه شهریار سپهر مرتبت
ندارد شاهزادهٔ جوانبخت برادر امیر حسن را پایهٔ سریر اعلی رسانید عجز او عرضه داشت حضرت صاحبقرانی فرمود که
تا خود بیرون نیاید از گرههای ناپسندیدهٔ تو به نکند مفید نیفتد و اگر باشارت ما عمل نماید خلعت عفو و امان تمام
نا ملبس او پوشیده آید برادرش گفت که اگر حسن بیرون نیاید تو نیز بجوبا او باش و چون برادر حسن بقلعه در

آمده اخوان باکدیکر مشورت کرده گفتند که ما مدتها درین قلعه حکومت کرده ایم و مامور هیچکس نبوده و هرچه خاطر
خواه بوده تا بران اقدام نموده ایم و از هیچ احدی تعدی نشنیده اکنون اگر بیرون رویم جمعی که درین اوقات
اموال ایشان بناحق ستده ایم بر ما دعوی کنند و ما چون از عهده او بیرون نتوانیم آمدن بنکال و عقوبت گرفتار شویم
تدبیر بغیر ازان نیست که تا رمقی در بدن باشد بکوشیم کوشیدنی مردوار ع ره یا جان بکوشش کنیم استوار
و مجموع دزدان و راهزنان که در قلعه بودند این رای صواب شمرده و بمعنی ایشان اتفاق نمودند و طبل عصیان
کوفته بر سر حرف خشین رفتند و ازین حرکت آتش خشم جهانسوز حضرت صاحبقران اشتعال نموده فرمان
داد که تا کوس و کورکه و نعره و فریاد و غلغله آورده سوردن انداختند و بعضی از دیوارها و قلعه که مجموع از آجر
و گچ بنا کرده بودند پیش از انکه آتش در زنند بنیاد و اهل حصار رخنها استوار کرده فدایی وار جنگ و جدال اشتغال
نمودند و سپاه جلادت شعار فوج فوج متصدی رزم و پیکار گشتند و یرلیغ جهانمطاع نفاذ یافت که هر جا که
بجوف ساخته بر ستونها نهاده هیمه و نفط پر کرده آتش در آنها زدند و در شب این عمل تقدیم رسانیدند کر دیوار
قلعه افتاد و برجی بوقی صوفی خالی کرده بود بالکل از پای درآمد جهت گل از آن الاتحال افتادند و حکم واجب الاذعان
صادر شد که دیگر دیوارها که دست عبر نهار سیده بود بجوف ساخته و هیمه و نفط در آن تعبیه کرده آتش در
آن زنند لشکریان بموجب فرموده عمل نمودند مجموع دیوارها بیفکندند و برجی را که در سرکار رسانیده [illegible]
بودند بالکل منهدم گردانیدند امیر حسن و ناصر الدین شاه از این حالات [illegible]
کوه بر آمدند بهادران سپاه نصرت شعار [illegible] رخصت طلبیدند که بالا روند [illegible]
بر آوردند حضرت صاحبقران فرمود که چندان صبر باید کرد که راه گشاده شود و چون [illegible] حصار تکریت باین مرتبت
انجامید لشکریان تضرع و زاری بنیاد کرده فریاد الامان برآوردند [illegible] و مقربان شفیع [illegible] زینهار خواستند
شفاعت امرا درجه قبول یافت و بهادران سپاه ظفر پناه چون [illegible] کوه بر آمده امیر حسن را با هم
که در قلعه بود دست و گردن بسته بدرگاه عالمپناه آوردند حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که رعایا را از سپاهیان
جدا ساختند آسیبی بایشان نرسانیدند و لشکریان را با امراء تومانات و قشون قسمت نموده سیاست کردند بفتوی
فرمان قاطع آن مفسدان قطاع الطریق را بیاسا رسانیدند و از سرهای کشتگان تو امیان منارها ساختند
و جاهای دیگر را از ان خراب کردند بموجب اشارة علیه [illegible] دیوار حصار [illegible] بامتداد روزگار
معلوم عالمیان گردد که استواری آن قلعه تا چه غایت بوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ذکر مراجعت
صاحبقران ظفر قرین و پیوستن شاهزادگان و امرا باردوی همایون و توجه رایات نصرت آیات بجانب عسکر
و از انجا بطرف ماردین [illegible] ظفر بکر روز شنبه غرة صفر در رمضان [illegible] سعادت و اقبال بجانب عسکر
معاودت نموده نشاط شکار از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر برزده فرمان داد تا امرا [illegible] رکاب
نصرت انتساب بانقیام نمایند و بموجب فرموده عمل نموده و حرکت کرده آنحضرت شب در حول توقف فرموده
و روز دیگر حرکت کرده بهم رسیده صید فراوان افکندند و پیش از آن امیرزاده محمد سلطان از کنار شط بواسط رفته بود
و طایفه از امرا مثل رستم طغابوغا و شمس الدین عباس و عمر تابان از آب شط گذشته بودند و امیرزاده میرانشاه

بین با لشکر خویش از محله در حرکت آمده بجانب بصره توجه نموده بود و شیخ [illegible] بهادر و اوج قرا بهادر و بیشتر
و اریغون شاه بطرف و امیرزاده [illegible] و جهانشاه جاکو [illegible] و محمد [illegible] و شیخ علی بهادر [illegible] و اسمعیل
برلاس بین بطریق دیگر توجه نمودند و این مجموع شاهزادگان و امرا ولایات یاغی را غارت نمودند و عرصه مملکت را
از قطاع الطریق و مفسدان پاک ساخته عازم اردوی اعلی شدند و چون عراق عرب با توابع در حوزه تسخیر
بندگان درگاه عالمپناه آمد آنحضرت خواجه مسعود سبزواری را بحکومت و محافظت بغداد فرستاد و وصیت
کرد که در تعظیم سادات و علما و فضلا و صلحا و رعایت رعایا و ترفیه حال فقرا و کافه برایا دقیقه مهمل نگذارد
و بنفس نفیس بدولت عازم دیار بکر شد و امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه نصرت انتساب جهت فتح و ضبط
بعضی از ولایات بالای آب بغداد روان ساخت و جسر بسته و از آب گذشته آوازه مراجعت شایع
کرد تا مخالفان از شرط و احتیاط غافل شوند و سپاه نصرت شعار را بطریق احتیاط در آورده از هر ده
نفر دو نفر اختیار فرموده عثمان بهادر را که [illegible] از بغداد آمده بود بضبط [illegible] باز داشت تا از الوس
سر کرده از عقب بیاورد و امیرزاده محمد سلطان و غیاث الدین ترخان و اوج قرا بهادر بر حسب فرمان
در اردوی توقف نمودند تا بضبط و باستیفای آن اشتغال نموده از پی بیایند و رایات نصرت شعار بالا
آب روان شد چون بقلعه کرکوک رسید اهل حصار بطریق [illegible] ابواب موافقت گشادند
و آن قلعه برسم سیورغال با میرزا [illegible] پیر علی موصلی شد و در خلال این احوال [illegible] و پیر علی و جهانگیر
[illegible] آن نواحی و مستحفظان قلاع و حکام الطون [illegible] از سعادت بساطبوسی حاصل نموده
بعنایت پادشاهانه سرافراز گشتند و آنحضرت جهة زنان و فرزندان ایشان سیم و زر و حلی و زیور ارسال
تا ما یحتاج پیران مرتب داشته برای دختران جهیز ترتیب نمایند و از انجا نهضت فرموده در اربیل فرود
آمد حاکم آن موضع شیخ علی طوغی [illegible] وظایف خدمتکاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحب
قران از انجا روان شده کنار آب [illegible] مضرب سرادقات جلال شد و از آب گذشته هوای موصل از
غبار [illegible] و بزیارت حضرات عالیات یونس و جرجیس علی نبینا و علیهما السلام
رفته تا جهة عمارت هر مزاری ده هزار دینار کپکی خادمان را نقد وجوه تسلیم نمودند و صلات و صدقات
فراوان بمستحقان آن موضع رسانیدند و در اثنا امیرزاده میرانشاه که بتسخیر اربل و الوس و احشام و نواحی آن
اطراف و جوانب رفته بود مجموع را در مقام الاطاعة و فرمان برداری آورده در موصل بعز بساطبوسی فایز شد
و پیر علی والی بلده مذکوره بشرایط خدمتکاری قیام نموده حضرت صاحبقران را طوی پادشاهانه داد و آن
حضرت او را [illegible] ساخته متوجه روحا شد و در اثنای این اوقات سلطان عیسی والی ماردین رسول فرستاد
اظهار ایل و انقیاد کرده و بنابرین حضرت صاحبقران ظفر قرین [illegible] جانب ماردین نموده چون بدان نواحی
رسید [illegible] روان فرموده پیغام داد که با لشکرهای آراسته در عقب ما بتعجیل بیا که داعیه تسخیر مصر
و شام در خاطر رسوخ یافت و آنحضرت از آنجا گذشته در راس العین نزول فرمود و لشکریان را بغارت و تاراج
احشام [illegible] و اعرابیان فرستاد و سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته باردوی همایون معاودت نمود

ولایات حضرت اعلی از آنجا نهضت کرده بر و خار سید کرک که خاکران موضع بود از جهان شهری را گذاشته گرد
و بعضی از رعایا با او موافقت نموده بکوهی بلند بر آمدند و جمعی بمزاج مبارک گران آمد طایفه از مجتمعان را فرمود
تا آتش نهب و سبی در ایشان زدند و حضرت صاحبقران کامکار با فرزندان و لشکر و امرا و عالیمقدار بر وخا
درآمد و آن شهری است از بناهای نمرود که تمام عمارات آن از سنگ تراشیده ترتیب داده اند و قصه القاء ابراهیم
خلیل صلوات الرحمن علیه در کار آن قصبه وقوع یافته و چشمه که بفرمان ملک منان در میان آتش خلیل الرحمن
جریان یافته بود هنوز روانست و آثار رسایی بر حوالی چشمه تا غایت باقیست و حضرت صاحبقران و مجموع شاهزادگان
و امرا و نوئینان در آن چشمه غسل کرده از آن آب آشامیدند و قریب بر بیست روز بساط عیش و طرب گسترده طویها
پادشاهانه مرتب داشتند و جماعتی که بر آنجام جلادت و شجاعت قیام نموده آثار خدمتکاری و جانسپاری بتقدیم
رسانیده بودند با نعام موفور و نوازش نامحصور اختصاص یافتند و خدمات شایسته بجای آورده بر او محل و [illegible]
و اهل و عیال ایشان را نامزد طلبیدند و مسئولات ایشان بانجاح مقرون گشته مشمول عاطفت و احسان شدند و ذلک
حسن کیف نیز که در معظم تخارم بر زمین افتاده بنیان الغاب بیکران با بر مراد و ارتفاع یافت و چون سلطان
عیسی والی ماردین بر اهمدت اهمال نموده بود و خلاف انجاز و موعد بود بظهور پیوسته حضرت صاحبقران فرخنده
که فتوحات کوه باقی در میان ولایات کفار ندو عاجزی بکر توجه نماید و بواسطه احمد انیه نصرت شعار روز شنبه
بیست و ششم ربیع الاول بصوب ماردین در حرکت آمد و در اثنای راه سلطان علی والی ارزن و حاکم ما تن بعلیس
دولت روی بکعبه آمال و قبله اقبال آورده در سلک سایر ملازمان انخراط یافتند و آغایان و حاجیبیگ که در اغرق
توقف نموده بودند بموکب همایون پیوستند و چون موضع حملت که هفت فرسنگی ماردینست مضرب لشکر ظفر قرین
گشت خاک حریم ملک عزالدین عیاد رسم سند جهان جهانبان دو روشنی بخش سیمای آنک گرده و بعواطف پادشاهانه
مستظهر گشته رایت شادمانی افراخت احمان یکچند آمدند و سلطان عیسی از جنود ظفر ورود شهر را رکیبی
پناه با تنسوقات سواران هدیها حمیتی و شتران کرانبها روی باردوی اشرف اعلی نهاد و بمقصد رسیده
نواب و امرا او را با پیش بحضرت اعلی حاضر ساختند سلطان عیسی زانو زده پیشکشها معروض داشت
و حسن ورع نیف زبان بعتاب حاکم ماردین کشاده از سبب تاخیر در آمدن سوال فرمود و چند مش بر
مقام اعتذار و استغفار آمد اما التماس نمود که او را معفو کرد آنگاه پادشاه عطابخش پرورش پذیر نوالهای
و عنایت بر حال سلطان عیسی افکنده کرو خلعت خاص ارزانی داشت و از آنجا روان شد حوالی ماردین مضرب
خیام سپاه ظفر قرین گشت

ذکر شهادت میرزاده عمرشیخ بهادر انار الله برهانه

جناب شاهزاده عمرشیخ بهادر بفضایل نفسانی آراسته بود و از ملکات رذیله پیراسته شجاعتی موفور و
کیاستی نامحصور داشت و حضرت صاحبقران کامکار شاهزاده رفیع مقدار را بضبط ممالک فارس
و عراق تعیین فرموده متوجه بغداد شد و آنجناب در قرب یکسال تنظیم مهمات این مملکت قیام نموده ایل
و الوس متفرقه را جمع آورده و مجموع ایشان کمر خدمتکاری بر میان بسته خاطر بباج گذاری و فرمان برداری
قرار دادند و طایفه از توابع شاه منصور در آن ولایت قلاع و بقاع و حصین را پناه خود ساخته دم از تمرد

و عصیان میزدند شاهزاده جوانبخت بر رای پیر و حسن تدبیر بعضی از آن مردم را بلطف و برخی را بعنف مطیع
و رام کردانید و ایلچی باردوی همایون روان کرده فرزندان را طلب داشت و میرزا امیرزاده با فرزندزاده بکر بفارس رفتند
و در زمانی که شاهزاده مشار الیه بمحاصره قلعه سیرجان مشغول بود و حضرت صاحبقران سپهر احتشام
بعزم تسخیر مصر و شام بجانب دیار بکر میرفت کسی از پیش آنحضرت این خبر رسانید که فرمان چنانست که
شاهزاده با لشکرهای فارس و عراق بر راه کوه کیلویه در حرکت آمده باردوی شهریار آفاق ملحق شود و ایدکو
برلاس و شاه شاهان والی سیستان و پر علی سلدوز را بمحاصره سیرجان بگذارد امیرزاده عمرشیخ بموجب
فرموده عمل نموده متوجه شیراز شد و در آن موضع اسباب یورش مهیا داشته امیر سونجک را بضبط ممالک
بگذاشت و امیر سونجک برحسب فرمان حضرت صاحبقران بعمارت قلعه فهندز که خراب کرده شاه شجاع
بود مشغول گشت و شاهزاده اسکندر را در شیراز توقف نموده و امیرزاده پیر محمد را مصحوب خویش
کردانید با سپاه بر خاسته و از راه شولستان متوجه دیار بکر شدند و از کردستان گذشته بقلعه محضر
رسید که از آن حرمش کوه کویند و جماعت رهزن در آنجا ساکن بودند و غلبه فراوان داشتند شاهزاده نوکران
فرستاده از ایشان علفه طلبید و آن جماعت سر باز زدند و نوکران باز گشته صورت حال بعرض رسانیدند
شاهزاده سوار شده بر فراز پشته که در پای آن قلعه بود بر آمد یکی از کردان تیری بجانب سواران انداخت
و آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته سپر در سر کشید و پیشتر رفت ناگاه شصت قضا تیری گشاده بر شاه
آن شیر ژیان رسید و فی الحال مرغ روح آن سعادتمند بجانب ریاض خلد در پرواز آمد بعضی از مورخان
گفته اند که شاهزاده چون بقلعه خرمان تو رسید بنظاره حصار بالای تل بر آمد که نزدیک بآن بود که ناگاه
از قلعه تیری انداخته بشاهزاده رسید و او خورد و فی الجمله بعد از فوت امیرزاده مشار الیه ملازمان در همان زمان
قلعه را گرفته هر کرا در آنجا یافتند تا کودکان شیر خواره پاره پاره کردند و آن درّ درج سلطنت امیرزاده پیر محمد
و ارکان دولت شاهزاده را دود حیرت بسر آمده آتش فرقت ولی غم درون و بیرون ممکن را بسوخت
و نعش شاهزاده را بشیراز برده جسد مبارکش را در مدرسه ای بعمارت نهادند آری بر جویبار دولت و اقبال نهالی
بالا نکشید که از تندباد حوادث متمایل نگشت و بر سپهر حشمت و عظمت آفتابی درخشان نشد که عاقبة الامر
بحت کسوف گرفتار نشد بیت چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست ؛ چون هست ز هر چه هست
نقصان و شکست ؛ انگار که هر چه هست در عالم نیست ؛ انگار که هر چه نیست در عالم هست ؛ حضرت [illegible]
کرده و [illegible] انتظار قدوم امیرزاده عمرشیخ میکشید که با او مشورت نموده عازم دیار مصر و شام کردد که ناگاه
توکل بهادر باردوی همایون آمده واقعه هایله را بسمع اعیان حضرت رسانید امرا و ارکان دولت در بحر تفکر
و اندیشه فرو رفته نه رای کفتن و نه روی نهفتن بیت مشکل حالیست که نامشکل خود را ؛ کفتن نتوانیم
نهفتن نتوانیم ؛ عاقبت جز اظهار چاره ندیدند و در خلوتی که با تفاق بعرض فرمان فرمای آفاق رسانیدند
حضرت صاحبقران دست در دامن تحمل و اصطبار زده اصلا اضطراب بخود راه نداد و زبان بخجسته بیان
بکریمه انا لله و انا الیه راجعون بکشاد و تمام ایالات فارس را در قبضه اقتدار فرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد

نهاد و او همراه شاه‌زاده ... قراباغ بهادر بموجب فرموده با منشور همایون متوجه خراسان شد و امیرزاده
مصیبت رسیده را با امرا و شاه‌زاده مرحوم بطرف شیراز باز گردانیدند و خود نیز با رای شارع علیه در رکاب
او روان شد و بعد از صدق خواجه امیرزاده عمر شیخ بهادر انار الله برهانه رسوخ قتلق آقا و بیک ملک آقا
و غیرهم سعادتمند و امیرزاده اسکندر نعش آنجناب را از شیراز بقبة الخضراء کش نقل کرده و در بقعه که از
مستحدثات حضرت صاحب قرانست در جوار مزار فایض الانوار شیخ شمس الدین کلال مدفون ساختند و تاریخ
نقل نعش شاه‌زاده مرحوم در ظفرنامه ... تواریخ حضرت صاحب قران مسطور است **ذکر بقیه قصه**
ماردین و مقید شدن سلطان عیسی که بوده پادشاه آنجا و تمکین و توجه آنحضرت بجانب جزیره از جهت ...
چون سلطان عیسی بدرگاه عالم پناه آمد باج و خراج قبول کرد لشکریان عیسی بجهت عقیل ... برای
مروت خویش بار دیگر در آمدند و ناگاه طایفه از ... و او بار خود ... ایشان آورده بود و ... جهان‌آرای
جهانگشای بر آن جمله اطلاع یافته و سلطان عیسی را طلب داشته ... و ... تفحص و تفتیش نمود
از فحوای کلمات او بوضوح پیوست که خدمتش در وقت بیرون آمدن با امرا و معتمدان خویش گفته است که
بهیچوجه قلعه را از دست ندهند و شهر تسلیم نکنند و صیت کرده اگر من هزار مکتوب فرستم و مبالغه کنم شما
شفاعه من قبول مکنید و التفات بسخن من منمایید که من خود را فدای شما و این مملکت میسازم و بعد از ثبوت
این جریمه بر وی ... واجب الاعتبار باخذ و قید او صدور یافت و چون اواخر زمستان بود و علف در آن
نواحی یافت نمیشد و کثرت چهارپای بمرتبه که حساب و ... از احاطه آن عاجز بود ... صواب در آن
دید که از آنجا نهضت نماید و خاص ... تا وقت دیگر کار او ... لاجرم از آنجا بطرف کوهستان روان شد
چون دو سه مرحله قطع فرمود ناگاه هوا متغیر شد ابرها ... چنانچه ... طوفان نوح نشئت
آن ... بنظر بصیرت ... و زمین آن ناحیه بغایت ... بود و چند روز مردم ... گرفتار شدند
گرفتار شده ... قطار اشتران ... و گل فرو رفتند و ... می‌یافت تا ... رسید که ... برجای گذاشته ... قدم در راه نهادند و ...
... و اشال ... در رودی ... انداختند و بگذشتند مبدا ... دوازدهم
جمادی الاولی بود ... و حل در غاشر جمادی الاخری ... واقعه حضرت صاحب قران کامکار ... تحف
و تنسوقات ... محبوب ... بطرف سلطانیه فرستاده بود و شخصی شیخ الام که در
ملازمت ملک عزالدین حاکم جزیره سعادت ... بود و شمول نظر عاطفت و احسان کشته ...
در طریق ... نهاده در اثنای راه دست درازی کرد و مجموع آن ... تا برگرفته بجزیره در آورد
و ملک عزالدین عهد شکسته پای عقد در ساخت و حضرت صاحب قران ... و سه ... از جهت الزام
حجت کس فرستاده پیغام داد که شیخ را گرفته بدرگاه ما فرست تا در عفو جرم جریمه تو کوشیم و الا مجموع جزیره
و قلاع تو در زیر سم سمند لشکر پست ... خواهد بود ملک عزالدین بر حصار ... و باب شطا اعتماد کرده آن
نصیحت را اعتبار ننمود لاجرم شعله دولت آن خاکسار عنقریب ... که چون

حضرت صاحب قران کامکار روز شنبه ثالث عشر جمادی الاولی ... را گذاشته ایلغار فرمود و با لشکر
فیروزی اثر از دجله گذشته شبگیر کرد و در وقت سحر بر سر ... بر کشتگان که در خواب غفلت فرو رفته
بودند بیخبر خفته رسید و ملک عزالدین حاکم جزیره در آن شورش و آشوب بدست یکی از لشکریان افتاده
آن شخص او را در شکنجه و عقوبت کشید بعد از آن که مال فراوان گرفت خدمتش را رها کرد و ملک عزالدین ...
بسیار ... و رطه خونخوار بیرون برده ... و ناحیه آن مملکت نهب و غارت شد و چند قلعه جزیره را
گرفته سپاهیان از حد و حصر و چهارپای بی‌شمار شدند و از حضرت ... اعدا از آنجا نهضت
کرده معاودت نمود و چون آنحضرت از دجله عبور فرمود فرمان داد که تمام اموال را از غنائم و چهارپای ...
بموصل نقل کنند و ... کشتی بمدت ده شبانه روز از آب گذرانیدند بار دیگر باردوی همایون رسانیدند **ذکر توجه**
پادشاه گیتی‌ستان بجانب ماردین نوبت دوم و ولادت شهزاده جهانبان الغ بیک گورکان چون زمستان
بپایان رسید و حشم ... خوش ... و شهر ربیع ... بعد از فتح جزیره پرتو التفات بر احوال
... ماردین ... سوار کرد و در غره جمادی الاخری سنه ست و تسعین ... و ... بصوب ماردین ...
و امیرزاده میرانشاه گورکان ... مسافت ... رشید ... شد و احشام ... احوال ...
... شدند و در دوازدهم ماه مذکور حضرت صاحب قران با سپاه منصور ... ماردین فرود آمده با اطراف
و جوانب شهر محیط شدند و ... روز دیگر حضرت صاحب قران کامیاب
... قول و جوانغار و برانغار متوجه حصار شدند و قبل از حمله لشکر ... بر ... نهاده ... الله
و ... بهادران ... از اطراف و جوانب حمله آورده در حصار را انداختند و شهر را مسخر کردند ... زمیجان ... بر
قلعه نهادند و لشکریان ... و ... کشیدند و بسیار از ... یکروه ... خورشید منظر ...
دست و پای ... هلاک شدند و بسیاری از لشکر ... کردند ... اموال ...
را بدست آورده در پای قلعه ... اشتغال نمودند و آن حصار ... در غایت محکمی و استواری بر سر کوهی بلند
واقع شده و ... اسباب ... قلعه ... شعرا و بلغا منثورات و منظومات خویش ... بر
حصانت آن قلعه اشارت کرده ... از حصار قلعه ... فرموده القصه بهادران ... سپاه ...
... و ... و چون ... احتشام ... ظلام ... کشیده
از جنگ ... احوال حصار توقف نموده و روز دیگر ... هر که بالدرون قلعه رفته بود ... کرد
ورود ... حصار و چون قوت ... لشکر حضرت ... خوف و خشیت بر ضمایر ایشان
استیلا یافته تضرع و زاری آغاز کردند و ... خواستند و حضرت صاحب قران ... قلعه از
... باردوی همایون نزول فرمود و اهالی ماردین ... و پیشکشها بیرون فرستاده باج و خراج ... شد
و از اتفاقات حسنه که ... بود که در اثنای تضرع و تخشع ایشان ... از جانب سلطانیه
... رسید ... که روز یکشنبه نوزدهم جمادی الاخری سنه ست و تسعین و سبعمایه امیرزاده ...
در قلعه سلطانیه حضرت ... و بخشندگی ... فرزند ارجمند ارزانی داشته علما نجوم از لوازم احتیاط

چنان معلوم فرموده‌اند که هنگام ولادت برج اسد بر افق شرقی مسقط رأس آنجناب منطبق بوده و صاحب افتاب در
حمل که بیت شرف اوست قرار داشته   اسد طالع آمد خداوند دور   کز و عدو دشمنان گشت کور   شرف یافت
آفتاب از حمل کاینه از طلوع سود حمل از استماع این بشارت سواد ارتباح و مسرت حضرت صاحب قران کرده و نعره نشاط
رعد را زد بنیاد نهاده شعلهٔ خشم جهان سوز شرکه عطایا بر سبب بود بکلی تسکین یافت و شکر این عطیه کبرا از سر
جریمهٔ ارباب ماردین گذشته ملک مال را که قبول نموده بودند هم بایشان بخشید و زمام حکومت آن ولایت را در
قبضهٔ اقتدار سلطان صالح برادر سلطان عیسی نهاد و از آنجا عنان عزیمت و رایت همایون بجنبش کرده عازم تبریز شد و شهزادگان
و امرا و نوئینان هر کس برای پیراحت کردند و بعضی همایون از راه سور رافقت نموده چون بکنار شط رسید امیرزاده
میرانشاه را جهت ضبط آن ولایت بالای آب دجله بر سبیل تعجیل روان کرده و خود از آب گذشته در مرغزاری که طیب
نسیمش از باد بهشت نشان میداد نزول فرموده بعزیمت الکو متوجه الاتاق شود ذکر فتح قلعهٔ آمد   مضرب
خیام صاحب قران نگردید و اقتدار هنوز از آن مرغزار کوچ نکرده بود که از نزد شاهزاده کامکار میرانشاه گورکان رسول
سلطان بهادر ایلچی رسید خبر رسانید که اهال حصار قراجه عیاکه بمامداشتها بر یافته بمحکمی قلعه مغرورند اظهار
سرکشی میکنند و آنحضرت فی الحال امیر جهانشاه را در مقدمه روان فرموده و خود با تمام سپاه از عقب در حرکت آمده
لشکریان از آب دجله که در آن موسم عبارت ثلث میباشد عبور نمودند و بر ظاهر آن قلعه فرود آمده طناب در طناب
کشیدند و آن حصاریست که در رفعت با ایوان کیوان لاف همسری میزند و در درازی با سد سکندر دعوی برابری میکند
آن را تا اوج زمین فرو برده اند و دیوار آن را تا اوج علیین بر آورده اند و مجموع بارهٔ آن از سنگ تراشیده ترتیب داده‌اند
و بحکم حکم شرع عرض دیوارش بمرتبه ایست که مردان دو سوار پهلوی یکدیگر توانند در بر سر باره جولان
شهر هم از جانب بیرون بارهٔ دیوار سنگین مرتب کرده اند و بر جانب آن ساخته سنگ‌ها را بر آن گذاشته
اند و وقت شدت حرارت هوا و هنگام سورت سرما خلایق در آنجا سود توانند بود و در اندرون حصار دو چشمه
آب خوشگوار جریان دارد و چند باغ معتبر با رود در آن قلعه است و از بنای حصار آمد تا زمان محاصره حضرت
صاحب قران از مدت چهار هزار و سیصد سال بوده که در عرض آن اوقات کسی بقهر و غلبه آن را استیلا ننموده
مکر بها الدنیا الولید که در ابتدای اسلام بعد از مدت طول محاصره از حوالی که از شهر برون آمده بهادر آمده بوده
آن موضع مستول گشته القصه چون حضرت صاحب قران بحصار آمد رسید روز دیگر سوار شده لشکر را در
محاصره تحریص نموده و سپاه ظفر پناه جرگه بهادر ها چش برده بجنگ اشتغال نمودند و هر چند از آلات
میر عیننداپای ثبات و وقار بهادران جلادت از جا جای حوصله متزلزل نشد آنحضرت فرمان داد تا عثمان بهادر و
سید خواجه بهادر و دار عوثتاه هر یک برجی را نقب زده را نامدند تا بنیان ساختند و او حونشاه قبل از همه مجیل ر
آمد و لشکرها از اطراف و جوانب حمله آورده قلعه را که در مدت چهار هزار سال کسی بزور نیاورده بود نیازی نکرده
بوده در مدت سه روز مسخر کردند و در حصار رخنه قلیل و کثیر و حقیر و عظیم را غارت کردند و سپاهیان انجا در عقبها رفته
وانا دید شرع کسی از ایشان نشان نیافت و بموجب فرمان سپاهیان تا بنرها و بنیها بالای برج رفته و خرابی آن
مشغول شدند و چون از غایت استحکام برآن عمارت فرو شکست از برج مناسبت کاهی میسر شود الدکی از ویرانی

ترقات افکنده دست از آن باز داشتند و از آن موضع کوچ کرده و در پناه شاهوان یکی بنا بر سر بداعلی آمده معروض آن
که بنی صوفی زاده که فرمود کرده است و میگریزد برحسب فرمان او را در زمان حاضر کردند و بعد از پرسش گناه معترف شد
و جون که تا او دران باب اتفاق نموده بودند نام برد و حالا که حضرت پادشاه عطا بخش جرم پوش اشارت بر کار برکرات
و زلات او دیده مشاهده فرموده بود ذیل عفو و اغماض بر آن پوشیده و در برابر اعمال ناپسندیده او انعام خسروانه بروی فرو
نوازش ارزانی داشته او نا امیر یوسفان ساخته بود و بعد از چهار مدت از او دو احمد باد شاه جهانگشا چنگیزخان که
بزرگترین او بود و چون تجدید آن اندیشه خطا از وی ظاهر گشت حضرت صاحب قران بجهت او و پسرش فرمان داد و بر بلیغ
الواجب الاتباع نفاذ یافت که جون که تا او اتفاق نموده بودند با سار رسانند ذکر توجه حضرت صاحب قران
بجانب الاتاق و فرستادن بعضی از شاهزادگان بگرجستان حضرت صاحب قران فرمان داد تا سحاق بعد از فتح آمد متوجه الاتاق
شد و در ملک مهربان که بنوا الان قلاع و سر اتن بقاع حلقهٔ اطاعت در گوش افکنده با ردوی همایون شتافتند و قبل
قوائم سپهر خلافت مصیر اعاره شده با ج و خراج قبول کردند ملکان و متقبل مبلغ خطیر شده بخزانه فرود آوردند
و چون شهرها در روی زمین از بنا فارقین بگذشت راهها بعین نموده و عمر چنان مقرر کرد این امیرزاده محمد
سلطان را جوانغار با چاپجور داشت و آنچه ظفر بکر از راه سیواس بجانب صحرای موش روان کرد امیرزاده
شاهرخ ملازم رکاب حضرت انتساب بود و با آنکه موسم بهار بود از شدت سرما و کثرت برف اسپ و شتر بسیار
بسیار در آن عقبهای بلند که پیش آمد تلف شد و روز سه شنبه یازدهم رجب از تمام آن عقبات دشوار قدمها
تا هموار صعب عبور نموده صحرای موش مضرب سرادقات جلال شد و امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان
در آن محل باردوی اعلی پیوستند و حاکر تبلیس خاجی شرف که در ولایت گرجستان بحسن اخلاق متفرد و متمیز
بود در آن موضع بشرف پابوس مستعد شد اسپان نادر رفتار و ابکد اسپ و از اجلا اسپی کت بود که با آن
اسپان نامدار جا کرد و لات اطراف که بر سم پیشکش آورده بودند دو اسپ بند و بر همه سبقت گرفت و حضرت
صاحب قران خدمتش را منظور نظر اشرف کرد اینچ ملک او را باد بکوه خانم و طعام بروی مسلم داشت و قفا
تمامیت خاجی شرف را خلعت طلادوز و کمر شمشیر زرین مشرف ساخت و بیق صوفی زاده را بوی سپرد تا در قلعه تفلیس
خاجی را محفوظ و مضبوط دارد و در خلال این احوال محمد درویش برلاس با طایفه از سپاه ظفر پناه بمحاصره
قلعهٔ الکو فرستاد و چون قرا یوسف و احشام را که از اولاد او بیرون بوقاق زنکار رفتار بر فرار اختیار نموده بودند
حضرت صاحب قران ممالک ستان در این امر مشورت فرموده رای جهان آرا قرار گرفت که جون را بکا میپی ایشان
فرستند و آنحضرت بر خان اغلان را با شیخ سپاه کرد اینچ اینانج اغلان و میرانشاه بهادر را با دو کوس و ازین
مصحوب او کرد اینچ از صحرای موش در عقب دشمنان فرستاد و فرمان داد که تا جا که بیسون باشد بروند و عنان
باز نکشند و در دفع شر فتنه ایشان سعی و اهتمام تمام نمایند و بنفس همایون چند روز در آن صحرا توقف نمود
بجهت استیصال آن طایفه که با غایت خویشتن داری شعار خود ساخته بودند و گاه گاه بغی و تباه شتافته بودند امیرزاده
میرانشاه را با لشکر بهرام انتقام فرستاد و فرمود که هر که بقدم اطاعت و انقیاد پیش آید او را از اسر و سطوت
خویش ایمن کرداند و آنکه تمرد ورزد و ملازمت و الوسی عدی بیاد غارت و تاراج دهد و از نه قایق سیاست بگذراند

وبعد از فراغ از کوشمال اعدا بجانب قلعهٔ النجق رفته در محاصرهٔ آن سعی و اهتمام تمام مبذول داشته و بلیغ جهد
مطاع نفاذ رسید که تواچیان باطراف ممالک محروسه روند و لشکرها از اکابر تا اصاغر جمع کرده بدرگاه گیتی پناه
آورند و ایشان برحسب فرمان روان شده در اکناف و اطراف و اقطار جهان بجهة استجماع عساکر گردون مآثر
متفرق و پراکنده شدند و رایات فتح آیات از محلهٔ سوش در حرکت آمده بجانب النجق بازگشت و حضرات
مخدرات سرادق ملک خانم و تومان آغا و سایر آغایان و خواتین که در سلطانیه توقف نموده بودند در ولایت ارجیش
بعزم اردوی اعلی شدند و چون حوالی خلاط محل گسترانیدن بساط جلال گشت اول عبد الودود
درویش رود لحوا هان قدیم اهتمام داشت بدرگاه گیتی پناه شتافته شرف زمین بوس دریافت و پیشکشهای
مناسب کشید و در محل قبول افتاد و عرق عاطفت و مرحمت خسروانه در حرکت آمده اخلاط و توابع آن بدو ارزانی داشت
سیورغال فرمود و حضرت صاحبقران در آن ییلاق میل شکار کرده ملازمان رکاب همایون بصید و شکار
آن مشغول شدند و بعد از دو سه روز در حرکت آمده بهوی سفید و قوچ و میش کوهی و گوزن فراوان افکندند
و چون سنت یازده ماه شهزادگان و خواتین از حضرت جدا مانده در سلطانیه اقامت داشتند در بندگی
جدا بودن ایشان بسامع علیه رسید شعلهٔ اشتیاق زبانه کشیده بر اوج کیوان در حرکت آمده بود در اثنای راه
ملاقات واقع شد چون امثال عکان از تجات فیض عاب افضال حضرت صاحبقران زبان و بدن کشادند
و ذکر وافقهٔ سکینه نوئیناه میرزاده عمرشیخ بهادر حزن و الم بیان کردند خاطر عاطفت اساس را با شهزادگان داراو و بیشنا
مراسم تعزیه را تازه کرده بعد از آنکه مراسم آن را بجا آورده پادشاه از نالهٔ خاموش شده و مقتضی کلّ آت
ترکت من التّهنه والنّسیان آن شکوفهٔ حدیقهٔ سلطنت بر خاطر دوستان و برادران فراموش شد و حضرت صاحب
قران ظفر لوا بر ولقالقات براشظام احوال مملکت پرداخته و قلع استیصال اعدا دوچشمه همت ساخته بنه و خواجه
آقبوغا را بود محمد درویش برلاس که محاصرهٔ قلعهٔ النجق بسبب و فرستاد و بنفس سعادت قرین متوجه قلعه شد
اهالی قلعه سال از قحط و که ابنجه داشتند از ناطق و سایر برون فرستادند و پامیال اطفال بر سر کوه آمده و
فریاد الامان با سمان رسانیده عنان اشرف حضرت صاحبقران که شفقت عدل و انصاف بود ایشان از رعی
آمدن معاف و معذور داشت و از آنجا نیز مع باز کشته و شب در میان کوچ کرده باوج کلیسیا نزول فرمود و معالی
این خال دال در مجان طهرتن کسوانی اخلاص بالوامر انتصاص جمع داشت با عطایا و هدایا باردوی سعادت نشان
رسید و اینجا او را به بود بنظر کیمیا اثر رسانید بمتابهٔ پایان و عاطفت بیکران مخصوص شد ذکر فتح قلعهٔ
اونیک چون اکثر حکام و سرداران اطراف و کوتوالان قلاع بقدم اطاعت پیش آمده روی نیاز بر ساحت
بارگاه پادشاه عالم مطیع نهادند و مصر بر قرا محمد ترکمان که حاکم قلعهٔ اونیک بود سرانه از خاطر خطیر شهریار جهان
متوجه تسخیر آن حصار شد و امیرزاده محمد سلطان را در مقدمه روان کرده و از پی حضرت شعار راه دیگر صد آرزان در
حرکت آمد و حضرت صاحبقران سپهر احتشام پیشتر از امیرزاده محمد سلطان بدان مقام رسیده لشکر فی الحال احاطه
در انداختند و بمساعدت دولت روزافزون پادشاه زمین حصار زیر و زبر ساختند و با خاک یکسان کردند و محصوران
باللّه الحاش قلعهٔ حصین کوه و غصن نموده و بهادران سپاه ظفر مآل بناوه کشته و چهرها و نورها کرده و فی الحال گرفتند

برآمده و تربیت جلوات رسانیدند سپاه جوش و خروش کردند بیت پیاده روان شد گرد پیل سوی مصر رانند
دریای نیل سپه چون بقلعه رسیدند تنگ برآمد ز هر جانبی کوس جنگ فتوحه ز هر گوشه بگاشتند طراده
ز هر سو برافراشتند که هر کس که چند از فضیل بناوک زندش و کرده تعلیل و زان کرها بسان پلنگ
سپاه انجمن شد با بن جنگ چو ترکان خونخوار وصف رزم ساز یکی در رکیب و کردن فراز روزی یکی مصر
پیر شاب خود را با تحف پادشاهانه با سیر اعلی فرستاده عرضه داشت تبنی فرمان برداری امّا از جهة
چیز قلعت فرستادی تا از ای بیرون آمدن ندارم اگر این تو شاسان پایم تا از حواطیان خاطر عذر شایم عایه بندگی را
با شد و حضرت صاحب قران کشورستان فرستاده کار را نواخته فرمود که پیغ مصر فرستاده مقبولت با او بگوی
که از سر جریمهٔ اش درگذشتیم اما باید که بزودی بیرون آید تا مرحمت ما شامل حال او گرد و ایشان بازگشته و
بقلعه در آمده این سخنان باو گفته مصر از طالع ضعیف و بخت بد کلمات نیکخواهان را بسمع رضا اصغا ننموده
اهل قلعه دست جسارت بار دیگر خلاف آغاز کردند و بعد از آن بکرامیرطهرتن پیش رفته و مصر را از راه صلاح اندیشی
نصیحت کرده گفت که این چه سودا و خیال باطل است که بدماغ راه داده و با پادشاهی که سلاطین آفاق در
مقام خدمتکاری و غاشیه کشی او آمده خلاف و نزاع میکنی و هیچ نیاندیشی که سهم بهیچ چیز سرا بر کند و از عهدهٔ
این امر خطیر چگونه بیرون توانی آمدن از استماع این کلمات خوف و هراس مصر زیاده شد بار دیگر خود را باطلش که
از خویشان نزدیک او بود و از دولتخواهان آن سرزمین بزیرجات و جلادت امتیاز داشت تا اسباب پادرفتار
بیرون فرستاد و ایشان زبان تضرّع و استکانت در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشتند که مصر امید وارد که اینجه
سابقا اظهار بود بشرف انجاح اقتران یابد و حضرت صاحب قران کامکار در آنکه مصر امید نداره که
بخدمت شتابد لاجرم بر تیغ واجب الاتباع او نافذ شده بهادران لشکر منصور در ظلمت شب بپای کرده تا در
جنگهای عظیم کردند و در اثناء حرب و قتال از حصار بیرون انداختند که بر آن چیزی نوشته بودند محصل معلوم
آنکه مصر و نسل خویش نزدیکت و استظهار ارباب این قلعه و اصحاب این عقد باوست اگر حدّ معتقش
را معتقد کرم آمد فوری تمام باحوال ساز ما نزاع باید و حال آنکه رحیم الدوره پادشاه هفت کشور از تخت اینجا
بهم انداخته بود روزه و شبه حضرت صاحب قران مصر را نزد خود طلبید و او در خدمتش سالکی بود و در
خانه اش بحسن تقریر و حرکات موزون و کلمات لطیف از امثال و اقران امتیاز داشت و آن کودک چون پای
تخت رسید روی بقدم همایون نهاد بحضرت بهادر و زار نموده بعبارتی لطیف چون بدر خوشی ز خواهش نموده و عرض
داشت که اگر پادشاه از سر تقصیر و قتل او در گذرد من برجم و سوی کنم که با شمشیر و کفن بدرگاه شهریار زمین آید
آنحضرت فرمود که هرچند خون پدر تو بر مستحق است بتو بخشیدم مشروط بآنکه بگفتهٔ خود بنا کنی و حضرت صاحبقران
از روی رحم و مهربانی خلعت فرزندی او فرزند را در بر پوشانید و حامل یکی از شهزادگان را در کرم تنواخت
و او را با جمعی از ملازمان و استمالت نامهٔ مشتمل بر عنایت و عاطفت بیکران نزد پدر فرستاد و او چون بای
هیبات قلعه را وردند اهالی آن قلعه در جوش و خروش آمده زبان بدعای دولت ابد پیوند بگشادند و مقدم بدکان
عتبهٔ علیا را بقدم اعزاز و احترام تلقّی کردند و مصر بمجاعت اهل قلعهها خود را ز چنگ اجل بر آورده بارگاه اید اثر

غایت دهشت و سراسیمگی بی‌مقصد بیهوده ورزه هو داشت که قدم از قلعه بیرون نهد و خود را بپایگاه خلافت‌پناه
رساند تا غنیم بدیل ایشان از آن مهلکه رها شد و چون مصر در آمد تا اخر و تو جیب خیار پیداشت و حضرت صاحب
قران فرمان داد که تا کان قلعه را ویران کرده بدو داد اشاو این اوقات شاه و مصر با تحف و پیشکش از حصار
فرود آمده روی نیاز بر خاک عجز و مسکنت نهاده بزبان استکانت معروض داشت که بیرون بنده ایست از بندگان
این آستانه و او را چه حقان باشد که در مقابل خدام عالی مقام آید لیکن از غایت خوف و خشیت که بر وی مستولی گشت
دست و پای بنده را الحق جای نداد که از شکوه این گروه که ملازم رکاب همایون اند زهره شیر ژیان آب شود
اگر مصر خوف و هراس بخود راه دهد عجب نباشد چه زند پای الان الجوق که آن حضرت صاحب قران او را خلعت
داده و نوازش فرموده گفت که اگر بیرون بجان و مال امیدی دارد باید که زود بحضرت ما شتابد و الا ابرجند
از خود بنده و اهل حرم سرای ملک خانم و تومان آقا و بیگجوا این شاه و مصر را خلعتهای فاخر بخشید و کسیل کرد
و چون بقلعه در آمد کیفیت حال با پسر خود درمیان نهاد و مصر از غایت شقاوت و ادبار بر عصیان اصرار کرد و فرمان
واجب الاذعان نفاذ یوست که استادان هنرمند در برابر قلعه عارق بلند بنا نهند و در انداختن [illegible] اشتغال
نموده بنای [illegible] از آن حصار با تمام رسانیدند و از ضرب سنگ عراده و منجنیق محصور را تزلزل آورده بود و چون
[illegible] از رمضان بگذشت [illegible] برتبه رسید که مصر از تاب شد تمام [illegible] از قلعه بیرون کرد و اکثر
کاخ و ایوان قلعه اونیک از زخم سنگ با خاک یکسان شد **بیت** از مصر مملکت که تو بیدو خراب **شد** آن [illegible] کرم
که شنیدی سراب شد و از اضطراب و پریشانی [illegible] مصر [illegible] خود را نزد امیرزاده محمد سلطان فرستاده زنهار [illegible]
از سر گرفت و شهزاده جوانبخت او را بپایه سریر اعلی رسانید از شفقت مصر و سراسیمگی که او چند معروض داشت
آنحضرت فرمود که اگر بیرون آید [illegible] بدو برحسب فرمان فرستاده را خلعت پوشانید باز کرد [illegible]
تا مخصوص با مصر ملاقات کرده [illegible] و شنیع بود باز گفت و زبانی کند [illegible] صلاح [illegible] در آمد [illegible] حرارت مصر
[illegible] بود کرین لال ضجت [illegible] و بچنان بر [illegible] مصر بوده حرکات المذبوح میکرد و بنا بر آن [illegible]
ظفرپناه بر آن کرها با لا رفتند و قبل از همه [illegible] خواجه چون شاهین در هوای تسخیر قلعه پرواز نموده با هفت
نفر در شب تاریک بکری بلند بر آمده و از آن موضع مرتفع آتش برافروخت چنانچه عرق [illegible] از آن حضرت نشان
در حرکت آمده سپاهیان [illegible] مطلع شده راه بر ایشان گرفتند شب تاریک بود و کرها باریک جنگی عظیم واقع
شد و اما نشاه زخمدار گشته مراجعت نمود ارغونشاه با طایفه از دلاوران دشمنان را از آنجا بر [illegible] کار [illegible] آن
سپهبد که نهاده بود بر آمدند و دیواری رسیده زیر آن را خالی کرده و بر سر چوبها باز داشتند و مصر را این قضیه
مطلع شد [illegible] و دل او فرو [illegible] چون سیل بلا بر خویش محیط دید از روی اعراض نموده از [illegible]
از زبان [illegible] کرد جستند و مصر در روز جمعه غره شوال [illegible] و مال بر گرفته مادر را با پسر باره بکره بیرون
فرستاد و ایشان بتقبیل قوایم سریر حضرت مصر [illegible] زبان بدعا و ثنا بگشادند و از عورت بچاره روی بر
خاک نیاز نهاده زاری و فغان با جان رسانیدند از سر سوز که از برای پسر امان خواستند مراحم پادشاهانه شامل
حال او شد فرموده که چون او را بتو بخشیدم اشاید که همین لحظه بیرون آید و اگر در آمدن تعلل نماید چون چندین خلایق

بعد از تسخیر قلعه در کرمان او خواهد بود شاه و مصر اندیشناک گشت و از صورت قضیه پسر را ملازم داد و مصر بعد
دیگر با تمشیر و کفن بیرون آمده با امیرزاده محمد سلطان التجا نموده و پیشانی بخاک نهاده گفت که اگر شهزاده خود
را در خواست نماید متاع العمر و مظاهر بیکوید که بجای او و ثنا از زبان با ثم برایم خدمتکاری بجا نیارم قیام
نمایم و شهزاده جوانبخت مصر را امید وار کرده این بدرگاه عالم‌پناه آورد و کلمات او را معروض داشته شفیع
جرایم وی شد و حضرت صاحب قران خون مصر را بشهزاده بخشید از سر گناه او در گذشت لیکن بر لیغ واجب الاتباع
نافذ شد که سلطان عیسی والی ماردین و مصر را بسلطانیه برند و سلطان عیسی را در آن موضع توقیف نموده مصر را بر قرار
فرستند و ملازمان موکب همایون بموجب فرموده عمل کردند و حکم شد که تمام آلات و ادوات حرب و جنگ که در
قلعه اونیک بود بیرون آوردند و امیر ایلمش بمحافظت آنجا منسوب گشت

ذکر مراجعت حضرت صاحب قران مالک ستان و فرستادن لشکر بجانب گرجستان بعد از آن امیرزاده ابراهیم سلطان

شهریار گیتی گشای کشور گیر
زینت فزای اکلیل و سریر بعد از تسخیر قلعه اونیک پنج روز در آن موضع بساط نشاط را گسترده داد عیش و طرب
داد و چون با زهو و لعب سامت و ملالت روی نمود از آنجا مراجعت فرمود و روز هشتم ماه شوال در اثنای راه
جناب امیر حاجی سیف الدین از جانب ماوراء النهر آمده مهمات ملکی را معروض داشت و حضرت صاحب قران
در حالیکه نوزاد روضه رضوان بود فرود آمده چند روز توقف فرمود و روز دوشنبه هژدهم ماه مذکور
فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند و در آن طوی امیر طهرتن را منشور ولایت ارزنجان و نواحی آن مبذول
کردانید و سر کلاه و کمر مرصع اختصاص ارزانی داشتند و روانه ساخت و امیر یزدک را که قبل از آن با طایفه از یردلان بمحاصره
قلعه ادین رفته بود و با آنجا رسید در باب محاصره و جنگ بدیشان نمود و حاکم قلعه امیر بایزید چون تسلط
سپاه منصور را مشاهده کرده دانست که تمام اهل حصار پایمال حوادث روزگار خواهند شد لاجرم
حیله اندیشید و امان طلبید و التماس کرده عهد نمود که اگر لشکر دست از محاصره باز دارند و از پای حصار
خیزند من بیرون آیم امیر یزدک التماس او را مبذول داشته و از آنجا برخواسته قریب با آن موضع در محل نزول کرد
و امیر بایزید باتکاء امیر یزدک را اعلام داد بهنگام تحرار حصار بیرون آمده متوجه درگاه عالم‌پناه شد و چون
باردوی همایون رسید منظور نظر مرحمت و عاطفت شد و حضرت صاحب قران ولایت ادین را باو بخشیده
با آلتمغا و خلعت خاص و کمر مرصع خدمتش را باز کردانید و ایلچی فرستاده امیر یزدک را باز خواند و در خلال
این احوال برهان اغلان و امیر حاجی سیف الدین را و امیر جهانشاه و امیر عثمان بموجب فرموده از راه اقطا
با لشکر کران متوجه گرجستان شدند و آنحضرت بنفس همایون از جلگای اتاق عازم آن صوب شده
لشکریان ظفر قرین آن اعداء دین هر کرا می یافتند قتل و غارت میکردند و حضرت صاحب قران کامکار با
شاه زادکان دفع فتنه و اقتدار از ناملایم چون بشهر قارص رسیدند در آن صحرای دلکش و منزل خوش
خوش بود فرود آمدند و از جمله فتوحاتی که در آن اوان روی نمود آن بود که اختر سعادت الاثر طالع شد یعنی
در روز شنبه بیست و هشتم شوال سنه ست و ثمانین و سبعمایه حضرت ملک سلطان امیرزاده شاهرخ را
فرزندی ماه طلعت آمد ابراهیم سلطان موسوم آمد و بانوی معظم کمر فرستاده خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از اضطراب

این بشارت فرخنده مسرور گردانید و مدت بیست و یک روز بجشن و سور و طوی و سرور گذرانید بعد حضرت صاحب قران با کمال مسرت و شادی از مرغزار قارص کوچ کرده در دشت مبارک کول فرود آمد و از آن موضع ایلغار
و بهادران که بغزو گرجستان رفته بودند و قلاع و بقاع آن دیار را فتح کرده و با غنایم موفور بازگشته بعز
بساط بوس فایز شدند و بار دیگر طوی کرده بر سر پیشکش رسم عرض زود بکرم ند **ذکر رفتن شهزاده جهانگیر شاهرخ بهادر بجانب سمرقند برحسب فرمان و توجه حضرت صاحب قران در کرت ثانی بطرف گرجستان**
یکم ذی القعده سال مذکور خاقان موید منصور فرمان داد که امیرزاده شاهرخ بطرف سمرقند رود و بضبط
و ربط مملکت قیام نماید و چون شاهزاده مشار الیه عزم رفتن کرد آنحضرت اشارت فرمود که مهد علیا سرای ملک
خانم و تومان آقا و دیگر خواتین و آقایان با اغرق در مرافقت آنجناب تا سلطانیه روند و ایشان در آن موضع
توقف نموده شهزاده متوجه مقصد گردد و نور باصره سلطنت خرم و با حرمت برحسب فرموده در حرکت آمد
و بعد از رفتن آنجماعت بار دیگر داعیه احراز فضیلت جهاد از خاطر انور پادشاه برد عرض بر زد لاجرم عنان
عزیمت بجانب گرجستان که بمراقفا الجنود اشتهار دارند معطوف ساخت و ایشان بقلال الجبال و مواضع آنسو
پناه برده بودند و سپاه ظفر شعار بکوه بالا رفته در بازار آن قوم بیان قتل و نهب بتقدیم رسانیدند مظفر
و منصور بدرگاه عالم پناه معاودت نمودند و حضرت صاحب قران شکار کنان برفت تا بتفلیس که معظم ترین
بلاد گرجستان و دار الملک سلطان ایشانست رسید و از آنجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین
و امیر جهانشاه را با تمام امرا بر سبیل ایلغار باطراف آن ولایت فرستاد تا هرکه از روی بی راهی باب مخالفت
و عاطفت بر روی او مفتوح سازند و هرکس که مخالفت نماید جان او را براندازند و ایشان برحسب فرمان عمل نموده
تمام کوه و دشت را غارت کردند و الوس آن نواحی را غارت کرده باردوی همایون رسانیدند و امیر شیخ نورالدین
پسر سارببوغا را با لشکری سنگین بکوهستان روان فرمود و ایشان چون بکوهستان آمد خسید علی شکر کم
آنموضع سلک و سالار او وداع کرده از خوف جان روی بکریز نهاد و شیخ نورالدین آتش نهب و تاراج در کوهستان زد
با غنایم فراوان بدرگاه خسرو صاحب قران بازگشت و در خلال این احوال کس از جانب شروان آمده خبر آورده که
لشکر توقتمش خان با شلیغ ایشان علی غلان و الیاس اغلان و جمعی دیگر از شاهزادگان جوجی نژاد و امرا به
از دربند گذشته بعضی ولایات شروان شاه را که باج گذار و فرمان بردار آنحضرت بوده تاخت آورده اند و حضرت
صاحب قران فی الحال بجانب ایشان در حرکت آمد مخالفان چون از توجه رایات ظفر آیات خبر دار شدند قرار بر
فرار اختیار کرده از آن مهلکه جان بکنار کشیدند و آنحضرت جمعه قشلاق در علف زار محمود آباد نزول فرموده و قبه
سرادق جلال نشان را باوج کیوان برافراشت و از آنجا کس بجهة طلب مهد علیا و اولاد صغار به سلطانیه فرستاد و مهد علیا سرای ملک
خانم و تومان آقا و دیگر خواتین و فرزندان عالی مکان برحسب فرمان روان شدند و منازل را طی نموده و از آب کر گذشته
سعادت دستبوس را حاصل کردند و درین اثنا امیرزاده پیر محمد ولد امیرزاده عمر شیخ از خاطر المخ نهضت نموده روی باردوی همایون نهاد
و چون بموضع بابی رسید حق سبحانه و تعالی نور باصره او را بدیدار فرزندی زیارت کرد آنجد و حضرت صاحب قران این
خبر را استماع نموده آن پسر را بجلال الدین محمد نام نهاد و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ برحسب اشارت عالی امیر سونجک

حسین جنداول و علی بیک میمنی را با لشکر خاص روان شده و از مقام مذکور بساط بوس سرافراز شد **ذکر احوال سلطان احمد بعد از هزیمت و جلوس او بار دیگر بر سریر سلطنت** سلطان احمد جلایر چون از نهیب لشکر پیروزی
اثر گریزان شده بجانب حلب میل نموده اعیان و اشراف آن دیار بموجب اشارت سلطان برقوق که در آن ایام فرمان
فرمای مصر و شام بود در اکرام و احترام خدمتش مبالغه کرده احتیاجات او مهیا داشتند مدت و مهیا داشته
و سلطان احمد چندگاه با پری پیکران عرب در دولایت حلب شب بروز و روز بشب رسانید و برقوق قابل تر داو فرستاد
خود را بندی و خدمتکار خواند و پیغام داد که مال و ملک حکم مشارکت دارد بلکه بر تمام آن اکرم قرمدت بکشد
هیچ مضایقه نیست و سلطان احمد فرستاده را سه اسب نامدار و خلعتی نفیس داد فرود کریم ع داده عازم دمشق
شد کارکنان ملوک سلطان را از دار الامارة فرود آورده اسباب ضیافت ترتیب دادند و چند روز در آنجا بنشاط و شرب
کذرانیده روی بمصر نهاد و چون نزدیک باردوی او اهرم رسید ملک برقوق بنفس خویش استقبال او نموده
پایه رفعتش را از فرق عیوق بگذرانید و صد و سی اسب تازی و سی و سه جامه طلاء و زری پیشکش کرد و سلطان
قریب برود نیل در موضعی فرود آورده و هر روز مکتوبات عزیز و ماکولات لذیذ نزد او میفرستاد و سلطان
احمد بر کات بسیار بمصریان بداد و چون ایام ضیافت بنهایت انجامید در امور مملکت جمهورت کرده و دو
بران قرار گرفت که سلطان احمد با لشکرها متوجه حلب گردند و ملک برقوق نیز لوازم امداد بتقدیم رسانید و سپاهی عظیم
آراسته کرده بنده سلطان را کسیل کرد و سلطان احمد چون بحلب رسید شنید که حضرت صاحب قران عنان
عزیمت از غزو گرجستان مراجعت نموده عزیمت بجانب دشت قپچاق معطوف ساخته است و بنابرین مصریان را
عذر خواهی کرده باز گردانید و از حلب متوجه دار السلام بغداد شد و خواجه محمود سبزواری که در بغداد داروغه گذاشته
بطرف تبوک شتافت و سلطان احمد در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمایه بار دیگر بر تخت عراق عرب تمکن
یافت **گفتار در لشکر کشیدن صاحب قران بجانب شمال و قلع و قمع عمارت بیدایش نایاب نام خصم** اواخر زمستان که
سلطان عدالت شعار با استوای لیل و نهار فرمان فرمود و برخاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر شهریار جهانگیر
خطور نمود که توقتمش خان را که نمکی بمرد و هدایاد دیگر بار پای از اندازه خویش فراتر نهد و بواسطه اینکه
بعین الالتفات بر احوال سپاه ظفر پناه انداخته مهم الانعام و الکاداد و حضرات عصمت صفات را با اغرق بطرف
سلطانیه کرمانید و فرمان داد که سرای ملک خانم و تومان آقا با اولاد صغار از سلطانیه بسمرقند روند و دیگر
خواتین در آنجا توقف نمایند و در هفتم جمادی الاولی سنه سبع و تسعین و سبعمایه حدیوا فاق با لشکرهای
آراسته بجانب دشت قپچاق علم توجه برافراخت و قبل از توجه حضرت صاحب قران ظفر قرین شمس الدین المالیغ را
که مردی جهت دان شیرین سخن بود و بر نکته و دقایق امور واقف و بر غث و سمین حکایات مطلع و بر ایراد کلام
برحسب مقتضی وقت تمام داراز محمود آباد با مکتوب مشتمل بر وعد و وعید و محتوی بر صلح و جنگ نزد توقتمش
خان فرستاده بود و او از دربند گذشته و در دشت قپچاق بتوقتمش خان رسیده و مکتوب خسرو آفاق رسانید
عنان حضرت صاحب قران دولت یار و فور نکته دانی و کمال سخن دانی بنوعی سخن تقریر کرد که در خاطر خان موثر و کارگر
آمد و توقتمش خان میل بصلح و صفا نموده خواست که دست در دامن اعتذار زند و زبان بکلمه استغفار گویا کرد

و فنا روحشت را از زلال عذوبت خواهی تسکین دهد اما اگر او را از آن بهره نباشد تا جمعی بسیار را زده ندوان
بد اسوزان اورا بکلمات مزخرف از جاده صواب منحرف ساخته تا در تیه غفلت و بیدا و غرور سرگردان شده
در دشت نحوست و ضلالت تخم وبال و شور کشت و کلمات وحشت آمیز در جواب نامه نوشت و شمس الدین المالغی
نزد عجائب سرداده باز کرم آیند و او در کنار آب سور بوک همایون پیوست و بعد از شرایط زمین بوسی مکتوب توقتمش
خان را معروض داشت و از آن جواب ناصواب آتش خشم همایون در حضرت صاحبقرانی اشتعال یافته بعرض سپاه و ترتیب
لشکر فرمان داد و آب سور در دامن کوه البرز واقع است و از آنجا تا دریای قلزم پنج فرسخ باشد و در محل عرض لشکر امواج
سپاه مانند امواج بحر اخضر در جوش و خروش آمد و قبل دست چپ در دامن البرز کوه بود و قبل دست راست محیط
بر ساحل بحر قلزم لشکری که با آن سنگی و کثرت از زمان افراسیاب تا آن غایت در یک موضع کسی نشان نداده و
حضرت صاحبقرانی بصنوف بصوف و نابجا همایون بر آن عرض کرده خرام سوار شد و از بخارا طلوع نیّر اعظم تا قریب
ظلام بر آن صفوف و جواعات گذشته تمام را بنظر احتیاط در آورده و بهر فوجی که میرسید سر بار انجام در نوازده
و زبان بدعا گشاده چنانچه رسم است میکشید و بحضرت شرف ملازمت را از زانی میداشت و بعد از فراغ از آن
امیرزادگان و امرا و تومانات و قوشونات بر اصل خود روان شدند و از دو سه کوشته بقوعی از عوادران توقتمش
خان که ایشان را قیاع میگفتند رسیدند و نوعی لطف و جواب آنروز برکشتکان را فرو گرفتند که از هزار یکی
جان بسیار اندکی جان بیرون برده بود و در ایشان توقتمش خان شخص او را قیام را برسالت فرستاده را تفحص چون بکار
اردوی همایون رسید کثرت و انبوه خام سپاه ظفر پناه به چیزان و سراسیمه باز گشت و تفصیل تمام از انبوه لشکر
کامکار خوش پیوست و معروض خان کردانید که امیر جهود کوکان با سپاه گران اینک میرسند و توقتمش خان از استماع
این خبر پریشان و هراسان شد و قرائچی را با طایفه از بهادران دشت قپچاق منقلای ساخته روانه کردانید و آنحضرت
در موضع ترق تزقل فرموده شد که قراچی با طایفه تمام در رکاب است چون منزلی چند پنهان است و صاحبقران کامکار
با دلاوران نجیع و رکوبی شیکیر کرده روی جلادت با ایشان نهاد و هنگام صبح از آب گذشته بضرب شمشیر آبدار و سنان
از روزگار دشمنان خاکسار بر آورده و از آنجا پیشتر رفته کنار آب سوخ منزل ساخت و تا ختنام حضرت انجام کشت و توقتمش
خان با لشکرهای گران بر کنار ترک فرود آمده و عرابها و تونارها چیز داشته دل استواری و محکمی تمام نموده
بود و چون از انهزام قراچی و توجه آنحضرت آگاه شد پای ثبات هوش او متزلزل شد و روی بگریز نهاد و شهریار
کامکار با سپاه ظفرشعار گذار را بجا کرده از آب ترک عبور نمود و توقتمش خان تا آب قوندزچه رسید توقف نمود
و تواجیان فرستاده بقیه لشکر را طلب داشت و حضرت صاحبقران در آن نزول بواسطه قلت زاد سپاهیان کنار
آب بطرف و لایزیخ جولان در حرکت آمد تا ایشان را از خلالت این دیار بیرون گشته باستظهار تمام که بقلع
و قمع مخالفان شده بقار نا بر خلاف تراولان بسامع علیه رسانیدند که توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد و
بهادران دشت قپچاق کنار آب در عقب لشکر منصور آمد و حضرت صاحبقران العود احمد بر زبان مبارک رانده
و میمنه و میسره و قلب سپاه آراسته مراجعت کرد و چون مسافت میان هر دو گروه نزدیک گشت تغارب بوقوف آن دو
سپاه کینه خواه در برابر یکدیگر فرود آمدند و فرمان شد که جهت حزم و احتیاط میان برون معسکر همایون خندق

۲۵۸
و بجرها و مندوها استوار کردانند و بموجب فرموده عمل نموده و باشارت علیه در برون خندق همه
خندقی بکر فرو بردند و حکم شد که آن شب کسی از جای خود حرکت نکند و آواز بلند نیارد و تمام وظایف تیقظ و حزم
داشته از شبخون بر حذر باشند و در آن شب آن ایاغ اغلان از اولاد جوجی خان که در عهد بناخن چوغابی خراشید
بگریخت و روز دیگر که سلطان سپهر اقتدار از کریکاه افق بیرون آمده یک سواره در میدان آسمان اندر
عقب روشنائی فلک تاخت و شمشیر کین از نیام انتقام بیرون آورده سر شب را از مرکب بدن جدا ساخت
و بهادران هر دو لشکر و امیدواران هر دو کشور چون امواج بحر اخضر در حرکت آمدند و حضرت صاحب
قران فلک شکوه پرتو ضمیر آفتاب تابش در تنسیق و تنظیم لشکر ممالک ستان کشور کیر انداخته هفت قول
مرتب کردانید و قول بزرک بوجود امیرزاده محمد سلطان زیب و آرایش بخشید و برو آن صف شکن و دلیر
مرد افکن آن استحکام داد و نفس همایون با بیست و هفت قشون آراسته چون کوه آهن در عقب لشکر قرار
کرفت تا اکر خللی از طرفی روی نماید تدارک و تلافی آن اشتغال فرماید و مخالفان نیز از برابر تا تمشیر طالع
آشفته و حملهای فراخته پدید آمدند از خروش و عربده ساوران پیل افکن زهره شیر فلک آب شد و از کرد
سم ستوران شمشیر زن رخسار مهر و ماه بی تاب شد در این اثنا از جانب جوانغار محمد سلطان آمده بسمع
همایون رسانیدند که از دست راست توقتمش خان جمعی از شهزادگان مثل کوبچا اغلان و بیک یار
و دیگر نوینان مثل آقبار رود او دوصوفی و رمضان و غیره با انجانب آمده بجنگ مشغول اند و حضرت
صاحبقران با قوشونهای خاصه که ملازم رکاب حضرت انتساب بودند روی با ایشان نهاده حمله
کردند و مخالفان از صولت سپاه منصور پشت داده روی بگریز آوردند و از جمله بیست و هفت
قوشون جوق دیگر که عقب کاهان روان شدند و دشمنان بقول خود رسید بازکشتند و از آن جمع
فوجی که ایشان را تعاقب نموده بودند برخی را کشته بعضی را بحضرت صاحبقران رسانیدند و
قوشونات متفرق شدن ایشان را یغماقی چیز را رعیت آن حضرت حمله آورده ند و امیر شیخ نورالدین سارو
بغا بر حقوق ایادی و احسان صاحبقران ممالک ستان کرده و از سر جان گذشته فرود آمده
و بغا منهزم شدند امرای دیگر موافقت نمودند و برخم پیکان تیر دوز ایشان را بجای باز داشته محمد آزاد
و برادرش ملکشاه و توکل باورچی و بهادر عزایم از غزابهای اهل خلاف و شقاق را کرفته و زره خود
آفاق آورده مانند چنبر بر هم بستند و الله داد با قشون و غادار بعد رسید از اسپ پیاده شده و
در پهلوی شیخ نورالدین زانو بر زمین نهاده سینه آغاز کرد و حسین ملک قوچین با نخبکلی و امیر
زیرک جاکو با قشون خود در سر فرود آمدند و قشون قول با ایشان منضم شده استوار پا و دوزنو
خویش پیش آمده در خدمتکاری کمر بستند و نوک پیکان سندان شکاف کداز دشمنان خستند و
هرچند بهادران دشت قپچاق فوج فوج متعاقب هم رسیدند و حملهای استوار کرده کوششها
مردانه نمودند و سپاه ظفر پناه از کوه فرود آمده تیر انداختن مشغول بودند از جای بر نخواستند کرفت
و جو بهای خوف در آن معرکه از قضای ملک چون جریان یافت و سرهای مبارزان میدان مانند کوی

غلطان شد و امیرزاده محمد سلطان با قوشونهای خاصه بوده رسید و حمله آوردند و تمام بهادران باتفاق متوجه
بر اغتاره دشمن شدند و بزخم پیکان آتش و شمشیر خونریز دست راست مخالفان را شکسته و امیر حاجی
سیف الدین را که پیشتر که قبل بر اغتار بوده خالی صف دست داده چه دست چپ مخالف که قبل ایشان بود
بیک و بخشی خواجه بود بروی حمله آوردند و غالب آمده خدمتش را در میان گرفتند و او هم دست از جان
شسته با توابعان خود از اسب پیاده شد و دست جلادت گشاده تیرباران آغاز کردند و دشمنان هرچند
در عقب یکدیگر بوده رسیدند بشمشیر و سپر پیش ایشان را از خاک برده کلان پای ثبات را فشرده مخالفان را
بزخم پیکان جگردوز باز کردانیدند و در آن اثنا این حال امیر جهانشاه با فوجی از سپاه ظفر پناه معاونت
امیر حاجی سیف الدین از گوشه درآمد و باتفاق خود را برقیل دست چپ توقتمش خان زدند و ایشان
چنان را زدند که دیگر هوس بازآمدن نکردند و تیمور خواجه و اتیقو نیز غازیان شجاعت بقدم رسانیده
در مواجهت مقابل خود را از جای برگرفت و امیرزاده رستم پسر شهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر حمله آتش آهنگ
خرمن شوکت مخالفان را بسوخت و نام پدر مرحوم خود را در صغر سن برصفحه اقتدار روشن کرد و مثل ایشان جمله
مقربان و مخصوصان توقتمش خان با برادران و ملازمان خویش بمیدان درآمده زبان لاف و گزاف برگشاده
و امیر عثمان عباس را نزد خود بمبارزت طلب داشت و عثمان بهادر با قوشون خویش پیش راند و هردو
گروه با یکدیگر در آویخته و بخنجر و شمشیر خون هم در آن صحرای هیجا ریختند و عاقبت عثمان بهادر با قوشون
خویش پیش رانده هردو گروه با یکدیگر در آویخته و بخنجر و شمشیر خون هم دران صحرای هیجا ریختند و
عاقبت عثمان بهادر بنیروی دولت روزافزون دشمنان را منکوب و زبون کردانید و دیگر بهادران
و سروران بیامن اقبال صاحبقران عدیم المثال که از حضرت عنایت ملک متعال اهل عدوان را در هم شکسته
یکبارگی متفرق و پریشان کردند و توقتمش خان چون بیقین دانست که کار نوعی دیگر است و کار
فرمای عالمیان قضا و قدر بر مفارقت ملک و مال نافذست و بخت برخورده با شهزادگان جوجی نژاد
و امرا و بهادران دشت قبچاق از آن معرکه پشت دادند و لشکر بهرام انتقام تیغ کین از نیام برآورده
بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و فرزندان دولتیار و امرا رفیع مقدار رسم شادی بجای آوردند و
زانو زده زبان تهنیت بگشادند و صاحبقران کرم و تقیدار ایشان را در کار کرده تحسین و ستایش
فرمود و چون رایات نصرت آیات از آنجا در حرکت آمد بکنار آب قوزای معسکر همایون شد و
آنحضرت امیر شیخ نور الدین را بمزید عطا از دیگر ارکان دولت امتیاز داد و بازاء خدمتی که در آن معرکه
از روی صفا در شرع بوده اسب خوب و جامه طلادوز و کمر مرصع بدو بخشید و مبلغ صد هزار دینار
کبکی برسم اولکا عنایت فرمود و غنایم و اموال را که از آن مصاف حاصل شده بود با آغرق گذاشت و
امیرزاده میرانشاه را که پیشتر از جنگ از اسب افتاده بود و پای مبارکش کسری یافته بضبط
آغرق تعیین نمود و امیر یادگار برلاس و امیر حاجی سیف الدین در ملازمت شهزاده بنفس همایون
با لشکر شیرشکار در عقب توقتمش خان بایلغار روان شد و چون بکنار آب اتل رسید عنایت پادشاهانه

شامل حال پسر ارس خان قوریچاق اغلان که ملازم رکاب ظفر انتساب بود شد جمعی از بهادران اوزبک
را که در سلک ملازمان عتبه علیا انتظام داشتند همراه او ساختند و بجامه زر و زره و کمر مرصع و
افسر زرنگار خدمتش را سرافراز کردانید از آب اتل بگذرانیدند و زمام حکومت دشت قبچاق و الوس جوجی
خان را در قبضه اقتدار او نهاد و شهزاده در آن طرف بضبط سپاه و یاسامیشی الوس مشغول شد و لوای
شوکت و عظمت برافراشت و توقتمش خان عروس ملک را سه طلاق برگوشه چادر بست و از بیم جان ترک
خان و مان کرده بجنگلستان بولغار با معدودی چند درآمد و خواص و مقربان او بهر طرف متفرق
شدند و لشکر جیوره مانند اثرای نوح بهر دشت قبچاق قتل و غارت کرده نزدیک بظلمات رسیدند
چنانچه در بودش اول قریب بان موضع رسیده بودند و امیرزاده میرانشاه که با بعضی امرا در اثر
مانده بود با آغرق برکرده در موضع بولق قلوق از و قالوق بارم را عمل پوشیدند و چون زمان
غیبت حضرت صاحبقران از ممالک محروسه امتداد یافته بود و اکثر شهزادگان نامدار و نوئینان
رفیع مقدار ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند رای عالم آرای آنحضرت اقتضاء آن کرد که
امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ را بفارس فرستند و برخی از امرا را بسمرقند کردانند و بامضاء این
عزیمت حکم شد که شهزاده مشارالیه با شهزاده رسول بشیراز معاودت نماید و غیاث الدین ترخان و
امیر شمس الدین عباس با سه هزار نفر بسمرقند روند و بموجب فرمان روان شدند و مسافت قطع
کرده چون باردبیل نزول کردند شنیدند که قرا یوسف با طایفه ترکمان در نواحی ارناقات و عرب ...
دارد امیر شمس الدین عباس و غیاث الدین ترخان چنانچه قرار یافته بود روی توجه بسمرقند نهادند و امیر
زاده پیر محمد با لشکر خویش بدو پیوستند و لشکریان آن حوالی را جمع آورده امرا و ملازمان امیرزاده پیر محمد
که در آن دیار مانده بودند بشهزاده پیوستند و چون جمعیتی تمام دست داد امیرزاده پیر محمد روی
توجه بدفع قرا یوسف آورده و در خوی نزول فرموده شنید که قراول قرا یوسف در قرادرماست شهزاده
و بخاتی بر سر ایشان تاخت و ترا کماز جان کریخته بدربند ماهی نزد قرا یوسف رفته و خدمتش از
خوف شمشیر بهادران شیرشکار قرار کرفت و امیرزاده پیر محمد ایلغار فرموده تا دربندماهی رفت و
لشکریان از عقب قرا یوسف بکامیشی فرستاد و ایشان تا اونیک رانده اروا ... متعاقب امیرزاده
پیر محمد باز کشته بسلطانیه آمد و خان زاده او را الوی داده و خلعت پوشانید خدمتش متوجه
شیراز شد **ذکر تاختن بردن صاحبقران الوس دست راست جوجی خان را و شرح دیگر وقایع
که در آن زمستان بوقوع پیوست و اتفاق که آنحضرت را روی نمود** بعد از انهزام توقتمش خان پادشاه ممالک ستان الوس
دست راست جوجی خان را وجهه همت ساخته رایت نصرت آیات برافراخت و بجانب ابا اوزی روان شد و
امیر عثمان عباس در موضع سنکچه بر بیک یارق اغلان و طایفه از الوس اوزبک رسید و آتش نهب
و سبی در خان و مان ایشان زده معدودی چند از آن بکوله جان بکنار کشیدند و با تیمور اغلان و اقبار
از او ان توجه لشکر منصور مخذول و مقهور بر ایل سرمای که پیوسته با هم علاقه داشتند توسل جستند

وغارت و تاراج یافتند و توشمال قرار نموده بروم رفتند و حضرت صاحب قرانی از آب اوزی یان
گذشته آهنگ روس کرده و لشکر ظفر قرین به رکاب آب تو برکرد بیک یارق اغلان محیط شدند و خود متش
چون عاجز و بیچاره شد فرزندان و متعلقان خود را گذاشته تنها بیک پسر از میان رفت و سپاه ظفر
مال و اهل و عیال او را بدرگاه صاحب قران فی الحال آوردند و آنحضرت جمیع ایشان خیمه و خرگاه تعیین
فرموده و اسباب بودن تمامه را مهیا داشته و نقد و جنس بایشان ارزانی فرموده همه را خوشدل و
شادمان از عقب بیک یارق اغلان روان کرد و امیرزاده میرانشاه پادشاه بکر بهادر آن باز گشته نوبت
دوم متوجه را اغار و الوس جوجی خان روان شدند و بقصد رسیدن و بقیه آن مردم را غارت تمام
اروس و اروس جوق را نیز تالان کردند و پسران خوب و دختران مرغوب اسیر کردند و شتر و گوسفند
فراوان بدست آوردند و امیرزاده محمد سلطان نیز مجموع اقوام توق تمر و او را تاراج کردند و چند
قبیله دیگر که از خوف شمشیر لشکر ممالک ستان در کوه و بیابان سرگردان بودند در یافته بایشان ملحق
گردانیدند و حضرت صاحب قران گردون اقتدار چون بشهر سکوک که از امهات بلاد روس است رسید لشکریان
تمام آن ولایت را تاخت و تاراج دادند و آنحضرت چون بعد از قطع منازل بحصار ازاق نزول فرمود
امیرزاده میرانشاه بموکب همایون پیوست و در آنجا حکم جهان مطاع نفاذ یافت که اهل بیت را از ارباب
کفر و بدعت جدا کرده رها کردند و فرقه ضاله را بجهنم و بئس المهاد فرستادند و چون بواقاق [illegible]
ازاق نهضت نموده برحمت توبان روان شد و بنابر آنکه چرکسان علف زارهای ولایت خود را سوخته
بودند در آن راه چهارپای بسیار از پای در آمد و از دست رفت و اردوی همایون از آب ولایت قزاق
گذشته موضع توبان محل اقامت سپاه ظفر نشان شد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و امیر
جهانشاه با طایفه از بهادران تاخت اطراف و جوانب ممالک چرکس شتافتند و هر کرا یافتند کشتند و هر
چه یافتند گرفته باز گشتند و بموکب اعلی پیوسته سعادت زمینبوس حاصل کردند و چون خاطر آفتاب
اشراق فرمان ده آفاق از مهمات ولایت روس و چرکس فارغ شد عنان عزیمت بجانب البرز کوه معطوف
ساخت و در آن اثنا طریق امیر عثمان بواسطه عرق بحر فنا شد لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه و حضرت
صاحب قران جهانگشا امیر حاجی سیف الدین را در آغرق گذاشته بر نیت غزا بر البرز کوه بالا رفت و بسیار
از قله بنا کرده قلعها و درهای محکم تحصن نموده بودند بعد از محاربه [illegible] فرستاد و مظفر و منصور
با غنایم نامحصور با غرق معاودت کرد و امیر حاجی سیف الدین آنحضرت را طوی پادشاهانه داد و هفت هشت
روز بعیش و شادی بسر بردند و چند گاهی بکر توقف واقع شد تا چهارپایان بحال خود باز آمدند لشکریان
بیاسودند و حضرت صاحب قران کامکار باز از آغرق جدا شد و ایلغار کرده بجانب قلعه کولا و طاوس
توجه کرد و ایشان از سرداران عظیم الشان البرز کوه بودند و سکان آن موضع قلاع حصین و حصارهای
رزین بر بالای آن کوه شامخ داشتند که قوت واهمه بآن راه نبردی و بوهم ناصره از کران میگذشت و قلعه
طاوس قلعه بود بر کوهی واقع بغایت رفیع و منیع چنانچه طایر اوهام هرچند در بال [illegible] بشرفات آن نرسید

ملکوت شهباز بلند پرواز فکر با طیران در هوای بحران مجال نبود و حضرت صاحب قران نصرت قرین جمعی از
قبیله نکری را که در سر کوه و کرهم برقم [illegible] داشت و بتفحص و تفتیش آن قلعه امر فرمود
ایشان هرچند احتیاط کرده ندید براهی که موصل باشد بمقصود برند و رای عقده کشای حضرت صاحب
قران نصرت قرین میدان دیده دلیران اشارت فرمود که چند نردبان بلند ترتیب دادند و بیکدیگر پیوند
بر کرا ولین نهادند و دست از جان شیرین شسته از عقب هم بر نردبان در آمدند و [illegible] از آن که
پلنگان کوهسار از زخم شمشیر ایشان بجان زنهار خواستندی بر قله جبل عروج کردند و طنابها بر نردبان
بسته سرهای طناب بر سر کوه محکم کردند و با تیغهای کشیده بر قلعه فرود آمدند و هر دو گروه
حمله آوردند و هرچند از قلعه طاوس تیر و سنگ می انداختند و قفص کالبد غازیان از مرغ روح
تهی میکردند دیگر بهادران دین دار متصدی آن کار میشدند اهل قلعه حوادث [illegible]
بر خود محیط یافتند و سراسیمه و حیران و متحیر و مبهوت گشته دست ایشان از کار و کار از دست رفت
و ملازمان درگاه پادشاه هفت کشور باین نهج قلعه را مسخر ساخته و کولا و طاوس را دستگیر کردند
و از موقف جلال حکم قتل آن دو مفسد نکوهیده خصال صادر گشته هر دو را از پای در آوردند
و چون بسمع همایون رسید که اورکو پناه بقلعه پولاد برده است تا از چنگال شیران بیشه هیجا امان
یابد از آن فتح آثار بآنجانب در حرکت آمد و اورکو یکی از عظماء امراء توقتمش خان بود و بمزید بهجت و حشمت
از امثال و اقران امتیاز داشت فی الجمله حضرت صاحب قران قبل از وصول بقلعه برادر اورکو را که ملازمت
رکاب ظفر انتساب میکرد برسالت نزد پولاد فرستاده مکتوبی مصحوب او کرد بدین مضمون که اورکو
از ما گریخته نزد تو آمده است باید که او را مضبوط بدرگاه عالم پناه فرستی و الا آنچه بینی از خود بینی
پولاد جواب داد که قلعه رفیع منیع دارم مشحون بمردان جنگی و ذخیره بسیار و مجموع ایشان مستعد و آماده
پیکار اند و تا جان در بدن باقیست محال است که [illegible] بسپارم این خبر آتش غضب صاحب قران
مشتعل شد فرمان داد که لشکریان راه قلعه را که جنگلی سخت پر درخت بود بدستیاری تبرداران صاف
کف دست هموار سازند و سپاه ظفر پناه سه فرسخ درخت را بریده راه ساختند و ملازمان موکب همایون
در راه بموضعی رسیدند چنان تنگ که هرچند خواستند بر داشتند و اجزه در کار [illegible]
نگذاشتند و چون بحوالی قلعه که دره هولناک بود رسیدند اهالی حصار فدائی وار بجنگ پیش آمدند
و جمعی از ستیز و بر سر مقاومت انداختند راه گریز پیش گرفتند و سپاه نصرت شعار بعد از کوشش
بسیار قلعه را گرفتند و قتل و غارت کرده از عمارت اثر نگذاشتند و اورکو گریخته بجانب درهای
البرز شتافت و از ایلغار امیرزاده میرانشاه خبر فرستاد که اورکو را [illegible] کرده ایم و او [illegible]
و پریشان در کوهستان البرز بموضع ایاسه آمده است و صاحب قران گردون اقتدار سوار گشته
متوجه آن صوب شد و چون بموضع ایاسه مضرب سرادق جلال آمد اورکو را در آن موضع دستگیر
کرده ببستند و بدرگاه کیوان اشتباه آوردند و از موقف سیاست فرمان نفاذ یافت که او را [illegible]

نهند بر موجب حکم عمل نموده و جمعی که در آن موضع حصین متحصن شده بودند غارت یافته و اسیر کشته گردند
بحکم تغلب نهادند و حضرت صاحب قرانی مصحوب تأییدات ربانی معاودت نموده و در اردوی همایون
نزول آمدند و چند روز در باغ طاق و نواحی آن بسر برده و محمد اغلان پسر [illegible] خان و [illegible] که در آن اوان
بموکب اعلی پیوسته بودند بجرجی ساخته متوجه [illegible] شدند و چون آنکه [illegible] پناه بقلاع و مواضع منیع
برده بودند جبال را امداد اخذ و یکدو روز [illegible] حضرت صاحب قرانی چنان برافراخت که روشنان آن
دیار را از آن دریم سوخت و طلباً لمرضات الله تعالی تمام کلیسیاها و معابد اصنام را ویران و خراب ساخت
و مفسقها و ملک و ادیان مختلفه را بکلی برانداخت و از آنجا بازگشته رایت سیاست را برافراخت
و جبال کوه البرز [illegible] آن عرصه را بتاخت و از آن موضع در ضمان سعادت و اقبال معاودت
نموده متوجه حرکت شد و در آن ایام [illegible] که قبل از این بعدم اطاعت و اعتیاد [illegible] و از خوف و
هراس [illegible] پادشاهانه مخصوص شرع و منظور نظر عاطفت گشته پهلو بر بستر
فراغت و استراحت نهادند و رایات ظفر پیکر شهریار آفاق از آنجا نهضت نموده لشکریان [illegible]
بوقرا قرار استیصال کردند و حضرت فرمان فرمای باستحقاق چون بموضع بوغاز قرر رسید در آن محل
قشلاق فرموده در آن نوبت طایفه از مردم مغول و قبایل [illegible] بدرگاه جهان پناه
شتافتند و بعواطف خسروانه سرافراز شدند و در آن [illegible] کیش که ایشان را الوچان میگفتند
بعضی نواحی کرانه بجای بر رفته بودند و آب را [illegible] شده و در توجه بارگاه فلک اشتباه تقصیر مینمودند
و در زمین چون رای عالم آرای بر این قضیه مطلع شد [illegible] منصوره را باستیصال ایشان نامزد
فرمود و آن جماعت از آبهای عظیم که [illegible] قوی از یخ بسته بود گذشته بمجموع جزایر را تاخت آوردند
و با غنایم و [illegible] بسیار بازگشته بمعسکر همایون ملحق شدند و در این اثنا فرستاده [illegible] که
بر حسب فرمان جهان مطاع بضبط و نسق ناحیه [illegible] خان مشغول بوده و باردوی همایون آمده عرضه داشت
از روی [illegible] باعلی رسانید مضمون آنکه [illegible] آن موضع سر مخالفت دارد اگر [illegible] تدارک [illegible]
کار مشکل شود و حضرت صاحب قرانی امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه و طایفه از امرای عظام
را در اردو [illegible] گذاشته با وجود شدت سرما و کثرت برف ایلغار فرمود و بعد از قطع مسافت و [illegible]
چون بحاجی ترخان نزدیک رسید محمد [illegible] او کرها باستقبال بیرون آمده و آنحضرت او را در ملازمت
امیرزاده پیر محمد و امیر جهانشاه و دیگر امرا [illegible] و [illegible] در شهر نزول کرده بعد از تحصیل
مال امان [illegible] آن عرصه در [illegible] امیرزاده پیر محمد و [illegible] لشکرها از آب [illegible]
[illegible] گذشته محمد [illegible] فرستادند [illegible] محفوظ شدند و چون شهزاده مشارالیه
[illegible] رسید [illegible] لشکر [illegible] در آن زمان که حضرت صاحب قرانی [illegible]
اشتغال داشت [illegible] سلطان [illegible]
ایشان [illegible] سیاست و [illegible] بسوختند و احشام و [illegible] آن ولایت در آن شهر [illegible]

آتش زدند و حضرت اعلی با لشکرها بجهت قشلاق معاودت فرمود و در آن زمستان بنابر شدت
سرما و بعد مسافت از معموره و ممالک محروسه اکثر چهارپایان تلف شدند و عسرت در میان لشکر
بمرتبه رسید که یکسر گوسفند بدویست دینار و یکمن [illegible] بهشتاد دینار و کله گاو بصد دینار
کپکی یافت نمیشد و عاطفت پادشاهانه شامل حال ملازمان شده حکم واجب الاطاعة نافذ شد که اجناس
تمام غنایم را که در آن یورش بدست آورده بودند بر ایشان قسمت کنند و سپاهیان از تنگی و قحط خلاص
شده بعضی پیادگان سوار شدند **ذکر مراجعت صاحب قران از ولایت دشت و شرح بعضی از قضایا و بیان**
برخی از احوال چون تمام مملکت دشت خزر و سایر بلاد شمال در تحت تصرف بندگان
حضرت صاحب قرانی [illegible] گشته و [illegible] ولایات از ایشان [illegible]
آنحضرت در اوایل بهار سنه ثمان و تسعین و سبعمایه از بوغاز [illegible] در بند رایت معاودت برافراخت و چون
از آب ترک بر روی یخ گذشته موضع ترقی معسکر همایون شد و شهریار سعادت یار [illegible] با سپاه
آراسته بنیت غزا روی باشکوجه نهاد و بعد از وصول بمقصد لشکریان حدود آن [illegible] را در میان
گرفتند و در این اثنا شوقلار قازی قوموق با [illegible] هزار سوار مکمل بمدد اهل اشکوجه روان شد تا [illegible]
ایشان قبل از این تاریخ اکثر اوقات بغزا و جهاد کفار آن موضع اشتغال مینمودند و این خبر بسمع اشرف اعلی
رسید آنحضرت تا پانصد نفر را امداد ایلغار کرده باستقبال ایشان شتافت و مخالفان در پس پشته فرود
آمده اسبان را بعلف رها کرده بودند حضرت صاحب قرانی تنها بالای پشته بر آمده همه بنظر احتیاط در
آورد و فی الحال عنان [illegible] سواران را فرمود تا رکاب گران کرده بر آن قوم خون گرفته تاخت آوردند
و کار ایشان را بتیغ خونریز و پیکان دلدوز [illegible] ساختند و شوقلار [illegible] جان با ده [illegible] برآمد و مبشران
عقب رفته یک [illegible] بالا غلطانید و سرش را از بدن جدا کرده بنزد حضرت صاحب قرانی رسانیدند
و چون [illegible] بدرگاه عالم پناه آوردند آنحضرت از آن جماعت پرسید که چون شما قبل از این بنیت احراز مثوبات
اخروی با کفار جهاد میکردید اکنون بخلاف سابق [illegible] ایشان در مقام مجادلات [illegible] در پیش
سهو و خطای خویش اعتراف نمودند حضرت صاحب قران از سر جریمه ایشان در گذشته همه خلعت داد و
فرمود که بروید و با عظما و رؤسای خود بگویید که بی توقف بدرگاه ما شتابند تا از مراحم ما ایشان نیز
انعام بهره تمام یابند و آن قوم زبان بدعا و ثنا گشاده بولایت خود رفتند و آنحضرت معاودت نموده
مجاهدان دین اشکوجه را قهراً قسراً مسخر کردند و تمام [illegible] را بتیغ جهاد [illegible] اموال ایشان را [illegible]
شدند و حوالی و نواحی آن تاخته و بنیاد اهل کفر و عنا بر انداخته غنیمت فراوان گرفتند و [illegible] این حال
عظمای قازی قوموق با علما و قضات بدرگاه عالم پناه آمدند و زبان باعتذار و استغفار گشاده [illegible]
خدمت بجای آوردند و پادشاه دریا نوال نقوش زلات ایشان را بزلال عفو و اغماض شسته همه را خلع گرانمایه
و کمر شمشیر مرصع و اسبان تازی [illegible] اکرام [illegible] و بر غزا و جهاد تحریض نموده و ولایات که داشتند بر ایشان مقرر
کرده [illegible] رخصت انصراف ارزانی فرمود و در ضمان سعادت و اقبال از آنجا

روان شد و قطع مسافت کرده ظاهر قلعهٔ ترکش را مرکز اعلام ظفر انجام ساخت و لشکر بجنگ مشغول گشته
قلعه را مسخر گردانیدند و کفار و اشرار آن موضع را بدار البوار فرستادند و گروهی انبوه از مخالفان دین پناه بمواضع
حصین برده بودند و در سوراخها و شکافها که در میان کوههای بلند واقع است و حضرت همت باستیصال
ایشان معطوف ساخت و جمعی از بهادران جلادت شعار در صندوقها نشستند و ایشان را از قلال الجبال
تا برابر کرهها و شکوفها که فرقهٔ ضاله در آنجا مختفی شده بودند فرو گذاشته و تمام آن گروه را بزخم تیر و تیغ
بسوراخ عدم فرستادند و اموال و اثقال ایشان را گرفتند و لشکر منصور از آنجا چند قلعهٔ دیگر فتح کرد
که تفصیل آن موجب تطویل میشود و چون اکثر قلاع و ولایات البرز کوه از لوث وجود مخالفان پاک گشت
رایات حضرت اعلی سایه اوج سما کشیده از آنجا در حرکت آمد و لشکریان ظفر شعار اموال بسیار و خزان
سرو قد گلعذار بدست آورده و محبوبان زیبا رخسار و دلربایان نغز نهاده در غایت نشاط و خرمی ساز دادی
خوشحال بودند و چون موکب همایون قریب بولایت زرکران رسید اهالی آنجا بقدم اخلاص پیش آمدند و رسم
پیشکش بجای آوردند و مشمول عواطف و عوارف خسروانه شدند و اهل قلاع نیز همان
جسته بنوازش پادشاهانه مخصوص شدند و چون اردو باره رسید بگذشت ای عقل کشای عمارت
و استحکام قلعهٔ آنجا فرمان داد استادان آنجا بگوست بشمیر قضا کراجها در بسته عمر و بازو را کشادند
و حاکم شروان و شماخی شیخ ابراهیم که در آن یورش ظفر قرین از ملازم رکاب همایون بود چنانچه در رخصت
علیه رضا بشارت آمده بود و بترتیب اسباب پیشکش و ساوری مشغول شده در آن ولا که رایات ظفر
نگار بآنجا رسید خدمات لایقه بجای آورده لوازم خدمتکاری بتقدیم رسانید و چون بعد از طی
منازل لب آب کر محل نزول سپاه پادشاه دریا نوال گشت و امیر شیخ ابراهیم طوی عظیم ترتیب داشته
پیشکشهای پادشاهانه کشید و عاطفت شهریاری او را بخلعت خاص و کرم عمیم مخصوص ساخت
و خواص و مقربان او را نیز بخلع گرانمایه سرافراز و بلند پایه گردانید و ممالک شروان را با توابع و لواحق بدو
سابق بامیر شیخ ابراهیم مقرر داشت و فرمود که راه دربند را محافظت نموده از سرحد هائی نیکو احتراز
و چند روز در آن دیار بعشرت و کامرانی گذرانید بعد از آن در حرکت آمد و از آب کر گذشته موضع
مضرب خیام لشکر پادشاه سپهر احتشام شد و در بزم والا حکم شد که امیرزاده میرانشاه بضبط ممالکی
که سابقا بدو مفوض شده بود قیام نمود و آن عمارت را از دربند تا کوه تا بغداد و از همدان تا سرحد روم
و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که چون از ضبط و نسق آن مملکت بپردازد بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق مشغول شود
و شهزادهٔ مشار الیه برحسب فرمان عزیمت رهن کرده و حضرت صاحبقرانی او را در آغوش گرفته وداع کرد
و امیرزاده رستم و امیرزاده جهانشاه را با سپاه همراه او کردانید و وصیت فرمود که در محاصرهٔ قلعهٔ النجق اهمال
ننمایند و امیرزاده میرانشاه بآنجا رفته کوچ امرا و لشکریانش که در خراسان توطن داشتند و مطلب
ایشان کوچ رفته بود رسید ندو بنابر آن سپاه شاهزاده قراباغ و نخجوان تا اوبلیک یورت ساختند و جوانغار
لشکرش سوق بلاغ و در کزین برای توطن گزیده کرم ندو شهزاده جوانغار از سرحد و اهتمام بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق

مشغول شده

ذکر خروج سعادت محمود طغی در یزد و مخالفت بهلول در آنجا و دفع آن بسعی امیرزاده محمد سلطان بجانب هرموز و وقایع قزوین

سلطان محمد پسر ابو سعید طغی در وقت غیبت سپاه ظفر لوا خیال
فاسد بدماغ راه داده با بعضی خواجهتاشان خویش بخراسان که سابقا در زمرهٔ ملازمان ظفر انتظام
داشتند و دران ولا در یزد بسر میبردند اتفاق نموده خروج کردند و کاشغه توکل را بقتل آوردند
از کار بیرون برطایفهٔ دارهبانان پرداختند و مال دیوانی آن ولایت را که در خزانه قابض اموال را محفوظ
میداشتند و چند نفر از قماش را که جهت سرایملک خانم خروج بوده از شهر بیرون برده تصرف نمودند
و بنامهٔ بسیار و شحنه هرزه سر پایی که با ایشان همداستان شده بودند خانه را امداد دادند و جمعی کثیر از
ارذال و رنود و اوباش در آن موضع مجتمع شدند و امیرزاده پیر محمد عمر شیخ در شیراز از این قضیه آگاه
شده بتهیهٔ یورش و ترتیب اسباب محاصرهٔ یزد مشغول شد و شهزادهٔ مشار الیه و دارو رو مکان کرمان
و اصفهان و قهستان و خراسان و جریکا بمواضع متوجه دفع این فتنه شدند و در طاهر یزد جمعی
عظیم دست داد و سپاه اطراف بمحاصره و محاربه اشتغال نمودند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر
انور حضرت صاحبقرانی تافت و فرمان واجب الاتباع صادر شد که امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار
خواجه و امیر توقا و دیگر سرداران و بهادران بان صوب شتابد و چون در حوالی یزد علف زاری که
قوت چهارپایان حاصل شود نبود حکم شد که سواران اسپان خود را در یلاق کوشک زرد و نواحی صفا
گذاشته پیاده بآنجا روند و بمحاصره مشغول گردند شهزاده و امرا و لشکریان برحسب فرمان عمل نموده
روان شدند و چون بمقصد رسیدند یزد را محاصره نموده جنگ آغاز کردند و هر روز دو نوبت یا
خطیر جنگ میکردند و یکی از حوادث زمان غیبت حضرت صاحبقرانی آن بود که امیر بایزید برلاس
که مردی نیکو سیرت پاکیزه سریرت بود برحسب فرمان آنحضرت بضبط بم نو داشتغال میکرد نوکری
داشت بهلول نام مفسدی که هر روز شیطان از وی تعلیم کرفتی و بعد از آن باغوا و افساد مشغول
شدی و این بهلول مخذول امیر بایزید را بتلبیس و حیله هلاک کرده بجاوند مستولی شد و اسباب
مفاخره و مقاتله مهیا داشته جنود بغی و فریب هوای هوی بخود راه داد از خطا و چون حضرت
صاحبقرانی بعد از قطع منازل و مراحل سلطانیه رسید سلطان عیسی والی ماردین آنجا بندگی
آورده تربیت فرمود و حکومت آن نواحی را بروی مسلم و مقرر داشته او را بان طرف معزز و محترم
گسیل کرده و یرلیغ واجب الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده سلطان حسین و خداداد حسینی
با دیگر امرا و لشکریان متوجه نهاوند شوند و جزای بهلول حرام نمک را در کنارش نهند و ایشان بر
حسب فرمان بان صوب برسبیل تعجیل در حرکت آمدند و رایات ظفر نشان از سلطانیه بجانب همدان
نهضت کرد و امیرزادهٔ مشار الیه با امرا چون بنهاوند رسیدند حصار را مرکز وار در میان گرفته حرب
در پیوستند و بعد از سعی و کوشش نهاوند را مسخر کردند و آن تاب فتنه و فساد را بتیغ خونریز بریدند
کردند و بهلول که فتنه را کرفته آتش بسوختند و چون خبر این فتح تا مدار جمع شهریار کامکار رسید

قرنان غالب ناقد گشت که امیرزاده سلطان حسین با امرا وسپاه بسرعت توجه نماید ومفسدان وقطاع
الطریق لرستان را بجای فرستند که دیگر معاودت نتوانند کرد وکارکنان ساحل رفته تمام بجهور را
تا اقصی هرموز در عقب متفرق اوردند وایشان بامتثال امر مبادرت نموده رایت توجه را افراختند
وچون حوالی همدان مرکز رایات نصرت نشان گشت وماه مبارک رمضان تشریف قدوم ارزانی داشت
وحضرت صاحب قران باکمال اعتقاد بصلوة وصیام وتلاوت قرآن مشغول شد وچون هلال غره
ماه شوال اجلال نمود وحضرت صاحب قران از عمال ادای صلوة وایصال صدقات فارغ شد امیرزاده
محمد سلطان را بجانب شیراز فرستاد وفرمان داد که امیر جلال اسلام وامیر شاه ملک وامیر ارغونشاه آختاجی
در رکاب شهزاده تا در هرموز روند وتمام بلاد سواحل وگرمسیرات را مسخر کنند وامیرزاده محمد سلطان
وامرا برحسب فرموده روان شدند ودر خلال این احوال خبر فتح یزد بسامع جلال رسید وکیفیت واقعه
چنان بود که چون زمان محاصره امتداد یافت مردم یزد با وجود آنکه گوشت سگ وگربه میخوردند وخلق
شهر قریب سی هزار نفر از گرسنگی هلاک شدند وپسر ابوسعید طبسی واتباع او را بر هوس ناند وان
عقد ولایت بر خندق یزد نقبی کند تا از انجا بیرون رفته وروی فرار نهادند وسپاه منصور
خبردار شده انجماعت را تعاقب نموده وبسیاری را بقتل آورده اکثر را بدست آورده از پای درآوردند وپسر
ابوسعید طبسی را که راه بر ایشان درمیان عرصه جنگ افتاده کشته شد وچون بر خبر سرنا شاه
هفت کشور مختفی بود که فقرا ورعایا یزد در آن حادثه اختیاری نداشتند از کمال مرحمت حکم فرمود که بعد
از فتح شهر مردم انجا را بهیچ گونه از غارت وطلب مال متعرض نشاند وبرحسب فرمان متوکلی که وارد
انجا بود بعد از تسخیر با نوکران بشهر درامد وکسی از نوکران ولشکریان را نگذاشتند که قدم در یزد نهند
ودروی آن دیار که روی بخرابی نهاده بود آبادان ومعمور شد وبعد از استیصال مخالفان فرمان واجب الاذعان
نافذ شد که شهزادگان مراجعت نموده لشکر را رخصت دهند که باوطان خود روند وامیرزاده پیر محمد
جهانگیر از راه خراسان متوجه قندهار وغزنین شد وامیرزاده پیر محمد عمرشیخ باردوی اعلی شتافت ولشکرها
روی بخانهای خود آوردند ودر بعضی از تواریخ مسطور است که امیرزاده پیر محمد عمرشیخ بعد از فتح یزد به
اردوی همایون شتافته مصحوب آنحضرت تا سمرقند رفت واز انجا برخصت معاودت نموده متوجه شیراز
شد وطایفه از ارباب اخبار گفته اند که امیرزاده پیر محمد بعد از تسخیر یزد بجانب شیراز توجه نمود وچون
بمقصد رسید امیر سونجک که ملازم بود واز امرای شهزاده رنجیده خاطر عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاد
قضیه اسراف واتلاف مال فارس را بیان نمود وچندی که نامناسب از خدمت شهزاده صادر شده بود با تبدیل
وتهمت سونجک بسیاست رسید وامیر قتلغ خواجه که از امرای شاهزاده عمرشیخ بودند بواسطه رنجش
که از امیرزاده پیر محمد داشتند بصحبت شیخ الاسلام جهت کاروبار در سلک مرحمت انجذاب انتظام
داشتند ودولتخواجه که بنابر شهزاده میگریخت با سونجک اتفاق نموده رای عقده کشای حضرت صاحب
قران که بر این حالات مطلع شد حکم فرمود که امیرزاده محمد سلطان بضبط ونسق ولایات فارس وشبانکاره

اهتمام تمام نماید وامیرزاده پیر محمد وسونجک ودولتخواجه باردوی همایون آیند وایشان بسمرقند رفته
حضرت صاحب قران بزبان عتاب با شهزاده خطاب فرمود وچند روز نظر التفات را از وی باز
گرفته بار دیگر بسر عنایت آمد وشهزاده را روان کرده وسونجک را گناهکار کرده حکم کرد که با تومان
خود بهند رود ومدت سه سال بفتح بلاد وقلاع آن دیار اشتغال نماید ودولتخواجه را گوش وبینی
بریدند امیرزاده اسکندر شفیع شد تا بجان امان یافت وشهزاده او را باخود ببرد باذکان رد فی الحال امیر
زاده محمد سلطان بعد از ضبط فارس وخوزستان چون خواست که بطرف هرموز روان شود با
امرا وسرداران مشورت فرموده راهها را تقسیم نمود وبعضی از طریق ... درجرگه آمد وامیر حاجی
سیف الدین بواسطه رنجی که داشت دیگر راه را اختیار نمود وامیر جهانشاه وبعضی امرا در ملازمت
رکاب حضرت آفتاب روان شدند وامیرزاده رستم وامیرزاده عمرشیخ که بر آنجا بود باتفاق امیرشاه
ملک راه کازرون ولار را اختیار کرده خوشحال وفارغ البال متوجه شدند وامیر جلال حمید وارغونشاه
آختاجی وپیان تمور وپیچک راه جهرم ولار وعزیمت دریابار نمودند وایدکو برلاس از کرمان بموجب
فرمان رایت شوکت را افراخته ولایت کچ ومکران را غارت کرده وشهزاده وامرا باطراف مختلف روی توجه
بمقصد نهادند ودر آن دیار از ولات وحکام وقضاة هرکه بقدم ایلی واطاعت پیش آمد نوازش واختصاص
یافت وهرکه از راه گذاره فرمان برداری سرپیچید پایمال حوادث ونوایب گشته مال او در عرصه تلف
آمد وچون بحدود هرموز کهنه رسیدند در آن نواحی هفت قلعه را مثل زنجان وکوشکک وشامیل وقلعه
میناو وتزرک ومنوجان وتازیان را گرفته وغارت وتاراج کرده از عمارت اثر نگذاشتند ومحمود شاه حاکم هرموز
از نهایت بیمکان دریای عمان در جزیره جرون خزیده آب عمان را پناه کرد واز هیبت آن لشکر که مانند
بحر اخضر جوشان وخروشان روی باو نهاده بودند اظهار عجز وبیچارگی نمود وتحف وهدایا بجهت
فرستاده در مقام اداء مال چهارساله که مبلغ هزار دینار هزار دینار ودویست هزار دینار ... جمله روی باقی
بود آمد وبرحسب مقدور ومیسور خود از نقد وجنس بازاء مبلغ مذکور تسلیم کرده وتتمه را ملتزم شد
که سرانجام نموده از عقب فرستد وامیرزاده محمد سلطان مقضی المرام از انجا بازگشته بجانب ماوراء النهر
تاخت وکیفیت ملاقات او با حضرت صاحب قران در آن دیار رحمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

گفتار در مراجعت صاحب قران از ایران بجانب مستقر شرف وجلال وشرح بعضی وقایع

حضرت صاحب قران ممالک ستان در یازدهم شوال سنه ثمان وتسعین وسبعمایه از همدان در جنبش
آمده عنان عزیمت بجانب دار السلطنه سمرقند معطوف گردانید ودر مرغزاری خوش وموضعی دلکش
نزول فرموده ایلچی فرستاد تا امیر جهانشاه در تمام محاصره قلعه النجق را در کف تسخیر سلطان سنجر حاجی
سیف الدین وملازمان امیرزاده میرانشاه را گذاشته در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه فارس گردد
ودر حال موکب صاحب قران کامکار میل شکار نموده امر کرد تا جرگه انداختند وروز دیگر جرگه بهم رسید وصید
فراوان افکندند وبعد از فراغ از آن کار عبد الملک قراقار که از النجق آمده بود باز فرستاد وامیرزاده رستم

آمد حضرت صاحب‌قران سعادتمند باغی که در شمال سمرقند احداث فرموده بود و بباغ شمال اشتهار
یافته بود رونق عظمت و جلال را برافراخت و بعمارت قصری رفیع دلکش فرمان داد استادان ماهر
و معماران حاذق که از خراسان و عراق و آذربایجان و بغداد و سایر امصار و بلاد در سمرقند جمع آمده
بودند طرح آن از کلک بصارت در لوح مهارت کشیدند و چون مقبول خاطر خسرو جمشید سپاه آمد
واقفان دقایق فن نجوم ساعتی مسعود و زمانی محمود اختیار کرده بتاریخ جمادی الآخر سنه تسع و تسعین
سبعمایه بنایان چابکدست بنیاد آن نهادند و چهار رکن قصر ثابت الارکان را برامرا قسمت نموده
حضرت صاحب‌قران سعادت‌نما از کمال اهتمام و وفور اعتنا بنفس همایون ملتفت بدان میشد
تا در مدت چهل و چند روز باتمام رسید طاق ایوانش از رفعت کیوان را غیرت داد و ساس جدارش از سد
سکندر رفیع‌تر آمد **ذکر آمدن امیرزاده شاهرخ بحکومت خراسان و نهضت صاحب‌قران بخطه**
شهر سبز و تولد امیرزاده [illegible] فرخنده در اثنای تعمیر قصر باغ شمال حضرت صاحب‌قران
ستوده خصال حکومت خراسان و سیستان و مازندران را تا حدود ری بفرزند دلبند برج سلطنت و درج
خلافت معین الدنیا والدین شاهرخ بهادر ارزانی داشت و از امرا امیر سلیمان شاه و امیر مضراب و الله‌داد
جاکو و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و عبدالصمد امیر حاجی سیف الدین و ملکت جهانملک پسر ش و
پیرمحمد قولاد و ازاد و لاد و غیاث الدین ترخان و حسن صوفی ترخان و از قوچینان قوتلاق و [illegible]
و طغای مرکر و غیرهم و از هر تومانی قوچینی را بملازمت او تعیین کرد و حکم کرد که تمام این طبقه از امرا
صاحب اندیشه تا خرمن و شاگرد پیشه کوچ باخود ببرند و شهزاده باهنگ [illegible]
بود در این وقت و اسعد ساعت پای عزیمت در رکاب سعادت آورده در دوم شعبان سنه تسع و تسعین
و سبعمایه از آب آمویه گذشت و منازل و مراحل قطع کرده از راه اندخود بچیچکتو رسید و در
آنجا امیر اقبوقا با اشراف و اعیان بلده هرات بدولت زمین‌بوس مستسعد گشته شرایط نثار و پیشکش
را بجای آوردند و از آنجا روان شده بروز فرخنده در مرغزار کهدستان که در یک فرسخی هرات واقع
نزول فرمود و ماه مبارک رمضان را آنجا بپایان رسانید انواع عاطفت و احسان او بر آنجا و اطراف
خراسان رافت و سروران و حکام ولایات تا ساکنان دولت شان امید مشمول اعتبار و احسان شامل
شدند و شاهزاده شاهرخ از کهدستان کوچ کرده و بباغ زاغان تشریف آورده از فر قدوم او آن [illegible]
پای افتخار بر تارک هفت آسمان نهاد و بعضی گویند که جناب پادشاهزاده علی الاطلاق آن زمستان
در [illegible] قشلاق فرموده و در شب بیست و یکم ذی الحجه سال مذکور از [illegible] شهزاده
جوانبخت را بطالع جوان پسری شایسته تاج و تخت کرامت فرمود و چون بشارت بسمع برکت
آن قدسی حکم و نام رسید بنام بایسنغر موسوم شد و حضرت صاحب‌قران عدیم المثال از باغ شمال بسوی
شهر سبز رایت عزیمت جانب شهر سبز برافراخت و چند روز در [illegible] دلکش بنشاط و طرب گذرانید
و از آنجا کوچ کرده و بشهر درآمده در آنجا نزول فرمود و ماه مبارک رمضان در آن بقعه بطاعت و عبادت

را طلب داشت و عبدالملک برحسب فرمان بتعجیل از انجا در سلطانیه بامیرزاده رستم دوچار خورد
و در رکاب شهزاده بازگشت و حضرت صاحب‌قران لشکریان را رخصت انصراف داده از اغرق جدا
شد و چون عرصه ورامین از سم سمند کیهان‌پوی غیرت فزای چرخ برین شد امیرزاده رستم بشرف پابوس
استسعاد یافته باشارت علیه متوجه شیراز شد تا بامیرزاده محمد سلطان پیوندد و خسرو آفاق در زمان
مراجعت از دشت قبچاق ایلچی بسمرقند نزد امیرزاده شاهرخ روان کرده بود که امیرزاده الغ بیگ را با رستم طغای
بوقای برلاس و سید علی پسر حاجی محمود شاه یسوری با چهار هزار سوار باردوی اعلی رسانند شرف پابوس
را حاصل کرد و حضرت صاحب‌قران صد هزار دینار کپکی بشهزاده بخشید و اسب [illegible] که پیکر
کوه دماوند با سرعت سپهر بلند جمع داشت باو داد و ملازمانش را بصنوف نوازش خوشدل ساخته
امیرزاده مشارالیه را نزد پدرش شهزاده میرانشاه بتبریز فرستاد و خود عنان سبک و رکاب گران کرده
بشتاب [illegible] و بهره [illegible] سر انجا ساوری و پیشکش آورده جبین [illegible] بزمین
عبودیت نهاد و بر هر ولایتی که آنحضرت عبور میفرمود از ظلم و عدل حکام و داد و [illegible] تفتیش میکرد و
داد مظلوم از ظالم رسانیده بعضی از متعدیان را بقتل میرسانید و بحبس بعضی فرمان داد و چون خطه خراسان
دارالسلام امیر اقبوقا بر جناح استعجال باستقبال شتافت ساوری و پیشکشهای سزاوار بمحل عرض رسانید
و حضرت صاحب‌قران کامکار شکرها بجای آورده بکشتی از آب آمویه گذشت و ولایت خزار محل نزول رایت نصرت
شعار شد و در آن محل حضرات عصمت سمات سرای ملک خانم و سلطان بخت بیکم و تومان آغا و سایر خواتین
و آقایان با امیرزاده شاهرخ و دیگر شهزادگان برسم استقبال آمده شرف دستبوس را حاصل کرده ندو
اظهار بهجت و شادی کرده مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و حضرت صاحب‌قران کامکار از خزار
بخطه کش نهضت کرده در آق سرای که از مستحدثات معمار عالی همتش بود چنانچه اشارتی بآن واقع شده نزول
فرموده بمزارات مشایخ [illegible] و پدر بزرگوار و فرزندان نامدار خویش امیرزاده جهانگیر رفت صلوات
و صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانیدند و اعیان و اشراف اطراف مملکت ماوراء النهر بعد از [illegible]
پناه آورده و بوسیله امرا و مقربان بپایه سریر اعلی حاضر شده زبان بدعا و ثنا گشادند و آنحضرت بار دیگر
دولت و اعیان حضرت در آنجا بساط نشاط را گسترده چند روز بعیش و انبساط گذرانیدند و از آنجا
بیکبار در حرکت آمده دارالسلطنت سمرقند را محل نزول همایون ساخت اکابر و اصاغر و ولایت باثار
قدوم و تشریفات [illegible] شهریاری خوشدل و آسوده خاطر شدند و ملازمان رکاب سعادت انتساب
بفرمان صاحب‌قران کامیاب طویهای بزرگ را ترتیب کرده اند و چون خاطر انور از عیش و عشرت
پرداخت و رقم التفات بر انتظام امور مملکت انداخت و بتفتیش احوال زیردستان نمود و [illegible]
و ظالمان را [illegible] داده زیردستان و مظلومان را بنواخت و خراج سه ساله بر رعایا بخشید مهم
را خشنود کرده و دعای ثنا باری سبحانه و تعالی امیرزاده محمد سلطان را پسری کرامت فرمود محمد جهانگیر موسوم
شد و چنانچه معهود و معتاد بلوازم جشن و طوی اشتغال نمودند و چون از طوی و سرور فراغت حاصل

وقیام وصیام بسر برده وازان محل نهضت فرموده به ییلاق سلطان ارتوم برآمد ودران موضع امیر
زاده محمد سلطان از یورت فارس وهرموز رسید وپیشکش پادشاهانه از جامهای زردوزی و
اسپان تازی تازیانهای زر بمحل عرض رسانید وتمام شهزادکان را خلعتهای طلادوزی واسپان تازی
با یراق پوشانید وحضرت صاحبقران بواسطه انکه نفس نفیس شهزاده محمد سلطان را عنایت ربانی از
خطر عظیم نگاه داشته بود وظایف شکر بجای اورده زربار باب استحقاق وداد ومجمل این مفصل انکه جلال امیر
مسعود کوی که برسم بعضی از اجداد امیرشاهی شاعرات درجیش مراجعت امیرزادهٔ مشارالیه روزی برسم
خدمتکاری پیاده در رکاب او میرفت تا پلی بمحل رسید از خوف کریختن را باعث شد که خنجر کارد
بر شهزاده زد چنانچه اندک جراحتی بر اندام مبارکش پدید امد وخود از بیم جان بطرف کوه دوید وبدره
افتاده حیات طبیعی را وداع کرد وبعضی از ملازمان شهزاده از عقب شتافته او را از ان دره برده
یافتند وسرش را از بدن جدا کرده واورده بر بوم سند جهان نورده انجناب انداختند **ذکر خواستکاری**
دختر خضر خواجه اغلان وازدواج امیرزاده اسکندر با بیکیسی سلطان وتوجه بانی الملک عمارة باغ دلگشا
حضرت صاحب قران شمع جهان پسر خضر خواجه اغلان را بمواجب وعطایای بیکران اختصاص داده
فرمود تا نزدیک پدر رود وجهت انحضرت خواهر خود را از برای وی خواستاری نماید واز برای تمام این مهم
حکم شد که غیاث الدین ترخان با عنایت اسم ولطایف اقسام با شمع جهان مرافقت نماید وایشان هر دو بر
حسب فرمان متوجه اردوی خان شدند وشهریار بازل درظاهر سمرقند بمرغزار کان کل که هوای عطرامیزش
طرب افزای جان ودل بود منزل کردند ودراین اثنا حرم محترم شهزادهٔ عالمیان شاهرخ بهادر در ملک افا
رسید ونسوقات نامی وپیشکشات کرامی بعرض رسانید وفرمان عالی در باب ترتیب طوی صدور یافت
قبه سراپرده وبارکاه باوج مهر وماه افراشتند وچندان اسپ وکوسفند کشتند که خون ذبایح بجیحون
رسید وچندان مسکرات درمیان اوردند که زمین وزمان سرانداز ان شدند ومدت سه ماه بعیش وعشرت
اشتغال نموده وشهزاده بیکیسی سلطان را باین شریعت غرا درسلک ازدواج امیرزاده اسکندر کشیدند و
بعد از انکه بساط جشن وطوی در نوردیده شد بانوی عظمی خانزاده رخصت معاودت یافته عنان عزیمت
انداده بجانب بخارا سبر عزیمت نموده در ماه ربیع الاخر یعنی سنه تسع وتسعین وسبعمایه بمفارقت حضرت
پادشاهان جهانبانی فرمود که بمرغزار کان کل که درنزهت وطراوت از روضهٔ فردوس باغ بهشت نشان
میداد باغی احداث نمایند که مهندسان معبر وبنایان صاحب هنر که بر درکاه پادشاه هفت کشور مجمع
بودند در روزی شایسته وساعتی بایسته بر حسب اشارت خاطر خیالی باغی بدیع نهادند هر ضلعی هزار
پا نهند کز شرعی ودر میان هر یکی از ارکان درون او عالی ترتیب دادند که طاق اندر بلندی از کنبد کردون
کذشت ودر عرصه ان نباتات وانواع اشجار مثمر وکلهای خوشبوی وریاحین تازه روی نشاندند و
چون مجدد دل نظاره ان مانند کل صدبرک کشاده میشد باغ دلکشای موسوم کشت وحضرت صاحبقران
از برای کشادکی خاطر بکل خانم بنت خواجه اغلان که شمع جهان وغیاث الدین ترخان بخواستاری او فرستاده

بود پرتو التفات بر اتمام ان افکند خصوص بوی ساخت ودر اثنا این اوقات حضرت صاحب قران
ملک حمایت رایات نصرت ایات را در حرکت اورده از اب سیحون کذشت وقریب بقریه جیناس مضرب
سرادق کرده ونزول فرمود ودران موضع قشلاق اتفاق افتاده لشکریان خانهای زمستانی ساختند واز
ان پرداختند وانحضرت بقصبه یسی تشریف برده بزیارت شیخ احمد یسوی مشرف شد وان
بزرکوار از فرزندان امام زاده محمد حنفیه است علی ابیه وعلیه السلام وفرمان واجب الاذعان نفاذ یافت
که بر سر مزار پر انوار او عمارتی بس بدیع طرح انداخته وبرحسب فرموده طاق بنیاد نهادند چنانچه
بلند باد ومنار وکنبدی مرتفع سی کز در سی کز ودو طرف کنبدی مربع ودو چهار صفه دیکر دوازده
کز در دوازده کز وچهار صفه دیکر جهة مرقد منور مع دو چهار صفه دیکر با حجرات وغیره طرح عمارات
اساس افکندند وفرمان شد که جهة مقبره سنکی سفید در غایت تکلف تراشند ونقوش بدیع غریب بران
نکارند وفرمود که مولانا عبیدالله صدر در اتمام ان اهتمام نماید ودر عرض یکسال بسعی مولانا مشارالیه
ان عمارت باختتام رسید وصاحبقران کردون غلام صلات وصدقات بمجاوران ان مقام انعام کرده
باردوی همایون معاودت نمود ومقارن این حال مبشران امدن حضرت سلطنت وصول بکل خانم را بسمع اشرف
اعلی رسانیدند وتمام خواتین واغایان عظمی ملک خانم وتمام امرا سوار شده با غنچه روزه را باستقبال
شتافتند ومراسم نثار واغلاق اورده اسپان کشیدند ودر هر یورت ومنزل که نزول کردند ان کلدستهٔ چمن
خانیت را طوی دادند ودر روز پنجشنبه غرهٔ ربیع الاول سنه ثمان وتسعین بسرور وحضور بار دولت
اشرف اعلی پیوستند وحکم واجب الاتباع بترتیب طوی عظیم نفاذ یافت قضاة اسلام وعلماء انام واشراف
انام را که در ممالک ماوراء النهر مجتمع بودند با پیش اعلی حاضر کردند تا در خوبترین ساعتی وبهترین زمانی
زهرهٔ سپهر ابهت قرین خورشید مشتری منقبت کردانیدند یعنی بکل خانم بنت حضرت خواجه اغلان را
باین شرع شریف برای حضرت حریف شهریار عالمیان امیر تیمور کورکان کردانیدند وخواتین عصمت ایین
وشهزادکان سعادت قرین وامرای عالی مقدار دست اقتدار بنثار کشادند از کثرت
درم ودینار که افشاندند پشت کاو زمین خم کرفت واز بسیاری در وجوهر که پاشیدند بدیده دریا وکان
خیره ماند وچند روز بعشرت وشادی کذرانیدند از عیش وکامرانی نکته فرو نکذاشتند وچون امال انام
اعیان واغایان که برآورده مهد علیا امده بودند از رشحات فیض انعام واحسان حضرت صاحب قران کردون
توان شدند ایلچیان کاز جانب ختای با تحف وتنسوقات ان ممالک
باردوی همایون رسیده بودند امرا ومقربان را وسیله ساخته بپایهٔ تخت اسکندر حشمت فریدون فر
حاضر شدند وپیشکشها را بمحل عرض رسانیدند مضمون رسالت را ادا کردند ورخصت انصراف یافته
خوشدل مراجعت کردند وحضرت صاحب قران فال مکان امیرزاده محمد سلطان را بعد از تحول افتاب
بحوت فرمود که متوجه مغولستان شده ان سرحد را ضبط نماید وپیر پیک ساربوغا وامیر حاجی سیف الدین
وخداداد حسینی وامیر شمس الدین عباس وبهرام با چهل هزار سوار ملازم او ساخت وفرمان نفاذ کرد

در کرم اشیوم سوری و خندقی احداث نمایند و ایشان روان شدم و از عقبه تولان گذشته نواحی ایشوم
را یورت ساختند و بموجب فرموده مردم را بزراعت و عمارت رغبت نمودند و در اوایل حمل حضرت
صاحبقران گردون محل از یورت قشلاق کوچ کرده متوجه سمرقند گشت و در آن بلدهٔ فردوس مانند
چند روز بعیش و خوشدلی گذرانید بجانب کش نهضت فرمود و در هفت فرسخی سمرقند بر کوچه رسید
که در دهنهٔ آن رودخانه جاریست و چون آن موضع را شایستهٔ عمارت دید فرمان واجب الاذعان
نفاذ یافت که در آن مکان خرم باغی بهتر و خوشتر از باغ ارم سازند و در میان باغ قصری بتکلف پردازند
و در اندک مدتی باغ و کوشک بر طبق مدعا مکمل شد و رایات نصرت آیات از آنجا نهضت نموده دامن
کوه براه رباط منایم در حرکت آمد و در اثناء طریق امیرزاده شاهرخ که از قشلاق استرآباد براه ماخان متوجه
درگاه عالمپناه شده بود شرف دستبوس صاحبقران فلک شکوه حاصل کرده و پیشکشات و تنسوقات
بمحل عرض رسانید و آنحضرت از کش گذشته الجی بالغ را بنجم اقبال ساخت و در یورت قدیم خویش چند
روزی رحل اقامت انداخته قبهٔ بارگاه سعادت انتما بقبهٔ جوزا برافراشت ذکر اسباب یورش
هندوستان و توجه حضرت صاحبقران بدان صوب بعون حفظ و تایید ملک منان و فیروزی کشور و سپاه بوشان
صاحبقران تاج بخش گیتی ستان قندز و بقلان و کابل و غزنین و قندهار تا سرحد هندوستان به
امیرزاده پیر محمد جهانگیر ارزانی داشته بود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و شاهزادهٔ مشارالیه
بعد از تنسیق امور آن مملکت با لشکر آراسته متوجه فتح دیگر بلاد و امصار شد و با امرا و نوئینان
مثل امیر سیفل قندهاری و امیر قطب الدین عمزادهٔ امیر سلیمانشاه و بهلول محمد درویش برلاس و قتا
اتاق و تنور خواجه اتبوقا و شاهان بدخشان شاه لشکر شاه بهاء الدین و دیگر سرداران شجاعت آئین
که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود در حرکت آمد و اوغانیان کوه سلیمان را غارت و تاراج
کرده بعد از آب سند عبور نموده بر شهر اچه عبک استیلا یافتند و از آنجا روان شده و منازل قطع کرده
بملتان رسیدند و در آن وقت حاکم شهر سارنک برادر بزرگ ملو بود و این دو برادر بعد از فوت سلطان
فیروزشاه بنیرهٔ سلطان محمود و او بپادشاهی برداشته بر ممالک هند استیلاء تمام یافتند و ملو
در دهلی بملازمت پادشاه اشتغال نموده سارنک بضبط ملتان آمده بود القصه سپاه منصور ملتان را
محاصره کرده هر روز دو نوبت جنگها و ستیزها میکردند و این خبر بحضرت صاحبقران رسید موجب آن شد
که بجانب هند توجه نماید و در آن زمان عزیمت آن داشت که با لشکر اطراف و اکناف که بدرگاه جهان پناه
جمع آمده بودند متوجه ختای گردد و جای بجای آن مملکت معابد و مساجد بنیاد نهد دیگر آنکه قبل
از این بسامع جلال پیوسته بود که در اقطار مملکت دهلی و ملتان بت پرستان و عبدهٔ اوثان
بسیار اند که عرصهٔ آن ولایت از لوث وجود خویش آلوده ساخته اند و چون در آن ولایت عالی نهمت پادشاه
مؤید بالاعتقاد مقصود و مصروف بر غزا و جهاد بود لشکر کشیدن بجانب ملتان و دهلی را ترجیح نمود و از
خواص و مقربان مشورت فرموده جمیع ایشان بیورش هندوستان شدند و در رجب سنه ثمان و ثمانمائه

باسپاه

باسپاهی که قرون از اوراق اعداد و قطرات امطار روی بآن صوب نهاد و امیرزاده عمر شیخ ولد امیر
زاده میرانشاه را بضبط سمرقند باز داشت و چون رایت حضرت از آب ساتر وصول باندراب
یافت ارباب اندراب پای تظلم بر در بارگاه آمده عرض نمودند که ما جماعتی مسلمانانیم و کافران کتور
و سیاه‌پوشان هر سال از ما رسم باج و خراج مبلغی میستانند و اگر در ادای آن اهمال واقع میرود مردان ما را
بقتل رسانیده عیال و اطفال ما را اسیر میکنند شعلهٔ خشم و غضب حضرت صاحبقران از این
سخن مشتعل شده در دفع آن کافران ستمکار تاجیر و تنبیه خاطر نام شدند و از سپاه فیروزی اثر
از هر ده نفر سه نفر اختیار کرده بی توقف بسعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده شاهرخ و باقی لشکر
در ییلاق غزیان و بکود گذاشت و بابوار شبکیر کرده تعجیل میراند و چون بموضع پریان رسید
امیرزاده رستم و برهان اغلان و بعضی از امرا را با ده هزار سوار از جانب دست چپ بطریق سیاه‌پوشان
فرستاد و آنحضرت از آنجا نهضت نموده بخاوک رسید و فرمود که تا قلعهٔ را که خراب و ویران شده
بود عمارت کنند و اکثر سواران از امرا و مجموع لشکریان اسپان خود را در آن محل گذاشته پیاده بالای
کوه کتور بر آمدند و آنکه آفتاب در جوزا یا سرطان بود علی اختلاف الروایتین چندان برف بر آمده
که پای اسپان تا بزانو در آن برف فرو میرفت و از رفتن باز میماندند و در شب که یخ میبست سپاهیان
بر آن میراندند و در روز اسپان را بر بالای نمدها و زیلوها باز داشته توقف میکردند و باز در اکثر
روز روان میشدند و بدین طریق مسافت می‌پیمودند تا ببالای کوهی که بغایت مرتفع بود بر آمدند و اسپی
چند که بعضی از امرا داشتند همراه تا زیر آن کوه آمدند و چون کافران در اندرون دره‌ها منزل گرفته
بودند و بواسطهٔ کثرت برف از بالای آن کوهها فرود آمدن متعذر بود امرا و لشکریان از قلال
جبال بعضی بطناب فرود آمدند و بعضی بر روی یخ و برف خسپیده خود را بر شیب روان میکردند
و بعد از لحظه بر روی زمین آرام میگرفتند و از برای حضرت صاحبقران غازی بر روی چپری از
چوب ساخته اند و حلقه‌ها بر آن تعبیه میکرده اند و طنابها بپای آن که طول هر یک از آن صد و پنجاه
گز بود و بر آن حلقه‌ها بستند و آنحضرت جهت احراز ثواب جهاد بر آن چپر نشسته چند نفر از قله جبل
را بمقدار طول ریسمان فرو میگذاشتند و دو نفر دیگر بر پوشال آن در برف جای پای نهادن و محل ایستادن
راست میکردند تا آن قوم فرود می‌آمدند و باز چپر را فرو میگذاشتند و بار دیگر بمحل قرار مرتب میساختند
و بدین طریق عمل نموده نوبت پنج بدامن کوه رسیدند و حضرت صاحبقران غازی عصا بدست مبارک
گرفته مقدار یک فرسخ پیاده سیر فرموده و چند سر اسپ خاصه را طنابها بر گردن و پاها را اعضا بسته
از فراز کوه بنشیب گذاشتند و دو اسپ بسلامت بپایان رسید و باقی پران که نگاه نتوانستند داشت
در عرصهٔ تلف آمدند و حضرت صاحبقران سوار شده و دیگران پیاده در رکاب همایون روان شدند و کافران
آن دیار تمام بالابلند و عظیم الجثه و زورمند باشند و اکثر آنجا عریان برهنه باشند با هم اختلاط کنند و مقدم ایشان
را شو گویند و ایشان را زبانی است غیر از زبان فارسی و ترکی و هندی و جمهور آن طایفه بجز زبان خود

نداشتند و کسی بلغت ایشان نه مگر کسی که از آن نواحی در میان آن طبقه افتاده و بعد ربع بلغت آن قوم کلمات
بر ایشان یاد و وقوف پیدا کرده ترجمان شود و آن ملاعین قلعه داشتند که از عظیم از دامن قلعه ایشان بکنج
و از آن طرف کی خالی بود کس بغیر قزاق کشیده و یک پرنده وهم از وصول اکثر آن طمع برید و آن ملاعین
از وصول لشکر پادشاه جهانگیر یک شبانروز پیشتر آگاه شده بودند و رخوت و اقمشه خود را بالای
کوه برده بتصور آنکه کس بآنجا نتواند رسید فارغ البال نشسته چون سپاه نصرت شعار بر حصار ایشان
مستولی شده جز از گوسفندی چند هیچ نیافتند و گوسفندان را گرفته آتش در خانهای ایشان زدند
و فرمان پادشاه رشید کرد که دلاوران لشکر ظفر نشان کمر جهاد بسته بالا روند و مبارزان مجاهدان دین غلغله
تکبیر باوج علیین رسانیده روی بجلادت بکوه نهادند و شیخ ارسلان قبلان [illegible] بموضع
مرتفع برآمد که بر ایشان مشرف بود و علی سلطان تواچی از طرفی دیگر حمله کرده کفار را از موقف ایشان رانده
در مقام محاصره بایستاد و امیر شاه ملک [illegible] هجوم جنگها پیش برده غایت سعی بجای آورده و داد
مردانگی داد و از مجاهدان اسلام بعضی غازیان سعادت قرین جهاد کرده نعره زنان بالای کوه بعز شهادة فایز شدند و چهار
بهادر و خواجه شکل و شیخ علی [illegible] موسی وکال و حسین ملک قوچین و امیر حسین تورچی کوشش
بهادرانه نمودند و [illegible] و قشون از اطراف بجواب حمله آورده آثار جرأت و جلادت بظهور
رسانیدند و بسیاری از آن قوم نابکار را بتیغ جهاد گذرانیدند و بعد از سه شبانروز پیوسته که لشکر
پادشاه هفت کشور با کفار جنگ کرده بودند روز برگشتگان بر تنگ آمده امان خواستند و حضرت
صاحبقران یکی سلطان را نزد ایشان فرستاده پیغام داد که اگر عقد مسلمانی نمایند و زبان بکلمه توحید
بکشایند جان و مال امان یابند و حکومت این مملکت بر شما مقرر کرده و فرمود [illegible] چون بواسطه ترجمان بر
معانی این کلمات مطلع شدند بعد از سه روز نه نفر از ایشان با سلطان بدرگاه پادشاه عالم پناه شتافتند و
اظهار مسلمانی کرده زبان بتضرع و زاری گشادند که ما از جمله بندگانیم [illegible]
تابعیم عنایت پادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف داد و چون زنگی شب لباس ماتم زدگان
پوشید آن ترس دلان بر امیر شاه ملک شبخون آوردند و قرب صد و پنجاه نفر از ایشان گرفتار آمده بقتل
آوردند و بعضی از آن جماعت مجروح و خسته جان بیرون بردند و لشکر اسلام از آن کوه بالا رفته ایشان را
شروع بقتل ایشان کرده [illegible] کشتند و زن و فرزند ایشان را بندی گرفتند و از سرهای کشتگان
بر فراز آن جبل منارها برافراشتند و کیفیت این فتح نامدار با تاریخ در [illegible] نگاشتند تا بمرور
روزگار اولوالابصار بدیده اعتبار در آن نگریسته دانند که آنچه صاحبقران کامکار در آنجا باسهل وجهی
میسر شد کسی از سلاطین ذوی الاقتدار بسعی و کوشش بسیار دست نداده

ذکر فرستادن صاحبقران دیگر باره محمد آزاد را بتفحص حال امیرزاده [illegible]

چون از رفتن امیرزاده رستم و برهان اغلان مدتی گذشت
و هیچ خبری از ایشان نیامد رای صواب نمای پادشاه هفت کشور اقتضا نمود که محمد آزاد را با طایفه از خاصگان
بیگان و چهار صد نفر از ترک و تازیک بتفحص حال ایشان روانه کرد و آن جماعت بر حسب فرمان بتعجیل در حرکت آمدند

بمشقت

بمشقت بسیار از راه باریک گذشته بکوههای بلند بر فراز آمدند و سرها [illegible] استوار کرده اند و به
پشت خسپیده و خود را از آن بالا رها کرده بزمین آمدند و از آنجا روان شده بقلعه سیاه پوشان رسیدند
و از آنجا از موافقان و مخالفان اثری ندیدند آثاری بسیار دیدند که بجانب راه رفته بودند و آن پی سپاه
پوشان بود که از توجه سپاه ظفر پناه آگاه شده باستقبال شتافته بودند و در دره های تنگ کمین کرده چون
امیرزاده رستم و برهان اغلان با امرا و قوشون [illegible] و غیرهم با لشکرها
بآن دره تنگ رسیده و گذشته بودند و بر خاک غفلت فرود آمده و اسپان را بعلف رها کرده ناگاه سیاه پوشان
از کمین بیرون آمده بر سر ایشان ریخته بودند و برهان اغلان از غایت جبن و بددلی جنگ ناکرده [illegible]
و گریخته بود و چون اعدای دین مشاهده کردند که مردم روی بگریز نهادند از عقب ایشان رانده بودند و بسیاری
از آن جماعت را بدرجه شهادت رسانیده و از امرا قوشون شیخ حسین [illegible] و دولتشاه [illegible] چند
از سعی و کوشش بسیار بدرجه شهادت رسیده بودند فی الجمله محمد آزاد پی سیاه پوشان گرفته از عقب ایشان
روان شد و چون بدره رسید که جنگ در آنجا واقع شده بود با سیاه پوشان [illegible] دو چار خورده
و بزخم تیر و ضرب شمشیر و حمله نیزه [illegible] دمار از روزگار آن خاکساران بر آورده [illegible]
و مقهور ساخت و اسپان لشکر اسلام و آلات حرب ایشان را که گرفته بودند از کفار باز ستد و سالم
غانم مراجعت نموده برهان اغلان و سپاه گریخته ملحق شد و از لشکریان هر کدام اسپ و سلاح خود را شناخت
بگرفت و محمد آزاد برهان اغلان را گفت که صلاح چنان می نماید که درین موضع فرود آییم و چون روز شود
کوچ کنیم و او از سستی و بددلی بعقبه راه نمود لشکریان با او موافقت کردند بکی را که بدی بود در
جنگ پشت بکسی که بود در مصاف بکشت فی الواقع از زمان چنگیز خان تا آن غایت کسی از قوم قیات بر
[illegible] اقدام ننموده بود و قبل ازین مانند این حرکت از او در جنگ [illegible] صادر شده بود و حضرت
صاحبقران معفو داشته اغماض [illegible] و از آن گناه تجاوز نموده بجهت حرمت او [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] حاصل شود
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشته
شوم [illegible] بادشاه هفت کشور بعد از فتح کتور [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible]
و حسب فرمان تفتیش طرق نموده راه خروج را پیدا نتوانستند [illegible] کرده [illegible]
کردند و حضرت صاحبقران کامکار با امرا و سپاه [illegible]
و جبال عبور نموده [illegible] حضرت [illegible] قلعه [illegible] فرمان داده بود [illegible]

فرمود و دران مکان باستان رسید تمام امرا و لشکریان که مدت هشت روز بغزا مشغول بودند سوار
شدند و از انجا در حرکت آمده با عرق همایون پیوستند و چون برهان اغلان و محمد آزاد باردوی اشرف اعلی
رسیدند و حضرت صاحب قران ممالک ستان برهان اغلان را که پیاده هزار نفر از قرار کرده است بابا
در کنار قلعه بودند جنگ ناکرده گریخته شده بود بمجلس فرمود تا بنهاد و بعد ازین کار را ساخته
از نظر عنایت انداخت و محمد آزاد که پیاده و با چهار صد نفر با جمان کروه غازی نموده و بسیاری از کفار را
بدوزخ فرستاده بود و جنباء اسلام را که گریخته بودند بازگشته بود نوازش فرموده و توشون خاص را که با
او دران معرکه پای ثبات فشرده بودند بصنوف عنایت و عاطفت اختصاص بخشید ذکر بازگردانیدن حضرت
صاحب قران امیرزاده شاهرخ بجانب هرات و رسیدن ایلچیان از اطراف و اکناف چون صاحب
قران دین پرور از کوه درصان تا بیدملک اورکر راجعت نموده با عرق همایون پیوست و قرة العین سلطنت
شهزاده شاهرخ را رخصت فرمود که بخراسان معاودت فرماید و کوچ هوش آن شاه نژاد را بدرود مشایع
و مواعظ آراسته اورا در آغوش گرفت و بعنایت و حفظ پروردگار جهانیان سپرده وداع کرده و بجانب
دوانه گردانید و نفس همایون سوارشد با لشکر متوجه صوب کابل شد و بعد از قطع منازل و مراحل
از انجا تا کابل بیخ فرسخست در مرغزار قراتیه نزول فرمود و چون خاقان علی الاطلاق بیحوادث که از در حکمت
جناب مکرمت حضرت صاحب قران جز آمال ارباب آرزو باز ننماید و سیراب باشد آن حضرت را موفق کرده
بفتح و فرح و دولت زمان جاری کرده بند بجوی ناحیه که موسوم شد دارد ابان جند قریه معتبر خیر آمد
معمور شد و بعد از سرانجام آن مهم رایات فتح آیات در حرکت آمده بکابل رسید و وجود دران سرزمین عرفات
و درین محل نزول لشکر ظفر قرین شاهی موده قلع اغلان و نوکر ایلچی او رسیدند و از طرف جنید
رسول حضرت خواجه اغلان آمده بر ساحت التماس بعرض اعلی خاص رسانید که ما را کار ندید محصل عرض
الکه حکام ما بیگی بنده که ما سنی و حاکم و تربیت یافته انعام حضرتیم اگرچه پیل از بدیرا مصوف نجات داد و عقاید
معتقد با کرداره نیات بیرون نهاده چهره وفا را بناخن مخالفت خراشیدیم و صدق حیات و ایمان را
وحیران گردانیدیم اکنون صورت فتح کردار نا پسندیده خویش در آیینه ضمیر دیدیم و از افعال نکوهیده و
اعمال ناپسندیده خود نادم و پشیمانیم و بلطف آن حضرت امیدوار و از صفت کمال کرم امیدواریم و
امید که آن گناهان ما بخشد بعد از این پای از دایره عبودیت فراتر ننهیم و از مقتضی فرمان واجب الاذعان
اودرنگذریم بیت بفرمان تو زندگانی کنیم ؛ وزان پس بیکار را فکنیم ؛ و بعد ازین مکان را بزید اغلان که در دایرة
صاحب قرانی مخالفت نموده و از بیخاق گریخته بود بشرف دستبوس حضرت صاحب قرانی استسعاد یافت و
آنحضرت بزبان عنایت مخالفت او را پرسش نموده شرایط اعزاز و احترام مرعی داشت و اسپان را هوار و
اسپان قطار و اشتران بار بردار و خیمه و خرگاه و بارگاه و دیگر اسباب حشمت که لایق ارباب فرمان و حکومت باشد
بخشید و از ظفر کردار ملازم موکب سعادت آثار شدوهم درین سرزمین امیر شیخ نور الدین که در اثناء یورش

ایلچیان بموجب فرمود با استخلاص و ضبط اموال فارس رفته بود و با حراز و تحف از جنس و جواهر گرانمایه
مرصع و سلطنتهای طلا و نقره و نفایس اقمشه گرانمایه و کرایم اسلحه و ادوات و آلات حرب و اسپان تازی بانزین
زر و شتران کوه منظر و کوه پیکر و استران زرین رکاب با رخوت و آلات زربفت و خیمه و خرگاه از سقرلاط الوان
ملون و دیگر غرایب و لطایف که هیچ جنس از حوصله تحریر سمانه بد رسید و ایوان همایون پیوسته و کتاب و شاب
دیوان اعلی از سه شبانروز در دفاتر ثبت نموده و او را قات و فتح پرداخته بطالعه امرا و عظام رسانیده
و از مبدا الطلوع خورشید جهان کرده تا هنگام قیام نمودن خلایق برکوع و سجود و قیام و قعود نماز پیشین امیر
شیخ نور الدین بزانو درآمده از آنچه او آورده بود در نظر حضرت صاحب قرانی کذرانیدند و با ثوب اعلان
وایلچیان دشت قبچاق و دیگر جوجانی بدیه عجب در آنها نگرسته حیران ماندند که بیخ از بندگان حضرت خاقانی تا
پادشاه علی الاطلاق این مرتبت داده که چنین اشیا با قیمت را در یک نوبت بعرض رسانید و آنحضرت از آن
برکات بسیاری بحاضران مجلس بخشید و خدمتکاری شیخ نور الدین موضع قبول افتد حضرت صاحب قران
ایلچیان اوزبک را با تحفها و گرامی و تا بهای نامی رخصت مراجعت ارزانی داشت و ایشان مسرور و محفوظ
باوطان خویش مراجعت کردند و بعد از آن امیر شیخ نور الدین ز آورده زده جریبه برهان اغلان و جمعی را که با او در
جناب اشتراک داشتند شفاعت نموده عاطفت پادشاهانه التماس او را بشرف اجابت قرین گردانید از سر گناه
ایشان درگذشت و هم دران اوان سلطان محمود خان و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده رستم با طایفه از
امرا و لشکر جغتای بر سمت هند روان شدند و قبل از این ملک محمد را در لشکر شادی و خانی چندگاه حضرت
صاحب قرانی با طایفه از رعایا آمده بود و ظلم نموده که موسی اوغانی که رئیس و رئیس قبیله کرکوات و بغات
شرچه و دزد و نا کس بود در کوه رزمره ملازم عتبه علیا انتظام داشت کشته است و قلعه ایرباب را ویران
کرده و اموال خزانه ما را بباد غارت و تاراج داده و دست تعدی باملاک و اسباب ما دراز کرده است و مشایع
و عقار در تحت تصرف خویش آورده و پیوسته بقطع طریق و انواع حرکات ناشایست اقدام می نماید
و کسی از حوالی بودت او و بلاد امن نتواند گذشت و من بنده گریخته از خوف جان شیرین گریخته بدین آمدم
و چون بشارت موکب حضرت قرین شنیدم توقف نمودم تا بحضرت صاحب قرانی داد کرا استماع این خبر
اشتعال آتش مکرمت عالی نهمت را بر دفع شر شر موسی اوغانی بدکردار و اعوان و انصار گماشت و با ملک محمد
گفت که تو پنهان باش تا من در این باب فکری بصواب اندیشم بعد از آن ایلچی نزد موسی اوغانی فرستاده گفت که
تو قلعه ایرباب را خراب کرده و چون از حصار بر حد هند واقع شده مناسب نیست که ویران باشد باید کرد
سبیل مسارعت بعمارت آن شتابی تا مستوجب رعایت شده از ملکات معوض کرده و قلعه ایرباب را عمارت کنی و
چون ایلچی نزد موسی رسید باداء رسالت قیام نمود و چندکشها رتب کرده ایلچی بدرگاه کیتی پناه کسیل
کرده و بشرف پایبوس مستسعد شده انجه عرضه داشت بمحل عرض رسانید حضرت صاحب قرانی او را خلعت
و نوازش داد و مستظهر ساخته فرمود که لشکریه ر ا فقت توجه تعمیر قلعه میفرستم تو نیز باید که حشم خود را
با انجا آوری که بار فقا در عمارت آن سعی نمایند و تا آمدن ما باید که آن مهم باز پرداخته باشند و اگر چیزی کار مانده

باشد چون مابرسم مدد کاری چرتک تمام شود و موسی دکال را با سه هزار نفر مصحوب او کرد اینجر برسبیل
استعجال از پیش روان شده وایشان بمقصد رسیدند و موسی مردم خود را آورده بعمارت مشغول شدند و حضرت
صاحبقران سخاد تسند با نوئی کری سرابلک خاتم و امیرزاده الغ بیک را که در اردو بود بسمرقند باز گردانید و بخش
نمایونها از حلکا و کاریرا اهب و تحول روان شد و روز چهارشنبه هشتم ذی الحجه سنه ثمان و سایر اسباب رسید
آن نواحی محل نزول جنود ظفر ورود شد و هر روز موسی برسر عمارت ایستاده هر روز نوبت با سیصد نفر تا جیل و شنار
کار میکردند و حضرت صاحبقران فرمان داد که بیاقیان مدد و معاون شوند تا بروزی آن مهم سرانجام یابد و آن حصار
بود مشتمل بر مساجد و معابد و دیگر عمارات عالی و بناهای بیمثال و حکم شد که امیرشاه ملک و جلال الاسلام
در اتمام مسجد جامع اهتمام نمایند و چنان قلعه فسیح عریض بمدت چهار ده روز ساخته و پرداخته آمد و حضرت
صاحبقران در قضیه تو اچیان را گفته بود که چون عمارت تمام شود کسان موسی بکار آیند که بصورت خود باز کردند و
ایشان شمه از این حدیث شنیده بودند و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از آن کار فارغ شد روزی سوار شد
که حصار خندق را احتیاط نماید و در زمانی که از او ارکان دولت گرم قلعه میکشیدند هفت نفر از حشم موسی که در
عمارت قلعه دخل داشتند بالاخانه نشسته در آن ایستاده بودند و چون حضرت صاحبقران بدیشان و مردان
رسید یکی از آن نفر بدانست آنچه مقصد آنحضرت انداخت چنانچه از صدمه سنگ چپ جهان نورد بر سید و از کار افتاد
یکی کرندی بحضرت صاحبقران برسید و آتش خشم جهانسوز برافروخته اندر و اره دیگر عصار را امر دام
فرمود که بخشم موسی که بکار کردن آمده بودند و آن هفت نفر که بر بالای دروازه عدد اندیشید یکی از ایشان
برانداخته بود از بیم جان دست بجلدی برکمان بازید چند نفر زخم دار کرد تا کل کی بیستانی تو دو ان نمایند
بالارفت و ایشان را بقتل رسانیدند و بعد از آن موسی را با دویست نفر از اتباع او گرفته بملک محمد سپردند
او با سه نوکر مجموع را بعضی سر بریده کشته از سرهای ایشان منار ساخت و برلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت
که حشم موسی را غارت کردند و طایفه از سرداران آن قوم را از پای در آوردند و عیال و اطفال و اموال آن ظالمان
خانه خراب بدست مظلومان ارباب افتاد خاطر پادشاه از مکوس قلعه ارباب و ریاست احشام آن ولایت
را بملک محمد ارزانی داشت ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب قبله برنیارت و عبور آنحضرت از آب سند
و وصول موکب همایون بر اهند چون ولایت ایراب برجه صاحبقران کامیاب بجال رزا عذر و عمارت آمده دولت
نصرت انتساب از آنجا نهضت نموده متوجه خطه شنوزان شد و کوه و جنگل را قطع فرموده حدود آن دیار محل
نزول سپاه نصرت شعار شد و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با طایفه امرا و اغرا انیار
محتاط متوجه جانب با نو شوند و آنحضرت با سه هزار سوار ایلغار فرموده بطرف قلعه نغر روان شد و قبل از آن
امیرسلیمانشاه با لشکر خراسان بر نفر رفته بود و آن قلعه را غارت کرده چون جتر همایون سایر وصول بدان
دیار انداخت مهمان بمجمع علیه رسانیدند که قبیله برنیاق از احشام اوغانی که ساکن آنجا فرمان قضا در شرع بود که باید
اهل بوند تا بای ازدانرع متابعت و مطاوعت بیرون نهاده اند و در آن وقت امیرزاده پیر محمد بعضی از ولایت هند
را غارت کرده و فنایم بکابل سپهر سپاه داده اعجاز سپاه کرده ودست متعلق را استیلا ک برآورده چیزی از آن اموال

ربوده اند و اکنون پناه بکوهها و جنگلها برده برقطع طریق اقدام مینمایند از استماع این خبر آتش خشم پادشاه
هفت کشور که زبانه زن بلک کشید و هم در آن روز با بمیادان اردوی فیروزی نشان روان شد بجانب ایشان و بعد از
سه روز بمواطن آن بدگردان رسید فرمود که سوار آن از اسپان فرود آمده پیاده بکوهها و جنگلها درآیند
و ناب شمشیران عرصه را از آلایش وجود ناپاکان بی باک پاک سازند و دلاوران پرخاشجوی بموجب فرمود
عمل نموده در آن کوه در آمدند و خلق نامعدود از آن عاصیان را به تیغ قهر بکشتند و عیال و کوه کان ایشان را
گرفته آتش نهب و تاراج در خان و مان زدند و بعضی از آن طایفه بهزار مشقت جان به تک پای بیرون بردند
و حضرت صاحبقران دین داد خواست که در آن کوه چندان توقف نماید که بعیث السیف در زمان او غان
را بدست آورده بردار سیاست آویزد تا عرصه آن دیار از شرار ایشان بالکل ایمن و آرام شود کرده و مقارن
این حال چون ای آن قبیله او نو ام بر نیت صادق و اخلاص تمام روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده چنانچه
عجز و افتقار بر ساحت مکنت نهادند و زبان با عتذار تمام گشاده توبه و انابت را وسیله خلاص و نجات ساختند
و چون فروغ صدق نیت و پاکی عقیدت ایشان بر پیشگاه ضمیر انور تافت و به جرایم او در قلم عفو و اغماض
کشید و با انواع عنایت و عاطفت او مرتبه رفیع و محل بلند رسانید و بعد از تعمیر قلعه نغر امیر سلیمانشاه شده
بود که حشم کلانیان که کروه ابوی و قبیله تاشکوی و ایشتانند فرمان حضرت صاحبقران سعادت افتخار را
بسمع رضا اصغا نموده اند و چریک با تیر سپاه اعلی نفرستاده اند و قبل از آنکه جرز رز نکار رسانید وصول به
آن دیار را انداز و بعد از امیر مشارالیه بر سر آن قوم قوی هیکل زور مند تاخته بود و مجموع را مقهور کرده
خان و مان ایشان را بباد غارت و تاراج برداده بود و زنان و فرزندان آنجماعت را اسیر کرده و درین ولا که رایات
نصرت آیات بانجا رسید امیر سلیمانشاه مظفر و منصور بموکب همایون پیوست و بنکو بندگی او موقع قبول
یافته با انواع تربیت و نوازش مخصوص شد و در غره محرم الحرام سنه احدی و ثمانمایه اردوی کیهان پوی از
نواحی قلعه بریان نهضت فرموده در حوالی قلعه نغر نزول فرمود و حضرت شهریار ممالک ستان از آنجا امیر
سلیمانشاه را با طایفه از سپاه ظفرپناه بمولتان نزد امیرزاده پیر محمد روان کرده و کوتوالی قلعه نغر را بشاه علی
فراهی ارزانی داشته با پانصد نفر از سپاهیان نزد او گذاشت و از آن موضع سوار شده و قطع منازل و مراحل کرده
در آن محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه بعد از کر و فر قرار از چنگیز خان گریخته و خود را آب زده گذشته
بود چنانچه در مجلد چهارم مت گذارش یافته فرود آمد و حکم جهانمطاع صادر شد که بر سر آب سند پل بندند و
فرمان بردار آن فی الحال برحسب فرمان عمل نموده مدت دو روز تمام از سنگ و تخته و کشتی و نی حصیر و پهلی ساختند
و مقارن این حال سید محمد مدنی که از مکه و مدینه برسالت آمده بود و بعرض رسانید که حکام و اشراف آن اطراف
در مقام انتظار مرصد و امید وارانه که رایت نصرت شعار بتاییر وصول بر آن دیار اندازد و آن ممالک را در ظل
رایت خجسته آیت پناه و رعایت خویش آورده باز کردانند و رسول اسکندرشاه حاکم کشمیر با بز که بجهت عرض جمود
آمده بود نوازش نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و با اسکندرشاه پیغام داد که لشکرها در نواحی دیبالپور
بموکب منصور پیوندد و روز دوشنبه دوازدهم محرم سال مذکور صاحبقران کردون غلام از آب سند عبور کرده

و لشکریان بهرام انتقام تمام آب بر کرفته بجانب چول نزول کردند و آن بیابانیست طویل عریض که در زبان اهل
تاریخ بچول جلالی اشتهار دارد و از آن جهت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه در حین فرار از خان بان چول آمده
بود و ملاذ و ملجا یافته بود و در بیابان شهاب زادکان و پیشوایان کوه جود بملاحظه بهبود و اقتضای طالع مسعود روی توجه
بدرگاه گیتی پناه آورده و اظهار ایلی و خدمتکاری کرده پیشکشها کشیدند و قبل از این بچند گاه امیر رستم
طغا بوغا برحسب اشارت عالی با فوجی از چریک منصور بطرف مولتان رفته بود و از آنجانب کوه
جود عنان عزیمت معطوف ساخته و حسن آن ایشان او را چند روز نگاه داشته و وظایف خدمت و ضیافت
بتقدیم رسانیده بودند لاجرم در بین ولا عنایات پادشاهانه شامل حال شد مسرور و آسوده خاطر بمنازل
خود مراجعت کردند ذکر شهاب الدین مبارکشاه متمرد عناد او و بعد از انقیاد شهاب الدین مذکور
حاکم جزیره بود که بر کنار آب جهد کانیات و کثرت حشم و بسیاری مال از امثال آن هند امتیاز داشت و مدت
او آن که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بحدود ملتان رسید و مواشی کرده عبور بر زبان بسته بدرگاه شهزاده آمده
در سلک شاهزادگان عتبه علیا انتظام یافت و بعاطفت و احسان بیکران مخصوص شد چندگاه برسم
ملازمت قیام نمود و چون رخصت انصراف یافته بمقر حکومت خود مراجعت کرد شیطان جهل و غرور استحکام
مقام و قلعه اسباب داد ر نظر او جلوه داد تا سر بمخالفت در روی کشید از طریق مستقیم عبودیت قدم بیرون
نهاد و چون کنار آب جهد محل نزول عساکر پادشاه بهروزی گشت و از عصیان شهاب الدین مبارکشاه آگاه
شد امواج بحر غضب او در تلاطم آمد فرمود که امیر شیخ نور الدین با تومانات خاصه خویش روی توجه بآن
جزیره نهند و بشمشیر صاعقه کردار آتش در خرمن جمعیت مخالفان زنند و امیر مشارالیه برحسب فرمان
روان شد و با جوشان متوجه مقصد شد و چون بحدود جزیره رسید دیدند که شهاب الدین
خندق عظیم فرو برده است و باره بلند بر کشیده و متشر بخاره کشته و در حوالی آن حصن حصین بحیره
بود پهناور لشکر شهریار هفت کشور مانند برق از آب گذشته آتش حرب برافروختند و جنگی کردند
داد که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر آمد و چون نظم بنانه روز بمخالفان تیره و تاریک شد و سپاه
نصرت شعار بمنزل خود فرود آمده آرام گرفتند و شهاب الدین با ده هزار نفر کرد شبیخون آورده جنگ
عظیم در پیوست و امیر شیخ نور الدین با سپاه جلادت آیین پای ثبات و وقار فشرده حملات متواتره
متعاقب کردند و رعب و هراس بر خاطر دشمنان استیلا یافته از بیم شمشیر آتشبار بعضی از ایشان خود
را در آب انداخته و برخی که بعضه بشقت بسیار کشتی حیات بساحل نجات رسانیدند و در آن حین حضرت
صاحبقران با لشکر رسید و در حوالی آن جزیره فرود آمد و شهاب الدین جانب جزیره را کرده بود و دویست
کشتی جمع روزی چنان مهیا کرده چون طلایه منکوب و شکسته باز گشت بر جزیره با مردم و متعلقان
خود بکشتیها در آمدند و بر آب جهد روان شده متوجه او شدند و امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین
باشارت حضرت صاحبقران بکنار آب رفته جنگ عظیم کردند و بسیاری از آن طایفه را طعمه تیغ انتقام کرد
و چون امیر مشارالیه از عقب کریختگان مراجعت کرد حضرت صاحبقران در نوال ظایفه را که در آن

شبیخون بنام حیات و جلادت قیام نموده و پای وقار در موقف خویش استوار داشته زخمدار شده
بودند بخلعت و زر مستظهر و متوالی کردانید و چون کشتیهای شهاب الدین بحدود مولتان نزد یک رسید
امیرزاده پیر محمد و امیرسلیمانشاه با چریک منصور راه بر ایشان گرفتند و آن مدابر راه در میان آب جنگیر
کرده طعمه نهنگان ساختند و شهاب الدین طغیان خود و زن و بچه انداخته بصد مشقت از آن ورطه
خونخوار جان بکنار کشید و امیرشاه ملک برحسب فرمان بجنگلستان در آمده بهادران لشکر فیروزی اثر
جمعی کثیر را به جنس القرار فرستادند و با غنایم بسیار و مردم بیرون از حساب و شمار و کشتیهای که پر بار از
حیوانات و اجناس ماکولات باردوی اعلی معاودت نمودند و چون حضرت صاحبقران از آنجا در
حرکت آمده پنج شش روز کنار کنار آب روان شده بر لب آب صاوه در برابر قلعه فرود آمد که آب جهد
و آب صاوه در آن محل بیکدیگر می پیوندند و آنحضرت فرمود که جسری بر آن دریا بندند و در مدت سه روز
پل معتبر ساخته و پرداخته آمد ذکر رسیدن جنود فرخنده پی بقلعه تلبنی و نهضت رایات ظفر
آیات بجانب مصر ت و کوکرف شهریار دوی زمین با لشکر ظفر قرین از پل گذشته بکنار آب ظفر فرود آمد
برابر شهر قبه بارکاه سعادت انتما بقبه جوزا برافراشت حکام و رؤسا و ارباب آن بلده با سادات و علما و اشراف
بیرون آمده بشرف دستبوس استسعاد یافتند و نماز و حضرت اعلی خاقانی از آب عبور کرده در غره صفر
سنه احدی و ثمانمایه صحرای تلبنی مضرب خیام سپهر احتشام شد نویسندگان زرین قلم بموجب فرمود
مبلغ دولت مال بر سم امانی باسم شهریار در قرر زدند و حکم شد که سادات عظام و علما اتمام از آن مطالب
معاف و مسلم باشند محصلان بکار خود مشغول گشته چیزی از وجه در قرار قبول نمودند و در بن ولا تمام چریک
که از اوراق انجا و قطرات امطار آفزون بود مدد رسیدند و بعلت احتیاج تمام داشتند و یرلیغ جهانمطاع
صادر شد که هر جا غله یابند بردارند و بعد از طلب لیلا لشکریان بهانه طلب غله در شهر رسیدند و سلاطین
بلا بالا کرفته آتش بر خانها زدند و آنچه یافتند بباد غارت و تاراج بر دادند و بغیر از متنازل سادات شد
علما و ارباب هنر و نقوش بناهای مصون و محروس ماندند و مقارن این حال بسمع همایون آن برگزیده پادشاه
ذوالجلال رسید که طایفه از حکام و شهریارد با دملتی با امیرزاده پیر محمد در مقام متابعت و متابعت آمده
بودند اکنون سر عصیان از کریبان طغیان بر آورده شیوه مخالفت شعار خویش میسازند از استماع این خبر
نایره غضب حضرت صاحبقرانی التهاب یافته حکم فرمود که امیر شاه ملک و شیخ محمد ایکو تیمور با تومانات
خود بر سر آنجماعت روند و ایشان را کوشمال بسزا دهند امرا و لشکریان روان شده و جنگلها در آمده قریب
ده هزار هندو را بدوزخ فرستادند و با غنایم نامحصور باز گشته باردوی کیهان پوی پیوستند و روز
شنبه هفتم صفر سال مذکور رایات نصرت آیات در حرکت آمده روز دیگر نواحی جال که در کنار آب بیاه واقع
است لشکرگاه حضرت صاحبقرانی جمال شد و در آن موضع بنا مع علیه رسانیدند که نصرت کوکوی با دو هزار
مرد در موضع جال در حائط عظیم را پناه کرده تکیه بر آب کرده است و حضرت صاحبقران با لشکر بی پایان
مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی توجه بایشان نهاد و بر اعادی ظفر وجود امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد

ال ایشان یافت و جوانغار از حضرت و اهتمام امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تیمور ترتیب و زینت گرفت و علی سلطان
تواجی با پیادگان در پیش قول ایستاده جنگ و جدال شد و کوکری از غایت جهل و غرور با ده هزار نفر از جوانان
هندوستان در برابر سپاه ظفر نشان بر کنار کول معرکه صف آرائی شد و علی سلطان تواجی با پیادگان
در کنار آب روی حمل آتش حرب و جدال افروختند چنانچه او با جمعی کثیر خسته و مجروح شدند و امیر شیخ نور الدین
و الله داد از عقب آن رود بر کشتیگان آمدند و زخم شمشیر آبدار اکثر آن خاکساران را با آتش دوزخ فرستادند
و آن حضرت تمام بخت انجام معلوم شد که جا زادان [illegible] باد بکر گشتگان راه جهنم پیش گرفت
و لشکریان اموال آن جماعت را غارت کرده آتش در خانهای ایشان زدند و عساکر گردون مآثر رحمت و شفقت بسیار از
کل و لای گذشته موضع خوشنواز را مرکز رایات واجب الاحترام گشت و از قریه [illegible]
[illegible] برداشتند و بر حسب فرمان جهان مطاع آتش در غله زدند [illegible]
[illegible] و اردوی کیهان پوی از شاه نواز کوچ کرده بر کنار آب پیاده در مقابل [illegible] فرود آمدند و میرزا
محمد شهزاده شاهرخ [illegible] تمام از [illegible] رسید اخبار شهزاده را رسانید و تحف و پیشکشات که [illegible]
بگذرانید **ذکر تسخیر ملتان و وصول امیرزاده پیر محمد بموکب حضرت صاحبقران** سابقا سمت گذارش
یافت که امیرزاده پیر محمد ملتان را محاصره کرده لشکریان هر روز دو نوبت جنگ پیش میبردند و چون مدت شش ماه
برین قضیه گذشت عسرتی در شهر پیدا شد [illegible] بالضرورة ملتان را
گذاشته شهزاده [illegible] مستولی شد و [illegible] تحت خسرو کامکار
فرستاد و درین اثنا باران بسیار چند روز متصل بارید [illegible] اسپان امیرزاده
و لشکریان اکثر تلف شدند و تمام شاه و سپاه از بیرون شهر درآمدند حکام و سرداران دیار هند که پای در
دایره اطاعت و انقیاد نهاده بودند [illegible] در دماغ جا داده گردنکشی کردند و در بعضی مواضع داروغه
بقتل آوردند مخالفان [illegible] و شهزاده [illegible]
[illegible] پادشاه هفت کشور [illegible] طالع شد [illegible]
تیغ آتش بار حضرت صاحب قران سوی هند [illegible] مخالفان افتاد [illegible]
در دیار [illegible] هشت [illegible] حرب فرو برده ند **بیت** زده کو شان [illegible] سر و سپر
بهند [illegible] و امیرزاده پیر محمد از مضیق فکر و اندیشه بیرون آمده با توابع و لواحق متوجه اردوی همایون شد
و بروز [illegible] هم ماه صفر در لب آب بیاه بعسکر ظفر پناه آمد و شهزاده بشرف دستبوس استسعاد یافت
حضرت صاحبقران او را در آغوش گرفته زبان عطوفت [illegible] پرسش بسیار کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] که امیرزاده پیر محمد ملتان را مسخر [illegible] از جانب هند [illegible] و امیرزاده
مشار الیه [illegible]
[illegible] عنایات پادشاهانه [illegible]

روز شنبه یازدهم صفر رایات ظفر پیکر از آب بیاه گذشته که در مقابل قصبه جنجان بود نزول وجود نصرت نمای
شد و چهار روز آنجا توقف واقع شد و در آن منزل امیرزاده پیر محمد طوی عظمت داده تحفها و اموال نثار
[illegible] و کمرهای مرصع و اسپان خوب و زینهای زرین مرصع و نفایس اقمشه و اسلحه و اوانی و ظروف مجموع
از طلا [illegible] بمحل عرض رسانید [illegible] مشغول بودند [illegible]
که ایشان را گذرانیدند حضرت صاحب قران که حاصل بحر و کان [illegible] احسان [illegible] تمام [illegible]
و شهزادگان و امرا و وزرا و ملازمان حضرت علیا تقسیم نمود و سی هزار اسپ بلشکریان امیرزاده پیر محمد و
امرای ایشان که در برشکال تلف شده [illegible] بعضی پیاده و برخی بر گاو نشسته باردوی همایون آمده
بودند عنایت فرمود و حضرت صاحب قران از موضع جنجان نهضت نمود و قطع منازل کرده [illegible]
را مرکز رایات اقبال ساخت [illegible] امیرزاده پیر محمد [illegible] در مقام
باج گذاری و فرمان برداری [illegible] بودند و شهزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان فیروز شاه [illegible]
و چون آوازه توجه اعلام ظفر انجام [illegible]
[illegible] صاحب قران [illegible]
نزول فرمود و امیر شاه ملک [illegible] حکم کرد [illegible]
[illegible] و حضرت صاحب قران [illegible]
با ده هزار سوار [illegible]
بیست و چهارم ماه مبارک [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] شیخ سعد [illegible]
[illegible] حضرت صاحب
قران [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] پادشاه اسلام [illegible]
و حضرت صاحب قران [illegible] خواجه محمود شهاب [illegible]
[illegible] خاطر شوند **ذکر تسخیر شهر بند و قلعه بطیره و استیصال
اهالی آنجا از مفسدان و گبران و آتش پرستان** قلعه بطیره حصین بود و در غایت حصانت و موضعی در نهایت
[illegible] و هرگز هیچ لشکر بیگانه بآنجا نرسیده [illegible]
[illegible] هند [illegible] که شهر [illegible]

آن [illegible] حوالی حصار [illegible]
بحفظ و حراست آنجا قیام میکردند و حضرت صاحب قران صباح سه شنبه بیست و پنجم ماه [illegible]
بزیارت مرقد شیخ فرید قدس سره [illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible] بسعادت و اقبال [illegible]
چون [illegible] قطع فرمود [illegible]
و کوس [illegible]
[illegible]
اعوان و انصار [illegible] و سپاه [illegible]
روی جلادت بتسخیر شهر آوردند [illegible]
بدست لشکریان افتاد [illegible]
[illegible] کشور هند [illegible]
خصوصا [illegible] امیرزاده شاهرخ و [illegible] امیر سلیمان شاه و سید خواجه [illegible]
[illegible] قلعه مسخر کرده [illegible]
[illegible]
بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آمده بحضرت صاحب قران [illegible]
رسالت [illegible]
فرمود [illegible]
جهان مطاع [illegible]
عمل نموده [illegible] مشغول شدند و هرچند [illegible]
ایشان [illegible] هرچه از [illegible]
را [illegible] و تضرع [illegible]
نمودند [illegible]
قدم در دایره خدمتکاری [illegible]
[illegible]
نامی و پیشکشهای گرامی بیرون فرستاد و پسر او خلعت [illegible] طلا دوزی و کمر مرصع [illegible]
شد بموجب اشارت [illegible] مراجعت کرد [illegible] حضرت صاحب قران
امیدوار از حصار بیرون آمد و شیخ سعد [illegible] بدرگاه عالم پناه رسید روی
[illegible] هفت کشور [illegible]

و ملحوظ نظر التفات گشته بانعام جامهای طلا دوز و کمر زرین و اکلیل مرصع سرافراز و مباهات او
باوج سماوات رسید و چون جمعی کثیر از ممالک هند خصوص از دیبالپور و اجودن توجه رایات نصرت
آیات شنیده پناه بآنجا برده بودند و امیر سلیمان شاه و امیر الله داد بضبط دروازها مامور شدند و
خلق الطایفه را از حصار بیرون آورده باردوی همایون رسانیدند و پانصد نفر از مردم دیبالپور [illegible]
[illegible] امیرزاده پیر محمد [illegible]
رسیدند [illegible] گرفتار آمدند و بعضی از اهالی اجودن [illegible]
روی از رایات ظفر پیکر برتافته [illegible]
راو دولچین و [illegible] سیاست صاحب قران [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
صاحب قران [illegible]
بهادران [illegible] بر حسب فرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نور الدین و امیر الله داد برای تحصیل مال الامانی باندرون قلعه رفتند [illegible]
[illegible]
[illegible]
بقطع و استیصال مفسدان [illegible] متوجه حصار شدند [illegible]
[illegible]
و هر دو گروه [illegible]
[illegible]
و بسیاری از غازیان سعادتمند بمرتبه شهادت فایز شدند و امیر شیخ نور الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر شیخ نور الدین [illegible] فان جندنا لهم الغالبون
[illegible] لشکر اسلام [illegible] ده هزار نفر [illegible]
و آتش در ابنیه و عمارات شهر زده تمام را بسوختند [illegible] معموره [illegible] خاکستر [illegible]
[illegible]
[illegible]

اورده بودند بصنوف تربیت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافتند **ذکر توجه رایات نصرت شعار بصوب بعضی از بلاد هندوستان و تتبع و استیصال گبران بی دین** حضرت صاحبقران بعد از تخریب قلعهٔ بطنیر عزیمت بجانب دیگر بقاع و اصقاع هندوستان فرموده چهارده کروه یک منزل کرده موضعی را که موسوم بکاب حوض بود مخیم اقبال ساخت و از انجا روان شده و منازل پیموده شهر سرستی نزول فرمود مقدم لشکر ظفر قرین بحضرت قرای شهر رسیدند مردم ان بلاد که اکثر از دین مبین بهره نداشتند و گوشت خوک میخوردند خبر توجه اعلام ظفر انجام شنیده گریخته بودند فوجی از لشکر اسلام در عقب ایشان رفتند و بسیاری از ان زرد برگشتگان را در راه یافته بتیغ جهاد گذرانیدند و اموال گرفتند و در عقب ضبط اورده سالم و غانم معاودت نمودند مگر عادل فراش که شربت شهادت چشید در ان بقعه و در اعلی کشید و حضرت پادشاه غازی یک اعتقاد یک روز در سرستی توقف نموده روز دیگر بجانب فتح اباد در حرکت امد و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسید سرادق جلال بذروهٔ کیوان برافراشت و اهالی ان بقعه نیز بوسوسهٔ ابلیس پر تلبیس طریق ضلالت پیش گرفته روی ادبار بر پایان فرار نهادند و شهر را گذاشته طایفهٔ از بحث که قلع و قمع دشمنان نشسته و شیوهٔ ایشان بود در پی گریختگان دویدند و پس از ان گرفتاران را بقتل اوردند و اموال و جهات ایشان را غارت کرده باز گشتند و حضرت صاحبقران ظفر لوا از فتح اباد با سپاه نصرت اثار روان شده تا بوصول رجوال قلعهٔ هرونی انداخت و چون دران دیار رهبر صاحب وجود صواب تدبیر بود که رسم استقبال بدرگاه عالمپناه شتابد تا افتاب عنایت و عاطفت انحضرت بر صفحات روزگار اهالی ان ولایت تابد لاجرم لشکر قیامت اثر دست تعرض دراز کرده بعضی از مردم ان ولایت را مقتول کرده و برخی را به بندگی گرفتند و اتش در قلعهٔ هرونی زده از ابنیه و عمارات نشان نگذاشتند و دران حدود جمعی بوده از طبقهٔ و طایفهٔ که ایشان را جتان گویند اسلام یافته بودند و لوای استعلا افراخته از دزدی و قطع طریق و راهزنی اشتغال مینمودند و بای از دادن اسلام و سلطان بهرچه شایسته کاروانیان و تجار را بانواع ایذا و اضرار از قتل و غارت تعرض میکردند و چون لمعان تیغ سپاه ظفر نشان حضرت صاحبقران عرصهٔ هندوستان را اضاءت پذیرفت ان مردم رلان بدکیش در بیشهها و جنگلها خزیدند که پیشکر سحون بود بر ایلغ جها نطاع نفاذ یافت که امیر توکل هندوی قرقره و مولانا ناصر الدین عمر با فوجی از بهادران فیروزی اثر بتاخت بر سر انجماعت روند و ایشان بموجب اشارهٔ عالی ان جنگلها را مدد نموده و بیست نفر از ان مفسدان را کشته و جمعی را اسیر کرده سالم و غانم باردوی همایون مراجعت کردند و چون همگی همت صاحبقران مصروف بر تفرق جماعت بدکرداران و امن طرق و ترفیه معمورات بود امیر سلیمانشاه را با امرای تومانات و قوشونات و عمر خادم که جمع امدم بود بصوب بنا ارزو ایت ورساد و نفس همایون از موضع هرونی با لشکری از نجم و قیاس بیرون بعزم استیصال باقی جتان که در صحرا و بیشهها جا گرفته بودند یلغار فرمود و دران روز تا زوال از ان قوم بدکار بجنگ انداخت و منظره و طران عزیمت نموده ام بلا افتاده عرق بحر ولا شدند و اموال ایشان را پایمال در تحت تصرف مجاهدان دین امده زن و فرزند ان طبقه در سلک اسیران انخراط یافتند و مادهٔ شر و فساد جتان که از مردم ایشان با دهشت از حدود افغان و خیران میگذشت بکلی منقطع شد و دران

حوالی طایفهٔ از سادات عظام که در قریهٔ مقام داشتند بدستیاری طالع مسعود توفیق قدم امید نهاده بدرگاه پناه اسلام امدند و عاطفت خسروانه درجهٔ اعتبار ایشان را بپایهٔ جاه برافراشت و داروغه گماشت تا از اسیب لشکر قیامت اثر ایشان را محافظت نماید و حضرت صاحبقران در کنار اب کهگر که قریب سامانه است بود با غرق پیوست و روز دوشنبه بیست و نهم ربیع الاول از انجا روان شده در حوالی پل کوبله فرود امد و شهزادگان و امرا و نوئینان مثل سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حسن طغان بوغای برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و مبشر بهادر با ساز و ان و لشکرهای دست چپ که در مرغزار کابل بر راهی که پیشتر رفته بود و برحسب فرموده در حرکت امده بودند و دران راه دمار از روزگار متمردان برآورده اموال و اثقال ایشان را غارت و تاراج کرده بودند درین مرحله بموکب همایون ملحق شدند و بلازمت حضرت شعار در پل کوبله در حرکت امده و مسافت قطع کرده موضع کوپل که از سامانه تا انجا چهار فرسنگ و دو میل باشد محل نزول لشکر ظفر انجام شد **ذکر توجه امیران لشکرها به سر پیاده بمقتضی فرمان واجب الاذعان و شروع صحنی از وقایع احوال** چون شهزادگان و امرا و نوئینان که بطرف مختلفه روانه شده بودند در ظل رایت نصرت ایت مجتمع شدند بموجب حکم قضا جریان که امرا و برانغار و جوانغار هر یک بمواضع خود بوده در حرکت امدند در دست راست امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر یادگار برلاس و امیر شیخ نور الدین و امیر مضراب و قاری و تور خواجه اقبوقا و دیگر امرای ان و در دست چپ سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و امیر شاه ملک و شیخ ارسلان و شیخ محمد ایکو تیمور و سونجک بهادر و دیگر بهادران و در قول تومانات کلان و امیر الله داد و علی سلطان تواچی و دیگر امرای تومانات و قوشونات و یوسون بعرض جهار فرسخ تا شش فرسخ و دو میل علی اختلاف الروایتین با سامیتی کرده متوجه سوب دهلی شدند و روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاول با سندی رسیدند و اهالی انجا از سر دلگرمی استدعای صوت سپاه ظفر پناه کرده بودند و پیاده بدهلی رده بودند و با نصرت افتاب از قلعهٔ اسندی روان شده و بقلعهٔ تغلقپور که ان حصار موطن جمعی از شنویه بود که راحت مرا ایشان از نور توحید بهره نداشتند و اعتقاد کرده در صدد اثبات دو اله امده که یکی را یزدان گویند و یکی را اهرمن و نور و ظلمت از ان تعبیر نمایند و هرچه نیکویی باشد نتیجهٔ ایشان را از یزدان گویند و انچه شر و بدی باشد نسبت با هرمن کنند القصه اهالی ان قلعه نیز که ایشان سالون میخوانند گریزان حال گذاشته گریخته بودند و خشم جهانسوز حضرت صاحبقران فرمود تا اتش دران حصار زدند و خشم مقدم بموجب فرموده از ان ابنیه و عمارات اثر نگذاشتند و شاه محمد توقف فرموده از تغلقپور نهضت نموده و مواردی گروه قطع کرده سامانه و صول بر شهر پانی انداخت و دران دیار در ششم نهضت نشد اما در اثنا انباری بدید امد که زیاده از صد و شصت هزار من گندم بود از انجا بر داشتند و چند روز عنان کهان پیوند منزل بمنزل میرفت برحسب مقتضی وقت زمانی در هر مکانی توقف میکرد در روز بیست و هفتم ماه فرمان قضا نفاذ یافت که امرای دست چپ با غارت سلطان فیروز شاه که در دو فرسخی دهلی بالای کوهی ساخته واند

دامن ان کوه اب جون که رودی بزرگ است میگذرد و جهان نمای موسوم شده تاخت کنند اعیان سپاه و ملازمان درگاه جهان پناه بر مقتضی اشارت علیه از قریهٔ کهنی که از ان سرزمین دور بود چهار پایان جهان نوردان ورده و مجموع احشام و حشراتشان را کشته و اسیر کرده اموال ایشان را بیاد تاراج دادند و در مکان ظفر نصرت بار دوی همایون معاودت کردند و حضرت صاحبقران کوهمون محل روز دوشنبه بیست و نهم ربیع الاول از اب جون گذشته متوجه جانب حصار لونی شد که علف زار ها دران محل بود و غازیان بعد از قطع مسافت بر خار هر قلعه نزول فرمود و لشکر امیر جهانشاه و امیر شاه ملک و امیر الله داد حب الحکم بپای ان حصار رفته بودند و بنا بر تردد و کر دکشی کوتوال قلعه که میمون مشئوم موسوم بود بمحاصره و جنگ مشغول شده چون هوای ان دیار را زغبار موکب همایون پادشاه جهان گشای عطر سای شد شیخی که پیر بود عقل صواب اندیش بود بقدم صدق و ارادت بیرون امده بکرامت از غایت جهالت و شقاوت سپر مخالفت در روی کشیدن برزم و پیکار اصرار نمودند شالوده لا جرم ان دبار اضاءت شد که لشکریان بخدمت مشغول بوده و از اطراف و جوانب نقب زده یک ساعته قلعه را مسخر کردانیدند و گبران رسپاشان حبس کرده بتیغ جهاد گذرانیدند و خانها و بتانشان سوختند و شرک عرصهٔ تاراج شد الا مال سادات که از اسیب مصون و محروس ماند و قلعه را سوخته و ویران کردند و در غرهٔ ربیع الاخر حضرت صاحبقران از حصار لونی سوار شده و بر لب اب جون در برابر جهان نمای امده کنار دها را احتیاط کرده باردوی همایون معاودت نمود و امیر جهانشاه و دیگر ملازمان درگاه را فرستاد که بجوانب دهلی تاخت کرده غله پیاورند و منبه بسازند تا اگر هم بمحاصره انجا امدن قرار لشکریان اماده و مرتب باشد و روز دیگر خاطر انور پادشاه گیتی کشای مایل بتفرج عمارت جهان نمای شده با هفتصد سوار دردم اب رماید از ان صوب شتافت و بعد از تماشا و تفرج موضع نزد نظر امعان دران دشت و صحرا فکرها بسته ملاحظه فرمود که محل جنگ و جدال کجا لایق تر باشد و مقارن این حال علی سلطان تواچی و جهند بور لاچی که بقراول رفته بودند هر یک شخصی را گرفته اوردند و بعد از استفسار رضای محمد سلطان که امیر سلطان علی شده بود بعرض رسانیدند که ملوخان با چهار هزار سوار جوشن پوش بر کنار و غیره و پیاده و جوانب و هفت زنجیر فیل از بستان دو هزار ظاهر شده بیرون امده نزدیک رسید و حضرت صاحبقران از اب عبور کرده بلشکرگاه پیوست و قراولان سپاه جلادت شعار سید خواجه و مبشر بهادر با سیصد نفر بمبارزه و مقاتله لشکر مغلوب مخالفان مشغول شدند جنگ کنان تا کنار اب امده و در انجا با تیغ مبارزه و قتال اشتغال یافت و حضرت صاحبقران سونجک بهادر و الله داد را بمدد سید خواجه روان کرد و ایشان چون برق و باد از اب گذشته بر سید خواجه پیوستند و مردم پیکان جان ستان در مخالفان ریختند و بسیاری از مخالفان را کشتند و مخالفان چون ضرب شست سپاه پادشاه مالک ستان مشاهده نمودند سر معاودت را داخته از معرکه پشت دادند و در هنگام حمله فیلی از ان جنگ بر کنار خرطوم در گرفته مخالفان سوار میکرد سقط شد و از ان باب فراست از وقوع این صورت بر ظفر و نصرت لشکر حضرت صاحبقران استدلال رفت و چون حضرت از جهان نمای کوچ کرده در جانب شرقی قلعهٔ لونی فرود امد و دران محل شهزادگان و امرا و نوئینان

که تاخت رفته بودند دربارگاه سپهر اشتباه حاضر امدند و شرف پایبوس دریافته زبان با استدامت دولت و جاودانی انحضرت گشادند و شهر یار کامکار در مجلس خاص که مشحون با فاضل و معتبران و خواص بود بنزهت ملاقات و تبادل نسبت توجه و انسان سلاطین سابق در میان اورده و شرایط رزم و میدان داری و لوازم حرب و تیغ گذاری را گذارش نمود و طریق امدن در معرکه و بیرون امدن از مهلکه و سایر مراسم جنگ و جدال تا نمایان لکن بلوح داد و در حین مجلس شهزادگان و ارکان دولت بعرض رسانیدند که از کنار اب سند تا این مرحله زیادت بر صد هزار نفر از گبران و هندوان اسیر شده اکنون در اردوی همایون مجتمعند و بیکن که در روز مصاف با اهالی دهلی میل نموده با ایشان پیوندند و در ان قضیه مشکل گردند میلوخان با لشکریان و فیلان بجهانِ نمای امده بود هندوان این خبر در لشکرگاه شنیده اظهار بشاشت میکردند و سخن دولتخواهان چون معقول بود مقبول خاطر پادشاه جهانگشای که بحقیقت جام جهان نمای دولت است افتاده فرمان داد که تمام اسیران که در دست ملازمان رکاب نصرت انتساب اند بقتل رسانند و اگر کسی در امتثال ان اهمال ورزد او را بکشند و اموال و جمیع وی متعلق بان شخص کرده که این خبر رسانیده باشد و تیغ سیاست بکرون زدن ان اسیر را بروایت اقل صد هزار هندو را بقتل رسانیدند و مولانا ناصر الدین عمر که در سلک ارباب عمایم انتظام داشت و مدت العمر گوسفندی نکرده بود ده اسیر هندو را که در خانهٔ او بودند بشمشیر غزا ساخت و بر لیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که از هر ده نفر یک نفر در بورت توقف نموده بمحافظت عیال و اطفال اسیران عربیان ماده و چهارپایان از تاراج حاصل امده قیام نمایند و انحضرت عنان عزیمت بصوب شهر نهاده در کنار اب جون فرود امد و ارباب نجوم و اصحاب زایچ و تقویم از اوضاع فلکی و ضعف وقوع طالع بحث میکردند و از نظرات سعود و نحوس حدیث میکردند و در باب تاخیر و تعجیل چند سخن براندند و حضرت صاحبقران کامکار ان کلمات را اعتبار ننهاد و بمقتضی اهل التوحید والتقدیس لا یومنون بالتثلیث والتقدیر عمل نمود ملتفت ان حکایات نشد و روز دیگر بعد الصلوه نقاره بنواختند و فراغ از دعا اوراد برنیت رفتن بجانب شهر مصحف مجید گشاده برآمد که بفتح و فیروزی بشارت داد و نازنینت ملوخان که پشت و پناه شاه و سپاه کشور هند بود ملال نمود و این ایت از سورهٔ نحل برآمد که ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء ومن رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق منه سرا وجهرا هل یستوون الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون صاحب دولت اعتماد بر بشارت قران مجید کرده از کنار اب جون نهضت فرموده و از اب عبور نموده دیگر طرف اب محل نزول سپاه نصرت ماب گشت و لشکریان بدفع زحمت احتیاط را خندقی کندند و از شاخ درخت حصاری ترتیب دادند و در پیش خندق گاومیشان را پای و گردن بسته در پس چپرها برافراختند **ذکر ظفر یافتن پادشاه اسکندر رایت جهانبانی بر والی کشور هندوستان محمود بن سلطان فیروز شاه** حضرت صاحبقران صباح روز سه شنبه هفتم ربیع الثانی بر عزم القتال سپهر افتاب ناصیه بر با ساختن لشکر ممالک ستان جهانگیر انداخت و بر مقتضی یاسا برانغار و جوانغار امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و قاری و تور خواجه اقبوقا

و دیگر امرا از یمین گرفت و جوانغار بقدوم وصولت امیرزاده سلطان حسین و شهزاده خلیل سلطان و امیر
جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر امرا آن زیب و زینت پذیرفت و قراول سبق و اهتمام امیرزاده رستم و امیر
شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و سایر نوئینان انتظام یافت و ماهچه رایت فتح آیت حضرت
صاحبقرانی از اوج قلب و القلب مستقر سلطان الروح تافت و بآیین ترتیب و نسق شایسته سپاه متوجه
رزمگاه شدند و از جانب مخالفان قلب سپاه مرکز اعلام سلطان محمود و ملوخان شد و میسره در حیز
ضبط تغای خان و میر علی هوجه و دیگر اعیان دیار هند درآمد و میمنه ملک معین الدین و ملک هانی و سایر
سپهسالاران آن نواحی رایت جلادت برافراختند القصه حاکم مملکت دهلی با ده هزار سوار نامدار و چهل
هزار یا بیست هزار پیاده کینه خواه علی اختلاف الروایتین که تمام حرب و پیکار را آماده بودند خاطر بر ثبات
قرار داده مع اسباب و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب روی بمیدان کارزار نهادند و مادهٔ اعتماد و عمدهٔ
استظهار ایشان فیلان کوه منظر بود که عدد آنها بصد و بیست سر رسید همه را بسلاح و برگستوان آراسته بودند
بر پشت آن فیلان از هیبت تختها و صندوقها محکم ساخته و بر در هر صندوق صد انداز و انداز افکن و چرخ انداز
قرار گرفته و تخش افکنان و رعداندازان در هر پهلوی صف پیلان پای در مرکز جلادت استوار کرده ایستاده
و لشکر ظفرقرین هرچند قبل ازین در معرکها دلیر بودند و صفها شکسته و تن دشمنان پیل افکن را بزخم
پیکان و نوک سنان خسته اما پیکر پیلان ندیده بودند و از افواه و السنه شنیده بودند که هیکل شان
بنا بر آنست که هیچ سلاح بر آن کارگر نیاید و قوت شان بمرتبه که درختان قوی را که مضمون اصلها ثابت
و فرعها فی السماء بر آنها صادق آید بیاد خرطوم از بیخ بر دارند و واجبه زاغه البنا را باشارت پهلو
از پای درآورند و از استماع این اخبار و مشاهده خلایق درین باب دغدغه بسیار در خاطر لشکریان پیدا
شده بود چنانچه در وقت تعیین مواضع اشراف و اعیان حضرت صاحبقران ممالک ستان از روی شفقت
و مرحمت که نسبت با اهل فضل و دانش داشت ارباب عمایم که در آن یورش ملازم بودند مثل خواجه افضل
کشی و مولانا عبدالجبار پسر قاضی نعمان خوارزمی در حضرتش رسید که کجا خواهد بود ایشان از دهشت
آن کلمات وحشت آمیز که شنیده بودند بر فور جواب دادند که در آن مکان که خواتین و عورات باشند
و چون حضرت صاحبقران آن دغدغه و پریشانی را در ملازمان مشاهده فرمود از برای اطمینان خواطر
ایشان فرمان فرمود که پیش صف از چوب پناهی سازند و در پیش آن خندق کنند و در پیش خندق گاومیشان را
پهلوی هم داشته گردنها و پایهاشان را بهم محکم بستند و بر خارها و خسک بر زمین انداختند
ساخته بودند که چون پیلان حمله آورند پایمال ... ایشان افکند و جناب فصاحت مآب مولانا
شهاب الدین جامی که بعضی از آثار حضرت صاحبقران کامکار را در سلک نظم کشیده و اکثر ابیات او نظیر
ندارد درین محل این سه بیت از ابیات فتحنامه که در جنگ هندوستان گفته ثبت افتاد

پس انگه بگاومیشان نر ... زنجیر بستند بر یکدگر ... که در پیش خندق مرتب بود ... وز ... هر یکی منع فیل بود
چو آن پیلها را ز سیل گریز حذر ... [illegible] ... و بنا بر آنکه قضا را از بدایت حال شامل روزگار حضرت

صاحبقران را حال بود کوکب دولت و اقبال آنحضرت بنوعی درخشان آمد که احتیاج بامثال این امور
نشد و در حین التقای فریقین شهریار کامگار که در میان لشکرگاه بالای پشته سوار و ایستاده
بود از اسب فرود آمد و روی صدق و نیاز بدرگاه ملک کارساز نهاد و دوگانه دو رکعت نماز گذارد
و بزبان تضرع و ابتهال فتح و استیصال مخالفان مسالت نمود و چون دعاء آنحضرت از سر خلوص نیت و صفای
طویت بود در آن اجر و ثواب اثر اجابت ظاهر شد و از غرایب اتفاقات آنکه در آن زمان که حضرت صاحب
قرانی متوکل بر الطاف حق بسیکه آرزو در خاطر آورد که در هراول بودند مثل امیر شیخ نورالدین و امیر
شاه ملک و الله داد افتاد که اکثر آنحضرت طایفه را از لشکر هراول بدو برانغار و ما بدکان فرستد تا سردوی
و استیلا و علامت نصرت و استعلا باشد و چون حضرت صاحبقران دو نوبت نماز کذا را اداء نماز
عرض نماز فارغ شد علی سلطان تواچی و الطون بخشی و موسی رکال را با ملاده برانغار روان کرد و جیون بکرار
پیاده را با جمعی امراء هراول فرستاد و ایشان از وقوع این حالت و صدور این کرامت دست و دل قوی گشته
بر اقبال خویش و ادبار خصم جازم شدند و شمشیرها برآختند و رایتها برافراختند و به هشت و تحاجی
بدعنان را بخشند و آثار مردی و مردانگی خویش بر صفحات روزگار یادگار گذاشتند تبیین این مقال و تفصیل
این اجمال آنکه قراولان لشکر حضرت مثل سونجک بهادر و سید خواجه و الله داد و حضرت قاری و سایر
تورد بهادر و محمد درویش و سایر بهادران چون مخالفان را دیدند که از اطراف برانغار متوجه شده اند در کمین
گاه قرار گرفتند و چون قراول خصم از ایشان درگذشت شمشیرها کشیده و بازوها گشاده از عقب ایشان
تاخت آوردند و بیک حمله نهصد و ازیاده نفر را بخاک هلاک انداختند و رقیبل برانغار امیرزاده پیر محمد
لشکر جود را بکجهند بر دشمنان حمله آوردند و بضاوت سرهند شمشیر بر سیل رسانیدند و بهادران برانغار
باتفاق جترها میسره سپاه مخالف را که باهتمام تغای خان استظهار داشت از جای برگرفتند و تا
از حوض خاص نگذرانیدند قدم از قدم ایشان باز نگرفتند و حوض خاص که بیست عرض عمیق از بحرات
سلطان فیروز شاه و سعت آن بنا برآنست که بر پر تاب یک پرتاب تا بجانب آن طرف نرسد و در
موسم بشکال چندان آب زلال در آنجا جمع میشود که اهالی دهلی را مدت یکسال کافی باشد و مرقد سلطان
فیروز شاه بر کنار آن واقعست القصه در قبل جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و
غیاث الدین ترخان و دیگر بهادران بقوت بازوی دست راست مخالفان را که بجز دولت و شکوه
ملک معین الدین و ملک هانی تا ندکوه آهن میشود درهم شکستند و امیر جهانشاه را بر دشمنان گماشته
کرده تا نزدیک دروازه دهلی عنان باز کشیده و چون بهادران کشور هند از قلب سپاه با پیلان آن
حمله آوردند و امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین بمقابله آمده روز روشن بر ایشان تار
و سیاه کرده ایستادند و دولت تیمور تواچی و تکل خواجه و سایر امراء تومان و قوشون بساعدت دولت
روزافزون خود را بر صف پیلان زده فیل با نان را از فلک انجبال بادرفتار نگونسار کردند و بزخم
شمشیر خرطوم اژدهاصفت پیلان را بریدند و دشمنان بخاک مذلت انداختند و سرداران کشور هند بعد

قوت و توان پای وقار فشرده و دست جلادت برآورده کوششها نمودند اما عاقبت علامات نکبت و ادبار
بر صفحات روزگار خویش معاینه دیده روی بفرار نهادند و از بسیاری خسته و کشته هامون و دشت
صحت تساوی پذیرفت و امیرزاده خلیل سلطان با وجود حداثت سن مانند شیر ژیان حمله کرده پیلی بود
هیکل گرفته بحضرت صاحبقران رسانید سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر آمدند و آنحضرت تا
دروازه دهلی تاختند برج و باره آن بلدهٔ فاخره را بنظر احتیاط آورد و از آنجا باز گشته کنار حوض خاص را
منصب سرادق جلال اختصاص داد و شهزادگان و امرا و نوئینان و مقربان و خواص بپای سریر اعلی حاضر شده
مراسم تهنیت را بجای آوردند و در انجمن خاص آثار شجاعت و مردانگی بیان کردند پیل مستی و دلاوران شیر افکن که
بمیمن دولت قاهره در آن معرکه ظهور یافته بود بر سبیل تفصیل معروض رای عالم آرای شد و آنحضرت آن
جلایل نعم الهی را شکر فرموده و شکر عطیه رابعت و دهشت زیادت کاولا از افراد بشری بر گزیده
بفرزندان کامکار و کثرت اعوان و انصار و خزاین موفور و ممالک معمور مخصوص گردانیده اداء نمود

ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار و فرستادن صاحبقران طایفه از امرا و بهادران را از عقب ایشان بر سبیل ایلغار

چون سلطان محمود خان و ملوخان از نهیب سپاه فلک شکوه با
خاطر پریشان شکسته و دل بمقرون بحزن و اندوه گریخته بشهر احصار جستند از اعمال نکوهیده و افعال
ناپسندیده خویش در زمانی که ندامت سود مند نبود پشیمان شدند و بنا بر آنکه جز فرار کی چاره نتوانستند
در نیم شب که زمانه از رنگ زلف بتان تیره‌تر آید بر مدهر کدام از ایشان روی بصطلاح نهاده و خاطر بر گریز قرار
داده از شهر بیرون رفتند و چون حضرت صاحبقران از گریختن سلطان محمود و ملوخان آگاه شد جمعی
از امرا و بهادران از عقب ایشان فرستاد و آنجماعت تا نتند برق وار بی شتافته بعضی گریختگان را فرود آوردند
و دو پسر ملوخان را اسیر کرده با غنایم فراوان معاودت نمودند و هم در آن شب فرمان قضا جریان نفاذ یافت
که جمعی از امراء عظام بضبط دروازها قیام نمایند تا دیگر کسی از شهر بیرون نرود و در روز چهارشنبه
هشتم ماه که خاقان شرقی انتساب آفتاب رایت سپهر بروج نام طرف فیروزی برافراخت و چیدگاه
که قریب دروازه میدان بود از دروازهای شهر جهان پناه علم جلوس پادشاه بجاه شد و در آن محل سادات
و قضات و علما و ارباب درس و فتوی و اصحاب زهد و تقوی روی بعتبهٔ علیا نهاده بشرف دستبوس
فایز شدند و تکبیر نکات و فضل الله بلخی با نایب ملوخان با ارباب دیوان متوجه بارگاه فلک اشتباه
شدند و روی نیاز بر خاک آستان فرخنده نشان نهاده سر افتخار و مباهات باوج احسان رسانیدند و اعیان
ملک و ملت و منتسبان خاندان نبوت بشاهزادگان نامدار و امرا و ارکان دولت توسل جسته دست
برداس استیمان زدند و التماس ایشان باسعاف و انجاح مقرون گشته و اهالی دهلی بجان و مال امان
یافته اکابر و اشراف متفق الوطن حاجت کرم ندو نقاره و توق ظفر پیکر بالای دروازه بر آوردند خطبه
فتح و بشارت بنام کامکار جمیع اخضر رسید و این فتح مبین در سنه احدی و ثمانمائه دست داد چنانچه در
بیت الاپن سه بیت از آن خبر میدهد بیت زفتح شاه که مجموع بشری تاریخ ؛ شد معین و خورشید بود حلقه

تو باز اگر نکنی کار هندوان بکر زشنقی که بایشان رسید سال دگر تاریخ دولت بتاریخ حضرت شاه
بنا رخساره کل فتح هند شد پیدا و آنچه از پیل و کرگدن در شهر یافتند بدرگاه پادشاه زمین وزمن آوردند
و تمام پیلان روی بر زمین نهاده مانند جمعی که امان خواهند بیچارگی فریاد و فغان برآوردند و صد و بیست
فیل کوه پیکر حضرت منظره دعت نصرت بندگان حضرت پادشاه هفت کشور رسید و بعض از آنها برای
شهزادگان و سرداران و حکام اطراف ارسال نمود از آنجمله دو زنجیر فیل به تبریز بردند و چند زنجیر بسمرقند
و پنج زنجیر بهلاکو یکی بشروان نزد امیر شیخ ابراهیم و یکی بازنجان نزد امیر طهرتن روز جمعه دهم ماه شوال
مولانا ناصرالدین عمر با دیگر ارباب عمایم و اکابر و اشراف برحسب اشارهٔ عالی بشهر در آمده مسجد جامع بالقاب
و القاب سلطان محمود خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان ولی العهد امیرزاده محمد سلطان زیب
و آرایش هند و منتسبان بلاغت شعار کیفیت این فتح نامدار قلمی کرده سرخان با در فتند و بهر دیار رسانیدند
و بتکچیان دیوان اعلی بجهت حکم جهان مطاع بشهر درآمده مال امانی توجیه کردند و محصلان غلیظ شدید
موا خذت و مطالبت آغاز نهادند و در آن ایام که خاطر عاطر حضرت صاحبقران مایل بآراستن مجلس
عشرت و سرور شده فرمان داده تا ساقیان سیم اندام شراب ارغوانی از شیشهای بیاقام در جامهای
زرنگار در بخشند و مطربان لاله عذار داد این نوا در دادند که بیت خیز و در کاسهٔ زر آب طربناک انداز
پیش از آنکه شود کاسهٔ سر خاک انداز ؛ و در آن نزهت سرای حیات بخش از رشحات ریاض آمال شهزادگان
و نوئینان و امرا و بهادران و سرداران با خضرت و نضارت شد و نهال اقبال ایشان بر جویبار انعام و افضال
بالا کشید و در روز پنجشنبه شانزدهم ماه که حضرت صاحبقران داد کرم پرور پیکران خورشید منظر بطرب
و عشرت اشتغال داشت و طایفه از لشکریان بر دروازه دهلی جمع آمده متعرض رعایا میشدند
و جمعی از این خبر بسمع اشرف اعلی رسید فرمان شد که امرا و ارکان دولت ایشان را از آن جسارت منع فرمایند
اما چون اراده ازلی بخرابی دهلی و استیصال اهل آن دیار متعلق شده بود اسباب آن دست فراهم آورده بنا
این سخن آنست که درین ایام خواتین عصمت سمات جلیلة الملک آقا و دیگر خواتین و آقایان بعزم تماشای
هزار ستون که ملک جونه عمارت آن در جهان پناه موفق شده بودند بشهر آمدند و چندین نفر که برات علوفه
بشهر داشتند روی بآن بلد نهادند و طایفه دیگر از جانب جمعی که از صد نامات مجتمع فقاره
اثر گریخته بودند و پناه بآنجا برده در شهر بخشند و چون غلبه و ازدحام جنود ظفر ورود در آن شهر روی
نمود اهالی آن موضع غرعشه ترکان را مشاهده کردند در شهر دهلی از سیری و جهان پناه و دهلی کهنه دست
دراز کرده و کرده کشی آغاز نهادند و با ترکان و سپاه و ستان در مقام جواب از آن آمدند و خلقی بسیار
از گبران آتش در اموال و اثقال خود زده خویشتن را با اهل و عیال بسوختند و با وجود جنگ و جدال و
حرب و قتال هندوان و بیغرضی ایشان امراء دروازهها را ابسته تا لشکر بیرون بشهر در نیاید و خرابی کلی و اوقات
نشود لیکن با پنج هزار نفر در آن شهر بودند و از نشیمه تا روز دست بغارت و تاراج گشادند و آتش در
خانها زدند و در درون دهان ایشان برآوردند و روز دیگر علی الصباح سپاهی که در بیرون مانده بودند عنان اصطبار

از دست داده بجانب شهر تاختند و آتش فتنه و طوفان بلا بالا گرفت و اکثر محلات جهان پناه و سیری
و بیاد تاراج رفت و روز دوشنبه هژدهم از نهب و سبی هیچ تقصیری نرفت و ادنی کسی از لشکریان زیاده
از بیست نفر برده بدست افتاده بود و بسیاری از ایشان پنجاه و شصت ملک صد نفر از برده و زن و کودک اسیر
گرفته بیرون آوردند و انواع جواهر و لآلی خصوص یاقوت و الماس و اطباق نقره و زر و اقمشه و غرایب امتعه و رخوت
اقمشه و غرایب امتعه و رخوت تمیمی و اتواب و اوانی زرین و ظروف سیمین و نقود با تنکه و فلوری آنقدر
چندان بود که از حیز حصر و حد بیان بیرون بود و بسیاری از کنیزان شکرفی شیرین گفتار که اسیر کرده
بودند خلخالهای زرین و نقره در پای داشتند و یاره و عقاقیر و اشباه و امثال آن چون کس ملتفت نمیشد و
در روز دوم ماه امیرشاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد نفر مکمل و مسلح بر سبیل محافظت بدهلی کهنه شد مقتضر
این حال آنکه جمعی از این کبران انفاق نموده در مسجد جامع دهلی کهنه خزیده و آن بقعه متبرکه حصار ساخته ساز
جنگ و جدال و رزم و قتال کرده دم از نزوع و عصیان میزدند و چون این صورت بعرض رای عالم آرای رسید
اشارت فرموده که امیرشاه ملک و علی سلطان بدفع فتنه قیام نمایند و ایشان بموجب فرمان رفته بتیغ برق افشان تمامی
آن فرقه را بهلاک رسانیدند و از خون ایشان سیلاب روان کردند و در آن روز لشکر اسلام محلات دهلی کهنه غارت کرده بقیة السیف اسیر و دستگیر
شدند و فرمان عالی نفاذ یافت که بعضی از اهل حرف و ارباب صناعات را بر شهزادگان و خواتین و امرای عظام
بسعادت ملازمت استعداد دارند تا جمعی دیگر از هنرمندان که حضرات عالیات که در سمرقند
بنوشتن کار خویش قائم نموده اند روانه شد و چون در خاطر خطیر حضرت اعلی آن مقصد شرح بود که در دار
السلطنت هرات و سمرقند مسجد جامعی از سنگ تراشیده بنا کند بر بلیغ واجب الاذعان صادر شد که طبقه
سنگ تراشان را برای خاصه شریفه ضبط نمایند و وضع این سه شهر که مذکور شد چنانست که سیری مدور
بجانب شرق شمالی واقع است و دهلی کهنه که از طرف غربست مایل بجنوب از دو جانب با رو
کشیده اند و جهان پناه عبارت از آنست و از دهلی بزرگتر است و از سیری سه دروازه بجهان پناه ، سیزده دروازه
شش از جانب شمال مایل بمغرب و هفت از جانب جنوب مایل بمشرق چنانچه از دهلی که عبارت از این سه شهر است
همه رو به بیرون گشاده است ذکر نهضت رایات نصرت آیات بدیگر مواضع هند و وقوع
فتوحات و غزوات حضرت صاحب قران ممالک ستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده بعد از آن بر
نیت غزا متوجه دیگر بلاد هند شد و در وقت حرکت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سادات و قضات
و علما و مشایخ در مسجد جامع جهان پناه مجمع کردند یکی از معتبران بجا رود و یکی ایشان بخیمن رفت تا بگذارد
که از جنبش لشکرها کرم ملالی بر حواشی خاطر ایشان جمع جمیع خصال قشیند و چهارشنبه بیست و دوم ربیع الآخر
سنه احدی و ثمانمائة حضرت صاحب قران وقت چاشتگاه سلطانی از ظاهر جهان پناه کوچ فرموده بالشکر
فیروزی اثر روان شد و سه کروه قطع کرده در فیروزآباد فرود آمد و ساعتی بتماشای متنزهات آن بقعه مشغول
شده بعد از آن بمسجد فیروزآباد آمد که بر کنار آب جون از سنگ تراشیده ساخته و پرداخته اند از روی صدق
دو رکعت نماز بگذارد و چون در خاطر تایید ماثر خطور کرد از دروازه بیرون آمد و سید شمس الدین ترمدی و علاء

بابت شیخ کوکری که قبل از این بفرمان صاحب قران سعادت قرین بشهر کوبله رفته بودند رسیده ترجمه
داشتند که بهادر بهاء رخا کران سر بجیب داغ اختصاص و اخلاص برجبین نهاده و کمر فرمان برداری برمیان
بسته روز جمعه بشرف بساط بوس مستسعد شد و چون قرب بعرصه فیروزآباد محل نزول پادشاه کیوان
ایلچیان و طوطی سفید را که بهادر بهاء در مصاحبت ایشان فرستاده بود بشرف عرض رسانیدند بعد از آنکه
و مقبول افتاد و آن دو طوطی از زمان سلطان تغلق شاه باز مانده بود و در مجلس ملوک هند سالها بشکر خایی
و شیرین گفتاری قیام نموده و حضرت صاحب قران از آن منزل کوچ کرده و مسافتی پیموده چون موضع که
معسکر همایون شد بهادر بهاء و پسرش قلتلغشاه با تحفهای گرانبها و تنسوقات لایق بدرگاه عالم پناه آمدند
و شرف بساط بوس حاصل کرده لوازم بندگی و سرافکندگی بجای آورده ند و عاطفت شهریار سعادت اثر ایشان را
از اوج ثریا گذرانیده و از آنجا روان شد بعد از قطع منازل و طی مراحل موضع آثار محل نزول حضرت صاحب قران
شد و از آن محل روز شنبه بیست و ششم ربیع الثانی رستم طغای بوغا و امیرشاه ملک و الله داد را بحصار
میرت فرستاد و ایشان روز بیست و هشتم از آنجا پیغام دادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانسری و
صفی کبر با طایفه از گبران در حصار دار عناد و استکبار برافراشته میگویند که ترمشیرین خان بدر این قلعه
آمده و نیل مقصود مراجعت کرده و صاحب قران بلند مکان از نسبت عجز و قصوری که ترمشیرین خان
کرده بود آشفته شد و چون شیر غضبناک ده هزار نفر از سپاه منصور ایلغار فرموده روز دیگر که بیست و
نهم ماه بوقت نماز پیشین بظاهر قلعه میرت رسیده نزول فرمود و همان زمان فرمان داد که امرای تومان قوشون
هر یک در برابر خویش بحفر خندق مشغول شوند و تا هنگام ظلام در برابر هر برجی نقب کرده با عجز کردن نقب بر
شروع بود هندوان ناپاکی از مشاهده این حال هراسیده و مضطر شدند و دست ایشان از کار رفته اثر حیات در آن
تیره رایان نماند و روز دیگر که امیر الله داد با قشون خود بدروازه آمده و توکل و قلچی از نوکران او سر از قیام که بهنگ
دریای هیجا بود کمند بر کنگره قلعه انداخته بالای باره بر آمده دیگر بهادران و دلاوران از عرق عصبیت
و حمیت از هر طرف برآمده بحصار هجوم آوردند و همان زمان رستم برلاس و الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تهانسری را دست
و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و صفی گبر به جنگ بقتل آمد و تا گبران را بدوزخ فرستاده زن و فرزند
ایشان را اسیر کردند و قلعه چنان که ترمشیرین خان از تسخیر آن عاجز آمده بود فوجی از سپاه ظفر پناه یک
لحظه مسخر کردند و صدور امثال این امور غریبه از جمله نتایج اخلاق رضیه و آداب مرضیه آنحضرت بوده
توابع سطورات که چون این وقایع علیه حضرت صاحب قران رسید که متمردان قلعه میرت گویند که از حمایت
ترمشیرین خان تواند که تسخیر آن نماید که دیگر چه رسد آنحضرت بزبان معجزه بیان گفت که بیاری سبحانه
و تعالی فتح آن بسهل و آسانی کرده آید و فرمان داد که تا بنیان بلاد غزا و شعار بهند بدست تا باهل حصار نویسند و انها
را آرام را است که دلالت نمایند و یکی از آن قریه نامه در قلعه آورده بود و در بیان مسطور درج کرده که تا از ترمشیرین خان
پسرنیست است و در اثنا و عرض مکتوب چون این کلمه مسموع آنحضرت گشت خاطر اشرف از آن مبارزت بهم بر آمد
و عزیمت انتقاب ساخته فرمود که ترمشیرین خان بر ما فایق و سابق است و در تمام امور دعا اوبر ما تحقق لایحوز

۲۷۷

مردم عصیان پیشه پاک و مجرد و خوار گیر بود و ماتمکده و آبادانی بر تواریخ نگاشته قطعه بهمت فصل
اشارت عالی صادر شد که امیر جهانشاه با فوجی از سپاه نصرت پناه متوجه بالای آب شوند و گبران آن نواحی را
و تاراج کنند و ضبط اغرق را امیر شیخ نورالدین رجوع فرمود که از کنار آب قراسو در حرکت آیند و خاطره جهان گشای
نیت غزا متوجه دریای گنگ شد و در راه امیر سلیمانشاه بموکب همایون پیوست و بعد از قطع منازل بموضع
پهره نور رسیدند و سه کروه راه کنار آب رفتند تا گذری پیدا نمایند و هنگام چاشت گذار آب یافتند
چنان بود که مکان آسان توانستند گذشت و طایفه از سپاه جوق جوق شناور عبور کردند و چون حضرت صاحب
قران در آن دل خواست که بسعادت از آب گذار آب را گذار نموده عرضه داشتند که امیرزاده پیر محمد و امیرزاده
سلیمانشاه با لشکر انبوه در برابر اوده مانده از آب گذشته اکر این دو اسب اعلی فرمایند روزی چند در طرف
آب توقف نمایم این سخن مقبول افتاد و فرمان صادر شد که بعضی از لشکریان عبور نمایند و از تومان امیرزاده
شاهرخ سید خواجه شیخ علی بهادر و جهان ملک پسر ملکت و دیگر دلاوران از کنار آب گذشتند و حضرت صاحب
قران یاد و کروه کنار آب رفته نزول کرد و از آنجا بجانب تغلق کور که بالای آب دریای گنگ واقع است
روان شد و در اثنای طریق بسمع همایون رسانیدند که در پایان آب گنگ گروهی انبوه از هنود مجتمع شده
و آتش عناد برافراخته اند و آنحضرت امیر مبشر و علی سلطان تواچی را با پنج هزار سوار روانه آن طرف کرد اینک
و رایات منصور بهمان سو در سمت تغلق پور و مقارن این حال از انبوه نهر آب روی مبارک بعبادت
بقالجه مشغول شدند و در خلال این احوال بهیبت عرضه داشتند که طایفه کثیر از گبران در چهل و هشت
کشتی نشسته در روی آب بالای آب در آن می آیند و در زمان نزول این جماعت و دارندگان کشته حضرت صاحب
قرانی نقاره جهاد بجنبش همایون با هزار نفر از بهادران که مردان اولی نصرت آنند ملازم رکاب عالی بود
متوجه دریا شد و چون از وصول آن سپهر و احسان بمکاره دریا صورت مرج البحرین یلتقیان روی
نمود بهادران جلادت شعار بعضی از کمال شوق بدفع اعداء دین خود را در دریا انداخته متوجه شدند و برخی
بپایاب آب در گرفته بر آن خاکساران تیرباران کردند و آن تیره روزان سپرها در سر کشیده بسیف تیر جواب میدادند
و جمعی که اسبان خود را در آب زده بودند چون شناور کرده بمخالفان رسیدند دست در کنار آب کشتیها زده
و بعد از آن کشتیها درآمده و مخالفان را بتیغ جهاد بگذرانیدند و بر اکثر کشتیها مالک شدند و در آن سفاین
نشسته روی جلادت بر باقی گبران آورده دو هزار و دو کشتی که مشحون بود با اسلحه و مردم جنگی دست هندو
تا آندو ایشان از هر طرف در بیان دریا سکه بکر بستند و با روی تهور و ترک انداختن گشاده و در آن تلاطم امواج
بحر هیجا جمعی کثیر از غمرات فنا افتادند و آفات سپاه ظفر پناه مجموع آن بدکیشان را طعمه ماهیان ساختند و چون
خاطر جهانگشای حضرت صاحب قران دین دار از جانب ما قرانی دریا بار فارغ شد رایات منصور بجانب تغلق پور
افراخت و در شب امیر شیخ اله داد و یار یزید تواچی و الله داد بخشی که بقراول رفته بودند دو نفر اسیر آورده
که ملازمان طرف یکی از ملوک هند مبارک خان نام سپاهی سنگین جمع کرده خیال محال در سر رقیق خیال در خاطر
دارند و شهرها را دکرده و در آنجا در اثنای تحرکات نسیم لطف الهی را استشمام نموده بر نیت غزا سوار شد و قبل از طلوع

صبح با پنجهزار نفر از دریای گنگ گذشت و یک کروه راه قطع کرده نماز بامداد گذارده و دلاوران غزاپیشه جنیه
پوشیده بی اندیشه متوجه جانب خصم شدند و چون نزدیک با هل بدوان رسیدند دیدند که مبارک خان
با ده هزار سوار و پیاده مقابله و مقاتله را آماده و مهیا شده ایستاده است و در آن حال بر عصمت پور پادشاه
هفت کشور گذشت که اعداء دین که تیغ کین دست برآورده اند عدد بسیار اند و لشکر اسلام در آن موقف
مقام اندک و سپاه بسیار با اغار و جوانغار که باطراف رفته اند غایب بودند و چاره جز آن نیست که پای تکل
در دین معرکه استوار داشته دست در حبل المتین توکل زنیم و سعی و کوشش خود را مد برهان پنجیم که بعز از لطف
الهی و عنایت پادشاهی فریادرسی نیست شاها اگر ز لطف تو فریاد ما رسد پیدا بود که کوشش ما تا
بکجا رسد و از غرایب اتفاقات آنکه مقارن این اندیشه پنجهزار سوار از تومانات شهزاده شاهرخ که قبل از این
با سید خواجه و جهان ملک از آب گذشته بودند و بعضی رفته رسیدند حضرت صاحب قران کامیاب زبان
بشکر ملک وهاب گشاده اشارت فرمود که امیرشاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار خاصه که ملازم رکاب
ظفر انتساب بودند بدشمنان رانند و از کثرت و شوکت آن جماعت اصلا اندیشه بخاطر نگذرانند امرا و دولتیان
بی توقف با آن هزار سوار تیغها کشیده بجانب اعدا تاختند و ولوله در زمین و زمان انداختند چندان خوف
و رعب بر ضمیر مبارک خان و اتباع او استیلا یافت که بی آنکه در زنگ روی از موقف جنگ برتافتند و چند
روزه حیات طبیعی را بنام و ننگ اختیار کرده بجانب جنگل رفتند و لشکر شهریار مظفر لوا در پی ایشان رفته
جمعی کثیر از آن روسیاهان گراه را در ورطه فنا افکندند و اموال و اطفال ایشان را اسیر کردند و گلهای گاو که از حیز
حساب بیرون بود بدست مسلمانان افتاد و حضرت صاحب قران در آن محل الحظه نزول کرده همان زمان
خبر رسید که در دامن و دو کوهپایه که بر کنار رودخانه گنگ واقع است چندین قبیله از هند مجتمع شده اند بر فور با
بعزم متوجه آن صوب گشت و باقی چریک بگرفتن طعام از رخوت و بهایم مشغول بودند و چون قرب بدان
کوهپایه رسیدند از مقام از اعداء ملت اسلام کروه انبوه دیدند تا ساز و اهبت تمام و از امراء تومان امیرشاه ملک
و علی سلطان با وجود قلت انصار و اعوان بر سر ایشان راندند و بضرب شمشیر صاعقه کردار خرمن حیات
ایشان سوختند مخالفان با آن کثرت و غلبه مغلوب کردند و لشکریان با خذ غنیمت مشغول بوده زیاده
از صد سوار ملازم رکاب فلک فرسای نماندند و در آن حال گبری برگشته ملک شیخه نام با صد هزار سوار پیاده
تمام دل از جان برگرفته و شمشیرها کشیده متوجه موکب همایون شدند و آنحضرت با نفس نفیس بقتل اعدا
کمر غزو اقدام نموده با شد بدست مبارک سر کفار را مبارک را افکند و عنان را بجانب ملک و چون
شیخه گبر نزدیک رسید یکی از ملازمان خاصه نما دانسته معروض داشت که این شیخ کوکر است که در
سلک بندگان درگاه انتظام دارد و در اردوی همایون پیدا شد و بنا بر این حضرت صاحب قران ظفر قرین روی
برگردانیده و شیخه گبر بعضی از لشکر اسلام را تیغ رسانیدند و آنحضرت چون بر کیفیت واقعه مطلع شد عنان
بطرف او معطوف کرده و سپاه ظفر پناه آن گبر تیره روز را تیرباران کرده و شمشیری بر فرقش زده و از پشت زین
بر زمین افکندند و دست و گردن بسته نزد پادشاه اسلام آوردند و حضرت صاحب قران از احوال او پرسید

او قبل از جواب خانزاده و دو خان ساعت خبر رسانیدند که درین کویله که از اینجا تا آن موضع دو کروه است خلق
بسیار از نجار و اشرار هند جمع آمده اند و از اینجا تا مقصد راههای صعب و جنگلهای پر درخت است چنانچه زمان
سپاه از مضایق آن بدشواری میگذرد حضرت صاحب قران با وجود آنکه در آن روز دو نوبت زحمت
و مشقت رزم و پیکار اختیار فرموده بود و آن شب والبته چنان میبود که لحظهٔ آسایش فرماید اما
طلبا لمرضات الله تعالی با طایفهٔ از بندگان خاص از امرا و قوشون در ضمان حفظ و عنایت ملک
بیچون روی سعادت بدان وضع نهاد و چون طریق صعب المسالک در پیش بود و کفار بغایت بیش
از پیش و لشکر خاص در غایت قلت در خاطر خطیر پادشاه مؤید منصور خطور نمود که اگر درین وقت
فرزند پیر محمد و امیر سلیمانشاه برسند از لطایف صنع ربانی باشد و حال آنکه سه روز قبل ازین
ایشانرا با جماعه دوردست جهة غارت و تاراج صوب اوتان و مجوبی تامور فرستاده بود و متوقع
بود که درین اوقات بموکب همایون پیوندند و در خیال امیرزادهٔ مشارالیه و امیر مذکور کجا گذشته
که حضرت صاحب قرانی بان طرف عبور خواهد فرمود و هنگام نماز دیگر شهزادهٔ بجلادت و امیر
دانشور بطریقی که در ضمیر انور گذشته بود بتقبیل رکاب ظفر انتساب فایز شدند و شاه و سپاه
با ستظهار تمام بر سر کفار شقاوت فرجام راندند و بزخم شمشیر آبدار دمار از روزگار ایشان
بر آورده با غنایم موفور و مال نامحصور بموقف غزوهٔ دوم معاودت نموده در آن محل بسمع همایون
رسید که بالا تر از دره کوپله با پنج کروه راه سنکی است بشکل گاوی و آب دریای گنگ از آن سنگ
بیرون می آید و کفار هند آن سنگ را پرستند چنانچه از یکساله راه بآن موضع می آیند و از
جودت طبع و خوی آن گاو سنگین که یکی از جمادات است و نفع و ضرری از آن متصور نی تقرب میجویند
و مرده گان خود را سوخته خاکستر آنها را همراه می آورند و در آن آب ریخته و بعضی را وسیله نجات
و رفع درجات دانسته زر و نقره بر سر آن آب می پاشند و زندگان در آن آب قدم می نهند
و از آن آب بر سر خود ریخته سر و ریش میتراشند و این صورت را از جملهٔ عبادات میشمارند و چون
در آن نواحی سنگ مذکور جمعی نامحصور از هندوان زنارپوش بوده اند که اموال فراوان از مواشی و منقولات
داشتند و حضرت صاحب قران با حشمت عنان عزیمت بآن صوب تافت و آن زمرهٔ ضلال که جنود
جنگ و جدال که خیال محال بود در محل خود توقف نمودند و در وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بآن موضع
رسیدند از برانغار امیرزاده محمد سلطان و امیر سلیمانشاه و از جوانغار دیگر سران سپاه و از پیش قول امیر
شاه ملک و سایر امرا و سرداران لشکر منصور حمله آوردند و اکثر آن بدکیشان بدگهر را بزخم تیغ جهاد بعذاب
بئس المهاد فرستادند و اندکی از آن ورطهٔ بیم جان بهزار مشقت بیرون بردند و چون عرصهٔ آن ولایت را
از لوث وجود اهل شرک و عناد پاک باشد و اسباب و اموال بیپایان بدست غازیان و مؤمنان افتاد
و رایت نصرت شعار در غایت روز بالای کشته از دریای گنگ گذشت و در ساحل بحر حضرت صاحب قران در
زوال نماز چاشت را گذارده با داد شکر پادشاه ذوالجلال که اشال آن فتوحات در آن بودش کرامت فرموده بود

قیام نمود و همانساعت سوار شده پنج کروه راه قطع کرده و در طرف آب رود آب گنگ کاه نزول فرمود
قبهٔ سرادق جلالت باوج ثریا برافراشت ذکر مراجعت رایات فرخنده مآلک و شرح بعضی
از وقایع و غرایب کوه سوالک **چون اطراف و نواحی آن مملکت از اهل ارجاس وجود کفران وثت**
پرستان پاک باشد و حضرت صاحب قران دین پرور عزم مراجعت مصمم کرده بود روز سه شنبه
ششم جمادی الاول سنه احدی و ثمانمایه از کنار آب گنگ نهضت نموده و حکم واجب
الاتباع صادر شد که بیرونجیان بروند و اغرق را بموکب همایون رسانند و بیکروز بسامع
علیه رسانیدند که در درههای کوه سوالک که آن ولایت وسیع که آن هندوستانی است از آن نددهند جمعی کثیر
از هندوان بدکردار نکوهیده آثار با یکدیگر اتفاق نموده مترصد رزم و پیکارند و یرلیغ جهانگیر
مطاع صادر شد که سپاه ظفر پناه کرده اغرق را ندکوج کرده براه آن کوه روانه شدند و آنحضرت
بنفس همایون ایلغار فرموده بعد از قطع مسافت نزدیک بکوه سوالک فرود آمد و در آن مرحله امیر
زاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین برا غرق پیشی گرفته شرف بساط بوس دریافتند و از او
تو پیمانی بزبان در خواست معروض داشتند که اگر رای ممالک آرای اقتضا فرماید و رایت نصرت
شعار در ضمان دولت و سعادت و اقبال معاودت نماید تا ما بندگان بر ویم و دمار از نهاد اهل
شرک و عناد بر آوریم آنحضرت در جواب فرمود که دو دار بکتاب سر جهاد دو نوع متصور است یکی
اجر از اسوال ربنوی و دوم فایز شدن بسعادت اخروی و محیی بخدمت ما و در بین وقفه نظر ثواب
اخرو و منفعت ضمینست نه بنی خواهان انفعام که در حال لشکریان غنایم و اموال کفار مستظهر
گردند و در مآل بنعیم باقی و سعادت سرمدی برسیم و هیچ شک نیست که ملاحظهٔ حال مسکینان و زیر
دستان از آیین سلاطین دین پرور و خواقین معدلت گستر است و هم در آن روز فرمان قضا جریان
حسن و عزو در جلک صدور یافت که امیر جهانشاه که از امراء جوانغار بود و قبل ازین بیک هفته جهت
غارت و تاراج بالای آب جون رفته بیاید و با سایر امرا و بهادران بفضیلت غزا و جهاد مخطی
بهره ور شود و حضرتش برحسب فرمان متوجه گشته بموکب همایون ملحق شد و آنحضرت در دهم
جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک رایات توجه برافراخت و در آن درهٔ که بود بتیره رای بدرود بهادر
نام چند هزار اوباش و جهال فراهم آورده و بحصار حصن و محکمی موضع بکار بندار بدماغ اورا داده رایت
نخوت و استبداد برافراشته از برانغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر بهادران سپاه نصرت
پناه و از برانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و دیگر سالاران درگاه فلک اشتباه حمله آورده
روی بجانب آن گمراهان نهادند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک که قراول اردو بودند دست از آستین
جلادت بیرون آورده فتح و استیصال آن گمراهان و جهه حت ساخت و حضرت پادشاه فلک شکوه در
دهانه دره توقف نموده بوجود همایون لشکر را قوت دل افزوده و قتال فاحش دست داده از اوائل
نسیم فتح و بهروزی بر پرچم رایت جهانگشای خسرو غازی وزیدن آمد و صبح نصرت و فیروزی دمیدن

اغاز نهاد و عن نعمانرا بعضی کشته و برخی نیم جان تنگ با بیرون بردند و اموال ایشان از نقود و جنس
و دواب و اسلحه بدست مجاهدان دین افتاد و از موقف عدالت حکم قضا مضا نفاذ پیوست
که از مردم زیردست که هریک از ایشان سیصد و چهارصد گاو گرفته بودند بعضی سان بجز و
زیردستان لشکر دهند و از مباسن عاطفت پادشاهانه افراد و احاد سپاه نیز محظوظ و بهره
ور شدند و زبان بدعای شاه خسرو بحر و بر بگشادند و رایت نصرت شعار از آن مرحله در حرکت
آمده باردوی همایون رسید و بنابر کثرت احمال و اثقال زیاده از چهار کروه راه در شبانه
روزی قطع میشد و چون بعد از طی منازل و مسالک از موضع کندر گذشته و از آب جون
عبور کرده حمتی دیگر از حدود سوالک مضرب خیام سپاه شهرآرا گردید و غلام کشت بسمع
اشرف اعلی رسانیدند که درین حدود ولایت از ولایات کشور هند رتن نام که بجاهی ایالت حرمت
انبوه که هاسون و کوه از کثرت ایشان بستوه آمده فراهم آورده است و بکوههای بلند و جنگلهای
محکم پناه برده جز بدرخت افکندن و جنگل بریدن با آن موضع در آمدن امکان ندارد و حضرت
صاحب قران غازی چندان توقف نفرمود که روز شود و هم در شب پانزدهم ماه مشعلها افروخته
فرمان داد که لشکریان بریدن درخت و بیابان ساختن راه مشغول شوند و در آن شب بفر دولت
روز افزون دوازده کروه راه را بیابان ساخته آن مسافت را قطع نمودند و صباح پنجشنبه رایت
ظفر پیکر بمیان کوه سوالک و کوه کوکر رسید و در آن محل رای رتن مذکور با جمعیت و حشم و حشم و ملک
و جناح آراسته تن برزم و پیکار نهاده بود استاده بغایت خاک که آواز کورکه و کوس و صدای
تکبیر و تهلیل مجاهدان ملت بیضا بگوش هندوان راه یافت رعب و هراس بر ضمایر ایشان
مستولی شد از میدان ستیز روی بوادی گریز نهادند و لشکر اسلام اکثر اهل ظلام را
بزخم تیغ انتقام گذرانیدند اجدادشان از ضلالت و ناطق حدود را کرفتند و هریک از آحاد و افراد
سپاه را صد گاو و ده بیست گاو و ده بیست برده بدست افتاد و امیر جهانشاه که در
جیب حیمن او بود بر روی دیگر تاخته بسیاری از هندوان را نیست کرده اموال زیاده غنایم او
و مردم او یافتند و لشکرهای دست راست دست چپ آن عرصه را تاخته و تمامت ساخته
شب جمعهٔ شانزدهم ماه بموکب همایون پیوستند و روز جمعه حضرت صاحب قران دشمن گداز
با ز بکوه سوالک بر آمده از آن مرحله تا دره دیگر با پنج فرسخ بود و آن دره جنگل بسیار و کوه استوار
داشت و رای عقده گشای حضرت صاحب قران بر قلع و قمع کفار آن وادی قرار یافته شنیده که در آن
بیشها و جنگلها طبقات لا تعد و لا تحصی از بت پرستان و مجوس استقرار دارند و چون امیر
جهانشاه و سپاه خراسان روز گذشته در کوه سوالک چنانچه مذکور شد بغنایم بیکران دست یافته
متمتع بوده اند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر مشارالیه و لشکرهای او با آن موضع در آمده اسرع
غارت کنند و مقارن این حال مضاین نمود که قراول بود آمده در باره امیر اعلی عرضه داشت که کثرت

هندوان بمرتبهٔ ایست که قوت ناطقه از شرح و بیان آن عاجز و قاصر و معترف میباشد و حضرت
صاحب قران بنفس نفیس ایستاده و سپاه خراسان و لشکر جوانغار را فرمود که بهم جود اشتغال
نمایند و ایشان تیغ جهاد از نیام بر آورده جمعی کثیر از آن مشرکان را بقتل رسانیدند و مال فراوان و
غنایم بیکران گرفتند و در وقت نماز پیشین همین روز از پیش امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی
کوکمهٔ خبر آورد که از طرف دست راست درهٔ ایست و در آنجا طبقهٔ از گبران مجتمع شده اند و از
حد قیاس و تخمین بیرون اند و مراعی و مواشی بیشمار دارند و صاحب قران کامکار عنان عزیمت بآن
طرف معطوف داشته فرمان داد که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی و سایر بهادران نامدار
بر سر آن جماعهٔ ضلالت شعار رانند و ایشان برحسب اشارهٔ عالی روان شدند و تیغ جهاد در آن روز بر
کشتگان نهادند و چیزی در نکار رحم روا نداشتند و لشکر ظفر قرین با غنایم روی زمین باز
آنحضرت دست و دل مجاهدان غازی قوی شده داد جهاد دادند و چون اکثر آن مخاذیل کشته شد
بقیة السیف مجروح و خسته روی بگریز آوردند و لشکر ظفر قرین با غنایم روی زمین باز
کشتند و روی بیارگاه سپهر اساس نهادند و بعواطف بیکران و عواطف بی پایان اختصاص
یافتند و چندان مواشی و مراعی آورده بودند که صحرا و کوه از حمل آن بستوه می آمد و حضرت پادشاه
اسلام تا هنگام ظلام بر بالای آن کوه توقف نموده از کمال رحمت و اشفاق حکم فرمود که از
سپاه ظفر پناه هر که صاحب یا فته باشد او را نصیبی دهند و شب اردوی کیهان پوی در آن دره
فرود آمد در آن جنگلها و بیشها حدود بسیار بود چون شب میشد بلشکرگاه در می آمدند و در
واشیا و لشکریان میبردند و در مدت بکماه در میان کوه سوالک و کوه کوکر بیست غزا و معتبر
لشکر اسلام را دست داد و هفت قلعهٔ حصین در آن حدود و نواحی مسخر کردند و آن دیار در
اندک روزگاری از خبث وجود مشرکان پیراسته شد و بانوار توحید و عرفان آراسته آمد و در ظفر
نامه مسطور است که یکی از آن قلاع قلعهٔ شیخی بود از خویشان ملک کوکر که اهالی آنجا بوسیله جمعی
از مسلمانان که در میان ایشان بودند قدم در دایرهٔ متابعت نهادند و ظاهرا کردن اعتقاد بطوق
بندگی و فرمان برداری بیارآستند و اشاره لابل نفاق و علامات خبث اندرون از صفحات احوال
ایشان ظاهر و لایح بود و چون مال امانی بر ایشان انداختند و از مجاری اوضاع آن گمراهان مخائل
غدر و فساد تفرس میرفت و یکی از بندگان درگاه فکری لطیف انگیخته معروض کرد آنکه اخراج
مال الامانی بیاسد و نار از جامه و کهنه کاری که اندک ثمن داشت قیمتی گران برآن نهند و روز دیگر
هر سلاح که داشتند تمام بیرون بردند و فروختند و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان
نماند بعد از آن حکم واجب الاتباع صادر شد که چهل نفر کبرهٔ رسلت خدام هندو شاه خازن که یکی از
بندگان درگاه جهان پناه بود در آیند و بآن واسطه بدبختانرا زیاده مطاوعت اعتراف جستند و بعضی
مسلمانانرا بقتل آوردند و بر رحمت غازیان لشکر اسلام انتقام آن نا کسان شقاوت فرجام واجب

شد مجاهدان که مانند سیل روی جلادت بتسخیر آن قلعه آورده بودند آنرا فتح کرده دو هزار گبر بتیغ غزا بگذرانیدند
و دود استیصال از نهاد ایشان بر سقف دوار رسانیدند آنچه حالی رسانیدند تمام شد سخن ظفر
نامه و در بعضی تواریخ دیگر این کیفیت واقعه آن قلعه را بر این نهج آورده اند و اما تحریر حروف
کوید که هر گاه که مورخان قابل شرع اند باین صورت که اهالی قلعه بمجموع اسلحهٔ خود را در
عوض مال الامانی داده اند چندان مناسب نمی نماید که کوید که عادت اهل نفاق و شقاق و غدر
و فنا از ناصیهٔ کبران ظاهر و باهر بود و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال ذکر غزوات حضرت
صاحب قران در نواحی جمو و تقیید شیخه کوکر و بعضی وقایع دیگر چون خاطر انور صاحب
قران والا گهر از غزوات حدود کوه سوالک باز پرداخت رایت سعادت و اقبال بجانب ولایت
جمو افراخت در مقابل قریهٔ بالا از قالان موضع نزول فرمود و امیر شیخ محمد ایکو تیمور در
منشور با حنبل برلاس را بتاخت آن دیه فرستاده مردم بالامجا بانواع شجاع و دلیر بوده اند
و جنگهای استوار داشتند و چیرها در کار جنگ مرتب ساخته آماده جدال و قتال بودند
مجاهدان دین خواستند که بی تاخیر بدان کوه مشغول شوند و سزا و جزا آن بد کرها را در
کار ایشان نهند اما در آن حال از موقف جلال خبر آمد که بهادران در جنگ مبادرت ننمایند
و چندان توقف کنند که روز بکچهر بر نکار ستاره وصول رایت دنیا را خادر و روز هفتم
جمادی الاخر حضرت صاحب قران رخش کردون خرام سوار شد و لشکریان صفها کشیدند تا
و جوانب تار و غلغلهٔ آواز تکبیر و تهلیل باوج فلک اثیر رسانیدند مخالفان دین بمجرد
استماع طنطنهٔ نقاره و کوس و سورن سپاه ظفر قرین دیه را کذاشته کریختند و بنان
ابادی در بیشها و جنکلها ماوی کرفتند و شیران بیشهٔ هیجا چیرها برداشته در مقابل آن جنکل
توقف نمودند تا سپاه ظفر پناه آن سرا و مواضع را بوده تو تصرف نهاده غله فراوان بدست آوردند
و بمازوی انتقام در حرکه آمده و چهار کروه مسافت پیموده فرود آمدند و در مبارز و قدحیود
و نو نغتاد و فولاد و معتقد بن الفتی که از اهل رسم رسالت نزد اسکندر شاه والی کشمیر رفته بودند
و احکام واجب الاذعان باسم او برده با ایلچیان شاه اسکندر احکام ملازمت بسته و روی بازگشت
عالم پناه آورده بموضع جهان رسیده بود که در آن مرحله مولانا نور الدین که از جانب او برسالت
آمده بود بوی ملحق شد و چنین تقریر کرد که امرای دیوان برذمهٔ مقرر فرموده اند که سی هزار راس اسب و صد هزار
درست زر هر یک بوزن دو مثقال و نیم از ولایت کشمیر سرانجام نماید جهت تقدیم این خدمت باز کشت
تا بعد از انقضای این مهم دیگر از روی اخلاص روی بدرگاه فلک اشتباه نهند حضرت صاحب قرانی شفقت
و دلداری ایشان انکار فرمود که شاه اسکندر را تکلیف ما لا یطاق کرده اند و زیاده از آنچه کفایت
ولایت کشمیر است از وی طلب داشته مقتضی عنایت آنست که آنچه در خور وسعت و قدرت
مملکت بود از او تقاضا طلب دارند ایلچیان حسن عبودیت و صفای طویت شاه اسکندر معروض کرده اند

عاطفت صاحب قران جهانگیر شامل روزگار او کشته با ایلچیان کفت که باید که شاه اسکندر
بهیچ چیز باز نماند و برودی احکام ملازمت بنده و روز هژده هم ماه رسولان شاه اسکندر را در
صحبت معتمد زین الدین رخصت انصراف داده مقرر کردند که چون معیت بیست و هشت روز
از آن تاریخ بکذرد باید که بکنار آب سند رسیده باشد و بعد از تکمیل کردن ایلچیان سپاه ظفر
پناه سه قریهٔ معمور معتبر را تاخت کرده و خاطر خود را از علفه و علوفه چند روزه فارغ کرده
و لشکر چهره ذی اثر بعد از قطع چهار فرسخ که تمام آن کشت زار بود در دیه منبع که آب چو است در
آمدند و چند نوبت از آب کذشته و دو دامن کوه بطرف دست چپ قصبه جمو بود و بجانب دست
راست قریهٔ منوه و هر دو محل کبران قوی هیکل با لا بلند زورمند بوده اند و کوهها و جنکلهای
ذات حصانت و متانت داشتند چنانچه روندکان عبور را موضع از محالات می پنداشتند و
آن جهال عیال و اطفال خود را بقلال جبال فرستاده رای ایشان بالطایفه از مهوران لشکر
حصین از کوه پناه برده ایستاده بودند و تیرها انداختند و نعره میزدند رای عالم آرای بنا بر مصلحتی که
ملاحظه فرموده فرمان داد که ایشان را بحال خود کذاشته کسی از لشکریان متعرض ایشان نشود اما قریهٔ
منوه را تاخت کنند و سپاه ظفر پناه برحسب فرمان عمل نموده آن دیه را غارت کردند و مدد و وقت مراجعت
بقصبه جمو درآمدند و غله فراوان برگرفتند چنانچه باحتیاج ایشان آماده شد و باز حضرت شاه
از آنجا در حرکت آمده خبر کرد و ن اقتدار فرمود که چند قوشون مرحله در کمین کاه جنکل پنهان
شده توقف نمایند و آنحضرت روز جمعهٔ بیست و یکم ماه از آب چو عبور کرده و چهار کروه از آن
دور نزاری که چهار فرسخ در چهار فرسخ علف خوار بود بر کنار آب جناوه فرود آمد و چون اردوی
کیهان پوی از دیه جمو متوجه رود آمد روان شد هندوان روباه صفت بتصور آنکه بیشه از
شیران جلادت شعار خالی ماند از جنکل پای بیرون نهادند ناگاه بهادران جلادت آیین از کمین بیرون
تاختند و بر آن مدابر خاسرین حمله آورده بسیاری از آن طایفه را بر زمین انداختند و دو را نیز مثل شیر و تواجی
و جسیر مثلک قوچین رای جمو را که زخمدار شده بود بالجمله گرفتار و دستگیر کرده بدرگاه پادشاه
اسلام پناه رسانیدند و بنا بر صلاح وقت زخم او را معالجه نمودند و بعدا زوعد و وعید بسیار
رای جمو را تلقین کلمهٔ توحید کویا کرداند و کوشت کاو که در کیش ایشان و مذهب آن جمع بر ایشان
حرام است بموافقت مسلمانان بخورد و بتشریف والعزاز سرافراز شد و ملازمت موکب اعلی اختیار
کرده و در آن منزل خبر رسید که شهزادکان و امراء که بطرف لهاور رفته بودند شیخه کوکر را که نقد اخلاص
او از بوتهٔ امتحان تمام عیار بیرون نیامده کرفته اند بیان این سخن آنست که شیخهٔ کوکر برادر نصرت کوکر
که ذکر او کذشت در مبادی توجه هندوستان بتقبیل آستان فرخنده نشان فایز شده بتربیت و نوازش
اختصاص یافت و مرتبهٔ او بجایی رسید که هر کس که در حدود هند کفت که من از اتباع شیخهٔ کوکر بجان
و مال از سپاه دشمن امان یافت و در آن زمان که میانه دو آب دریای کنک و دریای جون معسکر ظفر نشان

بود و شیخهٔ کوکر رخصت طلبید که بولایت خود رود و پیشکش و ساوری ترتیب داده در کنار آب پیاه
باردی بکر بشرف تقبیل سدهٔ بارگاه فلک اشتباه استسعاد یابد و چون التماس او باجابت مقرون
کشته بعد از قطع منازل در لهاور که ملکت او بود قرار کرفت بساط نشاط و کامرانی بکسترد
و در قدر شناس بر میعاد مقرر کشید و با وجود خلف وعده قلت التفات نسبت به بندگان حضرت
صاحب قرانی و کثرت عجب را شعار روزگار خود را داد بار آثار خویش ساخت چه در آن اوان که مولانا
عبدالله صدر و هندو شاه خازن و دیگر ملازمان درگاه از سمرقند می آمدند با نجا رسیدند مطلقا
بحال ایشان نپرداخت و شرایط ضیافت و مروت بجای نیاورده لاجرم قهرمان قهر بجارت و لابد
واخذو قیدا و اشارت کرده و مضمون و لئن کفرتم ان عذابی لشدید بظهور پیوست و چهارم ماه
در جنبش آمده و پنج کروه راه قطع کرده در منزلی با نزهت قرار کرفت و در آن روز فرستادکان
و شاهزادکان و دولتخواهان احوال و اوضاع ممالک محروسه و خبرات بعرض رسانیدند و در
روز بیست و پنجم هندوشاه خازن مامور کشت که بجانب سمرقند رود و بشارت وصول موکب همایون
بسمع اهالی آن دیار از صغار و کبار برساند و هم در آن روز نوکر امیرزاده پیر محمد بن شهزاده عمر شیخ بهادر
از فارس برسید و کامی خالانا تغای معروض داشته پیشکشهای لایق از شمشیرهای مصری و غیر
آن بکذرانید و روز بیست و ششم ماه از کنار آب جناوه نهضت نموده و شش کروه راه پیموده در
پایان فرود آمدند و روز بیست و هفتم بسعادت و اقبال روان شد بر سر پل جمیله حضرت صاحب
قرانی را فرود کرفتند و در آن روز شیری ظاهر شد بهادران پیل لکار در آن صید تاخت آوردند و قتل
از حم شیخ نور الدین شمشیر را رسانید و آن شیر را از پای در آوردند و معارف آن حال امیرزاده پیر محمد
و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه که تاخت لهاور و شیخهٔ کوکر رفته و تادیب او
غنایم فراوان و اموال از پایان موکب همایون پیوستند و انواع تنسوقها و تبرکات بمحل عرض رسانیدند
همت پادشاهانه مجموع آنها را بر استادکان پایهٔ سریر اعلی بخشید و در آن میان نظر بنا در کشی
محمد آزاد افتاده و او را مشمول عنایت بیکران کرم ابدی بجامهٔ خاص و ترکش بابند طلا که آن هم مخصوص بحضرت
بود اختصاص داد و هم در آن روز عنایت بیکران و حکم واجب الاتباع صادر شد که شهزادکان نامدار
و جاه و نوئینان سرلشکر سپاه هر یک از راه معین بجانب وطن و مسکن خود باز کردند و تمام شهزادکان
زادکان و ارکان دولت از عاطفت پادشاهانه که فرق مباهات بتاج خاص و میان مبادرت کش
بکمر مرصع موشح و مزین شد و از ملوک و اعیان ممالک هند طایفهٔ ظفر کرد سلازم رکاب شهزاده
جهاندار بوده بند همه را خلعت و تشریف و یرلیغ داده رخصت انصراف ارزانی داشت و خضر خان را که از
بند سارنک گریخته و تزد اهو در ملک بناه رفته و از آنجا در حین وصول چتر فلک فرسای بناه مظفر تایی
جهانکشای آورده بحکومت مولتان تعیین فرمود و چون در آن حدود شکارگاهی بغایت عریض بود و
اجناس وحوش مثل شیر و بر و کرک و کرکدن و کوزن و آهوی بیشه و کورخر بسیار و غیر ذلک بود

و اصناف طیور مانند طاووس و طوطی و سایر مرغان در آنجا یافت میشد و خاطر خطیر حضرت
صاحب قران میل شکار کرده و لشکریان بحرکه روان شدند و چندان شکاری افکندند که کلاب
و ذئاب مدتها از لحوم و دسوم آنها اشتغال کرفتند و چون از آن کار فارغ شدند روز جمعه
بیست و هشتم ماه هشت کروه راه در موضع جهان که سرحد کشمیرات و در آن زمان بانواع
سبز و ریاحین آراسته بود فرود آمدند اکر اشارت عالی حضرت سعادت که مرجع ملاذ انام
و امان است شرف نفاذ یابد که در ظفرنامه کتاب ترجمی بامضاء رسید بلاد رود صفت کشمیر بعد قضاء الله
تعالی در اینجا بحت کذارش پذیرد کذارش ذکر احوال ملکی رفیع رفتن صاحب قران کشورستان بصوب
مستقر سریر سعادت سمرقند بروز یکشنبه سلخ ماه جمادی الاخر اعلام خواقین اقبال والی
آن هما کرک کردون تاوجها شد روی توجه بدار السلطنت سمرقند نهاده در رسید پیل راه بیست
کروه راه قطع کرده موضع سانب از توابع کوه جود محل نزول شهریار صاحب وجود شد و
روز دوشنبه غرهٔ رجب از آنجا روان شد حوالی قریهٔ بروجه را مضرب خیام اقبال ساخت و از آنجا
در همان روز بعد از اداء نماز پیشین پای همت بر رکاب نصرت انتساب آورده بجول جلالی در آمد و شبانه
آنچه تمام راه نماز شام از آنجا بیرون آمده و سبب تسمیهٔ این جول بجول جلالی حمیت کذارش خواهد
یافت و چون از قریهٔ بروجه سی کروه راه قطع فرموده بکنار کوه آب بر شکال محفوف بسعادت
و اقبال فرود آمد و روز سه شنبه دوم ماه در کنار دریای سند بمقدم حضرت صاحب قران
کیتی ستان رشک آب حیوان شد و امرا که ضبط قلعهٔ نغز و بانو و آن حدود و نواحی تعلق بایشان
میداشت پل بر محل سند و زوشاه علی فرامی برحسب فرمان قضا جریان بر آب سند پل بسته با
و جسر و کشتی بسته بوده بود بدرامه نصرت مآب از آن پل عبور فرمود و تا وقت استوا بر کنار آب توقف
نموده امیر الله داد را بر سر پل باز داشت که اغرق و لشکریان که از عقب متوجه بوده اند با هستکی بکذرانند
و بعد از قطع مسافت چون در حوالی موقف بارگاه پادشاه اسلام پناه باوج سپهر و ماه افراشت
پیر علی تاز و بکر بهرام آن که جهت دفع شر اوغانیان در قلعهٔ نغز و بانو و آن حدود بمقتضی یرلیغ واجب
الانقیاد توقف نموده بودند و دیکر مکان بتقبیل سدهٔ فرخنده نشان فایز شدند و پیلک تغوز
اسب و پیکهزار کاو بمحل عرض رسانیدند و حضرت صاحب قران سپهر احتشام کویت کاو و زین
از حلال انعام او خرشدا سپاه را بیهان بهادران بخشید و حکم کرد که کاوها را از هر کس که بر سبیل نهب
کرفته بودند بایشان رسانند و پیر علی و اتباع او در آن محل چندان توقف نمایند که لشکریان تمام از آنجا
بکذرند و روز چهارشنبه رابع جمادی الاخر مطابق اول فروردین ماه جلالی که روز نوروز
رایت نصرت شعار بجانب نغز و بانو حرکت آمد و روز جمعه خامس ربیع قلعهٔ نغز از غبار موکب همایون
عطرسای آفاق نهاد و در آن روز نوکر امیرزاده میرزا شاه بموجب فرمان متوجه تبریز شد تا اخبار فتوحات
از جند که بندکان خاص در کشور هند یافته اند و اختصاص یافته بودند بمسامع سکان و قطان ممالک تا رسانند

رسیدند و هم در آن روز اشارت عالی صادر شد که محمود برلاس خواجه و هندوشاه بکاول رفته لشکران تولک
را جهة دفع شر اوغانیان آورند و قبل از این نگاشته کلک بیان شد که حضرت صاحب قران طالب(?)
ستان در بدایت توجه بجانب هند جهة دفع فتنه و فساد اوغانیان و تمهید بساط امن و امان در
میان مسلمانان امیر سلیمانشاه را فرستاده بود تا قلعهٔ تغرز(?) را بحال عمارت آورد و امیر مشار الیه در عمر
آن قلعه مساعی جمیله را مبذول داشته بود اما در کنار قلعه چشمهٔ آب خوشگوار خارج حصار
واقع بود درین وقت رای عقده کشای قضا نمای آن کرد که آن چشمه داخل حصار شود تا اهل اسلام
شوق و آرزومندی بملاقات اولاد و احفاد و مصلحت بلاد و عباد را بر میل دیدار خویش مرجح
داشته در آنجا توقف فرمود و چون عدد لشکریان حاضر معلوم نبود معروض رای انور شد
که از جملهٔ اسباب اخشاخار(?) چند خروار نعل موجود است فرمان قضا مضا نفاذ یافت که آن نعلها
را بر طایفه که ملازم رکاب ظفر قرین اند بخش کنند و سرداران سپاه نعل جمع در آتش اسل(?) نهاده
نوکران خود را زیادت از واقع نوشتند و بعد از آن حکم واجب الاتباع صادر شد که در اتمام
عمارت قلعه سعی نمایند چنانچه چشمهٔ مذکوره داخل حصار کردند و بر حسب مفصل قسمت نعل با
انداخته قدغن برتبه رسید که امرا بدست خویش بمقتضی فرمان خشت میکشیدند تا بنوکران و
زیردستان چه رسد و در سه روز آن عمارت سنگین تکمیل یافت و بعد از اتمام آن مهم حضرت فاری(?)
از نوکران امیرزاده پیرمحمد با سیصد نفر از قوشون او و سه اغلان از احشام جوجی خان با چهارصد
خانه کوچ اوزبک مقرر شد که بمحافظت آن قلعه قیام نمایند و ضبط قلعهٔ ایریاب و شنوزان بشیخ
حسن بخت(?) کافی عم زادهٔ امیر شیخ نورالدین مفوض شد و رایات نصرت آیات در حرکت آمده یک منزل
قطع فرمود و روز سه شنبه نهم ماه از حوالی گنبد شیخ مبارکشاه روان شده منزل کهناج مخیم اقبال
خسروانه گشت و در این محل شیخ احمد خواجه اوغانی بپارگاه حضرت صاحب قران حاضر
شد اما شیخ مشار الیه از اقصار(?) چنین که بقایای روح حیوانی بجان سوطت(?) قاصر امید
با قامت وطینه(?) منافر خانچه(?) راه و رسم ارباب خرقه و اصحاب فقر و فاقه است بهیچ گونه قیام نتوانست
نمود و در همان روز دیگر خانهٔ شیخ عبدالمولی(?) اسیکا(?) از فرق قدم و زبان فرمای عصر و غیرت فزای
سپهر برین شد و آن درویش عزیز بقدر وسع و طاقت لوازم خدمت بتقدیم رسانید **بیت**
چو شد باران همایون درخت ⁝ که در سایهٔ آن توان برد رخت ⁝ که از سایه آسایش جان دهد ⁝ که از
میوه آلایش جان نهد ⁝ و در روز دهم ماه از موضع اسکا کوچ کرده دهانهٔ(?) ارامک لحظه الملکاه(?)
سپاه نصرت پناه شد و در آن روز مولانا نجم الدین را نزد امیرزاده شاهرخ فرستاد تا مژدهٔ وصول
چتر فلک فرسای برسانند و چاشت آن روز از اعتدال در جنبش آمده هوای کامل از حد درهم شد و جهان
بنای پادشاه مظفر لوا عطرسای شد و بعضی از اطفال که طاقت ابراد(?) و شبگیر نداشتند بگذاشت
و متعسرانرا باز داشت تا ایشانرا آهسته آورد و از آنجا نهضت نموده بجوی ... کیو که مخارم(?) ...

احداث فرموده بود آمد و چون از آنجا روان شد موضع غربان(?) محل نزول موکب نصرت نشان
و فرمان قضا جریان صادر شد که در آن سرحد رباطی معتبر از گچ و آجر مرتب سازند و باندک فرصتی
آن عمارت تمام شد و بعد از فرمان بترتیب آن بقعه حضرت صاحب قران از آن منزل کوچ کرده
قریب بدو فرسخ قطع فرموده فرود آمد و در آن منزل که برناخوشی تمام داشت در دولت پادشاه
اسلام فرحه(?) پیدا شد ملازمان بارگاه سپهر احتشام از این صورت ناخوش شدند و شبهنگام
از جانب هراة نوکر شهزاده شاهرخ رسید اخبار سارّ بمسامع علیه رسانید و بجهة شدت وجع
سه روز در آن منزل توقف واقع شد بعد از آن اردوی کیهان پوی در حرکت آمد و محفهٔ آنحضرت
را در آن درع(?) استران راه وار میکشیدند و چون در محفه درد زیادت میشد بندگان صادق الاخلا[ص]
دوش ساخته محل اشرف را که خاصهٔ تابع هفت و چهار در آن درج بود بر کردن که فندا از آنجا سیکفلانه(?)
و در آن اثناء از طریق عقبه ایت(?) سپاه بجانام(?) و از آوازدرع(?) تا آن عقبه بیست و شش کروه و از آن
عقبه تا آخر ده بیست و دو نوبت از یک آب عبور بباید کرد و روز پنجشنبه یازدهم ماه نوکران حضرت
ابهت آیات سرایملک خانم و توکلخانم آغا و سایر خواتین و آغایان و پادشاه زادگان رسیده بلکا(?)
کند را دیدند و احوال سلامتی ایشان بعرض رسانیدند و حضرت صاحب قران کرد و ن توان کوی اعراق(?)
فرستاد که فیلانرا بتعجیل آورد و در هفدهم ماه عارضه که بود بالکل زایل شد و روز پنجشنبه هژدهم
ماه خسرو کامیاب از موضع سراب نهضت نموده متوجه بقلان شد و در قریهٔ آخر نزول فرمود
چندان توقف کرد که آش خورده شد و از آنجا در حرکت آمده قرابلاغ معسکر شهریار آفاق شد
و در آن منزل خواتین امیرزاده پیرمحمد و امرا و وزرا و دیار بقلان ساورهای لایق مرتب داشته بنظر
کیمیا اثر رسانیدند و موکب همایون از آن محل جنبش و منازل و مراحل قطع فرموده بمشت بلب(؟)
آب جیحون رسید **ذکر عبور حضرت صاحب قران از جیحون بطالع سعد و ملاقات با حضرات**
مهد علیا و اولاد و عود موکب بسمرقند و بناء مسجد جامع در روز شنبه بیست و یکم رجب سنه احدی
ثمانمایه آن بحر مکرمت و احسان بکشتی در آمده از آب گذشت و در آن مکان مخدوم زادگان امیر
زاده الغبیک و امیرزاده ابرهیم سلطان و محمد شبنان(?) نور عصمت و سیادت سرایملک خانم و
تومانآغا و بیکیسی سلطان و سایر شهزادگان و آغایان و تمام اشراف و اعیان بلاد ماوراء النهر
و سمرقند برسم استقبال آمده دیدار بدیدار خجسته صاحب قران سعادتمند روشن ساختند و دست
بدعا و ثنا کشاده مراسم تهنیت بتقدیم رسانیدند و پیشکشهای سزاوار کشیده درم و دینار بسیار
نثار کردند و در روز دوم بترمذ(?) توقف نموده در روز سوم خانزاده علاء الملک که از اجلهٔ سادات آنجا
بخانه ذکر و مباهت شانرا پیدا زداشت طویهای سنگین کشید و تنسوقات مناسب بعرض رسانید
و در روز سه شنبه بیست و سوم ماه حضرت صاحب قران کامکار بر سمند بادرفتار سوار شده قطع
منازل فرموده موضع دوبجین(?) معسکر ظفر قرین شد و در آن مرحله دری برج خلافه امیرزاده شاهرخ از

قبة الاسلام هرات رسیده بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف شد و لوازم تهنیت را بجای آورده
تبرکات مناسب بموقف عرض رسانید و هم در آن منزل امیرزاده عمر و لد امیرزاده میرانشاه که شهریار
بجای او را در سمرقند گذاشته بود بدولت بساطبوس سرافراز آمد و چون در مدت غیبت آنحضرت
بار رعایا و کافه برایا معاش پسندیده کرده بود تربیت و خاطفت(?) پادشاهانه را اختصاص یافت و روز
سه شنبه سلخ رایات نصرت شعار از آنجا نهضت نموده قبة الخضرا کش از مقدم همایون آنحضرت
شد و از حسن عقیدت و صفاء طویت شهریار دین بزیارت قدوة الواصلین شیخ شمس الدین کلال و دیگر
مشایخ تردد کرده و بدعا استمداد شتافت و نذور و صدقات بفقرا و مستحقان و ارباب احتیاج
رسانید و از آنجا روان شده و مسافت پیموده در کوشک باغ دلگشا در ظاهر سمرقند که در آن چمن
با تمام رسانیده بود نزول اجلال فرموده در آن مکان بانزهت شهزادگان و آغایان و ارکان دولت
و اعیان حضرت حاضر آمده زبان بتهنیت گویا کردانیدند و چندان در و گوهر و زر نثار کردند که دیم
روز بازار جان برخواست و در روز سه شنبه بیست و یکم شعبان مانند روح که بکالبد در آید بدار
السلطنت سمرقند فی احسن وقت و اسعد ساعة در آمد **بیت** بازدر آمد بشهر کوکبهٔ شهریار ⁝ غیرت
فردوس شد از قدمش آن دیار ⁝ و بعد از استحمام بصدق و اخلاص تمام صاحب قران نوشیروان اساس بزیارت
فیض رسان قثم ابن عباس تمنی و تبرک جست و معتمدان و مجاوران مزار را بصلات و صدقات انعام(?) آن
مستظهر و شادمان کردانید و از آنجا بجانب مهد علیا تومان آغا قدم رنجه فرمود و بعد از آن ثنا(?)
چشمه باغ چنار از فرقدوم صاحب قران دولتیار محسود گلستان ارم شد و در آنجا بعیش و عشرت مشغول
شده ماده طرب و کامرانی داد و از آنجا موضع فرح فزای باغ بهشت نقل کرده بساط مهید داشت و بعد
از آن حضرت خسرو دولتمند از باغ بهشت عنبر سرشت بباغ بلند خرامید و در تغیر(?) ایام بیلاق را عرق که
در عقب بود رسیدند سکان دیار ماوراء النهر که منبع الجیوش بل فرجه بودند از آن هیکل مهیب
و ترکیب عظیم در تعجب افتادند و انگشت تحیر بدندان گرفته بر کمال صنع قادر بیچون آفرینها خواندند
و حضرت صاحب قران ممالک ستان تمام شهزادگان و آغایان و امرا و نوئینان و اعیان و اشراف و کافهٔ
اطراف ماوراء النهر بعطا و بخشش و اهدا و اتحاف تبرکات و تنسوقات ممالک هند فرخناک و شادمان
کردانید و شاه زنگ برادرزاده ملوخان را که در غبه(?) تقدیر اسیر و دستگیر شده بود با دو زنجیر فیل و
دیگر امتعه و نفایس کشور هند برسم ارمغان نزد امیرزاده محمد سلطان فرستاد و برای تمام امرا که در سرحد
مغولستان قرار و استقرار داشتند ارمغانی روان کرد و شهزادهٔ جهانبان امیرزاده شاهرخ رخصت
انصراف یافته متوجه هرات شد و در این اوقات بتعمیر مسجد جامع که مکنون ضمیر آفتاب
تاثیر پادشاه جهانگیر بود فرمان داد و در روز یکشنبه چهارم ماه رمضان سنه احدی و ثمانمایه در ساعتی که
کواکب در آن روز مسعود ... از تدبیر اقتاب و تشکل تسدیس زهره مهندسان صاحب هنر و استادان چابک دست
در ساعتی بایسته و طالعی شایسته در بنای آن شروع نمودند و عمله و پیشه کاران که هر یک در فن خویش

علم اُو و نظیر نداشتند و در آن مهم غایة جهد مبذول میداشتند و سنگتراشان که از حدود ممالک
جمع آمده بودند دو بیست نفر در نقش مسجد کار میکردند و پانصد نفر در کوهها بریدن سنگ و فرستادن
آن بشهر که جهد و اجتهاد بسته بودند و برای فرا آوردن و نقل الات و ادوات نود و نه زنجیر فیل که
از دیار هند بسمرقند رسیده بود متعین رفت و سنگهای عظیم بر گاو و گردون میکشیدند و شهزادگان
و امرا و نوئینان و ارکان دولت و اعیان حضرت منقسم شد و هر کدام را مهمی که تعلق بدو میشد
مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند و در اثنای این اوقات امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در سرحد
مغولستان بود با معدودی چند از خواص و مقربان رسیده در جنا نقاء(?) تومان آغا بشرف پایبوس مستسعد
شد و مراسم نثار و پیشکش قیام نمود و آنحضرت قرة العین سلطنت را در آغوش گرفته پرسش فرمود و آن
کار را مشتغل و اهتمامی که فرمان فرمای هفت اقلیم بود در آن بقعه جریان داشت و اکثر اوقات بنفس همایون بر سر
عمارت حاضر بود تا بیامن التفات همایون او شرفات عالیش از ایوان کیوان در گذشت و باندک زمان
چهارصد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده که هر یک از کوه بیستون نشان میداد افراخته شد و
تمام سقف رفیع و فرش منیع از سنگها ساخته و پرداخته آمد و چون غرض اصلی از تسوید این اوراق
تاریخ بیت نشان و توصیف در تعریف آن بقعهٔ شریف بهمین قدر اکتفا رفت **ذکر امارت بقعه(?) الجمال(?)**
امیرزاده میرانشاه گورگان و لشکر کشیدن حضرت صاحب قران با بیرون کوه(?) و ...
در این سنه ثمان و تسعین و سبعمایه امیرزاده میرانشاه گورکان را هوس شکار در آن کوهستان شد
بشهر این کار بر سمند باد رفتار سوار شده در صحرای مزید حرکت بهم رسید دو جوال مرا و بر عقب تجیر(?) کشان شکار
فراوان جمع آمد و در اثناء آنک و نیاد شهزادهٔ کردن فراز بقوچی بازخورده و او قرار زدن در نو
کشته خواست که قوچ را زخم بدست گیرد ناگاه از حکم ربانی و قضاء آسمانی بسر و کردون ترتیب
افتاد و بعضی گفته اند که قوچ را گرفته بفرموس(?) نیز رسانیدند و آن صید طپید و اسب رسید
شهزاده از بالای زین بر زمین افتاد و علی الحصر(?) بربر(?) از شدت آن سقطه بیهوش شد و از نیفتا(?)
منطقی خویش از تها ... برآمد امرا و اعیان روی بالین شهزاده نهاده قلق و اضطراب آغاز کردند تا بعد
از مدتی اندکی بخود جنبید فی الجمله از حالی در او مشاهده افتاد و مدت سه شبانه روز چند نوبه
غش بر وفات پسندیده ساعات او طاری شد و از طبیبی که متصدی معالجه او مهبود بهو(?) با تقصد(?)
با عواد جمعی در نداوی تقصیر واقع شد و خلل فاحش بدماغ شاهزاده خردمند بردان که ملکه
هلاکو مانرا بنوعی ضبط نموده بود که مزید بر آن متصور نبود راه یافت و بنا بر این اکثر اقوال او
بر نهجی صادر میشد که مرضی و پسندیده عقلا نبود که بحجم خیالی بخوفی بیکاری فرمان داری و که
از طریق اسراف گنجی براه کدایی میداد و بسیاری از امور که لایق مرتبهٔ سلطنت نبوده ... حرکات ...
از انجمله در اوایل فصل تابستان بعضی لشکر بجانب بغداد کشید و در شبانه روزی دو منزل قطع
میکرد تصور آنکه سلطان احمد جلایر از آوازه توجه آن حضرت شعار بغداد را گذاشته راه فرار پیش کیرد

وچون بقیه ابراهیم ملک رسید از جانب تبریز قاصدی آمده خبر آورد که طایفه از یوتا و اعیان آن
دیار نام مهدو چنان بسته داعیه آن دارند که غدری اندیشند وچون همت شهزاده عالمیان جهت
انتها کین نیل مقصود مراجعت نماید بدان جنس التفات و بجانب تبریز نانیا هر بعداد نزول فرموده
وبنا برانکه سلطان احمد بیدانست که در آن هنگام محاصره دار السلام حشری نادری پای وقار در دامن
اصطبار کشید وطب تحمل دندان بجلد کرفته بنای خود محفوظ داشت وچون الجمان از تبریز متعاقب
دسبدم خبر طغیان اهالی آنجا مکرر معروض کرده بودند بعد از دو روز که مدینة السلام مرکز اعلام ظفر
احتشام کشته بود رایت فتح آیت از آنجا مراجعت کرد و هر بعد دو کوچ میفرمود تا بمقصد رسید و
جمعی که اندیشه خلاف داشتند شهزاده کامران از میان برداشت و یکی از امرا قاضی تبریز بود
ودر حین سال بجرم توهم مخالفت سیدی علی شکی از ولات تحقیق ناکرده لشکریان یاسا کشید و نال
ملکش بر اهالی صامت و ناطق بباد تاراج داد وچون صیت اشتغال شهزاده بلهو و سرور در اطراف
منتشر شد کرجیان که از نهیب سیف و سنان لشکر بولادی در زوایای اختفا خزیده بودند در مدت
غیبت حضرت صاحب قران کردن از غلام و رفتن او بجانب هندستان پای جسارت از حد خود
بیرون نهاده دست تعدی باذیال ممالک محروسه دراز کردند ودر آن اوان سلطان سنجر حاجی سیف الدین
بموجب فرمان صاحب قران سعادت قرین سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را در قلعه النجق محافظت
میکرد و در کرد قلعه دیواری کشیده بود بلند و محکم که کسی را مجال دخول و خروج ممکن نبودی اما
حصار نشینان تنک آمده بودند و در مضیق حیرت افتاده در این اثنا اکر کرجستان جمعی کثیر از
کرجیان بدین داعیه سلطان طاهر و محصوران قلعه النجق فرستاد و سیدی علی شکی با وجود
علی تبریز را سلام بواسطه آنکه لشکر شهزاده و امرا اوزاغار سیده بودند با ایشان اتفاق نمود و متوجه
قلعه النجق شد بممالک در آنجا در آمدند و دست ظلم و عدوان بر آورده متصدی خراب
مسلمانان شدند وچون سلطان سنجر از ورود تمام مخالفان آکاه شد بضرورت از دور قلعه برخواسته
بتبریز رفت وصورت حال و حادثه را بمحل عرض امیرزاده میرانشاه رسانید و از جانب پسر جوان
زاده ابا بکر را با طایفه از امرا مثل سلطان سنجر حاجی عبد الله عباس و غیرهما بتسکین نایره آن
فتنه امر فرمود و ایشان روی جلادت بجانب النجق آوردند وچون کرجیان نظام قلعه النجق رسیده
سلطان طاهر از آنجا فرود آمده با ایشان ملحق شد و قلعه را بحاجی صالح و سیدی احمد اغلبای وسم
آزنا و دکرجی سپردند و بلغت کرجی آزنا و رحمتارستاز امرا و بهادرانست وچون غرض کرجیان از خلاص
سلطان طاهر بود و بعد از آن که این صورت میسر شد مراجعت نمودند و هم در آن نواحی لشکر تبریز
را با ایشان ملاقات دست داد و از جانبین جنود صفوف اشتغال نموده بنیران محاربه اشتعال
یافت وچون مخالفان بغایت کثرت بوده اند از ناموران کرجی برانغار و جوانغار شهزاده ابا بکر را
از جای برکرفتند ودر آن اثنا سیدی علی شکی از قلب بیرون تاخته متوجه شهزاده ابا بکر شد و خدمت

امیرزاده ابا بکر در سن هژده سالکی بود در مقام مردانکی ایستاده بیک چوبه تیر سیدی علی شکی را بخاک
هلاک و بوار انداخت وچون کرجیان غالب شده بودند ولشکر تبریز را منهزم کرده امیرزاده ابا بکر
صلاح در توقف ندید لاجرم عنان از آن معرکه برتافته خود را از غرقاب بساحل نجات رسانید و کرجیان
بتبریز روی باوطان خود نهادند وامیرزاده میرانشاه بنا بر عیش و عشرت و شرب خمر ولعب نرد شدن از نقش
امور ملکت غافل میبود زبدند از انجهت اختلال باحوال ملک راه یافت وچون حضرت صاحبقران
تاج بخش کیتی ستان از دیار هند مراجعت نموده در مستقر عز و شرف کرفته بسمع همایون نامشروع
ممالک آذربایجان را معروض داشتند ودر این اثنا حرم محترم امیرزاده میرانشاه یعنی بانوی عظمی
خانزاده از شوهرش بسببی از اسباب رنجیده خاطر از تبریز بسمرقند رفت و در قصر باغ چنار
بشرف بساط بوس حضرت غالب لبعد از استسعاد یافته حال ضعف دماغ شوهرش بعرض رسانید
وکفت که اکر در این اوان رایات فال سائر وصول برین دیار نیندازد او اظهار مخالفت خواهد کرد
واین معانی موجب آن شد که حضرت صاحب قران از ایشاق یورش هندوستان هنوز نیاسوده
ونباده از جهار ماه در مستقر سریر سلطنت توقف نفرمود بار دیکر بتوجه ایران جازم شد و
تواجیان بهرام صولت باطراف ملک فرستاد تا خبر رسانیدند که لشکریان استعداد یورش هفت
ساله کرده بدرکاه عالم پناه شتابند وامرا امیرزاده شاهرخ مثل سید خواجه و شیخ علی بهادر و
جهانملک و پیر محمد فولاد برحسب فرمان بهراة رفتند و با شاهزاده مشار الیه کفتند که بموجب
فرموده شما را با لشکر خراسان عزیمت آذربایجان می باید کرد وامیر سلیمانشاه پیشتر متوجه شود
تبریز وچون این خبر بسمع فرخنده امیرزاده شاهرخ رسید در حال بجمع سپاه نصرت مآل فرمان داد
وامیر سلیمانشاه وامیر سید خواجه را بمقدمه روان کرد و بعد از اجتماع لشکرها وستاره عدد
شاهزاده جوانبخت پای مبارک در رکاب آورده براه بسطام و دامغان در حرکت آمد چون در جاجرم
اتفاق نزول افتاد توکل قرقرا از اردوی اعلی رسیده خبر رسانید که سپاه خراسان براه شمالیجان
واسترآباد روند که رایات جهانکشای از جیحون عبور کرده از بسطام و دامغان خواهد کذشت
وشهزاده الطاعة مثال واجب الامتثال نموده با لشکریان خراسان عنان بجانب شمالیجان تافت
ودر آن راه بسبب صعوبت طرق و علفهای جانکزای چندان چهارپای در عرصه تلف آمد که زبان
بیان از تعداد آن عاجز شد و بعد از تعب و مشقت انبوه بفیروزکوه رسیدند و به بهروزی و فیروزی
از آنجا روان شدند و حضرت صاحب قران کیتی ستان امیرزاده محمد سلطان جهت ضبط ممالک
توران در سمرقند کذاشت و جمعی از امرا که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدستور
سابق در حفظ ملک باز داشت وامیرزاده اسکندر و امیرزاده عمر شیخ بهادر را بحکومت اندکان تعیین
فرموده و حشر ممالک غربی عزیمت در هشتم محرم سنه ثمانمایه بطالع مسعود در زمان محمود پای دولت
در رکاب نصرت انتساب آورده سوار شد و منازل و مراحل قطع کرده و شرف زیارت مشایخ و اکابر در

قدس الله تعالی ارواحهم دریافته چون بلخ رسید در وثاق امیر بادکار برلاس که داروغه آن
ولایت بود فرود آمد و امیر مشار الیه بترتیب اسباب طوی و پیشکش قیام کرده وظایف
خدمتکاری را بتقدیم رسانید و از آنجا روی براه نهاد بفضل الله آورده چون سارق قشلاق محل نزول
خیام غالیقیام شد حرم محترم امیرزاده شاهرخ ملکت آغا و کوهرشاد آغا از هرات آمده در
آن محل بشرف بساط بوس کامیاب شد و امیرزاده سیورغتمش که قبل از این بتاریخ پنجشنبه ثامن رمضان
سنه احدی وثمانمایه بطالع سنبله در هراة از ملکت آغا متولد شده بود بنظر کیمیا اثر پادشاه
هفت کشور رسید وهم در آن منزل امیر ابوقا نیز از هراة دریافته و حضرت صاحب قرانی او را بنوازش
وخلعت خاص اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و از آنجا نهضت نموده ومسافت
قطع کرده بمزار فایض الانوار شیخ الاسلام احمد جام در آمد و بقدم صدق پیش رفته استمداد
همت نمود و امیرزاده رستم را از آنجا بولایت فارس نزد برادر بزرک امیرزاده پیر محمد فرستاد تا هر
دو برادر باتفاق یکدیکر متوجه بغداد شوند و امیر سونجک با دو هزار نفر برحسب فرمان در
رکاب شهزاده روان شد ورایات جلالت سمات از راه نشابور و بسطام در حرکت آمده از خوار
ری کذشت وچون قریه ابولتان از قرار نزول پادشاه سپهر احتشام عزت فزای ایوان کیوان
شد وجناب شهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر که بموجب اشارت عالی از راه مازندران متوجه عراق
شده بود و در آن موضع نطل را بر جهانکشای استقبال نمود ذکر وصول امیرزاده میرانشاه بدرکاه
کیتی پناه و کرفتار شدن خواص و ندما او بمجرد بدرباریان بعضی از قضایا امیر سلیمانشاه که بموجب فرمان پیشتر
عازم تبریز شده بود چون بری رسید و از کلام نبان توضیح قضیه تشویش دماغ امیرزاده
میرانشاه نزد او محقق شد و رفتن بتبریز و ملاقات با امیرزاده مشار الیه صواب ندانست لاجرم
بمهمانی رفته در آن مکان توقف نمود و امیرزاده ابا بکر و امیرزاده میرانشاه حقیقت حال را معلوم
کردند و قاصدی با مکتوب نزد امیر سلیمانشاه فرستاده او را طلب کردند و امیر سلیمانشاه متوجه
آنجانب شد چون بمقصد رسید بعد از دو روز دیکر امیرزاده میرانشاه بموکب همایون ملحق شد
و پادشاه کامکار روز نخست شهزاده را بار نداد و روز دیکر امیرزاده میرانشاه بدولت پابوس سر
افراز شد زانو زده پیشکشها بمحل عرض رسانید اما بنا بر اخبار ناشایسته که از جانب او بسامع علیه
رسیده بود ملحوظ نظر التفات نشد و تورخواجه جوقا و جلال الاسلام اکثر برحسب فرموده
جهة تحقیق و تفتیش شهزاده به تبریز رفتند و نواب و کارکنان او را کرفته بند کردند و دفترهای دیوان
را ملاحظه فرموده اموال و دوا انکه چند سال از آن که تعلق بخزانه عامره حضرت صاحب قرانی میداشت
و شهزاده آنها را بعرض نرسانیده بود از آنجا بیرون نوشته استرداد نمودند وچون مکرر ابعرض همایون
رسانیده بودند که افراط میل شهزاده بلهو و طرب و شرب مدام و صحبت ساقیان سیم اندام که سبب اختلال
شد ترغیب و تحریض جمعی از مردم اهل ساز و ندیم پیشه بوده که پیوسته ملازم مجلس بزم میبوده اند مزاج

اشرف حضرت صاحب قران بحکم ربانی و قضای آسمانی است چنان منحرف شده بود که در این ولا
فرمان داد که تمام ایشان را کرفته بدار اعتبار برکشند و بموجب فرمان حریفان نزهت سرای فرح افزای
شهزاده مثل مولانا محمد کاهکی که با وجود تجرد در مسایل عقلی و نقلی در شیوه نظم و نثر و فن جد و طرب
از ابناء زمان انفراد و امتیاز داشت و استاد قطب الدین نایی و حبیب عودی و عبد المؤمن کوینده
که هر یک در فن موسیقی داد وار در زیر این کنبد دوار سر آمد ابناء روزکار بودند کرفتند
وچون ایشان را بپای دار رسانیدند مولانا محمد کاهکی بطریق مطایبه و ظرافت چنانچه شیوه
او بود روی بقطب الدین نایی آورده کفت که چون خدمت استاد در تمام ابواب و حالات
با ما تقدم داشته اکنون نیز در این طریق مهم باید داشت استاد قطب الدین فرمود که چه
محل هزل و امثال این تمامات مولانا محمد کفت که فایده نیست وجلاد تخت قطب نایی را در رسن
دار آن ای فنکند برکشید وچون نوبت بمولانا محمد رسید این دو بیت در بدیهه انشا کرده چنانچه
معلل از اقبال او بر شعر کفتن در آن حال متحیر باشد بیت پا تا این کار و آخر عراقت ملحدا
کر بایدت و کر نه بدست اختیار نیست ۱ منصوروار اکر ببرندت بپای دار ۱ مردانه پای دار که دنیا پایدار
نیست ۱ ورفیقان ایشان نیز از دست ساقی اجل مینی شربت چشیدند واکر چند ندیمان شهزاده
را باتفاق رسانیدند و خواص و مقربان او را از ملازمت او منع کردند اما در مقام سلطنت بر مجموع
شهزادکان مقدم میداشت ودر یورش مصر و شام تمام الوس را بنظر اعزاز و احترام در روی میدید
وچون لوای نصرت انتما بسلطانیه رسید منظم مظفری که صاحب اختیار عراق عجم بود از اصفهان
آمده بتقبیل بساط جلال مناط علو مناقبات بر افراخت و تبرکات و تنسوقات لاتعد ولا تحصی
بپای سریر اعلی خاص کردانید و اعلام ظفر اعجام از راه قراده و اردبیل بجانب قراباغ توجه نموده در
صحرای موقان و اقشان شکار کرده در کنار آب ارس فرود آمد و بر آن آب پل بسته عبور کرده و بدولت
عزیمت از در حوالی قطور قند برای قشلاق اختیار کرده و در آنجا امیرزاده ابا بکر وامیر سلیمانشاه بشرف
زمین بوس سرافراز شدند و امرا امیرزاده میرانشاه که مصحوب ایشان آمده بودند هر یک فراخور
حال خویش پیشکشها بوقف عرض رسانیدند وچون قبل از این سیدی علی شکی از ولات کرجیان
اتفاق نموده بر در قلعه النجق آمده بود و جان شیرین بتیر بهادر داده چنانچه کذشت و در این ولا پسرش
سیدی احمد که منصب پدر شده بر تمشیق آمده و لایت خود قیام نموده التجا کرفروان برده او
را شفیع ساخت تا بکناه پدر پسر مواخذه نکرد و امیر شیخ ابراهیم که از بندکان خاص بود بقربت اختصاص
سیدی احمد را بپای سریر خلافت مصیر آورده در آن باب کلمات شفاعت آمیز بمحل عرض رسانید و التماس
او بعز اجابت اقتران یافته منصب سیدی علی پدرش بروی مقرر شد ع از لطف تو هیچ بنده نومید نشد
وامیر شیخ ابراهیم در مقام خدمت کمر بسته بترتیب اسباب طوی مشغول شد و چندان اسب و
کوسفند کشت که مطبخیان از شمردن آن عاجز آمدند و تواجیان دیوان بر لشکریان قسمت نمودند تا هر

بخشند و بلکات تسلیم نمودند و بهر ما یحتاج جشن که مناسب آن بود بعد از آن پیشکشها از
کنیزکان ماه روی و غلامان عنبر بوی و فهود جستنده و جانوران گزیده و نفایس اقمشه و لطایف
امتعه بمحل عرض رسانیدند چندان که از حیز قیاس و تخمین بیرون بود و از آنجمله شش هزار اسب کشید
و مقارن این حال در یک روز از اطراف و اکناف اخبار رسید که دلالت بر قوت دولت روز افزون میکرد
نخست آنکه تیمور قتلغ اغلان که بعد از انهزام و نکبت توقتمش خان از نزد حضرت صاحب قران بجانب
دشت قبچاق رفته بود و حکومت الوس جوجی خان بروی مقرر شده و از غرور دولت بر کفران نعمت اقدام
نموده دم از مخالفت میزد در بیع و لا وفات کرده هرج و مرج بمملکت او راه یافته است و امرا و الوس او متفرق
شده اند دیگر آنکه ملک برقوق که سلطنت مصر و شام باو متعلق بود رخت بسرای باقی کشیده و میان
امرا و خواص و مقربان او حرب و نزاع واقع شده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیده اند و پسرش فرج کودکی
عهد بدولت چندان اختیاری ندارد دیگر آنکه تنغوز خان پادشاه ممالک ختای که مدتها در بادیه کفر
و ضلالت و صحرای غوایت سرگردان میگشت از این سرای فانی بسرای باقی نقل کرده و سپاهی و رعیت آن
ملکت پریشان و فوضی مانده اند دیگر آنکه خضر خواجه اغلان ودیعت حیات را بمتقاضی اجل سپرده است
و میان اولاد او شمع جهان اغلان و شیر علی اغلان و شاه جهان اغلان بواسطه بدگوهری اهل غرور و سفاهت
مخالفت پدید آمده قصد یکدیگر کرده اند دیگر آنکه امیرزاده اسکندر پسر شهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر
با امرا و بهادران بمغولستان رفته است و بفر دولت روز افزون بمخالفان غالب آمده است و ایشان را
منکوب و زبون کرده و از استماع این اخبار که بیکبار در اردوی اعلی انتشار یافت مواد بهجت و
سرور و نشاط و حبور مکان مضاعف شد و تفصیل این اجمال احوال امیرزاده اسکندر و لشکر
کشیدن بجانب مغولستان آنکه چون خضر خواجه اغلان وفات یافته مملکت او بهم بر آمد شهزاده
مشارالیه فرصت غنیمت شمرده لشکری بیشمار از اندکان و آن نواحی فراهم آورده با اتفاق امرا مثل پیر محمد
طغا بوغا برلاس و بیان تیمور پسر بیکچک جته و پیرحاجی ملش و غیرهم با اکدرس ... شجاع
که مالک بود ماند تنها و پیل بمانند بجانب مغولستان روان شد و چون شهزاده والا گهر بعد از
کاشغر رسید امرا بموجب فرمان در سرحد جته اقامت داشتند مثل پیر پیک ساربوغا و خداداد حسینی
و امیر شمس الدین عباس و غیرهم بموکب او پیوستند و بهیأت اجتماعی متوجه بجانب شده بخت یارکند
را غارت کردند و چون از آنجا فارغ شدند عرصه بار قتش و کلمن زالی کول و امثال این ولایات را
تاختند و بعد از آن متوجه شده و با موضع رسیده آن حصار استوار را بسعی و کوشش کشادند آنگاه
امیرزاده مشارالیه با امرا و سپاه عنان بجانب اقسو تافتند و اقسو عبارتست از سه قلعه است که در
یکدیگر اند و اهالی آن نواحی هنگام ظهور شنا بد و محن و حوادث و فتن بحیثه پناه بآنجا میبرند تا متحصن
و مانع ایشان مصون و محروس ماند القصه شهزاده و امرا بمقصد رسیده در ظاهر قلعه فرود آمدند و
بترتیب اسباب حصار گیری مشغول شدند و قریب بچهل شبانروز جنگ و پیکار لشکر دشمن سوز امتداد

یافت خلایق مقیمان آن قلعه و ساکنان آن بقعه دم از ایلی و انقیاد زده پیشکشها بیرون فرستادند
و بسیاری از تجار ولایت ختای را و قایر عرض و مال خود کرده ایشان از حصار اخراج نمودند و شهزاده
با این قدر از ایشان راضی شده فرمان داد تا لشکریان دست از جنگ باز داشتند در بعضی تواریخ
[illegible] چنین مذکور است که چون دوازده روز از محاصره حصار اقسو گذشت و ارباب قلعه
بر ثبات مدع امان طلبیدند و امیرزاده اسکندر التماس ایشان را مبذول داشته فرمود که سپاه
از محاربه باز ایستادند و مخالفان از التماس صلح پشیمان گشته بار دیگر اظهار یاغیگری کردند و از این
حرکت ناپسندیده آتش خشم شهزاده اشتعال یافته فرمود تا عساکر منصوره بهم سابق اشتغال
نمایند و ایشان بعد جلادت بتسخیر حصار نهاده از سر جد و جهد جنگ را آغاز کردند عاقبت بقهر و
غلبه بر آن حصار مستولی شدند و مردان را بیاساق رسانیدند و زن و فرزندان ایشان را اسیر کردند علی
ای التقدیر امیرزاده اسکندر چون از مهم اقسو باز پرداخت و طایفه از بهادران را بجانب بای
و کوسن که بیلاق و قشلاق افواج مغول بود روان ساخت و آنجا هنر امثال مثال بمبادرت نمود
و در حرکت آمدند و اهل آن ولایت را ... کوسن را با انواع محن گرفتار کردند و از آنجا
بتاوم رفته آن سرزمین را تاراج ساختند و شهزاده جوان بخت بعد از این فتوحات متانی غریب بجانب
ختن تاخت و از ختن تا خان بالغ که دارالملک پادشاه ختای است از راه آب و آبادانی صد و شصت و
یک منزل است چنانچه مورخان تفصیل آن را در مصنفات خویش ایراد کرده اند و گویند که راه دیگر
هست که از ختن تا سرحد ختای بچهل روز میتوان رفت اما در آن راه بغیر از ... هیچ
چیز یافت نمیشد فی الجمله چون امیرزاده اسکندر بتایید ملک ذوالمنن بختن رسید اهالی آنجا
بارشاد بخت روی توجه بدرگاه آن شهزاده که شایسته سریر و تخت بود آوردند و انواع تبرکات
و اصناف پیشکش بموقف عرض رسانیدند و ببناء دولت و اقبال حضرت صاحبقران انواع اقلاع
و بقاع آن نواحی از شایبه کدورت خلاف و نزاع مصفی شد و امیرزاده اسکندر بعد از نیل مقصود
بکاشغر عنان معاودت باز کشید و تا زمستان در آن موضع بسر برد و از ختن ... دو معتمد
برگزیده بدرگاه شهریار زمین و زمان فرستاد و یک تقوز دیگر از آن جنس با اسپ نزد امیرزاده محمد
سلطان روان کرد و خدمت شهزاده مشارالیه در آن اوان عزم یورش جته و مغولستان با لشکرها
چند منزل پیش آمده بودند و چون امیرزاده اسکندر نا رسیده از لشکر در سمرقند توقف نکرده
از پیش رفته بود و اقدام جهانگیری بظهور رسانیده آن معنی بر خاطر امیرزاده ... اسکندر از کاشغر باز گشت
آمد و از آنجا بعزم ملاقات امیرزاده محمد سلطان عنان بجانب سمرقند معطوف گردانید و در اثنای راه
مفسدان بسمع او رسانیدند که خاطر شهزاده ... است و اندیشه گرفتن تو دارد و شهزاده از استماع این خبر
اندیشه مند شده باز گشت و بحصار اندکان در آمد و امرا که در آن سرزمین بودند مثل پیر محمد طغا بوغا و پیرحاجی
و غیرهم ملش این صورت را محمول بر مخالفت داشتند و لشکر اندکان را فراهم آورده حصار را احاطه نمودند و

محصور بیک حمله او را منهزم کردند و فوجی از نوکران او را دستگیر کرده گردن زدند و از صدمت سپاه
ظفر پناه خرابی تمام بشهر راه یافت و چون امیرزاده پیر محمد ... مراجعت کرده بشیراز
آمد بواسطه افساد و اغوای جمعی بوهم نادرست که لازم شهزاده شده بودند تصورات بلاطایل بدل
راه داده بترتیب سموم قاتل و تدبیرات باطل مشغول شده و طایفه هم از سالارزنان او را از آن اندیشه بخیال
امیر سعید برلاس اعلام کردند و هنگام تفحص همان نوکران آن غمازان در حضور شهزاده و امرا باز راندند و
امیر سعید برلاس امیرزاده پیرمحمد را در قلعه فهندز محبوس کرده و جهت احتیاط خود ... ساکن
شده و بیک عیسی را بمحافظت شیراز باز داشت و عرضه داشتی مشتمل بر وقوع این حادثه باردوی اعلی
که در قراباغ بود فرستاد قاصد امیر سعید چون بپایه تخت همایون رسید عرضه داشت رسانید حضرت
صاحب قران یرلیغ داد که امیرالله داد بشیراز رود و بد آموزان را سیاست کند تا عرصه چمن مملکت
از خار فساد و بیداد پیراسته گردد و امیرزاده رستم را بجای برادر در ترک بنشاند و خدمتش را بند کرده
باردوی همایون رسانند و امیر مشارالیه برحسب فرمان در حرکت آمد چون بشیراز رسید از اهل
شرارت که در مکتب جسارت بر بدآموزی شاهزاده مشتغل شده بودند مولانا محمد خلیفه و ...
و رستم خراسانی را بر فور بیاساق رسانید و مسنوی قوتچین را دست و پای بریده و مبارک خواجه
و محمد شربه دار و شیخ زاده فرید را بند کرده و نشان فرمان ده ملک عرب امیرزاده رستم بجانب عراق عرب
فرستاده در مندل بعد از فرار امیر قلندر منشور خاقان منصور بامیرزاده رستم رسید و خدمتش شهزاده
چون بر مضمون آن وقوف یافت در حال عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و حسن جاندار و حسن
چنداول برحسب فرمان در رکاب امیرزاده مشارالیه مراجعت کردند و امیر سونجک ... بدوی
توجه باردوی همایون که در قراباغ بود آوردند و چون امیر علی قلندر از صدمات عساکر گردون مآثر گریخته
ببغداد رفت و کیفیت حادثه را بعرض سلطان احمد رسانید و خدمتش قلق و اضطراب عظیم کرد و
از غایت هراسیکی فرمود تا دروازهها را بستند و در آن هنگام بفر دولت روز افزون قضیه بس غریب
عجب از پس پرده غیب ظاهر شد بیان این مقال آنکه حضرت صاحبقران ممالک ستان زمام حکومت
و ضبط حدود آن دیار بکفایت و عهده امیر شروان نهاده بود و او دل بر جمع مال قرار داده دست
ظلم و ستم بگشاد و از متمولان آن ولایت مثل شمس الدین دهدار و غیره اموال فراوان بستاند و جمعی از متعینان
جوع بقتل رسانید و با هزار سوار مکمل روی ببغداد نهاد در روز خدمتکاران سلطان احمد استقبال یافت
و سلطان بچشم اعزاز و احترام در او نگریسته ... را از فرق فرقدین بگذرانید و شروان پوشیده
و پنهان با امرا و بغداد و ارکان دولت انس و دوستی و محبت بنیاد نهاد و هر یکی از آنها بمبلغ خطیر از ده
هزار دینار تا سیصد هزار دینار بغدادی محفوظ و ممنون ساخت و وفا خاتون عم سلطان را که سلطان
تربیت یافته او بود و از ... تا آن زمان نسبت بسلطان احمد شرایط شفقت بجای می آورد خدمتها
پسندیده کرد و از قضا آن مفصل وجهی که بهر کس داده بود از نویسنده شروان ضایع شد بدست یکی از نوکران

سلطان احمد گوره بهادر نام افتاد و در آن ایام که سلطان از خوف و خشیت توجه سپاه نصرت شعار صاحب
قران سعادت یار دروازهای بغداد را بسته و دهشت و حیرت بر ضمیرش غالب شده اندیشناک نشسته بود
گوره بهادر آن صحیفه را بعرض او رسانید و در آن مفصل مبلغ ده هزار دینار بنام راضی مثبت بود
و توهم سلطان احمد از این جهت یکی ده هزار شد فی الحال گوره بهادر را نشاند و بدست خود گردن زد و
در آن اوقات سلطان احمد شروان با جمعی امرا مثل علی جیدری و غیره بتاخت قوم اویرات فرستاده
بود و یادگار اختاجی را روان کرد تا امراء شروان را بقتل رساند سر او را مصحوب خویش ببغداد آورد
و امرا بموجب فرموده عمل نموده چون بشهر رسیدند سلطان احمد خود را در ورطه بلا و عنا دید و بعد
از اندیشه دست در دامن حیله زده یکایک از امرا و ارکان دولت خود را در خلوتی طلبید و او را ...
کرد آینده میگفت که روا باشد که فلان کس که بر کشیده و تربیت یافته این درگاه است بی موجبی رو گردان
کرده با مخالفان دولت من اتفاق نماید اکنون صلاح چه چیز است آنکس زانو زده معروض داشت که
آنچه رای صواب نمای پادشاه اقتضا کند عین صواب خواهد بود سلطان میگفت که اگر او را تربیت فرمایم
مبادا که تو بمانند دیگران بر کفران نعمت اقدام نمایی و با عاصیان یار شوی آنکس بتضرع و زاری سوگندان
بر زبان آورده عهد و میثاق بپیوست و سلطان میفرمود که او را بیاساق رسان و اموال و جهات و خان
و مان آن عاصی را برسم سیورغال بگیر و چون آن بیچاره باین خدمت قیام میکرد دیگری را طلب کرده بهمین
نوع بروی میگماشت و بهر وجهی که توانست در یکهفته دو هزار نفر از مردم خود در شهر از میان برداشت
منقولست که در روزی که سلطان احمد ندما و محرمان خویش را بدست خود گردن زده از بالای قصر بزیر
آمد فراش نزد او رسید سلطان باوی گفت که فلان و فلان را کشتم فراش گفت که نیکو کردی من و تو باید
که زنده باشیم هم دیگران بهلست سلطان احمد در خنده شد شمشیر را از دست انداخت و فراش بجان امان
یافت بعضی از مورخان گفته اند که وفا خاتون که بجای مادرش بود و او را از خوردگی پرورده بزرگ کرده
بود بواسطه فرستاده تا بالشتی بر روی او نهاده بان طریق هلاک کردند و دیگر زنان و خدمتکاران که محرم
حریم دولت او بودند اکثر را بدست خود کشته در دجله انداخت و برخی ایشت که روی پوشان
حرم را با وفا خاتون در کشتی ... بهانه آنکه بر واسطه میفرستم و چون بوسط آب رسیدند ملاحان
و ملاحان که در کشتی بودند باشارت او مبادرت نموده همه را غرق کردند القصه سلطان در سحرگه چون از امرا و
متعینان و خواص و محرمان باز پرداخت در خانه را بسته کسی را از بقیة السیف نزد خود راه نمیداد و حجاب
آتش خاصه که باو میآوردند در نمیزدند و بخدمه ... سپرده از آنجا باز میگشتند و چون چند
روز روزگار بر این منوال و وتیره گذشت شش نفر از تبعه را که بر ایشان اعتماد تمام داشت در داخل اندرونه
تا خبری بود فرمود که هفت اسب از طویله خاص بیرون آوردند با آنجانب دجله بردند و در ظلمت لیل بکشتی
از آب گذشت و با آن شش نفر سوار شده روی بحشم قرا یوسف ترکمان نهاد و ... خان بدستور آتش
بکیخانه میبردند و بجا می سپرده مراجعت میکردند و خدمتکاران دعوتی بفراغ بال میخوردند و از ...

و امیرزاده اسکندر با ایشان عنان گشته از قلعه بیرون آمد و در باغ گلستان که از مستحدثات شهزاده
مرحوم امیرزاده عمرشیخ بهادر بود نزول فرمود امرا و نواب و خواص او را گرفته مقید کردند
و خبر نزد امیرزاده محمد سلطان فرستادند که امیرزاده اسکندر را اندیشه عصیان داشت ما نوکران
خاصه او را گرفتیم و گوش بفرمان داریم تا بچه حکم شود بنا برآن قیام نماییم و شهزاده کسان از روی
کرم تا امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با نوکران خاصه بند کردند و قاضی جلال الدین [illegible] که
فرستاد که امیرزاده اسکندر را با خواص بسمرقند آورد و بعضی گفته اند که چون امیرزاده اسکندر
از قلعه بیرون آمد از نزد امیرزاده محمد سلطان کسی بایلغار رفت و او را با نوکران بسمرقند برد و در
کاراب کرهک خدمتش را بشاهزاده رسانیدند و بدین سبب او را مقید کردند فی الجمله بعد از
وصول امیرزاده اسکندر شهزاده محمد سلطان یساق جور پیچک را که اتالیک او بود یاسا رسانید و بعضی
نوکران امیرزاده مشارالیه بقتل رسانید **ذکر لشکرکشیدن صاحب قران ظفر لوا بجهت انتقام از**
غزاة جانب کفار کرج و دره جنا حضرت شهریار غازی بنا بر جرات و جسارت کرجیان که سال گذشته
[illegible] بودند سلطان طاهر را از مضیق محاصره خلاص داده و با خود برده و زان ولایت که قراباغ [illegible] نزول
لشکر فیروزی نشان بود عزیمت غزو کفار کرجستان و گوشمال ایشان بالغ وجهی تصمیم داده امیرشیخ
ابراهیم و سیدی احمد را رخصت مراجعت ارزانی داشت و حکم کرد که از هرده نفر سه نفر قوت ده
روزه برداشته ملازم رکاب فیروزی انتساب باشند و بقیه لشکرها غروق در همین اطراف توقف
نمایند و آنحضرت با تمام شهزادگان [illegible] از بهادران [illegible] کفار بعزم دره
خشاک که یکی از سرداران کرج بود ایلغار فرموده و چون کاراب گذار وصول را [illegible] علم تفاخر
بر چرخ برین افراخته بموجب حکم جهان مطاع واجب الاتباع بر سر آب پل بستند و تمام مردم بآسانی از
پل گذشتند و امیرشیخ ابراهیم با لشکر شروان و سیدی احمد با سپاه شکی باردوی [illegible] پیوستند و [illegible]
ظفر انجام از آنجا گذشته بطرف دره خشاک مساکن گبران کرج بود روان شد و تمام [illegible]
انجا در بیشه بود که [illegible] آنجا [illegible] فرمان [illegible] شد
که لشکر جلادت پیشه [illegible] جنگل [illegible] ده منزل [illegible] لشکریان بسهولت
از آنجا توانستند گذشت و دران اوقات مدت [illegible] شبانروز برف میبارید و با وجود شدت برد
و کثرت ثلج مجاهدان دین [illegible] که آن عرصه [illegible] تا بمواطن کرجیان رسیدند و بحر بی
تیغ انتقام روی زمین را از خون آن [illegible] کردند هر کرا یافتند از [illegible] نیافت
و هر که [illegible] شد در زیر خاک پنهان شد و خشاک که سردار آن قوم نابکار بود از نهیب شمشیر مبارزان
اسلام [illegible] در جنگلها [illegible] خزید و [illegible] کوه [illegible] فتد
و غنایم و چهارپای فراوان را بدست آورده عنان مراجعت از آنجا تافتند و چون صغیر و کبیر ایشان شراب
خوردن معتاد بودند و موقع [illegible] شکستند [illegible] از برای تنقیص عیش و خرم [illegible]

آن جهکره از آن تمام آن تاکها را از بیخ برکندند و کلیساهای ایشان را با زمین هموار کردند القصه در آن
دیار و دیار و از عمارات عالیه و اشجار مثمره آثاری نگذاشتند و بنا بر شدت سرما و عدم قوت سپاه و علفه
چهارپایان حضرت صاحب قران ظفر لوا و لشکریان نصرت انتساب با قشلاق در حوت [illegible]
که از حیز حساب بیرون بود بآغروق مراجعت کردند و مقارن این حال بعشنه [illegible] امیرزاده خلیل سلطان
را پسری کرامت فرمود و او را بر کل نام نهاده چند روز متعاقب پادشاه عالیشان و شاهزادگان و امرا
و نوئینان بعیش و طرب پرداختند و همان اثنا یرلیغ جهان مطاع صادر شد که امرا امیرزاده میرانشاه
که در جنگ کرجستان که جهت استخلاص سلطان طاهر بجوال [illegible] آمده بودند و تقصیری از ایشان واقع
شده بود بیغو پرسند و امیرزاده شاه رخ و امرا در یوان بزرگ بآن مهم اشتغال نموده و بعد از تحقیق
صورت حال در این ماده و نقصان مردم را شهریار جهانیان که آنچه بعد از موقف جلال صادر
شد که حاجی عبدالله عباس و محمد قراغا را چوب یاساق رسانند و ایشان را چوب پس و پیش زده گذاشتند و [illegible]
حال بقتل بن حمزه ایدوی که در آن معرکه پیش از همه فرار نموده بود صدور یافت و عاقبت بشفاعت شهزادگان
از زیر تیغ جسته او را چوب پس و پیش خورده و هر یک از بیست نفر بهادر سیصد اسپ تسلیم نمودند و از
باقی نوکران و ملازمان امیرزاده میرانشاه که بعضی داشتند بر قدر استعداد ایشان از هفتاد تا دویست
و سیصد اسپ ستاندند و تمام این اسپان بر پیادگان لشکر قسمت یافت و امیرزاده ابابکر که در آن معارک
آثار شجاعت بظهور رسانیده بود و سیدی علی را یک چوب برافکند شمول عاطفت و احسان [illegible]
شده و برخلاف این احوال برهان اغلان که بجرات تقصیر از وی در وجود آمده بود بواسطه ارتکاب گناه
عظیم که بعهده او روی بسیع همایون رسانیدند بیاساق رسید **ذکر بعضی از حالات امیرزاده پیرمحمد و توجه**
سپاه منصور بجانب بغداد و فرار سلطان احمد سابقا سمت گذارش یافت که حضرت صاحب قران کرده
غلام از ولایت جام امیرزاده رستم را تو بزاد رش امیرزاده پیرمحمد بشیراز فرستاد تا باتفاق متوجه بغداد
شوند و چون امیرزاده رستم و سونجک بهادر با دوهزار سوار بموجب فرمان در رکاب او روانه شده بود
بشیراز رسیدند و امیرزاده پیرمحمد برادر را طوی داده و خلعت پوشانید و صد هزار دینار کپکی بدو بخشید
و امیر سونجک و برادرزاده اش حسن بهادر و حسن جندار که همه در شیراز ملازمت امیرزاده پیرمحمد [illegible]
از راه بهبهان و شوشتر روی ببغداد نهادند و امیرزاده مشارالیه با امیرزاده رستم بعزم آنجانب شدند امیر
سعید برلاس و علی بیک عینی را که با امیر عباس خویشی داشت بموجب اشارتی که از بارگاه گردون اساس صادر
شده بود بضبط و نسق امور مملکت شیراز گذاشت و چون امیرزاده پیرمحمد بوتخان شولستان رسید تا راج
نموده بازگشت و امیرزاده رستم و امرا مذکور الاستراک را غارت نموده غنیمت فراوان گرفتند و عزیمت بغداد
از دزفول گذشته در راه تمام احشام سالکی و فیلی را غارت و تاراج کردند و از موضع روبندان گذشت
با دراین باد کنار آب زاب خشد وزن و فرزند سوطنان آن دو موضع را اسیر در برده گرفتند و چون به بندل
رسیدند امیرعلی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایر والی آنجا بود با پنج رسیدان معارضه و مقاتله نمود و عساکر

بجانب دره جان بیک کرجی روان شد و اطراف آن دیار بباد غارت و تاراج رفته جان بیک از
خوف جان بناه بسر اعلی شتافت و جمیع حصارها و منازل بیکار قبل نواب حضرت نمود و لشکر
منصور در آن ولایه قتل و غارت کرده با غنایم موفوره و ظفر را با فیروزی معاودت باز گذشته ملحق
شدند و حضرت صاحب قرانی سید خواجه امیرشیخ علی بهادر و امیرجهانشاه را بتاخت ولایت
کرجستان روان کرد و خود براه [illegible] که امیرشیخ علی از آن راه رفته بود در حرکت آمد و از آب [illegible]
و [illegible] حد و اجتهاد و جهد امرا کفار قلعها بر کنده و کلیساها ویران کرده با اسپ و گوسفند بسیار
مراجعت نمودند و باردوی شهریار دین پناه قدرت فریدون اقتدار پیوستند و در آن نواحی قلعه بود
در غایت رزانت و نهایت متانت و چون چتر گیتی گشای سایه وصول بر آن مکان انداخت یرلیغ واجب
الاذعان نفاذ یافت که لشکریان بی توقف بجنگ مشغول شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده
در سه روز بر آن قلعه استیلا یافتند و حضرت صاحب قران فلک اقتدار از فتح آن حصار امیر
جهانشاه و بکر [illegible] تمام بطلب ملک کرکین که در جنگلها و بیشها سرگردان بیکشت
فرستاد و سپاه ظفر پناه فوج فوج در آن کوهها و درهها شتافتند و هرچند او را بسیار جستند
نیافتند اما طایفه از خواص و نوکرانش را دستگیر کرده با غنایمی که بیرون از حد شمار بود یافتند
و مراجعت نمودند و باردوی همایون پیوستند و حضرت صاحب قرانی از آنجا روان شد و از آب
کر گذشته بسعادت و دولت فرود آمد و مقارن این حال جمعی از مخبران صادق [illegible] بردانی موقف
صاحب قران جهانگشای عرضه داشتند که جمعی کثیر از سرداران کرج حصاری در [illegible]
در آن نشسته بناه بآنجا برده اند همت عالی نهمت آنحضرت گشته بر [illegible] تسخیر آن حصار استوار که بر
بالای کوهی واقع بود انداخت و بایلغار روان شد و سپاه بآنجا کشیده لشکریان آن قلعه تمام مدار آن را
مرکز وار در میان گرفتند و بترتیب اسباب محاصره از عراده و منجنیق و امثال آن مشغول شده جنگ بنیاد
انداختند و روز هفتم بمقتضی یرلیغ واجب الاذعان حضرت صاحب قرانی جنگ سلطانی بتقدیم رسانیدند
و قلعه را فتح کرده مشرکان را بجهنم فرستادند و در این اثنا یقین پیوست که کرکین سعادت قرین در قلعه
سواجیت نشسته اند و در آن زمان اسرا ما نندید بخت و سعادت بجود بسته آنحضرت منجنیق و جز آن
را بها فرمان داد و بعد از اجتماع عساکر روز ناشر که بجنیق رفته بود بدیمه سپاه را در عراق گذاشت
با نصف دیگر بجانب آن قلعه ایلغار فرمود و ملک کرکین از استماع توجه لشکر ظفر آیین از حصار [illegible]
سون و گذار بیرون آمده بطرف ابخاز گریخت و چون ظفر ورود بآن قلعه رسید یک حمله در کنده
تسخیر آوردند و طایفه از بهادران تکامیشی کرکین روان شدند و بسیاری از اتباع و اشیاع او را
در راه گرفته بقتل رسانیدند و او از آب ایغرو کرلان گذشته بجانب از روطه عنا و عرقاب بلا
بساحل نجات بیرون برد و چون کرکین عاجز و بیچاره شد سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را از
نزد خود براند و او بجانب روم عنان برتافت و عاقبت ملک کرکین از روی اعتذار نامه اسمعیل

نامی را بدرگاه عالمپناه فرستاد و اسمعیل اجلالی که از حوادث روزگار باحوال او راه یافته بود
در پایه سریر اعلی عرضه داشت و گفت که کرکین سوگند ان غلاظ شداد بزبان راند که متوقع الجنوح
در وظایف خدمتگاری و اداء جزیه و باج گذاری تهاون و تقصیر جایز ندارد و اگر این نوبت از سر جریمه
در گذرند بعد از این روی اطاعت از قبله فرمان برداری نگرداند و التزام حضور را نیز تعهد او پذیرفته جرایم
جرایمش را باب عفو و اغماض شست و عنان عزیمت بجانب ولایت ابخاز که یکی از امرا عظیم الشان
کرجستان بود معطوف کرده ولوای نصرت پناه شوکت بطرف منازل او قلعها قلق برافراخت و آن
قوم را غارت نموده حصارهای ایشان را با زمین یکسان کردند و چون عساکر گردون مآثر آن ولایت کرج
را غارت و تاراج کرده آتش در اماکن و مساکن آن مدوخیان زدند و لوای گیتی گشای معاودت نموده
متافذ موده بیلاقی منکول جهت نزول در عرصه قبول آمد و در انجا مسموع پادشاه جهانبان گشت که طایفه
از کرجیان بی ایمان در موضع فرهر گرد نشسته اند و یرلیغ واجب الامتثال از موقف جلال صادر شد
که امیرشیخ نورالدین با بعضی از خامیان حوزه دین متین بر سر آن ملاعین تازند و امیر مشارالیه بر
مقتضی فرمان ده عرصه روی زمین روی توجه بآن صوب نهاد و بعد از چند روز آنحضرت بنا بر شدت
و حرصی که بتاراج اخار نام نیک و احراز فضیلت غزا و جهاد داشت از عقب امیرشیخ نورالدین روان
شده علم ظفر پیکر برافراشت و چون منازل قطع فرموده بفرهر گرد رسید در مدت پنج روز هفت قلعه
از قلاع آن مشرکان ثالث ثلاثه کور را مفتوح کرده با خاک یکسان نمود و اهل اسلام بر تیغ بیباک
عرصه کوه و هامون را از خون ارباب ظلام لعل فام کردانیدند و را بحر خسرو جهانگیر محفوف [illegible]
ملک قدیر از آنجا بازگشته در اردوی همایون که بر حسب اشارت عالی در منکول نیز نزول فرموده و دیده
اثنا ایلچیان فرنک رسیدند پیرامیرزاده را که از جانب قیاصره روم بود بدست ایشان افتاده رسانیدند
و بوسیله امرا و مقربان درگاه بارگاه فلک اشتباه حاضر آمده صورت اخلاص وده و تحف و بحکام و سرقرار
دیار خود را در نظر کیمیا اثر جلوه دادند **ذکر نامه فرستادن حضرت صاحب قرانی بقیصر روم و لشکر**
کشیدن آنحضرت بجانب سیواس و استیلا بر ممالک پیلدرم بایزید که در آن عهد قیصر روم بود بمزید شوکت و کثرت شان
و عزت و فسحت مملکت و بسیاری اعوان و انصار و ابنوهی لشکر جرار و خدمتکاران جانسپار از قیاصره
ارسه ماضیه تفرق و امتیاز داشت و اجداد او را دست داده هیچ یک از پدرانش را میسر نشده بود و بنا بر آن
اسباب غرور و پندار بدماغ خود راه داده پای جلادت و جسارت از حد خود بیرون نهاده نزد طهرتن والی
ارزنجان که در زمره بندگان حضرت صاحب قران منتظم بود ایلچی فرستاد که تا بعد از این مطیع و منقاد ما باید
بود و خراج ارزنجان و ارزروم و آن حدود و نواحی را حاصل کرده بخزانه عامره رسانید و فرستاده دیگر
کلمات از زبان طهرتن قیصر در مجلس طهرتن گفت که از رتبه او بغایت بعید مینمود و طهرتن صورت واقعه
را عرضه داشت ملازمان موکب همایون کرد و حضرت صاحب قرانی دانست که قیصر روم بمال موجود
و ولایت معمور و سپاه نامحصور مغرور شده است و از جاده قویم و صراط مستقیم انحراف جسته آنحضرت

هیچ آفریده بر عزیمت او اطلاع نداشت و چون سلطان احمد با قرا یوسف ملاقات کرده غارت بغداد را که چون
روی عروسان آراسته بود در نظر او جلوه میداد و ترکمانان را که با خود بمدینة الاسلام برده در کنار آب
منزل ایشان مقرر کرده اند و چون بجنگ آن آب بگذشت و از تاراج شهر پشیمان شده چندان سلاح
و اسب خوب و رخوت و اقمشه مرغوب به قرا یوسف و ترکمانان داد که خورسند شدند و نگذاشت که
دست تعدی بمال رعایا دراز کنند و بنابر آنکه از هجوم سپاه نصرت نشان حضرت صاحب قران ممالک
ستان بغایت خایف و هراسان بوده جاسوسان برگماشته تفحص احوال آنحضرت میکرده چون در اواخر سنه
اثنی و ثمانمایه مسموع او شد که رایت گردون مماس پادشاه کشورگیر عزیمت سیواس دارد اندیشید که اگر
غلام عالیمقام بولایت روم و شام در آید راه خلاص و نجات او مسدود گردد لاجرم عیال و اطفال و نقد
اموال که در بغداد داشت برگرفت و با قرا یوسف از مدینة السلام نهضت نموده و از فرات گذشته عازم
روم شدند و چون نزدیک حلب رسیدند تمورتاش والی آنجا و دیگر امرای مصر و شام با ساز و اهبت تمام
بعزم جنگ از شهر بیرون آمده صفها آراستند و شهزاده نورالورد و شهزاده معتصم و علی پادشاه
و سیاوش و شاهین و فرخ و اقبوقا و جمعی دیگر از سیلاب بلا بنیان قصر وجود ایشان از پای در آمده
بوده و آن بودش همراه سلطان احمد بودند و بار رحل باد را بر قرا یوسف و پرچین سعد و الیاس و قاسم
و دیگر سرداران ترکمان با فاکر خود یعنی قرا یوسف ترکمان آن راه را می پیمودند فی الجمله چون ترتیب صفوف
از جانبین دست داد نایره حرب بالا گرفت و طوفان بلا از سر در گذشت آخر الامر عظما و مصر و شام
روی بانهزام نهاده در شهر تحصن شدند و در آن معرکه اموال و اسلحه فراوان بدست لشکریان افتاد
و سلطان احمد و قرا یوسف چون قوت محاصره حلب نداشتند از آن مهم اعراض کرده بجانب روم روان
شدند و چون بنواحی بهسنی رسیدند میان ایشان بر عنان اصحاب اغراض نقاری پدید آمد و قرا یوسف
تخلف نمود و سلطان احمد متوجه روم شد و چون شهریار غازی ایلدرم بایزید شنید که سلطان احمد
نزدیک رسید بقدم استقبال پیش آمده هر دو پادشاه از اسپ فرود آمده شرایط تعظیم و تکریم بتقدیم
رسانیدند و یکدیگر را در کنار گرفته استیناس کشیدند و قیصر سلطان را طویهای پادشاهانه داده مجلس بزم با
پیالات و اخراجات کوتاهیه را جهة خرج مطبخ او گذاشت و خود بر سر نارفت و سلطان احمد چند
گاه بعیش و طرب گذرانید قیصر او را بر سر ناطلب داشت و جشنهای عظیم ترتیب داده بعد از فراغ از
از سور و سرور باز سلطان احمد بکوتاهیه آمد و در آن اثنا قرا یوسف نیز از نهیب لشکر ظفر اثر
پناه بروم برد و با ایلدرم بایزید جناح احسان باز گسترده فرمود تا ملک قشهر بروی مسلم دارند و امیر قرا یوسف
در آنجا رحل اقامت انداخته پای در دامن فراغت کشید **گفتار در توجه حضرت صاحب قران بجانب
گرجستان محفوف بتایید ملک منان و ذکر فتح قلاع و غزوات عساکر نصرت مآل در آن دیار بمیل ...**
چون فصل زمستان بنهایت رسید و اوان بهار در رسید حضرت صاحب قران کامکار از قشلاق
قراباغ بیرون آمده بجشن و سور فرمان داد و شهزادگان و امرا و گردنکشان از اطراف راجع آورده در قضیه

توجه بجانب گرجستان با ایشان مشورت فرمود و چون چند روز بسور و سرور گذرانیدند آنحضرت
پرتو التفات بر احوال لشکر جلادت سمات انداخت و تمام مخدوم زادگان و نوئینان و سایر سپاهیان را
اولکا داده پیادگان را سوار ساخت و از سر انتقام و کین که در زمان غیبت از فتح آبخاز گرجیان
پای جسارت از حد خود بیرون نهاده بمقابله الحق آمده بودند چنانچه سبق ذکر یافت روی جلادت
بولایت ملک گرگین نهاد و چون بعد از قطع مسافت صحرای بردع محل نزول لشکر ظفر اثر منبع تیغ شد
و طهرتن که همیشه خویشتن را از جمله کمینه بندگان آن برگزیده ملک ذوالمنن میشمرد از ارزنجان روی
برسید و بشرف بساط بوس سر افراز شده زانو زد و پیشکشهای لایق کشید و حضرت صاحبقران
در باب او بنوازش و تربیت او اقبال نموده بکلاه و کمر مرصع و خلعت زربفت قامت تمکینش را
زیب و زینت بخشید و بنابر توق و علم و نقاره که نسبت بشار الیه از موقف اهتمام صدور یافت
و طنطنه شوکت و ابهت خدمتش در حدود روم و آن نواحی افتاد و در رخصت انصراف یافته بجانب
و محافظت آن ولایت کما یجب و ینبغی از تعرض رومیان مامور شد و رایت نصرت نشان از آنجا در حرکت
آمده چون حدود گرجستان از وصول موکب همایون پای تخت آسمان نهاد ایلچی نزد ملک گرگین
فرستاد که طاهر احمد جلایر را بدرگاه سلاطین پناه فرستد گرگین که از جاده مستقیم انحراف داشت چون بر مضمون
پیغام مطلع شد در برابر جواب بر وفق صواب گفت فرستاده چون باز گشته عنان بدرگاه معلی تافت
بسمع خجسته پادشاه بزرگ منش رسانید آتش خشم جهانسوز آنحضرت شعله کشید و اعراق را که
تعجیل ایلغار تمام سر روان شد و فرمان داد تا لشکریان بولایت اهل شرک و ضلال در آمده دست بنهب
و غارت و تخریب عمارت و قلع اشجار و دفع اثمار بگشایند و ایشان برحسب فرمان بناهای عالی را با
زمین هموار کردند و درختان و نخلها را با میوه رسیده و خوشه کشیده از بیخ برکندند و گرجیان
فرجام از خوف حامیان حوزه اسلام پناه بمواضع حصین و قلاع رصین برده اند که عقل گره گشای فتح
آن مغاقل بدیهای در آن از تخیل ... مالکان مسالک غزا و جهاد در ادراک ...
یا بجمع قلعه از قلاع مشرکان مسخر کردند و هر که بدین اسلام در نیامده بر بئس المهاد فرستادند و بعضی
از ثقات غازیان مبادرت نمودند در صندوقها نشستند و حبال را طنابها بر زنجیرها استوار ساختند
و از سرهای کوه در برابر مسارها کاران ... آنجا تحصن نموده بودند فرو میگذاشتند و ایشان زود
تیر و کمان گشاده بدکیشان را مقهور و پریشان میساختند و حضرت صاحب قران کرم و بنوازش
از مهم خراسان را بمحافظت تفلیس نامزد فرمود و نفس همایون در دشت مغران فرود آمد و گرگین بی
دین چون جلادت غازیان موکب ظفر قرین مشاهده نمود از سر دعوی پای گریز نهاد و سروران
و ازناوران گرج بقدم انقیاد پیش آمده امان خواستند و چون آن ولایت در تحت تصرف ملازمان درگاه
خسرو جهانگیر آمد بموجب فرمان کلیساها را ویران ساخته بجای آن مساجد و معابد بنیاد نهاده
بعد از فتح ملک گرگین حضرت صاحب قران با تمکین اغروق دیگر را گذاشته از دشت مغران بر سبیل استعجال

خواست که بحکم نصیحت نامه توحید و بزلال موعظت غبار طغیان و نخوت که بر حاشیه ضمیر او
نشسته است فرو شوید شاید که از بادیه غوایت بشاهراه هدایت گراید و از مقام تکبر و تجبر بموضع
عذرخواهی آید و از میدان مخاطره و منازعت بیرون آمده خانه در کوی عافیت و سلامت گیرد و این همه
ملاحظه پادشاه دین دار و شهریار مسعود خصال نیکو کردار بنابر آن بود که ایلدرم امیر اهل
دیار روم که پیوسته با نصاری و مشرکان فرنگ حرب و جنگ میکردند و در اعلاء معالم دین و
ترویج احکام شرع سیدالمرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین میکوشیدند از غبار سم سمند
سپاه منصور زنگ ملال نبیند لاجرم دبیر را نزد خود خواندند تا صدر کتاب را بآیت کلام الهی داد که
رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره یعنی باری سبحانه و تعالی رحمت کناد که مقام و مرتبه
خود را شناسد و از حد و مرتبه خویش تجاوز جایز ندارد و پای از پایه که دارد فراتر ننهد و بعد از آن
در قلم آورد که لله الحمد و المنة که امروز بطالع مسعود و بخت فیروز زمام احکام ملک و ملت در
قبضه قدرت اختیار و انامل اقتدار ملازمان بارگاه بندگان درگاه ماست و عرصه ربع مسکون
و بسیط روی زمین بنابر ملک چون وارادة قادر کن فیکون در تحت تصرف خدمتکاران ثابت قدم
و جانسپاران پاینده ماست ملوک و سلاطین ایران و توران حلقه عبودیت ما در گوش و غاشیه
اطاعت و متابعت ما بدوش دارند و سران اطراف و گردنکشان آفاق از مقتضی فرمان جهان مطاع و
یرلیغ واجب الاتباع ما بمقدار سر موجه سر نپیچند و بر ضمیر انور ما روشن است که سلسله نسب
تو به ترکمان کشتیبان منتهی میشود همان بهتر که در سفینه ندامت و استغفار نشینی و زورق
جثه خود را از تلاطم امواج بحر غضب ما بساحل نجات و سلامت رسانی و چون درین مدت مسموع
میشد که اکثر اوقات تو بغزاء فرنگ مصروف و همگی همت تو بر استیصال نصاری لئام و ...
مقصور است غایة الامکان و توجه تعرض بآن صوب از مکمن قوت بفعل نیامد چه خاطر خطیر میخواست که
بمقتضی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها از مرور عبور عساکر گردون مآثر غرقه و ملک شاطی
مسلمانان گرد دو شادی و شماتت نصیب دشمنان شود اکنون وصیت آنست که از طریق
و روش آبا و اجداد خود اعراض و انحراف ننمایی و پای جسارت پایه عداوت و عناد ...
و حدیث اترکوا الترک ما ترکوکم نصب العین ضمیر سازی و ابواب فتنه و بلا بر خود و ملک خود نگشایی
و السلام علی من اتبع الهدی و چون مکتوب بمهر و توقیع رفیع مزین و موشح شد مصحوب طایفه
از مهم هوشمند سخندان نزد ایلدرم بایزید فرستاد و ایشان بر جناح استعجال روان شده چون
مقصد رسیدند آنچه وظیفه سفارت و پیغام گذاری بود بجای آوردند ایلدرم از غایت صفرا و سودا
در غلیان و جوشش آمده بود که بسخنین نصیحت و افیون موعظت تسکین یابد در برابر عنان
وحشت آمیز زبان راند و گفت که مدتهاست که مرا داعیه مقابله او در سر و سودای مقاتله او در
خاطر است و مخزون و مکنون ضمیر آنکه اگر او مراجعت ننماید من تا تبریز و سلطانیه از عقب بروم

بپشیم تا دور گردون سپهر کرا سر برآرد ز پستی بمهر و تا گردش چرخ نا پایدار کرا کرد خواهد درین
کارزار فرستادگان چون بازگشته کلمات قیصر بعرض پادشاه والاگهر رسانیدند از این جواب
ناصواب آتش خشم جهانسوز مشتعل شد و با سپاه قیامت باس عزم جانب سیواس تصمیم داد و چون رایات
نصرت شعار بحدود او نیک رسید امیرالله داد که جهة آوردن امیرزاده پیر محمد بشیران رفته بود او
را بندگی کرده باردوی همایون رسانیدند و خدمتش را بموجب اشارت عالی مره بوان بزرگ حاضر آورده
بر عوبر سبد ندو چوب یاساق زده و بند بر داشته گذاشتند و شیخ زاده فرید و مبارک خواجه که در
آن امر با شایسته معلم شهزاده بودند یاساق رسانیدند و حضرت سلطانی سلیمان مکانی و حضرات
عصمت سمات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمهای شهزادگان با امیرزاده الغ بیک بجانب سلطانیه
روان کرده وجهة ضبط مهمات ایشان امیرزاده عمر و امیر خداداد برلاس و بزرگ امیر الله داد و مولانا قطب الدین
قرمی متعین شدند و رایت ظفر نشان با لشکری گران و سپاهی بیکران از آنجا در حرکت آمده و چون هوای
اردوروم از غبار موکب فرخنده عطرآمیز شد امیر طهرتن با گروه انبوه باردوی اعلی پیوسته بعاطفت
و عنایت خسروانه مخصوص شد و بعد از ده روز طوق ظفر پیکر از آنجا حرکت کرده از ارزنجان گذشت و حضرت
صاحب قران در اوایل محرم سنه ثلاث و ثمانمایه ایلغار فرموده متوجه سیواس شد در اثنا منهیان
بسامع عالی رسانیدند که ایلدرم بایزید پسر خود ارطغرل با تیمورتاش که از عظماء امراء روم بود و بمزید
شهامت و صرامت امتیاز دارد با دیگر سرداران و بهادران برسم منقلای بسیواس فرستاده و ایشان از استماع
توجه رایات نصرت نشان با خاطر پریشان مراجعت نموده اند و آنحضرت امیر جهانشاه و امیر سلیمان شاه و
امیر شیخ نورالدین و سونجک و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و شاه خواجه و دیگر شیغنان را بیلغار
رومیان فرستاد و امراء مذکور بتعجیل تمام راندند و از قیصریه گذشته بلشکر روم رسیدند و آنجا ظفر را
برانگیخته آتش نهب و غارت در آن حدود و نواحی برزدند و با غنایم لاتعد و لاتحصی مراجعت نموده
در ظاهر سیواس بر اردوی گردون اساس ملحق شدند و شهر سیواس باروئی استوار داشت که
اساس آن تا کنگره بسنگهای تراشیده مرتب کرده بودند هر یک دو گز و سه گز و تخمین یک گز ...
و عرض قاعده دیوارش ده گز و پهنای سر دیوارش شش گز و ارتفاعش تا سر کنگره بیست گز و از سه
جانب محفوف بخندق عریض عمیق بود چنانچه نقب زدن میسر نمیشد زیرا که چون مقدار یک گز بکنند
آب بیرون می آمد و از جانب شرقی که محل نزول جنود ظفر ورود بود نقب کندن صورت می بست و
مصطفی داروغه قیصر با چهار هزار سوار جرار شمشیر زن تیرانداز نیزه گذار در اندرون شهر اسباب
رزم و پیکار را مرتب ساخته در مقام جلادت پای مقاومت و ممانعت فشرده ایستاده بود و اهل اخبار
و تواریخ بر آنند که آن شهر از مستحدثات سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی بود القصه در آن شهر
که نقب زدن تمشیت می پذیرفت نقب چیان بکار خود مشغول بودند و سپاه جلادت شعار از اطراف
و جوانب جنگ در انداختند و استادان ماهر عراده و منجنیق نصب کردند و بعد از هژده روز برج و باره

از زخم سنگ اختلال پذیرفته بعضی تمام شد برجی بر سر چوب کردند و شعلهٔ قهرمان قهر پادشاه زبانه
آتش کشیدن فرمود تا آتش در ستونها زدند و برجها افتاده دود حیرت و دهشت بالا گرفت و تربیلیان
شد که حصار بعلبک و قهر مفتوح کرده و مصطفی از سر عجز و اضطرار پای سکت و انکسار بیرون آمد
و سادات و علما و ائمه و ارباب عمایم روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آوردند و فرمان قضا مضا صادر
شد که از مسلمانان بالامان فراغت نمایند و نصرانیان و سایر دینان را غارت و تاراج کنند و
اسیر گیرند و از سپاهیان الجدم پانزده چهار هزار نفر که جنگ جسارت با آلات جنگ تاز پیش اکثر
از ملت یهنا بکار بوده در چاهها افکندند خاک بر سر ایشان ریختند تا عبرت دیگر مخالفان
گردد و حصار سیواس را با زمین هموار ساخته از ابنیه و عمارات عالیه اثر نگذاشتند و در اثنا
این اوقات بمسامع جلال رسید که سلطان احمد جلایر با قرا یوسف از بغداد گریخته بود متوجه روم است
و از این حوالی میگذرد آنحضرت طایفهٔ از ابطال رجال را بکامیشی ایشان روان فرمود و ایشان ایلغار
و شبگیر کرده باغرق خدمتش رسیدند و خواهرزادهٔ او را سلطان دلشاد و دختری را با زنان اسیر
کردند و سلطان بجانی از آن ورطه بیرون آورده بمصر پیوست چنانچه ذکر آن گذشت ذکر لشکر کشیدن
حضرت صاحب قران بجانب ملطیه و ابلستان در آن اوان که حضرت صاحبقران بمحاصرهٔ
سیواس اشتغال داشت اتراک ابلستان پوشیده و پنهان باردوی ظفر نشان می آمدند و اسبان لشکر را
دزدیده میبردند و هیچگونه از روی خاطر طاقت نمی اندیشیدند و چون مهم سیواس بر نهجی که خامهٔ مشکین
شمامه رقم بر قرطاس زده قرار گرفت ظهیر ... ارین خان را بازگردانیدند تا بضبط سرحد قیام نماید و عنان
عزیمت بجانب ابلستان معطوف گردانید امیرزاده شاه رخ را برسم منقلای روانه کرد و امیر سلیمانشاه
با جوجوم و طایفهٔ از لشکر نصرت اثر در رکاب شهزاده بدان صوب در حرکت آمدند و چون شهزادهٔ
مشار الیه و سپاه ظفر پناه به ابلستان رسیدند تراکمه آنجا شهر را گذاشته فرار نموده بودند و در کوه و
صحرا سرگردان گشته شهزاده از عقب ایشان تعجیل راندند و با جماعتی رسیده جنگ درپیوستند و بهادران
جلادت شعار بضرب شمشیر آبدار ایشان را از روزگار مخالفان برآورده همه را متفرق گردانیدند و مواشی
ایشان را گرفته معاودت نمودند و حضرت صاحب قران ایلچی بملطیه فرستاده اهالی آن موضع را بایلی و اطاعت
دعوت فرمود پسر مصطفی حاکم سیواس داروغهٔ آنجا بود از غایت جهل و نادانی ایلچی را محبوس گردانید
و از استماع این خبر آتش غضب دارای بحر و بر افروخته شد و رایت ظفر پیکر بدان صوب در حرکت آمد پسر
مصطفی با اتباع خویش بمجرد استماع توجه عنان بهرام انتقام راه گریز پیش گرفت و چون چتر ذو الکمال
سایهٔ وصول بر ملطیه و آن دیار انداخت بهادران بجماعت ثار در همان روز شهر را مسخر کردند و کرجیان
و دو بیان را اسیر گرفت از مسلمانان مال الامان ستدند و حضرت صاحب قران امیر جهانشاه را با دیگر امرا
و لشکرها بتادیب ترکمانان ساکنان آن حدود نامزد فرمود و ایشان برحسب فرمان واجب الاذعان
روان شدند و بقلعهٔ کاخته تاخته آتش نهب و غارت در خان و مان آن دو بیان و معتمدان آن ولایت

انداختند و بسی از قلاع را مسخر کرده با غنایم فراوان مراجعت کردند و در ملطیه باردوی همایون پیوستند
و عاطفت پادشاهانه حکومت ملطیه را با توابع و مضافات بامیر قرا عثمان ارزانی داشت ذکر اسباب
توجه رایات ظفر شعار بولایت شام و شرح بعضی از قضایا که مناسب است در این مقام حضرت صاحب قران
سپهر احتشام در شهور سنه خمس و ثمانین و سبعمایه بعد از تسخیر عراق عرب خواجه شیخ ساوه را که بکمال
حسب و جمال نسب آراسته بود بایلچی برسالت نزد پادشاه مصر و شام ملک برقوق فرستاده و سخنان
شایسته و کلمات بایسته پیغام داده چنانچه در این اوراق شمهٔ از آن معنی در قلم آمده کلک بیان شرح
داده، و چون شیخ مشار الیه برحبهٔ الشام رسید او را در آنجا برسم معهود موقوف داشته خبر بمصر فرستادند
و برقوق بخلاف شرع و عرف که رسول و ایلچی بند و قتل نیست بنابر اغوای سلطان احمد جلایر که آن زمان در مصر
بود بقتل آن بزرگ و رفیقان او فرمان داد و خواجه شیخ را با تمام ملازمان بدار القرار فرستادند و با
آنکه حکایت قتل اوزدکانان و ایلچی چنگیز خان بحکم سلطان محمد خوارزمشاه و هجوم لشکر تاتار بسبب
شنیده بودند بآن امر شنیع اقدام نمودند و از روی خاطر عاقبت نیندیشیدند دیگر آنکه چون صاحب
قران ممالک ستان بعد از فتح آذربایجان و عراق عرب همت عالی نهمت بردفع توقتمش خان مصروف
داشته متوجه دشت قبچاق شد التمش قوچین را که برحسب فرمان حکومت و ضبط قلعهٔ اونیک تعلق با
یافته بود سیغاشت با قرا یوسف ترکمان محاربه اتفاق افتاده بتقدیر ملک قدیر او در آن معرکه دستگیر شد و قرا
یوسف خدمتش را بند کرده نزد برقوق بمصر فرستاد و برقوق توقیف التمش را ضمیمهٔ جریمهٔ سابق کرده و در این هنگام
که ملطیه و ابلستان در تحت تصرف ملازمان آستان دولت آشیان آمد حضرت صاحب قران کرکیون
غلام ایلچیان نزد فرج که بعد از وفات پدرش ملک برقوق فرمانفرمای مصر و شام شده بود فرستاد
و از روی وعد و وعید سخن راند التمش را طلب داشت و ایلچیان چون بحلب رسیدند ایشان را بدستور سابق
موقوف گردانیده خبر بمصر روان کردند و فرج شقاوت فرجام بمقتضی انا وجدنا آبانا علی امة در اضرار
ایلچیان تقلید پدر کرده بحبس ایشان در قلعه فرمان داد و از جرجسارت فرج که معروض رای انور شد شعلهٔ
غضبی که از حرکت ناپسندیدهٔ برقوق در خاطر خطیر آنحضرت مستقر بود بر بیعت وق کشید و از نهضت
قصد اعراض نموده رایات فتح آیات بجانب مصر و شام افراختن اهم و اولی دانست چه در این وقت که لشکر
ظفر بودی شان بتخریب سیواس و ملطیه و ابلستان اشتغال میکردند و الجدم بایزید اصلا در مقام ممانعت
در نیامد و سلطنت شعر ... بالحشم منصور شده و هرچند امرا و نوئینان لشکر کشیدن و رفتن بجانب
دیار شام راضی نبودند و در آن باب دلایل معقول اقامت نمودند پسندیدهٔ رای حضرت صاحب قران کیهان
نظام نیفتاد والله اعلم بالصواب گفتار در نهضت خسرو کامیاب بطرف شام و فتح قلعهٔ بهنی و عنتاب
چون حضرت شهریار سپهر احتشام عذر امراء عظام را در تاخیر یورش دیار شام بواسطهٔ آنکه لشکریان
از مشقت سفر هند و گرجستان و ملطیه و ابلستان آسایشی نیافته بودند بسمع رضا اصغا نکرد و
فرمان داد تا افواج لشکر ساعد اختر در حرکت آمده متعاقب یکدیگر روان شدند و امیرزاده شاه رخ با

حضرت آفریدگار بدینجا طایفهٔ از عجمان که در میان حلبیان بودند و به نیک معاشی و خرد و کیاست اشتهار
داشتند گفتند که این مهم را خرد میدانید و در جنگ تعجیل میکنید که ما جماعت را نیک میشناسیم مبارزان
عرب و جاهلان ایشان طعنه بر اهل عجم زده گفتند که شما جاسوس ایشانید و داعیهٔ آن دارید که مملکت بدست
مغولان افتد و بعد از قیل و قال و کثرت جواب و سوال اتفاق نمودند که از شهر بیرون نروند و پشت اعتماد
و استظهار بدیوار حصار باز نهند و انصاف آنکه اگر برین قرار اصرار میکردند هم بدور و دراز انجامید
و از جانب حضرت صاحب قران مالکجناب بکیدمی از غناب تعجیل و شتاب طی فرموده براندیشه
شامیان وقوف یافت و بتعلیم ملهم توفیق عنان سمند جهان نورد کشیده داشت و هر روز نیم فرسخ
کوچ میکردند و چون فرود می آمدند لشکریان برحسب فرمان پیرامون خود خندق میکندند و از
پرتوراها و چپرها استوار میگردانیدند و شرایط حزم و احتیاط در هر منزلی مرعی میداشتند مخالفان که
بر لطایف تدبیر خسرو جهانگیر وقوف نداشتند پنداشتند که لشکر منصور را از ایشان توهمی در خاطر
پدید آمده این مرتکبین و تانی بجهت احتراز است و چون خیال بستند که عدم مسارعت در حرکت جهت قلت
شوکت و حشمت دلیر شدند و از آن رای که اقرب بصواب بود عدول نمودند و تمنای استیلا و
استعلا از شهر بیرون آمده لوای نخوت انما برافراختند و روز پنجشنبه نهم ربیع الاول ناچخهٔ (?) نوق
ظفر پیکر صاحب قران خورشید محل سایهٔ وصول بر حوالی حلب انداخت امیرزاده سلطان حسین با
معدودی چند از ملازمان خویش بقراول دشمن رسید و با آنکه مخالفان در غایت کثرت بودند امیر
زادهٔ مشار الیه بی اندیشه بر ایشان تاخت و بنوک نیزه سواری را از پشت زین بر روی زمین انداخت
و او را دستگیر کرده از معرکه بیرون آورد و نوکران او مردانگی بظهور آورده دو نفر را گرفتند اعراب
از مشاهدهٔ این صورت کلمهٔ ان هذا لشیء عجاب بزبان گذرانیده روی بگریز نهادند و در همان روز
امیرزاده ابابکر با شصت نفر از دلیران لشکر پیش رفت و گروهی انبوه مقابلهٔ ایشان در آمده جنگ
دست داد و بعد از کوشش بسیار هر دو فریق بی آنکه بیکدیگر غلبه کنند روی از معرکه برتافتند و روز
دیگر طایفهٔ از ترکمان در برابر خصم رفته ایستادند و هیچکس از طرفین قدم جلادت در میدان کین ننهاد
روز سوم که خاقان شرقی آفتاب آفتاب بجولان برلشکر شام تاخت و ایشان را بضرب خنجر صاعقه
کردار منهزم کرد خسرو افراسیاب هیبت برکوب سپاه نصرت مآل و افراختن رایات جنگ و جدال و حرب
و قتال فرمان داد و بااتلامیشی (?) سپاه برانغار را باهتمام امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاه رخ و امیر
سلیمانشاه و دیگر امرا و بهادران صف شکن باز گذاشت و در قبل ایشان امیرزاده ابابکر علم ...
برافراشت و در جوانغار سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر نوئینان بلند مکان و امرا و نوئینان بضبط
و تنسیق لشکر بدان قیام میکردند و در قبل اعجاز امیرزاده سلطان حسین رایت نصرت اثر را بعنان جوزا
رسانید و قلب سپاه ظفر شکوه صاحب قران فریدون فر جها آرایش یافت و از جمله اسبابی که حشمت و
شوکت پیلان کوه پیکر عفریت منظر که ضمیمهٔ فتوحات دیار هند شده بود بنوعی آراسته شد که دیدهٔ عقل

مخالفان از دیدن آن تیره دلان خیره ماندند و در وقت تعبیهٔ صفوف فرمان قضا مضا صادر شد که هیچ
سوار جرار شیر شکار دلاوری پیشه که بجانب رایت مظفر ... بود توقف فرماید ... تا وجود
انهزام لشکر دشمن و فرار ایشان اصلا از جای خود حرکت نکنند و از جانب مبارزان حلب و بهادران
دمشق و سرداران سایر بلاد شام با ساز و اهبت تمام میمنه و میسره را آراسته و خاطرها از جبن و بیم
پیراسته در برابر پادشاه هفت کشور صفها راست کردند و آواز طبل و کوس و زلزله در گنبد نیلی
افکند از برانغار امیرزاده ابابکر با سپاه نصرت انتساب حمله آورده بعون عنایت ملک الوهاب میسرهٔ
شامیان را درهم شکستند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه بر میمنهٔ مخالفان تاخته
همه را متفرق و پراکنده کردند و بهادران شیر صولت که در قلب قرار و استقرار داشتند پیلان با
هیبت را پیش راندند مخالفان از جای برداشتند شدون و تمورتاش از مشاهدهٔ این حالات سراسیمه
شده عنان از مصاف بگردانیده از جانب دروازهٔ منقوسه روی بشهر آوردند و اکثر گریختگان متوجه
طرف دمشق شدند و جمعی از دلاوران لشکر ظفر قرین بکامیشی ایشان روان شده تیغ کین و انتقام
در اهل انهزام نهادند و از میان آن جماعت یکسوار جان بیرون نبرده صورت حادثه را بدمشقیان رسانید
و چون لشکر حلب گریخته خواستند که بچهار دیوار شهر پناه حصار سازند از ازدحامی که در آن راه روی
نمود کس را مجال عبور نماند و ارباب ستیز و نیز خام ریزه از عقب ایشان شتافته بهر کس که میرسیدند کار
تمام میساختند لاجرم از غایت خوف و هراس چندان خلق در خندق ریختند و بالای یکدیگر افتاده جان
دادند که خندق با زمین سمت تساوی پذیرفت و در یازدهم ربیع الاول شهر حلب به نیروی دولت
قاهره مسخر گشت و شدون و تمورتاش بعد از انهزام و وصول بشهر تسویف و تاخیر پناه بقلعه
بردند و جدار آن قلعه که بی بود مصنوع از سنگ خارا سر باوج ثریا و ذروهٔ جوزا کشیده و پیرامونش
خندقی عریض و عمیق که رجحان عمق که با آب رسیده و خاک ریز آن قلعه از بن خندق تا دیوار حصار مقدار
صد گز تخمینا برتبه‌ای شد که پای جاسوس خیال از رفعت آن کند شدی شدون و تمورتاش پشت استظهار
بتان زده دیوار حصار نهاده دیگر باره آیت تمرد و استکبار برافراختند و اهل قلعه بجوش و خروش در آمده
بوجع بالا رفتند و آتش بازان خود را گرم کرده رعد اندازی آغاز نهادند و حضرت صاحب قران بلند مکان
بشهر در آمده در برابر قلعه قبهٔ بارگاه سپهر اشتباه باوج مهر و ماه برافراشت و تیراندازان ناوک
پیکان بگماشتند که کسی سر از سور بیرون کند و لشکر نصرت شعار بر لب خندق ایستاده حصار را مرکز
دار در میان گرفتند و نقبچیان بنیروی قوت و توان در یک شب حوالی خندق را ... سوراخ
کردند و آنرا بیرون برده روز دیگر خاک ریز را بر آمدند و در تک دیوار حصار که سنگهای عظیم استوار کرده
بودند نقب بریدن مشغول شدند از مولانا نظام الدین شامی که در میان وقایع حضرت صاحب قران
در تحریر ساخته و پرداخته است منقولست که گفت در آن زمان که لشکر منصور قلعهٔ حلب را محاصره
میکردند و اصحاب نقب بمهم خود مشغول میبودند من که یکی از ساکنان حصار بودم در برجی ایستاده بنظر

بعضی از بیم سطوت لوای جلادت برافراخته متوجه قلعه بهسنی شدند و چون بآنجا رسیدند حصار
را در میان گرفتند و حضرت صاحب قران با بقایاء سپاه از عقب رسید و قریب قلعه بهسنی برفراز
پشته فرود آمد و اطراف و جوانب حصار را بنظر احتیاط درآورد و آن حصنی بود حصین در میان دره
بسیار آب بر سر کوهی بغایت مرتفع واقع شده چنانچه خطوط شعاعی را از خاک بران بگذشت و استواری
بمرتبه بود که اختلال برج و باروی آن در خاطر کس نگذشت و عقل تصور مهندسان عاجز و قوت واهمه
در احساس فتح آن متحیر و قطان و سکان حصار بحصانت و رصانت آن مغرور و بکثرت ذخایر و اسباب
بود از مقام اطاعت داری و فرمان گذاری و از سر غفلت و جهالت در صدد مخالفت و ممانعت
آمدند و عساکر گردون مآثر یک حمله اصل شهر را در تصرف آوردند و باطرق و ساحات آن عرصه در عرض
نهب و تاراج آمد و از قبل ولاة شام مدبری معتبر بامر محافظت قلعه قیام مینمود و در میان قلعه منجنیقی
کرده و پرداخته و ساخته بودند که بهر طرف که میخواستند سنگ می‌انداختند و درآن اثنا که حضرت
صاحب قران باحتیاط برج و باروی قلعه مشغول بود ناگاه سنگی گران از منجنیق گردون کشاد یافت
چنانچه نزدیک بخیمه خاص آنحضرت بزمین آمد و از آنجا الغزیز(؟) باندرون خیمه افتاد از مشاهده
این صورت قهرمان قهر پادشاه جمشید جاه خورشید فر فرمان داد که اطراف و جوانب حصار
را بخش کرده لشکریان تیغ انتقام برکشند و بهادران اردوی گردون شکوه که قضا هامون و
کوه از ازدحام ایشان بستوه بود متمثل یرلیغ واجب الاذعان شده در جهت موضع منجنیق
نصب کردند و در همان مکان که سنگ مخالفان بزمین آمده بود منجنیق برافراشتند و تخته سنگ
که از منجنیق انداختند بر منجنیق آمده آن را درهم شکست و بهروزی دولت روزافزون امثال اینها بود
زیاده از چند و چون صدور میافت و در خلال این احوال امیرزاده رستم از فارس رسیده بشرف بساط
بوس مشرف شد و لشکریان ولایت(؟) نصرت پناه شد و مبارزان و بهادران جنگ در انداخته منجنیقان(؟)
حصاری چابک سوار را از تمامت جوانب بجوف کردند و برج و باره آن را بر سر چوب گرفتند مقبل از هیبت
آن واقعه جان کسل بر قلق و اضطراب افتاده شفاعت بکیکرکنان(؟) بآستان فرخنده نشان فرستاد و زبان
بعجز و استکانت عرضه داشت که بنده کمینه درگاه فلک اشتباهم و از شکوه چتر سلطنت یارای بیرون آمدن
ندارم عاطفت خسروانه کار مرا شفیع میسازم که از سر خون این بیچاره فرومانده در گذرد و کار(؟) حیرت
و نار(؟) خون این کینه در عرصه حشمت و جلالت چندان تفاوت ندارد و شهریار بلندهمت فرمود که
قلعه را چون بغلبه و قهر مسخر سازم خلعت عفو و اغماض در تو پوشانم و اگر قبل از تسخیر لشکر از آن حصار
که بنیاز و مناهج(؟) را اشتهار داده برخیزم مردم که نظر حال بعجز لشکر فیروزی اثر کنند و روز یکشنبه هفتم
صفر از موقف جلال فرمان بحتم الامتثال صادر شد که آتش در نقب زدند و برجها افتادن آغاز نهاد
از مشاهده آن حال ارکان ثبات و قرار مقبل و سایر اهل حصار انهدام و اختلال پذیرفت و ذلت و زلت(؟)
امید دست مکت(؟) مقبل خان بپیر سید از لطایف اقمشه و نفایس امتعه و اسبان راهوار و اشتران قطار در

مکاتیب سادات و علما و مردم با فرهنگ بیرون فرستاد که بمحل عرض رسانند و شهزاده جوانبخت شاهرخ
را شفیع ساختند تا آنحضرت از سر خون آن سپاه کرمها گذشته بلاد کات را قبول فرمود و رقم عفو
بر زلات ایشان کشید عنان عزیمت بصوب قلعه عتاب(؟) معطوف کردانید و آن حصاری بود مانند عهد
ارباب دنیا نامحکم و بروج و باره آن بسنگهای تراشیده مستحکم و خندق در عمق بیکران و در عرض هفتاد گز
و خاک ریزی سنگین مجوف پیرامون حصار کشیده بودند چنانچه سوار در اندرون وی توانستی راند
و تیرانداز ها گذاشته چون لشکریان در ظل رایت فتح آثر بآنجا رسیدند شهر را دیدند مشحون بغله و نعمت
فراوان اشاکار(؟) و اشراف و ارباب اقتدار گریخته بودند و طایفه از صناع و محترفه دروازه ها بستند و پشت
حمیت(؟) کرده بحضرت شتافتند(؟) و وصول رایت دیار انداخت مفاتیح دروب را پیش آورده شهر سپردند و جز
رضا و تسلیم چاره دیگر ندانستند ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب حلب و فتح آن بلده بکتاب(؟)
زیاده تغلب و غضب دران اوان که حضرت صاحب قران فلک جناب در حدود بهسنی و عتاب بود رعب
و هراس در ضمیر تمرتاش که از قبل پادشاه مصر بضبط و حراست حلب متعین بود بنوعی مستولی شد که تمام عساکر
و جنود شام با ساز و عدت تمام روی بحلب آوردند و در مساعدت و معاضدت تمرتاش اهتمام تمام نمایند
و بر وفق اشارت فرج شدون که امیر الامراء دمشق بود با سپاهی از قطرات امطار و اوراق اشجار افزون
و از حیز حساب و تعداد بیرون تمام آراسته و مسلح با جوشنهای داودی و تیغهای یمانی بحلب آمد و بجان(؟)
از سایر ولایات عرب چون حمص و حما و انطاکیه و طرابلس و کنعان و غزه و رمله و قدس و کرک و غیرها
امرا و سرداران عرب مناقب و مآثر حضرت صاحب قران بر شمردند و گفتند که این پادشاه مؤید منصور(؟)
لشکرهای عظیم شکسته است و قلاع حصین و رصین فتح نموده اکثر معموره عالم را بضرب تیغ
گرفته اگر صلاح دانید در انقیاد و اطاعت در آئیم و سادات و علما را که نزد او وثوق تمام دارند وسیله سازیم
و پیشکشهای لایق و تبرکات مناسب مصحوب ایشان فرستیم شاید که عنان توجه ازین صوب بگرداند
و جان و عرض ما بسلامت ماند و جمعی که از خرد بهره داشتند رای تمرتاش را مستحسن شمردند و بعضی
از جهال مثل شدون و امثال او ازین سخن سرباز زدند و از تدبیر او اعراض نموده گفتند که من طائب(؟)
شاب هر که خوف و رعب بخاطر راه دهد از ادراک غرض محروم ماند و این ملک بدیگر ممالک نسبت ندارد
برج و باره بلدان و امصار و قلاع و بقاعی که این طایفه مسخر کرده اند از گل و خشت خام است و بناء
شهرها و حصارهای ما از سنگ رخام و در دیار و ولایت قلاع سنگین بسیار است اگر متصدی تسخیر یکی
از آنها شوند بناگاهی عمرش بسر نشود و اگر خوف و رعب و خشیت شما از کثرت سلاح و مردان
لشکر مردم است لله الحمد و المنه که در اینها نیز تفاوت عظیمست که اینهای بادشتی(؟) است و شمشیرهای
مصری و نیزهای عربی و سپرهای حلبی و در این دیار شصت هزار قصبه و قریه است که اگر از هر موضعی
یکی و نفر بیرون آید جائی از ازدحام پرشود و مع ذلک پیادگان(؟) ایشان زنده گرانبارند(؟) و ما همه قلعها یکسر(؟)
کرده ون(؟) آسانی رعب و هراس چه بجهه بخود راه نباید داد و مردانه از سر کراجها(؟) در میان باید بست و بناء کار بعنایت

اعتبار در صنع آفریدگار و جرأت و جسارت سپاه نصرت شعار مینگریستند ناگاه در قلعه باز
شد و پنج مرد جوشن پوش تمام سلاح از دروازه بیرون آمدند و در طرفی که جانب دیگرش بدست مردم
بالای حصار بود بپای خود بایستادند تا در شدن و خاک بیزی در عقبه آمد شد توانستند کرد و تیغ کین از
نیام انتقام کشیده روی بجانب نقب نهادند و نقبچیان با بهادران سپاه ظفر پناه که با ایشان
بودند علی اختلاف القولین سه را بر خر بر انداختند و اهل قلعه آنجا دو را بطناب بالا کشیدند
و موت و حیات آن پنج نفر معلوم نشد و بعد از فتح جلال الاسلام خدمت مولانا مشار الیه را
بپایه سریر اعلی حاضر آورده و ترجمت یافته القصه ارباب حصار از سهم آن دست بردها اندیشه
مند شده دیگر کسی را یارای آن نماند که از سوراخ نگاه کند تا به بیرون آمدن چه رسد و در این
اثنا فرستاده حضرت صاحب قران با مکتوبی بقلعه در آمد مضمون نوشته آنکه حضرت باری
سبحانه و تعالی بمشیت ازل و قدرت لم یزل زمام مهام عالمیان را در کف اقتدار ما نهاده و عرصه
ربع مسکون را محکوم امر و مسخر فرمان ما کرده اینک حصانت قلعه و حصار و رزانت بلدان و امصار
مانع تصرف و بلاد و تصرف و تسلط لشکر ظفر شعار ما نمیشود از بسیاری مردم و کثرت آلات
بر دفع نکایت آتش خشم جهانسوز ما نمیکوشد اگر بجان و مال خود متعلق دارید بقدم اطاعت
و انقیاد بیرون آیید و در تضییع نفس و نهب اموال و اهل و عیال سعی منمایید ارباب قلعه چون
دانستند که تمرد و عناد نسبت به بندگان حضرت صاحب قران سبب وبال و نکال و موجب خسارت
و پشیمانی است انگشت ندامت بدندان غرامت گرفتند و شدون و تیمورتاش با سادات و علما و امرا
و اکابر بپای عجز و انکسار بیرون آمدند و بساحت بارگاه شتافته روی نیاز و افتقار بر زمین نهادند
و کلید خزاین و مقالید دروب ابواب دیوان بزرگ تسلیم نمودند و حکم جهان مطاع صادر شد که شدون
و تیمورتاش را با هزار نفر از سرداران و سپاهیان که در قلعه بودند بر توابع و لواحق بر توقاتات قسمت
کرده بند کشند و مضبوط سازند و بندگان درگاه برحسب فرموده کاربند شدند و تحت پادشاهانه
خزاین قدیم و جدید بهمانکه در قلعه حلب بود بلا زیادت و نقصان عتبه علیا بخشید و فرمان واجب الاذعان بنفاذ
پیوست که شرفات قلعه را بیشتر از برجی که سر با ایوان میکشید بر زمین افکندند و حضرت
صاحب قران کامکار راستی بوغا و دولت تار را که در حصار بدست لشکریان سعادت یار گرفتار شده
بود بمصر نزد فرج جاکرکان دیار فرستاده پیغام داد که شدون و تیمورتاش در درجه نقد برابر و دیگر
و فرج و غلامی ایشان موقوف برسیدن اطلمش است او را بزودی باینجانب فرستید تا اسیران
شما را آزاد کنیم و استی بوغا را بتعجیل بجهة تا بستر برغا رکرده مقرر فرموده که چند روز بود و بیاید
و آن حضرت اغرق و اثقال را در قلعه حلب بگذاشت و سید نصیر الدین ملک هزار کری و شاه شاهان
حاکم سیستان و موسی توی بوغا را با جمعی دیگر از آنجانب قلعه تعیین نمود و با پنج روز بعد از آن
که در آنجا توقف فرموده بود عنان عزیمت بصوب دیگر ولایات شام معطوف ساخت ذکر توجه

پادشاه مظفر لوا بجانب حمص و تسخیر آن و موضع و شهر بعلبک باهتمام نوکران صاحب قران حضرت
در آن اوان که ظاهر حلب محل قرار و استقرار اردوی همایون بود حضرت سعادت آثار امیرزاده
پیر محمد سلطان امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر جوکو و دیگر سرداران را بحمص
فرستاد و چون شهزادگان و نوئینان بمقصد رسیدند تسخیر شهر میسر شد اما فتح قلعه اندرون
شهر با حصانتی و رصانتی که داشت در حیز توقف ماند و چون رای عالم آرای صاحب قران عدو
بند قلعه کشای از قضیه حلب فارغ شد رخت تسخیر قلعه حمص را وجهه همت عالی نهمت ساخت و علم
دولت دهر بالا بدان صوب برافراخت و چون هوای حمص از گرد سم کمیت لشکر جهانگشا عطرسای شد
و اعالی آنجا از بالای قلعه بهایت و کثرت سپاه منصور را مشاهده کرده از مخالفت و عناد پشیمان شدند
و چاره جز اطاعت و انقیاد ندیدند با تبرکات و پیشکشهای لایق بیرون آمدند و شهزادگان و امرا که پیشتر
آمده بودند مشفع ساخته بجان امان یافتند و حضرت صاحب قرانی تمام اموال و غنایمی را که در آن حدود
بدست آمده بود بر مخدوم زادگان و خواص و مقربان تقسیم نمود و چون مدت بیست روز از تسخیر حلب گذشت
دولتخواهان معروض داشتند که قریب دو سال شد که چریک مشقت سفر میکشند و چهارپایان بغایت
لاغر اند و زمستان ناساز و عدوی تمام در رخنهای خود نشسته اند اگر رای جهانگشای صواب بیند بجانب
صحرای طرابلس رویم و این زمستان در آنجا بسر بریم و در اول بهار از سر حرکت و اقتدار روی باستیصال
اعادی نهیم این سخن هر چند در نظر خود مستحسن مینمود مقبول نیفتاد بیت شه شیردل خسرو صف شکن
در آن داوری گفت با خویشتن ۱ صواب آنچنان شد که آرام شتاب ۱ که از رزم دشمن نباشد صواب ۱ و رایت
فتح آیات متوجه حمص شد و چون عرصه آن دیار مرکز اعلام ظفر نگار شد ارباب حمص بنابر نصیحت یکی از امرا
عالیشان که پیشتر رفته بود بقدم ضراعت و مسکنت پیش آمده بخدمات شایسته قیام نمودند و بدان
واسطه از تعرض لشکر بیکرانه محروس و مصون ماندند و چون خاطر انور از آن مهم فراغت یافت عنان
عزیمت بجانب شهر بعلبک تافت و بعد از قطع چند فرسخ حوالی نکدازی محل نزول اردوی پادشاه کامکار
شد و از آنجا برحسب فرمان قضا جریان فوجی از لشکریان ایلغار کرده بجانب صیدا و بیروت روان شدند
و موکب همایون بعد از طی مسافت به بعلبک رسیده خلایق از مشاهده حصار آن شهر که از سنگهای بزرگ
بر افراشته اند علم تحیر و تعجب برافراختند آنجا یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود بعد از احتیاط
از طرفی بیست و هشت گز بنظر اهل اسلام و مساحت در آمد و از جانب دیگر شانزده گز بود و افواه و السنه
خواص و عوام دایر و سایر است که آن بنا باشارت سلیمان پیغمبر علیه السلام دیوان ساخته و پرداخته اند والله
تعالی اعلم بحقایق الامور والقصه فتح شهر بعلبک با سهل وجهی میسر شد لشکریان از میوه و غله فراوان
که در آنجا یافتند مراسم شکر و سپاس بخشنده بی منت بتقدیم رسانیدند و بموجب فرموده حضرت صاحب
قرانی امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و جمعی از امرا با سی هزار سوار بجانب دمشق در حرکت
آمدند گفتار در نهضت آن حضرت و متوجه بجانب دمشق و محاربه با حاکم مصر و مفتوح شدن دمشق

چون زمستان در آمد و برودت هوا و سبلت کوه که نزدیک کوه واقع است اشتداد یافت حضرت صاحب
قران گیتی ستان از آنجا نهضت نموده روی توجه بجانب دمشق نهاد و در اثنای راه جمعی که برسم [illegible]
رفته بودند با غنایم نامحصور باز گشته بموکب منصور پیوستند و در آن مدت که دیار عرب بفر وجود
پادشاه جهانبان آراسته بود امرای دمشق و غیر آن اخبار مجدد بعرض فرج پسر برقوق که در آن هنگام فرمان
فرمای مصر و شام بود میرسانیدند و خدمتش را بر توجه بجانب دمشق و دفع لشکر جغتای ترغیب و تحریص
مینمودند تا از جادهٔ مستقیم منحرف شده و راه صواب را گم کرده لشکری فراوان و حشری بی پایان جمع
آورد و با تجمل و زینت تمام عنان عزیمت بطرف شام تافت و چون بدمشق رسید در استحکام شهر و
ضبط و نسق اسباب حصارداری مبالغهٔ لا کلام نمود و بوسوسهٔ شیطان و فریب نفس بنیاد مکر و
حیله آغاز نهاد   صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد   بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد   بیان این
عزانت که فرج شادی را که بلباس اهل فقر ملتبس بود بغایت عن و رو رفته انگیز برسالت نامزد کرده
فدایی را همراه داشت که ملازم او باشد تا فرصت جسته بخنجر زهرآلود آسیبی بذات همایون حضرت صاحب
قرانی رسانند و آن مفتن صوفی وش با آن دو فدایی که هریک را خنجر زهرآلود داده در ساق موزه داشتند
روی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر نهاد و بمقصد رسیده زمین پادشاه و رسالت قیام نموده و با وجود
آنکه ایشان را چند نوبت سعادت قربت آنحضرت دست داده نتوانستند که آنچه در خاطر مکنون داشتند قیام
نمایند اخر الامر بیمن دولت روزافزون حضرت صاحب قران صورت کید آن مخاذیل بر خاطر خواجه مسعود
سمنانی که از نویسندگان عظیم الشان دیوان اشرف اعلی بود جلوه گر آمد و بعد از تفتیش و تفحص خنجرهای زهر
آلود را از ساقهای موزهٔ ایشان بیرون آوردند و مفسدی که مقدم فرستادگان بود ناچار کیفیت واقعه
را بعرض رسانید و حضرت صاحب قران مؤید و منصور بصلات و صدقات موفور ارباب فقر
و احتیاج رسانیده بزبان گوهرافشان بگذرانید که هرچند اهل سفارت در توره و آیین سلطنت از قتل
معاف اند اما این شخص که از کمال خبث و شرارت بزی اهل تصوف برآمده متقید بطامات و اغوا
اوده و هم دیگران را عضو و بال و موجب خسران و نکال لقواند بود لاجرم برلیغ واجب الاذعان نفاذ پیوست
که آن مدبر را بکارد زهرآلودی که با خود داشت کار ساختند و جثهٔ پلیدش را سوختند و در فیوطرت
او را گوش و بینی بریده با نوشته نزد حاکم مصر فرستادند و لا بحضرت با بدنات شرع و قطع منازل
نموده بنواحی دمشق رسید و قبهٔ شیار مضرب خیام سپاه فیروزی شعار گشت و جهت رعایت حزم و
احتیاط بیاقیان پیرامون اردوی همایون خندق کندند و ان را بجیبر مستوا ستوار کردانیدند و حضرت
صاحب قران بلند مکان برفراز پشتهٔ براسمع برج و بارهٔ شهر را بنظر اشرف در آورد و اشارت فرمود
که قراولان با زوی جلادت گشاده هم از کوه راه دست بردی بمخالفان نمایند و بنا بر فرمان واجب
الاذعان امیر سونجک بادیگر بهادران پیش رفتند و از آنجمله صاین تیمور بهادر و دو از خواجه و توکل او رجی
و تکل قصد کردند که بنیاد حملهٔ آتش آهنگ خرمن حیات مخالفان بسوزند و از دست رات سید خواجه شیخ

علی بهادر و از دست چپ امیرزاده رستم بدیدهٔ ایشان را بمبارزت برافراختند و عاقبت نسیم فتح و
فیروزی بر پرچم لوای نصرت انتما وزیدن شاهیان را با تهزام پیش گرفتند و لشکر منصور بعضی از
ایشان را کشته و فوجی اسیر کرده بدرگاه عالمپناه رسانیدند و شحنهٔ قهر بریختن خون دشمنان و شدهٔ
و بجاطر بندیان که از حلب همراه آورده بودند فرمان داد و همه به تیغ سیاست بگذرانیدند و چون شب ولد
از پردهٔ غیب امری عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه امیرزاده سلطان حسین که ذکر پیادهٔ او
در اوراق گذشته در غلوای مستی با غوای شیطان معتقد نفته اندوزا زاده وی همایون
بیرون آمده متوجه شهر دمشق شد و شامیان را از این خبر صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن گرفت مقدم او
را مقدمه ظفر پنداشتند و خدمتش را باین و عظمتی تمام بشهر در آوردند از مراسم تعظیم دقیقهٔ فرو نگذاشتند
و از ملازمان امیرزادهٔ مشارالیه دو شخص امیر شاه ملک را ازین واقعه آگاه کردند و او صورت حال را
بعرض حضرت صاحب قران رسانیدند و چون روز شد اردوی همایون کوچ کرده و بکهز چه رفته جوای
که بطرف کنعان و مصر واقع است محل نزول خیام سپهر احتشام شد و برطبق فرمان لشکریان در گرد اردو
از سنگ بمقدار شخص بلند قامت بر آوردند و در پیرامن آن خندق کندند و قراولان بهر طرف رفته طلایه
از برای پاس متعین شدند و بعد از دو روز حضرت صاحب قران کرهٔ دون غلام پادشاه بود از برسالت
نزد فرمانفرمای مصر و شام فرستاد و بزبان سفارت انگرانسانات و علامات حزم و غرر مال دوام جهانگیری
شیوع ابد و دانسته و بر عقلا اجمعی مخفی نماند که غرض سلاطین نامدار از کشیدن لشکرها و کشودن
کشورها و ارتکاب منازعت اسفار و التزام مشاق شکر و ابواب رفاهیت ناموس و نام است   و کرنه
بهم نان نمایان تمام است   غرض از تمهید این مقدمات آنکه چند نوبت اتمش را طلبیدیم و نفرستادید تا عاقبت
مهم منجر بان شد که اردوی کیهان پوی متوجه آنجانب شد و از این سبب پریشانی و اختلال بسیار باحوال
ساکنان دیار شام راه یافت و مع ذلک اگر اتمش را بدرگاه ما ارسال نمایید و روی سکه و خطبه را
را باسم و لقب خجسته ما بیارایید بساط مخالفت در نوردیده شود و راه منازعت مسدود کرده در غایا
وجد بان در ضمان سلامت و عافیت ماند و الا اسپاه ظفر پناه ما قتل و غارت و سبی و نهب و جرات
و جسارت عادت دارند و ممکن است که از سعی ایشان بنای بوم بار اسلام انهدام پذیرد و نفرت تمام بحال او وزر
یابد   بیت   طریق مدارا و راه ستیز ؛ کرای ای من خبرده و زاین دو بگریز ؛ نمودم بتو عقل را کار دید ؛ و زاین هر
دو ره هرچه خواهی پسند ؛ و چون فرستاده بشهر در آمد اهل مصر و شام بخلاف سابق اعزاز و احترام تمام بجا
آورده در دلجویی و تفقد او کوشیدند و چون در آن بلاد و دیار آتش انی و رعد اغازی بسیار معهود بود
و اجمعی در نظر ایشان وقعی داشت و بر آورد جمعی کثیر را از آن طایفه پیش فرستاده حاضر کردانیدند تا بر فرمان
خود قیام نمودند و این صورت را از مقدمات شوکت و قوت خویش تصور کرده و ندانستند که سیلاب
قهر چون در حرکت آید آتش ماند و بر آتش بازی ناوک اندکن و بعد از ذلک القصه پادشاه بودند از استفتح
الملام باز کردانیدند و در عقب او اشراف و اعیان و ولایت را بیرون فرستادند و ایشان روی بر پیر بدا علی مهردار

داشتند که حکام دیار مصر و شام میگویند که ما بندگان در مقام الطاعة و الانقیاد بوده و از طریق مخالفت
و منادیم و نتایج روزه بیکرانش را بغرهستیم که از حضرت ما زان سرحرایم ما بکنند بعد ازین شرط فرمان
برداری بجای آوردیم و از مقتضی رای جهانکشای سر موی تجاوز جایز نداریم و اکنون عواطف
پادشاهانه امیدواریم و خاطر بران قرار داده ایم که جز زاده مطاوعت مدح العصر نسپریم حضرت صاحب
قرانی ایلچیان را زر و خلعت داده باز گردانید و چون اردوی بزرگ مدت ده روز در جانب غربی دمشق
نزول فرموده بود و دران یورت از علف اثری نماند فرمان عالی شرف نفاذ یافت که یورت جیان علف
غوطه را که در شرقی شهر واقع است بنظر احتیاط در آورند و ایشان بموجب فرمان عمل نموده جهت نزول
موکب همایون موضع مناسب را پیدا کرده عرضه داشتند و حکم شد که لشکریان کوچ کرده بغوطه
روند تا چهارپایان را علف باشد و چون اردوی همایون در حرکت آمد دمشقیان بتصور آنکه لشکر
جغتای بنابر وهن و فتور و ضعف و قصوری که بحال ایشان راه یافته است طبل ارتحال کوفته
بجانب مشرق متوجه شده اند تا بجهت کرکشند که فرصت غنیمت یافته ثمره کار را زینش برده حسرت اکردند
این ولایتها ست اجتماعی از شهر بیرون رویم و از پس پشت لشکر جغتای آمده بر ایشان حمله کنیم کسی را
زمام اختیار بدست اقتدار نماند و جمله مستغرق و پریشان کرده اند تا رتجاعت و جلادت نابر سنجات
روزگار را بیادگار ماند و باین اندیشه باطل و سودای فاسد تمام جندیان مصر و شام جبه و جوشن پوشیده
پوشیده و نیزهای خطی بدست گرفته و شمشیرهای مصری بیان بسته سوار شدند و پیادگان
شهر و اطراف که در اندرون جمع آمده بودند تیر و کمان و سیف و سنان و کارد و خنجر و سایر اسلحه دیگر
بدست گرفته گروهی انبوه از آن طبقه سر در پی سواران نهادند و چندان خلق از شهر بیرون آمدند که
صحرای دمشق از ایشان مالامال شد و در ظاهر شهر از کثرت خلایق اجتماعی آمد که مثل آن در یک مکان
کسی نشان نداده و چون قراولان از وقوع این حال حضرت صاحب قرانی را خبر دادند آنحضرت
دانست که آفتاب اقبال شامیان بر حضیض الادبار آمده است و دولت زمره مانی مصریان باشتعال کرده دست
در عروه وثقی توکل زده عنان باز گردانید و روی جلادت بعافیان نهاده فرمان داد که لشکریان فرود آمدند
و از سنگ و احمال و اثقال بنای ترتیب نموده خیمه و خرگاه و سایه بان و بارگاه برافراختند و شهریار دین داد
با جماعه نفر از خواص ملازمان ببالای پشته برآمد و بوضو و نماز و عرض نیاز مشغول گشت و بعد از
مسالت ظفر و نصرت از درگاه احدیت پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورد و از غریو کورکه و کوس
و غرغو یردلان و صهیل اسپان زلزله در ارکان گنبد اخضر البنیان افتاد و در آن اثنا شاهزادگان جوانغار
برسیدند و حکم واجب الاذعان صادر شد که از برانغار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده
ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا و بهادران روی بمقاومت خصمان آوردند و ایشان بامتثال امر قیام
نموده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و
امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و امیر توکل بادکار برلاس و شیخ ارسلان و شلغمی اجتر برلاس و پیر علی سلدوز

و دیگر امراء تومان و قوشون بافکندن و قتل و تاختن و سر انداختن مشغول شدند و در مقدمه
و هراول قول از امراء تومان امیر سونجک و امیر شاه ملک و سید خواجه و شیخ علی بهادر و از امراء قوشون
عثمان تیمور و محمد آزاد و توکل باورجی و سایر بهادران نصرت اثار رایت شجاعت و مبارزت افراشته
دست و بازوی نیزه زدن و تیغ راندن برآوردند و از جمیع جوانب آتش پیکار بالا گرفته هول روز
رستاخیز ظاهر شد و میان جان و تن دشمن بدن افتراق روی نمودن گرفت آخر الامر نسیم فیروزی و ظفر
بر پرچم رایت نصرت اثر وزیدن گرفت لشکر مصر و شام روی بانهزام نهادند و سپاه سپهر احتشام شامیان را
تا کنار عمارات دمشق راندند و بسیاری از ایشان بتیغ بیدریغ بخاک مذلت و هوان انداختند
و چندان پیاده بزمین افتاده بود که محاسب وهم دو اسپه بسرحد عدم احصاء آن نتوانستی رسید و این فتح
عظمی در روز سه شنبه نوزدهم جمادی الاخر سنه ثلاث و ثمانمایه اتفاق افتاد و در اثناء حرب
و ضرب امیرزاده سلطان حسین که میمنه سپاه شام بجز اهتمام او اعتضادی تمام داشت در مقابل امیر
زاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ افتاده بود توکلای قوچین از جمله ملازمان رکاب جناب شاهرخی بدو
رسید و عنان اسپش گرفته بخدمت خویش برد و خود بجهل رفته صورت گرفتاری او را بسمع همایون حضرت
صاحبقرانی رسید یرلیغ جهانمطاع بحبس و قید امیرزاده سلطان حسین نفاذ یافت و بعد از چند روز
خدمتش بشفاعت امیرزاده شاهرخ چوب یاساق زده گذاشتند اما بجان در مقام عتاب ماند
و از مجلس فرخنده بگذاشت القصه روز دیگر شهریار هفت کشور با معسکر فیروزی اثر کوچ کرده و
اندک مسافتی قطع نموده در قامه مسطبه نزول فرموده و روز دیگر از آنجا عزم ارتحال شد حکم عالم مطیع
صادر شد که شریف و وضیع مکمل و آراسته در حرکت آمدند و در پیش صفوف عساکر گردون مآثر از پیلان
شکوه مند کوه مانند صفی ترتیب دهند و دندان و خرطوم ایشان را آب مهیب را ببلاها کوه پیکر
و لشکر قیامت مهیب بدین آیین و ترتیب روان شدند و نزدیک بدمشق رسیده بالای موضعی رفیع
که بر شهر مشرف بود برآمدند و کورکه زده سورن انداختند و دمشقیان چون بر کیت سپاه ظفر پناه که تا
غایت بران مطلع نشده بودند وقوف یافتند و خروش مثال فزع اکبر که میگویند در دشت محشر شنوند استماع نمودند
حیران و سراسیمه شدند و دهشت تمام بدفع قضای مبرم مشغول شدند و لشکریان بر خاسته بجوی از آنجا
پیش رانده بر کنار جوی بغالک که حکم خندق داشت فرود آمدند و از تورا و کار و سپر و سر پا پیرامن اردوی
همایون حصاری ترتیب دادند و بعد از تمام حزم و احتیاط بحسب یرلیغ جهان مطاع سواران شدند و
از جوی گذشته در برابر دشمن صف کشیدند و مخالفان اگرچه بسیار بودند و آلات و ادوات
حرب کما یجب و ینبغی همراه داشتند اما از بیم دست بردی که روز پیشتر مشاهده نموده بودند مجال حرکت
نداشتند لاجرم بجای خویش توقف نموده قدمی پیش ننهادند و در اثنا والی مصر و شام با امراء طالبیغا
شل و نوروز حافظی و شیدون و دیگر خواص و مقربان دم ساز بساط مشورت را ممهد داشته پرسید
که در دفع این واقعه عظمی رای شما چه اقتضا میکند بعضی گفتند که اگرچه اندک فتوری بحال ما راه یافته

وطایفهٔ از مردم این دیار بقتل رسیدند لله الحمد والمنه که شهر وحصار برقرار است وسپاه
تیغ زن بی‌شمار صلاح آنست که پشت استظهار بدیوار بازبهم وثبات قدم نموده
مرکز دولت خود را نگاه داریم وجمعی از عقلا که بمزید تجربه وکیاست ممتاز بودند از این تدبیر
که تقدیر بجند بدسر باز زدند وگفتند که خود را باندیشهٔ باطل وخیال فاسد بازی دادن کار
خردمندان نیست ودر اثناء که اینجا عرض رفاهیت ضبط وعافیت کوچ میکردند ومباهیات
اجماعی از رفقاء ایشان در ا سدیم وآنچه مقدور ومیسور بود در کسر وانکسار ایشان سعی
وکوشش نمودیم جز بوار وخسار فائده بر آن مترتب نشد چاره آنست که امروز این قوم را بر
عنان دلپذیر تسکین دهیم وچون زمان لباس سوکواری پوشد ترک ولایت شام کنند در پردهٔ
ظلام با سواران خود را بمصر پیش کشیم ودر این شهر از جندیان ورعایا گروهی انبوه اند اگر جهت حفظ
مال واهل وعیال خویش جنگ کنند وقلعه وحصار نگاه دارند فهو المطلوب والا تا خود را از غرقاب
ممات بساحل نجات رسانیم باشیم مرزا این سخن مستحسن ومقبول افتاده فرج حاکم مصر
شام ایلچی نزد حضرت صاحب قران گرمون غلام فرستاد که آنچه دیروز واقع شد وضای بعهد
معترف بود چه جمعی از جهال وارذال بر آن جسارت اقدام نموده بودند وما بر ایشان عهد کرده
داشت کرده ایم اگر رای عالی صواب بیند لشکریان امروز دست از محاربه کشیده دارند تا ما
فردا بپای انقیاد پیش آمده بحقیقتی که وضع کرده ایم وفا نمائیم ایلچی چون ببارگاه فلک اشتباه رسید
وپیام گذارده پیشکشی که داشت بگذرانید وبرطبق فرمان چریک منصور عنان از معرکه بر
تافته بمنزل خود فرود آمدند وچون سلطان ملک صبح از بیم مواکب کواکب گردون خرام بهنگام
شام روی انهزام بجانب ولایت مغرب نهاد فرمان فرمای مصر وشام با اکثر امرا وخواص ومقربان
ومخصوصان شانکی کهنه کرده درنیم شب جمعه سلخ … سوار شد وازدمشق بیرون
آمده روی فرار بصوب مصر آورد وجقاق که در میان مردم عجم بجقماق شاهی اشتهار دارد
از ایشان روی گردان شده بتعجیل آنچه تمامتر نزد امیرزاده شاهرخ آمده کیفیت حال را باز نمود
وشاهزادهٔ مشار الیه اورا بحضرت اعلی فرستاد وچون رای عالم آرای بر آن قضیه مطلع شد فرمان
واجب الاذعان صادر شد که امیرزاده ابابکر وامیر جهانشاه از جوانغار شهر را مرکز ساخته در میان
گرفتند تا کسی بیرون نتواند رفت وازامراء بالتکین سونجک واقه زاد وبرندق جهانشاه وعلی طغای
ودیگر بهادران وشهریاران وعلیه از جندیان در عقب گریختگان روان شدند وبسیاری از
سواران را پیاده ساخته بخاک هلاک انداختند ودیگران آنچه داشتند از صامت وناطق گذاشتند
وبجانب مصر بهزار مشقت بیرون بردند ودر روز دیگر که شهسوار گردون غلام سپاه شام را انهزام داده
متوجه تسخیر این حصار فیروزه فام شد وحکم قضا امضا صادر شد که لشکریان بترتیب تمام در حرکت
آیند وانبار … عنان گذشته شهر را در میان گیرند ایشان برحسب فرموده عمل نموده آنحضرت قصر

ابلق را که از مستحدثات ملک الظاهر والی مصر بود ودر پای قلعه واقع شده بوجود خویش تزیین داد
وشهزادگان کامکار ونوئینان رفیع مقدار در عمارت ظاهر شهر نزول کرده تمام محلات بیرون را
که بحقیقت دمشق عبارت از آنست در تحت تصرف آوردند وچندان اقمشه وامتعهٔ غریب والطاف
بدیع بدست عساکر گردون مآثر افتاد که انامل محاسبان حساب از شمار آن عاجز آمد وصاحب قران
پاکیزه سیرت از حسن عقیدت وصفای طویت بمزار زیارت ام سلمه وام حبیبه رضی الله عنهما که از
ازواج طاهرات سید کائنات وسید موجودات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بوده اند ومزار
بلال حبشی که منظور نظر کیمیا اثر حضرت سید قریش بود سوار شده وبآن بقاع متبرکه رسم نیاز بتقدیم
رسانیده روی توجه بمنزل همایون نهاد ورعب وهراس بر ضمایر اهالی دمشق مستولی شد سادات وعلما
ومشایخ وصلحا واکابر واشراف ورؤس واعیان بقدم عطا وعذر از شهر بیرون آمده ببارگاه فلک
اشتباه رسیدند وزبان بدعا وثنا گشاده برکات وتسوقات بی اندازه کشیدند ومال الامان قبول کرده
رخصت مراجعت یافتند وجهت تحصیل آن وجه وضبط ونسق امور شهر امیر شیخ نورالدین وامیر شاه ملک
وامیر الله داد واز نویسندگان خواجه مسعود سمنانی وجلال الاسلام بنفس دمشق در آمدند وروز جمعه
بر سر منبر مسجد بنی امیه خطبه بنام مولف همایون پادشاه ربع مسکون خواندند **ذکر فتح قلعهٔ مذکوره**
ومراجعت صاحب قران سفر روبیان دیگر قضایا ووقایع هر چند شهر دمشق بعد از فرار فرج بسهولت فوق
بی کلفت جنگ ومشقت محاصره در تحت تصرف بندگان حضرت صاحب قران فلک رفعت قرار گرفت
اما نزدیکو توال که مهتوری بکوهی از افعال بود با طائفهٔ از جندیان که در قلعه بسر میبردند رایت خلاف وعنا
برافراختند وبناء ومبانی حصار مغرور شده آتش رزم وپیکار برافراختند والحق آن قلعهٔ بود در غایت استحکام
واستواری چنانچه از کنگره تا اساس بسنگهای بزرگ ساخته وپرداخته بود واز بلندی وعروج سر
بفلک البروج کشیده وبنا بر فراوان ومردان جنگی مشحون بود وسالهای بسیار از حوادث دوران مصون
ومحروس مانده سهم ناوک دلدوز وقاروره نفط نار سوز وضرب سنگ عراده ومنجنیق ودیگر اسباب
ممانعت ومدافعت که اهل حصار آماده ومهیا ساخته بودند شدند کوتوال جاهل آن بنیاد نهاد که پیرامون آن گردند وحضرت
صاحب قران کشورگیر اندیشهٔ وزیربد تسخیر قلعهٔ چنین متین رصین گماشته فرمان داد که شهزادگان و
نوئینان وسپهبداران ولشکریان بترتیب پیش رفته اطراف آن را احاطه نمودند وسرکارها را بخش
کرده بترتیب عراده ومنجنیق ودیگر ادوات حصار گیری مشغول شدند وسر بطور ساختند چنانچه برقلعه مشرف
بود ونقب زده آب خندق را بیرون بردند وخرکها در خندق راندند نقبچیان آهنین چنگ بکندن سنگ
مشغول بودند واز پای تا بالا باران بلا بار برپای گرفت رعد اندازان وناوک افکنان نوائر پاران حراقه نحوه
راه داده از سر جد واجتهاد بسیار که مفوض با ایشان بود مشغول شدند ودر اثنای این اوقات اشارهٔ
عالی صادر شد که امیرزاده پیر انشاه وامیرزاده شاهرخ وامیر سلیمانشاه وامیر جهانشاه ودیگر نوئینان
قلاع بجانب کنعانیان نمایند وتمام جانباران سپاه نصرت نشان در جاهٔ رکاب ایشان بعلیجی اردو ان

شدند و بر مقتضی فرمان عمل نموده در خلال این احوال هیجان سنگهای بزرگ آتش پیما فشده و سرکوب
آن ریخته و بیشتر شکسته بیرون می‌آوردند و در تجویف برج و باره وظایف سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانیدند
و قبل از همه برجی برج طارمه را که سرکار التون بخشی بود و بلندترین تمام برجها مجوف ساخته بر سر چوبها
کرفته و بر حسب فرمان آتش در آن زدند تا فرو افتاد و راه گشاده شد و بهادران لشکر فیروزی شعار
سپرها در سر کشیده بتعجیل تمام متوجه حصار شدند ناگاه مقدار ده گز از دیوار بزمین آمد و غباری عظیم
پدید شد و قریب هشتاد نفر در زیر آن بماندند و لشکر جلادت شعار که باستعجال متوجه قلعه بودند
باز ایستادند و مخالفان فرصت یافته رخنه را مستحکم کرده ایستادند اما خوف عظیم بخاطر ایشان استیلا
یافت و از جرات و جسارت خود پشیمان شده بواسطهٔ اعلان کلمهٔ عصیان بار دیگر بیرون آمدن [illegible]
باز آتش در برج دیگر نهادند و جانب دیگر از دیوار حصار نیز افتاد و بالضرورة کوتوال و کلانتران قلعه
در بار کرم روی توجه باستان نصرت آشیان آوردند و مفاتیح خزاین و دروب را بملازمان
عتبهٔ علیا سپردند و بزدار که راه مردم اهل حصار بود بر حسب مثال واجب الامتثال بیاساق
رسید و اموال بیکران بتصرف ارباب دیوان آمد و از محصول اوقاف حرمین شریفین انباری پر در قلعه
بود چون رای عالم آرای بر آن مطلع شد حکم فرمود که هیچ آفریده دست تصرف بدان دراز نکند و یکی از نوکران
هر یک تمام صدقی جوار آنجا برده آمده بود خدمتش را باشارت شحنهٔ سیاست چوب بر وی زدند
بهاء جوار روی بستاندند و معتمدان یادگار بموجب اشارت آنحضرت در صدد بیع غله آمده هر یکمن
از آن بسه دینار کپکی فروختند چه آخر سال بود و ایام پریشانی و حوادث بسیار گرانی میشد و
مبلغ خطیر از آن بار حاصل کرده تمام را بخدام حرمین تسلیم کردند و جندیان که تمام ایشان عبید و ممالیک بودند
بعضی از ولایت چرکس و برخی از دیگر ممالک بموجب فرمان بر شهزادگان و امرا تقسیم نمودند و باقی اهل
قلعه را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر اسیر گرفتند و محترفه را از ایشان جدا ساخته یاد بکرچیث و آن بر
امرا بخش فرمودند که خانه کوچ بسمرقند رسانند و همچنین حکم شد که مولانا جمال الدین و مولانا سلیمان را
که هر دو از مهرهٔ اطبا بودند خانه کوچ بدار السلطنت سمرقند نقل کنند و در خلال این احوال حضرت
صاحب قران از فضل الحق بکوشک نجار که یکی از امراء عظیم الشان بود نقل فرمود و در آن مقام روح بخش
دلپذیر که مهوا هوا و هوس خود این همه عمارات بتکلف رفیع ساخته و بر پرداخته اند و از برای امهات
مسلمین یعنی حرمهای خاتم النبیین صلی الله علیه و آله اجمعین کس را مروت و حث آن نبوده که بر سر
مرقد فرخندهٔ ایشان خشتی چند بهم بنهند و چون این معنی بر ضمیر انورش گذشت فرمان داد که بر سر آن مزار مبارک
دو قبهٔ عالی مرتب سازند و از شاهزادگان امیرزاده ابا بکر و امیرزاده خلیل سلطان و از امرا امیر شیخ
نور الدین و علی سلطان و تشکل خواجه را فرمود تا بدان با اهتمام تمام نمایند و ایشان بامتثال امر قیام
نموده غایت سعی را مرعی داشتند تا در مدت بیست و پنج روز دو گنبد از سنگ سپید [illegible] که در رفعت
و استواری از عمارت هرمان نشان میداد دهت استکمال یافت و چون نقد رایج آن بلاد نقره مغشوش بود

بمقتضی حکم لازم الاطاعه نقره و زر را گداخته و در غلاف برده تنکه‌ها صد مثقال و پنجاه مثقال
و ده مثقال و کمتر از این نیز بلقب همایون و اسم عالی زینت کردند و کثرت نقره در میان لشکریان بمرتبه بود که
در اندک زمانی نرخ اصل بدار الضرب بمبلغ ششصد هزار دینار کپکی بخزانهٔ عامره واصل شد و اشارت عالی
بارسال فتحنامها و فرستادن قصهٔ مسکوک باطراف ممالک جهة خواتین و القاپان و شهزادگان و سایر ارکان
و اعیان نفاذ شد و مبشران فرس سیر با تحایف بلاغت مصیر و تحف و بیلاکات دلپذیر روی توجه
بممالک ایران و توران نهادند و صاحب قران جهان گیر خواجه حسن را بتعجیل نزد امیرزاده شاه رخ فرستاد
که امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه و با سپاه فیروزی جنگ بجانب ساحل دریای فرنگ رفته و از حدود و
نواحی آن در شهر عکه بتازند و ایشان بکنعان باز گشتند و در تضاعیف این احوال قرحه بر پشت مبارک
حضرت صاحب قرانی پدید آمد و بمرض ضعف گشت چنانچه از امرا ملازم از امیرزاده بکنعان فرستاده امیر
زاده میرانشاه و امیرزاده شاه رخ را با بعضی از سرداران سپاه که در موکب ایشان بودند طلب داشتند
و مقارن وصول شهزادگان و نوئینان آن زحمت بصحت تبدیل یافت و در اثنای این حالات حضرت صاحب
قران روشن ضمیر را اندیشهٔ بخاطر خطیر گذشته در مجلس خاص مشحون بسادات و علما و مقربان و خواص بر
زبان بیان کذرانید که پیوسته بسمع ما میرسید که مردمان این دیار با اهل بیت نبوة معادات
میورزیدند خصوص معویه و یزید که نسبت بامام دو ائمه هم و وصی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم و سبط مکرم او امیر المؤمنین حسین ع از ایشان آن نوع حرکات نامرضیه صادر شد
سکان شام با اتحاد در آن افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده موافق بودند بلکه باقصی الغایة مساعد
مینمودند عقل دوراندیش این صورت را بسیار مستبعد میشمرد که چگونه طایفه که از امتان افضل انبیا
و سرور اصفیا باشند و بیمن دعوت و ارشاد آنحضرت از تیه ضلالت و غوایت رهایی یافته بر حق
هدایت رسیده باشند جانب اهل بیت او را که فرزندان و یادگاران ایشان در سازند و هرگونه جور
و ستم و ظلم و تعدی درباره طاهرین و طاهرات و طیبین و طیبات روا دارند ان هذا لشیء عجاب
و اکنون این نقل بمرتبهٔ یقین رسید چه اگر خلاف آن بودی از دیوان عدل مالک الملک که جلاء ملوک و
سلاطین بلاغ عبودیت او علم مباهات و افتخار باوج فلک دوار بر افراخته اند جزا و سزای باین حیثیت
حوالهٔ اولاد و احفاد ایشان که بشیمهٔ آبا و اجداد خود متصف اند نرفتی و از موجبات این معنی آنکه در این
هفتصد سال کسی از ارباب تجمل و مال [illegible] خویش رخصت نیافت که بر سر مقبرهٔ دو حرم [illegible]
چهار دیواری طرح انداز و از ابتداء رحلت ایشان تا غایت مرقد آن دو [illegible] حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم ازواج [illegible] بوده چنانچه مشاهده رفت و بعد از اداء این کلمات که دلالت
بر کمال مودت و محبت خاندان مکرمت آیات داشت خلایق را صفاء عقیدهٔ آنحضرت مجددا معلوم شد
در روز چهارشنبه غرهٔ شعبان سنه ثلاث و ثمانمایه سپاه [illegible] برخت غارت و تاراج روی بقصد
شهر آوردند و دست تسلط و استیلا بر سبی و نهب گشادند و طریق یغما را و مواسا را بستند و اهالی شهر را

از پیر و جوان و قوی و ناتوان و شیوخ و اطفال و نسا و رجال با سپاه ظفر قرین شدی و اغلب سلاطین و زاد
بهر وکان اندوخته بود از زر و جواهر و نقود بود در یکجا بدست لشکریان پادشاه والا گهر افتاد
بعضی پیوسته که غارتگران اردوی همایون صوف قرمزی و کتان سوسی و سقرلاط و حمل نبات و سایر قماشات
اسکندریه و مصر که پیشتر گرفته بودند بینداختند و بجای آنها نقود و امتعه که مشتهای اهل حوایج است و اوانی
نقره و زر و مرصعات از کرها فرو بار میکردند و در تضاعیف این حالات از شعلهٔ قهر الهی آتش در دمشق
افتاده و دو طبقه و سه طبقه آنکه از چوب ساخته بودند و برنک و روغن تزیین داده و بر طبقه
سنگین بنا نهاده پاك بسوخت و قبل از آنکه آتش در آن شهر افتاد با وجود سعی و اهتمام اکابر و اشراف
و عامه مردم و اطفال آن بانگ و جلد محرق میشد آتش فرو نمی نشست و در این وقت از غایت پریشانی و لزوم
کوچ بآن نپرداخت و در اوان احراق بجز جامع خجسته شهر را آفت رسیده امیرشاه ملک را با فوجی از لشکریان
آتش جنك فرستاد تا جامع بنی امیه را از آن حادثه صیانت نمایند و چون سقف آن نیز از چوب بود سعی و کوشش
امیر مشار الیه مفید نیفتاد و شعلهٔ غضب پادشاهی جهان را فرا گرفت که منارهٔ شرقی مسجد مذکور که از سنك
برافراخته بودند تمام خاکستر شد و منار عروس که لسان قضا ترجمان صاحب شریعت غرّا علیه من الصلوات اتمها
وعده داده که نزول مسیح ع بر آن خواهد بود و در زبان جمهور انام حضرت بنا رسیده مذکور شده با وجود
آنکه اصلش از چوب است و ظاهر از آنکه اندوده اند سالم ماند و هیچگونه آتش را در آن تصرف نکرد و چون
تمام دمشق بسوخت و آنچه در آن شهر بود بتاراج رفته آتش نهب و غارت در تمام بلاد شام افروخته و رای
عالم آرای پادشاه جهانگشای عزم معاودت تصمیم فرمود و از موقف عنایت اشارهٔ عالی صادر شد که اسیران
دمشق را جمع آورده با اندرون شهر نیایند و روز شنبه چهارم ماه شعبان حضرت صاحبقران
گردون توان دولت کام و کامران از موضع قبقبیات که بجانب کنعان واقع است در حرکت آمده براه
تماره و بنك روان شد و بغوطه رسید ع نزول اجلال فرمود و در آن منزل که نمونه بود از فردوس جنان و باغ
رضوان حکم شد که دو مثال واجب الامتثال نویسند یکی مشعر بآنکه امیرزاده محمد سلطان که در سرحد مغولستان
بموجب فرمان نشسته بود خداداد حسینی و پیر پیک شاربوغا را ضبط آن نواحی گذاشته خود متوجه
پایه سریر اعلی شد که ایالت تخت هلاکو خان بدو حوالت شد و دیگری مشعر بآنکه مهد علیا تومان آغا با
فرزندان بجانب اردوی اعلی روان شوند و این دو نشان بمهر اشرف موشح گشته مصحوب اذرخواجه ارسال
نمودند و حضرت صاحب قران از آن مرحله نهضت نموده و سه منزل قطع فرموده هوای حمص از غبار موکب
نصرت قرین مشکبار شد و بار آنکه اهالی آن دیار در وقت غیبت رایت نصرت شعار از جادهٔ انقیاد پای
بیرون نهاده بودند از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان نرسید و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت شهزادگان
و امراء عظام را با افواج لشکر قیامت اثر بجوانب و اطراف فرستاده از آنجمله امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر
و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین بمقتضی فرمان پادشاه هزار سوار بطرف شهر قدم که از بناهای سلیمن پیغمبر است ع
روانه شدند تا حشم ذوالقدر را که در عینیه میرفتند بتازند و امیرزاده سلطان حسین و امیر یادگار با چهار

نفر متوجه صوب انطاکیه شدند و امیرزاده خلیل سلطان و رستم طغای بوقا برلاس و تیمور خواجه آقبوغا
و علی سلطان تواچی و دیگر سرداران با پنجاه هزار نفر بحدود ترکمانان که بر کنار فرات نشسته بودند نامزد
و امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر با سپاه برانغار که در ملازمت ایشان متعین شده بودند تا شهر بعلبك
رفته دویست هزار گوسفند از حشم ذوالقدر گرفتند و آنجا عزم کرجینه خود را بکام انداختند و شهزادگان
مذکور با لشکر منصور از آنجا باز گشته و از جول گذشته بکنار فرات آمدند و بپای آب روان شدند و امیر
زاده سلطان حسین با بهادران جوانغار بانطاکیه رسیده آنچه یافتند بباد غارت و تاراج دادند و از آنجا عنان
بصوب حلب تافته در راه امیرزاده خلیل سلطان و لشکر تول که در ظل رایت او میرفتند پیوستند و باتفاق
متوجه قلعة الروم شدند در آن حوالی بترکمان رسیدند و آن قوم بی عاقبت در برابر عساکر گردون مآثر صف
کشیده دست تهور برزدند و بیکار کشیدند و عاقبت شیخ حسن پسر کوپك که رأس و رئیس ترکمان بود کشته
شد و بادران آتش از مقام سینه پروری باد بر کرد نهادند و سپاه بهادر اغنام تیغ کین از نیام بیرون آورده
جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و غنایم فراوان گرفتند از آنجمله زیاده از هشتصد هزار گوسفند در شمار آمد
و چون پادشاه مظفر لوا بحوالی حمص رسید شنید که اهالی آنجا از بخت بد و طالع نحس اظهار مخالفت کرده
خاراق را که سپاه نصرت انتما در آنجا ترتیب داده بودند کنده اند و بران ساخت اندازای فعل نکوهیده
شعلهٔ خشم جهانسوز بالا گرفت و لشکریان دست بغارت برآورده سکان آن شهر را اسیر کردند و آتش در اماکن
و مساکن ایشان زدند و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل چون بحوالی حلب
رسید سید عزالدین هزارگری و شاه شاهان سیستانی و موسی توی بوغا و دیگر سرداران که در قلعهٔ حلب
بودند بموجب فرمان آن را بست کرها بند دند و آتش قهر در شهر زده بقیهٔ عمارات را بسوختند و رایات
نصرت آیات از حوالی حلب نهضت کرده چهار کوچ بکنار فرات رسید و در این مکان امیرزاده رستم
و امیرزاده ابابکر و امراء برانغار بموکب ظفر نشان پیوستند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان
حسین و امراء تول و جوانغار نیز آمده بعز زمین بوس مستسعد شدند و از کثرت مواشی و غنایم که همراه آورده
بودند گوسفندی و ارده و یان عظمت بیک دینار رسید و چون در آن یورت امیرزاده سلطان حسین آثار
جلادت و مردانگی ظهور رسیده بود مراحم خسروانه از زر و جمعی برآلات او کشیده شرف ملاقات را ارزانی داشت
و چون شهزادگان و امرا که بحیقون رفته بودند با غنام بسیار باز گشته باردوی همایون ملحق شدند
یرلیغ جهان مطاع صادر شد که از فرات عبور نمایند و از جهت گذرانیدن رخوت خاصه دو کشتی از بیره آوردند
و نوینان و لشکریان بکوب سرو شناه از آب گذشتند و بحوالی قلعهٔ بیره نزول فرموده و والی آنجا قدم
اخلاص پیش آمده بقدر وسع و امکان خویش پیشکشهای لایق بکشانید و مشمول عنایت خسروانه گشته
حکومت آن موضع بروی قرار گرفت و از عبور لشکر منصور گرد ملال بر خاطرها نشسته خبر سکان آن دیار نشست
و در اثناء این اوقات امیر قرا عثمان بدرگاه فلك اشتباه آمده و پیلاکات بمحل عرض رسانیده ملحوظ نظر
عنایت و عاطفت شد و چون چتر زرنگار شهریار کامکار از آنجا در حرکت آمد خاطر خطیر آنحضرت میل شکار فرمود

و شهزادگان و امرا و سایر ملازمان پنج روزه راه جرکه انداختند و بسر چشمه راس العین جرکه بهم رسیده شکار بسیار بر زمین انداختند و از شکارگاه متوجه شهر رها شدند اعیان و اشراف انجا بقدم اشرف انحضرت آمده مستظهر و آسوده خاطر مراجعت نمودند و رایات نصرت آیات از رها نهضت نموده بجانب رسید که موطن جولاه ارمنیان بود لاجرم فرمان قضا امضا نفاذ پیوست که مجاهدان دین آن موضع را از وجود کفار لعین پاک کردند و اموال ایشانرا غنیمت گرفته قلعه را منهدم کردانیدند و در این اثنا هندو شاه خزانچی از سمرقند آمده خبرهای خوش رسانید و نوکران آغایان و خواتین که همراه او باردوی بزرگ رسیده بودند تحف و هدایای ایشانرا معروض داشته اخبار صحت و سلامت حضرات را باز گفتند و رایات ظفر قرین روی توجه بماردین آورده هندو شاه خزانچی و نوکران آغایان و خواتین که با او آمده بودند با مکاتیب و ملطفات رخصت مراجعت یافتند و سلطان حسن کیفا که بحسن کیف مشهور است و حاکم ارزن و دیگر سرداران اطراف و اکناف بدرگاه گیتی پناه توجه نموده از عنایت شامل و عاطفت کامل پادشاهانه محمود و مغبوط سایر اعیان و اشراف شدند و چون سلطان عیسی حاکم ماردین که چندگاه بموجب فرمان در قلعه سلطانیه مقید و محبوس بود در حین حکم بخشش و اطلاق و عهد و پیمان در میان آورده میثاق و ایمان غلاظ شداد استوار کرده آمده بود که مدة العمر شرایط خدمات بتقدیم رسانیده در استرضاء خاطر سلطان عتبه علیا بهیچ وجه اهمال و اغفال جایز ندارد در این وقت که چتر فلک فرسای متوجه شام شد مناسب چنان مینماید که بنفس خویش در سلک خدام عالی مقام انتظام داشتی و اگر بنابر قرب جوار اعدا اجتماع ایشان (?) مستبعد شمردی بایستی که یکی از فرزندان یا برادران را با حواشی سعادت تعیین فرمودی و چون در این امور از اندیشه باطل و رای قاصر تقصیر کرده بود از قلعه بیرون نیامد و مراسم استقبال بجای نیاورد و چون تمام ماردین از فر وجود پادشاه یاد داده دوبین غیرت قوای چرخ برین شد و ضمیر آفتاب اثر پادشاه تفقد و التفات بحال او انداخت و ایلچی فرستاده خدمتش را طلب داشت و سلطان عیسی از کمال شقاوت پنبه غفلت از گوش بیرون نیاورد و کشف و ارد زحهار ربود و حصار خویش از امتثال مثال عدول جست و بنا بر آنکه محاصره و استخلاص قلعه ماردین بطول زمان میسر است و علف جواری که ملبوس اسپان لشکریان از آنجا حاصل شود در آن حوالی نبود از موقف جلال یرلیغ عالم مطاع نافذ شد که بحمله فرمان برداران تمام الوق (?) و دور و قصور آنرا با زمین هموار و یکسان کردند و تر و خشک آن ولایترا که قابل احراق بود با آتش قهر و غضب سوختند و از ممالک ستان امیر قرا عثمان که با آن قلعه قرب جواری داشت بعنایات بیکران سرافراز گردانیده امر فرمود که در محاصره سلطان عیسی غافل نبوده (?) ... و عنایات خسروانه از پادشاه حسن کیف و پادشاه ارزن و دیگر سرداران اطراف را که تلقین ملهم دولت روی باردوی کیهان نمودند حشمت آورده بودند بجاهای طلا و زر و کمر شمشیر زر اختصاص داده رخصت انصراف ارزانی داشت و موکب نصرت قرین بقلعه نصیبین رسیده یرلیغ عالم مطیع صادر شد که از اخراب سازند اهالی انجا مقالید دروب را آورده (?) روی استکانت بر زمین نهادند و زبان تضرع و زاری گشاده عرق بخشایش در حرکت آمده فرمان شد که کسی مزاحم نشود

و در این اثنا امیر الله داد مامور شد که متوجه ترکستان شود و در اشپاره حل اقامت انداخته بمحافظه سرحد جته قیام نماید و خدمتش حسب فرمان با نجانب روان شد

ذکر فرستادن صاحب قران و فرمان فرمای انام بجانب کرجستان و طرف مدینة الاسلام

چون اردوی جهان پناه از ظاهر قلعه ماردین در جنبش آمده کوچ کرد و فرمان قضا امضا صادر شد که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و نور خواجه اتوقا و سید خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر بهادران و سرداران متوجه قلعه النجق شوند و بعد از فتح قلعه روی بجمع و استیصال کرجیان نکوهیده احوال نهند و شهزادگان مذکور با امرا و لشکر منصور رایت شجاعت بران صوب برافراختند و در هنگام توجه اعلام نصرت انجام بجانب سیواس و بلاد شام از ملازمان امیرزاده میرانشاه شیخ محمد داروغه و از مقربان امیرزاده شاهرخ امیر فیروزشاه بر مقتضی اشارت رفیع شهریاری از اردو بار ایام بجانب حصار النجق رفته بجا (?) آن بشارت نمودند و اهالی قلعه با وجود قلت عدد از فقد قوت بجان رسیده پوست و چرم کشته و آب (?) روح حیوانی مییافتند و بعد از قحط آن بالضرورة دروازه را باز کرده قلعه را تسلیم نمودند و کوتوال قلعه سلطان احمد ایلچی را بند کرده باردوی همایون فرستادند شاهزادگان و امرا بحوالی قلعه اونیک رسیده از فتح حصار النجق آگاه شدند لاجرم عنان عزیمت بجانب کرجستان تافتند و دران ولایت دست تسلط بغارت و تاراج برآوردند ملک کرکین چون بتوجه سپاه نصرت قرین مطلع شد از دهشت و بیم زر آمده ایلچی فرستاد که من یکی از کمترین بندگان سعادت آستانم و هر کاه که لواء نصرت انتما سایه عاطفت بر این دیار اندازد بنده درگاه سپهر اشتباه شاهنشاه غبار (?) همت جهان بخارا سرمه دیده بینا سازم شاهزادگان کس فرستاده صورت انقیاد و اطاعت او را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کرم نموده دست از تخریب و نهب کرجستان باز داشته در منکول (?) آن حوالی توقف نمودند تا از حضرت صاحب قرانی چه فرمان با ایشان برسد و در خلال این احوال یرلیغ واجب الاتباع نفاذ پیوست که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب جاکو و رستم طغای بوغا و دیگر سرداران و امرا با کروهی از سپاه جهانگشای بر سبیل تعجیل عازم بغداد شوند و ایشان تمثل فرمان شده روی براه آوردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل بقصد رسیده در قبل مدینة السلام فرود آمدند و در آن هنگام شخصی فرج نام از قبل سلطان احمد جلایر بحکومت آن ملک قیام مینمود و بواسطه جمعی کثیر و جمی غفیر از اتراک و اعراب که در بغداد مجتمع شده بودند فرج شقاوت فرجام خیال خام در مخیله جای داد و در مقام ممانعت و منازعت آمده خاطر بر رزم و پیکار نهاد و چون آوازه توجه لشکر جلادت آثار در آن نواحی و حوالی مشهور شد امیر علی قلندر از دیلد (?) و جان احمد از یعقوبه بیرون آمده بقرب مداین از دجله عبور کرده فرخ شاه از حله و بکیل از انجا روان شده در صرصر بیکدیگر پیوستند و باتفاق با سه هزار مرد مکمل متوجه میدان رزم سپاه قیامت نهیب شدند و از ایجانب امیرزاده رستم با امرا و لشکریان سوار شده غالفا (?) از شکاری که در میان گرفته (?) و بجانب دجله راندند در حوالی و غاره امیر احمد جنک اتفاق افتاد و جان احمد با فوجی از بهادران و لشکریان

بقتل رسیدند و غلبه از بحر خود را در آب انداخته اکثر غرق شد و امیر علی قلندر و معدودی چند بهر
شفقت مجاف بلک بالا از آن غرقاب فنا بیرون بردند و فرج از فرجام که قبل از حکومت مدینة السلام اختیار
و وجودی نداشت با وجود شکستگی چنین که بالا امرا و سلطان احمد را یافت دلالت از امارت بر میگرفت و بعلی
و عنی روزگار کرد رایج که عقده و بنا میکشت و بزبان تزویر و تقریر میکرد که سلطان احمد با من قرار
داده و مبالغه و الحاح نموده که اگر حضرت صاحبقران بنفس خویش متوجه این دیار گردد شهر را تسلیم نما
تا برعیت ضرری نرسد و بغیر آنحضرت هرچند شهزادگان و امرا که بیایند در مقام ممانعت بکوشیم تا شق
و بغداد را بکسی نسپارم و بعقد و بمصور ثبات قدم نموده مملکت را نگاه دارم و من مخالفت سلطان نبود
کرم زیرا که بر کشیده دولت و پرورده نعمت اویم و بدین عذر نادلپذیر عصا بر مخالفت بر چشان شقاوت
علم جدال و قتال را برافراخت و بسیاری از غازیان و لشکریان را فرمود که در محافظت شهر با خود یار کرده
و در هر محل که در بارو جا در توجه می آمد فرج و اعوان و انصار او در کشتیها نشسته جنگ می آمدند و دست
جسارت بیرون آورده بکار بر و مقاتله مشغول میشدند **ذکر توجه رایات فتح آیات بجانب بغداد**
و مفتوح شدن از ما انقطاع حکومت فرج بد نام در آن اوان که حضرت صاحبقران رفعت انتسام از ولایت شام
مراجعت نموده بموصل رسید و بموجب فرمان بر آب دجله از کشتی جسری بسته شاه و سپاه به آن طرف
گذشتند از تردد امرا و نوئینان که برحسب یرلیغ جهان مطاع بغداد رفته بود قاصدی آمد و صورت تمرد
و عناد فرج و کیفیت آنکه دست او بر مخالفت ساخته بود معروض ملازمان رکاب همایون گردانید و چون
آنحضرت بر آن حال مطلع شد از سپاه نصرت شعار ایلغار فرمود و ضبط و نسق امور اغروق را در عهده
امیرزاده شاه ملک کرده امیرزاده و امیرزاده شاه ملک را ملازم شهزاده کرده و فرمود که براه چپاولان
و قلاع میر بیرون روند و بنفس همایون متوجه دار السلام بغداد شد و براه التون کوپرک در حرکت آمد و بعد
از قطع منازل و مراحل بمقصد رسیده برکنار دجله بطرف پایان آب در مقابل دروازه قریة العقاب توقف
ظفر پیکر سر برون ی عنوی کشیده و لشکر بهرام قهر اطراف و جوانب شهر را احاطه کرده نقبچیان
آهنین چنگ بمقتضی اشارت خسرو فیروز جنگ بکار خویش مشغول شدند از شهزادگان امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و از امرا عظام امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین
و بردندق و جهانشاه و رستم طغابوقا و علی سلطان و سایر امرا و تومانات و قوشونات در سرکار خود
هر کس نقبچیان برگماشتند و بهادران هوشیار و خردمندان کاردان بمساعی و جهات ایشان تازه شدند
و فرج از برای حقیقت آمدن حضرت صاحبقران بحضرت قرین شخصی معتمد را که قبل از وقوع … بدیدار
آنحضرت روشن گشته بود برسم رسالت بیرون فرستاد تا بار دیگر طلعت همایون را بعین الیقین مشاهده
کند و آن معتمد بنابر سیر احوال آمد مشاهده باداء سفارت قیام کرده و خلعت و نوازش سرافراز گشته مراجعت
کرد و صورت حال را چنانچه مطابق واقع بود بفرج رسانید و فرج با آنکه دانست کرامت میگوید از کمال شقاوت
و بدبختی سفاهت کرده او را بدروغ متهم گردانید و صادق القول را معیوب کرده بدیگران نگوید و انکار

ایشان پادشاه گیتی ستان اضرار نموده بر قرار پیشین شرعی روی کشیدند تا نزدیک تیمور و جسارت بجارح
و مقاتله میکشادند و در تقاضای … این حالات دو تیر از شصت تقدیر گشاده با قضا بر مقتل خواجه مسعود
سمنانی و خواجه منکل آمد **بیت** مراد حق است لیکن از تقدیر | گاه سنگی سبب شود که تیر وحیت
صاحب قران لقمان تواچی را بطلب امیرزاده شاهرخ فرستاده و فرمود که با اغروق متوجه بغداد شود
و لقمان در موضع … بشهزاده مشار الیه رسیده مجموع مراجعت کردند و چون آن لشکر بیکران
سیل کشیده بدار السلام رسیدند دود حیرت و دهشت بدماغ بغدادیان راه یافت و لشکریان شهر
بان عظمت را که دور آن قریب دو فرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند و آنحضرت فرمان داد که در طرف
پایان آب قریب بقریة العقاب جسری بر روی دجله بستند و تیراندازان جلد در مکامن پاس داشت
تا کسی بر آب نتواند گریخت و ضبط بالای آب بشاهزادگان عالیجناب امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاهرخ حوالت رفت و ایشان در مقابل سوق السلطان نزول کردند و محمد آزاد و شکری برمش با طایفه
از سپاه بهرام صولت بنابر اشارت عالی عزت مقابل شهر قیام میکردند تا هیچ آفریده بیرون
نرود القصه طرق خروج و دخول بغداد چنان مضبوط شد که موری از رخنا از خود یارای بیرون آمدن
نداشت تا بگریختن مردم چه رسد و در این اثنا احمد اغلشابی که کوتوال قلعه النجق بود و بعد از فتح خدمت
را مقید بدرگاه پادشاه فلک اشتباه فرستادند چنانچه سبق ذکر یافت رسید و بموجب فرموده
مقتول شد و حراست آن قلعه بملک محمد اوبهی مقرر شد و مقارن این حال امیر موسی که از طرف ما وراء
النهر از نزد امیرزاده محمد سلطان رسیده بود اخبار را معروض داشت و یک قطعه لعل بوزن صد و
بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود بمحل عرض رسانید و فرج با اهل بغداد دست از جان
شیرین شسته و دل از دنیا و ما فیها برگرفته فدائی وار کوشش و سعی میکرد و هر گاه که نقبچیان از پی
عمل خود فارغ شده آتش رغبت زدندی و مقداری از دیوار حصار افتادی و مردم شهر شرطهای
بجای آورده آن از گچ و خشت پخته استوار گردانیدی و در آن اوان خورشید عالمتاب در برج سرطان
مقام داشت و شدت حرارت هوا برتبه بود که خرچنگ در قعر آب کشتی و سنگ خارا مانند موم
در گدازش و سنگ خارا مانند موم در گدازش آمده آب شدی و لشکریان در چنین حال جبها پوشیده
از بام تا شام بر ساختن ملجور و طعن و ضرب و استعمال ادوات و آلات حرب اشتغال میکردند و تا آنکه
چند نوبت شاهزادگان و نوئینان زانو زده رخصت خواستند که بیکبار از اطراف و جوانب حمله آورده
شهر را بقهر و قسر در تحت تصرف و تسخیر آورند و حضرت صاحبقران کوه وقار با آن تحمل و اصطبار
استوار داشته بار امر مساهلت نشد با آن که … بکمال … بر عواقب … هدایت
کرد تا بندهوار در عجز و مسکنت در آمده یورش نمایند تا رعایا ملکی را که فرزند یا مستحق اسیر و قتل نگردند
و مملکتی چنان آباد ویران نشود و آن زود برگشتگان مطلقا متنبه نشدند و از کمال شقاوت و ادبار
همچنان بر طغیان و عصیان اصرار میکردند تا در شهر عسرت و تنگی پدید آمد و بجز نام از نان نشان نماند و در

شهزاده روی توجه بدرگاه فلک اقتدار نهادند و در آن ایام که پادشاه سپهر احتشام بفتح بلاد شام اشتغال
میکرد ایلدرم بایزید بتحریک سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان که از صولت سپاه گریزان و اخراج
کرده بجنبه پناه باو برده بودند لشکر کشیده با تمام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره کرده و با طهرتن جنگ
نموده بر شهر مستولی شد و در آن محاربه مقبل نایب طهرتن بدست نوکران قرا یوسف اسیر افتاد و ایلدرم
بایزید بشفاعت سلطان احمد حکومت ارزنجان را بقرار سابق بطهرتن ارزانی داشت اشارت و فرزندان او را بجرم
نوا بیرها فرستاده خود نیز مراجعت نمود و این خبر بسمع همایون رسیده مزاج اشرف گران آمد و در این ولا که
موضع هشت رود از نزول موکب فرخنده رشک رواق لاجورد آمده شد منهیان بعرض رسانیدند
که ایلدرم بایزید باز متوجه بانجانب است از استماع این خبر آتش خشم جهانسوز بار دیگر شعله اثر کشیده یرلیغ
واجب الاذعان بغداد پیوست که امیرزاده شاهرخ همت عالی نهمت بر دفع مجهور قیصر روم مقصور و مصروف
کرده آید و امیر سلیمانشاه و امیر شاه ملک و دیگر امرا و بهادران و سرداران با لشکرهای جهان در رکاب ظفر
جناب او در حرکت آیند و امیر مضراب را نزد شهزادگان و امرا و نوئینان که بجانب گرجستان رفته بودند و در
منکول توقف نموده ارسال نمود که بموکب امیرزاده شاهرخ بپیوندند و شهزاده مشار الیه بموجب فرمان
روان شده در اثنا راه بدو ملحق شدند و چون توقف ظفر پیکر شهزاده جوانبخت به اونیک رسید شیخ علی
خواهرزادهٔ طهرتن از نزد او آمده خبر رسانید که قیصر روم از کرده ناصواب خویش نادم و پشیمان گشته
و طهرتن را شفیع خود ساخته است که حضرت صاحبقران جرم یورش … عفو زلات او کشیده و از سر
جرایم و عثرات او در گذرد و پیمان بسته چون سهم مصالحت با تمام رسیده … برسم طهرتن که تا او را که
بنوا برده باز فرستند طریق یکجهتی و ارسال رسل و رسایل مفتوح دارد امیرزاده شاهرخ شیخ علی را در
مصاحبت یکی از ملازمان خود بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد تا صورت حال را باز نماید و خود …
توقف فرمود و … از هشت رود باوجان رفت و در آنجا شاه محمد علیا نوئیان آقا بیکی
خواتین و شهزادگان مثل امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده سعد وقاص از ما وراء النهر آمده بسعادت
ملاقات استسعاد یافتند و تنسوقات و پیشکشات را بعز عرض رسانیدند و بعد از روزی چند حضرت
صاحبقران سعادت نشان از اوجان بجانب تبریز روان شد و در راه بزم صید و طرب اشتغال فرمود و چون
بمقصد رسیده در دولتخانه نزول کرده ابواب رأفت و شفقت بر روی ضعفا و رعایا بگشاد و …
برایا با احسان و امتنان نوید داد و در این ولا خواجه علی سمنانی از هرات و خواجه سیف الدین توقلق
سبزواری بدرگاه عالم پناه رسیدند و عز بساط بوس یافته پیشکش گرامی گذرانیدند و چون خواجه
مسعود سمنانی در بغداد کشته شده بود چنانچه گذشت حضرت صاحبقران این دو خواجه بدیوان
نصب فرمود و ایشان رجوع را … کردند تا جلال الاسلام تقریر کردند و خواجگان نو دولت صورت
قضیه را بمسامع علیه رسانیدند و فرمان شد که بعد از تفتیش او را عزل کرده بند کنند و برحسب فرمان
عمل نمودند و خدمتش را بمحصل سپردند و از بقایا و اموال و تصرفات خاصه و اتباع او مبلغی گرانمند بحصول

موصول شد و او از تشدد محصل کاردی از میان خود کشیده بر خویشتن زد و چون آن زخم مهلک
بود در حال دو سه روز بموجب فرمان معالجه کردند و بهتر شد و آنحضرت فرمود که سرداری لشکر
تا زیاده تعلق بجوه داشته باشد و در مهم مال مدخل نکند و مقربان فرصت یافته بسمع … ایشان
طایفه از مباشران امور دیوانی در بند افتادند و از آن جمله یکی خواجه محمود شهاب بود و مهم
او بعد از وجوهی که فرود آورده بود در آن ولا بر تسلیم دویست سراپ متوسط القیمة قطع
کردند و خواجه اسمعیل خوافی … در مدت … بر خود گشاده از هر کس چیزی میطلبید
و بحقیری که میگرفت از خرج محصلان فاضل می آمد و آن بحضرت اعلی … کرده در اثنا
راه خواجه اسمعیل بعد از تعذیب و شکنجه بسیار بمقتضی فرمان بر سر دار و بازار بر کشیدند و لشکر
فیروزی آثار از آب ارس گذشته نخجوان مضرب خیام ظفر التیام شد و حضرت صاحبقران با جمعی
از خواص و مقربان بتفرج قلعهٔ النجق که در آن زودی فتح شده بود تجشم فرمود و فراز و فرود آن ملاحظه
کرده بعسکر ظفر قرین معاودت نمود و در این ولا طهرتن از جانب ارزنجان رسیده بسعادت بساط
بوس فایز شد و زانو زده صورت نیاز و اعتذار ایلدرم بایزید را بعرض رسانید و بزلال تقریر دلپذیر
آتش خشم آنحضرت را منطفی گردانید **ذکر فرستادن حضرت صاحبقران والی گرجستان ملک گرگین**
و قشلاق نمودن آنحضرت در قراباغ و وصول امیرزاده محمد سلطان از سمرقند حضرت صاحبقران از نخجوان
رسول نزد والی گرجستان فرستاده جزیه و خراج را طلب داشت و در آن محل امیرزاده سلطان حسین
و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و تیمور خواجه آقبوقا و دیگر اعیان و امرا که برحسب فرمان شهزاده
مظفر لوا از حوالی منکول روان شده با امیرزاده شاهرخ پیوسته بودند بار دیگر همایون رسیده دولت
زمین بوس را سرمایهٔ افتخار و استظهار ساختند و رایات نصرت نشان از حلیکا نخجوان در
حرکت آمده و قطع منازل کرده ساحت وصول بر کوکچه تنگیز انداخت و در آنجا داعیه صید و شکار
از خاطر خطیر سر برزده و بعد از تنظیم اسباب آن چندان گور زدند و نخجیر انداختند که پشت گاو زمین
از حمل آن خم گرفت و چون از آن امر فراغت یافت فرود آمدند شهزاده جوانبخت شاهرخ بهادر با
امرا و ملازم که برحسب حکم مراجعت نموده بودند بدرگاه عالم پناه آمدند و رایات نصرت شعار از آنجا
روان شد و چون صحرای شمکور محل نزول سپاه نصرت شعار شد امیر کوپیر غیاث الدین ترخان از گرجستان
رسید و پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانیدند و در آن مکان ایلچی که بگرجستان رفته بود باز آمد و
ملک گرگین برادر خود را با اموال و تحف بیکران فرستاده و ساوری و خراج و جزیه و باج را ملتزم
شد و بوسیله امرا با شکوه و تمکین پایهٔ سریر اعلی حاضر گشته و روی مسکنت بر زمین نهاده
باداء پیغام ملک مشار الیه قیام نمود زبان عنان اینکه ما از جمله کمترین بندگان آستان سلطنت شعار
و از جرات و جسارت خود نادم و پشیمان اگر بکرام حضرت از نقوش زلات و عثرات ما … از جهل
و نادانی صادر شده باب عفو و اغماض محو گردانند بعد از این بر وظایف خدمتکاری و فرمانبرداری …

اثنا و این حالات هم روزی که مهم از شدت حرارت آفتاب و وفور گرسنگی تاب ایستادن نداشتند و کرد
بمنازل خود رفته و بروج را خالی گذاشته خودها را بر سر چوبها تعبیه کرده بودند از شهزادگان
امیرزاده خلیل سلطان و از نوئینان امیر شیخ نورالدین و در سمت طغابوغا روی اهتمام بجانب
دارالسلام که بر محصوران تا غایت دار الظلام شده بود آوردند و نردبانها بدیوار حصار نهاده قبل
از همه امیر شیخ نورالدین بالا آمد و توق ظفر نگار در فلک دوّار برافراخت و از جانب دیگر امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا و تومانات و قوشون و از طرف دیگر امیرزاده
رستم و امیرشاه ملک و برندق و سلطان و سایر امرا و هزاره و صدها حمله آوردند و دیوارهای شهر
در خندق ریختند و برغو و نفیر کشیدند و بانگ نفیر صور را نشانه ظهور یوم القیمة از اطراف
و جوانب لشکریان رخنه کرده بشهر در آمدند و شهریان از هول روز رستخیز عین الیقین شاهد نموده
و حضرت صاحبقران در آن روز بر سران جبر و خشم فرمود که در یا باز آب برحسب فرمان بسر بود
و چون سپاه پرخاشجوی با تیغهای کشیده ببغداد آمدند خون گرفتگان حصاری با تند و خویش نگاه
بهر جانب که روی آوردند سیلاب بلا بخود محیط دیدند و راه خلاص و نجات را بخود مسدود یافته
و خلق بسیار از بیم تیغ آتش بار خود را در آب انداختند و بدار القرار رفتند و گروهی بوه در کشتیها
نشسته و چون سپاه متوجه پایان آب شدند و چون بجسر رسیدند از زخم تاوک دلدوز دیدند
آنچه دیدند و فرج جاخر که چند روز در کشتیها که برخشک رانده بود تا یک دختر کرد است و جمعی از
محصوران در سفینه در آمده بجانب بالای آب گریزان شدند و اصحاب قبضه کار کارزار ابرشته
و با ایشان تیرباران میکردند تا از سهم پیکان جان ستان خود را در آب انداختند و ابدان نازپرورد
خویش را طعمه ماهیان ساختند و جمعی از بلاد تا آن پایان در آمده فرج را مهره بیرون آوردند و غلاب
منزلت و هوا را انداختند و چون در آن مدت از سپاه جغتای و لشکر جهان کشای جمعی کثیر در جنگ
حصار از پای در آمده بودند قهرمان قهر فرمان داد که هر نفری از نفری ومرد تیغ بیان سرافشانی آغاز نهاد
و خنجر تیز خونریز که در وزمان جگرخوار در میان آمده بود تاره فرمود و بازار سیاست چنان گرم
گشت که لاالاجل بر هشتاد ساله و کودک هفت هشت ساله یک جا سرپرخت و شعله غضب پادشاهی
چنان بالا گرفت که تر و خشک و سرگین و مشک را یکسان میسوخت و نواجان برحسب یرلیغ سلطان
بشمار روس مخالفان پرداختند و از آن سرها جرخ منارها سرافراختند و سادات و علما و مشایخ
و صلحا که خود را بدرگاه گیتی پناه رسانیدند از آفات سالم ماندند عاطفت خسروانه ایشان را نوازش نمود
و مرکب و ملبوس داده فرمود که هر جا باشی که خواهند رسانند و باقی خلایق در معرض تلف آمدند و کار اغنیا
و مساکین باین طریق فیصل یافته بود تعدد و مساکن رسید و فرمان قضا جریان صادر شد که بجز از مساجد
و مدارس و خوانق و سایر بقاع خیر تمام را پست و ویران سازند و لشکریان روی بآن مهم نهاده عمارات
عالیه و سایر ازا اسواق و بیوت و باقی بقاع و رباع زیرو زبر کردند و از آن بنا ترتیب و تکلفات شکند

والحکم

والحکم لله العلی القهار در تواریخ سطوریات که فتح بغداد روز یکشنبه هفتم ماه ذی قعده سنه ثلاث و
ثمانمایه اتفاق افتاد و زمان ظاهر و قریب بجهل روز امتداد یافته بود ذکر نهضت حضرت صاحبقران
از دار السلام بغداد در پیش سینی و ثمانمایه که در آن مرتبه دست داد حضرت خاقان منصور در عشر اول ذی حجه
الحرام سال مذکور پای دولت در رکاب سعادت آورده متوجه تبریز بجانب بالای آب راندند و در مس
مزار فایض الانوار ابوحنیفه کوفی از روح او استمداد همت نموده در همان نواحی تزول اجلال فرموده و
موسی که را که از حرم آمده بود با امثله و مناشیر و تحف دلپذیر باز گردانیدند و یرلیغ واجب الاطاعه
نفاذ پیوست که سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیرشاه ملک و دیگر
نوئینان و سپاهیان که تفصیل اسامی انجماعه موجب تطویل میشود بر سبیل تعجیل در حرکت آمده ایشان
با سنان ثبات قیام نموده و از حله گذشته تا مشهد مقدس امیر المؤمنین و امام المسلمین علی ابن ابیطالب
علیه السلام رفتند و روی نیاز بر آن آستان مالیده مجاوران و ساکنان آن بقعه شریفه را دلجویی و
تفقد نمودند و سپاه ظفرپناه که در رکاب اصحاب دولت و ارباب اقبال بودند و لا بد حله و واسط را
غارت کرده و با کرایم اموال در ملازمت امرا بازگشته باردوی اعلی پیوستند و حضرت صاحبقران فرخنده پی
اثنا شهر بغداد و قلاع متوجه تبریز شد و اغرق و معظم لشکر با جمیع امرا و غال و قدر و آ نشود باز گذاشته
فرمود که براهنگی از عقب بیایند و هیچ فردی از تومان و قوشون خود جدا نشود و بنفس نفیس ایلغار کرده
شهزادگان بلند مکان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم رکاب نصرت
انتساب ساخت و کراهان که راه دراز را بقطع طریق قدم پیش نهاده هر که از اردوی همایون جدا میشد دست
بردی میکردند و چون صورت این طریق آن مفسدان بسامع علیه رسید فوجی را در مکامن باز داشت
و غلامان که ایشان در آمدند بهادران از کمینگاه بیرون تاختند و قریب سی نفر از قاطعان طریق را گرفته از دلجا
بلوط که بر سر راه بود آویختند و این اخبار که هیچ آفریده انکار قول ایشان نکرده و ما ترکرده اند کرده است
بلوطرا نوع یک سال بلوط بار آورده و یک سال مازو القصه رایات نصرت آیات چون بکنار آب جغتو رسید
حضرات عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمهای مخدومه زادگان با اولاد سعادت مند مثل امیرزاده
الغ بیک و غیره برسم استقبال استعجال نمودند و بمقام سینه شرف دستبوس حاصل کرده زبان بدعا و تهنیت
فتوحات ارجمند گشادند و بر رسم نثار و پیشکش قیام نمودند و از آنجا کوچ کرده روانه شدند و چون بالاق
آق زیارت محل نزول اردوی با عظمت شد سادات و علما و قضات و فضلای ممالک عراق و آذربایجان که بر
نیت احراز شرف ملازمت از مواطن خویش مهاجرت نموده بودند رسیدند و شرف نوازش و عاطفت نموده
خلعت عز و کرامت پوشیدند و مدت چهت روز در آن موضع توقف واقع شد هر روز تا وقت فراغ از اشغال
مجلس همایون بوجود علما و افاضل که از اطراف و اکناف عالم در اردوی اعلی مجتمع شده بودند مشحون بود و
اکثر اوقات فرخنده آیات بتحقیق مسایل شرعیه و تدقیق مباحث مثل مصروف و مقرون و مقارن این حال
امیرزاده رستم باشارت علیه متوجه شیراز شد و فرمان شد که حسن جنداول و حسن یا قادر بعد از رسیدن

دست جسارت بدزدی و راه زنی که موجب خسارت دو جهانی است برآورده بودند گریختند
و در آن باب بعقد سیورشیوه جد و اجتهاد را مرعی داشتند و انکه قلب شتا بود و هنگام هجوم
لشکر برما شهزادگان و نوئینان باشارت فرمان مبادرت نموده هر گروهی براه خود روان شدند
و در نواحی ربند تا شمخال تونکا اکراد بدنهاد بنابر کثرت برف و شدت برد از کوهها فرود آمده در
صحرا نشسته بودند ناگاه سپاه ظفرپناه بر سر ایشان رسیده گروهی انبوه بقتل رسیدند و فوجی از آن
بلکان روی بکوه نهاوند تا از آن عرقاب خونخوار جان بکنار کشند از کثرت ثلج و سورت برودت
آن صورت دست نداد لاجرم رجعت نموده فنا الامان برآوردند و چون ایلی و انقیاد انجماعه حکم
ایشان پاس داشت زیادت فایده بر آن مترتب نشد لیکن اثر اعمال ناپسندیده ایشان بر صفحات
روزگار آن قوم ناپاک تا بکار پدید آمده مجموع عرصه تیغ بیدریغ شدند و بعد از آن امیرزاده ابابکر
و امیر جهانشاه روی توجه ببغداد نهادند و امیرزادگان مضبوط ساختند که مرغ وهم بلند پرواز از
نشیب و فراز آن مجال جواز نبود و منازل را طی کرده ناگاه بر آنجا رسیدند سلطان بمرتبه غافل بود که از
غایت اضطراب با پیرهنی و ازاری خود را در کشتی انداخته از شط بگذشت و از آن طرف آب پسرش
سلطان طاهر با فوجی قلیل از نوکران بر اسپان باد پیمای سوار شده راه حله پیش گرفتند و مردم ایشان
آن شب در بغداد توقف نموده روز دیگر چون معلوم ایشان شد که سلطان احمد بکدام جانب رفت از
امیر جهانشاه تکامیشی پای در رکاب آورده تا حله عنان باز نکشید و بنا بر آنکه سلطان جسر را ویران
کرده بود و بجز بوم خالد و ممالک رفته امیر مشار الیه هم آنجا توقف نمود و سرعی را باردوی اعلی فرستاده
صورت حال را معروض رای صواب نمای پادشاه جهانگشای کرد آیند و امیرزاده سلطان حسین و امیر
زاده خلیل سلطان از راه منجال رفته و در بندلی دست غارت و تاراج برآورده اهالی آن نواحی
را پامال کردند و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد والی آنجا بود گریخته و از شط عبور کرده ایل
و اولوس آن حدود را جمع آورده و آب را پناه ساخته پای جلادت را افشرد و امیرزاده خلیل سلطان
اشارت کرد که پاینده سلطان پسر جهانگیر برلاس با پانصد نفر بطرف بالای آب رفته از شط بشنا عبور
نمایند و از قفای مخالفان در آیند و بنفس شریف در برابر ایشان بایستادند و خود را در آب زده گذشتند
و بر تیغ آتشبار خرمن ثبات و جمعیت انجماعه را سوختند و بنام غارت و اسر بتقدیم رسانیدند و امیرزاده
پیرمحمد و امیر سلیمانشاه دوره و بنداره تا راه دروازه کار و احشام سالک برآورده همه را غارت و تاراج کرده امیر
زاده رستم که از شیراز بعزم قشلاق متوجه تستر شده بود بانجا آمد برحسب فرمان با ایشان ملحق شد و از
آنجا باتفاق عزیمت عباده و واسط کردند و دیگر بار از دجله گذشتند و بزیارت سلطان سیدی احمد کبیر
قدس سره رفته استمداد همت نمودند و از آنجا بهزار آمده و دو روزه راه قطع کرده اعراب عباده را بتاختند
و انجا بسیار گرفتند و از آنجا مراجعت کرده بشستر آمدند و امیرزاده رستم از ششتر متوجه شیراز شد و شاهزادگان
و امرا تو زمستان در عراق توقف نمودند و از آن ولایت غنایم فراوان در تحت تصرف ایشان آمده در اول بهار

برحسب یرلیغ خسرو کرده و ثن اقتدار متوجه درگاه گیتی پناه شدند و امیرزاده پیرمحمد و امیر سلیمانشاه بحسن
نیت در حرکت آمدند و قریب بجل حری که در دوازده فرسخی بغداد واقع است بیکدیگر رسیدند
و باتفاق روی توجه باردوی همایون آوردند ذکر آمدن ایلچیان بعد از نزد قیصر و داعیه
لشکرکشیدن صاحبقران بدانصوب در آن اوان که حضرت صاحبقران ممالک ستان در قراباغ اران بود
فرستادگان ایلدرم بایزید بدرگاه عالم پناه آمدند و بتقبیل ساحت بارگاه فلک اشتباه مشرف
گشته عنان دلپذیر عرضه داشتند بیین این مقال و تفصیل این اجمال آنست که چون قرا یوسف
ترکمان از دم بر باز در میان ملکت مسلمانان دست تعدی برآورده و پای جسارت پیش نهاده
بر حرکات ناشایست مبادرت نمود که دفع آن بر ذمت همت پادشاهان واجب و لازم بود همیشه حضرت پادشاه
عدوبند قلعه گشای رای صواب نمای بر دفع فتنه و ضرر و اطفای شرار اشرار مقصور و مصروف
میداشت و چون رایات فتح انجام بجانب عراق عرب و دیار شام در حرکت آمد قرا یوسف از بیم
لشکر ظفر اثر مقرون بخیبت و تاسف بطرف روم گریخت چنانچه شمه از آن در قوله کلک بیان شد
و قیصر در صدد تربیت او آمده اجمعین بسمع حضرت صاحبقران دین پرور رسید و از انجمنه عده
داعیه لشکرکشیدن بجانب روم از خاطر انور آنحضرت سر برزد و چون اجمعی در اقطار و اطراف
اشتهار یافت تومی عظیم بر ضمیر قیصر مستولی شد و اهالی آن دیار نیز در قلق و اضطراب افتادند
سادات و مشایخ و علما و صلحای ممالک روم نزد ایلدرم بایزید رفته شمه از جهانگیری و کشورگشایی
حضرت صاحبقران باز راندند و گفتند که این همه عظمت و دولت که ملازمان آنحضرت را روی
نموده از حیز قدرت بشر بیرون است و امثال این امور نتایج و نصرت خالق جهر و سر میسر میشود
و با چنین سعادتمندی مخالفت ورزیدن از طریق صواب دور مینماید اکنون صلاح در صلاحت
و مصلحت در قبول نصح ایلدرم بایزید این سخن مقبول و مطبوع افتاد و خود نیز خایف و هراسان
بود انگاه یکی از قضاة ممالک خویش را با امیر عیسی و آن چرب زبان و نامه مشتمل بر اظهار الفت و
یگانگی و مباعدت از وحشت و بیگانگی و مبنی از محبت و وداد بر اطاعت و انقیاد فرستاد و ایشان در
قراباغ اران بپایه سریر خلافت مصیر رسیدند و مکتوب را بوسیله شاهزادگان و نوئینان بعرض
همایون رسانیدند و باداء سفارت زبانی که محتوی بر تملق و استکانت بود قیام نمودند حضرت
صاحبقران دین دار در جواب ایلچیان سخن گذار فرمود که چون والی شما پوسته بغزا و فزنك و اداء فرض
جهاد از سر جد و اجتهاد قیام مینماید ما بالطبع نمی خواهیم که لشکر جان در بار کشیم چه اجمعی بغض
بعرای ملکت مسلمانان و شماتت بدبختان میشود لیکن قرا یوسف ترکمان که بودت او و جاهی آثار
که منابعت او میبود رهزنی و بقطع طریق و نهب و سبی و سایر حرکات ذمیمه مشغول میشوند و وسط
مساکن و مواطن اختیار و اقرار واقع شده از آن مفسد که همیشه ضرها و با اهل اسلام میرسد اکنون از بیم تیغ
خونریز جیش منصور مالکر محنت و بآن طرف رفته و والی شما او را جای داده خاطر دور غایر میکند و

ایستادکی نمایم و جزیه و خراج موجب دلخواه شاه اقبال تسلیم نمایم و از لشکر آنچه مقرر شود در
ولحوق کاشانه عالی با فلذکره حاضر کردانیم عاطفت پادشاهانه نزد او هزار اسب معذرت ملک
کرکین پذیرفت و از سر جرایم او در کذشت و برادرش را نوازش فرمود و خلعت خاص پوشانیدند
مفضی المرام بجانب کرجستان باز کردانیدند و در وقت انصراف با او خطاب فرمود که برادر خود
را بکوی که ما بجان امان دادیم و عنان عنف از این دیار برتافتیم بشرط آنکه دیکر کرد آزار اهل
اسلام نکردی بلکه تعظیم و احترام ایشان واجب شماری و در ترفیه احوال فرق ناجیه از خود تقصیر
و اهمال راضی نباشی هذا ما عهدنا الیک و هنکام طلب لشکرها رتب کرها اینی بمعسکر نصرت
انجام رسانی والعمدح … صواب اندیش تیمور خواجه آقبوغا را بر سمرقند
فرستاده بود تا بازه بکرا … امیرزاده عمر بوده اند با اتفاق در ضبط امور ملک جد و جهد نمایند و
بعد از چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست حضرت صاحبقران بنابر سوابق خدمت او بغایت
متالم و پریشان شد و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون کشاده دست تطاول بدامان تحمل و
اصطبار زده بکاه کود … قراول توبه توقف واقع شد اردوی کیهان پوی در حرکت آمده متوجه
قشلاق قراباغ شد و چون آن سرزمین محل نزول سرادق جلال شد از برای شهزادکان کامکار و اولاد
و احفاد خانیمت ارا اوازی بورتها ترتیب دادند و درآن درون آن خیمه و خرکاه با وج ثریا و قمه
جوزا برافراشت و چون مقرر چنان بود که در اوایل بهار رایت نصرت شعار قهرمان ده با استحقاق
متوجه دشت قبچاق شود شهزادکان و امرا که روی بجانب دربند … رفته بودند … و لا عاطفت
پادشاهانه تمام چرایک را اولکا داد و مقارنا … از طرف دشت قبچاق ایلچیان رسیدند و بوسیله
نوئینان و مقربان بشرف زمین بوس مستسعد کشته زانو زده از زبان خان خویش جواهر محمدت و
ثنا نثار کردند و اظهار اطاعت و انقیاد نموده کلمات دلپذیر … کشور … در حیز تقریر
آوردند و بدین سبب شعله خشم جهان سوز که حرارت آن … فلک … بود تسکین یافت
و در … احوال … بمسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان با لشکر بیکران
و ساز و اهبت تمام … بر مقتضی یرلیغ واجب الاذعان از سمرقند بیرون آمده و متوجه شده
منازل قطع کرده به … رسیده است و تمام شهزادکان و امرا مثل امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاه رخ و دیکر … سپهر سلطنت و امیر سلیمان شاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نورالدین و سایر
اشراف و نوئینان بعزم استقبال استعجال نمودند و از جرا … کذشته عهد ملاقات را تازه کردند
و با اتفاق عنان توجه باردوی اعلی معطوف کردانیدند و چون بشرف بساط بوس سرافراز شدند شهزاده
مشار الیه … التحایف بجای آورده حضرت صاحبقران از روی عاطفت او را در اغوش کرفت
و شهزاده بعد از آن زانو زده پیلان … المثال بموقف عرض رسانیدند و امرا که در رکاب شهزاده
بودند مثل امیر شمس الدین عباس و غیره بتقبیل ساحت کریاس کردون اساس مبادرت نموده پیشکشهای لایق

را کذرانیدند و چند روز در اردوی اعظم طویهای بزرک واقع شد و حضرت صاحبقران بدریا نوال
امیرزاده محمد سلطان را غریق بحار احسان و انعام کردانیدند بیت سوش را … است از تاج زر چنانکه
کاهش نپذیرد کهر و از جمله چیزها که بدو بخشید نه تقوز اسب تازی نقره خنک بود تمام … زین
و بعد از طی بساط جشن و سرور و طوی و سور ضمیر آفتاب اشراق خاقان منصور سایه التفات بر تنظیم
امور ملک انداخت و امیرزاده اسکندر را که امیرزاده محمد سلطان بنابر جریمه که از وی صادر شده بود
چنانچه سبق ذکر یافت بند کرده همراه داشت در این ولا برغو پرسیده چوب یاساق زده بند از
پای او برداشتند و مولانا کمال الدین عبدالرزاق رحمه الله بر حاشیه تاریخ خویش بخط خود نوشته
که در ظفرنامه میکوید که وی جوان بزرک او را برغو پرسیده چوب یاساق زدند و این سخن غریب است
او بجانب مغولستان موافق مزاج حضرت بوده و یاغی کری او محقق نشد و حضرت هیچ یک از فرزندان را با وجود
جرایم چوب یاساق نفرموده تمام شد کلام مولانا کمال الدین عبدالرزاق و راقم حروف کوید که …
آنکه مولانا مرحوم نیز چون … در تاریخ خویش ثبت فرموده اند که حضرت صاحبقران
امیرزاده سلطان حسین را که از جمله نبیره … عصمت سلطان بخت بیکم متولد شده بود بنابر تخلفی
که از وی در ولایت شام صدور یافت چوب یاساق زده و ایضا … پیوسته که امیرزاده پیر محمد
امیرزاده عمر شیخ را بواسطه جریمه که از وی صادر شد برحسب فرمان چوب یاساق زدند چنانچه
در این اوراق ثبت افتاد ذکر ایلغار فرستادن … مشارق و مغارب … شهور سنه اربع و ثمانمایه …
قبل از این سمت کذارش یافت که سلطان احمد جلایر از بیم عساکر کردون ماثر بغداد را کذاشته دیکر بار
شرع پناه برایلدرم بایزید برده بود و در آن ولا که آوازه توجه رایات فتح آثار بجانب دیار روم در
میان مردم منتشر شد و سلطان احمد در حوالی قیصریه خاطر بعراق … نهاده متوجه عراق عرب شد
و از راه قلعه الروم به هیت آمد و از آنجا بغداد رفت و با آنکه بغداد بالکل خراب و ویران شده بود
بعمارت آن مشغول شد و جمعی که مانند بنات النعش پراکنده شده بودند و … خزیده بودند در حضرت
او چون ثریا مجتمع شدند و چون صورت این حادثه معروض رای صواب نمای شد صلاح ملک باعث
بر آن کشت که قبل از آنکه غافلان را تمکن و رونقی پدید آید فکری در دفع ایشان کرده شود که بکلی مستاصل
کردند و بعد از تقدیم مشورت آرا بر آن قرار کرفت که چهار فوج از سپاه نصرت نشان هر یک برای …
شدند مفصل این مجمل آنکه امیرزاده پیر محمد امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمان شاه و جهان ملک ملکت
و پیر علی تاز و دیکر بهادران سرباز … لرستان و خوزستان و واسط مامور شدند و امیرزاده
ابابکر و امیر جهانشاه با جمعی از امرا و طایفه از لشکر ظفر پناه نامزد دار السلام بغداد شدند و
تعیین رفت که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و دیکر وجوه و اعیان با جمعی
قوشون از لشکر … ترغیب بعضی از ولایات عراق عرب نمایند و امیر … با جمعی از امرا
شجاعت و جلادت بعزم تاخت حویزه و قلع و قمع مفسدان اکراد که در حین مراجعت لشکر عالم کیر از بغداد

وانصاف بغایت مستبعد و این صورت بسیار مستنکر است حالا چشم داشت آن و متوقع چنان
که … از سه کار کنند نخست آنکه شمشیر را بدعوی حکم کرده قضیه او را بفیصل رسانند
یا آنکه او را بند کرده نزد ما فرستند تا بعد از پرسش و ثبوت کناه بجزا و سزاء خویش رسد یا او را
از مملکت خود بیرون نمایند تا سلسله نزاع و مخالفت انقطاع یابد و مبانی محبت و دوستی استحکام
پذیرد و ما بعد از آن در غزاه کفار شرط مساعدت و معاضدت بجای آوریم و طریق موافقت و معاونت
سلوک سپاریم ایلچیان روم بزبان خضوع و مسکنت کفتند که چون پادشاه ما در مقام مطاوعت
و متابعت آمده و از مخالفت که سابقا صادر شده پشیمانست … در استرضای خاطر
خاقان منصور خواهد کوشید و آنچه خاطرخواه بندکان شهریار دین پناه باشد از سر اخلاص
بجای خواهد آورد و … از خاطر حضرت صاحبقرانی که مطرح … انوار
سحاب بود سر بر زند و با مضاء این عزیمت پای خجسته در رکاب نصرت انتساب آورده سوار
شد و از آب ارس کذشته لشکر مور شمار … افکن شیر شکار تمام عرصه اقلام و مجاری و جبال
آن دیار را احاطه نمودند و بعد از آن جرکه بهم رسید چندان شکار جمع شد که چون شهزادکان
و ایلچیان روم بموجب فرمان از صید افکندن فارغ شدند و عامه لشکر متصدی آن امر شدند
هر یک نفر از ایشان … بدست خود کرفته میبردند و چون مهم شکار با اخر رسید صاحبقران
کامکار باردوی همایون مراجعت نمود و بعد از چند روز بموجب اشارت عالی طوی پادشاهانه
ترتیب دادند و فرستادکان روم در آن طوی بخلعتهای نفیس و کلاه و کمر سرافراز شدند و آنحضرت
با ایشان کفت که ما این زمستان در این مکان توقف خواهیم کرد و در اوایل بهار در ضمان حفظ …
کرم کار … روان شده بحدود روم می آییم و انتظار وصول رسول … شما میکشیم اکر از جانب
جواب مرغوب رسید فهو المطلوب و الا … بهنکام جنک … باشد چو موم و … باشد
چو سنک و بایزید … ایلچی … مامور شد که با جمعی … رسالت همراه ایلچیان روم نزد ایلدرم
بایزید روند و حضرت صاحبقران مکتوبی … ایشان به قیصر فرستاد مضمون آنکه اکر … ایلچیان
که بما رسانیدند مطابق واقع است باید که آنچه در باب قرایوسف کفته ایم بتقدیم رسانید و یکی از اولاد خود را
بفرستند تا در ایجاب التماس … را سوار کردانید و ابواب رسل و رسایل مفتوح کشته غبار
خلاف که سطوع یافته فرونشیند و مسلمانان برفاهیت و آسایش روزکار کذرانند و بعد از مراجعت
ایلچیان روم حضرت صاحبقران دریا نوال … نهری عظیم که منطمس شده بود و نظر کیمیا اثر حضرت
در شکارکاه بر آن افتاده فرمان … آن را بر امرا و لشکریان قسمت کردند و قریب بیکماه جویی که طول آن ده
فرسخ بود بلکه بیشتر برکنده شد و از آب آن جوی بسی قری و طواحین و باغات و بساتین معمور کشت و آن نهر
بنهر برلاس موسوم اند ذکر نهضت صاحبقرانی با ساز و اهبت موفور … قراباغ ارات
… شهریار خجسته قدوم در توجه بجانب روم بنابر آنکه ایلدرم بایزید … قیام … مزده

… و چون از خدمتش حرکاتی صادر میشد که موافق مزاج همایون نبود حضرت پادشاهانه رخصت آن …
که هیچکس از لشکر ظفر … تعرض صادر نکرد و چون روم مملکتی فسیح عریض است و … ایلدرم
بایزید لشکر فراوان داشت که تمام مستعد رزم و پیکار بود … از السنه و افواه
مسموع میشد که شوکت و عظمت او بمرتبه بود که دوازده هزار … و سپاه نصرت شعار
از سه سال باز با … و شبکیر که مدام بجانب تاخت و ایلغار روزکار کذرانیده بودند و …
لاغر شده بنابر این قضایا نوئینان و امرا یورش روم را صواب نمیشمردند و چون شمس الدین المالقی بواسطه
زیرکی و فصاحت لسان در پایه سریر اعلی مجال تکلم و بیان داشت ایشان او را بر آن داشتند که هنکام
فرصت بعرض همایون رسانید که امرا میکویند که در باب توجه بجانب روم فکری صواب میباید کرد که
محل تامل و اندیشه است و آن سخن را بحکم علم نجوم موکد کردانید و عرضه دارید که منجمان برانند که
امسال لشکر چغتای را از رومیان آسیبی خواهد رسید و چون شمس الدین مذکور حدیث صلاح
اندیشان را بسمع خسرو صاحبقران رسانید و آن کلام را بکفتار ارباب احکام مذیل ساخت شهزاده
سخن دان دقیقه شناس پرسید که … مسلم داشتیم اما قضیه اوضاع فلکی را
بکجا داشتی … و شمس الدین المالقی در جواب عاجز شد و فی الحال … زانو زده
عرضه داشت که ما این یورش را بخلاف رای امرا و منجمان اختیار میکنیم امید بعون عنایت الهی و قوت
دولت روزافزون پادشاهی آنکه ایلدرم بایزید دستکیر و اسیر شود و ولایت روم ضمیمه ممالک محروسه
کردد که تکبر و نخوت او بافراط مفضی کشته هنکام زوال حکومت و سلطنت اوست حضرت صاحب
قران کیتی کشای جهت دفع دغدغه نوئینان و امرا مولانا عبدالله لسان را که … ملازم رکاب همایون
بود طلب داشت و از اوضاع فلکی و مشکلات سماوی استفسار فرمود و مبالغه کرد که آنچه از دلایل
معلوم تو شده باشد بی مداهنه باز نمای … مولانا عبدالله کفت که در
تقویم امسال که بعرض رسید احکام ثبت افتاده است و طالع حضرت صاحبقرانی در غایت قوت
و از آن مخالفان در نهایت ضعف و بحسب اتفاق در آن اوقات دو ذوابه در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه
از هنکام شام تا وقت غروب شفق از طرف مغرب مرئی میشد و بعد از چند روز مقارن ظهور صبح
از طرف مشرق پدید می آمد و مولانا مشار الیه نسخه از مولفات محیی الدین مغربی بمجلس همایون آورده
و در آن نسخه مثبت بود که چون دو ذوابه در برج حمل ظاهر کردد سپاهی از جانب مشرق … دیار روم
استیلا یابد و پادشاه روم را از ایشان نکبت رسد راقم حروف کوید که در زمانی که کسوف کلی در
حد مشتری واقع شد و ظلمتی عظیم ظاهر کشته ستارها رخ نمودند و منجمان … عن الآفات
نوشته بودند در تقاویم که … تفرقه و تشویش … پدید آید و اکثر بلاد عالم … خواهد شد …
… احکام محیی الدین مغربی … الطیبات بخاطر بعضی از ارباب اخبار … نظر رسید
که چون آفتاب در … مشتری بکیرد و آن کوکب سعد بموضع کسوف …

و ارزانی از رحیم بنده ای روی نماید غرض از ایراد این کلمات آنکه برای علم بحجت نقل کرد ظفرنامه و
عزان مذکورات و درین اوراق بتر مسطور احکام دوده تا برآنکه بنظر احتیاط درآورده
موافق نقل آنان بباب تواریخ یافت که از مولانا عبدالله روایت کرده القصه صاحب قران سعادت
قرین عزم یورش روم جزم کرده در سیزدهم رجب سنه اربع و ثمانمایه از یورت قشلاق روان شد
و در قراباغ بسین نازی نزول فرموده در آن نواحی چند روزی رحل اقامت انداخت تا فصل شتا
بنهایت انجامید و خسرو انجم از خانه مشتری بیرون خرامید مقام بهرام را که بیت الشرف اوست بورود
خود مشرف ساخت و از آنجا در حرکت آمده بجانب صحرای شمکور رایت منصور برافراخت و امیرزاده
محمد سلطان برحسب فرمان از آب کر عبور کرده کنار کر آب روان شد و حضرت صاحب قران عالی
قدر مولانا عبدالله صدر را از برای مهم اصفاهان و ضبط اموال آنجا فرستاد و همچنین مولانا قطب الدین
قرمی را که در سلک صدور انتظام داشت جهة نسق امور دیوانی بشیراز ارسال نمود و رایات نصرت
آیات از روی و کنجه گذشته صحاری شمکور را بنزول اردوی اعلی غیرت فزای بهار امکور شد و بعد
از چند روز که تمامت علف آن از حوالی و نواحی در عرصه تلف آمد و فرمان فرمای باستحقاق علی
الاطلاق شد و چون کنار آب بند که سرحد گرجستانست مضرب اعلام ظفر پیکر شد در بیست و چهارم
رمضان سنه اربع و ثمانمایه باری سبحانه و تعالی از بحر موهبت خویش دری گرانمایه بامیرزاده شاهرخ
ارزانی داشت یعنی امیرزاده محمد جوکی بطالع سرطان از گوهرشاد آغا تولد نمود و این خبر بسمع همایون حضرت
صاحب قرانی رسیده مادهٔ فرح و سرور بمضاعف پذیرفت و امیرزاده محمد سلطان که از آن
طرف آب کر در حرکت آمده بود جماعت لکزیان البرز را تاخته بشمشیر و گرز کار ایشان ساخته با غنایم
بی حساب در آنجا باردوی ظفر انتساب پیوست و چون شهریار موید مظفر از موضع بند کوچ فرمود
حضرات بهت سمات سرای ملک خانم و دیگر خواتین و آغایان و شهزادگان مثل امیرزاده الغ بیک و امیر
زاده ابراهیم سلطان و امیرزاده جهانگیر و امیرزاده اجل و امیرزاده بایسنغر و امیرزاده سیورغتمش
و سایر اولاد و احفاد گرامی بموجب فرموده مراجعت کردند و در نینه براه رعشنه بلاد شرابخانه
مقرر شد و چون بشیر رسیدند بمقتضی فرمان بقیه فصل زمستان در آنجا گذرانیدند و در اوایل
بهار متوجه سلطانیه شدند و بمقصد رسیده دست در کمر مقصود حمایل کردند و چون حوالی سنکول
محل نزول لشکر بی انتها و جواشار و قول شد حضرت صاحب قرانی بدره بکرا ایلچی نزد قیصر فرستاد و خلاصه
پیغام آنکه هرچند لشکر نصرت شعار روی توجه بایزید نهاده تا قول نهاده ایم کوسا بقا اعلام
کرده ایم اگر بعضی ناعلی قلعه کماخ را که همیشه داخل این ممالک بود بکماشتگان ما بازگذاری
مملکت روم بتو مسلم ماند و از سر فراغ بال بغزا کافران حربی اشتغال فرمایی و ما
بقدر امکان معاونت و مساعدت تو تقدیم رسانیم تا در ثواب جهاد با تو شریک باشیم و در حین ارسال
رسول خبر آمد که قرا یوسف از قیصر روی گردان شده جریده از روم بیرون رفت آن حضرت با ایلچی گفت که

بایزید را بگوی که سلطان اورا نزد ما فرستد تا قواعد دوستی مؤکد گردد **ذکر فتح قلعه تورجم و**
حصار کماخ و تخریب عمارات قلعه غشتین و رسیدن ایلچیان قیصر بمعسکر ظفر اثر در آن اوان که حضرت صاحب
قران در صحرای سنکول بود مهمیان بسمع همایون رسانیدند که در این نواحی قلعه ایست محکم و
استوار موسوم بقلعه تورجم و قریب بدویست نفر گرجیان در آن موضع رزین پناه برده اند
و متعرض آینده و رونده میشوند و اهل اسلام از ایشان متضرر میگردند و در آن هنگام خاکم ایشان
طغای تمغی را که خاکم بود گرجی بک نام داشت نایب خود گذاشته غیبت نموده بود و چون این
خبر بسمع اشرف اعلی رسید یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک
و موسی توپوغا و دیگر شیران بیشه وغا شمشیر کین از نیام کشیده روی انتقام بآن صوب آورند
و ایشان بفرموده عمل نموده روان شدند و قبل از وصول خویش ایلچی فرستاده بمقتضی لقد اعذر من
انذر پیغام دادند که اگر مال و جزیه قبول کنید در امان باشید و الا آتش سخط و غضب ما بشما رسد
گرجیان باستحکام حصار مغرور شده جوابی نه بر وفق صواب دادند و از انقیاد و اطاعت سرباز
زده بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال کردند و چون مجاهدان دین و پویندگان عرصه یقین
بانجا رسیده برزم و پیکار و محاصره حصار مشغول شدند و گرجیان شقاوت فرجام مدت پنج روز
در مقام منع و معارضه سپاه اسلام حرکة المذبوح کردند و در روز ششم چهره مقصود روی نموده
قلعه مفتوح شد و سپاه بهرام انتقام تمام آن گرجیان بدکیش را بدوزخ فرستاده حصار را با زمین
هموار کردند چنانچه از عمارات اثری نگذاشتند و بعد از تسخیر و تخریب قلعه طغای که خاکم آن موضع بود
بدرگاه عالم پناه شتافته زاجر خسروانه از سر جرایم او درگذشت و چون رایات نصرت نشان بقلعه
اونیک رسید چند روز در آن حدود توقف واقع شد و در آنجا از سفیدا مدن ایلچیان شهریار بخت
قدوم ایلچیان معین مقتضی شرح خبری از روم نیامد و این معنی موجب ملال خاطر خطیر حضرت صاحب
قرانی شد و بر زبان مبارکش جاری شد که بایزید ایلدرم اعتباری عظیم دارد و هرچند ما با ایلدرم بایزید
از روی لطف و مدارا سخن میگوییم عرق ترکمانی او را نمیگذارد که از در موافقت و مصالحت درآید و هرچند ما
نمیخواهیم که لشکر بجانب روم کشیم و بآن دیار که از ثغور اسلام است تعرضی رسانیم او بحرکات ناملایم سپاه ما
کرد و عزیمت پادشاهانه واجب و لازم میشود که متوجه جانب او شویم و جزا و سزای خود را ببیند
کار او در کنار نهیم و از آنجا ایلچیان ما را آنجا داشته باز نمیفرستند و در این اثنا محمد علیا تومان
آقا و سعد وقاص پیش امیرزاده محمد سلطان از سلطانیه بآن کریانبند و چون هوای ارزروم از غبار موکب
جهان پیما خالیه ساخته بازگشت شهزادگان و نویان که در زمستان از قراباغ از آنجا باطراف و اقطار
ممالک رفته بودند دشمنان را مقهور کرده و ایل و احشام را تاخته با غنایم و اموال بازگشتند و از الم
تاق و اونیک گذشته در این محل بموکب همایون پیوستند و در اثنای این اوقات داعیه تسخیر کماخ از
خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بزد و آن حصاریست مستحکم و استواری موصوف و معروف بر روی

سنگ خاره بلند واقع شده و پیرامن آن باغات و بساتین که مشتملست بر انواع گلها و ریاحین آن
در دامن آن رود فرات که غیرت فزای آب حیاتست جریان یافته و از بدایع صنایع آفریدگار
آنکه هر سال موسم بهار صغار طیور بجثه عصفور در آن دیار سه روز پیوسته فرود می آیند و مردم
آنها را گرفته و نمک سود کرده در اوانی و ظروف و حجره میسازند و آنچه در آن سه روز بگیرند کم
بزرگ شده بپرد القصه چون پرتو التفات حضرت صاحب قرانی بر تسخیر قلعه کماخ افتاد امیر
زاده محمد سلطان را نوزده الناس بود که آن را معوض باو کرده و التماس شهزاده جوانبخت بانجاح مقرون
گشته ایغار با امرا و نویان و قوشون و سپاهی از اوراق و انجا را فرود و آلات محاصره و جنگ
و ادوات روز رزم و پیکار با ایلغار بآن جانب توجه نمود و چون حضرت صاحب قران گیتی ستان
بارزنجان رسید امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر شهزادگان و امرا و نویان را با
فوجی از سپاه جلادت شعار در عقب شهزاده عالیمقدار فرستاد و ایشان چون بامیرزاده محمد
سلطان پیوستند اطراف و جوانب قلعه محیط گشته بمحاصره اشتغال نمودند و سپاه نصرت مآب
همت بر فتح حصار گماشته آب از قلعه باز گرفتند و نردبانها از ریسمان ترتیب داده خاصه از دم
مکر و حیله در ظلمت لیل کرها تا بالا رفته و سر طنابهای آن نردبانها را استوار ساختند و امیرزاده محمد سلطان
اسامی جمعی از بهادران قلمی کرده مقرر فرمود که بدان نردبانها بالا روند و مردان روزگار در آن شب تا
بفرموده شهریار دولتیار عمل نمودند و اهالی حصار از توجه دلاوران جنود ظفر اثر از سر اضطرار دست
بمدافعت برآوردند و سنگهای گران پران کرده در مقام ممانعت آمدند و در آن شب نجم و هراس علیشیر
عم زاده امیر عباس با چند نفر دیگر خطاشده از بالا در افتادند و کوهر حیات تسلیم صیرفی قضا و قدر
نمودند و دیگر روز سپاه دشمن سوز جنگ سلطانی در انداختند و از نهیب آن واقعه و غبار معرکه رخسار
آفتاب زرد و فضای هوا لاجورد شد امیرزاده محمد سلطان بهادرانه آهنگ جنگ و جدال و حرب و قتال ترغیب
میکرد و امیرزاده ابابکر در باب تسخیر حصار سعی و کوشش بسیار میکرد و گران او بیش از مدبا الامر امد و فتح
الامر عساکر منصور از اطراف و جوانب حمله آورده دشمنان را مقهور کردند و یک جنگ سلطانی
حصنی چنان حصین را مسخر کردانیدند و چون این خبر بشارت بسمع شهریار کامکار رسید فی الحال سوار شده
متوجه آنجانب شد و بانجا رسیده برج و باره قلعه را بنظر احتیاط درآورده و چون سپاه فرسنگی ارزنجان
و حصار کماخ هفت فرسخ بود زمام ضبط و حکومت حصار مذکور را در قبضه اقتدار امیر طهرتن والی ارزنجان
نهاده و از آن موضع مراجعت کرده تهیه اسباب محاربه قیصر مشغول گشت و در آن ولا بعضی از ارباب
بغی و عصیان و چپاول از بیم تیغ سرافشان عساکر فیروزی نشان گریخته بوده و سپاه بغارت برده امیر
شیخ نورالدین و علی سلطان تواچی و دولت تیمور تواچی برحسب یرلیغ واجب الاذعان روی قلع و
استیصال بجانب ایشان نهادند و چون از شکوه لشکر دشمن شکن لرزه بر اعضای کوه و مفاصل آن گروه
افتاده و بخارکان از سر عجز و اضطرار پای اطاعت و انکسار پیش آمده زینهار خواستند و امان یافته جان از آن

غرقاب فنا و بوار بکنار کشیدند و چون حوالی سیواس مضرب سرادق گردون اساس شد ندو حمایل
الحکم که حضرت صاحب قران او را برسم رسالت فرستاده بود با فرستادگان قیصر روم بدرگاه سپهر
اشتباه آمدند و چون ارادهٔ ازلی متعلق بخرابی آن مرز و بوم شده بود ایلدرم بایزید بعد از عطا و عتر
راه مخالفت سپرده و از جادهٔ صواب منحرف گشته پیغامهای درشت و سخنان وحشت آمیز درجواب
فرستاده و در تسلیم قلعه کماخ بغایت بر ناپذیر متمسک جست فی الجمله رسولان قیصر بوسیله شهزادگان
و نوئینان پایهٔ سریر همایون حاضر شده زانو زده چند جانور شکاری و دو سر اسب تازی بموقف
عرض رسانیدند و از کلمات واهی ایلدرم بایزید فصلی باز راندند و حضرت صاحب قرانی از استماع آن
حکایات برآشفت و بلاغت اداره کرده بزبان خشونت گفت که بیت اگر رسم شاهان نیکو سیر
بدی کشتن ایلچی بدگهر بفرمودمی تا سرت را زتن بیاندیشی کرمی جوابی سخن و بعد از تسکین سورت
غضب فرمود که چون کسی را سعادت مساعدت نکند نصیحت نیک اندیشان عمل ننماید هرچند خواستم
که ایلدرم بایزید از خواب غفلت بیدار کردد تا بلاد اسلام از آسیب سپاه بهرام انتقام مامصون و محفوظ
ماند چون خدا نخواست فایده بر آن مترتب نشد المؤمن یتزاج و الل غما مسئول است اگر کوچ قرا یوسف
را بفرستاد و قلعه کماخ را بکماشتگان ما تسلیم میکرد هم او و هم مملکتش از حوادث دوران سالم میماند
لله الحمد و المنه که قلعه کماخ بدست او در تحت تصرف بندگان ما آمد اکنون با وی بگویید که چون عنان
ما را بسمع رضا اصغا ننمودی و از مقتضی النماس ما تجاوز نمودی باش تا پای ثبات ما استوار دار بیت
اگر بد جنگ بشتاب پای مرا نیک رسیدیم نگهدار جای **ذکر عود لشکر و مراجعت فرستادگان قیصر**
چون غزیمت خسرو از بجانب روم تصمیم یافت از پایه سریر گردون اساس فرمان صادر شد که لشکریان
در صحرای سیواس جمع آیند و اعضای بلالای بسته که سراپردهٔ ظفر قرین با اوج سپهر برین برافراخته
بود نشست و عساکر منصور فوج فوج چون دریا در موج آمدند و کوه کوه مانند کوه البرز کاز گاه
خروش جنبیدند تمام ترکاز و شمشیر زن و از فرق سر تا نعل ابکار در غرق آهن و هر فوجی از آن افواج که در
مقابل علما و ندعت و تاج میرسیدند سردار ایشان پیش آمده و زانو زده اسب میکشیدند و زبان
بدعا و ثنا و دولت میکشودند آن حضرت از سر ملاطفت او را استمالت میکردند و باین نهج و بوسون توی
تومان و هزار هزاره و قوشون قوشون میگذشتند و چون نوبت بامیرزاده محمد سلطان رسید که در
آن روزی از سمرقند آمده بود سپاهی عرض نمود که چشم گردون پیر مثل آن جوانان ندیده بود و دیده
کواکب بر سبیل مبتنی موکب همایون مواکب بار نشده و شهزادگان جوانبخت فرموده بودند که هر فوجی
از لشکر یک رنگ باشند و چون تمام السلاحان که نیزه و ترکش و تیر و چماق و غیر ذلک از علم و سنجق تا
اشیا سرخ بود و گروهی را سبز و فرقه را سفید و زمره را نفش تمام زره دار و جوشن پوش بستان برآخته
و در جوش و خروش امیرزاده مشارالیه سپاهی چنین عرض گاه آورده حضرت صاحب قران سعادت قرین
شرف جهاد را درزم داشت و چون از اول بامداد تا آخر پیشین طبقات حشم خود را در نظر فرمان فرمای طوایف

ام حلوع داد ند یرلیغ جهانطاع صادر شد که فرستادگان روم را سوار کرده تا آخر صف رسانند و ملازمان
بارگاه فلک اشتباه بمقتضی فرموده شهنشاه عمل نموده ایلچیان را از مشاهده کثرت و حشمت عساکر
گردون مآثر و تجمل و آیین ایشان دود دهشت و حیرت بدماغ بر آمده خوف و خشیت بر ضمایر ایشان
مستولی شده بود بعد از آن حضرت صاحب قران والاگهر رسولان قیصر را نوازش فرموده رخصت باز
داد و گفت که با ایلدرم بایزید بگویید که چون این غزا و مهم جهاد در مملکت توقات بهمات موافق مزاج
ما نیست که از بار آن عبور لشکر منصور آسیبی رسد تا این مهم طریق مدارا و مواسا سلوک میداریم
اگر متعلقان طهرتن را فرستی و یکی از فرزندان را بجانب ما روانه گردانی تا ما او را گرامی تر از فرزندان
خود نگاه داریم غبار وحشت از میان برخیزد و مملکت روم بتو مسلم کرده و مردم آن دیار بفراغ بال و
سکون خاطر بزراعت و کشت و دخل مشاغل و کار خویش مشغول شوند بقیه است که چون بهم بر این منوال گذرد بر که
آن در عاجل و آجل روزگار ممکنان را اصل و متواصل کرده والسلام علی من اتبع الهدی و چون ایلچیان
مراجعت کرده ندبهان بسمع اشرف اعلی رسانیدند که درین حدود و نواحی قلعه ایست موسوم بکماروک
و در آنجا طایفه از چپاولان تحصن شده اند و بتاخت حضار مردم از ترو و استکبار پر شدند فرمان قضا جریان صادر
شد که امیر شیخ نورالدین و امیر برندق متوجه آن صوب گردند و در تخریب قلعه و تادیب ساکنان آن بقعه
مساعی جمیله را مبذول دارند امرا بامتثال الامر مبادرت نموده با طایفه از بهادران سپاه روی بآنجانب
آوردند و چون بقلعه رسیدند آن جماعت بر استعداد آن بآفت و تحصن بکار خود مشغول بوده دیوار حصار
را آختند و لشکر نصرت شعار بتیغ آبدار جیاثا را بدارالقرار فرستادند و عمارات را با زمین هموار
کردند والله اعلم بالصواب **ذکر توجه رایات گردون مآثر عالی الرتبه بصوب قیصریه و انگوریه** در حوالی سیواس
جمعی مهم که بر طرق و مسالک آن دیار وقوف داشتند بعرض همایون رسانیدند که قیصر با گروه انبوه
و حشری گردون شکوه بر توقات آمده و سراب را گرفته و فوجی از قراولان کان جنگل زاده بوده اند
و تنگی گذار را مشاهده نموده موافق ایشان گشتند تا برای حشر و ظلال تنگین عنان مکث و اقتدار
بطرف سیار معطوف گردانیده رای قیصریه در حرکت آمد و امیر سلیمانشاه را با لشکر انجم اشتباه در
مقدمه بآن صوب روان گردانید و علی سلطان تواچی را از عقب فرستاد تا نگذارد که لشکریان از
قیصریه پیش روند و موکب همایون بشش منزل از سیواس بر قیصریه رفت و جناح عدل و احسان بر رعیت
آن مملکت گسترانیده چند روز آنجا توقف فرمود و طایفه از هراس لشکر گردون اساس پناه بقبها و
سوراخها برده بودند ارباب جلادت تعاقب نموده بمار زدوالها بیرون آوردند و اینچه یافتند غارت کردند
و چون وقت رفع محصول آن سرزمین بود بموجب فرمان شهریار غالب مقدار سپاه مور شمار بادخار غلات
آن دیار کرا جنها در میان بستند و بعد از آن فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیرزاده ابابکر و امیر شیخ نورالدین
بقراولی پیش روان شدند و آنحضرت با بقایا سپاه چپاپوشیده و سوار کرده از قیصریه بجانب انکوریه
عنان عزیمت معطوف ساخت و سه منزل قطع نموده روز چهارم نواحی قرشهر مضرب خیام لشکر بهرام قهر

شده بود آنجا خبر رسید که قراولان سپاهی لشکر ایلدرم بایزید دیده اند بر حسب فرمان شهزادگان
و نوئینان و سایر سپاه منصور بنوعی فرود آمدند و بمراسم حزم و احتیاط عمل نموده بر گرد خود خندق
کندند و بچپر و سنگ آنرا مستحکم کردند و حضرت صاحب قران دولتیار امیرشاه ملک را با هزار سوار بزبان
گیری فرستاده او در ظلمت لیل متوجه جبل دشمن شده بر سر عقبه سیل قریب ده فرسخ راند قریب بصبح نزدیک
اردوی ایلدرم بایزید رسید و در کمینگاه ایستاد و چون قراولان دشمن از قبول پای بیرون نهادند بر ایشان
حمله برده حرب صعب روی نمود و چون قیصر مطلع شد عده ای انبوه از سپاه نصرت پناه پای جرات پیش نهاده
بر خاطر او گران آمده دود حیرت و دهشت بدماغ او متصاعد شد امرا و کارداران سپاه خود را در محل خطاب
و عتاب آورده و هنگام طلوع آفتاب طبل رحیل کوفته متوجه قرشهر شدند و امیرشاه ملک سرعسکر فرستاده
صورت جنگ و توجه ایلدرم بایزید را معروض رای جهان آرای گردانید و حضرت صاحبقران دو روز در آن منزل اقامت
و شیخ علی بهادر و رستم تیمور و برادرش پیرمحمد خواجه و امیر حسین قوچین و سلطان ملک پسر اوج قرا
بهادر و دیگر امرا را که تمام شصت نفر بودند بزبان گیری فرستاد و امیرشاه ملک مراجعت کرده شبهنگام
بدرگاه خسرو آفتاب احتشام رسید و چون روز شد حضرت صاحب قران با شهزادگان و امراء عظام در باب
مشورت گفتگو کرده در اهتمام بر لوح ضمیر نقش بدیع بر سکید که اگر در عین مکان توقف کنیم تا
رسیدن مخالفان و لاشک مردم آسوده شوند و چهارپایان استراحت نموده از کوفت بیرون آیند بکرا اگر بیابان
مملکت یاغی در آییم و غارت کنان میرویم و باطراف و جوانب ایلغار میفرستیم تا ایلدرم بایزید از سر
ضرورت بتعجیل از عقب ما متوجه گردد و بعد از قیل و قال حضرت صاحب قران رای ثانی را مرجح داشت
بسعادت و اقبال رایت همایون در حرکت آورد و امیرزاده سلطان حسین با دو هزار سوار در یورت توقف
فرمود و امیر برندق بمقتضی حکم واجب الاطاعه رود بکرام بیشتر بجانب انکوریه رفتند تا اگر از
جانب دشمنان توجه نمایند سر راه برایشان بگیرند و لشکر پیاده بر حسب فرموده تا از سر موافقت فرمودند
تا در راه چاهها را فرو برند و عبدالرحمن که تواچی پیاده بود پیاده ها را سر کرده و بهادران که روز پیش بزبان
گیری رفته بودند فوجی از جماعه سلاقی شده دو نفر را گرفتند یکی را کشتند و دیگری مصحوب خویش ساخته
و در آن شب پسر قیصر با هزار سوار بزبان گیری آمده بود و بعد از آن قراولان سپاه ظفر پناه گذشته و در
دامن پنهان شده ایشان چون وقت ظهور صبح باز گشتند با مخالفان دوچار خوردند و با آنکه شصت
سوار بیش نبودند و یاغی هزار نفر بفراغ بال در مقام قتال و جدال آمده جنگ کنان بسوی قبول خود روان
شدند و در میان چون از دور سپاهی پیدا امیرزاده سلطان حسین مشاهده کردند بر جای خویش ایستاده
و آن شصت نفر بر ضمان سلامت بموکب نصرت شعار پیوستند و امیرزاده مشارالیه نیز از عقب برسید و آن
و پیادگان که بموجب یرلیغ جهانطاع در مقدمه بصوب انکوریه توجه نموده بودند و پیادگان در راه بحفر
چاه و احداث میاه مشغول شدند و آنرا از پیش انکوریه راندند تمام اهالی الوس آن حدود و نواحی را غارت
کردند و غنایم فراوان بدست لشکریان افتاده رایت فتح آثار بعد از سه روز بانکوریه رسیده و آن ولایت ایلدرم

بایزید یعقوب نامی را از امرای خود بانکوریه فرستاده بود تا بمحافظت قلعه آنجا تا حصار که بر گردون پهلو
میزد قیام نماید و یعقوب در استحکام قلعه کوشیده آماده قتال و جدال شده بود حضرت صاحب قران
والاگهر روز دیگر برکت عالم نورد سوار شده و اطراف و جوانب را بنظر احتیاط درآورده اشارت
فرمود که بهادران جلادت شعار روی جرات بتسخیر آن حصار نهند و ایشان بر حسب فرمان پیش رفته
و بمراتب محاربه و مصادره اشتغال دادند و نقبچیان نقب زده آب خندق را بیرون بردند و جمعی از دلیران
شجاعت مثل مقصود و توکل باورچی و ملکشاه و ملیکشه و شهسوار و غیرهم بر جوانب بروج عروج کردند
و نزدیک بدان شد که قلعه مفتوح گردد ناگاه از قراولان خبر رسید که قیصر با لشکری زیاده از عدد اختر
از عقب آمده در چهار فرسخی رسیده است و حضرت صاحب قران باردوی همایون باز گشته دلیران
که با آن رفته بودند جنگ کنان بزیر آمدند و بر حسب مثال مجتمع الامتثال لشکر کوچ کرده مقدار یک
تاختن پیش رفته و آب را از عقب گذاشته بودند فرود آمدند و بنا بر رعایت حزم پیرامن معسکر خندق کنده
آنرا بچپر و مندها استوار ساختند و در معرکه یوم چشمه خورد در دامان کوه واقع بود و دلان گذارا
آن آب یافت نمیشد چون رایت روز روی بانخفاض پذیرفت و علم شب مشک فام سایه ظلام بر عرصه ربع
مسکون افکند صاحب قران بحر شکوه فرمان داد که طایفه رفته نجاسات و قاذورات با آن آب انداختند
طبیعت اهل خلاف و شقاق تیره و مکدر گردانیدند و حضرت پادشاه صافی طویت پاکیزه عقیدت
در آن زمان که مردم بر بستر استراحت خفته روی نیاز بعالم خضوع و خشوع نهاده از بارگاه مهیمن کار
ساز فتح و نصرت مسالت نموده و توکل بر فیض فضل الهی کرده اصلا اسباب ظاهری را بخاطر نیاورد
بیت ای همه هستی ز تو پیدا شده ٭ خاک ضعیف از تو توانا شده ٭ چاره ما ساز که بی یاوریم ٭ گر تو برانی بکه
روی آوریم **ذکر تعبیه لشکر صاحب قران سعادت قرین فیروزی آرایش سپاه بخواه روم و ترتیب کوکبه هر دو**
پادشاه بعزم مصاف بامدادان که از هیبت خشم دلیران فیروز جنگ دشمن سوز دل ترک رومی روز در طپیدن آمد
و صاحب قران ستوده مآثر کوب جمیع عساکر فرمان داد و قول همایون بفر شکوه آنحضرت آرایش گرفت
و لشکر جوانغار بعز اقبال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان زیب و زینت پذیرفت و امراء بلند مکان
مثل امیر سلیمانشاه و امیر یادگار اندخودی و رستم طغابوغا و سونجک بهادر و دیگر در ملازمت
شهزادگان مقرر شدند و قول ایشان امیرزاده سلطان حسین بود و علی سلطان تواچی و موسی توبوغا
و بجانب برانغار رایات شهزاده دولتیار امیرزاده میرانشاه باوج مهر و ماه رسید و امیر شیخ نورالدین و
امیر برندق و علی قوچین و امیر طهرتن و سنبتر و حاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر حاجی سیف الدین
و صرانان و امیر شیخ ابراهیم شروان و غیرهم در خدمت شهزاده مشارالیه کمر بستند و قول ایشان
امیرزاده ابابکر بود و امیر جهانشاه و امیر قراعثمان ترکمان و توکل برلاس و پیرعلی سلدوز و در مقدمه راست
قول قیات بهیب باشتیمور اغلان بود و امیرزاده احمد عمر شیخ و شهسوار و سرای و جلال باورچی و ناچوق
و یوسف مغول و حاجی بابا سونجی و اسکندر هندو بوغا و خواجه علی پسر خواجه یوسف و دولتتیمور و حسن

برا خواجه و محمد قوچین و سرا خواجه و ادریس قورچی و شمس الدین المالغی و هر ملک تواچی و ارغون ملک
و پیر محمود بهاء الدین و قراحمد و ولی بیک الچیکده و جیشاق و دولتخواجه ایلچی بوغا و عبدالله صوفی
خلیل و محمد تواچی و آس تیمور و شیخ محمود قرامان و سنجر و حسین و عمر بیک و نیک روز جونی قربانی
و جهانشاه و پیره بیک قوچین و احمد عجب شیر و محمود و بهلول و امیر نیز له جاکو و دیگر امیران
و سرداران و در دست چپ قول جلال الاسلام بود و توکل قرقرا و علی محمود و شاه پسر سونجک و جان
بیک و شکری پرش خواجه و محمد خلیل زاده و دولتتیمور تواچی و شیخ حسین و میرک اعلی و باینده و
لقمان تواچی و سلطان برلاس و عبدالکریم حاجی سیف الدین و غاد او قطب الدین و جنید و جهان ملک
ملکت و تولک قوچین و عبدالصمد حاجی سیف الدین و پیرمحمد شنکوم و شیخ ارسلان کلک خافی
و دولتخواجه برلاس و الیاس کلیخانی و یوسف برلاس و علی تاس و خواجه شیخ علی بهادر و عثمان تواچی
و اسکندر شیخی و شاه شاهان سیستانی و ابراهیم قمی و شاه بوزان سیستانی و شیراول و پادشاه بوزان
و دیگر لران و مبارزان و در پیش قول امیرزاده محمد سلطان رایت استعلا بر اوج سما برافراخته بود و در ظل علم
حشمت او امیرزاده پیر محمد امیرزاده عمر شیخ و برادرش امیرزاده اسکندر را از ملازمان و ضیغم افراخته امیر
شمس الدین عباس و امیرشاه ملک و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر روانمان و دیگر بهادران قرار گرفتند
و چهل قوشون آراسته زاد رسانیده مانند توقطمش بکرمان داشت که از هر جانب که بمدد احتیاج
افتد جمعی از آن ملازمان بآن صوب روی آورند و چند زنجیر فیل کوه پیکر از غنایم دریای هند
در اردوی اعلی مانده بوده همه را باسلحه گوناگون آراسته و نفط اندازان و کمانداران بر آن نشسته در پیش
صفوف عساکر گردون مآثر بازداشتند و از آنجانب نیز ایلدرم بایزید بترتیب و آرایش لشکر گران و سپاه
بیکران خود از جنیانان و طوایف افرنج و غیر ایشان پرداخت و اولاد و اقربا و طبقات حشم و افراد
خدم خود را در محال مناسب جای ساخت از آنجمله برلاس افرنجی که برادرزن او بود با بیست هزار سوار از
مهم افرنج در قبل خود مقرر داشت و ایشان تمام سیاه پوشیده بودند و باین بیت مترنم گشته که
ما هو و ناطق بداغ اتحادت سوختم ٭ هر دو را با تو یکی دیدیم و هم یکی ٭ و عادت آنجماعت در پوشیدن جوشن
چنان است که سر تا پای در آهن نهان میسازند که بغیر از چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بندهای آن بر پشت پای
بهم پیوسته مقفل میکنند و تا قفل نگشایند جبه مخود از ایشان جدا نمیشود و در قبل مهتر پسر بزرگ
خود سلطان چلبی را با لشکرهای روم توقیف فرموده و خود در قول ایستاده سه پسر موسی چلبی و عیسی و مصطفی
را در پس پشت خویش جای داد و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود و بر کرمی مشهور بود و عظماء امراء روم
مثل یاورچی پادشاه و علی پادشاه و عبد بیک و تورناش و خواجه فیروز و عیسی بیک و حسن پادشاه
و خلیل پادشاه و مراد پادشاه سرجه و ابرنوش و یعقوب و یوسف و آل طرقان و تنکری برمش و طبنان و قار
تاق و شاهین و پسر ایلدگز و احمد و پسر طاهر و مجدی و مقبل و بابا شاجی و غیرهم هر یک با گروه انبوه از
لشکریان بجای خود قرار گرفتند و قیصر با تمام تجمل و ارباب شهامت و سران سرای روی بکین بمیدان رزم آورده کمال

وسلح در حرکت آمدند وبخاست سلطانی دو شاه جنگجوی کینه گذار آراسته و پیادگان دلاور جرها
پیش داشته برسیدند و برسر پشتها ایستادند واز جانبین کوس و کورکه زده سورن انداختند بیت
برآمد بانگ کوس و ناله نای ، دو کوه آهنین جنبید از جای ، بدید آمد هزاران آهنین تن ، نهان کرده چو
آتش در آهن ، چو شد قلب و جناح هر دو صف راست ، فغان کوس و نای و کوس برخواست ، ز هر جانب علم زد اژدها
کین ، دو لشکر را علمها گشت رنگین کشادن دست بکارزار حضرت صاحب قران با قیصر و هروب قیصر و اقبال
برایات فتح و ظفر و گرفتار شدن ایلدرم بایزید از گردش چرخ محنت اثر حضرت پادشاه دین
پرور بر سم معتاد دوان چتر پناه شده روی ضراعت وافتقار بدرگاه قادر مختار و عظم سلطان و پیر
برهان آورده از بارگاه مالک الملک استیلا بر خاذلان واستعلا بر مخالفان مسالت نموده و چون چهره
مطلوب در مرآت اجابت جلوه گر آمد و روی آرزو نقاب ارتیاب برگرفت و دوربین شاهد فرمود رکاب
حضرت انتساب را بپای مبارک شرف ساخته سوار شد و توکل کل بر فرخنده جزو و کل کرده متوجه معرکه
شد و فرمان داد که لشکر فیروزی علامات بما الوجود اهل جلادت و عناد آتشین قهر از حسن جلوه منعلع
سازند و بتیغ آتش بار خرمن غرور و پندار ایشان را در هم سوزند بهادران حضرت شعار شمشیرها کشیده
و بازو کشاده پیش رفتند و پردلان روم نیز پای جلادت در میدان مقاومت و مدافعت نهادند بیت
دو لشکر چون دو دریا ریخت در هم ، هزاران کینه جوا وبخت در هم ، سر کشته ز ار فقی الاسنج ، همی بود
بر شیر افکنان رنج ، ز هر سو شیهای عر شیران ، برجیع تیغ بر زانه لیران ، زخاکا خاک خونهای چابک
شده وطابرتا کبها پاک ، کشید حنجر بان سپهان ، بروی آتش از تیغ دبولاد ، ودران معرکه خونخوار
تخت امیرزاده ابابکر از قبل بر اغار حمله آورده با لشکر روم از برای کشش و کوشش نموده جوانغار لقار
که قتلش بسر بهبن قیصر سلیمان چلبی بود از جای برداشتند وامیر جهانشاه وامیر قرا عثمان نیز داد مردی
و مردانگی داده دست چپ دشمنان را تمام ماندند لایشان در هم شکستند و گریختی که از دیگر اولاد پادشاه
روم بزید تا عزوکاست ایشان را برداشت از زاسم دلاوری و جلادت نکنند یا مرعی کذاشت و چون مقام
با بهادران موکب همایون از جزر مکت و قدرت خود پرهن دیده دست از جنگ باز کشید و با مردم خویش
پشت از معرکه برگاشته راه انهزام پیش گرفت و بیلان ز بیان پیرون و از قبل برانغار امیرزاده سلطان حسین
چون شیربانان و پهلوانان با طایفه از دلاوران روی جلادت بمیدان نهاد و از برق تیغ خونریز آتش در
خرمن ثبات و قرار مخالفان بر نهاد زدو امیرزاده محمد سلطان بعد از طلب رخصت از آنحضرت بدو جوانغار
شتافته و در دریای هیجا غوطه خورده کشتی جنگ مخالفان را در غرقاب فنا افکند و بر لاس اوقطعی که برانغار
رومیان بمعاضدت او بنا نند سکند و سحکم و استوار بود یاد دلاوران فرخ در بار امد اثار جلادت
بظهور رسانیدند و چندنوبت از طرفین غلبه کرده بیکدیگر را ندند و عاقبت سپاه حضرت شعار غالب آمده
دمار از روزگار ایشان برآوردند بیت ز هر سو کشته خنجرهای خونریز ، بجوی خون کاوزدلان تیز
خدنگ شیرمردان سینه خسته ، ز فکل ترکشان در خون نشسته ، دوان بیل اجل هر سوی چون تیر

ذکر

وکرم رخنک کزاز عنان کیر ودران معرکه چندان پیاده کشته شد که زیادن قیر بر از شمار دران فاجر امدوامیر
زاده پیر محمد عمر شیخ وامیرزاده اسکندر وامیر شاه ملک با بهادران پرخاشجوی قول حیش را لیم وبازوی شجاعت
بر دانکی کشاده بسیاری از اهل روم را باستغال نهنگ مردم خوار شمشیر در لجه عدم غوطه دادند و
چون آثار ضعف وفتور بر صفحات روزگار ارباب خلاف وشقاق ظاهر شد اشارة علیه فرمان فرمای
باستحقاق نفاذ پیوست که سایر شهزادگان وامرا ونوینان بیکبار روی شجاعت و مردانگی بلشکر قیصر نهند
از میمنه سپاه ظفر پناه امیرزاده میرانشاه وامیر جهانشاه وامیر شیخ ابراهیم وخواجه عبدالله عباس وسلطان
سنجر وخواجه سیف الدین وبعضی امرا و شکوه سند با تمکین و از میسره امیرزاده شاه رخ وامیرزاده خلیل
سلطان وامیر سلیمانشاه ورستم طغا بوغا وبعضی بر شیر پیشه وغا با تفاق حمله کردند و بزاز قتال بنوعی
مشتعل شد که دل بهرام خون آشام بر این رواق فیروزه فام برکشتکان معرکه بسوخت و آتش حرب چنان
برافروخت که کره زمهریر گرفت خلاصه عرانکه دران زمان که امیرزاده محمد سلطان برانغار قیصر را از
جای برکرفته شش قوشون از سپاه انجانب بر قرار پیشه که محل ایشان بود درامدند وایلدرم بایزید با
لشکر قول متوجه ان موضع شد و سپاه شهزاده را از انجا از دیده خود بالابرامدند و مردم خویش را احتیاط کرده
میمنه و میسره را شکسته ویریشان بدیدجهت و دهشت بر ضمیر او استیلا یافته واز سپاه برانغار
وجوانغار که متفرق شده بودند طایفه باو پیوستند وحضرت صاحب قران بجانب قیصر روان شده و
امیرزاده میرانشاه نیز با امرا دست راست وامیرزاده سلطان حسین با عظما دست چپ روی بان
طرف نهادند و تمام لشکریان متوجه آن پشته شده ایلدرم بایزید رومیان را شکار وار در میان
گرفتند و قیصر بقیه آن روز بهر نوع که بود سپر ممانعت در روی کشیده پای تجلد را افشرده با بهادران
روم وفرنک که طالب نام و ننگ بودند محافظت خود از حمله واجبات شمرده بودند و هنگام اصفرار آفتاب
از راه اضطرار پای فرار تخت ودولت خویش ازان بالا متوجه شب کشته پای بر بادیه فرار نهاده
حکم اندازان بر ایشان تیرباران کردند وجمعی کثیر را بخاک مذلت و هوان انداختند و بسیار را زخم کاری
از تشنگی نقد روان بسپردند چه خورشید در تشتم درجه اسد بود و هوا بغایت گرم بوده ران مرحله آب
یافت نمیشد و چون فتحی چنان که طراز فتوحات سلاطین ذو اقتدار تواند بود روی داد وحضرت صاحب
قران موید منصور در عین کامرانی و سرور از انجا مراجعت کرده باردوی همایون نزول فرموده باداء شکر
وسپاس واهب نوبت وبخشنده نصرت قیام نمود شهزادگان وامرا ونوینان بتقبیل قوایم سریر خلافت
شتافتند و زانو زده زبان بتهنیت آن فتح نامدار و دست بنثار جوهر نثار کشادند و روز جمعه نوزدهم
ذوالحجه سنه اربع وثمانمایه تلاقی فریقین وانهزام قیصر اتفاق افتاد وچون رومیان منهزم شدند
قیصر از معرکه بیرون رفت جمعی از بهادران بتعاقب عنان نموده سر در پی ایشان نهادند وسلطان محمود خان
با ایلدرم بایزید رسید و بخدمتش دستگیر کرده همان زمان دست بسته بدرگاه حضرت صاحب
قران فرستاد و در تواریخ مسطور است که چون آنحضرت بر کیفیت قضیه مطلع شد فرمود تا دستهای او را

کشاده بحضرت در آوردند اما مسعود اورا قانون الدخویش رخرانه شنیده که سیدی احمد ترخان چنین گفت
که من در بارگاه فلک اشتباه حاضر بودم که یکی از خواص بعرض که قیصر را دست بسته میاورد دیگر پای کرده
اساس آوردند رخصت شد که او را بمجلس همایون رسانند انسان که پای برهنه پیراهن بغرموده ، علمدار
و چون چشم خجسته خاقان موید مظفر بر قیصر افتاد گفت این کلمات درشت از آنحضرت صادر
شد بعد از ان فرمود که دست او را کشادند و شرف جلوس بار ارزانی داشت فی الجمله چون عرق لطف و رحمت
حضرت صاحب قران خطاعش در حرکت آمد ایلدرم بایزید را نزدیک خویش بنشاند و او بزبان عتاب
که مقرون برفق بود خطاب فرمود که هرچند ظهور خیر و شر منوط و مربوط بارادت قادر مختار و خالق
برات وکیف ا زیادت اختیار و اقتدار جهت اما از روی انصاف و راستی درعالم اسباب سبب
این محنت که بتو رسید خود بوده اکر بار خارات خود کشته با دهانهای از حد خویش بیرون نهاده
و بر چند قضیه مبادرت نمودی که هریک باعث بران میشد که لشکر بجانب تو کشم و من تحمل میکردم و
ایجه وظیفه مهرت بود بجای می آوردم که مبادا که از ظهور عبور سپاه منصور غبار ملالی بروجنات
روزگار مسلمانان و غازیان این دیار نشیند و در خاطر داشتم که اکر ضایع من شوی و در جزئیاتی که از
تو التماس کردم مضایقه نکنی با تو لشکر و کنج و کوهر هرا مدد کنم و هیچ حراز تو دریغ ندارم ولا این همه مکافات
معلوم است که اکر قضیه برعکس واقع شدی واستیلا و استعلا و تمکن و تسلطی که باری تعالی بر ما ارزانی داشت نصیب تو میبود از آثار غضب و سخط تو چه اعلایات بما واتباع و متعلقان ما میرسید
لیکن بشکرانه این نعمت و نصرت و ظفر که پادشاه داد کر جل الامر کرده در باره تو و اولاد و منتسبان تو جز
خیر و نیکوئی نخواهم اندیشید خاطر آسوده دار و هیچ دغدغه بضمیر خود راه مده ایلدرم بایزید سر خجالت
و انفعال از اندر پیش افکنده بجرایم و تقصیرات خویش اعتراف کرد و گفت که فی الواقع خطا کردم که سخن چون
شما سعادتمندی نشنیدم اکنون اکر از احسن وامن رفق عفو و اغماض بر زلات بنده بجهت کشته من و فرزندان تا زنده
باشیم پای از جاده متابعت و مطاوعت بیرون ننهیم و با جد مقدور و مکن باشد وظیفه خدمتکاری و جان
بجای آوریم وحضرت صاحب قران بوعش بخیر او را خلعت پادشاهانه پوشانیده خاطرش را بوعدهای جمیل
مطمئن کردانید قیصر چون آن مراحم لطف و رحمت مشاهده کرده بعد از ادای دعا معروض داشت که فرزندانم
موسی و مصطفی در معرکه با من بودند و از جمله ایشان دغدغه عظیم بر ضمیر مستولی است ما مسئول آنکه فرمان
عالی نفاذ یابد که تفحص حال ایشان نمایند اکر زنده باشند ببنده رسانند تا باسایر الطاف وبنده نوازی
منتظم کردد التماس قیصر بسمع قبول افتاده فی الحال تواچیان برحسب اشارت عالی باطراف و جوانب روان شدند
و بعد از چند روز موسی را پیدا کرده بدرکاه عالم پناه آوردند بخلعت پادشاهانه نوازش فرموده قیصر زاده را
بخلعت خاص بیاراست و نزد پدر فرستاد و چند دانان از قریب بیز بیز جهت خرکاهی بتکلف جهت قیصر نصب
کرده بودند و حسن برلاس و بایزید جیبایی با فرکانی و اجب الاذعان حضرت صاحب قران ممالک ستان
بمحافظت و مراقبت او قیام نمودند ذکر فرستادن حضرت صاحب قران کردون بسطت لشکرها باطراف

ممالک اهل زیارت و خلفا و امرا ایشان فتحنامها بممالک محروسه و اشتغال بعیش و عشرت
و چون شهریار هفت کشور از میدان رزم منصور و مظفر کوچ کرده در مرغزار انکوریه نزول فرموده یعقوب
کوتوال از شهر بیرون آمده مفاتیح دروب تسلیم کرده و او را سلطان تواچی سپرده ندو کاشتکال
دیوانیان بموجب اشارت عالی بتحصیل و توجیه مال الامانی انکوریه قیام نمودند و فرمان همایون
نفاذ یافت که امیرزاده محمد سلطان بیرسا که تختگاه قیصر بود توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه
و امیر شیخ نورالدین بضبط مال آن و لایت قیام نمایند و شهزاده محمد سلطان با دیگر امرا و نوینان تا
کار را سریقه که بغارا سکند و مشهورات ناخت کنند و فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیر
زاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر رستم طغا بوغا رسیدند از خواجه و شیخ علی بهادر و پیر علی
سلدوز با دیگر امرا و بهادران و سرداران متوجه جانب قونیه و اقشهر و علائیه و عالیه کردند
تا م برحسب اشارة عالی عنان عزیمت باطراف ولایت روم منعطف کردانیدند و چون خاطر انور از
امثال این قضایا فارغ شد یرلیغ مطاع صادر شد که چند فتحنامه ارباب قلم و اصحاب خامه در سلک
تحریر کشند منشیان زلال فصاحت و برهان فصاحت آیات در این باب رسایل پرداختند و معتمدان
ایلچیان قرشی سیر مبالسالاران و تواچیان روان ساختند فتحنامه نزد خواتین و آغایان بسلطانیه
فرستادند و یکی بدارالسلطنت سمرقند نزد امیرزاده عمر رسالت رفت و یکی بجانب کابل نزد امیرزاده
پیر محمد جهانگیر و یکی بشیراز نزد امیرزاده رستم و همچنین بترکستان و کاشغر و ختن و خوارزم و
خراسان و مازندران و کیلان و آذربایجان و عراق عرب و عجم و کرجستان و لرستان و کیچ و
مکران و سیستان و بدخشان و بلخ و طخارستان و هند و سند و سایر بلاد و امصار فتحنامها ارسال
کردند و دران سال خواجه غیاث الدین سالار سمنانی ضابط مال یزد بود و نیز از امور دیوانی با علی و در
عین بازار شهر میساخت و در حین اتمام خبر فتح روم رسید آنرا دارالفتح نام کرد و با تمام بازار اهتمام یافت
فی تکلف در تمام روی زمین بر از جنا زبان تکلف و این کس نشان نمیدهد و یرلیغ واجب الاذعان
نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر کران بسرحد ترکستان رود و در محافظت آن نواحی
مراسم تیقظ و احتیاط بتقدیم رسانند و امیر مبشر و دولتیمور تواچی بیلان تیز رکاب بانجانب مامور
شدند و چون دران ولایت امیر قبوغا در هزاره بجوار رحمت ملک غفور پیوسته بود حکم شد که امیر مضراب
نیز در موکب شهزاده مشار الیه با خراسان رفته دران دیار توقف نماید بمقتضی فرموده عمل کردند
و حضرت صاحب قران دولتیار از نواحی انکوریه در ضمان حفظ و تایید آفریدگار نهضت نموده
بعد از قطع شش منزل بسوری حصار رسید و بپای قلعه نزول فرموده و جوانب آنرا احتیاط فرمود
و چلکا اغاز نزول موکب همایون سر بکنبد دوار کشید در تضاعیف این حالات حضرت صاحب
قران کردون توان دوست پرور امیرزاده شاه رخ را بادیگر نوینان لشکر بطرف کول حصار و اسپارته
کسیل فرستاد و نفس همایون متوجه کوتاهیه شد و چون با نجا رسید شهری دید مقرون بچشمهای آب

خوشگوار لاجرم مدتی بکاه در آنجا توقف دست داد و ارباب و اهالی آن بلدهٔ طیبه باشارت
عالی خلعت امان پوشیده مال امانی بخزانهٔ عامره فرستادند و مبلغی خطیر از اموال تمورتاش که
در کوتاهیه بود ضمیمهٔ آن شد و رای صواب‌نمای ممالک‌آرای بعد از وصول کوتاهیه امیر
شاه ملک و عبدالکریم حاجی سیف‌الدین و بکراه شجاع‌الدین را با فوجی از سپاه نصرت
قرین بطرف کرده و خواجه ایلچی و منتشا روان کرد و چون تمام ممالک روم تا کنار دریای مغرب جولانگاه
سپاه پادشاه کواکب مواکب شد و قیصر و بعضی اولاد او در بند و دوید و کرند در زمرهٔ حیطهٔ
انتظام داشتند رای شهریار عجم و عرب اقتضای نشاط و طرب فرمود و مجلس بزم بوجود شاهزادگان
خورشید تمکین و خواتین زهره جبین زیب و زینت گرفت امرای عظام و نوئینان عالیمقام در پای
سریر شهریار سپهر احتشام بادب تمام بنشستند و ساقیان گلرخ سیم اندام بادهٔ رنگین در جامهای
زرین و قدحهای بلورین افکندند مغنیان خوش آواز نوشانوش شراب ارغوانی بسمع مستمعان این
گنبد ازرق‌پوش رسانیدند و در خلال این احوال سپاه نصرت مآل با قطار و اطراف تاخته چندان غنایم
بدست ایشان افتاد که وهم از وصف آن برخاست **ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان بعد از بیرون رفتن
از اردوی همایون صاحبقران** چون شهزادهٔ جوانبخت بفرمان صاحب افسر و تخت بجانب برسا
شد و شبانروز چنان تعجیل براند که از سی هزار سوار که مامور ملازمت رکاب انجاب بودند
از چهار هزار نفر با او به برسا رسیدند و قبل از وصول شهزاده سلمان چلبی با غارت رفته بود و از خزاین
پدر آنچه از روی دست میتوانست برد برگرفته و بی توقف بیرون رفته جمعی از اعیان مملکت بکوه کشیش
که برسا در دامان آن واقع است و طائفه از ارباب حشمت و مکنت بساحل دریا گریخته بودند از آنجمله
شیخ شمس‌الدین جزری از اشراف برسا مثل سید محمد بخاری و مولانا شمس‌الدین فناری و دیگر اکابر
و ارباب عمایم از شهر بیرون رفته بودند عساکر منصور یکامینی کرده همراه دریا رفتند و رسم غارت بخت
با ایشان از مکمن قوت بفترت [illegible] آمد و در صحرا کره بشیخ جزری رسیدند و او و پسرش را گرفته نزد امیر
شیخ نورالدین آوردند و دو دختر قیصر در یک شهر محبوس شده بودند و دختر سلطان احمد جلایر که ایلدرم
بایزید جهت پسر خود مصطفی خواستاری کرده در برسا اقامت داشت تمام بدست سپاه فیروزی
اثر افتادند و در آن اوان که قرا یوسف ترکمان از بیم سطوت لشکر حضرت صاحبقران گریخته بپناه روم
رفته بموجب فرمودهٔ ایلدرم بایزید در برسا روزگار میگذرانید و چون آوازهٔ وصول رایات فتح آیات
به قیصریه مسموع او شد گریخته بجانب حلب و از عرب رفت و در این اوقات که امیرزاده محمد سلطان برسا
رسید آن شهر [illegible] مسلم و مسخر شد و امیر شیخ نورالدین بقلعه در آمد خزاین قیصر را که
مشحون بود بزر نقد و گوهر و جواهر و [illegible] و اجناس [illegible] در تحت تصرف در آورد و از نویسندگان
دیوان اعلی [illegible] و سیف‌الدین توق تفاصیل آن را در صفحات دفاتر ثبت کردند و بعد از انضباط
اموال لشکر ظفرمآل عرصهٔ آن ولایت را بجاروب غارت و تاراج رفتند و ابنیهٔ برسا را که از چوب [illegible]

یافته سر باوج ثریا کشیده بود با آتش قهر سوختند و بعد از رسیدن بقیهٔ سپاه که در راه مانده بودند
امیرزاده محمد سلطان بجنوب ساحل بحر روان شد و امیرزاده ابابکر را با ده هزار سوار از جانب دست
راست بطرف ازنیک فرستاد که از شهرهای معتبر روم است و آب و هوایش در غایت لطافت و اعتدال
و مستور بسوری از سنگ تراشیده در نهایت رفعت و استحکام [illegible]
که دوری آن دو روزه راه است و آن حصار نزدیک بغاز اسکندر بر کنار استنبول واقع است و امیر
سونجک را با فوجی از چریک شمشیرزن بر کنار بسوی دست چپ بجنوب [illegible] روان
کرد امیرزاده ابابکر چون بر ازنیک رسید سلمان چلبی با آنکه اسباب [illegible] نماند و لشکر فراوان داشت
شهر را گذاشته از آب [illegible] گذشت و باستیقه گریخت و کوچ و متعلقان او بدان اسیر گرفتار شدند
چون لشکر جهانگیر از نهب و [illegible] ازنیک و آن نواحی پرداختند و امیرزاده ابابکر کیفیت حالات
[illegible] را بتفصیل معروض امیرزاده محمد سلطان گردانید و او در آن اوقات مرغزار [illegible] را مضرب
خیام اقبال کرده بود و شهزادهٔ مشارالیه بعد از استماع خبرهای خوش صد نفر جلد را تعیین کرد
که باردوی عالی روند و فتح ازنیک و گریختن سلمان چلبی بسامع جلال رسانند و امیرزاده ابابکر [illegible]
سلطان را با [illegible] بدرگاه سپهراشتباه فرستاد و میان برسا و کوتاهیه که دو مرحله [illegible] است
بغایت سخت و بیشه بسیار درخت از تشابک اشجار بحیثیتی که وهم در کام از مضایق آن راه بیرون شدن
دشوار میدانند و چون فرستادگان شهزاده بآن بیشه که طولش چهار فرسخ بود در آمدند جمعی از
کوه‌نشینان [illegible] برده بودند فرصت غنیمت دانسته از اطراف و جوانب بر سر ایشان ریختند و الحق جای آن داشت
که پای ثبات در آن سست [illegible] دست دلاوران از کار بازماند لیکن بمیمنت دولت قاهره محمد [illegible]
و ابراهیم و احمد و فخرالدین و محمد قلندر و خضر با بقایای آن صد نفر هیچ وهم و هراس بخود راه ندادند و
بقدم ثبات و وقار ایستاده بازوی جلادت شعار باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان گشادند و
جیاغیان را منهزم گردانیده بتعجیل تمام راندند و در کوتاهیه بعز بساط‌بوس فایز شده [illegible]
و امیر شیخ نورالدین از خزاین قیصر طلا و جواهر [illegible] کرده بشمس‌الدین [illegible] سپرد و خدمتش را [illegible]
هریک خود را [illegible] باردوی اعظم فرستاد و او [illegible]
بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرافراز گشته آنها را بموقف عرض رسانید و امیرزاده محمد سلطان از مرغزار
[illegible] کوچ کرده [illegible] معاودت نموده در برسا فرود آمد و امیر سونجک [illegible] بوده
بتقدیم رسانیده و سواحل را غارت و تاراج کرده در برسا بموکب شهزاده پیوست و قبل از وصول امیر
زاده ابابکر با غنایمی که [illegible] وهم از ضبط آن عاجز آید بعز ملاقات امیرزاده محمد سلطان استسعاد یافته
بود و شهزادهٔ مشارالیه از برسا کوچ کرده بعلف‌زاری [illegible] شهر که متصل است بر برسا فرود آمد و امیر
زاده ابابکر باشارت شهریار فلک قدر دختر [illegible] قیصر را در حبالهٔ نکاح آورد **ذکر چند قضیه که از آن
جمله یکی رفتن صاحبقران است از کوتاهیه** امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر [illegible]

ایلغار نمودند و دیگر امرا که بجانب دست چپ برسم ایلغار رفته بودند [illegible] ترکمان را با قطاع
غارت کردند و آقشهر و قراحصار را گرفتند و بر اهالی آن مال امانی حواله نمودند و جعفر بیگ و قوم [illegible]
را غارت کردند و آقشهر و چندان اسپ و شتر و گوسفند بدست آوردند که لشکریان از [illegible]
آن عاجز شدند و شهر [illegible] مفتوح شد و ارباب آن مملکت مال را سپردند و امیر جهانشاه
و [illegible] سپاه ظفرپناه [illegible] گرفت و تمام باردوی همایون فرستاد و امیر
سید خواجه شیخ علی بهادر باتفاق شهزادگان و امرای مذکور بطرف ولایت [illegible] توجه نمود و مجموع
آن ولایت را تا کنار دریا غارت کرده جمعی کثیر را بقتل آورد و در خلال این احوال امیر شیخ نورالدین
[illegible] و دخاین قیصر و زن و فرزند و متعلقان و کنیزکان چنگی او بدرگاه عالم‌پناه فرستاد و تمام
را بموقف عرض رسانید اما حضرت [illegible] که زن قیصر بود و دختر [illegible] افرنجی با صبیه و
سایر متعلقان نزد شوهر فرستاد و از مکارم اخلاق پادشاهانه آن عورت که سالها در کفر و
ضلالت روزگار بسر برده بود در زمرهٔ اهل ایمان و عرفان انتظام یافت و زبان بکلمهٔ طیبهٔ لا
اله الا الله محمد رسول الله گویا کرد و شیخ شمس‌الدین محمد جزری که امیر شیخ نورالدین همراه آورده بود
بعز تلاقی حضرت صاحبقران استسعاد یافت و [illegible] ملازم رکاب نصرت انتساب [illegible]
[illegible] و امیر محمد پسر قرمان را که از دوازده سال باز بحکم ایلدرم بایزید مقید و محبوس بود
از حکومت ملک از حیات مایوس شده درین ولا باردوی اشرف اعلی رسانیدند عاطفت شهریار دین‌پرور
خدمتش را باعز و کرم محسود و مغبوط [illegible] گردانید و حکومت مملکت قرمان را از قونیه و لارنده و
آقسرا و انطالیه و علائیه با مضافات و ملحقات باو ارزانی داشت و [illegible] آقشهر را ضمیمهٔ آن ساخت
و مدت [illegible] ولایت مذکوره را در تحت تصرف امیر محمد و اولاد او بماند و چون مدتی بکاه حضرت
صاحبقران جهانپناه در کوتاهیه [illegible] بگذرانیدند در ضمان تایید و حفظ عنایت
پروردگار بعزم ارتحال از آنجا سوار شد و امیرزاده محمد سلطان امیر شمس‌الدین عباس را در شهر نو بضبط
اغرق تعیین نموده خود متوجه درگاه گیتی‌پناه شد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر سونجک
ملازم موکب عالی بودند و در اثنای راه باردوی کیهان‌پوی پیوسته غبار [illegible] جهان‌پیمای پادشاه
مظفر لوا توتیای دیدهٔ بینا ساختند و پیشکشهای لایق بنظر کیمیا اثر رسانیدند و در اثنای آن قهرمان
قهر بقتل [illegible] که چندگاه از ایشان صادر شده بود فرمان داد و اشارهٔ عالی نفاذ
پیوست که [illegible] دیگر برادران هر جا که یابند در عقب او بفرستند بر حسب فرمان بتقدیم
افتاد و بموجب یرلیغ مطاع امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر با امرا و اتباع که همراه بودند از آنجا
بازگشته در برسا و شهر نو باغرق ملحق شدند و رایات عالیه بجانب تغوزلغ بحرکت آمد و از عقبه
گذشته در نواحی الون تاش مرغزاری با نزهت مضرب خیام اقبال و دولت گشت و [illegible] سیاست بقتل
خواجه فیروز بدروز که حکومت [illegible] تعلق باو [illegible] فرمان فرمود و در آن فضای جان‌فزا حکم پادشا

تاج‌بخش ممالک‌ستان مجلس بزم را چنان آراستند که رشک گلستان ارم و نمودار روضهٔ رضوان
آمد و ساقیان حوروش با رخسارهای چون آتش آب حیوان در قدحهای بلورین ریخته اهل تلوین و تکوین
را بر شرب آن شراب نمودند و چون آن شراب در دماغ شیخ و شاب بدیها آمد حضرت صاحبقران
[illegible] قیصر را طلب داشت تا چنانچه در روز میدان رزم هیبت دلیرانه مشاهده کرده در ایوان بزم
هیات دلپذیر ملاحظه نماید و خاطرش از تنزل بر وحشت بمقام الفت گراید و چون خدمتش را بمجلس
در آوردند بانواع نوازش و مواعید جراحات سینه [illegible] التیام پذیرفت و کیسهٔ آمال و امانی او از نقود
الطاف و اعطاف حضرت [illegible] مملو شد و [illegible] بغبار ملالی از خاطر
منیرش محو شد و بوعدهٔ لازم الوفا تفویض ملک روم رنج و محنت او بر فرح و راحت تبدیل یافت و بعد از
طی بساط طوی و عشرت رایت فتح آیت بصوب تغوزلغ در حرکت آمد **ذکر ارسال ایلچیان باطراف و اکناف
و آمدن رسولان از نزد اعیان و اشراف عجم** حضرت صاحبقران نصرت قرین مولانا بدرالدین
احمد پسر شیخ شمس جزری را برسالت نزد ملک مصر نامزد فرمود زبدهٔ سفارت آنکه [illegible]
تمام ممالک روم در تحت تصرف و تسخیر بندگان درگاه ما قرار گرفت باید که سکه و خطبهٔ ولایت مصر و شام
باسم و لقب همایون ما زیب و زینت یابد و [illegible] را در زندان بدرگاه عالم‌پناه روان سازد و اگر در این باب
تغافل [illegible] ورزد یقین داند که رایات نصرت مآل بعد از مراجعت از دیار روم متوجه مصر و شام و آن مرز و بوم
خواهد شد آنچه در دل داشتم گفتم تو دانی بعد ازین [illegible] و چند نفر [illegible]
روم مصحوب شیخ‌زادهٔ مشارالیه گردانیدند و در آن اوان که کوتاهیه مرکز اعلام ظفر شد حضرت صاحب
قران نصرت قرین [illegible] بود چند نفر را بایلچی‌گری بچند جا فرستاد از آنجمله دو نفر را بقسطنطنیه که
مشهور باستنبول است نزد [illegible] تاکور [illegible] ارسال نمود و جزیه و باج و خراج طلب داشت و دو
شخص دیگر را نزد سلمان چلبی که باستیقه گریخته بود و در [illegible] حصار که از [illegible] پدرش بود در برابر
استنبول نشسته روانه کرد خلاصهٔ پیغام آنکه بدرگاه [illegible] احترام بیاید [illegible] فرستاد
والا سپاه بعزم انتقام بتعجیل تمام متوجه آنجانب شد و در این اثنا فرستادگان استنبول باز آمدند
و تاکور رسول [illegible] همراه ایشان کرده بود و فلوری بسیار و تحف و تبرکات بیشمار مصحوب او کرده
خلاصهٔ سخن آنکه من یکی از بندگان درگاه گیتی‌پناه ام دل بمتابعت و طاعت و [illegible] ملازمان عتبهٔ علیه بسته
و چشم بفرمان واجب الاذعان پادشاه گشاده باج و جزیه قبول دارم و از نزاع و مخالفت بیزارم حضرت
صاحبقران جزیه [illegible] استنبول مقرر فرمود و فرستاده را خلعت داده رخصت مراجعت ارزانی داشت
و چون موکب همایون بموضع [illegible] رسید قاصدان که از نزد سلمان چلبی معاودت نموده بودند بعز بساط‌بوس
در یافتند و او شیخ رمضان را که در زمان حکومت پدرش ایلدرم بایزید شغل خطیر قضا و منصب وزارت جمع
داشت با تنسوقات و پیلاکات از فلوری و جانوران شکاری و غیر آن در مرافقت ایشان فرستاده بود
و عریضه داشته که این بنده خود را از کمترین چاکران ساحت کبریا [illegible] و چون کرم و لطف

خسروانه شاهمال پدر بن شیخ اویراد در مجلس عالی شرف جلوس ارزانی داشت و جرایم و آثام او را باکرام
و احترام مقابل کرده ابتدا برج را جنایه شهریار دولت پناه هزار کون اسب داری و استظهارات هرگاه
کاشاره عالی از فکر شود تا خبر و تحیر و متوجه باستان دولت آشیان شاهم تا از عواطف و مراحم
خسروانه حظ و فر و نصیبی کامل یابد حضرت صاحب قران عنان او را بسمع رضا اصغا نموده در جواب
فرمود که آنچه گذشته قلم تقدیر حق قدیر بود بظهور پیوست اکنون از گذشته گذشتیم و بساط خلاف در نوشتیم
باید که قیصرزاده نوع عذر و اندیشه متوجه اعتاب کردن تا غبار کدورت از آیینه صفا دور
شود و چهره مخالفت در مرآت موافقت روی نماید و از عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه بهره ور
شود و شیخ رضا را بکرم افسر مستظهر و سرافراز ساخته باز فرستاد و سلطان محمود خان که با امیرشاه ملک
بتاخت بعضی از ولایات رفته بود بواسطه عرض مرض که در کج برلغ برحمت الهی پیوست و از استماع
این اخبار هایل حضرت قدوه شهریاران اواخر و اوایل از رتبه فرح و سرور بمقام حزن و اندوه مایل گشت
و زبان توفیق بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده دل بر مقارفت فرزندی نهاد و امیرشاه ملک که با دیگر
امرا و لشکریان بجیحون رفته بودند کج برلغ و اوقچیه و علائیه را غارت کرده نعش مرحوم شیخ علی بهادر
و شیخ حاجی رجب کشته شد نعود را بخارب در ساحل کرده اتش ارتفاع در سواحل و دریا کار و زندو تا
ولایت ستنا و ایلی بمقتضی فجعل الله عالیها سافلها خراب و ویران کرده و اموال و اجناس برهت از نجیبین
باز گشته باردوی کیهان اساس پیوستند و او لجه را بر روی کیهان پوی در تنغوز لغ فرمود و سید
خواجه شیخ علی بهادر که قبل از این بتاخت ابلاستین رفته بود چنانچه در قرزده کلک بیان شده را این اوراق
تنغوز لغ آمد بعضی از لشکریان که همراه او بودند با حرارت و عفونت هوای انجا بحور شده رحلت
نمودند و او نیز بمرض صعب گرفتار آمد حضرت صاحب قران بعیادت قدم رنجه فرموده و بمباشر حضور تو
الشهود او حضرت حلق ازه یافت و از غرایب حالات در ان نواحی چشمه بود که آب ان در هر مکان که اندکی
در ان مکرم متحول بسنگ میشد طایفه از لشکریان از ان آب نادانسته آشامیده بر جای بیرون شدند و الحکم
لله العلی الکبیر ذکر تعیین فرمودن خسرو آفاق مواضع قشلاق در ممالک روم و شرح دیگر قضایا
باز ادة ملک حی قیوم ٥ ٥ شهریار کامکار پادشاه زادگان و نوئینان رفیع مقدار و دربار قشلاق
مشورت فرموده هریک از شهزادگان و امرا و نوئینان را امر فرمود که در شهری از شهرهای روم زمستان
بپایان رسانند و نزد امیرزاده محمد سلطان کس فرستاد که بعد از غارت و تاراج ولایات در سرحدهای شهر
مغنی سیاه قشلاق نمایند و شهزاده جوانبخت از یکی شهر بپای تخت نموده بنجالج رفت و در انجا چند روز
توقف فرموده از ان موضع کوچ کرده بالاگسری آمد و از تشویش دران ولایت زده بمرغزار دی نزول فرموده و
چون پاسی از شب گذشت الناس بسوایشی طائفه کبیراز چیاغان که دران حوالی اقامت داشتند
شبیخون آورده بودند و فاداری که بجهت اول رفته بود خبر پرد ساختند و مخالفان آگاه در ان روز بخستند و چون
بعضی از سپاه بجیحون رفته بودند و جمعی در بستر غفلت غنوده شهزاده بنا بر وفا تیر حزم سوار شده آورد

بیرون خرامیدند و امیر جهانشاه و دیگر سرداران سپاه همه در اثنی شب جمع آمده روی بجنگ و دفع دشمن
نهادند و مجموع ایشان را منکوب و مقهور کرده شهرستان انطالیه تا هنگام زوال حیات بسر اخشد
و امیر جهانشاه و امیر سونجک با سپاه بجانب برحمند روانه فرموده و ایشان شهر را با توابع و مضافات
در عرصه نهب و غارات درآوردند و شهزاده مقیمان سواحل را ساخته و خاطر از کار ایشان پرداخته بطرف
سپاه رفت و تمام زمستان در ان مکان گذرانیدند و مغنی سپاه در دامان کوهی واقع است بهای
و وقار آن شکسته خیات و هوای عنبر افشانش روح بخش رمیم وردات جهت قشلاق امیرزاده
شاهرخ و لشکر جوانغار و لاهر کرمان را با ابلی تعیین رفت و شهزاده زمستان نزدیک الغ برلغ و کجک برلغ
رحل اقامت انداخت و بنا بر حضرت شعار آن تنغوز لغ در حرکت آمده بر شهر و دفتع رسید که در وقت
قدما از ان بلاد دقیانوس تعبیر کرده اند و ان شهری بوده با فضای وسیع آراسته و بر زین و انجمن موافق مزاج
اشرف پادشاه زمین و زمن افتاده بعد از انکه مالالمانی پسند نموده تعرض با اهالی انجا نرسانیدند و در ایام
کریوش تماس از آب مدرو اس عبور کرده فرهد آمده و از ان منزل امیرزاده سنشا امیر محمد و اسفندیار بیک
پادشاه گردون اقتدار رسیدند و بشرف تقبیل بساط همایون استسعاد یافته هزار اسب بموقف
عرض رسانیدند و عنایت شهریار در باب او شاه طال ایشان شده افسر و کمر معزز و موقر شده و اسفندیار
ملازمت رکاب ظفر انتساب اختیار نمود و امیر محمد بنال را قبول کرده با عصلان باز گشت و چون رایات
فیروزی بکرل حصار رسید چند روز در ان محل قرار گرفت و کاشکان دیوان اعلی بر ارباب انجا مال الامان
حوالت کردند و بوصول پیوست و در ان موضع بسامع عالی رسید که در این حدود کوهی است و دویست
نفر از چیاغان خون کرده پناه بدان کوه برده اند و هر یک از لشکریان که جهت هیمه و علف بر امن ان بگذرند
نهب و قتل متعرض او میشوند و از استماع این خبر آتش غضب فرمان فرمای عرب و عجم التهاب یافته اشاره
فرمود که مبادر تا شام فوجی از سپاه چون آشام ان کوه را در میان گرفتند و چون خسرو گردون خرام
از برای دفع ظلام از پس کوه سر بر زند و لشکر بهرام انتقام از ان ناکسان اثر نگذاشتند و در این اثنا مولانا
عبد الجبار خوارزمی که ملازم اعلی حضرت با سعادت موکب حضرت صاحب قران هنرپرور بود بعارضه چند
روزه وفات یافت غفر الله له و حضرت صاحب قران نامدار از کرل حصار نهضت نموده بشهر اپامی لیقی
آمد و روزی چند در انجا توقف فرمود تا مال الامان بحصول پیوست و از انجا متوجه شهر طیره شد که از شاهیر
بلاد روم است و ان بلد را بر ظلعت خویش نورانی کرد بعد از مال الامان حواله رفت و در این محل جوکی مرا امیر
محمد سنشا جهت تحصیل مال رفته بود نامور نموده قراولان و اموال و اجناس بکران آورده و پیشکشها
که امیر فرستاده بود بنظر کیمیا اثر آن حضرت رسانیدند و صدق انتقام محل توقف اردوی گردون احترام شد
ذکر فتح ازمیر که از انبیاء استیلاء اصحاب غزا و جهاد دران در انقضاء بعضی از حالات بسمع همایون رسید
که در کنار دریا قلعه ایست که از سنگهای تراشیده آن را ساخته و پرداخته اند بغایت بلند و مستحکم و سه
طرف ان محفوف بجری بایان و در یکطرف که بخشکی متصل است خندق عمیق فرو برده اند و گروهی انبوه از

متهوران افرنج در انجا مجتمع اند و ان قلعه بازمیر موصوف است و اهالی افرنج بزعم خویش از انرو بسیار
متبرک میشمارند چنانچه از سایر ولایات بقصد زیارت بانجا روند و نذور و صدقه با خود برند و
اجتنی را از معظم طاعات و عبادات دانند و مسافت بلند باب ناخن دور از ان حصار قلعه دیگر است
بر سر کوهی بلند که ارباب اسلام در انجا توطن دارند و انرا ازمیر کویند و پیوسته میان ساکنان
این دو بقعه اسباب محاربه و مضاربه و مقابله و مقاتله ممهدات و چون سه طرف ازمیر کبران
متصل بدریاست مخالفان دین متین بکشتیها ماکول و ملبوس و اسلحه و انچه محتاج الیه ایشان بود
می آوردند و چون ساکنان ازمیر مسلمانان پای ثبات را فشرده با اعدا ملت بیضا بر دوام جهاد و در
کوشش میبا بندوا اهالی افرنج ازمیر کبران معمور داشت هر اهتمام جهت محافظت قلعه مذکور
بسال علوفه و مرسوم میدهند و در ترویج و رونق ان حصار سعی و اهتمام بسیار مینمایند لاجرم که از
حکام اسلام را تا غایت میسر نشده که دست تصرف بدان دراز کنند و از بنا بر عمارت تا اکنون ساکنان انجا
جزیه و خراج و ساو و رباج بهیچ صاحب تخت و تاج نداده اند و مراد پدر ایلدرم بایزید چند نوبت لشکر
بدان قلعه کشید و نامراد باز گشت و خود نعش تا هفت سال بمحاصره ازمیر مشغول شد و بجایی نرسید
و مسلمانان ازسکان ان حصار زحمت بسیار دارند و چون صورت حال ازمیر کبران بر صفحه ضمیر امیر
صاحب قران انتقاش پذیرفت و فرمود که امیرزاده پیر محمد خلف امیرزاده عمرشیخ و امیر شیخ نور الدین
با دیگر سرداران و بهادران متوجه ان قلعه شوند و بطریق سنت ایلچی نزد ایشان فرستاده انجماعه را بقبول
اوامر شریعت دعوت نمایند اگر توفیق رفیق ایشان کشته بدین اسلام در آیند اعلام کنند تا بصنوف نوازش
و عنایت پادشاهانه اختصاص یابند و بالفرض که فرایض و واجبات و کل تکالیف شرعی را بتقدیم تلقی و امتثال
پیش نرانند اما در صدد ادای مال الامان شوند جزیه بر ایشان مقرر کنند و اگر شقاوت ازلی دامن گیر اهل ضلال
شده پای در دایره متابعت و مطاوعت ننهند بحکم صاحب شریعت غرا تیغ جهاد و غزا بر ایشان حکم کرده
و اصل و بنیاد اهل فتنه و فساد را برانداز ندو امیرزاده مشار الیه با امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا
بموجب اشاره آنحضرت در حرکت آمده بجانب مسارعت نمودند و نخست ایلچی را از میر فرستاده
انوعد و وعید و بیم و امید سخن را نمودند و بجز جواب خشن چیزی نشنیدند و ما نوئش سرداران قوم
رانا موس با طراف و اکناف ولایت افرنج کس فرستاده لشکر طلب داشته بود و از مبارزان
و سپاهیان ان دیار حشری انبوه و گروهی در با شکوه را جمع آورده و در کثرت ذخایر و تحصیل
اسلحه و اسباب بر و حصار و مدارج با قصی الغایه کوشیده امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نور الدین
عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاده کیفیت قضیه را انها کردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر
انور تافت اغرق را در دامان کوه شهر طیره گذاشت و بنفس همایون در قلب زمستان و عین بارندگی
بتاریخ روز شنبه ششم جمادی الاول سنه خمس و ثمانمایه با لشکری که از کثرت روز محشر نشان میداد
متوجه ازمیر شد و بموجب فرمان امیرزاده محمد سلطان که با سپاه دست چپ در قشلاق مغنی سپاه

و امیرزاده میرانشاه و پسرش امیرزاده ابا بکر و سایر امرا و اعیان که با ایشان بودند روی توجه
ازمیر نهادند و چون خبر ظفر بکار سایر وصول بران دیار انداخت چریک منصور از جانب حصار
که بخشکی اتصال داشت جنگ آغاز کردند و امرا با سپاه خود منجنیقها را بکار در آوردند و نجب
غرابه و منجنیق و امثال ان اشتغال نمودند و بمقتضی فرمان قضا جریان امیرشاه ملک مردان کار را
فرمود که در طرف دریا که سه رکن قلعه در آب بود سه پایه های بلند را ستون ساخته قریب بیکدیگر
برافراختند و بالای ان چوبها انداخته بطریق جسر استحکام دادند و دلاوران بهادر که سپاه منصور بودند
آن ایستاده بمدافعت و مقاتله قیام نمودند که پرداخته آمد و میان قلعه و دریا سدی بسته راه
آمد شد مخالفان مسدود گشت و کفار را مجال ان نماند که بوسیله کشتی خورد فی و سلاح عطا
رسانند و بهادران ظفر شعار چیرها کرفته بالا بر آمدند و بحرب مشغول شدند و در اثنا این حال
امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه با امرا و اغرق را در قشلاق مغنی سپاه بعهده امیر جلال
عباس گذاشته بوکب اعلی پیوستند و امیرزاده محمد سلطان آتش بیکار را فروخته و نوکران خود
سعی و جهد مبذول داشتند و بموجب اشاره علیه بهادران فیروزی آثار پیکار روی جلادت
بر رزم و پیکار آوردند از اغاثت مجاهدان دین و سالکان طریق عرفان و عتبن بر خر پیکان دلدوز
و ناوک جگر سوز قصر هلاک مشرکان را رخنه میساختند و از اغاثت بی باکان فرنک تیر چرخ و قاروره
نفط و سنگ متعاقب و متوالی می انداختند و مدت دو هفته میان هر دو فریق تیران محاربه و قتال
اشتعال داشت و با انکه در ان اوان روز کار در کوشش و سعی مخالفان میخندید چشم غایب پرده
دل عاقبت انرو زبرکشتگان را ملاحظه کرده نحله از کرم نمی آسود و چون نقبیان سنگها بیرون
آورده برج و باره را بر سر چوبها کرفتند و چشم جهان سوز شهریار جهان افروز رخصت داد که نقبها
را بهیمه و نفط انباشته آتش زدند و دیوارهای قلعه سرنگون شد و بسیار از کفار با حصار
دیوار افتاده در چنگ اجل زبون شدند غازیان دولتمند با شمشیرهای کشیده روی جلادت
بقلعه نهادند و با زوی اقتدار کشاده و دشمنان را مغلوب و مقهور کرده از رخنها در آمدند و
بفحوای فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم هر کرا از انجماعه یافتند از پای در آوردند و معدودی
چند از فرقه ضاله خود را بقتل انداخته بهزار مشقت جان از ان ورطه خونخوار بیرون بردند تا
حوزه اسلام بحکم و فرمان حاکم از انگار ان عمارات اهل شرک و ظلام که بیخ و اجب ساخته بودند و از
بلندی بر پا افراشته اثری بجز نام نگذاشتند و از بعضی مواضع افرنج کشتی بزرک که از انگوکه
گویند و و بادبان دارد مشحون بمردان کار زار و آلات اسلحه و اسباب رزم و بزم مدد مشرکان
ازمیر متوجه انجانب شده بود چون نزدیک رسید از برج و باره و ابنیه قلعه اثر ندیدند و
غرق دریای حیرت و دهشت گشته کشتی را باز داشتند باشاره عالی بنفاد پیوست که سرهای
بد کیشان که بتیغ جهاد از ابدان جدا کرده بودند بجندیهٔ منجنیق بر کمان نهاده سوی کشتی ایشان انداختند و ان

بد اندیشان بچشم سر صورت حال ایشان مشاهده کرده شتاب وخاسر باد باز مراجعت را بر
اقرار خود وبهرام دبار کرده ناز ورضا از آن حصار مطلع شدند خصوص قیصر روم انکشت تحیر
وتعجب بدندان کرفته چه از ابتداء عمارت ان تا زمان تحریر هیت روز در میان بود مولف ظفرنامه
افاض الله علیه شآبیب الغفران میکوید که مجرد استماع این واقعه بعضی اسفار را زمین مسلمانان بود
افتاد ویکی از رفیقان طریق حاصل قصه مذکوره بمناسبت مقام در سلک نظم انتظام داده
ودران وقت صورت این نظم بطریق محفوظی کرده اندیشه بار آمد از خاطرم بر زد بیت
از بهر خراب کشت از بهر ٭ تیمور موید جهانگیر ٭ ان قلعه که هیچ شاه نرافکند ٭ بر کنکره اش کمند
تسخیر ٭ در جنک بهفت سال قیصر ٭ نشاندند ان عبادت قیصر ٭ بکرفتن وکندنش بنیاد ٭ زاین شد
هفته یافت تعمیر ٭ این کار کامکاری ٭ با نوع قوی وحسن تدبیر ذکر امدن فرستادکان
او اولاد قیصر نزد حضرت امیر صاحب قران ظفر مواجنا غضرت در کنف دولت وسعادة ازینا بزدا زمین
در خلال احوال مذکور شیخ رمضان که قبل ازین از نزد سلمان چلبی ولد ایلدرم بایزید امده بود بار دیگر
امد وانواع تحف وپیلاکات که لایق چنان پادشاه بزرکوار باشد با خود همراه داشت وبوسیله
امراء درفیع مقدار التماس نمود بموقف عرض رسانید صورت انقیاد واطاعه وامیدواری بسل خود
را بعنایت کامل وعاطفت شامل حضرت صاحب قران بزبان ضراعت وافتقار در پایه سریر اعلی تحریر
کرد ضمیر افتاب اشراق شهریار افاق پرتو التفات بر احوال اختلال یافته قیصر زاده انداخته وبکونا
اسپهبدرا بانواع مضافات وعنایم وملحقات بدوار رزانی داشت ومنشور جهان مطاع عالم مطیع
دران باب تکمیل یافت وشیخ رمضان را با خلعت فاخر وباب بازین زر نوازش فرموده مرخص ارسال نمود
ودران چند روز از نزد دیکر پسر قیصر عیسی چلبی رسول بحضرت آمده موسوم به قطب الدین پاسبان
فرخنده نشان رفت وصورة فرمان برداری وامیدواری قیصر زاده را بوسیله امراء ومقربان در
پایه سریر پادشاه کیتی ستان عرضه داشت واو نیز مشمول لطف واحسان گشت پادشاه مدد ودوران
شاهزاده محمد سلطان مامور شد که بجانب قلعه قوچه که یک روزه راه از ازمیر برکنار دریا واقع است
توجه نماید وان حصن را که جمعی از فرنگ پناه با بجا برده اند برای عقده کشای فتح فرماید وچون شهزاده
بامتثال امر مبادرت نموده بمقصد رسید ساکنان حصار شوکت سپاه ظفر پناه مشاهده کرده بازوی
اقتدار شان از کار باز ماند واعیان قلعه بقدم ضراعت واطاعت بیرون آمدند وملتزم باج وخراج شده بجان
امان خواستند وشهزاده جزیه برایشان مقرر فرموده وحصول آن باستیفا آن وجوه مشغول شد ونوا میر
زاده مشار الیه با لشکریان که همراه او امده بودند برحسب فرمان مراجعت کرده در مغنیسا با عرق خود
پیوست وچون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از قضیه ازمیر کران باز پرداخت پرتو تفقد والتفات بحال
ازمیر مسلمانان انداخت وایشان را بانواع خلع واصناف اسلاف اختصاص داده مرباب غزا وجهاد وصیتها
فرموده وپا بر حضرت شعار از نواحی ازمیر نهضت نموده باردوی همایون پیوست وازان مکان روان شده

چون صحراء ایازلو مضرب سرادق جلال شد رسولی خاکر جزیره ساقز که مصطفی از انجا خیز دستبه تمام کرد
در سلک ملوک افرنج انتظام داشت بپایه سریر کردون مصیر رسید واز زبان سبه پیغام بندکان
معروض کرد این پیشکشها و پادشاهانه را بکذارنید و حضرت صاحب قران در بان او لطف
وعنایت مبذول فرموده رخصت انصراف داد واز موقف جلال حکم محتم الامتثال صادر شد که امیر
زاده اسکندر وعلی سلطان تواچی ودیکر امرا وسرداران ایلغار کرده اهل یرم را غارت کنند وایشان
بی توقف روان شده در وظایف نهب وتاراج تقصیر ننموده در بلد نشسته از تمام ان مملکت مال
اموال بستدند واز انجا مظفر ومنصور باز کشته باردوی همایون ملحق شدند ورایات نصرت آیات
از ایازلو در حرکت امده چون بجلکاه تغوزلغ نزول فرمود امیر زاده محمد سلطان که از مغنیسا
بیرون امده بود از سپاه جدا شده وپیش رانده شرف پابوس دریافت وحکم شد که خدمتش با لشکر
برانغار از جانب دست چپ بانکوریه رود ودر قیصریه بموکب اعلی پیوندد شهزاده جوانبخت در
تغوزلغ توقف فرمود تا چراگ برسید وحضرت صاحب قران از انجا سوار شده بسلطان حصار
رفت وطایفه از جبا غان که در جبال انجا توقف نموده بودند بضرب تیغ ابدار جنود ظفر شعار راه دیکر
حصار پیش کرفت ودر احر خسر واز تمام ایالت کوتاهیه وتغوزلغ وقرا شهر والویر کرمیان زاد در کف
قدرت یعقوب چلبی نهاد که بجسارت باو میرسید واز ایلدرم بایزید که بخدمت بشام رفته بود وبعد
از فتح ان دیار ظفر کردار ملازم رکاب فیروزی آثار کشته اعلام ظفر اعلام از زاء الغ برلق در جنبش
امد چون ساغ وصول بدان سرزمین انداخت امیرزاده شاه رخ که از یورت قشلاق خویش متوجه
شده بود بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت واشارت شهریار جهانگیر نفاد پیوست
کو لشکریان روی جلادت بتسخیر حصار انجا اورند وارباب جنک وقتال با مشاکرها ذرت وسلیات
مردان واسرطفلان برهنان حصار را زمین هموار شد ودر تاریخ واقعه جلالی لاسلام کفته اند شعر
کان نادر جهد نیمه رجب ٭ طیب روح وطاب مثواه ذکر فتح اکری دیزه وفتیین بسوی احتمام
شاه نجاهر ایین در ملکت حمید دریاچه ایست طولا نزدیک فرسخ اب ان عذب وخوشکوار
ودران بحیره چند رود خانه میریزد از جانب بیرون میرود ودر اطراف ان باغات بسیار است وبساتین
بیشمار مشتمل بر انواع کلها واصناف ریاحین ودرکناره دریای مذکور شهریست از سنک بنا داحلاث
کرده اند وبا کریدز شهرت کرفته سه جانب ان متصلات باب ویک طرفش بکوه پیوسته ودر
کت توابع ان قلعه غلطا باد تعمیر کرده اند ودر میان ان بحیره دو جزیره است قریب بشهر یکی کبار
ودیکری بفتیین مذکور ودر فتیین کوزد کرات قلعه ساخته اند وعمارات عالی نکشای بنا ساخته
مردم آن حوالی ونواحی اموال وانچه محتاج الیه ایشان بود بدان قلعه نکاه داشتندی ودرایره لاتلو
کشتیها انجا مجتمع شده بود ندی باعتماد دریا که از جمیع جوانب محیط است بان فارغ نشسته وچون صورت
این احوال برایینه ضمیر خسرو بیمثال جلوه کر امد خیال تسخیر آن قلعه از خاطر عاطر سر برزد وبمثال واجب الامتثال

صادر شد که براه اق شهر حرکت آید وچون دران مراحل ایلدرم بایزید از غم استقامت منحرف شده
بود ومرض صعب براو مستولی کشته لطف شهریار ترحم پرور اطباء حاذق شل مولانا مسعود شیرازی
ومولانا جلال الدین عرب را ملازم قیصر کرده ایند تا بتداوی ومعالجه وی قیام نمایند وایشان را با عرق
روانه اق شهر کرده ورایت نصرت شعار از الغ برلیغ ایلغار فرموده وشب در میان کرده صباح سه شنبه نظام
اکریدز نزول کرده ودوره بکرد بمقتضی یرلیغ مطاع امیرزاده شاه رخ وامیرزاده ابابکر وامیرزاده اسکندر
وامیرزاده سلطان حسین وامیر شیخ نور الدین وامیر شاه ملک وعلی سلطان تواچی وسونجک بهادر
ودیکر امرا وسرداران واعیان ووجوه سپاه متوجه حصار شده بعضی بکوه امدند وبرخواندا امان کرده
شتافتند وحصار را مسخر کرده لشکریان بشهر درامدند واز مخالفان جمعی کثیر را بقتل رسانیدند وکروهی
ابنوه خود را در اب انداخته بشناه بان ودجزیره بردند ویرلیغ مطاع صادر شد که عددها جمع بندند وکشتیها
از چوب وپوست کاو واسب مرتب سازند وفرمان بران بامتثال امر مبادرت نموده تمام شهزادکان
وامرا وتومانات بکشتیها درامده روی بقلعه فتیین نهادند وان مرکز را در میان کرفتند وکوس و
کورکه کوفته سورن انداختند وسکان حصار از مشاهده جرات وجسارت لشکر نصرت شعار
مدهوش ومتحیر کشته وشیخ بابا که کلانتر ایشان بود دست از جان شسته بیرون امدند والتجا
بر احوال شهزادکان والامرا برده ایشان را شفیع کرده وبجان امان یافته فرمان شد که اورا خانه کوچ نقل
نمایند وقلعه فتیین در حوزه تصرف بندکان درکاه امد اموال وجهات انجا بلشکریان بموجب فرمود
تقسیم یافت ودرین اثنا از اردوی امیرزاده محمد سلطان پسر مبشر باشارة شهزاده مشار الیه امده
خبر اورد که قرة العین سلطنت تا الان ونا توانست واز استماع این خبر ناخوش خاطر خطیر حضرت صاحب
قران پریشان ومشوش شد واو را بتعجیل فرستاد که مخفی داشته ذا روان کند تا صورت حال چنانکه
هست بموقف عرض رساند ونعش همایون متوجه اق شهر شد وچون عبور رایت فتح آیت بر لشکر
جوانغار روی امیرزاده شاه رخ اتفاق افتاد وشهزاده جوانبخت طوی عظیم کرده پیشکشها کشید
وامیرزاده سلطان حسین وامیر سلیمانشاه نیز خدمات شایسته بتقدیم رسانیدند ودر اثنای این
اوقات امیر محمد ادقوبه بدرکاه کیتی پناه شتافت وانواع تحف وهدایا از نقود واجناس بیوقف
عرض رسانید ودر اثنای این اوقات عاطفت خسروانه در کاو گاو ازبند قیصر خلاص داده بود وبجای
پدران نصب فرموده چنانچه سمت کذارش یافت وبجدد اخدمتش را بصنوف نوازش اختصاص
داد وباز کردانید واو وی کیخان بیوی از ان منزل کوچ فرمود ذکر وفات قیصر روم ایلدرم بایزید
وامیرزاده محمد سلطان افاض الله علیهما شآبیب الغفران در روز پنجشنبه چهاردهم شعبان سنه
خمس وثمانمائه خبر امد که پادشاه سعید ایلدرم بایزید در اقشهر از دست ساقی اجل شربت زهر چشید
بمرض خناق وضیق النفس قصر روح او دست تصرف از تدبیر رحم بدن باز کشید حضرت صاحب قران
از استماع این واقعه ایمان جانه محزون وانده ناک ومتالم وپریشان کشت ومضمون کلمه عرفانه

ففی الخیر القراء بر خاطر انور کذرانید وزبان مبارک بکلمه انا لله وانا الیه راجعون کشاده چه عزم ان داشت
که چون تمام ملک روم بحوزه تسخیر لشکر ممالک ستان جهانکیر در امد اسباب سلطنت قیصر را اماده
وجبر کسر حال او فرموده تمام ان مرز وبوم را بخدمتش ارزانی دارد تا باردیکر بکسر اصنام وقلع
صنع او ثان کرببند وچون نکاشته قلم تقدیر مخالف ان بود یاراده ملک حق قلیم رضا داد وچون
رایت نصرت شعار بحدود اقشهر رسید از نزد امیرزاده محمد سلطان از خواجه امده نقریر کرد که مولانا
فرج طبیب شهزاده را سهل داده ومعتبد افتاده واز تضاعد بخار اخلاط مرض بصرع انجامید این حالت
بر مزاج اشرف کران امده خاطر عاطر حضرت بغایت نکران شد وبا از خواجه را دو اسپه باز کرم ابتکه تا
قبل از رسیدن موکب همایون از بخاری احوال بیمار واهال خبر فرستد وچون خسرو سعادت قرین
حضرت بهرور عنان را بسبب اکمل با اقشهر نزول فرمود وبا زماندکان قیصر را تفقد وتلجوی نموده خلعتها
پوشانید وعیسی چلبی ولد سلطی اوزا غلعت کرانمایه وکمرششیر مرصع وترکش بند وپاروبند طلا
سرافراز ساخت وصد اسب سر اعلی ویرلیغ موشح بال وتمغا کرامت نموده فرمود که قیصر زاده
برود ونعش پدرش را که در اقشهر بمزار شیخ محمود حیران بر سبیل امانت کذاشته اند در محفه بر
این سلاطین برسا برود ودر عمارتی که انجا خاص از برای مدفن ساخته دفن کند وعیسی چلبی
بموجب اشارة در حرکت امد وحضرت صاحب قران اغرق را کذاشته از اقشهر بر جناح تعجیل
بجانب اردوی امیرزاده محمد سلطان روان شد ودران راه شنید که خضر بیک وابراهیم که امراء
ترا که اند در غت اند با انجاعه منحرف شده بکوهی که راه بداس ان میکذرد تحصن نموده اند وبا بر
این حکم شد که لشکر جلادت این توجه بکوه نمایند وباستیصال ان روز برکشتکان کراجتهاد
در میان بندند لاجرم چاکران فرمان کنار اطراف کوه را فرو کرفتند وبرخرمن بیکان ابدار اتش در خرمن
جمعیت ان خاکساران زدند وبعضی کشته جمعی کریختند واموال ایشان بتاراج رفت وعیال
واطفال انجماعه بدست اسیر کرفتار امدند وهم دران اثنا طریق دو لتخواجه بوغا ایلجی از اردوی شهزاده
امده خبر اورد که مرض انجناب روز بروز اشتداد میابد حضرت شهریار زمین ودان تعجیل براند
بعد از وصول بموکب بر سر بالین رنجور امده نور حضور ارزانی داشت وبیمار را چنان ناتوان یافت
که مجال تکلم نداشت وحضرت صاحب قرانی را ملال عظیم براو مستولی شده وشهزاده را در محفه
خوابانیده هم دران روز کوچ فرمود وچون سه مرحله از قرا حصار کذشته فرود امدند مرغ روح شاه
زاده از قفص کالبد پرواز کرده روی بریاض اصلی اورد واین واقعه هولناک در هژدهم شعبان سنه خمس
وثمانمائه روی نمود مدت عمر شهزاده محمد سلطان بیست ونه سال بود زبان مقال حضرت صاحب قران
عدیم المثال باین کلمات مترنم شد که بیت بکجا چون رفتی زفراق تو طاقت جان ندارم ٭ بکجا روی یکجان تو
این دل غمناک ٭ تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در کل ٭ تو عین اب حیاتی چه میروی در خاک ٭ صبر وقرار و دل

واصطبار بیکبار از ضمیر بزرکوار شهریار فلک تمکین کوه وقار رخت بربست و عنان تمالک و تماسک از دست مبارکش بیرون رفت و صغیر و شریف و بره و تن دران ماتم و شیون کبود و سیاه پوشیده پلاس و نمد در کردن انداخته از فریاد و فغان و نوحه و تغیر امیر و وزیر صیحهٔ صبح روز محشر ظاهر شد صاحب قران دریا نوال دران واقعهٔ جان کسل بمقتضاء بادی سجاء و شمال رضا داده زبان بمایون بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون کویا کردانید و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد شاه زادهٔ مرحوم را در تابوت مشحون برحمت حق لا یموت نهادند و تابوت زادهٔ محفهٔ بتبه فرمود راستران بار کرده روانه ساخت خواجه شیخ علی بهادر و امیر ایان و تاتار سوار و اسپه ملازم تابوت کشته بود و فرمود که چون به اونیک رسند کوهر دریای مغفرت را صدف از نقره ساز ندو در تابوت مجدد نهاده و دیناول واره و شاه اتراب سلطانیه برند و بمزار مقدار بر غیر علی بینا و شه کرد انجا واقعست بامانت سپارند تا بعد از آن بسمرقند نقل نمایند و جماعهٔ مذکور بر حسب فرمان روان شده حضرت صاحب قران بعد از توجه ایشان باغرق همسته مراجعت کرده و از صحرای قشهر نهضت نموده روی عزیمت بشهر نهاد و در اثناء طریق بصوابدید امراء عرضه داشته حکم شد که اهالی اردوی همایون از لباس تعزیت بیرون امده ترک رسم نوحه و زاری کنند تمام خلایق که سیاه و کبود پوش بودند پلاس ماتم در نوردیده زبان افغان و خروش در کام کشیدند ذکر آمدن ایلجیان حاکم مصر و شام به درگاه حضرت صاحبقران

کردون احترام چون رسولان پادشاه کیتی ستان بمصر پیش المش را طلب داشتند و فرج خلف برقوق الملقب بالملک الناصر قضیهٔ فتح روم و کرفتاری ایلدرم بایزید که شوکت و بها از او در خاطر اهالی ان دیار قرار داشت استماع نمود دود دهشت و حیرت بدماغ او راه یافت و دانست که منازعت با ارباب دولت و مخالفت با اصحاب تایید و نصرت ستیز حرمان و نکبات است و مستلزم محنت و مذلت از تاخیر فرستادن المش که دران باب تقلید پدر خود کرده بود پشیمان شد و بعد از تقدیم مشورت با خواص و معتبران حضرت خدمتش را از حبس بیرون آورده بمجلس طلبید و در توقیر و احترام او الحاح و مبالغه کرد و شرایط دلجویی و عذر خواهی بتقدیم رسانید و در تمام ولایت مصر و شام روی سکه و وجوه منابر را باسم و لقب شهریار افتاب حشمت محلی و مزین کردانید و المش را شفیع کرده با دو رسول احمد و اقبغا نام اول بدرکاه عالمپناه فرمان داده تا صورت معذرت و الی خود را بعز عرض رسانند و تقصیرات ایام کذشتهٔ اولاد درخواست نمایند و بخنان خود را بقبول باج و خراج مؤکد سازند و در باب فرمانبرداری و طاعت کذاری فصول پرداز ندو رسم پیشکش اموال بسیار از نقود و جواهر و در حوت نفیس اسکندریه و شمشیرهای ابدار مصری و ضرب الملک با ایشان روان کرده و فرستادکان بولایت روم امده خود المش سابقا نموده قبل از ایلجیان بدرکاه فلک اشتباه شتافت و احوال و اخبار مصر و شدت خوف و هراس فال و اوباب و اهالی ان ملک را بشرف عرض رسانید رسولان باردوی اشرف اعلی پیوستند و بوسیله امرا و نوئینان عز

تقبیل بساط جلالت مناط دریافته تحف و هدایا معروض داشتند و بخنان فرج را بسمع همایون رسانیدند عرق شفقت و لطف خسروانه در دل مهر پرتاب کوهرافشان کندرانید که چون اوراهم در حداثت سن ساه اشفاق و اشبال بر دل انحراف افتاده مساعدت و معاضدت او بر ذمت همت واجبست ما از جملهٔ واجبات است اکر در سلوک جادهٔ متابعت و وفا و صراط خدم و ثابت قدم باشد مضمون را از قرار صفوف رحمت ما مستوثق و مستظهر کرده و به تمشیت مهمات ملک و ملت و خدمت حرمین الشریفین زاد هما الله تعالی شرفا و تکریما که ابنیهٔ تمام تواند نمود و تجار و ابناء وروند و ... وجوه و خوف تردد توانند کرد و فرستادکان فرج را بانواع نوازش مقرون بسرور و فرح باز کردانیده و خلعت و کر سیم و زرینه با زو تواکر کردانید و از برای حاکم مصرافسر مرصع و خلعت خاص و کمر مکلل بجواهر و زر دادرسال فرمود و بر تو مراحمت پادشاهانه و عواطف خسروانه فرج تا درزمرهٔ خدمتکاری و وفاداری و طاعت کذاران جانسپار انتظام داد مصراع چنین کنند بزرکان چو کرد باید کار

ذکر قوم قراتاتار و توجه شهریار صاحبقران بجانب ایشان بر سبیل الیلغار

از قدیم باز قوم قراتاتار عدد و کثرت ایشان به هفتاد هزار خانوار رسیده بود و در حدود دیار ختای رورکار میکذرانیدند و باکثر اقوام و قبایل غالب امده بحر بر و جاه زندکانی میکرده اند و میان ایشان جماعه و قبیلهٔ مغول خصومتها واقع شده چنانچه تفصیل آن در تواریخ ترکان مسطورست و چون حق تعالی چنکیزخان را استیلاء و استعلا بخشید حکم کرد که تمام آن قوم را حتی کودکان شیرخواره بکشند چه دران زمان فتنه و فساد ایشان بنهایت انجامیده بود و لشکریان پادشاه جهانکشا بموجب فرمان عمل نمودند و چون درا واخر دولت چنکیزخان و بیشتر از آن بزرک مغول و غیر مغول ان قبیله دختران خواسته بودند و فرزندان متولد شده کودکان خود را پنهان داشتند و چون سورت غضب چنکیزخان تسکین یافت و آن اطفال بزرک شدند بعضی از آن فرقه در زمان سلطنت او بمرتبهٔ امارت رسیدند القصه در آن اوان منکوقاآن برادر خود هلاکوخان را بولایت ایران فرستاد و قراتاتار را داخل لشکر او کردانید و چون هلاکوخان در تبریز بر سریر فرماندهی متمکن شد آن قبیله را بواسطهٔ شرارتی که در جبلت داشتند در حدود روم یورت داد و بنابر آنکه بعد از وفات سلطان سعید ابوسعید خان در ممالک ایران پادشاهی صاحب وجود نماند ایشان ترد و سرکشی را شعار خود کرده و عجاه و دوفرقه شده هر صنفی بهوای دل خویش بودند اختیار کردند و بعد از انقضاء ایام دولت قاهرهٔ برهان الدنیا یلدرم بایزید بر سواحل و نواحی استیلا یافته قراتاتار را داخل لشکر او کردانید و از برای ایشان در مملکت خود منازل تعیین کرده و چون دران ولایت اخراجات و عوارضات دیوانی چندان نمی باشد بانک فرصتی حرم و بزرک آن قوم صاحب ثروت و مال و اغنام و جمال شده بودند هنکام که حضرت پادشاه کرد و در اقتدار بر قیصر و لشکر جرار او غالب امد این داعیه از خاطر خطیر انحضرت سر بر زد که قراتاتار را کوچانیده در میان الوس جغتای

جای دهد و در اثر بمان که سرداران قبیله بدرکاه کیتی پناه شتافتند عنایت خسروانه ایشان را بخلع طلادوز و شمشیرهای زر و انواع نوازش و تکریم مخصوص و سرفراز کردانید و وعدها و جمیل زبان خجسته بیان کذرانید و چون کمیت سپاه منصور متعرض قوم مذکور نشد ایشان خود را اهل ... و معتقد دانسته در یورتهای خویش بفراغ بال نشسته بودند و دران وقت که رسولان حاکم مصر بار دوی عالی رسیدند و پادشاه مظفر لوا سه روز در منزل توقف فرموده با ارباب کیاست و عقلاء از شاه زادکان نامدار و امراء رفیع مقدار در باب نقل قراتاتار بما وراء النهر مشورت فرمود و رای عالم ارای بر آن قرار کرفت که چون قریب چهل هزار خانوار بودند و مردم متعین و بسیاری ایشان بسیار و عالی شایستهٔ تمام فرمان داد که شهزادکان و امرا و نوئینان هر یک بر این روان شده اطراف و جوانب آن قوم را احاطه نمایند که کسی بجایی بیرون نتواند رفت و در رعایت حزم و احتیاط مبالغه نموده فرمود که اصلا ضرری بایشان نرسانند و بمقتضاء اشارت علیه امیر جهانشاه بهادر بکر امیر و سپاه براقغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بجانب توقات و اماسیه در حرکت امدند و امیر سلیمانشاه با طایفه از بهادران جوانغار بطرف قیصریه و سیواس روان شدند و بعد از آن حضرت صاحب قران دولتیار با بقایای جنود فیروزی اثار یلغار کرده عنان عزیمت بصوب صحاری اماسیه و ولایت قیصریه که اماکن و مساکن الوس قراتاتار بود معطوف ساخت و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین را بحفظ طرق تعیین نموده با ایشان بنیان قرار بدماغ راه ندهند و چون موکب ظفر انتساب بعد از قطع منازل از پل اب قزل ... عبور کرده نزدیک یورتهای ایشان رسید کس فرستاده رؤسا و اعیان آن جماعه را طلب فرمود و فی الحال دو سردار قوم قراتاتار را خوش ترک و یورت با پنجصد سر سلطنت مصیر حاضر شدند و حضرت صاحب قران بمواعید خوب خاطر آن مخمص را مطمئن و اسوده خاطر کردانید و خلع طلادوز و کمرهای زرنکار بخشید و بجهة زیادتی اطمینان ایشان سوکند یاد کرد که در بارهٔ شما جز عنایت و مرحمت از انجناب بصدور نخواهد پیوست و مدعی بدانست که ابا و اجداد شما بفرمان سلاطین کذشته از توران زمین که یورت قدیم و ماوای اصلی ایشان بوده است بیرون امده اند و دیر باز غربت روزکار کذرانیده و اکنون بنابر آن در بیان از انجا تا انجا در حوزهٔ تصرف بندکان ممالک و حکمرانی ولایت دارد و ظلیعه انکه کلمهٔ حب الوطن من الایمان نصب العین ضمیر ساخته بجانب ماوراء النهر با اسباب و اموال و عیال و اطفال خود در مرافقت اردوی عالی توجه نمایند و در ظل عنایت و حمایت بندکان کیتی ستان از موائد انعام و احسان ما محظوظ و بهره ور شوید ایشان ... از روی غلامی و کمال دولتخواهی بجان و دل مطیع و منقاد ایم و بندکان را که ام دولت ... باشد که دور زمرهٔ خدام شهریار انام انتظام یافته حیات چند روزه بپایان رسانیم و حضرت صاحب

قران هنر پرور کلمات کلانتران قوم قراتاتار را فی الجمله اعتبار کرده بنابر احتیاط و حزم حکم کرد که اطراف ایشان را کرفته بطور خانه سپارند و آن قوم را جوق جوق و کروه کروه ساخته بر امراء و تومان تقسیم نمایند و بر بلیغ مبالغ صادر شد که کسی از ایشان کوسفند و چهارپای نخرد تا موجب سبکباری ایشان شود و فکر کریز نکنند و فرمود که از جمیع تکالیف و اخراجات معاف و مسلم باشند و بهر یک از ایشان ابریا بها و چشمهای خوشکوار و علف خوارهای مناسب فرود آرند و ... بی چهل هزار خانوار ایشان با حواشی و مواشی متفرق شده و مواشی ملازم اردوی اعظم روانه شدند ذکر مراجعت حضرت صاحبقران از ولایت روم و اکاه شدن خانزادهٔ الدمیرزاده محمد سلطان از واقعه شاهزاده ... مرحوم

چون تمام ممالک روم در تحت تصرف و تسخیر لشکر پادشاه جهانکیر امد و قلاع و بقاع آن مرز و بوم از شایبهٔ کدورت اغیار و تردد ارباب فساد و استکبار صافی شد و رای خسرو اشراق بخت پرتو التفات بر مراجعت بجانب ممالک آذربایجان و عراق انداخت تا قضایای آن ممالک را سر انجام نموده متوجه سمرقند شود و در ضمان حفظ و لایت ملک ذو المنن در عین کامرانی و اقبال روان شد و نشان بجانب سلطانیه بعد از سال رفت که حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آقا و بانوان شاهزاده و امیرزاده محمد سلطان و ابوبکر و دیکر شهزادکان که انجا بودند متوجه شوند و قلعهٔ اونیک بیایند و چون صاحب قران کیتی ستان قیصر نشان بقیصریه رسید دانست که اهالی آن دیار رعب و هراس بخود راه داده پناه بقلعها برده اند لاجرم فرمان قضا مضا صادر شد و علی سلطان تواچی با طایفهٔ از چریک منصوره متوجه ایشان شدند و چون نزدیک بآن جماعه رسیدند ایشان از خوف سر بعدم خلاف اهنک جنک کردند و علی سلطان از سوراخی که ممر روشنایی تختی بود نظر میکرد ناکاه تیری جانکزای بر شاه رک او امده در زمان روان تسلیم کرد و لشکریان آن نواح ... را بدست اورده بر ادر علی سلطان تمام ایشان را بتیغ انتقام از پای در اوردند و موکب همایون چون از سیواس کذشت حضرت صاحب قران کامران امیر قرا عثمان ترکمان را خلعت داده بجای خود روانه کرد و چون مرغزار ارزنجان از وصول موکب ظفر نشان غیرت فزای روضهٔ رضوان شد و طهرتن خدمات پسندیده بجای اورده پیشکشهای لایق بکذرانید و چون اعلام نصرت فرجام از آن موضع در حرکت امده یکدو منزل قطع فرمود و ملکات ملکات طهرتن را بخلعت خاص اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و کسانی را که خبر توجه اغایان و خواتین از سلطانیه اورده بودند باز کردانید که فرزندان را امداد تعجیل را مدعی پیشتر بیایند و چون از روم از فضای موکب شهریار بلند مقدار روانهٔ تفاخر بر این کنبد دوار بر افراخت دارای سپهر سلطنت و حشمت امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده محمد جهانکیر و امیرزاده اجل و امیرزاده سعد وقاص باردوی همایون رسیدند و حضرت صاحب قران ایشان را در اغوش مهربانی کرفته بزبان عطوفت و لطف پرسش فرموده و از دو پرهٔ امیرزاده محمد جهانکیر و امیرزاده

سعد وقاص جراحت فرقت پدر ایشان شهزاده مرحوم محمد سلطان تازه شد وچون خواتین و
آغایان که برحسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در برابر اسباب تعزیت ترتیب داده
و از بغداد حرکت آمده بقلعه اونیک رسیدند وچند روز در آنجا توقف نمودند وچون در اردوی
حضرت شاه رسانید وصول ...

[illegible]

ذکر توجه رایات گیتی ستان بجانب کرجستان و آمدن حاکم ماردین ...

[illegible]

[illegible]

صاحب قران مهلت بخشد تا بعدازانکه خوف و هراس ماند سلطان ماردین و دیگر حکام مواضع بارگاه
سپهر احتشام شتابیم تا بنوع نوازشهای سابق لاحق گردد آنحضرت بکلمات دروغ او التفات نفرمود
و رقم قبول و ارتضا بر حرف هذیانهای او نکشید و در جواب فرمود که اگر کرجین بگوید که قضیه تو بجوی که
شرف الاسلام شفیع جرایم آثام ایشان میشود نسبتی ندارد اگر بحیات خود تعلقی داری باید که هرچند زودتر
بخدمت شتابی و بعد از وصول بدرگاه ما حال از دو بیرون نیست یا قبول ملت اسلام یا اصرار بر کفر و ظلام و بر
تقدیر اول عنایات پادشاهانه بنوعی شامل حال تو گردد که جهانیان دران انگشت تعجب بدندان حیرت
واگر توفیق رفیق تو نگردد برحسب فرموده صاحب شریعت غرا علیه من الصلوات اتمها هاجزیه بر تو مقرر
بسازم و ترا مستوثق و مستظهر باز گردانم و عرض و مال تو از پایمال حوادث و نوایب نگاه دارم و در غایت ملک
تو از مکاید و نوایب دوران سالم و در امان مانند والی استنبول که مردمی و کیش با تو موافقت چون التجا
بدین درگاه آورده شیوه باشی که از مواید احسان ما تا بجهان محفوظ شده از مقتبس علیه سازد و در امداد
بهانه و علل هرچه از کرجیکون عذر مسموع نخواهد بود و بعد از آن ایلچیان رخصت مراجعت یافته باز گشتند
و در اثنا این اوقات داروغه تبریز بیان قوچین با مرزان و عمال آذربایجان بدرگاه فلک اشتباه آمده
جانوران و اسپان بوقت عرض رسانیدند و ارباب علی شتانی که از قبل خواجه علی سمنانی ضابط اموال
دیوانی آن ممالک بود رسید و پیشکشها کشید و مت حسنها از تمام آنها را براستادکان یا سر یا علی
قسمت فرمود و چون وقت رفع محصولات کرجستان بود از سواحلهای بجوز غیز مود که غلات دین ولایت
از زمین برگیرند و خود را قوی ساخته غلات الفتار سرکیزند لاجرم برحسب اشارت عالی امیرشیخ نورالدین و دیگر
امرا برسم ایلغار روان شده بولایت کرج درآمدند و ارباب شقاق و عناد را متفرق و پراکنده کردند و امیرشیخ
نورالدین چندان تمکن ورزیدند که لشکریان غلها را کوفتند و برداشتند و امرا و سپاه بعد از آن مقرون بفتح
و غنیمت متوجه درگاه پادشاه شدند **ذکر فتح قلعه کرتین بتایید و نصرت حضرت رب العالمین**
درولایت کرجستان میان دو دره عمیق رفیع بلند واقع شده و بران موضع مرتفع کوهی است تمام جوانب
تند و هموار برفعت موازی گنبد دوار کشیده و از جانب آن کوه شعبه منفصل
کشته و بارتفاع از آن کوه گذشته چنانچه گوئی بر قرب لامکان برافراشته و از سر کوه جز بر نردبانها دیجان
و نظاره آن بقلعه آن سنگ پاره وصول ممکن و متصور نیست و آن کوه بجهت راه باریک بجایی از طرفها هیچ
نداره و برامتش بواسطه دره او زرف ضیق محل نزول لشکر و نصب خیام نتوان یافت و بر بالای کوه کرجیان
قلعه ساخته بودند و دروازه آن نشانی و حوضهای عمیق و وسیع جهت از خیال اب باران و فیض سما
موافقت داشته خاکر آنجا عمق تمام و بی نفر از عظمای آنولایت و کروهی از کرجیان در حصن بالا
شماری آمد مملو از شراب ناب و شحون بمواقب مذاب بود و چون حضرت صاحب قران حماکنا
بصورت قضیه مطلع شد عنان عزیمت جهان پیمای بصوب تسخیر حصار مذکور تافت و چون آن قلعه

خبر صفت در وسط بلاد ارباب عناد و مخالف بود و در بیرون آب چندان یافت نشد تا بقوت
چهار سد و سپاه اندک بنابر قرب مخالفان توقف در آنجا میتوانستند کرد و گروهی انبوه از نرم پیچیل
علفه و علوفه جای ان بود که فرمانند بنابراین امور مهم ظاهر بی فتح این قلعه را از خیالات مبشر
واز نهضت آنحضرت انتساب بدان صوب استجاب میکردند و اهل کیاست حل بران میکردند
که چون حضرت صاحب قران بنفس همایون توجه نموده شاید که دهشت و حیرت از وصول حضرت
آفاق بر اهل شقاق و عناد استیلا یابد و حصار را بسپارند و اگر چنین نکنند جز گذاشتن و نظاره
قلعه کرتین و سپاه ارباب حصار بهم پیشکش اندک هدیه بیرون فرستادند و زبان تضرع باظهار
اطاعت و انقیاد گشادند و چون دانستند که بدان سالخورده با تیر چون کودکان تا رسیدن بجوز و موج
را متوجه خواهند شد زایر تره و استکار برافراختند و سنگهای تعاقب و تیرهای متواتر از بالا
بزیر می انداختند و حضرت صاحب قران فرمان داد که امرا و تومنیان دفعتا از اطراف حصار بر
اختیار کردند فرود آمدند و اشارت عالی نافذ شد که امیرشاه ملک در برابر دروازه حصن رفیع حصین
بسازند و دیگر امرا امر فرمود که از دو جانب دو قلعه دیگر بنا کنند تا ایشان محصور انگاه کر فتح قلعه و
حصار بر وجهی میسر نشود بعضی از لشکریان دران قلاع ساکن گشته بمحاصره قیام نمایند و امیرشاه ملک
بمساعدت دولت روز افزون در مدت سه روز قلعه برافراشت که گنجایش اقامت سه هزار نفر
داشت و آنحضرت از برابر قلعه نقل فرمود که نصب عراده و منجنیق در آن محل تیسیر می پذیرفت و بر
حسب فرموده عراده و منجنیق متعدد ترتیب دادند و بر لیغ مطاع نفاذ یافت که در مقابل پشت
حصار که مرکز اعلام ظفر شعار بود از سنگ و چوب ملجوری سازند و چنان برافرازند که مشرف باشد
بر قلعه چون از آسیب سنگ عراده و منجنیق برج و باره قلعه در افتاده بود کرجیان فارغ البال
نشسته و در عقد آن مهر بخاطر راه نمیدادند و نا بکه بکر بیکفتند که از سنگ خاره برج سپهر
را چه خلل و چون بجهته براین نهج گذشت از قوم نکرپت کردر فن کوه و کمر بر نخجیر جهان دیغوق
دارند یکی جک نام و در شب جمعه بیست و دوم ماه مذکور بر طریق اختفا روان شده بربالای آن
سنگ پاره که در جانب جنوبی قلعه بود بحصار بر آمده یک سر بر گرفته بالای آن سنگ برآورده و در
آنجا بر وبع کرده برنشانه گذاشت و کسی از اهل قلعه بران حال مطلع نشده و روز دیگر بیکجک سر گذشت
شبانه را در پای سریر اعلی تقریر کرد حضرت صاحب قران فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها ساختند و
نردبان شال چو بها را سر بهم بربسته طناب و سرهر دو بکوی استوار کردند و بر صدقه عوی عروج بر
بالای چنان کوهی بلند سلمی ترتیب دادند و برحسب فرمان بیکجک و سه نفر دیگر از قوم نکرپت شب
یکشنبه بیست و سوم ماه با طناب دراز که نردبانها توان بالا کشیدند بر کوه بالای کوه برآمدند
و ریسمان فرو هشته نردبانها بالا کشیدند و از اتفاقات حسنه که دولت عادت از آن است که در ختی بر آن قله
بالا کشیده بود و چون نردبان سر بر آن درخت استوار بستند امیرشاه ملک و بیان قلعه ایستاده بجاه نفر

ازترکان و مبارزان خطه خراسان که اسامی ایشان در مجلس سامی حضرت صاحب قران ثبت افتاده
بود از جلد ارغلاق بیکجک را بر نردبان بالا فرستاد و بیمن مساعدت و اقبال شهریار دولتیار کرجیان
آنشب بخواب غفلت غنوده بودند و چون روشنی صبح صادق در آفاق منتشر شد کرجیان بهره
اندرون سر از بستر غفلت برگرفته در حرکت آمدند یکی از خراسانیان بی اختیار بآواز بلند تکبیر گفته
بجانم انبیا و سرور اصفیا علیه من التحیات اتمها صلوات فرستاد و محمود نمیرچی را نیز جلا بندگان
امیرزاده شاهرخ بران قلعه نفیر کشید کرجیان بدافعال آن حال که در خیال ایشان نگذشته بود
آگاهی یافته سراسیمه از هر طرف شتافتند و پای ممانعت را فشرده دست مقابله و مقاتله برکشادند
و شهریار دین دار بر باد پای عالم پیمای سوار شده و ازدره درگذشته در برابر قلعه کرد دلیران سپاه منصور
بالا رفته بودند بنشست و تمام لشکریان غلغله و تکبیر بر روی کره اثیر رسانیدند و سورن
انداخته کوس کرا فرو کوفتند و چون بنابر آن سنگ پاره بقلعه چنان تنگ و باریک بود که زیاده
از سه نفر پهلو بهم نمیتوانستند ایستاد نخست بر دل سپر در سر کشیده پای تهور را افشردند
و دو نفر دیگر با او دست بتیر و کمان بازیدند تا که شصت قضا و قدر تیری بر دهان حامل سپر آمد
و از شدت آن زخم سپر از دست انداخته بازپس افتاد و کرجیان پیش آمده سپر کرفتند و عبدالله
سبزواری عرق عصبیت دینی در حرکت آمده با شمشیر بداران معانقه کرد و از روی بکنار نهاد و دوا
ردی و مرد آنکه داده و ده دوازده زخم خورده مراجعت کرد و بعد از روعا از آنک محمود نامی محبت فرخنا
باکره کران سنگ پیش رفت و پای از جا و رفتا کو کرجیان بمعاونت و معاضدت او پشت گرم کرده
بودند بشکست و بعد از آن عنا دلاوری که بالا رفته بودند روی بدروازه قلعه نهادند و آنجا نیز
نور حرب گرم گشت و عاقبت نسیم فتح و ظفر برایت غازیان دین وزید سپاه نصرت قرین بر بروی
دولت قاهره دروازه را شکستند و قلعه حصار اکه تمثال از وصف ان علی شدم در روز یکشنبه بیست
سوم ماه مذکور مسخر کردند و چون کار از دست رفت کرجیان فریاد الامان برآوردند و لشکر فیروزی
نشان جمیع آن تا اوان گرج را از بالای کوه و برج بزیر انداختند و تا الحاکر قلعه و دیگر سرکشان را کرفته
و دست بسته به پای سریر شاهی بردند و بجلادان حواله کردند و مجموع مواد اتباع سیاست کذایبع زنان و فرزندان
ایشان را اسیر کردند و محافظت خسروا نرزن زال را بشیخ ابراهیم والی شروان بخشید و برحسب حکم
مطاع آتش در عراده ها و منجنیقها و ملجوری که ساخته بودند زدند و فرمان فرمای هفت اقلیم در کنف
دولت و اقبال مراجعت کرده بار دوی همایون فرود آمد بیکجک و دیگر مبارزان که در آن شب بحصار بالا
رفته بودند از زر و کر و خلعت و شمشیر و اسپ و استر و خیمه و خرگاه و ضیاع و عقار و دیگر اسباب
تجمل و تنعم سرافراز و توانگر گردانید و حراست قلعه را بیکی از اعیان خراسان موسوم بمحمد توران که پادشاه
چندان اشتهار داشت بود تفویض رفت و طایفه از خراسانیان نزد او گذاشت و فرمود که اموال آن حدود
و نواحی را در مایحتاج خود صرف کرده بگذارند که بعد از این کرجیان پیرامون ولایت مسلمانان گردند و در حلال

این احوال مولانا قطب الدین قرمی از شیراز مجموع نویسندگان آنجا بدرگاه عالم پناه آمده بود
از نسوقات و برکات بمحل عرض رسانیدند و مناقب ایشان حاجی سرافراز یزد امیرزاده رستم رسیده
پیشکشها کشید و از اصفهان خواجه مظفر نطنزی آمد و از نقود و جواهر و اجناس و اسپ و شتر
و استر چندان که در آید کرد بیع عقل دران خیره ماند و صاحب قران دریا نوال اکثر آنها را بشاهزادگان
و امرا و تومنیان تقسیم نمود و از کرمان ایدکو برلاس و احمد داود که بضبط مال آنجا رفته بودند بار دوی
اعلی پیوستند و غریب الطبوع در کاشانه را مام پیشکش بتقدیم رسانیدند و از آن ولایت مولانا ضیاء الدین
سراج و شیخ صدرالدین که هر دو متصدی منصب قضا بودند رسیدند و سید حمزه و شیخ محمود زنگی هم
که تحفه جوش و خروش در بارگاه و مناقب حضرت صاحب قران ذو مفاخر ساخته و پرداخته او ستم
ایشان بودند و شیخ محمود مشار الیه در وقت عبور از آب کر کر در حوالی تفلیس رسیده اند در کذشت
و در آب افتاده غریق بحر رحمت شد و پسرش کان کابیدا با اتمام رسانید بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر استسعا
یافت و مشمول نظر عاطفت و احسان آمد و داروغه یزد یوسف خلیل با ضابط اموال آنجا غیاث الدین
سالار سمنانی بموکب همایون پیوستند و همچنین از آنجا و اقطار ممالک محروسه حکام و عمال میرسیدند
و هدایا و تحف گذرانیده بتفقد و التفات پادشاهانه سرافراز میشدند **ذکر توجه حضرت صاحب**
قران بجانب ابخاز و مراجعت آنحضرت از ابخاز در حین نصرت و ظفر چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر
سرافراز از قلعه کرتین فارغ شد بعد از تقدیم مشورت و ترتیب طوی با عظمت عزیمت جانب ابخاز
تصمیم داد و امیرشیخ نورالدین و امیرشاه ملک و دیگر امرا و تومنیان را با سپاهی فزون از قطرات امطار
در مقدمه روان کرد و حکم کرد که ولایت کرجستان را تا ابخاز که انتهای ممالک ایشانست غارت و تاراج
کنند امرا و لشکریان برحسب فرموده در حرکت آمدند و چون موضع کیچی ستان جنگلستان
بود شیران بیشه وغا درختان از پیدا راه میساختند و بقدم صدق پیش رفته و دست نهب و
سبی برآورده غلغله و تکبیر بر طاس نگون سپهر می انداختند و حضرت صاحب قران از عقب نهضت
نموده بمیان کرجستان در آمد و از عبور لشکر منصور قرب هفتصد قصبه و قریه دو عرصه غارت
آوردند و کلیساها که از سنگ افراخته شده بود با خاک یکسان آمد و از کرجیان هر که بدست افتاده
بود از پایش درآوردند و بعضی در مواضع کنار کرج که مغارها که در میان دره ها و کوهها بود بالا
رفته بودند و تحصن شده از موقف جلال حکم واجب الاذعان صادر شد که صندوقها از چوب و
ریسمان استوار بستند و در هر صندوق که چوب و دو نفر از ارباب جلادت و تهاصر نشستند و طایفه
در بالای کوه ایستاده صندوقها را برابر مغارها فرو میگذاشتند و آن بهادران بتیر و شمشیر زخم
جنگ میکردند و بحیق و چالاکی از صندوق جسته خود را در مغاره می افکندند و با آنکه در هر مغار
چهل پنجاه نفر پیاده بودند بر همه غالب می آمدند و مردانرا کشته زنان و فرزندان ایشانرا اسیر و دستگیر
میکردند و اموال و اثقال آنجا غنیمت بتاراج میدادند و بدین نهج بسی مواضع مسخر گشت و کار بر وفق مراد

مخالفان ملت بیضا را منهدم کردند و باغات ایشان را از بیخ و بن برانداختند و از خراب و ویرانی دقیقه
نامرعی نگذاشتند و درختان را بعضی پوست باز کردند و بعضی را آتش سوختند و چون اضرار کفار
بنهایت انجامید روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاول سپاه ظفر اعلام بازگشتند و باردوی اعلی ملحق
شدند و روز سه شنبه بار دیگر رایات موکب فیروزی نشان سوار شده صید فراوان افکندند و
باز در جمعه هژدهم ماه مذکور داعیه شکار از خاطر خاقان مؤید منصور سر برزد و در آن صحرا و بیابانها
نخچیر بسیار افکندند و چون از آن کار فارغ شدند بار دیگر بسر قتل و غارت رفتند و قبل از این
سرداران گرجی که در اردوی کیهان پوی اسیر بوده اند کس فرستاده کرکین را آگاهی داده بودند که اگر پای
طریق دلالت فتح آیت خسرو سرافراز بآنجا رسید در گرجستان از هم کیشان ما و خویشان تو نماند لهذا کرکین
از این خبر مستشعر شده بعضی از معتمدان خود را با پیشکشهای نفیس بدرگاه اسلام پناه فرستاد و چون
ایلچیان کرکین باردوی همایون پادشاه روی زمین رسیدند دست در دامان شفقت امرا زده عرضه
داشتند که والی ما در مقام طاعتگذاری و فرمانبرداریست اگر بهر اهتمام و عنایت شما نوعی شود که سورة
غضب حضرت صاحب قران تسکین پذیرد او بر فور از نقود و جواهر و امتعه آنچه میسر گردد هر سال ادا
و باج و خراج را ملتزم شود که سال بسال بخزانه عامره رساند امرا فرصت جسته و در وقت مناسب زانو زده
عنایات متابعت امیر ملک کرکین را بالتماس بسیار بعز عرض رسانیدند و در آن باب فصل مشبع را نمودند چنانچه
در صحایف مسطوراست و نامزد هر یک بعضو نامی مقال بتحریر شد که این بخش کرکین پیام را و حضرت
صاحب قرانی که همت او بر اعلاء معالم دین مقصور و مصروف بود شفاعت ایشان را نشنید و آن کلمات
را بسمع رضا اصغا نمود و از این قضیه بعلما و اصحاب درس و فتوی رجوع کرده فقها و مفتیان در مجلس
همایون باتفاق تقریر فرمودند که چون ایشان جزیه قبول نمایند و متعرض مسلمانان نشوند حکم شرع
آنست که دست از ایذا و اضرار ایشان باز دارند و قتل و غارت این طایفه را عرض نرسانند آخر الامر
حضرت صاحب قرانی بموجب فتوی ائمه علیه و علماء کرکین را باسعاف مقرون داشت و امیر شیخ
ابراهیم را که یکی از شفعاء او بود ممنون ساخت و سرکرده را جناب پنج فرستادگان در میان پاس و امید
رخصت انصراف داد و چند روز در آن نواحی بعیش و عشرت و صید و شکار روزگار گذرانید و
ایلچیان بتعجیل مراجعت کردند و هزار تنکه زر مسکوک بالقاب همایون شهریاری داد کرده و هزار اسپ با نفایس
اقمشه و غرایب امتعه و اوانی طلا و نقره و یک قطعه لعل بدخشی و یک سنگ هژده مثقال بقرار
عرض رسانیدند و قبول جزیه و خراج را بعهود و مواثیق مؤکد ساختند و حضرت صاحب قران بفرمان
رایت مراجعت را برافراخته بعد از قطع چند منزل بتفلیس رسید و مجموع دیرها و کلیساها را که در آن
حدود و نواحی بود منهدم گردانیدند و چون از آب کر گذشته دو مرحله پیموده شد جهت احداث عمارت
بیلقان خاطر عزیمت خسروانه از قراباغ اران متعلق گردانیدند و اغروق را گذاشته از پیش روان شد و چون
حوالی بیلقان از نزول موکب همایون رایت افتخار بآسمان افراشت بعد از ده و هفته اغروق را و لشکریان نیز رسید

هر یک از امواج حشم و خدم بمحل خود فرود آمدند و رای آفتاب اشراق پرتو التفات بر تعمیر بیلقان
انداخت و آن شهر که از دیرباز خراب و ویران شده بود که از ابنیه و عمارات آن خشتی بجای خود نبود الغرض
فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که مهندسان چیره دست و معماران روشن ضمیر طرح شهری بر کشیدند
مشتمل بر سوری عظیم و خندقی عمیق و چهار بازار و بیوت و دور و بساتین و خانات و حمامات و باغچه و
بوستان و غیر آن و در ساعتی مسعود و زمانی محمود اساس شهر انداخته و بطناب پیموده و بر شهزادها و
امرا قسمت فرموده لشکریان باهتمام تمام بکار عمارت اشتغال نمودند و تمام آن ابنیه و عمارات را از
خشت پخته در مدت یک ماه باتمام رسانیدند و دور باروی آن بگز زده شده هزار و چهار صد گز بود و عرض
دیوارش یازده گز و مقدار ارتفاع قریب به پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمق آن بیست گز بود و در عرض
بارو جهة پاسبانان خانها ساختند و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه برجی مستحکم برافراختند و دروازها
برگشاده کنگره و سنگ انداز را ترتیب دادند و شهری چنین با وجود برودت هوا و کثرت باران و برف
و شدت سرما در مدت یک ماه چنانچه مسطور شد ساخته و پرداخته آمد و رای صواب نمای اقتضای آن کرد
که از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد تا از فیضان نفس آن اراضی آن حدود و نواحی معمور
و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که شهزادگان و امرا و نوینان بکمال اهتمام قیام
نمودند و تواچیان مسافت جوی را بر سپاهیان گردون توان قسمت کردند و در اندک زمانی نهری بطول
و جریی جاری طولانی مقدار شش فرسنگ و عرض پانزده گز شروع رتب و آماده شد **ذکر ارسال حضرت صاحب**
قران امرا را بولایت بجهة تفتیش احوال زیردستان و آمدن امیرزاده عمر از جانب ماوراءالنهر و
ترکستان و شرح دیگر از وقایع که در اثنای تعمیر بیلقان و حوالی آن بظهور دست داده
در آن اوان که اراضی بیلقان مرکز رایات فیروزی نشان بود اشراف و اعیان ممالک توران و ایران
برسانیدن تعزیه شهزاده مرحوم محمد سلطان بهادر و تهنیت فتح دیار روم از آنجا و اقطار احرام قبله
اقبال و کعبه آمال بسته بودند بدرگاه شهزاده رسیده حضار جمع آمده و هنگام بار عام در مجلس
فرمان فرمای انام از علمای نامدار و فضلاء روزگار رجعی عظیم منعقد میشد و چون خاطر خطیر مایل
بحث و تفتیش مسائل دینی و معارف یقینی و ملکات ملکانه و اخلاق خسروانه بود نکات لطیفه و
حکایات بدیع در میان آمده و ذکری از جمله کلمات ارباب علوم در شأن فضیلت عدل و احسان و مرتبت بر
و امثال آن منجر شد و حضرت صاحب قران عدالت شعار تفحص کنان مبحث تجربه کتابی کرده آخر
شود لاجرم با افاضل فضلا از انشاب خطاب فرمود که در ازمنه سابقه و قرون ماضیه علماء سلف سلاطین
و ارباب دولت را نصایح مشفقانه کرده اند و در امور مستحسن ترغیب و تحریص نموده و از افعال نکوهیده
منع فرموده اند و در این عصر شما را هیچ ارشاد نمیکنید و از صلاح و فساد ملک و رعیت هیچ با من نمیگویید
ایشان متفق الکلمه معروض داشتند که بحمدالله و المنه که پادشاه دین پرور معدلت گستر از مواعظ و
نصایح امثال ما استغنا دارد و هر کس را در اجرای احکام و قوانین عدل از آن حضرت تعلیم میباید گرفت و حضرت

صاحب قران مشفق سر زیب از آن کلمات اگرچه مطابق واقع بود اعراض نمود و فرمود که مرا امثال این سخنان
که بر سبیل ستایش و تحسین گویند اصلا خوش نمی آید و غرض از طرح این حدیث جذب قلوب بحث
بلکه غرض آنست که از شما هر یک که از ناحیه آمده اید احوال آن دیار و مکان و معاش کاشتکاران و رعایا
و زیردستان معلوم کنم تا اگر زبردستی بر زیردستی رفته باشد بتدارک آن مشغول شوم علما و
فضلا زبان بدعا و ثنا گشادند و هر یک آنچه از نیک و بد و غث و سمین ممالک خود میدانستند معروض
داشتند و حضرت صاحب قران رعیت پرور طایفه از اصحاب دین و فتوی را که بزهد و تقوی موصوف
بودند اختیار فرموده و هر یک را بشهری با امینی شدید از قبل دیوان اعلی که بقطری از اقطار ممالک محروسه
فرستاد تا تحقیق مهمات نموده داد مظلوم از ظالم رسانند و ستمکار را که مثال بسزا داده صورت
قضایا را بموجب راستی ثبت نمایند و بازگشته بعرض رسانند عالمیان باین عواطف امیدوار شده در
مهاد امن و امان پهلو بر بستر استراحت نهادند و در صبح و شام بدعای دولت روزافزون پادشاه اسلام
قیام نمودند و دیگر از وقایع آن زمان این بود که امیرزاده عمر از آنجا که روان شده و قطع مراحل و منازل کرده
بار الخوی بیلقان رسید و در روز جمعه غره جمادی الاول سنه ست و ثمانمائه بشرف پایبوس آنحضرت
مستسعد شد و سبب طلب امیرزاده عمر آن بود که ایالت ولایات آذربایجان با توابع و لواحق مفوض باو
و دفعه اجتناب کرده بود و دیگر از وقایع آنکه نوکر چرکس پسر توقتمش از نهاوند آمده سر سلطان عزالدین حاکم
لر کوچک را که بوسیله راه فریب و ضلالی میبودند بدرگاه گیتی پناه آورد و عرضه داشت که پوست از
نعش کنده اند و بکاه آکنده و از دار اعتبار آویخته و دیگر از وقایع آنکه شحنه عدالت شعار شهریار جهان فرمان
داد که مولانا قطب الدین قرمی را که قبل از این با عمال فارس باردوی همایون آمده بود بند کنند و سبب
قید او آنکه بسمع اشرف اعلی رسید که مولانا مشارالیه در حین توجه بدرگاه عالمپناه ورود مبلغ سیصد هزار
دینار کپکی بعلت نثار و پیشکش از رعایا و محترفه شیراز گرفته است و قدم از عالم انصاف بیرون نهاده
حکم شد که شیخ درویش اکبر خدمتش را با زولانه و دو شاخه بشیراز برد و آن وجوه را بصاحبان اموال رسانند
و نوکرشان را عوض آن حرکات تا سند از قضا در رسد و ضرب چند بچلاق رسانید و از حلق بیاویزند
و جبر کسر رعایا و مظلومان بردارند و اشارة عالی صادر شد که مولانا صاعد که همراه مولانا قطب الدین
قرمی و بوسیلگان آن فارس آمده بود و صورت ظلم مولانا مذکور را بمسامع علیه خاقان منصور رسانیده
مصحوب ایشان بشیراز باز گردد و خاطرشان مهم اعلام کند که هرچه حیف و ظلم که مولانا قطب الدین بارتکاب
آن جسارت نموده در آن باب مستقل بوده و رضا و اشارت حضرت کامیاب بآن مقرون نبوده و حضرت
صاحب قران خواجه ملک سمنانی را با ایشان جهة ضبط اموال فارس روانه کرد و چون ایلچیان بموجب
یرلیغ پادشاه سرافراز از اردوی اعظم بیرون آمده و مسافت پیموده بشیراز رسیدند دار و غونه از حلق بر
کشیدند و در روز جمعه که گروهی انبوه از مردم شهر و روستا در مسجد عتیق جمع آمده بودند و صحن و بام مسجد
از ایشان پر شده مولانا قطب الدین را در پای منبر سنگین با زولانه آهنین و دو شاخه چوبین حاضر کردند

و مولانا صاعد بالای منبر برآمد بخطاب شهریار صاحب قران که آن موقف انصاف و انتصاف
صادر شده بود بسمع خلایق رسانید و بیت خواجه عماد فقیه را اندک تغییر کرده بر این نهج بر زبان گذرانید که
اگر خراب شد این مملکت ز شاه مدان که نزد مردم دانا گناه مولانا است و از اطراف
و جوانب مسجد جامع غلغله و ثنای پادشاه رعیت پرور عدالت گستر بگوش ساکنان صوامع عالم
علوی رسید و در مدت دو ماه مبلغ سیصد هزار دینار کپکی را که جرم آورده بودند در حضور
ائمه و قضاة و امناء ممالک بی قصور و کسور عدا و ندان اموال تسلیم نمودند و در آن باب
خطوط نوشته شد با سامی حضار مجلس موشح شده بعد از آن شهزاده جوانبخت پیر محمد نامیر
زاده عمر شیخ مولانا قطب الدین را شد و شاخه برگرفته روانه سمرقند گردانید **ذکر قشلاق**
فرمودن حضرت تاج بخش گیتی ستان در قراباغ اران و شرح بعضی از وقایع و حوادث آن زمستان
چون خاطر خطیر بنای جهانبانی حضرت صاحب قرانی از عمارت بیلقان فارغ شد عنان عزیمت
خاص از برای قشلاق بجانب قراباغ تافت و چون بآنجا رسید حضرت پادشاه و پادشاهزادگان و
امرا و سران سپاه در قوربا خاکاکرها بموجب فرموده ساخته و پرداخته بودند نزول فرمودند و لشکریان
نیز در منازل خود قرار گرفتند و امیرزاده رستم که قبل از این بفرمان واجب الاذعان قهرمان ماء و الطین
صادر شده بود که بقوریلتای که جهة تفویض ولایة و الوس هلاکو خان بامیرزاده عمر در قراباغ منعقد
خواهد شد حاضر گردد از راه قلاغی هستی متوجه شد و باردوی همایون پیوسته شرف زمین
بوس دریافت و در آن اوان مهمات بسامع عالی رسانیدند که اسکندر شیخی که برحسب یرلیغ خاقانی
سعادتمند بضبط محل خود فیروزکوه و دماوند رفته بود دم از طغیان و تمرد و عصیان میزند و دفتر
حقوق تربیت حضرت صاحب قرانی را بر طاق نسیان نهاده بجز آن سنخ اقدام مینماید و اینمعنی در
مزاج اشرف گران آمده از موقف جلال مثال لازم الامتثال صادر شد که امیر سلیمان شاه باتفاق امیر
زاده رستم متوجه ری شوند و اگر یاغی گری اسکندر واقع بود پیادگان قم و کاشان و درگزین را جمع
آورده از عقب او بروند و سزا و جزای آن کافر نعمت را در کنارش نهند و ایشان بموجب فرمان روان
شدند و امیر شیخ ابراهیم شروانی بدرگاه حضرت صاحب قرانی آمده ساوری فراوان آورده و انواع
پیشکشها از رخوت و اقمشه و جوشن و سلاح و غلامان خوش منظر و کنیزان ماه پیکر و نقود
دیگر بعرض رسانید و یکهزار اسپ کشید و همچنین مطایای اموال الزام بقیع مقدار را از نقود و اجناس
گرانبار گردانیدند و در آن زمستان هر هفته یک بار طویهای عظیم الشان ترتیب داده بوظایف عیش و طرب
میپرداختند و در اثنای این حالات از عراق عرب خبر آوردند که سلطان احمد را که هر ده مرحله
مراحل زندگانی طی کرده بود و گل رخسار در باغ جوانی نو شکفته بیاوردند و بصرصر قهر نهال قامتش
که برجویبار رخلاف بالا کشیده بود منحنی شد و در اثنای این اوقات سید برکه علیه التحیات والبرکات
برسید و حضرت صاحب قران سوره خطا الانخرکاه برسم استقبال بیرون آمد و جناب سیادت

اقامت رسوم تعزیت امیرزاده محمد سلطان دستار از سر برداشت و آنحضرت سید مشار الیه را در آغوش
گرفته هر دو بسیار گریستند و هم در آن زمان از جانب ما وراء النهر اعیان و اشراف و سادات و موالی
خداوندگان ترمد و خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و خواجه افضل کشی و اولاد شیخ الاسلام
کش عبد الحمید و عبد الرحمن و دیگر بزرگان از بخارا و سایر بلاد و امصار بدرگاه پادشاه سپهر اقتدار
آمده مراسم عزای شهزاده نامدار بتقدیم رسانیدند و بزلال موعظت و نصیحت نایره حرقت آنحضرت
را که التهاب داشت تسکین دادند و چون خاطر خطیر خاقان جهانگیر بتحقیق مسائل دینی میل تمام داشت هر
روز بعد از آنکه رای عالم آرای از تمشیت امور ملکی فراغتی روی نمودی فضلاء انام و علماء اعلام در
مجلس واجب الاحترام پادشاه اسلام جمع آمدندی و مباحثات شریف و القاء نکات لطیف که متعلق
بملت منیف بود مجلس آرا شدی و چون قبل از این نویسندگان بر امیر ایدکو حاکم خطه کرمان
تقریر کرده بودند و مبلغی تمام او در قرزده در این محل ستر عظمی تومان آغا که عمزاده آنحضرت بود و دختر
امیر حاجی الله بحباله نکاح ایدکو بیان در آمده و آن مهم را بسعی تومان آغا کیکی قطع فرموده و ایدکو ملتزم وجه مذکور
شرع بار دیگر حکومت کرمان بروی قرار گرفت و دیگر از جزئیات وقایع آنکه در آن اوان نوشیروان پسر شاه
الغا را برای تحصیل اموال در بادغان تبریز فرستادند و پیر محمد پولاد را که از جمله امراء شهزاده جولت
شاهرخ بهادر بود بحکومت ساری و فنان کردند و در این اثنا خود ملک پیکم سلطان آغا حرم محترم امیرزاده
پیر محمد جهانگیر با سه پسر امیرزاده مشار الیه خالد و بوذر و سلطان مهدی باردوی همایون رسیدند
و بطرف ملاقات فائز شده نقابر هندوستان بموقف عرض رسانید **ذکر توجه عنصر امیرزاده عالمیان شاهرخ بهادر سلطان بصوب گیلان برحسب فرمان و بعضی از وقایع زمان و توقف در قراباغ اران**
چون حکام ممالک گیلان بجهت ارسال رسل و هدایا و تحف اکتفا نموده بساط حزم و جهانگشای
استقلال جستند بدیدهٔ استبعاد از غبار سم سمند جهان پیمای روشنایی افزودند از موقف عزت
پادشاهان بر لیغ جهانمطاع نفاذ پیوست که دولت آقو جین و پولاد و محمد برادر علی سلطان تواجی و بایزید
بورلدای و بهلول برلاس با فوجی از سپاه ظفر پناه بجنگلستان گیلان در آمده در آن حدود قشلاق
کنند و از ایشان با متثال امر بادرت نموده روان شدند و حکم شد که امیرزاده شاهرخ با چند تومان
از چریک منصور متوجه آنصوب گشته بقزل اغاج رود و فرو نماز چند شهزاده مذکور ابراهیم سلطان
با تومان خود و امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم و رستم طغا بوقا و سید خواجه شیخ علی بهادر رود بکوشش
جسته و ملازم رکاب ظفر انتساب آنجناب باشند و شهزاده جوانبخت و سرداران پای تخت بوجه
فرموده در حرکت آمدند و بقزل اغاج رسیده توقف نمودند و چون حکام گیلان از توجه سپاه قهرمان
آثار خبردار شدند اضطراب بر ضمایر ایشان ظفر یکی و قاد ایشان راه یافته و کسان فرستاده مبلغی که اسپند
برسم باج و خراج قبول کردند و شهزاده کس فرستاده صورت قضیه را بعرض همایون رسانید و در
محل قبول افتاده جمعی را برفرموده جهت تحصیل اموال گیلان رفتند و سید رضا که از حکام آنجا بگوهر

نسب و زیور علم و دانش منفرد و منفرد بود و امیر محمد رشتی که از ملوک آن سرزمین بحشمت و
تمکین امتیاز داشت تنسوقات سزاوار ترتیب داده متوجه درگاه پادشاه سپهر اقتدار شدند
و همچنین دیگر ولات و سرداران آن دیار هر یک معتمدی را با هدایا و تحف بسیار ارسال کرده بودند
و چون انجماعت بساحت بارگاه جلال رسیدند پیشکشها گذرانیدند و زبان باظهار انقیاد و اطاعت
برگشادند و براه نوی سعادت و اقبال اداء باج و خراج را التزام کردند عاطفت خسروانه در باب ایشان
نوازش و تربیت سزاوار ساخته و بنابر آنکه سید رضا از اهل بیت نبوت بود صاحبقران پاک عقیدت
خواست که در تربیت او نوعی شروع نماید که سایر ملوک گیلان ممنون شده او باشند لاجرم از مالی
ولایت که قریب به پانصد هزار من ابریشم بود بوزن شرع و هفت هزار اسب و سه هزار ده تار مقرر شده
بود آنچه بمملکت سید مشار الیه و امیر محمد پسر سید رضی و آنچه بدیگران میر سید علی و عماد
تاب بخشید و محصلان برحسب فرمان دست از مطالبت نصف و ثلث مالکرد محکوم رقم تخفیف شد
بود باز داشتند و مقارن این حال حضرت صاحبقران خال شمس الدین نامی را از خویشان امیر عباس
بضبط قلعه کاخ فرستاد و از جمله وقایع زمان قشلاق قراباغ یکی آن بود که امیر سید برکه مریض شد
و هر چند مهره الشفاء در معالجه آنجناب بدیضا نمودند فایده بر آن مترتب نشد و صحیفه حیوة آن سید
بزرگوار مطوی گشته مرغ روحش از قفص کالبد بجانب کنگره عرش پرواز نمود و حضرت صاحبقران
از وقوع این حادثه بغایت مضطرب و متالم شده آخر الامر مضمون کریمه کل نفس ذائقة الموت
را نصب العین ضمیر ساخته دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده و اشارت عالی صادر گشت که نعش او را باندخود
برده بر سبیل امانت در خاک نهند و در آن ولایت شهریاری شاه الملک امیرزاده اسکندر را مدعو زمام
ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد مواضع لرکوچک را با ضمایم و ملحقات و توابع مضافات
در قبضه اختیار او نهاد و چون فصل شتا باخر رسید در اوایل فروردین سلطان عیسی حاکم ماردین
با زینت و تجمل تمام بدرگاه پادشاه اسلام آمده و بجهت تهنیت ... عصمت را که نامزد امیرزاده ابا بکر
شده بود با خود همراه آورد و ملک عز الدین شیر و سلطان رسیده پیشکش فراوان بموقف عرض
رسانیدند و در این اثنا حکم لازم الانقیاد نفاذ پیوست که وجوه و اعیان الوس هلاکو خان که در
ولایت آذربایجان ساکن و متوطن اند هر یک پسر را با برادری مع کوچ بسمرقند فرستند و از جهت کوچ
ایشان جمعی متعین شدند و چون ماه مبارک رمضان روی نموده مدة یکسال از وفات امیرزاده محمد
سلطان گذشته بود برای ترویح روح او ختمات کلام الله بتقدیم رسانیدند و اشی عظیم دادند و بعد از آن
نشاط شکار از خاطر خطیر سر بر زد و آنحضرت سوار شده شهزادگان کرام و امراء عظام و سایر خدام
در صحرای اق تام جرگه انداختند و بعد از سه شبانروز از اطراف جرگه بهم رسیده صید فراوان افکندند
و چون از آن کار فارغ شدند حضرت صاحبقران خالصت سادات و علما و اکابر و فضلاء سمرقند و بخارا
و سایر بلاد ما وراء النهر را تبرکات و تنسوقات روم و افرنج چندان داد که در تخیله ایشان و آبا و اجداد

بزرگوار ایشان نگذشته بود و رخصت انصراف ارزانی داشته آنجماعت خشنود و شاکر و دعاگوی
و آسوده خاطر بمواطن و مساکن خود مراجعت کردند **ذکر جنبش رایات ظفر آیات و تفویض ایالت الوس هلاکو خان بامیرزاده عمر** چون در این یورش خجسته اثر در مخیله پادشاه هفت
کشور مصور بود متیسر شد عزم مراجعت بجانب مستقر سریر سلطنت از خاطر انور سر بر زده و در اوایل
بهار که افراسیاب مشرقی انتساب آفتاب روی بسته شرف خویش نهاد و در رابع عشر شهر
رمضان سنه ست و ثمانمایه از قشلاق قراباغ نهضت نموده بجانب دار السلطنت سمرقند در حرکت آمدند
و بر آب ارس جسر بسته بسعادت و دولت عبور کرده و در علف زار کنار محال قریه نعمت آباد که از قرای
نهر بیلقان است و از مستحدثات آنحضرت نزول فرموده و در آن محل امیرزاده شاهرخ از قزل اغاج رسیده
نموده بموکب همایون پیوست و در این اثنا ملازمان عتبه علیا بموجب اشارت پادشاه ظفر لوا ترتیب
اسباب طوی و تهیه مایحتاج جشن قیام نمودند و عاطفت خسروانه حکومت ممالک آذربایجان را با
توابع و لواحق تا حد روم و شام بامیرزاده عمر میرانشاه تفویض نمود و یرلیغ لازم الاتباع متعال نفاذ
انجام ارزانی داشت و فرمان داد که شهزادگان که شهزاده مشار الیه متصدی ایالت فارس و عراق عرب و عجم
باشند از حکم او سر نپیچند و بجاروی حاضر شوند و لشکریان بیدریغ ملازم او گردند
و امیر جهانشاه امیر جاکو را با چندی امیر دیگر مثل رستم امیر موسی و توکل باورچی برلاس و جند
بوراللایی و غیرهم ملازم شهزاده کرم ایند و سفارش فرمود که در کلیات و جزئیات امور از صواب دید
امیر جهانشاه در نگذرند و شهزاده بتاج و کمر مرصع و خلعت خاص و اسب با زین زر اختصاص بخشید
و امراء او را بتشریفات فاخره و انعامات وافر معزز و موقر ساخت و حکام ممالک مثل امیر شیخ ابراهیم
و سلطان عیسی حاکم ماردین و ملک عز الدین شیر و کوستندیل گرجی و شیرک و جالق بسطام همه را
خلعت و کمر داده ملازم رکاب امیرزاده عمر گردانید و او بصوب ییلاق النداق توجه نمود و فرمود که
فرمان فرمای آفاق بعون ملک خلاق از آنجا کوچ کرده و شکار انداخته صید فراوان افکندند و کنار
آب اغلق که از اجای ییلاق و کوهندار قرتول موکب همایون بود... شکوه شد و چند روز در آن
منزل توقف دست داده ماه مبارک رمضان باخر انجامید و چون هلال فرخ فال شوال روی نمود
مولانا نظام الدین شامی که بعضی مورخان از و بشامی تعبیر کرده بقراءت خطبه عید و اقامت صلوة
آن روز سعید قیام نمود و حضرت پادشاه در باب بعد از اداء فرایض و نوافل و بخشش و انعام شامل
بطرب و سرور و عیش و حضور با اهل شرع فرمان داد تا جشن شاهانه ترتیب و زیب دادند **ذکر تتمه داستان امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و رفتن امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک در عقب ایشان بجانب ری بموجب اشارت پادشاه اسلام پناه** سابقا سمت گذارش یافت که امیرزاده
رستم و امیر سلیمانشاه بر مقتضای اشارت خسرو فریدون فر جهانگیر جهت تحقیق حال و دفع اسکندر
شیخی متوجه صوب ری شدند و چون با نجا رسیدند روشن شد که اسکندر از بیم کینه ازلی روی از درگاه

سلاطین پناه گردانیده است و در بیابان خوار و غیاوت توغل نموده و قلعه فیروزکوه را مستحکم
ساخته پسر خویشان خود را بمحافظت آن قلعه نصب کرده خویشتن بکوهستان و جنگل جلاوی بر رو
و مستعد گریخته است امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بیست روز در طهران ری بسر برده قاصدانرا
و از بلادگان آن ولایت و قم و کاشان و ساوه و غیر ذلک دو هزار نفر جمع آورده و سروریل اسکندر
نهاده رستم دار و مستعدا ز روز آمدند و بعد از محاصره قلعه نور را مسخر کردند و در آن محل ملک کیومرث
نزد ایشان آمد و امیرزاده دولتیار و نوبت رفع شد از مجموع آن کلمة الحرب خدعه عمل نموده ملک کیومرث
را که میان او و اسکندر شیخی نزاع و مخالفت بود گرفتند و خدمتش را نزد اسکندر فرستاده از راه فریب
پیغام دادند که دشمن ترا فرستادیم باید که بوعده خود وفا نمایی و اتباع و حواشی با جانب شما و خدمات
شایسته را باین حرکات لایق موکد گردان اسکندر بعد از اظهار مودت و عقاد باین کلمات اعتماد نکرده و با کیومرث
صلح و صفا پیش گرفته او را تربیت نمود و هر دو با یکدیگر عهد و میثاق بسته در بد عهدی اتفاق نمودند
و در کوههای صعب و بیشهای پر درخت خزیدند و در اوایل شوال که کاکاء اغلق بخیم سپاه ظفر پناه بود ملازمان
از نزد امیر سلیمانشاه آمده صورت واقعه را معروض ساختند پادشاه سپهر را علی کرد امیر و رای عقده کشا فلحی
نزد امیر مضراب بخراسان روان نمود که با لشکرهای آنجا برابر آمل و ساری رود و توجه بدفع اسکندر شیخی
نهند و روز جمعه هفتم شوال نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ما وراء النهر آمده اخبار سلامت
بسامع عالی رسانیدند و چون از اصوات طبل مضرب خیام ظفر انجام کشت خسرو فیروز روز امیر
شاه ملک و پیر علی سلدوز را از پیش بری فرستاد و فرمان داد که احشام خلج و اعراب که در نواحی قم
و کاشان و ساوه و آن حدود توطن دارند حشری انبوه فراهم آورند و امر فرمود که امیرزاده اسکندر
متوجه شده با امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بپیوندد و موکب فرمان ده عرصه عجم از اردبیل و میانه
گذشته موضع سجاس نزول فرمود و در اغاد و لا که ضبط قلعه اوینک تعلق بدو میداشت بجیل از
عقب رانده غریبانه بوس دریافت و حضرت صاحبقران جهانگشای جهت خزینات دیرینه دولت ای
او را در آغوش کشیده پرسش نمود و خلعت و کمر داده و فرمود که معلوم نیست که دیگر ملاقات شود
یا نه و طبقه اینکه از صلاح و عفاف او آنچه قرانشوی احمد جلایر نازک مزاج واقع شده از او اندیشه
نیست اتا از قرا یوسف ترکمان بر حذر باشی و بعد از اتمام وصیت او را وداع کرده رخصت مراجعت ارزانی
داشت و چون ظفر بکار از آنجا روان شد شنبه بیست و نهم شوال و در رمضان صاحب ملک ذو الجلال سلطانیه
رسیده و در آن مکان محصلان که بتحصیل اموال گیلان رفته بودند آمدند و نقد و اجناس فراوان آوردند
و بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور از سلطانیه نهضت نمودند و قطع منازل کرده صحرای قزوین
معسکر ظفر قرین شد و چون امیرزاده ابا بکر مراجعت آنحضرت واقف شد و از اردبیل روا سیه روی
براه آورده و بعنایت نمود آن روز بمقصد انما چو ده در صحاری قزوین بخاک بوسی ساحت بارگاه شهریار روی
زمین سر تفاخر باوج علیین رسانید و بوسیله سرای ملک خانم و امیر شیخ نور الدین از خاقان عطالت

این درخواست کرد که اگر رخصت پادشاهی بدان مقرون گردد بپدرش امیرزاده میرانشاه در بغداد نزد او باشد و التماس شهزاده مبذول افتاده حضرت صاحب قران دوست نواز نظر عنایت و اعزاز در امیرزاده میرانشاه نگریسته فرزندخان بوندا در کار کرمت و اجازه داد و مبلغ چهار صد هزار دینار کپکی و صد سر اسب تازی بکر نفایس و ظرایف بدو بخشید و شهزاده مشارالیه را بجانب سلطانیه بازگردانید و چون رایت فتح آیت پادشاه آفاق بسوق بلاق رسید بحر عنایت در تموج آمد دویست سر اسب و صد دست جبه و صد هزار دینار کپکی با امیرزاده ابابکر انعام فرمود و حبل را که از توابع بغداد است بجهت شاهزاده مشارالیه شاه ملک که دختر امیر حاجی سیف الدین بود برسم سیورغال ارزانی داشت و خدمت معلی بموجب فرمان عالی متوجه سلطانیه گشت و حکم شد که امیرزاده ابابکر از عقب امیر سلیمانشاه رفته باتفاق بدفع فتنه اسکندر شیخی سعی تمام نمایند و آنجناب برهان خرد کامیاب پای سعادت در رکاب آورده بعد از طی منازل در کبود با امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و سپاه منصور پیوست و ایشان در اظهار غایت حزم و احتیاط کرده خندق کندند و بشاخهای درخت استوار ساخته بیست روز توقف نمودند تا لشکریان رسیدند و باز از اردوی همایون خبر آمد که از عقب اسکندر شیخی بروند شهزادگان و سران سپاه برحسب فرمان روان شدند و چون آن راه جنگلستان بود بیابانان درختان افکنده راه میکشادند و در کرهها که از رهگذار لقمان بحار خراب کرده بودند تختها و چوبها قابل عبور میساختند و بانی و تیره از پی اسکندر تیره ضمیر میشتافتند و هر کرا می یافتند نهال حیات او را از جویبار نشوونما بتبر قهر قطع بیغ میفرمودند و ناچیه ترک آفتاب اشراق از سوق بلاق در حرکت آمد در غره ذی قعده از افق طلکا طالع شد و چون موضع سارق قرش مخیم اقبال باز داد و هشت رأی عالم آرای چهار پایان و احمال و اثقال زیادتی را براه بستی وخوار ری روانه ساخت و در اواخر محرم امیرزاده پیر محمد جهانگیر با فرزندانش رخصت مراجعت یافته بجانب غزنین و کابل روان شد و یرلیغ مطاع صادر شد که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که نقل الوس قراتاتار و خانه کوچان ملکا آمد را بجان منوط و مربوط باهتمام ایشان بود از راه خوار و سمنان در حرکت آمده قطع مسافت نمایند و باشارت عالی از هر تومان یک امیر قوشون که موکل بودند برچند خانه وار از قراتاتار ایشان را را نیز ابوار و شیکر آغاز کردند و امیر شاه ملک و پیر علی سلدوز که از برای جمع آوردن لشکر پیشتر آمده بودند باردوی همایون پیوستند و چون عبور حضرت صاحب قران بر قلعه کلمندان که در دامن دماوند واقع است و در آن اوان خراب و ویران بود اتفاق افتاده بتعمیر آن اشارت فرمود و خشت پخته فرمان داد و از انجا روان شد و از دماوند گذشته بفیروزکوه رسید

ذکر فتح قلعه فیروزکوه و فرود قراتاتار بعد رسیدن ایشان باعمال استراباد

از امهات قلاع مملکت ایران که بحصانت و مناعت اشتهار تمام دارد یکی قلعه گردون شکوه فیروزکوه است و استحکام آن در افواه و السنه مذکور است و در کتب تواریخ مسطور و مزبور و چون رایت حضرت شعار بحوالی آن حصار رسید لشکریان

جلادت آثار اطراف و جوانب قلعه را احاطه نمودند و کورکه زده سورن انداختند و فرود آمدند و بهادران کوه شکوه بقدم جرات پیش رفته سیبها ترتیب دادند و تهیه اسباب حصار از عراده و منجنیق اشتغال نمودند و اهل حصار از سر اضطرار بخاطر برنم و بیکار قرار داده پای مدافعت و ممانعت را افشردند و دست بتیر و کمان یازیده سر از شرم و رزم روی کشیدند و چون شب درآمد از نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان محمد آزاد و شیخ بهلول با تیمور و طایفه دیگر از مبارزان در عقب هم بکابک بقلعه کوه آمدند و پای باره رفتند مخالفان چون بر این حال مطلع شدند و بمدافعه و مقاتله ایشان شتافتند و نائره حرب مشتعل شده از بهادران لشکر فیروزی اثر معدودی چند زخمدار شدند و چون آفتاب جهانگیر وار از پس کوه قاف سر برزد بهادران رزم آزمای قلعه کشای کوس و کورکه را فرو کوفتند و از کرها بالا آمدند و روی جلادت بتسخیر حصار آوردند پسر اسکندر شیخی و جمعی از نفرانیان که در قلعه بودند از مشاهده این حال مضطرب و سراسیمه شده از غایت خوف و دهشت طایفه را ببارگاه گردون عظمت فرستاده زبان استکانت از حضرت صاحب قران اسکندر مکنت گیهان حشمت امان خواستند مرحمت بیکران حضرت صاحب قران شامل الحال فرستادگان شده تمام را خلعت پوشانید و بملاطفت بی پایان نوید داده بازگردانید و چون آنجماعت بقلعه درآمدند پسر اسکندر و سایر متعلقان و منتسبان او که آنجا بودند پای ضراعت و افتقار بدرگاه عالم پناه شتافتند و فوجی از سپاه ظفر پناه بحصار رفته ساکنان آن بقعه را با کوچ بیرون آوردند و حصنی چنان حصین بدو روز مفتوح شده در تصرف بندگان دولت قاهره آمد و حضرت صاحب قران زنکی توق را با جمعی بکوتوالی قلعه نصب فرموده و در روز دیگر اردوی کیهان پوی کوچ کرده و نیم فرسخ رفته برغزاری فرود آمدند و شهزادگان والاگهر حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا را باز داری سپهر خلافت امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده اجل و امیرزاده سعد وقاص از راه سلطان میدان روانه سمرقند کردانید و در این اثنا مهمان بسمع اشرف اعلی رسانیدند که قراتاتار یاغی شده و رفته الکجنه اند بیان این سخن آنست که یک نفر از قراتاتار که نقل ایشان بعهده خواجه تنکری برمتوشده بود در ظاهر دامغان سر از گریبان طغیان و عصیان برآورده و دو او را بزخمهای مولم از مرکب انداخته راه گریز را پیش گرفته و داروغه گری دیگر که در عقب ایشان برآمدند تنکری برمش را که زخمدار و بیجان افتاده بود شناخت و خدمتش را باندرون دامغان برده و مردم کاردان بمعالجه او مشغول شدند و دیگر کرها که از این صورت خبردار شدند بر سر راه غور رفته آهنگ فرار کردند و چون امیر شمس الدین عباس و شاه ولی پسر امیر سونجک و الش و جز هم از امرا و قوشون که موکل کرها بودند بر این حال مطلع شدند و تیغ خونریز از نیام بیرون کشیده قریب سه هزار نفر از ایشان در اندرون و بیرون دامغان برای کوتاه آمدن نتوان روانه کردند و چند فوج از آن قوم بجانب جنگلستان استراباد ماندند برخی و بادشتافتند و باز ماندگان را امیر شمس الدین عباس با خود برده و چون رای عالم آرای شهریار جهانگشا

از این حادثه آگاهی یافت بیان توجین و فاضل پسر سیف الدین حاجی سیف الدین و دو از خواجه پولاد و قادی بهادر را با پانصد سوار جرار در عقب گریختگان فرستاد و بعد از آن امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر بندق پیش الطائفه از لشکریان بکامیشی قراتاتار برحسب فرمان روان شدند و چون ال تاتار بعضی کشته و بعضی گریخته و زمره که امرا امیر شمس الدین رفته بود امیرزاده مشارالیه با ملازمان تا دامغان رانده از آنجا بازگشتند و بموکب همایون پیوسته شرف ملازمت دریافتند و بیان توجین و دیگر بهادران که بخت از عقب تاتار رفته بودند از بسطام و عقبه لنکرود گذشته در موضع قراتغان بکنار دریای قلزم نیلان مهم رسیدند و با آنکه سپاه منصور پانصد نفر بیش نبودند و مخالفان کرهی انبوه با ایشان جنگ کردند و هزار نفر از آنجماعت را بتیغ انتقام کذرانیدند و دو هزار خانه وار از قوم تاتار بدست آوردند و بیان توجین از آن موضع بازگشته روی توجه باردوی اعلی نهاد و شهزادگان و خواتین که قبل از این باشارت واجب الاطاعه متوجه سمرقند گشته بودند چون ببسطام رسیدند الغ بیک امیرزاده شاهرخ از ایشان جدا شده براه نیشابور عازم هرات شد و حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا با الغ بیک براه جاجرم و اسفراین در حرکت آمدند

ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب اسکندر و مغاربه مسعود حیز بعد و هزیمت کوکب ان طالع بداختر

حضرت صاحب قران قلع و استیصال اسکندر را اهم مهمات دانسته عزیمت خسروانه بجانب جلاو مصمم گردانیدند و امیرزاده شاهرخ را که در آن ولا اندک مرضی روی نموده بود روانه هرات کردانید و حکم فرمود که امرا و لشکر با نقش جهان ملازم اردوی اعظم باشند و لواء ظفر پیکر بجانب جلاو که مقر و مفر اسکندر بدکوهر بود در حرکت آمد و در چند روز لشکر فرخنده پی بسیاری از کوههای بلند و دره‌های تربت را طی کردند و چون بعد از قطع راهها بسواد سپاه منصور تا تار بالا کوه جلاو برآمدند اسکندر که از غنم نامه شقت روی شقاوت بجهنم دره نهاد و موکب همایون یک روز در جلاو توقف نموده روزی دیگر از عقب اسکندر شتافت و در آن راه دره‌ایست عمیق بسیار درخت و بنابر این مبیع که پیوسته در آنجا میباشد و بارندگی که همیشه در آن موضع واقع میشود زمین آن از نور خورشید بی بهره و خلاب و گل و لای و کل است و در آن دره آبیست عظیم بغایت تیز که بر اسب و شنا عبور از آن نتوان کرد و از غایت صعوبت طریقه شواری راه بجهنم دره مشهور شده و پلی که بر بالای آب بسته بودند جناب شقاوت مآب از آن گذشته پل را خراب کرده بود و چون گذشتن از آن آب متعذر مینمود ظاهر کنندگان باشارت فرمان ده جزو و کل بر آن رود پل بستند و تخت جهان بهادر که بقراول مقرر بود با پانصد مرد عبور کردند و بعد از آن یوسف برلاس و خواجه سید علی بهادر با امیرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین بترتیب از عقب یکدیگر گذشتند و آن مردان کریم جنگلها را بریدن راه میساختند و اتباع اسکندر که از جاده صواب منحرف گشته بود بهر طرف میتاختند و حضرت صاحب قران نیز از پل گذشته و یک منزل قطع فرموده بر بالای پشته در درخت نزول فرمود و سرداران و بهادران را

باطراف و جوانب بطلب اسکندر روانه کرده و مجموع آن ایشان شاداب مازندران بودند و از جمله ملازمان رکاب نصرت انتساب و بندگان پادشاه روی زمین بیان توجین و شاه ملک برلاس و سعد برلاس و شیخ الهی و دیگر مبارزان ضیغم افتراس در میان جنگل بر کناره دریای قلزم با اسکندر شیخی رسیدند و اسکندر با دویست پیاده و سی سوار دلاور از قبول خود بیرون آمده متصدی رزم و پیکار شدند و شیخ الهی وهم و هراس بخود راه داده بهادران لشکر منصور که با اسکندر رسیده بودند بیست نفر بیش نبودند و بار و بهادرست برده و شجاعت داده در معرکه شاهد ایشان شده بود فی الواقع اسکندر دلاوری بود بهرات داشت چه نزد اهل تواریخ معین است که قبیله او از نسل پیرزالند که پدر کیو و جده گوه مادر وی با تو کشب دختر رستم دستان است و فرهوی اسکندر اغلب دردا ستان از زبان بیژن گفته بیت بتا شیر جنگی پدر گیو کرد ؛ هم اکنون بر چنین نمود دست برد ؛ القصه آن بیست بهادر از بیم عتاب و باز خواست خسرو کامیاب پای بجلادت فشرده ایستادند و دست بتیر و کمان یازیده دل بر مرگ نهادند و اسکندر چند نوبت با سواران خویش تیرها در کمان از صف پیش آن حمله آورد و شیران بیشه وغا از موقف خویش زایل نشده تیرباران کردند و عاقبت اسکندر که قبل از این بقهر دولت قاهره از لشکر روی بر تافته در آن حال با برگزان نعره از نزد اندک نفری براه هزیمت شتافت بگریزان نعره دلیری که کرد ؛ اگر رخش چابش اسکندری خورد ؛ سکندر که بود سر و زرکار ؛ ز گریزان نعره چنین گشت خوار ؛ و قراولان لشکر فیروزی اثر دانستند که اسکندر در آن جنگل بکدام طرف گریخت و مقارن این حال یوسف برلاس و سیف الملوک و خواجه عبدالله عباس از عقب رسیدند و باتفاق در اردوی اسکندر ریخته دست بغارت و تاراج برآوردند و غنایم بیرون از تخمین و قیاس گرفتند و شب در آنجا توقف نمودند و امیر سونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بود پیشتر آمده با ایشان پیوست و از جانب چپ بیست و چون آن تاراجست در حرکت آمده بهم زاده او طراب رسید امیر علی پسر اسکندر و بعضی زنان و متعلقان خدمتش را اسیر گرفت و در اثنا امیرزاده سلطان حسین و سید خواجه شیخ علی بهادر با هفتاد نفر از قراولان او رسیدند و بهیات اجتماعی بجنگل درآمده از پی اسکندر روان شدند و هنگام اشتغال در آن جنگلستان آن پهلوان پنج را یافتند و تا او دویست پیاده بود و چهار سوار بالضروره دست از جان شیرین شسته و آماده قتال گشته در برابر ایستادند و امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرده و بطریق خدعه و فریب روی بازپس نهاد و مخالفان دلیر گشته و سوار و پیاده از جنگل بیرون خرامیده در پی امیرزاده مشارالیه و ملازمان او شتافتند و ایشان مراجعت نموده بتیغ انتقام در مخالفان نهادند و اکثر پیادگان را بخاک هلاک انداختند و از سپاه نصرت شعار وفادار قلر نجی برادر استان رستم و اسفندیار گشت چه بعد از آنکه اسبان او بضرب سنان از دهان بیرون افتاده بود جنگ بسیار کرد و اسکندر منکوب و مقهور بجانب گیلان بیرون رفت و در مآل حال او اختلاف است بعضی گفته اند که در آن راه بصد طلی جان شیرین بقابض

ارواح تسلیم کرده و برخی برانند که جهة سلامة نفس ارباب تصوف و خرقهٔ ارباب تعرق را اختیار کرده‌اند
اصوب و بالتحقیق اقرب و امیرزاده سلطان حسین ازانجا باز گشته درکنار دریای قلزم با امیرزاده
رستم و امیرزاده ابابکر و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین که با گروه انبوه جهت
جستجوی اسکندر درنگ و توقف بوده‌اند دوچار خورده و باتفاق کنار کناره دریای مذکور بجانب کیلان رفته
بعدازقطع پنج فرسخ فرود آمدند و چون دران ظلمت آباد از اسکندر نشان نیافتند مراجعت نموده
باردوی همایون پیوستند غیرت خسروانه شهزادکان و امرا و نوئینان باز خواست نموده خطاب
فرمود که چرا از پی اسکندر نرفتید و دران ایام منتقل به بیع ابرجال اسکندر میگریخت چنانچه شهزادکان
بمحل فرود آمدند محزون و نا یافته و مقارن این محنت و زحمت فرمان حضرت صاحب قران رسید که باز
کردند و ایشان برحسب فرمان مراجعت نمودند و رایت منصور از فراز پشته مذکور نهضت نموده و ازپل
کر براب جهنم درع بسته بودند گذشته نزدیک بقلعه نوری که از قلاع رستمدارات فرود آمد و در المنزل
لشکر حضرت اثر پسر اسکندر برادرزاده او را که باجمعی نوکران و متعلقانش کرفته بودند بدرگاه سلاطین
پناه آوردند عاطفت خسروانه از سر جرایم ایشان گذشته تمام را بجان امان بخشید و شهنکام از زود
شهزادکان افتاب احترام امیرزاده ابابکر و امیرزاده سلطان حسین و جناب امارت مآب امیر سلیمانشاه
قاصدی آمده خبر آورده که ما بکنار آب جهنم دره رسیده ایم فیل را عبور از انجا متعذرات و استعداد پل
بستن نداریم رای عقده کشای بجهانداران و توکل با و بیچی را با جمعی کشتی بانان جیحون فرستاد تا از آب پل
بستند و شاهزادکان و امرا و لشکریان ازان پل عبور کرده و بحضرت شتافته و سعادت زمین بوس
دریافته شب دران مرحله توقف نمودند و رایات ظفر نشان ازان منزل بجانب کیلان بطرف قلعه حرکت
حرکت آمده و بجلکاه کلاره دشت رسیده چند روزی دران صحرا رحل اقامت انداخت و مقارن این حال
حضرت صاحب قران بی همال امیر غیاث الدین پسر سید کمال الدین علی که میان ایشان و اسکندر شیخی
عداوت قدیم بود ملحوظ نظر عنایت کردانید و ایالت و لایت ساری را بوی ارزانی داشت

کشاده شدن رایات جهانگشای بر عزیمت دار السلطنت سمرقند و توجه فرمودن حضرت صاحب قران بجانب مرکز دولت و وصول آنحضرت بدار السلطنت سمرقند در کمال کامرانی و سعادت

چون اسکندر شیخی مانند آب حیوان گمنام و نشان نماند و اقربا و اعوان و انصار او در قبضهٔ لشکریان پادشاه فلک اقتدار آمدند عزیمت خسروانه بجانب ماوراء النهر
تصمیم یافته برحسب فرمان امیر سعید برلاس و یکپیرک اوران در ملازمت امیرزاده رستم باصفهان
روانه شدند و آنحضرت امیر جهانشاه را ملازم امیرزاده ابابکر کردانیده ببغداد فرستاد و امیرزاده
اسکندر مامور شد که بهمدان رود و همچنین اشارت عالی صادر شد که سید عزالدین هزارجریبی و
سید علی بر آمل توجه نمایند و اعلام ظفر فرجام از کلاره دشت نهضت نموده بعد از چند کوچ به پای قلعه
کراوغول انجا قصری بنا کرده است و بکوشک اوغولشهار یافته نزول فرمود و ازانجا بتعجیل با
خواص و مقربان روانه شدند چون فیروز کوه مضرب سرادق ظفر فرجام شد امیر سلیمانشاه را بخلعت

ملاذ دوزو کرمی مشمول نوازش فرموده بحکومت ری و فیروز کوه و آن حدود باز داشت و بیان توجهین را
کرد روضهٔ ری بود امر فرمود که بقلعهٔ کلهدان و ضبط انجا قیام نمایند و ازانجا درحرکت آمده به ری
رسیده و بزیارت سلطان العارفین تازه کشته فقرا و ساکنین را صلات و صدقات داد و بر پادشاه
که حضرت آنسال ملازم رکاب همایون بود و حکومت استراباد تعلق باو میداشت و اکثر باشارت عالی آنجا
رفته بود و مخالفت نموده در ینمحل باردوی اعلی پیوست و پیشکشها بموقف عرض رسانید بعد ازانجمله
اسب کشید و بعد از اختصاص بخلعت خاص برحسب فرمان روی بولایت خود نهاد و هم درین
مقام دارو خواجه که از عقب قوم قراتاتار رفته بود برسید و پرسید که در کدام مکان شاه زادهٔ
عالمیان بموکب همایون پیوسته احراز دولت بساط بوسی نمایند و آنحضرت اورا ببالاغ باز کردانیده
فرمود که زود متوجه کردد چنانچه در کنار آب جیحون برسد و رایت نصرت ظفر نشان از قم بجرجرد
حرکت آمده و طی مسافت نموده به نیشابور فرود آمد و روز چهارشنبه غرهٔ محرم سنه سبع
ثمانمایه ازانجا کوچ کرده بمشهد نزول فرمود و روز جمعه سوم قصبهٔ جام محل نصب خیام ظفر
فرجام شد و از روح مقدس زنده پیلان استمداد نموده و برکیت خوشخرام سوار شد و بتعجیل تمام از انجا
چون کنار آب جیحون معسکر فرخنده خاقان بلند مکان کشت و امیرزاده شاهرخ از هراة تشریف
آورده و درین اثنا از مطالعه طلعت چون خورشید فریدون وقت جمشید روزگار روشن کردانید
و پیشکشها کشیدند تمت جمعرا از خواص و مقربان بخشید و اقبوقا و قرابوقا جوقی قربانی کرده
مدت غیبت حضرت صاحب قرانی را از کریهان عصیان برآورده بودند و باقدام جسارت بهر کوشه حرکت
نا ملایم اقدام نموده هندوشاه و شیخ هرو را کرفته بدرگاه گیتی پناه آوردند و بعد از ثبوت گناه بفرمان
پادشاه آن دو شخص بدرد ناکی که در انجا بود ازحلق آویختند و دران اثنا خواجه احمد طوسی مضبط اموال
خراسان و مفرد عمال انجا مقرر شد و او در مدت چهل روز دویست تومان کپکی حاصل کرده و حضرت
صاحب قران کرد و درابیت درحرکت ساعت کرده امیرزاده شاهرخ را بهراة باز کردانیدند و چون
رایت فرمان فرمای ایران و توران به کولان رسید تور خواجه اقبوقا که از سمرقند بر سم استقبال شتافته
بود بموکب همایون ملحوق شد و عز بساط بوسی دریافته سر اسب راه وار کشید و چون کنار آب مرغاب
محل نزول شهریار کامیاب شد مهر بحکومت ارغادو عز خوبان غازی شکار کردند و بموجب فرمان پادشاه
را سولاغ کرده سرنکون کرد و بخشید و در راه شاه راه قادر و سکان قری و قصبات و بلدان و امصار تا پل
رسیده اسبان راه هوار کشیدند ملازمان رکاب فیروزی نشان الاغان نایافته خود را سبکدوش شدند
و بران اسبان آسوده سوار شده بتعجیل براندند و چون خاقان سپهر احتشام بعد از قطع منازل در حوالی
بلخ بقرب قریهٔ ادینه مسجد نزول اجلال فرمود اکابر و اشراف شهر مذکور بر سم استقبال پیش آمدند
در ان محل بیشانی بیاز بر ساحت بارگاه صاحب قران سرافراز نهادند و موکب همایون از ان منزل نهضت
نموده بر کشتی از جیحون گذشت و در ترمذ بخانه خانزاده علاءالملک نزول فرمود و خانزاده مشارالیه

بشرایط خدمت و ضیافت چنانچه بجا ارحت او میرسید قیام نموده و ازانجا بکرش که الان‌بی اقبال فرزند و مر
آنحضرت حیث کشته و برفور بزیارت شیخ شمس الدین کلال قدس سره و پدر آمداد و فرزندان و اقرباء
عالی تبار رفته ساکنان و مجاوران مزارات را بصلات و صدقات خشنود کردانید و چون از کرش
حرکت آمده بعداز چند روز بباغ قراتوبه و قصر جهان نمای مرکز لوای حضرت انما شد و دران محل خواجه
یوسف و ارغونشاه امیرزاده قیدو پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را باردوی اعلی آوردند و شرف
زمین بوس دریافته پیشکشها را کذرانیدند و بعد علیای بکیخانم همرا از او خواتین بر تقبیل بساط
جلالت مناط فایز شده تنسوقات را بموقف عرض رسانیدند و دران مکان اکابر و اعیان سمرقند
فردوس نشان بساحت بارگاه گردون اشتباه رسیده ناصیهٔ اخلاص بر آستان دولت آشیان
نهادند و آنحضرت بسعادت از قصر جهان نما سوار شده در قصر باغ چنار نزول فرمود و ازانجا
بشهر سمرقند در آمده بمدرسه امیرزاده محمد سلطان که بنا عالی ساخته بودند منظور نظر کیمیا اثر
نشده بود تشریف برده و باز بباغ چنار رفته بساط عیش و عشرت را ممهد داشت و چون خواتین
و آقایان و شهزادکان که از فیروزکوه بیشتر براه مازندران و با اردو بودند برحسب فرمان روان شده
هنوز نرسیده بودند کس فرستاد که بتعجیل بیایند و ایشان بعد از چند روز رسیدند سرا ملک
خانم باغ چنار را منزل کرده و تومان آقا بباغ بهشت رفت و مزاج اشرف دران اوان از نهج اعتدال انحراف
پذیرفته بعداز چهل و هشت روز بصحت تبدیل یافت و آنحضرت در زمان مرض بباغ بهشت بود و چون کال تن
درستی روی نمود بباغ شمال رفت و درانجا جهة فرزندی که از بیکی متولد شده بود جشن شاهانه
مرتب داشتند و از باغ شمال بباغ بلند نقل فرمود و ازانجا بشهر در آمده خانه امیرزاده محمد سلطان را
بمقدم فرخنده زینت داد و امر فرمود که متصل بمدرسهٔ شهزادهٔ مشار الیه مرحوم گنبدی جهة مرقد
منور ترتیب نمایند و معماران و چابک دستان او را بملک زمان فی الرخام منقش پرداختند
ونقاشان بطلا و لاجورد ترتیب ساختند و خانه چند که در حوالی مدرسه بود ویران کرده با گچ
که ان روضهٔ رضوان نشان میدان مرتب کردانیدند و چون بمسجد جامع که معماران بعد غایب آنحضرت
باعداث و عمارت آن امر فرموده بود که کذار کرده در کاهش که در رفعت جنت ذات عالیات بر
آورده بودند بواسطه کوچکی و کوتاهی نپسندید و اشارهٔ عالی نفاذ شد که آنرا ویران سازند و وسیع
و در نزهت بودند عاطفت و مغفرت کشت و در خلال انحال حضرت صاحب قران عدیم المثال اذکار الضعف
و علالت نویسندکان و عمال را کرفته تدکره و بعد از تحقیق و تفتیش هر کرا از وضع رعیت بخیانت رسید
بوداد جان و مال فرمود و ازانجمله محمد آزاد و محمود جلد را که در مدت غیبت رایت فتح آیات بشغل خطیر وزارت
قیام میکردند در عین جشن و سور که در آن کل واقع شد چنانچه شمه ازان بر قرزنده کلک بیان خواهد شد
فرمان داد تا بحلق بر کشیدند و دران اثنا ایلچی که از دشت آمده بود و بوسیله امرا و نوئینان

تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر بجای آورده شوخنا رود بکر ترکات که همراه داشت کذرانیدند و هم
دران ولا از پیش خاکر افرنج ایلچی رسید و پیلکات فاخره و تنسوقات منکاثره بعز عرض رسانید
و ازانجمله پردهای مصور عرض فرمود که هر که نظر ان در بحسن آن صورت کرده کذشته بوده و قبل ازان حضرت
صاحب قران بلند مکان فرمان داده بود که دوبار عی که در جنوب باغ شمال بامر واجب الامتثال ساخته بودند
و طول هر یک از چهار ره بوادی ان تقریبا هزار و پانصد کز شرعی بود بناهای آن تمام قصور مضبوط ان با تمام
رسانیدند و درین اوقات کوشکی پادشاهانه بر سبیل ایشان ساخته و پرداخته شد که رونق هر از صفحه
برسپهر و خورنق میبرده و این کوشک از تمام قصرها که دیگر باغات بامر عالی برافراشته بودند بلندتر و نزدیکتر
آمده و چون زیب و زینت عمارات شام از سنک رخام میباشد و آب روان در منازل و مساکن ایشان
شیوع تمام دارد و هنرمندان آن دیار در سنک تراشی و فصوص کاری و اختراع فوارات جاریه چه طول
و ان درجا چه هرکاری که خاتم بندان آبنوس و دندان سازند ایشان بهمان خورده بی و نازکی در
فرش و دیوار پرداخته‌اند لاجرم از سنک مرمر در اخلال آن قصر بنا منظر صور بدیع بظهور می آورند
و کمال حذاقت و مهارت خود اظهار کرده ند و فواره بسیار ضمیمهٔ نزاهت و طراوت آن ساختند
حضرت صاحب قران مقرون بعیش و کامرانی بان قصر تخشم فرمود و ترتیب طوی پادشاهانه تمثال
نادر و جشنی بازیب و بها آماده و مهیا شد امرا و نوئینان بر لوازم نثار و تهنیت قیام نمودند و
ایلچیان افرنج دران طوی حاضر بودند و این مثل شهوریست که عیدی و روستایی باشد

ذکر قوریلتای حضرت صاحب قران کشورکشای و ترتیب جشنی عظیم جهة تزویج شهزادکان واجب التعظیم و الاحترام

چون از دیر باز خسرو سرافراز بجانب اندیشه و تدبیر و صفحات ضمیر انکاشته بود که بعد از فتح ممالک روم و شام لشکر بجانب دیار ختا و بلاد اهل شرک و ظلام
کشد و بوظایف غزا و جهاد و کسر اوثان و اصنام قیام نماید تا ا همچنین سبب غفران بعضی جرایم
و آثام که در اوان جهانگیری از خدام بهرام اشتقام صادر شود لاجرم درین اوقات که در مقر دولت
و مستقر سریر سلطنت قرار گرفت خواست که قبل از آن یورش بر یا نعار تکابیان سفر پیوندد از
بعضی از شاهزادکان نامدار را باکرایم عفت در سلک ازدواج کشد جهة بقاء نسل خلاصهٔ ایجاد تکوین
موقوف بر این تبیین و صحت بقیت است القصه فرمان قضا جریان نافذ شد که طوی پادشاهانه
ترتیب نمایند و خبر فرستند که اشراف اطراف و اکناف و امجاد و اعیان و ارباب مکنت و اقتدار به
قوریلتای حاضر کردند و از شهزادکان چنکیزخانی پادری غلان و بانش تورا غلان بعرض حضرت صاحب
قرانی رسانیدند که مناسب چنان مینماید که درین طوی امیرزاده پیر محمد جهانگیر از غزنین و امیر شاهرخ
از خراسان بیایند زیرا که صواب جانب رجوع ایشان فرمود که پیر محمد بیاید اما شاهرخ صلاح نیست
چه مردم تمام آن دیار از امیرزاده با بجان متعلق بوجود او فوته لو و مستظهر و فارغ البال و آسوده خاطر
و ایلچی بطلب امیرزاده پیر محمد متوجه غزنین شد و موسم آن که از برای جشن و سور و اجتماع نزدیک

وده ودر تعیین یافت و روز یکشنبه غرهٔ ربیع الاول سنه سبع وثمانمایه ان فرزند دلبند شهریار با عز
وتمکین ان سرزمین جنت آیین آمد واز برای نزول همایون چهار سراپرده بر پیرامن صحرا و هامون کشیدند
وسر خرگاه باوج شمس و دورهٔ قمر برافراشتند ودوازده پایگی اطاقی که ظاهر ان سقرلاط هفت رنگ
واندرونش از مخملهای گلرنگ بود بطنابهای ابریشمین و ستونهای منقش وقبه‌های زرین جمیع
پیکران از فراشان یک هفته بر پای کردند ودوازده پای چنان وسیع بود که سایهٔ آسایش بر سر ده
دوازده هزار نفر از روی تمکین می انداخت واز برای خواتین و شهزادگان دولت قرین وامرا و نوییان
وعظما و دیوانیان خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه برافراخته بودند ودر وسعت و رفعت موازی
شادروان سپهر ساخته ودران مکان از انجا و اقطار خراسان و ترکستان و غیران چندان خلایق جمع امدند
که دیدهٔ کردون پیر از مشاهدهٔ کثرت ایشان حیران مانده ودرین اثنا منکلی بوغا و خلجب که از امرای ملک
برقوق بفنون فضایل نفسانی وحفظ کلام سبحانی وفصاحت بیان وطلاقت لسان ووقوف بر لطایف
علمی و شعور بر قوانین عملی واتصاف بصفات ارباب تحقیق وعرفان واتسام بسمات اصحاب تدقیق و ایقان
امتیاز داشت از نزد پسرش ملک برقوق حاکم دیار مصر و بلاد شام رسید و انواع تحف وهدایا
ان نقود وجواهر و اقمشهٔ فاخره و امتعهٔ متکاثره که همراه اورده بود بوساطت خواص ومقربان بعز عرض
رسانید واز جملهٔ نوادر یک زرافه و شترمرغ علاوهٔ ان تنسوقات وبرکات کرده اند و امیرزاده
خلیل سلطان که در حدود ترکستان بود روی توجه براه اورده ودر بخش گاه امده شرف بساطبوسی
دریافت و امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بطلب او کسی ارسال یافته بر سبیل ایلغار از مصیر رفته بود درین ساعت امد
وحضرت صاحب قرانی اورا در اغوش مهربانی کشیده جراحت فرقت برادر مرحومش امیرزاده محمد سلطان
تازه شد و شهزاده مراسم پیشکش و نثار قیام نموده نقودها بنظر کیمیا اثر رسانید وعاطفت خسروانه
اورا بخلعت طلادوز و کمر و افسر سرافراز کرد اینجمع خواص وملازمانش را جامه پوشانید و ایشان
از لباس سوگواری که در روز روشن مانند شب تاریک در بر داشتند بیرون امدند و خواجه احمد
طوسی که جهت مفرد و مال خراسان متعین بود امده واز وجوه مفرد اموال فراوان بخزانهٔ عامره رسانید و
پیشکشهای لایق از کذرانید ودران هنگام فرح وسرور عموم یافته پرتو نشاط و انبساط بر خواطر
وضمایر یافته هر طبقه از محترفه مناسب شغل وحرفهٔ خویش چیزها طرفه و غریب ابداع واختراع نموده
مجالس نو بها فزایش انعقاد پذیرفت وحضرت صاحب قرانی بپرورد مضمون که تناکحوا تکثروا الاولاد
تکثیروا منظور نظر داشته فرمان داد تا ارباب تنجیم و ارباب معرفت زیج و تقویم ساعتی بسعادت مخصوص
وزمانی بنظرات سعود مقرون اختیار کردند ودران وقت مسعود و هنگام محمود برحسب اشارهٔ
عالی سادات و قضات وموالی و اهالی علما مدرس وفتوی و اجلهٔ زهد و تقوی بمجلس همایون حاضر امدند
و امیرزاده الغبیک و امیرزاده ابرهیم سلطان و امیرزاده میرانشاه واولاد شهزاده عمرشیخ و امیرزاده
احمد و سیدی احمد و شهزاده با جمعی از اکابر کرام خاندان سلطنت ودودمان مملکت باین جمع

مطهرهٔ ملت حنیف عقد بستند ودران محفل جنت مثال امام ائمهٔ سنت وجماعت شیخ شمس الدین
محمد جزری بعد از رعایت شرایط عقد وتصحیح مقدمات ان بقرات خطبهٔ نکاح اشتغال نمود و
کلمات ایجاب وقبول بقاضی قضات سمرقند مولانا صالح الدین متعلق بود درم ودینار و گوهر
بشمار نثار کردند بیت ز بس گوهر که زد افشانده شد ۝ ز بس چیدن تهی دستها مانده شد حضرت
صاحب قرانی بر مسند جهانبانی برامد خواتین و اقایان وکلیان نطاقها بر سر نهاده وچون خوشه
را بدرخشان مرصع زیب وزینت بخشید هر یک بجای خود قرار گرفتند و ماه رویان زهره جبین
با طراوت گل ولطافت نسرین ان بزم بهشت ایین را بفر حضور خویش زینت دادند شاهزادگان
وامرای بزرگ ونوینان و سادات واکابر و جوجیان در سایهٔ دوازده پای فلک فرسای نشستند
وسایر خلایق از امرای هزاره واعیان واشراف هر مملکت و دیار معتاد یک تیر پرتاب از دوازده پای دور
بر سایه‌ها محل جلوس اختیار کردند و بساولان بهرام صولت با خلعتهای طلادوز بهای مرصع سوار شده
وظایف خدمت بتقدیم رسانیدند و فیلان کوه پیکر را بانواع تکلفات و تختها بر پشت بسته
بجای خود باز داشتند واز شیرهای مرصع و اوانی زر و نقره چندان حاضر کردند که نطاق نطق از
احاطهٔ ان بعجز وقصور اعتراف نمود وکثرت ماکولات ومشروبات بمرتبه رسید که رسم جوع وعطش
از میان برخواست وچند شبانه روز شاه و گدا وغنی و فقیر و صغیر و کبیر بنای دنوش وجوش وخروش
بسر بردند ودران جشن وسور موفور السرور حضرت صاحب قران موید و منصور اعیان مصر و
شام ودیار افرنج و بلاد هندوستان و دشت قبچاق وسایر اکابر و اشراف اطراف واکناف ومجموع امرا و
نوینان و سران سپاه ومقربان درگاه را بخلعتهای فاخر وانعامات وافر مسرور وشاکر کردانیدند وچون
ایام جشن وسور بنهایت رسید حضرت صاحب قران دین پرور پرتو التفات بر امور ملک وملت
انداخته ودر اجرای امر معروف ونهی منکر مبالغهٔ تمام کرد و بخلوت سرای نیاز درامده مراسم شکر
وسپاس ملک کارساز بجای اورد والحمد لله المنعم المفضال فی جمیع الاوقات والاحوال ذکر بعضی
از وقایع تا کرسانیدن بوده بر سر خطا و توجه رایات نصرت آیات بعد از ان بدان صوب
خاص از برای اعلای اعلام شرع حضرت صاحب قران عقیب ان دست فرمان داد که تواچیان تمام
سپاه را هزاره هزاره و تواجی تحقیق نمایند و هر جا که قابلیت اضافه باشد زیادت کنند ودو ماه نیز
ثبت نمایند وچون این مهم تمام ساز داده عظام نقد توبخال ازایشان بستانند که بچه یراق و دو ستور
بیایند ومجموع تواجیان ونوینان بموجب فرموده عمل نمودند وحکام ولایات وسرداران اطراف بعد
از قرار دستان سپاه بمقتضی یرلیغ مطاع از جهت کرد اوردن چریک بانجاء واقطار ممالک محروسه متوجه
شدند وحضرت صاحب قران خلافت پناه از کان گل بجانب شهر توجه نمود ودر مدرسهٔ مهد علیا سرای ملک
خانم نزول فرمود ودرانجا امیرزاده پیر محمد جهانگیر را باسپ وخلعت و کمر وافسر معزز و موقر ساخت
رخصت داد که بزاولستان مراجعت نماید وهمچنین مجموع ملازمانش را اسپ وجامه بخشید و امیرزاده

سیدی احمد شاهزاده عمر شیخ که مادرش حرم محترم شهزادهٔ مشار الیه و خود در دین قرلیتای بعداهر
شهزاده مخصوص گشته همراه اوردا نرکردانیدند وایشان براه هراة متوجه قندهار شدند و علی مصر نیز
خلعت وکراوداتی داشته واو از مقربان بکرامه و احسان بحظ اوفر محظوظ و بهره ور امده دستوری یافت
که بکشور خود باز کردد ومولانا ناصر الله را باجمعی رفیق او ساخت ومکتوبی بعرض سه ودر طول هفتاد
گز سطورش اب زر قلمی شد بخط مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندکیر تبریزی که در حسن خط
وکتابت نویسی سرامد روزگار بود بوالی مصر ملک فرج در صحبت ایشان ارسال کرد و چون فرج پیغام داده
بود که ما سلطان احمد بغدادی و قرا یوسف ترکمان را بند کرده ایم با ینجا اشارت شود در بارهٔ ایشان
بتقدیم رسانیم وحضرت صاحب قرانی در جواب نوشت که سلطان احمد جلایر را بند کرده بفرستند و
قرایوسف را بند ازینجا سازند وانحضرت تحف وبیلاکات بیکران که هر یک از ان موازی خراج
مملکتی بود با رسول و نامه ارسال کرد وسایر ایلچیان را که از بلاد افرنج ودشت قبچاق واطراف افاق
امده بودند مقرون بنوازش واحسان بمواطن خویش باز کردانید وبانواع عظمی ملکت اغا که بیا
بفرمان او از هرات درین قرلیتای حاضر شده بود اجازت انصراف یافته هم انجا باز گشت وخود معلی
بیگمی سلطان را با این وتجمل تمام نزد شوهرش امیرزاده اسکندر بهمدان روان فرمود ودرین ولا حکومت
پیکرانی حکومت ولایت یاسکت وسیرام وینگی و اشپره وولایت جته را تا حدود ختای بشاهزادهٔ
جهانبخت الغبیک کورکان ارزانی داشت وزمام ایالت دیار اندکان و اخسیکت وطراز و کاشغر را
با نواحی ختن در کف کفایت وقبضهٔ درایت امیرزاده ابرهیم سلطان نهاد ودران باب یرلیغ نموده عمل
نموده شهر یارا علی جاب نشان همایون بر ال تمغا موشح ساختند وازامرای شهزادهٔ مشار الیه پیر محمد
طغابوغا و شیخ بهلول بیان تیمور اقبوقا و محمد ازاد متوجه شدند تا لشکران نواحی را فراهم اورده تا شکت
کوهی که اجتماع سپاه ظفر پناه بود وحضرت صاحب قران کامران از مدرسهٔ سرای ملک خانم سوار
شده در کوک سرای که مستحدثات معمارت خاطر نهمت انحضرت بدولت واقبال نزول اجلال فرمود
وامر عالی نفاذ پیوست که امیر هندق بخشی لشکر را احتیاط کرده باز بینند که چه مقدار مهم سپاهی در این
یورش ملازم رکاب شاهنشاهی خواهد بود وامیر مشار الیه تفحص نموده بموجب سانی که در کان گل قرار
یافته بود معروض داشت که از بلاد ماورا النهر وخوارزم وترکستان وبلخ وبدخشان وخراسان و
مازندران وقوم قرا تاتار که ایشان از روم کوچانیده اورده اند دویست هزار سوار و پیاده نامدار
ازدیار کار زار جمع شده اند و مجموع ان در ظفرنامه مسطور است و مسوده اوراق از حضرت فرمان ده با تحفه
المخصوص جناب الملک الصمد میرزا سلطان احمد خلدت ظلال السلطنه بارها شنیده که فرمان لشکر
حضرت صاحب قران زومیت ودر اینجا ثبت شد که علوفه خوار خاصهٔ انحضرت در حین توجه
بجانب ختای سیصد و هشتاد و دو هزار و سیصد و دوازده نفر در شمار امد و همچنین از ان صاحب
حشمت استماع افتاد که تمام سپاه عالم اقطاع حضرت پادشاه کامکار دران اوان هشتصد هزار سوار

وامیرزاده احمد و امیرزاده عمر شیخ و خداداد حسینی و امیر شمس الدین عباس و دیکر امرا و تومان و قوشون
با لشکرها در یاشکت وشاهرخیه و سیرام قشلاق نمایند وامیرزاده سلطان حسین با بعضی از امرا
جوانغار در بستی و صبران زمستان بپایان رسانند و شاهرخیه را در زمان سابق فناکت میکفتند
ودر زمان توجه چنگیزخان بممالک ماورا النهر وترکستان [illegible] و عمارات ان شهر
خراب و ویران شد که یک خشت درست پیدا نبود تا در شهور سنه اربع وتسعین وسبعمایه حضرت
صاحب قرانی عمارت ان فرمان داد و معماران چابکدست در اندک فرصتی حصاری استوار مرتب کرده
وطاعت کنان ان اهالی ان دیار و حوالی را بانجا نقل نمودند وبالجمله ارغونشاه بمحافظت سمرقند مامور
گشته حراست خزاین بشیخ محمد حوالت رفت و رایات فتح ایات در بیست و سوم جمادی الاول
سنه سبع وثمانمایه که افتاب در اواسط قوس بود روی بقشلاق اقسولات نهاد و بموضع قرابلاق
نزول فرمود و از اطراف وجوانب سپاهی فزون از حد کواکب در جنبش امدند وبامجه توق افتاب
اشراق از قرا بلاق نهضت فرموده براه ایلان اوتی روان شد وچون بعد از طی مسافت باندک وصول
تا ملوک اخاخت وخورشید افتاب مالک بروی مرتفاب سحاب کشید برف عظیم و باران که از طوفان
قدیم نشان میداد بباریدن امد و وزیدن سرمای قوی پدید امد وحضرت صاحب قرانی در منان
تایید ربانی از انجا سوار شد و تعجیل را انداخته در اقسولات فرود امد شاه و مخدوم زادگان وامرا و سپاه
در عمارات وقور بدهها که قبل ازین باشارهٔ عالی در انجا قرار گرفته بود ودران اوان خورشید در زمستان خانهٔ
جدی بود و شدت برودت بمرتبه که اگر کرهٔ اثیر بر کیفیت ان خاطر گذرانیدی فی الحال طبیعتش انجماد
پذیرفتی و با وجود این بعضی از زمان بزمان سرما قوی تر شد و روز بروز از هوا خنکی بیشتر از بیشتر مشاهده
می افتاد و بموجبی که مقرر شده بود امیرزاده خلیل سلطان بیاشکت رفت و امیرزاده سلطان حسین
بصبران و بستی نامزد شد و یکی از وقایع که در ایام قشلاق حادث شده و در داستانها بذکر ان احتیاج
خواهد افتاد قصهٔ شاد ملک بود بیان این سخن انست که امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر
امیرزاده علی را که رحبالة النکاح داشت وامیرزاده علی خواهرزادهٔ اعلی حضرت صاحب قرانی بود وامیر
قضاء رتبای واقضاء [illegible] امیرزاده خلیل سلطان با شاد ملک که سابقا در زمرهٔ ممکان امیر حاجی
سیف الدین انتظام داشت تعلق وعشق پدید امد ومحبت شهزاده بوی تا حدی رسید که
تا عنان تمالک وتمالک یکبار از قبضهٔ اختیار او بیرون رفت ودر روزگار غیبت رایات جهانگشای
شاد ملک را بزنی بخواست وچون حرم محترم امیرزاده خلیل سلطان را ازین حادثه اگاه شد صورت
قضیه را در سمرقند بعرض حضرت صاحب قرانی رسانیدند و انحضرت باحضار شاد ملک فرمان داد شهزاده
نوعی ساخت که او را نیافتند وبدین سبب اتش خشم جهانسوز افروخته ترشح فرمان قضا جریان
صدور یافت که هرجا که شاد ملک یابند بکشند ودر پیدا کردن و حاضر ساختن او بهیچ بهانه توسل
نجویند و بنابر شفاعت امیرزاده پیر محمد جهانگیر امضای ان حکم در توقف افتاد وبازدر اقسولات

بمسمع خسرو حمیده صفات رسید که امیرزاده خلیل سلطان خدمتش را تحفه همراه دارد و یرلیغ
مطاع نفاذ یافته بیرزات برفت و او را آورد و تحفه مناسبات بقبول آن حضرت اقرب بود و مهد علیا
سرای ملک خانم از دل انحراف خاطر شهزاده مشوش و پریشان مضطرب شده درباره مخلص او چاره اندیشید
و با امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک قرارداد کرد که بپایه سریر اعلی عرضه دارند که شاد ملک آن شاه
زاده حامله است و چون این صورت معروض رای همایون شد حکم شد که او را به نوئینان سپارند
تا بعد از وضع حمل کودک را محافظت نمایند و تربیت کنند و شاد ملک را به یکی از ملازمان دهند و هم در
آن قشلاق از جانب خراسان سید علی خواجه شیخ علی بهادر از نزد امیرزاده شاهرخ برسید و خبر ولادت
شهزاده و استقامت ملک بمسامع علیه رسانیدند و رای عقده کشای امیر برندق را بجانب تاشکنت
روان کرد تا رسیدن تعالی لشکر تمام نماید و در آن زمستان اعراب را [illegible] بانواع ماکولات
و سایر ضروریات از اطراف و جوانب میآوردند و پیوسته ایلچیان رهوار را که بهر ولایتی رفته بودند بدرگاه اعلی
میرسانیدند و بدین‌واسطه شهریار [illegible] تمام از پادشاه‌زادگان و امرا و نوئینان و مخصوصان و مقربان و
ملازمان رکاب حضرت آنجناب میبخشید و چون رفعت و حشمت پادشاه و مکنت و رفاهیت امرا و سپاه
بمرتبه رسیده بود که زیاده بر آن متصور نبود ارباب فراست از ملاحظه مضمون کلمه اذا تم امر دنا نقصه
بغایت خائف و هراسان میبودند و از بیم زوال دولت در هر لحظه بر احتراز میبودند ذکر توجه رایات
ظفرشعار از قشلاق آقسولات بجانب ختا و اتفاق ۵ ۵ ۵ تا آنکه آفتاب در دلو احتراز جدی
بود و شدت برودت هوا بمرتبه که زیاده و عنا از مفارقت آتش در و زنخ غش بروزه میکشیدند و حضرت
صاحب قران بنابر اعتقاد حرص غزا و جهاد دامنگیر شده صبر نفرمود که سورت سرما کمتر شود بعد
از تحقیق و تفتیش مسالک آن ممالک رایت عزیمت برافراخت و عنان توجه بجانب خطه اترار منعطف
ساخت و در آن ولا فرمان داد که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد و امیر برندق و امیر شمس الدین
عباس و خداداد حسینی و یادگار شاه ارلات و محمد درویش برلاس و رستم طغا بوغا و برادرش پیر
محمد و نوشیروان پسر توقان آقا و عبدالکریم حاجی سیف الدین و پیر علی تنکل بوقا و سلدوز و خامد
سعید سلدوز و سعادت تمورتاش و دیگر امرا ارلان و وجوه و اعیان که بر حسب فرمان در حوالی
تاشکنت و سیرام و شاهرخیه قشلاق کرده بودند چون آفتاب بنصف حوت رسد در جنبش آیند
و باتفاق توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین نیز که بجانب یسی و صبران رفته بود نهضت [illegible]
در اول بهار سوار شد و موکب همایون بعد از قطع منازل و طی مراحل از آب سیحون بر بالای یخ عبور
نموده نزول فرمود و در آن سال از اول قوس تا آخر حوت کاروانیان و [illegible] از کنارها جیحون
و سیحون بر روی یخ میگذشتند و رود سیحون بنوعی بسته بود که تا دو سه گز میکندند باب نمیرسید و
حضرت صاحبقران کامکار از کنار سیحون سوار شده روز چهارشنبه دوازدهم رجب در اترار خانه بردی بیک
را بقدوم حضور زیب و آرایش بخشید و شهزادگان و امرا و خواص هر یک بمنزلی فرود آمدند و از جانب خانات

و غرایب اتفاقات آنکه در سرایی که از برای نزول همایون متعین شده بود در روز دوشنبه دوم ماه آخرین آتش
در گوشه از سقف افتاده ابتدای احتراق روی نمود و اگرچه در زمان فرو نشاندند اما از حدوث این
امر بدیع پریشانی خواطر شریف و وضیع زیادت شد چه در آن اوقات مهم حق جل و علا شیفته میدیدند
و بر تقدیر حدوث و وقوع حادثه اکثر امرا حضرت بر ضمایر ایشان در آن روز می‌تافتند مهر رسید و حضرت
صاحبقران امیرزاده سوچی تکلی را فرستاد که تفحص نماید که زاده بهر چنان شده که توان گذشت یا نه
و او با شتاب امر مبارزت نموده و احتیاط کرده بازگشت و معروض داشت که اصلا عبور ممکن نیست
و دیگری که بجانب سیرام و عقبه قلان بمراز کار رفته بود مراجعت نمود و بعرض رسانید که در آن عقبه دو
نیزه بالا برف نشسته است و در اثنا قراخواجه از نزد توقتمش خان که از دست بلا زدوده است و صحرا
سرگردان میگشت بدرگاه سلاطین پناه آمد و روزی چند که حضرت صاحب قران در دیوانخانه بر
مسند عزت و تمکین قرار گرفته بود و امرا و اولاد و احفاد چنگیزخان تا بنیلا اغلان و یاش تیمور اغلان
و چکره اغلان در جانب راست نشسته بودند و در دیگر طرف بفر وجود شاهزادگان دولتمند امیرزاده
الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان زیب و زینت پذیرفته بود بواسطه امرای عظام مثل امیر بردی
بیک و امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک و خواجه یوسف و غیرهم شرف بساطبوسی دریافت و
پیغام توقتمش خان را بزبان تضرع و مسکنت بعرض همایون رسانید که جزای کفران نعمت حضرت صاحب
قران کامکار بر صفحات روزگار خود دیدم و محنت آن کشیدم و سزای آن چشیدم و مدتی شد که در
صحرا و بیابان پریشان و بی‌سامان میگردم و از خوف اعدا یک زمان بفراغ بال نفسی نتوانم زد اگر این
حضرت از مکارم ملکانه از سر زلات و عثرات این بیچاره در گذرد و یکی از [illegible] الطاعه و الانقیاد در بقیه
ایام مدة العمر بشرایط خدمتکاری و وظایف جان‌سپاری قیام نماید و بخلق کریم شهریار هفت اقلیم
قراخواجه را از نوکران قدیم توقتمش خان بود بلطف عمیم بنواخت و استمالت نموده در جواب فرمود
که امیدوارم که بعد از این یورش دشت قبچاق و الوس جوجی خان از شوائب کدورت مصفی ساخته
با او سپارم و در خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر چنان بود که هم در آن چند روز تا از ترکان بجانب
ختای نهضت فرموده خوانین و شاهزادگان که بر رسم مشایعت همراه بودند باز گردانند و قراخواجه
را رخصت انصراف ارزانی داشته بملاطفات گرامی و تنسوقات با او نزد توقتمش خان فرستد لیکن
نگاشته قلم تقدیر بخلاف این اندیشه و تدبیر بود والحکم لله الملک القدیر ذکر انتقال حضرت
صاحب قران نیز از مرحله فانی بدار القرار جاودانی انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه
حکم سنت مرضیه بر جمیع مراتب جاری است و بر مراحل و منازل کارهای هیچ سروقامتی بر جویبار حیات بالا
نکشید که از نکباء نکبت شجر نشد و هیچ غنچه رخساری در چمن زندگانی نشکفت که از صرصر حوادث
پژمرده نشد هر که رخت هستی در این کاخ مزوره منظر آورد و در و دیوار کار بیوفا کرده فنا از قصر وجود او
برآورد و هر که علم رفعت بر اوج ثریا برافراخت با ملک زمانی او بجهی خدمتش [illegible]

نا امد که وبتی مجروح منظر که تیهمد مرکش آخر رخت بود
بود و زهره بشیبت عاقبت خای سرت کرباتش مرکره بالین که آخر کاسه کرده [illegible]
راست درلف زنی هر نوبهاری با بودی گل کر خندد زده بر طرف کلداد که تا امدار کلاه بش کر پرداز
نسازد آسمان گهواره کس که تا بوتش نسازد بهر از پس روید سبزه از بوستان که اسپیه چند از خزان
غرض از تشبیب این کلمات و تمهید این مقدمات آنکه در آن اوان که حضرت صاحبقران سعادت یار
از دار السلطنه سمرقند بهروز امید عظمه اترار رسید و بنابر کثرت برف و صعوبت مسالک رحل
اقامت در آن دیار انداختند و بساط عیش و کامرانی بگسترانیدند ناگاه در چهارشنبه دوم شعبان سنه
سبع و ثمانمایه مزاج همایون از جاده اعتدال بسرحد اعتلال انتقال نمود و تب محرق و
حمیات عارض شد و حضرت صاحب قران زبان خجسته بیان باعتذار و استغفار گشاده از جمیع ذنوب
و معاصی از سر صدق و نیت و عزم درست توبه فرمود و زمان زمان زحمت اشتداد میپذیرفت اطبای حاذق
در رفع مرض مختلف جمع آمده چندانکه معالجه بیکی بیکی زیادت میشد و مولانا فضل الله طبیب با آنکه در علم طب ید
داشت و در علاج بدبختانه موسوی سعی نمود و سودمند نمی‌افتاد و چون شهریار روشن ضمیر یقین داشت
که مرض علاج پذیر نیست و از سفر آخرت گریز نه بعد از اعراض توفیق قطع رشته علایق و عوایق کرده دل از آن
امرا کرد و خواتین عفت آیین و عظمای امرا طلب فرموده در باب تمشیت امور ملک و ملت و تمهید
فانی دنی و دولت عثمان بر تافت و رو که بعالم آن داشت که [illegible] تمام را بر صفحه خورشید
و ورق احسان نگارد و آن کلمات دلپسند و وصایا و اندرز را مذکور ساخت حیث شد که پیر محمد
جهانگیر را ولیعهد و قایم مقام ساخت و خلیفه نمود که شما طریق اطاعت و عز سلوک دارید و از
مخالفت او عجز و محض باشد و اسباب تفرقه حال برپا نکنید و سعی چندین ساله من ضایع نشود
و باید که امرا و خاصان همین را بعلاقه ایمان مؤکد گردانند و سران سپاه را که غایب اند سوگند دهند که
از فرمان او سرنپیچند امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک و سایر خواص و مقربان که بر سر بالین خسرو
روی زمین حاضر بودند در گریه افتادند و زبان بدعا و ثنا گشاده گفتند که تمام ایام زندگانی ما غلام
بحفظه حیات حضرت صاحب قران باد تا نفس در تن و رمق از حیات در بدن باشد پای از دایره
خدمتکاری بیرون ننهیم و بعقد میسور و مقدور لوازم جان‌سپاری بجای آوریم چه خلاف رای ولی
نعمت موجب نکبت و مستلزم نقمت است و بعد از آن عرضه داشتند که اگر فرمان شود کسی فرستاده
امیرزاده خلیل سلطان و امرا را طلب داریم تا بسعادت ملاقات فایز گردند و اجازت از زبان همایون بشنوند
ایشان نیز بشنوند که از ایصال ما این وصیت را استماع ایشان از شما تفاوت بسیار است حضرت
صاحب قران فرمود که اجل نزدیک رسید و زمان گنجایش آن ندارد که غایبان حاضر گردند الحمد لله
که هیچ آرزو در خاطر نمانده مگر ملاقات قرة العین شاهرخ که میخواستم که یکبار دیگر بدیدن او روشن
کنم و میسر نشد حکم چون خدا بخواهد اگر پادشاه و الا که [illegible] نیل آخر که ملازم

رکاب حضرت آنجناب بوده‌اند آورده گوش و گردن ایشان از درر نصایح بیاراست و بموافقت یکدیگر
دلالت کرد و از منازعت هم تحذیر نمود و چون وصیت باتمام رسید مرض بغایت استیلا پذیرفته قوای
عظیم طاری شد و اشارت علیه صدور یافت که مولانا حبیب الله از میان موالی و حفاظ که در پهلوی
بقراءة کلام ملک بیچون مشغول بوده‌اند با اندرون آید و بتلاوت فرقان حمید و تکرار کلمه توحید مواظبت
نماید و چون زمان از ماز خسرو انجم سپاه و ثابت سپاه پوشیده میان شام و خفتن چند نوبت کلمه طیبه را
بخجسته بیان گذرانید جان بجانان سپرد انا لله و انا الیه راجعون و این حادثه کبری و بلیه عظمی
در هفدهم شعبان سال مذکور اتفاق افتاد و مولانا بهاء الدین [illegible] در تاریخ وفات آنحضرت گوید
بیت سلطان تمر آنکه چرخ را داد جوی کرد و از خون عدو روی زمین گلگون کرد در هفدهم شعبان
سوی علیین تاخت فی الحال ز رضوان سر بیرون کرد و دیگری گفت که بیت شهنشاهی که ماه از بس
بهشت جاودان باشد وداع شهریاری کرد و یار بخش [illegible] باشد مولانا علی بدر الدین هروی گوید
قطعه میر اعظم تیمور خان زجهان رفت سوی بهشت و تخت بهشت قرار او شد بهشت و تاریخش
سر قرش نمود است بهشت باد دایم مقام او بر تخت شاهرخ خسرو فرشته سرشت مدت زندگانی
حضرت صاحب قران هفتاد و یک سال بود و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال و سی و شش پسر
و سبع و سبط زاده یادگار داشت چنانچه تفصیل اسامی ایشان از مطالعه وقت [illegible] ذکر اقامه
رسم تعزیه حضرت صاحب قران عالی مرتبت و ارسال نعش مبارک آنحضرت بصوب سمرقند جنت صفت
در آن شب تار که آفتاب اشراق خان مذکور نیکوکردار پرتو التفات بر خاک نهاده از گنبد ازرق
پوشیده وار نار گرفت و علامت روز قیامت آشکارا شد از درون صغیر و کبیر و امیر و وزیر بگوش ساکنان
حظایر عالم بالا رسید و شاهزادگان افسر عزت بخاک مذلت و هوان افکندند امرا و خواص گریبان چاک
زده خونناب سرشک بر رخسارها روان کردند و خواتین زمین ناخن در روی بهاراشدید و نمک بر جراحت
پاشیدن از نوحه و زاری و لوازم تعزیه و سوکواری تمام بجا آوردند بیت سران ملک پیراهن دریدند
دم و یال ستوران را بریدند برآمد ناله و داد از جیب و دامان [illegible] برخواست و چون
روز شد از سر تختشان و سقف روی بچهره و تکفین برآوردند و بنابر وصیت هندو شاه خزانچی
بغسل اشتغال نمود و مولانا قطب الدین صدر در تعلیم سنن و واجبات امر شروع شروع نمود و چون
از آن مهم فارغ شدند اعاظم امرا مثل بردی بیک سار بوغا و برادرش شیخ نور الدین و شاه ملک و
خواجه یوسف و دیگر خواص و مقربان با هم اتفاق کرده سوگند خوردند که مخالف یکدیگر نکنند
و از مقتضی وصایا حضرت صاحب قرانی در نگذرند و امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولیعهد است
تخت سمرقند را بدو سپارند و ندانستند که تمشیت امور و عزت و مذلت نزد ملک ودود در قبضه
قضا و قدر است و سعی عباد در آن باب بی اثر است ملک وهاب هیناه هدر و چون هنوز عزم رفتن
بجانب ختای منفسخ نشده بود از باب اقتدار اما از تغییر لباس و فریاد و فغان مانع میآمدند تا

دشمنان بزودی برکیفیت حال مطلع نشوند هیهات هیهات کسوف کل در وسط السما بچه سان پنهان
ماند و آثار طوفان نوح در زیر دو منا فام چگونه بوضوح نپیوندد القصه امرای عظام بعد از تقدیم
با خواتین واجب الاحترام کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بودند از آن
واقعه هایله آگاه گردانیدند و جمعی را نزد امیرزاده سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که مرض
حضرت صاحب قران قوی شده باید که بزودی متوجه گردد و حضرت توچین را با نوشته بجانب غزنین
روان کردند که امیرزاده پیر محمد را از رحلت آنحضرت و ولایت عهد و قایم مقامی او خبردار کند تا بر جناح
تعجیل بتختگاه سمرقند شتابد و شاهزادگان و حکام که در ممالک محروسه بودند مکاتبات بارسال کرده
از وقوع این حادثه آگاهی دادند و در محافظت بلاد و ترفیه حال عباد و دفع مخالفان و قمع معاندان مبالغها
کردند و شیخ محمود توچین را بجانب هرات نزد امیرزاده شاهرخ فرستادند و علی درویش کوکلتاش بجهت مشهور
بود متوجه تبریز شد که امیرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه را از صورت واقعه خبردار کند و او را متوجه
بجانب بغداد نزد امیرزاده میرانشاه و امیرزاده ابابکر شتافت و دیگری بطرف فارس و عراق در حرکت
آمد و بعد از ارسال رسل شهزادگان و خاقانیان و امرا که در اترار بودند شب پنجشنبه هژدهم ماه مذکور
وقت نماز خفتن آن صاحب تابوت را در محفه از شهر بیرون آوردند و در حال از آب خجند
در روی یخ گذشته در ده فرسخی اترار در میان بیشه فرود آمدند و در آنجا باز عنان تمالک مالک و
ملوک از دست رفته جزع و فزع بسیار کردند خصوص خواتین که خود را در عرصه هلاک آوردند و
چون نوحه و زاری خاقانیان از حد گذشت امرا بحثنا مع بزلال النصایح آتش حزن و اندوه ایشان را
تسکین دادند و بعد از آن امرا بحضور خواتین و آقایان در باب یورش ختای مشورت کردند و با
یکدیگر گفتند که حیف باشد که لشکری چنین عظیم که در استعداد و آراستگی ایشان هیچ در نمی‌باید
بلا مقصود باز گردند و تمام آقایان و شهزادگان و امرا که حاضر بودند رفتن جانب ختای را صواب
شمردند و بر آن قرار گرفت که در رکاب امیرزاده ابراهیم سلطان که حضرت صاحب قران او را بخود
ختای معین روان شوند و با امیرزاده خلیل سلطان که در آن وقت بیست و یک ساله بود و از امرا و شهزادگان
خاص بیش بیکر کرده بود و او را پادشاهی برگرفته متوجه دیار دشت پرستان کردند و بعد از آن بر اسم جهاد
و استیلا بر معاندان مقاومت نمود و بموجب وصایای حضرت صاحب قران مغفور عمل نمایند
توجه همه زاری رفتار ختا جنبد و چون مشورت مذکور بر نهج مسطور قرار یافت نعش صاحب
قران مغفور را در صحبت خواجه یوسف و علی توچین و زمره از خواص روانه سمرقند کردانیدند و بالغه
کردند که بتعجیل براندند و روز و شب باجرا شتابند و ایشان بر آن امر مبادرت نموده در حرکت آمدند
فرموده شب دوشنبه بیست و دوم شعبان تابوت مغفور بجز چند نوبت را در سایه ندو سمرقند
و در گنبدی که جهت آنجناب پیش از آن تعیین یافته بود بر نهج شرع شریف و سنت سنیه برخاک سپرده بعد
بعد از ارسال جنازه مغفرت مآل حضرت صاحب قران حضرات عالیات سرای ملک خانم و تکل خانم و توکل آغا

آقاو دیگر خواتین و امیرزاده الغ بیگ بجانب سمرقند روانه شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امرا و نویان
بنیت غزا و جهاد مشرکان ختای بجانب کتابی و جاشت نماز روز بدولت و اقبال سوار شدند
و از آب سیحون گذشته و یک فرسخ راه در جانب شرقی اترار بکار جو فرود آمدند و از آنجا ایلچیان
بجانب دست راست نزد امیرزاده خلیل سلطان و امرای عظیم الشان که در تاشکنت و شهرخیه بودند
فرستاده بیان نمودند که ما نعش محفوف برحمت رحمن و مغفرت رضوان حضرت صاحب قران را بسمرقند
فرستادیم و خواتین و آقایان نیز از عقب متوجه آن جانب شدند و داعیه یورش ختای و مضای عزیمت
پادشاه جهانگشای تصمیم یافته و همچنین بطرف دست چپ کس نزد امیرزاده سلطان حسین فرستادند
و از صورت قضیه مذکور اعلام کردند و پیغام دادند که با لشکر توجه نموده نوعی سازد که در
موضع جوکلک ملاقات شود تا باتفاق متوجه غزا شویم و جوکلک قریه ایست در پنج فرسخی اترار
بجانب شرقی ذکر مخالفت امیرزاده سلطان حسین بعزم جلوس بر تخت فرمان فرمای مغربین و
مشرقین و ظهور انواع تفرقه و تشتت ۵ چون خبر وفات حضرت صاحب قران مغفور
با امیرزاده سلطان حسین رسید لشکر دست چپ را که با او بودند پراکنده کرد و اسپان بعضی را
از ایشان گرفته با هزار نفر و اسپه بتعجیل عزم سمرقند کردند تا بند بر خود را در شهر اندازد و اعلام
شوکت و شهریاری برافرازد و ایلچی که بجانب او رفته بود در نماز روز نزد او آمد و خبر آورد و با آنکه
وقتی عجب بود خوف و هراس مضا برارباب بصائر استیلا یافته بود و چون امیر شیخ نور الدین
و امیرشاه ملک بر حقیقت قضیه مطلع شدند نوشته بضابط سمرقند ارغونشاه فرستادند مشعر
بآنکه امیرزاده سلطان حسین با آقاوان مخالفت آغاز کرده‌اند و لشکر را بهم برزده با هزار سوار دو
اسپه متوجه آنجانب شده است باید که در محافظت شهر بنا عجیله مبذول دارد و او را بازندهن
راه ندهد و اگر میسر شود خدمتش را گرفته و بند کرده نگاهدارد و نزد حضرات عالیات نیز
کس فرستادند و از مخالفت امیرزاده سلطان حسین آگاه کرده‌اند و التماس نمودند که بهرجا که رسیده
باشند توقف نمایند که ما بندگان نیز از عقب میرسیم و بخواجه یوسف نیز مسرعی ارسال نموده
پیغام دادند که در محافظت محفه و قایق دقایق حزم و احتیاط مرعی دارد و از تعجیل احتمال ترسد بشهر
رسانند که دور نیست که امیرزاده سلطان حسین خود را بوسیله نعش بشهر افکند و آتش فتنه را
التهاب دهد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان و امرا که در تاشکنت بودند ایلچیان روان کردند
و شکایت امیرزاده سلطان حسین در میان آوردند و بیان نمودند که جهة مخالفت امیرزاده مشار الیه
یورش ختای در حیز توقف افتاد بیت افسوس که کار ما زبر کشت ۱ و اندیشه کار ما دگر کشت ۱
اکنون صواب آنست که شما با تمام لشکر بموضع آقسر که چراگاهی فراخ و علف زاری معتبر است باز گردید
و ما نیز از این محل توجه بآن صوب نماییم و بعد از دولت ملاقات وصایای حضرت صاحب قران بشما رسانیم
و آنچه صلاح آقاوان و مقتضی وقت و زمان باشد بدان عمل کنیم و چون از ارسال رسل و رسایل فارغ شد

شهزاده ابراهیم سلطان و امیرشیخ نور الدین و امیرشاه ملک عزم رفتن بجانب سمرقند جزم کردند و امیر برندق
بیک شاربوقا باتفاق ممکلان در اترار توقف نمود و شهزاده و امرا از ظاهر شهر مذکور بیرون شدند
لشکریان از استماع مخالفت امیرزاده سلطان حسین تمام جبه پوشیده در حرکت آمدند و عنان توجه
بجانب سمرقند معطوف ساخته از آب سیحون گذشتند و مقارن عبور ایشان یخ تشکت و سه
شتر خزانه با بار و در آب فرو رفت و ایشان قریب بسیحون فرود آمدند و چهار پایان جو خورده شهزاده
و ملازمان از آنجا شبگیر کردند و از غرایب حالات آنکه قبل از وصول ایلچی که از اترار رفته بود خبر مخالفت
امیرزاده سلطان حسین را شهزاده خلیل سلطان و نوئینان بلکه تمام افراد لشکریان شنیده بودند
و از استماع این واقعه دهشت و حیرت که از واقعه حضرت صاحب قران دو شدند شدت نضاعف
پذیرفته امیرزاده و لد شهزاده عمر شیخ و امیر خداداد حسینی و امیر پادشاه ارلات و امیر شمس الدین
عباس و امیر برندق و دیگر سرداران نیز انکه کس فرستند و با حضرات عالیات و شهزادگان و امیر
شیخ نور الدین و امیرشاه ملک مشورت نمایند امیرزاده خلیل سلطان را که بر پادشاهی برداشتند
و دیگر وارثان ملک را نابود انگاشتند و چون خبر بیعت امرا و سپاه با امیرزاده خلیل سلطان در
اثنای راه بحضرات عالیات و شهزادگان و امیرشیخ نور الدین و امیرشاه ملک رسید مکتوبی بر سبیل
تغییر و سرزنش در قلم آورده بایشان فرستادند که این امر ناپسند مخالف قول حضرت صاحب قرانی است
چه آنحضرت فرموده که بعد از من امیرزاده پیر محمد جهانگیر قایم مقام باشد و ما مطلقا سلطنت دیگری
مداستان نبیم و طریق متابعت و مطاوعت امیرزاده خلیل سلطان سلوک نخواهیم داشت و ما را توقع
چنان بود که اگر دیگری از این مقوله سخن در میان آورد بزجر و دفع او مشغول شوید ندانستیم که از
شما با وجود کیاست و کاردانی امری که خلاف وصیت حضرت خاقانی باشد صدور یابد زنهار که
با خیالات فاسد مردم نادان همداستان نشوید و چهره مروت و فتوت را بناخن بدعهدی و بیوفایی
مخراشید و خاک در زیر مرده بیخ مردی و مردمی مپاشید تا از بدنامی و رسوای کاهی این باشید و چون
این نامه بامرا رسید از کرده خود پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت و با وجود که کار از دست رفته
بود امیر برندق را فرستاده در مقام تلافی آمدند ذکر آمدن امیر برندق بر جهانشاه نزد سرداران
سپاه و در رفتن امیرشاه ملک بپای تخت و راه نایافتن از عدم مساعدت بخت ۵
چون موضع آقسولات مضرب خیام شهزادگان و حضرات عالیات شد امیر برندق بر جهانشاه از جانب
تاشکنت رسید و بعد از اقامه مراسم سوگواری و تعزیت مکتوبات امیر خداداد و امیر شمس الدین عباس را
در خلوت با امیرشیخ نور الدین و امیرشاه ملک رسانید و مضمون آنکه ما این مهم یعنی بیعت امیرزاده
خلیل سلطان را بجهت استقامت ملک و استدامت دولت پیش گرفتیم چه اندیشیدیم که اگر در این روزها
ملک را خارجی و ملت را شاطی پیدا شود خللها را بدو فتنها روی نماید که تدارک آن نزد ارباب اختیار
و اقتدار دشوار باشد و بر شما روشنست که هرگاه که عرصه ممالک نگاهبانی نباشد که فرمان که در انتظار

چنین روزی عمرها کذرانیده اند بر کشی آغاز کرده پای از حد خویش بیرون نهند و باطراف و ولایات تعرض
رسانند و کمان چنان بود که شما در این امر با ما همداستانی باشید و چون دانستیم که حضرت صاحب قران
بخلاف این وصیت کرده از کار رو گردان و خویش پشیمانیم و آنچه شما در باب امضاء وصیت آنحضرت
صلاح بینید بتقدیم رسانیم امیرشیخ نور الدین و امیرشاه ملک چون بر مضمون نامه امرا و ما فی الضمیر
امیر برندق مطلع شدند گفتند که ما را یارای تغییر و تبدیل نیز نبود و قول نعمت خود را نخواهیم داد و حکم
امیرزاده خلیل سلطان را گردن اطاعت و انقیاد نخواهیم نهاد و امیر برندق قول ایشان را استحسان نموده
در حضور شهزادگان عهد کرد و سوگند خورد که از مقتضی وصیت حضرت صاحب قرانی در نگذرند
و بجز امیرزاده پیر محمد جهانگیر کسی را ولی عهد و قایم مقام آنحضرت نشمرند و بانب سپاه امیرشیخ نور الدین
و امیرشاه ملک بار دیگر با امرا و عظام مثل خداداد حسینی و پادشاه ارلات و شمس الدین عباس
و دیگر سرداران و اعیان سپاه مکاتبات را ترتیب دادند و ایشان را بر نقض عهد امیرزاده خلیل سلطان
ترغیب و تحریص نمودند و مکتوبات را با امیر برندق تسلیم فرمودند و پیغام زبانی فرستادند که خلاف
از شما صادر شده بهر حال تدارک آن نمایند و ملازمت درگاه امیرزاده پیر محمد را از جمله سعادات شمرده
بدانند و نوعی بسازند که امیرزاده خلیل سلطان نیز بدو مقام اطاعت شهزاده مشار الیه آید و در این
باب عهدنامها نوشته بفرستند چنانچه در سمرقند بار رسیده تا ما از پیش وارث ملک ارسال نماییم
و امیر برندق با مکتوبات مراجعت نموده روی بجانب تاشکنت نهاد و روز دیگر شهزادگان و امرا و
خواتین هر یک با چشم گریان و دل اندوهگین از آن منزل کوچ کرده متوجه سمرقند شدند و امیرزاده الغ بیگ و امیر
شاه ملک و طایفه از لشکری بطرف دست راست از راه در حرکت آمدند و امیرزاده ابراهیم سلطان
با امیرشیخ نور الدین و جمعی از بهادران و سرداران دیگر طرف از طریق توجه نمودند و هر دو گروه
بتعجیل تمام براندند تا قبل از ظهور خلل بسمرقند آمده بر قوافل الثقات بر ضبط و دارایی ملکت اندازند
چون بعد از قطع منازل بموضع فرحی نزول فرمودند بمشورت و صواب دید همگنان امیرشاه ملک
از پیش براند و چون بحوالی سمرقند رسید شهر مضبوط یافت چه ارغونشاه با برقوا عبد امیرزاده
خلیل سلطان را شارت داد که امیرشیخ نور الدین و امیرشاه ملک را که متوجه آن صوب اند بتختگاه راه
ندهند و دروازه حصار بکنند و برج و باره را استحکام داده در مقام ممانعت
پای ثبات فشرده بود و امیرشاه ملک از دروازه شیخ زاده که بر سر آن راه است بدروازه چهار
زاهد شتافت که امیر خواجه یوسف و ارغونشاه و سایر سرداران سمرقند آنجا بودند و گفت و شنید
واقع شد ارغونشاه امیرشاه ملک را در شهر نگذاشت و بایشان مقابله جسته جواب داد که من
بموجب فرموده وصیت صاحب قران مغفور ضابط این دیار و امیرزاده پیر محمد جهانگیر ولی عهد و قایم
مقام آنحضرت هرگاه که پادشاهزادگان بر پادشاهی او اتفاق نمایند و خود متوجه بتقدیم خویش این
خطه را مرتب ساخته بنده کرده او ضبط بسته و دروازه کشاده شهر تسلیم نمایم امیرشاه ملک چون دانست

کار غونشاه بود هنای جبل امیرزاده خلیل سلطان فریفته شرع بهیچ گونه دروان نیار غواهد کرد
با چشم پرنم و دل مشحون باندوه و الم باز گشت و چون از آب کوهک عبور نمود دید که حضرات
عالیات و شهزادگان بصحرای علیاباد رسیده اند صورت حال تقریر کرد و اعجاز باطن ارغونشاه
در یافته بود باز نمود از غصه این قصه جراحت فرقت حضرت صاحب قران تازه شد و بسیاری گریه کردند
و بعد از نوحه و زاری هم انجا نزول کردند و خواتین و امرا جانقی کرده امر اصلاح دیدند که متوجه بخارا
شوند امرا حضرات عالیات سرایملک خانم و تومان آغا صواب آن دانستند که امیر شیخ نورالدین
بسمرقند رود و امیر خواجه یوسف و ارغونشاه و سایر سرداران را با حشمت و جاه را نصیحت کند شاید
که موثر افتد و عاقبت رانها برصوابدید ایشان قرار گرفت امیر شیخ نورالدین از برق و باد سرعت
استعاره نموده روان شد و چون بدروازه چهار راه رسید مردم المذکور را بزبان دفع و مدارا جواب
داد و هرچند در اصلاح مزاج ایشان کوشید بجایی نرسید و بجز جواب ناصواب از ایشان نشنید
و خدمتش پیاده شد از پل زعفران گذشت و با شهریان گفت که تا زان سبب قصه ایست که
مرا تنها باندرون راه دهید تا در صلاح و فساد این امر بشما سخن کنیم و سلوک طریقی اختیار
کنیم که موجب خسارت و ندامت نباشد ملتمس او اصلا قبول نشد و دروازه نگشودند امیر شیخ نورالدین
بضرورت از نیل مقصود مراجعت کرده و بعلیاباد رسیده کیفیت حال بشاهزادگان و خواتین
باز نمودند **ذکر وصول امیر برندق بتاشکنت و میل امرا بامطالعه وصیت حضرت صاحب قران و
مخالفت سعی و خیانت با امیرزاده خلیل سلطان** سابقا سمت گذارش پذیرفت که
امیر برندق در اقولات بخدمت شاهزادگان و حضرات عصمت سمات رسید و امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک در باب تمشیت وصیت حضرت صاحب قران مغفور عهد و پیمان بسته بتاشکنت
آمد و امیر و پیغام ایشان بطرف تاشکنت باز گشت القصه چون امیر برندق بمقصد رسید بگوید
امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک را با امرا و بزرگ رسانید و پیغام ایشان بگذارد و امرا عزکه از
بیعتی که با امیرزاده خلیل سلطان کرده بودند بغایت پشیمان شدند و با نفاق گفتند که تاج و تخت
آن نیکخواه است که حضرت صاحب قران حوالت باو فرموده و ما تغییر و تبدیل بوصیت حضرت امیر
کبیر راه نخواهیم داد و تمام در آن باب عهد و پیمان بسته بودند و در مجلس عهدنامه نوشته هرکس
مهر خود بر آن نهاد و امیرزاده خلیل سلطان نیز بر مقتضی وقت بحسب ضرورت بدان صورت رضا
داد و آن صحیفه را بمهر و خط خویش موشح ساخت و التمش را با عهدنامه سوی بلاکات و ترکات
نزد امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک روانه کردند که تا لارا انجا بتعجیل شتابند تا از شاهزاده
ولیعهد امیرزاده پیرمحمد برسانند و امیرزاده خلیل سلطان در حین توجه التمش را طلب فرموده با او
گفت که تا زمندی با امیرزاده پیرمحمد برسانی و بگوی که شما را ولیعهد و قائم مقام حضرت صاحب
قران دانسته ایم و میدانیم و نابر مقتضی وقت باین جسارت اقدام نموده بودیم اگر چه امیرهایم خلیل

سلطان بحسب ظاهر باتفاق نوئینان امثال این سخنان میگفت اما در معنی چنان شیفته جمال عروس
ملک بود که بهیچگونه چشم از مطالعه غنج و دلال او بر نمیداشت و از باطن خود رخصت نمی یافت
که اسان از سان دل بر مفارقت او بنهد بیت عروس ملک که مهرش برید اندر تیغ ۱ مگر به تیغ توان قطع
مهر او کردن ۱ و جمعی از خواص و امرا که درین اندیشه با شهزاده هم راز و همآواز بوده ند در خلوات با
او گفتند که من غلب سلب هر که غالب شد ربود و این سخن مشهور است و این حدیث در السنه
که والملک بعد الی لمن غلبا فرصت غنیمت باید شمرد و هرچند زودتر خود را بسمرقند باید افکند
و بر تخت کامرانی نشست و در گنجها باز کردن درین وقت بسهولت دست میدهد و اگر فرصت
فوت کرده پشیمانی سود ندارد داعیه امیرزاده خلیل سلطان از استماع امثال این کلمات رسوخ
یافت لاجرم اسبان و استران و شتران حضرت صاحبقرانی و شهزادگان و امرا که در آن نواحی بود
یافت تمام را بر امرا و نوئینان و خواص و مردم عراق که با او بودند بشایبه نفاق زندگانی میکردند تقسیم نمود
و بعضی از نقود و رخوت و اسلحه لشکریان که در آن حدود بود متصرف شده با ایشان داد و با دماغی
از سودای مملکت مملو روی توجه بتختگاه سلطنت نهاد و چون قریب باب سیحون رسید نزول کرد
و قرار چنان شد که نخست امیر برندق از پلی که بر کشتی در بالای شاهرخیه بسته بودند با لشکر
بر اطغا و گذار نماید انگاه شهزاده عبور کند و بعد از آن سایر امرا بگذرند و امیر برندق قبل از این در خجند
با امیر خدایداد و امیر شمس الدین عباس گفته بود که من داعیه آن دارم که بشاهزادگان و امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک بپیوندم که چنین عهد کرده ام و ایشان در جواب گفته بودند که ما نیز از مقتضی وصیت
حضرت خاقان مبرور عدول نخواهیم جست و بسلطنت امیرزاده خلیل سلطان راضی نخواهیم شد و
عزم آن داریم که از موکب او تخلف نماییم و بطرف اجو فرکت برویم و چون امیر برندق و رستم طغا بوغا
و عبدالکریم حاجی سیف الدین بر سیحون رسیده از پل گذشتند و امیر برندق بقطع جسر امر فرمودتا
از پی ایشان بیکباره کسی از آب روان نتواند گذشت و باشارت او آلات پل بسبق را از رخت و
و عمران پریشان کردند و خدمتش از عقب شهزادگان روی بسمرقند نهاد تا از مهلکه کار
وای تر بود بیرون آمده باشد و از انجانب امیر خدایداد حسینی و امیر شمس الدین عباس نامداران
خود از امیرزاده خلیل سلطان روی گردان شده بطرف اجو فرکت رفتند و چون شهزاده مشار الیه
از خلاف امرا آگاهی یافت دیو غضب را کند کی خاطر بکار آب آمد و بر بستن جسر امر فرمود و لشکریان
هم انجا پل بهر اوان که بود مرتب ساختند و روز دیگر شهزاده والا گهر با تمام لشکریان از پل گذشتند
و چون امیر برندق بحوالی دوابر رسید جلال ارثاودی را در انجا دید که از قبول شهزادگان و خواتین
گریخته باردوی امیرزاده خلیل سلطان میرفت و جلال القصه رفتن امیر شاه ملک و راه ندادن ارغونشاه
او را بشهر تقریر کرد امیر برندق از نقض عهد و پیمان هیچگونه ندامت نشد برو بحال از آن راه که آمده
بود باز گشت و روی توجه ببارگاه امیرزاده خلیل سلطان نهاد و خجل و منفعل بموکب شاهزاده رسید و

زبان معذرت بگشاد و تجدید عهد قیام نموده از آبایان مغلظه سوگند کرد که امید و رستم طغا بوغا
که در راه از امیر برندق تخلف نموده بود و بر قبول حضرات عالیات و شهزادگان
رسیده صورت حال را باز نمود و امیرزاده خلیل سلطان با اتباع از عهدنامه که در مصاحبت التمش
بامیرزاده پیرمحمد فرستاده بودند فراموش کردند و رایت تسلط و اقتدار شد متوجه سمرقند شدند
**ذکر رفتن امیرزاده ابراهیم و امیرزاده الغبیک با امرا بجانب بخارا و توجه حضرات عالیات
بطرف سمرقند و وصول بانجا و اقامت بعزا** چون خبر تجدید بیعت امرا و بوغا با امیرزاده خلیل سلطان
و توجه ایشان بسمرقند بسمع امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک شد با یکدیگر صورت حال
آغایان و خواتین کرام انهی کردند و گفتند که مهم باین مرتبه رسید صواب چنان مینماید که ما در رکاب شاهزادگان
جوانبخت عازم بخارا شویم و شما رضا آن نمایید و حفظ ملک و ما ند بسمرقند روید و ما از انجا بملازمت
امیرزاده پیرمحمد جهانگیر شتابیم و اگر توفیق رفیق کرده جهانگیر باید و شاید بعد از خواهیم که فرزندان
شکن قیام نماییم و حضرات عالیات امرا صافی نیات را درین رای استحسان نمودند و امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک از مجلس خواتین بیرون آمده خواص و مقربان حضرت خاقان مغفور را که اصول آن
زمره حق ناشناس التمش قوچین بود و توکل قرقرا و حسن جعدا و الوارسلان خواجه و شمس الدین
و موسی رکال و تشتری و وفادار که فی الحقیقت برهم واهم او وفادار بود جمع آورده ند و برسم مشورت
با ایشان در میان نهادند که داعیه ما چنانست که بخدمت امیرزاده پیرمحمد که بحکم وصیت ولایت
عهد تعلق بدو میدارد شتابیم و شرف بساطبوس او دریابیم رای شما درین باب چه اقتضا میکند
انجماعه متفق الکلمه جواب دادند که بیت چو عاشقان بوفا جان کشند در پیش ۱ امید هست
که ما نیز در قدم باشیم ۱ امتثال اشارات صاحب قران در حال حیات و ممات آنحضرت از جمله واجبات
و بعد کل احوال از معقولات مفروضات و ما در اجرای فرمان او لاطاعه از مضمون کریمه اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم تجاوز جایز نخواهیم داشت و امیرزاده پیرمحمد جهانگیر را حاکم و دیگر
شهزادگان بحکومت انگاشت و سایر خواص و مقربان حضرت صاحب قرانی نیز با ایشان در این امر متفق
بوده ند و چون عزم بخارا تصمیم یافت شاهزادگان عالیمقام امیرزاده الغبیک و امیرزاده ابراهیم سلطان
که هر دو در سن یازده سالگی بوده ند و امیرزاده الغبیک که از برادر بهادر تا دو کسری بزرگتر حضرات
عالیات را وداع کرده ند و با چشمی نمناک متوجه بخارا شدند و امیر شیخ
نورالدین و امیر شاه ملک با سایر دولتخواهان در رکاب ایشان روان شدند و در عشر اول رمضان
نزدیک بمقصد رسیده ند و رستم برلاس که او را از پیش روانه بخارا کرده بوده ند و حاکم
انجا بود باستقبال شتافت و در ظاهر شهر بخارا بموجب ضابطه علی نبینا و علیه السلام امیر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک و رستم برلاس تجدید نام عهد بستند و در رمضان سال مذکور از انجا سوار شده
قلعه بخارا درآمدند و بعمارت و استحکام آن مشغول شدند و چنان قرار یافت که شهزادگان

و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک قلعه داشته باشند و دیگر دروازه که بجانب پرهون بازار است
با نصف دیگر از قلعه بتمام متعلق بامیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین و رستم برلاس و برادرش
حمزه و التمش و توکل قرقرا و دیگر سرداران و امرا در شهر قرار گیرند بیت خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی
گر فلک شان بگذارد که قراری گیرند ۱ و بر نهج مذکور هر کس بکار خویش و ضبط دروب و عمران مشغول
شدند و از انجانب حضرات عالیات و دیگر شهزادگان چون بانفراد اجل و سعد و قاسم و سونجک
و شهرهم با نوکران خاصه و توق و طبل و علم صاحب قران مغفور متوجه سمرقند شدند و لباس
سیاه و کبود پوشیده شعار عزا هویدا کردند و با ناله و زاری و آیین سوگواری بدروازه چهار
راه رسیدند اعیان مدرون توهم بی جا گاه بخود راه داده ایشان را از طریق بشهر راه ندادند و ایشان
با خاطر مجروح و دل پریشان در باغ امیرزاده شاه رخ که قریب بان دروازه واقع است فرود آمدند
و شبی که از صبح روز قیامت نشان میداد در انجا گذرانیدند چون چشمه خورشید با چشم خونفشان
طلوع نمود دروازه را باز کرده حضرات عالیات را با شاهزادگان و اغرق بشهر در آمدند و خانقاه امیر
زاده محمد سلطان که مرقد حضرت صاحب قران انجا بود محل نزول ایشان گشت ۲ قانان سرها گشاده
و سینها خراشیده غلغله در زمین و زمان افکندند خواتین و شاهزادگان و امرا که در شهر بوده ند
و زنان اعیان و اکابر موی گشوده و روی بقطران اندوده و نمد در گردن افکنده جمع آمدند و دیگر
شهزادگان و امرا و ارباب عمایم مثل خواجه عبدالاول و خواجه عصام الدین و خالو امیر سید
شریف جرجانی و امیر دانشمند و غیرهم تعزیت لباس کرده ند و حاضر شدند و حالی دست داد که خامه بیان
و نامه از ادای شدت آن هنگامه عاجز و قاصر است و چون بغیر از شکیبایی چاره ندیدند بعد از چند
روز بساط تعزیت در نوردیدند **ذکر وصول امیرزاده خلیل سلطان بشهر و جلوس او بر تخت
قرار مغفرت اثر** امیرزاده خلیل سلطان با امرا و لشکریان از تاشکنت راه نمودند چون نزدیک بمقصد
رسیدند امیر خواجه یوسف با پیشکش و نثار از شهر بیرون آمده در قریه شیراز که از انجا تا سمرقند
چهار فرسخ است بزمین بساطبوس سرافراز گشت و تمام اکابر و اعیان آن بلده فاخره از سادات و علما و قضات
در استقبال استعجال نموده ند و چون از آب کوهک عبور نموده خیام سپاه نصرت پناه شد ارغونشاه
با مفاتیح دروب قلعه و شهر و مقالید خزاین بخدمت شتافته تمام را بکارکنان شهزاده خلیل سلطان
سپرده و برحسب اختیار مولانا بدرالدین منجم شهزاده مشار الیه در شانزدهم رمضان سنه سبع و
ثمانمایه که آفتاب در برج حمل از بر غره و شرف بر افراخته بود بشهر در آمد و اندوخته بحر و کان را در تحت
تصرف آورده و ملاحظه وصیت حضرت صاحب قرانی نموده امیرزاده محمد جهانگیر را که پسر امیر
زاده محمد سلطان بود و برادرزاده امیرزاده پیرمحمد ولیعهد بخانی برداشت و اسم او را علی الرسم در اوامر
و مناشیر مینوشتند و امیرزاده خلیل سلطان بر خاطر و سایر رتق و فتق امور سلطنت شروع نمود
در تاریخ جلوس او این مصرع گفته اند که بیت تاج زر بر سر امیر نهاد ۱ و بعد از دو روز بخانقاه امیرزاده محمد

سلطان که تربت صاحب قران مغفور بود برفت و کار تعزیت از سر گرفت و تمام شهزادگان و آغایان
و امرا و نوئینان و تمامت اکابر و اشراف و اعیان اقطار و اطراف بزرگان و متعینان مملکت با لباس
سوگواری در گریه و زاری آمدند و بعد از تقدیم مراسم عزا شهزادهٔ عالمیان نذور و صدقات فراوان
بارباب احتیاج و مستحقان رسانید و مدت چند روز چندان آش و طعام داد که قافلهٔ جوع از معدهٔ
گرسنگان مدة العمر رخت بربست و شعرا و فضلا قصاید غرا در مرثیهٔ حضرت صاحب قران گفته بعرض
رسانیدند از آنجمله خواجه عصمت الله بخاری قصیده گوید که مطلعش اینست بیت ای فلک خرگاه
ویران کن که سلطان غایب است ۱ تخت گو بر خاک بنشین چون سلیمان غایب است ۱ و چون روزی چند
از جلوس شهزاده گذشت و ایام تعزیت منقضی شد فرمود که شهزادگان و خواتین و نوئینان با عزت
و تمکین را از کسوت عزا بیرون آورند و قبات مرصع و جامه‌های فاخر و جامه‌های طلادوز زرین دهند و
خواص و مقربان و ایچکیان و ناشقبان بلکه عموم خلایق را بانعامات وافر خشنود و شاکر و مرفه
و آسوده خاطر گردانند و در گنج بگشایند و لشکر را از زر و گوهر توانگر سازند و عطا عذر کاران فرمان
پادشاه را کار بند شدند تا الآف الاف اشرفی بر تیغ رسید که نقود مضروب به ترازو و کل نقیم بسیاقت
و وزن بجز او بلکه بقطار میبردند تا در اندک زمانی گنجهای گران تلف شد و مملکت و حکومت امیر
زاده خلیل سلطان در عرصهٔ زوال و معرض انتقال آمد چنانچه شرح آن در محل خود بیاید ان شاء الله تعالی

ذکر اولاد و اسامی احفاد حضرت صاحب قرانی ح صاحب قران در وقتی که از این جهان ناپایدار
سی و شش پسر و نبیره و نبیره زادهٔ ذکور از او یادگار گذاشت و شهزاده میرانشاه در سن سی و هشت
سالگی بود با هفت پسر و نبیره ابا بکر بیست و سه ساله بود و پسر نه ساله عثمان چلبی عمر ابن میرانشاه بیست
دو ساله خلیل سلطان بیست و یکساله ایجل دو ساله سیورغتمش شش ساله و شهزادهٔ جوانبخت
شاهرخ بهادر در سن بیست و هشت سالگی با هفت پسر الغ بیک و ابراهیم سلطان هر دو در سن
یازده سالگی بایسنغر هشت ساله سیورغتمش شش ساله محمد جوکی سه ساله جان اغلان دو ساله [illegible]
یکساله از نسل شهزادهٔ مرحوم جهانگیر نه نفر چه از امیرزاده محمد سلطان سه پسر بود جهانگیر
نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی یکساله و امیرزاده پیر محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بود با
هفت پسر و دو دختر از سه قید و نه ساله خالد هفت ساله بوذنجر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر و از نژاد
شهزادهٔ مرحوم سعید شهید عمر شیخ بهادر نه پسر و پسرزاده بودند پیر محمد در سن بیست و شش سالگی
با یک پسر عمر شیخ هفت ساله رستم با امیرزاده عمر شیخ بهادر در سن بیست و چهار سالگی با دو پسر عثمان
شش ساله سلطان علی یکساله اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله احمد هشت ساله سیدی احمد [illegible]
ساله بایقرا دوازده ساله حضرت صاحب قران مغفور را این سی و شش پسر و نبیره و نبیره زاده بود که
دیدهٔ دولت از مطالعهٔ جمال ایشان روشن و آینهٔ بخت ارباب مخالفت از شمشیر مصقول ایشان تیره بود

ذکر جلوس شهریار عالیشان متعالی مکان شاهرخ بهادر بر سریر مملکت ایران با پیروزبخت جوان

چون خبر واقعهٔ هائلهٔ حضرت صاحب قران مغفور بدار السلطنت هراة رسید گوهر دریای
سلطنت و خلف صدق الحضرت الذی تفخر بوجوده العدل والرافة معین السلطنة والخلافة
شاهرخ بهادر افسر خسروی از سر و خلعت شهریاری از بر انداخت بجگر کشتن و گریه و [illegible]
آرزومند شد بیت زبان و گوش کسی کین حدیث گفت و شنید ۱
کدام سر که چو در گوش او شد این آواز ۱ ز ناله دیدهٔ او خون از درون ندوید ۱ خیل حیرت و فکرت
بر صحن سینهٔ مبارکش تاخت و افواج حزن و اندوه در ضمیر انورش منزل کرد خواص حضرت و عظما
دولت جبههٔ خضوع و خشوع بر زمین ادب نهاده معروض داشتند که دار دنیا محل حوادث نزول
زوالست بیت در حق او کاین ثبات و بقا خطاست ۱ خلود در جهان ز قبیل محالات و ثبات
دلائل از مقولهٔ ممتنعات اگر حضرت صاحب قران تخت کامرانی را وداع فرمود لله الحمد والمنه که
فرزندان ارجمند او استعداد ملکداری و استحقاق شهریاری بر وجه اتم و اکمل دارند بیت
کراورا فیض رحمت گشت ساقی ۱ جهان بر وارثانش باد باقی ۱ وز او تا تاج شد تا حشر رضا باد
سر این تاجدار ازو اعتبار باد ۱ خصوصا وارث اجلال شاهان ۱ نظرگاه دعا و نیک خواهان
معین ملت و شاهی که فرش ۱ ز نام او پذیرد نور بخشش ۱ ستاره پایهٔ تخت بلندش ۱
فلک زانو به کرسی همندش ۱ جهان را تا ابد شاه جهان باد ۱ با نچه امید دارد کامران باد ۱
رسم جهان گذران اینست که اگر پدر بزرگوار بدار القرار رود پسر نامدار قائم مقام و سرور تبار
شود و اگر اصل الا گر بدی برسد فرع بجای او سر کشد بیت درخت برومند چون شد بلند
گرا بد گر یون بار و بر گزند ۱ چو از جا بکر بجلد بای خویش بشاخ نوا بند هد جای خویش
هر چند زود تر پای بر معارج سروری باید نهاد و دست در اذیال کشاده مرغ دل شاهی وادانی و
اباعد و اجانب را بدانا احسان در دام اطاعت و اذعان آورد حضرت خاقان سعید سخنان بندگان
نیک اندیش را بسمع رضا اصغا نموده پرتو التفات بر تنسیق امور مملکت انداخت و سریر خلافت مصیر
را بفر وجود همایون مزین و موشح ساخت و ارکان دولت و اعیان مملکت را بنابر تبدیع خسروانه
بنهاحت منشور واجب الاحترام در صحبت مردم دانشور باطراف و اکناف ممالک بحر و بر فرستاد
سرداران حدود و حکام ولایات احکام عالم مطیع را بقدم تلقی پیش آمده شرایط مطاوعت و انقیاد
عبودیت بظهور آوردند و کرم بکتان خراسان و سیستان و مازندران و سایر بلدان کمر جانسپاری
بر میان بسته متوجه قبلهٔ اقبال و کعبهٔ آمال شدند و در اندک زمانی ساحت بارگاه فلک اشتباه
مجمع کلاهداران شده و در تمام ولایتها مذکور خطبه و سکه بنام خجسته و القاب همایون زینت
و آرایش یافت چشم فتنه در خواب رفت و تیغ خلاف در غلاف قرار گرفت چهرهٔ مطلوب عالمیان بوجه
احسن روی نمود و رخسار مراد جهانیان بر وفق دلخواه جلوه گر آمد و ابتدای جلوس فرخنده نشان در ماه مبارک
رمضان در دار السلطنت هراة حمیت عن الآفات والنکبات اتفاق افتاد و منجمان خطا بر [illegible]

دولت دیرپای از آن بارگاه حق سبحانه و تعالی در رمضان اجابت دعوات مسالت نمودند و ساکنان اقلیم رابع
خصوص قاطنان خطهٔ خراسان در مهاد امن و امان غنودند و چمن ملک از سحاب انعام شهریاری
تازه و ریان شد و چهار باغ مملکت از خار تر رجم شاهنشاهی رشک ریاض رضوان آمد الحمد لله علی
تواتر نعمائه و ترادف آلائه گفتار در توجه رایات نصرت آیات بجانب سمرقند و شرح دیگر وقایع و حالات
حضرت خاقان سعید بعد از تمکن بر سریر دولت ابد پیوند خواست که قبل از آنکه خلل بقواعد مملکت
حضرت صاحب قران مغفور راه یابد لواء شوکت و اقتدار بجانب سمرقند افرازد و خاطر همایون را از آن طرف
جمع سازد و چون این عزیمت تصمیم یافت امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه کوکلتاش و امیر
خواجه راستی را بضبط و محافظت دیار خراسان که معظم ممالک است تعیین فرمود و اعلام ظفر انجام
از دار السلطنت هرات بجانب سمرقند در جنبش آمد و چون بمعبر رباط رسید عبد الصمد حاجی سیف الدین
از جهت احضار لشکرها و ایل و جنس بدانجا آن صواب کرد آمدند و از آن منزل خضر خواجه و شیخ حسن قوچین
را جهت احضار [illegible] ماوراء النهر فرستاد تا اخبار آن دیار معلوم کرده با اردوی اعلی مراجعت نمایند و چون
موکب همایون از آنجا کوچ کرده بدرهٔ زنگی رسید امیر شیخ خواجه از جانب سمرقند آمده معروض داشت
که امیرزاده خلیل سلطان باتفاق عالم امرا افسر سلطنت و جهانبانی بتارک نهاده است و بر مسند حضرت
صاحب قران تمکن تمام نشسته و در گنج و خزاین گشاده صلای عام در داده است و حضرت خاقان
سعید خواص دولت و مقربان بارگاه حشمت را حاضر ساخته بمقتضی کلمهٔ و شاورهم فی الامر سر مشورت
در میان انداخت هر کس بعقیدهٔ دانش خویش سخنی گفتند عاقبت رایها بر آن قرار گرفت که چون علم ظفر پیکر
عازم دیار ماوراء النهرست حزم و احتیاط تقاضای آن میکند که دار السلطنت هراة که مقر عز و شرف
و مستقر شرف بندگان حضرت اعلی خاقانیست عمارت مرمت یابد چه از آن زمان که پادشاه ممالک ستان
قطب الحق والدنیا والدین امیر تیمور گورکان آنرا فتح فرموده دیوار و باره آن را ویران ساخته و باروی چندان استحکام
ندارد که جنت نوایب و حوادث گردد و حکم لازم الانقیاد نفاذ پیوست که امیر جلال الدین فیروزشاه قبة
الاسلام هراة را که بطیب هوا و عذوبت ماء سر آمد آفاق و بلدان جهان و فضیلت دارد و فی الواقع معدن
علما و فضلا و مجمع ارباب صدق و صفاست آبادان و معمور سازد بیت گر کسی پرسد تو کز شهرها بهتر
کدام ۱ گر جواب راست خواهی گفت او را گو هری ۱ این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف ۱ در میان
آن صدف شهر هری را گوهری ۱ امیر شاهی [illegible] در شان هرات گفته بیت شام رمضان
خوشست و کلگشت هرات ۱ با نعرهٔ تکبیر و خروش صلوات ۱ خوش باش تبارکی تا زار ملک ۱ چون
آب خضر روان شده در ظلمات ۱ القصه امیر فیروزشاه بهراة آمده در تعمیر بلاد فاخره غایت جهد
مبذول داشت چنانچه شرفات سورش از ایوان کیوان گذشت و خندق آن بدرهٔ عمیق پشت گاو و ماهی
رسید پوشیده نماند که هراة از شهرهای قدیم است و پادشاهان با شوکت در عمارت و رونق آن اهتمام
نموده اند چنانچه از فحوای این رباعی معلوم میشود بیت لهراسب نهاده است هری را بنیاد ۱

گشتاسب در و بنای دیگر بنهاد ۱ بهمن پس از او عمارت دیگر کرد ۱ اسکندر رومیش همه داد بباد
اما عمارتی که تجدید یافت بعمارت سابق راجح آمد و در این اثنا امیر سید خواجه بموجب فرمان عالم
مطیع بجانب ولایات طوس و مشهد و نسا و باورد و نیشابور و سبزوار توجه نمود تا از آن حدود
نیک باخبر باشد و قلعهٔ طوس را جهت لشکرگاه علی بیک جونی قربانی از آسیب قهر بندگان حضرت صاحب
قرانی خراب شده بود معمور کند و چون موکب همایون حضرت خاقان سعید بلنگر شیخ زاده بایزید
رسید امیرزاده سلطان حسین از جانب ماوراء النهر متوجه حضرت او شد نوازش فرمود و خضر خواجه
و شیخ حسن قوچین که جهت استخبار بجانب سمرقند رفته بودند رسیدند و اخبار آن دیار مشروح بعرض
رسانیدند و حضرت خاقان سلیمان حسن قوتوق را نزد امیرزاده خلیل سلطان فرستاد و بر زبان عطوفت
پیغام داد که پدر بزرگوار که مادهٔ اعتماد و استظهار بود برحمت ایزدی پیوست و تو امروز بجای فرزند
و شاید برادری و از روشنایی و دین بلکه از جان شریف عزیزتر و آنچه متمنی تو باشد از ملک و مال
و لشکر مضایقه نیست اما گرسنگی و تجربه روزگار و معرفت بر طبقات عساکر و تمشیت مهام
امور و وقوف بر دقایق لشکرکشی و مهام جهانگیری و جهانداری علی التمام ندارد اگر بعضی از بواسطه
بعد مسافت و بخار و تطرق فتنه و آفت بحواشی مملکت اتفاق نموده اندیشه زیادت الفاق تمام
از سر بصیرت پیش آید آنچه صلاح و پراق باشد بر آن اتفاق افتد و ارادهٔ همایون آن است که خود گذشته
بکنار جیحون نزول فرمود و بموجب فرمان پایبند و در خلال این احوال امیرشاه ملک از جانب بخارا
آمده خبر سلامتی شهزادگان ابراهیم سلطان بعرض رسانید و ایمنی سبب مزید بهجت و ارتیاح خاطر
اشرف اعلی شد و ایلچی امیرزاده خلیل سلطان بموکب ظفر نشان رسیده معروض رای خاقان بلند
گردانید که شهزاده میگوید که بامر و مطیع داعی اخص سم و الوسی و مردم ایشان در خراسان مقیم اند
یقین میداند که حضرت شهریاری خراسان را خالی نخواهد گذاشت و بنده داعی بضبط این مملکت قیام خواهد
کاشت و هیچ بنده شایسته تر و بایسته تر از این نخواهد بود اگر لطف فرموده معاودت فرمایند
این بنده مال و خراج آن را سال بسال ادا نموده و وظایف عبودیت و خدمتگزاری بتقصیر و اهمال از خود راضی نگردد
و حضرت خاقان سعید التماس شهزاده خلیل سلطان را باعتاب مقرون داشته عنان عزیمت راجعت
معطوف ساخت و امیرشاه ملک را بجانب بخارا فرستاد و شهزادگان را طلب داشت و چون رایت حضرت شعار
بحوالی اندخود رسید امیرزاده سلطان حسین [illegible] علی فرار نمود و
در این اثنا خبر بخارا رسید که امیرزاده خلیل سلطان با لشکر گران از سمرقند بیرون آمده بکنار آب نزول
کرده و بواسطهٔ مخالفت رستم برلاس اردو را که در آنجا بود بخارا را گذاشته و در رکاب هر دو شاهزاده عالیجناب
از آب گذشته با اردوی اعلی پیوستند و امیر عبد الصمد حاجی سیف الدین لشکرها بنا بر جنس را سر کرده
شرف پابوس دریافت و حضرت خاقان سعید بعد که رسیدن شیخ که امیر بر علی تاز از امیرزاده خلیل سلطان
مفارقت نموده بلخ آمده و اعضرت امیر شیخ لقمان برلاس و امیر جرکس و امیر یوسف خواجه نادرو از آن صوب

کردانیدند و مراشاه ایلچیان از نزد امیرشاه ملک که قبل ازین برحسب اشارت بضبط کنار آب رفته بود
عرضه داشتی بنام امرای عالی رسید که از طرف سمرقند امیرزاده میرک احمد و امیر شمس الدین عباس و امیر
ارغونشاه امرای آنجا اگر صلاح باشد امیر شیخ نورالدین بیاید و در باب مصالحت با ایشان سخن گوید
حضرت خاقان سعید فرمود که امیر شمس الدین عباس و ارغونشاه بخدمت ما آیند تا شیخ نورالدین نزد
خلیل سلطان رود و با یکدیگر شرط و عهد کنند و وفا نمود آنچه امرا از جانب باردوی همایون آمدند امیر شیخ نورالدین
نزد امیرزاده خلیل سلطان رفت و از زبان حضرت خاقان سعید کلمات مودت آمیز و محبت انگیز
که موجب سداد فریقین و مستلزم مواخات طرفین تواند بود در میان آورد و شهزاده را بلطف بیکران
خسروانه نویدها داد و در تشیید قواعد وداد و تاکید مبانی اتحاد سعیها بلیغ نمود و بنای مصالحت
تمهید یافته چنان مقرر شد که امیرزاده خلیل سلطان خانکه بیگم را با بعضی از خزاین نزد امیرزاده پیر محمد
جهانگیر فرستد و خزائن خاص امیرزاده الغ بیگ و امیرزاده ابراهیم سلطان را با خاتونان و نوکران ایشان
که در سمرقند مانده‌اند باردوی اشرف اعلی روانه دارد و از جانب جیحون بر امیرزاده خلیل سلطان مسلم
باشد و برین موجب اساس میثاق توطید یافته امیر شیخ نورالدین بازگشت و کیفیت حال را در پایهٔ سریر
اعلی عرضه داشت و حضرت خاقان سعید بآنچه امیر شیخ نورالدین مقرر کرده بود رضا داد و حکم شد که امیر
شیخ نورالدین و امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین و یکه بخشی از جیحون عبور نمایند و بعد از سرانجام
مهمات معاودت نموده باردوی همایون آیند و در رضا جیب این حالات امیر سلیمانشاه که حضرت
صاحب قران مغفور در حین مراجعت از یورش روم او را در ری گذاشته بود و تا حدود رستمدار و فیروز
کوه بوی ارزانی داشته از صولت سپاه امیرزاده میرانشاه دست از حکومت کوتاه کرده متوجه درگاه
عالم پناه شد و بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت و بعواطف پادشاهانه از امثال و اقران
نوبتیان رفیع مقدار ممتاز شد و امیر محمد شنکوم که ضبط و نسق ولایت ساری بعهدهٔ او و لاری که بوی تفویض
گشت و چون برفرار امیر سلیمانشاه اطلاع یافت او نیز ترک ایالت آن سرزمین کرده ملک تمام ساری را غارت
کرده با یکهزار سوار روی براه نهاد و چون بهرات رسید یک روز آنجا توقف نموده دیگر روز عازم اردوی
همایون شد و بمقصد رسید امیر سلیمانشاه و امیر جهان ملک بنا بر کینهٔ دیرینه که از خدمتش در سینه
داشتند عنان ملایم از روی بعرض رسانیدند و در قتل او خوض کرده سعی نمودند تا بیاساق او فرمان
واجب الاذعان صادر شد و ایشان بمقصود رسیدند و حضرت خاقان سپهر حشمت بعزم معاودت هرات
رایت دولت برافراخته امیر سلیمانشاه معروض داشت که توبان او دران نزدیکی از راه دور آمده‌اند اگر
فرمان عالی نافذ گردد روزی چند در حدود اندخود و شبرغان گذرانند تا از رنج راه برآسایند التماس او
قبول افتاده حکم شد که چندان توقف نمایند که امرا که بسمرقند رفته‌اند باز آیند آنگاه در ملازمت ایشان
روی بدرگاه گیتی پناه نهادند و قبل ازین فرستادگان امیر سید خواجه باردو آمده بودند و خبر آورده
که خواجه سلطان علی سبزواری با جمعی سرداران پای از حد خود بیرون نهاده‌اند و درین ولا امیر

که از هرات آمده بقرب طوس سرافراز گشته بود برحسب فرموده مبادرت امیر سید خواجه شتافت
و رایت نصرت شعار در بیست و ششم ذی قعده بدار السلطنت هرات رسید و ظل عنایت و عاطفت
بر مفارق ساکنان آن دیار انداخت **ذکر عصیان سلطان علی سبزواری و قدم نهادن در**
دائرهٔ سرداری و انجام آن در آن زمان که امیر سید خواجه بعمارت قلعهٔ طوس اشتغال داشت نهان
بسمع او رسانیدند که خواجه سلطان علی پسر خواجه مسعود سبزواری حقوق ایادی و احسان
حضرت صاحب قران را برطاق نسیان نهاده باستظهار تمام جمعی سرداران بیمقدار گرد کرده و قرار
میکشد و در مملکت داعیهٔ استبدادی دارد و امیر سید خواجه چون این خبر شنید ... و در یک بر
مرکب توکل سوار شد با آن مقدار سپاهی که داشت تا همه جنگ مخالفان در حرکت آمد و تا مرغزار
رادکان عنان باز نکشید و در آنجا روزی چند توقف نموده باطراف و ولایات جهت احضار
لشکرها سرجمان فرستاد و در آن اثنا امیر مضراب بدو پیوست و آن دو امیر باتفاق ششصد سوار جرار
برسم منقلای بجانب سبزوار فرستادند و خواجه سلطان علی از توجه سپاه آگاه شده دویست سوار
مسلح کار آزموده نامزد دفع ترکان کرده در نواحی جرا باد هر دو فریق بهم رسیدند بنیران محاربه اشتغال
یافته سبزواریان غالب آمده اکثر ترکان بقتل رسیدند و چون امیر سید خواجه براین قضیه مطلع
شد با دو هزار سوار بتعجیل تمام ایلغار فرمود و بجنگ گاه رسیده ... از مخالفان بکشت
ندید و از آنجا متوجه جاجرم شد و طایفهٔ مردم بی طاقت بجنگ پیش آمدند و از طرفین مردم بسیار زخمدار
شدند و تا آن غایت که امیر سید خواجه را تیر دو زخم رسید و آن شیر دل زخمهای خود را پنهان داشت
و چند روز در خیمه مرهم و فتیله مینهاد چنانچه کسی از خواص و مقربان او را بر آن حال اطلاع نیفتاد
القصه بمدت سه روز چهار دیوار قلعهٔ جاجرم را از نقب و حفر مانند چشم زره و خاک را برخود ساختند
و برج و باروی آن را انداخته قتل و غارت کردند و امیر سید خواجه بعد از قتل متوجه فیروزه شد و سکان
آن حدود و حوالی که پناه بقلعه برده بودند بسیر ممانعت در روی کشیده متوجه رزم و پیکار گشتند
و محاربات صعب واقع شد و امیر سید خواجه دست از جنگ کشیده فرمان داد که باغات ایشان
خراب سازند و درختان را از بیخ و بن برکنند لشکریان بآن مشغول شدند و مردم فیروزه ... و عجز
شفیع ساخته امیر سید خواجه از سر جریمهٔ آن جماعه درگذشت و بباوردی اکتفا نموده از آنجا متوجه
شد و قلعهٔ مزینان را در تحت تصرف آورده روی بسبزوار نهاد و بظاهر سبزوار فرود آمده فرمود که
تا لشکریان گرد خود خندق کنند و چون ده روز از محاصرهٔ سبزوار بگذشت ناگاه خبر رسید که پیر پادشاه
اظهار خلاف کرده بولایت جون دراز آمده است و امیر سید خواجه دست از جنگ سبزوار باز داشت
متوجه پیر پادشاه شد و خواجه سلطان علی از شکار محاصره بیرون جسته بپیر پادشاه پیوست و هر دو لشکر
نزدیک یکدیگر رسیده از جانبین صفها آراسته کردند و امیر سید خواجه در قول و امیر مضراب در میمنه قرار
گرفتند و نوروز و شیخ سلطان و اتابک در میسره منزل کردند و از جانب پیر پادشاه در قلب ایشان و خواجه

سلطان علی سبزواری با بعضی از سرداران در میمنه توقف نمودند و میسره را بوجود طایفهٔ از دلیران
و سرداران مانند آن آراسته شدند و خواجه سلطان علی از برانغار حمله آورده جوانغار امیر سید خواجه
را از جای برداشت و امیر مضراب از جوانغار حمله آورده برانغار پیر پادشاه را از موقف خود برگرفته از عقب
قول او درآمد پیر پادشاه که آن همه لاف جلادت و مردانگی میزد از میدان ستیز روی بباد گریز نهاد و در برات
که گفته‌اند بجنگ ار چه رفتن نه بر روز بهت گریز بهنگام فیروزی است سلطان علی سبزواری را
چون معلوم شد که پیر پادشاه گریخت او نیز عنان از معرکه برتافت و در عقب گریختگان شتافت و سپاه منصور
غنایم فراوان گرفتند و امیر سید خواجه دو روز از پی گریختگان رفت و قتل بسیار کرده بجانب هرات
معاودت کرد **ذکر احوال امیرزاده میرانشاه و فرزندان او بعد از واقعهٔ صاحب قران مغفرت پناه**
و قتل امیر جهانشاه ه سابقا مذکور شد که حضرت صاحب قران کامکار بهنگام مراجعت
از یورش هفت ساله تخت هلاکوخان را بامیرزاده عمر ابن میرانشاه ارزانی داشت و برادر بزرگ او امیر
زاده ابابکر ابن میرانشاه را بحکومت بغداد گذاشت و بنا بر التماس امیرزاده ابابکر فرمود که پدرش در بغداد
نزد او باشد و هر چند امیرزاده ابابکر برادر بحسب سن سمت تقدم داشت اما در یرلیغ چنان قلمی
شده بود که حکام ولایات و سرداران حدود بغداد بجانب امیرزاده عمر حاضر شوند و در امور کلیه از
مشورت و صوابدید او در نگذرند و تسلط فرزندان و عزل امیرزاده میرانشاه بر شهزادهٔ مشار الیه
گران می آمد اگرچه دماغ او وفاق ترتیب مصالح جمهور بود و چون امیرزاده ابابکر گریستن با تخت جمع
داشت متابعت میرزا عمر که برادر کوچک بود بروی شاق آمد و چون خبر حادثهٔ حضرت صاحب قران
ببغداد بمیرزا عمر رسید رفیع منابر و وجوه دنانیر را بنام و لقب خویش موشح ساخت و از برادر و
پدر چندان حسابی برنگرفت و این سخن پیوسته در مجلس میرزا ابابکر میگذشت که با وجود پدر و برادر
بزرگ برادر کوچک چگونه دعوی سلطنت کند و چون حرکات ناگزیر پادشاه کرده بود سر برامیر
تیمور گورکان محقق شد طایفهٔ از مفسدان امیر جهانشاه جاکو را بران داشتند که چند نوکر معتبر
امیرزاده عمر را از میان بر میباید داشت تا ما باستقلال ایام حکومت اشتغال توانیم کرد و امیر جهانشاه
که اکثر اوقات بشرب مدام مشغول گشتی و از نیک و بد ایام غافل بودی بکلمات ارباب فتنه و فساد
فریفته شد و صباح جمعه دوم رمضان با دماغی پر دغا رفت بدرگاه راند و جمعی از نواب
مخصوصان شهزاده را که حاضر یافت بقتل آورد و مولانا قطب الدین او بهی که از ... بازداشت
و دار آب فوشنجی و شیخ محمد تواچی و عبدالخالق پسر تیمور شکورچی از آنجمله بودند و بعد از قتل ایشان
امیر جهانشاه جاکو روی بسراپرده نهاد و میرزا عمر پای ثبات افشرده ایناقان و خاصگیان را مسلح
ساخته فرمود تا سوار شوند و آهنگ جنگ امیر جهانشاه کردند و لحظه فلحظه فوجی را بمدد ایشان
میفرستاد و امیر جهانشاه دانست که بهیچ از پیش نمیرود راه گریز پیش گرفت از ... تابان و پابان
و برادرش و پسران امیر شیخ محمد مقتول و امیر عبدالرزاق و ایسن توربیاول و عاشق از عقب او شتافتند

و جناب امان تابی را در نماز دیگر همان روز گرفتند و باغواء جمعی با باخلیل پسر شیخ محمد تواچی مقتول
بقصاص پدر امیر جهانشاه را بکشت و چون میرزا عمر از این صورت خبردار شد زبان بسرزنش گشاد
اما چندان فایده نداد و میرزا عمر بخلاف تصور مردم پیران و بازماندگان امیر جهانشاه را بنواخت
و در بارهٔ ایشان مرحمت مبذول داشت و در این اثنا میرزا ابابکر از کرمانشاه و بغداد متفرق گشته با
لشکرها قصد ییلاق همدان کرد و ایلچی فرستاده در این باب از برادر رخصت طلبید میرزا عمر
ایلچی میرزا ابابکر را بنوازش بیکران اختصاص داد و فرمود که چون واقعهٔ هایله امیر بزرگ روی
نموده آن برادر باید که بزودی متوجه اینجانب گردد تا با یکدیگر مشورت کنیم و باتفاق مصالح
و ناساختی مملکت را وجههٔ همت سازیم و چون فرستاده مراجعت کرد و پیغام میرزا عمر بمیرزا
ابابکر رسانید خدمتش بی توقف با دویست سوار روان شد متوجه اردوی برادر شد و میرزا
عمر پیشتر با امرا اتفاق کرده مقرر کرده بود که چون میرزا ابابکر برسد فی الحال او را بگیرند تمامی
که میرزا ابابکر باردوی برادر رسید در دیوانخانه فرود آمد جمعی از امرا و بهادران در روی او ...
و امیر سونجک دست در کاکل شهزاده زده او را عاجز ساخت و همان لحظه بندی از نقره بر پای او نهادند و
بعد از آن قربانی عظیم کردند امیر سونجک و سلطان سنجر و جمعی از امرا گفتند که میرزا ابابکر از میان بر
میباید داشت تا فتنه تسکین یابد امرا و غازی بسطام و تیرک و جالغ عرض کردند که علاقهٔ اخوت در
میان است و حالا امیرزاده ابابکر را در قلعهٔ قهقهه که حصون مملکت بحصانت و رفعت تمام ممتاز بود محبوس
ساختند و طایفهٔ از غلامان شداد را بروی گماشتند و چون میرزا میرانشاه را از گرفتاری میرزا ابابکر
خبردار شد عازم خراسان گشت و تا کالپوش عنان یکران باز کشید و در آن وقت امیر سید خواجه
بدفع خواجه سلطان علی سبزواری اشتغال داشت و چون حضرت خاقان سعید از توجه میرزا میرانشاه
بخراسان آگاه شد فرمود که امیر حسن صوفی ترخان و امیر جهان ملک و امیر فیروزشاه با چهار هزار سوار
باستقبال شتابند مقرر آنکه اگر امیرزاده میرانشاه داعیهٔ تسلط و ملک گیری و یاغی گری داشته
باشد بمقاومت و مدافعت او قیام نمایند اگر بنا بر مقتضی وقت طریق ایلی و راستی پیموده باشد بجهت
وظیفهٔ مهمانداری و خدمتکاری بجای آورند و مکتوبی در صحبت ایشان فرستاد مضمون
آنکه حضرت صاحب قران مغفور هر یک از فرزندان را مملکتی داده بود و رسمی مقرر فرموده امروز
صلاح در آنست که هر کس از اولاد و احفاد آن حضرت بضبط ناحیهٔ که متعلق بدوست بنوعی قیام
نماید که فتوری بآن راه نیابد و بیگانگان مدخل نکنند و اگر چه بواسطهٔ حرکات ناشایستهٔ فرزند
عمر اصلحه الله بمحبوب نفسه و جعل الیوم خیرا من امسه آن برادر در ممالک آذربایجان که تختگاه ممالک
ایران است دخل ندارد اما ولایات اران و موقان و ارامنه و کرجستان در تصرف بندگان آنجانبست
اگر بتنسیق امور آن ممالک التفات ارزانی دارند بصلاح نزدیکتر است و لله الحمد که شهریار ...
کیاست و وفور عقل از سلاطین جهان ممتازست و بعضی اهل شر و ارباب فتنه عمل خواهند نمود که بعضی

موجب پریشانی خاندان و نابسامانی دودمان خواهد شد   بر شیشهٔ خویشتن مزن سنگ
با لشکر خویشتن مکن جنگ   و رای جناب مخفی نماند که این مبالغه که در مصالحت میرود از جهت
عجز نیست بلکه غرض رعایت ناموس و نام است و اگر معاذالله صورت موافقت بناخن مخالفت خراشیده
شود مشرب عذب اخوت بخار و خاشاک منازعت تیرگی پذیرد آتش فتنه بنوعی در التهاب آید که
اطفاء آن در نظر عقل محال نماید رجا واثق که در عواقب تامل بسزا فرمایند و طریقی که وسیلهٔ
بهبود و ذریعهٔ مقصود باشد سلوک دارند تا دود و تردد یک محال اعراض نمایند و ترک
و تازیک زبان سرزنش دراز نکنند و چون بموجب فرمان حضرت صاحبقران اولاد امجاد
در مملکت یکدیگر مدخل نمایند و با جرحولهٔ ایشان شروع قتال نمایند لاجرم انواع خیر و برکت
روزگار فرخنده آثار ایشان واصل و متواصل گردد والحمد لله اوله و السلام علی نبیه وآله
لشکرها در حرکت آمده در سبزوار با امیر سید خواجه پیوسته و باتفاق روی توجه بکالپوش
نهادند که میرزا میرانشاه آنجا بود و قبل از این خواجه سلطان علی سبزواری که از معرکهٔ امیر سید
خواجه گریخته در عقب پیر پادشاه میرفت و چون شنید که میرزا میرانشاه بکالپوش رسید آنجا
بدرگاه او رید القصه امیر سید خواجه و امیر مضراب بخدمت شهزادهٔ مشارالیه مستسعد گشته
پیغام حضرت خاقان سعید مفصلا بعرض رسانیدند و میرزا میرانشاه عنان دلپذیر گفته خلوص
عقیدتی که نسبت با آنحضرت داشت بظهور رسانید و انواع تملق و دلجوئی آغاز کرده از اصعبه
ادا و ثنا معروض داشتند که برای عالم آرای شهریاری مخفی نماند که اگر بنام ناحق سران دعه
ولی نعمة باستحقاق کشید در مکان واجب و لازم باشد که در تادیب و نکال او بکوشند و بمنع
و زجر او کما یجب و ینبغی قیام نمایند غرض از تمهید این مقدمه آنکه سلطان علی سبزواری حقوق
انعام و احسان حضرت صاحبقران مغفور را کان لم یکن انگاشته علم صدق و معنی السلطنة
و الخلافة فرا برده در مقام سرکشی و یاغی گری آمده و چون سیلاب بلا را باطراف و جوانب خود محیط
یافت بدرگاه حضرت سلطنت شعاری شتافت و اکنون در اردوی همایون است اگر جزاء عمل
ناپسندیدهٔ خود نیابد دیگران دلیر شوند و سبب فتنه و تشویش گردد امید بملکات ملکانه آنکه او
را باما سپارند که این معنی سبب زیادتی محبت و صفا در حضرت خاقان سعید خواهد بود و الا تا
این بندگان او را بدست نیاورند ممکن و متصور نیست که بار دیگر [illegible] سلطان
علی و سلطان حسن پسر پیر پادشاه را با طایفهٔ از ارباب عصیان با امیر سید خواجه سپردند و او
برفور ایشان را بقتول خود رسانید و سلطان علی را بند کرده روانهٔ هرات گردانید و بقیهٔ سبزواریان را
بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و در عقب این حالات میرزا ابابکر از جمیع جماعتی یافته بعد از چند روز ایلچی
نزد میرزا میرانشاه فرستاد و اظهار دلتنگی کرده پیغام داد که چون سلطان علی پناه با او آورده بود مناسب
نبود که او را بدشمن سپارند و طریق مروت مسلوک نداشتند بجرم آنکه با ما اعتماد نمایند و بعد از

بمدد مشورت میرزا میرانشاه و خواص و مقربان او روی بآذربایجان نهادند **ذکر قضیهٔ چند و**
مخلص میرزا ابابکر از حبس و بند چون میرزا ابابکر گرفتار شد میرزا عمر فرمود که امیر پیر حسین برلاس
اغرق و خواتین و احشام او را در کرادره سلطانیه محفوظ و مضبوط دارد و میرزا عمر برادر را با یاردی نقدم
بطرف مغان رفته تا اواخر ذی الحجه آنجا بعیش و عشرت گذرانید و سرداران ساوه و کردستان
و لرستان بخدمت او شتافته پیشکشها گذرانیدند و بعنایات پادشاهانه مخصوص شدند و در این
اثنا خبر آمد که گرجیان پای از حد خویش بیرون نهاده اند و نخجوان و گنجه را غارت و دست جور و تطا
ول دراز کرده اند و بسطام جاکیر با وجود حکومت اردبیل و چند منصب دیگر با علان کلمهٔ عصیان
مبادرت نموده و با امیر شیخ ابراهیم والی شروان پناه برده مکاتبات ارسال کرده دیگر خبر رسید که سلطان
احمد از ولایت مصر مراجعت کرده بغداد را از تصرف وکلای اجا اناق بیرون آورده است و عنقریب کیفیت
خلاصی او و قرا یوسف از حبس پادشاه مصر رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت انشاءالله تعالی
و چون این اخبار در اردوی میرزا عمر شایع شد امراء عراق زانو زده معروض داشتند که صلاح نیست
که لشکرها از خود جدا کنیم بلکه صواب چنان مینماید که بهیات اجتماعی دفع یکی از متمردان او بخدمت
سازیم و چون از او فارغ شویم بدیگری پردازیم میرزا عمر اصلا بدین سخن التفات ننمود و عمر تابان و توکل
برلاس و پیرحسین جلیر را با دیگر سرداران بجنگ مخذولان گرج نامزد کرد و امیر سونجک را با فوجی از
لشکریان ببغداد فرستاد تا آن ولایت را از دست سلطان احمد انتزاع نمایند و بنفس خویش متوجه مراغه
شد و چون بدان حدود رسید بسمع او رسانیدند که در تبریز از مراغا خاک عمر درویشی تقوی شعار پیدا
شده است بابا بیگ نام و از و کرامات بسیار صادر میگردد چنانچه در اثناء وجد و سماع خاک و کلوخ در دست
او قند و نبات میگردد میرزا عمر فرمود که درویش را مقید ساخته حاضر گردانیدند و از کیفیت
حالات و کرامات سوال کردند درویش انکار کرد آخرالامر او را نوید دادند که بجهت نوازش او در تبریز
زاویه مرتب میسازیم و نصف مال آن قریه را بر آن زاویه وقف میکنیم و بدان وسیله بر گرفته در اظهار کرامات
شرایط مبالغه بجای آوردند و بابا در حضور قاضی محمد که یکی از قضاة ولایت آذربایجان بود بذکر و
سماع مشغول شد و در اثنا مقداری کلوخ در کف او نهادند و وجد عظیم بربابا طاری شد بجای
آن کلوخ در دست او قند یافتند و بعد از مشاهدهٔ چنین حالتی قاضی بعرض رسانید که این شخص از اهل
بدعت و قتل او مباح میرزا عمر حکم کرد که بابا را بکشند بابا چون از حیات مایوس شد گفت که نصیبهٔ
ما از دنیا شربت شهادت بود **بیت** نصیبهٔ ازل از خود نمیتوان انداخت ؛ اثر زوال دولت این پادشاه
نزدیک است و ببینید که بعد از من چها واقع خواهد شد و در روز چهارشنبه تاسع محرم سنه ثمان و ثمانمائه
بابا مقتول شد و از غرایب اتفاقات آنکه آخر همین روز که بابا را کشتند میرزا ابابکر که در قلعهٔ سلطانیه
محبوس بود از بند رهایی یافته قلعه را متصرف شد و خلاصی او موجب انهدام مبانی قصر دولت میرزا
عمر آمد بیان این سخن آنست که خدمتش بجوا است که میرزا ابابکر را از زندان بر کرده اتابجهت رعایت خاطر [illegible]

که این امر بر ملا واقع شود لاجرم فرمان داد که شربتی مسموم در خفیه بخورد او دهند و چون شربت را خوشگوار
نزد شهزاده با مدارا آورده نداد شامیدن آن امتناع نمود عادل آخته‌جی و عیسی قورچی که مباشران
کار بوده اند این صورت بعرض میرزا عمر رسانیدند و جواب چنین آمد که او را در شب بجبه هلاک کنند مهیی
از کیفیت واقعه میرزا ابابکر را خبر داد و قبل از این یکی از نوکران عادل شمشیری در میان علف پنهان کرده
نزد او برده بود عادل و عیسی آن روز در مجلس میرزا ابابکر بشراب خوردن مشغول شدند تا چون شب شود
بآن عمل شنیع اقدام نمایند و در اثناء خوردن زره باختن آغاز کردند و اشطارا مدنی خاطر اناق و خلمه را او
میکشیدند میرزا ابابکر فرصت غنیمت شمرده بهانهٔ ضعف بخانه در آمد و بدست خود بند شکست
و با شمشیر برهنه بیرون دوید و عادل و عیسی را فی الحال بقتل رسانید و روی اهتمام بسرای غازان
نهاده او را بر از میان برداشت و خدمت زمین عبودیت را بوسه داده با شهزاده اتفاق نمود و میرزا ابابکر
قریب ده نفر از مردم نامی را بقتل آورده خدمتش قلعه را متصرف شد و خزاین و اموال را که امیرزاده
امداد میرزا عمر در قلعهٔ سلطانیه گذاشته بود همه را گرفت و مبلغ دو هزار تومان نقد در آنجا یافته بر
ارذال و اوباش و آحاد الناس تقسیم فرمود و روز دیگر بعهد ملیا و الداش و سایر خواتین و امیر پیرحسین
برلاس بدو پیوسته و قلعهٔ سلطانیه را از رضامت و الموخالی ساخته باتفاق روی عزیمت بجانب ری
نهادند تا بمیرزا میرانشاه پیوندند و در همان روز که میرزا ابابکر خروج کرد لشکر گرج بر عمر تابان و الله میرزا
عمر غالب آمده ایشان را انهزام داده بودند و چون این اخبار بشاهزادهٔ مشارالیه رسید خوف و هراس بر
روی مستولی شد که مجال دم زدن نماند و لشکریان او ندیم تاسف و تلهف شدند و میرزا عمر از آنجا که بود
عنان بجانب سلطانیه تافت و چون بمقصد رسید و از میرزا ابابکر نشان ندید امیر عبدالرزاق و حسن
تورجته و اسمعیل مهردار را با جوجی بتکامیشی برادر و مغان کرد و ایشان در سوق بلاغ بمیرزا ابابکر رسیدند
و شهزاده دست جرأت از آستین جلادت بیرون آورده کارزاری کرده که از آنجا صد رستم و طوس طوس
شد و اسمعیل مهردار را دستگیر کرده با خود برد و دیگران خایب و خاسر مراجعت کردند و این حادثه
موجب زیادتی هراس میرزاده عمر شد و قلعهٔ سلطانیه را بدولتای سپرده و از آنجا بازگشته در مجاس
نزول فرمود و در آنجا شیخ خسروشاهی که حضرت صاحبقران مغفور بواسطهٔ فضولی که از وی شاهد
میکرد او را کوچانیده بسمرقند برده بود از ماوراءالنهر رسیده بمیرزا عمر پیوست و شهزاده او را صاحب
دیوان ساخته خدمتش باتفاق مولانا محمد قوشچی بتخریب ولایت و رعیت مشغول شدند و چمن مملکت
که از نفحات سحاب عدل شهزاده نابتند روضهٔ رضوان تازه و درشان بود بصرصر ظلم و بیداد پژمرده شد و
چون دولت روی بانحطاط نهد تدبیرات عقلا ناصواب بود و از غرایب این مقال آنکه چون میرزا عمر
از مجاس کوچ نموده در مراجعت بجانب تبریز در وقت خبر رسید که لشکریانی که همراه امیر سونجک بطرف
بغداد میرفتند چون خانه‌های ایشان در ماوراءالنهر بود ایشان را باسم یوسقال آنجا گذاشته بودند و در راه
یاغی شده اند و اردوی سونجک را غارت و روی براه آورده اند تا از آنجا بخانه‌های خود روند دیگر خبر

آمد که توکل برلاس که از معرکهٔ گرجیان روی گردان شده بود بر ندا مده و اظهار عصیان کرده با طایفه
از سپاه متوجه ری گشت و میرزا عمر سلطان سنجر را با جوقی از امرا و مجتمع در عقب توکل برلاس فرستاد
و در آن حدود بدو رسیدند و چون لشکریان غربت خانه‌های خود داشتند نازکرم ایبدا ایشان منعقد
میخود جنگی عظیم واقع شد و سلطان سنجر چند زخم خورده سپاه هیچ کاری شدند و او خراب
حال مراجعت میکرد و در این اثنا خبر رسید که بسطام جاکیر لشکر تالش و احشام ترکمان را جمع آورده دم
استقلال میزند میرزا عمر حسن تورجته را با فوجی از بهادران بجنگ بسطام نامزد فرمود و در میان اردبیل
و کوه تالش بدو رسیدند و حربی عظیم دست داده حسن تورا اسیر شد بعد از آن میرزا عمر منصور جاکیر
برادر بسطام را تربیت کرده بدفع او فرستاد و منصور بساط شاه عمر در نورد بسطام پیوست و در
تابستان این سال میرزا عمر و امرا در ییلاق قرابلای کرده در ... زده رایت جبروت را بر افراخته
اما در تصرف ایشان جز سلطانیه و تبریز هیچ جا نمانده بود العظمة و الکبریاء لله الواحد القهار و در اثنای
این اوقات دولتخواجه اینای بغداد و دیار بکر و عراق عرب را طوعا و کرها بسلطان احمد گذاشته با نفری
اندک باردوی میرزا عمر رسید و امیر سونجک نیز با چند پریشانی بخدمت شهزادهٔ مشارالیه پیوست و
متواتر شد که بسطام جاکیر اهل قرابغ را جمع آورده نزد امیر شیخ ابراهیم شروانی رفت و سرداران قرابغ
و قزاره و گنجه وارج اعلان پاشش بی‌بوده از آب کر گذشته با امیر شیخ ابراهیم ملحق شدند و از آن طرف امرای
شکی ... سلطنت غلام او اشطام داشتند و ملک گرجستان نیز ایلچی بخدمتش فرستاده و مدد و اعانت
نمود و مخالفان متوجه سلطانیه که از مستحدثات حضرت صاحبقرانی بود شدند و بهرام شاه که محافظ
آن دیار بود روی بفرار نهاد و لشکر بیگانه آن شهر معمور را خراب کردند و میرزا عمر ایلچی نزد شیخ ابراهیم
روان کرد که بسطام را باردوی من فرست و او بعذرهای ... تمسک جسته جواب داد که حالا تابستان است
چون آنحضرت زمستان بقراباغ تشریف خواهد آورد این کینه او را مصحوب خویش باردوی اعلی خواهد
رسانید و میرزا عمر ایلچی نزد شیخ ابراهیم روان کرد که بسطام را نزد من فرست از این سخن در غضب رفته
متوجه امیر شیخ ابراهیم شد و از آب ارس گذشته بموضع ... نزول فرمود و شیخ ابراهیم و بسطام و سرداران
قراباغ و سیدی احمد شکی از موضع بکار آب کر عبور کرده آب را پناه ساخته منتظر جنگ و پیکار شدند
و میرزا عمر تعجیل رفته نزدیک آب کر فرود آمد و بعد از یک هفته که هر دو لشکر در برابر بوده خبر
رسید که میرزا میرانشاه و میرزا احمد از حدود خراسان مراجعت نموده بجلگاه عراق عجم در آمده اند با
این حرکات آنست که ایشان بیرون از بسطام بدامغان آمده بودند امنا آن ... پیشکش
لشکر را بر امرا در شهر گذاشتند و سمنانیان از سپاه اکثر بعضی از ملازمان میرانشاه را غارت کرده بودند
و در این ولا تمام بجانب کوه گریخته کسی در سمنان نبوده و سپاهیان را غارت کرده بخوار آمدند و میرزا میرانشاه
و میرزا ابابکر امیر پیرحسین برلاس را بقلعهٔ شهریار فرستاده خود نیز از عقب روان شدند و قلعه
را متصرف شده در آنجا شنیدند که میرزا عمر بجنگ امیر شیخ ابراهیم رفته است و میرزا ابابکر اغروق را در

سوق بلاق كذاشته بود و هزار سوار بسلطانيه رفت و قلعه بى كلفت جنك مسخر شد و ميرزا ابا بكر
خواهر ميرزا عمر و مادر او را بهر كس بخشيد و لشكريان ابو بكر ميرزا شنيع اكثر ازو روى بركشتند و نزد
ميرزا ابا بكر رفتند و ميرزا عمر با امير شيخ ابرهيم كرلاس اشتى كرده مراجعت نمود و درين اثنا شيخ خسرو
شامى و جهانكير طلبه بعرض ميرزا عمر رسانيدند كه جمعى از متمولان بعرض بايد كرفت و برات فنا لازم
بايد نوشت كه لشكر را بخرج احتياج است و چون دولت ميرزا عمر بنهايت رسيده بود بدان رضا داد
و شيخ خسرو شامى و ميان فوجين و جهانكير طالمان بتبريز رفتند و بدو روز مبلغ دويست تومان عراق
نقد كرم نمودند اكثر آن كار بر تجيزه در فرمغا و عزبخان و بيان كشيدند و ميرزا عمر از راه اردبيل و سبيد و رانها
خبر استيلاء ميرزا ابا بكر و تمكن او شنيد و چون اين معنى محقق شد عمر تبان و سلطان سنجر حاجى سيف
و عبد الرزاق و غيرهم از امرا ميرزا عمر را كذاشته نزد ميرزا ابا بكر رفتند و ميرزا ابا بكر عمر تبان و فرزند
او را ترجيب كرده باقى سوء الاثر اسرا زين صناكرم نداهيريان فوجين و شيخ خسرو شامى و داوجان
و در آن شدن ميرزا عمر شنيده مالها كه بظلم از رعايا استانده بود نزد ميرزا ابا بكر بردند و شيخ خسرو
ظالم بد نفس بغز سودا ميرزا ابا بكر مصلوب شد و ميرزا ابا بكر ميرزا امير بهانشاه را بر تخت … نشانده بر
پادشاهى برداشت و چند روز بعيش و عشرت كذرانيدند و ميرزا عمر از جانب كاورود بنا عذر رفت
و بعد امير جالو تركمان و سابق برلاس و طايفه از مردم سلدوز عازم تبريز شد و عليكه بهر جالو را
برسم منقلاى بان صوب فرستاد و عليكه به تبريز رسيد تركانان اغاز ظلم و بيداد كرده ندود رهتك
ستر ارباب ناموس كوشيدن كرفتند رعايا تاب آن معنى نا ورده اتفاق نمودند و خواجه پير على را كه حكم
سد هزار مرد بيا اورده بود كشتند و مداخل و مخارج شهر را مضبوط ساخته در مقام ممانعت ايستادند
و ميرزا عمر كسان فرستاده شهريان را اضايع فرمود تبريزيان نكنند كه ميرزا عمر شاه و شاه زاده مامات
اكر شهر … بيت … تركانان نتيكه ايم ميرزا عمر را اين جواب موافق مزاج نيامد و تراكمه
را رخصت جنك داد و ايشان مسلح و مكمل بدروى شهر نهادند و قاضى غياث الدين و خواجه عبد الحى
قزوينى پاى ثبات فشرده جنكهاى مردانه كردند و تركانان اين شهر نكها شده درين اثنا خبر امدن ميرزا
ابا بكر تحقق پيوست و ميرزا عمر بجانب مراغه روان شد **ذكر جلوس ميرزا ابا بكر على سبيل الاستقلال**
بر تخت و توجه بجانب تبريز معنان ظفر و بخت ٥ ٥ ٥ در بعضى تواريخ مسطور
كه چون ميرزا ابا بكر بسلطانيه رسيد بنابر كمال دحيتى كه از امرا و امير زاده عمر در خاطر داشت خواتين
ايشان را باز داد و باتش بخشيد چنانچه سوق كرفا فت و اموال انها عنذرا در معرض تلف و نفو فتر
آورده امرا اين خبر را شنيده از ميرزا عمر بدرى كرد آن شدند و بخدمت او پيوستند شهزاده الاعرما ابر
تمام را مقيد كرد و با خود انديشيد كه اكر اموال خواتين ايشان را محافظت ميكرديم اكنون ايشان
محل اعتماد ميبودند و چون شتاب كرديم و اموال انجا عنذرا در معرض تلف امد و خواتين ايشان بفساد
منسوب شدند و هر كاه كه فرصت يابند بمكافات مشغول شوند خالى از صواب انست كه انجا عذر را از ميان

بركهيم تا خاطر بكلى فارغ كرده و اين صورت با خواص و محرمان در ميان آورده و فى الحال باحضار
امراء بيوفا فرمان داد و زبان بعتاب كشاده با امير بويجك خطاب فرمود كه از شامت وراى ناصواب
تو مودت و محبت ما برادران بكدورت و منازعت تبديل يافت و در كرفتن من سعى كردى و دست بد
كاكل من زده مرا بيكاه مقيد ساختى و از بدبرات خطاى تو انواع ضرر و پريشانى بملك و ملت راه
يافت و اكنون بر شيوه غدر و بيوفايى و دزدى و عمر را تنها كذاشته با امرا بجانب امدى دفع
شر تو از جمله واجبات است و ابقاء ذات تو از قبيل محظورات اين كفت و فرمان داد تا او را بياسا
رسانيدند و كاه برديكران نيز موجه ساخته اشارت فرمود كه تمام را بقتل اوردند چنانچه هفتاد و
دو نفر از امرا و اعيان دولت ميرزا عمر شربت فنا چشانيدند و چون خاطر ميرزا ابا بكر از ند غدر امرا
فراغت يافت پرتو التفات بر تنظيم احوال ملك انداخت و درين اثنا خواص و مقربان بعرض رسانيدند
كه با وجود استيهال و استحقاق شهزاده در شيوه جهانبانى و عالم ستانى عقلى ندارد كه اسم
سلطنت بر ديكرى اطلاق كنند و اختيار ديكرى داشته باشد **بيت** چون شير بخود سپه شكن باش
فرزند خصال خويشتن باش ؛ انعم كه بزرك نابديت بود ؛ فرزندى من نداردت سود ؛ ميرزا ابا بكر
بسمع رضا اين سخن را اصغا نموده طوى سنكين فرمود و خود بر تخت نشسته پدر را خلع كرده بر
اعلام اين حال رسل و رسايل باطراف و جوانب فرستاد و اميريان بموجب اشارة شهزاده با جمعى
بتبريز رفت و نمود و او باش كوچه را از اين ترا كرده در شهر نكذاشته بودند بتصور انكه هنوز ميرزا ابا بكر
در ريك است و اجماعتا از پيش خوده بتهيه مدعى اند امير بيان را به تبريز مدخل ندادند و امير بيان در شب
غازان فرود امد و خبر يافت كه امير ولداى و خواجه پيرى عبده مير سنده و اوقوت حاصل شد روز
ديكر شنيد كه شيخ قبانى و قاضى عماد الدين با دو هزار سوار از جانب مخالف متوجه شد نزديكيد
و در همين روز خواجه پيرى امده خبر اورده كه امير ولداى با فوجى از مردان در زم ارنماى فرتوا امير سند امير
بيان توقف نمود و با چهار صد سوار بطرف اهل خلاف توجه نمود و مخالفان سپاهى ساده او زاد به
راه انهزام پيش كرفت و مقارن اين حال امير بيان شنيد كه شيخ قصاب با جمعى از شهر بيغاوز انجا متر
مى ايند و خدمتش ترك بكامميشى كرده روى بشيخ قصاب نهاد و از صولت لشكر با نكر ايستاد
بيان رمه شيخ قصاب نم خورده پراكنده شدند و امير بيان بازكشته بر شب غازان امد و روز ديكر
امير ولداى برسيد و تبريزيان دانستند كه ميرزا ابا بكر ميايد لاجرم باستقبال بيرون شتافتند امير
ولداى را تعظيم و احترام تمام نمودند و بشهر در اوردند و امير ولداى خواست كه شيخ قصاب و خواجه
عبد الحق قزوينى و طايفه از چنوا ايان را سياست فرمايد امير بيان مانع امد و امرا دو شب در شهر توقف
نمودند و بهلول برلاس را در انجا كذاشته براه عذر رفتند و ميرزا ابا بكر متوجه اذربايجان شد بعد از
قطع منازل دوازدهم رجب سنه ثمان و ثمانمايه بعظمت انچه تما متردد و … تبريز نزول فرمودند
و نشانها باكناف و اقطار افاق فرستاده خلايق را بعدل و نصفت نويد داد و چون دران مدت انواع جور

و ظلم و مطالبات نسبت بتبريزيان واقع شده بود مردم را استمالت داد و منشور نوشتند كه بعد ازين
ابواب تخصيص و توجيه مسدود باشد و جمعى را كه باطراف و جوانب پراكنده شده بودند باز اوردند
و مستظهران و متمولان كه در زوايا اقامت داشتند پاى در صفه ظهور نهادند و دران زمان از امراء
بزرك صاحب ناموس كه حضرت صاحب قرانى در ولايت اذربايجان كذاشته بود كسى ملازم ميرزا
ابا بكر نبود و جمعى از اراذل و او باش نايب او ميكردند و از عهده كارهاى ملكى و پاسبانى سپاه
و رعيت بمقتضى نتوانستند كرد لاجرم طبقات حشم و افواج خدم فسق و فساد و ظلم و بيداد اغاز
نهادند و دست تعدى باهل و مال مسلمانان دراز كردند و چون مولانا حسين كه از عمال هراة بود
بمرتبه وزارت شهزاده رسيد ديد كه اندك جمعيتى در تبريز پديد امد قلم تخصيص و توجيه از قلم
بدنعمتى بيرون اورده بنام هر كس مبلغى بقرزد و محصلان بر كماشتند و بزخم چوب و شكنجه مطالبات
ميكردند و در روز بظلم و شب بفسق مشغول مى بودند و اين صورت تا بيست و دوم شعبان سال
مذكور امتداد يافت و دران زمستان كه از شدت برودت خون در عروق منجمد ميشد و در فنهاى عظيم
ناديع بود ميرزا ابا بكر جمعى از طلبه را بضبط تبريز باز داشت و خود بواسطه اخبار نا ملايم كه از جانب
عراق استماع نموده از شهر بيرون امده روى جلادت بدفع ميرزا عمر نهاد **ذكر محاربه ميرزا عمر با برادر باتفاق**
ميرزا پير محمد و ميرزا رستم و ميرزا اسكندر ميرزا عمر بعد از انكه ويرا كرفتند و دولت
اذربايجان و عراق و فارس كرم از اولاد امجاد شهزاده مرحوم سعيد شهيد عمر شيخ بهادر استمداد نمود
و شهزادكان كه اسامى ايشان در عنوان مسطور شد خاطر بر معاونت ميرزا عمر قرار دادند و بهيات
اجتماعى برسلطانيه ميرزا ابا بكر كه در ولايت رى بود رفتند و مردم او را غارت و اسير كرده بجانب اصفهان
بازكشتند و چون اين خبر بسمع ميرزا ابا بكر رسيد از تبريز با سپاهى چون ريزه روى اهتمام باصفاهان
نهاد و شهزادكان عظام نيز با لشكرهاى چون انشام باستقبال روان شدند و در نواحى … خورده
فريقين را اتفاق ملاقات افتاده حرب صعب دست داد و بخت سپاه ميرزا ابا بكر شكست يافته
شهزاده مشاراليه چون ديد كه ارباب خلاف بغارت و تاراج مشغول اند و جمعى قليل نزد شهزادكان مانده
از كمين كاه چون شير غرين بر سر ايشان تاخت و بمردانكى حمله كرد كران متفرق و پريشان كرده شهزادكان
تا اصفاهان عنان تكران بازنكشيدند و غنايم فراوان بدست لشكريان افتاد و ميرزا ابا بكر از پى ايشان
شتافته بمحاصره اصفاهان قيام نمود و در ظاهر اصفاهان حكم كرد كه كسى با غات و عمارات كه در بيرون
بود تعرض نرساند لكن اصفهانيان جهت مكر قدم در دايره اطاعت ننهادند و سه روز توقف نموده روز
چهارم با بعضى از بهادران بكوچه باغها در امد و مردم شهر پاى مناعت و محاربه پيش نهاده و از طرفين
خلق بسيار زخمدار شده هر دو كروه مراجعت كردند و شب تا روز از جانبين پاس مى داشتند و روز ديكر ميرزا ابا بكر
ميمنه و ميسره و قلب و جناح اراسته با تمام لشكر بعزم محاصره شهر نهاد و بكوچه باغها در امد و بزان
محاربه مشتغل شد و بهيبان از خلق اصفهان قريب دو هزار نفر بقتل اوردند و سه سوار را اسير كردند و اكر

ميرزا ابا بكر بتهجير نمودى غالب ان بودى كه شهر بغلبه و قهر مسخر شدى صباح كه خورشيد خاورى از جيم
كرتب كواكب لرزان سر از اين طاق نيلوفرى بيرون اورد سادات و اشراف و قضاة باردوى شهزاده
شتافتند و متقبل شدند كه انچه از عرق شهزاده باصفهان معاودت نمودند شب ميرزا ابا بكر از ابجد
رجى او بود پشيمان شد و كفت كه صواب انست كه شهر را بجنك بستانيم و انچه مدعا است ما با نجماد از ايشان
حاصل كنيم تا مدد لشكريان نوزاها و بزد باتها بر داشته روى بشهر بند اصفهان نهادند و خلايق
چون بنقض عهد ميرزا ابا بكر مطلع شدند ترك باغات كرفته بمحافظت خود مشغول شدند تا از روز
تا شب جنكهاى مردانه كردند و درين اثنا ميرزا ابا بكر شنيد كه شيخ حاجى عراقى بمحاصره سلطانيه مشغول
و امير شيخ ابرهيم شروانى و امير بسطام در تبريز بند بالضرورة با خلق اصفهان و شهزادكان صلح شكسته بسته
درهم بسته از در شهر برخواست و چون بدركزين رسيد شيخ حاجى دست از محاصره بازداشته بولايت
خود رفت و مقارن اين حال خبر توجه سلطان احمد جلاير بجانب تبريز شد و چون ميرزا عمر يقين دانست
كه از نزد ميرزا پير محمد و برادرانش بهم او كفايت نميشود عازم خراسان شد و كيفيت ملاقات او با حضرت
خاقان سعيد و ترتيب كردن ان حضرت شاهزاده مشاراليه را در اين اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله
وحده العزيز **ذكر احوال فرزندان شهزاده مرحوم عمر شيخ بهادر و بيان انحراف ايشان از ابواب دولت**
حضرت خاقان سعيد انار الله برهانه بر سبيل مباهات و تفاخر ٥ ٥ ٥
در وقت واقعه ناكزير حضرت خاقان مغفور امير تيمور كوركان انار الله برهانه امير زاده پير محمد
كه ارشد اولاد ميرزا عمر شيخ بود بفارس استيلا داشت و برادر ديكرش ميرزا رستم بر اصفاهان و ديكر
برادرش ميرزا اسكندر به همدان و چون خبر ارتحال حضرت صاحب قرانى بشيراز رسيد ميرزا پير
محمد با لطف الله بيان تمور بن قوقا و امير جلبا نشاه برلاس و ديكر امرا مشورت كرده ان
هر كس در تنظيم امور ملك خويش راى طلبيد بعضى كفتند كه تقليد امير پير محمد نظر بايد كرد و كسان
بمصر بايد فرستاد تا از خليفه عباسى كه در انجاست منشور ملك اورند و برخى عرضه داشتند
كه متابعت ميرزا عمر بكنيم و جمعى اظهار كردند كه بر پادشاهى ميرزا ميرانشاه ملازمان شويم القصه
هر كس بقدر فهم خويش سخنى كفت ميرزا پير محمد كه عاقل تر روزكار بود فساد ان راى ها را باز نمود
و فرمود كه چون حضرت صاحب قران مغفور والد ما مملكت را برادر ميرزاده شاه رخ بهادر داد
و صله رحم را با او پيوند جد بتاكيد فرموده سبحان مهما بدكه ما او را پيشوا و باشليغ خود
دانسته سكه و خطبه بنام همايون و لقب ميمون ان حضرت كنيم شايد كه بهمين قدر از ما خشنود كردد
و اكر عياذا بالله از جانب خاقان روى نمايد نصرت و معاونت از ما دريغ ندارد امرا بر صواب ديد امير زاده
پير محمد افرين كردند و برين قرار كرفت و شاهزاده مشاراليه فرمان داد تا منشيان بلاغت شعار
مكتوبى خلاص انار رقم ساختند و اين بيت دران مكتوب اندراج يافته بود و بغايت مناسب امده
بيت همه بندكانيم شه رخ پرست ؛ من و رستم اسكندر و هر كه هست ؛ و در ملك خويش خطبه

بنام نامی حضرت خاقانی خواندند و سکه بزدند، مکتوب را در مصاحبت هوشمندی حق‌دان و رسول
چرب زبان بخراسان فرستاد چون بمقصد رسید و بوسیلهٔ امرا و خواص شرف پابوس دریافت
کیفیت حالات را بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید او را نوازش بسیار فرمود و در شان میرزا پیر محمد
سخنان دلپذیر روح‌پرور بزبان خجسته بیان آورد چنانچه هیچ پدر مشفق در بارهٔ فرزند مخلص نگوید
و هم در آن حین ایلچی از نزد حاکم کرمان امیر ایدکو رسید و تحفات و سکهٔ شاهرخی و درهم عرضه داشت که
در تمام آن ممالک خطبه بنام و لقب همایون آرایش یافته حضرت خاقان سعید ایلچیان را با انعام و احسان
حضرت خاقان سعید بعرض رسانید و میرزا پیر محمد از سر استظهار تمام بمهمات ملکی و قضایای سلطنت قیام
نمود و محمد درس [illegible] را با خلعت خاص نزد داروغهٔ یزد عبدالرحمن ایلچیکدای فرستاد و او را طلب
داشت و دیگر آنکه خاصه طلا دو زر نزد سلطان محمود داروغهٔ ابرقوه ارسال نموده او را بر شیراز طلبید
و ایشان پیشکشهای سنگین براق کرده متوجه شیراز شدند و میرزا پیر محمد در شان هر یک دارو و لطف
بیکران مبذول داشته ایشان را در سلک امرای بزرگ انتظام داد و حکم فرمود که مجموع سپاهیان فارس
و عراق که بعضی در خرقهٔ اوزده بودند و بعضی متصدی حرفت شده از رفایای خود بر هنه آورده‌اند
و علوفه از دیوان گرفته ملازم درگاه باشند و بزرگان جمع آمده اسامی ایشان در دفاتر ثبت کشیدند
و بر ایلچی بکرمان فرستاده امیر ایدکو را بطاعت و خدمت خویش دعوت فرمود و امیر ایدکو بابن حسن التفات نمود
آمد شد همان بجای خود رسید و در این اثنا میرزا رستم از جانب اصفهان آمده ملحوظ نظر عنایت شد
و بعد از دو سه روز رخصت انصراف یافت و فی الواقع میرزا پیر محمد لطف تام و کرم تمام و در غایت صلاح
رحم و محافظت حقوق سلطانی رضا بکمال بود رعایا همواره بود و ضبط و سیاست برتبه‌ای که هیچ کس
تو بر کاه بخلاف حکم از رعیت نمی‌توانست که ستاند و برادران میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا
پیوسته ملازمت او میکردند و بتقدیم آن جناب در مراتب اعتراف داشتند و در زمانی که میرزا اسکندر
از صدمات سپاه میرزا عمر ملک را گذاشته بشیراز رفت و میرزا پیر محمد منشور حکومت یزد فرستاد
و چون میرزا پیر محمد بعزم تسخیر کرمان رایت جلادت برافراخت و میرزا اسکندر با لشکرها از یزد بیرون
آمده بموکب برادرش پیوست و برسم منقلای روان شده در راه شنید که طایفه از بهادران سپاه کرمان
باستقبال شتافته‌اند و در کمین گاه مکرو حیله نشسته میرزا اسکندر بر عدد سر ایشان راندند
گروهی انبوه را بقتل آورد و جمعی کثیر را اسیر و دستگیر کرده دیگر که یارای ماندن نماند که پای از دروازه
بیرون نهند و لشکر شیراز بظاهر کرمان محیط گشته خرابی آغاز کردند تا آن جناب سیادت مآب حقایق آثار
مرود ارباب احتیاط و تقوی امیر سید نظام الدین غفرالله از دار الامان کرمان بیرون آمده در باب مصالحه
مبالغه نمود و بر التماس آن سید عالی‌مقام مهم بصلاح قرار یافت و امیر ایدکو پیشکشهای قیمتی بر اوار بیرون
فرستاد تا انعقاد مبانی نهادند بیرون کرمان از تعرض لشکریان حکم یافت و بوطن گرفته بود و میرزا پیر محمد میرزا
اسکندر را نوازش نموده بجانب یزد فرستاد و خود بشیراز معاودت کرد و چون قضایا و اولاد امجاد شهزاده

و هجوم عمر شیخ در این اوراق رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد حالا بهمین قدر اختصار افتاد و عجب غرائب
ذکر وقایع خراسان و عاقبت حال سلطان حسین میرزا و حضرت صاحب قرانی امیرزاده سلطان حسین
اگرچه بجمال نسب آراسته بود اما در مهمات زیاده غوری نداشت و ابجدی الرای او را روی
مینمادی اندیشه بافی عمل میکرد و چون در حوالی اندخود از اردوی حضرت خاقان سعید موجب
فرار نمود چنانچه مذکور شد متوجه ماوراءالنهر شد و در نواحی کش با امیرزاده خلیل سلطان پیوست
و بعنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و چون در آن ایام امیرزاده پیر محمد جهانگیر در
بلخ بود امیرزاده خلیل سلطان حسبی الامر امثال امیر الله داد و ارغونشاه و تیمور خواجه و خواجه
یوسف ملازم رکاب میرزا سلطان حسین ساخته بکنار جیحون فرستاد تا آن جانب را محافظت نمایند
تا گاه خیال سلطنت در دماغ میرزا سلطان حسین پدید آمد باحضار امرا فرمود چنانکه
مهمی حادث شده که بمشورت ایشان احتیاج است و خود بر در خرگاه نشسته بود و بیت نوکر
مسلح نزد خود باز داشته چون امرا حاضر شدند فرمود که ایشان را مقید کردند امیر تیمور خواجه
و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیدند و امیر الله داد و امیر ارغونشاه و مبشر و سعادت
زانو زده بر اندام افتاده زانو زدند و زبان تضرع و زاری گشاده سوگند خوردند که مدة الحیوة بخدمت
ملازمت باشند و بعد از شرایط پیمان و غلاظ ایمان خون ایشان را بخشید بلکه ایشان را نایب و محرم خود کرده
و خالی گردیدن میرزا خلیل سلطان را که از سمرقند بلخ نزد میرزا پیر محمد رفته غارت کرد و بعضی که
و اجناس گرفته بنوکران داد و امرا و سپاه طوعاً او کرهاً اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد شدند
و با لشکری آراسته روی عزیمت به سمرقند نهاد و خلیل سلطان چون از این صورت آگاه شد در خزانه
را گشاده و جنود ظفر نشان او کلکاه قراولان داده روز آخر ذی الحجه سنه سبع و ثمانمایه **بیت**
بطالعی که قضا ز آن بود معین بشیر از سمرقند بیرون آمده در نواحی کش بموضع حکم الیک هر دو فریق
بهم رسیدند و قبل از تسویهٔ صفوف امیر الله داد و امیر ارغونشاه و دیگر امرا که بحسب ضرورة ملازم
رکاب میرزا سلطان حسین بودند بطرف میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکریان با ایشان موافقت
کردند و این واقعه در ثامن محرم سنه ثمان و ثمانمایه روی داد میرزا سلطان حسین را جای قرار بر
قرار اختیار کرده و میرزا خلیل سلطان مظفر و منصور روی بخنگاه سمرقند نهاد و میرزا سلطان حسین
از جیحون عبور کرده در حوالی اندخود و شبرغان با امیر سلیمانشاه پیوست و بنای ایشان بنای پیمان
بغلاظ و ایمان تاکید یافت و در این اثنا میرزا پیر محمد ایلچی نزد امیر سلیمانشاه فرستاد که سلطان حسین
دشمن منست و از وی چند حرکات که منبع طباع سلیمه است صادر شده و طبیعت انکه او را نزد من فرستی
تا فاعدیم و داد برقرار بماند و امیر سلیمانشاه بابن کلمات التفات نمود و آتش حسد شهزاده افروخته
شد ناگاه بر سر ایشان شبیخون آورد و میرزا سلطان حسین و امیر سلیمانشاه بالضروره از مقام ستیز
روی باد هزیمت آوردند و این الغرکویان روی بطرف نهادند و بپایبوس حضرت خاقان سعید سرافراز

کشته سطور نظر عاطفت و التفات شدند و حکم شد که ولایت سرخس سیورغال امیر سلیمانشاه باشد
و تحفات الوقت صد هزار دینار کپکی و اسپان خوب بدو دادند و خدمتش را بجانب طوس و مشهد
فرستادند تا با امیر مضراب پیوستند و این صورت در آن وقت واقع شد که میرزا میرانشاه در حدود کالپوش
بود و چون امیر سلیمانشاه را گسیل کردند حضرت خاقان سعید در باب میرزا سلطان حسین مشورت
فرمود و خواص و مقربان بتبکان حرکات ناملایم خدمتش که از وی نا ان بورش شام تا غایت واقع شده بود بیان
کشادند و گفتند که اگر این نوبت عفو و اغماض شاملحال او کرده شود مبادا که اگر چه خاطر روی نماید که دست
تدارک از دامان تمکین آن قاصر آید مرد عاقل از وی حیکونه غافل باشد و بهیچ کیفیت بروی اعتماد کند
پادشاه سعادتمند حق ایشان را بسمع رضا اصغا نموده بقتل میرزا سلطان حسین فرمان داد و نوشروان
برلاس آن سرو جوان را در جوانی و در چمن دربند عراق بر باد خاک داد فرستاد و الملک و الحکم لله الواحد
القهار **ذکر عصیان امیر سلیمانشاه و بعضی از حوادث خراسان و قتل حکام در ولایت هرات**
امیر سلیمانشاه چون از قتل میرزا سلطان حسین آگاه شد بنا بر مواضعه که با او داشت متکدر و پریشان
ضمیر شد و اظهار خلاف کرده قاصدی نزد حضرت خاقان سعید فرستاد که اگر حضرت میخواهد
که من نوکر باشم باید که شاه ملک را از درگاه براند و نوشروان برلاس را بقتل رساند از استماع این کلمات
بی جایگاه آتش خشم پادشاهانه زبانه کشید و با احضار عساکر گردون مآثر فرمان داده عزیمت جانب
طوس مصمم یافت و اعلام ظفر انجام چون بنارق شبخانم رسید نوکر امیر سلیمانشاه آمده عرضه داشت
که امیر مشار الیه امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین را که محل اعتماد اوست طلب کرده و حضرت خاقان سعید
عبدالصمد را رخصت داد که بآن جانب رود و در وقت توجه فرمود که با سلیمانشاه بگوی که محبت تو نسبت
باین خاندان در مقام دولتخواهی و جانسپاری بوده و حقوق خدمت تو بر ذمه دولت ما بحد البیان
زیاده از آنست که بشرح و بیان احتیاج داشته باشد و حضرت صاحب قرانی همیشه ترا در زمرهٔ
فرزندان و دامادان انتظام میداد و عقیدهٔ ما در بارهٔ تو روز بروز نعمت مضاعف و زیاده بوده
باید که بی دغدغه متوجه شوی و از هر که شکایتی داشته باشی در حضور باز رانی تا بعز و رسیده آید
امیر عبدالصمد رفته پیغام حضرت خاقانی رسانید و امیر سلیمانشاه عذری چند ناسموع تقریر کرده
و در آخر کلمات گفت که امیر جهانملک بیاید تا با او مشورت نموده براق رفتن کنیم و بجانب قلعه کلات
متوجه شده امیر سلیمانشاه را مستحکم ساخت و طایفه از ارباب خلاف و عناد نزد او مجتمع شدند
و آن حضرت از قلعهٔ جرجرد ایلغار فرموده چون ماهچهٔ توق الظفر پیکر بنا بر وصول بصحرای طوس و
مشهد انداخت امرا که در سرحد خراسان بودند میرزا میرانشاه را بجانب عراق گسیل کرده ند و خود در این
ولا بموکب همایون پیوستند و امیر عبدالصمد باز نزد امیر سلیمانشاه آمده سخنان او را معروض داشت
و امیر جهانملک برحسب فرموده رفته و با امیر سلیمانشاه ملاقات کرده خدمتش بوعده و وفا نکرده و چون
جهانملک باز آمد حضرت خاقان سعید امیر مضراب را بجانب کلات فرستاد و مقارن این حال از نزد امیر چرکس

که در حدود روم بود قاصدی رسید و بعرض رسانید که امرای قرا تاتار که حضرت صاحب قرانی
اقتدار ایشان را از روم کوچانیده بسمرقند فرستاده بود طایفهٔ گریخته باین سرحد آمدند و عزم وطن
خویش دارند و حضرت خاقان سعید فرمود که امیر سید خواجه و امیر شاه ملک و امیر جهانملک با
بعضی از لشکریان ایلغار کرده سر راه بر ایشان بگیرند و امرا برحسب فرمان روان شدند و امیر سید
خواجه داشادرا، سلطان علی پسر پیر پادشاه را که از سمرقند گریخته با استراباد میرفت گرفته نزد حضرت
خاقان سعید فرستاد و آنحضرت سلطان علی را با حرم پدرش بجانب استراباد روان فرموده و پیغام داد
که حکومت آن دیار بار فرموده حضرت صاحب قرانی مغفور بر آنجانب مقررات و تغییر و تبدیل بقوا عهد
آن راه نخواهد یافت باید که از سر استظهار بود تا آید که جز عاطفت بیکران در باره او بظهور نخواهد
پیوست و در ایالت حضرت آیات متوجه کلات شد و امیر سلیمانشاه چون از آن حال آگاه شد بر سبیل
تسارع بجانب سمرقند شتافت و حضرت خاقان سعید امیر سید خواجه را بکلات فرستاد تا آنکه
از امیر سلیمانشاه باز مانده ضبط نماید و آن سرزمین را از علات و طغاة پاک سازد و چون الظفر بکار
معاودت نموده در هفتدهم جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمایه بدار السلطنت هرات نزول فرمود و در این اثنا
ایلچی شاه قطب الدین از سیستان آمده عرضه داشت که شاهان فراه شاه علی و شاه غیاث الدین
پسران شاه جلال الدین سرکرده کشی دارند و دیگری آمده همین خبر رسانید و حضرت خاقان سعید
امیر حسن جاندار را با فوجی از لشکر نصرت شعار بآن صوب فرستاد و امیر مشار الیه بجانب فراه رفته
و شاهان را گرفته بیاسا رسانید و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که منیر آفتاب تا سر خسرو جهان
ملتفت بدان شد که میرزا الغبیک و امیر شاه ملک بجانب اندخود و شبرغان رفته بضبط آن حدود قیام
نمایند و ایشان بآنجانب توجه نموده چند نفر از آن گریختگان طرف آب فرستادند و فرستاده که زعمی
خضر خواجه را گرفته مراجعت کرده ندو میرزا الغبیک خضر خواجه را نزد حضرت خاقان سعید و عیسی از نزد
میرزا پیر محمد که در قبة الاسلام بلخ بود رفتن کرده و رسانید حیف این حالات امیر سید خواجه از سمت
قلعهٔ کلات آمد و چون کار قلعه و زدو ساز وی در انداختن فرصتی صادر شده بود از کردانیدن پر امر شاه
و دفع این ناکسان سر بلار چنانکه مذکور شد منصب امیر الامرایی یافت و باشارهٔ علیه مهمات خویشتن
شروع نمودن گرفت و روی بضبط مملکت آورده معروض داشت که تا غایت سود و گرمسیری بعد که
با لشکر پناه نرسیده بود و حکم شد که امیر جهانملک بجانب گرمسیر رود و هرکرا داعیهٔ سرکشی داشته
باشد از پای در آورد و چون فصل زمستان تمام شد بجانب رایات نصرت آیات بجانب ییلاق بادغیس
در رحمت گرد آمد و در قرار الملطفان به میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان که یکی را که حرم عم میرزا
الغبیک بود باز جانب ماوراءالنهر رسانید و حضرت خاقان سعید چند روزی بجزا غضرخوری تمام
کذرانید **ذکر محاربهٔ شهزادهٔ جنت مکان میرزا پیر محمد جهانگیر و امیر خلیل سلطان** در آن
الوان که میرزا الغبیک و امیر شاه ملک بموجب حکم عده روانه اندخود و شبرغان رفتند و امیر شاه ملک

بکنار آب جیحون رفته با لشکرها آراسته لب آب آمد و جمعی از قراولان لشکر که امیر شاه ملک
بسته بود گذشته و با خراسانیان جنگ کرده بودند و لشکر ایناق ... رسل و رسایل در میان
آمده مهم بر مصالحت قرار یافت و میرزا خلیل سلطان بدار الملك خویش مراجعت کرد و امیر شاه ملک نیز
باز گشت و میرزا پیر محمد امیر شاه ملک را ببلخ نزد خود طلبید و چون خدمتش ایلغار رسید شهزاده مشار الیه
از میرزا خلیل سلطان شکایت بیکران در میان آورد و خواص و معتبران میرزا پیر محمد گفتند که شاهزاده ما
ولی عهد است و تخت باو میرسد نه میرزا خلیل سلطان و حضرت صاحب قران چنین وصیت فرموده با
آنکه میرزا خلیل سلطان بسخن خود ثابت براین شهزاده دعوی تفوق میکند و بعد از قیل و قال ایلچی نزد میرزا خلیل
سلطان فرستادند که نشستن تو بر سریر سلطنت ماوراء النهر خلاف وصیت حضرت صاحب قران
میرزا خلیل سلطان جواب داد که آن قادری که افسر و تخت با میرانشاه عنایت فرموده بود اکنون مرا ارزانی
داشته میرزا پیر محمد و امیر شاه ملک و سایر امرا و ارکان دولت از این جواب بی تاب شدند و عنان تمالك
و تماسك از دست ایشان رفته و با سپاهی گران و لشکری بی پایان از آب گذشتند میرزا خلیل سلطان ابواب
خزاین گشاده و بهادران و سرداران و افراد لشکریان بجزایل عطایا مستظهر و آسوده خاطر کرده آمد و حشری
انبوه جمع آورده از مرکز دولت روان شد و هر دو گروه در حوالی نسف بیکدیگر رسیده در برابر هم صف آرایی شدند
و بعد از تمهید مبادی جنگ و جدال و حرب و قتال و کر و فر جوانان طایفتین میرزا خلیل سلطان با بهادران
ماوراء النهر و خراسان و عراق که در ظل رایت فتح آیات او جمع بودند بر میرزا پیر محمد حمله آورده فوج او از جای بر
داشتند و تخت اهل ولایت روی گردان شدند و از غارو جوانغار نیز متفرق شدند و میرزا الغبیک و امیر
شاه ملک چون دیدند که کار از دست رفت ایشان نیز روی از معرکه برتافتند و اثقال و احمال فراوان بدست
سمرقندیان افتاد و اسیران مصاف را میرزاده خلیل سلطان در ظل عنایت و شفقت خویش جای داده ندد
جناح رحمت و عاطفت بر سر ایشان گسترده و کان ذلك فی یوم الاثنین الثانی من رمضان سنه ثمان و ثمانمایه
و بعد از استماع این خبر حضرت خاقان سعید عنان عزیمت بجانب اندخود شبرغان معطوف ساخت و میرزا
الغبیک و امیر شاه ملک از جنگ رسیده شرف بساط بوسی را دریافتند و اشارة عالی صادر شد که ایشان که
دربادغیس توقف نمایند تا اسپان فربه شوند و بر حسب فرموده کار بند شدند و چون اردوی همایون
در ناری قاشون نزول فرمود امیر رضا شیری که حضرت خاقان سعید او را نزد میرزا خلیل سلطان فرستاده
بود با نوکران شهزاده مشار الیه رسیدند تا زبان او عذر خواهی نموده گفتند که خدمتش میگوید که ما بر
همان عهد و پیمام که با ملازمان حضرت خاقان سعید بسته ایم کریمع باره در کوه از نیاه کردن نهادیم
الحکم لله وچون میرزا محمد جهانگیر جلادت شعار آمده بولایت ما در آمده بود بالضرورة بالوجه کریم وحدة
بخشنوی ملت با اظفر و نصرت بخشید و ان موجب نبایدا نشاق ... با نوکران میرزا خلیل
سلطان نزد او فرستاده پیغام داد که میثاق ما بر همان قرار است و بنای مودت بدستور استوار
بر همان که بوده ایم و همان خواهد بود انما سلیمانا نشاء ولدعو نشاء بمملکة ما در آمده بیجواسته اند که مردم ما

بی غایار رسانند و چون سپاهی سپاه ما از دور و بعد آنها آثار القراد خواندند که پیر بر سپهر آنکه در سال اکنون گفت
ظفر انتساب تا کنار آب هر که خواهد کرده باید که فرزند خلیل سلطان نیز با نجانب آید تا احوال گذشته را
باز نمایم و چنین عهد و میثاق بتجدید بسته محبت و وفاق تازه کرده ایم و اگر خود نیاید امرا و معتبران را بفرستد
تا بخواص و معتبران ملاقات کنند و اگر از آنچه قرار یابد سر موئی تجاوز نمایند بر ندارم و فرید چون قربان
رفته و پیغام حضرت خاقان گذارده دولتخواجه جنکرچی با خود آورده عرضه داشته که میرزا خلیل سلطان
میگوید که ما مقرر کرده ایم که امیر الله داد و امیر ارغونشاه بکنار آب حاضر شوند آنحضرت هر کرا صلاح داند
فرستد و حضرت خاقان سعید امیر مضراب را باین مهم فرمود و جناب قاضی قطب الدین عبد الله امام
را همراه او کرد و در این اوقات اردوی خجسته در ییلاق بوراقان وایلار توقف نموده بود و در خلال این
احوال امیر جهانملك که بطرف گرمسیر رفته بود و مودود را مستاصل کرده و در شمار او بر انداخته با غنایم فراوان
و غنایم بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیک در پای سریر اعلی عرضه داشت که امیر شاه ملک میگفت
که من از جهت تکبر و تجبر سید خواجه از رکاب نصرت قرین تخلف نموده ام و بلشکر رفته آنحضرت در غیب
رفته بود که شاه ملک را چه حد آن باشد که امثال این سخنان بگوید و قتلغ تواچی نزد او فرستاده پیغام داد
که چون مقرر شده بود که یکجا در بادغیس توقف نماید و اکنون چند ما از میعاد گذشت و ظیفه آنکه بر فور متوجه
شود و اگر نیاید در مملکت ما نباشد بهر جا که خاطرش خواهد برود و رایات نصرت شعار از ییلاق ایلار در حرکت
آمده متوجه دار السلطنت هراة شد و امیر شاه ملک از راه بکمال الملك متوجه اردوی امیرزاده پیر محمد جهانگیر
شد ذکر عصیان امیر سید خواجه ولد امیر شیخ علی بهادر سید خواجه بن شیخ علی بهادر چون منصب
امیر الامرایی یافت و مهمات جزئی و کلی رجوع بر او شد دماغش خلل کرده خواست که خاکر علی الاطلاق باشد
و بعضی از ابنا و امرا که ذکر ایشان بر سبیل تفصیل موجب تطویل میشود بهر نوع که توانست فریفت و با خود
متفق کرده که در میان نشام سلخ ذی قعده از جر غلانك سوار شده متوجه جام شدند و چون صورة واقعه بر
رای آفتاب اشراق حضرت آفاق روشن گشت هم در آن شب با جمعی که حاضر بود بد پای عزیمت در رکاب آورده
متعاقب اهل عصیان روان شد و علی الصباح در صحرای توراك بسید خواجه و مخالفان رسید و آنحضرت بکبوه
در میان ایشان راند فرمود که چرا یاغی شده اید ایشان تمام پیاده شدند و گریه و زاری آغاز کردند و بگناه
خود مقر و معترف شدند و حضرت خاقان سعید ذیل عفو بر زلات آنجماعت پوشیده از سر جریمه ایشان در
گذشت و فرمود تا سوار شدند و در ملازمت رکاب ظفر انتساب باز گشتند و چون سالار و رسید بدخاقان
نیکو کردار بر قول مخالفان اعتماد کرده بیشتر بشهر باید و طایفه از مفسدان در مقام شرانگیزی بوده اند با
امیر سید خواجه گفتند که اکر در الشل پادشاه ترا معاف دارد لما هر یك را بعقوبتی هلاك کند و ترا
بر آن مصور نا شدند تا از اتفاق نموده عازم جانب جام و طوس شدند و حضرت خاقان سعید عزم انتقام
با جزم شرع و مقارن این حال عرکل ... تواچی از نزد امیر مضراب رسیده خبر آورده که مقتها در کنار آب اتفاد
کشیدیم و میرزا خلیل سلطان بوعده وفا نکرد و کسی نفرستاد حکم شد که امیر مضراب مراجعت نماید و با

سر برا علی ایدوا آنحضرت امیر قرمان شیخ را نزد سید خواجه فرستاده پیغام داد که توجه اندیشه فاسد
بخود راه داده و کلام پادشاه را اقبال از سر غایة و ترحمت خواهد کرد باید که بی عذر بخدمت شتابی که از
گذشته گذشتیم و جریمه ترا نابوده انگاشتیم بناء عنایة و عاطفت استوار است و موجبه و منصب بر
قرار امرا تا سید خواجه ملاقات کرده هر چند او را نصیحت کردند فایده بران مترتب نشد و در این اثنا خبر آمد
که سوده که گرمسیری برحد غور رسیده و دست بغارة و تاراج بر آورده آنحضرت امیر اویس بن اجقوطا و طغا
مرکن را بدفع شر او نامزد فرمود و در سوم ذی الحجه سنه ثمان و ثمانمایه از دار السلطنت هراة بیرون آمده
بصوب طوس حرکت فرمود و مرغزار نشو تو نحیم اقبال شد و امیر مضراب از کنار جیحون آمده بموکب همایون
پیوست و از جانب طبس فرستادهٔ امیر یوسف جلیل دار و عزا ایلغار رسیده مکتوب سید خواجه را
که بمیرزا اسکندر نوشته بود بدست نوکر برادر خود یوسف خواجه بجانب عراق روان داشته آورده مضمون
نوشته آنکه اگر توفیق رفیق شود خراسان را جمله ملازمان شهزاده مستخلص کرده ام و چون این خبر از
زوایای اختفا بیرون آمد ابد صلاح از جانب سید خواجه تمامی منقطع شد و معتمدی از کسان سید
خواجه باز نموده که او بخلاف مضرات و سپاه کرده و ناحر از ... در غرة محرم الحرام سنه تسع و ثمانمایه بجانب
ولایت جام نهضت فرموده آنحضرت بزیارة معبرة شیخ الاسلام احمد جام قدس سره آمده و شیخ زادگان را
بنوازش اختصاص داده صلاة و صدقات بمستحقان رسانیدند و چون قریه خرجرد مضرب خیام عساکر گردون
مآثر شد نوکر میرزا عزامع در پایه سریر اعلی عرضه داشت که انجناب احرام ملازمت بسته است اما با
بر عدم اسباب سفر باهستگی می آید و حضرت خاقان سعید فرمود که او بمثابه فرزند و برادر است هیچ چیز
از ملك و خزانه و لشکر و آلات و ادوات بر او از وی دریغ نخواهد بود و آنحضرت باز دیگر بر سو التفات
بر احوال سید خواجه انداخته قاعدی را بیکی از نوکران که مدار او بود نزد او فرستاد و عنایت و لطف
خسروانه نوید داد و باتمام مهمات او وعده فرموده چون شقاوة ازلی دامن گیر وی شده بود گرهی که الفت
از میان نگشاد و جوش منازعت از پی ما فکند و چون بنا بر آنکه صورت اصرار او بر تمرد و استکبار جلوه
شهر یار غالب اقتدار رشد آتش خشم جهانسوز بار دیگر اشتعال گرفت و از موضع خرجرد در حرکت
آمده بوسنج با قوة نزول فرمود و در آنجا بسامع جلال رسید که سید خواجه عنان عزیمت بجانب
قلعه کلات تافته است بداعیه آنکه در آن حصن حصین تحصن نماید و در بند لا راه نوز عنیده آنان
از آن کار فرجه روی کرد آن شد پناه برده که عالم پناه آورد و ملکات ملکانه خلعت عفو و اغماض
ارزانی داشته تمام در ظل عنایة و احسان جای داده و رایات نصرت شعار چون بمشهد مقدسه
رضویه علی ساکنها السلام و التحیة رسید حضرت خاقان سعید شرایط زیارت را بجا آورده
سادات عظام را تفقد و دلجوئی نموده و فقرا و ارباب احتیاج را به نذور و صدقات و عطایا
بنواخت و از آنجا عازم مرغزار رادکان شد و در آن فضای دلگشای خاطر انور که جام جهان نمای ...
از آن بود صورت پذیر شد که خواجه علی نصر الله ترشیزی را که در ولایت دم از بخت وولاه سید خواجه

امیر نمود آنحضرت امیر مضراب را بدفع فتنه او نامزد فرموده و خواجه علی نصر الله از توجه سپاه ظفر پناه
آگاه شده گریخت و امیر مضراب جهات و متملکات او را گرفته بر حسب فرمان روی بقلعه نهاد و بنای
آفتاب اشراق پر تو التفات بر تفتیش احوال سید خواجه انداخته بتحقیق پیوست که چون خدمتش
بحوالی قلعه کلات رسید شنید که امیر علیکه و دیگر امرا و لشکرها سرخس و مرو عازم اردوی همایون بوده اند
و در مضیق حیرت و دهشت عنان بازگردانیده با وجود شدت گرما عزم اختیار کرده روی بدنبال نهاد و آن
نهاده است و پیشتر از توجه خویش امیر عبد الصمد و امیر شمس الدین اوج قرا بهادر را با سر آلات
نزد پیر پادشاه فرستاده بود و از آمدن خویش آگاهی داده چون امیر علیکه کوکلتاش با لشکر بکثرت
شهید سپاه ظفر نشان شد و حکم شد که تواچیان پر تو توجه بر انتظام چریك افکنده دفترهای تابان
ایشان بعرض رسانند و بعد از اتمام این مهام دست دریا نوال پادشاه مسعود خصال در بخشش
آمده امرا و سرداران سپاه را تا آحاد لشکریان و شاکرد پیشگان با نعام و احسان فراوان بنواخت
و در یلغر نقاج خویشان امیر شاه ملک از جانب بلخ آمده عز بساط دریافت و در ییلاق سلطان حضرت
خاقان سعید منکلی تیمور یایان که با آداب رسالت مزین و متحلی بود نزد پیر پادشاه ارسال نموده مضمون
این سفارت آنکه ما سید خواجه را از حضیض مذلت باوج عزت و امارت رسانیدیم و زمام اختیار
و ملك و مال در قبضه اقتدار او نهادیم و بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی
چون اسباب ترفع و کامرانی جمع دید سودای فاسد استقلال حکومت چنان در دماغ او استقلال
یافت که بر افتیمون نصایح علاج نپذیرفت و از جهالت و غرور بتعرض نزدیك و دور مشغول شد و
چون از توجه سپاه ظفر پناه آگاه شد بیت نادیده زد و برق شمشیر ! بگریخت چنانچه روبه
از شیر ! و اکنون چنان بسمع علیه رسید که متوجه آن طرف شده چشم داشت آنکه چون محبت
را برعایت جانب موافقت تازه دارد و ارباب تمرد و عناد را که حقوق ولی نعمت را رعایت نکرده اند
بحوالی ملك خویش راه ندهد بیت ارباب عقل را بود بسیار احتیاط ! با دوستان دشمن و با دشمنان
دوست ! و بحمد الله و منه که قوة مراعات احبا و قدرت مکافات اعدا حاصل است و اگر عیاذا بالله
چهره مخالفت با ناخن منازعت خراشیده شود امواج بحر غضب ما چنان متلاطم گردد که سفاین امن
و سلامت در جهان ناپایاب شود و ایچه در مکمن غیبت نوع ظهور نماید که دست تدارك ملامان آن
نرسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون منکلی تمور بجانب مازندران روان
شد حضرت خاقان سعید جهة حرارت هوا توقف نمود ذکر ارتکاب صید و شکار در سیت
میرزا عمر بهرگاه پادشاه ملك مقدار ه در صحرای سلطان هوای شکار از خاطر خطیر
پادشاه کیتی ستان سر زد و فرمان واجب الاذعان صدور یافت که تواچیان جانب لشکریان شتافته
که هر فوجی از مقام و یورت خود بر عزم شکار حرکت کنند و دشت و صحرا در نوردیده اصناف وحوش
را بصیدگاه رانند طایفه کذا آن بموجب فرمان عمل نموده و افواج حشم و طبقات خدم از اطراف خود در

جنبش آمدند تلغله و خروش در زمین و زمان افتاد و شهریار شیرشکار بر سمند باد سیر گردون
رفتار سوار شد و شهزادگان سعادتیار و امراء عالیمقدار و وزراء عطارد شعار و سپاهیان بهرام
اقتدار در رکاب ظفر انتساب روان شدند و سواران بهر طرف میتاختند و تیر انبساط بهر جانب
می انداختند پشت گور کسر آهو بر عقاب پوشیده شد بیت برکشادند دست را بشکار
بر شکاری زمانه گشت حصار ؛ یوز بگرفت گردن آهو ؛ باز زد بر دسته تیهو ؛ گشت یاران باسوی
گور کند ؛ چون شهاب از قضای دیو زدند ؛ شد هوا همچو ابر فروردین ؛ از پر باز و باشه و شاهین
فضای هوا و عرصه صحرا از پنجه و چنگال ... و دم خاک از خون جانوران رنگ شقایق النعمان
گرفت و در این اثنا قاصدی از جانب میرزا عمر رسیده معروض داشت که شهزاده میگوید که از پدر و برادر
و سایر خویشان نومید شده ام و بغیر از درگاه عالم پناه ملجا و ملاذی ندارم و برادر حسن را اسیر او
وایضا فرستاده معروض داشت که میرزا عمر جهة ضعف مرکب و فقدان هرگونه مآرب در مضیق ...
و تفکر مانده در حرکت آمدن ... نکرده و شهریار بلند همت فی الحال مصحوب ایلچی کسوتهای خاص
و اسپان راهوار و افسر و کمر شاهی را فرستاده و فرمود که در سبزوار که سر راه شهزاده بود ما یحتاج او
و نوکرانش مرتب و مهیا داشت بیت سراپرده و خرگه سیم و زر ؛ قطار و بهار و کلاه و کمر ؛ ز لشکر
نیازی که بشتافتی ؛ به یک روز یکدسته دریافتی ؛ و میرزا عمر چون بسبزوار رسید آنچه مطلوب
او بود آماده یافت و بر جناح تعجیل روان شد در غره ربیع الاول سنه تسع و ثمانمایه در ییلاق
سلطان بموضع خواجه قنبر بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر مستسعد شد و منظور عنایت و حسن التفات
از شاهان و شهزادگان امتیاز پذیرفت و تمام خدم و حشم و اتباع و اشیاع او بعنایتهای خسروانه
زاد و زاد دیگر انعامات محظوظ و بهره ور شدند و در این ولا منشور ... برسالت نزد پیر پادشاه
رفته بود باز آمده پیر پادشاه ایلچی با عرضه داشت مصحوب او کرده ... بود مضمون آنکه چون ملازمان
بارگاه فلک اشتباه این ولایت را بمسلم داشتند و جای حبی را که پناه با جانب ... اند بسبب بخشد
و ولایات همایون بدار السلطنه هراة مراجعت نماید ... کی آنجا عزرا با فرزند خویش بعز رسند و در
قدم ملازمت باشند چون ملتمسات پیر پادشاه مشتمل بر جرأت و گستاخی بود حضرت خاقان سعید
متوجه استراباد شده هر روز جهة تشویق کرها انداز مسافتی قطع میفرمود و در دو فصل ... عزم نمود
ذکر عزیمت خاقان سعید با امیر سید خواجه بر پیر پادشاه و انهزام ایشان مقترن بعذر کار
پریشان و حال تباه اول آخر از خسرو سیارگان باطن و سواد برج میزان افکنده پادشاه
کامران بجلگاه ... آمده و اواسط ربیع الآخر بنواحی قلعه شاهمان نزول فرموده و با پیر پادشاه
قبل پیر پادشاه آنجا بود در ... ره گشته و چون سمت استراباد تمام داده بود خاقان سعید بآن قلعه
التفات ننمود بیت لشکر شاه جهان کار بحصار ضعیف ؛ حیف باشد که شود ملتفت جنگ و جدال
تنک بازان بود آن روز که عصفور کشند ؛ عار شیران بود آن روز که گیرند شغال ؛ سپاه ظفر نشان بجانب

استراباد روان شد و قراولان در خراسان بیکد بکر رسیدند و از جانبین دست بتیر و کمان یازیدند
و از پهلوانان لشکر غالب چند نفر گرفتار آمده با شاه رسانیدند و پیر پادشاه با سپاهی فزون از قطر
امطار و اشجار ظاهر استراباد را معسکر ساخته بود و چون موکب همایون بموضع سیاه بلاد رسید
چنانچه قاعده لشکرکشان است حکم شد که یساقیان پیرامن اردوی اعلی خندق کنند و مردم بدان کار
مشغول بودند ناگاه پیر پادشاه با سپاهی چون ... و لاله در زرع فزون و خفتان لعل پوشیده
و مانند نرگس خود بر زر سرنهاده و بیکدیگر را و تیغ خلاف کشیده از بیشه بی اندیشه برون
آمدند بیت چو آمد با سپاه از بیشه برون ؛ زمین کشتی روان شد همچو گردون ؛ مثال گرد
پیدا بود لشکر ؛ چه در میغ شک ناید اختر ؛ چنان آمد چو لشکر با نبود ؛ که گوئی دشت کوه و
دشت را کوه ؛ پیر پادشاه در قول بود و شمس الدین و شیر علی و بکر بردار آن در جوانغار و امیر
سید خواجه و امیر عبد الصمد و سید شمس الدین در برانغار و چون لشکر خصم نزدیک رسید
سپاه منصور ترک خندق کرده در برابر ایشان صف آرای شدند و از برانغار میرزا عمر بها در و
امیر یوسف خلیل و امیر جهانملک حملهای مردانه کردند و از قول امیر علی ترخان و سایر خانیان که
در شب تار سینه سوری تار بهم بر دوختندی روی بدشمنان نهادند و از برانغار میرزا الغ بیک
و امیرشاه ملک و امیر یوسف سبک جنبد ... نیک اجل در صحیفه کوه هر یک چهره نمودی شتابزده
رستخیز بپا آوردند و هر دو لشکر چون دو کوه فولاد و دریای مواج بهم رسیدند و بتیغ و تیر و گرز
و شمشیر نصیا فرزم مشغول شدند بیت بجنبید هر دو سپاه گران ؛ تو گفتی که شد کوه و دشت
روان ؛ دورویه چو شد انداز آمد سپاه ؛ یکی ابر کوهی بر آمد سیاه ؛ که باران او بود شمشیر و تیر
وزاو گشت عالم چو دریای قیر ؛ زپیکان پولاد و پر عقاب ؛ سیه گشت رخشان رخ آفتاب
عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت پادشاه هفت کشور وزید پیر پادشاه با صد گونه حسرت رو
عنان از معرکه برتافت و چون برق باد بجانب بیشه و جنگل شتافت و بهزار مشقت از شاهان
در زم خود را بجوانب افکند و سید خواجه و عبد الصمد را مدار شیراز جیش گرفتند و شمس الدین
اوج قرا و سید حسام خواهرزاده سید خواجه التجا بدرگاه عالم پناه آوردند و بعنایت و ملاطفت
اختصاص یافته و تمام ملک مازندران در تحت تصرف بندگان پادشاه کامران آمد و لشکریان از
کثرت غنایم کان سیار و بحار استظهار گشتند و آوازه این فتح تا مدار در اقطار و اطراف بلاد شایع شد
و پادشاه معدلت شعار آتش خشم جهانسوز را بلطف زلال لطف و احسان تسکین داده در عفو
و اغماض بر جرایم و آثام اهالی جرجان کشید و سید عز الدین هزار جریبی که از کبار سادات بکارم
اخلاق و محاسن صفات ایشان امتیاز داشت و بسبب ارث و استحقاق بحکومت و دارائی آن
مملکت اشتغال مینمود برادر خود را با تحفهای پادشاهانه بپایه سریر اعلی فرستاده و او بوسیله
از او نوئینان بسعادت بساطبوس فایز شده آنچه آورده بود بموقف عرض رسانید و در تمام آن مملکت

خطبه و سکه بنام و لقب همایون زیب و آرایش یافت و حضرت خاقان سعید مولانا جلال الدین
لطف الله صدر را برسالت ساری نامزد فرمود و او برحسب فرمان بآن صوب رفته شرایط سفارت
را بجای آورد و والی آنجا مرتضی ممالک اسلام رضی الدین سید مرتضی مبانی عهد و پیمان را مؤکد با یمان
ساخت که مدة الحیوة راه موافقت سپرده و سر موئی مخالفت جایز ندارد و خدمت و رعایت بسیار نمود
او را خشنود کسیل فرمود و همچنین مولانا صدر الدین ابراهیم صدر باشارت عالی مصحوب برادر سید
عز الدین بهزار جریب رفت و ایشان نیز بیشتر شرایط خدمتکاری را بجای آوردند و چون ولایت
مازندران مفتوح و مستخلص گشت و در آن دیار مخالفی و منازعی نماند عاطفت پادشاهانه زمام
حکومت آن ولایت را در قبضه اقتدار میرزا عمر میرزا بر آن شاه نهاد و سر او را با فسر عزت از فرق فرقدان
بگذرانید و شهزاده بر مسند شاهان عالی مقدار قرار گرفت و همچنین ایالت ولایت طوس و خبوشان
و کلات را بپور دو نیا و باورد و نسا بو درویش مرا زم متعلقات ... بمداه خلافت میرزا الغ
بیک مفوض گشت و رایت نصرت آیت بجانب دار السلطنه هراة در حرکت آمد و در این اثنا سامع جلال
پیوست که امیر یوسف کوچ خود را بخوارزم فرستاده و اوبز شتافت غربت خواهد نمود لاجرم
فرمان قضا مضا نفاذ یافت که او را مقید کرده بهراة رسانند و بندگان درگاه بموجب عمل نمودند و بحضرت
چهارم جمادی الثانی بدار السلطنه هراة نزول فرمود و در آن ایام در بلاد خراسان عموما و در شهر
هراة خصوصا قحط و غلاء روی نمود که هر که قریب نان واقع نشد بود چنانچه بهای یکمن گندم بوزن
شرع به دینار کپکی رسید و اکثر خلایق بدیدن قرص ماه و خورشید قناعت میکردند و اکثر
در فراشته هر روز طلایه بنان فلک پر بودند عرق شفقت شهریار عدالت گستر بخلایق عموم داشت
در اهتزاز آمد از موقف علیا اشارة شد که در انبارها بگشایند و یکمن گندم بیکدینار
کپکی بمردم فروشند و خلایق از تابی نان و تشنه بجان امان یافتند ذکر مخالفت و عصیان پیر علی تاز
و شهادة میرزا پیر محمد بار آورده علت و اثبات میرزا پیر محمد خلف صدق میرزا جهانگیر پیر علی
تاز را از حضیض خمول باوج قبول رسانید و پایه منزلت و قدر او را بذروه عیوق بگذرانید و آن
مدبر از دوراندیشی نسق امور ملکی و مالی بر سبیل استقلال شروع در پوست و صاحب اختیار مطلق
شد که دیگر کسی را وجود و اعتبار نماند و شهزاده بالکلیه از تنظیم مصالح مملکت اعراض کرده مجلس
بزم را بر میدان رزم گزیده و با دلبران پری پیکر بخلوتگاه عیش و نشاط خرامید و صبوح را بغبوق
و غبوق را بصبوح متصل ساخت و ... بب زیادتی تمکن پیر علی تاز شد و چون اشتغال شهزاده
در ارتکاب مناهی و ملاهی از حد اعتدال گذشت اختلال در شغل خطیر سلطنت پدید آمد و هوس
استبداد و خیال انفراد و استقلال در دماغ پیر علی تاز جای گرفته و جمعی از معتمدان شهزاده
را بطریقی که توانست بفریفت و با خود یار کرده مضمون کلمه و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
را از خاطر پاک محو کرده روز چهاردهم ماه مبارک رمضان میرزا پیر محمد در سراچه دل شمع اتابه و استغفا

افروخته بود آن بی باک غدار با طایفه از اشرار پیرامن سراپرده شهزاده ساده دل را مدند و بجناب
زاناء جمعی از خواص و مقربان شربت شهادة را چشانیدند نعوذ بالله من غائلة ناندیشیدند بیت
ماه تمام ملک بزیر نقاب شد ؛ آب حیات دولت و حشمت سراب شد ؛ سروی ز بوستان جوانی شکسته شد
برجی ز آسمان معالی خراب شد ؛ ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ؛ روح القدس بعزم آفتاب شد
و میرزا سید احمد میرک در شبرغان بود از این واقعه جانگداز متوهم شده بدرگاه عالم پناه آمد
و شرح حادثه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلی کردانید قرار و اخزن والم در فضای سینه بی کینه
حضرت خاقان سعید بازگشاد و قلق و اضطراب بسیار کرده بقضا رضا داد و گردن تسلیم نهاد
لامرد لقضائه و لا معقب لحکمه و امیر مضراب و امیر حسن صوفی ترخان و امیر انوشروان بر حسب
فرمان واجب الاذعان در ملازمت میرزا سید احمد میرک بجانب بلخ روان شدند و مقارن این حال اخبار
جلال رسید که اسپهبد غوری جمعی از غوریان و سیستانیان فراهم آورده در حدود غور بفتنه
و فساد اشتغال دارند آن حضرت در عشر آخر رمضان متوجه اسفزار شد و امیر حسن جاندار و امیر
جهانملک را بدفع شر اسپهبد نامزد فرمود و در اوایل شوال بمسند عز و اقبال خود مراجعت کرد اسپهبد
چون از توجه و وصول سپاه ظفر پناه آگاه شد عنان بباد فرار داد و امرا جهات او را غارت
کرده موافقت آتش را بنا بر سانیدند و ولایت را ضبط کرده باز آمدند و پیر علی تاز بعد از قتل میرزا
پیر محمد بر مسند نعمت و ناز نشست و مملکت بتمام عرض در تحت تصرف آورده و ندانست که گردون
هرچند کردن افرازی کند عاقبت بر سر خویش بازی کند و بروی پوشیده شد که مکر و غدر را دوام
و فریب و بیوفائی را انتظامی نباشد و آتش خشم جهانسوز حضرت خاقان سعید اشتعال یافته
خواست که بر سر آن کشیشان روزی لشکر کشد که ناگاه خبر رسید که میرزا عمر میرزا معز الدین میرانشاه
از راه طغیان و عصیان عازم خراسان است ذکر مآل حال میرزا عمر و انتقال او از ایش عالم
بعالمی دیگر ای هر دم از جفای تو دل را عم دگر عالم ز تو خراب و تو در عالمی دگر چون میرزا عمر
بر سریر ملک مازندران تمکن یافت ملازمان و نوکران خود را با قطاعات و سیورغالات بنواخت
و طوایف مختلف در ظل رایات او مجتمع شدند و کار او بعقد نظام و انتظامی گرفت و لشکری
بحدود ری فرستاده و هزار خانوار مغول را که با اعرق میرزا ابابکر بودند کوچانیده بملک مازندران آورد
و شیخ حسن و جمعی دیگر که ملازمت امیرشاه ملک مینمودند از خدمتش اعراض نموده بمیرزا عمر پیوستند
و گفتند که سپاهیان خراسان از امیرشاه ملک آزرده اند چون چتر فلک فرسای شاهی وصول یابد
دیار اندازد و مجموع ایشان از امیرشاه ملک روی گردان شده بر سبیل طوع و رغبت بجانب آیند
و بسبب این سخنان داعیه تسخیر خراسان از خاطر میرزا عمر سر بر زد و حقوق ایادی و احسان حضرت خاقان
فراموش کرده رایت مخالفت برافراخت بیت زاب گرگان گذشت و آمد تیز ؛ در خراسان فکنده شاخیز
امیرشاه ملک از این خاد آگاه شده فی الحال سرعی مانند برق و باد نزد نوشروان و کیقباد نهاد فرستاده و جمعیت

خبر قتل میرزا عمر با مع غالی رسید یکی از مقربان در خلوتی با حضرت خاقان سعید گفت که در آن زمان
که میرزا عمر بدرگاه عالم پناه آمده بود گفتم که او را اعتمادی نیست چه با چندین بار در وفا نکرده
که با ما کند   و شما بحدیث من التفات نفرمودید و عاقبت نتیجه این داد آن حضرت در جواب فرمود   با که وفا کرد
که ما با او بد نکردیم و شقاوت و سعادت و دولت در قبضهٔ قدرت حق است ملک را از هر که خواهد بستاند
و بهر که خواهد دهد تُؤتِي المُلكَ مَن تَشاءُ وتَنزِعُ المُلكَ مِمَّن تَشاءُ بنده را در هیچ چیز اختیاری نیست
بقا بقاء خدایست و ملک ملک خدای   لاجرم بمیامن حسن عقیدت و صفاء طویت شهریار آن حلقهٔ طاعت
او در گوش کرده غاشیهٔ متابعتش را بر دوش گرفت القصه حضرت خاقان سعید در هژدهم شوال عنوقت بار
و نصرت الهی باری در رکاب نصرت انتساب آورده از دار السلطنهٔ هراة برکت جهان نورد سوار جلگاه بادغیس
در آمد و چون موکب همایون بقرایه رباط رسید نوکر امیر مضراب آمد و بعرض رسانید که پیر علی تاز لشکر
بجانب ارلات کشیده است و امیرزاده کارشاه از صدمات او گریخته و با امیر مضراب پیوسته حضرت خاقان
سعید فرمود که امیر مضراب با لشکرها در کنار آب مرغاب بنشیند که حالا رایات فتح آیات متوجه دفع میرزا
عمر است و در این اثنا مهد علیا میرزا خانزاده از جانب سمرقند رسید و میرزا محمد جوکی بهادر را همراه آورده
در غایت این سفر که چنین مسرتی روی نمود ارباب فرحت و کاست بر حضرت و ظفر پادشاه هفت کشور راتق
شدند و آنحضرت بر تفال نمود و طوی بعظمت داده ایشان را روانه هراة کردانید و اعلام ظفر فرجام متوجه
جام شد و در نواحی بره و بر فرهین را اتفاق ملاقات افتاد و چون تسویهٔ صفوف دست داد چگونه قلچی
که قلب میرزا عمر بدو مستظهر بود صفها شکافته بخدمت خاقان سعید مبادرت جست دیگران که این صورت
را مشاهده کردند در اطراف و جوانب پریشان شدند و میرزا عمر با معدودی و خوف بسیار روی بادیه فرار
نهاد و بمقتضی الحق یعلو ولا یعلی حضرت خاقان سعید غالب آمد و غنایم فراوان بدست لشکر ظفر نشان
افتاد و حضرت پادشاه مسرور و خوشحال شکر ملک ذو الجلال را بجای آورده امیرزاده را در ظل رأفت و حمایت
و احسان خویش جای داد و این فتح نامدار روز دوشنبه تاسع ذی قعدهٔ سنهٔ تسع و ثمانمایه روی نمود و فتح نامها
با قطار و بلاد روان شد و عرصهٔ خراسان از آسیب اهل فتنه ایمن شد و خواطر اهل آنجا که مشوش و پریشان
بود ساکن و مطمئن شد سواری از اردوی همایون بجهت مژدهٔ فتح عازم هراة شد و میرزا بادکانی که بر این
معنی متوجه آن صوب بود و میرزا عمر برباط توتان با او که قریب قصبهٔ کوسویه است رسید و سوار را
لنکان لنکان نزد سوار رفت و گفت که مرا بیزدی اسپی کار دو فرو کشاد اندا تا پای من درد آمد بدین زودی
میتوانم رفت و سوار این سخن را اعتبار ناکرده در رفتار زیادت تعجیل کرده و میرزا عمر غلطیده از راه دیگر
بشهر در آمد و خبر فتح رسانید و خلایق از نقد و جنس چندان بمیرزا عمر داده اند که متحمل آن نتوان گشت
و حضرت خاقان سعید بعد از میرزا الغ بیک را بحکومت بعضی خراسان و مازندران نصب فرموده و شهرها
هم از جام متوجه طوس شد و رایات نصرت شعار عازم سبزوار ولایت پایدار گشت و در منزل المهولک
قاصدی از گرگان رسید و عرضه داشت که امیر جاکو خاکو را انجا در منزل با گرنهم صحبتی گرگان اختیار فرمود

و هم در آن منزل نوکران امیر مضراب میرزا عمر که در حوالی مرغاب گرفته بودند بپاره وی ظفر نشان رسانیدند
مراهم خسروانه مرحمت خوب عنایت فرمود و طبیب و جراح را ملازم ساخته او را روانهٔ هراة کردانیدند و
شهزاده چون به یغور نامه رسید ضعف بر قوت غلبه کرده و تداوی هیچ طبیب کامل و جراح حاذق
سود مند نیفتاد و از هاتف غیب شنید که ببیت جان زیاد خرابات بر کنید که سبیل   کان سر که بازی
مشت گل شود معمور   و در آنجا با صد حسرت و آه زبان بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله کشاده جان
شیرین تسلیم نمود اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعونَ   و در بیست و هفتم ذی قعده او را در مزار فایض الانوار امام
بزرگوار امام فخر الدین رازی دفن کردند و حضرت خاقان سعید در اول ذی الحجه بمستقر عز خویش
باز گشت و در قضا غیبت این حالات از نزد امیر شیخ الحسن برلاس و امیر حسن جاندار که بدفع فتنهٔ محمد
ملک صالح پسر ملک اسمعیل و اسپهبد غوری که در زمان ملوک کرت حکومت غور تعلق بر اجداد او
میداشت قبل از این بآن سرزمین رفته بودند قاصدی آمده عرضه داشت که امرا میگویند که اعدا در غایت
کثرت اند و با وجود غایت حزم و احتیاط نزدیک ایشان رفتن با عجز اشارت شود بنا علی نموده آنحضرت امیر
سید احمد ترخان و امیر فرمان شیخ را با لشکرهای تمام بمدد ایشان فرستاد و امرا یکدیگر پیوسته بر سر
ایشان رفتند و اسپهبد گریخت و ملک صالح گرفتار شد و سپاه منصور با غنایم نا محصور مراجعت
نموده ملک صالح را بدرگاه عالم پناه آوردند و شحنهٔ سیاست حکم بجگیا او فرموده خدمتش را با پاسا
رسانیدند ذکر توجه رایات ظفر آیات بجانب بلخ و گرفتار شدن پیر علی تاز بعیش با خوشگوار روزی که در قلج
حضرت خاقان سعید در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمایه با لشکرها از ییلاق بادغیس جهت انتقام پیر
علی تاز متوجه بلخ شد و چون خطهٔ اندخود از قدوم شهریار دین سیمرغ پرتو کشید بسامع جلال رسانیدند
که آن غدار بجانب کارزار نموده باز از خطهٔ جیحون آمده است و سپاه ضبط نموده و نشسته و موکب همایون
از اندخود نهضت نموده چون بمدکر نزول فرمود از جانب بلخ داروغهٔ خواجه قوچین و بعضی نوکران میرزا پیر محمد
عرضه داشتند که چون پیر علی تاز از توجه سپاه ظفر شعار خبر دار شد عنان بر تافت ادبار و فرار تافت
و آنحضرت میرزا سید احمد و امیرزاده کارشاه ارلات و امیر نوشیروان برلاس را بتکامیشی خدمتش روان
فرمود و امرا ایلغار نموده پیر علی تاز با فوجی قلیل و خدمتش را ازمیان بیرون رفت و احمال و اثقال لشکر مقهور
بدست جوانان منصور افتاد و از بعضی که با پیر علی تاز بودند هر که را التوفیق رفیق شد با پرسی را اعلی شان
و خلعت امان یافت و چون همای چتر سلطانی سایهٔ عنایت را بر اهالی بلخ انداخت امرا که بتکامیشی پیر علی تاز
رفته بودند او را از ولایت برهنه کرده مظفر و منصور مراجعت کرده بدو رسید و در آن سلطان محمود
امیر کجهیر و والی ختلان و خواجه علی پسر انجابتو خاکور را با سواری کاف فرستاده بوسیلهٔ امرا معروض
افتاد و حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک و امیرزاده سمرقند که بدو رفته بودند از آنجا با امیر الله داد و سپیدور
حماری برسم سلام آمده بودند آنحضرت امیر جهانملک و امیر فرمان شیخ را نزد امیر الله داد فرستاده پیغام
داد که تا   برهان عهد و وفا هم که بستیم بدوست   و امارت رفته و با امیر الله داد ملاقات کرده و انجم

گفتنی بود گفتند و مراجعت نمودند و بعزت ایشان طبیعت سرافراز شدند و میرزا خلیل سلطان مصحوب امیر
شاه شیخ یحیی با شغنادوی و پیلکات بسیار در وفا زیادت کرد و عهد پدر قواعد الفت و مودت باکید
یافت و در این اوقات بسامع جلال پیوست که پیر علی تاز در یکی از ... نشسته است قرار
حال بغداد یافت و امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر شیخ لقمان برلاس و دیگر بهادران ضیع
امر او متوجه آن صوب شدند و حکم شد که قلعهٔ هندوان بلخ را که حضرت صاحب قران در حالت
بحران فرمان داده بود بجال عمارت باز آوردند و قلعه در اندک زمانی معمور گشته عنایت خسروانه
ایالت ولایت بلخ را بمیرزا قیدو که خلف صدق میرزا پیر محمد جهانگیر بود تفویض فرمود و امیر شمس الدین
اوچ قرا و توکل برلاس را نزد او باز داشت و فرمان داد که امیر جهانملک در بلخ چندان توقف نماید
که میرزا قیدو بر سریر حکومت متمکن گردد و رایات فتح آیات بعزم معاودت در حرکت آمده در شبرغان نزول
فرمود اشارت علیه بمرمت قلعه صادر شد و عنایت پادشاهانه خطهٔ اندخود را برسم سیورغال با امیر
سید احمد ترخان که برادر مهد علیا گوهرشاد آغا بود ارزانی داشت و موکب همایون قطع مسافات نموده
در بیست و دوم ربیع الآخر دار السلطنهٔ هراة را بوجود با جود خویش مشرف ساخت و امرا که در عقب پیر علی
تاز رفته بودند بعد از طی مراحل او را دریافتند و بنایره قتال و جدال افروخته بر جل خطهٔ پای
جلادت را فشردند و چون صولت دلاوران رزم آزمای مشاهده کرد چاره جز فرار ندید و رخسار ادبار
بر زر و چشم امل خیره روی بقصبه هند و کش نهاد و امرا عظام مظفر و منصور با غنایم تمام مراجعت
کردند و از قضا و الهی امیر علی بیک بکاول که نوکر نیک حضرت خاقان سعید بود در آن معرکه شهادت یافت
و فرزند خود امیر عبد العلی را در ملازمت آنحضرت بیادگار گذاشت و مدتها امیر عبد العلی در سلک
معتبران درگاه انتظام داشت و امیر جهانملک با سامان مهمات ولایت بلخ نموده و بعضی مفسدان را
کوچانیده و برخی که با پیر علی تاز موافق بوده بیاسا رسانیده متوجه دار السلطنهٔ هراة شد والحمد
والمنة للملك العلي الكبير ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقانی بجانب مازندران نوبت ثانی
چون شهریار داد گر از نوبت بلخ در ضمان تأیید و نصرت ملک حق اکبر بدار السلطنهٔ هراة حمیت عن
الحکایات معاودت فرمود فرستادهٔ منیت السلطنهٔ والدین میرزا الغ بیک گورکان آمده عرضه داشت که
پر پادشاه که از صدمات جیوش منصور گریخته بجانب خوارزم رفته بود که چون آمده از مردم جون قربان
و توکلی و جز ولک جمع آورده روی باستر آباد نهاده است و الحالة هذه بمحاصرهٔ قلعهٔ آن اشتغال دارد
و شمس الدین علی جمشید فاروق که کوتوال آنجاست در حصول و هشت مانده بمحاصرهٔ خطر عظیم دارد و چون
پرتو شعور حضرت خاقان سعید مؤید منصور بر این حادثه افتاد و حکم فرمود که امیر مضراب با فوجی
از لشکر ظفر انتساب بکرمسیر و سیستان قشلاق نمایند و از آن حدود بتأخیر با خبر شدند و ابو الفتح
میرزا ابراهیم سلطان را بضبط هراة نهضت نموده موضع تیزتو که بجانب فضائل آب سید فضل الله را دارد
پیوسته آن را مشرف میتوشت و هر که بجای حرف میم لفظ با زبان می آورده ولب او میکشاید محل نزول

همایون شد و در قصبه کوسویه فرمان واجب الاتباع صدور یافت که هر طایفه از امرا و لشکریان
برای روان شدند و امیر حسن جاندار و امیر جلال الدین فیروز شاه و امیر شیخ علی و امیر عجب شیر
برادر زاده و تحولات و نخر که آمدند و حضرت خاقان سعید در راه جام و مشهد اختیار کرده و امیر
شاه ملک در حدود مشهد شرف زمینبوس دریافت و آنحضرت چون در مشهد نزول فرمود
بوظایف زیارت امام هشتم علی بن موسی الرضا قیام نموده از روح مقدس او مدد خواست و از مشهد براه کال
رفت و میرزا الغ بیک در قصبهٔ جرجان بتقبیل انامل فایض شد و در موضع خواجه قنبر امیر شیخ
لقمان برلاس و امیر زاده کارشاه ارلات و امیر علیکه کوکلتاش با جریک بادغیس و سرخس و مرو
و شادیاخ ... باردوی همایون ... پیوستند و در آن ولا ابو سلم پسر اوچ قرا از جانب
مازندران رسید و بعرض رسانید که پیر پادشاه از آوازهٔ توجه لوای ظفر پناه فرار بر قرار اختیار کرده
زاد وار بجانب رستمدار گریخت و موکب همایون در حرکت مسارعت نموده و مسافت چهار روز
ماهچهٔ تق ظفر پیکر شهریار دین که بر نهاد آفتاب استرآباد طالع شد و دیگر بار ممالک مازندران
در ضبط و تصرف بندگان درگاه عالم پناه در آمد محفوظ و مضبوط شد و کوتوالی قلعهٔ استرآباد
با ابو لیث و قلعهٔ شاهمان بعد از غارات پیر شیخ سلطان مقرر شد و امرا در راق دیدند که خسرو
گیتی ستان قشلاق در مازندران کند و در این اثنا جناب سیادت مآب امیر سید عز الدین هزار
جریبی بسعادت ملازمت استسعاد یافت و بر حسب فرمان خطهٔ دامغان باسم سیورغال
بخدمتش تفویض رفت و حکومت دار المرز ندران نیز بکاشکان میرزا الغ بیک مفوض آمد
و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تنظیم امور ملک و تنسیق احوال رعیت باز پرداخت و
رایت معاودت برافراخت و شکار کنان از جانب سرخس و نامیه در تاسع ذی القعده دار السلطنهٔ
هراة را از مقدم فرخندهٔ آنحضرت زیب و آرایش پذیرفت ذکر بغی امیر جهانملک و آمده دیدن
او بنفس خود را در عرصهٔ هلاکت م امیر جهانملک بن ملکت از قبیلهٔ قوچیان بود و از زمان
صغر سن بملازمت شاهرخی قیام میکرد و بواسطهٔ حسن عبودیت روز بروز تقرب و ارتفاع
او سمت تضاعف میپذیرفت و رتبهٔ او می افزود و چون امیر سید خواجه از درگاه سلاطین
پناه دور افتاد موجب و منصب او بر جهانملک قرار گرفت و در رتق و فتق و قبض و بسط مهمات
ملک مشار الیه معول علیه شد و از مشارب دولت حظی عظیم بدماغش رسیده یافت و از آنجا که
استقامت بنا بر غوایت که رابند روی از متابعت حضرت خاقان سعید بر تافت و یکی از اسباب عصیان
دیگر امرا آن بود که خواجه غیاث الدین سالار که صاحب دیوان ممالک بود نسخهٔ تبریزی مرتب ساخت
و باسم هر یک از برکشیدگان دولت مبلغی در قلم آورده و هر جنبه را اشتر مرغی و هر گوسفندی را رمهٔ و هر
جوی را خرمنی و هر کاهی را کوهی در دفتر خویش ثبت کرده و در این و لایت از آن مبالغه کرده هر دانگی که از
آنجا حاصل شده بود دیناری اعتبار کرده و در آن سال اجناس قیمتی تمام داشت و چون آوازهٔ تغیر او بگوش

همایون رسید بعضی از ارباب مناصب و اعیان درگاه که از خرد بهره نداشتند متوهم شدند که مبادا
کار زبونی خواجه بغایت فرو رود و بعرض پادشاه رسد و مع ذلک حساب خواجه کافی مفصل بیان شد
که جمعی امرا و نامعتبران خاطر ایشان قرار دادند که نسبت بحضرت خاقان سعید قصدی اندیشیده چنانچه
امیر جهانملک بالفرنا و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف جلیل و سعادة ولد تیمورتاش و بهلول بن
بیان تیمورتاش و سلطان بایزید عثمان و تندک و فیروز درین باب با یکدیگر عهد و میثاق بستند و چون
هیبت آنحضرت در حفظ و حمایت پادشاه دو افتادار بود شمه از این حادثه معلوم فرمود و امیر مضراب
را که در آن اوان از سیستان آمده بود جهة دفع این فتنه طلب داشته امرا و خاصه را ... که
صورت مواصلهٔ ایشان بسمع اشرف اعلی رسید خواستند که با لشکری که در آن اوان از سیستان
شروع بوده پیوندند و ایشان را در این امر با خود متفق سازند و با استظهار این عزیمت بجانب ... توجه
نمودند و حضرت خاقان سعید با طایفه از بهادران ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب بود
سوار شد و امیر مضراب خاصه را در یافته جنگی عظیم دست داد و زخمی قوی بر روی مشار الیه
رسید او را بشهر آوردند و آن ... ساختند و افواج حشم
که از سیستان کشته بودند جوق جوق بموکب همایون می پیوستند و عاقبت آن قوم نمک بحرام روی
بانهزام نهاده هر یک بطرفی جستند و لشکر منصور ایشان را تعاقب نمودند و سعادة بیدولت و برادرش
احمد ... امیر حسن صوفی ترخان در ... گرفته نزد حضرت آوردند و سعادة ...
برادرش احمد خلاص شده و جهانملک و تندک گریخته بماخان افتادند و امیر ... هروی ... گرفته و مقید
کرده روانه هراة کردانید و چشم فاسد او را ... حضرت خاقان سعید را از آن معنی خبر داد و آنحضرت
ایلچی فرستاد که بهر جا که گرفته باشند کار ایشان را آخر سازند و فرستاده در ... با اهل عصیان
رسید و فرمان رسانید و ... شربت فنا چشیدند و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل بجانب
طبس و قهستان که سیورغال ایشان بود گریخته امیر حسن صوفی ترخان و موسی تکال و ... پیر
... تعاقب نمود و ایشان از بیابان بیرون آمده باصفهان نزد میرزا رستم بهادر رفتند و سلطان بایزید را
در حوالی جام گرفته بشفاعت میرزا ابراهیم سلطان بجان امان یافت **ذکر عاقبت کار پیرعلی تاز و دفع شر
او بتایید مهیمن کارساز** پیرعلی تاز چون از صدمات لشکر منصور جان از آن ورطهٔ خونخوار از معرکه بیرون
برد باز در مقام فساد آمد ... را با خود یار کرد و از شاهان بدخشان استمداد نموده لشکری
بزرگ جمع آورد و داعیهٔ تسخیر بلخ از باطن ناپاک او سر زد و میرزا قیدو بر ... او مطلع شد
ایلچی نزد حضرت خاقان سعید فرستاد و صورت حال را باز نمود و آنحضرت امیر یادگار شاه ارلات و حضرت
خواجه و عثمان تواچی و جمعی دیگر از بهادران با لشکر گران بطرف بلخ روان شد و پیرعلی از بر کثرت سپاه
و بسیاری آلات حرب مغرور گشته قدم جسارت پیش نهاد و هر دو فریق در نواحی قبة الاسلام بلخ بهم
رسیدند و دست جرات از آستین جلادت برآورده نایرهٔ حرب را التهاب دادند و شاهزادگان نصرت ...

سبحات احوال پیرعلی تاز ظاهر گشته پشت از معرکه برگاشت و آنچه همراه داشت بضرورت
گذاشت و اهل بدخشان بولایت خویش گریختند و سرداران همراه پیرعلی او را در بساط مشورة تمهید
داشته با یکدیگر گفتند که تا این خیره ... فساد در میان خواهد بود با پادشاهان عناد خواهد ورزید
و از این ممر ... خواهد رسید و طبیعه آنکه قبل از وقوع حادثه ترک تدارک آن نتوان کرد شر
او را از سر خود باز کنیم لاجرم اتفاق نموده خدمتش را گرفتند و سر بی مغز او که هوس کار داشت از
بدن جدا کرده ... کردند و بدرگاه عالم پناه فرستادند تا شورش آن شقاوت فرجام
تسکین یافت **ذکر احوال مملکت تبریز و آذربایجان بعد از مراجعت میرزا ابابکر از آن بلدهٔ
جنت نشان** چون میرزا ابابکر ... تبریز شدند که میرزا عمر ... شهزاده کان قصد ... کرده در ...
گذاشته بود کرده اند محمد دواتی و زین الدین قزوینی و محمد دمشقی را از جهة محافظت تبریز گذاشت و بجانب
عراق توجه کرده ایشان مبلغی خطیر برای عمارت برج و بارو از رعایا و تجار ستاندند و شیخ قصاب
که تغاچی شهر بود طبل و علم را ترتیب داده سر ... میرزا ابابکر فرود می آورد و امیر بسطام
جاگیر در اردبیل خبر پریشانی تبریز شنیده متوجه آنجانب شد و بآن حدود رسیده اظهار کرد که
... امیر شیخ ابراهیم شروانی ... و محمد دواتی که از جمله صاحب اختیار تبریز بود باستقبال امیر بسطام رفته
شد و امیر مشار الیه بشهر در آمد و رعایا را استمالت داد و داروغکان را باطراف فرستاد و نویسندگان را
تعیین نموده مال بر هم شهر و بلوکات حواله داشت و بعد از حصول بنازمان خویش قسمت نموده چون چند
روز از حکومت بسطام گذشت خبر رسید که امیر شیخ ابراهیم شروانی می آید و ... گذشته متوجه
این صوب است و خواهرزادگان امیر بسطام از وی روی گردان شده نزد امیر شیخ ابراهیم
رفتند و از خال خویش ... ناملایم عرض داشتند و عداوة بسطام در خاطر
شیخ ابراهیم جایگیر آمد و عزیمت تبریز نموده در اواسط ذی الحجه بشهر نزول فرمود و امیر
بسطام جنگ و جدال را گذاشته از راه سراب بجانب اردبیل رفت و در روز جمعه
بیست و سیوم ماه مذکور در مسجد جامع تبریز خطبه بنام شادی خان پادشاه دشت قپچاق
خواندند ایلچی امیر ایدکو بهادر در آن مجمع حاضر بود و چون بسطام بطرف اردبیل روان
شد خواجه زین الدین قزوینی و خواجه محمد دمشقی و خواجه محمد دواتی از وی
گریخته به امیر شیخ ابراهیم پیوستند و الا سرداران متعرض محمد دواتی نشدند اما
از آن دو عزیز دیگر مبلغی خطیر ستاندند و نویسندگان باطراف فرستاد تا اموال را
استخراج کردند و آنچه حاصل شد میان امرا و لشکریان امیر شیخ ابراهیم قسمت رفت و ...
امیر شیخ ابراهیم با مردم آذربایجان زندگانی بروجه احسن کردند و از قانون نصفت و
عدالت عدول ننمودند و در ماه محرم سنه تسع وثمانمایه خبر رسید که گروه انبوه او ...
... نزد سلطان احمد جلایر مجتمع شده اند و او را بر توجه بجانب تبریز ترغیب مینمایند

و خدمتش را استعداد یورش اشتغال مینمایند امیر شیخ ابراهیم این حدیث را استماع
فرموده با امراء خود مشورت فرمود و با یاران قرار گرفت که از مملکت آذربایجان بیرون
روند چه امیر شیخ ابراهیم فرمود که سلسلهٔ ما با این خاندان طریق اخلاص مسلوک بوده
و آذربایجان تختگاه آبا و اجداد سلطان است و بنابر آنکه ظالمان متعرض رعایا میرسانند ما اینجا
آمدیم و ایشان را از جنگ نواب خلاص دادیم اکنون که بجانب شروان توجه نمود و ...
بسطام جاگیر منصور و پسر منصور که مقید داشت نزد بسطام فرستاد و در اواخر ماه
مذکور سلطان احمد بدار السلطنه تبریز نزول فرموده خلایق اظهار فرح و سرور کرده شهر
را آیین بستند و سرداران ولایت تحفه ها و نثارها کشیدند و مردم را گمان آن بود که چون سلطان
احمد ... کرت غربت کشیده و گرم و سرد روزگار چشیده ترک حرکات ناملایم کرده باشد
و ندانستند که قضیه بر عکس نتیجه داده است القصه چون قاضی عماد الدین بتخریب قلعهٔ
النجق مشغول شد پرسید که چرا این منبع را که مسکن اصل ناست خراب کردی و قاضی مردی
فصیح دانا ... بود ... در جواب گفت که چون اعداء دولت بولایت استیلا یافتند
و این منبع حصین رصین بود خواستیم که پناه ایشان نباشد اکنون که مملکت موروث بتحت تصرف
بندگان سلطان آمد اگر رخصت باشد بده روز آبادان سازیم و سلطان را این کلمات
موافق مزاج افتاده بر آب زر سطری چند بدید خود در قلم آورد مضمون آنکه امرا و سرداران
ولایات نخجوان و اران و مرند و خوی و سلماس و ... احشام بدانند که قلعهٔ النجق که در
شان ایشان اهتمام تمام است خراب شده و ما معتمد قاضی عماد الدین را مقرر کردیم که آن قلعه را
بحال عمارت باز آورد و ... آنکه از تمام حالات مصالح و آنچه محتاج آبادانی آن حصار
باشد بر حسب توجیه قاضی مذکور بدهید و اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند و سبب
خرابی قلعهٔ النجق آن بود که چون بعزم دولت حضرت صاحب قران آن قلعه مسخر شد و
دویست نفر علوفه خوار مقرر شد که بمحافظت آن قیام نمایند و ایشان را هر سه ماه مرسوم
میدادند و چون نوبت سلطنت بمیرزا عمر رسید و خلایق از ... قلعهٔ النجق آسیب بسیار
میرسید و قاضی عماد الدین نزد امیر جهانشاه رفته ... دینار قبول کرد و چنان نمود که
جهة مستحفظان قلعه هر چند گاه مبلغی خطیر بباید داد و هیچ حاصل از آن نیست اگر رخصت
شود قلعه را خراب کنند و امیر جهانشاه ... بتخریب قلعه فرمان داد فی الجمله
چون سلطان در تبریز متمکن شد ملوک اطراف و حکام اکناف بخدمت او توسل نمودند اما سلطان
احمد از امور ملک تغافل میورزید و پیوسته بعیش و عشرت و کبوتربازی و صحبت پسران زیبا
منظر مشغول میبود و باین جهة امراء سلطان احمد شیخ علی و برات و امیر علی عرب کوفته خاطر میبودند
و مهم منجر بآن شد که مکتوب بجانب میرزا ابابکر ارسال نموده اظهار ... کردند و شیخ حاجی که از قبل سلطان

احمد جلایر بمحاصرهٔ قلعهٔ سلطانیه اشتغال داشت مکتوبات را در راه گرفته نزد سلطان فرستاد
و سلطان در حال شیخ علی و برات و امیر علی عرب را مقید کرده امرا و ... و بکر و لایات را
اجازت داد که بجانب خود روند و شیخ حاجی رخصت داد که بطارم برود و چون میرزا ابابکر ...
... سلطان احمد ... آذربایجان را گذاشته ... بغداد معاودت نمود و ذکر رسیدن
میرزا ابابکر بتبریز ... این اوراق رقم زدهٔ کلک بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و سلطان احمد
مکرر محرر شد و محاربهٔ میرزا ابابکر و قرا یوسف بر سطور خواهد شد لایق بسیاق تاریخ بیان
نمود که کیفیت حبس و خلاص شدن ایشان از قید پادشاه و رسیدن بمقاصد و مآرب باز نموده
آید و من الله العصمة والتوفیق **ذکر نهضت سلطان احمد و قرا یوسف بحکم والی مصر و
شام و استخلاص ایشان از حبس و ... کما اعتقدوا** چون سلطان احمد جلایر
و قرا یوسف ترکمان از صدمات عساکر گردون مآثر حضرت صاحب قران ممالک ستانی پناه بپادشاه
مصر بردند و آنحضرت بر آنمعنی مطلع شده حکم بملک فرج فرستاد که اگر او در دعوی اطاعت و محبت
ما صادق است باید که سلطان احمد را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستد و قرا یوسف را ...
کند چنانکه شمه از این معنی سبق ذکر یافت و چون پیغام حضرت صاحبقران بفرج حاکم مصر و شام رسید
سلطان احمد جلایر و قرا یوسف را مقید کرده ... ایشان را در یک برج از بروج قلعه باز داشت
میان ایشان آمد شد و اختلاط واقع شد و در آن هنگام قرا یوسف را پسری متولد شده او را پیر
نام کرد و سلطان احمد پیر بوداق را در دامان خود انداخته بفرزندی قبول کرده و دایه و پیر بوداق را نزد خود
نگاه داشته بتعهد ایشان مشغول شد و در اثناء اختلاط میان سلطان احمد و قرا یوسف
انواع حکایات روی نمود روزی سلطان با او گفت که اگر تو با ما از صمیم القلب متفق میبودی ...
بر این مرتبه سرایت نمیکرد و قرا یوسف نیز از حدت مزاج و سرعت غضب سلطان دانسته بود ...
... با یکدیگر عهد و میثاق بستند که اگر از این ورطه خلاص یابند قصد یکدیگر نکنند و مدة العمر
باهم متفق و متحد باشند و ... از قرا یوسف و بغداد از سلطان احمد باشد و هیچ یک متعرض مملکت
دیگری نشوند و مدتی ایشان در قید و حبس روزگار میگذرانیدند تا خبر وفات حضرت سلطان مغفور
رسید و ... شبی قرا یوسف در خواب دید که در مجلس صاحب قران گیتی ستان
حاضر شده و آنحضرت از انگشتری که در انامل داشت یک انگشتری بیرون آورده در انگشت وی
کرد و علی الصباح قرا یوسف واقعهٔ دوشینه را با سلطان احمد در میان نهاد و سلطان چنین گفت که تعبیر
خواب تو آنست که بر قطری از اقطار ممالک حضرت صاحبقرانی پادشاه و فرمانروا خواهی شد و در خلال
این احوال خبر رسید که ملک الامرا دمشق حکام بلاد شام را با خود متفق کرده سر از گریبان عصیان
بیرون آورده است و شیخ ... حاکم ... را با خود یار کرده ... دم استقلال
میزد و سلطان مصر با امرا و خواص مشورة کرده و چون اطراف مملکت مشوش و پریشان بود و امرا مخالفت میورزیدند

تا اینها بران قرار کرفت که سلطان احمد جلایر و قرایوسف ترکمان را از حبس بیرون آورده تربیت نماید و ملک
فرج آن دو سردار را طلب کرده بصنوف نوازش اختصاص ورزید و مقرر چنان شد که هر کدام از ایشان با
پانصد نفر ملازم در توباشد و ما یحتاج هزار نفر از اسپ و اسلحه و زر نقد بسلطان و قرایوسف دادند
و تیر جرکسیکان و شاکرد پیشکان از مردم سلطان احمد کسی در مصر بود و سلطان انجا از مصر کرفت
با جماعت داد و از تابع قرایوسف که مجموع شمشیر زن و تیر انداز و قانون سوار بودند بسیار ایم بیدا شدند
تا ان ولایت بسیار اسپ بودند و بعضی از ایشان بنوکری میرزان بجرم مشغول شدند و قرایوسف با پانصد
نفر را چنانچه خاطر او مصحوب است بجامه و زر و جبه داده ربت و اماده ساخت و تمام مردم خود را بنظر
والی مصر رسانید و عرضه داشتند که احشام ترکمه دیکر نشانها بجلد در مصر هستند که ملازم ایشان
اکر پادشاه ایشانرا ملحوظ نظر عنایت فرمایند بدینها ملک فرج ممنون شده تمام را اسپ و سلاح و علوفه
مرضوا سوده خاطر کرد این هر روز که قرایوسف سوار میشد جمعی کثیره رغایا از اسکی ملازم رکاب او بودند
و طلبه ازدحام تا که مرتبه رسید که هیبت و شکوه در خاطر اهل مصر جای کرفت و روز بروز انتظام احوال
قرایوسف سمت ازدیاد میپذیرفت و چون ترکمه مردم بی باک فی سر باند تعرفها زان قوم در حضر ملک
فرج و امراء مصر بظهور میامد روزی پادشاه مصر با خواص و امرا بمیدان رفته چوکان باختن اغاز کرده بود قرایوسف
نیز با طایفه از ملازمان خود مشغول بر عصر سلطان جواجه و با یزید واوبس قورچی و دلو موسی و دیکر
جوانان جلد بهمان کار مشغول شدند با سلطان مصر دو مقام الظهار امدند و ترکمانان سوار
بنظاره امده بودند امرا و مصر را مبالغه ایشان در اظهار رجلادت موافق مزاج نیفتاد و در نمود ند که جماعه
ترکمانان که بنظاره ایستاده اند از اسپان پیاده شوند و سلطان از ان سلک ریزه پاک سازند
بنابر انکه این معنی شاق امد چندانکه امرا مصر در این باب مبالغه نمودند متعهد نه
افتادند و از اسپان فرود نیامدند و در اخر در خاطر قرایوسف رسید که قصد کرفتن
او دارند فی الحال سواره بر نزدیک سلطان مصر رفت و کفت که ما مردم غریب به این
ولایت امده ایم و پادشاه در باره ما عنایت و عاطفت فرمود اکنون برخصت پادشاه
که بوطن خود میرویم و هرجا که هستیم دعا کوی سلطانیم قرایوسف بعد از اداء این سخن
از میدان بیرون تاخته روی بوثاق خود نهاد و جماعت ترکمانان در عقب او تاختند و چون
بمنزلهای خود رسیدند اهل و عیال خود برکرفته روی بولایت شام اوردند و بعد از رفتن
ایشان معروض پادشاه کردانیدند که نقض سلطان باشد که طایفه چنین برخصت سلطان از ممالک مصر
بیرون روند اکر صلاح باشد جمعی را بتکامیشی روانه داریم ملک فرج فرمود که این طبقه قوی
مهتوری باک اند و دست از جان شیرین شسته صلاح نمیباید که کسی از عقب ایشان برود بکذار
تا بیاکن و مواطن خویش بروند و ترکمانان قلاچی وار روان شدند و از حدود مصر تا کناره
فرات مستحفظان طرق و امرا بسر حدها و کوتوالان قلعه سر راه بر ترکمانان کرفتند

وقرایوسف و نوکران ش در آن معارک لشکر مخالفان منکوب و مقهور کشتند و ترکمان هرچه در راه می یافتند
غارت میکرفتند القصه قرایوسف بعد از قطع منازل و مراحل دیار بکر در آمده و بشهر ماردین و ملک شمس الدین حاکم
اخلاط و تفلیس از حدود موافقت نما مروی نمود و قرایوسف دختر خود را با و داده چون میان ملک شمس الدین
و حاکم وان و وسطان ملک عزالدین بختاری تمام بود ملک شمس الدین اغوا کرد تا قرایوسف بوان و وسطان لشکر
کشید و دواب و مواشی و اموال جاثالاتی و لایزد انجا روب غارت و تاراج برفت و ایل و الوس ترکمان و
خویشان و ابناء اعمام باو پیوستند و قرایوسف قلعه اریک را در تحت تصرف اورده و کوک بختاوان بکت قرطو
روی بدروغ شرف نهاد و آن زمستان در حدود ارمن قلامیشی کرد اما احوال سلطان احمد چنان بود که بعد
از رفتن قرایوسف مصریان را بر وی اعتماد نماند و سلطان نتوانست که آن دیار دورده را ز ماند قرایوسف
بجراة و جلادة قطع کند لاجرم بطریقه درویشان و اهل فقر با سوده تد پوشید و با معدودی چند از مصر بیرون
آمده روی بشام نهاد و از انجا بدیار بکر رسید و از دیار بکر بجزیره رفت و در کوشه بنشست مردم از دال
وا و یلکا آمد شد پیدا کردند و خود نقش روز کار میبود و شب مخلصان و مشایعان را نزد خود میطلبید و هر کس
جمعی که از ایشان رختی بود میفرستاد تا انواع جور و ظلم نشد بر مردم بایند خطاور ة و مسول سلطان احمد
در عراق عرب و عجم شیوع یافت و چندان از جیب در بغداد انتشار پذیرفت که دولتخواجه ایناق حاکم انوسع
را مجال توقف در انجا نماند لاجرم دست ازحکومت باز داشته و از انجا بیرون رفته بمیرزا عمر پوست و بعد از
یکجمعه از رفتن دولتخواجه سلطان احمد شب با معدودی چند در بغداد در امد قل اللهم مالک الملک تؤتی
الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء ذکر وصول میرزا ابابکر بتبریز و
سابقا مذکور شد **انجه واقع شد میان او و قرایوسف از سنه ثمان و ثمانمائه**
که سلطان احمد چون اوازه توجه میرزا ابابکر بجانب تبریز شنید ولایت را کذاشته متوجه بغداد شد و بعد از رفتن
سلطان احمد میرزا ابابکر بدو روز دار الملک تبریز از فر قدوم خویش زیب و زینت داد اما بنابر ظهور طاعون از
تم سوی بیکانه و بلیه طاعون بجهت مردم تبریز سر خویش کرفته باطراف و جوانب متفرق شده بودند میرزا ابابکر
هیچکس را در شهر بدیع الطهارت کرده استمالت نامها بانجا و اطراف و جوانب فرستاد و فرمان داد که هیچ
از رعیت بجهت متعرض رعایا نشوند و مردم یک یک و دو دو از روستا بی احتفا وا و ارکی پیدا شدند فی الجمله چون
در تبریز بدو جوا امد و میرزا ابابکر با تبعه آن داشت که در عقب سلطان احمد ببغداد در رود ناکهان بسمع او رسانیدند
که قرایوسف کردستان را غارت کرده است و قلعه اونیک از دست دولت او انتزاع نموده و کردی ابو هاز کم
و چرا ایشان پیش او جمع امده اند و روز بروز لشکر و جمعیت او در تزاید است و چهار پایی و اموال فراوان دارند
و شاهزاده چون از تبریز و حوالی آن زیاده حاصل نبود فی الحال که این خبر شنید بعزم رزم قرایوسف کوچ کرده نز
سرداران لشکر را طلب کرده بر سبیل مشورت با ایشان کفت که مارا بر تبع اباء و اجداد خویش سلوک باید کرد
و طریقه انکه تابع ایشان بجای اورده تابستان بییلاق و قشلاق در ایام تدبیر در زمستان قشلاق دیار بکر و
کار قرات و مالکوی را که ییلاق و قشلاق ما ترکیب مضبوط ساخته بوسویلات نخود کیم مقرر کیم اکون

جمعی کثیر از سلطان نادر دیار بکر امد نعش که بدیار بسر حد پیش با جمع امد و چون مردم با جمعیت و قرار امده اند
قرار و استقرار بیدا کرده اند ما را با لشکر جغتای بعاده و مقاتله مصلحت صلاح آن بیدا که بدیار بکر رویم بیر
و حصون در انجا رو بر کار کنیم تا امرا و سرداران را که هنداد کر بوجان رفیع مقدار بهادران شجاعت و ثبات که حضرت
صاحب قران کامکار ایشانرا بضبط ولایت آن و آذربایجان تعیین نموده بود در فتوحات انتظام میدا شتند ما مقابله
و مقاتله با جماعه مصلحت نمیدانستیم اکنون از این امراء صاحب وجود هیچکس نمانده و میرزا ابابکر طایفه را از دل را
تربیت فرموده عنان اختیار امارت و مملکت بزمره داده که بر قوانین جنگ و رعایت نام و ننک مطلقا وقوف ندارند
هیچ عزیمت و میرزا ابابکر اکرچه شهزاده است و شجاع و دلاور است اما بشر اوقات با عمال نا پسندیده اشتغال
مینماید خطا کرده اینوه در ظل رایت فتح ایت مجتمع اند مجموع ایشان کار دیده اند و کرم و سرد روز کار چشیده مردانه
پای ثبات و وقار فشرده در دفع مخالفان سعی و کوشش نمایم و اینچه وظیفه مروی و مردانکی است بجای اوریم و تا جان
در تن ماست روی کردان نخواهیم شد و فرار اختیار نخواهیم کرد و ظفر و نصرت در مشیت حق است اکر مهم بروی
دیکر رود فا بیانچه بر تا در عالم حقیقت واجبت باری بتقدیم رسانیده باشیم قرایوسف از بنعان امرا قوی دل
شده اظهار بشاشت کرد و سرداران را استمالت داده کفت هرچه حق تعالی بالا رزاق مقدر دارد ملک و مال ما بشان
شماست مردانه باشید و از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شدند و روز اوق که میان فریقین ملاقات
واقع شد لشکر جغتای چنانچه شیوه ایشانست آثار جلادة بظهور رسانیدند و مردم ترکمان نیز پای ثبات فشردند
و دلاوریها نمودند و در مقام مدافعت و ممانعت محکم بایستادند و قرایوسف بنفس خود کوششها بلیغ نموده
صف اعدا درامده از پیادکان سپاه جغتای شش کس از دست راست و شش نفر از جانب چپ در اویخته اخر
زنار او البسه بزیر کشیده و او نیز تا تیر بر اسپ زده خود را از ان ورطه بیرون افکنده تا روز مقابله و مقاتله از جانبین
تا وقت عصر امتداد یافت بعد از ان هر دو کروه بجهت استراحت معاودت نمودند اما شاهزاده و جمعی عظیم از بهادران
جغتای بخاطر راه کرد ناباقته بود و روز دیکر با زمره ابرکید بکوسف آرای کشیدند و از طرفین نادر مروی و مردانکی
داد ندو لشکریان میرزا ابابکر جلادة و جسارت نموده چند نوبت صفوف ترکمانان را در هم شکستند و مردم ترکمان
چنانست که چون صفهای ایشان شکسته شود باز مراجعت کرده بر جای خود قرار کیرند و دو شبانروز و هم رخ بخت
نداده شد لیکن اظهار تجلد نموده تا تار شام بکاوجد و ممانعت مشغول شدند و در روز سیم را کریبان بلجا
روی بمیدان ستیز نهادند و نوبت حرب کرم کشت و در این روز میرزا ابابکر بوهمی عجز نمود داده آثار ضعف و
فتور بر صفحات احوال او ظاهر شد و ما نند روزهای کذشته در جنگ اهتمام ننموده و قرایوسف بکارزار میدان
امده و زود یعیاب میرزا ابابکر اورده باواز بلند کفت که بواسطه عداوت نام و کرکوهای تاحق بسیار واقع شد
و میشود شرط انست که ما هر دو بمصاف در امیم و هر کدام بر دیکر ظفر یابد و سلطنت و مال او را باشد و دیکر
سپاهیان بیکناه از تیغ و محنت خلاص شوند میرزا ابابکر این کلمات استماع نموده اصلا از جای خود بجنبید و پیش نیامد
و بعد از زمانی که هر دو سپاه کینه خواه در هم او بحثند میرزا ابابکر بطرف پوست خود نشان بر یافت را کذاشته
کاو در منزل خویش فرود خواهد امد بود که در منصدی جنک خواهد میرزا ابابکر در پوست قرار کرفت و اسباب و

وتحولات پادشاهی و اغرق را کذاشته با چند کس از جوانان جلد که همراه داشت فرار اختیار کرد و بعضی از لشکریان
او کشته کشتند و بسیاری در اب ارس غرق شدند و از کثرت نفایس اموال و جنه و دواب که بدست لشکریان
ترکمان افتاد از عقب امدن میرزا ابابکر که رعب بر تبریز رسید سپاه او دست بغارت و تاراج بر اورده در
هر موضع که عبور نمودند بمیش شیوه معهود اشتغال داشتند و بتبریز رسیده بنهب و سلب مشغول شدند و انواع ظلم
و بیداد اغاز کردند و چون شب شد شیخ قصاب که از شهر کریخته بود دکانش بسیار برافروخت مردم میرزا ابابکر
آن شاهزاده ها تصور کرده ند که قرایوسف بکامیش ایشان امده است با سواد تبریز را کذاشته بکریختند و از شهر
تبریز جمعی کثیر بشکنجه کشته شدند و میرزا ابابکر متوجه سلطانیه شد و در اثنای این اوقات شیخ زاده اعظم
سلیل اعظم المشایخ فی العالم خواجه سیدی محمد کججی بر سبیل استعجال بجانب اردوی شتافت و چون قرایوسف
از امدن شیخ زاده خبر یافت و حکایات و کرامات پدرش بخاطر او کذشته از انکاه پیوسته امد و شیخ زاده
با عزاز و احترام در اورده بر خویشتن مقدم نشاند و اظهار شوق و نیاز کرده از احوال شهر و خرابی فتنه اداء آن
آن تفتیش نمود خواجه سیدی محمد شمه از غرابت زمان و حوادث دوران که بتبریز رسیده بود در ضمن بکاء
رقت امیز باز نمود چنانچه قرایوسف متاثر و متغیر کشت و شیخ زاده او را بر توجه جانب تبریز ترغیب و تحریص
نمود قرایوسف در جواب کفت که از حضرت صاحب قرانی امیر تیمور کورکان فرزندان بسیار مانده و من عهد
کرده ام که با ایشان خصومت و معادات ننمایم و انچه سابق میان من و میرزا ابابکر واقع شد از جانب او بود نه از طرف
من را با سلطنت و ملک کاری نیست و بر سر کار خود خواهم رفت و قرایوسف در این باب مبالغه بجهت
تا عاقبت بحسن تدبیر و کلمات دلپذیر نوعی ساخت که قرایوسف جمعی بضبط و حمایت تبریز تعیین نمود و بعد
از ان حکم کرد تا نشانی نوشتند که شاهزاده سیدی محمد به تبریز رود و هیچ از حکام و داروغکان از حکم او
سر بازاد بیرون نروند و او نیز بکذارد که بر هیچ افرید ظلم و زیادتی واقع شود و شیخ زاده را اسپ و خلعه
داده جهة استمالت رعایا به تبریز روانه ساخت و بعد عصا و خاکرو دا روهمه بدانجا فرستاد و خود با ترکستان
به تبریز رفت و در حوالی تبریز قشلاق کرد و در جمادی الاخر سنه تسع و ثمانمائه امیر بسطام بدرکاه امیر قرایوسف
امد و منصب امیر الامرایی یافت و همچنین حکام ممالک و محافظان ثغور بدرکاه آن الطاف عنایت او شتافته
و سلاطین و ملوک از روی حسابا کرفتند و خدمتهای بالشکری در جنب معاش پسندیده پیش کرفت و وضیع و
شریف را رعایت نمود **ذکر بال حال امیر بیان و بیان بعضی از قضایا که در مدتی که بعد از ان حادث شد**
میرزا ابابکر چون از لشکر ترکمان روی کردان شده بقزوین رسید و چند روز بکجت
در انجا شد که بیان توجیش در قلعه شهریار باغی شده قاصدی پیش میرزا عمر بن بدان فرستاده است که برادرت
از سپاه ترکمان یافته خراب و حال او در قزوین روزی چند بسر میبرد منجمع بعد من فرصت تا با تفاق بر سر
او رویم و بعد از استماع این خبر میرزا ابابکر شهر بیک را در قزوین کذاشته عازم شهریار شد و بیان امیر قلعه
را فرو کرفته بمحاصره مشغول کشت و امیر بیان پایی ثبات پیش امده جنکهای مردانه کرده و سپاه شاهزاده
روی جلادة بحصار اورده فصیل با بکرفتند و محصوران دست از کار کشیدند و امان طلبیده قلعه را تسلیم نمودند

و میرزا ابابکر قلعه را باسمعیل صدیق سپرده پیر قوچین را با توکل اتش با سار ساخته بجدند تا بکاه بنا و رهنه مال الامان
اندوخته بستد و امرا را با بعضی از جیبه جات کردستان فرستاد و ایشان بجانب صوب رفته غنیمت فراوان آوردند
و خود بطرف درگزین و همدان توجه نمود و درین ولا عمر کوتک بعرض شاه زاده رسانید که بعضی امرا با یکدیگر عهد
بسته اند که تمامی از ایشان برگیرند و میرزا میرانشاه را بسریر سلطنت نشانند میرزا ابابکر عمر کوتک گفت که
اصلا این سخن را با کس مگوی که من از این واقعه آگاه شده ام و از جمله امرا محمد توکل ادیبوقا و پیر حسین برلاس
و اسمعیل اکبر را بگرفت و بجادانی [illegible] اسمعیل برخواست که نوشیهان و پیر علی تاز بگیرد ایشان خبر یافته بگریختند
و کریکاوند موقت بر خواص کرماند از کیفیت حال آگاه گشت و چون استفسار نمود توکل ادیبوقا گفت که اسمعیل
اکبر شیطان زاده شاه رسید که کرا بجای من نصب میکرد جواب داد که میرزا میرانشاه گفت او را بر انداخته جزای آن
توکل بو کند یاد کرد که میرزا ابابکر آن سه خون گرفته را قتل کرد و سر هر یکی را بولایتی فرستاد و پدر را سخنی بحوش
ساخت و امرا و پدرش هر کدام از قصد خبر داشت نزد از بجزان فرستاد چنانچه دیگر اثری از و پیدا نشد و عمر کوتک
و قتلغ خواجه بیاولکه در اصیل اخبار و بیرون مدخل داشت هر یکی را کریم جمع کرد از خراج ملکی معمور بود و میرزا
ابابکر از سرزمین درگزین بجهه قارعون رفت و چند روز در آن موضع با نزهت عیش و عشرت بگذرانید ذکر
عازم شدن میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر با قرا یوسف ترکمان و شهادت یافتن شاه زاده میرانشاه بن
قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه چون میرزا ابابکر از قرا یوسف روی گردان شده عطف
سلطانیه رفت که در تصرف کاشکان بود و از ولایت همدان و درگزین و قزوین و غیره لشکر خود را آراسته
و معمور ساخته و درین اثنا شنید که امرا بجولی قربانی بود و عبد الرحمن با جمعی از مردم از خدمت میرزا خلیل سلطان
اعراض نموده و سا [illegible] اوطوقا او کرها کوچ با خود بعراق برد و با سیرزاران جعفر قربانی در باب مهمات ملکی
مشورت فرمود رایها بر آن قرار گرفت که در موسم حرکت لشکرها متوجه آذربایجان شوند و آن ولایت را از تصرف ترکمان
بیرون کنند و در اوایل بهار میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر با سپاهی فزون از قطرات امطار متوجه تبریز شدند و
برا عذر رسیدند و جمعی از قلعه که و رود بایشان پیوستند و چون این خبر بسمع قرا یوسف رسید امرای عراق را
که ملازمت او بجهت بودند طلب داشت و بزبان رفق با ایشان خطاب کرد که من از قصد ترکمان و بلای شما آگاه ام
و قتلغ و باز نگو ساحل فرات و تخت سلطنت پاسبانی ندارد اکنون این عزیمت میرزا ابابکر که رو بمن آورده
بنا بر آورده بنیاد حضرت صاحب قرانیت و حقوق انعام و احسان آنحضرت و برادران او در ذمه شما ثابت اگر شما
را اصیل نجابت او باشد هیچگونه بیع و بیعت ننماید و خاطر من اصلا بدین سبب نرنجد شما مروت و داد دین
میخواهم که نجات اصل خود یاد دهم و شما با میرزا ده خود ملحق شوید امرای عراق باتفاق او را جواب دادند که این چه سخن است
ما را از خدمات ملازمت شما جدا نمیشویم و دست ارادت من تو باز نبداریم و جانها فدا میکنیم و انجه بر زبان شما گذشت
گذشت که حضرت صاحب قران و پادشاهان میرزا ابابکر در وقت نا حق فلک را بعد داشت اما میرزا ابابکر برادر
خود را که امیر تیمور گورکان با چندین مال و استعداد لشکر آراسته در ولایت گذاشته بود از ملک بیرون کرد و از ره
را بقتل آورده و زنان ارباب ناموس و لشکریان را آزاد ابخشید دارو ییخ ظلم و فسق هیچ در وجود ما بود و جوی که برتبه

اعانت در نیابد است و در نماز زنا آورده جماعتی اند که هر گز در هیچ جنگی نبوده اند و چون در جنگ ثبات ندا
سرداران عراق مثل بسطام و برادرانش مثل منصور و مسعود و جلال الدین غزلک و برادرش یادگار شاه و خالیغ
و طیکه و پیر علی مقدم قورسلدوز و غیرهم سوگندان عظیم بر زبان آوردند که درین قول صادقیم و با امیر یکجهت
و موافق قرا یوسف بواسطه یکجهتی امرای عراق و اتفاق ایشان در امورها و تحل خوشدل شد و از سر استظهار تمام
تهیه اسباب جنگ و قتال اشتغال نمود و چند نفر از امرای عظام و کلانتران احشام را بر شعب غازان نزول فرمود
و جوانغار و برانغار و قول ترتیب ساخته و از مردم شهر هر لایحه حشر انبوه فراهم آورده و هر دو لشکر از جانبین
روی بیکدیگر نهاده و بیست و ششم ذی قعده سنه عشر و ثمانمایه ملاقات فریقین اتفاق افتاد و قرا یوسف
با بر صفوفی که میرزا ابابکر با جوانان کاری خود را بر قول لشکر او حواله کرد از موقف خود را بر شمع تقشون بگرو
ترتیب اگر قول را بوده احتیاج شود خود را از سر بصیرت مساعدت نماید میرزا ابابکر خود متعرض قول شد و
با طایفه از بهادران اصابت جانب برانغار خصم کرد و بهمین صف بر تک و برادرش یادگار شاه بود تاخت و ایشان
تاب مقاومت آن را استوار دانسته جنگهای عظیم کردند و از طرفین جمعی کثیر کشته و زخم دار گشتند و عاقبت شکست
بر تک افتاده روی بگریز آوردند و میرزا ابابکر را غالب بود تا از زنان که بوی دیده لشکریان بر تک و امیر مهر
تعبیه کرده و امیر بسطام بود و جمعی که در جوانغار لشکر قرا یوسف بودند در زمان غیبت میرزا ابابکر بر ابابکر
او حمله آوردند و جمعی که با ایشان بود مراعاتی اهتمام ایشان بوده و بحال از جای برگرفتند و مردم جعفر قربانی چون
آثار ضعف و فتور بر صفحات احوال خویش ظاهر دیدند طایفه از آن جوق کشته و خسته یافتند عنان از معرکه
برتافتند و فوجی از بهادران که متوجه قول میرزا ابابکر شده بودند میرزا بابا حاجی که از زمره مردم جلادت قول
ایستاده بود در مقام ثبات و مدافعت آمده از عار زنان ترکمان چند نفر را بقتل رسانیده و جمعی را زخم دار
ساخته و چون از مردم قول معاونت ایشان هیچکس قدم پیش ننهاد در زمان و زمان مخالفان هجوم کرده بابا حاجی
عنان از مشارکت باز کشیده تعلب پوست و بسطام و سایر امرای عراق عنان خود را از جنگ باز داشتند و قول درآمدند
قلب سپاه که میرزا میرانشاه در آنجا بود شکست یافت و مردم بهر طرف متفرق گشتند و درین اثنا غلام امیر جوکی
دو کس از لشکر قرا یوسف به میرزا میرانشاه رسیدند و او را نشناخته شاه زاده را زخم کاری زده او مرکب جدا ساخت و جمیع
جامه و سلاح از اسب فرود آمده آن سرو چمن سلطنت برهنه ساخته و چون زخم او کاری بود سر با دکش ناکر کان
بین چند کرها بوده تن ما یوفت نام آنجا جدا ساخت و اصلا معلوم نشد که مقتول چه کس است و لشکریان دعقب
حرم میرزا ابابکر را پیش قرا یوسف آوردند و او خمر دو کلف عصمت جای داد و پیش حواجر خویش فرستاد و غلام
ترکمان که سر میرزا میرانشاه را نزد قرا یوسف آورده بود او بقتل رسید و مقتول گشت و سر شاه زاده سعید الملک
بر پیرزنان او سپرده در مهابه دفن کردند و بعد از مدتی خس هوری سمرقند اوردند با تاوراء النهر برده در قبه الخضرا
کش مدفون گشت و چون در اوده و بی جامی شاه زاده کس ماند بابا حاجی را در دو صف یک شاه زاده که هر سو دو کرفت
و میرزا ابابکر بعد از سعد ناصر از تعب بر اینان گشته با سبب اندکی که رسید از مردم خود اثر نماند با جان
از عقب کریختگان دوان شد و قرا یوسف در بود که هیچکس بر پی او نرود و الحق با فراوان و غنیمت بی پایان و

سپاه ترکمان افتاد و دلان بیار زرها از بوسیده بودند و ترکمانان نادانسته آن را بهای ارزان و قیمتی اندک
فروختند و هر اسبی که بعلت جمهور ترکمان افتاد و او را از دوقاده بود پیوند شد میمودند قرا یوسف از الحا
هیچکس طمع نکرد و میرزا ابابکر عنایات ننمود و چون اسباب سلطنت بیرون از حد و حصر بنصیب ترکمان
آمد قرا یوسف خاطر بر پادشاهی قرار داد و شاه و سپاه متوجه ییلاق المراق شدند و امیر بسطام که در آن مقام
آثار جلادت بظهور رسانیده بود جهت بر تربیت عظیم یافت و چون در ییلاق نزول کرد در خطبه و سکه
اندیشها نمودند و خاطر قرا یوسف چنان بخواست که فرزند خود پیربداق را بر تخت بنشاند لیکن از دور
و تزلزل شرم میداشت و درین اثنا قرا یوسف رسولان با تحف نامها و ترکات و نفایس که از اردوی میرزا ابابکر
گرفته بود برای ملوک و سلاطین اطراف آفاق روانه کرد و یکی از معتمدان خود را با پیلاکات سزاوار نزد سلطان
احمد جلایر ببغداد فرستاد و پیربداق پسر خود را مصحوب رسول پدر خویش کرداند و عریضه بسلطان احمد
نوشت و چنگیزخانی یادشاهان از سال نوا اعیان پدر و پسر چون بدار السلام رسیدند سلطان صوف
نوازش و انعام بجهة مردم رسانید و ایشان را بکرامات معزز و موقر ساخت و جواب مکتوب پیربداق از روی
محبت و مودت نوشت و او را عهد بعهد مزید نخواهد و جهت او چتر و دیگر اسباب سلطنت بدست یکی
از ملازمان خاص مرسل داشت و فرستادگان را که در صحبت علی سلطان باز گشتند و چون اهتمام سلطان
احمد در باره پیربداق معلوم قرا یوسف گشت اظهار بشاشت کرد و در باب سلطنت فرزند بهیان شک
جستند او را بر تخت نشاندند و در جمیع ممالک که متعلق بوی میداشت خطبه و سکه بنام و لقب پیربداق
موشح ساخت و در مناشیر و احکام فرمود که چنین نویسند که پیربداق خان بها در یلیغندی ابو النصر یوسف
بهادر سوزیمز و چون پیربداق بمجلس پدر آمدی قرا یوسف دست او را گرفته بر بالای تخت نشاندی و خود
در پایین بعبودیت ایستادی و از ملازمان قرا یوسف هر که اسیری یا برده داشت بموجب حکم ملازم
پیربداق خان کشتند و هر جا که موضعی از آنجا بود قرا یوسف در قرسو رغال بزرگان کشیده بود بدیوان او
باز گشتند و اتصاف انکه پیربداق با حسن صورت و پاکیزگی سیرت جمع داشت و چند روز که در نتکنای
دنیا بر تکاپوی طبیعت گرفتار بود ضرری بهیچکس نرسانید و در حطوریره و بردباری و کرامت اندیشی شکوه بید
پادشاهان گیلان و ملوک شروان و والی گرجستان و حکام کردستان و سرداران حسن کیف و ماردین
ایلچیان فرستاده و پیشکشها روانه کرده زبان تهنیت گشادند و مژده جلوس جدید و توریث و تبرک و
تاریک رسید قرا یوسف پیش سلطان احمد قاصدی فرستاد که چون آنحضرت بجدید پیربداق فرزند خوا
و برای او چتر و دیگر تجملات پادشاهی فرستاد بنا بموجب فرمان واجب الاذعان ولایت حکومت مملکت
آذربایجان باو مفوض داشتیم و خود در مقام لشکرکشی و تدبیر امور مملکت و دفع شر بعضی از کردستانیم
و چون صورت حال بدین نهج بود واجب نمود که بعرض رسانیم با قرار حال خاکسار ذکر بعضی از قضایای
متفرقه و حالات متنوعه ۵ م یکی از وقایع آن بود که بعد از آنکه میرزا ابابکر
قرا یوسف بسطام را عکوتر عراق عجم فرستاد و او بدانجا رفته قلعه سلطانیه از کاشکان میرزا ابابکر

انتزاع فرمود و قزوین و قلعه شهریار و درگزین و همدان را تحت تصرف در آورد و بعد از ضبط این ممالک
بجانب فرمان روی بعراق عرب نهاد و ایل و حشم بسیار جمع کرده و مجمع دیگر آنکه بابا حاجی چون از معرکه قرا یوسف
عنان برتافت بقلعه کاورود و رود در آمده آن را مستحکم ساخت و امیر قرا یوسف بابا کمال خاص ملاع را با لشکر بوده از امرا
ترکمان بوده را بمحاصره قلعه مذکور فرستاد و او بدانجا رفته در مقام تسخیر حصار آمد و ترا که این قلعه کبری او نصب
عراده و منجنیق و غیره لک نبود ایستد و هر روز بوصاو جوانان که در کار خندق صف کشیدند و تیرها انداختند
و از شست قضا تیری کشاد یافت و بر رو ی بوساآمد و جراحات امداد پذیرفته بهمان زخم در گذشت و بعد از آن
قرا یوسف بدر قلعه آمد و چون دید که حصار مستحکم است از محاصره پشیمان شد و بزعم او چنان بود که بیک
حمله از صد قلعه است و خوشه میکفت که مردم عاقل چگونه چنین حصار اختیار کنند که از اطراف تیر بدو
آید و از جانب بگل و دیگر آنکه قاضی عماد الدین باشاره سلطان احمد چنانچه مذکور شد و بعد از فتح قلعه النجق
مشغول گشت و در ابتدا مدتی را بجاه الاول بار رسانید و سرداران و کلانتران بعضی ولایات را که در حوالی قلعه واقع
بود کوچانیده با خود بقلعه برد و چون سلطان احمد از تبریز بغداد رفت و در تبریز حاکمی موجود نبود قاضی با جمع
استبداد و استقلال را بر افراخت و با آنکه قرا یوسف میدانست که استخلاص آن قلعه بهیچ وجه متصور و ممکن
نیست نشان نوشت که قلعه را سوختع چند که نزدیک بان واقعست بر قاضی مسلم باشد و بعضی از ولایات را
که از قلعه النجق با جانب الحاله مدیست متعلق داشت بعزیز خود برانی داشت و چون قاضی عماد الدین از مردم بعضی
نخجوان بود و بعقل و کیاست از اقران ممتاز و منفرد بود مثال را اکرفت و همه تومان نخجوان رجوع بدو کردند و هر
ولاق که بهر جانبی نوشت مطبوع و رغبت و همه تسلیم مینمودند و در اندک زمانی مال فراوان جمع آورد و هر روز جمعیت
قاضی زیاده میشد و چون نخوت حکومت در دماغ او رسوخ یافت با برادران گفت که طایفه از اتراک و تاجیکه
را که در حوالی حوزه و مقام دارند پیش خود بیاورده که بسیار مهمات از ایشان میکشاید که از آنکان نی
آید و منافقی اجل قاضی را بر آن داشت که اتراک و تاجیکه و بسیل و برادران و اقربای او را برخلق جمع کرد و جمال الدین
و شهریار و برادرش نصاعد را از تخت کوچ بقلعه در آورده و بیک جانب قلعه را بدیشان سپرده و طوفه و مرسوم مقرر نمود بموجب
دلخواه مقرر ساخت و چون مدتی از این قضیه بگذشت و ترکمان مشاهده کردند که ورود و تبره قاضی هم مردم را ترک
و هیچ یک از ایشان را در امور ملک و مال مدخل نمیدهند با بعض و حسد در خاطر آن قوم اشتعال یافته بایکدیگر
قرار دادند که روز چهارشنبه وقت نماز پیشین که در رحانه قاضی جمع شوند و او را زبیال برکرفته قلعه را متصرف
در آورند و متفرق ساختند که چون بیلان خبر یافت کسند هر کس که با شد دست بسلاح برده و صباح روز چهارشنبه
بعرض قاضی رسانید که ترکمان جمعیتی کرده بودند و در رخنه سکاری میکنند قاضی با برادران گفت که قرار
مجموع ترکمان را جمع باید کرد تا هر کرا که قابل باشد نگاه دارد و اهل شر و فتنه را از قلعه بیرون کنیم و در بعضی روز پنجشنبه
ظهر که قاضی در خواب بود ترکمان بر در خانه او مجمع گشتند و بیلان خبر را آوردند و تنها کشیده قدم پیش نهاد
و چون شور و غوغا بالا گرفت تاج الاسلام برادر قاضی که مردی قوی و پهلوان بود با شمشیر کشیده از خانه
بیرون دوید و شهریار بر در خانه نگاه داشت چنان بر سینه او زد که از پشتش سر بیرون کرد و شاه محمود برادر دیگر

قاضی تا تیمورکان اند یکروز پدر بهاء خاصی نوبتی بهم او را بلک چوب تیر آخر ساخت و بعد از این حالت خواب از
خواب بیدار شده با شمشیر در برابر اعدا نهاده و چندان جنگ کرد که او را پاره پاره ساختند و مجموع نوکران
قاضی علاء الدین را کشته اموال ایشان را در میان هم قسمت فرمودند و با یکدیگر مشورت نموده گفتند اگر ما بسبب
قلعه مشغول شویم ممکن که از عهده دارایی آن بیرون نتوانیم آمد اکنون مصلحت آنست که قلعه را باسکندر
پسر قرا یوسف سپاریم و خود بملازمت او گردیم و از اینجا تا بویتان و شش فرسخ است بهمین شب کس باسکندر
او را بعد فرستاد تا خاطر جمع شود و شهریار بطلب اسکندر روان شد و شهریار بقبول او رسید حال عرضه
داشت اسکندر با آن مقدار سوار و پیاده که داشت بر جناح استعجال در حرکت آمده بقلعه نزول
کرد و در احوال اهل حصار نظر امعان بکرد بسبب آثار نجابت بر صفحات روزگار ایشان ظاهر یافت و هر یک
از آن سرداران بمنصبی تعیین نمود خاصی را مقرب حضور ساخت و شهریار را بامارت دیوان نصب فرمود و وکیل
و نایب و ندیم او را داشت و صوبه فی قلعه النجق را معروض امیر یوسف کرد اند و خدمت ایالت قلعه
را باسکندر تفویض کرد ذکر تتمه احوال میرزا ابابکر و انجام مهم کارزار شهزاده بهادر و در سنه احدی
عشر و ثمانمایه میرزا ابابکر از تبریز هزیمت یافته براه یزد متوجه ولایت کرمان شد و چون بدان حدود رسید ایلچی
پیش سلطان اویس پیر امیر ایدکو که حاکم آن ولایت بود فرستاد که دواب و چهارپایان ما لاغر اند اگر [illegible]
در طرف سیرجان که علفخوارات است نزول افتد که چهارپایان فربه شوند و ما [illegible] مصلحت [illegible]
باشد سلطان اویس و [illegible] باب [illegible] مکان کنند که اگر ابابکر بطرف [illegible] ولایت را زیر
زیر کند و بر سلطان اویس و امرا در اظهار اطاعت و انقیاد مبالغه نمودند و امیر بیک فرستادند تا شاهزاده
بر خلوص نیت ایشان اطلاع داده بشهر رسانند و امیر بیک در [illegible] میرزا ابابکر رسیده بخطوط نظر
التفات و عنایت شده بکمال لطف پادشاهانه [illegible] اعلام سلطان اویس کرد و چون میرزا ابابکر بحدود کرمان
رسید سلطان اویس بجهت استقبال بیرون رفت و شاهزاده را باعزاز و احترام تمام بشهر آورده و در قصر [illegible]
نزول [illegible] فرمود و چند روز بعیش و طرب گذرانیدند و میرزا ابابکر سلطان اویس را پادشاهی و استقلال [illegible]
و عنان حل و عقد [illegible] در قبضه اختیار او بیرون رفت و معنی لا یجتمع [illegible] شوند و لا سلطان فی [illegible]
پیوست و میرزا ابابکر قتل سلطان اویس بر صفحه خیال بنگاشت و [illegible] در خاطر داشت تا در
آخر روز کرمانیان طبل جنگ زده بر آن قصر [illegible] فرود گرفتند و نوکران میرزا ابابکر که در محلات فرود آمده بودند
مجال آن نیافتند که باو ملحق شوند تا روز دیگر که آفتاب بلند شد لشکر کرمان بر در قصر صف کشیده ایستاده
بودند [illegible] هیچکس قصد شاهزاده نکند و او [illegible] ولایت خراسان کند [illegible]
دیگر منعطف ساخته میرزا ابابکر از قصر بیرون آمد با معدودی [illegible] الله اکبر بیرون رفت و عازم جانب
سیستان شد و بمقصد رسیده [illegible] شاه قطب الدین [illegible] و عهود استحکام یافت و [illegible]
آن شد که حضرت خاقان سعید شاهرخ بهادر سلطان بدان صوب لشکر کشید چنانچه [illegible] مذکور [illegible] بیان
خواهد گشت ان شاء الله تعالی القصه چون میرزا ابابکر از ولایت کرمان نهضت نمود سلطان اویس بکرمان [illegible]

متمکن گشت و لشکری بجانب گرمسیرات و کیچ و مکران فرستاد و از آن سپاه طایفه که بجانب سیستان رفته
و بعرض میرزا ابابکر رسانیدند که شهر کرمان خالی است چه لشکرها بگرمسیر رفته اند اگر شاهزاده در حرکت مسارعت
نموده عنان عزیمت بآنجانب منعطف میسازد شهر بزودی مستخلص میگردد و میرزا ابابکر [illegible]
کرده از سیستان متوجه کرمان شد و در عشر آخر جمادی الآخر سنه احدی عشر و ثمانمایه در آن خطه نزول فرمود و
سلطان احمد این خبر شنیده متحیر گشت و از غرایب اتفاقات آنکه مقارن این حال لشکریان که بجانب گرمسیر رفته
بودند رسیدند تقویت کرمانیان پدید آمد و در چهارم ماه رجب سلطان اویس با لشکر جرار روی بجانب [illegible] نهاد و
در رابع عشر شهر مذکور فریقین را ملاقات واقع شد و قراولان جنگ [illegible] و جدال بازیدند و امیر بیک نام از
کرمان کشته شد رعب و اضطراب بحال کرمانیان راه یافت و میرزا ابابکر در محاربه توقف نمود هر دو گروه در
مقابل یکدیگر فرود آمدند سلطان اویس فرمود تا پیرامن اردوی او خندق کندند و چون شب شد میرزا ابابکر شبخون
آورده [illegible] خندق آمد و از آنجانب هیچ اثری [illegible] و خود [illegible] میرزا ابابکر فرمان داد تا تیر چند [illegible] لشکرگاه
غافلان انداختند باز گشتند روز دیگر علی الصباح میرزا ابابکر [illegible] سلطان اویس [illegible]
[illegible] که چون هر دو گروه در هم آویختند کمین بیرون آمده دست
بردی نمایند و سلطان اویس [illegible] پیش کرد و با لشکر مقابل شد میرزا ابابکر
[illegible] اگاهی یافته [illegible] کرمانیان [illegible] خوف بر ضمیر [illegible] مستولی گشته [illegible]
برتافت و تا جیرفت در هیچ مکان [illegible] توقف ننمود کرمانیان شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده
روی در سپاه میرزا ابابکر نهادند و قتل بافراط کردند و چون شاهزاده بجیرفت رسید الوس و احشام بدو پیوستند
و سلطان اویس لشکری [illegible] و خود سلطان حسین [illegible] جیرفت کرد و بعد از محاربه با میرزا ابابکر
منهزم باز آمد سلطان اویس [illegible] مشغول شد و با لشکری آراسته متوجه میرزا ابابکر شد و بعد از تلاقی
فریقین و محاربه [illegible] شکست بر میرزا ابابکر افتاده و شاهزاده در آن معرکه زخمی عظیم یافته مرغ روح او از قفص
کالبد بجانب [illegible] نمود انا لله و انا الیه راجعون الحکم و البقاء لله ذکر مخالفت اولاد میرزا
عمر شیخ بعد از موافقت و یکدلی و ادای الفت [illegible]
و معاهده [illegible] میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را معتقد [illegible]
[illegible] فرمود تا [illegible] توابع و مضافات [illegible] میرزا محمد [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد عازم اصفهان شد [illegible]
[illegible] و چون میرزا رستم [illegible] پیش آمده و میرزا پیر محمد [illegible] اصفهان [illegible]
بجانب شیراز باز گشت و میرزا اسکندر [illegible] خراسان فرستاد [illegible]
[illegible] بجانب اصفهان شتافت و میرزا رستم مصاحب او [illegible] استقبال [illegible] میرزا اسکندر
نهضت و احترام تمام بشهر آورده و میرزا پیر محمد از اجتماع و اتفاق ایشان اندیشناک گشت و نوکران میرزا اسکندر که
در شیراز [illegible] بودند معتقد کرده [illegible] و میرزا اسکندر [illegible] میرزا رستم [illegible] التفات بر تهیه اسباب [illegible]

انداخت و هر دو [illegible] در آن وقت یکدیگر را با لشکری گران عازم شیراز گشتند میرزا محمد [illegible]
الدولت [illegible]
فرموده [illegible] و مقارن این حال میرزا اسکندر [illegible] سلیمان علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
رسیده [illegible] آمد و [illegible] سپاه تیمور خواجه [illegible] ایشان ساخت و میرزا [illegible]
ساخت تیمور خواجه [illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible] میرزا رستم [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر فرموده [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه فارس [illegible]
[illegible]
مجموع [illegible] میرزا محمد با وجود [illegible]
[illegible] شیراز شد [illegible]
تا از شام بشهر رسیدند میرزا رستم [illegible]
[illegible]
محاصره تا [illegible] میرزا رستم و میرزا اسکندر [illegible] فتح شیراز [illegible]
دست از محاصره باز داشته لشکری بجانب گرمسیرات فارس [illegible] ولایات را [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] میرزا رستم [illegible]
[illegible] امیر حسن جاندار [illegible] یوسف جلیل [illegible] میرزا رستم
[illegible] اصفهان [illegible]
فارس [illegible] شاهزاده [illegible] میرزا رستم [illegible]
[illegible] میرزا محمد [illegible] میرزا رستم [illegible]
[illegible]
[illegible] علی الصباح میرزا پیر محمد [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] برلاس [illegible] شیخ محمد جوان [illegible]
[illegible] خواجه حسین [illegible] میرزا رستم [illegible]
[illegible] سلطانشاه [illegible] میرزا اسکندر [illegible]
[illegible] امیر حسن جاندار [illegible] صفوف [illegible]
رستم [illegible] سپاه فارس [illegible] لشکرها [illegible] کوشش

[illegible] میرزا رستم [illegible]
آمدند امیر حسن جاندار و پیر شیخ یوسف جلیل و سلطانشاه و محمود [illegible] میرزا رستم [illegible]
[illegible] خراسان شد و میرزا اسکندر [illegible] کشت و چون میرزا پیر محمد [illegible]
حکم فرمود که دیگر هیچکس [illegible] نوکران و متعلقان میرزا رستم [illegible] اصفهانیان [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible] پادشاهانه [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible] امیر حسن جاندار [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible] خاقان سعید [illegible] ایشان [illegible]
و میرزا پیر محمد [illegible] محمد قپچاق [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible] کاشان [illegible] اصفهان شد [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
و حکومت اصفهان [illegible] شیخ محمد جوان [illegible]
[illegible] کاشان [illegible] شیراز باز گشت [illegible]
[illegible] خوزستان شد [illegible] شیخ زاده [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible] عبدالله [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] مطاوعت [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] مشورت [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible]
[illegible] عواطف [illegible] سرافراز گشتند [illegible]
[illegible] دارالامارت [illegible]
[illegible] چهار [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] شاهزاده [illegible] خوزستان [illegible]
[illegible] میرزا پیر محمد [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] ذکر احوال میرزا رستم و میرزا اسکندر بجانب فارس جهت
برادر بار دیگر ٥ ٥ ٥ میرزا رستم [illegible] حضرت خاقان
سعید [illegible] سرافراز گشت [illegible]
[illegible] میرزا اسکندر [illegible]
دارالامارت [illegible]

که با فشار دادن زبان بگشاید در ظلمت لیل از ظاهر پایان بجانب بلخ و شبرغان روان شد و بعد ورود آن ولایات
رسیده جمعی بدو پیوستند و میرزا قیدو که در بلخ بود نیز همراه شد و لشکری فراهم کشیده و چون از تنگ
احوال میرزا اسکندر اطلاع یافت روی بدفع او نهاد و فریقین بیکدیگر رسیده جنگ پیوسته شد و میرزا
اسکندر طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشت و جمعی که با او بودند متفرق شدند و شاهزاده مشارالیه
تغییر وضع کرده خواست که از جیحون عبور کند اثنا هنگام ظلام تموج که بر روی اعتماد تمام داشت بگریخت
و بنابران عزیمت فسخ کرده و در صحرا و بیابان میگشت تا بحوالی اندخود افتاد حاکم آنجا امیر سید احمد ترخان که حضرت
خاقان سعید آن ولایت بدو ارزانی داشته بود خبر یافته باستقبال شتافت و او را در مقام مناسب فرود
آورده خدمات شایسته بتقدیم رسانید و صورت واقعه معروض مسامع کارکنان پایه سریر اعلی گردانید
و میرزا اسکندر اندیشه مند میبود که از پرده غیب چه روی نماید و چون پرتو شعور حضرت خاقان سعید
بر این قصه افتاد مصحوب نوکر امیر سید احمد نشان واجب الاذعان فرستاد که مستحفظان طرق و ثغور
اصلاً متعرض متعلقان میرزا اسکندر نگردند و بگذارند تا هر جا که خاطر ایشان خواهد بروند و در هر مکان که روند
برکات [illegible] او را بدرقه داده بسلامت بگذرانند و سفارش این امر بنوکر امیر مشارالیه در باب
میرزا اسکندر از موقف اجل میرزا پیر محمد ارسال نموده شده بود و بعد از تمهید مقدمات و نصایح مشفقانه
و بیان فضیلت رعایت صله رحم و انواع حکایات در آنجا مثبت گشته که مقصود آنکه فرزند میرزا اسکندر
را از طلبیده بعنایت و شفقت مخصوص سازد و ناحیه از نواحی مملکت را با او مسلم دارد و در باب شرایط اخوت
نکته نا مرعی نگذارد و میرزا اسکندر چون بر مضمون مکتوب حضرت خاقان سعید اطلاع یافت با خواص
خود مشورت نموده عازم فارس شد با امید آنکه شاید که برادر شرط ملاقات اخوت ملاحظه کرده زنگ کدورت
از آیینه ضمیر او بزداید و بمقتضی لا تثریب علیکم الیوم فرموده از جرایم در گذرد و شفقت و ترحم
فرماید و در وسط مسافت می پیمود و صحرا و بیابان قطع میکرد و از رعیت لحظه نمی آسود تا در بیست و ششم
ماه رمضان سنه ثلث عشر و ثمانمائه از تنگ الله اکبر شیراز گذشته و متعلقان را در بیرون گذاشته پیاده بشهر
در آمد و بخانه خواجه حسین طبیب رفته در وقت افطار خبر بمیرزا پیر محمد رسید دست از طعام باز کشید
و او را باحترام طلبیده انواع تفقد و دلجویی بجای آورد و اسباب پادشاهی برادر مرتب داشته فرمود که در
[illegible] باغ [illegible] که اتابک شاه شجاع بود بخیر و خوبی فرود آید و میرزا اسکندر با خاطر آسوده
از مجلس برادر بیرون آمده در آن منزل بسعادت و اقبال قرار گرفت **ذکر شهادت یافتن شاهزاده عالی گهر**
میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ و جلوس میرزا اسکندر میرزا پیر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیراز
او را مصحوب خویش گردانیده با لشکر گران متوجه تسخیر دار الاماره کرمان شد و منازل و مراحل پیموده چون بنواحی
[illegible] رسید سید حسین شربت دار که شاهزاده او را از رتبه طبیبی بمرتبه امارت رسانیده بود با طایفه
از اشرار صورت خوبی بخاطر گذرانیده در حین [illegible] از اطراف و جوانب خرگاه شاهزاده در آمدند [illegible]
سلطنت را از پای در آورده [illegible] و میرزا اسکندر [illegible] ساعت از آن واقعه

عظمی آگاه شده با دو رفیق سر خویش گرفت و راه شیراز در پیش و بعد از دو شبانه روز بشهر رسیده و با جمعی از خواص
که قایم مقام میرزا پیر محمد سعید شهید بود ملاقات فرموده کیفیت حال باز گفت آنانکه در شیراز بودند گمان بردند
که این حرکت شنیع از میرزا اسکندر واقع شده است و چون مردم اردو متعاقب رسیده آنچه واقع شده بود تقریر
کردند امرا و اعیان و کلویان فارس میرزا اسکندر را بپادشاهی برداشتند و خواجه علاء الدین محمد که داروغه
ناموس فارس بود بضبط شهر و برج و بارو قیام نمود و حسین شربت دار بعد از آن جرات و جسارت و شقاوت
و خسارت برادر خود علی را بوثاق میرزا اسکندر فرستاد تا او را بفرمان شربت چشاند و او خود مصاحب برق [illegible]
شیراز رفته بود و در عنان [illegible] امیر عبد الصمد بجانب یزد روان شد و باقی امرا اظهار اطاعت و انقیاد کرده در
ملازمت او گریستند و آن ملعون ناکار عظمی هر چه تمامتر بظاهر شیراز آمده و رسیدن سعادت خبر
آن بیدولت بر او تاختند و از جوانب شهر جنگ در انداختند و حسین شربت دار بدروازه موردستان رفته
با کلو علاء الدین محمد سخن گفت و جوابهای سخت شنید و در آن روز از بامداد تا وقت عصر از طرفین آنچه
امکان سعی و کوشش بود در امر محاربه بجای آورده اند و در آخر روز یکی از امرا از درب موردستان بشهر در رفت
و خواجه حسین این خبر شنیده پریشان خاطر و بد حال متوجه بیرون خود گشت و سایر امرا و لشکریان بملازمت
میرزا اسکندر کرمند و شاهزاده فرمود که دروازه موردستان بگشایند و در آن شب سرداران سپاه و اجناد
بیکبار بشهر در آمدند و آن غدار ناکار یعنی حسین شربت دار با چند مملوک بجانب کرمان فرار نموده و روز دیگر میرزا
اسکندر چون آنکه تمامی با حسین موافقت نموده بود ند از میان برداشت و بر سریر ایالت فارس متمکن گشت و
امرا که ایشان را میرزا پیر محمد بر سم منقلای بولایت کرمان گردانیده بود از استماع این واقعه از هم فرو ریختند و در صحبت
بیکدیگر عازم شیراز گشتند و از آنجمله امیر صدیق در راه حسین شربت دار را گرفته و بند گوش او را بریده با جمعی از
نشان چشم نزد میرزا اسکندر فرستاد و بعد از آن ملعون را برادر شیخ سعدی قدس سره آورده ند و در آنجا حسین
را آرایش زنان کرده و بعضی از بروت و ریش او تراشیده بر گاو نشاندند و کلاه دولتش بر سر نهاده پیش میرزا اسکندر
آوردند شاهزاده از وی پرسید که چرا قصد برادر و مخدوم من کردی حسین جواب داد که اگر نسبت با او قصدی
واقع شد آخر دولت بتو رسید میرزا اسکندر کارد کشیده بدست خود چشم راست او از حدقه بیرون آورد و فرمود
تا بر خم جای او را هلاک ساختند و سر آن مخذول را مخذول گردانیده باصفهان فرستادند و بدن نجسش تا سه روز
روز که او بخته بودند بسوختند و مجموع امراء میرزا پیر محمد پای در ربقه انقیاد میرزا اسکندر نهادند الا امیر [illegible]
یزد و او با وجود آنکه نوکر قدیم شاهزاده مرحوم میرزا عمر شیخ بود تمرد آغاز نهاد و امیر عبد الصمد و طاهر را که بر
یک ملک اقارا که مخدوم او بود غارت کرده و میرزا اسکندر بر این امر اطلاع یافته امیر عبد الله و امیر عبد الکریم و
خواجه محمود خوارزمی را بجانب یزد فرستاد و خود بجانب اصفهان توجه نمود و در اثناء راه شنید که خاطر
که در خاطر هیچکس نمیگذشت در ولایت اصفهان روی نمود بیان این سخن آنست که سلطان معتصم بن سلطان زین العابدین
بن شاه شجاع چون جدش میرزا از حضرت صاحبقران بسمرقند برده بود او بولایت شام رفت و در بین آن از آنجا باز گشته
پیش امیر قرا یوسف آمد ملحوظ نظر اعزاز و احترام گشته چند روز در ترتیب عیش و عشرت گذرانید آنگاه با اتفاق

بنظام خانه کی و دولت قاضی احمد صاعدی عازم اصفهان شد و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید برلاس و امیر
حلیا شاه که در اصفهان بودند باستقبال شتافتند و جنگ ناکرده متوجه یزد گشتند و امیر فاضل از میرزا عمر شیخ
جدا شده در کوشک زرد بخدمت میرزا اسکندر رسید و صورت حال معروض داشت میرزا اسکندر امیر صدیق
و امیر کیومرث و امیر بیان [illegible] را که جنگ ناکرده بجانب یزد میرفتند فرستاد و خود روی بدفع سلطان معتصم
آورده و هر دو سپاه در حوالی آتشگاه بهم پیوستند و بدین سبب [illegible] کشته نزدیک قول میرزا اسکندر
آمدند تا ملازمان رکاب اسکندری بحضرت و یاوری حضرت [illegible] از دودمان مظفری برآوردند [illegible]
از معرکه منازعت را فتند و اکثر اعیان عراق و آذربایجان اسیر و دستگیر شدند سلطان معتصم شکسته و منهزم بحوالی
اصفهان رسید و جوی پیش آمده خواست که اسب از آن جوی جهاند و شاهزاده مردی گران بود خود را نگاه نتوانست
داشت برقفا افتاد بهادری از عقبش رسیده سر او را از بدن جدا ساخت شعله حیات و آتش فتنه او فرو نشست
و قاضی نظام الدین احمد صاعدی عصابه عفت بر پیشانی بسته بار خانه و چهار دانگ و دوده انگه اصفهان ترتیب
آغاز نهاد و بدین واسطه انواع خرابی بظاهر اصفهان راه یافت و در این اثنا میرزا رستم برخصت حضرت خاقان
سعید از جانب خراسان رسید و قاضی احمد صاعدی با او بگریختند از آن باستقبال شتافتند و میرزا اسکندر از امیر
خبر یافت امیر عبد الصمد را که از بند یزد خلاص شده بود بیزد فرستاد و بیکی از امرا تاخت جرنادقان روان گردانید
و چون عازم شیراز شد جمعی از امراء میرزا پیر محمد که جنگ ناکرده متوجه یزد شده بودند در اثناء راه امراء میرزا اسکندر
صدیق و کیومرث و بیان با ایشان رسیده جنگ کردند و اسکندریان غالب آمده امیر حلیا شاه با ایشان پیوست و در کنار
گریخته راه خراسان پیش گرفتند و چون آنجا رسیدند میرزا رستم عزیمت نمود تا اجازت خواسته بعراق آمد چنانچه
مذکور شد و ایشان نیز همراه بودند و امراء میرزا اسکندر فرستادند و طاهر را که داشتند و بنا بر ظاهر و کوتوال قلعه
یزد که سردار یزدیان بود [illegible] بکار تام محتاج بود آمده با بکر طاهر را در قلعه قایم مقام خود گردانید و بسبب آن اسباب
بیرون رفت و طاهر پیش امراء میرزا اسکندر که بمحاصره یزد آمده بودند خبر فرستاد که عرصه خالیست فرصت
باید شمرد امراء [illegible] بیزد در آمده ریختند و جمعی کثیر از اهل فتنه را بقتل رسانیدند و میرزا اسکندر [illegible] با فتح
امیر یوسف جلیل را بحکومت آنجا تعیین فرمود و چون میرزا اسکندر بر مملکت فارس و بعضی از عراق عجم استیلا
عرضه داشتی بخراسان پیش حضرت خاقان سعید فرستاد مضمون آنکه بعد از واقعه ناگزیر برادر سعید شهید
بر ترفیه حال رعایا و امور ملک داری شروع نموده شد و مهمات فی الجمله نظام و انتظامی گرفت اکنون التماس آنکه از آن
هر کرا مصلحت دانند تا بعراق فرستند تا مدد و معاون یکدیگر باشیم حضرت خاقان سعید در جواب شاهزاده جوان بخت
میرزا بایقرا کشیده او را بطبل و علم و سایر اسباب پادشاهی معزز و محترم ساخت و روانه عراق عجم گردانید و بمیرزا
اسکندر نوشت که لطف یزدانی و عنایت سبحانی با و فرزندان ما را بمرتبه جهانبانی رسانیده و آن منصب عالی
اسلاف بالاخلاف رسید جا بجا اکنون مطالب امور ملکی که تختگاه سلیمان [illegible] موسوم است بان عزیز انتقال
یافته بمقتضی لئن شکرتم لازیدنکم شکر منعم که عقلاً و شرعاً بر منعم علیه واجبست بجای باید آورد تا موجب
مزید دولت و بخت گردد و با مضمون سنشد عضدک باخیک را ملاحظه کرده با برادر من او میرزا بایقرا که [illegible]

رشد و نجابت از ناصیه او ظاهر و لایح بود بآن صوب روانه کردانیدیم وظیفه آنکه طریق ملاطفت سلوک
دارد تا عقد الفت انتظام گیرد و امر بموافقت التیام پذیرد و لله الحمد والمنه که آن سعادتمند انشاالله از وصایا
مستغنی است و جا و الزم که برادران و خویشان را در نظر اعزاز و شفقت خویش جای دهد که اینمعنی در ثبات دولت
و بقای سلطنت اثر عظیم دارد و طریق مکاتبات سلوک داشته ابواب مراسلات مفتوح گرداند و از روی
که باشد اعلام نماید تا در اتمام آن لوازم اهتمام مبذول افتد و با جابت موصول گردد انشاالله تعالی **ذکر محاربه**
میرزا رستم و میرزا اسکندر و رفتن میرزا رستم پیش قرا یوسف از گردش چرخ ستمگر میرزا اسکندر چون
بواجبی ضبط مملکت فارس نمود اندیشه بر تسخیر ولایات عراق عجم گماشت و امیر عبد الصمد و امیر صدیق را بجانب
اصفهان روان فرمود و ایشان بطرف ورزنه رفته قلعه آنرا مضبوط ساختند و میرزا رستم از این صورت آگاهی یافته
با لشکرها متوجه آن صوب شد و بمحاصره آن قلعه اشتغال نمود و چون پرتو شعور میرزا اسکندر بر این خبر تافت امیر [illegible]
و امیر یوسف جلیل را با فوجی از لشکریان بمدد محصوران فرستاد و میرزا رستم از توجه سپاه شیراز خبر یافته
باستقبال ایشان شتافت و آنجماعت چون خاطر مقاومت میرزا رستم نداشتند پناه بقلعه دستجرد برده و میرزا
رستم برادر خود میرزا بایقرا را که در آن نزدیکی بعراق آمده بود بلطف و تفقد بسیار خوشنود ساخت و
باتفاق محاصره نمودند و در اثنا ناگاه خبر آمد که بعقب ایشان رسید میرزا رستم عازم اصفهان شد و میرزا اسکندر
نیز متوجه آن صوب گشت میرزا رستم سه فرسنگ استقبال نمود و آن دو لشکر مانند امواج بحر اخضر بهم رسیدند
و بعد از ساعتی که از جانبین مطاردت و مجادله نمودند میرزا اسکندر بموضع اترکاه نزول فرموده در آن روز امیرزاده
خلیل سلطان با ده هزار سوار بموجب فرمان حضرت خاقان سعید بعراق رفته بود چنانچه در تفصیل قضایا و بر وقف
کیفیت آمدن میرزا خلیل پیش حضرت و رفتن او بجانب عراق بر سبیل اوراق مذکور خواهد شد انشاالله تعالی
در وقت ولایت میرزا رستم از آن جانب استمداد نمود و میرزا خلیل سلطان بعزم مصالحه فرود آن بجانب اصفهان روان
شد و هر چند کسان فرستاده او میرزا اسکندر التماس صلح نمود مفید نیفتاد و میرزا اسکندر از یکطرف اصفهان
مقام داشت و میرزا خلیل سلطان از طرف دیگر بشهر در آمده و در آن ایام از جانبین محاربات قوی بظهور
پیوست و سهم بجایی آن شد که در اصفهان عسرت و غلایی عظیم روی نمود و از شدت و حدت آن اسباب قوت مردم
اندرون بفوت گشت و میرزا رستم بضرورت ولایت گذاشته روی بجانب اردوی امیر قرا یوسف نهاد و میرزا خلیل
سلطان پای ثبات فشرده در شهر توقف نمود و میرزا اسکندر بحمایت بر سر نزاع و جدال بود و در این اثنا [illegible]
لشکر کرده شوال برخصت میرزا اسکندر باز گشتند و خدمتش بی ترک محاصره داده بجانب شیراز در حرکت
آمد و خلق اصفهان ببلای غلا مبتلا گشته بودند که نطاق نطق از احاطه آن عاجز گشت گویند که در ایام محاصره
اصفهان میرزا خلیل سلطان بسر قبر درویشی رسید که در شهر آب چاه مزرعه کرده بدعا بود درویش خورش آورده
وظایف خدمت بتقدیم رسانید میرزا خلیل سلطان خواست که درویش زاده را [illegible] میسر نشد [illegible]
خواهی نمود [illegible] انتظارات که شاهزاده [illegible] بقطار رسیده [illegible]
فرمایند فاعتبروا یا اولی الابصار و میرزا خلیل بواسطه جوع از اصفهان بری رجوع نمود و صورت واقعه را

معروض خاقان سعید کرد القصه میرزا رستم چون بنواحی تبریز رسید امیر قرا یوسف قریب ده فرسنگ استقبال
نمود و باعزاز و احترام هرچه تمامتر او را بشهر در آورده بترتیب طویهای عظیم فرمان داد و انواع لطائف مراسم
ضیافت بجای آورده و میرزا رستم پیشکشهای لایق بجهت او آورد و از برای نزول شاهزاده سرای خواجه محمد عزیز
که بهترین سراهای تبریز بود تعیین رفت و قرا یوسف و ایشان همانجا [illegible] هر روزه متردد گشت و میرزا رستم و امیر
قرا یوسف در خلوات تام صحبت میداشتند و در باب تنظیم امور ملک هر نوع سخنان میگفتند و میرزا رستم او
را بر تسخیر ولایت عراق ترغیب میکرد و قرا یوسف در جواب میگفت که از عراق عجم زیاده حاصل نیست و مال و زر
و اسباب و تجمل در ولایت روم و شام است و تسخیر این دو مملکت بسهولت میسر میشود از ولایاتی که در تحت
تصرف ماست مثل آذربایجان و اردبیل و گیلان هرکدام که خواهی سیورغال شاهزاده سازیم تا ملازمان او بجانب
آذربایجان [illegible] کرده بر سبیل اتفاق روی جلادت بدیار شام نهیم و بعد از تسخیر آن بلاد بجانب روم رو
چون میرزا رستم را تعلق تمام باصفهان بود همچنان در توجه آن صوب اصرار مینمود آخر الامر قرا یوسف قاضی
اترکانا را فرمان داد که در رکاب میرزا رستم بجانب اصفهان روان شوند و میرزا رستم پسر خود میرزا
عثمان را پیش قرا یوسف بگذاشت و چون روی توجه باصفهان نهاد و امیر قرا یوسف امیرزاده عثمان را
تعظیم تمام مینمود و [illegible] بر صدر [illegible] می نشاند و در اثنای راه ترا کمه میرزا رستم را گذاشته برگشتند
و میرزا رستم با خواص خویش ملازم اصفهان شد خواجه احمد صاعدی که صاحب اختیار آن مملکت بود با سایر
اشراف و اعیان عراق برسم استقبال روان شد و میرزا رستم را بشهر در آوردند و خدمتش قریب دو ماه در
اصفهان کامران و کامکار روزگار بگذرانیدند و چون خواجه احمد صاعدی بخلاف رای شاهزاده در فیصل
قضایا مدخل مینمود میرزا رستم در قتل او با خواص و مقربان مشورت فرمود [illegible] کنند که چون عید [illegible] گذشت
و خواجه [illegible] آمد ملازمان کار او را تمام [illegible] و بموجب [illegible] روز [illegible] خواجه را [illegible]
ساختند و اصفهانیان بعد از قتل خواجه با میرزا رستم [illegible] کردند و میرزا رستم تاب مقاومت نیاورده
عازم خراسان شده و در اواخر شهور سنه اربع و عشر و ثمانمایه بپایه سریر حضرت خاقان سعید مستسعد گشت
و بانواع انعامات و تشریفات اختصاص فرمود و [illegible] شاهزاده مشار الیه بود باو ارزانی
داشت و بعد از رفتن میرزا رستم بخراسان میرزا اسکندر در فارس و عراق عجم فرمانفرمای علی الاطلاق شد و شهر
[illegible] مستقر کرده بود باصفهان رفت و کوکب طالع او بدرجه شرف رسیده دار الملک سلطان ملکشاه را مقر
ساخت ذکر مقید شدن علاء الدوله پسر سلطان احمد [illegible] بر دست قرا یوسف و سلطان احمد
آمدن او بتبریز و گرفتار شدن [illegible] و انقراض ایام دولت [illegible] در زمانی که امرا [illegible] عراق از سمرقند مراجعت کرده بآذربایجان
برگشتند سلطان علاء الدوله پسر سلطان احمد جلایر را برخود حاکم ساخته گاه و بیگاه پیش او مجتمع میشدند اما
او را زیاده شوکتی و مکنتی نبود و چون بحوالی استرآباد رسیدند علاء الدوله [illegible] در خفیه پیش پادشاه حاکم
ایلچی فرستاد [illegible] که عازم [illegible] شده اند [illegible] و اجناس و جواهر فراوان [illegible] طامعه بر
پادشاه در حرکت آمده با لشکر [illegible] ایشان رفت طایفه از آنجماعت که [illegible] بودند و هرچه داشتند با خود برده و جاه

که مانده بودند دست از اجمال و اثقال شسته و مجموع را گذاشته با اهل و عیال بیرون رفتند و علاء الدوله پیش
پیر پادشاه رفت چه بموجب اشارت حضرت صاحب قران مغفور خواهر سلطان علاء الدوله که دختر سلطان احمد
جلایر بود پیر پادشاه در حباله نکاح داشت و علاء الدوله چند روزی در استرآباد بفراغت روزگار گذرانید
متوجه خدمت امیر قرا یوسف شد و قرا یوسف در مقام تربیت او در آمده خدمتش انعامات [illegible]
گردانید و چند وقت ملازم بود آخر الامر امرای عراق بعرض رسانیدند که مصلحت نیست که علاء الدوله پیش
سلطان احمد رود که توقف او در اینجا مستلزم فتنه [illegible] قرا یوسف علاء الدوله را پیش خود طلبید
گفت میان ما و پدر تو میثاق پیمان [illegible] تاکید یافته و [illegible] در مقام محبت و مودت شد که تو [illegible] عزیز کرده
اکنون صلاح چنان مینماید که عزیمت [illegible] تا [illegible] که [illegible] از [illegible] اوباش آنجا پیش تو
جمع خواهند گشت و اجتماع موجب فتنه خواهد شد امیر قرا یوسف علاء الدوله را در آغوش کشیده و
جامه زر داده کسیل کرد و خود بجانب خوی روان شد سلطان زاده چون از اردوی قرا یوسف بیرون آمد
باغوای جمعی مردم بدآموز که همراه او بودند متوجه تبریز گشت و چون بدانجا رسید طایفه از ارباب شرارت
پیش او جمع آمدند حاجی کوچک رکابدار که از قبل قرا یوسف حاکم تبریز بود اجتماع را شنیده فی الحال سوار شد
و پیش علاء الدوله رفت و گفت فرمان پادشاه چنان بود که تو بتبریز نیایی چرا مرتکب خلاف امر شدی علاء الدوله
جواب ناملایم گفت حاجی کوچک او را بند کرده پیش قرا یوسف فرستاد و خدمتش از حرکات علاء الدوله در غضب
رفته او را بقلعه [illegible] فرستاد [illegible] که در چاه زندان قلعه شاهزاده مضبوط نگاه دارند و در اثنای این اوقات
سلطان احمد بجد تمام در استحکام بغداد سعی مینمود و مال فراوان [illegible] بدست او افتاده بود در عمارت مدینة
السلام صرف میکرد بنا بر این [illegible] که وقت توجه حضرت صاحب قران مغفور بجانب بغداد [illegible]
نقد و طلا خود را در صنادیق [illegible] بعضی از معتمدان خویش [illegible] که هیچکس [illegible] پنهان کرده و درون [illegible]
که دار السلام [illegible] و شهر بغداد را ازانچه بود مختصر تر ساخت و خندق عمیق در پیرامن آن فرمود تا حفر کردند
چنانچه آب از شط بخندق می آمد و باز بشط متصل میشد و چون از عمارت برج و باروی بغداد باز پرداخت رسولی
پیش قرا یوسف و پیر بداق فرستاد با تحف و هدایا و در باب پسر خویش علاء الدوله که محبوس بود هیچ سخن نگفت
و پیغام داد که در [illegible] بواسطه ضعف مزاج که طاقت گرمای بغداد ندارد در ییلاق همدان اتفاق نزول خواهد
افتاد قرا یوسف را عدم درخواست سلطان احمد [illegible] علاء الدوله موافق مزاج نیفتاد و از این پیغام توجه بجانب
همدان [illegible] گشت و گفت میان ما و او عهد و پیمان واقع شده که قصد ملک یکدیگر نکنیم من خود نقض عهد
نکنم اگر او مرتکب این امر [illegible] حاکم است و این نوبت ایلچی سلطان را باز [illegible] و چون بهار شد
قرا یوسف بییلاق [illegible] رفت و حشم و [illegible] او مجتمع گشتند و [illegible] آن ولایت مشغول شده [illegible]
ارجیش و عادلجوز رفت و از آن طرف سلطان احمد با [illegible] تمام بییلاق همدان آمد و همدان [illegible]
بسطام جاگیر بود ایشان در قلعه متحصن شدند و سلطان احمد ایشان را در آنجا گذاشت [illegible]
آراسته متوجه سلطانیه شده در قلعه سلطانیه معصوم برادر بسطام حاکم بود و سلطان هژده روز او را محاصره

کرد و کاری از پیش نرفت و سلطان احمد کسان پیش معصوم فرستاده او را بعنایت و ملاطفت پادشاهانه نوید داد
و معصوم بدان سخنان التفات نکرد سلطان گفت [illegible] تا خود پیش آید و در اثنای این حال خبر رسید که اویس
نامی در بغداد بر سلطان یاغی شده و بعضی مفسدان عروس ملک را در نظر او جلوه داده اند و خدمتش
اجتماعی گشته سلطان را در سلطانیه مجال توقف نماند و عازم دار السلام شد و چون بآن حدود رسید
جمعیت مخالفان از هم فرو ریختند و اویس [illegible] خبر یافته و فرار نمود [illegible] گرفتار شد و در بین زندان
که سلطان از سلطانیه باز گشته بجانب بغداد رفت امیر قرا یوسف [illegible] در بغداد کرده و بعد از آن [illegible]
قراخمان بولایات آذربایجان و [illegible] والی آنجا پیر طهرتن قرا یوسف با لشکرهای گران متوجه آن صوب شد
و پسر خود شاه محمد که ارشد اولاد او بود جهت محافظت مملکت در اوجان بگذاشت و سلطان احمد غیبت قرا یوسف
را غنیمت شمرده از مردم اویرات و ترکمان که سر از متابعت قرا یوسف کشیده بودند و سپاه عراق عرب و احشام کرد
و لرستان و دیگر ممالک گروه انبوه و لشکر گران [illegible] از بغداد [illegible] متوجه تبریز گشت شاه محمد
قرا یوسف از اوجان بخوی رفت و سلطان احمد با تجمل و زینت تمام در غره ربیع الاول سنه ثلث و عشر و ثمانمایه
بشهر در آمد [illegible] چنانچه قریب صد قطار شتر خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و دیگر احمال و اثقال
او میکشیدند و [illegible] اسپان و شتران و استران [illegible] و در آن روز [illegible] اسپ [illegible] کوتل
با زینهای زر و لجامهای مرصع پیش پیش او میبردند و بر بالای سر او چتر زربفت مرصع داشته بودند و مرغی از طلا
احمر [illegible] ترتیب داده [illegible] عصفوری [illegible] کرده و امرا و عظام در رکاب پادشاه
پیاده میرفتند و از عقب ایشان [illegible] و صاحب [illegible] که ملازم بودند [illegible] هر یک نوعی از سلاح
در دست گرفته میرفتند و بر دست راست سلطان شاهین آقا که صاحب اختیار مملکت بود قدم برخاک
مینهاد و بر دست چپ او [illegible] آقا پیاده میرفت و از پیش و قفای سلطان مقدار یک تیر پرتاب [illegible] هیچ سوار نبود
و [illegible] شهر را آیین بسته انواع [illegible] و بهر چند قدم [illegible] میسوختند
[illegible] و بهر چند گام که اسپ او مینهاد [illegible] میکردند و سلطان [illegible] تاج
داشت که [illegible] عظمت سلطان احمد [illegible] و جمعی از امرا که
در عقب شاه محمد ولد قرا یوسف رفته بودند در حوالی خوی باو رسیدند و بعد از کوشش فراوان هر دو گروه دست
از محاربه باز داشته هر یک بطرفی که مقصد ایشان بود رفتند و چون قرا یوسف [illegible] پیر طهرتن و مردم ارزنجان
[illegible] تسلیم شهر [illegible] آن شد که قرا یوسف [illegible] کرده
و شهر را [illegible] قرا یوسف [illegible] سادات و موالی
و اعیان و اشراف ارزنجان بیرون آمده شهر تسلیم نمودند و خطبه و سکه بنام و لقب پیر بداق خان موشح گشت و آن
را با توابع و لواحق [illegible] قرا یوسف [illegible] معتمد او بود ارزانی داشت و چون دو روز
از فتح ارزنجان بگذشت خبر استیلای سلطان احمد بر ممالک [illegible] بسمع قرا یوسف گشت امرا و اعیان سپاه [illegible]
درگاه را جمع آورده در باب صلح و جنگ با ایشان مشورت فرمود [illegible] قرا یوسف با سلطان احمد اتفاق کرده

و در باب [illegible] خویش سوگندان عظیم بر زبان آوردند و قرا یوسف یک یک را [illegible] خوشدل کرد [illegible]
مقرر شد که [illegible] تبریز آیند و از ارزنجان روان شده و [illegible] که قریب بشب غازان بود
و سلطان احمد در آنجا اقامت نموده بود رسید [illegible] نزول [illegible] جهت اسباب مقابله و مقاتله مشغول
شدند و صباح روز آدینه قرا یوسف از یورت خود سوار شده میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته روی
بشب غازان نهاد و سلطان احمد نیز با لشکری متوجه او گشت و بعد از تلاقی فریقین جنگی عظیم واقع شده از طرفین
خلقی بسیار بقتل رسیدند عاقبت ترکمانان غالب آمده لشکر سلطان روی بانهزام نهادند و باطراف و جوانب
گشتند و سلطان احمد در معرکه تنها مانده [illegible] عنان بگردانید و در وقت فرار ترکمانی مجهول باو رسید و او را
دو ضرب زده سلطان را از اسپ بینداخت و سلاح و جامهای قیمتی پادشاه را گرفته او را بگذاشت و سلطان [illegible]
باغی که [illegible] بیرون آمده در رفت و [illegible] هشت [illegible] تا بیند که کسی از عقب او میآید از قضا
پیری کفشدوز از شهر بیرون آمده و بر بالای درخت جوز رفته نظاره جنگ میکرد و در آن حال که سلطان [illegible]
از معرکه روی بگریز آورده اسپ او را شناخته دانست که [illegible] پادشاه [illegible] بر آمده پیش [illegible] رفت
و فریاد بر کشید که ای پادشاه عالم این چه حالت است سلطان گفت که خاموش و سر ما را فاش مکن که [illegible]
[illegible] چون شب شود [illegible] و چهار پایان از ایشان بیاریم [illegible] که بغداد [illegible]
[illegible] کفشدوز بخانه رفت و او عجوزه داشت که [illegible]
[illegible] صورت حال در میان نهاد و آن عجوزه بدنهاد
[illegible] و چون از کار فارغ شد شوهر را گفت که [illegible] است و [illegible]
[illegible] خواهد رسید [illegible] که چون شب در آید مردم پیش سلطان جمع شوند [illegible]
دست [illegible] اکنون مصلحت آن مینماید که پیش قرا یوسف
روی و کیفیت حال اظهار نمائی [illegible] کفشدوز از سخن زن [illegible] متوجه درگاه پادشاه شد
و [illegible] سلطان را [illegible] تحقیق میکرد که سلطان احمد چند اسپ همراه داشت
و چند اسپ با خود برده باشد و چند [illegible] که ناگاه پیر کفشدوز [illegible] مجلس قرا یوسف
در آمد و گفت سلطان احمد در موضع نزدیک پنهان است اگر پادشاه خواهد جمعی را بسر او برم قرا یوسف گفت این چه
[illegible] است باید که او چند فرسخ قطع کرده باشد پیر کفشدوز بر قول خود اصرار نموده عرضه داشت که معتمدان
خود باید فرستاد تا [illegible] قرا یوسف مردم اعتمادی خویش مثل شیخ [illegible] و [illegible] شیخ محمود
ایناق و [illegible] همراه کفشدوز روان کرد و ایشان رفته سلطان را از سوراخ بیرون آوردند و سلطان [illegible]
بود با یک پیرهن [illegible] دربرش انداختند و طاقیه کهنه بر سرش نهادند و خدمتش را بر کفل اسپ [illegible]
[illegible] سوار کرده بمجلس قرا یوسف رسانیدند امیر یوسف بر پای خواسته و سلطان را پهلوی خود نشاند
و زبان عتاب برگشاده با سلطان خطاب کرد که [illegible] اعتماد نیست [illegible] بارها بقرآن مجید و [illegible]
بزرگ [illegible] سوگند خورده ای که قصد من و ملک من نکنی و خلاف کردی و قرا یوسف هر حکایتی و شکایتی که

که دره اداشت اظهار فرمود و حکایات ناشایستی که در ایام گذشته ناغایتر از وی صادر شده بود باز
نمود بعد از آن اورا از موضع جلوس برخیزانیده در صف نعال نشاندند و پیر بداق خان در آمده بر تخت بنشست
و امرا و اعیان با سلطان گفتند که مملکت تو بتوبهٔ پیر بداق خان میرسد و بهزار بار حقا زود در خویش ممالک
آذربایجان باسم پیر بداق خان نایب زر بنوشتند و تکلیف کردند که سلطان آن نشان را خود نوشت انگاه گفتند
که ما شاه محمد را در ممالک آذربایجان گذاشته بودیم و تو آمدی و بتغلب آن از دست او انتزاع کردی اکنون بتو
قدیمی خود بغداد را مع مضافات باو بازده و فرمودند که در آن باب نشانی بکرمید خویش در نظر او ورد تعویض
انکه فرزندان اعز امجد ابقاهم الله تعالی که در بغداد اند و مستحفظان قلعه هست و قلعه بکرت بداشتند که
تختگاه بغداد را بفرزند اعز ارشد غیاث الدین شاه محمد بهادر اوزانی داشتیم مبادا که چون از توجه او آگاه
شوند فی الحال با یراق و پیشکش باستقبال بیرون آیند و مفاتیح قلاع و خزاین باو سپارند و ابواب مخالفت
مسدود کرده بنده خدمتش را بقدم اطاعت و انقیاد تلقی نمایند و چون سلطان احمد از نوشتن این سطور فارغ
شد قرایوسف و امرا مجلس خالی کرده شاه محمد را بدار السلام فرمودند و امرا و اویرات و سرخیلان
اعراب و غیر ایشان را از محبته که در جنگ اسیر شده بودند امان داده در رکاب شاه محمد روان کردند و قرایو(سف)
با سلطان احمد گفت با وجود انکه نقض عهد روا داشتی و بقصد جان و مال من لشکر کشیدی من را انکه ترا
بنا بسطام روی بسلطان آورده گفت خاندان سلطان اویس را تو خراب کردی و بازماندگان و ارکان دولت
او را کشتی و از تو هیچ کاری که لایق باشد صادر نشد و نخواهد بود ما نخواهیم گذاشتن که امیر یوسف
را بفریبی و فی الحال از جای خود برخاست و شمشیر از میان کشاده پیش قرایوسف انداخت و گفت حیات
این شخص موجب فتنه و فساد است و اگر او را زنده گذاری هزار فتنه و شور روی نماید و نزد عقلا عدم او
بر وجود رجحان دارد و امراء عراق متفق الکلمه گفتند که تا زنده است سلطان احمد هیچ مصلحت نیستان نگاه
صادق جواب داد که بعنایت الله تعالی اگر هزار دیگر مجنون او در لشکر من باشد در غدغه بر خاطر من خطور
نخواهد کرد و من سوگند خورده ام که قصد او نکنم و اصلا خلاف سوگند خود عمل نخواهم کرد بسطام معروض
داشت که این شخص چندین خون ناحق کرده است و خصمان بسیار دارد اگر تو قصد او نکنی چاره تو مکن قرایو(سف)
ساکت شد امراء عراق ستلمش را گفتند که سلطان را بمدرسه قاضی شیخ علی که بورت او بود ببر و خواجه جعفر
تبریزی را نوره عرضه داشت که سلطان برادر مرا ناحق کشته است و بسطام بر صدق مقال او گواهی
و از بسیاری مبالغه غلامان امیر یوسف بقتل سلطان رضا دادن گشت و خواجه جعفر و چندکس بکرنجانه
ستلمش رفتند و سلطان احمد را هلاک ساختند و روز دیگر امرا بخدمت قرایوسف رفتند و بسطام عرض
رسانید که تا اکنون سلطان احمد زنده بر روز بغال الروم فرستاده ام او باش ... گویند که سلطان زنده است و چندی
مبالغه میکنید که ممکن که فتنه روی نماید قرایوسف بسطام را گفت که ... این امر منوط برای تست
بسطام فرمود که نعش سلطان را در مدرسه بنهادند و صوفی سیاه بر سر او پوشیدند و اهل ... تماشا ...
آمده سلطان را ... دیدند ... کفت و کوستکی ... و بعضی ... سلطان احمد

که در جنگ گاه گرفتار شده بودند همان شب بجشیدند و سلطان علاء الدوله را که در قلعه محبوس بود اشتد
موجب فرموده قرایوسف بزاه عدم فرستادند و سلطان احمد را تجهیز و تکفین کرده در عمارهٔ دمشق بنزد
برادرش سلطان حسین که بتیغ قهر او کشته شده بود مدفون ساختند دنیا جای آفات است و محل مکافات
در بسیاری اوقات ظالمان هم در این عالم بجزاء اعمال سیئهٔ خویش گرفتار میشوند و چون خبر واقعهٔ سلطان
احمد بسامع علیهٔ حضرت شاه رخی رسید از خواجه عبد القادر گویند که چند سال در خدمت سلطان احمد بسر برده
بود پرسید که در باب قضیهٔ دوست خود هیچ ساخته خواجه عبد القادر این رباعی گفته و در علا اشعام داده
بعرض خاقان سعید رسانید **بیت** عبد القادر دید هر دم خونریز ۱ با دود سپهر جست جای بستیز ۱
کان مهر سپهر سروری ناگاه ۱ تاریخ وفات گشت قصد تبریز ۱ اما قضیهٔ شاه محمد ولد قرایوسف چنان
بود که چون از قطع مسافت بدار السلام رسید چند از بکمال روش شاه که اولاد و صغار سلطان احمد در بغداد
محاصره کرد ایشان در شب بتشبهات شهر بگریختند و او شهر را بگرفت و بر نسات و ولایت عراق عرب استیلا
یافت و در آن مملکت مدتها حکومت کرد و لشکر فراوان جمع آورد و مال بسیار اندوخت و خطبه و سکه بنام
خویش موشح ساخت و دیگر چیزها که بنا مدو قرایوسف نیز تعرض او نکرد **گفتار در قضایاء خراسان و عزیمت فرخ مآثر حضرت خاقان سعید بجانب سیستان بطرز خان شهزادگان**
در شهور سنه احدی و عشر و ثمانمائه حضرت
خاقان سعید بر توالی الفات برجال اولاد امجاد انداخته فرمان داد تا اسباب طوی عظمت ترتیب کردند و موضع
باغ شهر را که قریب قلعه اختیار الدین بر عرض دار السلطنت هرات واقع است از اثر شاه نسبت بشاهزادگان
غیاث الدین میرزا بایسنغر و جلال الدین جوکی بهادر رخت خان بقدوم رسانیدند که میرزا ایلچی ... کرمان
بسیستان آمده و شاه قطب الدین و الی آن ولایت دم از بخت و ولای او میزدند و این معنی را موجب استغنا از
حضرت خاقانی سیادی لاجرم شهریار جمشید قدر فریدون فر باحضار لشکرها فرمان داد و اعلام ظفر نظام در
شهر جمادی الاول سال المذکور از دار السلطنت هرات در حرکت آمد و چون رایات نصرت شعار بقصبهٔ اسفزار
رسید بر حسب اشارت کامکار بنا جلادت آثار در رعهای آو ... و خودهای مصقول در سر کله
کانی ... خاص کشیدند و جنود ظفر پناه از اسفزار روان گشتند و الجا شاه اسکندر ... لیکن
بحصانت قلعه و ذخیرهٔ فراوان و مدد اهل سیستان مغرور گشته سر طاعت در سر کشید و پای اطاعت پیش
نیامد چون رایات منصور بدان قصبه رسید بظاهر آن قلعه نزول کردند هزار دیه جلادت ... شاه اسکندر
حصار بود ند و بهادران سیستان مثل محمود هند و بوقا و محمود شمس و محمود سیه سوار و غیرهم با ایشان متفق
و با ورود محمود دلاوران از مرز و بوم پشت بدیوار حصار نهاده با سپاه ... و از جمع سپاه ... مثل
محمود شاه بکودرزی و یوسف عراق و خداداد و سرداران دیگر حمله کردند و از دیوارها گذشته پیاده ... نای
در آمدند ... ان جانبین در هم آمیختند ... شمشیر بیکدیگر ... خاقان چون دست برد لشکر
قیامت اثر مشاهده کرد ند قرار کرده در قلعه خزیدند ارکان دولت و اعیان حضرت در نصب عراده و منجنیق
و کندن نقب اهتمام تمام نمودند نقب بعهدهٔ امیر شاه ملک بود و دو بعهدهٔ امیر مضراب و یکی بعهدهٔ امیر ترخان

و یکی بعهدهٔ امیر حسن صوفی ترخان و دیگری بعهدهٔ امیر علیکه کوکلتاش و یکی بعهدهٔ امیر جلال الدین فیروز شاه
و دیگری تعلق بامیر نوشیروان داشت و دیگری بامیر فرمان شیخ و یکی بامیر سید علی ترخان و دیگری بامیر یوسف
خواجه و امیر برکه و مولانا ابراهیم صدر و یکی بامیر خاوندشاه و دیگری بامیر موسی شیخ و امیر محمد شرف و طایفهٔ
سرداران و سپاه ظفر شعار از اطراف و جوانب حصار خندق و نقب میکندند و پیش میبردند و مردم قلعه نیز کوششها
بهادرانه مینمودند و مدت ده شبانه روز آتش رزم و پیکار افروخته بود اهل حصار چون علامت دولت و اقبال
بر چهرهٔ حال لشکر نصرت مآل مشاهده کردند چاره جز اطاعت و انقیاد ندیدند شاه اسکندر با تکین و پهلوان
شمس داروسا بر سرکشان قلعه از ذروهٔ عجز بحضیض تضرع آمده امیر شاه ملک شفیع ساختند و امیر شاه الله عز
عمرو و عماد کی ایشان ... از ... عرضه داشتند بخشش بر خواهش نمود و ملتمس او باجابت اقتران یافت شاه اسکندر
و سرداران قلعه بخدمت شتافتند و از باب جرایم ... خسروانه اختصاص یافتند و چون خاطر خسرو
جهانگیر از مهم قلعه فراغت یافت شد ... حصار اوک برافراخت و پهلوان شمس را از اجلهٔ خلعت
پوشانیده نامه ... سیستان ... رسالت پیش شاه قطب الدین فرستاد و او را ترغیب و تحریص بموافقت و مطاوعت
فرموده از وخامت منازعت و مخالفت ترهیب و تحذیر نمود و پیغام داد که اگر شاه قطب الدین بخلاف گذشته بود
قالب ... و ملاطفت در باره او بظهور نخواهد پیوست ... و کمر ... تا قصد عرض
و مال و ملک او ... واکر نصیحت ما را بسمع رضا اصغا نماید و از خواب غفلت بیدار نگردد شاید که از مهب حشمت
سپاه ... و لا ... بجز ... که در شریعت معدلت جایز نباشد و چون ... غربت سیستان
نموده سپاه فیروزی شعار ... و ... کردند و اهل ... مقام ... و ... اسوار ...
و از جانبین جنگ پیوسته شد لشکر منصور ... از ایشان ... و ارباب قلعه ... روز ... تا ... کار ... بدند
و جا خوبان نقب زده ... تا ... رسیدند شاه نصرت ... حصار ... که ... و ... داشت چنان
استیلا یافت ... بر سر ... سعید ... و سید ... لشکر ... بدیوار حصار
بار خواهد و ... شاه نصرت ... و ملاطفت ارزانی داشت و اهالی ... دیگر که ... بود ... در
امان ... دادند چون آن ولایات مسخر و مفتوح شد موکب همایون ... اهم ... عمل
نزول لشکر نصرت شعار گشت و شاه قطب الدین با آنکه ... بشکستند ... شعله
اثر کشید ... دادکه ... سیستان که از ... بودند ... شکسته ... و ... ویران
ساخته دست نهب و غارت در آن ولایت برآوردند و در مواضع ... آثار ... داشتند با وجود انکه در آن
مملکت غلهٔ بسیار ... در ... از ... بر آمد ... بسیار از لشکریان در آن دیار ... صدمهٔ
یافت و مرد ... آمده بود و امیر مضراب بر حسب فرمان ... روز ... طریقهٔ سلوک
داشتند و چون آثار ... بمرتبهٔ ظاهر شد که ... محقق بود حضرت خاقان سعید عزم
مراجعت فرموده ... و لایت فرانه را بشاه اسکندر ... پسر شاه علی که ... بود ... زیادتی ... ارزانی
داشت ... ولایع بود ارزانی داشت و در سلخ شعبان دار السلطنت هرات از وجود همایون ... حضرت رشک سپهر

داستان امیرزاده خلیل سلطان و شرح اختلال امور و اسباب آن

گیوکشت و در این اثنا ایلچیان از ... ایبک خان پادشاه ختای رسیده تحف حضرت صاحب قران معفور ... آید
و بصنوف نوازش و عنایت مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند **داستان امیرزاده خلیل سلطان و شرح اختلال امور و اسباب آن** بر خداوندان بصیرت و هوشمندان صافی سریرت مخفی و محجوب نماند
که شایستگی امر خطیر سلطنت و شغل جلیل خلافت و منصب ارجمند شهریاری و عروج بر مدارج جهانداری
غایتی ... و سعادتی ... تایید سبحانی ... خیال است محال و ... و هر که بخاطر گذراند که اتقاء آن
بمجرد کثرت رجال و بسیاری اموال ... ملک ذو الجلال امیر میشود تصوری باشد دور از صواب و
پنداری بود از حقیقت ... اسباب شوکت و جهانبانی و مقدمات مکنت و ملک ستانی میرزا خلیل
سلطان را دست داد از ... اجداد ... ولایت ... که هیچ پادشاهی ... باشد و در زمان ... تعالی
و اشغال حضرت صاحب قران ... اکثر ... مدار ... رفیع مقدار ... و ... و بوده
بیشتر لشکر ... و مجمع و چون ... حدود ... از اولاد امجاد حضرت صاحب قران بحسب سن
از وی بزرگتر بود ... پادشاهی ... جمهور امرا و طبقات حشم در رکاب او ... سمرقند شده
و چون بحوالی آن بلده ... رسید تمام سول ... و امراء صاحب اختیار که ... محافظت دفاین و خزاین تعلق ... داشت
بیداشت ... ارباب ... رسم استقبال ... و مقالید و مفاتیح ... تسلیم کاشتکان شاه زاده
نمودند چنانچه ... سابقا مذکور شد ... شهر محروسه ... سمرقند در ربع مسکون هیچ
رونده نشان ... از هفت اقلیم ... و ... و فضلا و هنرمندان و ارباب حرف و صنایع و طبقات
امم و طوایف بنی آدم در آنجا جمع آمده بود ند و خزاین خسروان نامدار و سلاطین ذو اقتدار از ... اقصی بلاد
روم و از هندوستان تا نهایت شام ... خوارزم و دشت قبچاق تا پایان روس و چرکس و ... و فرنگ
و دیگر برکات و ... و پیشکشهای ملوک و حکام ... دور ... از کفر و اسلام بآنجا انتقال یافته بود و چندان
نقره ابیض و طلاء احمر و اوانی مرصع و جواهر نفیس و امتعهٔ ثمین و تحفات پادشاهی از جبه و جوشن و جهنگ
و سراپرده و بارگاه و ترکان و سپر و سنان در خزینه موجود بود که هر که عشر عشیر آن را ... جشید و فریدون
نگذشته بود و در قوت متخیله قارون ... و مال و خراج ... سال ... ممالک محروسه ... ان
و آنکه ... بیان ... اسباب ... آماده و خدم و حشم فراوان از سوار و پیاده ... جنگ و مشقت
دشت سپاه ناگهان بدست میرزا خلیل سلطان افتاد ... سپهیج ... و شاه زاده شعار ... بدل
الالاف و اسراف برگشاده چهار سال ... در ... روز ... و کنج ... جمع ... شایستهٔ ...
بود نمد هر ... و دیگران که هر ... از ایشان مستحق صد ... بود ند ... بیک ... می ...
اکثر اموال را ... و اکرم از ایشان سبب زوال و اختلال ملک ... شدند و از جملهٔ ... ارباب دولت
و اصحاب مکنت ... ارکاب ... واجب و لازم است و شاه زاده از آن احتراز ننمود ... بود که ... کار ...
برکشید و بمرتبهٔ امارت رسانید ... خاطر ... کار ... رفیع مقدار ...
حرکت ناپسندیده ... و ... دولت ... خلیل

آن بود که او را چنانچه سبق ذکر یافت با یکی از سرداران امیر حاجی سیف الدین شاه ملک نام تعلق خاطر پیدا شده و پنهان
از حضرت صاحب قران آن عشیق را در نکاح آورده و متعلق جزو به وی شده [illegible] و خلق پنهان گرفت و چون
نوبت سلطنت بشاهزاده رسید بیکبار شیفته گشت و بولاء او شد و عنان تمالک و تماسک از دست او منقضی
شاه [illegible] محول نموده از صواب دیدن تا محض عقل بجا و رخا بر نمیداشت و میرزا خلیل سلطان
با اغواء شاه ملک خواجی و سرداری حضرت صاحب قران را که نسبت باو رسیده بود [illegible] برسبیل تکلیف
بطایفه داد که [illegible] آن نداشتند و [illegible] ارکان دولت و اعیان حضرت ملک طبع
وضیع و شریف از شاهزاده متنفر و متنفر گشت و آن همه دولت و اقبال و شکوه و جلال از میرزا خلیل سلطان
بر حد زوال بیت شکوهی نماند دران خاندان ؛ که بانگ خروس آمد از ماکیان ؛ گفتار در نهضت موکب همایون
از باغ شهر بدولت بمولکاب همایون بادغیس و توجه [illegible] از آنجا بجانب ماوراء النهر
چون حضرت خاقان سعید ماه مبارک رمضان را در دار السلطنت هراة [illegible] بشرایط عبودیت آورد
سعید قیام نمود و [illegible] الشرف خویش را با اقبال برافراخت آنحضرت فرزند ارجمند خود میرزا ابرهیم
سلطان را بمحافظت دار الملک بگذاشت و امیر جلال الدین فیروزشاه را [illegible] و فرمود که امیر الطرفاء
[illegible] لوازم حزم و احتیاط مرعی دارند و بنفس نفیس عازم بادغیس شد
و [illegible] الامتثال باحضار عساکر منصور شرف نفاذ یافت و در اندک زمانی سپاهی افزون از حد چون دجله
[illegible] جمع آمد [illegible] میرزا خلیل سلطان رسید [illegible] سمرقند بالشکر [illegible] آمده بود
آنجا خبر یافت که خداداد حسینی که [illegible] انتظام داشت بکنار آب [illegible] رسید شاهزاده [illegible]
[illegible] با سه هزار سوار نامزد آن صوب کرده اند و هر دو لشکر نزدیک [illegible] رسیده در مقابل
هم فرود آمده [illegible] و امراء میرزا خلیل سلطان [illegible] فرستاده مدد طلبید شاهزاده
با چهار هزار سوار ایلغار فرموده تا بقریه شیراز رانده و آنجا فرود آمده خداداد حسینی برین حال اطلاع یافته
روز خود را [illegible] نموده شب [illegible] شتافت چون هنگام نماز پیشین
بقریه شیراز رسید و [illegible] در میدان آمده [illegible] اشتغال داده و عاقبت لشکر
سمرقند شکست یافته میرزا خلیل سلطان بشیراز پناه برد و خداداد فی الحال شاهزاده و قلعه را بدست آورده
[illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible] و اطراف و ولایات [illegible] ممالک ماوراء
النهر متزلزل گشت و این حادثه عجیب در سیزدهم ذی قعده سنه احدی و عشر و ثمانمائه وقوع یافت و چون پرتو
شعور حضرت خاقان مؤید منصور [illegible] بادغیس برین احوال بدیع افتاد لواء توجه بدیار ماوراء النهر برافراخت
و پیش ازین حضرت خاقان سعید امیر جرکس را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده خداداد حسینی چون بروی ظفر
یافت نوکر خود و نوکر میرزا محمد جهانگیر را مصحوب امیر جرکس روان کرد و ایشان در رباط قتلق تیمور بموکب اعلی
پیوستند و عرض رسانیدند که امیر خداداد میگوید که این صورت بنابر خدمتکاری آن حضرت از بنده مخلص صادر
شد اکنون بهرچه فرمان شود عمل نماید حضرت خاقان سعید [illegible] همراه نوکر خداداد فرستاده پیغام داد

که آنچه در پرده غیب مستتر بود ظاهر شد [illegible] و هرچه [illegible] و مصلحت باشد بتقدیم خواهد
رسید باید که امیر خداداد بی توقف متوجه قبله اقبال گردد که عنایات خسروانه شامل احوال اوست و در سیم
ذی حجه کنار آب جیحون معسکر همایون گشت و امیر شیخ نور الدین در وقت توجه بجانب ماوراء النهر حضرت
پادشاه [illegible] قرار داده بود که هرگاه که [illegible] ظفر شعار از افق آن دیار طالع گردد [illegible]
خواهم پیوست [illegible] خویش بخارا آمد و چون خداداد از توجه او بدرگاه عالمپناه خبر یافت از
سمرقند بایلغار برسر امیر شیخ نور الدین تاخت و مردم او را پریشان و پراکنده ساخت و مراجعت نمود و موکب حضرت
شاه رخی بفیروزی و بهروزی از جیحون عبور نموده [illegible] میرزا احمد میرک و میرزا سیدی احمد که امیر خداداد
ایشان را [illegible] ولایت حصار فرستاده بود [illegible] دولت متوجه درگاه سلاطین پناه شده شرف پابوس
دریافتند و بنوازش پادشاهانه سرافراز گشتند و در [illegible] پادشاه سعادت [illegible] رسید که چون رشته
امید خداداد حسینی از دامن زلف عروس ملک منقطع گشت میرزا خلیل سلطان [illegible] هزیمت
شمرد حضرت خاقان سعادتمند در ضمان نصرت و تایید پادشاهی با لشکرها متوجه دار الملک سمرقند
شد و چون امیر علیکه کوکلتاش را [illegible] جهت حفظ و ضبط خزینه و اموال پیش روان
فرمود و میرزا محمد جهانگیر و امرا و ارکان و اکابر و اعیان و سادات آن شهر برسم استقبال تا رباط [illegible] آمدند و
بالتفات پادشاه اسلام سرافتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و در عشرین ذی الحجه [illegible] مقدم خسرو
روی زمین تختگاه حضرت صاحب قران [illegible] بچرخ برین نهاده ظل رافت و عنایت و نصفت
و حمایت آنحضرت بر روس اهالی آن دیار مبسوط و ممدود گشته و چون [illegible] مرکز خود قرار گرفت امیر خداداد
با ارباب بغی و عناد روی بمغولستان نهاد و حضرت خاقان سعید شکر [illegible] بجای آورد و
در اوایل محرم سنه اثنی و عشر و ثمانمائه امیر خضر خواجه و امیر حسن [illegible] را فرستاد که بحدود [illegible]
رفته [illegible] شوند و از آنجا [illegible] معاون یکدیگر باشند و [illegible]
را پیش خداداد حسینی فرستاد که [illegible] رسانیده بودی که [illegible] مقصد آن شدیم غرض
استرضای شاهست [illegible] طریق اهتمام و عنایت [illegible] بر بندگان [illegible]
برجاده عبودیت مستقیم دانسته باشد و حسن وفا و شیمه صدق و صفا معلوم او شده [illegible]
واقع نشده که موجب [illegible] ملامت ما باشد اکنون [illegible] باید که متوجه [illegible]
تا [illegible] احسان ما نصیبی وافر محظوظ و بهره ور شود چون [illegible] امیر خداداد ملاقات کرده [illegible] رسالت
قیام نمود خداداد [illegible] در جواب گفت که امیر شیخ نور الدین آنحضرت را برین مزاج نخواهد گذاشت اگر او را [illegible]
من بخدمت سرافراز گردم حضرت خاقان سعید ازین جواب ناصواب در غضب رفت و دفع فتنه آن ناخوش
را از مهمات دانسته بجانب مغولستان در حرکت آمد ذکر توجه حضرت خاقان سعید بجانب مغولستان
و در هم شکستن [illegible] خداداد حسینی [illegible] شمع جهان [illegible]
حضرت خاقان سعید عزم یورش مغولستان جزم کرده رایت جلادت بان صوب برافراشت و اعلام خداداد حسینی

[illegible] پادشاهانه را از جمله مفترضات شناخت و از سمرقند بیرون آمد چون بقریه شیراز [illegible] اعلام دولت در
بازگشت میرزا رستم و امیر علی ترخان و امیر شاه ملک و امیر [illegible] برحسب فرمان برسم منقلای دوان شدند
میرزا احمد [illegible] میرزا [illegible] و امیر سلطانشاه برلاس و امیر حسن صوفی [illegible] و حضرت خاقان سعید [illegible]
[illegible] ساخت و [illegible] منقلای خبر آمد که امیر خداداد حسینی میگوید که امیر
شیخ نور الدین بجانب آید هرچه مصلحت باشد بتقدیم رسانیده شود آنحضرت امیر شاه ملک را بدان طرف فرستاده
[illegible] بود و کیفیت واقعه چنان بود که امیر خداداد
از پادشاه مغولستان محمد خان استمداد نموده و او برادر خود شمع جهان را بمعاونت فرستاده و امیر خداداد خرم و خوشدل
شد [illegible] بیت هر شه کان [illegible] ؛
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شاه ملک فرستادند بیت سری که گردن از امرت کشید کرده ونش ؛ براستان [illegible] کشان کشان آورد ذکر توجه
ملکان [illegible] میرزا ایرک احمد ولد میرزا عمر شیخ و [illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible]
ماوراء النهر [illegible] عالیان میرزا الغ بیک [illegible] چون ممالک ماوراء النهر در تحت تصرف کارکنان حضرت
خاقان فلک اقتدار قرار یافت پرتو التفات بر احوال میرزا ایرک احمد بن شاهزاده مرحوم شهید عمر شیخ بهادر [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible] ولایت فرستاد [illegible]
[illegible]
افراز کشتند و امیر شیخ نور الدین برحسب فرموده عازم ملازمت خداداد بود چون [illegible]
[illegible]
[illegible] خود باز کرد [illegible] حضرت خاقان سعید اجازت داد [illegible]
[illegible]
[illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible] خداداد [illegible]
با امیر عبد الخالق [illegible] حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک را [illegible]
فرستاد که [illegible] سمرقند شد و امیر شاه ملک [illegible]
[illegible]
امیر شاه ملک [illegible] و چون امیر شیخ نور الدین [illegible] حضرت
خاقان سعید مولانا قطب الدین [illegible] حضرت صاحب قران [illegible]
[illegible] امیر شیخ نور الدین فرستاد [illegible] موجب توقف [illegible]

که عنایت پادشاهانه در باره من بسیار واقع شده و آن تقصیرات خود [illegible] ولا از امدن
[illegible] و چون [illegible] بخراسان [illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible]
[illegible] امیر شیخ نور الدین [illegible] و مولانا قطب الدین [illegible] معروض کرد [illegible] حضرت
خاقان سعید [illegible] شیخ نور الدین را مسموع نداشت و عنان عزیمت بجانب او معطوف ساخت [illegible]
[illegible] میرزا خلیل سلطان [illegible] کیفیت احوال [illegible] معروض [illegible] حضرت خاقان
سعید فرستاده [illegible] بالطاف بیکران مستظهر ساخت [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] حضرت خاقان سعید امیر شاه ملک و امیر حسن صوفی
ترخان و امیر علیکه کوکلتاش را نامزد فرمود که متوجه جانب او گردند [illegible]
قصد جان فرزند خلیل سلطان [illegible]
[illegible] متوجه جانب او گشتند که میرزا خلیل
سلطان و امیر شیخ نور الدین [illegible] امیر شاه ملک [illegible] توقف نموده امیر
حسن صوفی و امیر علیکه [illegible] و میرزا خلیل سلطان [illegible] امیر شیخ نور الدین [illegible] حضرت
خاقان سعید را [illegible] شاهزاده مستظهر [illegible]
شرف [illegible] و [illegible]
[illegible] بجانب خراسان [illegible] مملکت ماوراء النهر و ترکستان [illegible]
[illegible] میرزا الغ بیک گورکان [illegible] اگرچه شاهزاده [illegible] عدالت و نصفت [illegible]
و وصیت [illegible] آنحضرت [illegible] پادشاهانه [illegible] ذکر [illegible]
حصار شادمان میرزا محمد جهانگیر و قندهار و کابل [illegible]
[illegible] میرزا ابو الفتح میرزا ابرهیم سلطان چون [illegible] ممالک ماوراء
النهر [illegible] مراجعت بصوب دار السلطنت هرات برافراخت و [illegible] حصار شادمان را بمیرزا محمد جهانگیر
بن میرزا محمد سلطان [illegible] و شاهزاده [illegible] و ملک و ملت [illegible]
[illegible] حصار نهاد و چون موکب همایون از جیحون عبور نمود مملکت
قندهار و کابل و [illegible] میرزا [illegible] بن میرزا [illegible]
و فرمود که [illegible] و احسان [illegible] الملک [illegible] مع الکفر و لا یبقی مع
الظلم [illegible] باب [illegible]
[illegible] و [illegible] پادشاه هفت کشور [illegible]
آن شد که [illegible] بلخ و تخارستان [illegible] کابل و بدخشان [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] ابو الفتح میرزا ابرهیم سلطان [illegible]
[illegible]

کو شاهزاده کو در دار السلطنت هرات قائم مقام حضرت اعلی خاقانی بود متوجه اردوی سلطانی گردید و آنجناب
امتثال امثال نموده بر مرکب استعجال سوار شد و در شانزدهم رجب بخطه اندخود رسیده سعادت دستبوس دریافت
و جدا از اندخود بیاری که حضرت خاقان سعید او را مخاطب ساخت بضبط ملکی که باسم آنجناب موسوم شده بود فرستاد
و در وقت وداع زبان بجهت بیان حضرت خاقان سعید با جمال مزاهر شد که نماند کچکی کسی با جلاد خان بر
کو نیکی بود با نکار وچون مهمات آن ولایات بحسب اراده سرانجام یافت خاقان عدالت شعار بجانب دار السلطنت
هرات انعطاف فرموده و در شانزدهم ماه شعبان بمستقر دولت و شرف رسیده آن خطه لطیفه طراوت روضه رضوان یافت
ذکر بعضی قضایا که سیدان را بجهت خاقان زاد در دیار خراسان دست داد یکی از آنجمله آن بود که سید علی
برادر سید کمال الدین برادر سید قوام الدین که حاکم آمل و ساری بود بناه بدرگاه عالم پناه آورد مفصل این مجملات که
حضرت صاحب قران مغفور بهنگام مراجعت از دیار مصر و شام حکومت آمل و ساری را بآنجناب مرتضی شار الیه ارزانی داشت
و در این ایام که حضرت خاقان سعید متقبل شد که او را مملکش رساند گاه جهه محمد شریف همدانی را مقرر فرموده که در رمضان
امیر سید علی بجانب ساری رود و با سید مرتضی بگوید که حضرت صاحب قران مغفور ولایت آمل و ساری را برادر تو مسلم
داشته تو اکنون در آن مضایقه مکن و طبیعت انکار اطاعت بقواعد که آنحضرت موکد کرد این راه مدهی و با برادر ساز
نمائی که این معنی موجب کدورت مهر اشرف خواهد بود و محمد شریف که نامزد با هشتاد هزار سوار متکفل در خراسان
نشسته ایم و خاطر از جمیع جوانب جمعات و ضبط آن ملک ظاهرا احتیاج نهضت رکاب همایون نداشته باشد
اگر جناب مرتضوی سخن ناشنوی لشکرها در آن حدود مجتمع اند و اشارت عالی را امتثال نمایند او را شنوا شده و چون خواجه
شمس الدین محمد و امیر سید علی باستراباد رسید ند خواجه مشارالیه بساری رفت و سید مرتضی را هرچند نصیحت کرد
فایده بر آن مرتب نشد فاقبة امیر سید علی طایفه را در استراباد با خود متفق ساخت و بطریق شبیخون متوجه ساری
شد و سید مرتضی ظهور کرده با ره بگردان دیار متمکن یافت دیگر آنکه امیر بیگی شاه بدخشانی که شاه بها الدین برادر
او را بقتل رسانیده بود امید بجنبه ناز آورده باحراز سعادت زمین بوس فایز گشت و حضرت خاقان سعید او را نوازش
فرموده بوعدهای جمیل امیدوار ساخت دیگر آنکه از طرف خوارزم ایلچی قالی انجار رسیده و پیشکشها گذرانیده زبان
بمبارکباد فتح ماوراء النهر بگشاد و آنحضرت بعد از نوازش او را رخصت انصراف ارزانی داشت و بچنین ایلچیان تولاک
خان و امیر ایدکو بها در بود بیگر حکام دشت قبچاق بدرگاه شهریار آفاق رسیده و پیشکشها بر جانوران شکاری
آورده مراسم تهنیت فتوحات که بعد بعد وی را ماوراء النهر و ترکستان واقع شده بود تقدیم رسانیدند و آنحضرت
خمرا اسپ و جامه و زر داده بانعام و کرم نواخت و از برای تولاک خان و امیر ایدکو و امرای بسیار تکلفات و تحفهای گرانمایه
که سزاوار پادشاهان ذو اقتدار باشد تعیین نمود و امیر حسن کارا که بطرز کیاست و حسن تقریر اتصاف داشت فرمان
داد که پیش تولاک خان رود و بجهت شاهزاده جوانبخت میرزا محمد جوکی مخدومه از خاندان خانی و دودمان چنگیز خانی خطبه
کند و امیر حسن کارا بموجب فرموده عزیمت نمود دیگر آنکه طایفه از ترکمانان که در موضع اخرجه و دهستان بسر میبردند
فته پر پادشاه قرار نموده بودند دریافتن مقدم ایشان تیمور نام که بنام سلقتین دولت بیدار محمد را جمع کرده
بصورت قدیم را آورده و خود بشرف بساط بوس مشرف شده زبان باعتذار و استغفار بگشاد در جمله بدیع

دیار عصیان ولایات اینجا غرق پوشیده ایشان بقرار خاطر دولتخواهی خود قرار گرفتند دیگر آن وقایع آنکه حکام
سیستان از کردار خود نادم شده عرضه داشتند که اگر حضرت از جرایم ما در گذرد و بجهت اطمینان خاطر این
بندگان جناب ارشاد مآب ولایت انتساب شیخ زین الدین خوافی را ارسال نماید همراه این شده بخدمت شتابیم حضرت
خاقان سعید جناب تقوی مآب هدایت انتساب را رخصت فرمود و آنجناب روان شده چون نزدیک بمقصد
رسید اعیان ولایت باستقبال مبادرت نموده شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند و جناب شیخ شمه از عنایت
و عاطفت آنحضرت را که نسبت بمردم سیستان مبذول او شده بود بازرانند که بوی تقیان از دیار ملک شاه
مسعود برادر شاه قطب الدین قاضی ساقی و غیرهما با تیغ و کفن با دیشان آمده روی بدرگاه سلاطین پناه نهادند
جناب ارشاد مآبی بر باب شفاعت ایشان فضل شفیع تقریر کرده و حرق بخشش جمیل در کشیدند و در معفو
و جرایم ایشان کشیده حضرت عاطفت بکران اختصاص داد و شاه حضرت پسر شاه محمود را که در بند بود اطلاق
فرمود و همراه اکابر سیستان پیش پدر فرستاد و شاه مسعود ملازمت رکاب نصرت انتساب گشت دیگر
از وقایع آن بود که خاطر آفتاب مآثر حضرت خاقان جهانگیر متوجه تعمیر ولایتی بود و آنچه در زمان جنگیز
خان با تش قهر پسرش تولی خان سوخته بود و بجز خاک و خاکستر از ابنیه و عمارات آن چیزی نمانده و امضاء
این عزم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که از مجموع بلاد خراسان وجود و نزدیک و ترک و تازیک روی بدان مهم
آورند خلایق بر حسب فرموده کار بند شدند و با هتمام امیر علیکه کوکلتاش امیر موسی و امیر علی شغان و لایق
آن و برادر و دارالملک رسانی بکار معموری ها باداری رسید ذکر جبارت و مخالفت امیر شیخ نورالدین و توجه
حضرت خاقان سعید بجانب سمرقند در غایت عزم تمکین ج امیر شیخ نورالدین بتسویلات
شیطانی و تخیلات نفسانی پا جیوی از متهورانه نزاع روی بطرف سمرقند نهاد و امیر شاه ملک با لشکرها
از شهر بیرون آمده هر دو سپاه در موضع قرل رباط بهم رسیدند و صفها آراسته دست ستیز و خشم برد
و قول امیر شاه ملک را مخالفان از جای برداشتند و حقیقت از معرکه عنان بجانب قرابه تافت و از آنجا بکوه
الافشاق که میان کش و سمرقند است پناه برد و امیر وفادار بدست دشمنان گرفتار گشت و چون کیفیت این قضیه
شنیع علیه رسید فرمان داد که امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر یادگار شاه ارلات و امیر نوشیروان
برلاس و امیر محمد صوفی ترخان و امیر یوسف خواجه و امیر عیب شیر متوجه ماوراء النهر شوند و دیگر امرا مثل
امیر حسن صوفی ترخان و امیر محمد بیک و امیر محمد خواجه بجانب طوس و مازندران رفته از آن حدود خبر باشند
و حضرت خاقان سعید و لله شید خود غیاث الدین میرزا بایسنغر را در دار السلطنت هرات بحکومت تعیین
نمود و موکب همایون در چهاردهم محرم الحرام سنه ثلاث و عشر و ثمانمایه بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود
و در موضع مرو عرضه داشت اعیان سمرقند با پای سریر اعلی آمده معروض گردید که روز دوشنبه شانزدهم ذی الحجه
خبر بهادری امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک بشهر رسید و یکی از ملازمان امیر شیخ نورالدین فلان نام بدر قلعه
آمد و پیغام او رسانید و سمرقندیان فرستاده را شیر شیخ چنان نمودند که برطلاس نهاده ایلاریس بود ند و در جمعه
امیر شیخ نورالدین بدر شیخ زاده آمد که محافظت آن باهتمام خواجه عصام الدین والا در شیخ زاده ساغرجی

بود، و هرچند فریاد برکشید هیچکس جواب نداد و از آنجا بدر وازه فیروزه رفت که خواجه عبد الاول او قلی
صلاح الدین متعهد ضبط آن شده بودند و سخن کفته خواجه عبد الاول جواب داد که ما مردم طالب علم بکوی
کاری نداریم خاکسار میرزا شاهرخ بهادر است قره المین خود اعجاب گذاشته بود از صدمه تما شاهزاده روی نوبت
ندیدا کنون تا رخصت حضرت شاهرخی شود ما شهر را بکسی نخواهیم گذاشت و در آخر عرضه داشت اکابر و اشراف
سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بودند که بر وی با آیات فتح آیات متوجه آن صوب شود تا ایشان از غم
شر اشرار ایمن گردند حضرت خاقان سعید ایلچیان قرمس بسمرقند فرستاد تا بشارت وصول چتر فلک فرسای بسمع
اهالی آنجا رسانند و چون موکب برکرا اعلام ظفر فرجام گشت نوکر امیر شاه ملک عرضه داشت آورد که میرزا الغ بیک
در کنار کلف نشسته و این بنده در مصاحبت امیر نوشیروان برلاس متوجه سمرقند گشت و چون امیر شیخ نورالدین
از محاصره سمرقند مایوس گشت عم زاده خود امیر شیخ حسن را فرمود که بکنار آب رفته حصار کرکین را محاصره
کند و این اثنا پسر امیر خداداد حسینی بر رخصت امیر شیخ نورالدین بولایت خود رفت و از محمد خدمتش اندیشناک
و پریشان خاطر گشت و وفاداری که معتقد داشت بقتل رسانید و ترمد رفته میرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان
را که در حصار رعیه ند بدمدمه و افسون پیش خود آورده و در این زمان که امیر شاه ملک بسمرقند رفته و رایات همایون
بکنار جیحون رسید امیر شیخ نورالدین عبد الکریم حاجی سیف الدین را با بعضی از سرداران بدر برابر امیر مضراب باز
داشت و سلطان بایزید را بجانب کلف فرستاد تا سر راه میرزا الغ بیک نگاه دارد و خود با میرزا محمد جهانگیر متوجه
سمرقند شد تصور آنکه شاید که سمرقندیان در درون شاهزاده بگشایند و چون بمقصد رسید چهره جمال مقصود
ننمود و شهر با ریحان در مقام ممانعت بود ند چند روز امیر شیخ نورالدین پریشان خاطر و پراکنده در اندیشه دلگشا
و کار از کار بگذشته بود در بن ولایات فتح نامه کلف رسید که میرزا الغ بیک آنجا بود و سلطان بایزید را مجال مقاومت نمانده آشفته
نمود و عبد الکریم حاجی سیف الدین دیگر امرا که در برابر مضراب نشسته بودند هم بگریختند و روز جمعه هفدهم صفر بموکب
منصور از آب عبور نمود و امیر مضراب را بجانب کش یغمان کرده و خود با هستگی بحرکت آمد امیر شیخ نورالدین از
گذشتن لشکر فیروزی اثر خبر یافته از شدت عجله نموده از نواحی سمرقند متوجه کنار آب شد و امیر شاه ملک سوار و پیاده سمرقند
جمع آورده در عقب امیر شیخ نورالدین روان شد و خود مشغول عطفه عنان کرده بر امیر شاه ملک تاخت و سمرقندیان را منهزم
و پریشان ساخت و اموال و اسلحه ایشان بدست امیر شیخ نورالدین افتاده سبب زیادتی غرور او گشت و راه خوارزم را
بست کورده مقابل لشکر منصور شد و میرزا مراد میرزا احمد با پانصد سوار از ولایت خود بیرون آمده و امیر شاه ملک پیوسته
روی توجه بدرگاه اشرف اعلی آورده بودند و میرزا الغ بیک قورچیان و لشکر را جمع آورده مجموع ایشان بخدمت پیوستند
و گروه انبوه در اردوی گردون شکوه مجتمع گشتند و امیر شیخ نورالدین نیز با سپاهی فزون از حساب بمیرزا عجله
و هزیمت از نمای متوجه لشکرگاه شهریار گیتی گشای گشت و دو روز تا که هر دو فریق در برابر یکدیگر صف کشیدند امیر
شیخ نورالدین در شأن امیر معتبر بدیکان شده او را از رسانیدن به داشت و نایره حرب را که بر گرفته آتش قتال اشتعال یافت
و ملک پسر امیر خداداد که ملازم امیر شیخ نورالدین بود گرده فرقی لشکر میرزا احمد میرک پیش رفته او را از جای برگرفت و قوت
بر آثار جلادت ظهور رسانیدند و حضرت خاقان سعید بنفس همایون آهنگ معرکه کرده مبارزان قول و بهادران

قلب را از انجرات فوقی تازه پیدا شد و بیکبار روی بدشمنان نهادند و بضرب تیغ آتش بار خرمن جمعیت ایشان
بباد فنا دادند و امیر شیخ نورالدین از میدان عنان تافته لشکر او از بس متفرق و پراکنده شدند و جمعی از عصیون بحث روی
بر حمت کرده بحرکت رای خیمه مبالغه بدیدند و آثام خویش معترف گشتند و آنحضرت ضر نوازش نموده عفو فرمود و این
فتح مبین روز دوشنبه نهم ربیع الاول از مکمن غیب به عالم ظهور آمد و یازدهم ماه مذکور خطه سمرقند از فر مقدم
حضرت خاقانی بمانند بهشت گشت و سمرقندیان از خیل حوادث ثنان یافته مشمول نظر عاطفت و احسان گشتند
و آنحضرت امیر شاه ملک را با لشکری کینه گذار بنواحی آرار فرستاد تا هر کرا از اتباع امیر شیخ نورالدین بدست آید
کرم آید و چون مهمات مملکت ماوراء النهر تجدید رونق و طراوت یافت آنحضرت عنان عزیمت بجانب خراسان
تافت ذکر عود آنحضرت بهرات و بیان بعضی از قضایات حضرت خاقان سعید در پنجم ربیع الاول از سمرقند نهضت
نموده در اوایل ربیع الآخر بدار السلطنت هرات نزول فرمود و از دشت قبچاق دو ولایت اورلیک ایلچی امیر ایدکو و از ملک
دربند و شروان فرستاده امیر شیخ ابراهیم و از جانب هراة جرب کرسید غیاث الدین و از ولایت ساری قاصد پسر امیر سید
علی کیا و همچنین از جانب فیروزکوه و دیگر ممالک ایلچیان درآمدند و چند روز متعاقب برسیدند و عنان حکام خود را بوسیله
امرا و مقربان معروض داشتند و در این اثنا پرلیک که از اصحاب اختیار ملک گرمسیر بود مسعود را از ولایت بیرون کرده
هر دو متعاقب هم بدرگاه عالم پناه آمدند و از آنجا که ورود بوقت اعلی معامله ایشان رسید حال بوضوح پیوست
که نحوست عار رفته از جانب مودود بهیچ یافته لاجرم بر لیغ مطاع صدور یافت که حکومت گرمسیر متعلق به پرلیک
باشد و مودود ملازمت رکاب نصرت انتساب قیام نماید و بعد از مراجعت آنحضرت بخراسان بنای مدرسه شریف
و خانقاه معارف پناه که در سنه ثلث و عشر و ثمانمایه بر طرف شمالی شهر هرات بر قلعه اختیار الدین بحکم طرح انداخته
بود ند با تمام رسید و اکنون که تاریخ هجری بسنه تسع و ستین منتهی شده رخام صفا و معموری است و در سال مذکور
خاقان موید منصور در جانب شرقی شمال هراة بجانب باغ سفید فرمان داد مهندسان و استادان چابک دست دولتخانه
و صفه و رخامه بتکلف و تزیین تمام شد و چشم زمان بسالهای دراز در آن فضای وسیع باغی بوده موسوم بباغ سفید
ذکر آمدن میرزا عمر شیخ از جانب عراق و متعهد شدن بملازمت حضرت اعلی حضرت خاقان سعید در اقبال
سنه اربع و عشر و ثمانمایه عزیمت ییلاق باد غیس فرموده و در آنجا میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ بهادر
از جانب فارس و عراق آمده شرف پابوس دریافت و سبب این معنی آن بود که چون میرزا اسکندر آن ممالک را در تحت
ضبط آورده مصلحت چنان دید که میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و میرزا علی بن میرزا رستم را که هر دو برادر زادگان او بودند
از مملکت عذر خواهد چه ایشان از روی ارث و اکتساب استحقاق پادشاهی داشتند و آن دو شاهزاده متوجه
خراسان شدند و در اواخر محرم بموکب همایون پیوستند در این اثنا فوج مولانان که از جمله معتمدان آن دیار بود
برسالت آمده و انواع تحف و تبرکات آورده بوسیله امرا معروض داشت که در آن بلاد خطبه و سکه باسم و لقب
همایون موشح شده و عنایات بیدریغ مخصوص گشته رخصت انصراف یافت و در خلال این احوال حضرت مهد نوکر
میرزا الغ بیک آمده مغولی را متعهد آورد و معروض رسانید که امیر شیخ نورالدین بمغولستان پیش محمد خان رفته و او را
خود حمایت از بود امیر مشارالیه تعیین نموده ایشان با لشکر بقرب سیرم رسیده اند و معارف آنجا را از جانب

کرمان نوکر سلطان اویس پسر امیر ایدکو آمده خبر آورده که میرزا اسکندر از ضبط ممالک فارس و عراق فارغ شده روی بدار الملک کرمان نهاده درین ولایت خرابی بسیار میکند و باز ایلچی میرزا الغ بیک رسیده اخبار خوش رسانید و خاطر خطیر از جانب سمرقند فراغت یافته لشکرها از ییلاق باز طلبید اجازت داد که بجاهای خود روند و حضرت در چهارم صفر بدار السلطنه هراة نزول فرموده باغ زاغان را بنور فر روضه رضوان ساخت و درین ولا ایلچی امیر شیخ ابراهیم از جانب شروان رسیده پیشکشهای پادشاهانه بگذرانید و بعد آنحضرت فرستاده را عنایت و رعایت فرموده باز گردانید و از جانب سمرقند خبر آمد که امیر شاه ملک بطرف مغولستان رفته و آن دیار را غارت و تاراج کرده با الجه فراوان باز آمده بود

ذکر عصیان امیر شیخ نور الدین نوبت ثانی و لشکر کشیدن حضرت اعلی خاقانی سلیمان مکانی

امیر شیخ نور الدین بار دیگر شکست فاحش یافت داعیه حکومت برمیداشت هر لحظه سر از پی میکوفت و هر زمان از خود را نگاه ولایتی میبرد و چند نوبت از صدمات لشکر سمرقند منهزم شد و چون کار روی از پیش نبرد و عاجز گشت پناه بمحمد خان برد و از او استمداد نمود و محمد خان با لشکر فراوان متوجه ماوراء النهر گشت و این خبر بسمرقند رسیده میرزا الغ بیک صورة حادثه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانید حضرت خاقان سعید باحضار لشکرها فرمان داد و روز چهارشنبه سلخ ربیع الاول از باغ زاغان بباغ مختار نزول فرمود و از آنجا پای سعادت در رکاب آورده روان گشت و منازل قطع فرموده بکنار آب مرغاب رسیده بود که آنجا قاصد میرزا الغ بیک رسید خبر رسانید که مغولان بولایت خود باز گشتند بنا برین عزیمت که چون محمد خان بیان بیکی و صوران رسید و امیر شیخ نور الدین باو پیوست با خواص و مقربان و مردم تجربه یافته مشورت کرده گفت چه ضرورت است که ما برای شیخ نور الدین با میرزاده و عمه (؟) شوکت دشمنی کنیم و معلوم نیست که ظفر و نصرت نصیب کیست و ایشان ... قرار یافت محمد خان ایلچی حافظ نام پیش امیر شاه ملک فرستاد که سابقا میان ما و شما عداوتی بود و اختلافی که روی نمود بنا بر اغراض اصحاب اغراض بود اکنون با تو دوستی میکنیم اگر میان تو و شیخ نور الدین عداوتیست ما او را ... امیر شاه ملک ایلچی را ... خوش دل باز گردانید و تحف و هدایا بالاکات و برکات پادشاهانه پیش محمد خان فرستاد و از جانبین قواعد محبت و صداقت تاکید یافت و درین اثنا سلطان بیانوق نوکر میرزا الغ بیک رسیده بعرض رسانید که میان شاهزاده و امیر شاه ملک کدورتی واقع است حضرت خاقان سعید جهة مطاوعه منزل امیر شاه ملک بیانوق را در عقب بجانب سمرقند مراجعت فرمود چند روزی در آن ولایت توقف نمود و امیر سید علی ترخان را باشارت الیه بموجب فرموده عمل نموده بآنجا رفت و باز آمده معروض داشت که بعد از تفحص و تفتیش چنان بوضوح پیوست که از آن زمان که زمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات ممالک ماوراء النهر در کف کفایت امیر شاه ملک نهاده آمده در شرایط ملک داری و مراسم جان سپاری دقیقه فرو نگذاشت اما طرح پادشاهان بجا آورد بنیاد شد ... ناکرات و مجملا امیر سید علی بعرض رسانید که در آن حین که من باز گشتم امیر شاه ملک بدفع شیخ نور الدین متوجه مغولستان شد و تا بهم بکجا رسد و از استماع این اخبار حضرت خاقان خلد افتدار عازم سمرقند شده آن مملکت را تجدید رونق کرامت و چون جنة الاسلام بلخ رسید فرمان همایون شرف نفاذ یافت که بر جیحون پل بستند و موکب اعلی در بیست و یکم جمادی الاولی عبور فرمود و چون موضع قتلغا مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت میرزا الغ بیک و اکابر و اشراف رسیده سعادت بساطبوس دریافتند و آنحضرت چون جان که در تن درآید بشهر سمرقند در آمده نزول

اکابر را نیز بدیدار صاحب قران نامدار رونقه صلات و صدقات بمستحقان و مجاوران رسانیدند و مرقد و مزارها که کل عمل نور سپاه پادشاه در یاد گشت و بعد از چند روز نوکر امیر شاه ملک رسیده سر امیر شیخ نور الدین را رسانید

ذکر کیفیت کشته شدن امیر شیخ نور الدین که دال بوجه بر کمال اقبال پادشاه روی زمین

امیر شاه ملک چون جهة دفع امیر شیخ نور الدین عزم مغولستان کرد و خواست که بر آب سیحون پل بندد امیر شیخ نور الدین آگاه شده اضطراب آغاز کرد و بهر کس از شاه زادگان چنگیزخانی و امرا توسل جسته التماس نمود که چنان کنند که میان او و امیر شاه ملک صلح واقع شود و بعد از قیل و قال امرا با امیر شاه ملک در باب مصالحه امیر شیخ نور الدین سخن گفتند امیر شاه ملک ایشان را از پیش روان داشته خود متعاقب بصوران آمد و قاصدی پیش امیر شیخ نور الدین فرستاده پیغام داد که اگر بجاه اعتراف میکنی و عذر خواهی گذشته مشغول میشوی با تو صلح میکنم و الا ایستاده با تو جنگ امیر شیخ نور الدین گفت که اگر امیر شاه ملک با دو نوکر بدر قلعه آید تا من نیز با دو کس بدر قلعه آیم و این آمد شد و سوال این قضیه منقطع رسد هنتی باشد سخن بر این قرار یافت امیر شاه ملک بدر قلعه رفت و امیر شیخ نور الدین بیرون آمده و یکدیگر را در آغوش گرفتند پرسید امیر شاه ملک گفت که بر عالمیان روشنست که حضرت صاحب قران مغفور ترا پرورده ما تربیت کرده که مربی بزرگ منصور بود چهار فرزند او سلطنی بر اعزه برسیداشت و یکی از عنایتهای آنحضرت که در باره تو مبذول فرمود آنکه تراد ... امرا و عظام اشتطام داد و خود بابنا سجده که با وجود این همه حقوق از نوبت بانی خاندان چه در حربها واقع شد اکنون اللمانی لا تذکره

بیت
کفته الدوریکان کاز گذشته نگویند

اگر از سر اخلاص قدم پیش نهی من متکفل میشوم که از جانب حضرت خاقان سعید هیچ گزندی بتو نرسد لکمر لطف و عنایت شاهنشاهی امیر شیخ نور الدین گفت

بیت
رشته چو گسیخت میتوان بست ❊ لیکن نیازکره باشد ❊

هرچند امیر شاه ملک سالغه نمود که امیر شیخ نور الدین از سرکشی و عناد بگذرد و در مقام اعتذار و استغفار آید فایده نداد امیر شاه ملک گفت روز بلند شد و هوا گرم است بیا تا باشامیانه خورده فی بشرب نشانیم و خود از در قلعه دور تر رفت و امیر شیخ نور الدین همچنان ایستاده بود و او را دیدن سخن قریب ... القصه امیر مویکا و امیر بولغو اجه چند نوبت آمد شد کرده سخن صلح بجایی نرسید امیر شاه ملک بازگشت بکوه زد بکرای سعادت ... نصیحت کنید اگر خود پیش امیر نمیرود با فرزندان را روان کند تا ری نوکری ... پدر خود را بفرستد تا کار کشتن را ناموس یا شد امرا برفتند و امیر شیخ نور الدین قریب در قلعه سوار ایستاده با ایشان سخن میگفت درینحال امیر شاه ملک در مقام نوازش هرقداق ... آمده و گفت که تو را اینجا برادری ... جرات ... در خاطر آید اقدام نمایی شاید که چهره ظفر و نصرت در آینه ... حلوه گر آید ... کریم لاوری تو در السنه و افواه سایر شود امرکرده و نام شجاعت تو بر صفحات روزگار باقی ماند ... امیر شیخ نور الدین ... بر در ... و چون ... از ... هرقداق ... پیش ... در عهده تو حمایت ... محافظت ... آن جمعیت شد و چون ... مراجعت نمودند هرقداق فرصت نگاه داشته ... در قلعه شد و چون چشم امیر شیخ نور الدین بروی افتاد آواز داد و هرقداق پیاده شد چند نوبت نموده ... امیر شیخ نور الدین ... آغوش گرفت و چندان که دستهای هرقداق ... امیر شاه الیه رسید بهر روی که داشت خدمتش با اسب فرود

کشید و چون امیر شیخ نور الدین بر زمین افتاد زانو بر سینه او نهاده شمشیر از غلاف بیرون آورد و نوکر امیر شیخ نور الدین که با او در بیرون قلعه بودند و از دور تر ایستاده بر سر هرقداق فرود آورد و او را نیز امیر شیخ نور الدین نگاه داشته شمشیر بر سوار انداخت چنانچه لبهای اسپ بریده شد و اسپان در خود ... نگاه ... شمشیر بر روی امیر شیخ نور الدین فرود آورد و انگشتان او را که بجهة دفع شمشیر پیش داشته بود با چندی ... از کاسه سرش ببرید و امیر شاه ملک که از دور با چندین نظاره مشغول بودند هرقداق چون دید که مدد رسید بر خاست و یک دو ضرب شمشیر بر سر امیر شیخ نور الدین زد بر خاک مذلت انداخت و امثال چنین بدیع بیمن دولت حضرت خاقان سعید از پرده غیب ظاهر شد و امیر شاه ملک هرقداق را که بر چنین امر خطیر اقدام نموده بود تربیت و نوازش بسیار فرموده و گفت منت الهی که چون تو خوا بود هرقداق گفت که چه سعادت از این بالاتر که رضای مخدوم حاصل شد و نام این بنده در میان الوس باقی ماند بعد از این واقعه امیر شاه ملک قلعه صوران را محاصره کرد درین اثنا ایلچی حضرت خاقان سعید رسیده پیغام با امیر شاه ملک آورده که مهم قلعه را تو متوجه شده باید که پیش ایلچی تا باز دیگر را فرستاده آنجا عذر استمالت دهیم و امیر شاه ملک بر حسب فرمان بدرگاه عالم پناه مراجعت نمود

ذکر معاودت رایات ظفر نشان بخراسان و رسیدن خبر واقعه ملک امیرزاده خلیل سلطان

چون ممالک ماوراء النهر و ترکستان از وجود عداة و طغاة صافی شد و مجموع آن ولایت مضبوط و محفوظ گشت حضرت خاقان سعید بعزم مراجعت علم دولت و شوکت برافراخت و از رود جیحون ارکان کل کوچ کرده بکرانه کبند ... امیر زاده میرزا احمد بوکب ... پیوسته شرف بساطبوس دریافت و بعنایات مخصوص شد و امیر شاه ملک بتقبیل بساط جلالت مناط استسعاد یافت بعواطف خسروانه سرافراز گشت و هم در آن منزل شاه زاده جوانبخت میرزا الغ بیک کورکان طوی عظیم ترتیب داده پیشکشهای بلیسند نظر پادشاه رسانید درین اثنا ایلچی عمر زاده شیخ نور الدین شیخ حسن از قلعه صوران رسیده صورة انقیاد و اطاعت مرسل خود را اظهار کرد حضرت خاقان سعید توکل چهره را پیش امیر حسن که درجنی بود ... ازو بیره برادر امیر شیخ نور الدین تعیین کرده اند فرستاد که اگر در بیعت و اطاعت ... پیش ما فرست از سیاق کلام سوزان چنان فهم میشود که بعد از واقعه ... قران مغفور انار الله برهانه امیر شیخ نور الدین توتمان آغا را در حباله نکاح آورده بود و چون خاطر اشرف میرزا الغ بیک از امیر شاه ملک نیک غبار داشت چنانچه شمه از آن معنی مذکور شد فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیر شاه ملک ملازم خراسان شود و موکب همایون از کولک کبند نهضت نموده و سائر جیحون در دار السلطنه هراة نزول فرموده بعد از چند روز مهد علیا توتمان آغا رسیده و آنحضرت شرایط اعزاز و احترام بتقدیم رسانید و قصبه کوسویه را که از هراة تا بدانجا قریب یازده فرسخ است بجواب او ارزانی داشت و حالا آثار خیر مهد علیا در آن سرزمین ابواب البر موجود است و چون از توجه بولایت ماوراء النهر حضرت خاقان سعید در صدد تربیت میرزا خلیل سلطان آمده دو هزار سوار باو داد و جمعی از سرداران مثل امیر حمزه قتو قتو بیک بولاد و خضر ساربوغا و جمعی را ملازم رکاب او کرده آنچه از لوازم کار اسباب پادشاهی شاه زاده را مرتب ساخته و بولایت عراق عجم و آذربایجان و ... آن حدود ممالک که تعلق بپدر مرحوم او میرزا امیرانشاه میداشته هرجا که بگیرد از آن او باشد و هرجا که خاطرش قرار گیرد

بود ساز و میرزا خلیل روی بعراق نهاد و چند روزه رونق نشسته تا بر طلب میرزا رستم با صفهان رفت و از آنجا بری باز آمد چنانچه گذشت و درین نوبت که بری رسید بعارضه دوسه روزه رنجه داراالقرار پیش گرفت و از وقوع این حادثه جگرها سالک و سینها چاک و جگرها کباب و دلها خراب گشت و خبر واقعه او بسامع علیه حضرت رسید خاطر انور آنحضرت مشوش شد و چاره جز تحمل ندید زبان خجسته بیان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و هوش کوش زهره صداء زلزله کوس رحیل شاه زاده خلیل سلطان فارغ نشده بود که طنین ارتحال و الواح مهد علیا خانزاده در شرفات قصور باغ و صنیع و شریف بعید و ارتفاع ... به مشهد مقدس رضویه علی ساکنها السلام والتحیة وفات یافت و در جوار روضه بزرگوار بخاک کثرت سپردند ... انار الله برهانه

ذکر توجه حضرت خاقان سعید بجانب مشهد مقدس و معاودت از آنجا و نزول بدار السلطنه هراة و وصول ایلچی ختای

چون آفتاب عالم افروز لوای عظمت و شوکت بجانب بیت الشرف خویش برافراخت مبرج و شرف تر بادشاه جهانگیر اقتضا آن فرمود که موسم عید اضحی بزیارت مشهد مقدس رضوی که ارباب عرفان و تحقیق از اطراف جهان حج ملاحظه آن ... داشته اند بتقدیم رساند و با مضاء این عزیمت نهم ماه ذی قعده موکب همایون از دار السلطنه هراة نهضت فرموده در اثنا این راه مع جلال پیوست که مودود کرمسیری که آنجا بدرگاه عالم پناه آورده بود و طغل و حسن در ملازمت رکاب نصرت انتساب روزگار میگذرانید درین اوقات فرصت غنیمت دانسته غربت گرمسیر نموده آنحضرت بتخصیص حال او سرعت بجانب هرات روان کردانیدند و کیفیت حال او چنان بود که چون حکومت ولایت بیرلک که منازع او بود مفوض گشت چنانچه سبق ذکر یافت مودود با ... ملازم شد و مدت روزگار بغلاکت گذرانید و همچنین که بحال یافت روی بگرمسیر نهاد و در منزل ... جماعه بلوچان که ... و جمع ایشان علی تیمور بود در شکارگاه با او بد خاد (؟) حوزه علی تیمور او پرسید که بجانب چگونه افتاده و جواب او گریب ... طلب بولایت خود بروم علی تیمور گفت که در این باب نشان همایون باید نمود تا موقوف باشد مودود تیغ کشیده زخم ... و چندتن از بلوچان را زخم دار ساخت و بعض ایشان را بدرجه شهادت رسانید علی تیمور فرار نمود و مودود از پی او تاخت تیمور پسر علی تیمور از عقب او در آمده تیر چنان بر پشتش زد که از سینه او بیرون آمد و جماعه بلوچان نوکران مودود را مقید ساخته با سر او روانه هرات کردانیدند و در همان روز که قاصد حضرت خاقان سعید جهة تحقیق حال مودود بشهر رسید بلوچان سر مودود را رسانیدند و چون آنحضرت بمشهد نزول فرمود نخست مراسم زیارت بجای آورده نذور و صدقات بار باب احتیاج داد و سادات عظام را بنوازش و عطایا اختصاص بخشید درین ولا امیر سید عز الدین حاکم هزار جریب از حسن عقیدت و صفای سریرت بپایه سریر اعلی آمده پیشکشهای لایق گذرانید بزرگی سزوار و رخوت چنان پادشاهی باشد بگذرانید و خدمت او بشرف قبول یافته عنایت پادشاهانه سرفراز شد و برادر امیر حسن حاکم هزار جریب و دیگر امرا رسیده بالاکات و برکات سرافراز بمحل عرض رسانیدند و مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و عزیمت معاودت تصمیم یافته آنحضرت در کنف نصرت و تایید ایزد متعال بدولت و اقبال براه بادغیس شکار کنان روان شد و روز جمعه عاشر محرم خوشدل و خرم بمقر عز و جلال نزول فرمود و مقارن وصول ... فرقدسای بلده السلطنه هراة خبر آمد که ایلچیان دای میتگ خان پادشاه ختای ...

فرمان عالی نفاذ یافت که شهر و اسواق را آئین ببندند و ارباب حرف و صنایع حذاقت و مهارت خود ظاهر کرده
دکاکین ها را زیب و آرایش دهند و بعد از امتثال امر واجب الانقیاد امرا و اعیان برسم استقبال بیرون شتافتند
و مقدم رسولان را بر خود مبارک دانسته ایشان را بتعظیم و احترام تمام بشهر در آوردند و بهنگام زمستان بود چو
ایام جوانی طرب افزای و مانند شبهای وصل جانان عمر فزای حضرت خاقان سعید فرمود که باغ زاغان را با
باغ جهان نما آراستند و امرا و اولان بهادر سطوت ضرغام صولت هر کس را در مقام و محل خود تعیین فرمودند و
حضرت مشتری ماهیت خورشید طلعت بهرام کوکبه با حشمت برسم معهود امرا و ارکان دولت ایلچیان را
بشرف پایبوس رسانیده پیلکات ایشان را بگذرانیدند و تحف و [illegible] خان را که [illegible]
بود بموقف عرض رسانیدند و مکتوبات پادشاه ختای را که بزبانهای مختلف نوشته بودند و متضمن بود بر
سلام و تحیت و ستایش و محمدت آنحضرت و سفارش میرزا خلیل سلطان و غیر ذلک معروض داشتند و حضرت
خاقان سعید [illegible] بفکر [illegible] فرمود و بعد از اطلاع بر مقاصد مجموع را باسعاف مقرون ساخته
حکم کرد که امرا و ایلچیان [illegible] هند [illegible] ملک قطب الدین والی سیستان که پیشتر از رسم عبودیت متقاعد
بود اعتماد بر لطف و مرحمت حضرت خاقان سعید کرده بدار السلطنه هرات آمد و امرای عظام [illegible]
جرایم و آثام خود شفیع ساخت از عرضه داشتند که هر چند ملک قطب الدین درین مدت در خدمتکاری
تقصیر نموده و قدم از جاده اطاعت بیرون نهاده اکنون زبان باعتذار و استغفار گشاده ع
با تیغ و کفن بدرگاه آمده است ؛ از عنایت و مرحمت پادشاهی چنان سزد که [illegible]
وقد عفونا عما سلف بر جرایم زلات او کشید و ملک قطب الدین سعادت دستبوس یافته بعواطف خسروانه
مستظهر گشت بیت عذر به آن که خطایی رسید ؛ دم از آن عذر بجایی رسید ؛ و قبول کرد که سال
بسال باج و خراج بخزانه عامره رساند و [illegible] پادشاهانه [illegible] مملکت
بقطب الدین ارزانی داشت و چون مهمات ایلچیان ختای سرانجام یافت رخصت شد که معاودت نمایند و
شیخ محمد بخشی برسم رسالت با ایشان روان گشت ذکر شاهان بدخشان و تمرد و عناد ایشان
شاه بهاء الدین والی بدخشان قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاده بود و التماس نموده که معتمدی ارسال
فرمایند تا مال ولایت باو تسلیم نموده آید و فرزندان بملازمت فرستد و آنحضرت امیر [illegible] را
[illegible] و چون الیه بمقصد رسید شاه بهاء الدین از وعده پشیمان شده بود و اندیشه محال و خیال استقلال
بخود راه داده انقیاد احکام ننمود امیر [illegible] باز آمد و کیفیت حال معروض داشت آنحضرت فرمان داد که امیر
مضراب و امیر سید علی ترخان و امیر جلال الدین فیروزشاه بلخ رفته در ظل رایت میرزاده ابراهیم سلطان لوای جلادت
افراخته متوجه بدخشان شوند و امرای مذکور به بلخ رسیده شاهزاده در شان ایشان صنوف انعام و احسان مبذول
داشت و میرزا ابراهیم سلطان و امرا عزیمت بدخشان نموده [illegible] با لشکر آمدند شاه بهاء الدین جانب
اقصی ولایت بدخشان گریخت و امرا و لشکریان از عقب او روان شدند و میرزا ابراهیم سلطان با لشکر پیاده در
کشم توقف نمود و شاه بهاء الدین از [illegible] لشکر شاهزاده جوانبخت بکوههای سخت و بیشهای بسیار درخت

گریخته بود و در نظر عقل محال مینمود که هیچ پیکانی بآنجا تواند رسید و احمال و اثقال شاه بهاء الدین بدست لشکر
افتاد امرا و سپاه بازگشته بوسط بدخشان درآمدند و حکومت آن ولایت را بشاه محمود برادر شاه بهاء الدین
دادند که پیش ازین بدرگاه سلاطین پناه آمده بود و حکم شد که [illegible] در بهار [illegible] بسامع علیه
پیوست که حرم محترم شاهزاده جوانبخت میرزا الغ بیک گورکان [illegible] است و حضرت خاقان سعید
از غایت محبت و ودادی که نسبت باولاد و احفاد داشت فرمود که آن صدف گوهر شرف را قبل از [illegible]
حمل بخراسان آورند برحسب فرمان محفهای زرنگار مرتب کرده آن بانوی عظمی را بحشمت و عظمت
هر چه تمامتر بهرات رسانیدند و در عاشر جمادی الاولی سنه خمس و عشر و ثمانمایه کوکب خانزاده بطالع سعد قدم
از زاویه عدم بعرصه وجود نهاد و طوی عظمت ترتیب دادند و [illegible] عظام بموجب یرلیغ واجب
الامتثال [illegible] و [illegible] اختیار و ولایت اوزکند [illegible] آن ولایت با سایر ممالک
محروسه انضمام یافت و امیر شاه ملک چند روز آنجا توقف نموده برای تدبیر و تعقل [illegible] مهمات آن سر
زمین را ضبط و نسق داد و مردم کاردان بمحافظت آن مملکت بازداشته متوجه پایه سریر اعلی شد و خوارزم
[illegible] اختصاص یافت و بعد از چندگاه خوارزم مع ضمایم و ملحقات بامیر شاه الیه مفوض گشت و تا آخر
ایام حیات تعلق باو میداشت و در سنه ست و عشر و ثمانمایه حضرت خاقان سعید میرزا محمد جهانگیر بن میرزا
محمد سلطان را بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید و چند روز شاهزادگان [illegible] عیش و سرور حضور
بسر بردند و در آن ایام چون خبر استیلای امیر قرا یوسف ترکمان متواتر بسامع جلال [illegible] تسخیر ولایت
عراق و آذربایجان در خاطر خطیر رسوخ یافت و فرمان جهان مطاع عالم مطیع باطراف ممالک [illegible] شد که لشکر
فیروزی نشان بدرگاه پادشاه ممالک ستان حاضر شوند و در اندک فرصتی چندان سوار و پیاده مجمع گشتند
که هامون و کوه از جولان ایشان بستوه آمدند و چند زنجیر فیل که از سمرقند آورده بودند در مقدمه مقرر شد
بیت همه زنده پیلان گردن شکوه ؛ ببندی چو دریا بهیکل چو کوه ؛ حضرت خاقان سعید هشتم
رجب از دار السلطنه هرات باختر همایون و طالع سعد نهضت فرمود و چون موکب همایون [illegible]
نشابور رسید داعیه [illegible] اقتضای آن کرد که مکتوبی بمیرزا اسکندر ارسال نماید و از عزیمت نهضت اعلام فرماید
متضمن [illegible] آن نامه را باین عبارت در قید کتابت آورده صورت مکتوب حضرت اعلی خاقانی که
بمیرزا اسکندر فرستاد جناب فرزندی اعزی خلد ملکه بسلام ما لا کلام مخصوص گشته معلوم فرماید که بعنایت
الهی و یمن دولت لایزال [illegible] احوال این مملکت بر مناهج استقامت استقرار یافته و امور این ولایات بر
مجاری استدامت استمرار پذیرفته و [illegible] بارگاه صمدیت و درگاه احدیت [illegible] نصیب دولت
و فتوح حشمت ما [illegible] دولت مساعدت مینماید و روزگار موافقت میفرماید [illegible]
همت [illegible] جمع و تفریق شمل قرا یوسف ترکمان و ضبط و نسق ولایت آذربایجان مصروف خاطر عزیمت است
که زمستان [illegible] و چون طلیعه بهار پیدا شود رایت شاهی و افواج سوار و پیاده لشکر با اسپان
سیل پیکر روی بدین مهم آورده [illegible] و دست بردی [illegible]

مخدوم پادشاه سعید شهید بوقوع پیوسته تدارک آن قضیه فرض عین و عین فرض دانسته ایم اما بسبب
بعضی قضایا که در ممالک واقع شد چنانچه جناب فرزندی را معلوم است توجه بآن طرف میسر نمیشد اکنون
بحمد الله تعالی ممالک خوارزم و خراسان و زابل و کابل تا اقصی هندوستان و مملکت ماوراء النهر تا نواحی ترکستان
و مازندران تا تمامت طبرستان در تحت تصرف بندگان است و خاطر از جوانب جمع و حق تعالی فوج اقبال ما را ارزانی
فرموده و صد هزار سوار [illegible] در اراده [illegible] همایون ملازم [illegible]
که [illegible] را اعتصام بعون [illegible] نموده قرا یوسف [illegible] و الحاله هذه هنوز سودای استبداد از سر بیرون
نکرده و بر شیوه مخالفت مستمر است انتقام از او طبعا و شرعا و عقلا و نقلا از جمله واجبات است و دفع او از
مفترضات اگر بایکدیگر راه مباسطت گشاده [illegible] در جنب منافع و دفع مضار
مشارکت و مشاکلت نشود دشمن قوت گیرد و طمع او در مملکت زیاده گردد [illegible] لشکر متوجه
شده در حدود ری اتفاق ملاقات باشد و [illegible] بدین مهم آورده هر چه صلاح وقت باشد تقدیم
نمائیم و [illegible] صلاح داند فرستد تا مشورت نموده هرچه مقرر باشد باتمام رسد و چون نامه
تمام شد و شرف اختتام یافت در صحبت ابوسعید ملک ارسال نموده آمد و آنحضرت [illegible] همایون
در رکاب سعادت آورده سوار شد و شکارکنان و صیدافکنان میرفت تا بجلگاه مازندران درآمد [illegible]
از اقطار و اقطار ممالک روی توجه باردوی همایون آوردند [illegible]
و [illegible] بدرگاه عالم پناه آمدند و مجمع گشتند و علی اختلاف طبقاتهم با انعامات
و تشریفات مفتخر و سرافراز شدند و ملتمسات و مقترحات ایشان باجابت اقتران یافته بعد از رخصت بر سر اعمال
و اشغال خود رفتند ذکر وصول مکتوب حضرت شاهرخی و ظهور یافتن [illegible] و مخالفت جناب اسکندری
ابوسعید ملک چون مکتوب حضرت خاقان سعید بمیرزا اسکندر رسانید و او را برآمدن آنحضرت بجانب مازندران
اطلاع افتاد گمان برد که حضرت خاقانی قصد ولایت فارس و عراق دارد و [illegible] چنین خطا که در خیال پادشاه کشور
گشا نگذشته بود خود را معرض خطر و بلا آورده و کثرت مال و وسعت ملک و بسیاری اعوان و انصار مغرور
شده و نوکر خود را همراه ابوسعید ملک بپایه سریر اعلی فرستاده جواب ناصواب بعرض رسانید حضرت خاقانی
[illegible] التفات [illegible] فرمود که [illegible] میرزا اسکندر از تخیلات نفسانی و تسویلات
شیطانی اسم و لقب حضرت خاقانی را از خطبه و سکه که پیش ازین [illegible] بیفکند
و رایت استبداد و استقلال برافراخت و طبل طغیان [illegible] نواخت و قلعها را مستعد و مضبوط ساخت و
فرمود که نواحی را که ممر لشکر فیروزی اثر بود آتش زدند [illegible] و زمین
را [illegible] و پیلکات بسرحدها فرستاده شیوه تمرد و عناد خود را [illegible]
[illegible] قرار داده و از آنجمله کاوی اسلام را بجانب سیستان و قندهار و گرمسیر نامزد فرمود و چند سراپرده [illegible]
و [illegible] و خلعتهای قیمتی جهت سرداران آن ولایت فرستاده و [illegible] ارسال نموده مضمون آنکه [illegible]
از دیوان تؤتی الملک من تشاء سلطنت ممالک محروسه بما ارزانی داشته [illegible] که هر روز [illegible]

[illegible] باشد و حالا حکومت و تمامی مملکت ما معضود است که [illegible] که در تصرف جد ما امیر بزرگ صاحب
قرانی بوده محفوظ و مضبوط کرده ایم و قرا یوسف که پشت و پناه قوم ترکمه است [illegible]
و میرزا اسکندر این را در مکتوب [illegible] نوشته بود که پیش ازین [illegible] و قرا یوسف لشکرها کشیده متوجه
جنگ شده بودند و قرا یوسف [illegible] راه روی باز گشته بود و میرزا اسکندر این صورت را
از جمله فتوحات عظیم میشمرده [illegible] میرزا اسکندر [illegible] که تا آن زمان که حضرت شاهرخی با ما طریق
دوستی و خویشی رعایت میداشت ما نیز رعایت جانب ایشان میکردیم اکنون با لشکر گران بطرف مازندران آمده اند
ما نیز اصفهان را معسکر همایون ساختیم و مقرر شد که [illegible] هفتاد هزار سوار جرار [illegible]
[illegible] مجتمع شوند تا هرگاه ایشان با ما در مقام وفاق و اتفاق باشند [illegible]
فرستند و چون ملکت [illegible] ولایت [illegible] و بعضی خراسان را برسم سیورغال بایشان تسلیم
خواهیم نمود امثال این سخنان [illegible] مشهور است که بیت چنین گفت رستم بمازندران رخش ؛ بدشت
آهوی ناگرفته مبخش ؛ القصه کاوی اسلام عازم سیستان شد و [illegible] نوکران [illegible]
و شناخته و پیلکات بنظر درآورده و صورت قضیه را عرضه داشت کرده بدار السلطنه هرات فرستاد که کاوی اسلام
متوجه آنجا است چون این خبر برسید [illegible] چون کاوی اسلام بنواحی سیستان
رسید قاصدی فرستاده از آمدن خویش ملک را اعلام داد قطب الدین فی الحال کسان نامزد کرد تا او را بگرفتند
و [illegible] را با پیلکات و مکتوبات بهرات بردند و از آنجا او را باردوی همایون رسانیدند حضرت خاقان
سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر را با مهر و نشان او دید حکایت مخالفت شاهزاده را که تا غایت [illegible]
[illegible] و حمل بر سخنان اصحاب اغراض میفرمود مصدق داشت و با وجود این حال آنحضرت خواست که شیوه
عفو و اغماض را کار بند شود [illegible] و مقابله [illegible] داشتند که میرزا اسکندر [illegible] مخالفت و
نزاع خود را در [illegible] انداخت و جهان را آشفته ساخت اگر [illegible] واقع شود دوست و دشمن
[illegible] حمل بر عجز [illegible] فرمایند و از این [illegible]
مقتضا و معاوضة الفاسد بالفاسد و دفع الشر بالشر عدول باید نمود حضرت خاقان سعید در جواب فرمود
که آنچه شما میگویید متضمن مصالح امور ملک و ملت است اما اگر فرزند اسکندر از روی نادانی و غرور جوانی
بر حرکات ناشایست اقدام نمود ممکن که بنصیحت و موعظت پند عقلا از گوش بیرون کند و از کرده [illegible]
خویش پشیمان شود و در مقام اعتذار و استغفار آید [illegible] بیت اگر بصلح
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] گشاده [illegible] فی الجمله چون زمستان
بپایان رسید حضرت خاقان سعید مصلحت چنان دید که غیاث السلطنة والدین بایسنغر بدار السلطنه هرات
مراجعت نماید و شاهزاده برحسب اشارت علیه از جلگاه مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف
ساخت و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده شهر هرات از مقدم همایون [illegible] باز یافت

ذکر عزیمت شهریار آفاق بجانب عراق جهت تادیب اهل نفاق و شقاق چون خورشید عالم افروز از خانهٔ برجیس روی
به برج بهرام نهاد و عالم افسرده دیگرباره از نسیم فروردین نظام و انتظام گرفت حضرت خاقان سعید از دار السلطنه هرات
نهضت فرموده بجانب ری روان شد و چون موکب همایون در دامغان نزول فرمود ایلچی امیر بسطام از سلطانیه
رسیده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و اعتذار فرستاده امیر مشارالیه را عنایت فرموده بازگردانید و پیغام داد
که برحسن عقیدهٔ او اطلاع یافتیم وظیفه آنکه پسر یا برادر خود را بجانب فرستد تا اعتماد بر عرض او بیشتر
شود و چون رایات فتح آیات بحوالی ری رسید جمعی ملازمان میرزا اسکندر از اصفهان گریخته آمدند و معروض
داشتند که در حین توجه ما عزیمت طایفه از امرا و لشکریان عزیمت محاصره ساوه داشتند و ایشان عرضداشت
کردند که در زمانی که اردوی اعلی در قشلاق مازندران بود نصرالله صحرایی که حکومت ساوه تعلق باو میداشت کوتوال را
التماس و اروغ نمود و حضرت خاقان سعید یکی از ملازمان را نزد او فرستاده صوب سکر باید و میرزا اسکندر بن
خال الملاح یافته امیر یوسف جلیل و امیر جلبانشاه برلاس و عبدالله پروانچی و سعدالله و جمعی از سرداران را
ساوه فرمود و چون حضرت خاقان سعید از این قضیه آگاهی یافت فرمان داد تا امیر حسن صوفی ترخان و امیر سید
علی ترخان و امیر و لحوی احمد اتاق و امیر جهار شنبه با ده هزار سوار حضرت و معاونت نصرالله متوجه ساوه شوند
و امرا برحسب فرموده عزیمت آن طرف نمودند و چون سپاه میرزا اسکندر از توجه امرا و قصد حضرت اعلی
خاقانی خبر شد با یکدیگر طرح مشاورت انداختند که تا حال بنده و بنده زادهٔ حضرت صاحب قران مغفور
اگرچه میرزا اسکندر بنیهٔ آنحضرت اما اصلا برافعال و اقوال او اعتمادی نیست و این دولتمند که با جانب
لشکر کشیده فرزند صاحب قرانست و فرزند از بنیهٔ بوالا را اولی است تخصیص چنین خلف صدق که فرمان
فرمای اکثر ربع مسکون است انرا چون امثال این سخنان در میان آوردند هر یک دیگر را از خود عزیمت پادشاه
هفت کشور ترغیب نمودند و اتفاق نمودند که روی بدرگاه عالمپناه نهند و چون امیر یوسف جلیل با زکم
با جماعت نیز مخالفت حضرت خاقان سعید موافقت نموده بود و گریخته بعراق آمده چنانچه گذشت و توفیق
نداشتند او را گرفته بند کردند و با امرا حضرت شاهرخی پیوستند و هنوز آنحضرت در حدود ری بود که فتحی
چنین نامدار بی سعی کشش و کوشش لشکر جرار روی نمود و چون رایات نصرت شعار برنامه؟ وصول رکلبه؟
شهریار انداخت از جمله متشیان میرزا اسکندر امیر بیان پسر عبدالله پروانچی و سعدالله بشرف بساطبوس
سرافراز گشتند و موکب همایون چون بساوه رسید امیر حسن صوفی و امیر سید علی و دیگر امرا با اعیان لشکر میرزا
اسکندر رسیدند و یوسف جلیل را مقید بدرگاه عالمپناه آوردند امرا میرزا اسکندر با انواع تربیت و نوازش
اختصاص یافتند و امر پادشاهانه از سر جریمهٔ یوسف جلیل درگذشته و او را با سکات بمعذرت
گشاده با مثل فسحان؟ سر اخلاص ملازم رکاب نصرت انتساب گشت و تلافی ایام گذشته مشغول شد و چون
فلک اقتدار در صحرای ساوه میل صید و شکار فرموده بسیار از نخچیر برآمد آنکار رحیل از خیام افکندند که
مدتها در آن دشت و حوش و طیور را در زیر آب و شنود مجنون رو سهو رنگ نیافته بودند ذکر وصول رایات فیروزی
نشان بحوالی دار الملک اصفهان چون موکب همایون نزدیک اصفهان رسید و باغ رسم

کدرده؟ فرسخی شهراست نزول فرمود طایفه از اهمونی؟ بخت بلند چون سیل که در شب میل کند روی باردوی
اعلی نهادند و در سلک عبید و خدم انتظام یافتند و از آن شیخ محمد خویش امیر عباس که بجهت شرف خاکبوسی
استسعاد یافت و در عقب او شیخ علی قراق با سیصد سوار بموکب ظفر قرین پیوست و در مقام آنکه عطا
طایفه از مردم لشکر بعرض همایون رسانیدند که خیل خانه ما در بیرون دروازه اصفهانست اگر عنایت فرموده
حکم کنند که جمعی بهادران نزدیک شهر در مقاومت نمایند ممکن که این فقیران از گرفتاری خلاص یابند و بنابر
قضا چنان نفاذ یافت که امیر مضراب و امیر الیاس خواجه و زمره دیگر از ارباب جلادت و شجاعت متوجه آنجا
شوند و تو جی نازند که چشمیان یا در وی اعلی چون تند دلاوران سپاه منصور مانند برق و باد در حرکت آمدند
و چون قریب بمقصد رسیدند قراولان لشکر میرزا اسکندر که شیران بیشه وغا و نهنگان دریای هیجا بودند
در برابر آمده صف آرایی کردند و هر دو سپاه مانند خوی پرخاشجوی روی در روی آوردند میرزا بایقرا که از
جفای برادر دل پر درد داشت تیغ کین از نیام برکشیده مانند رعد با جوشان بر لشکر میرزا اسکندر حمله آورد
امیر جلبانشاه برلاس و لطف الله بیان تور و خضر خواجه پسر شیخ علی بهادر و توکل باورچی و علیشاه آزاد
دامهی و مرد انگی داده اند اصفهانیان چون دست برد دلاوران سپاه منصور بدانستند بدیدند از محال خود
زایل شده پناه بمحلات بردند مبارزان خراسان کر محکما را تعاقب نمودند لطف الله بیان تور در پس پای
حشمها را سیکرد تا بند و از آن جانب لشکر اصفهان عود نموده هرچند امیر عبدالصمد و امیر حیدر سعی و
مبالغه کردند لطف الله را از سر پل دور نتوانستند کرد تا بند و خدمتش با مخالفان چندان جنگ کرد که ده زخم
باو رسید و شمشیر شکست آخر الامر اصفهانیان روی از معرکه برتافتند و خراسانیان حشمیان را آزاد ساخته بار دیگر
همایون رسانیدند میرزا اسکندر در بام خالی خبر اختلال مردم خود شنید و شرح کشتگان و مجروحان لشکر استماع
فرموده در حیرت و دهشت بکاخ دماغش قضا عدد نمود و با خواص و مقربان در امر صلح و جنگ مشورت کرد
و رای ها برحسب قرار گرفت با اتفاق با لشکر افزون از قطرات امطار روا و لایق نیست دار شهر بر حفظ آمده دولت
بکشش و کوشش برآورده ند بیت هر کرا بخت رهبری نکند ؛ کوشش و جهد یاوری نکند ؛ حضرت خاقان
سعید فرمان داد تا طوایف سپاه روی بدرگاه نهادند و جواب خصم به تیغ و خنجر فرستادند میرزا سکندر
چون جموع فتح و ظفر دراحته؟ شمشیر ملازمان پادشاه هفت کشور ملاحظه کرد و ملازمات بحر و اکناد
و امارات ضعف و انکسار بر صفحات روزگار اعوان و انصار خود پدید دانست که با کوه دست در کمر
زدن و با کرم ورن سینه کردن کار خردمندان نیست لاجرم با کریمکان عراق و سرداران آفاق عنان از معرکه
بپیچید و اکنده دل و پریشان خاطر آهنگ جهاد رهنمود شهر کرد نداهل خراسان در عقب هزیمتیان تاختند و زخم
شمشیر صاعقه کردار چون کشتزار سرها از مرکب بدن انداختند و میرزا اسکندر در آن نزدیک بود که دستگیر شود غایت
بصد تکاپو و مشقت جان تنک از بیرون برده خود را با اصفهان انداخت و موکب همایون باصفهان نزول فرمود
و در آن مقام شیخ بردی از قلعه شهر یار دوبار و پدر پیر بسطام از حصار سلطانیه باردوی اعلی رسانیدند و
بعنایت مخصوص گشتند و در سلک دولتخواهان انتظام یافتند و با وجود آنکه اصفهانیان را شکستی چنین فاحش

رسید تا کار از دروازه بر انغار سوار بیش سیصد سوار بیرون آمده قتالی و جدالی از هر دو طرف درهم و پیکار کردند و امیر
الیاس خواجه در برابر رفته طایفه از آن جماعت را بقتل رسانیدند و بقیه السیف گریخته بشهر در آمدند الیاس خواجه
زخم دار شد و حضرت خاقان سعید فرمود که تواچیان دیوارهای شهر را بطناب پیموده بامرا قسمت کردند و
لشکر نصرت شعار از اطراف حصار را احاطه نمودند تا دیگر هیچکس غیر از آنجا بیرون نرود ذکر اطاعت
اهل شیراز و محاصره اصفهان در ماه ربیع الاول سنه هفده و ثمانمائه چون خبر توجه سپاه فیروزی نشان بجانب اصفهان
بسمع اهالی شیراز رسید کلویان و اعیان و اکابر فارس و شیخ محمد سارق که داروغهٔ اسکندر بود در آن مملکت در
عواقب امور نگاه کرده با یکدیگر گفتند که بی شک لشکر پادشاه نصرت پیکر بر دیار اصفهان استیلا خواهند
یافت و پیش از آنکه طایفه از سپاه قیامت هیبت متوجه این جانب گردند ما باید که فرمان ایشان و صورت اخلاص و
دولتخواهی خویش بعرض رسانیم تا کاری بموقع کرده باشیم و خدمتی در موضع خویش برده تا بهانه قرار یافته میرزا
اسکندر و اولاد امیر عبدالصمد و شیخ نیاول و برادر و سایر متعلقان و مخصوصان امیرزاده مشارالیه را
گرفتند و خطبه و سکه بنام و لقب همایون موشح ساخته پیشکشهای سزاوار بدرگاه شهریار رفعت اقتدار فرستاده
و آنحضرت بکنجش و لطف الله بیان تور را بضبط اموال و حکومت مملکت فارس تعیین فرمود و امیر جلبانشاه
را فرستاد تا پسر میرزا اسکندر و پسران امیر عبدالصمد را بیارد و در اثنای آن امیر ایشان نوکران سلطانشاه جهره که
معتمد میرزا اسکندر بود و ضبط ری تعلق باو میداشت ولی نعمت خود را گشته وارثانه بوفای قدم بیرون نها
بدرگاه عالمپناه آمدند و هر روز با اصفهانیان و هی تازه و شکستی نو داده میرسید و با وجود این حالات
سپاه و بیگانه آن جماعت تجلد نموده از در دروازه بیرون می آمدند و جنگ میرزا اورده تا مدت محاصره به پنجاه روز
کشید و در آن ایام از اطراف ممالک اخبار متنوع بمسامع علیه پیوست نخست آنکه میرزا الغ بیگ تماصدی
فرستاده معروض داشته که میرزا پیر احمد الغها خلاف کرده امیر موسیکا و امیر محمد ناتان و امیر علی قوچین
را بقتل رسانیده و آنحضرت از استماع این خبر متاثر شده فرمود که حالا قضای عراق پیش نهاد همت عالیست چون
بتسخیر اصفهان مبادرت نموده اید ندارک آن کرده شود دیگر نوکر یکه عتی از شیراز آمده عرضه داشت که امیر
لطف الله بیان تور بکان آنکه امیر جلبانشاه برلاس خروج خواهد کرد او را بقتل رسانیده بنابرین حرکت نامناسب
آنحضرت بکنجش و لطف الله تا ذات تا عزل فرموده امیر سید علی ترخان را بحکومت شیراز تعیین نمود و فرمان داد
تا ترخان مشارالیه تحقیق آن کار بدکند دیگر از دولت تستر قاصدان رسیدند سلطان و خش سلطان اویس آمده
اظهار مطاوعت نمودند و آنحضرت ایشان را نوازش فرمود و دیگر در وقت عزیمت محاصره اصفهان جمعه
برواجی و علی درویش برحسب فرمان متوجه کاشان شده بودند و ایشان آن ولایت را بی احتیاج ضبط نموده
وایل و الوس را در مقام طاعت و انقیاد آورده عرضه داشتی در این باب با جمعی اهالی فرستاده بودند تا
محاصره اصفهان بسمع خاقان کشورستان رسید که میرزا اسکندر از کرده خویش پشیمانست و داعیه آن
دارد که دیگر بار خطبه و سکه را بنام نامی و القاب گرامی آنحضرت آرایش دهد و این خبر ملایم مزاج پادشاه هفت
کشور افتاده چه بمقتضای کریمه عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات منعطف گردانید تا صلاح رحم با

ورده شاهزاده در امساک نکرد آمده و خدمتکاران قدیم و عمور؟ غایلهٔ آن تیار در آن بال حوادث روزگار
نکرد نبود بجهت تاکید این معنی مولانا غیاث الدین حافظ که بفضیلت و تقوی اتصاف داشت بشهر فرستاد
تا میرزا اسکندر بر مصالحت راسخ سازد و نااوبگوید که رضای پادشاه بصلح و نظر بر صلاح طرفین است مولانا
غیاث الدین بشهر در آمده با میرزا اسکندر ملاقات کرده پیغام حضرت خاقانی بگذارد و میرزا اسکندر بخلاف
متوقع از وحشت و خشونت و مذمت و منقصت و تندخویی و درشت خویی هیچ دقیقه مهمل نگذاشت مولانا
غیاث الدین باز آمده آنچه شنیده بود معروض داشت حضرت خاقان سعید معلوم فرمود که فرستادن
قاصدی حمل بر عجز و فتور کرده لاجرم بر خود قرار گرفت که تمام اصفهانیان و مخالفان را جز تیغ خونریز
فیصل ندهد و خبر بیرون دیگر را بشارت نفرستد و بعد از چند روز میرزا اسکندر توکل قر قرا که منصب
امیرالامرایی داشت با دو سر اسب پیش حضرت خاقان سعید فرستاده التماس نمود که آنحضرت عود
فرماید تا من بخدمت رسم شهر را در داد کرد فرمود که اگر فرزند اسکندر پیش ما آید او را گرامی داریم و اکرامی بدیع در
یرغ با امیران روده که هیچکس متعرض او نخواهد شد قاصد او رفته و خبر رسانید حضرتش راضی نشد و مجنان بتردد
و استکبار خویش مصر بود و هر روز بین الفریقین جنگ و محاربه روی مینمود اکر سپاه نصرت شعار بعد از سعی
و کوشش بسیار بر بالای دیوار بر می آمدند اصفهانیان بزخم ناوک و لدوز ایشان را از آنجا دور میکردند و چون
مدت محاصره متمادی شد حضرت خاقان سعید حکم همت بر تسخیر اصفهان مصروف داشته اعلام ظفر
پیکر برافراشت و در بامداد ثانی جمادی الاول که غره صباح دولت بود فرمان داد که سپاه فیروزی نشان بهیأت
اجتماعی روی جلادت باستقبال مخالفان نهد مبارزان و دلاوران جوشان و خروشان از یمین و یسار در
حرکت آمدند و از صهیل؟ یاد و غریو کوس غلغله در زمین و زمان افتاد نعره برد لان باوج ثریا و قت جوزا رسید و
از شهر لشکری داشته در غایت کثرت بیرون آمدند و از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان هم دست و کردن
رسیدند نوز تا شب میان ارباح؟ و اشباح بوجه صلاح تفرقه در داد از بسیاری کشته نفس بدشواری دم
بیرون آمدن پیدا میکرد عاقبت نسیم فتح و ظفر بر اعلام سعادت فرجام خاقان هفت اقلیم وزیدن آغاز نهاد
و رایت دولت مخالفان منخفض و منکوس گشت سپاه منصور نردبانها نهاده بر بالای دیوار آمدند و میرزا
اسکندر با مقربان و خواص خویش روی بقلعه آورده و روزگار بوافقت بخت اهل خلاف لباس ظلام پوشید
و بهادران روشن ضمیر بر سرهای دیوارها تا روز مشعلها برافروخته انتظار طلوع آفتاب میبردند و در آن شب
امیر عبدالصمد گریخته بموکب همایون پیوست و از وقوع این حادثه عنان تمالک و تماسک از دست میرزا
اسکندر بیرون رفت و قریب صد کوس و حرم و نیتاق قلعه را گذاشته و ملک و مال را کان لم یکن انگاشته از
بیم تیغ تیز روی بباد فرار آورده و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده چندان جواهر و نقود و اوانی
سیم و زر و لطایف اقمشه و نفایس امتعه و اسب و جمال بدست ایشان افتاد که رقم آن و بیان آن از زبان بر خواست
حضرت خاقان سعید فتح نامها بممالک ما وراء النهر و ترکستان و کابل و زابل و غزنین و قندهار و هندوستان
و خوارزم و خراسان و طبرستان ارسال نموده شکر الهی و ستایش نامتناهی بتقدیم رسانید و میرزا اسکندر چون

عروس ملکت را طلاق داد بروجهی که رجوع ممکن نبود از قلعه بیرون رفت طایفه اورا تعاقب نموده خودمش را
گرفته بدرگاه عالمپناه رسانیدند وچون اورا بمجلس همایون درآوردند امرا وارکان دولت زبان سوال برکشادند
و هرچند ازو سخنان پرسیدند از غایت انفعال وشرمندگی مجال الجواب نداشت ودهشت بروی مستولی گشته
سر خجالت درپیش افکنده آخرالامر پادشاه ملاحظه صلهٔ رحم نموده اورا ببرادرش میرزا رستم سپرد که تا بجای شفقت
اخوت مرعی دارد فلان خود معامله دیگر پیش آورد ورقم نقش بکر ابر زد چه میرزا رستم فرموده که از لب ودر
جهان بین میرزا اسکندر نیل انتقم السیف رسانیدند هرکه این واقعه را شنید جویهای خون از فوارهٔ دیده روان
کرد و بگوش هرکه این خبر رسید بمفارقت نور باصرهٔ خویش رضا داد مدت سلطنت آن شاهزادهٔ عالیمقام
باختتام انجامید ودور خلافت اوسر بخلافت کشید یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید **ذکر اجرای امور بر نهج
نصفت وداد وتفویض ممالک محروسه بشاهزادگان فرخ نژاد** بعد از آنکه چنین فتح مبین
که طراز فتوحات سلاطین کامکار تواند بود روی نمود حضرت خاقان سعید لشکریان را از غارت وتاراج منع
فرمود وظل رحمت واحسان بر سر اهل اصفهان گسترانید ومعمار رحیم امن وامان ماوی دوجهات مالایزال
بایشان بخشید وصد هزار دینار کپکی که نذر مزارات متبرکه فرموده بود بفقرا وارباب احتیاج رسانید وبضبط
ممالک وحفظ مسالک قیام نموده بعضی از لشکریان را رخصت داد که بخراسان روند وخزاین خاصه را که مشحون
بود بزواهر وجواهر واوانی زر وسیم واقمشهٔ هندی ومصری وچینیهای فغفوری ومسکوکات نقره وفلوس
روانهٔ دارالسلطنت هرات گردانید وچون میرزا رستم مدتی در بلاد درماوراءالنهر وخراسان بااخلاص وجان
سپاری بظهور رسانیده بود وسلطان حکومت بعضی از عراق بمحمر کرده پادشاه دوست نواز تمام ایالت ولایت اصفهان
درقبضهٔ اختیار او نهاد واو بمجرد آن بر سریر حکومت وامارت متمکن گشت ونسبت با رعایا وسایر خلایق طریق
ومعدلت پیش گرفت وجرایر بعضی اصفهانیان را که پیش ازین از ایشان صادر شده بود نابوده انگاشت ورعیت که از جور
وبیداد پراکنده ومتفرق شده بودند از صیت معدلت او روی باوطان خود نهادند ومیرزا رستم تا در قید حیات
بود حکومت اصفهان تعلق بدو داشت وبجمیع آنحضرت نظر عنایت وعاطفت برحال میرزا بایقرا که در دوران
جوانی سرآمد میدان مردی وپهلوانی بود ودر رکاب همایون شرایط سپاهیگری وملازمت فرزندی کما ینبغی بجا می آورد
انداخت وحکومت ولایت همدان وقلاع ودرجزین ونهاوند وتمامت لرستان را بآنجناب تفویض فرمود ومجموع این
ملکت را برسم سیورغال باو ارزانی داشت وخدمتش را باصناف والطاف وصنوف کرم نواخت وشاهزاده مستقبل شده
بسوی ولایت خود رفت وایالت مملکت ری بمیرزا ایلچل بن میرزا میرانشاه وحکومت یزد را بمیرزاده سعد وقاص که هم
از نژاد شجرهٔ سلطنت وجهانبانی بود تفویض فرمود وحاصل آن مملکت را باخراجات ملازمان شاهزادگان
مذکور بازگذاشت **ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه ممالک بجانب شیراز وتفویض ملکت
بمیرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان** چون خاطر خطیر حضرت جهانگیر از تنسیق مهمات ممالک عراق فراغت
یافت عنان عزیمت بجانب ولایت فارس تافت وفرزند ارجمند خویش میرزا ابراهیم سلطان را بضبط آن ملک اختصاص داشت
وچون ماهچه طوق نصرت آثار از افق شیراز طالع شد همای همایون بر سر ساکنان آن دیار که پیش ازین بحدثات لایقه توکل

بدرگاه عالمپناه جسته بودند تا پرتو عاطفت انداخت وحکام لرستان وشولستان ودیگر اعیان وسروران آن دیار
فرخنده نشان نخاقه بیشانی خضوع واطاعت بر زمین عبودیت نهادند وبعنایات بیکران اختصاص یافته رایات
افتخار باسمان رسانیدند ونوئین کامکار رفیع مقدار امیر مضراب بهادر بایالت آن ولایت موسوم گشت ومقرر
چنان شد که دو هزار سوار نامدار ملازم او باشند ودرین ولا امیر شاه ملک بنا برضاء رضی متحمل کرده بود وبعد
از چند روز مرغ روح بلند پرواز شاه از قفس کالبد بکنگرهٔ عرش رحمان آمد وحضرت خاقان سعید با تو
ماندگان او نوازش فرمود میرزا ابراهیم سلطان را طلب فرمود وآن سعادتمند را بضبط وحکومت ملکت فارس وتوابع
ولواحق آن تعیین نمود ورتق وفتق مهمات آن دیار را از کلی وجزوی ومالی وملکی حواله رای زرین وفکر دورین
او کرده فرمود که استدامت دولت موقوف بر معدلت است وبر عبید وخدم است تا رعایا را بجمع عنز فراخور حال
هریک بتقدیم رسانید ودر استقامت ملک موقوف ومربوط بر ملاحظهٔ امور جمهور واستحکام حدود وثغور
و هرچند شاهزاده بنا بر عالیهمتی که درجبلت همایونش مرکوز بود در تنسیق امور شرعی وملکی احتیاج بارشاد
وتعلیم آنحضرت نداشت اما شفقت پدری باعث بر آن شد که کلمهٔ چند در باب جهانگیری وجهانبانی
بزبان گوهرفشان بگذرانید که جای آن داشت که پرده پرده بر طارم نه پرده خورشید نگارند فی الحال شاهزاده جوان
زمین خدمت بوسیده قبول نمود که از مقتضاء وصایای ارجمند سرموی تجاوز ننماید وانبساط واطراد
بحکومت شیراز اشتغال نمود اعیان ولایت فارس چون مخایل کیاست وفراست دولت واقبال وفرهنگی وجلال
در ناصیهٔ شاهزاده قرار کرفته دست دعا بموهبت بگشادند وبارگاه سپهر احتشام او مرجع وملاذ خاص وعام گشت
وصیت مناقب اخلاق پسندیده واوصاف مرضیهٔ او در اقطار وامصار عالم بدان سان اشتهار یافت المعتصم
چون حضرت خاقان سعید خاطر شریف از ضبط ممالک فارس وعراق جمع فرمود عنان دولت وسعادت بصوب
خراسان انعطاف داد واز تختگاه فارس بدارالعباده یزد آمد واز آنجا براه بیابان متوجه کرمان شد ومراحل طی
کرده درجب ودوم رجب بدارالسلطنت هرات نزول اجلال فرمود وسروران اطراف وگردنکشان آفاق
روی بدرگاه عالمپناه نهادند از آنجمله امیر بسطام جاکیر که از عظما وامراء عراق عرب بود وتاج الدوله بهادر کبورت
اتن سروار ومنصورالله مجلاجی امیر شاه وشاه اویس سلطان طواجی بزرغی ودیگر همه بدارالسلطنت هرات آمده از
موائد انعام واحسان حضرت خاقان محظوظ وبهره ور گشتند **ذکر بعضی از قضایای ماوراءالنهر وترکستان
وتشریف آوردن میرزا الغ بیک بعد از مدتی بحضرت خراسان** جناب میرزا الغ بیک از سمرقند ایلچی
فرستاده میرزا میرک احمد را طلب داشت واو تهور نموده گفت که بنده ودولتخواهم اما از مزاج میرزا الغ بیک
ترسانم اگر از توجه بخدمت توقفی واقع شود معذور خواهم بود میرزا الغ بیک امیر بایزید پروانچی را که مقرب و
معتمد او بود باندکان پیش میرزا میرک احمد روانه ساخت وپیغام داد که تخم با بر دین سنت هر چه کشت خواهد
با او در میان آورده تا آن وفا نماید میرزا بایزید اندکان پیش او رسید و هرچند سعی نمود بجای خود نرسید امتناع
کرد که بعد از چند روز بیسر خود را بخدمت فرستاده میرزا بایزید بازگشت وآن ماجرا عرضه داشت وآن و عدبیر
آمد وبیسر با مدد جناب میرزا الغ بیک بجانب اندکان عزیمت نمود ومیرزا میرک احمد قلاع آن حدود را محکم ساخته خود

بناه بکوههای صعب المسالک برد ومیرزا الغ بیک قلعهٔ اخسی را که منیع ترین قلاع او بود محاصره کرده مسخر کردانید
واموال فراوان بدست لشکریان افتاد وکوتوالی قلعه بمیرزا سیده بکاول داده بطرف اندکان روان شد وچون بدانجا
رسید شنید که میرزا میرک احمد بکوههای مرورست رفته ووصول باو ممکن نیست لاجرم از آن معاودت برافراخت
وچون میرزا میرک احمد از بازگشتن آنجناب خبر یافت با لشکر معول که بمدد او آمده بودند عازم اندکان شد امیر بوکا
وامیر محمد تابان وامیر علی قوچین ودیگر سرداران آن با همه جنگ از اندکان بیرون آمدند وجوالی اوش رسیده چون
از حال ایشان خبری بتحقیق نداشتند فی الحال بمنزل نزول کرده بدوان شرایط حزم غافل ماندند ومیرزا میرک احمد
از ایشان خبر داشت تا که بر سر لشکر اندکان تاخت وامراء مذکور رو بکوههای آورده ازو تفضل آورده وامیر رستم پسر
امیر سلیمانشاه جنگ کنان باندکان درآمد ومیرزا میرک احمد کرفته بولایت خویش بازگشتند وچون خبر معاودت
حضرت خاقان سعید بسمع میرزا الغ بیک رسید از سمرقند بیرون آمده عازم خراسان شد وبعد از قطع منازل
بدارالسلطنت هرات تشریف آورده بسعادت دستبوس حضرت خاقان سعید مشرف کردید وآنحضرت
انواع عطوفت وعنایت درباره فرزند سعادتمند خویش ارزانی داشت ودرآن اثنا پرتو آفتاب عنایت واهتمام
حضرت خاقان سعید بر واجبات روزگار مهر سپهر خلافت میرزا غیاث السلطنت والدین میرزا بایسنغر
تافت وولایت طوس ومشهد واپیورد وسلطان وجرمغان وخبوشان ونسا وباورد واسفراین ودو شامسان
وکبود جامه مع مضافات ومنسوبات بدیوان او بازگذاشت واین ولایت را بر نواب شاهزاده مشارالیه
مسلم داشت ودر سنه ثمان وعشر وثمانمایه فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که قلعهٔ اختیارالدین را که
ملک فخرالدین متصل بدیوار شمال شهر هرات از ساخته وپرداخته بود وحضرت صاحب قران بتخریب آن
فرمان داده بحال عمارت آوردند وبموجب نسخه هفتصد هزار مرد آنجا کار کردند تا باتمام رسید والعهدة
علی الراوی **ذکر فرستادن استمالت نامه بر دست میرزا محمد بجانب اندکان واعزام ایلچی بطلب
قلعهٔ سلطانیه از پیش امیر قرا یوسف** چون میرزا میرک احمد از آنکه گشت چنانچه مذکور شد تو هم زیاده گشته
عزم کاشغر نمود که از آنجا پیش محمد خان رود حضرت خاقان سعید خبر عزیمت او شنیده توکل تام نوکری را با استمالت
نامه بخدمت وی فرستاد بر جمله که اطال الله تعالی بقاوه فی خلود السعادات الابدیه وحصول المرادات السرمدیه
وفور سلام ومحبت که بنا بر آن از محض اشفاق باشد ورباض نجات حفاوة که ذکر دعوت بر تربیت مهر باد
ومحل نجلت بنا وده ان تا بمقتضای خاطر خطیر وخلق مهربیر متعلق احوال آن مشار اشتیاق وارزو مندی
ملاقات عزیز فرزندی فوق الحد تصور کند توفیق ذوق تلاقی متعذر باشد تا نزدهم ربیع الاول از دار
السلطنت هرات انفاد می نماید که شکر مواهب یزدانی واجبست فلله الحمد والمنه چنین استماع میرود
که میان او وفرزند الغ بیک بجهت سخنان تامعتبر اهل فساد صورتی که سبب تشویش بلاد وعباد باشد روی نمود
واین خبر در مملکت عراق بما رسید وسبب بعد مسافت تدارک آن میسر نشد وچون بدارالسلطنت هرات
رسید بر شنیدیم که آن فرزند عازم مغولستان است بنابر بعد وجمع نمود چه کمال اشفاق ایجاب نسبت با برادر
وفرزندان من الجمله الحمد معلوم دارد وتوقع کامل حاصل است که از سر استظهار تمام متوجه شود تا بناء بر پدر وفرزند

کالجبال الراسیات ثابت باشد واین صورت از روی صلهٔ رحم ونیکخواهی سلطانان در قضا قدار تکلف وتصلف
وحمل بر شائبهٔ مکر وحقد خالی است چو که ملازم آید شاید متوهم شده آن فرزند را مانع آید که حرکات ناشایسته
از ایشان اختیار واضطراری صادر شده مجموع آن را این سازد که جریده همه را عفو فرموده ام الماضی لا یذکر حقا وثم
حقا که همه را در پناه رافت ماوی خواهیم والتوفیق من الله المنان **بیت** عرت چو بخت حزینا فی یاد **ا** ودر
خلال این احوال امیر قرا یوسف از خواص ومعتمدان خویش مرد انشاء نامی را که بعقل وکیاست وفهم وفراست وحس
تدبیر ولطف تقریر درولایت آذربایجان میان خاص وعام اشتهار تمام داشت بدرگاه عالمپناه فرستاده وبتوسط
امرای کار مکتوبی که همراه او بود بعرض رسانید مضمون آنکه اگر حضرت خاقان سعید قلعهٔ سلطانیه با عجایب ارزانی
دارد بجا از وظیفهٔ اخلاص وود ولخواهی باشد بعد بر دستار آنحضرت در جواب فرمود که علامت راستی
سخن قرا یوسف آنست که یکی از پسران خود را پیش ما فرستد وچون بدین خدمت قیام نماید ما سلطانیه را بداد
تا قلعهٔ سلطانیه چه رسد بدو مسلم داریم وانواع نوازش نموده باز کردانید ومقارن این حال خبر رسید که میرزا
ایلچل که حضرت خاقان سعید بعد از فتح ممالک فارس وعراق اورا بحکومت مملکت ری تعیین نموده بود بعارضهٔ
چند روزه درگذشت **بیت** دریغا که آن شاه مقبل نماند **ا** دریغا که شهزاده ایلچل نماند **ا** حضرت خاقان
سعید از واقعهٔ میرزا ایلچل کوفته خاطر وپریشان دل شده بجای او میرزا الغ بیک را بضبط ری فرستاد وامیر یوسف
خواجه وامیر هناشیرین وامیر عجب شیر مقرر شدند که در حدود آن ولایت باشند وچون خبر توجه امیر قرا یوسف
بجانب سلطانیه مسموع پادشاه جمجاه گشت امیر ابراهیم امیر جهانشاه را با جیب قوشون را سند فرستاد که
با امیر الیاس خواجه ملحق شده متوجه جانب ری گردند وباتفاق امرائی که در آن حدود اند اگر قرا یوسف تعرض ممالک
محروسه کند بمقابلهٔ او درآمده مانع شوند وامرا بامتثال امتثال مبادرت نموده آنچه مقتضی فرمان بود بجای آوردند
**ذکر استیلاء واستعلاء امیر قرا یوسف بر آذربایجان ومضافات ومنسوبات آن وهلاکت
او وشیخ ابراهیم فالی شروان واهتمام شروانیان وگرفتاری پادشاه ایشان** بعد از کشته شدن سلطان
احمد جلایر امیر قرا یوسف رایت استبداد واستقلال برافراخت وسر از آن گردنکشان هرکه با او دوستی ورزید
بعنایت وسیورغال او را در میان اکفا واقران سرافراز ساخت مؤید این مقال آنکه امیر بابا حاجی که ورودی که با امیر
زاده ابابکر نوعی با چهار فرسخ بر تیغ بیمروت وغارت مبکر و با انواع جرات وجسارت دیگر اقدام میجود الحاکم
پیش قرا یوسف کس فرستاد که من از سر اخلاص بخدمت تو می آیم قرا یوسف جمعی را از غایت مردانگی وپردلی است
که او فکر کرده است گفت اگر بابا حاجی بدرد موی خویش ساده قیاست منزلا نوعی تربیت کنم که امثال آن بافطار
بلاد وامصار رسد ومروت ومهری خود را بر عالمیان ظاهر کرده از و فرستاده او را نواخته باز کردانید وبابا
حاجی بی توقف با برادران وفرزندان وملازمان بخدمت امیر قرا یوسف شتافت وامیر قرا یوسف مقدم ایشان
گرامی داشت وهمه را اسب وجامه وزر انعام فرموده بابا حاجی وبرادران وفرزندان او را طویهای عظیم داد
ودر مجلس خاص ایاغ گرفت وقلعهٔ کاورود را با توابع ولواحق وششصد قریه ومزرعهٔ دیگر برسم سیورغال
باو ارزانی داشت وحکم کرد که بابا حاجی مادام که در اردو باشد در دیوان مهر زند ولا ستصواب او ارکان

دولت هیچ نتیجه حاصل نمیدهند امرا هرچند درین باب عنان کشیدند و حکومت آیات که تفصیل آن نقل کرده ایم
شامل بابا حاجی و برادرش حاجی محمد و سلطان او شد القصه در آن زمان که سلطان احمد جلایر بقصد قرا یوسف
متوجه تبریز شد بود امیر شیخ ابراهیم شروانی استمداد نمود و چون میان ایشان آشنائی و دوستی موکد بود شیخ
ابراهیم پسر خود کیومرث را با جمعی بمدد سلطان احمد فرستاد و شروانیان در روز جنگ قریب تبریز رسیدند
آمدند تا زمان فتح و غلبه را مشاهده نمایند اما طایفه از ایشان که کوچک رفته بودند و از برای حرص نفع خود
میکشتند و چون لشکر کیومرث رسیدند و دیدند که فرقه ترکمانان نشسته اند و اسبان را علف رها کرده ترکمانان
شمشیرها کشیده بر سر خرگاه کیومرث رفتند و خرگاه او را در هم شکسته جمعی را بگرفتند و مردم دیگر با ترکمانان
اتفاق نموده اردوی کیومرث را غارت کردند و اموال فراوان بدست ایشان افتاد و ترکان کیومرث را مقید ساخته
پیش قرا یوسف بردند و چون خبر گرفتن ولد امیر شیخ ابراهیم رسید رسولی چرب زبان با تحف و هدایا و فراوان
پیش قرا یوسف فرستاد و در اطلاق کیومرث شفاعت نمود و متقبل شد که اگر پسرش بسلامت باو رسد سلوک خطیر
تا جانب قرا یوسف نخست زبان عتاب برگشاد که مملکت شروان در جوار تبریز واقع شده و امیر شیخ ابراهیم از اول
بنیاد محبت و مودت اساس نمود و با ما کرین در مقام مخالفت و علاوه بر آن این صورت باری در نظر عقل پسندیده نی
آید اکنون حالات در اخلاص مع مصافات و دوام و اتفاق بکردد تصرف مناسب می باید که امیر شیخ ابراهیم با ما
یکدل و یکجهت باشد و بواسطه ترویج و ارسال پیشکش که در حیلت ما رکوه است فرزند عزیز او را برحسب دلخواه او بدیار
جانب شروان گسیل کرده و بحکم امیر شیخ ابراهیم نباید که از مخالفت ما مجتنب و محترز باشد و طریق مصافات
و موالات مسلوک دارد و امیر قرا یوسف چندان که ایلچی در خاطر داشت با ایلچی شروان گفت بعد از آن کیومرث
برداشته او را بتشریفات فاخر نواخت و رسولان را بصلات و عطایا سرافراز ساخته هر دو را رخصت انصراف
داد و چون چندگاه برین قضیه بگذشت قرا یوسف شنید که میرزا اسکندر از اصفهان با لشکر آراسته بیرون آمده
و داعیه آن دارد که شهریر و لایت آذربایجان کرده لاجرم او نیز از تبریز نهضت نموده بسلطانیه رسید و بواسطه رسانا
قلعه بایجاد دست نیافت لکن از قتل و نهب و غارت در آن حدود و نواحی زد و از آنجا چون بحوالی همدان آمد لشکر
ترکمان بیمار شدند و قرا یوسف بتبریز عود کرد بنابر آن اعوام احد خوانده عنان مراجعت بجانب تبریز منعطف کردانید
و چون سایه وصول بر مقصد انداخت شنید که امیر شیخ ابراهیم والی شروان تومتی را بجاکاه بخود داده و فرزند خود
کیومرث را صحبت اکرحت و دوستی قرا یوسف در خاطر او جاست قبل آورده و حشم را بتو از ولایت شروان
جمع کرده و میران سیدی علی شکی را با خود متفق ساخته است و کوشند با حاکم کرجستان با دو هزار سوار با او
پیوسته عزیز جنگ چپ لار آمده است امیر قرا یوسف چون او را از فتوحات روزگار خود داشت و با حضار لشکرها
فرمان داد و باطراف خبر فرستاد که هرکه با ما یکجهت و یکدل است باید که درین معرکه حاضر شود و امیر قرا یوسف در
آن زمستان متوجه جانب قراباغ شد و حکم شد که بابا حاجی ولد اردبیل را محافظت نماید و از آن حدود تا جیر [illegible] باشد
و لشکریان از آن و اربیل و روم و تان با امیر قرا یوسف پیوستند و شیاو تان نخجوان نیز باو ملحق شدند و قرا نان از میر رحم
خود هفت هزار سوار جمع کرده بر سم منقلای روان شد و قرا یوسف با لشکری فزون از مور و ملخ از عقب قرا نان

در حرکت آمدند و امیر شیخ ابراهیم با عظمای امرا و سرداران حدود برکنار آب کر خیمه اقامت زده بود چون ترکمانان
در مقابل باغی رسیدند از کناره آب بگذشتند و قرانان و جوانه هرزادگان بسطام بیان بهیرت باغی درآمدند
مردم شروان کرجیه ملک کرچ را از نا وردان پای ثبات بفشرد و قرا یوسف که ان حال مشاهده کرد فی الحال برجانبی
تاخت و کرجیان را در میان گرفت اکثر آن قوم را بیان از قتل آورد و ملک کرجستان گرفتار گشت و بعضی سرداران
روی بگریز نهادند و درین حال امیر شیخ ابراهیم خواست که اسب خود را از خندق که پیرامون اردوی کنده بودند بجهانده
از مرکب بیفتاد و دست او بشکست و ترکمانی مجهول او رسیده اسب و جامه اش بستد و امیر شیخ ابراهیم
از صعوبت درد دست حال خود با ترکمان گفت و آن شخص فوطه در گردن والی شروان کرده و او را پیش قرا یوسف
برده و فرزندان او مثل غضنفر و اسد الله و خلیل الله و منوچهر و عبد الرحمن و نصر الله و هاشم و ارکان دولت
و دیگر چون قاضی بایزید و امیر هوشنگ با اولاد امیر و دستگیر شدند و همچنین طبیب و کوینده و نجوم و کرم ملازم
شروانشاه را گرفته پیش امیر قرا یوسف آوردند و اینجا از اصول و اعیان بودند برحسب فرمان مقید شدند و چون
عامه لشکر شروان در آن جنگ زیاده جلادت نموده بودند قرا یوسف حکم کرد که ایشان را عرضه تیغ ساختند و مردم
کرجستان که گرفتار شده بودند همه را بقتل رسانیدند و ملک کرج را در مجلس حاضر ساختند و چون از شراب او
آثار تمرد و قهر و غضب مشاهده کرد دیگر ناق کشیده بروی زد و امیر قرا یوسف بیک ضربت دیگر مهم او را باتمام
رسانیدند و قرا یوسف شیخ ابراهیم و اولاد او را تابع او را مقید و مغلول بتبریز برده و چون اهالی تبریز از والی شروان
شاکر و راضی بودند هرکس از ایشان که در مجلس قرا یوسف راه داشت نکوئی و حسن معاش او را بعرض میرسانیدند و
امیر شیخ ابراهیم پادشاهی شیرین سخن و خوش معاش بود و صحبت ارباب حسن و ملاحت میل تمام داشت و پیوسته کلمات
ندیمانه از روی با امیر قرا یوسف میرسانیدند و چندانکه امیر شیخ ابراهیم کسان بخدمتش فرستاده او را با موال جزیل
وعده داد و امیر قرا یوسف مردی صاحب کرم و مروت و ساده دل بود و از سر جرایم عظیم بسهولت میگذشت امیر
شیخ ابراهیم از سر قتل و عقوبت او درگذرانیده کدورت قرا یوسف بصفا تبدیل یافت و امیر شیخ ابراهیم اموالی که از زمان
پدر و جد در شهر یار و در خزانه آبا و اجداد او موجود بود فرمود تا از قلاع آوردند همه را نقد نقش و عرض خویش کرد
و دیگر نقود و جواهر قبول فرموده که بدهد و قرا یوسف در مقام رضا آمده گفت با وجود آنکه از امیر شیخ ابراهیم انواع
حرکات ناشایسته نسبت بدولت ما صادر شده اگر از روی عفو کنیم او را بحکومت شروان روان سازیم هرآینه
صیت مروت و کرم و احسان ما در اقطار آفاق انتشار یابد و حسن اشفاق و مکارم اخلاق ما بر عالمیان
روشن کرده و این سخن را قرا یوسف در مجلس خاص با ارباب اختصاص میگفت و مقارن این حال کسی از زبان امیر شیخ
ابراهیم بعرض رسانید که خدمتش میگوید که دست من بسیار ره میکند اگر چه از فیض فضل خویش کام این
باغ خاکی حوالت نماید شاید که وجه آن کی شکنی تا بیجیب بیت اگر شراب خوری جرعه فشان برخاک
ازان کناه که نفعی رسد بغیر چه باک و این بخنهای قرا یوسف پسندیده آمد که امیر شیخ ابراهیم را آنگاه سیادت فرمود
فرمود که او را بمجلس خاص سازد و چون والی شروان در آمد از باب حسن و جوانان ساده مدار نیز وجب فرموده او
را با باغ مادر آند امیر شیخ ابراهیم چندان کلمات دلپذیر بزبان آورده که قرا یوسف شیفته او شده هم در آن مجلس

فرمود که بعد از آن پیش برگرفتند و او را پهلوی خویش جا دادند امیر قرا یوسف پرداق را تا آخر طلب کرده او و برحسب
زبان آمده امیر شیخ ابراهیم را گفت داشت درین اثنا امیر قصاب و اصول و اقلیم پر از نثارها آورده با امیر
قرا یوسف ملاقات کردند و گفتند که هرچه امیر شیخ ابراهیم از نقاب دیوان قبول کرده است ما متضمن میشویم
که آن را وا تمام مشروط بآنکه حکم شود که ارباب حوالات در عوض زر اجناس بکیرند و امیر شیخ ابراهیم مبلغ
هزار و بیست تومان عراقی قبول فرموده بود امیر قرا یوسف ملتمس ایشان مبذول داشت و روز دیگر در باب
حکومت امیر شیخ ابراهیم نشان نوشتند مضمون آنکه ما حکومت ولایت شروان را از حدود شکی تا دربند باب الابواب
از بلاد و بقاع و قلاع بدستوری که پیشتر امیر شیخ ابراهیم متصرف بود با و ارزانی داشتیم می باید که هیچ آفریده در
آن ولایت بخلاف حکم دخل نکند و امیر شیخ ابراهیم داروغکان و ضابطان بولایت شروان فرستاد و آن دیوانی
قرا یوسف برات برای قصاب و جمعی که ضامن شده بودند می نوشتند و ایشان رخوت و اقمشه بمحصلان
میدادند و برات را بجنس پیش امیر شیخ ابراهیم میبردند و نوشتها از وجه مال مملکت شروان میستاندند و در
اندک زمانی آن وجه ادا شد و امیر شیخ ابراهیم در آن زمستان حریف و انیس قرا یوسف بود چون فصل بهار
رسید رخصت یافته بجانب ولایت خود متوجه گشت ذکر نهضت امیرزاده سعد وقاص ابن طیاته قمر
درفش او پیش امیر قرا یوسف با غوای جمعی بدعمر در عاشر ربیع الاول سنه ثلث و عشر و ثمانمایه
عرضه داشت میرزا سعد وقاص از جانب قم بپایه سریر اعلی خاقان سعادت رسید مضمون آنکه امیر بسطام جاکیر
توجه قرا یوسف بجانب سلطانیه شنید و پسر خود را در آنجا گذاشته پیش بنده آمده و او را گرفته محبوس
نگاه داشته امر بهرچه حکم شود عمل نماید و خبر برباح اشرف کران آمد و فرمود که بسطام تربیت کرده ماست
چون دشمن قصد او کرد و پناه بولایت ما آورده سزاوار آنست که بمال و لشکر مدد و یکی احد و قید او در نظر
عقل بغایت بدیع و بعید می نماید بایکه چون نوشته ما باو رسد بی توقف بسطام را مطلق العنان کرداند
بواجبی رعایت کند و مقرر شد که اردو شیر تواجی پیش میرزا سعد وقاص رود و در اثنا طایفه از مردم مفسد
بی عاقبت با شاهزاده گفتند که چیکشی مثل بسطام داری هیچ به از آن نیست که بخدمت قرا یوسف روی
نهی بر معارج سروری و مهتری نهی و او مدح العزاز تو مبذول خواهد بود و میرزا سعد وقاص سخن آنجماعت پذیرفته
شد و قتلغ خواجه را بسط و شیخ اغرق در قم گذاشت و بسطام را گرفته با سیصد سوار قدم در بیابان آورد بار
نهاد و چون بمقصد رسید امیر قرا یوسف شرایط اعزاز و احترام بجای آورده با شاهزاده گفت بیت
تو سروی بسوی چمن آمدی ؛ سوی خانه خویشتن آمدی ؛ و با سخنها امیرزاده سعد وقاص قرا یوسف طمع در
ولایت عراق بهم کرده و بسطام را گذاشته تربیت فرمود و شاهزاده در آنجا مسرا اقامت فرمود و قرا یوسف پسر
امیر بسطام را بجانب قم روانه ساخت تا آخر مختصر میرزا سعد وقاص را بآذربایجان رسانید و چون خاتون
شاهزاده اغابیکی بنت میرزا میرانشاه که بانوی عاقله بود شنید که آنحضرت فرخ نزدیک رسید با خود اندیشید
که سعد وقاص غلط فاحش کرده که پناه بدشمن برده اگر ما بآنجانب رویم و آنکاه را که قصد او کنند حال
ما در میان این مردم بیگانه بکجا رسد و ندیم و در خاطر کذرانید و نوکران خود را کسیل ساخت و چون ترکمانان رسیدند

جمعی را گرفت و جمعی را که بار و تحریک ایشان میرزا سعد وقاص روی در بادیه هجران نهاده بود بقتل رسانیدند و ورود
آن مفسدان را مصحوب نوکر خود شیرزاد پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت بعد از آن شیرزاد را
تحسین بسیار فرمود و شیرزاد را دعا نموده شیر علی نوکر میرزا رستم را همراه او ساخت و از استمالت نامه روانه
جانب قم کرم آیند ذکر مخالفت میرزا بایقرا بتحریک میرزا اسکندر و قتل میرزا اسکندر بعد از آن و دیگر
چون میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر را میل کشید حضرت خاقان سعید آن بیچاره را برادر کوچک او میرزا
بایقرا سپرد تا جد متش را در ظل شفقت وی باوی داده از حال وی پیک باخبر باشد و میرزا اسکندر با وجود
آن واقعه که او را روی نموده بود پیوسته با خود خیال تسخیر ملک می بست و در مقام فتنه انگیزی قدم مینهاد و
چون بواسطه رفتن میرزا سعد وقاص بجانب باغی ملک قم و کاشان تا حدود همدان بهم برآمد میرزا اسکندر
فرصت غنیمت شمرده با برادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد ازین درین سرحد اقامت ممکن و منصور نیست چه
لحظه فلحظه میرزا سعد وقاص با لشکر ترکمان عنان ریز پیدا خواهد شد و از ایشان مجال گریز نخواهد ماند مصلحت
چنان است که میرزا بایقرا از آنجا باشند که عازم شیراز شود و میرزا بایقرا سخن عرض خواهان شنیده با لشکر
میرزا اسکندر متوجه فارس گشتند نوکر میرزا اسکندر مراد علیه از راه عقل بجانب اصفهان کریخت و کیفیت
حادثه را بعرض میرزا رستم رسانید میرزا رستم خواست که عقد جمعیت ایشان کسیخته کرده لاجرم جمعی بسر
راه فرستاد و رستمیان در حوالی جرادقان بمخالفان رسیدند و از ضعف طالع و بخت بد ملکزاده احمد
محمد میرزا اسکندر بدست لشکریان میرزا رستم گرفتار شد و او را باصفهان بردند و میرزا بایقرا بدین سبب
الملک فوری و در غربت پیدا شد چند روزی در کدمان توقف نمود و چون خبر مخالفت میرزا بایقرا و توجه
او بجانب شیراز مسموع میرزا ابراهیم سلطان گشت و بعد از تقدیم مشورت نوکران میرزا اسکندر که در شیراز
بودند چون سونج خواجه و اربوا و بو بزید و یا شلبو گرفته و بند کرده مصحوب معتمدی روانه خراسان کردانید
و ایشان چون بخان جبش که میان ابرقوه و مشهد مادر سلیمان است رسیدند بندها را شکسته و موکلان را کشته
بکرمان پیش میرزا بایقرا رفتند و شاهزاده را بر توقف و تاخیر ملامتها کردند و بر تعجیل ترغیب نمودند میرزا
بایقرا چون هوس جهانگیری و سلطنت مستانی در سر بود باردیگر لوای جلادت بجانب ملک فارس برافراخت
و میرزا ابراهیم لشکرها مرتب ساخته با ستقبال از شیراز بیرون آمده در نواحی صحرای شیراز جنگ هیجا بهم
رسیده صف کشیدند و چون تنور حرب گرم گشت بعضی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان مانند مسعود
شاه شول و غیره بجانب میرزا بایقرا رفتند و دیگر از اعیان با آهنگ مخالفت راست کردند میرزا ابراهیم سلطان
که جمعی قلیل رفاقت همراه از جانب شیراز تافت و شب شهر را مدد والده خود خوانطی آغا را از خزانه و چند توات
برگرفته تا ابرقوه در هیچ مکان توقف نمود و میرزا بایقرا صباح جمعه بدروازه اصطخر آمد و تا چاشتگاه شاه
با ایستاد سادات و قضات و دستارمندان و کلوتان شهر بنابر ضرورت بقدم استقبال بیرون آمدند و شاهزاده
را با اعزاز و اکرام بشیراز آوردند و چون خبر استیلای میرزا بایقرا در اصفهان بسمع میرزا رستم رسید میرزا
اسکندر که هیچ آن نفعه بود از میان برداشت الملك و البقاء فله الواحد القهار ذکر توجه حضرت

اعلام خاقان سعید مکانی بجانب تختگاه سلیمانی نوبت ثانی چون خبر مخالفت میرزا بایقرا بمسامع علیه
حضرت خاقان سعید رسید رای ممالک‌آرای اقتضاء آن کرد که پیش از آنکه قوت او زیاده شود تدارک آن
مهم نموده آید و بامضاء این عزیمت امیر جلال الدین فیروزشاه را با بهادران کینه‌خواه از راه بیابان یزد بعراق فرستاد
تا در ظل رایات میرزا ابراهیم سلطان قرار گرفته در دفع خللها سعی نمایند و امیر غیاث الدین شاه ملک را بجانب ری
ارسال نمود که با امرا کرد آن حدود اتفاق نموده تا باتفاق طریق فتنه و شورش عراق را مسدود کردانند و فرمان قضا
مضا شرف نفاذ یافت که میرزا شیخ لقمان برلاس بقندز و بغلان رفته و لشکرهای آن نواحی را جمع آورده
باردوی اعلی رسانند و چون جنود ظفر ورود بدرگاه عالم‌پناه مجتمع گشتند حضرت خاقان سعید
در هفدهم جمادی الآخر پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده از دار السلطنه هراة نهضت
فرموده در مزار متبرک جام از فرستادکان قرایوسف جاسوسی گرفتند و احوال عراق عجم و آذربایجان معلوم
کرده ندو در این ولا قاصد میرزا الغ بیک از جانب سمرقند آمده معروض داشت که محمد خان پادشاه مغولستان
بعالم بقا خرامید و نقش جمال نبیره خضر خواجه اغلان را بجای او بنشاندند و چون اعلام ظفرفرجام بحدود
بسطام رسید امیر سید علی کیا در صحبت امیر علاء الدین ملکی بپایه سریر اعلی آمده بعنایات سرافراز شد
و از برای تنسق لشکر بولایت خود مراجعت نمود و امیر حسن کیا از ظفر فیروزکوه باردوی کردون شکوه آمده
سعادت دستبوس دریافت و معصوم برادر امیر بسطام جاگیر از طرف اردبیل رسیده حالات آذربایجان
و قرایوسف ترکمان مشروح معروض داشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که امرا که در حدود ری
مقیم بوده‌اند بجانب شیراز توجه نمایند و همچنین حکم شد که خدمت امیر فیروزشاه بر درکاب میرزا ابراهیم
سلطان روان شده در کوشک زرد با ایشان ملحق شوند و هر دو فریق از سپاه ظفرپناه در عین دولت و
اقبال متوجه مقصد کشتند **بیت** بدین کونه رفتند تا قصر زرد ٭ ز کرد سپه شد هوا لاجورد ٭
و میرزا ابراهیم سلطان چنانچه مقرر شده بود با لشکرهای فراوان عازم شیراز کشت و چون میرزا بایقرا
از توجه سپاه نصرت پناه آگاهی یافت در مضیق فکر و اندیشه افتاده کاهی خود را تسلی میداد که ممکن و
متصور نیست که آنحضرت بنفس همایون آمده باشد و میرزا ابراهیم سلطان چون بحوالی شیراز رسید میرزا
بایقرا حصار و دیوار شهر را پناه ساخت و موکب حضرت خاقان سعید بحدود قم و کاشان رسیده از آنجا
بجانب اصفهان رفت و در آن موضع قاصد میرزا ابراهیم سلطان رسیده معروض داشت که میرزا بایقرا
در شیراز سر مخالفت در روی کشیده و متحصن کشته و از استماع این خبر فرمان فرمای بحر و بر از موضع
میاد بر سبیل ایلغار روی توجه بملک فارس نهاد و بعد از طی منازل و مراحل چتر همایون فال سایه اقبال بر
ظاهر شیراز ممدود ساخته عرصه با نزهت میدان سعادت محل نصب سرادق سپهر حشمت کشت
و چون میرزا بایقرا از وصول رایت نصرت شعار خبردار شد حیرت و ندامت بر ضمیر او استیلا یافت و کس
بخدمت غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر فرستاده التماس نمود که در پای سریر اعلی زبان محبت
بشفاعت او کشاید شاهزاده جوانبخت ملتمس او مبذول داشته بعرض حضرت خاقان سعید رسانید که هرچند

از میرزا بایقرا حرکات ناشایست و نابایست صادر شده اما تا عاصی مرتکب معاصی نشود مضمون العفو عند
المقدرة که بهترین ملکات است بوضوح نمی‌پیوندد اکنون اکر رخصت شود او را بیارم و کفن بدرکاه پادشاه
زمین و زمان آورم و آنحضرت مأمول و مسئول فرزند سعادتمند خویش را باسعاف و انجاح مقرون داشته
از زلات و عثرات میرزا بایقرا در کذشت و خدمتش شب یکشنبه پنجم رمضان با صد نوع از خجالت و ترس
از شیراز بیرون آمده شرف دستبوس حضرت شهریاری دریافت و آنحضرت بوعده وفا فرموده میرزا بایقرا
را مواخذه نفرمود اما او و لشکریان از مقصد آن بدامور معروض نفس حشم حمایون کردانیده حاصل نبذی از نعم
عام پناه ساخته اختصاص فرمود **ذکر بعضی از وقایع متفرقه و تفویض ایالت عراق عجم بامیر الیاس خواجه**
چون میرزا بایقرا از مقام تمرد کی و کالا انعقاد بحال آن نداشت که دیکر ملازمت خاقان شده حضار آقا
تا بدو اقامت او در آن ملک مقرون بمصلحت سلطنت نبود رای عقده کشای آنحضرت اقتضاء آن کرد که او
را بجانب کرمسیر و قندهار فرستند تا روزی چند مصاحب میرزا قیدو باشد و خدمتش را بمعتمدی سپرده
روانه آن صوب کردانید و موکب همایون بشیراز آمده حکم شد که امرا لشکرها که در عهده ضبط و اهتمام
ایشان بوده علف خوار بها روند و بعد از آن احکام لرستان و سرداران شولستان بدرکاه سلاطین پناه
آمدند و ملک کرکین والی ولایه لار باتحف و هدایا به پیشگاه موکب سعادت قرین پیوست و آنچه آورده
بود بوسیله امرای کبار معروض کردانید و خدمات او عز قبول یافته منظور نظر ملاطفت کشت و آنحضرت
مورد عنایات بیکران مسرور و شادمان ساخته روان ساخت که باوطان خود روند و باقی ماه مبارک رمضان
در شیراز کذرانیده چون هلال فرخ فال شوال روی نمود حضرت خاقان سعید علی الصباح برخت اقامت
صلوة عید متوجه مصلی شد **بیت** خوشا نسیم مصلی و آب رکناباد ٭ غریب را وطن خویش میبرد از یاد ٭
و چون ولایت عراق و فارس بار دیکر بمرام التفات خسروانه زیب و زینت یافت حضرت خاقان سعید خواست
که ضبط و نسق مهمات آن مملکت را بسرداری صاحب وجود حواله فرماید که رعایا در کنف حمایت و
در ظل رعایت او روند کامی توانند کرد و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر نوئین رفیع مقدار امیر
الیاس خواجه بهادر که ماحی آثار رستم و اسفندیار بود افتاد و زمام مهام آن دیار بقبضه عدالت
و شجاعت او قرار گرفت و یرلیغ مطاع نفاذ یافت که مال و متوجهات مملکت قم و کاشان و ری و رستمدار
تا حدود کیلان از وجه اخراجات لشکرهایی که ملازم او باشند مصروف کردانند و از مقتضی شوکت
و عدالت در نکذرند و با سپاهی و رعیت معاش کند که یوم یقوم الحساب از عهده جواب بیرون تواند
آمد و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از جانب فارس و عراق فراغت یافت بعزم زیارت حضرت شیخ
آفاق قطب السالکین شیخ ابواسحق قدس سره متوجه کازرون شد و از روح مقدس آن بزرگوار و سایر
اکابر و مشایخ آن دیار استمداد نموده لواء کوچ از دیکر عزیمت شیراز نمود و کرة بعد اخری ایالت آن ولایت
را بفرزند سعادتمند خویش میرزا ابراهیم سلطان که چشم و چراغ دودمان حضرت صاحب قران بود رجوع
فرمود و بعد از آن رایات نصرت نشان از تختگاه سلیمان بجانب دار الامان کرمان نهضت فرمود

ذکر توجه رایات نصرت نشان بجانب کرمان و مراجعت نمودن از آن حدود بولایت خراسان
در اوقاتی که حضرت خاقان سعید متوجه عراق و فارس کشت ایلچیان باستحضار سلطان اویس پسر امیر
ایدکو بکرمان فرستاد و او بنا بر آنکه از تعرض حکام شیراز ولایت خراب شده بود و در خزانه هیچ نمانده که
پیشکش سرانجام نماید در انقیاد و حکم تعلل نموده دست در اهمال و امهال زد و از مشایخ وسوسه زده
اندک پیلاکی که لایق ملازمان حضرت نبود ترتیب داده و آنرا باردوی همایون فرستاد و نوکر سلطان اویس
آن محقر را در یزد بموقف عرض رسانیده معروض داشت که سبب توقف او عزایم بوده که بتهیه اسباب
سفر و ترتیب تحف و هدایا که سزاوار ملازمان آستان فرمان فرمای برایا باشد مشغول کشت و عنقریب
بدرکاه کیتی پناه خواهد رسید و آنحضرت از کمال لطف و کرم در عفو و اغماض بر جریمه جریده زلات سلطان
اویس کشیده عازم خراسان شد و در نوبتی که حضرت خاقانی بمملکت فارس آمده بود و لایه از دست تصرف
میرزا بایقرا انتزاع نمود سلطان اویس مادر خود را با حاجی ایاس آغا که بچشم اعزاز و احترام در وی مینکریست
بدرکاه پادشاه اسلام روان کرد و چون در پایه رفیع ترتیب نثار و پیشکش را بجا آورده ساخت و ایشان بدر شیراز
سعادت زمین بوس حاصل کردند و آنحضرت از احوال سلطان اویس استفسار نموده جواب دادند که در همین
چند روز میرسد و چون زمان آمدن سلطان اویس امتداد یافت حضرت خاقان سعید فرستادکان او را اعاده
و مواخذت فرمود و این خبر بکرمان رسیده سلطان اویس از عقب پادشاه اندیشناک شد و ملازمان او
که از حضیض مذلت باوج عزت رسیده بودند انواع خیالات فاسد در دماغ راه داده وی را بطغیان
از شیراز بیرون آمده بنواحی سیرجان رسید و بزیارت قدوة السالکین شاه شجاع کرمانی رضا استمداد همت
نمود و خبر توجه آنحضرت در کرمان متواتر شد سلطان اویس و مخصوصان و مقربان او در ورطه حیرت و دهشت
افتادند و آخر الامر عالیجناب سیادت پناه تقوی شعار ارشاد مآب امیر شمس الدین بمی قدس سره را جهة شفاعت
باردوی اعلی فرستادند حضرت خاقان سعید شرایط اعزاز و احترام آن جناب کما ینبغی بجای آورده و
سید مشار الیه زبان بتشفع اهالی کرمان کشاده ملتمس نمود که اکر پادشاه عدالت شعار لشکر را از خرابی
کرمان مانع آید و عزیمت خراسان فرماید آن جناب بهر وجهی که باشد سلطان اویس را بملازمت رساند حضرت خاقان
سعید درخواست جناب ولایت مآب نبوت انتساب را در پذیر بود و امرا را که بتاخت جیرفت و کرمسیر رفته بود
باز طلبید و از قصبه سیرجان براه بیابان روی بخراسان نهاد و بعد از طی منازل و مسالک در اواسط محرم سنه
تسع و عشر و ثمانمائه بدار السلطنه هراة رسید از یمن مقدم خویش رشک کلستان ارم کردانید و در سال مذکور
غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر بموجب فرمان خاقان حضرت تمامت دیوان اعلی مهر زده و تا نهایت عمر که مهد
دیوان بوجود او مشرف بود بمقتضی فاحکم بین الناس بالحق عمل مینمود **ذکر مخالفت میرزا احمد و میرزا ابابکر**
و آنچه بدیشان رسید از افعال ناپسندیده چون میرزا احمد با میرزا الغ بیک کورکان
اظهار مخالفت کرده امرا را بقتل آورده و خواست که بمغولستان رود حضرت خاقان سعید استمالت نامه باو فرستاد
چنانچه شرح مسطور کشت و خدمتش مقارن معاودت حضرت خاقان سعید از کرمان بدار السلطنه هراة آمد

و شرف تقبیل انامل فیاض دریافت ملازم شد اما پیوسته ملازمت میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه واجب و لازم دانست
با یکدیکر در شرب خمر اشتغال مینمودند و نوکران فتنه انکیز چهره عروس ملک را در نظر ایشان جلوه داده بیش میدادند
و شاهزادکان بی نظر قبول بدان مینکریستند و صورت این قصه مفصلا بمسامع علیه رسید و بعد از
تفحص این حال و تفتیش این مقال عرضه داشتی از جانب میرزا قیدو آمد مبنی از آنکه میرزا بایقرا طایفه از
مردم را بافت قصد شیخ و ملکوی کرده و من بنده وقوف یافته ارباب شورش و فساد را بحبس
فرستادم و میرزا بایقرا را در این جانب مضبوط نکاه داشته‌ام و بر وصول فرمان کوش نهاده و امرا و ارکان
دولت بعرض پادشاه کردون مکنت رسانیدند که مضمون الاقارب کالعقارب بوضوح پیوست و جرات
و جسارت شاهزادکان از حد اعتدال کذشت اکر در این باب اهمال و اغفال رود بیم آن که بخاطر شریف جهان
ملالی رسد که ازالت آن دست ندهد و با وجود سعی مقربان در اهلاک و اعدام شاهزادکان حضرت
خاقان سعید بدان سخنان التفات نفرمود و فرمود که میرزا بایقرا و احمد و میرزا عمر شیخ بجانب کعبه روند و میرزا بایقرا
را از آب سند کذرانیده تا در ولایه هند قرار کیرد و میرزا ابابکر در کشتی نشاندند **ع** تا بخت و طالع
بکجاش بر آورد ٭ و هر یک را چند نوکر بحسب فرمان ملازم شدند و همه را از حدود ممالک محروسه بیرون
برده بکره غره مبتلا ساختند میرزا ابابکر را از ممالک نقل کرده بودند بکر از آن شاهزادکان خبری و اثری پیدا نشد و
هیچکس از ایشان نشان نداد **بیت** دلم که رفت بکره دکر نیامد باز ٭ بکشت رفت غریبی و خانه را کم کرد
ذکر آمدن امیر شمس الدین بمی و منسوب داشتن او سلطان اویس را بخلف وعده و تمردی
عالیجناب نقابت مآب سید شمس الدین بمی که متعهد شده بود که سلطان اویس را همراه آورده بپایه سریر
اعلی رساند از کرمان بدار السلطنه هراة آمده معروض رای انور خاقان هفت کشور کردانید که هرچند سلطان
اویس را نصیحت کرده مرکوز دولت جبله اقبال او ساختم در خنده مال آورد مقبول نیفتاد و از استماع این مقال
آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که امراء عظام مثل امیر جهانشاه برلاس
و امیر حسن صوفی ترخان و امیرزاده شیخ و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود باتفاق والی
سیستان شاه قطب الدین حاکم فراه و شاه اسکندر با لشکرهای آراسته متوجه کرمان کردند امرای
مذکور و شاهان با چهل هزار سوار نامدار عازم آنجانب کشتند و در منتصف ماه ربیع الآخر توجه لشکرهای
خراسان و سیستان بکرمان رسید سلطان اویس با وجود آنکه هر روز علو الاعیان و لا و را اهل آن را قسمت میکرد
و در خزانه مبلغ صد دینار کپکی نداشت بر تمرد و استکبار اصرار نمود و در غایت عاده را باستحکام برج و بارو
امر فرمود و در شهر تحصن نموده رایت خلاف و جدال برافراشت و امراء عظام با سپاهی چنان منظم که هر کرا لشکر
قرب بلاد کرمان رسیده بود در ماه جمادی الاولی ظاهر کرمان را احاطه کردند و آنجا بهیچ نایره قتال افروخته
کشت و مدت هشتاد روز محاصره امتداد یافت و تا مشار نقابات و آثار و غوغا که در برون بود و در غایت
سکنی در اندرون با شکر ما ستد طبل می امرا کرمان هر یک بر دروازه نشسته بودند و برج و بارو
خود قسمت کرده و بر خرجیبار صناع و محترفه و اهل بازار خرج محافظان برج میکرفتند و بوان سلطان اویس

بهرکس که دیناری کان میبردند محصل بروی میگماشتند و ایشان چون ترکان چنان زبون و بیقدر بودند که
از ادنی مغول هزاره دشنام میشنیدند و مجال دم زدن نداشتند و بجز تحمل کردن و رعایا را در […]
انداختن دیگر چیزی نمیدانستند و بالآخره اهل شهر بتنگ آمدند و سلطان اویس سفرا پیش امرا فرستاد
که اگر حضرت خاقان سعید خود […] عزیمت آستان فرخنده نشان مبادرت نماید
کیفیت التماس و تضرع سلطان اویس را عرضه داشت کرده بپایه سریر اعلی فرستادند آنحضرت ترحم
نموده فرمود که سلطان اویس چند نوبت مقرر کرده که بدرگاه بیاید و بکار و عهد خود وفا ننمود با این همه
اگر اکنون در قول خویش صادق است و […] موافق یکی از معتمدان خود را پیش ما فرستد تا لشکر
فیروزی اثر ترک محاصره کنند و الا امرا از در شهر بر نخیزند تا […] تسخیر […] کرمان […]
رخصت مصالحت یافته خبر پیش سلطان اویس فرستادند که مصلحت تو و جمیع اهل کرمان در آن میباشد
که شیخ حسن کرد که رکنی از ارکان مملکت و معتمد و مقرب تست مصحوب […] بارگاه فلک اشتباه آید تا هم
قرار […] و سلطان اویس عهد و پیمان بسته شیخ حسن بیرون فرستاد و امرا از ظاهر کرمان برخاسته
متوجه دارالسلطنه هراة گشتند بعد از قطع مسالک و مفاوز بمقصد رسیدند و شیخ بوسیله امرا
شرف پای بوس حاصل کرده پیشکشها بکشید و التماس نمود که حضرت خاقان سعید با خدای عزوجل
عهد کند که خلعت امان در سلطان اویس پوشانند و […] استمالت بر ساحت سرایر
کرده منت نهد و آنحضرت قسم یاد کرد که از موقف یاسا و سیاسات هیچگونه تعرض و رنجه بسلطان
اویس نرسانند و هر که در آن صدد آید او را منع فرماید و فرمود که اگر سلطان اویس متوجه اینجانب گردد
از برادران و فرزندان گرامی تر باشد و الا دفع او بر ذمت همت پادشاهانه واجب شود […]
شیخ حسن رخصت یافته بطرف کرمان باز گشت و آنچه دیده بود و شنیده بسلطان اویس گفت و خدمتش
در دوازدهم شوال متوجه کعبه آمال شد و چون بسرحد خراسان رسید در منازل و مراحل […] محتاج
الیه او بود آماده یافت و بعد از چند روز […] بپایه بلند حضرت خاقان سعید مستسعد گشت
و آنحضرت سلطان اویس را بمهربانی […] بنواخت و […]
و ولایت کرمان بحوزه تصرف بندگان خاقانی در آمد […] تسع و عشرین و ثمانمایه […] نوکران میرزا قیدو […]
کرده خواستند که شاهزاده را از میان برگیرند و برادرش میرزا سنجر را بجای او نصب کنند میرزا قیدو خود
را بکنار کشید و حضرت خاقان سعید را معلوم شد امیر نوشیروان […] دفع ایشان
نامزد فرمود و میرزا قیدو […] ظفر یافته بجای خود متمکن گشت و هم درین سال مذکور سید فخرالدین که
منصب وزارت خاقان سعید باستقلال داشت و از نخوت و تکبر […] قدم […]
سعی خواجه احمد داود در اظهار قبایح […] شاهزاده جوانبخت میرزا بایسنغر از وزارت معزول
گشت و بامراض مختلفه مبتلا شده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد و تفصیل حالات سید فخرالدین در
تواریخ مذکورست و در ایراد آن زیادة فایده متصور نی ذکر نهضت شاهزاده عالمیان میرزا سیورغتمش

بجانب بدخشان بحسب فرمان شاه بهاءالدین بیک شاه در چهارم ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثمانمایه
از جانب بدخشان بدارالسلطنه هراة آمد […] و اقربای خویش بپایه سریر اعلی شکایت کرد و در باب
اختلال احوال بدخشان و هرج و مرج آن مملکت فصلی مشبع باز راند خاطر خطیر آنحضرت که مورد الهامات
ملک قدیر بود مقتضی آن شد که ضبط و نسق ولایت بدخشان بیکی از شاهزادگان صاحب وجود […]
فرمان رجوع فرماید و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر فرزند دلبند حضرت شهریار کامکار […]
میرزا سیورغتمش افتاد و حضرت خاقان سعید اسباب سلطنت آن سعادتمند را علی […]
کمال مرتب و مهیا ساخت زمام مهام عرصه بدخشان که از ولایات عظیم الشان است در کف کفایت و قبضه
درایت مخدوم زاده عالمیان نهاد و امرا با فوجی از لشکر […] بدان صوب ساخت و مملکت بدخشان از
قرطلعت آن مهر سپهر خلافت و بدر جهان سلطنت درخشان شد و مردم از غبار حوادث روزگار و جفای
چرخ دوار امان یافتند و شاه بهاءالدین بیک شاه نیز باجازت مراجعت کرد و بعد از غیبت میرزا سیورغتمش
باندک زمانی اختر برج رکن السلطنة و الدین میرزا علاءالدوله از افق ولادت طالع شد و نقش […]
ابداع و اختراع در سنه عشرین و ثمانمایه این صورت بدیع بر لوح هستی نگاشت بیت طلوع کرد ماهی
حق ز برج جلال ؛ بر آسمان شهی اختر همایون فال ذکر آمدن میرزا الغ بیک بدارالسلطنه هراة
معین السلطنة و الدین میرزا الغ بیک گورکان از اشتیاق ملاقات حضرت خاقان سعید و […]
یافته از دیار ماوراءالنهر عازم بلاد خراسان شد و چون خبر وصول آنجناب متواتر گشت و موکب همایون
او بحدود هرات رسید […] گوهرشاد آغا و غیاث الدین میرزا بایسنغر و میرزا محمد جوکی بهادر
و امرا و اعیان و اشراف خراسان باستقبال شتافتند و شرایط تجمل و تعظیم بتقدیم رسانیدند و جناب
الغ بیکی در نوزدهم ماه ربیع الآخر بدستبوس افتخار سلاطین اوایل و اواخر مستسعد و مفتخر گشت و
حضرت خاقان سعید فرمود تا در آن چند روز جشنهای پادشاهانه ترتیب کردند و در آخر ماه ایلچیان
ختای را که پیش از این بچندگاه آمده بودند طوی عظیم داد و آنحضرت مجموع ایشان را مغمور بحر انعام و احسان
کرامت […] ختای […] و […] اعزاز نموده […] رخصت انصراف
ارزانی داشت و هم در آخر ماه مذکور سلطان اویس […] که از جانب کرمان بود بسمرقند […] فرموده
در اوایل جمادی الاولی امیرزاده الغ بیک میرزا محمد جهانگیر و امیرشاه ملک را که […] چند روز از خوارزم آمده بود
طوی […] داد و سایر امرا خلعتهای فاخر و اسپان راهوار تصدق نمود و […] ارکان دولت جناب […]
کما ینبغی بجای آورد و […] عازم سمرقند شده میرزا محمد جوکی بهادر را همراه برد ذکر توجه رایات نصرت
شعار بجانب ولایت گرمسیر و قندهار در شهور سنه عشرین و ثمانمایه از جانب گرمسیر خبر رسید
که پیر سیف قندهاری و ملک محمد که بموجب فرمان حضرت خاقانی […] از نواحی آن دیار بودند
با هم نزاع میکنند و از جهت […] منقصت رعایا در زحمت و مشقت اند و آنحضرت امیر حسن صوفی ترخان را
با فوجی از لشکریان برای تسکین آن فتنه بجانب گرمسیر روان ساخت و چون امیر مشار الیه بدان حدود رسید

شنید که شاه اویس پسر سلطان تواچی بمحاصره غزنین مشغول است و سلطان بایزید پسر پیر سیف بر بعضی از ولایات
گرمسیر استیلا یافت و طایفه […] و هزاره […] و […] ورود […] حضرت خاقان
دولتیار صلاح در آن دید که قشلاق در آن دیار کند و چون میرزا قیدو میرزا بایقرا را نگاه داشته بهندستان
نفرستاده بود آنحضرت قاصدی پیش میرزا قیدو روانه کرد تا بگذارد که چون میرزا بایقرا بجانب هندوستان رفته او
را بدین صوب فرستند و حضرت خاقان سعید را واسطه سلسله موافقت […] حشمت […]
[…] بشرایط دعا و استفتاح قیام نمود […] میرزا قیدو آمد
که اینک میرزا بایقرا رسید آنحضرت فرستاده میرزا قیدو را باز گردانید و پیغام داد که ما بجهت دفع هزاره
و افغانیان متوجه آن طرف شده ایم باید که […] و چون میرزا بایقرا باردوی همایون پیوست حضرت
خواجه بر حسب فرموده […] شاهزاده […] بسمرقند برد و رایات حضرت شعار از […]
آمد بعد از سه روز بقصبه اسفراز رسید و میرزا بایسنغر در آن موضع باردوی اعلی ملحق شد و بعد از […]
از آنجا کوچ واقع شده در چهاردهم شعبان کاراب هیرمن که جهت قشلاق معین […] بود معسکر […]
زمین گشت و روز دیگر امیر حسن صوفی ترخان از جانب قندهار رسید و امرا نامدار بر سبیل ایلغار
سوار شده روان شدند و چون حضرت خاقان سعید میخواست که لشکریان […] بیکار
تعرض بقتل و غارت هزاره دراز کنند و اخیار که در میان ایشان اند مانند اشرار در ورطه محنت و بلا […]
مولانا صدرالدین ابراهیم را که منصب صدارت بوجود او مزین بود بجانب هزاره فرستاد تا روسای آن
طایفه را نصیحت کند و بخدمت رساند […] ترجیح کرد حضرت صاحب قران
مغفرت قرین بود بتلقین ملهم دولت باردوی همایون آمد و بشرف بساط بوس مشرف شده […]
ایادی و احسان خسروانه گشت و میرزا سیورغتمش با امیر ابراهیم امیر جهانشاه و امیر نوشیروان از جانب
بدخشان رسیده بموکب اعلی پیوستند و ملک قطب الدین با لشکر سیستان ملحق شد و سپاهی فزون از
تخمین و قیاس در تحت رایت […] جمع آمدند و موکب حضرت شعار در حرکت آمده بیست و دوم ماه
شعبان بظاهر قندهار مرکز اعلام فیروزی آثار گشت و امراء شاهزاده جوانبخت میرزا بایسنغر […] شدند
که بجانب هزاره بر سبیل ایلغار روان شوند و درین اثنا مولانا ابراهیم صدر رسیده معروض داشت که اکثر
هزاره میرسند و بدین سبب رفتن امرا در توقف افتاد و سوم ماه مبارک رمضان اعیان غزنین بدرگاه
عالمپناه آمدند و از جانب میرزا قیدو کسی رسیده خبر آورد که شاهزاده فرار نمود آنحضرت فرمود که […]
باشد و هیچکس از عقب او نفرستاد و نهم ماه […] آمده عرضه داشت کرد که […] میرزا قیدو کسی
نماند حضرت خاقان سعید امیر ابراهیم را […] بدان صوب […] و فرمود که اگر قیدو پیش آید صلح کند و […]
را با او گذاشته مراجعت نماید و الا بضبط آن مملکت مشغول شود و بعد از ده روز میرزا سنجر برادر میرزا
قیدو باردوی همایون آمده بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته امرا و سروران هزاره اسپان […] فرستاده باج
و خراج قبول کردند و آنحضرت […] دولت و اقبال بجانب […] فرخنده که […] بود مراجعت

فرمود و روز دیگر آنحضرت […] سوار شده سیر میفرمود که ناگاه از پشت زین بر زمین افتاده
و کسری بدست همایونش راه یافت بیت […] ؛ و فی الحال […]
حرکت آمده استاد میری که […] در شکسته بندی عدیل و نظیر نداشت از دارالسلطنه هراة همراه شمال و صبا
باردوی همایون حاضر ساختند و او بجبر کسر مشغول شده در آن امر ید بیضا نمود و در اندک زمانی آن دست
بصحت تبدیل یافت و از نعمت دنیوی چندان باستاد میر رسید که مدة حیات […] فقر و […]
[…] ذکر تفویض وزارت و بعضی وقایع که در مدت توقف در یورت قشلاق روی
نمود در ملازمت آنحضرت در آن اوان که کاراب هیرمن مضرب خیام عساکر گردون مآثر بود […] اقتضاء
آن کرد که منصب وزارت که تالی رتبه سلطنت است مفوض […] صاحب تدبیر کرده که از عهده استخراج
اموال پادشاه از مملکت و […] رعیت بیرون تواند آمد و بعد از تقدیم مشورت همگنان اتفاق نمودند که
این خلعت زیبا بر قامت قابلیت جناب آصف صفات دستور […] الوزرا خواجه غیاث الدین پیر احمد
خافی چست و درست است لاجرم حضرت خاقان سعید زمام حل و عقد و رتق و فتق و قبض و بسط مهام
جهانبانی در کف کفایت و قبضه درایت آنجناب نهاد و او بنوعی در آن شغل خطیر شروع نمود که هم جانب پادشاه
ملحوظ بود و هم رفاه رعیت مرعی و قریب سی سال باستقلال […] اشتغال فرمود و تا حضرت
خاقان سعید در حیات بود […] و یکی از وقایع که در آن ایام روی نمود این بود
که میرزا علی بن میرزا رستم از جانب اصفهان رسیده پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید […]
ماه مبارک رمضان امیر ابراهیم که بجانب کابل بر حسب فرمان رفته بود باز آمد و معروض داشت که میرزا قیدو
بکابل رسیده عازم اردوی همایون است درین اثنا امیر شیخ لقمان برلاس جهت تحصیل اموال که هزاره متقبل
شده بودند تعیین نمود و امیر نوشیروان و یوسف خواجه و حمزه که […] بعضی از […] که دم از عصیان
میزدند رفته بودند با […] فراوان گرفته باز آمدند و میرزا سیورغتمش بر حسب اشارت علیه متوجه ولایت خود
شد و میرزا علی بن میرزا رستم بعد از نوازش رخصت انصراف یافته باصفهان باز گشت و مقارن این احوال
بسامع جلال پیوست که هزاره در […] مال […] تعلل مینمایند آنحضرت امیر محمد صوفی و امیر موسی و امیر […]
را بدان صوب روان فرمود تا متمردان را تاخته و کار ایشان ساخته مراجعت کردند و آنحضرت در اوایل […]
معظم فرمود و از یورت قشلاق کوچ کرده روی بمستقر عز و شرف خویش نهاد و میرزا سنجر و امیر یادگار شاه ارلات
و امیر علیکه و امیر فیروزشاه را بضبط […] آن ولایت تعیین نمود و فرمان داد که میرزا قیدو […] همراه خویش
بهرات آورند و […] ساخته بدرگاه عالمپناه رسانند و حضرت خاقان
سعید حکومت ولایت گرمسیر را با امیر عبدالصمد ارزانی داشت و جهت کوتوال قلعه قندهار یکی از معتمدان را تعیین
کرد و موکب همایون بعد از قطع مفاوز و مسالک دوم محرم بدارالسلطنه هراة نزول فرمود و اعیان آن ملک
[…] مراسم تهنیت و ثنا بجای آوردند و چون رایات فتح آیات در مستقر شرف خویش قرار گرفت حضرت خاقان
سعید ایلچیان امیر قرا یوسف و امیر قرا عثمان را که پیش از این آمده بودند اجازت مراجعت داد و در اوایل ربیع الاول […]

که میرزا سعد وقاص که جوجی ملک قرا کذاشته بآذربایجان رفته بود چنانچه مذکور گشت در ریعان
جوانی از این سرای فانی انتقال فرموده حضرت خاقان سعید بر فوت آن شاه زاده پاکیزه صورت تأسف
و تحسر بسیار خورده بغایت ملول و محزون شد و مراسم تعزیت بتقدیم رسانید و چون امرا که بطلب میرزا قیدو
رفته بودند در استمالت و مساعی جمیله مبذول داشتند و خط منشور لطف و عنایت حضرت اعلی
خاقانی نوید دادند و شاه زاده از چون وفور شفقت و کمال مرحمت آنحضرت معلوم شد متوجه خدمت
گشته احرام ملازمت بست و شرف تقبیل انامل فیض رسان حاصل کرده بعنایت بیکران مخصوص آمده
ذکر توجه امراء عالیشان بجانب ولایت بدخشان چون چند روز از وصول حضرت خاقان سعید
بدار السلطنت هراة بگذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان آنجا علم طغیان برافراختند و از
عصیان بپرهیزند آنحضرت سید احمد البقرا کی برسم رسالت و سفارت دانا بود بان صوب فرستاد
و سید احمد ببدخشان رفته و با شاهان ملاقات کرده چندانکه وعده و وعید نمود معتد بها نشنید
بازگشت و بپایه سریر اعلی آمد و صورت اصرار آنجماعه بر تمرد و استکبار معروض داشت آنحضرت فرمود
که امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابرهیم و امیر جهانشاه و امیر محمد صوفی ترخان و امیر فیروز شاه و امیر حمزه لشکر
قندز و بقلان و ارهنک را جمع آورده در رکاب نصرت انتساب شاه زاده بزرگ منش میرزا سیورغتمش
عزیمت بدخشان نمایند و امراء مذکور روان شدند چون ببلخ رسیدند شاه بهاء الدین که از اسرور رئیس
شاهان بود از جانب بدخشان آمد امرا او را دیدند و گفتند که کلانتر شاهان توئی اگر قبول کنی که مال آن ولایت
چنانچه در زمان حضرت صاحب قران مغفور مقرر بوده بخزانه عامره رسانی ما شفاعت کنیم که حضرت خاقان
سعید حکومت مملکت را بتو ارزانی دارد شاه بهاء الدین گفت که اوقات من بر طاعت و عبادت مقصور
و مصروف است و برادر و پسر من صاحب اختیار مملکت اند امرا ایلچی پیش ایشان فرستادند و برادر و پسر
جوابی مقرون بصواب ندادند امرا کیفیت حال معروض استادگان پایه سریر اعلی کردانیدند فرمان عالی نفاذ
یافت که شاه بهاء الدین را بهراة فرستند و امرا بجانب بدخشان روند و تا مهم مخالفان را بقطع نرسانند
معاودت ننمایند امرا بموجب فرموده متوجه بدخشان گشتند و میرزا الغ بیک پنجهزار سوار بمدد فرستاد
بایشان پیوستند و چون نوئینان با لشکریان بموضع کشم رسیدند پسر شاه بهاء الدین که از رفقات بدین
اظهار خلاف و عناد میکرد سیلاب بلا را بخود محیط یافت و از کردار خویش پشیمان شده جناب ولایت
مآب هدایت انتساب خواجه تاج الدین حسن عطار را که از اعاظم ارباب ایقان و عرفان بود شفیع ساخت
و پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاد و جناب قدوة العرفا بامرا ملاقات فرموده حدیث مصالحت در میان
آورد و امرا صورت شفاعت جناب حقایق پناهی را عرضه داشت ملازمان قوایم سریر خلافت مصیر کردند
و آنحضرت شفاعت خواجه تاج الدین حسن العطار قبول و وجه حسن تلقی نموده از سر جرایم بدخشانیان
در گذشت و رقم عفو بر جرائم عصیان ایشان کشید و شاهان قبول نمودند که مال معهود را بخزانه عامره
رسانند و امرا مراجعت کرده حکومت بدخشان بر شاهان قرار یافت ذکر آمدن قیدو میرزا بدیدن بار خاقان عالیه

چون میرزا پیر محمد جهانگیر بعد از دیر علی تاز و جوجی ملک مأیان کشته شد حضرت خاقان سعید کشندگان را بانواع
عقوبت و نکال سزا داد و حکومت بلخ را به پسرش میرزا قیدو عنایت فرمود و چون اعوان و انصار او بسیار شد
آنحضرت مملکت قندهار و غزنین و سند را تا حدود هند بروی مسلم داشت و علم دولت او چنان بالا گرفت که
پیش حضرت خان زوال هندوستان فرستاده پیغام داد که اگر دوام ملک و حکومت میخواهی از حدود قنوج
تا ملتان باید که سکه و خطبه بنام و القاب ما موشح و مزین گردانی و با وجود آنحضرت بدین نوع جسارت
اقدام نموده و هنگام که موکب ظفر آثار در کرمسیر و قندهار قشلاق فرموده میرزا قیدو انعام و احسان
حضرت خاقان سعید را فراموش کرده جای خود را بازگذاشت و از شرایط خدمت و متابعت جسته طریق
بیگانگان پیش گرفت و چون آنحضرت معاودت نمود امرا که مأمور آوردن میرزا قیدو بودند خط منشور امان
پاس سلطانی ابراز کرده آیند تا او روی هشت روی بشاه عالمپناه آورده و شرف دستبوس دریافته محظوظ
عنایت و عاطفت گشت چنانچه سمت گذارش یافت و چون چندگاه در دار السلطنت هراة باعزاز و احترام
و فراغ تمام گذرانید جمعی از بی‌ملتان مفسد بد آموز از طریق تسویلات شیطنت در دماغ شاه زاده جای داد
و او از ضعف طالع و بخت بد در شب نوزدهم رجب از دار السلطنت هراة عازم قندهار شد چه اعوان و
انصار شاه زاده در آن دیار بسیار بودند و چون ما شاء حضرت فرقی میرزا قیدو با معم علیه و سید آنحضرت فرمود
که میرزا بایسنغر با چندین سالار بهادر بیکامیشی او متوجه هراة شد و همچنین امیر حسن صوفی ترخان و امیر
قزان شیخ بموجب فرمان با شراو رفته میرزا قیدو پیش بغزنین توران و بوسم دار و غزنین او و شهر ولا آمد بود کرد آن
شاه زاده خواستند که آسیبان بو در آبگیرند نتوانستند و بوده است که میرزا قیدو رو بکرمسیر آرد و قاصدی
همان عقبه او فرستاده و از کیفیت آن حادثه اعلام داد و میرزا قیدو صباح بحدود او رسید چون معلوم
کرد که زندان از حقیقت حال آگاه شده محل توقف ندید و بیرون هر چه تمامتر برفت بود و خواجه نظام الدین که
ضبط ولایات تعلق باو میداشت با طایفه از عقب در حرکت آمد و شاه زاده زبان بزبان ایستاده بجنگ و دفع
مشغول میشدند و همو کوه بجنگ کان میرفتند تا عقبه تاب رسیدند میرزا قیدو بپناه دیواری کهن کرد تا
نظام الدین و او بسیار از دور درگذشتند ناگاه برایشان تاخت و مجموع را بکشت و پریشان ساخت و نظام الدین
زخمدار شد و میرزا قیدو متوجه کرمسیر گشته سوم اعلا براوقف بود بده ملک قطب الدین سرباه کرفته جنگها
عظیم کرد و بهلول را که از ملازمان میرزا قیدو بود بقتل آورده و میرزا بایسنغر هنگام چاشت بعقبه او رسید
و از شروع گرما و حرارت هوا بتنگ آمد و از جوی که فراپیش بود از هر جانب طرف راه نهاد و بغاله از عقب
روان گشت و چون میرزا قیدو در قریه سیرو زمانی توقف افتاده بود سعلاء میرزا بایسنغر جمال خط با و رسیده
و پهلوان محمود نقابی آنا ورد و پهلوانی ظهور نموده شاید ناگاه راه فتح امیرزا بایسنغر شاه و وصول بر معرکه
انداخت میرزا قیدو متحیر و سراسیمه شده از اسب فرود آمد و بعقبه سلک قدم در مضاف نهاده دست بر ... امیر فیروز
شیخ او را بسته بخدمت آورد و جماعت او را گرفتار کشتند تا بنیاد و فرار نبوده میرزا بایسنغر حکم کرد که
همگی را بعز طرف نرسانند تا سعد جهان را که خبر باز رفته بود بیاسا رسانید و شاه زاده بعد از ظفر و نصرت معاودت

نمود و میرزا قیدو را مقید بدرگاه عالمپناه آورد حضرت خاقان سعید بمراسم شکر و سپاس ملک حمید قیام نمود
و در باب مجرمان بمقتضی فتوی ائمه اسلام و شرع شریف عمل فرمود و میرزا قیدو را در قلعه اختیار الدین محبوس
کردانیدند و بعد مدتی که در آن بودش کارها بر آن از کرده بود نمود معبود عفو رسانید و چون خاطر خطیر حضرت
اعلی خاقانی از جانب میرزا قیدو فراغت یافت تمامت ولایاتی که تعلق بشاه زاده داشت از کابل و غزنین
و قندهار و افغانستان و غیره آن برسم سیورغال بفرزند دلبند خویش در صدف بزرگواری در برج فلک اقبال
و شهریاری شاه زاده بانامود هر میرزا سیورغتمش ارزانی داشت و انجناب با طبل و علم و خیل و حشم و خیل
و خدم بآنصوب رفته متصدی ضبط و حکومت مملکت گشت ذکر رفتن حضرت خاقان سعید بمشهد مقدس
و رفتن باقدس و مراجعت بدار السلطنت هراة و ایراد دیگر وقایع و حکایات حضرت خاقان سعید با حسن معتقد
که با شاهان طیبین و طاهرین و ائمه معصومین داشت عزیمت جناب مشهد مقدس رضویه علی ساکنها السلام
والتحیه جزم فرمود و با زلفی و فتام پای همایون در رکاب نصرت انتساب آورده روی توجه بآن صوب صواب نهاد
و چون بآن موضع متبارک و مقام متبرک رسید شرایط زیارت بجای آورده و صلات و صدقات بمستحقان و مجاوران
رسانید و قندیلی که از چند مثقال طلا استادان باشارت علیه ساخته و پرداخته بودند فرمود که در گنبد مرقد آویختند
و چون از پیش با قوی کسرا کوهر شاد آغا در جوار روضه حضرت امام الانام علی بن موسی الرضا علیه التحیة و السلام مسجد جامع
بنا نهاده بود و در این اوقات نزدیک باتمام رسیده و این عمارت بتکلف و ترتیب در نظر پادشاه روی دنیا بغایت مستحسن
نموده شرف محبت ارزانی داشت و حضرت اعلی خاقانی زمرد صفت آغاشه در آن صوب چهار باغی و سرایی در طرف
شرقی مشهد طرح انداخت استادان چابک دست در عمارت چند روز باتمام رسانیدند تا هرگاه که موکب همایون در آنجا
رسد منزل آماده و مهیا باشد و آنحضرت از مشهد متوجه طوس شد و بیامن زیارت اکابر و مشایخ آنجا فایز گشت
و انواع مبرات در باره درویشان و مسکینان بتقدیم رسانید و از آنجا بجانب دار السلطنت هراة روان شده
بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسید و باغ زاغان از فر مقدم خویش ثانی روضه رضوان ساخت
و مقارن این حال پادشاه بیگرانجهان ختای با برکات و تحف فرح افزای رسیدند و مکتوبات داشتند خان چین
از محبت و وداد و سبق بر یکرنگی و اتحاد رسانیدند و تفصیل آن و تبیین احوال فرستادگان در تواریخ مبسوطه
مسطورات وارد شبر عرابی که پیش از این برحسب فرمان متعیب الجهان ختای و کسانی که با آنطرف بودند بآنجانب رفته
بودند در این ولا مصحوب این جمع بازآمده بجای زیر و قایع دیگران بوده که در خلال این احوال خبر تمیم ممات حاکم مغولستان
که حضرت خاقان سعید جهه میرزا محمد جوکی بهادر دواه خواستگاری کرده بود در بیست و نهم رمضان بالتجمل و زینتی تمام
بدار السلطنت هراة رسید و مهد علیا کوهرشاد آغا طویهای عظیم ترتیب فرموده و دیدنامی مسعود و زفافی محمود آئین
دین نبوی و شریعت مصطفوی زهره برج خانیت را با آفتاب سپهر سلطنت عقد بستند و چون ایام جشن و سور
و طوی و سرور بنهایت انجامید حضرت خاقان سعید جمعی را که در رکاب مهد عالیه آمده بودند بصنوف نوازش و انعام
خشنود و شاکر ساخت و زیاده بر مطموع ایشان میرا نواخت و انجماعه رخصت انصراف یافته مراجعت نمودند
و فرمان فرمای خراسان و عراق ملک اکثر معمورة آفاق از ستان در عرصه بادغیس قشلاق فرموده بعد از تقدیم مراسم

بران قرار یافت که بعد از تهیه اسباب یورش چند روزی از آنکه متوجه آن ولایات آذربایجان شوند ذکر توجه حضرت
خاقان سعید بجانب آذربایجان و ظفر یافتن آنحضرت بر اعلا ... باعث بران یورش آن شد
که پادشاه جهانیان صدیقی را پیش قرا یوسف فرستاده او را بر اطاعت و موافقت دعوت فرمود و صدیقی در آذربایجان
رسید پیغام بگذارد و از قرا یوسف آثار عنا و سرکشی مشاهده نموده ایلچی معاودت یافت و بپایه سریر اعلی آمد
عرض رسانید که قرا یوسف چنان استبداد یافته و استقلال در دماغ دارد و خود را مالک ممالک ان سلاطین
ذوی الاقتدار میشمارد و گردنکشان اطراف سر بر خط فرمان او نهاده ما از حصون حصین ساخته و قلاع متین
رها کشته و تغارق فراوان دران موضع برده آن بقاع را بر او محکم سپرده و از آن زمان که میرزا معز الدین پیرا شاه را
آن واقعه هایل روی نموده در خاطر حضرت خاقان سعید چنین میگذشت که لشکر با آذربایجان کشد و قرا یوسف
را از آن حرکت گوشمالی سزا دهد فاما بسبب حوادثی که در اطراف ممالک محروسه روی نمود این عزیمت در حیز
تاخیر و تعویق میماند و در این ایام که خاطر خطیر خسرو جهانگیر از دغدغه مخالفان جمع بود و چمن ملک از خار تعرض
اهل عدوان پیراسته چون خبر صدیقی بسامع جلال پیوست اندیشه سابق تازه شد و داعیه ملاقات با عروس
ملک آذربایجان که سالها در زاویه اختفا بسر میبرد بر منصه ظهور جلوه گر آمد و فرمان قضا جریان صادر شد که
تواچیان بجمع سپاه و لشکر مشغول شوند و عساکر گردون مآثر بمیعاد مقرر در موضع معین جمع آیند و باشارت علیه
ابواب خزاین مفتوح گشته مال موفور و نقدی نامحصور در مواجب و مرسومات مستحق انفاق رفت و حکم
شد که ملازمان آستان دولت آشیان ترتیب مصالح مقاتله و مجادله و اسباب محاربه و مقابله اشتغال نمایند و ...
هزار دست جبه در جبه خانه موجود بود فرمان نفاذ یافت که بوقت یورش بخشند باید که دو هزار دیگر مکمل شود
و از اقصی ماوراء النهر و خراسان و زابلستان و کابل و سیستان و کرمان و مغاربه و خوزستان و عراق عرب و دیگر بلاد عالم
که در حوزه تصرف بندگان درگاه است از شمشیر و نیزه و ناوک و اسلحه که سپاهیان را لابد و در روز هیجا احتیاج افتد
بجهت وقت حرب بعسکر همایون رسانیدند و بر تیغ مطاع نفاذ پیوست که میرزا الغ بیک بر قرار ضبط و ربط ولایات
ماوراء النهر مشغول باشد اما شش هزار سوار از لشکرهای آن دیار بمدد حضرت سلطنت فرستد و میرزا ابو بکر
بر جهه سیورسات ... و ولایت کرمسیر و قندهار و اطاعت نماید و امیر سید احمد ترخان بحکومت خراسان مقرر شد و
حضرت خاقان سعید در بیستم شعبان از دار السلطنت هراة نهضت نموده در موضع ... نزول
فرمود وجهه حرارت هوا و اجتماع لشکرها چند روز در آن مکان در افزود توقف نمود و امیر غیاث الدین
شاه ملک از جوانب خوارزم آمده عز بساط بوس دریافت و خدمتی که باتفاق حسن صوفی برسم ... روان
شدند و موکب ظفر قرین چهارم رمضان که موافق اول مهران بود در حرکت آمد و از ممالک محروسه سوی ماوراء النهر
پانزده هزار سوار و پیاده ... بر حسب نام ... شدند و در از دهم ماه مذکور بولایت جام رسیده شرایط زیارت
جناب ولایت مآب اعنی حضرت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره بتقدیم رسانید و از اعاظم و مشاهیر حفظ و نصرت
... سوار شده در حرکت آمد و در هشتم رمضان موکب منصور لشکر گاه از نشابور عبور نمود و میرزا بایسنغر
مقدمه سپاه منصور از گذشته بیست و نهم ماه عقبه ... از وصول موکب همایون نصرت ... نگاه فرمود

وکیقباد آمد و حضرت خلافت پناه بسعادت زیارت قدوهٔ ارباب نقطه و اخبات شیخ سعد الملة والدین
الحموی قدس سره استسعاد یافت و در آن فرخنده مقام بوظایف عید صیام قیام نمود و ششم شوال در
ضمان حفظ و عنایت ملک ذو الجلال در مرقد مزار خرقان سراپردهٔ اقبال برافراخت و از روح مقدس آن
بزرگوار مقرب بارگاه سبحانی شیخ ابو الحسن خرقانی استمداد نمود و هفتم شوال بمزار سلطان العارفین
ابو یزید بسطامی رحمه الله حاضر شده مراسم نیاز بظهور آورد و عاشر شوال ظاهر دامغان مضرب خیام
سپاه ظفر نشان گشت و در آن منزل چند نفر چیل که در ولایت مازندران بود و هراب بغضاء کوی بارگاه
همایون رسانیدند و لشکرهای خوارزم و نسا و باورد و سلقان و دهستان و جرجان و مازندران بموکب
اعلی پیوستند و چهاردهم ماه چتر ظفر پیکر سایه وصول بر بسطام انداخت و آنحضرت شرط زیارت
سالک ربانی شیخ رکن الدین علاء الدولة سمنانی بجای آورد و در آن مکان لشکرهای سیستان و فراه
و سجستان و عرصهٔ گرمسیر و قندهار و غزنین و کابل ضمیمهٔ سپاه ظفر قرین شدند و در اثناء این وقایع
امیر الیاس خواجه با سرداران قرقوکاشان بعز زمین بوس فایز گشتند و بیستم شوال ازده نمک جود
و بجو و دری رامه قریب ورامین فرود آمدند و در آن حد شاهزادهٔ جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان
با جنود فارس تشریف آورده بعنایت و عاطفت خسروانه سرافراز گشت و میرزا رستم با لشکر فراوان از طرف
اصفهان و امیر چقماق از صوب یزد و امیر عثمان شیرین از کرمان باردوی اعلی ملحق گشتند و چندان سپاه و
مردم جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد ایشان بستوه آمد در نواحی چند روز احتیاط لشکرها
کرده دویست هزار سوار در حیز شمار قرار گرفت و فراسانی ایشان بموقف عرض رسید و از آن جانب امیر
قرا یوسف با سپاهی جرار همه شمشیرزن و نیزه گذار در مقام عناد و استکبار اصرار نمود و اصحاب رای و فرهنگ
و فارسان میدان جنگ در مقام تحیر و تفکر افتادند و هر کس از احتمال ورود اندیشهٔ مضمر پیدا شد چه امیر
قرا یوسف با کمال شجاعت و بهادری استعداد حرب بر وجه اتم حاصل داشت و سپاهی رزم جوی پرخاشگر
با اسبان آسوده در ظل رایت او مجتمع بودند و چریک منصور ماه دور پیموده با اسبان لاغر و ضعیف
چندین مسافت بکر قطع مرتبت نمود و فصل زمستان نزدیک رسیده بود اما لطایف بکرات و مرات
مشاهده فرموده بودند که پیش روی دولت قاهره مهمات کلیه و قضایای مشکل علی سبیل السهولت بقطع
و فیصل پیوسته و موجب دلخواه هواخواهان سرانجام یافت هیچ دغدغه بخاطر ایشان نرسید و پیشتر از این
امیر غیاث الدین شاه ملک نوکری از پیش خود بجانب امیر قرا یوسف فرستاده بود و پیغام داده که مرد خردمند
باید که بنابر ملاحظه منجر شود احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اگر مثل این حرکت از آن جانب
صادر شده موجب ملال خاطر شریف گشت باعتذار و استغفار در رفع آن مبادرت کرد و از ترک نزاع و جنگ
با حضرت خاقان سعید هیچکس او را سرزنش نخواهد کرد و طبیعت اگر تدارک ما فات نموده
سلطانیه و قزوین که بخلاف رضای شهریار تمکین دست برده بر روی مسلم دارد و امیر قرا یوسف بقوت بازو
شجاعت آثار و کثرت اعوان و انصار اموال و خزاین موفور و انقیاد حکام حدود و محافظان ثغور چنان مغرور

بود که از استماع این کلمات در غضب رفت و فرستاده را در تبریز محبوس کرد و از اطراف آذربایجان و ارّان
و موغان و قواتیع و لواحق و عراق عرب لشکری بیکران و سپاهی بی پایان جمع آورده خاطر بر مقابله و مقاتله قرار
داد و حضرت خاقان سعید چون جرات و جسارت دشمن معلوم نمود با آنکه از اسباب ظاهری بر کرده
روی افتقار و نیاز بدرگاه ملک کارساز آورد و بعد از استخاره و مناجات از بارگاه مجیب الدعوات بوفا
تضرع و تخشع تمام و ضراعت مسالت نمود و از سروش غیب مژدهٔ اجابت شنید و فرمان داد که حفاظ و قراء که
ملازم پایهٔ سریر اعلی بودند دوازده هزار بار سورهٔ فتح ختم فرمودند و بعد از آن شهریار مملکت بخش کیتی ستان
امیر یوسف خواجه را با هزار سوار نامدار روانه طرف قزوین کرده آید و قاسم بزرگ که حاکم آنجا بود شهر را گذاشته
سلطانیه شد و امیر یوسف خواجه جانب رحمت و احسان مقارن سالکان آن دیار گسترده مردم آن دیار
و اکابر و اعیان آن ولایت بدرگاه کردون اشتباه شتافته دولت پایبوس دریافتند و حکم واجب الانقیاد نفاذ
یافت که لشکریان بقزوین بروند و مترصد حال ترسانند و قاسم چون بسلطانیه رسید صورت حادثه را بعرض
امیر جهانشاه بن قرا یوسف که ضبط و حکومت آنجا تعلق باو داشت رسانید امیر جهانشاه جمع و ترتیب مجادر
و اسباب حصارداری اهتمام تمام فرمود و گفت که گاه و هیمه رعایا بقلعه آورند و ترا که در دهای سرا و ها و
تخته‌ها که بکار آید جهت حیرلیس بقلعه کشند و هر که استعداد برداشت بحصار در آمد و باقی بطرف طارم و گیلان
بگشتند و از کمال خاطر جنگ و پیکار قرار دادند ذکر رسیدن خبر وفات والی ولایت تبریز و رفتن
خاقان از میان سلطانیه بطرف کرمین بطرزیان که تا بهر ترا بات آفتاب اشراق شاه وصول بر ملک
عراق انداخت و امیر جهانشاه بضبط و استحکام قلعهٔ سلطانیه پرداخت ناگاه قاصدی عنان ریزان از جانب تبریز
رسید و خبر رسانید که امیر قرا یوسف در حوالی اوجان جان شیرین و دیعت نازنین را وداع فرموده ملک
و مال را بکاشتگان حضرت خاقان سعید باز گذاشت و از استماع این خبر امیر جهانشاه حیران و سراسیمه
شده و از قلعهٔ سلطانیه بیرون آمده با قوابع و لواحق روی بتبریز نهاد و شخصی از قزوین باردوی همایون
رسید و ماجرا معروض داشت و در همان روز قاصدی سلطانیه بپارگاه جهان پناه شتافته واقعه را
بتفصیل در مجلس واجب الاحترام و التبجیل تقریر کرد و چون این خبر مسعود بسمع حضرت اعلی رسانیدند
مراسم شکر یزدان قیام نموده رایت توجه بجانب سلطانیه برافراخت و عنایت السلطنة و الخلافة میرزا
بایسنغر بمراسم سلام رعایت پرداخت و بموجب فرموده امیر علیکه کوکلتاش و خواجه محمد شرف
سمنانی برای ضبط اموال دیوانی در رکاب حضرت انتساب میرزا بایسنغر روان شدند و بمقتضی فرمان
شاهزادهٔ جوان بخت ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان از راه طارم بجانب مراغه در حرکت آمده در یازدهم
ذی حجه ظاهر سلطانیه مخیم موکب جهانگشای گشت و رعایای سلطانیه از مخافت تعرض چپاول
اثر هنوز از قلعه بیرون نیامده بودند حضرت خاقان دولت یار آن کار از رحمت قاصدی پیش ایشان فرستاده
که از حصار بیرون بیایند تا مجموع جنود ظفر ورود بکوچ اند و بعد از آن عسا کرخود قرار گرفته در معموری
شهر و بازارها سعی نمایند و آنحضرت امیر موسی را بمحافظت قلعه و تمهید رعیت گذاشته آن سلطانیه نهضت

نموده باردبیل رسید و بر راه یوغان روان شده در هشتم ذی حجه از آب ارس عبور فرمود و نوزدهم
در قراباغ اران بجهت قشلاق فرود آمد و از عجایب چون امیر قرا یوسف در روز پنجشنبه هفتم
ذی قعدهٔ سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه از دار فانی بسرای جاودانی رحلت نمود او را کنار زمانه در هشت منزل
شدند و بتجهیز و تکفین او نپرداختند و میت او در خرگاهی که وفات کرده بود گذاشته سر خویش گرفتند از امرا
امیر قرا و قدم پاشا که مخوت ترین خواتین امیر قرا یوسف بود فکر کردند که یکی از اولاد او را بر سریر سلطنت
نشانند و در بکران بخدمت وی گرویدند و چون امیرزادگان مثل امیر شاه محمد و امیر اسکندر و امیر اسپند
و امیر جهانشاه و امیر ابو سعید هر یک در ولایتی بودند و زبان کفایت ایشان نداشت اندیشهٔ ایشان بجایی
نرسید غزان پادشاه پسر امیر حمزه برادرزادهٔ امیر قرا یوسف خزاین را برگرفته متوجه قلعهٔ او نیک شد
و امیر قرا و قدم پادشاه بجانب قلعهٔ الجق رفتند و زینل بیک که برادرزادهٔ دیگر قرا یوسف بود روی بطرفی دیگر
نهاد و امیر بایزید کرمیل کردستان نمود و امیر الیاس و محمد جنگی پسران سعد پیوستند و برین نهج عقد جمعیت
ترکمانان از هم فرو ریخت و این بیت در تاریخ وفات امیر قرا یوسف گفته‌اند بیت وفات میر یوسف شاه نوئین
کتابت شد بتاریخ کتابت القصه با وجود آنکه موکب همایون در نواحی ری بود و این قصه در اوجان روی
نمود تا که جهان پر آشوب شد ندکه ملکی که سر داده و چنان با عظمت از پیلار زمان مانده و او عاقبت در خرگاه امیر
قرا یوسف در آمده هر چه یافتند غارت کردند بحدی که حلقهای از گوش او بیرون کشیدند و حلقهٔ طلا از گوش
او ببریدند فاعتبروا یا اولی الابصار و چون این واقعه دست داد اکابر و اشراف تبریز نوکران امیر شاه ملک را
از حبس بیرون آوردند و عذرخواهی نموده شرایط دلجویی بتقدیم رسانیدند و جثهٔ امیر یوسف را از ...
راه بتبریز با ارجیش بردند و در جوار مرقد آبا و اجداد او بخاک سپردند ذکر وصول پادشاهزاده
جوانبخت میرزا بایسنغر و عنق تبریز بیش از الوالامر جغتدی بیاد شاه العز ٥ ٥
نیابت السلطنة والدین میرزا بایسنغر که پیش از توجه رایات همایون متوجه ممالک آذربایجان
شده بود در منتصف شهر ذی قعده بتبریز رسید و در دولتخانه نزول فرمود و اتباع امیر قرا یوسف
مانند کواکب از طلوع آفتاب ناپیدا شدند و شاهزاده بطریق اسلاف خویش بساط امن و امان گسترد
خطبه و سکه بنام و لقب حضرت شاهرخی زیب و زینت یافت و حکام اطراف و گردنکشان آفاق بدرگاه
عالی آمدند و مراسم تهنیت بجای آوردند و میرزا بایسنغر بهادر حکومت عالی نهمت بر ترفیه احوال رعیت
کاشته امور مملکت بر سنن استقامت قرار گرفته و در بولا که حضرت خاقان سعید در قراباغ اران قشلاق
فرمود سرهالان عراق بجز عزت پادشاه عالم پناه روت نمودند مگر امیر حاجی که ورود بکه یا در حوالی
بدرگاه عالم پناه فرستاد و خود بنا بسبب تخلف و انکه در زمان میرزا عمر امیر جهانشاه او کورا بقضا
بدر خود کشته بود و در پیشانی توهم کرده پای وفا در دامن تمکن کشید حضرت اعلی فرمود که ما چون
رقم عفو بر جریمهٔ او کشیده‌ایم سبب تخلف او چیست و حکم شد که میرزا بایسنغر بر سر قلعهٔ او رود
تا بدو با امیر حاجی بهر نوع که باشد بیابند و شاهزاده در قلب زمستان بآن طرف روان شده

بظاهر قلعهٔ کاورود رسید و امیر بابا حاجی را موافقت مردود و از مخالفت پرهیز نمود میرزا بایسنغر
معتمدی نزد بابا حاجی فرستاد و از شاهزاده و رحمه که از حضرت صاحب قران معفور نسبت به پدر و قبیلهٔ او
صادر شده بود یاد او آورد و از روخامت خلاف و عناد تحذیر نمود و فرمود که مردم امیر جهانشاه قصد او
و زنان با ورند و امیر بابا حاجی اطاعت فرمان شاهزاده نموده بیرون آمد و میرزا بایسنغر در شان او انواع
تربیت بتقدیم رسانید و امیر مشار الیه در رکاب نصرت انتساب جناب بایسنغری روی باردوی اعلی
نهاد و چون بقصد رسید بصنوف نوازش مخصوص گشته در زمرهٔ امرای عظام انتظام یافت ذکر
قشلاق فرمودن رایات نصرت آیات و بیان بعضی از تاریخ و حکایات ٥ ٥ ٥
حضرت خاقان سعید در نهم ماه ذی الحجه بنیت اقامت زمستان قراباغ اران نزول اجلال فرموده
بلوک آفاق و حکام و لایات و محافظان ثغور و هرا یاء موفور و نفایس و تبرکات نامحصور بدرگاه
سلاطین پناه شتافتند و از مایدهٔ احسان پادشاه گیتی ستان حظ وافر یافتند و حضرت خاقان
سعید در عید اضحی مراد آداب و سنن قیام نموده صدقات بمستحقان رسانید و حکام ممالک را
بنوازش و انعام مفتخر و سرافراز گردانید و در همین روز تاش بیک و غیره که از سلطان مصر بطرف
کرمان شده بودند بدولت پایبوس رسیدند و امراء عراق و ترکمان هم در روز عید آمده شرف تقبیل
قوایم سریر خلافت مصیر حاصل کردند و در رابع عشر ذی حجه امیر خلیل الله بن امیر شیخ ابراهیم شروانی
که بصفات پسندیده و سمات حمیده اتصاف داشت از ولایت خویش احرام قبلهٔ اقبال بسته بموکب
اعلی پیوست و پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و خدمتکاری امیر خلیل الله عز قبول
یافت و چون علامات مردانگی و امارات فرزانگی در بشرهٔ او ظاهر و لایح بود با فنون کرم و صنوف
انعامات دیگر محترم و موقر گشت و سوابق اخلاص خویش را بلواحق اختصاص موکد ساخت و برادرش
امیر منوچهر که بشجاعت و دلاوری اتصاف داشت غبار مسند جهان بانی پادشاهی جمال را در دیدهٔ
اقبال کشید و همچنین درین روز سیدی احمد میر سیدی علی شکی از ولایت خویش رسیده برکات لایق
معروض کردانیدند و بخشش بنات گرانمایه مخصوص شدند و مقارن این حال امیر قوستای و سیدی احمد از
و سرداران آن مالک بجهت قشلاق آمدند و چون نیاز بحالت استانهٔ دولت شان مالیده سر بعنایات
بادیهٔ احسان رسانیدند و در رمه بکر با احمد و شیرزاد پسران قراعثمان از ولایت گنجه و بیدع بارده وی اعظم
ملحق شدند و باصناف نعم مکرم گشتند و دیگر سرداران و حکام اطراف و ارکان دولت امیر قرا یوسف
مثل خواجه جعفر بریک و غیره و ایلچیان ملوک گرجستان بقراباغ آمده اجتماعی عظیم دست داد
و اوایل محرم امیر علیکه کوکلتاش با اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه رسیدند و هفتم ماه مذکور
ایلکوچی قوچی از پیش پادشاه مغولستان بموکب همایون پیوست و تحف ناگر خود معروض داشت
و شاهزادهٔ سعادتمند میرزا ابراهیم سلطان که بموجب فرمان متوجه مراغه گشته بود روی باردوی اعلی
نهاده در چهاردهم محرم ملازمت خاقان نامدار و پدر بزرگوار دریافت و در اواخر ماه مذکور ملک عز الدین

شیر که بکمال حسب وجمال نسب وجلالت خاندان ورفعت دودمان اتصاف داشت از سلطان متوجه
آستان فرخنده نشان شده انواع تبرکات وتنسوقات بعرض رسانید وبانواع قبول امید ودرین اثنا داعیه
شکار از خاطر خطیر خسرو کامکار سر برزده در صحرای اقسام شکاری فراوان انداختند وبجمانیع
دیگران بود که نصر الله صحرایی که از ترتیب یافتگان این دولت بود که همراه امیرزاده شعار خود ساخته
دم از عصیان میزد وامرا که جهت دفع ساوجی رفته بودند خدمتش را گرفته آوردند وبا آنکه سکه
وخطبه بنام امیر قرایوسف کرده بود حضرت خاقان سعید از سر جریمه او در گذشته وبکرایم
الابواب بارگاه ظفر قرین حضرت آفتاب آمد ومشمول عواطف پادشاهانه گشته معاودت نمود
وهمچنین حکام وسرداران اطراف بجلایل انعام ومواهب اکرام اختصاص یافته برحسب فرمان باوطان
خویش بازگشتند وچون موسم بهار واستوای لیل ونهار روی نمود حضرت خاقان سعید از قراباغ نهضت
نموده عازم تبریز شد وچون بریلغان نزول فرموده مهمان بعرض رسانیدند که عطا بهادر که نوکر قدیم
میرزا عمر بود وبرحسب اشارة علیه بضبط ایل والوس خود رفته بود امیر اسپند گرفته است وآنحضرت
میرزا ابو الفتح ابراهیم سلطان وامیر شاه ملک را با بیست هزار سوار بجانب نخجوان که یورت قدیم پیران
سعید که اصل لشکر ترکمان ایشان بودند وامیر اسپند با ولدان طرف نشان میداد فرستاد ودر آن اثنا
نوکر امیر اسپند باردوی همایون آمده صورت مواخواهی او بعرض رسانیدند وآنحضرت اورا نوازش فرموده
بازگردانید وچون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق مایل بآن بود که امیر خلیل الله شروانی که پیوسته مرتبت قرابت
که محمود اقران کرده بود دختر میرزا ابابکر بن میرزا معز الدین میرانشاه را نامزد او فرموده وبعد از آنکه مادرش
خلیل الله از شروان باعزاز تمام واسباب کار را بسیار طوی عظیم ترتیب داده دادند وآن مخدره را بآیین شریعت مطهر
بشروانشاه عقد بستند ودر خلال این احوال امرا در موضع قراکوپک بعرض رسانیدند که بابا احمد قرابانان اهلا
کلمه عصیان مبادرت نموده نوکران امرا که در گنجه وبردع بودند غارت کرده است رای حقیقت کشای میرزا
بایسنغر بدفع او نامزد فرموده وشاهزاده چون متوجه بابا احمد شد او از گنجه عازم گرجستان گشت وبتاریخ
اسفرهن به چهارکرا موضع کاوس خویش بابا احمد بوده وآن قلعه ایست بر روی سنگ خارا درمیان
بیشه واقع وراهی بیرون رود پیل ورکوه آن روان ودیج وبا روی آن نشسته اسکندر به نهایت استحکام
میرزا بایسنغر راههای دشوار گذشته قلعه را محاصره کرده وبابا احمد واهالی قلعه سه روز که
بمقابله ومقاتله مشغول شدند دانستند که جز انقیاد چاره نیست وبابا احمد روی عجز واضطرار بیرون آمد
روی نیاز بر آستانه سرادق جلال نهاد وشاهزاده کامیاب رقم عفو واغماض بر جریمه او کشید وبعد از تسخیر جا
معاودت نموده در سر راه حسن خان بموکب اعلی خاقانی پیوست روزی بکر بابا احمد را سر برهنه ساخته وکردن بسته
پیش آورده ند وآنحضرت زجر نموده نظر عتاب بر روی کریست وزبان در آن باوی خطاب نکرد که خود را بی اعتبار کرد
اتاخند مقرر با امیر چهارشنبه سیوم ند وموکب همایون از موضع حسن خانی نهضت نموده وچون بکنار آب ارس
فرود آمد قاصد امیر شاه ملک رسید وخبر آورد که امیر اسکندر با امیر قراعثمان محاربه کرده وقراعثمان را منهزم ساخته

ودر آیات منصوره بیست وسوم جمادی الاول از آب ارس عبور نموده در پای حاشیه کوه نزول فرمود **ذکر فتح
قلعه بایزید به نیروی دولت قاهره خاقان سعید** چون رایات فتح آیات از آب ارس گذشته بجلگه
در آمد بسمع اعلی رسید که در آن محل قلعه ایست موسوم بقلعه بایزید چون برج آسمان مشید وچندین بیار
ونفایس فراوان بآنجا فرستاده وبعد از آن امیر اسپند از اسب شرف شده حرم خود را در آن موضع نشانده
وآنحضرت بیست وسوم جمادی الاولی بمحل قلعه نزول فرموده مستحفظان را بایل وانقیاد دعوت کرده خاتم
نوکر امیر اسپند بود بمعرض رسانیده است که امیر اسپند خاتون خود را با ذخایر فراوان در آنجا گذاشته
وآنجماعت تا جان در بدن دارند اختیار خود از دست نخواهند داد وحضرت خاقان سعید فرمود که از دولت
متابعت محمود که سعادة ملازمت رسیدی واورا مصاحب امیر محمد خواجه جمعی ساخته تا هناد ودرآن
لشکر کرد از ملازم رکاب حضرت آفتاب بودند ولشکر فیروزی نشان برگرد قلعه را درمیان گرفتند وبآن
بانهایت افراشتند ونفیرها نصب کردند وخوف ورعب بر ضمیر ساکنان حصار استیلا یافت وعقول ایشان
حیرت وپاها از ایشان بیرون شد وقرب هزار لشکر منصور بر آن کوه که شهربند قلعه آن بود با طبلها
اسپان وانبار وغله بالا رسانیدند وروی جلادت بتسخیر قلعه نهادند وسپرها ودرس کشیده متوجه بالا
شدند وچندانکه ساکنان حصار از بالا سنگ فیروزی شعار وا زحمت رسانیده میخواستند که بالا
ایشان بالا رفتند وبکرکوه که مرقلعه بود رسیده چند برج قلعه بر سنگ خارا ظاهر شد ملازمان
میرزا بایسنغر متوجه آنجانب شدند وطایفه از جانبان سپرها در سر کشیده قصد برجها کردند بود
اگر کسی از زخم تیر وسنگ آسیبی میرسید اورا پس کشیده پیش میرفتند وبهر مشقتی که بود جنگل
بر آن خارا بالا رفته خود را بپای برج رسانیدند وبرجها سوراخ کرده وتیر وچیان رساده
پیکان نمیگذاشتند که کسی سر از هیچ برجی بیرون کند ویکبار جانبان برج را شکست ساختند خلل
فاحش درو ظاهر گشت وبهادران نصرت قرین رسم قلعه گیری ساکنان آن سرزمین آموختند
ونوکران میرزا محمد جوکی تماشی برنالان کوه دفع برآمده وتزوبک دروازه رسیده دست تیر وکان
ساکنان پشت دروازه بعضی مجروح شده فریاد الامان بر آورده ند وپیش از آنکه ایشان این سخن
باتفاق طایفه از لشکریان شجاعت شعار که بالای کوه رفته بودند خود را درحصار
انداختند وقلعه چنان حصین که شهباز همت پادشاهان چشم بر کنگره تسخیر آن پرواز
نکرده بود از صباح تا وقت نماز پیشین مفتوح گشت وچریک ظفر شعار غنایم بسیار گرفتند
وخسرو آفاق جهت ییلاق ارتاق که در فصل بهار طبیعت زمستان آشکارا میکرد روان
شده در هفتم جمادی الاولی در دامن ودیعی بسعادة واقبال نزول اجلال فرموده وروزی چند
در آن منزل توقف نمود **ذکر بعضی از وقایع که بعد از تسخیر قلعه بایزید وپیش از کارزار لشکر
منصور با ترکمان روی نمود** حضرت خاقان سعید اغرق را در آن دامن ودیعی توقیف نموده
با پنجاه هزار سوار نامدار از آخر جمادی الاولی پای عزم در رکاب عالم ستانی آورده ودر اوایل جمادی

الآخر دربای اخلاط بر جانب چپ اخلاط گذشته در کول شامی فرود آمد وامیر عنا شیرین را بقلعه
عادلجوز فرستاد ومرکب همایون از رخنس متوجه عادلجوز کرده بود سرداران آنجا قدوس
وزاهد را بدرگاه کیوان اشباه رسانیدند واراده وی کیوان پوی از حوالی اخلاط گذشته در مرغزار
خرم نزول فرموده وچند روز در آن مکان گذرانید امیر محمد کرد اخلاطی بخدمت رسید واخلاط مسخر
گشت وامیر اسپند در صحرای موش آوازه توجه عساکر کرده ونشان شنید از آنجا بدیار بکر رفت
وامیر شمس الدین بدلیسی براهنمایی بخت وطالع سعد بموکب اعلی پیوست وکوکب اقبال وروی بذروه
شرف نهاد وامیر عبد الرحمن ساکن قلعه موش غرق با چوپ آستان بوس کرده حصار را تسلیم نمود وامیر بوداق
که بموجب فرمان حضرت صاحب قران خاکران بک وآن حدود شده بود ودر ملازمان بر بسته
بتقبیل انامل فیاض سرافراز شد ملک محمد پسر ملک عز الدین شیر کوه که صاحب اختیار وان وسطان
بود باستان دولت آشیان آمد وامیر علی پسر قراعثمان با سرداران آق قویونلو باردوی همایون پیوستند
وبظاهر اخلاط مرکز اعلام ظفر اعلام گشت وشانزدهم ماه جمادی الآخر ولایت تیار بکر مقدم الحضرت
عزت فزای خاک ارجیش آمد ودر آنجا امیر بایزید پسر امیر قراعثمان رسید واز دولت پابوس سر
مباهات بفرق فرقدان رسانید وحضرت خاقان سعید با اغرق فرخنده که در آق بلاغ بود پیوسته
حکم فرمود که میرزا ابراهیم سلطان وامیر شاه ملک با لشکری متوجه ملکا جالی وسید احمد بزرگ شوند
وآن دو ناکار که اظهار مخالفت وگردنکشی کرده اند گوشمالی بسزا دهند وامیر قراعثمان در آق بلاغ
فرمان ده علی الاطلاق رسید پیشکشهای پادشاهانه گذرانید وعلفها وعلوفه ها واسپان واهوا آورد
افسر ملمع وسایر عوارف وعواطف محمود سلاطین ذوی الاقتدار گردید وموضع سرداران وکلانتران
ولایت باصناف نوازشات وبانواع صلات اختصاص یافته رخصت انصراف باوطان وممالک خویش یافتند
وامیر قراعثمان همچنان ملازم بوده ودرین ولا که موکب ظفر لوا بجانب تبریز روانی شد **ذکر محاربه حضرت
خاقان سعید با لشکر ترکمان واسکندر وگریختن اسکندر از صولت سپاه پادشاه دارای جاه**
در اثنای راه بسمع اعلی رسید که پسران قرایوسف اسکندر واسپند با سپاهی فزون از چون وچند متوجه
تبریز شده قریب باخلاط وعادلجوز رسیده اند آنحضرت با عقلا وارباب تجربه دولت ایشان شورة فرموده
وامرا ونوئینان باتفاق امیر قراعثمان معروض داشتند که تا اولاد امیر قرایوسف بکلی مستاصل نگردند
این مملکت رونق ورواجی نیابد واحوال او نظام وانتظام نپذیرد وحضرت خاقان سعید بیکی سخنها
بسمع رضا اصغا نموده از شهر بجانب ارجیش معاودت نمود وامیر الیاس خواجه وامیر قراعثمان برحسب
فرمان مقدمه لشکر ظفر آثار شدند ورایات همایون چون بارجیش رسید مسموع آنحضرت گشت
که میرزا ابراهیم سلطان وامیر شاه ملک ملکا جالی وسید احمد بزرگ را گرفته اند
والوس ایشان غارت کرده اند وپسر ملکا را گرفته آمدند ودرین اثنا جمیع ارکان السلطنة
رسیدند وموجب مسرت وارتیاح حضرت خاقان سعید گشت وامیر محمد خواجه جهرم که

امراء متعلقات رفته بودند با قراولان اسکندر جنگ کرده دو کس از ایشان گرفته بدرگاه اعلی آوردند ومیرزا
ابراهیم سلطان وامیر شاه ملک نیز مظفر ومنصور رسیدند واولاد قرایوسف چند نوبت ایلچیان فرستاده
سخن صلح در میان آوردند اما فایده بر آن مترتب نگشت وحضرت خاقان سعید عزم رزم جزم فرموده
بجانب ترکمان روان شد وایشان نیز پیش آمده در موضع مناسب نزول کرده پیرامن اردوی خود را
بخندق وچپرها وحصارها محکم ساختند واسکندر استوار ساختند وچند هزار سوار شمشیر زن
کنار اغرق حضرت خاقان سعید بی التفات بر پاسبانی لشکر انداخت ودر اغاره جواندار بر
ناولک اندازان ونقش افکنان قرار گرفته بودند ودر پیش قلب بازداشته **بیت** جست زنده پیلان
برنشسته ناولک اندازان ❊ چو عفریتان آتش بار بر پیلهای خاکستر ❊ ودر پیش زره لامات فریقین کرکمان
آوازه پیلان شنیده بودند عاری از آن هراسان گشته پیلان بیمار از کل بیاختند وبرگستوان پوشیده
اسپان بر ایشان بر ساختند وبعضی گاوان جهت آنکه جولهای گاو بار میکردند وبچوبها وپلاسها ایشان را
شاید فیل میکردانیدند وگروه گاوان میکشتند تا اسپان ایشان که پیل ندیده بودند در روز جنگ از
رمیدن دور باشند فی الجمله چون صفوف راست شد از طرفین حملها کردند ودر روز از بامداد
تا وقت غروب آفتاب نایره جنگ وجدال وحرب وقتال اشتعال داشت وخون آمیخته چون بار آناز
تیغ میبارید وچون سلطان مشرق انتساب آفتاب روی بولایت مغرب نهاد حضرت خاقان سعید در
میدان فرود آمده فرمان داد که در پیش لشکر چپر کندند وازهر دو جانب شب مرتب نهاده آن یاسوق اشد
روز دیگر که خسرو انجم سپهر شعر قرین زانوی سیماب برآورد وبانتقام سپاه زنگ رایت لعل یکبار برافراخت حضرت
خاقان سعید فرمود که لشکری که به کرابعه برهم بکار سوار شدند وسپاه قیامت اثر که آن تیغها
شمشیرشان گوی آهن آب میشد برانگاره جوانغار راسته روی بدشمن آوردند وقریب برقرب
پیش رفتند ناگاه سپاه ترکمان تا شانزده عدت فراوان بدیعا آمدند ولون زجانبین ومنازرات
طرفین مانند تعبیه شطرنج صف آرای گشتند وهر دو لشکر مانند بحر اخضر جوشان وخروشان
چون باد صرصر پرکینه بکر حمله آوردند ودو دریف روز میرزا رستم بن میرزا عمر شیخ از برانغار رسیدان دلاد
وکارزاری کرد که داستان رستم واسفندیار بر طاق نسیان نهادند وامیر ابراهیم امیر جهانشاه عادره
مهاجر اولوسپاه خسرو جهانگیر حسین سعد را کاستیها روا عضاد سپاه ترکمان بوده امیر وفا بکر
کردند وحضرت خاقان سعید فرمود که سپاه گرد وحون شکوه تا کوه خیمها بر افراشته خرگاهها زدند وفرود
آمدند ودرین اثنا جسوری طرف ترکمان در عرصه داشتند که اولاد امیر قرایوسف خاطر بر جنگ
قرار داده ودل بر مرگ نهاده اند ومضمون این مقال حسب الیمین حسبه که اشیع اتک **بیت**
زمرگ ترسی به خود ترک ❊ کرم جنگ او کند کو نترسد زمرگ ❊ وچون کشش وکوشش بسرحد افراط
رسید وخورشید عالم افروز بگلوگاه مغرب خرامید ونیاز لباس سوگواران پوشید مبارزان هر دو
لشکر فرود آمده جهرو کشور برانسیم بارقیام نموده تا طلوع عمر آفتاب سپاه بودند وارحال ایشان آگاه

روز دیگر که خورشید خاوری با خنجر زرنگار در عقب مواکب کواکب درین میدان نیلوفری تاختن
آغاز نهاد خاقان فرمود که چرلیغ منصور بعزم رزم سلطان سوار شدند و از انجانب لشکر ترکمان چه بزور
پیل و هیکل شیر در برابر آمدند و بعد از سعادت تیر و پیکان شمشیر و خنجر در جهه گرزها نهادند و درین
روز میرزا رستم و ابراهیم امیر جهانشاه از آثار جلادت و مردانگی بنوعی ظاهر ساختند که روان
رستم و اسفندیار از آن کارزار تحسین نمایند و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر خالف ترخان از دست راست
آورده زلزله در قصر بکن و قاردشمنان افکندند و برافغانان مخالف و امیر علیکه کوکلتاش و امیر فیروزشاه
و امیر فرمان شیخ حمله کردند و ایشان خانی خود نگاه داشته امیر بوته و خواجه محمد مشرف و جمعی از رسوم
سپاهی گری غافل بودند پیش آمدند تا کماهی صر اصید خود دانسته تنی چند را بقتل آوردند و
خواجه محمد مشرف حمال پیش پای ناطر زندگانی طی کرد و از کثرت حملات ترکمانان نزدیک بود که چشم زخمی باردوی
منصور رسد و مخالفان چند قطار شتر با بنه انجمن را مقدمه فتح و ظفر تصور کرده تا حضرت پادشاه
نیک اعتقاد فرمان داد تا در میان میدان خرگاه طهارت خانه زدند و بعزم ادای نماز چاشت که مدت العمر
از آنحضرت فوت نشده بود از اسپ گردون خرام فرود آمده و بتانی و تمکین تمام وضوی کامل ساخت
و پیشانی تضرع و نیاز چند نوبت چنانچه معهود است بر زمین اخلاص نهاد و بوقت اجابت و خالق درگاه لطف
و بارگاه حضرت ظفر و نصرت مسالت نمود و چون یقین داشت که اسعاف ملتمس اقران یافته بر
دعا بعدنا خایر بکار کرد پای سعادت در رکاب همایون آورد و در مستقر قول آرام گرفت و درین وقت
امیر غیاث الدین شاه ملک که ملازم آنحضرت بود تدبیری بصواب اندیشیده فرمود تا نقاره بشارت زده
آوازه در انداختند که اسکندر گرفتار شد و مضمون کلمه الحرب خدعه بر لشکریان عیان شد و امیر
اسکندر از استماع این خبر کار از دست و دست از کار رفت و پای ثبات و وقارش متزلزل گشت و میرزا
بایسنغر و امرا ترکمانان که شکستگی بجنود ظفر ورود رسید مانند شیر ژیان با طایفه از دلیران ترکمان
بان صوب روی نهاد و حضرت خاقان سعید فرمود که بجهت آن سوار آراسته بمدد شاهزاده شتابند
موکب همایون در میان حفظ و نصرت ملک بیچون در حرکت آمد و قلب بر لشکر بکار در روی دشمنان
آوردند و ترکان غدار را التهاب یافته جویهای خون در معرکه روان شد و میان ارواح و ابدان مبارزان
بنوعی مفارقت دست داد که تا قیام ساعت و ساعت قیام امکان مواصلت نماند و لا دا امیر قرا یوسف
و لشکر ترکمان که در بوغوز در دماغ ایشان ماوی گرفته بود چون آثار دولت و اقبال بر صفحات
احوال حضرت مشاهده کردند و تسلط و اقتدار ایشان معاینه دیدند شکسته خاطر و متوزع
شده دل از ملک و مال برگرفتند و هر چند خواستند که پای ثبات بر لشکر کنند میسر نشد بضرورت
روی فرار بنیاد ادبار نهادند و مانند پشه از باد صرصر و کبوتر از صدمت شهباز بجلد بیعار که گریزان شدند
و بسیاری از آنکه در عقبه تقدیر اسیر گشتند خورشید فیروزی و بهروزی از مطلع سعادت طلوع
نمود و حضرت خاقان سعید این فتح نامدار را که طراز فتوحات خواقین روزگار و سلاطین گردون اقتدار

تواند بود از محض عنایت الهی دانست و زبان بشکر ایادی پادشاهی گشاد و فرمان داد تا منشیان بلاغت
شعار و براعت دثار رقم نامها در سلک تحریر درآوردند و ایلچیان فلک سیر نامها را بعراق و دیار بکر و
مازندران و سیستان و خراسان و کابلستان و خوارزم و ماوراء النهر و ترکستان و سایر ممالک
محروسه بردند و لشکر منصور از اموال موفور و غنایم نامحصور گرفتند بیت زبس غارت آوردن از
بهر شاه ۞ غنیمت بگنجید در عرصه گاه ۞ و این فتح ارجمند در غره شعبان سنه اربع و عشرین و ثمانمائه
در موضع الشکرد روی نمود و روز دیگر کوچ فرمود و پادشاه را نظر کیمیا خاصیت پادشاه بر
اسیران ترکمان افتاد و از کمال کرم کرد بجبلت همایون مرکوز داشت بیت ببخشود بر عجز کارشان ۞
ز شمشیر خود داد زنهارشان ۞ و فرمان عالی باطلاق ایشان شرف نفاذ یافت و آنحضرت براه خوی
روانه شد در منتصف شعبان بدار الملک تبریز رسید و اهالی آنجا که هم غارت و تاراج داشتند بمزید عدل
و احسان حضرت خاقان از آسیب دوران مصون و مامون ماندند ذکر مراجعت حضرت خاقان
سعید بانصف و داد و بعضی وقایع که بعد از آن دست داد رای صواب نمای پادشاه جهان
کشای اقتضای معاودت از ممالک خراسان بجانب آذربایجان نمود و اردوی کیهان پوی در حرکت آمد
و در اوایل ماه رمضان خاقان سپهر استان در سلطانیه نزول کرد حکام و سرداران آن دیار تحفا
بنا بر عنایت بسیار نمود و بنا شیر و امثله ارزانی داشته اجازت انصراف داد و خاقان ظفر قرین
در حدود قزوین لشکرهای فارس و عراق را اجازت فرمود که بمساکن خود روند و میرزا ابراهیم
سلطان براه درگزین متوجه شیراز شد و میرزا رستم بجانب اصفهان رفت و همچنین حکام کرمان
و یزد و کاشان برحسب فرمان بولایت خود باز گشتند و حضرت خاقان سعید بسبب شدت حرارت
هوا چند نوبت شکر کرده از ملک ری گذشت و امیر الیاس خواجه با لشکر هلاکه این در حدود قومس
و ری بگذاشت و لشکر ظفر نشان اوایل رمضان بمملکت خراسان در آمد و امیر غیاث الدین شاه ملک
اجازت یافته از راه استراباد بخوارزم شتافت و چون آنحضرت به نیشابور رسید بزیارت قدم شریف
و آثار آنجا مشرف شد و از آنجا بمشهد رفته از روح مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه السلام استمداد نمود
و نوزدهم شوال بدار السلطنت هراة از فر قدوم آنحضرت نوبهار و ریاض جنات آمد و چون در
مستقر دولت پایدار قرار گرفت ایلچیان خضر خان والی دهلی بدرگاه عالم پناه آمدند و چتر زر و بعضی
از ایلچیان خضر خان که آن فرستاده التماس نموده بود که از پادشاه بر سبیل خلافت بمصحوب رسول بجانب
روند تا موجب افتخار روزگار او شود و در ممالک هند مستقل بر پادشاهی نافذ ناموس و احترام او گردد
و حضرت خاقان سعید مولانا میرخواجه را بجنس نقره داده و لیدبر بطیهای رعین صید گرمی
روانه آن صوب کرده بید خضرخان مولانا مشار الیه را اعزاز بسیار فرمود و تحفهای پادشاهانه
مصحوب جناب مولوی ارسال نمود و تا عمر دولت خود را از خدمات شایسته مستعد گردانید
و از جمله عجایب نوادر و بدایع صنایع حضرت افریقا یک کرگدن فرستاد و حیوانی عجیب شکل مهیب

هیات شبیه گاومیها شکافته بکنار بینی پیشانی داشت و از دهانش تا وصلاهش بر پوستش اصلاً
هیچ آلات جوارحه بر آن کارگر نمی آمد و از آن سپرهای مستحکم مینساختند و اگرچه جثه گاو است
اما گوینده که با پیل جنگ کند و غالب آید و محمد طبیب که از قراباغ از آن برحسب فرمان و اجبالا دغان برسم
رسالت عازم مصر و شام شده بود چون بآنملک رسید سلطان شیخی حاکم آنجا وفات یافته بود و
مظفر و ثانا رجل و عقد آنرا بر قیام مینمود ایشان فرستاده را انواع تفقد و دلجویی کردند
مهمات و عرضه داشتی مصحوب او کرد اینکه مضمون آنکه اکر آیات فتح آیات باین مملکت توجه نماید
آنچه وظایف خدمتکاری و جان نثاری باشد تقدیم نموده آید و محمد طبیب در آخر شوال بدار السلطنت
هراة رسید صورت اخلاص و عرضه داشت مظفر شاه را معروض رای پادشاه کامکار گردانید و سلطان
قونچی که هم از قراباغ بر ستقبی فرموده متوجه دشت قپچاق شده بود هم از آنجا شاکر و خشنود باز
گشته در ماه ذی قعده بدار الملک هراة رسید و کیفیت محبت و دولتخواهی خانان آن مملکت را بشرف عرض
رسانید ذکر حالات شاهزاده جوانبخت الغ بیک گورکان و قضایای ماوراء النهر و شمه از احوال
مملکت جته و حکومت مغولستان جناب سلطنت مآب میرزا الغ بیک پادشاهی حکمت آموز دانش آموز
و شهریاری دادگستر هنر پرور بود با دانش افلاطون حشمت فریدون جمع داشت و در جمیع علوم
تخصیص علم ریاضی عدیل و نظیر نداشت تقریر او در غایت قواعد تصنیف و عدالت بر حکمای روشن
شدی و اتفاقاً او در تنظیم امور ملک و ملت بر غالبان عیان آمدی و اگرچه مناسب چنان مینمود که
هرگاه که خامه مشکین شمامه بذکر سلاطین کامیاب رسیدی بتحریر القاب اشتغال نمودی اما چون ذکر
اسامی نامی ایشان درین اوراق مسطوریها بداختصار تحریر نام بزرگوار این طبقه ما میداد اکتفا
نموده می آید و من الله العصمه و التأیید در اوایل محرم سنه احدی و عشرین و ثمانمائه میرزا الغ بیک
از نواحی خجند که در آنجا قشلاق کرده بود بدار الملک سمرقند آمده و در اوایل صفر جمعی از ملازمان خاصه که
بیدمیرشاه ملک متوجه خوارزم شده بودند مظفر و منصور بدرگاه عالی رسیدند و در هم صفر خبر
وفات خان مغولستان رسید بود و در ربیع الاول نوکر صدیق بهادر از جانب کاشغر آمده عرضه داشت
که اویس اغلان نقش جهانرا که خان جته بود بقتل آورد و در میان مغولان فتنه و آشوب است و میرزا
الغ بیک معتمدی بتفحص احوال آنراه مغل فرستاد و جمعی از مغولان را که در قلعه سمرقند مقید و محبوس
بودند اطلاق فرمود و میرزا محمد جوکی بهادر در ماه رجب متوجه ولایت ماوراء النهر گشت و چون
از جیحون بگذشت میرزا الغ بیک طایفه از خواص و مقربان را برسم استقبال نامزد فرمود و ایشان روانه
شده سعادت تقبیل بساط شاهزاده دریافته و در رکاب او باز گشتند و آخر یعقد در یک بیج
و آن دو کوه هم حتی در یک دیج قریب بجد یکر شدند و میرزا محمد جوکی در باغ دلگشا فرود آمد میرزا
الغ بیک چند روز متعاقب بشرایط ضیافت قیام نموده بر شهای پادشاهانه نثارات و درین اثنا معتمدی
که بتفحص احوال مغولستان رفته بود باز آمد و شرح پریشانی آن دیار بعرض اشرف اعلی رسانید و میرزا الغ بیک

را خاطر از انجانب فراغت یافته میرزا محمد جوکی را اموال و نفایس فراوان داد و باتفاق عازم خراسان
شدند و از سمرقند چون آمدند بیست و هشتم شوال در رکاب همایون اقبال بدار السلطنت هراة رسیدند
و حضرت خاقان سعید که بر تیم خان نور ایشان بولایت فراه رفته بود چون بدولت و سعادت مراجعت
نمود شاهزادگان مراسم استقبال بتقدیم رسانیدند و در روی طاعت او و بتقبیل انامل فیاض قیام کردند
و آنحضرت در شان فرزندان چندین صنوف احسان و نوازش ارزانی داشته طوی پادشاهانه ترتیب
نمود و رخصت معاودت داده شاهزاده متوجه ماوراء النهر گشت و روز پنجم ذی الحجه بدار السلطنت
سمرقند نزول فرمود و یکی از وقایع ماوراء النهر آن بود که در هفتم ماه محرم سنه اثنین و عشرین و
ثمانمائه یراکه بیگم بنت میرزا محمد سلطان که حرم محترم میرزا الغ بیک گورکان بود بعد از عارضه چند روزه
بروضه رضوان خرامید و شاهزاده کامکار را وجود کمال تمکن و وقار رعنان اصطبار از دست داد
و قطرات عبرات از فواره دیده روان کرد تا عاقبت چنگ در عروه وثقی صبر و تحمل زده زبان بکلمه
انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و صلات و صدقات بارباب فقر و احتیاج رسانید و شرایط اطعام
و ختمات ملک علام بجا آورد دیگر آنکه در سلخ ربیع الآخر براق خان پیش از آنکه بر سریر حکومت
نشیند بسبب انقلاب احوال او و یک و اختلاف آراء و تغلب اهوا و لوع ایشان بر خلاف و انحراف
از جاده اسلاف و هر چند گاه برا اختیار خانی و اجماع بر تحزب خان و نفاق آزمایان الوس بیرون آمده
التجا بدرگاه کیوان اشتباه میرزا الغ بیک گورکان آورد و بانواع احسان و انعام ملحوظ و مخصوص
آمده در زمره شاهزادگان و جوجیان انتظام یافت و جناب الغ بیکی اسباب سلطنت براق خان
ترتیب داده خدمتش را بجانب مملکت خویش فرستاد و در آخر ماه رجب از جانب کاشغر خبر آمد که دختر
امیر خداداد قصد پادشاه کرده میان مغولان شورش است و میرزا الغ بیک لشکرها جمع آورده عزیمت
جزم فرموده و میرزا اسکندر هند و بوقا را در سمرقند داروغه گذاشته و از باغ دلگشا نهضت
نموده بموضع قرا بلاق رفت و در آنجا نوکران امیر خداداد از جانب مغولان بوسیله امراء سپاهان
پیشکش که همراه داشت بگذرانیدند و میرزا الغ بیک از آب خجند عبور نموده مقارن این حال حکام
در ملازمت بهداعلی بهادر و خانیکه دختر شمع جهان که جهت میرزا محمد جوکی بخراسان میبرد رسیدند و
ذکر و بیع مبارک مرینا و راق بسبیل اجمال رقم زده کلک بیان گشت و میرزا الغ بیک برای دفع آن
دو جنبه بستان خان و نجیبه دودمان جنگیز خان فی سوار شده اوزاین تمام بگذرانید و از آنجا کوچ
کوچ فرموده موضع یورلاق مخیم گشت و اقبال گشت و در آنجا محصلی از جانب اویس بک گریخته آمد و خبر
پریشانی قوم جته را بعرض رسانید و یکی از ایشان هم از آن طرف رسیده موافق خبر سابق گشت میرزا الغ
بیک رایت معاودت برافراخت و خواجه ترخان و دیگر امرا را بجانب کاشغر روان ساخت و در آن صحرای روح
افزای دلگشای بمراسم صید و شکار قیام نمود و هفتم رمضان از رود سیحون گذشته و منازل پیموده
دوم شوال در کنف حضرت و اقبال بفر مقدم خویش خطه سمرقند را جنت مثال ساخت و در آخر همین ماه

بجانب بخارا عزیمت نمود و چهارم ذی قعده در ارک بخارا نزول فرموده و بکرور نوکران امیرشاه ملک
از طرف خوارزم جانوران پیشکش کذرانیدند و جناب الغ بیکی شانزدهم ذی قعده بمدرسه که مولد
همت عالی نهمت او ساخته و پرداخته بود در اندرون بخارا درآمد و طلبه علوم و ساکنان آن بقعه
شریفه را عنایت و رعایت فرموده بعد از چند روز که در بخارا بکام دل کذرانید عازم سمرقند شد و در غره
کوچ امرا که بطرف کاشغر رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بیست و سوم ذی حجه از ظلمت غیبت
شهر سمرقند بهشت مانند کشت و در اوایل سنه اربع و عشرین و ثمانمایه ایلچیان ختای که پیش حضرت
خاقان سعید آمده بودند بعضی پیش میرزا ابرهیم سلطان رفته و برسم خدمت امیرشاه ملک بخوارزم
مبادرت نموده مجموع بازکشته بسمرقند رسیدند و از جمله ملازمان و نوکران حضرت خاقان
سعید امیرشادی خواجه و از میرزا بایسنغر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش و از میرزا ابرهیم
سلطان امیرحسن و پهلوان جمال و از میرزا سیورغتمش ارغداق و از امیرشاه ملک اردوان و از
شاهان بدخشان خواجه تاج الدین که بسفارت ختای نامزد شده بودند همراه فرستاده کان دای مینک خان
خاقان ختای بسمرقند آمدند و میرزا الغ بیک ایلچیان را و ایلچیان ختای را طوی پادشاهانه داد و رعایت
و عنایت بسیار فرموده ایشان در غره صفر بجانب ختای عزیمت نمودند و بسیاری از تجار و مردم اطراف
و اقطار آن سفر اختیار کرده با ایلچیان همعنان کشتند و در خلال این احوال میرزا الغ بیک در وسط جامع
سمرقند بنای مدرسه عالی و خانقاهی رفیع فرمانداد و مستغلات و مزارع و قریه چندان بران وقف
کرد که بعد از استیفاء ارباب وظایف از مدرسان و طلبه علوم و شیوخ و حفاظ و عمله آن دو بقعه
شریفه حقوق خود را هر سال مبلغ خطیر فاضل می ماند و در خزینه آن دو موضع محفوظ و مضبوط می
کشت و همچنین فرمان عالی نفاذ یافته تا اساتید آن جانب دست رصدی بنیاد نهادند و عروج عمله
رصد بطلموس ثانی و خلاصه حکماء یونانی مولانا غیاث الدین جمشید و جناب فضایل مآب مولانا
معین الدین کاشی بوده اند و در اندک زمانی بنای عمارت در غایت تکلف و تزیین و متانت و رصانت بتمام رسید
و از نتایج رصد بحو مرتب شد که از زیج جدید کورکانی کویند و اکنون بیشتر منجمان خلق بدان زیج
استخراج نمایند بکرات و قایع آن بود که چون خبر فتح آذربایجان و انهزام لشکر ترکمان در سمرقند اشتهار
یافت میرزا الغ بیک خواست که در بیع جهان ره بیع او بنور طلعت والد بزرکوار با نوی نامدار کوهرشاد
آغا روشنی پذیرد و در آن زمان بار دیکر فرزند خود میرزا محمد جوکی در خراسان بود نهضت شاهزاده از ولایت
ماوراء النهر با مصلحت ملک متعسر بود بجانب کس بخراسان فرستاد و التماس نمود که بانوی عظمی بدان
صوب قدم رنجه فرمایند و هو دج عصمت پناه در اوایل ربیع الاول از دار السلطنت هراة روی براه
نهاد و میرزا محمد جوکی در آن یورش ملازم بود و چون حضرت مهد اعلی از آب جیحون عبور نمود میرزا الغ بیک
اسباب استقبال مرتب داشته روان شد و در ولایت بخارا بسعادت ملاقات دست داده باتفاق متوجه سمرقند
شدند و منتصف ماه ربیع الاخر بدان بلده رسیدند میرزا الغ بیک در باغ چنار طوی سنکین ترتیب

داد و چند روز بساط انبساط تمهید یافته شاهزاده اسپان تازی زین زر و قطارهای شتر و استر و اصناف
نفایس و تبرکات دیکر پیشکش بانوی عظمی کرد و چون طوی بنهایت انجامید مهد علیا عازم خراسان شد
و میرزا الغ بیک جهت اعزاز و احترام تا بالخیام مشایعت نمود و بعد از آن بانوی کبری کوهرشاد آغا
آنجناب را بسالمته تمام بازکردانید و میرزا محمد جوکی برادر بزرکوار را وداع فرموده در رکاب والده
عظمت انتساب عازم خراسان شد و میرزا الغ بیک لشکرها جمع آورده عزم جانب جته جزم فرمود
و رایت جلادت بدان صوب برافراشته از قرابولاق امیر اسکندر و امیر هر بیک و امیر بایزید برسم منقلای روانه
ساخت و بعد از چند روز ملک اسلام از طرف مغولستان رسید و صورت اخلاص و دولتخواهی مغولان
بعرض رسانید و میرزا الغ بیک معاودت نموده در مستقر عز و جلال خویش نزول فرمود و پیش از وصول
بمقصد از ظهور ولادت فرزند سعادتمند میرزا عبد اللطیف خوشدل و خشنود شده بود و بعد از آن که
بسمرقند رسید چند روز بساط نشاط کسترده بعیش و خرمی کذرانید و چون از مجلس عشرت فراغ
روی نمود بر توالتفات بر ضبط احوال مملکت انداخت در بین اثنا از پیش امرا که بایلغار رفته بودند جزایر
کالوس مغول منقاد شده بسپاه ظفر پناه پیوستند و متعاقب این خبر کلانتران آن قوم بسمرقند آمدند
شیر محمد اغلان و ساریقا اغلان و صدر اسلام بشرف پایبوس استسعاد یافتند و همه را بمحل مناسب فرود
آوردند و میرزا الغ بیک ترتیب طوی پادشاهانه فرمان داده ایشان را جهت بقات فاخر و انعامات
متکاثر نوازش فرموده و در بین ولا بسامع علیه رسید که امرای مغولستان یک پسر قمر الدین را بقتل
آورده اند و دیکر پسرش با امیدواری لطف بیکران میرسد و پسر قمر الدین چون بدرکاه جهان پناه
رسید بشمول الطاف و اعطاف بی نهایت اختصاص یافت در بین اثنا صوفی اغلان از پیش براق خان
آمده است و شاهانه پیشکش بسیار آورده و مقبول افتاده و ابوبولاد تیمور از طرف جته رسیده
عنایت پادشاهانه شامل حال ایشان شد و شب سادس ماه شوال بسامع جلال پیوست که شیر محمد اغلان
و ساریقا اغلان با کوچ ابوه از ایلچیه کریخته آنجناب فی الحال پای دولت در رکاب سعادت آورده
تا بوقت پیشین زانده در کنکنه یلاق با جماعت رسید و شیر محمد اغلان و ساریقا اغلان را دستکیر کرده
وجوی را از اجمیه باقی کریختکان کذاشته خود بازکشت و امرا ابن باب قرار داد کرفته بعد از چهار روز
بپایه سریر اعلی آوردند و میرزا الغ بیک رقم عفو بر جریده جریمه کناه کاران کشید و همه را رعایت
فرمود و صدر اسلام و ملک اسلام را بجانب کاشغر فرستاد و شیر محمد اغلان را اسباب پادشاهی
بخشیده بجانب ولایتش روان ساخت و بعضی همایون جهت قوشلیشی عازم بخارا شد و چون شهباز
خاطر خطیر از نشاط شکار و پرانیدن شاهین و شنقار فراغت یافت اردوی همایون بمسعود
چشمین در ظاهر بلده فاخره قشلاق فرموده و ایلچیان از جانب تبت رسیده خشنود معاودت
نموده اند و از تبرستان و جناب علی الاطلاق حسن علا قاق را فرزندی کرامی ارزانی داشت و بر عبد الله
موسوم کشت و میرزا الغ بیک چون فصل شتا در نواحی بخارا کذرانید در بهار سنه خمس و عشرین و ثمانمایه

عازم خراسان شد و بسعادت دستبوس خاقان سعید استسعاد یافت و مراسم تهنیت فتح آذربایجان و النیا
بجای آورده و در این یورش اشراف و اعیان سمرقند مثل شیخ الاسلام خواجه نظام الدین و خواجه
عصام الدین و خواجه ابو الفضل و خواجه ابو اللیث ملازم شاهزاده عالیجناب میرزا الغ بیک بوده
و در اثناء این اوقات میرزا بایسنغر از جانب ولایت طوس و مشهد آمد و برادران عالیکهر بدیدار
یکدیکر اظهار مسرت نمودند مبنا بر آنکه حضرت خاقان سعید از زاده دو دل آمده بود و حکم مهمانان
داشت میرزا الغ بیک طوی پادشاهانه و جشنی خسروانه مرتب ساخته اعیان حضرت و ارکان دولت
را رعایت لا تعد و لا تحصی فرمود و مدت دو ماه در ملازمت حضرت اعلی خاقانی بسر برده رخصت انصراف
یافت و عنان عزیمت بجانب ولایت ماوراء النهر معطوف کردانید و در مستقر عز و شرف خویش نزول
فرمود

ذکر آمدن شاهان بدخشان و بعضی وقایع و حکایات خراسان

شاه محمود
و شاه ارغونشاه بامید الطاف و اعطاف پادشاهانه حضرت خاقان سعید روی امید بدرکاه عالمپناه
آوردند و در سوم صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمایه بدار السلطنت هراة رسیدند آنحضرت از
اعزاز و احترام دقیقه ای فرو نکذاشت و ایشانرا در جرکه بلوک جای داد و فرمان فرمود که امراء
عظام مهمات شاهانرا بر حسب دلخواه ساخته و پرداخته آمد و بتشریفات فاخر سرافراز کشته بر
حسب اشارة علیه بولایت خویش بازکشتند و حضرت خاقان سعید زمستان در دار السلطنت
هراة کذرانید و چون موسم بهار رسید بطرف زاوه و محولات در حرکت آمد و غیاث السلطنت
والدین میرزا بایسنغر بجانب طوس نهضت نمود و حضرت خاقان سعید را هوس شکار بر ضمیر انور
استیلا یافته فرمان داد تا کاشتکان و حوش جون کرفته را از اطراف رانده بر رسم آن کار قیام
نمودند و شاهزاده بایسنغر بموکب همایون پیوسته با رایات نصرت شعار بجانب دار السلطنت
هراة معاودت فرمود و در نهم ربیع الاول بمقر دولت و مستقر حشمت فرود آمد و در شانزدهم رجب
سنه خمس و عشرین و ثمانمایه حق سبحانه و تعالی میرزا بایسنغر را فرزندی ارجمند ارزانی داشت
و میرزا ابو القاسم بابر موسوم آمد طالع فرخنده اش میزان بود و آفتاب و مشتری و زهره در میزان
که غایت شاهزاده عبارت از آنست و خاطر عزیز و شرف و حکومت و سلطنت همان مقام داشتند و
کاشتکان چند روزی پیوسته باشارت علیه تهیه اسباب جیش و سور اشتغال نموده طوی
عظیم کردند و خواص و عوام انام و وضیع و شریف ایام بلهو و سرور و سر بردند چون خاطر خطیر
از این کار فراغت یافت رای صواب نمای بتنسیق امور ملک و ملت پرداخت و امیر سیف خواجه و امیر
سیدی را با سه هزار سوار شمشیر زن تیغ کذار بعراق عجم فرستاد تا بعا ونذر و بعضا صدر امیر الیاس
خواجه بجای آورده از حدود آن ولایت نیک بر خبر باشند و در آخر ماه شعبان نوکران امیر خلیل الله
شرف الدین سیدی علی شکی پایه سریر اعلی آمده عرضه داشتند و همانا بوقف عرض رسانیدند
و عطایای ایشان از عنایت شهریاری کرانبار شده رخصت مراجعت یافتند باوطان خویش بازکشتند و در

غره رمضان سال مذکور جهان از فروغ طلعت بهجت افزای میرزا محمد جوکی بها در روشنایی پذیرفت
و کلها و مسرت و شادمانی در حصول آمال و بشکفت و شاهزاده طوی با طول و عرض ترتیب نموده
در شان اتمام ارکان دولت اهتمام تمام فرمود و در سال مذکور ایلچیان که بختای رفته بودند باز آمدند
و خواجه غیاث الدین نقاش که از قبل میرزا بایسنغر همراه بود آن شرح که احوال و اوضاع و غرایب ولایت
ختای را از نقیر و قطمیر بی زیاده و نقصان نوشته روزنامه نکاه دارد و بعرض رسانید بقرار بوده
عملنموده آنچه مشاهده و مسموع او کشته مشروح معروض داشت و ایراد بعضی از آنها و خاتمت کتاب
از مساعدت وقت مامول است و هم در این سال اعنی سنه خمس و عشرین و ثمانمایه ماه رمضان از جانب
عراق و آذربایجان خبر آمد که از سرداران ترکمان لولواحمد با لشکری بسلطانیه آمد و حوالی و حواشی
آنرا از دخاب و مواشی خالی ساخت و هر چه جمع آورده بود بطرف تبریز برده و بار دیکر با کروهی انبوه عازم
سلطانیه شد و این نوبت نوکران امیر الیاس خواجه بمقابله و مقاتله پیش رفت حربی صعب و قتالی عظیم روی
نمود و لولو احمد تاب مقاومت نیاورده جریح از معرکه بکریخت و از اتباع جمعی کثیر بقتل رسیدند
و کرفتار آمدند و اموال و اثقال و دولت بیست لشکریان افتاد دیکر از طرف دشت قبچاق از پیش محمد خان اوزبک
اوزبک عالم شیخ اغلان و غولاد بدرکاه فلک اشتباه آمدند و اسپان خوب و جانوران شکاری
و دیکر تنسوقات برسم پیشکش آوردند و بوسیله استادکان پایه سریر اعلی بموقف عرض
رسانیدند و در محل قبول حضرت خاقان سلیمان مکانی افتاد و آنحضرت ایلچیان را بجامه و زر
و اسپ و کمر مستظهر و سرافراز ساخت برای همت خان برکات پادشاهانه روان فرمود و در بیستم
شوال در حفظ و حمایت پادشاه ذو الجلال آنحضرت از دار السلطنت هراة نهضت نموده متوجه ولایت
فراه شد حکام ولایت سیستان و قندهار و کابل و زابل تا حدود آب سند و نواحی هند با پیشکشهای
پادشاهانه متوجه آستان فرخنده نشان کشتند و بتقبیل ساحت بارکاه جلال استسعاد یافته
خدمات شایسته بجای آوردند و آنحضرت درباره ایشان انواع عاطفت مبذول داشته مجموع
را بموجب خاطرخواه بازکردانید و چند روز در آن عرصه جان فزا بنشاط و شکار کذرانید و چون
از آن کار سامت حاصل شد عنان عزیمت بجانب دار السلطنت هراة منعطف ساخت و هفتم ذی
الحجه باغ زاغان از فر مقدم شهریاری شبیه بروضه رضوان کشت و زمستان را هم در آن مکان
بپایان رسانید و چون فصل شتا بنهایت انجامید حضرت خاقان سعید برسم جانور پرانیدن
عازم سرخس شد و میرزا بایسنغر بجانب مشهد توجه نمود و از حدود مملکت ماوراء النهر تا اقصی ولایت
ترکستان سرداران و کلانتران در مقام آمده بشرف زمین بوس مشرف کشتند و آنحضرت چند
که خواست در صحرای سرخس بصید و شکار اشتغال فرمود و چون از آن مهم ملالت فرمود بزیارت
قدوه ارباب طریقت و حقیقت شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره رفت و اولاد کرامی جناب ارشاد
پناهی خدمات شایسته بجای آوردند و حضرت خاقان سعید درباره ایشان اکرام و انعام مبذول

داشته از سرخس مغاودت نمود و بعد از هفت باد غیس چند روز اقامت فرمود و در اواخر
ربیع الاخر امیر خضر خواجه سرور را با لشکری سنگین بجانب ملکداری روانه داشت تا از آن حدود
نیک باخبر باشند و غیاث السلطنت والدین میرزا بایسنغر که بطرف طوس و مشهد رفته بود
شرایط زیارت امام هشتم رضوان الله علیه بجای آورده بجانب مرغزار رادکان عزیمت نمود و بعضی
در آن فضای دلگشا بجانور پرانیدن و صید دوانیدن اشتغال نمود و چون سطح هوا و عرصه صحرا
از طیور و وحوش خالی گشت شاهزاده عنان مراجعت منعطف ساخته در قراباغ بادغیس باردوی
اعلی پیوست و بعد دیگر برحسب اشارت متوجه دار السلطنت هرات شد تا باغ سفید را که بر لطافت
نزهت فزای طارم کبود گرداند و حضرت خاقان سعید چند روز در ییلاق بادغیس توقف فرمود
و در آن اثنا نوکر امیر شاه ملک از جانب خوارزم آمده عرضه داشتی آورد مضمون آنکه براق اغلان
از پیش محمد خان گریخته است و اکثر الوس اوزبک مطیع و منقاد او شده اند و آنحضرت اواخر جمادی
الاول عزیمت مراجعت نموده بدار السلطنت هرات نزول فرمود و مقارن این احوال حق سبحانه و تعالی
میرزا محمد جوکی پسری ارزانی داشت و میرزا علی نوسوار گشت و میرزا [illegible] میرزا پیرمحمد بن میرزا
جهانگیر بن امیر بزرگ امیر تیمور گورکان داعیه جهانبانی داری بیت ودیعت [illegible]
که [illegible] بود [illegible] و آنحضرت بوثاقی شاهزاده مرحوم تشریف برده [illegible]
و در دوازدهم رمضان امیرزاده محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را که بعز مصاهرت آنحضرت مشرف
بود بخشش و زینت پسری کرامت فرمود و او را محمد سلطان نام کردند و طوی عظیم ترتیب نموده
و چون هلال فرخ فال شوال نقاب از روی خود برداشت حضرت خاقان سعید بجشن و آداب روز
عید اشتغال فرمود و پنجم ماه مذکور برسم شکار متوجه ولایت [illegible] و کوسویه شد و در یازدهم
باز آمد و میرزا بایسنغر بن عزیمت قوشلامشی عازم ملکداری شد و چندگاه بنشاط و انبساط گذرانید
باز گشت و آنحضرت زمستان بفراغ بال مقر شرف و اقبال پایان رسانید و چون موسم بهار رسید
سبزه در کنار جوی و دامن صحرا دمید حضرت خاقان سعید جهت صید کلنگ عازم سرخس شد و
چون میرزا بایسنغر بجانب مرغزار رادکان توجه نمود و آنحضرت از سرخس مراجعت کرده در غره جمادی
الاخر باغ زاغان از طلعت خجسته باغ جنان ساخت و میرزا بایسنغر بعد از چندگاه [illegible]
[illegible] از رادکان عزیمت بجانب دار السلطنت هرات یافت و در این اثنا امیر یونس که از
عظما امرا شاهزاده بود وفات یافت و در پنجم رجب جناب امارت پناه حکومت مآب امیر حسن
صوفی که برادر مهد علیا گوهرشاد آغا بود روی از این سرای فانی بعالم جاودانی آورده در گنبد
رفیع مدرسه بانوی عظمی مشار الیها مدفون گشت و برای ترویح روح او بکرات ختمات کلام
ملک علام بتقدیم رسانیدند و آش و طعام بمستحقان انام و گذشتگان ایام دادند و منصب و جاه
و دسم امیر مغفور را حضرت خاقانی مویدی منصور با میر محراب ترخان پسر او کرد در مجلس بزم و بخشش

ابر گوهربار بوده میدان رزم و کوشش ثالث رستم و اسفندیار بود ارزانی داشت ذکر توجه
میرزا الغبیک گورکان بجانب جتته و مغولستان و بیان جنگ از آن اوان که سر حد آن جته از منازل
و مواطن خود گریزان و بهر طرف پویان و از مضر گوبان الجا بدرگاه میرزا الغبیک گورکان
آورده بد شاهزاده جوانبخت همه را در ظل حمایت و رعایت خویش مأوی داد و ایشان مدتی در کنف
رحمت خسروانه و رافت پادشاهانه بسر بردند و بجزایل نعم و مواهب کرمانه در هم و دینار و
خلعتهای فاخر و ثیاب عیش زاهره و اسپان راهوار باد نعل آتش گردار و منازل بهجت بخش فرح
افزای اختصاص یافتند و آخر الامر بمقتضی و البلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و الذی خبث
لا یخرج الا نکدا سوء نیت بر شرارت طبیعت ایشان باعث و محرض شد که بعد از وصول بمواطن خود
حقوق را بعقوق مقابله کردند بیان این سخن آنست که پسر علی بکر بی جهت ظاهر از درگاه
اعلی روی گردان بسوی ایشان شتافت و اسکندر پسر ملک شاه تواچی بموجب فرمان از عقب
او رفت و چون غیبت اسکندر امتداد یافت میرزا الغبیک گورکان بیک اسلامشاه بدین مهم رفت
و بعد از مدتی که فرستادگان باز آمدند معروض داشتند که صدر اسلام بعرض میرسانند که بنده
برآنست که در فصل بهار قاصدی بدرگاه خسرو فلک اقتدار فرستد و در باب جریمه پسر علی بکر
کلمه چند بسامع علیه رسانند اگر ملتمس بنده قبول افتد فبها و الا بجز تسلیم و انقیاد چاره نیست
فصل بهار آمد و قاصد نیامد و علامات نفاق و شقاق بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح
گشت و چون آن قوم مربوب شفقت و معمور نعمت جناب شهریاری بودند و عاطفت جناب بنده نوازی
و مطیع بر همه طلبه و تمم رحمت از جلا و اجیا تست حشت و یأس تاآن جمع ناشناس ناسپاس منادرت
رفت با مید آنکه بدع مدی الایام ان یعض قوما کالذی کانوا تا بهار و تا بستان گذشته فصل مهر
ماه روی نمود و از رسیدن قاصد و ابلچی یاس تمام حاصل آمد و آن جماعت که نقض مبانی عهود ملتزم میگشتند
رای صواب نمای پادشاه بر استیصال آن مفسدان قرار گرفت و چون عزیمت جناب خسروی بر توجه بدان جانب
تصمیم یافت حمزه ایلچی را بخراسان فرستاد تا صورت قضیه را بتفصیل بعرض حضرت خاقان سعید خصال
رسانند و آنچه رای صایب و فکر ثاقب صواب بیند بدان اشارت فرمایند و حمزه بپایه سریر اعلی آمده
ادای رسالت کرد و حضرت خاقان سعید آن یورش را صواب شمرده فرستاده را باز گردانید و حمزه
بسمرقند رفته صورت حال باز نمود و میرزا الغبیک از روی نشاط رایت نشاط بر افراخت و بدل فسیح
و نیتی صحیح تهیه اسباب لشکرکشی اشتغال فرمود و چون عزیمت تصمیم یافت ولی بیک قوچین را
بدار السلطنت هرات فرستاده حضرت خاقان سعید را از توجه رایات فتح آیات بجانب جته اعلام
دهد و میرزا الغبیک روز چهارشنبه یازدهم ذی الحجه سنه سبع و عشرین و ثمانمایه موافق
لوییل که آفتاب در اواخر حوت بود ع بفال همایون و رای صواب ؛ پای سعادت در رکاب فلک
انتساب آورده سوار شد به نیت آنکه چندگاه در حوالی شاهرخیه توقف نماید و چون لشکرها مجتمع شوند

وا از آنجا بفیض فضل آفریدگار عنان جواد حرکت بجانب اعدا منصرف گردانید و فرمود که امیران سپاهی
که در نواحی سمرقند و کش و نخشب و بخارا خیام اقامت زده بودند برودی در حرکت آیند و آنچه
واجب فرمان شد اما چریک ساپره لایات را چون ترمد و تونکات و صغانیان و فرغانه و شاش و
اسبجاب و تیکی طراز و اترار و صبران و غیره نیک جمع آورند و در اندک زمانی برحسب میعاد در ساحل
آب سیحون لشکری جمع گردید که طاعون و کوه از کثرت آن بستوه آمد و جناب شهریار کامکار را آنست
که کار آب ناب چنین دریای لشکر نخواهد آورد بنابرین فرمان نافذ شد که میمنه عساکر منصوره تمام
در ولایت اندجان اقامت نمایند و میسره بجلکی بجانب دنیا و استرآباد روانه شدند و قلب سپاه در ساحل
سیحون باشند و بریت تیخ افواج حشم در مواضع مقرره آرام گرفتند و جناب شهریار رخصت فرمود
تا نقارهها که جمع آورده بودند بر لشکریان تفریق کردند و هر فردی از افراد سپاه را علفه و علوفه
مستوفی رسید چنانچه طعام اقامت و سفر اورا وافی و چهارپایان او را در ذهاب و ایاب حصیم
و علیق کافی گردید و عرصه و لات و رنا بجناح چریک منصور بهت گشت و حکم قضا مضا نفاذ یافت
که امرا و تواچیان و ریشان لشکر تفحص بلیغ نمایند و ایشان بفرموده عمل نموده هرجا قصوری بود بعرض
رسانیدند و آیه عذاب که در باب ارباب تقصیر نازل شده بود در معرض سخط و نکال و عقاب آمدند
و میرزا الغبیک ابواب خزاین گشاده عساکر گردون مآثر را کلکا داد و امرا و تومانات و قوشون را علی
اختلاف طبقاتهم بصلات نواخت و صدرها منشرح صدر کردانید و ادوات حرب و آلات طعن و ضرب
از تیر و کمان و سیف و سنان و گرز و خنجر و خود و سپر و زره و بکتر و پوش و جوشن پروین ازوم
بر انجام و انجاد قسمت یافت بمرتبه که قسام بستوه آمد در این اثنا یادق از پیش براق اغلان که در دشت
در آن نزدیکی بر سریر جهانبانی نشسته بود بدرگاه فلک اشتباه میرزا الغبیک آمد و چند دست شنقار
با اسپان راهوار و دیگر بیلاکات و تبرکات بگذرانید و از جلوس براق خان بر مسند آبا و اجداد
خویش بشارت داد و این معنی موجب زیادتی مسرت و ابتهاج جناب الغبیک شد و در مبدء یورش
پادشاه این حال این صورت بفال گرفت و یادق چند روز در اردوی همایون توقف نموده رخصت
انصراف طلب داشت و جناب شهریاری او را بانواع اکرام و خلعت و انعام اختصاص بخشیده اجازت
داد و ترسن اغلان و تورک برلاس را که آن یک از اغلانان کار دیده این یک از امرا رفیع مقدار بود نامزد
دشت قبچاق فرمود تا بحضرت براق خان رفته مراسم تهنیت جلوس بتقدیم رسانند و تحف او چند
و هدایای دلپسند چون خلعتهای طلادوخته و ثیاب زربافته و تاج و کمر و ترکشها و شمشیرها
با بند زر و اسب و استر و خرگاه و خیمه و بارگاه و دهار و در و کوس و علم و رکاب خانه و فراش
خانه و فرش و اوانی با دیگر اسباب سلطنت و جهانبانی و اصناف شاگرد پیشگان مانند رکابدار
و باورچی و نقاره چی همراه ایلچیان روانه فرمود ع چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ؛ و یادق و
ترسن اغلان و تورک برلاس باتفاق متوجه دشت قبچاق شدند و در خلال این احوال الچیکه بفقط [illegible]

و کال ذکا معروف و مشهور بود از جانب خراسان رسید و معروض داشت که حضرت خاقان سعید
میگوید که شما لشکرها جمع آورده در شاهرخیه قشلاق کرده اید و داعیه آن دارید که بولایت جته
و مغول روید چگونه این ماده بی مرشورت نکردید و از رای اصابت شعار ما استطلاع ننمودید میرزا
الغبیک در جواب فرمود که شروع در این یورش برخصت حضرت اعلی بوده چه حمزه و ولی بیک را جهة
استخاره پیش از این بدرگاه عالم پناه فرستاده شده بود و ایشان بعد از مراجعت باز نمودند که آنحضرت
تصویب این اندیشه فرموده و نشان همایون موافق قول خویش همراه آوردند چنگه گفت که حضرت
خاقان سعید توجه شما را بدان جانب از طریق صواب بعید میشمارد جناب شاهزاده جواب داد
که آنچه از ما واقع شده بنا بر اشارت رای صواب نمای بوده و بمقتضی الشروع ملزم این عزیمت را امضا
خواهیم رسانید و تاخیر و تسویف در این کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب و تجهیز لشکرها
آمدن نایدبجا و دور و نزدیک و ترک و تاجیک ما را برکاکت رای و قلت ثبات و تلون مزاج منسوب
دارند و به یکبار صادرات اقوال و افعال ما اعتماد ننمایند و نشان حضرت خاقانی را که مشتمل بود
بر استحسان این عزیمت با چنگه فرستاده شد و چون چنگه بازگشت امیر یوسف خواجه پسر امیر شیخ
علی بهادر را حضرت خاقان سعید پیش میرزا الغبیک فرستاد تا شاهزاده را از آن یورش منع کند
و یوسف خواجه در آن باب از زبان همایون آنحضرت مبالغها نمود و میرزا الغ بیک اعاده آن کلمات
کرد که با چنگه در میان آورده بود بلکه دیگر عنان معقول ضمیمه آن کردانید و یوسف خواجه جواب
بصواب شنید و دم درکشید القصه بیت چو خورشید سر بند از برج حوت ؛ بفرمان حی الذی
لایموت ؛ جناب سلطانی بتوفیق حضرت سبحانی رایت جلادت بجانب جته برافراخت و صباح
شنبه بموجب بارک الله فی سبتکم و خمیسکم بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و
ثمانمایه بدلالت دولت ع بطالع که تو لا کند [illegible] نقویم ؛ از قشلاق شاهرخیه بعزم جته سوار گشت
بیت شاه عزم خطه بدخواه کرد ؛ تا فزاید دین و دولت را صلاح ؛ تا بتا الاقبال منصورا لقوا
مستقیم الامر و مامول النجاح دولت اندر پیش و فیروزی ز پس نصرت الله در قلب و عزت بر جناح
با لشکری که کوه از حمل آن بستوه آمد و مرکز زمین از ثقل آن از جای خود بجنبید از آب خجند
گذار جنیاس را اختیار فرمود و چون قلب سپاه با شکت رسید میمنه و میسره ملحق گشتند و
امرا و بهادران و مبارزان و دلاوران از اطراف ممالک محروسه باردوی همایون پیوستند و میرزا
الغبیک بمقتضی و شاورهم فی الامر عمل نموده فرمان داد تا امرا و ارکان دولت جمع آمدند و فرمود
که در این امر مشورت کنید و آنچه وظیفه حزم و احتیاط است بدان قیام نمایید ایشان گفتند رای
پادشاه اصوبست بهرچه اشارت فرماید مقرون بصلاح و نجاح خواهد بود میرزا الغبیک فرمود
که در این ایام استماع افتاد که جمعی از جته مقدم ایشان ابراهیم توقتیمور بزرگ از اقوام کرایت و از بکان
تیمور نبیره بدوق از قبیله سلدوز و ابرنگ نادین کوچک با کوچ و بنه خود نزدیک بیک طراز

مقام ساخته اند باعتماد ان که بعد از حضرت صاحب قران مغفور هیچ ملک قصد ملک ایشان
نکرده و هیچ خان میل تسخیر ایشان ننموده فارغ و ایمن و ساکن و مطمئن نشسته اند مصلحت جهانبانی
که جوانان بهادران و فوجی از نامداران بخبر بر سر ایشان تاختن برند چه کار حرب مبنی بر مکر و خدعه است
امرا باجمعهم این مکر را صواب شمردند و بر امضای این رای اتفاق نمودند میرزا الغ بیک لقمان تواجی
و پیری ملک و شاه ولی بهادر و ابو بکر بهادر و ابوکه بهادر را با ده هزار سوار همه مردان کار و شیران
کارزار بر سبیل ایلغار بجانب ان قوم فرستاد و وصیت فرمود که مطلقا اتش مکنید تا دشمن اگاه نشود
و باید که چون ظفر یابید بزودی مراجعت نمایید تا ایشان تصور کنند که شرذمه قلیل بوده اند که ابتهاز
فرصت نموده اند و غنیمتی بچنگ اورده و بدین سبب در مقام خود توقف کرده نگریزند تا رایت منصور برسد
و امرا چون برق خاطف روی بتنازل الجماعه نهادند و میرزا الغ بیک با لشکرهای جهان از عقب روان شد
امرای عظام بحزم و احتیاط تمام مراحل می پیمودند و از احوال ان قوم تفتیش و تحقیق واجب و لازم شناختند
و چون چند منزل قطع کردند جهت استخبار و استطلاع احوال ایشان جوقی بزبان کیری فرستادند و قراولان
لشکر منصور که با پیش ریخته بودند ناگاه بخانهای بعضی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان بیوت را
بگرفتند و بسبب اشتغال بغارت و تاراج غفلتی واقع شد یکی از اهل ان خانها فرصت یافته بگریخت
و ابراهیم توقتیمور را از رسیدن سپاه اگاهی داد فی الحال با الجای تیمور روی بفرار نهادند از خوف اوکجا شدند (?)
عیال و اطفال خود را با مقداری اموال که میسر شد بر گرفته روی بگریز نهادند و بسیاری از مردم خود را
در قزل سوی خاکسکن (?) بگذاشتند امرا چون روز شنبه یازدهم ربیع الاول بقزل سو رسیدند دست
باسر و غارت عام بر اوردند و غنایم بسیار از اغنام و سوایم و دواب و انعام و سایر اجناس فوق الحد
و القیاس در تحت تصرف اوردند و بموجب فرمان جهان مطاع العود احمد خواندند موضع اشیره
را مقام محمود دانستند و بقصد انجا باز گشتند و تصور ایشان ان بود که چون دشمن پشت داده روی
بگریز نهاد و بفرار حیله خود را از ورطه هلاک و بوار خلاص ساخت باز خویش را در مهلکه و لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکه نیندازند و ابراهیم توقتیمور از فرط طیش و خفت رای بعد از انهزام بجهانشاه
پسر قمر الدین اعتصام نمود و در موضع بغوم باو رسید جهانشاه چون این صورت مشاهده کرد
خواست که او نیز فرار نماید تا ابراهیم و اتباع او تضرع بسیار اظهار کرده گفتند که این جمع که ما را
پریشان ساختند شاه ولی بوده با خیل خود اگر چنانچه در عقب او برویم و بروی شبیخون نهیم اموال
خود را استرداد نماییم و مردم خویش را از ذل اسر خلاص کنیم موجب نیکنامی ما باشد و این دمدمه و فسون
جهانشاه و قوم او را مغرور کرد [illegible] مدبر ادبار سرگردان ساختند و باتفاق یکدیگر غافل از
سوء عاقبت در عقب امرا کام حرص کشاده و دندان طمع تیز کرده و با جان خود در مقام ستیز امده بتعجیل
روان شدند و امرا باز گشته با قتوری سیدع (?) بودند که ناگاه سیاهی سپاه دشمن ظاهر گشت و مستعد
جنگ و جدال و منتشر حرب و قتال شدند در جوانغار ابرزن خواجه داشت و در برانغار ابراهیم و الجای

تیمور و در قلب جهانشاه قرار گرفته بود و از این جانب میمنه و میسره اراسته صفها کرده و فوج
فوج چون دریا در موج امدند **بیت** همه گرد و گردنکشان کرزافکن ؛ همه تیغ زنان تیغ گذار ؛ همه
ناتمع (?) جنگ زالدپیا (?) همه بیشه حرب را هنجار ؛ اعدا جلد حمله اوردند و بر لشکر منصور تیر
باران اغاز کردند و ایشان ناوک دلدوز دشمنان را بسپر رد کرده دست بتیغ و خنجر و نیزه و شمشیر
بردند و بزخم شمشیر ابدار دمار از ان خاکساران بر اوردند و باتش سنان شرر بار باد نخوت و پندار
از دماغ مخالفان بر اوردند و جمعی کثیر را در ان معرکه بر خاک هلاک انداختند ابراهیم توقتیمور
از رصفت (?) با دو پسر و یک برادر زاده جان بر اذر هلاک نهادند و الجای تیمور را نیز با دو پسر
و یک برادر بقتل اوردند امرا چون از کار حرب باز پرداختند از سرهای اهل عدوان و طغیان
منارها ساختند و سر ابراهیم را مصحوب شیخ درویش عشی (?) بدرگاه کیوان رفعت فرستادند و بر
حسب فرمان عزیمت اشیره نمودند و این واقعه در دوشنبه سیزدهم ربیع الاخر دست
داد **ذکر وصول موکب مظفر میرزا الغ بیک باشیره و رسیدن امرا بخدمت و ترتیب دادن لشکرها …**
چون بوصول رایات نصرت شعار جناب الغ بیکی بمقتضی لکل مکان دولت موضع اشیره
مشرف گشت امرا با مژده فتح و نوید قریب و نصرت و ظفر قدیر بمقر سریر مبادرت نمودند
میرزا الغ بیک با ایشان انواع ثنا و افرین معزز فرمود و بنوازش و ملاطفت هر یک را مشرف ساخت امرا و
سپاه بشکر الطاف جناب سلطنت پناه رطب اللسان گشته زبان اعتذار بگشادند و دعا اوردند
که اینها همه از اثار دولت روز افزون و نتایج اقبال و سعادت رکاب همایون است و بعد از این
رای رزین شهریار ظفر قرین بر این قرار گرفت که چون لشکر بولایت دشمن در امد باید که طریق حزم
و احتیاط سلوک رود **بیت** مبادا که دشمن بکین اورد ؛ نهان اسب کین در کمین اورد ؛
بغفلت برون اید او از کمین ؛ سر شیر فضول و دل شیر کین ؛ و ده روز در اشیره جهت تعبیه
و ترتیب سپاه توقف واقع شد میمنه و میسره و قلب و جناح و هراول و قول دست راست
دست چپ بنامزدان رزمگار و صف داران کارزار ارایش یافت و از جمله مردان مرد و دلیران صف
برده که در ان یورش ملازم بودند و هر یک بمقامی و محلی منصوب شدند ارسلان خواجه ترخان بود
و توکل بیک قوچین و ابوک بهادر و شاه ولی و سلطان ملک پسر تیمور ملک و محمد مزید و الوس اغلان
و علی بیک ترخان و محمد برلاس و توکل و شیخ ابا یزید و سارو اودا ایلجی بوغا و ایدکو پسر محمد خواجه
اوزبک و اویس قوچین و ابراهیم پسر امیر ایدکو تیمور و خواجه یوسف پسر امیر ایلیاس خواجه مراد
قوچین و جقماق و ایلجیکدای و اسکندر پسر هندو بوقا و پهلوان قطب الدین برادر وفادار و
سلطان ترخان و عادل بیک و سلطان اویس برلاس و شیخ ابو سعید و فرهاد شاه و امان شیخ و محمد
برلاس و محمود المش و ابابکر و قوی ملک و سلطان احمد پسر تیمور تاش و ابو بکر بهادران و سرداران
بیت همه کارکش و رزم ازمای و تیر انداز ؛ همه بازوی زور اهن لباس و جوشن ور ؛ یکی شیر فکن …

بنان ارش تو یکی نیزه فکند شال رستم زر و چون تعبیه لشکر انتظام یافت و جای هر کس بدو تعیین
مقرر شد فوج فوج از محل خود در جنبش امدند و چون موکب همایون با قتو رسید امرای مغول یا صد و
پنجاه مرد بر حسب فرمان بزبان کیری از پیش روان شدند و شخصی را از مردم ان دیار گرفته باردوی
همایون رسانیدند او چنین تقریر کرد که جهانشاه در الغ کسی نشسته است میرزا الغ بیک با امرا
مشورت فرمود که لشکر بکدام صوب صواب است که روی اورد و سپاه بجهت قوم از ایشان موجب است
که توجه نماید بعضی امرا چنان مصلحت دیدند که بجانب الوکول بر سر صدا اسلام و ملک اسلام رود
و برخی گفتند که چون شیر محمد اغلان علم بیازی افراخته دم از عصیان و طغیان میزند اگر ما
نخست متوجه الوکول شویم او فرار نماید و بر سعی و طلب جز تعب و نصب فایده مترتب نشود هم
او هم و املاک عاقبت برین رای مجموع اتفاق نمودند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان
و خواجه یوسف پسر امیر الیاس خواجه با پنجهزار سوار بر سر جهانشاه روند و موکب همایون بنا بر انکه
دامن او در برف معمور و مستور کردید و راه جوازا از انجا بر لشکر محصور مجموع و مقدور ری
نمود از اب جو عبور فرموده براه ارکسو توجه نمود **ذکر فرار نمودن امیر جهانشاه از استماع توجه**
امرا و پیوستن ارسلان خواجه ترخان او را بهدف ظفر حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که ارسلان خواجه
ترخان با امرا متوجه امیر جهانشاه شوند و نخست او را بانقیاد و تسلیم و سلوک طریق مستقیم
دلالت کنند اگر ربقه وجود در ربقه اطاعت اورد و طوق طوع و حلقه اخلاص زیب و زین
گوش و گردن کرداند و بر قبول تقبیل درگاه عالمپناه که موضع دولت و اقبال است اقبال نماید شرایط
اعزاز و احترام او بجای اوردند و بعرض ایل و الوس او برسانند و اگر بر عناد و تمرد اصرار نماید جمع او
را متفرق گردانند و لشکر را رخصت دهند که از اتباع او هر که را یابند بقتل رسانند و زن و
فرزند او را اسیر سازند و اموال انجماعت در معرض نهب و تاراج اورند ارسلان خواجه ترخان
و دیگر امرا از موضع اقسو بغان سو روان شدند و جهانشاه چون از توجه سپاه اگاهی یافت محلا
در توقف ندید لاجرم عنان گریز برتافت و ارسلان خواجه اندیشید که اگر در عقب او روان شود بیهوده
وانالی رجوع بدرگاه سلطان دست نعهد و حزم و احتیاط را کار بند شده مراجعت نمود و در
اثنای راه شنید که قومی از ایل یارین ارداتان گذشته اند بداعیه ان که با پیش روند و چون از
امدن سپاه اگاهی یافته اند سر ان تاب را که بمناعت جانب و حصانت اطراف موسوم است پناه
خود ساخته اند و بانجا تحصن نموده اند ارسلان خواجه ترخان و امرا متوجه انجانب گشتند و
بعضی از مخالفان را کشتند و فرقه را اسیر کردند و هر چه داشتند از اموال و جهات در تحت تصرف
اوردند و چون ترخان مذکور از کار پرداخت مظفر و منصور رجوع بدرگاه جهان پناه واجب
شناخت و در اب بجلیک نزدیک اق صو بشرف بساطبوس مشرف گشت و از جمله اسیران قتاه
خضر خواجه اغلان بود فرمان شد که او را باعزاز و اکرام بدار السلطنت سمرقند برند و میرزا الغ بیک

از این منزل بایزید اغلان را که معرکه بسیار دیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده با بیست سوار تیز
کیری و ایلجیکدای ایشان مراد قوچین تعیین فرمود که مردی بود مردانه و کار ازموده و فرمانبر و هزار
سوار مصحوب او گردانید و فرمود که بایزید اغلان و خیل او چون اندک اندک پیش باشند تا جوقی که در
کنارهای راه مقیم اند دور نشوند و نگریزند و مراد قوچین با لشکر یک منزل در عقب باشند
تا اگر از دشمن قوچین جماعت مقدم را پیش اید ایشان را با ان قوم قوت مقاومت نباشد مدد مراد
قوچین زود برسد و فرمود که در راه از جوانب اگاه باشند و در روز سکون و ارام التزام کنند
و چون شب شود بر حرکت اقدام نمایند و در روز و شب مطلقا اتش نکنند و بطعام پخته کرما
خود داشته باشند اکتفا کنند و چون ایشان روانه شدند میرزا الغ بیک از انجا کوچ کرده و چند
منزل قطع فرموده بموضع بورالقور رسید و فرمود تا بر انجا قصبه که ترکان انرا او با گویند تا
بلند ما سنوار برای نشانه واز انجا روان شدند چون در ارکون قوشوت نزول واقع شد مراد قوچین
و بایزید اغلان که بزبان کیری رفته بودند رسیدند و گفتند که موجب فرمان جهان مطاع بندگان
تا پیش رفتند و دشمنان از استشعار توجه موکب کیتی ستان چندان صحرا و بیابان طی کرده گریخته
بودند که هر چند سعی نمودند متنفسی از ایشان نیافتند و هر چند مفاوز و مسالک پیمودند در
ان دیار دیار پیدا نشد **بیت** کسی کو بتو ترسان شود خواهد بی ؛ که در شک تراشیان باشدی ؛
ز بیم حسامت روادار دی ؛ که در کام شیران نهان باشدی ؛ و چون فرمان قضا جریان بلا نهایت
نفاذ یافته بود که بندگان از این بیشتر نروند از انجا قدم فراتر نتوانستند نهاد **بیت**
اگر عقل داری و فرهنگ و یار ؛ مکن بر خلاف شهنشاه کار ؛ که چون نیک اید ندارد صواب
و گر بد بود او فتی در عقاب ؛ القصه **بیت** چو خورشید بر زد سر از برج گاو ؛ بگردون بر
امد خروش چکاو ؛ خورشید اسمان سلطنت میرزا الغ بیک که از قدیم الایام خان خانان جته
و ارامگاه جنود ایشان بود مرکز رایات شیر شعار و جولانگاه اعلام ظفر اثار گردانید و خویش کرده
و در اثنای این اوقات ناگاه از قراول خبر رسید که بر بالای کستو سیاهی سپاه دشمن پدید امد
میرزا الغ بیک فی الحال بنفس مبارک خود با خواص قشیان روی بایشان اورد و انجماعت برفو د
پریشان گشتند فوجی از بهادران در طلب مخالفان سعی نمودند که بایشان رسند نرسیدند و
موکب همایون از انجا کوچ کرده و مسافت پیموده چون در موضع قوش بولاق نزول نمود شیخ
درویش کوکلتاش از پیش امیر خداداد که در میان الوس جته بعلو شان و سمو مکان اتصاف داشت
و ما غایت تن بتسخیر هیچکس نداده و هیچ پادشاه را گردن انقیاد ننهاده امده و عرضه داشت امیر مشار الیه
را بعرض رسانید مضمون انکه مدتی بید و عهدی بعید است که در میان ان قوم جته روزگار می گذرانم
و حضور خود در وثوق و قوق امور ایشان صرف میکنم از مبدا حال تا اکنون انتظامی در روزگار این
جماعت مشاهده نکردیم و از انوار نیکان پرتوی در ناصیه هیچ یک از ایشان ندیدیم که گفته اند که

ع پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است | هر چند این قوم را نصیحت کرده مردان مخالفت حرمت
تعذیب نمودم مفید نیفتاد و خاک این جز درگاه عالمپناه ملجا و ملاذی نمی شناسد و مجموع هر گروه
باستان دولت آشیان که کعبه آمال و امانی و قبله اقبال و کامرانی است آورده و خود را از ذل
ابرام اذلال وارهانیدم و ادبار این دشت با اهل خلاص هر سه میرزا الغ بیک پیغام امیر خداداد را اصغا
نموده دانست که آن کلمات از سر اخلاص است و آن حکایات از محض اختصاص لاجرم فرستاده را
بنواخت و امیر خداداد را در این قضیه محمدت و تحسین فراوان ارزانی داشت و از آن منزل کوچ کرده
معاودت بجانب یای نزول فرموده حسین ملک قوچین را که امین دولت نموده بود و در سفارت با خبرت
مصحوب شیخ درویش کوکلتاش پیش امیر خداداد فرستاد و در آن اثنا ایکو کوکلتاش که مارده روی نموده بود
بود در باب سر جاعل تقریر کرد که جهانشاه در آسیق کول است و عزیمت آن دارد که بصدر اسلام و ملک
اسلام ملحق گردد میرزا الغ بیک چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان اویس برلاس با سه هزار
سوار بجانب آسیق کول و زرع سنکین تاش را که سرحد یورت جهانشاه است نگاه دارد تا نتواند که
بصدر اسلام و ملک اسلام پیوندد و سلطان اویس بموجب فرموده در آن موضع توقف نمود
تا هرچه فرمان شود بدان عمل نماید میرزا الغ بیک چون حسین ملک قوچین را پیش امیر خداداد فرستاد
روز دیگر از آب خارون عبور فرموده و بر ضمیر انور اشراق گذشت که شاید که امیر خداداد به بعضی مردم
بد آموز بد اعتقاد عمل کند و از جاده استیناس میل بجانب استیحاش نماید بنابرین ابوک را که از
تربیت یافتگان دولت بود فرمود که با هزار سوار نزدیک ایل امیر خداداد بنشیند تا اگر او در نفاق جهد
نقل و رزد و بو مع وعانکند خدمتش را بقهر و عنف بیاورد ابوک برحسب فرموده بدان جانب شتافت
و موکب همایون براه تاش برناق در حرکت آمد در قزل سوی کوک بیتا نزول فرمود ذکر آمدن
امیر خداداد و بعضی قضایا که بعد از آن پیش آمد چون رایات نصرت آیات در آن منزل قرار گرفت خبر رسانیدند
که امیر خداداد بتلقین ملهم دولت و رهنمونی بخت بلند متوجه درگاه فلک اشتباه است میرزا
الغ بیک از استماع این خبر مستبشر گشت و جهت حرمت شیب و رعایت محل و منزلت او بمقتضی
انزلوا الناس منازلهم استقبال فرموده امرا و بزرگان و خواص سپاه و ملازمان درگاه
چون مواکب کواکب بگرد ماه از جمیع حضر فزون در رکاب همایون روان گردید امیر خداداد
را چون از دور نظر بر جمال و طلعت شهنشهی افتاد بقصد زمینبوس در آمد هزار آمد جناب
شهریاری مورد او را بتعظیم و ترحیب تلقی فرموده و خدمتش را همراه بارگاه کرده چون استقبال
برد و بصنوف ملاطفت و فنون موهبت مشرف ساخت و بخلعتهای گرانمایه و تشریفات خاص
معزز و مکرم کرد امیر خداداد در ایام شب حلاوت روزگار شباب مشاهده نموده زبان
بشکر گشاده بعد از احسان در تحسین نثار کرد در این اثنا قاجقچی آمده خبر آورد که صدر اسلام
و ملک اسلام در کنار اق قیاس نشسته اند اما عزیمت آن دارند که پیش شیر محمد اغلان روند و فرار

نافذ شد که محمد برلاس و اسکندر هندو بوغا و شیخ ابوسعید و تولک و نوذان و داود پسر
ایلچی بوغا با بیست هزار سوار متوجه ایشان شوند و سلطان اویس برلاس که لشکر برده بود
و در سنک تاش را محافظت مینمود با امراء مذکور ملحق گردد و هر دو لشکر باتفاق یکدیگر بجانب
صدر و ملک آیند امرا بموجب فرمان روان شدند و چون یک منزل رفتند کریچه دیگر آمده عرض
رسانید که صدر و ملک بعزم اردوی شیر محمد اغلان از آب بکه گذشتند حکم قضا امضا نفاذ یافت
که چون ایشان بر جای خود قرار نگرفته رفتند در عقب المبالغة مفید نیست تا یکه امرا در حرکت
مسارعت نمایند و از رایات همایون یک منزل پیش نباشند مهم بر این جمله قرار یافت و در این
ولا امیر خداداد معروض داشت که قوم این ضعیف قومی قلیل قوت اند و زمستان بر ایشان بغایت
شاق گذرد اسپان لاغر و الوس بدحال و اگر ندا که رخصت شود بتانی و آهستگی متوجه سمرقند
گردند ضمیمه سایر الطاف گردد میرزا الغ بیک ملتمس او مبذول داشت و حضرت شیخ بسرالحق
را فرمود تا فوجی از سپاه ایشان را بسمرقند رسانند و بر موجب فرموده عمل نموده آمدند جناب
شهریار بیست هزار سوار را بنامزد رایات کیری فرستاد و شیخ درویش کوکلتاش را که
از جمله خواص امیر خداداد بود دلیل ایشان کرد اینده دلیران سپاه روی در آن بیابان نهادند
و در راه جوی که از مخالفان گریخته عزم اردوی همایون داشتند دیدند و ایشان را گرفته در منزل
اعتبی بدرگاه آوردند و چنین تقریر کردند که قوم منادر را ق قیاس چون خبر توجه لشکر منصور
بایشان رسید متفرق و پریشان گشتند و وجوه و اعیان گریخته در شعاب و جبال شامخ تحصن
نمودند و ما در اثناء راه جوی را دیدیم که گفتند که شیر محمد اغلان و تابیع در کنکیمن حیات است آمد
و لشکرها اطراف و نواحی ولایت خود را جمع آورده و کوچ و کله و بنه و رمه و احمال و اثقال از
آب تکه گذرانیده اند و خود جریده خاص از برای جنگ و پیکار ایستاده اند میرزا الغ بیک چون این
خبر استماع نمود بنا سامی سپاه ظفر پناه مشغول گشت و فرمان نافذ شد که امیران که یک منزل
پیش میرفتند توقف نمایند تا رایات ظفر آیات بایشان رسد و موکب همایون در حرکت آمد
و در بایان ایلچی شاه و سپاه که در مقدمه بودند بهم پیوستند و هم در این منزل حکم شد که شب
هر یک نفر پنج محل آتش افروزند و این آتش بزبان مغول ادجاوت گویند و چون زمان ترلیان ظلام
پوشید زمین از کثرت آتشهای اتفاق درخشان گشت و روز دیگر از آن منزل کوچ فرموده و در
منزل ترک حکان نزول فرمود و جناب شهریاری فرمان داد که یوسف و سلطانشاه و عبدالله ختای
با پانصد کس هر شب بر کوهی که از پای تاغ گویند بر آیند و نگاه کنند که در کیش تیپا که منزلگاه خصم
بود کجا آتش افروخته اند و ایشان برحسب فرموده بپای تاغ رفتند و چون روز شد اردوی همایون
از آن منزل کوچ کرده در کنار آب مغول نزول فرموده آمد و جماعتی که بپای تاغ رفته بودند آمدند و عرضه
داشتند که شب بالای کوه رفتیم و چندانکه نظر بر گماشتیم در کیش تیپا هیچ جا آتش ندیدیم اما آن

جانب جبال آتش بسیار بدیدار کردند بقانون که در معسکر بر افروزند و در اثنا این تقریر
از قراول خبر رسید که سیاهی سپاه مخالف دیدیم و چون این خبر استماع افتاد لشکریان بموجب
فرمان جهت حزم و احتیاط خندق عریض عمیق در گرد معسکر کندند و پیرامن آن را بخاک بناک و
چپر و غیران استوار ساختند و در آخر روز لشکر جته مکمل آراسته فوج فوج رسیدند بیت
تا ز شام چو خورشید گنبد گردان | بکوه رفت فرود و ز چشم گشت نهان | مخالفان از مقابله و
راستی سپاه منصور بجانب دست چپ روی آوردند و از پیش لشکر گذشته در پس پشته او بکنار
پشت بکوه باز نهادند و چون هوا کسوف ظلام و لباس نیل فام در بر افکند سپاه منصور از پی
حراست و رسم مراقبت مرعوم داشتند ذکر محاربه میرزا الغ بیک که کان باپادشاه جته
شیر محمد اغلان روز دیگر که شهسوار گردون خرام عزم استیصال سپاه ظلام در میدان آسمان تاخت
میرزا الغ بیک آهنگ جنگ ساز داد و از بالای کوه سپاه جته گروه گروه بدیدار آمدند و دست
چپ و دست راست بدلیران معرکه و غا و مبارزان روز هیجا آراسته در قول شیر محمد اغلان پا نهاد
در رزم آزمای قرار گرفتند و در دست چپ ملک سلام و موسی و چرایک تیمور و ادوغ اغلان و یوسف
اغلان و خاجی کاپسر یولتا متعین شدند و بر دست راست پاینده حراس و ابوبکیک پسر اخ ملک
و قرمش پسر تونیکان معرکه گشتند و صدر اسلام تمارض کرده در معرکه حاضر نگشت و میرزا الغ بیک
چون دید که لشکر مجموع میل بجانب میسره کردند فرمان داد تا قبل میسره چون مقابل جته بود
داخل خندق برجای خود قرار گیرند و مردم قول با هراول در پس خندق باشند و قوشونها که بر دست
معین کرده شده بود از انجمله نوزده قوشون بجمعیت محمود المش و پانزده قوشون بجمعیت لقمن تواچی
و نه قوشون دیگر در جمعیت سلطان اویس برلاس و در میمنه قول در خلف خندق بایستند و محمود
برلاس که در میسره بود فرمود که در میمنه سلطان اویس باشد و قوشونها که بر دست چپ معین
شده بودند از انجمله نوزده قوشون بجمعیت سلطان ترخان و عادل بیک بود و نوزده قوشون دیگر
بجمعیت داود پسر ایلچی بوغا و نوزده قوشون تیمور ملک مجموع این قوشونات را فرمان شد
که از خندق بگذرند و مقابل دست چپ جته بایستند بیل الجماعة بدست راست لشکر منصور
گرویدند و قول و بیشتر از دست راست بدست چپ کشیدند و بر این نهج شهریار غالب اقتدار سپاه
را تعبیه فرموده و میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر بیاراست از میدان هیجا غبار در هیجان
آمد و زمین از جنبش سپاه فوج فوج چون دریا از اثر باد موج زدن آغاز کرد سپاه جته بر فراز
کوه و پشته و رایات همایون در دشت و هامون مخالفان یاجوج کردار بقصد آنکه خود را بر سد
سکندری زنند از بالا روی بنشیب نهادند میرزا الغ بیک بعد از عرض و اداء نیاز با نیازگاه ملک کار
ساز ظفر و نصرت مسالت نمود و فرمان داد که لشکرها بیکبار حمله کنند ایشان سپرها در سر
کشیدند و سنانهای بدار و شمشیرهای آتش بار در دست گرفتند و روی جلادت بدشمن نهادند

بهادران و دلیران جته که از پیل روی بنگردانیدند چون صدمات سپاه منصور مشاهده
کردند فی الحال از کمال خوف و هراس متفرق و پراکنده گشتند و چون روباه که از حمله غضنفر
متهرب و منفر جوید روی بگریز نهادند عساکر منصور تیغ شجاعت آخته در عقب ایشان تاختند
و بسیاری از آن سواران را از پشت زین بر زمین مذلت و بوار انداختند و طایفه را بقید اسر
مبتلا ساختند و اسیران را پیش پادشاه آورده بموجب حکم معروض تیغ یاسا کشتند و میرزا الغ بیک
زبان خجسته بیان بشکر و ثنای جهان آفرین گشاده امرا و ارکان دولت و بهادران نوازش
فرمود و بر دست و بازوی ایشان آفرین خواند و فرمود که اگرچه دشمن شکستی فاحش یافت اما
دور نیست که بعضی از سرداران جته که از معرکه بیرون رفته اند بار دیگر غبار پندار بدماغ راه
داده دست تعرض بحواشی ممالک محروسه دراز کنند فاما دو فته آغاز نهند حالا مصلحت چنانست
که روی باستیصال ایشان نهیم و رمه و کله و احمال و اثقال و حشمات و اموال آنجماعت را که از آب
تکه گذرانیده اند در تحت تصرف آوریم تا سورت قوت و شوکت ایشان بشکند و اگر ندم مانند
دیگر کره فضول نکردند و مجموع امرا این رای را مستحسن داشته برین عزیمت جازم شدند میرزا
الغ بیک اسکندر هندو بوغا را مصحوب اغرق بقرشی فرستاد و بنفس همایون در عقب سپاه
جته بر سبیل ایلغار روان شد و چون آن رود اق قیاس که از روی قیاس جیحون از هول آن در
موج خون بود عبور فرمود محمد برلاس با جمعی امرا و بهادران براه بالین فرستاد و خود براه تکه متوجه
گشت و هر قبیله و شعبه جته که در شعاب و قلال جبال متحصن شده بودند از عبور لشکر قیامت
اثر پایمال حوادث و نوایب گشتند و موکب همایون کوه و هامون چون دو در گذشتن انهار رعنا
ن بوسط جسور گاس میور برید تا موضع کوتکاش تپه که بقلاع را مخیم لشکر قیاس ساخت دلاوران
خواجه ترخان و ابوالليث و ابراهیم پسر الکو تمورخان پانزده بعضی الوس جته را غارت و تاراج
کردند و سپاه فیروزی نشان قبایل جته را که در حوالی کوتکاس پناه بقلاع و کوههای شامخ
برده بودند گرفته و کشته و غارت کرده در آن دیار دیار نگذاشتند و چون نواحی کوتکاس از
ازار جاس و انجاس مخالفان پاک کردند میرزا الغ بیک عنان عزیمت بجانب قرشی که معسکر و ارامگاه
کوچ و اغرق بود در حرکت آورده از سبیل اقبال شاکر و از مساعدت سعادت راضی و بعد از چند
روز در آن مکان ولغو روز جبه بارگاه باوج مهر و ماه رسانید در این اثنا خبر رسید که جهانشاه
پسر قمرالدین و محمد بیک حسید از معبر اسیق کول که از بیم سپاه ظفر مآل بدانجا پناه برده بودند
خود را خلاص داده براه سنک تاش میرفته اند و در آن طریق بعضی شیخ پسر المش و اغرق امیر خداداد
با ز خورده و صیدات نهاربه غالب شده اغرق امیر مشارالیه را غارت کرده اند میرزا الغ بیک چون از
کیفیت واقعه آگاهی یافت فی الحال فرمود تا ارسلان خواجه ترخان و اسکندر هندو بوغا و شاه ولی
با طایفه از دلاوران متوجه مخالفان شوند و ایشان برحسب فرمان جهان مطاع روان شدند و بعد از

رفتن امراء ایلکس که بجنه آمده تقریر کرده که جهانشاه و اتباع او بران بودند که بطرف ایش روان
شوند و چون شنیدند که پادشاه مظفر و منصور مراجعت فرموده خایف و هراسان باز گشتند
و باز بجانب ایسیق کول رفتند و میرزا الغبیک هر روز کس پیش امرا فرستاد و پیغام داد که الحال
چنین است باید که امرا دو فرقه شوند و سرها راه بر ایشان گیرند و بنفس همایون متوجه دار السلطنت
سمرقند شد و در اثناء راه شنید که در قریه تمکا جیحون خان سه قطعه سنگ یشب بوده
که چشم هیچکس جسمی مثل آن ندیده و گوش هیچ آفریده مانند آن جوهری نشنیده معهذا و لیکن چون
لعل بابها جسمی و لیکن جوهری روح افزا بمثل بصوف اجسام خفیف کثیف بلطافت اجرام
لطیف چند نوبت پادشاه ختای رسل با هدایا و تحف ارسال نموده و قبول کرده که از ثیاب نفیس
و اوانی چینی هر چه خواهند و هر چند خواهند و مبلغ صد هزار دینار کپکی بر سبیل رسالت نمایند
باشد که حکام آن سرزمین آن سنگها در کذرند و ایشان راضی نشده اند و حضرت صاحب
قران مغفور چون بران ولایت استیلا یافته حکم فرموده که نواب و کاشکان بی توقف آن سه
قطعه سنگ را بسمرقند نقل کنند و ایشان یک قطعه را روان کرده و دو سنگ دیگر همچنان
بر جای خود است و آنجناب که نقاوه خاندان صاحب قران کامران و کامیاب بود همت بران مصروف
کرد اید که دو سنگ باقی مانده را بسمرقند برند کاشکان و ملازمان غلطکها ساخته و
فواصل آن با و تاد محکم و رصین کردند و سنگها را در غلطکها نهادند و بقوت اسپان و گاوان
آنها را بر روی زمین بغلطیدن در آمدند و فرمان شد که هر روز یک امیر تومان با مردم خود بتوتر آن
سنگها باشند تا در مضایق غار نمانند و نقایان و سنگ تراشان مقرر کشتند که هر جا کوه و تپها
و غلطکها بسبب ناهمواری راه دشوار گذرد آنرا هموار سازند و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر
از این معنی فراغت یافت با لشکریکران در جیش آمده طول و عرض بیابان بذراع اقدام مرکب پیمود
و چون ماه از منزل بمنزل حرکت میفرمود اما خاطر از که بموجب فرمان جهان مطاع دو فرقه شده بودند تا
سرها راه بر جهانشاه بیسو قرالدین گیرند چنان بود که ارسلان خواجه و بعضی امرا براه تموم روان
کشتند و محمد برلاس و اسکندر هندو بوغا و شاه ولی و دیگران براه کیرو در حرکت آمدند و
ارسلان خواجه را معلوم شد که جهانشاه و محمد بیک از راه بوغا و قصار رفته اند لاجرم در عقب
ایشان روان کردید و محمد برلاس و اسکندر و شاه ولی از حال جهانشاه خبری نداشتند و بفراغ
بال میرفتند و از دشمن حساب و ضمیر ایشان بود و از طریق حزم و احتیاط که از شرایط سپاهی گری است
تجنب مینمودند غافل از آنکه استحقار دشمن و استخفاف عدو موذی پنداشت و مفضی بسوء خاتمت
میباشند جهانشاه و قوم او چون از توجه لشکر خبر یافتند بجانب محمد برلاس و اسکندر میل کردند
ایشان از سر غرور بی حرکت ماندند و بتصور آنکه کرامانی واهستکی روند اول جبه و جهان
از وصول لشکر آگاه کردند و ماه فرار پیش گرفتند و همچنان در کمال اهمال و اغفال تعبیه میمنه و میسره

وترتیب یسال می نشاختند تا که سپاه جته افزون از حد و قیاس و تخمین در رسیدند و اکثر لشکر
متفرق گشته امرا با فوج قلیل در برابر آمدند تا زچکاچاک شمشیر و خنجر و اصطکاک مقرعه
و شمشیر گوش هوا بو صمت صمم متهم گردید قول مخالفان در برابر امرا بایستاد و باقی سپاه از عقب
که بجنگان رفتند و ارسلان خواجه ترخان از این صورت خبردار شده چون برق خاطف در حرکت آمد
و مانند ابر باد روان شد و از آب بوغا بکذشته روی جلادت بمعرکه نهاد و اعدا چون سیاهی
سپاه نصرت پناه از دور بدیدند پای هزیمت در رکاب آوردند و عنان براه انهزام منصرف کردانیدند
و هر دو فریق بملاقات یکدیگر مستبشر و شادمان کشتند و محمد برلاس و اسکندر بر خلاص از
آن ورطه و نجات از آن معرکه زبان بحمد ملک ذوالمنن و قول الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
بکشادند و بر ارسلان خواجه ترخان در مدح و تحسین و ثنا و آفرین نثار کردند و هر دو کروه باتفاق
از پی جهانشاه و سپاه جته در سیر آمدند و ایشان بلطایف الحیل الجا بسنگ جبل بردند و چون
شبانروز هم هر چند پرواز میکرد از کمر کوه نمیکذشت و دامن صعب المسالک داشت و چندان
لشکر بود که احاطه آن نتوانند کرد ناچار امرا در دامان کوه توقف نموده کیفیت واقعه معروض ساختند
پایه سریر اعلی باشند میرزا الغبیک که در قلعه ایسیق کول که حضرت صاحب قران آن را بنا کرده بود
مقام داشت لقمان تواچی و ابو اللیث و قوی ملک و اویس قوچین و ابو بکر را با دو هزار سوار نامدار
بمدد ایشان فرستاد و تا رسیدن آن جماعت سپاه جته عنان انهزام منعطف ساخته بودند و هزیمت
غنیمت دانسته و سپاه فیروزی اثر هر چند در عقب مخالفان شتافتند از ایشان خبر و نشان
نیافتند و چون از وصول آن جماعت آن مهم تمام حاصل شد بالضروره مراجعت نمودند و منازل پیموده
بموکب همایون پیوستند محمد برلاس و اسکندر هندو بوغا و شاه ولی چند روز بجهت تساهل و تغافل
که در آن یورش ورزیده بودند در مقام خطاب و عتاب آمدند و مزاج میرزا الغبیک منحرف شد چند
نوبت با ایشان زبان سرزنش در آن باب پیغام داد و عاقبت امیر خداداد شفیع شد پادشاه از سر جرایم
ایشان درگذشت و ذیل معفو بر زلات سر پوشانید و در آن راه بصید و شکار رسیل نموده فضاء هوا و
دامن دشت و صحرا از وحوش و طیور خالی ساختند و چون قطع منازل و طی مراحل کرده موکب همایون
نزدیک بسمرقند رسید شیخ الاسلام و خواجه عصام الدین و سادات و قضات و مشایخ و علما
و موالی و ائمه و حکام و داروغکان باستقبال مبادرت نموده شرف دستبوس حاصل کردند و در روز
شنبه از گلبن باغ دولت و شهریاری و نونهال چمن ملک و جهانداری شاهزاده عالیشان میرزا عبد الرحمن
رسید و جهان بین خود را بطلعت والد نامدار روشن کرد اید و جناب سلطانی ولد را در آغوش عطوفت
و مهربانی کشید و از انجا روان شد و در دهم ماه شعبان بتوفیق مهیمن مستعان در باغ چنار نزول فرمود
و خلایق بیدظلال امن و امان آسوده گشتند و در باغ مزین و دولت طراوت و نزاهت از سر گرفت اکابر
و اشراف اطراف و اکناف با هدایا و تحف روی بدرگاه عالیجاه آوردند و چون بمقدم سلطانی اسباب

عیش و شادمانی دست فراهم داد موجبات سرور متوفر و مقتضیات حبور متکثر گشت جناب
شهریاری بترتیب طوی و تزیین بزم عشرت اشارت فرمود نواب و کاشکان بر حسب فرمان در کار
کل بقان و دل متصدی این امر شدند و طویی ترتیب دادند که زبان بیان از تعریف و توصیف آن عاجز و
قصور مقر و معترف است و چون روزی چند بعزت و نشاط بسر بردند میرزا الغبیک کوبکان برق
التفات بر احوال مملکت انداخت و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بلطف بیکران و احسان بی
پایان بنواخت **ذکر توجه لشکرهای ماوراء النهر بجانب شقناق و محاربه میرزا الغبیک که میان
پادشاهزاده مذکور اتفاق افتاد** بفصاحت گذارش پذیرفت که براق اغلان بخدمت میرزا الغ بیک آمده و آنجناب او را تربیت
فرموده بجانب ولایت اوزبک فرستاد و او در سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه بر اولاد توی محمد خان پادشاه
اوزبک استعلا یافته بر الوس و مستولی شد و چون حال براق اغلان انتظام یافت پای جسارت
از حد خویش بیرون نهاده بحدود سغناق آمد و پیش میرزا الغ بیک کس فرستاد که بهمین ترتیب تماعت اوروس
خان جد خویش ضبط کرده و بدینجا یار دست امید دارم که عنایت پادشاهانه شامل حال من گردد
و چون براق بی اجازه بولایت سغناق در آمده بود و نیز سغناق مع علیه پیوسته که او میگوید که سغناق
جد من اوروس خان عمارت کرده و بحسب شرع و عرف اکنون بمن میرسد تا بدین دو سبب ایلچی براق جواب
بر حسب دلخواه نشنید و در بین زمان ارسلان خواجه ترخان که حاکم آن حدود بود از براق اغلان شکایت
کرده عرضه داشت که نوکران او در بین جانب از حد سیاد میکنند و در تخریب ولایت و رعیت سعی
مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغبیک عزم جانب سغناق جزم فرموده لشکری عظیم
ترتیب داده عرضه داشتی بخراسان فرستاد و کیفیت احوال را در پایه سریر اعلی حضرت خاقانی باز
نمود و آنحضرت از جنگ که سبب و برای عاطفت منع فرمود اما میرزا محمد جوکی را با لشکری آراسته
بسمرقند فرستاد تا هنکام احتیاج ممد و برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا الغبیک
براق جنگ براق کرده متوجه سغناق شد میرزا محمد جوکی بسمرقند رسید از عزیمت آنجناب وقوف
یافت فی الحال از عقب در حرکت آمد و لشکریان ماوراء النهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و هیچکس
را در خیال نمیکذشت که براق اغلان در مقابل آن دو شاهزاده عالیشان آید و میرزا الغبیک او را حقیر
شمرده بود و التفات پیش نداد و براق پای ثبات و وقار فشرده مستشعر جنگ و پیکار گشت و
بحسب اتفاق و آن معرکه پیشها بود که سپاه خصم تمام نمود براق فرمود تا جریک و جاندران او
بیکبار حمله آوردند و آتش حرب افروخته شد و فزع دشت محشر روی نمود لشکریان میرزا الغبیک
بکثرت خویش مغرور بودند و از مخالفان چندان حساب بر نداشتند و ایشان دل از جان بر گرفته روی
بکارزار آوردند و جوانغار سپاه سمرقند بهم بر آمد و لشکر اوزبک قصد قول کردند و قلب نیز منقلب
گشت و علامات انکسار و امارات عجز و انقطاع در وجنات روزگار ظاهر شد و ماوراء النهر ظاهر شد و امرا
چون دیدند که کار از قبضه اقتدار و حیز اختیار بیرون رفت و امید بهبود نماند عنان میرزا الغبیک را که

از معسکر بیرون بردند و پهلوان محمود دغلانی که از ملازمان حضرت خاقانی بود و برخصت حضرت
خاقان سعید بهواخواهی میرزا محمد جوکی بدان صوب رفته بود در روز جنگ بمعرکه رسید و آثار
جلادت و شجاعت بظهور رسانید و چون صعوبت حال مشاهده نمود شاهزاده مشار الیه را بسعی
و اهتمام بسیار از آن ورطه خونخوار بیرون آورد و شاهزادکان با لشکر گریخته و از راه بانهزام
تعجیل تمام متوجه سمرقند شدند سپاهی که نصرت و ظفر شعار ایشان بود فرار نموده اکثر هلاک شدند
بکبار شدند و اموال فراوان نصیب دشمنان آمد و مملکت ماوراء النهر چنان آشفته که بعضی مردم
که از اندیش خواستند که در وقت نقاره سمرقند بر کشند و تدبیر قلعه داری پیش گیرند کار بروائی
آن دیار راجمعی راضی نشدند و کشتند النار و العار و لشکریان براق اغلان باطراف ولایت ماوراء
النهر و ترکستان دست ظلم و تعدی دراز کرده بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند و از قتل
و نهب و اسر کشته فرو نکذاشتند و این خبر موحش بسامع علیه حضرت خاقان سعید پیوسته
فرمان داد تا الوس بتهیه اسباب یورش ترکستان اشتغال نمایند و در رفتن آنحضرت بدان صوب
در موضع خود گفته آید ان شاء الله وحده العزیز **ذکر آنچه از مقتضی سپهر دوار بحکم از بعض
تقدیرات فریب کار در دیار خراسان بظهور آمد بحکم ما اتی من الله** در اواخر جمادی الاخر امیر زاده
خواجه برا امیر شیخ علی بهادر بر حسب فرمان با لشکری بجانب ری رفت و امیر موسی که از کاله ردار
السلطنت هراة وفات یافت و حضرت خاقان سعید بر خدمات شایسته امیر موسی فرزندان
او را زمان ندکان او را عنایت و نوازش فرمود و راه و رسم او را باولاد او تفویض نمود و در سنه
تسع و عشرین و ثمانمایه ظهور رفایع الانوار از بین اعتنا و التفات حضرت پادشاه اسلام پناه عمارت
یافت و آن موضع متبرک را که محل مرقد شیخ الاسلام و المسلمین خواجه عبد الله انصاری است قدس
الله سره طراوت و رونق تمام حاصل شد و در این سال حضرت خاقانی زمستان در دار السلطنت
کذرانیدند چون موسم بهار رسید و سیم جانور پرانیدن عنان عزیمت بجانب ولایت سرخس حرکت داد
و چون بدان دیار رسید خاطر شریف از آن کار فراغت یافته بزیارت قدوه ارباب عرفان و مرجع اصحاب
سلوک و سیر سلطان ابو سعید بن ابی الخیر قدس سره رفته از روح مقدس او استمداد نمود و علم معاودت
افراخته بحلکا باد عیش در آمد میرزا بایسنغر که بر رسم صید و شکار و جانور پرانیدن بجانب
سیستان رفته بود مراجعت کرده زمستان در دار السلطنت هراة گذرانید و در موسم بهار بر پیلاقی
بادغیس متوجه شد بشرف دستبوس حضرت اعلی خاقانی استسعاد یافت و آنحضرت عازم هراة شد
منتصف رجب در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و در سال مذکور امیر اعظم غیاث الدین شاه ملک
وفات یافت و این خبر بخراسان رسید حضرت خاقان سعید بیک دلتنگ شد و بغایت ملول و محزون
گشت چه امیر مرحوم مشار الیه در قدمت این خاندان سوابق خدمت ثابت کرده بود و آنحضرت حکومت
خوارزم را که سابقا با امیر شاه ملک متعلق میداشت بفرزندان او امیر ابراهیم سلطان عنایت فرمود و در سنه

ثلاث وثمانمایه کوکب حیات شاهزاده جغتاییان میرزا سیورغتمش دوری لایق کابل بافق غروب
وافول رسید و این خبر در هراة متواتر شد و حضرت خاقان سعید از استماع این واقعه فرزند
ارجمند ملول ومتاثر و مشوش و پریشان خاطر گشت کز یادت بران امکان نداشت وچون
یقین میدانست که چاره بجز تحمل و اصطبار نیست زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون
گشاده ترویح روح او را ختمات کلام ملک علام بجای آورد و آش وطعام بفقرا و ایتام و بیوه گان
ایثار داد و جای او را بفرزند ارجمندش سلطان مسعود ارزانی داشت و درین سال شیخ الاولیا
اعظم مرشد طوایف الامم شیخ محیی الدین غزالی الطوسی که سلاطین در مجلس شریفش بزانوی
ادب می نشستند و برخصت او در سخن خوض می پیوستند و چند نوبت بزیارت کعبه معظمه
بجای آورده بود هم در راه حج دعوت حق را لبیک اجابت گفت بیت وفات قطب جهان شیخ محیی
طوسی ۞ میان حلب است ومیافارقین رمضان ۞ و از معظم وقایع این سال کارد خوردن حضرت خاقان
سعید بود بیان این سخن آنست که آنحضرت در جمعه بیست و سوم ربیع الثانی برسم معهود و عادت
مالوف بمسجد جامع هراة را مشرف ساخت و بعد ادای نماز و عرض نیاز عزم بیرون آمدن کرد ناگاه
شخصی نمدپوش احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی بطریق دادخواهان کاغذی در دست
در درون مسجد در اثنای راه پیش آمد حضرت اعلی خاقانی یکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن
او را تحقیق کرده بعرض رساند احمد لر مدبر بد اندیشه قدم پیش نهاد و کاردی چون قطره آب بشکم
پادشاه نیکونهاد رسانید و علی سلطان قوچین در آن حال از آنحضرت رخصت قتل او حاصل کرده
بتیغ تیز او را هلاک کرد اینده و سایر یکیان بشمشیر در احمد نهاده پاره پاره اش ساختند و از وقوع
این قضیه فریاد و فغان خلایق باسمان رسید و چون همیشه عنایت الهی حارس و نگهبان پادشاه
دادگر بود این زخم کارگر نیامد امرا و عظام امیر علاء الدین علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروز
شاه پیش از آنحضرت بیرون آمده بودند و بر در مسجد سوار ایستاده که این حادثه روی نمود و حسن
دوران امیر فیروزشاه بالطبع ایشان الیه سوار بمسجد در آمدند و مشاهده این واقعه حیران
بماند حضرت خاقان سعید خواست که در محفه نشیند امیر فیروزشاه گفت که بر اسپ سوار باید شد
والا فتنه عظیم روی نماید چه مردم را در حیات و ممات عیاذا بالله تردد واقع شود و آنحضرت پای
در رکاب دولت آورده سوار شد و نقاره بشیت فرو کوفتند و شهریار جهان از راه بازار بباغ زاغان
تشریف برد و طبیبان و جراحان بعلاج و مرهم اشتغال نمودند و یکی از فضلا در تاریخ این واقعه گوید
بیت سال تاریخ هشتصد و سی بود ۞ روز جمعه پس از ادای صلوة ۞ بو العجب حالتی بدید آمد ۞
در خراسان و در شهر هراة ۞ کج روی چون بساط در فرزین ۞ خواست تا شه رخی زند شد مات ۞
میرزا بایسنغر و امرا بتحقیق حال احمد لر مشغول گشته از قتل او پشیمان بودند و از جیبهای او کلیدی
یافتند و عسسان شرایط تفحص و تجسس بجای آورده در تیمچه خانه مقفل دیدند که قفل خانه را آن کلید

باز میشد و اهل تیمچه گفتند که شخصی بدین حلیه درین خانه قایم روزی میکرد و مردم بسیار پیش
او می آمدند از آنجمله مولانا معروف خطاط بغدادی با او اختلاط تمام میکرد و این مولانا معروف
از جمله افاضل دوران بود و شعر نیکو گفتی در جواب خواجه سلمان گوید که بیت ز ترک چشم تو هر
تیر غمزه کامد راست ۞ درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست ۞ و بغیر خط و شعر بفضایل دیگر
متصف بود و او در بغداد بخدمت سلطان احمد جلایر روزی گردان شد پیش میرزا اسکندر بن میرزا
عمر شیخ بجانب درآمد یکی از منشیان کتابخانه پادشاه شد و میرزا اسکندر فرمود که مولانا باید
که هر روز پانصد بیت بنویسد و او بحسب فرمان عمل می نمود و بعد از چند گاه دو روز هیچ ننوشت
پادشاه از جهت تشنیع سبب تعطیل روی استفسار نمود مولانا در جواب گفت میخواهم که در
یک روز هزار و پانصد بیت بنویسم و کاتبی روز کم میرزا اسکندر فرمان داد تا سایر ابنان را
اعلام شدند و یک کس قلم تراشیدن و مولانا نوشتن آغاز کرد و نماز دیگر هزار و پانصد بیت تمام
و پادشاه استحسان فرموده بصنوف نوازش و انعام او را مخصوص گردانید و در آن وقت که حضرت
خاقان سعید بعراق رفت و فتح اصفهان میسر شد آنحضرت مولانا را بهراة آورد و فرمود تا در
کتابخانه خاص بکتابت مشغول باشد و او فاضل و نیکو منظر و شیرین سخن و خوش طبع بود
نمد بلند هم بان رنگ بر سر نهادی و الف نمدی بر کردن انداختی و جوانان مستعد هراة بملازمت
و صحبت او میل می نمودند و جناب مولوی بغایت بزرگ منش و خویشتن دار بود چنانچه گویند که
میرزا بایسنغر کاغذ خوب پیش مولانا فرستاد و التماس نمود که خمسه شیخ نظامی بنویسد و مولانا آن را
از یکسال کاغذ نگاه داشته نانوشته از آن باز داد و میرزا بایسنغر ازین بغایت برنجید و اتفاق که
جای آن داشت که هر کرا اندک مرهق باشد با اهل آزار این حرکت نکند القصه در آن اوان مولانا
معروف را متهم ساخته بگرفتند و ارباب طمع ازجمعی که پیش او مترددی بودند زرها اخذ کردند و مولانا
را چند نوبت پای دار آوردند آخرالامر چند مدتش در قلعه اختیار الدین محبوس کردانیدند و خواجه
عضد الدین دخترزاده مولانا فضل الله استرابادی را با جمعی دیگر که متهم بودند در آن امر گرفته بقتل
آوردند و جثهای ایشان را سوخته بباد دادند و در السنه و افواه افتاد که احمد لر گاهی بلنگر آنجناب
سیادت مآب نقابت قباب امیر سید قاسم تبریزی قدس سره میرفته و امیر مخدوم که بغایت نزدیک
آنجناب بوده صحبت میداشته و چون میرزا بایسنغر از آنحضرت مکرم کدورتی در خاطر
داشت آنجناب را در موافقت با احمد لر مطعون گردانید و شاهزاده باین اکتفا نکرده درباب اخراج
و جلای وطن آنجناب سعی نمود الحکم فرمود که جناب سیادت پناهی از خراسان متوجه سمرقند شود و در
وقت شنیدن حکم جلای سید بزرگوار غزلی انشا کرد که مطلعش اینست بیت
ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان ۞ مرغ دل طیران کند بالای هفتم آسمان ۞ و مقطع این
که بیت قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ۞ شکر بطوطی فکن مردار پیش کرکسان ۞ و هنگام رکوب

بعزم ماوراء النهر فرمود که بیت ندانم چه افتاد است نسبت ازین قدر ما را ۞ که زین در گاه میراند
دایم در بدر ما را ۞ و امیر سید قاسم علیه الرحمة والرضوان چون بسمرقند رسید و میرزا الغبیک
نیکلهای آنجناب مشاهده فرمود بغایت مرید و معتقد شد و در اعزاز و احترام چنان مهمان عزیز
مبالغه تمام نمود

ذکر عزیمت حضرت خاقانی خلافت پناهی بجانب ماوراء النهر محفوف بعنایات ربانی و تاییدات سبحانی

حضرت خاقان سعید چون از آسیب و زخم کارد صحت یافت عنان عزیمت بجهت
استعمام براق اغلان بطرف ماوراء النهر تافت و میرزا بایسنغر بتعاقب توجه نمود و موکب همایون
بر راه بلخ رفته از جیحون بگذشت و میرزا بایسنغر جهت التماس میرزا الغبیک و فرمان واجب الاذعان
بجانب عتکان خراسان بازگشت و شب پانزدهم رمضان در دارالسلطنه مخدوم زاده عالمیان غیاث
السلطنت والدین بایسنغر بهادر خواجه قنبر کنیزکی پوری که خواجه صاحب وجود معتبر بود
در ظاهر بلخ در خیمه او بکشتند و چون صباح شد هر چند تفحص و تجسس نمود قاتل معلوم نشد
اما امیر یوسف جندجوی قربانی را بدان امر ناشایست متهم میدانستند و میرزا بایسنغر از
ظاهر بلخ بر جناح استعجال روان شد و در بیست ویکم رمضان رسید و باغ سفید را از فر قدم
خویش غیرت فراوی هفت آسمان ساخت و درین اثنا شاهزاده بنابر عرض مرضی سر مبارک بر بالین
نهاد و اطبا بمعالجه مشغول شدند و حسن تدبیر بجای آورده و اراده ملک قدیر موافق آن افتاده
مرض زایل گشت و صحت کامل روی نمود و چون موکب همایون از ساحل جیحون در حرکت آمد اکابر
و اشراف دیار ماوراء النهر باستقبال مبادرت نمودند و شرف خدمت و ملازمت پادشاه دریا
نوال دریافته نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آنحضرت در عین حشمت و جلال در بلده الاولیا
سمرقند نزول فرمود و بزیارات اکابر و مشایخ آن دیار رفته مستحقان و مجاوران بنذورات
و صدقات وافیات بنواخت و بر سریر دولت وجهانبانی آرام گرفته مهر انور آفتاب اشراق متوجه تنسیق
و ضبط ممالک آفاق گشت و نخست از کار براق اغلان تفحص نمود و بعد از تفتیش و تحقیق از
کیفیت آن حادثه عنان پرسید و گناه و تقصیر و جهل امرا ماوراءالنهر ثابت شد آنحضرت فرمود
تا ایشان را در دیوان اعلی چوب یاساق زدند و میرزا الغبیک را در مقام عتاب و خطاب آورده توبیخ
و سرزنش بسیار نمود و آنجناب چند روز از اختیار و اعتبار نداشت تا عرق شفقت ابوت
در حرکت آمد باز دیگر فرزند ارجمند را از حضیض مذلت باوج عزت رسانید و زمام اختیار مملکت
ماوراءالنهر در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و از صدمات سیاست خاقانی آتش فتنه براق
اغلان منطفی گشت و بکام و ناکام دندان طمع از آن مملکت بر کند و راه گریز پیش گرفت و حضرت
تمام دل از مکوث برداشته آواره و ناپیدا شد و چون حضرت اعلی خاقانی مهمات ولایت ماوراءالنهر
و ترکستان را بواجبی مضبوط ساخت لوای معاودت بجانب خراسان برافراخت و پانزدهم محرم سنه
احدی و ثلاثین و ثمانمایه بدارالسلطنت هراة رسید و در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و درین اثنا

باری سبحانه و تعالی میرزا محمد جوکی بهادر را پسری ارجمند ارزانی داشت و میرزا ابابکر موسوم
گشت و چند روز ارکان دولت بعشرت و شادمانی بسر بردند و طویهای عظیم ترتیب یافت

گفتار در توجه رایات نصرت نشان بجانب ملک آذربایجان جهت دفع اسکندر قرایوسف و لشکر ترکمان

در اوایل محرم سنه اثنین و ثلاثین و ثمانمایه بمسامع علیه رسید که
اسکندر ترکمان بار دیگر رایت عصیان برافراشته و با لشکر گران بحدود عراق در آمده و سلطانیه
را در تحت تصرف در آورده و پسر امیر ایلنا خواجه که حاکم آنجا و دیگر ولایات مثل قزوین و زنجان
بود گرفته و بنابرین حضرت خاقان سعید ظفر قرین باحضار لشکرها ممالک محروسه فرمان داد
و از اقطار ممالک چندان خلایق در جنبش آمدند که قوت محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قاصر
ماند و غیاث السلطنت والدین بایسنغر و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش بموجب
فرمان در مقدمه روان شدند و آنحضرت یکشنبه پنجم رجب بطالعی که سعود آن از اقبال سعادت
میمون از دارالسلطنت هراة نهضت فرموده و منازل و مراحل پیموده بهر قصبه و شهر که رسید
بزیارت مشایخ و عارفان از ارواح مقدسه ایشان استمداد نمود و گوشه نشینان مواضع را
از مایده جود و احسان خسروانه بهره ور و منتفع ساخت و بانواع صلات و صدقات خاطرها
شکسته مفلسان را بنواخت و چون مملکت ری مرکز اعلام ظفر فرجام گشت چند روز در آن دیار
اقامت نمود تا لشکرها و حکام و سرداران ایران و توران بموکب همایون پیوستند و صد هزار
سوار نامدار در ظلال رایات نصرت شعار جمع آمدند و آنحضرت پاسندها و شاهزاده جوانبخت میرزا
ابرهیم سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و آنجناب با سپاه بیقیاس متوجه اردوی کردون اساس
گشت و در عرصه مملکت ری بسعادت ملازمت فایز آمد حضرت خاقان سعید بدیدار شاهزاده
نامدار و یکانه روزگار در حمد او صاف و اطوار ظاهرا را اشتشا نمود و او را در آغوش عطوفت
و مهربانی کشید بنابر حسن معانی که از آنجناب نسبت بلشکری و رعیت صدور می یافت و بتفصیل
بمسامع جلال پیوسته بود محمدت و تحسین ارزانی داشت و امیر چقماق از یزد و امیر ترخان از ابرقوه
و امیر شاه شیرین از کرمان بارده و اهل لحوق شدند و حضرت بکامرانی از ری نهضت فرموده بیست و
یکم رمضان سایه وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و کاشکان اسکندر قلعه سلطانیه را گذاشته
گریختند و حضرت خاقان هلال عید شوال در آن مقام بآداب سنن روزه عید قیام نمود و امراء
کار و نوئینان رفیع مقدار بترتیب طوی اقدام نمودند و چون از تناول اطعمه فاخره و تشریفات
مشرف گردانیدند و از آنجا رایت اردوی کیهان پوی در جنبش آمده در نواحی موضعی که مزار
ابوب انصاری رحمة الله علیه اشتهار دارد نزول فرمود و چند روزی در آن مقام قرار و آرام
گرفت و از آنجا روان شده شب زاغان معسکر همایون سلطان ممالک ستان شد و از آن موضع
تا کردون مماس متوجه خوی و سلماس شد و ظاهر سلماس مضرب خیام اردوی کردون اساس

کشت و در آن محل اجتماعی دست داد که با نفس انفاس راه تردد و آمد شد متعسر می‌نمود **ذکر محاربهٔ حضرت خاقان گیتی ستان با سپاه ترکمان و فرار ایشان** چون موکب همایون در ظاهر سلماس نزول فرمود خبر متواتر شد که امیر اسکندر و برادران با سپاهی سنگدل آهن‌گسل که از شکوه ایشان زلزله در مفاصل کوه افتد با هنگ جنگ و عزم پیکار نزدیک رسیدند حضرت خاقان سعید بترتیب لشکر و تعبیهٔ سپاه اشتغال نمود و برانغار را مرکز اعلام ظفرنشان فرزند کامکار ابوالفتح میرزا ابرهیم سلطان گردانید و لشکرهای فارس در رکاب حضرت انتساب شاهزادهٔ کامیاب بود و جوانغار را بطلعت بهی و منظر شهی غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر آرایش داد و فرمان فرمود که لشکرهای خراسان و مازندران در ظل علم ظفرپیکر آنجناب مجتمع باشند و قول نیز بفر وجود وفور بهجت پادشاه گردون مطاع کیوان ارتفاع زیب و زینت یافت و میرزا محمد جوکی با چند هزار سوار دلیر که جگرگاه پیل و شیر میدریدند مقرر شد که ملازم قلب لشکر باشند تا اگر جوی را احتیاج مدد افتد معاونت رسانند و از جانب امیر اسکندر میمنه و میسره و قلب و جناح بنوعی بیاراست که دیدهٔ نظاره کردن تماشای آن خیره ماندی و سپاه رزم‌جوی تندخوی دست از جان شیرین شسته و دل از خان و مان برگرفته روی در روی آوردند و دو لشکر چون امواج بحر اخضر در جنبش آمدند و حضرت خاقان سعید فرمود که در میان میدان سراپرده برافراشتند و از سمند کوه‌پیکر فرود آمده روی نیاز و پیشانی خضوع بر خاک نیاز نهاد و از سر اخلاص زبان خشوع گشاده از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت که همیشه شامل حال آن شهریار دولت و شوکت بود مسالت نمود و چون بر خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تأثیرش گذشت که در آسمان بها برگشاده شد و تیر دعا بهدف اجابت آمد بر کمیت گردون خرام با استظهار تمام سوار شد و میرزا ابرهیم سلطان از برانغار با مردان صف‌شکن و صف‌شکنان مردافکن پای جرأت در میدان جلادت پیش نهاد و امیر جهانشاه برادر امیر اسکندر آهنگ مقابله و مدافعه را نشان داده در برابر شاهزاده آمد و از صدمت سپاه فارس آثار ضعف و انکسار بر وجنات روزگار او لایح گشت امیر اسکندر چون حال برادر بر وجه دلخواه خویش ندید بمعاضدت و معاونت او مرکب شجاعت در میدان راند و بدفع و منع دلیران شیران شمشیر انتقام از نیام بیرون کشید و دلاوران امیر اسکندر بنوعی کوشش نمود که مردان معرکه از دوست و دشمن بر دست و بازوی او آفرین خواندند و کار رزم و پیکار امتداد یافت تا خورشید جهانتاب رخسار در نقاب حجاب کشید و از شب تا صبح صادق از جانبین پایدار شدند و دقایق حزم و احتیاط اندک و بیش فرو نگذاشتند روز دیگر که از اشعهٔ خور ظلمات تیره و عرصهٔ آفاق روشنی پذیرفت ترکمانان گروهی انبوه مور هیئت و فیل شکوه در برابر سپاه منصور صف‌آرای گشتند و از طرفین آنچه امکان کشش و کوشش بود بجای آوردند عاقبت نسیم فتح بر پرچم رایات حضرت اعلی خاقانی وزیدن گرفت و عدا از ستیز و آویز

عاجز شده گریز پیش گرفتند و حضرت بر این فتح شکر نعما و آلاء قادر مختار بجای آوردند و بوظیفهٔ سپاس و ستایش کما یجب و ینبغی قیام نمود و فتح‌نامها باطراف ممالک ربع مسکون فرستاد و فرزند سعادتمند خود را میرزا محمد جوکی را بتعاقب مخالفان روان کرد و جمعی از امرا و بهادران را ملازم رکاب ظفر انتساب شاهزادهٔ عالیجناب گردانید و ایشان تا ارزروم و صحرای موش دشمن را از پی [illegible] آثار جلادت و مردانگی بظهور آوردند مولف ظفرنامه یعنی فاضل محقق و کامل مدقق مولانا شرف الدین علی یزدی رحمه الله نقل از آن کرده در آن مجلس ملازم شاهزادهٔ جوانبخت [illegible] افسر و تخت ابوالفتح میرزا ابرهیم سلطان بوده است میفرماید که آنچه از کمال جرأت و دلاوری و شجاعت و بهادری آنحضرت در مخالفان شدید الباس در ظاهر سلماس مشاهده افتاد و بای العین دیده شد حقا و ثم حقا که اگر از افواه ثقات استماع افتادی عقل بهیچ سبیل پیرامن تصدیق آن نگشتی و از قبول آن سرباز زدی **بیت**

ز آیین ثبات شاه ابوالفتح بجنگ ؛ خون شد ز حسد بعهد [illegible] دل سنگ ؛ این حال ز کوههای عالم بپرس ؛ کز ما و صدا شرح دهد از دل تنگ

و آنجناب در تاریخ آن واقعه منظومی گفته

اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید ؛ دارای زمان سزای وی واجب دید ؛ از تیغ ابوالفتح چو بگریخت بجنگ ؛ تاریخ شد آن که ابوالفتح بدید

ذکر بعضی از قضایا و احوال که بعد از فتح بظهور پیوست بر سبیل اجمال چون آتش فتنهٔ اولاد قرا یوسف انطفا پذیرفت حضرت خاقان سعید از رشحات غمام انعام عام خویش چمن آمال شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارباب ثبات و شجاعت را که بشرایط خدمتکاری و جانسپاری قیام نموده بودند سرسبز و سیراب گردانید و پایهٔ قدر ایشان را از اوج ثریا و ذروهٔ جوزا بگذرانید و در این وقت که اردوی اعلی در ظاهر سلماس قرار و استقرار داشت از جانب ماوراء النهر قاصد میرزا الغ بیک رسید و بعرض رسانید که میان سلطان محمود اغلان و براق اغلان جنگی صعب واقع شد و سلطان محمود بر براق غالب آمد و او را بقتل رسانید و هم در این اثنا ایلچی از خراسان آمد و معروض داشت که شاهزادگان میرزا مظفر بن میرزا بایقرا و میرزا سنجر بن میرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ رخت از این عالم فانی بسرای جاودانی کشیدند حضرت خاقان سعید از فوت شاهزادگان متحسر و پریشان ضمیر و محزون خاطر گشت و ترویح روح ایشان از ختمات کلام مجید فرمود و طعام بفقرا و مساکین داد و موکب همایون در سادس محرم سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمایه از ظاهر سلماس در جنبش آمده بجانب قلعهٔ النجق روان شد و چون خبر همایون فال وصول رایات بآن دیار [illegible] حصنی بود بموازی فلک البروج و محاذی [illegible] اهل قلعه در اضطراب افتاده تاروچشکش بیرون فرستادند و حضرت خاقان سعید بر حال ایشان بخشایش فرموده عنان عزیمت بجانب یورت قشلاق معطوف ساخت و در نوزدهم صفر بقراباغ اران نزول کرد و در این اثنا امیر ابوسعید بن امیر قرا یوسف باردوی اعظم رسیده بشرف بساط بوس پادشاه عالم مشرف گشت و منظور نظر عنایت آمد و آنحضرت زمستان در

قراباغ قشلاق نموده رسل ملوک فرنگ و روم و مصر و شام بدرگاه فلک احتشام رسیدند و باعزاز و اکرام اختصاص یافته خوشدل و شادکام برحسب فرمان مراجعت کردند و پادشاه گردون توان حکومت ممالک آذربایجان را بامیر ابوسعید بن قرا یوسف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید و خاطر اشرف از مهمات آنجا فارغ شد عزم معاودت بطرف خراسان تصمیم داد و در پانزدهم شعبان از یورت قشلاق نهضت فرموده روز دیگر از آب ارس بگذشت و میرزا بایسنغر بتبریز رفته عمارات ترکان را خراب ساخت و اردوی کیهان پوی هفتم رمضان بسلطانیه آمد و ماه صیام در آن مقام گذرانید و حضرت خاقان سعید در روز عید بصلوة و صلات و صدقات اشتغال نمود و حکام فارس و عراق مثل میرزا ابرهیم سلطان و میرزا رستم بهادر و امیر هاشم و امیر چقماق و دیگر سرداران اجازت یافته بولایت خود رفتند و رایات ظفرنشان بجانب دارالسلطنت هرات روان شد و بایسنغر از [illegible] قلعه برسم ایلغار بر اسب باد رفتار سوار شده و آن مسافت دور و دراز را بر سر روز قطع کرده روز هشتم ذی حجه بباغ سفید فرود آمد و در سال مذکور شب پنجم شعبان عالیجناب افادت مآب مولانا جلال الدین یوسف اوبهی در دارالسلطنت هرات از خاکدان دنیا بمنزل عقبی رحلت نمود و همچنین در این سال قدوهٔ ارباب قرائت و حدیث شیخ شمس الدین محمد جزری وفات یافت و هم در این سال سلطان بخت بیگم بنت حضرت صاحبقران مغفور از این سرای غرور بدار سرور رحلت نمود و لاش بنشابور نقل فرمودند و موکب همایون حضرت خاقان سعید بعد از قطع مفاوز و مسالک هشتم ماه محرم سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه بدار السلطنت هرات نزول فرمود و در این ولا از جانب خوارزم قاصدی رسید خبر رسانید که لشکر اوزبک گروه انبوه قصد خوارزم کردند و امیر ابرهیم پسر امیر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده بکات و جوق رفت و خواجه اصیل الدین در ترتیب اسباب حصارداری مرتب ساخته رایت مدافعت برافراخت و عاقبت عاجز شده اوزبک خوارزم را مسخر ساخته غارت و تاراج کردند و غنیمت فراوان گرفته بجانب دشت باز گشتند حضرت خاقان سعید از استماع این خبر متاثر گشت طایفهٔ از امرا و بهادران را بدان حدود فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و ایل و الوس اوزبک در آمده مخالفان را متفرق و پریشان ساختند و در این سال قدوهٔ ارباب عرفان و کمال و سرور اصحاب تقیه و [illegible] امیر سید نعمت الله قدس الله سره وفات یافت و هم در این سال عالیجناب فضایل مآب اسوة المحققین و افضل المتاخرین مولانا رکن الدین محمد الخوافی که مرجع علما و اعلام و ملاذ کبرای ایام بود و خواص مقربان حضرت اعلی خاقانی بملازمت آن موید بتاییدات ربانی افتخار داشتند در ظاهر دارالسلطنت هرات [illegible] جان بشتافت و آنجناب را در علوم عقلی و نقلی لطایف و نکات است و منشیان بلاغت شعار پیوسته از مفتوحات خاطر فیض آثار او اقتباس مینمایند که مخفی از خدمت مولانا پرسید که چرا شما با اهل [illegible] در جواب فرمود که سلسلهٔ ولادت از دو طرف [illegible] رسید میخواهم که یکی سلسله بدست ابوالبشر باشد و دیگر در دست بندهٔ اختیاری [illegible] **ذکر بعضی مهمها**

بایسنغر بطرف استراباد و توجه حضرت خاقان [illegible] بجانب سرخس [illegible] ایلغار و شکار و بیان بعضی حوادث زمان و وقایع بعد از آن [illegible] [illegible] اقتضای آن فرمود که میرزا بایسنغر در ولایت جرجان و استراباد که در ایام سابق تختگاه سلاطین گردون توان بوده قشلامیشی کند و بنابر فرمان امرا و عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش و امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر محمد بیرم ولد امیر الیاس خواجه ملازم رکاب سلطنت انتساب با لشکری بیکران در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایه بصوب مازندران روان شدند و بمقصد رسیده چندگاه در آن ملک بدولت و اقبال گذرانیدند و در این اثنا امیر مضراب ترخان که برادر دیوان حضرت تقدم داشت در سخاوت و بخشش بر معن زایده و حاتم طایی زد [illegible] رحلت نمود و مقارن این حال ایلچیان از جانب عراق رسیده بمسامع علیه رسانیدند که اسکندر برادر خویش ابوسعید را که در ملک آذربایجان نصب فرموده کشته است و بر آن دیار استیلا یافته بهیجان غبار فتنه اشتغال مینماید و در این ولا هوس جانور پرانیدن و شکار کردن بر ضمیر انور مستولی شده آنحضرت در اواسط جمادی الاول بامضاء این عزیمت متوجه ولایت سرخس شده و بمرام آن کار [illegible] برحسب دلخواه قیام نمود و چون از آن مهم [illegible] حاصل آمد بجانب مهنه مبارکه توجه فرموده و شرایط زیارت ملجا و ملاذ اصحاب سلوک و سیر سلطان ابوسعید ابوالخیر کما یجب و ینبغی بجای آورد و در خلال این احوال میرزا الغ بیک از قشلاق بخارا قادم اردوی همایون شده بدولت ملاقات خسرو نامدار و پدر بزرگوار استسعاد یافت و بمواهب پادشاهانه محظوظ و مخصوص آمد و برخصت معاودت که آنحضرت فرمود متوجه ولایت گشت و در این اثنا میرزا بایسنغر که در ملک جرجان قشلاق کرده بود فرزند ارجمند خود میرزا سلطان محمد را باردوی اعلی فرستاد و حضرت خاقان سلیمان مکانی شاهزاده را در آغوش مهربانی کشید و از کیفیت حالات آن دیار استفسار نمود و آن بلند همت [illegible] جواب آن کلمات بعبارت دلپذیر ادا نمود چنانچه آنحضرت از حسن تقریر او تعجبها فرمود و موجب زیادتی مهر و محبت شد و هرگاه که شاهزاده از دور پیدا شدی حضرت خاقان سعید فرمودی که بایسنغر رسید و رایت فتح آیت از حدود سرخس و مهنه در جنبش آمده در اوایل ماه شعبان حضرت پادشاه گردون توان در زمان حفظ و تایید ملک مستعان بدار السلطنت هرات رسیده در باغ زاغان نزول فرمود و میرزا بایسنغر از دیار مازندران باز گشته بدولت ملازمت استسعاد یافت و در این ولا از جانب سمرقند خبر آمد که میرزا عبد الرحمن بن میرزا الغ بیک فوت شد و حضرت خاقان سعید یکی از معتبران دولت را برسم عزا رسانیدن فرستاد و در این سال عالیجناب فضایل مآب حقایق مآب خواجه صاین الدین علی اصفهانی که در علوم حکمی و معقولات مؤلفات دارد در دارالسلطنت هرات رحلت فرمود و در

دار السلطنت هراة رحلت فرمود و در سنه ست وثلاثین وثمانمایه امیر خلیل الله ولد امیر شیخ
ابراهیم شروانی وامیرزاده یارعلی ولد امیر اسکندر بن امیر قرا یوسف که از پدر گریخته پیش او آمده
گرفته و بند کرده بدرگاه عالم‌پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید او را تربیت فرموده در جرگه شا
زادگان منتظم گردانید روزی آنحضرت تماشای کمان رعد که استاد فرج ریخته کرده بود و
چهارصد من سنگ از آن کمان بیرون می‌انداخت سوار شده و در شمال کوه بادل گاه که محل سنگ انداختن
بود خلق بسیار مجتمع گشتند و آنحضرت سواره ایستاده نظاره میفرمود ناگاه امیرزاده یارعلی که
جوانی بود در غایت صباحت و نهایت ملاحت با رخساری زیبا و قامتی جان‌افزا پیدا شد خلایق از نظر
کمان رعد اعراض نموده روی توجه بدان ترکان ناوک‌افکن آوردند حضرت خاقان سعید چون این
صورت مشاهده کرد خاطر خطیرش متغیر گشت و چون بپایگاه فلک اشتباه نزول فرمود امیرزاده
یارعلی را بند کرده بسمرقند فرستاد و در سال مذکور مدرسه رفیع و عمارت منیع که بانو مهد علیا
گوهرشاد آغا در شمال شهر هراة برسر پل انجیل طرح انداخته بود با تمام رسید و شرح تزئین واستحکام
آن بقعه شریفه محرر گشت مکرر العین مشاهده افتد و درین سال امیر خواجه یوسف
که حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و چرقلک از سرحد ری تا حدود تبریز بموجب فرمان حضرت
اعلی خاقانی تعلق باو میداشت وفات یافت ومنصب امیر مشار الیه ببرادرزاده اش امیر محمد میرم
برحسب اشارت علیه مفوض گشت وهم درین سال از جانب شیراز مبشری آمده بمسامع اشرف
اعلی رسانید که حق سبحانه عوض ابراهیم سلطان میرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان را پسری ارجمند
ارزانی داشت و بمیرزا عبدالله موسوم گشت و در سال مذکور میرزا علاء الدوله زینب سلطان
بیگم دختر امیر بایدکار شاه ارلات را بنکاح شرعی بحوالت و طوی پادشاهانه بعظمت واقع شد و دیگر از وقایع
آنکه میرزا محمد جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن صاحب قران مغفور امیر تیمور گورکان
که بعز مصاهرت حضرت خاقان سعید مشرف بود جهان فانی را وداع کرده بکرات الکا امیر محمد در
کدا ارو تکی هزارت باو مفوض بود از این سرای پرملال ارتحال نمود و حضرت خاقان سعید منصب او را
بپسر رشیدش سلطان ابوسعید ارزانی داشت و در اواخر این سال از جانب آذربایجان خبر آمد که امیرزاده
حاجی مدان شاه محمد ولد قرا یوسف را بقتل رسانید **ذکر شمه از مناقب شاهزاده عالیشان میرزا
بایسنغر و وفات آنجناب در جوانی و ایام شباب** غیاث السلطنت والدین بایسنغر
شهریاری بود قدرت آثار و کامکاری بود باحشمت و اقتدار بغایت کریم و دلاور خوش‌طبع و ذهن
از ابکار افکار ممتاز و مستغنی و بنا بر ذکاء ذهن و استقامت فکر و حسن خلق اقبال بحلی
بیت خسرو تاج بخش تخت نشان ؛ برسر تاج و تخت گنج فشان ؛ معدلت شعاری که بنشر عدل و احسان
و بث جود و احسان لوای مفاخرت برافراخت و ذکر جمیل و ذخایر فضل جلیل
را مقصد توجه همت ساخت بیت سراز کوی نیک‌اختری برزده ؛ بر نیک‌اختری فال اختر زده ؛

رعیت‌پروری که در زمان دولت او در خانه هیچکس جز باد باز نمیکرد و عدالت گستری که در ایام
حشمت شهباز جناب چون پروانه بیرون نمیشد بیت رسم انصاف در جهان آورد ؛ عدل را بر سر جهان
آورد ؛ در مجلس بزم ابری بود که گوهر بار و در میدان رزم تیغ کارنامه رستم و اسفندیار بود
چمن دولت خویش جز نهال بر و احسان نمی‌نشاند و صحایف آمال ارباب احتیاج و اهل سؤال جز رقم
عنایت و اعانت نمیخواندند و با این همه صفات رضیه و سمات مرضیه پیوسته اوقات عزیز او مصروف
مجالست ارباب فضل و کمال بودی و در انجاح مآرب این طبقه لحظه اهمال و اغفال نفرمودی همت
عالی آنجناب نسبت باصحاب هنر در اطراف بحر و بر منتشر گشت و مانند صبای جهان‌پیما باقاصی و
ادانی اهل عالم رسید فضلا و علما و هنرمندان و پیشه‌وران از اقصای اقطار بلاد و امصار روی
بدرگاه پادشاه سپهر اقتدار آوردند و از موائد خوان کرم آن ولی النعم بحظ تمام بهره ور و محظوظ
آمدند ملوک و سلاطین با ابهت و شوکت از استماع و مشاهده عظمت و حشمت و فر و شکوه
شهریاری و انتظام امور جهانداری آنجناب انگشت تحیر بدندان تعجب گرفتند و چون اعتنا و حسن
اهتمام آن شهریار عالیمقام مولانا شمس الدین هروی شاگرد مولانا معروف خطاط بغدادی بمرتبه
رسید که مبصران جهان بسیاری از خطوط او را نوشته یاقوت مستعصمی پنداشته بهای گران
خریدند و مولانا جعفر تبریزی و شاگرد او مولانا اظهر در شیوه نسخ تعلیق خط نسخ بر تحریر و کتابه
خواجه میرعلی کشیدند و مولانا شهاب الدین عبدالله بخیل شش قلم نوده در هفت کشور بحسن
خط علم شدند و مذهبان و نقاشان در تذهیب و تصویر کار بجایی رسانیدند که مزیدی بر آن متصور
نبود مجلدان و زرگران و درودگران و خاتم‌بندان در نازکی و لطافت صنعت چندان سعی و کوشش
نمودند که در خاطر خیال بشر نگنجد القصه شاهزاده عالیجناب با وجود اتصاف بفضایل نفسانی
و خصایل ملکی بشرب مدام شغف تمام داشت و مانند لاله زمانی بی پیاله بسر نمیبرد و صبوح را
بغبوق و غبوق را بصبوح متصل میساخت از مخبری صادق القول استماع افتاده که چون میرزا
بایسنغر بسن رشد و تمیز رسید فرمود تا بنظر احتیاط در زایچه طالع همایونش نگریسته احکام
نویسند علمای نجوم بموجب فرموده عمل نموده آنچه اوضاع فلکی و انظار سعد و نحس معلوم کردند
و در رسالت تحریر کشیدند و در مناسب مسعود بعرض رسانیدند میرزا بایسنغر از منجمان پرسید که
عطیه چند خواهد بود ایشان جواب دادند که بیت عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش
از هر عطیه که دهد عمر بهتر است ؛ تا این قدر میدانیم که تا ایام الحیوة شرف و اقبال ملازم ذات
فرخنده صفات خواهد بود و هرگز غبار ناکامی و ملال بر حاشیه ضمیر انور شهریار کامکار نخواهد
نشست شاهزاده بار دیگر نوعی استفسار نمود و منجمان همین جواب گفتند میرزا بایسنغر فرمود
که صورت راستی در میان آرید آنچه معلوم شماست از قضیه عطیه با من بگویید و هیچ اندیشه
مکنید چون الحاح شاهزاده از حد تجاوز نمود واقفان دقایق حسابی را چاره نماند معروض داشتند

که ایام زندگانی پادشاه قریب بچهل سال خواهد رسید میرزا بایسنغر از این سخن غمناک گشت و بعد
از آن بمضمون این بیت عمل مینمود بیت چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه ؛ تشخیص کرده ایم
و مداوا مقرر است ؛ حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف آنجناب بدید آمد و اطبای حاذق
هرچند منع میفرمودند مفید نمی‌افتاد و از جام نشاط و ساغر انبساط جرعه کم نمیکرد و غذا بقدر
امساک تناول میکرد تا ضعف بر طبیعت استیلا یافته در صبح شنبه هفتم جمادی الاول از این
خاکدان دنیا روی بجنة المأوی نهاد مدت زندگانی آنجناب سی و هفت سال و چهار ماه بود
حضرت خاقان سعید از استماع این خبر هایل آشفته خاطر و پریشان دل گشت و فکرت و حیرت
و دهشت و حیرت بر ضمیر انور آنحضرت استیلا یافت و در آن صبح صحیفه روز حشر در نظر ملکوتی
عید و علامت قیامت پیش از نفخ صور بر صفحات روزگار ظاهر گردید حضرت اعلی خاقانی بباغ
سفید قدم رنجه فرمود و فرمان داد تا بآیین شرع مبین تجهیز و تکفین شاهزاده تازه‌بین پرداختند
و چون نعش غفران‌مآل تکمیل یافت و در آنجا نماز گذاردند و آنحضرت در باغ توقف نموده امرای
عظام و اکابر و اشراف ایام نعش را برداشتند و در آن اوقات دار السلطنت هراة چنان معمور بود
که زیاده از آن در حوصله تخیل نگنجد از درون باغ تا بمدرسه گوهرشاد آغا که حالا مدفن شاهزاده آن
دور دیده مردم ایستاده بودند و ازدحام بمرتبه نمود که هرگز هیچکس قریب بآن یاد نداشت
و مجموع خواص و عوام تغییر لباس کرده سیاه‌پوش شدند و تابوت شاهزاده را در هودج و محفه
نهاده با آیین و عظمت هرچه تمامتر بمدرسه مذکوره رسانیدند و در گنبد عالی آن بقعه شریفه
مانند گنج بخاک سپردند تغمده الله بغفرانه واسکنه فرادیس الجنان و مدت چهل روز
حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته براسم تعزیت قیام نمود و سادات عظام و علما و ائمه
و اشراف و موالی و ارباب و اهالی مجلس همایون حاضر میشدند و هر روز ختمات بجای آورده اشیا
و اطعمه گوناگون بمردم میدادند و شعرا مرثیه گفته بعرض میرسانیدند و از آنجمله مولانا سیف الدین
نقاش ترجیع بندی بس غرا انشا فرموده که مطلعش اینست بیت چندانکه چرخ گشت بدوران روزگار
نقش وفا نیافت در ایوان روزگار ؛ و بند این ترجیع اینکه بیت شهزاده بایسنغر عالیجناب کو
جمشید تاجدار و افراسیاب کو ؛ و یکی از افاضل در تاریخ وفات شهزاده بایسنغر فرموده که
بیت سلطان سعید بایسنغر بحرم ؛ گفتا که بگو با اهل عالم زجرم ؛ من رفتم و تاریخ وفاتم اینست
بادا بجهان عمر درازتان پدرم ؛ و چون چهل روز بر این واقعه هایله بگذشت حضرت خاقان سعید فرمود
تا خلایق لباس سوگواری بینداختند و بدستور سابق جامها پوشیدند و آنحضرت فرمان داد تا مرکز
شاهزاده را علی قدر احوالهم میان ورثه قسمت کردند میرزا بایسنغر را سه پسر بود رکن الدین میرزا علاء الدوله
و قطب الدین میرزا سلطان محمد و معز الدین میرزا ابوالقاسم بابر بهادر و این هر سه شاهزاده بپایه سریر
سلطنت نشاندند اما تفصیل شرح احوال هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت

خاقان سعید ولایاتی که بسیورغال آنجناب میرزا بایسنغر بود بفرزند ارجمند میرزا علاء الدوله ارزانی
داشت و فرمود که نادره یوتاق بزرگ بجای پدر مهر زنند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابوالقاسم بابر را طوق
و مرسوم معین نمود و میرزا محمد جوکی بموجب فرمان همایون بگرمسیر و قندهار رفته بود خبر وفات
برادر استماع نموده بازگشت و بتقبیل انامل فیاض سرافراز گشته ناله و فغان برداشت و حضرت
خاقان سعید او را بنصایح پادشاهانه تسکین و تسلی داد و بعد از وفات شاهزاده عالیجناب مغفرت
مآب میرزا بایسنغر بچند روز مولانا اعظم اقدم قدوة العلما و فی العالم مولانا فصیح الدین علاء
که معتقد فریقین و جامع مذهبین بود در دار السلطنت هراة وفات یافت و او را با این تمام بگازر
گاه بردند و در مزار فایض الانوار شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری قدس الله تعالی سره دفن
کردند و چون خبر وفات میرزا بایسنغر بسمرقند رسید میرزا الغ بیک شرایط تعزیت بتقدیم رسانید
و چندان توقف نمود که امرا که بمغولستان رفته بودند مظفر و منصور بدرگاه عالم‌پناه آمدند و
هنگام بهار پای مبارک در رکاب آورده عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و از امرا و
اکابر سمرقند شیخ الاسلام خواجه عصام الدین و خواجه فضل الدین کشی و خواجه فضل الله ابو اللیثی
ملازم میرزا الغ بیک بخراسان آمدند و نوزدهم ماه مبارک رمضان شاهزاده عالیجناب بدستبوس
خسرو کامیاب مفتخر و سرافراز گشت و آنحضرت فرزند سعادتمند را دید جراحت فراق غیاث
السلطنت والدین میرزا بایسنغر تازه شد و اعیان ماوراء النهر نیز بشرف ملاقات استسعاد
یافته ملحوظ نظر عنایت و احترام گشتند و باعزاز و اکرام مخصوص آمدند و میرزا الغ بیک چنانچه
رسم تعزیت باشد آش عظیم ترتیب نمود و ختمات کلام مجید بجای آورده چون هلال عید صیام چهره
خوبی بخاص و عام نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا آش بزرگ مرتب ساختند و بانوی عظمی گوهر
شاد آغا انواع تکلفات پادشاهانه مهیا کرده اینج بود و چند روز پیوسته باطعام خواص و عام
قیام نموده آمد و حضرت اعلی خاقانی میرزا الغ بیک را با انعام و اکرام معزز و موقر ساخته و اکابر
ماوراء النهر بتشریفات فاخر نواخته رخصت انصراف داد و شاهزاده در بیستم شوال متوجه
سمرقند شد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمایه خواجه غیاث الدین سید احمد خواجه نظام الدین
احمد ملخودی بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید مشرف گشت و آنحضرت زمام حل و عقد
امور دیوانی را بخواجه مشار الیه رجوع فرمود و او درمیان مردم بخواجه سید احمد شیرازی
اشتهار داشت و پیشتر امیر خلیل الله شروانی که نسبت باین خاندان سوابق اخلاص بلواحق اختصاص
موکد داشت از محمود آباد شروان عرضه داشتی مصحوب خالی بردی بپایه سریر خلافت مصیر فرستاد
مضمون آنکه اسکندر قرایوسف چون بر مملکت شروان مسلط و فرمان روا شد قصد شروان کرده
و اکنون بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول است اگر حضرت اعلی خاقانی پرتو توجه و التفات بدفع
این خار دهر نخواهد انداخت مجموع این ولایت ویران خواهد ساخت و از حرث و نسل اثر نخواهد گذاشت

باقی رای صواب‌نمای خاکراست و آنحضرت مصلحت ملکی را دید که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشد
ذکر توجه خاقان سعید بجانب آذربایجان نوبت سوم چون تسلط اسکندر بار دیگر بر مملکت آذربایجان
و تعرض لشکر ترکمان بلاد شروان مسموع پادشاه عالمپناه گشت انفعالی بر مزاج اشرف
گران آمد و عزم انتقام جزم فرمود امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که صلاح در توقف است و تعلل
در قبول نفع امیر جلال الدین فیروزشاه در خلوت عرض رسانید که چون میرزا بایسنغر از میان رفته
مردم گمان چنان داشتند که عجز و ضعف بحال لشکر منصور راه یافته اکنون اگر نهضت
حشمت بهر طریق که باشد باید فراشت و هیچ وجه تاخیر و توقف جایز نباید داشت حضرت خاقان
سعید صواب دید و عرض امیر مشارالیه را بسمع قبول تلقی نمود و تواچیان فرستاد که از اقصی ما وراء
النهر و ترکستان و هندوستان و از خوارزم تا سیستان و مجموع دیار خراسان و عراق و فارس
و کرمان بیلچار معین لشکرها روی توجه بدرگاه عالم‌پناه نهاده در ظل اعلام نصرت انجام جمع
گردند و سپاه بیقیاس از اطراف و اکناف حمد شدید القوة و اولی باس شدید در جنبش آمدند و آنحضرت
امیر فیروزشاه را بضبط و حکومت دارالسلطنت هراة سرفراز ساخت و صاحب اعظم امیر علی شغانی و
خواجه رمضان توقف را جهت تنسیق امور دیوانی بگذاشت و بتوفیق ربانی در دوم ربیع الثانی
از مستقر عز و شرف روان شد و در راه چنانچه معهود آن شهریار نیکو اعتقاد بود بزیارت
قبور مشایخ و اهل الله شتافته استمداد همت میفرمود تا باخر جمشید و حشمت فریدون بحدود
ری رسید و در روز نوروز حکام و سرداران باردوی همایون می‌پیوستند و در آن ایام برف و باران
و شدت سرما بمرتبه انجامید که راکب و مرکوب را مجال حرکت نماند امرا و اعیان بتقدیم مشورت صواب
دیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق در ملک ری نماید باتفاق این صورت بعرض همایون رسانیدند
و آنحضرت عرض ایشان را بسمع رضا اصغا نمود و فرمان جهان مطاع صدور یافت تا لشکریان قوریاسا
بسته یراق قشلاق کنند و سپاه ظفرپناه بموجب فرموده عمل نموده در آن زمستان از ابوار دشکیر
خلاص شدند و چون اسکندر ترکمان از توجه خاقان بلندمکان خبر یافت تا سرحد ارزنگان از
مملکت آذربایجان بیرون جست و کلانتران آن دیار روی بدرگاه عالم‌پناه آوردند و امیر
خلیل الله شروانی نیز باردوی اعلی ملحق شد و پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و مقدم
او عز قبول یافته بانعام و اکرام و اعزاز و احترام مخصوص گشت درین اثنا امیر جهانشاه بن امیر قرا
یوسف بر صحیفه سعادت و اقبال متوجه کعبه آمال گشته بصنوف عنایت و عواطف اختصاص
یافت و درین ایام که پادشاه خجسته پی بود تا یمن فریدون وکی در قشلاق ملک ری اقامت داشت
میرزا ابوالفتح ابراهیم سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق بود بعارضه چند روزه مبتلا گشت
عاقبت مرغ روح آن شاهزاده خجسته صفات از قفص کالبد عنصری بجانب شاخسار طوبی پرواز نمود
رحمة الله علیه و این واقعه عظمی در چهارم شوال سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمایه روی نمود و آن سعادتمند

بعد

بحسن مکارم اخلاق افسر سر آمد ملوک آفاق بود و عنایت و اهتمام بسیار درباره اهل فضل و
کمال داشت و پیوسته محبت و مودت این طایفه گرامی بر لوح ضمیر می‌نگاشت و بیمن عنایات آن پادشاه
هنرپرور مولانا اعظم اقدم قدوه فضلاء العرب والعجم مولانا شرف الدین علی یزدی بتالیف ظفر
نامه پرداخته چنان نسخه را که آن جید و امجاد دیدند فن تاریخ و امثال یومنا هذا هیچکس ترتیب آن
نشان نداده یادگار گذاشته القصه چون حضرت خاقان سعید از این واقعه جانگداز که در شیراز
حادث شد خبر یافت آتش در خرمن ثبات و وقار زده و قلق و اضطراب بسیار نمود و شرایط تعزیت بتقدیم
رسانیده دست در عروه وثقی شکیبائی زد و بمقتضای رضای ربانی و اراده سبحانی نهاده حکومت ملک
فارس را بخلف صدق شاهزاده مغفور میرزا عبدالله با وجود آنکه در صغر سن بود ارزانی داشت
و تمام اختیار آن ولایت در قبضه درایت و کفایت شیخ محب الدین ابوالخیر باز گذاشت و مقارن این
حال امیر ناصرالدین خاوندشاه بن امیر داود شاه برادر امیر جلال الدین فیروزشاه که بعد از میرزا رستم
حکومت اصفهان تعلق باو میداشت در قشلاق ری روی بعالم آخرت آورد و نعش او را بهرات برده
در خطایا دفن کردند و در سوم رمضان ملک منان جناب میرزا رکن الدین علاء الدوله را بدیدار
فرزندی مسرور و شادمان گردانید و بمیرزا بایسنغر موسوم گشت و طوی سنگین کردند ذکر وباء
طاعون که در دارالسلطنت هرات و مضافات آن واقع شد دارالسلطنت هراة
بلطافت هوا و عذوبت ما از سایر بلاد دنیا ممتاز و مستثنی است و پیش از این واقعه عظمی و بلیه کبری
از طاعون و وبا و سایر مفاجات بعنایت باری سبحانه و تعالی محفوظ و محروس بوده و امثال اینها مورد در
اینجا بوقوع نپیوسته ناگاه در سالی که در تاریخ آن از لفظ دل خراب استفاده میشود اعنی سنه
سبع و ثلاثین و ثمانمایه در ماه جمادی الاول موافق اوسط حوت علت طاعون در نفس شهر و بیرون
و بلوکات پدید آمدن گرفت و بر بدن هرکه از آن ماده فاسد چیزی ظاهر میشد در جوف زمین او
را نهان می‌بایست گشت خلایق را چون هرگز چنین مثل آن پیش نیامده بود در مقام دهشت
و حیرت ماندند و روز بروز این مرض در ازدیاد پذیرفت تا حمل و ثور شیوع یافت ناگاه کسی در
تب محرق گرفتار آمد و معتاد بخودی گشت یا چشمش بر عضوی از اعضای او پدید آمد و بعد از
یکدو روز رحلت میکرد و جمعی کثیر از مردم شهر و بلوکات و قری و قصبات جلاء وطن اختیار
کردند و اکثر بلایت باز آمدند مخفی نبود از مشاهیر ایام در دارالسلطنت هراة که او را سوفیه
بود پای میکنند که از قضا یاد بحقیقه گذشته و این خبر دادی پیش از وقوع این بلیه و محنت
نزد خاکرچه که شیخ رفته گفت ای قاضی سلطان دوش خواب واقعه دیدم که جمعی زنگیان باین شهر در
آمدند و آب دهن بر روی مردم می‌افکندند و بر هر کس که آب دهن ایشان میرسید بیمار میشد
و بر روی من نیز انداختند از قضا سوفیه بعد زمان چند روز با دیگران در سفر آخرت موافقت نمود
و مسموع این حال بمرتبه رسید که یک روز از خلق بلده و بلوکات ده هزار کس فوت شدند العهده

علی الراوی گویند که حکام بر دروازه‌ها کسان گماشته تا اعداد موتی کنند چهار هزار و هفتصد و
بشمار درآمد که یک روز از شهر بیرون برده بودند تا آنکه حالا آن برپشت و بر الاغان بار کرده
بدر می‌آوردند و درین اثنا جناب ولایت مآب ارشاد انتساب عرفان پناه کرامت دستگاه شیخ زین
الملة والدین الخوافی در باب دفع وبا دعا فرمود و بعد از خواهش بر زبان مبارکش طاعون ظاهر شد
برحمة ایزدی پیوست از بعضی ثقات استماع افتاده که در آن اوان جناب حقایق پناهی سرور ارباب
وجد و عیان شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره در بعضی عمارات گازرگاه انزوا داشت و مادام
امروز که شیخ الملة والدین الخوافی دعا فرموده بخدمت شیخ بهاء الملة والدین عمر رفتیم و آنجناب در
مراقبه بود ناگاه سر برآورده بر زبان خجسته بیان گذرانید که غضب الهی درین اوقات بمرتبه ایست
که هرکس دست بخلاف اراده بر میدارد از پای در می‌آید و هر که زبان میگشاید مضمون کلمه کل لسانه
بروی صادق می‌آید و چون از آن مجلس بیرون آمدیم شنیدیم که بر زبان همایون شیخ زین الملة والدین آن
مرض طاری گشته مشرف بهلاک است و آنجناب در شمال شهر در جنوب عیدگاه مدفون است و جناب
دستور اعظم الوزرا صفی العالم غیاث الدین پیر احمد الخوافی بر سر آن مزار مورد الانوار عمارة عالی ساخت
و مزارع خوب و مستغلات مرغوب بر آن موضع وقف نموده درین تاریخ که سنه تسع و تسعین و
ثمانمایه هجریست نبیره آنجناب شیخ فضل الملة والدین که بمکارم اخلاق و محاسن آداب و افعال
و اعمال مرضیه و حسن معیشت و لطف طبیعت و وجود سماحت متصف و متحلی است در آن بقعه
متبرکه شیخ و متولی است و بضیافت صادر و وارد که عجیب و غریبی می‌پردازد و سفره و نعمت پیش وضیع
و شریف می‌اندازد تقبل الله تعالی منه القصه طاعون از شهر هرات بدیگر خراسان در آن عرصه [illegible]
فرو رفت و یکی از آن قاضی ... الدین محمد بن قاضی قطب الدین عبدالله الامامی بود و خدمتش در ماه
شوال انتقال نموده در مزار گازرگاه مدفون است و مولانا ضیاء الدین نورالله الخوارزمی که قطب و
جامع جمیع هراة بود در صنوف علوم مصنفات داشت هم درین ماه وفات یافت و او را نیز در گازرگاه بخاک
سپردند و همچنین جناب معلی نصاب مولانا زاده شمس الدین محمد بن الامام الهمام قدوة ارباب التحقیق
و اسوة اصحاب التدقیق العالم النحریر باعتقاد الصغیر والکبیر مولانا سعد الملة والدولة والدین
التفتازانی در شانزدهم ذی قعده بسرای جاودانی رحلت نمود و جناب افتخار الوعاظ والائمه صحیفی مولانا
جلال الدین قاضی محتسب که مردم را از بیرون رفتن منع میفرمود از آن ورطه خود بیرون نرفت و خواجه
عبدالقادر که از جمیع فنون حظی وافر داشت و در علم ادوار و فن موسیقی سرآمد اهل دوران بود
مدتها ملازمت سلطان احمد بغدادی کرده سلطان پیوسته او را بابا عزیز خطاب میکرد و در بستن
نقش و عمل بدیل و نظیر نداشت و در بین ولایات مثل شهرستان بدنا و علت طاعون از عمل معزول شده
روی بعالم آخرت نهاد و همچنین دیگر اعیان و اشراف که ذکر ایشان بتفصیل در معرض اسراف میشود
رحلت نمودند [illegible]

آن را شنیده و بر فوت اکابر و اصاغر آنجا اطلاع یافته خاطر شریف او بغایت ملول و محزون شد و حکم
فرمود که مکاتیبی که از جانب خراسان آید هیچکس سر آن نگشاید و مطالعه جسارت ننماید تا موجب
ملالت گردد که خاطر همایون پریشان شود و همچنان سر بسته بحضرت آورده و بمعتمدی سپارند و بر موجب فرموده
عمل نمودند و در یورت قشلاق از جانب شیراز خبر آمد که مرتضی ممالک اسلام و سرور اعاظم امیر نور الدین
محمد ولد استاد بشر و عقل حادی عشر امیر سید شریف الجرجانی تغمده الله بغفرانه تسلیم قابض ارواح
نمود حضرت خاقان سعید مسلمیات و سیورغالات سید مرحوم را بار دیگر گرامی او ارزانی داشت
و همچنین بسامع علیه پیوست که امیر الیاس خواجه که در قصبه زادگان که بر رسم سیورغال تعلق باو
میداشت و بنابر عرض توقف نموده بود فوت شد و آنحضرت موضع زادگان را بامیر سید شریف
پسر امیر مرحوم عنایت فرمود ذکر توجه رایات نصرت آیات از یورت قشلاق بجانب قراباغ اران
و مقیم بودن چندگاه در آن خجسته مکان و مراجعت نمودن بجانب خراسان و بیان فتحی
که در زمان اقامت و زمان مراجعت روی نمود سنه ۵ حضرت خاقان گردون
توان در موسم بهار از یورت قشلاق ری حرکت آمده از قزوین و سلطانیه و زنجان گذشته در
اوجان نزول فرمود و اعیان و متعینان تبریز بعزم بساطبوس باردوی همایون پیوسته عواطف
و مراحم بیکران شامل حال ایشان گشت و حضرت خاقان سعید بطرف تبریز میل فرموده تابستان
و تیرماه آنجا بدولت و اقبال بگذرانید و در اوایل زمستان متوجه قراباغ شد سایر حضرت آنجا
در آنجا اسباب اقامت فصل شتا از قوریها و غیر ذلک ترتیب دادند و در آن یورت امیر بایزید
تیلو که از اعیان امراء ترکمان بود بخدمت حضرت خاقان سعید مبادرت نموده بلطف و عنایت
بی پایان مستظهر و شادمان گشت و بعد از رسیدن او امیرزاده شاه علی ولد امیر شاه محمد
بن قرا یوسف از ترس خود امیر اسپند روی گردان شده ملتجا باستان دولت آشیان آورد و آنحضرت
درباره او کمال شفقت و تلطف بظهور رسانید و در خلال این احوال میرزا محمد جوکی که از قشلاق
ری برحسب اشارت علیه در عقب امیر اسکندر رفته بود بشهر ارزنجان رسید و دختر امیر
قرا عثمان را باذن و رضاء ولی خواسته و بنابر فرمان بازگشته بموکب همایون پیوست و بتقبیل
قوایم سریر اعلی استسعاد یافته عرضه داشت که چندانکه تفحص نموده شد از اسکندر اثر و خبر پیدا
نشد و حضرت خاقان سعید حکام و سرداران که از اطراف آمده بودند رخصت انصراف ارزانی
داشت امیر نصرة الدین خلیل الله عازم شروان شد و امیر علی اتابیک بشکی رفت و امیر بایزید بسطام
یوغان و امیر اسپهبد بتالش مراجعت نمودند و حضرت خاقان سعید جناب معلی نصاب شیخ نورالدین
محمد بن شیخ مرشد الدین جنید گازرونی را بدیار روم پیش سلطان مراد فرستاده پیغام داد که
واهب نعمت و آلاء بر وسیع با ارتفاق داشته و الوای شوکت ما را بفرق فرقدان برافراشته و اکنون
[illegible]

بظهور میرسید و چون موکب همایون بقصد او حرکت نماید چون پشه از پیش باد صرصر فرار میکند و توقع آنکه اگر بدیار رستمدار رسد او را گرفته و بند کرده بدرگاه فلک اشتباه فرستند و در اثناء این اوقات از جانب خوارزم ایلچی امده عرضه داشت که ابو الخیر اغلان ناگاه از جانب دشت بحدود این ولایت رسید و امیرزاده سلطان ابراهیم ولد امیرشاه ملک تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و رعیت بضرورت شهر تسلیم نمودند و لشکر اوزبک خوارزم را غارت تمام کرده بوطن خود بازگشتند و درین ولا حضرت خاقان سعید بجانب گرجستان ایلچی فرستاده اسیران مسلمانان را از کفار طلب داشت ملک گرجستان بقدم انقیاد پیش امده بدرگاه عالمپناه روان کرد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تنظیم امور مملکت آذربایجان فراغت یافت و اسکندر ترکمان از تیرگی رای و ... خیالات نهان گشت آنحضرت عزم معاودت تصمیم داده و در یازدهم شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه بسعادت و اقبال از قراباغ اران نهضت نموده بطرف اوجان روان شد و از جسری که سابقا بفرمان بر آب ارس بسته بودند شاه و سپاه عبور نمودند و در شعبان سال مذکور خواجه وفات یافت آورده اند که روزی خواجه سیدی احمد بخانه مولانا فصیح الدین خوافی که چند روز در دیوان میرزا بایسنغر بهادر امده بود مولانا و مشار الیه طبقی چند تتماج بدینه حاضر کردانید خواجه سیدی احمد چون در ماکولات تکلف بسیار میفرمود در آن طبقها نگریسته و روی بمولانا فصیح الدین آورده گفت ای عزیز مرد مرحام خورند و چنین خورند و دست خواجه بر طبقی رسید مقداری آش بر دستار خوان ریخت و در روز دیگر هم خود بر سر دیوان حاضر شدند مولانا فصیح با حاضران گفت که دیروز خواجه سیدی احمد بوثاق ما امد و دستار خوان ما از آش چرب کرد آنید خواجه مشار الیه گفت که مولانا را خاطر جمع باید داشت که چندان روغن بر سر آش نبود که بر عکس آن دستار خوان چرب شود و چون خبر فوت خواجه سیدی احمد بخراسان رسید مولانا فصیح الدین خوافی که شغل از هنگ وزارت می نمود متوجه اردوی اعلی شد و نوکران میرزا علاء الدوله که از جانب عراق با خدمت مشار الیه می امدند در ولایت ساری باو دچار شده خدمتش را بند کرده بهرات بازگردانیدند و حضرت خاقان سعید زمام حکومت ولایت آذربایجان را در قبضه اقتدار امیر جهانشاه بن میر قرا یوسف نهاده و او پیشکشهای خسروانه بموقف عرض رسانید و آنحضرت امیر جهانشاه را باسب و زین و زر و افسر و کمر و چهار قبه طلا و دیگر تنسوقات دل افروز معزز و محترم کردانید و نوکران او را بتشریفات فاخر سرافراز و مفتخر ساخت و موکب ظفر نشان بجانب خراسان روان شد و میرزا علاء الدوله استقبال فرموده بدو ازده روزه راه در بایجان بهراة رسید و میرزا محمد جوکی شتافت امده و رایت آفتاب پیکر خاقان هفت کشور منازل پیموده دوم ربیع الثانی بدار السلطنت هراة نزول اجلال فرموده و دو سال آن بود امتداد یافت اشراف و اعیان خراسان بتخصیص ساکنان مرکز دولت و معرکه سعادت یعنی بلده فاخره هراة رسم پیشکش و نثار بتقدیم رسانیدند و درین سال امیر علی سلطان ولد امیر جلال الدین

فیروزشاه که در دیوان میرزا محمد جوکی مقدم برادرزاده دیگر بهم میرزا از این دار ملال ارتحال نمود و حضرت خاقان سعید بوثاق امیرزاده مرحوم رفته امیر فیروزشاه را تعزیت رسانید و بموعظت و نصیحت حزن وانده او را زایل کردانید درین سال والی هرموز پادشاه سیف الدین بواسطه مخالفت و تسلط برادر کهتر خود ملک فخر الدین توران شاه از جزون هرموز بیرون امده التجا بسریر اعلی آورد و بتجمل و زیب تمام و استعداد لاکلام از عقود جواهر و لآل و نفایس مرصعات متلالی و نقود و طلاء بسیار و اقمشه بیشمار و اسپان رهوار بهراة رسید و بواسطه امراء عظام امیر نورالدین و صدارت چند کاه که ملازمت نموده امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه ملتمس او را بعز رسانیدند که خدمتش بطلب مدد و لشکر روی بدین درگاه نهاده است حضرت خاقان سعید بر مقام تربیت پادشاه سیف الدین آمده طبل و علم و خیل و حشم با وارزانی داشت و بتشریفات کرانمایه او را بنواخت و نوکرانش را بدینار و درم سرافراز ساخت و امثال و احکام بحکام عراق و فارس و کرمان ارسال نمود که با لشکرها متوجه هرموز شوند و جزیره جرون را مع توابع و لواحق از دست ملک توران شاه انتزاع نموده پادشاه سیف الدین را بر سریر حکومت بنشانند و آنحضرت والی هرموز را نوبت دوم باسب و کمر و صنوف انعامات دیگر معزز و موقر ساخت و مجموع ملازمان او را عنایت و رعایت فرمود و پادشاه سیف الدین در هفتم ذی الحجة الحرام رخصت یافته با شاهزاده و احکام خرم و شادمان متوجه فارس و عراق شد و مجموع سرداران آن ولایت بمضمون فرمان جهان مطاع عمل نموده لشکرها جمع آورده ند و باتفاق بجانب هرموز در حرکت امدند ملک توران شاه چون از هجوم سپاه قیامت بهیبت آگاهی یافت و سیلاب بلا را بر جزیره جرون محیط دید چاره جز آن ندانست که بذل اموال آن فتنه را تسکین دهد و نقود و جواهر و نفایس بحر و کان را که در جزیره جرون و خزینه او مخزون بود و قاید عرض و ملک خویش سازد و بحسن تدبیر کشتی حیات خود را از غرقاب جان بساحل نجات رساند و چون رای او برا چنین قرار گرفت حکام ولایت فارس و عراق را بخدمات شایسته و کلمات بایسته تسکین داد و بعضی از ارباب عمایم را بدرگاه پادشاه جهان پناه فرستاده و فرستادگان بدار السلطنت رسیدند و امرا و ارکان دولت را وسیله ساخته کلمات ملک توران شاه که مشتمل بود بر مسکنت و استکانت بعرض رسانیدند ملخص پیغام و عرضه داشت آن بود که ابا و اجداد بنده پیوسته امیدوار و پیوسته در زمره خدمتکاران و هواخواهان آن خاندان عظیم الشان انتظام داشته اند و مخدوم و برادرم پادشاه سیف الدین نسبت ببنده بزرگوار که چند نوبت بطواف بیت الله الحرام مشرف شده و بزیارت مرقد رسول علیه الصلوة و السلام بجای آورده غرور و رند بد و حرمت ابوت بر طاق نسیان نهاده دست انجناب را از تصرف ملک کوتاه کردانید و قاعده ظلم و بیداد که درین دیار معهود بود معتاد بنیاد نهاد و مجموع رعیت از جور و ستم او بجان امده و ناله و افغان باسمان رسانیدند و روی از طاعت او تافته آن بیداد که ناشی شده در اطراف ولایت تغییر تمام برخاست و نزدیک بآن رسید که

ملک موروث بیگانگان مدخل نمایند اشراف قبایل و رؤسا و عرب از بنده بزرگوار التماس کردند که باز دیگر با مور مملکت و انتظام احوال سپاهی و رعیت التفات و اهتمام نماید و انجناب از مباشرت شغل حکومت بکلی اعراض نموده بود و متوجه درگاه احدیت گشته بتکفل آن مهم بنده را اشارت فرمود و اکنون بنده جان باقبال حضرت خاقانی و صواب دید بنده بزرگوار تمام و باتفاق لشکر و سکنت شعار والی این ولایت است و استادگان پایه سریر اعلی را باضعاف و آلاف دستور پیشتر باج و خراج و فرمان بردارم و هرچه دارم از ملک و مال بنواب حضرت می سپارم و امیدوارم که بنده کمینه و دعا گوی موروثی را بخدمتکاری قبول فرمایند و بحنان فرمایند که آن غدار که با بندگان معامله بتقدیم رسانیده التفات ننمایند و انچنان با عرضه داشت ملک توران شاه جواهر بیشمار و درر آبدار و غرایب و نفایس بسیار که برسم نثار و پیشکش فرستاده بود بنظر کیمیا اثر رسانیدند و امرا که متحرک بودند بایصال پیلاکات و تبرکات تسکین دادند حضرت خاقان سعید چون بر مضمون عرضه داشت و تنازعه امیر پادشاه و توران شاه اطلاع یافت بروی ترحم فرمود و فرمان همایون بجانب عراق و فارس فرستاد که لشکرها دست تسلط از تخریب عرصه هرموز باز دارند و گوشه از نواحی حوالی هرموز را که مصلحت دانند بدیوان پادشاه سیف الدین گذارند امراء فارس و عراق که مال بسیار از پادشاه و توران شاه بر سبیل ارتشا گرفته بودند بهانه میجستند که دیگر تعرض بولایت او ننمایند و از اجتماع متقاعد شوند و چون فرمان واجب الاذعان از جانب خراسان بایشان رسید صلاح در آن دیدند که ملک توران شاه قلعه طرزک را بتصرف پادشاه سیف الدین گذارد و این قلعه را از ازباق قلاع هرموز باب و هوا بهتر است ملک توران شاه از سر وفور رغبت قلعه تسلیم نمود و متقبل شد که نسبت ببرادر در مقام دلجویی و خدمتکاری مدعی از مراسم اشفاق بجا آورد و پادشاه سیف الدین در طرزک ختم دم درکشید و از اصورت حال در عرضه داشت بپایه سریر اعلی کردند و حضرت خاقان استحسان فرمود **ذکر چند قضیه که پیش از توجه حضرت اعلی خاقانی بجانب مشهد مقدس اتفاق افتاد** یکی از جمله آن قضایا آنست که آنحضرت در سنه احدی و اربعین و ثمانمایه امیر شیخ حاجی و لد امیر حسن جاندار را تربیت فرمود و امیر حسن جاندار در زمان صاحب قرانی فلک اقتدار در معارک و مواقف آثار نمایان بظهور رسانیده و در بدایت سلطنت حضرت خاقان سعید او و فرزندانش امیر یوسف خلیل و امیر شیخ حاجی در سلک اعاظم امرا انتظام داشتند و چون در رقعه امیر جهانملک صورت غدر بر لوح ضمیر نگاشتند بدین سبب خراسان محل اقامت ایشان نماند لاجرم راه عراق پیش گرفتند بخدمت میرزا اسکندر رفتند چنانچه شمه از آن بمعنی سمت گذارش یافت و چندگاه امیر حسن و اولاد او در اصفهان ملازم بوده از آنجا متوجه کعبه معظمه شدند و شرف زیارت بیت الله دریافته بازگشتند و بار دیگر بمیرزا اسکندر پیوستند و در هنگام کرامت فیروزی نشان از قشلاق قراباغ بجانب اصفهان در حرکت امد امراء میرزا اسکندر باز از راه روی

کردان شده در سایه یوسف خلیل را گرفته بدرگاه عالمپناه رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و حضرت خاقان سعید از جریمه یوسف خلیل و برادرش شیخ حاجی که از امراء میرزا اسکندر داود و مراد امیر بودند درگذشت و زاه و رسم ایشان را که سابقا داشتند بدیشان ارزانی داشت و در سال مذکور آنحضرت امارت دیوان رکن السلطنت و الدین میرزا علاء الدوله را بامیر شیخ حاجی تفویض نمود و حل و عقد امور در خانه شاهزاده را بعهده کاردانی او بازگذاشت و صلاح ملک و مال انجناب را برای رزین و فکر دوربین او منوط و مربوط کردانید و درین سال امیر شیخ لقمان برلاس که در دیوان تواجی منصب امیر الامرایی داشت در زمان سلطنت حضرت خاقان سعید بعنایت معظم و مکرم بود اسب زندگانی را پی رطوبت حیات را طی کرد و آنحضرت موجب و منصب امیر مرحوم را به پسر رشیدش امیر پیر لقمان عنایت فرمود و همچنین امیر ملک حسین کرناس ورد نیش بیساولان بود با امیر شیخ لقمان در سفر اخرت موافقت نمود و پادشاه جای او را بولد وی امیر فرخ حسین داد و در جمادی الاولی این سال امیر بابا مسعود بن امیر بابا محمود بن خواجه راستی بجای رابستان رفت و در زمانی که حضرت خاقان سعید نوبت سوم در آذربایجان بود کوتوال قلعه اختیار الدین به بابا مسعود تعلق میداشت و او جوانی بود بغایت شنک و بی باک چنانچه مقصد مهم زنان و فرزندان مردم میکرد و در هتک پرده مستوران رغبت میکوشید و بار خود و اوباش صحبت میداشت و انواع حرکات ناشایست از وی در وجود می امد که حوای از حصار بیرون امده بیازار ملک و یک شبانه روز بلکه بیشتر با او از طبل و نقاره شراب میخوردند و کاهی بر پل مالان و خیابان غریب میسمود و در رفتن و امدن بشرب خمر و انواع ملاهی و مناهی مبادرت میکرد و آثار بدنامی و بدرایی بر صفحات روزگار او و کسان او ظاهر و لایح بود و حکام هراة از بیم امیر علیکه که بابا مسعود با او عرق خویشی داشت منع و زجر او قیام نمی نمودند و چون بابا مسعود بها مراتب شرور و شور خود بنیاد برپا ساخت حضرت خاقان سعید کوتوالی حصار اختیار الدین را ببرادر او سویچک مبارک معوض داشت و خدمتش بغایت جوانی چابک سوار و بتیر بازی انداخت چنانچه در اعیاد عیشور پادشاه و امرازاده و طرف قبق می انداخت و تیر بی انداخت و بیشتر آن بود که هر تیر تیراو بقبق میرسید و درین سال امیر باد کار شاه ارلات که از امراء عظام بود به میرزا رکن الخلافة و الدین علاء الدوله داماد او و جماز او بدو رود کرد و شاهزاده مشار الیه بلوازم عزا قیام نموده و در سال مذکور بفرموده حضرت خاقان سعید سلطان محمود بن شیخ عثمان بخش جد و محل عایشه بیگه صبیه میرزا بایسنغر با حضرت نبوی و شرع مصطفوی در عقد نکاح آورد و چند روز بساط عیش و عشرت مبسوط گشت **ذکر توجه رایات فتح آیات بزیارت امام هشتم علیه السلام و معاودت آنحضرت بکمال احتشام و اعتلای حضرت جهانگشای و بیان بعضی از قضایا که واقع شد بعد از آن ایام** در سنه اثنین و اربعین و ثمانمایه حضرت اعلی خاقانی در کمال عزو تمکین چهارم ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان متوجه شهر مقدس شد و قلعه نهضت همایون بسمع سالکان این گنبد سدس افتاد و از شاهزادگان نامدار میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله و از امراء کبار امیر علیکه

کوکلتاش در هراة توقف نمودند اشارت رفت تا میرزا محمد جوکی عازم ماوراء النهر شد و بسعادت ملازمت
پادشاه هنرپرور و برادر بزرگ میرزا الغ بیک فایز گشته بصنوف نوازش و اشفاق اختصاص یافت و میرزا
علاء الدوله بر حسب اشارت علیه عزیمت قشلاق استراباد فرمود و امیر علیکه را نیز توجه بجانب مرو فرمان شد
و بمقصد رسیده در آن ولایت بعمارت و زراعت اشتغال نمود و حضرت پادشاه اسلام چون بخطهٔ جام رسید
مراسم زیارت بجای آورده اولاد عظام شیخ الاسلام احمد را اعزاز و احترام نمود و ایشان بمراسم ضیافت آنچه
سزاوار بود بجای آوردند و بحضرت مشایخ انام را احسان و انعام فرمود و از آنجا موکب همایون نهضت
نموده بسعادتاباد رسید و حضرت اعلی خاقانی در آن منزل بتهیهٔ اسباب شکار پرداخت و در آن صحرای وسیع
صید فراوان انداخت و چون از آن مهم فراغت یافت عنان توجه بجانب مشهد مقدس و مزار طیب کرد و چون
بمقصد رسید در رشتهٔ(؟) شهر بهار باغ بعمارت حضرت احداث فرموده بود فرود آمد و روز دیگر
باستانهٔ امام هشتم رضوان الله علیه رفته عتبه علیا قبله را که مرقد پاک و پاکزاده است ببوسید
و سادات و مجاوران را بمزید انعام و صنوف احسان مسرور و شادمان ساخت و بجهاد باغ آمده عزیمت
بطرف سمرقند دولت معطوف ساخت مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمة الله علیه در تاریخ خود نوشته
که چون حضرت خاقان سعید بجام رسید خواجه علی اصغر چند پاره از رونق اسباب دعوت بنوعی کشید که
دیدهٔ ناظران از حسن ترتیب آن متحیر گردید از آن جمله صد طبق چون شهره(؟) حاضر ساخت و بحضرت خدمت
خواجه را بالطاف پادشاهانه نواخت فی الجمله لوای ظفر انتما از خطهٔ جام در حرکت آمده در چهاردهم ماه
جمادی الاول هوا و فضاء هراة از غبار سم سمند جهان پیمای شهریار بخجسته لقا عطرسا گشت و در همین روز
امیر علیکه کوکلتاش که بجانب مرو رفته بود باز آمد و منظور نظر کیمیا خاصیت شد و در این سال میرزا الغ بیک
قاصدی معتمد بخراسان فرستاده بعقد خویش حبیبه سلطان خانزاده بیگم را که مهد علیا گوهرشاد بیگم
که تعهد و تربیت او شاها اهتمام نموده بود طلب داشت و بنابر التماس آن جناب بانوی کبری را با بعضی امرا
تمام بسمرقند فرستاد و در سال مذکور میرزا سلطان محمد جهانگیر که از صبیهٔ حضرت خاقان متولد شده
بود از این دار پروحشت بروضهٔ جنت خرامید و اجمعی سبب حزن و ملالت آنحضرت گردید و عزای بشکوه(؟)
داشتند و در این سال جناب معلی‌مآب مولانا جلال الدین لطف الله که صدور صاحب وجود بود و حضرت
اعلی خاقانی بشیت(؟) بار التفات و اهتمام تمام داشت براه عدم رفت و دیگر استاد قوام الدین معمار که بانی بود
مهد علیا گوهرشاد آغا بود در این سال از خرابه دنیا رحلت نمود و در خلال این احوال حضرت خاقان سعید
امیر سلطان محمد بن امیر جهانشاه برلاس را امیر الوس ساخت و در غایت لشکرکشی پرداخت(؟) و در
سنه ثلاث و اربعین و ثمانمایه سلطان مصر چقماق الملقب بالملک الظاهر ایلچی چچکبوقا نام بدرگاه پادشاه
گردون احتشام فرستاد و اظهار محبت و وداد و ارادت و اعتقاد نمود و سبب همین آن بود که پیش از وصول
برتبهٔ سلطنت سلطان چقماق بخواب دید که حضرت خاقان سعید میان او را گرفته و برداشته بر تخت سلطنت
مصر نشاند و سلطان چقماق از غایت فرح و سرور بیدار شد و از وقوع نشانه و کمال تیامن(؟) در جامه نمی‌گنجید

اما این راز سربسته با هیچکس درمیان ننهاد و منتظر طلوع کوکب جلال از افق سعادت و اقبال میبود و
با خود قرار داد که هرگاه که دست در گردن مقصود حمایل کند پای ارادت بر ولای حضرت پادشاه ظفرلوا
بیرون ننهد و بعد از امکان در ازدیاد مصادقت شهریار جهانبانی سعی نماید و در آن هنگام که فرمان فرمای مصر
و شام ملک اشرف از جهان ناپایدار بدار القرار رفت چقماق بیک امیر آخور بود چون آن سعادتمند موید
تاییدات ازلی مخصوص بعنایت لم یزلی بود امرا و ارکان دولت ملک اشرف در تعیین پادشاهی که از فحوای حکم
کار جهد و دارای سپاه و رعیت بیرون تواند آمد مشورت نمودند قرعهٔ اختیار و اتفاق بر جناب سلطان
چقماق افتاد و صنادید مصر و کبرای شام و عظما و ایام با وی بیعت کردند و او را الملک الظاهر لقب دادند
و چون سلطان چقماق بر سریر سلطنت بلاد عرب تمکن یافت از آن امری که با خود قرار داده بود یاد آورد
و در اظهار وداد و اتحاد نسبت بحضرت خاقان سعید با اعاظم و اعیان مملکت مصر مشورت فرمود
و چون از زمان ظهور دولت چنگیزخان سلاطین و عظمای آن مملکت تا آن هنگام با خواقین ترک شیوهٔ
مخالفت مسلوک میداشتند و مقربان و خواص سلطان چقماق این شیوه مرعی(؟) داشتند اکثر مانع آمدند و نا(؟)
برآنکه سلطان مودت و تسلیق(؟) پادشاه بلندمکان از اختیار بود برای شرذمه قلیل که سلطان زادگان فکر آن
نمودند با مضای عزیمتی که در خاطر او بود جزم فرمود و چچکبوقا را که از خواص او بود که ماست و بعقل(؟)
اتصاف داشت برسالت تعیین فرمود و او را با غلبه(؟) تمام و تبرکات لایق و تنسوقات مناسب که در خور
و سزاوار خسروانی ذوی الاقتدار شهریاران فلک مقدار باشد روانهٔ خراسان گردانید و چون رسول
چچکبوقا در آن نزدیکی بسمع اشرف اعلی رسید آمدن او موافق مزاج همایون آمده امیر حبیب الله
سلدوز(؟) که در زمرهٔ مقربان انتظام داشت برسم استقبال فرستاد و رسول مصر بدار السلطنت هراة
او را در باغ امیرشاه ملک فرود آوردند و بعد از سه روز ببارگاه فلک اشتباه آمده بوسیلهٔ امرای
عظام بتقبیل انامل فیاض پادشاه احتشام استسعاد یافت و پیشکشها را بمحل عرض رسانید بعز قبول
مقرون گشت و حضرت خاقان سعید از احوال سلطان مصر استفسار نمود و اظهار مصادقت و موافقت
و بر حسب فرمان ایلچی را بر دست راست در خرگه جوجیان رفیع الشان نشاندند و در آن روز طوی عظیم
ترتیب نموده بودند و اکثر خوانها و کاسها و طبقها و مجمع از طلای احمر و مرصع بیواقیت و جواهر
قیمتی بود و ایلچی بعد از شلان(؟) و اطعام در نهایت اعزاز و اکرام بوثاق خود بازگشت میرزا محمد جوکی
و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف بنوبت ایلچی را طلبیده طویها بتکلف ترتیب دادند و اسپان
راهوار و خلعتهای شاهوار ارزانی داشتند و همچنین امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه
و خواجه غیاث الدین پیراحمد از قاعدهٔ ضیافت و لوازم انسانیت نکتهٔ مهمل نگذاشتند و ایلچی بعرض
همایون رسانید که سلطان چقماق پنج کتاب معتبر از پادشاه هفت کشور التماس نموده که ارسال
فرمایند تا در بلاد تحت اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور ماتریدی و تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی
و شرح تلخیص جامع خواجه مسعود بخاری و شرح کشاف مولانا علاء الدوله(؟) بخاری(؟) پهلوان(؟) و روضه

در مذهب شافعی و با وجود آنکه مجموع آن کتب در خزانه موجود بود حضرت خاقان سعید فرمود که هر
بخط خوب نوشتند و جلد و لکشیدن(؟) مکمل ساختند و با شارح علیه استادکاران پارچه ایلچی طوی
با عظمت ترتیب دادند و جهت پادشاه مصر سوغات و پیلاکات که چشم بینندگان در تماشای آن حیران
میماندند و ادراک مبصران بسر حد قیمت یکی از آنها نمیرسید تعیین رفت و ایلچی را در هژدهم ماه رجب
بمجلس همایون آوردند و حضرت خاقان سعید او را بخاصه هزار دینار نقد و تشریفات خاصه و اسپان
مکمل با دستارهای عنایت فرمود و بخاصه نوکران او هریک را اسب و جامه و هزار دینار نقد دادند و رخصت
انصراف بجانب مملکت مصر ارزانی داشتند و در وقت اجازت چچکبوقا معروض داشت که سلطان
چقماق بنده را فرموده بود که در وقت بندگان حضرت چهار شهر را که عبارت از اصفهان و شیراز و یزد و کاشان
دیده احوال و اوضاع آن را معلوم کرده باز نمای حضرت خاقان سعید ملتمس او را مبذول داشته
احکام بان بلاد فرستاد که پیش از وصول ایلچی آن شهرها را آذین بندند و مبلغ صد هزار دینار کپکی از
آن چهار شهر برسول مصر دهند و مولانا حسام الدین مبارکشاه پروانچی را که از تربیت یافتگان
دولت ابدپیوند بود فرمود که برسم سفارت بمصر رود و تبرکات و هدایای سلطان چقماق و آن
پنج کتاب را بوی تسلیم نمود و آنجماعت اسباب یورش مهیا ساخته و کارها پرداخته بجانب مصر و
شام روان شدند و در این سال جناب میرزا علاء الدوله را حق سبحانه و تعالی فرزندی کرامت فرمود
و بسلطان ابراهیم موسوم گشت و این عطیه در شب سوم شعبان بصدور پیوست و قلم خجسته رقم
فضلا جهت تاریخ ولادت او بر صحیفهٔ روزگار نوشت که ع تاریخ شد شب سوم از شعبان
و چون میرزا سیورغتمش که حاکم ولایت کابل و غزنین و آن حدود بود و ولد رشید حضرت خاقان سعید
وفات یافت دو پسر یادگار گذاشت میرزا مسعود و میرزا قراچار و حکومت آن بلاد بر پسر بزرگتر
میرزا مسعود مقرر شد و او بخلاف قاعده وفق(؟) رعیت و رعیت آن ولایت از ظلم و بیداد شاه
زاده بجان آمدند و میرزا قراچار از برادر متوهم شده روی بدرگاه جد بزرگوار آورد و بسعادت
دست‌بوس مشرف شد و بعد از چند روز حکومت زابلستان و کابلستان بوی مقرر گشت و شاه
زاده با مثله احکام بدان صوب روان شد و میرزا مسعود را با پرس(؟) بدار القرار(؟) مصر طلب داشتند
و میرزا قراچار بمقصد و مقصود رسید و میرزا مسعود بدار السلطنت هراة آمد و چندگاه در
مقام حجاب مانع از مجلس همایون آمد شد نمی‌نمود و عاقبت بعنایت و عاطفت مفتخر و سرافراز گشت
و در سال مذکور حضرت خاقان سعید بسرخس رفته بامر صید و شکار قیام نمود و چون خاطر اشرف
اعلی از شکار فراغت یافت بدار السلطنت هراة مراجعت فرمود و در این سال جناب فضایل‌مآب مفتی هر دو
فریق و امام هر دو مذهب مولانا عماد الدین عبد الرزاق مشهور بمولانازاده ابهری عزم زیارت
بیت الله الحرام کرد و بعد از طواف و ادای مناسک حج مراجعت نموده در اثنای راه برحمت ایزدی پیوست
و هم در این سال امیر فرمان شیخ که در امور ملک و مال حضرت خاقان سعید اعتبار و اختیار تمام داشت

رخت بعالم بقا کشید و از آثار او مدرسه ایست در کوچه خیابان بغایت متکلف و با تزئین و در سنه
اربع و اربعین و ثمانمایه سید مرتضی نجیب(؟) بعرض رسانید که این مخلص گیسه(؟) از شکستن خمهای شراب
شاهزادگان غالب بعد از میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله خاطر خواست ملک رسیدن بمجالس ایشان
محال مینماید ع اغامکرشمال(؟) در دنیا مبارود(؟) او حضرت بنفس شریف سوار شد و هرجا که شراب
یافت فرمود که بر خاک ریختند و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ الاسلام الاعظم هادی
طوایف الامم قدوهٔ ارباب طریقت اسوهٔ اصحاب حقیقت صدرنشین بارگاه ملک اکبر شیخ بهاء
الملة و الدین عمر از وفور صدق و نیاز عزیمت سفر مبارک حجاز فرمود و طایفه از خواجگان ملوک(؟)
و دیگر افاضل و اعیان خراسان و موالیان آن دیار موافقت نمودند و هرچند امیر جلال الدین فیروز
شاه و دیگر سعادتمندان که در شان حضرت ولایت منقبت اعتقاد تمام داشتند خواستند که اندک
تحفه و محقر هدیه قبول فرماید میسر نشد دیگر از وقایع آنکه در سال مذکور امیر علاء الدین علیکه
کوکلتاش که عمر بسیار کش از نود تجاوز نموده بود فرمان یافت و او امیر خیر عادل بود بنور مهمات
رسیدی و داد مظلوم از ظالم ستاندی و محترم گشت او در سال از صد هزار خروار گذشته بود
حضرت خاقان سعید منصب امیر مرحوم را بپسر او امیر شیخ ابو الفضل ارزانی داشت و خدمتش
در دیوان اعلی بجای پدر نشست و امیر علیکه در گنبد مدرسه سرخیابان که ساخته و پرداخته
همت عالی نهمت اوست مدفون گشت و هم در این سال امیر اویس و امیر بوقا که از خدمت سلا
اعراض کرده بود و زیارت حرمین شریفین دریافته برحمت ایزدی پیوست و در حظیره که خود
ساخته بود در شرق خیابان بخاکش سپردند و در این سال عایشه بیگم بنت میرزا بایسنغر که سلطان
محمود کابلی او را در حباله داشت وفات یافت و در این سال قاصدی از طرف استراباد آمد و خبر
و باد رسید خبر آورد که لشکر اوزبک از خزم(؟) آمدند و خلیل یوسف خلیل در معرکه ایشان پای
ثبات فشرده شهادت یافت و در این اثنا خبر آمد که مولانا حسام الدین مبارکشاه که برسالت مصر رفته
بود در مراجعت از اعمال قدس بجانب بهشت شتافته منشین(؟) قدسیان شد و پیلاکات و تبرکات را
برپسر او امیر رحیم بمصر برد و حضرت خاقان سعید موجه و منصب او را باولاد او ارزانی داشت
و در خلال این اوقات از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بانوی عظمی ملکشا آغا که سابقا جناب
میرزا عمر شیخ در حباله داشت و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا از او متولد شدند و بعد از آن
شاهزادهٔ مرحوم حضرت خاقان سعید جناب عفت‌مآب را بخواست و میرزا سیورغتمش از وی
در وجود آمد وفات یافت و در قبة الاسلام بلخ در گنبد مدرسه که معمار همتش بنا کرده بود مدفون
شد ع روانش بخلد برین شاد باد آنحضرت از مفارقت انیس قدیم و جلیس دیرین غبار ملال
در خاطر نشست و قطرات عبرات از فوارهٔ دیده برخساره روان شد و تعزیه بشکوه(؟) داشت و
در آخر ذی‌حجهٔ سال مذکور ستارهٔ فلک الدین(؟) که در بازار عراق بشرقی مدرسهٔ نظامیه بود بغتا

و در وا تروه کره که در صحن مدرسه بخواب رفته بودند از آسیب آن مهیب بکر بیدار نشد و چنین استماع
افتاده که فلک الدین از امرای سلطان سنجر سلجوقی بوده و از قبل سلطان سنجر در هراة حاکم بود
و مسجد الواسع جیلی بنام او و قضا به غزا داد و در شهور سنه خمس و اربعین و ثمانمایه خواجه شمس الدین
سمنانی که از اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید سرافراز گشت و امیر علی
شقانی از دیوان معزول شد و اجمعی برزاج اشرف خواجه غیاث الدین پیر محمد خوافی بجای دستور
مسجد امیر علی شقانی در جمیع مهمات دیوان که خواجه مباشرت مناصب میفرمود و خواجه شمس الدین
در مقام مضایقه و مناقشه میبود ذکر شکایت امرای فارس از شیخ ابوالخیر و انجام مهم او
در همین سال بخیر امرای مملکت فارس شکایت نامه باستان پایه سریر اعلی ارسال نمودند مضمون
آنکه مجموع رعیت از ستم شیخ ابوالخیر بجان آمده و نفیر و فغان بافلاک رسانیده و میرزا سلطان
عبدالله را در هیچ امری از امور مدخل نمی دهد چون این خبر بسمع حضرت خاقان سعید رسید چون برین قضیه
وقوف یافت حکم بعزل شیخ ابوالخیر فرمود و امیر سیدی را که از امرای با حشمت بود و بضبط و ربط
امتیاز داشت بحکومت آن مملکت فرستاد و او چند گاه در ولایت فارس بأمر قیام نمود و چندان ظلم و
ستم از وی صادر شد که مردم بجان و دل طالب شیخ ابوالخیر شدند و در این اثنا نفیر مظلومان و نفرین
ایشان موثر افتاده امیر سیدی که بجنگ عزرائیل گرفتار گشت و او را از شیراز بخراسان آوردند و در
گنبد مدرسه که بمشهد مقدس ساخته و پرداخته بود دفنش کردند حضرت خاقان سعید در باب
ضبط مملکت فارس با امرا و ارکان دولت مشورت فرمود و از آنجا برادر خواجه معز الدین ملک سمنانی قرار
گرفت و متوجه آن صوب روان شد و چون خواجه ملک بشیراز رسید شیخ ابوالخیر اختیار بحر
کرده و چاره جز آن ندید که بعدم و ... بجهت خواجه ملک بازنماید و بتدبیر خود را بملک
خراسان انداز و رخصت حکومت فارس یابد بکرار دیوان اعلی حاصل ساز و خاقت قاصدان بدار
السلطنت هراة فرستاد و تحف و هدایا مصحوب ایشان بجهت ارکان دولت و مقربان حضرت ارسال
داشته التماس نمود که او را باز پرس بپایه اعلی طلب دارند تا امر او بعرض رسانید تا که چون مدت مدید شیخ
ابوالخیر صاحب اختیار مملکت فارس بوده و در امور مالی شریک و سهیم نداشته و چون حکم شد که
قضیه او بر تحقیق کشته مناسب چنان مینماید که مهم شیخ در دیوان اعلی قرار یابد که فرمان او
کرده با حضار او ایلچی فرستاده شود حضرت خاقان سعید رای امرا را مستحسن داشته بطلب او
قاصدی شان روان فرمود و چون ایلچی بشیراز رفته نشان همایون رسانید شیخ ابوالخیر تاسف
جزع با زور دریا آمد و چون بمقصد رسید شاهزادگان و امرا از پیشکشهای سنگین کشید و بوسیله
انجماعت بشرف دستبوس حضرت اعلی خاقانی مشرف شد و تحف و پیلاکات چندان کذرانید که
مکان آن را عظیم شمردند و از کثرت خدمات شایسته امرا و ارکان دولت را چنان ساخت که همه
متفق الکلمه بعرض همایون رسانیدند که وجود شیخ در مملکت فارس بیش چون نمک در طعام میباید

جزا برو جزیره و شستر و باقی ولایت خوزستان تا حدود بغداد در حسن تدبیر او نسبت می پذیرد
و شیخ در توفیر مال دیوان سعی مینماید و هر سال رواجی مملکت فارس بهزار و صد تومان اجازه
میکرد چنانکه امرا موافق مزاج اشرف اعلی آمد و آنحضرت شیخ ابوالخیر را بتشریفات فاخر نواخت
و زمام اختیار ملک و مال آن دیار در قبضه کفایت او نهاد و شیخ رخصت مراجعت یافته مقرون
باحترام و اعزاز متوجه دار الملک شیراز شد و این نوبت طرح اساس حکومتی انداخت که قلم و زبان
از تحریر و تقریر آن قاصر است و خواجه معز الدین ملک سمنانی در جرگه امراء عظام انتظام داشته
در دیوان میرزا عبدالله مهر زد و در این سال بانوی عظمی گوهرشاد آغا عازم سمرقند شد و سبب
این عزیمت آنکه میرزا عبداللطیف که در بقایت حال در ملازمت خاقان سعید و جد بزرگوار خود
بسر میبرد در اوایل سنه خمس و اربعین و ثمانمایه رنجیده خاطر بطرف ماوراء النهر رفت و موجب
رنجش شاهزاده آنکه بلقیس زمان گوهرشاد آغا محبت فراوان بمیرزا علاء الدوله داشت و از کمال
دوستی او بحال دیگر فرزندان نمی پرداخت و چون میرزا عبداللطیف بجانب سمرقند توجه نموده
غیبت او امتداد یافت حضرت خاقان سعید از فراق جگر گوشه بیطاقت شد چه انس و الفت
تمام نسبت با او داشت و جمعه قرة شاهزاده و عنایت محمد علیا داشته پیوسته از حرم محترم
اظهار رضا طرنا ندگی میفرمود و میفرمود که فرزندان رنجنده مرا از من جدا کردند و محمد عظمت شعار
از طریق اضطرار سفر ماوراء النهر اختیار کرده و چون آوازه عبور محمد علیا در سمرقند اشتهار
یافت میرزا الغ بیک بر سم استقبال روان شد و شرف دستبوس والده بزرگوار حاصل کرده در
ملازمت حضرت بلقیس زمان بشهر باز گشت و خدمات شایسته نسبت بملازمان محمد علیا بجا
آورد و تحف و هدایا و نا بایسته گذرانید بعد از چند روز میرزا عبداللطیف را با زینت و تجمل
پادشاهانه ملازم والده بزرگوار بخراسان روان ساخت ایشان چهارم شوال در کنف سعادت
و اقبال بدار السلطنت هراة رسیدند و حضرت خاقان سعید از وصول فرزند بجان پیوند
بغایت مسرور و شادمان گشت و مقارن این حال حرم سلطان بیگم بنت آنحضرت در حباله میرزا
یحیی ولد میرزا محمد سلطان بود وفات یافت و در مدرسه والده خویش گوهرشاد آغا مدفون شد
و در این سال شاه جلال برادر ملک علی والی هرموز از ارمغان ارتحال نمود و حضرت خاقان سعید
معتمدی را بآن صوب فرستاده تا ملک علی را اعزاز ساختند و هم در این سال مولانا شمس الدین محمد آدم
که بغایت زاهد و متورع بود و معالجه بیماران بی طمع و توقع میفرمود از اسب افتاد و روز دیگر روی
توجه بروضه رضوان نهاد و در این سال خواجه نصر الله تبریزی که خواجه عالی همت صاحب وجود
بود در هراة وفات یافت و هم در این سال بسبب آنکه رقعه که در ناصیه میرزا جلال الدین ولد میرزا رستم
مشاهده می افتاد حضرت خاقان سعید او را بندکرده بقلعه سلیمانی فرستاد ذکر عصیان ملک کیومرث
و توجه حضرت خاقان سعید بجانب اهل شقاق و عزیمت میرزا سلطان محمد بموجب فرمان با جلال ... عراق

در اول سنه ست و اربعین و ثمانمایه رایات نصرت آیت بطرف قومس و دامغان نهضت فرمود و سبب
آنکه ملک کیومرث رستمداری که همیشه طریق خدمتکاری سلوک میداشت و حرف عبودیت
و فرمانبرداری بر صفحه ضمیر مینگاشت در این ولا بر تسویلات شیطانی گردن از طوق تابعیت
باعلان کلمه عصیان مبادرت مینمود و چون مملکت ری از سرداری صاحب وجود خالی بود جمعی
از مردم خود را بدان صوب فرستاد و خیال تصرف و ضبط آن ولایت در ضمیر او جای گرفت و چون این
خبر بسمع نال بوست حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که عساکر منصوره نشان در ظل رایت همایون
روان شوند و چون موکب منصور از ولایت نیشابور عبور نمود تزلزل و اضطراب در بنیان تصرف
ملک کیومرث افتاد و عرضه داشتها در صحبت قاصدان با امرا و ارکان دولت فرستاد و اظهار
متابعت و مطاوعت نمود بتضرع و زاری خواهش کرده که نوعی سازند که حضرت خاقان سعید از سر
جریمه او در گذرند امرا صورت بیچارگی و عجز کیومرث را بموقف عرض رسانیدند و آتش خشم و غضب
آنحضرت را که زبانه بر فلک اثیر کشیده بود بزلال حسن مقال و تقریر دلپذیر تسکین دادند و در باب
ضبط و ربط مملکت عراق پادشاه و امرا و سران سپاه مشورت نموده رای بر آن قرار گرفت که باید که یکی
از شاهزادگان نامدار بر سبیل حکومت متوجه آن دیار گردد و در آن زمان که حضرت ولایت منقبت
شیخ بهاء الدوله و الدین قدس سره از سفر حجاز در باب الجنه قزوین بزیارة قدوة ارباب عرفان و
تحقیق شیخ احمد غزالی قدس سره فرموده بر آنحضرت در آن مقام منکشف گشت که اولیا اتفاق نموده میرزا
سلطان محمد بن میرزا بایسنغر را حاکم ولایت عراق ساختند و شیخ الاسلام بهاء الملة و الدین عمر بهراة
رسیده این واقعه را بجناب امیر جلال الدین فیروزشاه گفته بود و امیر مشار الیه سخن شیخ را بر
خاطر خطیر داشت در این وقت که مشورت تفویض مملکت عراق بیکی از اولاد امجاد در میان آمد امیر
فیروزشاه واقعه مخدومی شیخ الاسلامی را بعرض همایون رسانید و در باب فرستادن میرزا سلطان
محمد اهتمام تمام نمود رای اقالیم گشای ولایت سلطانیه و قزوین و ری را بمهر سپهر سلطنت ارزانی
داشت و زمام اختیار ولایات مذکوره را بحسن درایت او باز گذاشت و حضرت خاقان سعید میرزا
سلطان محمد را بآن صوب گسیل کرده رایت معاودت و دولت بجانب مستقر سعادت برافراخت و امیر
فیروزشاه در رکاب میرزا سلطان محمد تا بسطام رفت و در آنجا شاهزاده امیر بیکو نام را نقد و
دلجویی نموده بازگردانید و خود عازم عراق شد و چون بآن مملکت رسید اعمال سلطانی و اموال دیوانی
را مضبوط ساخت سرداران اطراف و گردن کشان آفاق روی بپایگاه کیوان اشتباه شاهزاده آورده
بخدمت او توسل جستند و در سنه سبع و اربعین و ثمانمایه حضرت خاقان سعید را داعیه آن شد
که جامه بجهت پوشش کعبه معظمه ارسال نماید و اجمعی برخصت سلطان مصر میسر نمیشد لاجرم
رای صواب نمای اقتضای آن کرد که نخست قاصدی بجانب مصر ارسال فرماید و قال الحکم از نتایج العقل
خویش اتکا کرده اند و خدمت امیر فیروزشاه که صاحب اختیار ملک بود سید شمس الدین محمد زرندی را

بسفارت مقرر ساخت و مرتضی مشار الیه اسباب سفر ترتیب داده روی توجه بمصر نهاد و از شام
دوره دار مودود بدان حدود رسید و از نواحی حلب تا ظاهر قاهره بموجب فرمان سلطان مصر امکان
خدمت نسبت بسید مشار الیه بجای آوردند و سلطان جمعی از مقربان باستقبال انجناب فرستاد
تا بملاطفت و مرحمت خسروانه سید را نوید دهند و ایشان با سید ملاقات کرده مستظهر و
مطمئن خاطر خدمتش را بشهر در آوردند القصه چون سید شمس الدین محمد زرندی بمجلس پادشاه رسید
مکتوب و پیلاکات بگذرانید و پیغام حضرت خاقان سعید رسانید سلطان مصر از احوال شهریار
عصر پرسش نمود و متقبل شد که هرگاه که آنحضرت جامه کعبه ارسال نماید و در تبلیغ آن سعی بلیغ
مبذول فرماید و سلطان جقماق فوق الحد و القیاس اظهار ارادت و اعتقاد کرده و جناب سیادت
مآب را رعایت و انعام فرموده اجازت مراجعت داد و مرتضی مشار الیه باز گشته و بنابر سریر خلافت
مصیر فرستاده کیفیت احوال و اوضاع آن ولایت معروض داشت و در این سال استقلال امیر جلال الدین
فیروزشاه و دخل او در امور ملک و مال از حد اعتدال تجاوز نموده هر که امیر مشار الیه بهمی بازمیداشت
هیچ کس را مجال تغییر و تبدیل آن نبود و هرچند اجمعی بمزاج همایون حضرت شهریاری شوار مینمود
اما چون از امراء عظام دیگری نبود که بتمشیت مهام قیام نماید آنحضرت تغافل و تساهل میورزید و
در این وقت سید عماد الدین محمود که بفنون فضایل و آداب آراسته بود و پدرش سید زین العابدین
سالها بوزارت و نیابت حضرت صاحب قران مغفور شاهرخ بهادر قیام نموده روز بروز قرب و منزلت
او بعز عنایت و ملاطفت شهریاری حد از دیاد می پذیرفت تا محسود امرا و ارکان دولت گشت و امیر فیروز
شاه آنجناب را بضبط ولایت بلخ تعیین فرمود و سید هرچند استعفا نمود مفید نیفتاد و حضرت
خاقان سعید نیز بخواست که سید بشغل بهتر از آن معین گرداند و چون امیر فیروزشاه در آن باب
مبالغه داشت بدان رضا داده سید متوجه آنجانب گشت و بحسب اتفاق در آن سال میرزا محمد جوکی
بعزم قشلاق متوجه قبة الاسلام بلخ شد و بسامع علیه رسید که نواب و گماشتگان امیر جلال الدین
فیروزشاه بر آن ولایت استیلا یافته و اموال واجبی بدیوان اعلی واصل نمیشود و سید تنها نمیتواند
که از عهده امور آنجا تفحص نماید حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سید عماد الدین معزول ساخته
مملکت بلخ را در حضور میرزا محمد جوکی بفیصل رسانند و شاهزاده را از امیر فیروزشاه غبار ملال بر خاطر
منیر انور نشسته بود القصه میرزا محمد جوکی و سید عماد الدین بتفحص قضایای بلخ از سر جد و اجتهاد
مشغول شدند و در این اثنا از جانب عراق خبر رسید که میرزا سلطان محمد از ولایاتی که سیورغال او
نهاده بر رواجی مال میستاند و رعیت از نواب و گماشتگان او در زحمت اند و آنحضرت جهت تادیب
فرزند سعادتمند حکم فرمود که سلطانیه و قزوین سیورغال او باشد و بس و دیگر مواضع دخل نکند
و خواجه شمس الدین محمد بخاری را جهت ضبط اموال مواضعی که از شاهزاده باز بسته بودند بعراق
فرستادند و مقارن این حال خواجه معز الدین ملک سمنانی در شیراز وفات یافت و شیخ غیاث الدین ابوالخیر

بنا بر اشارت علیه حضرت خاقان سعید در مجموع ممالک فارس بنام شاهزاده فرمان روا شد ذکر عروض
مرض بر ذات پادشاه اسلام پناه و بیان صحت مزاج و وفات امیر جلال الدین فیروزشاه
و امارت امیر سلطانشاه در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه مزاج همایون حضرت
خاقان سعید از نهج اعتدال بسرحد اعتلال کشید و روزگار با صفاء ترصین الکمال باز رشک نیل غار رخسار
بر رخسار همایون فال کشید و مرضی صعب روی نموده حضرت خاقانی سر بر بالین ناتوانی نهاد اطبا
حاذق و حکماء مدقق در معالجه ید بیضا مینمودند و با نفاس عیسوی در مداوا میکوشیدند و
مرض بهیچ وجه روی بدفع نمی‌نهاد خاطرها ازین جهت پریشان گشت درین اثنا حضرت مقتدای انام
و پیشوای مشایخ ایام المحظی من الواردات الغیبیه بالحظ الاوفر مظهر الحق والحقیقه والدین شیخ
عمر که از زیارت بیت الله الحرام بازگشته در قریه خیابان مقام داشت روز جمعه بعد از اداء نماز
و عرض نیاز متوجه باغ زاغان شد و بدرگاه همایون در آمد و حضرت خاقان سعید با وجود آنکه سه
شبانروز بود که دیده مبارک باز نمیکرد و سخن نمیگفت چشم بگشاد و بزبان معجز نشان سلام شیخ
باز کرم آمیز و شیخ نزد که او پیر از اداء جواب سلام دست مبارک بر آورده از درگاه احدیت
صحت پادشاه اسلام مسألت نموده و خاطر خواه ندو خاقان مؤید پاک اعتقاد از آن قدوه ارباب
اوتاد چیزی طلب داشت و حضرت شیخ دستار از سر خویش بر گرفت چون شهریار رفیع مقدار کلاه خود
بر فرق آمد و مرضی از صعوبت بیمن نفس حضرت ولایت منقبت روی در انحطاط نهاده باندک فرصتی
زایل گشت و خلایق حیاتی تازه یافته نذور و صدقات بفقرا و ارباب حاجات رسانیدند و خاقان
جمشید مکان بعد از کمال صحت خواست که آنچه مخزون خاطر همایون بود بظهور آورد و جامه کعبه
را مصحوب کسی که قابلیت رسالت مصر داشته باشد و بیت الله را جامه تواند پوشانید ارسال
نماید و چون این خلعت بر قامت هر کس راست نمی‌آمد با ارباب اقتدار مشورت کرده جناب ولایت انتما
شیخ محمد المرشدی و خدمت فضایل مآب مولانا شمس الدین لاهیجی را از برای این شغل خطیر اختیار
کردند حضرت خاقان سعید بر موجب صواب دید امرا فرمان داد که جامه کعبه را که در دار العباده یزد
ترتیب داده بودند و بهراة آورده در خزینه محفوظ کردانیده تسلیم ایشان نمودند و نواب و کارکنان
مهمات جناب شیخ و خدمت مولوی را ساخته و پرداخته از راه یزد گوار بطرف مصر در حرکت آمدند و چون
قطع مسافات نموده بولایت شام رسیدند امرا آن ملک و عظماء آن ولایت شرایط خدمت و تعظیم تقدیم
رسانیدند و بعد از آنکه بحوالی مصر رسیده سلطان را وقوف یافت طایفه از خواص و مقربان را باستقبال
ایشان نموده ایشان را در موضعی لایق فرود آوردند و چون سه روز بگذشت فرستاده کان بخدمت سلطان
رفته پادشاه بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگریسته احوال حضرت خاقان سعید استفسار نمود و
مکتوب آنحضرت را طلب داشته مطالعه فرمود و اظهار ارادت و اعتقاد کرد و ایلچیان را بوثاق باز کرد
هر روز جهت اخراجات ایشان مبلغ خطیر مقرر نمود و اکثر اوقات سلطان ایلچیان را میطلبید و احترام تام

مینمود و از اوضاع و ولایت عراق و خراسان و سایر ممالک محروسه می‌پرسید و اجمعی بر مزاج امراء ارکان
دولت گران می‌آمد روزی فرستاده کان از پیش پادشاه مصر بیرون آمدند آوازه در مصر افتاد که سلطان
بگرفتن ایشان فرمان داده و در نمود و او باش بعضی بوثاق خدمت شیخ و جناب مولوی نهادند و هرچه در
آنجا یافتند بغارت بردند و قبای جامه کعبه را غارت کردند و سلطان از این حرکت ناشایست خبر یافته قلق
و اضطراب نمود و فرمود که ارباب فتنه دوست مرا از این بگذارند و شیخ و مولانا زاده را طلبیده زبان
عذر بگشاد و سوگند عظیم خورد که من از این ماجرا خبر نداشتم و اسباب سفر ایشان را بجانب حجاز ترتیب
کرده فلوری بسیار انعام فرمود و قاصدی با ایلچیان روان کردانید و امثله و احکام برای سفارش
ایشان بحکام حرمین شریفین نوشت و شیخ و مولانا زاده متوجه مکه مکرمه شدند و مناسک حج بجای
آورده باتفاق حکام و خدام بیت الله را جامه پوشانیدند و بخراسان بازگشته و آن راه دور
و دراز پیموده بپایه سریر اعلی رسیدند حضرت خاقان سعید بر حال ایشان نظر التفات و عنایت انداخت
از احوال پادشاه مصر و حرمین شریفین استفسار فرمود و مقارن این حال عبد الملک نامی از امراء
قوشون که بر حسب فرمان همراه ایلچیان رفته بود زانو زده تظلم نمود که جناب شیخ و خدمت مولوی
از انعام پادشاه مصر مرا نصیب نگذاشته هیچ ندادند آنحضرت فرمود که این مهم را دیوانیان
بپرسند و چند روز در این باب گفت و گوی واقع شد عبد الملک را خشنود ساختند و این صورت
ملایم مزاج حضرت افتاد و در خلال این احوال سید عماد الدین از تحقیق معاملات ولایت قم فارغ
شده بهراة آمد و میرزا محمد جوکی باتفاق امرا و وزرا سید مشار الیه را بمجلس همایون آورده و چون
شاهزاده شنیده بود که در زمان شدت مرض حضرت خاقان سعید امیر فیروزشاه بترغیب و تحریص
گوهرشاد آغا میرزا علاء الدوله را بیعت کرده بنحوی که از وی بر خاطر داشت سمت نقصان پذیرفته
بود بنا بر این میرزا محمد جوکی را بنفس شریف با امیر فیروزشاه در مقام معارضه و گفت و شنید آمد
و در کلی و جزوی مضایقه نمود و حضرت خاقان سعید بنا بر مصلحت وقت از امیر فیروزشاه جواب سخنی
گرفت بوکلاء او از تصرف اموال و تغلب ایشان در آن ولایت می‌گفتند استفسار نمود و امیر فیروز
شاه را کمان در خیال میگذشت که امثال این سخنان از وی توان پرسید و در اثناء قیل و قال برخاست
و دست برداشتن بعد از مجلس همایون بیرون رفت و چند روز در خانه نشسته بدیوان حاضر نشد و آنحضرت
مولانا یعقوب برادر خود را که از مقربان آنحضرت بود و او را نزدیک تقرب اختصاص داشت پیش امیر فیروزشاه
فرستاده پیغام داد که از جانب ما امری واقع نشد که موجب ملال خاطر امیر باشد و داعیه آن بود که
از او و وکلاء او ادراک نحو تصرف نموده الحال تا ز خواستی رود و اگر توره چنین است که پادشاه را که در
میان سخن گذاشته بیرون روند بنا برکش باد روا لا باید که از غلط و غضب پادشاهی بر حذر باشد امیر
فیروزشاه از این پیغام رایحه اهتمام استشمام نموده از کرده پشیمان شد و لشکر آمده و ملال در خاطر
احوال او راه یافت و از این غصه رنجور گشت و حضرت خاقان سعید چند نوبت بعیادت او رفت و تفقد

و در مجبوری بسیار نمود اما روز بروز مرض اشتداد می‌یافت تا بعد از چند روز مرغ روح آنجناب از شکاف
قفس کالبد بجانب گلشن قدس خرامید و در گنبد مدرسه که در راه خیابان ساخته و پرداخته است
مدفون گشت امیر جلال الدین فیروزشاه بغایت جمیع خصال و پسندیده افعال بود و در رعیت پروری
و معدلت گستری در الوس جغتای عدیل و نظیر نداشت و پیوسته بلا اقتدار اهل الله و ارباب انتباه
اشتغال میفرمود و در توقیر علما و اهل فضل دقیقه مهمل نمیگذاشت و آثار انعام او بر وجنات و اکل
بنا دات و اشراف ممالک معمور شام و حرمین شریفین میرسید و قری معمور و اسباب و مزارع
و مستغلات فراوان جمع آورده و در عرصه ربع مسکون بقاع خیر بنیاد نهاده از چند و چون بنا کرده و فرزندان
شایسته بیادگار گذاشت حضرت خاقان سعید امارت دیوان و اختیار ملک و مال را که تعلق بامیر
مرحوم داشت بولد رشید او امیر نظام الدین احمد باز گذاشت و دیگر فرزند رشید او امیر غیاث الدین
سلطان حسین که بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف وجود و سخا آراسته بود و پیش از این چند سال در
دیوان مخدوم زاده عالمیان علاء الدوله امیر زاده در غایت حشمت و اقبال و کامرانی و جلال میگذرانید
درین اثنا شخصی از محافظان خزینه عامره یکی از مخصوصان خود را آلت تبلیغ ندواو بخدمت امیر نظام الدین
احمد رفته تقریر کرد که شاهزاده روزی با خازنیان آمده مبلغ خطیر از خزانه برده اند و حالا آن را بطوحی
کرانه در حوض فلان سرای مدفون است امیر نظام الدین احمد این سخن بعرض همایون رسانید و آنحضرت
فرمود تا آن زر را بند کردند و از آن بنا بر اشارت علیه بعرض خزانه اشتغال نمودند و خیانت بسیار از
آنجماعت ظاهر گشت و چون امیر شیخ ابو الفضل ولد امیر علاء الدین علیکه و امیر احمد پسر امیر جلال الدین
فیروزشاه که بجای آبای خویش در دیوان بزرگ مهر میزدند و در کوی شباب منزل داشتند حضرت
خاقان امیر سلطانشاه برلاس را که مدبری کاردیده بود و سرد و گرم ایام چشیده و در قبیله برلاس
از او اکبر و اعقل کسی نبود در دیوان ملک و مال شریک ایشان کردانید و ربط و ضبط مملکت را بعهده
درایت و کفایت او باز گذاشت ذکر واقعه میرزا محمد جوکی که عاقبت با مرحومی از قضای آسمانی
جگر محبص معقد بیوارد ده ربانی سنه ۸۴۸ هر سبز نکشت بوستانی کافزاد
نیافت از خزان سروی بچمن نخواست از جای کاخر بنغمه بر پای هر نازنین را نیاز بیت
هرشمع مراد را کفاز بیست دردا هر کجا تب صبحگاهی کش نیست ز پی شب سیاهی این مقدمه که تمام
شد سپهری بکس مهر کینه است مهر مؤید این حال و مصدق این مقال وفات میرزا محمد جوکی است
که در سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه واقع شد و او پادشاهی بود در کمال ابهت و در غایت شوکت و مکنت
آثار نجابت و مهابت از صفحات روزگار او واضح و انوار فطانت و فرزانگی از وجنات احوال او لایح دلایل
جهانگشایی و مخایل فرمان روایی هم در زمان صبی و اوان نشو و نما از ناصیه شمایل او بمشام جان
میرسید و چشم سلطنت نور دولت در جبهه او معاینه میدید و شاهزاده پیوسته در ملازمت حضرت
خاقان سعید میبود و اجمعی را دولتی قوی و شوکتی عظیم میشمردند و آنحضرت او را در شان فرزندی

ارجمند عنایت فرمود و شفقت لاکلام نمود اما والده آنجناب مهد علیا گوهرشاد آغا مزاج شهریار
کامکار را بحال خود نمیگذاشت و در توقع اعمال و افعال او میکوشید و در انحطاط منزلت او سعی
بلیغ مینمود و برادر زادگان او میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف در امور ملک و مال اختیار
تمام داشتند و شاهزاده را یارای آن نبود که جزئی از جزئیات مهمات که تعلق بدیوان اعلی داشت
دخل کند و از این جهت سپاه حزن و اندوه بر عرصه ضمیر او تاختن آورد و قافله غم و هم در سراچه
دل مبارکش او بار بگشاد و مهم بجریان شد که انواع مرض بر ذات او استیلا و عارض شده و با وجود
آنکه میرزا محمد جوکی با امراض متضاده ممتحن گشت از غایت غیرت در هیچ مقام آرام نمی‌یافت و پیوسته
در محفه نشسته و از باد در وبید دوری جسته در اطراف سیر میفرمود تا در حدود سرخس مدت
بدنش بقیه از تدبیر عاجز آمد و روی از این سرای غرور بر تافته در روضه سرور و حبور ممکن جوی
و قصور شد و از استماع این خبر موحش خاطر عاطر حضرت اعلی خاقانی از دست رفت و منشوش
گشت و اضطراب عظیم آغاز کرد آخر الامر دست در عروه وثقی شکیبایی زده زبان بکلمه استرجاع
بگشود و نعش شاهزاده را بدار السلطنت هراة آورده در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا که
خوابگاه میرزا بایسنغر بود مدفون گشت و ولایتی که برسم سیورغال تعلق بمیرزا محمد جوکی میداشت
بدو پسر ارجمند او میرزا محمد قاسم و میرزا ابابکر تقسیم رفت و متروکات آنجناب کافرضه الله میان
ورثه قسمت یافت ذکر احوال میرزا سلطان محمد در ممالک عراق و اطراف و انحاء او و استیلا
و غلبه آن شاهزاده بر فرمان فرمای آفاق میرزا سلطان محمد چون بر سریر مملکت عراق تمکن یافت گردنکشان
حدود و سروران آفاق پای در راه متابعت او نهاده بدرگاه فلک اشتباه شاهزاده توسل جستند
مگر امیر حاجی حسین ولد بابا حاجی همدانی که از کمال نادانی طریق خلاف و شقاق پیش گرفت و میرزا سلطان
محمد از حسن اشفاق چند نوبت ایلچیان فرستاد و او را استدعا نمود و بلطف و عنایت بیکران نوید
داد حاجی حسین التماس نمود که جمعی از امراء شاهزاده پیش او آورند تا بعد از مواثقت و الفت با ایشان
متوجه خدمت گردد و میرزا سلطان محمد طایفه از خواص و مقربان درگاه پیش او فرستاد و حاجی حسین
بقول و وعده که کرده بود وفا ننمود و بنیاد کار بر مکر و احتیال و شعبده بازی و صنعت پردازی نهاده و
امراء شاهزاده که بنا بر مصلحت او بدان صوب رفته بودند در قلعه همدان محبوس کردانید و با وجود
ارتکاب جریمه چنین بزرگ میرزا سلطان محمد از آنجا که کمال مروت و مرحمت او بود ایشان را بخواست
که بجانب همدان لشکر کشد تا رعیت پایمال حوادث نشوند و منتسبان خاندان امیر بابا حاجی بیکبار
مستاصل نگردند تا امرا عرضه داشتند که اگر در دفع جسارت و ذل دول حاجی حسین اهمال و اغفال رود
آمده تعجیل که خلل بدو نماید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید شاهزاده سخن نیک اندیشان را بسمع
رضا اصغا نمود و دفع شر و فتنه حاجی حسین بر ذمت همت پادشاهانه واجب و لازم دید و در فصل بهار که
موسم حرکات لشکرها بود بعزم جنگ او نهضت فرمود و حاجی حسین بشوکت و ابهت و کثرت سپاه مغرور شده

اعوان وانصار خویش مغرور شده بس عنه هرچه تمامتر لشکر بحضرت مثال را استقبال نمود ومیمنه
ومیسره وقلب وجناح آراسته در میدان مقابله ومقاتله رایت جدال ومخاصمت برافراشت وغداتی
وار تصور آن که شاهزاده بنابر صغر سن وقلت مباشرت رزم وپیکار روهمی نموده راه داده عنان
از معرکه برتابد ومیرزا سلطان محمد با طایفه از مقربان وخواص پیش از آنکه برانغار وجوانغار رایات تیغ
کند روی جلادت بحاجی حسین وگروه انبوه او آورد وچون مساعدت دولت قاهره زلزال واضطراب
در بنیان ثبات ووقار او انداخت وهنوز یکساعت نجومی نگذشته بود که مخالفان را منهزم ساخته خاطر
شریف از دغدغه ایشان باز پرداخت وحاجی حسین خشک لب وکبود رخسار روی براه فرار نهاد
ولشکر همدان در کوه وبیابان پراکنده وپریشان گشتند وحاجی حسین مبتدل ومخذول با جبت نوکر
مغلوک گریخته بقلعه همدان رسید واهالی قلعه با زمان زبان بشرع دست رد بر سینه ملتمس او نهاده
وخدمتش بحصار راه نداده وچون از جانب ایشان انچه توقع میداشت بحصول نپیوست سر در
کوه وبیابان نهاد وارباب همدان امرای شاهزاده را از جبین بیرون آوردند ومفاتیح دروب تسلیم ایشان
کردند وچند کس از بهادران بتک افکن در کمر کوه قلعه الوند حاجی حسین را بچنگ آورده خدمتش را
باردوی همایون میرزا سلطان محمد رسانیدند وبرحسب فرمان جهان مطاع حاجی حسین را پسر عم او که
ملازمت موکب همایون میبود سپرده تا در موضع چهار باغ همدان بهمان وضع که پدرش را کشته
بود قصاص نمود وحضرت خاقان سعید چون از کیفیت حالات عراق آگاه گشت بنابر سبق حقوق
حاجی حسین وامیر بابا حاجی این حرکت از میرزا سلطان محمد نپسندید وفرمود که مناسب چنان بود که
جریمه حاجی حسین را سلطان محمد عرضه داشت تا بسریر اعلی منهی وچون گرفتار گشت او را بدین
جانب می بایست فرستاد وبسبب قتل حاجی حسین بی رخصت غبار ملالی از شاهزاده بر حاشیه ضمیر
انور حضرت خاقانی نشست وبعد از این فتح ارجمند درگاه شاهزاده ملجا وملاذ حکام وسرداران
عراق گشت واز اطراف اعیان واشراف احرام ملازمت بارگاه او بستند ومیرزا سلطان محمد ابواب
جود واحسان که هرگز بسته نبود بگشاد ونخل ولای بجریج شاهزاده خالی جب وفا نهکرد ونواب واصحاب
کفاة مضطرب گشتند ورعیت از مواخذت ومطالبت تا وجه در زحمت افتادند در آن اثنا
فتنه انگیزان عراق که ملازم رکاب حضرت آفتاب شاهزاده بودند تا بسماع بجناب میکرم ندکه مزاج همایون
حضرت خاقان سعید از منهج اعتدال بالکلیه منحرف شده وضعف بدن بآن مرتبه استیلا یافته که
مجال حرکت ونهضت آنحضرت بممالک ایشان بدرجت بمیت باید دانست وانچه مکنون ضمیر انور وخاطر اشرف
بظهور رسانید وامرا وارکان دولت باتفاق عرضه داشتند که عرصه اصفهان خالیست وفرزندان
وامیر سعادت والد امیر خاوند شاه برادرزاده امیر فیروزشاه کوتوال ووزیر افغانست بیده وخدمتکار روایضا
ضعفا ورعایای اصفهان شاهزاده را استدعا مینمایند ومنتظر طلوع کوکب سعادت از افق عنایت میبوده
ودر شب سه شنبه تسع واربعین وثمانمایه شاهزاده بلند مکان رایت فیروزی نشان بجانب تختگاه سلطان

ملکشاه سلجوقی اعنی دیار اصفهان برافراخت وداروغه انجا را امیر سعادت گرفته مقید ساخت
واموال فراوان بدست افتاد شاهزاده عاطفه دثار آمده مجموع آن را بر سپاه نصرت شعار تقسیم نمود
وچون از ضبط امور اصفهان فراغت یافت تسخیر مملکت فارس را وجهه همت بلند نهمت ساخت واکابر
اصفهان را استمالت داده ونوازش فرموده با سوار وپیاده بیشمار بجانب شیراز روان شد وچون
آوازه توجه شاهزاده بسمع سلطان عبدالله رسید بنابر آنکه در جنگ صحرا حریف آنجناب نبود برج
وباروی شهر را ضبط نموده واسباب حصارداری مهیا داشته قاصدی بجهان تمثال بدرگاه پادشاه
مظفر لوا بخراسان فرستاد واز صورت حادثه اعلام داد میرزا سلطان محمد چون بظاهر شیراز رسید
شهر را مضبوط ومستحکم یافت خاطر بر جنگ ومحاصره قرار داده ودر آن اوان که اخبار مشوش از جانب
عراق وفارس بخراسان رسید حضرت خاقان سعید بغایت ضعیف وناخوش بود وآثار ضعف وعلامات
شیخوخت بر وجنات احوال شهریار رفیع القدر ظاهر ولایح وامارات ذبول وضعف قوة بر صفحات
روزگار او روشن وهویدا ومقتضی سن بود که آنحضرت بنفس شریف مشقت وزحمت اسفار وکربه
محنت شبگیر وایوار اختیار فرماید لیکن دو چیز آن بودش باعث شد یکی غیرت وناموس سلطنت
ودیگر مبالغه مهد علیا گوهرشاد آغا که بانوی بود در کمال اختیار وغایت حشمت ذکر توجه حضرت پادشاه
آفتاب اشراق بجانب مملکت فارس وعراق عجم وفتوحات که روی نمود سلطان تاج بخش مملکت ستان
چون خبر پریشانی دیار فارس وعراق شنید تواچیان قهرمان باطراف ممالک محروسه فرستاد تا اخبار
رسانیدند که عساکر گردون مآثر بیلجار معین متوجه دار السلطنه شوند ودر اندک زمانی لشکری افزون
از تخمین وقیاس ومنظور تقریر گردون مآثر جمع آمدند وپادشاه دارای سکندر روش بیت
فرو نهنده تاج وتخت کیان ؛ فرازنده اختر کاویان ؛ در شهور سنه خمسین وثمانمایه پای سعادت در
رکاب نصرت آورده از دار السلطنه هراة نهضت فرمود ومیرزا علاء الدوله را در مرکز عز ومستقر
شرف خویش قائم مقام گذاشت وامیر محمد صوفی ترخان را بامارت دیوان خراسان باز داشت وچون اردوی
کیهان پوی در بلده فاخره نیشابور نزول فرمود الچیان امیر جهانشاه ترکمان از ولایت آذربایجان رسیده
بوسیله امرا وعظام پیلکات پادشاهانه بمحل عرض رسانیدند ونوازده معروض داشتند که امیر جهانشاه
عرضه مینماید که من از اوان که بدرگاه عالمپناه آمدم یک سواره بودم وچون عاطفت وعنایت آنحضرت
اکنون سردار وسرور صدهزار سوارم وبجان خود را از زمره عبید وخدم میشمارم وبمزید تربیت واحسان
ولطف وامتنان سرفرازی میباید وقادرم آنحضرت الچی را نوازش بیکران فرموده باز گردانید ومولانا جلال
الاسلام را برسالت گیلان تعیین نمود چه امیر سید ناصر کیا والی لاهیجان در زمانی که احمد مغول از جانب
میرزا سلطان محمد قصد تسخیر قلعه سلطانیه کرده بود جمعی از گیلان بمدد امرای شاهرخی فرستاده بود و
ایشان شرایط معاونت بجای آورده بودند واجمعی موافق مزاج همایون آمده ومولانا جلال الاسلام اشتهر
بقاضی بچه حنفی بشهر لاهیجان رسید وامیر سید ناصر کیا از التفات حضرت خاقان سعید لوای افتخار

ومباهات بذروه سماوات برافراخت وقاضی بچه را رعایت بی اندازه فرموده وگفت که من این نیکو بندگی که اتفاق
امیر محمد رشتی بظهور رسانیده ام اگر آنحضرت عنایت فرموده کسی جهة استمالت او فرستند میشاید و
قاضی بچه بازگشته در حدود حشان باردوی همایون پیوست وملتمس امیر سید کیا را معروض داشت ودیگری
متوجه جانب ولایت امیر محمد گشت واو نیز بالتفات خاطر فیاض مبتهج ورامده ودر ایالت نصرت آیات چون
بولایت ری رسید امیر سلطانشاه برلاس وامیر سلطان بایزید برلاس وامیر شیخ ابوالفضل وامیر احمد
ولد امیر فیروزشاه برحسب فرموده برسم منغلای پیشتر روان شدند وحضرت خاقان سعید
بکندمان رسید میرزا سلطان محمد از توجه آنحضرت آگاه شده ترک محاصره شیراز کرده وملک ومال
واجمال واثقال گذاشته واز اسباب دنیوی دل برداشته با روی پوشان حرم واندک مردمی از عبید و
خدم بجانب لرستان رفت وحضرت خاقان سعید از راه شیراز منصور وسرافراز بازگشته در اصفهان
نزول فرمود وفرمود که طایفه از سادات ورؤسای اصفهان که خطا استدعای شاهزاده نموده بودند
مقید ساختند واکثر ایشان در ظاهر ساوه در اواسط رمضان برحسب فرمان بقتل آمدند وکشتن سادات
عظام موافق دولت پادشاه اسلام نبود وجناب حقایق مآب دقایق نصاب مولانا شرف الدین علی یزدی
که پیوسته میرزا سلطان محمد موقر ومحترم با خود میداشت وبمسامع علیه رسیده بود که مولانا نوحی
این بیت بر شاهزاده میخواند که بیت برنده اختر وبخت تو نوجوان ؛ آن به که پرتو خود بجوان
دهد ؛ ومیگفتند که حضرت خاقان سعید بعراق نخواهد آمد بموجب فرمان گرفته پیش حضرت آوردند
پادشاه از خدمتش پرسید که تو از کجا گفتی که من باین طرف نخواهم آمد مولانا جواب داد که من این سخن
از روی عقل وقیاس گفتم نه از طریق دلایل نجومی واوضاع فلکی چه شاهزاده نهالیست برجوی بار سلطنه
بالا کشیده ومهابت آثار اقبال از طالع گشته وبحسب ظاهر چنان مینمود که از صرصر قهر پادشاه
جهانبان از بن برآید ودیمن دولت عنایت بر حد کسوف وزوال نرسد واگر کسی بخلاف این معروض داشته
باشد از محض افترا وعین تهمت باید دانست ومیرزا عبداللطیف در مجلس همایون زبان بکلمات شفاعت
گشاده مولانا را خلاص درخواست کرد وآنحضرت جناب مولوی را بمیرزا عبداللطیف سپرده وشاهزاده
بحسن تدبیر مولانا را از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید ومشار الیه را روانه دار السلطنه هراة
گردانید وحضرت خاقان سعید زمستان آن سال در ساوری گذرانید وچون فصل شتا بنهایت رسید
حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که امرای عظام سلطانشاه برلاس وشیخ ابوالفضل واحمد امیر فیروزشاه
بجانب میرزا سلطان محمد رفته اورا نصیحت کنند تا باردوی همایون آید واگر شاهزاده تمرد نماید بزجر
وتکلیف بیاورند وامرا استعاقب روانه آن صوب شدند وامیر شیخ ابوالفضل بر دیگران سبقت
نموده بالغار رفت وبا شاهزاده ملاقات فرموده ونصایح سودمند ومواعظ دلپسند خاطر شریف میرزا
سلطان محمد را ملایم گردانید که بدرگاه عالمپناه آمده تقصیرات گذشته عذر خواهی نماید وبتدارک مافات
مشغول گردد وحضرت خاقان سعید تا آخر ذی الحجه در یورت قشلاقی توقف فرمود وگاهی از درد

معده متشکی میبود واشتغال امور میرزا سلطان محمد میکشید که ناگاه صورتی روی نمود که متوقع خاطری
نبود ذکر ارتحال حضرت خاقان سعید بگلزار واشتغال از عالم فانی بمقام جاودانی کدام آفتاب روی
بر منتظرات ارتفاع نهاد که از محنت کسوف در تاب نگشت وکدام بدر کامل خورشید اشتباه شرف
اوج دریافت که بنقیض خسوف گرفتار نیامد غرض از تشبیب این مقدمه آنکه در اواخر ایام حیات
حضرت خاقان سعید معموره مملکت بغایت رسیده وخوش حال سپاه ورعیت بنهایت انجامید
اسباب استغنا وکامکاری بجمیع مواد احتیاج وناکامی منحسم ومرتفع چنانچه گویند که بهنگام
قشلاق آنحضرت در ولایت ری دوازده هزار دکان در اردو بازار بشمار در آمد القصه صباح
نوروز حضرت خاقان سعید از دست ساقی اجل شراب مخلصه خورده وبر استر کوه پیکر نشسته عزیمت
قلعه طبرک نمود تا شرف زیارت مقابر اکابر انجا حاصل کند واستر را هوا در دامنه رفتار مانند
توسن ایام سرکشی آغاز نهاد وچون بنابر غلبه ضعف قوت آنحضرت بتماسک عنان وافی نبود خواست
که بمحفه درآید واختیاری تقدیر پیش کشید مضمون این مقال الامر نمود بیت شد وقت که مرکب
انجم ؛ هم نعل بیفکند وهم سم ؛ شد وقت که این جهان خال ؛ بنهد بمحفه مه وسال ؛ وحضرت
خاقان سعید بمحفه درآمده اندک مسافتی قطع کرده وآن نوبت درد معده چنان استیلا یافت که
گوهر زادار شهنشاهی مجال دم زدن نماند وشاه وسپاه از راه بازگشته پیش از وصول ببارگاه
فلک اشتباه در اثنای طریق طوطی روح شهریار درمقال بجانب گلشن قدس وحدیقه انس پرواز
آمده با مسافران آن جهانی رفیق گشت واز این منزل پر ملال بجنت سرای سرور دار تحال نمود بیت
بدین ره چه سلطان چه درویش ؛ با خر عقبه مرا اندر پیش بیت بدین صحرا که بوی خرمی نیست
گیاهی بی بقاتر ز آدمی نیست ؛ واین بلیه عظمی صباح یکشنبه بیست وپنجم ذی حجه سنه خمسین و
ثمانمایه روی نمود عمر آنحضرت هفتاد ودو سال بود هفت سال از قبل حضرت صاحبقران مغفور
حکومت خراسان کرد ومدت چهل وسه سال در اکثر ربع مسکون رایت سلطنت باستقلال برافراخت
ودر روز آن واقعه هایله وحادثه شاهزادگان عالیشان در اردوی علی بجز میرزا ابوالقاسم
بابر ومیرزا عبداللطیف ومیرزا خلیل سلطان بن میرزا جهانگیر که نبیره دختر خاقان سعید بود حاضر
نبودند واز امرا وعظام نیز بغیر از امیر الغش برلاس هیچکس نبود چه مجموع ایشان بطلب میرزا
سلطان محمد رفته بودند وبانوی عظمی گوهرشاد آغا پیش میرزا عبداللطیف کس فرستاد که اول او
را سروری نمانده تا بضبط اردو قیام نماید ونگذاشت که تفرقه خلایق راه یابد شاهزاده نیز
التماس قبول فرموده روز دیگر خبر وفات خاقان کامکار در اردو انتشار یافت وعلامت روز قیامت
وآثار دشت محشر بعیان آمد آه گرم ونفس سرد از امیر ووزیر وصغیر وکبیر باوج اثیر وکره زمهریر رسید
ومیرزا عبداللطیف از جانب برانغار بپای طوق تعزیت شعار آمده ومیرزا بابر با خواص ملازمان خادم
خراسان گشت ومیرزا خلیل نیز از آن جانب روان شد وچون عبور ایشان بر اردو بازار بود لشکریان

دست بغارت برآورده و از هر کس چیزی می‌بودند مهم سپاه از حیز ضبط بیرون رفت و طوفان بلا بالا
گرفت میرزا عبد اللطیف گرد اردو برآمده چندکس را سیاست فرمود و آتش فتنه را که اشتعال یافته
بود تسکین داد و از روز تا شب بضبط و دارایی سپاه مشغول شد و بعد از سه روز نعش مغفرت مآل
را در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در روز ... میرزا عبد اللطیف قاصدی چند بجانب
سمرقند فرستاد تا از کیفیت حالات میرزا الغ بیک را اعلام دهد و در اثنای راه طایفه از مردم
فتنه انگیز بسمع میرزا عبد اللطیف رسانیدند که محمد علی کوهرشاد آغا باتفاق ترخانیان قصد
غدری دارند و چون شاهزاده خود متلون مزاج بود و محبت با نوعی عظمی با میرزا علاء الدوله
معلوم داشت این سخن در ضمیرش جای گیر آمد و بغایت متفکر و متوهم شد و مضمون حل خیال باطل
او را برآن داشتند که محمد علی و ترخانیان و امیر نظام الدین احمد را با توابع و لواحق ایشان غارت کرد
و هر کرا از وی توهمی داشت بند فرمود و این واقعه در سلخ ذی حجه میان خواردی و سمنان روی
داد شاهزاده اردوی بزرگ را سر کرد و سودای سرداری در دماغ مستحکم کرده ایلغار روان شد تا
بسمنان رسید و در آنجا دستور اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی و خواجه شمس الدین علی
سمنانی که در شب اول آن واقعه هایله از اردوی خاقان سعید مغفور بیرون رفته بودند بموکب
شاهزاده پیوستند و بموجب حکم بدستور سابق در دیوان میرزا عبد اللطیف مهر زدند و شاه
زاده مانند جد بزرگوار خویش صدق و نیاز جهت ورده و بزیارت مقرب بارگاه حضرت سبحانی
شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رفت و از روحانیت آن بزرگوار استمداد همت نمود و از آنجا
نهضت فرموده متوجه دامغان شد داروغه آنجا سعادة نام شقاوة فرجام دروازه شهر را بسته
ابواب بلا بر خود گشاد و طایفه فوجی که ملازم موکب همایون بودند و با وی علاقه قرابتی
داشتند هر چند او را نصیحت کردند مفید نیفتاد و تمطط و عصرت در اردوی شاهزاده مرتبه بود که
هر کس مثل آن در هیچ زمان نشان نمی‌داد و عبور از آن مکان بی نهب و اتلاف میسر نبود لاجرم میرزا عبد اللطیف
فرمان داد که لشکریان دامغان را مرکز وار در میان گرفتند و از اطراف شهر افواج سپاه فرود آمدند و
در شب تخت امیر پهلوان برلاس از میرزا عبد اللطیف روی گردان شده متوجه دار السلطنت
هراة گشت و شاهزاده بعد از محاربات شهر دامغان مسخر ساخت و فرمان داد تا جریک منصوره دست
بغارت و تاراج برآوردند و این مثل مشهور است که گرگ در دوختن با بلا موخت که دریدن کار او
سپاهیان که ورنده بهانه بودند هرچه در ولایت دامغان اسم شی بر آن اطلاق میرفت ربودند و
خون سعادة را اگرچه ریختنی بود بشفاعت فوجیان بخشید و جناب شاهزاده از دامغان ببسطام
آمد و در آنجا بجا و زیارت مزار حضرت سلطان العارفین قدس سره بعرض رسانیدند که چون میرزا ابوالقاسم
بابر بدین بقعه شریفه نزول فرمود از جانب جرجان قاصدان رسیده خدمتش را طلب داشتند و
او چون ابر و باد باسترآباد شتافت و کیفیت حال چنان بود که حضرت خاقان سعید هرات را بعضی از امرا

تومان ولایت جرجان سپرده تا از سرحد دشت قبچاق باخبر باشند و آن سال امرا غالبا در
آن مملکت امیر هندوکه اقامت داشت و چون خبر واقعه ناگزیر آنحضرت بسمع او رسید او بضبط
اسپان دیوان و اموال و جهات اشتغال نمود و قاصدان بسر راهها فرستاد تا هرجا که میرزا
بابر دوچار خورند آنجناب را بتوجه جانب استرآباد ترغیب و تحریص نمایند و چون شاهزاده بر
استماع التماس امیر هندوکه بحدود مازندران رسید امیر هندو چند منزل استقبال نمود و شرایط
خدمتکاری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و مفصل گلهای اسپان معروض کرد و خیمه و
خرگاه و سراپرده و بارگاه و سایر اسباب سلطنت بکشید و بغایت مستحسن و مقبول افتاده
مملکت مازندران در قبضه اقتدار نواب کامکار شاهزاده جهان قرار گرفت میرزا عبد اللطیف
چون بر این حال اطلاع یافت بر پدر ابریشم آمد و بخت خواست که بجانب ماوراء النهر توجه نماید
و باز از آن برگشته بطرف سبزوار میل نمود و در اثنای راه بمسامع میرزا عبد اللطیف رسید که
امیر سلطانشاه برلاس و امیر سلطان بایزید برلاس که بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت
نموده بدرگاه میرسند و امیر شیخ ابو الفضل عراقی توقف کرده و امیر نظام الدین احمد امیر فیروزشاه از
راه ترشیز بهراة رفته و دوازده نفر از امرا برلاس باردوی شاهزاده رسیده بدستبوس فایز گشتند و
میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشابور شتافت و ترخانیان همچنان مقید و محبوس و محفوظ و
مضبوط بودند و چون شاهزاده به نیشابور رسید شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزاین که
بسالها در آن در قلعه اختیار الدین جمع آمده بود گشاده لشکر فراهم میاورد و جمعی از سرداران
را بجانب مشهد رضوی فرستاده است

ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر مسند سلطنت و گرفتاری میرزا عبد اللطیف بدست جنود آن عالی‌جناب

سابقا سمت گذارش یافت که در آن اوان که حضرت
خاقان سعید رایت توجه بجانب عراق برافراشت میرزا علاء الدوله را در دار السلطنت هراة بجای
خود باز داشت و چون آنحضرت رحلت نمود گوهرشاد آغا ایلچی عنان شمال و صبا بهرات
فرستاد و ایلچی بهفت روز از اردو بمقصد رسید میرزا علاء الدوله را از شرح حادثه اعلام داد و
جناب سلطنت مآب ابواب گنجهای جهان که اندوخته بحر و کان بود بگشاد و چندان مایحتاج
و تا شقیان داد که در خزاین خیال هیچکس نگنجید و در اوایل حال میرزا علاء الدوله داعیه آن
داشت که عتبهای گرامی جناب عم بزرگوار خود میرزا الغ بیک فرستد و از در معذرت و موافقت
در آید لیکن چون شنید که میرزا عبد اللطیف نسبت با محمد علی گوهرشاد آغا آن بی حرمتی
کرده او نیز در مقام خلاف و جدال آمده بجمع آوردن لشکر مشغول گشت و در آن ایام پیوسته
از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبر می‌آمد که امرا و سپاه از تلون مزاج شاهزاده بتنگ آمده اند
و اکثر مردم سپاهی سپاه ظفر پناه بدین جانب روی کرده ان میشوند و اردوی شاهزاده چندان
ضبط و سامانی ندارد و فی الجمله میرزا علاء الدوله از شاهزادگان میرزا صالح و از امرا عظام امیر اویس

ترخان و امیر احمد ترخان را با جمعی از سواران رزم آزمای تعیین فرمود که بر جناح استعجال متوجه نیشابور
شوند شاید که دست برد نموده بپای مردی ایشان محمد علی و ترخانیان از قید و حبس خلاص کردند و ایشان
در ملازمت میرزا صالح ببرخس آمده از آنجا متوجه مشهد مقدس شدند و در آنجا دانستند که میرزا
عبد اللطیف فارغ البال گشته و اعیان سپاه و سایر ایل و الوس از شد خوبی در دشت کوی ... رسیده
رسیده اند و میرزا صالح و امرا از جانب مشهد بحدود نیشابور آمده و اندیشه بر فیصل آن مهم گماشتند
و با یکدیگر قرار دادند که در وقت ظلمت لیل بجانب اردوی میرزا عبد اللطیف برسم شبیخون تازند
و خاطر از آن قضیه فارغ سازند و در صبح شنبه سیزدهم ماه صفر چون آتش سوزان و بلای ناگهان بر
قیول میرزا عبد اللطیف در آمدند و محمد علی و ترخانیان را از حبس خلاص کرده و از اردو بیرون برده
برعو کشیدند و صفها راست کرده سوار تاختند و میرزا عبد اللطیف از حادثات چرخ فارغ و این
شب همه شب پهلو بر بستر استراحت نهاده بود و بخواب غفلت فرو رفته چون آواز جوش و خروش
بگوشش رسید سراسیمه از جای خود برخاست و از لشکر آنچه میسر شد جمع آورده مستعد جنگ و
پیکار گشت و از جانبین در محاربه سعی و کوشش نموده آتش قتال التهاب یافت و ناگاه از ضعف طالع
و بخت بد اسپ شاهزاده ببر در آمد و طایفه از دلاوران بسر او در آمده مغفرش را دستگیر کردند و امیر
جنید بونه با جمعی از منتسبان و مخصوصان شاهزاده باسار رسیدند و کروهی را شقاوت آشنایان و
خویشان بغارت نان داده اند و اردوی شاهزاده بباد غارت و تاراج رفت و معنی کما تدین تدان بوضوح
پیوست چه دو سه روز میرزا عبد اللطیف چنانچه مذکور شد محمد علی کوهرشاد آغا و ترخانیان را
غارت کرده و بند فرموده بود الحکم و العظمة لله تعالی و تقدس القصه میرزا صالح و ترخانیان مظفر و منصور
همراه محفه حضرت عصمت پناه نعش مغفرت مآل پادشاه کردند و میرزا علاء الدوله در نهایت عظمت و جلال
و حشمت و اقبال تا سعدآباد نام حضرت محمد علی کوهرشاد آغا استقبال نمود و در آن موضع بسعادت
ملاقات آنحضرت مشرف شد و دیدار یکدیگر مستبشر گشته شکر عطای الهی بتقدیم رسانیدند
و حکم جهان مطاع صدور یافت که میرزا عبد اللطیف را که بیتوغ سایر کاه کاه از جانب چپ در اوردی
پایه تخت سلطنت در آورده ند میرزا علاء الدوله از وی پرسید که این همه بی‌ادبی چرا کردی شاهزاده در
جواب گفت که من بدی کردم جفا دیدم تو نیکی کن تا وفا بینی و شهریار کامکار ذیل عفو عثرات میرزا
عبد اللطیف پوشید فرمود تا خیمه و خرگاه خاص ترتیب دادند و مستحفظان بر شاهزاده گماشت و
اعلام ظفر انجام از سعدآباد بعزم دار السلطنت هراة در حرکت آمد و چون در مرکز عز و شرف نزول
جلال فرمود سادات و قضات و اکابر و اشراف بخدمت توسل جسته مراسم دعا و ثنا بتقدیم رسانیدند و میرزا
عبد اللطیف را بکوتوال قلعه اختیار الدین سپرده در آن موضع مثل مانند لعل در سنگ محبوس گردانیدند
و نعش مغفرت مآل را در گنبد محمد علی کوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنغر است مدفون ساختند
و بر سم و آیین سلاطین کرام و رسم احتشام عزا داشتند و آش و طعام دادند

ذکر عبور میرزا الغ بیک کورکان

از جیحون و وقوع مصالحه میان آنجناب و میرزا علاء الدوله

چون قاصد میرزا عبد اللطیف از ری
بسمرقند رسید و میرزا الغ بیک را از واقعه ناگزیر حضرت خاقان سعید اعلام کرد آنجناب اضطراب
بسیار نمود آخر الامر خود را در زمره انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب جای داده زبان بکلمه
انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و بعد از ارتکاب وظایف تعزیت خواست که پیش از آنکه اختلال باحوال
ممالک محروسه راه یابد عنان عزیمت بجانب مملکت ایران تابد و عساکر ماوراء النهر و ترکستان جمع
آورده از سمرقند بیرون آمد و رایت جهانگیری بصوب خراسان برافراخت و چون ساحل جیحون
مضرب خیام عساکر فیروزی مآثر گشت بمسامع جلال پیوست که میرزا ابابکر ولد کهتر میرزا محمد
جوکی بهادر که ... بر حسب فرموده پادشاه هفت کشور در ختلان و ارهنگ و
سالی سرای سیورغال او بود و بکمال شجاعت و دلاوری و جلادت و بهادری اتصاف داشت حشر بسیار
و حشم بیشمار جمع آورده داعیه استبداد و استقلال در خاطر آورد و میرزا الغ بیک از نبذه
ازین قضیه گاشته و رسل و رسایل بجانب او متواتر داشته و وعدهای جمیل داده باین شاهزاده نا
آرام کرد تا بنده و پیش خود برد و او بشرف مصاهرت خویش امیدوار ساخت و میرزا ابابکر صبح و شام
با عظمت و حشمت تمام بملازمت عم بزرگوار خود قیام مینمود اما درون ناصیه او آثار تمرد و استکبار
ظاهر و لایح بود و سرا و جهرا بر افعال و اقوال میرزا الغ بیک انکار بلیغ مینمود و زبان زبان
خود بطعن و اعتراض میگشود و در این اثنا یکی از امراء برلاس که در دیوان میرزا ابابکر مهر میزد در خلوت
بسمع میرزا الغ بیک رسانید که شاهزاده اندیشه غدری در خاطر دارد و این راز با خواص خود
در میان نهاده نقش جفا و تخیله دحر بر لوح ضمیر نگارد و چون رعایت احتیاط و حزم بر ذمه همت
پادشاهان صاحب رای ثابت عزم واجب و لازم است میرزا الغ بیک بتفتیش حال میرزا ابابکر مشغول
شد و بعد از تفحص بلیغ بتحقیق پیوست که شاهزاده در مقام شقاق و نفاق است و دور از منزل
محبت و وفاق لاجرم آتش خشم پادشاهانه التهاب یافته خدمتش را بند کرده بسمرقند فرستاد
و بنفس همایون از جیحون عبور نموده قبة الاسلام بلخ را لشکرگاه ساخت و چشم میداشت که میرزا
عبد اللطیف با اردوی بزرگ از راه نسا و باورد بموکب همایون پیوندد و چنانچه شاهزاده را در
حوالی پل ابریشم بخیال گذشته بود که ناگاه قضیه گرفتاری و حبس فرزند ارجمند شنید بغایت ملول
و محزون گردید و همگی همت و تمامی نهمت بر استخلاص قرة العین گماشت و با اعیان امرا مثل میرزا ابراهیم
ایکو تیمور و امیر ابابکر و امیر یزید در این باب مشورت فرمود و بنا بر آن قرار گرفت که با میرزا
علاء الدوله از در مصالحه در آیند تا شاهزاده را از حبس خلاص و استخلاص نماید و از آنجانب چون
میرزا علاء الدوله از عبور میرزا الغ بیک آگاه شد در گنجها بگشاد و در بستن ازو بر ارباب قبضه و انحای
زور بازو و همت نمود و چندان نقد در میان خلایق پدید آمد که هر فردی از افراد حشم که پیش از آن بده
دینار میخریدند کسی نمی‌خرید بصد دینار رسید القصه میرزا علاء الدوله سپاهی عظیم مرتب داشته

ازدار السلطنت هراة نهضت فرمود و منازل پیموده از آب مرغاب عبور نمود و میرزا الغ بیک مولانا
مبارک محمود صدر را برسالت فرستاد و مضمون پیغام آن بود که میرزا علاء الدوله را بجای اولاد
صلبی است و هرگز خرابی مملکت او بر خاطر نگذشته اگر عبد اللطیف را فرستد اساس دوستی استحکام
پذیرد و قواعد یکجهتی بتشیید و تاکید انجامد و در اثنای این اوقات میرزا علاء الدوله شنید که
میرزا بابر از ولایت جرجان بیرون آمده بحدود خراسان در آمد و قراولان او با محمد میرزا که از قبل
آنجناب در عرصهٔ خام با لشکری خونآشام آرام داشت محاربه نموده او را بگرفتند میرزا علاء الدوله
در میان دو دشمن قوی متحیر ماند و با میرزا الغ بیک صلح فرمود مقرر آنکه فاصل میان طرفین جلکا چکچو
باشد **ذکر معاودت رکن السلطنة والخلافة علاء الدولة بجانب هری و خلاص میرزا عبد اللطیف
و رفتن رکن السلطنة شاه الیه بجانب مشهد و صلح نمودن با برادر خود میرزا قاسم م**
میرزا علاء الدوله بعد از مصالحه با میرزا الغ بیک بدار السلطنت هراة معاودت فرموده میرزا
عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده و تفقد و دلجوئی نموده هر دو شاهزاده در مجلس خاص نشستند
و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که با هم خلاف نورزند مشروط بآنکه نوکران میرزا عبد اللطیف
را که در واقعهٔ نیشابور گرفتار شده بودند و اکنون در زندان هراة محبوس بگذارند و از خزانه تحفه
و هدایا که لایق دانند بماوراء النهر فرستند و مهمات بر این جمله قرار یافته و میرزا علاء الدوله مولانا
جلال الدین صدر را ملازم میرزا عبد اللطیف ساخته باردوی میرزا الغ بیک که در مملکت بلخ بود
فرستاده و میرزا الغ بیک از آمدن فرزند بجان پیوند بلکه جان کسل فرحناک و خوشدل شد و او را در
آغوش شفقت و عطوفت کشیده از بند و زندان پرسش نمود شاهزاده آن حال باین مقال اشارت نمود که
بیت شرط ادب آنست که در حضرت خورشید ۞ گویند که ما خود شب تاریک ندیدیم ۞ و میرزا الغ
بیک ولایت بلخ را برسم سیورغال بمیرزا عبد اللطیف ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده در مستقر
جلال خویش نزول فرمود و میرزا علاء الدوله چون از جانب لشکر سمرقند خاطر جمع ساخت بر جناح
استعجال روان شد و بجانب مشهد رایت جلادت برافراخت و میرزا ابو القاسم بابر در ولایت جوشان
با لشکری نامور بجنگ برادر رفته و هر دو فریق چون در برابر یکدیگر صف آرائی کشیدند بخواطر
اندیشیدند که اگر در میان اخوان منازعت قایم شود ممکن که میرزا الغ بیک که بحقیقت وارث مملکت
از مصالحه پشیمان گردد و فرصت غنیمت شمرده بر تسخیر ولایت ایران لشکر کشد و اگر برادران با
هم متفق باشند او را هیچ کس دست بگرون مقصود حایل نکند بلکه چهرهٔ مطلوب او در نقاب
حجاب ماند و بمراد فایز نگردد و درین زمان که هر دو سپاه کینه جوی تند خوی در مقابل هم صف
کشیده بودند امرا و نیک اندیشان در میان میدان فرود آمدند و در باب مصالحت سخن گفتند
و کلمات شفاعت و قیل و قال آن طبقه بسر حد اطناب کشید و آخر الامر بر صلح قرار یافت مشروط
بآنکه مملکت برادران عرصهٔ جوشان فاصله باشد و در تاکید مبانی مصادقت عهد و پیمان در میان

آوردند و لشکریان از قتل و نهب خلاص یافته میرزا علاء الدوله در کمال احتشام بجانب دار
السلطنت هراة معاودت فرمود و در منزل و مقام خویش قرار و آرام گرفت و از آن طرف میرزا
ابو القاسم بابر باز گشته عنان یکران بصوب دیار جرجان منعطف گردانید و بعد از چند گاه
در مرکز عز و مستقر دولت فرود آمد **ذکر عزیمت میرزا ابو القاسم بابر بجانب استراباد و فتح
آن بلده بتوفیق حضرت باری** میرزا ابو القاسم بابر چون رایت مراجعت برافراشت در استراباد نزول
اجلال فرموده استماع نمود که والی ولایت ساری امیر شمس الدین محمد رحمه الله از ربقهٔ فرمان برداری
پیچیده است و پای از دایرهٔ خدمتکاری کشیده و چون پرتو این خبر بر صفحهٔ ضمیر انور تافت فرمان
همایون باستحضار امیران سپاه و امرا و مقربان بارگاه شرف نفاذ یافت و بعد از تقدیم مشورت
امیر هندوکه با جمعی از سپاهیان و دلاوران برسم منقلای در حرکت آمدند و میرزا ابو القاسم بابر
با بقیهٔ چریک منصور از عقب ایشان بر جهت ساری روان شد و والی آنجا چون ملجا و مهربی نداشت
بر حسب ضرورت خاطر بر جنگ نهاد و کردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور نزدیک بیکدیگر
رسیده دست بنیزه و شمشیر و خنجر بردند و در آن راههای تنگ و جنگلهای پر درخت فوجی از
مازندرانیان از کمین بیرون جسته و دو برادر شیخ منصور قزاق پیدا شد و مسالک بر سپاه پادشاه
ممالک بسته تنی چند از ایشان بشهادت رسانیدند و باقی لشکر منصور از هم فرو ریخته منهزم
گشتند و امیر هندوکه و امیر خدایداد با طایفه‌ای که شیخ منصور را گریزانیده بودند باز خوردند و برق
سنان آتش بار در خرمن خاکساران از پای در آوردند و سید عزیز که پشت و پناه سپاه ساری بود
چند زخم کاری خورده و خسته جسته خود را بامن رسانید و بعد از دو سه روز از آن زخمها وفات
یافت و بقیة السیف بیشه و جنگل را حصار ساختند و میرزا ابو القاسم بابر چون ابر و باد از
عقب رسید و چون شب در آمد از ظلمت لیل و کثرت گل و وحل مجال حرکت نماند و موکب همایون
در محلی که رسیده بود نزول فرمود و مقداری از شب گذشته معدودی چند باردوی اعلی آمدند
و بشرف عرض رسانیدند که مخالفان لشکر منصور را پریشان ساختند و متعاقب ایشان جمعی بگریز
موافقت کرده اولیک گفتند و شیخ منصور که از صدمهٔ جنگ گریخته بود بپابوس شهریار مشرف شده
معروض داشت که امرا و سپاه متفرق گشتند و اکنون مناسب چنان مینماید که پادشاه بجانب
تختگاه مراجعت نماید میرزا ابو القاسم بابر از این سخن بر آشفت و گفت حالا که امرا و بهادران از چشم
زخم واقع شده اگر از حادثه بازان بظهور نیامد و از جنگلستان روی بدیار سرای بد کرده‌اند در
کار ایشان تهم مراجعت محال است و شب در آن منزل گذرانیده علی الصباح نهضت فرمود و چون
اندک مسافتی قطع فرمود از جانب امرا قاصدی رسید و پیغام ایشان رسانید که دشمنان که مانند
کواکب بنات النعش پراکنده شده بودند ثریا آسا مجتمع گشته اند اگر چتر همایون فال سایهٔ اقبال
بر سر این سوختگان آفتاب عنا اندازد امید که درخت حیات از این غرقاب هلاک بساحل نجات رساند

میرزا ابو القاسم بابر از استماع این خبر چون آتش برافروخت و در حرکت مسارعت نموده نماز پیشین
بامرا پیوست و بقیهٔ آن روز در آنجا توقف واقع شد و روز دیگر پادشاه جهانبان بعزم رزم روان
شدند و هنوز فرسنگی نرفته که خبر انهزام مخالفان رسید و از وقوع این فتح مبین مراسم شکر
الهی بتقدیم رسانید و لشکریان غنایم بسیار گرفته مجموع بحر بسیار و کان استظهار گشتند و خاکروب
ساری مختفی و متواری شد امیر شمس الدین در مقام اعتذار و استعفا در آمده شخصی پایهٔ سریر اعلی
فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده از سر جریمهٔ این بنده درگذرد مدت العمر بر جادهٔ عبودیت
مستقیم باشم و میرزا ابو القاسم بابر مولانا شمس الدین محمد بخاری صدر را برسالت و استمالت
سید شمس الدین محمد ارسال فرمود مولانا پیش رفته جناب سیادت مآب اظهار انقیاد و تضرع
نمود و مولانا محمد صدر باز گشته صورت عجز و مسکنت او را بعرض رسانید و یکی از معتمدان
سید را همراه آورد و میرزا ابو القاسم بابر در صدد عنایت آنجناب آمده التفات بسیار کرد و
چند روز دیگر بلدهٔ ساری را بقدوم خویش مزین ساخت و یکی از امراء کار را پیش امیر سید محمد فرستاد
و مخدرات اتجله نشینان خاندان عصمت را خواستاری نمود و جناب سیادت پناهی جمعیتی را فوز
عظیم دانسته متقبل شد که چون اسباب مهیا سازد هر وقت که اشارت عالی نافذ گردد نوعی
با صبیهٔ خاندان سیادت را که در حجر عصمت تربیت یافته ارسال نماید و میرزا ابو القاسم بابر تمام
ولایت ساری را بسید شمس الدین محمد ارزانی داشته بجانب استراباد در حرکت آمد و بار دیگر خطبه
و سکه در آن مملکت بنام و لقب همایون آرایش یافت و شیخ منصور که اجنها دخطا کرده خبر غیر واقع
بسمع رضا اشرف اعلی رسانیده بود مخاطب و معاتب گشت و در خلال این احوال فیما من حلت و
بحشندهٔ وقت جناب میرزا بابر را فرزندی خورشید طلعت مشتری منقبت کرامت فرمود و میرزا
شاه محمود انتسام داشت و طویهای عظیم و جشنهای قوی ترتیب داد ند و ولادت شاهزاده در
شهور سنه اثنین و خمسین و ثمانمایه اتفاق افتاد **ذکر عزیمت میرزا علاء الدوله بجانب اندخود
و شبرغان و موجبات و متفرقات شدت رعایا و مملکت مذکوره از تعرض لشکریان** سابقا مذکور شد که
یکی از شروط مصالحه شاهزادگان آن بود که میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که در
واقعهٔ نیشابور گرفتار شده بودند بفرستد و از خزانه تحفه آنچه لایق و مناسب داند ارسال نماید
و میرزا علاء الدوله که بکثرت خزاین و اعوان و انصار استظهار تمام داشت از آن شروط یاد
نکرد و میرزا عبد اللطیف چند نوبت قاصد فرستاده گرفتاران را طلب فرمود و میرزا علاء الدوله
آن سخنان را کان لم یکن انگاشت و آن التماس را بسمع رضا اصغا نفرمود و مع ذلک میرزا صالح
نام را با طایفه‌ای از امرا بجانب آب مرغاب فرستاد تا از آن حدود با خبر باشند و چون آمدن میرزا صالح
مسموع میرزا عبد اللطیف گشت و حال آنکه او را از واقعهٔ نیشابور صورت انتقامی در خاطر بود و از عدم
در فرستادن نوکران علاوه آن کدورت گشته ناگاه از بلخ ایلغار کرده بر سر میرزا صالح تاخت و عقد جمعیت

او را از هم گسیخته پریشان گویند که میرزا صالح را چندان مجال نشد که پای در رکاب آورده خود
را از آن مهلکه بیرون اندازد و شقاوت بکار کشیده بمیرزا علاء الدوله پیوست و کیفیت حادثه را بیان نمود میرزا
علاء الدوله از استماع این خبر بر آشفت و بعضی از نوکران میرزا عبد اللطیف را که در زندان بودند
و بالکلیه فصل زمستان بود لشکرها جمع آورده متوجه بلخ و شبرغان شد و میرزا عبد اللطیف در
استحکام برج و باروی بلخ اهتمام نموده قاصدی بسمرقند پیش میرزا الغ بیک فرستاد و آنجناب را
از صورت واقعه اعلام داد میرزا الغ بیک ایلچی نزد میرزا علاء الدوله روان کرده پیغام فرمود که
چون اساس رشته و تاکید یافته دران بایدکوشید که روز بروز محبت و وداد ترقی و ازدیاد
پذیرد اگر از عبد اللطیف حرکتی ناپسندیده صدور یافت وظیفه آن بود که اعلام آنجناب نمودی
تا تادیب پادشاهانه بموقع رسیدی اکنون صلاح آنست که عود نماید و لشکر را از خرابی مملکت منع
فرماید چون این پیغام بمیرزا علاء الدوله رسید عزم معاودت جزم فرمود تا لشکریان آنجناب ولایت
اندخود و شبرغان را غارت عام کردند و مردم را اسیر گرفتند و شاهزاده مراجعت کرده در نواحی
چچکتو بنای حصاری فرمان داد و چون از شدت برودت هوا و مجبور لشکر باندکی و سرما از
خشت پختن نومید بودند بغیر از کل و لنگرها از بطه خشت پخته نقل کردند و بنا بر آنکه باقیات
و لشکریان را که بنا ساختن آن حصار مشغول بودند بغیر از گندم بریان قوت دیگر میسر نبود آن
قلعه را قلعهٔ قورماج نام نهادند و بعد از تکمیل قلعهٔ قورماج که هر گز رونق و رواج نیافت میرزا
علاء الدوله بسعادت و اقبال بدار السلطنت هراة باز گشته در مستقر شرف خویش نزول
اجلال فرمود و بقیهٔ آن زمستان در منازل دلکش بفراغ بال بگذرانید و چون فصل شتا بنهایت
انجامید و موسم بهار رسید سبزه و ریاحین در اطراف چمن و باغ بدمید میرزا علاء الدوله
جمعی از خاصان را بجهت میرزا ابراهیم طویی عظیم ترتیب داده و باغ زاغان را بسان زلف عروسان
بیار استند و چهار طاقها بسته ابواب عیش و عشرت بروی خود گشادند و بحکم مطاع نفاد یافت
که خلایق در شان باشند و هیچکس را از ارتکاب مناهی و ملاهی مواخذت ننمایند جناب پادشاه و مقربان
بارگاه و افراد لشکریان ملکه مجموع ترک و تاجیک خراسان که در آن زمان در دار السلطنت هراة حرسها
عن طوارق الحدثان بودند سبیل نشاط و خرمی گرفته بساط عیش ممهد داشتند ناگاه روزگار مقتضی
طبیعت خود عملی از کرفت و مضمون وای نعیم لا یکدره الدهر بوضوح پیوست فلک کبود بوش
سنگ تفرقه بر شیشهٔ خاطر جمعیت اهل آن عیش انداخت پایان این سخن آنست که روزی که مقرر
بود که آش عام دهند و وضیع و شریف و شاه و گدا در یک انجمن در هر دو یک جام که مملو باشد
از جمیع بر لب نهند کسی آمد و خبر آورد که میرزا الغ بیک بنفس خود با لشکری زیاده از تخمین و حدود
در دریای آموی قاضی که دو فرسنگی اندخود است منایل بهراة نزول فرمود شادی بغم و سور بماتم تبدیل یافت
میرزا علاء الدوله و ارکان ملک بساط نشاط در نوردیدند و بکار و دزم پرداخته آن مجلس بزم الزامی بودند

ذکر محاربه میرزا علاء الدوله و میرزا الغ بیک گورکان و انهزام سپاه خراسان و قضایای حال ایشان

چون میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که بفرستادن ایشان وعده کرده بود بکشت و از
خزاین و دفاین حضرت خاقان سعید بسمرقند هیچ نفرستاد و لشکر کشیده بجانب بلخ و شبرغان
رفت و آن مملکت را بزیر پی در آورده باز گشت و این قضایا میرزا الغ بیک را باعث بر آن شد که بجانب
ایران لشکر کشد و بمقتضی المکافات فی الطبیعة واجبة عمل نماید لاجرم با عساکر ما وراء النهر و
ترکستان بعزم تسخیر خراسان از آمویه عبور نمود و میرزا عبد اللطیف با لشکرهای قندز و بقلان
و ارهنگ و سرای و ختلان و بلخ و اندخود و شبرغان و فاریاب تا حدود آب مرغاب بدانجا پیوستند
و باتفاق بدفع میرزا علاء الدولت همت گماشتند و میرزا علاء الدوله چون از توجه ایشان
ملک آگاهی یافت در گنج بگشاد و افواج حشم و طبقات خدم را زر بی شمار داد و چون اسباب سپاه
سپاه عدد ترتیب و تنظیم یافت بدستور زمان حضرت خاقان سعید امیر محمد صوفی ترخان و امیر
ابو سعید را بحکومت و داروغگی دار السلطنت هراة تعیین فرمود و قلعه اختیار الدین را با چهار
هزار تومان نقد که از جمله هراة باقی مانده بود با قاخاجی بیک که در زمره معتمدان او انتظام داشت
سپرد و مولانا احمد یساول را که از تربیت یافتگان و برکشیدگان دولت او بود و محل اعتماد بقلعه
عماد که مشهور بگنج قارون و اندوخته کاوس و فریدون بود فرستاد و از مستقر دولت خویش نهضت
فرمود میرزا الغ بیک با حشمی هرچه تمامتر روز و شب مانند فلک دوار در حرکت آمده و از شکیب
و ابوار می گذشت و چون قره ... مسافت نموده منازل می پیمود تا از آب مرغاب گذشته قریب ترناب
رسید و میرزا علاء الدوله چون از کوتل شتران عبور نمود بر خاطر خطیرش گذشت که برهم زدن کار
از در صلح در آید و آتش منازعت را که بالا گرفته بر شحات غمام مصالحت منطفی گرداند و اجمعی در
باطنش رسوخ یافته طایفه از مخصوصان خود را بشهر هراة فرستاد تا از جناب ارشاد مآب سالک
مسالک صلاح و سداد ناسک مناسک خیار عباد و زهاد صاحب حضرت انور شیخ بهاء الملة والدین
عمر التماس نمایند که قدم رنجه فرمایند و در باب مصالحت سخن گویند تا باشد که بیمن التفات مبارک
ایشان چندین هزار کس از قصد خون و مال بحکم نجات یابند و چون فرستادگان بخدمت آن بزرگ
رسیده پیغام بگذاردند ملتمس ایشان مبذول افتاد و جناب شیخ الاسلام اعظم با جمعی مریدان و
معتقدان روان شدند و یکی از اجله و الاسود ... بود و جناب مخدومی ... دویست
هزار دینار کپکی از رخوت ... همراه خویش کرده ... با وجود ... حرارت نموده ...
که طریقه ... است اگر ... جناب این کمینه زاد ... داند و فرمود
که طریقه ... با شیخ و مریدان ... وصول جناب ولایت پناهی آن دو لشکر ...
در جوش و خروش آمده ... توجه بیکدیگر نهادند میرزا الغ بیک جوانغار را بمیرزا عبد اللطیف
سپرد و برانغار ... میرزا عبد العزیز انتظام داشتند تفویض فرمود و ...

همایون در قول قرار گرفت و چند توشون از بهادران نامدار در ظل رایات فتح آیات جای داد تا
اگر احتیاج افتد امداد کار و مستعد کارزار باشند میرزا علاء الدوله از جانب برانغار جمعی
امید از فروغ تیغ میرزا صالح و اتباع او روشن بود و جوانغار و الغمان سنان میرزا خلیل سلطان
منور و مزین و خود در قول آرام یافته چند امیر تومان با لشکرهای جهان پوسون کومک مهیا
بودند و در وقتی که آن دو لشکر بتند خوی بر خاکجوی در برابر هم بایستادند میرزا عبد الله شیرازی
از صف پرون آمده بجانب میرزا الغ بیک رفت و اجمعی موجب وهن و فتور لشکر خراسان گشت
و میرزا علاء الدولت از آن حرکت تا خاکجای از جای رفت و خاطر شریفش مشوش و پریشان شد و نائره
این حال اطفال ان را بر جنگ ترغیب میفرمود و بر ابقاء نام و ننگ تحریص می نمود و آن دو لشکر نامور
برسر یکدیگر بجنبیدند و خاک معرکه با خون مبارزان بیختند غایت آنکه از ضعف و فتور بر صفحات
روزگار سپاه خراسان ظاهر و لایح گشت و سمرقند یان چیره شد جوانغار و برانغار
میرزا علاء الدوله را از جای ببردند و شاهزاده بعد مجبور در قلب توقف نمود و چون دید
که مهم نوع دیگر است اینزمان معرکه عنان بر تافت و میرزا الغ بیک تایید و نصرت ربانی اختصاص
یافت و میرزا علاء الدوله از جنگ گاه بیرون رفته متوجه قلعه عماد شد و ابواب خزاین گشاد
اموال فراوان بنوکران و ملازمان نداد و از آن موضع بعزم ملاقات برادر که میرزا بابر در دوی استراباد
نهاد و چون بانجا رسید اجتماع سعدین دست داد برادران بدیدار یکدیگر ابتهاج و استبشار نمودند
میرزا بابر بنقد و مجوبی میرزا علاء الدوله زبان گشاده گفت خاطر جمع باید داشت که هیچ چیز
از ملک و مال و لشکر دریغ نیست و محمد علیا کوهر شاد آغا و برادر او امیر محمد صوفی ترخان و خواجه
غیاث الدین پیر احمد خوافی و امیر سلطان ابو سعید داروغه که در هراة بودند چون خبر انهزام میرزا
علاء الدوله شنیدند بر جناح استعجال متوجه عراق گشتند امیر سلطان ابو سعید در اثناء راه گرفتار
شد و دیگران بسلامت رفته با من رسیدند و چون کوکب بخت میرزا الغ بیک بدرجه شرف رسید
مظفر و منصور گشت لشکر را از کشتن مخالفان منع فرمود و بر حال نادشان بخشود و عساکر منصور
از کثرت غنایم معمور شدند و میرزا الغ بیک شکر عطاء الهی بجای آورده فتح نامها باطراف آفاق
فرستاد و با آنکه میرزا عبد اللطیف در آن معرکه آثار شجاعت و جلادت بنوعی بظهور رسانیده بود
که دوست و دشمن آفرین کرده زبان بتحسین بگشادند میرزا الغ بیک فرمان داد که منشیان بلاغت طراز
این فتح نامه را بنام فرزند کهتر و میرزا عبد العزیز نوشتند و اجمعی مزاج شاهزاده کران آمده
که درمه بیکران در ضمیر او رسوخ یافت و موکب همایون از موضع ترناب کامران و کامیاب بجانب
دار السلطنت هراة نهضت فرمود و سپاه سمرقند در منزل جل دختران حضرت ولایت منقبت
شیخ بهاء الدین عمر و اصحاب ایشان را غارت عام کردند و سپاهیان جناب مغفوری مرحومی بوی حکایت
کرد که چون ترکان در صحرای جل دختران پیش آمدند و همه رقعا در شتر را که رخوت واقمشه بر آن بار کرده

بوده بودند از دست من ربودند با ایشان گفتم ای اشیا بستیدی عزیز که ان ملازمان و مخصوصان حضرت
شیخ زمانست تعلق میدارد جواب دادند که ما این چیزها را به تبرکی میبریم القصه میرزا الغ بیک
هم در آن منزل با حضرت ولایت منقبت ملاقات کرده و فرمود تا الامان شیخ زندگوا در تا باز ده هند و تعظیم
و احترام نمود و اجمعی بر میرزا الغ بیک مبارک نیامد و شیوع زوال دولت او و شروح مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی و میرزا الغ بیک عازم مرکز دولت و مستقر خلافت حضرت خاقان سعید شده
سادات و قضاة و علما و اشراف و اعیان دار السلطنت هراة بر سم استقبال استعجال نمودند و میرزا
الغ بیک بر سریر عزت تمکن یافت آفتاب عدل و احسان او بر اطراف و اکناف ممالک خراسان تافت و
فقیران و بیوه زنان را در کنف عاطفت و مرحمت خویش ماوی داد و امیر جلال الدین محمد و الده امیر
سلطان شاه برلاس که مصحوب پدر خویش و باتفاق او در حوالی مرغاب از میرزا علاء الدولت روی
گردان شده بودند بخدمت میرزا الغ بیک رفته در تاریخ فتح مذکور گفته بود بیت مظفر الغ بیک
کشور کشای ❊ که در سلطنت نام او شد عجب ❊ چو لشکر بسوی خراسان کشید ❊ میسر شدش فتح و
فتحی عجب ❊ خرد از پی نصرت لشکرش ❊ بتاریخ گفت ان فتحا قریب ❊ و امیر جلال الدین محمد بلطف
طبع و حدت ذهن در میان ترک و تاجیک اشتهار داشت و سبب آمدن میرزا الغ بیک بخراسان
و انقراض دولت میرزا علاء الدوله بحقیقت امیر سلطان شاه برلاس بود و از غرایب حکایات آن
که میرزا عبد اللطیف در قلعه اختیار الدین محبوس بود میرزا علاء الدولت با امرا و خواص و ارباب
اعلام و ابقاء او مشورت فرمود امیر شیخ حاجی عباس که در زمره امراء عظام انتظام داشت گفت
رای من آنست که میرزا عبد اللطیف را بر چوب دار استوار بندند و امرا را تکلیف نمایند که او را تیر
باران کنند تا تهمت کسی که او را تیر زند امیر سلطان شاه برلاس باشد و چون ارادت ملک قدیر
و مقتضی تقدیر بخلاف آن اندیشه بود بر رای امیر شیخ حاجی عمل ننمودند و آخر الامر امیر سلطان شاه بسمرقند
گریخت و میرزا الغ بیک را بافسون و دمدمه بخراسان آورد فی الجمله چون میرزا الغ بیک بر مسند جهانبانی
برآمد قلعه نره تو که در شرقی شمالی هراة واقع است و از آنجا تا شهر ده دوازده فرسنگ تخمینا مسافت
باشد و در آن وقت مشحون بذخایر فراوان و اجناس و نقود بی پایان بود و یکی از معتمدان میرزا علاء
الدوله بمحافظت آن قلعه قیام می نمود مسخر شد و همچنین حصار عماد الدین که باهتمام آقا خاجی بیک
ارتباط و انضباط داشت بسعی میرزا عبد اللطیف که در حین حبس با او طریق اخلاص و التفات
سلوک میداشت و او نیز لوازم خدمتکاری قیام می نمود مفتوح گشت و اجناس بی قیاس و مبلغی
خطیر از نقود در قبضه اقتدار شهریار رفعت مقدار آمد و مبلغ دویست تومان نقد که تعلق بجانب
شاهزاده عبد اللطیف داشت در آن حصار مخزون بود و با آنکه میرزا الغ بیک از فتوحات ممالک
خراسان هیچ چیز بفرزند نداد چند نفر در آن دویست تومان نیز مضایقه نمود و این صورت موجب
زیادتی وحشت و کدورت میرزا عبد اللطیف گشت و میرزا الغ بیک بی التفات بر خاطر جناب ابا فاده

جناب مولانای اعظم قدوة علماء الانام مولانا قطب الدین احمد الامامی بداخت خدمتش را منصب
قضا ارزانی داشت و مرتضی اعظم قدوة الانام سید عماد الدین ولد سید زین العابدین جنابدی را در
دیوان وزارت نصب فرمود و امیرزاده یار علی ولد امیر اسکندر ترکمان که امیر خلیل الله شروانی
او را بخراسان فرستاده بود بواسطه آنکه رفته که پادشاه در ناصیه او مشاهده میفرمود
بند کرده سلطان ابو سعید داروغه قرین او کرده بحصار نره تو فرستاد و موکب همایون بجانب
مشهد مقدس رضوی در کنف دولت و اقبال نهضت نمود ذکر عزیمت میرزا الغ بیک گورکان
بجانب مشهد و رادکان و حرکت ابا خان از رادکان با میرزا ... میرزا علاء الدوله چون بمیرزا بابر پیوست
هر دو برادر در مخالفت میرزا الغ بیک موافقت نمودند و جمعی از گردنکشان و دیگر از سپاهیان با
ایشان ملحق شدند و خلق کثیر در ظل رایت شاهزادگان مجتمع گشتند و طایفه از امرا و بهادران سمرقند
که در عقب هزیمتیان رفته بودند بنجام رسیدند از اجتماع آن دو پادشاه زاده آگاه شدند و عرضه
داشتی پیاپی بر سر امرا علی فرستاده کیفیت حال باز نمودند میرزا الغ بیک چون بر مضمون عرضه داشت
مطلع شد با لشکرها در جنبش آمد و بمشهد مقدس رسیده شرایط زیارت بجای آورد و جمعی از
امرا متحیر قلعه عماد فرستاد و آن قلعه بود از زمین دور و با آسمان نزدیک و استیلا و استعلا
موضع منیع بسبب کوهستان آن بعید و بدیع مینمود و چون اجمعی برای انور روشن گشت که
فتح قلعه جز بتقدیر ربانی میسر نمیشود قاصد فرستاده امرا طلب داشت و ماتر توجه بجانب الکا
رادکان برافراشت و در چهار باغ آن موضع چند روز اقامت داشت و در آن مقام ایلچی میرزا بابر رسید
تحفه و هدایا بموقف عرض رسانید میرزا الغ بیک اظهار رعنایی کرده ایلچی را بصنوف نوازش اختصاص
داده باز گردانید و مشاقه تا ایلچی روان شد تا اسفراین عنان باز کشید و میرزا عبد اللطیف و
میرزا عبد الله شیرازی را بکوه ابوه بسطام فرستاد و فرمان داد که میرزا عبد الله باسترآباد در
آمده آثار تسلط و اقتدار بظهور رسانند و میرزا الغ بیک تا پل ابریشم رفته معاودت نمود و میرزا
عبد اللطیف که در سرحد بسطام مقام داشت چون از مراجعت پدر آگاهی یافت بر فور باز گشت و
از معاودت ان تعرب میرزا الغ بیک حشمت او در خاطر قشون پذیرفت از مخبران صادق القول منقولست
که اگر میرزا الغ بیک تا الکا بسطام میرفت میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بعراق در آمده در سلک ملازمان
میرزا سلطان محمد انتظام می یافتند و میرزا عبد اللطیف در اثناء راه برضی صعب گرفتار رفته انکران
استماع میرزا الغ بیک کردند که خدمتش تمارض مینماید و از جناب طایفه از خواص و مقربان را روانه داشت
تا شاهزاده را بمحفه انداختند و بمشهد آوردند و در آنجا کیفیت حال بر میرزا الغ بیک ظاهر شده فرمود
تا اطباء حاذق بمعالجه میرزا عبد اللطیف قیام نمودند و شاهزاده بعد از چند روز سر از بالین ناتوانی
برگرفته صحت کامل یافت الحمد لله علی نعمائه ذکر توجه امیرزاده یار علی ترکمان از حصار نره تو بجانب
شهر و فرار او از استماع وصول موکب پادشاه خراسان و ماوراء النهر ...

در آن اوان که میرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید را روضه در قلعهٔ نره تو محبوس بودند مخفی از
کسان سلطان ابوسعید سوهانی در میان کاچ تعبیه کرده پیش او فرستادند و آن دو عزیز بوسیلهٔ سوهان
بند از پای خود برداشتند و چند تن با خویشتن یار ساخته تیغ در اهل قلعه نهادند و بعضی از مستحفظان
کشته گشتند بقیة السیف امان خواستند و از سر اخلاص کمر خدمت بستند بار دیگر نایرهٔ فتنه شعله ور
امیرزاده یارعلی سلطان ابوسعید را رخصت داده و از قلعه بیرون فرستاد و اموالی که نهایت آن
در قلعه مخزون بود تصرف نمود و بطمع زر گروهی انبوه پیش او جمع آمدند و امیرزاده یارعلی دست
بغارت گشاده نقد و جنس بسیار بمردم تفرقه کرده و تسخیر شهر هراة خاطر عزیمت بر افراخته
بولایت کروخ در آمد و امیر نایب بن شیرعلی که در شهر حاکم بود از وقوع این حادثه آگاهی یافته سر آن
پیش میرزا الغبیک فرستاده برج و باره هراة محفوظ و مضبوط گردانیده حکم فرمود که هر کرا الاغی
باشد بعزم رزم امیرزاده یارعلی بیرون رود مردم تازیک چنانچه گفت جماعتی بیرون رفتند بر اسپان سوار
شده روی بکروخ نهادند و چون بدان حدود رسیدند یارعلی بناحیهٔ ایشان تاخت و همه را غارت کرده
هرچه داشتند بگرفت اما هیچکس را بجان تعرض نرسانیدند و از جهات خلق هراة احوال یارعلی منتظم
گشت و بظاهر شهر رسیده فرود آمد و مردم بیرون شهر را آسیبی از وی نرسید و طایفهٔ از اوباش
و لئام جمعی از نوکران او که در آن ایام ذی اعتبار و احترام بودند در خدمت او مجتمع گشتند و خندقی
از مسجد هرچه تا سر جنك و محاصره آغاز نهاد و امیر نایب باتفاق قضاة و اکابر و اعیان در اداء
داری سعی و اجتهاد تمام مینمودند و بزخم پیکان جگر دوز ترکان سمرقندی کما ستند که مخالفان بر
خندق کردند و کافر رعیت تیر در بغاره و مقاتله بجان میکوشیدند و بقدر وسع و امکان مساعی
جمیله بتقدیم رسانیدند لحظهٔ از مراسم جنك و پیکار غافل و فارغ نبودند و در خدمتکاری و جانسپاری
تساهل و تغافل نمی ورزیدند و بدین طریقه چند شب و روز روز و شب که در چشم شهریان تار تیره
و تیره میمود سر بردند تا روزی یارعلی با حشری بیشمار در جانب برج سمعانیان جنك پیش و روده نزدیک
خندق آمدند ناگاه جمعی از ایشان سپرها در سر کشیده تورها را در دست گرفته بعضیل بر آمدند و پل و
میشین در دیوار شهر بستند و هم و هراس بر ترکان استیلا یافته از روی بار دیگر بخشیدند و ترکان تیر از
بم فرو بخشیدند و در این حین قرقاران بر انداز نازیک پای بهور پیش نهادند و بر مخالفان که بحرب دیوار
مشغول بودند تیر باران کردند و یکی از سرداران یاغی را که از آب خندق میگذشت با تیر جهنم فرستادند
و آن قوم نیز یك جیرها گذاشته و از خاك ریز بر آمدند پاك بکریختند و تا رسیدن ایشان بکنار خندق تیر
از آن مدبران زخم دار و افگار شدند و از زخم شصت تقدیر تیری بکوش یارعلی تیز رسید و بعد از دو سه روز
از جانب میرزا الغبیک امیر اسمعیل صوفی ترخان برادرزادهٔ گوهرشاد آغا با دیگر امرا مدد شهر یار رسیدند
و شب از دروازه در آمدند و اهالی هراة را قوة و شوکت زیاده شد و یارعلی هرچند جهد کرد نتوانست که دست
در کردن مقصود حایل کند و او با اتباع عاجز و متحیر فرو ماندند در این اثنا میرزا الغبیک از مشهد باز گشته

بحدود هراة رسید و یارعلی بعد از صدمات لشکر منصور قرین ذل و ثبور با طالع منکوس بر اسپه
و ناپوی از در شهر برخاست و لئام و عوام که پیش او جمع آمده بودند پریشان شدند و میرزا الغبیک
در دار السلطنت هراة نزول اجلال فرمود و امیر نایب بعرض رسانید که اکثر مردم بیرون شهر با یار
علی یاری مینمودند بسهم او بدین مرتبه نرسید و چندان جنایات کرد که آتش خشم جهانسوز اشتعال
یافت و حکم شد که علاقت ظاهر هراة را بر انداخته قسمت نموده غارت کنند و در آن هنگام که سپاه بر سر بنه بود
که چون دریدن چند مسجد میگشت لشکریان دست بغارت و تاراج برآوردند و هیچ چیز بسیار
نگذاشتند و بعد از سه شبانه روز که ما یطلق علیه اسم الشی در دست کسی نماند در پای رحمت
شهریاری در مفتوح آمد فرمان شد که سپاه دست از آن کار باز داشتند و مردم بیرون که بانی و عریانی
و درد آن سرمای قوی بیدا گوی چو شان خوان میرزا الغبیک مشغول شدند و این صورة در اواخر زمستان
واقع شد و در روز عید عقبی از دعای که هرچه از اموال خوردنی و پوشیدنی داشت روزگار را بتا
تاراج حادثات داده بود که گرسنه و برهنه در سرا پیش میرزا الغبیک میدوید و میگفت ای پادشاه
عادل خوش عیدی بمسلمانان و درویشان دادی حق تعالی بر عمر و دولت تو برکت دهاد و میرزا عبد اللطیف
که بموجب حکم در مشهد مانده بود تا عید صیام در آن مقام توقف نمود و چون آوازهٔ توجه میرزا بابر
شنید تولث و درنك بجانب هراة روان شد و بعد بدرگاه پیوست و میرزا الغبیک عزیمت
سمرقند جزم فرموده نعش غفران پناه خاقان سعید را بآن صوب روان گردانید و طایفهٔ از اهل
کوز که جابیع بدیار ما وراء النهر فرستاد و فرمان داد که بعضی از بدایع را بسمرقند نقل کنند و از آن جمله
چند زوج در فولاد را که حضرت خاقان سعید از تبریز آورده بود و بر مدرسهٔ مهد علیا گوهرشاد
آغا منصوب کرده بود بموجب فرمان بما وراء النهر نقل کردند و همچنین خزاین و نفایس فراوان
برحسب فرمان واجب الاذعان بآن طرف بردند و جناب میرزا الغبیک سلطنت هراة را از بیم زوال
و احتمال ایمن بود و از منازعت طالبان ملك مأمون و محروس تر میرزا عبد اللطیف ارزانی داشت
و شاهزادهٔ مشار الیه بعد از روزی چند از صدمات سپاه میرزا بابر در ناوکی شب فرار بر قرار اختیار
کرد چنانچه بعد از تحریر چند سطر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر نهضت میرزا بابر بجانب
دار السلطنة هراة و شکست یارعلی ترکمان و دیگر قضایا و وقایع میرزا بابر چون در حدود بسطام و
دامغان شنید که میرزا الغبیک از سر پل ابریشم باز گشت بدولت و سلطنت خویش امیدوار شد و لواء
توجه از عقب او بر افراخت و تسخیر شهر هراة ملك مجموع بلاد خراسان را وجهه همت ساخت و بسرعت هرچه
تمامتر در حرکت آمد و در ابیورد و شبکر هیچگونه تقصیر جایز نداشت و با لشکری مانند شیر ژیان بجنت
جنك و چون پلنك دمان زده آهنك بمشهد مقدس آمد و امیر هندوکه را با فوجی از بهادران
تا مقدمه بجانب مرو فرستاد چه در آن اوان استماع نموده بود که میرزا الغبیک بآن راه عازم سمرقند
گشته و فوجی از مبادران را بطرف هراة روان داشت بنفس همایون عازم سرخس شد و امیر هندوکه

منازل پیموده و هر روز منزل یکی ساخت در آن زمان که سپهر دوار بر شوا بر وشیار از آرایش یافته بعوالی الدین
میرزا الغبیک رسید و امیر ابراهیم انکو چیتور را که بر ساقه لشکر بود گرفت و مقید ساخت و غنیمت فراوان
بچنك آورده بسیاری از کوچها را باز گردانیده و مراجعت کرده عازم دار السلطنت هراة شد و میرزا
الغبیک بر معبر آمویه بسته عبور نمود و لشکریان بعضی گذشته بودند و بعضی میگذشتند که قوم اوز
رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و سپاه سمرقند بهزار جان کندن و مشقت خود را بجانب آن ولایت رسانیدند
و میرزا الغبیک در سنهٔ زهم انجا قشلاق فرمود و نعش خاقان غفران مآل را بآیین تمام روانه سمرقند
کردانیده و در گنبد حضرت صاحب قران مغفور مدفون ساختند و میرزا بابر فوجی از سپاه فیروز
آیات را که بجانب هراة فرستاده بود منازل پیموده در قصبهٔ توشیح نزول فرموده بود و میرزا عبد اللطیف
خبر ایشان شنیده و بعد از حکومت بار روزه در ظلام لیل الفرار فی وقته ظفر بر زبان آورده با خیل
خود روی براه نهاد و لشکریان میرزا بابر کرد آس و درتمبل بی خواجه و هندوکه بودند بهراة در آمدند
و ظلم و بیداد آغاز نهادند و یارعلی از قلعهٔ نره تو روان شده بظاهر دار السلطنت هراة رسید و چون
پای خواجه و خلیل منعرض مردم گشتند و از رعیت بستم چیزی میستدند طباع خلایق از حرکات
ایشان متنفر شد شب جمعه هنگام سحر طایفهٔ از ارباب بیقین یارعلی را از جانب دروازهٔ عراق بشهر
و امرای میرزا بابر پناه بقلعهٔ اختیار الدین بردند و روز دیگر بعهد و میثاق بیرون آمدند و از قلعه
دفعهٔ مبلغی خطیر که از مردم بزجر و تعدی ستانده بودند بر گرفتند و فرار نمودند و یارعلی در آن چند
روز که حاکم بود با رعایا و زیردستان بوجه پسندیده معاش کرده و او پیوسته بشرب خمر و ارتکاب
ملاهی مشغول بود در این اثنا عبد العلی رکابدار از امرای میرزا بابر بطریق مکر و خداع پیش یارعلی
آمده شیوهٔ ندیمی و خدمتکاری پیش گرفت و در آن شب که رایات همایون نزدیک رسید و عبد العلی
را معلوم داشت و رطلهای گران بر آن ترکمان داده لوح بیهودن گرفت و با محمد بنای و نوش سرود
و علی الصباح فوجی از دلیران لشکر منصور جوشن پوش و تیره دار با تیغهای کشیده از دروازهٔ
ملك در آمده بباغ شهر تاختند و یارعلی را بیم مست گرفته دست و گردن بسته در سر کوچه خیابان
بخدمت میرزا بابر رسانیدند و موکب همایون بطالع سعد و بخت میمون در سایهٔ عز مسعود و زمان سعد
نزول اجلال فرمود و بموجب فرمان یارعلی را در چهار سوی دار السلطنت هراة آورده بشهرستان
عدم فرستاد و قرار او در سر کوچهٔ خیابانست و این واقعه در اواخر ذی حجه سنه اثنین و خمسین و
ثمانمایه بوقوع پیوست و میرزا بابر بر سریر جهانبانی بنام و عشرت متمکن یافت و امیر هندوکه از جانب
مرو باز گشته امیر ابراهیم انکو را بموجب بعضی از ارباب حرمت گرفته باز گردانیده و را تو زده خون امیر
ابراهیم را در خواست نمود و ملتمس او مبذول افتاده میرزا بابر امیر هندوکه را بفنون عواطف پادشاهانه
و صنوف عوارف خسروانه بنواخت و پایهٔ قدر و او را با ایوان کیوان نیکو رسانید و در اکثر بلاد خراسان زر
منابر بوجوه دنانیر بالقب همایون زیب و آرایش یافت و میرزا علاء الدوله از آن زمان که از معرکهٔ میرزا

الغبیک روی گریزان شد تا این اوان که خراسان مفتوح شد در ظل عنایت میرزا بابر ماوی داشت و میرزا
بابر بعد از استیلای بر آن دیار سرکار توف را برسم سیورغال میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و اعمال
ولد رشید خود را میرزا ابراهیم با جوا هرو نقود که در آن هنگام از قلعهٔ عماد بیرون آورده بود بدان
صوب فرستاده و در این ولا که دار السلطنت هراة در تحت تصرف میرزا بابر آمد جمعی مردم شریر شغاب
که در مجلس آن دو پادشاه آمد شد مینمودند بعرض میرزا بابر رسانیدند که میرزا علاء الدوله داعیهٔ
سرکشی و خیال دارد و پیوسته هر فنا استقلال بر لوح ضمیر و خیال میگذارد و بحکم من یسمع یخل این سخن
مؤثر افتاده میرزا بابر فرمود که ملک را علاء الدوله را گرفته محبوس ساختند و جمعی کثیر بتوت فرستادند
تا میرزا ابراهیم را بگیرند و باز گردانند ناگاه در رفته مولانا احمد یساول جنکی عظیم کرده و زخمی قوی بدست
او رسید دفعهٔ سلطان بکدا که مربی میرزا ابراهیم بود بجانب عراق بود و مهد علیا گوهرشاد
آغا رسانیدند و میرزا ابراهیم را با خزاین بغداس که همراه داشت پیش میرزا بابر آوردند و جناب شهریار
صندوقهای جواهر و طلا را گشاده و ناکشیده بر ملازمان قسمت فرمود و میرزا ابراهیم را نیز محبوس
کردانیدند و در اثنای این اوقات امیر هندوکه در امور ملك و مال بغایت صاحب اختیار بود اما چون
میرزا بابر را اشتغال بعیش و عشرت پروای ضبط مملکت نداشت اکثر امرا بنیاد جور و ستم کردند و بخلاف
عرف و عقل از ایشان حرکات در وجود آمد و امیر هندوکه بزینت نصفت و کفایت آراسته بود از
اطوار دعاوی و شنایع امرا متنفر و ملول شده رخصت طلبید که چند روزی بییلاق بادغیس رود و اجازة
یافته بدان صوب روان شد و امیر ابراهیم انکو چیتور را که محبوس داشت با خود همراه برد و در این ولا
از پیش میرزا عبد اللطیف که در بلخ بود قاصدی آمده خبر رسانید که میرزا الغبیک لشکرهای ما وراء النهر
و ترکستان جمع آورده عازم خراسانست لیکن ما بتوفیق الهی نخواهیم گذاشت که از آب عبور کند خاطر
جمع دارند و ما بعد از این با ایشان طریق محبت و موافقت مسلوك خواهیم داشت ذکر مخالفت میرزا
عبد اللطیف با جناب میرزا الغبیک که پدر او بود و بیان اسباب لشکر کشیدن پدر و پسر و
نشستن ایشان در برابر یکدیگر پیش از آنکه میرزا عبد اللطیف نظر امکان نکر بسته حکم
کرده بودند که پدرش از سوی او اسپی تمام رسد و اجمعی از امرای میرزا الغبیک نیز میدانست و همچنین حضرت
خاقان والی بلاد هندوستان مکتوبی بپادشاه فرستاده بود و شمه از این صورة در ضمن آن درج فرموده
غالبا حضرت خاقان قضیهٔ قصد میرزا عبد اللطیف را از علم نجوم یا ارباب ریاضت وجوکیان معلوم
داشت و اعجوبة الزمان مولانا محمد اردستانی از این باب با شهزاده رفیع الجناب سخنان میگفت چنانچه
روزی میرزا الغبیک در حین توجه بجانب خراسان میفرمود که عنقریب مجموع ممالك محروسهٔ حضرت
خاقان سعید را در تحت تصرف خواهیم آورد مولانا محمد گفت اگر عبد اللطیف بگذارد و این
مولانا محمد اردستانی در طالع و رمل و غیر ذلك از نوادر دوران بود و حکایات غریب بدیع از وی
در اخبار از امور مخفیه و قضایای آتیه منقولست از آنجمله مسودهٔ اوراق از جناب افادة مآب مولانا

علاء الدین قوشچی رحمة الله چند حکایت شنیده که هریک از آنها موجب استعجاب میشود و درینمقام از جهت اختصار بر یکی از آنها اقتصار میرود مولانا علاء الدین قوشچی فرمود که روزی در مجلس همایون میرزا الغبیک نشسته بودم که مولانا محمد درآمد و آنجناب با او گفت که رملی بکش و از آنچه در ضمیر منست اعلام نمای مولانا بر موجب فرموده عمل نمود و گفت سؤال از حرم است و دیگر هیچ نگفت پادشاه گفت که ملا قوشچی محرم ماست آنچه بخاطر میرسد بی‌دهشت بگوی و جناب مولوی گفت که پادشاه از دو خاتون که در حباله نکاح دارد یکی را میکشد و دیگری را که دختر خانست طلاق میدهد میرزا الغبیک از نطق دختر خان که بزهد و عفاف آراسته بود و بانواع صفات حمیده مزین و محلی و بحسن و شمایل که لحظه از وی جدا باشد تا بطلاق چه رسد استعجاب نمود و بعد از چند روز میرزا الغبیک خاتونی را که مولانا محمد در قتل او کشیده بود بکشت و دختر خان چندان التماس و حسرت و شماتت کرد که میرزا الغبیک او را طلاق داد القصه میرزا الغبیک بواسطه حکایتی که در قلم آمد چندان التفاتی بحال میرزا عبد اللطیف نداشت و میرزا عبد العزیز را بروی ترجیح مینهاد و در خاطر جویی او را باقصی الغایة میکوشید و این معنی بر مزاج میرزا عبد اللطیف دشوار می‌آمد و بعد از انهزام میرزا علاء الدوله بجمیع خراسان چند امر از میرزا الغبیک صادر شد که موجب کدورت خاطر میرزا عبد اللطیف گشت یکی آنکه جلدوی فتح بنام میرزا عبد العزیز مقرر فرمود و دیگر آنکه از روی بیت توشمال نقد که شاهزاده در حصار اختیار الدین داشت فلوسی باو نداد و این قضیه سابقا در زده کلک بیان گشت دیگر آنکه در ولایت بسطام و مشهد هرات او را مدرس شمرباغی بگذاشت بتصور آنکه شاهزاده بدست دشمن گرفتار آید و خاطر از جانب او فارغ کرده هیهات تدبیر انسان دفع تقدیر یزدانی نتواند کرد و علت عصیان و مخالفت میرزا عبد اللطیف آن بود که چون خدمت [illegible] دار السلطنت هرات بعد از رفتن میرزا الغبیک بجانب ماوراء النهر با برقوم میرزا بابر بطرف خراسان بیرون رفته و بر معبر آمویه را بسته از آب بگذشت قاصدی پیش پدر فرستاد کرده از وصول اعلام داد میرزا الغبیک نشانی فرستاد مضمون آنکه بلخ سیورغال اوست باید که باز نگردد و بضبط مملکت قیام نماید میرزا عبد اللطیف این معنی را فوزی عظیم دانسته مشاوره نمود و در رتق و فتق و حل و عقد مهام آن ولایت بی‌التفات آنکه و درین اثنا میرزا الغبیک در خفیه نشانی بمیرزا میرانشاه که از احفاد حضرت صاحب قرانی متعلق بود در حبلکاه بلخ و شبرغان با ایل و الوس خود آرام داشت ارسال فرمود و او را بر اخذ و قید میرزا عبد اللطیف ترغیب و تحریض نمود و میرزا میرانشاه بسخن میرزا الغبیک فریفته شده اعوان و انصار خویش جمع آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و میرزا عبد اللطیف از استماع این خبر و عصیان میرزا میرانشاه متعجب نموده چه او پیوسته بآنجناب در مقام هواداری و جانسپاری بود و خدمت لایق با لشکر بلخ روی توجه بدفع فتنه او نهاد و بعد از تقارب فریقین مبارزان در جانبین و [illegible] بآمدند و اسباب حرب کردان شده جمعی کثیر از دلیران گرفتار و اسیر گشتند و عاقبت میرزا عبد اللطیف غلبه کرده مخالفان متفرق و پریشان شدند و میرزا میرانشاه بقتل رسید و آن نشان میرزا

الغبیک در وقت تفتیش و ضبط جهات شاهزاده مقتول بدست میرزا عبد اللطیف افتاد و بالکلیه از جانب پدر نا امید گشت و خوفی که از آنجناب داشت یکی هزار شد و لشکرها جمع آورده رایت خلاف برافراشت و فرمود تا صندوق تمغا را شکسته مناری کردند که بعد از این کسی بجهة تمغا متعرض مردم نشود کما ان رسم مذموم را از میان برداشتیم و دیگر [illegible] الگاشتیم و باعث بر این جرات بود که میرزا الغبیک در باب تمغا اهتمام تمام و مبالغه عظیم داشت ایل و الوس که از میرزا الغبیک متنفر بودند در ظل رایت میرزا عبد اللطیف جمع آمدند و لشکری فراوان از چند و چون آماده و مرتب گشت و جناب میرزا الغبیک با سپاه ماوراء النهر و ترکستان آماده از ریگ بیابان بکین پسر متوجه کارزار گشت و میرزا عبد اللطیف در جانب جیحون را کنار رها ضبط فرموده بود و پدر و پسر با یکدیگر نزدیک گشتند و آب در میان فریقین حایل بود در آن مدت چند نوبت از بالای آب و پائین آب لشکریان بگذشتند و محاربه نمودند و در اکثر اوقات کسان میرزا عبد اللطیف غالب می‌آمدند تا نوبتی میرزا عبد الله شیرازی بر حسب فرمان از آب بگذشت و آتش محاربه برافروخت و بدست لشکریان شاهزاده گرفتار گشت میرزا عبد اللطیف در مقام مرحمت آمده او را بجان امان داد و چند روز برین قضیه گذشته میرزا الغبیک از کنار آب بنا بر علت روزگار رجعت ایاب از برابر میرزا عبد اللطیف کوچ کرده و ادوات و اسباب پادشاهی گذاشته روی توجه بجانب سمرقند گذاشته بحوالی مفصل آنکه میرزا الغبیک در وقت توجه بدفع فتنه میرزا عبد اللطیف میرزا عبد العزیز را بنیابت بگذاشت و بنفس همایون متوجه کارزار جیحون گشت و در کنار آب طناب اقامت عقد اطناب کشید و میرزا عبد العزیز در سمرقند حرکات ناپسندیده آغاز نهاده دست با اهل و عیال امرا و رعیت دراز کرد امرا اضطراب نموده این صورت را بعرض رسانیدند و میرزا الغبیک چند نوبت نشانها مشتمل بر تهدید و وعید بولد اعز فرستاد و شاهزاده همچنان بر افعال خود اصرار نموده التفات باحکام و امثله پدر نکرد و امرا را طاقت گشته نزدیک بآن رسید که میرزا الغبیک را گرفته بپسر سپارند و در خلال این احوال میرزا سلطان ابو سعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه خروج کرد

گفتار در ظهور میرزا سلطان ابو سعید بهادر بالارغون و نهایت کار میرزا الغبیک گورکان از خاصیت سپهر بوقلمون

آثار پادشاهی و انوار عنایات الهی بجبینه [illegible] جیحون و ناصیه همایون میرزا سلطان ابو سعید گورکان ساطع و لایح بود و پیوسته ملازمت میرزا الغبیک مینمود و از افعال و اقوال آنجناب قواعد و آداب سلطنت اقتباس میفرمود و در اکثر اوقات حرف سلطنت بر ضمیر انور میگذشت و مانند سرمستان نشوه غرور پروای عیش و عشرت نداشت و در آن هنگام که پدر و پسر بساط محاربه و مناقشه گسترده بودند قوم ارغون را با خود متفق ساخته و فرصت غنیمت شمرده متوجه سمرقند شد و چون میرزا عبد العزیز در خود قوة و مکنت جنگ نمیدید ناچار در حصار ربوده ... رخت برده

در کشید میرزا سلطان ابو سعید در ظاهر سمرقند قبه بارگاه نصرت انتما بجوزا اوج ثریا برافراشت میرزا الغبیک چون برین حال اطلاع یافت آتش غیرت پادشاهانه در کانون ضمیرش مشتعل شده و حیرت و دهشت بکاخ دماغ مبارکش راه یافت و بعد از تقدیم مشورت میرزا عبد اللطیف را بحال خود گذاشته روی بسمرقند نهاد و چون بدان حدود رسید میرزا سلطان ابو سعید از بیم هیبت و صولت سپاه نصرت آثار ترک محاصره کرده بصوب ایل ارغون رفت و میرزا عبد اللطیف از آب عبور نموده بقبة الخضراء بلخ آمد و لشکرها از نواحی را جمع آورده متوجه سمرقند شد و میرزا الغبیک با سپاه چون حرکات فلکی نامحدود از سمرقند بیرون آمد و بحدود قریه دمشق رسید و از جانبین صفوف بیاراستند سپاه میرزا عبد اللطیف بر بادار گشت و میرزا الغبیک بر فراز پشته قرار گرفت و از دو لشکر خونریز و دو گروه فتنه انگیز آثار روز رستخیز ظاهر ساختند و بعد از آنکه زمانی بجدال و قتال مشغول شدند میرزا الغبیک ناگاه دل از آنکه عجز و قصوری بر صفحات احوال سمرقندیان لایح شود از آنجانب پشته بزیر آمد و روی بفرار نهاد و با هزار تاسف و تلهف میراند تا بدروازه سمرقند رسید و خواست که بارک در آید میرانشاه که از خاک برداشته و گماشته او بود در کوتوال قلعه راه نداد آمد و میرزا الغبیک با چشم پرنم و دل پرغم و درد و حسرت روی بشاهرخیه نهاد و میرزا عبد العزیز در معدودی چند ملازم بود راقم از امیر حاجی محمد خسرو که در آن هنگام در اردوی میرزا عبد اللطیف بود شنیدم که گفت در وقت گرفتاری میرزا الغبیک گفتم که اگر پادشاه در مصافی که قریب بقریه دمشق واقع شد با آنجانب پشته فرود آمده مجموع لشکر میرزا عبد اللطیف منهزم شدند فرمود که ای حاجی عجب سخنی میگویی دارنده قرار و ثبات و برآرنده چرخ کبود ما را از آنجانب فرود آورد و بتحقیق هیچکس را در این کار اختیاری نیست فی الجمله میرزا عبد اللطیف بسمرقند آمد بر سریر دولت تمکن یافت و میرزا الغبیک چون بشاهرخیه که آن قلعه بود بدخاطر فراوان متحصن و از آفات دوران مصون و مامون رسید خواست که چند روزی در آنجا اقامت نماید ناگاه از پرده غیب خبر روی نماید که کوتوال آنجا ابراهیم پسر بولاد که ملازم میرزا الغبیک بود قصد وی کرده و پادشاه بر این حال اطلاع یافته از آنجا باز گشت و کس بنزد اولاد میرزا عبد العزیز کشان کشان بسمرقند و میان آنجناب و فرزند مهربان او میرزا عبد اللطیف اتفاق عظیم ظهور آمد که قراراش بر آن داشتند خود را معاف و معذور داشت و در آن ولا میرزا عبد اللطیف بچوسون حضرت صاحب قرانی خان برداشته بود و جناب نامی او فرمود که پیش خان زانو زده عرضه داشت که میرزا الغبیک پدر ما را بغیر حق کشته است خان حکم کرد که آنچه مقتضی شرع باشد بدان عمل نماید مجموع ائمه سمرقند فتوی نوشتند که میرزا الغبیک را قصاص کنند آنجناب قاضی مسکین که بدان داستان نشد فی الجمله میرزا الغبیک با براق تمام با امیر حاجی محمد خسرو سپردند که او را بحج برد از امیر مشار الیه راقم حروف استماع نموده که گفت بهنگام شام در رکاب میرزا الغبیک از سمرقند بیرون آمدیم و آنجناب در غایت فرح و سرور ... و هر کجا حکایات با من میگفت چون اندک مسافتی قطع کردیم ناگاه

شخصی از عقب دست تاز کشید تا از پس کریستم یکی از قوم سلدوز را دیدم که پیش میرزا عبد اللطیف راه داشت گفتم چه حالست گفت حکم خان بر این جمله است که میرزا الغبیک در محلی که آبادانی باشد فرود آیند و چندان توقف نمایند که رفقا ایشان بر وجهی که پسندیده خورد و بزرگ و تازیک و ترک باشد کرد جواب دادم که بالسمع والطاعة و میرزا الغبیک از من پرسید که فلانکس چه میگوید صورت حال باز نمودم میرزا الغبیک چون خبر توقف شنید تا نزدیک زمانی آمدیم وهمی عظیم بر ضمیرش استیلا یافت در آن نزدیکی قریه مختصر بود در آنجا فرود آمدیم و چون هوا اندک برودتی داشت میرزا الغبیک فرمود تا پیش او آتش افروختند که آب گرم کنند و بعضی از نوکران بآن کار مشغول شدند ناگاه شراره از آتش بر دامن کرده بوش او بود رسید و اندک احراقی در رضا بدید آمد میرزا الغبیک بدست خویش آتش را منطفی ساخت با آتش خطاب کرد که سین هم بیلدنک یعنی تو هم دانستی که حال چیست امیر حاجی محمد گفت که میرزا الغ بیک در آن زمان اضطراب بسیار میکرد و از حال میرزا عبد العزیز میپرسید و از حکم قتل خویش استشعار مینمود و من او را تسکین و تسلیه میدادم در این اثنا ناگاه عباس با شخصی دیگر در آمدند چون چشم آنجناب بر عباس افتاد بی‌تحاشی از جای برخاست و مشتی بر سینه عباس زد و آنشخص که همراه او بود پوستین الغ بیک میرزا الغبیک از دوش او بر بود و عباس بیرون رفت تا ریسمان بیارد و من در خانه مرا زنجیر کردم تا پادشاه غسل را ورد و عباس بازگشته آنجناب را بیرون برد و قریب بشعلی که میسوخت بنشاندند و ما هر کس بگوشه رفتیم و آن نوبی سعادت بیک ضرب شمشیر آن پادشاه عادل الفاضل را بمرتبه شهادت رسانیدند و ما از آنجا بازگشته بسمرقند رفتیم و میرزا عبد اللطیف برادر خود را میرزا عبد العزیز پیش از قتل پدر بدو سه روز کشته بود و در تاریخ واقعه میرزا الغبیک گفته اند

بیت

چو عباس کشتش بر تیغ جفا
بود سال تاریخ عباس کشت

القصه آن شاهزاده بی‌عاقبت پادشاهی چنان را که پدر او بود بقتل آورد و بدنامی بدجهة خود حاصل کرد و با وجود عذاب آخرت از دنیا نیز حظی برنداشت

ع چون کافرزاده نزد نیاو نیز دین

و بهنگام فتح سمرقند امیر سلطان شاه برلاس و پسرش میر جلال الدین محمود پیش میرزا عبد اللطیف می‌آمدند امیر محمود با آن عوق و امیر سلطان شاه جنید و سلطان یوسف برلاس و امیر اسمعیل صوفی ترخان ... ایشان باز خورده نمودند پسر را از خبای کاری زده بود امیر سلطان شاه در آن شاه طریق براه آخرت رفت و پسرش بعد از سه روز وفات یافت و چون چندروز برین قضیه بگذشت میرزا عبد اللطیف با امرا مذکور که در وقت مخالفت او با پدر جانب نشان داده بودند بد کمان شده مجموع را بقتل رسانید نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا فی الجمله میرزا عبد اللطیف از جمیع جوانب خاطر جمع ساخته در ضبط مملکت و قمع اعدا سعی نمود که هر سال لشکر اوزبک که تا باغ فرخی شهر می‌آمدند و نقد و جنس بسیار و اسیر چند بردند در آن زمستان بصد فرسنگی ولایت ماوراء النهر از بیم صولت و سطوت او نیامدند و میرزا عبد اللطیف چون بر سریر سلطنت ماوراء النهر متمکن گشت میرزا سلطان ابو سعید را از میان ایل ارغون بیرون آورده و او را پیش خود نگاه داشته تعرضی نرسانید

ذکر لشکر کشیدن میرزا بابر بجانب سیستان در رمضان و تایید چند بجانب ... و توجه آن بود بکار زار وقایع خراسان دران وقت که میرزا عبداللطیف بتهیه اسباب معارضه والد بزرگوار
خویش در ولایت بلخ اشتغال مینمود حاکم سیستان شاه حسین که همیشه آبا و اجداد او باطاعت و
اذعان این خاندان عظیم الشان مفتخر و مباهی بودند اظهار خلاف کرده بجای استبداد و استعلا بر بام
خود داد و از استماع این خبر آتش خشم شهریار دستبرد میرزا ابوالقاسم بابر بهادر مشتعل
شد و فرمان داد تا سپاه از آن اقطار بلاد خراسان با لشکرهای گران در ظل رایت همایون نشان
مجتمع کردند و بعد از اندک زمانی روز خاموست داد که پشت گاو و زمین از ثقل جوشش دلاوران خم گرفت
و خس و غبر و زنجیک از دار السلطنت هراة نهضت فرموده آهنگ ولایت نیمروز کرد و قاصدی
با آنک باد عنبر حیش امیر هندوکه فرستاده او را طلبید امیر مشار الیه عرضه داشت که میرزا عبداللطیف
در ولایت بلخ لشکر جمع میکند این سرحد خالی گذاشتن مصلحت نمینماید و میرزا بابر در ولایت بلخ
لشکر باد لاوران ظفر شعار تا عرصه اسفزار رفت و از آنجا امرا را تا مدار بجانب سیستان روان
ساخت حاکم ممالک نیمروز دانست که پای دست در کرزدن **بیت** ساعد سیمین خود از زد دست
و براست که گفته اند **بیت** هر که با پولاد بازو پنجه کرد ¦ ساعد سیمین خود را رنجه کرد لاجرم
در مقام عجز و اضطرار مدوا ذکر و پشیمان شروع رسانید انجمت و بدست مسکنت و افتقار دامن
دامن شفقا او بجت و مناقب نما را ایمان موکد کردانید که بعد الیوم سر از خط عبودیت نکشد و شرایط خدمت
بجای آورده و بمال و لشکر مدد کند و از مقتضای رای انور و مثال واجب الامتثال درنگذرد و تحفهای
لایق و پیشکشهای مناسب مصحوب ایلچیان چرب زبان نزد امرا و مقربان بخدمان سرافراز میر
ملک زاده بمحل مناسب معروض داشتند و بلاکات و برکات را بموقف عرض رسانیدند لطف
اصلی و کرم جبلی میرزا بابر رقم عفو و اغماض بر جرید جریمه ملک کشید و زلات و عثرات او را
نابوده انگاشته عنان عزیمت بجانب مستقر سلطنت منعطف کردانید و چون امیر هندوکه
از توجه میرزا بابر بجانب سیستان آگاهی یافت امیر ابراهیم اکوچور را بطرف سمرقند فرستاد و اولاد
خود گرفته پیش میرزا عبداللطیف بردند و مدتی در حبس بماند و خود باظهار کلمه عصیان مبادرت
نموده چون امیر باد سوجه استراباد گشت میرزا بابر فوجی از سپاه ظفر پناه را در ظل رایت امیر شیخ
علی بهادر و امیر سلطان ابوسعید اروغه در عقب امیر هندوکه فرستاد و سپاه ظفر نشان در
دیار جوشان باو رسیدند و از جانبین مبارزان در میدان آمده شمشیر جلادت آختند امیر هندوکه
بسیاری از معارک دیده بود و صف شکنی و در زمین و تیغ و شیرین دهر چشیده در آن مصاف
ثابت شد و زبان بغرید و تیغ کشیده منها برهم درید امیر سلطان ابوسعید را **ع** زخمی قوی
رسید بدان زخم در گذشت ¦ و آن لشکر از بیم صولت امیر هندوکه متفرق و پریشان شدند و مردم
او از پی گریختگان رفتند و خدمتش را با معدودی چند در مصاف گاه مانده دیگران بغارت و تاراج

مشغول شدند و درین اثنا امیر شیخ علی بهادر با امیر هندوکه بیکدیگر باز خوردند و در دیم او بخشید
و خاک معرکه را بخون پردلان برانگیخت و امیر شیخ علی بنیروی دولت قاهره امیر هندوکه بقتل
رسانید و سر او را بر سر نیزه کرده با بیال الحوادث کردانید و چون مجال توقف نبود بتعجیل باز گشته
بهراة رسید و سر امیر هندوکه را جهت عبرت سایر گافرنعمتان نزد دروازه ملک آویختند و میرزا بابر
از جانب سیستان کامیاب و کامران مراجعت نموده در مستقر عز خویش نزول فرمود و چون
خاطر خطیرش از جمیع جوانب جمع بود بساط عیش و نشاط بگسترد و از دست ساقیان سیمین ساق
گل اندام جامهای مدام نوشیدن گرفت و چند روزی بفراغت و بعیش گذرانید خوشتر ز
عیش و صحبت و باغ و بهار چیست در خلال این احوال قلعه عماد کردر تصرف گماشتگان میرزا
علاء الدوله بود بسعی و حیله امیر محمد صوفی که جوان پر دل و خردمند بود مفتوح شد و نقود
و ذخایر فراوانی بدست ملازمان میرزا بابر افتاده و دیگر از وقایع که درین اثنا واین اوقات شی
محافظان میرزا علاء الدوله از مراقبت غافل شده او از حبس بیرون جسته راه غور و غرجستان
پیش گرفت و از آنجا بسیستان رفته کار او فی الجمله عروج یافت و میرزا بابر امیر خداداد را بدفع
او بجانب فرستاد و میرزا علاء الدوله چون خبر توجه سپاه ظفر پناه شنید از سیستان بجانب
عراق رفت و برادر خود میرزا سلطان محمد خواست که پیوندد و میرزا سلطان محمد بجو او را منعش کرد
و بمیرزا فرستاد که آنجا برادر در مغاربه برد توقف نماید که ما عازم خراسانیم و هنگام عزیمت بان
طرف ملاقات خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر احوال شهریار بی همال میرزا سلطان محمد از وقوع حادثه خاقان مغفور تا آن زمان که در ولایت عراق و فارس بر سبیل استقلال بود** میرزا سلطان محمد چون
از واقعه هایله خاقان سعید خبر یافت فی الفور از نواحی همدان و خرم آباد روان شد در بروجرد
آنحضرت نزول فرمود و از آنجا باصفهان رفت و آن مملکت را ضبط فرموده بعزم تسخیر دیار فارس رایت
جلادت برافراخت و شیخ محب الدین ابوالخیر که شمه از احوال او مذکور شد بجانب پوست و ترغیب
تمام نمود که میرزا سلطان محمد بان صوب رود و میرزا عبدالله بعزم مدافعت و محاربه با لشکرها
فارس از شیراز بیرون آمد و در آن نواحی چند کاه روزگار گذرانیدند و درین اثنا امیر حاجی محمد عنایتی
با سپاه کرمان بکومک میرزا سلطان محمد پیوست و وفاقت مسافة میان فریقین سمت تقارب پذیرفت
آتش حرب برافروخت و میرزا عبدالله هرچند سعی و کوشش نمود مفید نیفتاده منکسر و منهزم
گشت و خود را بقلعه اصطخر رسانید و چند روز در آنجا با کامی روزگار گذرانید و لشکر عراق
اردوی شاهزاده را غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و میرزا سلطان محمد مظفر و منصور بشیراز
در آمد و از اشراف مملکت فارس سید نظام الدین احمد را باستدعا میرزا عبدالله پیش او فرستاد
و سوگندان یاد کرد که بهیچ گونه قصد شاهزاده نکند و مرتضی مشار الیه بقلعه رفته شاهزاده را مطمئن
و مستظهر گردانیدند و او را بخدمت میرزا سلطان محمد رسانیدند و آنجناب بوعده وفا نموده فرمود که شاهزاده

در هر شهری از شهرهای فارس و عراق که خواهد ساکن شود و الا بخراسان رود و میرزا عبدالله با بخ
مصاهرت میرزا الغ بیک که پادشاه او را وعده داده بود راه مسافرت اختیار کرد و اسباب سفر او
بعنایت میرزا سلطان محمد بحصول موصول شد شاهزاده عازم خراسان شد و میرزا علاء الدوله کاهی
و بهبهن رفقا بر او نمود و او در روز مصافات میرزا علاء الدوله روی گردان شد میرزا الغ بیک پیوست
چنانچه مذکور شد و میرزا سلطان محمد در عراق و فارس متمکن شد کردنکشان آفاق سر بر خط
فرمان او نهادند الا امیر جهانشاه و ترکمان که اظهار خلاف کردند و لشکر فرستاده سلطانیه و قزوین
را متصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون از قضیه آگاه شد بترتیب سپاه مشغول گشت و نشان
همایون پیوسته حضرت خاقان سعید مغفور در قلمرو آن بپاس که امیر جهانشاه بعنایت پادشاهانه
اختصاص یافته بداند که چنین استماع افتاد که مردم او بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین
مدخل نموده اند این صورت بنابر قاعده و پرا است باید که آن ولایات بنواب دیوان اعلی
گذارده بولایتی که حضرت خاقان سعید جهت او تعیین فرموده قناعت نماید و در حدود ممالک
محروسه مدخل نکند و الا میدان قتال و جدال تعیین کند تا آنچه در مشیت باری تعالی باشد
بظهور آید و مهر بر روی نشان زده در صحبت قاصدی که بر دقایق سفارت مطلع بود ارسال نمود
و بعض همایون با لشکری از او و قاتحادا فرمود در عقب قاصد روان شد و چون امیر جهانشاه
بر مضمون نشان اطلاع یافت از قوت و جلادت شاهزاده تعجبها نمود و با لشکر آذربایجان روی
بعراق و فارس نهاد و چون بین الفریقین مسافت سمت تقارب پذیرفت از طرفین رسل و رسایل روان
ساختند و بحر بهادر و مصالحه در میان انداختند و بهم بر آشتی و دوستی قرار گرفت اساس عهد
و پیمان بغلاظ ایمان موکد یافت و میرزا سلطان محمد بمستقر شرف خویش باز گشت و امیر جهانشاه
بجانب آذربایجان مراجعت نمود **ذکر لشکر کشیدن میرزا سلطان محمد بجانب خراسان و وقوع محاربه میان او و جناب میرزا بابر** میرزا سلطان محمد پیوسته هوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان
سعید بود در خاطر داشت و چون ممالک فارس و عراق را مضبوط کردانید و دانست که دنیا را و لا ملک
نماند و شنید که میرزا الغ بیک بجانب ما وراء النهر رفته داعیه آن حرکت لاجرم فرمان داد که از
ممالک محروسه سپاه بیکران در ظل رایت فیروزی جمع آمدند و لوای عزیمت بجانب خراسان افراخته از
بسطام بگذشت و ایلچی از پیش باد رفرستاده او را از توجه خویش آگاهی داد میرزا بابر نیز سپاه خراسان
فراهم کشیده بتعجیل تمام از دار السلطنت هراة نهضت فرمود و در نواحی جام آن دو سپاه سپهر احتشام
خون آشام بهم رسیدند و داد کشش و کوشش دادند و برش و خونریزش داد دادند و از جانب میرزا بابر جوانها
بدست لشکر عراق گرفتار گشت و از بیم جان نام خود اظهار کرد و همانا هم او را کشتند و دختر امیر
خدایداد در جبالة شهریار با صلاح و سداد میرزا بابر بود القصه لشکر خراسان شکست یافته میرزا
بابر از معرکه بیرون رفت و لشکر فارس و عراق چندان لطایف اقتضه و غنایم اعتمد و اسپان را هوا داد

و استران قطار بر قطار جواهر و زواهر و خلع فاخر و درا هم و دنانیر و خیمه و خرگاه گرفتند که در خزاین آبا
و اجداد ایشان نگذشته بود و میرزا بابر با هفت نفر بجانب قلعه عماد که در آن نزدیکی مفتوح شده
بود متوجه شد و بعد از مشقت بسیار که در راه باو رسید بقلعه در آمد و میرزا سلطان محمد امیر پیاده
بخاری را جهت استمالت رعیت بدار السلطنت هراة فرستاد و ... فتح آنرا بر شغاف اودر حرکت آمده
جناب شهریار تاج بخش ملک ستان در بهترین اوقات و خوشترین آوان تختگاه جد نامدار خویش
را بوجود همایون زیب و زینت داد و بعد از تنظیم امور و تمهید بساط عدل و داد فرمود تا مجلس بزم
آراستند و بعیش و عشرت و سرور و بهجت پرداخت و میرزا ابراهیم ولد میرزا علاء الدوله که در حبس
میرزا بابر بود بیرون آورده بنظر کیمیا اثر رسانیدند و پادشاه او را نواخته پیش پدر فرستاد و درین
اثنا از جانب سمرقند ایلچی رسید و از پیش میرزا عبداللطیف مکتوبی که همراه داشت بعرض رسانید
مضمون آنکه شما را فتح خراسان و ما را فتح ما وراء النهر مبارک باد ما با میرزا بابر بجهت این شیوه محبت
مرعی میداشتیم که برادر شما بود و الا بر جهانیان معلوم است که در زمان حضرت خاقان سعید تا چه
رتبه داشتیم و او در چه مرتبه بود ایلچی بوسیله امرا شرف دستبوس حاصل کرده مکتوب بگذرانید
میرزا سلطان محمد مولانا شمس الدین محمد صدر بخشی را مصحوب ایلچی میرزا عبداللطیف کردانیده پیش
او فرستاد و در جواب نامه عنان مناسب نوشته ارسال نمود و در آن زمستان که میرزا سلطان
محمد در خراسان بود در دار السلطنت هراة قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانچه صد من گندم بنک
هراة بمبلغ چهار صد دینار کپکی رسید و با وجود غلای چنان بوضوح پیوست که لک گران
گرسنگی و فقدان نان جان داده باشد بخلاف قحطی که بعد از رفتن لشکر ترکمان در خراسان واقع شد
تفصیل آن حال صعب در این اوراق در قرزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز **ذکر
رفتن میرزا علاء الدوله بکمک میرزا و صعیت میرزا بابر و استیلای او بر استراباد و کشته شدن
امرای عراق بتیغ سیاست او و بیان وقایعی که بعد از قتل ایشان دست داد ۵**
در اثنای آنکه میرزا سلطان محمد در ولایت عراق بمخالفت حضرت خاقان سعید اظهار کرد امیر حاجی
محمد شیرین همراه آنجناب موافق بود و چون بعد از وفات آنحضرت شاهزاده بر مسند جهانبانی
ارتقا نمود امیر حاجی محمد بجانب او پیوسته در دیوان بزرگ مهر زد و روز بروز مهم او در ترقی بود
تا در امور ملک و مال هیچکس را اعتبار و اختیار نماند و چون مملکت خراسان در حوزه تسخیر میرزا سلطان
محمد آمد امیر حاجی محمد بمطالبه و مواخذه ترک و تازیک و سپاهی و رعیت مشغول شد بمرتبه که هر
چه میرزا بابر در ایام سلطنت خویش انعام کرده بود بی رسم علوفه داده استرداد مینمود و هر چند سعی
عالیجناب خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی که او نیز در حرم کا امرای ترک مهر میزد و دیگر بویتان و وجوه
و اعیان او را از این حرکات منع کرده گفتند که این امر سبب اختلال ملک میشود مفید نیفتاد و بدین خاطرها
از دولت میرزا سلطان محمد نفور شد خلایق طالب میرزا بابر گشتند و فوج فوج گریخته باوی پیوستند

خال آنجناب چنان بود که چون خدمتش از هرات بیرون رفته بقلعه عماد در آمد چنانکه مذکور شد امیر محمد صالح که ضبط قلعه تعلق باو میداشت خدمات پسندیده بجای آورده و میرزا بابر از آنجا بیرون آمده با بیورد رفت و اولاد خواجه قنبر کرنکی خواجه شهاب الدین عبدالله و خواجه کمال الدین حسین در شرایط خدمتکاری تقصیری ننمودند و بعد از چندگاه جناب شهریاری بطرف استراباد شتافت و کاشتکان میرزا سلطان محمد را پریشان ساخته بدان مملکت بار دیگر استیلا یافت و چون مردم از جور و ظلم امیر حاجی محمد بجان رسیده بودند روی باستان دولت آشیان او نهادند و میرزا سلطان محمد چون دید که زمام اختیار از قبضه اقتدار بیرون میرود همت بر دفع میرزا بابر گماشت و تا خاطر اشرف از جانب میرزا علاء الدوله جمع شود او را بحکومت کرسی بدان فرمود و اهالی در تعظیم نسبت باو دقیقه فرو نگذاشتند و چون میرزا علاء الدوله را بجانب کرسی کسیل کرد فرمان داد که امیر حاجی محمد بار دیگر امرا و سرداران و گردنکشان بدافعه و محاربه میرزا بابر رود و امرای عراق با این عظمت تمام و غرور و استکبار لا کلام و لشکری آراسته که دیده بهرام از نظاره ایشان خیره میشد و آیینه گردون از غبار مراکب ایشان تیره میگشت رایت جلادت برافراخته بجانب استراباد روان شدند و از جانب شهریار شیرشکار با سپاهی که کمتر از جنگل جرجان بیرون آمده روی بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهاد و از آن دو لشکر شد خوی جنگجوی بهم رسیدند و صفها آراسته کرده تیغ انتقام از نیام برکشیدند و ادیم ارض از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان گرفت و مرکز زمین از جثه مقتولین منقطع کشتگان با وج آسمان سمت توازی پذیرفت و اجل دست بگریبان اهل عراق زد و شمشیر یمانی و سهم سرافشانی غارتها داخل الامر لشکر عراق از پیش هزیمت رو بفرار آمده و امیر حاجی محمد که از تکبر و نخوت پای بر تارک افلاک می نهاد با دیگر سرداران و امرای تومان دستگیر شده بقتل رسید و شکستی فاحش بحال اهل عراق راه یافت و غنایم نامحصور بدست سپاه خراسان و استراباد افتاد و هنوز به تفصیل اموال الخلایق پیدا نکرده بودند که غلغله در اردوی میرزا بابر پدید آمد که میرزا سلطان محمد رسید راقم حروف از مولانا شمس الدین محمد ... صدر استماع نموده که میرزا بابر چند تملوجی ... از بعد واسعه نفیسه از هیبت لشکر عراق بر ارادات ... و آن صنادیق را بجهت انتظام یافته من بر سر صندوق نشسته بودم و هنوز قفل آن بر نداشته که ناگاه آوازه وصول میرزا سلطان محمد انتشار یافت تفصیل این اجمال آنست که چون امرای عراق بعزم حرب میرزا بابر بجانب استراباد روان شدند میرزا سلطان محمد بلهو و طرب مشغول شد و از حشر وفور عدد و عده میرزا بابر آگاه شدند و امیر حاجی محمد چند نوبت عرضه داشت با پرسش ... روان کرد که ما بندگان را طاقت مقاومت با میرزا بابر نیست اگرچه رایات همایون فال سایه اقبال بر احوال این بندگان اندازد مهمات بر حسب مراد دولتخواهان فیصل یابد و میرزا سلطان محمد چند روز تاخیر کرده آخر الامر عرق را بعهده دستور اعاظم الوزرا خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی در حدود طوس منوط ...

بود از اغماد در عقب از تعجیل روان شد و در اثنای راه کرجنکان رسیدن صورت حادثه را بعرض رفیع رسانیدند آتش خشم پادشاهانه مشتعل شد چنان بسرعت راند که بغیر از سیصد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نماند و مانند قضای مبرم بدان اردو درآمد کهش فرود آمد لشکریان میرزا بابر چون حروف تهجی پراکنده و متفرق گشتند و میرزا بابر بطرف قلعه عماد شتافت و چون شب در آمد میرزا سلطان محمد بخیال آنکه مخالفان شاید که مکری سگالیده باشند در جانب اردوی خود عنان برتافت و در راه خبر یافت که اغرق او و یران شده مردم سر خویش گرفتند و کیفیت حال چنان بود که چون میرزا سلطان محمد از حدود طوس ایلغار فرمود خبر قتل امرای عراق بار دیگر همایون رسید و اغرق بنوعی بهم برآمد که خواجه غیاث الدین پیر احمد از ضبط عاجز آمد و هرکسی از مردم خان بطرفی بیرون رفت و از جو و جوالدوز اسباب تا در انه افتاد چنانکه مردم و متعلقان شهریاری در موت و حیات میرزا سلطان محمد متردد شدند و در راه او بهانوادی گشتند و آنجناب چون عود نموده بیورت رسید از آن مهم که کذاشته بود منقضی دید تحیر کرده بید و چون خلق از سلامتی پادشاه خبر یافتند یک یک و دو دو از کنجها بیرون آمدند میرزا سلطان محمد بعضی از آن مردم بقتل رسانید و جمهور ایشان بجان امان داد و در این اثنا شنید که میرزا علاء الدوله از کرسی بهرات آمده و ملک شاه خازن و بعضی دیگر از متعلقان و منتسبان آنجناب را اندک تعرضی رسانید و چون اسباب تفرقه خاطر پادشاه چنانکه متوالی و مترادف گشت با خواص و مقربان خویش مشورت کرده فرمود که مردم خراسان بالطبع خواهان میرزا علاء الدوله اند و او اکنون بهرات متمکن گشت و لشکر ما ویران شد مصلحت آنست که اولی آن باشد که میرزا عبداللطیف با سی هزار سوار بهراة رسیده آن مملکت را در تحت ضبط آورده و ما متوجه جانب عراق شویم ع بشهر خود روم و شهریار خود باشم ؛ و رای بر این قرار گرفته میرزا سلطان محمد آهنگ عراق کرد و میرزا علاء الدوله چون از رفتن او خبر یافت رایت شوکت و عظمت بایوان کیوان برافراخت و خاطر بر حکومت خراسان قرار داد و در این اثنا روزی خبر رسانیدند که در جانب قصبه فوشنج سپاهی پدید آمده بجز آن ابنا و از امرای علاء الدوله و اتباع او ستاره و ساکن خود پرداخته سر خویش گرفتند تا بجانب پیش رفتند و بعضی مردم فتان نوکر شاهزاده را تعرض رسانیدند و چون معلوم رای شهریار اعلی جناب گشت که این خبر اصلی نداشته روزی چند بشهر معاودت نمود و بعضی از آن خلق فضول علی ... و میرزا علاء الدوله کوتوال قلعه اختیار الدین را بمولانا احمد یساول داد و چون خبر توجه میرزا بابر منتشر گشت آنجناب عنان عزیمت بجانب بلخ تافت میرزا بابر بعد از توجه میرزا سلطان محمد بطرف عراق عازم دار السلطنت هراة گشت و پای بر مسند جهانبانی نهاده بضبط امور مملکت که در غایت پریشانی بود روی آورد و همت بر استخلاص قلعه اختیار الدین که بعهده دارایی مولانا احمد یساول بود مقصور گردانید و مدت چهل روز لشکریان بمحاصره قیام نمودند کار از پیش نرفت و عاقبت میرزا بابر از سر راه فرا و عنایت در باب تسلیم

قلعه بمولانا احمد یساول پیغامها داد و مولانا اشار الیه در جواب گفت که وقتی این معنی میسر شود که حضرت بهاء الملة والدین عمر با تفاق امیر سید ناصر الدین قریش میرزا بابر را سوگند دهند که بهیچ وجه تعرض باهل قلعه نکنند و در باره ایشان بدیدهٔ بشند و بکری ... قصد اجماعی کند تا که ساکنان حصار اعتماد کرده بیرون آیند و آن دو بزرگوار در مجلس میرزا بابر حاضر شدند تا آنجناب عهد و پیمانها بایمان مؤکد گردانید و مولانا احمد از سر وثوق و استظهار بپای اعتذار از حصار بیرون آمد و قلعه را تسلیم کاشتکان پادشاه نمود و میرزا بابر با آنچه وعده کرده بود وفا نمود و مولانا را در کنف امن و امان ماوی داده رعایت جانب او نمود

ذکر قتل میرزا عبداللطیف و سلطنت میرزا عبدالله و بعضی از احوال میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه

میرزا عبداللطیف بلطف طبع معروف و بدقت ذهن موصوف بود و بفضایل نفسانی از ابنای اکفا منفرد و بکمالات انسانی از اقران متفرد روزی قدوة العلماء المتبحرین مولانا شمس الدین محمد جاجرمی از حورت قربحت شاهزاده سخن میگفت راقم حروف جرأة نموده از آنجناب استفسار نمود که شما را این معنی از کجا معلوم شد فرمود که نوبتی بدرس ما تشریف حضور ارزانی داشت و در بعضی نسخ که طلبه بمطالعه آن اشتغال مینمودند کلمه فقید را بلفظ ذهب تفسیر کرده بودند و برادران شبهه شد که این صورت چگونه تواند بود میرزا عبداللطیف گفت محشی را که کاری پسندیده کرده در عرف میگویند که فلانکس نیک رفت مجموع حضار حوزه زبان بمدح و آفرین او گشاده گردند بیت آفرین بر طبیعت نوکال ؛ خود ترا احتیاج تحسین نیست ؛ و آن پادشاه پیوسته آهل الله کردی و در مجلس ایشان با دب نشستی و با وجود این حالات بغایت تندخوی بود و سیاست بکاه اندک عقوبت بسیار کردی و هیچکس از مقربان و خواص او را مجال نبود که از صلاح و فساد مملکت با او سخن بگوید و بجهت تندخوایی او حدتی مزاج رنجیده و در آن ایام نوکران میرزا الغ بیگ و میرزا عبدالعزیز در باب قمع و استیصال او طرحها انداختند و انجها میساختند و با آنکه بسمع تزدیکان او میرسید مجال دم زدن نداشتند و آنجناب در اوان سلطنت خویش این بیت خمسه را که شیخ نظامی علیه الرحمه در قصه شیرویه که پدر خود خسرو پرویز کشته بود گفت پیوسته میخواند بیت که پدرکش پادشاهی را نشاید ؛ وگر شاید بجز شش مه نپاید ؛ القصه جمعی از سطوت میرزا عبداللطیف خایف و هراسان بودند با نوکران میرزا عبدالعزیز قرار دادند که بوقت فرصت میرزا عبداللطیف را از میان برگیرند و هم ایشان دم سلطنت مجازی بر میرزا عبدالله شیرازی کشیدند و آن بداندیشان در وقتی که میرزا عبداللطیف از باغ چنار بطرف شهر می آمد از کمین غدر تیری بجانب او انداختند و آن تیر راست بر تقدیر کارگر آمد و میرزا عبداللطیف دست در پال اسب زده و فریاد بر آورد که آن افعاوی تکرروی تیر رسید و معدودی چند که با او بودند از پریشاهده آن حال تیر کشتند و آن گروه بی عاقبت آن غاقل خود را با و رسانیده سر از بدنش جدا کردند و نعش بصید حواری ... بر خاک مذلت افکنده بگذاشتند و سر او را که یاقوت جمشید و فریدون فرد و بر سر در پیش طاق مدرسه

میرزا الغ بیگ بیاویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود در دنیا باو رسید مدت سلطنت او شش ماه بود و از شیرویه پدرکش هفت و از منتصر که با ترکان مداستان شده فرمود تا پدر خود متوکل عباسی را بقتل آورد شش هفت ماه پیش بود و بابا حسین نخست میرزا عبداللطیف بتیر زده و در تاریخ آن واقعه گفته اند که بیت بابا حسین کشت شب جمعه اش بتیر ؛ تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت ؛ و بعد از واقعه میرزا عبداللطیف امرا و ارکان دولت و اکابر و اصاغر سمرقند باتفاق میرزا عبدالله را بپادشاهی برداشتند و در اواخر حیات میرزا عبداللطیف میرزا سلطان ابوسعید از سمرقند بجانب بخارا رفته بود و در ... و شاهزاده را کشتند او در بخارا خروج کرد و مردم بخارا وفا ر و عهد و کاهی از بیم میرزا عبداللطیف میرزا سلطان ابوسعید را گرفته در مجلس ... و تا ... باز داشتند و جمعی مردم سفله کوتاه اندیش خواستند که چراغی که حق عز و علا برافروخته است منطفی کردانند و کوکبی که بذروهٔ شرف و اوج عزت رسیدنی در حضیض مذلت و هبوط گرفتار سازند و در روز دیگر که ایلچی رسید خبر قتل میرزا عبداللطیف بخارا رسانید همانا محاصرکی و سعی کرده بودند بپای ادب پیش قدم آمدند و آنجناب را بر سریر سلطنت نشانده بقدم خدمت ایستادند و میرزا سلطان ابوسعید که بعد از آن بسعادت مسند سلطان سعید تعبیر خواهد شد با وجود تزلزل حال و عدم استقلال بملک بخارا قناعت ننمود و روی همت عالی نهمت بصوب تسخیر سمرقند آورد و میرزا عبدالله نیز بعزم رزم و پیکار کمر بست و میان آن دو پادشاه محاربه واقع شد میرزا عبدالله و سلطان سعید مدتی در اطراف و جوانب سرگردان میگشت تا آن زمانی که دست همایون در کردن مقصود حمایل کرد چنانکه مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی در این اثنا میرزا عبدالله شنید که میرزا علاء الدوله در حصار شادمان لشکر بسیار جمع آورده عزیمت سمرقند دارد و سابقا مذکور شده بود که میرزا علاء الدوله از صدمات سپاه میرزا بابر متوجه بلخ گشت و میرزا عبدالله چون از خال خاطب عروس مملکت خبر یافت عنان عزیمت بجانب شهر سبز تافت آن دو پادشاه بساط محاربه را بقایم رهم چیدند میرزا عبدالله بسمرقند رفت و میرزا علاء الدوله از جیحون گذشته بجانب بلخ توجه نمود و لشکرها را از نواحی بلخ داخل از پی خویش مرتب ساخت ذکر توجه شهریار کامکار از هرات بجانب بلخ و بدخشان میرزا بابر چون برجعت میرزا علاء الدوله اطلاع یافت میرزا اویس بیگ را بکوتوالی قلعه اختیار الدین نصب فرمود و با لشکر خراسان بطرف قبة الاسلام بلخ شتافت و در قلب زمستان که از شدت برودت هوا حمد در رگهای آتش هوس اقامت کرم اثر داشت شاه زاده مراحل چون برق کرفت و میرزا علاء الدوله چون از توجه رایات ظفر آیات آگاه شد بجانب دیار طالقان و کوشهای بدخشان رفت و میرزا بابر بقبة الاسلام بلخ نزول فرموده از کثرت برف مجال حرکت و محل رفتار متعسر میبود و با وجود مانع حسن عنان دولت بجانب میرزا علاء الدوله منعطف ساخت و اسباب جمعیت او را بکلی بر انداخت و میرزا علاء الدوله از سطوت سپاه ظفرپناه

دروقلاوسرهنه نموده ودر شکاف کوهی تریب دم درکشید وخاطر بر گریزه عزیزتر قرار داد ومیرزا بابر
کوچ واعرق میرزا علاء الدوله جست آورده عازم بلخ گشت وبعد از تقدیم مشورت رای صواب نمای
ایالت ولایت بلخ وشبرغان وقندز وبقلان وارهنگ وسرای [illegible] وتحفات برسم سیورغال
بامیر پیر درویش هزاراسپی وبرادرش امیر علی ارزانی داشت وایشان مدتها بمراسم جانسپاری وخدمتکاری
شهریار جهانبان قیام نموده بودند وفی الواقع آن دو برادر بحلیه عز وشجاعت ومکارم اخلاق ومحاسن
آداب وصفات مرضیه وسمات رضیه از امراء زمان وصنادید دوران امتیاز داشتند ونسبت ولایت
بلخ در ایام حکومت ایشان در عمارت ورواج بجایی رسید که غیرت فزای مصر جامع گشت وامیر پیر درویش
در علم تصوف وسیرت ارباب سلوک اطلاع تمام داشت القصه موکب همایون از بلخ نهضت
فرموده عازم هراة شد ودر ایام غیبت پادشاه جهانبان در دار السلطنت هراة امری که منظور
متوقع هیچکس نبود ظاهر گشت تفصیل این مقال آنکه میرزا بابر در حین عزیمت بجانب بلخ اویس بیک
را بکوتوالی قلعه اختیار الدین بازداشت چنانچه سبق ذکر یافت وبخار سرکشی وعناد بدماغ ناپاک
آن بداصل تصاعد نموده اسباب حصارداری بنوعی ترتیب داد که دیده نظارگی از آن خیره ماند و
بر درون آن حصار را بنک عمارتی ساخت و[illegible] وجمعی کثیر از ملازمان وپیاده روان
با شمشیر وسپر وقندیلهای [illegible] صف کشیده پیش او می ایستادند و[illegible] موضع
شراب میخوردند وبعضی اصحاب حسن وملاحت وارباب جمال وفصاحت را که از پای حصار میگذشتند
بزجر وتکلیف بمجلس خود میطلبید وشراب میداد فی الجمله تا آنکه میرزا بابر در کمال حشمت وعظمت
بدار السلطنت هراة رسید ودر باغ سفید نزول فرموده اویس بیک بهمان عصیان وطغیان خویش
اصرار نموده بظلم وبیداد وفسق وفساد بیشتر مشغول میبود بعد از وصول رایت همایون بهمان نحو
اشتغال مینمود وچون قلعه اختیار الدین حصاری است در غایت متانت واستحکام ودر آن زمان مشحون
بذخایر فراوان بود وامرا درباب تسخیر آن تحیر کرده بودند [illegible] حسن [illegible] اقتضای آن
کرد که یکی از محرمان را پیش اویس فرستاد که هرچند مرا [illegible] اصلا بیرون نیایی که من خود بحصار
خواهم آمد وشیوه پادشاهی [illegible] وفا ووعده خویش آمده پیشتر اهل [illegible] را بقلعه فرستاد
[illegible] وطایفه از بهادران در آن شب بقلعه روان کرد وایشان [illegible] قلعه
در حصار افتاد که میرزا بابر رسید واویس [illegible] حصار [illegible] شیخ منصور [illegible]
واویس [illegible] ودر خندق افتاده هلاک شد [illegible]
آورده [illegible] وبعد از دو سه روز
برادر اویس یوسف شاه ومراد ترکمان که مقرب او بود قلعه را تسلیم نمودند وایشان [illegible] سوی هراة آوردند
[illegible] یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله بعرض میرزا بابر رسانید
که جناب پادشاه نزدیک شهر رسید [illegible] میرزا بابر فرمود تا [illegible] مشغول

شدند و[illegible] سکندر بیک بردند وازآنجا بیرون کشیده [illegible]
منصوری نظر میرزا بابر رسانیدند خدمتش فرمود تا جمیع میرزا علاء الدوله را محفوظ ومضبوط
ساختند وشرح خلاص آنجناب از [illegible] ذکر بدایت ارتفاع رتبه
سلطنت سعید معز السلطنة والخلافة والدین میرزا ابو سعید سلطان سعید بعد از سیر وسلوک در
بلاد ترکستان وکر وفر در صحرا ومملکت دشت توران [illegible] بدست آورده وچند روزی در آن بلاد رحل
اقامت انداخت ومیرزا عبدالله چون از این حال آگاه شد در قلب زمستان امرا وارکان دولت
را با لشکری سنگین بدان صوب فرستاد با [illegible] که آن آهوی [illegible] را بدام آورند وامراء
عظام بآیین وحشمت تمام منازل ومراحل پیموده [illegible] رسیدند وسلطان سعید برج وباره
را مضبوط ومستحکم کرده در آنجا تحصن نموده دل بر عون وعنایت [illegible] پای ثبات
ووقار بفشرد وامرا بمحاصره اشتغال نموده آتش پیکار اشتعال پذیرفت وچند روز قتال وجدال
امتداد یافته خلقی مقتول ومجروح شدند ولشکر سمرقند [illegible] برج وباره
کرده [illegible] ترس وهراس برایشان غالب شد ودر اثنا تدبیری پسندیده برخاطر خطیر سلطان سعید
گذشته طایفه از مردم خود را بشعار سپاه اوزبک پنهان پوشیده از شهر بیرون فرستاد تا
از دور سیاهی نموده آوازه درانداختند که لشکر اوزبک بمدد میرزا سلطان ابوسعید آمده اند
وایشان بموجب فرموده عمل نمودند ودر شهر نقاره شادیانه کوفتند که خان اوزبک رسید سپاه
سمرقند از مشاهده این حال دست از کار [illegible] رفته روی بگریز نهادند ومجموع احمال
واثقال [illegible] واموال ایشان بدست ملازمان سلطان سعید افتاد وبعضی از مردم میرزا عبدالله
در [illegible] گران مشقت ومحنت بسیار بنقد حیات [illegible]
[illegible] بسمرقند رسانیدند وصورة حادثه را معروض داشتند میرزا عبدالله بترتیب اسباب حرب
وتکمیل ادوات طعن وضرب مشغول شد وابواب خزاین گشاده مالی فراوان [illegible]
[illegible] از دار السلطنة سمرقند بیرون رفته بجانب شاهرخیه در حرکت
آمد که آوازه سپاه مخالف از آن طرف بسمع او میرسید وچون خبر توجه میرزا عبدالله بسمع
سعید رسید با امرا وخواص خویش مشورت کرده فرمود که بجز عنایت وتوکل برآفریدگار تدبیری نیست
[illegible] شمشیر [illegible] قرار باید داد که فیروزی وظفر [illegible]
[illegible] سپاه ولشکر [illegible] ملازمان رکاب سعادت انتساب
بوقف عرض رسانیدند که مدتیست که لشکر ابوالخیرخان پادشاه اوزبک دم از ولا ومحبت سلطان
سعید میزند [illegible] پادشاه التفات نموده بجانب او [illegible] عزیمت بجانب [illegible]
موافقت [illegible] موافق مزاج [illegible] ابوالخیرخان فرستاد والتماس معاونت
کرد ابوالخیرخان خود منتظر اشارت بود [illegible] خود کوچ فرموده باردوی سلطان سعید پیوست

وباتفاق لوای شوکت وعجائب افراختند [illegible] ماوراء النهر [illegible] ساختند ومیرزا عبدالله
آگاه گشته در مقام عجز افتاد ذکر محاربه میرزا عبدالله با ابوالخیرخان وسلطان سعید
واختصاص یافتن [illegible] سعادتمند [illegible] سلطان سعید وابوالخیر
خان با لشکری گران از جانب تاشکند وخجند عزیمت بجانب سمرقند نمودند وچون در آن راه لشکر
اوزبک از شدت حرارت هوا متضرر میشدند خان فرمود که [illegible] اوزبکان بکار مشغول
شدند وچند روز [illegible] جمال
جهانتاب شد وموکب همایون دشت وصحرا پیموده بقریه شیراز که درجانب شمال [illegible] شهر
واقع است رسید و[illegible] فوج فوج لشکریان میرزا عبدالله باردوی سلطان می
پیوستند وچون که قصد میرزا عبداللطیف کرده بودند وازمیرزا عبدالله [illegible] قدر نعمت
نشناخته بسلطان سعید ملحق شدند ومیرزا عبدالله باسپاهی [illegible] از آب کوهک گذشته در برابر
رفت وهر دو فریق [illegible] بانفار وجوانغار وقول محاربه ومقاتله اشتغال نموده ومیرزا
عبدالله چندان [illegible] پای ثبات ووقار بفشرد [illegible] تمام
بشکست وکار از دست رفته [illegible] دولت منقلب گشت وآن شاهزاده صاحب جمال [illegible]
از غایت کوفته روی بانهزام نهاد ودرحین گریز قوایم بادپایش در [illegible] تا بزانو فرو رفت
جمعی از عقب رسیده او را بگرفتند وپیش سلطان سعید بردند وآنحضرت فرمان داد تا در حال [illegible]
[illegible] بعالم آخرت فرستادند واین واقعه در عشر آخر جمادی الاول سنه خمس وخمسین وثمانمایه
اتفاق افتاد وچون سلطان سعید تفرس مینمود که اگر لشکر اوزبک بسمرقند استیلا یابند انواع
خرابی از ایشان برعیت رسد [illegible] وچون نزدیک بدروازه
سمرقند رسیدند سلطان سعید با یکی از امرا اوزبک که [illegible] آنحضرت موسوم بود ودر معنی او
حفظ وحراست پادشاه بود گفت که [illegible] وبعد از آن هرجا که مصلحت باشد نزول
کنیم وآن امیر موافقت نموده [illegible] درجوی که قریب بدروازه بود اسپ [illegible] آب میخورد و
[illegible] سلطان سعید هنوز سیراب نشده بود که آنحضرت از جوی بیرون آمده وتازیانه بر براق برق
رفتار زده تا دروازه تاخت ومستحفظان [illegible] آواز داد که منم سلطان ابوسعید دروازه باز کنید تا از
تعرض سپاه اوزبک [illegible] دروازه بگشودند وپادشاه خود را در شهر انداخت ودروازه
را بمردان کار ودلیران هشیار سپرد وبضبط برج وباره قیام نمود ابوالخیرخان در بیرون مبهوت
ومتحیر ماند وسلطان سعید پیش خان کس فرستاده پیغام داد که این ولایت را از [illegible] چاره
نیست وخان بنفس خویش درآنجا توقف نخواهد فرمود وبحسب ارث واستحقاق این ولایت
بمن میرسد [illegible] قرار گرفت اگر چندان متوقف شوند که [illegible] قیام نموده شود
[illegible] ابوالخیرخان [illegible] ودر مصالحه [illegible] برگشت وسلطان سعید در استرضای

خاطر او کوشیده از نقود وجواهر وخلع قیمتی واسپان راهوار وشتران واستران قطار آنچه
مقدور ومیسور بود بیرون فرستاد وخان خشنود گشته مصلحت در مراجعت دید وروی
بجای خود نهاده در مقر عز وشرف خویش آرام گرفت وچون جناب رفعت انتساب شیخ الاسلام
اعظم خواجه مولانا که راس ورئیس اهل علم بود وبا میرزا عبدالله صداقتی عظیم داشت وپادشاه
از اشارة او [illegible] شنید که دولت میرزا عبدالله بانقراض انجامید وسلطان سعید بر جناح
استعجال از سمرقند روان شد بخراسان [illegible] ومیرزا بابر در آن اوان متوجه مازندران بود وچون
خبر استیلای سلطان سعید بر ماوراء النهر [illegible] خواجه مولانا شنید نشان فرستاد وآنجناب را
باردوی همایون طلب داشت ونزدیک بوصول امرا وارکان دولت برحسب اشارة علیه آنحضرت
باستقبال او شتافتند وچون بمجلس اعلی رسید پادشاه برپای خواست وشرایط تعظیم واجلال
بجای آورده از احوال ماوراء النهر استفسار فرمود ومدتها جناب مولانا در خراسان معزز ومحترم
روزگار گذرانید تا آن زمان که [illegible] سلطان سعید متوجه وطن خویش گشت ذکر توجه آنجناب
سپهر سلطنت از عراق بجانب خراسان چون ابر بهاران وحرب آنجناب با میرزا بابر وارزانی
داشتن [illegible] چون هوس تسخیر ولایت خراسان بار دیگر بر ضمیر انور
میرزا سلطان محمد استیلا یافت تواچیان بهرام صولت باطراف ممالک محروسه فرستاده ولشکرها
جمع آورده فرمان داد تا در بلدهٔ قم نقاره [illegible] برموجب فرموده عمل نمودند وموکب ظفر
نشان از بلده طیبه [illegible] بعزیمت فتح خراسان روان شد وباصفهان رسید ومیرزا بابر در ولایت
بسطام تفصیل این احوال شنید وبعد از تقدیم مشورة رای پادشاه فریدون حشمت اقتضا آن کرد
که خواجه مولانا را برسم سفارت پیش میرزا سلطان محمد فرستد تا آتش فتنه را [illegible] بزلال
نصیحت وموعظت [illegible] ودر وجهی که صلاح دانند در اصلاح کوشد ومهم مصالحه بفیصل رساند
جناب شیخ الاسلام بموجب فرموده فرمان فرمای انام بجانب اردوی میرزا سلطان محمد [illegible]
آمد وچون بمقصد رسید پادشاه از مراسم تعظیم وتجلیل وما یعد من هذا القبیل دقیقه فرو
نگذاشت وآنچه وظیفه مروت بود بتقدیم رسانید وآنجناب بشرایط ادای رسالت قیام نمود و
بآیات واحادیث حسن صورة مصالحه را در نظر پادشاه جلوه داد ومیرزا سلطان محمد [illegible]
متردد میبود وخواجه مولانا چند نوبت آمد وشد کرده [illegible] فی آخر الامر قرار بر آن
داد که [illegible] ازممالک خراسان [illegible] عراق باشد وخطبه وسکه بنام ولقب همایون در قلمرو
میرزا بابر موشح ومزین کرده وبر طبق [illegible] عهد وپیمان بستند وخواجه مولانا باز گشته [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] میرزا بابر اعتماد بر صلح کرده [illegible]
خراسان جهة اقامت زمستان در آنجا [illegible] ترتیب دادند ودر اثنا خبر متواتر شد که میرزا
سلطان محمد نقض عهد وپیمان کرده [illegible] واز بسطام ودامغان گذشته در اسفراین رسید

و از استماع این خبر آثار تغیر در بشره میرزا بابر پدید گشت سپاه تفکر بر فضای ضمیر انورش تاختن آورده
و بعد از تقدیم مشورت خاطر خطیر بر محاربه قرار داد و چون شیر خشمناک با سپاهی افزون از حوصله
دلاوران را قلاوزان از جنگل سنان نعمان بیرون آمد و میرزا سلطان محمد چون عهد شکسته بجانب اسفراین
روان شد و قاصدان بکنار باطراف و ولایت خراسان فرستاده و از آنجمله امیر عبد الرحیم دولدای را بضبط ولایت
قهستان روانه ساخت و مشار الیه چون بان حدود رسید مولانا احمد بیاولی که ضبط قاین متعلق
باو میداشت باتفاق خراسانیان ترکان دار و غه تون بعزم رزم عبد الرحیم از موضع خویش متوجه شدند
و هر دو گروه بیکدیگر رسیده آتش پیکار برافروختند و لشکر خراسان غالب آمده عراقیان
راه گریز پیش گرفتند و عبد الرحیم که سر ایشان بود از پای در آمده سر او را از بدن جدا کرده باردوی
میرزا بابر فرستادند و چون در مفتتح این چنین فتحی روی نمود خراسانیان بر ظفر و نصرت واثق شده
حقایق ثبات و وثوق بی اندازه یافتند و میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه اوست از
اسفراین بازگشته روی توجه باسترآباد نهاد و آن دو سپاه بیکران در موضع چناران بهم رسیده
صفهای ستیز گرم کردند و میرزا سلطان محمد تیغ از نیام انتقام کشیده بشمشیر معانقه کرد و دمار از
بسوخت و میرزا بابر بعجلات شعله آتش محاربه بر افروخت و مبارزان هر دو طرف در میان میدان
شتافتند و بنیزه و شمشیر و خنجر کارزار بیکدیگر میساختند امیر نظام الدین احمد و امیر جلال الدین فیروز
شاه از جوانغار حمله آورده برانغار لشکر خراسان از جای برداشتند و تیر اجل اکر دست راست معلق
او استظهار تمام داشت از پای در آورده و دلیران ساری که در برانغار بوده فرار پیش گرفتند و امیر
ابو سعید بیرم از لشکر عراق مفارقت کرده پیش میرزا بابر آمده عرضه داشت که میرزا سلطان محمد قاصد
قول بزرگ شرایط احتیاط در آنجانب مرعی بداشت و مقارن اینحال میرزا سلطان محمد بر جنگ کوه پیکر
نشسته و لوای جلادت افراخته با طایفه از نامداران بجانب قول تاخت و لشکر قول از جای بیش آوردند
شدند و اولیای سپاه قول مدد آمده عساکر منصور از اطراف و جوانب قدم جرات پیش نهاده عراقیان
از مدد او باز زدند و در زمانی طویل کشش و کوشش مبارزان جانبین از حیز قوت بصحرای ظهور آمد و
عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم فرمان فرمای خراسان وزیدن گرفت و شکست بر سپاه عراق افتاده راه
فرار پیمودن گرفتند و میرزا سلطان محمد تنها در میان معرکه بگذاشتند و خدمتش از زخمی گران رسیده
گرفتار گشت و او را هم در مصاف گاه پیش میرزا بابر که با سران سپاه سوار ایستاده بود آوردند پادشاه
منصور مظفر زبان بطعن و سرزنش بگشاد و گفت از جانب من چه واقع شده بود که این نوع امر مرتکب قصد
خون و مال مسلمانان گردی و از آنکه ایشان شکسته و ویران شده رفتی هیچ فایده ترا حاصل
نشد و بار لشکر بدینجانب کشیدی و بدینسان گرفتار گشتی میرزا سلطان محمد در جواب گفت که
ای برادر در امور مملکت اشتغال اینچنین قضا را روی بنماید و میرزا بابر بسعی و اغوای جمعی مردم کوتاه اندیش
که پروای نام و ناموس بکران و از خویش نداشتند بقتل برادری چنان که در غایت مروت و فتوت

از مادر و هر شیل او فرزندی بسالهای فراوان متولد شده بود فرمان داد و از بدنامی بنا و نکال الحرة
نیندیشید مدت زندگانی او سی و چهار سال بود ده سال حکومت کرده و چهار سال بتبعیت حضرت خاقان
سعید جنت خصال و پنج سال بعد بکر باستقلال و نعش غفران مآل شاهزاده بدار السلطنه هرات
رسانیدند و در گنبد عمده علیا گوهر شاد آغا که مرقد میرزا بایسنغر است مدفون ساختند بیت
بجاه ارچه بر آسمان تخت برد ؛ بجاه لحد عاقبت رخت برد ؛ و از غرایب اتفاقات و بدایع حالات آنکه
حرم محترم آنجناب آغا بیکی در رواق موضع قدیم او سر از سینه فکار و مدد بپیش میکشید تا در
همان دو سه روز شربت ناگوار ادراک چشید و میرزا بابر بدین فتح نامدار مفتخر و مباهی گشته شکر عطاء
الهی بجای آورده و فتح نامها باطراف ممالک روان فرمود و طنطنه کوس عظمت و جبروت بسمع ساکنان
ملک و ملکوت رسانید و چون خاطر از جانب آن برادر جمع ساخت بهم دیگر برادر خود میرزا علاء
الدوله که او را مقید همراه خویش داشت پرداخت و فرمان داد که جهان بین او را بمیل از نور
باصره باطل سازند و تعلیم آنکس که این کار ناشایست مفوض باو بود میرزا علاء الدوله بلطایف الحیل
آب در چشم آورده ملکحال را محکم بر هم نهاد و آن شفق میل آتشین بر ملکهای آنجناب کشید و میرزا
بابر که طبیعت او برکرم و عاطفت مجبول و مفطور بود بر برادران ترحم نموده و بقناعت قلب
و قطع سلسله رحم خود راضی نشد و سلطان شیر و مسند عباسی و میرزا عبد اللطیف و سایر شاهزادگان
آن انتظام داد اگر عذر برادران پذیرفتی و در قول لا تثریب علیکم برایشان کشیدی در میدان دنیا گوی سبقت
بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف ربودی و در روز جزا موجب رفعت درجات و احراز مثوبات
او بودی اما پرتو آفتاب توفیق ازلی تا برکرا بدو سعادت عنایت لم یزلی کرا در یابد ذکر نهضت
حضرت ملک الاطلاق بجانب مملکت فارس و عراق و مراجعت آنجناب و تمکن او در تختگاه
هرات و بیان بعضی وقایع و حالات که روی نمود در اثنای این اوقات میرزا بابر
چون خاطر از جانب اخوان جمع ساخت عزیمت عراق و فارس مصمم کردانید و بدان سبب که میرزا سلطان
محمد از راه ری آمده بود و غلات آن ولایت تمام بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که بدینها
ترشیز رفته از راه یزد متوجه مملکت عراق شوند و این نهضت امری بود خارج قانون توجیه کرده
قانون راه عراق و پرده تقدیر بیرون افتاد چه میرزا جهانشاه ترکمان احتیاط آن راه که محل عبور سلاطین
گردون اقتدار بود حمل بر ضعف و فتور سپاه پادشاه کامکار فرمود و در بحر خطا آن بود که میرزا
بابر در مکتوبی که بعد از واقعه میرزا سلطان محمد بادر بایغان فرستاده مهر برپشت زده بود جمعی
تصور میکند تصور میرزا جهانشاه شد که در باب محاربه لشکر خراسان شد چه مآب رتبه سلطنت آن بود
که فرمان واجب الاتباع چون نشان بنام میرزا جهانشاه شرف نفاذ یافتی و در باب خطبه و سکه
عین ادب و اوزا بیناعت و سطا و صرخوا بعد از وعده و عید کلمات درشت ادا و در طی آن تایج کلیه بر آن

مرتب گشت فی الجمله چون موکب همایون بظاهر بلده قومس رسید و غله در آن ولایت نایاب بود و
رعایا غله را پنهان کرده از صدمه بیع می آوردند میرزا بابر فرمود که لشکریان هر جا غله یابند تصرف
نمایند سپاه قیامت نهیب بهانه غله جستن در خانهای مردم رفته آنچه در نظر ایشان آمد بردا شتند
و از نهب و سلب دقیقه فرو نگذاشتند و مقارن آن از بلده قومس در حرکت آمده و منازل طی نموده
بدار العبادة یزد رسید اکابر و اشراف از اطراف بدرگاه عالم پناه رسیده شرایط تهنیت بجای آوردند
و از امرای میرزا سلطان محمد امیر جلال الدین فیروز شاه و امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان
حسین بشرف پایبوس مشرف شده و تربیت یافته بامارت دیوان اعلی منصوب گشتند و همچنین خواجه
غیاث الدین پیر احمد و مولانا یعقوب بسعادت ملازمت استسعاد یافته بصنوف عنایت سرافراز شدند
و موکب ظفر قرین از دار العبادة یزد روان شده و قطع مسافات نموده در شهر شیراز نزول اجلال
فرموده اکابر و اعیان فارس بر رسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آفتاب عنایت و عاطفت پادشاهانه
بر صفحات احوال ساکنان آن ولایت تافت و میرزا بابر چند روز در آن بلده جنت نشان با خوبرویان مصاحبت
و مجالست اختیار فرموده بساط عیش و نشاط و خرمی بساط ممهد داشت و چون ذات طهور و سرور
داد از نعیم عشرت و خلوت بارگاه سلطنت خرامید و بعد از آن که در واقعه میرزا سلطان محمد در موضع
چناران دست داده میرزا بابر ولایت عراق و فارس را باز عنایت فرموده هر یک را بجایی فرستاده
از آنجمله ساوه را بامیر شیخ علی بهادر ارزانی داشت و شهر قم را بامیر درویش علی باز گذاشت و ایشان
از راه ری متوجه ساوه و قم شدند و امیر شیخ علی رعایا را بمطالبه و مواخذه با موجب از خود متنفر
گردانید و عیاران از غایت اضطراب جمعی از ترکان که در آن نواحی بودند و ترکمانان ساکن ولایت کرمان در
منزل امیر شیخ علی بهادر در نزول کرده او را گرفته پیش میرزا جهانشاه فرستادند و شهر ساوه که بحقیقت
کلید مملکت عراقات است ترکمانان وقف شقت حرب و جنگ بجنگ ترکمانان آمد و ایشان بعد از فتح ساوه
متوجه بلده قم شدند و امیر درویش علی میرزا بابر رعایا را و اعتماد بیسندیده نموده بود با وجود آنکه قم
مولد و منشاء او بود القصه امیر درویش علی برج و باره مضبوط ساخته در شهر متحصن شد و ترکان
بمحاصره مشغول گشتند و در آن اوقات میرزا بابر در شیراز بعیش و عشرت اشتغال داشت و سرداران
ممالک بخدمت او توسل نجستند و از آنجمله امیرزاده الوند و الداسکندر [?] و قرا یوسف بوک فلک
احتشام بیت و ملحوظ نظر اعزاز و احترام گشت و بعد از آن عقیقا و جهانشاه که پادشاه عطاش بجرم
پوش در شهر شیراز بنای و نوش کناند خبر فتح ساوه و گرفتاری شیخ علی بهادر و محاصره امیر درویش علی
شنید و توجه و همت بر دفع فتنه ترکمانان گماشته امرای عظام را بجانب اصفهان روان کرد و دارالملک فارس
را بمیرزا معز الدین سنجر تفویض نمود و بنفس شریف از شهر شیراز بیرون آمده عازم عراق شد و در اثنای
راه الحی رسید از تجربه و اونیا مع جلالت که در خراسان فتنه و آشوب پدید آمده چه میرزا علاء الدوله

خروج کرده و خلق بسیار پیش او مجتمع گشته اند بیان این سخن آنست که بارگاه سلطنت بامداد و مثال جهان بین
میرزا علاء الدوله از آسیب میل نگاه داشت و میرزا بابر از خراسان بعراق رفت آنجناب خود را بطلعت
الجمیل از مشهد مقدس بکلات مرغاب انداخت و از آنجا بمیمنه و فاریاب رفت و در آن مملکت رایت
عظمت و سلطنت برافراشت و آن ولایت بودت ایل والوس ارلات بود و امیر بایزید کار شاه را سر و سر دفتر
ایشان ما دام المجموع بواسطه مصاهرت شاهزاده مشار الیه سر بخط فرمان اطاعت مبرزا فرقه بن
میرزا بابر و میرزا علاء الدوله مجموع آن مملکت را خاصه خود ساخته بلکه ملک خویش میانگاشت
امیر سلطان محمود و امیر بایزید کار شاه و سایر امرای ارلات بر سلطنت شاهزاده عالمیان اتفاق نموده
کمر خدمتکاری او بر میان بستند و مضمون این بیت سعدی بر وصف حال میرزا علاء الدوله آمد
بیت ان الاعیان سه بید رنا دو آفتاب ؛ در خدمت سکان دو رت بسته از میان ؛ و بعد از اجتماع
لشکر و انتظام احوال سپاه میرزا علاء الدوله با امرا مشورت نموده رای بر آن قرار گرفت که نخست
بجانب بلخ روند و خاطر از جانب امیر ابراهیم هزار اسبی فارغ سازند و بعد از آن عنان عزیمت بطرف خراسان
معطوف دارند و بامضای آن عزیمت بالشکرهای آراسته متوجه بلخ شدند و امیر پیر درویش و
برادرش امیر علی هزار اسبی سپاه بلخ و آن نواحی جمع آورده عنان مقاتله بطرف قوم ارلات تحریک
دادند و چون هر دو گروه در برابر هم رسیدند شمشیرها از نیام برکشیده و سنانها برافراشته بر یکدیگر
تاختند و از خونهای کشتگان در معرکه جویها روان ساختند عاقبت لشکر ارلات از ستیز و آویز
عاجز شده راه فرار پیش گرفتند و امیر سلطان محمود ارلات رعایت نام و ناموس کرده پای ثبات و وقار
بیفشرد و تا دمی که برید آنجا داشت جنگ میکرد و مردی میکرد ناگاه از شصت قضا تیری بر مقتل او آمد
امرای هزار اسبی مظفر و منصور گشته غنایم نامحصور گرفتند و میرزا علاء الدوله با طایفه که روی
گریز شده بودند و بکر بر هم کرده از شاه طریق ملحق شدند از آنجا لشکر امیر غیاث متوجه دار
السلطنه هرات گشتند و در شهر مذکور ملوکات غبار فتنه و آشوب برخاست و امرای عظام که از
قبل میرزا بابر در آن ولایت بحکومت قیام مینمودند مثل امیر اویس ترخان از هرات و امیر پیر درویش از بلخ
و امیر خلیل از معدومات ان بدفع میرزا علاء الدوله در حرکت آمدند و امیر پیر درویش پیش از همه
شاهزاده در نواحی هرات دریافت و میرزا علاء الدوله تاب مقاومت نیاورده در همان حملت پهلو تهی
و لشکر اش متفرق و پراکنده شدند و تا رسیدن لشکر نواحی هرات هم میرزا علاء الدوله سعی و
اهتمام امیر پیر درویش کفایت شده بود و میرزا بابر چون بر قضیه خراسان اطلاع یافت توقف
در ممالک عراق مصلحت ندید و در پنجشنبه شانزدهم رجب از کوشک زرد عنان عزیمت بجانب
مرکز دولت و مقر سعادت خویش منعطف ساخت و در بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور در
شهر یزد نزول اجلال فرموده با جناب فضایل مآب حقایق آیات مولانا شرف الدین علی یزدی ملاقات
کرده از فواید مجلس او بهره مند گشت و موکب همایون از بلده یزد روان شده چون بتون رسید آن

ولایة را از قرامان ترکمان باز ستد امیر غیاث الدین سلطان حسین را در رکاب حضرت انتساب از
نون نهضت فرموده سایه وصول بر عرصه دار السلطنه هراة مبسوط کردانیدند و در انجا تفحص حال
میرزا علاء الدوله کرده چنان بوضوح پیوست که خدمتش بعد از فرار از معرکه امیر پیر درویش عازم
سیستان شد و از انجا بجانب عراق رفته و با میرزا جهانشاه در ولایت ملاقات فرموده و ملحوظ نظر
اعزاز و احترام امده اکنون در ان دیار بشادکامی و فراغ بال روزکار میکذراند و خاطر خطیر میرزا
بابر چون از جمیع جهات جمع شد بساط انبساط تمهید نمود و مجلس بزم و طرب بیاراست و از دست ساقیان
کل اندام از شام تا صبح و از صبح تا شام راح ریحانی و شراب ارغوانی مینوشیدند و تا میتوانست در
ان ایام مواد خرمی و عیش میکوشید و چون حضرت از ممالک فارس و عراق نهضت فرموده
اتفاق قضایا در ان دیار روی نمود یکی از انجمله انکه میرزا سلطان سنجر که برحسب فرمان منشور
فارس باو تعلق پذیرفته بود از صدمات لشکر ترکمان روی کردان شده بخراسان امد و بسعادت
تقبیل انامل فیاض میرزا ابو القاسم بابر مستسعد کشت و ترا که بر ولایت فارس و عراق استیلا یافته
و رایات مخالفت و منازعت ملکی چنان بعد از هشتاد سال از دست این خاندان بیرون رفت
چنانچه مضمون این مقال از سیاق کلام کذشته و این نوع بوضوح می پیوندد دیگر انکه ترا که بعد از
فتح ساوه متوجه بلده قم شده ان شهر را محاصره کردند و اهالی قم مدتی در مدافعه و ممانعت مساعی
جمیله بجای اوردند عاقبت طایفه از ارباب فتنه و شر لشکر بیکانه را روا شناختند و ان
بلده طیبه بدست دادند و مستحفظان قلعه چون در غایت قلت بودند امان خواستند و از راه
تسلیم بیرون امدند دیگر انکه از الوس ترکمان لشکر کران عزیمت اصفهان نمودند و شیخ قطب الدین و دیگر
و خواجه محمود حیدر و بعضی اکابر چاره انکه با مخالفان موافقت نمودند و مفاتیح دروب شهر پیش ایشان
بردند و مردم میرزا بابر روی بخراسان نهادند و چند کاه ارباب ابرقوه از هیبت و شکوه ترکمانان
نیندیشیدند از متابعت ایشان روی برتافتند و بحصار حصانت مستظهر و بدولت میرزا بابر امیدوار
بوده در فرازها برکشیدند و در جواب ترکمانان بجز از سنگ و تیر از ایشان چیزی نمیدیدند و از کم
دست از محاصره باز نمیداشتند و مدتی نایره حرب و جدال اشتعال داشت طاقت رفاقت و تجارت
بخت حسرت و بلاء غلا کرفتار کشتند و چون از تنکنای کار ایشان بجان و از تکوشش کارد باستخوان
رسید امان طلبیده بیرون امدند و ان قوم فتاک و ناک بشهر در امده دست بغارت و تاراج
برآوردند و بنهب و سلب اکتفا نکرده کروه انبوه را از مردم انجا بقتل رسانیدند و قضیه استیلاء
ترکمانان بر ولایت فارس و عراق در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه روی نمود و چون میرزا بابر
بر وقایع ممالک اطلاع یافت با خود قرار داد که بار دیگر لشکر بجانب عراق کشد و سزای بدسکالان
در کنار ایشان نهد لاجرم باحضار لشکرها فرمان داد و ابواب خزاین مفتوح ساخته دست جود و احسان
برکشاد و در این سال حضرت ارشاد مرتبت ولایت منقبت مقتدای ارباب کشف و عیان مرشد طوایف

نوع

نوع انسان شیخ بهاء الملة والدین عمر از این سرای و دار ارتحال نموده بجوار رحمت ملک حی اکبر پیوست
و میرزا بابر بر جنازه که مسکن انحضرت بود رفته رسم پرسش مرعی داشت و نعش غفران مثال را
بتعظیم و اجلال تمام فرمود تا بر خیابان رسانیدند و در انجا از کمیت کردون خرام فرود امده پایه
تابوت را بر دوش کرفت و چند قدم بر خاک نهاد و برحسب اتفاق حضرات و مخادیم و والا مقام جسد
ان حضرت را ان کنار در بیرون بصل هراة مدفون ساختند و پادشاه قریه جنباده و کاریز انجا
را وقف ان موضع متبرک فرمود و برحسب اشارت علیه بر سر قبر مقدس شیخ در اندک زمانی عمارت
رفیع ترتیب دادند و در این سال خواجه نیکو سیرت خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی بغضب
میرزا بابر کرفتار کشت و بنحو تکلیف مبلغ دویست تومان از وکرفتند و اغراض نفسانی بر
مزاج او استیلا یافته و دیکر اسباب ناتوانی منضم نموده بدرجه شهادت رسید و در مزار فایض الانوار
حضرت قطب شاه ولایت شیخ زین الملة والدین الخوافی مدفون است و خواجه شهید مرحوم بر سر
ان مزار عمارت عالی ساخته و املاک خوب و مستغلات مرغوب بر انجا وقف فرموده تقبل الله
تعالی منه و رضی عن سایر اصحاب الخیرات و عنه ذکر نهضت میرزا بابر از خراسان بر نیت
دفع استیلاء قوم ترکمان و قشلاق فرمودن در ری از ممالک عراق میرزا ابو القاسم بابر بعزم انتقام
ارباب عناد و شقاق و تسخیر ممالک فارس و عراق رایت شوکت و لوای حشمت بر افراخت و در اواسط
فصل ربیع بجانب دیار جرجان روان شد و منازل و مراحل پیموده در یلغر بغاج حوالی نزول
اجلال فرموده و چند روز در انجا توقف کرد و در انمنزل از پرده غیب صورتی عجیب روی نمود مفصل
این مجمل انکه میرزا بابر در وقت معاودت از یورش عراق میرزا خلیل را بحکومت دار العبادة یزد باز
داشت و خدمتش چند کاه در ان ولایت رایت مکنت برافراخت و چون حشم ترکمان بر دیار عراق
استیلا یافتند شاهزاده عنان توجه از یزد بجانب خراسان تافت و بموکب همایون پیوسته میرزا
بابر او را بانواع عواطف ملحوظ کردانید و فرمود که ملک و مال از تو دریغ نخواهد بود و در اثنای ان
طایفه از مردم حاجی جوی فتنه انکیز میرزا خلیل را بر ان داشتند که نسبت بمیرزا بابر عقوق اندیشد
و ندانستند که پای بر سپهر سروری نهادن هرکس را دست ندهد و ان مفسدان قرار دادند که هر کاه
شرب مدام و ایام جلوس و صحبت با ساقیان سیم اندام در خارج چنان خلوت میشود که هرچه خواهند از
پیش میرود دست برد نمایند و علانیه بهمان این راز شخصی که با ان مجرمان دمساز بود صورت مکر بد
سکالان را بعرض میرزا بابر رسانید و پادشاه فرمود که بتحقیق این امر از امرا و ارکان دولت مشغول
شوند و بموجب فرموده عمل نموده بعد از تفتیش بوضوح پیوست که ان سخن راست است و عذرا ان جمع
را موقوف کرفته بقتل رسانیدند و کرده ان میان از قاتلان میرزا عبد اللطیف انتظام داشتند
که از بیم سلطان سعید کریخته امده بودند و میرزا خلیل مقید و محبوس کشت و در روز بیست و دوم
رمضان او بهراة معدوم روان شد و میرزا بابر میرزا سنجر را عنایت و تربیت فرموده و اسباب سلطنت

او را مهیا داشته بدار الامان کرمان فرستاد و موکب همایون بعد از انقضاء ماه رمضان در حرکت
امده صحرای سلطان معسکر فیروزی نشان کشت و در ان مقام امیر شیخ حاجی که بجمع اوردن لشکر
متوجه قندز و بقلان کشته تا حدود بدخشان رفته بود با سپاه فراوان رسیده بشرف پابوس
مشرف شد و چون زمستان نزدیک بود بعد از تقدیم مشورت یورت قشلاق ممالک مازندران
مقرر کشت و در یازدهم ذی قعده صحرای ربیع سلطان از دو استراباد مضرب خیام سپاه فلک
احتشام کشت و موکب همایون در ان زمستان در ولایت جرجان اقامت نمود و ملوک اطراف بخدمت
توسل جستند از انجمله قدوة السلاطین و افتخار الطایفه میر سید عبد الکریم که از عقب حید
حاکم ولایت امل و ساری بود باردوی ظفر قرین پیوست و پیشکشهای پادشاهانه کذرانید مطموح
نظر التفات و اهتمام کشت و همچنین شاداد هزار جریب بخدمت رسیدند و میرزا بابر مراحم خسروانه
فاخر نواخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید میرزا بابر از یورت
قشلاق کوچ کرده در منتزهات جرجان سیر میفرمود که ناکاه از جانب بلخ ایلچی رسید و خبر که
متوقع نبود رسانید بیان این سخن انست که امیر پیر درویش و برادرش امیر علی هزار اسپی که از
جیحون کذشته با لشکری که ذکر ایشان بعرض تولاین سلطان سعید سلطان ابو سعید میرزا پیوستند
و از جانب چند تن بر عفو و اغماض فرمود عاقبت از خشم جهانسوز اشتعال یافته و از اب امویه
عبور نموده بطرف بلخ متوجه شد و امرا و هزار اسپی رایت جلادت افراخته تا بخود پیش رفتند و
بعد از کشش و کوشش بسیار ظفر و نصرت نصیب سلطان سعید شد و امیر پیر درویش و برادرش
امیر علی هر دو بقتل رسیدند و ممالک ایشان در تحت تصرف بندکان درکاه امد و سلطان سعید
در ظاهر بلخ تمکن تمام ارام فرمود و چون میرزا بابر این خبر استماع نمود دفع ان فتنه را اهم از تسخیر
عراق دانسته از عرصه استراباد رایت بر دیار و در حرکت مسارعت نمود و بجهت ترتیب اسباب
یورش ماوراء النهر عازم خراسان کشت و خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی که از عظما و
ارکان دولت بود برای تحصیل مال و ضبط سپاه و استخراج زر بدار السلطنه هراة فرستاد
و جمیع امرا را مصحوب او روانه ساخت و خواجه مشار الیه بمقصد رسیده انچه امکان مطالبه بود بتقدیم
رسانید و انچه در خزینه خیال داشت در اندک فرصتی از رعایا مستخلص کردانید و مبلغی خطیر
بحصول موصول شد و میرزا بابر عنان عزیمت بادغیس در امد و خواجه وجیه الدین و سایر امرا بدولت
پابوس استسعاد یافتند و مفصل انچه کرفته بودند بموقف عرض رسانیدند عنایت پادشاهانه
مجموع ان وجوه را برامرا و لشکریان قسمت فرمود و در اثنا بسامع علیه پیوست که در ان اوان
که میرزا علاء الدوله از جانب بلخ پوشیده و پنهان بهراة امده بود جواهر نفیس بسیار همراه داشته
و ان را در مخزنی محکم کذاشته امرا و نوکریان بجست و جوی ان فو تهای رشافی و لعلهای بدخشانی و در
ابدار و کوهرهای شاهوار که احیانا در میان بستند و بیرون دولت روزافزون ان جواهر قیمتی

کرمان

کرمانی ان در قوت ... و تخیله هیچ مقومی ... پیدا شد و مجلس شهریار جهانبخش رسانیدند
و انجناب بکوشه چشم در ان نظر کرده فرمود که این متاع عورتانست و همه را بر دوی
پوشان حرم و طایفه که محروم بودند ارزانی داشت ذکر عزیمت رایات فرمای بجود بابر از سمرقند و توران بجانب ماوراء النهر بعد از جمعیت لشکرها میرزا ابو القاسم بابر بانتقام سلطان سعید از دار
السلطنه هراة نهضت فرمود و چون کنار اب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب کشت
از جانب بلخ خبر رسید که میرزا سلطان ابو سعید از کذر ترمذ کذشته بدار ملک خویش فرود امد
و میرزا بابر مسارعت نموده متوجه بلخ شد و در انجا بصحبت عالیحضرت قدوة مشایخ روزکار و اسوه
مقربان پادکاه افریدکار خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا قدس سره مشرف بانواع نصایح و مواعظ
مستفید کشت و هرچند خواجه بزرکوار در باب مصالحه سخن کفت مفید نیفتاد و چون در ان
اوان از کشتی از جیحون عبور میسر نبود و کشتی یافت نمیشد فرمان مطاع صدور یافت که امیر پیر درویش
ترخان و امیر احمد و امیر سلطان حسین او لاد امیر فیروزشاه و امیر شیخ ابو سعید بر سبیل منقلای متوجه
جانب پل اب شوند و در ان نسخه نظر رسیده کرود جیحون از انها مرکب میشود و ان پل اب اب رخش
و اب سال سرای و اب قندز و اب وخش و اب کافرنهانست القصه امرا بموجب فرمان بان طرف
روان شدند و موکب منصور متعاقب ایشان در حرکت امد و غرة رمضان از معبر قندز و بقلان عبور
نمود و بکذار ارهنک امد چند روز در انجا توقف فرمود و حکم واجب الاتباع صادر شد که امرا تا
بسوی پل اب رفته از معبر چوک کرو کشتی پیدا یاب میتوان کذشت عبور نمایند و چند کشتی در
کذر معبر ارهنک بر درکاه شهریار با فرهنگ جمع اوردند و در اثنا امیر پیر سلطان با عزم امیر
احمد یادکار که از عظما امرا سلطان سعید بود کرفته بدرکاه عالمپناه اورد و امیر پیر سلطان
باعزاز و احترام اختصاص یافته در دیوان مقدم بر مجموع امرا می زد و امرا و ملازمان که در موکب
همایون بودند بعضی بپل و برخی بکشتی از اب بکذشتند و میرزا بابر پای در کشتی نهاده معروض
سلامت و نصرت از اب بکذشت و از اب دیکر عبور فرموده در سال سرای نزول فرمود پادشاه
و سپاه از اب وخش هم کذشته کر بر کرهی ابها بوده وفراز و نشیب پیموده بولایت حصار رو
امدند و از انجا بجانب تولاک رفتند و در ان ولایت خواجه نظام الدین مودود که از اولاد صاحب
هدایه بود باتفاق مولانا جمال الدین فتح الله تبریزی بر سبیل رسالت رسیدند و با امرا ملاقات کرده
حدیث مصالحه در میان اوردند امرا در جواب سخنان درشت امیز کفتند مولانا فتح الله از ان زبان
و باعث داشت فما یاد بر اورده که وما علی الرسول الا البلاغ سخن باید که در ان ادا بیضا الان سوکند داد
رخصت فرمایید تا بکویم کفتند بکوی مولانا تقریر کرد که میرزا سلطان ابو سعید میکوید که من این ملک
را کنکک یوش کرفته ام انرا بسان از دست نخواهم داد و پای ثبات و قرار استوار داشته از هر جنبی
هر انسان نخواهم کشت امرا ازان کلام شد خوبی درشت کو هیچ غاز کردند و فرستاده کار را معیوب ساختند

منصور کوچ چاه دربار زده وراه از سیکرد وبحقه از سرعت حرکت می اسود درپی اشا حکم مطاع صدور
یافت که جمیع سپاه درسلخ ماه مبرحه کاه حاضر شوند وبموجب فرمان در روز وعده افواج لشکر
وطبقات حشم با سپاهیان کوه پیکر سوار شده با شمشیر ونیزه وترکش وخود وجوشن وبکتر ودرپی
ونجیب بعرصه کاه امدند وهرکس بمحل خود قرار کرفته پادشاه میرزا بنظر احتیاط در اورده ومیرزا بابر
درهمان مقام باداب عید صیام قیام نمود وفرمان داد که مولانا احمد بیاول با دویست سوار نامزد
برسم قراول روان شوند ومولانا مشار الیه قبلغه که بدبندنا هنین اشتهار دارد عنان بکران باز
نکشید وعمارات انرا خراب ساخته کاه کاه اوری بظهور رسانید واردوی کیهان پوی قطع منازل و
مراحل میفرمود تا چهاردهم شوال در همان حفظ وتایید ملک ذو الجلال در یک فرسخی سمرقند نزول
اجلال فرمود وازپای تا دخول در حدود ماوراء النهر تا غایت نزول بظاهر بلده سمرقند هیچکس در
مقابل نیامدنا برین سپاه خراسان تصور کردند که سمرقندیان مطلقا قوت جدال وطاقت قتال
ندارند وبدین غرور هرکس از دلاوران لشکر منصور را داعیه شد که خود را بدروازه سمرقند رسانیده
وکاری از پیش برد **ذکر کیفیت مفارقت سلطان سعید از بلخ وقرار دادن خاطر خطیر بر
محاصره وساختن بند** سلطان سعید چون شنید که میرزا بابر از جنکل مازندران مانند شیر ژیان بیرون
امده بعزم مراجعت لواء شوکت برافراخت وبا امرا وارکان دولت از توقف ومقاومت طرح مشورت در
میان انداخت ورای بران قرار کرفت که العود احمد خوانده بسمرقند بازکردند وسلطان سعید طالع
سعد وبخت میمون از جیحون عبور نموده لشکرها را اجازت داد که بجاهای خود روند ودر آن حضرت
شعار را بجانب مستقر شرف در حرکت اورده بدار الملک خویش نزول اجلال فرمود وچون بمسامع
علیه پیوست که میرزا بابر با جمعی عظیم کذشته بنواحی سمرقند رسید بجانب خواست که عزیمت
ترکستان نماید اما خواست که برخصت سرور اهل نقطه واخبار خواجه ناصر الدین عبید الله که خاطر
انور او محیط انوار الهی ومحل ورود فیوضات نامتناهی بود قدمی پیش نهد لاجرم در خلوتی بصحبت حضرت
خواجه شتافت واز حل این قصه مشکل ودفع این حادثه استطلاع واستکشاف نمود ودرپی
اثنا ارباب واهالی سمرقند وکلانتران محلات ووجوه واعیان ملوکات استغاثه پیش حضرت خواجه
بردند وباتفاق کفتند که لله الحمد والمنه که درین شهر ذخیره فراوان جمع است واسباب واسلحه جنک
مرتب ومهیا وهیچ ردیف نباید که ان باقی باشد در مدافعت ومخالفت میکوشیم وشهر خود را از تعرض
لشکر بیکانه نکاه میداریم حضرت خواجه شرف محمدت وتحسین ارزانی داشت وفرمود که شهر را حصار
بنا زنید ودل بر عنایت حضرت کریم کار بسته بجنک لشکر خراسان بردازید وباشارت حضرت خواجه
سلطان سعید فسخ عزیمت ترکستان نمود وفرمان داد که از رستاق نزدیک شش فرسنک هرکه استعدادی
داشته باشد بشهر در اید وبقیه خلق از اطراف را بمار رخواسته بنواحی دور دست روند بموجب
فرموده عمل نمودند وحکم کرد که هرکنکره را کسی محافظت نماید یک ترک ویک تاجیک ودر هر برج خراب کسی

روغن وهیزم فراوان اماده دارند تا بوقت نزدان نجاوبر روغن داغ برفرق ارباب خلاف ریزند ودر
حسب حکم درمیان هر دو برج صندوق مستحکم ساخته که درمیان ان توان نشست وتیر توان انداخت
ودر روغنا ده چوبهای بزرک که درا غوش ننکجید بطنابها بسته که بوقت احتیاج توان کشاده و
بمدها او بجنبد که هر تیرکه برو نیان انداز ند تخت برشد رسید استوار کرده وشهریان بیدار ند و
سلطان سعید درهر برجی یک اوده تعیین فرموده تا تیرانداز انرا که در برج بودند بهنکام احتیاج کار
فرمایند ودر هر برجی از مبلا عسق تا هنکام فلق مشعلی مشتعل وچون امیرزاده بابر بسمرقند
رسید بتخشیجه کرد در یک فرسنکی شهر است نزول فرمود امیر خلیل ومولانا احمد بیاول وسید
وقدم کابلی ومعلمات اثان ان جوکی وجمعی دیکر از دلاوران که طالب زیادتی شهرت ونام ونک بودند
رایت جلادت افراخته وشمشیرها اخته بجانب شهر تاختند وتردیک درسید سوری انداختند
سمرقندیان ناکاه از دروازه بیرون امدند وانش بیکار افروختند وهر لحظه از شهر مدد میرسید تا
هم بجزبان شد که امیر خلیل کرفتار کشت ودیکران پشت دادند واز راه چنان تنک بود که رفتار دو
سوار از پهلوی هم متعذر میبود ولشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد بیاول وجمعی دیکر
اسیر کرفتند وبعضی دیکر بقتل امدند اسیران را دست وکردن بسته پیش سلطان سعید اوردند ناکاه
بخت امیر خلیل برزبان مبرزش احوال نمود ودر غایت لشکر اولاد درموضعی جدا باز داشتند وانکاه
بحال دیکر اسیران پرداخته تفتیش حالات فرمود ومولانا احمد بیاول از جرات نموده کفت امید
چنانست که بواسطه ما کرفتاران میان شما برادران صلح واقع شود واین سخن موافق مزاج همایون امد
سلطان سعید مجبوسان را اوطایر فرمود ودر محافظت ایشان ما بین مبالغه بجای اورد واین خبر
باردوی علی رسید خلایق هم برامدند تا اثر تغییر بهیچکو نه در ناصیه همایون میرزا بابر
ظاهر نشد وروز دیکر بعده بجانب عیدکاه قبه سراپرده وبارکاه باوج مهر وماه برافراشت
وهم از کرم ناه بدان نجا دبیر برافراختند واز جانبین کوششهای مردانه نمودند ودر ان روز خاجی خلیل
پسر امیر جلال الدین بیاول از زخمی عظیم رسید وپهلوان حسین دیوانه در ان معرکه اثار شجاعت
ومردانکی بظهور رسانید دیکر روز که شهسوار انجم **بیت** زجیب افق تیغ بیرون کشید
جهان تیغ در خون کشید ؛ خراسانیان شمشیرها اخته بجانب شهر تاختند واز هیبت سوارش
کاه انداختند زلزله در مفاصل ماکرمزاعضای بهادران خونریز افتاد ومبارزه ومحاربه میان
هردو فریق قایم بود تا شب شد وبعد از ان هردو کروه بمنازل خویش باز کشتند وبدینسان چند
روز اشعه سیف وسنان درمیدان رزم وپیکار لامع بود وغبار فتنه واشوب در فضای
هوا کاه برنادر ساطع درین اثنا برودتی عظیم وسرمایی قوی بدید امد چنانچه اعضا وجوارح از
کار باز ماند ودرین بودش شتر بسیار مرد چنانچه ازحدود مرغاب تا ظاهر سمرقند زیاده از صد
هزار شتر عرصه تلف کشت واندکی که باقی بود از نهایت شدت برودت برخت بربست وخاطرها از الالا

وسامت دریافت وچون نواحی سمرقند بجاروب تاراج رفته شد بیاقیان پنج شش فرسنک
دور رفته غله می اوردند ومردم شهر برین حال وقوف یافته پوشیده از شهر بیرون میرفتند و
ایشان را کرفته میکشتند ودرباب بعضی که غنایم میکرفتند کوش وبینی بریده میکذاشتند میرزا
بابر برین حال وقوف یافته طایفه از سرداران وبهادران را تعیین فرمود که هرجا که بیاقیان و
لشکریان بطلب غله روند انجماعه ایشان را سرکرده برحذر باشند نوبتی امیر اویس خان وامیر سلطان
حسین بکومک بیاقیان روان شدند وسلطان سعید خبر یافته جمعی از امرا وبهادران را در عقب
ایشان بیرون فرستاد وقاصدی امد عزیمت مخالفان را بعرض همایون رسانید میرزا بابر امیرزاده الوند
ولد امیر اسکندر ترکمان وامیر ابو الحسن ترخان وامیر حسین علی وامیر بهلول را بمدد امیر اویس خان
وامیر سلطان حسین روان ساخت امرا مذکور چون از وصول یاغی دوامیر با لشکر سمرقند باز
خوردند وتیغها برکشیده وسنانها برافراشته از طرفین انچه امکان شجاعت ومردانکی بود بتقدیم
رسانیدند عاقبت خراسانیان غالب امده امیر عبد العلی ترخان وامیر احمد فضل ودیکر اعیان سمرقند
را کرفته دست وکردن بسته بدرکاه عالم پناه رسانیدند ودران معرکه از بهلول جلادتی باانکه غلبه
بسیار داشت تقصیری در جنک واقع شده دیکر امرا وبهادران اثار جلادت بظهور رسانیده
بودند امیرزاده الوند صورت قضیه معرکه را بر سبیل راستی معروض رای اشرف اعلی کردانیده و
بهلول را اکاه کاره ساختند وبهلول از غایت خجالت متعرض امیرزاده الوند شد وسخنی که مناسب
نبود نسبت با او کفت وبیرون رفته ودرین اثنا از جانب باغ شمال بانک وفریاد برخواست و
جمعی از بهادران متوجه انجانب کشتند وبدین بهانه بهلول سوار شده وحقوق ولی نعمت
فراموش کرده بجانب شهر روی نمود وبرادرش امیر ایوب نام در وقت سمرقند بااو رفته باز کشت
وباردوی همایون امد ویکی از ظرفا حضرت اعلی با مخاطب ساخته درشان بهلول وحرکات اینبیت
اوکوید که **بیت** ای بیرتو در بیم اجل ؛ درحضرت تو باده چون پیل ؛ بهلول کراز
سپاه تو رفت چه باک ؛ کم کیر زصد هزار کهن زنبیل ؛ ومیرزا بابر توسنان بهلول را با میرحسن رزالدین
پهلوان حسین دیوانه ارزانی داشت وان منصب را ملازم امارت دیوانا عطا کردانید وعلاوه
ترشیز را که سیورغال امیر بهلول بود با میرحسین علی که بسمرقندیان در ان معرکه دست بردی
نموده بود عنایت فرمود وکرفتاران را بمجلس همایون اوردند ومیرزا بابر همه را بملاطفت بی پایان
امیدوار ساخته فرمود تا مشفقان محترم تعهد ایشان نمایند وبعد از ان روزی جمهور سپاه
سمرقندیان از شهر بیرون امدند ومیان هردو لشکر جنکی عظیم اتفاق افتاده هول روز محشر ظاهر
کشت **ذکر وقوع مصالحه میان دو پادشاه عالیشان ومعاودت موکب ظفر نشان
بجانب خراسان** چون زمان محاصره قریب چهل روز امتداد یافت وهردو کروه از جنک وجدال وحرب
وقتال بستوه امدند متوسطان نیک اندیش ونیک اندیشان قدم پیش نهادند وسخنان دوستی واشتی

درمیان اوردند وبعد از کفت وشنید مهم قرار بران یافت که اسیران جانبین را اطلاق فرمایند
وورود جیحون میان دو مملکت فاصله باشد وبرین جمله از طرفین عهد ومیثاق بسته میثاق پیمان
با یمان موکد ساختند واز جانب امیر خلیل ومولانا احمد بیاول ودیکر سرداران که کرفتار
شده بودند بتشریفات فاخر نواخته باردوی همایون فرستادند واز ین طرف امیر عبد العلی ترخان
وامیر احمد با اروا امیر احمد فضل وخواجه نظام الدین مودود ومولانا فتح الله تبریزی را باحترام
تمام ونوازش وانعام باز کردانیدند وچون کار صلح اختتام یافت میرزا بابر در ظاهر سمرقند بساط
عیش وانبساط کسترده خواجه محمد کنکر از شهر طلب داشت ودر ماتاد خوانندکی ده هزار دینار
کپکی وهزار مثقال طلا باو انعام فرمود وبعد از فراغ از لهو وطرب میرزا بابر لوای مراجعت برافراخت
ودر اوایل ذی الحجه سنه ثمان وخمسین وثمانمایه با مجموع لشکران معبر کرکی در ضمان سلامت
عبور فرمود وجمعی که در ان یورش شرایط جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بتراتب علیه و
مناصب سنیه اختصاص یافته قبة الاسلام که از امهات بلاد ایرانست برسم سیورغال نامزد
امیر شیخ حاجی شد وعلایی تاز وجار بیک بجانب امیر علی فارسی مفوض کشت ودار الاخلود بر
امیر شیخ ذو النون وبرادرش امیر احمد مشتاق قرار کرفت وقصبه شبرغان با امیر بابا کوکلتاش
تعلق پذیرفت وعرصه قندز نصیب امیر پیر سلطان امد وقس علی هذا مفصل ومفصل وچون
رکاب نصرت انتساب بکناراب مرغاب رسید جناب میرزا سلطان سنجر برادر میرزا از کرمان
رسیده شرف ملاقات دریافت وسرکذشت خویش که درایام مفارقت روی نموده بود تقریر
فرموده ملحوظ نظر اعزاز واحترام کشت وموکب همایون فال مقرون بسعادت واقبال دررابع شوال
بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود اعیان خراسان براسم نیاز قیام نموده شکر الهی بجای اوردند
والحمد لله علی تواتر الایه وترادف نعمایه **ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان برحسب فرمان و
فتح آن وذکر حوادث ووقایع دیکر** والی سیستان شاه حسین از طریق اباواجداد خویش که
همیشه غاشیه اطاعت این خاندان بردوش وحلقه عبودیت این دودمان در کوش داشتند عدول
نموده بتراز حد خود می زیست واداب اعزاز واحترام نسبت بخدام عالیمقام پادشاه فلک احتشام
کما یجب وینبغی بجای نمی اورد لاجرم از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت که امیر
خلیل که بوفور بطش واهتمام از سایر امرا امتیاز تمام داشت با لشکر کران روی بجانب سیستان
نهد وجزای افعال نکوهیده ملک حسین را با ورساند وبا تیغ خشم جهانسوز خرمن حشمت وجمعیت
او را بباد فنا دهد وامیر خلیل بموجب فرموده عازم سیستان شد ودرین اثنا بسامع علیه رسید
که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابو سعید که در حین عبور موکب همایون از جیحون بر پایان
نزدیک رفته بود وخرابی بسیار کرده ودر وقت معاودت انجناب در درکستان پنهان شده سر برآورده
وفکرفتنه وشورش در دماغ داشته که شیخ ذو النون او را کرفته منتظر اشارت عالیست میرزا بابر حکم

کرد که خدمتش بیاورد الیهور بنا بند ند مقارن این حال عرضه داشت امیر خلیل رسید و مدد طلبید
شهزاده جهان امیر اویس ترخان و جمعی از امرا روان فرمود و ایشان با امیر خلیل ملحق شده بیکبار روی
بتسخیر سیستان آوردند و الغ شاه حسین اسباب حصارداری مرتب داشته خاطر بر تحصن قرار
داده بود و شهر را محکم ساخته و جمعی از مشهوران ملک نیمروز بتقدیم جلادت پیش آمده با قراولان لشکر
نصرت شعار آهنگ جنگ و پیکار کردند و مغلوب گشته کروهی بوده از انجماعت بقتل رسیدند و
باقی گریخته در حصار شهر خزیدند و چون سپاه ظفر نشان بر اطراف سیستان محیط شدند
ملک حسین دانست که قوت مقابله و مقاتله ندارد و مردم آن ولایت از و متنفر بودند چه بسیار
وقتل را فرا پیش داشت لاجرم چاره جز فرار ندید و دست از ملک و مال شسته پناه بجنگلهای ولایت
زره برده و پشتها بر خود حصار ساخته تمامت ملک نیمروز در قبضه اقتدار امیر خلیل آمد و او در
آن دیار متمکن گشت و بعد از چندگاه شاه حسین طایفه از اوباش فراهم آورده متوجه سیستان شد
و سعی و کوشش بسیار نموده روی بفرار نهاد و چون چند روز برین قضیه بگذشت سر او را کاشانه
هوا و هوس بود پیش امیر خلیل آوردند و او بعد که غائله ... فرستاد و فی الحال ... امیر خلیل
عکوبرا نموضع مشغول گشت و کیفیت قتل شاه حسین و برادر بزرگتر او شاه قطب الدین حسین
استماع افتاده که ایشان بعد از انهزام از صدمات لشکر نصرت اثر با سه چهار نفر بجانب کیچ و مکران
روان شدند و در اثنای راه شاه حسین بیک نوکر چابک خود را اسب فرموده آورده تا دیگر او را
بمهم خویش که در خاطر او اهتمام تمام داشت داد و آن نوکر کینه در دل گرفته از عقب پیاده روان
شد و نیم شبی بایشان رسید همه مانده و کوفته در خواب یافت و سر شاه حسین و ملک قطب الدین
را از بدن جدا کرده باز گشت و بخدمت امیر خلیل رسانید و یکی از وقایع خراسان که در خلال
این احوال روی نمود استیلای مازغدانیان بر قلعه عماد و انتزاع آن از دست ایشان بود بیان این
عزیمت آنکه ضبط قلعه عماد با میرزا باحسن تعلق میداشت و او قبیل خویش داروغه آن حصار
استوار تعیین فرموده بود و امیرزاده باحسن در ولایت مازندران چند سردار کرد از ناصیه ایشان
فتنه و فساد ظاهر میشود گرفته بعضی را بقتل رسانید و باقی را بشت بر بین در قلعه عماد محبوس
و داروغه آنجا مقرر کرده بود که هر شب شخصی از سکان قلعه محبوسان را طعام داده محافظت
اهتمام نماید و سکان آن قلعه از جمعی نیک بر شتاسه بودند و یکی از آن مردم که شبی تعهد گرفتار
نوبت او بود عزم جزم ... که خویش با ایشان گفت محبوسان گفتند که اهل او طرف تست اگر ...
تا هیچکس برا بریوت باشد و عزم خروج در میان آورده تا یکدیگر عهد بستند و فی الحال بندها
گرفته و تیغها برکشیده برسر داروغه رفتند و او خود شب همه شب شراب خورده بود و بخواب غفلت
فرو رفته ناگاه از شورش و غوغا بیدار شد و خود را در حصار دیوار اندر ساخت ... ایشان او را
بدست آورده کشتند و بعضی را که از ایشان نوکر بسیار داشتند هم بقتل رسانیدند و دیگران

از حصار اخراج نمودند و قلعه را مضبوط کردانیدند میرزا بابر از استماع این واقعه ملول و محزون
گشت اما از کمال وقار زیاده اظهار ملالت نفرمود و فرمود که ما تا داروغه نارغانا معاش پیشه
نکرده و از اثر تغیر مغلوب با عظم مصائب گرفتار گشته اکنون کسی باید که باغار رود و مازغدانیان را
استمالت دهد و برین مهم خواجه عماد الدین استرابادی را بآن صوب روان ساخت و او با مازغدانیان
ملاقات کرده ایشان اظهار اطاعت و انقیاد نمودند اما گفتار موافقت کردار نداشت و چون عرّاده
و منجنیق و ظهور و دیگر اسباب تسخیر آن قلعه معدوم بود اصحاب بیش چشم بر آن داشتند که دولت
میرزا زچه کار کنند و از مکمن غیب کدام لطیفه روی نماید که خاطرها از آن ممرّ جمع کردد و در زین و لاجلال
محمود داروغه مشهد با نوکران میرزا باحسن بنواحی قلعه آمده بودند و بر ترتیب نردبان و تدبیرات
دیگر اشتغال مینمودند و کس بقلعه فرستاده پیغام داد که اگر با داروغه باغی گری دارید و اطاعت ما
چنان میباید که با یکدیگر ملاقات کنیم و عهد و پیمان در میان آریم و اگر هوس سرکشی در دماغ شماست
جنگ را آماده باشید مازغدانیان اظهار اطاعت و انقیاد کرده از طریقی در درونی که معهود کرده
بودند بر در قلعه مجتمع گشتند نوکران میرزا باحسن و جلال الدین محمود و رفیقی ... و دو تا از
نزدیک یکدیگر با هم سخن گفتند و شرط و عهد در میان آوردند مازغدانیان بر بلندی قرار داشتند
و مردم این جانب در پستی و دست دراز کردند تا بدستور که بر کف نهاده میثاق پیمان را با یمان موکد
سازند جلال الدین محمود و رفیق دستهای مخالفان گرفته بهر قوّتی که داشتند بجانب خود کشیدند و
ایشان به پیمودی دولت قاهره بپای آن افتاده ... و بعضی نوکران بجانب ایشان رسیدند و آن دو
مازغدانی را بقتل رسانیدند و رووس ایشان را بدرگاه پادشاه ممالک ستان ... مازغدانیان در
قلعه بر عصیان و طغیان اصرار نمودند و چون از جراءت جلال الدین محمود اهل قلعه چند خروار روغن
بظلم و بیداد گرفته بعضی را آورده بودند و غلامی با الافغان که روغن در انبار داشت چند روز در
قلعه میبود و در انزمان که الافغان با غلام بیرون میفرستادند آهنگری که از متعلقات مازغدانیان
بجان رسیده بود با غلام گفت که بسمع پروانی رسان که در فلان برج محلی هست که بدو روز سوراخ
میتوان کرد و حالا هفت روز است که من در آنجا کار میکنم منتظر باشید که در شب چهارم از این تاریخ
چراغ خواهد نمود و چون اثر روشنایی چراغ ببینید در عقب بپای قلعه بیایید و بر بالا آیید غلام از قلعه
بیرون آمده از آن حال میرزا بر پروانی آگاه ساخت و پروانیان مترصد میبودند تا شب موعود چراغ نمود و بارگ
شب ... شده و مردم پروانی تیر پای نهاده مانند قطره های سحاب ... بالا کردند و ...
کذاشته دیگران برآوردند و مخالفان واقف شدند و بعضی خود را از قلعه بیرون افکنده جان
بیک بیرون بردند و باز ماندگان تیغ تیر و سنان کشته شدند سرهای ایشان را عبرة للناظرین باطراف
ممالک فرستادند و عنایت پادشاهانه کوتوالی قلعه را بدستور معهود بامیرزا باحسن ارزانی داشت
و جلال الدین محمود را بنوازش دیگران اختصاص فرمود و در اثناء این اوقات سلطان سعید میرزا سلطان

ابوسعید تحف و هدایای پادشاهانه بخدمت میرزا بابر فرستاده جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا
را طلب داشت و حضرت شهریاری رفتن سمرقند را برای آنجناب مفوض کرده اند و خواجه
مشارالیه را هوس مسکن و مدفن اولاد و متعلقان دامن گیر شده بمفارقت خراسان رضا داد و
و میرزا بابر براق سفر آنجناب کرده با تجمل تمام شیخ الاسلام را بجانب سمرقند گسیل فرمود و خواجه
مولانا در هرات بود معزز و محترم زندگانی میکرد و بر جمیع ارباب عمایم و اشراف مقدم می نشست و
در قضا حیف این حالات امیرزاده الوند ولد امیر اسکندر ترکمان که میرزا بابر خدمتش را تعظیم بسیار
میفرمود و بلفظ برادر خطاب میکرد بی اجازه روی گردان شده بطرف سیستان بیرون رفت و از آنجا
کرمان عزیمت نمود و با لشکر ترکمان او را وافقات دست میداد و حیثیه شرح حالات بموقف عرض
میرسانید و دیگر وقایع آن بود که مولانا شمس الدین محمد عرب را از دار السلطنت هرات اخراج کردند
مفصل این مجمل آنکه مولانا محمد عرب مردی پسندیده اخلاق و کم طمع بود و هرگز بر زخارف دنیا و دون
از سیم و زر التفات نداشت اما بغایت حب جاه و ریاست بر ضمیر او استیلا داشت و پیوسته در
کوچها و بازارها پیاده سیر میفرمود و بهر کس که میرسید پرسش حال او مینمود و سخنان فریبنده بر زبان
می آورد و خواهان آن بود که اکابر و اعیان و ارباب حکم و فرمان مرید و معتقد او باشند و مدتی در زمان
حضرت خاقان سعید این شیوه مسلوک داشته با شاهزادگان یاری و مصاحب میبرد و چون
نوبت سلطنت بمیرزا بابر رسید مولانا را در خاطر میگذشت که خسرو جوانبخت با وزیاده التفات
فرماید و آنجناب خود هیچ گونه ملتفت باحوال مولوی نشد مولانا از ضمن در صدد آن شد که مردم را
از میرزا بابر متنفر ساخته و ... میرزا علاء الدوله را امیدوار کرد آنچه او را سعی و اجتهاد در تعریف
و توصیف میرزا علاء الدوله و مذمت میرزا بابر بعنوان القا میکرد و بجانب آن ... ایشان را دعوت
مینمود و از ملازمت این یک تقصیر میفرمود و درین اثنا شخصی سید صبغة الله نام در لباس سپاهیان
از لرستان بهرات آمده با مولانا همداستان شد و در خلال این احوال شخصی را که برسم جاسوسی از پیش
میرزا علاء الدوله آمده بود و بخانه سید و مولانا مکتوبات آورده گرفتند و آنچه باعث برآن شد
که مولانا را بسیستان روان کردند و سید را بجانب انداخود فرستادند و جاسوس بردار کشیدند
و جناب مولوی دیگر بهرات نرسید دیگر از وقایع آنکه سلطان سعید از سمرقند خواجه جعفر را که از
با پیلاکات و برکات ... اهل بشارت ... خبر ... برسالت پیش میرزا بابر فرستاد
و او عنان محبت آمیز مودت انگیز از زبان دل ... خویش بعرض رسانیده موجب تاکید و تشیید مبانی
مصادقت گشت و همچنین ایلچیان سلطان محمد فرمانروای ... در اردوم رسیدند و بوسیله امرا پیشکشها
بموقف عرض رسانیدند و بعد از چند روز که بعضی از سرور و عشرت ... گذرانیدند مشمول نظر انعام
گشته مقضی المرام رخصت انصراف یافتند و قاصد آن ولایت ... ارزنجان در اردوم رسیده نوازش
مخصوص شد و مدتی مدید ... میرزاده الوند بیامد شرح وقایع او آنکه با مخالفان دست داده بود و پادشاه

امیرزاده الوند را بمواعید خوب مستظهر ساخته ایلچی را اجازت مراجعت ارزانی داشت و درین اثنا
عرضه داشت امیر خلیل رسید مضمون آنکه مملکت نیمروز ... بر تسخیر و مفتوح گشت و سرداران
نکودری بشیر اطاعت نمودند و میرزا بابر فرستاده امیر خلیل را کمر شمشیر و کلاه نوروزی و دیگر
ملابس نوروزی داده و از برای امیر مشارالیه ... خاصه و استمالت نامه ارسال نمود و دیگر
مزاج اشرف شهریاری بواسطه شرب مدام و عیش بر دوام از نهج استقامت انحراف جسته روز
بروز ضعف در تزاید بود تا هیچکس را نجات از آنجناب امیدواری نماند و اطباء مسیحا نفس در تداوی
بد پیمائی نمودند تا شدت مرض زایل گشت اما همچنان اثر ضعف و خمار ظاهر بود و گاهی در محفه
نشسته باطراف و جوانب سیر میفرمود و درین ولا بسمع اشرف اعلی رسید که در قلعه عماد ...
خطیر از زر هم و ده تا پنج در موضع معین مدفونست و امیر شیخ ابوسعید مقرر شد که بقلعه رفته
تفحص نماید و امیر مشارالیه ... را که در قلعه کار کرده بود همراه ساخته و بمشهد رفته قاضی
بعضی از سادات را مصحوب خود بقلعه عماد برد و هر چند تفحص گنج کردند جز رنج امری بظهور
نگشت و در اوایل جمادی الآخر سنه سبعین و ثمانمایه جناب ارشاد مآب هدایت انتساب مولانا
سعد الدین کاشغری مریض شده در زمان اشتداد مرض واقعه نقل کرد که از دار فانی دنیا و اختیار
سفر عقبی مخیر ساختند و من با مرا آنکه اطفال و اولاد صغیر دارم اقامت دنیا اختیار کردم و بعد از
دو روز از این واقعه جناب ولایت مآب سفر عقبی شتافت و قریب بمزار شیخ بزرگوار شیخ زین الدین
خوافی در صحرای عیدگاه مدفون شد و هم درین سال از حادثه آثار قدرت الهی دو ذوابه ظاهر گشت
و از جانب مشرق بهنگام سحرها نزدیک بطلوع خورشید بغایت طویل و عریض و مهیب مینمود و بعد
از چند روز در جانب مغرب روشن و هویدا بود و ... آن ذوذنب ثور که طالع هرات و هشتم
خانه طالع میرزا بابر که خانه خوف و خطر عبارت از انست ... بود و اراجیف بسیار در افواه و السنه
دایر و سایر گشت و میرزا بابر فرمود تا واقفان ... نجوم مثل جناب سید کمال الدین ملی و مولانا
حسن یزدی که با حکام آن اشتغال نمودند و جهت رضای خاطر پادشاه بعرض رسانیدند که اثر و دلالت بر کم
ملک و خون ریختن و ملالت سلاطین و وقوع محنت و بلاهای گوناگون و زحمت و طاعونست در هر
بلد ظاهر خواهد شد عاقبت مجموع این در این دولت بر خراسان ظهور یافت و درین سال جمعی از
ملازم امرا مثل غیاث الدین علی ترخان و امیر حسن ترخان و امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه و امیر
شیخ نور که بجانب ولایت استراباد رفته بودند ... باز گشتند و بشرف بساط بوس فایز
شدند و پیشکشهای لایق گذرانیدند و میان امیر شیر حاجی و امیر شیخ ابوسعید که سردار ملک بودند و کمر
بد صورت نزاعی روی نمود و سعی بدان منجر شد که آن دو امیر مردم خود را مکمل ساخته بباغ سفید آمدند
عزم رزم جزم کردند میرزا بابر هنوز بقیه مرض داشت و اثار ضعف از ناصیه حالش ظاهر
بود القصه میرزا سلطان سنجر امیر شیر حاجی و امیر شیخ ابوسعید را بنصایح دلپذیر تسکین داده

وبزلال مواعظ آتش فتنه را که از نایره جنگ فلك اثر کشیده بود منطفی گردانید و بسعی مشکور آن دو
دولتمند سعادت تمام خیرات شقاق و کدورت بصفا تبدیل یافت و بعد از این قضیه مهم مهمات بکل
نایل شده پای مبارك در رکاب دولت آورده الکای جرجان فرمود و پهلوان سید علی ترخان را بیرون
انداخته اردبیل پهلوان قطب الدین بگذرانید و بشمول انعام فراوان و احسان بی پایان بکشت

ذکر عزیمت میرزا بابر بمشهد مقدس رضوی بنیت اعزاز و سعادت دینی و دنیاوی اخروی

میرزا ابوالقاسم بابر در رجب و نیم شعبان بجهم جانب مشهد از باغ سفید باغ عنادار نقل فرمود
و تمامت ماه مبارك رمضان در آنجا بادای صلوة و صیام قیام فرمود و چون هلال فرخ فال شوال
نماینده جام زرنگار و در نظر اهل استبصار جلوه گر آمد پادشاه بجانب عیدگاه عزم فرموده نماز عید
بگذارد و بمنزل همایون معاودت نمود و چون شهریار فلك جناب در آن ایام از ارتکاب شراب توبه داشت
از اسباب لهو و سرور و جشن و سور بجز لوازم الخباب چیزی مرتب نگذاشت و تمام شوال در آنجا
بسعادت و اقبال گذرانید در اوایل ذی قعده از آن موضع بصوب مشهد در حرکت آمد و در چهاردهم
ماه مذکور رایت منصور در چهار باغ مشهد نزول اجلال فرمود و یراق قشلاق در آن موضع اتفاق افتاد
و حکم جهان مطاع صدور یافت که امیر نظام الدین احمد و امیر حسن جاندار بطرف نسا و باورد رفته از
آن حدود با خبر باشند و امراء بموجب فرموده در غره محرم سنه احدی و خمسین و ثمانمایه عزیمت نمودند در
اثنا ماده وحشتی که میان امرا بود و میرزا سلطان سنجر را تسکین داده در هیجان آمد و جمعی موافق
مزاج همایون نیامدند و امرا را غضب فرموده و معترضان و ایشان را ملازم کرده قرار دادند که بکنند
سلطان رونق عهد و پیمان ببندند و از یك جانب میرخدایداد و امیر شیر حاجی و پهلوان حسین و
و از جانب دیگر امیر شیخ ابوسعید و برادرش امیر حسن علی و خواجه وجیه الدین سمنانی بروضه رضا
بحضور آمدند و عهد و میثاق بستند که مدة العمر با یکدیگر یکی باشند و در مقام عقود قرب هم
باشند و چون این خلاف ایشان معلوم گشت میرزا بابر اظهار فرح و نشاط فرموده شرف صحبت
ایشان دریافت و امراء را بمدارا طویها بمقدار ترتیب نمودند و التماس کردند که پادشاه قدم رنجه فرماید
الهی بار ... اخلاق ساتر خاطف و اشفاق بر سر بندگان دولت انداخت و وثاق ایشان را بنور حضور
حضور خویش منور و مشرف ساخت و در این ایام میان امیر محمد خدایداد و امیر حسن شیخ تیمور که
سیورغال ایشان بهم اتصال داشت بر سر مزرعه نزاع واقع شد و مهم بدان رسید که هر دو با دیوان رفتند
و چون امیر محمد خود را از مقام معارضه امیر حسن برتر میدانست در حین مباحثه امیر حسن را دشنام
داد و چماق بر سر او زده و در وقتی که امیر محمد و باقی امرا در بارگاه جهان پناه حاضر بودند امیر حسن
صورت حال بموافقت عرض رسانیدند و میرزا بابر غضب فرموده چند چماق بر سر و روی امیر محمد بزد و امیر
شیر حاجی و امیر شیخ ابوسعید بدر خواست پیش آمدند عاقبت ایشان ... خورده و میرزا بابر اکثر ایام بر
متنزهات دلکش مشهد میرفت و گویند که ... و اهل نسا و باورد باب ملاحده و ... ملازم بودند

روزی بوقت نصف النهار که پادشاه ... در محل ... فرموده آمده بود و امراء کبار
و ... روبان خورشید رخساره بخدمت حاضر و ... ملازم نشسته ناگاه درویشی ژولیده موی
زنار روی بر قرار ... را سرود گفت و جواب آن سالك بندگان درگاه و ملازمان پادشاه بودند
و ترجیعی غریب مشتمل بر ... آغاز نهاد و ترجیع بند این بود که بیت این همه ...
کی میکون اشمه نیست پیش اهل جنون و مجموع ترجیع کرد و درویش پیش اهل جنون بخواند
باواز مهیب بخواند ... از جا در ... بود و خاطرها را بملاحظه مضمون آن شاد و محزون گردانید
و بعد از خواندن درویش ناپدید شد چنانکه کس نیافت که بکجا رفت و در این ولایت قدوه اهل عرفان و
سالك مسالك ارباب ایقان بابا علی خوشمردان قدس سره بمشهد آمد و شرف ملاقات میرزا بابر
دریافت و آنجناب در تعظیم و احترام او غایت مبالغه بجای آورد و در تنظیم مهمات او بر حسب الحوال
حکم فرمود و عالیجناب ارشاد انتساب شیخ صدرالدین الرواسی نیز بمشهد تشریف آورده پادشاه
بحضور شریف او تبرك و تیمن جست و از وی التماس خواندن درویشی مناسب حال او ... نمود
در ... صحبت خواجه ابوالوفا بسر بره بود قدم رنجه فرموده بمشهد مقدس رسید و امیر شیخ ابوسعید
شبی بزم پادشاهانه ترتیب داد و پادشاه بالتماس او تشریف آورده و او درویش صوفی را حاضر ساخته
و شمه از هنرهای ... رسید و او از ... کلمات اصحاب عرفان صاحب وقوف یافت و موجب
زیادتی اعتقاد پادشاه شد القصه میرزا بابر زمستان در مشهد رضوی گذرانید و در اواخر
ایام شتا چند روز نشاط شکار ... ناحیه رادکان رفت ناگاه ...
شنقار ... بطبع شهریار بلند مقدار بود شکست و خاطر انور متغیر و متاثر گشته در عمارت
معاودت فرمود و جناب سلطنت قباب قریب سال از ارتکاب شراب اعراض و اجتناب فرموده بود
بعد ... کاران انتظام یافته چون از جانب رادکان باز آمد زبان فصاحت بیان این بیت گشت
بیت بعهد گل شدم از توبه شراب خجل / که کس مباد ز کردار ناصواب خجل / و در عمارت روز ...
آرا مجلس بزم آراسته و اسباب عیش و طرب مهیا ساخته و چند روز پادشاه کامکار و شهریار
... مقدار از دست ساقیان سرو قد لاله عذار جرعهای خوشگوار کشید تا از جام حمام شربت
ناگوار چشید

ذکر انتقال میرزا ابوالقاسم بابر از این جهان گذران بروضه رضوان و جنت رای جاودان

قال الله تعالی کل شیء هالك الا وجهه نزد هرکس و باعتقاد هر ذی نفس امری
متفق و مقرر است که پاینده و باقی ذات پاك خداوند جهانست و بس بیت هرکه آمد بجهان
اهل فنا خواهد بود / آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود / موید این مقال انتقال و ارتحال
پادشاه ... میرزا ابوالقاسم بابر بهادر بن میرزا بایسنغر است و شرح این واقعه هایله آنکه چون
... جهانبانی ... و اولاد حضرت صاحب قران میرزا ابوالقاسم بابر در بیست و نهم ربیع الثانی
قرین ... از چهار باغ مشهد ... نشسته مقداری مسافت قطع نموده توقف

در جای معاودت فرمود و در مجلس همایون بمنزل بزم آرام گرفت و چون لحظه بگذشت از جاده
اعتدال منحرف گشت و در مقام غضب بعضی از امرا بخشم برخاست و اهل مجلس بیرون رفتند
با هم گفتند که خمار شهریار قوی شد و ندانستند که از دست ساقی اجل رطل گران خواهد نوشید
که هرگز بهوش نخواهد آمد و در چاشت ... روز بر پادشاه منکشف شد که زمان ارتحال و هنگام
انتقال از این سرای پر ملال است و با ادای شهادتین زبان گشاده از جمیع مناهی توبه فرمود و ...
حیات را بمتقاضی اجل تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون و وضیع و شریف و صغیر و کبیر در ناله
و نفیر آمدند فزع روز اکبر و موثر روز حشر در این مرحله دو روز ظاهر شد روز دیگر تجهیز و تکفین
آنجناب ... پرداختند و نعش مغفرت مآل آن را بر تمام برگرفته و بگنبدی که حضرت
خاقان سعید در جوار مزار فایض الانوار امام هشتم علیه التحیة و السلام ساخته بود بردند و بخاك
سپردند و اطبا و حاذق بغلبه ظن و قیاس استعمال سمی از سموم احساس میکردند و ... قرب
جوار حضرت امام علی موسی الرضی را موید تولای ایشان میکرده اند و در تاریخ وفات آنجناب مولانا
شرف الدین عبدالقهار فرموده که بیت آفتاب ملك بابر خان نماند / کی چنان خورشید پنهان زیر
خوراست / در ربیع الثانی بفصل ربیع / لاله را ساغر ز خون دل پر است / چرخ را گفتم جگرها خاك
شد / دیده را از اشك دامن پر در است / این چه حالت وچه تاریخ است گفت / موت سلطان
موید بابر است / و ... این دو بیت در آن ایام بر خاطرها ... گشته و در مقام ثبات افتاد
بیت شیری که بشمشیر ستد ملك جهان / ناگاه فتاد در دل سیل جهان / هرکس که ز تاریخ وفاتش
پرسد / برگوی که ... بابر خان / ... مدت سلطنت میرزا بابر در استرآباد تا اواخر ایام حیات او
مدت ده سال بود و حکم مطاع او مدت هفت سال در تمام خراسان و سیستان و مازندران نفاذ
می یافت

ذکر جلوس میرزا شاه محمود و بعضی از قضایا که در ایام سلطنت او روی نمود

در همان روز که میرزا بابر وفات یافت امرا و ارکان دولت خلف صدق او را میرزا شاه محمود که در
سن یازده سالگی بود بسلطنت برداشتند و امیر حسن علی برادر امیر شیخ ابوسعید را با ...
او بهرات فرستادند و در همین روز شیخ زاده پیر قوام که بمنصب صدارت قایم بود باتفاق ...
که طغیان کرده بودند ... و شتر خاصه را مضبوط سازد و امیر حسین جاندار از جانب ...
که سیورغال او بود بمشهد آمده بشرف دستبوس شاه زاده مشرف شد و رسوم عزا بجای آورده روز
دیگر هم بدان جانب باز گشت و امیر حسن علی از جانب هرات عرضه داشتی فرستاد مضمون آنکه در
آن روز که خبر واقعه هایله بهرات رسید میرزا سلطان ابراهیم شبهنگام خود را از بند و حبس خلاص
کرده عازم جانب ... شد و شرح این قضیه عنقریب مسطور خواهد گشت انشاء الله تعالی
امرا ... روز که بوظایف عزا قیام نمودند و در رکاب میرزا شاه محمود عازم هرات گشتند
و در آن روز ... پیش امیر بابا حسن قاصدی رسید و پیغام آورد که ولایت جرجان ... دولت قاهره ...

و بنده کمینه در مقام فرمان برداری بهرچه حکم شود بدان عمل نموده آید و در عین اثنا از پیش امیر شیخ
ابوسعید کس بخبر رفته بود خبر آمد که میرزا سلطان سنجر بعد از واقعه جانسوز شهریار ...
... توقف متوجه شد تا بواسطه آنکه شنید که امیر شیخ ابوالفضل با سپاه ... میرسد دو سه روز ...
توقف نمود و چون شاه زاده و امرا بجام رسیدند از جانب توس فرستاده امیر سلطان حسین ...
همایون پیوست و پیغام امیر مشار الیه رسانید که خاطر از جانب این ولایت جمع دارند که بغایت مضبوطست
و بنده در مقام خدمتگاری و جانسپاری مترصد فرمان ایستاده ... اثنا شیخ زاده از مرو آمده
معروض داشت که میرزا سلطان سنجر نخواهد آمد چه داعیه سرکشی و استقلال دارد و سر متابعت کسی
فرو نمی آرد و از جانب هرات خبر رسید که ... ولایت بود چون شنید که میرزا بابر
رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید چنان سراسیمه و پریشان گشت که از محافظت سلطان ابراهیم
غافل و ذاهل ماند و شاه زاده فرصت غنیمت داشته در وقت ظلام از باغ شهر بیرون رفت و ...
برآمد بلطایف الحیل خود را ... دار السلطنت هرات بیرون انداخت و بتلقین ملهم بخت
و سعادت بجانب امیر احمد ترخان رفت و امیر مشار الیه بقدوم شاه زاده ارتیاح و استبشار نموده بعد از
... پیشکش بتقدیم رسانید و از اجتماع بندگان دولتخواه کثرت و ازدحام تمام حاصل
شد شاه زاده و امیر احمد ترخان ... بیرون آمده دامن کوه ... را لشکرگاه ساختند و در
اثنا شنیدند که از جانب مشهد گروهی انبوه میرسند میرزا سلطان ابراهیم و امرا چون بر آن کثرت اعتمادی
نداشتند بعد از تقدیم مشورت عازم جانب آب مرغاب و میمنه و فاریاب گشتند و مقصد ...
لشکری تمام در ظل رایت ... جمع آمدند و امیر حسن علی ... میرزا ابراهیم
سلطان گذاشته گرفته مبلغ خطیر از وی حاصل کرده و ... اموال فراوان گرفت و در این
ولا میرزا شاه محمود رسیده در بیست و ششم جمادی الاولی بباغ ... نزول فرمود و بعد از چند روز
باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت ساخت

ذکر حدوث وقایع متفرقه و ظهور انواع پریشانی در هر ... ه ه ه ه

در این سال یعنی سنه احدی و خمسین و ثمانمایه امواج فتن و افواج محن در
حرکت آمد و ... ولایات خراسان بتخصیص در دار السلطنت هرات بار گشادند
چه آن عرصه از پادشاه ذیشوکت نافذ فرمان خالی ماند و هرج و مرج با حوال مملکت راه یافت و
نخست بلایی که نازل شد آن بود که امیر شیخ ابوسعید چون از مشهد و سرخس بهرات رسید فرمود
... مبلغی سنگین تخمین نموده بسعی امیر مشار الیه ...
خواجه کلان ... و خواجه علی ... خواجه ... دیوان شدند و ... کفایت کردند و ...
بقاع خیر را از مساجد و مدارس و خوانق از اهل علم و فقرا و ارباب استحقاق باز بستدند و ثانیا آنچه
... گرفته بودند یکجا جمع کرده محصلات نوشتند و تعیلات واقع شد و چون وجهی که
... با خود محرز کرده بودند که ... پریشان ... بود محصلان تشدد

اغانی نهادند و خلایق بعضی کریخته و برخی بشکنجه کرفتار کشته و زمرهٔ روی بمساجد و معابد نهاده
دست بدعا و یارب برداشتند و هرچند اشراف و اعیان از امیر شیخ ابوسعید درخواست میکردند
خدمتش در باب طلب غلیظ تر میشد تا اکثر فریاد مردم بحجب فلک نهم رسید آخر الامر بر دعای
مظلومان بر هدف اجابت کارکر آمد و رعایای هرات در زمان دو سه روز بجان و مال امان یافتند
تبیین این مقال آنکه امیر شیر حاجی بنابر مصلحت ملکی در بیست و یکم جمادی الاخر سال مذکور میرزا
شاه محمود را از باغ زاغان بشهر آورده ورود دروازها را مضبوط ساخته فرمود تا در اسواق منادی کردند
کای وجه سرشمار هیچکس قلیلی و کثیری فرید ندهد و آنچه داده باشد استرداد نمایند و همچنین حکم
کرد که نوکران امیر شیخ ابوسعید را در شهر هرجا که یابند غارت کنند و جمعی کثیر از ملازمان جناب
امارت مآبی تاراج یافته بهزار مشقت نیم جانی بیرون بردند و بعضی از کارکزاران و کسان امیر شیخ
ابوسعید و نخوت و استکبار او بر شک بودند بشهر درآمده با امیر شیر حاجی موافقت نمودند و امراء
ترخانی اکرچه از منازل خود که در بیرون شهر بود حرکت نکردند اما ضمنا با امیر شیر حاجی موافق بودند و آنشب
مهم اندرون شهر را پاس داشتند و امیر شیخ ابوسعید با برادر خود امیر حسین علی و طایفه از نهادان
مثل قدیم کابلی و غیره که مهم مرهم ای بودند شب هیچ نمی ترتیب و تجهیز دفع مشغول کشتند و قریب
بطلوع آفتاب هر دو برادر با جمعی از نوکران تا سواد شهر آمده دو برادران بر طرف رفتند و امیر شیر حاجی
با علیه انبوه کذشت و کوه از ازدحام کثرت آن کروه بستوه آمد در عقب غم الفان روان شدند
و امراء ترخانی نیز با اتباع و نوکران آراسته بمدد امیر شیر در حرکت آمدند و هجوم عام بمرتبهٔ بود که زبان
خامه از تعریف آن هنکامه بعجز و قصور اعتراف مینماید و هر یک فریق را در شمال کوه عتبه را اتفاق ملاقات
افتاد و امراء عظام و خواص و عوام از اطراف و جوانب امیر شیخ ابوسعید و نوکران او درآمدند
و دهشت و حیرت بر ایشان چنان استیلا یافت که هیچکس را مجال آن نشد که دست بتیر و کمان و
سیف و سنان دراز کند و شامت کفران نعمت شامل حال امیر شیخ ابوسعید شد و نتیجهٔ ظلم و بیداد
بروزکار او متواصل کشته حضرتش را از اسب فرود آوردند و سر او را که غلک دوار فرهی ورد
از بدن جدا کرده عبرة للناظرین اندرون ملک بنا و بخشند و خاطر مکان جمع شد و اهالی دار
السلطنت هراة را ارتیاح و حضور و انشراح تمام موصول کشت و اصحاب قبول صدقات بار باب
استحقاق رسانیدند از معظمات وقایع این سال قتل امراء ترخانیست مفصل این مجمل آنکه در اثنای
این حال که مسطور شد پیوسته خبر میرسید که لشکر بسیار محرجوش در رود کذار در ظل اعلام
ظفر فرجام میرزا ابراهیم مجتمع شده اند و شاهزاده خیال تسخیر دار السلطنت هراة دارد و در آن
اوان زمام اختیار ملک میرزا شاه محمود در قبضهٔ اختیار امیر شیر حاجی بود ترخانیان و امیر نظام الدین
احمد با امیر شیر حاجی در باب سلاح این دو شاه زاده مشورت کردند و بر آن اتفاق کردند که هرچه
ذات صواب نمای محمد علیا که هر شاه آغا اقتضا فرماید بدان عمل نمایند چه نسبت بانوی عظمی با آن دو

شاه زاده حمت تساوی داشت و مزاج آنحضرت مایل بدان بود که میان آن دو قرة العین سلطنت
صلح واقع شود و جهة سرانجام این مهم ترکان شاه که معتمد محمد علیا بود عزیمت مرغاب نمود و آن
مجموع از امکانات بر دو دین اشاعه بمردم شنید و فت الکبیر بر خاطر امیر شیر حاجی نشانده که
میل و محبت محمد علیا نسبت بمیرزا علاء الدوله و فرزندان او میرزا سلطان ابرهیم بر همکنان روشن
و مبین است و ترخانیان بنابر رضای خاطر آنحضرت جانب ایشان را خواهند کذاشت اکنون در این
قضیه بدیع امعان نامیکرده و ملاحظه باید کرد که مهم بکجا منجر خواهد شد امیر شیر حاجی
متوهم شده بر دفع امراء ترخانی بجمه کشت و آن قوم محتشم از غرور و کثرت اعوان و انصار
و خیل و حشم بسیار و خدم بیشمار بکجا بخاطر میرسید که قضا بعف دوز کار و حوادث لیل و
نهار قصد ایشان نوا ندکرد و امیر شیر حاجی با پهلوان حسین دیوانه مقرر کرد که هر وقت که ترخان
جهة مشورت بکوشک باغ زاغان درآیند نوکران دست بردی نمایند روز دیگر امراء ترخانی باغ
رفتند و امیر احمد امیر فیروز شاه چون وضع مجلس را دید دانست که فتنه متوجه است خود را
بهانه بیرون انداخت چون او غیبت نمود نوکران امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد امراء
ترخانی کردند امیر اویس ترخان کاردی در دست داشت که بدان کوشت پاره میساخت از بیم جان
آن کارد را بر شکم امیر شیر حاجی زد و در آن مجلس امیر اویس ترخان و پسرش یوسف ترخان و امیر
خسرو ترخان بتیغ ستم کشته شدند و امیر غیاث الدین علی ترخان را زخم کاری رسید بهزار
مشقت جان بیرون برد و امیر شیر حاجی از زخم کارد بر روی افتاد و جمعی او را کشته پنداشتند
و امیر محمد ترخان پناه بپهلوان حسین دیوانه برد و همراه او از کوشک بیرون آمد و آن نا جوانمرد
جوانی چنان را بقتل رسانیده بجانب خواف که سیورغال او بود عزیمت نمود و امیر نظام الدین احمد
که از آن مهلکه بیرون رفته بسرعت مسافری میبود از راه زبان بکاه عازم توون شد که برادرش
امیر سلطان حاکم آنجا بود و در آن شاه راه پهلوان حسین بوی رسید پیاده با او بازخوردند و جنک واقع
شد و امیر احمد بدرجهٔ شهادت رسید و امیر مشار الیه بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف
داشت و بکمال حسب و جمال نسب متحلی بود و از ملکات ردیه و اعمال دنیه متخلی و امیر غیاث الدین
ترخان و مولانا احمد بیناوی از آن ورطهٔ خونخوار جان بکنار کشیده متوجه درکاه میرزا سلطان
ابرهیم کشتند و امیر شیر حاجی چون مرتکب آن امر خطرناک شد میرزا شاه محمود را بقلعهٔ اختیار الدین
درآورد و محمد علیا که هر شاه آغا بنا بر استصواب او بشهر آمده در مدرسهٔ خاقان سعید ساکن
کشت و امیر مشار الیه از زخم کارد امیر اویس ترخان ضعیف مزاج و نالان بود و علاج جراح اشتغال
مینمود در این ولا پیوسته خبر میرسید که میرزا سلطان ابرهیم عازم جانب هراة است و میرزا شاه
محمود و امیر شیر حاجی بباغ مختار رفته منزل ساختند و جناب فضایل انتساب قاضی قطب الدین
احمد الامامی باشارهٔ محمد علیا که هر شاه آغا قلعه و شهر را مضبوط ساخت و مستحفظان بر دروازها

کاشت **ذکر جلوس میرزا سلطان ابرهیم بر مسند پادشاهی و محاربهٔ او با مخالفان و استیلاء
او بر ایشان بنصرت الهی** میرزا سلطان ابرهیم چون خود را از مجلس امیر حبیب بیرون افکند با احمد
ترخان و طایفهٔ از دولتخواهان بکنار آب مرغاب رسید و بخت جمعیت دست داده بعد از آن تفرقه
و پریشانی بحال آنجناب راه یافت و بار دیگر پای بر معارج سروری نهاده اسباب پادشاهی او منتظم
کشت و موکب ظفر انتساب از حدود آب مرغاب نهضت فرموده بجانب دار السلطنت هراة
روان شد و بعد از طی منازل و قطع مراحل صباح روز سه شنبه هفتم رجب قریب بباغ مختار
رسید میرزا شاه محمود عنان فرار بجانب مشهد تافت و امیر شیر حاجی بطرف حصار شیرتو شتافت
و در همین روز میرزا سلطان ابرهیم بطالع فرخنده و بخت فیروز بوقت نصف النهار بباغ مختار نزول
فرمود و طایفهٔ از بهادران نکامیشی میرزا شاه محمود و طبقهٔ در عقب امیر شیر حاجی رفته
فوج اول ملک قاسم و لله امیر اسکندر ترکان و دولت کلدی طغایی و قزلباش ترکان و خاجی
خلیل و برادر او خاجی عبدالله را کرفته بدرکاه پادشاه رسانیدند ملک قاسم و قزلباش بشفاعت
کوهرشاد آغا از کشتن خلاص شدند و دیکران بتیغ سیاست کرفتار آمدند و فرقهٔ دوم با امیر
شیر حاجی رسیده حربی صعب واقع شد و زخمی قوی بدست امیر مذکور زدند و خدمتش مجروح
و بدحال بقلعهٔ نیره تو درآمد و میرزا سلطان ابرهیم بتوفیق ملک علام در تختکاه آبا و اجداد عظام
خویش قرار و آرام کرفت و خواص و عوام را در ظل عنایت و عاطفت ماوی داد و در تاریخ جلوس او
کفته اند **بیت** شاهی که بعدل او سکندر ملکت ❊ چون دولت و بخت تا کز بر ملکت ❊ بنشست
چو بر سریر شاهنشاهی ❊ تاریخ جلوس بر سریر ملکت ❊ و میرزا سلطان ابرهیم روزی چند از رنج
راه و مشقت حرکت برآسود و خواجه شمس الدین محمد عجا دبیا بشرکا خواجه محمد سعد الدین بر منصب
وزارت سرافراز ساخت و ایشان مال اردبیل و وزن لشکر را در عرض چند روز مستخلص کردانیدند
در این اثنا میرزا سلطان ابرهیم شنید که امراء میرزا بابر در حدود جام بموکب میرزا شاه محمود پیوسته اند
و عازم تسخیر دار السلطنت هراة شده و آوازهٔ توجه سلطان سعید نیز کاهی مسامع علیه میرسید میرزا
سلطان ابرهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود را بر جناب برافراخت و قراولی دو را کار از مخصوصان و معتمدان
میرزا علاء الدوله بود در شهر دارو عذر ساخت و چون اعتماد کلی بر جانب مولانا احمد بیناول داشت
ضبط و کوتوال حصار اختیار الدین را بعهدهٔ کاردانی و مانکذاشت و در حین توجه بجانب جام میرحب
را که در دیوان حبس شاه زاده از او تقصیرات در وجود آمده بود فرمود تا سر کون از جانب او بخشند
و او را برادر و جمیع جانان شیرین تسلیم نمود و خواجه وجیه الدین اسمعیل که سالها وزارت میرزا بایسنغر
و میرزا علاء الدوله کرده بود درین ولا از میرزا شاه محمود روی کردان شده پناه بدان درکاه فلک اشتباه
آورد و بحکم میرزا سلطان ابرهیم کرفتار شد و بعد از شکنجه و لت فراوان در قبضهٔ قوشچی مقتول کشت
القصه آن دو پادشاه زاده در طلب ملک در حوالی رباط امیر شاه ملک بهم رسیدند و میمنه و میسره

و قلب و جناح آراسته در برابر یکدیکر صف کشیدند و قاصد جان هم شده خاطر بر کشتن و کشته
شدن قرار دادند و بر نفیر و خواننده میرزا شاه محمود حمله آورده میمنه و میسرهٔ میرزا سلطان ابرهیم
را از جای برداشتند و کریخکان را تعاقب نموده چند فرسنک راندند اما قلب سپاه منقلب
نشد در این حال امیر احمد ترخان با جمعی جوانان جنک جوی پلنک خوی حمله بر قول میرزا شاه محمود
آورد و از آن هنک آن شیر بیشهٔ هیجا و نهنک دریای وغا پای ثبات و وقار مخالفان متزلزل کشت
و میرزا شاه محمود از معرکه روی کردان شده عنان عزیمت بجانب مشهد تافت و بسیاری از وجوه
سپاه و اعیان درکاه او کرفتار کشتند و چندان غنیمت که نطاق نطق را طاقت آن عاجز اید بدست
سپاه منصور افتاد و میرزا سلطان ابرهیم بعد از آنکه مغلوب شده دل از ملک و مال بر کرفته بود
بسعی احمد ترخان غالب آمد و در عقب کریختکان بجانب مشهد روان شد و چاشت روز دوشنبه
بیست و پنجم شعبان خبر بدار السلطنت هراة رسید که میرزا شاه محمود غلبه کرده بعد از زمانی مردم
انبوه رسیده کفتند که میرزا سلطان ابرهیم بدار السلطنت هراة رسید که فردا علی الصباح رایات
همایون مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح نزول اجلال خواهد فرمود **ذکر توجه سلطان
سعید بخراسان و بیان سبب آن** سلطان سعید از آن زمان که بر سریر سلطنت ما وراء النهر
تمکن یافت داعیهٔ تسخیر خراسان در خاطر انور داشت و چون خبر وفات میرزا بابر بسمع اشرف
آنحضرت رسید آن داعیه تاکید پذیرفت در این اثنا امیر شیخ حاجی که حکومت بلخ تعلق باو بود
قاصدی بسمرقند فرستاده معروض کردانید که عرصهٔ خراسان از پادشاهی و شوکت خالیست
اکر عنان عزیمت بدین طرف معطوف کرده شود بی کلفت مجموع آن دیار در قبضهٔ اقتدار آید سلطان
سعید بعد از استماع این حکایت مجال تاخیر و توقف نماند لاجرم لشکرها را اکلکا داد و بعزم تسخیر
ممالک خراسان بل جمیع بلاد و امصار ایران جزم فرموده و از دار الملک سمرقند بیرون آمده بسرعت
روان شد تا از جیحون عبور نموده و چنان تعجیل میراند که باد صبا و شمال بکرد سم سمند جهان پیمای
حسن ذو الجمال نمیرسید شب رایات همایون منازل و مراحل می پیمود و در روز بهر جا که رسیده بود
توقف مینمود و چون بحدود هراة نزول جلال فرمود قاصدی فرستاده از آمدن خویش اعیان و
اشراف را اعلام داد چنانچه سبق ذکر یافت و در وقت ورود قاصد بهراة جناب شیخ الاسلام اعظم
سلیل علماء العلماء فی العالم مولانا قطب الدین یحیی التفتازانی که میرزا سلطان ابرهیم آنجناب
را برسالت پیش سلطان سعید فرستاده بود والتماس مصالحه نموده و جواب شنیده که بعد از وصول
بدار السلطنت هراة هرچه مقتضی وقت باشد بجای آورده خواهد شد باز آمده و آنجناب بعد روانه
سلطان رسید باتفاق مولانا احمد بیناول که داعیهٔ سرکشی داشت پل روان را بر کشید و جناب شیخ
الاسلام میان پل روان و دروازه ملکه متحیر بماند در این اثنا خبر آمد که امیر سید مزید که از عظماء
امراء سلطان سعید است نزدیک دروازه ایستاده و مولانا احمد بیناول قضاة و ائمه و اکابر را طلبیده

[illegible]

ذکر مقاومت سلطان سعید ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خواف و باخرز بود از رفتن سلطان سعید بجانب بلخ خبر یافت اظهار استبشار نمود و مقدار
کودر زمان سمرقند با ان سر بر اورده بود ند سیاست فرمود و چون عرصه دار السلطنت هراة
از سرداری صاحب وجود خالی بود امیر احمد ترخان را بانجانب فرستاد تا بتدارک خلل و زلل ملک
و ملل مشغول شد و امیر مشار الیه در عید اضحی جهة ترویج روح کو هرشاد اغا اشی بزرک ترتیب
فرموده و خمات کلام ملک علام را بجای اورده فقرا را اطعام لا کلام داد ذکر رفتن میرزا سلطان
ابرهیم بجانب استراباد و باز کشتن از مقصد بی حصول مراد چون میرزا شاه محمود از معرکه
میرزا سلطان ابرهیم روی کردان شد بمشهد رفت روزی چند در انجا توقف نمود و از ان موضع
بجانب استراباد شتافت و امیر بابا حسن برادر امیر شیخ ابو سعید که در ولایت جرجان حاکم باستقلال
بود و خدمات شایسته بجای اورده اسباب سلطنت شاهزاده را مرتب کردانید و میرزا ابرهیم
از رجعت میرزا شاه محمود ... منصور خان در حرکت امد ... [illegible]

[illegible]

مولانا بان کلمات فریبنده التفات ننمود و پای ثبات در دامن وقار کشید و گفت من بنده خدمتکار
پادشاهم و خاک آستانه آن درگاه لیکن مصلحت خود در بیرون آمدن نمی‌بینم و چون بر پادشاه و امرا
روشن شد که مولانا احمد گرگیست کهن که با فسون و سخن فریفته نخواهد شد و مناسبت اوی ملازم
منزل و ماوی خود است دست از دامن طلب او باز داشتند و قلعه جبار را بمو گذاشتند و اکرها بتصرف او
گذاشتند و از برای مولانا و نوکران او که محافظت قلعه قیام مینمودند علوفه و رسوم تعیین
ساختند و در تشاعیف این حالات امرای میرزا ابرهیم سلطان چنان مصلحت دیدند که با سلطان سعید
از در مصالحه در آیند و بنیان مصادقت را بر مواصلت موکد سازند و از برای تمام این مهم شیخ الاسلام
اعظم شیخ نور الدین محمد هادی طوایف الامم شیخ بهاء الملة و الدین عمر و جناب عرفان مآب ایقان
مآب خواجه محمد کوسویی که از اولاد قدوه مشایخ عظام شیخ الاسلام احمد جام بمزید زهد و ورع و
اطلاع بر دقایق و غوامض علم تصوف امتیاز تمام داشت مقرر شدند و بعد از آنکه ان دو مرشد
روشن ضمیر که آفتاب و ماه اقتباس نور از باطن ایشان ترتیب اسباب سفر مشغول گشتند و آ[نچه]
مسوده اوراق را ثالث بزرگوار آیند و فرمان داد که اعتاب بلخ رفته در ادامه مطالب سعی
مشکور بجای آورده و انجاعه در قلب زمستان که پیوسته برف و باران میبارید روان شدند
و بقبه الاسلام بلخ رسیده سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید شرایط تعظیم و تکریم بجای
آورده و ایشان صورت اخلاص و دولتخواهی و اطاعت و انقیاد و داعیه خدمت و مواصلت میرزا
سلطان ابرهیم را بر زبان گوهر افشان تقریر کردند و مقبول شوند که اگر چنین ازدواج روی نماید
خطبه و سکه در دار السلطنت هراة و مضافات بنام و لقب همایون موشح و مزین کردد و سلطان
سعید در جواب مشایخ عظام فرمود که میرزا ابرهیم را بجای فرزندان خود دانسته‌ایم و از دیرباز میرزا [...]
ازدواج با او سکون ضمیر انور است و هر بلای که خواهد با او مسلم داریم اما مشروط بانکه اتفاق
نموده لشکرهای که خیال تسلط بر ین مملکت در سر دارند دفع کنیم و اگر نخواهد که با ما ملاقات
کند که ممکن نیکن باید که در روز مصاف موافقت نماید و سخن برین قرار یافته سلطان سعید
نسبت با مشایخ عظام شرایط انعام و اکرام تمام بجای آورده رخصت انصراف ارزانی داشت و پیش
از همه جناب شیخ نور الدین محمد بهراة رسید و خالات بلخ را بسمع میرزا سلطان ابرهیم رسانید
و از غرایب اتفاقات در اوایل این سال اعنی سنه اثنین و ستین و ثمانمایه چند پادشاه زور شوکت
و خاکرد و حشمت در ولایت خراسان داعیه استقلال بر افراشته بودند میرزا جهانشاه از ولایت
آذربایجان و عراق با لشکرهای آفاق روی باسفراین نهاده روزی چند بساط اقامت ممهد کرد و
و میرزا سلطان ابو سعید قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت و میرزا علاء الدوله بعد از چند سال از دشت
قپچاق و اوزبک آمده در ولایت ابیورد مقیم شده بود و لله و میرزا ابرهیم در هراة نشسته دم از استقلال
میزد و میرزا سنجر در مرو بر و دای دیگری داشت و میرزا شاه محمود با بعضی امراء پدید طوس بسر میبرد

و ملک قاسم و لله اسکندر قرا یوسف با تفاق امیر خلیل از سیستان تا قصبه اسفزار در قبضه اقتدار
آورده بود در قلعه اختیار الدین مولانا احمد بیاول را بر استعداد بر افراشته هیچکس را در نظر
نمی آورد و قلعه سرخس را امیر عبد الله پرزاد و قلعه عماد را امیر بابا حسن داشت و ولایت جوشان را
امیر حسن تیمور ضبط مینمود و قلعه طبس را امیر اویس بن امیر خداوند شاه بپناه خود ساخته حفظ و
حراست خود می پرداخت و مثل این جمعیت و پریشانی کم و بیش اندر ملک اقلیم غالبا کم روی نموده باشد

ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با آن لله رشید خود میرزا ابرهیم و رفتن بجانب بهراة و باز [...]
گشتن او و ابتلای پدر از جمهور لشکر کار رجوع میرزا جهانشاه

میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از حوادث زمان در اطراف
جهان سرگردان میگشت بعد از استماع واقعه میرزا بابر از قضای ولایت اوزبک بجلکای خراسان
در آمد و قاصدان پیش میرزا سلطان ابرهیم فرستاده از وصول خویش اعلام داد و بر مقتضی کلام الملک
عقیم و مقوله لا ارحام بین الملوک اجمعین بر خاطر شاهزاده کران آمد اما اظهار استبشار نموده
بلاکات و برکات مرغوب در صحبت رسولان چرب زبان سخندان پیش پدر بزرگوار روان کرد و چون
ساقه میان شاه و شاهزاده نزدیک شد میرزا سلطان ابرهیم با استقبال استعجال فرموده در کام
آب سنجاب اجتماع آن دو گوهر دریای سلطنت در یک درج و دو دری یکتا خلاقت در یک برج
دست داد و میرزا علاء الدوله فرزند سعادتمند خود را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و از
دیدن قرة العین مسرت و شادمانی کردید و پدر بزرگوار و پسر نامدار سرگذشت خویش در میان آوردند
و در باب امور ملک حکایات کردند مقرر بران شد که میرزا سلطان ابرهیم با لشکرها در تحت ملک
نماید و میرزا علاء الدوله بهراة رفته چند روزی از کوفتگی و رنج راه برآساید و میرزا علاء الدوله
روی بتختگاه آبا و اجداد خویش آورده روز جمعه بعد از نماز از جانب قریه شاق سلمان تا سند خورشید
جهان کرد پرتو بر حوالی دار السلطنت هراة انداخت سادات و علما و قضاة و اشراف و اعیان بر سم استقبال
بیرون آمدند و بموکب همایون پیوسته شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند و از سوقه و ارباب حرف
و اهل بساتین چندان ازدحام واقع شد که در هیچ عیدی نبود و کس چنان یاد نداشت و میرزا علاء
الدوله از سر خیابان خراسان در آمد و بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا رسید و فرود آمد و لوازم زیارت
اقامت نموده از آنجا متوجه باغ زاغان شد و چند روز در مواضع دلکش با پری پیکران حور وش عیش
و حضور و طرب و سرور بکذرانید و خطی تمام از جهان فانی و عالم جوانی برداشت و در آن ایام مولانا
احمد بیاول که زمام اختیار حصار اختیار الدین بلکه مجموع شهر در قبضه اقتدار داشت با میرزا علاء الدوله
التماس نمود که بقلعه قدم رنجه فرماید تا آن شهریار نیکو اخلاق ملتمس او را مبذول فرموده بحصار تشریف
برد و مولانا آنچه در ایام سابق از نفایس و تبرکات جمع آورده بود بموقف عرض رسانید و خدمات شایسته
آورد و محل قبول افتاد و میرزا علاء الدوله بسی شمار را کرد و مبلغی بر عهده و مواشی رقم فرمود و هنوز آن ...
وصول نیافته بود که مفارقت ملک و مال اختیار کرد و بیان این سخن آنست که در اثنای مطالبه میرزا علاء الدوله

از جانب میرزا ابرهیم سلطان قاصدی پیش او رسیده پیغام آورد که لشکر ترکمان نزدیک رسید و محل توقف
ن و وقت مقتضی آنکه شاه و شما روی باطراف نهیم اکنون موکب همایون را براه لنکر غیاث عازم بکلات
شد اعتاب باید که خود را از مضیق شهر هرچند زودتر بیرون افکند از استماع این خبر میرزا علاء الدوله
را مجال اقامت نماند و بر جناح استعجال قرین حزن و اسف و اندوه و غم از وطن مألوف ارتحال نمود سادات
و قضاة و اعیان و اشراف و اکابر خواجگان و کلانتران و متعینان بل وضیع و شریف و دنی و فقیر و قوی
و ضعیف و توانگر و درویش و غریب و شهری از بیم سپاه ترکمان چنان سراسیمه گشتند که نزدیک بان
رسید که بیش از بسیار نشناسند و هرکه از خود بهره داشتند دست اهل و عیال خود کرفته راه دور و
دراز پیش گرفتند و فرقه که دماغ ایشان آشفته تر بود دامن از متعلقان افشانده سر خویش گرفتند و بعضی
نازنینان سایه پرور را از آفتاب حوادث پیاده و بیحال که پنهان شدند و دو سه فرسخ قطع فرموده و
پایهای ایشان آبله کرده در کرکوه گرسنه و تشنه آرام گرفتند معنی یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته
و بنیه بوضوح پیوست یتیمان و لنبان و لولیان و دزدان و اوباش در بیرون شهر سر برآورده دست بغارت
و تاراج آینده و رونده دراز کردند و آسا و بطار از دریای مردم نماند و هول روز قیامت آشکارا شد و مولانا
احمد بیاول از عهد اندرون شهر پیش بیرون نیز آمد و چون تشویش و نفر مسلمانان از حد
اعتدال در گذشت ناگاه از مهب و لا تیأسوا من روح الله نسیم عنایت وزیدن گرفت و صبح امید از مطلع
سعادت آغاز نهاد و بقیه مردم که بکلی نافع بود تو بفراغ بال در منازل خویش آرام گرفتند بیان
این سخن آنست که چون میرزا جهانشاه بعقبه کوسویه رسید خبر جلای مردم از اوطان خویش و ظهور
ارباب فتنه و فساد چنانچه واقع بود شنید بعث قاصدی استمالت نامها بهراة فرستاد و رعایا و تجار را
بعدل و داد نوید داد و امیر بزاد بخارایی که از امرای میرزا سلطان محمد بود بخارو فتکی شهر تعیین نمود و روانه
داشت و رایات نصرت شعار برافراخته با هستکی و حرکت آمد و چون در تختگاه حضرت خاقان سعید
نزول اجلال فرمود بقیه اعاظم و اشراف که در دار السلطنت هراة مانده بودند بمراسم نثار و پیشکش قیام نمودند
و میرزا جهانشاه مجموع را رعایت و عنایت فرمود و جناب مولانا عبد الجلیل محتسب و الد مولانا جلال الدین
قاینی را که با استقبال شتافته در اثنای راه با پادشاه ملاقات کرده بود از آن میان بملاطفت بیکران اختصاص
داد و بر حسب فرمان در شهر منادی کردند که هیچکس از کاشتکاران و لشکریان بشلتاق انکه فلانکس نوکر
فلان بوده مزاحم نشوند و رعایا را بانواع تعرض نرسانند و اعدادان اوان که دروازه السلطنت هراة در قبضه اقتدار
ملازمان میرزا جهانشاه قرار یافت قاصدان پیش مولانا احمد بیاول فرستاده تا معلوم کنند که خدمتش بر چه طریق
ایشان بقلعه رفته مشاهده کردند که مولانا بتدبیر حصارداری اشتغال مینماید و بجز پیغام و سلام قلعه را نخواهد
نخواهد نمود قاصدان بازگشته صورت حال را بعرض رسانیدند و از استماع این خبر آثار تغیر در بشره پادشاه ظاهر
شد حکم فرمود که امرا و اعیان لشکر بپای قلعه از درون و بیرون شهر دیواری بارتفاع ده گز برآورده نمودند
جمیع آن دیوارها که ساخته بودند تیراندازها بازکذاشتند و در هر موضعی که مناسب بود منجنیقها در انداختن با

و زخم ناوک جگر دوز و پیکان آتش فروز بنکذاشتند که هیچکس از اهل حصار سر از برج بیرون کند و مجال
بکار خود مشغول شدند و لشکر ترکمان از سر جد و جهد بمحاصره اشتغال نموده آتش حرب را التهاب
دادند خوف و هراس بر ضمیر مولانا احمد بیاول و ساپر لاوران قلعه استیلا داشت چنانچه دست
ایشان از حرکت باز ماند و هرچند سعی مینمودند که یک تیر بجانب لشکر ترکمان اندازند نتوانستند
آخر الامر مولانا احمد بیاول لجباری در مقام تضرع و زاری و فرمان برداری آمد و طایفه را شفیع
ساخت تا میرزا جهانشاه از سر خون او درگذرد و انجماعه صورة عجز و بیچارگی او را در پای سریر اعلی باز
نمودند با وجود جرات و جسارة مولوی او را بجان امان بخشید و مولانا احمد از قلعه بیرون آمد و درک
خدام اعظام یافت و میرزا جهانشاه بر سریر دولت متمکن گشته حکم فرمود که امثله و احکام حضرت
خاقان سعید را ممضی و مجری دارند و روزی چند در شرقی هراة دد آنک کهدستان بسر برد و از آنجا
سپاهی که مهندس عقل از تعداد آن عاجز بود بجانب هراة رود میل فرمود و ولد او امیرزاده محمدی در مقدمه
روان شد و الک لک لک تا تیر صرصر خیام سپهر احتشام گشت و در آن موضع ایلچی میرزا سنجر از جانب
مرو رسید صورة موافقت آن پادشاه عالیجاه را بموقف عرض رسانید و رسول امیر خلیل الله شروانی
نیز آمد و بتحف و هدایا که آورده بود میرزا جهانشاه فرستاده کان را با کرام و احسان ممنون ساخته باز
کردانید و در اثنا امیرزاده یوسف و لد میرزا جهانشاه از جانب کرمان بموکب ظفر قرین پیوست و مواد
حشمت و شوکت متضاعف گشت و در این سال اعنی سنه اثنین و ستین و ثمانمایه مولانا جلال الدین
یزیدی یوسف که سن شریفش از نود گذشته بود و مخابر و اریعی داشت و از و خوارق عادات مشاهده
می افتاد از عالم رحلت نمود و بعضی از ثنایا مع حال رسید که میرزا علاء الدوله و پسر او میرزا ابرهیم بند
و لایت غور رانده میرزا علاء الدوله در غور با پان و میرزا سلطان ابرهیم در غور با لاویسان پدر و پسر نقار
و رنجش خاطر پدید آمد و در آن سرزمین آشوب و فتنه روی نموده کشف آن آنکه امیر خلیل الله
پیش میرزا علاء الدوله تقرب تمام داشت و و لد او محمد خلیل شیخون بر سر قرا بهادر که قراول میرزا سلطان
ابرهیم بود برده جهات او را در عرصه غارت و تاراج آورد و میرزا سلطان ابرهیم شکایت تردد پیش پدر فرستاد
و میرزا علاء الدوله در جواب فرمود که قرا بهادر غلام منست و از و بر حاشیه اعتاب غباری نشسته
بود بدین سبب ابرا جب بوی رسید و از آنجهة میان پدر و پسر محبت و یکانکی بوحشت و بیکانکی تبدیل
یافت و پدر و پسر بقصد از اله عرض یکدیگر کمر بستند و از جانبین لشکرها ترتیب داده با هنک جنک
قدم پیش نهاده و بوسا طت میان هر دو فریق بیک منزل رسید امراء ترخانی سبب تفرقه خاطر و پریشانی میرزا
سلطان ابرهیم شده بموکب میرزا علاء الدوله پیوستند و میرزا سلطان ابرهیم از روی اضطراب پناه بدرگاه
پدر رغال شار برد و خدمتش عبس شاهزاده فرمان داد آفتاب سپهر سلطنت بمحنت کسوف گرفتار
گشت و در اثنا امیر عبد الله خواجه ترخان که بغرمودة شاهزاده برسالت پیش سلطان سعید رفته بود
باز آمد و صورت حبس میرزا سلطان ابرهیم شنیع بموکب میرزا علاء الدوله پیوستند و میرزا سلطان

ابراهیم از روی استظهار ... در نظرش لشکر بود و بعضی از امراء ترخان که شیوهٔ نامهربانی نسبت شاه‌زاده
بظهور رسانیده بودند متابعت امیر خلیل الله را عاری عظیم شمرده و با امیر عبدالله خواجه شیخ ...
بر علوکشیدند و میرزا ابراهیم را از حبس بیرون آورده بعزم ساختن توقف رایت برافراختند تا ودیگر کوکب طالع
شاه‌زاده از حضیض نکبت باوج عزت و شرف رسید و چون تفصیل این احوال بسمع میرزا جهانشاه پیوست
مسرعی را که در صفا و مطاوعت سبقت نموده باشند عاجلاً میرزا علاءالدوله فرستاد و آن جناب را عجزا اقبال
امثال آن روز کشت و از برق سرعت سیر استفاده نموده مانند باد صرصر در حرکت آمده و در عید اضحی باردوی
اعلی پیوست میرزا جهانشاه فرمود تا میرزا علاءالدوله را امراء عظام با حترام تمام ببارگاه درآوردند و بادشاه
شرایط تعظیم و توقیر تقدیم رسانیده آنجناب را در محل مناسب بنشاندند و ایلچیان سلطان سعید مولانا
نجم الدین عمر و مولانا یوسف عطار در آن مجلس حاضر کرده ... میرزا جهانشاه با فرستادگان پیوسته سلوک
دوستانه بجا آورده اختلاط فرمود و همه را شاکر و خشنود بوثاقهای خویش باز گردانیدند و در تضاعیف
این حالات امیرزاده پیرباق که ولد رشید امیر جهانشاه و حاکم مملکت فارس بود در هژدهم ذی‌الحجه سال
مذکور رسید و بجهت بیرون نامدار خود مستعد کشت و سبب آمدن او آنکه میرزا جهانشاه از استماع
شکر ... و کثرت مخالفان که در خراسان شهر فرصت میبودند که دست بردی نمایند اندیشناک شده
باستدعای امیرزاده پیرباق ایلچی فرستاد القصه چون شاه‌زاده بموکب پدر پیوست میرزا جهانشاه
بعاونت پسر مستظهر گشته اظهار استبشار و فرح و سرور نموده وزیر و مشیر خویش سید عاشور را
که بزیور خرد متحلی بود مصحوب فرستادگان سلطان سعید روانه گردانیده و چون ایشان باردوی همایون
پیوستند و سید عاشور بوسیلهٔ امراء عظام تقبیل قوایم سریر سپهر احترام حاصل کرده بعد از تمهید مقدمات
دلپذیر معروض داشت که بنده را میرزا جهانشاه بجهت آن بدین درگاه فرستاده تا آنچه قاصدان پادشاه
از زبان صلح و صفا و کرم و وفا باسامع علیه آنحضرت رسانیده اند بشافهه و مواجهه معلوم کند تا اساس
محبت استحکام یابد سلطان سعید از روی ملایمت در امر کلمات محبت آمیز موانست انگیز گفت و بکی از معتمدان
را تعیین نمود که در مصاحبت سید بخدمت میرزا جهانشاه رود و درین اثنا امیر احمد ترخان و بعضی قرابتان او
طریق بیوفایی مسلوک داشته سر از متابعت میرزا ابراهیم باز زدند و پای از دایرهٔ مطاوعت او بیرون نهادند
وشیوهٔ عصیان و خذلان شعار و دثار خود ساخته روی امید بدرگاه میرزا جهانشاه نهادند و بشرف بوس
مشرف شدند و بصنوف عنایت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و بعد از چند روز سید عاشور باز
آمده از جانب سلطان سعید اخبار ملایم رسانیده و محکم را بمصالحه امیدوار کردانیده و متعاقب سید عاشور
جاری ... قاصد سلطان سعید رسید و مطابق اخبار سید عاشور سخنان بعرض میرزا جهانشاه رسانید و خاطر
اکابر و اصاغر اطمینان یافت **ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب دار السلطنت هرات و عود میرزا**
جهانشاه بعد از صلح و ایمن شدن از آفات و مخافات چون سید عاشور بازگشت میرزا جهانشاه از آنکه
که روزی چند در آنجا طناب اقامت کشیده بود بدان مرغزار که در شمال شهر هرات است آمد بیان ... قشلاق

هم آنجا کند ناگاه درین اثنا خبر متواتر شد که میرزا ابوسعید از کذار آب مرغاب با لشکر بادبان عبور از راه
لنگر میر غیاث و آهنگ جنگ و جدال و عزم رزم و قتال دارد را استماع این واقعه دود حیرت و دهشت
بدماغ آنکه ... میرزا جهانشاه سراسیمه و متحیر گشت و آتش حیرت در باطن او اشتعال یافته با
لشکری فزون از قیاس و تخمین بجانب عراق روان شد و در آن سرزمین توجه نمود و امیرزاده پیرباق را
گذاشته واجتمع ... برسم قراولی پیش فرستاد و جوانان جانبین در میدان آمده آتش پیکار افروخته
گشت و جمعی از کرم مکنان لشکر ترکمان گرفتار شده بقتل آمدند و امیرزاده پیرباق گریزان و نالان
باز گشته بجهت پدر رسید و شرح آن حادثه بعرض رسانید میرزا جهانشاه از شاهده این حال و استماع
اخبار ادبار ... و خلاص شدن میرزا حسین ... از حبس و خروج ... استیلای او بر آن ولایت دل از حکومت
بر گرفت و ... بر آن گماشت تا خود را از آن مملکت بیرون افکند و بعد از اندیشه و تأمل سید عاشور را
در خلوتی طلبید با او گفت که ترا بکار دیگر پیش میرزا سلطان ابوسعید باید رفت و سعی باید نمود که
صورت مصالحه روی نماید سید عاشور باردوی سلطان رفته از او سلم ساخته حیث ...
سفارا بعرض شهریار مظفر لوا رسانید پادشاه فرمود که جمال مقصود وقتی بر منصهٔ ظهور جلوه گر
آید که امیر جهانشاه دست از تصرف ولایت خراسان و عراق کوتاه کند و بدان مملکتی که حضرت خاقان
سعید باو ارزانی داشته قناعت نماید و بعد از گفت و شنید بسیار و تردد بیشمار میرزا ابوسعید
در مقام عنایت و عاطفت آمده از سر آن مبالغه درگذشت و قضیهٔ صلح قرار بدان یافت که میرزا جهانشاه
جمیع مملکت خراسان را بنواب دیوان اعلی گذارد و میرزا جهانشاه از آنجمله ... بر اجلای عهد و پیمان
ببستند و از آنجانب سمنان متعلق بسلطان سعید باشد و از آنجانب میرزا جهانشاه و سید عاشور ...
المرام بازگشت و خبر اتمام مصالحه را بعرض همایون رسانید و لشکر ترکمان از غرور ... که بهنگام صلح
در آنجا مقام داشتند معاودت نموده از جانب جنوب شهر ... و ... کاه عنان بجانب
عراق منعطف گردانیدند و آتش ظلم را که در آن چند روز بالا گرفته بود منطفی گشت و غبار فتنهٔ آن قوم
... که ساطع شده بود فرو نشست و رعایا که هدف تیر بلا از حوادث زمان و تصاریف دوران خلاص
یافتند و در مهاد امن و امان آسودند سلطان سعید طالع سعد و بخت میمون بر سریر سلطنت خراسان
آرام گرفت و در بسط بساط عدل و داد غایت مبالغه بجای آورد و در آن زمستان قحط و غلا در ولایت خراسان
بخصیص در هرات برتبه رسید که از نان نشان نماند و معدوم شد و در آن کنم بقیمهٔ از دانه مروارید
خوشاب درگذشت و هر روز هفتاد هشتاد کس از گرسنگی جان میدادند و اکثر گرسنگان در بعضی اوقات
اسواق نان میدیدند میدویدند و خود را بر روی آن می افکندند و اگر صد شمشیر بر سر ایشان میزدند نان را می
خوردند و سر بر نمی آوردند و اگر مرده گاوی یا خری ظاهر میشد بر سر آن صد بیع می آوردند و چوب دار با قوت در
دو طرف دکان ایستاده از ... میخوردند تا قوت خلایق از فقدان قوت ساقط شد و کار ... بجهت
قرص خورشید ... آن ... بجانب دار السلطنت روی نمود و مدتی بدینا حوال عناد ... باد

برین وجه که دانی بود تا حضرت رزاق علی الاطلاق بلای غلا و محنت عسرت از میان برداشت **ذکر**
محاربهٔ سلطان سعید با شاهزادگانی که در آن ... میرزا ابراهیم با پدر و قتل سلطان سنجر
از خاصیت گردش سپهر فلک و سیر هفت اختر خاطر خطیر خسرو جهانگیر اعنی سلطان سعید میرزا سلطان
ابوسعید از دغدغهٔ لشکر ترکمان فراغت یافت سپاه ... قند رخصت معاودت ارزانی داشت
و چهل ... و هزار سوار جلادت ... در ظل رایت نصرت قرین نگاه داشت و لواء تمکن و استقلال ...
بر برافراشت میرزا سلطان سنجر و میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم از قلت سپاه سمرقند آگاهی یافته
دل ... و در ... محاربه و جنگ در حرکت آمدند و در ... نا گاه یکبار ... شدند و در
باب مقابله و مقاتله فضول بیهوده اختند و غافل که لشکر منصور از غایت قلت باب معرکه نخواهند آورد
خاطر بر دفع استیلاء سلطان سعید قرار داده بودند و در حوالی سرخس بهم پیوستند و چون خبر ...
منیر بود نافت عت غالب بر استیصال ایشان گماشت و با آن عدد لشکر که حاضر بود عنان عزیمت بجانب
آن جماعه تافت و چون ... فریقین از اتفاقات حسنه امیر سید مهدی و امیر سلطان احمد ترخان لشکر
آراسته بموکب همایون پیوستند و در میان مهود سرخس آنرو سپاه رزم خواه یکدیگر رسیده در برابر
هم صف کشیدند و امواج دریای هیجا در تلاطم آمد مخالفان بیکبار حمله آوردند و میمنه و میسرهٔ
سلطان سعید را از جای برکشیدند و بعضی از کرنکان ما وراء النهر بر سبیل اختیار ... در انداختند
و ولایت سمرقند نوعی بهم برآمد که ... ناع ... سد سوخ یافت و آتش فتنه و شورش
باطراف آن زبانه کشید و خبر انهزام پادشاه جهانگشای در اقطار ممالک مازندران و خراسان انتشار
شد القصه سلطان سعید با وجود ... و ... با سپاه قول که در ظل علم نصرت شعار
قرار داشتند بجانب مخالفان در حرکت آمد بهادران قول بضرب شمشیر آبدار سلک جمعیت ایشان را پریشان
ساختند میرزا علاءالدوله و میرزا ابراهیم از معرکه بیرون رفتند و میرزا سنجر گرفتار شده پیش سلطان سعید آوردند
و بموجب فرمان جهان مطاع آن پادشاه نیکو اخلاق را بقتل رسانیدند و از امراء آنجناب شیخ ذوالنون و محمد
بیک را ... شربت ... چشانیدند و امیر عبدالله خواجه ترخان را که از امراء میرزا ابراهیم بود از عقب ایشان
فرستادند و این واقعهٔ عظمی در اواسط جمادی الاولی سال مذکور در حیز ظهور آمد سلطان سعید شکر
الهی بجای آورده بهادرانی را که در آن معرکه جانسپاری کرده بودند بعنایات سرافراز کردانیده و بمراتب بلند
و مناصب ارجمند رسانید و فتح نامها باطراف ممالک فرستاد و میرزا علاءالدوله و میرزا سلطان ابراهیم
از آن معرکه عنان برتافته تا ولایت بیرون در همان مکان توقف نمودند و سلطان سعید امیر علی فارسی و
امیر سید اصیل زاده را سید مهدی را با لشکر ... مستعد فرستاده و رایت نصرت نشان بجانب دار السلطنت
هرات معاودت فرمود و درین سال جناب ولایت مآب خواجه شمس الدین محمد المشتهر بخواجه کوسوی بجوار رحمت ایزدی
پیوست و قریب مسجد جامع در سرایی که توطن داشت مدفون گشت و موکب ظفر نشان ... بادغیس رفت
و از آنجا متوجه کوه کبود شد و بعمار ... نزهت و صفا ... خیام سپاه ظفر ... آمد و از آنجا در ... دولت و اقبال

بمقر عز خود مراجعت نمود و درین اثنا داعیهٔ عمارت عیدگاه دار السلطنت هرات از خاطر خطیر سر بر
زد و مهندسان باریک بین بموجب فرمان پادشاه روی زمین در اندک فرصتی آن عمارت در غایت تکلف
و تزیین باتمام رسانیدند **ذکر فتح حصار عرو و بنای کار بیرون و قتل او** چون خاطر اشرف سلطان
سعید میرزا سلطان ابوسعید از مهم دشمنان فراغت یافت همت بلند نهمت بر تسخیر قلعهٔ رفیع عرو که
در استحکام از سایر قلاع عرصهٔ ربع مسکون امتیاز تمام دارد مصروف و مقصور گردانید و جمعی
را بمحاصرهٔ قلعه تعیین فرمود و حکم جهان مطاع نفاذ پیوست که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بدان
صوب شتابد و مداخل و مخارج حصار را احتیاط نموده موضع ساختن مقابل کوب معین سازد و خواجه
مشار الیه بپای قلعه رفت و بجهت موضع که مناسب آن کار بود اختیار کرده باز گشت و صورت حال
عرض رسانید و تدبیر وی پسندیدهٔ پادشاه روشن ضمیر افتاد و جناب خواجه باشارهٔ علیه مراجعت
نموده بساختن مقابل کوب مشغول شد و فرمان قال شرف نفاذ یافت که امیر جلال الدین سید مهدی
نیز بدان طرف رود و در ساختن مقابل کوب جد و اجتهاد بجا آورد امیر و وزیر باتفاق در آن مهم نوعی
سعی نمودند که مزیدی بر آن متصور نبود و جمعی را بر سر آن کار تعیین فرموده مقرر کردند که ایشان بمحاصره
مشغول شوند و چون مهمات آنجا بحسب دلخواه قرار یافت امیر کبیر و وزیر صایب تدبیر بدرگاه
فلک اشتباه آمدند و ارباب قلعه از محاصره متوهم و اندیشناک گشتند و مدتی این صورت بغرابت
روی نمود مفصل این مجمل آنکه در زمانی که امراء سلطان سعید بجد و جهد تمام محاصرهٔ قلعه آغاز نهادند
بیرون که بنسبت جماعتی که در قلعه بودند بدگمان شدند و بعضی از ایشان بقتل رسانیدند و بعضی از آن جماعه
دست در دامن استیمان زده و ابراء ذمهٔ خود کرده بجان امان یافتند اما جمعی از ارباب سیاست
بیرون که متوهم بودند با یکدیگر گفتند که این سبب که بر دم ما رسید سبب آن مخالفت و ساز عتابات
که از ما نسبت بابندگان حضرت اعلی صدور یافته و موافقت با این کهنه بیدولت منسوخ بخت و شقاوت
و با خود قرار دادند که بیرون را از میان برگیرند و مکنون ما را که بمحاصرهٔ قلعه اشتغال داشتند درین باب توقف
از بالا بزیر انداختند و جمعی با تیغهای کشیده بر سر بیرون ریختند و کار او را ساخته سرش از بدن جدا کرده
و رعایا را دار السلطنت هرات کرده بدین خدمات شایسته تقرب و توسل جستند **ذکر وفات**
میرزا سلطان ابراهیم و ولادت میرزا شاهرخ و دیگر وقایع که در سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه روی داده
میرزا سلطان ابراهیم از معرکه سلطان سعید روی گردان شده تا حدود دامغان عنان باز نکشید
و میرزا علاءالدوله در آن نواحی زمین ... کرده جمعی کثیر در ظل رایت میرزا سلطان ابراهیم مجتمع شدند
و شاه‌زاده معاودت نموده عنان توجه بجانب مشهد مقدس تحریک داد و در اثنای راه مزاج همایونش
از جادهٔ اعتدال منحرف گشت و روز بروز مرض او اشتداد بود تا بر حمت ایزدی پیوست و نعش آنجناب
را بدار السلطنت آورده در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا دفن کردند و دیگر از وقایع سال مذکور
آن بود که حضرت واهب ... سلطان سعید را از بانوی عظمی رقیه سلطان بیگم بنت ذکی السلطنت

والخلافه فرزند ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا شاهرخ موسوم گشت و بعد از تقدیم مراسم سور سلطان سعید پرتو التفات بر تنظیم مصالح جمهور انداخت و امیر نظام الدین علی فارسی برلاس را با جمعی از امرای عظام بمحاصره قلعه عماد فرستاد دیگر از وقایع این سال فتح قلعه عمادات و قلعه مذکور را امیر علاء الدوله عمارت و مرمت فرموده بود و خزاین و دفاین با آنجا نقل فرموده و در زمانی که میرزا بابر از حصار مفتوح گشت چنانچه گذشت و بعد از وفات پادشاه مرحوم آن قلعه بدست امیر بابا حسن قلاّل استرابادی افتاد و او در آن حصار بسته شخصی از معتمدان خود موسوم بمحمد دیوانه بکوتوالی قلعه نصب فرمود و بعد از کشته شدن امیر بابا حسن محمد دیوانه در آنجا متمکن گشته نواحی و حوالی حصار را غارت کرد و چون سلطان سعید بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت استمالت نامه بمحمد دیوانه فرستاده او را بایلی دعوت فرمود و خدمتش امتثال ننموده از آنجا بیرون آمد اما چند روز در بیرون قلعه تعلل نموده بشهر درفت و چون امیر علی فارسی رسید بغیر از تسلیم چاره ندید و امیر علی فارسی صورت حال را معروض گردانید و ملازم مزاج همایون آمد سلطان سعید بنا بر قاعده امیر مشار الیه را از ایوان کیوان بجهة را یتید و فرمان داد تا برج و باروی قلعه را کوفتند چه از آبادانی و حیات اعتضار بجز خرابی سلطانان فایده نبود و موکب ظفر احترام در ماه ذی قعدة الحرام بتفرج قلعه مزبور در حرکت آمد و بمقصد رسیده و وضع آن در نظر اشرف بغایت مستحسن افتاد و فرمان داد تا ذخیره بسیار در آورند و از آنجا معاودت نموده در دوم ذی الحجه بدار السلطنه هراة فرود آمد دیگر از وقایع این سال قتل میرزا شاه محمود ولد میرزا بابر است میرزا شاه محمود پیش از واقعه میرزا سلطان سنجر روی بسیستان نهاده پناه بامیر خلیل برده جناب امارت مآب طریقه اعزاز و اکرام سلوک داشته در رکاب شاهزاده متوجه کابل شد و امیر بابا خاکی آن ولایت بمحاربه پیش آمد و امیر خلیل از غایت غرور و پندار در مقابله مشار الیه ایستاد و امیر بابا فرصت غنیمت دانسته بر سر امیر خلیل تاخت و سلک جمعیت او را پریشان ساخت و میرزا شاه محمود زخم تیری مجروح گشت و هم بدان زخم درگذشت و شیخ زاده سرقیام که مدتها منصب صدارت میرزا بابر بوجود او مزین بود در آن معرکه شهادت یافت و امیر خلیل بهزار مشقت از آن ورطه خونخوار جان بسلامت بیرون برد و امیر بابا صورت واقعه را عرضه داشته ایلچی کابل را با سر میرزا علی کرد و در اواخر ذی حجه سال مذکور امیر نور سعید که از امرای کبار و بکمال قرب اختصاص داشت از طرف ما وراء النهر رسید و بدستور سابق در دیوان اعلی بمهر و در جرگه نوئینان عالی مقام انتظام یافت ذکر بعضی از قضایا و احوال سعید اجمال که بعد از انقضای این سال روی نمود در شهور سنه اربع و ستین و ثمانمایه حضرت سلطان سعید پرتو التفات بر صفحات احوال شاه یحیی سیستانی که از اولاد ملوک علی بود و بنجاح و کالت و مجاورت امتیاز داشت انداخت و تمامت قمرو دار مرسم سیورغال با رزانی فرمود و حکم کرد که امرای عظام چون امیر شیخ حاجی و امیر شیر حاجی و امیر قنبر علی بهادر بسیستان رفته دست تسلط امیر خلیل را از تصرف آن ولایت کوتاه سازند امرا بر حسب فرمان بطرف سیستان روان شدند در اثنای راه شنیدند که محمود ولد امیر خلیل و حرم او بشفاعت امیر مشار الیه میروند امرا مصلحت چنان دیدند که یکی از ایشان پیش امیر خلیل رود

واورا از سطوت قهر جهانسوز بترساند و بلطف و مرحمت خاطر او را استظهار کرده اند و از اندیشه مخالفت و منازعت تحذیر نماید و بتقبیل ساحت گردون اشتباه ترغیب فرماید و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام امیر حسن ملکی برآمد و امیر مشار الیه بعزم ملاقات امیر خلیل روان در بین اثنا سلطان سعید را بورش ضروری ما زندران پیش آمد چنانچه در مجلد هفتم زبان خامه بتفصیل آن گویا خواهد شد انشاء الله تعالی و آنحضرت امرا را که بطرف سیستان فرستاده بود باز طلبید و ایشان مراجعت نموده بموکب همایون پیوستند امیر خلیل چون شنید که سلطان سعید بطرف ما زندران رفت و دار السلطنه هراة خالیست سرکشی و هوس کرده نا فرازی آن خاطر او سر بر زد و خیال الاستبداد و استقلال بدماغ بی مغز خود راه داده استخلاص هراة در ضمیر او رسوخ یافت و با حزب شیطان در جمعی مردم پریشان بگمان آنکه هیچکس در آن حدود نیست که در معرض مقابله او آید در حرکت آمد و چون مردم بلوکات از توجه او خبر یافتند با اتباع و اهل و عیال بجانب شهر شتافتند و تا آنکه وقت ارتفاع محصولات بود از غایت دهشت بضبط آن نپرداختند و چون توهم جانی داشتند از تلافی آن اندیشه نکرده در دو دم از رمضان امیر خلیل با سپاه مملکت بر تو نظاهر دار السلطنه هراة رسید سه دروازه دیگر ضبط کان عنایت از درب عراق و فیروز آباد و خوش است احاطه نموده و مردم او چنان بودند که بوده دروازه دیگر ضبط شوند و امیر نظام الدین احمد برلاس که از قبل سلطان سعید حاکم شهر بود و امیر ملک تظهیر الاروح و پهلوان محمد پیاده با تفاق قاضی و ائمه و اکابر و اشراف بضبط شهر و مرمت و عمارت برج و باره مشغول شدند و در غایت و دران مهم بجانیان سادگی بوده اند و امیر خلیل جان اشتیاق و اشتیاق امیری ملکی داشت که در آن تو روز که رسید بنیاد رزم و پیکار آغاز نهاد و جنگ پیش برد اما کاری از پیش نرفت و چون روز دیگر شد امیر خلیل از صباح تا رواح سعی و کوشش بسیار نمود و نایره قتال و جدال را التهاب داد و در آن ایام آفتاب در برج سرطان بود و شدت حرارت هوا بمرتبه رسیده بود که لعل در صمیم کان آب میشد و بسیاری از خلق خصوصا ائمه اسلام روزه خورده ندو رعیت را قوت تمام حاصل آمده بجد و جهد لاکلام بر برج و باره بهائت دست و بازو گشادند و شب تا روز در حوالی مشاعل برافروختند و کانون باطل اهل خلاف را با تش غصه میسوختند و در اثنای محاصره روزی امیر خلیل صفها آراسته جنگ در پیوست و مولانا حسنشاه شاعر قطعه نوشته و بر تیر بسته فرمود تا دلیری جلادت بجانب لشکر امیر خلیل انداخت و آن نوده بدان طرف انداخت لشکر تصور آنکه حرمات که از شهر فرستاده اند آن کاغذ را تا خوانده پیش امیر خلیل بردند و چون در معرکه آن قطعه را خواندند موجب مخالفت و انفعال امیر و نوکر و سردار که یک موی بر سر خاشاک و لشکری شدند و قطعه اینست بیت یاران پیام ما برسانید با خلیل گویید اگر ترا سر سلطنت بود در روزه روزه در سرما و خود مدام عیدی بیا که وقت قبق انداختن بود و امیر خلیل در صباح جمعه از جمعات با مجموع امرا و اعوان روی جلادت بتسخیر دار السلطنت هراة آورده و مردم او بهرقه و دوقان که داشتند در تخریب برج و باره الحاح و مبالغه نمودند و نزدیک بآن رسید

که چشم زخمی رسد و خلق از مسجد جامع بیرون آمده بیکبار دروازه ها بگشادند و از شهر بدر رفته بهیات اجتماع روی بامیر خلیل نهادند و آوازه در انداختند که میرزا سلطان ابو سعید رسید و مردم سیستان در هم آویختند و خاک معرکه با خون پر گلان برآمیخته رعب و خوف بر ضمایر بی خبران استیلا یافت و امیر خلیل با اتباع او خوار و ذلیل از آن معرکه روی گردان شوخ انجمن داشتند بجهد آنکه شنید باد ابر خرمن وحشی مانند روده چون امیر مشار الیه که رستم دستان را از غاشیه کشان خویش می پنداشت تا الوال سیستان در هیچ مکان قرار و آرام نگرفت ذکر بعضی از معرکه ها که بدار السلطنه هراة و امیر خلیل در آن آوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنه هراة شد ارباب بتظفر نشان نازو لایه ما زندران نهضت نموده بود و در اثنای راه صورت جرات و جسارت او معروض رای عالم آرای گشت و چون از جانب ما وراء النهر نیز اخبار نا ملایم بمسامع جلال میرسید فرمان قال شرف نفاذ یافت که امیر نور سعید و غیره از امرا و سرداران متوجه ما وراء النهر شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ندو شهریار شیر شکار بنفس همایون در حرکت آمده رعد نموده تا نم هراة شد و در حدود جام بمسامع جلال پیوست که امیر خلیل روی فرار بجانب ادبار نهاده است و در رتبه ضلالت سرگردان شده و آنحضرت قریب بعید صیام مسرور و شادکام مقرون بنصرت و اقبال در مستقر شرف خویش نزول اجلال فرمود اعیان و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آورده زبان بدعا و ثنا و پادشاه مظفر لوا گویا کردانیدند و جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره طریق خدمتکاری سلوک داشته بودند و شیوه جانسپاری بجای آورده خلعت و تشریف و حظوظ و عنایت کشتند و بعضی مردم نازیک که آثار مخامه بظهور رسانیده از باره بپایان رفته بودند و سواران اهل خلاف را کریما نیدند از مواید احسان پادشاه حظ تمام یافتند و خانهای خود تجهیز پوشیدند و چون رای عالم آرای خسرو گیتی ستان از جهات امور باز پرداخت جمعی از امرا را بقلع و استیصال امیر خلیل روان ساخته حکم کرد تا او را بدست آرند یا از بیخ بر کنند و ایشان بر حسب فرمان منازل پیموده اطراف سیستان را احاطه نمودند امیر خلیل از این خادثه سراسیمه و اندیشناک شده چاره جز آن ندید که انقیاد و اطاعت نماید نا بجان زمین نا ندو و شورت با خواص و ترد دیگان حلقه اطاعت گذاری در گوش کرده ندو غاشیه فرمانبرداری بر دوش نهادند و روی اخلاص بدرگاه کیوان اشتباه آورده و امیر کریم داد از توجه او آگاهی یافته بود و بجانب او شتافته تا کاه در نواحی سفراز با وی دو چار خورده چاره امیر خلیل غیر از تسلیم دولی نیافت و ایشان در زمان میرزا بابر با هم دوستی و اتحاد بود رزیده ندو امیر کریم داد حقوق صحبت و محبت قدیم رعایت نموده با امیر خلیل رفق و مدارا پیش آمده و امیرا با تفاق متوجه درگاه عالم پناه گشتند و چون بدار السلطنت هراة رسیدند امرا صورت قضیه را بعرض سلطان سعید رسانیدند آنحضرت فرمود که از اینجا نو بتر بر خاطر گذشته که خلیل را بهیچ سبیل بیرون شد مهم نمانده بغیر از این هیچ طریق فی الجمله امیر خلیل بسعادت بساط بوس استسعاد یافت از سر اخلاص مبنی عبودیت بوسید و بجان امان یافت و در سلک سایر ملازمان دولت آشیان منتظم شد و شهریار نامدار نظام الدین شاه یحیی را دیگر بر حسب فرمان خسرو دادگر ولایت

سیستان بجای آبا و اجداد عظام خویش رایت شوکت و لوای حکومت بر افراخت و بر حسن تدبیر و کاردانی تدارک خللها کرده آن مملکت را مضبوط ساخت و در این سال در رجب و عم شعبان جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد اسد که جامع بود بین العلم والعمل وفات یافت و در مزار گازرگاه هراة قریب بقبر منور حضرت پیر هراة قدس سره مدفون گشت و در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه رای عقده گشای سلطان سعید اقتضای آن کرد که امیر سید مزید بولا بزلخ رفته از آن حدود بر خبر باشد در بین لا بیهان بعرض رسانیدند که امیر نور سعید در ما وراء النهر بقیه الطامه از بقیه خویش بیرون آورده نواحی بخارا و سمرقند را غارت کرده و سلطان رعایت خدمات سابق او نموده معتمدان بجانب وی روان داشت تا خدمتش را بنصیحت و موعظت رام گردانند و اگر بتمرد و عصیان اصرار نماید کیفیت حال را بعرض ملازمان رسانند و بجانب ارباب کمال خواجه ناصر الدین عبید الله رسانند و فرستادکان متوجه ما وراء النهر شدند و با امیر نور سعید ملاقات کرده سخنان پسندیده و کلمات سودمند گفتند اما امیر مشار الیه نصایح بیکخواهان نشنید و ایشان بسمرقند رفته حضرت خواجه را از آن حال آگاهی دادند و خواجه بکوه نور بخارا که امیر نور سعید آنجا بود رفته با او قرار داد کرد بگریبانی از دایره انقیاد بیرون ننهند و چون حضرت خواجه بازگشت امیر نور سعید کر بشند و بر سر کار خود رفت و بوعد وفا ننمود و بعد از آن چند روز جمعی از سرداران آن دیار بعزم رزم امیر نور سعید بر خواستند و با وی دست و بازوی جلادت بگشادند و خدمتش تاب مقاومت نیاورده روی بجزیره ناوان در بیابان جزائر نهاد و احوال و اشغال او جهت سیاه نضرت شعار افتاد و در این سال پادشاه مبرور مغفور رکن الدین علاء الدوله که چندین سال با طراف و اکناف سرگردان بود در کار دریای قلزم در خانه زمان جیحون از اخبار سلوک سابق رستم دار ره نهاد یافت و نعش آنجناب را بهراة آورده در گنبد مدرسه مهد علیا گوهر شاد آغا که مدفن میرزا بایسنغر است در مرقد پدر عظیم مدفون و صلبیه او حضرت رقیه سلطان بیگم که حرم محترم سلطان سعید بود اعزازنجات کلام سلک علامه و اطعام فقرا و ارامل قیام نمود و در این سال حضرت ارشاد مآب ولایت دستگاه خواجه ناصر الدین عبید الله چون با امیر نور سعید ملاقات کرده از آنجا عزیمت جانب خراسان فرمود و در رجب و پنجم ماه صفر بحدود هراة رسید و سلطان سعید باستقبال شتافته مراسم تبجیل و تعظیم بجای آورده و خواجه عالی منزلت بزیارت مشایخ و اهل الله آن دیار رفته از روحانیت ایشان استمداد همت نموده و مجموع اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازمت آستان قدس اشیان کشتند و سلطان سعید بکرات و مرات بدیدن خواجه رفته از کلمات قدسیه ایشان مستفید شد و چون حضرت خواجه را حسن اعتقاد و ارادت نسبت بعقیده مشایخ اسلام شیخ بهاء الملة والدین عمر قدس سره در غایت کمال بود و مخدومی شیخ بزرگوار را از این عالم نقل فرموده بود حضرت خواجه بپرسش خلف صدق شیخ مرحوم مرشد الملوک والسلاطین هادی الخلایق اجمعین شیخ نور الدین محمد رفتند و آنجناب شرایط مشافهه بجای آورده مراسم مهمانداری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و حضرت خواجه

شیخ زاده را وداع فرموده بوثاق خود باز کشت و حضرت خواجه از سلطان سعید التماس نمود که مملکت
تتمای سمرقند و بخارا و تاشکند و دیکر از امور آن رسم مذموم نکرده پادشاه ملتمس آن بزرکوار
را مبذول داشته تمغای آن ولایات را که مبلغی خطیر از آن ممر بخزانه عامره واصل میشد بخشید و حضرت
خواجه در آن باب امثله و احکام مرتب ساخته در یازدهم ماه ربیع الاول عزیمت سمرقند فرموده و در اخر
ماه مذکور خواجه مظفر بخارا و خواجه نعمت الله قهستانی و مولانا امیر سمرقندی بمنصب
وزارت رسیدند و در ماه ربیع الثانی سلطان سعید خواجه معزالدین شیرازی و مولانا امیرزا بملک
ماوراء النهر فرستاد و ایشان را باشاعت عدل و داد و تنظیم حال بلاد و عباد وصیتها فرمود و در
اواسط جمادی الاول خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جهة کلیات امور ملکی بجانب بلخ و ارهنک
و سرای رفت و در خلال این احوال بسامع جلال پیوست که میرزا محمد جوکی ولد میرزا عبداللطیف
در ولایت ماوراء النهر رایت خلاف برافراشته است و جمعی از مفسدان بر پیرامن او در آمده خود سر
را بر کار رها ناصواب دلالت میکنند و چهره عروس مملکت را در نظر او جلوه میدهند سلطان سعید
چون از این معنی آکاهی یافت در ساعتی مسعود و زمانی محمود پای مبارک در رکاب سعادت انتساب
آورده عازم دیار ماوراء النهر کشت ذکر توجه سلطان عالیشان بماوراء النهر جهة تسکین
فتنه و غوغای محمد شاه و مراجعت از شاهرخیه جهة ظهور سعادت صاحبقران
سلطان سعید در آن هنکام که آفتاب در بیت وکم در درجه حوت بود از دار السلطنت نهضت نمود
در عبور رباط فرود آمد و در آن منزل کثرت باریدکی و شدت سرما بمرتبه رسید که هیچ متنفسی را مجال
حرکت نماند و چند روز در آنجا توقف افتاد تا لشکر بدان مجمع طلیعه سلطان نهاد روی بمراد
نهاد و آنکاه موکب همایون از آن مرحله در جنبش آمد و چون فضای شبرغان از غبار سم سمند فرمان
فرمای ممالک ایران و توران عطرسای کشت جنود معدود در ظل لواء ظفر ورود جمع آمدند و از آنجا
اردوی نصرت قرین عزیمت بلخ نموده در بلخ خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کیفیت پل بستن خود
را بر آب جیحون بعرض همایون رسانید و صورت خدمتکاری او در نظر پادشاه مقبول و مستحسن افتاد
و پایه قدر او را از ایوان کیوان کذرانید با وجود منصب وزارت خدمتش را در سلک ندما و خواص
و محرمان مجلس انس انتظام داد و رایات ظفر شعار از پل جیحون عبور نموده میرزا محمد جوکی که غلبه عظیم فراهم
آورده بود و اموال بسیار و غنیمت بیشمار از غارت و تاراج دیار ماوراء النهر کرفته و بمدد و معاونت
امیر نور سعید و امیر سلطان ارغون که رتبت یافتکان و برکشیدکان دولت سلطان سعید بودند بشهر
شاهرخیه رفته بود چون توجه لشکر جلادت آثار را عیان و انصار عنان از آن دیار برتافتند و سر آسیمه و حیران
در صحرا و بیابان سرکردان کشتند و اخر الامر بقلعه شاهرخیه که در کنار دریاء خجند ساخته است پناه بردند و آنرا
مامن خود ساخته ذخیره فراوان جمع آوردند و سلطان سعید جنود ظفر نشان از سمرقند نهضت
نمود و بکنار آب خجند رسیده در برابر قلعه نزول جلال فرمود و آن حصار بیت که آب سیحون در آن محل

با آب مجند از آن تعبیر میکنند بر اطراف آن میکردد چنانچه سه طرف قلعه محاط آب است و در یک طرف
که نسبت مغاکهاست که قوت متخیله را عبور از آنجا در خیال نمیکذرد فی الجمله فرمان جهان مطاع
سلطان سعید نفاذ یافت که لشکریان و هنرمندان از استادان منجنیق و غیر ایشان الات و ادوات
حصارکیری ترتیب داده بکار رها خود مشغول شوند و بندکان دولتخواه بموجب فرموده عمل نموده
از صباح تا رواح و از شام تا بام در تسخیر قلعه سعی موفور مبذول میداشتند و نزدیک بان شد که صورت
فتح و ظفر جلوه کر آید ناکاه از جانب خراسان خبر رسید که حضرت صاحبقران ثانی معز السلطنت
والخلافة امیر الغازی سلطان حسین میرزا بهادر خان خلد الله ملکه از طرف خوارزم باسترآباد
رفته است و امیر شیخ حاجی و دیکر امرا از آن سرحد کشته عزم خراسان دارد و هرچند چهره این
حادثه در نظر همکنان در غایت صعوبت و کراهت نمود اما از آنجا که کمال تمکن و وقار پادشاه رفیع
مقدار بود باصلا التفات نفرمود و همت بر تسخیر قلعه کماشته هیچ نوع فتور در عزیمت پادشاهانه
پدید نیامد و چون خبر متواتر شد که آتش فتنه بالا کرفت سلطان سعید امیر سعید اصیل ارغون را با جمعی
سرداران بخراسان فرستاد تا آن دیار را محافظت نمایند و از بخراسان روان شد امیر سعید اصیل بنیشابور
رفت و امیر سعید مراد در سبزوار قرار کرفت در اثنا قاصدان از طرف خراسان رسیده بمسامع علیه
رسید که حضرت صاحبقران ثانی بیقین از جرجان بیرون آمده متوجه خراسان کشت و امرا که در نیشابور
و سبزوار بودند بدار السلطنت هراة رفته شهر را محفوظ و مضبوط کرده اند و اسباب قلعه داری
چنان مرتب ساختند که در آن عهد و دیکر عهود معهود نبود و حضرت صاحبقران ثانی در ظاهر
دار السلطنت هراة نزول فرموده بمحاصره و جنک و پیکار مشغول شد و در آن باب اهتمام تمام
نمود چنانچه در موضع خود تفصیل آن مرقوم کلک بیان کردد ان شاء الله تعالی و چون چند روز محاربه
امتداد یافت و کاری از پیش نرفت سلطان صاحبقران دست از محاصره باز داشته از ظاهر شهر کوچ
فرمود و از اعجاب چون سلطان سعید شنید که مردم هراة در مضیق محاصره اند با میرزا محمد جوکی صلح
کرده و از پیرون شاهرخیه برخاسته بسمرقند آمد و از آنجا بر جناح استعجال روان شده بر جیحون
عبور فرمود و حضرت صاحبقران ثانی چون از ظاهر شهر هراة برخاسته ابیورد و شبکرکرده بنزدیک
موری رسید و از آن موضع بسرخس شد آن قلعه را مضبوط ساخت و از سرخس بجانب مازندران عزیمت
نمود ذکر رفتن سلطان سعید بولایت جرجان در خدمات امیر ملک جلیل و مشورت
فرمودن با امرا و خواص در دفع اهل فتنه و قتل امیر خلیل و کشته شدن بعضا قوم جلادیر بازده مرحوم و لوادرا
سلطان سعید از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده بسرخس رسید آنکاه حضرت صاحب
قران ضبط قلعه را باو تفویض فرموده بود تاب مقاومت نیاورد و با دیکر مردم که ممد و معاون او
بودند زینهار طلبیده بیرون آمدند و چون چشم سلطان سعید بر آن قلعه افتاد بنا بر آنکه ذخیره از وی
در خاطر داشت بقتل حکم فرمان داد و دیکران را زجر فرمود و چون عساکر کردون ماثر از آنجا در رود

پیموده بودند و چندان براق نداشتند سلطان سعید دیوانیان را بدار السلطنت هراة فرستاد تا بدستور
معهود و نام برداران و لشکریان ساختند و از تجار قرض کنند و چون مردم زحمتها کشیده بودند و شهر را
از ظالمان ملک نکاه داشته بخلاف این توقع میداشتند و این طلب تره ایشان بغایت سنکین و مستبعد
نمود و فایده نبود القصه خزینه که از این وجه بحصول پیوست همراه شیخ احمد و علی بهلول صراف باردوی
اعلی فرستادند و چون موکب منصور بحدود مازندران رسید حضرت صاحبقران ثانی با حدود جرجان
پیش آمد و از آنجا بمقتضی روز کار مازم پورت اصل و الماق شد و سلطان سعید شهر استرآباد را بورود
حضور خویش منور کردانید در کلستان نزول جلال فرمود و چند روز بزم عشرت بطریق حکما ترتیب
داده روز بشب و شب بروز رسانیدند و در این اثنا بمسامع علیه رسانیدند که امیر خلیل غدری در خاطر
دارد و خاک انکه پیش از این بکرات و مرات از آن ممر بوقوع آمد یعنی شاهد و دفتر بود چنانچه در آن اوان که
سلطان سعید قلعه شاهرخیه را محاصره کرده پنهان آنحضرت که در اندرون حصار بودند خبرهای درون
فرستاده که امیر خلیل با مخالفان مواضعه کرده که البته شما اشب از حصار بیرون آیید که من از یورت
خود که در فلان موضع از لشکرکاه است سوار خواهم شد و دست برد بی ملاحظه سلطان ابو سعید خواهم نمود
سلطان سعید یورت امیر خلیل را تغییر کرده و جمیع خصوصان آن در آن شب جبا پوشیده بر در بارکاه
جهان پناه تا روز پاس داشتند و از حروف از جناب حکمت مآب مولانا قطب الدین نفیس طیب الله
ثراه و جعل الجنة مثواه که از خواص سلطان سعید بمزید تقرب اختصاص داشت چنین شنیدم که شبی در
ولایت جرجان تو بقیتار آن صورت را از اتراک بکرفته و صدا از وعید و تهدید اقرار کرد که امیر خلیل را
فرستاده تا تحقیق نمایم که حرکاه میرزا سلطان ابو سعید کجاست القصه چند نوبت علامات مکر و غدر از
غدر امیر خلیل بوضوح پیوست و امرا بار زده کرت جانب کرده بر قتل امیر خلیل اتفاق نمودند و سلطان سعید
از آن حرکت ایشان را مانع آمد و در آن شب که سلطان صاحبقران و بران شد بجانب ارلاق روان شد
بیت شبی بوده مانند قطران سیاه ۞ نه سیاره پیدا نه پروین نه ماه ۞ نه آواز مرغ و ماوای دد ۞
نه ماه زمان بسته از نیک و بد ۞ امیر خلیل الحاح و مبالغه بسیار نمود که پادشاه را بنفس شریف در عقب
یاغی تکامیشی کنند و از بسیاری ترغیب و تحریص او در بنار بر ضمیر انور پنهان و ظاهر بود فرکه مطرح الطاف
خفی بود روشن شد که امیر خلیل حرف خداع بر لوح ضمیر مینکارد و با وجود آنکه در آن مدت سلطان
سعید صاحب اختیار شده بود خیال سلطنت از دماغ او بیرون نرفت و بمجرد امارت قناعت نمینمود الغرض
الامر خاطر همایون بر قتل او قرار یافت امیر عبد الوهاب کفت که صباح آن روز که مقرر شده بود که او
را بقتل رسانند پسر کهتر او امیر قاسم که منظری خوب و جمالی مرغوب داشت به پهلوی من نشسته
بود در خاطر من افتاد که حیف از این جوان زیبا روی که بیکاه کشته خواهد شد باز در ضمیر کذشت که شاید
که جویبار از او در وجود آمده باشد که استحقاق این امر داشته باشد و بلایی از ولد پیدا کرده و از وی پرسیدم که ای
زاده مدت العمر هیچکس را بقتل رسانیده جواب داد که چهل و سه کس را بدست خود کشته ام با خود کفتم که

بیت هر که او نیک میکند یابد ۞ نیک و بد هرچه میکند یابد ۞ القصه امیر خلیل چون صباح علی الصباح
خاص بدستور معهود در آمد یکی از ستمکاران طای او بر زبانش امیر خلیل او کفت که این چه ظلم و غداری است که میکنی
دیکری شمشیر از سرش برکرفت امیر خلیل کفت کل را کلاه از سر افتاد و از ایشان التماس نمود که سوی آب
بمن رسانید که باب غسل احتیاج دارم مقداری آب حاضر ساختند امیر خلیل خود را شسته و شوی داد
وکفت بیت تا آب میکشد ای دل براد غسل طهارت ۞ بخاک صومعه تا کی توان تیمم کرد ۞ و بفراغ بال
چراک زدرون تا انتهای خود بیرون آورده و سر تسلیم پیش افکند و جلاد بتعلیم او در آن زمان شمشیر را
منحرف برکرم نا آورده تا سراوه بسهولت از بدن جدا شد و پسرش محمد خلیل را جان ستاند که بدرش کشته اند
در آوردند و چون سر امیر خلیل را بر سر سینه او دید کفت ما بپای خود بسلاخ خانه آمده ایم و او را حاطه
نیز کردن زدند و پسر دیکر او را که شمار از محل او کذشت همان شب پیدا شد امراء خراسان از این سیاست
عظیم متوهم شدند سلطان سعید ایشان را بعنون نوازش اختصاص بخشید و استمالت داده فرمود
که امیر خلیل چند نوبت کناهان صادر شده بود که هر یک از آنها موجب عذاب و نکال او میشد و شیوه عفو
و اغماض که بهترین صفات است مار عی میداشتیم و چون از ادب او از حد در کذشت بجزای خود رسید شما
خاطر جمع دارید امراء خراسان زبان بدعا و ثنا کشاده خوشدل و مطمئن خاطر کشتند و چون خسرو
جهانکیر خاطر خطیر از دغدغه امیر خلیل جمع ساخت اندیشه بر قلع و استیصال سرداران ایل جلایر بر
کماشت و ایشان از دیر باز در نواحی استرآباد اقامت داشتند مغرور باموال وافر و اغنام و جمال بیکار
در میداشتند که خاکی که ایشان نخواهند در آن ولایت حکومت تواند کرد و بعضی از غارت و تاراج سهم خود اشتند
منزوا بجماعت مقیم و مسافر میرسید و پیوسته بخونریزی و فتنه انکیزی اشتغال مینمودند و در این اثنا سلطان
سعید خواست که بجس تدبیر ماده شرارت آن قوم را منحسم سازد و رشته ظلم ایشان منقطع کرداند
لاجرم امراء الوس را فرمود که بشارت با جماعت رسانند که پادشاه از برای شما سیورغالات تعیین میفرماید
و چند روز در این کفت و شنید بسر بردند و از برای کرفتن ایشان تقسیم
بیاقت کاشتکان مقرر فرموده بودند و روزی که بکلستان در آمده بودند همه را بکرفتند و بر سر دیوان بجموع
کرفتار را کردن زدند و آتش غارت و تاراج در خان و مان و بکر متهوران انداختند و سلطان سعید ملک
جرجان را برسم سیورغال بشاهزاده عالیشان میرزا جلال الدین محمود شاه که آثار جلادت و سعادت
و اقبال در ناصیه او ظاهر بود ارزانی داشت و امراء عظام و سرداران فلک احتشام را در ملازمت او
باز داشت و اینجا نرا کار از ولایت شادی و رستمدار و فیروزکوه و دیکر ممالک آمده بودند رخصت
انصراف داد و مجموع ایشان بعنایت و عاطفت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافته خشنود و شاکر باوطان
خود باز کشتند ذکر نهضت رایات ظفر آیات از مازندران بجانب دار السلطنت هرات
و بیان بعضی از وقایع و حالات ۞ چون مهمات مملکت مازندران بر حسب دلخواه
خسرو کیتی ستان انتظام یافت عنان عزیمت بطرف مستقر پادشاهی بحرکت آورد مهمات مملکت مازندران و جلادت

جز برسفقیا و دست بموجب

وموکب همایون بهره پارکو رسید سوم ذیحجه را از بتان برگرفت وگلشن ملک را بنازکی از بن معدلت سلطان
سعید رونق وطراوت پذیرفت ولوای نصرت اثر چون بقصبه کوسویه رسید بموقف عرض رسانیدند
که عمال الازاجه والجی وغایاتو به زیاده گرفته اند فرمان جهانمطاع صدور یافت که وجه فاضل را از جماعت تسلیم
رعایا نمودند وموکب بجسته منازل پیموده در بیست وسوم ربیع الثانی مقرون بحشمت وکامرانی درباغ جهان
زوال فرمود وبعد از چند روز که سلطان سعید از وضع راه برآسود از وقایع که در غیبت چتر زرنگار در خراسان
واقع شده بود تفحص بلیغ واستفسار بسیار نمود چنان بوضوح پیوست که خواجه معزالدین در محل که از لشکر
میباید تسلی خاطر جمیع خاصه خویش از نهبان برده وبمقتضی هوا و هوس صرف کرده وهمچنین شیخ احمد علی
معول اسرات که از ارکان درسم قرض مطالبه میجوده بسیاری از بازرگانان نوشته وبعد از آن رشوت گرفته و
تغییر وتبدیل آنان راه داده وازان حرکات ناپسندیده لایق تحفه قهر وسیاست آن کرم که آن دو شخص بیرایت
هلاک سازد که عبرت دیگران باشد وبعد از تأمل حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که شیخ احمد اشراف پوست کنده
بتعذیب هرچه تمامتر کشتند وخواجه معزالدین را روز دیگر در پای حصار قریب بمدرسه وخانقاه حضرت
خاقان سعید دست وگردن بسته در دیگ آب جوشان انداختند ودر مدت دو روز جوش وخروش خواجه معزالدین
فرو نشست وفرمان واجب الاتباع صدور یافت که بعد از این در هراة و بلوکات وزنان بوم بر او تطلبند وبعد از این
وجه متعرض هیچ آفریده نگردند وشانی ورقب باب بسلک نقش کرده در مسجد جامع قریب بصفه مقصوره نصب
نمایند که اشخاص بر موجب حکم سلطان عمل نمودند ومتوجه الجهوة سلطان سعید از قول خویش تجاوز ظاهر ساخت
ودر اثنا اینحال طایفه بر خواجه مظفر بهرتر کردند وا وارسند عداوت برخواسته صاحب اعظم قطب الدین
طاوس سمنانی که سالها وزیر و مشیر میرزا بابر بوده وزیر دیوان شد وخواجه اسمعیل جرجانی را با او شریک کردانیدند
وچون قضیه میرزا محمد جوکی هنوز فیصل نیافته بود وخاطر خطیر از آن مرجع شده سلطان سعید عازم دیار
ماوراء النهر وترکستان شد چون قاصد از طرف ماوراءالنهر متعاقب رسید وبسمع سلطان سعید رسانیدند
که میرزا محمد جوکی باز نایره عناد برافروخته بتخریب بلاد ونتایج عناد اشتغال مینماید حضرت دفع فتنه او بر ذمت
پادشاهانه واجب ولازم دانسته باحضار لشکرها فرمان داد وموکب همایون بیست وهفتم جمادی الاولی
از دار السلطنت هراة نهضت نموده در حوالی قریه شادی سلطان نزول اجلال فرمود واعیان واشراف بنا بایات وارشادات
پادشاهانه سرافراز ساخته شهرها بایشان سپرده وکلانتران محلات وبلوکات را خلعت واستمالت داده ودر طرف
خواجه شمس الدین محمود را عقاب فرستاد وبعد از ورود رایات همایون در جیحون آمد ودر زمان غیبت سلطان
سعید در ولایة خراسان وبایی عظیم وطاعون مفرط روی نمود وخلق کثیر وجمعی غفیر را قضیه فرو رفتند
واکابر واعیان در مصاحبت خواجه قطب الدین طاوس به ییلاق بادغیس رفتند وچون وبا تسکین یافت بشهر باز
آمدند ومردم را بر عمارت وزراعت ترغیب وتحریص نمودند وچون حضرت سلطان سعید در قبة الاسلام بلخ نزول
فرموده چند روزی در آن دیار توقف نمود وبعضی از ایام بیاد رخ بهار بلخ عزیمت شاه کامی کیمیا میدید واز آنجا نهضت
فرموده روی بسمرقند نهاد وچون از جیحون عبور کرد ومنازل ومراحل پیموده بمقصد نزدیک رسید اکابر واشراف

برسم استقبال پیش آمده نثار وپیشکش بتقدیم رسانیدند وموکب سلطان سعید صلاح وقت در آن
دید که بمحاربه ومحاصره نپردازد بلکه جمعی را تعیین فرماید که در مقابل کرکی ترتیب نمایند وچون اسباب
حصار کبری مرتب شود بعرض همایون رسانند وخاطر اشرف بر این معنی قرار داده عنان بجانب سمرقند معطوف
کردانیدند ودر موضع کان گل طوی عظیم ترتیب داده بست خان شاهزادگان قیام نمودند وبعد از آن
متوجه جانب شکت وقلعه شاهرخیه شدند وظاهر حصار فرود آمده فرمود که برامن قلعه شهربندی
سازند واعمال ایشان نوانند که تا کاه بیرون تازند وبانداک فرصتی آن شهربند بتکمیل رسانید ودر آن مدت از طرفین
جنگهای مردانه کردند وکوششهای بهادرانه نمودند که تفصیل آن موجب تطویل میشود آخرالامر مردم اندرون
از بی قوتی تنک آمدند واز فقدان نان وکوشت کار ایشان باستخوان رسید وبجلو وتن پرور مقاومت
بعضی مردم بیرون روز وشب میرسانیدند وارباب کیاست که ملازم سلطان سعید بودند میدانستند
که در قلعه خوردنی نمانده وازبیرون ماکولات بحصار میبرند لیکن کیفیت آن معلوم ایشان نبود ودر این اثنا
امیرشیرحاجی فکری بصواب اندیشیده نوکری را که میرزا محمد جوکی او را میشناخت فرمود که بشیوه تزویر
متوجه قلعه شد وشاهزاده او را دیده وآشنا دانسته رعایت فرمود واز سبب آمدن پرسید نوکر معروض
داشت که امیرشیرحاجی بمقصر وجهی بجو ب من کرده بود وجز وبی از آن باقی شده درین ولا که امیر در
مطالبه آن تشدد نمود وبر آمد فرمود ومن فرصت یافته گریختم والتجا بدرگاه عالمپناه آوردم میرزا
محمد جوکی او را بنوازش خوشدل کردانید بکاری بازداشت واو چند روز تفحص وتفتیش کوشیده
شرح احوال معلوم کرده وگریخته پیش امیرشیرحاجی آمد وبعرض رسانید که در اردو بازار شخصی است
فلان نام واغذیه ومایحتاج اهل قلعه از ماکولات وملبوس مرتب ساخته آنرا در نیمه شب در فلان
محل کشتی بروی آب میاندازد واغذیه بسی دو بازاری مهیا شده در کشتی افکنده بقلعه میبرند امیرشیر
حاجی کیفیت حال را معروض پایه سریر اعلی کردانید وبموجب فرمان در جست وجوی آن شخص شتافتند و
خدمتش را گرفته در برابر قلعه آوردند که این شخص است که از برای شما خوردنی وما یحتاج میفرستاد
واکنون بجزای عمل خویش رسیده گرفتار گشت بعد از آن قامت شمادین چهار رد بوار ه شوار میبها بدوآن
عزیز داد دو برابر اهل حصار بصد خواری بکشتند وارباب قلعه یکبار نومید شدند والتجا بغنا جناب
هدایت انتساب خواجه ناصرالدین عبیدالله نمودند وحضرت خواجه از سمرقند رسید وسلطان سعید
شرایط تعظیم بتقدیم رسانید وبخصوص آن از آمدن خواجه جز مارشیع امیرنور سعید ابیت را نوشته
پیش او فرستاد **بیت** جامی زغم تو حزین خرابست کهبتیم ترا دگر بود ای واز امیر اشار الیه در باب
تخلص خویش تضرع وزاری بسیار اظهار کرد وخواجه چند روز خاطر خطیر را مشغول داشته در اصلاح
جانبین سعی واهتمام بسیار نمود **ذکر حوادث غریبه که در خراسان روی نمود در حین محاصره شاهرخیه**
سلطان سعید در زمان توجه از سمرقند بجانب شاهرخیه قرة العین خویش میرزا سلطان محمود را ضبط
خراسان تعیین نمود وشاهزاده در اواسط ربیع الاول سنه سبع وستین وثمانمائة بهراة آمد ودر غایت

رعیت وفادار آن بلاد واصطار رقلم برقدوم پدید نموده کوان نهاد ودرین سال مولانا جلال الدین فتح الله تبریزی
صدر که اصناف علوم از عقلی ونقلی سینه آنست وجمیع نجه ببشتی در هراة متأهل بود فوت شد ودر
مزار کارزرگاه مدفون کشت ودرین ولا برفهای عظیم بر زمین آمده وسرماهای قوی روی نمود ودر
خلال اینحال خبر قتل پهلوان محمد پیاده از جانب ترشیز رسید شرح حال محمد پیاده آنست که مدتی مدید
ملازمت سلطان سعید قیام مینمود وآثار جلادت ومردانگی در معارک ظهور میرسانید تا مرتبه اش رفیع
وارزو پاد نهاد وکار او رواج ورونق تمام یافت ونشان تمغای دار السلطنت هراة بنام او قلمی شد وبعد منش
باندکی زمانی خلق کثیر را بی انکه معروض پای عالی کردانیدند بقتل رسانید بدین جهت که نسبت حکایت وبغایت
بکشت واو چنان مغرور شد که دست ستان ونام تر بیان غاشیه کش خویش می پنداشت وجموع ایمان در
ربوده دار السلطنت هراة مطیع ومنقاد خویش ساخت ملازم خود کردانیده ودر اوان عظمت واجب
در این هنگام که سلطان سعید در ساهر جه بود بترشیز بسر میبرد ودم از خلاف میزد متوجه
آنجانب شد وورقه را ازرکابان ولایه که طبیعت ناپاک او از انجا منکون شده بود فرود آمد بطرح ظلم وستم
وجور وبنیاد انداخت وهر صبح وشام نقاره میزد ومحمد فروقی که سر محمد پیاده قروقی آورده درصدد آن شده که
نسبت باو دست برد نماید ونوبتی شد پهلوان محمد پیاده گفت التفات بان سخن نکرد وگفت او چه کس باشد
که در مقام آید ومحمد فروقی فرصت نگاه داشته در شبی که برودة هوا اشتداد داشت وجمیان دوستان
خود خزیده بود ودر ارزه وکرد پیاده پیش پهلوان محمد بود وآتشی افروخته هر نوع حکایات میگفتند ناگاه
با یاران خویش چون بلای آسمانی در آن نخانه در آمده پهلوان محمد نیزه برداشته محمد فروقی سر او را بیک ضربه
شمشیر از پیکر جدا ساخت وشران جا خلایق را از ظلم ایشان باز داشت وبجانب کوه پناه برد واز وقائع که
را تعال آن بود که از عقب او وده **ذکر بیرون آمدن میرزا محمد جوکی از قصبه استیلای که اشکال
حشمت پادشاه برآن بقعه وعلاوه دت سلطنت محفوف بنصرت وتائید** سلطان سعید قریب یکسال در
محاصره قلعه شاهرخیه روزکار گذرانید مردم آنرا کرده وعنا وکرت حشرات الارض شامل بوده ومار ومرغ
بسیار رسید واز بسیاری پشه ومگس هر کس تنگ آمدند وکار اهل حصار نیز بجد اضطرار انجامید وچون
حضرت خواجه عبیدالله دو بار بقلعه رفته بود ودر امر مصالحه سخن گفته وچون میرزا محمد جوکی درتسلیم حصار
تعلل مینمود خدمت خواجه او در تنگنای محاصره گذاشته روی بسمرقند نهاد وارباب قلعه بار دیگر چاره
جوی شدند وکرت دیگر روی بهمایون فرستاده التماس حضور خواجه عبیدالله نمودند وآنحضرت مضمون کلمه
الشفقة علی خلق الله را منظور داشته بار دیگر متوجه جانب شاهرخیه کشت وبپای مبارک در میان نهاد وسلطان
سعید را سوکند داد که قصد قتل آنجماعه نکند وهیچ آفریده تعرض نرساند بلکه جمعی را از آن زمره عنایت وغایت
فرماید وحضرت سلطان سعید مجموع را منقبل شده الحق بهیچ وجه وفا نمود وخواجه بزرگوار بحصار در آمده امیر
نور سعید وامیر سلطان وباقی کردنکشان را بیرون آورد وایشان بشرف دستبوس سلطان سعید
مشرف شده سرخجالت در پیش افکندند وپادشاه انتخاب جرایم را داعوش عنایت کشیده پرسش نموده

جمعه نهم محرم سنه ثمان وستین وثمانمائة میرزا محمد جوکی را باردوی همایون آوردند وسلطان سعید او را
در کنار گرفته در پهلوی خویش جای داد وتواجید خوب از آن وحشت نمود وفتح نامها نوشته باطراف
ممالک فرستادند وسلطان سعید بعد از تنظیم امور آن ولایات روی بسمرقند نهاد وخاطر اشرف از انتظام
کلیات امور ماوراء النهر وترکستان کاشته چند روز در آنجا توقف فرمود وچون خاطر اشرف از آن قضیه
فراغت یافت معاودت بجانب خراسان جزم فرمود واز جیحون عبور نموده بسعادت واقبال میپیمود تا بحل
دخترانی رسید ودر آنجا اعیان وبزرگان بشرف دستبوس مشرف شده شرایط نثار وشار بتقدیم رسانیده
ودر منزل تعوز رباط هنرمندان واهل حرف ساوری وسلامها معروض داشتند ودر بیست ودوم ربیع
الثانی موکب منصور بباغ سفید نزول فرمود واز قلعه شاهرخیه تا ظاهر دار السلطنت هراة سلطان
سعید میرزا محمد جوکی را سوار ساخته همراه میداشت از پیش دوان میفرمود وبعض همایون از عقب او عزیمت
میفرمود وچون ببستر جلال رسید شاهزاده را در حصار اختیار الدین بر خانی که مشار بر مسادر حصار
ساخته بودند محبوس کردانیدند واو در آنجا مقید بود تا اجلش فرا رسید وچون سلطان بر تخت خراسان قرار
گرفت تحقیق اموال دیوانی پرداخت خواجه قطب الدین طاوس وخواجه نعمة الله وخواجه اسمعیل در بند
افتاد ومولانا امیر دفترها مرتب ساخته بعرض رسانیدند خواجه طاوس معاف گشت وخواجه اسمعیل
در بند افتاد وچون نوبت بخواجه نعمة الله رسید او نیز بخواجه شمس الدین محمد حقی گفت که شعر پیانه
بود سلطان سعید از خواجه مشارالیه حقیقت آن استفسار نمود خواجه شمس الدین محمد گفت من از زمره
برسم خدمتی چیزی بسیار گرفته ام اما از مال دیوان هیچ تصرف نکرده ام وتقصیری نیز از آن واقع نشده
باقی رای عالی داند سلطان سعید فرمود که هرچه گرفته وخورده بتو بخشیدم وترا از دیوان معاف داشتم
کاهی چنان واقع میشود که دیوانیان بعضی گرفتار میشوند ومن نمیخواهم که آسیبی بتو رسد خواجه
شمس الدین محمد را نوازش نموده انکشتری از انکشت بیرون کرده وقدمی چند پیش رفته بر گوشه تخت نهاد وبار دیگر
در محل خویش بایستاد وگفت من هیچ ادبی نیست که باین شهور عزل شده باشد ودرین اثنا بمسامع علیه
رسید که بوتن خان که من اعتنا وحسن اهتمام سلطان سعید تمکن آبا واجداد او بوخویش برکرده ایشان
بوده از نایب آفتاب حوادث روی گردان شده والتجا بسایه چتر همایون فال آورده نزدیک است سلطان
سعید باستقبال او شتافت وبا یکدیگر ملاقات کرده بدیدار هم اظهار استبشار نمودند وآنحضرت او را
بمواعید جمیل مسرور کردانید وبترتیب طوی بزرگ فرمان داد واسباب مبالغه وپادشاهی چنانکه
را مرتب داشته باچند تومان لشکر انتخاب او را بولایت اصل او گسیل کرد وحضرت خواجه بواسطه آنکه شنید
که در شهور بلوکات بقیه از مرض طاعون هست عزیمت ییلاق بادغیس نمود ودر آنجا قاصدان از طرف
سمرقند رسیده معروض داشتند که در آن ولایت مرض شوم شیوع دارد واز شهر وکات موتی که وارث
نداشتند مبلغ کرامند بخزانه عامره واصل شده است ودرین سال شیخ صدرالدین محمد الرواسی که بزیور علوم
عمل آراسته بود وارقش شفان تشریف آورده بود در مزار فایض الانوار حضرت شیخ الکل فی الکل شیخ

نها الدین الخوافی شاکی کشت وخلق لاتعد ولاتحصی بملازمت آستان او کمر بستند وچون سلطان سعید را بآن
جناب حسن ارادت وصفای عقیدت داشت بسمع رضا اصغا میفرمود ودر تنفید وتمشیت عزایم خیر آثار
مقبول الخطاب عمل مینمود **ذکر توجه خسرو آفاق بیورت قشلاق ومعاودت از آنجا در حمایت**
تایید الهی خلاق تعالی چون آن بهرام صولت در شهور سنه تسع وستین وثمانمایه بجهه کرمجا ورسانیدند که اردو
قشلاق مرتب کنند سلطان سعید فرزند رشید خود میرزا سلطان محمد را بسلطنت هراة بکذاشت وجناب
ولایتماب امیر نظام الدین احمد خاجی ومولانا امیر را بملازمت او بازداشت وپایه دولت در رکاب سعادت
آورده ودر خیاب علیه فرخنده روی عنان عزیمت تحریک داده ودر اوایل جمادی الاول بیورت قشلاق نزول
فرموده ودر آن سال در تمام ولایت خراسان بتخصیص هراة زمستان در غایت برودت واز اوایل دلو تا اواخر حوت
برفهای عظیم افتاده ودر اواسط جمادی الاخری از اردوی اعلی نشان بهراة آمده که سید بکه سلطان برادر
ابو الخیر خان که در آنجا محبوس بود بدرکاه عالمپناه فرستند وبموجب فرموده عمل نمودند واو جوانی بغایت خلاق
پاکیزه اعمال بود وپیوسته بتلاوت کلام مجید اشتغال مینمود وچون سید بکه سلطان باردوی همایون
رسید سلطان سعید اورا اسپ وجامه وزر وکمر وافر داده بولایت اوزبک فرستاد وچون موسم بهار
رسید رایات فتح آیات عزیمت دار السلطنت هراة نمود وجمعه دوم شعبان بباغ سفید نزول جلال
فرموده ودرین اثنا از جانب ماوراء النهر عرضه داشتی رسید مضمون آنکه طایفه از کفره جغتای بمالک
درآمده غارت وتاراج کرده اند وانجا مکان نخران بود بوجود رسانیدند واهالی فراوان کرفته باز کشتند و
فوجی از دلاوران سپاه منصور سر راه برایشان کرفته وماننده باز بر عصفور حمله آوردند وشمشیر انتقام
نهادند واز سرهای مخالفان منارها بر آورده بسمرقند آوردند وچون سلطان سعید چند روز در دار السلطنت
هراة توقف فرموده متوجه منتزهات جلکاه بادغیس شد ودر اوایل رمضان بمقصد رسید وتمام ماه
صیام وشوال تا قریب بعید اضحی انجا بکذرانید ودر اواخر شوال امیر سید اصیل الدین کرجوانی دولتمند
صالح نهاد بود عزم سفر آخرت کرد وبرادر امیر سید بر جهاد در شرایط تعزیت بتقدیم رسانیدند وسلطان
سعید بمجلس عزا تشریف برده بازماندکان اورا بنواخت ودر اواخر ذی قعده موکب همایون از یورت قشلاق
نهضت فرموده در اوایل ذی حجه بسعادت بدار الخلافه فرود آمد **ذکر وقایعی که در شهور سنه سبعین**
از مکمن اجل بمرتبه تفصیل وتبیین آمده یکی از وقایع این سال آن بود که طایفه از امرای عظام
مثل امیر احمد بارو وامیر شیر حاجی وچند امیر تومان برحسب فرمان متوجه مملکت ماوراء النهر شدند بنابر آنکه
خبر سلطان صاحب قران از اغلب می شنیدند دیکر آنکه در زمانی که میرزا جهانشاه بمحاصره بغداد اشتغال داشت
پانزده هزار خانه وار از احشام وصحرانشینان که از ظلم ترکمان رسیده بودند فرصت غنیمت دانسته جریده
خراسان آمدند وبیورت ومقام ایشان برونق دلخواه متعین کشت دیکر آنکه داعیه قمع واستیصال قوم هزاره
از خاطر خطیر سلطان سعید چنانکه سر برزد ولشکرها باحضار همایون این عزیمت جمع آورده سرپاها لامرا
معسکر همایون ساخته وکلانتران ایشان دست در دامن استیمان زده آن یورش بشفاعت مشایخ عظام در

حتی توقف ماند وبجهه استخراج مال الخاصه امیر نظام الدین احمد حاجی وجناب افادت مآب معالی نصاب
مولانا شمس الدین علی الفارسی المشهور بمولانا شمس الدین صاحب کشف بعین باقیند ودر اثناء این
حالات مزاج شهریار فرخنده خصال از جاده اعتدال منحرف شد وضعف قوی روی نمود ورنا ن
مرض امتداد یافته نزدیک بآن رسید که خلایق ناامید کردند اخر الامر بحسن معالجه اطباء صائب
تدبیر ملکی باراده ملک قدیم قدیر از رحمت بصحت مبدل کشت وخلایق جان تازه یافتند وبفقرا ومساکین
از نذور وصدقات حظی بی اندازه رسید وجمعه صدمه فرق همایون سلطان سعید مال برخورد
نادر تمام خراسان بخشید وآن مبلغ کرامند بود دیکر از وقایع آنکه درین سال جمعه خان شاه زاده کامکار
بترتیب طوی عظیم فرمان نفاذ یافت وارباب حرف وصناع واهل اسواق هر روز بباغ زاغان رفته
چارطاق بستن آغاز نهادند ودر اندک فرصتی باغ زاغان نمودار فردوس جنان کشت وبهم طوی وسرود
ولعب وحضور وشرب مدام وکرشمه ساقیان کار انجام بمرتبه رسید که زاهدان صد ساله خرقهای پرزرق
طریقت را از برای دفع مخموری در رهن شراب انکوری کردند وبعد از حیا اندیشه نکردند ع
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ۱ ومدت یکماه زنان نشاط وطرب امتداد یافت ودر اثناء
جشن وطوی شاه زاده عالمیان میرزا جلال الدین سلطان محمود بطلب از ولایت جرجان قدم رنجه فرمود
وجناب شیخ الاسلام خواجه مولانا نعیش خود از جانب سمرقند رسید وچون خاطر آفتاب اشراق
سلطان آفاق از ساخت خان شاه زاده کان فراغت یافت همت عالی نهمت بر تنسیق امور ملک وملت
کذاشتند **ذکر آمدن امیر نور سعید از خوارزم بایلغار با حمله او در میدان ملاقات در حرب**
در شهور سنه اثنین وسبعین وثمانمایه از جانب خوارزم قاصد امیر نور سعید آمد عرضه داشتی
رسانید مضمون آنکه دین ولایت میرزا سلطان حسین بهادر از جانب دشت قبچاق بایلغار بدین ولایت آمد وامرا
وسرداران تاب یک حمله او نیاورده کریختند ولشکر او دست تسلط بر آورده مجموع بیرون خوارزم
را غارت وتاراج کردند سلطان سعید فرمان داد که جمعی از امراء عظام بآن صوب شتافته تفحص ملیع بجای
آورند وهرکه تقصیری کرده باشد سزای او در کنارش نهند ودر باب عقوبت ونکال مجرمان اهمال و
اغفال ننمایند وامرا برحسب فرمان واجب الاذعان روان شدند وچون بدان خطه رسیدند تحقیق آن امر
مشغول کشتند وبوضوح پیوست که لشکر خوارزم با وجود کثرت در جنگ بر خلاف اصحاب سپاه سلطان
صاحب قران فرار نموده اند وامیر نور سعید را بتقصیر متهم ساخته میرزا پیر دوریش قوچین که
در آن ایام منظور نظر عاطفت سلطان سعید بود ناکاه امیر نور سعید را کرفته همراه معتمدان بدار السلطنت
هراة فرستاد وخدمتش بنابر نسبت اهلی که ورزیده بود در حصار اختیار الدین مقید ومحبوس کشت ودر آن
ایام پادشاه فلک احترام بدیدن سلسیل مشایخ عظام شیخ نور الدین محمد رفت وکلام جناب شیخ منجر بذکر امیر
نور سعید شده جریمه اورا درخواست نمود وسلطان سعید ملتمس جناب شیخ را مبذول داشت وجناب
امیر مشار الیه نابوده انکاشت وچون بیارکاه همایون مراجعت نمود فرمود که امیر نور سعید را از حصار

پیرون آورده درزمره حضار مجلس انتظام دادند حضرت سلطان سعید اورا بشرف خطاب مخاطب ومشرف
ساخته از احوال وی بپرسید وباز خدمتش را در سلک امرای کار اغراض داد امیر نور سعید در غایت تجمل
وفلاکت روزکار میکذرانید واسپی چنان نداشت که سوار شده بملازمت توان رسید واین رباعی کفته بمجلس
همایون فرستاد وشمه از شرمندکی ودرماندکی خویش معروض داشت **بیت** این بنده شرمنده دوماه
بجان ۱ دارد اسپی توقع از شاه جهان ۱ چون همت او بلند وچون بخت قوی ۱ چون دولت او جوان وچون حکم
روان ۱ حضرت سلطان سعید بر عجز وبیچارکی او بخشود وچند سر اسب راهوار واستران قطار وشتران
بار بردار وسایر اسباب امارة ارزانی کشت وکوکب بخت امیر نور سعید بار دیکر از حضیض خمول باوج
قبول رسید **ذکر عصیان میرزا پیربداق در شیراز وفرار از آنجا ببغداد ومحاصره دار السلام بیک**
انجمن از دیمهردت دادن ونفل پیربداق بتیغ قهر جهانشاه وآنکه در ولایت او بعت ناکاه
بر رای هوشمندان وواقفان دقایق اخبار وحقایق آثار پوشیده نماند که میرزا پیربداق انجم اولاد میرزا
جهانشاه بود ودر خشونت وسیاست یاقوهدا داشت وبرموجب فرمان پدر بحکومت دیار فارس اشتغال مینمود و
در ایام دولت خویش اقطار واطراف آن مملکت را تا حدود جزایر ونواحی مدینه السلام بغداد در تحت تصرف
آورد وچون میرزا عراقان آمد وبیان او وسلطان سعید متم بخصومت وجدال انجامید میرزا پیربداق در اثنای
فرصتی از شیراز بخدمت پدر پیوست وبهنکام مراجعت لشکر ترکمان خدمتش از راه طبس روان شد وبرولایت
یزد عبور نمود ودر آن ولایت خرابی تمام بظهور پیوست وبنابر مدعیکه بوالعجبی بود در خراسان رسانید عار
عجب وپندار بدماغ خود راه داده خرابی تمام بظهور پیوست وبنیاد آن کار از جانب پدر مستغنی شد وکردن
از طوق طاعه میرزا جهانشاه بیرون کشید وپای از دایره متابعت بیرون نهاده حقوق ابوت نابوده انکاشت
وعلم طغیان برفرق فرقدان برافراشت وچند نوبت نیکو خواهان از درکاه میرزا جهانشاه پیش او رفتند وچندان
نصایح سودمند ومواعظ دلپسند کفتند فایده بر آن مترتب نکشت واو بعصیان برعصیان اصرار مینمود ومیرزا
جهانشاه با سپاه ظفر پناه تا حدود دیار فارس آمد تا ثمر انواحت که او بکل مستاصل کرداند وچراغی که خود
افروخته بباد قهر منطفی سازد ونهالی که بر جویبار دولت بدست خویش نشانده از بیخ وبن بر کند **بیت**
هر شاخ بالذار که از تست سربلند ۱ اشکن بدست خویش که آن هم بهکت تست ۱ واخر الامر میرزا پیربداق چون
عزم میرزا جهانشاه بعدا از آمد شد بسیار وسعی واهتمام بیشمار قرار بر آن داد که میرزا پیربداق با اتباع
واشیاع واحمال واثقال بجانب دار السلام بغداد رفته دست از شیراز باز دارد وشاه زاده بموجب فرموده
مادر روی توجه ببغداد نهاد ومیرزا جهانشاه حکومت مملکت فارس بپسر دیکر خود امیرزاده یوسف داد ومیرزا
پیربداق چندکاه در بغداد کذرانید تا آن مملکت را مرفه ومعمور کرد آنجا ساخت آنکه از مطلقا ازو تابع
او بیرون رفت وپیوسته متعرض حواشی مملکت پدر میکردید وبانواع بی رسمی خاطر اورا میرنجانید وارسال
رسل وضایع باوی میفرستاد وچند آنکه میرزا جهانشاه تجاهل وتغافل مینمود بر عناد واستکبار او میفزود
تضاعف میپذیرفت واز خونریزی وفتنه انکیزی دقیقه فرونکذاشت عاقبت میرزا جهانشاه باز دهام تمام

ولشکری خارج از اندازه افهام واحساس اوهام عازم دار السلام شد ومیرزا پیربداق چون از عزیمت پدر
آکاهی یافت خاطر بر آن قرار داد که برج وباره مدینه السلام را عمارت ومرمت کرده در آنجا تحصن نماید و
بامضاء این عزیمت لشکر خود را اکلکاه وفراوان انعام فرمود وبترتیب اسباب حصارداری امر کرد وبرج
وباره را بر آن جنکی زیب وزینت داد ودروازهها را بحافظان جلدهشیار سپرده وپای ثبات وستانزعه
در آن موضع بیفشرد ومیرزا جهانشاه با سپاهی فزون از حساب وشمار در رسید وظاهر دار السلام را احاطه نمود
وحب بلند همت بر تسخیر شهر کماشت وشاه زاده چاره جز آن ندید که درجنا ردیف او شهر بربندد وبرجنک
وجدال وقتال ومصابرت نمود وچون مدینه السلام بغداد در غایت متانت ورصانت بود وسخون برهان کافی
ودلیران روزکار فتح وتسخیر بسهولت دشوار مینمود ومردم از شدت حرارت هوا بسیار در زحمت بودند وبنا
از بام تا شام در آن کرما بمحاربه قیام مینمودند ومیرزا پیربداق هر روز آتش فتنه را تا لاسبد بد واعتیاب بلا
را برروی خود میکشاد ومیرزا جهانشاه بسعی واهتمام در فتح شهر میکوشید ولشکر را برحسب ترغیب
وتحریص میفرمود وقریب یکسال مدت محاصره ممتد شد واحوال ارباب محاربه روی باختلال آورد آثار
ضعف وانکسار بر وجنات روزکار ایشان ظاهر ولایح کشت وزبون وعاجز شدند ودر ماندکان شهر
ودرماندکان زندان قهر مقرون بلا ودریغ وعنا روزکار میکذرانیدند وکار رسیاهیان جنک آمده هر چند
شاه زاده رسل ورسایل پیش پدر فرستاده اظهار عجز وانکسار کرد فایده بر آن مترتب نکشت ومیرزا جهانشاه
بیان کلمات التفات نفرمود وبلیت قحط وغلا بمرتبه رسید که جمعی که حلاوت مصری بتکلف میخوردند باده
ودرهم جو شیبح قناعت مینمودند وآن نیز در بعضی اوقات یافت نمیشد وسک وکربه مانند عنقا ناپدید
کشت واز حیوانات دیکر نشان نماند واهل بغداد بیک بار دو رضا را مدند واعلی فرستاده امان طلبیدند
ومیرزا جهانشاه بر سرهضا آمد مردم بغداد بیکبار خرم وشاد شدند دروازهها بکشادند وسپاه میرزا جهانشاه
بدار السلام آمد محصوران باردوی اعلی شتافتند ومیرزا پیربداق در منزل خود نشسته کمان نمیبرد که
بدنامهربانیه بزنده وی قصدی کند درین اثنا میرزا جهانشاه ولد خود محمدی را با جمعی امرا فرستاد
که مهم شاه زاده را بضرب شمشیر آبدار فیصل دهد وایشان روها بسته وتیغها کشیده بشهر در آمدند
وناکاه در وثاق میرزا پیربداق درر بجنبید وخدمتش در آن زمان عزم سوار شدن داشت ویک پای در
موزه کرده بود ودیکری برهنه در آن حال برادر خود محمدی را با جمعی دوی بسته برسر خویش ایستاده
دید حیرت ودهشت بروی مستولی کشت وبرادر را دشنام داد امیرزاده محمدی شمشیر چنان فرود آورد
که بر او نرسید وبدیوار خورد امرا با تیغ خونریز بیکران شاه زاده را ریز ریز کردند ومیرزا جهانشاه
از حرکت مبارک باز آمد واکثر اتباع از وی متنفر کشت وآفتاب دولت او روی بزوال نهاد وملک
وسلطنت او در معرض انتقال آمد بیان این سخن آنست که بعد از قتل میرزا پیربداق ممالک عراق عجم وفارس
ضمیمه ولایت میرزا جهانشاه کشت واستیلا وبسطت ملکش بمرتبه رسید که زبان تقریر از تعریف و
تنصیص آن بعجز اعتراف نمود ومجموع سرداران وکردنکشان اطراف وکوتوالان ثغور سر بر خط فرمان او نهادند

الا امیر حسن بیک از احفاد امیر قرا عثمان که بواسطهٔ عداوت قدیم که میان آن دو خاندان بود اظهار و
وانقیاد میرزا جهانشاه نمود و پیوسته شیوهٔ مخالفت میورزید بواسطهٔ قلاع رفیع منیع که در تحت
تصرف داشت از آن قلع و قمع او دشوار میبود لاجرم میرزا جهانشاه بی تحمل شروع بر استیصال
خاندان امیر قرا عثمان بجهت شده لشکرهای ممالک محروسه قریب صد هزار سوار جمع آورده روی بامیر
حسن بیک نهاد و امیر مشار الیه در شعبی از شعاب جبل که محل مناسب بود فرود آمد و آنرا مضبوط ساخت
و میرزا جهانشاه با آن سپاه نزدیک باو رحل اقامت انداخت و از آنجا که حسن رای و دوربینی کار ست
امیر حسن بیک بود رسل و رسایل فرستاده در استرضای خاطر میرزا جهانشاه کوشید و پادشاه انجمن
را بر عجز و ضعف امیر حسن بیک حمل فرموده در منازعت و خصومت اصرار نمود و قاسم بروانچی و جهانگیر
پسر امیر بابا حاجی که وروده را نوبتی بجنگ او فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند و میرزا جهانشاه فصل
تابستان و خزان در آن صحرا و بیابان بعیش و عشرت بسر برده مقدم زمستان در رسید سرما آغاز
آورده و بنوعی شدت و برودت روی داد که دیگر مجال اقامت نبود و لشکریان عقدهٔ بفریاد و فغان
آمدند و میرزا جهانشاه ترکمانرا رخصت انصراف ارزانی داشت و خود با اولاد و خواص و مقربان
چنانچه عادت بود که بعد از مراجعت اغرق بطرب و شراب خوردن مشغول میشد در آن منزل توقف
نموده بساط نشاط مگستر و چون میان اردوی او و امیر حسن بیک یک کوه حایل بود خدمتش از کیفیت
احوال خبر یافت و بنا بر آن شام جاسوسی فرستاد تا بتحقیق اوضاع معلوم کند و آن شخص شبهنگام باردو
رسید و گرد یک یک خیمه بر آمد آواز بر کشید که اسبی باین علامات گم کرده ام هرکس که از آن نشان دهد چندین
سوغات هم هیچکس از کمال غفلت و مستی جواب نداد و جاسوس باز گشته کیفیت حال معروض گردانید
و امیر حسن بیک با دو هزار سوار مکمل بقصد امیر جهانشاه در حرکت آمد و چون صباح شد طلیعهٔ از مردم
میرزا جهانشاه که از غلبهٔ خواب و سکر بی شعوری داشتند سیاهی سپاه از دور دیدند و چون سپاه لشکر نزدیک شد
و نیک نظر کردند جمعی ترکمانان که هم جنس ایشان بودند مشاهده نمودند اما دانستند که لشکریان حسن
بیک اند بغایت سراسیمه و متحیر گشتند **بیت** چون نیک نظر کرد سمرقندی خود دید ؛ گفتار زکرمانیم کاز
مات کرمانات ؛ امیرزاده محمدی و امیرزاده یوسف اولاد میرزا جهانشاه بجنگ پیش رفتند و خود
بلا را بجوی محیط یافته میرزا یوسف باز گشت و چون دانست که مجال توقف نیست میرزا جهانشاه یک
زانو بند بسته بود که این خبر رسید و فرصت نیافت که آن دیگر ببندد ناچار سوار شد و محمدی و یوسف
گرفتار شدند و دیگر سرداران بقتل آمدند و میرزا جهانشاه با صد مرد و دو غلام بدر رفته روی نهاد و مجهول از لشکریان
اسکندر نام در عقب او روان شد و چون بوی رسید میرزا جهانشاه از بیم جان نام خویش بر زبان آورد
اسکندر فی الحال او را هلاک کرد سر آورد و جامهای قیمتی او را پوشید سرش را از فتراک آویخت و بی چنان
ساخته بلشکرگاه خویش مراجعت نمود و در این راه غافل شد سر از فتراک بیفتاد و اسکندر صورت این
قضیه را با هیچکس نگفت امیر حسن بیک چون نصرت و ظفر یافت از حال میرزا جهانشاه تفحص نمود که بکدام

جانب بیرون رفت در این اثنا سر قورمشی را که با پادشاه مشابهتی داشت پیش او بردند که سر جهانشاه است
و امیر حسن بیک آن سر را نزد محمدی و یوسف فرستاد تا ایشان در این باب چگویند شاهزادگان گفتند
این سر قورمشی است که با پدر ما بیچارگان مانند بود و امیر حسن بیک بتفتیش آن مشغول شد که در آن روز
میرزا جهانشاه چه لباس در بر داشت تجسس کنند که مبادا یکی از لشکریان می جستند که آن ثیاب کرا بوده در بر داده
و چیزی نداشت حکم شد که اسکندر را پیدا ساخته بمجلس آوردند و امیر حسن بیک از آن قصه استفسار
نمود و اسکندر صورت حال را بر نهجی که مسطور شد تقریر کرد و امیر حسن بیک فرمود تا جمعی بر آن راه
احتیاط نموده سر میرزا جهانشاه را بدرگاه آوردند و چون خاطر آنجناب از دغدغهٔ دشمن فراغت یافت
محمدی را کشت و یوسف را میل کشید و خبر این فتح مبین که غایتی تمام داشت باطراف عالم رسید و اکثر
اعیان دولت میرزا جهانشاه از این حادثه آگاه شدند امیرزاده حسنعلی را که اکبر اولاد او بود بپادشاهی
برداشتند و حضرتش ابواب خزاین گشاده صد و هشتاد هزار کس را علوفه و رسوم داد غالب آنست که
از پادشاهان سابق این چنین کم کسی را میسر شده باشد **ذکر وصول وقایع اخبار بمسامع جلال حضرت
خلافت و نهضت سلطان از خراسان بجانب عراق و بیان بعضی حکایات از خیر و شر و لشکر کشیدن
فرمان ده بشر خلد الله ملکه** حضرت سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید در زمستان
سنه اثنین و سبعین و ثمانمائه در خطهٔ مرو بفراغت بالاقامه داشت و حرف جهانگیری بر لوح ضمیر مینگاشت
ناگاه از جانب عراق قاصدان رسیدند و عرضه داشتها رسانیدند مشتمل بر کشته شدن میرزا جهانشاه
و استیصال خاندان او و حالات آنجا و آنکه امیر اعلی رسالت نموده پیغام داد **بیت** شاها درون
شاهان عالم است ؛ گردون ترا مسخر و گیتی مسلم است ؛ از ملک و مال و خزاین و دفاین و زر و لشکر و
اسلحه و اسباب و جان و سر هیچ چیز از ملازمان آنحضرت دریغ نیست و هر چه در تحت تصرف این بنده
است امیدوار است در عوض یکبار روی در خدمتکار آستان دولت ایشان مبذول میدارم و مسئول آنکه
چتر همایون فال سایهٔ دولت و اقبال بر فرق ساکنان آن دیار اندازند و دست تطاول ظالمان از گریبان
مظلومان کوتاه گردانند که این معنی هم در دنیا موجب مناصب سنیه و در اخری مستلزم مراتب علیه خواهد
بود و چون این اخبار و رسالات بمسامع اشرف شهریار کامکار رسید بنا بر التماسات گسترده الطاف
استبشار فرمود و حکم جهان مطاع نفاذ پیوست که از اقطار و امصار ماوراء النهر و خراسان و سیستان
و خوارزم و مازندران بموجب یکجا معین لشکریان قیامت نهیب در موضع معهود جمع آیند تا در ظل رایت
آفتاب اشراق متوجه جانب عراق شوند و از آنجا در حرکت آمده کشور گشا بر کنگرهٔ قلاع و بقاع ایران و اذربایجان
و مصر و شام و سایر بلاد آن دیار نمایند تا چون حضرت سلطان سعید در کلیات امور بمشورت و استصواب
خواجه عبید الله مدخل بغیر نمود جناب مولانا عبد الرحیم صدر را بسمرقند روان کرد تا بند و شرح حالات
اذربایجان و قضیهٔ میرزا جهانشاه را بتفصیل معروض داشت و پیغام داد که اگر مصلحت باشد آنجناب بجانب
آید تا سخنان بمشافهه گفته شود و الا مخلص حقیقی را بوجه قدوم شریف مستبشر گرداند و چون صدر

مذکور بسمرقند رسید و صورت حال را بعرض خواجه رسانید آنحضرت عزیمت خراسان نموده و بمقبلان بر
تشریف حضور ارزانی داشته قران سعدین و اجتماع نیرین دست داد و بعد از تقدیم مشورت در مجلس
منعقده رای جهان آرای قرار گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق گردند و بر مقتضی [illegible] ارض
همت بگمارند که بمشقگاه خود میرسند و بوقتی که قمر در برج عقرب منزل داشت میرزا سلطان ابو سعید
بر سمند جهان پیمای عزم جهانگیری سوار شد و خواجه ناصر الدین عبید الله بماوراء النهر معاودت فرمود
و سلطان سعید در اواخر حوت اوایل شعبان سنه اثنین و سبعین و ثمانمائه ببرهٔ تمام در حرکت آمده
بمیهنه درک نزول فرمود و شرف زیارت سلطان ارباب طریقت و حقیقت سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس
سره دریافت و عزیمت ولایت جام نمود و از آنجا بمشهد مقدس رفت و بعد از استمداد همت از روح پاک سلطان الملک
زادگان توجه فرمود و چند روز در آن مقام دلکشا و صحرای جانفزا توقف فرمود و از زادگان روان
شد و بکالپوش رسید و جمع آوردن سه هزار خروار که در ولایت هراة و در و رب شروع بود و طلب لشکر
پیادهٔ خراسان ایلچی و نشان فرستاد و در خلال این احوال حکام و سرداران عراق و فارس متعاقب باردو
میرسیدند و از جملهٔ کالپوش حضرت سلطان سعید معتمدان و وجوه سپاه منصور را بضبط ولایت میرزا
جهانشاه بحضرت صاحبقران میرزا معز الدین میرزا شاه فرستاد و بخت دستور اعظم خواجه شمس الدین
محمد باصفهان رفته آن مملکه را ضبط نمود و میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه متوجه اصفهان شد و بعد از
عمارت مایوس باز گشت و خواجه مجموع کیفیت آنجا را عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی گردانید و امیر نظام الدین
احمد ولد امیر غیاث الدین علی فارسی حسب فرمان متوجه ملک شیراز شد و امیر محمود برلاس بجانب کرمان
شتافت و امیر سید محمد برادر امیر سید مراد عازم قزوین و سلطانیه گشت و همچنین هر شهر و قصبه کسی نامزد
شد و تفصیل اسامی ایشان موجب اطناب میشود و اکثر ممالک عراق در تحت تسخیر بندگان درگاه آمده
از مبدا یورش و نهضت از مرو تا وصول کالپوش ایلچیان حسن بیک بموکب همایون پیوسته میرسیدند و عرض
میرسانیدند که حسن بیک میگوید که من از بندگان موروثی صادق الاخلاص پادشاهم و هرگز از اولاد امیر
قرا یوسف از صمیم دل موافق نخواهند شد و بسبب تورهٔ بزرگ در قلع و استیصال ایشان باید کوشید و خاطر
اشرف از دغدغهٔ آن جماعت جمع باید ساخت سلطان سعید ایلچی امیر حسن بیک را در ییلاق کالپوش طوی
داد و جبه و کلاه نوروزی و کمر شمشیر طلا و انواع بیلاکات دیگر فرستاد و پیغام داد که خدمتش با لشکرها
خود از جانب عراق عزیمت نماید که عساکر گردون مآثر از این طرف متوجه تا باتفاق آن قوم مفسد و جماعت
بدکرداران از میان برگیریم و پیش از این امیر حسنعلی ولد میرزا جهانشاه ایلچی نامزد نمود و جواهر بسیار فرستاد
و عرض ممالک و خزاین کرده و اظهار نوکری ظاهر ساخته و حضرت سلطان سعید او را نوید داده که ایلک
ما میرسیم هر چه صلاح وقت باشد تقدیم خواهد افتاد و موکب همایون از کالپوش نهضت نموده بولایت هزاره
جریب نزول فرمود و در آن ولایت از بازماندگان امیر عبد الله ولد و ... خود را با قریب هفتاد هشتاد تومان
از نقد و جوهر و قماش ارسال نمود و گفت بنده میخواست که متوجه پابوس گردد اما بواسطهٔ دغدغهٔ بعضی از نقصان

نزدیک جمعی در جزیره توقف افتاد و سلطان اسکندر ترکمان ولد خود را که جوانی بس زیبا و نیکو منظر
بود با تحف و هدایا فرستاده پیغام داد که بنده و خدمتکارم و از پیش ملوک کلان نیز رسولان مدعیها
آوردند و بسمع اشرف اعلی رسانیدند که در تمام آن ممالک خطبه و سکه بنام و القاب خجسته مزین و
موشح شد و سلطان سعید ایلچیان را نوازش فرموده باز گردانید و از راه فیروزکوه برودبار آمده و
ده روز در آن ولایت توقف کرده امرا و سرداران که بولایات رفته بودند بواجبی اموال را ضبط نموده اموال
آن بلاد را بخزانهٔ عامره فرستادند و حکام و ولات ممالک همه در مقام اطاعت آمدند مگر حاکم شیراز که
امیر سید علی که بخت از امراء پیرتاق بود و بعد از کشته شدن او میرزا جهانشاه نیز خدمت او را ترک
کرده حکومت فارس بوی رجوع فرموده و او بنیاد فتنه انگیزی و خونریزی آغاز نهاده داد حکومت بست
و چون امیر احمد برلاس بسرکوب او رسید امیر سید علی با دو هزار سوار ایلغار کرده از شیراز بیرون آمد
و با وجود آنکه امیر نظام الدین احمد غافل نشسته بود و این معنی در خاطرش خطور نکرده بجنگ پیش آمد
و چون هر بار از شهر مدد میرسید عنان عزیمت بجانب ابرقوه تافت و امیر سید علی مظفر و منصور باز
گشت و سلطان سعید جناب قضایاب مولانا شمس الدین صاحب کشف را برسالت پیش او فرستاد
و امیر سید علی احترام تمام نسبت بجناب مولانا بجای آورده چند گاه ویرا نگاه داشت و گفت هر وقت
که موکب همایون باین صوب گذر فرماید کلید مخلص مملکت شیراز را تسلیم کارکنان نماید و سلطان
سعید خواجه قطب الدین طاوس را بضبط اموال مملکت فارس و عراق و استخراج ارزاقها و تکثیر مزارع
و تعمیر مواضع تعیین فرمود و امیر سید مزید ارغون با دیگر امرا و سرداران که بقراولی پیش رفته بودند
با میرزاده قاسم ولد میرزا جهانشاه رسیده جنگ کردند و او را شکسته مبلغ دو هزار تومان از جهات
وی گرفتند و خدمتش که بجهت پیش برادر خود حسنعلی رفته هم آنجا بقتل آمد و امیر یزید بسلطانیه رسیده
دیگر امرا لجام ریز بتبریز رفتند و در تضاعیف این حالات امیرزاده حسنعلی و ویران شدن این سخن
آنست که امیرزاده حسنعلی با لشکرهای آراسته در تبریز نشسته بود و در لهو مقاتله و مقابله با امیر
حسن بیک بسته و میخواست که بحسن تدبیر و وفور سعی آثار تقدیر ملک قدیر از ممکن امکان بسر حد
ظهور فعل با بدیهات مهمات العبد یدبر والله یقدر فی الجمله امیرزاده حسنعلی امیرشاه علی و امیر
ابراهیم شاه و دیگر سرداران برسم قراولی بجانب امیر حسن بیک فرستاد و ایشان بسبب توهمی که از وی در
خاطر داشتند حقوق قدیم نابوده انگاشته و باردوی امیر حسن بیک پیوستند و چون خبر بیوفایی امرا
و وصول لشکر جغتای بسلطانیه و تبریز در اردوی امیرزاده حسنعلی شیوع یافت مردم او بنوعی بیم بر
آمدند که از ضبط آن عاجز گشت بالضروره ویران شد بعضی از مردم او پیش امیر حسن بیک رفتند و برخی باردوی
همایون پیوستند و چون موکب خجسته بسلطانیه رسید عرضه داشت امیر یزید و سایر امرا آمد مضمون
آنکه مملکت و اموال آنست که رایت نصرت شعار سپهر با بجانب حرکت نماید تا چهرهٔ مقصود در آئینهٔ امید
جلوه گر آید و امیر حسن بیک که تا غایت در مکتوباتی که بامیر یزید میفرستاد مهر بر پشت میزد اکنون مهر بر روی

زده نوشته است که باید که امراء جغتای از تبریز بیرون روند که من الملک را به پسر خود اغرلو محمد داده ام
و امثال آن مکتوب را بعینه پیش سلطان سعید فرستاده بودند پیغام داد که حسن بیک که من از طوق طاعت
ما سر پیچیده قتال و جدال آغاز و امیر حسن بیک پیشتر آمده پسر خود را بظاهر تبریز فرستاده و امراء جغتای بیرون
رفته در برابر هم نشستند و مردم ما بین شهر درآمده معامله میکردند و شعر خیک کیک بهم میدیدند و چون امیر
حسن بیک شنید که موکب سلطان سلطانیه رسید از آنجا که نشسته بود مراجعت نمود و بقراباغ رفت و سلطان
سعید یوسف شیرازی را بداروغگی تبریز فرستاده و بنفس همایون در موضع میانه توقف نمود و امراء امیرزاده
حسین علی و اولاد سلطان علی که بجانب جوانی زنبا منتظر بوده و امیرزاده یوسف بکول پسر بکرجهانشاه و امراء
را که مثل عمر بیک و اولاد امیر بایزید بسطام و پیر علی بارعلی و پیرم بیک پسران پیر علی شکر و خانی قنبر که در زمان
جهانشاه خاکروب بوده و شاه حاجی که از اولاد امیر یا حاجی که وردی بوده با پنجاه هزار سوار باردوی اعلی
ملحق شدند سلطان سعید حکم کرد که امیرزاده یوسف بکول به تبریز رفته بر سریر پدر نشسته حاکم شد و نشان
همایون نوشت که خدمتش را مشمول عواطف گردانند و سلطان سعید احوال امیرزاده حسین علی پرداخته
او را پرسش فرمان نموده و در اثنای اوقات فرستادگان امیر حسن بیک متعاقب یکی بیکی باردوی اعلی آمدند
و اظهار انقیاد و اطاعت خاکر خود کردند و از انجمله برادرزاده خود یوسف بیک را روان کرده پیغام داد که هرگز
خلاف از جانب مغرب طلوع نکرده و در نوبت بازآمد اگر جریمه از بنده صادر شد عفو فرمایند و قریب صد سال
هست که پدران ما و ما طریق بندگی و سرافکندگی سلوک مینمائیم و خود را از زمره مخصوصان این خاندان میشماریم
و مملکت فارس و عراق را که از دودمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بیگانگان استقلال
یافته بود باز ستانده بنوابه دولت اعلی گذاشتیم و دیار دیاربکر را که ایشان را دولت مدخل بود هم بیگانگان
حضرت اعلی مسلم داشتیم و هرچند التماس مینمائیم که از دیار دیاربکر چندان بگذارند که بر سبیل طریق کم شود
و مراجعت ممکن کرده مناقشه میفرمایند که از زمستان و در بهار دشمنان ترک دیاردوی همایون اندیشید
که در این ایام مغاوده ممکن هست یا نه و بعد از ترتیب مجلس با عظمت و هیبت امراء و عظما یوسف بیک را
بپایه سریر سپهر احتشام رسانیدند و فرمودند تا بیست و هفت توبره زانو زد سلطان سعید او را بشرف
دستبوس مشرف ساخته بمکان پرسید و از التماس حسن بیک را بعرض رسانیدند آنحضرت در جواب
فرمود که رایه نصرت شعار متوجه آن طرف است آنچه مصلحت باشد بتقدیم خواهد افتاد و آنحضرت میرزا محمود
خواجه الانی پسر عم خود را برسالت حسن بیک نامزد فرمود و یوسف بیک را سرفراز نموده رخصت انصراف
داد و میرزا محمود برحسب فرمان در مصاحبت او روان شد و چون باردوی حسن بیک رسیدند یوسف بیک
درخلوت خاص بعرض رسانید که میرزا سلطان ابوسعید طمع عراق و فارس جهانشاه دارد و انشان انشان
از تو باز نخواهد داشت و تمه از جلالت و عظمت سلطان ابوسعید که مشاهده نموده بود تقریر کرد امیر حسن
فرمود تا تخت و زین نهادند و میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنغر را بر آنجا نشانیده خود
با نخوت و شوکت هر چه تمامتر بر بساط قرار گرفته امراء و لشکریان را فرمود تا مجموع در اطراف آن بر جای خود

آرام

آرام گرفتند و میرزا محمود را در آن موقف درآوردند و فرمود تا چند جا زانو زد و بدهشت تمام بپایه سریر
امیر حسن بیک رسید امیر حسن بیک فرمود که تخت خواجه خود را میرزا یادگار محمد را دریاب و میرزا
محمود بادهشتی لا کلام بجانب تخت میرزا یادگار محمد رفت اول او را دریافت و بعد از آن بشرف دستبوس
امیر حسن بیک مشرف شد و سخنی که داشت معروض گردانید و چون دو سه روز از این قضیه بگذشت امیر
حسن بیک میرزا محمود را بازگردانید و از جانب یوسف بیک که فرستاده حسن بیک بود عود نمود سلطان
سعید با امراء در تعیین یورت قشلاق مشورت فرمود را چنان قرار گرفت که بقراباغ روند و امیر حسن بیک
را از آنجا اخراج نمایند و زمستان در آن مقام بپایان رسانند و بامضاء این عزیمت موکب همایون نهضت
نمود تبریز را بر دست چپ گذاشته بطرف دست راست راه اردبیل روی بقراباغ نهادند و چون بمحمت
فرحی مقصد رسیدند بسبب قلت خورد نی صلاح در آن دیدند که بجانب محمودآباد روند و از این طرف
آب ارس در برابر محمودآباد رحل اقامت انداختند تا شروانشاه که معاقب ایشان او بدرگاه عالمپناه آمد
و اظهار نموده که باردوی اعلی پیوندند و از آن منزل کوچ کرده اتفاقا بصحرایی رسیدند که علف انجا رهی
دار بود هرچهار پایکه از آن میخورد هلاک میشد و در آن بیابان بعلت آب خوشگوار بهم نمیشد قریب
اردوی پادشاه قریب نزاد در برابر محمودآباد فرود آمد امیر علی بیک پسر امیر بایزید بسطام بخفیه بنادرت
نمود و در اردوی اعظم ناگاه آفت روی در نقصان آورده و بغایت کمترش چنانچه یکمن نان از جو و گندم
بده دینار کپکی یافت نمیشد و بیشتر چهارپایان لشکریان روی بصحرای عدم نهادند و اغنیا و فقرا سمت
تساوی پذیرفتند و اسباب طوی و عشرت از اسباب محنت بر یک خوان نشستند و روزی چند از جانب
شروانشاه بکشتی خورد نی میآوردند و مقام حسن بیک بسر راه نزدیکتر واقع شده بود و در آن بهار اضطرار
ساخته از طرف خراسان و فارس و عراق هیچکس را نمیگذاشت که بجانب اردوی حضرت سلطان سعید آید
و در این اثنا سلطان سعید مولانا شمس الدین محمد معمائی صدر را برسالت روانه شیراز کردانید و چون
جناب مولوی باصفهان رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که در اصفهان از قبل پادشاه فرمان روا
بود مولانا را از متاع آمده گفت امیر سید علی بیک با عراقات با نجا رفتن مصلحت نیست و در این باب عرضه
داشتی بپایه سریر اعلی عرضه داشته مولانا شاکر و خشنود باز گردانید و جناب مولوی همراه جماعتی
که از طرف خراسان میآمد بجانب اردوی اعلی روان شد مردم حسن بیک که بضبط راهها متعین شده بودند
جماعت را با طایفه از اعیان و استادان و هنرمندان که در پناه آن باردوی همایون میرفتند بگرفتند و
خدمت مولانا شمس الدین محمد معمائی در سلک گرفتاران انتظام داشت و مجموع اسیران را پیش امیر حسن بیک
بردند و مولانا اعظم مولانا صدرالدین طبیب خدمت مولوی را در مجلس امیر حسن بیک را تعریف کرد و تفضل
او را در دین مبین و ترویج شریعت سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بیان فرمود مولانا احکام
کرده که چون جناب مولانا صدرالدین محمد شمه از حال او بعرض رسانید امیر حسن بیک نرمی لا کرده مرا خاطب داشت
که ترا نخواهم کشت و هیچ اسبی از تو نخواهد رسید من برخاستم و زانو زدم و بعد از آن مرا حریف مجلس انس

کرده اند و چون شروانشاه در برابر اردوی سلطان سعید معبر معمور نکرده بود ملکه دو فرسنگ پایان تر از جانب
اردوی حسن بیک مهم خراسان و شروان آمد شد میسر بود ندو امیر حسن بیک دویست سوار نامدار فرمود تا معبر
را تاخت کنند اتفاقا ده کس از لشکر خراسان بخبرگیری پیش رفته بودند و ایشان بجوس بیک که برحسب فرمان
حسن بیک روان شده بجوانب بود ندکه بان دویست کس پیوندند باز خوردند و او را گرفته بپایه سریر اعلی آوردند
و از وصورت حال استفسار نمودند کیفیت واقعه باز گفت سلطان سعید جمعی را بسران دویست کس
فرستاد و ایشان رفته جمعی از مخالفان دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند بعد از چند گاه شبی
تا که بکنار اردوی همایون آمده سواران سورن مهیب انداختند و شاهزادگان و امراء و مقربان و بهادران
فوج فوج نام نورده رخصت طلبیدند که بیرون روند سلطان سعید فرمود که شب مصلحت نیست که برسر
یاغی روید و صباح چنان معلوم شد که آن جماعت زیاده از هزار و پانصد کس بوده اند و لشکریان خراسان
تاسف بسیار خورده ندو مقید بودند و چون اسپان سپاه پادشاه جهانپناه از قلت علف ضعیف و
سست بوده ند و مجال آن نماندند که برسم تاخت بیرون روند یا در میدان حرب جواب خصم گویند و
اسپان را که در غایت قوت بودند پوسته در حوالی اردوی اعلی بتاخت میآمدند و هر که از ترک و تاجیک
می یافتند میکشتند و مدتی حال اهل خراسان بدین منوال و مقرون بدین روزگار گذران بود و در این اثنا
شروانشاه یاغی شد و کشتیها بر آن طرف کشید و خلق بسیار از مردم اردوی اعلی که جهة معامله و سودا بآن
طرف رفته بودند همه را غارت کرد و سبب مخالفت او آن بود که امیر حسن بیک کسی پیش شروانشاه
فرستاده پیغام داد که عاقبت لشکر جغتای بمخالفان را بجانب تقارب خواهند کرد و از تزلزل معلوم ...
شد که نتیجه دوستی ایشان چه خواهد بود شروانشاه از این تهدید بیاندیشید شرع محبت سلطان سعید
را بعداوت مبدل کرده اند پادشاه و امراء و سایر لشکریان از فقدان طعام حیران و مهموم گشتند و برفور
طبل رحیل کوفته متوجه اردبیل شدند و در اثنای راه بعجل بر وحل رسیدند که از آنجا گذار دشوار بوده
ندیده از نیم فرسخ راه آن گل و لای بلاس رو نشد و تالین و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه می انداختند و بانواع
حیل راه ساخته میگذشتند و سلطان سعید بنفس نفیس ایستاده کرده اهتمام نمود تا مجموع مردم از آن گل
و وحل بگذشتند و بسیاری از چهارپای و رخت در عرصه تلف آمد و از آن ورطه بیرون آمده در موضع
مناسب نزول کردند و پسران امیر بایزید بسطام و خواجه برهان کرمانی که صاحب دیوان بود برحسب فرمان
سه هزار شتر و دویست تومان زر بردند که از قزل اعاج غله و گوسفند خریده بیاورند و در دوازدهم رجب
امیر سید مراد بقراولی فرستادند و چون اندک مسافتی قطع کرده ناگاه چهارصد سوار از سلسله ارجان سعاف
که امیر بیک مقدم ایشان بود بدید آمدند و امیر بیک با سید مراد گفت که میرزا سلطان سعید دشمنان صد
ساله را دوست و بندگان صد ساله را دشمن کرده اند اکنون ای انکه جنگ کنند با مصالحه تا بدکجا میرود فردا باید
که امراء بزرگ از جانب باید که امیر حسن بیک حضا در مقام دولتخواهی است و او بترازوی طرف خواص و
مقربان خویش خواهد فرستاد تا مهم صلح قرار یابد و روز دیگر امیر سید مزید و دیگر امراء طالع المعتقد او برید

رفته

رفته و در زمان موضع ترکانان روز گذشته را دریافتند و چون ایشان بغایت اندک بودند امیر مزید بر
سر ایشان تاخت و بیک حمله همه را پراکنده ساخت و جمعی را دستگیر کرده باردوی اعلی فرستاد و خود
که در عقب ترکمانان رود امیر سید ارغون گفت اجماعت گویا که از عقب دارند توقف در مقام از
واجبات که اسپان ما لاغر اند امیر مزید نشنود و مسافتی از عقب ایشان قطع کرده ناگاه امیر حسن بیک
با دو سه هزار سوار آراسته بر اسپان آسوده نشسته از کمینگاه بیرون آمد و بر سپاه خراسان که بسفرتی
شرع با غنیمت مشغول بودند حمله آورد و قریب پانصد کس از امیر و امیرزاده و بهادران بقتل رسانیدند و از شاهزادگان
لشکان سلطان جنید پسر امیر سید احمد برادرزاده امیر سید مزید و پهلوان حسن دیوانه و حسین علی
از لات و شیر محمد بغداد و پیر محمد قورچی و امیر سید مزید گرفتار گشت و بقیة السیف افتان و خیزان
که بهان شعر خان شریف را باردو رسانیدند و پسران امیر علی شکر همراه امیر مزید بودند بازگشته بجانب
اردو رسیدند اما در بازآمدند و امیرزاده سلطان علی همراه ایشان بهمدان رفت و در آنجا او را بقتل
آوردند و درانه هنگام امیرزاده حسین علی بموجب حکم در تبریز اقامت داشت در این وقت رای سلطان
سعید اقتضای آن کرد که شخصی را که بکمال حسب و جمال نسب آراسته باشد بجهة تاکید بنای مصالحه نزد
حسن بیک فرستد تا بمزاعتنا و حسن اهتمام او آن قضیه نسب پذیرد و در قرا اختیار بر معال جناب
سیادت مآب ایالت انتساب امیر غیاث الدین محمد که از احفاد امیر سید قوام الدین که پادشاه آمل و ساری
بود و در اکثر جناب در قضا بآده صاحبقران کامکار گذشت و بفنون آداب و اخلاق از اقاظم سادات
امتیاز داشت و آنجناب متوجه گشته باردوی امیر حسن بیک رسید و جناب نصرت انتساب بمراسم
استقبال قیام نموده و از خرگاه بیرون آمده مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و سید را در آغوش گرفت و گفت
هرچند که از اعیه مصالحه بود از اشارة جناب سیادت مآبی بجا و از حکومت چایز توان داشت و در این
اثنا افتخار الاعاظم الشادات امیر سید ابراهیم قمی با نفاق بعد علیا والده سلطان سعید باردوی امیر حسن
بیک بجهة تمهید شریف آورده بودند و لا سیما اردبیل که پیش از این امیر حسن بیک او را بمصالحه فرستاده
بود مراجعت نموده بعرض رسانید که مردم خراسان بغایت ضعیف اند و بجود و بی آن میشوند مطلقا بصلح
راضی نباید شد امیر حسن بیک این سخن را در خاطر جای داد و چون فرستادگان پیغام سلطان سعید
رسانیدند که او را لقب در مقام التماس صلح امدی تا بیان راضی نشدیم لاجرم روزی که از آن بی اندیشیدیم
پیش آمد اکنون ما طالب صلحیم هر چه فرمایی بتقدیم رسانیم چون سخن سید اردبیلی بر خاطر افتاده بود ملتمس ایشان
مبذول نیفتاد و حسن بیک گفت که کار پادشاه شما از صلح گذشت و مهم سلطنت او بزودی گشت و مجموع
امراء خراسان عرضه داشتها نوشته پیغام دادند که ایام دولت میرزا سلطان ابوسعید بنهایت انجامید
و آفتاب شوکت او بسر حد زوال رسید بعد از آن امیر حسن بیک شرایط دلجوئی و تفقد امیر سید غیاث الدین
بجای آورده با آنجناب گفت که شنیده ام که میرزا سلطان ابوسعید ترا وعده حکومت ساری داده و تا این وفا کرد
با وجود که بر آن قدرت داشته و در زمان مجلس منشی خود را طلبید و فرمود تا نشان نوشت و مکمل ساخته

جناب سیادت مآب نور و فریشادگان سلطان سعید را رخصت انصراف ارزانی داشت ذکر واقعه میرزا

سلطان ابوسعید کورکان افاض الله علیه شآبیب الغفران و اسکنه فرادیس الجنان کلام سرو سهی را سپهر

[illegible]

۴۷۳

[illegible]

۴۷۲

[illegible]

ذیل کتاب لله الحمد والمنة که بتایید و توفیق الهی و حسن فضل نامتناهی پادشاهی [illegible]
مشتملت بر بدایع اخبار و غرایب آثار پادشاهان و سید و خالی که سواد اوراق زاد [illegible] تالیف [illegible]
عجیبه و حکایات غریبه روی نمود بنا بر غرایب که داشت قلم شکین رقم خواست که از [illegible]
[illegible] کرده در بیان این بحر است که چون کیست [illegible] خامه به بیان جلوس حضرت خاقان سعید انار الله برهانه
ضعیف کرده در حکمت [illegible] حروف استیلا یافت که قوت حرکات ملکه بحال نشستن نماند و اطبا مسیحا
نفس معالجه این غریب [illegible] بسلوک طریق پرهیز که در نظر بصیرت بسیار باریک نمود ارشاد فرمودند
چنانچه قرار دادند که هر روز [illegible] سیر گوشت که [illegible] نتوده [illegible] سیر شوربا و یک پیاله شربت
صباح و یک نارد در آخر روز قناعت باید نمود و اگر تشنگی غلبه کند مقداری عرق کاسنی بجای آب باید اشامید
و چون تحفه عزیز می‌بود [illegible] این کتیبه از اشارات [illegible] تجاوز جایز نداشت و با وجود آن ضعف
قوی و احتیاط فرموده در اکل و شرب از کمیت شرع [illegible] و مخلص حقیقی [illegible] را فوزی عظیم دانسته بکار
[illegible] مشغول شد [illegible] بکشوف و سهم و [illegible] لوح و قلم آگاه کرد از بدایت سلطنت حضرت خاقان
تا نهایت دولت میرزا سلطان ابو سعید این ضعیف نحیف داستان داستان بر پهلوی ذات [illegible]
نوشته است و از ضعف تردد و نسیان [illegible] که [illegible] نشسته در سلک تحریر کشید و بعضی از [illegible]
اطبا گفتند که این قدر مشغول [illegible] مرض را علم از [illegible] دخل تمام دارد و اگر در بعضی لیالی [illegible]
[illegible] اعراض می‌نمود و در آن باب اهمال [illegible] استراحت مشغول گشت خوابهای پریشان [illegible]
[illegible] خوارق مفرط مستولی گشته بحال [illegible] چون [illegible]
[illegible] کرده خوابهای خوب و رؤیای صالحه اتفاق می‌افتاد و بسیاری از آنها که [illegible]
[illegible] وقت طلوع فجر [illegible] بتکلف [illegible] بظهور می‌پیوست [illegible] حضرت [illegible]
منزلت سپهر علم و کمال خورشید فلک فضل و افضال [illegible] الاقرار [illegible] و فور الفکر [illegible]
و الفطرة [illegible] اکمل الامرا [illegible] بالاراء الصائبه [illegible] ارباب العقل [illegible] بالفضائل المتعالیه الذی [illegible]
[illegible] الافلاک [illegible] الاعصار [illegible] اساس العدل والاحسان قامع بنیان الظلم والعدوان
[illegible] مفاتیح الرزق العلما والفضلا و [illegible] مصابیح و [illegible] الصلحاء والفقرا مقرب الحضرة السلطانیه [illegible]
[illegible] الامراء الدولة الخاقانیه المختص بانیابت الملک العلی الکبیر نظام الملة والدنیا والدین
علیشیر [illegible] الله تعالی مسند الاماره [illegible] الاقدام ونضر [illegible] الملک [illegible]
الاقلام بیت الهی تا بود افلاک و انجم مبادا نام نیکش
از جهان کم تا بید الهی باد منصور بتدبیرش ممالک
باد معمور دعای صبح [illegible] باد سعادت
یار و دولت همنشین باد تمت هذا الکتاب
بعون الملک الوهاب

آفتاب رای تو گرسایه بر چرخ افکند ماه را انوار اید از خورشید گردون اقتباس پیش رای
روشنت اسرار گیتی کشف شد مهبط نور الهی جبهت جان الناس از رشحات غمام انعامش جوی انهار
سیراب و از عطای دست گوهربارش عطایای [illegible] حسن لطف او ضامن هر اد [illegible] در تخیله
هر هوس [illegible] سرمایه گنج لطیف نقد و کافل هر مراد که برخاطر [illegible] گذرد کاسه چشم
[illegible] صندوق سینه [illegible] از جوهر گنجینه عطای او پر لطف عیش گل مراد در چمن
امید شکفته و از ثنای خلق گر بیش در درخت تمنا در باغ [illegible] نسیم گل چو خلق
تو نسبتی دارد [illegible] هزار دستان نش حضرت باری سبحانه نفس نفیس و ذات
[illegible] پرورش [illegible] کامرانی تا قیام قیامت معزز و ممکن دارد و بطالبه [illegible]

فرغ من تحریر هذا الکتاب بعون الملک الوهاب
کتبه العبد المذنب اقل خلق الله الغنی
سلام الله فتح الله المعلم الجهرمی فی
تاریخ شهر ربیع الاول
سنه تسعین و ثمانمایه
فی هجرة النبویه